ان هرگ بهره نباشد بدین سبب ازین دارو مقداری اندک باید کرد معتدل اولیتر و هر دارویی که سخت قوی باشد و منفعت آن نباشد ازوی مقداری اندک
باید کرد و هر دارویی که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار بود ازوی مقداری بسیارتر باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار آن منفعت تمام حاصل
شود و هم چنین اگر بسیاری منفعت آن شریف باشد بسیارتر باید کرد خاصه که عضو مقصود از معده دور باشد و هر دارویی که قوت آن ضعیف باشد و منفعت
آن اندک ازوی مقداری معتدل باید کرد و اگر مقداری معتدل که ضعف قوت و ضعف فعل آن نزدیک معتدل آید و هر دارویی که منفعت آن اندک بود
لیکن منفعت شریف بود ازوی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر دارویی که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف باشد و عضو مقصود
نزدیک بود ازوی مقداری معتدل بود و هر دارویی که منفعت آن بسیار و شریف بود و قوت آن قوی لیکن آن منفعت از دارویی دیگر توان یافت
مقداری آن افزون از معتدل باید کرد علی الجمله هر گاه که اسباب بسیار کردن دارو و اندک دارو جمع باشد باید بسیاری جمع بیند ازوی مقداری سخت
اندک باید کرد و هر گاه که اسباب کمی و بیشی برابر باشد مقدار الاعتدال باید کرد

باب چهارم اندر آنکه دارو را چگونه ترکیب باید کرد

داروها
که بکوفتنی باشد و بعضی اقراص و بعضی حب اگر [illegible] داروها باید شناخت و حبابه کرد بهترین باشد پس از خاک و جز آنکه بر آن آمیخته باشد پاک باید کرد
و پوسیده و تباه گشته دور باید کرد و [illegible] باشد پاک باید کرد و پوسیده و [illegible] آتش باید کرد و [illegible] سنگین باید کوفت
[illegible] و نباشد [illegible] داروها و هیچ نرم [illegible] منفعت آن تمامتر بود و دیگر داروها و گوارشها
[illegible] نرم [illegible] گوارش [illegible] ازان [illegible] کردم [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] و هیچ [illegible] باشد منفعت [illegible] کان [illegible] اخلاط آن سخت نرم بود
و دیگر [illegible] و گوارشها سخت نرم [illegible] باید کوفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] کوفته بر وی [illegible]
[illegible] صافی کرده [illegible] جدا کرده [illegible]
اندر [illegible] باید که مقدار [illegible]
[illegible] داروهای نرم باید کرد و اندر وی
بگلاب تا بدان عصاره که اقراص بدان خوانند سرشت و [illegible] عصاره و اندک اندک بر دارو می باید چکانید و میکوفت تا هموار سرشته شود
چنانکه اقراص توان کرد و اندر سایه خشک توان باید کرد و [illegible] باید کرد [illegible] تا خشک و تباه گردد
اگر اقراص سازند [illegible] باید که ریوند چینی و [illegible]
و اندر [illegible] و این آب برای [illegible] از گلاب و عصاره [illegible]
یاد کرده آمده است حل باید کرد و در آن بالیدن تا همه [illegible] شود پس دارو بر روی [illegible] و میکوفت تا سرشته شود پس حب کردن و داروها
مطبوخ را آب باندازه باید کرد و باتش نرم باید پخت تا آتش قوت آن باطل نکند و [illegible] و افتیمون و بسپایه و [illegible] از جمله داروها
[illegible] بسیار نشاید پخت تا آتش [illegible] چون داروهای دیگر [illegible] مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد و [illegible]
[illegible] بجوشد پاکیزه و باید چکانید و بپالود تا صافی باشد [illegible] از جمله [illegible]
که قوت و لطافت آن [illegible] باطل شود و طعم آن ناخوش آید [illegible] لیکن [illegible] مطبوخ [illegible] باید کرد و مالیده
و [illegible] و بپالودن و [illegible] مطبوخ بپالود و هر دارو [illegible] چون [illegible] مقداری چندان
باید که در کتابها مقدار شربت آن یاد کرده اند و آنچه [illegible] مقدار ازوی زیادت کرد و این چنان باشد
که اگر در حب ازوی نیم درم [illegible] مطبوخ دو درم [illegible] باید کرد والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر [illegible] داروها [illegible]

و سوختن و بریان کردن بریان کردن [illegible] نخست [illegible] را پاک باید کرد و بکوبند و ببیزند و در آبی بجوشانند تا [illegible] کند پس انرا بر [illegible] نگاه

بجوشانند و نگاه دارند تا بسوزد بریان کردن تخمها را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش بر دارند و تخم بر روی کنند و میگردانند

تا تخم از سفال گرم گردد و بوی آن پدید آید و نگاه باید داشت تا نسوزد و شستن [illegible] که در داروی چشم بکار آید چون توتیا و [illegible] و قلیمیا و غیر آن

نخست [illegible] و آب صافی در وی [illegible] و [illegible] و آب [illegible] عصاره [illegible] تا [illegible] باب بر رود و [illegible]

عصاره کرده شود و [illegible] و آب [illegible] سود و شود و آب بر رود و [illegible]

[illegible] عصاره [illegible] پس آب از وی [illegible] آفتاب خشک کردن [illegible]

[illegible] و همچنین بکار آید و این [illegible] مغسول خوانند [illegible] همچنین مغسول باید کرد [illegible]

[illegible] سفال نو باید کرد و کوزه در گل حکمت گرفتن [illegible] چنان شود که نرم توان

کوفت [illegible] و آسان [illegible]

[illegible]

باشد و در جهان دراز زیسته باشد و این را مارگیران کلته ام گویند و جوان باید و تن درست و نشان جوانی است که چرم لبها او قوی باشد و زود بجهد و نشان
تن درستی و قوت او آن باشد که سر بر افراشته دارد و چشمهای او سرخ بود و دلیر بود و سر بجنباند و تنگ [illegible] ضعیف باشد از بهر آنکه صلابت
نشان آن باشد که دماغ قوی است و اندر میانه فصل بهار باید گرفت که آفتاب اندر ثور بود و اگر طبع زمستان دارد در آخر بهار باید و اول
تابستان باید گرفت تا قوی باشد و ماوی گاه او اندر میان درختان نباید خاصه درخت بلوط و با آب شور نزدیک نباید و اندر زمینهای شوره نباید بلکه
صحراهای پاکیزه باید و بهتر آن باشد که حالی او را برانگیزند تا اضطراب بسیار کند و خشم افزون شود [illegible]

[illegible]

دارشیشعان و قصب الذریره و قسط و اسارون و [illegible] و ناردین و [illegible] سفید از هر یکی دو مثقال سنبل هندی و ساذج هندی
از هر یکی دوازده مثقال [illegible] و چهار مثقال **نسخه دیگر** که اندر بیمارستان [illegible] بکار داشته اند دارشیشعان شش مثقال اقاح
الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال **دیگر** [illegible] مدت قوت تریاق و آزمودن آن بباید دانست که تریاق را [illegible]
و پیری است سخت از پس شش ماه رسیده شود و محکم [illegible] باشد و هر روز قوت آن می افزاید [illegible] ده سال می افزاید
و اندر شهرهای سرد بیست سال و درجه آن درجه جوانی [illegible] اندر شهرهای گرم از پس سی سال قوت آن نقصان گیرد [illegible]
آن درجه پیری باشد و اندر شهرهای سرد از پس چهل نقصان گیرد [illegible]

[illegible]

شرو ... سی با تریاق برابر است و اندر بعضی کارها از تریاق نافع تر است خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و بهره از منفعت
تریاق بتریاق بدید **اخلاط آن** زعفران مر غاریقون زنجبیل دارچینی کثیرا از هر یکی ده درم سنگ سنبل هندی کندر فقاح اسفید اذخر
بلسان اسطوخودوس قسط اسیالیوس کمافیطوس قرصعنه مصطکی البطم وار بلبل فصاره لحیة التیس حب بلسان ساذج هندی میعه جاوشیر از هر یکی
هشت درم سنگ سلیخه بلیله سفید بلیله سیاه سورنجان جعده سقولوقندریون دوقو اکلیل الملک جنطیانا رومی بلسان حب البلسان اقراص فربون
مقل از هر یکی هفت درم سنگ سداب ده درم سنگ اشق ناردین مصطکی مغز ... فطراسالیون فردمانا تخم بادیان از هر یکی پنج درم سنگ
انیسون وج سکبینج اسارون از هر یکی سه درم سنگ برگ گل سرخ سنکنطر اشنج از هر یک پنج درم سنگ قواقاقیا سره اسقنقور ...
ریقون از هر یکی چهار درم سنگ و نیم شراب ریحانی کهن چندانکه معجونها بدان حل کنند انگبین مصفی دو بار چندانکه داروها باشد چنانکه
درسم است و از پس شش ماه بکار دارند این نسخه تمامترین است و اندر نسخه سیزده دارو است که در نسخه جالینوس نیست و این مقدار ...
است و سورنجان و سداب و اشق و سکبینج و اسارون و کثیرا و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود و بلسان و بلیله سیاه
و مقل و اندر نسخه شابور سداب است و اندرین نسخه نیست و جنطیانا پنج درم سنگ **صفت اقراص** فرفیون که بدین معجون بکار
آید بگیرند مویز و دانه بیرون کنند چهار درم سنگ ... چهار درم سنگ قصب الذریره نه درم سنگ سلیخه اکلیل الملک
سعد حب الغار از هر یک سه درم سنگ قصب الذریره نه درم سنگ زعفران یک درم سنگ قفر الیهود ده درم سنگ و نیم در بعضی نسخهها قفر
نیست و اندر بعضی نسخهها ده درم سنگ و نیم اسارون است و اندر نسخه دیگر دو درم سنگ و نیم دار شیشعان است **تریاق اربعه**
پیش از آنکه تریاق فاروق ساخته شود تریاق این بوده است ... زهر ... کار باز دارد و جای کژدم و عنکبوت و ...
بیماریهای سرد را خاصه سرع را که کار او بنده و خفقان را که از سردی و تری بود ... ... و المعا بود و اوجاع مفاصل
سردی بود **اخلاط آن** جنطیانا رومی ... ... یک یک بکوبند و بیزند و به انگبین
مصفی بسرشند شربت یک مثقال در آب گرم بعضی طبیبان بجای مر قسط کرده اند ... بدانست میگویند اندر بعضی نسخهها یک جزو زعفران
نهاده بیکرده اند و بعضی طبیبان بجای زراوند طویل زراوند مدحرج کرده اند از بهر آنکه مدحرج قوی تر است **تریاق غیبه** از تریاق
اربعه این تریاق ساخته اند و منفعت این زیاده است **اخلاط آن** زراوند طویل ... حسینی ... حب الغار ... قسط
جنطیانا عروق از هر یکی راستا راست همه بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **تریاق الوادی** این تریاق قیمت آن سوده کسی را که
زهر داده باشند یا جیوانی زهرناک گزیده باشد این تریاق بدهند تا همی آرد تا قوت زهر ناکانی ... بیرون کند و ... همی آرد باید داد
تا ... پاک شود و اگر تهمتی افتاده باشد که زهر داده اند و نداده باشند بدین تریاق پدید آید که اگر در تن زهر نباشد هر چند ازین تریاق
دهند قی نیفتد **اخلاط آن** حب الغار گل مختوم راستا راست و بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند **شلیثا**
خداوند بیماریهای سرد و بلغمی و سودایی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه و خفقان و دیوانگی سودایی و بیماریهای رحم را
چون اختناق الرحم و کودکی که اندر رحم نگاه دارد و بادهای غلیظ را بشکند و درد شقیقه و دردی که از بلغم بود فعله اگر در بینی
چکانند و مضرت قطرب و دیگر زهرها باز دارد و تقطیر بول باز دارد و اوجاع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد و خواجه ابو علی سینا
رحمه الله میگوید ترکیب این معجون ترکیبی عجیب است و طبیبان از وی این منفعتها ضمان کرده اند و من از وی اثری بزرگ
ندیدم جز آنکه استرخاء زبان و گرفتگی زبان را سود دارد و اینچ میگوید که این معجون مشوش است بر وی اعتراض نیست
و سخن او مقبول است عجب تر اینست که نسخههای این معجون همه مشوش است و هیچ نسخه که اندر کتابی است با دیگری
برابر نیست هم اوزان دارو و هم ترتیب آن متفاوت است و من از جهت معروفی این معجون نسختها نوشتم **اخلاط آن** مشک

کافور

کافور قیصوری از هر یکی دو درم سنگ مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی ده درم سنگ زر و سیم از هر یکی نیم درم سنگ حماما و تخم هزار اسفند
و فرفیون و اشنان نبطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرگین کاو کوهی و کوکرد سرخ و زرد و قرنفل سفید و لبنی و سعد و دارچوبه و ایی
چوب جهلیون (؟) بشده و بیخ هزار اسفند و مامیران و حب المحلب و ... حسان و مر و هزار چشان و سپندان از هر یکی ده درم فقاح الاذخر و ساذج
بوزیدان و جند بیدستر و بزر الجرجیر و تخم کرنب از هر یکی ده درم سنگ زرنب و کبابه و راج کف و کفشکران و شونیز و سرگین ... پنج تخم
از هر یکی نیم درم سنگ ابریشم خام و تخم شبث و بیخ اذخر و زرنباد و درونج و زنجبیل و جنطیانا و لسان العصافیر و ملح هندی و عاقرقرحا و سنبل
و پیه و قفر الیهود ده درم و وج و ... از هر یکی چهار درم سنگ قرنفل اسارون قسط سلیخه فاقلی ... و ... از هر یکی هشت درم سنگ
... از هر یک دو درم سنگ تفاح خشک ... سیلیخه ... درم سنگ و زوفای خشک از هر یکی ده درم سنگ سعتر
پارسی و سعتر خوزی از هر یکی چهار درم سنگ بادآورد کره کاو که اندر دیوار کهن شده باشد و تخم ... حب الیانی فی المحطان گویند
و ریوند چینی از هر یک هفت درم سنگ بلیله سفید بلیله سیاه و دار بلیل و افیون و زراوند طویل و زراوند مدحرج و بزر البنج از هر یکی
نیم درم سنگ کوزمند و دو درم سنگ و چهار دانگ شکوفه ... و بیخ کبر و ... وجوده عصاره ایرسا و دار شیشعان و قیصوم
از هر یکی یک درم سنگ انگدان سیاه و چهار درم سنگ و چهار دانگ ... مفرت ... جند بیدستر ...
از هر یک دو درم سنگ خال چهار راه و تباشیر تراب الابریشم ... چهار درم سنگ و اندر بعضی نسخهها دار و ... است
زرنب ... سفید از هر یک ... درم سنگ بیخ ... سرخ چهار درم سنگ ... و درم سنگ فرنجمشک چهار درم
سنگ ... سنگ ... البلسان و ... لسان ... و تخم ... و مجر ... و هیوفاریقون (؟)
... از هر یکی ده درم سنگ ... چهار درم سنگ ... کهربا ... ...
مغاث ... از هر یکی دو درم سنگ انیسون سه درم سنگ ... گویند سه درم سنگ نک
... فطراسالیون و ... و ... از هر یک سه درم سنگ ... خشک ... از هر یک
چهار درم سنگ کوزمند ... درم سنگ ... شش درم سنگ ... و بادام تلخ از هر یک هفت درم سنگ دار و ... خشک
بکوبند و ... و عصاره ... در شراب ... تا حل شود و با انگبین مصفی بسرشند و یک جوش بدهند با شراب ... دو دار و ... آنکه ...
کنند و ... بشش ماه نگاه دارند شربتی چند ... کوفته ... با آب گرم **نسخه دیگر** مشک دو درم سنگ مروارید ده درم سنگ
زر و سیم از هر یکی نیم درم سنگ ... چهار درم سنگ ... سنبل الطیب از هر یکی چهار درم سنگ زعفران ده درم سنگ زرنباد و درونج
از هر یکی چهار درم سنگ بیخ سوسن آسمان گون از هر یک ده درم سنگ ... ده درم سنگ مصطکی نیم درم سنگ ساذج هندی ده
درم سنگ ... البطم ... درم سنگ ... درم سنگ ... سلیخه را از هر یک ... درم سنگ کوزبوا ده درم سنگ
جند بیدستر ده درم سنگ فرفیون ده درم سنگ فقاح الاذخر ده درم سنگ تخم شبث و جنطیانا رومی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی
چهار درم سنگ قاقله ... درم سنگ تخم هزار اسفند ... درم سنگ تخم ... درم سنگ چوب چرسیاوشان هشت درم
سنگ ... چهار درم سنگ شونیز نیم درم سنگ سعتر پارسی چهار درم سنگ زراوند ... درم سنگ اشنان ... درم سنگ تخم کرفس
تخم سداب ... کوکرد زرد از هر یک ده درم سنگ سرگین گاو کوهی ... ده درم سنگ بادآورد ... تخم جرجیر ده درم سنگ اهلیلج کابلی
ده درم سنگ فلفل سیاه و دار فلفل بزر البنج از هر یکی ... درم سنگ عاقرقرحا چهار درم سنگ افیون ... درم سنگ تراب الذهب ... الطرق چهار درم
زراوند طویل ... درم سنگ زراوند مدحرج چهار درم سنگ ... ده درم سنگ ... درم سنگ ... تخم ... چهار درم سنگ کافور و فوفل
سفید و فوفل سیاه و سعد و صمغ ... ماميران چینی و تخم فیلون از هر یک ده درم سنگ اصابع الصفر و شعر الغول و بیخ کبر و کشنیز از هر یکی ده درم سنگ

... و لسان دو درم سنگ [illegible] از هر یکی یک درم سنگ حب المحلب یک درم سنگ [illegible] اسفید بهمن قرنفل سفید دو درم سنگ عقد الهندی نانخواه
هفت درم سنگ [illegible] و بادیان درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ [illegible] و [illegible] از هر یکی چهار درم سنگ [illegible] آمد
و [illegible] چند بکوبند و با آب کرفس آب بادیان و اکر [illegible] چند [illegible] خواجه ابو علی اندر کتاب قانون
آورده است و [illegible] صاحب کتاب کامل الصناعة اندر کتاب خویش آورده است **اخلاط آن** مشک خالص دو درم سنگ مروارید دو درم سنگ [illegible]
و سیم از هر یکی نیم درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ ابریشم چهار درم سنگ زعفران دو درم سنگ قرنفل [illegible] از هر یکی [illegible] درم سنگ [illegible]
درم سنگ کافور دو درم سنگ مصطکی سه درم سنگ [illegible] هندی از هر یک دو درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible]
هلیله سفید و [illegible] از هر یکی چهار درم سنگ [illegible] دو درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible] لسان العصافیر از هر یکی چهار درم سنگ
[illegible] درم سنگ [illegible] هندی چهار درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ [illegible] و تخم کرفس سداب [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] دو درم سنگ [illegible] هفت درم سنگ بزر [illegible] دو درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ فلفل سیاه و دار فلفل بزر البنج چهار درم سنگ
[illegible] از هر یک چهار درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ کافور و [illegible] سفید و سیاه [illegible] و [illegible] جینی و تخم [illegible]
از هر یکی دو درم سنگ حب [illegible] دو درم سنگ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ عقد [illegible] هفت درم سنگ [illegible]
نیم درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ [illegible] از هر یک چهار درم سنگ [illegible] **[illegible]** [illegible] هیوفاید [illegible]
[illegible] و فالج و تشنج [illegible] و اوجاع المفاصل [illegible] دارد و [illegible] درد دندان [illegible]
از [illegible] دارد و از [illegible] اکر [illegible] سود دارد و [illegible] دل [illegible]
دارد و [illegible] سود دارد [illegible]
سود دارد و [illegible] آب لسان الحمل در آب [illegible]
[illegible] و قوت [illegible] کند [illegible] اطلاق کند [illegible]
اخلاط آن [illegible] از هر یکی [illegible] از هر یکی [illegible] مثقال تخم کرفس [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] مثقال انیسون [illegible] مثقال هلیله سفید دوازده مثقال [illegible]
هفت مثقال [illegible] زعفران از هر یک چهار مثقال افیون [illegible] و آن همه [illegible]
[illegible] مثقال **[illegible]** [illegible] معجون [illegible] بکار آید [illegible] از هر یک [illegible] مثقال
و یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یک [illegible] مثقال دارچینی مصطکی زعفران از هر یکی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] کنند **[illegible]** [illegible] و [illegible] منفعت [illegible]
اخلاط زعفران بزر البنج [illegible] از هر یکی یک استار افیون [illegible] از هر یکی [illegible] درم سنگ سنبل [illegible] از هر یک [illegible] ساذج هندی از هر یک چهار
درم سنگ هلیله سفید دو درم سنگ مروارید [illegible] و [illegible] دو درم سنگ و کافور [illegible] و دارچینی [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] درم سنگ تخم [illegible] و دار فلفل از هر یک چهار درم سنگ [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ کافور [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] بکار دارند شربت از یک درم سنگ تا یک مثقال **معجون الفلاسفه** این معجون را مادة الحیوة گویند [illegible]
[illegible] و شهوات آرد و قوت [illegible] دهد و [illegible] ببرد و قوت حفظ زیادت کند [illegible]
[illegible] البول را سود [illegible] و منی را زیادت کند و [illegible] دارد **اخلاط** هلیله [illegible]

زنجبیل

زنجبیل دارچینی [illegible] هلیله [illegible] از هر یکی [illegible] تخم [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] از وی [illegible] درم سنگ [illegible]
شربت چند دو درم سنگ **[illegible]** این معجون [illegible] و [illegible]
و بوی [illegible] خوش کند و [illegible] سودمند است پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد **اخلاط آن** کل سرخ [illegible] درم سنگ [illegible]
قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یک سه درم سنگ [illegible] زعفران [illegible] قاقله [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible] بکوبند
و یک رطل [illegible] اندر [illegible] و نیم آب [illegible] و [illegible] پالایند و [illegible] با عسل [illegible]
و [illegible] شربت از یک مثقال تا دو مثقال **معجون** دیگر این معجون [illegible] منفعت
معجون دیگر [illegible] و [illegible] و معده را پاک کند و طبع نرم کند [illegible] را سود دارد **اخلاط آن** هلیله [illegible]
سیاه و بلیله و آمله [illegible] از هر یکی [illegible] همه بکوبند و [illegible] شربتی از یک مثقال تا دو مثقال **[illegible]**
خواجه ابو علی [illegible] است [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] قوت [illegible]
[illegible] **اخلاط آن** [illegible]
از هر یکی چهار درم سنگ [illegible] از هر یکی یک مثقال [illegible] مثقال [illegible] زعفران [illegible] از هر یک سه
درم سنگ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ و نیم [illegible] و لسان العصافیر و حب [illegible] از هر یکی دو درم سنگ انیسون سه
درم سنگ [illegible] شربت یک مثقال [illegible] **[illegible]** [illegible] **اخلاط آن** [illegible]
[illegible] و دارچینی و هلیله سفید [illegible] از هر یک [illegible] **[illegible]**
[illegible] و [illegible] و [illegible] را سود دارد [illegible]
را سود دارد [illegible] یک مثقال [illegible] از هر یکی یک درم سنگ زر [illegible] و [illegible] سیم [illegible] این جواهر را بکوبند و بسایند و [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] زرنباد و [illegible] و [illegible] از هر یکی چند [illegible]
وزن جواهر و زر و سیم [illegible] و [illegible] و زرنباد و [illegible] و [illegible] و لسان الثور از هر یک [illegible] وزن جواهر [illegible]
و [illegible] سنبل [illegible] و ساذج هندی و دارچینی و [illegible] و [illegible] از هر یکی ربع وزن جواهر زر و سیم و [illegible]
و [illegible] و تخم کرفس و [illegible] و زعفران و هلیله سفید از هر یکی [illegible] وزن جواهر [illegible] وزن [illegible] بکوبند
و بسایند و [illegible] شربت [illegible] مثقال **معجون** [illegible] درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible]
از هر یکی چهار درم سنگ لسان الثور [illegible] درم سنگ [illegible] سه درم سنگ تخم [illegible] دو درم سنگ [illegible] ساذج هندی دو درم سنگ
انیسون دو درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ زرنباد دو درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ [illegible] سه درم سنگ [illegible] تخم [illegible] از هر یکی
دو درم سنگ زعفران [illegible] درم سنگ کافور [illegible] چهار [illegible] یک مثقال [illegible] دو درم سنگ تخم خشخاش دو درم سنگ
بنفشه دو درم سنگ [illegible] دو درم سنگ [illegible] **معجون** [illegible] و مثانه [illegible] کند [illegible] **اخلاط** هلیله
سیاه و سفید و آمله و [illegible] و سنبل الطیب و قصب الذریره و ساذج هندی و زعفران و بزر الکرفس و انیسون و عاقرقرحا و بزر الانجره و بزر السداب
جمع از همه راست [illegible] بکوبند و [illegible] شربت [illegible] درم سنگ [illegible] با آب بادیان و آب کرفس **معجون**
[illegible] و اوجاع مفاصل و اوجاع [illegible] و [illegible] را سود دارد [illegible]
[illegible] دارد و اوجاع [illegible] و مفاصل [illegible] فالج و [illegible] و [illegible] و تشنج و [illegible] اعصاب را سود دارد

ونفعها ... [illegible] ... فرود آرد و ... اطریفل ... [illegible] ... تخم سداب ... [illegible]

خشک از هر یکی یک وقیه ... دو وقیه ... از هر یکی دو وقیه ... تخم کرفس از هر یکی

دو وقیه ... [illegible] ... سه وقیه سنبل الطیب ... [illegible] ... از هر یکی

... [illegible] ... از هر یکی یک مثقال تا دو درم سنگ ... [illegible]

... تخم سداب ... [illegible] ... از هر یکی ... دو وقیه ... [illegible]

... تخم کرفس از هر یکی دو وقیه ... از هر یکی سه وقیه ... [illegible] ... از هر یکی دو وقیه

... از هر یکی سه وقیه ... [illegible] ... از هر یکی ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

از هر یک سه درم سنگ و نیم درم سنگ نیم درم سنگ زرنباد درونج از هر یکی دو درم سنگ مروارید کهربا بسد ابریشم از هر یکی سه درم سنگ عنبر و مشک چهار
دو درم سنگ کافور دو نیم درم سنگ به هم دارو با شربت دو درم سنگ در آب گرم **نسخهٔ دیگر** الشیخ الرئیس ... از هر یکی ... درم سنگ سنبل ... ساذج
... از هر یک دو درم سنگ ریوند چینی ... درم سنگ ... زعفران تخم ... از هر یک چهار درم سنگ جندبیدستر دو درم سنگ شربت یک مثقال ...
... نیم درم سنگ و نیم **دوا المسک شیرین** بیماریها ... خفقان ... و تنگی نفس ... و صداع ... را نافع ... سود دارد **اخلاط آن**
زرنباد درونج از هر یکی یک درم سنگ مروارید کهربا ابریشم بسد از هر یکی یک درم سنگ و نیم ... بهمن سرخ و سفید ... ساذج هندی سنبل قرنفل ...
... از هر یک چهار دانگ زنجبیل ... هلیله ... از هر یکی دو دانگ مشک ... شربت یک مثقال **نسخهٔ دیگر** زرنباد درونج مروارید
کهربا بسد از هر یک سه درم سنگ ... ابریشم دو درم سنگ ... بهمن سرخ و سفید سنبل ساذج هندی قاقله قرنفل
از هر یک چهار درم سنگ ... هلیله ... از هر یک یک درم سنگ ... جندبیدستر دو دانگ مشک یک مثقال ...
... شربت نیم مثقال در آب گرم **معجون** ... قوت این معجون ... و از ضعف دل و خفقان ...
و جگر ... سود دارد **اخلاط آن** ...

[illegible]

[illegible] و زنی و شد ... بیش سرشند شربت نیم مثقال تا یک درم سنگ اندر گلاب کنند ... سوس و تخم بادیان بجمله بپزند یا اندر طبیخ افسنتین
و در گلاب حل کنند و بر آن موضع نهند و طلا کنند سود دارد صفت [illegible] دیگر ... لطیف ... دو نیک سوده برآکنند و آن ...
نهند و بنشیند ... اندر گیرند ... را استوار کنند ... گرم اندر نهند یک شب و روز دیگر ... بسایند ...
این ... اخلاط قرنفل زعفران دارچینی از هر یک دو درم سنگ ... اسارون ... هندی از هر یک ... درم سنگ ... نیم ...
از هر یک یک درم سنگ ... چهار درم سنگ ... بکوبند و بپزند و بشراب ... حل کنند و بسایند ... اطریفل ... رازی ...
از سردی و تری بود و تبهای کهنه را سود دارد و ... بول ... و سرفه ... را ... النفس را ببرد و خداوند جگر و سپرز
صلب را و خداوند ناصور را و خداوند قولنج و خداوند استسقا و خداوند ... رحم و ... را و خداوند مزاج سرد را سود دارد اخلاط آن
بلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی هفت درم سنگ پاک کرده ... زنجبیل ... سرخ ... اندرانی ...
... و ... قرنفل ... کابلی ... سلیمانی ... هندی و تخم کرفس ...
از هر یک پنج درم سنگ ... ده درم سنگ ... آمله یک کرده ...
دوازده من آب ... تا دو بهر آب برود ... و سه من ...
وده استار ...
... استسقا و ... جگر و سپرز را سود دارد و ... قولنج ...
یرقان و ... را سود دارد اخلاط آن ... از هر یکی شش
درم سنگ ... مصطکی ...
... کرفس ...
... ابیسون از هر یکی سه درم سنگ ... چهار درم سنگ ... بپزند ... هلیله زرد
... هلیله سیاه و بلیله ... آمله ... ده درم سنگ ...
آب بپزند ...
... آب ...
اوقیه روغن کنجد یا روغن بادام شیرین ...
پاید بقوام آید ... چهار درم سنگ تا پنج درم ... شیر اشتر یا آب ... صفت معجون ...
...
شربتی سه درم سنگ ... دوا المسک ... ملوک ...
هر که این معجون بکار دارد ...
... و آن ... اخلاط آن ...
از هر یک ... مثقال ...
فانید ...
هر بامداد ...
و افراط حیض ... اخلاط آن ...

ابهل

انه هر یک ... درم سنگ ... از هر یکی ... درم سنگ ...
درم سنگ قرنفل ... و چهار درم سنگ ... معجون ... زرد ... تخم ... از هر یک دو درم سنگ ...
... از هر یکی شش درم سنگ ... و چهار درم سنگ ... زعفران از هر یکی ده درم سنگ ...
... چهار درم سنگ ... خشک بکوبند و ... معجون ... یک درم سنگ
تا دو مثقال صفت معجون [illegible] اندرین معجون ... اطریفل ... از هر یکی چهار درم سنگ ... قرنفل ...
دو درم سنگ ... چهار درم سنگ ... از هر یک نیم درم سنگ ... شراب ...
کنند ... والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر علاج ... معجونها ...
... و مانند آن معجون قولنج ... اطریفل ... درم سنگ ...
... سفید از هر یک دوازده درم سنگ ... سفید کرده ...
... کرده از هر یکی ده درم سنگ ... جداگانه بکوبند و مغز بادام جداگانه و داروهای
دیگر جدا بکوبند ... اطریفل اکبر ... از هر یک ...
... ده درم سنگ ... زنجبیل ... بادام ...
... درم سنگ ... معجون ... قولنج بگشاید و خداوند
... از هر یک ... درم سنگ تخم بادیان انیسون
مصطکی ... درم سنگ ... انگبین ...
... درم سنگ ... معجون ... قولنج بگشاید اخلاط
آن ... زنجبیل ... زعفران مصطکی تخم کرفس از هر یکی نیم مثقال ... از هر یک یک مثقال
سقمونیا ده مثقال انگبین ... شربت دو درم سنگ معجون ... این معجون هندوی است قولنج بگشاید و درد ...
... اخلاط آن سقمونیا ده مثقال ... زنجبیل دارچینی ... قرنفل ... از هر یک پنج مثقال ...
صد مثقال شکر صد مثقال انگبین ... شربت از پنج درم سنگ تا ده درم سنگ ... معجون سکبینج ... قولنج ...
... اخلاط آن سکبینج ... تخم کرفس از هر یک ... سقمونیا ... بادام ...
... انگبین حل کنند و سقمونیا ... شربت از سه درم سنگ
تا ... مثقال معجون ... سقمونیا ده درم سنگ ... ده درم سنگ ... بادام ... درم سنگ ...
... زعفران ... شربت یک مثقال معجون ... حنظل ...
سنگ سقمونیا سه درم سنگ مصطکی ... از هر یک یک درم سنگ ... شربت ... مثقال ... قولنج بگشاید
... اخلاط آن ... انگبین ... زنجبیل ... مصطکی ...
سقمونیا ده درم سنگ ترید سفید سی درم سنگ داروهای خشک بکوبند و ... شراب ...
... سرکه و شراب ...
کنند ... شربت چهار درم سنگ ... دیگر
... سقمونیا ده درم سنگ ترید ده درم سنگ ... زنجبیل از هر یک دو درم سنگ و نیم ... داروها ...

عصاره آبی چندانکه کفایت کند در وی حل شود و بقوام آرند چون بقوام آید بدان سرشند این جمله ده شربت شود **سفوف آبی دیگر** خداوند مزاج گرم را
موافق باشد و اندر فصل گرما توان داد تجربت کرده ایم این را شفاء الحلق بستانی گویند **اخلاط آن** سنبوسه [illegible] دو درم سنگ نیم ترنجبین ده درم سنگ مغز تخم کدو شیرین
از هر یکی پنج درم سنگ گل سرخ طباشیر از هر یکی دو درم سنگ ترنجبین پنجاه درم سنگ عصاره آبی چندانکه ترنجبین در وی گداخته شود و بقوام
آید دارو ها بدان سرشند این جمله ده شربت باشد **سفرجلی** مسکی [illegible] آبی [illegible] ده و انگبین مصطکی از هر یکی بلیل [illegible] هلیله از هر یکی پنج درم سنگ
آبی را اندر حل انگم یا اندر شراب بپزند و بنهند تا توانی سرکه ازو شود پس هاون چوبی بکوبند و انگبین بقوام آرند و آبی را با وی اندر [illegible]
بمالند تا نیک آمیخته گردد و هموار شود دارو ها بدان سرشند شربت چهار درم سنگ [illegible] دو درم سنگ مصطکی با انیسون دارو بیامیزند **معجون**
آسود خداوند اسهال کهن را و خداوند زحیر را سود دارد **اخلاط** آن چند [illegible] افیون میوه تر بزر البنج الابیض زعفران اسارون [illegible]
تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل گل ارمنی گلنار [illegible] با انگبین مصطکی برشند شربت یک درم سنگ در آب سماق یا در شراب مورد [illegible]
معجون دیگر خداوند رقت المعده و استطلاق [illegible] را سود دارد **اخلاط آن** [illegible] که ظاهر [illegible] باشد [illegible]
همه را بکوبند و ببیزند و مویز دانه بکوبند و دارو ها بدان سرشند شربت [illegible] **دیگر** افیون [illegible] بزر البنج الابیض
چند بیدستر دارچینی [illegible] سفید [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] از هر یکی پنج درم سنگ زعفران سه درم سنگ [illegible]
مصطکی برشند **معجون** اسهال صفراوی باز دارد **اخلاط آن** [illegible] آبی پاک کرده نیم من سیب ترش پاک کرده نیم [illegible]
پاک کرده [illegible] بیاتند [illegible] در آب سماق بپزند پس آن آب را در دیگ [illegible]
[illegible] بپزند [illegible] برآرند پس آب آبی و سیب [illegible]
نرم بپزند تا بقوام آید [illegible] عصاره زرشک خشک کرده [illegible] شربتی [illegible]
پنج درم سنگ با آب سرد **معجون خبث الحدید** بسیاری بول [illegible] باز دارد **اخلاط آن** خبث الحدید [illegible]
[illegible] درم سنگ [illegible] در سرکه [illegible] کرده [illegible] خشک کرده [illegible] پنج درم سنگ طباشیر چهار درم سنگ کشیز خشک [illegible]
[illegible] دو درم سنگ [illegible] برشند شربتی [illegible] درم سنگ با شراب [illegible] **معجون جلغوزه** خداوند [illegible] البول را سود دارد و بول
[illegible] بگشاید **اخلاط آن** دو قوه [illegible] از [illegible] انیسون سنبل سلیخه زعفران دارچینی اسارون فطر اسالیون [illegible]
از هر یکی [illegible] درم سنگ مغز جلغوزه سی درم سنگ [illegible] خشک نیم درم سنگ همه بکوبند نرم ببیزند و جلغوزه [illegible] نرم بکوبند و [illegible]
برشند **نسخه دیگر** جلغوزه فطر اسالیون [illegible] از هر یک چهار درم سنگ [illegible] انیسون تخم کرفس [illegible] از هر یک [illegible] درم
سنگ همه بکوبند و ببیزند و [illegible] برشند **نسخه دیگر** [illegible] مقل [illegible] اسارون انیسون زعفران تخم کرفس
سلیخه [illegible] اسارون فطر اسالیون [illegible] [illegible] [illegible] زراوند [illegible]
زراوند [illegible] مصطکی [illegible] [illegible] پوست [illegible] بادیان
[illegible] از هر یک یک درم سنگ مغز جلغوزه بیست عدد همه بکوبند و با انگبین برشند **معجون [illegible]** خداوند [illegible] کلیه و مثانه
را و بول الدم را سود دارد **اخلاط آن** بزر البنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی هفت درم سنگ مغز تخم خیار پنج درم سنگ [illegible]
بزر الکاکنج افیون مغز جلغوزه بریان کرده مغز [illegible] بریان کرده مغز بادام [illegible] کرده زعفران از هر یکی سه درم سنگ
حب الکاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم سنگ [illegible] درم همه را بکوبند و ببیزند برشند شربت یک درم
سنگ [illegible] **معجون دیگر** [illegible] کند [illegible] **اخلاط آن** [illegible] دارچینی
از هر یک دو درم سنگ [illegible] از هر یکی سه درم سنگ [illegible]

درم سنگ

دو درم سنگ با انگبین مصطکی برشند شربت سه درم سنگ اندر طبیخ [illegible] **معجون** [illegible] [illegible] کرده [illegible]
کرده اند **اخلاط آن** مغز تخم خیار و تخم کدو و تخم خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم سنگ [illegible] پنجاه درم سنگ **معجون [illegible]** سنگ [illegible]
[illegible] **اخلاط آن** [illegible] سوخته سه درم سنگ و نیم [illegible] درم سنگ نیم زنجبیل یک درم سنگ بلیل [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] کاکنج پنج درم سنگ و نیم چند بیدستر چهار درم سنگ با انگبین مصطکی برشند شربت [illegible] تخم کرفس [illegible]
معجون [illegible] خداوند [illegible] کهن و درد سینه و جگر و سوخته و خداوند [illegible] را سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد **اخلاط آن** مویز دانه بیرون کرده [illegible] درم سنگ زعفران سنبل سلیخه دارچینی [illegible] از هر یک
[illegible] درم سنگ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible] انگبین مصطکی [illegible] ده درم سنگ
[illegible] در شراب [illegible] حل کنند و مویز دانه بیرون کنند [illegible] یک روز [illegible] بکوبند و همه برشند
[illegible] سینه و آلات دم [illegible] یک درم سنگ با شراب [illegible] معده و جگر و سپرز را [illegible] گرم [illegible]
[illegible] چهار درم سنگ **معجون دیگر** خداوند ضیق النفس [illegible] سینه [illegible] و خون را [illegible] سود دارد
[illegible] سینه و [illegible] باز دارد **اخلاط آن** صمغ البطم [illegible] کنند دارچینی [illegible] از هر یکی چهار مثقال [illegible]
مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا [illegible] مثقال [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible] و بقوام آورند دارو ها بدان برشند شربتی [illegible]
با آب گرم یا با شراب [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] را سود دارد [illegible]
[illegible] **اخلاط آن** دارچینی [illegible] بلیل سیاه [illegible] از هر یک [illegible] عسل [illegible]
بدان برشند اندر آبگینه نگاه دارند شربتی [illegible] روغن [illegible] **معجون** خداوند درد جگر و معده
[illegible] **اخلاط آن** [illegible] زنجبیل [illegible] تخم کرفس [illegible] انیسون [illegible]
از هر یک [illegible] برشند [illegible] شربت یک مثقال [illegible] **معجون** [illegible] قولنج را [illegible]
[illegible] **اخلاط آن** [illegible] سنبل زعفران از هر یک
[illegible] درم سنگ افیون بزر البنج الابیض از هر یکی [illegible] درم سنگ افیون با انگبین برشند [illegible] **معجون [illegible]** درد معده
و جگر [illegible] سود دارد **اخلاط آن** [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ تخم کرفس
[illegible] از هر یک چهار درم سنگ [illegible] درم سنگ بلیل سیاه [illegible] درم سنگ با انگبین مصطکی برشند **معجون [illegible]** درد معده و جگر
و سپرز را سود دارد [illegible] **اخلاط آن** سلیخه [illegible] تخم بادیان تخم کرفس انیسون [illegible] زراوند [illegible]
و تب ربع را سود دارد [illegible] باز دارد **اخلاط آن** [illegible]
بلیل [illegible] با انگبین مصطکی برشند شربت یک درم سنگ خداوند تب [illegible] با سکنجبین [illegible]
[illegible] با شراب گرم [illegible] **معجون** [illegible] معده را پاک کند [illegible] و سودای و [illegible] و دار بلغمی
و سودای [illegible] **اخلاط آن** هلیله سیاه و [illegible] از هر یک سه درم سنگ افیون چهار درم سنگ [illegible] دو درم سنگ
[illegible] درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ با انگبین مصطکی برشند شربت سه درم سنگ در آب نیم گرم [illegible] **معجون** [illegible]
[illegible] معده [illegible] سود دارد **اخلاط آن** [illegible] سنبل الطیب سلیخه مصطکی از هر یک دوازده درم سنگ زراوند [illegible] بلیل

[illegible]

سنبل ... تخم کرفس انیسون ... زیره کرمانی ... فطراسالیون کاشم اسارون ... رومی انگدان سیاه و بودنه دشتی نعنع از هر یکی

چهار درم سنگ بانگبین مصفی بسرشند کاشم انگدان سفید است **معجون قیصر** خداوند صرع و فالج و خفقان را که از سردی بود و تبهای کهن را و درد معده

و ضیق النفس را و خداوند فواق امتلای را سود دارد و بکار آید **اخلاط آن** جندبیدستر ... فلفل دار فلفل ... انیسون زعفران سنبل

از هر یک ... درم سنگ جاوشیر دو درم سنگ ... درم سنگ ... از هر یکی ... درم سنگ جاوشیر به شراب حل کنند ...

... بسرشند شربت از یک درم سنگ تا یک مثقال **معجون** ... فالج و لقوه را ...

اخلاط آن افیون بزرالبنج جندبیدستر فرفیون دارچینی دارفلفل سنبل زنجبیل زعفران از هر یک ... بانگبین بسرشند **معجون دیگر** بهق

سفید را و برص را و جذام را ... **اخلاط آن** هلیله کابلی هلیله ... افتیمون ...

[illegible]

برهی

ترشت چهار [illegible] مثقال با یکدیگر درم سنگ [illegible] بسیل از [illegible] اندر طبیخ افتیمون این نسخه سابور این مسهل است و نسخه اصفهان هست ایارج لوغاذیا نسخه
لوغاذیا [illegible] شحم حنظل غاریقون اشق فربیون سیاه سقمونیا از هر یک ده مثقال افتیمون بسفایج مقل [illegible] کاذریوس فراسیون سیخو از هر یکی هشت مثقال بلیلج
بلیله سیاه و سفید دارچینی زعفران جاوشیر سکبینج جند بیدستر فطراسالیون زراوند طویل از هر یک چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است ایارج نسخه
و نسخه شحم حنظل بیست و چهار مثقال بصل الفار مشوی غاریقون اشق فربیون سیاه سقمونیا بهو غاریقون از هر یک ده مثقال بسفایج افتیمون مقل جعده کا
ذریوس فراسیون سیخو از هر یک هشت مثقال مرجان جاوشیر سکبینج فطراسالیون بلیله سفید و سیاه دارفلفل دارچینی زعفران جند بیدستر زراوند طویل از هر یکی
چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است نسخه دیگر این نسخه تصرفی است که استاد احمد فرخ کرده است رحمه الله [illegible] شحم حنظل پانزده
درم سنگ بصل الفار مشوی هشت درم سنگ غاریقون ده درم سنگ سقمونیا پانزده درم سنگ فربیون سیاه ده درم سنگ اشق ده درم سنگ [illegible]
پنج درم سنگ افتیمون ده درم سنگ کاذریوس هفت درم سنگ مقل هشت درم سنگ صبر پانزده درم سنگ عاشا دو درم سنگ بهو غاریقون هشت
درم سنگ [illegible] هشت درم سنگ سادوج دو درم سنگ فراسیون هفت درم سنگ جعده دو درم سنگ سیخو هفت درم سنگ بلیله سیاه و سفید
دارفلفل از هر یک چهار درم سنگ زعفران چهار درم سنگ دارچینی چهار درم سنگ جاوشیر پنج درم سنگ سکبینج هشت درم سنگ جند بیدستر سه درم
سنگ مر چهار درم فطراسالیون چهار درم [illegible] پنج درم سنگ [illegible] درم سنگ عصاره افسنتین پنج درم سنگ زرنبون دو درم سنگ سنبل
سه درم [illegible] دو درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ حنظل [illegible] سه درم سنگ اسطوخودوس پنج درم سنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسم است ایارج ارکاغانیس
[illegible] و سودای غلیظ و خام را سود دارد و ابتدای آب فرود آمدن باز دارد [illegible]
و خداوند درد معده و درد شکم را و طبیخ [illegible] سود دارد خاصه اگر [illegible] جند بیدستر [illegible] و خداوند [illegible] و کلیه [illegible]
را و طبیخ [illegible] سود دارد و خداوند [illegible] سود دارد [illegible] عصاره [illegible] ترکیب کنند [illegible] آب
[illegible] سود دارد [illegible] درم سنگ سرطان نهری محرق [illegible] سود دارد و خداوند [illegible] و طبیخ [illegible]
سود دارد اغلوطان شحم حنظل بیست و دو درم سنگ فراسیون اسطوخودوس فربیون سیاه کاذریوس سقمونیا [illegible] از هر یک ده [illegible] بصل الفار
مشوی فربیون صبر زعفران حنظل فطراسالیون اشق جاوشیر از هر یکی یک [illegible] جعده دارچینی سکبینج [illegible] زراوند [illegible]
از هر یک ده درم سنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال در نسخه اصفهان [illegible] کاذریوس [illegible] ایارج ارکاغانیس غاریقون
شحم حنظل اسطوخودوس از هر یک بیست مثقال جاوشیر سکبینج فطراسالیون زراوند [illegible] بلیله سفید [illegible] پنج درم سنگ دارچینی سنبل
جعده زعفران از هر یک چهار مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال با یکدرم سنگ [illegible] ایارج [illegible]
[illegible] منافع این دارو از منافع لوغاذیا [illegible] تمامتر [illegible] و خداوند [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] باز دارد و خلطهای غلیظ [illegible] از تن پاک کند اغلوطان شحم حنظل غاریقون بصل الفار مشوی اشق سقمونیا فربیون سیاه بهو غاریقون فربیون
از هر یکی شانزده درم سنگ بسفایج افتیمون مقل کاذریوس سیخو از هر یک هفت درم سنگ سکبینج زراوند طویل دارفلفل بلیله دارچینی جاوشیر جند
بیدستر و فطراسالیون از هر یکی چهار درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ [illegible] زعفران آورده اند و چهار درم سنگ صبر با انگبین بسرشند شربت بیش
از شش [illegible] چهار مثقال و بعضی نسخها فراسیون آورده اند و از آن بسفایج و افتیمون و مقل و کاذریوس و سیخو و فراسیون [illegible] درم سنگ کرده اند
نسخه دیگر [illegible] از نسخه این [illegible] کاذریوس بلیله سفید دارفلفل غاریقون اسطوخودوس فربیون سیاه سقمونیا افتیمون بصل الفار مشوی
از هر یک شش مثقال صبر زعفران اشق بهو غاریقون از هر یک هشت مثقال چنانکه رسم است ثیادریطوس بزرگ نام این داروی تمام ملکی است
که این دارو در عهد او ساخته اند و [illegible] قدیم است [illegible] جالینوس ساخته اند همه انواع سودا [illegible] که از سردی و تری
[illegible] سود دارد [illegible] و برص و جذام و استسقا که از سردی [illegible]

بلغم بازدارد

باشد باز دارد و معده و جگر و سپرز [illegible] و رحم را سود دارد و خداوند [illegible] فالج [illegible] و خداوند [illegible]
بعضی [illegible] سود دارد شربت چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون و غاریقون [illegible] اغلوطان صبر اسطوخودوس [illegible] درم سنگ غاریقون [illegible]
درم سنگ زعفران دارچینی وج مصطکی روغن بلسان از هر یکی سه درم سنگ ریوند چینی یک درم سنگ و نیم عود بلسان [illegible] فربیون از هر سه
بلیله [illegible] فقاح الاذخر از هر یک دو درم سنگ قسط کاذریوس [illegible] از هر یکی چهار درم سنگ اسارون سلیخه سقمونیا از هر یک شش
درم سنگ سنبل سه درم سنگ و نیم [illegible] از هر یک یک درم سنگ با انگبین بسرشند معجون نسخه دیگر صبر اسطوخودوس سی درم سنگ غاریقون
[illegible] درم سنگ وج زعفران دارچینی مصطکی [illegible] از هر یک سه درم سنگ کاذریوس بلیله سفید اسارون عود بلسان
از هر یک دو درم سنگ بلیله سیاه و جند بیدستر از هر یکی چهار درم سنگ ریوند چینی [illegible] از هر یکی یک درم سنگ با انگبین بسرشند نسخه دیگر الوان
[illegible] درم سنگ [illegible] صبر اسطوخودوس هفت درم سنگ غاریقون [illegible] درم سنگ زعفران قرنفل وج مصطکی دارچینی
از هر یکی سه درم سنگ اسارون عود بلسان از هر یک چهار درم سنگ سلیخه سقمونیا از هر یکی دوازده درم سنگ سنبل هشت درم سنگ اسطوخودوس
نه درم سنگ [illegible] بلیله سیاه [illegible] از هر یکی دو درم سنگ [illegible] هشت درم سنگ با انگبین بسرشند نسخه دیگر صبر هفت درم سنگ غاریقون بیست
و چهار درم سنگ اسطوخودوس عود بلسان حب بلسان از هر یک چهار درم سنگ [illegible] هشت درم سنگ وج مصطکی دارچینی قرنفل از هر یکی
شش درم سنگ کاذریوس هشت درم سنگ سلیخه [illegible] از هر یک دوازده درم سنگ افتیمون بیست و هشت درم سنگ سنبل شش
[illegible] درم سنگ [illegible] بلیله از هر یک چهار درم سنگ فقاح الاذخر دو درم سنگ حنظل [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر صبر بیست درم سنگ غاریقون [illegible] درم سنگ مصطکی [illegible]
دارچینی وج سنبل از هر یک شش درم سنگ [illegible] زراوند [illegible] حب بلسان [illegible] از هر یک چهار درم
کاذریوس قسط از هر یک یکدرم سنگ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible]
بیست درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر [illegible] ابو علی که ساخته [illegible] فربیون سیاه یکدرم سنگ شحم حنظل یک مثقال
صبر پنج مثقال [illegible] یکدرم سنگ [illegible] دو دانگ [illegible] مثقال [illegible] یکدرم سنگ بلیله سفید یک مثقال زنجبیل دو مثقال [illegible]
[illegible] اسارون حب بلسان [illegible] تخم کرفس [illegible] از هر یک سه درم سنگ لسان الثور ده درم سنگ تخم شاهسفرم تخم [illegible]
تخم بادرنجبویه تخم [illegible] خشک از هر یک دو درم سنگ افتیمون یکدرم سنگ و همه را با انگبین مصفی بسرشند و شش ماه نگاه نهند ایارج
فیقرا [illegible] به زبان یونانی [illegible] است اصل این ایارج صبر است و فیقرا [illegible] گویند اغلوطایی ایارج [illegible] سنبل سلیخه مصطکی از
هر یک [illegible] زعفران دارچینی اسارون حب البلسان عود البلسان از هر یک یک جزو و صبر اسطوخودوس دو [illegible] درم سنگ [illegible] شربت
[illegible] درم سنگ [illegible] معروف [illegible] از بهر [illegible] کرده اند و چیزی در افزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده اما دارچینی از بهر
لطافت [illegible] است و مصطکی از بهر معده [illegible] زعفران از جهت پراندن اخلاط است و از جهت قوت دل و معده
اما خداوند [illegible] گرم را از زعفران کم کنند و بعوض آن گل سرخ کنند و انجبین [illegible] خداوند [illegible] زعفران شاید و بعوض آن گل کنند و
و اسارون [illegible] و [illegible] کند و [illegible] سود دارد [illegible] اسارون [illegible] از جهت لطافت او و حب
البلسان و عود البلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند و بعضی طبیبان فقاح الاذخر را افزایند [illegible] که از صبر [illegible] باز دارد و بعضی مردمان
ایارج [illegible] بکار دارند و بعضی [illegible] درم سنگ دارو [illegible] با انگبین بسرشند و [illegible] خواجه ابو علی سینا رحمه الله
میگوید [illegible] صواب آن [illegible] شحم [illegible] یک جزو از اجزای ایارج و بعضی [illegible]
کنند از جهت محروران [illegible] اسهال [illegible] گرم [illegible] شاید [illegible] و خواجه ابو علی میگوید ایارج و صبر [illegible]

گروه کشنیز ... بود ... [illegible]

خفقان را چون معده ... و از جگر ... جذب کند و رطوبتها ... از دماغ ... [illegible]

... و خداوند قولنج را سود دارد **نسخه** اسطوخودوس ... [illegible]

نسخه دیگر ... [illegible]

... از هریک یک درم سنگ زعفران ... [illegible]

نسخه دیگر ... [illegible]

... دو درم سنگ ... سنبل ... زعفران از هریک ... [illegible]

باب ... گوارش ... کسروی این گوارش معروف است ... [illegible]

اخلاط آن پوست ترنج عود هندی قرنفل ... [illegible]

[illegible]

زنجبیل ... هندی سنبل از هریک ده درم سنگ تخم شبت تخم گندنا از هریک چهار درم سنگ خبث الحدید سوده چهارده روز بسرکه
ترشده و خشک کرده و بریان کرده همه درم سنگ با انگبین مصفی و روغن گاو برشند و شش ماه نگاه دارند تا بدرستی شربت دو درم
سنگ و بعضی نجیبان اندرین گوارشی دو درم سنگ و بعضی نجیبان اندرین گوارشی ده درم سنگ [illegible] نسخهٔ دیگر هلیله کابلی
بلیله آمله هلیله زرد بلیله زنجبیل زیره کرمانی تخم شبت تخم کرفس تخم گندنا تخم [illegible] سعد دارچینی قرنفل
کوز بوا از هریک یک درم سنگ سیاه هلیله فاقله [illegible] از هریک ده درم سنگ تخم سپندان سپید سوده
خبث الحدید [illegible] وزن همه داروها انگبین مصفی برشند نسخهٔ دیگر خداوند معده گرم را سود دارد اخلاط آن
هلیله کابلی بلیله آمله [illegible] سوسن گل سرخ از هریک [illegible] درم سنگ خبث الحدید چند وزن همه داروها شکر طبرزد [illegible] اخلاط قوام آرند
داروها [illegible] برشند شربت دو درم سنگ [illegible] گوارشی حب الآس معده را قوت کند و اسهال [illegible]
اخلاط آن حب الآس [illegible] هلیله سیاه بلیله آمله [illegible] از هریکی [illegible] درم سنگ بلیله [illegible] زنجبیل از هریک [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] انیسون [illegible] سنبل [illegible] فاقله از هریک [illegible] درم سنگ کوز بوا تخم کرفس [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ سادج هندی
[illegible] از هریک چهار درم سنگ همه بکوبند و با انگبین مصفی برشند شربت [illegible] درم سنگ اخلاط آن قطرفوذ سنبل حب البلسان [illegible]
از هریک ده درم سنگ کوز بوا [illegible] قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک [illegible] هندی [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] درم سنگ [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ و بعضی [illegible] دو درم سنگ [illegible] هلیله
کابلی از هریک [illegible] همه [illegible] روغن زیت بریان کرده هلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه نرم [illegible] شکر طبرزد
بقوام آرند و بدان [illegible] برشند شربت [illegible] نسخهٔ دیگر قطرفوذ سنبل [illegible]
البلسان [illegible] از هریک ده درم سنگ کوز بوا [illegible] قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک [illegible] هندی [illegible] از هریک چهار
درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ [illegible] از هریک
ده استار [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ هلیله سیاه بریان کرده ده استار هلیله ده عدد و حب الآس [illegible]
[illegible] شکر طبرزد برشند گوارشی [illegible] معده [illegible] قوت دهد [illegible]
بکوارد اخلاط آن [illegible] حب الآس [illegible] ده استار [illegible] از وی بیرون کرده [illegible]
[illegible] از هریک ده درم سنگ همه با انگبین مصفی [illegible] برشند نسخهٔ دیگر حب الآس [illegible] ده استار [illegible]
ده استار زنجبیل سنبل از هریک [illegible] استار همه را نرم بکوبند و [illegible] حب الآس [illegible] با انگبین مصفی برشند
گوارشی [illegible] معده و جگر سرد را و کسی را که [illegible] سود دارد و اسهال کند اخلاط آن [illegible] زنجبیل
بلیله [illegible] فاقله [illegible] سادج هندی [illegible] سنبل [illegible] تخم کرفس [illegible]
انیسون از هریکی شش درم سنگ [illegible] از هریک ده درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible] انگبین مصفی [illegible] گوارشی
انجدان [illegible] اخلاط آن هلیله تخم کرفس از هریک [illegible] درم سنگ انجدان سیاه چهار [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] از هریک [illegible] درم سنگ انجدان سفید [illegible] درم سنگ انگبین مصفی برشند نسخهٔ دیگر معده و جگر سرد را [illegible]
[illegible] سرد را سود دارد [illegible] اخلاط آن انجدان سیاه [illegible] درم سنگ تخم [illegible]
از هریک [illegible] درم سنگ زنجبیل بلیله آمله از هریک [illegible] درم سنگ [illegible] تخم کرفس [illegible] از هریک چهار درم سنگ
سنبل دو درم سنگ قرنفل [illegible] درم سنگ سنبل [illegible] انگبین برشند شربت دو درم سنگ [illegible] بادیان و انیسون

دهلکی

دهلکی و سنبل گوارشی سماق اسهال صفراوی باز دارد و معده را قوت کند اخلاط آن سماق پاک کرده [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] خرنوب شامی از هریک ده درم سنگ بشراب سیب و شکر طبرزد برشند شربت [illegible] درم سنگ نسخهٔ دیگر سماق
ده جزو حب الآس یک جزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ عربی گلنار از هریک نیم جزو [illegible] دانه بیرون کرده
برشند گوارشی طباشیر اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی باز دارد و کسی را که تب آید سود دارد اخلاط آن طباشیر گل از هریکی
ده درم سنگ بزر [illegible] صمغ عربی از هریکی ده درم سنگ گلنار سماق [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ زعفران [illegible]
از هریک دو مثقال حب الآس ده درم سنگ بشراب سیب [illegible] شراب آبی برشند [illegible] شربت چهار درم سنگ نسخهٔ دیگر طباشیر ده
درم سنگ گل سرخ سه درم سنگ سماق پاک کرده دو درم سنگ گلنار [illegible] درم سنگ [illegible] یک درم سنگ [illegible] از هریک نیم درم
سنگ شراب آبی برشند شربت سه درم سنگ تا چهار درم سنگ گوارشی هلیله زرد اسهال که از صفرا و بلغم بود باز دارد اخلاط
آن هلیله زرد بریان کرده چنانکه در اول یاد کرده آمده است یک جزو حب [illegible] نیم جزو حب الآس سماق [illegible] از هریک
[illegible] یک جزو همه داروها بکوبند مگر حب [illegible] شربت دو درم سنگ با شراب آبی [illegible] شراب سیب
گوارشی زیره [illegible] زیره [illegible] بلیله زنجبیل از هریک ده استار [illegible] درم سنگ انگبین
مصفی برشند نسخهٔ دیگر زیره [illegible] زنجبیل از هریک [illegible] ده استار با انگبین مصفی برشند نسخهٔ دیگر [illegible]
[illegible] درم سنگ [illegible] زنجبیل [illegible] از هریک ده درم سنگ انگبین مصفی برشند نسخهٔ دیگر معده را گرم کند [illegible]
[illegible] و آرزوی [illegible] و اگر کسی [illegible] دارد [illegible]
اخلاط آن زیره [illegible] درم سنگ زنجبیل [illegible] درم سنگ [illegible] انگبین مصفی برشند گوارشی
[illegible] قوت دهد [illegible] از سردی [illegible] دارد [illegible] قوت دهد
[illegible] گشته [illegible] صافی کند [illegible] سوره [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] سود دارد و کسی را که [illegible] دارد [illegible] سود دارد [illegible] نگاه دارد [illegible]
گوارشی [illegible] باشد اخلاط آن سنبل قرنفل قاقله [illegible] دارچینی [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] حب الآس [illegible] از هریک یک جزو شکر چند وزن همه داروها با انگبین برشند [illegible] نگاه دارند
شربت دو مثقال [illegible] طعام [illegible] والله اعلم بالصواب
[illegible] معده [illegible] سرد را قوت دهد [illegible] طعام [illegible] قوی کند [illegible] اخلاط آن
هلیله کابلی هلیله آمله [illegible] از هریک یک جزو [illegible] از هریک نیم
جزو [illegible] برشند نسخهٔ دیگر هلیله سیاه شش درم سنگ بلیله آمله
تخم کرفس [illegible] از هریک [illegible] سنبل [illegible] از هریک سه درم سنگ دارچینی چهار درم
[illegible] از هریک [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] انگبین برشند شربت یک مثقال نسخهٔ دیگر [illegible] معده [illegible]
اخلاط آن هلیله کابلی آمله از هریک ده درم سنگ [illegible] از هریک [illegible] درم سنگ [illegible] ده درم
سنگ گل سرخ [illegible] درم با انگبین مصفی برشند شربت [illegible] درم سنگ [illegible] معده ضعیف را سود دارد و رطوبت زایل کند
[illegible] صافی کند و خداوند [illegible] سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی [illegible] برشند شربت سه درم سنگ [illegible] خداوند [illegible]

صنوبری را سود دارد و گشتن و تاریکی چشم که از معده خیزد ببرد اخلاط آن هلیله زرد و هلیله کابلی سی درم سنگ گل سرخ یک
استار هلیله آمله از هر یک بیست درم سنگ شاهتره پانزده درم سنگ سنای مکی ده درم سنگ انیسون مصطکی از هر یک پنج درم سنگ همه بکوبند
و بیبیزند و بروغن بادام چرب کنند و با سکنجبین بسرشند اگر طبیعت بشتر شش درم سنگ تربد با آن یار کنند و اگر سقمونیا بقدر حبتی با وی
یار کنند اسهال بیشتر کند نسخه دیگر هلیله سیاه هلیله کابلی بلیله آمله زنجبیل کبجه مقشر سنگ از هر یکی راستاراست بروغن گاو چرب کنند و با سکنجبین
مصفی بسرشند اطریفل افتیمونی خداوند بیماریهای سودائی را سود دارد و سیاهی موی را نگاه دارد تا دیر سفید شود اخلاط آن هلیله کابلی بیست
درم سنگ بلیله آمله از هر یک ده درم سنگ سنای مکی افتیمون تربد از هر یکی پنج درم سنگ شیطرج سه درم سنگ بسفایج دو درم سنگ انیسون
نمک نفطی از هر یک دو درم سنگ با سکنجبین بسرشند شربت چهار درم سنگ اطریفل بعدای خداوند خنازیر و خوانیق را سود دارد اخلاط هلیله سیاه
پانزده درم سنگ بلیله آمله تربد از هر یکی هفت درم سنگ افتیمون ده درم سنگ بسفایج اسطوخودوس سنای مکی از هر یکی پنج درم سنگ شیطرج
زرنباد غاریقون از هر یکی سه درم سنگ غده که در گردن گوسفند باشد خشک کرده پنج درم سنگ با سکنجبین بسرشند شربت پنج درم سنگ اطریفل مقل
خداوند بواسیر را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک راستاراست مقل چندوزن همه مقل را بآب گندنا حل کنند و با سکنجبین مصفی بر
جا میرنند و یک جوش بدهند تا آب گندنا کم شود و مقل با سکنجبین آمیخته شود پس هلیله ها بران بسرشند شربت چهار درم سنگ اطریفل ...
خداوند بهق سفید و برص را سود دارد و موی با رقت سفید نشود و دهن چاربهاء البقی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم سنگ
بلیله آمله از هر یک ده درم سنگ برنگ کابلی پانزده درم سنگ شیطرج هندی زنجبیل از هر یک سه درم سنگ ... پنج درم سنگ بسفایج
اسطوخودوس از هر یک هفت درم سنگ غاریقون شش درم سنگ قطاسه درم سنگ گندر مصطکی انیسون قرنفل فیروا جوزبوا از هر یک
دو درم سنگ بلیل دار بلیل ... از هر یک چهار درم سنگ با سکنجبین مصفی بسرشند شربت از سه درم سنگ تا چهار درم سنگ نسخه دیگر
مختصر تر خداوند بهق و برص را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله انیسون دو قو از هر یکی پنج درم سنگ کوزبوا عاقرقرحا شیطرج
از هر یک دو درم سنگ دارپلپل قرقه از هر یک چهار درم سنگ با سکنجبین مصفی بسرشند شربت سه درم سنگ نسخه دیگر خداوند وسواس
و اندیشه بد و خداوند مالیخولیا را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک ده درم سنگ افسنتین سنای مکی شیطرج افتیمون
بسفایج تربد اسطوخودوس از هر یک پنج درم سنگ سنبل مصطکی کوزبوا از هر یک دو درم سنگ لسان الثور بنجنکشت کبر لازورد بچر
ارمنی مغسول باد رنجبوی از هر یک چهار درم سنگ تخم کرفس انیسون از هر یک دو درم سنگ همه بکوبند و بیبیزند و بروغن چرب
کنند و با سکنجبین مصفی بسرشند تا مویز دانه بیرون کرده و کوفته خداوند جرب القروح را سود دارد اخلاط آن برنگ کابلی مقشر
ده درم سنگ تربد حب النیل قنطوریون از هر یکی پنج درم سنگ قنبیل ترمس افسنتین رومی پنج نمک نفطی شیطرج ... تخم حنظل سعد راسن خشک
از هر یک سه درم سنگ و نیم بکوبند و بیبیزند با سکنجبین بسرشند شربت یک مثقال سنگ اطریفل شاهتره خداوند گر و خارش و حکه
را سود دارد اخلاط آن هلیله زرد یک جزو سنای مکی شاهتره از هر یک بیست و یک جزو افسنتین رومی ربع یک جزو افسنتین
رومی ربع یک جزو همه بکوبند و بکشمش بسرشند شربت چند یک گوز بعضی مردمان سنای مکی و شاهتره از هر یک نیم جزو کنند و
بجای افسنتین یک درم سنگ ریوند دو درم سنگ چوب گند کنند و بکشمش بسرشند و با بیست و پنج درم سنگ طبیخ عناب بدهند
و بعضی دیگر هلیله زرد و بلیله و آمله و شاهتره از هر یکی یک جزو کنند همه بروغن گاو چرب کنند و بکشمش بسرشند شربت
چهار درم سنگ تا پنج درم سنگ اطریفل کشنیزی خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارهای سر باز دارد اخلاط آن هلیله
کابلی بلیله آمله کشنیز خشک یک جزو همه بروغن بادام چرب کنند و بکشمش بسرشند و بعضی مردمان کشنیز هم سنگ هلیله ها کنند
چنانکه اگر هلیله و بلیله و آمله از هر یک ده درم سنگ بود کشنیز سی درم سنگ کنند نسخه دیگر خداوند عرق مدنی را سود دارد

طبیخ فرود آرند

و طبیخ فرود آرد و ماده این علت را ببرد از تن و پاک کند این اطریفل ده روز پیوسته بکار دارد و ازین علت سلامت یابد اخلاط آن هلیله
کابلی بلیله تربد زنجبیل از هر یک راستاراست فانید چند همه داروها بسرشند و بکار دارند والله اعلم بالصواب باب ...
اندر قرصها قرص کوکب این دارو بروایت طبیبان متقدم مبارک و بزرگ داشته اند و منافع او بسیار است معده ضعیف را که نقلها
می پذیرد و از دیگر اندامها بدو قوت دهد آن نقلها باز دارد و بار زرد با وی بسرشند بدندان و از دیگر اندامها بدو قوت دهد آن
نقلها باز دارد و دغ کند و اروغ ترش را باطل کند و بخورند و برچشم طلا کنند با سرکه و بر چشم افشانند و زیرها باز دارد و بار زرد با وی بسرشند
بدندان که خورده باشد اندر نهند سود دارد و بگوش اندر چکانند با آب مرزنگوش درد گوش بنشاند و سرفه کهن را و خون برآمدن
را بسر فرو آید سود دارد و خداوند تبهای کهن گشته باشد مرزنگوش بدهند تب زایل شود و کسی را که جانوری زهرناک گزیده
باشد یا زهری داده باشند با آب سداب بدهند سود دارد و یا شراب آبی بدهند اسهال خون باز دارد و ریش مثانه را سود دارد
و با رب گوز یا منفج مزمزه کنند خناق بلغمی باز دارد اخلاط آن قرص مصطکی چند سنبل سلیخه گل مختوم پوست بیخ لفاح از هر یک چهار
درم سنگ افیون زعفران قطام کوکب الارض طین که گویند تخم خشخاش سفید شش درم سنگ دو قوانیون
بسباسه تخم بنگ سفید سیاه تخم کرفس از هر یک هشت درم سنگ صبر افیون شراب ریحانی حل کنند و داروهای خشک بکوبند
و بیبیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند نیم درم سنگ و در سایه خشک کنند و ازین شش ماه بکار دارند و در بعضی نسخه ها کوکب الارض
چهار درم سنگ است نسخه دیگر قرص گل سود فراخ است خداوند ورم معده را سود دارد و رطوبت معده را ببرد و تبهای مزمن بلغمی را ببرد
اخلاط آن برگ گل سرخ بیست درم سنگ سنبل اصل السوس از هر یک ده درم سنگ بهشت بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت
دو درم سنگ با سکنجبین ساده یا سکنجبین بزوری نسخه دیگر خداوند تبها امیخته سود دارد اخلاط آن گل سرخ شش درم سنگ
اصل السوس چهار درم سنگ سنبل دو درم سنگ بنفشه بسرشند و اقراص کنند قرص گل سنبل اسهال صفرا بکشند اخلاط آن
گل سرخ ده درم سنگ رب سوس پنج درم سنگ سنبل سه درم سنگ طباشیر سه درم سنگ مصطکی دو درم سنگ بسرشند و اقراص کنند
شربت دو درم سنگ و نیم با جلاب و آب سرد غذا زیرباب را بدهند در بعضی نسخه ها گل دوازده درم سنگ است و بجای رب سوس
اصل السوس است از هر یک هشت درم سنگ و مصطکی بیست نسخه دیگر درد معده و آماس معده را ببرد اخلاط آن گل شش درم
سنگ سنبل سه درم سنگ رب سوس پنج چهار درم سنگ اکلیل الملک بابونه افسنتین از هر یک سه درم سنگ مصطکی و کهربا از هر یک
دو درم سنگ شربت یک مثقال از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند و از جهت آماس با آب عنب الثعلب نسخه دیگر تبهای کهن را
و تبهای آمیخته را ... معده و جگر بگشاید اخلاط آن گل ده درم سنگ سنبل دو درم سنگ طباشیر رب السوس از هر یک سه درم
سنگ غافث پنج درم سنگ انیسون و مصطکی از هر یک درم سنگی ترنجبین پاک کرده ده درم سنگ ترنجبین بگلاب حل کنند و داروها بدو
بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم سنگ با سکنجبین ساده یا بزوری بحسب حاجت نسخه دیگر گل هفت درم سنگ سنبل چهار
درم سنگ افسنتین عصاره غافث از هر یک سه درم سنگ انیسون یک درم سنگ مصطکی و زعفران و ریوند چینی از هر یک دو درم سنگ
لک رب السوس از هر یک سه درم سنگ شربت دو درم سنگ با سکنجبین نسخه دیگر آماس کهن را که در معده و جگر باشد ببرد
اخلاط آن گل پنج درم سنگ بابونه پنج درم سنگ اذخر سه درم سنگ صندل سرخ سه درم سنگ قرنفل پنج درم سنگ اصل السوس
کوفته مقشر و پخته هفت درم سنگ سنبل سه درم سنگ صندل سنگ با آب عنب الثعلب که با سکنجبین که با طبیخ کرفس و بادیان بحسب
حاجت نسخه دیگر که تبهای بلغمی را سود دارد اخلاط آن گل سرخ دو درم سنگ اصل السوس عصاره غافث افسنتین از
هر یک چهار درم سنگ مصطکی سنبل مر و خام اذخر هر یک درم سنگی شربتی سه درم سنگ ماء الاصول و گلنگبین نسخه دیگر

خداوند نقراء الحب را سود دارد اخلاط آن گل سرخ اصل السوس از هر یک چهار درم سنگ طباشیر دو درم سنگ ترنجبین سه درم سنگ
سنبل الطیب از هر یک دو درم سنگ نسخهٔ دیگر گلستان راکه با شطر الغب اسهال و سرفه باشد سود دارد اخلاط آن سنبل عود زعفران(؟)
زرشک از هر یک سه درم سنگ ریوند چینی چهار درم طباشیر گل سرخ تخم خشخاش صمغ بریان کرده از هر یک پنج درم سنگ بزر البقله بریان
کرده شش درم سنگ گل ارمنی هفت درم اقراص کنند بلعاب دانه آبی برشند نسخهٔ دیگر تب غب خالصه را سود دارد و حرارت بنشاند
اخلاط آن گل سرخ شش درم سنگ بزر الحماض صمغ از هر یک چهار درم سنگ نشاسته سه درم سنگ زرشک طباشیر تخم خرفه از هر یک
دو درم سنگ کثیرا زعفران سنبل ریوند از هر یک یکدرم سنگ کافور دو دانگ نسخهٔ دیگر تبهای آمیخته که مادهٔ صفرا و بلغم بود
و صفرا غالب بود سود دارد اخلاط آن گل ده درم سنگ سنبل سه درم سنگ اصل السوس پنج درم سنگ اقراص کافور تب گرم را
و درد معده را که از گرمی بود سود دارد و تشنگی بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد اخلاط آن زرشک دانه بیرون کرده
و طباشیر و گل سرخ از هر یک هفت درم سنگ تخم کوک و تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یک سه درم سنگ مغز تخم خیار مغز تخم کدوی
شیرین از هر یک پنج درم سنگ صندل سفید دو درم کثیرا سه درم سنگ رب السوس دو درم کافور یکدرم بلعاب اسبغول برشند
و اقراص کنند شربت دو درم سنگ با سکنجبین نسخهٔ دیگر تبهای خونی و صفراوی محرقه را و مطبقه را سود دارد و جگر گرم خنک کند
و تب دق را سود دارد اخلاط آن طباشیر پنج درم سنگ گل پنج درم سنگ تخم خرفه پنج درم سنگ [..] سه درم سنگ مغز تخم خیار
مغز تخم کدو شیرین از هر یک هفت درم سنگ رب السوس سه درم سنگ صندل سفید سه درم سنگ ترنجبین پاک کرده ده درم
سنگ کافور نیم مثقال بلعاب دانه آبی اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با جلاب دهند یا بسکنجبین و خداوند تب صفرای
را با شراب خوره دهند نسخهٔ دیگر خداوند تبهای گرم را و خداوند درد معده را و درد سر را سود دارد اخلاط آن طباشیر
پنج درم سنگ گل سرخ یکدرم سنگ تخم خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم سنگ کثیرا چهار درم سنگ سنبل و عود
خام تاکلی از هر یکی دو درم سنگ کافور یک درم سنگ و نیم تخم خرفه پنج درم سنگ تخم کوک سه درم سنگ رب السوس سه درم سنگ
صندل سفید دو درم سنگ بلعاب آبی با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب بود نسخهٔ دیگر سدهٔ جگر بگشاید و تبهای گرم را
ببرد اخلاط آن بنفشه خشک نیلوفر خشک از هر یک سه درم سنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و طباشیر و زعفران گل سرخ سه درم سنگ
ریوند چینی گل سنبل از هر یکی دو درم سنگ کثیرا یک درم سنگ رب السوس دو درم سنگ ترنجبین ده درم سنگ اقراص کنند و با
سکنجبین دهند نسخهٔ دیگر ترکیب خواجه ابو علی سینا رحمه الله تخم کوک تخم خرفه از هر یک دو درم سنگ تخم کدو شیرین و تخم خیار
از هر یک دو درم سنگ و دو دانگ که و اب کرباشند و اگر نباشد صندل مقاصری از هر یک دو درم سنگ و دو دانگ سرطان محرق
زعفران رب السوس و کافور از هر یک یک درم سنگ گل سرخ چهار درم سنگ خداوند تبهای محرقه و تب دق را سود دارد و دق
خون و اسهال باز دارد اگر سی سه درم سنگ طباشیر و دو درم سنگ مغز کدو شیرین و دو درم سنگ خشخاش سپید درین قرص زیادت
کنند صواب باشد قرص طباشیر اسهال صفرای باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ
سماق پاک کرده از هر یک ده درم سنگ بزر الحماض و بزر البقله از هر یک پنج درم سنگ سک دو درم سنگ گلنار پنج درم سنگ
صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک سه درم سنگ اقراص کنند شربت دو درم سنگ با شراب آبی کرباب جو و شکر اگر بدل
سماق زرشک پاک کرده کنند و دو درم سنگ شاهبلوط زیادت کنند صواب باشد نسخهٔ دیگر سوزش سینه و دل
را و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن گل شش درم سنگ طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم سنگ تخم خیار و خیار
بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یک شش درم سنگ زعفران دو درم سنگ رب السوس سه درم سنگ نشاسته سه درم سنگ

کافور

کافور دو دانگ بلعاب اسبغول برشند با سکنجبین نسخهٔ دیگر اسهال صفرایی باز دارد و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای صفراوی را سود
دارد اخلاط آن طباشیر پنج درم سنگ گل سرخ هشت درم سنگ صمغ نشاسته و بزر الحماض و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه
بریان کرده از هر یک سه درم سنگ صندل مقاصری دو درم سنگ شربت دو درم سنگ با شراب آبی دهند آن نسخهٔ دیگر
حرارت دل و تشنگی جگر بنشاند اخلاط آن طباشیر تخم خرفه تخم خیار تخم کوک صندل را سنان(؟) است شربت یک مثقال با [..]
کافور سیب دهند آن دهند نسخهٔ دیگر اسهال صفرا که با تب بود باز دارد و حرارت را ببرد اخلاط آن طباشیر گل ارمنی
بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی بریان کرده از هر یک ده درم سنگ گل سرخ نشاسته بریان کرده از هر یک هشت درم سنگ
اقراص کنند از هر یک دو درم سنگ با رب آبی نسخهٔ دیگر خداوند سحج و عطش را سود دارد اخلاط آن طباشیر ده درم سنگ
تخم خرفه تخم کوک از هر یک پانزده درم سنگ کشنیز خشک یکشبانه روز به سرکه ترکنند پس بریان کرده پنج درم سنگ گل ارمنی پنج درم
گلنار دو درم سنگ اقاقیا دو درم سنگ صندل سفید ده درم سنگ صمغ عربی دو درم سنگ کافور نیم درم سنگ اقراص کنند هر یک
سه درم سنگ با آب ترش و با گلاب سرد کرده دهند اقراص زرشک بیماری جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن زرشک
پاک کرده ده درم سنگ تخم کشنیز تخم خرفه تخم خیار مقشر از هر یک سه درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ ریوند چینی یکدرم سنگ سنبل
نیم درم سنگ شربت یک مثقال تا دو درم سنگ با سکنجبین نسخهٔ دیگر اماس جگر را و سدهٔ آن را سود دارد و تشنگی بنشاند اخلاط آن
زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر و طباشیر از هر یک سه درم سنگ ریوند چینی از هر یک یک درم سنگ زعفران یکدرم سنگ
رب السوس ترنجبین پاک کرده از هر یک دو درم سنگ عصارهٔ افسنتین عصارهٔ غافت از هر یک سه درم سنگ شربت دو درم سنگ
با سکنجبین نسخهٔ دیگر بیماریهای جگر را که با تب بود سود دارد و یرقان ببرد و سده بگشاید اخلاط آن زرشک پاک کرده پنج درم
سنگ ترنجبین پاک کرده سه درم سنگ سنبل یک درم سنگ طباشیر زعفران لک ریوند از هر یک یک درم سنگ رب السوس دو
درم سنگ ترنجبین با آب کشنیز تازه بگدازند و دارو در میان اقراص کنند و با سکنجبین دهند نسخهٔ دیگر اماس معده و جگر گرم
را و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن زرشک پاک کرده و رب السوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه مقشر از هر یک
سه درم سنگ [..] سنبل عصارهٔ غافت از هر یک دو درم سنگ فوفل ریوند چینی زعفران از هر یک یک درم سنگ
تخم کشوث تخم کشنیز سه درم طباشیر یک درم سنگ و نیم ترنجبین شش درم ترنجبین با آب کشنیز حل کنند و دارو در میان برشند و اقراص
کنند و با سکنجبین دهند نسخهٔ دیگر تبهای گرم و تشنگی را ببرد اخلاط آن زرشک پاک کرده رب السوس طباشیر از هر یک
سه درم سنگ سنبل یکدرم سنگ تخم خیار مقشر سه درم سنگ و نیم گل سرخ شش درم سنگ تخم خرفه زعفران نشاسته کثیرا از هر یک
دو درم سنگ کافور نیم درم سنگ نسخهٔ دیگر درد جگر را که با تب بود و با سرفه سود دارد اخلاط آن زرشک پاک کرده سنبل
تخم خرفه رب السوس نشاسته کثیرا نشاسته از هر یک سه درم سنگ و نیم مصطکی طباشیر زعفران کافور از هر یک یک درم سنگ
تخم خربزه تخم خرفه و خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین و مغز بادام شیرین از هر یک دو درم سنگ ترنجبین پاک کرده ده درم سنگ
بلعاب دانه آبی برشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال تا سه مثقال با گلاب بخته بدهند نسخهٔ دیگر ترکیب خواجه ابو علی سینا
رحمه الله آماس جگر را و سده را تحلیل کند اخلاط آن زرشک پاک کرده و عصارهٔ او پنج درم سنگ عصارهٔ غافت و طباشیر
از هر یک دو درم سنگ اسطوخودوس زعفران کند رسنبل عصارهٔ افسنتین ریوند چینی [..] از هر یک دو درم سنگ
و نیم زعفران یک درم سنگ با آب کشنیز برشند قرص لک بیماریهای سدهٔ جگر را سود دارد و طعام بگوارد اخلاط آن
لک مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یک سه درم سنگ سنبل تخم کرفس نانخواه اذخر [..] قسط [..] عصارهٔ غافت

اسارون جنطیانا از هر یک یکدرم سنگ ناخواه [illegible] دارچینی قسط [illegible] عصارهٔ غافت اسارون جنطیانا از هر یک یکدرم سنگ ونیم اقراص
کنند هر یکی یک مثقال با سکنجبین بزوری دهند **نسخهٔ دیگر** بیماری جگر را سود دارد وسده را بگشاید **اخلاط آن** لک تره [illegible]
تخم کرفس افسنتین اسارون فقاح اذخر بادام تلخ دارچینی زراوند طویل عصارهٔ غافت از هر یک راستا راست در بعضی نسخها ریوند
وعصارهٔ زرشک زیادت کرده اند **اخلاط آن ریوند چینی** هشت درم سنگ قوه لک مغسول از هر یک چهار درم سنگ تخم کرفس غافت
انیسون از هر یکی سه درم سنگ همه بکوبند وببیزند وبسکنجبین بسرشند واقراص کنند مثقال مثقال شربت یک قرص **نسخهٔ دیگر** خداوند
جگر را سود دارد **اخلاط آن** ریوند چینی ده درم سنگ سنبل مصطکی غافت افسنتین انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم سنگ ونیم
آب بادیان بسرشند واقراص کنند مثقال **نسخهٔ دیگر** بیماری ورم جگر را سود دارد واسهال باز دارد **اخلاط آن** ریوند لک مغسول
از هر یک سه درم سنگ طباشیر گل سرخ از هر یک چهار درم سنگ بزر الخلاف پنج درم سنگ زعفران نیم درم سنگ اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ
نسخهٔ دیگر اسهال خونی باز دارد **اخلاط آن** ریوند [illegible] بپارسی بریان کرده تخم گشنیز راستا راست بکوبند وببیزند وبصمغ [illegible] آب
بسرشند واقراص کنند شربت یک مثقال با آب لسان الحمل دهند ومانند آن واگر تب نباشد با شراب انگوری دهند که آهن سرخ کرده
در وی افکنده باشند چندین بار [illegible] که همچنین آهن سرخ کرده باشند ودر وی افکنده **نسخهٔ دیگر** اسهال خونی باز دارد ریوند [illegible] چهار
سنگ گل ارمنی صمغ عربی از هر یک یک دینار ونیم این جمله سه شربت باشد در آب گشنیز دهند یا در آب لسان الحمل **اقراص [illegible]** خداوند
تبهای کهن را سود دارد وسده بگشاید وادرار بول آرد وشهوت طعام باز آرد **اخلاط آن** افسنتین رومی انیسون اسارون
کرفس [illegible] بادام تلخ از همه راستا راست اقراص کنند شربت یک مثقال تا دو درم سنگ **نسخهٔ دیگر** بیماریها معده وسپرز وجگر
را سود دارد وتبهای آمیخته را ببرد **اخلاط آن** انیسون دو مثقال اسارون افسنتین رومی تخم کرفس مغز بادام مصطکی سنبل
از هر یک یک مثقال صبر اسقوطری سلیخه هندی از هر یکی یک مثقال ونیم عصارهٔ غافت یک مثقال اقراص کنند چنانکه رسم است
نسخهٔ دیگر خداوند درد معده را که از پس طعام خوردن پدید آید [illegible] نکند وساکن نگردد واین قرص را قرص [illegible]
گویند **اخلاط آن** افسنتین رومی ده درم سنگ تخم کرفس انیسون از هر یک پنج درم سنگ با شراب سلیخه بیست درم سنگ
[illegible] بیدستر افیون از هر یک دو درم سنگ اقراص کنند درم سنگی با شراب [illegible] ومانند آن بدهند **اقراص کبر**
خداوند درد سپرز را سود دارد **اخلاط آن** پوست بیخ کبر [illegible] درم سنگ اشق چهار درم سنگ استار زراوند طویل [illegible]
تخم [illegible] سیاه از هر یک شش استار اشق را بخل الخمر حل کنند وداروهای خشک بکوبند وبدان بسرشند واقراص کنند هر یک درم
سنگ با سکنجبین بدهند **نسخهٔ دیگر** پوست کبر اشق از هر یک دوازده درم سنگ زراوند طویل تخم [illegible] از هر یک
شش درم سنگ **نسخهٔ دیگر** پوست بیخ کبر شش درم تخم [illegible] هشت درم اشق شش درم اقراص کنند چنانکه یاد کرده
آمده است شربت یکدرم سنگ ونیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** خداوند سپرز صلب را سود دارد **اخلاط آن** پوست بیخ [illegible]
وتخم [illegible] از هر یکی هفت درم سنگ سنبل اسارون مصطکی از هر یک یکدرم سنگ عصارهٔ غافت افسنتین از هر یکی
سه درم سنگ شربت از یکدرم سنگ تا یک مثقال با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** خداوند درد سپرز وورم جگر را سود دارد
اخلاط آن اسقولوقندریون پنج درم سنگ واین بیخ کبر رومی بود جعده کزمازو حب البان کاکنج کوهی بلوط [illegible]
قسط از هر یک دو درم سنگ افسنتین سه درم سنگ اقراص کنند **اقراص غافت** بیماریهای سپرز وجگر را وتبهای
کهن را سود دارد **اخلاط آن** عصارهٔ غافت عصارهٔ [illegible] افسنتین [illegible] از هر یک یکدرم سنگ هلیله زرد مقشر سه
درم سنگ مصطکی زعفران از هر یک یکدرم سنگ رب سوس دو درم سنگ با آب گشنیز بسرشند واقراص کنند شربت

یکدرم سنگ

[illegible] شده درم

یکدرم سنگ ونیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** خداوند اماس جگر وسپرز را وخداوند استسقا را سود دارد **اخلاط آن** عصارهٔ غافت
پنج درم سنگ اذخر زعفران سنبل بیخ کبر از هر یکی سه درم سنگ جعده قسط [illegible] حب البان [illegible] زراوند طویل از هر یک دو درم
سنگ [illegible] بیخ کبر [illegible] از هر یک یک درم سنگ [illegible] دو درم سنگ [illegible]
حل کنند وداروها بدان بسرشند واقراص کنند شربت یکدرم سنگ ونیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** [illegible] را سود دارد **اخلاط**
آن گل سرخ ده درم سنگ عصارهٔ غافت شش درم سنگ عصارهٔ افسنتین شش درم سنگ مصطکی یک مثقال ماء الاصول **نسخهٔ دیگر**
[illegible] **اخلاط آن** غافت چهار درم سنگ گل سرخ یکدرم سنگ ودو دانگ طباشیر دو درم سنگ ونیم **[illegible]** خداوند
[illegible] خداوند درد جگر را سود دارد **اخلاط آن** قوه که بپارسی روناس گویند پوست بیخ کبر زراوند [illegible] افسنتین از هر
راستا راست اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین ترش دهند **نسخهٔ دیگر قوه ده درم سنگ** پوست بیخ کبر زراوند طویل [illegible]
از هر یک یکدرم سنگ [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible] بسکنجبین بسرشند واقراص کنند **قرص انیسون** خداوند تبهای بلغمی [illegible]
را سود دارد وطعام بگوارد ومادهٔ غلیظ را لطیف کند **اخلاط آن** انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یک سه درم سنگ [illegible]
[illegible] مصطکی زعفران سنبل گل سرخ از هر یک یکدرم سنگ اقراص کنند هر یک چهار دانگ شربت یک قرص با ماء الاصول **نسخهٔ دیگر**
خداوند تب [illegible] را سود دارد [illegible] سود دارد وسده بگشاید وخداوند جگر ضعیف را سود دارد [illegible] چهار درم سنگ
سلیخه هندی اسارون از هر یک سه درم سنگ افسنتین بادام تلخ سنبل [illegible] از هر یک چهار درم سنگ عصارهٔ غافت سه درم سنگ مصطکی
یکدرم سنگ تخم کرفس یکدرم سنگ اقراص کنند هر یکی یک مثقال با طبیخ افسنتین در بعضی نسخها یک درم سنگ [illegible] آورده اند در نسخهای دیگر
دو درم سنگ [illegible] آورده اند **اقراص** [illegible] سپرز صلب را بگدازد **اخلاط آن** [illegible] چهار درم سنگ [illegible] سنبل اشق از هر یک
دو مثقال اشق [illegible] حل کنند وداروها [illegible] بسرشند واقراص کنند هر یک دو درم سنگ با سکنجبین [illegible]
[illegible] **اقراص [illegible]** [illegible]
سپرز را [illegible] **اخلاط آن** [illegible] اشق از هر یک دو مثقال اشق
[illegible] حل کنند وداروها بدان بسرشند واقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین دهند **نسخهٔ دیگر** [illegible] ده درم سنگ [illegible]
[illegible] درم سنگ حب البان [illegible] درم سنگ [illegible] درم سنگ زراوند طویل [illegible] درم سنگ
[illegible] درم سنگ **اخلاط آن** [illegible] ضعف [illegible] کند وقوت باز دارد **اخلاط آن** [illegible]
[illegible] از هر یک یکدرم سنگ گل [illegible] درم سنگ طباشیر سه درم سنگ [illegible] دو درم سنگ [illegible] دو درم سنگ
گل سرخ سه درم سنگ اقراص کنند هر یک دو درم سنگ [illegible] **نسخهٔ دیگر**
[illegible] مصطکی [illegible] از هر یک یکدرم سنگ شکر چند وزن همه شربت یک مثقال **[illegible]** [illegible]
اخلاط آن [illegible] دو درم سنگ گل زعفران [illegible] ده درم سنگ [illegible] از هر یک دو درم سنگ کافور [illegible]
اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب [illegible] دهند [illegible] یکدرم سنگ طباشیر سه درم سنگ مصطکی یکدرم سنگ [illegible] سه دارو
[illegible] یکدرم سنگ است وکافور دو دانگ **نسخهٔ دیگر** خون [illegible] باز دارد **اخلاط آن** [illegible]
[illegible] از هر یک سه درم سنگ [illegible] هندی [illegible] درم سنگ گل مختوم ده درم [illegible] دو درم سنگ [illegible] سه درم سنگ اقراص کنند
شربت دو درم سنگ با عصارهٔ برگ خرفه یا عصارهٔ [illegible] **نسخهٔ دیگر** [illegible] اخلاط آن گشنیز درم سنگ [illegible]
سه درم سنگ [illegible] دو درم سنگ برگ [illegible] دو درم سنگ تخم [illegible] سه درم سنگ [illegible] دو درم [illegible] یکدرم سنگ

ونیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال بپیچ زیره و نانخواه دهند **نسخهٔ دیگر** خداوند … را سود دارد **اخلاط آن** کندر گل بجای ازهریک دو درم سنگ
کبابه … ازهریکی یکدرم سنگ ونیم کافور دانگی ونیم سنگ بغدادی دانگی قرنفل دانگی شربت یک مثقال بآب انار ترش **قرص حب الآس** اسهال
وقی باز دارد **اخلاط آن** حب الآس سماق گلنار و گل ارمنی بلوط نشاسته بریان کرده ازهریک ده درم سنگ … ده درم سنگ عفص …
ازهریکی پنج درم سنگ **قرص یاسمن** قی و اسهال و ضعف باز دارد و حس معده را خدر کنند **اخلاط آن** قرنفل ده درم سنگ … یک درم سنگ
ترفه دو درم سنگ راسن خشک یکدرم سنگ ونیم مصطکی افیون پوست خشخاش ازهریکی یکدرم سنگ ونیم این جمله را قرص کنند شربت یک قرص
قرص الکحل خون برآمدن بسرفه سود دارد **اخلاط آن** سرشت اصفهانی … مغسول دم الاخوین ازهریک سه درم سنگ سروی کوزن سوخته
اقاقیا ازهریک یکدرم سنگ لادن زعفران ازهریک نیم درم سنگ پرسیاوشان یک درم سنگ ونیم در بعضی نسخها سه درم سنگ کهربا …
در آب باران خورند ونخست طباشیر و گل ارمنی در آب باران افکنند یک شب دیگر روز این قرص در آن حل کنند و دهند **اقراص …** برآمدن
خون بسرفه وقی و اسهال باز دارد اخلاط آن … ده درم سنگ کندر اقاقیا گلنار ازهریک چهار درم سنگ صمغ سه درم سنگ کثیرا گل
مختوم ازهریک سه درم سنگ دارچینی یکدرم سنگ اقراص کنند شربت دو درم سنگ با رب آبی نسخهٔ کتاب اینست …
کرد … تصحیف ریوند چینی می باید **اقراص کهربا** کسی را که سرفه و نفث خون برآید سود دارد و اسهال خون باز دارد و آمدن خون از بواسیر …
… باز دارد **اخلاط آن کهربا** … سوخته سروی کوزن سوخته … ازهریک سه درم سنگ گل سرخ تخم خرفه
کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ عربی بریان کرده گلنار ازهریک پنج درم سنگ طباشیر … ازهریک دو درم سنگ
بکوبند و … اگر سرفه صعب باشد بلعاب اسپغول کرده … لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هریک دو درم سنگ
اقراص … ریش … بول خون را سود دارد **اخلاط آن** کهربا پنج درم صمغ بادام پنج درم سنگ گلنار بعصارهٔ لحیة التیس …
سنگ کندر … تخم کرفس … درم سنگ افیون دو درم سنگ … گل ارمنی ازهریک سه درم سنگ دم الاخوین دو درم
… درم سنگ اقراص کنند و با رب آبی دهند **نسخهٔ دیگر بول خون باز دارد** اخلاط آن کهربا نشاسته کثیرا صمغ عربی تخم کدو
شیرین مغز تخم خیار ازهریک سه درم سنگ گلنار اقاقیا ازهریک یکدرم سنگ ونیم بلعاب اسپغول کرده بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص
کنند بعصارهٔ خرفه دهند کرده با سماق **نسخهٔ دیگر** خون برآمدن بقی باز دارد **اخلاط آن** کهربا … مصطکی تخم خشخاش ازهریکی
دو درم سنگ زعفران دو درم سنگ بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند **اقراص شب** بول خون باز دارد **اخلاط آن** شب یمانی سروی کوزن
سوخته کثیرا گل ارمنی مغسول جلنار تخم خرفه راستا راست بعصارهٔ خرفه بسرشند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** شب یمانی دم الاخوین جلنار ازهریک
سه درم سنگ کثیرا صمغ عربی دو درم سنگ بعصارهٔ خرفه بسرشند با شراب مورد دهند **نسخهٔ دیگر** نشاسته کثیرا تخم خیار ازهریک هشت درم
سنگ گلنار سه درم سنگ شب یمانی یکدرم سنگ سروی کوزن سوخته سه درم سنگ گل مختوم پنج درم سنگ تخم خرفه پنجدرم سنگ افیون
یکدرم سنگ اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند **قرص الطین** بول خون باز دارد و قرحهٔ مثانه را سود دارد **اخلاط آن** گل مختوم طباشیر
کثیرا صمغ عربی تخم خرفه تخم خیار … و رنگ راستا راست همه بکوبند و بیخته … بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسپغول بسرشند … دهند
نسخهٔ دیگر گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خربزه مغز تخم خیار مغز تخم کدو رب السوس تخم کرفس … ریوند چینی مغز جلغوزه
تخم خشخاش بزر البنج الابیض راستا راست … بسرشند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** خداوند کلیه ضعیف و قرحه او را سود دارد و بول خون باز
دارد **اخلاط آن** گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی صمغ عربی بریان کرده طباشیر سماق گل سرخ صندل سفید ازهریک یکدرم سنگ ونیم گلنار دو
درم سنگ تخم خرفه بریان کرده سه درم سنگ حب الآس بریان کرده بلوط بریان کرده ازهریک سه درم سنگ اقاقیا دو درم سنگ اقراص
بعصارهٔ لسان الحمل و مانند آن شربت یک مثقال با شراب مورد یا شراب آبی و در نسخهٔ دیگر سروی کوزن آورده اند دو درم سنگ

والسبب عنه وزن

وسبب عنه وزن … دارد **نسخهٔ دیگر** قرحهٔ کلیه را بپالاید و پاک کند و درد بنشاند **اخلاط آن** گل ارمنی گل مختوم … راستا راست مثقال
بشراب شیرین … حل کنند و دارو … بسرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال **قرص کاکنج** کلیه و مثانه … بول خون باز دارد و سوزش بول را
دارد **اخلاط آن** تخم خیار بادرنگ پاک کرده ده درم سنگ گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین ازهریک دو درم سنگ ونیم تخم خشخاش سفید مغز
شیرین رب السوس نشاسته کثیرا ازهریک دو درم سنگ کاکنج شش درم سنگ افیون یکدرم سنگ همه بکوبند و بلعاب دانهٔ آبی که بلعاب اسپغول
بسرشند هریک سه درم سنگ شربت یک قرص با شراب خشخاش دهند این نسخه ایست … **نسخهٔ دیگر** خداوند قرحهٔ کلیه را و مثانه را و دفع
ومانند قطر البول را سود دارد **اخلاط آن** بزرالبنج بزر الکرفس شهدانج ازهریکی شش درم سنگ … دو درم سنگ زعفران بزر الکاهو
مغز جلغوزه افیون مغز بادام ازهریک سه درم سنگ کاکنج … تخم خیار پاک کرده … درم سنگ **نسخهٔ دیگر** سوزش بول را
و قرحهٔ کلیه و مثانه را سود دارد **اخلاط آن خیار بادرنگ** مقشر و تخم خیار تخم خرفه تخم خطمی تخم خیارزه ازهریک پنجدرم سنگ تخم خشخاش
سفید سه درم سنگ مغز دانهٔ آبی پنجدرم سنگ رب السوس نشاسته ازهریک پنج درم سنگ صمغ عربی کثیرا ازهریک چهار درم سنگ تخم خربزه
مقشر تخم کدو و شیرین مقشر ازهریک هفت درم سنگ کاکنج … ده درم سنگ و در بعضی نسخها یک درم سنگ افیون و در بعضی قرص آورده اند
ببیخته … بسرشند و بعصارهٔ لسان الحمل **نسخهٔ دیگر** قرحهٔ کلیه و مثانه را و بول خون را سود دارد اخلاط آن تخم کتان بزرالبنج الابیض ازهریک
پنج درم سنگ تخم بادیان زعفران ازهریک دو درم سنگ بزرالکاهو مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام … افیون ازهریک سه درم سنگ
کاکنج … شهدانج … درم سنگ تخم خرفه مقشر ده درم کثیرا صمغ عربی ازهریک سه درم سنگ … یکدرم سنگ **قرص الجب** قرحهٔ کلیه
و مثانه را از ریم پاک کند **اخلاط آن** مغز فندق مغز بادام شیرین مغز دانهٔ آبی شیرین ازهریک چهار درم سنگ تخم خیار تخم خربزه تخم کدو
شیرین پاک کرده رب السوس بزر الکاهو ازهریک پنج درم سنگ تخم محلب پاک کرده سه درم سنگ نشاسته و تخم خطمی تخم خیارزه تخم خرفه
ازهریک سه درم سنگ ونیم تخم بادیان سه درم سنگ مغز جلغوزه بادام تلخ ازهریک چهار درم سنگ تخم کرفس … ازهریک
بزرالبنج الابیض افیون ازهریک دو درم سنگ گل ارمنی ده درم سنگ همه بکوبند بلعاب … بسرشند و اقراص کنند هریک دو درم سنگ
… و دهند کره با جلاب **قرص بزور** خداوند جرب مثانه را سود دارد **اخلاط آن** مغز تخم خربزه ده درم سنگ مغز تخم خیار پنجدرم سنگ
مغز کدو … تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته رب السوس تخم خشخاش سفید گل ارمنی تخم کرفس ازهریک دو درم سنگ
بزرالبنج الابیض دو درم سنگ و در بعضی نسخها بزرالبنج یکدرم سنگ است اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند این قرص را فارق
البنو … **نسخهٔ دیگر** قرحه و جرب مثانه را سود دارد **اخلاط آن** تخم خربزه تخم خیار تخم کدو شیرین ازهریکی پنج درم سنگ
گل ارمنی صمغ کندر دم الاخوین ازهریک سه درم سنگ افیون دو درم سنگ تخم کرفس سه درم اقراص کنند با شراب خشخاش
دهند کره با جلاب **نسخهٔ دیگر** سنگ از گرده و مثانه پاک کند و بول بازگرفته را بگشاید **اخلاط آن** اسارون ازهریک چهار درم سنگ
… ازهریک شش درم سنگ … هشت درم سنگ تخم کرفس انیسون حب البلسان ازهریک چهار درم سنگ تخم خیار بادرنگ …
پنجدرم سنگ تخم خربزه ده درم سنگ کثیرا دو درم سنگ اقراص کنند هریک دو درم سنگ با آب توت و آب کرفس دهند … سیاه
قرص خشخاش قرحه و جرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن در بول سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش سفید تخم خشخاش سیاه
ازهریکی دو درم سنگ بزرالبنج الابیض چهار دانگ کثیرا نشاسته صمغ عربی ازهریک یکدرم سنگ ریوند چینی دانگ بآب لسان
الحمل اقراص کنند هریک دو درم سنگ با سکنجبین … دهند نسخهٔ دیگر سرفه را و درد سینه و تب را که و خون برآمدن بسرفه
و اسهال خون و بول و سوزش بول را سود دارد **اخلاط آن** گل سرخ صمغ عربی ازهریک چهار درم سنگ نشاسته کثیرا ازهریک
دو درم سنگ تخم خشخاش سفید و سیاه ازهریک سه درم سنگ طباشیر رب السوس ازهریک دو درم سنگ زعفران دو دانگ

اقراص کنند بجلاب و اندر آبی و در بعضی نسخه‌ها سه درم سنگ حب الآس بریان کرده آورده‌اند و زعفران نیم درم سنگ خداوند سرفه
را با شراب زوفا دهند و برآمدن خون را با شراب خشخاش دهند و خداوند تب را با جلاب دهند که با شراب بنفشه **قرص گلنار**
اسهال و بسیاری بول باز دارد **اخلاط آن** سلیخه گل ارمنی صمغ عربی از هر یک چهار درم سنگ گل سرخ گلنار اقاقیا از هر یک هشت درم سنگ
کثیرا دو درم سنگ بکوبند و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ **نسخه دیگر** اسهال خون و زحیر باز دارد خاصه اسهال که از جگر باشد
اخلاط آن گلنار قرظ سماق پاک کرده بلوط حب الآس بریان کرده از هر یک هشت درم سنگ صمغ دو درم سنگ گل … درم سنگ
طباشیر سه درم سنگ زیره بسرکه ترغار کرده و بریان کرده سه درم سنگ کهربا چهار درم سنگ اقراص کنند و با رب آبی دهند **نسخه دیگر**
خون برآمدن از جهره(?) و اسهال اخلاط آن گلنار سرخ از هر یک شش درم سنگ اقاقیا هفت درم سنگ کندر دو درم سنگ کهربا
پنجدرم مصطکی افیون از هر یک یکدرم سنگ سلیخه گل مختوم صمغ عربی از هر یک چهار درم سنگ **قرص بنفشه** خداوند تب را
که با سرفه بود سود دارد اخلاط آن بنفشه مغز بادام شیرین مغز تخم کدوی شیرین مغز تخم خیار گل سرخ از هر یکی پنجدرم سنگ رب سوس
گل ارمنی نشاسته از هر یک سه درم سنگ کثیرا پنجدرم سنگ اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربت یک قرص با جلاب دهند که … لعاب
نسخه دیگر اگر با تب و سرفه و طبع خشک بود سود دارد اخلاط آن بنفشه ده درم سنگ مغز بادام مغز تخم خیار از هر یک پنجدرم
سنگ کثیرا رب سوس از هر یکی چهار درم سنگ شربت دو درم سنگ با جلاب یا با شراب بنفشه **نسخه دیگر** قولنج را بگشاید و
و خداوند تب را و سرفه را سود دارد **اخلاط آن** بنفشه ده درم سنگ تربد پنجدرم سنگ … سوس سه درم سنگ و نیم سقمونیا
سه درم سنگ مصطکی یک و نیم کثیرا نیم درم سنگ با یکدرم سنگ اقراص کنند شربت دو درم سنگ و نیم با جلاب دهند و از بهر
قولنج اندر طبیخ مویز منقی و فلوس خیارشنبر و انجیر دهند **قرص قرظ** اسهال صفرا که اندر تبها گرم افتد باز دارد اخلاط آن قرظ …
بزر الحماض بریان کرده حب بلوط راستاراست اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب سیب و شراب آبی دهند **قرص بازریون(?)**
… هلیله زرد شکر طبرزد راستاراست شربت یک مثقال با جلاب گرم یا شراب بنفشه … تب گرم طبع خشک باشد
سود دارد و طبع فرود آرد **قرص مر** حیض فرود آرد و کودک باسانی بیرون آرد اخلاط آن مر سه درم سنگ ترمس شامی …
پنج درم سنگ ترمس شامی مقشر پنج درم سنگ برگ سداب سنبل فودنج … مشکطرامشیع ابهل سکبینج جاوشیر از هر یکی … درم
و اگر ده درم سنگ سکبینج سلیخه زیادت کنند صواب باشد اقراص کنند چنانکه رسم است شربت دو درم سنگ و نیم با طبیخ ابهل و اگر
ترمس نیابد بدل آن … کنند و سکبینج را در آب سداب حل کنند **قرص سنبل** اماس صلب را که در معده و جگر باشد
ببرد **اخلاط آن** سنبل نعناع الاذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی قصب الذریره از هر یک سه درم سنگ زعفران مر انیسون قسط
بلیلج(?) از هر یک یکدرم سنگ مقل و مصطکی از هر یک دو درم سنگ اشق را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص
کنند هر یک درم سنگ جهت معده با شراب دهند و از جهت اماس جگر با سکنگبین دهند **قرص غافت(?)** …
اخلاط آن غاریقون پنجدرم سنگ طباشیر … انیسون از هر یکی دو درم سنگ گل سرخ پنجدرم سنگ عصاره غافت سنبل
… ریوند چینی پوست بیخ کبر اندر سرکه ترغار کنند و خشک کنند از هر یک یکدرم سنگ اقراص کنند هر یک دو درم سنگ
با سکنگبین **قرص زرنیخ** خداوند قروح … کنند … را پاک کنند و زود درست کند **اخلاط آن** زرنیخ سرخ
و زرد از هر یک … آهک آب نارسیده یک … قرطاس سوخته هشت و … اقاقیا هشت و … همه را بکوبند و به آب لسان
الحمل بسرشند و اقراص کنند **نسخه دیگر** … اقاقیا مازو و … اندر سرکه ترغار کرده چند روز خشک کرده همه را
ستاراست اقراص کنند **نسخه دیگر** زرنیخ زرد و … قرطاس سوخته از هر یک پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنجدرم

سکنز

سنگ عصاره لحیه التیس مرداسنگ از هر یک سه درم سنگ رب توت … از هر یک پنج درم سنگ … **اقراص آهک** این را …
کوبنده خورده دندانها و گوشت بن دندان و ناصور را سود دارد **اخلاط آن** آهک آب نارسیده سه درم سنگ شب یمانی دو درم سنگ و نیم
اقاقیا دو درم سنگ و نیم صبر سه درم سنگ زرنیخ سرخ دو درم سنگ زرنیخ زرد دو درم سنگ نوشادر چهار درم سنگ … بسرکه
بسایند و … کنند و در آفتاب خشک کنند بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلا کنند … **نسخه دیگر** زرنیخ سرخ و زرد و آهک و مازو
و شب … راستاراست بسرکه بسایند در آفتاب بنهند و دو ماه … و تموز هر روز بسایند **باب دوازدهم**
اندر سفوفات و قماج(?) **سفوف طباشیر** دل گرم را سود دارد اخلاط آن گل سرخ طباشیر از هر یک … گشنیز خشک دو درم سنگ سپید
مروارید کهربا از هر یک نیم درم سنگ کافور دانگی با شربت با سکنگبین سفرجلی **نسخه دیگر** معده گرم را و اسهال … را سود دارد **اخلاط آن**
… گل سرخ طباشیر از هر یکی دو درم سنگ سماق سه درم سنگ گشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده پنج درم سنگ شربت سه درم سنگ با آب
انار ترش یا سکنگبین سفرجلی **سفوف الطین** دل گرم را سود دارد **اخلاط آن** گل ارمنی گشنیز خشک از هر یک یکدرم سنگ طباشیر کهربا از هر یک
نیم درم سنگ کافور … شربت تمام باشد … بدهند **سفوف فودنج** دل سرد را سود دارد اخلاط آن فودنج لسان الثور …
… درم سنگ زرنباد سه درم سنگ … و بپزند شربت … وقیه شراب کهن **نسخه دیگر** خفقان را که از سردی و تری بود سود دارد
اخلاط آن … کهربا بریان کرده … بریان کرده … بریان کرده سعد از هر یک سه درم سنگ زرنباد درونج عقربی فودنج از هر یک نیم درم
سنگ مشک دانگی سنبل مروارید از هر یک یکدرم سنگ شکر … درم سنگ شربت سه درم سنگ با طبیخ افتیمون **نسخه دیگر** دل سرد را سود
دارد و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند **اخلاط آن** قرنفل بسباسه از هر یک پنج درم سنگ مصطکی سنبل از هر یک سه درم سنگ عود خام بیست
درم سنگ شکر چند وزن همه داروها شربت … یک مثقال با سکنگبین عسلی و در نسخه دیگر پنج درم سنگ … آورده‌اند و قاقله دو درم
… ده درم سنگ **سفوف ارسطاطالیس** که او بهر اسکندر ساخته است … معده … روی و وسواس …
… را ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند … **اخلاط آن** … کرمانی دارچینی … بلیل زنجبیل قرنفل
… قاقله از هر یک دو جزو … از هر یک یک جزو و شکر … چند وزن همه داروها شربت …
سنگ … درم سنگ پیش از طعام و پس از طعام روا باشد **سفوف …** معده سرد و تر را سود دارد و جگر ضعیف را قوت کند **اخلاط آن**
سعد … بلوط مصطکی … پوست مازو از هر یک یک جزو کندر زنجبیل از هر یک ربع جزو شکر طبرزد …
چند همه داروها شربت سه مثقال … **نسخه دیگر** که فواق بلغمی را ساکن کند **اخلاط آن**
تخم کرفس … انیسون سعد از هر یک دو درم سنگ … پوست که بر ظاهر … انیسون … قسط زیره کرمانی
از هر یک سه درم سنگ … شربت دو درم سنگ **نسخه دیگر** آرزوی گل باطل کند و آرزو …
اخلاط آن … راستاراست و در بعضی نسخه‌ها بجای … شکر طبرزد چند همه شربت دو درم سنگ
با آب گرم **نسخه دیگر** درد جگر … **اخلاط آن** گل سرخ هشت درم سنگ زرشک پنجدرم سنگ سنبل مصطکی
عصاره غافت اخلاط آن گل سرخ هشت درم سنگ زرشک پنجدرم سنگ سنبل مصطکی عصاره غافت افسنتین رومی ریوند
چینی از هر یک دو درم سنگ فقاح اذخر اسارون رب سوس از هر یک یکدرم سنگ و نیم زعفران یکدرم سنگ شربت دو درم
سنگ با سکنگبین **نسخه دیگر** که صرع را سود دارد اخلاط آن غاریقون یک مثقال …
… نیم مثقال شکر چند … این یک شربت باشد با آب گرم … رطوبتها که ماده صرع است فرود آرد
نسخه دیگر مخمور را سود دارد اخلاط آن … زرشک پاک کرده سماق پاک کرده عدس مقشر گل سرخ

طباشیر را استار راست شکر بکوبند شربت سه درم سنگ با یک جبوع کافور در یک وقیه آب انار **قرص که مستی باز دارد** تخم کرنب نبطی مغز بادام
تلخ بوده مغز بادام شیرین از همه را استار راست نانخواه نمک سداب زیره کرمانی از هر یک نخست یک جز دو شربت سه درم با آب سرد
کرد آب انار بخورند خاصه اگر حرارت غالب باشد **نسخه دیگر** که حرارت جگر و خمار شراب ببرد و اسهال صفرا باز دارد و غلبه خون
را ساکن کند و کسانی را که آبله خواهد آمدن سود دارد **اخلاط آن** گل سرخ ده درم سنگ طباشیر بیست درم سنگ سماق بزر الحماض
عدس مقشر زرشک تخم خرفه تخم کوک تخم خشخاش سفید از هر یک پنج درم سنگ صندل سفید دو درم سنگ و نیم کافور یک درم سنگ شربتی
سه درم سنگ با یک وقیه شراب حماض ترنج یا شراب غوره یا شراب ریواس یا شراب انار **نسخه دیگر** بادهای غلیظ را بشکند و اخلاط
غلیظ را که در معده باشد بگدازد **اخلاط آن** انخواه تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی سه درم سنگ فقاح
اذخر قسط از هر یکی سه درم سنگ سپندان سفید بریان کرده سی درم سنگ همه را بکوبند شربتی دو درم سنگ با خایند کوفته **نسخه
دیگر** که خداوند درد معده گرم را سود دارد **اخلاط آن** کهربا گل سرخ از هر یکی پنج درم سنگ عود خام سه درم سنگ زرشک پاک کرده
پنج درم سنگ مصطکی دو درم سنگ طباشیر سه درم سنگ سک سه درم سنگ سنبل دو درم سنگ کافور دو درم سنگ [illegible]
دو درم سنگ زیره دو درم سنگ و نیم همه را بکوبند شربتی دو درم سنگ با یک وقیه رب سیب **نسخه دیگر** که قی صفراوی و بلغمی باز
دارد **اخلاط آن** عود خام [illegible] از هر یک سه درم سنگ زرشک پاک کرده و پودنه از هر یک پنج درم سنگ سماق پاک کرده چهار
درم سنگ حب الرمان بریان کرده ده درم سنگ شربتی دو درم سنگ با یک وقیه رب سیب **نسخه دیگر** که طبع فرود آورد و معده را سود
دارد و فضول از تن بیرون آرد و بسیری [illegible] توان خورد **اخلاط آن** مصطکی بکوبند و شکر دو بود شربتی تمام چهار درم سنگ اگر شب
پیوسته بخورند تن پاک کند **سفوف کهربا** خون آمدن بسیار که از زخمی و سبب [illegible] باز دارد **اخلاط آن** کهربا طین ارمنی گلنار
دم الاخوین نمک را استار راست شربت سه درم سنگ با [illegible] افیون اندر [illegible] سماق **سفوف حب الرمان** اسهال که سپید و رقیق
باشد و با ثفلی باشد ایمنه باز دارد و معده را سود دارد اخلاط آن حب الرمان بریان کرده کوفته و بیخته چون سرمه صد درم سنگ
کرویا در سرکه فرغار کرده کشنیز در سرکه فرغار کرده و بریان کرده از هر یک بیست درم سنگ خرنوب نبطی ده درم سماق دو
درم سنگ گلنار ده درم سنگ همه را بکوبند و بسرشند شربت سه درم سنگ با رب آبی **نسخه دیگر** اسهال سوداوی باز
دارد اخلاط آن حب الرمان ده درم سنگ بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاه اسفرم از هر یک یک درم
سنگ شربت سه درم سنگ **نسخه دیگر** قرطاطرانیشه [illegible] گلنار [illegible] حب الرمان از هر یکی سه درم سنگ [illegible]
درم سنگ حب الآس ده درم دانه امرود که از سرکه بیرون کرده باشند دو درم سنگ سنوت ده درم سنگ حب الرمان چند
همه دارو و شربت از سه درم سنگ **نسخه دیگر** مازو انار پوست از هر یک شش درم سنگ کعک بغدادی ده درم سنگ بزر البنج
انیسون از هر یکی یک درم سنگ شربت دو درم سنگ **نسخه دیگر** صمغ بریان کرده هفت درم سنگ نشاسته بریان کرده چهار درم
سنگ اسپغول بریان کرده دو درم سنگ تخم مرو بریان کرده تخم شاه اسفرم بریان کرده شاه بلوط بریان کرده حب الآس
بریان کرده بزر الحماض بریان کرده طباشیر گل ارمنی از هر یک شش درم سنگ شربت سه درم سنگ با شراب مورد در نسخه دیگر
تخم خشخاش و تخم خربزه آورده اند **نسخه دیگر** سحج را و مغص را و بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** سپندان سپید بریان
کرده سی درم سنگ زیره مدبر تخم کتان بریان کرده از هر یک ده درم سنگ مصطکی سه درم سنگ هلیله کابلی بریان
کرده بروغن گاو هفت درم سنگ هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها ناکوفته بیامیزند شربت سه درم سنگ این سفوف را
و دیگر را که از پیش یاد کرده آمده است مثلثا گویند **نسخه دیگر** آمدن خون از مقعده و از رحم باز دارد **اخلاط آن**

کشنیز

کشنیز خشک بریان کرده سماق بریان کرده از هر یک ده درم سنگ مازو [illegible] بلوط بریان کرده [illegible] گلنار از هر یک پنج درم سنگ
جند بیدستر دو درم سنگ صدف سوخته کهربا بسد از هر یکی دو درم سنگ شربت دو درم سنگ با آب سرد **نسخه دیگر** اسهال بلغمی باز دارد
کوز مغز بریان کرده سه درم سنگ نانخواه یک درم سنگ [illegible] درم همه بکوبند این یک شربت باشد و کودکان را دو درم سنگ دهند [illegible]
نسخه دیگر زنان استسقی را سود دارد و بادهای رحم را بر آکنند و معده و جگر را قوت کند **اخلاط آن** مروارید عاقرقرحا از هر یک
دو درم سنگ زنجبیل مصطکی از هر یک پنج درم سنگ پودنه تخم بادیان از هر یک یک درم سنگ و نیم سنگ همه شربت از دو درم تا سه درم
سنگ **سفوف هلیله کابلی** معده را سود دارد و کرم دراز و خورد از روده پاک کند **اخلاط آن** هلیله کابلی آمله [illegible] کابلی از هر یک ده
درم سنگ ترید سفید کوفته و بیخته سی درم سنگ [illegible] دو بار چند وزن همه دارو و با شربت ده درم سنگ **نسخه دیگر** سلسل البول را
و بسیاری بول را که از سردی بود و از ضعیفی قوت ماسکه مثانه سود دارد **اخلاط آن** بلوط پنجاه درم سنگ کندر سی درم سنگ کشنیز
بریان کرده گل ارمنی صمغ عربی از هر یک ده درم سنگ گلنار کزمازو و از هر یکی پنج درم سنگ شربت سه درم سنگ با آب سرد **نسخه دیگر**
[illegible] جگر و سپرز و معده و احشا را که از زخم و آسیبی افتاده باشد سود دارد **اخلاط آن** گل ارمنی گل مختوم از هر یک سه درم سنگ
زعفران دو درم سنگ [illegible] الذریره سه درم سنگ [illegible] دو درم سنگ شربت دو درم سنگ با آب عنب الثعلب و خیارشنبر **نسخه دیگر**
بول خون باز دارد اخلاط آن [illegible] دم الاخوین [illegible] کهربا [illegible] جلنار [illegible] گل ارمنی [illegible]
شربت دو درم سنگ با آب سماق **نسخه دیگر** حرقة البول را سود دارد و سوزش که از گرمی بود سود دارد و بول خونی باز دارد اخلاط
تخم خرفه [illegible] خشخاش از هر یکی استار [illegible] شکر سپید [illegible] شربت
پنج درم سنگ **سفوف سورنجان** خداوند نقرس را و اوجاع مفاصل را سود دارد اخلاط آن سورنجان [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible] شربت از ده درم سنگ تا سه درم سنگ **سفوف** [illegible]
و اوجاع مفاصل را و همه بیماریها که از فضله بلغم بود سود دارد اخلاط آن نمک طعام [illegible] نوشادر [illegible] پلپل سفید [illegible] پلپل سیاه [illegible]
بزر الجرجیر [illegible] بکوبند و [illegible] شربت دو مثقال با آب گرم **نسخه دیگر** که سیلان منی
بی مراد و چکیدن بول بی مراد باز دارد اخلاط آن تخم کوک [illegible] سه درم تخم سداب سه درم سنگ گل سرخ گلنار از هر یک پنج درم سنگ
انیسون دو درم سنگ سعد سه درم [illegible] سنگ [illegible] درم سنگ جند بیدستر یک درم سنگ زیره دو درم سنگ تخم خرفه [illegible] چهار درم سنگ همه بکوبند
و با هم [illegible] بیامیزند [illegible] از [illegible] درم سنگ تا هفت درم سنگ بخورند و اگر [illegible] دارد هلیله کابلی و بلیله و از هر یک
هفت درم سنگ بیامیزند صواب **نسخه دیگر** [illegible] دهند خداوند جگر را که از گرمی بود سود دارد اخلاط آن هلیله زرد ده
درم سنگ [illegible] کشوث تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یک دو درم سنگ لک مغسول ریوند چینی از هر یک یک درم سنگ [illegible] نیم درم سنگ
شربت دو درم سنگ **نسخه دیگر** ادرار بول آرنده و خداوند آماس جگر را سود دارد اخلاط آن تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
خربزه از هر یک پنج درم سنگ تخم [illegible] کشوث از هر یک سه درم سنگ تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم سنگ عصاره غافث
چهار درم سنگ ریوند چینی یک مثقال رب سوس دو درم سنگ لک مغسول چهار دانگ زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هر یک یک درم سنگ
کافور دو دانگ شربت سه درم سنگ در بعضی نسخه رب سوس و لک و زعفران و سنبل و افسنتین و کافور نیست **نسخه دیگر** تن را فربه
کند اخلاط آن نخود سفید اندر سرکه [illegible] فرغار کرده و خشک کرده پنجاه درم سنگ [illegible] خشک کرده سی درم سنگ مغز بادام
شیرین سفید کرده سی درم سنگ کشک جو سی درم سنگ کشک گندم سی درم سنگ خشخاش سفید با تخم [illegible] چهل درم سنگ نان [illegible] پاکیزه
خشک کرده شصت درم سنگ شکر طبرزد [illegible] همه بکوبند و بیامیزند هر روز سی درم سنگ با شیر تازه جوشانیده بدهند [illegible]

باب سیزدهم اندر لعوقها **صفت لعوق** سرفه گرم را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خیار پنج درم سنگ مغز بادام شیرین شش درم سنگ کثیرا
نشاسته رب سوس مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم سنگ سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درم سنگ فانید هفت
درم سنگ سپستان و فانید و مویز و اصل السوس همه اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و ده استار شکر طبرزد بر او افکنند و بقوام
آرند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند و بعضی مردمان در وقت پختن پانزده درم سنگ فلوس خیار چنبر و پنج درم سنگ بنفشه خشک و بیست عدد
عناب و هفت درم سنگ خشخاش سفید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم سنگ آرد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم سنگ روغن
بادام برچکانند و بسرشند **لعوق خشخاش** نزله گرم و رقیق را ساکن کند اخلاط آن تخم خشخاش سفید ده درم سنگ نشاسته کثیرا صمغ عربی
از هر یک چهار درم سنگ مغز تخم کدو و شیرین مغز دانه آبی شیرین از هر یک سه درم سنگ همه بکوبند و ببیزند و بجلاب بسرشند **صفت دیگر**
قوی تر اخلاط آن خشخاش سفید با تخم نیم عناب پنجاه عدد و سپستان صد عدد و خشخاش نیم کوفته کشند همه در ده من آب بپزند
تا بربع باز آید و بپالایند و نیم من شکر و نیم من منفشج بر او کنند و بقوام آرند بیکبار [illegible] صمغ کثیرا نشاسته از هر یکی پنج درم سنگ بکوبند نرم
و بدان بسرشند و در نسخه دیگر [illegible] زعفران مرکب [illegible] عصاره لحیة التیس زیادت کرده اند همه بسایند نرم و با داروهای دیگر [illegible] بسرشند
و اندر نسخه دیگر بعوض عصاره لحیة التیس یک درم سنگ مازو آورده اند **لعوق سپستان** سرفه که از گرمی بود ببرد اخلاط آن سپستان
صد و پنجاه عدد و عناب [illegible] پنجاه عدد اصل السوس [illegible] درم مویز دانه بیرون کرده چهل درم سنگ فلوس خیار شنبر بیست درم سنگ
همه اندر سی من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و صد درم سنگ فانید و صد درم سنگ منفشج بر او افکنند و بقوام آرند پس چندانکه
کفایت بود آرد باقلی در وی بسرشند **لعوق خیار شنبر** ذات الریه و ذات الجنب را سود دارد اخلاط آن فلوس خیار شنبر پنجاه درم سنگ
در اندکی آب [illegible] و بپالایند و پنجاه درم سنگ کثیرا پنج درم سنگ صمغ بادام سوده پنج درم سنگ آرد باقلی ده درم سنگ مغز بادام
شیرین کوفته و ده درم سنگ [illegible] سوده بدان بسرشند و مقداری روغن بادام برچکانند و بپزند و بسرشند تا روغن در وی آمیخته شود بکار آرند
لعوق زوفا سینه از خلط غلیظ پاک کند و دمه و ربو ببرد اخلاط آن زوفای خشک بیخ سوسن آسمان گون هر دو بکوبند و ببیزند و با انگبین
کف گرفته بسرشند و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند **لعوق جلوزه** سینه را پاک کند اخلاط آن مغز جلوزه
بیخ سوسن صمغ عربی کثیرا از هر یک یک جزو تخم کتان بریان کرده تم [illegible] و دانه بیرون کرده از هر یک هشت جزو بکوبند و همه بر دهن کاو
چالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند **نسخه دیگر** مغز جلوزه بکوبند نرم و با دو درم سنگ آن انگبین بسرشند یک استار **لعوق تخم کتان** سینه را
پاک کند اخلاط آن تخم کتان بریان کرده یک جزو زیره [illegible] از هر یک ربع یک جزو و همه بکوبند و با انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه یک
ملعقه بخورند **نسخه دیگر** تخم کتان بریان کرده بکوبند و با دو درم سنگ آن انگبین مصفی بسرشند شربت ده درم سنگ **لعوق حب القطن**
سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن حب القطن پنبه دانه باشد ده درم سنگ مغز بادام شیرین ده درم سنگ آرد باقلی پنج درم سنگ
کرسنه فراسیون از هر یک سه درم سنگ پانید [illegible] شصت درم سنگ داروها بکوبند نرم و پانید بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان
بسرشند شربت یک ملعقه بامداد و شبانگاه بخورند **لعوق کرنب** سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن آب بچه کرنب و افشارده یک من
و نیم بپزند و بقوام آرند پس بگیرند حب الصنوبر کبار مقشر مغز پنبه دانه از هر یک یک وقیه تخم کتان بریان کرده حلبه از هر یکی پنج درم سنگ
مغز فستق پانزده درم سنگ آرد باقلی ده درم سنگ همه بکوبند و بدان بسرشند شربت پنج درم سنگ **لعوق فراسیون** سینه را از خلط
غلیظ پاک کند اخلاط آن کرسنه پرسیاوشان رب السوس از هر یک هفت درم سنگ تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون از هر یک
سه درم سنگ میعه تر و صمغ البطم از هر یک پنج درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ میعه و صمغ و میعه اندر منفشج حل کنند
و داروها خشک بکوبند و ببیزند و همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **لعوق التین** سینه از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن مغز جلوزه

مغز فستق مغز بادام طلخ از هر یک پنج درم سنگ مغز پنبه دانه مغز حب القلقل از هر یک چهار درم سنگ بزر الانجره بزر البزانج کرسنه حبه الخضرا
چهار درم سنگ همه بکوبند و اندر طبیخ التین و منفشج بسرشند با روغن بادام طلخ شربت از دو درم سنگ تا سه درم سنگ با سکنجبین عسلی
لعوق البطم سرفه کهن را ببرد و دو اندر خناق و دمه و گشاید و سینه را از ریم و خلط غلیظ پاک کند اخلاط آن تخم کتان بریان کرده مویز دانه
بیرون کرده از هر یک نیمی مغز جلوزه بادام شیرین مغز بادام طلخ از هر یک شش وقیه بندق بریان کرده علک البطم اصل السوس صمغ از هر یک
سه وقیه حب الصنوبر آرد باقلا آرد نخود [illegible] نشاسته [illegible] بیخ سوسن آسمان گون از هر یک یک وقیه زعفران کندر
از هر یک نیم وقیه همه را بکوبند و بیزند [illegible] و آنچه حل کنند و آنچه بسایند بسی بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک ملعقه [illegible]
لعوق [illegible] خلط غلیظ را از ششها برآرد و سینه را از ریم پاک کند **اخلاط آن** مغز بادام شیرین مغز جلوزه مویز تر تخم
کتان انیسون کثیرا صمغ عربی از هر یک چهار درم سنگ رب السوس آب بادیان تر صافی کرده صد درم سنگ [illegible] ده استار رب انار رب
بادیان بگدازند و بقوام آرند و میعه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند **نسخه دیگر** تخم بادیان دو درم سنگ
مغز بادام طلخ رب السوس کثیرا [illegible] از هر یک پنج درم سنگ صمغ و نشاسته و تخم خشخاش از هر یک ده درم سنگ طباشیر چهار
درم سنگ مغز تخم خیار مغز تخم بادام شیرین مغز جلوزه هر یک هفت درم سنگ همه بکوبند و با انگبین معجون کنند **لعوق حلبه**
سینه از بلغم غلیظ پاک کند و دمه و ربو ببرد اخلاط آن حلبه تخم کتان از هر یک ده درم سنگ مغز بادام شیرین مغز بادام طلخ رب السوس
مغز جلوزه از هر یک [illegible] درم سنگ کثیرا صمغ نشاسته تخم بادیان از هر یک سه درم سنگ همه بکوبند و ببیزند و بر روغن کاو بمالند و با انگبین
مصفی کف گرفته بسرشند **لعوق حب الرشاد** سینه از بلغم سرد و خام غلیظ پاک کند اخلاط آن حب الرشاد ده درم سنگ شونیز
چهار درم سنگ انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم سنگ زراوند مدحرج یک مثقال پودنه دشتی سعتر از هر یک سه درم سنگ همه بکوبند
و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال [illegible] درم سنگ با سکنجبین **لعوق اسقیل** سینه از بلغم غلیظ پاک کند آب اسقیل
بگیرند چندانکه خواهند و اسقیل سیر کوهی بود و از او [illegible] درم سنگ انگبین مصفی بجوشانند و بقوام آرند **لعوق [illegible]** [illegible] را ببرد
و سرفه بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند اخلاط آن سیر پاک کرده نیمی روغن گاو بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بپالایند تا بنگ
سوده شود و یک من انگبین مصفی بر افکنند و باتش نرم بقوام آرند تا بغایت شکر بود والله اعلم بالصواب **باب چهاردهم**
اندر شرابها **سکنجبین ساده** شکر سفید یک من اندر پاتیله سنگین کنند در روی سکر اندر پاتیله هموار کنند و خل الخمر در وی کنند
چندانکه شکر غرق گشاده باشد و سر پوشیده نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازند و لختی کفک بردارند بطشت و قالی
پاطشتی مغرفه پس هفت وقیه گلاب بر افکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بر دارند و از آتش فرو گیرند اگر خواهند که ترشی تحت
ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند **سکنجبین بزوری** بگیرند خل الخمر نیمی آب عذب صافی دو منی پوست بیخ کرفس بیخ بادیان
از هر یک ده درم سنگ تخم کرفس تخم بادیان از هر یک دو درم سنگ و نیم همه اندر این سرکه و آب فرغار کنند و یکشبانروز بنهند دیگر
روز بجوشانند تا یک ربع آن برود و از آتش بردارند و یکمن شکر با انگبین در این آب و سرکه افکنند و باتش نرم بجوشانند و کفک
بردارند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و اگر خواهند که یک مثقال زعفران سوده در آن حل کنند روا باشد **سکنجبین رمانی** تشنگی بنشاند
و خداوند تب محرقه را سود دارد اخلاط آن آب انار ترش و شیرین نیمی سرکه پنج استار زرشک ده استار گلاب نیمی شکر طبرزد یک منی
و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم سنگ **سکنجبین ریوندی** خداوند درد جگر را سود دارد و تبهای محرقه و سرسام
را سود دارد اخلاط آن تخم کسنه بیست درم سنگ ریوند چینی سه درم سنگ تخم رازیانه کوفته کنند و ریوند جدا کانه بکوبند نرم
و در صره کتان ببندند و هر دو اندر دو من آب بجوشانند تا بنیمه آید و صره ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت همه در آب

دهد وصره از وی بردارند و بپالایند و یخ استار خل الخمر و عاکمی سکر برافکنند و بقوام آرند شربت ده درم سنگ تا پانزده درم سنگ و اگر خواهند
ده درم سنگ تخم کشوث و ده درم سنگ تخم شاهتره و ده درم سنگ برگ گل سرخ زیادت کنند قوی‌تر باشد **سکنگبین مسهل** اسهال صفرا
کند **اخلاط آن** سرکه و انگبین که در سکنگبین ساده را گفته آمده است بگیرند گلاب [illegible] بمقدار صد درم سنگ
بانیون و اگر سکر مثلا یکمن باشد چهار درم سنگ سقمونیا و چهار درم سنگ عصارهٔ [illegible] در خرقه‌ای کتان بسته در دیگ افکنند و بهر ساعت
بمالند تا خرقه تهی شود و دو درم سنگ یخ بادیان یکدرم سنگ یخ کرفس با آن در افکنند و بقوام آرند پس خرقه و یخها از وی برآرند شربت
یک وقیه با گلاب کرده جلاب و وقیه‌ای نیز [illegible] ده درم سنگ است و در هر شربتی قریب دانگی سقمونیا افتد [illegible] دانگی [illegible]
انجار حاضر نباشد بدل آن رب [illegible] بار [illegible] بجای [illegible]
نسخهٔ دیگر هم مسهل که اسهال بلغم کند اخلاط آن سکنگبین بزوری سازند بران سان که یاد کرده آمده است لیکن سرکه اشقیل کنند
و مقدار پنج درم یخ استار تخم معصفر پاک کرده بکوبند و حب آن بسرکه و آب بیامیزند و بپزند چنانکه رسم است و [illegible] بیست
درم سنگ تربد اندر خرقه بسته در دیگ افکنند و بهر ساعت بمالند تا خرقه تهی گردد پس بردارند شربت از ده درم سنگ تا پانزده درم سنگ
نسخهٔ دیگر که اسهال سودا کند اخلاط آن افتیمون سی درم سنگ در خرقه توزی بندند و بسفایج [illegible] درم سنگ همه در خرقه توزی
بندند جدا و چهار درم سنگ خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقه دیگر بندند جدا و یکمن سکر و صد درم سنگ خل الخمر و یکمن آب در دیگ کنند
و خرقه بسفایج و خرقه خربق در وی افکنند بجوشانند بآتش نرم و کفک برمی‌دارند تا نزدیک [illegible] خرقهٔ افتیمون در افکنند
و بهر ساعت خرقه‌ها را میمالند تا قوت دارو بیرون شود چون تمام شود خرقه‌ها از وی برآیند و بفشارند [illegible] شربت
[illegible] درم سنگ **نسخهٔ دیگر** که اسهال آب کند و خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن خل الخمر ده استار [illegible] برگ
[illegible] تازه یک وقیه اندر سرکه و آب [illegible] کنند یکشب پس بجوشانند بآتش نرم و بپالایند و یکمن سکر طبرزد برافکنند
و بقوام آرند و اگر عوض آب گلاب کنند و یخ استار [illegible] عصارهٔ [illegible] با آن یار کنند سخت لطیف شود [illegible] کنند این جلاب ده
شربت تمام باشد **سکنگبین افتیمونی** از بهر [illegible] سودا [illegible] افتیمون و بسفایج [illegible] از هر یک ده درم سنگ
خربق سیاه یک مثقال هر یکی را جداگانه اندر خرقه فراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یکشبانه روز اندر [illegible] سرکه ترکنند
دیگر روز مقدار [illegible] آب با وی بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند و خرقه بسفایج و خربق اندرین سرکه و آب بجوشانند چون [illegible]
آب سوی شود و بمقدار سرکه باز آید خرقهٔ افتیمون اندر وی افکنند و یک جوش برآرند پس [illegible] برآرند و [illegible] خرقه‌ها
بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و سکر برافکنند و کفک بردارند و بقوام آرند [illegible] سرکه [illegible] و نیم سکر [illegible] **صنعت**
سکنگبین کسی را که آبله بدید می‌آید سود دارد و حرارت و صفرا بنشاند و اسهال صفرا باز دارد اخلاط آن خل الخمر [illegible] بگیرند
یکمن و گلاب دو جزو و بیامیزند و یک وقیه برگ گل سرخ خشک و نیم وقیه جلنار و یک وقیه چوب [illegible] تراشیده درین سرکه و گلاب
ترکنند و سه روز بجوشانند تا نخستین گلاب برود و بپالایند و دو من یا سه من شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند
صنعت شرابی که قوت او شراب [illegible] را برابری کند اخلاط آن خل الخمر یکمن و نیم آب غوره آب انار ترش و حماضی
ترنج و آب ریواج و عصارهٔ [illegible] ترش و نقیع سماق و عصارهٔ انبرباریس از هر یک نیمی عصارهٔ [illegible] عصارهٔ طرخون از هر یک
ده استار نقیع عدس نقیع عناب از هر یک ده استار همه بیامیزند و چهار من شکر برنهند و بقوام آرند ده درم سنگ طباشیر سوده و دو درم سنگ
کافور بسایند [illegible] ازین شراب دو درم سنگ کافور بسایند و نخستین ازین شراب گرم [illegible] سکنگبین کشند و طباشیر سوده و کافور
دران شراب بمالند و [illegible] شراب بیامیزند و بچوب بید یا چوب [illegible] بجنبانند تا آمیخته شود و شربت یک وقیه با گلاب [illegible]

ابرا

همه بیماریهای خونی و صفرایی را و خفقانی گرم را و طاعون را سود دارد **نسخهٔ دیگر** خداوند آبله را [illegible] سود دارد و آبله را آسانی بیرون
آرد **اخلاط آن** گل سرخ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible] زرد ده عدد [illegible] سپید [illegible] بیرون
کرده دو درم سنگ [illegible] و [illegible] سه درم سنگ تخم بادیان تخم [illegible] از هر یک چهار درم سنگ همه اندر یکمن و نیم آب بپزند
تا [illegible] و [illegible] بپالایند ده استار [illegible] [illegible] زعفران [illegible] **نسخهٔ دیگر مختصر تر**
اخلاط آن [illegible] زردی [illegible] عدد و مویز [illegible] بیرون کرده [illegible] عدد و تخم بادیان سه درم سنگ در مقدار یک من و نیم آب بپزند و
بپالایند [illegible] ده استار اندر یک روز [illegible] **صنعت شراب میوه‌ها که حرارت صفرا بنشاند**
اخلاط آن آب غوره [illegible] سماق [illegible] عصارهٔ زرشک نقیع [illegible] تمر [illegible] ترنج همه راست راست بپزند
و چند نیمه وزن شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند **شراب عناب** خداوند ذات الریه گرم را سود دارد اخلاط آن
[illegible] دانه بیرون کرده پنجاه درم سنگ [illegible] سوس [illegible] نیم کوفته [illegible] درم سنگ [illegible] چهل درم سنگ همه در [illegible]
آب [illegible] بپزند [illegible] باز آید و بپالایند و شکر [illegible] برافکنند و بقوام آرند **شراب میوه‌ها** قی و اسهال باز دارد از صفرای اخلاط آن
[illegible] آب [illegible] آب انار ترش غوره حماضی ترنج همه بکوبند و بفشارند و آب همه بستانند و بمقدار [illegible] سماق و [illegible]
و زرشک [illegible] کنند و درین آب میوه‌ها [illegible] کنند دو روز پس [illegible] و صافی کنند و چند [illegible] سنگ [illegible]
سکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند بوقت حاجت بکار دارند **شراب میوه** طبع را نرم دارد اخلاط آن بگیرند زرد آلو [illegible]
و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یک یک من شفتالو [illegible] آلوی سیاه و عناب از هر یک [illegible] بستی مویز
[illegible] دانه بیرون کرده [illegible] از هر یک [illegible] همه را مجروح کنند و یکشب اندر آب [illegible] کنند
دو انگشت آب بر سر ایستد و [illegible] بپالایند [illegible] و یکمن شکر برافکنند و [illegible] درم سنگ [illegible] در [illegible] بسته در دیگ افکنند و بقوام
آرند شربت بیست درم **شراب انار** قی صفرایی باز دارد و قوت دهد **اخلاط آن** آب انار ترش [illegible] نعناع [illegible] سنگ [illegible]
مصطکی از هر یک یکدرم سنگ پوست پسته [illegible] بسته باشد یخ درم سنگ [illegible] و [illegible] در خرقه بندند و مصطکی جدا
در خرقه بندند و بهره و خرقه در آب انار ترش افکنند باشاخهای نعنع و پوست پسته و بجوشانند و خرقها بدست بمالند و از نعنع
بیرون کنند و مقدار شکر طبرزد برافکنند و برگهای نعنع و پوست پسته در وی [illegible] بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار
دارند و برگ نعنع و پوست پسته [illegible] اندرین [illegible] مصطکی [illegible] درم سنگ [illegible] و [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] [illegible] پوست پسته تنها بجوشانند اندک [illegible] و شکر برنهند [illegible]
باشد **شراب انار مسهل** اخلاط بگیرند انار ترش و شیرین از هر یک یک من تربد سپید تراشیده و نیم کوفته دو وقیه تربد را
در خرقه بندند و در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب انار طعم تربد گیرد پس خرقه را بمالند و [illegible] بیرون اندازند و یکمن
شکر برافکنند و کفک بردارند و [illegible] درم سنگ سقمونیا در خرقه بندند و یکدرم سنگ زعفران درین شراب افکنند و میمالند تا قوت
[illegible] کرده شربت از یک وقیه تا دو وقیه **شراب الوصل** بگیرند آلوی سیاه ترش [illegible] و عناب گرگانی دانه بیرون
کرده [illegible] عدد [illegible] گرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو وقیه تربد جداگانه در خرقه
و همه اندرین [illegible] من آب صافی بپزند تا دو بهره آب برود و یک بهره بماند بپالایند و [illegible] و یکمن شکر برافکنند و کفک
بردارند و یکدرم سنگ سقمونیا و نیم درم سنگ زعفران در وی [illegible] **شراب نعنع** معده را قوت دهد و قی
و اسهال باز دارد و [illegible] بنشاند اخلاط بگیرند انار ترش [illegible] شیرین و پوست [illegible] و دانه آن باتخم آن بکوبند و بفشارند

وآب بکشند [illegible] وزن آب عصارهٔ نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و هم چند وزن عصارهٔ نعنع بر او افکنند و بقوام
آرند **شراب بنفشه** بگیرند گل بنفشهٔ تر نیم من در دو من آب حار جوشانیده فرغار کنند یکشبانروز دیگر روز بجوشانند چوشانیدن
سبک و بمالند و فشار زنند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر او افکنند و بقوام آرند و اگر در و یک من آب [illegible] فرغار
کنند و بجوشانند پس شکر بر افکنند قوی تر باشد و بر سینه را نرم کند و طبع فرود آرد و بعضی مردمان [illegible] کنند
رسم است و پس از آنکه بنفشه از وی فرغار کنند و جوشانیده و از وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام آرند [illegible]
شراب نیلوفر تشنگی بنشانند و اندر تبهای گرم و سرسام سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر خشک کنند بر رسم گلاب و یکی [illegible] نیلوفر
و دو من شکر بر افکنند و بقوام آرند و بعضی برگ نیلوفر اندر آب و اندر گلاب فرغار کنند [illegible] را یاد کرده آمد و هم [illegible]
شراب سازند **شراب بنفشه** خداوند ذات الجنب را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند بنفشه تر تر نیمن دانهٔ آبی شیرین ده درم سنگ
کثیرا ایلت درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم سنگ کثیرا ایلت درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم سنگ همه در سه من آب گرم
فرغار کنند یکشبانروز پس بجوشانند جوشانیدنی اندک و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربت دو وقیه با
گلاب گرم و اولیتر آن باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا بجوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کثیرا در آب بنفشه
و لعابها بگدازند و شکر بر نهند و بقوام آرند **شراب انار** خداوند ذات الجنب را سود دارد بگیرند انار شیرین و دو من آب بیشتر بگیرند
آب سیب شامی نیمن همه بجوشانند تا نیمه باز آید و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند **شراب خشخاش** این شراب را دیاقوذا گویند
خداوند سرفه را سود دارد و نزله را از فرو آمدن بسینه و تشنگی باز دارد و کسی را که خون بر آید بسرفه سود دارد **اخلاط آن**
بگیرند صد عدد خشخاش تازه که هنوز بر درخت باشد و خشک شده لیکن بغایت خشکی نباشد و در فرو دی و بزرگی میانه باشد آنرا
نیم کوفته کنند و در هشت من آب باران گرم یا آب چشمه بکره فرغار کنند [illegible] تا نرم شود یکشبانروز دیگر روز
[illegible] گرم بر پزند تا مهرا شود و بفشارند و آب صافی کنند و بر هر دو من سی استار سیفنج بر افکنند و بقوام آرند
پس بگیرند اقاقیا زعفران سرکش رب عصارهٔ لحیة التیس از هر یک یکدرم سنگ همه بسایند نرم و در این شراب بیامیزند و اما
اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بجای سیفنج هم انگبین کنند و اگر خواهند همه سیفنج از بهر آنکه در این باب وی سودمند بود
نسخهٔ دیگر سینه و حلق را نرم کنند و خداوند سرفه را سود دارد اخلاط آن خشخاش سفید بیست عدد تخم خطمی کثیرا
صمغ تخم خیار دانهٔ آبی شیرین از هر یک پنج درم سنگ پنج سوس [illegible] نیم کوفته بیست درم سنگ اسبغول ده درم سنگ
همه در شش رطل آب بر پزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل بگیرند [illegible] باشد و بپالایند و یک من سیفنج بر افکنند و بقوام
آرند و بعضی مردمان سیفنج را نیمن کنند و نیمی بر بندند و اگر کسی را بی هر دو شکر کنند روا باشد **شراب خشخاش** خداوند
سنبل را و کسی را که سرفه خون بر آید و سرفه صعب را که شب بیدار دارد سود دارد اخلاط آن خشخاش سفید و سیاه از هر یک
پنجاه درم سنگ تخم کوکنار و بزر البنج الابیض از هر یک سی درم سنگ و نیم کوفته کنند و در مقدار پانصد درم سنگ آب صافی
بر پزند تا بمقدار دویست درم سنگ باز آید و بپالایند و پنجاه درم سنگ لعاب اسبغول و صد درم سیفنج با وی بیامیزند
و بقوام آرند **نسخهٔ دیگر** اخلاط آن تخم خشخاش نیمن بگیرند و نیم کوفته کنند و سه من آب در وی کنند و یکشبانروز بنهند
و دیگر روز بر پزند و نیمه باز آرند و بمالند و بفشارند و بپالایند و نیم من سیفنج و نیمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر در
سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر انگبین کنند **صفت سیکنجبین** بگیرند انگور شیرین و دانه بکشند و بفشارند و آب وی
بکشند و در پاتیله کنند و بر آتشی دان کرده نهند چنانکه فروغ آتش گرد پاتیله بر نیاید نرم بجوشانند و کفک بر میگیرند

ونگاه میدارند

ونگاه میدارند و از دریا قودا **شراب الفی** در دگلو و آماس اندرو او آماس معده و قرحه را سود دارد اخلاط آن بگیرند مویز انگور تا بعضی
که در وی قوام کنند و سه من سماق پنج سوسن سفید نیم کوفته سازند و گلنار گل سرخ تمام ناشکفته از هر یکی شش استار زعفران دو درم سنگ شراب
جای از هر یک یکدرم سنگ همه در سه من آب تازه و بهم بر پزند و بپالایند و نیمن انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت جلاب ساده** بگیرند شکر یک
من گلاب سه من بجوشانند و آتش نرم و کفک بر میدارند تا بنیمه باز آید و از آتش بر میدارند و یکدرم سنگ زعفران سوده [illegible] حل کنند
بکار می برند و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و یخ در افکنند **صفت شراب امرود** معده را قوت دهد و اسهال باز دارد بگیرند امرود خام که بیشتر [illegible]
باشد و سبز و معفص باشد از دانه پاک کنند و دانه بیرون کنند و بپزند تا مهرا شود و بفشارند و بپالایند و بآتش باز برند و بقوام آرند
رب امرود باشد و اگر خواهند که شیرین کنند بر یکمن آب پالوده نیمن شکر بر افکنند پس بقوام آرند **صفت شراب سیب** معده را و دل ضعیف
را قوت دهد خاصه که با ضعیفی گرم باشد و تپش و خفقان باز دارد و تشنگی باز دارد بگیرند سیب کوهی ترش و شیرین و بکوبند و آب آن بکشند و بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک شب بنهند و دیگر روز بآتش برند با هستگی بجوشانند تا بقوام آرند این رب سیب باشد و اگر شراب سیب
خواهند شکر بر افکنند پس بقوام آرند **شراب غوره** حرارت معده را و تشنگی را بنشانند و غلبهٔ صفرا و مضرت طعامها و شرابهای گرم رفع کند بگیرند
عصارهٔ غوره و بجوشانند با هستگی تا بنیمه باز آید و کفک بر میدارند و یک شب و دیگر روز صافی بپالایند و بآتش باز آرند و بر یک من آب غوره
نیمن شکر بر افکنند و اگر شیرین خواهند بیشتر بر افکنند و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خوشبوی باشد در وقت پختن مقداری [illegible]
سوده در خرقه بندند و در پاتیله افکنند و هر ساعت بمالند **شراب مورد** معده را قوت کند و اسهال و حیض بازدارد و اسهال را قوی کند **اخلاط آن**
بگیرند حب الآس امرود قضیه از هر یک یک [illegible] قرطاس از هر یک ده درم سنگ همه خام نیم کوفته کنند پس بگیرند آب سیب ترش کوهی آب
آبی ترش و آب انار ترش از هر یک یک من همه بجوشانند تا آب بنیمه باز آید و بپالایند و بآتش باز آرند و بقوام آرند **نسخهٔ دیگر** حب الآس بگیرند
و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بیست بالند و [illegible] آن آب [illegible] و ازآن عصارهٔ دو جزو و شکر طبرزد بر افکنند
و بقوام آرند **شراب گل** برگ گل تازه بگیرند و دو من اندر دو من آب بجوشانند گل پخته شود و رنگ بگذارد و بفشارند و دیگر باره در این آب
دو من دیگر بر پزند تا پخته شود و از آب بر آرند و بفشارند و دیگر باره هم در این آب دو من گل بر پزند و از آب بر آرند و بفشارند و دو من انگبین
بر افکنند و بقوام آرند و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اندر یک من آب یخ بار [illegible] بار گل تازه کنند بهتر بود و این شراب الورد
گلشکر گویند **نسخهٔ دیگر** بگیرند برگ گل سرخ یک رطل بقدر آن در چهار رطل آب صافی بر پزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و یک رطل شکر طبرزد بر افکنند
و بقوام آرند شربت [illegible] درم سنگ با آب سرد و شربت تمام شصت درم سنگ بود و هر گاه که از پس وی آب سرد خورند یک مجلس [illegible]
و اگر مقدار ده درم سنگ تا بیست درم سنگ سکنگبین با آن بیامیزند صواب بود **شراب صندل** خداوند دق گرم و تبهای گرم را
سود دارد اخلاط آن صندل سفید سوده کنند مقدار پنجاه درم سنگ و ده استار سرکه و یک من و نیم آب بیامیزند و صندل اندر این سرکه
و آب فرغار کنند دو شبانروز پس بجوشانند تا مقدار نیمی باز آید و بیست بمالند و بپالایند و بفشارند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام
آرند و کمتر حال کافور در وی بمالند و یک درم سنگ زعفران سوده شربتی تخم خرفه [illegible] **شراب هلیله** خداوند اوجاع
مفاصل گرم را سود دارد و تبهای محرقه اخلاط آن بگیرند هلیله زرد [illegible] درست صد عدد اندر رقیه کنند و آب صافی در سر وی کنند
چندانکه یک چند انگشت بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب بنهند و آب از وی بسر و [illegible] بگیرند و نگاه دارند و آبی دیگر در این
هلیله کنند و اندر آفتاب نهند و هم این تدبیر کنند تا هلیله سفید شود و بیشتری طعم او ببرد پس از آن آبها اندر پاتیله کنند و صد درم سنگ
ترنگبین بر افکنند و بآتش نرم می جوشانند و کفک بر میدارند تا بقوام آید شربت دو وقیه یا سه وقیه و اگر در این شراب یک مثقال
سقمونیا حل کنند صواب باشد **شراب افسنتین** معده را از صفرا پاک کند اخلاط آن بگیرند گل سرخ هشت درم سنگ افسنتین رومی

پنج درم سنگ شاه تره و دو درم سنگ آکوسیا و بیست عدد مویز دانه بیرون کرده و بیست درم سنگ خرما هندی و بیست درم سنگ [illegible] اندر دو من
و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید بپالایند و هر بامداد چهار وقیه بخورند با یک درم سنگ صبر ایجی [illegible] خشکی [illegible] را شاید ازین
پس شرابهای گرم یاد کرده آید که مرطوب مزاج را شاید **صفت سکنجبین عنصلی** خداوند ضیق النفس را و درد پهلو و درد معده را که از سردی
و تری بود سود دارد و طعام بگوارد و آروغ ترش را ببرد اخلاط آن پیاز عنصلی یکمن زنجبیل تخم [illegible] انیسون بیخ [illegible] عاقرقرحا [illegible]
دشتی از هر یک یک وقیه پلپل سیاه تخم کرفس زیره کرمانی از هر یک دو وقیه تخم [illegible] سفید [illegible] هندی از هر یک نیم وقیه [illegible]
دو درم سنگ سداب خشک شش وقیه سرکه عنصلی دوازده من انگبین سه من [illegible] کوفته کنند و سرکه و انگبین [illegible]
بهم بیامیزند و داروها در وی کنند و هفت روز بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند و پس از طعام بکار دارند **صفت خل العنصل**
بگیرند انسقیل سفید و انسقیل پیاز گوی را کوبند از آب پاک کنند و بکارد چوبین پاره کنند و بر رشته ریسمان ببندند چنانکه پاره از یک دیگر دور
باشند و بهم باز نخایند و چهل روز اندر سایه بیاویزند تا خشک شود و یک من ازین انسقیل بگیرند و اندر [illegible] من خل الخمر کنند و شصت روز اندر آفتاب
نهند پس بخرقه بپالایند و بعضی مردمان بر یک من انسقیل سرکه سه من و ده استار کنند و بعضی دیگر انسقیل را خشک کنند و پاک کنند [illegible]
اندر [illegible] سرکه کنند و [illegible] بکار دارند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در گوش چکانند [illegible] و از سکنجبین اندک اندک دهند [illegible]
رسانند [illegible] **شراب تربد** اسهال بلغمی کند تربد سفید [illegible] نیم کوفته صد درم سنگ [illegible]
کنند و آب صافی بر سر آن کنند چندانکه [illegible] بر بالای آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند [illegible] آب تازه [illegible] تربد را
[illegible] شکر برابر آب بنهند و بقوام آرند شربت [illegible] و اگر [illegible] بوقت حاجت صواب بود و اگر [illegible]
آب بادیان کنند بهتر بود و اگر با تربد بیست درم سنگ زنجبیل نیم کوفته اسهال بهتر کند **شراب ماء العسل** خداوند [illegible] و درد
سینه و درد جگر را سود دارد بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو با تشی آهسته بپزند و کفک بر دارند و از سه جزو [illegible] یک
یک جزو باز آرند و نگاه دارند اگر خواهند که گرمتر باشد [illegible] دارچینی و [illegible] زعفران و خولنجان کوفته و بیخته در وی کنند **نسخه دیگر** خداوند
تب گرم را که با سرفه و تشنگی بود سود دارد بگیرند گل سرخ تازه دو من و [illegible] آب گرم کنند [illegible] آبگینه [illegible]
[illegible] و بپالایند و پنج من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت [illegible]** معده را قوت دهد و فواق باز دارد و خداوند درد جگر
را سود دارد اخلاط آن بگیرند عصاره [illegible] پنج رطل بغدادی شراب کهن خوش بوی [illegible] و پنج رطل [illegible] بیامیزند و با تشی نرم بپزند
تا نیمه باز آید و کفک بر دارند و ده رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام آرند و تخت بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یک [illegible] درم سنگ قاقله
کبار و صغار دارچینی از هر یک چهار درم سنگ قرنفل سه درم سنگ زعفران [illegible] چهار درم سنگ [illegible] نیم کوفته در صره بندند
فراخ و در دیگ افکنند و هر ساعت می [illegible] اندر شراب دهند بقوام آرند نیم درم سنگ بسایند و [illegible] ازین شراب حل کنند
و با جمله بیامیزند و نگاه دارند **نسخه دیگر** بگیرند عصاره [illegible] جوشانیده [illegible] یک من عصاره سیب [illegible] شراب کهن [illegible]
انگبین بقوام آرند و تخت بگیرند [illegible] هندی کوفته و دو درم سنگ مصطکی زعفران [illegible] از هر یک یکدرم سنگ [illegible] نیم کوفته
کنند سنبل قرنفل [illegible] قاقله دارچینی زنجبیل از هر یک نیم درم سنگ همه نیم کوفته کنند و در صره بندند و هم بر آن در دیگ افکنند
و با تشی نرم بقوام آرند پس یکدرم سنگ [illegible] سنگ نرم بسایند و هم بر آن [illegible] با شراب بیامیزند و نگاه دارند **صفت**

جندبیدستر

صفت جندبیدستر پیران را و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام یاری دهد اخلاط آن بگیرند شراب کهن [illegible] رطل بغدادی
عسل صافی یک رطل و نیم زنجبیل پنج درم سنگ قاقله [illegible] از هر یک نیم درم سنگ قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی پلپل سیاه [illegible]
از هر یک دانگی و نیم همه را نیم کوفته کنند مگر مشک را و زعفران همه در صره کنند و شراب را آهسته بجوشانند و این صره در وی افکنند و هر ساعت
بالند و بقوام آرند و صره از وی بر آرند و مشک و زعفران بسایند و در وی حل کنند و نگاه دارند **نسخه دیگر** بگیرند سنبل قرنفل [illegible]
خام قاقله از هر یک سه درم سنگ زنجبیل دارچینی پلپل از هر یک پنج درم سنگ زعفران ده درم سنگ مشک یکدرم سنگ و نیم درم سنگ
همه نیم کوفته کنند مگر مشک و سک و در صره کتان بندند و هشت من شراب کهن در جای کنند و این صره در وی افکنند و یک شبانروز
در وی بگذارند روز دیگر دو من انگبین و یک من شکر بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند پس مشک و سک بسایند و در وی حل کنند
و نگاه دارند **شرابی دیگر** پیران را و در زمستان سود دارد **اخلاط آن** بگیرند عصیر انگور شیرین تمام رسیده [illegible] و این بیست و دو من
و نیم باشد و با تشی نرم بجوشانند چندانکه کفک بر [illegible] انگبین مصفی بر افکنند و کفک بر دارند و بجوشانند تا بنیمه باز آید
و تخت بگیرند [illegible] قاقله قرنفل دارچینی [illegible] از هر یک [illegible] نیم کوفته کنند و در صره بندند و صره از شراب بر آرند پس سه درم سنگ
زعفران سوده در وی حل کنند و [illegible] و سر قرابه [illegible] و اگر دانند که رقتی دارد در آفتاب نهند پس از آفتاب بر دارند
و نگاه دارند و هر چند کهن تر شود بهتر بود **شراب دیغراطیس** ضعیفی جگر و سپرز را و تبهای مزاج را سود دارد و چنین میگویند
که دیغراطیس پیوسته این شراب بکار داشتی و همه عمر تن درست بودی اخلاط آن ایرسا تخم [illegible] بادیان پلپل سفید از هر یک یکدرم
سنگ افکنند و هشت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغداد در سر آن کنند و سر قرابه بگل بگیرند و پس از چهل روز بکار دارند و
در بعضی نسخه‌ها می آید که پس از شستن بکار دارند و یک [illegible] وزن انگبین با آن بیامیزند **شراب ترنج** خداوند خفقان و معده ضعیف
را سود دارد اخلاط آن بگیرند برگ ترنج تازه [illegible] برگ و خاک از روی آن پاک کنند و از آن [illegible] دو من و نیم شراب کهن فرو
کنند هفت روز پس هفت روز بجوشانند سه جوشانیدنی سبک و بپالایند و یک من انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند شربت دو وقیه
نسخه دیگر این شراب را شراب سلوفیه گویند معده را قوی و آرزوی طعام به پدید آید و خفقان را سود دارد اخلاط آن بگیرند پوست
ترنج [illegible] زنگ و قیه قرنفل [illegible] مثقال عود هندی یک مثقال و نیم همه نیم کوفته کنند اندر صره بندند و در قرابه افکنند و دو من و نیم
شراب کهن در سر آن کنند و سه شبانروز بگذارند و از پس سه روز سه من و نیم شکر طبرزد بر نهند و یک مثقال مصطکی و نیم درم سنگ
زعفران و دو دانگ مشک سوده در صره دیگر کنند و در این شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و صره را بدست
بالند و از شراب جدا کنند و این شراب معتدل یک و قیه بکار دارند **صفت شراب عود** معده سرد را و ضعیف را
سود دارد اخلاط آن بگیرند عود هندی سک بغدادی از هر یک پنج درم سنگ سنبل قرنفل مصطکی گوزبوا از هر یک دو درم سنگ
همه را نیم کوفته اندر صره بندند فراخ و اندر یک من گلاب بپزند با تشی آهسته تا بنیمه باز آید و صره بمالند و بفشارند و یک من شکر
طبرزد بر افکنند و کفک بر دارند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده در وی حل کنند و نگاه دارند **شراب عنبر** درد معده و درد [illegible]
را سود دارد اخلاط آن بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من بجوشانند و کفک بر دارند بقوام آرند و یک مثقال عنبر و یک
[illegible] زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ **شراب مشک** اندامها را قوة دهد و بیماریهای
و تبهای بلغمی را و پیران را سود دارد بگیرند انگبین یکمن شکر یکمن و در دو من آب بجوشانند و بقوام آرند و یک مثقال مشک
و یکدرم سنگ زعفران در وی حل کنند و نگاه دارند شربت سه درم سنگ **شراب سنبل** درد معده و جگر و درد
سپرز را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند سنبل [illegible] درم سنگ انگبین دو من نخست سنبل را در آب بپزند تا [illegible]

نیم جانه انگبین بر نهند بقوام آرند شربت ده درم سنگ **شراب لسان الثور** دل را قوت کند و توحش سودا ببرد بگیرند آب لسان
الثور مقطر یکمن آب بادرنجبویه مقطر نیمن شکر یک من انگبین نیمن به پزند و کف بردارند و بقوام آرند و یک درم سنگ زعفران
در وی حل کنند شربت ده درم سنگ و اگر آب لسان الثور نیابند لسان الثور خشک اندر گلاب بجوشانند ده استار اندر یک من
و بفشارند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند **شراب سیب** دل ضعیف سودایی را سود دارد اخلاط آن بگیرند آب
سیب شیرین دو من آب آبی شیرین یک من شراب ریحانی یک من همه بهم بیامیزند و یک مثقال قرنفل و دو درم سنگ عود هندی
و سه درم سنگ لسان الثور و سه درم سنگ گل سرخ و دو درم سنگ همه نیم کوفته اندر صره بندند و در این آبها افکنند و بآتش
آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و از این آبها بیرون گیرند و یکمن شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت او نیم
صفت شرابی که فواق را که از پس طعام غلیظ پدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج بگیرند زیره انیسون بوزنه اکنده را استار راست
اندر مقداری آب بجوشانند و سه یکی باز آرند و از آن جرعه جرعه می دهند **صفت شرابی که فواق را که از** سردی معده باشد
بنشاند بگیرند راسن نوره سعد تخم کرفس انیسون از هر یک راستار راست بر ساز شراب دیگر **صفت شرابی دیگر** فواق را که
از باد غلیظ بود بنشاند بگیرند تخم سداب خشک کرده نانخواه ده استار راست همه دو نیم کوفته اندر شراب کهن به پزند و بپالایند **شراب**
خبث الحدید تن را گرم کند و فربه کند خاصه کسی را که لاغری او از سوء المزاج سرد باشد و گونه روی را تازه و درفشان کند اخلاط آن
بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه انجدان صعتر کاشم کرویا کشنیز خشک پلپل دارپلپل دارچینی کندر سنبل قرنفل کوز بوا
سعد تخم سداب بزر الجرجیر بزر البصل از هر یک یک مثقال خبث الحدید مدبر ده مثقال همه اندر سه من شراب بپزند تا بنیمه
آید و بپالایند هر روز مقداری از ده درم سنگ تا چهل درم سنگ بخورند **نسخه دیگر** معده را قوه دهد و تن را فربه کند و آرزوی گل خوردن
ببرد اخلاط آن بگیرند خبث الحدید مدبر سوده چون سرمه شونیز نانخواه کاشم زیره حلبه از هر یک یک کف سداب تر کرفس نعنع
از هر یک دسته معتدل همه اندر هفت رطل دوغ کنند برطل بغدادی و دو روز بنهند و از پس دو روز نیم رطل از وی بپالایند بامداد
و بخورند و از پس آن بچهار ساعت طعامی سبک خورند و سرکه و تره و چیزی شور نخورند و از آن پرهیز کنند و هر گاه که تشنه
شوند بجای آب از آن دوغ می پالایند و میخورند تا جمله در مدت دو روز یا بیشتر بکار برده شود و بدین ترتیب **شراب**
افسنتینی معده ضعیف را و سپرز را و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند **اخلاط آن** بگیرند شراب کهن سه من انگبین
مصفی یکمن شراب بر آتش نرم نهند و انگبین در وی بگدازند و بگیرند قسط تلخ مصطکی اذخر ساذج هندی سنبل گل سرخ
حب غاریقون از هر یک دو درم سنگ افسنتین رومی هفت درم سنگ زعفران یکدرم سنگ همه نیم کوفته اندر خرقه کتان بندند و در این
شراب و انگبین افکنند و جوشی چند بدهند بسیار و همه اندر قرابه کنند با سر گرد آرد و با هفت روز اندر آفتاب نهند و هر روز
آن صره را بجنبانند و در آن شراب بفشارند **شراب افسنتینی** ترکیب خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید من این شراب ترکیب
کردم و آزموده‌ام منفعت این بسیار تر از منفعت آن یافتم **اخلاط آن** بگیرند افسنتین رومی صد درم سنگ و اندر سه من
آب صافی بپزند تا بمقدار سی استار باز آید بفشارند و بپالایند پس اپی را از خرقه تر چند و در زیر آتش نرم بریان کنند و یک
کنند و بفشارند و اندر عصاره آن ثلث وزن آن آب پالوده بگیرند و آن ده استار باشد و ربع آن انگبین و آن هفت استار
و نیم باشد و نیمه آن شراب و آن پانزده استار باشد همه بیامیزند با آتش نرم بقوام آرند **نسخه دیگر** معده را قوی کند و سده
بگشاید و طبع فرود آرد **اخلاط آن** بگیرند گل سرخ هشت درم سنگ غاریقون چهار درم سنگ حب زعفران پوست بیخ کرفس
پوست بیخ بادیان از هر یک دو درم سنگ نعنع سه درم سنگ و تخم کرفس انیسون از هر یکی یکدرم سنگ افسنتین رومی سه

درم سنگ

درم سنگ اسارون ساذج هندی از هر یک یکدرم سنگ همه در چهار من شراب بپزند تا بنیمه آید و صافی بپالایند و سی استار انگبین
بر افکنند و بقوام آرند **نسخه دیگر** باد بادها بشکند و قولنج را بگشاید اخلاط آن افسنتین رومی پنجاه درم سنگ سپستان بیست
درم سنگ تخم کرفس سی درم سنگ همه در دو من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام
آرند شربت از دو درم سنگ تا پانزده درم سنگ **شراب زوفا** خداوند نزله سرد را سود دارد اخلاط آن عناب بیست عدد
سپستان سی عدد مویز منقی و از بیرون کرده بیست درم سنگ انجیر دوازده عدد پرسیاوشان بیخ سوسن از هر یک چهار درم سنگ
بیخ اذخر و فقاح الاذخر زوفای خشک از هر یک سی درم سنگ زراوند مدحرج مصطکی اسقیل مشوی از هر یک دو درم سنگ همه
در دو من آب بپزند تا مقدار نیمی باز آید و بپالایند هر بامداد چهل درم سنگ با یک درم سنگ معجون قفی و یکدرم سنگ روغن
بادام تلخ و یکدرم سنگ روغن بادام شیرین **نسخه دیگر** اماس جگر سرد را سود دارد اخلاط آن حلبه ده درم تخم کتان هفت درم سنگ
پرسیاوشان بیخ [illegible] سوسن از هر یک پنجدرم سنگ و تخم خطمی تخم خبازی از هر یک چهار درم زوفای خشک سه درم سنگ انجیر سفید
ده عدد مویز منقی و از بیرون کرده بیست درم سنگ بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربت چهل درم سنگ با یکدرم سنگ
روغن بادام تلخ و یکدرم سنگ روغن [illegible] انجیر **صفت شراب زوفا** تنگی نفس را سود دارد اخلاط آن عناب بیست عدد
سپستان سی عدد مویز منقی بیست درم سنگ تخم خطمی تخم خبازی بیخ سوسن آسمان گون فراسیون زراوند مدحرج از هر یک
سه درم بیخ سوسن پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس از هر یک پنجدرم سنگ قنطوریون دقیق و غنیط پوست بیخ کبر [illegible]
کوهی [illegible] ارمنی [illegible] زوفای رومی از هر یک چهار درم سنگ ساذج هندی مصطکی سنبل هندی از هر یک ده درم سنگ انجیر
سفید پانزده عدد همه اندر پنج رطل آب بپزند تا بیک رطل و نیم باز آید بپالایند شربت هر بامداد چهار وقیه با یک مثقال معجون قفی
و یک مثقال روغن چلغوزه و اگر قوی تر باید نیم درم سنگ تریاق اربعه با آن یار کنند **نسخه دیگر** تنگی نفس را سود دارد اخلاط
آن انجیر ده عدد مویز ده درم سنگ حلبه تخم کرفس تخم بادیان پرسیاوشان بیخ سوسن زوفای خشک فراسیون از هر یک پنج درم سنگ
بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با دو مثقال معجون زوفا **نسخه دیگر** ماده غلیظ را از سینه پاک کند اخلاط آن انجیر
سفید خرما از هر یک ده عدد حلبه پنج درم سنگ بیخ سوسن ده درم سنگ پرسیاوشان هفت درم سنگ بیخ کرفس بیخ بادیان زوفای
خشک از هر یک ده درم سنگ بزر الانجره بورق فراسیون از هر یک پنج درم سنگ بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه
نسخه دیگر تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوسن زوفای خشک تخم ترب پرسیاوشان از هر یکی یک کف همه اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید
بپالایند هر بامداد ده استار بخورند **شراب انجیر** کلیه را گرم کند و طبع فرود آرد و درد پشت را که از سردی بود سود دارد اخلاط آن
بگیرند انجیر سپید و اگر سپید نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه خواهند و آب در وی کنند بالای آن یک بدست و بپزند تا مهرا شود
و یک شب بنهند و آب از وی بپالایند و نیمه وزن آن آب انگبین بر نهند و بقوام آرند و بوقت حاجت بکار دارند و اگر از بهر
طبع فرود آوردن خواهند مقدار دو درم سنگ شیر انجیر در وی کنند زودتر اجابت کند **نسخه دیگر** گرده را گرم کند و باد ریاح را
کند اخلاط آن انجیر خشک زرد پنج من حلبه سی درم سنگ انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت
بر سر آن بایستد و دو شبانه روز بنهند تا آب قوت انجیر بستاند بجوشانند جوشانیدنی سبک و در کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند
و هم چند وزن آن انگبین با وی بیامیزند و بقوام آرند و بگیرند تخم حلبه بابونه (?) و [illegible] سرخ و سفید از هر یک دو درم سنگ همه در خرقه
کتان بندند و پیش از آنکه این شراب بقوام آرند در دیگ افکنند و هر ساعت همی مالند تا قوت اندر شراب دهد پس صره را
بفشارند و بیرون گیرند و شراب نگاه دارند شربت دو اوقیه **نسخه دیگر** درد پشت را سود دارد و قوت باه زیادت کند

اخلاط آن بگیرند یکمن نخود و اندر پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند پس بگیرند مکنیم انگبین و مکنیم طبیخ انجیر بالمضاعف کرده
همه بیامیزند و بجوشانند و بقوام آورند و نخست هر ده پاکیزه بگیرند و یکدرم سنگ سنبل و یکدرم سنگ قرنفل و یکدرم سنگ دارچینی و یکدرم سنگ
خولنجان و نیم درم سنگ زعفران [illegible] و اندر آن شراب افکنند و هر بامداد [illegible] و شراب [illegible] **شراب کرز**
در وقت [illegible] باه را قوة دهد **اخلاط آن** گزردها پاکیزه بشویند و دو من از آن [illegible] و آنرا اندر [illegible]
حلبه و دو من آب [illegible] بپوشند و نیک بکوبند [illegible] و بنهند تا [illegible]
بگشایند و آن آب از وی بپالایند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و آب او بستانند و هم سنگ آن انگبین بر نهند و دارو های اندر شراب
انجیر یاد کرده آمده است بیامیزند و بپزند و بقوام آرند **شراب انگوری** باه را قوة دهد اخلاط آن بگیرند عصیر انگور در یک ده منی
ده استار داروی کوفته و در صره بسته در او افکنند تا بجوشد و شراب شود و دارو این است تخم شلغم تخم جرجیر بوزیدان بهمن سرخ و سپید
تخم هلیون لسان العصافیر حب القلقل لعبه بربری تخم خرزهره استار استار هر چند روزی صره بجنبانند و بفشارند چون شراب رسیده
شود صره از وی بردارند و شراب بکار دارند تا فتح بود ان شاء الله تعالی **باب پانزدهم** اندر **رب ها**
اسهال و قی که از گرمی بود باز دارد بگیرند آبی ترش و با رو کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او باتش معتدل
بپزند تا از چهار جزو یک جزو آید و کفک بر دارند و بنهند تا سرد شود و بپالایند پس باتش باز برند و باهستگی بقوام آرند **رب انار**
حرارت معده و تشنگی بنشاند و قی باز آرد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند انار ترش خوش و دانه کنند و بفشارند و آب آن
اندر دیگ سنگین بپزند و بهنجار نیک باز آرند و کفک بر دارند و اگر بشانی چند نعنع با وی اندر دیگ صواب باشد **رب سیب**
صفرا و خون بنشانند و دل را قوة دهد و اسهال صفراوی و قی باز دارد بگیرند سیب شامی و کوهی تا زه کنند و میان او پاک
کنند و بفشارند و آب آن بجوشانند باهستگی و بهنجار نیک باز آرند **رب غوره** تشنگی و صفرا بنشانند و اندر تبهای گرم سود دارد
بگیرند غوره آب دار و دانه کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن باهستگی بپزند و بهنجار نیک باز آرند **رب ریواج**
قی صفرا و اسهال باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند عصارهٔ ریواج تر و باتش معتدل بجوشانند و بنیمه باز آرند و بهر
منی را نیم منی شکر بر نهند و بقوام آرند و بعضی مردمان اندکی زعفران سوده بکار اندر وی حل کنند **رب توت**
خداوند خناق را سود دارد و بگیرند عصارهٔ توت ترش شامی و بپالایند و باتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید پس
بگیرند از این رب پنج جزو و شلث سه جزو و قسط و بجوشانند تا یکبار باز آید و بگیرند شب یمانی و مرو [illegible] از هر یک یکدرم
سنگ و بسایند و در وی بکار حل کنند **رب گوز تر** خداوند خناق تر را سود دارد بگیرند پوست گوز تر که بر شاخ هر سالی او
بکوبند و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا یک بهر برود و دو بهر بماند پس بگیرند از این عصاره و انگبین مصفی از هر یک
پنج رطل شلث یک قسط و بجوشانند تا بیک باز آید بگیرند مر کل رطلی نیم زعفران شب یمانی از هر یک وقیه همه بسایند نرم
و بکار اندر وی حل کنند و بیامیزند **رب مورد دانه** قی و اسهال باز دارد خاصه اگر با سرفه باشد بگیرند حب الآس
تازه ریخته و بفشارند و عصارهٔ آن بستانند و بپزند و بنیمه باز آرند و نگاه دارند **رب بهی** قی و اسهال باز دارد
و معده ضعیف را سود دارد بگیرند بهی های تمام نارسیده و دانه بیرون کنند و بکوبند و عصارهٔ آن بپزند و بهنجار نیک
باز آرند و نگاه دارند **رب آلو سیاه** تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و تبهای گرم را سود دارد بگیرند
آلو سیاه ترشی و خوش دانه از وی بیرون کنند و در آب بپزند و بنهند تا سرد شود و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند
تا از پنج جزو یکی بماند و نگاه دارند **باب شانزدهم** اندر علاج پروردها **گلشکر و گلنگبین** معده

ضعیف

ضعیف را سود دارد بگیرند گل سرخ و تحتا و برگهای خرد که بتخم آمیخته باشد از وی پاک کنند و شکر تا که گرده بکوبند و بر سبیل فروگذارند و بهر
ده منی شکر سه منی گل اندر مالند و این چنان باشد که گل و شکر نطقی [illegible] چوبی [illegible] اندر کنند نیک تا گل و یک تو شکر و یک [illegible] نهند و روز
دیگر بهر دو روز یکبار [illegible] بمالند تا گل بهم مالیده شود و اندر شکر تا جدا شود و چنانکه بگیرند و دو در خمره کنند و سر آن بگیرند پس [illegible]
آفتاب نهند و هر روز یکبار بچوبی بجنبانند و از پس چهل روز بکار برند و بعضی جدا کانه گل بدست بمالند نیک و شکر جدا [illegible]
بقوام انگبین آید پس گل اندر وی بمالند و انگبین را همچنین نخست گل بدست بمالند و در بهر ده منی انگبین چهار منی گل کنند و بعضی بر دانش
بنجش بکنند و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون میگوید گلنگبین پس از دو ماه یا شش ماه دارند **زنجبیل پرورده** خداوند بلغم
گرم را سود دارد و سینه را نرم کند بگیرند زنجبیل تازه [illegible] و بعضی [illegible] و بر بکوبند و بنشانند و زنجبیل کوفته بر افکنند و چاشنی
چنانکه گلشکر را در آفتاب نهند و هر روز بجنبانند تا تمام [illegible] **ترنج پرورده** معده ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند ترنج
از دو از اینجا پاره کنند و ترشی او پاک از وی جدا کنند [illegible] و تخم او پاک کنند تخت باریک و بعضی بر روی نگذارند و تخت شبانه روز اندر نمک
[illegible] نهند و دو روز [illegible] آب و نمک تازه کنند پس از آن [illegible] آب خوش نهند سه روز و در این آب بگذارند و پس آن آب از وی بریزند
و بجوشند اگر شوری مانده باشد یکروز یا دو روز دیگر در آب کنند تا همه شوری از وی جدا شود و دیگر روز بر سبدی نهند تا آب از
وی برود پس بگیرند جزوی انگبین یک جزو و آب [illegible] و دو جزو و آب [illegible] بجوشانند و کفک بر دارند پس ترنج در این انگبین و آب [illegible]
یک پاره جدا می نهند تا انگبین از وی بپالاید دیگر روز انگبین بگیرند و کفک بر دارند و آن ترنج پاره پاره بر سان منجاج ببرند و در این
بجوشانند چون بجوشانند تمام و انگبین چندان که بر یک انگشت بر سر ترنج استاده باشد و از آتش بردارند و بنهند و تا بپالاید پس بهر ده منی ترنج
را یک مثقال زعفران و یک مثقال دارچینی و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی دو دانگ و نیم سنگ همه بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج در افکنند
و نیک بجنبانند تا دارو همواره بهم برسد **هلیله پرورده** آنچه در بختی بپرورند بهتر از این باشد که علاج آب و نیم و تشنگی های وی
این است که معده را قوی کند و تری ناتمام کند از وی و دماغ را پاک کند و بخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند و بخار معده را از دماغ باز دارد [illegible]
هلیلهٔ کابلی درست و بزرگ چندانکه خواهند و زمینی بکنند مقدار یک گز جایگاهی که نمناک بود و زمینی پاکیزه باشد و ریگ پاکیزه چهار [illegible]
زمینی کنند مقدار چهار انگشت و آب بر زنند تا تر شود و هلیله بر این ریگ بر نهند [illegible] و ریگ دیگر بر سر هلیله کنند و آب بر زنند و [illegible]
ریگ تو هلیله ای ارند و ریگ بر آن میکنند و آب بر میریزند تا همه جوشیده و در میان ریگ پنهان شود و دو روز دیگر بگذارند پس هلیله و در میان ریگ
پنهان شود دو روز دیگر بگذارند پس هلیله از میان ریگ بیرون کنند و ریگ دیگر آرند و هم بدین سان هلیله اندر میان ریگ پنهان کنند بهر روز
هلیله از میان ریگ بیرون می آرند و ریگ تازه میکنند و باز اندر میان آن میکنند تا ده روز بگذارند و هلیله تر شود و بزرگ گردد اگر بدین
ده روز چگونه شود یکبار دو بار دیگر همچنان در میان ریگ میکنند و ریگ را تر میدارند تا هلیله تر و بزرگ شود پس هلیله را بشویند سه چهار بار پس فرو
و کنگ جو در آب بسیار بپزند و بپالایند و هلیله را بدان آب بپزند باتش آهسته تا نرم شود و بنهند تا بپالاید و هلیله را از آن بیرون کنند و
بشویند و یکساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین صافی کرده کفک بر داشته گرم کنند و چند وزن انگبین و گلاب بپزند
و دارو ها که در باب ترنج پرورده یاد کرده آمده است هم بدان وزن نیم کوفته کنند و در صره بندند و در این دیگ افکنند و بهر ساعت
آن صره را بجنبانند و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان در آن انگبین بگذارند دو شبانروز سرکش تا هلیله قوة دارو ها بستانند
پس هلیله را از آن انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر صافی کرده و کفک بر داشته گرم کنند و هلیله اندر وی بجوشانند جوشانیدنی اندک و هم
از این انگبین لختی بردارند و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی حل کنند و از این جملهٔ انگبین بیامیزند و جمله اندر خمره کنند و نگاه دارند
و هر چند کهن تر شود بهتر شود و انگبین در هر بختی چندان باید که دو انگشت بر سر هلیله بایستد **زنجبیل پرورده** معده سرد را سود دارد و گرده

وشانه را گرم کند و ادرار بول آرد و تب ربع ببرد و بعضی مردمان زنجبیل را هم بدان سان بپزند که هلیله را یکی پس از آنکه با آب غوره و نمک جوشیده باشند
با آب غوره سه یکبار بجوشانند و از آن آب برآرند و بنهند تا آب از وی فرو آید پس با انگبین و آب بهم آمیخته بپزند تا تمام نرم شود پس انگبین مصفی
بپزند و جان دارو ها در افکنند و بعضی دیگر زنجبیل را اندر شراب انگوری فرو کنند یکماه و اندر آفتاب میدارند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون
[illegible] و در آب و انگبین بپزند یکبار دیگر و از آن انگبین صافی دیگر باره بپزند جان دارو ها در افکنند و دارو ها چنانکه در باب ترنج یاد کرده
آمده است در افکنند و اگر بجای شراب گلاب کنند و آن گلاب انگبین بجای بپزند [illegible] باشد **آمله پرورده** منفعت آن همچون
منفعت هلیله است و حفظ زیادت کند بگیرند آمله درست که شکسته نباشد هفت روز اندر آب خوش صافی [illegible] کنند پس دو بار انگبین بپزند
چنانکه هلیله و زنجبیل را جان دارو ها در افکنند **شقاقل پرورده** گرده و مثانه ضعیف را سود دارد و باه را زیادت کند اما اگر تر بیابند پوست او باز کنند
و پاره پاره کنند و هم بر آسان ترنج بپزند و جان دارو ها در افکنند و اگر خشک بود [illegible] اندر آب گرم فرو کنند و هر روز آب تازه همی کنند تا نرم شود پس اندر
انگبین و آب بپزند و دیگر باره اندر انگبین تازه بپزند تنها چنانکه معلوم است و جان دارو ها در افکنند **راسن پرورده** فالج را و گرده و مثانه را سود
دارد و ادرار بول آرد و شهوت را گرم کند بگیرند راسن تر چندانکه خواهند بشویند پاکیزه و پوست باز کنند [illegible] پاره کنند چند انگشت [illegible]
و آب بپزند تا نرم شود و از آن انگبین برآرند و بنهند تا آن انگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها که [illegible] یاد کرده
آمده است [illegible] بپزند و در وی انگبین کنند و بجنبانند تا بهم برسد و نگاه دارند **جزر پرورده** سینه را نرم کند و شهوت را گرم کند و درد
را ببرد و قوة باه زیادت کند بگیرند جزر پاکیزه [illegible] بشویند و پوست او باز کنند باریک و میان بیرون کنند [illegible] پاره پاره کنند چند انگشت پس
بگیرند یک جزو آب صافی و دو جزو [illegible] اندر وی بجوشانند تا نیم پخته شود و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفی بجوشانند و دارو ها که یاد کرده آمده است
در افکنند و به اجزای انگبین [illegible] برسانند و نگاه دارند **شلغم پرورده** منفعت این منفعت جزر پرورده یکی است بگیرند شلغم [illegible] و پاک بشویند
و پوست باز کنند باریک [illegible] چنانکه ترنج را و در آب و نمک [illegible] کنند سه روز تا چهار روز پس از آن از آب بیرون کنند و بشویند
و در آب صافی کنند یک شبانروزی بنهند تا شوری ببرد پس در انگبین و آب بپزند همچون دیگرها پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها بر افکنند و نگاه
دارند **آبی پرورده** قی و اسهال باز دارد و طعام بگوارد بگیرند آبی بزرگ چندانکه خواهند و هر یکی چهار پاره کنند و از اندرون بیرون پاک کنند
و اندر انگبین و آب بپزند چنانکه دیگرها پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها بر افکنند و نگاه دارند **پروردن سیب** معده ضعیف را سود دارد
و دل را قوة دهد [illegible] باز آرد و پروردن آن همچون پروردن آبی است هر یکی چهار پاره کنند و پوست باز کنند و میانه او بیرون کنند و همچون
آبی بپزند **پروردن امرود** معده را سود دارد و هر یکی چهار پاره کنند و پوست باز کنند و دارو ها چنانکه یاد کرده آمده است در افکنند و نگاه
دارند **پروردن جوز** قوة باه زیاده کند بگیرند مغز جوز تر اگر چنان باشد که هنوز سفال سخت نباشد پوست که بر وی است باز کنند و پوست
اندرونی مثال خواهند بدو بگذارند و هفت سه روز در آب خوش صافی نهند تا زهومت پوست بیرون شود [illegible] و هر روز آب تازه [illegible]
و اگر سفال سخت شده باشد هم دو پوست باز کنند و پوست دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین برآرند [illegible]
بپزند و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفی بپزند و دارو ها در افکنند همچنانکه دیگر چیزها را نگاه دارند **پروردن گوز هندی** قوة باه زیاده
کند بگیرند مغز گوز هندی و پوست او باز کنند باریک و سه روز در آب صافی نهند تا تر شود پس اندر آب و انگبین بهم آمیخته بپزند و از آن
انگبین برآرند و با انگبین صافی کرده بپزند و دارو ها در افکنند و نگاه دارند **پروردن بادام** خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر [illegible]
پوست او باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز اندر آن دوشاب بگذارند پس از آن از دوشاب بیرون کنند و شکر عسکری بقوام
آرند و بادام اندر آن شکر بقوام آورده بجوشانند جوشانیدن سبک و نگاه دارند و از جهت مرطوب بجای شکر انگبین مصفی کنند **پروردن**
جلغوزه درد عصب را سود دارد و قوة باه زیاده کند بگیرند مغز جلغوزه پاک کرده چندانکه خواهند و در آب و انگبین بپزند پس از آن

انگبین

انگبین بیرون بگیرند و یکساعت بنهند تا آب و انگبین از وی فرو آید پس با انگبین مصفی بجوشانند [illegible] و دارو ها در افکنند و نگاه دارند **پرور**
دن سیب [illegible] معده را سود دارد [illegible] و طعام بگوارد بگیرند [illegible] و پوست باز کنند [illegible]
روز [illegible] بگیرند و با انگبین [illegible] بجوشانند [illegible] قاقله [illegible] زنجبیل و دارچینی از هر یک یکم درم سنگ قرنفل و دار فلفل [illegible] از هر یک
نیم درم سنگ [illegible] بکوبند [illegible] و نگاه دارند [illegible]

باب [illegible] **مطبوخ هلیله** [illegible]
[illegible] هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی [illegible] درم [illegible] کل سرخ از هر یک [illegible] درم سنگ تخم کاسنی [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ برگ کاسنی
برگ کرفس از هر یک یک دسته [illegible] عناب و سپستان از هر یک سی عدد [illegible] درم سنگ [illegible] آب بپزند [illegible]
[illegible] بپالایند [illegible] مقدار [illegible] درم سنگ از این مطبوخ بیست درم سنگ شیر خشک بر افکنند [illegible] و بپالایند این یک شربت باشد
مطبوخ [illegible] اخلاط آن هلیله زرد [illegible] درم سنگ [illegible] بیست درم سنگ آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان [illegible]
[illegible] درم سنگ فلوس خیار شنبر بیست درم سنگ ترنجبین [illegible]
[illegible] **مطبوخ دیگر** [illegible] درم سنگ [illegible] بیست درم سنگ شاهتره هفت درم سنگ سپستان پنجاه عدد
بپزند و بپالایند و [illegible] درم سنگ [illegible] این مطبوخ [illegible] باشد **مطبوخ هلیله** [illegible] هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک هفت درم سنگ
شاهتره [illegible] گل سرخ از هر یک پنج درم سنگ عناب [illegible] از هر یک سی عدد [illegible]
از هر یک سه درم سنگ افتیمون [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible]
[illegible] از هر یک پانزده درم سنگ [illegible] درم سنگ شیر خشت سی درم سنگ [illegible] و بپالایند
و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی سقمونیا ساوی ترکیب کنند **مطبوخ هلیله دیگر** [illegible] و اسهال
سودا [illegible] کند اخلاط آن هلیله کابلی هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یک پنج درم سنگ افسنتین رومی چهار درم سنگ [illegible]
[illegible] درم سنگ افتیمون هفت درم سنگ آلو سیاه بیست عدد مویز [illegible] ده بیست درم سنگ [illegible] پنج درم سنگ [illegible]
بپزند چنانکه رسم است و [illegible] درم سنگ از این مطبوخ بستانند و یک مثقال غاریقون [illegible] درم سنگ [illegible] و نیم درم سنگ صبر و دانگی و نیم [illegible]
سیاه ترکیب کنند این ترکیب [illegible] کنند [illegible] این مطبوخ [illegible] **مطبوخ هلیله** [illegible]
تب ربع را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی ده درم سنگ شاهتره هفت درم سنگ عناب [illegible] از هر یک بیست عدد [illegible]
از هر یک سه درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible] بپزند چنانکه رسم است [illegible] درم سنگ فلوس خیار شنبر [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] بپالایند **مطبوخ هلیله** خداوند یرقان سودایی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی ده درم سنگ
شاهتره بسفایج [illegible] از هر یکی پنج درم سنگ [illegible] پنج بادیان از هر یک چهار درم سنگ افتیمون پنج درم سنگ [illegible] یک
درم سنگ **مطبوخ افتیمون** خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و قوبا و جرب و بهق سیاه را سود دارد اخلاط آن بگیرند هلیله
سیاه ده درم سنگ سنای مکی هشت درم سنگ اسطوخودوس ده درم سنگ بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهار دانگ
غاریقون و نیم درم سنگ صبر و دانگی [illegible] سیاه ترکیب کنند **مطبوخ افتیمون** اصحاب سودا و مالیخولیا را سود دارد اخلاط آن
هلیله کابلی ده درم سنگ افتیمون ده درم سنگ بسفایج پنج درم سنگ سنای مکی هشت درم سنگ تربد نیم کوفته چهار درم سنگ اسطو
خودوس ده درم سنگ مویز [illegible] بپزند چنانکه رسم است و چهار دانگ غاریقون و یک درم سنگ صبر و دو دانگ
[illegible] و دانگی و نیم [illegible] سیاه ترکیب کنند **مطبوخ افتیمون** اصحاب سودا را سود دارد اخلاط آن بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ

هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم سنگ بلیله [illegible] از هر یک چهار درم سنگ لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث اسطوخودوس از هر یک چهار
درم سنگ بسفایج نیم کوفته دو درم سنگ مویز دانه بیرون کرده سی درم سنگ آلو سیاه ده عدد افتیمون پانزده درم سنگ بپزند چنانکه
رسم است و افتیمون با قدری در صره بندند و در دیگ افکنند و دیگ از آتش بر دارند و بگذارند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و صره دور
کنند و بپالایند و یک درم سنگ غاریقون سوده با انگبین بسرشند و در وی حل کنند و نیم درم سنگ غاریقون و دانگی و نیم تربد سیاه
مطبوخ افتیمون تمامتر از اول اخلاط آن بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یک پنج درم سنگ سنا مکی [illegible] گل سرخ از هر یک
چهار درم سنگ افسنتین رومی چهار درم سنگ غافث چهار درم سنگ شاهترج بادآورد از هر یک چهار درم سنگ اسطوخودوس گاو
زبان از هر یک سه درم سنگ لسان الثور بادرنجبویه تخم فلنجمشک از هر یک دو درم سنگ انیسون تخم بادیان از هر یک یک درم سنگ
بسفایج نیم کوفته سه درم سنگ خربق سیاه نیم کوفته چهار دانگ تربد نیم کوفته دو درم سنگ بپزند چنانکه رسم است و افتیمون
در صره بسته ده درم سنگ در وی افکنند و از پس بردارند و بنهند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و بپالایند و یک درم سنگ غاریقون
و چهار دانگ صبر و دو دانگ ملح نفطی و دو دانگ حجر لاژورد و دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب کنند ده درم سنگ شکر در افکنند و نیم گرم بخورند
و اگر هلیله زرد مقدار هشت درم سنگ و سقمونیا نیم دانگ درین مطبوخ زیادت کنند خلط صفرا نیز بیارد مطبوخ هلیله خداوند گرم و خارش
را سود دارد اخلاط آن هلیله زرد پانزده درم سنگ سنای مکی شاهتره از هر یک پنج درم افتیمون چهار درم سنگ مامیران چینی
دو درم سنگ بپزند چنانکه رسم است و مقداری ترنگبین ترکیب کنند نقیع الزوفا اندر شبها صفرای و در سر گرم سود دارد اخلاط
آن عناب هلیله زرد کوفته ده درم سنگ آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هندی پانزده درم سنگ سپستان سی عدد بنفشه
خشک پنج درم سنگ تخم کاسنی پنج درم سنگ تخم کوک دو درم سنگ کشنیز خشک دو درم سنگ ترنجبین بیست درم شکر ده درم سنگ
فلوس خیار شنبر هشت درم سنگ همه در آب گرم فرو کنند یک شب و بفشارند و ترنجبین در وی گدازند شربت چهار وقیه نقیع هلیله خداوند
درد سر گرم را سود دارد اخلاط آن بگیرند هلیله زرد پانزده درم در آب آلو سیاه صد درم سنگ اندر [illegible] ترنجبین [illegible]
بسایند تا آلو قوت هلیله بستاند و بپالایند صافی باده وقیه ترنجبین گلاب بخورند و اگر بعوض آب آلو خرما هندی کنند روا باشد
مطبوخ خیار شنبر اخلاط آن بگیرند هلیله زرد پاک کرده خرما هندی از دانه و از لیف پاک کرده از هر یک پانزده درم سنگ
عناب آلو از هر یک بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ بنفشه سه درم همه اندر یک من
و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بیست درم سنگ فلوس خیار شنبر اندر مقدار صد درم سنگ ازین مطبوخ گدازند و بخورند
نقیع صبر [illegible] را ببرد اخلاط آن بگیرند سعد و سنبل افسنتین فقاح الاذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یک یک [illegible]
اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک وقیه صبر درین آب فرو کنند در شیشه سه روز اندر آفتاب می نهند
و شب در خانه گرم روز سیم یک وقیه ازین آب بپالایند و با دو درم سنگ یا سه درم سنگ روغن بید انجیر بخورند نقیع صبر درد
سر گرم را سود دارد بگیرند آب کشنیز سه وقیه و صبر چهار وقیه صبر چهار دانگ و سه روز همچنان نگاه دارند روز سیم بپالایند
و بخورند نسخه دیگر درد سر بلغمی را سود دارد و سودا را اخلاط آن بگیرند افسنتین رومی ده درم سنگ اسارون پنج — بسم الله الرحمن الرحیم
درم سنگ قنطوریون باریک مصطکی از هر یک سه درم سنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند و بپالایند و شش درم سنگ
صبر در وی افکنند و سه روز نگاه دارند پس از سه روز از دو وقیه تا چهار وقیه با یک درم سنگ روغن بادام شیرین بخورند
نقیع البزور حیض فرود آرد اخلاط آن بگیرند تخم خربزه نیم کوفته هشت درم سنگ تخم کرفس تخم انیسون تخم بادیان از هر یک
سه درم سنگ دوقو مشکطرامشیع از هر یکی دو درم سنگ سنبل افسنتین و اندر شیشه کنند و یک من و نیم آب در وی کنند

و سه روز

و سه روز در آفتاب می نهند و شب در خانه گرم و هر بامداد چهار وقیه با یک درم سنگ روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند
و بنیمه باز آرند صواب باشد ماء الاصول خداوند فالج و لقوه و ریح و مهره بیماریهای بلغمی را سود دارد اخلاط آن پوست بیخ کرفس پوست
بیخ بادیان پوست بیخ اذخر از هر یکی ده درم سنگ تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یک چهار درم سنگ مصطکی سنبل فقاح الاذخر
از هر یک دو درم سنگ و نیم عود بلسان بوزیدان از هر یک سه درم جنطیانا دو درم سنگ هزار اسفند سه درم سنگ مویز دانه
بیرون کرده بیست درم سنگ بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه با یک درم سنگ روغن بادام تلخ و دو درم سنگ
روغن بید انجیر بخورند صفت ماء الاصول اخلاط آن بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی هشت درم از فقاح
اذخر از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی سنبل از هر یک یک درم سنگ شاهترج بادآورد غافث پوست بیخ کبر از هر یک سه درم سنگ کا
و زبوسی کاشطوس از هر یک سه درم سنگ انیر باریسی ده درم سنگ بپزند چنانکه رسم است و هر شربت چهار وقیه با یک درم
سنگ روغن بادام شیرین ده واو الکرکم و غیر آن از معجونهای موافق صفت ماء الاصول حیض فرود آرد و مشیمه را که ماده مرد
[illegible] شده باشد بیارد اخلاط آن بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم سنگ تخم کرفس انیسون
تخم بادیان زراوند طویل زراوند مدحرج قنطوریون دقیق اصل فاوانیا از هر یک سه درم سنگ تخم هزار اسفند سه درم سنگ
مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند هر بامداد چهار وقیه بخورند تا یک
مثقال [illegible] یک مثقال روغن بادام شیرین صفت ماء الاصول [illegible] سنگ کرده [illegible] بپزند و پاک کنند اخلاط آن بگیرند
پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible] سه درم سنگ حب الغار نیم کوفته هشت درم سنگ
اسقولوقندریون سه درم سنگ تخم خربزه نیم کوفته هشت درم سنگ مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ انجیر خشک ده عدد
همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند هر بامداد چهار وقیه با نیم درم سنگ [illegible] خداوند قولنج
و [illegible] را سود دارد اخلاط آن بگیرند پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم سنگ پوست حنظل
شیطرج قنطوریون دقیق نانخواه سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یک پنج درم سنگ بپزند چنانکه رسم است هر بامداد
یک وقیه با یک مثقال روغن بید انجیر خورند مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ تربد سپید سه درم اندر
سیصد درم سنگ آب بپزند تا بصد درم آید و بپالایند و بیست درم سنگ ترنجبین در وی گدازند صواب بود مطبوخ سورنجان
بگیرند هلیله زرد پانزده درم سنگ تربد بسفایج شاهتره از هر یکی چهار درم سنگ سورنجان دو درم سنگ تخم کشنیز تخم کرفس از هر یک
یک درم سنگ گل سرخ سه درم سنگ بپزند چنانکه رسم است مطبوخ سورنجان نیز [illegible] بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ هلیله
کابلی هفت درم شاهتره ده درم مویز منقی ده درم سنگ تخم کرفس و بادیان و انیسون و مصطکی و اسارون و رفاسی سورنجان
بوزیدان ماهی از هر یکی دو درم بپزند چنانکه رسم است بپالایند و یک درم سنگ ایارج فیقرا و چهار دانگ تربد و دو دانگ غاریقون
ترکیب کنند اخلاط آن بگیرند روناس شیطرج بوزیدان سورنجان از هر یک پنج درم سنگ مویز منقی هلیله از هر یک ده درم
سنگ بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یک هفت درم سنگ زنجبیل ماهی زهره از هر یک سه درم سنگ بیخ اذخر پنج درم سنگ بپزند
چنانکه رسم است شربت چهار وقیه و دو مثقال روغن بید انجیر صفت مطبوخی که خداوند سر گرم را سود دارد اخلاط آن
بگیرند هلیله زرد منقی ده درم شاهتره ده درم سنگ خرما هندی ده درم سنگ هلیله سیاه پنج کبر بیخ بادیان بیخ کرفس
تخم بادیان تخم کرفس از هر یک پنج درم سنگ بپزند چنانکه رسم است یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون در وی
حل کنند و بیاشامند صفت مطبوخی که حیض فرود آرد و ادرار بول آرد اخلاط آن بگیرند مشکطرامشیع برنجاسف فراسیون

از هر یک پنج درم سنگ عاقرقرحا سه درم سنگ زرنباد هفت درم سنگ جند بیدستر فودنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یک چهار درم سنگ
لوبیای سرخ ده درم سنگ [illegible] سه درم [illegible] اذخر عود بلسان انیسون قسط کاذریوس اسارون نانخواه از هر یک سه درم سنگ
همه اندر من آب [illegible] پزند [illegible] روغن [illegible] والله اعلم بالصواب باب هجدهم
اندر ریحهای [illegible] اخلاط آن حب اسطوخودوس تن را از [illegible] پاک کند بگیرند [illegible] شش
درم سنگ افتیمون رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یک سه درم سنگ تربد سفید [illegible] درم سنگ افتیمون پنج درم سنگ اسارون [illegible] تخم کرفس
از هر یک دو درم سنگ ایارج فیقرا ده درم سنگ قرنفل یک درم سنگ فانید چهار درم سنگ در آب بگدازند و بقوام آورند و دارو
کوفته و بیخته بدان سرشند و حب کنند چون فلفل شربتی دو مثقال نسخه دیگر حب البلسان عود بلسان سنبل اسارون دارچینی زعفران مصطکی
[illegible] عصاره افسنتین [illegible] از هر یک یک درم سنگ صبر پانزده درم سنگ سقمونیا غاریقون شحم حنظل از هر یک سه درم سنگ
افتیمون [illegible] از هر یکی شش درم سنگ داروها بکوبند و بآب کرفس [illegible] بسرشند و حب کنند شربتی از دو درم سنگ و نیم تا سه درم سنگ
نسخه دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی انیسون سقمونیا از هر یک [illegible] افتیمون دو دانگ [illegible] مقل ازرق یک [illegible]
مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم سنگ و نیم سه درم سنگ نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم سنگ
هلیله زرد افتیمون بسفایج از هر یک پنج درم سنگ حب النیل ده درم سنگ شحم حنظل سه درم سنگ سنای مکی دو درم مقل را بآب بادیان
حل کنند و داروها بدان بسرشند حب کنند شربت از سه درم سنگ [illegible] انیسون حب اللبّ خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد
اخلاط آن بگیرند صبر بیست درم سنگ هلیله زرد ده درم سنگ مصطکی کتیرا سقمونیا و بگلاب بسرشند شربت دو درم سنگ و نیم
نسخه دیگر صبر ده درم سنگ ترنجبین [illegible] درم سنگ مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم سنگ و نیم زعفران [illegible] درم سنگی و نیم هلیله زرد پنج درم سنگ
سقمونیا سه درم سنگ و نیم حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم سنگ و نیم تا سه درم نسخه دیگر صبر سقمونیا از هر یک
یک مثقال هلیله زرد تخم کشنیز از هر یک دو مثقال ترنجبین سه مثقال حب کنند چنانکه رسم است حب ترنجبین نسخه جالینوس خدا
وند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند اخلاط آن بگیرند مصطکی عصاره افسنتین و اگر عصاره
افسنتین نباشد افسنتین صبر سقمونیا شحم حنظل از هر یک راست راست بکوبند و بیزند و بآب کرفس جوشانیده و صافی کرده بسرشند
و حب کنند شربت از یک درم سنگ تا یک مثقال نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم سنگ شحم حنظل سه درم سنگ سقمونیا ده درم سنگ
و نیم تربد پنج درم سنگ اسطوخودوس پنج درم سنگ این جمله ده شربت بود صفت حبی که خداوند داء الثعلب و جذام و جرب را سود دارد
سود دارد اخلاط آن بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یک دو مثقال صبر ده مثقال
غاریقون سه مثقال تربد دوازده مثقال حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم سنگ صفت حبی دیگر داء الثعلب
سوداوی را سود دارد اخلاط آن افسنتین یک درم سنگ و نیم افتیمون درم سنگی و نیم بسفایج یک درم سنگ حجر الارمنی
چهار دانگ نفط [illegible] دو دانگ غاریقون دو درم سنگ ایارج فیقرا درم سنگی و نیم تربد درم سنگی و نیم سقمونیا دو دانگ [illegible]
حب کنند شربت سه درم سنگ و نیم اندر یک روز سه بار بدهند صفت حبی دیگر داء الثعلب بلغمی را سود دارد اخلاط آن
انیسون تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یک دو درم مصطکی هلیله سیاه از هر یک سه درم صبر چندانکه وزن همه
داروها بآب برگ ترنج بسرشند و حب کنند هر روز پس از طعام بیک ساعت یک درم سنگ بخورند صفت حبی که داء الثعلب
بلغمی را سود دارد اخلاط آن ایارج فیقرا یک درم سنگ تربد دو درم سنگ [illegible] یک درم سنگ سقمونیا [illegible] نیم درم سنگ
شربت دو درم و نیم تا سه درم سنگ صفت حبی که معده را پاک کند و خلط ترنج [illegible] را پاک کند اخلاط آن [illegible] افسنتین

مصطکی

مصطکی زعفران از هر یک نیم درم سنگ تخم کرفس انیسون [illegible] سکبینج از هر یک درم سنگی صبر هفت درم سنگ تربد غاریقون از هر یک سه درم سنگ و نیم
سقمونیا دو درم سنگ حب کنند شربت سه درم سنگ حب نافع اسهال صفرا و بلغم کند باسانی اخلاط آن ایارج فیقرا درم سنگی سورنجان [illegible]
زیره از هر یک دانگی و نیم بوزیدان دانگی و نیم تخم حنظل قنطوریون باریک از هر یک دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل شیطرج تخم [illegible]
بیدستر [illegible] از هر یک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم صمغ را بآب کرفس حل کنند و داروها دیگر بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و حب کنند این
یک شربت بود نسخه دیگر ایارج فیقرا سه درم سنگ سورنجان چهار درم سنگ شیطرج دو درم سنگ شحم حنظل دو درم سنگ و نیم ماهی زهره بوزیدان
[illegible] از هر یک دو درم سنگ غاریقون پنج درم سنگ [illegible] یک درم سنگ عاقرقرحا اشق سکبینج جاوشیر از هر یک یک درم سنگ [illegible]
[illegible] شربت سه درم سنگ سورنجان کوچک صبر یک [illegible] هلیله زرد تربد از هر یک نیم درم سنگ سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم
تخم کرفس دانگی نمک هندی دانگی این شربت بود حب [illegible] رد [illegible] و نقرس را که مادت با سودای مرکب بود سود دارد اخلاط آن ایارج فیقرا
[illegible] درم سنگ سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یک [illegible] سنگ هلیله زرد هشت درم سنگ فربیون سه دو درم سنگ شحم حنظل سه درم سنگ
حب کنند شربت سه درم سنگ حب نفتی خداوند فالج و لقوه و درد پیوندها بغایت و نقرس را اخلاط آن ایارج فیقرا ده درم سنگ شحم حنظل
قنطوریون باریک عصاره [illegible] از هر یک پنج درم سنگ فربیون دو درم سنگ و نیم جند بیدستر حلتیت سکبینج جاوشیر شیطرج فرادل از هر یک
یک درم سنگ [illegible] بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر لقوه و فالج و نقرس و درد پشت
[illegible] سود دارد [illegible] اخلاط آن [illegible] شحم حنظل صبر تربد هلیله زرد [illegible]
[illegible] حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم سنگ [illegible] اخلاط آن مقل اشق جاوشیر سکبینج هزار [illegible]
تخم حنظل صبر از هر یک هشت درم سنگ افتیمون چهار درم سنگ سقمونیا [illegible] از هر یک دو درم سنگ دارچینی زعفران از هر یک
درم سنگی و نیم فربیون [illegible] از هر یک نیم مثقال سورنجان سه درم از هر یک چهار درم سنگ حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم سنگ حب نفط خداوند
فالج و لقوه و نقرس و درد پیوندها را سود دارد و بادها را بشکند اخلاط آن حب هلیله زرد صبر شحم حنظل ماهی زهره هزاراسفند جند بیدستر [illegible]
اشق مقل سکبینج جاوشیر صمغ سداب نفط از هر یک پنج درم سنگ صمغ را بنفط حل کنند و داروها کوفته بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم
سنگ و نیم بآب گرم صفت حب شیطرج بزرگ خداوند درد سرین و عرق النساء و درد پشت و گردن را سود دارد و خلط لزج بیارد اخلاط
آن سکبینج اشق مقل جاوشیر فربیون از هر یک یک درم سنگ صبر افتیمون غاریقون [illegible] درمی و نیم زراوند گرد قنطوریون باریک جند
بیدستر از هر یک دو درم سنگ و نیم دارفلفل زنجبیل زیره نانخواه انیسون تخم کرفس زعفران از هر یک چهار دانگ هلیله زرد سورنجان
ماهی زهره از هر یکی دو درم سنگ و نیم فرادل شیطرج شحم حنظل [illegible] ملح هندی از هر یک چهار درم سنگ بآب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت
دو درم سنگ نسخه دیگر صبر تربد سورنجان از هر یک ده درم سنگ زنجبیل دارفلفل پلپل مصطکی فرادل انیسون قسط نانخواه از هر یک
یک درم سنگ افتیمون هلیله سیاه از هر یک پنج درم سنگ حب کنند بآب کرفس و کاکنج شربت دو درم سنگ حب شیطرج کوچک هلیله زرد
دو درم سنگ صبر بیست درم سنگ زنجبیل دو درم سنگ پلپل دارفلفل از هر یک یک درم سنگ فرادل سه درم سنگ شیطرج ملح هندی شحم
حنظل از هر یک دو درم فانید چهار درم سنگ بآب کرفس حب کنند شربت دو درم سنگ حب شیطرج دیگر درد زانو و اوجاع مفاصل
را سود دارد سکبینج جاوشیر مقل از هر یک دو دانگ شیطرج [illegible] دارفلفل فرادل سفید از هر یک نیم دانگ شحم حنظل غاریقون سقمونیا
از هر یک دانگی فانید نیم مثقال بآب کرفس حب کنند این یک شربت است حب غافث خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد اخلاط آن
صبر عصاره غافث هلیله زرد از هر یک راست راست حب کنند بآب کرفس شربت دو درم سنگ صفت حبی دیگر خداوند درد جگر
ماء و تبهای مختلف [illegible] را سود دارد و آنکه را تبهای [illegible] سود دارد اخلاط آن افسنتین رومی عصاره غافث هلیله زرد

مصطکی زعفران ریوند چینی [illegible] انیسون شاهتره ایارج فیقرا از هر یک [illegible] شربت یک مثقال شب وقت خواب اگر
خداوند علت [illegible] حب قرنفل خداوند فالج و استرخا را سود دارد و [illegible] خام را
که با عصاب فرود آمده باشد بیرون آرد اخلاط آن غاریقون شحم حنظل فرنبون سکبینج مقل از هر یک یکدرم صبر دو درم سنگ حب کنند با آب
کرنب شربت دو درم سنگ حب سکبینج خداوند درد زانو و درد [illegible] را سود دارد اخلاط آن تخم کرفس تخم [illegible] انیسون از هر یک یک
درم سنگ سکبینج مقل از هر یک دو درم سنگ ایارج فیقرا دو درم شحم حنظل غاریقون از هر یک یکدرم تربد یکدرم شربت دو درم سنگ حب سکبینج
خداوند قولنج را [illegible] که از باد غلیظ افتد سود دارد و [illegible] فرود آرد اخلاط آن سکبینج صبر تخم کرفس [illegible] از هر یک یکدرم سنگ
تربد بیست درم سنگ شحم حنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم سنگ تا سه درم سنگ حب سکبینج قولنج را زود بگشاید اخلاط آن سکبینج
شحم حنظل از هر یک دو درم سنگ سقمونیا سه درم سنگ دو دانگ حب کنند با آب سداب شربت از یکدرم سنگ تا یک مثقال حب سکبینج بیماری [illegible] و فالج
و [illegible] مفاصل را ببرد اخلاط آن سکبینج مقل [illegible] شحم حنظل از هر یک دو درم [illegible] دار فلفل شیطرج نانخواه [illegible] از هر یک دو درم
هلیله کابلی هلیله آمله از هر یک سه درم سنگ تربد یکدرم سنگ سقمونیا پنج درم سنگ زعفران دو درم سنگ سورنجان سه درم سنگ صبر [illegible] درم سنگ
با آب کنند و حب کنند شربت از دو درم سنگ حب انزروت قولنج را زود بگشاید اخلاط آن سه درم سنگ حب غاریقون سده بگشاید و خداوند استسقا
و بیماری‌های جگر را سود دارد اخلاط آن افتیمون صبر از هر یک شش درم غاریقون چهار درم سنگ سقمونیا سه درم سنگ فطراسالیون انیسون [illegible] تخم
کرفس [illegible] از هر یک دو درم سنگ شربت از دو درم سنگ تا سه درم نسخه دیگر [illegible] سینه را پاک کند اخلاط آن غاریقون تربد از هر یک
پنج درم سنگ [illegible] سوسن آسمان گون فراسیون از هر یک سه درم سنگ ایارج فیقرا [illegible] شحم حنظل انزروت از هر یک دو درم سنگ شربت دو درم
در بعضی نسخه‌ها درم سنگی سقمونیا درم سنگی آورده‌اند نسخه دیگر استسقا زقی را سود دارد اخلاط آن غاریقون ده درم عصاره غافث ریوند از هر یکی
دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ حب کنند شربت هر روز یکدرم سنگ می‌دهند تا وقت که اسهال [illegible] این حب [illegible]
نسخه دیگر سینه را پاک کند اخلاط آن غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگ رب سوس نیم درم سنگ
این یک شربت باشد حب لک [illegible] سود [illegible] اخلاط آن سنگ لک [illegible] قرنفل انیسون از هر یک دو درم سنگ سقمونیا یکدرم
سنگ غاریقون پنج درم سنگ افتیمون بسفایج از هر یک چهار درم سنگ ایارج فیقرا شش درم سنگ حب کنند با آب کرفس شربت دو درم سنگ
تا سه درم سنگ [illegible] صفت حبی که بیماری‌های [illegible] صفرا را سود دارد اخلاط آن هلیله زرد هفت درم هلیله آمله از هر یک دو درم سنگ
گل سرخ دو درم سنگ ایارج فیقرا [illegible] سقمونیا سه درم [illegible] غاریقون چهار درم شاهتره سه درم سنگ با آب [illegible] بسرشند
حب کنند شربت سه درم سنگ صفت حبی که دردهای غلیظ را بشکند و آماس خایه را [illegible] سود دارد اخلاط آن تخم کرفس [illegible]
مصطکی زعفران از هر یک درم سنگی هلیله کابلی هلیله آمله از هر یک دو درم سنگ سکبینج مقل از هر یک دو درم سنگ [illegible] فطراسالیون [illegible]
زرونباد اسارون از هر یک سه درم حب کنند با آب سداب هر روز یک مثقال بخورند صفت حب مقل خداوند [illegible] را سود دارد و طبع نرم کند
اخلاط آن هلیله کابلی پانزده درم سنگ تربد ده درم سکبینج [illegible] دو درم سنگ مقل پانزده درم مقل و سکبینج با آب گندنا
حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند از دو درم سنگ تا سه درم سنگ حبی دیگر خداوند بواسیر [illegible] طبع نرم کند [illegible] را
موافق بود اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا [illegible]
[illegible] صفت حب مقل [illegible]
[illegible] اخلاط آن هلیله کابلی هلیله آمله از هر یک ده درم سنگ [illegible] از هر یک پنج درم سنگ [illegible]
دو درم نانخواه سه درم سنگ مقل بیست درم سنگ با آب گندنا حب کنند [illegible] دو درم سنگ بخورند حب مقل [illegible]

راسوددارد

راسوددارد اخلاط آن هلیله سیاه هلیله آمله از هر یک یک جزو [illegible] حب [illegible] شربت دو درم [illegible] حب [illegible]
اخلاط آن هلیله کابلی بریان کرده [illegible] مقل [illegible] از هر دو [illegible] شربت دو درم حب [illegible]
کند و خون آمدن از بواسیر اخلاط آن هلیله بریان کرده هلیله سیاه [illegible] از هر یک پنج درم سنگ [illegible] درم سنگ [illegible]
سنگ [illegible] پنج درم سنگ [illegible] مقل پانزده درم سنگ با آب گندنا بسرشند و حب کنند هر روز دو درم سنگ [illegible]
[illegible] صفت حب [illegible] خداوند بواسیر [illegible] را سود دارد اخلاط آن [illegible] هر صبح مثقال [illegible]
روز [illegible] تخم کرفس تخم [illegible] از هر یک
[illegible] حب [illegible] علت [illegible]
[illegible] اخلاط آن ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم سنگ [illegible] شحم حنظل یکدرم سنگ [illegible] شربت [illegible] مثقال [illegible]
دو درم سنگ سقمونیا یک مثقال با آب کنند و حب کنند شربت [illegible] حب [illegible] علت [illegible]
اخلاط آن سنبل [illegible] اسارون مصطکی [illegible] زعفران از هر یک یکدرم سنگ صبر [illegible] شحم حنظل از هر یک
[illegible] شربت [illegible] دو درم سنگ افتیمون دو درم سنگ شربت دو درم سنگ [illegible] صفت حبی [illegible]
و برص را ببرد [illegible] را سود دارد اخلاط آن ایارج [illegible] سنگ لاک [illegible] درم سنگ سنبل [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible] سنبل انیسون از هر یک یکدرم سنگ [illegible]
[illegible] دردهای [illegible] را ببرد [illegible] سوده اندر [illegible] شربت [illegible]
[illegible] شربت [illegible] اخلاط آن هلیله سیاه [illegible] سکبینج شحم حنظل از هر یک پنج جزو [illegible]
[illegible] از هر یک یک جزو مقل و سکبینج اندر آب کنند [illegible]
[illegible] مثقال بخورند [illegible] صفت حبی دیگر [illegible]
[illegible] از هر یک پنج درم سنگ [illegible] از هر یک هفت درم [illegible] پانزده درم شربت [illegible]
[illegible] حبی دیگر [illegible] کابلی [illegible] از هر یک ده درم سنگ [illegible] شربت از سه درم سنگ [illegible]
سنگ [illegible] حب [illegible] خداوند [illegible] را سود دارد اخلاط آن [illegible] از هر یک درم سنگ سقمونیا [illegible]
و نیم گل سرخ دانگی و نیم دانگ حب کنند [illegible] شربت است حب [illegible] خداوند استسقا زقی را سود دارد اخلاط آن
[illegible] نیم دانگ [illegible] دو دانگ [illegible] دانگی و نیم سکبینج یکدرم سنگ [illegible] هندی [illegible] این شربتی قوی بود حب
[illegible] خداوند دق و سل [illegible] سود دارد اخلاط آن صمغ کثیرا [illegible] تخم خطمی [illegible] از هر یک سه درم مغز بادام شیرین
[illegible] مغز تخم خیار از هر یک [illegible] رب سوس سه درم تخم [illegible] نشاسته سه درم تخم [illegible]
از هر یک سه درم سنگ شکر ده درم سنگ [illegible] لعاب اسبغول بسرشند و حب کنند [illegible] حبی دیگر حرارت
[illegible] سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند اخلاط آن رب سوس ده درم سنگ تخم [illegible] ده درم سنگ تخم [illegible] صمغ کثیرا از هر یک هفت
درم سنگ تخم خیار پانزده درم تخم خربزه [illegible] ده درم سنگ [illegible] درم سنگ لعاب اسبغول بسرشند
صفت حب السعال سینه را [illegible] کند [illegible] اخلاط آن [illegible] رب سوس [illegible] کثیرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته از هر یک
یکدرم تخم [illegible] یکدرم سنگ مغز بادام شیرین چهار درم سنگ [illegible] چهار درم سنگ تخم [illegible] دو درم سنگ شکر دوازده درم
زعفران نیم درم سنگ لعاب اسبغول حب السعال اندر تبهای گرم [illegible] تشنگی بنشاند خاصه [illegible]

و مانند آن بر شند و با آب برگ خرفه [illegible] و [illegible] بکوبند و در رب سیب [illegible] بر شند اخلاط آن تخم خیار مقشر تخم کدو شیرین مقشر تخم خرفه پاک کرده از هر یک
یک جزو تخم کوکنار نیم جزو رب السوس پنج جزو همه بکوبند و به لعاب اسپغول بر شند و به آب برگ خرفه حب کنند چنانکه گفته آمده است **حب السعال**
سرفه که شب بیقرار دارد و سینه را از خلط غلیظ پاک کند اخلاط آن مر یک درم سنگ [illegible] و دو درم سنگ کندر ده درم سنگ رب السوس
یک درم سنگ کندر [illegible] و دو درم سنگ رب سوس یک درم سنگ افیون دانگی و نیم حبها کنند هر حبی دانگی شب اندر دهن نهند **حب السعال** هم از
بهر سرفه که شب بیقرار کرده [illegible] و سینه را از خلط غلیظ پاک کند اخلاط آن مر یک درم [illegible] دو درم سنگ کندر ده درم سنگ رب سوس
یک درم سنگ افیون دانگی و نیم حبها هر حبی دانگی شب اندر دهن نهند **حب السعال** هم از بهر سرفه که شب بیقرار دارد اخلاط آن
رب السوس پنج درم سنگ پلپل [illegible] مغز بادام [illegible] از هر یکی دو درم سنگ [illegible] دو درم [illegible] بر شند و حب کنند **صفت حبی دیگر**
خون باز دارد اخلاط آن مازو و ثمرة الطرفا افیون راستا راست همه بکوبند و به آب [illegible] بر شند و حب کنند شربت دو دانگ **حبی دیگر**
حب الآس پاک کرده بیست درم سنگ دانه [illegible] مویز بیرون کرده پنج درم سنگ سماق [illegible] از هر یک سه درم سنگ همه بکوبند
و به [illegible] بر شند شربت دو درم سنگ **حبی دیگر** پوست انار ترش مازو [illegible] از هر یکی [illegible] راست بکوبند و بیزند و برگ آس به آب بپزند
چنان شود که حب توان کرد بنهند تا سرد شود و حبها کنند هم چون پلپل شربت از ده حب تا پانزده حب [illegible] حب با آب سرد **حبی دیگر**
افیون یک جزو اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا سماق حب الآس از هر یک چهار جزو همه بکوبند و به آب [illegible] بر شند شربت یک درم سنگ **صفت حبی**
که اسهال [illegible] باز دارد اخلاط آن [illegible] جندبیدستر افیون راستا راست حبها کنند هم چون پلپل شربت حبی با آب سرد [illegible]
تا سه حب تا پنج حب باندازه سال و قوت کودک **حبی دیگر** افیون اسپند رومی کندر زعفران حبها کنند چند نخود شربت [illegible]
صفت حب که بوی دهان خوش کند و بوی ناخوش ببرد اخلاط آن کوز بوا قاقله قرنفل دارچینی خولنجان از هر یک یک درم سنگ
کافور نیم درم سنگ مشک دو دانگ حبها کنند چند نخودی بزرگ پیوسته اندر دهان دارند اگر اندرین حب [illegible] و زنجبیل و کبابه [illegible] در افزایند
صواب باشد و اگر یک مازو [illegible] سوراخ [illegible] نیم درم سنگ نمک [illegible] در افزایند صواب بود و رطوبت را کمتر کند **باب [illegible]**
اندر داروی [illegible] **صفت داروی که بلغم** بیرون آرد اخلاط آن سپندان سفید دو درم بوره یک درم سنگ کندس نیم درم سنگ
نمک هندی نیم درم سنگ همه بکوبند و با انگبین بسرشند این دو شربت بود به وقت حاجت اندر ده درم سنگ طبیخ شبت بگدازند و چهل
درم سنگ سکنجبین عسلی با آن بیامیزند و نیم گرم بخورند **صفت [illegible] داروی دیگر** [illegible] خشک کنند
ببیزند [illegible] درم سنگ [illegible] **صفت داروی دیگر** خلط سودای را برآرد اخلاط آن نمک هندی [illegible] بوره
ارمنی از هر یک یک درم سنگ سپندان سفید نیم درم سنگ همه بکوبند و ببیزند [illegible] **صفت داروی دیگر** ترب را پاره
کنند و اندر سکنجبین عسلی [illegible] یک شب [illegible] نمک سوده [illegible] بامداد ترب [illegible] بخورند و از آن سکنجبین [illegible]
[illegible] پس از طعام [illegible] طبیخ شبت [illegible] سرخ در آب بپزند و مقداری نمک در افکنند و این سکنجبین بر این
آب نهند پس از آنکه ازین ترب خورده باشند صواب بود **صفت داروی دیگر** بگیرند ترب پاره کرده [illegible] یک درم سنگ نمک
هندی پنج درم سنگ همه اندر دو من آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و با سکنجبین عسلی [illegible] **صفت داروی دیگر**
بگیرند تخم ترب [illegible] تخم [illegible] تخم [illegible] نمک هندی [illegible] از هر یکی نیم درم سنگ همه بکوبند و با انگبین بسرشند و [illegible]
و از پس آن آب گرم بسیار [illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم کرفس یک وقیه [illegible] چهار [illegible] تخم خیار [illegible] نمک [illegible]
دو درم سنگ بپزند چنانکه رسم [illegible] است و بپالایند و سی درم سنگ سکنجبین عسلی [illegible] درم سنگ از این [illegible] بیامیزند
و نیم گرم بخورند **باب بیستم** اندر داروها و غرغره **صفت غرغره** که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا دارپلپل

[illegible]

زنجبیل صعتر خردل سپید [illegible] خشک [illegible] از هر یک [illegible] کوفته و بیخته [illegible] کنند و با انگبین بسرشند و مقدار دو درم سنگ در آب
کامه یا در سکنجبین عسلی حل کنند و از آن غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** عاقرقرحا سونیز خردل مرزنگوش از هر یک دو جزو [illegible] دانگ
[illegible] بریان کرده چهار جزو [illegible] را بکوبند و در آب کامه حل کنند بقدر حاجت یا در سکنجبین عسلی و بدان غرغره میکنند **صفت غرغره دیگر**
[illegible] صرع [illegible] و لقوه را سود دارد بگیرند بوره ارمنی پنج [illegible] اسارون عاقرقرحا خردل سفید سونیز [illegible]
[illegible] کوبند چهار درم سنگ [illegible] ایارج فیقرا پنج درم سنگ با سکنجبین عسلی [illegible] آب کامه [illegible]
صفت غرغره دیگر عاقرقرحا سونیز بوره از هر یک سه درم سنگ با انگبین بر شند و با آب کامه غرغره کنند اگر پنج درم سنگ ایارج
فیقرا درین غرغره افزایند فالج و صرع و نسیان را ببرد و اگر غرغره به طبیخ سماق [illegible] دانگ ترش [illegible] کنند رواست خاصه از جهت لقوه
[illegible] رطوبتها را پاک کند و عصبها را قوت دهد **صفت غرغره دیگر** خداوند لقوه را سود دارد اخلاط آن بگیرند خردل صعتر زوفا
خشک سونیز زنجبیل دارپلپل عاقرقرحا پلپل مرزنگوش از هر یک ده درم سنگ همه بکوبند و سکنجبین عسلی بر شند و به آب گرم غرغره
کنند **صفت غرغره دیگر** آماس گرم را که در زبان باشد ببرد بگیرند آب برگ عنب الثعلب [illegible] آب کشنیز تر آب [illegible] گلاب
طبیخ [illegible] پوست خشخاش و بدان غرغره میکنند **صفت غرغره** آماس صلب را که در زبان باشد تحلیل کند بگیرند تخم [illegible] سی درم سنگ [illegible]
هندی بیست درم سنگ انجیر خشک سی عدد همه اندر [illegible] و نیم آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و نگاه دارند **صفت غرغره دیگر**
گرانی زبان را که از [illegible] بود ببرد بگیرند زنجبیل نوشادر [illegible] عاقرقرحا سونیز مرزنگوش خردل راستا راست همه بکوبند و با انگبین
بسرشند و به آب کامه حل کنند و بکار دارند و اگر این دارو [illegible] بپزند و بپالایند و آب آن با سکنجبین عسلی بیامیزند صواب بود
صفت غرغره دیگر گرانی زبان را که از رطوبت بود بگیرند عاقرقرحا سونیز صعتر [illegible] از هر یک هشت درم سنگ بوره ارمنی خردل
سفید شونیز پوست بیخ کبر نمک هندی [illegible] از هر یک پنج درم نوشادر سه درم سنگ [illegible] زوفای خشک از هر یک ده درم
دارپلپل ده درم سنگ ایارج فیقرا هشت درم سنگ همه بکوبند و ببیزند و با انگبین معجون کنند و [illegible] سکنجبین غرغره کنند **صفت**
غرغره دیگر کام فرود آمده را سود دارد بگیرند انار دانگ ترش مازو و سماق از هر یک راستا راست بکوبند و ببیزند و اندر [illegible]
[illegible] یک شبانه روز و بپالایند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** که فرود آمدن کام را که از تری بود سود دارد
بگیرند سماق پنج درم سنگ [illegible] بریان کرده سه درم سنگ [illegible] سه درم سنگ گل سرخ [illegible] از هر یک دو درم سنگ همه بکوبند [illegible]
ده درم سنگ و نیم [illegible] مقدار سی درم سنگ شراب [illegible] و [illegible] گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** خناق گرم را
سود دارد بگیرند آب [illegible] سماق [illegible] آب عنب الثعلب از هر یک یک وقیه و نیم روغن گل نیم وقیه همه بیامیزند [illegible]
غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** بگیرند رب توت ده درم سنگ [illegible] خیار شنبر سه درم سنگ آب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند
و بدان غرغره کنند و [illegible] با آب انار ترش [illegible] برگ خرفه [illegible] کشنیز تر سود دارد [illegible] سماق [illegible] را سود دارد و آب
انار [illegible] روغن گل سود دارد **صفت غرغره دیگر** ماده خناق را باز دارد بگیرند [illegible] زعفران [illegible] گل سرخ [illegible] مازو
نوشادر پنج [illegible] سوس [illegible] عصارة لحیة التیس سماق دارپلپل [illegible] اقاقیا پوست انار ترش [illegible] راستا راست بکوبند و [illegible]
و با رب [illegible] **صفت غرغره دیگر** خناق را که از سردی بود سود دارد بگیرند تخم [illegible]
عاقرقرحا خردل تخم [illegible] نطرون [illegible] دارپلپل [illegible] همه راستا راست با انگبین بر شند و به وقت حاجت بگلاب
حل کنند و بکار دارند **صفت غرغره دیگر** خناق بلغمی را سود دارد [illegible] ده درم سنگ [illegible] مقدار
[illegible] آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقداری رب [illegible] با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر [illegible] علت بود بگیرند

رب کوز پنج درم سنگ عاقرقرحا دو درم سنگ و نیم گل سرخ یکدرم سنگ دارچینی یکدرم سنگ بکوبند و با رب کوز سرشته و اندر گلاب حل کنند
و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** اندر اخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم سنگ جوز السرو سی درم سنگ برگ
برگ حنا که بتازی ... گویند از هر یک ده درم سنگ همه اندر دیگی نیم اب بپزند تا نیمی باز اید و بپالایند و بدان غرغره کنند
صفت غرغره دیگر که مادهٔ خناق را ببرد بگیرند شیره انجیر پنج درم روغن گاو انگبین از هر یک ده درم سنگ [illegible]
[illegible] ده درم سنگ بجوشانند تا دو سه بار جوش براید و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** بگیرند حلبه تخم کتان از هر یک
دو درم سنگ حب الرشاد [illegible] **صفت غرغره دیگر** بگیرند شیره انجیر بیست درم سنگ [illegible] ده درم نیم [illegible]
[illegible] اندر شیر [illegible] حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** که در اخر علت بکار آید بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یک
پنج درم عناب سپستان [illegible] بیرون کرده عدس مقشر [illegible] سوسن پنج [illegible] از هر یک دو درم گل سرخ بنفشه از هر یک
هفت درم سنگ [illegible] از هر یک یکدرم سنگ همه اندر [illegible] اب بپزند تا نیمی باز اید و بپالایند [illegible]
[illegible] ده درم سنگ شراب [illegible] اندر [illegible] بدان غرغره کنند والله الموفق والمعین

باب بیست و نهم اندر سعوطات و [illegible] و بخورات و لطوخات و قطورات سود دارد [illegible] که در بینی [illegible] دارد [illegible] باشد
[illegible] علت [illegible] باشد [illegible] چکانند [illegible]
[illegible] **صفت سعوط** [illegible] سود دارد اخلاط آن [illegible]
[illegible] چکانند **صفت سعوط دیگر** درد سر گرم را سود دارد
اخلاط آن [illegible] دو درم سنگ [illegible] کافور از هر یک نیم درم سنگ زعفران دانگی و نیم همه بسایند و اندکی از وی با روغن نیلوفر
اندر بینی چکانند **صفت سعوط دیگر** درد سر [illegible] را ببرد اخلاط آن [illegible] چند بیدستر زعفران
[illegible] از هر یک یکدرم سنگ نیم درم سنگ همه بسایند [illegible] و باب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند **صفت**
سعوط دیگر که صداع بادی را ببرد بگیرند مومیای سنگ چند بیدستر فرفیون همه بسایند و با روغن زنبق اندر بینی چکانند **صفت سعوط دیگر**
[illegible] صداع [illegible] را ببرد بگیرند [illegible] نوشادر [illegible] از هر یک یکدرم سنگ همه بکوبند و بیزند با روغن سوسن
[illegible] اندر بینی چکانند **صفت سعوط دیگر** فالج و لقوه را ببرد بگیرند [illegible] سیر [illegible] چند بیدستر [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و [illegible] گشنیز [illegible] روز [illegible] و یک قطره اندر بینی چکانند **صفت سعوط دیگر**
[illegible] سود دارد بگیرند روغن بادام [illegible] روغن [illegible] با آب مرزنگوش اندر بینی [illegible] چکانند **صفت سعوط دیگر**
[illegible] را سود دارد بگیرند زهره [illegible] با آب مرزنگوش [illegible] سداب بسایند و اندر بینی چکانند و اگر [illegible]
اندر چکانند صواب باشد و چند بیدستر [illegible] سود دارد و زهره [illegible] و زهره [illegible] و زهره [illegible] باشد
دو دانگی [illegible] با اب مرزنگوش و قطرهٔ چند روغن زیت سود دارد [illegible] فرفیون [illegible] سود دارد و عصارهٔ
[illegible] و عصارهٔ [illegible] باشد [illegible] روغن بنفشه [illegible] با آب مرزنگوش سخت سود دارد [illegible]
زنان [illegible] انواع بیماریها که از سردی و تری بود سود دارد **صفت شموم** که خداوند سرسام گرم را سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] گلاب و صندل و اندکی کافور بهم بر زنند [illegible] سود دارد **صفت شموم** که خداوند صداع سرد [illegible]
[illegible] را سود دارد بگیرند [illegible] مرزنگوش از هر یک یک مثقال [illegible] سرشته [illegible] بویند **صفت شموم که صاحب**
مصروع را سود دارد بگیرند سداب مرزنگوش [illegible] سود دارد و اگر عاقرقرحا سوده مصروع را [illegible] امید باشد

که خلاصی بلغم

خلاصی یابد **صفت شموم** که خداوند صداع را سود دارد [illegible] و اگر جو [illegible] انگور [illegible] سازند در حال [illegible]
و [illegible] می بویند [illegible] **صفت بخور** [illegible] که [illegible] بر آتش افکنند [illegible] بخار آن [illegible]
[illegible] اسپند [illegible] سود دارد [illegible] آب [illegible] گرم کردن [illegible]
بخار آن [illegible] سود دارد [illegible] و [illegible] بخار آن [illegible] و گل سرخ [illegible] سود دارد
دارد [illegible] سرد بود [illegible] **صفت بخور دیگر** [illegible] سود دارد **صفت بخور سوده** خداوند
[illegible] بگیرند سپند [illegible] زعفران از همه راستا راست بکوبند و بشراب سرشته و اقراص کنند و بسوزانند و بخار [illegible]
[illegible] **صفت بخور دیگر** بگیرند زرنیخ زرد [illegible] بکوبند و [illegible] سرشته و اقراص کنند و بسوزانند [illegible]
بگیرند **صفت بخوری** که بواسیر را سود دارد بگیرند زرنیخ کرفس [illegible] زهره [illegible] انگدان [illegible] راستا راست
[illegible] سرشته و اقراص کنند [illegible] بر آتش [illegible] اندر [illegible] سوراخ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر [illegible] بواسیر خشک شود **صفت**
بخور دیگر بگیرند [illegible] حنظل [illegible] راستا راست اقراص کنند
[illegible] **صفت بخوری** بگیرند [illegible] پوست [illegible] راستا راست
[illegible] اقراص کنند [illegible] بر آتش [illegible] **صفت بخور دیگر** [illegible] بر آتش [illegible]
[illegible] **صفت بخور دیگر** که زکام [illegible] کنند
[illegible] از هر یک [illegible] بکوبند [illegible] اقراص کنند [illegible] در حال زکام [illegible]
[illegible] راستا راست
[illegible] سود دارد [illegible] **صفت [illegible]** که [illegible] سود دارد بگیرند [illegible] راستا راست
بکوبند [illegible] **صفت [illegible] دیگر** بگیرند [illegible] سداب [illegible] راستا راست بکوبند [illegible]
[illegible] **صفت [illegible] دیگر** [illegible] سود دارد بگیرند
[illegible] **صفت [illegible] دیگر** بگیرند
[illegible] عاقرقرحا [illegible] نوشادر [illegible] مرزنگوش [illegible] سپید [illegible] بیدستر
[illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ [illegible] از هر یک [illegible] درم سنگ همه بکوبند [illegible] سداب [illegible]
صفت [illegible] دیگر [illegible] بیماریهای دماغ را که از سردی و تری بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا سه درم سنگ [illegible]
[illegible] ده درم سنگ [illegible] از هر یک نیم درم سنگ
[illegible] **صفت [illegible] دیگر** که درد گوش را که از گرمی بود سود
[illegible] قطره چند [illegible] اندر گوش چکانند
دارد بگیرند روغن گل [illegible] روغن بادام [illegible] ده درم سنگ [illegible] بیرون [illegible] روغن
[illegible] اندر گوش چکانند **صفت قطور دیگر** [illegible] سپید [illegible] زعفران فرفیون جند بیدستر
[illegible] از هر یک سه درم سنگ [illegible] از هر یک دو درم سنگ [illegible] سرشته و اقراص کنند
بوقت حاجت بشراب بسایند و اندر گوش چکانند **صفت قطور دیگر** [illegible] سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] درم سنگ زنگار دو درم سنگ انگبین [illegible] انگبین باز آرند [illegible]
[illegible] و اندر گوش چکانند **صفت قطور دیگر** [illegible] گوش [illegible] را سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] درم سنگ [illegible] درم سنگ روغن بادام [illegible] سه درم سنگ [illegible]

ترین ... بگذارند ونکاه دارند وبوقت حاجت یک قطره اندر چکانند صفت داروی دیگر درد گوش که مردم جوان وشراب خواره را
بود ببرد بگیرند افیون یکدرم سنگ شیاف ابیض که از بهر چشم سازند سه درم سنگ روغن گل چهار درم سنگ خل الخمر سه درم سنگ شیاف ابیض
وافیون در سرکه بگذارند وبا روغن گل بیامیزند ویک قطره اندر چکانند نیم گرم صفت قطوری درد گوش وپا بودن ریم را که کهن شده باشد
سود دارد بگیرند دم الاخوین صبر عنزروت مر کندر خبث الحدید زنگار از هر یک دو درم همه بکوبند وبه بیزند وپلیته بانکبین آلوده کنند وبدین
داروها برگردانند وبگوش اندر نهند صفت داروی دیگر درد گوش را که از سردی بود واز باد سرد افتد ببرد فرفیون دو درم سنگ
برگ سداب تر پنج درم سنگ روغن زیت پانزده درم سنگ شراب کهن بیست درم سنگ همه بجوشانند تا شراب برود وروغن بماند
ونکاه دارند وبوقت حاجت قطره در چکانند صفت داروی دیگر درد گوش را که از باد وسردی بود ببرد بگیرند برگ ... مرزنگوش
جندبیدستر از هر یک سه درم سنگ آب برگ سداب ده درم سنگ روغن سوسن پنج درم سنگ داروهای خشک بکوبند وبانکبین وآب
سداب وروغن بپزند تا آب برود وپلیته بدان آلوده کنند ودر گوش نهند نیم گرم صفت داروی دیگر درد گوش را ببرد بگیرند برگ صنوبر
زوفای خشک حب الغار راست راست در آب بپزند تا مهرا شود وبپالایند ونیم گرم اندر چکانند صفت داروی دیگر طنین ... را ببرد
بگیرند روغن سوسن وروغن بادام تلخ آب سداب از هر یک دو درم سنگ خل الخمر پنج درم سنگ همه بیامیزند ودر چکانند صفت داروی دیگر
آماس گوش وپا بودن ریم را سود دارد بگیرند ... پلپل سفید نطرون وزعفران افیون کندر سنبل پوست انار از هر یک ده درم سنگ
جندبیدستر یکدرم سنگ خل الخمر ده درم سنگ انکبین ده درم سنگ داروها بکوبند وبه بیزند وبانکبین وسرکه بیامیزند وگرم کنند بوقت حاجت
اندر چکانند صفت داروی دیگر درد گوش وپا بودن ریم را سود دارد بگیرند زعفران کندر افیون از هر یک یکدرم سنگ عفص
بزرالورد پوست انار تخم بنجنکشت از هر یک دو درم خل الخمر پنجاه درم سنگ بزرالورد وپوست انار وتخم بنجنکشت بسرکه بپزند
تا مهرا شود وداروهای خشک دیگر بکوبند وبا آن بسرشند ونکاه دارند وبوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند واندر چکانند صفت
داروی دیگر درد گوش کهن را سود دارد بگیرند خربق سپید چهار درم سنگ مر چهار درم سنگ کندر چهار درم زعفران چهار درم
افیون چهار درم جندبیدستر سه درم سنگ ... پنج درم پلپل دو درم سنگ مغز بادام تلخ دو درم سنگ عصاره غوره چهار درم شب
یمانی چهار درم همه بکوبند وبه بیزند وپنج درم سنگ پوست انار اندر ده استار سرکه بپزند تا مهرا شود وبپالایند وکندر وافیون وجندبیدستر
بدین سرکه حل کنند وداروهای دیگر با آن بسرشند وبسایند تا نرم شود وبوقت حاجت بروغن ناردین حل کنند وبگوش اندر چکانند صفت
داروی دیگر گرانی گوش را ببرد بگیرند خردل سپید بکوبند ... عاقر قرحا را بکوبند وتخم او برچینند وخردل بدان بسرشند وپلیته بگوش
اندر نهند واگر بوره ارمنی وقردمانا راست راست بکوبند وبا ... بسرشند ودر گوش نهند شوخ را پاک کند صفت داروی دیگر گرانی
گوش را که از پس بیماری پدید آید ببرد بگیرند شحم حنظل سه درم سنگ وتخم عصاره افسنتین یکدرم سنگ وتخم فرفیون ... از هر یک یکدرم
سنگ زهره گاو چندانکه داروها بدان بسرشند وشیاف کنند بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند واندر چکانند صفت
داروی دیگر گوش بگشاید بگیرند برگ شفتالو تر بکوبند وآب آن بکشند وآب برگ پودنه وآب برگ ترب از هر یک پنج درم ... سفید
بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند از هر یک یکدرم سنگ داروهای خشک بکوبند وبدین آبها بیامیزند ودر آفتاب نهند تا
خشک شود وبسایند وبگوش اندر دمند صفت درد گوش ... بگیرند افیون جندبیدستر از هر یکی دو درم سنگ ...
واندر ده درم سنگ میفختج بپزند تا بقوام آید وبگوش اندر چکانند گرم باب بیست ودوم اندر علتها وبیماریها
صفت طلی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سفید وسرخ از هر یک سه درم سنگ برگ نیلوفر برگ گل سرخ از هر یک
چهار درم سنگ مامیثا دو درم سنگ تخم کوک سه درم سنگ زعفران یکدرم ... یک مثقال همه بکوبند وبه بیزند

وبعصاره

وبعصاره کوک بسرشند واقراص کنند بوقت حاجت بگلاب بسایند وبر جبهه طلا کنند صفت طلی دیگر صداع گرم را سود دارد واگر گرم گشت
گرم بود سود دارد بگیرند تراشیده کدو وبرگ خرفه ... همه بکوبند وبگلاب بیامیزند واندکی سرکه بر چکانند وصندل
سفید وسرخ بدان بسرشند وبر سر نهند صفت طلی دیگر ... که طاقت بود وصداعی که از نشستن در آفتاب بود بگیرند صندل سفید
وسرخ انزروت از هر یک یکدرم سنگ افیون دو دانگ ... کشنیز تر ... بسرشند وبر آن ... نهند وبعضی طبیبان
این جمله را اقراص کنند وبوقت حاجت بعصاره کوک یا بشیر آن بسایند وطلی کنند وبدین نسخه ... بگیرند صندل سفید دو درم سنگ افیون
یکدرم سنگ انزروت سه درم سنگ بعصاره کشنیز تر یا بشیر آن بسرشند واقراص کنند ونکاه دارند صفت طلی اندر همه انواع صداع گرم سود دارد
سرسام ... بکوبند ... دو درم ... بگیرند روغن گل ده درم سنگ گلاب ده درم سنگ سرکه ... پنج درم سنگ همه اندر ...
کنند ... تا ... شود وطلا ... اما اندر سرسام سرد روز دوم اندکی سرکه ... کنند ... بجای سرکه ... کنند واندکی جندبیدستر
سود دارد ... صفت ضماد ... اندر ... سرسام سرد ... وسائیدن ... از سر فرود آرد ... بگیرند ...
واندر ... بکوبند نرم وبسرکه حل کنند وطلی کنند صفت ضماد که اندر همه انواع صداع سرد را سود دارد بگیرند ...
... راست راست بکوبند وبه بیزند وبسرکه ... وبر سر نهند صفت ضماد دیگر اندر ...
... بگیرند ... ده درم سنگ ... پنج درم سنگ برگ خطمی سه درم سنگ ... بکوبند وباب ...
گل وسرکه بسرشند وبر نهند صفت طلای دیگر صداع را که ... بگیرند ...
از هر یک ... بکوبند وبه بیزند وبر ... طلی کنند صفت ضماد دیگر صداع را که ... والطراف
... راست راست آنچه خشک است بکوبند وبه بیزند وپس بکوبند ...
... بسرشند وطلی کنند واگر ... وخشک بکوبند ... بسرشند صفت
ضماد دیگر صداع را که ... بکوبند وبه بیزند وبشراب خوشبوی ... بسرشند وبر سر نهند صفت ضماد دیگر اماس ...
... از هر یک پنج درم سنگ ... وبیست وپنج درم سنگ ... بسرشند ...
... بسرشند وبران ... نهند صفت ضماد دیگر اماس ... بگیرند صندل سرخ قرنفل ... زعفران راست راست ...
بسرشند وطلی کنند صفت طلی ... بگیرند ... افیون صندل سفید از هر یک سه درم سنگ کافور ...
بگلاب بسرشند وبر ... طلی کنند صفت ضماد دیگر ... بگیرند بنفشه ... تخم خطمی تخم کتان ...
... بسرشند ... صفت ضماد دیگر
... از هر یک سه درم گل سرخ چهار درم سنگ سنبل مصطکی از هر یک دو درم سنگ ...
... بکوبند ... بسرشند ... صفت ضماد دیگر معده را قوت دهد بگیرند سنبل گل سرخ
... مصطکی ... وشراب ... خوشبوی ... بسرشند ... صفت ضماد دیگر معده سرد را سود
دارد بگیرند ... از هر یک پنج درم سنگ سنبل مصطکی از هر یک سه درم سنگ ... بشراب بسرشند ... وبر معده
نهند صفت ضماد دیگر معده ضعیف را قوت دهد بگیرند ... افسنتین مصطکی از هر یک ... گل سرخ ...
اندر شراب پخته از هر یکی سی درم سنگ ... اندر شراب پخته بیست درم سنگ ... بسرشند وضماد کنند صفت ضماد دیگر اماس
کهن را که در معده باشد سود دارد بگیرند مقل ده درم سنگ ... پنج درم سنگ حب البان ده درم سنگ سنبل پنج درم سنگ موم سه درم
روغن ناردین بیست وپنج درم سنگ مقل و... بشراب حل کنند وداروها بدان بسرشند وبر معده نهند ...

و روغن مصطکی کرده روغن کوز کرد روغن سوسن بدل آن کنند **صفت ضماد دیگر** اماس سرد را که در معده باشد سود دارد بگیرند افسنتین
سلیخه سنبل از هر یک سه درم صبر چهار از هر یک چهار درم سنگ زعفران دو درم عود اقلیمیا [illegible] از هر یک یکدرم مصطکی دو درم سنگ موم سه درم روغن ناردین
بیست درم برشند و بر معده بنهند گرم کرده **صفت ضماد دیگر** اماس معده را که صلب شده سود دارد بگیرند بنفشه آرد حلبه از هر یک ده
درم سنگ گل سرخ پنجدرم سنگ سنبل مصطکی از هر یک سه درم سعد اذخر قصب الذریرة از هر یک دو درم سنگ بابونه خطمی آرد جو از هر یک
هشت درم سنگ همه بلعاب تخم کتان برشند و ضماد کنند وقتی که معده از طعام خالی بود **صفت ضماد دیگر** که معده سرد را قوة دهد و گرم کند
بگیرند سعد افسنتین فقاح سنبل از هر یک سه درم سنگ کندر چهار درم سنگ مصطکی پنجدرم قصب الذریرة اذخر سنک قرنفل دارچینی از هر یک
دو درم سنگ بشراب کهن برشند و ضماد کنند **صفت ضماد دیگر** بیضه را سود دارد بگیرند عصاره لحیة التیس اقاقیا پوست انار ترش از هر یک
پنجدرم سنگ سماق دو درم سنگ [illegible] چوده درم سنگ همه بآب مورد و آب سیب و آبی برشند و ضماد کنند بر معده و شکم **صفت ضماد دیگر** بیضه
بگیرند صندل گل سرخ برگ مورد از هر یک هشت درم سنگ سک ده درم اقاقیا [illegible] از هر یک سه درم سنگ بآب برگ مورد
برشند **صفت ضماد دیگر** اگر حرارت عظیم باشد آرد جو بآب مورد تر برشند و ضماد کنند **صفت** ضماد که قی باز دارد بگیرند گل سرخ سک از هر یک
پنجدرم کافور دانگی بآب مورد برشند و بر معده نهند **صفت ضماد دیگر** قی و تهوع باز دارد بگیرند سک قصب الذریرة از هر یک پنجدرم سنگ
سنبل سه درم مصطکی سه درم سنگ افسنتین سه درم عود سه درم سنگ زعفران یکدرم کافور دانگی بآب برگ مورد برشند [illegible]
صفت ضماد دیگر [illegible] بگیرند گل سرخ پنجدرم [illegible] افسنتین [illegible] درم سنگ سه درم بآب سیب [illegible]
صفت ضماد دیگر درد جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سفید شش درم تخم کاسنی خطمی سبوس آرد جو از هر یک درم زعفران کافور از هر یک نیم درم
موم پنجدرم سنگ و روغن چندانکه کفایت بود برشند و بر جگر نهند **صفت ضماد [illegible]** معده و جگر سرد را سود دارد و بادها بشکند بگیرند افسنتین
رومی سنبل [illegible] درم صبر [illegible] مصطکی از هر یک چهار درم بسان دو درم زعفران دو درم و نیم موم [illegible] روغن زنبق از هر یک چهار
صفت [illegible] درد معده را و جگر را و درد اسپرز را سود دارد بگیرند زعفران دو درم مقل مصطکی اقلیمیا صبر از هر یک هشت درم
موم ده [illegible] تر یا خشک سی درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود **صفت ضماد دیگر** که معده و جگر ضعیف
و صلب را سود دارد و اسپرز را [illegible] بگیرند کعک بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یک دو درم آبی پاک کرده [illegible]
خرما قصب [illegible] موم و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت بود کعک و خرما بشراب [illegible] کنند و آبی اندر شراب بپزند و همه برشند
چنانکه رسم است و ضماد کنند صفت ضماد دیگر جگر ضعیف را سود دارد بگیرند صبر مصطکی افسنتین از هر یک یکدرم سنگ گل سرخ سه درم سنگ
سنبل از هر یک دو درم سنگ زعفران یکدرم سنگ همه بکوبند و بآب برگ مورد برشند و بر جگر نهند **صفت ضماد دیگر**
جگر گرم و صلب را سود دارد بگیرند بنفشه حی العالم گل سرخ صندل سفید از هر یک چهار درم قصب الذریرة سادج هندی از هر یک دو درم
سنگ کافور دو دانگ موم ده درم روغن گل سی درم سنگ ضماد کنند و بر جگر نهند **صفت ضماد دیگر** جگر سرد را بگیرند زعفران سه درم
سنگ اکلیل الملک هفت درم سنبل مصطکی افسنتین اسارون [illegible] قصب الذریرة از هر یک دو درم سنگ پنج کرنب نبطی سوخته هشت
درم قسط سه درم سنگ لادن [illegible] از هر یک ده درم سنگ ضماد سازند چنانکه رسم است **صفت ضماد دیگر** بگیرند سنبل دو درم
سنگ مصطکی دو درم سنگ سعد سه درم سنگ اذخر سه درم سنگ زعفران یکدرم سنگ قصب الذریرة پنجدرم سنگ مورد دو درم سنگ سیب
بآب کرنب شراب کهن برشند **صفت ضماد دیگر** جگر گرم را و اماس [illegible] برگ عنب الثعلب بنفشه تخم کوک آرد جو آرد عدس طحلب
عصاء الراعی برگ لسان الحمل همه را راست راست بکوبند و بر جگر نهند **صفت ضماد دیگر اماس جگر گرم را سود دارد** بگیرند بنفشه خشک چهار
مثقال گل سرخ چهار مثقال حی العالم تازه چهار مثقال صندل سفید چهار مثقال قصب الذریرة دو مثقال کافور یکدرم سنگ همه بکوبند بموم

و روغن

و روغن گل برشند **صفت ضماد دیگر** که سپرز سخت را سود دارد بگیرند مقل ازرق ده درم [illegible] اشق [illegible] وقیه آرد باقلی کرسنه
اکلیل الملک تخم کتان بابونه سنبل از هر یک [illegible] وقیه انجیر سیاه بیست و چهار عدد انجیر را بخل الخمر تر کنند و بدست بمالند
و بر بالای فرو گذارند و مقداری روغن بابونه در کنند [illegible] روغن سداب [illegible] و با همه بدان برشند و بر سپرز نهند **صفت**
ضماد دیگر وصف جالینوس است از جهة کودکی که سپرز او سخت شده باشد بگیرند انجیر سیاه با سرکه تر کرده پنج درم سنگ پوست بیخ
کبر سه درم قسط بحری چهار درم مغز بادام سفید کرده ده درم همه برشند و با موم و روغن و سرکه [illegible] طلی کنند و بر سپرز نهند وقتی که معده
از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند پس بگیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشویند و بر روغن خیری طلی کنند و پیش از آنکه این ضماد بر سپرز
سخت بکار کنند بدین مطبوخ بکیزند اشنه پنجدرم پوست بیخ کبر دو درم سنگ سداب خشک سه درم سنگ بوره یکدرم سنگ همه
اندر خل الخمر بپزند و نمدی بدان سرکه تر میکنند و بران موضع می نهند **صفت** ضماد دیگر سپرز سخت را سود دارد بگیرند برگ
سداب خشک ده درم سنگ پودنه خشک سه درم سنگ بوره ارمنی سه درم سنگ اشق هفت درم سنگ بوره و اشق اندر خل
الخمر بگذارند و سداب و پودنه بدان برشند و ضماد کنند **صفت ضماد دیگر** مقل اشق [illegible] از هر یک پنج درم سنگ همه
بخل الخمر حل کنند و ضماد کنند **صفت ضماد دیگر** درد سپرز را که از باد بود سود دارد بگیرند انجیر چهار وقیه اشق مقل صبر سکبینج جاوشیر از هر
یک وقیه [illegible] از هر یک سه وقیه بخل الخمر برشند چنانکه رسم است و ضماد کنند **صفت ضماد دیگر** خداوند استسقا و زرقی را
[illegible] که در خایه افتد سود دارد بگیرند آرد جو [illegible] خشک بوره ارمنی [illegible] گل ارمنی از هر یک [illegible] راست
[illegible] برشند و طلی کنند بر شکم **صفت ضماد دیگر** خداوند استسقا را که از سردی معده افتاده باشد بگیرند [illegible] سنبل [illegible] از هر یک
ده درم [illegible] اشق از هر یک هشت درم سنگ سعد پنج درم سنگ صبر [illegible] از هر یک هفت درم سنگ مقل اشق از هر یک هشت
درم سنگ سعد پنجدرم سنگ صبر حب البلسان از هر یک هفت درم سنگ لادن [illegible] درم سنگ سنبل [illegible] میوه خشک
گل سرخ سیب سوس زراوند اکلیل الملک قرنفل مصطکی از هر یک پانزده درم سنگ فقاح الاذخر شحم حنظل از هر یک سه درم [illegible]
حل کنند و با روغن بدان برشند و ضماد کنند **صفت ضماد دیگر** استسقا و زرقی را اسهال کند بگیرند شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا
صبر [illegible] از هر یک ده درم سنگ تربد [illegible] سوسن آسمانگون سرگین گاو از هر یک پانزده درم [illegible] مویز
مغز صنوبر پوست بیخ کبر از هر یک ده درم سنگ [illegible] افربیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یک پنجدرم سنگ [illegible]
از هر یک ده درم سنگ [illegible] درم سنگ روغن [illegible] چندانکه رسم است و ضماد کنند و سرگین گاو بوره و سرگین بز [illegible]
[illegible] **صفت ضماد دیگر** که خداوند استسقا را اسهال کند بگیرند شحم حنظل چهار درم سنگ تربد سقمونیا افربیون از هر یک
هشت درم تخم شبت نمک طعام صبر [illegible] نمک هندی شونیز [illegible] حب النیل [illegible] هلیله زرد مازریون بلیله از هر یک دوازده
درم سنگ بادام تلخ جاوشیر سکبینج از هر یک هفت درم سنگ بوره [illegible] از هر یک شانزده درم سنگ حلبه بابونه تخم کتان از
هر یک ده درم سنگ موم ده استار روغن گاو و روغن بادام چندانکه کفایت بود برشند چنانکه رسم است بر معده و شکم طلی
کنند **ضماد دیگر** که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعاء و خراش را بگیرند اطراف مورد تر [illegible] سیب گل سرخ کلنار مازو و صندل
مازو [illegible] سماق اقاقیا حضض لادن رامک از هر یک راست راست بکوبند و بپزند و بآب آبی برشند و بر شکم نهند **صفت**
ضماد دیگر زلق الامعاء بلغمی باز دارد بگیرند لادن سعد مصطکی اذخر قصب الذریرة مرزنجوش نمام از هر یک پنجدرم سنگ عود خام
[illegible] قرنفل از هر یک دو درم سنگ همه بآب برگ مورد تر برشند [illegible] اطراف [illegible] **صفت ضماد دیگر** زلق الامعاء
که سبب آن از ضعف قوة ماسکه باشد باز دارد بگیرند [illegible] مصطکی اقاقیا شب یمانی لادن صبر از هر یک چهار درم سنگ گل سرخ [illegible]

درم سماق سنگ گلنار عصاره لحیة التیس عوض و ابل حضض از هر یک سه درم سنگ با آب برگ مورد برشند صفت ضماد دیگر
اسهال که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه معده و سوزش جگر باشد باز دارد بگیرند سنبل افسنتین قصب الذریره قشور الکندر مصطکی از
هر یک ده درم سنگ سک پنج ده درم زعفران دو درم لادن ده درم سنگ برگ گل سرخ صندل از هر یک ده درم سنگ پوست انار ترش
پانزده درم سنگ شراب کرس برشند صفت ضماد دیگر اسهال صفراوی باز دارد بگیرند اقاقیا حضض کندر مصطکی زعفران سماق از هر یک
دو درم سنگ گلنگ بغدادی پنج درم سنگ پنج استار اطراف مورد تر اطراف زرجب الاسی از هر یک دو استار گل سرخ یک استار
کافور نیم استار مثقال آب مورد و آبی و روغن گل و روغن مورد کرده روغن مصطکی برشند صفت ضماد دیگر که اسهال باز دارد
بگیرند لادن یک وقیه اقاقیا نیم وقیه موم سفید دو وقیه روغن مورد چندانکه رسم است و بر معده و شکم نهند صفت ضماد دیگر [illegible]
[illegible] بگیرند مقل کوهان اشتر مغز ساق گاو مغز [illegible] زرده خایه مرغ همه را استار راست [illegible]
[illegible] صفت ضماد دیگر
[illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible]

از مثانه باز دارد بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و تخم خرفه و کثیرا و گلنار و گل سرخ و سرای کوزن سوخته و عصاره همه را استار راست با آب لسان الحمل [illegible]
ضماد کنند صفت ضماد دیگر بسیار آمدن بول را که با تشنگی بود سود دارد بگیرند کندر دو درم سنگ اقاقیا چهار درم سنگ عصاره لحیة التیس لادن از هر یک
دو درم سنگ با آب برگ مورد برشند و ضماد کنند صفت ضماد دیگر تقطیر البول را که از سردی بود سود دارد بگیرند حب الغار از هر یک پنج درم [illegible]
دو درم سنگ اکلیل الملک بیست درم سنگ آرد نخود پانزده درم سنگ تخم جرجیر دشتی تخم ترب تخم کرفس از هر یک هفت درم سنگ [illegible] از هر یک
پنج درم همه بکوبند و بیبیزند و بروغن سوسن برشند و ضماد کنند صفت طلی که بول خون باز آرد بگیرند اقاقیا صبر حضض [illegible] بسایند
و طلی کنند صفت ضماد [illegible] قضیب و بول خون باز دارد و سود دارد بگیرند تخم [illegible] حلبه تخم شبت از هر یک ده درم سنگ [illegible]
بیست درم سنگ موم سفید چهل درم سنگ روغن [illegible] برشند چنانکه رسم است و بر [illegible] طلی کنند و بران موضع نهند صفت ضماد [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت ضماد دیگر [illegible]
[illegible] صفت ضماد دیگر [illegible]

[illegible]

روغن شبت روغن سوسن از هر یک بیست درم سنگ شحم الحنظل هفت درم سنگ عاقرقرحا هفت درم سنگ جند بیدستر شونیز بورق
کوهی از هر یکی پنج درم سنگ اکلیل الملک هفت درم سنگ داروهای خشک بکوبند و علک الانباط و مصطکی را با روغن بگدازند و همه را هم
بسرشند و شکم و ناف و هر دو تهیگاه و کمرگاه و استخوان سرین بدان طلی کنند صفت ضمادی دیگر ناف را از بیرون آمدن باز دارد بگیرند آرد باقلی
کاسنی باز و پوست خایه مرغ راست راست پوست خایه بکوبند و بیبیزند و دیگرها به بپزند تا مهرا شود و پوست خایه کوفته بدان بسرشند
و طلی کنند و رفادها بر زنند و ببندند صفت ضمادی دیگر که تشنج عصبها را نرم کند بگیرند شست سته علک البطم بکوبند و ببیزند و بگیرند پی سطبر
مغز ساق گاو و پیه مرغ پیه گرده دنبه گداخته هر راسته راست همه بگدازند و مقداری روغن یاسمین با این روغنهای گداخته بیامیزند و نشاسته
و علک کوفته بدان بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند صفت ضمادی دیگر تشنج عصبها را سود دارد بگیرند تشنج عصبها را سود دارد دیگر موم
زرد پنج استار فرفیون بلیل زوفای خشک اشق زعفران روغن بلسان جند بیدستر علک البطم جاوشیر بزرد میعه تر از هر یک ده درم
سنگ روغن زیت منس صمغها و سکبینج حل کنند و موم را با روغن بگدازند و داروهای خشک بکوبند و ببیزند و همه را بسرشند صفت ضمادی
دیگر کرد علما با برزالقطونا بگیرند خردل سفید و بکوبند و انجیر زرد بکوبند و تخمهای چند که توانند بر چینند روغن کتان بر روغن کتان کر بروغن کوکنار
بمالند و بسرشند و برنهند صفت ضمادی دیگر جرجیر بروغن گاو به بپزند و بلابند و مرهم کنند و برنهند صفت ضمادی دیگر خمیر سر جزو
بوره لک سرگین کبوتر سرگین خروس از هر یک جزو همه با روغن زیت در خمیر بسرشند و بوقت حاجت برنهند صفت [illegible]
حلبه ده درم سنگ تخم کتان ده درم سنگ کوفته و پخته موم پنج درم سنگ میعه تر چهار درم سنگ روغن یاسمین چندانکه
کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است و برنهند صفت طلی که درد نقرس بنشاند بگیرند آرد جو پنج درم سنگ افیون سه درم سنگ
باب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند چون خشک شود بشویند و دیگر باره طلی کنند والله اعلم صفت طلی که درد نقرس گرم را بگیرند
صندل سفید گل سرخ شیاف مامیثا پوست در شبی فوفل از هر یک یک جزو افیون ربع یک جزو بیامیزند صفت طلی دیگر نقرس گرم را
بگیرند بعدت خطمی تخم مورد آرد جو سورنجان روغن گل راست راست در پاتیله با آتش نرم بسرشند اگر حاجت آید قطره چند آب برگ
تا نیک سرشته شود صفت ضمادی بگیرند مرزنگوش خطمی بزرقطونا آرد جو سورنجان زرده خایه مرغ روغن گل اندکی باب عنب الثعلب بسرشند
و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر نقرس سرد را سود دارد بگیرند میعه تر جند بیدستر فرفیون مرهم راتیانج راست راست بشراب کهن بسرشند و طلی کنند صفت
طلی نقرس مرکب که ماده آن صفرا و رطوبت صدید و بلغم بود بگیرند حضض صندل سرخ مامیثا زعفران از هر یک یک جزو کرنب نبطی سوخته
چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند صفت طلی نقرس بلغمی را بگیرند بابونه اکلیل الملک تخم کتان حلبه برگ غار حب الغار اسفند برگ کرنب
مغاث علک البطم راست راست همه بکوبند و سکبینج بسرشند و اگر یک جزو بروغن بلسان کنند سخت نیک شود صفت ضمادی تحلیل کند هم
اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند بابونه خطمی اکلیل الملک از هر یک پنج درم سنگ اشق جاوشیر مقل ازرق از هر یک ده درم سنگ پیه
کلیه بز مغز ساق گاو روغن گاو انگبین از هر یک ده درم سنگ موم پنج درم سنگ شبت پنج درم سنگ سرگین بز پنج درم بسرشند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر مختصر درد عرق النسا ببرد و هم دردهای مفاصل را سود دارد بگیرند برگ کرنب و آب بپزند و با زرده تخم مرغ خام
تا جوشانیده بسایند و بادردی سرکه ضماد کنند صفت ضمادی محلل هر دردی را تحلیل کند سبوس گندم خطمی بابونه شبت آرد حلبه تخم کتان هم
بکوبند و بعد از آن کرنب بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عصبها را که منقبض و صلب شود سود دارد بگیرند مقل ده درم سنگ در آب
گرم حل کند و ده درم سنگ بیخ خطمی خشک کوفته و پخته و در آن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر درد عضلها که از زه دیده باشد سود دارد
بگیرند شوخ دیوار گرمابه بیست درم سنگ بوره ده درم بروغن زیت بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عرق النسا را سود دارد دیگر بگیرند
از هر یک سپاب زفت از هر یکی سه درم سنگ کوکرد جاوشیر اشقیل مشوی بوره از هر یک درم سنگ صمغ بادام طلح قرد مانا ملک الانباط

نان اندر ماء العسل ترید کنند با خایه مرغ نیم برشت بر نهند و اگر بیمار قوی باشد روز دوم اندکی دیگر خون بیرون کنند و غذا
تا روز چهارم از این نوع دهند که یاد کرده آمده است و سینه بیمار بروغن گل چرب کنند و اگر فصل زمستان باشد بروغن نارdin
کر بروغن مصطکی چرب کنند و آبی ترکوفته و فشارده دادن خون باز دارد و علاجهای دیگر اندر باب خون از کلو براندن
[illegible] آب از کار برگیرند و اسفنج ابرکه و آب نیم گرم آمیخته تر کنند و بر آن موضع نهند که ام یا فته است
صفت ضمادی که بر آن موضع نهند بگیرند گل ارمنی و گل خوزی و سپیده خایه مرغ بسرشند و بر سینه نهند
صفت ضمادی دیگر تب یابانی و اقاقیا و پوست انار کوفته و بیخته ابرکه مرغ و آب بسرشند
صفت ضمادی دیگر [illegible] با شراب گلو گیر بپزند و بکوبند و بر آن موضع نهند اگر تبرید باشد
از آن کنند که آماس گیرد و از پس روز [illegible] زوفا بروغن گل و تر کنند و برنهند و اگر بروغن مورد یا روغن مصطکی
با شراب گلو گیر برنهند صواب باشد و گلو گیر قابض باشد و اگر طبیب بیاز آن برود که جراحت آماس گرفته
باشد و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده [illegible] کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان ها ده اندر پختن
و ماده را بدان توان داشتن که سوزان را بوشت فرو برند اگر رطوبتی هم چون شیر راید ماده باشد اطراف او
او کنند و او را با آب نمک و آب خاکستر [illegible] بشویند تا آن شوخ و رطوبت لزج که بر فضا هر باشد پاک شود
[illegible] ضعیف شود اندر کشکاب بابچه بره و مرغان دهند و اگر طبع نرم بود و حاجت [illegible]
[illegible] مورد دانه فرو بند بجنبن و شراب مورد [illegible]
[illegible] اندر کشکاب و آش نامیده بهنا که از جهد او سازند بخم [illegible] چب و اگر اندر تن بیمار فضلا
باشد مطبوخ خیار شنبر استفراغ کنند صفت آن بگیرند خیار شنبر پاک کرده ده درم سنگ
بنفشه هم چندان مویز دانه بیرون کرده ۲۰ درم سنگ عناب ۱۰ عدد [illegible]
[illegible] بپزند تا ۱ بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و ۳۰ درم سنگ ترنجبین پاک کرده اندر وی بجوشانند و باز بپالایند
و با ز جوشانند تا مقدار ده ۱۰ درم سنگ باز آید و بدهند تا بخورد صفت مسهلی دیگر بگیرند خیار شنبر
پاک کرده ۹۰ درم سنگ بنفشه خشک ۱۰ درم سنگ عناب ۱۰ عدد سپستان ۱۰۰ عدد تیوز مشقی دانه بیرون
کرده [illegible] درم سنگ همه را اندر دو من ونیم آب بپزند تا به نیم من باز آید و بپالایند و نیم من بانید و [illegible]
روغن بادام بر افکنند و بجوشانند تا [illegible] باز آید و [illegible] درم سنگ بنفشه خشک کوفته و بیخته [illegible]
و اگر دماغ گرم باشد و بخار [illegible] آن [illegible] فروری حله بخت [illegible]
[illegible] بس [illegible] مسهل کنند و چون تن پاک کرده باشد داروهای پاک کننده و ریا خذه
بهند و آشامیدنیها از کشکاب جو و آرد باقلی و نشاسته و کثیرا و مغز دانه آبی سازند و سرطان پاک کرده اندر روغن
دهن مغز بادام شیرین بر افکنند و بدهند با شکر و تبرید [illegible] روا باشد و اگر اندر سینه تر بیمار باشند
بعد ریها از کرنج و آب سبوس سازند با از کار و سی مقشر و آب سبوس و تخم خیار و شکر دهند کر با بکنین
[illegible] استعمال بکار دارند و علاجها که اندر باب سرفه تر یاد کرده آمده است برگزینند و بکار دارند و بجای
آب آب باران دهند و اگر بیش از طعام بکره به شویند شاید و دماغ قوی کنند تا بخار بالا کمتر بر برود
و نزله باز دارد و تدبیرها که در باب نزله و زکام یاد کرده آمده است و اگر اندر سینه خشکی و آواز گرفته
باشد هر بامداد یک وقیه آب لسان الحمل کوفته و فشرده با دو مثقال روغن بنفشه یا روغن مغز کدو
بدهند و از پس ساعتی کشکاب دهند سرطان اندر پخته با بنفشه پرورده و روغن بادام و وقت
خواب اسپغول و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل ارمنی باشد با لعاب دانه آبی اگر آب باران می‌دهند
سخت صواب باشد از بهر آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند و هر گل که شور باشد بدین کار

هو الواقف علی الضمائر
وقف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

سوددار دیگر که دم زدن تنگ شود گل نباید خورد **صفت لعوقی که خشکی برودی سینه**
را نرم کند بگیرند آرد باقلی سپید کرده ۱۰ درسنگ نشاسته و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی ۹ درسنگ
رب السوس ۲۰ درسنگ تخم خطمی ۵ درسنگ تخم خشخاش سپید ۲ درسنگ مغز بادام سپید کرده ۲۰ درسنگ
دانه آبی پوست بازکرده ۱۰ درسنگ تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی ده درسنگ مویز دانه
بیرون کرده ۲۰ درسنگ مویز را بروغن بنفشه گر روغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها جداگانه بکوبند
و داروهای خشک بکوبند و بپزند و مغزها با این مویز بکوبند و بسرشند با خشخاش پخته و پوست انار [illegible]
و آنرا که دماغ گرم باشد و از دماغ چیزی [illegible] فرود آید این لعوق [illegible] صفت دیگر بگیرند تخم خشخاش سپید
۲۰ درسنگ تخم خشخاش سیاه ۲۰ درسنگ بیخ سوس پاک کرده و کوفته و پخته ۲۰ درسنگ دانه آبی و تخم خطمی از هر
یکی ۱۰ درسنگ کثیرا ۱۰ درسنگ صمغ عربی ۵ درسنگ همه را یک شبانه روز اندر آب باران ترکنند پس
بآتش نرم بپزند تا یک نیمه برود و [illegible] صافی کنند [illegible] لعاب اسبغول اندرین آب کنند [illegible]
آرند و اندر بعضی نسخه ها [illegible] انگبین [illegible] این لعوق مقدار [illegible] درسنگ با گلاب [illegible]
۵ درسنگ [illegible] **صفت حبی که تب اندر دهان نگیرند** [illegible]
پوست بازکرده ۵ درسنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی ۳ درسنگ تخم خیار و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی [illegible]
رب السوس ۵ درسنگ همه را بکوبند و بلعاب [illegible] بسرشند و حبها کنند [illegible]
دشوار برآید شراب زوفا [illegible] **صفت شراب زوفا** [illegible] ۳۰ عدد [illegible]
۵ درسنگ بیخ سوس نیم کوفته [illegible] درسنگ مویز دانه بیرون کرده ۲۰ درسنگ انجیر [illegible] ۵ عدد [illegible]
آب بپزند تا مقدار [illegible] مقدار ۳ روز [illegible] پرورده [illegible]
[illegible] روغن بادام و [illegible] تخم خشخاش [illegible]
ماده اندر سینه [illegible] **صفت حبی که [illegible] از سینه [illegible]**
بگیرند صبر اسقوطری و [illegible] از هر یکی چهار دانگ رب السوس
نیم درسنگ کثیرا دانگی حب کنند [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] **صفت قرصی که [illegible] وقت سوددار** [illegible] ۳ درسنگ [illegible]
[illegible] گل سرخ از هر یکی چهار درسنگ [illegible] و حب الآس از هر یکی [illegible] درسنگ [illegible]
و کثیرا و طباشیر [illegible] از هر یکی [illegible] درسنگ صمغ عربی [illegible] درسنگ رب السوس [illegible] درسنگ
همه را بکوبند و بیزند و بآب [illegible] و قرص کنند هر یکی دو درسنگ هر بار [illegible] قرص با آب [illegible]
[illegible] غذا [illegible] روغن بادام و بجای آب [illegible]
باران با آب جوی [illegible] و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر [illegible] و آنرا که [illegible]
[illegible] شیر و دوغ دادن سخت سودمند بود از بهر آنکه شیر [illegible] آب زاینده [illegible]
[illegible] غذا [illegible] **جوامع [illegible]**
[illegible] غذا دهد [illegible] ریش را [illegible]
سینا [illegible] کردن ریش حاجت [illegible] شیر دادن سخت [illegible]
[illegible] شیر زنان است [illegible]
[illegible] از پستان باید که [illegible]

بشراده بند

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانة یا کریم

کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است گفتار اول اندر شناختن بیرون آوردن که بیماری کدام است و این گفتار پنج باب است گفتار دوم اندر شناختن نبض و کیفیت آن و این گفتار پنج باب است گفتار سیوم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفه و این گفتار هفت باب است

باب نخستین اندر طریق شناختن بیماری باید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندر هر دو کار طبیب را حاجت است بدانکه تن درستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه تا نشناسند که هر بیماری را کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن نتوانند کرد و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها را که اندر زیر او باشد یک یک بیرون آرد و فصل هر نوعی بشناسد از بهر آنکه هر نوعی از یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع بازبیند بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوعی از این بیماری فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و عرض و خاصهٔ آن بیماری بداند و چون در حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد و از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و عرض جنس بر دو گونه است گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسها بسیار است چون جسم که در زیر جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعلا از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جماد افتد و هم بر نبات و هم بر حیوان بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با دو انواع باشند و دوم جنس خاص تر است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع هر یکی نوعی باشند اندر زیر او و جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بعضی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چنانکه نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو و بنیع یکی اند و لیکن بشخص و عدد از یکدیگر جدا آیند و فصل خاص تر است از نوع و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی را بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم است از دیگر جانوران جدا شوند و خاص تر از فصلست و نامی است کلی و ذاتی که همی عرضی است خاصه مثل ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و اندر قیر و غیر آن

باب سیوم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و عرض و خاصهٔ بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن جنس اعلی باشند باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج خاص تر کند گوید این بیماری تب است علاج او سرد و تر بود یا بیماری سردی است علاج او گرمی باید پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آن را از یکدیگر انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاجی خاص تر گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل ذاتی آن را جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاص تر گوید گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد و مثلا

این مردی را تب غب خالصه آید جنس اعلی بیماری است و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است علاج او سردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است سبب او عفونت ماده است علاج او باستفراغ ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است آنست که گوید این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفرا است علاج او استفراغ صفرا است و تسکین حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری غب است و خاصه او آنست که غب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد که این بیماری تب گرم است و سبب او عفونت صفرا است و علاج او تسکین حرارت و استفراغ صفراست مثال دیگر جنس اعلی بیماری است و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است و اندر زیر او تبهای گرم و آماسهای گرم و دردهای گرم و غیر آن اندر آید و در زیر این هر نوعی از انواع بسیار آید چنانکه در زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق و ... و دق ... اندر آید و هر نوعی را فصلی ذاتی است که بدان از نوع دیگر جدا شود و چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز در وی اثر باشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز تبی ضعیف تر بود و خاصه حالی باشد که یک نوع باشد روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد که بر طبع بیماری پدید آید چون درد سر ... تولد کند هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری ... بیماری بداند که او هرگاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد

گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار سه باب است

باب اول اندر آنکه نضج چیست نضج پخته شدن ماده بیماریها است لیکن نضج از دو گونه باشد نضج راستینی و این نضج ستوده و امیدوار است و دوم نضج است که نا ستوده است لیکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حالی بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گردد و آن را ساخته آن گرداند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج نا ستوده چیزی که علت است بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پخته کردن و باصلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه و بوی ... ماده بود مثال آنکه هرگاه که اندر ذات الجنب سعال ... برآید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و بآسانی برآید و اگر بر آتش افکند بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا سبزی گراید و اگر بر آتش افکند بوی ناخوش باشد و بعونت آن تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که هیچ نفث نباشد از نضج بی بهره باشد والله اعلم

باب دوم اندر آثار نضج و منفعت آن بر خوف و خطری که اندر بیماری باشد پیش از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد کمر بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که دروی بوده است هیچ خطر نباشد و نبوده است اگر طبیب خطائی نکند و بباید دانست که حال خود اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماس بود که خواهد شد و رم خواهد گرفت ... درد آماس پس آن روز که رم کردن آغاز کند زیادت کرده باشد که تولد کند هرگاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز کند آن روز با تب بتر آید چون پخته شد و اثر پختگی پدید آید تبها آهسته تر بدید گردد و بدین سبب گفته آمده است که غایت خوف بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون آماسیست که پخته خواهد شد تا اندر آماس ... سپید و هموار تولد کند ... باشد اندر تب ... و هموار پدید آید ماده تب اندر رگها پخته باشد و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باندازه اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج پدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطائی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و نضج راستینی جز اثر سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستینی بر آن مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید و اگر چه بیماری صعب باشد و ما آن نشانها را باشد هرگاه که نشانها از نشانهای نضج پدید آید بمقدار

٥٠٢

اندر بیماری نقصان پدید آید آن مقدار آن در بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستین بانشانهای مرگ یکجا نباشد
لکن اندر بعضی بیماریها تواند بود کی نشان نضج راستی با نشانهای خطرناک یکجا بوده بدان مقدار کی نشان نضج پدید آمد خطر ... کمتر شود
واگر چه نضج نشان سلامت است نابودن نضج نشان نشان نخست از بهر آنکه بسیار بیمار بود که دراز کردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود
و بیمار اندک اندک بسلامت بیرون آید از بیماری لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت برجای بود امیدوار باشد و اگر قوت
ضعیف باشد سخت بد باشد **باب سیوم اندر آنکه طبیب را جهت اثر نضج باید جست و آنجا که اثر نضج بیند
اعتماد بر قوت باید کرد** از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجب است که اثر نضج می جوید از بهر دو کار یکی آنچون اثر آن نگاه کرد
بداند که قوت مغیره بر قوت بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری باید داد
اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن سابه و قوت برجا باشد طبیعت را قوت مغیره را اندر رسانیدن ماده یاری دهد و اگر ضعیف
باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه
میدارد برفق و بیمار را از آن خبر دهد که علاج نمی شاید کرد تا بحیل منسوب نگردد **باب چهارم اندر آنکه اثر
نضج کجا و از کجا باید جست** از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است این نضج
از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندام دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای روده ها
اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریهای کوش ... ریم کوش و سر سام
و مانند آن اندر تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم در حال رمص نگاه کند و اندر رسوب بول نگاه کند
از بهر آنکه ... بیشتر اندر ... باشد اگر هیچ رسوب پیدا نگردد و رنگ و قوام بول رقیق پیدا داند که هنوز هیچ
اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد اگر مثلا سپید بوده باشد سرخ یا
زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر وی رسوب کند داند که اثر نضج است و اگر با آنکه رنگ و قوام از حال بگردد
و قوام و رنگ از رسوبی ستوده باشد داند که اثر عفونت و نشان نضج نیست و احوال بد اندر کتاب سیوم بشرح
یاد کرده آمده است و هرگاه که با تب آماسی باشد اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد
و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که اندر بیماریهای سینه نفث پخته ... بسیار بر آید
برود حال نیک نشان دهد یکی بر پختگی ماده و دوم بر آنکه قوت قویست از بهر آنکه بسیار بود که اگرچه ماده پخته بود و بسبب
ضعف قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاج خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشوارتر باشد و استفراغ
عسرتر بود و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای باشد و هنگام نضج هیچ نفث بر نیاید و اندر بیماریهای
جگر و سپرز و روده با خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم
نا آمدن رمص و خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام خشکی بینی و نا پالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها خشکی موضع و نا
پالودن ریم باشد **باب پنجم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تام** هرگاه که اندر بیماریهای سر چون زکام
و سرسام خلط رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر بدان بایستد نضجی ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج
راستین بود و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل گردد
نضجی ناقص بود و هرگاه که بلید که باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بهم گیرد نضج راستین است و اندر بیماریهای سینه که نفث
رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و با آسانی بر آید نضج راستین
بود و هرگاه که از ریشها زرداب رقیق بسیار بر آید و پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرداب
کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و تمامی نضج ریم ... هموار معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج
تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هرچند بول سپیدتر و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد
و هرگاه که از پس آنکه سپید بوده باشد تیره گردد یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره گردد هم بر آن بماند و رسوب نکند

باقوام رقیق

پیوسته باشد بر ماده و نقاش از آن هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و مستحیل می شود و بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل می رسد و حرارت
عفن از دل بهمه جایها سرایت بازاندرتن پراکنده می شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تواند گشت که بیرون رگها عفن
شده باشد بسیار بوده باشد بار دیگر بسیار بوده و از آن باز از بهر آنکه ماده آنجا در یک موضع نباشد لکن اندک اندک بدان موضع که اندر وی عفن می شود کرد می آید
و مدت بسیار دیگر اندر میان دو نوبت اندر و حرکت کرد آمدن خلط به جزوی از آن ماده که بدان موضع بیرسد و بدان خلط عفن که اندر وی
است می پیوندد و مستحیل می شود و اندک اندک عفونت می پذیرد از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرمتر شود و بسبب آن
حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد و بخار او بدل می رسد و از دل بجایگی روح و سر ما ماندن تن بازآید و تب سخت شود و حرارت غریزی
نرم سبب حرارت بیافزاید و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل گشت و با اثر باقیها آن می رود و با آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل گشت چون ...
موضع رسد که متعلق اندر وقت آن باب بسیاری یا بسبب غلیظی و تری تحلیل تواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل گرد تب کمتر
شود از بهر آنکه ماده از آن رگها خالی شد و اگر بقیتی از ماده مانده باشد که مکث بدان جای باشد که سبب دراین تب شود و بکیت چنان
و درین سبب تب کسار ... شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود و نوبت باز آید و سبب باز آمدن نوبت آنست که یاد کرده آمد
و مستحیل می شود و ماده را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند و سبب منقطع شدن تو تها آنست که
این ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصلی بری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب
منقطع شود که انشاء الله چون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذها آن عضو
... بسته شود و بدان سبب خروج اندر وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن میگیرد چندانکه حاجت آن موضع
باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بر وی پیوسته است
باشد ... از عضوی بعضوی باز رسد تا بدل باز رسد و از دل بجایگی شریانها بهمه تن باز آید و تب لازم شود تا آن وقت که آماس
... شود و ماده ... از وی پالاید و اما سبب اختلاف روز باشد نوبت یکی زود و دیری و دیر جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت
اندر وی پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سیوم غلیظی ماده و رقیقی بدین سبب است که تب بلغمی ... یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه
بلغم زود تر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زود تر از خلطها دیگر پذیرد بسبب تری لکن تحلیل پذیرفتن
دشوار تر ... کمی و بیشی ماده ... اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم تر باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبکتر گذرد و زود تر گشاده
لکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودای نوبت ربع از بهر آن ماند که سودا اندر تن از بهر اخلاط کمتر باشد و دیر
تر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد و از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن دشوار دارد این تب ... کمی و بیشی ماده و جنس قوام
آن ماده لکن به ضعف کی باشد بسبب ... دیری سخت دیر باشد و هم بسبب آن زود تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رگها از باقی ماده
پاک شود و تب صفرایی نوبت غب از بهر آنکه صفرا اندر تن کمتر ... بیش از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف
و رقیق تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی تحلیل و تری ماده
دوم بسیاری ماده سیم ضعیفی قوت و حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد آن باشد پس
هرگاه که سبب تبها کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت دراز باشد و بباید دانست که مراقبت کمتر آید از بهر آنکه مزاج انسان چنان گرم
نباشد و اگر شد بر تن ایشان کمتر باشد و نوبت تبها مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که مادت صفرا تحلیل می پذیرد
و ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد و ... می شود و ... بلغمی ... صفرای آغاز می کند و صفرای ...
و بلغمی آغاز میکند یک روز نوبت این دارد و یک روز نوبت آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد ان شاء الله تعالی اعلم
باب ... سیوم اندر آنکه صفرا و سودا ... گرم ... بم آن ماند که گروهی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی عفونت ...
خاصه سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهت آنست که هر آنکه صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج است از
بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو تر است از بهر آنکه اگرچه می دانیم
که مزاج هر دو خشک می کنیم که هر دو بصورت همچون آب رونده است و قوام یکی از صفرا و قوام آن دیگر بست ... که اگر کسی سوال کند که

پس صفرا چیست جواب او آنست که گویی رطوبتی است قوام او رقیق مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گوید که سودا چیست گویی رطوبتی است
قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد
عفونت پذیرد چون برگ مورد و برگ گل تر و مازوی تر و جز آن هرگاه که بهم بوسیده شود و هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارت
غریب اندروی تولد کند و متغیر شود و آنچه عفونت پذیرد و هم بصورت و هم بمزاج خشک ماند سبب بی‌رطوبتی متغیر نشود چون خاک
خشک شود و چون خاک خشک و آهک و مانند آن **باب چهارم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی** از علامتهای کلی تبهای عفونی یکی خاصه تر است
آنست که آنرا سببی از اسباب واصله نباشد لیکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب بیخوابی و بی‌آرامی و گرم شدن تن چون گرما
تب و تاسه و گرویدن از پهلو بر آن پهلو همی ماند و مردم اندر خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دوست دارد که همه اندامها کشیده دارد
باز و گاه گاه نفس تنگ می‌شود و صداع می‌جهد و بسیار باشد و رگهای پهلو با که تازی شرایف گویند کشیده می‌شود و صداع می‌جهد
و بسیار باشد که منش گس و بسیاری آب دهن و بسیاری بول و گاه گاه دوار و پیچ و دوار سیغ با این علامتها باز باشد
و هرگاه که این علامتها پدید آید و تب پس از آن گرد و نشود عفونتی بر اثر آن پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فسرده شود
علامت آغاز تب باشد و فسردگی نبض آن باشد که نبض عاد و صغیر و سیر مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض
نبض حرکت انقباض سریع تر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب
یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود یا مرا این سبب صلب گردد و اختلاف نبض اندر تب ... و نبض
و اندر وقت ابتدا از جمله علامتهای خاصه است تبهای عفونی را مگر اندر تب دق که اختلاف نبض ظاهر باشد از بهر سبکی ...
و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد باید دانست که تب عفونی هر سه گونه همی است و از علامتهای تب عفونی دیگر آنست که نوبت گشتن گرم
آرد و ابتدا کار بدان و گرما به حاری مناسب باشد و مدت تزاید دراز باشد و ماه دام نبض اندر حلقه همی فسرده هنوز مدت تزاید باشد و چشم
تبهای عفونی و پیروان که باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال حاری بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد
و بول اندر آغاز بحاری خام باشد و اگر نشان پختگی دارد نشان ضعف اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر تبهای مفرده یعنی
تبها اگر یک روز نوبت بازمی آید تخته فراشانند و لرزی قوی کند که طبیبان آنرا نافض گویند و بوقت کسار بیشتر عرق کند یا بو بخره ترید ایشان
و سبب فراشانیدن حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضل را بگرد و بسوزاند دوم جاذبی و ضعیفی حرارت غریزی سیوم سردی هوا جائم
سردی خلط بخم میل حرارت بانه روز تن از جهت آنکه ماده زنده رون باشد و فرق میان آنکه سبب فراشاو لرز و تیزی و سوزانی خلط باشد
و آنکه سردی خلط باشد آنست که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد و مدارد که سوزن اندر اندامها او همی زنند
و اگر دست بر وی نهند در آن حال گرم باشد و سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد و این علامتها او را نبود
میان برف نهاده است و اگر دست بر وی نهند گرم نباشد اما فراش آنرا گویند که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز
گویند و نافض لرز گویند و لیکن فرق میان نافض و قشعریره آنست که قشعریره چنان باشد که پنداری سرما همی یابد و باز گرم باشد
و حرکتهای اندامها هیچ نباشد چون لرزه اندامها و هم اندر دندان و نافض حالی باشد که بیمار اندامها خویش را از حرکتها باز داشتن نتواند
داشت و همه اندامها چنان بلرزد که پنداری که استخوانهای او از هم گسسته می‌شود و سبب ضعیفی لرزانیدن نافض آنست که قوت دافعه
قوی ترجیح است لرزانیدن نافض قوی تر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لیکن لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد
و سبب آن دو چیز دو چیز باشد یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه ضعیف باشد و آنرا که سبب سردی خلط باشد همی برد گویند
و بسیاری تب برد گویند و سبب آنکه تبها که اندر آغاز سرما کنند و عرق کسار آرد آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد طبیعت را بگدازد
و تحلیل کند سبب دیگر آنکه رطوبتها هم اندر عروق باشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبها لازم نیست فرق
و سرما باشد الا بسبب ضعیفی یا بسبب سل کردن حرارت بجهة ماده یا بدان سبب اندر آغاز اطراف سرد شود و این علامتی نیک باشد
از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود و از بهر آنکه ماده
مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر بحران اسهال چنانکه اندر کتب بحارم اندر

بابهای بحران

بابهای بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که اندر ذات الجنب و جز آن از تبی که ورم ساکن شود و تب ساکن آمد باید دانست که ماده ورم بسوی
دیگر جای که آلتی است ماده میل بدان موضع دارد و الله اعلم بالصواب **باب پنجم اندر شناختن سبب سرما که اندر وقت نوبت قشعریره و نافض آید**
سبب اندرین آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با وی مالفت گیرد و مجاورت آن خوی کند و حس سرما آن نباید لیکن چون
حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس سردی آن مانع شود چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است که سبب آنکه اندر زمستان
گرما به وار انشانیم اگر مزاج هوا بقیاس با روح و حرارت غریزی ما سخت سرد است لکن او بنجایم آنست که این هوا که محاس ماست
ما است چون ساکن شود اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی در گرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا گرم و کیفیت سرد
یکدیگر شده و حس لمس را از حرکت که مانند باشد با آن خوی کرده باشد خبر نباشد هم سوء المزاج متفق که اندر باب یاد کرده هم از جز و حس
از گفتار سیم یاد کرده آمده است و هرگاه که بجنبانیم آن هوا که محاس پوست ما باشد دشوار شود و هوای تازه محاس گردد و کیفیت
هوای تازه محسوس شود چون سوء المزاج مختلف هم اندرین باب که اشارت کرده آمده است همچنین با خلط سرد اندر موضع خویش
ساکن باشد آن موضع با او خوی کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارتی غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضای
دیگر که با آن خوی نکرده باشد کیفیت آن ماده همچنان که کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اجزاء رطوبت آرمیده بجنبد و
بگدازد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنبانند هم از این حرارت عفونت پذیرد و
تا آنگاه که این گفته آمده است جمله عفن گردد و گرم شود و تب گرم پدید آمد آنست سبب هرگاه که اندر مقدمه تب سرما آید که سبب
پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرما پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند و ماده که سبب آن جا باشد اگر بسیار باشد و هنوز عفونت
نافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد تر و حرارت میل بسوی اندرون
کند با هضم مشغول شود و تن سرد ماند پس تا آن سرما و لرز پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل
بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب رنجور شوند و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری
باشد و این چنان باشد که سخت ترشح پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد و چون حال
باشد نشان درستی نافض طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده اگر بر خلاف این باشد باید دانست که سبب بیماری
غلبت ماده قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از آمدن علامتهای مرگ ...
از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزاند **جزو دوم اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبها
عفونی اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه باب ... حقیقت اندرین تدبیر ... از بسیاری خواب و آسایش تولد کند** طبیب را اندر علاج این تبها قصد کار
... یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر بلطافی دهد و بدان تسکین شود دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه
بنگرد تا اگر ماده بسیار است کم کند و اگر خام است نضج دهد و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد آنرا بچیزهای معتدل
کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزها غلیظ معتدل کند و گاه باشد که ماده گرم باشد غلیظ و خام چنانکه تدبیر تسکین
آن باز دارد و بر آسیدن و رقیق کردن آن مهم باشد اگرچه چیزها را سیده و رقیق کننده میل بگرمی دارد لابد که هم خود هم گرم باشد
و چیزها که اخلاط را گرم کنند هم گرم باشد طبیب اندر چنین وقت نگاه کند تا کدام مهم تر است رسیدن ماده کم کردن یا تسکین تب
کردن یا قوت نگاه داشتن بدان که مهم تر باشد مشغول گردد و اندر رقیق حالها احتیاط آنست که بیکبار تب قناعت کند و اگر ماده
کمتر بماند کردن پس از یک نفخه کنند و آغاز بیمار القوله کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب از
خود رخصت نیابد که تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی باشد سخت تسکین حرارت و نگاه داشتن
قوت مشغول باید بود و بچیزی که اندر چنین جایگاه لایق باشد چون کشکاب غلیظ با کشکاب ماء الشعیر با کاسنی ... تا بی
ماده بخورد و سرکه بجنبد تا آب خوره با ... ترشی با آب ترس و رشک دشکین حرارت اندر حال ... کافور و مانند آن کنند از بهر آنکه
عفونت آن پیش از آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد ماده را نضج دهد و خام کند و بیماری دراز گردد و هرگاه که ... بکار باید آمد

وحرارت ساکن شد بتدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و احتیاط بجای آرد اندر علاج آفت که دیگر د
اگر مثلا مزاج طبیعی یعنی مزاج تن در تندرستی سردیست و بیماری گرم افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرها
سرد بغایت اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی دور افتاده باشد علاج بقدر آن و در خوردن آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری
گرم افتد از مزاج طبیعی دور نیفتاده باشد علاج بهر دو تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت گرم بیماری
نشاید دانست چنانکه اندر باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوا شهر و سال و همه گرم باشد
و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت قوی است چنانکه اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز فصل تابستان گرم
آید باید دانست که آن تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی است و اگر مردی
پیر مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم آید باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت
مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب قوی است علاج بقدر آن باید کرد و هر گاه که ماده تب در سر آید بعلاج تب مشغول
بود لیکن گاه باشد که سبب صعبی درد نوبت تب درازتر و گرمتر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد
سر را الحق با موهن و ساکن کردن و هر گاه که ماده تب ماند و نوبتها گشاده نشود کشکاب نشاید داد و سخت ملطفه نرم علاج
باید کرد و شوربای خروس بری دادن تا هم قوت بر جا دارد و طبیع را گشاده دارد کشکاب حاجت آید کشکاب رقیق باید
داد با روغن بادام و هر گاه که بول یرقانی باشد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماس است سکنجبین نشاید
داد کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول شود و حرارت باندرون تن بدگر دد و اول تر
آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوا را خانه خنک کند تا هوایی که بنفس بکشد خنک باشد و هیچ چیز اندر اول بیماری
از قرصها که از بهر تب خورند چون قرص کافور و قرص گل نشاید که خورد مگر از پس آنکه ماده پخته باشد و استفراغ کرده و آلام
[illegible] غلاونه تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که خام
تر و غلیظتر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرایی باشد آب سرد بستر نیاید چیزی است از بهر آنکه نضج صفرا آفت که
قوام او معتدل شود و آب سرد آن را قوام دهد و خنده مزاج تب باشد لکن اندر معده یا اندر جگر ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامها
اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف بود یا بیمار آب سرد خوردن عادت نکرده باشد چنانکه مردم
گرمسیری باشد لاغر باشد یا حرز افزای نباشد اگر آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف
زیادت شود و هم نوان و فتنه گردد سخت نگاه باید کرد و اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر تیز و غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد و تن
پاک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت کرده باشد هیچ مضرت
نکند بلکه سودمندترین علاجی است و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود
طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجه که ممکن باشد دفع کند یا بعرق یا بادرار بول یا با سهال و بیمار عافیت یابد و هر گاه که طبیب
اندر تبها بجوه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک قدح یا یک من و نیم بدهند چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ اوزرد
گردد و حرارت فرو نشیند و تب گسارده شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیف جگر و معده و یا آماس
اندامی از اندامها و نزدیکتر باخر آن لیکن طبیب ما ترسد که اگر آب سرد باز دارد کوتاهی شود و دستوری دادن تا آن آب سرد
خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط یا آماس بود باشد تیمار آن سهل تر از تیمار سوء بولی باشد لیکن اندر
چنین حال آب سرد سخت نباید داد و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب
گردن آماس صلب کند و نباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آفت که مسام را ببندد
و باشد که مردان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب مادام قوی تر از تب نخستین باشد و آفتی اندر ثقل
آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی که مجری طعام و شراب و دشوار فرو شود و رعشه و تشنج و ضیق کرده و مثانه و ضیقی بود و قولون
تولد کنند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر ماند و قرار کند و طعام که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرود

را اگر که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد
بسیار باشد فاما اگر اندر تنی خلطی
نباشد از بهر آنکه عضوی ضعیف شود

اندر امعاء معده و صائم در عانه و جگر در رود و هر سبب تشنگی تواند نشاند و ادرار بول تواند کرد و از بهر آنکه اندر معده و اندر عانه تنگی او جگر و تعفن چیزی
نه تشنگی تواند نشاند و ادرار بول تواند کرد و از بهر آنکه اندر معده و جگر تر گردد اندر آن سبب ادرار بول تواند کرد و کسی را که صبر تواند کرد با سکنجبین یا جلاب باید خورد تا زود
تا از معده فرو شود و اندر صفا که بنوبت آید اندر آغاز تب آب سرد خوردن سخت زیان دارد اندر حمایه نوبت فوران زیان دارد مگر باشد
و کسی را که اندر تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری مضرت بیشتر باشد [illegible]
خزانه سرکه از سرکه و چسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب درحل مرکب سخت نیکو از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است و بسر دی تیز
و کننده است و مضرت او اندر عصبها و اندر احشا که از عصب است چون معده و زخم عظیم بود و باشد از بهر آنکه عصب سرد است
و سبب سردی او آفت که اندر وی خون نیست و بر این سبب هم سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گندگی نده باشد هیچ چیز او را زیان ندارد
مانند که مضرت سرکه بوی بر سد و منفعت او آفت که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آفت که مزاج را گرم کند
و صفرا تیز کند و منفعت او آفت که باد و بادها بشکند و مضرت عسل آفت که مزاج را گرم کند پس چون سکنجبین سازد مضرت عسل کم
شود و مضرت عسل و سرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آفت که تشنگی بنشاند و صفرا ساکن کند و کام و دهان پر دارد
و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر کمر با دم زدن و کمرها اخلاط با هم لطیف کند و رطوبت را که بیرون صعب و به دشواری بر آید بر آسانی
بر آورد و سده اندامها اندرونی بکشاید و خلط رقیق را با ادرار بول از رگها بیرون آرد و گاه باشد که طبیعت را بجنباند و اسهال آرد لیکن
اندکی بس خوش بنباشد تا این منفعتهای مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین بر سر اثری قوی کند و اگر چه منفعت او آنجا که منفعت کند
زود باشد و مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که از سکنجبین ترسد بزودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علت ماده
وماده زود نضج پذیرفته است و از خامی غلیظ بدان حرکت که سکنجبین آن را لطیف می تواند کرد و لیکن غلیظ تری که اندر از بهر آنکه
لطیف تر است از وی جدا می شود و تحلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین رطوبت لزج را لطیف کند
و تا گاه آن را ببرد و براند و با آسانی و کمر با دم زدن پاک کند و اگر قوت قوی باشد رطوبت را ببرد و برتواند اندازه تفاق
کند پس بر طبیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و تنگی و سختی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیماری
امید خلاص هست یا نه اگر امیدی چند روز کار ز مستان باشد سکنجبین معتدل دهد و هیچ گرم کند خلط غلیظ را براند و لطیف کند
و اگر تابستان باشد با آب سرد باید شد تا تشنگی نشاند و قوت تب را بشکند و حرارت ناری را ساکن کند و سده باز کند و تن
کساد مزاج تیز این بر بیماری که از غلظ را لطیف تواند کرد و مکدر او که لعاب و از این چیزها لزج شود و بدین سبب اندر تبها بلغم و مطبقه
و جز آن سکنجبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد اندر تبها بلغمی سکنجبین بزوری با سکنجبین که از سرکه عنصل یا از سرکه
گبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد اندر بر آمدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که اندر
سکنجبین بزوری و مضرت آن تا اگر خداوند بیم آن زیان دارد دوم آنکه سبب زداینده گسم باشد که اگر اندر تن صفرا با خلط شور در هم
باشد فراز دلیر و صفرا فرو آرد و گذر آن بر امعات بیج کند خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل صواب تر باشد
یا از آن مضرتها ایمن تر باشد و جلاب آنجا که چشاغلبه دارد تری پیش از کشکاب و هرس اندر مزاج خشک اعوض سکنجبین جلاب
باید داد و اندر تبها و اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه انتها روز نضج خواهد بود پیدا باشد فراز جلاب چیزی دیگر نباید داد
و اگر صفرا غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را بود صفرا نیفزاید و
تشنگی بنشاند و این جلاب بدین گونه از آب بهتر باشد از بهر آنکه زود بر فرو گذرد اما جلاب را اگر آب کمتر باشد طبع
را بهتر نرم کند و جلاب پخته بمدار خوبتر از خام و غذا بیشتر دهد لیکن اندر هیچ نرم کردن ضعیفتر باشد و ماء العسل همچنین باشد
و آنجا که ترسند که ماء العسل اندر معده صفرا گردد یا آب بسیار سازد آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی نیارد
و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد یا ادرار بول بیرون آرد و اگر اندر نواحی سینه و شش رطوبتی باشد با آسانی بر اندازد لیکن
اندر بر انداختن رطوبت سکنجبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین کنده تر و لطیف تر کننده تر و زداینده تر است
و هر گاه که خلط غلیظ و لزج باشد و اندر نواحی سینه گرد آید و علاج بچیزی کننده و لطیف کننده باید کرد تا قوت او را فشاند

مرکم

تشنج جسفه

تفصیل باب

تج

ولطیفام

آشربلوبات وخاشیه دخلاف اندامهای اندرونی تواند گذشت وغلظ را لطیف تواند کرد وقوت ماء العسل بیش از آن نیست که لطفی
را که سخت غلیظ باشد لطیف کند ومردم مرطوب را سود دارد از بهر آنکه این معانی اندر پاک کردن سینه وشش سکنجبین قوی تر از ماء العسل است
وبباید دانست که اگر اندر اندامهای اندرونی چون جگر وسپرز آماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه جگر وسپرز آنرا بسبب شیرینی
زود جذب کنند وسر باد رگها نقصان این جذب . ما جذب طبیعی نیک آید از بهر آنکه جذب طبیعی وجذب سببی یار شوند [illegible] از آن جذب
افتد که اندر آن رگها [illegible] نتواند یافت وسکنجبین چون بسبب ساخته اند ماقوت شیرینی بسرکه شکسته شود وجگر وسپرز اندر جذب آن
چندان شوق نباشد وماقوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد وسده گشاده شود وبسیار باشد که ماء العسل مرض مردم تب دار [illegible]
را که مخلص باد وصفرا ناک برانگیزاند وبباید دانست که رنگ اسهال صفرای ناری باشد ورنگ بول صفرای هم ناری باشد واگر بروی
کفک باشد سبب آن یا حرارتی با فراط باشد یا تنگی گذرهای بول [illegible] یا باشد که اندر گذرها [illegible] بازمانده باشد وبسیار باشد
که غذا [illegible] را که تبازی زبول گویند اجابت طبع صفرا باشد وفایده این سخن آنست که درین موضع که هر گاه که طبیب
ازین نوع استفراغ ها چند ماء العسل بدهد واندر تبها [illegible] استفراغها بسیار افتد وهرچند استفراغ می باشد حرارت وماده زیادت
می شود واین نشان غایت حرارت باشد [illegible] وهیچ تولد کند نه ماء العسل نباید داد ونه جلاب ونه سکنجبین بلکه
آب سرد بغایت میباید وماء العسل ازبس کشکاب نیک باشد از بهر آنکه ماء العسل بسبب آنکه اندر معده [illegible] بیشتر کند
وسبب قی واضطراب گردد وحکم باشد که سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد وکشکاب را [illegible] باشد که ماء العسل
پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد وراه کشکاب [illegible] گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک وحرارت با افراط باشد [illegible]
وماء العسل آب خرمای هندی یا جلاب آمیخته باید داد باب چهارم اندر تدبیر کشکاب [illegible]
اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد واندر تبها محرقه ومطبقه [illegible] حرارت غریبی [illegible]
وماده تبها عفونی بعضی سوخته ونضج [illegible] وبعضی خام باشد وتدبیر دفع آنچه سوخته باشد [illegible] وتدبیر نضج
آنچه خام باشد وهر دو بهم باید کرد وقوت بیمار اندرین میان نگاه باید داشت وتبدیل مزاج [illegible] توان داشت [illegible]
را حاصل کند [illegible] آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذایست ومعده بیمار [illegible] غذا [illegible] نشاید کرد
از بهر آنکه طبیعت را با کار مشغول کرده باشد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیوم نضج ماده واین مشکل باشد وما این همه [illegible]
[illegible] که حرارت تب ازین بیمار [illegible] تحلیل کرده باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] منفعتها از وی
یافته شود وهیچ بجای کشکاب نافته وآنرا اختیار کرد بقراط میگوید اندر شناختن کشکاب کشکاب [illegible]
لزوجتی است [illegible] هموار قوام [illegible] معتدل است واندر معده فرو [illegible] از بهر آنکه [illegible]
چندان فزونی که [illegible] کرده باشد ونفخ از وی بیرون شده واز بهر آنکه طبع او [illegible] از بهر آنکه [illegible]
وقوام او هموار است ماده را معتدل کند [illegible] از بهر آنکه [illegible]
واز بهر آنکه تمام پخته شود زود هضم شود وقوت نگاه دارد وتن را غذا دهد واز بهر آنکه لغزنده است زود اندر رگها بگذرد
[illegible] وهیچ [illegible] از وی اندر رگها [illegible] از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است [illegible] واین خاصیت جز کشکاب
را نیست از بهر آنکه [illegible] که چیزهای دیگر است که بقوام کشکاب [illegible] ساخت [illegible] از هیچ چیز دیگر آن
خاصیت نیاید چون آب گندم که اگرچه [illegible] بقوام کشکاب سازند لزوجت [illegible] هموار قوام [illegible]
وازوی اندر رگها [illegible] بسیار [illegible]
فرو رود واز بهر آنکه فعل [illegible] معده [illegible]
معلوم گردد که خاصیت لزوجت [illegible] کشکاب [illegible]
یکی آنکه قوت او یکسان است [illegible] مثلا
اندر وی قوتهای متضاد است جرم او قبض کننده است وآب او اسهال کننده پس از بهر آنکه قوت او یکسان است غذایی که

[illegible]

کاو وبه بغایت [illegible] واندر تن [illegible] خلط بد تولد کنند چون کبی گران ومانند [illegible] خوردن [illegible] که گوشت [illegible]
خورند تا اندر غذاهای ایشان قوتها مختلف باشد واگر اندر کاری قوت که اندر [illegible] خلط [illegible] وسبب ضعف وبیماری شود
پس چون طبیبان اندر کشکاب این خاصیت یافتند آنرا اختیار کردند خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد وقوت نگاه دارد
همه خاصیتها که یاد کرده آمد جمله از وی یافته شود [illegible] که منفعتهای کشکاب یک یک از چیزهای دیگر یافته می شود چنانکه اگر عوض سکنجبین
حرارت ولطیف کردن ماده یا [illegible] این عوض از سکنجبین یافته شود واگر عوض آن باشد [illegible] ترمی [illegible] جلاب [illegible]
که اگر عوض قوام [illegible] خلط رقیق [illegible] آب [illegible] عوض یافته شود [illegible] منفعت غذا دادن وخلط رقیق باشد وقوت نگاه داشتن [illegible]
منفعتها جز از کشکاب یافته نشود واز بهر آنست که [illegible] بغایت لطافت [illegible] کشکاب [illegible] طبیعت [illegible] غذای [illegible]
کرده باشد چون این جمله معلوم شد بباید دانست که هرچه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند وسبب اضطراب
از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود وقوتهای مخالف پدید آید وطبیعت اندر هضم وتصرف کردن اندران متحیر شود [illegible]
[illegible] جز اضطراب تولد نکند [illegible] وبهترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنجبین است از بهر آنکه کشکاب را
تباه کند [illegible] قوام او را باطل کرداند واو را هضم نایافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش
از کشکاب [illegible] سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند [illegible] طبیعت کرداند ومعده را [illegible] کند [illegible]
[illegible] یا از معده [illegible] از بهر آنکه سکنجبین را اندر معده فرو دارد [illegible] چون از پس [illegible]
[illegible] شود معده [illegible] آن باشد آنرا نیک قبول کند وزود هضم کرداند وخلطی را که سکنجبین لطیف کرده باشد
[illegible] کند [illegible] گاه باشد که دفع با دراز بول کند وگاه باشد که بعرق کند واگر از پس کشکاب [illegible]
[illegible] سکنجبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد ونضج داده دفع شود ومنفعت سردی وتری که از کشکاب حاصل آمده باشد
[illegible] رسد [illegible] کشکاب [illegible] باید که کشکاب رقیق دهند ونزدیک [illegible] کشکاب [illegible] حاجت آید
[illegible] کند وآنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارد کشکاب غلیظ دهند واندر [illegible] کشکاب [illegible]
[illegible] وآنجا [illegible] اعراض صعب [illegible] کشکاب جلاب با سکنجبین دهند واگر چنان باشد که [illegible]
طبع اجابت نکرده باشد [illegible] کشکاب [illegible] از بهر آنکه کشکاب [illegible] شود [illegible]
[illegible] سبب [illegible] تولد کند [illegible] متواتر شود وبسبب حرکت متواتر [illegible] گرم شود وخشکی وتشنگی تولد کند
منفعت آن باشد که [illegible] طبع نرم کند [illegible] کشکاب دهند واگر [illegible] کشکاب اندر معده [illegible] شود [illegible]
حاجت [illegible] کشکاب رقیق دهند واندر کشکاب [illegible] واگر چیزی قوی تر باید [illegible]
[illegible] کشکاب اندر معده [illegible] کند اندر کتابهای قدیم [illegible]
کشکاب [illegible] باید کرد وبباید دانست که کشکاب [illegible] باشد نه غذا [illegible] علاج [illegible]
[illegible] آب [illegible] رقیق تر باشد [illegible] کشکاب رقیق [illegible]
[illegible] غذا [illegible] پیشتر کند [illegible] کند [illegible] هضم شود [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible] حاجت [illegible]
باب [illegible] هر گاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد اندر [illegible] غذای [illegible]
داشت یکی طبیعت بیماری دوم [illegible] سیم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم [illegible] بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم
فصل نهم [illegible] سال [illegible] از غذا [illegible] طبیعت [illegible] که حال بیمار [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] بیماریها [illegible] باشد [illegible] را تبازی [illegible] گویند وبعضی [illegible]
وآنرا تبازی [illegible] گویند وبعضی میان این وآن باشد [illegible] سبب طبیعت بیمار نگاه [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] غذا [illegible] طبیعت بیماری [illegible] آن اندر [illegible] باید کرد وحال [illegible] بیماران [illegible]

کنگرم

جمع

[illegible] لزوجت جمع

وتبازی فی الغایة الحده گویند واین بیماری آخر روز دوم یا سیوم یا چهارم یا پنجم بحران کند وبعضی حاده مطلقه واین بیماری باشد که اندر روز هفتم یا نهم
یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند وبعضی آهسته تر ازین باشد اما اندر بیماری که فی الغایة الحده باشد و سخت کوتاه قوت قوی است وتا بوقت انتها
برجا تواند ماند طبیعت از غذا اسک بازدارند وهیچ غذای که اندروی قوت کثافت باشد مشغول نکند لیکن بیمار کی غذا باز گیرند طبیعت بر علت
چیرگی کرد ودر وی باد [illegible] بیماری آرد وآثار [illegible] و دفع کند واین چنان باشد که بیمار را اندکی جلاب سکر عسکری با آب بسیار دهند
چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد واین را [illegible] البدن الذی فی غایة اللطافه گویند والبالغ فی اللطافه نیز گویند واگر مزاج بیمار یا فصل
سال سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند
لیکن بر سکنگبین اختصار نباید کرد [illegible] ایمن باشد زیرا که هیچ اندر بیمار [illegible] باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن
نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب باید داد یا اندکی جلاب یا با شراب بنفشه واگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش
وشیرین باید داد [illegible] روز ششم [illegible] کشکاب باید داد با آب انار و [illegible] اندک و باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد
واگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد واین را [illegible] فی غایة اللطافه گویند واگر بیماری [illegible] باشد که روز نهم یا چهاردهم
اندر [illegible] بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد با کشکاب [illegible] واگر شهوت قوی نباشد باید داد کشکاب [illegible]
کدو و آلو و غیر آن باید داد واین را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید و آب مرغ و اطراف
و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خورد و زرده خایه مرغ نیمبرشت می باید داد واین اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند [illegible]
گویند **بقراط می گوید** اندر [illegible] تدبیر لطیف الذی [illegible] فی منتهی مرضهم [illegible] التدبیر اللطیف [illegible]
فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظ قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض وفی وقت [illegible]
[illegible] وینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة [illegible] التدبیر فی الامراض التی فی الغایة
القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی واذا کان المرض حادا جدا فان الاوجاع التی فی الغایة القصوی من اللطافة [illegible]
فان یحمل من التدبیر [illegible] اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط [illegible] المرض ونقصانه علی الغایة القصوی واذا بلغ المرض منتهاه
فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافه و اندر بیماریها مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه [illegible]
لطیف [illegible] وقت [illegible] انتها [illegible] دارد [illegible] باید که با اول تدبیر لطیف باز آورده باشند تا قوت سلامت برجای ماند و چون قوت
انتها باشد علت طبیعت بگذارد و قوت بر وی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول نکرداند تا کار خویش کند از بهر آنکه قوی اندر بیماریها چون توشه
است و بیماری چون سفر و طبیب و بیمار همچون مسافر همچنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد واگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد واگر دراز باشد
بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه مسافت بریده شود توشه سپری نشود و طبیب نیز از طبیعت بیمار نگه کند اگر بیند که بیماری حاده
[illegible] است و قوه قوی است از اول غذا بسیار گیرد و چون تگاه داشتن قوت مشغول نباشد همچون مسافری که سفر کوتاه دارد اندیشه
توشه کمتر دارد واگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می دارد و تدبیر در خور آن می سازد و چیزها [illegible]
و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت او دراز باشد توشه نگاه دارد
تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه [illegible] و آنچه تعلق باوقات بیماری دارد و آفت که یکبار ناگاه تدبیر بگردانیدن تن در
[illegible] دارد و کیف بیمار را [illegible] سبب اندر اول بیماریها که تدبیر [illegible] باشد که غذا داده شود چنانکه باید کم کند
[illegible] دارد و بتدریج لطیف میکند تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد کرده آمد [illegible] تدبیر بر خلاف
عادت نکرد انیده باشد تا قوت ضعیف نشود و اصل دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت تب عفونی و نه نزدیک آن و نه اندر و
نزدیک نوبت هیچ چیزی که بغذا [illegible] داد یا کشکاب رقیق که هم [illegible] باید داد از بهر آنکه هرچه زین نوع باشد سبب گرانی و درازی
نوبت گردد و منفذها را [illegible] اخلاط را در منفذ های دم زدن راتنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که
بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند
و هر غذایی که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت نگاه دارد واین را که بیمار غذای خورد که گوهر او نیک باشد و باندازه

حاجت خورد و قوت نگاه دارد واین را که بیمار غذای خورد که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورد تدبیر معتدل گویند وا دران
نافزودن [illegible] نیست لیکن اندر بیماریهای حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف در بیماری باز کرد و بحران نیکو کند این تدبیر قوت را
ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف نشد طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت برجا باشد و هرچه سبب
است که اندر بیماریهای مزمن هر چند اواخر بیماری صعبتر می شود تدبیر لطیفتر می باید کرد و تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند
بتدریج تا طبیعت بر علت مشغول باشد **طریق دیگر اندر نگاه داشتن قوت** آنست که بنگرند اگر بیمار از امتلا باشد و قوت قوی باشد
تدبیر لطیف باید کرد واگر بیماری از بهر بودن [illegible] از غذا یا [illegible] یا استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا
اگر قوت و بیماری ازین باشد تدبیر معتدل باید کرد و **بقراط** می گوید ما کان من الامراض یحدث عن الامتلا فشفاؤه یکون بالاستفراغ
وما کان یحدث منها من الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض بالمضادة و هر گاه که قوت قوی و بیماری حاده
باشد تدبیر بغایت لطیف باید کرد واگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده [illegible] تدبیری باید کرد که میل بغلیظی دارد ولیکن اندک و بتدریج
باید کرد واگر قوت معتدل باشد و امعا [illegible] خواهد بود تدبیر معتدل [illegible] باید اگر قوت معتدل باشد و امعا نزدیک تدبیر لطیف
[illegible] باید کرد و **بقراط** از بهر این گفت [illegible] الغذاء [illegible] واحده وبعضهم فی مرتین [illegible]
[illegible] ان یعطی الوقت الحاضر [illegible] اوقات السنة [illegible] والعادة والسن [illegible] اندر تدبیر [illegible]
[illegible] داشتن قوت باید کرد [illegible] داشتن بیمار است و مراد بیمار دادن و رضا او جستن و او را از هوای بهوایی موافقتر
و از جایی بجایی خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و چیزها [illegible] و امیدواری و بشارتها دادن تا قوت
حیوانی و نفسانی بر آن قوت گیرد و **بقراط** از بهر این گفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل [illegible] ان یکون ما یفعله
المریض و من یحضره کذلک والاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار
خوردن است غذا بسیار باز نگیرند [illegible] نوبت نه اندر وقت [illegible]
از بهر آنکه غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر [illegible] و قوت [illegible]
هلاک شود واگر قوت وی قوی باشد بیم باشد که ارتش اندر تن پدید آید و این را باز [illegible] سبب [illegible]
باشد که صفرا سوزان بمعده اندر آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که [illegible] و گوشت او [illegible]
و هر گاه که غذا بازگیری لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هر گاه که حرارت غریزی سخت قوی باشد بی غذا [illegible]
[illegible] واگر سخت قوی باشد چون غذا باز گیرند [illegible] گشته بسیار کس باشد که هر گاه که غذا دیرتر ماند فم معده او [illegible] آید و [illegible]
معده [illegible] این گروه را کشکاب رقیق کفایت شود واگر حاجت باشد مقدار [illegible] آب انار [illegible] کشکاب [illegible]
فم معده [illegible] **بقراط** از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطافة [illegible] فی جمیع الامراض المزمنة [illegible]
[illegible] القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا [illegible] واگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا [illegible]
[illegible] اندکی کشکاب رقیق با آب و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا بر وی گران گردد و قوت او بدان
سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر [illegible] غذا باز گیرند و در خوردن
طبیعت بیماری واجب کند و آنچه تعلق بشهوت دارد آنست که بنگرند تا از طعام که او را موافق و سودمند کدام آرزو کند واگر آنچه سودمند
تر باشد آرزو کند بغبت دارند واگر چیزی آرزو کند کم سودتر باشد و آنچه سودمند باشد خواهد اول باید داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع آنرا
بهتر قبول کند و زود تر گوارد و [illegible] سبب قوت از آن پیش باید **و بباید دانست** که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رسیده
باشد و قوت ساقط شود واگر بعوض آنچه آرزو کند چیزی دیگر دهند که سودمند باشد لیکن طبع بیمار آرزو دیگر ان [illegible]
سود مندی اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول نکند و چون هضم چنانکه باید نیافته قوت را از آن هیچ بهتر [illegible]
لیکن خلطی [illegible] تولد کند و بیماری درازتر و قوت ضعیفتر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب [illegible] آن [illegible] طبیب [illegible]
آرزو کند [illegible] داند که آنچه آرزو کند سخت زیان کار نیست [illegible] اندر آخر [illegible] توانند یافت [illegible] از آن [illegible]

توان ساخت نباید و آرزو را باز ندارد و بنگرد تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت
را نفور کردن این معنی را میزان سازند و بر موجب آن میروند و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اندر نوبتها اگر تب
برنگ نظام همی آید و آرزو در وی باز نمی افتد نه اندر وقت نوبت و نه از پیش آن نشستن ساعت غذا النشام داد که تا آن وقت
که تب پاک نگسارد تدبیر نباید کرد غذا را بس اگر چیزی تواند کرد جنداز چه باید کرد که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالا تا
بفراطاهی فرود آید و سر و شکم و سینه از حرارت پاک شود و بقراط اوحی گوید اذا کانت الحمی ادوار فامنع من الغذاء فی اوقات
نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط تا وقت گسار دیر نماند تب وقت عادت غذا خوردن بیمار بسته بخت نیک
بنانشد و اگر تب از ابتدا لازم و مطبقه باشد اندر آن وقت که کمتر شود تدبیر غذا انشا باید کرد از بهر آنکه هر گاه که حرارت تب
یغه حرارت معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نشود لیکن ماده تب گردد و بیماری دراز تر شود و بقراط این معنی میخواهد آنجا که گوید
اذا کانت نوائب الحمی لازمة لدور فلا منع فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او یضطره الی شئ لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات
من قبل اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبها آن نظام باشد غذا بوقت عادت تا هر وقت که آرزو کند آن وقت
باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد که بنگرند اگر فصل تابستان باشد غذا بیش از آن خواهد که روز گرم شود و نفث باید داد از
بهر آنکه حرارت غریزی آن وقتی تر باشد و آنچه خورد بفعل سرد تا مدح طبع آزار بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد باید کوشید تا دران وقت
باز افکنده و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیمروز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر باشد و اگر خورد بفعل گرم
باید و بباید دانست که اندر تابستان غذا بیشتر و متفاریق باید داد لیکن که هر آن سبک تر و لطیف تر باید اما بیشتر از بهر آن باید که
اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر بود و باشد و متفاریق از بهر آن باید که تحلیل متفاریق باشد و بدل آنچه متفاریق فرج شود هم متفاریق باز نماند
آورد و نیز اگر غذا بسیار یکبار خورد طبیعت گران بار شود و هضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد
بدل اندازه تحلیل باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی زمستان از میل باید روح دارد و هضم بهتر باشد بدین سبب اگر آنچه خورد یکبار
و باید خورد و طبیعت هضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بدترین فصلهاست بر هر نگاه داشتن قوت و تدبیر را بدان
عنت برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و بتفاریق باید و فصل بهار اگر چه فصل اعتدال است لیکن از بهر آنکه اندرین
فصل اخلاط را بجنباند و مکدار و زیادت شود غذا اندک تر و دیرتر از آن باید که اندر زمستان با امتلا هر ساده بقراط
می گوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع
بدین رسم فصل بهار میخواهد یا بجاری طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسالها عمر دارد آنست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا
باز بگیر دار ز بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و کودک بهر اندامهای او تر و نازک باشد تحلیل بیشتر پذیرد و حاجت
باز آوردن بدل آنچه تحلیل می پذیرد بیشتر باشد پس اگر فرمان غذا بسبب قوی او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگر
پیر را ما حبس غذا نبرید از کودک تواند کرد و از ما حبس غذا نبرید و آن مضرت زند که کودک نرسد و غذا بسیار دادن هم نشاید
داد از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت آزار دهد باید بپراکنده و ما فرود همی باشد و یکبار خفه شود از بهر آنکه حرارت
او را فرو گیرد و مثل اندر خاکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب میان حال پیران و کودکان
باشد و بقراط میگوید ما کان من الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر مایحتاج الیه فان لم
یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذاب بدنه و نقص و اما الشیخ فان الحار الغریزی فیهم قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر
لان حرارتهم یطفئها من الکثیر ومن قبل هذا ایضا لیس یکون الحمی فی المشایخ حارة کما یکون فی النشو و ذلک ان ابدانهم بارده و آنچه تعلق بسببها
دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرد اگر اندر معده فضلتی غذا باشد تا انحدار نرود و باقی باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و روده باز خالی
خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد مسهل یا حقنه یا شیاف یا فصد تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید
داد و موافق ترین غذا او نه تب را غذاء تر باشد خاصه کودکان و غذا دادن مزاجها تر را از بهر آنکه غذا تر هم مانند مزاج
انسان باشد و هم مانند مزاج باشد **باب ششم اندر تدبیر خمر** باید دانست که از بهر آنکه در ملتها پیغامبران علیهم الصلوة والسلام

فرما

خمر مباح بوده است و امروز که حرام است بعضی پادشاهان بدان میل دارند و طبیب که اندر خدمت پادشاهان باشد چاره نباشد از پاسخ گفتن
تدبیر آن ما اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن باید کرد از بهر آنکه طبیبان متقدم بعضی بیمار را از خمر فرموده اند و بسیار اندر کتب بیاورده اند
از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع این تدبیر یاد کرده آمد باید دانست که بهترین انواع خمر آنست که بیمار را زیان ندارد
و چه شراب بشند و روشن و صافی که رنگ وی بقوام آب نزدیک باشد و بوی او نیز خوش باشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده بمقدار معتدل
اندر بیماریها و بیماریهای طبیعی و تب ربع و غب غیر خالص بکار دارد حرارت غریزی را و قوت را مدد کند و باقی خام خلط را اندر لطیف
کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم گرداند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر زخم ... و نیز
و ورات اگر که درمی یک باشد طبیعت بدفع آن برخاست و تب ساکن شده بود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را بآسانی برانداز د
و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد سده آرد و خداوند تب صفرای و خونی را سخت زیان دارد و اگر آنچه طبع و قوام معتدل باشد خداوند
سرفه را سود دارد و گلو را ... و دم زدن را پاک کند لیکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی ...
و ماء العسل و سکنجبین معتدل و گلاب اندرین باب از بهر این کار رکنده است اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم دم
زدن همی گیرد ... اندر گذر باد دم زدن اندر نتوان که بیرون آید و از باز نتواند بر دو آنچه سخت رقیق باشد بیش از آنکه منفعت او پدید آید کار کرده
تر با هوا که به ... بیرون کند فرج شود و آنجا که گفت جد شواری بر آید شراب علاج نشاید کرد و شراب قابض روده را قوی کند و اسهال
باز دارد و خداوند صداع را و کسی ... که اندر سر ... گرانی باشد شراب سخت زیان دارد و شراب ... رقیق خداوند
معده سرد و ضعیف را سود دارد لیکن مردم صفرایی را سخت زیان دارد **باب هفتم اندر تدبیر خواب** باید دانست که شاید که
بیمار اندر ... جهد ... اگر اندر ... تب ... باشد از بهر آنکه حرارت اندر خواب بجانب اندرون میل کند ... **باب هشتم اندر تدبیر استفراغ**
گردد و تب ... خلطها تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت بیماری ... کمتر دارد ...
هر گاه که طبیب استفراغ ... که اندر تنها ... استفراغی فرماید سخت بیازد ... نگاه باید کرد که وقت ... نوبت تب ... قوت بیمار
سیم مزاج بیمار چهارم ... که کدام خلط است ... حال ... باید دانست که ... دارد
... بیمار ... هوای شهر و مسکن بیمار ... فصل سال ... عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست که بنگرد
... که نوبت ... روز نوبت ... روز نوبت هیچ استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت ماده و بیماری است
... ماده اندر حرکت باشد بطریق استفراغ اخلاط را بجنباند اضطراب زیادت شود اگر بضرورت باستفراغ حاجت آید بوقت
... نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد ... وقتی که هوا خوشتر باشد
وقت ... و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلط که همی بیرون آید اگر در یکبار بیرون کنند و اگر قوت
ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لیکن ... با اعتدال ... هر وقت که مزاج باعتدال باز آید قوت نیز تن باز آید
... استفراغ فرماید و اگر قوت سخت ضعیف باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بر جا بماند و مدت ... استفراغی چند
باید که از خلط خام بعضی پخته شود و قوت باستفراغ ... کمتر شود ... مدت ... و هر گاه که استفراغ بفصد
باید ... واجب است چنانکه اندر استفراغ خلطها دیگر از بهر آنکه اگر فصد ... باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده
ماند و ... هر گاه که ... باشد که خلطی دیگر ... احتیاط ... باید کرد ... آغاز بیماری که هنوز قوت بر جا باشد خلط را نشاید جنبانید
تا نضج ظاهر نشود و اندر ... طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد و اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت
باز باید گذاشت و اگر اندر کار طبیعت تقصیر ... طبیعت را چیزی لطیف یاری باید کرد و طبیعت را مدد داد چنانکه حال واجب
کند و بباید دانست هر استفراغی که بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا ... اخلاط بجنبد و در وی
بعضوی ... از ... کمتر کرده باشد و این همچنان باشد که بیماری را بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا اندر وقت اسهال کم
... غذا دادن است ... غذا ... قوت ساقط نشود و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرد اگر مزاج گرم است
و بیمار گرم استفراغ ... و ... و مانند آن کنند و اگر سخت گرم نباشد و خواهد که استفراغ ببلید ...

۲۱

و مانند آن کنند روا باشد و آنچه تعلق بسحنهٔ بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار غلظت باستفراغ
کردن دلیرتر باشند و اگر خشک و لاغر است بتعدیل مزاج مشغول باشند و از استفراغ باز دارند و آنچه تعلق بمادهٔ بیمار دارد آنست که نگاه
کنند اگر مادهٔ بیمار خون است یا خون با آن برابر است فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را
بچیزی لطیف نرم کنند چون گلاب با شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلوچه و بباید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ
کلی و اولیتر آن باشد که حقنه نرم سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اگر
بیماری صواب‌تر باشد از آنکه نزدیک وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد و فصد نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که صفرا برتر شود و از پس
طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند بسکنجبین که اندروی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشند پس تدبیر گشادن مسام و عرق آوردن کنند
بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه با شراب سعد یا آب نیم گرم آمیخته و آب سخت گرم باشد اندر تمریخ و تنطیل شاید کردن
و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هرچه بر عضوی ریزند یا بر مالند آنرا تنطیل گویند و بر ریختن و بر مالیدن را تطلیل گویند و اندر وقت
استفراغ نگاه باید کرد با خلطی که بیرون می‌شود مادهٔ بیماری است اگر چنین است و اگر قوت قوی است و مادهٔ بیماری است چندانکه حاجت
که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و گرنه آفت استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار
باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت اندکی استفراغ کند مسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت
دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی او استفراغ بسیار نکند تا ضعیف نیارد اندر چنین حال از مسهل قوی مقداری اندک باید داد
تا حاجت از وی کوفته برآید چنانکه سقمونیا یک طسوج با هفت درسنگ گلشکر بسرشته یا ... سقمونیا هم برین قیاس بسرشته و اگر — باسهل بادام
این داروها با عصارهٔ گل تازه یا با شراب گل خورند روا باشد و آنچه تعلق بجای و جایگاه ماده دارد آنست که هرگاه که آنرا که اعضا یاد کرده
آمد اندر ابتدای بیماری کار بسته باشند چندانکه ماده را بر اندام مشغول نماید بود و اندر تن خلط بسیار نیست و مادهٔ آن جایگاه که علیل گشته
و اندر عضوی شریف ... پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده تحلیل کم شود و طبیعت
... باشد تا باقی را بتواند راند و استفراغی که از پس پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشان نضج باید کرد و از بهر آنکه بسیار باشد که مادهٔ خام که
استفراغ باشد اندر حرکت آید اگر طبیعت ... باشد خلطهای خام ... باشد بایستی استفراغ تا نضج و اضطراب بیش و گروهی پنداشته‌اند که
مقصود در اندر نضج خلط آنست که خلط رقیق شود از بهر آنکه خلط صفرا رقیق باشد گفتند آنرا راندن حاجت نیست و این پنداشت باطل
از بهر آنکه مقصود طبیب از راندن خلط آنست که خلط رقیق را قوت میدهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا آن قوام
معتدل شود ... دفع طبیعت شود ... که اندر تب صفرایی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک رسوب ...
آید و رسوب نشان مادهٔ بیماری نیست که پخته شده است پس اگر علت ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیق بول ... نشان نضج بودی
پس چون می‌بینیم سبب آنکه روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نتواند کرد و خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب
ظاهر شود آنست که مادهٔ بیماری پخته شده است این پنداشت باطل باشد و هم ازینجا معلوم گردد که طبیب هرگاه که خواهد که استفراغ کند
نخست آثار نضج باید کرد پس تدبیر استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق
آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ سود ندارد و باشد که خلط رقیق دفع شود و خلط غلیظ اندر تن بماند و عسر و غلیظتر شود خاصه
اگر در تن خلط بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط آنرا ... می‌گوید و اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان
بسیاری و جنبانی خلط آنست که خلط اندر تن بیمار از جایی بجایی گردد و بیمار بیقرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت
ندهد ... که بیماری بسرسام شود یا اندر عضوی آماسی تولد کند اندر چنین حال اگرچه اثر نضج پدید نیامده باشد استفراغ روا باشد
از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت آنرا از جایی بجای میگرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع واجب کند
و خطر کمتر باشد و حکمت باز شود و راحتی تمام پدید آید و آنچه تعلق بماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد و استفراغ بقی کنند
و از بهر قی چیزی دهند که از عادت سخت دور نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند و اگر میل بسوی روده دارد استفراغ
باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبهٔ جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد باسهال کنند بدارویی که جگر را موافق باشد

استفراغ

واگر برود یا

و اگر برود یا فرو شود استفراغ بحقنه باید کرد ... اندر جایگاهش گفته آید و آنچه تعلق بجایهای عمر دارد و هوا و شهر
و مسکن بیمار آنست که بنگرند اگر بیمار جوان است یا کهل ... شهری معتدل است و فصل ربیع یا فصل بهار است اقران استفراغ
که حاجت باشد فرو مانند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل تابستان
باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغ بتفاریق و برفق کنند و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر بیمار دارو مسهل خوردن عادت داشته است و خواهد که مسهل خورد و طبیب مسهل که بدان حاجت است بدو باید داد و اگر عادت نداشته
است از مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر مسهل خوردن
عادت داشته است و عادت قی کردن نداشته استفراغ از آن نوع فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت اندر آن
بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمام برآید و آسانتر باشد و اندر فصد عادت نیز عادت نگاه باید داشت و اگر بیمار که ... عادت — فصد
داشته است و فصد می‌باید کرد فصد کنند و چندانکه بیرون باید کرد چون بیرون کرده و اگر عادت نداشته است و فصد می‌باید کرد
فصد کنند لیکن چون کمتر از آن بیرون کنند که می‌باید تا بر خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچه تعلق بفصل سال دارد
آنست که اندر تابستان مسهل کمتر دهند یا احتیاط فرمایند اندر ساعتی فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد و اندر زمستان
نیز مسهل کمتر فرمایند و آنرا که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیمروز فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن قوی‌تر
تر باشد فاما داروها که اندر تبها بکار بست استفراغ توان کرد از این انواع باید که اندرین مواضع یاد کرده می‌آید اندر ... تبها استفراغی
آب فواکه هندی و شیرخشت باید کرد یا با آب آلو و شیرخشت یا با آب انار و شیرخشت یا با آب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیار
شنبر و اگر سقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند و اگر اندر جلاب و اندر آن آب آلو حل کنند ابی شیرخشت و غیر آن
بر نهند روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد که استفراغ کرده باشد
و تن از مادهٔ صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع باشد اما حب درین نسخت باید بنفشه مثقال
سقمونیا مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات
تم معده قوی‌تر باید نیم دانگ ... حب مسهل که حرارت را تسکین کند چنانکه ... و این حب ... جوان را که
حرارت بر وی غالب باشد گل نیلوفر خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یک دو دانگ یا نیم درسنگ کافور ... طسوج سقمونیا از نیم
... دانگی کمتر ... حب کنند چنانکه ... و این حب بر مرد جوانی که حرارت بر وی غالب باشد نشاید داد صفت ...
هم برین ... شیرخشت با ترنجبین آنچه باشد ده درسنگ آب سیب و آب آبی از هر یک ده درسنگ آب کشنیز ده درسنگ آب انار ترش ...
کنند با هم داروها بر آتش نرم آنرا بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا و دانگی کافور با آن مقدار که حال واجب کند اندر وی بسرشند
پس از آنکه از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد این جملگی شربت معتدل باشد و اگر ده درسنگ آب آلو
یا آب تمرهندی بگیرند و اندکی سقمونیا اندر آب انار حل کنند مسهل تمام باشد و کسی را که ... رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند
یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر ... از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب باشد
صفت سفوفی که اسهال کند و حرارت را پاک کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو ترش از هر یک پنج درم رب السوس
یکدرم و نیم ترنجبین و شیرخشت ده درسنگ اندر آب آبی گدازند و بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط در وی بسرشند
صفت قرص طباشیر مسهل که معده را قوت دهد و حرارت را پاک کند بگیرند طباشیر و عصارهٔ زرشک از هر یک دو درم
سقمونیا دانگی گل سرخ و کثیرا از هر یک دانگی جمله را با آب کشته بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا آب کاسنی قرص کنند و در سایه
کنند و بوقت حاجت بسرشت بمالند و بدهند و صفت حبی که اندر تبهای گرم و درستی سینه شاید داد بنفشه یک مثقال
شیرخشت یک مثقال ... خیار سبز بسرشند چنانکه حب توان کردن و آنرا که حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند
بقدر باید تا بیمار هر شب پنج درسنگ شیرخشت بخورد **باب نهم اندر تدبیر غذا** هرگاه که حاجت افتد که غذای سرد بر جگر بنهند
با خرقه که گلاب سرکرده بر نهند ... که معده از طعام خالی باشد و شاید محمد زکریا گوید هرگاه که اندر تب ... طبع خشک ... نشان گرمی

گرمی جگر باشد ... باید کرد و گویند من اندر چنین حال ... و جگر بیمار ... اجابت کرد **باب دهم اندر گرمابه**

بسیار که از گرمابه یابد دارو و پنج است یکی منفعت قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کند و ... قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را

[illegible]

جزو سیوم از گفتار سیوم اندر شناختن تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل آن باب اول اندر شناختن تبهای صفراوی

تبهای صفراوی پنج نوع است یکی تب غب است و ماده این تب صفراوی خالص است و بدین سبب این تب را غب گویند دوم غب لازم است و ماده این تب صفراوی باشد که با رطوبت آمیخته باشد ...

[illegible]

باب دوم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه و قرآن علامتهای آن بباید دانست که ...

بخالص

تب خالصه را ...

[illegible]

وگران نکند و بباید دانست که بسیار باشد که یک تب را دو نوبت غب خالص آید آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت
حرکت این باشد و بیمار بهره ونا اندر تب باشد بدین سبب هرگاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند
اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتها دیگر باید کرد که یاد کرده آمد و آنچه استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ یا بقی یا باسهال
یا بعرق یا با درار بول صفرایی باشد پس هرگاه که بیند که قی یا اسهال صفرایی است و عرق بسیار میکند و ادرار بول صفرایی باشد
معلوم گردد که ماده صفرا خالص است و تب غب خالص است علاج بباید دانست که سببهای تبهای عفونی دو چیز است
یکی گرد آمدن خلطها اندر تن مردم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج آن تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط
و تدبیر با اعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر دستگیر
حاجت تدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب پیشتر از آن باشد که بکم کردن ماده لیکن اولیتر آن باشد که با تدبیر مزاج
از تدبیر کم کردن ماده غافل نباشد و موافقترین چیزی آب انار ترش شیرخشت اندرین باب که با تمر هندی و سکنجبین اندک شکر
می شند تا هم حرارت تسکین می کند و هم بقوت تمام طبع را نرم می دارد و آب آلو با شکر و آب خرمای هندی با اندک خیار بادرنگ
و شراب کل اگر با سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار باز درم سنگ بنفشه پرورده اندر گلاب سپسته و بالوده و خیار
ده درم سنگ با شراب الوان همه شربتها که حرارت غریب را بنشاند و طبع را نرم کند پس اگر با تب صداع و تاسه
باشد حقنه نرم کردن اجابت طبع را اولیتر صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یک ده درم سنگ
این جمله اندر چهار من آب بجوشانند تا یکمن بماند بپالایند و مقدار پنجاه درم سنگ بازده استار از این مطبوخ بستانند و بیست درم
سنگ شکر سرخ و پنج درم سنگ آنگاه بادی پیاسیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از
هر یک ده درم سنگ سبوس گندم ده درم سنگ انجیر بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت اصل السوس کوفته
ده درم سنگ برگ چغندر ده عدد جمله اندر چهار من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده
درم سنگ لعاب اسپغول و ده درم سنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند تمامتر باشد و اگر قوت مساعد باشد بالحقنه طبع نرم کرده
کشکاب و چیزی غذا ساده داده قانون طبع نرم کردن غذا آنگاه داشتن و کشکاب دادن اندر بابهای جزو دوم از
گفتار سوم اندرین کتاب یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت نکند تدبیر طبع گشادن
حاجت نباشد و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب دارویی که اندر وی گرمی و درشتی نباشد داد
از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه محرقه گردد یا برسام باز گردد لیکن هرچه بنرمی و خشکی میل دارد آن باید داد و
اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالص باشد پنج درم سنگ هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و به پنج
و بالودن و پنج درم سنگ ترنجبین اندر وی حل کردن و روز آسایش وقت سحرگاه دادن و شکوفه و اگر نیم سکوبیا اندر ده درم
سنگ جلاب که با آب آمیخته باشند حل باید کرد و بدادن اندر روز آسایش باید تا سر رایکی را از خلط صفرا پاک کند و از
شربت بار ساده و اگر بار آید بی ضعف باشد و می گویم اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار اهل تنعم یا ضعیف باشد بیشبانگاه
ده درم سنگ خرمای هندی و بیست عدد آلوی سیاه مرد اندر یکمن آب ساده تخت تا نیک پخته شود و بیست عدد هلیله
سنگ آنکه اختن تا بامداد بگذارد و بامداد پیش از برآمدن آفتاب کفکاب داده و دادن ها که اهل تنعم ال وکفته و بیست هلیله
دشوار توانند خورد او بیتر آن باشد که بامداد آلو را بکار و بیالند و خرمای هندی با وی اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه
جانی بپالایند و شکر اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد و گروهی گفته اند اگر اندر ابتدا بیماری روز دو کار تر باید ماجت
باشد که طبع نرم باشد هر روز دو استار ترنجبین اندر آب حل باید کرد و بدادن و اگر بدین نرم نشود و پنج استار خرمای هندی
اندر آب گرم تر کنند هر شب و بامداد و بپالایند و ده درم سنگ شکر با ترنجبین اندر وی گدازند و بدهند و روز جیس بیکوبه
سه استار ترنجبین اندر آب حل باید کرد کسی را که تدبیر لطافت حاجت باشد گاه گشاب باشد او لیتر آنست که اندرین تبها کرم
دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد از خرمای هندی و آب آلو بر هند و عوض آنجا ده درم سنگ ترنجبین خواهد داد

وبدادن
بدانکه بالسنه

هفت

هفت درم سنگ شیرخشت و بدهند علی الجمله ترنجبین را اندر تب صفرایی با چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرمای هندی
باید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که صفرا گردد و اگر اندر تب دهان خشک می شود و تشنگی غلبه دارد پیش از کشکاب شربتی رزین
ترانگبین باید داد چون جلاب خام با آب آلو و آب خرمای هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندو و آب برگ
خرفه و آب بحار و لعاب اسپغول با شکر و اگر دهان خشک نشود پیش از کشکاب سکنجبین دهد چنانکه اندر بابهای جزو دوم از گفتار سوم
این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بجای کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب بحار دادن او ادرار
بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت جلاب تخم خرفه و سکنجبین با آب خرمای هندی و شکر با آب
خربزه هندو یا آب غوره و شکر آمیخته با آب انار ترش و ترنج با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر بدهند و اگر حرارت سخت
قوی باشد اندرین شربتها قدری تباشیر سوده ترکنند علی الجمله اندرین روز هرچه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر
پس از آنکه لرز و سرما آسوده شود و اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون ضعیفی و آماسی و خلطی خام
آورده باشد و چرا اندرین تب آب سرد ناساده خورد و همچنین اندر ابتدا تب بحرانی اندر چیزهای سرد دادن افراط نباید کردن الا
آنگاه که بترسند که تب محرقه شود و از افراط حرارت و بحران ما که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد
سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بهر و پاچه کشکاب خورد و از کشکاب بحاره ساخت شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس آن
جو ساخت دیگر مزوره کدو و اسفاناخ با مزوره ماش تنها بخلی از ماش ساخته با آب غوره بوزن شکر با مزوره از ساق کوک سرکه و مغز بادام
و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که مزوره کدو را با آب غوره برند با از پس آن بحری ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو چیزی
سخت نازک است و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل شود و صفرا گردد و خل زیت بروغن بادام با شیره مغز بادام
و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد مزوره از شکر و آلو و شیره مغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب
با شکر و جلاب با آب انار را آب تخم خرفه با لعاب اسپغول بخورد و بران خسبد و اگر وقت نوبت پس از نماز باشد بامداد کشکاب شربتی
دادن روا باشد و اگر از پس آنکه تب رها کند شربتی سکنجبین دهند موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن تخاطر
آخر تب ماندن از آنکه تب رها کند باقی حرارت را از بهر فرو کنند و سکنجبین که روز نوبت چهارم و ششم خورد ضروری باید بدین
صفت تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه بگیرند از هر یک مقدار پنج درم سنگ تخم کشنه اندکی درم سنگ پر که دی درم
سنگ آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و شیره تخمها با وی سرکه یا بیرند و بی استار شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس آنگاه جلاب
با بیرون پیرکرو این شیره تخمها افکنند و سکنجبین باید بیند از بهر آنکه عدد نوبتها این تب هفت باشد و این هفت تب اندر چهارده
روز آید آنگاه بباید اگر از بیمار علیلی و از طبیب خللی ر فته است از پس نوبت پنجم غذا بیشتر و کمتر باید کرد و از نوبت ششم که روز
آسایش از وی روز سیزدهم باشد این قاعده باز باید گرفتن و بکشکاب یا با آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران
تمام کند و بگذرد و چون وقت بحران آید و ماده پخته شود اگر طبیعت کار خویش کرده و ماده را دفع کرده باشد و اگر نه تدبیر دفع
آن باید کردن و نگاه کردن با ماده میل بکدام جانب دارد اگر میل بگشتن باشد و قی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر روده ها
نفخ و قراقر و پیچیدنی و گرانی همی باشد و اسهال تمام نمی کند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضای بول همی باشد و ادرار تمام
نمیکند طبیعت را بر دفع آن بچیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست خاری تر پیدا آید و عرق تمام نکند دفع آن بعرق آوردن باید
کرد و برخلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده نباشد استفراغ و دفع
اسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد روا باشد و اگر بیم نشانهای نضج پدید آمده باشد از بهر آنکه ماده این
تب لطیف باشد و تحلیل پاسانی پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه عادت رفتن کرده باشد از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ
گرمابه بهترین علاجی است لیکن اندر روز کار آسایش باید اندر روز نوبت تب نشاید و منفعتهای گرمابه و تدبیر آن از جزو
دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل دارد و اگر قوی باشد که نزدیک او
شراب بحاجت اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و بر آساید و غذا بخورد و از غذا نیز برآید

ده درم سنگ ... کنند
طبقسلی

وشراب بزوری چنانکه یک بهر شراب باشد و دو بهر آب بمقدار زمین بازخورد و خویشتن نیک بپوشد که عرق تمام آرد و باقی خلطها را از پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نباید داد و باقی تدبیر شراب از جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهارم هم حرارتی باشد سکنگبین بزوری که اندران باب وصف کرده آمده است می باید داد اگر حاجت آید که پیخ کرفس اندر سکنگبین باید پخت و بباید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالص است لیکن عنایت اندر پخته شدن خلط پیش از آن باید کرد که اندر غب خالص و بخیر باسخت سرد دادن چنانچه دلیری نشاید کردن و پیش از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر کار ماء الشعیر رفت و از اول خیار جفته نرم با آب میوها و شراب بنفشه طبع نشاید جنبانید

باب سیوم اندر شناختن علامتهای تب غب غیر خالص

علامتهای غب غیر خالص دوازده است یکی آنکه مدت سرما دراز تر از مدت سرمای غب خالص باشد و بسیار باشد که لرز نباشد سیوم علاوه نوبتها آنرا حدی نیست معلوم چنانکه عدد غب خالص راست و بهر گونه که باشد بیشتر از هفت نباشد جالینوس میگوید جوانی را دیدیم که تشنج او را تب غیر خالص آمد و قضا در آن کامل الصناعة میگوید که بیماری را دیدم که او را اندر آخر تابستان این تب آمد تا بفصل بهار اندران بیماری بماند آنکه علاج صواب نیافت چهارم سرگرانی باشد پنجم آنکه نوبت تب سخت دراز کشیده باشد که بیست و چهار ساعت یا سی ساعت اندر تب باشد ششم آنکه روز کار آسایش نیز دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب خالص کند نهم آنکه حرارت تب آهسته تر از حرارت غب خالص باشد دهم آنکه تشنگی زود دیگر افتد و شود یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و کاهه فیه باشد که سبب گرانی سر و بر نفس ماده رماغ بول کم رنگ و سپید باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد تا آخر مختلف باشد و اندر غلطی وقت چندان نباشد که اندر غب خالص باشد

علاج بباید دانست که درازی این تب از غب خالصه باندازه درازی نوبت تب باشد پس آن مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد علاج باندازه دوری او بکردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند اگر دلیل غلیظی و رقیق باشد بخست فصد اولیتر باشد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شد از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه سودمند تر باشد و اندرین تب حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و گل معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیارشنبر و روغن کنجد و انجیر و ... و اگر قولنج و قانون ها که اندر جزو دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است حمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که اندرین بیماری نخست طعامهای غلیظ و ترشها دادن و تدریج لطیف کردن چنانکه یاد کرده آمده است و بیشتر تبها و غذاها سرد چنانچه دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد اگر هر چند روز طعامی که تری را شاید بخورد و دیگر سخت سودمند باشد و اسهال با توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزها پرانند و لطیف کننده اندر باید پخت چون تخم کرفس و تخم بادیان و بیخ کرفس و بنفشه و سنبل و درخور مزاج و کشکاب از کشک جو و نخود تر بتمام پخته سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل بول رنگین باشد و نبض سریع بدوم کشکاب بانبات باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا بخورد بهر دو نوبت باید گرفت و سکنگبین قناعت باید کرد و اگر ممکن باشد اندر آخر تب کشکاب بانبات خورد یا اسپغول با آب و روغن بادام و شکر با اندکی بت چوا آب سرد و شکر و روز آسایش زیرباج و غوره و انار رباج خورد و مزاج دل و جوجه و مرغ خانگی و هر چند با بیضاء نرم و تری شود غذا لطیف تر باید و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت و ریاضت نشاید کرد و از بهر حرکت تن پراکنده کند و جاری بدان سبب دراز تر گردد و مگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش آرامیده باشد و طبیعت بروی مستولی گردد و بزاید و دفع کند اما آنچه اندر نضج یاری دهد سکنگبین بزوری است یا کلنگبین یا سکنگبین سرشته با آب بادیان گلنگبین اندر روی گداخته و اگر گلنگبین اندر آب کرم حل کند و اندکی تخم بادیان کوفته بر سر او افکنند و سکنگبین سازند شراب لطیف و زاننده باشد و چون اثر نضج پدید آید بسکنگبین تیز استفراغ می باید کرد و چیزی که اندرین وقت بدان استفراغ کنند گلشکر گداخته است با سکنگبین آمیخته با خیارشنبر اندر وی حل کرده مانندگی تر هر ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی گفته است معده را و با قوت کند و قوت دهد تا غذا هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنکه اندر افسنتین سه قوت سود مند است که معده را قوت کند و دوم

بلی قوت قبض است و

قوت لطیف کننده و گشاینده است سیوم قوت جلا کند از بهر آنکه اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند است صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفراست که رطوبت را کرم کند با خرچ کرد و لیکن با قوتهای نضج بدید نباید افسنتین نشاید داد از آنکه قوت که اندام و بیت ماده را حلیب کنند و خامی زیادت شود

صفت شراب افسنتین بکیرند افسنتین رومی پیخ درم نیم دانگ سنبل یک درم نیم و در منک گل سرخ بازده درم منک اندر سه من آب مرقا یک من بازآید بپالایند و بپرسانید مقدار نیم ... ده درم سنگ شکر ... بخورند نسخه دیگر افسنتین رومی هفت درمسنگ مصطکی و اذخر و ساذج هندی و سنبل و عاقر قرحا و گل سرخ از هر یک دو درمسنگ زعفران نیم درمسنگ جمله را اندر دو من شراب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا سکنگبین بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها نیم درمسنگ نیز بادیانه و یک درمسنگ بیخ کرفس و نیم درمسنگ انیسون و نیم درمسنگ تخم بادیانه و نیم درمسنگ اسارون و یک درمسنگ برادشته یاد کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری سهل است

صفت قرص بنفشه بنفشه دو درمسنگ ترید سپید یک درمسنگ رب السوس نیم درمسنگ سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با بیخ درمسنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد نسخه دیگر بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم برین وزن بکیرند و دانگی بوزن بادیانه زیادت کنند و دانگی کمتر او کتیرا با آب کرفس یا آب کشنیز با گلاب حل کنند و دارو بدان سرشته و حب کنند و بخورد نافع بود

صفت حب بنفشه ترکیب کرده است بکیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یک پنج درمسنگ تخم کرفس و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یک دو درمسنگ و نیم گوفته نیم درمسنگ خیارشنبر یک استار و سوری دانه مرون کرده بیست عدد و سپستان سی عدد و انجیر کلنگبین با زده ازین مطبوخ ترکیب کنند و بخورد و این مطبوخ سخت موافق است لیکن چنین و انم که درمسنگ تخم کرفس اندر وی بسیار است و خطای ناسخ است و دو درمسنگ بیخ و درمسنگ تمام باشد و آب سیلاب با تربد و بنفشه و شکر با افلوس خیارشنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درمسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درمسنگ طباشیر و یک طسوج سقمونیا با هفت درمسنگ گلشکر سرشته با عصاره گل بابونه و پنج درمسنگ شکر با شراب گل بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد خلط غلیظ لحج دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که با قراص غافث حاجت نباشد

صفت اقراص طباشیر اندر آخر تبها صفراوی سودمند باشد طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درمسنگ تخم خیار و تخم کوک و خیار بادرنگ از هر یک سه درمسنگ پاک کرده رب السوس دو درمسنگ ترنجبین پاک کرده ده درمسنگ قرص کنند و شربتی هر قرصی یکمثقال

صفت نسخه دیگر اندر تبهای که با سلل و سرفه باشد سود دارد طباشیر و گل سرخ و صمغ عربی و کتیرا از هر یک چهار درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و اصل السوس از هر یک هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ نشاسته سه درمسنگ کافور یک درمسنگ بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته و قرص کنند هر قرصی یکمثقال

صفت قرص گل اندر تبهای غب که صفرا و رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درمسنگ سنبل سه درمسنگ اصل السوس پنج درمسنگ تخم کشنیز و تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یک چهار درمسنگ قرص کنند هر یک مثقالی نسخه دیگر اندر تبهای غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل دو درمسنگ کشنیز پنج درمسنگ شربت یکمثقال

صفت قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ مغز بادام سپید کرده پنج درمسنگ گل ارمنی سه درمسنگ صمغ عربی پنج درمسنگ مغز کدو پنج درمسنگ مصطکی یکمثقال سنبل یک درمسنگ نشاسته سه درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ رب السوس سه درمسنگ شربت یکمثقال

صفت قرص غافث اگر با سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درمسنگ تخم خشخاش سپید پنج درمسنگ تخم کشنیز و مغز تخم از هر یک پنج درمسنگ کتیرا و رب السوس از هر یک چهار درمسنگ هر بامداد یکمثقال با جلاب بخورد که و با شد که حاجت آید چهار درمسنگ سقمونیا هفت درمسنگ ربیاد ... کنند و شربت ده درمسنگ کنند

صفت غافث اندر آخر تبها که سپرز سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد عصاره غافث پنج درمسنگ گل سرخ و سنبل از هر یک دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ ترنجبین ده درمسنگ شربت یکمثقال

صفت اقراص عاقرقرحا نون اندر تب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی و با درد سر باشد و طبع خشک باشد سود دارد عاقرقرحا نون که هفت روز اندر سرکه خیسانیده باشند پس خشک کرده ده وآرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد از هر یک استار است یک خوردن یکمثقال

صفت اقراص قرطم اندر تبهاکه با سعال باشد سود دارد قرطم و طراثیث و بلوط و حب الآس و دم الاخوین را استار است خوردنی یکمثقال

صفت اقراص امبرباریس اندر تبهاکه با تشنگی

و گرمی و ضعیف معده و جگر باشد سود دارد دوا امبرباریس را گویند بگیرند عصارهٔ امبرباریس چهار درمسنگ گل سرخ دوازده درمسنگ تخم کاسنی عصارهٔ
غافث و تخم خیاره و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ اعرابی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یک دو درمسنگ [illegible] ریوند چینی و سنبل
از هر یک یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترکیبش چهار درمسنگ ترکیبش اندر آب حل کنند و دارو بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی
مثقالی **نسخهٔ دیگر** اندر بیماری که آماس معده و جگر باشد سود دارد بگیرند امبرباریس پاک کرده دوازده و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز
تخم خربزه از هر یک سه درمسنگ مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یک دو درمسنگ تخم کشوث و تخم هندبا از هر یک سه درمسنگ و امبرباریس
که بیازی توده گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یک دو درمسنگ طباشیر دو درمسنگ و نیم ترکیبش قرص کنند [illegible] سعالی و بسیار باشد
که خلط غیر باشد و حاجت آن [illegible] و معده را استفراغ کنند برنهادن که گرم کند و خلط را براند و معده را قوی کند **صفت** ضماد [illegible]
درمسنگ لاذن اندر روغن سوسن و روغن گل گدازند از هر یک [illegible] درمسنگ گل سرخ و دو درمسنگ [illegible] دو درمسنگ [illegible]
و دو درمسنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لاذن گداخته بسرشند و هرگاه که معده خالی باشد برنهند و اگر دو درمسنگ دارچینی و دو
درمسنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد و رطوبت خام را بگدازد و [illegible] اندر رگها
همی بپزد و بدین سبب ماده عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد آن را تحلیل خرج کند و باقی کثیف‌تر شود و اندر آخر [illegible]
اخلاط گنده‌تر باشد و استفراغ کردن سود دارد خاصه که اندر پوست خارش و سرما پدید آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند
آن اندر آب پزند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک بود و چیزها که ادرار بول [illegible] پدید آمدن نشان نضج باشد
و بهترین چیزی اندرین باب سکنجبین بزوری باشد **باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علامت آن** تب محرقه دو گونه باشد [illegible] لازم
و اگر [illegible] ظاهر باشد یکی [illegible] صفرای سوخته باشد که اندرون رگها [illegible] عفونت پذیرد و بیرون رگها نزدیک
دل باز دیگر [illegible] معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور باشد که اندر رگها [illegible] اندر حوالی دل عفونت پذیرفته باشد
و تولد بلغم شور [illegible] رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد [illegible] دوم هم تیزی صفرا باشد که رطوبت
رقیق را شور [illegible] تب [illegible] غب خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه‌تر از
غب خالصه باشد [illegible] تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار [illegible]
محرقه آید [illegible] هر دو چیز را [illegible] قوت [illegible] ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت او با آن سبب برابری
نتواند کرد و کودکان [illegible] و جوانان را بسیارتر آید و محرقه کودکان را سهل‌تر باشد از بهر آنکه مزاج میل تری دارد و بسیار باشد
کودک را اندر تب محرقه که سبات پدید آید [illegible] از بهر آنکه حرارت تب بخار بسیار بر دماغ برآرد و اگر [illegible] اندرین
تب [illegible] معده او ترش گردد و بقراط گوید [illegible] محرقه رعشه [illegible] اختلاط [illegible]
[illegible] رعشه [illegible] اندر تب محرقه رعشه باشد [illegible] زایل شود هذیان گفتن [illegible] زایل شود
رعشه اندرین حال [illegible] دماغ بغایت گرم نشود [illegible] از بهر آنکه دماغ [illegible] گرم شود هذیان
گرم شود و رعشه زایل گردد علامت‌ها تب محرقه [illegible] علامت نتوان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم
باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد [illegible] سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط گوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل
شود از بهر آنکه تشنگی اندرین تب از بهر خشکی شش باشد و [illegible] سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود [illegible]
دوم آنکه اندر آغاز این تب [illegible] باشد و هیچ عرق نکند الا [illegible] روز بحران هم در آغاز [illegible] اندر آخر عرق
کند سیوم آنکه زبان سیاه [illegible] سیاهی بدتر باشد و درشتی [illegible] باشد چهارم آنکه
فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت تب قوی‌تر شود [illegible] مطبقه [illegible]
پنجم آنکه بحران او [illegible] سعال [illegible] عرق [illegible] که کسی ازین بیماری [illegible] دیگر باشد
علاج این تب چون علاج غب خالصه است [illegible] از بهر آنکه بدین تب باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد [illegible] تسکین حرارت قوی
تر باشد و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوا خانه خنک کردن و شربتها و غذاهای خنک دادن و ضمادهای خنک بر

و سینه و جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آنست که اندر تابستان بادزنها بیاویزند و آب [illegible] بسیار [illegible]
بندند [illegible] گرد بستر بنهند و میوه بسیار چون سیب و آبی [illegible] و گلاب و کافور و اندکی صندل [illegible] اندکی سرکه [illegible]
و برگهای [illegible] و بنفشه و نیلوفر [illegible] حاضر توانند کرد [illegible] و بستر جامه از فرش طبری سازند [illegible] خانه باشد
که اندر وی [illegible] آب تواند بود [illegible] خانه [illegible] گل [illegible] نیک باشد و گلاب
و سرکه بر دیوار [illegible] و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر زیر آن آب [illegible] سکنجبین که از سرکه و تخم خیار
و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کشنه ساخته باشند با آب آلو و آب تمر هندی سخت موافق باشد [illegible] طبع نرم باشد
آب انار [illegible] و اگر طبع [illegible] هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می‌کند چیزها که [illegible]
میکند نباید داد [illegible] و شراب ریباس و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد
[illegible] و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزهٔ هندو و آب خیار ترش و آب کدو و اندکی آب غوره می باید داد
و اندکی [illegible] سکنجبین ساده همه روز این شربتها اندک اندک می باید داد و هرگاه که آثار نضج پدید آید و حرارت
و اعراض آن بر حال خویش باشد [illegible] قرص کافور با سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب برآمدن [illegible] گلاب [illegible]
و اگر اندر معده و جگر و دیگر اندامهای [illegible] ضعیف و آماسی [illegible] باید کرد و قانون آب سرد دادن اندر
باب [illegible] دوم از [illegible] یاد کرده آمده است و بسیار باشد که بیمار [illegible] برآمدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود
و اگر تشنه باشد آب نخواهد هرگاه که این غفلت [illegible] هر ساعت جرعهٔ آب اندر دهان او می باید ریخت [illegible] تا حلق او خشک
نشود و اگر حاجت آید اندر لعاب اسپغول رقیق یا جلاب خام یا آب انار می باید داد [illegible]
[illegible] اندر دهان [illegible] تا کام و زبان او خشک نشود و دانهٔ خرمای هندی [illegible]
باشد [illegible] دهان تر دارد و خشکی بنشاند و اگر [illegible] روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ [illegible] تشنگی بنشاند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دهان خشک کند و بیمار تشنه شود **صفت** [illegible] که تشنگی بنشاند مغز خیار و خیار بادرنگ بگیرند و تخم [illegible] و رب السوس [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] لعاب [illegible] با لعاب اسپغول حل کنند یک حب اندر دهان [illegible] تشنگی بنشاند
صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر [illegible] درمسنگ کثیرا و صمغ و نشاسته از هر یک [illegible] درمسنگ و رب السوس [illegible] و تخم
خرفه و مغز تخم خیاره و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو [illegible] از هر یک چهار درمسنگ قرص کنند بلعاب اسپغول [illegible]
[illegible] روغن بادام اندر دهان [illegible] ساعتی بدارد و [illegible] زبان او [illegible]
[illegible] آن اندکی لعاب اسپغول با جلاب باید داد [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible] زدن او [illegible] شود [illegible] زدن او [illegible]
سرکه و گلاب و روغن گل [illegible] هر ساعت می باید [illegible] سرد [illegible] می باید نهاد
لیکن نگاه باید کرد تا بوقت آنکه بیمار عرق خواهد کرد ازین [illegible] طبیع [illegible]
باز نگردد و بیمار دراز نشود و اگر چه اندرین درازی بیماری [illegible] از تیزی تب باشد محمد زکریا گوید [illegible] آب [illegible]

و دم

باید داد و بامداد گلنگاب و وقت نیمروز آب خیار یا آب خربزه باید داد و وقت خواب لعاب اسبغول و اندر فرونشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد
و بعضی طبیبان جاهل که گویند مبالغت اندر فرونشاندن حرارت هیچ تقصیر مشغول نباید بود که من هر دو طریق آزموده‌ام طریق فرونشاندن
حرارت بی‌خطرتر و با سلامت‌تر یافتم و طریق دیگر که دست اندر گرفتن حرارت است [illegible] تر دارند طبیعت که بیمار را بدست علت باز
داده باشند با سوزانیدن تب دماغ را [illegible] و معده را [illegible] و عصبها را [illegible] و القوه خشک تواند کرد و بسیار باشد که
بسبب تشنج خشک که اندر عضلها و عصبها پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و گردن او بموم روغن [illegible] ساز [illegible]
و اگر اندر موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته [illegible] سخت موافق باشد [illegible] و برگ [illegible] کوفته بروغن گل [illegible] سینه
و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا اینجا که غب خالصه که یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روز دو بار
باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن شود و روزی که تب سوزانتر و صعبتر باشد گلنگاب با آب آلو آمیخته
باید داد و هر بار که بیمار را از بهر تبرید [illegible] معده را و اورا [illegible] خشک و چیزها که بغذا مانند خالی نباشد و [illegible]
اندرین تب اندر وقتی که صعب باشد تب طعام [illegible] است هم قوت [illegible] باشد و اگر بیمار را شهوت طعام باشد [illegible] اگر
اندر فم معده خلطی باشد معده را بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزها که [illegible] مزاج [illegible] و لعابهای [illegible]
شهوت را بجنباند [illegible] چون مرغ که اندر [illegible] گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده [illegible] نان خشک [illegible]
معروف [illegible] شهوت را بجنباند و اگر جاری را شهوت کلی [illegible] از ترنجبین [illegible] حلوا سازند
بروغن بادام و بدهند و باید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیز شود و تب سوزانتر گردد [illegible] اندر دلیل [illegible]
باید کرد و اگر قوام خلط غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ مسهل از جزو دوم
از گفتار [illegible] باید خواند و مسهل ازین نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر [illegible] باشد و [illegible]
حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب سکنجبین [illegible] باید داشت صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از
از هر یک دو درمسنگ و نیم تخم خرفه و تخم [illegible] از هر یک سه درمسنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یک دو درمسنگ صندل یک درمسنگ رب السوس
و [illegible] از هر یک یک درمسنگ کافور دانگی و نیم زعفران [illegible] دو درمسنگ باشد و گلاب [illegible]
[illegible] مقدار یک درمسنگ و نیم صمغ عربی [illegible] باشد و اگر اندرین گلنگاب مقدار [illegible] درمسنگ حب الآس نیم کوفته [illegible]
کرده اندر [illegible] قوی تر باشد و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطین [illegible] سود دارد بگیرند اسبغول بریان
کرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یک دو درمسنگ صمغ عربی یک درمسنگ و اگر اسهال [illegible] باشد اندر سفوف الطین [illegible]
و دم الاخوین و ریوند چینی زیادت کنند و سفوف با شراب [illegible] یا آب سماق یا آب برگ [illegible] یا آب [illegible]
خرفه اندر [illegible] و کعک اندر آب آبی و آب سیب و آب سماق [illegible] و هر گاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد [illegible]
نیم و آب نیم گرم [illegible] دارد روا باشد و اگر تب ازان نوع باشد که [illegible] کند [illegible] باشد [illegible]
زکریا می گوید اگر این تب اندر آخر بیماری [illegible] کند [illegible] چنانکه بقراط می گوید بیمار خلاص یابد و اگر [illegible] قوت
قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و باید دانست که هر گاه که ماده تب در حوالی فم معده باشد
[illegible] و [illegible] قوی باشد و قی [illegible] کند اگر قی [illegible] کند [illegible] سکنجبین و آب گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد [illegible]
معده آنرا اندر [illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد سود دارد [illegible] صبر باید داد [illegible] استفراغ کند و [illegible]
انار [illegible] و [illegible] حرارت [illegible] بس اگر قی [illegible] افراط آن ضعف [illegible] شراب انار که
اندر [illegible] پخته باشند و آب سیب ترش با آب آبی که [illegible] اندروی جوشانیده باشند آنرا باز دارد و [illegible] بر معده
ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد و آب [illegible] اندکی لادن و رامک بر نهند صواب باشد و اگر از
پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند [illegible] بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر [illegible]
بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف و صحیح استفراغ بحرانی اول باز [illegible]

بگیرون

لیکن چون [illegible] کند بقدر [illegible] باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانکه یاد
کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند از بدن آنکه هر چند پاک می کنند در بیشتر آید و اگر [illegible] پاک کنند خشک شود و باز ایستد
و اگر حاجت آید آب برگ مورد و آب آبی بروغن گل [illegible] بیامیزد و بروغن مانند این روغن اندر دست و مفاصل اندامها بمالند
و اگر مورد نباشد برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و [illegible] را بازه کرده اندر آب [illegible] و مقدار چهار یک از آب روغن
[illegible] تا آب برود و روغن بماند و اگر بازوی [illegible] اندر آب [illegible] اخلاط قوی تر باشد برگ مورد
و گلنار و [illegible] سوده [illegible] بر روی همی [illegible] و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی [illegible]
[illegible] و اطراف او اندر [illegible] کوفته [illegible] و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که [illegible] و پیشانی همی نهند و [illegible]
[illegible] اندر بینی [illegible] تا قطره [illegible] اندر بینی چکانند و من دیده‌ام که هیچ تدبیر باز نتوانستم داشت از آن [illegible] فصد فرمودم
و مقداری [illegible] درمسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبب بر آمدن بخاری بر دماغ [illegible]
پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را [illegible] آواز بلند می دارند و با وی سخن می گویند [illegible] تا [illegible]
[illegible] آن چیز باشد و اگر [illegible] نیاشد [illegible] لطیف بر [illegible] بر عهده کردن و میان دو کتف [illegible] حجامت کنند
و [illegible] باشد که [illegible] و دن [illegible] سبب دماغ [illegible] شود و قوت نیز ضعیف گردد تدبیر باز داشتن [illegible] آنست که
[illegible] و پیشانی همی [illegible] و [illegible] تکلف کند و آروغ برمی آرد و گردن و اطراف او سبک بمالند خاصه بروغن بنفشه
نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها و ازار [illegible] نرم کرده و بر پس گردن بر می نهند و کرده و [illegible] دور دارند و بسیار
باشد که [illegible] خواهد [illegible] معده بیمار [illegible] آرد و [illegible] آب سرد [illegible] او بیامیزد و گلاب و صندل و کافور
بویا نیدن و [illegible] معده و شکم او [illegible] و اطراف بستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بیمار را پنجی
[illegible] نمک [illegible] اندک و دست بر دهان او نهند تا [illegible] باز گردد قوت را بر انگیزاند و سکنجبین با آب گرم [illegible]
[illegible] مقصود کی حاصل شود با ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند با قی باز گردد و اگر این همه [illegible] مقداری [illegible]
[illegible] با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند در حال که هوش باز آید است و ندانسته دهند چون این عادت
[illegible] باشد پیش از وقت گرم شدن [illegible] نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو بر نهند و [illegible]

یا اندر [illegible] کدام

باب [illegible] اندر شناختن تب مطبقه و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون اندر رگها عفن گردد و از عفونت
آن تب تولد کند دوم آنکه خون گرم کند و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر
جگر [illegible] باشد و [illegible] یکی از سببهای حمی یوم و آن تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی [illegible] و فرق میان
این و حمی یوم آنست که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که
سبب این تب خونست غلیظ و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یوم است و نه عفونی
است و نه دق است ممکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد و عفونی شود یا دق و باید دانست که هر گاه که مردم از
[illegible] و استفراغها که عادت کرده باشند باز مانند بسببی یا باختیار خویش باز ایستند و اندر طعام و شراب هم بر
عادت [illegible] اندر تن و رگها آوند امتلا و سده امتلا پدید آید و هر وقت که ناگاه حرکتی یا ضعفی قوی کند خون
اندر تن او گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سببها تولد سده اندر باب هفتم از گفتار
نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و اندر باب نخستین از [illegible] این گفتار نیز اشارتی کرده آمده است
و سبب نوع دوم دیگر آنست که خون اندر رگها [illegible] عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهای تر
باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد همچون شیره انگور و آبهای میوها اگر
یکروز بماند گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم است هیچ بکبار دو بکبار ندارد و بحران او [illegible] باشد هر گه و درجات این تب
یکی آنکه اول معتدل و اندک اندک آهسته تر می شود و این را بتازی [illegible] گویند و این سهلتر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب می فزاید

و صعبتر هی شود و بحران روز هفتم کند و این را بتازی المترادفی الصعوبة گویند و علاج این همچنانست و بحران این اندر بیشتر حالها روز هفتم باشد
و سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را بتازی المتوافقة گویند حال این اندر سختی علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد
که هفت روز بر یک درجه و یک حال مانده باشد و گاه باشد که مطبقه گردد تا بسرسام شود یا محرقه و یا شد که سبب آبله و حصبه شود و گاه
باشد که سبب بسیاری علاج حمامیه دلیر نفس گردد علامتها اندر تب سه گونه نگاه باید کرد یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای عفونت سیوم
علامتها که در مدن سونوخس نوعی دیگر است علامتهای سونوخس نوع نخست یکی آنکه تب لازم باشد و بالازمی تب رنگ روی و چشم سرخ و رگها
ممتلی باشد و حالکاه حجامت و سرکی که فصد آن عادت بوده باشد و منی خارش گیرد و آب از چشم همی آید دوم آنکه تب بحران موافق
باشد که محرقه و تب خالصه باشد و اگر دست براندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی که اندر سیوم
آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم به دشواری تواند زد و بیشتر حالهای دم زدن او دم زدن خداوند ضیق النفس ماند
و بعضی طبیبان این تب را الحمی المطبقه گویند و تازی دشواری دم زدن را الربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون اندر شش و اندر دل و جگر
و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوش شود و بخار های آن همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب تری عظیم و موج
و ممتلی شود و نبض تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف باشد و این سبب باشد که اندر محرقه و چیزها
بخم دلیل لطیف وار خوانی و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و از حوالی رنگ خون گرم باشد علامتهای مطبقه که از عفونت خون
تولد کند سه نوع است یکی آنکه تب گرم تر از سونوخس باشد و اعراض او قوی تر و تب سوزنده تر دوم آنکه نبض مختلف باشد سیوم آنکه رنگ
تیره و ناخوش بوی باشد و علامت بحران این سونوخس است که هر گاه که سونوخس گردد و عفونتی یا محرقه یا سرسام شود علامتهای بحران و علامتهای
تب دوم مرد آید و تب … روز سیوم و چهارم از نضج و علامت بحران ظاهر شود و از هفتم بحران باشد
و هر بیماری که او از هفتم از نضج و علامت بحران پدید نیاید علامت درازی بیماری باشد و خلط خام باخون آمیخته شده باشد و درازی کم
خلط خام آمیخته باشد ممکن شود که روز چهارم بحران کند و این تب ها بیشتر کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندر فصل
بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آگنده و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت تازه باشند و هر گاه که با این اسباب …
… باد گیرد و چون تب دست برزنند او از طبل کند و چاره بی آرام باشد و بیهوش گردد و از اجابت طبع اسهالش نیاید و بیرون از
خشک … علامت مرگ باشد علاج اندر سونوخس اگر قوت مساعد باشد بفصد اکحل و باسلیق …
و خون تمام بر داشت و اگر فصل سال موافق باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان بر باید داشت که بیمار بغشی رسد یا غشی افتد
از بهر آنکه غشی … حرارت تب زایل کند و مقدار روز دوم یا سیوم باز بیشتر باید افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون خود
پخته باشد و بسیار باشد که از بس غشی … یا عرق کند یا اسهال و بسیار باشد که فصد و آب سرد … علاج … کند و حاجتمند
… اگر اندر احشا آفتی باشد علاج بآب سرد نکنیم و اگر آفت احشا آفتی باشد که آسان اندر تواند
… باشد علاج هم بآب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد … امتلا مشغول شویم و اندر
هر دو معنی … محمد زکریا گوید که بسیار باشد که اندر تبهای حاره آب
سرد … تب اندر حال … شود لکن بعد از آن … باز آید و باشد که تا چهل روز بیشتر … یا بعرق …
زایل نشود و سبب آن این باشد که … چیز افتاده پس بر طبیعت واجب است که … تامل کند … علامات تبهای بحران … اگر
چند آب سرد حاضر کند و اگر … آب سرد … از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن … پیش از آن … شود و اگر …
خطر آن بزرگ باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده … هر دو طریق از مردم دادن آب کم خطر است و بعضی طبیبان گفته اند
اندر تن تب استفراغ ممکن … و اگر با این تب … باشد با طعام … توقف کنیم
تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس گوید هر گاه که اندر سونوخس فصد کرده شود … سبب …
هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندانکه بغشی رسد و اگر قوت چندان نباشد که غشی احتمال کند چون …
کنیم هم جالینوس میگوید مر فصد اندرین تب هیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشود و رعافی یا عرقی اتفاق افتد

و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت کامی بیشتری تبها مرکب را نامها خاصه نیست و بعضی را نام خاص است و از جمله
تبهای مرکب که از آن نام خاص است یکی شطر الغب است و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده صفرا اغلب تر گردد تا بدان سبب
نوبتهای تب صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر گردد و گاه باشد که ماده بیشتر ماده بلغم لطیف کند و زود تر نضج دهد تا بدان
سبب نوبتهای تب بلغمی سبک تر شود و بحران زودتر کند لیکن بر حال که بیماری مرکب عسیرتر و دیرتر گذرد … شطر الغب
مدت نه ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و بیمار کم بماند … شود و شخصی که اندر تن
او تولد صفرا باشد و عفونت زود پذیرد و در ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیر او با رطوبت فزاید
تر دست گیرد بیماری او بیشتر شطر الغب باشد که اندر تن او تولد کند رطوبت باشد هر گاه که ریاضت و تدبیر او گرم کننده تر دست
گیرد و بیماری او هم شطر الغب باشد و حالها کودکان که از سالهای کودکی … تا بجوانی رسد همچون حال شخصی باشد که
اندر تن او تولد کند رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیر بازتری فزاید
بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیماریها هر دو شطر الغب باشد علامت ظاهرترین آفت یکی روز نوبت
دارد و با هیجان تر باشد و دیگر روز سبکتر باشد لیکن گرمتر و آشفته تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار
… از بهر آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام نداشته باشد نوبت تب دیگر اندر آید و اندر میانه تب سر درد و ماده
… شده … سبب حرارت روی موضع ماده از ظاهر تن سرما یابد یا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که اندک تر شود
در نوبت … بلغم غلیظ … صفرا اکثر کند و آن را غلیظ کرده باشد و غالب بلغم …
کند بدین سبب بسیار باشد که چون بیمار پندارد که تب با تمام رسید ما از سر … تب …
و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه اندر میانه تب سبب … شدن ماده ها با یکدیگر حرکت تب … می ایستد
و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایره و تب بلغمی … مرکب شود علامت … باشد که هیچ نه اندر اول تب و نه اندر میانه
… ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها درازتر باشد و فراشا او دراز
ضعیف و نبض فشارده تر و اطراف زود تر سرد شود و دیرتر گرم گردد و اگر غلبه صفرا باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
زودتر گرم گردد و تشنگی زودتر زیادت شود و عرق تمام کند و سرسام … قوی تر باشد دلیل رنگین تر و اگر صفرا و بلغم
هر دو برابر باشد علاج این تب عرق کمتر کند طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و
… ادرار بول کند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تب از ماده تب … اسهال … سکنجبین و
… باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کند و استفراغ قوی از بس نضج کند و از چیزها که طبع نرم کند … پیش از نضج
روا باشد آب … اگر ماده بلغمی بیشتر باشد … و اگر صفرا بیشتر باشد … و اگر صفرا و بلغم برابر باشد …
… آب … اندر … خالصه یاد کرده آمد …
کشکاب … اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان متقدم گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه غافل
بوده است از آنکه … تب را … کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را … گردد … من می
گویم که این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه اندر بیماریهای مرکب هیچ صوابتر از آن نیست که شربتی مرکب سازند
تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می کند و قوت
خشکی را بجانب دل فرستند تا دل را و روح را آسوده میدارد و با حرارت تب برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد
و این تصرف نتواند هر چه کنند سود ندارد هم این کس که این اعتراض کرده است میگوید … بوده که بعوض …
… معتدل … کرفس … است گاه که … اندر کشکاب … گرمی و کشکاب …
معتدل کند و قوت او را موضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار نیفتد و اندرین باب
گلنگبین و سکنجبین بزوری و شکری و سکنجبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع مویز اندر آب کشته و آب بادیان موافق باشد

دفع کردن بسکنگبین اندر آب گرم یا اندر آب ترب صواب باشد تا در ادرار بول که آب نخود و آب تخمها که بهره آن آب با دیان کشند
باشند و بدارو ها معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بران جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
و غذا هم بران ترتیب که اندر غب خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد مزوره با آب غوره و آب انار ترش یا سفاناخ
و مغز بادام یا زیره و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و جوزه بزه و جوزه مرغ خانگی بریان کرده یا زیره با آب غوره و یا نیم
آن کرده و اندر طعامها رخذاب و سعتر و انگاه و اندک تخم کرفس و زیره می کنند اندر هر یک در خورد غلبه بلغم و صفرا و تدبیر استوا
نیز هم بران ترتیب و دارو ها ازان نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب باب علاج تب غب غیر خالصه مطالعه باید کرد صفت
حب سهل که از بس تنقیه شاید دادن ایارج فیقرا یکدرمسنگ تخم حنظل نیم درمسنگ سقمونیا دانگ و نیم کتیرا دو دانگ مقل دانگ حب کنند خاصه
رسمت صفت حبی دیگر درین باب که اندر آخر تبها بکنند هر شب دو درمسنگ به هند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث
و عصاره افسنتین از هر یک یک درمسنگ زعفران نیم درمسنگ جمله را با آب کرفس سرشته و حب کنند و اندر بعضی نسخها … هلیله زرد
صبر ا ستوطای کرده اند و اگر عصاره غافث و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین عوض آن کنند صفت قرص
گل که اندر آخر تبها بکنند سود دارد گل سرخ و تخم کرفس از هر یکی چهار درمسنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم شربتی
ده درم صفت قرص گل که اندر تبهای گرم باید داد گل سرخ شش درم و رب السوس و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ … دانگ
یا گرده یا عصاره و طباشیر و تخم خرفه از هر یک دو درمسنگ کتیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک درمسنگ کافور
دانگی شربتی دو درم صفت قرص گل که اندر تبها که با سعال باشد و با سعال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یک سه درمسنگ
عصاره … دو درمسنگ ریوند چینی و گل سرخ کنند که تمام شکفته باشد طباشیر صمغ اعرابی بریان کرده و کثیرا از هر یک پنج درمسنگ تخم
خرفه بریان کرده شش درمسنگ گل ارمنی هفت درمسنگ الشربه در ماء الحمیض و الشفیف

باب … اندر شناختن تبهای بلغمی … سبب و علامات …

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت بلغمی افتد کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت یا اندرون
رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد اندر معده و جایها خالی باشد که اندر تن است و آنچه اندرون رگها باشد اندر معده و جاها
از بهر آنکه از جاها خویش بیرون نمی آید و بر عضله ریخته نمیشود و بباید دانست که بلغم طبیعی رطوبت است با قوام سپید حلو مزه
و صورت او سرد و تر است و طعم بلغم طبیعی یا شیرین باشد یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او از شور و سری گراید و این را تیاذری بورقی
گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا تیاذری بلغم زجاجی گویند و علامتهای این تب از هفت چیز باید جست
یکی از سرما و گرما تب و چگونگی آن دوم از عرق سیوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض
که اندرین تب بیشتر باشد و بباید دانست که هر نوعی را ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگرگون است اما آنچه از سرما و گرما
تب و چگونگی آن باید جست آنست که هر گاه که سبب تب رطوبت زجاجی باشد رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی تر باشد
و سرما از زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود و سخت درست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود
مانند آنچه کسی اندر … رفته وقت و … گرم شود و ما گرم شدن هر زمان سرما معاودت می کند از بهر آنکه ماده بس غلیظ
باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که عفن باشد و از بهر آنکه عفونت سخت اندر بلغم شیرین و شور تولد کند بس اندک … اندر
زجاجی این عفونت دو نوع دیر تر پدید آید و … ما با صعب و لرز نزدیک انتها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد
اندر اول بیمار و آغاز تب فرا … لیکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی برآید سرما قوی تر باشد
و اگر چه باندازه سرما زجاجی نباشد و سرما بلغم شیرین کمتر از سرما همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیکتر است و اگر دست بروی
نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جایی گرمتر شود و جایی بران گرمی نباشد و آنجا که گرمتر باشد سخت بران گرمی نباشد
لیکن چون یکزمان دست بر یک جا بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن می بالاید و … حال حرارت او
بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت
باشد و یا کم یا کمتر و آنچه از حال عرق آمدن باید جست آنست که اندر … بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می آید چنانکه چند ار دکم

عرق خواهد کرد لیکن از بهر آنکه ماده بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست آنست که غلبه تشنگی
اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچه از رنگ روی باید جست آنست که چنانکه اندر ابتدا دیگر تبها رنگ روی برافروزد اندرین تب نه افروخت
لیکن رنگی باشد که از روی سپیدی و سبزی … و آنچه از نبض باید جست آنست که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت
باشد و آخر متفاوت سود و سخت … باشد و آنچه از حال بول باید جست آنست که بول سپید و رقیق باشد یا … و تیره شود و آنچه از
اعراض این تب باید جست آنست که اندر ابتدا و انتها بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی بهیچ حال بی آفت و ضعف معده
نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند
از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و زحمت و تب هر ماه این تب گرانی و غنودن باشد و بسیار باشد که پهلوها
نفخ کند و باشد که بزرگتر شود علاج اندر علاج این تبها قانونها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت که اندر …
و لطیف کردن معتدل باشد گاه باشد که چیزی خشک با آن بباید آمیخت مثلا چون گلشکر با سکنگبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا
که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد دارو یا قوی تر و لطیف کننده تر و گرمتر باید فرمود چون قلاقلی و کموسنی و مانند آن و اصل اندر
علاج همه انواع آنست که اندر ابتدا بیماری سه چیز رعایت کنی یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی فرمودن … اعتدال
سیم تدبیر ادرار بول کردن بدارو و با و لطیف کننده معتدل و آنجا که دانسته که ماده غلیظ است یا اندکیست و انتها زود خواهد بود
… گلشکر … دهند و اگر دانسته که ماده غلیظست اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند تا آنگه که رسیده
بودن و پر گرسنگی جستن و ریاضت … کردن اندرین تب اگر هم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر نیز ضعیف بود اما غذا اندر …
یافت از بهر آنکه بیمار را بلغمی مهلت و بر خلاف بیماریها حاره باشد که مهلت نه بود و آنجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام
بر عادت بیمار رفته آید و تدبیر غلیظ کرده شود پیوسته بدان نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید گشت و درین جمله اندرین
تب غلیظ چنانکه اندر تب ربع گویند نشاید کرد و سخت مزوره ها جواز باید بس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره و مرغ …
و … از بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدا بیماری خاصه اندر ابتدا نوبتها تب قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم
با سکنگبین عسلی و این موافق تر … و اندر قی کردن الحاح بباید کرد لیکن سکنگبین و آب گرم بباید داد و آنچه با آسانی برآید بغنیمت
باید داشت و آنچه بر نیاید دل اندران نباید بست که چیزی بر نیارد که بباید تب را لطیف کند و … و آنجا که ماده غلیظ
باشد سخت چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنگبین ساده و … آب ترش و سکنگبین بزوری باید فرمود و اگر ترب
اندر سکنگبین بر هند و بس از یکساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب بجوشانند و … آب با سکنگبین بزوری بیامیزند
و بدهند و آنجا که … کس باشند … و قی همی افتد خاصه اندر ابتدا تب … آن نباشد که ضعف قوت … باز نشاید
داشت و اگر حاجت آید که بازدارند شراب … باز باید … اگر آن باشد که از پس یکهفته فرمایند تا روز هفتم گذشته
باشد و همان نباشد که معده … تولد کند … باشد تا نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف
کردن ماده بهترین شربتی گلشکرست اندر آب گرم گداخته و از پس یکهفته اگر چیزی لطیف کننده تر حاجت آید اندران آب که
گلشکر را بدو گداخت اندک تخم بادیان با تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ماء العسل
… قوت روا باشد لطیف کننده است … هم برین است که … آب ماء بادیان و مانند آن
نشاید کرد و می گویند از پس هفت سخت صواب است و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند حاجت افتد
چون افسنتین و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما تب برابری کند و هم تشنگی بنشاند و آن تشنگی که از
بلغم بود زایل کند در جمله اندر تبها بلغمی عنایت بتن معده بیشتر باید کرد و گلشکر با اندک … و مصطکی خاییدن اندرین
باب سخت نیک باشد صفت ضمادی که بر معده نهند قوت دهد سک سه درم لادن دو درمسنگ گل سرخ و قصب الذریره از
هر یک پنج درمسنگ زعفران یک درمسنگ جمله را بکوبند و با آب مرزنگوش … سرشته و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم
داشتن طبع اندر ابتدا گلشکر سهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد و ده درمسنگ گلشکر اندر مقدار … درمسنگ …

آب لبلاب با ده درمسنگ شکر فانید و نیم درمسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب‌تر باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم
آمیخته باشد شراب بنفشه با بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب یا با ده درمسنگ گلشکر یا بی ده درمسنگ ترنگبین حل
کرده صواب باشد دیگر باید دانست که اندرین تب‌ها دختر بتا افراط و الحاح نشاید کرد و خرمای هندی و عناب و آلو و مانند آن
اندرین تبها نشاید که طبع را برفق نرم دارد و معده را قوت دهد و چون از بیماری کیفیته بگذرد و اگر چه اثر نضج پدید نیامده باشد شاید داد که
تربد و مصطکی و زنجبیل از هر یک ده درم سنگ شکر طبرزد سی درمسنگ هر شب یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم باشد و اگر هر روز دو مجلس
اجابت کند برین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد نیم درمسنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درمسنگ سکنگبین
بیاشامد بخورد و آنجا که حرارتی باشد و کشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی تخم بادیانه و تخم کرفس اندر ریزند و تخم گشنیز خورد و بس
کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نباید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامدادی سی درمسنگ سکنگبین ساده
باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هفت درمسنگ گلشکر باید داد و از پس آن به دو ساعت بیست
درمسنگ سکنگبین ساده و اگر بوقت آفتاب بر آمدن کشکاب دهند صواب باشد پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ سکنگبین
ساده دهند و آنجا که دلیل غلظ و زکین باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داد و مالیدن اندامها
بروغن و بی روغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری و آنجا که اندر تن خلطی گران باشد مالیدن
بروغن اختیار ضعیف کند و هرگاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال بیمار ... نگاه باید داشت و اگر قوت قوی باشد
و سخت گرم نباشد و پیر ما نیک صلب از مالش سخت بروغن‌های لطیف کنند سودمند باشد و اگر برخلاف این باشد روغن
و مالش قوی نشاید و اگر قوت و تب هر دو با هم باشند مالش در روغن معتدل باید کرد و کف اندامها بروغن زیت و غار ...
سود دارد و آنجا که ماه اول زمستان باشد آب سعتر و شراب مرزنگوش سودمند باشد صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و سنبل
و گل سرخ و پودنه و گشنیز خشک از هر یک سه درمسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد جمله را اندر دویست درمسنگ آب
بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و پیش از وقت نوبت بیک ساعت مقدار سی درمسنگ بخورند گرم کرده صفت
شراب مرزنگوش بگیرند مرزنگوش و اذخر و بابونه و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یک پنج درمسنگ جمله را همچون شراب سعتر بپزند و باید
دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت تب شش ساعت باید که اندر میان افتد و کمترین چهار ساعت و طعام نخواب ... خورد و زیره
با دخل زیت بشکر و پودنه و طرخون و کرویا و اگر فروده سازند که اندر وی چغندر و اسفاناخ و ... باشد صواب باشد
و انار با مزور با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان
کرده خورد و از هرچه تری فزاید چون ترها و میوه‌های تر و از شیره‌های تازه و تره و مانند آن پرهیز کنند و آب سرد سخت زیان دارد
و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهلات ... از این نوع باید ساخت صفت حب مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون
از هر یک چهار دانگ هلیله کابلی یک درمسنگ ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس صفت
حبی دیگر تربد و مغز معصفر از هر یک یک درمسنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگ نیم مقل
حب کنند چنانکه رسمست هر هفته از این نوع مسهل باید داد و اندر میانه هفته قی باید کرد صفت ماء الاصول که از پس پدید آمدن اثر
نضج سودمند باشد و آن داروی اول ... بگیرند تخم کرفس و تخم بادیانه و تخم اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یک ... مصطکی
و تخم کرفس از هر یک دو درمسنگ جمله را اندر یکمن آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهل درمسنگ گرم کنند و ده درمسنگ
گلشکر اندر وی کنند و باز بپالایند و بدهند صفت مسهلی که تن از ماده تبهای بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا گوید بگیرند ایارج
فیقرا نیم درمسنگ تربد یک درمسنگ تخم حنظل دانگی جمله را نیم درمسنگ عصاره افسنتین دانگ و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنگبین
عسلی سرشته بخورد و اگر ماده سخت غلیظ باشد و بغایت سرد بود و از پس آنکه استفراغی قوی کرده شده باشد تریاق فاروق بدهند و اگر
روزگار زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر دو روزی دو دانگ یا نیم درمسنگ تریاق یا مثرودیطوس
یا ... اثاناسیا ... بدهند اندر آب بادیان یا اندر آب آبی که اندر وی زیره و اسارون و حاشا پخته باشد و اندر زمستان

و هوای و مزاج ما گرم از این نوع‌ها هیچ ننهند لیکن سکنگبین بزوری ... کنند و گلشکر و قرص گل دهند صفت ماء الاصول که اندرین
تب سودمند باشد بگیرند تخم کرفس و تخم بادیانه و تخم کبر از هر یک ده درمسنگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دو درمسنگ غافت و افسنتین
و ... و بادآورد از هر یک پنج درمسنگ قنطوریون از هر یک سه درمسنگ اندر ده من آب بپزند تا به نیمه باز آید هر بامدادی ... درمسنگ
و اگر سه درمسنگ مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول آنجا که خلطی صفرا باشد سود دارد بگیرند تخم بادیانه و اصل
السوس از هر یک ده درمسنگ انیسون سه درمسنگ مصطکی سه درمسنگ غافت و افسنتین از هر یک هفت درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ
هلیله سیاه هفت درمسنگ بادآورد پنج درمسنگ شکاعی چهار درمسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درمسنگ چنانکه رسمست
صفت مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر باشد سود دارد شاهتره و شکاعی و بادآورد و افسنتین از هر یک پنج درمسنگ مویز ده درمسنگ هلیله زرد
ده درمسنگ بپزند چنانکه رسمست صفت حبی که دماغ را و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هفت درمسنگ هلیله سیاه پنج درمسنگ قرص
گل و عصاره غافت از هر یک چهار درمسنگ نمک نفطی سه درمسنگ شکاعی و بادآورد از هر یکی چهار درمسنگ انیسون سه درمسنگ تربد ده
درمسنگ مقل سه درمسنگ جمله را بکوبند و مقل را با آب کرفس حل کنند و دارو با وی بسرشند و خوردنی یک درمسنگ و نیم باید و دو درمسنگ
صفت حبی دیگر مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگ و نیم تخم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درمسنگ غاریقون نیم درمسنگ با سکنگبین عسلی بسرشند
و آنجا که ... آن مسهل نتوانند داد ... ماء الاصول ... که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص
گل اندرین حال و از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد صفت قرص گل از نسخه محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درمسنگ عصاره
غافت شش درمسنگ عصاره افسنتین سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یک یک درمسنگ شربت
سه درمسنگ اندر ماء الاصول یا سکنگبین بدهند صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد بگیرند انیسون و تخم کرفس
و تخم بادیان از هر یک یک درم پودنه خشک و فقاح اذخر از هر یک دو درمسنگ عصاره غافت و عصاره افسنتین و فقاح اذخر
و راوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل سرخ از هر یک یک درمسنگ شربت چهار دانگ با ماء الاصول
و اگر پشت پای و روی و پشت چشم سبک و آماسیدن پدید آید قرص گل را با ایارج فیقرا باید ساخت صفت آن انیسون نیم درمسنگ
مغز بادام تلخ چهار درمسنگ راوند چینی شش درمسنگ فقاح اذخر سه درمسنگ لک مغسول پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ ایارج
فیقرا هفت درمسنگ عصاره غافت سه درمسنگ و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه درمسنگ پودنه خشک چهار درمسنگ
گل سرخ شش درمسنگ سنبل شش درمسنگ جمله را با آب ... بسرشند و قرص‌ها کنند هر یک دو درمسنگ و نیم هر یک ده درمسنگ
بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورد صفت قرص ... نسخه جالینوس اندر تبهای کهن که سخت بلغمی اند و دست و پای و روی آماس گیرد
سود دارد بگیرند انیسون چهار درمسنگ ساذج هندی و ... و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه درمسنگ صبر چهار درمسنگ
عصاره غافت سه درمسنگ تخم کرفس یک درمسنگ ... اندر آب بادیان و سکنگبین بدهند صفت قرص گل نسخه‌ای ...
گل سرخ تمام ناشکفته ده درمسنگ مصطکی سنبل تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنیز و عصاره غافت و افسنتین و اگر نانخواه
با سکنگبین بسرشند و مقدار سه درمسنگ بدهند اندر تبهای کهن که سخت بلغمی اند و دیر گرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درمسنگ
با نمک سفالی یا عسل بسرشند بدهند سخت سودمند باشد ... نضج و اندر حق هر یک گرم دادن احتیاط باید کرد اگر حرارت تب باشد
نه هر که منفعت آن بحرارت باز گردد و شراب ... نضج اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و ... حرارت
غریزی را مدد کند و ادرار بول کند و گر باید اندر آخر بیماری که علت اندر تن در اخلاط افتد و باشد سود دارد و اندر گرمابه و از
قوت باید و اکلیل الملک و مرزنگوش و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند باب ... باید دانست که نوعی تب بلغمی که بیمار آن را
تب غشی افتد یعنی بیهوشی و بطاقت شود و سبب این اندر چیز و قبها بسیاری و پراکندگی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبها بعضی از
ضعیفی فم معده و خالی ... بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند
و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و ده باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب
و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لیکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت بردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت

خالی نباشد و خلاص دشوار باید و نوبتهای این تب چون نوبت بلغمی باشد و اندر چشم و روی هیچ و آماس پدید آید و رنگ روی
بر یک حال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاهی گراید و گاهی سبزی و چشمها تیره باشد و سرهای پهلوها
درد و نفخ باشد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز گذارند قوت تمام تلطیف کردن و پختن آن
وفا نتواند و از دفع آن عاجز آید بدین سبب تصرف غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطی باشد که طبیعت از آن علاج عاجز و در
و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت تمام
باطل گردد و اگر خواهد که ماده را برفق کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام و بسیار دارد و سبک و برفق اجابت
نکند و بیم باشد که ماده جنبد و دفع نشود و منفذها را در زدن و منفذهای روح را ببندد و خفه کند و اگر خواهد که استفراغ قوی کند
قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشت که استفراغ ناکرده و خلط را ناجنبانیده غشیها افتد پس صواب
آنست که اندر تخت سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب
از کشک جو و نخود برنده بهم یا دو بهره کشک جو و یک بهره نخود چنانکه مشاهده و واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی
نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ترد کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب
دهند سود دارد و خلط بزاید و قوت را مدد کند و آنجا که اندر اول بیماری [illegible] باشد سخت روده را از آب چغندر
بوزه [?] کنند و تن وی را بروغنی که اندر وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت تازه بمالند بدستهای بسیار
و خشن درست تا خلطها لطیف شود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس گوید من اندرین تب هیچ استفراغ نتوانستم
کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باشد که نخست ساقها از بالا بزیر فرود مالند پس دست و سینه را همچنین از بالا بزیر فرود مالند
از سفلها یا بر درست همچنین فرو مالند و هم برین ترتیب از ساق آغاز کنند و بر بالا می‌شوند و برتر فرو می‌مالند چندانکه
پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین سازند که روزگار بیماری یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه
اندر خواب و جای خواب او خانه باید گرم و خشک باشد و اندر گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلطها را هم
و بسیار خشن زیان دارد و اندر اندامها و اندرون گرانی پدید آید و اگر با آب ماسکنجبین پخته خورد و از آب سرد پرهیز
کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت دارد و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا باشد و در جوش [illegible]
گرم کرده او نیز مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اگر اندر ماء العسل قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده‌تر
باشد لیکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب‌تر باشد از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف کردن ماده است
بی آنکه گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره نرم می‌باید کرد و اگر طبع سخت باشد تمام اسهال نباید کرد
الا که ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار را از ماء العسل نفرت باشد و اما
اگر اسهال از حد میگذرد بعوض ماء العسل کشکاب با گندم باید داد و اگر حاجت آید که لختی سماق و انار دانگ و گندم بیکی بپزند
روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود اندر شراب ممزوج ترکنند و بدهند لیکن اندر اندامهای اندرونی آماسی باشد
نشانه اگر اندر اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد علاج را دو چه باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن هیچ حال نشاید
از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام ماند و هضم غذا تباه شود و گرمابه سود ندارد و هوای سخت
گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنکه اندر هوای گرم تشنگی اخلاط انگیزد اندر دل و سینه و شش که در حوالی دل میل کند تا بجانب دماغ برآید
و هوای سرد از طبع یار دارد و اگر کسی را تب اسهال باشد امیدوار باشد که اگر قی کند زودتر خلاص یابد و دو نوع دیگر سخت
یکی نوبت بروز باشد و بشب رها کند و این را تب نهاری گویند و نوبت دوم بشب باشد از بهر آنکه روز گرم باشد
و حرارت عرضی و روز رها کند و این را تب لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دراز کشد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری
عسرتر باشد از بهر آنکه روز گرم باشد و حرارت عرضی اندر تن پراکنده‌تر و مسام فراخ سبب گشاده‌تر و تحلیل بیشتر و این همه
اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی‌تر آید دشواری علاج تب نهاری است که بیمار را اندر

بتغذا نشاید

هم باشد که بیمار بجا بجا بمیرد تا بیماری سرسام گردد یا سقوط قوت شود از بهر آنکه طبیعت خون بسیار گرم و سده را نه از سیل کردن بعضی
و نه از عفونت نگاه تواند داشت در جمله هرگاه که فصد تاخیر کرده شود هم باشد که همه ابواب علاج باطل شود از بهر آنکه اندرین
تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم کردن امتلا بفصد توان کرد یا باسهال یا بادرار بول و اندر تاخیر
حرارت قوی‌تر شود و قوت بدان سبب ضعیف‌تر شود و با ضعیف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار سرد و حرارت زیادت
شهوت کشته و امتلا نیز بسبب سده و باز آمدن بخار باز بگردد و زیادت شود و بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت
خطایی بزرگ است و هرگاه که طبیب پیش بیمار رسید تدبیر فصد باید کرد اگر چه از پس نخست روز یا ده روز رسیده و اول امتلاک
نباید کردن که چند روز گذشته است خاصه که علامتهای امتلا بر جا باشد و قوت مساعدت باشد و اگر قوت و فصل و سال
و سالهای عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی موافق نه فصد حجامت باید کرد و اگر ازین سببها بیشترین مساعد
باشد هم فصد اولیتر باشد لیکن چون بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک بعضی طبیبان گفته‌اند فصد اندر اول بیماری باید کرد
و اندر روزگار تزاید و نیز دیگر فصد نشاید کرد خاصه اگر در انحطاط بود و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه توقف کرده و اندر [illegible]
شده‌اند از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید هر بیماری و اندر ابتدا و انحطاط توان مساعدت نکند که اندر اول کند برین سبب
طبیب را با ضعف قوت اندر معده و فصد کردن دلیری نشاید کرد و اگر چه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باشد و اگر
قوت ضعیف باشد اندر اول هم فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کرد
و فصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد
کردن اندر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آبناک باشد یا با صفرا باشد شراب انار و عقیل و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ
باشد سکنجبین ساده و زیره با لطیف و عسل باید کرد تا تحلیل تمام پذیرد و بیشتر از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب
خرمای هندی یا جلاب با آب خربزه هندی و یا سکنجبین و شراب غوره و مانند آن یا آب ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب
ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق باشد اگر فصل تابستان باشد این همه شربتها سرد کرده باید داد و شراب ریواج که
آن را بی یخ دادن صواب‌تر از بهر آنکه سردی آن و سردی برف و یخ معده را برنجاند و اندر حال غثی کنار قرص اندر آب غوره
و آب لیمو با لیمو دهند یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کنند غذا باز آن نوع باید که اندر تب خالصه یاد کرده آمده است و اگر
قوت ضعیف باشد مزوره طیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی بامداد و دیگر روز فصد باید کرد تا بیماری حاد و بغایت است یا حاده
مطلق است یا از جمله بیماریهایست که بهفتگی گذرد و اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد بشربت جلاب و آب انار و آب غوره
و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره با مغز آن دهند و وقت نیمروز کشکاب رقیق
یا با آب انار دهند و اگر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند و بامداد شربتی سکنجبین با مغز آن دهند و از پس
دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درمسنگ با درمسنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین با آب و شبانگاه لعاب
اسبغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده آمد صواب باشد صفت این شراب آلو سیاه
فربهی عدد و خرمای هندی ده استار هر دو را اندرون آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و ده استار آب انار ترش
و شیرین و ده استار آب ترنج یا آب لیمو [illegible] و بپزند تا به نیمه باز آید و صد درمسنگ شکر طبرزد و پنجاه درمسنگ گلاب برافکنند
و بقوام آرند هر شب پانزده درمسنگ [illegible] بیت درمسنگ با دو درمسنگ [illegible] سوده بخورد و اگر حرارت و تشنگی قوی باشد
نیم درمسنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول یا دانه بهی یا مغز [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد
اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع را از دو بار کشکاب تقرب باشد بار دوم کشک سوده با آب سرد و شکر دهند یا ست
حجابت گندم با آب گرم شسته اندر آب سرد کنند با شکر و بدهند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار
بادرنگ و کنار قرص دهند و اگر بیمار از بیماران بیماری باشد که آهسته‌تر گذرد و بحران روز چهارم یا هفتم یا پانزدهم کند [illegible]
ساعت کشکاب دهند و پس از نیمروز از مزورها که اندر باب تب خالصه یاد کرده آمده است [illegible] خواهد بدهند و اگر حاجت [illegible]

طبع نرم کنند آب انار ترش با تخم انار ده و شکر را افکنند موافق باشد با آب خرمای هندی و ترنجبین با شکر تشنگی را ساز ... و بوره و شکر سرخ
ماء الرمان با ترنج ... و اندکی تخم ... نرم کنند و اگر اندر احشا ورم باشد ... در منگ ... ترنجبین ده و ده عدد
و ده عدد آلوی سیاه جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند ... بدهند و قلوس خیار شنبر و عناب و ترنجبین
اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار ... درمسنگ قلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز حل کرده ... موافق ... و گلاب
با آب کشنیز دهند و ... اسبغول و شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم ... صندل و ... گل ارمنی و آب کشنیز و آب عنب الثعلب
و آب کشنیز ... و فصد ... صفت ضمادی که اندرین موضع سود مند باشد موم و روغن گرم کنند ... موم اسپید و روغن گل ...
بنفشه و عصاره کشنیز تر و ساق برگ ... سرکه ... طلی کنند و بران موضع نهند و اگر آماس
اندر جگر یا اندر معده ... چاره ... قی کنند ... چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل و اگر فصل
تابستان باشد ضماد ... سرد کرده بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم بر نهند و اندرین تبها این قانون نگاه باید داشت که ...
کنند ... دهند و طعام نیز ... دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر اندر احشا ... باشد ...
دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشند و تب نیز سوزان باشد و چون تب محرقه ... کمتر شود ...
قوی تر ... آن باشد که ... فصد کنند لیکن اندر فصد اعتمادی بر قوت باید کرد ...
کرده است غافل نشاید بود ... بر موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت باید کرد ... در منگ ...
تر ... در منگ جلاب ... در منگ طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب کدو و ... بدهند ...
... آب انار آمیخته و ... آب خیار ... با جلاب آمیخته یا آب خرمای هندی با شراب ...
با این شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و طباشیر ... و هوای خانه خنک کنند چنانکه یاد کرده آمده است
و جوی هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را جامها پوشند ... حرارت ... باز گردد و دل گرم ...
هوای خانه ... سرد ... و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور ... آواز ...
بلند و ... بحران ... بر قانونی که یاد کرده آمده است ... باز گردد و اندکی آب انار ...
سیب با جلاب ... علامت آن پدید آید که بحران ... بیمار را از آن خانه خنک ...
معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد ... و اگر از پس بحران اندر رگها ... از ماده تب مانده باشد ...
... آب ... کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب ... در منگ ... سکنجبین ساده ... دهند
روز ... و ... خشک ... آب ... دهند تا باقی را ... پاک ... که ... مسهلی داده شود

صفت مسهلی ... آلوی سیاه و عناب از هر یک ... عدد ... در منگ ...
... در منگ بنفشه چهار در منگ ... در منگ ... تخم خرفه ... از هر یک چهار در منگ
تخم بادیان و ... از هر یک دو در منگ ... پانزده در منگ جمله را اندر ... آب ...
... و روز ... و شب ... گرم ... در منگ سکنجبین ... در منگ
شراب بنفشه بر ... دهند

باب ... اندر ... شطر الغب و اسباب و علامات ...

شطر الغب تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا ... و نه ...
هر یک را حدی ... که از هر یک کدام بیشتر باشد ... بلغم عفن ... و صفرا مرکب باشد ...
بلغم رقیق و آب ... ترکیب ... و هر دو تب ... حرکت کنند ...
اندرون ... باشد ... هر دو ... لازم ... باشد ...
حرکت کنند و دیگر ... حرکت آید ... روز ... حرکت کنند ...
برین سبب ... از هر یک ... دشوار توان کرد ... حرکت کنند و نوبت ...
برین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد ... و هر دو بسیار باشد برین سبب ... اثر ظاهر تر باشد

دکاه باشد

اندر تب غذا ... داد ... تب ... غذا دادن ... و چون تب غذا داده شود ... نتوان داد تا ...
معده ... از خواب قوت را ضعیف کند ... و اندر تب ... خواب روز
بجای خواب شب نایستد اما علاج هر دو نوع علاج تب بلغمی است چنانکه یاد کرده آمده است

باب ... اندر یاد کردن تب ... بلغمی ... لازم و این تب را ... الحمیات اللثقة گویند

... علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی است ... لرز ...
نباشد ... سخت ... باشد ... تب دق ... عرق نکند ... روز که تب ... علاج این تب
همچون علاج تب بلغمی باشد ... اندر علاج این تب ... داروهای ... لطیف کننده ... نتوان کرد که اندر علاج
تب بلغمی ... توان کرد ... اگر ... باشد ... اندر وقت ... سرسام ... لطیف ... دماغ
برآید لیکن ... معده را ... قوت ... دهند ... لطیف ... سکنجبین ساده ... سکنجبین که اندر وی اندکی ...
پخته باشند ... اندکی آب ... آب کرفس ... جوشانیده ... اقراص گل ... ابراهیم ...
... ولا ... فی ... بلا ... الا ... الا ... والثبت ... مردم ...
تب نرم ... آن ... غذا ... دادن ...
... قوی باشد و ... نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد ... حنظل ... ادرار بول کردن

صفت اقراص غافث ... غافث ... در منگ گل سرخ ...
... در منگ ... در منگ ... دیگر عصاره غافث ... در منگ گل سرخ و سنبل ...
از هر یک دو در منگ ...

صفت اقراص ... افسنتین ... دو در منگ ... شربت یک مثقال ... انیسون ... تخم کرفس
... و ... عصاره غافث و مصطکی و سنبل از هر یک دو در منگ شربت یک مثقال ... در منگ ... پانزده
در منگ سکنجبین ساده

صفت قرص گل ... گل سرخ شش در منگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهار در منگ و مصطکی ... از هر یک
چهار در منگ شربت یک مثقال ... بسیار باشد که این تب ... باستسقا باز گردد هر گاه که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید بود

باب ... اندر یاد کردن ... تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که اندرون گرم باشد و بیرون سرد

اما تبها که اندرون ... و بیرون گرم ... آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد ... عفونت ...
... تن بیرون ... آنچه عفونت پذیرفته باشد اندرون تن را سردی ... دو سبب ... تب تولد کند
... ماده ... که ماده اندر ... ساکن بود ... از جای ... حرکت کرده ... حالی دیگر
... عفونت اندر وی ... و از جای ... جنبیدن گرفت ... جزوی از قرارگاه ... جزوی دیگر که
... ماده شد ... کرده بود ... اجزای تن ... اجزای ماده حرکت
... که ... گرم باشد و بیرون سرد ... آن
... باشد ... بلغمی و دیگر صفرایی اما آنکه ماده بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را
... گرم ... آنکه بلغم ... تحلیل دشوار ... بخار او ... تن سرد باشد ... گرم و سبب دوم آنکه ... حرارت غریزی
... ماده ... تن سرد شود ... اندر ... تن بلغم خام باشد و سبب سوم آنکه ... سبب ... کردن
حرارت غریزی ... ماده ... عفونت ... تن ... آید ... گرم کنند
... خنک شود ... آب گرم ... گرم کند ... حرارت ... ماده او صفرایی باشد
چنان باشد که صفرا اندر باطن ... سبب تحلیل ... بخار او ...

سوال اگر گویند ... نخستین ... تب حرارت غریبی ... که اندر دل ... روح و خون
اندر رگها ... و اندر همه تن ... و تن را گرم کند ... هر دو ... که ... باب ... شرط ...
اندر دل بر افروزد و از دل به همه تن رسد

جواب اندر ... حرارت ... دل ... از دل ... چون ... اندر همه تن ...

شود لیکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها استوار است بر سد آنچه اندر باب [illegible] گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم

شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه که مانع نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لیکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسید

بدین سبب گرانی او باطل نشود والله اعلم **علاج** طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیک است و نخستین عنایت تدبیر

کردن باید کرد و قی به سکنجبین و تخم ترب و مانند آن باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر بامداد [illegible] درمسنگ [illegible]

بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی گرم خورد و سکنجبین عسلی خورد [illegible]

[illegible]

قوت

[illegible]

دو برگ کشنه از هر یک یک دسته کوچک بود شوتره ده شاخ بنفشه پنج درمسنگ عناب هندی بیست درمسنگ جمله را اندر یک من و نیم آب کنند
و بپزند تا یک من برود و دو من ماند و بپالایند و بر مقدار ده استار ازین در مسنگ ترنجبین برای کنند و یکدار زنند و باز بپالایند این یک شربت
باشد اگر خواهند هفت درمسنگ شاهتره و پنج درمسنگ سنا مکی و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر زیادت کنند قوی تر باشد
تا از اول بیماری بیست روز بگذرد اندرین مسهلات هیچ [illegible] و شربت ازین مسهلات آب کنند سکنگبین با آب انار ترش [illegible]
با آب بادیان صواب باشد و قی کردن اندر همه انواع ربع سود دارد علاج ربع صفرایی هم [illegible] نزدیک باشد تخت رگ
زنند و هر روز که نوبت تب باشد اندر آبزن گرم نشستن و گلاب و سکنگبین و آب انار و آب کشنه و آب بادیان [illegible]
تا قوی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت و جایگاه خویش و طبخ با آب لبلاب و خیار سبز و کشکر [illegible]
با [illegible] سکنگبین افتیمون سازند با شراب گل یا مطبوخ هلیله و اگر تخت [illegible] نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت
که در آغاز نوبت گر وقت [illegible] خلط باشد قی کنند تخت سودمند باشد صفت مطبوخی هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درم
سنگ بنفشه پنج درمسنگ افتیمون و سنا مکی از هر یک چهار درمسنگ تخم ترب و تخم شبت از هر یک پنج درمسنگ تخم خربزه
نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یک پنج درمسنگ جمله را بپزند و بپالایند و مقداری صد [illegible] درمسنگ تا پنجاه درمسنگ سکنگبین [illegible]
بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص نگاه دارند صفت قرص غافت غافت سه درمسنگ ریوند چهار درمسنگ لک
مغسول چهار درمسنگ گل سرخ شش درم سنبل و تخم کسوث از هر یک شش درمسنگ تخم بادیان پنج درمسنگ زعفران پنج درم
سنگ [illegible] چهار درمسنگ جمله بکوبند و بیزند و با آب برگ کرفس بسرشند و قرص کنند هر یک دو درمسنگ شربت یکی
با سکنگبین یا اندر آب بادیان یا اندر آب کرفس صفت قرص دیگر ترکیب ثابت بن قره بهندی گل سرخ [illegible] از هر یک سه
درم تخم [illegible] تخم کسوث از هر یک یک درمسنگ و نیم صمغ و نشاسته از هر یک یک درمسنگ لک مغسول و ریوند و عصاره
غافت از هر یک نیم درمسنگ رب السوس [illegible] درمسنگ قرص کنند شربت یک درمسنگ صفت سکنگبین افتیمونی که اندر ماء الجبن
بکار دارند بگیرند افتیمون ده درمسنگ بسفایج ده درم لسان الثور پنج درمسنگ بادرنجبویه سه درمسنگ [illegible] سه درمسنگ
افتیمون را [illegible] کنند [illegible] بسفایج و [illegible] نیم کوفته کنند [illegible] دیگر کنند جمله را اندر صد درم
سنگ سرکه و صد درمسنگ آب بپزند تا به نیمه باز آید و افتیمون با خرقه اندر [illegible] سرکه را بپالایند و یک من شکر را
سکنگبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه خیار و زیره و با مغز بادام و تا سه هفته بگذرد دراج و تیهو و مرغ خانگی بدهند که
نوبت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله باشد و از میوه انار [illegible] علاج ربع بلغمی این است که اندر
ابتدا علاج استفراغ قوی کنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند اجزاء لطیف و صفرایی باشد و اجزاء غلیظ
و سودایی غلیظ تر و عسرتر شود و هم هر بامداد ده درمسنگ گلنگبین عسلی اندر پانزده درمسنگ آب بادیان و ده درمسنگ آب
کرفس بجوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درمسنگ مغز تخم معصفر کوفته و ده درمسنگ شکر اندر همین آب
لبلاب بخورد و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درمسنگ هلیله سیاه کوفته و پنج درمسنگ مغز تخم معصفر اندر [illegible] کنند و بخورند
و اگر گلنگبین مسهل خورد هر هفته یکبار صواب باشد صفت گلنگبین مسهل تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درمسنگ گلنگبین ده درمسنگ
دارو را بکوبند و با گلنگبین بسرشند این جمله یک خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد و [illegible] و فصل تابستان باشد ماء الجبن
و شکر دهند تا طبع نرم باشد و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد صفت حقنه انجیر شکری ده عدد حسک ده درمسنگ سبوس
گندم ده درمسنگ بابونه پانزده درمسنگ شبت پنج درمسنگ اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره شود و یک بهره بماند و بپالایند
و پانزده درمسنگ روغن بادام و ده درمسنگ [illegible] شکر سرخ و یک درمسنگ نمک اندر وی حل کنند و بکار دارند و طعام از
از بهر داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ بپزند و گاه گاه مرغ فربه کشته و شوربا [illegible] و شوربا گنجشک صواب باشد از میوه انجیر
شکری و موز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما و لرزی کند با آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را
قی دشوار تر باشد ترب را چون درم درم ببرند و یک روز بنهند و لختی دیگر نمک برگیرند سه چهار روز ببرند و سکنگبین عسلی بر سر

آن گنه

آن کنند و یک شب بنهند تا بامداد آن ترب چنانکه تواند بخورد و طعام ماهی شور و چند [illegible] بخورد [illegible] و مالیده [illegible]
هر دو سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم کند سکنگبین با خردل سوده از پس طعام با آب نیم گرم خوردن سودمند باشد
و هر وقت که نضج پدید آید مسهل قوی بخورد صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله کابلی و هلیله زرد از هر یک ده درمسنگ بلیله
و آمله از هر یک پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ افتیمون هفت درمسنگ لسان الثور و بادرنجبویه و بسفایج نیم کوفته از هر یک
چهار درمسنگ سنا مکی پنج درمسنگ آلوی سیاه و موز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد جمله را اندر دو من آب
بپزند تا چهار یکی باز آید و بپالایند مقدار صد درمسنگ بخورند با یک مثقال غاریقون و نیم درم صبر و نیم درمسنگ نمک نفط و دو دانگ و نیم
قرنفل سیاه و اگر این ترکیب دشوار آید این حب سازند افتیمون یک درمسنگ تربد یک درمسنگ [illegible] دو دانگ بسفایج چهار
دانگ انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یک دو دانگ ایارج فیقرا یکدرمسنگ غاریقون یکدرمسنگ نمک هندی نیم درمسنگ مقل
نیم درمسنگ حب کنند چنانکه [illegible] آب بود نه شربت کنند [illegible] درمسنگ و نیم وقت خواب بخورد با مطبوخ بخورد و اگر
ازین حب هر هفته دو درمسنگ و نیم بخورد صواب باشد وقت خفتن صفت معجون [illegible] سداب و بلبل و انگژد و راز
هر یک رازیانه است بکوبند و با انگبین کف گرفته بسرشند شربت نیم مثقال ثابت بن قره و محمد بن زکریا گوید اگر وقت نوبت یک مثقال
ازین معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت موافق باشد و نافع صفت معجون دیگر زنجبیل فلفل دار فلفل از هر
یک سه درمسنگ [illegible] چهار درمسنگ سنبل ده درمسنگ [illegible] کوهی و انیسون از هر یکی پنج درمسنگ با آب بادیان و کرفس
صفت [illegible] بلیلج سنبل فلفل سیاه دار فلفل از هر یکی [illegible] درمسنگ عود بلسان ده درم زنجبیل تخم کرفس سلیخه [illegible]
اسارون راسن از هر یکی یک درمسنگ سنبل حماما از هر یکی چهار درمسنگ انگبین مصفی [illegible] چند همه دارو با شربت یکدرمسنگ تا یک
مثقال صفت قرص [illegible] درمسنگ تخم [illegible] سپندش شش درمسنگ [illegible] انیسون از هر یک یک درمسنگ کبریت سوخته دو درمسنگ
[illegible] نیم بکوبند و بیزند و بمثلث بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغ کرده روز نوبت پیش از وقت تب
سه ساعت مقدار دو درمسنگ اندر آب گرم بخورد نافع بود و اگر هر هفته از [illegible] و تریاق بزرگ مقداری دو دانگ
بخورد سخت سودمند باشد علاج ربع سودایی به علاج ربع بلغمی نزدیک است طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر
ربع بلغمی یاد کرده آمد و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و غاریقون و بسفایج و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق
سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن از پس نضج اندرین باب سودمند باشد جالینوس می گوید مردی را ربع سودایی علاج
کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند
بود و شراب سپید رقیق صافی اندر ربع سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده
اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی بنوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم ازین انواع باشد که یاد کرده ایم
لیکن تدبیر طعام و شراب و هر دارو باید که میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنگبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت
آید سکنگبین بزوری و [illegible] و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب
سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید

باب یازدهم اندر تبهای [illegible]

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لیکن کمتر و غلیظتر باشد و جالینوس چون منکر است این تبها را و می گوید من اندر
روزگار خویش ازین تبها ندیده ام مگر خمسی ضعیف و وی گوید همانا سبب این تبهای سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی
قوی و ناگاه و یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا عرضی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و اندیشه و غم و اندوه که
اندر مزاج اثر کند هر وقتی که سببی ازین سببها تازه شود مثل تولد کند می گوید ازین معنی کوشش باید داشت و بباید از مواد تا غلیظ
نشود و لیکن [illegible] گوید این تبها و سبع با قوت دراز باشد و تسع دیرتر از سبع باشد و می گوید خمس بتر از دیگر تبهاست
از بهر آنکه گاه باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که ترح آن دیرتر آید و ابو علی سینا می گوید قول بقراط که گفت خمس بتر از همه
مراد او ازین خمس مطلق نیست لیکن مراد او آنست که بعضی از تبهای خمس بتر از تبهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای

اعضا طبیعت گرم شود و یرقان ادا کند و ای گوید ابو علی سینا که نتوان گفت که بیماریها ماند بدرد [illegible] یاد کرده آمد است نموانده
بود که ما بسیار چیزها می‌دانیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع از بهر آن به نوبت ربع می‌آید که ماده او سودا است لیکن از
بهر آن برین نوبت می‌آید که ماده او غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد اگر چه ماده غلیظ و کمتر از آن باشد و نوبت به نوبت دیگر
[illegible] علاج این تبها چون علاج ربع [illegible] باشد اگر [illegible] گرم [illegible] کمتر باید کردن و استفراغ نیز کمتر باید کردن و استفراغ
نیز کمتر باید کرد [illegible] نضج تمام پدید آید و اگر استفراغی کند مسهلی در خور حال صواب باشد و مرا غلامی بود او را ازین نوع تبها پدید آمد
[illegible] جالینوس می‌گوید نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می‌کند و این تب هم از آن سبب می‌آید پس گوش بر داشتم
و بر معلوم وقت ابتداء [illegible] کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم و روزهایی که بی تب بود معلوم کردم و ابتداء دیگر تب نشان
کردم و مدت آن نیز نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب سکنجبین و آب [illegible] دادم
دادم و بر اثر آن [illegible] ساعت [illegible] دادم و روز [illegible] سکنجبین ساده دادم و غذا [illegible] ماشوربا [illegible]
و گوشت [illegible] و پیش از روز نوبت [illegible] دادمی [illegible] دادم و روز نوبت [illegible] سکنجبین
دادمی [illegible] آب [illegible] دادمی [illegible] از اخلاط [illegible] ساختم [illegible] روز نوبت [illegible]
مقدار دو درمسنگ [illegible] این حب [illegible] دادم بدین طریق تب زایل شود به اذن الله عز و جل باب [illegible]
[illegible] آمیخته شود [illegible] که دو تب [illegible] که یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی
و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد که [illegible] دیگر از تبها [illegible] مرکب شوند [illegible]
[illegible] طبیب که اصول علم علامتهای تب [illegible] گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب
نایبه است و [illegible] سبب است که بر [illegible] تب اعتماد [illegible] و اعراض و نشانهای دیگر [illegible]
علامتها باید دانست که از نشانهای تب [illegible] آنست که تب [illegible] لرز [illegible] کند [illegible]
عفونی چون اندر تب [illegible] باشد از عفونت دور باشد گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و رمی [illegible] و علامات
باب نخستین اندر شناختن تب دق باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هر گاه که [illegible]
رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها و [illegible] اندامهای [illegible] است [illegible]
[illegible] و تعالی اندر [illegible] طبیعت قوتی نهاده است که هر گاه که [illegible] که مردم طعام و شراب
[illegible] رطوبت [illegible] و آن تمام [illegible] رطوبتی است که با اندامها
آمیخته شود [illegible] باشد و [illegible] لیکن چون [illegible] اندر [illegible] هر گاه
که حرارتی قوی [illegible] رطوبت [illegible] تحلیل خرج شود سیوم رطوبتی است که اندر
اندامهای [illegible] است [illegible] هر گاه که این رطوبت [illegible] اجزاء اندامها [illegible]
اما رطوبت نخستین همچون روغن است که اندر چراغ باشد و رطوبت دوم همچون [illegible] رطوبت سیوم همچون [illegible]
است [illegible] هر گاه که رطوبت نخستین اندر تن کم شود [illegible]
خرج شود [illegible] چراغ [illegible] شود و [illegible] خرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند
و این درجه نخستین باشد از دق [illegible] علاج پذیرد [illegible] و طبیب [illegible]
و هر گاه که رطوبت دوم خرج شود [illegible] شود و این درجه دوم باشد از دق و این را [illegible]
[illegible] و این [illegible] را در [illegible] اول [illegible] و آنچه [illegible] علاج [illegible] هر گاه که رطوبت سیوم
خرج شود [illegible] رطوبتی که اجزای [illegible] و این [illegible] حال این نوع را علاج [illegible]
که مبداء دق [illegible] نخستین یاد کرده آمده است لیکن گاه باشد که حرارت [illegible] ادا کند
از بهر آنکه حرارت این [illegible] گاه باشد که تب یک روزه و تبهای عفونی و ورمی [illegible] ادا کند و بنیاد [illegible]

آکافوت

آکافوت ساقط شود و غشی می‌افتد طبیب [illegible] و دواء المسک [illegible] گرم شود و بیماری [illegible] باز گردد
و تب دق را [illegible] و دشوار [illegible] و علاج آسان توان کرد [illegible] و با آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد علامات
علامتهای تب دق از سه وجه [illegible] یکی از نبض دوم از دلیل سیوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض اهل
دق صلب و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول [illegible] پدید آید و هر گاه که [illegible]
ذبول رسد روغن ظاهر شود و دق رسوبی همچون [illegible] پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از [illegible]
معلوم توان کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش آگاه نباشد از بهر آنکه حرارت تب او را همچون مزاج
گشته باشد دوم هر گاه که دست بر وی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بر وی می‌دارند حرارت بیشتر می‌آید و [illegible]
[illegible] کمتر [illegible] سیوم آنکه [illegible] روغن اندر چراغ [illegible] کنند چراغ [illegible] و هر گاه که اندر تب دق طعام خورند تب
ظاهرتر و نبض قوی‌تر [illegible] گرم [illegible] و درست‌ترین نشانی اندرین تب این است و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس
طعام ظاهر می‌شود از طعام باز دارد و بیمار هلاک شود و اگر چه اندر تبهای دیگر [illegible] و لرز و درازی تب و گرانی اندامها [illegible]
دست و پای و اختلاف دست [illegible] زیادت کند و اندر تب دق [illegible] ظاهر کردن تب [illegible] علامات [illegible]
[illegible] آنست که تب [illegible] شبانه روز دارد و علامت [illegible] تب ظاهر نشود [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] خشک [illegible] شود و رنگ [illegible] زرد شود و هر گاه که این نشانها پدید آید [illegible]
[illegible] علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هر گاه که مدت نوبت تب عفونی بگذرد [illegible]
اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که آن تب [illegible] و اندر بول [illegible] علامت ذبول آنست که
[illegible] اندر دو [illegible] خشک [illegible] استخوانهای پهلو ظاهر شود و [illegible] پوست پیشانی کشیده شود [illegible]
[illegible] رنگ و پوست [illegible] غباری بر نشسته است [illegible] و چشمها [illegible]
تیز شود و موی [illegible] و [illegible] و [illegible] گردد [illegible]
علامتها [illegible] ظاهر نشود از بهر آنکه [illegible] جالینوس می‌گوید [illegible] دیده‌ام که سبب آن [illegible]
بود که مدت [illegible] و [illegible] دیده‌ام که سبب آن آماس [illegible] و آماس [illegible]
[illegible] آهسته [illegible] معلوم شود [illegible] اندر نواحی دل تولد کند حکم باید کرد که تب دق
است والله اعلم علامت [illegible] باشد و [illegible] پوشیده باشد و علامتهای ذبول [illegible]
[illegible] علاج [illegible] باشد و طریق علاج آن [illegible] وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر [illegible] سیوم تدبیر
[illegible] اندامها [illegible] غذا اما تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش آنست که اگر فصل
تابستان بود [illegible] خانه خنک [illegible] شمال [illegible] خانه آب روان باشد و بستر او بر لب آب کرده باشند
یا بر [illegible] که آب در زیر او می‌گذرد [illegible] و اگر [illegible] آب [illegible] و [illegible] بنفشه و نیلوفر و صندل
و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار [illegible] نهند [illegible] و بستر از جامهای کتان نرم باید
و [illegible] کتان [illegible] نرم باشد و اگر
[illegible] آب [illegible] باشد و آن را [illegible] دیگر
[illegible] صواب باشد و [illegible] بر [illegible]
[illegible] صندل و گلاب و آب [illegible] و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن [illegible]
[illegible] گرم شود بر دارند و دیگری بر نهند [illegible] و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] ضیق النفس تولد کند [illegible] و اگر [illegible] از سردی [illegible] گرم
[illegible] روغن بنفشه [illegible] و [illegible] و [illegible] و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه [illegible]

هر گاه که طعام خورده شود [illegible]
احوال [illegible]
آنکه طعام [illegible]

بیده تا از سرد یخ نرسد و زکام نکند و بستر او که با سها باید نشسته و نرم و پیشتر بسیار اندر نهاده و کسوت اندر تابستان کتان و توزی باید تا ملتفها
ریح نرسد و زکام نکند بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان گرمابس نرم کرده و تن بر آن بران و گرمابه و طریق چنان باید که
گرمابه و آبزن خوش و نرم و نیم گرم باید و حرارت گرمابه چنان همه جا برکه دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و گرمی آب
باید که او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک اندر ریزند سخت نیک باشد و اگر کدو تر باشد تراشیده
و اندکی کشنک جو نیم کوفته اندر آبزن ترند هم سودمند باشد و اندر گرمابه و آبزن بیش از آن نباید بود که پوست از آب نرم شود و تری
پذیرد و نشاید که بسبب رفتن بگرمابه و نشستن اندر آبزن هیچ رنج سرد رسد لکن بگرمابه بخیه برود و اگر اندر آبزن غلابه نشست
سخت اندازی باز کنند و بسیار بر میان ازار نشیند و دستی کن رهای ازار بگیرند و او را بر دارند و تا بگردن اندر آبزن فرو گذارند
دو سه کرت بر می آرند و باز فرو می کنند از برون و درون آرند تا ضعیف نشود و اگر آفت کردم للغونشا که اندر آب سرد نشیند
آب سرد علاج سخت نیک است و آنرا که لختی گوشت بر جای باشد صواب آن باشد که نخست اندر آب گرم نشانند و از آنجا بر آرند
و اندر آبی که ترنشانند و بتدریج از آب تاب می آرند تا با آب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که تابستان بکشد
و نشاندن اندر این آب سرد بیش از آن ساند که او را تاب فرو نشد یکبار و در حال بر آرند چنانکه اندر آب هیچ درنگ نباشد
و منفعت این آنست که حرارت گرمابه ازوی کشود و قوت بدو باز آید و مسام گرم کشاده شود معتدل باز آید تا قوی گردد اگر گرما
و آبزن یافته باشد تحلیل نرم نشود و چون از آبزن فارغ شود همه اندام او بدان چرب کنند از روغنها بدین روغن بنفشه یا روغن
نیلوفر یا روغن خرکدو یا روغن بادام و چنان باید که ساعتی آب همه بزند پس اندام او بدان چرب کنند و بپایه و بستر باز
باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آبزن خواهد نشست نخست یک شربت کشکاب بخورد و دو ساعت بر کند
پس بگرمابه و آبزن کند و چون از گرمابه بیرون آید ویرا شاید دو چیزی نرم چاشت دهد چون حسوی که از کشک جو سازند با تری
روغن تازه یا زرده خایه مرغ نیمبرشت و اگر از پس که غذا خورده باشد بچهار ساعت بر او بکی دیگر اندر آبزن نشیند
یا اندر گرمابه رود صواب باشد تدبیر شیر دادن چنان باید که شرط آن نگه دارند که اگر از آن غافل باشند وبال گردد
اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن مرکب نباشد و اندر تن ماده نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی نباشد
و بهترین شیرها شیر زنان است و شیر خر و از هر دو گذشته شیر بز از بهر آنکه این شیر با رقیق تر باشد و زود تر گوارد و برگها
برود و شیر اندر وی کمتر باشد و رگها مدتی توقف و تنگ و تاریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد و بدین سبب حاجت بچیزی شیر
باشد که رگها او نرم کند و زود اندر وی بگذرد و تن او را بره تری دهد و اندرین معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه شیر بزکه یاد
کرده آمد و خرکه شیر او بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر زه نخستین نباشد و وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف
نیک می گوارد و نشان گواریدن علف آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده باشد
لختی از آب و گیاه او کمتر کنند و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او جو باید و شبت و کول و کشنیز
و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر خواهند دوشید قدحی چینی پاکیزه یا آبگینه سفید روی بگیرند
و بخواب گرم چالند و بشویند پاک و قدح را اندر میان آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و فرا او وقت دوشیدن نزدیک
بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد و از هوا که شیر همچون منی باشد و منی چون جدا شد بفرقه العین بر
حال خویش نماند برین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار آرد تا روزگار دیگر شود و زود بخورد و از
حال نا گردیده و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره خورد روز دوم یک سکره هر روز نیم سکره می افزاید تا هفت
روز بدین قرار رسد بفزاید و نگاه دارد و آن از پس هر روز نیم سکره می کاهد تا هم بتدریج بیرون آید جالینوس می گوید هر بامداد
که شیر خورده باشد پس از یکساعت به نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی باشد
و اندر عظمی فزاید بباید دانست که شیر نیک می گوارد و اندر معده تباه نمی شود و دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف
و مختلف یا صغیر و متواتر می شود بباید دانست که شیر اندر معده تباه می شود اندر شیر دادن توقف باید کردن و اگر اندر میان این

روز یاکر شیر بخورد و نشان حرارتی و تهمت تبی برآید شیر را بکرند و بعوض آن آب خیار یا آب خرفه دهند و یا آب تخم خرفه و قرص
کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند هیچ را بچیزی که لطیف نرم کند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب سیوها و مانند آن
جالینوس می گوید که احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده سر در نشود و دلیل آنست که آن قدر که خواهد خورد بتفاریق خورد و اندک
نکند نمک با عسل بادی بیامیزند دیگران گفته اند از نمک منفعت عسل یافته شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک در کشند از بهر
آنکه نمک اسهال کند و نخست اندک کنند گروهی گفته اند اگر یک جزو شیر کنند دو جزو آب باران و بجوشانند و باتیه
باز آید و شکر بر افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف می آرد دوغ تازه بگیرند و بیالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن
تاب کنند و چیزی قابض بر افکنند چون طباشیر و طراثیث و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک درمسنگ کثیرا با شیر و شکر
بدهند تدبیر دوغ چنان باید که او را بیالایند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز بجنبانند تا مزه او خوش شود پس از نیم روز آنرا بجوشانند
که بر سر او هیچ مانده باشد با وی بیامیزند پس نان میده پاکیزه بریان کرده و بکوبند و بیالایند نرم بمقدار ده درمسنگ
ازین نان سوده اندر دوغ کنند و چندان بر کنند که نان آغشته شود و بخورند روز دوم نیم درمسنگ دوغ می فزایند و یک درم
سنگ نان می کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز نیم درمسنگ دوغ می کاهند و یک درمسنگ نان می فزایند تا دوغ باهی
بی درمسنگ باز آید که نخست روز خورده است و نان بده درمسنگ رسد و اگر کسی خواهد که ازین دوغ مدتی بیشتر خورد
نان نیم درمسنگ فزاید و نیم درمسنگ کاهد بعضی طبیبان گفته اند دوغ از ده درمسنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز
سه درمسنگ دوغ می فزوده تا بنزدیک سی درمسنگ رسد فزودن و نیم درمسنگ نان در فزود و دوغ باید کرد و آنجا که تر رسند
که بسبب آن در تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درمسنگ
گل سرخ شش درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درم گل ارمنی و کهربا از هر
یکی سه درم جمله را بکوبند نرم و بآب لسان الحمل یا بآب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال و تدبیر شراب ها و داروها
چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد و اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خرفه بدهند
و یا اندر آب کدو و یا اندر آب خیار یا اندر آب جلاب و وقت آفتاب کشکاب خورد و سرطان اندر پخته با آب گلاب
شیرین آمیخته یا با جلاب و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد و نخست
و وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و تنگ درد و مغز بادام بالعاب دانه
آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از تن شربتها هیچ نخورد و از آب انار شیرین صفت کشکاب سرطانی سرطان را بگیرند و خانها
پایها بیفکنند و او را بنمک و اشنان چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او زود پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه زهومت
و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست که سوزنی به وفرو زننده اگر رطوبت بجنبد شیر از وی بر آید نشان ماده گی
و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر پزند و روغن بادام بر بالا نهند و دهند صفت کشکاب که اندر اول
ذبول سود مند باشد کشک جو اندر وی بپزند و با روغن بادام دهند باید و قرص کافور دهند صفت قرص کافور بگیرند مغز تخم کدو شیرین
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم و گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل اسپید
و نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم رب السوس و طباشیر از هر یک سه درمسنگ تخم کوک یکدرم کافور نیم درمسنگ
جمله را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرصها کنند هر یک ده درمسنگ قطعی دیگر تخم کوک هشت درم سنبل گل سرخ
ده درم طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی ده درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از
هر یک سه درم تخم کوک و تخم کشنیز از هر یک چهار درم صندل مقاصیری سه درم سرطان و رب السوس از هر یک
درم زعفران و کافور از هر یک نیم درم ترنجبین ده درم کثیرا و صمغ اعرابی از هر یک یک درم و نیم بکوبند و بلعاب اسپغول بپرورند
یا بلعاب دانه آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسخها عود خام و سنبل و کافور از هر یک یکدرم باید کرد و اگر طبع نرم باشد
قرص خشخاش دهند صفت آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی از هر یک شش

شش درم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر البقلة از هر یک سه درم سنگ نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور یک درم
تخم و مغز بادام و صمغ بریان و گلنار و جگر بز را بکوبند و ببیزند و قرصها کنند هر یک دو درم هر باملادی یک قرص اندر آب سیب یا اندر آب آبی
یا اندر آب امرود چینی ام دهند و کسکاب از پوست جو سازند و اندر وی دانه‌ای حب الآس و آبی پاره کرده اندر ریزند آنرا با اندکی
گل ارمنی و صمغ عربی و دهند صفت قرص دیگر که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم شاهبلوط بریان کرده چهار درم بزر البقلة چهار درم
گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها کنند چنانکه رسم است این قرص هم با رب آبی یا با رب سیب
یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسبغول بریان کرده و نیم درم سنگ صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم
سرطان با رب آبی یا با شراب مورد دهند تدبیر غذا ایشان سازند که آنچه خورده باشد از شربت و کسکاب و دیگر هر روز دیگر
هضم شده باشد از پس غذا دهند و آن مقدار که خواهند خورد بر اکنده بخشند نوبت تا بر وی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از
طعامها ماش پوست کنده و ماکول و اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد و کشک جو با عدس سرخ و اکر دو ساق کوک یکی
بپزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه را اندر آب کرم ترید کنند و آب از وی
بریزند پس با آب تریخ ترکنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف باشد بدل آب
بشراب ممزوج ترکنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی
و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد و مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق
باشد و جغرات شور با کرده و آن باکی نباشد و زیرباکه سخت ترش نباشد بدراج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر
چاشنی کرده نیک باشد از میوها انار علیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از بزر
حلوا که از شکر کرده باشند و از روغن بادام و خشخاش تر و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام
کوفته بدل آن کنند و نان فطیر سخت بد خورده و آب بسیار و سخت سرد سخت زیان دارد و حرارت ضعیف کند باشتاق کنند کر
رود دیر دیابوقی بپرانند که دق را شیخوخه گویند باز گردانند صفت حسوی که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید بگیرند کشک جو
پاک کرده نیم کوفته بیست درم سنگ باقلی سبد کرده ده درم ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یک بیست درم مغز بادام
شیرین سپید کرده پنج درم سنگ جمله را اندر یک من و نیم آب کدو بپزند تا نیک پخته شود و بپالایند و رسان کسکاب و بیست
درم سنگ آب انار شیرین و چهار درم سنگ روغن بادام اندر جمله درم سنگ از این کسکاب اگنند و مغز نان اندر وی مالند
مقدار ده درم سنگ و بخورد آنچه جانبر باشد و دو ساعت صبر کنند پس اندر آبزن نشینند چنانکه یاد کرده آمد و احتیاط باید کرد
تا طبع نرم نشود و هر وقت که طبع نرم شود عنبرا و زعرور و شاهبلوط سود دارد و گاه باشد که به قرص ضعیف و بی قوت
شود چنانکه غشی افتد و باء الحم حاجت آید صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی جدا کنند و سرقی را کباب
کنند و اندر ماتیلة سکنکبین نهند و اندکی گلاب بر چکانند و سر با تیلة بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا
شود و گوشت هنوز ناپخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را دیگر جوش بدهند بگذارد و آن تری گوشت را یکبار
دیگر جوش بدهند تا پخته تر و خوش تر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت را نگاه دارد بعون الله عز و جل
باب دوم اندر شناختن دق پیرانه که آنرا دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن دق الشیخوخه تب نیست لکن از این لکه
خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مردم پیران نماید و بروزگار پیری نارسیده حالهای پیران پدید آید و این علت را دق الشیخوخه
بدان سبب گویند که باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه
کند و این بیماری پیران بیشتر از آن افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را و جوانان را بسیار افتد
و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه مردم به وقت آب سرد خورد چنانکه از بس رطوبت قوی و از بس که مسام گشاده
باشد و قوت تحلیل کرده و اندامهای اندرونی برکشیده و آب بخویشتن حریص گشته آب سرد خوردن اندامهای
اندرونی را بسرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و همچنین

و همچنین اگر اندر تبهای عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند
چنانکه اندر آخر روز کار بیری باشد تب دوم آفت که بکار رطوبتهای بدن آب دل شود و مزاج دل را پسر دکند سبب سوم
سبب ریاضتی یا فراق یا رطوبتها بگذارد و تا تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی می‌گسارد و تب دق ظاهر نباشد و تب
تجربت کرده آن چند که یک تب را کرده و تبی دیگر زیر دارد و باز فرا ناشو پس ما آغاز کند و باز گرم شود و بین نشانها
پندارد که تبی است مرکب از تب لازمه و مغره و گاه باشد که دو نوع تب ربع لازم که داز بس یکدیگر چنین که هنوز تب نکساره
بود تب دوم آید و طبیب پندارد که سوناخس است اندرین حالها جاره و بنا شد از انکه نشانهای تبهای آنیک گوید
با حقیقت هر یک شرافق کردند و هر گاه نوبت تبها کوتاه باشد و زود از زود معاودت میکند بباید دانست که یکی
قوی و ماده سخت تر و بسیار است تا هر نوبها پیوسته می‌شود و گروهی گفته اند دو تب لازم مرکب نشود از بهر آنکه
ماده تب لازم اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پذیرد حرکت
تب یکبار باید که باشد و این سخن درست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای عضو تولد کند و سخت از یک عضو
حرکت کند پس دیگر اجزا ماده باز دهد و آغاز تب نخستین دارد و آغاز تب دیگر بعلی جارح عفونت دو بسیج دارد
و هر یک جدا آغاز کند و جدا انحطاط کند و هر گاه که تبی سخت باز زاید لازم گردد و هیچ در میان تب هر وقت سرما دراز معاودت
می‌کند و از پس دو سه لرز یکبار عرق میکند حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین هر گاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد
و مدت آن و مدت سرما دراز و دست و باسخت دراز گردد تب مرکب باشد علاج ممکن که تبهای مرکب آمیخته باشد
از تبهای صفرایی و خونی و بلغمی و سودایی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهای کدام تب قوی تر
است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر دو از ده ماده بنگرد اگر ماده تبها را استفراغ است و منع غذا و خوردن آن جایز نه و اگر
یکی قوی تر بینند علاج آن بیشتر کنند و اگر یکی خطرناک تر باشد علاج آن مهم تر دارد تا از خطر ایمن باشد و اندر تبهای مرکب
و تبهای حمی حسی و برس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامهای اصلی جا دو نزد
و حرق او افکند و تا قوت سبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری ما توانا است و تا آن برابری تواند کرد
و تا مادام که قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری بیم نباید داشت و آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن
صواب باشد لیکن ترکیب قرص از چیزهای پس دو تر باید کرد چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کدو و تخم
و تخم کبر و تخم خشخاش و تخم کوکنار و مغز بادام و کتیرا و غذا نیز باید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد
چون زیرباها و فرنیا و مزوره علک و آلو و اندر همه زیرباها باید که کدو و خیار و اسفاناخ اندر کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ پس دو ترت
و اگر بیمار کسب و حرارت غریزی را و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب قوت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب چهارم
استفراغهای قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندران استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم افراط کنند
تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر آنرا علاج توان
کرد و مرگ باز توان داشت علامتهای این علت از چهار وجه باید جست یکی از لمس دوم از گرمی و سردی بشره
سیوم از نبض چهارم از دلیل آمیخته وجه اندرین علت خشک و زنگ باشد و رنگ او تیره زرد و بصورت مدقوقان
و گرمی و سردی بشره چنان باشد که وقت که دست بروی نهند بسرد باشد و نبض صغیر و دلیل متفاوت باشد و دلیل سپید
و رقیق باشد در جمله همه احوال او با حوال پیران ماند علاج بباید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم
نشود و آنرا که مستحکم شده باشد علاج آن نشاید کرد مگر زود و بهلاک نشود و اصل علاج این علت آنست که اندران کوشند که
مزاج را اندر گرمی و تری معتدل دارند و از اسباب تری گرمابه و آبزن است پس از آنکه طعام گوارنده باشد سود دارد و اگر از پس گوارش
طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط کند و خفقان که از سر و ماله سازند موافق باشد صفت آن سر بره و دست و پا او پاک
کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم بابونه و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه و قوم اندر غ

من آب بیرند تا دو بهره از آب برود و بپالایند و مقدار ده استار از نمک شور بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم سکه اذخر
سیر لخت تازه و پنج درم نمک روغن بان مانند کی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز نگاه دارند و پنج روز دیگر فرود که از
و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه نگاه دارند هر باری که حقنه کنند از پس اندامها بروغن لطیف چرب کنند چون روغن
نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد برنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری گلقند بخورد یا عسل این
و پس از یک ساعت پنج زرده خایه مرغ خاکی نیمبرشت بخورد یا شوربا از آن مقدار چهل یا پنجاه درم نمک شراب انگوری بخورد
و دو ساعت صبر کند پس اندر گرمابه شود چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد و طعام او اسفیدبا با گوشت
سبت و گشنیز اندر پخته و ابزار و دارچینی و زنجبیل و خاو فنجان باشد و شربتی از عسل باشد و اگر از پس طعام و شراب خواهد
مقدار صد درم نمک خشک بخورد و دوا کرکم و مرزنگوش و ریح و ده عود مثلث سود دارد و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر
بهتر پدیدار آید معجونهای بزرگ موافق باشد چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع دور باشد

باب سیوم اندر شناختن تبهاء که بر تبع اماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن

تبهاء که بر تبع اماسها پدید آید دو جنس باشد
از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است یکی آماسهاست که بر ظاهر تن باشد دوم آماسها که در باطن باشد اما آنچه بر تبع آماسهای
ظاهر پدید آید سخت از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس که دل باز دهد و سبب تب گردد سخت بر عفونت بخ
و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و اگر از جنس حمی یوم نگردد و جنسی دیگر شود و سبب
آن صعبی آماس و بسیاری ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع
آماسهای باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن سخت نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و تبهای تب
نخست ماده ما و حسب اندک و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تبها که بر تبع آماسهای باطن باشد بسیار نوبت و بعضی آماسهای
باطن نامهای خاص است و بعضی را نام خاص نیست و آنچه آن را نامهای خاص است پنج است یکی آماس دماغ و غشاء او است و به
پارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و علت یونان فرانیطس گویند و تبها که بر تبع او باشد گرم و سوزان باشد دوم آماسهای
حلق و حنجره و نواحی آنست که و این را تازی خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم باشد سیوم آماس غشاها و پهلوها و سینه
و عضلها که اندر میان آن است و آن را برسام گویند یعنی آماس بر و تب که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد و اگر ماده
صفرایی و خونی باشد تب سخت گرم باشد و سوزان و اگر بلغمی یا سودایی باشد آهسته تر و نرمتر باشد چهارم آماس حجاب
است و آن را ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تب که بر تبع آن باشد هم با دشواری نفس و با درد باشد پنجم آماس شش
است و آن را بتازی ذات الریه گویند و تب که بر تبع آن باشد روی سرخ کند و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال
پیوسته باشد و این پنج آماس است که آن را نامهای خاص است و تبها که بر تبع آن باشد بدین نامها باز خوانند و دیگر آماسها
جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام باطل شود و دردی اندر کتف و چنبر گردن که
آن را بتازی الترقوه گویند پدید آید و اندر زیر پهلوها و طبع خشک باشد و آماس مری آماس مجری طعام و شراب است و بر تبع آن تبی سخت گرم و شراب
و طعام فرو بردن دشوار باشد و محاذات گاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد
و آرزوی طعام باطل شود و اندر زیر استخوانهای سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و آماس سپرز است و بر
تبع آن تبی باشد سرد و موضع سپرز بلندتر شود و آماس روده است و بر تبع آن تبی باشد که آماس و او … تب هم
بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس گرده است و بر تبع آن تبی باشد با درد کمرگاه و هر گاه که بر وی خسبد
گران ماند که اندرون او از ریسمان آویخته است چیزی که گرانی می کند و آماس مثانه است و بر تبع آن تبی سوزان باشد
و عقل شوریده شود و بول به دشواری بیرون آید و آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه و علامتها
و علاجهای این تمامی و شرح اندر بابهای علاج آماس این اندامها یاد کرده آید و بسیار باشد که آماس گرم اندر عضوی عصبانی
پدید آید و تب پیدا کند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم بر آن حال که بوده است همی آید و نشان آن باشد که

ماده پاک

ماده پاک شده است و اگر دراز کشد دق گردد خاصه اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آماس اندر قلب باشد مهلت ندهد که دق گردد و زود
تر هلاک شود و اندر همه آماسها نبض منشاری باشد یا نبضی باشد مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد و میل
بسپیدی دارد علاج آنچه اندر کتاب ششم که اندر علاج این تبها آن رفته است که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه
رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی و صفرایی باشد قرصهای ترکرده به آب خرفه و کوکناری و … گرد
بوم و کرده … روا باشد

باب چهارم اندر شناختن تبهای وبایی و علامات آن

نخست باید دانست که معنی وبا
گشتن باشد و همچنانکه آب چون اندر ابدان دیر بماند طبیعت او گردد یا بسبب آنکه چیزی از حوالی بر ما از زمین بد و بوی ناخوش در حال
خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان و اندر میان درختها مغاکها در بماند بسبب بخارها و دخانهای
بد که با وی آمیخته باشد و حرکت باد و باد خوش که عادت بدو نرسد و او را اینچنین طبیعت هوا گردد و عفونت پذیرد و گاه باشد
که بادها بسیار آید و از زمینها بد و از گورستانها بد و حرب جایها … بادی بد موضعی دیگر رساند و هوا را تباه کند و گاه باشد که اندر
اندرون زمین بخارها بد تولد کند و بخار برآید و مقرب آن اندر هوا و آب پدید آید و هر گاه که هوا بسبب از این سببها که یاد کرده آمد بگردد و
کند و از بهر آنکه هیچ چیز به روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هر گاه که هوا تباه شود بیماری و مرگ اندر جانوران پدید آید و بدین سبب جانوران
که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که به پارسی پرستک گویند و چون لقلق که از نواحی که هوای آن بشود دیگر برود و اندر هوای تر
و تازه پیشتر از آن باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب است که اندر تابستانهای گرم و بیگاه کمتر باشد لیکن هر بیماری که اندر وی افتد
تیز و کریه تر باشد و زود هلاک کند و بیشتر سالها آن باشد که اندر وی هر فصلی طبع خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل
خریف هوا اندکی گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید و اندر فصل زمستان سرما … باشد در وی سرما و بارانی که
عادت هر موضع است باشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد و بی بارانی چند معتدل نباشد و تابستان بی گرما که عادت است باشد
هر گاه که فصلها بدین گونه باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیوم حالهای تن
مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد و بیماریها که از آن خیزد یاد کرده آمده است و باید دانست که هر گاه که وبا پدید آید
هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و یا اندر تن خلطی بد نباشد هوای جانور در وی اثر نکند لیکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا بسیار اندر
گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده باشد اگر چه اندر تن او خلطی بد نباشد هوا از بد مسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند
و هوا بد میوها را و نباتها را تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هر که از آن میوها و گوشت این جانوران خورد که آن نباتها
خورده باشند مضرت او بدو رسد و اندر بیشتر وقتها اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هر گاه که اندر فصل خریف
و اندر ماه ایلول اندر شبها ستارها بسیار بینند که برود و دنبال کشیده شود و اندر هوا بسر شبها … آید نشانهای آن
باشد که … بودن و هر گاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد شمال و جنوب بسیار آید و هوا نم ناک شود چنانکه
پندارند که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد و هر گاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها بی باد جنوب
آید و روزی چند هوا تیره شود تا از مدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و روز گرم و فرود گرفته باشد و هوا
روز تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیره ماه و شب ستارها بسیار کشیده شود و سر خیمها بر می آید نشان وبا باشد
و هر گاه که اندر فصلی که … روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار و روزی نرم نشان … هوا و بیم وبا
باشد و هر گاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار باشد چنانکه موش و دیگر
جانوران که اندر زمین نهانند بر جا بر زمین آیند چون موش و متحیر باشند … که تعلق ایشان خویش بگذارد
و پیش از آنکه عادت ایشان است غایب شود باید دانست که هوا بد باشد و بخارها بد از زمین با هوا آمیخته گشت
وبا آمد **علامتهای وبا** علامت تب وبایی چهار ده نوعست گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه
باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه نخستین و عامترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تاب عظیم و گرمای
قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ کند و بعضی را نفس ناخوش بوی و هر که را نفس ناخوش بوی گ

زود هلاک شود از بهر آنکه نشان عفونت باشد اندر حوالی دل سیوم آنکه عرق کند باشد چهارم آنکه نبض ضعیف و دشوار باشد پنجم آنکه
گاه باشد که دلیل سودایی بود ششم آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود تا علتی چون استسقا پدید آید هفتم شکستن شهوت طعام
نابودن و تلخی دهن و معده و جانب دل درد کند هشتم آنکه گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا خود بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی
زبان و سیاه شدن گوشت بن دندان و دهان و ریش گرفتن دهم سعال خشک یازدهم بی خوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن
قوت و سستی اندامها سیزدهم نرمی طبع و گاه گاه قی کند و گاه خون رنگ ثقل چهاردهم پدید آمدن سرفه و سرخ گردیدن و بادها
شدن گاه باشد که از اعراض ازتحت تری کرده باشد و پای سرد شود و گاه افتد و باشد که
یعنی سرسام پدید شود و تکرار و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر باشد نه اندر ظاهر تن و نه اندر باطن و نبض
و دلیل از حال نبض دور باشد و بیمار زود هلاک شود علاج گفته ایم که هرگاه که وبا پدید شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا
چرین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بیرون نشود و هوای خانه را احتیاط کنند و احتیاط آنست که هر روز
اندر خانه بخور کنند عود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس و انگرد و لادن و زعفران و مشک و سعد
و آملج و وج و اسارون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و گل ... و انگور اندر سرکه حل کنند و هر روز
اندر خانه و پیرون خانه سه نوبت ... و گفته ایم که اندر هوای تر و ... از آن افتد که اندر هوا خشک
سبب ... از طعامهای تری فزاید باید داشت و طعامهای خشکی باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت
ضرورت و شراب ... باید خورد البته از بهر آنکه گرمابه ... اندر شود و اخلاط را ... کند
و گرمابه ... تری فزاید ... و گوشت ... و زرشک و ریواج و نار ... و غوره و سرکه باید ... از عادت
روزگار ... باید خورد ... تولد کنند ... آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق ...
و سرکه که ... سود دارد و هرگاه که ... اگر ... تریاق ...
کنند و قوت ... و عفونت باز دارد و خشکی فزاید ... مزاج ... سود دارد ... اندر
... رطوبتی فزود ... تن را از آن پاک کند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن در تابستان و تدبیر باز داشتن عفونت
از وبا والله اعلم بالصواب اما تدبیر آنکه او را تب وبا گرفت آنست که از خلط ... تن را پاک کند و هوای خانه را
... و میوهای خوشبوی و صندل و گلاب پاک کنند و کافور و ... غذا خشک چون ... و نیلوفر و برگ ...
و هر ساعت ... گلاب و سرکه ... کنند ... کافور دهند ... آب غوره و رب سیب و رب انبرود
و ... ترنج و رب ... و رب لیمو ... قرص کافور اندر ...
و ... اندر گلاب ... قرص کافور ... تشنگی بنشاند و آب ... سرد ...
اگر ... بخورد سود دارد ... حرارت ... زبان ...
خاصه ... قوت ... واجب باشد و باید ... که اندکی غذا خوردن ...
باشد و اندر ... صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز ...
... بسرکه و گلاب ... شود و دست و پای ...
کرده و اندر دم زدن ... خواب ... شود از آن ...
پوشانند تا حرارت ... والله اعلم بالصواب گفتار ... اندر شناختن اسباب آبله
و حصبه و احوال و علامات و علاج آن باب اول اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه
... آبله و حصبه هر دو یک جنس است ... از جوشیدن خون
تولد کنند ... خون ... صفرایی است و اندک
است ... از پوست بر داشته تر شود و لکن حصبه ...

ترست از بهر آنکه ... تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای وبایی است ... یعنی بیماری است که هرگاه که
اندر ولایتی افتد خلق بسیار را آن بیماری اندران روزگار ... سبب آبله آنست که خون اندر تن ...
بجوشیدن جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا شود و آنچه ... باشد ...
... و آنچه صافی و رسیده باشد ... چون اندر تن مردم ... اخلاط ... که از غذای نخستین ...
... تولد کرده و ... و خلطها ... و ولادت اندر تن ... جمع شده باشد و با خون ...
جدا شود و ... آب ... خون جوشد ... اندر تابستان بسبب گرمی هوا ... تباه شود
و مثال ... کودک همچون شیره خام است و مثال خون جوان همچون شیره پخته و رسیده است و چون ... شیره است که قوت
... باشد ... از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ... کودکی ... بایدش
معلوم کردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودکان از حال بگردد و اندر ... جوشیدن ...
از وی جدا شود و خون او صافی و پخته گردد ... کودک ... از آنکه رطوبت کودک از وی جدا گردد
... و کم اتفاق افتد که خون کودکی ... پخته شود از بهر آنکه کودک گرم و تر باشد و ممکن نباشد که ...
گرم و تر ... رسیده شود و از حالی بحالی گردد ... سببی که این سبب را یاد کرده آمده است ...
آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی ... شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز ... غذای نخستین ...
و نازکی ... او باشد ... طعامها ... و بی ترتیب خورنده ... این همه اسباب
حالی و رطوبت ناکی خون باشد و ... شیرخوارگی و نزدیکی آن ... نزدیک ...
رسیده ... طبیعت واجب کند که ... شیر ... قوی تر ... واجب کند که حال خون بگردد
و ... رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود ... اندامهای او محکم باشد لکن حال
... اندر خامی و رطوبت ناکی چون ... از بهر آنکه ... طعام و شراب و حرکت و سکون
... و مزاج هوا ... سبب ... بعضی را زود ... و بعضی را دیر ... بعضی را
... و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را با خطر ... و تعالی ... واجب کند
که جوانان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانانی را که بکودکی از آبله ... یافته باشند یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد ...
و رطوبت فزونی از خون او جدا ... باشد و چون او بتمام ... رسیده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعامهای ...
فرا خورد ... خون او رطوبت ناک شود ... سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد ...
اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد ... و خشک ... پس اندر جوانی بهوای دیگر شود و ... طعام و شراب ...
بر خلاف روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج گرم شود و ... اندر جوانی آبله برآید و مردم ...
... مگر اندر روزگار ... مردمان را برآمده باشد و هوا ... بیماران ...
... و قوام ... کند ... و ... که اندر وی است ... تباه شود و باید ... که بسیار غذا
که خون را رطوبت ناک ... تباه شدن و جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو ... و شیر اشتر و شیر
... خاصه که ... عادت ... و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب ... گرم و ... آبله
... از آن ... که ... و ... بسیار ... آبله ...
... تولد شد باب دوم اندر شناختن ... آبله و حصبه ...
... که مستعد آبله باشد ... خون افزاید ... و ... تب حاد و مطبقه ...
... بسیار باشد خاصه اگر ... خوردن عادت دارد ... و حلوا ... و انگور ... بسیار
خورده و هر که مستعد حصبه باشد ... لاغر و صفرایی باشد ... و ... از اول بیماری تا آخر ...

اول آبله ...

و آبله و حصبه بیشتر اندر آخر فصل خریف باشد و اندر فصل بهار و بباید دانست که هر گاه که اندر تابستان باران بسیار آید و بار
خوب آید اندر خریف آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گردد و سرما که عادت ولایتی باشد بران عادت نباشد
و تابستان گرم و خشک و خریف گرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد **باب سیوم اندر شناختن علامتهای آبله و حصبه**
از علامتهای بیرون آمدن آبله آنچه به خصوص است پنج نوع است یکی که آبله ما مادهٔ عظیم و ما درد پشت باشد و سبب درد پشت تری و [illegible]
دو شریان بزرگ است که نزدیک مهرها است نهاده است دوم ترسیدن اندر خواب و هر وقت که مسا بازگردد و ما [illegible]
سیوم صداع و گرانی سر با ورم و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم آنکه گاه و بیگاه اندرین آبله سرفه و درد گلو هم
آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنکه اندر تب هوا اعضا گران و سست باشد و پس از تب بی آنکه رنجی برداشته
باشد ماندگی عظیم باشد **علامت حصبه** آنست که تب او گرمتر شود و تاسه ناک تر از آبله بود و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه
آبله از بسیاری خون تولد کند و حصبه از آغاز تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و تاسه و شکستن بی حد این جمله نشانها
خاصه حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها یکبار بیرون آید و آبله یک هفته در زودترین اندر سه روز بیرون آید و بسیار حصبه بزرگ
باشد و از پوست بر داشته نشود والله اعلم **باب چهارم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر**
نشانهای سلامت و خطرناکی از شش چیز گویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او سیوم از نرمی و درشتی چهارم از دیری و زودی
بیرون آمدن او پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع
آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده
و از پس گذشته آبله سرخ امیدوارتر بود اگر دیگر علامتهای او که یاد کرده آید نیک باشد از بهر آنکه مادهٔ او خون باشد و خون
بهترین خلطهاست اندر تن و از پس گذشته زرد به امیدوار باشد و اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر آنکه ماده صفرا
باشد زود تر پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنکه مادهٔ او خون سوخته باشد و سودا و آنچه
از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و بعضی خورد باشد و بعضی پهلوها دارد با پهلوها در هم پیوسته
باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنچه سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد و آنچه اگر سپید و بزرگ است
پهلوها دارد با یکدیگر نزدیک یا در هم پیوسته باشد یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری
باشد و آنچه خورد و بسیار بود هم بد بود از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که دیر پخته
خواهد شد اگر چه سپید باشد و سبب سپیدی کان امیدواری افتد این نتواند بود که پیش از آنکه پخته شود حال بیمار بد شود
و قوت ناقص و هلاک شود و آنچه از نرمی و درشتی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل ماده باشد لیکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر نه
پیوسته باشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسه آن زایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون
آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خورد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و
بسیاری و عسری و دیر پختن ماده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن ماده باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان
آبله بیرون زند گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و آنکه روز سیوم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز
چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد و سلامت و خطر بر نشانهای دیگر باشد و آنچه اندر روزگاه دیگر بیرون آید روز بحران
دلیل سلامت باشد و اگر بروزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون می آید و گاهی باندرون باز میگردد و بد رنگ باشد بد باشد
خاصه اگر غشی باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز و سیاه شود دلیل [illegible]
و آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت
سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه آهسته و کمتر باشد و چون تمام بیرون آید تب [illegible] شود
نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب بگیرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آید هنوز
تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آنست که اگر آبله [illegible] باز می شود و در هم می پیوندد و تاسه بی حد باشد و حکم

بازگیرد

نزدیک باشد

بازگیرد و مرگ و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و بی طرفه و بیمار بیهوش شود و مرگ نزدیک باشد و اگر نفس و آواز بگردد باید دانست
که اندر حجاب آماسی است یا قوت ساقط می شود و اگر این حال تشنگی و تاسه پیدا شود و سر سرد گردد و آبله بنفش شود علامت
نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و سبب غلیظی ماده آن
[illegible] و اگر اندر آبله بول بزودی خون گردد و پس سیاه شود بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال
خونی با حالی یا آن یار شود و نشانهای سلامت و خطرناکی حصبه همینست که یاد کرده اند و حقیقت چیز بیان آبله و حصبه
باب پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله برنیاید احتیاط اندرین معنی آنست که هر گاه که علامتهای پدید آمدن آبله
اندر فصلها ماننده شود و اندر شهری بعضی مردمان را برآید جوانان و کودکان را که چهارده ساله باشند و آبله برنیامده باشد فصد کنند و
اما کم از دو ازده ساله باشد حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط یاد کرده آمده است پرهیز کنند و طعامها
سرد خورند چون [illegible] و سیلام و [illegible] و کدو و کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و ازین شرابها اسبغول
و شکر و سکنگبین و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و همانند آن خورد و در آب سرد می نشینند و بدان غسل همی
کنند و از شیر و شراب و شیرینیها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که
فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور و خرما ماده ناک کند و [illegible] جوشانیدن گردانند و از جماع و کارهای با رنج و از
آفتاب و غبار و آبهای ایستاده پرهیز کنند و فضلها از تن [illegible] و ماء الجبن بیرون کنند **صفت سکنگبین**
بگیرند خل الخمر صد درم گلاب عرق دویست درم بهم بیامیزند و ده درم برگ گل سرخ خشک پنج درم گلنار ده درم زرشک
اندرین سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند بعد از آن یک جوش برآرند و بپالایند و سیصد درم شکر طبرزد برافکنند و بقوام
آرند چنانکه رسم است **صفت** شرابی که قوت او چون قوت شراب [illegible] بگیرند خل الخمر و [illegible] آب انار ترش آب
ترش ترنج آب غوره آب [illegible] آب سماق و آب زرشک از هر یکی [illegible] و برگ کوکنار [illegible]
جدا بکوبند و آب بکشند هر یکی ده ستیر بگیرند و عناب با دانه جدا کنند و اندر آب کنند و بپزند و [illegible] و هر یک جداگانه
بپزند و از آب هر یکی مقدار یکی با این سرکه و آبهای دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر
[illegible] کافور [illegible] سود و اندر او نی پاکیزه کنند و قدری ازین شراب بیامیزند و بچوب [illegible]
تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش بیرون آمدن آبله و از پس بیرون آمدن نیز و اندر همه بیماریهای خونی و صفرا
و اندر طاعون سودمند باشد **صفت** شراب که ابو علی سینا اندر کتاب قانون وصف کرده است بگیرند چوب
[illegible] سندل سپید مقاصیری [illegible] و هر دو را بسوهان [illegible] تا سوده شود و [illegible] و اندر [illegible] سرکه [illegible]
غوره تر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا چوب نرم شود و [illegible]
[illegible] صافی کنند و آن سرکه را که دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هر چه غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید
آن آب صافی جدا کنند و اگر ازین دوغ بر سان آنکه از شیر ماء الجبن سازند و آب جدا کنند لطیفتر باشد ازین آب
دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند اگر ازین صافی چند بار فقاع
سازند و باز بپالایند بهتر باشد از آب این فقاع پنج من بستانند و آب زرشک تر فشارده پنج من و آب انبرود جینی و آب سیب
ترش و آب انار ترش و آب لیمو و آب آلوی ترش و آب [illegible] که هنوز ترش باشد و آب زرد آلوی خام که
پخته او ترش باشد و آب بنفشه فشارده از هر یک سیزده ستیر و آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یک بیست و شش
ستیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ [illegible] فشارده و آب برگ کوکنار شکافته و آب شکوفه خشخاش فشارده و آب [illegible]
فشارده از هر یک ده ستیر آب برگ کنار فشارده و آب [illegible] فشارده و آب برگ سیب ترش و آب برگ انبرود چینی
از هر یک ده ستیر برگ گل خشک نیلوفر خشک عصاره زرشک عصاره طین الطین [illegible] تخم کوک کلنار از هر یک بیست
و شش درم آب برگ بودنه افشارده شش ستیر و نیم دار و نبات خشک را بکوبند و بو [illegible] نگاه دارند و آبها را بیامیزند و چهار من [illegible]

بیخ و دو درم کشنک جو و سه من سماق و سه من انار دانگ اندرین آبها کنند و بپزند با آتش نرم تا بنیمه آید و دیگر اندر ماجان شود که دست
اندروی توان کرد و بمالند و لیف زنند و ثفل از وی پاک کنند و این جو آبها را که بخته اند بمالند که [illegible] سپید درم
مثقال کافور سوده با دارو با کوفته بیامیزند و اندر دیگ فرابه کنند و این شراب بخته بر سر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و بر
قوام آید بسته کنند و نگاه دارند شربت از پنج درم تا ده درم و این آنست که اندر کتاب قانون آورده است و اشک [illegible]
این شراب سخت ترش باشد و گلو فراهم کشد از بهر آنکه عفوصت دارد لیکن ایمن توان بود که ترشی او معده را و امعا را بگزد و بزرد و خوشی
او با حموضت ترشی برابری نتواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که این آبها را بهم باز آرند چنانکه [illegible] باید نیک
بخته باشد و قوام او راست باشد ممکن باشد که حب کشنک جو و آبهای تر متغیر شود اما اگر یک من لعاب اسبغول و ده استیر
صمغ اعرابی سوده بر این آبها بریزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند ترشی و گزندگی و برای او معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند
و هنوز گرم باشد پنج درم طباشیر سوده و ده استار صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و بچوب بید کوفته
آمیخته شود و نگاه دارند صفت سفوف طباشیر جوشیده که خون اسهال صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ
ده درم طباشیر بیست درم سماق و بزر الحماض و عدس و زرشک پاک کرده با عصاره او خشک تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش
اسپید ده درم و نیم دانگ کافور یک درم هر بامداد ازین سفوف سه درم اندر سکنجبین یا اندر شرابی [illegible] وصف کرده آمده است بخورد
یا اندر شراب غوره یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج صفت قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یک ده درم صندل اسپید
سه درم کافور یک درم جمله بکوبند و ببیزند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک سه درم هر بامداد یک قرص با یکی از این شرابها
که یاد کرده آمد بخورد این جمله یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامتهای آبله پدید آید
این تدبیر دشوار توان کرد از بهر آنکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد و در جوش آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر [illegible] دفع کند
و هر گاه که [illegible] خون را غلیظ می کند و بازی نشاند مواد غلیظی که ماده نتوان کرد و اگر چه قراری اندک پدید آید
آن حد باشد که دیگر باره [illegible] نیاید لیکن ممکن باشد که بار دوم و سیوم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر که پس از آنکه تب و نشانها
آبله پدید آید و حصبه پدید آید بتسکین مشغول باید بود طبیعت را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد صواب آنست که
هر گاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانها خون بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا که فصد واجب
باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و آن را تباه گرداند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد کنند بتسکین
باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر حاجت آید اکحل و اگر نیابند قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید
تا روز سیوم و اگر روز دوم و سیوم اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد مگر آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی
خون بیرون کنند چندانکه بیمار سبکتر شود و ماده کمتر روا باشد و آنجا که نیز علامتهای خون سخت قوی باشد اگر هنوز آبله پدید
نیامده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد که اگر بدین تدبیرها تب آهسته
تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید بتسکین مشغول باشند و آب انار ترش بغایت [illegible] چنانکه هر که بخورد [illegible] او بیرد
شود مقدار نیم سکین بغایت کنند و هر وقت که حرارت بر می فروزد شربتی دیگر مقدار نیم خورد چنین که اندر وقت نیم ساعت
یکی و نیم خورده باشد و اگر حرارت باز بر افروزد و شکم [illegible] شده باشد قی کند تا آب [illegible] دیگر باره با آب
معاودت کنند تا سکونتی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید باید دانست که منفعت آب پدید آمد
و بیمار زود که خواهد شد هم بتسکین مشغول باشند و آب کدو بکنند و حرارت همی فروزد [illegible] دیگر چون شراب کدو
و قرص کافور باز گردد پس اگر بی قراری حرارت بر حال خویش باشد باز ماده تی شود [illegible] باید دانست که ماده قوی
است و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها بر گردد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع
کند و تدبیر یاری دادن طبیعت اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی باب ششم اندر یاری دادن
طبیعت تا آبله یا حصبه را زود بیرون آرد و بظاهر دفع کند تدبیر آنکه آبله زود بر آید آنست که هوای خانه خشک باید [illegible]

اسهال [illegible] پنج درم صندل اسپید [illegible]

و بیمار را بجاه

بجامه و بیمار را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آرد و طبیعت
را بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و از اندرون حرارتی و تابشی عظیم باشد و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند
و دو سکان آب گرم بغایت اندر زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر زبر جامه او پوشند و از آب گرم گرد او
دارند تا بخارات بهمه تن او برسد و سر و روی بر شود و تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوای معتدل
با هوای گرم با پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خشک کنند چنانکه معلوم است تا هوا که دم زدن همی گیرد و بال او
همی رسد خشک باشد و کافور و صندل می بویانند تا دل گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر
قناعت نکنند گاه گاه جامه او سبکتر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید
تا با تب و حرارت زند روی کمتر نشود و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آبزن زیان دارد
از بهر آنکه قوت ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد جز بمراعات جانب دل و غشی مشغول نشوند و هوای خانه خوش
باید و اسفرمها خشک و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد این تدبیر اندر یاری دادن
طبیعت و بیرون آوردن حصبه و آبله کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج و تا به بی قراری دایم و آبله دشواری بیرون
آید و روز چهارم هنوز آبله تمام بیرون نیامده باشد و بیت از تدبیر تسکین باید داشت و بشره بیمار را ببخارات گرم تر همی
باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه گرم همی دادن و تدبیر دیگر اندرین معنی یاد کرده آید باحتیاط و آهستگی باید
کرد آن وقت که معلوم شود که حرارت تب اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیر
دیگر پیش گرفته اند و حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی
حرارت اندرونی آنست که نبض و نفس سریع و متواتر و عظیم نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد هر گاه که حال این باشد
و آبله دیر بیرون آید تدبیرها قوی‌تر پیش باید گرفت و ابتدا بشربتهای معتدل باید کرد چند کرت آب گرم باید داد
آب بادیان تر و آب کرفس تر باشد و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان با تخم کرفس هر دو اندر آب
بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آب او می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند
صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک مغسول پنج درم عدس مقشر هفت کسرا هفت درم هر را اندر نیم من آب بپزند
تا به نیمه باز آید و بپالایند و بدهند صفت شربتی که بدهند انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم لک مغسول پنج درم کسرا
و تخم بادیان از هر یکی دو درم اندر یک من آب بپزند تا بمقدار صد درسنگ باز آید و بپالایند و آب او می دهند صفت
شربتی دیگر انجیر بیست عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر شبانه
روز مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چنانکه چهل درسنگ
از این شربت باشد و بیست درم سنگ آب تخم بادیان و تخم کرفس قوی باشد صفت شربتی دیگر که اندر
هر دو فن شاید داد بگیرند گل سرخ چهار درسنگ عدس سرخ هفت درم انجیر زرد ده عدد کسرا سه درسنگ مویز دانه بیرون
کرده ده عدد لک مغسول سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک پنج درسنگ اندر یک من آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و مقدار ده استار از این شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی و جمله
باب هفتم اندر باز داشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و ماننده آن اندامها که از آفت آبله نگاه
باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش [illegible] از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد
اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که در نسیم هوا است اگر آبله اندر آید گذر نسیم بسته شود و اندر حلق بر آید بیم باشد
که خناق کند و شش آلت دم زدن است بیم باشد که بضیق النفس یا سل ادا کند و روده را بخراشد و بیم پیچ باشد
و بند گشاد را بیم باشد که آبله بزرگ بر آید و بند گشاد تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانند

چشم را از آبله نگاه دارد اگر مازو بگلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که از بردن چشم طلا کنند
حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک یک درم زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند و با آب کشنیز
تر بسایند و طلا کنند آبله از چشم باز دارد و هرگاه که بینند که این تدبیر سود نمیدارد و چشم سرخ باشد آنکه [illegible] ترش بچکانند
اندر چکانند گروهی گفته‌اند نقط سپید اندر شدن سخت سودمند باشد و هرگاه که بینند که بر سپیدهٔ چشم آبله بزرگ
بر آمده باشد سرمهٔ اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم اندر می‌چکانند و اگر سرمه بگلاب حل کرده می‌چکانند
سود دارد و در فاده بر پشت چشم نهند و [illegible] از سرب [illegible] از چشم بر بالای [illegible] باشند و بسته دارند تا چشم فرو نشیند
دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت و سرکه و گلاب تنها بر [illegible] تا از صندل و شیاف مامیثا و رب
غوره شیافی سازند و می‌سایند و بر می‌کشند یا قطره اندر چکانند و روغن گل یا روغن [illegible] و اندکی کافور اندر چکانند
و طلا کردن [illegible] سودمند باشد و تدبیر حلق آنست که روز نخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله پدید آید
انار ناردان [illegible] هر ساعت غرغره بشراب [illegible] شکر باشد و اگر سماق و گل خشک و عدس [illegible] اندر
گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره می‌کنند سخت سودمند باشد و آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد و تدبیر [illegible]
آنست که هرگاه که آبله بیرون آید [illegible] سخت قوی باشد [illegible] نرم باشد اندکی [illegible]
میدهند و اگر حرارت قوی باشد [illegible] و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد بگیرند مغز [illegible]
شیرین ده جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو شکر [illegible] لعاب [illegible] لعاب اسپغول
بریان کرده [illegible] و تدبیر بند گشادن آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب
همی سایند و سرکه بر وی چکانند و بر بندگاه طلا می‌کنند و اگر بر بندگاه فراخی بزرگ پدید آید [illegible] تا آنچه گرد آمده باشد
از وی بیرون شود و بس تدبیر درست کردن جراحت کنند و تدبیر نگاه داشتن روده آنست که چون آبله اندر اطفال
افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی دهند و آن می‌دهند والله اعلم **باب هشتم اندر تدبیر برآمدن آبله**
هرگاه که آبله بیرون آید و تا سه تب و بیقراری کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود تدبیر پزانیدن
باید کرد و اگر باز آبله بیرون آید تا سه و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب بگرد
علامت خیر نباشد تدبیر پزانیدن بجای کردن آنچه که علامتهای خیر پدید آمده باشد تدبیر پزانیدن آنست
که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم آنچه حاضر باشد با هم [illegible] اندر آب بجوشانند و از زیر دامن و جامه
بیمار اندر نهند از پس و از پس آن [illegible] آب [illegible] پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن کنند **باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله**
هرگاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز دیگر بگذرد و آنچه [illegible] آبله بزرگ باشد [illegible]
بباید شکافت با هنگی و آب [illegible] نرم برچیند بعد از آن گل خشک یا برگ مورد یا برگ السوس کوفته و بیخته یا صندل [illegible]
کوفته سوده اندر زیر دامن او [illegible] کنند اما بابستان گل مورد و صندل صواب‌تر و زمستان برگ السوس و چوب گز
که اندر زمستان کنند از چوب گز و چوب بند صواب‌تر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم
الاخوین بسایند و بران موضع بکنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد برگ گل سرخ سوده یا بر آرد ارزن و آرد جو
خوابانند و اگر پوست او فراشیده شود برگ السوس تر از شاخ فرو کنند و بران برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده
و برگ مورد خشک سوده بر جایگاه فراشیده بکنند و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز
پدید آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب [illegible] جایگاه پوست فراشیده شود با آنکه شکافته باشند نمک
[illegible] سواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز [illegible]
شاید در سایند و تا تمام پخته نشود نمک [illegible]
اندر آب بوی ندیند نیک [illegible] و پنبهٔ پاکیزه نرم بدان تر می‌کنند و بر آبله می‌نهند و آب او بدان
بیرون سانند و اگر حرارت قوی باشد [illegible] صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ غوره و اسفیداج

ارزیر و مرداسنگ

ارزیر و مرداسنگ سوده بر گرد آن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوری یا گل فرادی سپید در حلوای که سیمبر [illegible]
مقدار ده درم سنگ بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم سنگ نمک اندرانی سوده و مازو بیامیزند و بگلاب تر کنند
و بر آبله طلا کنند و دو ساعت نگه دارند تا بروی خشک شود پس بشویند و آن آبله که از آن خشک کردن حاجت نباشد روغن
کافوری و وسخت اگر خشک شده باشد روغن شود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد همین مرهم کافوری طلا کنند صفت
مرهم کافوری موم و روغن سازند از موم سپید و روغن گل و سپیدهٔ ارزیر و قلیمیا و اندکی کافور سوده اندران موم و روغن [illegible]
و بکار برند **باب دهم اندر تدبیر خشک ریشها بریدن [illegible] پوست [illegible] آبله**
هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشها بنگرند اگر خشک ریشها [illegible] باشد [illegible] قطره روغن نیم
گرم بر وی نهند یا بر چکانند تا زودتر بیفتد و بهترین روغن از بهر این کار روغن دست کش باشد و آنچه بر وی بشسته روغن
بسته رزنند و روغن دست کش از وی دور دارند زیرا که نشان آبله اندر وی نگه دارد و اگر خشک ریشها سخت باشد اندر
زیر آن رطوبتی باشد آنرا با آهستگی روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی پوست فرو رفته
باشد دوائی از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ و قلیمیا و سپیدهٔ ارزیر و سرب بر وی کنند و اگر عمق ندارد و مانوت
برابر باشد شب یمانی و نمک سوده بر کشند و نگه دارند تا دیگر بار خشک ریشه برارد و دیگر بار با آهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر
خشک ریشه همچنان رطوبتی باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نماند بعلاج حاجت نیست و اگر دیگر باره خشک ریشه برارد
بروغن چرب کنند تا بیفتد **باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله**
از بهر آنکه سبب آبله و حصبه حرارتی غریب است که اندر خون و رطوبتهای اثر کند مادام که سبب خون بجوشد بهترین طعام کشکاب است
اندر آبله خورند چیزی باشد که با سردی میل خشکی دارد چون سبت و ماش و عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره یا اندر آب
ریواج و اگر طبع خشک بود و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نباشد سبت با جلاب و اگر طبع نرم باشد
و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت سبت را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر
اندکی شکر طبرزد و بنفشه روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و انار ناردانگ و تخم خشخاش بریان
اندر را سازند و اگر حلق درشت باشد و بی‌خوابی رنجه کند بریان کرده و تخم خشخاش تمام کنند و طعام خداوند آبله
فصل [illegible] آب غوره یا سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیم پخته با [illegible] بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد
کشک جو و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جدا کانه بآب بپزند و آب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند
و سکی تمام بپزند از بهر آنکه مادهٔ حصبه کمتر و تباه‌تر باشد و سبب از غلبهٔ صفرای سوخته باشد و تباه کردن وی خون را
و شربتهای خداوند حصبه سرد و تر باید با خشکی وی صفرای سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد چون لعاب اسپغول
و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب را با آب غوره یا با آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت و جای بود دانست
که اصل مادهٔ حصبه چون آبی ایستاده است که مدتی دراز اندر اندامی ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آن اندر او با
بسوخته باشد و لطافت از وی برده هرگاه که آب پاکیزه و بسیار با وی بیامیزد تباهی او کمتر شود همچنین هرگاه که شربتهای
سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر شود در رگهای او بگردد و با خون بیامیزد خون او بصلاح آید اما آنکه کشکاب
خداوند آبله و سینه و حلق او را نخست موافق باشد لیکن خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از بهر این علت که یاد کرده آمد و آب
سرد خداوند حصبه را موافق‌تر از آن است که خداوند آبله را و نشستن اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب نارنج نیز خداوند
حصبه را موافق باشد اما آنکه خداوند آبله را و اگر بیرون آمدن آبله سخت گرم [illegible] تنها حاجت آید والله اعلم
باب دوازدهم اندر تدبیر [illegible] آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن
که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نشود که اندران [illegible] اندر آخر حصبه سخت بد باشد لیکن هرگاه
باشد که اندر ابتدا آن حاجت افتد که طبع نرم کنند [illegible] از بهر دو معنی را یکی که صداع و حرارتی

که چون زایل شود دوم ماده تنقیه و آن کمتر باشد و طبیعت سبک باز گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کمتر
کم کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ و روی سخت سرخ نباشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت دراز
آن نباشد و تنهای شخص را تازی حی لیده گویند هرگاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لیکن باسهال حاجت باشد
صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد و مقشر بگیرند و تنها بپزند و بپالایند و شکر طبرزد در افکنند و بدهند
صفت مسهلی دیگر که رطوبت و صفرا کم کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و بوست باز کنند و آن را
و آب کنند و طبرزد در افکنند و بدهند و اگر قوی تر باشد تخم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و این انار با تخم
آن قوی تر باشد و شکر طبرزد در افکنند و بدهند خداوند حصبه را اگر محتاج کم کردن ماده حاجت باشد آلو
بیازند و اندر جلاب خام تر کنند یک شب و دیگر روز بجوشانند تا آن نیمه باسر شود و آن جلاب بخورد و اطبا آن نیز
نیز داده اند چند بخورد و بباید دانست که اندر حصبه ترکیبی نشاید داد از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را چون
مضرت انگبین باشد مردم محرور را و تا سه دم کس و بی قراری زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب تخمی کس
کس و تاسه زیادت کنند و هم چنانکه اندر آبله و نیز آفت آنکه علامتهای خون ظاهر گردد تخت فصد کند اندر حصبه اولی تر
آنست که صفرا کم کنند پس به تسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول باری باشد
و آنرا که طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه این نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه
اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از بس نخ روز طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد
و سبب خطر آنست که ماده زنده رون بازگشته باشد که روده را بگزد و خون کشد هرگاه که خواهند که امساک کنند
تا طبع نرم نشود کباب از بت و مازو گک جو بریان کرده و اگر زیادت ازین حاجت آید سویق حب الرمان
[illegible] جو بریان کرده [illegible] بهم کشکاب و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر را افکنند و سی کشکاب
و اگر من کار رساند پیش این کشکاب مقدار سه درم سنگ سفوف الطین باز رب آبی ترش بخورد و سی کشکاب
بخورد صفت سفوف الطین گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی و پوست
خشخاش و صمغ عربی و کهربا از هر یک نیم جزو و شربت سه درم با ده درم رب آبی و اگر کار دراز گردد و دوغ ترش
پالوده و مسکه از وی جدا کنند با کشک و صمغ عربی سوده می پزند و بباید دانست که هرگاه که اندر آخر حصبه اسهال
خون رقیق پدید آید حال بیمار بر باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هر گاه که خون ناب باشد امید خلاص
نباشد و زود هلاک شود و اگر بحران قاطع علاج کنند آماس تولد کنند و هلاک کند و آنرا که اسهال خونی باشد امید وارتر
باشد اگر چه از خطر خالی نباشد باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله
سخن اندرین اندر کتاب زینت یاد کرده آمد و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم از کتاب معالجات اندر معالجات علاج
چشم یاد کرده آمد اما داروی که اندر طلای روی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان
پوسیده و کنگ و دریا قسط عنزروت مغز بادام تلخ زراوند طویل تخم ترب تخم خربزه تخم کشنکر رد باقلی کرسنه
لوبیا ایسک کوسفند کهن سفال نو نشاسته نخود باقلی حب البان زرد آب معصفر صفت طلا که نشانها از وی ببرد دیگر
استخوان سوخته یا پوسیده و سک گوسفند کهن سفال نو تخم خربزه نشاسته کرسنه آرد نخود از هر یک ده درم
حب البان ترمس و قسط زراوند طویل از هر یک پنج درم بیخ نی خشک پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بآب خربزه
تا آب برغست یا کشکاب یا آب باقلی بسرشند و طلی کنند شب و بامداد و بنفشه خشک بپزند و روی بدان آب
بشویند صفت طلای دیگر آرد باقلی و آرد نخود از هر یک یک درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سپید دو درم بیخ نی خشک سه درم
همه را بسایند و بکشکاب بسرشند و طلا کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس
نخود و نیم کوفته اندران آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلا کنند صفت طلای دیگر آرد باقلی
٤ درم

پنج درم تخم کنگر ده درم و نیم قسط حلو ده درم مرداسنگ سپید کرده دو درم سنگ نیم سفال نو دو درم همه بران سنگ بکار دارند
صفت طلای دیگر قوی تر آرد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنگر و تخم ترب از هر یک دو درم همه بران گونه بکار دارند
صفت طلای دیگر قوی تر اسفیداج و مرداسنگ مغسول زرنیخ خارج از هر یک سه درم بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان
پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یک چهار درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و شب
طلا کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند والله اعلم
گفتار ششم
اول
اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان در پنج باب باب
اندر شناختن نکس و احوال آن نکس بپارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بد تر باشد از بهر آنکه مردم تخست
از تن درستی در بیماری افتد و قوت آن دارد که بیماری تواند کشید و نکس بر خلاف این باشد و مردم از بیماری اندر بیماری
شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج شتاب باید کرد تا حال قوت و حال بیماری
نخست معلوم کند و هر نکسی که زود تر افتد بد تر باشد از بهر آنکه هنوز قوت هیچ بجای باز نیامده باشد و ماده قوی اندر بیماری دوم
افتد و هر نکس که سبب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهل تر از نکس باشد که بی تدبیری خطا پدید آید و آن خطاها
سبب نکس گردد یکی آفت که ماده را چیزی گرم فرماید چون قرص گل و گلنگبین یا طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که
بحران تام نکند و علت تمام زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران بروز نا قص افتد یا پیش از آنکه اعضا جری و هر بیماری که
بحران نکند لابد نکس بود باب دوم اندر شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس حالها بود که نشانی
دهد بر آنکه اگر احتیاط واجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده چیزست یکی ضعیف قوت دوم آرزوی طعام نابردن سیوم
منش گسستن چهارم طعام ناگوارنده و اندر معده تباه گشتن و سر بلو ها باد گرفتن پنجم گرانی جگر و سپرز آماس گرفتن و هیچ افزونی
در تن ششم پدید آمدن بیرون و خوابیدن هفتم تشنگی و افراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بر حال خود بماند نهم
آنکه بحران بخوی و مانند آن کرده باشد اندرون باز گردد دهم آنکه این اعراض اندر وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی تر
شود یازدهم آنکه نبض هنوز سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بوده باشد بنگردد و نشانهای تن
درستی اندر وی پدید نیامده و بباید دانست که بسیار بیماریها باشد که اندران بیشتری بیماران نکس کنند چون تبهای ورمی خاصه اگر از پی
آنکه تب بگسارد حرارتی و سوزشی می باشد اندر احشا و چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سر گشتن و درد جگر و سپرز و درد
گرده و تولد بیماریها که از زرد تولد کند چون درد و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و هم بیماریها که اندرین فصل باشد
نکس بسیار افتد باب سیوم اندر شناختن احوال ناقه ناقه کسی را گویند که از بیماری برخواسته باشد
و هنوز بحال تن درستی تمام و بقوت باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
بسیاری پدید آمده است و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک شده باشد یا استفراغی اتفاق افتاده باشد باقی آن عضو
و فراغی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری بر بهد و اندر بیماری دیگر افتد صد بیماری نخستین زحمت یابد
چنانکه بعضی را زبان سنگی شود و بعضی اندر فالج و قولنج و درد سر و درد نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش بر اندام
و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی سیاهی موی را نگاه دارد که خاموش باشد و چون
حال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب باران نیابد خشک و سپید گردد و اگر آب یابد بحال
تری و سبزی باز آید والله اعلم باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس نگاه داشتن ناقه احتیاط اندر بیماری
باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل شود مدتی هم بر آن تدبیر که اندر بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمتر آنکه
یک هفته بیرون نکند چندانکه روز بحران بزرگتر بروی بگذرد از پس هر بیماری حدت بحران آن بیماری به یکبار بیرون نباید کرد و چون بعادت
باز آید تدبیر باید آمد و بر هیچ عادتی جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن
و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در خورد قوت او باشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر آسایش و خوشدلی مشغول شود

وازاندیشه کار تاکه غم و دلتنگی آرد دور باشد واز همه استفراغها خاصه از جماع پرهیز کند لیکن بیماری که بحران او پوشیده باشد نقص بوده
او را استفراغ معتدل شود دارد خاصه اگر براز او برنگ ماده باشد واز روی طعام کمتر باشد هرگاه که حال این باشد تخت قوت
قوت را مددی باید کرد برفق بس بچیزی لطیف ولغزاننده استفراغ کردن چون آلوی سیاه و سرخشت وفلوس خیار شنبر ومانند آن
ومردم محرور صفراوی را بآب تمرهندی و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا را بآز بیارد و دور کند تا پاک کند و ناقه را انقصه حاجت
کمتر باشد تا از تخمه و دیگر علتهای فرونی چون معلوم نشود چون مشغول نشاید بود واز جملت بیناگی فصد واجب کند اگرچه درست
زیست آنست که بقیتی از تب اندر رگها می باشد و برلب بثرها که اندر آن بیماری تبخال گویند برآید وگاه باشد که بسبب باقی اخلاط
اندکی اندر تن باشد حاجت آن بود که اندکی خون بیرون کنند و بغذاهای سبک بکار آید واین تدبیر هم برفق باید کرد دو حاجت
ناقه را گاهی از بهر آنکه آسایش باید بود دارد وگاه از بهر آنکه تب را ست کند زیان دارد و بسیار جنبش بروز حرارت
غریزی را ضعیف کند و تب آرد و باید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن بر حال گردد
و منبعی شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بدست واگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می شود و برتن او پدید نیاید
از سه حال نشانی دهد یکی آنکه طعام زیادت از کفایت خورده باشد و طبیعت آنرا هضم نتواند دوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار
و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچه می خورد نمی رسد سیوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است بسبب ضعف
حرارت اندر آنچه خورده می شود تصرف بواجب نمی تواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگرچه از تخت آرزوی طعام می باشد
اخر بدان باز گردد که شهوت ساقط شود واگر سستی اشهوت طعام نباشد پس پدید آمده از آن باشد که تخت شهوت باشد
بس باطل شود واگر سستی را اشتها باشد غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است
و معده که آلت ... ضعیف و سبب فم معده و دایم بودن شهوت غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر ...
یاد کرده آمده است واز بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم باشد که رنج کند ... زود و ... اندر ...
... و از ... گوشت ... باشد کوفته شود و هرگاه که ناقه شب بسیار عرق کند دو حال باشد یکی آنکه طعام فزون از کفایت
می خورد دوم آنکه اندر تن او فضلات گرانبار هست و تدبیر لطیف کردن در خبر باید کرد بقراط گوید العرق الکثیر فی النوم
من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی صاحبه انه یحمل من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر ان ینال صاحبه الطعام فاعلم انه
الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لایکون الا لکثرة المادة التی من الطبیعة ان یدفعها و یحرکها الکثرة اما ان یکون بسبب
وهو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء یدفع الجوع والریاضة والعرق الذی اخرج بالطبع والمال ...
بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لایغنی فی مثلها الا الاستفراغ المنقی للبدن و باید دانست که بسیار باشد که خلط
رقیق لطیف بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از پس عرقهای صحیح راحتی نیابد و ضعیفتر شود
و هر چند حرارت غریزی پوشیده تر باشد کلل پوشیده تر باشد از اینجا معلوم کرده که بسیاری عرق کار طبیعت است و سبب آن بسیاری
ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت **باب پنجم اندر تدبیر طعام**
و شراب ناقه تدبیر آنست که طعام و شراب چندان تا خیر نکنند تا تشنه یا گرسنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا بهر چند آن بیماری
باید که بوده باشد لیکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری بعد بیماری نخستین تولد کند چنانکه اندر باب
سیوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزون تر خورد و ممتلی شود و تب
معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه که پندکه طعام گران بار می شود قی آورد و باد با تولد کنی
و اندر اعادت دیرینی ... بسخت زود و نرم ... که اندک اندک می باید فزود تا بتدریج بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن
ناقه اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید از روز که گرم خوردن آن افتد که بدان سبب زود تر یا دیرتر روا باشد
و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد ... را ضعیف کند و باید که ضبط اواکند بسیار بوده است که ناقه بسبب آن سرد هلاک
شده است واز شربتها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد

که اگر معده

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر وتمم

کتاب پنجم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و آن شش گفتارست گفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گذارد و این گفتار چهار باب است

گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هشت بابست

گفتار سیوم اندر تبهای عفونی و آن گفتار سه جزوست جزو اول اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف تبهای عفونی و این پنج بابست

جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاجهای تبهای عفونی از تدبیر استفراغها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و این جزو ده بابست

جزو سیوم از گفتار سیوم اندر شناختن تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست

بار سیوم

گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و ورمی و وبایی و علامات و علاج آن و این چهار باب است

گفتار پنجم اندر شناختن آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده بابست

گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این پنج باب است

گفتار اول در آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید

باب اول اندر تب

تب حرارتیست که اندر دل برافروزد و میانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزد اندر فروزانیدنی که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها که فراتی است حد تب را تمام شود و بباید دانست که حرارت تب و خشم و تعب و غم و مانند آن فرقست از بهر آنکه حرارتها میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کنند چون تاب که بخشم فرو داید مضرت آن چنانی که میانجی چیزی دیگر نباشد و مضرت آن اعلی حق اندر دم زدن میانجی چیزی دیگر پدید نیاید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد [illegible] و مضرت میانجی دیگر پدید آید چون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت سبب تب است و مضرت او میانجی حرارتی است که ازوی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندران پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن آن و خواستن و نشستن و خفتن و جماع کردن و مانند این

باب دوم اندر آنکه تنها [illegible]

بباید دانست که تن مردم چیزی مرکبست و مایهٔ ترکیب آن سه چیزست جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهاست چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند جنس سیوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بخارها که اندر همهٔ تن پراکنده است پزشکان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و پیها و رگها که اندامهای اصلی است بکار آجرها و دیوارها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند که اندر آخر با گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه تن است بکار هوا گرمابه نهاده اند هر گاه که حرارت اندر اندامهای اصلی آویزد چنان باشد که آهن اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد

دخول [illegible]
و اخلاط دیگر [illegible]
[illegible]

قاین جنس را تب دق گویند هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد و سپس اندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم که اندر آوند باکر کنند و سنگ و خشت گرمابه ازان گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح بکار یا اوفتد و خلطها و اندامها
ازان گرم شود و دیوارهای خانه را گرم کند این جنس را یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند یک روز از بهر این گویند که حرارت این
تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است اندروی بسیاری درنگ نتواند کرد زود تحلیل پذیرد اگر جنسی دیگر باز کرده دیگر شبانه
روز پیش ندارد و هر سبب جنس تب استثنات که باز کرده اند دق و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند که تب دو جنس است
یکی بسیط و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط یا بیشتر باشد و انواع تب
بیشتر ده است نخستین تبی که بذات خویش بیماری باشد دوم تبی است که عرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد سیوم تبی است سخت گرم
و تیز و آنرا حاده گویند چهارم تبی است که آهسته تر و گرانتر باشد آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که بروز گرد ششم تبی است که بشب گرد
هفتم تبهایست که سهل گذرد هشتم تبهایست که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد نهم تبهایست که لازم باشد و گسسته نشود و آنرا بتازی
مطبقه گویند دهم تبهایست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم سرد است دوازدهم تبها با لرزه است که آنرا بتازی نافض
گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندک مایه قراش باشد و آنرا بتازی قشعریره گویند این نوع که یاد کرده اند از جمله
کیست و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید اما تبهای خلطی که از عفونت اخلاط تولد
کنند و پوسیدن اخلاط تولد کنند چهار است از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لکن از بهر این
عفونت اخلاط اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها هر سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه
اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنکه بیرون رگها عفن گردد باز اگر این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و بیان
چنان باشد که یک تب باید و دیگر باید و تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یک را ازین تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان
باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با میانه و گاهی آهسته با سوزان
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت گسستن این نوبت آن باشد و وقت گسستن آن نوبت این
باشد یا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان باشد که یک تب است که نوبت او لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود
مطبقه لازم آید هر دو بر جای پیوسته باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعبتر است بعضی منفرد و بعضی اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه
مرکب شود اعراض مطبقه لازم آید و چون نوبت مفتره اندر اعراض مفتره بران زیادت شود و هر وقت که بکبار اعراض او
زایل شود و اعراض مطبقه بر جا باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کنند که بیرون عروق عفن گردد آنرا دایره گویند یعنی گردنده
که نوبتی نگاه میدارد و بروز باز می آید و تبها که نوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی گسسته و بازی آید چنانکه اگر بلغمی باشد هر روز آید و اگر
خلط صفرا باشد یکروز تب آید و دیگر روز نه این تب را تب غب گویند و اگر سودا باشد یکروز تب آید و دو روز نه و این
تب را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز تب گرم تر آید و یک روز تب آهسته تر و این را شطر
الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی است که بکبار دو اگر این خلط
عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد اگر
عفن گردد و تب را که ازین خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد و آن سه گونه باشد یکی آنکه از خون عفن گردد و بیشتر
درست نباشد دوم آنکه همه درست باشد و یک نیمه عفن گردد و راستا است سیم دیگر آنکه بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که
از خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد هر دم زنده مانند و هر تبی که از گرم شدن خون باشد یا از عفونت او تولد
کند همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نباشد چه آنچه اندر عروق گرم شود یا عفن گردد و چه آنچه بیرون آید از عروق عفن گردد سبب آن آماسی خونی
باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون تن باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده ها و چون سینه و حجاب و عضلها و این نوع تب از
جمله آن تبها باشد که بیمارات خویش بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد و شرح آن بجای آن گفته شود که علاج هر تبی بضد مزاج آن تب باشد
و علامات این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که آماس اندروست و تفصیل شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید

والسباب

و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سیوم یاد کرده آید انشاء الله تعالی باب — سیوم اندر آنکه تب چگونه پدید آید
هرگاه که ماده عفونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز ماند از آنکه او را بگدازد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها
دید شواری دم توانند زد و حرارت آن بدل باز دهد و از دل با شریانها باز آید و اندر همه تن پراگنده شود و تب پدید آید از بهر آنکه هر سو اعراض
گرم اندر عضوی پدید آید آن سر بانهای آن عضو را و سر بانهای عضوی را که بدو نزدیک است و روح را که دران شریانها باشد گرم کند و دل نیز
تب گرم شود و از بهر آنکه شریانها از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریانها حرکت انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل
فراهم آیند و بسته شوند با خون و روح که اندر شریانهاست بسبب فراهم آمدن شریانها دل باز نگردد لیکن اگر چه شریانها فراهم آید و راه باز کرده بدین
خون و روح بدل بسته شود پیش از آنکه این راه بسته شود بعضی از آنچه اندر شریانهاست اندر دل رسیده آن حرارت غریب و آن سوار
المزاج قبول کند و باز هم بجای خویش تا با اندر همه تن پراگنده شود علی الخصوص هر که بخار کرده و تحلیل پذیرد چون بتعرق تن باز گردد خون را گرم کند
و حرارت را بهوای دل که روح است رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراگنده شود و بهمه تن رسد و تب پدید آید و اگر تن از خلطهای بد
پاک یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که از آن خلط باز خوانند تولد کند و بسبب آنکه مبدا حرارت
عفونت مبدا حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها
است اندر همه تن پراگنده شود و تب پدید آید چون معلوم گشت که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست که هرگاه که آنچه بقعر تن باز گشت باشد
و دل را و هوای دل که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده یکبار دو بخاری لطیف و صافی گردد و برافروزد
و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گسارنده شود تبهایست که یاد کرده آمد و گسارش تب اینست و تبها که نوبت گیرد و بسبب اختلاف
نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندرین باب نخستین و باب دوم از گفتار سیوم یاد کرده آید اما سببهای تب دو جنس است
سببهای بیرونی و سببهای اندرونی و سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هواست دوم بخاری که با هوا آمیخته شود سیوم آنکه
مردم اندر آفتاب یا گرمابه یا نزدیک آتش بزرگ چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنکه اندر آب بنشیند یا ازان آب
چون آبهای زاک و شب و گوگرد و مانند آن از بهر آنکه زاک و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت و بخار باکه
از تحلیل حرج شود و بیرون باز دارد و اگر گوگرد نمکست زیان دارد پنجم آنکه بنا هنگام اندر آب نشیند اگرچه آب نیک باشد ششم
آنکه بناگاه حرکتها و ریاضتهای قوی بسیار اتفاق افتد کسی را که این حرکتها و ریاضتها عادت نکرده باشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم
ازین نوع باشد هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند سببهای اندرونی هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از
بهر آنکه هر اخلاطی که عفن گردد تب آرد دوم غلبه خون یا غلبه صفرایی که عفن شود سیوم آماسها و ریشها که بر تن پدید آید چهارم
قوت خویش اندر خود چنانکه کسی می ترسد که بیمار شود و اندر دهم گردد که بیمار خواهد شد یا بداند پنجم بیمار شود پنجم باز ایستادن
استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض و بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدان ماند ششم غذا یا
دارو یا که بنا اندر خورد مزاج باشد از بهر آنکه اندر خود مزاج باشد حرارتی غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی غلبه کند تا حرارت
غریزی را فرو گیرد یا بر تواند افروخت و هفتم ازین جمله باشد یا رطوبت اصلی را که ماده حرارت غریزی است لطیف کند و بخار کرداند
تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد که اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد
حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد هفتم آنکه بیش از مقدار کفایت از طعام و شراب بدان
سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده بیابد که از آن براند و بگوارد و رو با خلاط افتد آرد و اخلاط
را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب تب آمدن حرارت غریزی از گوارش و بصلاح آوردن و آنچه در تن گرد آمد از خلط
فزونی پنج چیز است یکی ضعیف حرارت غریزی دوم غلیظی و فزونی خلط سیوم غایت تباهی خلط چهارم گشتن خلط بقعر تن پنجم برافروختن
حرارت غریب اندر تن بسببی از سببهای بیرونی و اندرونی که یاد کرده آمد باب — چهارم اندر آنکه اندر کدام مزاج زودتر تب تولد کند
تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر ازان تولد کند که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و غذاء هر این مزاج را دق و بول
و درازکننده باشد ازین مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و باشد که این تب بگردد و دق شود و ازین مزاج

مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبهای یکروزه از بخار رطوبت تولد کنند بسیار افتد و اگر از آن بگردد عفونی شود و این
بگذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یکروزگی
اندر آنچه یوم خوانند

گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و علامات و اسباب آن — باب اول اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و اندر بخار [illegible] و خلطها و اندامها
ازان گرم شود تب یکروزه تولد کند چنانکه اندر خانه آتش کنند هوای خانه و دیوار خانه گرم شود اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر [illegible]
بیست و چهار ساعت است و حکمت که حد [illegible] دوره دیگر [illegible] بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانه روز است [illegible]
هرگاه ازین [illegible] گذرد و [illegible] در دو ساعت که [illegible] شبانه روز بیست [illegible] جالینوس گوید حکمت که تب [illegible] شبانه روز یا شش شبانه روز [illegible]
[illegible] باشد و لکن گرم شده باشد و عفن [illegible] باشد و سبب این بسته شدن [illegible] مسامها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که
هرگاه که تب یکروزه از شبانه روز در گذرد [illegible] روزه بگردد باشد و جنسی دیگر شده و بگردد [illegible] تب چنان باشد که حرارت
از روح با خلطها و اندامها اندر آویزد و تب یکروزه را شناختن دشوار است و علاج آسان است و ابتداء تب دق همچنین است دشوار
توان شناخت و علاجش آسان است اما تب یکروزه اندر مزاج گرم و خشک زود زود [illegible] و اگر اندر علاج غلط افتد [illegible]
اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود تب [illegible] یا تب دق باز گردد از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و [illegible]
و رنج و [illegible] زود تب یکروزه پدید آید و اگر [illegible] تدارک [illegible] نکرد زود بتب دق یا تب [illegible] بازگردد و اندر مزاج گرم
و تر تبهای عفونی باز گردد

باب دوم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسانست و مجموع آن [illegible] نوع است [illegible] و [illegible] اندر باب سیوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده

باب سیوم اندر [illegible] حمی یوم [illegible]

اسباب آن [illegible] باشد [illegible] دوم آنکه اندر [illegible] ازین تبها کرده که [illegible] نافع [illegible] و اطراف [illegible] و حکمت که اندر
بعضی اندک مایه فراخ کند از بهر آنکه بخاری گرم [illegible] باشد که پوست را [illegible] و سبب آن بسیاری بخار باشد
سیوم آنکه اندر [illegible] کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود [illegible] متواتر [illegible] و از اختلاف با نظام
بس اگر بی نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون [illegible] و بسیار باشد که [illegible]
[illegible] از [illegible] حرارت آفتاب و رنج و ریاضت و افراط و گرسنگی و بی خوابی و [illegible] باشد و ممکن باشد که
حرکت انبساط نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض [illegible] سریع تر باشد [illegible] الا [illegible] از بهر آنکه حاجت
بسیار نباشد و این قدر [illegible] از جهت طلب هوا [illegible] باشد [illegible] از جهت بیرون کردن بخار [illegible] از بهر آنکه اندر تب [illegible] کم تر باشد و حرارت
بیشتر باشد و اگر حال [illegible] کرده اندر احوال دم زدن [illegible] اندر آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد [illegible] حرارتی باشد چون حرارتی که مردم
را از شراب تولد کند و حرارتی که ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه [illegible] اندر بول اثر [illegible] باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و
[illegible] باشد معلق [illegible] و رنگ [illegible] باشد [illegible] و معتدل باشد هرگاه که طبیب [illegible] این هر دو نشان [illegible]
که تب یکروزه است [illegible] باشد [illegible] کردن که تب یکروزه است از بهر آنکه ممکن گردد که تب یکروزه باشد
و سبب [illegible] و بعضی حالی دیگر باشد [illegible] باشد هفتم ابتداء نرم و آهسته باشد و روز [illegible] و پیش از دو ساعت نباشد [illegible]
او [illegible] نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و [illegible] و اندامها [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر باشد [illegible]
[illegible] آن ساعت تب یکبار زایل شود [illegible] پاکیزه و خوش بوی و باندازه باشد پس اگر [illegible] حمی یوم نباشد
[illegible] علامت هفتم از علامتها خاصه تر است هشتم آنکه خداوند این تب را [illegible] معلوم شود که حمی یومی است باشد و این
معلوم کردن [illegible] اگر [illegible] عادت نباشد معلوم گردد که این تب تب عفونت [illegible] باز کرده [illegible]
[illegible] معلوم گردد که تب تب یکروزه است [illegible] که تب تب یکروزه است [illegible] کردن اندر گرمابه
اخلاط ساکن را بشوراند و بدان تب یکروزه تب عفونی گردد و اگر [illegible] گرمابه [illegible] پس صواب آن باشد که از گرمابه

بدین تفاوت کنند [illegible] تا [illegible] کدام تب است [illegible] تا این خوف نباشد

باب چهارم اندر [illegible] که تب یکروزه [illegible] دیگر شود

باید دانست که بگردیدن تب یکروزه و جنسی دیگر شدن [illegible] اخلاط و احوال تن باشد اخلاط کدام خلط است [illegible] باشد
سببهای دیگر باشد که [illegible] احوال تن و احوال اخلاط تن [illegible] علاج کرده شود چنانکه اندر حال این تب واجب کند که غذا و [illegible]
غذا و [illegible] طبیب غلط کند و غذا باز گیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم [illegible] تب یکروزه اندر
[illegible] دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب [illegible] شود [illegible] و اگر گوشت ناک و خون افزا باشد خون او گرم گردد و تب [illegible]
[illegible] شود و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره گرم کنند و مسام گشاده کنند و طبیب از آن غافل باشد حرارت اندر
تن اندر اخلاط افزونی آورد و آنرا عفن کرد اندر تب عفونی

باب [illegible] اندر شناختن [illegible] که تب یکروزه [illegible] دیگر شد

هرگاه که [illegible] شود و [illegible] عرق کند هنوز باقی [illegible] باشد [illegible] اخلاط [illegible] باشد و بعضی [illegible]
[illegible] زایل نشود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شد پس اگر [illegible] باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن همواره [illegible]
باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر گردد و نبض با نظام و مستوی باشد لکن [illegible] و صغیر گراید باید دانست که حمی یوم دق باشد و اگر [illegible]
[illegible] برخواسته شود و نبض عظیم [illegible] و [illegible] باید دانست که حرارت اندر خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] صغیر شود و اندر تن همی سوزد و تب گران تر شود و [illegible] زیادت گردد باید
دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد و در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت انتقال تب یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامتهای [illegible]

باب ششم اندر علاج حمی یوم [illegible]

از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نا دادن است و بر سرد خوردن
و [illegible] دادن و نا دادن و استفراغ کردن و ناکردن و در گرمابه رفتن و نا رفتن اندر علاج این تب تدبیر این [illegible] باید کرد اما غذا
باید دانست که هیچ را از خداوندان حمی یوم از غذا باز [illegible] باید داشت مگر کسی را که سبب [illegible] باشد و دیگران را غذای لطیف و زود گوار باید داد
[illegible] تولد کند خاصه مردم صفرایی را [illegible] اندر ابتدای تب [illegible] باشد [illegible] اندر آغاز تب [illegible]
اندر آب زده یا اندر گلاب [illegible] یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج باید داد و شراب ممزوج زود گوار [illegible] و اگر سبب تب
ریاضت و رنج یا [illegible] غذا بوده باشد آسایش باید کرد و اگر سبب [illegible] بسته شدن مسام [illegible] باشد ریاضت معتدل [illegible]
[illegible] باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق [illegible]
و بخار را تحلیل [illegible] و غذا اندر [illegible] تب باید دادن [illegible] انحطاط [illegible] آب [illegible] باید داشت
[illegible] قوت بر جای باشد و چون قوت بر جای باشد از مضرت باید [illegible] و باید دانست که اندر راحت دادن
[illegible] و باز داشتن حرارت [illegible] بهترین علاجی است اگر اندر [illegible] باشد و تب [illegible] اندک [illegible]
باید داد و هیچ کس را اندرین تب استفراغ [illegible] باید کرد مگر کسی را [illegible] آنکه سبب تب او [illegible] امتلا باشد دوم آنکه سبب
[illegible] بشره و [illegible] مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد سیوم خداوند تخمه را که [illegible] اندر آخر این تب [illegible] از بهر [illegible]
[illegible] که اندامها [illegible] کند دوم گشاده شدن مسام سیوم عرق آمدن چهارم آنکه پس از آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و
بخارهای فاسد و حرارت تب تحلیل [illegible] اندامها [illegible] آنکه تری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد

و اندر باب سیوم ازین گفتار گفته ایم که اندر گرمابه [illegible] عفونتی تب [illegible] باز [illegible] اگر سبب [illegible] مسام
باشد [illegible] گرمابه [illegible] دارد و خداوند زکام [illegible] را از گرمابه منع باید کردن لکن اگر زکام از گرمابه باشد و [illegible]
گرم و رقیق باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه [illegible] اندر آب او [illegible] روا بود [illegible]
[illegible] باشد اندر هوا [illegible] بسیار بودن و عرق آوردن سود مند باشد چنانکه پیش یاد کرده آمد هم اندرین باب و اگر آب بسیار [illegible]
و اندر آب [illegible] تحلیل زود تر و تمامتر باشد و اگر آب اندک ماند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اندر [illegible] حمی یوم [illegible]

حمی یوم سه نوع است یکی منسوب است با احوال نفس دوم منسوب است با احوال تن سیوم منسوب است با حوالی که بیرون از تن باشد و اندر زیر هر نوعی
انواع بسیار است اما آنچه با احوال نفس منسوب است تبهاست که از رنج و ریاضت و از [illegible] و از [illegible] و از طعام [illegible]

نابافرش و از تخمه ... تولد کند و اکثر از حالهای عضو ... است چنانکه از آفتاب و از برها تولد کند و از کثافت بشود و غسل کردن بآب معدنها چون
معدن زاک و شب و گوگرد و جز آن **باب ششم اندر حمی یوم که از غم و اندوه و هم و اندیشه تولد کند** بباید دانست که غم و هم دو حالت است برخلاف یکدیگر و مانند
یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که غم حالتیست که نفس را که هرگاه که مردم با چیزی دوست از دست شود یا امید او بازمانده و ان نرسد یا کاری
پیش از کسی که او را ناخوش آید و آن کس را از آن باز نتوان داشت و بر آن ملامت و مکافات نتوان کرد غمگین شود و قوت حرارت
غریزی بدان سبب با درون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالتیست نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند
و همت خویش بدان آرد چنانکه پندارد که از خوابانیدن و جوابهای او مر آن کار را حرارت غریزی بر می فروزد و دل او بر می جوشد روح او بدان سبب گرم شود
حمی یوم تولد کند از بهر آنکه حرکت روح اندر غم بسوی اندرون است و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگراند و سبب دوم آنکه مطلوب خداوند
غم یا از دست برفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه باشد و اگر چه کمتر از آن توان یافت
با امکان ... وجه مانند هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طلب کاریست که حاضر نیست و اندیشه حالتیست میان این و این از بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت
کاری باشد که حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد بود و بدین سبب علاج حمی یوم از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد اما علامت حمی یوم
که از غم تولد کند آنست که چشم در اندر شود و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ و روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول باریک و لون تیره باشد
این همه از بهر آنکه طبیعت از کار ... باشد حرارت غریزی و روح بدان سبب میل با درون کند و علامت حمی یوم که از هم تولد
کند آنست که اگر هم از بهر کاریست که شادی افزاید حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت جویان و دیدن است و نبض هم بدین سبب
میل بعظم دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد ... بر خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بر این قیاس باشد
اگر اندیشه اندر کاریست که شادی آرد چشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر از بهر کاریست که غم و ترس آرد چشم میل بسوی اندرون دارد
و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاریست که ستوده و پسندیده باشد چون مکارم اخلاق را اندرون و علم آموختن و مانند این نبض او حرکت چشم ...
اعتدال باشد علاج باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنچه از هم و اندیشه
تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند عنایت
بیشتر بدماغ باید کرد و عطرها و ... و روغنهای خوش بوی بکار باید داشت و هریک را ... و شنیدن خواندن
سمرها و فسانها و نظارهها که مردم را از اندیشه خویش فرا آرد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم را بتماشاهای خنده‌ناک
و بازیهای عجیب و الحان خوش فرا دل کشند و نگذارند که خداوند حمی یوم ... و حمی یوم که از غم و تفکر از بهر کاری جد
باشد نخست بنادرهای خنده‌ناک و بازیهای خوش و الحان عجیب و مانند آن مشغول باید بود و اگر تفکر از بهر آن باشد که شادی
فزاید سخنهای امیدوار و گاهی سخنهای شرعی و دینی و اخروی مشغول می باید کرد ... هریک را بضد آن حال ... باید کرد و حمی یوم ...
گرمابه و آبزن و مالیدن اندک و نرم ما فرمود از بهر آنکه مالیدن ... تحلیل کند ... و غذاهای لطیف زود گوار ... باید
داد چون گوشت ... و جوزه مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیمبرشت تازه و ماهی تازه خورد و قلیه کرده قلیه خیار و اسفاناخ و ماش
پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه و پالوده و این غذا بتفاریق اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون
از گرمابه و آبزن فارغ شود روغن بادام یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین اندر همه تن باید مالید و اگر شراب خواهد شراب
رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار گردانیدن آب بسیار باید چنانکه نیم ... و بر بستر نرم باید خوابانید
و عطرها و اسپرغمهای تر و خنک بکار باید داشت ... و طلاهای تر و خنک بر سینه می باید نهاد چون لعاب
اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیر مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم از آنجا
نقل نکند **باب هفتم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند ...**
علامت آنست که چشمها ... بیرون خواسته شود و رنگ روی ... سرخ شود اندر ... و گوشت روی و رگهای گردن ... شود
و اگر خشم ... [illegible] ... سبب آن ...
طبع ... که حرارت خشم ... و نبض ... متواتر و ممتلی باشد علاج نخست ...

دعوزها

دعوزها و بحثهای خوب خشم او ساکن باید کرد و ... آراسته و ... مشغول باید داشت و چون حرارت
تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه ... نباید ... معتدل بشوید و اگر روز ... کار ... تابستان ... باشد و مزاج
احتمال کند ... آبزن ... و ... اندر آب سرد اندازد و زود بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بوید و ...
می شود و شربت آب انار ترش سرد کرده خورد و شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از ترها سرد
و ترها ساخت چون کوک و کشته و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریواج و ترشی ... و ماهی
تازه خورد و مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد
باب هشتم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند هرگاه که مردم را بیخوابی بافراط اتفاق افتد خشم ...
بسبب تحلیل روح که بروی خشم ... باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و ...
دگر گشت روی ... و دیده شود بسبب بخار یا طعام ... تولد کند و بول تیره شود ... طعام ... رنگ روی ...
گرانی ... بسبب ... و ... بسبب ... روح ... بسبب حمی یوم تولد کند علاج
آنست که ... تا در خواب شود و اگر خواب ... نطول سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته ...
... گرم بر سر او می ریزند و ... روغن بنفشه یا روغن مغز کدوی شیرین ...
دارد ... تا بخار ... و ... علامتهای او ... و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب
خوش نیم گرم بسیار ... اولیتر باشد ... غذای لطیف و سبک اندک اندک باید خورد
و شراب اگر ممزوج ... سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری دهد ... باید ... نیارد و فایده شراب
آنست که طعام زود بگوارد ... که مضرت آن بزرگ باشد **باب نهم اندر حمی یوم که از بسیار ... تولد کند**
بباید دانست که بیداری ... از بهر آنکه بیداری ... روح نفسانی ...
و روح حیوانی ... روح نفسانی ... تحلیل ...
مردم بسیار خسپد و ریاضت که عادت داشته ... روح ... بسبب ...
شود و حمی یوم تولد کند ... علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است
و ریاضت که معتاد است باز داشته است از وی بباید دانست که این تب از بسیاری خفتن و ریاضت ناکردن
خواسته ... و نشان دیگر آنست که ... بسبب بسیاری بخار ... علاج گرمابه ... و آب گرم معتدل بکار
داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن ... و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر ... یاد کرده آمده است ...
و شراب بخورد از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخار باشد **باب دهم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند**
... از ... بسیار حمی یوم تولد کند از شادی بافراط نیز تولد کند علامتهای آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از خشم تولد کند
... برخلاف آن باشد ... اثر خشم ... اثر شادی ... خشم ... علاج همچون
علاج حمی یوم غضبی باشد **باب یازدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند** ... از ترس ... حمی یوم
تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گریزد ... از غم و از ترس ... علامتهای آن همچون
علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی ... بیشتر ...
باشد علاج ... علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند ... ترس ایمن باید کرد ... و شراب ... باشد
باشد والله اعلم بالصواب **باب دوازدهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند** هرگاه که رنج بر مردم رسد حرارت غریزی بر افروزد ...
... گرم شدن روح حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب ...
باشد ... خشک ... و خشکی بافراط ...
کند ... با این ... نبض صغیر ... و بول ...

... تحمی

علاج آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد و بوقت انحطاط در گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق نیارد و اگر اندر آب زن معتدل بنشیند نیکو
مندتر باشد و چون از آب زن بیرون آید تری نشفه از خویشتن بردارد و همه اندامهای او را بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای
او را بروغن بدستهای مختلف بالغه مالیدن نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد باز داشته ماند پس دیگر باره اندر آب زن شود و چون
برآید تری آن بنشفه از خویشتن بردارد و باز اندامها را بروغن چرب کنند و مالند تا اندامها نرم شود و تری آب اندر وی بماند و بگذارد
که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذا اندک خورد و از جملهٔ سوپهای سپید در تر موافق باشد و شراب ممزوج و اگر شراب
خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشند باز خورد و در بستر نرم بنشیند و بخسبد و جامهٔ نرم پوشد و از هر چه
خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع

باب یازدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد که از پس آنکه دارو کار کرد و از بهر
آنکه دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح نیز بسبب حرکت اخلاط حرکت کند و باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد که
حرارت دارو هم ارواح را و هم [illegible] گرم کند و بسبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخار با آن کم شود باقی
خون گرم و تر گردد و صفرا فزون شود و بخارهای دخانی شود و حمی یوم تولد کند علاج اما آنرا که از دارو تولد کند نخست طبع را
باز باید گرفت بتدبیرها که اندر باب یازدهم از نوع سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و غذا
دهند که قوت و تری فزاید ماء الشعیر سودمند باشد صفت ماء اللحم که اندرین جایگاه بکار آید بگیرند گوشت بره تازه و
کرآن ساعت کشته باشند و کباب کنند نمک و [illegible] از وی دور کنند و این کباب اندر باتیله سنگین کنند و مقداری [illegible]
سیب ترش بر وی افکنند و قدری افشار [illegible] بر سر گوشت نهند و چنان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد و آب بگیرند و بر دارند
و دیگر باره بمقدار گلاب و آب میوه بر وی افکنند و بگذارند تا همه آب گوشت بگداخته شود و رنگ سپید گونه شود و باقی آب از وی
بردارند و جمله را دیگر در باتیله کنند و اندکی آب کوک با آب کشنیز تر با آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی
دهند تا پخته تر شود و لختی [illegible] بریان کرده و تباشیر سوده اندر افکنند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آن اندکی
شراب ریحانی کند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادی گرم نهند چنانکه بس گرم نباشد از بهر آنکه هر چه بس گرم باشد حمی گرد
و اگر این ضمادی باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد بر دل و جگر
ضماد خنک برنهند و دیگر روز گرمابه و آبزن بکار دارند و غذا ماء الشعیر دهند و بسبک دهند علاج آنکه از پس فصد تولد کند
همین باشد لیکن بخورهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد

باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند

باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد دل و درد اندامی که بپیچد یا شکسته شود
چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند علاج نخستین بعلاج آن عضو
زایل کردن آن درد مشغول باید شد از بهر آنکه سبب تب از آن درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل
گردد پس اگر عرض زایل گردد و هنوز از تب باقی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد

باب هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند

بباید دانست که اندر بیغوله ران و بغل دست و نزدیک لوزتین آماسها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین
جایها دو چیز است یکی آنکه اندرین جایها گنج آن است که اگر فضله بر وی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه بنیاد کار [illegible] فراخی ندارد
و سبب دوم آنست که گوشت این جایها [illegible] و مخلخل است و فضله را قبول کند و گوشتی اندر چند [illegible] که مثلا بر ساق
یا بر قدم قرحه یا زخمی و دردی پدید آید طبیعت دفع آن برخیزد و دردی بدان موضع ریح آرد از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح
کاندر رگها و شریانها است پس قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن بدین گوشت نازک باشد
در بن بندگاه که اندر وی فراخی است و لختی بگذرد و لختی بماند و از ماندگی آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند همانجا بسبب در ماندن
عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن ببالا خیزد و بدل باز آید و حمی یوم تولد کند و اندر بغل دست و اندر لوزتین هم برین طریق آماسها
پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس تولد کند بباید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که اندر عروق است
و حرارت تب آنرا بجنبانیده است و [illegible] و بدین جایگاه ریخته و کار این دراز تر و مشکل تر باشد و علامت آن تب آنست که

ازین

ازین جایها آماسی پدید آید و تب از پس آماس پدید آید و نبض عظیم و سریع متواتر باشد بسبب حرارت و آماس بصلابت گراید از بهر آنکه رگ [illegible]
باشد علاج نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن از عضو آماس موافق تر باشد پس طبع نرم باید کرد و مادهٔ آماس باسهال ازین پاک کردن
و غذا نیز کمتر باید خورد و [illegible] باز باید گرفت و بعلاج آماس باید مشغول شد چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده شود اما ضمادهای سرد قوی تنها
بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس بازگرداند و بکار داشتن این ضمادها افراط باید کرد تا ماده خام نماند و دل را
و فم معده را [illegible] خنک کردن باجون ضماد مقوی و سرد بر آماس نهد بخار آن ببوی دل باز گردد و [illegible] شربتها چون شراب انار و شراب
سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوه ها و کشکاب و اسپغول و سکنجبین موافق باشد و آسایش [illegible] تا آن
وقت که مادهٔ آماس تحلیل پذیرد یا پخته شود و از شراب دور باید بود تا حرارت آن اندر عفن کردانیدن ماده یاری دهد

باب [illegible] اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

حکمت که بسبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود
و حمی یوم تولد کند علامات آنست که از علامتهای تنها [illegible] و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد که یکی [illegible] غلبه کند و نبض
باطل شود و گاهی که حرارت برافزون و سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض ضعیف [illegible] غشی ذبول باشد [illegible]
علاج نخست بگلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کرد و بوهای خوش [illegible]
و [illegible] غشی [illegible] گرد شود آنگاه [illegible] و غذاهای زود گوار باید داد چنانکه زرده خایه مرغ [illegible] و اگر عادت دارد شراب دهند قوت
را زود باز آرد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب
[illegible] غذا [illegible] باید کرد

باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند

گاه باشد که مرد گرسنه شود و حرارت غریزی
از بهر آنکه غذا نیابد که آنرا هضم کند روی باخلاط تن آرد و طبیعت از کار فرو ایستد بدین سبب بخار با برخیزد و روح از بخار [illegible]
شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامت آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود علاج اندر آب زن نشیند و چون
از آب زن برآید روغن اندر مالند و غذا چیزی باشد از گوشت بره و اسفناج یا کوک [illegible] سرد و تر [illegible] خورد
تا چون آن هضم شود بتدریج بشوربا [illegible] و دیگر غذاها شود

باب بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند

هم بران طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی او بیشتر است از بهر آنکه بخارها که از نایافتن آب و نا گواریدن طعام تولد کند
گرم تر و سوزان تر باشد علاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره میکند [illegible] بتدریج جرعه جرعه خوردن گیرد و شربت
آب میوه با خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود [illegible] و اگر تواند که اندر آب غسل کند [illegible] نافع است پس
خواب و آسایش کند غذا و آنچه خورد سرد و تر باشد

باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده [illegible]
یکی آنکه مردم [illegible] گرمابه [illegible] نوبت [illegible] کرد و شوخ بر بشره او گرد آید و مسام بسته شود دوم آنکه [illegible]
[illegible] و مسام را ببندد سیوم آنکه [illegible] و مسام بسته شود چهارم آنکه در آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب و آب
سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدان بسته شود ششم آنکه سرما و رگهای باد سرد که اندر
مسامات پراکنده است همچون لیف [illegible] از آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سده است این تب را گویند که ازین نوع تولد کند
و سبب این سده [illegible] غلیظی [illegible] خلط باشد بسیاری یا آماسی که اندر عضوی پدید آید و گذر با تنگ کند یا گوشتی فزونی بروید چون ثؤلول
و مانند آن و سبب تولد ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بمانند و خون و روح چنانکه باید اندرین کار و اندر
دم نتواند رسید بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لیکن تبی خونی باشد که آنرا سونوخس گویند
از بهر آنکه اندر بیشتر حالها کار چون [illegible] باشد یعنی جوشش اگر از حد [illegible] اندر گذرد و [illegible] شود و تیزتر گردد حمی یوم [illegible] شود و [illegible]
گردد و اندر همه انواع حمی یوم هم آن باشد که بدق باز گردد و اندرین نوع هم خاصه از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب دشوار
توان دانست از بهر آنکه ماننده تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد و اگر کمتر باشد زود ترک کند مگر آنکه در تدبیر خطایی افتد
و ممکن باشد که این نوع حمی یوم یک بار دو بار معاودت کند و همچون تبهای نوبت شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تب است
بر جای باشد و نشان آنکه این تب بگردد و عفونی شد آنست که [illegible] کند و لرزاند علامت این تب آنست که هیچ سببی از اسباب

واصله ظاهر نباشد و یکی کرد که نوبت دراز دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طبیب این حال نشانها بداند
حکم کند که حمی یوم سده است خاصه اگر تخمه بوده باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سده امتلائی است یا غلیظ خلط است
آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و پری رگها و مانند آن پیدا شود و اگر غلیظ خلط باشد رنگ روی و رگها
بر حال خویش بماند و از نشانهای امتلا هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ تولد کند
یک نوبت علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ تولد کند یک نوبت و فرق میان هر دو علاج پیش از آن
نیست که اگر سبب تب سده امتلائی باشد نخست فصد کند و اگر امتلا با افراط باشد از پس فصد استفراغی کند بمسهلی که در خورد ماده امتلا
باشد و اگر امتلا نخست با افراط نباشد طبع را با آب میوه ها و سکنجبین ساده نرم کند پس بتدبیر سده گشادن مشغول شوند و با استفراغ
کنند بتدبیر سده مشغول نشاید شد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشند بجنبند
و روان گردد و سبب بسیاری یا سبب غلیظی اندر دهانهای رگهای تنگ و باریک که در مسام است و آنجا باز گیرد و سده قوی تر گردد و تبهای عفونی تولد کند
و نشان بسیاری سده و صعبی تب یا پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول گردد و فصلها فروتر بود حال از این بیرون کند قوت
و ماده آن بریده شود و ایمن گردد از آنکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چنانکه بیم باشد که غشی افتد لیکن شرط
آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باز آمادتر بر گشادن سده است که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد یا بگسارد اندر گرمابه شود و آب
فاتر بسیار بر روی ریزد و اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند اندر روی و بشره را بآرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و آرد
و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد در آرد نه کوفته و تخم ترب بعسل بسرشته کرده در آب
حل کنند و بشره بدان بمالد و بشوید و اگر این تب معاودت می کند و نوبتی ... و نوبتها که سخت قوی باشد چهار ساعت پیش
از آنکه وقت نوبت تب باز اندر گرمابه شود و اندر آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید و جامه گرم ... عرق کند و اگر تدبیر حمی یوم سده
اندر علاج این تب و بهترین تدبیر این تب مطبوخ خلاص ... و سده های اندرونی را بگشاید لطیف کننده و گشاینده باید کشک و
جو سکنجبین ساده و بزوری و آب کشته و آب بادیان و کشکاب تخم بادیان ماء الاصول و بوست بیخ کرفس اندر وی پخته
و شراب افسنتین و غذاها همه از چنین خوراکی که تخم بادیان در وی پخته باشد و سبوساب با روغن بادام و ...
و بدین تدبیرهای لطیف توان کرد و سبیلها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن باز باید داشت و عالیه بسیار
اندر گرمابه بروغن بنفشه دعوت آن سخت سود دارد جالینوس میگوید اگر غذا و بدان تب را طبیب جاهل افتد که معالجت کند و او را
از غذا باز دارد پس سه روز حمی یوم تب حادث گردد از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را سرکنده هرگاه که این تب
از پس سه روز بگشاید نشان آن باشد که عفونی گشت و اگر یکبار دیگر باز معاودت کند و معاودت هم بدان گرمی و سختی
کند نخست بوده باشد اگر تر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید و علاج آن علاج تبهای
عفونی باید پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد همین علاج و تدبیر که یاد کرده آمد
کند تا باقی سده گشاده شود و بسلامت بگذرد
علامات این تب پنج چیز افتاده است یکی آنکه معلوم باشد که بیمار را سبب ... دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن
سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما سبب ... خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی
نهاده باشند حرارت دست بشود اگرم کنند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار دخانی لطیف قوت بیرون دهد حرارت
ظاهر گردد و حرارت آن موضع گرمتر شود و حال نبض آنست که حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوانست بود و قوت
بر جا باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لیکن بسبب حاجت سرعت کرده باشد و اندر بعضی حالها مختلف گردد لیکن اختلاف ظاهر
نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و معرفت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و بعلامت گراید و چشمها
بسبب تحلیل نابودن دود فرو رفته باشد و بول ممکن باشد که سپید گردد بسبب آنکه حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن باشد که
بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد و آنچه باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند علاج نخست در خانه گرم باید خفت و

ونشست

و نشست و جامه گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس آخر نوبت تب اندر گرمابه شود و بسیار نشیند و آب خوش سرد با عرق [illegible] کند پس
و بر اندامها نیمی نرم تا مسام گشاده شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب پزند و خویشتن بدان آب بشویند و از آن بر اندامها و جامه
و بمرزند پس اندامها او بروغن شبت یا بروغن بابونه یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و عالیه از این رحجب که یاد کرده آمد
نگاه دارد و هر یک از پس دیگر چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بپوشید و بیرون آید و یکساعت اندر مسلخ بنشیند تا بخت پس غذا لطیف
بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده با سکباج و اب لحم و بریج و مرزنگوش می توید و اگر دانند که مسام گشاده شده و شراب اندر
کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر دانند که مسام هنوز سخت بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را
بجنباند و بخارها برانگیزد و مسام را نتوان گشاد و مضرت بیش از منفعت باشد
علامات این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندر حس آبی نشسته است و خویشتن بدان شسته دوم از حال
بشره سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی درست از بهر آنکه سبب خود آنست و حال بشره
چون دست کسی باشد که اندر آب مازو و با آب پوست انار کاری کرده باشد و دست اندر وی داشته و سخت نزدیک باشد
بنبض آنکه در باب گذشته یاد کرده آمده باشد که صغیر و سریعتر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر بود و ... گشته
تر باشد و سبب صغری و تنگی جای و سبب سرعت بسیاری حاجت باشد و چشمها در فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته
یاد کرده شده است و بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسیاری بخارها که اندر درون تن مانده بعضی آن بشول کرده
و ممکن باشد که بسبب بستگی مسام رطوبتها اندر تن ماند و بعضی بیرون آید و هوا را بیرون آرد بدین سبب بول بسیار شود علاج
بباید دانست که علاج این تب نزدیک است بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که هم قوت نگاه دارد لیکن نخست که اندر گرمابه
برود و یکساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس در آبزن نشیند و اندر آبزن آب باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم
اندر وی پخته باشند و گرم کرده باشند و بخار آن آب نرم و تر شود و مسام گشاده گردد و عرق کند و بخارها که اندرون تن باز گرفته باشد
و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها بروغن چرب کنند چون روغن حب الغار و روغن مرزنگوش
و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیفتر از آن باید که اندر تبهای دیگر که یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعامی نرم و سهل
باشد چون حسوی از حنطه و ... کره و نواله آن شبت و زیره و سعتر و دارچینی و الکامه و روغن شیره تازه و ماء ...
نیز موافق باشد و از پس آنکه تب بگسارد سکنجبین ... گذارند و بدین گونه غذا را قناعت کنند ابقراط میگوید که اندرین تب
و اندرین همه بیماریها تدبیر در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید چنانکه بقراط میگوید عالج الاشیاء بقدر الزمان عالجت
من حرارة فی الشتاء بالاشیاء الباردة عرفت ان هواء الشتاء احد العلاج بوجه ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان
الصیف عرفت ان الهواء احد ما یعالج به فرفق و عالج المریض بقدر ما تری من کثرة ... یعنی هر بیماری را علاج در خورد سال
باید کرد و اگر بیماری گرمست و روزگار زمستان است بباید دانست که هوای زمستان یکنوعست از آن علاجها که تو
خواهی کرد و اگر بیماری سردست و روزگار تابستان است هوای تابستان یکنوعست از علاجها که می باید کرد پس اندر همه
بیماریها رفق باید و علاج و تدبیر هر یک در خورد قوت و بیماری در خورد سال باید کرد
بباید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کنند یا بنزدیک آتش یا در آفتاب نشیند و دماغ او گرم شود و هوا گرم ...
و هوا که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد اندر دم زدن بدل اندر رسد و از دل بجای سرایت اندر همه تن پراکنده شود
و حمی الیوم تولد کند و این نوع حمی بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد خاصه اگر اندر تن نقصی
باشد که حرارت آفتاب بگذارد و بخار آن زودتر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامات
این تب چهار نوعست یکی آنست که معلوم شود که از این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن در آفتاب و نزدیک
آتش اتفاق افتاده باشد دوم درد سر آنکه گرمتر اندر دیگر اندامها باشد و شعاع و روشنایی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن
باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنکه تشنگی بدان اندازه نکند که بیمار دیگر کند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که از حرارت
آفتاب

آفتاب تولد کند فاماتبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند صعب از دو نقش عظیم کرد انده علاج طلی سازند از ده درم سنگ سرکه و پنج
درم سنگ گلاب و پنج درم سنگ روغن گل و بر سر رف باج سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر می کنند و بر سر و سینه می نهند و یا
صندل سپید و کافور اندر طلی کنند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و گل کافور و شاهسفرم سرد کرده می بویانند و جای با دزنگ دا اندر زمان
برف و یخ و سرد کنند و تشنگ و آن را می بویند و پای در آب گرم در می نهند فالمند و اگر از این باب بابونه و اذفر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم
و شکوفه سدا از روی تخت بشر سود مند تر باشد و خانه پاک کرده را ببویند و آب سرد بزنند و بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و گل
و شاهسفرم بنهند اندر آن خانه و در خواستن نگاه نرم بوشد و بجنبد تا ساکن شود و راه باد اندر خانه باز دارند تا باشد که عرق کند
و آب سرد بسیار نخورد که آب سرد معده را سستی کند که یک سرت نخورد و تمام چنانکه دل خوش کرد و از شربتها شراب بنفشه و شراب
نیلوفر و شراب غوره و شراب ایواج و شراب ریچ و آب انار ترش و شیرین پر کرده دانه کی روغن گل بر کار شده می خورد یا سکنگ
و در مرشات نرد کشکاب پرورده باشد بابت جو با شکر سود مند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر جراز کام
و نزله آثری باشد باک ندارد در گرمابه تا خیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا تری کند و تب تحلیل بگسارد و از خانه گرم و هوا
آن دور باشد و اگر اندر آن فاتر نشیند سود مند باشد دخله او بدین تب را با تن در گرمابه حاجت بیشتر از آن باشد که بروغن مالید تن
و لیکن اندر آن تن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه نحو نهاشند سود مند تر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن اندوی در دارند و اگر باشد
سزاوار آن روغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کند و طعام او نان سپیده باشد اندر آب یخ تر کرده یا مزوره کدو و ماش با خل زیت با مغز
خیار و خیار و درنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند
جایه دانست که چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد اندر حمی یوم که از گرمابه
گرمابه و نزدیک آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد
علامت او آنست که اندر جانب جگر حرارتی زیادت یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار
باشد که صداع گیرد علاج بخت تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتها سکنگبین داد و آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه
و تخم خرفه با سکنجبین ساده و سبب طبع را نرم کردن بر حت و فوما هندی با ماء الاثار ترش و شیرین سنا دهد و حوروت برد
کرده و شراب حروت و مغز خیار بادرنگ و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیر با که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
اندرین باب نیز سود مند باشد — علاج این تب آنست که خیار بادرنگ و آب انار و شراب
غوره سرد کرده بغایت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر دردسری باشد طبع را با آب ترنج بیو یا نرم باید کرد
تا فصد کردن پای کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج
و جوزه مرغ خانگی با آب غوره یا انار دانگ — بسیار باشد که مردم طعام
بیشتر خورند و نگوارند از تهای ناخوش بر آمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناک باشد و بوی آن کنده باشد
همچون بوی طعامی که دود بوی رسیده باشد و ادراتباه کرده و بتازی آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ را که دود ناک باشد
جشا دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندروی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم و صفرا خورده باشد یا طعام
لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و
آروغ ترش تب بنادر اتفاق افتد و اگر تبی از ضعف باشد ممکن گردد که سبب تب حمی دیگر باشد و باید دانست که حمی یوم که
سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعامها بسیار و ناگواریدن حرکت و یا ختن کند یا اندر
آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود و مادر سبب بخارهای بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفراوی
دارد و بشره و رموی و مسام بسته علامت این تب آنست که اعراض آن همچون اعراض تب مطبقه بود چشمها و رخسار سرخ باشد
و نبض عظیم و سریع و تب بغایت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بازمی آید و هم حمی یوم
و حمی دیگر نشود و نشان این باشد که نبض همچون نبض تندرستان باشد و بول سپید از ناگواریدن طعام و ممکن باشد

کو بسبب

کو بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم زکین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد همچون بوی آروغ تن درستان باشد نشان
زایل شد و تب باشد علاج اگر طبع نرم باشد و استفراغی کرده باشد جز طعام فاسد ببهیچ مشغول نباید بود چنانکه آب گرم چند
جرعه می خورد تا معده را در روده را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و در و در بیرون
آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد با کشک بادیه یا سکنجبین سفرجلی و آب آبی ترش و قابض است
نسا و آب سیب ترش قابض و روغن گل با دیاحم بزنند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بسم بازه و سوس
روغن چرب کند و نقشار و ندمانده ای اردی بر دل شود و از اکر کشند و بر فم معده نهند و بو چند بار و اگر صندل و گل و
داکافوا و سک و رامک و عصاره طیر السلس و آب سورد و آب سماق تر اصلادی آن آب کنند سود مند باشد و لیس
اگر با استفراغی کرده باشد طعامها دیگر ها او قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشت و سقوف حب الرمان
باید داد و باید که فرقش طبع مشغول باید بود و قرص تنها یا یسر دادی باید داد که فساد دیگر پذیرد چون سماقه و زرشک یا و غوره یا
و انارها و انگور و بن باشد و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک
باید و تدبیر اسایش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را با روغن افسنتین طلا کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت
گرم نباشد روغن ناردین یا روغن مصطکی طلا کنند و بهتر آن باشد که بشم بازه بروغن چرب کند و نقشار دند با روغن از دو
بیرون آمده او را گرم بر فم معده بنهند و هر چه بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که
این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بیماریهای قوی تر از ضماد باهیئة
گیرد و اگر غذا دهند اندر تب بعد از آن که طبع دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد که قصد کند اسهال و این بیوسته
گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهال که از ضعف جگر باشد و طعام او هر چه سبکتر و زود گوارتر باید چون ماهی تازه خورد
که پر سنگ ریزه ماوی دارد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند و دست جوانه آن انار ترش و نانی که خمیر او نیک ترش کرده
باشند با کشک و بغدادی اندر آب انار ترش و بیش از غذا لختی شربتی از شراب آبی یا شراب انار ترش باید ساده
بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارش که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید مر بهندانی گوارش بس از آن
توان داد که تب پاک گسارده شود و هیچ از حرارت او باقی نباشد و بوییهای خوش و خنک باید بوئید و اگر تابستان
باشد اندر خانه خنک باید نشست تب اگر طبع خشک باشد کار دشوار تر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تا میل باد کرد
تا اندر معده هیچ باقی طعام هست اگر باشد سخت تی باید کردن و اگر ستی دشوار تر باشد حب مسهل نباید بود تدبیر گوارش
طعام و دفع آن باید کرد حب الاقادم یا معجون الراحه یا مجموعه که اندروی لوره و چند آن باشد که اندر نسخه است
و اگر ثقل در امعا فرود باشد و دفع آن شیافها و حقنه با موافق باید کرد و اگر در روده با سوزش و حرارتی باشد حقنه
نرم باید کرد از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده باد و
قراقر باشد حقنه باید که اندروی تخم کرفس و بادیان و زیره و نوزه باشد و هر طعامی خورد که منوز دین آن عادت ندارد
و غلیظ تر باشد یا بیشتر خورد و بدان سبب دیر تب آید امطار گسارد این تب باید کرد و لیکن چندی بگواریدن و دفع آن
مشغول باید از بهر آنکه این تب چون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و باید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج
گرم است طبع را بما الفواکه نرم باید کردن و بما الرمان با ترنجبین و اگر طعام سرد بوده است و مزاج گرم است
و طبع را بگشوده حب الاقادم و معجون الراحه نرم باید کرد صفت روغن افسنتین که اندرین باب بکار می باید داد روغن
زیت و افسنتین ده درم بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین بگیرد
و روغن آب ناردین و روغن مصطکی که اندر گفتار دوم اندر علاج معده یاد کرده آمده است صفت حب الاقادم
جلجل و دار فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و دار شنگ از هر یک راستا راست بکوبند و بویزند و از همه مقدار
ده درم سنگ بگیرند و سقمونیا ده درم سنگ و شکر طبرزد ده درم سنگ کتیرا با آب بوده حل کنند و دارو با بدان بسرشند
شربتی مجموده مسهل صفراست ه
شکر طبرزد نبات را گویند

واگر بود نه خامی نباشد تا به انار شیرین حل کند با گلاب حب کنند هر یک چند نخودی یکی بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و دود
بشکند صفت معجون الراحه مصطکی و زنجبیل و زنجبیل و هلیله و دار فلفل و جوز بوا هر یک ... استارات بکوبند و بوزن
از همه درم سنگ بگیرند و ده درم سقمونیا بر وی افگنند و جلاب بیارند از آب انار شیرین و شکر عسکری بقوام تمام
آرند و داروها بدو بسرشند شربتی دو درم سنگ اگر ضعیف باشد یک درم سنگ والله اعلم گفتار سیوم اندر تبهای
عفونی و این گفتار ... جزو اول اندر شناختن عفونت و علامات و اختلاف نوبتهای تب

باب اول اندر شناختن عفونت و اسباب آن

اسباب عفونت بر نوبت یکی خورد نهایت از بهر آنکه بعضی آفت که
گوهر او بدست ورود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامهای نازک و لطیف که اگرچه گوهر نیک باشد بسبب نازکی
زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوه های تر و آب ناک است که قوام خون را رقیق کند و بدان
سبب اندک مایه حرارتی گوشد و عفونت پذیرد و بعضی خورد نیهایست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی
از پختن و باصلاح آوردن باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب آنرا تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و قرا
و بعضی خوردنیها که ترکیب مزاج آن متساقفه باشد یا اندر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا بوقت وی
رتب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد که حرارت
غریزی بدان ضعیف نباشد که غذا و خلط خام پخته را بگذارد و اندر وی هیچ اثر نکند لیکن نضجی ناتمام دهد و بدان سبب
فزونی تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و ستبری و غلیظی اندر گذرها باریک اندر مانند و سده تولد کند و عفونت
اخلاط را سیوم سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه سده راه دم زدن اخلاط باشد سیوم هوا بدست چون هواء
وبائی و هوای مشها و آبهای ایستاده و عفن سده و مادهٔ عفن از دو چیز بیرون نباشد یا اندر همه تن باشد یا اندر عضوی که بسبب
حرارت غریب مالب وردی کمتر شده باشد یا بسبب ضعیف و نازکی عضو اندر وی گرد آمده باشد و آنجا عفن گشته

باب دوم اندر شناختن اختلاف نوبتهای اندر جمیع تبهای عفونی

بباید دانست که اخلاطی که عفونت پذیرد یا خون باشد
یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند و او را سونوخس گویند و این تبی سخت گرم و با خطر باشد
از بهر آنکه لازم باشد و هیچ نکسار رود و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و این تب سلیمتر باشد
از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و یک روز آسایش یابد و مدت نوبتهای او کوتاه تر از دیگر تبها باشد
از بهر آنکه مادهٔ صفرا الطف ترین مادهاست زودتر پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر چیزها
تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبتی ... آید و نوبت این درازتر باشد از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ باشد و لزج و دیر پخته شود
و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت هر که
یکبار داز باقی تب و خشکی آن خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند و این سلیمتر از بلغمی
باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او درازتر باشد از بهر آنکه خلط سودا غلیظ ترین خلطهاست
و بدین سبب دیر پخته شود و تحلیل دشوارتر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که خلطها
و خون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و بسبب دیگر
بنگر چون ورمی اندر عضوی از اعضای اندر وی که بخار عفونت از آن عضو بدل ... از هر خلطی این تبها تولد کند
که یاد کرده آمد و هر یک بنوبتهای آید و یکسار رود مگر تب بلغمی که اگرچه یکبار رود تن از باقی آن خالی باشد لیکن اثر باقی ظاهر
باشد و پوشیده تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ نکسار رود لیکن گاهی گرمتر شود
و گاهی آهسته تر و نشان باشد آمدن نوبتها این تب آنست که گرمتر شود و نشان کسار رود آنکه آهسته تر گردد و هرگاه که عفونت
خلطها بیرون همه رگها و تن رسیده باشد یا برگها که بدل نزدیکست رسیده باشد نوبتها تب را این نشان پدید نباشد
لیکن تبی دایم و لازم باشد از بهر آنکه رگها بیکدیگر و سرهای آنها پیوسته است و آنچه اندر اندرون رگها باشد همچنان پیکدیگر پیوسته

باشد

باشد بسبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلوم است و حال او چنان باشد که نخست یاد کرده آمده است چون پیر شود
ممکن باشد که سردی باز اطلش و دو قوت جاذبه جگر دوا افتادست از بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف باشد والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم اندر شناختن حالها از عرق باب نخستین اندر آنکه عرق چیست و از بهر چه

گنه بباید دانست که غذا اندر رگهای باریک سوا اندر گذشت و با عضوها اندر رسید بر سبیل صحبت آبی آب و آنچه صفوا که آب از
روان کند و صرف آن بقوت تیزی و گرمی آن تلید از اندر و چون غذا باعضا رسید بیشتری از آب بازگردد و تحلیل از مسام خرج شود
و آن را آبستن در دیده و تن یا فضلهٔ که آنجا باشد ... بوق بیرون آید و بدین سبب است که هر تنی که اندر وی خلطی فزونی باشد
عرق او بوی و مزهٔ آن خلط دهد و حتی دیگر فضله از مسام بیرون آید و ظاهر پوست ... اگر فضله غلیظ تر باشد
یا وخامی بیشتر تر از آب و انشف کند و بسبب آن ابیام بیرون آید و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر آن گفته اند که عرق
از حال حزن و از حال هضم غذا و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حالهای تن از عرق از هشت حال بشناسند
یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون
آمدن هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه

باب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق نخست یکی بسیاری رطوبت دوم رقیق آن سیوم گشادگی مسام
چهارم قوت دفع دافعه پنجم قوت ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لیکن بسیاری عرق که از قوت
دافعه باشد که فضله که تن را بدان حاجت نیست و بودن آن اندر تن و بال است دفع کند سودمند باشد و آنچه سبب
بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد
لیکن رطوبتهای عزیزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع دافعه بود و آنچه از سستی ماسکه باشد و سود مند باشد آنست که
آنچه از دفع دافعه باشد اندر بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد و آنچه از ضعف ماسکه
باشد زیان دارد و بی اختلاط باشد و هرگاه که تندرست عرق بسیار کند و سستی ظاهر نباشد که بسیاری عرق
واجب کند نشان آن باشد که غذای فزون از آن می خورد که تن او بر تابد و هرگاه که چندین تن رنجور را نشان آن باشد که
اندر تن فضله بسیار است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق اندر همه روز کار بیماری نشان بسیاری
خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغ دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب
اندکی آمدن عرق چهار است یکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سیوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی
ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد
شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه اندر بیماریهای حاده و عرق و اسباب
عرق طبیعی پنج است یکی قوت دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد اندر روز بحران دوم حرکت چنانکه وقت رنجیدن باشد
سیم هوای گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گرانی اندامها دوم ضعیفی
قوت ماسکه سیم ریاضت قوی چهارم گرمای با فراط پنجم فشان صعبی بیماری و این عرق باشد که نه اندر روز بحران آید
این اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفته شد که این همه عرقهای ناطبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نزد
قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد که آن بار نمی تواند کشید و نمی تواند جوانید و آنچه نه اندر روز
بحران باشد همچنین باشد و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر باشد و از بعضی کمتر آید و نشان آن باشد که
ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی بیشتر آید یا اندر آن اندام بیشتر است از بهر آنکه برانیدن فضله از موضع ماده
تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید
نشان بد حالی باشد از بهر آنست که نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و همه اندر سینه و تن است و طبیعت عاجز
است

باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق عرق زرد

نشان غلبهٔ صفرا باشد و سپیدی نشان بلغم باشد و عرق شوخگن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ما بیکد لکها ضعیف
باشد عرق بچون خونابه باشد و هرگاه که گرم سخت باشد و غذای تن را نشاید اندامها آنرا قبول نکند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان
ترشی بلغم باشد و تیزی بوی نشان خلط صفرایی باشد و گنده عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبهٔ صفرا باشد

باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق، عرق سرد اندر
تبهای حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان حدیست که حرارت غریزی
و حرارت تب آنرا همی تواند گزاینده در کار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زود
تراز آن ضعیف کند که مادهٔ بدین خامی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد آنرا، آن وقت کمتر اندرین سبب عرق سرد اندر تبهای حاده بتر از آن باشد که اندر تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر
و با سلامت تر از عرق سرد باشد

باب پنجم اندر شناختن حالها از قوام عرق، عرق تنک نشان
تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان بیماری دراز بود از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده
غلیظ و لزج پخته شود

گفتار هیجدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه از سینه بر آید و بر آمدن
آن بتازی نفث گویند و سرفه را بتازی سعال گویند

باب نخستین اندر آنکه حالهای
تن مردم از حال نفث از چند چیز باید جست و آن هشت گونه باشد یکی بسیاری و اندکی دوم رنگ سیم قوام چهارم بوی پنجم طعم
بر آمدن بآسانی و دشواری هفتم از حجم و شکل هشتم از وقت بر آمدن آن

باب دوم اندر بسیاری نفث و اندکی نفث، بباید دانست که نفث رطوبتی پخته را گویند که اندر ذات الریه و ذات
الجنب بسعال بر آید و آنچه خام بر آید آنرا بتازی بصاق گویند اما بسیاری نفث نشان بسیاری ماده باشد و بنهایت
رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون نفث اندک همی باشد نشان
آن باشد که طبیعت آغاز پزانیدن علت کرده است و بیماری از ابتدا اندر گذشته است و هنوز اندر فزود است و طبیب
این وقت را وقت تزاید گوید و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده پخته شد و نفث نابودن
نشان خامی و بی قوتی باشد

باب سیم اندر رنگهای نفث، سپیدی نفث
یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده نزلهٔ بلغمی است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و بدشخواری بر آید
و دیگر اندر وقت نضج باشد و آن آسان بر آید و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبهٔ خون باشد
اندر حوالی حنجره و حلق و شش و آلتهای دم زدن و آلودگی نفث بسپیدی و سرخی نشان بیماری سل باشد و نفث
زرد نشان آن باشد که ماده نزلهٔ صفرایی است و نفث سبز نشان سوختگی ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن
حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره همچنین و فرق میان این و آن بعلامتهای سردی و گرمی باشد

باب چهارم اندر بوی نفث و طعم نفث، نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد
و شیرینی نفث یا نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان بلغمی باشد طبیعی خوش و فرق میان هر دو برنگ باشد و بی طعمی نفث
هم نشان بلغم معتدل باشد و نفث شور نشان آن باشد که حرارت حرارت اندر رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت
غالبست و نفث تیز که از شوری اندر گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد و ترشی آن نشان آن باشد که حرارت
کمترست و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد

باب پنجم از گفتار هشتم اندر قوام و شکل نفث
نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لیکن آغاز نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیرتر
خواهد پخت و نفث معتدل میان رقیق و غلیظ نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظست
و اندر قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا گوید نفث بصاق از کسی که وی را تب باشد
نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و وی گوید بسیار دیدم از پس نفث گرد بیماری سل باز گشته و بیم

می گویم هر گاه که با نفث گرد تب باشد و اندک مایه پیدا است از علامتها اختلاط عقل با آن باشد و زود اختلاط عقل
با پدید آید

باب ششم اندر وقت بر آمدن نفث و آسانی و دشخواری، هر گاه که اندر نزله و ذات الریه
و ذات الجنب نفث زود بر آید و آسان بر آید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری
و دشخواری و نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و معتدل القوام باشد
و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی بر آید و از اول بیماری بس دور نباشد و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار
باشد و با سعال سخت بدشخواری بر آید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش باشد

گفتار نهم اندر شناختن سببهای عامی که حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن سببهای عامی
بر طریق کلی

باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها، اندر باب نخستین از گفتار نخستین از
کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری را علتی است و سبب اندر کتاب طب چیزی را گویند که تخست آن چیز باشد
و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جملهٔ سببها سببهایی است که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید آن وقت
که باید سبب تندرستی بود و هر گاه که بر خلاف این بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است
و مردم را از آن نتواند بود و طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند یکی هوا است دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سیم خواب
و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی این شش سبب احوال آن اندر کتاب
سیم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آید و انواع سببها است یکی سببهاست که از بیرون تن باشد و هر گاه که
از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون پلپل و سیر
و غیر آن سبب گرد تب را و چون زخمی گرز بر سر افتد سبب فزود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد و این
و امثال این را طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهایی است که از تن و اندر تن باشد و هر گاه که از آن سببها یکی حاصل گردد
حالی آن سبب دوم حالی نو پدید آید سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند
مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال اسباب واصله سبب امتلاء که پدید شود و سده تولد کند و اخلاط اندر تن عفن
نا شده سبب تب گردد و طبیب باید که نخست اسباب و اصله باز جوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب و اصله بر دارد مرض با آن زایل
شود و اسباب سابقه باز نیز جوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب سابقه بر دارد اسباب و اصله بریده شود و اسباب
بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه اندر بسیار بیماریها سبب اسباب بادیه تدبیر و علاج باید گردانید چنانکه اگر شخصی را
جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها
باشد که هوای سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن افیون کرمی را و افیون فزود دم سردی را و باشد که همچنین
سبب گردد چنانکه کسی اندر آب سرد شود و مسام او بسردی بسته شود و پوست او کثیف گردد و حرارت غریزی
تن بفزاید و چنانکه کسی سقمونیا خورد و مادهٔ صفرا از تن بیرون کشد تا بدان سبب تن او خنک گردد اگر چه سقمونیا گرم کننده است
از بهر آنکه مادهٔ صفرا از تن بیرون آرد بعرض سبب خنکی باشد و هر سببی که حاصل گردد و اندر تن اثر کند لیکن تا پدید آمدن سبب
اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب ما چندان قوی نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال اندر تن
پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد
هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی آنست که چون سبب برخیزد اثر او بر دارد و بعضی آنست
اگر چه سبب برخیزد اثر ملحق باشد و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری پذیرفته باشد

باب دوم اندر شناختن سببها که تن را گرم کند و آن یازده نوعست یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم
حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و دارو پاشیدن و نطولها پنجم بر نهادن بی آزردن ششم هوای
معتدل و گرمابهٔ معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل هشتم خشم نهم شادی معتدل دهم پسر ما و غسل کردن بآبهای گوگردی را

اندر نسخه شش گفتار کرد که نوع سیم را بوده که دونوع مالیدن از غسل کردن را معتدل

و درشت کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت اندرون تن بماند یازدهم عفونت لیکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب
و ناطبیعی باشد و گرم کردن مطلق نباشد و سوزاننده تیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی از طبیعت غریبی تا طبیعی کند دازا و ناطبیعی
از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق را بخار کرداند و تحلیل خرج شود و باقی غلیظ تر شود و گرم کردن
مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لیکن حتی اثر گرمی پذیرفته باشد

باب سیم از کتاب نهم اندر شناختن سببهای که تن مردم را سرد کند و آن یازده نوعست یکی حرکت با فراط است از بهر آنکه حرارت
غریزی را اگر فرو فرماید از سبب همچون فرو مرده ماند سیم طعام و شراب با فراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را
فرو گیرد و قهر کند چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گشته شود پنجم بکار داشتن غذا و داروهای سرد
ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن آبهای گرم چون آب گوگرد از بهر آنکه این همه سببهای بسیاری تحلیل
باشد و هرگاه که تحلیل بسیار کند خشکی فزاید و خشکی سبب کشتن ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام سبب
افراط سرما و غسل کردن با بهای که معدن زاکها باشد از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند افروخت
و بظاهر تن نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند افروخت و بظاهر تن نتواند رسید و فرو گرفته شود و بیم آن باشد که
فرو میرد هشتم ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم برین سبب
که یاد کرده آمد نهم استفراغهای با فراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت کم شود
و روح تیز استفراغ پراکنده شود دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن عضو بر سخت
ازین جمله باشد یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو نشاند دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت
پراکنده شود سیزدهم تندرستی آنکه عظیم باشد چون جماع و غیر آن هم ازین باب است چهاردهم علتهای که سردی فزاید
پانزدهم خلطهای خلطها

باب چهارم اندر سببها که تری فزاید و آن یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه حرارت برنفروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن از بهر
سبب سیم باز ایستادن استفراغهای عادتی از بهر آنکه ممتلی اکثر باشد رطوبتها که دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری
غذا ششم غذاهای تر و میوهای تر خوردن بسیار هفتم گرمابه ~~...~~ هوای که میل بتری دارد و ضمادهای سرد
که مسام را ببندد و رطوبتها را اندرون تن باز دارد دهم هوای که میل بگرمی دارد دوم ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبتها را
بجنباند و تحلیل نکند یازدهم شادی معتدل

باب پنجم اندر شناختن سببها که خشکی فزاید و آن یازده نوعست یکی حرکت با فراط از بهر آنکه حرکت حرارت برافروزد و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی با فراط از بهر آنکه دماغ
آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد سیم استفراغ با فراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتهای از تن برداخته شود چهارم
نایافتن غذا از بهر آنکه تری بدل نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود پنجم غذاها و داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندوه
و جمله حرکتهای نفسانی که حرارت را برافروزد و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرمای با فراط که بعضوی رسد و او را سبب
سوء المزاج از غذا کشیدن بخویشتن باز دارد هشتم غسل بابهای قابض نهم سده از بهر آنکه گذرهای غذا که باعضاء رود بسته
شود دهم ضماد گرم از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار
آرد و رطوبتها را بگدازد

باب ششم اندر شناختن سببهای که شکل اندامها را تباه کند و آن ده نوعست یکی آنکه قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد
دوم آنکه اندر وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سیم آنکه اندر مدت پروردن کودک و بستن و پیچیدن
و بر داشتن و فرونهادن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون تشنج
و تمدد و لقوه و جذام و استسقا و سل ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم آماسها نهم رستن جراحتها بر آن
گونه که باید دهم آنکه نهاد عضو نه بر جایگاه باشد و تازی آنرا امراض الوضع گویند

باب هفتم

اندر شناختن

اندر شناختن سببهای سده و آن ده نوعست یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ اندر مجرای بول افتد و راه بول
بسته شود دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ اندر روده جمع شود یا خشک شود سیم آنکه ماده فسرده شود چون خون اندر دهان جراحت یا اندر مجری
بول یا منفذی دیگر بسته شود چهارم آنکه اندر منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پوست
گرد و گوشت فزونی بروید و منفذ از آن تنگ تر شود یا بسته شود پنجم آنکه اندر منفذی چون ثؤلول یا غیر آن بروید ششم آنکه
اندر پهلوی منفذ آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته باشد که منفذ را تنگ کند و فراهم آرد
و غسل کردن آبهای قابض غلیظ و آب سرد که مسام را ببندد گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب
غبار یا سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین نوع باشد هشتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ کند
عضوی ببندد تا بدان سبب منفذ بسته شود نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفهای قوی کرانها
تنگ فراهم آید دهم سرمای سخت و از همه آفت که اندر پستان سده بسیار افتد از بهر آنکه سر های رگها و منفذها را فراهم
آرد و فضلی اندر آن بیشتر گرد آید

باب هشتم اندر شناختن سببهای که منفذ را گشاده کند و فراخ کند و آن چهار نوعست یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد بدان سبب دافعه قوی تر شود دوم داروهای گشاینده
که سرها را گشاده و طبیبان آنرا الادویة المفتحة گویند سیم داروها که رگها و اندامها را نرم کند و آنرا الادویة المرخیة گویند
و این دارو ها گرم و تر باشد چهارم فعلی است که مردم بکند و مسام و سده ها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که
مردم نفس بازگیرد و خویشتن را فرو می گیرد و الله اعلم

باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی و آن شش نوعست یکی چیزهای زداینده است که بقوت زدودن اجزای خلطها غلیظ را از هم ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن
دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن سیم غذاها و خلطهای تیز چهارم چیزهای قابض پنجم داروهای سرد
و هوای سرد ششم غبار زمین

باب دهم اندر شناختن اسباب نرمی و آن دو نوعست
یکی چیزهای لزج چون شکر و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف بود و این چنان باشد که ماده
غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید و مانند آن

باب یازدهم اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون کند و دور کند و انهار خویشتن برد و آن چهار نوعست یکی کشیدن عصب و رباط
دوم حرکت سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو اندر آن حال
بر نهاد و بیش ایستاده نباشد چنانکه کسی را حرکتی اتفاق افتد و پای او بگردد سیوم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند
چهارم ماده که گوهر رباطی یا گوهر عصبی را تباه کند چنانکه اندر علت جذام افتد

باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی و آن شش نوعست یکی خشکی است چنانکه فواق و تشنج خشک از بس استفراغهای
قوی پدید آید دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید سیم سده که راه قوت بگیرد و قوت را بعضوی تمام دارد و بسبب
نارسیدن قوت رعشه اندر آن عضو پدید آید چهارم فضله سردی که سرهای آن عصبها را بلرزاند و آن حرکت را نافض گویند
یعنی تب لرزنده پنجم فضله سوزاننده که تیزی آن عصبها را الختی بلرزاند و این حرکت را فواق گویند و بتازی قشعریره گویند
ششم آنکه اندر عضو فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی ضعیف باشد یا سده قوت آنرا از رسیدن بدان عضو باز
دارد و بدان سبب ازین رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف
تر یا کمتر باشد بخار کرد و مردم اندامها را یا زند ~~...~~ و این حرکت را تمطی گویند و اگر این فضله بسیار تر یا غلیظ تر باشد
و اندر همه اندامها باشد ماننده کسی بر آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک باشد حرکتی کند اعیا تمددی و اعیاء
قروحی پدید آید یعنی متحرک بیسند اما قبض پدید آید

باب سیزدهم اندر شناختن تفرق الاتصال و آن دو جنس است یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفتن و بریدن دوم آفتها که از درون است و آن پنج نوعست یکی ماده
تیز و سوزاننده که هر جا بگزد یا در تمی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوها را نرم کند و فزونتر و باز سست

مو شایستی مزاج اگر گرمی بر هم دو سرزانیدن آنست که حرارت و رطوبت رقیق بدارد

تحلیل کند دوم یکی با فراط از بهر آنکه حرارت

مو فضله اندر تن باز مدو هم استفراغ فضله از بهر که
ماسها را بسیار طعام هشتم نسیس حرامی
معتدل گفته

از بهر آنکه حرکتهای نفسانی

بر دو سیم خشک که پوست را درشت کند و بطرفان چهارم امتلای مادی که هر گاه که با درد حرکت کند تمددی یا خلیدگی اندر آن موضع پدید آید و هم
بسیاری خلطی اندر عضوی که جوهر او اندر میانهای عضوهای کند

باب چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس و آن دو جنس است

یکی ماده و دیگر هیئت عضو اما آنچه از جهت ماده بیشتر فزونی ماده ناپیشی باشد
اندر عضوی و آنچه از جهت هیئت عضو باشد ده نوع است یکی آنکه عضو ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد
و طبیعت که بر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که همه آفتهای فضله روی بدو دارد و پذیرای آفات است که چون عرق
و شوخ و بخارهای خالص که از مسام بیرون آید و آن را نتوان دید و بخار دخانی که ماده موی باشد و چون ماده بثرها و ریشها
و مانند آن دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت گرده که از بس
گوشت است و چون بغل دست و بغولهای ران سیم آنکه عضوی باشد که منفذ با که ماده بدان منفذ پاره آید فراخ تر از
منفذ تا باشد که ماده از آن منفذ یا از وی بیرون شود بدان سبب ماده اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد
که اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه عضو کوچک باشد و اندر وی کنج آن ماده تنها نباشد که روی بدو دارد ششم آنکه عضو
ضعیف باشد که آفتی بدو رسیده باشد و از سبب از هضم غذا که ... آید عاجز باشد هفتم آنکه زخمی بر عضوی رسد بدان سبب
ماده اندر وی محتقن شود هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت طبیعی باز نباید پس تحلیل از وی کمتر باشد نهم آنکه مزاج وی بدان سبب
ماده بیشتر جذب کند و این گرمی بر عضو را از درون و بیرون بناشد یا طبیعی باشد چنانکه جگر گوشت و یا گرمی باشد که از دردی
یا از حرکتی سخت یا از غذاهای گرم یا از غذاها و داروی گرم تولد کرده باشد دهم عضوی شکسته شود و درد خیزد و بسبب درد آماس
تولد کند گروهی گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و غضروفها آماس پذیرد اما نیز که
استخوانها و غضروفها و ناخنها پذیرد هم بدین طریق آماس پذیرد

باب پانزدهم اندر شناختن سببهای درد

باید دانست که درد خبر یافتن است از حالتی ناخوش و سببهای درد اندر تن دو جنس است یکی تغیر مزاج عضوی
ناگاه یکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که
چنانکه که هر عضوی را مزاجی خاصه و متمکن است و هر گاه که این مزاج متمکن یکبار بگردد در تحقیق این فیلسوف باشد لیکن اندر
باید دانست که تفرق الاتصال باشد و باید دانست که تفرق الاتصال اندر سطح هموار نباشد و چنین الم هموار باشد
بس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال است و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن
باشد از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده در درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد
زیادت شود و بسیار باشد که از بس درد یا خارش بار نمود آن تحلیل یابد فضلها باشد و طبیب جاهل بتسکین آن مشغول گردد
و مضرت فزاید

باب شانزدهم اندر شناختن انواع الم ها و نام و سبب هر یک

انواع الم ها پانزده است یکی الم خارش است دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد و تازی آن را خشونت
گویند سیم المی است خلنده و تازی ناخس گویند چهارم گویی آن موضع را میفشارند و تازی ضاغط گویند پنجم گویی آن عضو را از هم
میکشند و تازی ممدد گویند ششم گویی آن موضع از هم باز می شود و تازی مفسخ گویند هفتم گویی آن موضع را میشکنند و تازی
مکسر گویند هشتم گویی منبع ... اندر آن موضع همی آید و تازی مرخی گویند نهم گویی کارد موضع را اندر ما ... سنبند و تازی
ثاقب گویند دهم گویی جوالدوز اندر وی سوزند و تازی مسلی گویند یازدهم گویی آن موضع خدر است و تازی آن را خدر
گویند دوازدهم المی باشد که فی ... و تازی ضربانی گویند سیزدهم المی باشد با گرانی و تازی ثقیل گویند چهاردهم الم اعیا
ماندگی است و تازی اعیا گویند پانزدهم المی سوزاننده باشد و تازی لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که تازی
حریف گویند و خارش که خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت کوفتن خلطی تیز
یا چیزی درشت چون ریگ که اندر گروه تولد کند و از گرده و مثانه و آبدان بر مجاری بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد
بسبب مادی فزونی که ... غشای عضو را از هم باز کشد و بسیاری باشد که الم ناخس و دیگر انواع الم اندر یکی عضو هموار باشد

و باشد که

و باشد که هموار نباشد و نا هموار از بهر آن باشد که یکسان نباشد و بعضی نرم تر یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان جزوی حساس تر باشد
و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی را نه یا جنبیدن اجزای عضو فشار یکسان نباشد و سببالم تمددی یا دلیل بسیار
باشد که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ شود و سبب الم مفسخ ماده باشد که اندر میان اجزای عضلها و میان گوشت و غشای
او باشد و غشا یا او عضل را از هم باز کند و سبب الم مکسر ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرما که بدین غشا
رسد و آن را فراهم فشارد و الم آن باستخوان رسد و سبب الم رخوه ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و یا تو
و عصب نرسیده باشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است چه از اجزای اندامهای گوشت عضله
نرم تر است و سبب الم ثاقب هم ماده بسیار و غلیظ یا بادی غلیظ که اندر عضوی گرد آید چون رودها و قولنج و سبب الم مسلی هم
باشد و سبب خدر یا سردی مزاج باشد یا سده که گذر روح حساس که اندر عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماس گرم
باشد یا سرد یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت شریان الم آماس ضربانی شود و سبب الم ثقیل آماسی
باشد اندر عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و بدین سبب آماس بر ... معالیق او کشیده
شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر عضوی حساس لیکن ضعیفی حس را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده بود درد سخت
حس گرانی همی یابد تا گاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد یا گرم شود یا گرم بشم سرد شود و قوت
حساسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی در دریابد و سوء المزاج مختلف که یاد کرده آمد و گفتیم
متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بتدریج ممکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل
کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن آگاهی از بهر آن نباشد که حس از المی که اندر گذرد ممکن
شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد که ... حال او باشد و ناگاه به در رسد و او را از حال بگرداند و از بهر آنست که
خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد با آنکه حرارت تب دق محکم شده باشد بتدریج
و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفت و حرارت تب حارتی باشد غریب و ضد و ناگاه و با بدو اندر رسد که مزاج اصلی آن بر جای
باشد و چون تب کسار یده شود و مزاج غریب باطل شود مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم
از بهر آنکه حرارت غریب حرارتی غریب است و اندر عضوها اثر میکند که مزاج اصلی او بر جاست و یکبار و ناگاه بدو در آید
و آن را الم ظاهر تر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد از آن دریابد نه بیستی که هر گاه که مردی بندرست ...
اندر گرمابه شود اگر اندر حال از خانه نخستین آب گرم بکار دارد تن او آب را حس گرم ... یابد از بهر آنکه گرمی از وقت او
و ناگاه بدو رسیده است و اگر ساعتی اندر خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرم تر از
آب گشته شود اگر هم از آن لختی بر روی ریزد بر پوست او از آن المی رسد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال او است
و ناگاه بدو میرسد چون این معلوم شد باید دانست که اگر چه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاج که مختلف
باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد است اما سوء المزاج تر هیچ وجه
سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده است و طبیبان هر دو
را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی از اصلهای پدید آرنده و اثر کننده
و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی از این دو اصل پدید آینده و پاسنده نه بینی که هر گاه که مدت گرمی دراز گردد خشکی
تبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی دراز گردد تری تبع او تولد کند و غایت تحقیق این بر طبیب نیست لیکن از علم
فلسفه است و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب الم بعرض است آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد
اندر کنار اعضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود و آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج
خشک و نزدیک جالینوس چنان است که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز آن سبب دیگر نیست و میگوید
حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفرق الاتصال باشد و سردی

۱۰۳

و نیز چنانکه حس لمس از دمیدن عضلها و رشته‌های عصب طبیب
تفرق الاتصال

اجزای تن را از هم آرد و هر جزوی که بجز فعلا دیگر نزدیک‌تر آید بضرورت از جزوی دیگر دورتر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم ازین باشد
از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسه‌ها را ناخوش آید گویند سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است و سبب ناخوشی آن سیاهی هم
مفرط اندر حس بصر فراز هم آمدن و منقبض بود و جمع اجزای چشم که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق از تلخی و شوری هم سبب تفرق
الاتصال ناخوش آید و عفونت بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی هم این گویند و اندر حس
سمع هم این گویند که آواز قوی سبب تفرق الاتصال است و حس لمس ... ازین کفایت
یاد کرده آمده است و سبب ... خلط باشد

باب هفدهم اندر شناختن سبب ادراک الم و لذت و شناختن سبب لذت

اما ادراک الم ادراک حالی منافی است غیر ملایم از خارش تولد کند یعنی حالی که تن مردم
را و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق آید و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه و بیکبار بتن مردم
رسد و خارش المی است که از خلطی تیز یا شور تولد کند و چون مردم خود را بخارد مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند بسبب آن الم
زایل می‌شود و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد بدین سبب بسبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است
و ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است

باب هژدهم اندر شناختن حالهای طبیعی که از درد تولد کند

دردهای صعب قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند
نخست گرم شدن گیرد بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و بسبب روح روی بسرد شدن نهد

باب نوزدهم اندر حالهای ناطبیعی که از حرکتها تولد کند

و آن حرارت برافروختن حرارت و نضج و تحلیل و قوت اندامها و احوال
طبیعی هم حرارت انواع اعیا و دردها تمدد و دردهای منضج با افراط و سبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد
کند

باب بیستم اندر شناختن حالهای طبیعی که از بادها تولد کند

بادها اندر بعضی اندامها باشد چون
معده و اندرون رودها دردهای تمددی و قراقر تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد و یا اندر میان ... اندامها باشد
چون رودها و دردهای ثاقب تولد کند یا اندر میان لیفهای عضلها یا اندر میان گوشت عضلها و غشای او باشد یا اندر میان
استخوان و غشای او باشد یا اندر گوشت و پوست باشد و دردهای هر یک در خور بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده
باشد

باب بیست و یکم اندر شناختن تخمه و امتلاء و اسباب آن

و آن دو جنس است
یکی سببهای بیرونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب
از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری افزاید که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب
امتلا حاصل شود دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب که طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلاء تخمه
حاصل گردد سیوم سببهای که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام
خوردن و سببهای اندرونی سه نوع است یکی ضعیف قوت هاضمه دوم ضعیف قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سیوم
تنگی مجاری گذرها و فضلها

باب بیست و دوم اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها

و آن پنج نوع است
یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود دوم آنکه روح که بقوتها است ضعیف شود و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود سیوم آنکه
قوت خود ضعیف شود نه بر تبع جنسی دیگر چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو باریک و نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه اندر عضو
مرضی باشد از امراض ترکیب اما ضعف مطلق یعنی ضعیف راستینی آنست که ماهیچه‌ها و پیوستگی عصبها عضوی است
از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری است همه بقوت لیفهای عصبهاست که از درازا افتاده است و دو
ماسکه اندر لیفها که بوریب نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است
و اندر یکدیگر بافته که ماهیچگی لیفها سست شود در راستینی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از بسیاری گسستن
و داشتن سسته شود و آنرا بتازی تهلهل گویند و سبب ضعیف نیز گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر
آنکه حس و عضو را سرد و باطل کند یا عضو همچون خفته شود و بتازی آنرا خدر گویند و سوء المزاج خشک گرم نیز عضو را ضعیف کند

از بهر آنکه

از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج
تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده کند و قوت گذرها به بندد و بدان سبب
اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع
آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر گاه که اسباب ضعیف شمرده آید دوازده نوع است یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا سیوم تباهی
آب چهارم غذاهای بد پنجم اجابت بد که بسبب آن بروح آید چون بوییهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و دودها
و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مفرط و گشادن آب اندر استسقا و بیکبار بسیار بیرون کردن و
رگ زدن و قی و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط این همه از جمله استفراغها باشد
هفتم درد صعب از بهر آنکه مزاج را بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف
همه تن گردد و چنانکه ضعف فم معده از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده بخطر باشد و از آنجا که مایه سستی دل و دماغ
او از حال بشود یازدهم آنکه تخلخل بجایهای بسیار کند و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف
تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش و غیر آن بسبب فضله دیگر اندامها بر وی آمدی و دفع آنرا دفع نکند نتوانستی کرد و قوتها
او همه تباه بودی و همه افعال دماغ با آفت بودی تبارک الله تعالی

باب بیست و سیوم اندر شناختن ... اندر سببهای که اثر از بیرون یا از درون کنند و آنچه بجز آن باشد

جایی دانست که چیزها
که از بیرون تن بمجرد ملاقات اندرون پوست اثر کنند و بسوزد و دوریش کند و اگر بخورند اثر نکنند و اثر کردن آن از بیرون تن
است یکی آنکه در وی قوتی است که ... قوت جزوهای لطیف بمسام اندر شود و اثر کنند دوم آنکه اندامها نیز بقوت
جاذبه خویشتن کشند سیوم آنکه قوت گذرنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شود تا اثر آن پدید آید چهارم چیز را طبیعت
باشد قویتر که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادهای گرم بفعل یا سپید و بفعل که اندر تن اثر کند گرمی و سردی کند پنجم
ضماد یا که بقوت سرد یا گرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد ششم آنکه بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگر
آنست که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکنند اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و دوریش کند چیزهاست تیز چون
پیاز و سیر و مانند این و این را دو سبب دیگر است خاصه تری آنکه هر گاه که مردم آنرا بخورند قوت او چندان
باز نماند که او فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت او بشکند و دیگر از آنکه او فعل خویش کند
دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها نخورند لیکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و با اندرون مردم آمیخته رسد
و چون آمیخته باشد اثر او بر وی پایدار نیست سیوم آنکه چون مردم چیزی بخورد تیزی آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا
سرشته شود و قوت او بدان شکسته گردد چهارم چون آنچه آنرا ضماد کنند بماند و بر یک موضع بماند لیکن می‌گذرد و چیزی
گذرنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را که بر یک موضع باشد پنجم چون خورده شود قوت طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد
اندر وی و آن اجزای آن هر چه هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع کند و آنرا بر حال خویش بگذارد و اما آنچه از بیرون
اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند آن سبب آن آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت
گذشتن اندر مسام نیست و اگر بر جایی بگذرد هضم نتواند کرد و بقعر پوست نفوذ نتواند رسید و اندر وی لطافت
و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی اثر
نتواند کرد که اندر چیزهای دیگر کند و هیچ چیزی از وی هضم نتواند کرد و بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش پدید آید

جزو نهم از گفتار نهم اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که تن مردم پدید آید جز از بیماریها

و طبیب را از شناختن آن چاره نیست

باب نخستین اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب فرو جستن آب از مرد

هر عضوی که بجای گرم و نرم بساید از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را
کسی بدست نرم بمالد و لیسه نرم باز ... کند و گرم کند از آن لذت آید قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از

از بسودن او لذت بیشتر آید خاصه که عنایت ایزدی با آن پیوسته چنانکه اندر کتاب معالجات اندر تدبیر باه کرده آید ان شاء الله
و بباید دانست که بسبب حرکت جماع حرارت بجنبد این حرارت که جنبنده باشد و آن باد که قضیب را برانگیزاند هر دو یار شوند و آب
مرد بیرون اندازند بچون رزاقه تعالی اعلم

باب دوم اندر شناختن سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن

و آن آنست که آنچه حیض خواهد بود از جهت غذای فرزند بکار آید همچون شیر کی بچه را بکار
آید تا او را غذا دهد و از بهر آنکه مدت آبستنی زنان دراز است که حیض ایشان بوقت و اندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان
فرو پرداخته شود و هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها درست و خوش خوی باشد و آفت
اولیه کمتر باشد از بهر آنکه رحم از عادتهای بد پاک شود و در پرورش فرزند از غذای پاکیزه تر بوده باشد و هرگاه که فرزند بزرگتر شود
و آن غذا که اندر رحم همی باید او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان رحم پیوسته است بگسلد و هرگاه که
پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن اینست چرا که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر
رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و آن را چون کفک کند چنانکه آب که اندر آتش اندر وی کار کند کفک کند و گوشت
و کفک برآرد و پس آن پخته شود و خون گردد و تمامی بجنبش او آنست و هرگاه که نطفه گوشت گشت بقوت دم زدن مادر برآورده
شود و آن قوت اندر وی گذرها [illegible] و حال این گوشت چون حال جوزه باشد که از خایه برآید مادر او را بقوت دم زدن
بپرورد تا گذرها و غذا گشاده شود و پس غذا دهد پس میانگاه گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی پیوسته
آید و بر بیرون سوی رحم استوار شود همچنانکه تخم اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و بزمین اندر
استوار شود و آنجا آغاز غذا کشیدن کند بسبب بازایستادن حیض آنست پس از آن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامهای
او همچنانکه درخت که از تخم برآید پرورده شود و شاخ زند باب دوم از گفتار سیم از کتاب نخستین و باب نخستین از جزو
دوم از گفتار سیم از کتاب ششم باید خواند تا این حال معلوم شود

باب سیوم

اندر شناختن آنکه بسبب چه بچه هفت ماهه زاید درست و قوی باشد و بقا یابد و آنکه هشت ماهه زاید مرده زاید یا زود بمیرد

و بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد تازی جنین گویند و نطفه اندر کار آن چهل روز جنین گردد زود تر اندر سی و پنج روز
و اندر چهل و پنج روز جنبش شود و از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه
که مدت مضاعف کرده شود جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنبیدن او بر قیاس روزگار بحران باشد و هرگاه که مدت جنبیدن
سه باره کرده شود بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند و آنچه اندر مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز
بیرون آید که هفت ماه تمام شود و آنچه اندر پس نود روز جنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام
باشد لیکن اندرین حساب کمابیشی بسیار افتد و بیشتری اندر مدت نیم سال تمام از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر همچون میوه
است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم بود و پیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذا همی رسد و بزرگ
می شود چون پخته و تمام پخته شد آن محکمی زایل شود چنانکه باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود حال جنین
همچنین است پیوند او با رحم نخست محکم باشد تا غذا همی گیرد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان
حرکت تواند بود که او از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر مدت نیم سال شمسی بود آفتاب یک نیمه فلک رفته
باشد و وقت بحران تمام باشد همچون بحران قوی چنانکه اندر باب [illegible] از گفتار سیم از کتاب چهارم یاد کرده آمده است
برین سببهاست که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی نزاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و ششیک
روزی باشد و ماه قمری با ماه شمسی تفاوتی بسیار نیست و نه روز و نیم باشد و از دو روز و نیم و ششیک روزی حصه آن نیم سال شمسی است
اما ایام المسترقه که پارسی روزهای دزدیده خوانند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام
شمرند و اگر چه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند و بدین بچه را که از پس نیم سال شمسی بزاید گویند هفت ماهه است
و تمام باشد و زود تر از این ممکن نیست و اگر روزی چند پس تر باشد حکم آن همین باشد و بسبب آنکه ماه نخستین را

تمام شمردن

تمام شمردن واجب نیست که اندر بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و درست چنین از ماه نقصان افتد و گر یک روز
باشد و هر چند بیشتر باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد و آنگاه آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد روزها یک ماهه که
آن را ماه تمام شمرند و آن پانزده روز است بتقریب پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه دیگر عدد روزهای آن صد و شصت و
پنج روز باشد پس به ضرورت تمامت نیم سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت آن اندر روز دوم و نیم و ششیک روزی باشد
جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و ششیک روزی باشد و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و از این [illegible]
چنانکه یاد کرده شد یعنی هفت جمله بگذشت پس آنکه گویند که آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست باشد [illegible] آنکه
عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و بازپسین تمام شمرده باشند ازین جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان
صد و هشتاد و دو روز و نیم و ششیک روزی و میان دویست و هشتاد روز و بیرون ازین نیست و بباید دانست که هرگاه که
جنین اندر رحم بزرگ شود بعضی جانب پستانها گرایند تا شیر گرداگرد آماده باشد و وقت زادن یا در حالی که جدا شود غذای
او ساخته باشد پس از بهر آنکه غذای او بعضی جانب پستانها شود و نصیب او اندر رحم کمتر شود و از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا
بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته است بگسلد و بر گردد و بیرون آمدن گیرد
و اندرین گردیدن [illegible] اندر میان آب باشد [illegible] و سر او را [illegible] برگردیدن او بسوی [illegible] باشد
و زادن طبیعی آنست که بسوی پیش فرو آید و آنگه بسوی پا فرود آید بسبب آن ضعیف او بود که بر نتواند گشت از پای فرود آید
و جنین اندر رحم چنان نشسته باشد زانوها بر سینه بازنهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن را و سر زیر
آوردن موافق تر بود و گرانی سر و سینه [illegible] و بعضی گفته اند که جنین ترتیب برین شکل باشد و [illegible] پشت
سوی پشت مادر دارد و هرگاه که آن گردیدن [illegible] اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد
و اگر قوتش ضعیف باشد برین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او [illegible]
را بمیرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها همه گسسته شود تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت
نخستین آسایش یابد و حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه [illegible]
او هر چهل روزی باشد پس هر چند که اندر رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر گردد تا چون از مادر جدا شود تندرست
گردد چنانکه بچه ده ماهه و حال سیم آنست که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این طبیعی نباشد لیکن بسبب
رنج و موذی برآید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین [illegible] نباشد بسبب حرکت دوم رنجور تر شود
و بیماری بر بیماری افزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت در دو ماه کرده باشد و رنج دو ماه دم گسسته یکی اندر ماه هفتم
دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دو ماه نباشد لیکن از رنج حرکت نخستین آسوده
باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد یکی حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم از مادر جدا شود قوی باشد و تندرست باشد
لیکن بچه هفت ماهه نیز آفتی هست و آن آنست که زود بمیرد از بهر شش سبب یکی آنکه حال او چنان باشد که پخته ناشده از
خوشه بیرون کشند دوم آنکه غذای او اندر رحم خون مادر باشد و آن غذای است پخته و قوت طبیعت او چنانکه حاجت او باشد از آن
غذای کسی فزونتر و کمتر نه و آنکه از مادر جدا شود بشیر باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید فزون از مقدار حاجت
بگیرد و بسبب فزونی چنانکه باید گوارده نشود سیم آنکه هوای او [illegible] و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوای
که اندر رحم بوی رسید هوای باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته شده باشد و هوای بیرون که بدم زدن همی بستاند [illegible] از آن
باشد که باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن باید که اندر سینه زن باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سبب گذرهای دم زدن
او تنگ تر باشد و هوا چندان که باید نیابد چهارم هوای بیرون که به پوست او رسد او را از خوی آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود پنجم آنکه
هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشای نرم و معتدل و اندر رطوبتهای
فاتر معتدل خوی کرده باشد ششم آنکه [illegible] بسبب فزونی و تیزی [illegible] بچه رنجور شود پس هرگاه که این سببها

مع شود اگر مزاجی قوی و سخت باشد زود بمیرد و اگر شش ماه زاید وقت میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اندر اول ماه
نزاید حال او چون حال آن باشد که بهفت ماه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد لیکن همچون ناقهی باشد و ضعیف
و لاغر باشد و بدین سبب بدشواری پرورده شود و بمیرد و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده و قوت باز آمده باشد و آنکه اندر جمله
نهم زاید قوی تر و تندرست تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یافتن او باذن الله عز و جل دشوار نباشد حاصل این جمله که یاد کرده آمد آنست
که سبب زادن بچه حاجت جنین بود بهوا و بغذای خوشبوی و بسیار و جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد و جایه [illegible]
کرم رحم وقت زادن گشاده گردد و در حال که وقت بدان گشاده شود [illegible] از بهر آنکه مهره ها و مفاصل پشت نزدیکتر
است گشاده شود و در حال که فارغ گردد همه پیوسته گردد و کمال لطف باز آید و این معنی باشد از افعال قوت طبیعت و مصور
از آثار عنایت آفریدگار تبارک و تعالی که کلمه [illegible] است از اسرار الهی که [illegible] که جنین [illegible] بیرون آید و که
چشمه زنده [illegible] جنین بیرون آید و [illegible] از چند روز بیرون آید و جنین را پس زادن خوابی و بیداری که او را خواب باید
از احوال بیداری او آگاهی بوده نباشد مانند یک چهل روز چون مزه خواب یابد و از احوال بیداری آگاه شود پس از چهل روز
بجنبد تبارک الله احسن الخالقین

باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی هر گاه که نطفه ٔ
مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید و هر گاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنکه چیزهای گرم قویتر از چیزهای سرد است و بدین سبب
است که نرینه قوی تر از مادینه است و از بهر آنکه مزاج مادینه تر و ضعیف تر بود فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار
باز ماند همچنانکه درخت زودتر ضعیف در یابد و زودتر تباه شود

باب پنجم اندر شناختن سبب تولد از شکم [illegible]
کاه که طبیعت چیزی را بیرون اندازد هر چه از مایه آن چیز کیف تر باشد و که گران شده از وی جدا کند و آن را از سوی بیرون غلاف آن چیز کند
چون گوز و بادام را که پوست [illegible] باشد نخستین چون اندر آن مهار است شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون [illegible]
پس تولد کند همچون نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی بر بندد

باب ششم اندر شناختن سبب [illegible] هر گاه که رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگری و تری باشد فرزند دراز بالا
باشد از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری را بجوشش بر کشد همچنانکه درختی که زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کند
و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد

باب هفتم اندر شناختن سبب سوراخها و منفذها
چون ما بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه و جایی گیرد که هر یک را راهی باید که آنچه
از وی بتحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و اصل [illegible] و همچنین هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی بتحلیل افتد بیشتر
بدان راه بیرون آید و هر یکی را آلتی یافت که کار او بدان آلت ظاهرتر باشد چون جایگاه مایه ناری برتر یافت و جایگاه
آبی و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و مسام هم از بهر تحلیل بخار دخانی بر بالا آورد و آلت بینایی
از بهر طبیعت ناری بر بالا آید و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوا و منفذهای فرودین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی
تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او

باب هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندانها با کودکی
از بهر آنکه اول که دندان بر آید مایه آن مایه ماندگی و ضعیفی در خورد اندامها حق شد و چون اندامها قویتر شد دندانهای قوی تر
باید و مایه فروتر گردد و دندان نخستین بدین مایه کمی فزاید اندر خور وقت آن بر آرد همچو خدمت همه تن کند و چیز باد
غلیظ و خشک را می خاید و بشکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و
دیگری قوی تر بر وید

باب نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی اندر کی بر نخستین یاد کرده آمده است
که موی از بخار دخانی بروید و همیشه بخار با تحلیل می پذیرد و مسام بیرون شود و آنچه لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند و بر رود
و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام ماند و موی گردد در در مدت بالا یابد و اندر حال کودکی موی بر روی از بهر آن و بخار دخانی
کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالهای کودکی تری فزونتر و بشره نرم و پوست بیرونی لطیف تر باشد آن قدر بخار که باشد
بتحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت بر افروخته گردد مایه دخانی زیادت

شود و بشره نیز کثیف تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج بهمان تر بماند و حرارت فزونتر
نگردد و بخار دخانی کمتر تولد کند اندر بشره او باز ماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود بدین سبب محاسن او نروید و زنان را هم بدین
سبب نروید و دلیل برین آنست که هر گاه که جانوران را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و تر گردد و بباید دانست که اگر چه آفریدگار
تبارک و تعالی طبیعت را برین داشت تا این کارها از وی بدید آید طبیعت کاری یکسان باشد و اگر عنایت ایزدی طبیعت
را آنجا که کار او حاجت است از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید و کار طبیعت را جمله اجزای آن همچنان است و عارضی
همان لیکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز بر عارضین کند تا شکوه و جمال زیادت کند

باب دهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چون اندر عدد و چه اندر بزرگی این سببها نوعیست
یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت آن را ضایع نکند دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع قوی تر باشد و این چنان
باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزونتر از آن رسد که دیگری و بسبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود
از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سیم آنکه عضوی را بعضادهای گرم بمالند باری دهند تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده
بیشتر جذب کند و این سبب چهارم سبب بزرگتر شدن عضو باشد سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی
عدد باشد و هم بزرگی

باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها و این سببها چهار نوعست
یکی نقصان ماده است دوم ضعیف قوت جاذبه سیم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و فرآن چهارم آفتها که زخم افتد
چنانکه عضوی عفن شود یا خورده شود

باب دوازدهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی و ناخن
بباید دانست که طبیعت همیشه مایه های فزونی را بتدریج بیرون می کند تا که اندامها پاک باشد لیکن هر فزونی کثیف تر است و آن پوست بیرون
کند ماده موی است و آنچه بکنارهای آن گستاخ بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمد والله اعلم

باب سیزدهم اندر آنکه فرزند دو باشد یک شکم زاید آب مرد بدو سه دفعه بجهد هر گاه که دفعه
نخستین بجهد اندر رحم افتد فرزند یکی زاید و اگر دفعه دوم نیز اندر افتد دو زاید و اگر سیوم نیز اندر افتد سه زاید کرده گفته اند اندر
رحم زاویه است جدا جدا هر گاه که آب اندر آن زاویها افتد فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد

باب چهاردهم اندر شناختن آنکه سبب اندر یافتن طعم است
هر چه بوت دهان را با بد اندر وی اثر کند و هر گاه که چیزی بر لب کند اندر آن آسانی بماند اندر کشیر نیست و آنچه بوت دهان را فراز کند در اندر که شکوک یعنی عفص و آنچه بوت دهان را بگزد اندر
گرم تر است و آنچه بسوزاند که تیز است یعنی حریف و آنچه [illegible] که مالح است و آنچه تر دارد و درشت کند [illegible]
و آنچه از وی هیچ کند تفه است

باب پانزدهم اندر شناختن اسباب بوی و گند
و آن آنست که اجزای لطیف از چیزها ی بوی ناک که با هوا آمیزد و مردم آن هوا را بدم زدن اندر کشند و آن اجزا که با هوا آمیخته
بدماغ اندر رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده است

باب شانزدهم اندر شناختن سبب اندر یافتن [illegible]
معلوم است که هر اندامی که بجنبد اندر یک کار یا یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید باز خوردن ساز دو این مانند را [illegible] و ملال راحت جستن عصبهاست و هر گاه که مردم خواب آلود شوند
عصبهای دهان و سینه بازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار بسی جا تنها مانده شود و آسایش جوید

باب هفدهم
اندر شناختن سبب خواب دماندن اندامها
بخاری تر و معتدل بدماغ بر آید از آن تری نرم گردد و همچنانکه کسی را آسایش خواب باز دارد اندامها جوید خویشتن دراز کند دماغ
نیز گسترده تر شود بسبب [illegible] [illegible] از بهر مبدا عصبهای دماغ است عصبها نیز خویشتن گسترده کنند و اندامها بسبب همه
اندامها اندر خواب سست شود و از بهر آنست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کنند و چون گرسنه باشند خواب
نبرد چه گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار تری آن بدماغ بر آید و هر گاه که مردم مانده شوند و رنجه گشتند حرارت اندر
اندرون تن او برافروزد و تریها را بخار گرداند و بدماغ بر آرد و بخواب اندر شود از بهر آنکه حاجتمندی طبیعت است به آسایش
تا چنین که مردم رنجور و مانده را خواب تازه کند و آسایش دهد و وقت خواب سست از بهر آنکه شب خنک تر از روز است

وهرگاه که هوا خنک شود حرارت را بنزدودن هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بگار کند و به دماغ برآرد

باب هژدهم اندر شناختن سبب گزیدن خنده

هرگاه که کاری پدید آید که از عادت و عادت و عقل بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره باشد و بطبع خوش آید چون روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای دل و سینه بیازند و پیوندهای آن کشاده شود و از بیازیدن این عصبها شکل خنده بروی پدید آید و از کشادن پیوندها آن اندامها حرکت خنده اندر دهان و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سر دل فراهم گیرد و فروغ را انفشار دهد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و سبب فشاردن تریها از اندام چشم و بینی بیرون آید و هرگاه که دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان

باب نوزدهم اندر شادی و غم

هرگاه که حالی پدید آید مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن بیرون افکند و دل بی بهره شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون بازگردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخساره غمگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل باز گردد و دل فراهم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته و فرو میرد چنانکه هرگاه که آتش را فرو گیرند و نگذارند که فروغ برآید فرو بژمرد و بمیرد و مردن بسبب زندرون است و آن حرکت یکبار باشد و این آهسته تر باشد

باب بیستم اندر شناختن سبب خشم و خجلی

هرگاه که حالی تو گردد که مردم را دل تنگ آید حرارت بیرون جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردمیست خواهد که آن حال را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ شود و خشمها بر خیزد و مردم با نیرو تر و بی باک تر شود و شکل خشمناک پدید آید و هرگاه که اندر عصبها رطوبتی بیشتر باشد حرارت رطوبت آرامیده را بگدازد و جنبانند اندامها لرزیدن گیرد و گاه حال نزدیک گردد که از آن شرم دارد و بنفس خواهد که نشان از شرم بپوشد بدین سبب بود که روح بجنبد و بظاهر تن میل کند تا آن حال را باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که هر رخسار خجل سرخ گردد

باب بیست و یکم اندر سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و شتابزدگی

هرگاه که دل بزرگ و خون او بسیار باشد مردم دلیر و کینور باشند و هرگاه که فضای دل یعنی گشادگی و خون اندک باشد مردم بددل باشند و هرگاه که فضای دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشند و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشند و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشند و هرگاه که گرم باشد شتابکار باشند و دیر و هرگاه که دل اندر این صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها بر اعتدال باشند

جزو سیم از گفتار نهم اندر شناختن سبب مرگ

باب نخستین اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیاتست و شرح این قوت اندر باب سیم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حواس ادراک محسوسات همی کنند و اندامها بخویشتن حرکتها میکنند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دلست از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد حرارت غریزی باطل گردد و خون دل بفسرد چنانکه هرگاه که سوء المزاج اندر هوا و باد و دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم و خشک مفرط شود همه روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و از اطفاء سردی و تری غفنه حرارت باشد و بباید دانست که اندر امراض حاده مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل رسد و از آن سبب بیماری دراز باشد

باب دوم اندر سبب مرگ فرودی

بباید دانست که مرگ علاجی نیست که او را

بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب مردم ترکیبی است نه پاینده و مادتهای او همواره بزیر و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت با همه حیل آنچه تحلیل از تن او خرج می شود همچنان و همچنان باز توان آورد و را تحلیل و تباه شدن نگاه می توان داشت و بدل آنچه تحلیل از تن او خرج می شود باز بتوان آورد بضرورت مددهای داری او گسسته شود و اگر چه اندر باب دوم از گفتار نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از نازکی آن فصل درین جای بس درازی نفرماید باید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از مادت و صورتی و مادت چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف دیگر است هر مایه جویای جای خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد و صورت قوی است که همیشه کوشان است تا این پیوندها و آمیزش که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود و لیکن کار صورت کاری است بجهد و کوشش و مایها بطبع از یکدیگر گشادگی و گریزندگی جویند و هر کاری بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و کار دیگر اتفاق است و آن اینست که تن مردم را همیشه اندر میان هوای سرد و گرم همی باید بود و با آب و خاک و آتش و باد سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه تری باید کشید این سببها تباه کننده است از بهر آنکه تن را از حال بگردانند و با سببهای تباه کنندگی از اندرون اوست یعنی با یا بیماری شود در بدین دو طریق مایه زندگانی او گسسته می شود و اندر آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد و اندر جوانی تحت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس سی سالگی گرمی و تری کمتر می شود تا چون روزگار بکمال رسد گرمی و تری مادرزادی بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیری باشد و باقی گرمی و تری مادرزادگی همچنان کمتر می شود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورتست از بهر آنکه میان گرمی و تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر می شود فروغ کمتر می شود و همچنین بسبب آنکه تری مادرزادی را طبیعی هوای ستاند و طبیعی را گرمی مادرزادی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و طبعی هر گونه کار که مردم کنند می گدازد و خرج می شود این خرجها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمی شود از بهر آنکه هر چند روزگار برآید طعام کمتر گوارد و چون گواریدن کمتر گذارد و بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لیکن تری غریب بر وی ترجیح می شود یکبار آن حرارتی اندک را که مادة باشد هم از روی این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارت است آن را افسرده گرداند و فرو میرد بدین سبب ضرورتست که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این مرگ را مرگ طبیعی گویند

باب سیم اندر شناختن سبب مرگ مفاجاه

سبب مرگ مفاجاه بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمد یا فسرده شدن خون دل باشد چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمده است یا پر شدن تجاویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و در رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود و روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زدن و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف بطنهای که او را قوتی است اندر بزرگی و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف تر باشد فضله ها دیگر پر شود و مردم تندرست باشد و غذا تمام همی یابند و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود خفقان قلبی تولد کند و مردم بمفاجا بمیرد و علت آن بیشتر گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد

و بسیار خورد و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغ های دیگر اتفاق افتد و بقراط از بهر این گفت خصب
البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک انه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک و لا یستقروا
کانوا لا یستقرون ما یمکن ان یزدادوا صلاحا و بقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر
کیما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء ای که بدن مردم تندرست و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی بغایت
تمامترین باشند ریاضت خطرست از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و در رگها بر شود و بیم
باشد که تجویف دل او پر شود و مغا جا بپرد و از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد بر حال او بهترین شود
و ممکن نیست که بر یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد درین سبب واجب که هرگاه که تن ممتلی شود
استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد نه بحالی بتر و اندر آخر این فصل گوید و لا ینبغی فی استفراغ
الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال الطبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ
فیه الغایة القصوی فهو خطر و کل تغذیة هی عند الغایة القصوی فهو خطر می گوید استفراغ با فراط نیز
خطرست و برین حرف هم این امتلا و تن آبادانی خواهد که یاد کرده آمدست لیکن هر استفراغی باندازه قوت
قوت هر تنی باید و غذای با فراط نیز خطرست فقط ابن ابوقاسم گوید من دیدم مردی را که بشتاب
برخواست تا نعلین در پوشد بزودی پای اندر پوشید و فرو بود تا دیگر پای
راست کند اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد والله اعلم تمام
شد کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و حسن توفیقه
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
و احبابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
رب العالمین برحمتک
یا ارحم الراحمین
م

و سرسام ورم و غشی گردد یعنی قرانیطس لیثرغس و لیثرغس بلغت یونان فراموشی را گویند و تازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام
سرد را گویند و از بهر آنکه سرسام جز آماس گرم را نگفته اند لیثرغس را سرسام ورم و غشی نشاید گفت و این بیشتر باشد و گاه باشد
که سرسام بدق باز گردد و گاه باشد که بدیوانگی باز گردد و هرگاه که اندر سرسام گرانی سر و سینه و گردن و تشنج دایم باشد و تشنج و فواق
زنگاری [illegible] اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت بیش نیابد و هرگاه که خداوند سرسام را [illegible]
صفرای سبز [illegible] و قوت ضعیف باشد همان روز هلاک شود و اگر قوت قویتر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و اندر
بیشتر وقتها بحران قرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد که بحران [illegible] باشد که بسیار بود و [illegible] مردم [illegible] از سرسام
نیز خلاص کمتر باشد از بهر آنکه تب سخت قوی باید تا مردم [illegible] سرسام افتد و طبیعت [illegible] با سبب قوی برابری نتواند کرد
بعضی طبیبان گفته اند بسیار باشد که بیماری [illegible] قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ و غشاء او آماسیده نباشند لیکن
خداوند علت [illegible] باشد و [illegible] شوریده کشد و چنانکه خواهد که بر دیوارها بر جهد و سخت رنجور و دلتنگ باشد و تشنگی غلبه
کند و دم [illegible] نتواند زدن و اگر آب خورد حلق او فرو نرود و بر اندازد و روی و زبان او سیاه شود و چشمها باز مانده باشد
و هر حرکتی که میکند [illegible] کرده و قوت یکبار [illegible] شود و بحال هلاک شود و بیشتری بخناق میرند و بعضی روز [illegible] میرند
و بعضی چهارم روز [illegible] شد در جمله ازین علت هیچ کس خلاص نیابد ابو علی سینا رحمه الله می گوید [illegible] سبب این علت [illegible]
دیگر باشد اندر عضوی از اعضای دم زدن و مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو [illegible] آن عضو بدماغ باز رسد و [illegible]
تولد کند

علامات

اندرین علت تب گرم لازم باشد و بوقت [illegible] گرمتر شود و هذیان با فراط باشد و بعضی سخنهای بیهوده
بسیار گوید [illegible] آماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب [illegible] سخن گوید [illegible]
باشد که آواز منقطع شود و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن عظیم و [illegible] مضطرب و بی نظام باشد و [illegible]
[illegible] سوی بالا بر کشیده شود و خوابهای شوریده بیند و گاه باشد که اندر خواب بانگ زند و از خواب شوریده بیدار
شود و چشم آلوده و تنگ باشد و روشنایی نخواهد و زبان درشت و حرکات زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد
و گاه گاه باشد که زبان را بگزد و گاه باشد که زبان آماسیده باشد و نشان آنکه ماده [illegible] باشد و اندر [illegible]
آنست که چشمها سرخ و بیرون خواسته باشد و اگر ماده صفرایی باشد چشم زرد باشد و هرگاه که سرسام [illegible]
اندر [illegible] بیماری آن عضو و علامتهای آن بیماری پدید آید [illegible] سرسام او [illegible] و آنجا که ماده خونی باشد [illegible]
سرسام [illegible] باشد و نفس عظیم و از چشم اشک میرود و [illegible] زبان درشت و سرخ باشد و باشد که [illegible]
شود [illegible] و [illegible] گوید [illegible] ظاهر شود و آنجا که ماده صفرایی محض باشد [illegible] علامتهای صفرا [illegible]
[illegible] زبان و خشکی [illegible] تب و زردی چشم و زبان و بدخویی و [illegible] و خصومت [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] باشد و [illegible] آشفتگی و [illegible] و تیرگی چشم [illegible] و اگر از صفراء سوخته تولد کند ظاهر باشد
و هرگاه که آماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد و بدست [illegible] جامه و گاه از دیوار می کند و دست
[illegible] چنانکه [illegible] آنکه مگس را می پراند یا بگیرد و گاه باشد که این حرکتها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس اندر میانه
دماغ باشد بیمار سخنهای بیهوده بسیار گوید و گاه باشد که [illegible] اندکی بول از وی جدا می شود [illegible]
داند که بول جدا می شود [illegible] هرگاه که آماس اندر موخر دماغ باشد
بیمار هر چه گوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانکه [illegible] خواهد تا بول کند [illegible] فراموش
کرده باشد که او خواستست و هرگاه که [illegible] اندر [illegible] دماغ [illegible] ظاهر باشد و بباید
دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب [illegible] دماغ از ضعف
است [illegible] باشد و بسبب [illegible] قوت [illegible] و بسبب [illegible] باشد [illegible] خالی [illegible]
از بهر آنکه دماغ [illegible] و [illegible] دارد و گاه باشد که [illegible] شود و هرگاه که [illegible] مضطرب شود

تا بوک اجزاء رگ مختلف باشد [illegible] کرده و نشان غشی باشد [illegible] اگر قوت قوی و رگ صلب باشد بیماران اختلاف
و ارتعاش اندر تن پدید آید و اگر قوت ضعیف باشد چون نشان غشی باشد و گاه باشد نیز همچنان نیز خداوند تشنج گردد و
نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس اندر غشاء این باشد این علتها که یاد کرده آمد قوی تر و ظاهرتر باشد و چشمها بیرون
خواسته شود و اندر سر ابرو [illegible] زند و درون چشم دردی باشد و اگر آماس اندر غشاء صلب باشد این علتها کمتر و سلیم تر باشد و
باید دانست که خشکی طبع اندر بیماریهای تیز و امراض حاده مقدمه سرسام باشد و [illegible] عظیم [illegible]
اندر بیماریها اگرم مقدمه سرسام باشد و هرگاه که مردم تن درست چیزها از یاد [illegible] فراموش شود و بی سببی اندوهگن باشد
و خواب مضطرب باشد و خوابها شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد و زردی بزردی گراید و [illegible]
دارد مقدمه سرسام باشد و هرگاه که کار از این مقدمات اندر گذرد و اندر سرسام خواهد افتاد [illegible] چشم [illegible]
دور و سر بود اندر [illegible] و چون اندر سرسام افتد نخست چشمها خشک باشد پس اشک آید [illegible]
اشک از یک چشم آید و چشمها [illegible] گیرد و هرگاه که بیمار را دردی باشد و از آن درد غافل شود نشان آن باشد که اندر سرسام
افتد معالجت آنگاه که علامتها چون ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد همان روز که عقل شوریده شود
و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر هفته نخستین رگ باید زدن و اگر قوت قوی باشد
هر هفته رگ زدن [illegible] سودمند تر باشد و اگر رگ قیفال نباید اکحل گشاید چون بافراط قوت بیرون کنند اگر قوت
قوی باشد چندان خون بیرون کنند که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت چنان قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن
چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشیدن و صولت آن تواند کشید [illegible]
غذا [illegible] تواند داشت و اندر نگاه داشتن بیمار از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست
بر نبض بیمار دارد تا هرگاه که بیند که نبض منخفض میشود و [illegible] پست میشود یا مرتعش یا بی نظام شود [illegible]
عظیم باشد [illegible] در حال [illegible] ببندند تا از غشی ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم
از پس رگ زدن رگ پیشانی بزنند و از بینی خون باید آورد و یا بر ساق پای حجامت باید کرد و اگر حال سرسام و تیزی آن علت
قوت [illegible] باشد و اندر تاخیر رگ زدن خطر باشد دو روز [illegible] تاخیر باید کرد [illegible] ماده
زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر او می باید نهاد [illegible] بدین صفت روغن گل ده درم
گلاب ده درم سرکه ده درم همه را اندر شیشه کنند و بر هم زنند تا نیک آمیخته شود و خرقه بدان تر می کنند و بر سر او می
نهند و نطولها سرد [illegible] بدین صفت آب سیب یا آب مورد تر و گلاب و صندل و کافور اندکی بهم [illegible]
[illegible] و نطولی [illegible] چنانند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین صفت بنفشه و نیلوفر از هر یکی [illegible] بابونه یک
مشت همه را اندر آب [illegible] اندر آفتابه [illegible] سر آفتابه بپوشند چون پخته شود [illegible] سر آفتابه [illegible]
بگشایند [illegible] و روغن گل بر [illegible] کنند و سر بیمار بدان [illegible] و چادری بر سر بیمار اندر کشند
تا بخار پراکنده نشود و باقی آب آفتابه بر سر او بچکانند و اصل اندر بکار داشتن [illegible] و نطول آن است که اندر ابتداء علت
چیزهای رادع بکار دارند یعنی چیزها که ماده علت را باز گرداند [illegible] سر [illegible] آماس [illegible] باشد
[illegible] بدان ماند که [illegible] چیزهای نرم کننده و تحلیل کننده با آن بیامیزند تا [illegible] تحلیل کند
و اگر در هفته نخستین رگ زدن اتفاق نیفتاده باشد یا قوت ضعیف بود [illegible] مانعی دیگر بوده باشد [illegible] اجتهاد
نرم [illegible] صفت حقنه نرم بگیرند [illegible] بنفشه و نیلوفر از هر یکی یک استار عناب پانزده عدد و سپستان
سی عدد و بابونه پنج درم همه را اندر دو من آب بپزند تا یک من باز آید و پالایند مقدار پنجاه درم از وی بستانند
و یک استار شکر سرخ اندر وی گدازند و یک استار روغن بنفشه بر چکانند و بزنند تا آمیخته گردد و نیم گرم [illegible]
دیگر حقنه [illegible] ساده و روغن گل [illegible] و اگر آب [illegible] و روغن زیت تازه بهم بزنند و حقنه کنند [illegible]

دگر

دیگر حقنه ممکن نشود شیاف سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوه ها [illegible] تمر هندی و عناب و آلو سیاه
سپستان و بنفشه جوشیده و خیار شنبر و شیر خشت اندر وی حل کرده بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیر خشت حاضر نباشد عوض آن شکر
دیگر شربتی [illegible] تمر هندی [illegible] و سی عدد آلو سیاه بکار دارند و بیست درم شکر اندر آب کنند [illegible]
دهند و هفت درم شکر اندر آب انار ترش و شیرین بدهند و هر طریقی که ممکن گردد ماده از سر فرو باید کشید و طریق [illegible]
بیرون [illegible] یکی آنکه پای بیمار اندر آب گرم همی مالند بامداد و شبانگاه خاصه اگر اندرین آب بابونه و بنفشه با سبوس پخته
باشند و دوم آنکه از بن رانها تا بقدم همی بندند بشلوار بندها و نوارهای نرم چنانکه بیمار از رنج بستن آگاه باشد و الم یابد معتدل
و یک ساعت اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن از بن ران سیوم آنکه [illegible] عضلهای
ساق و کف پای بر می نهند این همه آن ساعت صواب باشد که تیزی تب گذشته باشد و نوبت با آخر رسد خاصه اگر تب
[illegible] و آخر تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از پس روز دوم هر وقت که این تدبیر با کنند روا باشد و اندر
ابتداء بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش و شیرین اندر اندکی جلاب یا سکنگبین ساده ممزوج یا آب سرد
یا گلاب اقتصار باید کرد و اگر هنوز طبع خشک باشد شربتها نرم کننده باید داد و چون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر
[illegible] آب انار یا آب کدو یا آب خربزه [illegible] و اندر جلاب یا شراب آلو یا آب میوه ها یا شکر [illegible]
اندکی کشکاب [illegible] باید داد و باندک سکنگبین قوت را نگاه باید داشت چنانکه باب چهارم از جزو دوم از گفتار
سیوم از کتاب [illegible] یاد کرده آمده است آن فصلها اینجا باز گفتن دراز گردد و اندر هر علاجی که [illegible] باید داد و قوت
[illegible] باید داشت این هر دو باب را یاد کرده آمده مطالعت باید کرد و جای خواب او خوش [illegible] و اندر تاریکی
و روشنی معتدل [illegible] بی نقشها [illegible] باید از بهر آنکه بنظاره صورتها و رنگها حریص گردد و نظر او اندر آن
بماند و بسیاری نظر اندر آن دماغ او را بجنباند و نزدیک او کسانی باید که او را دوست باشند و او را دیدار ایشان
دوست [illegible] ایشان خوش آید و از ایشان حشمت دارد و میوه ها و اسپرغمها پیش او نهاده دارند چون [illegible]
و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد باید کرد تا وی را بخوابانند [illegible] اگر قوت قوی باشد افیون [illegible] قوت ضعیف [illegible]
[illegible] اندکی شراب خشخاش باید داد و یا اندکی تخم خشخاش با تخم کوک اندر گلاب باید [illegible]
[illegible] کوک بر سر او باید نهاد و یا نطولی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است
و اندر نطول اندکی پوست خشخاش اندر پختن تا بخوابانند [illegible] و بابونه [illegible] مضرت خشخاش [illegible]
و تعدیل کنند و هرگاه که بیمار [illegible] و مضطرب کند از آن رنجور شود و اگر خواهد که او را [illegible] باشد
و هرگاه که بیمار [illegible] شوریده گردد و بیهوشی یا بسبب آنکه حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند
روغن زیت نیم گرم بر زهار [illegible] او طلی کنند و انگشت بر زهار او نهند و بآهستگی فرو مالند
و بیفشارند تا بول بیرون آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر زهار
او می چکانند تا بول بیرون آید و اگر علت گرانتر باشد و مدت دراز گردد و سرسام مانند سبات
باشد [illegible] از حرکت باشد چیزهای سخت سرد از وی دور باید داشت خاصه شراب
خشخاش و از پس هفت روز [illegible] نطول [illegible] و سداب و نمام و اکلیل الملک اندر باید فزود و بر سر او
[illegible] لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر [illegible] نهاد و [illegible] اندامها او بر روغن نیم گرم کرده چرب باید داشت
و بباید دانست که هرگاه باشد که علت زایل گردد و تب کم دیده شود و بیمار هنوز [illegible]
می گوید بنگرند اگر قوت قوی باشد [illegible] و اگر ضعیف باشد شیر زنان [illegible]
و از پس [illegible] سر او [illegible] نطول معتدل که اندر وی بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن
اندر پخته باشند و فایده [illegible] نطول آن است که [illegible] خشک نشود و سرسام [illegible]

این نقول بکلی بدبرد و غذای خداوندان این علت مزوره آب غوره و طفیل از ماش مقشر با از عدس
و سماق چکند و سرکه و شکر شیرین کرده و ماهی تازه خورد و سرکه بخته و مانند این باشد و آنجا که ماده بیماری صفرا محض بود
و علامتهای این ظاهرتر باشد بنگرند اگر صفرا تیز گشته و عفونت پذیرفته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول
شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد و ترتیب علاج بدین گونه باید
ساخت که بامداد وقت صبح شربتی یا سکنجبین یا شراب ریواج یا شراب ترش یا شراب لیمو یا شراب انار بدهند
و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو با آب خرمای هندی فرمایند و اندر جلاب بدهند و از پس دو ساعت
شربتی گلاب دهند و اگر صفرا سخت تیز باشد گرد و دهند با آب خرمای هندی صفت آب کدو و شیرین
بستانند و اندر خمیر گیرند و خمیر را در آرد جو کنند و اندر تنوری نیم گرم کنند و چندی بگذارند تا پخته شود و بر دارند
و خمیر از وی پاک کنند و سوراخی کنند و آب او بیرون کنند صفت آب خرمای هندی و او را سوراخ کنند و
بیارند و شکر سوده اندر غضاره کنند و او را اندر آن غضاره نگون بنهند تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد
و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت نیم روز شربت
از خیار ترش بدهند با شکر و آنجا که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره اسفاناخ و مزوره
ماش پوست کنده با کوک و اندکی کشنیز تر و مزوره خیار همه به روغن بادام و آب سرد که
بغایت سرد باشد و از ملک شربتها سرد بناید ترسید و خون گر بیرون باید کرد و بباید دانست
که فرق میان علت صفرایی و خونی آنست که اندر علت صفرایی تدبیر و تسکین باید کرد و اگر ترشی
خواهد از عدس مقشر با آب غوره و اندر علت خونی تا تسکین تحلیل همی باید کرد و اندر
شربتها سرد و آب سرد بغایت دادن چندان دلیری نشاید کرد که اندر علت صفراوی شاید کرد و اندر
علت صفراوی تدبیر آنکه بیمار بخسپد می باید کرد و شراب خشخاش و مزوره سماق و کوک و برگ کوک
موافق باشد اندرین باب آنجا که بحقنه حاجت آید حقنه نرم باید فرمود چون روغن
گل و بنفشه اندر کشکاب صفت حقنه نرم که حرارت و تشنگی بنشاند و شکم نرم کند کشکاب بیست درم
لعاب اسبغول ده درم روغن کدو یا روغن گل ده درم سپیده دو خایه مرغ همه را بهم بزنند و بکار گیرند
صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کسک جو و سبوس گندم از هر یک یک مشت همه
را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درم بگیرند و پنج درم شکر
سرخ و پنج درم روغن بنفشه اندر افکنند و بکار دارند و آنجا که بسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و
فرمایند و سرشت سازند و اگر از سعال ایمنی باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و خیار شنبر و
سرشت سازند و از پس آن استفراغ [illegible] حرارت قوی باشد قرص کافور دهند و هر وقت که معده خالی
باشد خرقه کتان بسرکه و گلاب و اندکی کافور بر جگر و سینه او می نهند و روغن گل و گلاب و اندکی سرکه
بهم بزنند و بر سر او می نهند و آنجا که بی خوابی باشد و سخن بیهوده گوید نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل
سرخ و پوست خشخاش و برگ کوک و کشک جو بجوشانند و بر سر او می ریزند و هر شب ناف و مقعده و کف
پای و بینی او به روغن مغز کدو و روغن شیرین و روغن بنفشه چرب می باید کرد و شیر زنان که دختر دارد اندر بینی او می چکانند
و شراب خشخاش دادن و بابونه و شاهسپرم و کشک جو و بنفشه اندر آب همی پزند و پای او اندر آن
آب می نهند و بدان آب می شویند و اگر قی و تشنگی پدید آید باز بباید داشت
چه بکنند و رب سیب و رب آبی و رب ریواج و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق
حب الرمان با رب سیب می دهند و بر معده او ضمادی از عود و زعفران و آب مورد تر و آب

و آب آید و آب به بر می نهند و اگر اسهال پدید آید و ضعف آرد اقراص طباشیر با شراب انار و شراب غوره
میدهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط باشد و غذا از پست و سماق و از کاورس با سماق بخته یا
بریان کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آرد و آب آید و آب مورد بگیرند و روغن گل با آن
بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا همه آب برود و روغن بماند آن روغن اندر پشت و
سر و سینه کش و اگر روغن گل با روغن بید یا مورد با آب خورده بهم بزنند و
هم آنجا که ماده بیماری سودایی باشد که از صفرای سوخته تولد کرده باشد علامتها
سودا پدید آید و خیالهای بیمناک بیند و اندر خواب بترسد و بانگ کند و دل تنگ و سخت مستوحش
باشد و دیگر علامتها فرانیطس با آن باشد و علاج آن چنان باید که هرگاه که حال این باشد تا نشان نضج پدید
نیاید حقنه شاید کرد و نه مسهل شاید داد و تا نشان نضج پدید آمدن شربت کشکاب تنگ همی باید داد با جلاب
آمیخته و شب روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و مقعده و بینی همی
باید مالید و شیر زنان بر سر او همی باید دوشید چنانکه یاد کرده آمده است و دیگر علاجها که باید کرد از علاج
فرانیطس خونی و صفرایی باید باب دوم اندر فلغمونی و اسباب و علا
مات و معالجات آن فلغمونی آماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این آماس اندر بیشتر
وقتها از خون تباه و پوسیده تولد کند و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس درزهای سر از هم باز شود
و شبکه دماغ از هم اندر کشیده شود علامتها علامت این علت پنج است سه خاصه و دو شرکی
اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته و دوم آنکه درد
سر باشد صعب چنانکه گویی سر او می شکافند سیوم آنکه حرکتهای بیمار بی اندام باشد و بی نظام
بر خلاف عادت باشد و بیشتر پشت باز افتد لکن سبکی خواب و دو شرکی یکی آنست که گاه
باشد که بسبب شرکت غشای دماغ با گوهر دماغ گرانی تولد کند و دوم آنکه بسبب مشارکت معده
با دماغ منش گشتن و قی پدید آید معالجات باید دانست که علاج این علت علاج قرانیطس خونی
است لکن استقصا و مبالغت اندر بیشتر باید کرد و خاصه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان زدن
و رگ پیشانی از پس آنکه رگ قیفال زده باشند سخت سودمند باشد والله اعلم
باب سیوم اندر یاد کردن صبارا و اسباب و علامات و معالجات آن
صبارا دیوانگی و آشفتگی با فراط را گویند که با سرسام تهیج بود که باشد که از صفرای محض سوخته تولد کند
علامتها صبارا از هفت چیز باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سیوم
از سخنهای بیمار چهارم از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض او ششم از نفس و نبض هفتم
از دردها که پدید آید اما آنچه از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خواب
مضطرب باشد و خواب شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و آنچه از چشم و احوال آن باید جست
آنست که چشمها سرخ باشد گاه گاه باشد که بزردی گراید و حرکتهای آن مضطرب باشد و با اضطراب
حرکتها چشمها بگرایند و چشمها چنانکه خاشاک اندر افتاده باشد و پدید است او از یک چشم اشک
می رود و آنچه از سخنهای او باید جست آنست که سخن بیهوده گوید و آنچه گوید فراموش کند
و هر چه از وی پرسند دیر گوید جواب او جواب آن سخن نباشد و بدان ماند و با آخر آرامیده
تر شود سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و آنچه از حرکات و افعال باید جست آنست که از
نخست سخت متحرک شده و آشفته باشد و با آخر آرامیده تر شود و چنانکه چشمها بگرایند بگشاید و زیر

گاه از دیوار جهیدن گیرد و آنچ از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زبان
درشت و دهان خشک باشد و آنچ از نبض و نفس باید جست آنست که نبض نخست سریع و قوی
باشد و بآخر ضعیف و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد و نفس نخست
عظیم و متواتر باشد و بآخر متواتر و [illegible] باشد لکن عظیمی بسبب ضعف کمتر شود و آنچ از درد باید
جست آنست که از بس کردن درد [illegible] پدید آید چنانکه گویی رگها او کشیده میشود و سبب آن
بسیاری بخار باشد بجانب دماغ معالجات اصل اندر علاج این علت تسکین صفرا است
و تدبیرها تری فزاینده فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کم تواند و آنچ
در تسکین صفرا و تری فزودن باید کرد اندر باب [illegible] اندر علاج قرانیطس صفراوی یاد کرده
آمده است

باب چهارم اندر یاد کردن قوبا و حمره که بیرون دماغ باشد و اسباب و علامات و معالجات باشد

این علت را سه علامت است یکی آنست
که رنجور [illegible] سر درد و سوزش باشد دوم آنکه پوست روی زرد باشد از بهر آنکه حرارت
میل بیرون دارد و رنگ روی و رنگ چشم بدین سبب زرد باشد و [illegible]
زردی [illegible] شود و چشمها سرخ بگردد لکن اندر بیشتر حالها بسرخی و زردی میل دارد سیوم
آنکه تب این گرمتر از تب قرانیطس باشد و اعراض این از اعراض آن قویتر و دهان سخت خشک
باشد لکن اندر سر آن گرانی نباشد که اندر قرانیطس باشد از بهر آنکه ماده این صفرای باشد و
صفرا سبکترین اخلاط است و بیشتر چنان باشد که روز سیوم بکشد پس اگر از آن بگذرد [illegible] خلاص
پدید آید علاج [illegible] [illegible] و کودکان را این علت بسیار افتد و علامت این آن باشد
که [illegible] سر او کرجایها [illegible] است [illegible] و [illegible] شود و چشمها در افتد و کوچکتر شود
و بشره او خشک باشد علاج وی آنست که [illegible] خایه مرغ باروغن گل بهم بزنند و سرد کرده
بر سر او می نهند و هر ساعت که گرم شود برمیدارند و دیگری بر می نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو
و آب کوکنار و روغن گل همچنین بر می نهند

باب پنجم اندر یاد کردن لیثرغس و اسباب و علامات و معالجات

لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانی است و تن [illegible]
بتازی نسیان است و نسیان فراموش کاری باشد و اهل یونان این علت را نام از بهر آن کردند
که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ [illegible]
پذیرفته بر خیزد و این بلغم [illegible] بسیاری خوردن پیاز و میوه ها [illegible] خوردن [illegible]
طعام بسیار تولد کند و ماده این علت [illegible] جوهر دماغ باشد و نه اندر غشاء دماغ لکن اندر
گذرگاه دماغ باشد از بهر آنکه بلغم غلیظ و بخار او اندر غشاء دماغ خود راجای نتواند کرد از بهر آنکه غشا
صلبتر از وی باشد و اندر جوهر دماغ هم گذر نتواند کرد از بهر آنکه غشا صلبتر از وی باشد و
غلیظ اندر جسم نرم و لزج کار [illegible] نتواند کرد لکن گاه باشد که اندر مدت دراز اندک اندک [illegible]
باشد یعنی اندر خورده باشد و این چنان باشد که غشاء دماغ یا جوهر دماغ اندر مدت دراز بدین بلغم
غلیظ آغشته شود و اندرو اندر خورد علامات این علت را چهار ده علامت است دوازده خاصه
و دو مشترکی و عارضی اما دوازده خاصه یکی آنست که درد سر آهسته باشد از بهر آنکه ماده [illegible] است لکن
سر گرانتر باشد از بهر آنکه ماده بلغم غلیظ است دوم آنکه تب آهسته باشد هم بدین سبب و باشد
که تب چنان آهسته باشد که گمانی افتد تب نیست لکن اصل آن که از خلط عفن تولد کند [illegible] سیوم آنکه

و در خواب گران باشد و اندر بیداری چشم بر هم نهاده دارد و اگر آواز دهند چشم باز کند و زود فراز کند
چهارم فراموش کاری چنانکه هرچ بگوید یا بشنود فراموش کند پنجم کسلانی از خواب سخن و غیر آن
بدان حد که گاه باشد که دهان باز کرده باشد [illegible] نبض [illegible] و بطی و موجی [illegible] و ضعیف
و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده [illegible] تنگ شود هفتم آنکه [illegible] سپید باشد [illegible] نهم آنکه [illegible]
بسیار کند یعنی دهان فراخ باز کند چنانکه مردم ملول و خواب آلود کنند [illegible] آنکه زبان سپید باشد [illegible]
آنکه آب دهان بسیار باشد دهم آنکه بسبب [illegible] عقل آشفته دیده باشد و تیز کمتر باشد یازدهم
آنکه بول همچون بول خر باشد دوازدهم آنکه خفقان او بیشتر چنان باشد که کاغذ بالا فرو گراید
این دوازده علامت است که لیثرغس بدین بشناسد اما دو علامت مشترکی و عارضی
یکی آنست که گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده باد [illegible] کند بی تکلف دوم آنست
که گاه باشد که دست او بلرزد بسبب مشارکت عصبها با دماغ و گاه باشد که [illegible]
سوداوی باشد و علامت این آنست که درد سر قویتر باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن
بیهوشانه بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد و اگر ماده اندر غشاء دماغ باشد درد سر سخت
قوی باشد و حرکات بیمار سبکتر و اگر اندر جوهر دماغ باشد سبات قویتر باشد و حرکات آهسته
تر و زبان اندر هر دو نوع سپید باشد معالجات اول تر آنست که نخست ماده
از دماغ باز دارند بلخلخها چون سرکه و گلاب و روغن گل خرقها بدان تر می کنند و بر سر او می
نهند مدت دو روز یا سه روز چون بگذرد سر را [illegible] ... و اندک چند [illegible] بیامیزند
[illegible] بس چهار روز حقنه نرم کنند تا ماده را از دماغ فرود آرد و صفت حقنه بگیرند
شحم حنظل یک جزو تخم معصفر دو جزو [illegible] بیک جزو [illegible] [illegible] پوست
بیخ کبر یک جزو [illegible] ... و نیم آب بپزند تا ... [illegible] بپالایند مقدار ده ستار از وی بگیرند
و ده درم [illegible] و ده درم روغن زیت بر افکنند و بکار دارند و اگر بعوض حقنه شیاف [illegible]
هم روا باشد و اگر ضرورت شود بحقنه و شیاف بیش نشود ایارج فیقرا داده و حب الصبر [illegible]
باشد و اگر بهر روزی ایارج فیقرا [illegible] شحم حنظل [illegible] کنند و [illegible] افیون و [illegible]
ایارج فیقرا [illegible] [illegible] اندر [illegible] افیون هلیله کابلی [illegible]
[illegible] کنند روا باشد [illegible] آنوقت شاید که از تب سخت گرم نباشد
[illegible] بیمار معلوم باشد که بدین چیزها [illegible] کند و اگر دانند که اندر حال تن درستی قی کردن
بر وی آسان بوده است نخست بتدبیر قی [illegible] مشغول شود پس دست بدین چیزها زنند و
تدبیر قی بدین گونه کنند شبت و تخم ترب اندر آب بپزند و بپالایند و سکنگبین [illegible] با آب بیامیزند
و اندکی نمک هندی در افکنند و بدهند تا بخورد و پر مرغی چرب کنند و [illegible] غسل کریلا را [illegible] فیقرا
آلوده کنند و حلق او فرو کنند تا ماده علت [illegible] بر اندازد و از پس آن که معده [illegible] و بشرب [illegible]
فیقرا پاک کرده باشند کانکبین و مصطکی می باید داد و [illegible] که رطوبت را کمتر کند و اندرین وقت
سخت نافع باشد خاصه معجون بلادر و [illegible] [illegible] رطوبت را باز دارد و بول بکمتر کند هم نافع باشد
و بیمار را از خواب باز داشتن از اول بیماری تا آخر خانه روشن باید و پیوسته آواز [illegible] باید داد و او را بیدار همی باید
داشتن و اگر در خواب شود بالحاح بیدار کردن و موی صدغ او می کشیدن تا بیدار شود و می کنند
[illegible] دهان همه اندامها او بروغن گرم همی مالند چون روغن بان و روغن سوسن و مانند آن

واگر پلپل و عاقرقرحا و نطرون و تخم انجره و مازریون بکوبند و با روغن زیت یا غیر آن همی مالند چون روغن بان
سخت نافع باشد و غرغره [illegible] سکنگبین که از سرکه عنصل کرده باشند و پودنه دشتی و زوفا و سعتر اندر
پخته سخت نافع باشد و بوی مشک و جند بیدستر و شونیز کوفته و مانند آن نافع باشد و ضمادها محلل بر سر نهادن سخت نیک باشد
خاصه ضماد عنصل تر و این چنان باشد که عنصل تر بگیرند و اندر [illegible] سکنگبین یا چوبین بکنند توم و بسرکه حل کنند
و بر سر و پیشانی طلا کنند و اولیتر آن باشد که این ضمادها بر پای و ساقها و رانها بر نهند تا ماده از بالا
فرو کشد و تحلیل کند صفت ضمادی دیگر جند بیدستر بگیرند و بسرکه عنصل یا بشراب انگوری بسایند و طلی کنند
صفت ضمادی دیگر [illegible] و پودنه دشتی و سعتر و زوفا خشک بگیرند راست راست و بکوبند [illegible] توم و بسرکه
عنصل تر کنند و طلی کنند و عطسه آوردن بکندش و پلپل و مانند آن سودمند باشد و این همه ضماد و غرغره
و عطسه از پس استفراغ سود دارد و هر گاه که مدت دراز شود و مزاج سرد باشد و رعشه پدید آید یا کثیر
مسهلی سازند و اگر از معاودت تب اندیشند بتبدیل مزاج قناعت باید کرد و جند بیدستر [illegible]
داد و اگر مسهل اندرین حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانک اندر اول این باب یاد کرده آمده است
و هم بدان شرط بدهند و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضای خاستن می باید کرد و بیداری باید داد
و فرمودن تا بحاجت بر می خیزد و تلطیف کنند و موی سر باز کردن و [illegible] و نیک گرم کرده اندر خرقه بر میان
سر او نهادن تا دماغ را گرم کند و [illegible] بخار بار التحلیل کند سخت صواب باشد و پیوسته
استفراغی می باید کردن بچیزی که رطوبت را [illegible] ببول دفع کند با جمله رطوبتها را دفع کردن
اما غذا نخود آب با سعتر و دارچینی و کرویا و سپوس آب با عسل و روغن بادام دهند و آنجا که [illegible]
بکشکاب حاجت آید نخود و کشک جو بهم [illegible] و اندکی زوفا و برگ کرفس تر با پودنه کوهی [illegible] بپزند و آنجا که
تب گرم تر و ظاهرتر باشد نخود و کشک جو تنها بپزند و اگر کشک جو و کرفس بیک جای بپزند و با عسل
و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد و یک ساعت بر آید باید که [illegible]
بخار طعام بدماغ او بر [illegible]

باب ششم

اندر یاد کردن سبات سهری [illegible] و اسباب و علامات و معالجات آن

سبات سهری و [illegible] نوع بیماریست مرکب
از قرانیطس و لیثرغس و ماده هر دو مرکب از صفرا و بلغم [illegible] غالب باشد علامتهای قرانیطس
و ماده هر دو مرکب ظاهرتر بود و سخن بیهوشانه بسیارتر گوید و [illegible] و خواب این را سهر [illegible] گویند
و سبات [illegible] غنودن باشد [illegible] بخواب بود [illegible] اندر تن او خلطی بد باشد
و [illegible] نشسته بود و خلط آرامیده باشد و هرگاه که بغنود و قصد خواب کند و بجنبد حرارت غریزی
در اندرون تن او ببعض [illegible] اخلاط مشغول کرد و لکن قوة حرارت او بدان کار دفع نتواند کرد
از انکه خلط را بجنباند و بخارها را انگیزد و آن بخارها بر سر او بر آید زود بیدار شود و هر چند خواهند که
بخسبند خوش نتوانند خفت و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این
هم از نوع سهر سباتی باشد و این حال خداوند مزاج خشک را بیشتر افتد و آنجا که بلغم غالب باشد علامتهای
لیثرغس بیشتر باشد و ظاهرتر بود و این را سبات سهری [illegible] غنودن و خواب قویتر از آن باشد لکن اگر بیدار
کنند بیدار شود و هرگاه که چشم بگشاید زود فراز کند و گاه باشد که [illegible] چشم او کشیده باشد
چنانکه چشم تمام فراز نکرده باشد و شکل خفتن او همچون شکل خفتن خداوند لیثرغس بود و اگر علت سخت
قوی نباشد شربت بحلق او فرو شود و اگر علت سخت قوی باشد شربت در حلق او بماند و باشد که از دهن
بیرون آید و این علامتی سخت بد باشد و گاه بود که بول و براز باز گیرد یا سخت اندک آید و باشد که [illegible]

واحوال

واحوال او با حوال خداوند اختناق [illegible] نتوان کردن و در اختناق رحم باشد لکن اندرین علت بر جای [illegible]
سخن گفتن و جواب دادن توان کردن و در اختناق رحم اندر حال اختناق [illegible] نتوان کردن و فرق
دیگر آنست که اندر اختناق رحم روی و چهره و بشره بر حال خویش باشد و در سبات چشم و روی [illegible]
باشد و آنجا که علامتهای [illegible] ظاهرتر باشد رنگ روی [illegible] گردد همچون رنگ ارزیز و نبض [illegible]
سبات بسبب [illegible] باشد و بسبب بلغم عریض [illegible]
قویتر بود و اما نبض قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق رحم [illegible] و تشنج [illegible] باشد و نبض سبات
[illegible] بود و قوت ساقط نباشد معالجات علاج مشترک اما که ممکن گردد نخست فصد است
پس حقنه و [illegible] باید کردن اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم کرده که طعامها غلیظ [illegible]
[illegible] باید فرمود و معده را پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلاء شراب و مستی [illegible] علاج
[illegible] باید کردن تا مستی زایل کرده پس علاج خمار باید کردن و تدبیر شربت و حقنه و نطول و غیر آن [illegible]
کردن [illegible] در علاج قرانیطس [illegible] لیثرغس یاد کرده آمده است تصرف آن بر طبیب واجب است چنانکه مصلحت
بیند تصرف می کند در جمله آنجا که علامتهای قرانیطس ظاهرتر بود حقنهای باید کردن که میل بنرمی دارد
نطول از روغن کنند و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و کشکاب و بابونه و اکلیل الملک و شبت
باید ساخت و آنجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد [illegible] باندازه حاجت و اندر نطول که [illegible]
آمیزند [illegible] سداب و بابونه و روغن و جند بیدستر و سعتر زیادت باید کرد و آنجا که هر دو خلط [illegible]
اندر نطول بیشتر [illegible] زیادت نباید کرد و چون علت اندر انحطاط افتد [illegible]
دارد [illegible] باید داشت و تدبیرها لطیف کنند باید کرد

باب هفتم

اندر یاد کردن آخذه و اسباب علامات و معالجات آن

این علتی است که طبیبان آنرا آخذه
گویند و شخوص نیز گویند و جمود نیز گویند و معنی آخذه گرفتن باشد و شخوص چشمها باز ماندن باشد
و جمود فسردن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته
شود چنانکه اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید چشمها
باز کرده بماند و اگر خفته بوده باشد چشمها فراز کرده بماند و ماده این علت اندر [illegible]
دماغ باشد لکن بسبب مشارکت آفت به همه اجزای دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت
جمله باطل گردد و نبض بطی باشد [illegible] از بهر آنکه ماده سرد و خشک باشد معالجات باید دانست
که علاج این علت همچون علاج لیثرغس باید کرد الا آنکه علاجهای این قویتر باشد از بهر آنکه ماده این
علت خلط [illegible] باشد و ماده لیثرغس خلط بلغمی و خلط سوداوی [illegible] از خلط بلغم باشد اما نخست
حقنه تیز باید کرد بدین صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یکی [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] بکار دارند و آنجا که تیزتر باید
یک درم نمک هندی و دو درم [illegible] درم [illegible] کنند و ترکیب
هم دارد [illegible] نوبت بیمار و در خورد مزاج و عادت او باید کرد و ضمادها که اندر علاج لیثرغس
یاد کرده آمده است بکار باید داشت و چون حس و حرکت بدو باز آید [illegible] حاجت آید حبی سازند
از ایارج فیقرا و غاریقون و تربد و افتیمون و نمک هندی باندازه حاجت و اگر مطبوخی سازند که اندر وی
افتیمون و غاریقون و بسفایج و [illegible] و اسطوخودوس پخته باشد صواب باشد و چون علت اندر انحطاط
افتد شربت سکنجبین عسل دهند و بجای آب ماء العسل دهند و طعام آنچ بدین لایق باشد و اگر بسبب استفراغ

یا بسبب تیزی حقنه بی‌خوابی پدید آید روغن بنفشه ... گرم بر سر او می نهند یا نطولی سازند از بابونه
دشبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش بر سر او می ریزند چنانکه رحمت نافع
آید ان شاء الله تعالی وحده جزو دوم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا جاری
خلطی بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت باب است

باب نخستین

اندر مالیخولیا نخست بباید دانست که بعضی طبیبان نام این علت ... می گویند از پس لام نون
دگر و می مالیخولیا از پس لام یا و این نام یونانی است و مالنخولیا این دشخوار ... است ابو الخیر ...
می گوید مالن نام سواد است و خولی خلط است چون خواستند که گویند خلط سودا گفتند ما
لیخولیا و خداوند این علت را مالیخولیایی گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند
از پس لام یا و اما این علت علتی سودایی است و خداوند این علت همیشه از هر چیزی ترسان
بود و بداندیش و اندوهمند باشد و سبب این همه آنست که اصل این علت از دماغ است
و هرگاه که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهای دماغ بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب و
مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزاست یعنی یکسان است
ممکن است که اندر وی مرضی یکسان افتد چنانکه اندر دیگر اندامها یکسان افتد و از آن وجه که اگر چه دماغ
عضوی متشابه الاجزاست آلت حس و فهم و فکر و حفظ است و از این روی عضوی آلی است و ممکن که اندر وی
مرض آلی افتد چنانکه اندر دیگر اندامها که آلت کاری است افتد و کار آن اندام یا باطل شود یا ناقص
یا مضطرب اما مرضهای یکسان تغیر مزاج باشد و هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلا خشکی بر وی غلبه
کند بی‌خوابی پدید آید و اگر با خشکی گرمی غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی
غلبه کند علت اخذه که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است تولد کند و اگر تری
غلبه کند خوابهای بافراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی
باشد علت سبات و فراموشی و اندیشهای ... تولد کند و مردم گران ... گردد و ... جمله
از مزاج گرم و خشک تولد کند با اضطراب و بی‌خوابی باشد آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار
و با آرامیدگی و مرضهای آلی از جنس سده باشد و این چنان باشد که خلطی فضولی اندر تجاویف و
منفذهای دماغ گرد آید افعال قوتهای دماغ تباه گردد و اگر خلط اندر اجزای پیشین دماغ باشد خیالها
فاسد بچشم آید و صورتها تصور افتد که آن را حاصل و حقیقتی نباشد و اگر اندر اجزای میانگین
اندیشها تباه افتد و اگر اندر اجزای پسین باشد فراموش کاری تولد کند و اگر اندر همه اجزای دماغ باشد
همه افعال دماغ تباه شود و تباهی هر یک در خور مزاج خلط و باندازه کمی و بیشی آن
باشد و مقصود اندرین باب یاد کردن آن تباهیهای سودایی است و خلط سودا دو نوع
است طبیعی و ناطبیعی گرد و این دو گونه باشد یکی آنکه با مزاجی سرد پدید آید آن را ... خوانند
و غلیظ ... با مزاجی گرم پدید آید که آن را ... خوانند و احوال این هر دو گونه نیز مختلف باشد از
بهر آنکه گاهی ماده کمتر باشد و گاهی بیشتر و گاهی خشک‌تر و گاهی بدان ... نباشد
و گاهی سوخته و گاهی بدان سوختگی نباشد و گاهی اندر تن دیر مانده باشد و گاهی تازه
کرده باشد و گاهی عفونت پذیرفته باشد و گاهی عفونت پذیرفته نباشد و گاهی
و گاهی با خلطی دیگر آمیخته باشد و گاهی آمیخته نباشد و اندر هر نوعی از این انواع دیگر گونه
در خور مزاج و حال و ... که تخیل و تصور و تفهم و تفکر و حفظ فعل نفس است

وآلت

وآلت نفس اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذهای دماغ است و اگر چه موضع
پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد او از دل است از دل بر آید بشبکه که اندر
زیر دماغ است اندر آید و آنجا پخته و شایسته کار بستن قوت نفسانی شود و از آنجا بر آید اندر اجزای پیشین
دماغ حاصل شود و آنجا پخته و شایسته تر گردد و آنجا صافی شود و بس ... آید و آنجا نیز از آن اجزا
گیرد و شایستگی دیگر پذیرد ... باز پسین آید و تمام گردد قوت نفسانی او را اندر کار آرد و افعال خویش
از وی پدید آید پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنکه قوت با مزاج دماغ گوهر روح را تمام
نتواند پرداخت و صافی گردانید چنانکه باید و با آنکه قوت دماغ گوهر روح را صافی نتواند کرد خلطها که اندر دماغ
گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته شود افعال نفس تباه و مضطرب گردد و پس دانستیم که سبب
این ... تغیر مزاج دماغ است از خلط سودایی و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود مزاج روح نفسانی متغیر
شود از بهر آنکه گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و پذیرنده لونها است و خلط سودایی
خلطی سیاه و تاریکست هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک گرداند و هرگاه که گوهر
روح تاریک باشد مردم بیشتر ترسان و بداندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنکه
هیچ چیز نیست مردم را ترساننده تر از تاریکی از بهر آنکه اندر تاریکی فرق نتوان کردن میان
نیک و بد و چیزهای زیانکار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شاد کننده تر از این
... روشنایی نیست از بهر آنکه در او نیک و بد را می توان دید و از آنچه حذر باید کرد
حذر توان کرد و آنچه بایسته باشد می توان جست و یک معنی دیگر هست و آن آنست که
روح نفسانی مناسب روشنایی است از آن راحت یابد از بهر آنکه گوهر این روح روشن
و شفاف است و تاریکی ضد آنست و گوهر روح نفسانی روشنایی جوید و از آن راحت یابد
و از تاریکی گریزد و از آن ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی اندرون دماغ مردم باشد
و مردم در تاریکی مانده بود و میان آنکه تاریکی در اندرون دماغ مردم باشد بلکه این صعب‌تر
از بهر آنکه از تاریکی اندرون دماغ و از تیرگی روح خویش چون توان گریختن و از تاریکی بیرون
توان گریخت و از بهر آنکه خلط سودایی سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض قوت روح را
و طبع مردم را گرفته و باز داشته دارد از گشاده شدن بدین سبب خداوند این علت
ترسان و اندوهمند بود و ناخوش طبع باشد و هم بدین سبب گرفتگی و ناخوش طبعی دایم باشد
از بهر آنکه چیزی خشک هر اثری که پذیرفت نیک نگاه دارد و دیر ... بدین سبب هر
خیالی که او را پدید آید و هر اندیشه بد که کند دیر در آن بماند و سبب ... آنست که اوهام و خیالات
خداوند این علت از بسیار گونه باشد بعضی را وهم باشد که زود بخواهد مرد و سخن مرگ گوید و از آن ترسد
و بعضی را وهم افتد که او را زهر داده باشند یا خواهند داد و بدان سبب از طعام و شراب باز ایستد
و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که درویش و بدحال خواهند شد و غم درویشی خورد و اندیشه وی
از آن نوع باشد و بعضی وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند کشت و بعضی را وهم افتد که او را
سر نیست و سبب آن وهم ماده بادناک بود و ماده بادی عضو را سبک دارد و بعضی را وهم افتد که
پوست او چون کاغذ شده است و سبب آن وهم خشکی مزاج و خشکی ماده سودایی باشد و بعضی را
وهم افتد که ... او فرو شود یا شده است و اندر حکایتها پیشینگان آورده که زنی را این
وهم افتاده بود و بدین سبب بیمار و بدحال شد طبیب آن روزگار دید آن فرمود و دارو ...

بود واو بگفت از وی بپرسید که این حالت کی افتاده چگونه بود گفت بفلان موضع در باغی خفته
بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت و من آن وقت بیدار شدم که فرو رفته بود طبیب
گفت این سخن راست است و این بسیار افتد و بدان موضع [illegible] رسید [illegible] باشند و صفتها
هم ایشان چنین و چنان باشد و ماری بگرفت بدان [illegible] و بکشت و پاره پاره کرد و
پنهان داشت تا آن ساعت که او را داروی قی بداد و قی کردن گرفت طبیب آن مار کشته
اندر طشت قی افکند چنانکه او ندید چو قی تمام کرده بود آن مار بدو نمود تا آن وهم از وی بر
خاست و علاج پذیرفت و از آن بیماری خلاص یافت و بیشتر این اوهام ایشان و
هرگاه که آواز رعد بودی بیم بودی که هلاک شده و هر قول و فعل او بسلامت بودی جز این و از بهر این
کار سردابها و خانها پوشیده ساخته بودی تا وقتی که رعد آید آنجا اندر شود تا آواز رعد نشنود و دیگر
را بوده است که هر قول و فعل او بسلامت بودی جز آنکه از سگ ترسیدی چه اگر سگ را می دیدی و هرگز
از سگ هیچ مضرت بدو نرسیده بوده در همه احوال خداوند این علت مختلف باشد از دو وجه
یکی از بهر محل ماده علت دوم از بهر آمیختن خلطی دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال کر از بهر محل
ماده باشد که اگر ماده اندر اجزاء میانگاه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است فکر و تمیز باطل باشد
و قول و فعل همه با آفت باشد چنانکه جالینوس می گوید مردی را این علت افتاد و مسکن او
حجره بود که از دریچه او بکوی نظاره کردی و مردمان نیز بدو نظاره کردندی و از وی بر سبیل فسوس
و بازی چیزها خواستندی او نیز فرمان [illegible] آواز دادی و گفتی خواهی تا فرو اندازم هر کسی چیزی خواستندی
و دیوانگی بودی بمردم می انداختی تا روزی ویرا هیچ نماند کودکی پیش او بود آواز دادی هیچ نماند جز این
کودک اگر کسی خواهد فرو اندازم کودک را بگرفت و فرو انداخت و کودک هلاک شد و مردمان غمگین
شدند و فسوس و بازی مردمان همه ماتم گشت و اگر اندر اجزاء پیشین دماغ باشد که محل خیال است
خیالها باطل نماید چنانکه جالینوس می گوید یکی از طبیبان آن روزگار این ابتدا کرد و خیالها نمودی
و پنداشتی که اندر خانه او جماعتی مطربان اند نشسته و ایستاده و بازی می کنند و نای می زنند فرمود
ایشان را بیرون کنی از بهر آنکه محل تمیز او پاک بود و یاد داشتن آمدی که او را خیالی باطل آمده است و خود
او بر جای است دیگری از حکیمان روزگار سگ دیوانه بگزید چون اندر گرمابه شد صورت سگ در آب
بدید بترسید پس از بهر آنکه آفت بمحل تمیز رسیده بود باز خویشتن اندیشید که ممکن نیست که اندرین
آب و اندرین جا [illegible] سگ باشد این خیالی فاسد است که مرا می نماید بدین اندیشه خویشتن را دلیر
کرد و آب بخورد و از آن آفت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزاء دماغ باشد چنانکه
اندیشها و قول و فعل او همه تباه باشد و اختلاف احوال این که از بهر آمیختن اخلاط دیگر باشد با ماده
علت چنان باشد که اگر خلط بصفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط با بلغم آمیخته
باشد خداوند علت کسلان و آرامیده باشد و اندر کتب بعضی پیشینگان همی آید که یکی را این علت افتاد
و همه هوس او آن بودی که مردمان از وی بخندند و خویشتن بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست
و زاری کردن تا او را یاری دهند که برخیزد و چون کسی دست او گرفتی تا او را بر دارد آن کس را سخت بگرفتی
و نگاه داشتی بر سبیل [illegible] بر جای او بول کردی تا مردمان بخندند [illegible] می گوید بعضی خداوندان این علت
حالی بدید آید که کارها از حال گذشته غایب و از کارها که خواهد بود خبر دهد و راست آید و شناختن
سبب آن بر فیلسوف است نه بر طبیب و بباید دانست که مالیخولیا علتی دماغی است و بدماغ مخصوص

است

است لکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر بمشارکت معده افتد
مضرت او دماغی است همچون صرع که اگر بمشارکت تمام است گاه باشد که آفت معده بسبب مشارکت
دماغ باشد و گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد [illegible] هرگاه که مردم بوی ناخوش [illegible]
یا چیزها کنند [illegible] یا زیان [illegible] پدید آید و معده اندر آن وقت از حال خویش بگردد
و این مشارکت بدان دو عصب بزرگ است که از سر بفم معده فرود آمده است و بدان سبب است
حس فم معده قویتر از حس همه اندامهای دیگر است و جالینوس می گوید هرگاه که آفت نخست اندر معده پدید
آید پس بس دماغ [illegible] خداوند این علت [illegible] دانیم که
مبداء علت از دماغ است این علت مراقی گویند و هرگاه که نخست آفتها دماغی پدید آید و معده پیش از آن
بسلامت بوده باشد دانیم که مبداء علت دماغ است [illegible] مشارکت معده [illegible] ابوالخیر [illegible] می گوید سبب این علت
بمشارکت سپرز آنست که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آن است که هر روز قدری
سودا از سپرز بمعده آید بمنفذی که از سپرز بمعده [illegible] است پس هرگاه که سودا بمعده بسیار بر آید یا سودای
ناپخته آید و قوت دافعه معده آنرا دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخار از آن سودا انگیزد و بر
دماغ بر آرد و دماغ بپذیرد [illegible] آن باشد این علت را مراقی گویند و بعضی طبیبان گفته اند که هرگاه که فرو سوی
معده [illegible] منفذ [illegible] است آماس باشد بسبب آماس خلط سودا از سپرز بمعده آمدن باشد [illegible]
فرو نتواند گذشت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخار از خلط سودا بر خیزد و بادها تولد کند و بخار
بدماغ بر آید این علت تولد کند مراقی آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند
این علت خورده باشد از پس دو روز و سه روز از بهر آنکه بسبب آماس گذر تنگ باشد [illegible] آنگاه
قرار [illegible] آنست که اندر معده او سوزشی پدید آید و طعامهای خشک او را موافق باشد [illegible]
بگویند سبب این علت آماس نیست از بهر آنکه معلوم است که آماس گرم اندرین موضع که یاد میکنند
[illegible] باشد و خداوند این علت [illegible] نباشد پس اگر گویند این آماس [illegible] سرطان باشد [illegible]
اگر آماس صلب باشد واجب کند که بسبب سردی آماس [illegible] مزاج جگر سرد شود و امراض که تبع سوء المزاج
سرد باشد تولد کند و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد و جهت این توهم جز این نیست که گشته طعام
و خلط سودا اندر معده دیر بماند و گذر نمی تواند کرد و این جهت ضعف است و ممکن است که سبب آن گذاشتن
خلط ضعیف قوت دافعه باشد [illegible] و بدان سبب از کار خویش باز مانند و اگر با فراغ کار خود می توانستی کرد بادها
غلیظ را تحلیل کردی و دافعه آنرا دفع کردی علامتها علامتها این علت از شش وجه باید جست یکی از حالی
که خداوند این علت را باشد دوم از چهره و سحنه خداوند این علت سوم از بادها که اندر معده
او تولد کند و آروغها چهارم از احوال معده پنجم از احوال خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها که پیش
از این علت بوده باشد اما آنچه از خاصیت باید جست که او را باشد آنست که خداوند این علت همیشه
اندهگین و متهم بود که از طب چیزی داند علاج خویش می پرسد و آنچه او را آموزند هیچ نکند و اما آن
هیأت و چهره و سحنه او باید جست آنست که خداوند این علت موی ناک باشد و موی سطبر باشد و رنگ او
سخت سرخ باشد یا گندم گون باشد و بیشتر بسبزی گرای آید و سینه و کتف و اندامها بالا پهن تر [illegible]
[illegible] از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند و بادها قوت بسوی بالا کند و [illegible]
ایشان سبک باشد و بیکدگر چشم همیشه برهم می زنند و سخن بشتاب [illegible] و این علت کسانرا بیشتر
افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد و بدان سبب سودای سوخته اندر دل ایشان تولد کند و دماغ تر باشد

ویران سبب بخارها اتش دوده قبول کند و آنچ از بادها و آواز و غیرها باید جست آنست که اندر معده و سرها
بخورها او بادها غلیظ گرد آید و دشوار تحلیل پذیرد و آروغ بر نتواند آورد و اگر آروغ بر آید راحتی
یابد و از نخست آروغها او ترش باشد ناخوش بوی کرد و ناخوشی که آنرا نام نتوان گفت و بعضی
را هیچ آروغ بر نیاید بسبب غلیظ باد و ضعیف حرارت و درد و زیانها ایشان تراقی بسیار کنند و بیشی
برایشان غالب باشد و سبق آرزوی جماع باشد و بعضی را اندامها اختلاج کند و اصلاح جستن
اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آوازها افتد همچون آواز حرکت درختان یا آواز جلاجلها او آن آسیا
و مانند آن و این آوازها را طنین و دوی گویند و سبب این هم که یاد کرده آمد تولد بادها غلیظ باشد و باید
دانست که هر کرا طنین بسیار باشد و اندامها او سرد و حاسها او کند و ضعیف و دست و پای او گران
می شود علامت آن باشد که اندر علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته و آنچ از احوال معده باید جست
آنست که طعام بد گوارد و دهان او لعاب ناک باشد و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را اشتهای
طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر باشد و بر هر حال که باشد طعام بد گوارد و اگر چه اندکی خورد و اندر بیشتر
و قتها طبع خشک باشد اگر چه طعام بد گوارد و گاه باشد که بعضی را با ثفل صفرایی بیرون آید و اندر معده ایشان
سوزشی قوی باشد و سبب آن بادها غلیظ سوداوی باشد که اندر معده ایشان تولد کند از بهر آنکه
باد غلیظ و بخار سودا که اندر تن مردم شود بر مثال بخارهای دخانی باشد که اندر هوا گرد آید و آتشها که آنرا
صاعقه گویند از آن افتد و بعضی را درد معده رنجه دارد و درد و سوزش گاهی بناف و حوالی آن فرود
آید و گاهی پشت و میان هر دو کتف باز دهد و سبب این آنست که میل قعر معده بسوی پشت
و میل فم معده زیر دو کتف هر گاه که درد و مادهٔ آن اندر قعر معده باشد درد بناف و حوالی آن باشد و هر گاه
اندر فم معده باشد درد بمیان هر دو کتف باز دهد و آنچ از احوال خواب او باید جست آنست که
او را خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خواب او مضطرب باشد و خوابهای عجب و هولناک بیند و آنچ از حالهای
گذشته باید جست آنست که نگاه کنی تا پیش از این علت اندر سپرز او رنجی و ضعفی بوده است
یا تبی از تبها مرکب گشته است یا استفراغ خونی که از بواسیر عادت بوده باشد بازایستاده است
یا اندر حمام بوده است یا رنجی بتن او رسیده است از سفری یا از حرکتی و کاری و مانند آن یا طعامهای
سوداوی خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهای بزرگ و گوشت صیدهای دشتی
و کوهی و آبی و گوشت قدید و کرنب و ترب و عدس و حبة الخضرا خاصه برگ تر او که بر که
تازه باشد و نان خشکار و سبوس ناک خاصه از گندم کهن و پنیر خشک و شرابهای غلیظ و هر گاه که خداوند علت
خندان روی و تازه و شادکام باشد باید دانست که مادهٔ علت او خون است و خون بدان تباهی
و سوختگی نیست که علاج دشوار پذیرد و هر گاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت باشد و بیخواب
آب خواهد باید دانست که مادهٔ او با صفرا آمیخته است یا مادهٔ خود صفرایی سوخته است و هر گاه که تیره
روی و گرفته و غمگین و گریان باشد و خلوت گزیند باید دانست که مادهٔ علت سوداوی سوخته
باشد و علاج این صعب تر باشد و هر گاه که آهسته و کسلان و کم گوی باشد و بسیار خسبد باید دانست که
مادهٔ علت با بلغم آمیخته است علاج نخست تامل باید کرد تا مادهٔ علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا
مراقی است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیف سپرز و همچنین تامل باید کرد تا مادهٔ علت خون است یا
صفرایی یا سوداوی یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر مادهٔ چنانکه واجب آید کردن اما علاج کلی آنست که هر گاه که
اعراض مالیخولیا پدید آید بعلاج مشغول شوند پیش از آنکه علت قوی و اعراض آن لازم گردد و

گوشت قدید ... حبة الخضرا ... عدس ...

خداوند

خداوند علت یکبار از عادتهااش دستان بازایستد از بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشوار باشد خاصه
که خاصیت این علت آن است که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروی که فرماید نخورد و جهد کند تا دل او خوش و شاد دارند
و اندر خانهٔ پاکیزه و دلگشای نشانند و هوای خانه را باسفرمها و میوهای خوش بوی کرد دارند و روغنهای خوش بوی و عطرها
معتدل و اسفرمها و میوها بوی یابند و طعامهای پسندیده و پاکیزه و تن افزای دهند بمقدار معتدل و اندازهٔ هضم و قوت
معده و پیش از طعام گرمابه فرمایند و ما ایدن معتدل چنانکه تری غذا باندامها او رسد در جمله غایت اندر تری
غذا و دیر پیش از آن باید که اندر گرم کردن مزاج و از جماع بازی باید داشت و تدبیر خوابانیدن او باید کردن و آنچ کار مادهٔ
علت خود اندر دماغ تولد کند مزاج دماغ گرم باشد چنانکه خونها که بغذای دماغ خواهد گشت اندر وی گرم شود و بسوزد
و سوداوی گردد و گاه باشد که سبب این حرارت تپش آفتاب یا بیکار داشتن شربتها و طعامهای لطیف کننده یا
بی خوابی یا اندیشهٔ بسیار اندر علمهای باریک افتد اصل اندر علاج آنکه از این نوع باشد آنست که مزاج دماغ ...
بتر آرند و دماغ را از مادهٔ سوداوی باستفراغهای ... و پراکنده پاک میکنند و تدبیر با اعتدال باز آورد و ...
... بوییهای سرد و تر باشد و با تدبیر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نشاید بود و هیچ ضمادها
... چیزی تحلیل کننده خالی نباید گذاشت چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که اندر ضماد
ضمادها و طلاها شبت و بیخ سوسن و غیر آن حاجت آید از بهر آنکه بسیار ضمادهای ساده بی چیزهای محلل ...
و این نشاید بود از بهر آنکه چیزهای سرد ساده مادهٔ غلیظ تر کند و تحلیل ... باید از بهر آنکه مادهٔ لطیف تحلیل
پذیرد شود و کثیف تر باند پس ترکیب ضمادها بر این مثال باید بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ کوک و کدو
... بابونه و اکلیل الملک و شبت و بیخ سوسن و برگ آن از هر یکی یک جزو با این همه ... تدبیر مزاج دماغ
... داشتن قوت دماغ نیز غافل نباید بود و چیزها تحلیل کند چنانکه مادهٔ را تحلیل کند قوت
دماغ نیز ضعف آرد بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزی قوی کنند چون برگ مورد و آبی و مانند این زیادت
کرد و پیش از آنکه استفراغ کنند ضمادهای قوی دور دارند و جز گلاب و آب ... یا آب نیلوفر یا اندکی ... روغن او بکار
داشت و اگر پس از دو سه استفراغ آب کوک و روغن گل بهم بر زنند و بر سر او می نهند روا باشد و این آنگاه
شاید که مزاج او گرم بغایت باشد و روغن گل با روغن ... آمیخته نافع باشد و تدبیر استفراغها بدین ترتیب
باید هر بامداد شربتی ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی ساخته باشند بخورد و هر هفته یک درم ایارج فیقرا و دو
درم یا سه درم اطریفل کوچک و دو دانگ یا نیم درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و اگر احتمال کند اندکی حجر
حنظل زیادت کند صفت سکنجبین افتیمونی بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم غاریقون
مثقالی هر یک جداگانه اندر خرقهٔ کتان فراخ بندند و غاریقون را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر یک من سرکه تر کنند
دیگر روز مقدار نیم آب باوی بیامیزند و باتش نرم بجوشانند و خرقهٔ بسفایج و غاریقون اندرین سرکه و آب بجوشانند
چون بپزند که آب بنیمه شود و بمقدار سرکه باز می آید خرقهٔ افتیمون اندروی افکنند و یک جوش بجوشانند پس از
آتش بردارند و هر سه خرقه را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر بر افکنند و یک جوش
دیگر بر دارند و بقوام آرند یک من سرکه را یک من و نیم شکر کنند صفت ماء الجبن هر بامداد شیر بز را بجوشانند اندر
پاتیله سنگین مقدار پنج درم از این سکنجبین بدست بدین شیر جوش بپاشند چنانکه یک جوش دیگر بدهند
و از آتش بر دارند و سر پاتیله بپوشند و بنهند تا آب از شیر جدا شود و مقدار چهل درم از این آب بدهند و
غذا ماهی تازه خورد و خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و کردن و پاچه بره
و مانند این باشد و گرمابه و آب خوش فاتر بر سر او میریزند و روغن بنفشه اندر همه اندامها او میمالند
چون از گرمابه بیرون آید و بر آساید تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل او را بغذاها قوی کنند ...

و در گرمابه آب ... معتدل ... از پس طعام بجوار رحمت ...

بعض نسخ

و بنفشه و نیلوفر با آب گلاب ...

قوی باشد بفرط سرد و اگر سخت قوی نباشد بعرج معتدل و ساده دانست که اندر علاج این نوع استفراغ بها و
قوی و ایارج بیاهیز رگ نشاید دادن از بهر آنکه بیم آن باشد که خداوند علت دیوانه شود یا مالیخولیا مانیا گردد و بیم
باشد که از بس بخار بهای گرم نوعی مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اندر آن بیماری تن پاک کرده باشند و تدبیر ها صواب
کرده اند آنرا قوتی و مددی نباشد نطول و ضماد و بوییها که یاد کرده آمد اندر آن کفایت باشد و آنگاه که مزاج
دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دواء المسک و تریاق مثرودیطوس کفایت باشد و آنگاه که ماده
سودایی با خون آمیخته باشد نخست رگ اکحل بباید گشاد و لختی خون کم کردن و غذا سبک تر کردن و چیزها خشک
دادن که کیموس آن بسنده باشد و یک هفته بدین ترتیب بودن پس دیگر باره هم اکحل گشادن اگر قوت
قوی باشد خون بدان مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید کرد یکبار بیرون می کردن از بهر آنکه این استفراغ
که یکبار باشد قوت بر آمدن بخارها بر دماغ بازگیرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون باید کرد بدو
دفعت یا به سه دفعت بیرون کنند اگر از رگ خون رقیق آید از رگ زدن پشیمان نباید شد
باشد که نخست اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ به آسانی
بیرون آید و زنان را رگ صافن باید گشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک کرده آید که
معلوم گردد که بخار این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشادن و پس از رگ یک هفته آسایش
دهند بعد از آن ماء الجبن چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افیمون هم بدان
ترتیب میکنند و اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید فبها و نعم و اگر نه دارویها قوی تر دهند و بهتر دارویی اندرین
باب ایارج جالینوس است اگر پس از آنکه سه دفعت بایارج جالینوس استفراغ کرده باشد اثر بهتری پدید
نیاید حب سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افیمون و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا هر یک بدان مقدار که طبیب
از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج لوغاذیا نیز با مطبوخ افیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه
و اسطوخودوس و مویز منقی و اندکی نمک هندی سودمند باشد و اگر ازین نیز راحتی نیابد حجر ارمنی
مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند چنانکه بدهند اسکندری گوید حجر ارمنی دو درم یا سه درم باید داد
گوید بکاهند و بیفزایند چنانکه صواب بینند از بهر هر شخصی و جایی دیگر گوید که پیش یک درم دهند و از پس
از دارویها قوی تا بدیگر شربت یکبار یا دو بار سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج فیقرا و یک درم
افیمون ترکیب کنند و بدهند و هرگاه که این همه شرطها بجای آرند و علت بر جای خویش باشد نومید نباید شد لکن
هم این طریق بر دست می باید داشت که هر وقت که هوا بگردد بهتری پدید آید و اگر از هوایی به هوای دیگر شود
صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب سخت نافع باشد خون را از خلط سودا صافی کند صفت معجون صفت معجون نجاح
نجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم تربد اسطوخودوس افیمون بسفایج از هر یکی
پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی مغسول دو درم انگبین مصفی چندانکه وزن همه دارو و شربت چهار درم
و اگر شخص ضعیف باشد و علاج داروی قوی احتمال نکند او را جرب ها المعی و سفوفی که با آن دهند علاج باید کرد
صفت سفوف بگیرند افیمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخص
باشد که قی کردن آزموده باشد و به آسانی تواند کرد نخست از جمله کارها قی کند تا قوت قی کردن مادها
سودای از قعر تن بجنباند و بمعده آید و بقی بیرون شود و تدبیر قی بر این گونه باید کردن نخست سه روز مانند
طعام چیزها لطیف کننده بکار می برد چون ترب و ابرک و کرفس و سداب و برگ و چهارم روز طعامی خورد که
از بهر قی موافق باشد و این کرفس و سداب و ترب لختی نیز بکار برد و از داروها قی آنچه طبیب صواب
بیند تا قی تمام کرده شود و اندر مدت سه هفته سه دفعت قی کند بدین ترتیب و هر بار که از قی فارغ شود حمام کند

سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعتر بر معده او نهند تا معده را قوت دهد و بعد از آنکه
سه دفعه قی کرده باشند تدبیر علاجها دیگر کنند که یاد کرده آمده است و بباید دانست که حال آنچنین سودا با خون مخالف باشد و
گاهی که سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون چیزی باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانکه بتازی گویند
دکر و ثفل سیاه و مانند این از وی تولد کند علاج این سهل تر باشد از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون چیزی گاهی
سودا ساکن تر و غلیظ تر باشد و روی بشیب نهد چنانکه گویند بواسیر و دوالی و داء الفیل از وی
تولد کند و این را نیز علم آنکه از خون چیز باشد سهل شمارند اگر چه علاج او دشوارتر باشد و گاهی که همه سودا
با حرارت خون آمیخته باشد تا چیز تمام با مالیخولیا کرده همه تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد
که سبب مالیخولیا گرمی جگر و حدت او باشد چنانکه باشد که اندر جگر او
آتشی باشد و علاج او شربتها خنک باید کرد چون آب کدو و آب کشنیز و گلاب و آب کدو و آب خربزه
هندو شراب بنفشه و استفراغ با آب گل و آب لبلاب و آب کشنیز و فلوس خیار شنبر و ترنجبین و
و شیرخشت باید کرد و ماء الجبن و رگ باسلیق باید گشاد و غذاها خنک باید داد و هر وقت که طعام
خورد طبق کوک و کسنه با سرکه بخورد و اگر سعد باشد با حاجت آید که خلطی را لطیف کند کرفس با آن
بخورند و سکنجبین و اسفاناج نیز موافق باشد و کوک و کسنه بجنه شود دارد و اگر قوت بافر قوی باشد
و اندر منفذها جگر بسته نباشد طعامها خنک و غلیظ تا با حرارت جگر یار شود و با آن برابری کند
چون هریسه و فشرده از گوشت گاو و ماهی بزرگ و بطون گاو و سر و پاچه بسرکه پخته و مانند این و اگر سبب
ضیق سپرز باشد رگ اسلیم باید زد و سپرز را پاک کردن و قوت دادن و تدبیر پاک کردن اندر باب علاج سپرز
یاد کرده آید و ماء الجبن که با سکنجبین افیمون کرده باشند می باید داد و هر چه اندر علاج ماده سودایی که با خون آمیخته
باشد یاد کرده آمده است بکار داشتن و اگر ماده مالیخولیا مراق باشد قی نباید فرمود مگر کسی
که باسانی قی کند و خلطها اندر فضای معده باشد و صواب آن باشد که هر چه لازم دارند با افیمون و ایارج
معدا بهم آمیخته و اگر حاجت آید که هر روز از این ترکیب چیزی افیمون و ایارج فیقرا بقدر آنکه طبیب مصلحت
بیند بخورد سخت نافع باشد و معده را پاک کند و خلطها را که اندر معده باشد از معده فرود آرد
و دفع کند و هر گاه که این طریق بر دست دارند معده و امعا بر آن راست باشد که ثقل را دفع کنند
و هر بامداد شراب افسنتین مقدار سی درم بدهند صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین
رومی ده درم گل سرخ بیست درم تربد سپید تراشیده چهار درم سنبل هندی دو درم و اندر
آید مصطکی هندی صبر از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه را اندر
آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند هر بامدادی سی درم از این شراب با بیست درم شکر سوده بخورد
و اگر قنطوریون باریک با این بیامیزند و بپالایند و هر بامداد همچنین بکار دارند سودمند باشد معده را پاک
کند و طعام بگوارد و طبع را نرم کند و هر گاه که معده پاک شد و طعام هضم میکنند و ثقل طعام
و بادها و بخارها تولد نکند و ماده علت بریده شود و ماء الجبن که از شیر گاو سازند و از شیر اسب
طبع را نرم کند و اندکی آن استعمال اندک کنند و بسیار آن استعمال بسیار کنند و طعام او یک لون باید داد
الوان نشاید از بهر آنکه قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتواند کرد و یک لون را نیک هضم کند
و حیوانی که از بهر او کشند گوشت آن اندر برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شود و اگر بریان
کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود و هنوز باید که تری او مانده باشد و بباید فرمود تا هر وقت که معده
او خالی باشد افسنتین رومی و شبت و پودنه و تخم و انیسون و تخم کرفس اندر آب بجوشانند

و بپالایند و آن ابر اندر مثانه کاو کنند و بر معده او نهند و نگاه دارند معده را قوت کند و باد و بادها باز دارد و اگر خواهند که
قوی‌تر باشد سعتر و کندر را این چیزها یار کنند و بباید دانست که بیشتری خداوندان مالیخولیا را ... از تنها
و طعام‌های سرد و تر منفعت باشد بدو سبب یکی ضدی تر بیماران خشکی سودا و دوم آنکه از چیزهای سرد و تر باد و بخارها
تولد کند و بر دماغ برود و اگر چه چیزهای سرد و تر را این منفعت حقیقی هست لکن بحکم آنکه ازین چیزها تولد سودا
نباشد معده و ماده سودا از تن انسان کم گردد و آن ماده که حاصل باشد بکار نتواند گشت امید دار باشد
که طبیعت بران مستولی گردد و آنرا باصلاح آرد و از بهر این معنی است که گاه باشد که تدبیر غلیظ نگذارد که سودا چیره
گردد و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و خشکی
و تری را کمتر کند و آسایشی که خداوند این علت از قذف و بلغم یابد معذور نباید شد از بهر آنکه آن راحت از قذف
بلغم نباشد لکن بهر گاه که امتلا و فشاردن اخلاط اندر یکدیگر بقذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید ازینجا معلوم گردد که اصل
اندر علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل کنند و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکنند و روفس می‌گوید از جهت استفراغ
سودا دوازده کرم افتیمون با ماء الجبن بباید داد و اگر ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند و دوازده کرم شده درم
باشد و میان هر استفراغی با استفراغی دیگر هر روز شراب افسنتین می‌باید داد از بهر آنکه افسنتین اندرین علت
سخت نافع است معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون از خلط غلیظ باز دارد بولها ... شود و آنجا که ماده
سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنگبین عنصل سازند و ... باشد خلط غلیظ را لطیف کند و فسح
کو مد جامتی را شناختم که افسنتین بکار داشتند و ازین علت سلامت یافتند الحکیم فارسی گوید من آن مودم افسنتین
را اندرین علت همچنان یافتم که روفس می‌گوید مشعوف آن بزرگ دیدم و روفس حکایت می‌کند و آن حکایت اندرین
باب سخت با فایده است می‌گوید مردی را دیدم که هر سالی بودی اندر امعاء او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود و
بدان سبب طبع او بسته بودی چنانکه هر سه روز یا چهار روز یکبار طبع او اجابت کردی ...
و هر وقت که دارو خوردی بلغم غلیظ چون سنگ شده از وی بیرون آمدی و من از بهر وی سکنگبین عنصل ساختم ...
را فرمودم که هر روز یک شربت ازین می‌خورد و از آن منفعت یافت و هر روز یکبار طبع او اجابت می‌کرد و از آن
بلغم ... همی آورد و مدتی بر آمد ... سکنگبین بکار ... پس از قرب یک سال نزدیک
من آمد و گفت اندر سپرز خویش سوزشی همی یابم و دست بر سپرز او نهادم آماسی یافتم ...
گفت از آنکه تو فرموده بودی ... و آن سکنگبین بکار می‌داشتم ...
آن چیزی دیگر فرمودم روزی چند بگذشت آن سوزش سپرز کمتر شد ... از بهر آن گمان بردم که سبب این سکنگبین
که پیوسته بکار داشته است ... خلط غلیظ کمتر شده است و خلط تیز اندر تن او تولد کرده ...
و پس کاری نکرد و دیگر روز افتیمون و بسفایج و اندکی سقمونیا دادم طبع او اندک گشاده شد ...
افتیمون ... و تولد کرد و دیگر ماء الجبن با افتیمون دادم ... و دیگر روز اعراض
مالیخولیا پدید آمد چون آن حال بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تاخیر کردم بر سپرز وی و بر شکم او ضمادها ساکن
کننده و قوت دهنده بر وی نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن سوزش سخت‌تر است
و بالاتر همی آید دیگر روز از پای چپ او رگ ... بگشادم و خون بیرون کردم بمقدار ... آن سوزش
اندکی کمتر شد و اعراض مالیخولیا بیشتری زایل شد روز دوم ... خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت
بر جای بود و فردا او این روز ماء الجبن دادم با افتیمون ... اندیشیدم ... تا طبع
او را اجابت کند و حقنه نیز فرمودم و ضمادهای خنک بر سپرز وی نهادم و روز دیگر اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم
و بدادم بدین ترتیب ... او را علاج کردم ... از علت بیرون آمد روفس می‌گوید مردی دیگر را

دیدم که هر سال بفصل بهار اندر میان پهلوهای او دردی سخت پدید آمدی و با این درد نه تب بودی و نه نفخ و گفتی این
درد لیست سخت سوزان و اندر جایگاه درد حرارتی ظاهر نیافتمی هر سال بسبب آن درد فصد کردی و مسهل
خوردی و درد لختی کمتر شدی لکن تا هوا گرم نشدی تمامت درد بر جای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دوا
خوردن او را سود نمی‌دارد و اگر علاج کند و یا نکند این درد مدتی ... خویشتن می‌ماند و بدان وقت زایل
می‌شود و ... اندک زدن و دارو خوردن بداشت آن درد بروی صعب گشت و از پس چند
روز آغاز کرد بسوی بالا بر آمد تا نزدیک پستان رسید اندک زدن و دارو خوردن فایده ندید و آن
درد همچنان بر آمد تا بر رخسار او رسید من اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و دماغ بر آید و مرد هلاک
شود و باز فصد کردم یکبار بر پای چپ نزدیک اشتالنگ و یکبار بر دست و سه بار مسهل دادم و
بر میان پهلوها داغ برنهادم آنجا که آغاز درد آنجا بودی آرامی تمام پدید آمد و چهار روز گذشت هیچ
رنجی نبود روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای سیاه می‌بینم و از بهر آنکه فصد بسیار کرده بودم و دارو بسیار داده
خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد و بتدبیرهای تری آرنده مشغول شدم تا هم گاه که قوتی
باز آید آنگاه دیگر باره مسهل باید داد سر این خیالهای سیاه دو روز بود روز سیوم اعراض مالیخولیا پدید آمد
اقوام او امید از وی بر داشتند لکن من از بهر آنکه دانستم که این ماده گسسته ... بودم و بهتری باز آوردن مشغول
می‌بودم گشکاب و ... روغن ... آن می‌دادم بعد تا سی روز علت زایل شد و از ابتدا پدید آمدن
درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود طبیبان سبب آن حال جستن گرفتند و هر کسی
دیگر گفتند اما من دانستم که اندر شریانها او فضله سودایی بود بتدریج خون او را تباه میکرد و تباهی ببالا بر میشد
از بهر آنکه استفراغها قوی کرده بودم اصل فضله بیرون کرده آنچه مانده بود بتدریج نقصان می‌گرفت اگر ببالا آمد
چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهر آنکه آن ماده یافت همچنان چیره گشت و آنرا سودا کرد ... تا مالیخولیا
تولد کرد از بهر آنکه ماده اندک بود و این ... بود و پوست ضعیف بود باستفراغ حاجت نیامد لکن
تدبیرهای تری آرنده باصلاح آمد باذن الله عز و جل و اندر تجارب محمد زکریا چنین آید که جوانی را خداوند مالیخولیا
... رنگ او بر ... و رنگ سرخ ظاهر بود و اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی می‌کند و گاهی ... بول
کند و اندر خایه او ... سخت پدید آمده بود و چون ... محمد زکریا بفرمود تا وی را فصد کنند و اگر خون
سیاه بینند چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد و اندر یک ماه دو بار مطبوخ افتیمون دهند و آن شب که بامداد
دیگر روز مطبوخ افتیمون دهند روغن بنفشه بر سر او می‌نهند و بر خایه او ضمادها نرم کنند پس می‌نهند و دل
او خوش‌تر دارند بدین تدبیر باصلاح آمد و سلامت یافت **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند افتیمون
و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم ترید نیم کوفته چهار درم
و اندر حقنه‌ها ... آید سنا مکی هفت درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند چنانکه رسم است و بپالایند
و از بهر کسی که مطبوخ نتواند خورد حب افتیمون سازند **صفت حب افتیمون** بگیرند افتیمون ده درم بسفایج غاریقون
از هر یکی یک درم غاریقون سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درم اسطوخودوس یک درم ایارج فیقرا یک درم و نیم
این دو شربت تمام باشد **صفت مفرحی که خداوند مالیخولیا را شاید** بگیرند بادرنجبویه پوست ترنج
و قرنفل مصطکی قرفه جوزبوا قاقله بادرنگ بهمن سپید و بهمن سرخ زرنباد درونج دغوان تخم بادرنجبویه تخم فلنجمشک
از هر یکی دو درم و نیم مشک دانگی این همه را بکوبند و نگاه دارند ... درم هلیله کابلی بقشر و ... درم آمله
مقشر بگیرند و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و نیم من انگبین بر افکنند و بقوام آرند
و داروها بدو بسرشند چنانکه رسم است شربت دو درم و نیم نافع باشد ان شاء الله

باب دوم

خواهند ... وقت ... افتیمون ... و اندر ... کرده ... و ... مطبوخ

جوزبوا ...
قرفه ...

اندر یاد کردن انواع دیوانگیها و اسباب و علامتها و معالجت آن دیوانگی چهار نوع است یکی را بلغت یونان
مانیا گویند دوم داء الکلب سوم [illegible] چهارم قطرب اما حد مانیا دیوانه باشد که خوی ددگان
گیرد و هرچه یابد بشکند و بدرد و همه قصد آن کند که اندر مردم افتد چنانکه خوی ددگان باشد و نظر او بنظر
مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا است لکن گاهی بد خوی کند و گاهی مهربانی کند
و حالها بس نماید همچون سگان و ماده علت مانیا بخار صفرا سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودای
سوخته و ماده مالیخولیا خون سودائی باشد یا بلغم سودائی یا بسیار سودای طبیعی صفت مانیا از پس سرسام گرم
و تبها بحرانی افتد و سبب آن خشکی طبع بیمار باشد تا بدان سبب حرارت و بخار صفراوی سوخته بر دماغ
او شود و تب ضعیف گردد چنانکه گمان افتد که بخفت صفت قطرب نوعی است از مالیخولیا و خداوند این بر
یکجای قرار نگیرد و قطرب جانوری است خرد همچو پشه که بر سر آب می رود و هر گه تاز رود و [illegible] از چپ
و راست و پس و پیش بر ترتیب و [illegible] و از جهت بی آرامی این علت را قطرب گویند علامتها فرق
میان مانیا و سرسام گرم آنست که خداوند سرسام اندر تب مطبقه سوزان باشد و چشمهای او
سرخ و رگهای او بر خاسته و چشمهای خداوند مانیا خشک و دور فرو رفته باشد و پوست
روی او پشلاله و [illegible] خشک و درشت و تن او لاغر باشد و سستی پوست نه بسیار گویند
و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر بیشتر وقتها زیتی فام رنگ باشد و گاه باشد
که بسرخی گراید و قوام اندر هر دو حال رقیق باشد اما اگر ماده او صفراوی سوخته باشد تند و جهنده
باشد زود زود اندر حرکت آید لکن زود فرود آرامد و اگر ماده او سودای سوخته باشد ساکن [illegible]
باشد [illegible] بلکه همچون غافلی و متفکری باشد لکن هرگاه که بشورد و اندر حرکت آید او را دشخوار فرو
توان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این و آن باشد از بهر آنکه ماده علت
او با خون آمیخته باشد و خداوند [illegible] از همه شوریده تر و بی قرارتر باشد و سستی پوست نه بیشتر گوید
و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صاف از بهر آنکه حرارت همه روی بدماغ او دارد و از خویشتن [illegible]
سبب بی خبر باشد و گاه باشد که بول او باز گیرد و دست اندر زهار زند و می مالد و از بی عقلی نداند گفت که
چه باشد و گاه باشد که لرزه بر اندامهای او بر افتد و خداوند [illegible] قطرب از مردم بگریزد و با دیو اندر گورستانها
گیرد تا مردم را کمتر بیند و اگر یکی را بیند از وی بگریزد و ترش روی و گرفته و اندوهگن باشد و بر پای
او ریشها و جراحتها باشد از بهر آنکه شب بسیار گردد و پای او بر سنگ و بر خار و مانند آن همی افتد و جراحت
می شود و از وی نیک حذر باید کرد از بهر آنکه از مردم بترسد و اعتقاد او چنانست که از مردم [illegible] اگر کسی
در دست وی افتد بدین اعتقاد از دست او دشخوار توان رست علاج این علت بعلاج
سرسام گرم نزدیکست نخست [illegible] باید کرد اگر استیلای اخلاط یابند فصد اکحل [illegible] خون بکم شود و بهر
وجه که ممکن شود تدبیر آن کنند که تری بدو باز می آرند و هر چندی استفراغ سودا می کنند آثار [illegible]
یا صفراوی باشد از پس فصد استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و اگر خلط سودائی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون
کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صفت مطبوخ هلیله که [illegible]
سود دارد هلیله زرد [illegible] ده درم هلیله کابلی [illegible] ده درم افسنتین رومی و افتیمون از هر یکی چهار درم
بنفشه [illegible] کوفته [illegible] درم سنا مکی سه درم ترنجبین [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible]
[illegible]

فزاید

باشد که بنفشه و نیلوفر و عناب زیادت کند و از جهت مراعات معده مصطکی و انیسون — در بعضی اوقات
زیادت کند و تدبیر ترش باز آوردن [illegible] کنند هر بامداد شربتی گلاب مقدار چهل
درم با بیست درم شراب خشخاش و سه درم روغن بادام بدهند صفت شراب خشخاش بگیرند
آب نیلوفر و آب کدو از هر یکی [illegible] خشخاش سپید کوفته صد درم [illegible] کرده و بعضی طبیبان [illegible]
تخم [illegible] کوفته با این یار کنند و [illegible] روز بنهند پس [illegible] را بدست بمالند و بیفشارند و آن آب صافی
کنند و یک من شکر بر افگنند و بر سر [illegible] جلاب بپزند و بقوام آرند و از پس این شربت گرمابه و آبزن
و روغن بنفشه مالیدن و از پس گرمابه آسایش و غذا دادن غذا [illegible] و گوارنده چنانکه معلوم است
و اگر از گلاب ملالت آید این شراب با آب انار شیرین دهند و اگر طبع خشک باشد با شراب
آلو دهند تا هم تری کنند و طلاها کنند اگر اندر دماغ فضله خونی باشد رگ زیر زبان یا رگ پیشانی — [illegible]
یا رگ بینی بگشایند و اگر فضله سودایی باشد هر چند شبی دو درم حب شبیار بدهند صفت حب
شبیار بگیرند ایارج فیقرا و افتیمون از هر یک دو درم اسطوخودوس یک درم شحم حنظل یک درم کتیرا یک
درم حجر ارمنی [illegible] یک درم [illegible] مغسول [illegible] از هر یکی یک درم هلیله کابلی دو درم حب کنند چنانکه
رسم است و اگر فضله صفراوی سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند ایارج فیقرا هلیله زرد و افتیمون
از هر یکی [illegible] سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال و شبیارها باندازه حاجت باید داد و افراط نشاید کرد تا خشکی
زیادت نشود لکن چندانکه می دانند که منفعت میکند می باید داد و اما نطولها چندانکه توانند بکار می باید
داشت و اگر [illegible] یک روز پنج بار نطول بکار دارند شاید خاصه پس از آنکه استفراغ کرده باشد
صفت نطول بنفشه نیلوفر خطمی بابونه [illegible] جو پوست کنده گل سرخ [illegible] از هر یکی یک مشت برگ [illegible]
[illegible] یک مشت عنب الثعلب یک مشت این همه را بپزند و اندر گرمابه پیش سر او بنهند و این آب
نیم گرم بر سر او می چکانند و سر و پاچه بره می پزند و آب آن بر سر او می نهند و شیر دختران بر سر او
می دوشند و [illegible] بر سر او طلا می کنند و اگر خواب نیاید پوست خشخاش و بابونه بپزند و بر
او همی ریزند و اندر غذاها کوک و [illegible] کوک همی پزند و اندکی دارچینی با آن بکار می دارند و نباید که از آن
که طبع او خشک باشد تا بخار بر دماغ او بر شود و دستها و ساقهای او پوست همی بندند و همی مالند
و پای او اندر آب گرم همی نهند و می شویند و اگر اندر آن آب بابونه پخته باشند سخت نیک باشد و مغز کدو را
اندر بنفشه بپرورند و روغن آن بگشند اندر بینی او همی چکانند و اندر ناف [illegible] و کف پای او همی مالند
و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان یا با سپیده خایه مرغ [illegible] سر او می نهند و می شویند و اگر اندرون بینی او می
چکانند صواب باشد و هر چه او را [illegible] آرد از وی دور آرند و هر چه سبب گردد چون نشاسته و [illegible]
از وی دور آرند و شراب رقیق و سپید ممزوج موافق باشد تری فزاید و خواب گیرد و اگر کسی
را بر جای بند یا از حرکتهای مضطرب بر خویشتن جنایتی کند او را ببندند و علاج می کنند و اگر از بهر او چیزی
چون قفص سازند و او را اندر آن قفص کنند و قفص را محکم کنند و [illegible] صواب باشد و خداوند
قطرب را همین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد مبالغت کنند و خون چندانکه نزدیک غشی رسد
بیرون کنند از بهر آنکه خون او سخت بد باشد و اندر تری باز آوردن نیز مبالغت کنند بهر نوعی و
استفراغ با ایارجها کنند و اگر یک هفته هر بامداد شربتی [illegible] باشکر بدهند و بایارج ارکاغانیس یا
[illegible] استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ بتریاق فاروق دل او را قوت دهند و اندر
تدبیر خواب او نیز هم مبالغت باید کرد و چیزها که خواب آرد چون افیون بقدر حاجت می باید داد تا بخسبد

و او را آرام باید داد و بهر وجهی که شود

وحشت او را نرم باید داد اگر مدتی علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را یک بر بند در دناک و بنهای سخت بر روی و سر او
زنند و بر میان سر او داغ برنهند که بدین طریق بهوش باز آید و اگر دیگر بار نشود دیگر بار برنهند
تا شفا یابد باذن الله عز و جل

باب سیم **اندر یاد کردن عشق و اسباب و علامات و معالجات آن**

عشق بیماری است که مردم آن را خود بخویشتن کشند و چون محکم شد بیماری باشد
با وسواس مانند مالیخولیا و حقیقت آن بخویشتن چنان باشد که مردم همه اندیشه اندر خوبی و صورت کسی بندد
و در تمنا و وصل او اندر دل خویش محکم کند و قوت شهوانی او را بدان مددی دهد تا محکم گردد
علامات چشمهای عاشق دور رفته باشد و خشک باشد و الا بوقت گریستن تر نشود و سخن گفتن
پیشتر با اشارت و چشم باشد و با تبسم چنانکه کسی چیزی خوش شنود یا چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد
و هر وقت غزل و بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد بگرید و اندر وی حزن پدید آید و شمایل او از آنچه
پیش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام شود خاصه آن وقت که ناگاه معشوق را ببیند
یا نام او شنود یا خبر او یابد که عشق و نام معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق
او کیست و این چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا نام کسانی که گمان
برند که عشق او بر آنست یاد کنند و صفت هر یک می کنند و احوال هر یک می گویند چند بار بباز نمایند
تا از تغیر نبض او بنزدیک شنیدن نام و صفت آنکس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است و
خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید این طریق آزموده ام و بدست آورده ام که معشوق کیست
و دیدم که عاشق بیمار بسیار کشیده بود و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده چون او را امید وار کردند
که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوت او باز
آمد و علاج بپذیرفت و سلامت یافت چنانکه از زودی علاج پذیرفتن او عجب کردم و می گویند
چون علاج او دشوار گردد تدبیری باید کرد که بطریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود به صلاح
باز آید **معالجات** نگاه باید کرد تا اندر تن او هیچ خلطی سوخته هست اگر قوت دارد تخست
تدبیر استفراغ کردن خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد قوت را مددی دهند و او را امیدها
در پیش نهند تا لختی قوت بود و باز آید پس تدبیر استفراغ کنند پس تدبیر تری باز آوردن بجوی دست
گیرند و تدبیر خوش خواب او کنند چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها
و شغلها اهم که مردم را مشغول دارد بر سازند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش
کند و اگر و بکسی را پیش او ستودن گیرند و صفت شمایل و اخلاق او گفته و او را بدین دیگر رغبت
افکنند تا باشد که لختی بدین میل کند و قوت عشق آن نخستین کمتر شود در پیش او انکار
عشق دوم محکم شود و شغلی مهم در پیش او نهند تا بهر دو اندیشه از دل بر خیزد و اگر عاشق خردمند
باشد او را نصیحت و پند دوستان و دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از جمله
تدبیرها صواب هر چند کنیزکی خرید اید و بدیشان مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه نخستین
فراموش کند و دل از آن باز دارند و نوعی دیگر از تدبیرها صواب آنست که پیرزنان با گشتگان
را بر کار رند تا از معشوق او حکایتها زشت ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید و نفرت
کنند می گویند تا دل او سرد شود و حکایتها باید که این حکایتها با یکدیگر گویند و چنان نمایند که پنهان از
وی می گویند و نمی دانند که او می شنود تا ایشان صاحب غرض ننمایند و بعضی را بسماع و کار
آسایش باشد و دل خوش گردد و بعضی را اندیشه عشق تازه گردد و زیان دارد و این بتجربه توان

باب چهارم **اندر یاد کردن غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و فساد تخیل و اختلاط عقل و اسباب و علامات و معالجات آن**

دانست و بعضی را علاج مالیخولیا باید کرد

این همه بیماریها دماغی است و آفت عقل است و سببها غفلت و ابلهی و هذیان و اختلال
ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان
و بطلان چون حال کودکی یا حال پیری و حفظ کار ها ایشان نشان می دهد از نقصان عقل و هر چه
از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سردی مزاج دماغ است از بهر آنکه سردی است که اروح
معکوس را غلیظ کند و حرکت او از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند و از بهر آنست
که آفریدگار تبارک و تعالی محل فکر و تمیز را که بخش میانین است از دماغ گرمتر از دیگر بخشها کرد تا بقوت
حرارت افعال فکر و تمیز حاصل می گردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است گونه
باشد یا سردی ساده باشد یا سردی و خشکی بهم باشد یا سردی و تری بهم باشد و هذیان و اختلال
ذهن آفتی و اضطرابی است که مفرت آن اندر تمیز و تفکر پدید آید و خداوند این علت آن کند که باید
کردن آن گوید که باید گفت و آن جوید که باید جست و نیندیشد که باید اندیشید و سبب این
یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنکه این آفتی اضطرابی است و چنان که هر چه از جنس
نقصان است سبب آن سردی مزاج باشد و هر چه از جنس اضطراب است سبب آن گرمی مزاج باشد و
بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل بهم باشد و این چنان باشد که صورت و شکل
چیزی را و غیر آن را بر خلاف این نماید که باشد یا چیزی او را خیال نماید که موجود نباشد چنانکه بیمار گوید
که فلان کس را از پیش من دور کنند و فلان را از فلان باز دارید و سبب این هم گرمی دماغ باشد و آفت
اندر جزو نخستین باشد از اجزاء دماغ و فراموشی که آن را نسیان گویند آفتی است که سبب آن سردی
مزاج بخش بازپسین دماغ باشد و این چنان باشد که همه حاستها بسلامت باشد و هر چه بیند درست
بیند و هر چه شنود درست شنود لکن هر چه دیده و شنیده زود فراموش کند و بباید دانست که گرمی
آفت و هم فراموشی کاری پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان با بخار سودای سوخته باشد
یا بخار خون سوخته یا بخار صفرای سوخته یا بخار رطوبتی عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء
المزاج گرم است و یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید چنانکه اندر تبهای گرم باشد یا فادی که از آماسها
باشد و غیر آن چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح کرده آمده است یا خشکی دماغ بسبب بی خوابی و اندیشه
بسیار اندر علمهای باریک و غیر آن **علامات** باید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگر است و محل یاد
داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلان است یک جنس است و علامتها و علاج
هر دو بیکدیگر نزدیک است و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی و فراموشی سه گونه است
یا سردی است ساده یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم اما علامت سردی و خشکی بی
خوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری و کارها گذشته یاد
ماندن و کارها وقتی فراموش کردن از بهر آنکه معلوم گشتست که چیزی خشک نقش بدشواری بپذیرد
و نقشهای که بپذیرفته باشد بدشواری بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری
بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارها گذشته فراموش گشتن
و کارها اتفاقی و بعضی مدتی اندک یاد آمدن و بعضی زود فراموش گشتن و علامت سردی ساده
میان این و آن باشد و علامتها اختلاط ذهن آنست که هر بیماری که از درد ذهن نماید باشد و ناگاه

و هر فراموشی بر طبع این ابواب ... حرکت ...
دماغ ... اندر فکر و تمیز ...
... اصل ...

... معروف ... بالنفع ...

از آن درد پرهیز شود و چون آنکه سبب درد زایل شده باشد باید دانست که از خویشتن پرهیز است اندر
اختلاط ذهن افتاد و در نیز جایی دگاه از دیوار جستن و دست پیش چشم آوردن برسان آنکه کسی
مگسی خواهد گرفت نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و علامتها و مادتها سودایی
و صفرایی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ هم اندر بابهای گذشته معلوم
شده است و باید دانست که بیشتر هذیان و اختلاط ذهن اندر تبها و بایی افتد و سبب
آن بخارها بد باشد که از همه تن بدماغ می بر آید و آنجا که کار از یک عضو بر آن گواه شود تمام معالجت در باید احوال آن عضو
علاج غفلت و فراموشکاری آنکه علامتهای سردی و خشکی ظاهر شده مزاج بدل باید کرد و غذاها
گرم و تر و معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن و تدبیر خواب او کردن و روغنها معتدل بر سر او می
نهادن و بر جا نیدن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه بیلی زانکه
موی سر ستره باشد و ضمادها و نطولهای گرم و تر بر سر او کردن صفت نطول نافع سر و پایچه و بابونه
و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند و آب آن بر سر او می چکانند و اگر پالوده بعسل یا عصیده خورانیم
گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سر او را بخورها درشت مالیدن چنانکه غذا خویشتن
کشد سودمند باشند و نباید که تحلیل کند باید و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر شود علاج
از آن نوع باید کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و حب قنطوریون
و اندکی جند بیدستر باید کرد و پس بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج بنا در طوس و ایارج جالینوس
استفراغ کردن و از پس استفراغ دماغ را بخورهای بوییدنی قوت دادن چون مشک و قرنفل و مرزنگوش
و کندر و مانند این و جند بیدستر را بکوفتن و با انگبین بسرشتن و گرم کردن و بر سر او می نهادن از بهر آنکه
طبیبان قدیم هر کجا که خواهند اندکی حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته
باشد باز آرند جند بیدستر را بکار داشته اند پس چیزهای گرم تحلیل کننده بکار داشتن چون نطرون
و مانند آن صواب باشد و آنجا که معلوم شد که از معجون بلادری حرارت فرو نشاید هیچ از وی
سودمندتر نیست خاصه اندر علت فراموشکاری و همچنانکه مبالغت اندر استفراغ رطوبتها
و افراط و مبالغت نشاید کردن از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و هر گاه که رطوبت
اصلی خرج شود مادت حرارت اصلی باز و خشکی تولد گیرد که سبب زیادت سردی باشد
و سردی و خشکی سبب زیادت فراموشکاری و همچنانکه مبالغت کردن اندر استفراغ مادت
حرارت اصلی را کم کند اشتعال حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب زیان
کارترین کارها ممتلی گشتن است از طعام و شراب و مستی بترین همه کارها است لکن اگر اندکی
شراب انگوری کهنه خورده باشد حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیاری خوردن
آب مستغنی کند و بسیار خفتن زیان دارد خاصه از پس امتلا و خواب بامداد هم زیان دارد
از بهر آنکه روح را ضعیف کند و دماغ از بخارها ممتلی گردد و بر گذرها باد ها نشستن زیان دارد و موافق
ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی که او راست و آن آنست که غذایی که از وی تولد
کند گوهر دماغ از آن بهتر باید و قوی تر شود و دار فلفل پرورده و وج مربا اندر علت فراموش
کاری سخت نافع است صفت آن وج را بگیرند و پاره پاره کنند و هر پاره چند یک بند انگشت
و آنرا اندر خمره کنند و روغن گاو گداخته بر سر او ریزند چندانکه بالای دو انگشت روغن بر سر
ایستاده باشد و خمره پر نکنند چند یکی از خمره تهی باید که باشد پس از آن اندر زیر جو پنهان کنند
وچهل

وچهل روز دیگر بگذارند پس بیرون آرند و روغنی که مانده باشد از وی بیرون آرند و انگبین مصفی بجای آن بنهند
کنند و چهل روز دیگر اندر زیر جو پنهان کنند شربت دو درم باشد و در پیشه فراموشکاری ببرد
دار بلیل همچنین بپرورند صفت معجونی که سودمند باشد بگیرند کندر و بلیله سپید و سعد و
زعفران و مر از هر یکی راست راست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند هر بامداد یک درم بخورد صفت
معجون دیگر بگیرند زرنباد و کرمدانه پنج درم بلیله یک درم وج دو درم سعد دو درم هلیله سیاه دو درم
عسل بلادر یک درم آنچه کوفتنی است بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند پس بار چند هم دارو باید صفت
معجون دیگر بگیرند وج و سعد و دار بلیل و زنجبیل از هر یکی ده درم کندر ده درم همه داروها بکوبند و
بیزند نرم و بروغن گاو چرب کنند بمقدار روغن ده استار و با انگبین صاف کرده بسرشند مقدار انگبین
سی استار و اندر خمره کنند اندر میان جو پنهان کنند چون روز پس از هر بامداد دو درم بخورد صفت
معجون بلادر این معجون را بلغت یونانی انقردیا گویند و انقردیا بلادر باشد بگیرند سنبل و قسط
ساذج هندی و مر و سلیخه و زعفران و اندر بعضی نسخها شیح ارمنی آورده اند و افتیمون و اذخر و ریوند
چینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی یک اوقیه مصطکی و عسل بلادر از هر یکی دو مثقال
حب الصنوبر و زنجبیل و صبر از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم سوسن آسمانگون ده درم
بیخ بادیان یک من نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ بادیان اندرین سرکه تر کنند و سه
شبان روز بنهند پس بجوشانند تا بقوام آید پس از آتش بر دارند و بپالایند و قوت بیخ بادیان بستانند
و بپالایند و ده رطل و نیم عسل با این سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها را بکوبند و بیزند و نخست
عسل بلادر اندر وی حل کنند پس داروها بدان بسرشند و اندر نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم آورده
اند و غاریقون دو مثقال شربت تمام از وی یک درم و کسی که ضعیف تر باشد کمتر دهند و فراموشکاری
و سستی عصبها و درد معده و همه دردها که از سردی باشد ببرد و مسکن او خانه روشن باشد
از بهر آنکه علت از سردی خیزد و روشنایی از درفشیدن آفتاب و ستارگان پدید آید و بی سبب
روشنایی ضد این علت باشد و تاریکی یار این علت دارد بهر اینست که اندر روشنایی خواب
نکرده و هر که خواهد که بخسپد خانه تاریک کند در علاج اختلاط ذهن و هذیان تب آنجا که سبب بخارهای
تب باشد که از همه تن بدماغ بر شود علاج آنکه از گلاب و سرکه و روغن گل سازند دماغ را قوت
دادن و تن از ماده تب باز کردن و باز ماده از دماغ فرو کشیدن و مزاج باعتدال باز آوردن
و آنجا که ماده اندر دماغ باشد حب بنفشه و حب صبر و غرغره ها دماغ را پاک باید کرد و پای بیمار بستن
و مالیدن و نشستن با آب گرم و طبع نرم داشتن و آنجا که بخار از عضوی بر آید نگاه باید کرد تا از کدام
خلط و کدام عضو بر می آید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید گشت و دماغ را بطلیها قوت
دادن و آنجا که سبب بی خوابی و تفکر بوده باشد تدبیرها تری فزاینده باید کرد و نطولها و ضمادهای معتدل
بکار داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و شوربای سر و پایچه بره و زالو دنبالشکر و روغن بادام
بر سر نهادن و ناف و مقعده و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب
گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تیز باشد که بخار آن بدماغ بر آید و صواب تر آن باشد که در حال حقنه
نرم کنند چون آب کشکاب و روغن بنفشه و روغن گل و آنجا که با اختلاط ذهن تب و ضعف نباشد و اندر عضو
آفتی و المی و آماسی نباشد و از اسباب خشکی اکلی سابق نباشد و علاجها صواب کرده شود
و اثر بهتری پدید نیاید تنقیه چند بر سر و روی او باید زدن و زخم نیک زدن تا بیهوش آید و بعضی اطبا
ابریشم خام

و مع

ابتدی بر میان سر او وانی صلیبی نهند باف — حم اندر یاد کردن بسیاری خواب با طبع و
اسباب و علامات و معالجات آن باید دانست که خواب طبیعی حالی است که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرمودن اندامها
حس و حرکت باز ایستد تا حاسها بیکار مانند و از افعال روح نفسانی جز حرکت دم زدن
چندانکه مردم بدان زنده باشد نماند و خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی روی بتن بیرون
تن باز آرد تا غذا را بپزاند و روح نفسانی اندر این حال بر متابعت او از کار فرمودن اندامها حس
و حرکت باز ایستد همچنان که دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشند اگر یکی را حرکتی
افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت متابعت او گردد و هم بدان جانب میل کند و گاه باشد که بسبب رنجی
و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی با فراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل
منبسط نتواند شد بهمه اندامها تن گسترده نتواند گشت آسایشی جوید و روح نفسانی بدان سبب
از کار فرمودن اندامها حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح جوانه مددی یابد و بدل آنچه از وی تحلیل افتاده
باشد بدو باز آید و خواب غرق که بیمار را که در سستی بود و باز خواهد آمدن پدید آید ازین نوع باشد و
علامت نقصان علت باشد لکن اگر اندر تن درستی از پس بیماری یاد کرده آمد خواب غرق پدید آید
و مدت آن دراز باشد اگر چه بیدار کنند بدشواری بیدار شود و آن خواب طبیعی نباشد بلکه مقدمه
حالی نا طبیعی باشد و این خواب که برین گونه باشد آن را سبات گویند و بباید دانست که سببها
سبات و گرانی خواب نه است اول بسیاری تحلیل بدین سبب که یاد کرده آمد دوم نقصان
علت چنانکه اکنون گفته آید سیوم دارویی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدان سبب
عصبها حس و حرکت خدر گردد و روح اندر عصبها چنانکه باید گذر نکند بقعر تن باز گردد اندر تن
منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شوند چهارم بسیاری
تری اندر تن چندانکه عصبها حس و حرکت را نرم و آغشته دست کند و گذرهای روح را فرو گیرد و
گوهر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتند و اندر
خواب غرق شوند و خواب مستی و خواب ناگواریدن طعام و گرانی آن بر سر معده ازین نوع باشد و
این هر دو بقی زایل شود پنجم تبی که نوبت آن سخت گردد و چیست باعث بر آورند و بدان مشغول
گردد و رطوبات بسیاری ماده اندر ماند و گرانی باشد و روح نفسانی چنانکه پیشتر گفته آمده است منافع او شود
و دست از کار فرمودن اندامها حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق شوند
خاصه اگر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت گرم شده آید ششم بسیاری خون اندر تن باشد هفتم
بسیاری بخارهای بد که از عضوی بدماغ بر آید چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان
سبب اندر زیر کاسه سر فشارده شود و یا زخمی که بر عضلهٔ دماغ آید و عصب حس بدان سبب
کوفته شود و گذر روح بسته آید نهم حب القرع و کرمان دیگر اندر معده ورده و یا تولد کنند و
مردم بدان سبب از غذا بهره تمام نیابند و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد بدو باز نرسد و روح جوان
سبب ضعف گردد و بخارهای بد از ایشان بدماغ بر آید اندر این یاری دهد و سبب خوشخوی که مردم
اندر خواب کنند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و برسام نشستی آن بدان سبب دم زدن با آواز بیرون
آید و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب گشت حس و البصر بیکار شود واجب کند که سبب
اندر اجزاء پشتین دماغ باشد علامات معالجات آنکه سبب تری و سردی باشد نبض نرم و موج و عریض
باشد و رنگ روی و چشم و زبان سپید باشد و پشت چشم آماسیده و همه علامتها سردی و تری ظاهر باشد

و

و تدبیر با گذشته سپران گواهی دهد و علاج آن جلاب و غسل و علاج صداع سرد نزدیک باشد و ترمس
این چنین باید گذشت نه فرمایند بداروها قوی پس تن را بحب صبر و اصطمیخون پاک کنند و اگر حاجت آید حقنه تیز
فرمایند و از پس استفراغ بحب اصطمیخون و لخلخه نواحی دماغ را بحب صبر و کبر لیاره و حب قوقایا پاک کنند
و از مراعات معده و حسن داون که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید بود و نطولها تحلیل
کنند بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و از امساک و سوی لبستق و اندر آب گرم نشاندن و دماغ
را بپرهیزی بوی خوش قوت دادن و از تدبیرها صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزی کنند و گویند که
خشم آلود شود و از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را اندر تن بجنباند و مزاج او را باصلاح آرد صفت اطریفل صغیر
از قرابادین شاپور بن سهل بکیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افسنتین و غاریقون
و بسفایج و نمک هندی از هر یک دو درم تربد سپید ده درم تخم حنظل و سقمونیا از هر یکی دو درم مقل ازرق
شش درم مقل را اندر آب انیسون بجوشانند حل کنند و داروها بدان بسرشند و حبها کنند چند پلپل اندر
سایه خشک کنند شربت دو درم و نیم این نسخه را نسخت گزیده می خوانند نسخه دیگر هلیله کابلی سه
درم آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم
تربد سپید هشت درم اسطوخودوس پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم خانید چهار درم همه را بکوبند
و بیزند و خانید را اندر آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان بسرشند و بکوبند
تا همچون یک چیز گردد و پس حبها کنند چند پلپل شربت دو مثقال این نسخت کندیاست صفت حب
صبر [illegible] بکیرند صبر سقوطری سه درم مصطکی یک درم و نیم بسایند و بآب کرنب بسرشند و حب کنند شربت
دو مثقال صفت حب ایارج بکیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانگی تربد نیم درم افتیمون دو دانگ سقمونیا
نیم دانگ مقل و کتیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسم است بآب کرفس نسخه دیگر بکیرند ایارج فیقرا شش
درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه و انیسون از هر یک دو درم نمک هندی دو درم
و نیم تخم حنظل سه درم کتیرا دو درم حب کنند بآب کرفس چنانکه رسم است هر هفته دو درم و نیم بخورند
صفت اطریفل [illegible] تخم حنظل یک مشت بسفایج دو مشت پودنه دشتی یک دسته کوچک افتیمون
یک مشت همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درم از آب او
بگیرند و یک اوقیه روغن بادام یا روغن بادام بیامیزند و حقنه کنند صفت حب قوقایا ایارج فیقرا ده درم
شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم حب کنند
چنانکه رسم است بآب کرفس و دوشاب پخته و صمغ کرده این جمله دو شربت معتدل باشد نسخه دیگر
صبر سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی اگر عصاره حاضر نباشد افسنتین از هر یک بیک اندازه است
حب کنند بآب کرفس شربت یک درم تا یک مثقال این نسخت جالینوس است و اگر یک درم این حب با
یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب کنند سخت نافع باشد و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن
آن تنقیح صبر و بغداد با قوی کند صفت لقیمی صبر نسخت ابن سرابیون بکیرند هلیله
سیاه و بلیله و آمله از هر یک پنج درم ماذریون و پنج درم افربیون سوسن از هر یکی دو درم سنبل و قصب الذریره
از هر یکی سه درم شکاعی و باد آورد از هر یکی پنج درم تخم حنظل دو درم سنگ همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا
بگیرد از یک من باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر سقوطری سوده اندرین آب حل کنند و اندر شیشه
کنند و اندر آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص دهند صفت
ضمادی که بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد سک و رامک و لادن و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم

سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درم شلغم و بادآورد از هر یکی پنج درم و سعد کوفی از هر یک دو درم شک
دانگی همه را بکوبند و به آب مرزنگوش یا به آب [illegible] بسرشند و هر وقت که [illegible] و باد [illegible]
سعد [illegible] از بابهای علاج [illegible] بگیرند [illegible] خشک و عاقرقرحا و پوست
بیخ کبر از هر یکی راستا [illegible] همه را بکوبند نرم و با سرکه عنصل تر کنند و با [illegible] بسرشند [illegible] دارند و
حاجت افتد اندر سکنجبین عنصلی حل کنند یا اندر آب کامه و بدان غرغره کنند و بیلیل و مرزنگوش و جند
بیدستر [illegible] نرم [illegible] آرد و [illegible] که اندر علاج [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
آرد و بکار دارند چون [illegible] بر سر و [illegible] بینی طلا کنند [illegible] و دست و پای او
ران تا بقدم همی بندند تا بیدار [illegible] سر [illegible] باشد [illegible] رطوبت [illegible] و
نقصان [illegible] علامت آن باشد و سبات [illegible] ظاهر نباشد
و علاج او بوی مشک و مرزنگوش و جند بیدستر و عود و مانند این باشد و ضمادها که از جند بیدستر
و نعناع [illegible] و جوز السرو و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا سازند بر سر او همی نهند و [illegible]
و تریاق دادن سخت نافع باشد و اندر غذاها [illegible] بکار دارند و طعام او
و قلیه خشک و شوربا با کنجشک [illegible] و مانند این باشد و علاج آنکه سبب بسیاری خون باشد
اندر تن علامتها [illegible] ظاهر باشد و علاج او فصد اکحل باشد و قیفال و حجامت ساق [illegible]
[illegible] و فصد صافن نیز نافع باشد و تدبیرها که اندر علاج قرانیطس [illegible] یاد کرده آمده است
علاج او باشد لکن [illegible] زیادت و نقصان می کند و آنکه سبب سرمای [illegible]
باشد از علامتهای اخلاط هیچ ظاهر نباشد [illegible]
باشد و علاج او تریاق [illegible] و دوالمسک و مانند آن دادن و روغن قسط با
جند بیدستر و فرفیون و روغن بان با جند بیدستر بر سر می نهادن و سداب و جند بیدستر و عاقر
قرحا اندر آب [illegible] و بر سر آدمی ریختن و بوی مشک و جند بیدستر [illegible] نافع باشد و اندر طعام
او حلتیت با سیر و گوز مغز در افکنند و آنکه سبب آن خوردن داروی سرد باشد
چون افیون و تخم بنگ و بیروج و تخم [illegible] و گشنیز تر بسیار و [illegible] علامتها [illegible]
کتاب سیوم یاد کرده آمد ظاهر باشد و علاج [illegible] اندر این کتاب یاد کرده شود و آنکه سبب [illegible]
[illegible] که از عضوی بر آید سرگشتن که بتازی دوار گویند و آوازها که اندر گوش افتد و خیالها که پیش چشم
آید چون مگس [illegible] سیاه [illegible] و مانند آن از پیش بوده باشد علاج آن چنان
باشد که نخست بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده [illegible]
[illegible] قوت می دهند [illegible] از دماغ فرود آرند [illegible]
و اندر آب گرم نهادن و حب شبیار دادن و آنکه سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید
بود و تن از ماده تب پاک کردن [illegible] دماغ [illegible] چنانکه یاد کرده آمد
و آنکه سبب صعود [illegible] باشد اسباب آن از پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد
علاج بایارج [illegible] و مثرودیطوس و مفرح و دوالمسک باید کرد و اگر محرور باشد مثرودیطوس اندر شراب
سیب یا اندر شراب انار باید داد [illegible]
باشد مثرودیطوس اندر ماء العسل یا اندر [illegible] شراب انگوری باید داد و ماء اللحم نیز [illegible]
شراب باید داد و محرور را ماء اللحم با گلاب و آب سیب باید داد و صندل و گلاب [illegible] و علاج

غشی

غشی باید کرد و آنکه سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت دست کاری آنجا که علاج زخمها یاد کنیم گفته
آید و آنکه سبب [illegible] باشد [illegible] علامتهای آن ظاهر بوده باشد و علاج آن علاج [illegible]
[illegible] باشد و پاک کردن روده ها [illegible] دماغ را قوت دادن و [illegible] یاد کرده آمد و فرق میان
سبات و غشی آنست که نبض خداوند [illegible] است که نبض خداوند سبات قوی باشد و نبض
تن درستان ماند و نبض خداوند غشی ضعیف باشد بقیاس با نبض سبات صلب باشد و
رنگ خداوند غشی رفته باشد و رنگ سبات بر جای باشد و فرق میان سبات و سکته آنست
که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کردن و حرکت او همچون حرکت خفتگان باشد و حواس
او [illegible] بر جای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت بکلی رفته باشد
و [illegible] که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و [illegible] کردن
زیان دارد [illegible] ششم اندر یاد کردن بیداری و بدخوابی و
علامات و علاجهای آن بیداری حالیست که روح نفسانی اندر آن حال آلتهای حس و حرکت را بکار
فرماید [illegible] بقصد و اختیار خویش حرکتها کند و از محسوسات چیزها می یابد و بدخوابی [illegible]
باشد و اسباب بدخوابی [illegible] است یکی مزاج گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبت شور [illegible]
سیوم [illegible] فکر چهارم درد سخت پنجم امتلاء تن از اخلاط [illegible] ناگواریدن طعام ششم [illegible]
از وی [illegible] تولد کند و بخارها [illegible] سوزان چون بخار تب که از تن به دماغ بر آید هشتم اماس
سوداوی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی [illegible] پدید آید نهم پیری و سبب بدخوابی پیران [illegible]
یکی [illegible] رطوبت [illegible] دماغ [illegible] خشک باشد
[illegible] سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم [illegible]
[illegible] و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد و تشنگی غلبه کند و اندر [illegible] چشم سوزش و [illegible]
علاج [illegible] و روغن بنفشه و روغن نیلوفر [illegible]
[illegible] بر سر می نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعد و بینی بدین روغنها
چرب کنند و قطره [illegible] بگوش اندر چکانند و لعاب اسپغول و برگ خرفه و [illegible] کدو [illegible]
[illegible] بر سر نهادن و [illegible] کدو و برگ خرفه و کوکنار و اسفاناخ خوردن سودمند باشد و گرمابه
[illegible] معتدل سخت نیک باشد و اگر کسی را پس از گرمابه خواب نبرد باید دانست که مزاج او
درست نیست یا خشکی سخت غالب است یا اندر تن او خلطی بد است و حرارت گرمابه آن را
[illegible] و بخار بر سر [illegible] تن را از آن خلط پاک باید کرد و از تدبیرها صواب که مردم را خواب
آرد سماع خوش و آهسته است [illegible] چون [illegible] و ناوند و پرده [illegible]
و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که هموار باشد خواب آرد و اگر کسی را بدخوابی
باشد و بس [illegible] پدید آید زود هلاک شود و آنکه سبب خشکی ساده باشد بی
گرمی علامتها همین باشد که یاد کرده شد لکن تشنگی و سوزش نباشد علاج هم بدین نزدیک
باشد لکن بغایت بتری باز آوردن باید کرد [illegible] معتدل و آنکه سبب رطوبت شور
باشد چشم و بینی تر باشد و هر گاه که بخسپد چشم رمص کند و اندر سر [illegible] گرانی یابد و هر گاه که
اندر خواب شود [illegible] تدبیرها گذشته [illegible] علاج او [illegible]
و شور و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی تازه باشد و [illegible] بگوشت بره [illegible]

و اگر ایارج فیقرا ۱۲

حب شبیار کند و ایارج فیقرا و شحم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کنند صواب باشد و آنجا که رطوبت
بیشتر باشد عوض هلیله زرد مقل ازرق کنند و گلشکر با سکنجبین عسلی سرشته هر بامداد موافق باشد
و باید دانست که علاج بی خوابی پیران دشوار باشد و نطول که از بابونه و کشکاب جو سازند نافع باشد
هر شبانگاه این نطول بکار باید داشت و روغن بابونه و روغن الگوان ببینی بر کشد اندکی و اندر
طعامها اندکی کوک یا تخم او بکار دارند جالینوس می گوید من از بهر خویش هر روز قلیه زمود کردمی
از کوک و دارچینی اندر وی بکار دادم تا مغز کوک باز دارد و از تدبیرها از بهر کسانیکه اندر تن
ایشان خلط بد باشد سودمند است و خواب آرد آنست که بگرمابه روند تا نخست ریاضت کنند
و از پس ریاضت اندر گرمابه بیرون آید و آسوده شود و طعام خورد و این روغنها لخلخه بکار دارد
اندر حال در خواب شود و اگر سبب امتلائی باشد معده سبک باید داشت از طعام و اغذیه
کم کردن و اگر سبب طعامهای نفاخ باشد از آن پرهیز باید کرد و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن
و اگر سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار تب علاج آن سبب باشد و دیاقوذا ساده بکار
ارد دماغ باز دارد و خواب آرد و بپیشانی و صدغ بر روغن خشخاش و روغن کوک چرب کردن
و نطولهاء قوی فراینده بکار دارند و اندر خورد و نیم کم خشخاش و تخم کوک اندر افکنند و هر چه اندر علاج
صداع گرم یاد کرده آید اینجا سودمند باشد و چیزها که اندرین باب آزموده اند نسخه است یک درم افیون
و [illegible] از هر یک نیم درم اندر روغن گل حل کنند و بینی بدان چرب کنند و از شبانگاه وقت
خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و قومی گرد او بنشینند و حدیث کنند و بپارسی خوانند و سرود
گویند و او را رنجه دارند از بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف آن کردن که آن سرها را گوش دارد و [illegible]
اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و سخنها گسسته کنند و هیچ آواز ندهند بدین تدبیر خسپد

روده و چینی بگرمابه ۲

و خواب خوش یابد **باب هفتم اندر شناختن آبی که اندر سر**
کودکان گرد آید و تشنگی اطفال و اسباب و علامات و معالجات بسیار باشد که در اندرون کاسه سر
بالا غشاء صلب رطوبتی همچون آب گرد آید **و علامت وی آنست** که اندر سر گرانی همی باشد
و چشمها باز کرده بماند چنانکه فرو نتوانند کرد تا [illegible]
و اشک همی رود و این را علاج نیست و گاه باشد این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این
بسیار باشد و کودکان [illegible] را بیشتر افتد **و علامت وی آنست** که [illegible]
و اندر زیر دست نرم باشد و هر گاه رنگ پوست بگرداند [illegible] و باز گشت
باز گوشه و دردی و سوزشی همی یابد باید دانست که آماس است از ماده دیگر **معالجات** اگر
ماده بسیار باشد و هر گاه [illegible] است بر نهد فرو می نشیند و ماده بر ندرون بازمی شود علاج آن
مشغول نباید بودن و اگر ماده اندک باشد و میان پوست و گوشت باشد علاج وی دستکاری
است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند و سه
روز نگشایند و پس از سه روز بگشایند بر نهها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضماد [illegible]
تحلیل کننده بر نهادن کفایت باشد **اما تشنگی کودکان فصل** علاج آنست که دایه کشکاب
خورد و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از پست جو بریان کرده سازند و کودک را [illegible]
و تخم خرفه بریان کرده سازند و کودک را [illegible] و تخم خرفه بریان کرده دهند
نبات تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را ذکر باید باز دارند و سپیده خایه مرغ بروغن

کل

که بهم بر نشده و بر سر کودک می نهند و آب کدو تر و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب
بهم یا آمیخته حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد **جزو سوم از گفتار ششم** اندر بیماریها که سبب
آن گرد آمدن خلط بلغمی فرو غلیظ باشد اندر گذرها و تجویفهاء دماغ و این جزو چهار باب است
باب **نخستین اندر یاد کردن دوار و آنچه سبب و علامات و معالجات آن**
[illegible] آنست که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ نیز می گردد و بدین سبب نتواند
برخاستن و ایستادن و اگر برخیزد بیوفتد و گاه باشد که مردم سر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد
بیم باشد که بیوفتد **و سبب کلی** بهر دو گونه حرکت روح است که اندر تجاویف و گذرها و رگها و شریانهای دماغ
بعضی از سببها بجنبد و بگردد و موج کند و هر گاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او
می گردد از بهر آنکه سبب دیگر آنست که چیزها که برابر چشم باشد از برابری بگردد و این را بتازی تبدل
محاذات گویند و هیچ فرق نیست میان آنکه چشم از برابر چیزها بگردد و میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد
و از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هر گاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که چیزی از برابر چشم
بگردد از بهر آنکه هر دو حال تبدل محاذات حاصل است و اسباب جمله پنج است یکی آنست که هر گاه که مردم
اندر چیزی که بسختی گردد و بسیار نگرد روح باصره از نظاره آن چیز مدهوش اندر وی بماند و هر
محسوسی قوی تر باشد و قوتها بدان ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر ماند
و سبب دوم ضعف بیماری است از بهر آنکه بیمار ضعیف بتکلیف بسیار حرکت تواند کرد و بسبب [illegible]
روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید آید **و سبب سیوم** بخاری باشد که اندر
تجاویف دماغ بگردد و این بخار چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف گرد آمده باشد
دوم آنکه خلطی بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر تجاویف
دماغ بگردد و سبب سیوم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد
و بسبب مشارکت بدماغ رسد چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانهاء همه تن بر دماغ
بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار
صفرا و بلغم بیشتر باشد و اما که ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا اندر باشد
و [illegible] باشد بصرع [illegible] بماند و بدان ادا کند **و سبب چهارم** آنکه ناگاه سوء المزاج قوی پدید
آید و بسبب قوت سوء المزاج ناگاه آن حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید و دوار [illegible]
و سبب پنجم سقطی و ضربتی باشد چون افتادن و زخمی که بر سر آید **علامات** آنکه سبب زخمی و افتادن
[illegible] و اگر سبب نظاره چیزهاء گردان باشد آن را علامت حاجت نیست و اگر سبب ضعف باشد اخلاط از دماغ
باز داشتن و اخلاط بر جانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و اگر
از نظاره چیزهای گردان افتد علاج آن آسودن و ساکن بودن است و اگر سبب بخاری یا خلط
باشد که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد و اگر معده پر باشد اگر تهی دوار بر یک
حال باشد و پیش از پدید آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنائی
چشم تیره و همه حاستها کند باشد و مزه طعامها نیک نیابد و اگر ماده بخار خلط بلغم باشد سر گران
باشد و خواب بسیار آید و نبض نرم و پهن و ضعیف باشد و همه علامتها بلغم ظاهر باشد **معالجات**
نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمیقون پاک باید کرد و معده را نیز بقی پاک کنند
و تدبیر قی چنانکه گفته آید کرد و ترب بسیار بخورد و با انگبین چندانکه سیر شود و شبت بسیار اندر آب

و از صبی [illegible] چشم [illegible] گرد باشد ۲م

و اگر داند [illegible] ۲

اگر ماند [illegible] ۲

کرد بسیار کند و ایارج فیقرا و تخم حنظل و هلیله زرد به هم ترکیب کنند صواب باشد و اگر رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد مقل گیرند و گلشکر با سکنگبین عسلی سرشته هر بامداد موافق باشد و ساعد و آنست که علاج پیچ خوابیدن بیماران دشوار باشد و نطول از بابونه و گشنیز جوشانیده باشد هر شبانگاه این نطول بکار باید داشت و روغن بابونه و روغن الگوان بینی برکشند و اندر طعامها اندکی کوک یا تخم او بکار دارند جالینوس همی گوید من از بهر خویش هر روز قلیه زمود کردمی از کوک و وارچینی اندر وی بکار داشتم تا مضرت کوک باز دارد و از تدبیر از بهر آنکه اندر کی ایشان خلط بد باشد سودمند است و خواب آرد آنست که بفرمایند تا اندکی ریاضت کنند و از پس ریاضت اندر گرمابه بیرون آید و آسوده شود و طعام خورد و این روغنها که گفتیم بکار دارد اندر حال در خواب شود و اگر سبب امتلایی باشد معده سبک باید داشت از طعام و افراط کم کردن و اگر سبب طعامهای نفاخ باشد از آن پرهیز باید کرد و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و اگر سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار تب علاج آن سبب باشد و دیا قوداسا ده بکار اندر دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بر روغن خشخاش و روغن کوک چرب کردن و نطول از پوست خشخاش فرمایند و بکار دارند و اندر خورد و تخم خشخاش و تخم کوک اندر افکنند و بهر چه اندر علاج صداع گرم یاد کرده آید اینجا سودمند باشد و چیزها که اندرین باب آزموده اند سخت است یک درم افیون و زعفران از هر یک نیم درم اندر روغن گل حل کنند و بینی بدان چرب کنند و از شبانگاه وقت خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و قومی گرد او بنشینند و حدیث کنند و پارسی خوانند و سرود گویند و او را رنجه دارند از بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف آن کردن که آن سر با را گوش دارد و دست اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و سخنها گسسته کنند و هیچ او را از تدبیر خواب خویش باید

باب [هفتم] اندر شناختن آنکه کمی در ... و ... کودکان

بسیار باشد که رندرون کاسه سر ... گرد آید و تشنگی اطفال و اسباب و علامات و معالجات بالا غشاء صلب رطوبتی همچون آب گرد آید و علامت وی آنست که اندر سر گرانی همی باشد و چشمها باز کرده باند چنانکه فرو نتوانند کرد ~~تا اندر شواری توان تواند کرد و پیوسته چشم~~ و اشک همی رود و این را علاج نیست و گاه باشد این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار باشد و کودکان را بیشتر افتد و علامت وی آنست که این جایگاه فرو نشسته تر باشد و اندر زیر دست نرم باشد و هم گاه رنگ پوست بگردد ... بر آمده تر نماید و بانگشت باز کوشد و دردی و سوزشی همی یابد باید دانست که آماس است از ماده دیگر معالجات اگر ماده بسیار باشد و هر گاه انگشت بر نهد فرو نشیند و ماده بر ندرون باز نشود بعلاج آن مشغول نباید بودن و اگر ماده اندک باشد و میان پوست و گوشت باشد علاج وی دستکاری است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند و سه روز نگشایند و پس از سه روز بگشایند و بر جمها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضماد بار محلل کننده برنهادن کفایت باشد اما تشنگی کودکان فصل علاج آنست که دایه کشکاب خورد و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از پست جو بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند ~~و تخم خرفه بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند~~ و نبفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و سپید تخایه مرغ بر روغن

که بهم بر نهند و بر سر کودک می نهند و آب کدو تر و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب ... حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد جزو سوم از گفتار هشتم اندر بیماری که سبب آن گرد آمدن خلط بلغمی فرود غلیظ باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است

باب نخستین اندر یاد کردن دوار و آنچه حرکتی ... علامات ... و ... آن

علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ نیز می گردد و بدین سبب نتواند بر خاستن و ایستادن و اگر بر خیزد بیوفتد و گاه باشد که مردم سبب این چیز ندچشم او تاریک شود و سر او بگردد و ... باشد که بیوفتد و سبب کلی ... حرکت روح ... است ... اندر تجاویف و گذرها و رگهای و شریانهای دماغ بیرون از ... بگردد و موج کند و هر گاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد از بهر آنکه سبب دیگر آنست که چیزها برابر چشم باشد از برابری بگردد و این را اعتبار تبدل محاذات گویند و هیچ فرق نیست میان آنکه چشم از برابر چیزها بگردد و میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هر گاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که چیز از برابر بگردد از بهر آنکه هر دو حال تبدل محاذات حاصل است و اسباب جمله پنج است یکی آنست که هر گاه که مردم اندر چیزی که گشته می گردد بسیار نگرد روح باصره از نظاره آن بجنبد و اندر وی بماند و هر حسوس قوی تر باشد و قوتها بدن ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر باند و سبب دوم ضعف بیماری است از بهر آنکه بیمار ضعیف تکلیف بسیار حرکت نتواند و سبب ... روح او در رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید آید و سبب سوم بخاری باشد که اندر تجاویف دماغ بگردد و این بخار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف گرد آمده باشد دوم آنکه خلطی بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر تجاویف دماغ بگردد و سبب سیوم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بد ماغ برسد چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها و همه تن بر دماغ بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و اگر ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا تیز باشد و آن بخار باشد بصرع ... بماند و بدان ادا کند و سبب چهارم آنکه ناگاه سوء المزاج قوی پدید آید و بسبب قوت سوء المزاج ناگاه آن حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید و دوار ... و سبب پنجم ضربتی باشد چون افتادن و زخمی که بر سر آید علامات آنکه سبب زخمی و افتادن ... و آنکه سبب نظاره چیزها گردان باشد آنرا علامت حسی حاجت نباشد ... اختلاط از دماغ باز داشتن و اختلاط بر جانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر باب ... گفته یاد کرده آمده است و آنچه از نظاره چیزهای گردان افتد علاج آن آسودن و ساکن بودن است و آنچه سبب بخاری یا خلط باشد که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد اگر معده تهی باشد و اگر تهی دوار بر یک حال باشد و پیش از پدید آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنایی چشم تیره و همه حاستها کند باشد و مزه طعامها نیک نیابد و اگر ماده بخار خلط بلغمی باشد سر گران باشد و خواب بسیار آید و نبض نرم و ضعیف باشد و همه علامتهای بلغم ظاهر باشد معالجات نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمیقون پاک باید کرد و معده را نیز بقی پاک گرداند و تدبیر قی چنین کند باید که ترب بسیار بخورد و بانگبین چندانکه سیر شود و شبت بسیار اندر آب

بجوشند و بپالایند و مقدار صد درم از این آب با چهل درم انگبین بیامیزند و یک درم تک در افکنند و نیم گرم بخورد و از پس آن معده را قوت دهد با طریفل کوچک و کلنکبین کهن با مصطکی و عود خام کوفته بهم سرشته و اگر هر بامداد بیست و پنج درم مویز منقی بخورد سخت نافع باشد و اگر تشنه باشد بر تشنگی صبر کند چندانکه تواند و سکنگبین عسلی نیز موافق باشد و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط [illegible] جانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و طعام [illegible] و [illegible] تیهو و کبک و دراج و گوشت کبوتر و ایاره لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن استعمال کند **و اگر ماده بخار صفرا باشد** اندر پیش چشم خیالهای زرد بیند و اگر گرم و خواب کمتر بود و هر چند روزگار بیشتر بود دوار قویتر بود **علاج بخار صفرا** نخست قی باید کردن با سکنجبین گرم و سکنجبین و از پس آن انار ترش و شیرین آب آلو و امرود و چینی و گلاب و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ را بجب مشک کردن و اگر مطبوخ هلیله استعمال کند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماءالجبن موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش و شیرین خوردن و مزورها ساختن از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ رز تر و نان او و از مرباب غوره و آب آلو و آب امرود و آب ریواج و آب سماق ترش کنند و جامه پس سرو رگ پس گوش و رگ گوش زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد ترشبا دست جو و کشنیز خشک هر دو بریان کرده با شکر بکوبند و بیامیزند و بر دهن ببخشند و چرب کنند و بخورد **و اگر ماده خونی باشد علامت** خون ظاهر باشد علاج آن فصد قیفال و رگ پس گوش و حجامت پس سر صواب باشد و پس از فصد طبیعت بطبوخ هلیله نرم کنند و قوت بخار از دماغ باز دارد و اگر بخار از معده بدماغ برآید طعام که گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده خفقان کند و علامت امتلاء معده و ضعف آن ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و با دوار صداعی باشد اندر پیش سر و میانگاه سر علاج آن نخست قی باید کردن تا معده پاک شود و از پس قی ایارج فیقرا بکار دارد و استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار دارد و روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلا کنند چون [illegible] چند بکنند و اندکی روغن بابونه بار روغن گل آمیخته بکار دارند و با فرو روغن بابونه تنها بکار دارد و اگر بسبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس علت با احتباس حیض از دوار باشد علاج آن اگر بسبب آن احتباس باشد تدبیر ادرار حیض باید کرد و اگر اختناق رحم باشد علاج آن باید کرد و هر یک اندر جای خویش یاد کرده آمده و اگر بخار از دل یا از جگر یا از سپرز برآید و گذر آن اندر رگهاء شریانها باشد که اندر پس گوش است و اندر پس گردن علامت وی آنست که رگها درد برخیزد و بر شود و شریانها ضربان کند و اندر گردن و حجب اوردی نباشد و هر گاه که آن رگها بدست گیرد یا چیزی قابض طلا کنند دوار ساکن شود و **علاج آن** نخست بباید دانست که تا ماده بخار کدام علامت با استفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر برآید تعضر کار اندر افعال جگر افتد و الم و آفتی که اندر حوالی او باشد بر آن گواهی دهد او بیشتر آن باشد که نگاه کنند تا آفت اندر کدام جانب است از جگر اندر جانب محدب باشد استفراغ باید داد و بول کنند و اگر اندر جانب مقعر باشد استفراغ بسهل کنند و اگر از دل می برآید پس از استفراغ شراب سیب و شراب لیمو و شراب زرشک و شراب غوره و شراب ریواج و آمیخته مفید باشد و این نوع دوار باز دارد و گاه باشد که اندر چهار ریسمان دارای

معده اندر این دوار معده را پاک باشد و مقدم تدبیرها موافق چون قی کردن و معده پاک داشتن و ایارج فیقرا و حب شبیار خوردن و اخلاط را جانب پای فرو کشیدن و اگر عضوی خدر بوده باشد و بر عقب آن دوار پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ میل دارد و بیم سکته باشد و هم بدین [illegible] یاد کرده آمد مشغول باید شد و بسیار باشد که از پس دوار صداعی پدید آید و بدان [illegible] نایل شود والله اعلم واحکم

باب دوم

اندر اسباب و علامات و معالجات آن کابوس علتی است که مردم اندر [illegible] بیند که سببی او افتاده و او را همی فشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد و آواز نتواند داد و جنبید و بیم باشد که خفه شود و هر گاه که این حال ببود بکند زود و در حال بیدار شود و این علت مقدمه سه علت است یکی صرع و دوم سکته سیوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند و سبب این علت بخاری باشد که بدماغ برآید و سبب برآمدن بخار پر کنی مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخارها قلیل می کند و چون آن حرکتها باطل شد و آن بخارها تحلیل نیابد بیکبار بدماغ برآید و دماغ را پر کند و حرکت را فرو گیرد و ماده این بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سودائی و گاه باشد که سرمای سخت بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد کابوس پدید آید و کار همه ماده اندر خواب بر کشاد آن ماده نباید چنانکه معلوم است **معالجات** اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کرد تا پس با استفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس اندرین علت سود دارد **صفت حب که کابوس را** [illegible] بکیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون سپید دو دانگ سقمونیا دو دانگ انیسون دو دانگ تخم حنظل دانگی کتیرا دانگی حب کنند با آب کرفس این یک شربت باشد و آنچه از شربتها صعب افتد روغنهای گرم قابض و ضمادها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمد هم سود دارد

باب سیوم

اندر یاد کردن صرع و اسباب و علامات آن صرع علتی است که افعال آلتهای حس و حرکت را بی نظام و ناتمام کند و اندامهای مردم اندر حال صرع بر هیئت طبیعی راست نتوانند ایستاد و سبب کلی اندرین علت سده ناتمام است که اندر منفذها جزو پیشین دماغ افتد و بسبب آن سده تشنج کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت بجملگی باطل شدی و این را سکته گویند نه صرع و افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام گشتن و تشنج کردن و سبب گنگ که اندر حال صرع پدید آید تشنج است و اضطراب حرکات آلتهای دم زدن و سبب گنگ که اندر دهان پدید آید و سبب دم زدن باشد و گرفتگی راه او و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلاء دوم خشکی سیوم بهم باز آمدن و بیرون کشش و ناپسندیدن عضو چیزی را که بدو رسد از بهر آن معلوم است که تشنج خشک بیکبار نیوفتد لکن اندک اندک پدید آید پس معلوم شد که صرع از خشکی نیست و آنکه خشکی بدان حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند زود تر از آن تشنج باشد و ازینجا معلوم شد که سبب تشنج صرع یا امتلاست یا بهم باز آمدن دماغ است بسبب گریختن از چیزی یا ماده ناپسندیده که بدو رسد چنانکه معده طعام را ناپسندیده دارد و دفع کند و خویشتن بدان سبب فراهم گیرد و قی و تهوع کند و دماغ نیز هر گاه که بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبهای چشم و روی و غیر آن حرکتهای مختلف پدید آید و گروهی پنداشته اند که پیدا انکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود و خواجه ابو علی سینا می گوید که بیرون از آن نمی باید که

از بخاری و کیفیتی بد باشد که بدماغ رسد پس ماده این بنداشت وجهی دارد و اگر آن میخواهد که مزاجی ساده
باشد بی ماده این محال است از بهر آنکه اگر سبب مزاج بودی واجب کردی که صرع صاحب آن دایم بودی از
بهر مضرتها که سبب سوء المزاج باشد تا سوء المزاج حاصل باشد مضرت لازم باشد و سوء المزاج
[illegible] که ناگاه بیکبار پدید آید و زود بیکبار زایل شود و اگر لازم گردد بکشد و هم بیکبار پدید
آید و [illegible] زایل شود و سبب آن حاصل و ممکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه بیکبار بدماغ رسد
[illegible] و آن ماده یا آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ می رسد و بیشتری از معده برخیزد
و از سپرز و دیگر اندامها نیز باشد یا از انگشتان پای و انگشتان دست و بسیار از خداوندان این علت
حکایت کرده اند و خبر داده اند که اندر آغاز صرع ایشان آگاهی بوده است که چیزی چون بادی
سرد از انگشت پای ایشان حرکت کرده است و ببالاتر می آمده و چون بنزدیک دل و دماغ رسیده
صرع پدید آمده است و هر گاه که پیش از آنکه نوبت حرکت آن بوده است ساق ایشان ببستندی
صرع سبکتر بوده است یا اندر گذشته است و آنجا که ماده صرع از عضوی بر آید اگر عضو را داغ کنند
یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی پالاید صرع او زایل شود و صرعی که بسبب آن کرم کدو دانه و غیر آن باشد
هم ازین نوع باشد هر گاه که کرم پاک شود صرع زایل شود و بسیار باشد که حیوانات زهرناک چون کژدم و
رتیلا و غیر آن ~~باشد هم ازین نوع باشد~~ [illegible] زهر او اندر عصب
آن عضو اثر کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ گریزد و بیداران خویشتن
را فراهم آرد تا اثر آن کمتر رسد و از نفرت دماغ و خویشتن را فراهم آوردن او تشنج پدید آید و
صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از وقت حیض بسته شود و آن ماده اندر رگهای ایشان
تباه گردد و بخار آن بدماغ بر آید و همان حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را که سبب او حیض گرفتن
حیض باشد اختناق رحم گویند و مردمان اگر خویشتن بیکبار از مباشرت نگاه دارند و منی اندر رحم [illegible]
گرد آید و تباه شود و بخار آن بدل و دماغ بر آید هم این حال افتد و بسیار باشد که زنان را اندر روز
کارگر صرع افتد چون ماده فرو خواند زایل شود و گاه باشد که سببی از سببهای جنبانیده خلطی بجنبد و صرع
کند یا بسبب [illegible] شدت قوت حس و حرکت را زحمت کند و [illegible]
گردد که صرع علتی دماغی است و اگر بمشارکت عضوی دیگر افتد و مبدا آن عضو دیگر باشد [illegible]
و کیفیت بد از آن عضو بدماغ رسد صرع تولد کند و همچنین اگر چه آفت صرع بوجود [illegible] دماغ
مخصوص است [illegible] سبب [illegible] مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهد و بدین سبب است که همه افعال قوتها
بدن [illegible] مضطرب گردد [illegible] از بهر آنکه آفت صرع [illegible] دماغ مخصوص علامات آنست که [illegible]
دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد و بدان ماند که تشنجی که اندر عضوی [illegible] افتد صرع آن عضو است و
همچنان بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کوچک است و صرع عطسه بزرگ است لکن آنست که دفع عطسه بسوی
پیش باز آید از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بهر جانب تواند بود که
دفع آسانتر پذیرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت بهمه جنبها باز دهد و بسیار باشد که شخص را صرع افتد
و از آن بیرون آید و تشنج [illegible] نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت نباشد و اگر ماده غلیظ
یا بسیار بودی [illegible] افتادی و تشنج کردی و اگر سخت بودی دماغ از کیفیت آن [illegible] خویشتن فراهم
آوردی و تشنج مخصوص گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کرد تا رطوبت ایشان
کمتر کنند پیش از آنکه بالغ شوند تا بقوت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک [illegible] بلوغ [illegible] صرع افتد

لکن بسبب

لکن بسبب قوت حرارت غریزی باشد اگر بتدبیر و علاج صواب پیش باز شوند زایل شود و صرعی که
از بیست و پنج سالگی پدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند
ممکن گردد که نفع بینند [illegible] و پیران را صرع گران شده علاج اندک تر باشد و بباید دانست
که هر گاه صرع متواتر شود و نوبتهای آن صعبتر و درازتر باشد بکشد و این آنگاه باشد که دماغ
ضعیف و زبون باشد و ماده صرع را و بخارها و کیفیتهای بد را زود قبول کند و [illegible] اندر گردد تمام
دفع نتواند کرد و هر گاه که تمام دفع نشود [illegible] و بگذرد [illegible] تاثیر ماده اندر دماغ [illegible]
باشد [illegible] سببی و عددی بجنبد و تشنج و صرع آرد و بسیار باشد که شخص را حس دماغ
قوی باشد [illegible] و کیفیتهای بد زود [illegible] سخت [illegible] شود و بدان سبب
حرکت دفع [illegible] شود و خویشتن فراهم آوردن [illegible] و از آن حرکت تشنج و صرع پدید آید و صرع دماغی
از دو نوع باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی و از تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی
مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که اندر آغاز
چهار سالگی سخت پدید آید و مردم را [illegible] ناقص گویند پس تب گرم
شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان لرزه از جای جنبیده شود و بحرارت تب پخته و گداخته
شود و عرق تحلیل برد و علت صرع سبک شود یا زایل گردد و چنانکه شخص از سکته خلاص
یابد بعلت فالج خلاص باید و گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد [illegible]
هرگاه که مصروع را [illegible] پیشانی [illegible] پدید آید [illegible] تحلیل ماده صرع باشد و بدان خلاص یابد
علامتها مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد باشد و رگهای
زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک مایه خشمی در وی پدید آید سر او
گران شود سیوم آنکه هر گاه که نوبت صرع نزدیک آید زبان گرانتر شود و چهارم آنکه
خوابها شوریده بسیار بیند پنجم فراموش کاری ششم بددلی و ترسیدن از همه چیزی و هر
آوازی هفتم اندیشهها بد چون خداوند مالیخولیا هشتم تنگدلی و حزن و بد صبری نهم آنکه از
کارها حقیر [illegible] صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزها که نباید که مردم را از آن خشم آید
اما علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و چشمها گشته و تیره و اندر حال
هشیاری ذهن و درستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد [illegible] خالی
و سبک باشد و طبع اجابت بر عادت می کند ازین علامتها [illegible] شود و علامتهای [illegible]
هر جا باشد و ماده [illegible] بیشتر بلغم غلیظ باشد یا سودا [illegible] باشد و نادر باشد
که از خون سودایی و بلغمی بسیار باشد و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یک یاد کرده
بابها گذشته معلوم گشتست معالجات علاج خاصه او آنست که نگاه کنند اگر
علامتها قوی بینند رگ صافن گشایند یا رگ ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند
و از شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و انار دانه و زرشک و غوره [illegible]
بگوشت دراج و تذرو و طیهوج و بزغاله و آهو بره و اندر نان او گشنیز خشک [illegible] زیانی ندارد
آنکه از گرمابه بیرون آید از بهر آنکه شراب دماغ را ترکند و نشستن بسیار اندر گرمابه و بر کنار
زیان دارد و سر پوشیده نباید داشت تا سرما و گرما بافراط بدو نرسد و اگر علامتها

خواب نیاید استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون باید کرد و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد صواب باشد و اگر هر شب یک درم خورد هم صواب باشد و حب غاریقون اندر همه حالها نافع تر بود [illegible] است صفت آن ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم تخم حنظل دو دانگ خربق سیاه و انیسون مقل و انیسون اسطوخودوس و انیسون حب کند چند نخود بسر است این جمله یک شربت باشد و بوقاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون تریاق سود دارد و این سرابیون می گوید دو دانگ تخم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند و اگر نیم درم افتیمون و دو دانگ تخم حنظل با یک شربت تیادریطوس بسرشند و بدهند صواب باشد اما علامات

صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع مانند گشتن دل و درد سر رنجه دارد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و اندامها لرزیدن آید و لرزیدن تا بعضی و آوازی بلند از وی بر آید و باشد که جامه از بول و براز و منی آلوده شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار بر اندازد نوبت صرع سبک تر شود یا در حال بدوش باز آید و هر چند معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر و نوبت آن دراز تر و هر چند معده پاک تر و سبک تر باشد صرع سبک تر باشد و نوبت آن کوتاه تر و ناگواریدن طعام و نفخ و قی و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی دهد و گاهی باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری آن و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده را خالی یابد و او را بگزد و اندر وی اثر کند و اگر طعام موافق خورد و بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از تشنگی و حرارت سوزش فم معده تاریخ باشد و اگر سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر و آروغ ترش باشد و هر گاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد ثقل آن اندر کتف او درد خیزد و تا آنچه خورده باشد هضم نشود آن درد زایل نشود و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت خورده باشد و اینجا درد می کند سبب آن خشکی طبع باشد هر گاه که طبع نرم شود درد زایل شود و اما علامات صرع مراقی بدین نزدیک باشد

و علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع بر مرکبی [illegible] دکلش کرو مصطکی و گوارشها معتدل و شراب پودنه و مانند آن قوت می دهد و از [illegible] و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذا بار زود گوار و پسندیده دهند و ضماد ها قوت فزاینده بر معده او می نهند

صفت ضماد سکر [illegible] سنبل خوشبوی و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر با یکدیگر بشراب انگوری عطر یا با آب سیب و آب آبی بسرشند و گرم کرده بر معده او می نهند و اگر سبب صرع بخاری باشد که از همه تن بر آید رنگ پوست و رنگ روی او و خشکی و لاغری و تیرگی پوست و بهی و بسیاری گوشت و نبض و بول و تدبیرها و حالها گذشته تیراند بر ماده آن گواهی دهد

اما علاج خاصه آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را از آن ماده پاک کنند و معده را و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خون باشد نخست اکحل و دو دست تیغال بگشایند یکبار و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار و از پس آن چند روز رگ زیر زبان زدن و بر قفا حجامت کردن ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ ضعیفی نباشد و مزاج دماغ از آن باز ندارد و بسبب بیرون کردن خون بسردی فرو نه تولد کنند و آنجا که فصد واجب باشد و فصد کرده آید پس از فصد یک هفته دیگر آسایش می دهند

و تعهد کنند و دیگر بار فصد کنند و یک هفته دیگر آسایش دهند پس تدبیر های اسهال کنند و اندر مسهل قنطوریون و تخم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن از رگ صافن بر ساق حجامت کنند و حجامت پس سر و میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای بسیاری ماده یابند از پس استفراغ یک هفته آسایش می دهند و قوت دل مراعات می کنند و باز استفراغ می کنند تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شلیثا با آب عود بگوش بگذارند و همچنین اندر بینی چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت قی کردن فرمایند و اندر حال صرع نیز و بباید دانست که اندر همه انواع صرع سود دارد و در حال از آن راحت یابند مگر اندر صرع دماغی بسیار کردن قی زیان دارد و استفراغ بحب اصطمخیقون و حب ایارج کنند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم افتیمون قنطوریون باریک از هر یک نیم درم ملح نفطی دانگ مقل نیم درم این حب هر هفته یکبار بدهند و اندر مسهلات دیگر غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس و لوغاذیا سخت نافع است این سرابیون می گوید نیم درم تخم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند نافع باشد و معجون عاقرقرحا هر بامداد یک کفچه سود مند باشد صفت آن عاقرقرحا بکوبند نرم و با سکنجبین عنصلی بسرشند و نگاه دارند و وزن سکنجبین دو بار چند وزن عاقرقرحا و هر بامداد و شبانگاه نیم درم و ایارج ترمس دهند سخت نافع باشد لکن این شربتها که مزاج را بدل کند به تدریج باید داد مثلا اشترودیطوس با سکنجبین دانگی دهند بار دوم دو دانگ و بار سیوم نیم مثقال و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها هم بدین قیاس دهند و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران سنگین زیان دارد و اگر خلط سودایی بود علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد و در جمله شربت و مسهل و معجونها و تدبیرها و طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندرین باب موافق باشد و اگر نیم درم تیادریطوس و نیم درم افتیمون و نیم درم تخم حنظل بهم بسرشند و بدهند نافع باشد ثابت قره می گوید مزاج را معجون نجاح بدل کند و بهتر از معجون نجاح تریاق اکبر هر روز تا این دوکانه آنچه حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر بدل مزاج موافق باشد خاصه اندر تیرماه و زمستان شربت یک مثقال با سکنجبین عنصلی بدهند اندر مطبوخ افتیمون و اگر ماده علت صفرایی باشد هر چه اندر مالیخولیا گفته آمد و اندر علاج سرسام گرم و علاج دیوانگی یاد کرده آمده است موافق باشد و طبیب را حکم مشاهده باید انداخت علت تصرف می باید کرد و نوعی از صرع است که آن را ام الصبیان گویند و صرع صفرایی است و بدین سبب علاج آن بسردی و تری فرموده اند و آب زن و شیر زنان بر سر و شیدن سود دارد و اگر مصروع طفل باشد علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک شود یا اندر سرداب خوش هوا باید نشست و زمستان اندر خانه معتدل و بباید دانست که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها ماده باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جماع پرهیز باید فرمود و کودک را نگاه باید داشت تا ناگاه آوازی بلند یا آواز طبل و جلاجل ها نشنود و اینچنین نشنود چنانکه بترسد و از سرمای سخت و از گرمای سخت و ناگواریدن

طعام نگاه باید داشت و سداب بوییدن سود دارد و آنچ اگر بسبب صرع طاری باشد که از جگر آید علامتهاء
احوال جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بتدبیر تسکین حرارت و گشادن سده مشغول
باید شد و استفراغ ماء الجبن باید کرد با آب لبلاب و آب کسنه و قرص جبار سبز و خرما هندی و شیرخشت
و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتهاء بلغم و سردی جگر ظاهرتر باشد سده بماء الاصول باید گشادن و فراو
... باید کرد و ... آید ان شاء الله و آنچ اگر بسبب صرع طاری باشد که از سپرز آید علامتهاء آن
و علاج آن از باب علاج سپرز طلب باید کرد و آنچ ... بسبب صرع طاری باشد که از
رحم برآید اختناق ... گواه ... و اندر زهار ... و ران و اندر کرده و پشت
درد و گرانی باشد علاج خاصه وی آنست که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه اندر علاج
احتباس طمث یاد کرده آمده است و آنچ اگر بسبب صرع ... باشد که از اندام فرود تن چون
انگشت پای و دست و مانند آن می برآید علامت وی آنست که خداوند علت را خبر
باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت می کند و بالا برمی آید علاج خاصه او آنست که
پیش از وقت نوبت برتر از آن موضع عصابه ببندند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع با
... اندر یا نوبت اندر گذرد و چون وقت نوبت اندر گذرد پای یا دست که ... از وی ... اندر
آسوده ... پس عصابه بگشایند و آن موضع ... درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع
ریش کنند و شیشه بر نهند و بمزند و مدتی جراحت را تازه دارند تا خلطی از وی بپالایند صفت داروی
که ریش کند بگیرند پیل و خردل و فرفیون ... را بکوبند و بعسل بلادر بسرشند و بران
موضع نهند و ببندند صفت داروی که زود تر ریش کند بگیرند زاغ و ... و ... باز ... اگر
بعسل بلادر بسرشند و بر نهند و ببندند و آنچ اگر بسبب صرع ... علاج خاصه او شراب
خشخاش ... و طعامهاء لذیذ دهند چون سر و پاچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و اندر طعام
آن تخم کدو و تخم خشخاش در افگنند و بباید دانست که با آنچ یاد کرده آمد از علاج خاصه هر نوعی
تدبیرها دیگر هست که اندر همه انواع صرع بدان حاجت است و چیزها است که اندر همه انواع زیان
دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچ در حال صرع باید کرد آنست که مصروع که زبان همی خاید هرگاه
صرع پدید آید گروهی از ... باشد ... در حال آن گروهی ... دهان
او نهند تا از خاییدن زبان بسلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه انگشت ... بزم
... ببندند و ... بسرشند ... سیوم ... بگشایند ... در ...
چون کندش و ... سپید ... و عصاره قثاء الحمار و بلبل و شونیز و ... و فرفیون
و جند بیدستر و ... دارد و ... بیامیزد ... و عود ... بینی او دود
کنند و اگر ... اندر بینی ... و بوی سداب اندر حال صرع و بیرون صرع سود دارد
و اختیار جنین آنست که ... بگیرند و آرد جو ... اگر ... شمامه سازند و در حال
صرع و بیرون صرع می بویانند ... آب ... اندر بینی ... اسکندر می
گوید اندر حال صرع اندامهاء مصروع راست باید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزی
گرم بر سر او نهادن چون ... و ... باز آید و مصروع ... را احات
دربینی ... و اگر ... باز آید امید وار باشد و زود علاج پذیرد و اگر نه مشکل باشد
و ... بیرون صرع باید کرد و از تدبیرهاء کلی او ... ریاضت است که پیش از طعام ریاضتی کند بر ...

اکر

او اکه مانده شود و از ریاضت باز ایستد و هرگاه که استفراغ کرده شد و اخلاط از تن پاک کرد
اگر پس از طعام ریاضتی اندکی کند چندانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع را ریاضتهاء
فرو سوین صواب تر باشد و اندر حال ریاضت سر ساکن باید و بیچ حال سر جنبانیدن و آواز بلند
داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرود آمدن سود دارد و بتدریج باید مالید
و نخست ... نرم و نخست بآهستگی آغاز کند و هر ساعت سخت تر می مالند تا اندامها سرخ شود
و پس از مالش گامی چند برود تا باقی ... تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغها کرده باشد و باقی ماده ها
بجانب پای فرو کشیده باشد و اگر سر را بشکند و گرم کند یا داغ کند روا باشد و غرغره کردن
اندر گرمابه یا بکام ... و سعتر و مانند آن پس از استفراغ و پس از آنکه باقی ماده ها بجانب پای فرو
کشیده باشد سخت نافع باشد و هر بامداد شربتی که رطوبت را لطیف کند و معده را پاک دارد و هم
چون سکنجبین عنصلی و سکنجبین بزوری و شراب افسنتین که اندروی سعتر و زوفا و تخم بادیان و
انیسون پخته باشند و معجون ... چنانکه ... یاد کرده آمده است و کلبشکر و مصطکی و گوارش
عود و معجون ... باشد می دهند و اگر فصل زمستان باشد سکنجبین عنصلی و بزوری اندر آب
گرم دهند و اگر تابستان باشد اندر آب سرد صفت سکنجبین عنصلی پیاز عنصل که طبیبان
اشقیل گویند بگیرند و پاره کنند و اندر سرکه و آب بپزند تا نیک پخته شود و پس بدست بمالند
و بفشارند و از آن سرکه سکنجبین سازند و اگر از سرکه سازند که عنصل اندر وی پخته باشند روا
باشد صفت معجونی که خداوند الصرع ... را سود دهد است بگیرند سیسالیوس سه
مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل فاوانیا دو مثقال جند بیدستر و
اسقیل شوی از هر یک یک مثقال ... بسرشند چنانکه رسم است هر بامداد یک درم یا دو درم
با سکنجبین عنصلی بخورد و از هوای تر و جنوب بپرهیزد و بادهاء خشک و شمالی ... صواب باشد و مغز
ساق گاو اندر روغن گل گداخته بر موضع صرع و بر سینه و گردن او مالیدن صواب باشد
و اگر ... با اندر روغن تازه با آب نیم گرم بیامیزند و آن اندامها را بدان بمالند
و راست گفتند عود فاوانیا بر بازو بستن سود دارد و طبیبان پیشینگان این ... آزموده اند
و منفعت آن یافته و این عود فاوانیا را بتازی ... عود الصلیب می گویند خواجه ابو علی سینا رحمه الله
گوید ... که این خاصیت اندرین عود بهنگام ... و سروم ... ظاهر تر می شود صفت ... باقی ادویه
که منافع را ... کند بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار ... هر یکی ... است ... بکوبند
و ... با سکنجبین ... بسرشند شربت یک مثقال صفت ... زراوند طویل
و ... جند بیدستر ... و پوست بیخ کبر و حب الغار و ... جنطیانا و قسط و مر و غاریقون از هر یکی ...
همه را بکوبند و ... با سکنجبین ... بسرشند شربت یک مثقال و صفت حب اصطمخیقون و حب
قوقایا و حقنه ... اندر ... بکار آید اندر ... انجیر ... کتاب ... اندر علاج سبات
خواب ... یاد کرده آمده است و آنچ اندر همه انواع صرع زیان دارد آنست که اکنون یاد کرده آید نظاره
کردن اندر چیزها ... و گرد ... فرو نگریستن از جای بلند و اندر گرمابه و ... مقام کردن و
... گرم و جماع بسیار و آمدن بار ... بسیار و شراب کهنه و شراب ... و مستی
و شربتهاء ... سخت و شیرینی و طعامهاء سخت چرب ... نوی چون آواز بوق و رعد و نگاه
کردن اندر آفتاب و اندر ... دارد و غسل کردن با آب گرم دماغ را سست کند و ...

کساند و آب سرد اخلاط را بفسراند و طعامهای سنگی و گوشت چلیپوان تیهو و کبک و تشنج و کرنب و کدو و شرب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تند این زیان دارد چون بوده و اگر شبت و سداب و اندک گشنیز اندر طعامها پزند سود دارد و کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و اگر جگر بپزند و با بلاده و روغن زیت چون آجالی سازند و پیش از طعام بخورند طبع را نرم کند بدین سبب سود دارد و اگر گشنه خورد زیان ندارد و همه میوه ها تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند زیان دارد و همه چیزهای تیز و بخارناک چون بلبیل و خردل زیان دارد اخلاط را به دماغ برآرد و دارچینی و افیثمون و کرویا سود دارد اخلاط را از دماغ فرو آرد و دارو که با درار بول بیرون آرد و بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران کند سود دارد زیان دارد و خفتن بر روی سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسپد و بر امتلا خسپد و بر خوابید بافراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ از بخار پر کند و اگر نازو بیش مصروع دود کنند صرع را کساند و مرو و سرو و شیر هم این خاصیت دارد و جگر بز کش زیان دارد و صرع آرد و اگر گوشت بز بسیار خورد هم باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی شود که از آن سخت غمگین یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز کوهستی اندر کشد و در آب شود صرع بجنبد

باب چهارم

سکته و اسباب و علامتها و معالجات آن سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها همی آید بسته شود و همه اندامها از کار بماند و جا سست گردد و از حرکت و دم زدن هیچ حرکت نماند و مسکوت نیز خوانند و این علت بیشتر بازافتاده باشد و روی او از پس برآمده باشد و رنگ او تیرگی و سیاهی گراید و گاه باشد که سرخی گراید و عجب آنست که با آنکه اندر سکته همه اندامها از کار بماند و هیچ عضله حرکت نکند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد و بجای که از پس رنج و ریاضت بسیار بسبب ماندگی عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته و اندر ماندگی دشواری دم زدن باشد بر طبیعت و مجاهدت قوت تا هیچ تواند بجای آرد و سبب کلی اندرین علت آنست که یکبار اندر دماغ سده افتد تمام و این چنان باشد که منفذها که قوت حس و حرکت از منفذها از دماغ باندامها میرسد یکبار بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلای دماغ و امتلای تجویفها و منفذها او از خلط غلیظ لزج و سرد و نوع دوم فراهم گرفته شدن منفذها و تجویفهای دماغ هرگاه که این دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و ضعیفی و سستی سکته باندازه سده باشد مثال این سده همچنان ابر است که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او را از زمین باز دارد همچنین سده که اندر منفذهای دماغ افتد راه فرود آمدن قوتها از دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از اندامها باز دارد اما سبب سده امتلائی دو نوع است یکی آماس دماغ و تمدد او سبب بسیاری ماده و تمدد بپارسی طرنجیدگی را گویند و نوع دوم آنست که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماسی نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و سبب سده دیگر که آن فراهم آمدن تجویفهای دماغ افتد هم دو است یکی آنکه بر سر زخمی افتد و المی صعب رسد بدماغ و تجویفها و منفذها او بدان سبب حرکت انقباض کنند یعنی خویشتن فراهم آرند

تو تها بسته گردد و نوع دوم آنکه سرمای بافراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم باز آید و درهم نشیند خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر قانون این نوع سده که از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس می گوید سکته علتی است که ناگاه افتد یکبار و سبب او کاری تواند بود که یکبار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد یا ممکن بود که سبب سده سوء المزاج باشد و اگرچه سخن جالینوس که می گوید سوء المزاج اندک اندک باشد درست است آنچه خواجه ابو علی یاد کرده است هم ممکن نیست و جای آن همچنان است که شیخ خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانکه بیماری بینیم که مزاج بتدریج خشک می شود اندک اندک تا چون خشکی بغایت رسد یکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنان ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر می کند و باندازه اثر سرما اجزاء دماغ بیکدیگر فراهم آید و درهم نشیند و اندامها اندک اندک خدر و بطالت می شود تا چون سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندر هم نشیند شود و یکبار راه حس و حرکت بسته گردد و آنجا که سبب قوی باشد امید گشادن سکته نباشد و آنجا که سبب ضعیف باشد امید گشاده شود و فالج گشاید یا بلقوه یا هر دو و باندازه ماده و چگونگی گشادن آن و بقراط حکیم می گوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ و اذا کان ضعیفة لم یسهل بروها و بباید دانست که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او حقنه و شیاف و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفهای دماغ را پر کند ناگاه و راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها بدان سبب سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که هر چند تن امتلای خون باشد در حال فصد باید کرد خاصه اندر فصل بهار که روح از طبیعت این نوع را اختناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج سکته گردد و هر که را بسبب بیماری خون بفصد بسیار حاجت آید و هر وقت که فصد کند راحت یابد هم باشد که تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استرخا ناگرده و ماده علت کم ناشده بی تعجیل علاج داروها و طعامهای گرم خورد و ماده آهسته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را سکته نادر باشد و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنکه تا سبب سخت قوی نباشد علتی بخلاف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخص را سکته افتد و هیچ نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده و با این همه علاج پذیرد و علاج باید و سبب آنکه هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت او چندان نیست که حاجت همی افتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که هست بحرکت نبض تمام می شود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب هر که را حال او مشکل گردد بر زودی دفن نشاید کرد و بهفتاد و دو ساعت نگاه باید داشت

علامتها هرگاه که شخص را که اندر سر علت دوار و طنین گوش و کسلانی اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها برهم سودن اندر خواب و امتلا اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد همی شود و بول او زنگاری یا بسیاهی گراید و رسوب آن نخالی باشد علت سکته بد و سخت نزدیک باشد و هر که را ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخره باشد و بیک هفته هلاک شود پس اگر تب گرم گیرد ممکن گردد که آن ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه در هفته هلاک کند و این از آن نوع باشد که جالینوس همی گوید که بسیار که سبب سکته آماس دماغ باشد و می گوید این نوع سکته گاه باشد و پیش از آن علامتها آماس ظاهر شده باشد و اما این نوع که تب گرم گشاده گردد و نخست صداع سرد بوده باشد و از پس غش اندر سکته افتد

وعلامت صعبی سکته و سهلی آن دشواری و آسانی دم زدن است و اما پدید آمدن کفک علامت عاجزی قوت
باشد و آنجا که علت صعب تر باشد نه کفک آرد و نه خرخره و نه دم تواند زد و اگر شربتی بحلق فرو ریزند
از بینی بیرون آید و زود هلاک شود و کفک اندر سکته بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر
صرع با آخر نوبت پدید آید که صرع گشاده می خواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن سبب باشد و
نشان صعبی علت و دشواری دم زدن و نزدیکی مرگ و آنکه اندر سکته دم بآسانی زنند لکن دم زدنی
باشد که بی نظام چنانکه گاه کاسته تر می شود هم نشان صعبی علت باشد و آنکه دم بآسانی زنند و بی نظام نگردد
امید باشد که علاج پذیرد جالینوس می گوید هر که بیوفتد و حس و حرکت او باطل شود و اندر سکته باشد
ممکن است که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که خداوند سکته دم بدشواری
زند و دم زدن او اندر بیشتر حالها با خرخره باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکته ناگاه بیکبار
افتد و مقدمات آن از پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته دمی از تب خالی نباشد
و سکتهٔ خونی با علامتهاء خون باشد که معلوم است و چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتهاء بلغم باشد و تدبیرها
متقدم بر هر یک گواهی دهد و هر یک گواهی دهد و هر که را اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود هلاک
شود و دیدنی اختلاج اختلاج همه تن و همه اندامها می خواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد که خداوند
علت اندر سکته است یا مرده است پلک چشم او باز کردانند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا باشد و
اگر اندر سکته باشد حدقه پیدا باشد **معالجات** آنجا که سبب سکته غلبهٔ خون بود نخست علاج باید کرد اگر پیدا دار
باشد در حال فصد باید کرد و قیفال باید گشاد و خون بسیار بیرون باید کرد و اگر طبیب صواب بیند رگهای
گردن که بتازی آنرا الوداجان گویند بباید گشاد پس بر ساق او حجامت باید کرد و اگر پس از آنکه فصد
و حجامت کرده باشد بازو و پایها ببندند و دستها بتقدم و اطراف او بمالند صواب باشد سرکه و روغن گل
بر سر او می نهند پس تدبیر حقنهٔ معتدل کنند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد چون سکته گشاده شود و تدبیر
لطیف مشغول باشند و بر جلاب و کشکاب تنک اقتصار کنند و بتدریج بگوشت طیهوج و دراج و
تذرو و مرغ خانگی رسانند **آف** که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتها هر دو پیدا باشد
نخست فصد باید کرد پس تدبیر حقنهٔ قوی و شیاف مشغول شدن و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل
و اشق و زهرهٔ گاو و تخم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا پر مرغ بروغن چرب کرده و با یارج فیقرا
آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قی افتد و رطوبتی بر آید **آف** که سبب بلغم غلیظ لزج سرد باشد
امید کمتر باشد پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و گشادن سده و گرم کردن دماغ کند بر
ترتیب نخست استفراغ کند بحقنهٔ تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است جهد کند تا
دهان او بگشاید و پر مرغ چرب و بایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو کنند تا قی افتد و اگر قی نیوفتد قوت
که بدو رسد و تهوع کند سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغنی که پر مرغ بدان چرب کنند روغن سوسن
باشد نافع تر باشد پس این همه سپاها کردن و مهرهای پشت او روغن گرم بمالند چون روغن فرفیون و روغن قسط
و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او را گرم کنند بخورها که یاد کرده آمد پس سعوطی لطیف کنند و گشاینده
در بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که اندر بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ و اگر حاضر
نباشد یک شربت معجون نجونیا و انقردیا و ثلیثا داده باشد و اگر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر از هر کدام که حاضر
باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهل توان داد
هیچ مسهلی به تر از حب قوقایا نیست و اندر پس استفراغ در آب گرم نشستن و گرمابهٔ خشک نافع

تر باشد **صفت حقنهٔ تیز** بگیرند تخم حنظل قنطوریون باریک نخواه شبت سداب حلبه انگدان از هر یکی یک
مشت سکبینج ده درم بورق هفت درم روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ده درم زهرهٔ گاو دو درم
داروها اندر یک من آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بورق و سکبینج و زهرهٔ
گاو ترکیب کنند چنانکه رسمست **صفت حقنهٔ دیگر** بگیرند تخم حنظل گل سرخ قنطوریون باریک [illegible]
خربق سپید از هر یکی یک مشت اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار من باز آید و بپالایند و ده استار از وی بستانند
و حقنه کنند و اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی نیارد دیگرباره حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرود آرد **صفت روغن
فرفیون** که اندر مهرهای پشت و مهرهای گردن مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند
یک من روغن سوسن ده استار با این آب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند قسط
و عاقرقرحا و جندبیدستر از هر یکی سه درم جاوشیر بازرد و فرفیون از هر یک یک مثقال همه را نیک بسایند و روغن گرم
باشد این همه داروها سوده اندر وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم روغن بلسان با وی بیامیزند و اگر حاضر
نباشد روغن ترب اگرچه ضعیفست بدل آن کنند و گرم بکار می دارند **صفت روغن قسط** بگیرند اهیل اذخر
و دارچینی از هر یکی ده درم قسط پنج درم سنبل پانزده درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس بپالایند
و روغن زیت مقدار ده استار بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه درم جندبیدستر و یک مثقال فرفیون سوده اندر
افکنند و بکار دارند **صفت روغن اسقیل** بگیرند اسقیل ترجاره [illegible] زیت بکوب اسقیل اندر روغن
پیش تو چنانکه اندر وی مالیده شود و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و جندبیدستر و خردل و قسط و فرفیون در [illegible]
افکند قوی تر باشد **صفت نطولی که بر سر و بر مهرها باید ریخت بگیرند** شیح و شبت
مرزنگوش برگ ترنج [illegible] اکلیل الملک بابونه پودنه [illegible] سداب حاشا از هر یکی چند آنکه خواهند بپزند چنانکه
رسم است **اما تدبیر گرم کردن دماغ چنان باید که بگیرند** تختهٔ آهن با آتش گرم کنند چنانکه سرخ شود و
وا پس سر او بدارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر او بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند
و بسرکه گرم کنند و بر سر او طلی کنند دماغ را گرم کند و قرنفل و پیل و بسپاسه و گوز بوا و وج بکوبند
و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او می نهند نیک باشد **صفت سعوط** زهرهٔ کلنگ با آب مرزنگوش
با آب سداب بسایند و در بینی اندر چکانند و اگر جندبیدستر سوده با ماء العسل اندر چکانند سود دارد و [illegible] و
جندبیدستر می بویانند صواب باشد **صفت حب فرفیون** بگیرند سکبینج اشق جاوشیر مقل
صبر جندبیدستر هزار اسفند از هر یکی دو درم فرفیون یک درم تخم حنظل دو درم و نیم شربت یک
مثقال **صفت حبی که معروفست بحب بیمارستانی** بگیرند جندبیدستر نیم درم تخم حنظل
و [illegible] فرفیون دانگی ایارج فیقرا یک درم این همه یک شربت باشد تجربه کرده ایم [illegible] اندر سکته و
فالج و لقوه [illegible] معتمد است و هیچ [illegible] تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد و باید او
و شبانگاه مقداری یک باقلی اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاد کرده
آمد نگاه دارند و تا نخست بحقنه و قی استفراغ نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و
از روغنها هر چند قوی تر است [illegible] و از نخست روغن سداب ساده و روغن سوسن [illegible] اندر
حل کنند بکار دارند و اگر منفعت نیابند قوی تر بکار دارند و روغن را موم اندر گدازند تا بر آن موضع که باید بماند
و هر گاه که بهوش باز آید بیست و چهار روز همین تدبیرها می کنند از نطول و سعوط و روغن مالیدن و از
چیزها که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخود آب دهند و شوربای گنجشک و کبوتر
بچه کنند و شبت و دارچینی و سعتر و اگر نان با آن [illegible] خشک یا مویز منقی خورد موافق باشد و از پس [illegible]

و چهار روز هر بامداد روغن سپید انجیر خورد و باقا الاصول و هر هفته ایارج فیقرا خورد و ایارجها و بزرگ چون لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند آن بکار می دارند علاج فالج اندر جزو چهارم یاد کرده آید می گوید جزو

چهارم از گفتار هشتم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فضل و تر باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است باب نخستین اندر یاد کردن اختلاج اسباب و علامات و معالجات آن اختلاج

حرکتی است که اندر عضوها افتد بی اختیار و بی خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و

شک و دلیل بر آنکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست

که اندر مزاجها سرد و از سببهاء سردی فزاینده تولد کند و عضو را بجنباند و دلیل بر آنکه اندر عضله است آنست که

معلوم است که هرچه نرمست چون دماغ و هرچه سخت است چون استخوان باد اندر وی باز داشته نشود و هرچه میان

این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن است که باد اندر وی باز داشته شود و اسباب اختلاج مزاجی

سرد باشد یا مادهٔ سوداوی و بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج گردد از بهر

آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود و چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده

است و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته یا مقدمه

کزاز باشد و آنکه اندر عضلها شکم افتد و دایم گردد مقدمهٔ ملانخولیا و صرع گاه و اگر اندر عضلها روی افتد و دایم

شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر زیر سر پهلوها افتد و دایم گردد مقدمهٔ آماس جاذب بکاه و باد غلیظ با

باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کیف گشته همچون هوا که در جایی بماند که مردم بدان تر شد

و آن بجنباند معالجات نخست از بهر ماده سبب آن زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و طعامها

سرد و بادناک و شراب با فزاها و مانند آن و آن موضع را بخرقه درشت بباید مالیدن و روغنی گرم چون

روغن فرفیون طلی کردن و هر بامداد گلنگبین عسل با تخم بادیان می دادن و تدبیر لطیف کردن و آنچه خورد

نخود آب باشد و شوربا گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با سعتر و دارچینی و زیره و گرد با آب دریا

گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا چیزی مانند آن کنند و بر آن موضع می نهند و نمک آب طلی با آب دریا باشد

و استفراغ با یارج روفس نیک باشد محمد زکریا می گوید آن موضع بخرقه درشت بمالند تا سرخ شود پس

بر روغن کوز طلی کردن و اگر اختلاج دایم گردد بعلاجهای سبک تر که اندر باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد فی

بود انشاء الله عز و جل هو وحده باب دوم اندر یاد کردن لقوه و اسباب

و علامات و معالجات آن لقوه علتی است که اندر عضلها روی افتد و چشم و ابرو و پوست

پیشانی و لبها کوژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنجی است که از رطوبت

غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عصبها و عضلها یک جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و

آغشته و سست گردد و بدان سبب حرکت اندامهاء آن نیمه روی سست شود و عضلها و عصبهاء آن

یا نیمه تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علاج دو نوع یکی

است لکن بر طبیب واجب است که فرق کند و این از آن بشناسد جالینوس می گوید ورزیدن دست که زیر میان

کام می کند و جدا کی هر نیمه از استخوانها و اندامها روی بداشت و نزدیک رودن دهان غشا نیک پوشیده است

و این در زیر دهان غشا بیکدیگر پیوسته است و هرگاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده شد اگر خداوند علت قربان

خورش تمام بکشاید و طبیب یکی انگشت بر زبان او نهد یک نیمه غشا چند سترخی شده و آویخته و رطوبتی باید

اندر وی افتاده و زبان او بگردیده و دیگر نیمه سلامت بیند بر حال خویش معلوم گردد که لقوه تشنجی است سیوم

غلبه خشکی است و این اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و شوربک مرکی افتد و از تشنج اعضا با فراط نیز بسیار افتد و سبب

آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سبب مشترک است

گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناق افتد و سبب خناق آماس عضله گردن باشد و ممکن گردد

که عضلهٔ گردن او تار عصبهای روی اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از او تار عضلهای روی از چنبر گردن است

و بعضی از سر استخوان سینه و بعضی از کتف چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این نوع لقوه اندر پیها پدید

آید و سبب آن پیها اندر پدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچه سبب فالج باشد چنان باشد که بسبب آماس عضلهٔ

گردن منفذ عصبها فشارده شود و راه فرو آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر زده و مفلوج شود

از بهر آنکه عصب دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و گروهی گفته اند که این جانب که لقوه اندر وی

باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد کوژ نماید و جانب علت

راست باشد و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست بودی نقصان حس و ظاهر که

عضلها اندر آن جانب بودی محمد زکریا می گوید بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج هم اندر آن

جانب افتاد که روی کوژ بود و این دلیل است بر آنکه لقوه اندر آن جانب باشد که کوژ باشد نه اندر آن

جانب که راست باشد هم او می گوید که بسیار کس مستعد لقوه باشد از حجامت پدید آید علت لقوه افتد و می گوید که

دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت خایه مرغ خورده بودند هر دو را همان روز

لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر جوانی لکن مزاج او مزاج خادمان بود هم او گوید مردی حجامت کرد

و از پس حجامت گرسنگی کشید و بدان علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوژ نشد جز آن بنود که یک

چشم بر هم توانستی تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هرگاه که آب خوردی آب از دهان

او می رفتی و سبب آنکه روی او کوژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود جالینوس می گوید که عضلها

پلک چشم با فرود و با بالا درست گردد و چشم بهم نتوان نهاد محمد زکریا می گوید بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آید

پس سکته فرو گرفت و بسیاری دیدم که گذشته سی سال است تا مارا این علت است و فراز نشان لقوه و دیگر

دیگر لقوه و با سلامت بوده اند و از هیچ کار باز نمانده اند و دیگری می گوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار

روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد و از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود و از شش

ماه بگذرد زایل شدن آن دشوار باشد علامتها خداوند لقوه آب از دهان راست بیرون

نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی اندر دهن راست نتواند و همچنان با دو آب هر دو از یک جانب

بیرون آید و علامت خاصه لقوه تشنجی آنست که حاستها بر حال خویش باشد و پوست و عضله گردن

سخت باشد و طرف چیده و خطهای و شکنهای پوست و پیشانی بسبب طرف چیدگی پوست ناپیدا شود

و آب دهان کمتر باشد و صداع از جمله علامتهای است که اندر لقوه تشنجی بیشتر باشد و علامت خاصه

لقوه استرخائی آنست یکی آنست که حاستها کند شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک

فرو سوین چشم فرود آمده و تر باشد چون فرو کشیده نماید و غشا لکام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده

آمده است و آب دهان باز نتواند داشت و از نشانها که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب

است یکی آنست که اگر جانب که علت است بدست راست کنند و ببینند و دیگر به تکلیف راست

شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و اما نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست اندر استخوانها روی دردی

پدید آید و حس روی و پوست کم شود و اختلاج اندر یک نیمه روی بسیار افتد معالجات احتیاط آنست

که تا چهار روز یا هفت روز بگذرد و او را بجنبانند لکن اگر طبع خشک باشد روز دوم حقنه نرم طبع

او بگشایند و اگر با لقوه علامتها که مقدمه سکته یا مقدمه فالج باشد همی بینند بباید شتافت و استفراغ قوی

گردن کهنه بهتر باشد مسهل قوی و اندر هفته نخستین غذا او لطیف کنند معتدل اندر خشکی و تری می باید و اورا کوزاب بر روغن زیت و چیزی که رطوبت کم کند و تحلیل کند چون انگبین نباید داد و تا مدت یک هفته و کمترین چهار روز بگذرد و استفراغ قوی کرده نشود از علاجها که بقوه محتقنها تر است چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده گر اگر آنجا باشد و خام باشد ونضج نشود اندر کرده بهر دارو های تیز اندر ابتدای علت سخت زیان دارد از بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و ماده غلیظ و عسر تر شود و علاج و دارو اندر وی اثر بدشواری تواند کرد و بدین سببها که یاد کرده آمد او لیس آن که حصر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بودن که ماده مدد نیابد و قوت بر جای بماند تا چهار روز بگذرد و سعوطها بکار نشاید داشت و با تنبیه نشاید و ترتیب صواب اندر علاج آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد و از پس یک هفته کهنه تر استفراغ کنند صفت حقنه بگیرند شبت بابونج مرزنگوش هزار اسفند اکلیل الملک تخم معصفر حلبه تخم کتان برگ چغندر سبوس گندم انجیر خشک تخم حنظل تخم بید انجیر قنطوریون بار یک از هر یکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه آب انجیر اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بید انجیر کوفته کنند و همه را بپزند چنانکه رسم است صفت حقنه دیگر بگیرند تخم بادیان پنج درم سداب و شبت از هر یکی یک دسته همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار ده درم با یک اوقیه روغن سداب حقنه کنند و هم او را اندر خانه نشینند که بس روشن نباشد و لختی تاریک را بود و اندر آینه چینی نگاه میکنند و فایده اندر آن آنست که آینه چینی سخت روشن نباشد و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر وی بتوان دید و این تکلیف سود دارد و چیت اندامها روی بدان تکلیف راست کرد و پیوسته کوزآب اندر دهان دارد و آن علاجها که حکیمان هند و ستان آزموده اند و منفعت آن بزرگ است آن است که گوشت حیوان وحشی چون روباه و گور خود و کفتار و گاو کوهی بپزند و آنرا بگیرند و از استخوان جدا کنند و بکوبند با روغن زیت بر سر او نهند و آن هم اندرین باب سودمند است از بهر آنکه گوشت او بدان گرم گشته است این گوشتها دیگر که یاد کرده آمد و پیوسته روی را بسرکه بشویند و همانند خاصه ابرو و پیشانی و اندر سرکه چیزها لطیف کنند اندر پزند چون جاشا و زوفا و سعتر و پودنه دشتی و از آن سرکه بینی بر می کشند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید و اگر خردل بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و هزار اسفند و قیسوم و سداب اندر آب بپزند و آنرا بگیرند و بخار آن می دارد و اندر لقوه تشنج نخست عضلها را نرم باید کرد پس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن بید و روغن مرغ اندر صرع امثال آن کردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عصبها را نرم کند بر پس گردن و بیدبیر جالینوس و از بهر عضلها چشم دماغ را با ایارج فیقرا و تخم حنظل و حب قوقایا پاک کنند و دارو یا جها که یاد کرده آمد برپشت سر بکار دارند محمد زکریا می گوید اندر قرابادین قدیم هم آید که غذا او ندلقوه را اندر خانه تاریک باید نشست چنانکه هیچ روشنائی نه بیند و روز و شب از آن خانه بیرون نشود تا باد بر وی نجهد و هیچ حیوانی و بیو تر نخورد و هر بامداد و شبانگاه می کنند تا بوقت غذا و بعد از طعام خورد و هم هفته دیگر و زیت و اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد چکانند و یکسر روغن کوز یار و روغن حب الخضرا نیم گرم اندر چکانند سقار تی و اندر جانب دیگر شش قطره اندر چکانند پس بابونه و سعتر و پودنه دشتی اندر آفتاب تیر بپزند و آن آب اندر طشتی کنند و سر بخار آن دارد و گلیمی اندر سر کشد تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی بجرقه در پشت نگارند تا سرخ شود پس روغن کوزیار و روغن

۴ اندر سر و گردن مالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارند و می گوید جالینوس از بهر آنکه عضلها و عصبها چند پدید آید تر است از بهر آنکه بجوزون و مالیدن هیچ دارو بدان موضع که او رسد نتواند رسید و می گوید بیل عصبها اگر نرم کند اولیا باید تا چون غبار ان شود و با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست و استاد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره اشت و بر سعوطها و سعوطها و داروی را گویند که اندر بینی چکانند دارو بها که ترکیب کنند سعوطها از وی سازند اینست جند بیدستر فرفیون تخم حنظل عصاره قثاء الحمار بیلیل کندش عرطنیثا خربق سپید ملکا و دنعه مرزنگوش قنبیلا نوشادر شونیز بورق خردل زهره عاقر قرحا سوسنبر سکبینج اسبت و شیر صفت سعوطی بگیرند جند بیدستر تخم حنظل بپیلیل کندش هم را بکوبند و آب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت بکار دارند ۸ و زهره کلنگ اندر بینی چکانیدن با شیر زنان سودمند باشد و زهره شیوها و عصاره شمشاد و عصاره مرزنگوش و عصاره چکنند و سکبینج با آب حل کرده با روغن سوسن مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و چون حاضر باشد اندر چکانیدن نیک باشد و دو درم آب مرزنگوش و دانگی سکبینج اندر روی سود دارد و نیم درم روغن زیت اندر چکانند اندر مدت پنج روز زایل شود و هر گاه که ازین داروها بالای دماغ رسد روغن بنفشه و روغن تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر پس سر می نهند و حجامت و سر کرده سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر می نهند و حجامت بر پس گردن نهادن و نا از وی ما ده دار از علاج بیرون آرد تا چون بدارها دیگر گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن مهره گردن و عضلها سود دارد و غسل گردن با آب گرمابه که بنمک شور کنند یا با آب دریا با شد و لقوه که اندر جانب چپ افتد سهو تر باشد و با تم علاجها ان علاج سکبینج بلغمی طلب باید کرد و غذای نخود آب باشد یا ماء العسل خورد و کوزآب اندر دهان همی دارد و مریح و قرنفل همی خاید اندر بجا

سوم اندر یاد کردن خدر

شدن اندامها و علاجات آن خدر لفظ تازی است معنی او بپارسی باطل شدن حس و حرکت آن اندام یا ناقص شدن حس باشد و حوادث اندامها را که ریش باشد و حس او باطل شود گویند خفته است و این علت اندر اندامها افتد که آن حس و حرکت است و لخت حس لمس آن اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که بسبب ضعف باشد حرکت از حال خویش بگردد از بهر آنکه عصبها که آلت حس است دیگر است و آنچ آلت حرکت است دیگر و اسباب خدر هفت است یکی آنکه مردم داروی خورد که روح را غلیظ و ضعیف کند چون افیون دوم آنکه اندر راه بیرون سرماها با فراط بعضوی رسد و مزاج او تباه کند سوم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هر گاه که زخم او بر عصب عضلهای آید حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این ماهی است که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و خاصیت ملعی وی گویند که اگر اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نگاه نتواند داشت چهارم خلطی غلیظ باشد اندر عضوی و اندر پشت چالها بلغم باشد یا خون و سوداء کمتر باشد و صفرا کمتر از سوداء باشد پنجم آنکه عصب فشارده یا پیچیده گردد چنانکه کسی پای بر هم نشسته باشد چون خواهد که بر خیزد پای او خفته باشد و آنکه مبدای عصب کوفته شود بسبب زخمی و افتادن هم ازین نوع باشد ششم آنکه جالینوس می گوید گاه باشد که مزاج خشک دارد و کسی که چیزی خشک زیادت کرده و بدان سبب اندر سر انگشتان او خدر پدید آید و بر تر همی آید و بانداماهای دیگر باز رسد و آن اندر پیهای محرقه بسبب تحلل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و حال مرگ افتد

علامتها هرگاه که سبب خدر امتلایی باشد اندر دماغ باشد حس و حرکت همه تن باطل شود و بیم
آن بود که هلاک شود و گاه باشد که … اگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب
اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای روی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب
اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت و آفت
اندر یک عضو که از عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه که سبب خدر بلغمی باشد و لازم
شود بفالج باز گردد و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هرگاه که
خدر اندر عضوی پدید آید و باستفراغ زایل نشود و از پس خدر دوار پدید آید بیم باشد که بسکته
باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام … و استرخا باز گردد و آنگاه که سبب خدر
بسیاری خون غلیظ باشد علامتهای خون که معلوم است ظاهر باشد و خواب بسیار آید و رگها پر باشد
معالجات آنجا که علامتهای خون ظاهرتر باشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذا باز خورند و آن
باز گیرند و آنجا که علامتهای بلغم ظاهرتر باشد علاج او از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتهای خشکی
ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب
اندر شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نشوند
و پس از آنکه استفراغی که واجب باشد کرده باشند داروها که گرم کنند بر آن موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن
فربیون از جمله داروهای موافق است اندرین باب و در جمله هر چه عصب را گرم کند اندرین باب نافع است
از باب علاج رعشه و فالج هر چه باید برگزیدن والله اعلم

باب چهارم
اندر یاد کردن رعشه و اسباب و علامات و معالجات رعشه …

رعشه علتی است که اندر اندامها افتد که آلت حرکت است و این چنان باشد که هرگاه مردم خواهند که
دست … را بکار فرمایند حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت
اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که خواهد که از حرکت فرو دارد آید حرکتی نه باختیار او با سکون اختیاری آمیخته
شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت سه نوع است یکی ضعیف قوت محرکه دوم
ضعیف آلت و سیوم ضعیف هر دو یکی اما آنچه از ضعیف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیمار را از پس
بیماری افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده از طعام سنگین کرده باشد دوم از هیبت پادشاهی
یا از ترس … یا از فرو نگریستن از جایهای بلند و رفتن بر سر دیوار یا از شادی بزرگ یا از خشم
صعب دل مردم بطپید و اندامها بلرزد و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنکه عصبها سست
گردد چنانکه نه مفلوج شود و نه بر حال تن درستی ماند چنانکه از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار و از بسیاری
خوردن آب سرد دست و پای بلرزیدن آید دوم آنکه امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر
عصب سده افتد و قوت اندر وی کمتر تواند رسید … سخت لزج و غلیظ باشد سده
محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد سیوم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها را درکشد فرمان برداری نکند چنانکه باید
و آنچه از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرمای بافراط یافته شود یا جانوری زهرناک بگزد یا زخمی
و جراحتی رسد یا حرارتی سوزاننده اثر کند یا از درون خلطی سرد بغایت سرد یا خلطی گرم بغایت گرم …
تا بدین سببها اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و گاه
باشد که اندر همه اندامها افتد و اسباب آنکه در دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هرگاه که طبیعت ماده …
از سر دفع کند بعضوی تنگ دیگر فرو ریزد دوم آنکه طبیعت بتدبیر فرمان آفریدگار تبارک و تعالی را اجابت کند

و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته است تا آفت کلی نباشد سیوم آنکه قوت محرکه اندامها
فرو سوی … تر است و بارکش همه تن است از بهر آنکه محرکه او قوی تر است از بهر این آفت قبول نکند و با سببها
که ضعیف تر باشد باز کوشد و اگر چه اندر آلت او ضعیفی افتد بزودی قوت که آنجا است آن را انکار فرماید و رعشه
که اندر جانب چپ افتد سهل تر باشد و رعشه پیران علاج پذیر نباشد **معالجات** اندر همه انواع رعشه
که از سستی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد و جز اندر یک نوع که سبب آن خشکی و فرمان نا
بردن عصبها باشد و اندر آبزن یا در آب معدن گوگرد و معدن زرنیخ و معدن قیر و نوره و مانند آن نشستن منفعت
سود دارد و آنچه از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب آنست که یکبارگی دست از شراب خوردن
باز کشند و روغن گل و روغن مورد بیالایند و سرکه بر سر … و طعامها خورند که خون را غلیظ کند چون کرنب
و عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و آنچه از جنس لرزیدن سر از خوف
… درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیقرا با آب کرده بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس با ایارج … اندر ما
العسل بدهند موافق باشد و هر روز وزن یک درم با یک درم و نیم حب قوقایا بدهند و چون دراز شود چند بیدستر
اندر ماء العسل بدهند و از آب سرد خوردن و رگ بسیار زدن این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبها اندرین
علت آب باران است و باقی علاج آن از باب علاج فالج و لقوه باید جست انشاء الله … هرگاه که خداوند
صرع را سر … آید … باید دانست که اندر دماغ او آماسی است

باب پنجم
اندر یاد کردن فالج و اسباب و علامات و معالجات آن

… فالج مطلق استرخا را
گویند یعنی سست گشتن عضلها و … بیکار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد
و فالج تازی است و از … معنی لغت عرب است فالج حالی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال
آن نیمه از دیگر نیمه جدا گردد و نام این علت از بهر این معنی … است و بدین سبب فالج … یک نیمه تن را گویند از سر تا
پای اما باید دانست که گاه باشد که فالج از روی آغاز کند و از فرو گرفتن یک نیمه تن اندر دو از مفلوج گردد و
اندامهای روی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد اندامهای سر و روی نیز مفلوج شود و گاه باشد
و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر همه اندامها بسلامت باشد ازینجا باید که معلوم گردد که معنی فالج
نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت روح
حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت آنست گذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم آنکه اگر چه
سده نباشد این هر دو قوت گذر همی یابد بعضی اندامها فرمان برداری این هر دو قوت را نشاید و
آن قبول نتواند کرد از بهر آنکه مزاج او تباه گشته باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری
یا خشکی و اندر بیشتر جایها گرمی حس را باز ندارد نه بینی که خداوند تب دق را اگر چه حرارت و یبوست
بر همه اندامها مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنکه
سردی ضد مزاج روح است و روح را کثیف کند … که سبب آن سردی … باشد بیشتر اندر
یک عضو عام نشود و علاج آن سهل باشد بضمادها و روغنهای گرم زایل شود و اما تری آنها را آغشته
کند و لیفهای عصبها را … که جوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها
و عضلها باز دارد و … مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم … که سبب
فالج که اندر یک نیمه تن یا اندر بیشتری اندامها افتد سده است یا گسستگی و بریده شدن عصب و
اسباب سده پنج است یکی آنست که عضو را ببندند چنانکه مسام عصبها که راه فرود آمدن قوت
حساسه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بیخبر شود و این سده عارضی باشد هرگاه که آن بند بگشایند

سده‌ها زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد و منفذها را فسدت بدان رطوبت بسته شود سیوم
آنکه اندر عضوی آماسی پدید آید و مادهٔ آماس منفذ تو تار ابگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب
بدان فشارده و کوفته شود و منفذ و قوت بسته گردد پنجم آنکه مهره‌ای از مهرها گرد خایان مهرها بیست از
سوی راست یا چپ میل کند و از جای بلغزد و عصب نرا که از نخاع رسته است اندر میان دو مهره فشارده
شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته شود از
بهر آنکه ثقبه که منفذ عصب است بر پهلو مهره است از پیش و پس نیست و اما بریده شدن عصب
هرچه از دراز افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر از پهنا بریده شود را مهره و قوت بریده
شده باشد و بباید دانست که اندر کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از پیش
سر تا پس سر از درازنا بدو بخش است و غشاها و تجویفها هر بخشی جدا است اما دو بخش هم بیکدیگر است
و نخاع نیز همچون دماغ دو بخش است از بهر آنکه از هر دو بخش دماغ رسته است لکن جدایی هر دو بخش از یکدیگر
محسوس نیست و از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکن است که فضله از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید
از بهر آنکه هر بخشی از دماغ فضلهٔ خویش ابدان بخش فرستد که از وی رسته است دوم آنکه
همت طبیعت بر مان آفریننده کار مصلحت همه تن نگاه می دارد و هر گاه که قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد
تا علت اندر همهٔ تن نباشد بسبب آنکه علت فالج اندر یک نیمهٔ تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده
فالج اندر یک نیمهٔ دماغ باشد و بعضی از آن ماده بیک نیمهٔ نخاع فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندامها
روی بسلامت باشد و بالای یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی مسترخی شود از
بهر آنکه عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و بباید دانست که
بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب شادی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه
اختیار افتد حرکتی فرو ناگاه اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بندهای
گشادی افتد و عصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج حس
عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد
نه اندر آلت حس و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتابها اندر یاد کرده اند که سالی علت
قولنج بسیار افتاده بیشترین هلاک شدند و آنکه از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این چنان تواند
بود که طبیعت مادهٔ قولنج را اگر برد و با فرود می فرستد تا ظاهر تن دفع کرد از بهر آنکه ماده بس غلیظ بود
نتوانست گداخت تا بعرق بیرون آمدی و از بهر آنکه نتوانست گداخت اندر عصبها ریخت و سبب فالج
گشت و بحران بیماریهای دیگر اندر بود از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد با ماده علت را بتمامی نضج و
تحلیل نتواند کرد بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل
بهار نیز بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر آنکه اندر هوای
جنوب دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد و سبب
بحران انتقال و بباید دانست که بیشترین فالجها که از میل مهره افتد علاج پذیر باشد لکن آنچه از زخم باشد
و آنچه از زخم و کوفتگی و فشار کی عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امیدوار باشد که علاج بپذیرد
و اگر کوفتگی صعب باشد علاج نپذیرد علامتها بباید دانست که از انواع فالج سبب فالجی که از گسستن
عصب افتد پوشیده نباشد خاصه اگر عصب بزرگ و میان تن باشد و علامت وی آنست که عضو
یکبار سست گردد و زخمی افتاده و مانند آن از پیش بوده باشد و از هیچ علاج سود مندی نباشد و آنچ

علاج بسود تر است از انواع فالج فالجی است که سبب آن آماسی گرم باشد و گشیدن عصبها و درد و تب گواهی دهد که سبب
آماس است و آنچ سبب آن آماس صلب باشد بجس و لمس توان دانست و پیش از آن درد می نموده باشد
و آنچ سبب آماسی گرم باشد دشوارتر توان دانست لکن هیچ حال از تب لازم و از خندر و درد آن
خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته باشد بر آن گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم علت فالج
را آنست که هر گاه که خدا و ند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند که اندر آن عضو ما نعی است
که آنرا از حرکت باز می دارد و هر گاه که سبب فالج غلیظ عصب باشد یا غلبهٔ خشکی باشد حرکت انبساط
و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانکه اندر فالج راستینی باشد و آنچ فالج دموی
باشد امتلاء رگها و نبض و رنگ چشم و روی سرخ بران گواهی دهد و آنچ از پس قولنج و صرع و سکته و از پس بیماریها
و تبها افتد بیماریها که گذشته بران گواهی دهد و هر گاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا سوء المزاج
تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس باقی و راحت یا فتن از داروهای گرم که عصب را نرم
کند بدان گواهی دهد و پیشینیان چنین گفته اند که هر گاه که بول کودک و طفل سبز گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد
بود یا فالج و نبض مفلوج ضعیف و بطی و متفاوت باشد آنگاه که قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر
بیماریها نبض بی نظام همی افتد و بول اندر بیشتر وقتها سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و ممکن است سیاه باشد
و اسباب آن پنج است یکی ضعیف جگر از قسمت کردن خون و بهرهٔ هر عضوی در خورد او دادن دوم ضعیفی
رگهای کرده و جگر پیوسته است از هر چه اگر دن آب از خون و جذب کرده رسانیدن سیوم ضعیف کرده
از برداشتن نصیب خویش از آن قدر خون که با آب بدو رسد چهارم درد عصب پنجم آماس و بباید
دانست که بسیار باشد که یک نیمهٔ تن مفلوج چون آتش همی سوزد و یک نیمه مفلوج چون یخ باشد و نبض
هر دو دستی مخالف یکدیگر باشد چنانکه شرایع و اجسام و هر گاه که عضو مفلوج بیوند خویش نباشد رنگ بگرداند و لاغر
شود و کوچک‌تر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن باشد معالجات طریق صواب اندر علاج این علت
آنست که اندر ابتدای علاجی قوی مشغول نشود تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد
چهارده روز و از علاجها قوی که اندر ابتدا شاید کرد حقنه تیز است که روا باشد و دیگر شربتها لطیف کننده
و تیز اتفاق بباید چون ماء الاصول که سخت قوی نباشد و چون زوفا خشک یا سکنجبین عنصلی و اندکی شرد طوس
اندر آب بادیان باید دادن و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف باید چون
اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ خندروس یا ماء الاصول اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده باید داد و یا
دراج یا طیهوج یا مرغ سبک اندام هم بریان کرده و سخت اندک خورد و از پس گرسنگی صادق و صبر کردن
بر تشنگی سخت نافع باشد و بجای آب ماء العسل خورد و بباید دانست که خداوند این علت را آب سرد
از شراب باشد از بهر آنکه شراب مادهٔ بعصبها فرود آرد و نه نیز شراب اندر معده او ترش شود و سرکه شود
و سرکه بترین چیزیست عصبها را و آنگاه فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج نضج
باید کرد از بهر آنکه چون نان مرکب هرا اخلاط است در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغم باشد
نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا شیثا یا بخربنا یا انقردیا یا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل
حل باید کرد و بداد ن پیش از فصد یک ساعت پس فصد کردن و آنگاه که فصل سال و عمر و مزاج و قوت
مساعد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب شیطرج و حب منتن باید کرد و حقنه فرمودن بحرقت سپید و حرف و
و مانند آن صواب باشد و پس آنگاه که استفراغ کرده باشد تریاقها را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد
کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند تا بیک درم رسانند و هم بتدریج بدانگی باز آرند و اگر

ودیگر معجونها چون تریاق سکبینج با جاوشیر آیا حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی بدهند و انگره کوفته
و طلی کردن سود دارد و خاصه اگر سر درد مخالطت باشد بامداد و شبانگاه دادن با ماء العسل صواب باشد و بعضی
طبیبان قدیم فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال می فزودن تا به پنج مثقال رسد و بعضی فرموده
اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال بلیله بباید سرشت به عسل و بدادن تا اندر معده او دیر بماند
و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال بلیله و جند بیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج
فیقرا و جند بیدستر هر یک نیم باید داد از یک درم تا پنج درم رسانند محمد زکریا از خود حکایت می کند که وی را
گفته است اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که هر هفته استفراغ کنند و حب نوح یا یا ماده را کمتر کند و هر روز
گوارشی بلاذر دهند یا ایارج هر ساعت بر اعضا بگردانند و روغن قسط می مالند تا عضوها گرم کنند صفت حبی که
طبیبان قدیم ساخته اند از بهر پاک کردن عصب بیمار داده و بر این بیت بگیرند پیه حنظل از هر یکی
دو درم فرفیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است خوردن نخستین دو از ده قیراط دهند
و یک هفته بگذارند و هفته دوم هژده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته دیگر بیست و چهار قیراط
دهند همچنین یک هفته فرو بگذارند و بر این اندازه میفزایند تا به سی و هشت قیراط برسد صفت معجونی که
مفلوج را ... و حرارت بر افروزاند بگیرند زنجبیل و سیطرج و عاقرقرحا و بلیله از هر یکی ده درم
فرفیون انگژد از هر یکی سه درم هلیله سیاه و آمله از هر یکی پانزده درم عسل بلادر بیست درم
کوفته درم دارو ها بکوبند نرم و بیزند و بروغن گوز بمالند و با انگبین سرشته خوردن او دو درم
خداوند فالج و لقوه و رعشه و سکته را سود دارد و این معجون و غرایب بر شبانروز را بر دارند و حرارت
بر افروزد از پس استفراغ باید داد صفت معجون دیگر بگیرند زنجبیل عاقرقرحا شونیز فلفل بلیله
دار بلیله و ... از هر یکی ده درم ... سداب خشک انگژد و حب الغار جند بیدستر سیطرج
خردل عسل بلادر از هر یکی پنج درم دارو ها بروغن گوز بمالند و حب کنند عسل بلادر و انگبین حل
کنند دارو با بدان بسرشند منفعت این و منفعت آنکه گفت یاد کرده آمده است یکی است صفت
حب فرفیون بگیرند سکبینج عاقرقرحا تخم حنظل مقل از هر یکی یک جزو صبر دو جزو مقل را با آب حل کنند
و دارو ها بدان بسرشند و حب کنند یک خوردن تمام دو درم و نیم و آنرا که قوت ضعیف باشد یک
مثقال صفت حب سیطرج بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد و مغشر ده درم زنجبیل خردل از هر یکی
دو درم و نیم بلیله و دار بلیله از هر یکی یک درم سیطرج و ... الهندی از هر یک دو درم بکوبند و چهار
درم با آب کرفس بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درم و نیم صفت سیطرج و سکبینج دیگر
بگیرند سکبینج مقل جاوشیر از هر یکی دو دانگ و نیم دانگ سیطرج و نیم دانگ ... نیم دانگ حنظل عاقرقرحا
از هر یکی دانگی خردل دار بلیله از هر یک نیم دانگ ... دانگی زنجبیل نیم دانگ فانید ... درم با آب کرفس بسرشند
و حب کنند این جمله یک شربت تمام باشد صفت حب سکبینج بگیرند سکبینج و انزروت مقل جاوشیر تخم حنظل
هزار اسفند از هر یکی دو دانگ صبر نیم دانگ تربد چهار دانگ حب کنند با آب کنند با آب سداب
این جمله یک شربت باشد تمام صفت حب منتن بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم مشک جند بیدستر
فرفیون از هر یکی دانگی اشق جاوشیر سکبینج هزار اسفند از هر یکی دو دانگ حب کنند با آب کرفس تا این
جمله یک شربت باشد تمام صفت حب دیگر بگیرند ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل قنطوریون باریک
و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم انگژد جند بیدستر بلیله سکبینج جاوشیر
و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب این جمله ده شربت باشد صفت

حبی که محمد زکریا می گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگژد و جند بیدستر تخم حنظل قنطوریون
باریک از هر یکی نیم درم مقل چند انگژد دارو ها بدان حب کنند این جمله یک شربت باشد صفت سفوفی
که هر بامداد دهند بگیرند زرآوند طویل نیم درم بلیله نیم درم هر دو را بکوبند نرم این جمله یک شربت باشد
هر بامداد هم چندین می دهند اندر این علت فالج تا بر او صفت سفوفی دیگر جند بیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم
عاقرقرحا نیم درم قرومانا دو درم این سفوف در دو اوقیه آب سداب بدهند و از استفراغ فراغت کنند
گر از تخم حنظل و قنطوریون باریک و ایلاجه و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد هر چند روزی از این نوع
حقنه بکار دارند و باید دانست که از پس استفراغ حجامت آتش بر سر بار اعضا نهادن و روغنهای گرم مالیدن
و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گرم و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و آواز بلند
کردن و قرآن با آواز خواندن و غرغره کردن بکار دارند و خردل بعضی نافع باشد تا بیماده را تحلیل کند و حرارت را
بیافزاید و ... گرمابه ... زود بر باید داشت و شاید از دو حال خالی گرم بر باید نهاد تا عصب را گرم کند و آواز
حدت دراز کرده ... بزرگ باید داد و مهره پشت و سر عصبها بر روغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت
و اندر آخر سخت نافع باشد و ماء الاصول بادروغن پیه الخنزیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر سود دارد
لیکن اندر آخر سود مندتر و ... گوشت بریان کرده خداوند رعشه را و فالج را سود دارد و چغندر با ... آب
... سود دارد صفت ماء الاصول بگیرند پوست بیخ کبر و کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم
بیخ اذخر ... از هر یک هفت درم تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک
عاقرقرحا نیم کوفته و ... نیم کوفته از هر یکی سه درم قسط زراوند گرد از هر یکی چهار درم نیم کوفته ...
... سداب و شیطرج هندی از هر یک پنج درم جند بیدستر ... یک درم همه را اندر ... آب بپزند
تا یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن پیه الخنزیر با روغن بادام تلخ گرم کرده
بخورد صفت روغن قسط بگیرند ابهل ... و ... از هر یکی یک جزو قسط جزو و سنبل دو جزو
همه را بپزند تا آب سرخ شود و بپالایند و مقدار سه یک وزن آب روغن تازه بادام ... بپزند و با آتش نرم
بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر و بلیله و فرفیون سوده اندر وی حل کنند و بکار
دارند صفت روغن سداب بگیرند آب سداب کوفته و فشارده ده من روغن سوسن یک من هر دو را
هم بپزند و با آتش نرم بجوشند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بردارند جند بیدستر و عاقرقرحا
و قسط از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم همه را بسایند نرم و اندر این روغن کنند و بیامیزند چنانکه هنوز
گرم باشد و اگر بدست آید بیست درم روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان
حاضر نباشد روغن زیت بدل آن روا باشد صفت روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و
مصطکی و زعفران را سوده از هر یکی یک اوقیه قرنفل و فرفیون از هر یک نیم اوقیه دارو ها نیم کوفته کنند و یک
روغن سوسن ... دارو ها کنند و سی عدد گل سوسن در افکنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت
روغن شونیز بادام تلخ و شونیز راست راست بگیرند و هر یکی را جدا جدا بکوبند نرم پس هر دو را به
پالایند و روغن بکشند چنانکه رسم است صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد و بیست درم
فرفیون یازده دانگ روغن گرم کنند و موم اندر وی گدازند و فرفیون سوده اندر وی افکنند و بهادن بپالایند
تا هموار شود صفت ضمادی که عضوها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا سوزنگوش خشک موبزج از هر یکی یک اوقیه
نطرون خردل از هر یکی دو اوقیه بلیله یک درم فرفیون یک اوقیه جند بیدستر چهار اوقیه همه را بکوبند نرم
و بروغن حب الغار ضماد کنند صفت موم روغنی که در این علت بکار آید بگیرند روغن سوسن و موم زرد و بیخته تر و بگیرند همه را اندر

که از نند و جند بیدستر و قسط بسایند و اندرین موم و روغن بسرشند و ضماد کنند عصبها را گرم کند و حس را باز آورد
و اگر حس بر جای باشد و حرکت باطل شده باشد کرسنه و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب کهن
بپزند و بکوبند و ضماد کنند بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر روباهی بپزند و آب او بر عضوی مفلوج می چکانند
سود دارد و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد از بهر
آنکه آب خوش چون گرم باشد ماده را منتشرتر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را
قوی‌تر کند و از آن راحتی یابد از بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و گرد گرد شود و این
ماسویه گوید که بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد زکریا می گوید مفلوجی دیدم که سبب فالج
او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند و رنجی عظیم رسید [illegible]
تری فزاینده علاج کردند شفا یافت و بباید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر یک عصب افتد و آن
یک عضو که این عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامها دیگر بسلامت باشد و گاه باشد که این
نوع فالج اندر حنجره و مری که منفذ طعام و شراب است پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار باشد [illegible]
و علامت [illegible] برنهند تا گرم شود و بازند و جند بیدستر و مانند آن طلی کنند و اگر [illegible]
شود و هم [illegible] برنهند و جز دل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ از زیر زبان بزنند و اگر [illegible]
مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول و بیرون خواست بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل ۲ر۲
شود و هیچ بیرون نتواند کرد علاج وی حقنه کنند از روغن سداب یا روغن قثاء الحمار و جند بیدستر و
بارزد و جاوشیر و حلتیت و بیقصب اندر طلا کنند و این روغن اندر مثانه و [illegible] ۲ر۲
فالج امعاء مستقیم حقنه از قنطوریون و بیخ حنظل و قثاء الحمار سازند یا از نمک آب و شحم حنظل و اندر آب دریا و آب
معدن گوگرد نشستن سود دارد و اگر چنان باشد که ثفل بیرون خواست بیرون آید حقنه از مازو و کوز سود دارد مانند
این سازند و آنرا که سبب فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن ناردین سود دارد ۲
و روغن ناردین سود دارد و آنرا که سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد [illegible]
علاجی تمام است و بسیار خوردن سیب و امرود و انار عصبها را زیان دارد و طعامهای [illegible]
چوب و تره زیان دارد و قلیه خشک و گوشت سرخ بریان و روغن گوز یا روغن زیت بریان کرده و توابلی
چون دارچینی و زیره و مانند آن پر کرده موافق بود و سویق الخبز خشک [illegible] و مغز گوز
حب الخضراء و چلغوزه و انکیس سود دارد و ناطف عسل که پلپل و دارچینی قوت داده باشند سود دارد
مغز گوز [illegible] و مغز چلغوزه [illegible] حب الخضراء
رطل [illegible] پلپل [illegible] دو درم دارچینی دو درم
و بجته بر آن مغزها کوفته و سرشته برافکنند و بازپسند [illegible] ساعت مقدار پانزده درم
بخورد و از پس آن ماء العسل خورد و سخت موافق باشد

باب ششم

اندر یاد کردن تشنج و اسباب و علامات و معالجات آن تشنج سه نوع است یکی تشنجی است که سبب آن
امتلاء عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبها و عضلها باشد از رطوبت
[illegible] استفراغها و تحلیل بسیار که بوده باشد و اندر تشنج امتلایی درازی عضله کمتر شود و پهنا زیادت و لیکن
را بسیار [illegible] گویند و ماده تشنج امتلایی اندر بیشتر حالها رطوبت باشد و سودا و خون کمتر باشد و تشنج
از ماده [illegible] چنان باشد که عضله آماس گند و ماده اندر میان لیفهای عضله اندر آید و خود را جای کند
تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و درازا کم و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتر [illegible]

شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد و اینچنان باشد که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرود آید
و اندر تشنج خشک هم درازی عضله کمتر شود و هم پهنا فراز هم آید بسبب خشکی و نیست شدن رطوبت اصلی چنانکه کسی
دوالی را آتش کند و با تش دارد و نوع سیم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلاء لیکن آفتی بدید
آید که عصب حساس از آن قوت حرکت [illegible] و بیرون [illegible] عضله هم باز آید و تقلص ۲
کند چنانکه [illegible] بسبب [illegible] فواق کند و چنانکه مردم چیزی ناخوش چشد روی فراهم کشد و چنانکه
بوی ناخوش تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنانکه از دم گزیده [illegible] باشد که تشنج افتد بسبب زخم گزدم که بر عصب حساس
آید و چنانکه از سرسام تشنج افتد و آنرا [illegible] کوچک شود و عضلها بدان سبب باز آید و از بهر آنکه
مردم اندر سرما [illegible] فراهم گیرد و چنانکه گاه باشد که بسبب ترسی عظیم روح بجانبی باز گردد و عضلها بتشنج ۲
روح تقلص کند و تشنج پدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عضلها بر قوت [illegible]
باشد لیکن رطوبت اندر میان لیفها و عضله جای گیرد و از [illegible] و اندر فالج عصب آمیخته شده باشد
و سست گشته و اگر نه این فرق میان بودی از بهر رطوبتها فالج افتادی و بباید دانست که کودکان طفل را سبب ۲
تری که بر ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیف قوت دماغ و ضعیف و نازکی عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار افتد
و بسبب [illegible] تشنج افتد از بهر آنکه قوت [illegible] قویتر باشد و از بهر آنکه اخلاط ایشان غلیظ باشد
و [illegible] و بسیار باشد که طفل را از پس تب گرم تشنج صعب افتد و خلاص یابد و
از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا که تبی سخت سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع است یکی انواع
استفراغها است و دوم تبهای محرقه سیوم [illegible] همه انواع تشنج خشک بد باشد و از آن خلاص کم
باشد و بباید دانست که تشنج که از پس تب گرم افتد دو گونه باشد یکی آنکه بحرارت تب ماده گداخته شود و بعصبها
و عضلها فرود آید و این سهلتر باشد [illegible] زایل شود دوم آنکه بسبب تب محرقه آید و ماده رطوبت
اصلی نیست شود و دماغ و عصبها سوخته شود و این سخت بد باشد و خلاص از وی کم باشد و بسیار باشد
که سبب مشارکت رحم و مثانه با دماغ آفت رحم و مثانه بدماغ باز رسد و تشنج افتد و تشنج سبب آن گردد
و انداز آن افتد بیرون [illegible] باشد و هر تشنج که اندر زبان و لب و پلک چشم افتد و مانند باشد و بسیار باشد که
از صرع تشنج کردن [illegible] شود و دندان [illegible] اندر تشنج [illegible] اندر یک ساعت [illegible]
از بهر آنکه رگ صداع و تشنج [illegible] باشد و آنرا که از پس جراحت تشنج افتد علامت مرگ باشد [illegible]
تشنج [illegible] شود و همچنان روده که [illegible] پنهان رود و باهم فراز آید و [illegible] شود و اندر [illegible]
مختلف باشد [illegible] باشد و حرکتهای اجزای او اندر زیر انگشت مخالف باشد و فرق میان تشنج
امتلائی و [illegible] تشنج خشک آنست که تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک افتد و از پس
تبهای محرقه و از پس استفراغها افتد و گاه بسبب مشارکت معده افتد چون گشتن و تاسه و سوزش معده
آن باشد و گاه بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد مرض و الم آن عضو بر آن گواهی دهد و گاه نه بسبب
مشارکت عضوی افتد همه اندامها پیش از آن بسلامت بوده باشد و اگر با تشنج اندر اندامی
الم پدید آید تشنج سبب آن الم بسبب تشنج و گاه بسبب گزیدن جانوری زیان کار افتد سبب آن ظاهر ۲
باشد و گاه بسبب آماسی افتد اندر آن نواحی که آماس باشد المها و [illegible] پدید آید و نبض صغیر
و متفاوت شود و بسیار باشد که روی سرخ و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر منقطع نشود
نفس دشوارتر تواند زد و [illegible] نتواند زد و گاه باشد که بر آن ماند که می خندد و خنده نباشد
و گاه باشد که طبع خشک شود و بول باز گیرد و گاه باشد که بول [illegible] و دردسر و فواق

دهشت و درد بندگاه گردن و درد کرگاه و درد میان دو کتف پیدا افتد و آنرا که تشنج بسبب تبهای گرم و بحارها دراز افتد
رنگ روی بگردد و اندر خواب بترسد و چشم احول و زبان سیاه و درشت و بیرون آید و خشک شده شود و دندانها بهم
می‌خایند و بول نخست سرخ باشد پس چون ماده روی به دماغ نهد سپید گردد و در کهاء صداع و هذیان پدید آید و باشد که طبیب غلط کند
و این علامات کمتر پذیرد و آنرا که تب بدان گرمی و بحرانی بدان درازی نباشد که رطوبت اصلی را نیست کند لکن بسبب
حرارت تب رطوبتی گداخته شود و باندامی فرود آید و آن اندام تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد
و علاج آسان پذیرد و آنرا که تب آید و با تب تشنج و درد سر باید و بول پاکیزه باشد و چشم تاریک میشود و از سر او عرق
آمدن گیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد و سبب دنبلها که اندر احشا او است و علامات بدانند
تشنج امتلائی بسیاری باد است که اندر معده و شکم پدید آید خاصه اگر شکم بسبب بسیاری باد بالا گیرد
و ضربان رگها و اختلاج سر از علامات باد است از بهر آنکه اختلاج علامت بسیاری باد باشد و ضربان رگها
یا علامت آماس باشد یا علامت لاغری و ضعیفی اعضا و بول تیز و گرم اندر تشنج بد باشد علامت
آن باشد که بسبب تشنج حرارت تند ساده است از جنس تشنج خشک است و آنرا که بسبب تشنج ~~[illegible]~~
و بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نخست تنگی نفس زیادت گردد و اختلاج و دندانها بر هم
زدن گیرد و احول شود و دندانها می‌خاید و گردن کوژ شود و تشنج پدید آید **معالجات** [illegible] علاج تشنج امتلائی
نگاه باید کرد تا قوت برجای هست یا نه اگر قوت برجای باشد طعام او هم اندکی نان با ماء العسل و نخود آب
که اندرون شبت و کرویا و سعتر پخته باشند و آنگاه روغن دل برون کرده و روغن او روغن کوز یا روغن
زیت باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او از گوشت کبک و گنجشک و طیهوج و چوزه سازند و این چوزه
را بتازی تیهو گویند و اگر از این گوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کننده چون سعتر و شبت و کرویا
و دارچینی صواب باشد و استفراغ بدان باید کرد که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی
گاریدار و [illegible] و غیر آن تا عصبها پاک شود و اگر علامت غلبه خون باشد نخست فصد باید کرد و نگاه
باید داشت که سبب امتلا بسیار خوردن شراب بوده است لکن چندان خون بیرون کنند که ماده کمتر
شود و بیمار ضعیف نشود باید تا قوت برجای ماند و باقی ماده تحلیل تواند کرد و اگر با استفراغ دیگر حاجت آید اقتصار
کنند و آنرا که تشنج اندر همه تن و عصبها افتد و او را یکبار اندر آب سرد زدن و زود برآوردن علاج
قوی است از بهر آنکه پوست او کثیف شود و حرارت غریزی بیندرون باز گردد و درنگ کند و قوی گردد
و ماده را تحلیل کند لکن جز [illegible] این علاج [illegible] جز مردم جوان و گوشت آلود [illegible] را [illegible]
این علاج نشاید کرد و بشرط آن شاید کرد که فصل تابستان باشد و بر تن او هیچ ریشی نباشد بسیار کس
[illegible] بدین علاج زایل شده است و آنرا که این علاج برنتابد اندر آب گرم [illegible] و اندر طبیخ روباه
و طبیخ کفتار باید نشاند طبیخ آنرا گویند که چیزها در وی پخته باشند و کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتار که طبیخ
او اندرین علت و علتهای دیگر سود دارد آنرا الضبع العرجا گویند یعنی کفتار لنگ و لنگ از بهر آن
گویند که کفتار چون پیر شود لنگ گردد و طبیخ گوشت گورخر که بتازی حمار الوحش گویند هم سود دارد و اندر
کتابهای قدیم طبیخ سگ آبی نیز گویند **صنعت طبیخ کفتار و طبیخ روباه** روباهی یا کفتاری بگیرند یا کفتاری پیر و آنرا اندر [illegible]
[illegible] و این روباه را همچنین درست با پوست و شکم ناشکافته اندران مرجل [illegible] و بپزند با شبت
بسیار و نمک تا نیک پخته شود و از هم فرو ریزد و آب آنرا از مرجل برگیرند و اندر آبزن کنند و خداوند
علت را اندر وی نشانند و آب گرم باید چنانکه دو ساعت اندر وی قرار تواند گرفت سه روز از
اول ماه هر روز بامداد و شبانگاه و سه روز از میانه ماه و سه روز از آخر ماه این طبیخ بکار دارند [illegible]

طبیخ

طبیخ بار کنند چنانکه سه روز پیش بکار نداشته اند و طبیخ عقاقیر لطیف کننده هم نافع باشد و عقاقیر لطیف کننده چون
قیصوم است و بابونه دشتی و اکلیل الملک و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانند این و اندر یک روز دو بار اندر آبزن
نشاندن خوش [illegible] معتدل است اندر وی از بهر آنکه دیر ماندن قوت را ضعیف کند و روغن بید کنجد و روغن سوسن مالیدن سود دارد
و اگر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب آید بدان سبب تشنج گشاده شود و بقراط از بهر این گفت لان یعتری الحمی
بعد التشنج خیر من ان یعتری التشنج بعد الحمی می گوید اگر تشنج افتد پس تب آید بهتر از آن باشد که نخست تب آید پس تشنج
افتد و تب ربع اندرین علت سود دارد از بهر آنکه هر که را تب ربع قوی باشد ماده را بگدازاند و اندر آخر نوبت عرق بسیار آید
و ماده تحلیل پذیرد و بدین سبب است که هر که را تب ربع قوی باشد تا آید تشنج نیفتد از بهر آنکه تب ربع امان است از تشنج
و عضو خشک را [illegible] کرده بر نهادن و بستن و نگشادن تا [illegible] شود و پس آنرا بر داشتن و تازه بر نهادن و راست
کردن عضو و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها که از پیه تر و جند بیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن
سازند علاج صواب است و از ثقل روغن کرگتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سودمند باشد و اکلیل الملک
و بهار [illegible] گرم کرده بر اصل عصب آن عضو نهادن سود دارد و داء الحلتیت و جند بیدستر با یکدیگر سرشته
چند کوزی بدهند تب آرد و تشنج اندر حال بگشاید و جاوشیر نیز مردم قوی را یک مثقال داد و ضعیف را از یک درم
تا دو دانگ و نیم حاجت تعلل کند لکن معده را مراعات باید کرد از بهر آنکه جاوشیر معده را ضعیف کند و جند بیدستر سود
تریاق و کم مضرت نیز همچنین دارد و یا است اندرین علت خاصه اگر از پس طعام دهند و جند بیدستر و حلتیت
و غیر آن هم اندر ماء العسل باید داد و یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انگدان و آنرا که تشنج اندر همه تن افتد نیز با کار دیگر
دماغ مشغول باید شد و از جمله علاجها نافع آزموده یکی آنست که از پشم سیاه گردن بند کنند یا فراخ اندر گردن
او کنند و هر ساعت آن پشم را بروغن گرم کرده تر می کنند و سنگ آسیا گرم کنند و شراب بر وی ریزند
و سر او بخار آن دارند و گرمابه خشک و نشستن اندر یک گرم سود دارد و روغنها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده
است هم اندرین باب نافع است خاصه روغن قسط الکار و روغن قسط و اما تشنج خشک را علاج دشوارتر است
و بهترین چیزها آنرا اگر تب نباشد آبزن است و روغن [illegible] مالیدن [illegible] و پای با روغن [illegible] داشتن و
ضمادها که از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اگر ممکن گردد که اندر آبزن روغن کنجد
با شیر تازه باشد سخت نیک باشد و اگر تب باشد یا شیر حاضر نباشد اندر آبزن آبی کنند که اندر وی گشنیز جو
و بنفشه و نیلوفر و کدو و خیار و برگ بید و برگ کوک اندر پخته باشند سخت نافع باشد ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و چغندر [illegible] گردانیدن فرمایند [illegible] کردن صواب باشد و آنرا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر
و روغن بادام دادن سود دارد و شیر خر با روغن بنفشه بهم زدن و بر سر او نهادن و شیر زنان با روغن نیلوفر
و روغن مغز کدو اندر بینی چکانیدن و آنرا که تب آید کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه
بدهند و روغن بادام باید داد و اگر با این شربتها اندکی شراب رقیق سپید بیامیزد تا زود تر اندر رگها بگذرد
نافع تر باشد و آب [illegible] ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن
مغز کدو و شیر زن اندر بینی و گوش او می چکانند و لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او
هم باید چون کشکاب غلیظ یا جلاب و روغن بادام دهند و طعام گوشت بزغاله و قلیه کدو و
قلیه خیار و ماش و پوست کنده و اسفاناخ [illegible] کوک و کشنیز تر و اگر تشنج طفلی را افتد شربتها دایه او را
دهند و روغنها و ضمادها بر اندامهای طفل بکار دارند و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد ضماد که از کشک جو و بابونه
و خطمی و بنفشه و غیر آن پخته باشند بر موضع ریش و بر اصل عصبها و بر سر او می مالند و آنرا که تشنج بسبب گزیدن
حیوان زیان کار افتد علاج او اندر گفتاری که اندر دفع مضرت زهرها است یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب

و نشستن اندر آبزن [illegible]

و اگر آب آبزن [illegible] آب کدو و آب خیار [illegible] شیر [illegible]

و آب برگ [illegible] و خطمی [illegible] اسبغول [illegible]

اسبب درری شد علاج سکنین ان درد بجنبد وانرا مرتشنج ۲

بجز آفتد علاج او علاج تشنج خشک است که کرده آمده و ماوا اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوا خانه بخور بار اندر کتاب حیات یاد کرده آمده است سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب آماسی عصب افتد علاج او اندر کتاب که اندر علاج آماسها است یاد کرده آید و الله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر جزو چهارم اندر یاد کردن کزاز و معالجات آن لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته اند گاهی کزاز تشنج را گویند که اندر باب گذشته یاد کرده آمده و گاهی تشنج کردن را گویند خاصه اگر عضلها و عصبها گردن از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند چنانکه پیش و پس نتواند جنبانید و گاهی کزاز تشنج را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متاخران اصطلاح بر آن کرده اند که تشنج آنرا گویند که مادتی اندر عضله عضوی افتد و پهنا و عضله زیادت گردد و بالا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا گویند که عضلها و عصبهای عضو سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کرد و پس بر آن مانند کرده اند کزاز آنست که عضو از هر جانب کشیده شود و عضلها دراز تر و کوتاه تر نشود و تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود و عضلها و عصبها او پهن تر و کوتاه تر شود و پس ازین روی کزاز ضد تشنج است لکن نوعی است که اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنکه سبب هر دو صلابت و آفت عصب است لکن صورت هر یک ضد دیگر است از بهر این معنی که گفته اند که دو ضد اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانکه سیاه و سفید هر دو اندر تحت لون افتد و از بهر آنکه کزاز تشنج مضاعف است یعنی دو تشنج است چنانکه از سوی پیش و پس کشیده شود و بدین سبب واجب کنند که کزاز بتر و صعب تر از تشنج باشد و بحران زودتر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کزاز و تشنج هر دو از درد خالی نباشد و اسباب کزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر بر خلاف آنست از بهر آنکه سبب کزاز گاهی امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی آنچه که بعصب سستی رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی آماس باشد این چهار سبب ازین وجه با سباب تشنج ماند و از آن وجه که کزاز بیشتر از باد و بادهای غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست اگر چه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج بادی اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزاز از علتهای بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و صعب و عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد کزاز ازین جمله اسباب برین وجه افتد که یاد کرده آمده هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله افتد و آنرا بفشرد و صلب گرداند و بدان فسردگی و صلبی بماند حرکت انقباض بدان سبب باطل گردد و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفها و عصب و عضله گذری یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدراز بگذرد و اندر پهنای جای کمتر گیرد و همچون ماده استرخا و بدان سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نیاید و فرق میان کزاز و استرخا آن است که ماده استرخا رقیق باشد و عصب را آغشته کند و ماده کزاز پس از آن که اندر میان لیفها گذر یافته باشد بسبب از سببها صلب و فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی حرکت عضو باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لکن بنزدیک زیر عضله رسیده و آنجا صلب گردد و بیفسرد و حرکت انقباض را باطل کند و سبب دوم کزاز آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض آنرا بفشرد و بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از زخمی و آلتی بگریزد و نه بر سبیل تقلقل و هم باز آمدن لکن بر سبیل بازبریدن و دور شدن از موضع ام و این نوع کزاز است که از بد کردن بازفراه افتد و از گزیدن حیوانات زیانکار و از زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن ماده ... را از آن می بگریزد و سبب ام زخم و ام گزیدن حیوان زیانکار از موضع ام دوری شود و گاه باشد که خشکی غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتهای اصلی از میان لیفها عصبها و عضلها بتحلیل خرج شود و پهنای عصب و عضله فراهم آید و درازا زیادت شود و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز خشک آنست که اندر تشنج درازی و پهنای عضله

وراست بماند ۲

وانست که ماده استرخا ۲

تقلقل بادها جنبانی جنبیدن گویند

کمتر شود و سبب سوختن و بریان شدن مغز و عصبها و اندر کزاز بهیأتی کمتر شود و از آن است که این سبب کزاز تشنج خشک خطرناک تر از کزاز خشک است و از انواع کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و صعب باشد و بعضی از اسباب ضعیف تر افتد همچون انواع تشنج که از سبب آن ضعیف تر باشد و اسباب این نوع کزاز چیزها باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که مردم چیزهای گران بر دارد بنجابر زمین سخت ... عضلها او کشیده یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هر چه ازین انواع افتد همه از جمله کزاز باشد لکن هم سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانکه تشنج دماغی بد باشد کزاز دماغی بتر بود و با خطر باشد و حال آن گران چنان باشد که اندر تشنج که یاد کرده آمده است علامتها هر گاه که عضلها قفا و پشت هر سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زبان گران گردد و اندر همه تن خارشی پدید آید که اگر چه فارنداران خاریدن لذت نباشد اینهمه مقدمه کزاز باشد و اگر کسی را اندر راحت و بیداری فرو باشد در سوب بول او ریم باشد ممکن شود که آن ریم بطریق بول پاک نگرد و بعضی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغی تولد کند و علامات بر آمدن وی بجانب دماغ آنست که اندر پشت قشعریره پدید آید و چشم تاریک بیشتر و اسرو گردن ... کشد و هر گاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن پیوسته گوید امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که آغاز تشنج تا حرکت عضله باشد و اندر آغاز کزاز عضلها کشیده گردد و راست بماند بحرکت و روی و چشم خداوند کزاز بروی و چشم خداوند خناق ماند روی سرخ و چشمها بر خاسته ~~و گاه باشد که اندر خناق ...~~ و گاه باشد که چشمها زود از دو و بسیار ... و اشک همی ریزد و دندانها بر هم نشیند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای روی کشیده شود و بیمار خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش داشته شود و بعضی بسوی قفا باز کشیده شود و از چپ و راست نتواند نگریستن و بعضی عضلها رحم کشیده شود و بر شکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول باز گرفته شود و ~~بعضی را عضلها مثانه بر شکلی کشیده شود که قوت ماسکه باطل گردد و بول باز گرفته شود و بعضی را عضلها مثانه بر شکلی~~ شود که قوت ماسکه باطل گردد و بول را باز نتواند داشت و بعضی را عضلها مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگهای گسسته شود و بول خون گردد و بعضی را عضلها مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و بعضی را بسبب غلبه سردی و فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون آب و کنگ باشد و قیحها کنگ بسیار ... باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها و عضلهای جهار بار کشیده شود و پیچیده شود چنانکه از جای خود بیرون افتد و علامتها کزاز امتلایی و کزاز ورمی همچون علامات تشنج امتلایی و تشنج ورمی باشد و هر کزاز که پدید آید و درد و خلید باشد خاصه درد میان دو کتف

معالجات

علاج کزاز امتلایی علاج تشنج امتلایی است چنانکه علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لکن از بهر آنکه سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی است ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند میل بگرمی و نرمی باید که دارد و اندر کزاز امتلایی محجمه بر سر مهره عضلها نهادن و حرارت بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنها گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن او سرد شود لکن پیشتر بار اثر کرده پاک می باید کرد و اندر روغن زیت گرم کرده نشاندن و پیه گوسپند و پیه شتر و پیه خرس و پیه کفتار و پیه گاو کوهی گداخته و مالیدن و روغن سداب با چند بیدستر و فربیون و جند حقنه کردن هم سود مند باشد و آنرا که از حقنه تیز رود ها بسوزد شیر خر یا روغن گاو یا روغن تمن و بنه حقنه باید کرد و اندر کزاز خشک بیشتر بر عضلها دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و ... و مغز ساق گاو و روغن و بنه و موم زرد و روغن کنجد

صفت ضمادی موافق بگیرند ار دقه تخم کتان و ار دقه کنجد از هر یک دو جزو آرد حلبه یک جزو همه را اندر شیر خر یا روغن کنجد بپزند و بر عضلها نهند

صفت ضمادی دیگر بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و روغن کنجد هر یک درم گداخته شود و ... اندر وی بپزند

وبرازم ۲

کزاز آغاز تشنج تا حرکت ... بروی و چشم خداوند

و برعضلها نهند و طعام ایشان حسوها نرم باید چون ماء اللحم و شوربای گندم رقیق و زرده خایهٔ مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه این همه بی نان از بهر آنکه هرچ خایبده نا است یکلی اندر باید و از پیش پیرون آید و رنج زیادت شود والله اعلم

باب هشتم از جزو چهارم
اندر یاد کردن فنجنج و معالجات آن

بیاید دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورند و ریاضت کمتر کنند و بدان سبب تن امتلی گردد و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها راه گیرد و اندر خوردن تن ماندگی یابد و این ماندگی تا بارس اعیا گویند سبب بسیاری بادها و بخارها و عضلها و رگها کشیده شود و مردم خویشتن را همی کشد و یازد و تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی و چشم سرخ شود این حال را اللوی گویند و فنجنج نیز گویند و این لفظ پارسی است معرب کرده یعنی تازی گردانیده
معالجات هرگاه که این حال پدید آید هم نشان امتلا باشد بزودی تدبیر استفراغ باید کرد نخست ماء الجبن دادن و مواد را گرد کردن و اندر بیشتر حالها مردم مغرور را از بین امتلا آب سرد اخلاط را غرکنند و شیدن فرو نشاند و گسستن گرفته سنوف کردن هم این فعل کند آنگاه که مادها و بادها و بخارها بیشتر غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد و هرچه درد ناپرورده خوردن و سنوف کردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و فادمان گرمابه و رگها را بسایند بکیرند و حالی مانند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شده از بهر آنکه این رگها گذرنده روح است و هر گاه رگ گذرنده روح بسته شود روح بجمد گردد و چون بگشایند روح بیکبار جله آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رگها خطر است و هرگاه که فرو گیرد دست بزرگ صبر نشاید داشت و زود از آنکه مردم طاقت دارند که نفس خویش فرو گیرند دست از رگ بر باید داشت و الا خطر بزرگ باشد

جزو پنجم
اندر انواع صداع و اسباب و علامت و علاج آن و این جزو بیست و یک باب است

باب نخستین
اندر یاد کردن صداع گرم که بی ماده باشد و علامت و علاج آن

اسباب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابه گرم و نزدیک آتش دوم سخن بسیار گفتن و شنیدن و چیزی باواز بلند خواندن سیوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزها گرم پنجم طعام ناخوردن از وقت عادت در گذرانیدن علامتها اهیج نوع یکی خوش آمدن هوا خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سیوم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر بگرانا پنجم بول رقیق معالجات صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هرکدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بیزند و سرکه کنند و بر پیشانی سر که موضع دماغ است می نهند و مقدار هر یک برین مثال باید روغن ده درم گلاب ده درم سرکه انگبین دو درم تا سه درم و آنرا که خشکی بیشتر باشد سرکه افزون از روغن کنند و آنرا که میانه باید سرکه و روغن برابر کنند و آنرا که کمتر باید سکنجبین روغن کنند یا چهار یک بقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و سبز تر بکوبند و با این گلاب و روغن و سرکه ضماد سازند و بر سر می نهند و اگر حرارت [illegible] قوی باشد پست جو و اسبغول با گلاب و آب غوره و آب بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بر دارند و دیگر سرد کرده برنهند این ضماد از پس سر درد آرند از بهر آنکه پس سر جایگاه بند عصبها است و این ضماد باخنک عصب را زیان دارد و گلاب بر سر نهادن سخت نافع باشد و اندک برگ شاه [illegible] در دسر زیادت کند و چون صداع اندر طلا کنند این ضماد مانع خشکی نگاه باید داشت لکن روغن بابونه باور باید نیز و خنکی بقدار حاجت می کاهند و باید دانست که صداع آفتاب را اگر زود اندر بابد [illegible]

کند زود زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند سرد گرد و گلاب بسیار باشد که محکم شده آن بخارها را ابنساند و بجانب دماغ برآرد و بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ چاره نباشد الا آنکه قوی گردد روغن گل و شیر زنان سره کرده اندر بینی چکانیدن سود دارد و شربت پست جو و شکر و گشناب و اسبغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آب غوره و مزوره آلو سیاه و مزوره ماش و ملقیل از عدس سرکه و آب غوره و قلیه کدو و روغن بادام و اسپاناخ و بقله که از برگ خرفه و صحناء سازند با برگ خرفه و آب انار شیرین و ترش و اگر طبع خشک باشد این بوارد و از آب آلو و آب غوره سازند و ماهی خورد و سرکه خبه موافق باشد و اگر بهیچ طعام میل نکند نان مغسول سود دارد و این چنان باشد که نان اندر آب سرد شکنند و یک ساعت بنهند و آن آب اندر بیاندازند و آب تازه کنند و یک ساعت دیگر بنهند این آب دیگر باره بیرون ریزند و آنرا بدوغ ترش کشکاب یا آب انار ترش یا سرکه یا آب غوره خورش کنند و بخورند و اگر خواب نیاید باید که از برگ کوک و کدو و اسپاناخ سبوسه سازند و میوه خشک نافع باشد چون امرود و به و آب انار و ترشی ترنج و لیمو و مانند این و اگر مغز تخم خیار و مغز کدو و شیرین و تخم خرفه کوفته با پشت و شکر بدهند سخت نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو پنجم
اندر صداع گرم صفرایی و معالجات آن

علامتهای صفرایی هفت نوع است یکی زردی روی و خفقان دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان سوم چهارم بد خوابی و خشکی چشم و بینی پنجم خیالات زرد در چشم آمدن هفتم صحرایان و زود خشم گرفتن معالجات نخست تدبیر استفراغ صفرا باید کرد و اما آنجا که حرارت سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه و سنوف بنفشه و شراب آلو و پیسو یا و قرصها بدهند و آب انار ترش و شیرین و شیرخشت باید کرد و تا ماهر و معتوبی حاصل شود و آنجا که حرارت عظیم باشد استفراغ مطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد و تسکین حرارت سکنجبین و شراب غوره و آب تمرهندی و ترنجبین و شکر باید کرد و آنجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم شراب بنفشه و شراب آلو و گشناب و لعاب اسبغول و شکر نیست و اگر گشنیز خشک و سعتر و گل سرخ بکوبند و از هر یکی راست راست و شکر بوزن همه بسایند و شبانگاه مقدار دو درم با آب سرد بخورند بخار باز دارد و حرارت را باز نشاند و اگر طبع خشک و اندر شکم باد و قراقر بخورد و روشنایی را زندان ضما بون تا طبع فرو دارد یا بوره و نمک بسیار اندر آب کنند و پشم پاره یا پنبه بدان تر کنند و بر دارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشند بنفشه و نیلوفر و آب بید و گلاب و کوک و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر بنهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و آنکه از پیوخوابی و خشکی رنج باشد این آبها با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و بدین استفراغ کرده و شیر زنان و روغن مغز کدو و شیر با روغن مغز تخم خیار یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانیدن و آن کوک اندر خشک کردن خدا و ندخشکی و بد خوابی را سود دارد و آنکه قوت ضعیف باشد جوش شیر زنان بر سر دوشیدن و شیر خشت نهادن بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سپید و کشک جو و اندکی بابونه اندر آب بپزند و روغن بنفشه بر بینی آب ریزند و بیمار سر بجای آن دارد و چون اصل در سر او کشند تا جای پراکنده شده و هر گاه که این تدبیرها کرده باشند و یک هفته بگذرد و صداع زایل نشود باید دانست که تحلیل حاجت است از بابونه و خطمی ضمادی سازند و اگر تب نباشد و یک هفته بگذرد و صداع زایل اندر گرمابه آب خوش فاتر بسیاری بر سر او ریزند و از پس گرمابه طعام کوک و سرکه خورد و از روغنها روغن بابونه بکار دارند و آنرا که تب آید این روغنها و ضمادها از دو سه آرند و جوش آن سرکه گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می بویند
صفت شراب آلو بگیرند آلو سیاه و بشویند تا غبار خاک اندوی دور شود و آنرا اندر آب تر کنند چندانکه آب سر انگشت بهم باز نهاد و بر سر او بایستد و آنرا

یوش نند تا پخته شود و بدست مالند و همچنانکه از نخست آب کرده باشند دیگر باره آب با گلاب باو آن
بیامیزند و بپالایند چنانکه آلو بوده است بهم وزن او شکر برافکنند و بقوام آرند طبع را نرم کنند و اندر
هر بیماریهای گرم نافع باشد و اگر حاجت آید بنیم دانگ سقمونیا یا دانگی در وی حل کنند و پخته طبع را نرم
و استفراغ تمام حاصل شود و **صفت جلاب که طبع را نرم کند** و درشتی حلق و سینه را
سود دارد خداوند قولنج و لقوه را انگشت چهار شاخه دارد با آب بپزند بجای ماء العسل کار کنند بگیرند
شکر طبرزد یک من آب سه من و باتش نرم بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و با آب سرد
آمیخته کار خورد و اگر حرارت سخت قوی باشد بر هر منی شکر یک من لعاب اسپغول و سه من آب
با گلاب برافکنند و بپزند و بقوام آرند **صفت مطبوخ هلیله** بگیرند هلیله زرد و مقشر بیست درم اندر
یک من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و مقدار سی درم
شیرخشت اندر هفتاد درم ازین حل کنند و باز بپالایند و بخورد و اگر شیرخشت
حاضر نباشد سی درم ازین جلاب که وصف کرده آمده است با چهار درم ترنجبین برافکنند **صفت
نقیع هلیله** بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم آب آلو سیاه صد و سی درم هلیله را بکوبند و اندر آب
سنگین و ازین آب آلو اندک اندک در چکانند و می سایند تا آب قوت هلیله بستاند پس بپالایند و سی
درم جلاب با سی درم ترنجبین برافکنند و بپالایند و بخورد و **صفت نقیع دیگر** بگیرند هلیله زرد
مقشر و خرما هندی و مویز منقی دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی مثقال فلوس خیارشنبر
خشک از هر یکی دوازده مثقال آلو سیاه شصت عدد همه را اندر سه من آب گرم تر کنند و یک شبانروز
بنهند هر بامداد مقدار هفتاد درم از آن آب بپالایند و بیست درم شکر در افکنند و بخورد و **صفت
حب لطیف بگیرند** انار ترش و شیرین بگیرند بپوست باز کنند و انار را بچرخ او بکوبند و بفشارند
و مقدار صد درم با سی درم جلاب یا شیرخشت بخورد و **صفت مطبوخ بنفشه** بگیرند عناب بیست
عدد پنج سپستان مکوک مرضوض ده درم بنفشه خشک هفت درم بپزند و بپالایند و بیست درم
شکر و بیست درم ترنجبین و بیست درم فلوس خیارشنبر در وی حل کنند و باز بپالایند و بخورد و **صفت
نقوع صبر** بگیرند آب کشنیز فشارده یک من صبر سقوطری بیست درم هم در شیشه کنند و اندر آفتاب
نهند بوقت حاجت مقدار سی درم بدهند و اگر کسی را اندر اسافل سوزشی و دردی باشد بر هر شربتی
یک درم کثیرا سوده برافکنند و آنجا که حرارت سخت غالب باشد و اندر حلق و سینه درشتی نباشد
نباشد اگر مقداری سرکه با آب گرم بیامیزند و بخورد طبع اجابت کند و صفرا بیارد **صفت ضمادی که بر
سر نهند** بگیرند تخم کوکنار و شیاف مامیثا و صندل سپید و گل سپید و فوفل از هر یکی یک جزو افیون چهار
نیم جزو همه را بکوبند و بپزند و با سرکه و گلاب تر کنند و بر سر نهند و خرقه با سرکه تر کنند و بر سر نهاد پوشیده و اگر
که درد به طاقت باشد و قوت قوی و حرارت عظیم باشد افیون اندر آب کوک حل کنند و طلی کنند
اگر ساکن نشود و درد بر قرار باشد یک طسوج کافور و یک طسوج افیون اندر روغن بید حل کنند و اندر
بینی و گوش چکانند و این پس از استفراغ کنند و طعام از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و از اگر صفرا اندر معده باشد و صداع بشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش
گشتن باشد و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و بر گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و
تشنگی غلبه کند و دهان تلخ باشد **علاج او** نخست تدبیر آن باید کرد خاصه سکنجبین و آب نیم گرم و اگر نخست
ماهی تازه بخورد و سکنجبین با آب برگ خیار خورد و قی تا صفرا برآید و هر بامداد لقمه چند نان با آب غوره و شراب

اما گر شراب لیمو و شراب ریواج خورد و سرکه با گلاب و روغن گل بر سر می نهند اگر با سهال صفرا حاجت
آید تدبیر آن چنانکه اندرین باب یاد کرده آمد می کنند و از پس استفراغ با بونه و برگ مورد و گل سرخ اندر
آب بپزند و سر به آن آب می شویند و روغن بابونه و روغن مورد بیامیزند و جند سرو در وی حل کنند و بر
سر می نهند تا دماغ را قوی کند و اگر برگ سرو اندرین روغنها بپزند صواب باشد و استفراغ بهلیله زرد و با ایارج
فیقرا و شربت سخت موافق باشد والله اعلم

باب سوم اندر صداع گرم خونی و معالجات آن

علامتها غلبه خون پنج نوع است یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها
و ماندگی بی سببی ظاهر دوم غنودن بسیار و ملالت و تمطی و تثاوب سیوم سرخی رخساره و دهان چهارم سرخی چشم
و روی و برخاستن رگهای چشم و میدن دهان و پدید آمدن دملها و بثرها و در خواب چیزهای سرخ دیدن و
خوشی از خون آمدن و دیدن و خاریدن سر رگ و جای حجامت و خون آمدن از بینی و بن دندانها و
از مقعده **معالجات** نخست رگ قیفال یا اکحل بباید گشاد اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و خون بمقدار
حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را از پس فصد بمطبوخ هلیله و سهالها
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و ضمادها همه از آن نوع اندر
و اگر هم تدبیرها کرده شود و هنوز درد سر باقی باشد رگ پیشانی یا رگ صافن بباید زد یا رگ ساق
بگشاید یا رگ والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر صداع سرد که از بلغم یا سودا باشد و معالجات آن

علامتها خاصه صداع سرد که پدید آمده باشد سه نوع است یکی آنکه اندر
سر و چشم گرانی و گرانی نباشد و از بینی تری پالاید دوم آنکه اندیشها فاسد بسیار کند هم از جنس
بد صورت و نامردمی سیوم بول رقیق باشد و سپید **معالجات** جالینوس می گوید علاج هر دردی که پدید
آمده باشد سرد یا گرم پس از استفراغ نخست و صداع سرد پدید آمده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن
و شبت و بابونه اندر آب کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد اندرین روغن فربیون در افکنند
و روغن سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش و روغن بان و روغن حب الغار
هم اندرین باب نافع باشد و نمک ارزن گرم کرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر آب پختن و آن آب
بر سر ریختن و شیر خوردن و خشک بوییدن و سرکه بر خاکستر ریختن و بر سر مالیدن صداع سرد را زایل کند و انواع
که اندرین خلطی بد نباشد اگر اندر آفتاب نشیند و سر برهنه کند سود دارد و شراب انگوری خوشبوی با زیره و تخم بادیان
و انیسون و کرفس و دوقو و فطراسالیون و ماننده این سود دارد و اگر اندر معده خلطی بد نباشد که جای آن
موضع برابر است و اگر از باد سرد و سر مازده باشد غذا اگر بیابد تا طبع نرم شود و از آب سرد خوردن و ابر
سرد در آمدن دور باشد و هر چیزی که ماننده بود بجماع و غم و غیر آن باز باید داشت و طعام نخود آب بروغن زیت
اکنده و سداب و خردل و سعتر و زیره و کرویا و پلپل و هلیت و شیر و ماننده این با بود و اگر طبع خشک باشد
چکندر و خولنجان و آبکامه و آچار ~~[illegible]~~ کرده و اجر خشک و مانند العسل زغاز کرده موافق باشد

باب پنجم اندر صداع بلغمی و معالجات آن

علامتها صداع سرد بلغمی هفت نوع است یکی گرانی سر و چشم دوم کسلانی و دیر بیداری سیوم بسیار خفتن
و ~~[illegible]~~ چهارم فراموشکاری پنجم آلودن تر بسیار از بینی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان و آرزو
آب نا خوردن ششم بول غلیظ و سپید هفتم نبض لین و متفاوت و بباید دانست که هر یکی از رنگ روی
چشم بتوان دانست ~~که صداع از رنگ روی و چشم توان دانست~~ که باده صداع کدام خلط است اگر
آنجا که خلطی دیگر غالب گم بسبب درد است اندر تن آرمیده باشد و بسبب درد آماس شده از بهر آلات عضو

دره مقدار بون باشد و اخلاط جانب او کشیده شود و او وجع نتواند کرد و بدین سبب ممکن است که اگر ماده
صداع بلغمی باشد از بهر گشیده شدن خون بدو خیره درد و حوال آن رنگ چشم و رنگ روی میل بسرخی دارد و باشد که گرم
باشد که ... تدبیر استفراغ بلغم باید کرد و حب اصطمیقون و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا
و تخم حنظل و مانند آن و اگر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانکه اندر باب های گذشته یاد کرده آمده است و از پس استفراغ غرغره
کردن و روغنها گرم بر سر نهادن و اندر بینی و گوش چکانیدن و الله اعلم و دواهای تیز سر رفتن و عطسه آوردن و بخور ها سوختن
و طلاها و دواهای تیز بر سر ریختن و عطسه آوردن و بخور ها سوختن و طلی دواهای تیز بر سر کردن و اما صفت حب اصطمیقون و حب قوقایا
اندر باب پنجم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است **صفت حب صبر** بگیرند صبر سقمونیا دو از ده درم هلیله
کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و افسنتین و زعفران از هر یکی یک درم کتیرا دو درم حب کنند و از وی یک شربت
یک خوردن دو درم بوقت خواب بر سبیل شبیار **صفت حب دیگر** بگیرند صبر یک درم تربد نیم درم شحم حنظل
و انکیم سقمونیا دانگی نمک و کتیرا از هر یکی دانگی حب کنند به آب کرفس ... به آب بادیان این جمله یک خوردن
باشد **صفت حب ایارج فیقرا دیگر** بگیرند ایارج فیقرا یک درم تربد ... شحم حنظل و انکیم افتیمون نیم درم افسنتین و انکیم نمک و کتیرا از هر یکی
دانگی حب کنند به آب کرفس و اگر حاجت آید ایارج روفس ... و لوغاذیا و مانند آن
دهند **صفت حبی که بوحنا این ماسویه کرده است** بگیرند ایارج فیقرا هفت درم هلیله کابلی چهار درم ... سه
درم تخم کرفس سه درم غاریقون سه درم بسفایج سه درم فرفیون سه درم تربد ده درم ...
پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند و حب کنند همچون پلپل یک خوردن دو درم تا دو مثقال ... شبیار
هر شب یک شربت بدهند **صفت حب دیگر** بگیرند ایارج فیقرا یک درم تربد یک درم شحم حنظل و ... از هر یکی
دو دانگ سقمونیا و افیون ... و خام از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسم است و از اکرا ... بگیر
ایارج ارکاغانیس چهار درم و هفت درم افتیمون بیست درم مویز منقی دانه بیرون کرده ... آب
آب بپزند تا دو ... بر دو ... بپالایند و ایارج را اندر وی گدازند با یک درم ... و ناشتا بدهند
صفت غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنگبین یا اندر آب کامه حل کنند و بدان غرغره
کنند و خردل کوفته اندر سکنگبین یا اندر آب کامه غرغره کردن موافق باشد **غرغره دیگر** بگیرند عاقرقرحا
و سعتر و خردل و پوست بیخ کبر همه را بکوبند و با انگبین سرشته و ... حل کنند و بکار دارند **صفت**
غرغره دیگر بگیرند مرزنگوش خشک و سعتر و انار و انگ ترش و صبر از هر یکی راست راست همه را بکوبند
و اندر سکنگبین عسلی حل کنند و بکار دارند **صفت نطول بوده** بگیرند پودنه دشتی و خام ... و اکلیل الملک و بابونه
و سعتر و مرزنگوش و قیصوم و شبت و برگ غار همه را بپزند چنانکه رسم است و سر بخار آن دارد و آب آن
بر سر او می چکانند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **صفت ... ** بگیرند پودنه دشتی
و فرفیون و بروغن یاسمین بپالایند تا چون مرهم شود و طلی کنند و در حال در د بنشاند **صفت سعوط**
نافع بگیرند شونیز چهار درم نوشادر و تربد از هر یکی یک درم اندر ... بسویق ... برگ بوزن او
آورده اند همه را بکوبند و ببیزند و بار و غن یاسمین یا روغن بادام تلخ سرشته و اندکی بر اندرون
بینی طلی کنند و روغن یاسمین و قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام
تلخ گرم کرده اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد و آنگه در صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر ...
فرفیون بروغن سوسن اندر گدازند و اندر بینی اندر چکانند و مرزنگوش و نمام و سداب و بابونه و ...
همه بویانند و پیش او عود هندی و سندروس و هیزم گزی سوزانند و چیلو کند ... و جندبیدستر بکوبند نرم ...
و بویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابه گرم نشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنها گرم مالیدن سود دارد و ...

صفت طلای دیگر محمد زکریا گوید بگیرند فرفیون بروغن سوسن یا روغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند
در حال درد بنشاند و دیگر محمد زکریا می گوید بگیرند جندبیدستر و فرفیون و فودنج و افیون اندر شراب کهن بسایند
و طلی کنند تا غلیظ شود و ثابت بن قره می گوید بگیرند صبر و فرفیون از هر یکی دو درم جندبیدستر و زعفران از هر یکی
دو درم و نیم جندبیدستر یک درم و نیم افیون یک درم و نیم اندر شراب کهن بسایند و طلی کنند غلیظ و ... بر نیز آن
نهند و ببندند و آنرا که دماغ گرم و ضعیف باشد این دارو با سپیده خایه مرغ ببندند و روغن گل و سرکه و آنرا که
با صداع سرد با خوابیدن پدید آید و روغن شبت بر سر می نهند و بگوش و بینی اندر می چکانند و شبت با بیخ سوسن آسمان گون
اندر آب بپزند و آن آب بر سر ریزند و آنرا که بدین علاجها صداع ساکن نشود و بیم بود و جانب کردن داغ کنند
و طعام نخود آب بروغن زیت یا بروغن کنجد و زیره و کرویا و دارچینی و سعتر و قلیه کنند تا گنجشک بریان و کبوتر
بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه آن ... گوشت سرخ از سپید جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده و اگر
بکر می حاجت بیشتر آید بروغن گوز بریان کنند و حلوا از عسل موافق تر از شکر باشد و طعام هر چه کمتر باید خورد
و بسیار باشد که از صعبی درد سر آواز باطل شود و آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم باید قطره اندر گوش
او باید چکانید و آنرا که ماده بلغمی انبوه ... باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که
با صداع خشک شتی و کراهیت طعام باشد و آروغ ترش بر آید و اگر قی کند و هر چه ترش یا شور بر آید با بلغم
باطعم و هر ساعت دهان پر آب شود **علاج او** نخست قی باید کرد و بطبیخ شبت و لوبیای سرخ و تخم ترب و انکس
و نمک چنانکه معلوم است و از پس قی اندر کلکبین و افسنتین و زیره و مصطکی و مانند این خوردن و اگر دیگر
روز ایارج فیقرا که بعسل معجون کرده باشند مقدار سه درم تا مثقال بدهند صواب باشد و آنرا که صداع
پیوسته باشد هر بامداد تیز جبر و هندی **صفت** بگیرند سنبل و افسنتین رومی و فقاح اذخر و تخم کرفس
و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک مشت همه را بپزند چنانکه آب سرخ شود و قوت دارو بگیرد و بپالایند
و مقدار بیست اوقیه از آن آب با ورد درم صبر در افکنند و اندر شیشه کنند و اندر آفتاب نهند و روزی ده ساعت
شیشه را بجنبانند و از پس ... روز هر بامداد مقدار ده استار آب بپالایند و سه درم روغن بید انجیر در افکنند یا روغن
بادام تلخ و بدهند و مطبوخات دیگر یاد کرده آمده است و طلاها همه موافق باشد و آنرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود
داغ کردن صواب باشد یکی بر میان سر و دو بر هر دو صدغ و یکی بر بن سر بالای قفا پس گرد نه و طعام و شراب
هم اندر این باب که یاد کرده است و قرنباد بست و زیتون بسیار از طعام و خوردن موافق باشد

باب ششم اندر صداع سودایی و معالجات آن

علامتها صداع سودایی بیخوابی است
یکی و سواس و اندیشهای بد و تباه و دوم بیم و خوابهای پریشان سیوم تیره رنگ ... و دیگر آنکه سر گرانتر از آن باشد که
اندر صداع بلغمی پنجم مزاج و تدبیرهای گذشته و سن و فصل و مانند آن گواهی دهد **معالجات** تدبیر استفراغ سودا
باید کرد و بمطبوخ افتیمون و جهدی که اندر باب علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر تدبیرها از آن نوع باید
ساخت و این حب سخت موافق باشد ... بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر و پوست بیخ بادیان و
پوست بیخ کرفس و بیخ او ... و بیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درم شاهتره
و بادآورد و از هر یکی پنج درم اندر ده من آب بپزند تا بمقدار یک من باز آید و بپالایند و ده درم صبر سوده
در افکنند و اندر آفتاب نهند شربت از ده درم تا بیست درم باندازه قوت و آنرا که ماده سودا
اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد و آروغ ترش
و ظاهر شدن علامتهای مالیخولیا **و علاج آن** نخست قی باید کرد و آنرا که داروی قی قوی تر باید بگیرند خربق سپید
و اندر ترب آگنند و سر او روز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و خربق از وی دور کنند و او را با شبت و ...

بگیرند هلیله و چهار ... افتیمون نیم درم غاریقون ...
نمک هندی بسفایج ... بسفایج افتیمون ...
در ... این جمله یک شربت باشد **صفت نقوع**

چهار درم ... درم

قطعه ده درم ... ده درم

۱۵

صه

دلو بیاسر تا بپیرند و بیالایند و بالشکن عسل مایز شد و بدهند و اگر تنگ نفخ بگیرد و تربد زرد یک درم با عسل بسرشند و اندر مطبوخ شرب افسنتین و دیگر نرم کنند و بدهند صواب باشد و اسفراخها و تنه پیر آکیکرچنانکه اندر علاج عالجو بیابد کرد و آمد ما بهت می کنند والله اعلم

باب هفتم اندر صداعی که از بادهای غلیظ تولد کند و معالجات آن

علامتها و صداعی که از بادهای غلیظ تولد کند چند نوع است یکی درد و صعب بود کراند دوم بقدری که اندر قعر چشم بود آید سوم طنین دو گرانی و درد از جای بجای چهارم طنین و پنجم آنکه اگر بادها بسیار باشد سر گرانی کند و خیالها پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر تولد کند معالجات تدبیر

[illegible]

دخایه مرغ نیم برشت و ما اللحم و شوربای مرغ فربه و چیزها چرب باید داد ... [illegible]

باب دهم اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد و معالجات آن

علامت وی آنست که صداع از پیه گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت بشر افتد ... [illegible]

باب نهم اندر شناختن صداعی که از ضعیفی معده خیزد و معالجات آن

[illegible]

باب یازدهم

[illegible]

باب دوازدهم اندر صداعی که از خشکی دماغ ... و معالجات آن

[illegible]

باب هشتم اندر صداعی که از خشکی خیزد و معالجات آن

[illegible]

باب سیزدهم اندر صداعی که از فتادی (؟) بویها پدید آید و معالجات آن

آنرا که صداع از بویها و بخارها گرم تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جندبیدستر و حلتیت و چون بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج آنست که کافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوهای خنک باید کرد و اندر او کرم و خشک کرده باشد کافور اندر روغن مغز کدو و مالیدن اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی چکانند روغن بید را اندر قوت داون متواتر و دماغ را باعتدال باز آوردن فضیلت بود بکر روغنها و آنرا که این صداع از بوی چیزهای خنک تولد کند چون بوی کافور و بخار تبهای کوفته هم برین قیاس بمشک و چیزهای گرم علاج کنند و بکرمابه و آب گرم

باب چهاردهم اندر صداعی که از باد و پسر (؟) گوش تولد کند و معالجات آن

آنرا که از باد و بارسی تولد کند نگاه باید کرد تا از دماغ رسیده است یا از راه گوش باز آمده است هر دو حال یا خسک بجفند (؟) بیستر بکیرند باندازه حاجت و بروغن شبت و بروغن چیزی مانند آن حل کنند و نیم گرم کرده بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جندبیدستر و حلتیت و بوی سیر و مانند این سود دارد و ضمادهای گرم تحلیل کننده که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بسر بر می‌نهند و آنرا که صداع از بادهای گرم تولد کند و روغن شبت یا روغن گل آمیخته باشد اندر بینی چکانند و نطولهای معتدل محلل و گرمابه معتدل سود دارد و اندر هر دو نوع صداع از طعامهای بادانگیز و بخارناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن و اندرین باب ستوده است بجای آید

باب پانزدهم اندر صداعی که از زخم و جراحت سر تولد کند و معالجات آن

گشت تدبیر آن باید کرد که درد ساکن شود و روغن گل بر بالای درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر درد سخت نباشد سرکه دور دارند زیرا که سرکه پوست سر را و عصبها را گشت کند و ماده بدان سبب روی بدان موضع نهد و درد زیادت شود و اگر جراحت بسر باشد تدبیر رو یانیدن جراحت باستقصا کرد و بسبب مزاج و حوالی جراحت باعتدال باید آوردن تا جراحت زود بهتر شود و تا حوالی او زود معتدل نشود جراحت به نشود زیرا که از پس زخم و جراحت تب آید و عقل پریشان شود و دماغ آماس گیرد اگر فصل و سال و مزاج و قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال یا اکحل بگشایند و اگر مانعی باشد از زدن رگ تدبیر حجامت کنند و از پس رگ زدن طبع را نرم کنند بآب میوها و فلوس خیارشنبر با حقنه نرم چنانکه گفته آید

صفت حقنه بگیرند کشک جو و بنفشه خطمی اندر خرقه کتان کرده از هر یکی بیست درم هر سه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من بماند و بپالایند و ده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه و ده استار فانید و نیم درم بوره با نمک اندر وی حل کنند و بکار دارند چنانکه وزن همه صد درم باشد یا صد و ده درم

صفت حقنه دیگر بگیرند برگ چغندر و بپزند و از آب او مقدار چهل درم بستانند و ده درم آبکامه و ده درم روغن بنفشه بر افکنند و بکار دارند

صفت حقنه قوی تر بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم انجیر شکری پانزده عدد و بنفشه و خطمی از هر یک ده درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و یک درم نمک و یک درم بوره و دو درم انگبین در وی گداز کنند و اگر حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ به قوقایا کنند و اگر سال و حرارت قوی باشد چون تب باشد از حب قوقایا چاره نیست و آنرا که تب آید از پس فصد هر بامداد آب کشنیز و آب عنب الثعلب دهند با پنج درم فلوس خیارشنبر و ده درم جرو و الکیم (؟) و عواف (؟) درون حل کنند و بدهند و تدبیر ضماد آنرا که با آماس نیک عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران و کلاله و جبر و سبزی که بر سر آب باشد بهم جمع کنند و بر سر می نهند

ضمادی دیگر عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست اقاقیا بپزند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند با روغن گل

ضمادی دیگر بگیرند مورد و گلنار و نار پوست هر سه را اندر

* و از اگر خست گرم شده آب کاکنج و آب عنب الثعلب مقدار سی درم از هر یکی بستانند و پنج درم فلوس خیارشنبر

سرکه و آب بپزند و اندک مشک و عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و گل و نار پوست که پخته دارند بسرشند و بر سر می نهند و آنرا که مدتی گذشته و دراز کرده ضمادهای معتدل بر نهند چنانکه با قوت قبض قوت تحلیل دارند

ضمادی دیگر معتدل انار شیرین بشکافند با پوست و اندر شراب کهن بپزند و بکوبند ضماد کنند

ضمادی دیگر معتدل برگ مورد و برگ سرو و ناردانه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آن آب بکشند و اگر بپزند و افشرده و آب آن بستانند روا باشد و روغن سوسن با این آب و با شراب کهن بیامیزند و جوشی دو سه بدهند و اندکی مشک و قصب الذریره و کلاه منی و شبت یا مانکو (؟) و با آن زعفران بسته باوی بکوشند و بدست اندر وی بمالند و بفشارد و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند

ضمادی تحلیل کننده بگیرند مرزنجوش نرم کوفته یک درم جبر سه درم مردار سنگ یک درم موم پنج درم و روغن گل بیست درم موم اندر روغن گل گداز کنند دارو ها بکوبند و با سرکه تر کنند و بوی موم و روغن بسرشند و بر خرقه کتان مالی کنند و نیم گرم کنند و بر سر گذشت نازه و آنرا که درد سر بی خواب باشد روغن بنفشه بر سر می نهند آنرا که درد قوی تر باشد روغن گل فرو نشرا (؟) از بهر آنکه روغن گل درد نشاندن قوی تر است و روغن بنفشه خواب آرنده تر است و طعام کشکاب و مزوره کدو و بقلها دادن و آنرا که دماغ بجنبیده و درم اسطوخودوس بکوبند با جلاب بدهند و طعام مغز مرغ خانگی و مغز بزغاله پرورده دهند و از پس خواب انار ترش و شیرین دهند و آنرا که خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب آید و گل سرخ و بنفشه و برگ مورد می بویانند باندکی کافور و آنرا جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مرهم دو هم بیامیزند و بر جراحت کنند و آنرا که جراحت بزرگ باشد لکن باستخوان نرسیده باشد جراحت را بروغن گل بمالند و بمویز خشک و کسین (؟) بر نهند

صفت مرهم عنزروت و کندر از هر یکی ده درم دم الاخوین و مر از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بپیند (؟) خایه مرغ با سرشته و موی و گوشت بدان تر کنند و اگر خشک بر جراحت کنند روا باشد و گر داگرد جراحت ضمادها که یاد کرده آمده است بر می نهند و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر نهند مگر آنرا که عقل شوریده و حرارت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب شانزدهم اندر صداعی که از تولد کرم خیزد و معالجات آن

این صداعیست که بعضی از آن دعوی می کنند که اندرون کاسه سر کرم تولد کند و از حرکت ایشان صداع قوی خیزد علامت وی آنست که چهار پیوسته بوی ناخوش یابد چه آنگه خون ناخوش بوی بدان متحرک باشد و صداع با طنین و دوی باشد و بهر حرکت که کند صداع قوی تر شود

معالجات نخست تن و دماغ از ماده پاک باید کرد بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و ایارج فیقرا به بینی برکشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ شفتالو فشارده و آب بیخ درخت توت با صبر حوزدن و اندر بینی چکانیدن و عاقرقرحا بن سود دارد

* و برگ سداب ۲

باب هفدهم اندر صداعی که از خمار خیزد و معالجات آن

نخست قی فرمایند به سکنجبین با این آب دهند تا قی تا سر افتد و معده پاک شود صواب باشد و اگر قی ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا و نیم دانگ الکی سقمونیا هم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود تر افتد و ایارج اندر تن در کار بسیار بکنند تا اذی حرارت بنزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ بآب انار ترش و شیرین باید کرد و سقمونیا ترتیب کرده چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد باید خفت یا خوشتنی خفتن تا شراب که اندر معده باشد بگوارد و نشان گواریدن آنست که بوی او از آن حال که هست بگردد و دور تکمیل شود

* و سکنجبین و اسپغول (؟) کرده و آب شبت با تخم ترب و شراب ترتیب کرده شده دم ۲

* و نهند و از آنکه حاجت تحلیل بیشتر شراب کهنه و بعد از روغن گل را و تعز کنند یا روغن قیر ۲ و از روغن بنفشه گشنیز ۲

وکف پای بروغن بنفشه ونمک مالیدن و پایها اندر آب گرم نهادن ومالیدن سخت سود دارد وخاصه اگر بابونه
وبنفشه اندران آب پخته باشد وچون از خواب برخیزند اندر گرمابه رفتن وآب خوش بسیار بر سر ریختن باید تا قوت
شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند وخواب خوش آید وچون از گرمابه در آید طعام نباید خورد الا که خواهد چیزی
که گرمی فرا نشاند بخورد وماهی تازه خورد وبرگ کوک یا اندکی سرکه که سخت ترش نباشد اگر کسی را معده
این موافق باشد وآنرا که غذا قوی تر حاجت آید خایه مرغ نیمبرشت وگوشت دراج وطیهوج وجوزه مرغ خانگی
وگوشت بزغاله بغوره وزرشک وسماق ومانند آن اگر در هوا بارد باشد وکرنب وعدس خداوند خمار را
موافق باشد وآنرا که تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که معده او ضعیف باشد واز مضرت آب سرد بترسد
آب انار ترش وآب غوره وشراب غوره وشراب سیب ترش وشراب ریواج ومانند این با آب
آمیخته می خورد واگر بی آب خورد روا باشد وبباید دانست که هر شرابی که محرور خورد سرد کرده باید مگر
شراب ریواج که خاصیت او آنست که اگر سرد کرده خورند معده را برنجاند واگر کسی این شرابها نتواند
خورد شراب انگور سپید ورقیق معروف خورد بهای خورد چنانکه یک نیمه آب باشد ویک نیمه شراب و
وشب وقت خواب اندکی کشنیز خشک وشکر بر دهان افکند وروغن گل نیم گرم کرده بر سر نهند اگر
تدبیرها صداع زایل نشود ازو روغن گل بروغن بابونه وروغن سوسن باز آید و روز دوم
وشراب ... باشد وچون اندکی کشاده شود ریاضت آهسته واز جهت گرانی سر وجامه
سود دارد وتا دو ساعت نکند واز پس ریاضت اندکی خورد وتا سه ساعت از پس طعام نکذرد
هیچ حرکت وریاضت نکند این همه اندر جمله باید کرد از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان دارد صفت سفوفی
که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنیز وتخم کرنب وزرشک پاک کرده وسماق پاک کرده وعدس پوست
کنده وگل سرخ وطباشیر از هر یکی راست راست همه را بکوبند وبیزند ومقدار سه درم با اندکی کافور از
دو جو تا یک طسوج تا نیم دانگ باندازه قوت حرارت وگرمی مزاج اندر آب غوره اندر آب انار ترش
وشیرین بخورد ونعاعی که از آرد جو وسنبل معده را از باد شراب بشویند خاصه اگر مقدار یک درم افکنند
گوارنده تر باشد واگر این نقاع با آب غوره سازند خوشتر وگوارنده تر باشد وبوی صندل سپید وبوی
کلاب وکافور وبوی سیاهسوم سرد کرده وسرکه وگلاب بروی زده سود دارد واگر بامداد آن روز که شراب
خواهد خورد شربت شراب افسنتین خورد شراب هضم شود وخمار نباشد واگر باشد سبکتر باشد واندر کتب آورده
اند که هر کی پنج سعد عدد بکوبد وبخورد آن روز مست نشود وشراب مورد سازد ناشتا بخورد خمار سبکتر باشد
وبادام تلخ کردن خمار باز دارد وشراب بخوارد محمد زکریا می گوید سبستان بسیار گفتی از جمله خواص تخمار باز دارد
وروغن گاو تا در شراب است تیره شراب از معده ودماغ باز دارد باب هژدهم
اندر شناختن ضربان ... وعلاج آن جالینوس صداع ضربانی را از جمله اماسها ودماغ
شمرده از بهر آنکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی باشد ورگ با گوشت مزاحمت کند وتوقف الاتصال که
از لوازم اماسهاست تولد کند ودر صعب ضربان تبع آن باشد علاج نخست نگاه باید کرد تا اصل
از کدام خلطهاست اگر خلط غلیظ وسرد وغیر است علامتها وصداع بلغمی وسوداوی ظاهر باشد استفراغ
بایارجهای بزرگ باید کرد واز پس استفراغها الاصول یا روغن بید انجیر وروغن بادام تلخ وغالیه مشک
وچند بیدستر ومرزنگوش بویانیدن وغذاها را لطیف کنند باید دادن واز پس آنکه ماده لطیف کرده
باشند غرغره بایارج فیقرا وآنچه بدان ماند فرمودن واگر ماده گرم ولطیف باشد خوابگاه خانه خنک خوش
برساق
هوا باید وآواز با آواز دور وپای اندر مطبوخ شبلوفر وگل سرخ وشه سپرغم وکشک جو جوشانیده وهمه مانند
بجوشانیم

تباشیر ۲

... ۲

انواع صداع نگاه باید داشت ... بعد از
... باید ... وانذر خمار
... ۲

... ۲

بجامت کنند وضمادها خشک بر سر مالند صفت ضمادی که صداع بنشاند گل سپید ونیلوفر از هر یکی دو مثقال بابونه دو مثقال
اکلیل الملک یک درم کشنیز چند همه داروها همه را بکوبند ودو استار روغن بنفشه ودو استار آب با هم بر نهند
تا از آب بیشتر ببرود واین داروها در روی افکنند وچندان بر آتش بگذارند که قوام پالوده بگیرد ونیم گرم
کنند وبر سر نهند واز این نرم گرد سر او اندر کرد ادرار روغن بنفشه وروغن نیلوفر اندر پشانی وصدغ
او می مالند واگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی بزنند باب نوزدهم
... آن آنجا که ماده غلیظ و... باشد نخست
موی سر باز کنند ودو مثقال فرفیون وبوره وسداب دشتی وتخم هیزان اسفند از هر یکی یک مثقال خوده ای دو مثقال
همه را بکوبند وموم وآب سوزنگوش بسرشند وبر سر نهند واگر ترسد که از بس نمی وحرارت فزاید قوت این
اجزا را
سپید خایه مرغ وروغن گل واندکی سرکه بشکنند صفت ضمادی دیگر فرفیون دو درم موم زرد سی
درم روغن زیت صد وبیست درم موم را اندر روغن بگدازند وفرفیون را نیک بسایند واندر موم وروغن
بسرشند وبمالند تا چون مرهم شود وبر سر او نهند واگر ماده گرم وصفراوی باشد علاج قرانیطس کنند
باب بیستم از گفتار نخستین اندر
صداعی که از اعراض تب باشد ومعالجات آن صداعی که از اعراض تب باشد گاه
باشد که اندر نوبت تب پدید آید وبا تب زایل شود وگاه باشد که صعب صداع بیمار را بی قرار کند
وتب بدان سبب تیزتر وگرمتر شود وگاه باشد که اگر چه تب زایل باشد صداع زایل نشود ولازم
گردد علامتهای این صداع دو نوعست یکی آنکه با گرمی وتیزی تب بول سپید ورقیق باشد دوم آنکه
باشد که بول شوریده گردد وهمچون بول خر کن گاه باشد که بول شوریده علامت آن باشد که صداع خواهد
بود وگاه باشد که علامت آن باشد که صداع هست وگاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل میشود
وماده تحلیل می پذیرد ... آنجا که صداع بسبب تیزی خلط وگرمی تب باشد نخست گلاب وسرکه وروغن
گل بر سر او می باید نهاد اگر فصل سال زمستان باشد این نخست دائم گرم کنند واگر تابستان باشد یا
تب سخت گرم باشد سرد بر نهند وپای اندر مطبوخ بنفشه ونیلوفر وبابونه می نهند ومی مالند وشربت اسبغول
وشکر کشنیز خشک وبنفشه وگل سرخ سوده باشکر وپست جو ومانند آن بخارات از دماغ باز می دارند ولطیفها که
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن وموی سر ستردن وبابونه وبنفشه وخطمی بختن وضماد کردن سخت
نافع باشد واگر که بسبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد وپس بدین تدبیرها مشغول شدن نافع تر
باب بیست ویکم از گفتار نخستین اندر
یاد کردن شقیقه ومعالجات آن شقیقه درد نیم سر است چنانکه هر یک چندی بنوبت باز آید وماده علت بیشتری
اندر عضلات صدغ باشد معالجات آنرا که علامتها غلبه خون ظاهر شود رگ بشلند ورگ بینی گشادن سود دارد
وآنرا که ماده صفراوی اندر معده باشد بقی صبر اندر آب کشنه سود دارد وایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه
سود دارد وآنرا که شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن هم ماده علت از تن پاک
کردن بدارو وهاوجها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صواب باشد وهمچنین در خور دهر
ماده ضمادها ونطولها که یاد کرده آمده است بکار باید داشت وزعفران طلا کنند سود دارد وآنرا که
شقیقه دایم باشد وچشم ضعیف میشود بزودی تدبیر سبل شریان صدغ باید کرد تا علت انتشار نکند
تمام شد گفتار اول از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله ومنه گفتار دوم اندر بیان کردن
حال بیماریهای چشم از هر جنس واسباب وعلامات ومعالجات واین گفتار بیست جزوست اندر شناختن منزلت چشم وآنچه اندر انواع

ودرازه ... ودانند ... شربت اسبغول وشکر
وکشنیز خشک وبنفشه وگل سرخ ... باشکر و...
ومانند ... باز دارد ... ۲

اندرین باب سودمند باشد چنانکه بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرود کشند تا
از چشم باز گردد از بهر آنکه نزدیکتر راهی اینست و صواب تر این لکن تا نخست تن پاک کرده نشده و تا ماده قرار نگیرد
بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرود کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروها که اندر علاج لقوه و دیگر جایها
یاد کرده آمده است پنجم رگ گوشه چشم گشادن ششم آنکه بداروها که اشک آرد ماده را از چشم فرو پالایند
هفتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج
تفرق الاتصال بداروهایی کنند که تری را کمتر کنند و خشک کنند چنانکه بپالاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا
و اسفیداج و شادنج و عدس و صبر و مانند آن از بهر آنکه هر دارویی که مزاج او بمزاج چشم نزدیک باشد و خبث چشم را
[illegible] هر دارویی که لختی تریها کم کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی را که قوت یابد مواد و ماده
بیماری را قبول نکند و آنچه بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این بعد اصلی بزرگ است اندر [illegible]
علاجهای چشم نگاه باید داشت و تدبیر بعلاج آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد
بعضی بقطع و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و باید دانست که قانون علاج
چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم برد نگاه کند تا با درد چشم هیچ آماسی یا صداعی هست اگر آماس
بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلطست و علامتهای کدام خلط ظاهر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا اندر
سر است اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغی کلی فرماید و تن از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول
گردد و اگر ماده رقیق تیز باشد یا غلیظ یا ماده بادناک باید مواد را باسهل فرماید در خورد ماده بیش [?] حب [?]
الایارج و حب قوقایا و مانند آن دماغ را پاک کند پس ماده را از بالا فرود کشیدن گیرد و چشم را باب حلبه و [?] تازه
می شوید و چون بیند که تن پاک شد و ماده پختگی آغاز پدید دارد کشیدن گیرد و چشم را باب حلبه و آنچه بکار داشتنی
فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق و یا خون و یا با صفرا آمیخته باید نخست فصد فرماید پس مسهل دهد پس ماده را از سر
فرود کشد پس بعلاج چشم مشغول گردد و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نباید برد و هیچ دارو نشاید
کشید خاصه داروهای محلل از آنکه ماده [?] باشد که با دیگر چیزها محلل سود دارد از آنکه ماده خون باشد و رگهای چشم
از خون غلیظ پر و فصد کرده شود و پری رگها بر حال خویش باشد که باید بکار داشتن و از پس آن باید طعام لطیف
و مقداری شراب صرف بکار داشتن و خوردن تا دماغ را [?] کند و [?] لطیف کند و ایارج فیقرا و حب قوقایا
یا فراوان سود دارد و شیافات احمر بکشیدن و ضمادها بر [?] نهادن [illegible] کند و آنجا که آماسی ظاهر
نکند ماده و تمامی بدست بچشم همی آید منفعت علاج ظاهر نشود و نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی
آید یا از درون قحف همی آید و اگر از بیرون قحف همی آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی و پری
رگهای بیرون گواهی دهد و رگها گشادن و سل شریان صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادهای قوی کننده بکار
داشتن سود دارد و اگر از درون قحف همی آید دغدغه بینی و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی بران
گواهی دهد و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجها که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود دارد
و آنجا که همه علاجها صواب کرده شود و رمد بر حال خویش باشد از طریق صواب بر نباید گشت از بهر آنکه ممکن
باشد که ماده بسخت غلیظ باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و آنجا که
بار مدها بسخت باشد دست بچشم او نشاید برد الا پس از آنکه استفراغها کند دقیق و دماغ پاک کند و سبل
و شریان صدغ داغ کند و دماغ را بضمادها قوی کنند و قوت دهند چنانکه اندر علاج بیماریها یاد کرده آمده است
و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها بجای ناآورده بعلاج چشم مشغول گردد درد چشم زیادت شود و خطایی بزرگ کرده باشد
و حقنه اندر همه انواع بیماریهای چشم که با ماده باشد سود دارد بعد از آن

علاجها بکار آید **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها که بر پلک چشم افتد **جزو سیوم** اندر بیماریها که در
گوشه چشم افتد **جزو چهارم** اندر بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد **جزو پنجم** اندر بیماریها
که در طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** اندر بیماریها که در طبقه عنبیه افتد **جزو هفتم** اندر
بیماریهای چشم که از جنس او را نتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هر یک و این گفتار جمله هشتاد
و هفت باب است

جزو اول

اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج آن بکار باید بر طریق کلی و این جزو هفت باب است

باب نخستین

اندر شناختن مزاج چشم و حالها که [?] مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگها
بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو می رسانند و سبب تری آنست که مبداء عصبها و رطوبتها از
دماغ است اما نشان گرمی آنست که حرارت او زود زود باشد و ظاهر رگها او میل بسرخی دارد و بلمس
گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست
که رگها او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و بلمس سرد باشد و نشان خشکی آنست که در فرود رفته
باشد و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتها او سبک باشد و بباید دانست که گرمی و تری چشم ازرق
کمتر از گرمی و تری دیگر لونهاست از بهر آنکه بسبب سردی هوا ایشان اند که شبها بنیند [?] دیگران بیشتر و چشم
مردمان صقلاب ازرق از بهر آن است که هوا و مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم پیران هم بسبب
سردی و خشکی مزاج پیری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری چشم [?]
دیگر لونها است و بدین سبب است که [?] علت آب فرو آمدن و علتها دیگر از بسیاری بخار تولد کند
بیشتر افتد و چشم شهلا و شعلی معتدل باشد و [?] چشم نشان قوت و اعتدال باشد و آنکه شکل بد نشان ضعف و مزاج
نامعتدل باشد و چشمی که خط باریک و چیزها دور و نزدیک بر آسانی بیند و از دیدن چیزها روشن و درفشان
نگریزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و اگر بر خلاف این بود نشان ضعیف و نامعتدل باشد و آنکه از
دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند آنست که روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنکه از
دور دشوار بیند آنست که روح باصره او [?] که شعاع چشم او بحرکت که اندر آن مسافت افتد پراکنده شود و آنکه
از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم

از گفتار دوم از کتاب ششم از جزو نخستین اندر قانون علاج بیماریهای چشم بیماریهای چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج دوم سوء المزاج با ماده سیوم
تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریهای ترکیبی چون آفتها که اندر ترکیب اجزای چشم افتد
چون احولی و بیرون خواستن چشم و مانند این علاجها نیز چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساده دوم
استفراغ ماده سیوم علاج تفرق الاتصال چهارم بعلاج آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای
چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساده را داروها باید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروها
او چون عنب الثعلب و آب کوک و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند این باشد و اگر سرد است داروها
او چون مشک و مامیران و وج و پلپل و مانند این باشد و اگر تر است داروها او سرمه و توتیا و اقلیمیا باشد
و اگر خشک است داروها او شیر زنان و [?] و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد
و استفراغ ماده از چشم از جهت [?] توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر [?] [illegible]
[illegible] دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد پاک کند سیوم آنکه
دماغ را بداروها پاک کنند و [illegible] و رگها که اندر سر است گشادن

اندر

باب سوم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر شناختن اسباب چهار بیماری چشم که یاد کرده بود چنانکه اسباب چهار بیماری
چشم که ماده باشد هفت است یکی آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و ماده را که از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند
کرد دوم آنکه مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند
و بقیاس با مزاج چشم قوی‌تر از وی باشد مادتها را دفع می‌کند و بچشم می‌فرستد سیوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار
باشد و همه اندامها نصیب تمام می‌فرستد چهارم آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا را که بدو رسد
هضم نتواند کرد و بدان سبب مادتها افزونی در وی گرد آید پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراختر
باشد و بدان سبب مادتها بیشتر بدو آید ششم آنکه منفذها که فضلات از آن راه از چشم بیرون شود تنگ
شود و بدان سبب اخلاط که بدو فرود آید در وی بماند هفتم آنکه چشم اندر زیر دماغ است و فضلها ناگواریده
از دماغ بدو فرود آید بر طبیب واجب است که این اسباب طلب کند نخست تا بچه سبب مشغول گردد

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر دانستن داروهای چشم از هر جنس که باشد چنانکه داروهای چشم هفت جنس است
یکی داروهاست که منفذها بسته را بگشاید دوم داروهاست که منفذها گشاده را ببندد و دارو ابتدای
مسدد گویند و بعضی ... گویند سیوم داروهاست که چشم را بزداید چهارم داروهای قابض است پنجم داروها
پزاننده است ششم داروهای که منفذها گشاده را ... پالاینده است هفتم داروها خدر کننده بی داروها
که عضو را بی خبر کند از درد تا آگاهی شود اما داروهای که منفذها گشاده را ببندد دو نوع است بعضی خشک
است و از زخم چشم و بعضی تر است و نرم و آنچه زینب است تریهای فرو شد را کمتر کند و چشمی را که اشک گرم همی
ریزد سود دارد و خاصه اگر در چشم ریشی و بثره باشد لکن بکار داشتن پس از استفراغ باید و پس از آنکه
مادتها از چشم باز داشته باشد و تن و دماغ پاک کرده از بهر آنکه اگر از تن مددی بدو همی آید یا اندر طبقهای چشم
ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد زیادت شود و بیم باشد که طبقه را بسوزد و بسوزاکه دو بلوز و دوائی
داروها اقلیما است و اسفیداج و توتیا مغسول و از زیر سوخته و طین و نشاسته و از آنکه اندر طبقه قرنیه ترحی باشد
اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده این داروها بکار دارند روا باشد نوع دوم که نرم و لزج است بعضی شوینده است
و بعضی نرم کننده و بعضی لزج تر و بعضی پزاننده تر و تحلیل کننده تر و حاجت کیدی نوعی از هر چهار گفته است یکی
آنکه هیچ ازین نوع سوزاننده نیست دوم آنکه گاه باشد که حاجت افتد بدانکه دارو اندر چشم دیر بماند
و سیلان نکند داروهای لزج چون کتیرا و صمغ و نشاسته با داروها دیگر بیامیزند تا بصحبت آن دارو اندر
چشم دیر بماند و آن منفعت یافته شود سیوم آنکه داروهای چشم بعضی سنگها است و زینی است
و درشت است و چشم عضوی حساس و نرم و نازک است طاقت ملاقات داروهای زینی ندارد و خاصه که
درد مند باشد از این نوع داروهای نرم باید بیامیزند تا ملاقات او چشم را نرنجاند چهارم آنکه گاه باشد که ... (حاشیه: کرده تحلیل ...)
بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم و تیز تولد کند و چشم را بشوید و تیزی و گزندگی
خلطها از وی باز دارد و چون شیر زنان و آب لعیف و رقیق است چون سپید خایه مرغ و شیر لطیف‌تر و شوینده‌تر
است از سپیده خایه مرغ که تیزی ماده را باز دارد بیشتر تر و نرم کند تر است و سپیده و آب حلبه نیز
نرم و شوینده است لکن پزاننده است و میل بگرمی دارد و معتدل است و داروها جنس دوم که منفذها
بسته بگشاید هم دو نوع است نخستین چون اوج است و دارچینی و فرفیون و حلتیت و سکبینج آنجا بکار
آید که از پس طبقه قرنیه بثره با ماده غلیظ باشد و قوت داروها پزاننده و تحلیل کننده بدان نرسد

دارو

دارو کند ازین نوع داروها با داروها پزاننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع
آفت برسد نوع دوم چون زهره جانوران است و آب بادیان و غیر آن از داروها که سخت تیز باشد و داروهای
درشتی ... این نوع دوم آب که بچشم فرود آید باز دارد داروهای ~~جنس سیوم~~ دو نوع
است یک نوع آن است که وسخ و اثر قرحه را بر دارد چون نقلیبا و کندر و صبر و مانند آن نوع دوم داروها است که
سبل و جرب و ظفره و مانند آن پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته از بهر آنکه این همه
سوزاننده است و بباید دانست که از داروها این نوع نخستین قلیل الاثر گرمی و سردی معتدل است و اندر زدودن
کمتر از دیگرهاست بدین سبب گوشت رویاننده است و داروها جنس چهارم که بعضی از آن یکی نوع
سوزاننده است دوم درشت است چون زرنیخ و زنگار ظفرها صلب را و جرب مزمن را و خشک ریشه را بر دارد
و داروها جنس پنجم قابض است و دو نوع است قوت قبض بعضی معتدل تر است چون ماميثا و سنبل هندی و این نوع آنجا بکار
آید که از چشم دردمند آب کمتر آید و نوع دوم اقاقیا است و عصاره غوره و عصاره سماق و عصاره مازو خار و قشار
نکند روکش رو مانند آن منفعت این نوع اندر چشمها دردمند کمتر از مضرت باشد آنجا بکار آید که خواهند که اجزاء
چشم درست و قوی‌تر شود و قوت بصر تیزتر و آب دویدن باز ایستد و داروها جنس ششم پزاننده است
و تحلیل کننده چون آب حلبه و حضض هندی و بزرد و انزروت و اکلیل الملک و فینه ... و زعفران
و مزاجها قوت تحلیل شراب هم فزون است و زعفران با قبض که در وی است بپزاند و گرم کند است و کندر
همچنان پزاننده و گرم کننده است این داروها اندر علاج بثره و قروح و آماس چشم بکار آید و آنجا که خواهد که رطوبتها
غلیظ را و ریم را از پس طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند داروها جنس هفتم خدر کننده است چون افیون و
افیون این جنس اکثر بکار نشاید داشت از بهر آنکه قوت بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت
حجت و آنجا که دردی عظیم و حرارتی و سوزشی عظیم باشد و ترسد که طبقها را بخورد بکار نشاید داشت اینست
اجناس داروها و هر داروها چشم اندرین موضع یاد کرده شود ان شاء الله وحده. **حرف الالف** انزروت گرم
و خشک است تریها را کمتر کند و ریشها چشم را پاک کند و باقی در چشم زایل کند و گوشت بر رویاند و ریم را پاک
کند و چشمی را که برهم گیرد سود دارد و اندر وی قوت تحلیل کننده است نه بسیار و سوزاننده نیست
اثمد سرمه است سرد و خشک است قابض جراحتها و ریشها چشم را برویاند و مژه چشم را همه افزاید و قوت دهد
و درشتی چشم را نگاه دارد و مور سرخ را سود دارد **اسفیداج** سرد و خشک است و معدنها است **انیولسا** سرد و خشک
است بدرجه چهارم و مخدر است از درد بی آگاه کند و مادتها را که بچشم همی آید باز دارد **اقاقیا** سرد است بدرجه
دوم و خشک است بدرجه سیوم و اگر مغسول نباشد سرد است بدرجه اول هم اجزای چشم را قوت دهد و مادتها را
چشم باز دارد **اشق** گرم است بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظ پلک چشم را سود دارد و تحلیل کند و ثابلیس را
سود دارد **اشنه** معتدل است اندر گرمی و تری رطوبتها را بپزد و اجزای چشم را قوت دهد و اندر وی قابضی
... **آبنوس** گرم است و لطیف کننده و داوینده ریشها که کهن است و تاریکی چشم را و غشاوه دقیق را که بر حدقه بود آید
بزداید **آس** معتدل است ... بسیار اکثر کند و چشم را قوت دهد و آب دویدن از چشم باز دارد و مادتها از چشم
فرود آید باز دارد و آب اهر پشت سر طلا کنند ... اورا بکوبند و ضماد کنند **ابار** سرب است و بر ابسوزند
و بشویند و اندر داروهای چشم بکار دارند سرد است و خشک است جراحت و ریش طبقه قرنیه را درست کند
و اثر جراحت را که بر طبقه قرنیه افتد هموار کند و مور سرخ را سود دارد **اکلیل الملک** ترکیبست از جوهرها سرد
و قابضی چنانکه اندر قبض و جوهرها گرم و پزاننده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد و فضول از وی
دفع کند و بقوت دوم آماسها را نرم کند و خلط غلیظ را که از وی بپزاند و تحلیل کند **آبارون** گرم است بدرجه سیوم و خشک است

تحلیل کنند و بیامیزند تا منفعت ... و جنس سیوم که داروهای ... زداینده است

و قوة قبض بعضی قوی‌تر است آنکه معتدل است سرخی است و عصاره گیاه ... و سنبل ... و نبات

و قاتل ...

کرده تحلیل ...

بدرجهٔ دوم خلط غلیظ و ریم غلیظ که اندر طبقهٔ قرنیه باشد لطیف کند و بزداید حرف الباء بسد مرجانست
سرد و خشک است چشم را قوت دهد و اشک باز دارد و بزر الکتان … سپیدی چشم را ببرد بازرد گرمست
بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیوم علت جرب را ببرد و جرب را سود دارد و اخلاط را تحلیل کند و
بپزاند ملیبان روغن او تاریکی چشم را بزداید بصل پیازست عصارهٔ او در کشند تاریکی چشم بزداید
که از خلط غلیظ تولد کرده باشد و روشن کند و اندر ابتداء آب فرو آمدن سود دارد لکن اندر وی
مضرتست که سر را گران کند و چشم را بکشاید و آزار کند سوی بر خواب آمدن زود بر آید بورق گرم و خشک بدرجهٔ
دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی کهن را بزداید باقلی خشک سرد و خشک بدرجهٔ اول
اگر پوست کنده سرد و تر باشد بدرجهٔ دوم و اندر وی قوتی تحلیل کننده و تر تر خشک کننده بکوبند و ضماد کنند
گشتن بقیهٔ نور را که از زخمی تولد کند سود دارد بیض خایهٔ مرغ سپیدی او اندر سردی معتدلست
و مغزی است تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و درد وی او را بر چشم بندند ماده ها را از چشم باز دارد بزر البنج
سرد و خشک بدرجهٔ سیوم و مخدرست ضماد او حس ضربان آماسها باطل کند بزر الخس … مخدرست
و سرد و خشک است ضماد کنند ماده ها را از چشم باز دارد بزرورد گرم و خشک بدرجهٔ دوم عصارهٔ او
اندر کشند بینایی چشم را تیز کند و خوردن او چشم را زیان دارد و تاریک کند حرف التاء توتیا
سرد و خشک بدرجهٔ سیوم اشک باز دارد و ریشهای چشم را سود دارد توبال آهن قابض است
و تر بیمار کند و ریش بد را سود دارد توبال مس گوشت فزونی بخورد و اندر همه توبالها قوت سوزا
و لطیف کننده است توبال شابورقان اندر کم کردن و گداختن گوشت فزونی قوی تر از توبال
مس است حرف الجیم جوزبوا گرم و خشک بدرجهٔ سیوم اندر سرمه بسیار بکار آید جلنار سرد
و خشک است بدرجهٔ دوم و قابض است بر ریشها طلی کنند ماده ها را که از سر فرود آید باز دارد جعده
گرمست درجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیوم عصارهٔ او را با عسل اندر کشند تاریکی چشم را بزداید
و قوا سیون با عسل و شراب بد و نزدیک است جندبیدستر گرم و خشک بدرجهٔ سیوم …
است عصبها را گرم کند و ریم که از پس طبقهٔ قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرمست بدرجهٔ سیوم
و ترست بدرجهٔ دوم نرم کننده است و محلل اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حرف الحاء
حضض … بهترست اندر وی قوتیست گرم و معتدل و قوتی سرد و خشک بدرجهٔ دوم …
ظاهر حدقه را بزداید و قوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد حرف … تخم سپندانست که برآتش زنند
گرم و خشک بدرجهٔ سیوم … خلط غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد حلتیت گرم
و خشک بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است و محلل اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حلبه گرم
است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول اما سپیدها را تحلیل کند حنظل گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ
دوم اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حرف الخاء خربق سپید گرمست بدرجهٔ دوم زداینده است
ماده آب را از چشم باز دارد خطاطیف … چشم را روشن کند و اندر ابتداء
آب فرود آمدن سود دارد و خرو الفار … خشک است و زداینده چشم را قوت دهد خلاف بید است
وقت شکوفه … تاریکی چشم را بزداید سرد و ترست
بدرجهٔ دوم حرف الدال دارچینی گرم و خشک بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت
باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت از دماغ فرود آرد دار فلفل گرم و خشک است تا آخر درجهٔ دوم
اندر وی رطوبتی اندکست شب کوری را سود دارد دبق گرمست و بیشتر رطوبتهای غلیظ را از قعر برکشد

خرف … گرمست …

و با صبر که اندر گوشهٔ چشم افتد سود دارد دخان القوارير دود آبگینه گرانست گرمست و تیز اشک
فرود آرد و تحلیل کند و سبل را تیز سازد و ببرد و بصر را تیز کند دخان الکندر چشم را پاک کند و … چشم
را قوت دهد دم الحمام گرمست و تیز رطوبتهای غلیظ را از قعر برکشد و … سود دارد دم الخفاش با
… اندر کشیدن اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطیف زداینده
و پاک کننده است سپیدی را ببرد حرف الراء راتیانج گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ اول و
در وی قبضی است و پزاننده است و چشم را قوت دهد و بزداید رجله اندر وی تیزی است معتدل
و تحلیل کننده و اندر وی قوت قابض … زرنیخ گرمست بدرجهٔ چهارم و سوزاننده است ظفره را
سود دارد زنجار گرم و خشک بدرجهٔ چهارم گوشت فزونی را ببرد و جرب و سپیدی را زایل کند زاج
… گرم و خشک بدرجهٔ چهارم قابض است و سوزاننده و کم از قلقطار سوزاننده زنجبیل تیز است و گرم
و خشک بدرجهٔ سیوم لطیف کننده و تیز و از قوت قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد و رطوبت
غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند سنبل گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیوم لطیف است و از قبض
و تیزی خالی نیست ماده ها را از چشم باز دارد سادج هندی همچون سنبل است سذاب گرم و خشک بدرجهٔ سیوم
تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را بپزد و بزداید آب او با عسل اندر کشند بصر را تیز کند و اندر ابتداء
آب فرود آمدن سود دارد سکبینج گرم و خشک بدرجهٔ سیوم لطیف است و محلل و زداینده است
و سپیدی را بزداید و تاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل گرداند و اندر ابتداء آب فرود آمدن سود
دارد و علت شعیره و برد را تحلیل کند سلخ الافعی سرگین افعی است با عسل بسایند و اندر چشم کشند قوت بصر را
قوی کند سندروس خشک است و زداینده جرب را و ظفره را ببرد و ریشها خشک کند و پاک گرداند سوالقند
سرد و خشک است منفعت او همچون منفعت توتیاست تری چشم را کم کند سعتر اندر سعوطها بکار آید و بصر را
قوی کند سکبینه گرم و خشک و محلل شب کوری را سود دارد سکر العشر از شکر سپید قوی تر است
و سپیدی را ببرد … آب را و موی را برآمدن باز دارد شقایق النعمان گرمست
بدرجهٔ اول و در وی قوت زداینده و تحلیل کننده و ریشها را پاک کند و برگ او … آماس را
و ضر کم چشم و سپیدی بزداید شیطرج (?) گرم و خشک بدرجهٔ چهارم و قابض است شادنج سرد و
خشک است و قابض برآمدن گوشت فزونی را بازدارد و همه اجزاء چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم
باز دارد و درشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند سود دارد شراب عتیق کهن انگوری کهن گرم و خشک بدرجهٔ
سیوم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند شمع معتدلست و پزاننده و در وی تیزی است علت
شعیره را تحلیل کند حرف الصاد صبر گرمست بدرجهٔ دوم خشک است و خشکی صمغ البطم گرم است بدرجهٔ دوم
لطیف و محلل و زداینده صدف … چشم را قوت دهد او را سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد
حرف الطاء طین رومی خشک کننده و قابض است با آب کشنده طلی کنند اما … را بنشاند و خون آمدن
باز دارد طین ارمنی خشکتر و قابض تر از رومی است طین شاموس … است حرف العین
عفص سرد است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ سیوم سوخته خشک تر باشد ماده ها را از چشم باز دارد عکر الزیت
گرم و خشک است آب را تحلیل کند عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم زداینده است عاقرقرحا لطیف سوزاننده
و تیز است قوت او … عدس … چشم را سود دارد
خاصه در رستن چشم … عیبیقی … سرد و خشک است چشم را قوت کند عروق
زرد چوبه است گرمست بدرجهٔ سیوم خشک است بدرجهٔ اول و دماغ را قوت دهد حرف الغین غار …

… و در وی … سود دارد …
سردست و قابض …

حرف الزاء زنجبیل گرم و خشک …
… زعفران گرمست بدرجهٔ دوم و خشک …

… دوم … و پاکیزه کننده است …
و سپیدی را بزداید حرف السین …
که خشکست بدرجهٔ …

حرف الشین

… صمغ عربی … سرد و خشک است

بر پیشانی طلی کنند ماء تنها مار از چشم باز دارد **حرف الفا** فرفیون لطیف و سود نماینده است آب از چشم ببرد
فلفل گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تاریکی چشم را ببرد و رطوبت را تحلیل کند و دمعه را باز دارد
فوفل سرد و خشک است سبل جای چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم و خشک است بدرجهٔ دوم آن تمامی چشم
را قوت دهد **حرف القاف** قرابیون چشم را قوت دهد و تیرگیها بچیند و دمعه باز دارد و او را ملاسی کند سپیده را
ببرد قرنفل گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم بصر را تیز کند و آثار بصر را قوت دهد و دماء غلیظ را تحلیل کند قلیا
خشک است و قابض درد زداینده و اندر گرمی و تیزی معتدل است او را بسوزانند و بشویند ریشها و چشم
را ببرد و باند و جراحت را هموار کند قرن محرق سرد و خشک است و زداینده و مغزی قاقله الصغار گرم و خشک
و محلل و زداینده است اشک که بر طبقهٔ قرنیه پدید آید ببرد دارد قشر الرمان الحلو پوست انار ترش
سرد و خشک است و پوست انار شیرین سرد و تر است و از قبض خالی نیست و آماسها را فرو نشاند
خاصه ورم قلقطار نو بهتر از راجت قلقند سخت قابض و در روی چرار نه است ترنیا چشم را الجنبیه
قلقدیس گرمست و لطیف کننده و قابض و سوزاننده و ببرا بسوزند لطیف تر شود و کمتر سوزاند **حرف الکاف**
کندر گرمست بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول ما و تنها ریشها را تحلیل کند و بزداید و اثرها و ریشها
هموار کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست کمون بصر را تیز کند و اشک زود آرد و او را بکوبند و با
صمغ بر جای بلکه موی فرو نه که در چشم بر آید طلی کنند موی را باز دارد کثیرا مغری است و حرارت چشم
را تسکین کند کافور تیزی چشم را و حرارت را و خون را تسکین دهد **حرف اللام** لاجورد سرد است
بدرجهٔ سیوم و تر است بدرجهٔ دوم و میل بخشکی دارد خواب آرد و آواز درد با آگاه کند لبن بهترین
شیرها شیر زنانست و از آن گذشته شیر خر و او سرد است و پر زداینده است درد ها بنشاند لؤلؤ سرد
و خشک است بدرجهٔ سیوم حدقه را بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها که بر طبقهٔ قرنیه افتد رقیق
گرداند لاژورد زداینده است و در وی قبضی اندکست مژه برافروزد و چشم را نیکو کند لادن نرم است
و بزداینده و رطوبتها را تحلیل کند لیلنج سرد و خشک است بدرجهٔ اول و در وی قبض است و قوی کننده است آماس
نرم را تحلیل کند و با هم اسباب بر باز گوشه و منظر تنها باز دارد **حرف المیم** مامیثا سرد و خشک است بدرجهٔ سیوم
پاک کننده است و زداینده و قوت بصر را زیادت کند و سپیده را و اثرها که بر طبقهٔ قرنیه پدید آید پاک گرداند
مرقشیثا قوت تن و درستی چشم را نگاه دارد و اندر وی قوت تحلیل کننده است اندک مایه بدین کو
آماس و طرفه را تحلیل کند و سنگ اسیا همین قوت دارد ملح گرمست بادی بدرجهٔ دوم خشک است با آخر
درجهٔ سیوم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبض است و خشک کننده است مسن سنگی است
که کاردها بر وی تیز کنند و زداینده است و سپیده را ببرد مشک گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک است
بدرجهٔ دوم عصبها را قوت کند و قوت دارد و با بر اندرون طبقها رساند مرزنگوش گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم
لطیف است و محلل بادها مامیثا سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و قابض است چشم را قوت دهد و آماسها را
سود دارد خاصه ورد و بحرارت مر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اثرها را بزداید و طبقهٔ قرنیه را لطیف کند میویزج
گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تیز است و زداینده و قمل را که اندر مژهٔ چشم افتد بکشد مرارات گرم و خشک است بدرجهٔ
سیوم و لطیف کننده است آب او اندر چکانند خون فسرده را بگدازد بصر را تیز کند و آب را ببرد و باز دارد
حرف النون نانخواه گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم و لطیف کننده است آب او اندر چکانند خون فسرده را بگدازد نشا نشیج سرد
و خشک است و مغزی نحاس سوخته قابض است و معمول در ریشها و ناخنه و گوشت فرو نشاند و سود دارد نوشادر
لطیف تر از نمک است سپیده را ببرد دارد نطرون قوت او کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ از هم را لطیف
کند

کند و سپیده را ببرد دارد و خشک کند و کنه است **حرف الها** هندبا در وی قبضی است و سرد است برای سبل
چشم خاصه که گرم بود سود دارد هلیلج زرد قوت دهد و دمعه را باز دارد و قوت بلیلج همچون قوت هلیلج است
حرف الواو ورد گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است و عصارهٔ او طبقهٔ قرنیه را لطیف
کند ورد مادتها از چشم باز دارد و علت و ورم سود دارد و ویج ویرا سوخته بکار دارند و درشتی
چشم را سود دارد و دمعه را

باب بیست و نهم

اندر آنکه داروهای چشم چگونه باید کرد و چگونه باید شناخت

باید دانست که اصل اندر شناختن و ترکیب کردن داروهای چشم آن است که گفته داروها ما هر گشته پس ترکیب کنند
و تدبیر هر نوعی از داروها دیگر است اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنه عدسی و توتیا و اشفیشا
و سنگ سرمه آن است که آب سود کشته چنان باشد که داروها را بکوبند نرم و بسایند چندانکه توانند
و این گرد را اندر آب کنند و بشورانند بآهستگی اندک اندک و اندر عصارهٔ پاکیزه رنگین کرده کنند
تا هر چه ستود دیگر باره آب زیادت می کنند و می شورانند و آنچه بر سر می آید و باب میرد و اینکه
اندر عصاره آید دوم می گردانند تا هر چه نرمتر و لطیفتر بود و هر است بلب برود و اندر عصاره ها
دوم حاصل شود این عصاره دوم را بنهند تا دارو از آن آب جدا شود و بنشیند و آن آب از سر دارو ببا
آهسته بریزند و دارو را بآفتاب بنهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی نرود
و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد اندر عصارهٔ نخستین بماند آن را دیگر باره بکوبند و ببیزند و آب
اندر وی کنند و همچنین کنند بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این دارو آب سوده
گرده و شسته را دیگر باره از جهت احتیاط همچون بار نخستین اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند
و بسر آب فرا نگیرند و بسایند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند تا آنچه درشت بود اندر
کوزه نو کنند یا اندر جز کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا به دو خانهٔ آبگینه گران و یک
شب بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانکه یاد کرده آمد و صدف را
و نظرون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزند پس تصویل کنند و توبال مس را و مس سوخته را همچنان تا
کوفته چند آب بشویند پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج چند کرت تصویل کنند تا هیچ
و درشتی از وی برود و سنبل را نخست بناخن تیز از هم جدا کنند پس اندر هاون بکوبند چندانکه بقوت
کوفتن سوخته شود و بحریر فرو گذارند تا چون غبار سی فرو آید و آنچه را بدست بمالند نیک تا سنبلها
سیاه از وی جدا شود و سپید گردد پس آب بر وی ریزند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک
کنند و از غبار و آفتاب نگاه دارند پس دیگر بار بخشکی بکوبند و بحریر گذارند تا چون غبار فرود آید این را
تا بازی مهیا کرده و زنگار را تصویل کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی
صمغها را چون اشق و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار نهند تا آغشته شود پس بهاون اندر بمالند تا
حل شود و کتیرا و صمغ و امثال آن را نخست فرغار کنند و حل کنند پس بحریر بپالایند و داروها بدان بسرشند
وآنچه اندر شیاف ابیض خواهد کرد اولیتر آن است که ورا بکوبند نرم و ببیزند و بسایند تا به مرهم مانند
وحل کنند و داروها بدان بسرشند از بهر آنکه اندر این شیاف صمغ و کتیرا بیشتر بکار آید و اندر شیافها دیگر
از بهر سرشتن و از بهر قوام باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند پارهها و چون خیکه بر تخته کنند و بر آتش
گرم یا بر خاکستر گرم نهند تا تفته گرم شود و برگیرند و بگذارند تا افیون بسوزد و تا فعل و قوت او باطل شود پس
او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و بباید دانست که اصل اندر ترکیب داروهای چشم

باشد تا باز از وی چه شود و اینست است اندر تصویل
کردنه و تدبیر بعضی سنگها و بعد چون قلیمیا و امثال
آنست که گفت و را بسوزانند پس تصویل کنند و
تو خاتن این انواع است ۲

آنست که بداند که مقصود از هر داروی چیست و منفعت او اندران باب چندست آنچ بکار آمد مهتر باشد و با منفعت بیشتر کی و آنچ از بهر اصلاح او است یا از بهر قوام کمتر کنی و همچنین نگاه باید کرد تا این دارو که اندرین مقصود بکار آید کیفیت او چه اندازه است اگر کیفیت قوی است بیز دارو چون زنگار و زرنیخ بمقدار او باندازه معلومست کنی و آنچ از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی و مضرت او شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون توتیا هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنی تا تیزی و مضرت او شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست او چیزی دیگر ضعیف نکنی چنانکه قوت با اسفیداج شکستن و دارو نرم کردن قوت او تیز باشد چون اسفیداج مقدار آن کمتر کنی و سکبینج و حلتیث اندر شیافها مرارات مقدار تمام باید کرد از بهر آنکه غرض از شیاف مرارات قلیل آنست و فعل این هر دو اندر تحلیل این اب قوی است و آب غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب سماق و آب مرزنگوش و آب بادام از بهر آنست تا قوت دارو زیادت کند پس او لیتر آنست که داروها چند کرت بدان تر می کنند و خشک می کنند و باز می سایند و تر می کنند تا قوت آن اندر دارو پدید آید و مقصود از شک آنست که قوت داروها بقعر چشم و زندرون طبقات رسد مقدار او باندازه معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت داروها است مقدار او نیز باندازه معتدل باید کرد و داروها تازه و پاکیزه و پاکیزه باید کرد و هر یک جدا باید کوفتن و بدان وزن که اندر نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید برد و بباید دانست که اگر کسی همه داروها که اندر شیافها اندر وزن بکار آید یک بار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده است از بهر آنکه بعضی داروها است که بیک بار تمام کوفته نشود و از آن نخاله بماند و بعضی تمام زود کوفته شود و چون زود کوفته شود و طبیب استقصای کند تا دیگری کوفته شود لطافت این که کوفته شده است بگردد و باطل شود و باشد او سوخته کرده و کثیری مغرقه آن باشد که او زان هر یک از اندازه که اندر نسخه است بکرد و چون دارو بارسم والبسرکوفته شود همه یکبار اندر هاون باید کرد و با آهستگی بسودن تا همه را آمیخته گردد و آنگاه شیاف خواهد بود و آب را باید چکانید و همی کوفتن تا همه اندر سرشته شود و پس شیاف کردن و اندر سایه خشک کردن و از گرد آفتاب نگاه داشتن از بهر آنکه آفتاب لطافت داروی ببستاند و ساختن شیاف با فصل ربیع موافق تر و در آخر فصل ربیع از بهر آنکه اندر آخر فصل ربیع هوا گرم تر باشد بود و نرم تر و سوده تر آید و اگر داروی است که با آب غوره و آب بادیان و مانند آن باید پرورد هم اندر آخر فصل ربیع بهتر آید والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن آنکه پلک چشم چهار چگونه بگشاید دارو و چگونه باید کشید اما اندر گشادن چشم هر بر آهسته تر بود و چشم راست بدست راست باید گشادن بانگشت سبابه و ابهام و میل بدست چپ گرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه میل را بانگشت وسطی و ابهام تاب دادن تا اندرون چشم گرد دارو همه در چشم رسد و چشم از حرکت میل فسته نشود و چشم چپ را بدست چپ باید گشاد بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و تاب دادن و چون میل از چشم بردارد دیگر بار انگشت از پلک چشم بر نشاید داشت تا بر زودی فراهم نشود لکن آهستگی بر باید داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز آید و میل سخت بر پلک نباید خاصه سر میل که دارو بدان بر دارند لکن بر کشیدن و کفه میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن بر رفق تا پلک فراز گردد و چون خارج شود دیگر بار دست از چشم بر نباید داشت لکن بر رفق بر باید داشت تا بر رفق بجای باز آید و چشم سخت باد در دباشد میل باید و نشاید رسانید لکن داروی سوده چکانیده اندر باید چکانید یا میل تر بوده بر باید داشت تا قوت او ای

میل سبلی چشم رسد و آن را که دارو تیز اندر گشند میلها زود از و دور از پس پلک بر گشتن باید کشید ~~و ...~~ ~~...~~ و آن را که رمد با قرحها و درد صعب باشد و در چشم او جز دارو اندر نشاید کشید و بیمار چشمی که چون ... و در وی سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این جز بدارو با تیز علاج نتوان کرد و آن را سپیده یا ابیض و دیگر بر خواهند داشت موضع ابر ها را بدارو روی بباید رنگ پیدن و خاریدن چنانکه گواه او هیچ رنگی نرسد والله اعلم

باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود

تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود و آن آنست که چشم را از دود و از گرد و از باد و هوای گرم و سرد که از اعتدال دور باشد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزها روشن و درفشان و نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از ستیخ خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ بدگوار و از هر چیز که بخار بدماغ بر آرد و از چیزها ... چون کندنا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز کنند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت گاه گاهی بسیار و خفتن بسیار و پلو خواب بسیار و چشم در چیزها داشتن چنانکه نظر از وی بر ندارد و چشم را ... سخت بانادارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب غلیظ و شیرها و هر چه مر معده بر نجاند چشم را زیان دارد و بادروج و شبت و زیتون رسیده زیان دارد و اندر آب صاف نشستن و سر آب فرو برده چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا و آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد و پروردگان و آب بادیان سوده باشد کشیدن سود دارد

صفت برود الرمان که آسان بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با شحم او بکوبند و بفشارند و آب او بگشند و بپالایند و صافی کنند و بر مقدار یک من از این آب صد درم الکحل ... بر اینند و اندر پاتیله ... بر آتش نرم بجوشانند و کفک بر دارند

صفت برودی که اجزای چشم را قوت دهد و پلک چشم را و صدقه را صافی کنند و ماده سبل را و ناخنه را از چشم باز دارد و بگیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زردچوبه از هر یکی دو درم نمک طبرزد و مروارید ناسفته و کفک دریا و شکر طبرزد و زعفران و سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان نهری و توتیای هندی و شیاف مامیثا و کافور و اسفیداج ارزیز و قلیا زرد و گل سرخ و حضض و هلیله از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و ببیزند بحریره و بسرشند بآب بادیان ترتر ... چکانند و می سایند تا دارو با قوت آب بادیان گیرد پس خشک کنند بسایند و باز نرم نرم بسایند و بکار دارند نافع آید ان شاء الله

جزو دوم از گفتار دوم

از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد و پلک چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه باب است از بهر آنکه بیماریها که در پلک چشم افتد بدین عدد است لکن از جمله بیست و نه ... بیماری است که خاصه پلک چشم است و با و اندر پلک ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچ خاصه پلک چشم است بیست برده نجح النفاة شتره شعیره شعر زاید انقلاب شعر و ورینج الشلاق الشرناق و بیماریها دیگر که اندر اندامها دیگر نیز افتد اینست جرب و حکه والتآکل والقروح والرمد والجفاف والخلط والکمنه والانتفاخ والتیهج والتحصیف والسلع والشرنا والشرنا والانتثار الهدب والقمل و بیاض الهدب

باب نخستین

علاج

اندر یاد کردن برد و معالجات آن برد آنکه برد رطوبتی است که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد و مانند تگرگ و برد و بتازی تگرگ را گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک چشم افتد بار زوداشق که حلتیت که سکنجبین بگیرند و لیس کرتر بشی حل کنند و بمجموع طلی میکنند و سود دارد خاصه مکی انگبین و عنزروت و علک البطم و اشق حل کرده لیس کرمی بسرشند و طلی کنند قوی‌تر باشد صفت طلی اصابیوس برد را و شعیر را سود دارد بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم لادن نیم درم سوم یک درم شب یمانی نیم درم همه را بکوبند و بروغن سوسن که به زردی زند روغن زیت بسرشند و طلی کنند اگر بدین دارو با تحلیل نپذیرد برد پلک چشم را از پهنا بیفشارند و برد را بکفچه میل بر دارند و اگر شکافتن بزرگ افتد میان لب‌ها او بدوزند و قرد را صفر می کشند صفت دارو را صفر نیکو بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درم شیانی ماهیشا زرت پا دو درم صبر و انیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ و نیم همه را بکوبند و بیبیزند نرم و بکار دارند اگر بجوید روی پلک باز گردانند و از پهنا بشکافند و برد بر دارند و چشم را بآب گرم بشویند

باب دوازدهم

اندر تحجر و معالجات آن این علت آماسی است و خورد و سخت و مادهٔ آن فضلهٔ سودایی است که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد و سبب فسردن او تری و لطافت پلک چشم است و سبب لطافت او آنچ لطیف است از مادهٔ علت بتحلیل خرج شود و آنچ غلیظتر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را عدسه گویند معالجات نخست رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و تعهد از رگ زدن و حب قوقایا و غیر آن حذر دن آن است که تا چون مرهم های محلل بر نهند و یا بدست کاری علاج کنند بدو مادتها باز ایستاده باشد تا مادهٔ دیگر روی بدان موضع ننهد و الم فرو نه تراید پس مدت یک هفته چشم بآب گرم همی باید شست و اسفنج بآب گرم تر کرده می نهادن تا مادهٔ علت نرمتر شود و پس از یک هفته مرهم دیاخیلون بر باید نهاد تا ویر انگداز د و اگر مدت دران بگردد و نگدازد پلک چشم را باز گردانند و بشکافند چنانکه مادهٔ علت را بیابند بملعقه دو الکشتین او را ابشارد تا بیرون آید و اگر ترسند که علت معاودت کند بنهاد جراحت بناخن تیز بگیرند تا جراحت دیرتر روید و ماده تمام بپالایند و بعد از آن اسفنج بآب گرم همی شویند تا درست شود

باب سیزدهم

اندر التصاق و معالجات آن التصاق بهم بسته شدن هر دو پلک چشم را گویند گاه باشد که هر دو پلک گوشهٔ چشم بسته شود و گاه باشد که هر دو گوشه رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار رسته شود و گاه باشد که پلک بر طبقهٔ ملتحم رسته شود و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه بود و علاج کرده آید و مدتی چشم بر هم نهاده داشته باشند و موضع جراحت بدان سبب بر هم گیرد و دوم آنکه ناخنه یا سبل بر داشته باشند و موضع جراحت را چنانکه واجب کند نپیرده و پلک داغ نا کرده بگذاشته باشند علاج این علت دست کاری آنکار کشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بر هم رسته را بدان آلت که ناخنه بر دارند از هم باز کشند و اگر بیم آن باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر کنده شود و اگر هر دو پلک بر هم رسته باشد و میل اندر نتوان کرد پلک را بدو مضار اندکی بر باید داشت برفق و بآلتی که از انجلنا صور گویند بگشادن و بریدن و پلک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هر دو پلک نهادن تا باز بر هم نروید و بر پشت چشم زرده خایهٔ مرغ و روغن گل بر هم آمیخته بر نهادن و سپیتاور و زدوم بگشادن و هم آب زیره و نمک تر کردن و هم بر روغن گل ورزدن

خایه

خایه علاج کردن و روزن سیر اگر ممکن گردد شیافها که جراحت را برد و یا بند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره هم نروید و اگر هنوز شیاف را کشیدن صواب نبینند هم بروغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ علاج کردن تا بوقت شیاف رسیدن باشد والله اعلم

باب چهاردهم

اندر شتره و معالجات آن شتره کوتاهی پلک چشم است و سبب کوتاهی پلک دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و بسیار هر دو پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را الجشم خرکوش مانند کنند و خواب جدا و بد این چشم را خواب خرکوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان مادهٔ پلک است و از مادر چنان زاید دوم حوادث گوناگون و این حوادث چهار گونه است یکی آنکه غدهٔ اندر پلک چشم تولد کند تا گوشت فزونی بروید بسبب قرحه که بوده باشد سوم آنکه پلک باز کرده و تشنج کند تشنج یا دوالی خشک شود چهارم آنکه عضله از عضلهای پلک مسترخی شود از بهر آنکه پلک بر سوی راست عضله است چنانکه اندر تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است از این سه عضله یکی آن است که پلک را بر دارد و حرکت بر گشادن پلک از آن است و آن حرکت پلک را فرو خوابانند و حرکت بر گشادن پلک بدان است هرگاه که عضله بر دارنده مسترخی شود پلک بر نتوان داشت و هرگاه که تشنج کند فرو نتوان خوابانید و بسیار هر دو پلک بیکدیگر نرسد و هرگاه که این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی شود و حرکت و قوت ایشان باطل گردد و چشم فراز نتوان نهاد و هرگاه که تشنج کند چشم باز نتوان کرد و هرگاه که این دو عضله یکی مسترخی شود و آن حرکت گوشهٔ چشم که عضله مسترخی از جانب او باشد فراز نشود معالجات اما اگر علت مادرزادی باشد علاج نیست و اگر از سبب بریدن پلک و پاره دوختن باشد علاج او بتعذر است و اندر کتب یاد کرده اند که اگر آن موضع کرده دوخته آید و بر پاره بپاید شکافت و نیکوتر دوخت و مرهم سپید و چیزهای نرم کننده بر نهاد تا نیکو برآید و این از تعذر خالی نیست و اگر از سبب غده یا گوشت فزونی باشد غده را بران طریق که برد را و تحجر را علاج کنند بر باید داشت و اما گوشت فزونی را بدارو ها تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بر دارند و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی را بمقراضها بگیرند و سوزن بزیر او اندر کنند و او را بناخن سر او بر دارند و دارو هم بیشتر اندر کشند چون باسلیقون و روشنایی و غیر آن ابار زیره و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و اگر از سبب تشنج باشد گرما به و سر بخار آب گرم داشتن و روغن ها مالیدن و موم روغن با بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و بآب حلبه شستن و از آن نطول ساختن سود دارد و اگر از سبب استرخاء عضله باشد دارو ها قابض بر باید نهادن چون اقاقیا و ماميثا و آب بکرم سود دارد و مانند آن

باب پانزدهم

اندر شعیره و معالجات آن شعیره آماسی است دراز شکل او هم چون شکل جو است و این آماس گاه بر رستنگاه موی بالا و زیر افتد و سبب آن فضله است غلیظ سودایی که آنجا گرد آید و سخت شود معالجات اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد پس از آنکه فصد کرده باشد و مسهل خورده و دماغ پاک کرده و شیاف ماميثا و گل ارمنی بآب کشنیز سوده طلی باید کرد و بگلاب شستن و بران تکمید کردن و تکمیه آنرا گویند که چیزی سازند یا از مس یا از گوهرها دیگر داروی گرم کرده اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو بدو برسد و اگر این دارو در شانه گوسفند یا اندر مثانه گاو کنند همان باشد و اگر حرارتی اندر سر و چشم نباشد بآب گرم تکمید کند یکسال سرکه بر شعیره مالیدن و نان گرم دمادم بر نهادن و مالیدن و سکبینج اندر آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کنند و انجیر خشک بخایند و اندر شراب پختن و طلی کردن و صبر طلی کردن و مقدار دو دانگ بوره و چهار دانگ بارزد بهم سرشته بر نهادن و آرد جو و بارزد بهم سرشته بر نهادن سود دارد و طلی

ارشاجوس که اندر علاج سبل یاد کرده آمده است سود دارد و خون کبوتر بچه بر چکانیدن سود دارد و الله اعلم

باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم

اندر شعر زاید و معالجات آن شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بر پهلوی مژگان بر وید درستی ناهموار نه بر نسقها
و نسق موی طبیعی ناهمواری وی آن باشد که بعضی سر فرود دارد و بعضی بچشم خلد و بدان سبب اشک آمدن
گیرد و چشم خیره شود و سبب آن رطوبتی بسیار و تباه باشد تباهی با سوزانی و تیزی و اگر سوزان و تیز نبودی
موی را بنز داییدی و باطل کردی و ممکن نگشتی که از و موی رستی علاج نخست استفراغها باید کرد و ماده فزونی را
بدارو ها که در خور مزاج باشد از تن و دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن با ایارج فیقرا و مانند آن
و آنکه اگر مزاج میل بگرمی دارد هر بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک می باید خورد و پوست هلیله
زرد یا هلیله کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن و آنکه مزاج میل بسردی دارد مصطکی و قرنفل خایند
و کوز بویا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و از پس این تدبیرها تدبیر دستکاری است و دستکاری
اندرین علت از پنج گونه باشد یکی دارو کشیدن دوم موی فزونی را بر کشیدن و موضع آن را داغ کردن
چهارم دوختن پنجم شمیر کردن اما دارو ها که اندر کشند دارو ها انبر باشد چون باسلیقون و روشنایی
و شیاف اخضر و شیاف ابیض و شیاف دینیج تا آن رطوبتها که سبب علت است تحلیل کند صفت
دینیج که اندرین علت مخصوص تر است و سلاق را و سوختن چشم را و سپیده و جرب کهن را و موی فزونی را
و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کثیرا و قلیمیا و سپیداب ارزیزی و … و زنگار و زاج سرخ
و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار فلفل و فلفل سپید و فلفل سیاه و شادنج عدسی و نشاسته و زرد چوبه
و سکر العشر و توبال مس سوخته از هر یکی دو درم عنزروت سه درم … درم الاقونی و اقاقیا از هر یکی
یک درم و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوش بوی و صدف سوخته از هر یکی درم سنگی عدد داروها بیست
و پنج است همه را نرم بسایند و یک بار و دو آب سداب و ترشی ترنج حل کنند و دارو ها بدان بسرشند
و شیاف کنند نسخه دیگر اندرین علت موی فزونی و جرب و کمنه و سبل و سلاق و سوختن چشم را سود
دارد بگیرند زنگار شش درم صمغ اعرابی و اشق از هر یکی چهار درم قلیمیا زر … از هر یکی دو درم
بار زد یک درم با آب سداب بر شیاف کنند و باسلیقون و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده شود و اگر موی فزونی را
بکنند و جایگاه او را بنوشادر بمالند سود دارد و خون ضفدع سبز بمالیدن و خون حیوانکی که اندر موی سگ پدید آید
آنرا قراد الکلب گویند … زهره … و زهره کرکس و زهره خارپشت بر چکانیدن و مالیدن سود
دارد و زهر مار بگیرند و خشک کنند و … با آن بیامیزند و …
و شیاف کنند و بآب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند سخت سود کند
و دیوچه که … را … بکنند بگیرند نوشادر و … سوخته هر سه … بسایند و طلی کنند سود دارد
و کعک را … بلعاب اسپغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را سرد و خشک کند موی بر نیاید خواجه ابو علی
سینا می گوید منفعت خون ضفدع اندرین علت نزدیک من درست نگشت اما موی فزونی را بر موی
طبیعی … و ساییدن آن وقت توان کرد که موی فزونی یک موی یا دو موی باشد و این چنان
باشد که موی طبیعی و موی فزونی را … بکتیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را با هم دوسانند …
و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و … خشک شود و اما داغ کردن بن موی را هم شرط آنست که موی
فزونی اندک باشد و آلت داغ سوزن باشد و … سر سوزن اندر آورد و هم چون سر چوگان باریک کوژ …
پلک را … و بر دیده اندر زیر پلک چیزی ستبر … تا حرارت داغ بر طوبتها … دیده نرسد

و بر موی طبیعی … سیم موی فزونی ۴

… مالیدن سود دارد و اگر خون ضفدع با خون قراد الکلب با خاکستر … طلا کنند … ۴

و

سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک … بر کشند و موی بر کنند و داغ کنند لکن دو موی را پیش از آن … بن
دو موی بکنند و از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن گل بر زنند بر موضع داغ و تا اثر داغ زایل نشود داغ دیگر کنند
بن ترتیب آنچ یاد کرده شد داغ کنند و اما دوختن چنین باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یک تار موی باریک دو تو
کنند و هر دو سر اندر سوزن کنند چنانکه دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد یک تار موی دیگر
از موی سر اندرین حلقه بکنند که بکار آید این موی دوم را هم دو توی کنند چنین که حلقه این موی دوم اندر حلقه اول
است افتاده باشد و سوزن از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر بر آرند و سر موی فزونی را اندر حلقه
این موی کنند که اندر سوزن است … تا حلقه تنگ شود پس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر
… ان حلقه بجهد … بدانکه موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را باز …
~~دیگر بار … اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین … آرند~~ و دیگر بار هم آن موی
فزونی بگیرند و اندر حلقه کنند و بیرون آرند اگر حاجت آید دیگر باره سوزن زننده هم بران موضع
نشاید زد از بهر آنکه منفذ فراخ گردد و موی را فرو نتواند داشت سوزن هم بر پهلوی آن موضع باید زد و چون موی
فزونی بیرون آورده باشد آنرا بر موی اصلی باید دوسانید چنانکه معلومست میل بر سوزن باید مالید
چند … شود و موی اندر وی بماند و این دوختن را نظم گویند اما تشمیر آن کنند که موی فزونی بسیار باشد
و بهترین طریق اندرین آنست که طبیب بیمار را پیش خویش بخواباند و سر او بر سوی بالا بنهد و … پلک بگیرد
و … بر دارند و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کنند تا باز گردد و سر رشته بسر سوزن باریک اندر کشد و سوزن را
از سوی اندرون پلک بسوی پلک بیرون آرد آنگاه داند که میان گاه پلکست و اگر خواهد بعوض رشته پشت پلک
بغبار ها بر دارد و … کند تا چند می باید … انگه تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته جا نشان
کند پس ببرد و احتیاط کند تا … پوست پلک ببرد چون از بریدن فارغ شود جا بسوزن بدوزد و گره
بر زنند و میان گاه دو درز پس … مرهم سپید بسرشند و بر جراحت نهند و اندر بستن کوشش
دارد تا بعضلها که پلک را فرو خوابانیده است … و شرح این عضلها اندرین کتاب بجایگاه خویش
یاد کرده آمده است و طریق دیگر اندرین تشمیر آنست که پلک را به دو انگشت یا بمنقاش اندکی بر دارد و دو
تخته به اندام و سبک باندازه پلک بتراشد و چند انگه تقدیر کند که بخواهند بریدن پلک اندر میان این دو تخته کنند
و هر دو سر تختها سخت ببندد چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود و تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کم بیش ده روز
مرده شود و بیوفتد و اثر جراحت پدید نباشد و بسیار کس باشد که … طاقت دستکاری
ندارد و آهن نتواند دید و سخن دستکاری نتواند شنید او را بدارو تشمیر کنند و این چنان باشد که
داروی تیز بسر میل بر دارند و بر پوست پلک بران موضع که تشمیر خواهند کرد طلی کنند بر سان رگ مورد
و در ساعت پوست بر دمد و اثر ریش گشتن پدید آید دارو را از وی بستر کنند و یک ساعت آسایش دهند
و بار دیگر طلی کنند هم برین سان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشک ریش کند و پس دارو بشویند
و موم روغن طلی کنند تا خشک ریش بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی می کنند تا درست شود
و بیشتر طبیبان دستوری ندهند بدین علاج داروی تیز بگیرند آهک آب نا رسیده دو جزو و … یک
جزو بوره دو جزو آب صابون دو جزو داروها اندرین آب بسرشند و نگاه دارند و اگر بول کودکان بجای
آب خاکستر بسرشند روا باشد و الله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر انقلاب الشعر و معالجات آن بسیار باشد که موی مژه اگر چه فزونی نباشد آنچ باشد ناهموار
رسته باشد و لختی بسوی دیده اندر شکند و خلد این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم

و دیدن کیرد و دیده بر لجذوا اعراض موی فزو نا تولد کند معالجات علاج آن نتفست و موی ناهموار رسته بر موی راست رسته بر دو سایدن چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است جالینوس می گوید صدف قیاء کوچک را بباید سوخت و لبوده بقطران طلی بر رستن موی ناراست یا موی ترونده را بباید کند و این قطران طلی کرده دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت این افعی آنست که بر آمدن موی از او و موی که بر کنده باشد باز دارد

باب هشتم

اندر شیرنج و معالجات آن اندر کتاب تذکره الکحالین آید که علت شیرنج آماسی است که اندر پلک چشم آید و سبب آن بسیار مادت است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که این آماس بطرفه و حونار رقیق ببالا بدور جمله عظیم آماس بدان حد باشد که چشم نتوان گشاد و دیده نتواند دید و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیف و نازکی چشم ایشان و علامت آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار بالا به و گاه باشد که ماده ماست خون صفراوی باشد و علامت و ی آنکه آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی تر باشد و اندر کتاب قانون همی آید که علت شیرنج آماس طبقه ملتحمه است و عظیم آماس بدان حد باشد که سپیدی چشم چنان باشد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهاد از عظیم آماس معالجات نخست رگ قیفال بگشایند و باندازه قانون و قوت خون بیرون کنند و اگر گشادن قیفال متعذر شود و حجامت کنند بر پس گردن و آنرا که ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا با زیره تدبیر لطیف فرمایند در روز نخست و روز دوم و سیوم شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده بسست نافع باشد و شیاف مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضماد بار ان کشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده خایه مرغ بسیار شده و نان میده اندر سخته کتان و اندر زرده خایه گلسرشتی دگل سرخ و عدس مقشر و ارد جو اندر لعاب و روغن گلی و زرده خایه مرغ و روغن گل یکجای آمیخته و بر پشت چشم نهادن سود دارد و سپیده خایه مرغ بهم سرشته ضمادی آن سوده است و اولیتر آنست که نخست بضمادها مشغول نشوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس سه روز اگر ذرور ملکایا اندر کنند روا باشد و از پس یک هفته ذرور بنانیم سود دارد صفت ذرور ملکایا بگیرند انزروت مدبر و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ اعرابی از هر یکی راست راست همه بسایند نرم و بکار دارند نسخه دیگر انزروت مدبر ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یک درم کعک دو بانیم درم این نسخه دوم قوی تر است صفت ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مدبر ده درم شیاف مامیثا و دو درم اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را نرم کنند و بکار دارند صفت ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مدبر هشت درم شیاف مامیثا دو درم صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم و این جمله هشت دارو است هر گاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و آنرا که پلک ریش گشته باشد و چشم نتواند گشاد و این علاجها سود ندارد و ذرور اغبر اندر باید کشید صفت ذرور اغبر بگیرند توتیا کرمانی مغسول و شیح سوخته مغسول از هر یکی ده درم شیح صدف سا کوبند شکر طبرزد درم همه را بکوبند و بکار دارند و ریشهای چشم و باد سبل گرم را وجرب را سود دارد و اگر از دو درم انزروت مدبر و یک درم شیاف مامیثا ... سانند صواب باشد و باید دانست که تا از ابتداء علت سه روز بگذرد هیچ حال ذرور بچشم نباید

وهر گاه که

و هر گاه که ذرور بکار دارند چشم بر پلک نباید کرد و آنرا که حاجت آید که اندر آخر علت پلک را بکار ذرور پلک را باز باید کرد باید و شیاف ابیض بکار برند

باب نهم

اندر شناختن سلاق و معالجات آن سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی بر آید و علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و خورده شود و بیشترین نزدیک بیخوله چشم افتد گاهی نزدیک بیخوله بزرگ که از سوی بینی است و گاهی نزدیک بیخوله کوچک که از سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوزنده و طبع بورقی گرفته معالجات آب سماق اندر رصی چکانند و ضمادها سازند از این نوع تخم آقاقیا تر شش بگلاب ... و برگ گرد ... برگ ... و سپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت چشم می نهند و یا مداد دیگر جامه می شویند و آنرا که حرارت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود و غورة و شیاف دیگر که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است سود دارد صفت شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد مروارید و ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ اعرابی و کتیرا و مر صافی از هر یکی دو درم دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درم نیم ... داروی است همه را بکوبند و بیزند نرم و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنان است که این شیاف دراز کنند و شیاف احمر حاد کرده تا میان هر دو فرق توانند کرد صفت ... و غوره ... سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل را سود دارد بگیرند توتیا کرمانی یک اوقیه رزد و چوب یک اوقیه هلیله رزد و زنجبیل از هر یکی پنج درم دار پلپل و مامیران از هر یکی ... و چهار دانگ نمک هندی پنج درم همه را بکوبند کوفته و ... بآب غوره بسرشند و ... بآب غوره تازه ... والله اعلم

باب دهم

اندر شرناق و معالجات آن شرناق جسمی فزونست ... پیه که با عصب باقه باشد و غشای اندرونی کشیده بر ظاهر پلک بالا این پدید آید و علامت وی آن است که پلک سطبر شود و چشم بگرانی توان گشاد و بسیار چشم تر باشد و هر گاه که انگشت ... و وسطی از دو سو بر پشت چشم نهند و بر ان اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت پدید آید و شرناق اندر زیر پوست چنان باشد چون سلعه و خداوند این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرو دود و عطسه بر اندد و این علت ... کودکان را و مرطوبان را بیشتر افتد معالجات آن علاج این علت دستکاری است و دستکاری آن از بیم وخطر خالی نیست از بهر آنکه پلک بباید شکافت اگر کمتر از مقدار بشکافند مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافند بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود و شرناق از پوست بگدازد و لکن تاران پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید کرد تا باقی آنرا بسوزد و بخورد و بیچ حال از بیم و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش می گوید این الخشاب را شرناق عظیم پدید آمده و نوم و قرابات او رضا نداد و ندو دستکاری کردن مدتی آنرا ابدر و راغیر و ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و پلپل و شیاف مامیثا و اندک زعفران همه را بآب مورد تر سرشته علاج کردم علت زائل گشت والله اعلم

باب یازدهم

اندر جرب و معالجات آن جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونانی راسوطی گویند یعنی درشتی دوم را اطرخوطیس گویند یعنی سخت درشت سیوم را سوقوسس گویند یعنی مانند شکافها بوست انجیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را طولوسس گویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین چنان باشد که زندرون پلک

سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و چشمها اندر پس رمد گرم و علاج نا صور تو له کند و سبب آن رطوبتی
شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد علاج نخست رگ قیفال باید زد و حجامت کردن و استفراغ کردن بنقیه
و جلاب صفت آن بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و بپیزند و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و اگر
طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند صفت شیاف دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر مقدار بیست درم و اندر شکسته
کنند و صد درم آب اندر وی کنند و یک هفته شب اندر آفتاب نهند پس بپالایند صافی و پانزده درم شکر سوده اندر
یک نیم از آن آب کنند و بدهند صفت شیاف دیگر بگیرند بنفشه خشک ده درم ترنجبین یک درم و رب السوس
ده درم سقمونیا و اهلیلج کابلی سرخ و انکبیر او انکی حب کنند چنانکه رست این جمله یک شربت باشد و این حب ازرق
بنفشه کوبند در روغن با دو درم یا کمتر از آن گرم باشد سود دارد و پس از آنکه استفراغها کرده باشند پلک را باز
گردانند و شیاف احمر حاد بکار دارند و برند بند اگر بدارو تیزتر حاجت آید شیاف اخضر خارند یا سرشادروشنایی اندر
کشند و آنرا که با جرب رمدی باشد شیاف احمر لین اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است و بیا بر دانسته
این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد و هر گاه که پلک باز گردانند و بخارند تا خستگی باز آورد و چون از رنج خاریدن و تری
دار و بر آسایه فرو و رامعیز که اندر باب هشتم ازین جزو یاد کرده آمده است اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند
اگر پلک باز گردانند و مازو سوده پرکنند و یک ساعت باز گردانند و مازو پر کرده بگذارند جرب باطل شود و لیکن
مادّه جرب را قبول نکند نوع دوم درشت تر و درد مندتر و با اشک تر باشد علاج نخست استفراغها کنند
چنانکه یاد کرده آمده است پس پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا با سبیقون اندر کشند و آنرا که ازین
شیافها حرارتی فزاید و رست آن آن بدارند و شاخ عدسی مغسول اندر می کشند تا حرارت ساکن شود و پس
باحمر لین بخارند و ذرور اصفر می کشند تا بدین رنج با حمر حاد باز آیند و آنرا که با جرب حرارت باز اطبات
و ریش گردد دارو بادزرم و خشک بکار دارند چنانکه اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان در رنج جرب
بمیل بمالند و نرم کنند لیکن آنگاه که حرارت قوی باشد صنعت نشاید کرد و بعضی جرب کرم بشاخ عدسی بخارند از پس آنکه
شاخ را اندر رستی چشم نعل فرو بسته و بسر انشاسته و شیاف ابیض اندر وی دو باید داشت از بهر آنکه اما
جستن با جرب افزاید بیاید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست که خون بیرون آید و درشتی زایل
شود و بعضی طبیبان بعوذ میل خاریدن و بعضی بشاخ درخت انجیر صفت شیاف احمر حاد جرب را و سبل
را و شلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند شاخ عدسی مغسول شش درم حجر ابیض پنج درم مس سوخته ده درم قلقطار
سوخته دو درم افیون نیم درم صبر نیم درم زنگار ده درم و نیم زعفران و مرجان از هر یکی دانگی و نیم و همه را بسایند
نرم و بشراب انگوری پخته کهن بسرشند و شیافها کنند عدد و بادوا روانه است صفت شیاف اخضر جرب را و سبل را
و سپیدی را سود دارد و بگیرند زنگار ساده ورم قلیمیا سیم و اشق و صمغ عربی اید و سپیده ارزیز از هر یک دو درم با آب
سداب بسرشند چنانکه رسم است و شیاف کنند نسخهٔ دیگر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم اشق یک
درم اشق را با آب سداب حل کنند و بکوبند و آن بسرشند و شیاف کنند صفت روشنایی جرب را و ظلفره را
و انتشار و فرو آمدن آب را سود دارد توتیای هندی دو درم قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مارقشیثا ذهبی از هر یکی سه
درم سرمه اصفهانی و ساذج هندی از هر یکی یک درم زعفران و مروارید از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یک
دانگی صفت باسلیقون جرب و سبل و ظفره را و کمنه را و دمعه را و ضعیفی را سود دارد و بگیرند پلپل
و دار پلپل و زنجبیل و چینی و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم حجر سنوطری یک درم و نیم کلک دریا شش
درم شکر طبرزد پنج درم سنبل و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر یک درم بکوبند و بیزند جمله یازده دارو است صفت
شیاف ماسق جرب را و سبل را و ظفره را و خارش و سوزش و سرخ را گرفتن پلک را و بیرون خواستن چشم را سود

دارد و سماق را بپزند بآب و صافی بپالایند و باز بپزند تا غلیظ شود و سفیده از زیر بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت
حاجت شیاف را بآب عنوره که با سرد بسایند و بکار دارند صفت شیاف زعفرانی مخصوص است بمنفعت جرب
اقلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم پلپل دو درم زنجبیل زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی دو درم
زنگار پنج درم صمغ عربی ساده درم جمله هفت دارو است شیاف کنند و بسرشند صفت شیاف دیگر جرب
را و ظفره را سود دارد و مس سوخته شانزده درم پلپل هشت درم قلیمیا چهار درم مرجان دو درم زعفران
دو درم زنگار پنج درم صمغ عربی بیست درم آب باران بسرشند شیاف کنند صفت داروی که
مخصوص است بمنفعت جرب صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و بانگبین بسرشند
و بکار دارند نوع سیوم صعب تر از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر و هر گاه که پلک باز گردانند شکافها بر وی پیدا
شود همچون شکافهای پوست انجیر علاج نخست باستفراغها مشغول باید بود تا تن پاک شود و پس که اگر نخست چشم
ندن یا دیک پیت شد پس این سعوط بکار داشتن بگیرند صبر سقوطری و چند بیدستر و جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر بری
و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس مقشر و انزروت از هر یکی یک درم کندش پنج درم جمله ده داروست
همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند مثل دو چون پلپل و بکار دارند و این سعوط اندر همه انواع جرب
سود دارد و لکن نخست باید که استفراغها کرده باشد و تن پاک کرده و الا زیان او بزرگ باشد مادتها بسوی چشم آید
و خاریدن و تراشیدن هم بدان ترتیب که یاد کرده آمد و اگر از خاریدن بشیاف احمر و اخضر منفعتی پدید نباشد
شکر طبرزد با کف دریا از ته باستقصا تا پلک باریک شود چنانکه در حال سخت بوده است پس زیره و نمک بخایند
و آب آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند و از پس سر روشنایی
عدسی مغسول می کشند و اگر حاجت آید ذرور و اغبر و اصفر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است می کشند و آنرا که
ازین علاج حرارتی بفزاید یا اگر فزوده باشد ساکن شود هم شیاف احمر و اخضر علاج باید کردن تا پاک شود و طعامها
لطیف و سبک و پسندیده باید خورد نوع چهارم صعب تر از هر سه نوع باشد و اعراض آن قوی تر و اندک
بیشتر و هر گاه که پلک باز گردانند باطن سیاه و تیره و خشک باشد و حکه پدید آمده باشد علاج
هم ترتیب علاج دیگر انواع نخست استفراغها باید کرد و چند کرت ایارج فیقرا باید داد و از پس این
سعوطها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و غرغره فرمودن و پلک خاریدن باستقصا چنانکه اندر
علاج نوع سیوم یاد کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل یاری دهد و بباید دانست
که هر گاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر بهتر از تراشیدن با آهن یا بشکر نیست و آنرا که تازه باشد
شیاف احمر لین و احمر حاد و اخضر خاریدن را طبیب حکیم است بصواب بیند کفایت باشد
و از بسیار خاریدن بتراشیدن و الله اعلم بالصواب

باب دوازدهم اندر خارش اندرون جفن و گوشهای چشم و معالجت آن

خداوند این علت را اندرون پلک سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه
باشد که از بسیاری خارش پلک ریش گردد و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد علاج
پیوسته گرمابه بکار داشتن و بر روغن گل گرم کرده بر سر نهادن و غذاها سبک خوردن و توتیا که بآب
عنوره و آب سماق پرورده باشد کشیدن سود دارد و برود عنوره که اندر باب نهم ازین جزو
یاد کرده آمده است سخت نیک باشد و همه داروها که اشک آرد و سود دارد از بهر آنکه رطوبتها
را بگدازد و بیرون آرد و این داروها را طبیبان الادویة الخاصه گویند و چشم را بسبب
باید شستن بآبی که عدس و گل اندر وی پخته باشد سود دارد و الله اعلم بالصواب

وای حت رمیاء الاجفان گویند

باب سیزدهم اندر بخته شدن جفن و معالجات آن

بسیار باشد که پلک سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد و تا پلک را تر نکنند یا ساعتی بدست نمالند و اگر خواهد که پلک را باز گرداند بدشخواری تواند و اندر گوشهٔ چشم گاه گاه ریمص خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامها سرد خوردن چون عدس و گوشت گاو و دود و گرد و آنچ بدین ماند و گاه باشد که این علت اندر آخر رمد پدید آید سبب علاج و ضمادها ناسوداب علاج نخست غذاهای موافق باید فرمود و گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنها گرم بر سر نهادن و از سفیدهٔ تخم مرغ ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن

باب چهاردهم

اندر سطبر شدن جفن و معالجات آن [illegible]

هر گاه که مردم از پس طعام خفتن و شام خوردن عادت دارند و طعامها خورند که از آن مادهٔ سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هر گاه که نگاه کنند پندارند که علت جرب است و چون باز گردانند اندرون پلک پاک باشد و گاه باشد که پوست پلک با غلیظی سرخ شده باشد علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام و شام خوردن بباید گردانید و بر پشت چشم ضماد مامیثا و زعفران و صبر طلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد

باب پانزدهم

اندر یاد کردن گذ گذ و معالجات آن گذگذ ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که ... خواهد بود و عامه آنرا گذ گذ گویند و سبب آن طعامهای غلیظ و طعام شب علاج نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب بگردانیدن و تدبیرها لطیف کردن و بران موضع موم روغن بر نهادن و بآب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و اگر این علاج کفایت نباشد با ... بر می نهادن و اگر بدین کفایت نشود جراحان بناخن پیرا بردارند پس ... پر کنند و بباید دانست که اندر علاج چشم ... بکار دارند جهد باید کرد تا خون تمام برود و الا آماسی تولد کند

باب شانزدهم

اندر توثه و معالجات آن توثه گوشتی فزونی است سرخ و نرم و بر شکل توت آویخته و بیشتر باشد که با سیاهی گراید ... پلک باشد و گاه باشد که بر پلک فرو سوی پدید آید و گاه باشد که خون از وی روان شود و گاه باشد که نشود و سبب آن خون سوخته فاسد باشد علاج نخست فصد باید کرد و مسهل خوردن و تن پاک باید کردن و از طعامهای بخار ناک پرهیز کردن و بسعوط کشنیز بخار از سر باز داشتن ... توثه را بمنقاش گرفتن و بناخن پیرا بر داشتن چنانکه بیخ او بر داشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک پر کردن و زردهٔ خایه مرغ در روغن گل بر نهادن و اگر بیخ تمام نیاید پلک را بر باید گشید و ... پاکیزه اندر چشم نهادن و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمده است پر کردن و نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس دارو از وی پاک کردن و چشم را چند کرت بشیر تازه ... تا چشم آسایش یابد باذن الله عز و جل — و گاه بر پلک بر روی پدید آید و گاه شبه ۳

باب هفدهم

اندر کمنه و معالجات آن کمنه بادی غلیظ باشد اندر پلک و خداوند این علت هر گاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاک است یا ریگ علاج تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن هر بامداد ناشتا و شیاف طرخماطیقان کشیدن و شیاف دیزه که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است صفت شیاف طرخماطیقان کمنه را و جرب را و باد و سبل را و استرخاء پلک را سود دارد و بگیرند شاذنج مغسول ده درم

زنگار پنج

زنگار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی ده درم افیون و زعفران از هر یکی یک درم ... همه را بکوبند و ببیزند و بشراب کهن یا بآب باران سرشته شیاف کنند و این شیافها ده درم ... و چهار درم قلیمیا سیم آورده اند و بر ظاهر پلک شیاف خلوقی یا شیاف اسود که اندر علاج انتفاخ بر طریق تحلیل یاد کرده آمده است مالند

باب هژدهم

اندر ثولول که در جفن پدید آید و معالجات آن اندر ثولول که اندر پلک پدید آید ثولول را ... گویند و اندر بعضی شهرهای خراسان ازخ گویند و سبب آن خلطی سرد سوداوی عفن باشد علاج تن را از خلط سودا پاک باید کرد و ثولول را بدردی زیت سخت بمالیدن چندانکه ممکن گردد و شونیز و نمک بسودن و بسرکه سرشتن و طلی کردن سود دارد و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش بگیرند و بناخن پیرا بر دارند و اگر خون آمدن آرد لختی بگذارد تا برود پس آن جراحت را بزاک بگیرند تا خون باز ایستد

باب نوزدهم

اندر شرای و معالجات آن شری معروف است و این علتی است که بر پلک پدید آید و بر همه اندامها افتد و علامت وی آنست که پلک چشم خارش گیرد و چون بخارد آماس گیرد و بدان موضع ماند که زنبور بگزد و سبب آن یا غلبهٔ خون باشد یا غلبهٔ صفرا بهر دو علاج نخست فصد باید کرد پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و مانند آن و طعام از غوره و ... انار دانگ و مانند آن و چشم را بآب غوره شستن و شیاف عدسی مشغول اندر کشیدن سود دارد باذن الله عز و جل و الله اعلم

باب ... از گفتار دوم از جزو دوم از کتاب ششم

اندر قمله و معالجات آن قمله معروف است و بر پلک چشم و بر همه اندامها نیز افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و آماسی اندک کنند و ریش گردد و ... باز بیشود و سبب آن صفرای سوخته باشد و اگر بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان ریزیدن گیرد و کنارهٔ پلک بدان ماند که ... و لون سرخ بیشود و علاج نخست باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مر طلی کردن و شیاف احمر لین می کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند

باب بیست و یکم

اندر سعف و معالجات آن سعف معروف است و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درشت شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر شود و سبب آن عفونت سودا باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم علاج نخست تن از خلط عفن پاک باید کرد پس شیاف احمر حاد کشیدن با شیاف ... و پوست ساق ارزن سوخته و با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنچه گفته باشد ... بباید زدن ... همچنانکه جرب را و سرمهٔ روشنایی کشیدن سود دارد

و ... باشد که ... و سبب آن عفونت بلغم باشد و بر آمدن بخاران بر چشم ۲

باب بیست و دوم

اندر انتفاخ جفن و معالجات و علامات آن اسباب این علت سه نوع است یکی ضعف احشا و تقصیر قوت هاضمه تمام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا بسبب عجز حرارت غریزی کار خویش از وی ضعیف گشته و از بلغم بادها تولد کند سیوم آماسی گرم باشد از جنس فلغمونی علاج آنچه بسبب ضعف احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و آنچه بسبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر و سرکه ... طلی کردن و سرکه و آب گرم بهم آمیخته شستن و اسفنج با خرقه بآب گرم تر کردن و بر چشم همی نهادن و آنچه بسبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید و شیاف مامیثا و صندل با آب کشنیز تر طلی کردن سود دارد

باب بیست و سوم

و سبلی شود و آنرا شعیره می خوانند و اگر غلیظتر و خشکتر شود آنرا [illegible] خوانند

اندر سلعه جفن و معالجات آن سلعه جسمی فزونیست و او را غشائی چون خریطه و از پوست و گوشت جداست و اندر زیر پوست فراز و باز شود و آنچه نرم و رقیق باشد [illegible] گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد از او گوشتی صلب باشد آنرا [illegible] گویند و اسباب آن رطوبتهای غلیظ عفن باشد که از ناگوار بودن طعامهای غلیظ تولد کند علاج تن از خلط غلیظ پاک باید کرد پس بدست کاری علاج کردن و دست کاری این جنس باشد که پوست پلک را بشکافند [illegible] برگیرند چنانکه هیچ بخشی از سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر [illegible] کار دشوار [illegible] باید تو را ساییدن تا تمام بیرون آید و باید دانست که اگر غشای او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند

باب بیست و چهارم

اندر ناخنه کل و جراحت جفن و معالجات و علامات آن اما ناخنه کل و قرحه را سبب دو گونه است یکی آنکه جراحتی رسد [illegible] شود دوم آنکه اندر پلک آماسی گرم پدید آید و سبب تیزی ماده باشد و پلک ریش گردد علاج اما جراحت اگر پوست پلک دریده باشد در حال بها جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و نباید که [illegible] غباری و روغنی و غیر آن بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست پلک از میان برده باشد نباید [illegible] باشد که پوست کوتاه شود و پلک ستبر شود و طریق علاج آنست که داروها خشک کنند که ظاهر گوشت را بطبع پوست کند چون انزروت و صبر [illegible] کنند تا بدل آن پوست پوستی دیگر پدید آید و اگر جراحت [illegible] و بدین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم اخضر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندکی او خشکی کند و جراحت را بر رویاند و بسیاری او گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک [illegible] باشد مرهم اسفیداج [illegible] باید نهاد تا گوشت برآرد پس مرهمی از صبر و انزروت و [illegible] و زعفران و دم الاخوین سازند و بر نهند تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ را و رطوبت را که مانع باشد از رستن گوشت و درست شدن جراحت نیست کند و نگاه باید داشت تا جراحت گوشت فزونی نرویاند و اگر جراحت صداعی یا عارضی دیگر باشد بفصد و اسهال تن پاک باید کرد و اما قرحه را علاج کردن [illegible] بفصد و استفراغ و پاک کردن تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کردن بداروها و پاک کردن قرحه را پاک کند

باب بیست و پنجم از گفتار دوم

اندر استرخاء جفن و معالجات آن آنکه استرخاء پلک چنان باشد که عضله که پلک را بر دارد سست گشته باشد و پلک بدان سبب فرو د آویزد چنانکه چشم باز کردن دشوار باشد و گاه باشد که فرو د آویزد که مژگان بر اندرون چشم درگردد و سبب آن از بسیاری رطوبت باشد علاج تدبیر لطیف باید فرمود و تر کم کردن بداروها مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن و داروهای قابض بر پشت پلک طلی کردن چون مامیثا و اقاقیا و [illegible] بآب مورد تر [illegible] و طلی کنند و اگر این داروها کفایت نباشد [illegible] باید کرد چنانکه اندر علاج موی فزونی یاد کرده آمده است صفت طلایی که استرخای پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درم اقاقیا دو درم مامیثا و افیون از هر یکی چهار دانگ زعفران دو دانگ بآب مورد بسرشند و طلی کنند و اگر آماس یا جراحت باشد بآب گشنیز طلی کنند والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم از گفتار دوم

اندر کبودی چشم و معالجات آن این کبودی بسبب زخمی پدید آید و گاه باشد که از قوت [illegible] آید

علاج اگر جراحتی باشد نخست فصد باید کرد و اسهال و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا جراحت زایل شود پس سنگ [illegible] سودن و طلی کردن و سفال نو [illegible] سودن و [illegible] طلی کردن و تخم ترب کوفته با آب سودن و طلی کردن [illegible] گرم با آب [illegible] تا شوره شده و پنبه [illegible] بر پلک نهند [illegible] گرم سوده بر بالای پنبه کنند تا اندر خرقه بسته بر وی نهند اثر کبودی زایل شود

باب بیست و هفتم

اندر قمل که اندر جفن پدید آید و معالجات آن آنکه هر گاه که مردم طعامها بسیار خورد و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن او تولد کند و هر گاه که طبیعت این رطوبت را بپوست افکند و حرارت ناطبیعی اندر وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس اندر وی پدید آید و اندر مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن را پاک ندارد و اندر گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید باشد و اندر بن مژگان پدید آید او را [illegible] القبیان گویند و اگر ماده غلیظ بود نوعی دیگر تولد کند و لون او بسرخی گراید یا اغبر باشد و آنرا طبیبان قمقان گویند و اگر ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آنرا قرده گویند و پایهای آن پدید باشد علاج نخست تن از ماده پاک کردن پس دماغ را بایارج فیقرا و حب القوقایا و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را بآب دریا و آب گرم و آب شور و آب [illegible] می شستن و مویزج کوفته [illegible] عاقرقرحا کوفته کرده نیم جزو [illegible] و مژگان بدان آب می شویند و بگیرند شب یمانی یک جزو و مویزج نیم جزو [illegible] و روغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلی کنند و قمقان را و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس [illegible] مویزج از هر یکی یک جزو و صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و کوکرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و [illegible] اندر کشند و بوره و مویزج سوده [illegible] بر بن مژگان هم مانند نافع آید انشاء الله تعالی وحده

باب بیست و هشتم

اندر ریختن مژگان و معالجات آن این علت دو گونه است یکی آنکه اگر چه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریختن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش گردد و سبب این علت [illegible] رطوبتی [illegible] باشد که از وی داء الثعلب تولد کند [illegible] که اندر پلک پدید آید علاج نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست و بدفع سبب مشغول باید بود پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروی تیز طلی باید کرد و بر کنار پلک [illegible] و شیاف [illegible] و اگر سبب تری ماده باشد داروهای نرم طلی کردن چون شیاف مامیثا و غیر آن پس [illegible] اندر کشیدن و اگر سبب خشکی باشد سرمه تنها باید کشید و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن [illegible] باشد تحلیل کند و خلط زایل شود و اگر سرگین موش و سرگین بز و خاکستر [illegible] راست بگیرند و اندر کشند سود دارد و پلک را باریک کند صفت سرمه که موی مژگان را نگاه دارد و نیکو کند و آنچه ریخته باشد برآرد بگیرند استخوان خرما سوخته سه درم سنبل رومی دو درم هر دو را نرم بسایند و اندر کشند صفت سرمه دیگر سرمه اصفهانی و قلقطار و زاک از هر یکی راست راست بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر می کشند صفت سرمه دیگر [illegible] یک درم سرمه بریان کرده یک درم ارزیز سوخته مغسول و زعفران از هر یکی دانگ و نیم سنبل [illegible]

یا رطوبتی باشد تیز و گرم

سه درم همه را بکوبند و بکار دارند **صفت سرمهٔ دیگر** که مژکانرا نیکو کند و اگر ریزیده باشد برآرد
و خیر طفل نیز هم — بچشم کودک طفل اندر کشند سود دارد و بگیرند سرمه و اردزیز سوخته از هر یکی نیم درم توبال مس و علوان
دکل و شیر و سنبل هندی و کندر و دار فلفل از هر یکی دانگی نیم استخوان خرما سه چند وزن همه دارو با آکوان
خرما بشویند اندر سفالی نو و همه دارو با بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان بروی دارند
باشد و بکار دارند **صفت سرمهٔ دیگر** استخوان خرما سوخته و سنبل هندی و سنگ لاژورد و دیگر
ازین همه راست راست بکوبند و بکار دارند **صفت سرمهٔ دیگر او را لعوباز خوانند** مژکان برآرد و وجه
باز دارد و درستی چشم نگاه دارد و چشم ~~نگاه~~ بگیرند قلیا نه و بکوبند و با صمغ سرشته و اندر کوزه
کنند و لنبیان سقلین بر سر کوزه نهند و کنار را بگل بگیرند و لنبیان را میانگاه سوراخ کنند چنانکه جوال دوزی فرود
رود و آن کوزه را بر آتش انگشت نهند تا آنچ اندر وی است بسوزند و دود سوراخ لنبیان برآید پس لنبیان
از سر کوزه برگیرند و شراب انگوری برین دارو پاشند مقداری که در خورد و پس دارو از کوزه بیرون کنند
و بسایند ازین دارو یک جزو بگیرند و روی سوخته نیم جزو سرمه مغسول یک جزو همه را نیک بسایند و بکار دارند
و درسته ترکی سوخته بمالند بر کنار پلک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لاژورد تنها سود دارد و از اگر علت
با سلاق باشد شیاف دیزه سود دارد و آنرا که خارش و سرخی و سوختن باشد بگیرند انار درست و همچنان اندر
بپزند تا مهرا شود و بسایند و بر چشم نهند و کمی برکنده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده با پیه بز سرشته یا پیه خرس
طلی کردن مژکان برآرد و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم نرم بسایند و بچشم اندر
کنند مژکان برآرد

باب سیوم اندر سپید شدن مژکان و دیر رستن موی ابرو و علاج آن

سبب سپید گشتن مژکان رطوبتی لزج است علاج نخست تن
را از رطوبت پاک باید کرد پس بگیرند لاله دشتی که آنرا بتازی شقایق گویند و چادر و روغن زیت کرابیه
زکرابیه خرس بسایند و طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه زکرابیه خرس بسایند و طلی کنند و اگر
کاز اسیاه کنند و سرمهٔ روشنایی ببیل بر سر مژکان مالیدن سود دارد و رطوبت را تقلیل کند از بهر آنکه موی ابرو
و چشم را بر قوت پیشینه باری دهد علامة ریختن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هرگاه که موی
ابرو بریزد انگشت را به پیه بز و روغن زیت که بروغن ... چرب کنند و برابر زیز بمالند سخت و برابر و طلی
کنند **جزو پنجم** اندر بیماریها که اندر گوشهٔ چشم افتند و این جزو سه باب است ... اندر گوشهٔ
چشم افتد سه باب است یکی غرب دوم غده سیوم سیلان

باب نخستین اندر غرب و معالجات آن

غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم
میان چشم و بینی و هرگاه که این آماس بکشاید و سر کند آنرا غرب گویند و هرگاه که انگشت
بروی نهند بگیرد و ... درست کشتن او عسیر باشد از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم تر و بدان سبب جای
ناصور کرده و گاه باشد که سوراخ اندرون اندر بینی گشاید و ریم کند و از راه بینی بیرون آید
از منفذی که میان چشم و بینی است و باشد که اندر پوست پلک گشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه
که انگشت بر پلک نهند ریم بیرون آید و ... استخوانی که اندر زیر اوست تباه کند و بپوساند و نوعی
دیگر است از غرب که بگشاید و سر نکند و باشد و باشد که ... آن چشم پیوسته در روند باشد
علاج نخست رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک کردن پس شیاف ماپیت
و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچ حاضر باشد جمله را جدا جدا طلی می کنند به آب ... و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج پسندیده نباشد

و از منفذی که میان چشم و بینی است گاه باشد که اندر پوست بسیار بود و

دار و با دیگر ضماد کنند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و تا ... سود و
سکنجبین بسرکه حل کرده این همه پاشیدن از آنکه بخور سرکه کند سود دارد و آنچ نشتر است آماسی را باز گرداند و
باطل کنند و آنچ نشتر است بخراند و بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوانرا تباه کند فاما چون پخته شد و پس
سر کرد و گوشت نرم گشته بدان سوراخ فرو کنند و بخور سوده و مورد خشک و دیگ و مانند این چیزها بسوراخ غرب
فرو کردن سود دارد و اگر از نگار سوده و بلیته ساز ند و به دو فرو نهند و میان خشک کنند و زایل گرداند
و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بسایند و بدو فرو نهند هم زایل کند کلی این دارو با باشد که اول
بسوزاند و چون باری چند بکار دارند باوی حزنی کنند و نشو زاند بولس می گوید این بهترین داروی است
که اندرین علت بکار رود **صفت دارویی که** بولس گفته است از آنکه سر کند و پس از آن آنچ سود دارد حلزون
و صبر و مر همه را بهم بسایند و بر آن موضع نهند و خواجه ابو علی سینا اندر قانون می گوید حلزون
با میان او باید و این جانوری است چون ناکری اندر میان تنه و کیاه گرد و بر پشت او صدف باید آید و هر
وقت که از چیزی بترسد خویشتن بدان صدف اندر کشد و پنهان شود و آن صدف را اندر بعضی شهرها
ناخن دیو گویند و حلزون آنست و میان او ان کرسنه و آب سداب تر با آب ... ترش
اندر جکانیدن نخست سود دارد و دوا ای برگ سداب را با آب انار بسایند و بلیته کنند و بدو فرو نهند ...
باشد و آن سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آن باشد که هر وقت که بلیته یاد اروفرو نهاد شد
نماد او را بخشارند تا هر چه اندر وی باشد بیرون آید و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی
بچکانند پس دار و اندر نهند و اگر پلیدی اندک باشد و از وی بیرون شود اندک آورد و ... روز بار ... روغن گاو
تا چیزی که آید و بفشارند و بشویند و دار و اندر نهند و هر گاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید گرمابکوبند
و با خمیر بالند بشیر زنان که بشیر ... و اندکی زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و ...
بنهند و اندکی کندر سوده و باب ... بر نهادن غرب باشد و کنند و ... آنست که ... بسیل
غورا و برایید ... بارها زنبیه ... و الود ... و بر ... و به و فرو ... و اگر دارو خشک باشد ... جای
طرق بدو فرو باید نهاد ... چشم را بعصابه بباید بست و ساعتی ... بباید نشست **صفت
شیافی که از مهره** بگیرند زرنیخ سرخ و زاک و آهک و نوشادر و زراوند ... هر یکی راست راست
همه را بسایند و بپوشند و خشک کنند ... و خشک بکار دارند ... باش ... که چون تلسیح
باشد اندر میان او ... خاصه بالکه بینی ... نزدیک تر باشد بر نهادن غرب را تا کند ... ریم
نخست این ... را با آب ... بشویند ... اندر ... آب
تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره هم این ... خشک بر نهادن چند بار کفایت باشد **صفت
دارویی که غرب را باطل کند** بگیرند ... و زاک و ... و پوست کندر سوخته و
... از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر آنست که زود تر باین علاج
کنند و منتظر ... تا گوشت و استخوان تباه نکند و علاج آهن آن شاید که ظاهر باشد او را
بفشار ... و پلیدی از وی پاک کنند و ... بعض ... دارو ... یاد کرده آمد آنچ لایق حال باشد
بکار دارند و آنچ ... گوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان را بکار ...
علاج کنند و اگر استخوان تباه شده باشد ... باشد و ...
و میل بروی ... و درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که ... پاک شود ... علاج کنند و
آنرا ... که ... بعضی ... کنند ... و ... استخوان خوره ... کنند ... کنند و ...

و بگیرند و بکوبند و غرب را نیش زنند تا ریم بیرون آید و پاک شود و ... این کوزه ... مغز ...

شود و بر غرب نهند تا گوشت که گرداگرد او باشد بر جوشد پس او را بجزفا بستر ند و نخست فتیر سرد کرده
در گوشه کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند چند کرت بر بن گوشه داغ کنند تا ببینند که گوشت تباه
از استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد پس مقشر و انار پوست
کوفته بیاکنند تا خشک شود و بعضی دستکاران این غرب شکافته اند چنان باشد که آلتی سازند تا چون درفشی تیز
سرتیز غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سوی بجانب بینی دارد اما فرو سوی
از بهر آنک باید تا معصب اندر شق که میان چشم و بینی است شو فتد اگر اندرین منفذ افتد منفعت ... بالا
شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید تا سبب ... طبقات چشم نرسد پس بدین درفش اعتماد کنند
بقوت و آنرا بگردانند تا خون از بینی و دهان بیرون آید چون دید که خون از دهان و بینی بیرون آمد
دست باز گیرد و بر اندر سنته باشد پس درفشی یا میلی باریکتر بگیرد و بنبه کهن بر وی پیچد و ...
یا بمرهم زنگار آلوده کنند و بدو فرو کنند و هر روز بنبه بیرون کنند نگاه کنند که باشد که ریزهای استخوان بود که
باشد و هر روز بنبه سطبرتر کنند تا جراحت فراختر میشود و بباید که اندیشه کند که استخوان پاک باشد
تا جراحت بسته شود و هر وقت که خواهد که جراحت بسته شود صبر و کندر بر جراحت می کنند تا خشک
شود و ببندد شود و داک سوخته و اکینه سوده چون غبار خشک کنند بهست

باب دوم اندر غده و معالجات آن

هرگاه که گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت
زیاده شد با فراط آنرا غده گویند و این غده فضلها که از چشم برمص و اشک بجا باید اندر گوشه چشم
باز دارد و بدان سبب است که علت غرب تولد کند علاج باستفراغ و پاک تن مشغول باید بود
پس بدارو ها که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن

باب سوم اندر سیلان و معالجات آن

هرگاه که گوشت گوشه چشم که سوی بینی است نقصان
گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود نم بیار از پالودن و افراط کردن بان شود اندر داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن
از چشم تولد کند و اسباب این علت سه است یکی آنست که طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند
و لختی ازین گوشت با ناخنه بر دارد و دوم آنکه داروها که اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته
باشد این گوشت را بخورد و نیکدارد سیوم آنکه بر گوشه گوشت ... آید و این گوشت را بخورد و علاج این آنکه
این گوشت هیچ نماند علاج نیست و آنرا که نقصان کرده باشد بدارو ها که گوشت رویاند علاج کنند
صفت داروها که گوشت بر آرد بگیرند شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ جرم
درم شب یمانی سوخته دانگی کندر نیم درم همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند
بوقت حاجت شیاف را بشراب بسایند و اندر چشم چکانند نافع باشد و اسفیج بشراب تر کرده بر نهادن
پیوسته سود دارد و شب یمانی اندر شراب بجوشانند و اسفیج بدان شراب تر کردن و بر نهادن علاج آنچه گوشت
و باقی از باب نهم از جزو چهارم باید جست جزو چهارم از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه
ملتحمه افتد و این بیماریها سیزده است رمد طرفه ظفره انتفاخ الجفن حکه سبل دمعه
دبیله ثوث الکلال قرد تفرق الاتصال و این جزو سیزده باب است

باب نخستین اندر انواع رمد و معالجات آن

رمد بالحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس
از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد
یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب باشد از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از خون و سودا

علامتهای رمد که خونی آن است که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامات
رمد صفراوی آن است که آماس و گرانی کمتر از آماس گرانی خونی باشد و رطوبت
و رمص کمتر کند و درد و خلیدن و خارش و سوزش و ضربان قوی باشد و علامات
رمد سوداوی آنست که آرامیده تر باشد و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی و صفراوی
باشد و اما اگر ماده مرکب باشد علامتهای خلطی که غالبتر باشد ظاهرتر بود و آنرا که ماده او
از خون و بلغم مرکب باشد چشم برهم گیرد و اگر برهم گیرد کمتر از آن گیرد و رمد خونی و صفراوی سه
نوع است یکی آنکه اندر چشم آشفتگی پدید آید از سبب بیرونی چون دود و گرد و نگریستن
اندر آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل گردد رمد نیز زود زایل شود
نوع دوم صعبتر از نخستین باشد و اسباب این دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه که سبب بیرونی که
یاد کرده آمد پیاپی و پیوسته گردد اثر وی قوی کند و ماده را اگر اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد
تباه کند و بجنباند دوم آنکه قوت دیدگاه از همه تن بر آید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه
اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها و دیگر طبقات چشم قوی باشد ماده را بدین طبقه
فرستد نوع سوم صعبتر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطها و فرود آمدن باشد
و آمدن بدین طبقه از طبقهای چشم علامت وی آنست که سپیدی چشم بلند شود از سیاهی باشد
و باشد که پلک نیز آماس کند چنانکه پلکها برهم نتوان نهاد و باشد که پلک ~~نیز آماس کند چنانکه پلکها~~
~~برهم نتوان نهاد و باشد~~ که سبب صعبی آماس باز گردد و نوع رمد هست که سبب آن خشکی محض
و علامت وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم برهم گیرد و گرفتن آسان دیدار این باشد انواع
دیگر آنست که از رمد که نوبت غب رنجه دارد و مدت آن هفت روز باشد و رمد با تب
نادر باشد و آنرا که با رمد تب باشد خاصه اندر تابستان رمد زود زایل شود و آنرا که با تب
رمد صعب شود ترس آفتی بزرگ باشد علاج اما نوع نخستین را یعنی آنکه رمد دو دیار کرد با غیر آن
باشد بقطع سبب مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است و او را از همه داروها صیانت
باید کرد و این نوع رمد بقطع سبب زایل گردد و مدت دراز تر بیش از سه روز باشد و نوع دوم
و سیوم را نخست باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلطی
دموی باشد یا مرکب یا خون و صفرا یا از خون و سودا و یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال
باید کرد و باندازه قوت و در خور عمر و فصل سال خون بیرون کردن و این مقدار که اندر یک
فصد بیرون خواهد کرد و بچند کرت بیرون باید کرد چنانکه معلوم است از بهر آنکه اندرین رمد غرض از
فصد دو چیز باشد یکی آنکه خون کمتر کند دوم آنکه ماده را جذب کند و جذب فصد بدین طریق
باشد و اگر حاجت آید که روز دوم و سیوم دیگر باره فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که
از پس فصد استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن چون خیارشنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع
هلیله و خرمای هندی و شیرخشت و از شرابها و طعامهای غلیظ و شور و تیز و از سرکه و از جماع پرهیز
باید کرد و جیب گشاده باید داشت و بالین بلند کردن و از سیوم و پاره جز آنکه روا نشاید خورد و نیشکر زیان دارد از بهر آنکه اندر معده تری کند و اشک فزاید و بسیار آیینه
اشک چشم را زیان دارد و سر و چشم اندر پیش داشتن و اندر چیزهای ازرق نگاه کردن و دستمال بسیار ...

و همه اعراض ضد اعراض صفراوی باشد و رمص کمتر از صفرا باشد کنند و علامات رمد بلغمی آنست که چشم گرانتر و نرمتر باشد

و چشم در خواب برهم گیرد و اگر از صفرا و سودا مرکب باشد

و اگر درو نهند باز رستن که علاج آنکه تولد کند بنبه تنها فرو نهند بعد هر روز بنبه بیرون کنند و ریزهای فرو نهند تا استخوان پاک گردد

وبانگ کردن بسیار وتیز کردن زبان دارد و معده از طعام تهی داشتن نباید وممتلی کردن نشاید وجای مسکن وخانه
تاریک باید و فرش خانه کبود یا ازرق یا سیاه باید و هر بامداد شربتی شراب بنفشه وشراب نیلوفر
وشراب انار ترش وآب تخمها خورد واگر شربتها با شراب خشخاش خورد سر وچشم را خنک کند وبخواباند
وطریق تدبیر استفراغ وپرهیز اینست وتدبیر چشم و داروها که اندر کشند برین گونه باید که یاد کرده میشود و
بباید دانست که تدبیر صواب تر اندر علاج این بیمار وقوع آنست که نخست شیافها سازند از داروی
که ماده را از چشم باز گرداند وتازی آنرا رادع گویند و داروی که رطوبت را کمتر کند وتازی آنرا
ناشف گویند ومجفف نیز خوانند و داروی که مزاج چشم را با عتدال باز آرد آنرا تازی معدل گویند
این سه نوع داروها ترکیب کنند تا رادع ماده را که از سر بچشم فرود همی آید سود دارد وناشف تری را کمتر کند
این شیاف از دو گونه سازند یکی آنکه اندر وی داروهاء قابض است ورادع بیشتر باشد ودیگر اندر وی
داروها معتدل باشد که تحلیل کند با عتدال وطریق بکار داشتن وی آنست که آنرا که اندر وی داروها قابض
بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بلعاب حلبه ورقیق تر بکار دارند واگر اندر وی قابض
کمتر باشد وبا قابض داروهای منضج ومحلل بیشتر باشد غلیظ تر بکار دارند صفت شیاف
برتو مالکه ماده را از چشم باز دارد و ضربان را ساکن کند ومزاج چشم با عتدال باز آرد و درد
روز چشم را درست کند بگیر نرشیان ماميثا وانزروت از هر یکی هشت درم همه را بکوبند وبآب باران
بسرشند وبسپیده خایه مرغ حل کنند وبکار دارند نسخه دیگر بگیر سنگ کل تر پانزده درم وزعفران
هشت درم افیون وسنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی سپید هفت درم بآب باران بسرشند
نسخه دیگر سرمه اصفهانی مغسول وقلیمیا زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم
صبر دو درم مسک مر واقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون یک درم همه را بکوبند وبسایند نرم وبسپیده
خایه مرغ بسرشند ونگاه دارند وبوقت حاجت بشیر زنان حل کنند واین شیاف رمد را بیک است که بتوان
ثابت مخصوص تر است یکی وردی نخست آنرا بکار باید داشت وچون آماس کمتر شود
وردی اصغر بکار داشتن صفت وردی احمر که ترند قلیمیا سیم وسپیداج وصبر
از هر یکی ده درم گل سپید تا زه شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا پنج درم
صمغ عربی چهار درم بآب باران بسرشند صفت وردی اصغر سنبل هندی وگل سرخ و
صبر از هر یکی بیست درم گل ارمنی یک درم ... وزعفران از هر یکی چهار درم ونیم عصاره مامیثا
شصت درم نشاسته ده درم افیون دو درم انزروت شصت درم کهربا ده درم
آنرا که در ابتدا او درد صعب بوده باشد این شیافها باید کشید واندر گه ... بوده باشد دو
بار باید یا بیش نباید کشید بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه وطبیخ اکلیل الملک وطبیخ بابونه میباید شست
واسفنج بدان ترکرده وگرم کرده بر پشت چشم میباید نهاد وغایت سودمند بود صفت ضمادی
که آنرا در اجرام مد صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم گشنیز
تر ده درم زرده خایه مرغ سه عدد نان میده که اندر مطبوخ آمیخته باشد ده درم همه را بکوبند وچون مرهم کنند
وبکار دارند وآنرا که هنوز دردی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند واما طلیها
که نخست بکار دارند تا ماده را از چشم باز دارد صمغ عرابی ومر وزعفران وشیاف مامیثا وحضض
مکی باید ساخت وبر پیشانی طلا کردن وآنرا که ماده سخت گرم باشد طلی از عصاره حرفه وعصاره
آبیه وبستج واسبغول وآب عنب الثعلب وسپیده خایه مرغ باید ساخت وآنرا که ماده گرم

نباشد طلی از گرد آسیا ومرو کندر و زعفران وسپیده خایه مرغ باید ساخت وآنرا که ماده سخت
سرد باشد طلی از جند بیدستر وزعفران وزفت ولاذن باید ساخت وتریاق بزرگ طلی کردن
سخت نافع باشد واین چشم را از رمص پاک همی باید کرد خاصه اگر رمص خشک باشد وپارها هر د
باشد ودر نیزه آن بچشم اندر شود ونجلد وطریق پاک کردن چنان باشد که پنبه پاره مرهم بر سر میل پیچد
وبدان پنبه رمص را برمی دارند وبباید دانست که رمص خشک نشان خامی ودیر بجلی باشد وپارها
بزرگ از رمص خشک بتر از پارها خرد باشد وطریقی دیگر صواب اندر علاج همه انواع رمد
گرم آنست که نخست سپیده خایه مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند وتیزی ماده سوزاننده
را از شوزانیدن باز دارد وشیر زنان همچنین ودرد نشان است لکن اندر وی قوت زداینده است
ولعاب دانه اسپغول شیرین وصمغ عرابی هم رادع است وهم درد نشان است وشیاف ابیض
بشیر زنان سوده اندر ابتداء رمد سود دارد صفت شیاف ابیض بگیرند اسفیداج
ارزیز هشت درم صمغ عرابی چهار درم واندر بعضی نسخها پنج درم افیون وکثیرا از هر یکی یک درم
همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند چنانکه رسمست صفت ذرور دیگر که از پس اشیاف ابیض
بکار دارند بگیرند پوست خایه مرغ وآنرا بآب نمک درشت بشویند وپوستها باریک اندر وی
دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری از وی برود تا اگر پوستی اندر وی مانده
باشد جدا شود پس اندر سایه خشک کنند وبسایند تا چون غباری شود وبکار دارند
واز تدبیر آنکه ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که پس از آنکه استفراغها
کرده باشند پوسته چند ذره توتیا پرورده بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهاده دارند
صفت پروردن توتیا بگیرند توتیا کرمانی سنگی یکی بند وریزه واورا اندر هاون بآب خوش
می مالند وهمی سایند مدت دو روز پس آنرا بشویند وتصویل کنند وآب تازه می کنند وهمی
سایند پس از ده روز خشک کنند وبکار دارند وباید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ
بکار داشتن سخت زیان دارد واندر رمد سخت پرمرض هیچ فرودی که اندر خواب شود وماده رمد
اندر خواب پخته گردد وآنرا که شب خواب نباشد درد وربح زیادت باید از بهر آنکه بروز بسبب
گرمی هوای روز بخارها تحلیل پذیرد وبدحالی ازتن ... او تحلیل فرو همی شود وشب بسبب ... خنکی هوای
شب ... بسته شود وبخارها تحلیل نکند واندر تن بماند وبسر وچشم بر آید ورنج بیفزاید بدین سبب
استفراغها بیشتر چون بنفشه ونیلوفر وگلاب وشیافها که از لفاح وافیون وما نند آن سازند
می باید بویانید تا شب خواب بیاید وآنرا که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نه
ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه ونیلوفر وکشنیز وگل تر وبر چشم نهادن و طلیها که پیشتر یاد کرده
آمده است بر پیشانی و صدغ مالیدن وچشم را بآب بسر دشتن سخت زیان دارد که ماده
بماند ودیر تحلیل پذیرد وهر گاه که ماده از فرود آمدن بایستد چیزها که پخته ومحلل بکار باید داشت
چون شیاف ابیض که اندر وی انزروت باشد صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز
هشت درم انزروت پرورده بشیر خر وکتیرا وافیون از هر یکی یک درم صمغ عرابی چهار درم
بآب باران بسرشند وشیاف کنند وبوقت حاجت بآب خوش بسایند واندر کشند
واز پس آن طلیها که اندر علاج ورم ورنج یاد کرده آمده است بکار باید داشت وبهترین طریق
اندر بکار داشتن ذرور آنست که ذرور بر دو گوشه چشم اندر کشند وآنرا که از پس استفراغها

وپرهیز صادق کنند پرهای صواب باشد درد و رنج بر جای خویش نشان آن باشد که ماده اندر طبقهای
چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و نشاسته کشیدن و طلی کردن تا ماده را باز دارد و رمانه آماس را تحلیل
کنند و هرگاه سیلان رطوبتها و رمص و ورم کم شود بلکه زایل شود نشان آن باشد که پخته و رمد اندر
انحطاط افتد شیافهای احمر لین کشیدن و گرمابه رفتن دارد و اگر چند کرت احمر لین بکار دارند و رمد زایل
نشود با حجامت حاجت آید و پس از همه سرشاف اغبر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده می
باید کشید و آنرا که با این همه تدبیرها مدت دراز گردد و تمام زایل نشود و بباید دانست که
پلک چشم جرب دارد و علاج جرب باید کرد و آنرا که ماده رمد خلط غلیظ باشد با غلیظ تحلل [illegible] اندر او
باب یاد کرده آمد ظاهر باشد علاج وی آنست که نخست [illegible] کنند و تدبیر [illegible]
نخست اندر چشم شاذنه مغسول کنند و آب [illegible] گرم [illegible] و هرگاه که مدتی [illegible] بگذرد
شیاف احمر لین کشیدن و از پس او سیلی دو [illegible] اغبر کشیدن سود دارد و بهار داشتن دارو
مختلف. اندر این درد صعوبت فزاید و گرمابه و شراب صافی سپید و ترباق فاروق خوردن و طلی کردن [illegible]
درد و آنرا که ماده رمد خلط سودا باشد علامت وی آنست که چشم با تیرگی [illegible] باشد و [illegible]
و پلکها کمتر [illegible] و رمص کمتر کند و رخساره و حوالی چشم سیاه [illegible] و کلان این نوع را رمد خشک خوانند
علاج وی آنست که نخست تن و دماغ از ماده سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارند و [illegible]
آب از چشم بر [illegible] کنند و کلان این [illegible] الادویه الصفاه گویند [illegible] داروها [illegible] و فصد
اندر پس علاج [illegible] و آنرا که ماده مرکب باشد علاج دشوارتر است و صواب‌تر آن باشد که [illegible]
و [illegible] تن و دماغ مشغول باید شد و خلطی که غالب باشد نخست از آن پاک کنند و بباید دانست که طبع
نرم داشتن و استفراغ کردن اصل بزرگ است اندر علاج رمدها و بقراط این گفت اول آن
بانسان [illegible] اعتراه ذرب [illegible] گوید هر که را رمد باشد و طبع او شکسته باشد پسندیده
باشد این از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا فرود آرد و بدین سبب اولی‌تر آن
است که پیوسته طبع نرم باشد و به اندازه قوت استفراغ کنند و قوت نگاه دارند و
بسیار باشد که رمدهای مرکب باستفراغ مجرد زایل شود و بباید دانست که اندر زمستان
و [illegible] سرد و شهرهای سرد رمد صعبتر و دیرتر رود و در آنچه [illegible] معالج و بیمار باید که
ملول نشوند و طریق صواب را ملازم باشند از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را [illegible] کند و بدان سبب ماده
تحلیل نپذیرد و نوعی رمد است که آنرا ماشرا گویند و بحقیقت رمد نیست و کلان آنرا رمد نگویند ماشرا
گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلنده و با دمه باشد و ماشرا از خلیدن و دمه خالی باشد
و باستفراغ زایل شود و بسیار رمدها است که بطلا ساکن شود و هم بطلا زایل شود و صفت
طلاء که آماس را فرود آرد و جراحت را [illegible] بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل و [illegible] کافور
و همه را بآب [illegible] تر کنند و طلی کنند صفت طلائی دیگر بگیرند حضض و شیاف مامیثا و حضض و زعفران
و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یکی راست راست همه را بآب [illegible] و بآب عنب الثعلب
طلی کنند طلائی دیگر که آماس گرم را [illegible] نافع بود [illegible] سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و
پوست انار شیرین و عدس مقشر همه را اندر آب بپزند و بکوبند و بروغن گل [illegible] کنند
و ضماد کنند صفت ضمادی که درد چشم بنشاند [illegible] رطوبتها [illegible] بگیرند [illegible]
و اندر آب بپزند برگ نیلوفر و بنفشه بکوبند [illegible] و بروغن گل [illegible] کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که

خویش شده و سرخی و سیلان هم
بر حال خود
و رطوبتهای [illegible] کنند و از آنکه آماس [illegible]
باشد اقاقیا و مرزنجوش و [illegible] سوخته و
صبر طلی کردن

[illegible] شده گاورس گرم کرده بر نهادن سود دارد
و ارزن گرم کرده ره

از سرما و برف رمد تولد کند و علاج وی آنست که گاه بخور [illegible] آن دارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که سر [illegible]
بسبب سردی رحم رمدی صعب تولد کند علاج وی آن است که حقنه‌ها سازند از شبت و بابونه و
حلبه و روغن ناردین و روغن نرگس و روغن سوسن مالیدن و بخورهای گرم بکار داشتن
جالینوس می‌گوید اندر علاج رمد هیچ نافع‌تر از آن نیست که [illegible] پس از آنکه
استفراغها کرده باشد و تن پاک کرده [illegible] جالینوس می‌گوید شراب [illegible] های خشک مزمن را سود دارد و رمد
خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید [illegible] جالینوس می‌گوید
هر گاه ماده از دماغ یا از چشم فرود می‌آید اگر [illegible] تن ممتلی باشد گرمابه بکار داشتن سود دارد و اگر
تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطرهای بزرگ است

باب دوم

اندر طرفه [illegible] و معالجت آن بدانکه طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیدی چشم افتد
و اسباب آن چهار است یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقه ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی و آفتی که از
بیرون بر چشم آید خون ظاهر شود سیوم آنکه بی زخمی و سببی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه
فراخی تولد کند این فراخی سر گشاده [illegible] چهارم آنکه قوت [illegible] کردن پدید آید علاج آنرا که بر آن باشد که سبب
زخمی آماسی تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان چکانند و اگر آماس
بزرگ و چشم او سرخ باشد سپیده خایه مرغ اندر چکانند [illegible] تر باشد و ضمادها را دفع بر نهند و
اگر آماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و خون [illegible] پرها [illegible] باشد و از
زیر جناح کبوتر [illegible] خون سرخ [illegible] گویند [illegible] اندر [illegible]
باید چکانیدن سود دارد و اگر کبوتر بچه [illegible] زیر جناح او رگ زنند و خون او اندر چکانند سود دهد
[illegible] و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد و کندر [illegible] سوده [illegible] آمیخته اندر چکانند سودمند باشد و اگر اینها
بسنده [illegible] باشد آب [illegible] و آب نمک اندر [illegible] اندر چکانند و [illegible] خشک اندر آب بپزند و
اسفنج [illegible] آب [illegible] می‌کنند و بر چشم می‌نهند اگر بدین [illegible] زایل نشود آب [illegible] اندر چکانند و [illegible]
و اندر [illegible] کبوتر [illegible] چشم [illegible] آنرا که بسبب زخم طبقه ملتحمه [illegible] باشد
زیره و نمک بخایند و آن آب اندر چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب [illegible] کنند و [illegible] آب
را گرم کنند و صاف کنند قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه زایل کند صفت شیاف
که طرفه را زایل کند بگیرند [illegible] عدس [illegible] مغسول سه درم مس سوخته دو درم [illegible]
و مروارید ناسفته از هر یکی درمی و نیم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی دو درم [illegible] فلفل چهار درم نیم
[illegible] چهار درم و نیم و اسفیداج از هر یک درم زرنیخ سرخ دو درم دم الاخوین و زعفران و کهربا از
هر یک نیم درم همه را بکوبند نرم و ببیزند و بخون جوجه مرغ خانگی [illegible] شیاف کنند و بشیر زنان
حل کنند و اندر چکانند و آنرا که بسبب طرفه سر کردن مزاجی باشد شیاف ابیض و شیاف
اناری علاج کنند صفت شیافی که طرفه دور و چشم را که از گرمی باشد زایل کنند بگیرند
[illegible] رصاص سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین [illegible] و مروارید از هر یکی چهار درم کتیرا [illegible]
و نشاسته و زرد چوبه و اقاقیا از هر یک دو دانگ و زرنیخ سرخ [illegible] از هر یکی نیم درم شیاف
کنند چنانکه رسم است صفت شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران
از هر یکی راست راست بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و آب [illegible] بسایند و اندر چکانند و سرگین
کلاغ [illegible] و چشم [illegible] داشتن [illegible] عنب الثعلب و [illegible]

[illegible] سبب

آن
و [illegible] دود [illegible] چشم [illegible] آن
[illegible] طرفه را زایل کند

و چشمی که چیزی اندر وی افتاده ... و در وی گرد و سپیده شده

ونمک سپید و سرکه ضماد کردن ظفره را زایل کند و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین
و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد

باب سوم اندر افتادن چیزی در چشم و معالجات آن

شیر زنان و آب خویش همانا اندر چکانیدن
از درد و کدر وار از چشم زایل کند و اگر ریگ یا گیاه پاره افتاده باشد و ظاهر نشود پلک را بر گردانند تا
ظاهر شود و بسر میل بر دارند یا خرقه کتان نرم را بر انگشت بپیچند و بدان بر دارند یا بر پلک بمالند
تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پاره از سر خوشه جو یا گندم اندر پلک یا اندر سپیده چشم
گرفته باشد آنرا بآلتی که آنرا جفت گویند بر دارند و بر اثر آن شیر زنان که سپیده خایه مرغ ...

باب چهارم از جزو چهارم اندر ظفره و معالجات آن

ظفره لفظی تازی است پارسی آن ناخنه
است و این ناخنه غشایی فزونی است غلیظ و گوهر او عصبانی است و همچون ناخن است لکن ابتدای
اندر چشم است و پیوسته تر باشد بنزدیک ناخن است و از گوشه چشم روید و بیشتر از گوشه
گوشه روید که از سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه گسترده شود و باشد که تا کناره سیاهی چشم برسد
و بایستد و باشد که بر سیاهی نیز بگذرد و دیده بپوشد و بینایی باز دارد و باشد که از هر دو گوشه
چشم روید و بسر آرد و کمترین مضرت او آنست که چشم از حرکات خویش باز دارد و آنکه سپید و رقیق
باشد علاج آن سهلتر باشد و آنکه صلب و ستبر باشد علاج آن دشوارتر باشد علاج او اگر نو
پدید آمده باشد و سپید و رقیق باشد داروها زداینده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و
اندرانی و زهره بز و سرمه و روشنایی و شیاف احمر و شیاف قیصر و شیاف دینارگون و با
سلیقون زود زایل کند لکن این سرمها و شیافها زداینده و از داروها بغلیظی خالی باید از بهر آنکه
داروی زداینده و سختی طبقات فراز چشم را بسوزد و زیان دارد و جالینوس می گوید بیخ سوسن
ناخنه ضعیف را زایل کند و کندر سوده از بهر داروها ... و بیه مغزی آنرا بآب ... و یک ساعت
اندر آب گرم کنند پس آن آب را پالایند و بچشم اندر کنند و انگبین با زهره بز داروی نافع است
و آنکه غلیظ و صلب و دیرینه باشد علاج آن بدست کاری است و طریق وی آنست که نخست سر آغاز
فرمایند و بنی و جانب ... کنند و هر گاه که دست کاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی
طبقه ملتحمه جدا کنند و جدا کردن را بتازی کشط گویند و تیغ تیز گویند و این کشط برفق باید کرد چنانکه ظاهر
ملتحمه را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بملتحمه رسته است یا نه اگر رسته نباشد
آسان تر باشد ناخنه را بصناره بر دارند و بناخن پیرای ببرند و جدا کنند تا ناخنه و گوشت گوشه
چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و گوشت گوشه چشم سرخست و نرم و اگر ناخنه
بملتحمه رسته باشد بموی اسب ... [illegible] ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نشود پر مرغی بگیرند
و بن او اندر زیر ناخنه کنند و او را بدان [illegible] جدا کنند و اگر این نیز دشوار گردد بآهن کشط جدا
کنند و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارها ناخنه بملتحمه رسته باشد بسر ناخن پیرای یا آلتی دیگر اندر یک
پهلو ناخنه منفذی کنند چنانکه ... بآلتی دیگر آنرا شاید و اندرون کند باید و ناخنه را بدان
آلت کشط کنند برفق پس ناخنه را بصناره بر دارند و ببرند و نمک و زیره خاییده و آب آن اندر
چکانند تا داغ شود پس زرده خایه مرغ بروغن گل بسرشته بر چشم نهند تا سوزش بنشاند و بنهند

ناخنه ... [illegible]

تا هر دو

تا هر وقت چند روز ... بجنبانند تا پلک بملتحمه نرود و دیگر روز نمک پخته و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس
سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را
از ملتحمه تمام کشط نتوان کردن صواب آن باشد که آنچه کشط بتوان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را اگر بماند
باسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف بچشم اندر کشند و از پس که باید کشیدن
باید دانست که طبقه ملتحمه صلب است همچون غضروف و ستاره ... اندر وی پیدا و بیرد و اندر وقت کشط ناخنه
و انقطاع و سبل ... اندر ملتحمه آویزد و آن علت دیگر باشد است. **صفت روشنایی که سبل را** و ظفره — دارو چیزی از هم ۲
را و جرب را و دمعه را و تاریکی چشم را سود دارد و سپیده را ببرد دیگر بزداید ... عدس مقشر و مس سوخته
و قلیمیا سوخته و نمک هندی و بوره ارمنی و زنگار و دار پلپل از هر یکی چهار درم پلپل سپید و پلپل سیاه و
کفک دریا از هر یکی هفت درم صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درم زنجبیل و آمله از هر یک
دو درم زعفران و نوشادر از هر یکی درمی و نیم و همه را بکوبند و بپزند و بکار دارند عدد داروها هفده
است. **صفت باسلیقون که** ظفره را و ضعف چشم را و انتشار را و فرود آمدن آب را و خارش را و
آماس پلک را سود دارد زنجبیل و مامیران و پلپل و دار پلپل از هر یکی دو درم نمک هندی و نمک اندرانی
و نمک سرخ از هر یکی دو درم شاذنج عدسی مغسول و کفک دریا و توتیا هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی
و مارقیشا ذهبی و قلیمیا سیم و قلیمیا زر از هر یکی پنج درم شاذنج هندی سه درم عدد داروها بیست
و یک است. **صفت شیاف قیصر** شاذنج مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی
شش درم قلقطار سوخته و زنگار از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب انگور کهن که بآب باران
سرشته شده باشند شیاف کنند عدد داروها پنج است. **صفت شیاف زنگاری** ظفره را و سبل را و جرب
را سود دارد بگیرند زنگار یک درم صمغ ... نیم درم توبال مس ... سوخته از هر یکی چهار درم مر صافی
نیم درم زعفران دانگی نشاسته یک درم صمغ عربی یک درم کثیرا ... اسفیداج ارزیز یک درم دار بلسان نیم
درم عدد داروها یازده است. **صفت داروی سرشته که** ظفره را و تاریکی چشم را و سپیده — دو ناخنه ۲۱
را سود دارد بگیرند سنگ ... و زنگار ... و اشق از هر یکی چهار درم زعفران دو درم
انگبین ... چند وزن همه داروها بسرشند چنانکه رسمست. **صفت داروی دیگر** ... بگیرند
قلقند یک درم سنگ ... صمغ نیم درم سنگ ... همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند. — و نوشادر یک درم

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ملتحمه و معالجات آن

در باد کردن انتفاخ ۲

باد که انتفاخ ملتحمه لفظی تازی است پارسی او برون
شدن و آماسیدن است و این علت چهار گونه است یکی آنکه ماده باد باشد **و علامت وی آنست**
که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که سوی بینی است سوزش پدید آید حالی
یکسان نباشد بگرد و لون او همچون آماس بلغمی باشد و بیشتر اندر تابستان افتد و پیران را افتد
و گونه دوم آنکه ماده او فضله بلغم باشد و **علامت وی آنست که** چشم را گران کند و اگر انگشت
بر نهند اندر وی نشیند و اثر انگشت یک ساعت بماند گونه سیوم آنکه ماده او فضله آبی باشد
علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان
نباشد و بلون خویش باشد گونه چهارم آنکه از جنس سرطان باشد و ماده او فضله بارد غلیظ
و سوداوی باشد **و علامت وی آنست که** آماس صلب و پر درد باشد و رنگ او تیره باشد
و این علت هم اندر طبقه ملتحمه افتد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد که پر دمیدگی با برد بر آید و تا بر فساد

فرو آید اما آنچ در طبقهٔ ملتحمه افتد بعضی بادمه باشد و بعضی پدیده و آنچ اندر پلک افتد پدید آید افتد علاج
اما گونهٔ نخستین را که مادّه او باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نباید کرد از بهر آنکه او زود تحلیل
پذیرد و اگر روز دوم و سیوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمودن و به آب گرم بباید شست
و گونهٔ دوم و سوم علاج همچونان علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها محلل بنفشه و سرشالی
که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است بکار داشتن لکن داروها قابض و رادع بکار نباید داشت و شیاف
احمر لین و کرنبا اندرین هر دو نوع سودمند است **صفت ضمادی محلل** بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر
اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج گرمابه بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و اگر حاجت
باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب او اندر چشم کشیدن
مادّه را از چشم باز دارد و چشم پاک کند گونهٔ چهارم را علاج همچون علاج صداع سودائی باشد و ضمادها
سکن و محلل بکار داشتن چنانکه اندر ... و اما شیافها سودائی یاد کرده شود **صفت شیاف**
چکوتی که بادها را هیرا کند و نفخ زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کتیرا و صمغ و زعفران
و سنبل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش
صفت شیاف اسود که بادها را که اندر پلک و طبقهٔ ملتحم باشد زایل شود اندر کشند و از بیرون طلی
کنند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مرداسنگ و بسد از هر یکی یک درم افیون یک درم
و نیم اقاقیا پنج درم شیاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و به آب باران بسرشند شیاف کنند عدد داروها هفت
است **صفت شیافی که از بیرون طلا کنند** بگیرند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مروارید
بسد و سنبل و مر از هر یکی یک درم افیون دو درم اقاقیا سی درم عدد داروها هشت است

باب سیم اندر صلب شدن ملتحمه و معالجات آن

بسیار باشد که طبقهٔ ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب
اندر چشم خانه نتواند گردانیدن و هم پلکها چشم نا ممکن گردد و طبقهٔ ملتحمه ... شود و سرخ و خشک ...
و چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشهٔ چشم اندکی ... خشک
گرد آمده باشد و سبب این خلطی خشک و غلیظ باشد علاج نخست طبع را نرم باید کرد و ...
اندر گرمابه رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج به آب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم اندر
چشم همی چکانیدن و هر شب سپیدهٔ ... خایهٔ مرغ با روغن گل ... بر پشت چشم نهادن
و از طعام ... پرهیز باید کرد و روغن شیر ... نهادن و داروها که اشک آورد
اندر کشیدن چون ... و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و سرمهٔ روشنایی
نافع ...

باب هفتم اندر خارش ملتحمه و معالجات آن

سبب خاریدن چشم فضله باشد شور بطبع
بوره و اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقهٔ ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از
... خارش پلکها ریش گردد علاج طبع نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه رفتن و طعامها
نرم خوردن و از طعامها شور و تیز پرهیز کردن و داروها که اشک آرد کشیدن

باب هشتم اندر سبل و معالجات آن

سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و از خون غلیظ
و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگها باطن ملتحمه سرخ شود و ممتلی گردد
و بر ظاهر طبقهٔ قرنیه غشایی همچون ابری سرخ شود و ممتلی گردد و این ابر سرخ ... پدید آید و اندر چشم
و میان ابرو سوزش پدید آید ... و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان

شود

و واشر ... ملتحمه گوینده

شود و اندر چشم ضربان کند و دوم چنان باشد که بر ظاهر ملتحمه رگها سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقهٔ قرنیه
غشایی چون دودی پدید آید و هر دو در خارش سرخ شود و اندر ابروان ... پدید باشد
و خداوند علت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و هر گاه که پلک فرو سوی خویش کشد چنان نماید که
رگهای سبل از روی ملتحمه بر می خیزد و سبب این علت امتلاء دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم و بسیار
باشد که سبب سبل اوّل ... باشد اندر علاج رمد گرم مبتلا با ضمادها و تدبیرها سرد ...
سبب ... تحلیل نتواند پذیرفت علاج اما از گونهٔ نخستین ابتدا از قیفال گشادن و
استفراغ کردن بایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن ببوی مشک
و لادن و عنبر و ... و از طعامها که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلا و عدس و سیر و پیاز و گندنا
و از طعامها سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از خمیر و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی
زیان دارد و از گرد و دود و غبار حذر باید کرد و بالینی بلند باید کرد و جیب نباید بست و بسیار گفتن
و بانگ داشتن و نزدیک آتش نشستن زیان دارد **صفت داروی که با او سبل ... کنند** بگیرند
کندش یک درم ... نیم درم حسنبل ملکی دانگی صبر یک درم همه را بکوبند و به آب مرزنگوش ...
حل کنند و بسرشند و حب کنند همچنین ... سه روز پیوسته هر بامداد یک حب به شیر زنان و روغن بنفشه
حل کنند و چکانی اندر بینی **صفت داروی دیگر** کندش و قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی ...
هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ ... اندر بینی ... مرزنگوش ... بویند و پس از آن سرمهٔ روشنایی
و باسلیقون ... باید کشید و آنرا که با سبل ... دارد شیاف اسود باید کشید **صفت شیاف**
اسود بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مس سوخته پنج درم ... افیون
از هر یکی درمی و نیم به آب باران بسرشند و شیاف کنند و در گوشهٔ چشم ... سخت
سود دارد و گونهٔ دوم را ... قیفال باید گشاد و تن پاک کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن
و غرغره ... پس از استفراغ نافع باشد و اندر چشم داروها تیز که خون را رقیق کند و رگها
را پاک کند می کشیدن و چون شیاف احمر و باسلیقون و غیر آن و داروها چنان باید کشید که نخست
پلک را باز گردانند و باطن ... پلک را بدارو بخارند ... و چون سوزش دارو بنشیند ذرور
رمادی اندر کشند **صفت ذرور رمادی** بگیرند مامیران چینی یک درم توتیای ... و سپیج پرورده
سوخته و توتیا ... سرمهٔ اصفهانی پرورده از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند
سبل را و جرب را و رمد را سود دارد و از پس آنکه دارو کشیده باشد و آسوده بگرمابه
اندر شود و بچو عنبر دود ... کنند و آنرا که با سبل رمد گرم پدید آید هیچ داروی تیز بدو نباید
بردن ... استفراغ باید کرد و ... و ذرور ... کشیدن و زردهٔ خایه
مرغ بنهادن و اگر چه رمد سخت ... باشد ... شیاف ابیض و ملطفات باید کشید و اقتصار
بر شیاف ... عدسی مغسول باید کرد **صفت داروی که سبل گرم را سود دارد** بگیرند سماق چندانکه خواهند
و اندر آب ... آغازند و ... تا بسته شود و بپالایند ... و اندر آفتاب می نهند تا سطبر
شود و شیافها کنند و بکار دارند سبل را و رمد را سود دارد **صفت شیاف دینارگون ...** رقیق
را سود دارد بگیرند ... عدسی مغسول ... شیاف مامیثا را ... است
بکوبند و شیاف کنند اما سبل کهن را تدبیر بریدن آنست و بریدن را بتازی لقط گویند و شرط
این کار آنست که نخست فصد کنند و مسهل دهند و چون لقط خواهند کرد بیمار را پیش خویش

و وجه توقایا و از پس استفراغ کردن بایارج ...

بگوا باشد و هر دو استاد بکوشد تا چشم او بگشاید چنانکه انهاه پلک باز نگردد و این چنان باشد که اندر کشادن
چشم هر دو ابهام بر پلک فشرده دارد تا او بپلک بر حال خویش نگاه دارد تا اندکی و بسیار پلک باز نگردد و
این چنان باشد تا ناخنه بیرون سبل از لب پلک هیچ بریده نشود پلک بر ملتحمه روید از بهر این کار می باید که
انگه چشم گشاده استاد و باید بس سبل را از سوی گوشه چشم که از سوی بینی است بمنقاره بر دارد و
از میان نگاه پلک بر سوی که دیگر بمنقاره دیگر بر دارد و جهد کند تا منقاره از طبقه قرنیه دور باشد و بسبب
پلک نزدیک باشد و از گوشه دیگر که سوی گوش است رگی دیگر بمنقاره سیوم بر دارد و منقارها
بدست چپ گیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخنی بیرون بگیرد و نخست سبل را از این گوشه
چشم ببرد که از سوی گوش است و هر بار که ببرد نخست اندر زیر سبل کند و همچنانکه یافته را کشط کنند
سبل را کشط کنند تا همه رگها سبل از طبقه ملتحمه جدا برداشته شود و بدین ترتیب سبل را لقط
میکنند تا بگوشه دیگر رسد که از سوی بینی است پس منقارها هم بدین ترتیب اندر جانب پلک
فرو سوین او بزند و هم بدین ترتیب لقط کنند چون فارغ شد نگاه کنند تا بر جمله هیچ رگی مانده است
آن نیز ببرد و نشان انکه رگها مانده است آن باشد که مهت را بر ملتحمه کرد اند اگر بچیزی باز آویزد
رگی مانده است و اگر بچیزی باز نیاویزد هیچ نمانده باشد پس بزیره نمک بخایند و آب اندر چشم او چکانند
و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بیاکنند و بر دارد و بر پشت چشم نهند و رفاده بر زبر چشم نهند و بعصابه ببندند
و بفرمایند تا هر ساعت چشم اندر پلک همی گرداند تا التیام نپذیرد و بپشت باز خسپد و دیگر روز گل سرخ
خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کنند
و اندر چشم او بگرداند تا بداند که پلک بر ملتحمه رسته است اگر رسته باشد بشکافند و دیگر باره آب
زیره و نمک بخایند و اندر چکانند و اگر هیچ رسته نباشد از آب زیره و نمک اندر چکانیدن چاره نباشد
سه روز تعهد می کنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرد تا بیخ سبل پاک شود و اگر
رمد یا آماسی گرم پدید آید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول شود و پس بعلاج سبل باز آید

باب نهم

اندر شناختن و دقه و معالجات آن و دقه آماسها باشد صلب بر طبقه ملتحمه و این آماس
بعضی را اندرین گوشه چشم باشد که سوی بینی است و بعضی را اندر گوشه دیگر باشد که سوی گوش
است و بعضی را اندر زیر پلک باشد و بعضی را آماسها کوچک باشد که داگر دسیای بر شکل
دانه‌ها و اسپید و رنگ این آماسها نیز مختلف باشد و بعضی را سپید باشد و بعضی را سرخ باشد
و بسیار باشد که این علت اندر انتهاء رمد گرم پدید آید علاج تدبیر لطیف باید کرد و ذرور
انزروت و ذرور این علاج کردن و آنرا که چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض انزروت که اندر
علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می باید کشید پس ملکایا و غیر آن کشیدن و اگر مدت
دراز شود داروهای تیز بکار باید داشت چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن صفت داروی
انغلی بگیرند پوست خایه مرغ بشویند و تصویل کنند چنانکه اندر علاج رمد یاد کرده آمده است
از این پوست خایه تصویل کرده یک جزو بگیرند پنج درم شادنه شسته دو درم هر دو را بیامیزند و بکار
دارند

باب دهم

اندر شناختن دمعه و معالجات آن دمعه علتی است که پیوسته بی ارادت آب از چشم وا کار را اشک می
آید و این علت بعضی را لازم و بعضی را عارض باشد لازم باشد دو گونه است یکی آنکه مادرزادی است

دوم

دوم آنکه سبب استقصا است کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد از گوشت
گوشه چشم چیزی با ظفره بریده باشد و برداشته و مادرزادی را علاج نیست و این دوم را اگر
گوشت اندک مانده باشد و بیشتر را برداشته‌اند علاج نیست و اگر اندکی برداشته باشد
علاج یاد کرده آید و آنچه عارضی است هم دو گونه است یکی آنکه بیماری باشد چون آماس و داغ
و تبهای گرم عفونی و خون و مانند آن و گاه باشد که سبب دمعه علت تمدد باشد دوم آنکه
بسبب نقصان گوشت گوشه چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیار کشیدن داروها
تیز باشد که گوشت نازک را بخورد و نگذارد و بعضی را پاک کردن چشم بدستاره درشت و دست
بد و بسیار بیرون و بباید دانست که مبدا دمعه سه جایگاه است یکی رگهای که زندرون قحف دماغ
است دوم آنکه اندر رگها بیرون قحف آید سیوم عضلهای چشم است اما اگر از رگهای زندرون
قحف دماغ و از رگها بیک آید علامت آنست که دمعه پیوسته باشد و عطسه بسیار آید و آنرا که اندر
رگها بیرون قحف آید علامت آنست که رگها بیش باشد و رگهای صدغ ممتلی و ممتد باشد و آنرا که
از عضلهای چشم آید سبب آن ضعیف عضله باشد و علامت آنست که چشم بیرون خواسته باشد
و دمعه پیوسته و یک هیچ تر باشد و این سه مبدا که یاد کرده آمد این علت را اسباب سابقه اند
و سبب نزدیکتر و پیوسته نقصان گوشت گوشه چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که این
گوشت ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که رطوبتها را نگاه دارد و از فرود آمدن آب
از چشم باز دارد و ثقبه را باز دارد و منفذی که از چشم اندر بینی گشاده است از بهر این کار علاج
اما اگر دمعه از رگهای زندرون قحف آید نخست تن پاک باید کرد و پس غرغره کردن و عطسه آوردن
و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و بعودی خوش قوت دادن و هر سه روز موی سر ستردن و بر سر
سر و کردن حجامت کردن و آنرا که از رگهای بیرون قحف آید پس سر او ضمادها که رطوبتها را بجنباند هم
باید نهاد چون غبار آسیا و کندر سوده و خاک و آب که از خاک بنشانند و هر چیزی قابض اندر این
باب سود دارد و آنرا که سبب دمعه ضعیف عضلهای چشم باشد داروها قوت دهنده و تحلیل کننده
می باید کشید چون برود و حصرم و باسلیقون و غیر آن و روشنایی کشیدن سود دارد و آنرا که سبب
دمعه نقصان گوشت گوشه چشم باشد علاج ذرور و احمر و مر و دود کندر و شیاف
مامیثا و زعفران مفرد و مرکب این هم گوشت باز رویاند و بتر آن باشد که نخست چشم را بشراب
انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر گوشه چشم کنند و برگ بنگ که بتازی گویند اندر شراب
انگوری پخته نمکی یک بر چشم نهادن علاجی سودمند است اگر اسفنج را بشراب تر می کنند و پیوسته
بر چشم می نهند سود دارد و اگر شب یمانی اندر شراب افکنند و بینی بر آن خوب باشد و بسیار باشد
که دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی باشد و سرخ
باشد و حرکتهای چشم سبک و تند و اروند باشد و اشک گرم و رقیق باشد و گاه باشد که سبب سردی
مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم باریک و نا پیدا باشد و چشم سپید و
حرکتهای او آهسته و اشک سرد و غلیظ باشد صفت سرمه که خداوند مزاج گرم را اکلیل و شاذنج
مغسول و توتیا مغسول و مارقشیثا از هر یکی یک درم مروارید و بسد از هر یکی پنج درم شیاف مامیثا و حبراز
هر یکی دانگ نیم سرمه کنند نرم و بکار دارند صفت سرمه که خداوند مزاج سرد را بگیرند پلپل یک درم هندی یک
درم دار پلپل دو درم کنگ و نیم درم سرمه سازند و زن هم داروها و باسلیقون و روشنایی

خداوند این مزاج را سود دارد صفت دارویی که ضعیف چشم را سودمند بود بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک
هندی و مازو از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند نرم و بکار دارند و توتیا آب هلیله زرد پرورده اندر این باب سود دارد
صفت آن بگیرند هلیله زرد و مغز او اندر آب ترکنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب بپرورند
و توتیا آب سعد پرورده هم سودمند بود صفت [illegible] دارد و عضلها را قوت دهد بگیرند توتیا هشت درم
سرمه یک درم شادنج مغسول یکدرم و نیم قلیمیا زر چهار دانگ همه را بکوبند نرم و به آب هلیله زرد و آب غوره و آب
سماق بپرورند از آب هلیله دو جزو و آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو صفت سرمه دیگر بگیرند هلیله زرد
یک عدد و آنرا اندر خمیر گیرند و بر خشتی پخته نهند و اندر تنور بریان کنند تا چنین سرخ شود آن هلیله از خمیر بیرون
کنند آنرا با دانگی زعفران بسایند و بکار دارند صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم
بسایند و بکار دارند و دمعه را باز دارد صفت سرمه دیگر که خداوند مزاج سرد را سود دارد بگیرند توتیا معدنی و اندر [illegible]
خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند از این توتیا پنج درم بگیرند و مغز قاقله کبار نیم درم
هر دو یک بسایند و بکار دارند و دمعه را باز دارد باذن الله عز و جل

باب یازدهم اندر دبیله ملتحمه و معالجات آن

دبیله [illegible] بزرگ را گویند [illegible] بزرگ باشد ورم کند و بعضی را باشد
که رطوبتهای چشم از این قرحه بپالاید علاج نخست فصد کنند و اسهال و شیاف ابیض الرصاصی کشند و شیاف
آبار [illegible] صفت شیاف آبار بگیرند قلیمیا زرد و اسفیداج هر یکی یکدرم همه را بکوبند و به آب باران بسرشند
و شیاف کنند [illegible] قلیمیا هشت درم سوخته و آبار سوخته [illegible] و مرجان و [illegible]
از هر یکی یکدرم [illegible] انزروت [illegible] آب باران بسرشند [illegible] صفت دارویی دیگر آبار محرق و نحاس
محرق و کحل توتیا و صمغ و کثیرا از هر یکی هشت درم افیون نیم درم [illegible] و توتیا و [illegible] که اندر علاج
[illegible] یاد کرده آمده است بکار دارند و آنرا که مدت دراز گردد شیاف ابیض کندری بکار دارند صفت آن بگیرند اسفیداج
[illegible] درم افیون و انزروت پرورده و کثیرا از هر یکی یک درم صمغ اعرابی چهار درم کندر نیم درم به آب باران
بسرشند و شیاف کنند [illegible] و زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج از باب قرحه
طبقه قرنیه باید جستن والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم اندر توثه که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن

توثه گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتر نزدیک گوشه چشم [illegible]
[illegible] از گوشه چشم [illegible] باشد [illegible] علاج نخست بفصد قیفال و اسهال تن مشغول
باید شد [illegible] باید داد تا ماده پاک شود از بهر آنکه این علت معاودت بسیار کند [illegible] توثه بعصاره بگیرند [illegible]
و چرب [illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد از عصاره [illegible] اندر [illegible] کنند که از گوشه چشم [illegible]
و آنرا [illegible] و آب زیره [illegible] و زرده خایه مرغ [illegible] بر پشت چشم
نهند پس باسلیقون و مانند آن بکار می دارند

باب سیزدهم اندر تفرق الاتصال ملتحمه و معالجات آن

تفرق الاتصال که از زخمی یا از سنگی یا غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند
و مسهل دهند تا ماده [illegible] و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند [illegible] کافور بر روی [illegible]
و اگر [illegible] و توتیای پرورده برکنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و [illegible] فصد [illegible] و مسهل می دهند تا ماده
گسسته شود [illegible] علاج قرحه [illegible]

جزو دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این بیماریها ده علت است

و ده باب است

باب نخستین اندر شناختن انواع قرحه و دبیله و معالجات آن

قرحه بیماریهای
[illegible] طبقه قرنیه هفت نوع است و از این هفت چهار آنست که [illegible] باشد و سه اندر باطن وی باشد و از

چهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونان اخلوس گویند ترجمه او بتازی القتام است یعنی تاریکی و علامت وی آنست که بر چشم
سیاهی نقطه برابر چون دودی و نوع دوم را نافالیون گویند ترجمه او بتازی القتام است یعنی ابر و این از نخستین عمیق تر باشد
و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه برابر کمتر از نخستین و سپید تر از آن و نوع سیم بر کناره سیاهی نقطه برابر و این نوع
را طبیبان بتازی اکلیل الشوار گویند و این را بلغت یونان ارجاموس گویند و چهارم از این قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی
علامت وی آنست که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی باشد سپید نماید و ریشها که بر طبقه قرنیه برآید بعضی
نماید و هر چه بر ملتحمه برآید سرخ نماید و نوع چهارم را بلغت یونان انقوما گویند یعنی شاخ کشیده و علامت وی آنست
که شاخها دارد و سپیدی نماید اما آن سه نوع دیگر از قرحه که در قرنیه باشد نخستین را بوثریون گویند و ترجمه او بتازی الحب
بود یعنی مغاکی عمیق و علامت وی آنست که همچون جای درفش باشد و دور فرو رفته بود و دوم فراخ بود و رنگ او [illegible]
و خشک ریش کمتر آرد و نوع دوم را بلغت یونان فلوسیا گویند و ترجمه او بتازی المطوقه است یعنی دردناک و علامت
وی آنست که فراختر از آن نخست باشد و عمق کمتر از آن دارد و نوع سیم را بلغت یونان [illegible] گویند و ترجمه او بتازی
الاحتراق و علامت وی آنست که قرحه شوخناک بود و خشک ریشه زیادت از دو اگر مدت او دراز تر گردد رطوبتهای
چشم از وی پالاید و اسباب این نوع رطوبتی باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قرحه با درد و خلیدن باشد
و هر قرحه که بزرگ و شاخناک و بسیار ریم باشد آنرا دبیله گویند علاج دبیله یاد کرده است و باقی علاج از این موضع تامل
باید کرد معالجات هر گاه که از این علامتها که یاد کرده آمده است اثری پدید آید در حال باید شتافت در رگ قیفال زدن
و باندازه خون برداشتن و بهر هفته باز دیگر رگ قیفال اندکی خون بیرون کردن و مطبوخ هلیله و خرما هندی و خیار چنبر دادن
استفراغ را [illegible] کردن و شیاف [illegible] کشیدن و بر ساقها حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین
گوشه چشم نزدیکتر بود که سوی بینی است بیمار را چنان باید که بخوابانند که آن جانب بر بالا بود تا [illegible] گوشه چشم گرد نشود
و آنرا [illegible] و اگر بدین گوشه نزدیکتر است که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین بود تا ریم [illegible]
و بالش داشتن و [illegible] کردن و [illegible] و چپ بستن و بالین پست داشتن زیان دارد و آنرا که قرحه قوی باشد و ماده
گرم و صفرا بود شیاف ابیض کشیدن این شاید بود و شیر زنان اندر چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان سوده
کشیدن نافع بود و اگر چیزی خشک بود حب [illegible] نرم کنند صفت این بگیرند کثیرا و رب السوس از هر یک جزوی سقمونیا
نیم جزو شربت نیم درم یا چیزی که لایق باشد بر هند و علاج گرم کنند و اگر بعد از آنکه تنقیه بفصد و اسهال بدو فات رفته
باشد ضربان و خلیدن و درد ساکن نشود ایمن از علاج پذیرفتن گشته باید کردن و بهتر این آن باشد که با قرحه جنی درشت بود و جرب
دارد از بهر آنکه [illegible] چشم درشتی بر تابه خصوصا که قرحه بود و اگر قرحه سر کند و بریخت شود و آب جلیا با اکلیل الملک اندر باید چکانیدن
و بعد از آنکه سر کرده باشد شیاف ابیض ارقوقی باید کشیدن تا قرحه را پاک کند و شیاف ابیض که باقلیمیا کنند هم این اثر دارد
دارد صفت بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یک دو درم اسفیداج ارزیز پنج درم افیون و قلیمیا سیم از هر یکی درمی
عدد دارو باشش است و آنرا اگر ریم غلیظ تر و بسیار تر بود شیاف ابیض که در وی کندر بود بکار دارند صفت آن در علاج
دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است اما اگر هنوز ماده بچشم می آید و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشیدن هیچ وقت
پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف آبار که در علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است می کشند تا مغاک ریش را پر بیارد و اگر [illegible]
و اگر از صدف سوخته و چند کرت مغسول کرده [illegible] نیکو بکار برند تریشهای قرحه را پخته و خشک کرداند [illegible] مغاک
قرحه پر شده باشد و بسته بود شیاف احمر لین باید کشیدن و از پس شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس
از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب بود و اگر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاجها
باید جستن و اگر قرحه بلند شود و مور سرخ گردد علاج [illegible] دارو ها باید کردن که قبض کند و قوت دهد و درشتی نفزاید والله اعلم

باب دوم اندر بثره که بر قرنیه پدید آید و معالجات آن

بثره از رطوبتی

ابیض و م

وسیع جزو

۱ سحری ناخنه ۲

خون ۲

باشد فزونی عطش وسوزش که در میان تو یا طبقه قرنیه گرد آید و طبقه قرنیه چهار تو است و بعضی گویند سه توی است و بثرها چند گونه
است بعضی بسبب جایگاه خویش بگردد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده بگردد و بعضی بسبب تیزی و عذبی و شوری ماده بگردد
و بعضی بسبب غلیظی و رقیقی قوام ماده بگردد و این انواع را علامتهاست صفت آن آنچه بسبب جایگاه بگردد آنست که بعضی
بثرها اندر زیر پوست بیرونی باشد که سطح ظاهر است و این سهل علاج بود و با سلامت تر باشد و لون او سیاه [illegible]
نماید و سبب آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقه قرنیه شفافست و بصر را از دیدار طبقه عنبیه است باز ندارد و طبقه
عنبیه سیاه است دوم آنکه اثر نور بینایی که از عصب مجوف دیده بیرون آید بود دور تر بود و سبب صافی بودن آنست که
رطوبتی که بثره ازوی تولد کند از پس یک پوست باشد جرم سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم بود و دردناک و خطرناک
این بثره میانه باشد و در صافی هم میانه باشد از بهر آنکه از پس دو پوست می نماید و دوری و نزدیکی او از نور بینایی میانه
است و بعضی بثرها اندر زیر پوست سوم بود و دردناک و خطرناک تر بود و سفید نماید از بهر دو سبب یکی ماده بثره
رطوبتی است و سبب آنکه از پس سه پوست است بصر را از دیدار عنبیه یعنی نقبه او باز دارد [illegible] است دوم آنکه
بنور بینایی نزدیکتر است و آن نور بروی می آید [illegible] سبب سفید نماید و درین علامتها معلوم شده است طبقه قرنیه چهار
تو افتاده است اما آنچه بسبب کمی و بیشی ماده دیگرگون بگردد آنست که هرجای که ماده بسیار و تیز بود آفت و درد و خطر آن
عظیم تر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم باز کشد و بطرقاند و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزاند
و آنجای که ماده غلیظ و اندک بود بر خلاف این بود [illegible] باشد لیکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود و آنجا که ماده عذب باشد
سوزش کمتر بود و هر قیدی باندازه کمی و بیشی ماده بود و هر نوعی را که چند برین مثلها قیاس باید کردن و بباید دانست
که سبب خطرناکی این بثرها آنست که هر طبقه قرنیه صلب است و ماده گرم و تیز و گزنده باشد اندر [illegible] اثر نتواند کرد
و خود را اندر میان اجزای او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده برین صفت گرد آید بجنگ آن موضع را بسوزد و بخورد
سوراخ کند اگر سوراخ کوچک بود و از برابر نقبه عنبیه دور بود امید سلامت باشد و اگر برابر نقبه عنبیه باشد هرگاه
که نقبه باز دید راه بینایی بسته شود و چشم نابینا گردد و آنچه در زیر پوست دوم و سیوم باشد بزرگ بود و برابر نزدیک
نقبه عنبیه باشد آفت آن عظیم تر بود از بهر آنکه پوستهای دیگر را که بر بالای اوست همچنان بسوزد و بخورد و
ریم و بیرون خیزد و موی سبج گردد و رطوبتهای چشم بیم باشد که بدان راه بیرون گردد و هرگاه باشد که ماده بجهت
اندک باشد طبقه را سوراخ نکند لیکن بتحلیل دفع شود **معالجات** بفصد و اسهال بباید شتافت و غذا لبنهای
خشک چون کوک و کاسنی و اسفاناخ و سماق و [illegible] و خانزو کدو و مانند این باید آورد و [illegible]
و شیر زنان همی باید چکانید و آنرا که در سختی عظیم نباشد شیاف ابیض عنزروتی باید کشیدن و [illegible] بکار
داشتن چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون در انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن
از بهر آنکه [illegible] تحلیل [illegible] کند و هرگاه که مزمن گردد و تحلیل نکند داروهای تیز چون روشنایی و داروهایی که
در وی سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هرگاه که چیزی کشاینده چون داروی [illegible] تیز یا چیزی برنده
چون آهن و نی و غیر آن بطبقه قرنیه رسد و جراحتی کند سبک جایگاه پوست بیرونی طبقه را بخراشد یعنی از روی برید شود و از
روی پوست دیگر بر خیزد آنرا سلخ گویند و هرگاه که جراحت [illegible] خفور گویند و بهترین داروی آنرا
شیاف آبار است و صدف سوخته و شسته در وی نافع و موافق است در چشم باید کشیدن والله اعلم و حکم

باب سیوم اندر شناختن سفیده که در قرنیه افتد و معالجات آن

سفیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر ظاهر طبقه قرنیه افتد آنرا ابر گویند و سحاب نیز گویند و دوم اندر
تو قرنیه افتد آنرا بیاض گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثره باشد و بسیار بود که بسبب صلابت
صعب سفیده بر چشم پدید آید **معالجات** اندر معالجات سفیده نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که [illegible] بسبب

استعمال

استعمال کم داروهای تیز زداینده حرارتی فزاید و ماده را جذب کند اینجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب افتد و اما علاج سفیده بداروهای
زداینده و پاک کننده باید کردن آنچه اندک و رقیق بود عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون رقیق با عسل زرد آید و بسیار باشد
که سفیده رقیق [illegible] برخیزد و این چنان بود که شکر طبرزد بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت گردد پس [illegible]
را بزبان بمالند هر بامداد و این کس پرهیز کند و آنرا که غلیظ باشد داروهای قویتر باید کرد [illegible] سوخته و نوشادر و نمک
اندرانی و کف دریا و سرطان بحری و [illegible] روشنایی از بهر آنکه اندر وی از این داروها است سودمند بود و اگر [illegible] را
با روغن زیت سوده اندر کشند زداینده باشد و بهتر آن بود که هرگاه که خواهند تا ازین نوع داروهای زداینده که سفیده
بزدایند بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار دارند که وی نخست نافع است و پس از شیاف اخضر ذرور [illegible] بکار
دارند **صفت** ذرور [illegible] بگیرند سرطان بحری و [illegible] و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگ [illegible] که آنرا جادی گویند
و توتیای [illegible] و پوست خایه شتر مرغ از هر یک دو درم در نسخه دیگر یکدرم اسفیداج ارزیز و توبال مس و ابگینه شامی
[illegible] و عقیق سوخته و سنگ [illegible] کار دارند و تیز کنند و دار فلفل و [illegible] قلیمیای زر و توتیای هندی
[illegible] و طین قیمولیا و [illegible] سوخته و توتیای کرمانی و [illegible] از هر یک دو نیم درم [illegible] در نسخه دیگر یک درم [illegible] نیم درم [illegible]
اندرانی و [illegible] از هر یک چهار دانگ کف ابگینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم بکوبند چون غبار و بکار
دارند **صفت** نسخه دیگر سرگین سوسمار سه درم نطرون پنج درم پوست خایه شتر مرغ سوخته سه درم توتیای هندی دو درم [illegible] مشک دو حبه
عدد داروها ده است و از جمله داروهای آزموده [illegible] است [illegible] بچشم اندر کشند و پوست خایه [illegible] یک درم
[illegible] نرم بسایند و بکار دارند ذروری آزموده است **صفت** نسخه دیگر که سفیده را ببرد سرگین خطاف و عاقرقرحا و انزروت
و [illegible] و کف ابگینه و قلیمیا [illegible] همه را بکوبند و ببیزند چون غبار [illegible] بکار دارند **صفت** نسخه دیگر انزروت
و بوره ارمنی و نمک [illegible] از هر یک دو درم [illegible] یک درم همه را بکوبند و با دو اوقیه انگبین [illegible]
بسرشند و بکار دارند و پیش از داروها کشیدن در گرمابه باید رفتن تا سفیده نرم شود و علاج بهتر پذیرد **صفت** ذروری نافع
توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و [illegible] از هر یک [illegible] همه را جمله فرو سازند **صفت** شیافی که
سفیده را ببرد [illegible] و کف ابگینه و کف دریا و سرگین سوسمار و شکر [illegible] از هر یک [illegible] بکوبند و ببیزند [illegible] ده درم
[illegible] چینی نیم کوفته و در [illegible] آب بپزند تا [illegible] ببرد [illegible] داروها [illegible]
بر خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند و هم بدین آب بسرشند همچنین چهار کرت بسایند و باز بسرشند بدین آب و شیاف
کنند **صفت** دارویی که سفیده را [illegible] از هر یک درمی قلقند نیم درم همه را با آب شقایق بسرشند
و شیاف کنند و خشک کنند بسایند و دیگر باره بکوبند و باز هم با آب شقایق بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند
و شیر [illegible] تازه که هنوز گرم باشد در چکانیدن سفیده را و چشم ازرق را رنگ دهد و شیر [illegible] چکانیدن چشم را سیاه
کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست جوز تر و عصاره پوست انار [illegible] کشیدن و اندر چکانیدن چشم را سیاه کند
و ازرقی را بپوشاند و بندق را بسوزانند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودکی ازرق چشم مالند آنجا که جای مغز است
ازرقی را زایل کند و این دارو آزموده است و اگر حنظل تر بگیرند و میل اندر میان او کنند و در چشم کشند چشم ازرق را
سیاه کند و گفته اند که قوت این [illegible] است که اگر چشم [illegible] این علاج کنند [illegible] سیاه چشم گردد و زعفران [illegible]
باب سودمند بود **صفت** سرمه که چشم را سیاه کند و سفیده را که از قرحه بود بپوشد سرمه اصفهانی سه درم مروارید [illegible]
مشک تبتی و کافور ریاحی از هر یکی دانگی دود چراغ زیت ۲ درم [illegible] یک درم جمله چون غبار بسایند و بکار برند [illegible]

باب چهارم اندر تغیر طبقه قرنیه و علاج آن

سبب تغیر لون
طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموس که بدو رسد دوم [illegible] کیموس یعنی رنگ آن اما آنچه بسبب سیاهی کیموس باشد
علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر میان [illegible] که تازی ضباب گویند

[illegible] ۴
[illegible] نیم درم ۴
[illegible] ۹ [illegible] درم ۴

معالجات علاج این در باب علاج تری طبقهٔ قرنیه یاد کرده آید بهست اما آنچه بسبب رنگ کیموس باشد علامت وی آنست که هر چیز را با دان رنگ بیند اگر کیموس بلغمی است سپید بیند و اگر خونی است سرخ بیند و اگر صفراوی است زرد بیند و اگر سوداوی است سیاه بیند اما علاج این نوع علاج طرفه دیر قان نخست تن و دماغ را از آن ماده که غالب است پاک کند باید کردن بدان طریق که لایق شمرند و شربتهای لایق آن دادن و سپیدباهای که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و مانند این نخست باشند فرود داشتن سودمند بود و بخار سرکه و آب بهم آمیخته و جوشانیده سودمند بود و بوقت ناشتا شاف احمر لین کشیدن باقی را تحلیل کند

باب پنجم اندر تری طبقهٔ قرنیه و معالجات آن سبب تری طبقهٔ قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بروآید و علامت وی آنست که برظاهر قرنیه چون ضبابی یا سحابی باشد و مر دیده را خداوند این علت چیزها را چنان بیند که گرداگرد آن دودی یا ضبابی است و باشد که این ضباب برابر ثقبه نوری باشد و منع نور کند **معالجات** نخست تن و دماغ را پاک باید کردن بحب قوقایا و ایارج فیقرا و شیاف مرارات و سرمه روشنایی کشیدن و از طعامهای غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی بیشتر کردن و رگ پای زدن

باب ششم اندر یاد کردن خشکی قرنیه و معالجات آن سبب خشکی طبقهٔ قرنیه دو گونه است یکی آنکه رطوبت بیضیه از اسباب نقصان پذیر د بسببی و دیگر آنکه رطوبت اصلی کمتر شود و آنچه بسبب وی باشد از وی تحلیل شده باشد و بدل آن باز نرسد و طبقه بدان سبب تشنج کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کم شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبهٔ عنبیه تنگتر شود و آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت اصلی باشد ثقبه برحال خویش باشد **معالجات** علاج هر دو نوع دشوار است و اصل آنست که تدبیرهای تری فزاینده کنند و گرمابه که آب او خوش باشد علاجی صواب است و خداوند این علت باید فرموده تا اندر آب خوش چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر در آب بپزند و در آب زن کنند و در آن نشیند و اندر آن آب چشم باز کند نخست سودمند بود و روغن بنفشه و روغن بادام شیرین و شیر زنان بر بینی اندر چکانیدن و کشک جو و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و از آن آب هر وقت اندکی اندک بر سر او می ریزند نافع باشد و همچنین در چشم سفیدهٔ خایهٔ مرغ و شیر زنان می چکانند والله اعلم

باب هفتم اندر سرطان که بر طبقه افتد و معالجات آن سرطان آماسی است صلب سوداوی و بهمه اندامها افتد و بر هر اندامی که افتد حال او نخست مثل دانگی بیده بود و آخر خاید کرد و از نخست که پدید آید چند دانه باقلی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر نهند اندکی گرمی گراید و بعضی نخست درد ناک و خلنده باشد و آنچه دردناک تر بود گرم تر بود و زودتر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نکرد اما آنچه در چشم افتد بر طبقهٔ قرنیه پدید آید نخست با درد و خلنده باشد و رگهای چشم سرخ و شوکه و الم بصداعها باز دهد و هر گاه که خداوند علت حرکتی کند و برود صداعی پدید آید و ماده تیزتر و ریزتر چشم او فرود آید و شهوت طعام باطل شود و اگر داروی تیز اندر کشند بطاقت نشود و این علت امید زایل شدن نباشد از بهر آنکه دارو قوی تر از علت باید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی تر از علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن دشوار است **معالجات** تدبیر صواب آنست که اندرین علت جهد کنند تا آنچه باد در دست ساکن شود و آنچه بی درد است هم بران بایستد نخست تن را پاک باید کردن و خلط سوداوی را کم کردن بعلاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمد مشغول بودن و شیر تازه خوردن در این علت بغایت سودمند بود و حقنت سرطه که اندرین علت سودمند باشد توتیای پرورده بآب خوش و مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول و نشاسته از هر یکی درمی شیاف مامیثا و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد دارو با اشکال است و هر شب سفیدهٔ خایهٔ مرغ با زرده و روغن گل بهم آمیخته بر پشت چشم می نهند و شیر تازه در چشم چکانند و آب کشنیز تر نافع بود

باب هشتم اندر کمنه و معالجات آن کلالان کمنه بازمانده رحم اندر زیر طبقه قرنیه گویند و این علت دو گونه است یکی آنکه

ماده مجمع

اگر ماده محج باشد یا اندک بود و جای خرد گیرد شکل او اندر زیر طبقهٔ قرنیه همچون شکل سر ناخن باشد و بعضی را ماده منبسط باشد یا بسیار تر و جای بزرگ گیرد و همه سپیدی را پنهان کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک شده از ریم سر جراحت بسته شود یا سر ناکرده ساکن شود و ریم در ریم او بماند دوم آنکه بسبب صداع صعب ماده آنجا فرود آید یا ماده بعد که از تری بوده باشد قدری آنجا بماند و ستحیل شود **معالجات** علاج این علت و علاج تری و قرحه یکی است اما نخستین تن و دماغ را با قراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک باید کردن پس آب حلبه در چشم چکانند تا بپزاند و شیاف ابیض اندر وی اندکی و فرد و ملکایا کشیدن سودمند بود و هرگاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشند **صفت آن** بگیرند عنزروت و انشق از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند عدد داروها جبار است احمر لین نیز سودمند بود و تحلیل کننده **صفت** داروی مغلی که اندرین علت بکار آید بگیرند مر و زعفران و صبر از یک یک اوقیه شراب سه اوقیه عسل ۱۶ اوقیه نخست زعفران را در شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن جمله بپزند پس با عسل بسرشند و در آبگینه نگاه دارند و با ماءالورد شیاف کنند **صفت** شیاف الورد که در وجع صعب و قرحه و بثره بزرگ را و مورسرخ و ورمهای کهن و بیرون جاستن چشم را و کمنه را زایل کند و ماده را از چشم باز دارد برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال مرصافی ده مثقال صمغ عربی ۲۰ ۴۴ مثقال انزروت ۳ مثقال سرمه ۴ مثقال زنگار ۲ مثقال عدد داروها ده است همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند اگر بدین علاجها زایل نشود علاج حرقه کنند و اگر گوشت نشود داروهای که در سبع آب فرود آمدن یاد کردیم بکار دارند و آنچه بدین همه زایل نشود قدح کنند همچنانکه آب را قدح کنند و ریم را از آن راه که آب قدح اندر برده بشستند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس می گوید کرنیم در روزگار خویش کحالی را دیدم که خداوند این علت را پیش خویش بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی تمام دیدم که ریم از آن موضع فرو آمد و آنجا که آبرا که چشم فرو دارم برو اندر بماند و من گمان بردم که از افاد حرکات دقیق بیرون رفت

باب نهم اندر نتو طبقه قرنیه و معالجات آن بیرون خواستن چیزی از چیزی بنانی نتو گویند و بسیار باشد که بسببی از اسباب باد یه جزوی از طبقهٔ قرنیه بر و داشته تر از اجزای دیگر شود همچون بثره ماند و فرق میان هر دو آنست که نتو غلیظ باشد و اگر میل بروی مالند فرو نشیند و بثره با دمعه و ضربان باشد و لون او با سرخی آمیخته باشد و بسیار وقت اتفاق افتد که بثرها بزرگ قدری نتو برآید و زیر او آبی باشد خوش و ضربان و درد نباشد **معالجات** طریق علاج نتو آنست که برفاده ها بر بندند تا باز نشیند و غذاهای سبک خوردن و چیزهای قابض کشیدن چون شادنج عدسی شسته و جز آن و بثره بزرگ را که در زیر او آب باشد نشتر فرو برند تا آب بیرون آید و بعد از آن آثار بشیر زنان در کشند

باب دهم اندر تفرق الاتصال که بر قرنیه افتد و معالجات آن بسیار باشد که قرحه بگشاید یا بسببی از اسباب باد یه اندر طبقهٔ قرنیه فتد صواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنکه دو آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتهای چشم از وی جا پالاید دوم آنکه علت مورسرج تولد کند **معالجات** طریق علاج آنست که چیزهای قابض در کشند چون توتیا با آب مورد پرورده و چون شادنج مغسول و رفاده ها بر نهند و بر بندند و پیوسته بسته دارند و ازین نوع دارو بار کشند و رگ قیفال بزنند و چنان باید که ماده را از جانب سر بسوی پایها کشند و غذاهای سبکتر فرمایند

جزو ششم اندر شناختن بیماریهای طبقهٔ عنبیه مثل اتساع و ضیق و نتو و تفرق الاتصال و نزول الماء و این جزو پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن اتساع حدقه و معالجات آن هر گاه که ثقبهٔ عنبیه از اندازه طبیعی فراخ تر شود و بصر منتشر گردد و بعضی پراگنده شود و بدین سبب این علت را کحالان انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است یکی بسببی از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد دوم صداع صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید و بطبقات چشم فراخ کند

تفرق الاتصال م

کند سیوم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و بر طبقهٔ عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ گرداند و علامت وی آنست که کرسنگی در یافت
این قسم را سود دارد و اندر گرمای نیم روز بهتر باشد و با مداد و شبانگاه بتر و گرمابه زیان دارد چهارم آنکه خشکی مستولی گردد
در رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی که اندر کوهر طبقهٔ عنبیه باشد نشف کند و هرگاه که طبقهٔ عنبیه خشک شود چاره نباشد
از آنکه ثقبه فراخ شود زیرا که هرگاه که تری سوراخ کند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد
و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و در حال گرسنگی و در گرمای نیم روز بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و
طعامهای تری افزاینده سود مند بود پنجم آنکه آماسی اندر طبقهٔ عنبیه افتد و علامت وی آنست که انتشار با سرخی و ضربان و ضربان و
صداع باشد و اسبابی هست که آن اتساع آن چنان که در بعضی احوال از تب کردن یا فرو افتاده باشد که از زخم یاد شده
عصب مجوف اتساع آید یا اتساع در عصب مجوف پیدا گردد و بعلت آن اتساع حدقه ظاهر گردد و علامت وی آنست که اتساع
حدقه و تند نور اندک اندک و بعدی عارض شود و همچنین در کتب اوایل آورده اند سببی دیگر اتساع حدقه را و آن چنان است که بهر
که عنبیه از خلطی تیز بریده شود یعنی پاره کرده اتساع حدقه ظاهر شود و علامت وی آنست که ناگاه افتد و از ماده نخواهد
معالجات اما آنچه از ضربه و سقطه افتد اگر چه علاج دشخوار پذیرد نخست که قیفال زدن و بر پس سر حجامت کردن و بر صدغ و جبین
و شیاف ما میثا طلا کردن و روی را بگلاب سرد کرده یا با آب سرد شستن و نیلوفر و آب بید ترکرده بر چشم نهادن و چون
حرارت ساکن شود آرد باقلی با شراب ترکرده بر نهند و اگر هنوز حرارتی باشد آرد باقلی و آرد جو با بنفشه یا با آب برگ خرفه
ترکنند و ضماد سازند و شحم پاکیزه با زرده بر ده خایهٔ مرغ و روغن گل و اندکی شراب ترکرده بر نهادن نیک بود و خون
کبوتر بچه اندر چکانیدن و روز سیوم شیر زنان اندر چکانیدن و علاج آماس گرم در او کرم کردن و آنرا که سبب
انتشار آماس گرم باشد هم برین طریق علاج کنند و رگ گوشهٔ چشم زدن و بر پس گردن حجامت کردن و دارو های
منضج و محلل کشیدن سودمند بود و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس آنکه صداع زایل
شود شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن سودمند بود صفت شیاف مرارات زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ حباری
از هر یک دو مثقال زعفران یکدرم فلفل سفید هشتاد عدد رب سوس پنج مثقال و نیم دانگ اشق دو مثقال همه را بکوبند
و بآب بادیان بسایند و بانگبین مصفی بسرشند انگبین چندانکه کفایت بود و اندر نسخهٔ دیگر همی آید که بجای زهرهٔ حبارات زهرهٔ
خشیشار [illegible] حاکنند و در ظرفی مسین باید کرد صفت نسخهٔ دیگر زهرهٔ [illegible] یکمثقال زهرهٔ کلنگ دو مثقال و نیم نطرون نیم مثقال
فلفل دو مثقال زعفران یکمثقال اشق نیم مثقال [illegible] یکمثقال سکبینج سه مثقال و نیم بآب بادیان بآب بسایند
و بانگبین مصفی بسرشند صفت نسخهٔ دیگر زهرهٔ کرکس درمی سکبینج تساوی و [illegible] و نیم نطرون [illegible]
درمی و همه را بآب بادیان بسایند و بانگبین بسرشند صفت نسخهٔ دیگر فلفل سفید زهرهٔ حباری از هر یک دو درم زعفران نیم درم
خربق سفید نیم درم همه را بآب ترب بسایند و خشک کنند و باز بسایند و خشک بکار دارند و آنرا که سبب انتشار آن رطوبت
بیضیه باشد رگ گوشهٔ چشم و رگ صدغ زدن و سبل شریان کردن سودمند بود و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا
صواب بود و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سودمند بود و آب دریا و آب شور گرم کرده بر سر
ریختن خاصه اگر با سرکه بیامیزند علاجی نیک باشد و برگفا حجامت باید کرد را بلپس باز کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد
گرمابه و تدبیرهای تری افزاینده کردن سودمند بود و شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند
آن در بینی چکانیدن سودمند بود و آنرا که سبب انتشار اتساع عصب مجوف بود دشخوار علاج پذیرد و آنرا که سبب
انتشار خرق شبکیه بود علاج نباشد

باب دوم اندر یاد کردن ضیق ثقبهٔ عنبیه و معالجات آن

تنگی ثقبهٔ عنبیه دو گونه است یکی آنکه در آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی گویند و ستوده
دارند از بهر آنکه نور بصر جمع باشد و اندر بینایی قوی باشد دوم آنکه عارضی باشد و عارضی بستوده نیست و اسباب وی چهار
است یکی آنکه بسبب غلبهٔ رطوبت طبقهٔ عنبیه سست و رخو گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود و تیرگی مقدم بر آن گواهی دهد و تنگی

ام الخلوق [illegible] علامتهای [illegible]

علامتهای رطوبت بر آن گواهی دهد و سبب دوم این که بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه بتشنج پژمرده شود و ثقبه بدان تنگ تر شود
و باشد که ثقبه بیکبار بسته شود و تیرگی مقدم و علامتهای خشکی بر آن گواهی دهد و سبب سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و طبقهٔ
عنبیه از وی باز افتد تا بدین سبب پژمرده شود و کوچک و این نوع بیشتر از پس سرسام گرم بسیار افتد و چشم کوچک تر
شود و خداوند علت از اشخاص اشباح چند بیند یعنی از هر شخصی چیزها چون سایه چند بشکل و رنگ تواند دید و تیرگی مقدم و علامتها
خشکی و کوچک شدن چشم بر آن گواهی دهد و سبب چهارم آنکه کیموس صلب غلیظ اندر ثقبهٔ عنبیه گرد آید و آنجا بر بندد و فشرده
و علامت وی آنست که طبیب ثقبه نتواند دید معالجات آنرا که سبب تنگی ثقبه غلبهٔ خشکی باشد علاج او تدبیرهای تری افزاینده
بود چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و روغنهای تری دهنده اندر بینی و گوش چکانیدن و آب خرفه و آب بید و آب
کوکنار و لعاب اسپغول بر سر نهادن و غذاهای چرب و نرم خوردن و بر سر او مالیدن یک زمان کوتاه تا ماده را جذب کند
و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن هم از بهر جذب ماده و گرمابه و در آب خوشی حار نیم گرم نشستن و در میان آب چشم باز کردن
سخت نافع بود و آنرا که سبب غلبهٔ رطوبت بود استفراغ بایارج و حب قوقایا باید کردن و اطریفل اندر آب کشتن [illegible]
اندر چکانیدن چنانکه یاد کرده آمد و شیاف زعفران کشیدن صفت آن اشق یکدرم زعفران یکدرم زنگار یکدرم اخلاط
زعفران ده درم شیاف کنند چنانکه رسم است و در نسخهٔ دیگر همی آید حاو شیر یکدرم صفت اخلاط زعفران کبیر زعفران
و شیاف باسلیقون سرخ و صبر و مر و نشاستهٔ صمغ عربی از هر یکی جزوی همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند صفت
داروی مجرب دیگر اشق دو مثقال زنگار و نیم مثقال نرگس سوخته دو مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یکمثقال همه را بکوبند
و با انگبین بسرشند صفت نسخهٔ دیگر فلفل و اشق از هر یک جزوی روغن بلسان و زعفران از هر یک یک جزو و اشق را اندر آب
بادیان حل کنند و روغن بلسان با وی بیامیزند و بعسل بسرشند

باب سوم اندر نتو عنبیه و معالجات آن

نتو عنبیه چهار نوع است و سبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه است بسبب قرحه یا
بسببی از اسباب بادیه و این نتو را نام عام موسرج است لیکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامیست خاصه اما
نوع نخستین چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد و شکافته و عنبیه از آن شکاف بر آید و مقدار بر آمدن او نزدیک باشد
بسر مورچه و بدین سبب او را راس النمل گویند و هر که نگاه کند بندارد که بثره است و فرق میان بثره و راس النمل آنست که نمل
کمتر تا دون چشم اکحل است یا ازرق یا اشهل و جمله تامل کنند تا سپیدی [illegible] گشت و گردی آواز خادخوش کردیم
باشد یا کوچک تر شده باشد اگر کوچک تر شده است و تنگ گردد او را خادخوش کرده است نشان راس النمل
است بثره نیست و نیز اندر لون او نگاه کنند اگر همرنگ چشم نیست بثره است و اگر همرنگ است آن سپید است و او را خطی
سپید است و راس النمل است و آن سپیدی شکافتگی قرنیه است و نوع دوم بر آمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد
و این را راس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سیوم بزرگتر باشد و همچون دانهٔ انگور باشد و بدین سبب این نوع
را عنبیه گویند و نوع چهارم درد ناکتر و بلندتر باشد و چون کهنه گردد و قرنیه بر روی او بروید همچون سر میخی باشد که وی را بلوط
کوده هموار کنند و چنین او را مسماری خوانند و شبیه ده بدین سبب او را مسماری گویند و معنی کیل ان نوع لول گویند از بهر آنکه
بهار دریه نیز مانند بمعنی آنرا فلکی گویند معالجات بیش از آنکه لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را پیوسته برفادها بسته
باید داشت و سخت باید بستن از بهر آنکه هرگاه که لبهای شکاف فاد غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیاف اباری باید کشیدن
و شادنج مغسول در ور کردن و اگر شادنج را اندر آب برگ زیتون یا اندر عصارهٔ عصا الراعی بسایند و حل کرده بکار دارند
بهتر باشد و توتیا بآب برگ زیتون یا با آب مورد تر پرورده سخت نیک باشد و نوع سیوم و چهارم را رفاده
نرم سازند باندازهٔ چشم و بر پشت رفاده تختهٔ از سرب بر نهند بشکل چشم و وزن او از پنج درم تا ده درم بر بندند و دارو
شیاف اباری و ذرور روی بکار دارند صفت ذرور روری اسفیداج ارزیز سه درم و نیم دانگ قلیمیا و سیم سوخته نیم درم
و دو دانگ صمغ عربی یکدرم و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ و دو حبه شادنج مغسول دو دانگ

.. های

دو بانگبین بسرشند

و بآب مورد [illegible]

افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند و دارو بافعت است و بغایت سودمند است **صفت** اکیری که اندرین باب سودمند بود اسفیداج ارزیز شسته و رم قلقطار سوخته و صمغ عربی از هر یکی ده درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یک ده درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند و دارو بافعت است و هم علاجها که اندر باب علاج ترجیح و تیره یاد کرده آمد ه است علاج این است و آنچه کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار بود که از موی کهن کاه کاه خون بگشاید آنرا بفرور شادنج و کل مختوم علاج کنند و اندکی بکشند و آن فرودی را که پیرون آمده باشد ببرند و فرور وردی یا شادنج عدسی مغسول یا سرمه بر جراحت کنند و زرده خایه بر پشت چشم نهند و الله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر تفرق الاتصال که بطبقه عنبیه افتد و معالجات آن

تفرق الاتصال که اندر طبقه عنبیه و غیر آن افتد از دو بیرون نبود یا اندک و ناگذرنده بود از جرم طبقه بیرون گذر [illegible] یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذر کند و اگر ناگذرنده باشد زیان او اندر بینایی کمتر باشد و آنچه گذرنده باشد رطوبت بیضه مرو بیرون آید و چهار آفت بزرگ از و تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضه که حایل است میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود عنبیه بجلیدیه شود و در طوبتی را که غذا جلیدیه است خشک کند و مضرت آن بزرگ است و آفت دوم آنکه نور دماغی که اندر عصب مجوف است و بچشم همی آید اندر جلیدیه جمع نشود و از دو از ثقبه عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت سوم آنکه نور بیرونی بجلیدیه بختا نزدیک شود و بر نور دماغی غالب گردد و قوت او باطل کند و آفت چهارم آنکه بسبب زوال رطوبت بیضه تر یعنی رطوبت جلیدیه رو بتحلیل در شود و خشکی بروی غالب شود اما اسباب تفرق الاتصال سه نوع است یکی آنکه خلطی حاد طبقه را بسوزاند و بخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بگسلد سیوم سببی است از اسباب بادیه **معالجات** طریق علاج بتکلف آنست که تن از خلط فرودی کم باید کردن و دارو های قابض و قوی کننده بکار داشتن و پیوسته چشم بسته باشد

باب پنجم اندر یاد کردن نزول الماء و معالجات آن

فرود آمدن آب در چشم بیماری است از جمله بیماریهای سدی و ماده آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن از پس رطوبت قرنیه و پیش طبقه عنبیه است هر گاه که چنین [illegible] بموضع طوقی گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ و شعاع اندرونی است که بر ایات بیرون زند و منفذ نور بیرونی است که بر رطوبت جلیدیه پیوند در بسته شود میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد تا بدان سبب روشنایی باطل گردد جالینوس میگوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضه است و برین آن می خواهد که اندر رطوبتی غریب و غلیظ پدید آید و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبه عنبیه بیرون تراید و بر روی طبقه عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نبود اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارت ضعیف باشد که ایستاده بود و منکرج شود و بهر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فرود آمدن اندرین موضع دو است یکی آنکه رطوبت فرود سر و باشد دوم آنکه از موضع خویش بیرون شده باشد و لطافت او بخار دیگر آمده باشد از حرارت باطن و در گشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارت است چنانکه می بینیم که چیزها از بهر این سبب منکرج می شود و اسباب این علت شش است یکی قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سوم سرمای سخت و سردی مزاج چنانکه کسی را اندر برف و دمه و سرما گرفتار شود چهارم آنکه ضعیفی روح باصره چنانکه پیران را و کسانی را که بیماری دراز کشیده باشند افتد پنجم صداع صعب ششم طعامهای که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم چشم سیاه را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقه قرنیه و طبقه عنبیه آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم حذا و نداین علت نگاه کند آب را بیند بر روی عنبیه بسته و فراخ باز شده و از عنبیه فرو گذار یا و گرداگرد او بیند چون قدح کرده شد و هیچ جوهر آب کشاده آید عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبقه عنبیه گذر کردی بر رطوبت بیضه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را فرود ۲۰ [illegible]

رافرودن نه

ننانه بیضه سیلان کردی و جای گذر بیرون آمدی و بیرون سبب است که استادان این صنعت پیر جملت را که آلت قدح است کرد کرده اند تا عنبیه را نخراشد و نبرد و اگر ظاهر این معنی بودی سر جملت تیز کردندی تا قدح آسانتر بودی و جملت آسان گذر کشتی دیگر هر عنبیه خود نرم است و لغزنده از بهر آنکه نرم است هر چه برو رسد جای را بر آن چیز باز گذارد و اندر شود و از بهر آنکه لغزنده است چون جملت بدو رسد از وی بلغزد **سوال** اگر کسی گوید که چون جای آب میان عنبیه و قرنیه است آب را چگونه اندر خلل عنبیه کشش توان کردن یعنی پنهان **جواب** گوییم چون جملت اندر میان دو طبقه حاصل شود جملت نیم بر سوی ر دا از عنبیه فرو فشار دوا زشت رون آن فرو سوی او فراخ گردد و آب بثقبه اندر شود و خلل عنبیه اورا بخورد و درگشد و جای کند و چون جملت بیرون آید آب آنجا بماند و پنهان شود و صد قلال سیلانات بازآید و بعضی از طبیبان گفته اند آب اندر خلل عنبیه پنهان نمی شود لیکن آنجا که مادة کمنه پنهان شود و آب هم آنجا پنهان می شود و نزدیک محققان این درست نیست و گروهی دیگر گفته اند فرود آوردن آب آنست که رطوبت بیضه غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه از دو بیرون نباشد یا بعضی از وی غلیظ گردد یا همگی او و اگر از وی بعضی غلیظ گردد این جزو را در حال قدح تمییز نتوان کرد و اگر تقدیر کرده آید که تمییز کرده شود و پنهان کرده آید چون بدیگر اجزا پیوسته باشد این نشاید بود زیرا که معاودت نکند و اگر آن نیز تقدیر کرده آید که اندر خلل عنبیه پنهان ماند و معاودت نکند شک نیست که بعضه از آن سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرت کند و نقصان او بود تولد کند و اگر همگی او غلیظ گردد همگی او را بقدح زایل نتوان کردن این شاید کرد و جز دارو علاج نپذیرد و آنچه یاد کرده آمد قول متقدمان است و دلیلهای که انگیخته اند اما استاد احمد فرخ رحمة الله علیه اندر کتاب خویش میگوید آب با میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه و اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی را باطل کند و اندر میان حد قرنیه کسی به جز آب کبود و فام چون ابر است و آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت سطبر و تیره و سفید باشد چون گچ یا چون یخ آنرا نیز علاج نیست نه بدارو و نه بقدح و آنچه در عصب مجوف باشد هر گاه که چشم دیگر فراز کنند چشم بیمار فراختر شود و در چشم صحیح تیرگی ظاهر باشد و اگر سخت اندک بود و این را آب سیاه گویند و بعضی از آنچه احمد میگوید اندر سخن متقدمان همی آید اما معنی این چه میگوید که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد و یا میان عنکبوتیه و عنبیه و اندر عصب مجوف شکی نیست که او این سخن از خود می گفته است لیکن آنچه بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انگیخته اند آنجا حکایت کردم و بیش ازین نه دیدم و نخوانده ام اما این جمله که استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمان آنست که علامت آبی قدح پذیر و قدح ناپذیر برفتن آنست که بیمار را بفرمایند تا آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیگر فراز کند و جفنها را بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم او نگاه می کند اگر ثقبه از آنچه بود فراختر شود آب قدح پذیر است و اگر فراختر نشود بباید دانست که سده در عصب مجوف است چون این معنی در سخن متقدمان یافته می شود در آن میماند که مقصود از این جمله بیشتر قوم گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست آنست که آب قدح پذیر در آنجا گرد آید یعنی بود و قوام آن خوب باشد در میان این دو طبقه باشد و آنچه جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که مهت در میان عنبیه و عنکبوتیه توان کردن یا بعصب مجوف توان رسانیدن و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نیست و بباید دانست که این رطوبت اندر رنگ و همچنین اندر قوام و اندر نوع باشد بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر بود و بعضی غلیظ و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر و اختلاف آن در رنگ و قوام چنان باشد که بعضی را بسیار بود و همه ثقبه را بپوشد و بپوشد و بینایی را باطل کند و بعضی را اندک بود یک نیمه را از ثقبه بپوشد یا کمتر ببندد و باقی گشاده ماند و هر چه برابر آن جانب باشد از دیدنها که بسته است نتوان دیدن و هر چه برابر آن جانب باشد که گشاده است توان دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میان گاه ثقبه باشد و گرداگرد او گشاده و خالی باشد بدین سبب هر چه بیند میانگاه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی ازین رطوبت صافی باشد و آفتاب و چیزهای روشن را بپوشد و از دیدار آن باز ندارد و بسیار بود که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب

بعضی غلیظ و تیره باشد ازین بینایی باز دارد

و اگر قدح قوی کرداند کردن ممکن نیست

و بعضی سفید و مروارید فام و بعضی سفید که بوم و بعضی سفید چون یخ و ابتر از بیرون کوبند

[illegible] و اختلافی که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا بود و بعضی بلون آبگینه و بعضی ازرق و بعضی پیروزه گون
و بعضی سبز و بعضی زرد فام و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی همرنگ سیماب **علامتها** علامت آب فرود آمدن آنست که نخست
خیالها پیش چشم پدید آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که بر آید و فرو آید یا چون شعاعی بیند و بعضی وقت‌ها که روشن شود
بینایی باطل گردد و لون حدقه بگردد و الوانهای که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه آن نباشد و فرق میان
آنکه مقدمه آب باشد و مرضی دیگر هست نوع است نوع اول آنکه مقدمه آب باشد آنست که بتدریج [illegible] و بینایی تیره
می‌شود یکبارگی آب فرود آید و بینایی باطل گردد و بیشتر را از وقت پدید آمدن این خیالها تا بوقت فرود آمدن آب
چهار ماه فزون باشد و بیرون از شش ماه یکند و چشم [illegible] بشدا غلبه آن بود که از نزول آب ایمن گردد و فرق
دوم آنکه بپرسند که این خیالها در هر دو چشم همی آید یا در یک چشم بنگرد که بلون و کوچکی و بزرگی یکسانست یا نه و زیادت می‌کند
یا نه اگر در هر دو چشم همی آید و کاهش می‌فزاید باید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست و اگر می
فزاید و گاه کاهد و همیشه بر یک لون است و نخست اندر یک چشم بود و پس اندر هر دو پدید آید باید دانست که مقدمه
آبست و فرق سیوم آنکه نگاه کنند که لون حدقه تیره است یا نه و تامل کنند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی تیره است و
دیگر نه مقدمه آبست و اگر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست و فرق چهارم آنکه از پس سه چهار روز بگاه بنگرند تا هیچ
تاریکی پیش چون دودی یا نه اگر هست باید دانست که مقدمه آبست و اگر نیست خیالها از بخار معده است مقدمه آب
نیست و فرق پنجم آنکه بپرسند تا بوقت تهی معده و ناگوریدن طعام همان خیالها پیش همی بیند یا نه و چون معده سبکتر شود
و طعام گوارد کمتر است یا نه اگر بوقت پری معده و ناگواریدن طعام زیادت می‌بیند سبب آن بخار معده است و فرق ششم
آنکه بسیار باشد که سبب خیالها صافی رطوبتها و روحهای چشم و تیزی حس بصر باشد و دلیل برین آنست که شنیدن و بوییدن — [margin: پیوسته]
همچنین تیز باشد همی اندر گوشت طبیعی باشد و هم پیوسته بود لطیف بود و بر پیر است اگر چه ضعیف باشد و طبیبان آنرا از کار حس
کوبند و از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریهای گرم دماغی بود و سر سام خیالها پیش چشم آید
گیرد از بهر آنکه از رطوبتها و جانبی لطیفی سوخته باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی در دماغ ماند [illegible] که آن دود در عصب
مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و دلیل برین آنست که از پس بیماری دماغی باشد و خداوند این علت
از علامتهای آب خالی باشد و بره صافی بود اما علامتها آن که آب گشادنی و قدح پذیر است یا نه از چهار وجه
جستن یکی پس از آنکه آب تمام فرود آمده باشد و رنگ آب بچون [illegible] هوا صافی و نیکو باشد و کبود رنگ باشد داریا
پیروزه و علامت تمام فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را در آفتاب نشانند و بفرمایند تا چشم فراز کند و چشم
چپ او را فرو فشارد یا انگشت خویش و بجنباند و از هر سوی بگرداند پس بفرمایند تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندرکی
بیش تر از آنچه بوده باشد و باز آنکه شکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیر است و اگر سفید باشد
باشد همچون گچ یا همچون یخ و هیچ بیش تر نشود و از شکل و از حال خویش بنگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنکه بفرمایند تا آن
یک چشم که قدح خواهند کردن باز کرده دارد و چشم دیگر فراز کند و جفنها بر هم فشارد و نیک و طبیب اندر چشم که باز
کرده باشند نگاه کند اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراختر شود باید دانست که آب قدح پذیر است و اگر فراختر نشود قدح
پذیر نشود از بهر آنکه سبب فراختر شدن ثقبه آنست که منفذ اندر عصب مجوف است این هر دو علامت که یاد کرده آمد
بیکجا باید تا قدح فایده دهد و هر یکی فراختر شدن ثقبه و دوم برنگ آسمان و سرب بودن و اگر از این دو یکی باشد و دیگر
نه قدح فایده نکند وجه سیوم آنکه بپرسند تا روشنایی آفتاب و چراغ همی چند یابد اگر می‌یابد قدح پذیر است و اگر نه
قدح پذیر نیست وجه چهارم آنکه بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه پاره بر چشم او نهند و دم بر پنبه اندر دمند و مصفی کرم بتوت
پس پنبه بر دارند زود و نگاه کنند اگر آب جنبیده باشد و لون او نیکو بود قدح پذیر بود و الا نه و این آزمایش خیال نام
کنند گر اگر باشد امتحان بسیار کنند آب متوسش گردد و قدح دشخوار گردد و مردم بسبب انگشت به نبرد **علاجات** هرگاه که

هرگاه که علامتهای آب پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آن باز شوند علاج فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد
که علاج نپذیرد آید و باشد که نیاید و طعامهای خشک باید خورد چون کبک و تذرو و گوشت بریان و قلیه خشک و مطبخه و نان خشکار
و نان جو و مانند آن و در طعام دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و آنگاه به بکار باید داشت شیخ
ابوعلی سینا رحمه الله علیه گوید که من مردی را دیدم عاقل و متمیز و معتبر که او را آب فرود آمد خویشتن علاج کرد بدستوری طبیبها
و طعام کمتر خورد و در طعامها از تری غذای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطبخه اختصار کرد و سر طعامهای مطلل بکار داشت
آن زایل گشت و نور بینایی باز آمد اما علاج صواب آنست که نخست تن و دماغ را بحب قوقایا و بحب ایارج
فیقرا پاک کنند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا با عسل در مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت** مطبوخ قنطوریون قنطوریون باریک
یک سه درم تربد سفید تراشیده نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را
در صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید و پالایش کنند و ایارج که یاد کرده آمد در این مطبوخ حل کنند و باز خورد **صفت**
حب اندر آب بگیرند صبر ده درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کتیرا و سقمونیا و زعفران از هر یک سه درم گل سرخ پنج درم و در
نسخه دیگر صبر بیست درم **صفت** نسخه دیگر صبر و سقمونیا از هر یکی مثقال هلیله زرد و تخم کاشنی از هر یکی دو مثقال ترمد سفید مثقالی
شربت دو درم و نیم **صفت** معجونی که ابتدا آب فرود آمدن سودمند بود و نخود و زنجبیل و تخم بادیان از هر یک — [margin: مند بود]
استارات هم را بپزند و کوفته بعسل مصفی سرشته شربت هر بامداد یک مثقال و مویز انگوری و یاسمین و شونیز بوییدن سود
صفت شیافی که اندر ابتدا آب فرود آمدن سودمند بود فربیون سیلیک او فیه عسل سعد نیم او فیه اشق یکدرم همه را با آب
ترب بسرشند و شیاف کنند و آب بپاز نهاد و با عسل کشیدن جلا کنند و ابتدا آب را سودمند بود و اگر دیا عسل
در چشم کشیدن سودمند بود و زهره خروس در چشم چکانیدن نافع بود و زهره گرگ و زهره کفتار و زهره ماهی که آنرا
تیارانی شبوط گویند با عسل کشیدن و از سنگ دان جای آن پوست بشکر گوی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم
اندر کشند و بعضا از نوره مریم و برگ آن با انگبین اندر کشیدن آب را باز دارد و غرغره کردن با بکاد و ایارج فیقرا سودمند — [margin: برزرا گاو نر را گویند]
بود خاصه از پس استفراغ **صفت** شیافی آزموده است زهره گاو و فتار یکدرم انگزد یکدرم و اندر خرقه کنند و اندر این زهره
می‌آلایند تا همه یکجا از هم حل شود پس یکدرم روغن بلسان با آن بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتداء آب و علت انتشار
سودمند بود و سفیده بر دارد **صفت** شیاف مرارات بگیرند زهره کلنگ و زهره کرکس و زهره شبوط و زهره عقاب
و زهره کبک و زهره باز از هر یک استارات دیر بیند و در سنگی از این زهرها یکدرم فربیون [illegible] و یک درم تخم الحنظل یکدرم — [margin]
سکبینج بیافکنند و همه را با آب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند و بکار دارند **صفت** داروی که آب را و ضعیفی
بصر را سودمند بود حب الغار مقشر ده درم صمغ یکدرم همه را با بول کودک نارسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند
حلق بصر را با آب بسایند و بول ببندند **صفت** داروی سکبینج دو درم حلتیت و فربیون سیغه از هر یک [illegible] درم عسل
چندانکه کفایت باشد **صفت** دارویی که بروغن بلسان کنند بیل مشت درم قلیا چهار درم پس سرخه شانزده درهم مر
صافی دو درم زعفران سنگ درهم روغن بلسان یکدرم دارو های خشک را با آب بادیان بسایند و زعفران و روغن بلسان
هم برشند و با دارو بیامیزند و ده درم صمغ عربی سوده با هم بیامیزند و بسرشند و گاه گاه بکار دارند و گاه گاه
آب بادیان و زهره افعی با عسل سرشته کشیدن سخت نیک بود **خواص** شیخ رئیس گوید مانند مرد معتبر زهره افعی آزموده است
دار و های معتبر زهرها گفته اند درین تجربت معلوم گردد که ازوی اعتراضی نیاید کرد طریق علاج این علت بدار و های خوردنی
و کشیدنی آنست که یاد کرده آمد اما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشیدن چنان باید که پیوسته شده باشد که آب تمام فرود
آمده است و محکم شده علامتهای قدح پذیرفتن او ظاهر گشت و نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن پاک باشد
چون زکام و صداع و سعال و غیر آن اگر ازین ها هیچ چیزی مانع باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بعضد
و اسهال پاک باید کردن و آن روز که قدح خواهد کرد روزی باید که هوا صافی و روشن باشد و شمالی و خوش و خداوند

این علت را اندر سایه برابر روشنایی می‌نشانند بر بالشی نرم و بفرمایند تا زانو به سینه باز نهد و دستها زیر ساق در هم کند و
خویشتن را گرد کند و کحال پیش او بر کرسی نشیند تا از وی بلندتر بود و اگر یک چشم درست باشد آنرا بر فافه معتدل و عصابه ببندند
بستن تنگ و اندرین دو فایده است یکی بیمار را و دیگر طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند
و این چشم دیگر را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشخوار گردد و فایده طبیب آنست که هرگاه آب کمتر ده شود و طبیب
خواهد که از بیمار پرسد آن چیزها که حاضر باشد بپرسد او بجز دیدن آن پنهان باشد که چشم دیگر می‌بیند و چون بیمار چنانکه طبیب
گفت نشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر او بدست گیرد و نگاه دارد و طبیب بدست خویش پلک بر سوی
ابرو دارد و چشم او بتمامی بگشاید و بیمار را بگوید قصد نظر بر وی کند چنانکه میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که نزدیک بینی است
و طبیب سر مهت بر موضع نهد که قدح خواهد کردن و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه تا جبر کردن بیمار بر آن [illegible] و دیگر
بکرید تا نشان برابر نقطه اعنی بیست یا غاز بهر آنکه سر مهت بر آن گوشه چشم باشد که سوی گوش است و برابر نقطه باید چنانکه
اندکی برتر از نقطه باشد و فروتر نشاید و مهت آلتی است از مس سرخ که آب بدان کشایند و اگر آب چشم راست قدح خواهند کردن
مهت بدست چپ گیرد و اگر چشم چپ را قدح خواهد کرد مهت بدست راست گیرد و پس سر مهت بر آن موضع نهند که نشان کرده باشد
و بگرداند و تیزی او بر گوشت [illegible] باشد چه این علامت تراشت و اعتماد کند بر مهت بقوت تمام تا مهت بگذرد و داخل
آن بیاید بر کرد مهت را جای کشاده بیند و این زمان که بر مهت اعتماد کند وقت دیگر بدو انگشت ابهام و سبابه جفنهای چشم
را نگاه می‌دارد تا بیمار دیده نتواند گردانید و چون مهت بگذرد باید نگاه کند تا سر مهت را از پس قرنیه ببیند و مهت
را تا برابر نقطه بیارد و در آورد اندر نگذرد و چنانکه مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک
نباشد و موضع قدح ریش گردد چون بدین جای رسد دنبال مهت بر بن ابهام افکند و میان انگشتی [illegible] از کار
برآساید و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که در این وقت بیمار خواهد
که قی کند و بدین سبب او را باید که هیچ نخورده باشد و در آن ساعت اگر منش گشتن آغاز گیرد اندکی شراب
غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و چیزی پاکیزه بر چشم او نهند و [illegible]
و میدنی گرم و اگر دهان نیز نزدیک چشم برد برسان آنکه کسی چیزی بیاشامد و دم برکشد صواب بود و مقصود از این
آسایش چشم آنست که قرت بر جای خویش بماند و مهت را آهستگی بگرداند تا از پس قرنیه چنده که سر مهت بالای است
پس دنبال مهت را اندکی برافرازد و سر مهت فرو نشاند چون چنده که آب فرو نشیبت و تحمل عنبیه [illegible]
در کشیده صبر کند و مهت را بزودی بیرون نیارد و نگاه کند اگر دیگر باره فرو نشاند زیرا که بسیار باشد که
تحمل عنبیه لزج باشد و آب را [illegible] جذب کند و باشد که آب غلیظتر یا رقیق‌تر باشد [illegible] توان نشاند
و بسیار باشد که بیکبار فرو نشیند چنانکه چیزی اندر نشیبی افتد و از هیچ اثر نماند و تا باشد [illegible] بیشتر کند و بازی اگر
و هیچ میل نکند بر آن موضع بیاید که [illegible] مهت بر گوشه چشم قوت کردن تا اندکی خون بیرون
آب را با آن خون فرو باید نشاند و اگر قصد طبیب اندکی خون بیاید پاک [illegible] کرد اگر آب عسر باشد آن خون فرو توان
نشاند و اگر نیز آب عسر نبود خون را اندر آن موضع بس باید کردن و با آب فرو نشاندن چه قوت خون آن را بسوزاند
و نفیت کرد اند و اگر خون را پس نکند آنجا بفسرد و علت [illegible] پدید آید و تحلیل دشخوار پذیرد و اندر آن حال
که آب را فرو می‌نشاند بیمار را باید گفت تا تنحنح کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان بحلق فرو برد تا بدان
حرکت آب فرود شود و فرو سوی [illegible] کند و زمان بردار شود و چون طبیب دید که فرو نشاند مهت را آهستگی
بپیچد و بیرون آرد و [illegible] خایه مرغ با روغن گل بیخته نهند و بر هر دو چشم [illegible] بندند اگر [illegible]
گوشه چشم خون چند [illegible] کنند و سخت ببندد و بیمار در خانه تاریک کنند و بگوید تا [illegible] باز خسبد
و خویشتن را خفته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نگوید و اگر خواهد که سخنی گوید بدست اشارت کند

ش

آبرام

۹ آب بازباید دیگر باره م

در بسیار م

۴ اشرا پراگنده باید کرد و هر [illegible] باز
جانب که میل کند انجا باید برد و اگر در نخ نبیاید
نشاید مهت را جنبش م

[illegible] کردن

و خوردنیها را

و خوردنیها را از عطسه و سرفه نگاه دارد و [illegible] بر بندند تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن
بن بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن گردد و اگر اشتغالی خواهد بود اندکی جلاب با روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت
اندک باید و چیزی که بباید خاییدن نخورد الا چیزی آشامیدنی و روز دوم اگر خواهد چشم را بگشاید و [illegible]
برفق بر دارد و پنبه را بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانکه هیچ آسیب از پنبه بوی نرسد و هیچ اعتماد از دست
بر چشم نکند و چشم باز نکند و پنبه سفیده خایه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و رفاده بر نهند و ببندند و اگر تا روز سیوم
نگشاید بهتر باشد و روز سیوم بگشاید و باید که فرموده باشند تا گل سرخ اندر آب پخته باشند و چشم را بدان آب بشوید و بیمار
را بفرماید تا پشت بر بالش باز نهاده و گرد بر گرد او بالشها نهادن چنانکه از همه جوانب او بالشها بود که بر آن اعتماد کند
و آسوده بود و هیچ حرکتی نکند و چیزی سیاه بروی او فرو آویزد و اگر خواهد که شادنج مغسول با سرمه سیاه اندر کشد
روا باشد و اگر از پس دو سه روز آب معاودت کند اگر آب تمامی تولد کرده باشد باز دیگر باره مهت را بجای باز آرد
تا هر آن زودی ملتحم نگشته باشد و بعضی را باشد که ملتحم نرم شود و مهت بروی نایستد و نه بر وی اعتماد توان کرد [illegible]
پس [illegible] منفذی پدید باید آورد و پس مهت بدان منفذ اندر آوردن و نگاه باشد که موضع قدح گوشت فزونی برآید از آن
[illegible] باید داشت و نباید ترسیدن و بعضی از طبیبان فرو سوی قرنیه بشکافند و آب را بیرون
آرند و اندرین طریق خطرست و آن چنان است که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد اما علاج چیزهای
دیگر که نه مقدمه آب باشد آنست که نخست هر یک را سبب و علامت بدانند آنچه از معده باشد با یارج فیقرا
علاج کنند و معده را با گلنگبین و مصطکی و انیسون و جز آن قوت دهند و آنچه مصالح معده است مراعات کنند چنانکه
در موضع خویش یاد کرده آید و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله پاک کنند و شراب انار و شراب
لیمو قوت دهند و آنچه از دماغ بود بخارات را باز دارند و بساق فرو کشند و صندل و گلاب بر صدغ فرو مالند

جزو هفتم اندر شناختن بیماریهای چشم که آن را بحس ادراک نتوان کرد

و معالجات آن و این جزو یازده باب است باب اول اندر بیماریهای رطوبت بیضیه و معالجات آن دوم اندر بیماریهای
رطوبت جلیدیه و معالجات آن سیوم اندر یاد کردن تغیرهای قوت باصره چهارم اندر شبکوری پنجم اندر چشمی که بسرما زده
باشد و معالجات آن ششم اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه هفتم اندر بیماریهای طبقه شبکیه هشتم اندر بیماریهای عصب مجوف
نهم اندر بیماریهای که اندر عضلهای عصب مجوف افتد دهم اندر بیرون نشستن چشم یازدهم اندر ضعف بینایی

باب نخستین اندر یاد کردن بیماریهای بیضیه و معالجات آن

بیماریهای که اندر رطوبت بیضیه افتد
از دو حال بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت اما آنچه در کمیت افتد چنان باشد که کمتر شود یا بیشتر
و خوردتر شود یا بزرگتر و هرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بصر [illegible] حجاب
گردد و هرگاه که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که در باب گذشته یاد کرده آمد تولد کند و آنچه در کیفیت افتد یعنی اندر چگونگی
آن سه گونه باشد آفتی اندر لون یا آفتی اندر خشکی و تری و آنچه اندر قوام باشد چنان بود که بعضی از قوام معتدل
اندکی غلیظتر شود و خداوند این علت هر چه از وی دور باشد نتواند دید و آنچه نزدیک باشد چنانکه باید نیک تواند
دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و بینایی باطل گردد و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی اجزای
او غلیظ شود از دو حال بیرون نباشد یا آنچه غلیظ شود پیوسته باشد و حال آن سه گونه بود یکی آنکه اجزای غلیظ میانگاه
او باشد و خداوند این علت اجسام را بمیانگاه چون سیاهی بروی افتاده بیند دوم آنکه اجزای غلیظ کناره‌های او باشد
و خداوند این علت همگی جسمهای بزرگ را بیکبار نتواند دیدن و باشد که اندامهای جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند
و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالی نماید بر شکل مگس و پشه و خطها و مانند آن و آنچه اندر لون افتد
سه گونه باشد یکی آنکه همگی رطوبت از لون خود بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون اغبر باشد چیزها

و این از زود کوده شید یا بعضی از [illegible]
سخت جمله شود یا همگی او [illegible]
سخت غلیظ شود ۲

جنان بیند که از میان زنم یا از میان دود غبار و اگر سرخ یا زرد باشد همان حال بیند که خداوند یرقان و خداوند طرفه بیند دوم
دوم آنکه بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید بشکل و رنگ آن اجزا سیوم آنکه
بسبب بخارها که بدماغ برآید خیال آن بینی سایه آن بخار در رطوبت بیضیه افتد و هر وقت که آن بخار برآمدن بگیرد حال دیگر از حال
طبیعی بگردد و چیزها چون آن بخار نماید و آنچه در کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون
شود و یا اندر خشکی بیرون شود و از سبب حال بیرون بنا شد یا همگی و خشک شود و این از دو گونه باشد یا اجزاء خشک پیوسته
باشد یا پراکنده و حکم آن همچون غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر شود و خراب بنا شد و آنچه از تری از
اعتدال بیرون شود چشم باندازه آن بزرگتر شود و تیره تر گردد معالجات علاج تری و بسیاری و بزرگی و تحلیل بغیره را پاک
کردن دماغ بود و سرمهای جلا دهنده و تحلیل کننده کشیدن چنانکه معلوم است و کمی و کوچکی و بزرگی و خشکی را علاج
همچون علاج صداع خشک باشد و تدبیرهای تری فزاینده باید کردن

باب دوم

اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه و علاج آن بیماریهای رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی آنکه از موضع خویش بیفتد
دوم آنکه در کیفیت افتد سیوم آنکه در کمیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که در موضع افتد
از دو وجه باشد یکی آنکه از موضع خویش زایل شود و بسوی راست یا چپ میل کند دوم آنکه بسوی بالا برکشیده باشد
یا بسوی زیر فرو کشیده شود سیوم آنکه دورتر اندر شود یا اندکی بیرون تر نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه
بسوی راست یا چپ و بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف بود و تشنج یا امتلایی باشد یا خشک بود و علامتهای
هر دو معلوم است و سبب بقعر فرو رفتن آن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب بیرون نشستن
و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخاء عضلها است یعنی عضله و عصب مجوف و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی
چپ یا راست میل کند احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم یک چیز را دو نماید و اگر جلیدیه
هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی برتر آید و یکی فروتر اتفاق باشد و سبب این در تشریح عصب مجوف یاد کرده آمده
و هرگاه که جلیدیه بقعر اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتهای دماغی و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرون تر نشیند
چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همچنانکه آنجا که آب دریا بسیار بود سیاه تر نماید و چون برکشیده بود
صافی باشد معالجات اما تشنج امتلایی و استرخای علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کردن و تشنج
خشک را و تحلیل رطوبت را تدبیر تری فزاینده باید کرد و نوع دوم که اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرگتر شود
دوم آنکه کوچکتر شود و سبب بزرگی بسیاری ماده بود و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد
و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره گردد و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد از بهر آنکه نور اندر گوهر
جلیدیه پراکنده شود و بر و پوشیده شود و قوت او چندانکه باید بیرون نتواند تافت و هرگاه که کوچکتر شود و مقدار
معتدل روح باصره قوی تر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد از بهر آنکه مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی تر
و بیشتر گردد و بقوت بیرون تابد و این نوع تا بدین اندازه باشد از جمله بیماریها نباشد و علامت و قانون
هر دو معلوم است و نوع سیوم که اندر کیفیت افتد سه نوعست یکی آنست که لون جلیدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد
یا سپید دوم آنکه رطوبت بر وی غالب شود سیوم آنکه خشکی غالب شود و سبب بگردانیدن لون از غلبه اخلاط باشد
و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است و چند جای یاد کرده آمده است و هرگاه که لون او بگردد و دو لون
ناطبیعی در وی پدید آید مردم چیزها را بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند حجم تیره شود و پیوسته تر باشد و هرگاه
که خشکی غلبه کند و منقبض شود [illegible] بینایی باطل گردد و علاج و تدبیر [illegible] اما تغیر لون آنرا که تری غلبه کرده باشد استفراغ
بایارج فیقرا [illegible] باید کردن و سرمه با سلیقون کشیدن و آنرا که خشکی غلبه کند تدبیرهای تری فزاینده باید کردن
و نوع چهارم که تفرق الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لیکن این عسرتر بود از قروح و علاج کمتر پذیرد

و آنچه از خشکی پیش چشم نماید
و خداوند این علت هیچ نتواند دید چشم او کوچک شود
یا بعضی از اجزای رطوبت خشک گردد

و لون جلیدیه علاج استفراغ آن خلط است که لون او گردانیده
و سرمه‌های تحلیل کننده کشیدن و غیره

در جمله هر چهار بیماری جلیدیه عسر باشد و گاه باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال
تولد کند و علاج آن عسرتر بود از همه بیماریهای چشم و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سودمند باشد لامحاله

باب سوم

اندر باطل گردن تغیرهای قوت باصره و علاج آن قوت باصره
را طبیبان روح باصره نیز گویند و احوال او از دو وجه ظاهر شود یا از کیفیت یا از کمیت اما آنچه از کمیت ظاهر شود
دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار باشد و سبب بسیاری قوت او تا مسافتی تواند رسید و چیزهای دور نیک
تواند دید و از نزدیکی نیز درو هیچ خلل نباشد دوم آنکه کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزهای نزدیک را
تواند دید و هر چه دور باشد نتواند دید و آنچه کیفیت ظاهر شود هم از دو گونه بود یکی آنکه روح باصره غلیظ گردد و بدین سبب
دشخوار تواند دید و اشخاص را بیند و صورت را نیک نه بیند دوم آنکه روح باصره ضعیف شود و هم چیزها را از نزدیک
بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشخوار بیند از بهر آنکه روح لطیف و قوت آن بدور رسیدن پراکنده
شود و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرکب شود و آن ترکیب چهار گونه باشد یکی آنکه روح باصره
بسیار و غلیظ گردد و دوم آنکه اندک و غلیظ گردد سیوم آنکه بسیار و لطیف گردد چهارم آنکه اندک و لطیف شود
اما آنچه بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود معالجات
علاج آنچه بسیار و غلیظ باشد استفراغ باشد بایارج فیقرا باید کردن و سرمهای روشنایی کشیدن و از طعام خوردن
شب و از لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و مرزنگوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن
و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیکی بسبب غلیظی دشخوار بیند و این آفت پیرانرا بسیار افتد و علاج
این دشخوارتر بود اما از بهر آنکه غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا چاره نباشد و از بهر آنکه اندک است شربتها و
طعامهای سبک و لطیف و تری فزاینده باید خورد چون شوربای گوشت بره و گوشت مرغ و مانند آن و آنچه بسیار
و لطیف باشد از نزدیک و دور نیک بیند و آنچه اندک و لطیف است از نزدیک نیک بیند و از دور نتواند دید و بباید دانست
که گاه باشد که خشکی بر روح باصره غلبه کند و گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود و بدین سبب چیزها را از دور
نتواند دید و از نزدیکی تواند دید علاج بزرگی جلیدیه و خشکی روح باصره یاد کرده آمد و علاج اندکی روح همچون
علاج خشکی باشد

باب چهارم

اندر شبکوری و معالجات آن — و روزکوری

اسباب شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سیوم پیوسته در آفتاب
بودن از بهر آنکه هوای روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوای روز و نور آفتاب رطوبت را
و غلیظی روح را و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دیدن چون شب درآید لطافت هوای روز باطل گردد و رطوبتهای
چشم و روح باصره غلیظ گردد و هیچ نتواند دیدن و آنکه پیوسته در آفتاب باشد از بهر آنکه تغیر آفتاب لطافت روح باصره
را تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد و چون شب آید بسبب کثافت هوای شب غلیظ زیادت شود و هیچ نه بیند و بسیار
باشد که سبب شبکوری بخار معده باشد و فرق آنست که آنچه از معده بود هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف
تر شود و هر وقت که معده آلوده باشد علت قوی تر گردد و علت شبکوری بیشتر مردم چشم بزرگ و سیاه چشم
را افتد معالجات آنرا که خون غلبه دارد قیفال باید زدن و رگ گوشه چشم زدن سودمند بود و استفراغ کردن بایارج
فیقرا و تدبیر لطیف کردن و عادت شام خوردن بگذارد و پیش از طعام شراب زوفا خوردن و زوفای خشک با سداب
خشک هر دو کوفته سفوف ساخته و از پس طعام اطریفل کشنیزی خوردن سودمند بود و جگر بز را بکار دیبا زند و بر آتش
افکنند و آن تری که از وی بچکد بر می‌دارند و دار فلفل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند و در چشم اندر کشند
و اگر دار فلفل نرم کوفته بر کباب این جگر پراکنند تا تری آن اندر چکد پس دار فلفل را خشک کنند و بکوبند و در کشند
روا باشد و سرمه‌ای روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سودمند بود و روغن بلسان بگیرند و با اندکی افیون قوت

آن بشکنند و اندر کشند و عسل و آب باذیان با یکدیگر بپزند و اندر کشند و یک ساعت پلک چشم بر هم نهاده دارند و دار فلفل و قرنفل
بکوبند و بپزند و در چشم اندر کشند با آبی که از جگر تراینده باشد و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و چشم را بخار آن در داشتن
سودمند بود **روزکوری** اما روزکوری ضد اسباب شب کوری بود از بهر آنکه هوای شب بقیاس با هوای روز تراست لطافت
هوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون ... چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت
بیشتر مردم ازرق چشم را و اشهل را افتد **معالجات** تدبیرهای تری افزاینده باید کرد و شیر زنان در بینی چکانیدن
و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر روشنائی
و صحرا باشد و زمستان که برف باشد نظر او پیوسته بر برف باشد بدین سبب بصر او ضعیف شود و از دور نتواند دیدن
و آنچه از نزدیک بیند باستقصا تواند دید و هرچه نگاه کند سپیدی غالب بود **علاج** جامه ازرق باید و مقنعه سیاه بر چشم
آویزد

باب پنجم **اندر علاج چشمی که سرما زده باشد**

هر که را سرما بر چشم زده باشد و چشم او متغیر حال شود و باید که گاه گندم اندر آب بپزند و آن آب نیم گرم اندر چشم چکانند سودمند بود و اگر عسل
و عصاره سیر اندر چکانند هم سودمند بود و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بر وی ریختن و چشم را بخار آن
فرو داشتن و داروهای تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب بجوشند و سر را بخار آن فرو داشتن

باب ششم **اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه و معالجات آن**

بباید دانست که عدد بیماریهای رطوبت زجاجیه عدد بیماریهای رطوبت بیضیه باشد و مضرتهای آن بجلیدیه آید هرگاه که کمتر یا بیشتر شود بینایی
ضعیف گردد و اگر سردی و خشکی بر وی غلبه کند و منعقد گردد بینایی باطل شود و علاج آن مانند معالجات بیضیه کنند

باب هفتم **اندر بیماریهای طبقه شبکیه و معالجات آن**

هر بیماری که اندر طبقهای چشم که یاد کرده آمده است اندرین طبقه همان افتد و اسباب همان باشد و علاج همان الا تفرق الاتصال این طبقه
را که هم اسباب یاد کرده باشد ممکن است که آمدن خلطی تیز و سوزاننده که تیزی خلط او را بخورد و بسوزد و تفرق الاتصال تولد کند
و نور بینایی باطل کند و علاج این عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد چون تفرق الاتصال تولد
کرده باشد از استفراغ فایده نباشد و قوت داروهای گشادنی ... این علت را انتشار نیز گویند
و انتشار سه نوع است یکی آنکه در باب اتساع حدقه یاد کرده آمد دوم این اتساع است یعنی انتشار که از تفرق اجزای شبکیه
پیدا گردد سیم آنکه اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آید و بباید دانست که حال طبقه مشیمه و طبقه صلبه اندر قبول انواع سوء
المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز رسد از بهر آنکه غذا نخست
بمشیمه رسد و شبکیه از آن نصیب خویش بردارد و باقی بجلیدیه و صافی تر بشبکیه فرستد و شبکیه آنچه لایق او بود
از او بگذارد باقی صافی تر و پخته تر برطوبت زجاجیه فرستد و زجاجیه همچنین آنچه لایق او بود نگاه دارد و باقی پخته
تر و صافی تر بجلیدیه فرستد و اسباب و علامات و معالجات این همان باشد که دیگر طبقها را گفته آمد والله اعلم

باب هشتم اندر بیماریهای عصب مجوف و معالجات آن

بیماریهای عصب مجوف چند گونه است و آن چنان است که عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن
است که در دماغ افتد و اسباب و علامات آن اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاجی که در دماغ
افتد و علاج همان باشد بباید دانست که در عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق
الاتصال و ورم و غیر و رمی بسیار افتد و همه بیماریهای این عصب بدان اندازه که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند
و بسیار باشد که بصر باطل کند و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم هیچ آفتی نباشد که نور باصره
را ضعیف کند یا راه او بسته دارد و لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماری دماغ بیان کوامی دهد و هر چه
مانند این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جز طبیب حاذق دشخوار بود و انواع تفرق الاتصال که اندر عصب

و از همه یک بار بر جمله اجزای چشم پراکنده شود و ...

مجوف افتد یکی آنست که دهن عصب فراخ تر از مقدار طبیعی شود و سبب آن گونه بود یکی آنکه عضلهایی که دهنه او را نگاه دارند
ضعیف شوند دوم آنکه خلطی بدو اندر آید و او را از هم باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند

عصب م

از بهر آنکه نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن است انتشار عرض اوست اما فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنه مجوف
تولد کند و انتشاری که از فراخ شدن عنبیه تولد کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور در اجزای چشم پیدا شود
و آنچه از ثقبه تولد کند پراکندگی نور پیدا نباشد از بهر آنکه نور چون از ثقبه عصب مجوف راست بیرون اندر اجزای چشم پراکنده
شود و چون نور از ثقبه عنبیه بیرون آید اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها و سبب انتشاری
که از عصب مجوف افتد و ثقبه میان فراخ شود صداع صعب امتلایی باشد و اتساع قرحه که اندک اندک پیدا شود
معالجات نخست تدبیر تسکین صداع باید کردن و تن و دماغ را پاک کردن و داروها که از ابتدای آب فرود آمدن
یاد کرده آمده است بکار باید داشتن و شیاف مرارات از جمله داروهای نافع است اما سده و ضغط و آماس
عصب مجوف را سبب فضلهای بسیار بود و تر بود که از دماغ بدو می بالاید و راه روح باصره بدان سبب بسته شود
و علامت وی آنست که اگر چشم او بر علت را بر چشم دیگر در بست باشد و فراز کنند بر هم فشارد و ثقبه عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراخ شود

کند

عصب با سلامت باشد فرق میان سده و آماس آنست که هر دو نه آماس از گرانی الم که اندر قعر چشم باشد مکان ...
وجه او در سده این شکایت نکند و دیگر آنکه ضغطه و سده بینایی را جمله ببندد و درد و گرانی نباشد اما آماس بینایی را
باطل نکند و با درد و گرانی بود و علاج این آنست که نخست تنقیه باید کردن بحب قوقایا و ایارج فیقرا و بس رگ گوشه
چشم زدن و دیگر به صرع افکندن و ماء الشعیر قدم کشیدن و علاج نزول آب و اما تفرق الاتصال که دوری بود و کشیده
شدن و دریده شدن عصب بود و علامت وی آن بود که چشم دور فرو افتاده باشد و بینایی باطل شده این را علاج نبود
معلوم باید دانست

باب نهم **اندر بیماریها که اندر عضلهای عصب مجوف افتد و معالجات آن**

بیماریهای این عضلها دو نوع است یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع است یکی امتلایی دوم خشک و علامتهای هر دو
معلوم است و هرگاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کنند چشم از موضع خویش زایل شود و چشم تا فرو گردد بجون چشم احول
و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و انرا که استرخا مفرط بود بینایی باطل شود از بهر آنکه چشم تنگ بیرون آید و عصب
کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته گردد **معالجات** علاج استرخا و تشنج امتلایی را
پاک کردن دماغ بود و اطریفل بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و پیرهای قوی کشیدن در پیشانی و
بینی سر و صرع لادن طلا کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک غالب
گردد و بیماریهای دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احول گو کان که حادث شود باید که در بر
برابر چشم چراغ نهند چنانکه بنظر او راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بیاویزند و اگر میل دیده او بسوی دنبال
چشم باشد بر بینی او نشانی سرخ کنند و اگر چشم میل او بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ بر دو نهند تا نظر
پیوسته بدان می دارد و بدین سبب طریق چشم کودک راست باز آید و گفته اند اگر شش گوسفند بکوبند و آب
او بگیرند و سرمه با آن آب بپرورند و در چشم کشند احولی را سودمند بود والحمد لله والمنة

باب دهم **اندر بیرون نشستن چشم و اسباب و معالجات آن**

سبب بیرون نشستن چشم که نه از واسطه عصب مجوف باشد دو است یکی قوت ... و دیگر صعبی خناق و گاه باشد که زنان را بسبب صعبی درد زادن چشم بیرون
نشیند و همچنین اتفاق افتد که بسبب زخمی که بر چشم آید چشم بیرون نشیند **معالجات** آنرا که بسبب قوقا و صعبی خناق
بود فصد باید کردن و با قرامی بنفشه اسهال کردن و چشم بسته داشتن و رفادها با عصاره برگ زیتون و برگ مورد
و داروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای رفادها تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن
و بقفا باز خفتن و طعام اندکی خوردن و آنرا که سبب درد زادن بود داد از عطسه فرمودن و بر پس کردن حجامت کردن

وچشم باز بستن و من قومی را دیدم که بسبب زخمی که بر چشم ایشان آمده بود وچشم ایشان بیرون آمده بود و چنانکه نزدیک بود که بیرون افتد افتاده بود و مرا بس کردن قامت ایشان فرمودم و بی شرط و دوره و اعتبر میکشیدم چشم بسلامت باز جای شد والله اعلم بالصواب

باب یازدهم اندر اسباب ضعف بینایی و معالجات آن

سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم یا اجزای چشم باشد و همه بیماریهای چشم و اسباب و علامات و معالجات آن یاد کرده آمده است و اندرین باب علت ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم باشد و علت قوی نبود و مثلا کسی را که سبب ضعیفی چشم و بصر کریستن بسیار باشد یا بخاری اندک یا تری اندک و مانند آن **معالجات** قانون علاج آنست که از بس طعام خوردن چندان بیدار باشند که طعام در معده نیم گوارده شود و از فم معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخار انگیز حذر کنند و طعامهای شور و سرکه و تره و نمک بسیار و سیر و پیاز و گندنا و باذروج و شبت و کرنب و عدس و باقلی و شیر بسیار و شراب و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن و بقفا باز خفتن و بر گرد و غبار نشستن خاصه بادهای سرد و شمال و اندر برف نگریستن و در هوا یا و در قرص آفتاب نگاه کردن وقت بر آمدن و وقت کسوف و گرد و دود و چیزهای درفشان نگاه کردن این همه چشم را ضعیف کند و زیان دارد و داروهای چرب در چشم کشیدن سود دارد و ایارج فیقرا و اطریفل بکار داشتن سودمند بود و آب پیاز با عسل در کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و بیاید دانست که تاریکی چشم و ضعیفی بصر اگر بیشتر از خشکی بود در آب فرو بردن و چشم باز کردن سودمند بود و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نافع بود و گفته اند که شلغم خام و پخته بصر را قوت دهد اگرچه ضعیف شده باشد و عبارت طبیبان تازی اینست من اکل الشلجم شتاء و مطبوخا و غاره بصره وان کان قد قارب الزباب و گفته اند که کوک و بقلة الحمقاء و چیزهای بسیار خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و بادروج خوردن زیان دارد و آب او در چشم کشیدن سودمند بود و گفته اند بخت زیان دارد و کرنب ضعیفی بصر را که از رطوبت بود سودمند باشد و تیر بصر را تیز کند **صفت** شیافی که بصر را قوی کند بگیرند بکفه و جاوشیر و نمک اندرانی و انزروت و جبل سفید و روغن بلسان و زهره کاو و بز و دار جبل و فلفل و روغن بلسان را بعصاره بادیان ترو حل کنند و داروها را بکوبند و بدان بسرشند و شیاف کنند و بکار برند **صفت** برود رمانی بگیرند آب انار ترش و شیرین و بپالایند و بجوشانند تا نیمه باز آید و چندانکه قوام آب انار بود نیمه او عسل بادی بیامیزند و بیت روز در آفتاب نهند و پس بکار دارند **صفت** غرزوی که بصر را قوی کند بگیرند قلیمیا زر و توتیا مس و توبال مس سوخته و صادرج مغسول از هر یک درمی جبل و دار جبل نوشادر زعفران از هر یکی نیم درم و قرنفل و بسباسه و دارچینی از هر یک درمی دانکی نیم **صفت** غرزوی دیگر بصر را تیز کند و جرب و غبار ببرد و سفیده برد قلیمیا و سرمه و شادنج مغسول و سادج هندی و مرو توبال مس از هر یک درمی جبل و دار جبل و نوشادر از هر یک نیم درم نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کف دریا از هر یک دو دانگ زعفران درمی و نیم دانگ مشک نیم دانگ همه بکوبند و بآب باران بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و آنرا که سبب ضعیفی چشم گریستن بسیار بود روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای مالیدن و بگرمابه رفتن و چشم را بآب خوش فرو داشتن و اندر سبزی و بستانها و آب روان نگاه کردن و شاد بودن سودمند بود والله اعلم

گفتار سیم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب اول اندر یاد کردن فضیلت شنوایی باب ۲ اندر یاد کردن گرانی گوش و باطل شدن شنوایی و معالجات آن باب ۳ اندر بانگ گوش و معالجات آن باب ۴ اندر آماس گوش که از اندرون و بیرون پدید آید و معالجات آن باب ۵ اندر یاد کردن درد گوش باب ۶ اندر ریش گوش باب ۸ اندر طنین و دوی گوش و آوازهای دروغین که در گوش همی آید باب ۷ اندر گرفته شدن گوش از زخمی که بر وی

جه پدید آید باب ۹ اندر آبی که در گوش اندر شود **گفتار چهارم** اندر یاد کردن احوال بینی و بیماریها که بدان تعلق دارد و معالجات آن و این گفتار ده باب است باب اول اندر آنچه در بویایی مردم است باب ۲ در گندمی بینی باب ۳ اندر ریش بینی و معالجات آن باب ۴ اندر ناسور بینی و گوشت فزونی باب ۵ اندر یاد کردن خون آمدن از بینی باب ۶ اندر خشکی و گرفتگی باب ۷ اندر بیرون آوردن چیزی که به بینی اندر شده باب ۸ اندر خارش بینی باب ۹ اندر یاد کردن عطسه بسیار باب ۱۰ اندر زکام و نزله **گفتار پنجم** اندر یاد کردن احوال دهان و لب و دندان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار سه جزو است **جزو نخستین** اندر منافع لب و احوال و بیماریهای لب و دهان و این جزو ده باب است باب اول اندر شناختن بیماریهای آن بر طریق کلی باب ۲ اندر کفتگی لب باب ۳ اندر یاد کردن فزونی گوشت لب باب ۴ اندر خوره که بر لب و بن دندانها افتد باب ۵ اندر سست شدن گوشت بن دندان باب ۶ اندر دمیدگی دندان و ریش باب ۸ اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد باب ۷ اندر آماسی که بر لب افتد باب ۹ اندر یاد کردن آب آمدن از دهان و معالجات آن باب ۱۰ اندر ناخوشی بوی دهان **جزو دوم** اندر شناختن احوال بیماریهای زبان و معالجات آن و این جزو ده باب است باب اول اندر شناختن احوال زبان و بیماریهای او بر طریق کلی باب ۲ اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن باب ۳ اندر استرخاء زبان باب ۴ اندر سوزش زبان باب ۵ اندر طرقیدن زبان باب ۶ اندر تشنج زبان باب ۸ اندر آماس زبان باب ۷ اندر گرگی و خلل که در سخن گفتن پدید آید باب ۹ اندر ضفدع باب ۱۰ اندر آماسهای ملازه **جزو سوم** اندر احوال دندان و بیماریها و علاج آن و این جزو ده باب است باب اول اندر احوال دندان و بیماریهای آن بر طریق کلی باب ۲ اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها تا درست ماند باب ۳ اندر درد دندان باب ۴ اندر شکستگی و ریزیدن دندان باب ۵ اندر جنبیدن دندانها باب ۶ اندر تغیر لون دندانها باب ۸ اندر کیری دندانها که تباری الضرس گویند باب ۷ اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندانها باب ۹ اندر تدبیر کودکان تا دندان بآسانی برآید باب ۱۰ اندر تدبیر دندان بزرگان تا اگر افکندنی باشد بآسانی بیفکند **گفتار ششم** اندر سخن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و این گفتار دو جزو است **جزو نخستین** اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن او و انواع تغیر و علاج هر یک و این جزو پنج باب است باب اول اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد باب ۲ اندر گرفته شدن آواز باب ۳ اندر آواز لرزنده باب ۴ اندر آواز باریک و تیز باب ۵ اندر آواز باریک **جزو دوم** اندر ذبحه و خناق و بثرها که در حنجره و مری و فرو گرفتن مری و این جزو چهار باب است باب اول اندر ذبحه و خناق و بثرها باب ۲ اندر بثرها که زیر زبان و حلق برآید باب ۳ اندر طعام که بگلو اندر ماند باب ۴ اندر زلو که بحلق اندر آویزد **گفتار هفتم** اندر یاد کردن بیماریهای آلتهای دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن و این پانزده باب است باب اول اندر یاد کردن احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن باب ۲ اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد و چگونه باشد باب ۳ اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب باب ۴ اندر انواع سرفه و اسباب آن باب ۵ اندر سرفه خشک که از سوء المزاج گرم ساده باشد باب ۶ اندر سوء المزاج سرد ساده باشد باب ۸ اندر سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده باشد باب ۷ اندر سرفه که از سوء المزاج سرد با ماده باشد باب ۹ اندر سرفه که سبب آن آماس و ریش شش باشد باب ۱۰ اندر سرفه که سبب آن بثرات ایسعال باشد باب ۱۱ اندر برآمدن خون از گلو باب ۱۲ اندر ذات الریه باب ۱۳ اندر ذات الصدر باب ۱۴ اندر سل باب ۱۵ اندر ذات الجنب **گفتار هشتم** اندر احوال دل و بیماریهای و علاج آن و این گفتار پنج باب است باب اول

اندر بیماریهای دل که چند نوع است و علاج آن از طریق کدام است باب ۲ اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد
باب ۳ اندر خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد باب ۴ اندر خفقان که از سوء المزاج سودایی خیزد باب ۵ اندر
غشی و ضعیفی دل **گفتار نهم** اندر بیماریهای پستان و احوال آن و این گفتار ده باب است باب اول اندر
احوال شیر زنان و تدبیر زنی که شیر اندک بود باب ۲ اندر تدبیر زنی که شیر وی بسیار باشد باب ۳ اندر علاج زنی
که شیر اندر پستان وی ببندد و پنیر شود باب ۴ اندر پستانی که شیر اندر وی عفن گردد باب ۵ اندر آماس
گرم که اندر پستان پدید آید باب ۶ اندر آماس سرد که اندر پستان پدید آید باب ۷ اندر سختی پستان
و غده‌ها که در وی پدید آید باب ۸ اندر علاج دبیله که در پستان پدید آید باب ۹ اندر ریشهای پلید که گوشت
پستان بخورد باب ۱۰ اندر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود **گفتار دهم** اندر احوال معده و مری
و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است **جزو نخستین** اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن سه باب است
باب اول اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق باب ۲ اندر آماس مری باب ۳ اندر قرحه و بثره مری
و علامات و علاج آن **جزو دوم** اندر سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن
و این هشت باب است باب اول اندر سوء المزاج گرم ساده اندر معده باب ۲ اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر معده و درد
باب ۳ اندر درد معده و ضیق آن که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند باب ۴ اندر ضعف معده که از سوء المزاج
سرد و خشک تولد کند باب ۵ اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج تر تولد کند باب ۶ اندر درد معده و ناگواریدن طعام
که از بادها تولد کند باب ۷ اندر درد معده از غلط [illegible] **جزو سیوم** اندر تغیر شهوت طعام و این پنج
باب است باب اول اندر ضعف شهوت و اسباب و علامات آن باب ۲ اندر علتی که آن را شهوت الکلبیه گویند باب ۳
اندر آفت شهوت که آن را الشهوة البقری گویند باب ۴ اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید باب ۵ اندر تشنگی و بسیاری
آب خوردن **جزو چهارم** اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و قی و آنچ بدین ماند شش باب است باب اول
باب ۲ اندر فواق و سبب و علامات و علاج آن باب ۳ اندر آروغ باب ۴ اندر تهوع و شوریدن و اضطراب معده
باب ۵ اندر قی و اسباب و علاج آن باب ۶ اندر قی کردن خون باب ۷ اندر هیضه **جزو پنجم**
اندر ضعیفی معده و ناگواریدن طعام و درد معده که از بسیار خوردن طعام پدید آید شش باب است باب اول اندر [illegible] احوال
ضعف معده و انواع آن باب ۲ اندر قوت جاذبه باب ۳ اندر ضعیفی قوت ماسکه باب ۴ اندر ضعیفی قوت هاضمه
باب ۵ اندر ضعف قوت دافعه باب ۶ اندر ضعیفی معده و تحلیل [illegible] **جزو ششم** اندر آماسها و بثرها
و ریشهای معده و این شش باب است باب اول اندر آماس گرم که در معده پدید آید باب ۲ اندر آماس صفرایی
باب ۳ اندر آماس بلغمی باب ۴ اندر آماس صلب باب ۵ اندر دبیله که از معده برآید باب ۶ اندر ریشها
و بثرهای معده **گفتار سیم** اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن **باب نخستین**
اندر فضیلت شنوایی باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است در راه دانش آموختن است و شرف
و فضیلت مردم بر دیگر جانوران به دانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی [illegible] فضیلت این آلت
که هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت [illegible] که از بطلان فعل آلت بینایی و [illegible]
اندر کمال مردم آن خلل نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی بدین سبب واجب است گوش را تعهد کردن و از
خاک و ریگ و گرد و از بادهای سرد و گرم و آب و از حیوان که بدو اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن
تا اندر وی قرحه و بثره بر نیاید و او را تباه نکند و پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد و طریق پاک داشتن تعهد داشتن است
که به هر هفته یک بار قطره‌ای روغن بادام تلخ اندر چکانند از بهر آنکه تا از قرحه و بثره سلامت یابد و هر هفته [illegible]
بسر کلک [illegible] و اندر چکانند و باید دانستن که ناگواریدن طعام و شراب و بسیار خوردن و بر امتلا خفتن همه [illegible] را
زیان دارد

زیان دارد

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن آواز

باید دانست که
اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها افتد که اندر فعل دیگر اندامها افتد و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغیر
از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نشنود و تغیر از حال طبیعی چنان باشد
که آواز با [illegible] و دور نتواند شنیدن [illegible] که مادرزادی باشد آن را علاج نیست و آنکه عارضی باشد ممکن بود که
علاج پذیرد و اگر [illegible] اسباب [illegible] اسباب آفتهای دیگر اعضا هشت نوع است
یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سوء المزاج با ماده سیم انواع سده و اسباب آن چون خلطهای غلیظ
و آماسها و بسیاری شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و خون که اندر وی فسرده و چیزی که بوی اندر افتد چون سنگ و دانه و خرما
و غیر آن و حیوانی که اندر وی شود و یا کرم که اندر وی تولد کند چهارم اختلال الفرد و تفرق الاتصال و اسباب آن
چون جراحت و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا سببی از اندرون و چون خلط تیز سوزاننده که پوست را و عصب را
بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها که تولد کند پنجم اشتغال بحران چنانک بسیار باشد که بیمار از پس بیماریها و تبها
کر شود ششم بازایستادن اسهال صفرایی چنانکه بسیار باشد که اسهال صفرایی [illegible] تدبیر امساک کنند تا خون
بازایستد گوش کر شود هفتم مقدمات بحران باشد [illegible] هشتم مشارکت دماغ علامتها آن را که سبب
سوء المزاج ساده باشد اندر گوش درد باشد که [illegible] گرانی [illegible] باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد اندر
[illegible] هوا [illegible] که بیمار را حاجت باشد [illegible] و اگر سوء المزاج
گرم باشد برخلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی [illegible] بر آن گواهی دهد و اگر سوء
المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم طعامی و کم خوابی گذشته بر آن گواهی دهد و آن را که سبب انواع سده باشد
اگر [illegible] سبب سده بسیاری شوخ باشد یا ثؤلول و اگر گرانی بسبب آن خلطی غلیظ یا آماس باشد اما اگر آماس عصب
باشد تبهای گرم و تشویش و [illegible] و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر نه اندر عصب بود ممکن بود که از تب خالی
و اگر بود تبی باشد [illegible] و اگر سبب سده تولد کرم باشد [illegible] گرم [illegible]
گواهی دهد و آن را که حیوانی اندر گوش شده باشد حرکت او ظاهر باشد [illegible] و آن را که سنگی یا دانه در افتاده
باشد [illegible] گواهی دهد و آن را که سبب جراحت باشد علامت آن [illegible] باشد و اگر قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر
نباشد از تب خالی نباشد و [illegible] بر آن گواهی دهد و آن را که سبب [illegible]
اسهال صفرایی باشد سبب آن علامتهای آن [illegible] و آن را که سبب مشارکت دماغ بود بیماریهای دماغ و علامتهای
دیگر و گرانی زبان بر آن گواهی دهد علاج [illegible] سوء المزاج ساده باشد [illegible] از سوء المزاج بعضی آن علاج باید کرد
و اگر سوء المزاج گرم باشد آب کدو و آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر اندر چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن
یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند خاصه اگر روغن بلسان [illegible]
و اگر [illegible] روغن بادام تلخ و روغن بابونه [illegible] زهره گاو [illegible] اندر چکانند و اگر تخم حنظل با
روغن [illegible] بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و باید دانست که هرچه بگوش اندر چکانند نیم گرم اندر باید چکانید
[illegible] صفت قطوری که اندر گوش چکانند خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد [illegible]
[illegible] قطره قطره اندر چکانند [illegible]
[illegible] اگر سوء المزاج خشک باشد
[illegible] و روغن بنفشه اندر چکانند سود دارد و اگر سوء المزاج با ماده
باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] بگوش اندر چکانند [illegible] استفراغ [illegible] و قطورها [illegible] سود دارد اما اگر

ماده خلط صفرایی باشد استفراغ بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کردن اگر پنج مثقال او بغل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب
کنند روا باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله زرد حب کنند و بدهند ماده صفرا را از دماغ بازدارد و اطریفل صغیر همچنین
کشنیز بخار صفرایی را از دماغ باز دارد صفت آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درمسنگ پاک کرده گل سرخ و کشنیز
خشک از هر یکی پنج درمسنگ همه را جدا جدا بکوبند و بیزند و به روغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشتند و اندر بعضی نسخها
آورده اند کشنیز خشک چند همه و قطور انار که یاد کرده آمده است اندر چکانیدن سود دارد و اگر ماده غلیظ باشد اسطوخودوس
بحب توفایا و ایارج فیقرا ترکیب با تخم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کرد و داروها که اندر چکانیدن بکار آید همه تحلیل کننده باید چون
عصاره سداب با عسل و جندبیدستر با روغن شبت و پیه مرغ اندر بول ماعز و زهره او حل کنند و اگر افتد صفت قطوری که آزموده
بگیرند جندبیدستر و زرنیخ و تخم حنظل و زهره گاو و همه را به استارات اقراص کنند و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او در
روغن میویزج اندر چکانیدن سود دارد روغن ترب و عصاره او و برگ بادنگ [illegible] اگر گرانی تر باشد سود دارد انجیر فربه بگیرند
و تخم از وی جدا کنند و عسل او را از پوست بردارند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند و فتیله کنند و اندر گوش نهند و
آب دریا اندر گوش چکانند و فربیون سیاه در روغن گل و زهره بز اندر چکانند و بعضی طبیبان گفته اند پیل را
اندر سرکه باید جوشانید تا سرکه حل شود و آن سرکه اندر چکانند گرانی گوش زایل کند و آنرا که ناگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین
با زهره گاو اندر وی جوشانیده باشند نافع بود و آنرا که سبب گرانی گوش بحران استفراغ باشد نخست بایارج فیقرا استفراغ
کنند پس روغن بادام شیرین نیم گرم اندر چکانند اگر حاجت آید روغن بادام تلخ و روغن قسط یا روغن گل آمیخته و جند
بیدستر با روغن گل اندر چکانند صواب باشد صفت حب آزموده گرانی گوش را که از سده از خلط غلیظ بود زایل کند
بگیرند تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته ده درمسنگ شحم حنظل ده درمسنگ انزروت سه درمسنگ و نیم کثیرا ده درمسنگ
هلیله زرد ده درمسنگ همه را بکوبند و حب کنند چنانکه رسم است و پیوسته بسیار بکار دارند شربتی یک درمسنگ و باید دانست که
بوره با سرکه و انگبین و زهره بز با روغن سوسن و اگر با میعه المستنی و جندبیدستر با روغن بلسان و با روغن قسط و با نفط
سپید و سه قطره قطران با این ادویه آنگاه که یاد کرده آمد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین و دوی را که از ماده
خیزد سود دارد صفت قطوری که اندر چکانند کما فیطوس که بتازی علک الانباط گویند یک اوقیه روغن خیری دو اوقیه
روغن بادام تلخ دو وقیه همه را بجوشانند بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره صفت طبیخ نافع که تکمید بکار دارند
بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و اگر برگ غار نباشد حب الغار بجای آن بنهادن شاید و مرزنگوش و بابونه دشتی خشک
و عاقرقرحا نیم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و بر پس گوش گرد کردن و بن گوش می نهند و اگر
اسفنج مرجان ترکنند و بر نهند روا باشد و نطولها که اندر چهار باب پیش یاد کرده آمده است بکار دارند صفت نطولی موافق
بگیرند برگ بید و بابونه و شبت و بیخ سوسن و سداب و برگ غار و بابونه دشتی و سعتر و زوفای خشک و جندبیدستر
و شیح و مرزنگوش همه را اندر آب بپزند چنانکه رسم است و بکار دارند و با بخار قمع بر گوش نهند و قمع را بر سر آفتابه [illegible]
کنند چنانکه بخار آب بگوش میرسد و آوازهای قوی بگوش او میرسانند چون آواز بوق و غیر آن و اگر کودکی طفل را گوش گران
شود مادر [illegible] نمک [illegible] آب دهان یک قطره بگوش کودک اندر چکانند و اگر
سبب گرانی گوش سده باشد یا آماس و قرحه و غیره علاج هر یک اندر باب وی یاد کرده آید و استفراغ که از بهر
گرانی گوش کنند اندک اندک و بتفاریق باید کرد تا قوت باشد و نضج ماده وفا تواند کرد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر علاج سدهٔ گوش

انواع سده بعضی مادر
زادی باشد و بعضی عارضی و آنچه مادرزادی باشد سه گونه باشد بعضی چنان باشد که استخوان بن گوش که آنرا استخوان مجری گویند
و منفذ او مصمت باشد و بعضی چنان باشد که منفذ آفریده باشد لیکن بگوشت آگنده و محکم رسته و بعضی چنان باشد که بر ظاهر
منفذ پوستی رسته باشد و زیر او گشاده و خالی باشد و آنچه عارضی باشد بعضی چنان باشد که پس از قرحه گوشتی فرو
رسته باشد و منفذ او از رسته و بعضی با ثولول برآمده باشد و انواع دیگر چنان باشد که سنگی و دانه اندر افتد یا حیوانی اندر شود آنرا تدبیر د
باشد و شوخ بسیار گرد آید اما آنرا که منفذ ~~[illegible]~~ آفریده لیکن بگوشت آگنده و محکم رسته باشد علاج نیست [illegible]
اندر آن [illegible] باشد و آنرا که بر ظاهر منفذ پوستی کشیده باشد و منفذ گشاده و خالی مانده و آوازها ضعیف تواند شنید و اگر انگشت بر منفذ
زنند زخم انگشت [illegible] صفت علاج آن پوست را سوراخ کنند و منفذ باز کنند و فتیله سازند [illegible] سوده اندر گردانند
و برین منفذ فرو نهند تا نگذارد که جراحت بر وی جمع [illegible] باید گذاشت که این منفذ که گوش دیگر بسته شود و آنرا که سده از گوشت
فزونی باشد که از پس ریش رسته باشد یا از ثولول علاج وی آنست که پیوسته گوش را بنطرون و آب گرم می شویند و در وی سوخته
و زرنیخ سرخ بگیرند و [illegible] سرکه بسایند نیک و اندر چکانند تا گوشت یا ثولول را بسوزد و دور ریش کند پس ریش را علاج کنند چنانکه
اندر موضع خویش یاد کرده آید و آنرا که سنگی یا دانه اندر افتاده باشد قطره روغن نیم گرم اندر چکانند تا چرب شود و گوش
با چیزی دیگر که عطسه آرد ببویند و اندر عطسه نفس فرو گیرد تا آن چیز بیرون افتد و آنرا که شوخ بسیار گرد آمده باشد
روغن بادام تلخ اندر چکانند شب وقت خواب و بامداد در گرمابه شود و گوش بر تابه گرما بنهد تا شوخ بگدازد پس بیرون
کنند شوخ بسیار بیرون آید و اگر بوره ارمنی با عسل انجیر سحق کنند و فتیله کنند و همچنین سه روز بگوش اندر نهند بگدازد شوخ
بیرون آید صفت اقراص حرقی گوش را از شوخ و [illegible] را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند خرقی سپید دو مثقال [illegible]
نانخواه دو مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند و با سرکه بسایند و اقراص کنند و بوقت حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر
چکانند و روغن کرم گوش را پاک کند و شنوایی باز آرد و آنرا که حیوانی بگوش اندر رفته باشد قطران اندر گوش چکانند
تازه و [illegible] و عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو اندر [illegible] اندر چکانند و عصاره ترب و عصاره پیاز و عصاره تلخ
پیاز سودمند باشد و همه زهرهای جانوران اندر چکانیدن حیوان را بکشد و اگر کرم اندر رفته باشد این علاجها را پاک کند
و طبیخ افسنتین اندرین باب سخت نافع است و از جمله تریاق آزموده اندر دو درمسنگ شراب در سه درمسنگ عسل و یک درمسنگ
عسل و یک درمسنگ روغن گل و سپیده دو خایه مرغ بهم سرشته بهم بزنند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان ترکنند
و بگوش اندر نهند ~~[illegible]~~ بدان گوش تکیه کند و اندر خواب شود و یک ساعت پس آن گوش
بر بالین بیکبار کرم بسیار بیرون آید [illegible] بارها بکار دارد نافع آید

باب چهارم اندر آماس

که اندرون گوش و زندرون گوش پدید آید آماسها که اندرون گوش افتد طبیبان آنرا بتازی بنات الاذن گویند
و این آماسها از جنس آماسهاییست که اندر گوشتهای نرم افتد چون گوشت که اندر بغل [illegible] و پستان این آماسها
[illegible] باشد و آماسها که زندرون سوراخ گوش افتد خطرناکتر باشد و بیمار را مهلت پیش از آن [illegible] از بهر آنکه مزاج
جوان گرم تر و ماده او سوزانتر و حس او قوی تر باشد آماس او [illegible] سبب دردناکتر باشد [illegible] این همه اسباب جمع شود
قوت احتمال نکند و پیش از آنکه ماده پخته شود و سر کند قوت ساقط گردد و بیمار هلاک شود و آماسهای گوش بعضی بحرانی
باشد و بعضی نه و آنچه بحرانی باشد و علامتهای بحران خوب باشد به سلامت بود و آنچه پیش از نضج ماده بیماری و پیش از روز
بحران [illegible] بود و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا آماسها که خونی باشد
[illegible] و سرخ باشد و درد [illegible] و گرم باشد و از گرانی خالی نباشد و آنچه صفرایی باشد تب سخت گرم باشد و درد
سوزان تر و قوی تر باشد و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد [illegible] و گرانی تر باشد و درد آهسته تر و آنچه سودایی باشد درد آهسته
باشد علاج بهیچ حال [illegible] ضمادی که ماده را باز گرداند [illegible] برد [illegible] اگر آماس بحرانی باشد تا ماده [illegible] جذب کند
بهر حیلت که ممکن گردد از [illegible] بر نهادن و مرهمها و ضمادهای تحلیل کننده بکار دارند [illegible] اگر ماده [illegible] کند قصد باید کرد
و اگر ماده فرمان بردار نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد و تب زایل شود و اگر با آماس درد سخت بود ضمادهای
نرم برنهادن چون بنفشه و آب خطمی و ماء العسل و مانند آن و اگر از اول بار درد سخت باشد خرقه به آب خوش نیم گرم ترکنند و بر می
نهند و اگر سخت دردناک باشد نمک گرم کرده بر می نهند و اگر دردناکتر باشد و سر بریده می آید تکمید کنند [illegible] ماء العسل و خطمی

وبابونه با آب چغندر و خمیر آب حلبه برنهادن تا برنق ی بزاند وتحلیل یا پختگی کند واگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد وتحلیل خواهد پذیرفت
دارو های بزاننده چرب باید نهاد صفت ضماد بزاننده بگیرند آرد باقلی وآب کرنب وآب بیخ سوسن بپزند تا سطبر شود وحنی
روغن گل برافکنند وبر پنبه گرم کنند وبر آن موضع نهند واگر حاجت اندکی بشکافند گر بیازانند تقصیر نباید کرد واز پس
آنکه شکافته باشند دارو های پاک کننده برنهند وسر گین کوسفند را با پیه بط کر با پیه مرغ خانگی خاصیتی است اندر بزانیدن
وتحلیل کردن انجیر با آب در یا پخته بزاننده است واگر زمین شود صرف سوخته با عسل بهم برنهند و مرهمها سازند از زفت رومی
وسقل وشوخ خانه مگس انگبین وپیه تر ومغز گاو کوهی وعلک الانباط و پیه زرد وپیه کوسفند وپیه بز وایلاج کو بهی وعاقر قرحا
ومیویزج و فردمانا وزیره وبیل وبیخ سوسن ومغز پیک ومغز مرغ خانگی بزاننده است وتحلیل کننده واگر اماس [illegible]
شود سر ب را با آب کشنیز تر بسایند وطلا کنند وتن را از ماده سودایی پاک کنند بمطبوخ افتیمون وماننده آن والله اعلم

باب پنجم اندر درد گوش واسباب وعلامات وعلاج آن

اسباب درد گوش وگرانی گوش یکسانست واندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است وبسیار باشد که سبب درد گوش تحول کردن باشد
از هوایی بهوایی دیگر وناگاه بادی سرد یا گرم بدو رسد واز باد های سرد بیشتر تولد کند وآنچه باد باشد این نوع
تب لازم باشد واگر با اختلاط عقل در آید ناگاه بکشد ومردم جوان طاقت این درد ندارد وچنانکه در باب گذشته یاد کرده
آمده است پس اگر ریش شود وسر کند وریم آمدن گیرد امید سلامت پدید آید وعلامتها آن در باب گرانی گوش یاد کرده
آمده است علاج از آنکه اندر تن ودماغ خلط باشد نخست استفراغ خلط باید کرد اگر ماده گرم باشد نخست رگ قیفال باید
زد وطبع را بشراب آلو وشراب بنفشه وطبیخ خرمای هندی وحب بنفشه وطبیخ هلیله وماننده آن نرم باید کرد واگر ماده غلیظ
تر باشد استفراغ بحب شبیار وحب قوقایا وایارج فیقرا باید کرد وغرغره کردن وپس از آنکه استفراغ کرده
باشند ~~استفراغ بحب شبیار~~ روغن گل نیم گرم اندر چکانند واگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه با اندکی کافور اندر
چکانند از بهر آنکه روغن بنفشه مرطب است وشیاف ابیض که بکحل اندر کشند بشیر زنان گر
کشنیز تر کر بآب عنب الثعلب اندر چکانیدن درد را ساکن کند وسپیده خایه مرغ اندرین باب خاصیتی دارد وپیه و پیه موم
بگوش اندر چکانند سخت نافع باشد ویک جزو روغن گل وسه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود وروغن بماند و بگوش اندر
چکانند درد بنشاند وفراطین اندر روغن گل جوشانند سود دارد وفراطین کرم سرخ است واندر زمین تر باشد وروغن
کدو وروغن نیلوفر وروغن بید وعصاره کدو وعصاره برگ کدو سود دارد وآنرا که درد وضربان عظیم باشد وبیم باشد
که تشنج یا غشی کند از چیزهای مرخی چاره نباشد وطبیخ کیای روغن گاو کهن گرم کرده نیست واگر بنفشه فیلوقوا اندر آن به
بجوشند وفتیله اندر سر آن سازند بنهند وتا برنهند قیح را اندر گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود وعصب را نرم کند وضربان ساکن
شود واگر کار سخت شود وبچیزی حاجت آید حذر کنند که قوت حس را لختی ضعیف کند تا الم کمتر یابد شیاف مامیثا وبکم جبه
افیون بشیر زنان سوده اندر چکانیدن روا باشد وافیون وجند بیدستر وزعفران مکی با شیر زنان نیک باشد
لیکن این همه بوقت ضرورت شاید وآن باید که هم غشی باشد واگر ازین مخدرات مضرتی پدید آید جند بیدستر تنها باشد
واندر چکانند مدت سه روز این روغنهای دارو یا ساکن کننده بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه گر لعاب تخم کتان کر لعاب
تخم حبر و بشیر زنان اندر چکانند پروغن زیت عذب وروغن کنجد تازه تکمیدی کنند واین چنان باشد که روغن را گرم
کنند واندر مثانه گوسفند می کنند وبر گوش وحوالی آن می نهند وهر ساعت قطره روغن نیم گرم اندر چکانند وآنرا که سپرها
وبادسرد رسیده باشد روغن حماب وروغن شبت وروغن حب الغار وروغن اقحوان وروغن بید انجیر وروغن
قسط وروغن فرفیون وروغن بلسان وروغن زیت بشیر اندر جوشانیده اندر چکانند ومقدار دانگی غالیه اندر یک مثقال
روغن بان حل کنند وبگوش اندر می چکانند وبسیار باشد که تحفه را سرما رسد وباد سرد بگوش برزند ودرد خیزد واین شخص
کراب حرزدن عادت دارد وشراب صرف قوی بخورد وبجنبد از خواب برخیزد وی گزند وآنرا که سبب درد ماده با دیک

باشد ای [illegible]

باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد وعلاج طنین ودوی آواز های در روغن شنیدن علاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده آید
وکاورس ونمک ونخود گرم برنهادن وآب مداب وآب مرزنگوش گر با عسل گر با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر چند
پیشتر اندر روغن پخته باشند وروغن زیت وخنفسا گر زهره ماهی اندر وی جوشانیده وروغن کژدم که اندر علاج [illegible]
مثانه یاد کرده آید سود دارد واگر ماده سخت سرد باشد زهره گاو وبا روغن خیری بجوشند تا تری زهره ببرد ودر روغن
بماند واندر چکانند وآنرا که امید بزانیدن باشد پیه روباه که گداخته نیم گرم ومرهم باسلیقون با روغن گل وپیه بط وپیه
مرغ خانگی اندر چکانیدن سود دارد وپیه بز وانگبین وصبر وحضض وزعفران هر یکی را استارا [illegible] بشیر زنان گرم کرده اندر چکانند
صفت [illegible] بزاننده بگیرند مرداسنگ واسفیداج از هر یکی یک اوقیه کنند رو گردآن [illegible] از هر یکی [illegible]
زیت نیم [illegible] زیتازه یک من روغن کتان چندانکه کفایت باشد پیه را با روغن بگدازند وداروها دران بر شستند و بوقت حاجت
بشیر زنان حل کنند واندر چکانند واگر اندر آب حلبه نیم گرم کرده حل کنند روا باشد وهرگاه که پخته شود وسر کند علاج ریشها
یاد کرده آید بکار دارند واما درد گوش با آماس برونی باشد از خطر ایمن باشد از اضماد وی از آرد جو وآرد باقلی و بابونه وخطمی
وبنفشه واکلیل الملک بروغن بنفشه وآب گرم سرشته برنهادن نافع بود

باب ششم اندر علاج ریشهای گوش

گوش کسی را که اندر گوش ریش باشد تدبیر لطیف وطعامهای عذب باید فرمود وگرانی
غذا بسنده وخیزد و پرهیز باید کردن وما دهان را جانبانیچی باید گشیدن بغرغره وعطسه اما ریش گوش اگر از برون منفذ
آواز باشد ونظا هر نزدیک باشد ومی توان دید آنرا آب کرم ممزوج بآب انگبین ممزوج گر با ماء العسل گر بجزی [illegible]
واگر برگ مورد وگل سرخ اندر آب بپزند وانگبین اندر خشخاش آب کوارند ودران بشویند نیک باشد وشستن چنان باشد که اسفنج گرم
خرقه بدین عضو تا تری کنند وسطح ریش بدان تری کنند واگر زنگار آن ترباشد ونتوان دید قطره قطره اندر وی چکانند
وباز بیرون می کنند واندر یک روز چند بار اندر چکانند وچون شسته وپاک گردد داروهای خشک در باید چون زاج سرخ
ومانند آن صفت دارو خشک بگیرند صبر وانزروت وکندر ودم الاخوین وجند بیدستر وزنگار از هر یکی استار [illegible]
همه را بکوبند واندر سرکه حل کنند وفتیله بعسل آلوده کنند وبگوش فرو نهند ورم وداب که هر بالای باز شاید داشت
که اگر از اندازه بیرون شود لیکن می باید شست و پاک کرد ودیگری باید شست که او از قوت زدودن وقوت باز داشتن باشد
چون عصاره برگ زیتون با عسل وچون مر اندر آب حل کرده وبا روغن گل آمیخته وآنرا که هنوز قوتی تازه باشد واز اندر وی
منفذ آواز باشد شب یمانی بگیرند وبر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا خشک شود وبکوبند نرم ازین شب یک درم سنگ ورد
یک درم سنگ کوفته وپخته با انگبین بر شنید واندر چکانند وآب غوره با انگبین وشیاف مامیثا با سرکه وهر دو با عسل گر
با شراب مرهم اسفیداج یا مرهم باسلیقون آمیخته اندر چکانیدن سود دارد صفت مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته
وبیخته یک اوقیه روغن زیت یکمن مرداسنگ با روغن زیت بهم بزنند وبپزند تا گرانیتانید واندکی بر وی می چکانند
وبپزند تا قوام راست گیرد وبسته شود صفت باسلیقون بزرگ ریشها وجراحتها را که کرم باشد سود دارد بگیرند موم
نیم من زفت ۸ اوقیه رتیانج وعلک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود نسخه دیگر
نسخه سابور بن سهل رتیانج وزفت واز هر یکی پنج استیر بپزند وهم در سنگ روغن زیت چندانکه حاجت آید صفت دارو
کوریشهای تازه را بزداید ودرست کند بگیرند دم الاخوین وکف دریا وانزروت وبوره ارمنی وکندر ومر وشیاف
مامیثا از هر یکی استارات بکوبند وبیزند وبوقت حاجت بر فتیله باریک بر پیچند وبا انگبین مصفی فرو برند واین دارو
بر فتیله کنند وبگوش فرو نهند وآنرا که ریش گوش درد کند مر وصبر وزعفران با روغن بادام اندر چکانند واگر حاجت
آید اندکی افیون با وی بیامیزند واندر چکانند واستخوان هلیله ومازو هر دو سوخته با روغن خیری ودردی روغن
کتان اندر چکانند وآنرا که ریش دور فرو باشد وکهن تباه گشته بود وعلامت وی آنست که منفذ آواز فراخ شود وباشد
که استخوان فراخ شود وزرداب کند وی ترا نه علاج وی قطران است با انگبین آمیخته و زهره کلاغ که تازی غراب گویند

بر بند م

باشیر زنان آمیخته و زهره کشف که تازی سلحفاة گویند هم با شیر زنان و طینه که از قوه دماغ و نطرون و عسل ابغیر سازند تحمّا از روی جدا کرده بخت شوخ پاک کنند پس این دارو یا لکا بردارند و توبال مس و زنگ و عسل و سرکا اندرین باب داروی قوی است و جند بیدستر سوده بچون غبار و آنرا ابخه بار برپا کرده و اندر سر کرد چو نشانیده تا بقوام عسل شود داروی آزموده و خشک کننده است و پاک کننده و آنرا که ریشش سخت سوختاک بود مرهم زنگاری و این مرهم داروی کرده آمده است سود دارد **صفت** مرهم زنگار بگیرند توبال مس و زنگار از هر یکی درم در سنگ عصاره کنند تا یک وقیه انگبین مصفی بجوشند و بیکبار بپزند بچنانکه رسمست آنرا که ورم و پلیدی بسیار آید بچیره که دیر زایل کنند و بگوش فرو نهند جالینوس گوید بول کودکی نابالغ اندر پوست انار گرم کنند و اندر چکانند در گوش و اگر آوازی و ریم بسیار آید سود دارد و اگر مدتی دراز ریم از وی همی آید و درد همی کند ماهی شور اندر آب بپزند و آن آب اندر چکانند و آب گندنا اندر چکانیدن و مرهم مصری اندر چکانیدن ریش را بشوید و پاک کند **صفت** مرهم مصری بگیرند زنگار و کندر و سرکه انگبین از هر یکی راستا راست بپزند و پلیته بدان ترکنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را بدین صفت کنند بگیرند انگبین ۸ درم سنگ سرکه ۸ درم سنگ زنگار و کندر از هر یکی دو درم سنگ انگبین را با سرکه بپزند که کفک بردارند و زنگار و کندر سوده بر آن پراکنند و بکار دارند و اگر فصل تابستان بود و ریم گنده بود و کرم تولد کند علامت وی آنست که خارش کند و باشد که کرم با ریم بیرون آید آب فنجنگ و آب بودنه و آب برگ شفتالو یا بوره سوده اندر چکانند کرم را بکشد روغن مغز شفتالو یا آب برگ کاه و خربق و سقمونیا با سرکه کرمان را بکشد و بیرون آرد و اگر خشک ریشه دارد و ریم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر شود روغن گل اندر چکانند تا خشک ریشه بیفتد پس دارو بکار برند پاک کند و گوشت رویاند اندر چکانند و آنرا که خون همی آید بمدت بگشتند باز نباید داشت مگر که سخت بافراط باشد از بهر آنکه ممکن است که دفع طبیعت باشد بر طریق بحران همچون رعاف و ممکن است که رگی ممتلی باشد و رگی گشاده شود و آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانیدن خون باز دارد و عصاره عصا الراعی خشک و خون باز دارنده و عصاره بار رنج دراغ کشته است و خون باز دارنده و جنبر با پاره ز گوش بابر که حل کرده اندر چکانند و مازو و انار ترش با سرکه بپزند و عصاره آن اندر چکانند و شیاف ماميثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون اندر گوش بفسرد آب گندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند سود دارد

باب هفتم اندر طنین و دوی و آوازهای دروغین که در گوش افتد و آن از سبب بیرونی نباشد

قیاس طنین و دوی و آوازهای دروغین با گوش قیاس خیالهای دروغین است با چشم از بهر آنکه سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت و موج هوای بیرونی است که از قوت موج سخن گفتن بحرکت تموج کند و پذیرفتن آن اشکال حروف را و رسیدن آن بگوش شنونده و آمدن بجوابیت گوش و هوا را که اندرون تجویف است دفع کردن و جنبانیدن و آنرا اشکال بحس گوش رسانیدن واجب کند که سببهای عارضی که حرکت هوا اثباته لیکن حرکت هوای اندرونین ~~و هوای~~ ~~متنفسی~~ چون هوای تپه و دمین یا بخار آمیخته در حرکت هوا و بخار از اندرونی از دو بیرون باشد یا حرکتی باشد آهسته که هوا و بخار آن مقدار حرکت خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی و همچنانکه بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد خیالها که از اوایل کوکبها ترکیب افتد پیوسته همی بینند و چشم ایشان پر بیداری اندر آید و دیگران که چشمهای ایشان بجای خود درست و با سلامت باشد آن خیالات نبینند بعضی مردمان نیز که دماغ و آن معانی دو حس سمع و حس شم ایشان قوی باشد پیوسته سبب حرکتها آهسته که اندر هوای زند روزنی افتد اندر گوش خویش آواز دروغین همی شنوند و بویهای ضعیف همی شنوند و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکاء الحس است و این بیماری نیست سبب دوم ضعف قوت و حال خداوند ضعف قوت همچون حال خداوند ذکاء الحس است از حرکت آهسته که یاد کرده آمد بجای منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این دو نوع بیماری باشد و دیگر سبب حرکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماریها گوش باشد که اندر هوای سر و گوش افتد و باشد دایم پیوسته بی سبب که از قوتهای بالاید و اندرون گوش جمع می شود و یا حرکت گرم جا باشد که آنرا بجای گذارد یا امتلاء رگهای سر و تن چنانکه از بسیاری آن بیم صرع هم بسته آید و اما اضطراب و سیلان سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند و بخارات را پدید آرد و چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر آن بندها و بحرانها یا قوت ذکی که لطف کرده می شود و در آن سبب طنین آید و دماغ پدید آید و اما افتادن باز حمی که

و خداوند ذکاء الحس و بیمار ضعیف قوت را هم

دامنه و ضعیف نبشته نماید هیچ عکس کسته و اندر هوا گرد و زنگ گرد و گرش قوی نبشته و این ضعف شنوایی با دماغ ضعیف افتد و حرارت سر و گوش افتد و بیند

بر سر آید و اما خوردن داروها که بخار را بجنبانند و پایها دماغ بر آرد چون جیلا مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخار با خیزد و پی بی پایه دماغ بر آید و هوای گوش را و بخار را ساکن را بجنبانند و اضطرابی درآرد و گاه باشد که اندر تن هیچ اضطراب نباشد لیکن بخار غلیظ لزج بگسل همی پذیرد و از وی حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند **علامتها** آنکه بوقت پری و تهی معده او بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرمابه و سرما که بر وی افزاید و بتبارکت یک حرکت عضوی باشد و بتیزی و بمشارکت معده باشد و آنکه همیشه بر یک حال باشد و افزاید و ناگاه ماده اندر سر باشد و آنرا که آواز گوش چون آواز دیگ باشد نشان آن بود که ماده بخار از جنس و از عضوی بر دماغ می شود و اگر با آواز جوشیدن دیگ تب و قشعریره باشد نشان آن باشد که اندر گوش قرحه است و آن آواز جوشیدن ریم و مدیه است و اگر چون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی بسیار گوش اندر افتاده است و اگر آواز چنان باشد که ضعیف کرده و باز بلند تر می شود نشان آن باشد که خلطی غلیظ و بی تحلیلی پذیرد و انواع دیگر را اسباب آن علامت آنچه بینند **علاج** خداوند این عارض را از مقام کردن اندر آفتاب و گرمابه و وزش بادها نشستن و از حرکتها عنیف و از تن کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن با آواز بلند خواندن و از طعام بسیار خوردن و از طعام بخار انگیز پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و آنرا که سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کرد و از پس استفراغ تن لطیف کردن و آنرا که عارض بمشارکت عضوی که بمشارکت معده تن باشد سخت تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد و پس دماغ را بر روغن مورد قوت دادن و گوش را روغن بادام اندر چکانیدن و هر یک در خورد مزاج تدبیر و علاج کردن چنانکه معلوم است و آنرا که عارض اندر ابتدا و توجیبات یدید آمده باشد علاج تب مشغول باید شدن و آنرا که سبب عارض جوشیدن ریم و مدیه باشد علاج او علاج ریم گوش باشد و آنرا که سبب ضعیف باشد مزاج با عتدال باید آورد و آنرا که این عارض از پس بیماریها پدید آمد تدبیر ناقهان باید کرد و عصاره افسنتین و روغن تلخ بگوش اندر چکانیدن و سرکه و روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد **صفت** قرص کرده که اندرین عارض سود دارد بگیرند خربق سپید ۴ درم سنگ زعفران ۲ درم سنگ نطرون ۱۰ درم سنگ همه را بکوبند و اقراص کنند و بکار دارند که تقطیع خلط لزج باشد این قرص که یاد کرده آمد سود دارد صنوبر که صنوبر دلبنی برگ حب الغار اندر چکانند و قرنفل نیم درم سنگ و مشک دانگی بسایند نرم و بگیر شراب و آب مرزنگوش اندر چکانند و افسنتین و مرزنگوش و شبت و بودنه و سعتر اندر آب بجوشانند و بخار آن دارند پس از آنکه بخار قوی کرده باشند و آنرا که سبب ذکاء الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند یا اندکی افیون اندر دهن بچکانند و حب الصنوبر و جند بیدستر که بسایند با اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند

باب هشتم اندر علاج کوفته شدن گوش از زخمی که بر وی آید

بعضی از اطبا این علاج فرموده است و دیگران طلیها فرموده اند از صبر و مر و اقاقیا و کندر و سرکه و سپیده خایه مرغ سرشته و از مغزنان با انگبین سرشته و امثال این

باب نهم اندر بیرون کردن آب که بگوش اندر شود

اگر در حال که آب بگوش اندر شود دو لختی آب بکف بر گیرند و گوشی که آب اندر شده و بکف را بگوش برفشارند تا از آب دوم بگوش اندر شود و هر دو آب نخستین بود و با دو بیکبار جهد پس یکبار دست از گوش بردارند هر دو آب یکبار بیرون آید و اگر بپاره که تازی انبوبه گویند بگوش اندر نهند و بمزند صواب باشد و گاه باشد که بر فه و عطسه آنرا بیرون افکند و ساق شبت یا ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و بنه بپرا و بچند و بر روغن چرب کنند و بر افروزند و دیگر سر بگوش اندر نهند و گر داگرد آن بند مر بگیرند و مر کنند تا بسوزد چندانکه بس آتش بگوش رسد پس یکبار بر کشند و روغن اندر چکانند و شیر زنان بکشیزتر بسرایند و بیرون آرند و آنرا که درد و آماس تولد کرده باشد ضماد سازند از پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و کتان و آرد جو و شیر زنان سرشته بر گوش نهند تمام شد گفتار سیوم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و منه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

گفتار چهارم

از کتاب ششم اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب و علامات و معالجات آن

باب نخستین اندر آفتها که اندر بویایی پدید آید و اسباب و علامات و معالجات آن

آفتهای حاسه بویایی سه نوعست یکی آنکه باطل شود و دوم آنکه ضعیف شود و سیم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه بود یکی آنکه بویهای ناخوش او را خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد و دوم آنکه پیوسته بویهای ناخوش همی یابد و آنکه از بیرون بوی بر سد و اسباب این آفتها که گفت

و چون ناسیر کنند و مانند آن و بسیار شود و رسوبی ...

و آب را از قعر گوش ۳

و و این گفتار ده باب است ۳

یکی سوء المزاج دوم سده سوم زخمی و آفتی که از بیرون به استخوان بینی رسد و مصفاة که منفذ بوی است بشکند و اندر هم نشیند اما سوء المزاج
اندرونی بنا شد ساده باشد یا با ماده که اندر جوهر ایشان دماغ گرد آید یا اندران دو فزونی که آن را الحلمتان گویند و گاه باشد که سبب سوء
المزاج گرم و سرد و استحالت دارد یا باشد که اندر بینی جدا شده باشد که از هوا یا از اعتدال گذشته باشد و مقام کرده و اما سده خالی
نباشد از آنکه اندر مصفاة باشد که اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است یا اندر غشا که اندرون مصفاة است خلطی غلیظ
یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی که اندر منفذ تولد کند یا گوشت فزونی بروید و این گوشتی باشد سپید همچون جانوری که او را
بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر به بینی فرود آید و بدین مجرها اندر ماند و آن را زکام گویند و اسباب و علامات و علاج اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمد **علامتها** آن را که دم زدن از راه بینی دشخوار و آواز گرفته شود و منخران سده باشد و آن را که سودا
بینی گشاده باشد و پاک و از انواع سوء المزاج اندر دماغ هیچ نباشد و تریاکها که عادت است از بینی بالا برد حس بویایی
باطل گردد باید دانست که سده زاندرون مصفاة است و آن را که تریاکها بالا برد از بینی سده نیست و حس بویایی
ضعیف است که باطل گر از حال طبیعی بگشته است باید دانست که آفت اندر دماغ است و علامتهای مزاج ساده و با
ماده طلب باید کرد چنانکه معلوم است و اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است و آن را که پیوسته اندر بینی بوی ناخوش
همی آید بی آنکه از بیرون بوی می‌رسد باید دانست که در منفذهای بینی او خلطی عفن است و هم از آن علامتها که اندر باب
بیماریهای سر یاد کرده آمده است توان دانست که خلطی عفن کدامست و گاه باشد که او بوی تیز به بینی فرود آید و زند و گاه
بینی را بسوزد و در ریش کند و دیر ماند و گنده گردد آن هوا که از بیرون بدو رسد از حال بگردد و گنده گردد تا خداوند
علت هیچ بوی خوش نیابد و خبر کند بدو رسد و هر بیماری که اندر بیماریهای حاده بوی مشک یا بوی گلاب و گل تر و بوی دود
کاه و هیزم بی آنکه از بیرون بدو رسد بیمار بدحال باشد و علامتهای جز ظاهر شود باید دانست که مرگ نزدیک
است **علاج** آن را که سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تأمل باید کرد تا سوء المزاج کدام است با ماده یا بی ماده اگر سوء المزاج ساده باشد
علاج آن بنطولها و بخورها کفایت باشد چنانکه اگر سوء المزاج گرم باشد نطولها سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ
و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر آب بجوشند و آن آب بر سر می‌ریزند و سر بینی را و بخار دم اگر سنگی گرم کنند
و برگ بید بر وی [illegible] و هم بینی به بخار آن دارند تا بخار به بینی وی می‌برآید سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد
نطول از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و سیسنبر و درمنه ترکی و مرزنگوش سازند و سعتر و سداب و پودنه
بر کوبند و بخار آن به بینی دارند و تدبیر دیگر هم از این و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام
خلطست نخست باستفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانکه اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است پس نطولها و بخورها بکار داشتن و
عطسه و غرغره فرمودن و آن را که سبب باطل شدن حس بویایی علاج به داروهای گشاینده باید کرد و سعوطها و نطولها بکار باید داشت **صفت**
دارویی گشاینده بگیرند کمیز اشتر اعرابی و اندر آفتاب خشک کنند و از او بوقت حاجت به آب مرزنگوش حل کنند یا به آب چغندر بینی چکانند
صفت دارویی دیگر بگیرند [illegible] بیخ و بود [illegible] دشتی و [illegible] بکوبند نرم و اندر بول اشتر اعرابی کنند و به آفتاب نهند و هر روز دو بار بجنبانند
و همچنان دارند تا خشک شود و اگر بول دوباره تازه کنند قوی‌تر باشد چون خشک شود آنگاه هم به بول اشتر تر کنند و مقدار یک درمسنگ به آتش
افکنند و قمع بر سر آن نهند و سوراخ بینی بر سر نایژه قمع می‌نهند تا دود به بینی بر شود **صفت** دارویی دیگر بگیرند خربق سیاه و شونیز و بوره
همه نیک بسایند و با زهره گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند **صفت** دارویی دیگر بگیرند زهره کلنگ و شونیز و تخم حنظل و خربق سپید
از هر یکی [illegible] استار همه را بکوبند و ببیزند و شیاف کنند بر شکل عدس بوقت حاجت به روغن مرزنگوش بسایند و به بینی اندر چکانند
و هرگاه که چیزی به بینی اندر خواهند چکانید [illegible] و گذشته سود اندر دمیدن سود دارد و سیسنبر و مرزنگوش پیوسته بوییدن و دود
خشک و کندر پیوسته بر آتش بر افکندن و به بینی بخار آن داشتن سود دارد و سده ضعیف را شونیز [illegible] کرده و سه روز [illegible]
کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد هم اندر باب علاج زکام و نزله یاد کرده آید و آن را که حس بوی خوش [illegible] باید و هر بوی ناخوش بیابد
[illegible] بوییدن و سود دارد و آن را که حس بوی ناخوش باید [illegible] بوییدن و به بینی بر کشیدن سود دارد

باب دوم اندر گنده بینی

باب دوم اندر گنده بینی و اسباب و علاج آن

اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه بخاری عفن از سینه و شش و معده برآید و بوی دهان و بینی ناخوش گردد دوم آنکه خلطی تیز اندر منفذهای بینی عفن گردد
و گوشت بینی را بسوزد و ریش کند و گنده شود سیوم آنکه خلطی [illegible] اندر استخوان مشاشی که آن را مصفاة گویند گرد آید و آنجا عفن شود چهارم
آنکه استخوان مشاشی بسبب فزود و آمدن خلطهای بد عفونت پذیرد و تباه شود و علاج این دو دشوار باشد پنجم آنکه اندر بینی بواسیری بوده باشد
عفن گشته **علاج** آن را که بخار عفن از سینه و از معده می‌برآید نخست معده و سینه پاک باید کرد و آن را که عفونت اندر مصفاة باشد
بتنقیه دماغ مشغول باید بود پس داروها که عطسه آرد و داروها که منفذها پاک کند و بوی دارد بکار داشتن و غرغره کردن و آن را که سبب
علت ریش بینی باشد که بواسیر بینی علاج هر یک اندر باب جداگانه یاد کرده آمده است اما تدبیر بینی و پاک کردن منفذها چنان باشد که هر وقت
که دارو بکار خواهند داشتن نخست بینی را به شراب ریحانی باید شست و آنگاه بینی بر کشند و دارویی که بوی خوش دارد و آنچه [illegible] کنند
و بوی [illegible] داروها باید که از سعد و سنبل و گل نسرین و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر
و مر و اقاقیا و مازو و سک و کافور و مشک سازند مفرد و مرکب **صفت** دارویی که اندر دمند بگیرند گل نسرین و قصب الذریره
از هر یکی یک درمسنگ سعد و سنبل از هر یکی پنج دانگ برگ مورد نیم درمسنگ همه را بکوبند نرم و اندر دمند **صفت** دارویی دیگر بگیرند
مر و حماما و اقاقیا از هر یکی [illegible] استار بکوبند و با انگبین بسرشته و فتیله بدان بیالایند و به بینی اندر نهند **صفت** دارویی دیگر بگیرند
برگ مورد و قصب الذریره و گل نسرین و قرنفل از هر یکی یک درمسنگ مر و مازو از هر یکی نیم درمسنگ [illegible]
کافور [illegible] قلیمیا و [illegible] اندرانی از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و [illegible] با انگبین فرو بر و بر [illegible]
کرده اندر بینی اندر نهند و بهترین علاجی اندرین علت آنست که بول [illegible] بکار دارند سودمند است و سودمند است که [illegible]
و عصاره [illegible] نیز سودمند است و اقراص اندر خوردن که تریاق بزرگ اندر وی بکار آید شراب انگوری بسایند و اندر بینی چکانند
و دارشیشعان و خربق سپید کوفته و بیخته و صرف سوخته اندر دمیدن سود دارد و آن را که عفونت اندر مصفاة باشد
[illegible] کوفته اندر سکنجبین پرورده حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغره دیگر کنند بدین **صفت** بگیرند مشک سعد و سنبل
و قرنفل و سک همه را به شراب ریحانی اندر نیز بپزند و بدان غرغره کنند و آن را که ماده اندر دماغ باشد بر میان سر داغ بر نهند و اگر برابر
گوشی میل بسوی [illegible] باشد از هر سوی دو داغ بر نهند سودمند باشد

باب سیوم اندر ریش بینی

ریش بینی یا گوش باشد یا خشک ریشه بر می‌آرد یا بثرهای کوچک باشد یا ریشها تر باشد و گنده شود **علاج**
باید دانست که بینی عضویست تر از گوش و خشک‌تر از چشم بدین سبب داروها که گوش باید که میل بخشکی دارد و داروهای چشم
باید که میل بتری دارد و داروهای ریش بینی میان این و آن باشد و هرگاه که علاج خواهند کرد نخست رگ قیفال یا رگ بینی باید
زد یا بر سر حجامت کردن و اگر سبب تن ممتلی باشد پس از فصد و از حجامت حب قوقایا حب ایارج یا حب صبر باید خوردن
تا سر و تن از ماده‌ها پاک شود و اما ریشهای خشک را که با خشک ریشه باشد موم روغنی از موم سپید مصطکی و مغز ساق گاو و روغن
نیلوفر که روغن بنفشه که روغن گل سازند همی باید مالید و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق
از [illegible] زیتون خام سازند و اگر ریش نخست خشک باشد کتیرا کوفته و بیخته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه هم بزنند و طلی کنند
نخست کتیرا اندر لعاب کنند تا تر شود و مالند تا حل شود پس روغن بر چکانند و با هم بزنند **صفت** موم روغنی دیگر زوفا تر و پیه بط
و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم زرد و اندکی انگبین هم بگدازند و بر سرشته [illegible] **صفت** طلای دیگر مازو و [illegible] زرد
و روغن گل [illegible] روغن بنفشه بسایند و طلی کنند و بثرها را از روغن مورد و روغن گل و موم سپید مصطکی و مرداسنگ و گلاب [illegible]
مرهم سازند و طلی کنند **صفت** طلای دیگر بگیرند سرب سوخته و شراب کهن و روغن مورد همه را هم بسایند و بر آتش نرم بپزند تا استبر
شود و اندر [illegible] بکار دارند و اگر ریشه [illegible] طلی اسفیداج و مرداسنگ زیادت کنند و اگر ریشه [illegible] گنده گردد **صفت** بگیرند
مرداسنگ [illegible] درمسنگ [illegible] سداب تر [illegible] همه را با روغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشهای تر و شوخناک را
[illegible] بگیرند عناب [illegible] ریش اندر [illegible] کنند [illegible] باز آید و فتیله بدان آلوده کنند و به بینی فرو نهند **صفت** مرهمی که ریشهای

بینی را پاک کند

بگیرند زاگ سیاه و قلقطار و زاج از هر یکی ۲ درم سنگ قلقدیس ۶ درم سنگ شب یمانی و زراوند گرد و مازو و توبال مس از هر یکی
۸ درم سنگ کندر یک درم سنگ همه را بکوبند و بیزند نرم و اندر مقدار ۱۰ استیر سرکه تیز بپزند تا بقوام انگبین شود و فتیله بدو آلوده کنند و به
بینی اندر نهند صفت داروی دیگر که ریش بینی را پاک کند و خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی ۵ درم و زرنیخ از هر یکی ۲ درم سنگ
زراوند ۲ درم سنگ اقلیمیا سیم ۲ درم سنگ مازو یک درم سنگ روی سوخته یک درم سنگ و نیم کز مازو و گلنار از هر یکی ۳ درم سنگ
بوره ارمنی یک درم سنگ و نیم زاگ سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یکی ۲ درم سنگ سرب سوخته و کندر از هر یکی ۳ درم سنگ
همه را بکوبند و بیزند و بسرکه بسایند چنانکه بقوام انگبین باز آید و بر فتیله کنند و به بینی اندر نهند و بعصاره حکند و شقایق و بلیته بدان ترکنند
و به بینی اندر نهند و با داروهای دیگر سود دارد و اقراص اندر خوردن کاهی بشراب حل کرده و کاهی بسرکه سود دارد و ابدا علم

باب چهارم اندر باسور بینی

باسور بینی دو گونه است یکی گوشتها
باشد نرم و سپید بی درد و بی آنکه تری پالاید دوم گوشتی باشد سرخ و تیره و با درد و از وی زرداب گنده همی پالاید و بسیار باشد که
اندر بینی گوشت فزونی پدید آید رنگ او تیره و سخت باشد و کام نیز آماس گیرد صلب و گمان افتد که باسور است و آن سرطان باشد
علامتها فرق میان باسور و سرطان اینست که باسور بیشتر از پس سام و نزله پدید آید و نرم باشد و گاه باشد که دراز گردد
و سوی بیرون آید و گاه باشد که بکام فرود آید و سرطان تیره و صلب باشد و از وی هیچ تری نپالاید و سبب علتی و کشیدگی با درد باشد و ابدا علم
سودایی بران گواهی دهد علاج طریق علاج باسور دوات یکی دارو و یکی دستکاری و بریدن و تراشیدن اما داروی پاک
آنرا پاک کنند در دو ریح دیگر روزگار دراز است که انار ترش و تازه بگیرند و با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را بثقل
او نیم پخته کنند و یک روز اندر ظل بگذارند روز دیگر ثقل او را از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند از وی
شیاف کنند و هم بر آب او تر کنند و اندر بینی می نهند و اگر اندرین شیاف قدری قلقدیس قدری توتیا در دو افکنند قوی
تر باشد و اگر انار ترش و تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب ترکنند باشد صفت داروی دیگر زنگار
سبز یک جزو مرصافی یک جزو هر دو را نرم بسایند و فتیله کنند و بسرکه انگوری ترکنند و بدین دارو اندر کرده اند و به بینی
اندر نهند صفت داروی دیگر بگیرند کوز سرو که بتازی جوز السرو گویند و آنرا با انجیر بکوبند و فتیله کنند و به بینی اندر نهند کوز سرو
درد جو و انجیر بکوبد صفت داروی دیگر بگیرند بوره کوهی خشک بکوبند و بیزند و هم باب بوره گرب که بشراب ترکنند و بدین
بوره کوفته اندر کرده اند و به بینی اندر می نهند صفت داروی قوی تر بگیرند شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن
سپید و قلقند و قلقطار و زاگ سیاه و نطرون از هر یکی راست راست همه بکوبند نرم و به بینی اندر دمند و اگر فتیله بشراب
انگوری که بوده که آب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده ترکنند و بدین دارو آلوده کرده اند و به بینی اندر نهند نیک
باشد صفت داروی قوی تر بگیرند قلقدیس و قلقطار و زنجار و زاگ سیاه و شب یمانی راست راست بکوبند و بیزند نرم تا گوشت باسور
را بپالاید و پس این دارو بکار دارند چنانکه داروی دیگر اما طریق دستکاری و بریدن و تراشیدن چنان باشد که کارد
سازند نرم کرد چون نیم نایژه باریک و تیز و آنرا بینی اندر کنند و بگردانند تا گوشتهای فزونی ببرد و تراشد پس بسرکه و گلاب
بینی باز کنند و بشویند و پر مرغ بگیرند و فوقه بر نایژه او بحنه و آنرا بآب انار ترش یا بخر آن ترکنند و بدارو کرد
اندرده است اندر کرده اند و به بینی اندر نهند تا نگذارد که منفذ بینی بریده و بسته شود و اگر ناسور اندرون تر باشد
و آلت بریدن بدان نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار بتازی اره را گویند و این چنان
چنان باشد که موی را بگیرند و گره بسیار بر زنند تا گره بجای دندانه باشد و سوزنی سازند از سرب و او را چشم دهند و
این موی بدان سوزن اندر کشند و سوزن را به بینی اندر کنند و بمنفذی که از بینی بکام آید بیرون آرند و هر دو
سر موی بگیرند و آنرا بسان اره بکشند باری چند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود و نفس خلیده آرند تا بار با گوشت
که بریده شود بیرون آید پس بشویند بسرکه و گلاب و دارو اندر دمند و دستکاری و دارو بامقوی بعد از آن باید که
استفراغی کرده شود و تن پاک کرده و سرطان را هیچ وجه نشاید جنبانید نه دارو و نه بتاید برد و نه شاید برید جز بیشتر

دفعه

و دفعه وقت ارغاوه سو را پاک کردن نشاید و گوشت فزونی را نخست بفصد و اسهال پاک کنند پس شیاف انار ترش کوفته و فشارده
و هم اندر آب او پخته سازند و به بینی اندر نهند و صفت این شیاف هم اندرین باب یاد کرده آمده است و این شیاف از سه انار
سازند او را باشد یکی ترش و یکی شیرین و یکی انار نارسیده و طلاء اگر گوشت سخت باشد ترش بیشتر کنند و اگر چیزهای تر آمیز بار
بیشتر کنند و کرویه با نوی قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت کنند و هر گاه که ازین شیاف طول نخوردند شیاف
بر و کنند و بینی را بآب انار پاک یاد کرده آمد طلی می کنند صفت داروی بگیرند شب یمانی و مرصافی از هر یکی یک جزو قلقطار
و مازو از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و به بینی اندر دمند و داروها که اندر علاج ریش بینی یاد کرده آمده است اندر علاج این علت
سود دارد و اگر از قوت داروها ریش کنند روزی چند آسایش دهند و موم روغن از موم صافی و روغن گل و انگبین کرده
باشد طلی کنند و هر گاه که آماس می کند آسایش می دهند و باز دارو بکار می دارند تا میوفقد و خرنوب ترنبلی بکوبند و نیم باره
و ان ترکنند و به بینی اندر نهند گوشت فزونی را خشک کند و بیفکند و اندر کوزر سر همین منفعت یافته اند و اگر زاگ
سبز بسایند چون سرمه و با پر او و شبانگاه به بینی اندر می دمند خشک کند و بیفکند

باب پنجم اندر آمدن خون از بینی و علاج آن

خون آمدن از بینی سه گونه باشد یکی آنکه قطره چند آید و خود بایستد دوم آنکه
قطره قطره آید و بسیار گردد و دیر بایستد سیم آنکه بسیار آید و بسیار آیده و اسباب آنکه بسیار آید و بیکبار آید چهار گونه
است یکی آنکه خون اندر همه تن غالب است و بجوشد و رگی گشاده گردد دوم آنکه اندر رگها و شریانهای دماغ گرم شود
و بجوشد و صفرا بسبب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و آنچه ازین گونه باشد بعضی از شریانها آید و علاج کمتر پذیرد
سیم بحران بیماریهای حاده چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آن قطره قطره آید بخاری گرم باشد که بدماغ بر آید
و رگها را گرم کند و سر رگی گشاده شود و گاه باشد که خون آمدن از بینی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد که ضعیف و مضرت
بود آنرا که سبب منفعت باشد از پس آن سبکی و راحت یابد و رنگ چشم و روی با اعتدال باز آید و این منفعت مردم خون
افزایی و گرم مزاج را و خداوند دماغ جگر گرم را و خداوند ذات الجنب و ذات الریه را باشد و خداوند ذات
الجنب را سودمندتر از آن باشد که خداوند ذات الریه را و در جمله حذر از بیماریها که خداوند آبله و حصبه را سود دارد
بحرانی بزرگ باشد و آنرا که سبب مضرت باشد ضعیف آرد و رنگ و روی زرد شود یا تیره شود و لاغری پدید آید و اطراف
سرد شود و اگر چه باز ایستد عاقبت آن نامحمود باشد و از ضعف جگر و استسقا ایمن نباشد علامتها فرق میان خون که از رگها
بر بینی آید و میان آنچه از شریانهای دماغ آید آنست که خون شریان رقیق و گرم و سرخ باشد و بعضی باشد که بدر دوری آید
معلوم مساکن شود و باز معاودت میکند علاج اما خون آمدن بحرانی را و آنرا که سبب پری رگها باشد باز نباید داشت
تا آنچه طبیعت دفع میکند برود پس اگر از حد بگذرد و قوت ساقط شود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ زدن بهترین و سودمندترین
علاجهاست یکی رگ باریک باید گشاد و از آن جانب باید گشاد که خون می آید و خون اندکی بیرون باید کرد تا ماده بدین
جانب میل کند و داروها که خون آمدن باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و افزاینده
و بعضی لزج و معزیه کننده و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی است که ازین معانی دو یا سه معنی
اندر وی است اما داروهای قابض چون عصاره لحیة التیس و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و کافور و تخم خرفه
و تخم گوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ کوک و برگ لسان الحمل و باقلی و داروهای معزی چون گل اسپیا
و کوهه خاک کندر و داروهای داغ کننده چون قلقطار است و انواع زاگها و داروها که بخاصیت باز دارد چون سرگین خر
و آب بادروج و آب بودنه و ازین جمله داروها آنچه را با احتیاط بکار باید داشت ازبهر آنکه سر جراحت بسوزد و داغ کند
و خشک ریشه برآرد و بیم باشد که اگر خشک ریشه بیوفتد خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید ازبهر آنکه هر گاه
که خشک ریشه بیفکند سر رگ فراخ شود صفت ترکیبی که خون باز گیرد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا از هر یکی نیم وقیه
کافور یک حبه به بینی اندر چکانند لحیة التیس کافور و آب کشنیز تر و آب خیار با کافور و عصاره بادروج با کافور و عصاره

دهانه

لسان الحمل با کافور و گل مختوم و عصارهٔ عصا الراعی و عصارهٔ خرفهٔ تازه افکنند سخت نافع و آزموده است و اگر بکری را این افتد و اتفاق افتد
آید زنگار بر کرکس بسایند و اندر حلق چکانند و اندک اندک و آب لسان الحمل با گلنار سوده و زرنیخ و قاقیا و اگر چیزی فرو آید حاجت
آید افیون اندر آب گل حل کنند و اندر حلق چکانند [illegible] علاج صواب است
داروی دیگر بگیرند [illegible] کنند و زاگ [illegible] و به بینی اندر دمند داروی دیگر بگیرند زاگ و قرطاس سوخته و خاک کنند و آب
با روح بیخته کنند داروی دیگر قلقطار و زاگ و اندکی زنگار و [illegible] عنکبوت بیخته کنند و گرد سفال سپید نو [illegible] آسیا و خاک
کنند و قرطاس سخت و زاگ از هر یکی راستاراست بگیرند و به بینی اندر دمند باز دارد و بعضی [illegible] کرده اند
و هر گاه که دارو اندر دمند بینی را بگیرد ساعتی نیک و آنچه بکام فرود آید بیرون اندازد صفت بگیرند آب برگ بید و آب برگ [illegible]
[illegible] و آب برگ امرود و آب برگ آبی و آب عصا الراعی و برگ مورد تر کوفته و گلاب همه را بیامیزند و سرد کنند و پیشانی طلی
کنند و خرقه تر [illegible] بر پیشانی و بر سر می نهند صفت طلا دیگر بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس
و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه سرشته و بر سر و پیشانی طلی کنند و اگر کشته با سرکه حل کرده بر سر
و پیشانی طلی کنند علاج صواب است لیکن آنرا که خون قطره قطره می آید خون اندک برود و آنرا که بیکبار [illegible] آید و بسیار
نماید خون بیشتر بر دارند و گاه باشد که چندان بر باید داشت که بغشی رسد تا خون در حال بایستد و طبیب این علاج
بحکم مشاهدت تواند کردن و پس از آن باید کردن که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون بسیار و قوت
[illegible] و تاخیر نباید کردن و حجامت [illegible] سر سودمند باشد سخت باید کرد که مقصود جذب است و از پس فصد اگر حاجت آید
[illegible] و اطراف بستن سخت سودمند است [illegible] صواب باشد [illegible]
بود و سر پوشیدگان را [illegible] بستن و اندر آب سرد نشستن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن علاجی نیک
[illegible] که آب سرد [illegible] سرد کنند و اگر سبب گرمی و رقیقی خون باشد و جوشیدن آن از پس آنکه این تدبیر کرده باشند
[illegible] آن باید کرد که خون را قوام دهد و حرارت [illegible] شراب عناب و شراب خشخاش و غذا [illegible] آب غوره
کباب سماق و خایهٔ مرغ نیم برشت [illegible] تر و مغز مرغ خانگی بهترین غذاست [illegible] که سبب خون آمدن از بینی
[illegible] باشد [illegible] اگر چیزی بکام فرود آید [illegible] معده [illegible] ضعیف کند
و غشی افتد [illegible] از معده [illegible] بیرون آید و اندر معده
[illegible] باید دانست که اندر [illegible] طبیبان قدیم از بهر آن کار
[illegible] ساخته اند [illegible] صفت [illegible] که از بهر این کار ساخته اند
بگیرند کندش و [illegible] همه را بکوبند و [illegible] کنند و الله اعلم و احکم

باب ششم اندر علاج شکستگی و کوفتگی بینی

شکستن و کوفتن بینی را علاج اندر باب شکستن و بستن یاد کرده آید آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که [illegible]
و [illegible] آید [illegible] پردهٔ بینی [illegible] بجای باز [illegible] طلی
می کنند از [illegible] صفت بگیرند [illegible] مرداسنگ و زعفران و [illegible] و گل ارمنی و خطمی و لادن همه را
بآب گرم بسرشند و طلی کنند

باب هفتم اندر تدبیر بیرون آوردن چیزی که در بینی اندر شود

[illegible] عطسه [illegible] موضع خویش [illegible] به بینی اندر دمند و سوراخ بینی که خالی است [illegible]
بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرد تا [illegible] عطسه فرود آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آید

باب هشتم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بخاری گرم و تیز باشد بجانب سر و دماغ یا مقدمهٔ نزله و زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن
از بینی یا علامت آبله و حصبه علاج اگر سبب برآمدن بخار باشد تن را و معده را از آن ماده پاک باید کرد و دماغ
را بوییدنیها قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و گلاب و روغن گل [illegible]

کشنیزی

کشنیزی بکار [illegible] از دماغ باز داشتن و طعامهای معتدل فرمودن و آنرا که خارش بینی مقدمهٔ خون آمدن باشد رگ قیفال زنند و طعام کم
اندر علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن و آنرا که مقدمهٔ زکام باشد بعلاج آن مشغول می باید بود و آنرا که مقدمهٔ آبله و حصبه باشد
علاجها که اندر علاج [illegible] اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است می باید کرد و الله اعلم و احکم بالصواب

باب نهم اندر بسیاری عطسه و سبب و علاج آن

عطسه حرکت دماغ است بیاری
هوای گرم [illegible] از راه بینی اندر گشت و این حرکت از جهت [illegible] است که [illegible] عطسه مر دماغ را هم چون سعال است مر سینه را [illegible]
ابو علی سینا گوید [illegible] آن وقت باشد که خلط [illegible] اندر دماغ [illegible] شود و هوا [illegible] تا دماغ آنرا بیاری هوا بیرون
[illegible] گردد و هوای بیرونی بهوای اندرونی پیوندد و حس دماغ و خلط [illegible] شود و حرکت عضلها سینه و حجاب هوا را بجنباند و دماغ
دماغ بقوت جذب هوا معونت این عضلها حاجت آید و خلط از جای کنده شود [illegible] گفته اند که در حال عطسه باید که
سر در پیش دارند برابر سینه و گردن [illegible] از یکسو گردد نشاید تا عطسه راست بیرون آید و رگ یا عضله کشیده
نشود یا پیچیده و مانند این [illegible] تولد کند و بسیاری عطسه [illegible] کس را زیان دارد یکی خداوند زکام را اندر ابتدا از بهر آنکه ماده
زکام باید تا پخته شود و عطسه نگذارد که ساکن شود [illegible] سبب خام بماند و کار دراز گردد و دوم اندر ابتدا [illegible] زیان
دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را ممتلی کند سوم کسی را که [illegible] باید دماغ او [illegible] حرکت گرم شود و ماده را [illegible]
زیان دارد از بهر آنکه دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده را [illegible] چهارم کسی را که در سینه ماده بسیار باشد زیان دارد
هم از بهر این معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد که رگهای بینی را بگشاید و خون آمدن
[illegible] کس را سود دارد یکی آنکه اندر سر بخاری اندک یا بادی یا ماده اندک باشد سود دارد که گرانی سر زایل کند دوم آنرا که اندر
دماغ ماده پخته باشد اگرچه غلیظ و بسیار باشد چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و بدین سبب است که هر
بیماری که [illegible] نزدیک باشد عطسه تواند داد و آنرا که خواهند که عطسه دهند اگر [illegible] عطسه نتواند داد امید از وی
بر باید داشت سیم زنان را بوقت زادن سود دارد و بر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد علاج هرگاه که خواهند
که عطسه باز دارند حسو گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن نیم گرم اندر گوش چکانیدن و بالشی گرم کرده اندر
زیر قفا نهادن و سیب و اسفنج بحری بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغول شدن بمهمات [illegible] گردن [illegible] باز دارد [illegible]
سود دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها [illegible] مالیدن [illegible]
و [illegible] اندر چیزی نگاه کردن و [illegible] اندر باز داشتن عطسه یاری دهد [illegible]
و [illegible] بگیرند [illegible] بریان کنند و آب آن [illegible] به بینی کودکان باز کشند و یا اندر [illegible] عطسه
کودکان را باز دارد و آنرا [illegible] عطسه آور در حاجت باشد کندش و خربق سپید و بلبل و جندبیدستر و خردل
مرکب و مغز [illegible] کوفته و بیخته [illegible] بر گیرند و اندر بینی کنند عطسه آرد و [illegible] و سداب [illegible] همچنین عطسه آرد
مردم [illegible] آن باشد که [illegible] چیزی ببوید و به بینی اندر کند و افیون و زراوند [illegible] نیز عطسه آرد

باب دهم اندر زکام و نزله و اسباب و علامات و علاج آن

زکام و نزله هر دو مشترک اند از بهر آنکه [illegible] علت ماده از دماغ فرود آید لیکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید
منفذ بینی را بگیرد و حس بوی باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ
همچون قیاس علت [illegible] با معده [illegible] اسهالی را گویند که سبب آن ضعف معده باشد و عاجزی او از
گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر معده بماند و نیکو نگوارد و بدان سبب معده رطوبتها
گرد آید و هر طعامی که بدو رسد آنرا تباه کند و ناگوارد [illegible] قوت دافعه معده آنرا دفع کند و [illegible] فرود
آید همچنین هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ برآید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ رطوبت ناگواریده
را دفع کند و بجایها افکند که اندر زیر اوست و بدانجاها فرود آید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده و همهٔ اندامها [illegible]

رهها اندامهاست و حرارت غریزی همیشه بانداز خویش رطوبتها را می جنباند و می پزاند و از پزانیدن آن بخاری پدید آید و هر بخاری که
اندر معده و دیگر اندامها بجنبد جنبیدن آن سوی بالا دارد از بهر آنکه سبب جنبیدن آن حرارت است و مثال برآمدن و باز فرود
آمدن آنها این بخارها و رطوبتها چون کارگاه گلاب گران است که عرق گل بقوت آتش بالا برآید و اندر
سر دیگ گلاب گرد آید چون بسیار گردد بران منفذ که فرو سوست فرود آید و ماده نزله بعضی گرم و رقیق باشد
و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ شور باشد و بعضی طعم ناخوش
دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله زود زود بجنبد و تکرار گردد و زایل نشود بسبب بیماریها بسیار گردد و بهر اندامی که فرود
آید علتی تولد کند اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر بر بینی
فرود آید ریشها و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماریهای ملازه تولد کند و اگر بحنجره و بحلق فرود
آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید درد معده تولد کند و جوع الکلب و ذرب و ریشها تولد کند و اگر
بشش فرود آید سرفه و علت ذات الریه و صلب تولد کند و اگر بحجاب فرود آید آماس پهلو و ذات الجنب
و شوصه تولد کند و اگر بروده فرود آید اسهال دماغ و پیچ و ریش روده تولد کند خاصه اگر ماده تیز و شور
یا ترش باشد و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذها
که فرو سوی دماغ است گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده بجای یا که اندر دماغ بماند اگر اندر بطنهای دماغ و منفذهای
دماغ باشد و بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ باشد صداع و
شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بگوهر یا بغشاء دماغ اندر باشد
برسام آرد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر رگهای سر و رگهای دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب
زکام و نزله دو نوع است یکی اندرونی و دیگر بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که اندر
دماغ سوء المزاج گرم پدید آید یعنی دماغ گرم شود تری ها را بجوشش کشد فزون از آنکه بتواند گوارید و تحلیل کردن بادان
سبب فزونیها بسیار گرد آید اندر دماغ و از وجهی دیگر هر اندامی که اندر وی نوعی از انواع سوء المزاج پدید آید
ضعیف اندر وی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود و از این دو وجه تریها و فزونیها اندر دماغ
بسیار گردد و قوت دافعه بجنبد و خواهد که آن فزونیها را دفع کند و زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که
هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و اندر وی بماند و اگر قوت دافعه قوی باشد
جد کند و آنرا به بینی و حلق فرو فکند نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتها تولد کند
چون سکته و صرع و سبات و مانند آن و اسباب بیرونی هم دو نوع است یکی آنکه حرارت فزونی بدماغ رسد
و رطوبتها که اندر وی باشد بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند و این چنان باشد که اندر آفتاب یا اندر گرمابه
یا نزدیک آتش توقفی بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانه گرم که هوای گرم اندر وی گرد آید و در بسته بود
یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و غیر آن بوی برسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرو
آید دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده
و مسام گشاده و سر برهنه کند یا از گرمابه پا ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین سبب مسام بسته شود
~~و رطوبتها گداخته و~~ رطوبتهای گداخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرود آید و اندر بیشتر وقتها این اسباب
اندرونی و بیرونی جمع شود و بهانه زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمع دو سبب باشد قوی تر باشد و فصد
بسیار تن را مختل کند و مستعد زکام گرداند و مردم گرم مزاج را اندر زکام و نزله کمتر افتد که مردم سرد
مزاج را و کسی را که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ
سرد و تر او گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجزتر باشد و خفتن روز اندر تابستان زکام آرد و خربزه در تابستان

خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و ماندن اندر زمستان و تابستان
زکام آرد و تب و نزله پرورد را سود دارد و بپزاند و هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان
سخت گرم باشد و اندر تیرماه باران بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد و هوای جنوبی نزله بسیار افتد
از بهر آنکه جنوبی حس و دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر من یعتریه النوازل لا یعتریه الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار
افتد از علت سپرز امین باشد جالینوس می گوید این از بهر آنست که هر کرا یک اندام ضعیف باشد
دیگر اندامها او بسلامت باشد یعنی هر که بیک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد خواجه ابو علی سینا
می گوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ باشد علامت آنرا که
زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد و بینی و حلق را بسوزاند
و دغدغه کند اگر تب آید صداع و رنج و زکام زیادت شود از بهر آنکه تب دماغ را گرم تر کند و ملاج گرم
ماده تریها را بجوشش کشد و صداع نیز بسبب زبونی دماغ باشد و آنرا که زکام سرد باشد چشم و روی او تیره رنگ
باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه از بینی یا بحلق فرود آید سطبر باشد و سپید یا کبود فام و اگر تب آید از نزله و زکام
زود خلاص تر یابد از بهر آنکه زکام و نزله را زود بپزاند و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن بر بینی گوید و حس
بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام دراز گردد و دراز آهنگ شود بسینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز
بسینه فرود آید و علامت وی آنست که اندر حلق درشتی کند علاج اصل اندر علاج زکام گرم و سرد
آنست که ماده را بپزانند و پختن ماده آنست که قوام او معتدل گردد یعنی آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود
تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد رقیق می شود تا باعتدال باز آید اما پزانیدن ماده زکام گرم و رقیق نخست
باید فرمود و اندر کشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش پخته و شراب خشخاش دادن و اگر ماده سخت بسیار گرم
باشد رگ و فصد باید کرد و اگر بران بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید فرمود تا ماده پخته باشد و اندر زکام
گرم و سرد پیشتر دستار بر سر بستن تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین بلند کند و روی بر بالش
نهاده خسپد تا ماده نزله به بینی میل کند و بسینه میل نکند و خداوند زکام از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و چیزی
نخورد جز کشکاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود بهیچ حال حیوانی نخورد و طعام او مزوره کشک جو و اسفاناخ
آب و روغن بادام و مزوره اناردانه با قلی و شیر مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست باز
کرده و اسفاناخ و روغن بادام با سکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت
چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد و از هوای خنک و باد شمالی پرهیز کردن و اگر چه تشنه شود آب سرد
کردن ببرف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و بروز هیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه
اندر اول زکام اگر ماده اندک و رقیق باشد سود دارد از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان
دارد مرا نه بهر آنکه آنچه رقیق تر باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و اندر آخر زکام سود دارد ماده پخته
را زود تر بگداز و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن سود
دارد از بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است جمع بعرق فرج شود بدین سبب گرمابه اندر حال
تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شوند و بتدریج و پوشیده
بیرون آید و موی سر زود ستردن و بسیار خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده زکام را تحلیل
کند و نزله باز دارد و اگر حاجت آید که مسهل دهند مسهلی از بنفشه و سپستان و عناب و بیخ خطمی و تخم خطمی
و خیارشنبر و ترنجبین سازند و اگر ماده زکام بحلق فرود می آید و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند بآب عدس
و آب انار و اگر چیزی دیگر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بزنند و بدان غرغره کنند

صفت غرغره خشخاش نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و اندکی گشنیز خشک اندر گلاب بپزند و صافی کنند و بدان غرغره
کنند صفت شراب خشخاش بگیرند نیم من خشخاش نیم کوفته اندر چهار من آب تر کنند یک شبانه روز پس آن را نیم کوفته کنند و
آب بپزند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و پالایند و یک من شکر بر او کنند و بقوام آرند و اگر مادت گرم و تیز باشد قوی
پوست خشخاش با تخم بادرنگ کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب
باران تر کنند یک شبانه روز و دیگر روز آن را بپزند و بدست بمالند و پالایند و یک من شکر و یک من منقع بر افکنند و بقوام آرند
شربتی هفت درسنگ با گشکاب و بعضی طبیبان یک درسنگ اقاقیا و یک درسنگ زعفران و ورد و گلنار از هر یکی دو درسنگ
و عصاره لحیة التیس بیفزایند و این شراب بیامیزند این شراب را دیاقوذا گویند و کسی را که زکام گرم و ماده
تیز و رقیق باشد بامداد و شبانگاه از این شراب بدهند و اگر هر ساعتی بخورد تا مقدار ۱۵ استار اندر یک روز
خورده شود سود دارد و بوقت خواب هم از این شراب غرغره کند و شراب بنفشه و بنفشه شکر پرورده و شراب
زوفا صواب بود و صفت شراب زوفا اندر علاج سرفه یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش با شراب
جو و آب گرم سودمندتر از آن باشد و از جهت گرفتگی بینی و نایافتن حس بوی و گند باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند
و سر بخار آن دارند صندل سپید و سک سوخته و سنگ آسیا گرم کرده بسرکه اندر افکنند و سر بخار آن داشتن سود دارد
و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد سوختن و بوی آن بر کشیدن سود دارد و بابونه و بنفشه و کنگر و خشخاش اندر آب
بجوشند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او طلا کنند و آن را که زکام و نزله بسیار باشد
استفراغ کردن سود دارد صفت حبی که خداوند زکام را اندر روزگار رستی بکار داشتن سود دارد بگیرند
صبر مغسول و تربد و رب السوس از هر یکی دو استار است حب کنند چنانکه ... دو درسنگ شب وقت خواب
و آن را که زکام سرد باشد از آن گرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت او باندرون دماغ او برسد و شراب و طعام
اندر وی باز گیرند و چندانکه ممکن گردد بیدار دارند و تشنگی صبر کنند و آب نخورد البته و اگر ماهی شور خورد تا تشنه
گردد و بران تشنگی آب نخورد البته و صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن از خواب باز دارد یک شبانه روز زکام
شود و هیچ نرم باید کرد و حبی که از صبر و مصطکی و رب السوس سازند بدین صفت صفت داروی بگیرند صبر یک درسنگ
مصطکی نیم درسنگ رب السوس دو دانگ تخم بادیان و ... از هر یکی دو دانگ مقل دانگی حب کنند آب کرفس
جوشانیده و صافی کرده بخورد درسنگ آسیا گرم کرده اندر شراب انگوری طلخ افکنند و بینی بخار آن دارند و بابونه
و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بپزند و بر سر او ریزند و بینی بخار آن دارد و شونیز بسرکه تر کنند شبانروزی
پس بریان کنند و بکوبند و اندر خرقه بندند و ... بوید و بوی ... و بوی قسط و بوی کندر
و بوی آتش ... و بوی شونیز سوخته همه سود دارد و بوی لادن و گشکاب که از جهت او بپزند تخم بادیان
و انجیر و مویز منقا و بیخ سوسن اندر پزند و با انگبین خورد و شراب زوفا دهند بدین صفت صفت داروی بگیرند انجیر زرد
خشک ۱۰ عدد مویز منقا دانه بیرون کرده ۵۰ عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان
و زوفای خشک از هر یکی ۱۰ درسنگ بیخ سوسن ۱۰ درسنگ بپزند چنانکه رسمست و پالایند و هر بامداد مقدار
۱۰ درسنگ با دو مثقال معجون زوفا بدهند و بعضی طبیبان اندر این شراب ۳ درسنگ زراوند گرد و ۱۰ درسنگ
فراسیون اندر افزایند صفت معجون زوفا بگیرند رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ۱۰
درسنگ بیخ و قردمانا از هر یکی ۲ درسنگ مغز بادام تلخ و زراوند گرد و حب الارجه ۱۰ درسنگ از هر یکی
نیمه را بکوبند و با انگبین سرشته چنانکه رسمست و شراب بنفشه که با انگبین پزند و بنفشه با انگبین پرورده و ماء العسل
سود دارد و اطراف او را بروغنها گرم بمالند چون روغن بابونه و روغن سوسن و ... و مقعده ... و حوالی آن بدین
روغنها چرب کنند صواب باشد لیکن از سرد و بینی دور باید داشتن و سر بشستن ... سود دارد

ده یا دوازده

صفت

صفت داروی که سر بدان شویند مسام بگشاید و زکام را بپزاند و تحلیل کند بگیرند ... نیم ... یک قبضه هر دو بسایند
و اندر خرقه بندند بشکل صره و بگل اندر گیرند و یک شبانه روز با آتش اندر نهند و از آتش بیرون کنند و بسایند بشراب
انگوری رقیق و اندر گرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطیلهای گرم حاجت آید چون فرفیون و انجیر و ...
نقطه سیاه ... کنند و ... باشد که ... کردن حاجت آید و بوی مشک و جندبیدستر اندر حال
سود دارد و طعام سپیدبا با انگبین و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی ... با وی آمیخته و ...
از گندم برنند و کبوتر بچه و گنجشک بریان کرده روا باشد والله اعلم واحکم بالصواب

گفتار پنجم از کتاب ششم ...

جزو نخستین اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان و این جزو بر ده باب است

باب نخستین

اندر ... از بیماریهای آن ... آفریدگار تبارک و تعالی لب از بهر پنج کار آفرید اول تا دهان و دندان بدو پوشیده باشند
دوم آب دهان را از بیرون آمدن بی مراد نگاه دارد سیوم تا هوا سرد و گرم و دود و گرد ... را
از حنجره و حلق باز دارد چهارم تا بر سخن گفتن یاری دهد پنجم تا زبان و دندان پوشیده باشند و لب
با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا افتد چون پوست اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب وی چون مزاج
و ترکیب مقعده است و هر دو نهایت مری و معده و روده یا اندریکی آغاز است و دو نهایت از سوی بالا و دیگر
و نهایت از سوی زیر و چون مزاج و ترکیب یکدیگر دارند بیماریها هر یک همچنان بیماریهای دیگر است از بیماریهای لب
یکی آنست که کفیدگی آرد و تازی آن را شقاق الشفه گویند و مقعده را نیز همچنان کفیدگی آید و بتازی آن را شقاق المقعده
گویند و بر لب گوشت فزونی بر آید همچون توث و بر مقعده همچنان بر آید هر دو را باسور گویند و انواع بیماریها
که اندر جایها دیگر اندامها افتد از انواع سوء المزاج و انواع آماسها و ریشها و جراحتها و مانند آن هر دو را افتد
و هر یک را اندر ... بابی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم

اندر علاج کفتگی لب هر شب ناف و مقعده بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کند ... بر هم ...
و آن کلک که از وی پدید آید طلی کنند و لعاب اسپغول و کتیرا و لعاب بهیدانه خوردن و طلی کردن سود دارد
و سکه و پیه بط و پیه گوساله و پیه مرغ خانگی طلی کردن و مازو به که طلی کردن سود دارد صفت داروی که از موم و ...
سازند از پیه مرغ خانگی و روغن گل پس مازو کوفته و اسفیداج ارزیز و نشاسته و کثیرا از هر یکی استاری ...
وزن موم و روغن هر دو بسرشند و طلی کنند روا باشد و اگر مرداسنگ تنها بدین موم و روغن بسرشند شاید و آن را که فرزند
کرد این طلی بکار دارند مصطکی و ... و روغن ... تر با انگبین بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر
کفتگی کهن را و خوردگی را سود دارد بگیرند مرداسنگ و شادنج عدسی و زرد چوبه و ... از هر یکی نیم درسنگ ...
سوخته و زعفران از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درسنگ روغن گل ده درسنگ و نیم مرهم سازند چنانکه رسمست
و هر طلی که بکار دارند بدان پوست تنک که از اندرون خایه مرغ باشد یا آن پوست که از اندرون نی باشد بر وی
آن نهند و طعام با چیزها پخته یا مرغ نیم برشت خورد

باب سوم

اندر گوشت فزونی گوشت فزونی که با سور لب را بپزند و بر دارند چنانکه با سور مقعده را با داروهای تیز بپزند چون دیک
بردیک و اقراص قلقطیقون تا ورا بخورد و اگر خواهند علت طاقت تیزی دارد و باندارد روغن گاو کهن با داروها
بیامیزند تا تیزی آن کمتر کند و در جمله علاج این علت ... چنانکه اندر جای ... یاد کرده آید و گوشت
فزونی را که بر گوشت بن دندان پدید آید قلقند و ... کند و بخورد

باب چهارم

اندر خوره ... که بر لب و بن دندان افتد سبب این علت خلطی تیز باشد که اینجا افتد و گوشت بسوزد و بی خورد

واگر خلط اندکی باشد و ماده آن تیزی نباشد علت سهلتر باشد و اگر سخت بسیار باشد و تیز باشد علت صعبتر باشد علاج
نخست رگ قیفال باید زد یا بر پس گردن حجامت باید کرد و اگر کم گردد چهار رگ با آن دو رگ که در زیر زبانست باید زد
پس تدبیر استفراغ کردن با اقراص بنفشه و حب الصبر و مطبوخ هلیله و مانند آن و صفت اقراص بنفشه و مطبوخ
هلیله اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است صفت حب الصبر بگیرند صبر دو درسنگ هلیله زرد یک درسنگ
گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ حب کنند با آب کرفس چنانکه رسمست و از جهت
تبرید نیشا و آرد کوزه و از شیر دار و دوغ پرهیز باید کرد و طعام از غوره و سماق و زرشک و نار دانگ و غیره باید داد اما
آنرا که علت محکم باشد سماق را بگلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند و بدان مضمضه می‌کنند و حب الآس نیم کوفته
اندر سرکه تر کنند و بپالایند و بدان نیز مضمضه می‌کنند و شب یمانی را بکفچه آهنین بر سر آتش نهند تا سرخ شود
و بسرکه در افکنند پس خشک کنند و نرم بسایند یک جزو از ین شب و دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت برمی
پراکنند و ماهی طریخ و نمک سود را بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس آنرا بکوبند یک جزو از وی بگیرند و گل سرخ خشک
ده جزو بر آن موضع پراکنند صفت مضمضه سودمند بگیرند قرظ و طراثیث و مازو و پوست انار و گزمازو و گلنار
و کوز سرو و برگ سرو همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و اگر همین دارو را بکوبند و بر جایگاه علت
پراکنند سود دارد و آنرا که گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند گرد و دم الاخوین و آرد کرسنه و بیخ
سوسن راستنا است و بانگبین و سرکه عنصل بسرشند و طلی می‌کنند و آنرا که علت محکم باشد اقراص نوشادر بکار باید
داشت صفت آن بگیرند نوشادر و قلقطار و قلقدیس و نمک سوخته از هر یکی یک درسنگ شب یمانی دو درسنگ
مازو و آهک برگشته از هر یکی دو درسنگ و نیم قرطاس سوخته دو درسنگ و نیم زعفران سوخته و کندر و حنا
از هر یکی یک درسنگ همه را نرم بسایند و بسرکه بسرشند اقراص کنند و اندر سایه بنهند تا خشک شود و هر بامداد یکقرص
بمالند و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون بپالاید پس با آب غوره یا آب سماق یا بگلاب دهان بشویند
و مضمضه کنند و اگر طاقت سوزانیدن ندارد پس مضمضه روغن گل گرم کنند و مضمضه کنند و یکساعت اندر دهان نگاه
دارند چند گاهی بدین اقراص علاج می‌کنند تا خون بماند و نشان وی آنست که خونی که بعد آن آید نیکو رنگ و خوش
بوی آید پس بدین دارو می دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید بگیرند برگ مورد و بوده دشتی
و گلنار و گزمازو و عاقرقرحا و مازوی سبز و پوست انار ترش همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر
علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشادر اقراص قلقطیون بکار دارند صفت آن بگیرند آهک ناکشته سه درسنگ
شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درسنگ و نیم ... درسنگ زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی دو درسنگ و نیم نوشادر
پنج دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و بر سفال نو طلی کنند تا خشک شود هر بامداد چندانکه باید نرم کنند و اندر سرکه
حل کنند و بر جایگاه علت طلی کنند تا خون از وی برود پس دهان بشویند و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند
و مضمضه کردن بچیزهای قابض پس از آن سود دارد صفت مضمضه عدس و گلنار و گزمازو و گل سرخ بپزند
و بدان آب مضمضه کنند و گلنار و خبث الحدید بسایند و بر جایگاه علت می پراکنند و بسرکه عنصل مضمضه کنند و هرگاه
که علت اندر اخلاط افتد و اندکی مانند زرد و رنگ برکنند صفت مضمضه بگیرند توتیا بغوره پرورده دو درسنگ
مر و زرنیخ و گلنار از هر یکی دو درسنگ سپیداج ارزیز یک درسنگ همه را بسایند و بیامیزند و بکار دارند و نگاه دارند
تا از ین دارو یا چیزی بحلق فرو نرود و هرگاه که علت پاک شد مرهم اسفیداج طلی می‌کنند تا گوشت بر آید و داروهای
قابض که یاد کرده آمد مضمضه میکنند تا گوشت سخت شود و فلونیا بر جایگاه علت طلی کردن سود دارد والله اعلم

باب پنجم اندر علاج سپید شدن گوشت بن دندان

هر که را گوشت بن دندان سپید شود باید آزردن تا خون برود و نیک بخزیدن و آنچه می‌آید همی اندر افشردن و صبر کردن تا خون

خون بایستد آنگاه بدارو های قابض مضمضه کردن صفت دارویی که گوشت بن دندان سخت کند بگیرند گل سرخ با قلاع و جفت بلوط
و گلنار و حب الآس از هر یکی پنج درسنگ خرنوب نبطی و ابهل و سماق پاک کرده از هر یکی ده درسنگ همه را بکوبند و بر ... پنجاه
پراکنند بهتر و بیک من چنانست که اگر ... ابهل ... باشد

باب ششم اندر علاج سپیدی دهان و ریش دهان

سبب سپیدی دهان و بثرات که بر لب افتد و از اندرون دهان بر آید گرمی معده است و بخار که
از وی بر آید اندر تبهای گرم و تیز هم برین سبب بود و لب بثرها بر آید آنرا تب خال گویند و بثرهای دیگر که از اندرون بر آید
یا بر سطح او ظاهر باشد آنرا بتازی قلاع گویند و آنکه تباهی کرده و گوشت فرو شود آنرا بتازی القروح گویند علامتها مادهٔ
قلاع بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد بثرها سرخ و با حرارت
باشد و از دهان لعاب ... آید و آنچه صفرایی باشد لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی باشد
لون او سپید باشد و آب دهان بسیار رود و درد و سوزش اندک باشد و آنچه سودایی باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش قوی نبود
و این قلاع کودکان شیرخواره را بیشتر افتد از بهر ناگواریدن شیر و سبب ناگواریدن آن یا بسیاری شیر دادن باشد
یا بدی شیر لیکن علاج آن سهلتر باشد و زود زایل شود علاج اما علاج کودکان آنست که نخست نگاه کنند اگر سبب
علت بدی شیر است تدبیر بعلاج آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد مادر را فصد و حجامت باید کرد و طعام
او عفشیل و عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دانگ و از میوه ها سیب و آب انار ترش دهند و اندکی گلنار
و گل سرخ و جلنار و عدس و سماق اندر دهان کودک پراکنند و اگر قلاع صفرایی باشد مادر را آب میوه ترش
فرمایند و اگر علت قوی باشد مطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از آن نوع که اندر علاج قلاع خونی یاد کرده آمد
و اندر دهان کودک جلنار و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور همی پراکنند و اگر قلاع بلغمی باشد
مادر را طعامهای رطوبت کم فرماید کردن و هر بامداد انگبین دهند با مقداری آب گرم و طعام قلیه خشک و نخود آب با سپید
و زیره و کرویا و آنچه بدین ماند و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حنا و شب یمانی اندر پراکنند و اگر قلاع
سودایی باشد مادر را طعامهای سودا کم کنند و از تره و بادنجان و گوشت قدید و از طعامهای غلیظ پرهیز فرمایند و اسفیدبا
دهند و انار شیرین و مامیران و سعد و حنای سوده اندر دهان کودک می پراکنند و آنرا که دارو پراکندن دشوار
باشد دارو اندر بن دندان او بر زبان او مالند و اگر اندر آب بپزند و دهان کودک بدان می‌شویند روا باشد
و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد اندر هر نوعی از ین جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آنرا که بزرگتر باشد آنست
که نگاه کنند اگر قلاع خونی و سال عمر و روزگار و قوت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس گردن و پس
از آن استفراغ فرمایند بمطبوخ هلیله و علاج صفرایی برین جمله باشد الا آنکه داروها که اندر پراکنند از جهت خداوند صفرا
خنک تر باید و اندر هر دو نوع شراب خرنوب اندر دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن و برگ زیتون
و برگ ... و سماق کوفته و زنگ باره و برگ او اندر آب پخته و بدان مضمضه کردن سود دارد و گزمازو و حنا و آرد عدس
و گلنار و جلنار و سماق سوده اندر دهان می پراکنند و صفرایی را صندل و کشنیز خشک و نشاسته و کافور و تخم خرفه یاد
کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی با آب عدس و با صندل و کافور غرغره کنند قلاع صفرایی را سخت موافق
باشد و گزمازو و حب الآس که اندر بپزند و بدان مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب تر کنند و بدان
گلاب مضمضه کنند و اگر از پس مضمضه دهان بسوزد یا خشک کند روغن گل اندر دهان گیرند و اگر لعاب بسیار بود مازو
و برگ عنب الثعلب خشک کرده بسایند و بگلاب حل کنند و بدهان اندر گیرند و اقاقیای سوده بگلاب حل کرده و با آب
عنب الثعلب اندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و باید دانست که بسیاری لعاب
نشان صعبی علت باشد و ... بسرکه پخته بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد
و آنرا که قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد بحب صبر و ایارج فیقرا و قوقایا استفراغ باید کرد و داروهای قوی تر بکار

باید دانست و آنرا که قلاع سودایی باشد استفراغ مطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن صفت داروی که خداوند قلاع
و زره بلغمی را سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و گلنار و سعد و اقاقیا و شب یمانی و هلیله زرد از هریکی راستار است همه بکوبند و بدهان
اندر پراکنند صفت داروی دیگر قلاع کهن را که سبب آن سودا باشد سود دارد بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هریکی [illegible]
و قلقطار از هریکی درمسنگی و نیم ابریشم سوده دو درمسنگ زعفران و کبابه از هریکی نیم دانگ همه را بسایند
و بر دهان اندر پراکنند این دارو قلاع سودایی را سود دارد و نیک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع خبیث را سود دارد
و مضمضه با بکابه و سکنگبین سود دارد که به و عاقرقرحا و سعد و فلفل از هریکی راستار است و بدهان اندر پراکنند سود دارد
داروی قلاع سودایی را نیکو سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی و مرد و ایرسا و نوشادر از هریکی راستار است
همه را بسایند و به قطران بسرشند و اندر خرقه بندند و اندر گل گیرند و اندر آتش نهند تا بسوزد و پس آنرا بسایند و با آتش اندر نهند
تا بسوزد و پس آنرا بدهان اندر پراکنند صفت داروی دیگر قلاع سودایی را که کهن باشد بگیرند زرنیخ سرخ و زرد ده درم
و شب یمانی و زاج کفشگران و قلقطار از هریکی سه درمسنگ کفک دریا درمسنگی و نیم مازو و پوست انار از هریکی
پنج درمسنگ اقاقیا الم درمسنگ همه را بقطران بسرشند و بسوزند و بآب بسایند و بکار دارند و از پس این داروها دهان
را به برگ انار و حب الآس و گلنار [illegible] باشند بشویند و دهان مضمضه کنند و پس بگلاب و روغن گل مضمضه کنند

باب هفتم از گفتار [illegible] از کتاب ششم اندر علاج انواع سوء المزاج

[illegible] لب باید دانست که سوء المزاج که بر لب افتد از بیماری آید که آنرا بعلاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود یا سخت
ظاهر گردد ولیکن سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و از آن سبب برخی گفتن یاری نتواند داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد
لبها سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت یابد و اگر بلغمی باشد در هوای سرد و در خنکی بامداد آن لبها کبود گردد و حس او
باطل گردد و اگر خشک باشد پوسته لبها طرقه و پوستهای باریک از وی جدا شود و اگر تر باشد لبها فرو آویخته باشد
و سست و نرم باشد علاج خداوند سوء المزاج گرم خرفه کتان آب کوک یا آب برگ خرفه یا آب کشنیز تر یا آب لسان
الحمل یا آب کشنه یا آب عصا الراعی یا بگلاب تر باید کرد و یخ سرد باید کرد و بر لبها نهادن و اسبغول بگلاب تر کرده و یخ سرد
کرده بر لب باید نهادن و گلاب و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده
با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلی کردن سود دارد و خداوند مزاج خشک را انگبین
و روغن بادام باید خورد و لعاب اسبغول و شکر و پوسته لب را به روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو چرب
همی باید داشت و موم و روغن که از این روغنها کنند مالیدن سود دارد و علاج کفتگی لب که اندر جایگاه خویش یاد کرده
آمده است والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر انواع آماسها که بر لب افتد

آماسها یا خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی اما اگر خونی باشد لبها سرخ و گرم باشد و فربه گردد و اگر صفرایی باشد رنگ لب بدان سرخی
نباشد ولیکن بزرگی کمتر باشد و سوزانی و خلیدن بیشتر باشد و بدان سطبر نشود و اگر بلغمی باشد لبها سپید و نرم باشد
و درد کمتر کند و نرم باشد و اگر سودایی باشد لبها کبود و سخت باشد علاج اما خداوند آماس خونی را رگ قیفال باید زد
و صندل سرخ و سپید با آب کشنیز تر یا آب کشنه با گلاب سوده طلی کردن سود دارد و شیاف مامیثا و پوست [illegible] هندی
هم برین آبها سوده طلی کنند و خداوند آماس صفرایی استفراغ صفرا کند بآب میوها و شراب غوره و آب انار [illegible]
داد و علاج هم ازین گونه که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کرد با ایارج فیقرا
و تربد و تخم حنظل و ضمادها تحلیل کننده بر نهادن چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند آماس سودایی
استفراغ سودا باید کرد چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هیچ ضماد گرم تحلیل کننده بر نشاید نهاد
زیرا که وی تحلیل نپذیرد ولیکن چیزهای خنک بر باید نهادن تا زیادت نشود و طلی از آن نوع باید کردن که اندر علاج
سرطان یاد کرده آمده است والله اعلم واحکم

باب نهم

اندر آب آمدن

[illegible]

[illegible]

اندر آب آمدن دهان در خواب

اسباب آب از دهان در خواب سه است یکی بسیاری رطوبت اندر معده گرم دوم
حرارت عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه سیوم سردی معده و بسیاری رطوبات
رقیق اندر وی علامتها اما علامت گرمی معده آنست که طعامهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق
آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای تر افزاینده رنج بینند و علامت حرارت عارضی آنست که چون
طعام خورده شود آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری آنست که طعامها و داروهای سرد را احتمال نکند
و از گرم و خشک وقتی راحت یابد علاج خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و هر بامداد شربتی رب آبی و رب
سیب ترش یا رب امرود چینی یا شراب غوره یا شراب انار بخورد و طعام او گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو
و طیهوج معموص کرده و مضمضه کند بآب سماق و عدس و چیزهای قابض و خداوند معده سرد در هر هفته قی می کند و هر هفته
یک شربت ایارج فیقرا بخورد یک مثقال نمک هندی ده دانگ انیسون و نانخواه از هریکی دانگی حب کند چنانکه [illegible]
و چون معده پاک باشد تریاق بزرگ و کوارشهای گرم بکار دارند و طعام قلیهای خشک و کباب و گوشت بریان [illegible]
و خردل و فلفل و دارچینی و زیره و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی نان خشک اندر آبکامه مالند و بخورد و شربتی
آب گرم از پس بخورد و هر بامداد و هر شبانگاه وقت خواب مسواک کند و هر بامداد [illegible]
دستنبوی کوچک گشنیز دشتی خوردن و از پس آن پنج درمسنگ اطریفل کوچک خوردن خداوند معده گرم را سود دارد و خواجه
ابو علی سینا [illegible] آزموده اند سود داشت خاصه کودکان را

باب [illegible]

اندر ناخوشی بوی دهان

سبب ناخوشی بوی دهان عفونت است یعنی رطوبت تباه شده و پوسیده و از حال بگردیده
و آن عفونت اندر چهار جا افتد نخستین اندر بیخ دندانها یا اندر گوشت بن دندانها و گاه باشد که عفونت گوهر
دندانها باشد دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر حالها گرم باشد و رطوبتها
دهان را از حال خویش بگرداند سیوم عفونتی که اندر فم معده افتد و ماده عفونت یا اخلاط صفرا باشد یا بلغم چهارم عفونتی
که اندر شش افتد و این علت خداوند علت شش را افتد اندر آخر علت علامتها آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان
باشد رطوبتهای دهان زود لزج شود و هر وقت که مسواک کند و زبان [illegible] و گلاب و غیر آن بشوید بوی دهان او خوش گردد
باز چون گرم شود تغیر پدید آید و آنرا که سبب اندر بیخ و بن دندان باشد همچنین باشد هر گاه که غرغره کند یا خلال کند و مسواک کند
و ماده عفونت تنقیه [illegible] دهان خوش گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانهای او بزردی
گراید و اگر سرد است بکبودی گراید یا بسبزی و آنرا که سبب اندر گوشت بن دندانها گوشت او سست باشد و بمسواک زایل شود و
باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم خالی نباشد و آروغ او ناخوش بوی باشد اگر ماده عفونت
آروغ بوی طعام [illegible] و اگر بلغمی است بوی ترشی دهد علاج آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان است
یا اندر بیخ دندانها است نخست رگ قیفال بباید زد یا رگ که در زیر زبان است یا چهار رگ لب گشودن و حجامت کردن
و پوسته [illegible] و گلاب شستن و [illegible] مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک و خلال کردن و سنونها که یاد
کرده آید بکار داشتن و تن را مطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و گزمازو و قرنفل و سعد و ساذج هندی
و مصطکی و عود خام و کبابه و نشاسته و جوزبویا و قاقله و فلنجمشک و زنجبیل و کندر و سعد خاییدن و اگر ماده غلیظ است
سونیز خاییدن و بن دندانها را [illegible] مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دهان را و بن دندانها را با قرص
زعفران و یا زعفران و زرنیخ مالیدن و شستن صفت اقراص زعفران بگیرند زاج سوخته یک جزو و بیخ سوسن
و زعفران از هریکی یک جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اقراص کنند و آنرا بسرکه حل کنند یا با آبی که ابهل اندر وی جوشیده
باشند و بدان مضمضه میکنند و اندر بن دندانها می مالند صفت اقراص زرنیخ بگیرند قرطاس سوخته سه درمسنگ زرنیخ
دو درمسنگ و نیم مشک و سماق و زنجبیل و فلفل سوخته و اقراص [illegible] از هریکی دو درمسنگ همچون اقراص دیگر

و یا در گوشت بن دندانها

و خداوند [illegible]

بیرون شوند و بکار دارند عفونت را ببرد و گوشت باکیزه برویاند و اگر باکمین بیرون شوند آنرا که عفونت بگوهر دندانها باز دهد دندان را
بترا شده برنده و اگر بجلگی دندان تباه شده باشد دندانرا بر کنند و آنرا که سبب جز گرمی سطح دهان یا گرمی معده نباشد شفتالو و خربزه و زردالو
ترخورد و نباشد شفتالو سود دارد و اگر وقت آن نباشد گشته شفتالو و زردالو در آب ترکنند و از آن آب می خورند و بدان مضمضه کنند
و آن ترکرده را می خورند و پست جو و شکر اندر آب سرد می خورند و بدان مضمضه می کنند و طعام از سماق و غوره و زرشک و انار کنند
سازند و جمله طعام او چیزی باشد که مستحیل نشود و صفرا نگردد و آنرا که سبب اندر معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا با اطریفل کوچک
بشوی دهند هر هفته یک مثقال ایارج و سه مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها می دهند و لیست جو و شکر و آن میوه ها و طعامها
که یاد کرده آمد موافق باشد و اگر معده سرد و ماده بلغم باشد حب الایارج دهند بدین صفت صفت ایارج ایارج فیقرا سه دانگ مثقال تربد یک
درمسنگ نمک هندی قرنفل انیسون زنجبیل دانخواه و مقل از هر یکی دو دانگ حب کنند بآب کرفس و هر بامداد برگ مورد و موز
منقا دانه بیرون کرده کوفته و بهم سرشته مقدار گوزی بخورد و ابهل با مویز کوفته سخت موافق باشد و شراب افسنتین و نقوع صبر
و میبه و بیخ سوسن سود دارد و صفت هر یک اندر علاجها مرکب یاد کرده آید صفت سنون که دندانها را بپالاید گوشت بن دندان سخت
کند و بوی دهان خوش کند و دهان را بگیرند سفال چینی و کفک دریا و سنبل و نخار و نمک اندرانی از هر یک سه درمسنگ جو سوخته و دود
سوخته و سنبل و کزمازو و حب الآس و شب یمانی سوخته و اندر سرکه کشته از هر یکی دو درمسنگ عاقرقرحا درمسنگ اگر مزاج دهان
گرم است دو درمسنگ صندل و دو درمسنگ نوفل و دانگی کافور با وی بیامیزند و اگر مزاج سرد است قرنفل و خیربوا و کبابه از هر یکی دو درمسنگ
مشک دو دانگ بیامیزد و آنرا که مزاج معتدل است برابر آمیزد صفت حبی که اندر دهان دارند بوی دهان خوش کند و پاکیزه کند
بگیرند گوزبوا و قرنفل و قاقله و دارچینی و خاولنجان از هر یکی دو درمسنگ مشک دو دانگ همه را بسایند و برب سیب یا رب آبی یا به
بسرشند و حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و بلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و نارمشک و دال و زنجبیل و کبابه و بسباسه
و سعد از هر یکی دو درمسنگ مشک دو دانگ همه را بسرشند و حب کنند و پیوسته یک حب در دهان دارند صفت حبی دیگر
آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و هر دو نیمه آبی باز بهم نهند و اندر خرقه ترکرده بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش نهند
تا پخته شود و گل از وی باز گیرند و از خرقه بیرون آرند و بکوبند و او را بگل نشابوری که بتازی آنرا طین الاکل گویند بسرشند و از جهت مردم
محرور دانگی کافور و درمسنگی صندل و سه درمسنگ زردالو کشته بگلاب ترکرده با وی بسرشند و حب کنند از جهت مردم درمسنگی زنجبیل
و نیم درمسنگ گوزبوا و دو دانگ مشک با وی بسرشند و حب کنند جزو دوم از کتاب چهارم اندر احوال زبان بیماریهای وی و اسباب

باب نخستین اندر شناختن احوال زبان و بیماریهای

بیماریهای زبان شش نوع است نخستین
بیماریهاست که مضرت آن اندر حرکات او پدید آید و این چنان باشد که حرکات زبان از حال طبیعی و آنچه بعادت بوده باشد بگردد
دوم بیماریهاست که مضرت آن در حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانکه اندرین دو حس یکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر و سبب آنکه
ازین دو حس یکی باطل شود و دیگر نه آنست که از دو جنس عصب که آلت حس و حرکت و استعداد و قبول آفت اندر یکی بیشتر باشد و مضرت
اندران فعل پدید آید که آفت با آلت او رسیده باشد سیوم انواع سوء المزاج است چهارم آفتهاست که اندر وضع و شکل پدید آید چنانکه
زبان سترخی دراز گردد و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماس اندر وی پدید آید و آماس بیماریهاست مرکب از سوء المزاج و از تغیر
شکل پنجم بیماریهای بمشارکت اندامی دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهای زبان گاهی اندر مکان باشد خاصه و گاهی بشرکت دماغ باشد یا بشرکت
اندامی دیگر اما آنچه بمشارکت دماغ باشد از آفت دیگر جاستها و از آفت رخسار خالی نباشد و آنچه بمشارکت معده و شش و سینه
باشد نخست نوعی از آفتها و ران مضمون بوده باشد ششم انواع تفرق الاتصال اما طریق شناختن سوء المزاج که از کدام نوعست از وقت
چیزها باید جست اول از رنگ او دوم از حس و ملمس او و سیوم از تری و خشکی او چهارم از حرکت او و آن باشد که نگاه کنند
تا حرکت او سبک تر است از عادت یا سنگین تر پنجم از شکل او ششم از بثرها که بروی پدید آید هفتم از سوزش و نرمی و درشتی
او اما شناختن سوء المزاج زبان از جهت لون که سپیدی او دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل
خون و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن او و این اندر بیماریها و تبها تیز باشد و اندر اول سرخ باشد چون تب گرم شود زرد گردد

چون گرم تر شود و سیاهی گیرد یا از تب و سوختن ماده یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک آمدن مرگ باشد و اندر بیشتری حالها
لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زبان سرخ و درشت باشد دلیل آماس گرم باشد اندر سر یا شقیقه یا اندر جگر بود
و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی اندر سر و گاهی دلیل زبان و شناختن حال زبان از
طعم وی چنان است اگر ترش است دلیل آن است که اندر همه تن یا اندر معده رطوبتی رقیق است و حرارتی ضعیف و اگر شیرین همی یابد
دلیل قوت خون باشد و اگر تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغمی پوسیده و تباه گشته باشد
و اگر طعمی عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد و شناختن حال زبان از طریق تری و خشکی چنان است که نگاه کنند اگر خشک
است و سطح زبان پاکیزه این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتی است لزج دلیل باشد بر آنکه رطوبتی غلیظ
از دماغ فرود می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بخاری آن لزج را خشک کند و طبیب را واجب است که هر گاه
که بیماری از خشکی زبان شکایت کند این حال تامل کند تا به حقیقت حال واقف گردد و باید دانست که درشتی
زبان هیچ خشک باشد و نرمی هیچ تری باشد و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنان است که گرانی
زبان گاهی از امتلاء کما و دماغ باشد یا از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیف قوت و آنچه ضعیف
قوت باشد با ضعف آواز باشد و آنچه دلیل ضعف عصبها باشد با توقف و کوفرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن
و این را بتازی فهفهه گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و راء و قاف و آن درست نتواند گفتن و این را بتازی الثغ
گویند و حال آماس زبان همچون حال آماس لب باشد چنانکه اندر جزو نخستین یاد کرده آمده است از این گفتار و حال
تشنج چنان است که اگر تشنج در آن دو عصب افتد که حرکت زبان ببرد و سوی دهان بدان است زبان را از این
سوی و از آن سوی نتواند برد و اگر اندر یکی عضله افتد زبان سوی آن عضله شود و اگر اندر عضله افتد که حرکت بیرون آوردن
زبان و باز پس آوردن بدانست زبان کوتاه گردد و بیرون نتواند کردن و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت گرد کردن
زبان گرد و پهن بدانست زبان گرد و پهن نتواند کردانید و اگر اندر یک عضله افتد زبان ببر آب سوی آن عضله
شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که پهن کردن زبان بدانست زبان دو تو نتواند کرد و تشنج یا از خشکی باشد
یا از امتلاء و تشنج خشک از پس استفراغها افتد یا از پس تبها افتد و آنچه از امتلاء افتد ناگاه افتد و حال بثرها و تفرق
اتصال و حال قلاع و حوزه از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است و علاج این انواع و دیگرها هر یکی اندر بابی
جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر علاج طعمها

تامل باید کرد تا علت خاص است زبان است یا بمشارکت عضوی است چون معده و دماغ یا بمشارکت همه تن است
اگر خاص است بمضمضه و غرغره علاج کنند و اگر مشترک است بعلاج عضو مشارک مشغول باشند و بیشتری بمشارکت باشد
اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق باشد و علت خاص باشد سرکه و گلاب و شراب خرتوت و آب گشنیز مضمضه
و غرغره کنند و کفایت باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد سرکه عنصل بیخ آن بکسلد و اگر سخت غلیظ باشد غرغرها که اندر
باب استرخای زبان یاد کرده آمد بکار دارند و اندر طعام اشترغاز و خردل و پیاز سرکه و سیر سرکه و پیاز خام
بکار دارند و اگر بشرکت معده و دماغ است و مزاج گرم و ماده رقیق است استفراغ بحب بنفشه فرمایند صفت او
بگیرند بنفشه ۲ درمسنگ گل سرخ ۲ دانگ پوست هلیله ۲ دانگ سقمونیا دانگی افیون دانگی کثیرا دانگی
حب کنند چنانکه رسمست صفت حبی دیگر بگیرند صبر مغسول ۲ درمسنگ مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا
دانگی تخم حنظل دانگی کثیرا دانگی حب کنند بآب کشنیز و از پس استفراغ دو سه روز این اطریفل کوچک خورند
و اگر ماده غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کنند اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظ است
استفراغ بایارجهای بزرگ و از پس استفراغ غرغرهای که یاد کرده آمد بکار دارند والله اعلم واحکم

باب سیوم اندر استرخای زبان

استرخا زبان از دو گونه بود یا سرد بنا شد ا

یا بیماری باشد زبان را یا فالج باشد یا غلظ حرکت دماغ باشد و مادهٔ بیماری فاضله رطوبتی باشد که بر عضوی جسته گردد و این رطوبت دو نوع
باشد یکی رطوبتی باشد رقیق با خون آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار بر خون غالب گشته علامتها اگر رطوبت
رقیق باشد و با خون آمیخته رنگ زبان بر حال خویش باشد از بهر آنکه رطوبت بر خون غالب نیست و آب از
دهان بیرون آید از بهر آنکه رطوبت رقیق است و اگر رطوبت غلیظ باشد زبان سنگین تر باشد و رنگ زبان سپید
و آب دهان کمتر باشد که مردم الثغ و فافا را بیماری گرم افتد زبان گشاده گردد از بهر آنکه رطوبتها که زبان
[illegible] داشت بگدازد و تحلیل دفع شود و هم بدین سبب است که چون کودک الثغ بحد بالغی رسد فصیح گردد علاج
آنکه رطوبت خاصه زبان را باشد بغرغره و مضمضه زایل شود و آنکه از حرکت باشد نخست دماغ با ایارج
فیقرا و غیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروها تحلیل کننده آن منفعت
حاصل نشود که از داروی قابض شود اولیتر آن باشد که غرغرهای آن محلل و قابض سازند چون دار شیشعان
و گل سرخ و تفاح الاذخر و طباشیر و لیکن اگر رطوبت غلیظ باشد نخست با ایارج فیقرا و تخم حنظل و ملح نفطی و
افیون استفراغ کنند پس ایارجها بزرگ دهند پس غرغره قوی سازند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و
بیخ کبر و مانند آن گاهی داروها بکوبند و اندر زبان می مالند و گاهی اندر آبکامه بیامیزند و بدان غرغره
کنند و گاهی که داروهای ناکوفته اندر آب بپزند و آن آب با سرکه عنصل و آبکامه بیامیزند تا بدان غرغره کنند
و نوشادر سوده با انگبین و با ترف بسرشند و اندرین زبان همی مالند لعاب بسیار آرد و آنکه اسیر [illegible] سخن
گفتن باز دارد فرفیون و کندش بکوبند و پیوسته اندرین زبان می مالند و اگر ازین دارو با ضماد بسازند و پس
[illegible] کردن نهند صواب باشد و همین داروها را با چیزی که دیرتر گذارد چون عنبر و لادن و [illegible] بسرشند و [illegible]
اندر زیر زبان دارند و آب دهان می اندازند صفت حبی دیگر علل الانباط ده درم سنگ [illegible]
سنگ هر دو را با هم بسرشند و حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند نوشادر و بلیل و عاقرقرحا و خردل و بورق و زنجبیل
و میویزج و [illegible] و شونیز و مرزنگوش خشک و ملح نفطی از هر یکی راست راست همه را بکوبند اندر آب گرم یا اندر
آبکامه حل کنند و بدان غرغره می کنند صفت معجونی که هندوان ساخته اند از بهر این علت بگیرند زیره کرمانی
دو مثقال قرنفل و ملح از هر یکی یکمثقال دار فلفل صد عدد فلفل دویست عدد شکر سیر همه را بکوبند و با
انگبین بسرشند شربتی [illegible] درم سنگ [illegible] و [illegible] و حمرثا و بخورا اندرین زبان مالیدن
[illegible] سود دارد و کودک را که دیرتر در سخن آید هم با وی سخن می باید گفتن و تکلیف جواب کردن و [illegible]
[illegible] تلقین کردن و بر بن زبان او [illegible] بسیار مالیدن و گاه گاه اندک اندک [illegible] مالیدن تا لعاب
برود والله اعلم و احکم باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر
سوزش زبان اسباب این عارضه حرارت است اول آنکه چیزی خورده شود که حرارت افزاید [illegible]
و چون طعامی شور و تلخ و یا تیز که بتازی حریف گویند یا چیزی بغایت شیرین چون عسل دوم حرارتی باشد
اندر فم معده یا اندر دماغ سیم تبهای محرقه چهارم آماس اندرون شکم علاج آنکه سبب حرارت فم معده
و دماغ باشد لعاب اسپغول و گشکاب با روغن گل اندر دهان می [illegible] دارند و بدان مضمضه می کنند و استخوان آلوی
سیاه و استخوان خرمای هندی اندر دهان داشتن سود دارد و روغن بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سوزش
بنشاند صفت حبی که اندر دهان دارد بگیرند مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و نشاسته
و کثیرا و ترنجبین همه را بکوبند و بسرشند و حب ها کنند و آنکه چیزی تلخ و شور خورده شود همین علاج کنند و آنکه سبب حار
تب محرقه باشد بعلاج [illegible] مشغول باشد و اما علاج تب این علاج نیز می کند و آنکه سبب عارضی آماس اندرون شکم
باشد نخست رگ باسلیق بفرماید زد و آب عنب الثعلب دادن و آب کشنیز با اندکی خیارشنبر و گشکاب

باید داد و سماق اندر دهان دارد و آب ریباس [illegible] و آب عنب الثعلب اندر دهان میگیرند

و بسیار شنیده ام

اکنون [illegible] ام

بار وغن بادام

بار وغن بادام باب پنجم اندر طرقیدن زبان سبب این خوردن چیزهای تیز و ترش و تلخ باشد
علاج لعاب اسپغول اندر دهان می دارند و سفستان می خایند و خیار بادرنگ هم چنین و این گشکاب که از وی [illegible] بر زبان
حل کنند و طعام با پیه و خایه مرغ نیم برشت خوردن و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز کردن و هر جا اندرین باب گفته شده یاد کرده
آمده است اندرین عارضه نیز سود دارد والله اعلم باب ششم اندر تشنج زبان سبب تشنج زبان دو چیز
است یا رطوبتی است غلیظ که عضلها را که حرکت زبان بدانست ممتلی کند و پهنا بازکشد و درازای او کوتاه گردد و زبان را
سبب تشنج گیرد یا تشنجی باشد که اندر بیماریهای حاده و تبهای محرقه رطوبت اصلی بسبب تیزی تحلیل خرج شود و عضلها
هم چون گوشت بریان کرده خشک شود علاج هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر جای خویش
یاد کرده شد و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلائی و رطوبتی بود نخست پس کردن ضماد تحلیل کننده بر می نهند
چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر و روغن
بابونه و روغن زیت و روغن مرزنگوش و این روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می گیرند و هم ازین روغنها یا از
روغن گوز یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردالوی تلخ یا از روغن سداب حلوا سازند و از حلبه و تخم
بادیان و انگبین ازین حلوا بر چهره های کردن ضماد کنند و با ایارج فیقرا و تخم حنظل استفراغ کنند و آنکه
تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر فرو روغن بنفشه و روغن
نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز تر
غرغره و مضمضه میکنند همه را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می دارند و بدان غرغره و مضمضه
می کنند و بر سر و گردن او میریزند و بدان روغن که بدست آید ازین روغنها می مالند والله اعلم و احکم
باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس زبان اندر باب نخستین
این جزو گفته آمده است که حال آماس زبان چون حال آماس است و اسباب و علامات یاد کرده ایم و بباید دانست
که از خوردن قطره که شمار و بیخ گویند و از افیون زبان آماس گیرد و علاج او اندر علاج زهرها یاد کرده آید
انشاء الله تعالی علاج اگر آماس خونی باشد اول رگ قیفال باید زد پس مطبوخ هلیله استفراغ باید کردن
و گاه باشد که حاجت بدان آید که رگ زیر زبان زنند و اگر آماس صفرایی باشد نخست استفراغ بطبیخ هلیله
زرد و شاه تره کنند و اندر ابتدای هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک و آب کسنه و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان
می دارد و گل سرخ و عصا الراعی و پوست انار اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه کنند و شفت آلوی تر در زبان می [illegible]
و اگر آماس بدین تدبیر فرو نشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و کنگ جو همه را بپزند
و بپالایند و بدان مضمضه بکنند و اندر دهان می دارند و اگر روزی چند بکشد و بچیزهای پزاننده و تحلیل کننده حاجت
آید انگبین اندر شیر تازه که حالی دوشیده باشد حل کنند و بدان مضمضه کنند و آبی که اندروی بیخ سوسن
پخته باشد و آبی که اندروی حلبه و انجیر پخته باشد و روغن زیت که اندروی تخم بادیان پخته باشد این همانست که
ماده را بپزاند و تحلیل کند و اندر آخر آماسهای گرم و آغاز آماسهای سرد سود دارد و غذا نیز اندرین وقت چیزی
پزاننده باید چون کرنب و سرمق بروغن شیرخشت تازه و اگر آماس سرد کند و با بودن گیرد [illegible]
و گشکاب با انگبین مضمضه می کنند تا بشوید و پاک کند پس سوسن و سماق و عدس و برگ زیتون اندر شراب
انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و در جمله علاج کنند چنانکه یاد کرده آمده است و اگر آماس بلغمی باشد
نخست حب ایارج و حب قوقایا استفراغ باید کردن و بیخ سوسن و میویزج و حلبه و انجیر [illegible] بپزند و بپالایند
و بدان غرغره و مضمضه می کنند و اندر دهان می دارند و اگر تخم کرفس و بیخ [illegible] و بادیان و بیخ او با این چیزها یار
کنند تحلیل بهتر کند و شربت ماء الاصول قوی دهند با روغن بادام تلخ که روغن پیه انجیر و طعام شوربای گنجشک

اندر بیماری [illegible] گویند ام

در باب علاج قلاع ۴

وغرغره آب بابونه و زیره و حلبه و کرویا و دارچینی و کنجد بریان کرده و قلیه خشک با بکام و انگبین مالیدن و روغن زیت کرم با روغن گوز و اگر آماس پس سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و ایارجهای بزرگ کنند و پیوسته چیزی خنک اندر دهان میدارد چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس زیادت نشود جالینوس میگوید مرد شصت ساله را زبان آماس کرد آماس عظیم و مرد رگ زدن عادت نداشت او را حب قوقایا دادم و خواستم که کویم چیزی خنک اندر دهان دارد طبیبی دیگر مرا خلاف کرد بیمار آنشب بخواب دید که آب کوک اندر دهان داشتی و از آن شفا یافت و این خواب موافق مشورت من آمد و از چیزهای که از آن سودا زاید پرهیز باید کرد چون بادنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر آماس سرطانی و بزرگ باشد چنانکه دهان باز ماند از علاج نباشد مگر که زبان از بن ببرند تا از آن بلا برهد والله اعلم واحکم

باب هشتم اندر گنگی و خللهای که اندر سخن گفتن پدید آید

اسباب خللها که اندر سخن گفتن پدید آید بسیار است یکی آنکه عضلهای زبان مسترخی شود دوم آنکه تشنج کند سوم آنکه انواع آماسها چهارم قلاع و قرحه و بثره پنجم آنکه جراحت برسد و رباطی یا عصبی بدان سبب کوتاه گردد ششم آنکه از پس برسام فضله از دماغ فرود آید و بعضلهای زبان فرو آید هفتم آنکه بسبب تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضله زبان بدان سبب خشک گیرد هشتم آنکه آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانکه یا مسترخی شود یا متشنج و خداوند این عارضه را آواز دادن و آغاز سخن و آغاز کلمها دشوار باشد علاج علاج استرخا و علاج تشنج و قلاع و قرحه و بثره و خزره و علاج خشکی عضله که از پس تبهای محرقه تولد کند و علاج انواع آماسها هر یکی اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است و علاج فضله که از دماغ فرود آید از برسام بعینه علاج آماس است استفراغ و مضمضه و غرغره همبران قیاس و علاج آفت عضله و حنجره بر قیاس علاج تشنج امتلایی و تشنج خشک باشد الا آنکه غرغره باید کرد و آنجا مضمضه و دارو با اندر دهان داشتن و علاج دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفت نفس باز کشد دمی از هوا اندر آرد تا عضلهای حنجره را بقوت بجنباند تا سخن گفتن آسان گردد و اما علاج آنکه جراحت برسد و رباطی کوتاه گردد دست کاریست و بریدن رباط چنانکه زبان مسترخی نشود و اگر از بریدن بترسد که خون بسیار آید اولیتر آن باشد که غرم کنند و این چنان باشد که ابریشمی در سوزن زیران رباط بکشد و با حتیاط ببندد و رگها را گوش دارند تا در ابریشم و بندان بماند تا بریده شود و آن ابریشم را بگذارند و هر روز می آزمایند تا آن روز که پاک بریده شود و ابریشم بیرون آید والله اعلم والحکم بالصواب

باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر ضفدع

ضفدع غده ایست سخت که اندر زیر زبان پدید آید ضفدع را اندر شهر خراسان وزغ گویند و این علت را بدین نام از بهر آن گویند که لون او لونی آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون وزغ گویند و ماده او رطوبتی باشد غلیظ علاج داروها تحلیل کننده بر و نهند چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروهای تیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آمده است بر نهند و رگ زیر زبان بزنند و کیسه ترباری دوبت ناد و نمک کوفته و بیخته بران موضع می نهند و اندر زبان می مالند و زاک سوخته و سورنجان و سپیدآب خایه مرغ سرشته طلی کنند والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر بیماریهای ملازه که آنرا اللهاة گویند بتازی

بیماریهای ملازه دو نوع است یکی آماسی است که اندر وی پدید آید بسبب نزله که از سر فرود آید دوم آنکه مسترخی گردد و فرود آویزد و بر سر حنجره و حلق نشیند و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی خلط صفرایی و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط سودایی و سبب آماس سپید نزولی آفت که گوشت تحلق … حالتی است هر ماده که بدو فرود رود آنرا بزودی قبول کند و دفع نتواند کرد و از وی باز و آماس کند و بحلق فرود آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن زحمت کند و باز دارد علامتها اما علامت آماس خونی سرخی لون دهان باشد و سرخی لون کام و زبان و حرارت بی تشنگی و علامت خلط صفرایی تلخی دهان باشد و زردی کام و زبان و حرارت و سوزش و تشنگی و آماس بزرگ نباشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود و چون

و سوزش و نرم باشد و سپید و سوزش نباشد و گرمی گرانی کند و علامت خلط سودایی سختی آماس بود و تیرگی کام و زبان باشد که طعم دهان ترش باشد و تدبیرهای گذشته گواهی دهد علاج آماس خونی را نخست رگ قیفال و طبع را بآب عناب و آب کشنیز یا آب عنب الثعلب و خیار شنبر و ترنجبین اندر آن آب حل کرده نرم باید کرد و سرکه و گلاب با آب عنب الثعلب یا با آب لسان الحمل یا با آب کشنیز تر و سماق اندر آن آب تر کرده و پالوده با عصاره گل ملازه غرغره کردن و نگاه باید داشت اگر ماده اندک است غرغره بدارو باید کرد که نخست قابض نباشد همچون سرکه و گلاب و سکنگبین با آب گرم آمیخته یا چون آب کشنیز تر و آب شراب خرنوب تا بقوت قبض ماده را بیماری کم کرد و آنچه حاصل آمده باشد تحلیل پذیرد و اگر ماده بسیار باشد غرغره بدارو باید که اندر وی قبض بسیار باشد چون رب گوز با گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گزمازو و گلنار و اقاقیا اندر آب بپزند و بدان آب غرغره کنند صفت داروی که اندر ابتدای علت بدهان بیمار اندر نهند تا ملازه فرو رسد بگیرند گل سرخ و گلنار و گزمازو و مازو و صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا و عدس مقشر و زرد چوبه و برگ سوسن از هر یکی راست است همه را بکوبند و با … بجزبه در دهند صفت داروی که ملازه بدان بردارند بگیرند شب یمانی عود درمسنگ گلنار درمسنگ زعفران دو درمسنگ کافور و نوشادر از هر یکی یکدرمسنگ همه را بکوبند و بکفچه میل برگیرند و ملازه را بدان برافرازند صفت داروی که بدان غرغره کنند بگیرند حب الآس و بلوط و گزمازو و سماق همه را اندر گلاب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند و اگر از چیزهای قابض ریختی و فشردگی تولد کند غرغره بآب برگ کوک و ساق و خرنوب کنند و کثیرا و صمغ و نشاسته بکوبند از هر یکی راست است و با نوبه اندر دهند و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و کشکاب با جلاب آمیخته نیم گرم اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن سود دارد و اگر آماس صفرایی باشد نخست تن را از ماده صفرایی پاک کنند بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و شاهتره و خیار شنبر و آنچه بدین ماند و بدان آبها که اندر علاج خونی یاد کرده غرغره کردن چون آب عنب الثعلب و کشکاب و آب خرفه هندی خورد و بدان غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و بهتر نشود داروهای قوی تر که … یاد کرده آمده است علاج باید کرد و باید که علت و داروی ضعیف تر و قوی تر گردد و اگر آماس بلغمی باشد نخست استفراغ باید کردن بحب قوقایا و حب صبر و هلیله و مانند این و هر بامداد گلنگبین دادن و غرغره کردن بسکنگبین و آب کامه و خردل و مازوی سوده و صبر که طلی کردن صفت داروی که اندر دهند بگیرند شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و رب سوس و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلیل و داربلیل و گزمازو و گلنار و زرد چوبه و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حضض و حنا و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرگین سگی که او را بسته دارند سه روز و استخوان دهن و خطاطیف سوخته از هر یکی راست است همه را بکوبند و ببیزند و اندر دهند و علاج که از جهت استرخا یاد کرده آمد با این علاجها بکار دارند و اگر آماس سودایی باشد حال همچون حال آماس پس زبان باشد و علاج همان پیوسته استفراغ سودایی باید کرد و چیزهای خنک چون آب کشنیز تر و آب کوک اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود و زیادت نگردد بس ده اگر از نوع بلغم غلیظ باشد و طبیب بحکم مشاهدت اندکی علاجهای دیگر شاید کرد و علاج خناق سودایی باید کرد صفت داروی که اندر دهند و اگر خواهند برشته و طلی کنند بگیرند مازوی سبز یک جزو زاک سرخ و سماق از هر یکی سه جزو و دو دانگ نمک یک جزو و بشراب خرنوب برشته و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی یک جزو نوشادر یک جزو و نیم مازوی سبز … یک جزو زاک سرخ یک جزو و چون وقت بتهار رسد مر و زعفران و سعد و دار شیشعان و فقاح الاذخر و عود بلسان و اشنه با این دارو یا که بکار دارند همین دارو با تیز بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر بدین علاج کفایت نشود عصاره قثاء الحمار و قنطوریون سرخ و قنطوریون کوفته و بیخته و با عسل سرشته طلی کنند و اندر دهان می دارند و اگر آماس سخت تر شود و روزگار برآید انگزد و بعسل برشته طلی می کنند صفت داروی دیگر که طلی کنند بگیرند شب یمانی و انگزد و نوشادر از هر یکی راست است بسایند و بکفچه میل برگیرند

و دهان اندر آرند و ملازه را اندر وی نهند و نگاه دارند و اگر این دارو را با سکنگبین [illegible] بیامیزند و غرغره کنند صواب باشد
و اگر این دارو با درشتی کند هم سوسن اندر آب [illegible] اگر حرارتی و سرخی باشد غرغره های نخ که یاد کرده آمد بکار دارند
و ملازه را بصندل و گلناره و کافور و گل و شراب خرنوب سرشته بر دارند و اگر حرارتی نباشد ملازه را بنوشادر و مازو بر دارند
و آبکامه و خردل غرغره کنند و نمک آب نیم گرم و ملازه که کودکان [illegible] بمازو و سیر که بر دارند [illegible]
[illegible] کنند بر آن موضع که بتازی یافوخ گویند صفت داروی که ملازه کودکان و بزرگان بردارند بگیرند عفاص و اقاقیا
و گل [illegible] خرده و پوست [illegible] اشبول [illegible] بگیرند و برگ مورد و کشنیز خشک اندر وی
بجوشند و پالایند و این دارو [illegible] بسیار [illegible] و بر یافوخ نهند و ملازه را بر دارند [illegible]
[illegible] را باشد که او را [illegible] باشد و اصل او بدان گوشت پیوسته است [illegible]
[illegible] که بر کام [illegible] پوشیده است و پوست سر [illegible] که این دارو [illegible] بر پوست [illegible]
پوست را فراهم آرد و [illegible] ملازه بادی [illegible] شود [illegible] ملازه [illegible] نشود ملازه
را باید برید لیکن اگر اندر تن فضله و امتلایی باشد نشاید برید تخست تن را پاک باید کرد [illegible] ملازه و باریک نشود
[illegible] نشاید برید و آنچه فزود و آویزد چون دم موش اگر از بن برید [illegible] خطرناک باشد
لیکن نخست تن پاک باید کرد و پس برید [illegible] آن چندان که از مقدار طبیعی [illegible] باید برید
و اگر بیشتر بریده شود بیم آن باشد که خون نایستد و چندان خون بحلق فرود آید که [illegible] مردم هلاک
[illegible] کسی [illegible] تن او [illegible]
[illegible] شود [illegible]
کنند بیمار باید که پیوسته تکیه کرده باشد و دهان باز دارد [illegible] بیرون [illegible] فرو نرود و هر که ملازه
بخواهند برید [illegible] ابونی [illegible] شراب [illegible] و شراب خرنوب حاضر باید داشت تا از پس بریدن [illegible]
[illegible] از [illegible] بیامیزند و اندر دهان دارند و بدان غرغره می کنند تا خون بسیار نرود [illegible]
[illegible] اندر کشند و باقی ملازه اندر وی نهند و آب [illegible] تنها [illegible]
کنند و جمع عصارهای قابض چون عصاره عوسج و عصاره [illegible] و حب الثعلب و آبی [illegible] اندرین باب
سود مند باشد

جزو سیوم از گفتار پنجم اندر احوال دندان و بیماریهای و علاج آن

باب نخستین اندر شناختن حال دندان و بیماریهای آن بطریق کلی

میان طبیبان خلاف است اندر آنکه گوهر دندان استخوان است یا عصب است بعضی گفته اند استخوان است و گروهی گفته اند عصب است
آنها که گفته اند استخوان است از بهر آن گفته اند که گوهر او سخت است و خشک و شکننده و حرارت او اندک است و سردی
و خشکی بر او غالب است و اگر او را بسایند و تیز [illegible] حس الم نیابد و آنها که گفته اند عصب است از بهر آن گفته اند که دندان حس سرد
و گرم همی یابد و اگر ترشی [illegible] شود و [illegible] دندان بتازی [illegible] گویند یعنی کند شدن دندان همچون [illegible]
عصب را [illegible] اندر گوهر دندان درد [illegible] و خارش [illegible] بسیار باشد بدین اسباب
گفته اند که دندان عصبی سخت است و درست آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبها [illegible] با گوهر او پیوسته است
و با وی آمیخته و این عصبها اندر بیخ [illegible] درد [illegible] و حس اندرین عصبهاست و سردی و گرمی [illegible]
الم تراشیدن و سودن [illegible] از بهر آنست که اصل گوهر او استخوانست و همچنین خلاف اندر آنکه گوهر دندان
از آب مادر و پدرست چون استخوان و عصب و پوست و رگها [illegible] یا از غذا چون
خون و گوشت و پیه و این خلاف از بهر آنست که هر اندامی که از آب پدر و مادر است و اگر پاره از او برود بدل آن باز
نیاید و هیچ علاج باز نتواند آوردن و هر چه از غذا روید اگر پاره از آن برود بدل آن باز آید و بعلاج باز توان

آوردن

آوردن و هر چه از غذا روید [illegible] چنانکه مردم بسببی لاغر شود و باز فربه شود یا بسبب جراحت [illegible] پاره گوشت
از عضوی برود و آن عضو تهی ماند و مغاکی هم بر آید بعلاج گوشت او باز آید و آن تهی و مغاکی هموار شود و بدین سبب طبیبان گفته اند که
از غذا می روید و اگر در اصل [illegible] پدر و مادر بودی بایستی که فرزند با دندان آمدی و آنچه بیوفتد باز بر نیامدی و بعضی دیگر گفته اند دندان
در اصل آفرینش از آب مادر و پدرست و اگر از غذا رستی بایستی که آنچه دوم بار در بزرگی بیوفتد باز بر آمدی چون گوشت
جراحت و درست آنست که در اصل دندان [illegible] مادر و پدرست [illegible] استخوانها که دندان در و تعبیه کرده است آماده
و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر پدید نا کردن دندان در اول آفرینش آنست که غذای طفل [illegible] باشد
حاجت نباشد و دیگر آنکه استخوان فک که دندان از وی می بر آید در خور [illegible] او باشد ضعیف و کوچک [illegible]
و دندانها بر آمدی ناچار ضعیف و نازک بودی و اگر دندان قوی بودی آن استخوان که دندان از وی بر آمدی [illegible]
و شکل ناهموار بودی از بهر آنکه دندان همچون [illegible] است و استخوان همچون آن [illegible] که [illegible]
کار نتوان کردن لاجرم از روی حکمت [illegible] بود که ماده دندانها اندر آن استخوان آماده باشد [illegible]
که استخوانها بزرگتر شود [illegible] آنکه اندر خاییدن غذا بدان حاجت آید دندان بر آید و سبب افتادن [illegible]
که دندانهای نخستین بقیاس با آنکه پس از آن بر آید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که [illegible] طعامهای غلیظ و خشک [illegible]
[illegible] آفریدگار تبارک و تعالی دندانهای نخستین را بیفکند و دیگری قوی تر که طاقت [illegible]
دارد بر آرد و نیز معلوم است که چون کودک هفت ساله شد [illegible] استخوانهای جای دندانها فراخ تر و بزرگتر شده باشد
و استخوانها که دندان از وی بر آید بزرگ شود و بضرورت چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانهای نخستین فراخ شود
و آن دندانها با این استخوان در خور نده نباشد و بسبب فراخ شدن جای دندان جنبان شود و بیفتد و بسبب دیگر قوی تر
بجای آن بر آمدن آنست که از آن ماده که دندانها از وی رسته است اندر دندانهای نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده
بسیار تر مانده باشد تا طبیعت [illegible] ماده دندانها محکم تر بر آرد باذن الله تعالی و آنچه مردمان می گویند بعضی
[illegible] بر آید [illegible] می دهند [illegible] و باز بر آمده باید دانست
[illegible] استخوان که دندان از وی بر آمده است جای دندانها [illegible] دندانه دندانه است همچون اره [illegible]
[illegible] اگر بخصی [illegible] دندانها بیوفتد و بر وز کار [illegible] بهر آنکه چیزی می خورد و تکلف خاییدن می کند آن [illegible]
استخوانها پوسته است سوده شود و [illegible] آن تفرس [illegible] مردمان [illegible] دندان است و نیز [illegible]
که مزاج مردم [illegible] ترکیب و قوتهای او قوی تر باشد و آن قوت [illegible] آب پدر و مادر بوده باشد و عجب نیست
اگر در حال آفرینش ماده دندانهای او [illegible] آید که چون در حال بزرگی دندان او بیوفتد باز بر آید باذن الله تعالی
و استخوان دندان [illegible] بسبب خاییدن سخت و خشک سوده شود [illegible] سوده می شود [illegible] اندازه می بالد
[illegible] سبب [illegible] اگر دندانی بیوفتد [illegible] دندان از که برابر
[illegible] خالی باشد که دندان از وی [illegible] دراز تر از دیگر دندانها شود از بهر آنکه همی بالد و برابر او دندانی
نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان بسیار نوع است [illegible] جنبان گشتن و افتادن و ریزیدن
و کند شدن و پوسیدن و سیاه و خورده شدن و تهی شدن و رنگ او بگردیدن و بخار [illegible]
[illegible] عصب [illegible] اندر آمدن و از چیزهای سرد یا گرم [illegible] طاقت [illegible] از طعام [illegible] عاجز شدن
و آماسیدن و حکیمان اتفاق کرده اند بر آن که اندر دندان این همه بیماریها ممکن است مگر آماس [illegible] کمان برده
اند که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است آماس نگیرد اگر چه این معنی اندر باب [illegible] از کتاب دوم یاد کرده آمده است
از باز گفتن آن اندرین موضع بس [illegible] بیفزاید بباید دانست که دندان اگر چه گوهر او استخوان است و سخت
است آماس پذیرد از بهر آنکه غذای پذیرد و اندر طول و عرض و عمق کشیده می شود و می فزاید جز ما نعت از آنکه هم بر سبیل

طرق فضله قبول کند و آماس پدید آرد و اگر دندان هم فضله و خلط بد قبول کند آنرا اندر کوهر او نفوذ بود تا سیاه بشود دندانها بعضی سیاه و بعضی
سبز و بعضی کبود و بعضی زرد گشتی و بعضی خورده شدی و تنگ شدی که این ایشانها علتیست و از خلط بد تولد کند که اندر
کوهر دندان نفوذ یابد پس چون شاید که وقتی که فضول اندر پس و حوالی دندان بیشتر باشد نفوذ یابد و آماس تولد کند و احوال مزاج
دندان از گوشت بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر بزردی گراید صفراوی
است و اگر سپید باشد بلغمی است و اگر رنگ تیره باشد سوداوی است والله اعلم و احکم بالصواب

باب دوم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها در صحت

از آنکه تدبیر نگاه داشتن دندانها چنانکه باید تا درست بمانند ده معنی را بکار باید داشتن یکی آنکه از بسیار خوردن و معده را
گران کردن پرهیز کنند و احتیاط آنکه هر چه خورده باشد اندر معده تباه نشود و این چنان باشد که چیزهای که زود اندر معده تباه
شود چون شیر و ماهی شور نخورند و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و هر چه لطیفتر و نازکتر و رقیقتر باشد نخست
خورند از بهر آنکه هر چه لطیفتر زودتر گوارد و بر سر طعام غلیظ و ناگوارنده بایستد و گذر نیابد تباه شود و آن غلیظ را
تباه کند و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون ماهی تازه کوچک و مانند آن نشاید خورد از بهر آنکه زود تباه شود
و بخار انگیزد دوم آنکه قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه اگر آنچه برآید ترش باشد سیوم آنکه دندان چیزهای سخت نشکنند
چهارم آنکه از خاییدن حلواهای علک چون ناطف و غیر آن پرهیز کنند پنجم آنکه از ترشیها که دندان را کند کند چون
غوره و ترتیزک پرهیز کنند ششم آنکه چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنکه چیزها که دندان
را و گوشت بن دندان را زیان دارد نخورند چون گندنا و کوزه و خرما و غیر آن هشتم آنکه چون طعام خورده باشند خلال کنند
و دهان و دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکنند که گوشت بن دندان از آن مجروح شود و ریش گرداند
نهم آنکه هر بامداد مسواک کنند و در مسواک کردن چندان استقصا بکنند که آب و جلای طبیعی از وی برود از بهر آنکه چون
جلای طبیعی از وی برود روی دندان درشت گردد و بخارها زود در وی نشیند و مسواک از چوب تلخ و نرم باید
دهم آنکه هر وقت که بخواهد که نخست دندانها چرب کند پس قی کند و هر شب وقت خواب دندان به روغن چرب
کند تا بخارها بر وی نگیرد و اگر مزاج دندان گرم است روغن گل مالند و اگر سرد است روغن بادام یا روغن [illegible]
مالند یا غیر آن از روغنهای گرم و اولیتر آن باشد که نخست دندانها را با کمین مالند یا با شکر کوفته یا کمین و شکر کوفته
سرشته و بدان مالند بهتر باشد و بعد از آن به روغن چرب کنند و اگر مزاج دندان گرم است به صندل و شکر مالند هم در
کوفته پس به روغن چرب کنند و بباید دانست که سرخرگوش سوخته و کوفته اندر دندان مالیدن نیز و نمک اندرانی سرشته سوخته
و ناسوخته مالیدن نیز و شب یمانی با نمک بریان کرده و اندر سرکه کشته با اندکی مرجان مالیدن و بیخ نباتی که آنرا کویند [illegible] اندرآن
بیخش و بدان مضمضه کردن اندر ماهی دو بار این مضمضه بکار داشتن گوشت بن دندانها را سخت کند و ماده ها را از بن دندانها باز
کند و دندان بسلامت باشد و بیخ نباتی که آنرا بشکنه شیر [illegible] از وی بیرون آید و بیشتر باید دانست که از بهر
آنکه مزاج دندان خشک است دارویها که او را بر مزاج خویش بر درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل
مگر آنکه مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر بگردانیدن مزاج با خشکی گرم یا سرد باید و دارویها که مزاج سود مندست و بایسته
سرد است صندل و گل و نمک و کافور و گزمازو و گلنار و دم الاخوین و مازو و مروارید و فوفل و آرد جو و برگ گز
و پوست درخت توت و بیخ جاوشیر و دارویها که با خشکی گرمست نمک سوخته و بیخ سوخته و سعد و دارچینی و
زوفای خشک و قفاح الاذخر و سرون گاو کوهی سوخته و بوره سوخته و ناسوخته و هلیله و زراوند کرد و تخم حنظل
و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و عود و مشک و خرمای سوخته و سرخرگوش سوخته و پرسیاوشان
سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب رز و خاکستر نی و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته و مازو سوخته و اندر هر که نگاه [illegible]
معتدل است و دارویهای آمیخته که بدان مسواک کنند و دندانها را بدان بمالند آنرا سنون کویند و اندر علاج دندانها اندر جای

نوش

خویش سنونهای آزموده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب سیوم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر درد دندان

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد که از سوء المزاج با ماده باشد
سبب آن بسیاری ماده باشد یا بدی ماده و تیزی آن یا غلیظی یا دنائی آن و بسیار باشد که اندر بن دندان یا اندر
میان دندان کرم تولد کند و ماده که پدید آید اندر بیشتری حالها از معده بر برآید و از سر بدندان فرود آید و آنرا که ماده
اندر همه تن باشد هم طریق رسیدن آن بدندان اینست که یاد کرده آمد و بسیار باشد که اندر تبهای حاد و محرقه دندان
درد آید و سبب آن از مشارکت دندان باشد اندر سوء المزاج با همه اندامها و این غایت تیزی تب باشد و سبب خورده
شدن دندان و ریزیدن و شکستن ماده تیز باشد که برو فرود آید یا ترش علامتها نخست نگاه باید کرد تا با درد دندان
اندر بن گوشت دندان آماسی هست کر نه اگر آماس هست و اندر کوهر دندان هیچ آماس و کندی و سستی و خورده شدن
نباشد و رنگ او رنگ دندانهای درست باشد بباید دانست که ماده علت هم اندر گوشت است و هم اندر کوهر آن و اگر
در گوشت بن دندان هیچ آماس نباشد و دندان کند شده باشد یا سست شده یا آماس کرده یا خورده شده یا رنگ او بگردیده
باشد بباید دانست که علت اندر کوهر دندان است و خداوند چنان آن همی یابد که درد اندر درازنای دندان همی براید و اگر
خداوند علت خبر دهد که از آن جانب که دندانها در مندست خلش و بجلکی درد می کند و حس اختلاج و اضطراب این
همی یابد بباید دانست که ماده اندر عصبها که بیخ دندانها پیوسته است و سبب اختلاج و اضطراب حرکت شریان است
که برو نزدیک است باید و پیوسته است و اما علامتهای انواع سوء المزاج اگر گرم باشد از باد خنک و آب سرد دارویها
سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد باشد هوای سرد زیان دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر ماده علت
رقیق باشد منفعت دارو باز دیر بدآید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت دارو با دیر یافته شود و اگر باد ناک
باشد درد با خلنده باشد و باشد که از جای بجای می شود و اگر سوء المزاج خشک باشد دندان باریک و لاغر شود و جای هیچ سبب
باریک شود فراخ گردد و دندان بسبب جنبان شود و این علت بیشتر پیران را افتد و آنرا که ماده علت اندر کوهر دندان
باشد چون دندان برکنند زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن است که زایل شود از بهر آنکه چون دندان برکنده آید جای
مر آن ماده که طبیعت می خواهد که آنرا تحلیل کند فراخ گردد و آن زخم که بر کندن که ماده را از دندان بود بر خیزد و آنرا
اندر بن گوشت دندان باشد بدانکه دندان بر کنند درد زایل نشود علاج اگر از مشارکت همه تن باشد
نخست تن پاک باید کرد بفصد و با سهال و اگر بمشارکت دماغ باشد و فضله آن سر برو فرود می آید تدبیر کی که آن فضله
را منع کند استفراغ باید کرد چون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با تخم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا که اندر
گوشت بن دندان آماس باشد هم نخست بفصد و اسهال علاج باید کرد و اگر ماده علت گرم است آب عنب الثعلب
و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل و مانند آن اندر دهان می باید کرد و بدان مضمضه می باید کرد و اگر حرارت سخت قوی باشد
اندکی کافور اندرین آبها حل باید کرد و در جمله اندر ابتدا علت اندر دارویهای خنک که در وی هم قبض و هم خنکی
معتدل باشد اندر دهان می باید گرفت و بدان مضمضه می باید کرد و پس بتدریج بدارویهای تحلیل کننده آمد و ماده
را از جای بجای خویش بیرون آوردن و آن هفت طریق است یکی آنکه زلوئی که آنرا بتازی علق گویند در بن
دندانها افکنند یا رگ زیر زبان بزنند یا زیر زنخ حجامت کنند دوم آنکه دارویهای تحلیل کننده اندر دهان
میگیرند و بدان مضمضه میکنند و می خایند سیوم آنکه داغ کنند چهارم آنکه دارویها دود کنند پنجم آنکه دارو اندر گوش چکانند
ششم آنکه دارویها اندر بیرون بر رخسار و زنخدان نهند هفتم آنکه دارویها بر دندان نهند اما دارویهای خنک
و قابض که اندر دهان گیرند و بدان مضمضه کنند چون آب برگ مورد تر است و آب برگ و آب برگ زیتون با آب عنب الثعلب
و سرکه کب الآسی [illegible] پخته باشند و روغن مورد و روغن زیت که آنرا زیت الانفاق گویند و این روغنی
باشد که از غوره زیتون کشند یعنی از زیتون سبز و روغن گل باشد اب سبوس پخته چنین که دو بهره [illegible] یک بهره شراب باشد

و اندر گوشت ست نشانه رکوهر دندان ازین باعث
که یاد کرده امد اگر چیزی ... بباید دانست که ماده
علت هم
و دندان اگر گوشت بن علت نیست هم

بتدریج

دیگر بوره و روغن و بجوشانند تا بغیه باز آید و اندر دهان می گیرند و اگر درد عظیم باشد عاقرقرحا کوفته و بیخته بر دندان می افشانند و اگر درد
طاقت شود افیون اندر روغن گل بپزند و پنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند یا فلونیا بر نهند پس چندانکه مشغول شوند و تا
ضرورت نباشد دست بدین دارو نزنند و تدارک بخار باشد که از پس آن دارو های تحلیل کننده بکار دارند ببیند بیخ صفت
معجونی که دندان را بی رنج بکند و درد را بنشاند بگیرند تخم بنگ و افیون و میعه و بپزند از هر یکی دو درسنگ بلبل و انگژد شامی از
هر یکی یک درسنگ همه را بکوبند و بعصیر العنب یعنی بعنب الثعلب بسرشند و بر دندان نهند و صحیح تر آنست که اندر بیخ کردن دندان
بیش از آن جهت که آب سرد کرده و برف و یخ اندر دهان می گیرند دمادم و چون فاتر شود بیرون زنند و دیگر تازه همی گیرند تا
دندان بی خبر شود و درد بیارامد و گاه باشد که از آب سرد سخت زیادت بی خبر شود و درد بیارامد و گاه باشد که از آب
سرد سخت درد زیادت شود و بی خبر گردد و درد ساکن شود و آنرا که ماده علت در بیخ دندان بپرد باشد سخت دارو بکار ابیخ
بکار دارند یعنی دارو های که ماده را باز گردانند و دندان قوت دهند تا ماده دور را کمتر قبول کنند چون شب یمانی بریان کرده
و اندر سرکه گشته و نمک هندی را نیم جسانیده و بر دندان نهند و مازو سوخته اندر سرکه گشته تا دهن ماده را باز گرداند و دندان را قوت
دهد و از پس این دارو ها مضمضه باید کرد و روغن گل و سرکه و شراب انگوری و روغن گل با سرکه هم رادع است و هم محلل و روغن
گل ردع کند و سرکه تحلیل و رطوبت را از بیخ دندان و از گوهر دندان بکشد و بدین سبب است که سرکه دندان را کند کند
لیکن چون با روغن گل باشد رطوبتهای اصلی را تحلیل نتواند کرد و کندی تولد نکند و از پس روز دارو های تحلیل کننده
بکار دارند و آنرا که ماده علت ماه ناک باشد هم دارو های تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و جندبیدستر و تخم بادیان
و تخم حنظل و عاقرقرحا و انگژد و خردل و زرنباد و بیخ قثاء الحمار و کندش و سیر و مرزنگوش و سعتر و آنچه بدین ماند و ازین
بانک گرم کرده بخرقه اندر کنند و از بیرون بر می نهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشد و ~~تنقیه~~ و آماس کنند
و چون آماس کرد و درد بنشیند و داروی تحلیل کننده آماس زایل کند صفت ضمادی که از بیرون بر نهند بگیرند
بابونه و خطمی و شبت و تخم کتان و حلبه و تخم کرنب همه را بپزند در آب یا در شراب تا چون حسی شود و از بیرون بر می نهند و روغن
شبت و روغن بابونه گرم کرده اندر دهان گرفتن در دفع درد از بهر آنکه طبیعتها که بیخ دندان پیوسته است و گوشت
بن دندان را نرم کند و قوت گرمی روغن ماده را تحلیل کند صفت داروی تحلیل کننده بگیرند عاقرقرحا دل و اندر سرکه
بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد اندر شراب انگوری پزند و تخم حنظل و عاقرقرحا و کلنار را استار است
اندر سرکه یا اندر شراب انگوری پخته تحلیل کننده است و از بهر آنکه مزاج دندان خشک است دارو های تحلیل کننده با چیزی خشک
و قابض بکار باید داشت چون کلنار و اقاقیا و مانند آن صفت مضمضه تحلیل کننده زرنیخ سپید و عاقرقرحا و سیطرج
همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشند و بدان مضمضه کنند صفت داروی که محمد زکریا اندر کتاب حاوی گفته جالینوس
گواهی داده است که این داروی کرم دندان ببرد بگیرند [illegible] کندر ده مثقال برگ مورد [illegible] کف دست کنند
را بکوبند و اندر سرکه بپزند و چوب خشوری جوشانند و اندر دهان گیرند و از پس این دارو روغن بلسان و جاوشیر
بر دندان می نهند صفت داروی دیگر بگیرند پوست بیخ کبر و زراوند گرد و عاقرقرحا از هر یکی ~~[illegible]~~ تا به چون بازاید
و دیالا بند و آن سرکه بر دهان دارند صفت داروی دیگر بگیرند تخم حنظل دو مثقال جندبیدستر چهار مثقال اندر
شراب یا اندر سرکه بپزند صفت داروی دیگر عاقرقرحا و میویزج و شیر [illegible] اندر سرکه بپزند صفت داروی
دیگر که بخایند و ماده را تحلیل کند بگیرند بوره ارمنی و بلیل سپید و عاقرقرحا هر سه با مویز دانه بیرون کرده بسرشند و
ابتدا می کنند و می خایند و لعاب از دهان بیرون زنند صفت سنونی که ماده غلیظ را تحلیل کند بگیرند بلیل و میویزج
و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو درسنگ بورق دو درسنگ همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و تریاق اربعه
و شجرنیا و تریاق بزرگ بر دندان اندر کنند جالینوس میگوید جگر حیوانی که تازی آنرا سام ابرص گویند بر دندان
نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن دندان از علاجهای قوی است و آزموده خاصه آنرا که ماده اندر گوهر دندان

و محمد زکریا میگوید که روغن کنجد با زعفران [illegible] گرم اندر دهان گرفتن سود دارد ۲

[illegible] و نیم [illegible] نیم کوفته در [illegible] بپزند [illegible] شراب یک بهره باشد و سرکه سه بهره ۲

باشد

باشد صفت داغ کردن سخت دارو های تحلیل کننده اندر روغن زیت بپزند و جوال دوزی گرم کنند و بدین روغن فرو زنند
و انبوبه بر دندان نهند و گرد اگرد آن دندان بخمیر بپوشند تا حرارت بدیگر جای نرسد پس جوال دوز بدان انبوبه
بگذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوبه بچکانند نیک باشد و بسیار باشد که حاجت افتد
که دندان سوراخ کنند به برماهی باریک تا قوت دارو به درد رسد و اگر دود کنند هم تحلیل کننده باید چون تخم حنظل
و بیخ وی و تخم پیاز خاصه که اندر بن دندان کرم باشد و سپندان و برگ سداب و جندبیدستر و خردل و عاقرقرحا و تخم
ترهلی و صواب آنست باشد که دارو در آتش افگنند و قمع بر سر آن فرو نهند و نایژه قمع بر دندان نهند تا دود
بدندان رسد و آنرا که اندر گوهر دندان یا اندر بیخ او کرم باشد تخم گندنا و تخم بنگ از هر یکی استار است
بکوبند و با موم جانند و بر آتش افگنند و دود بدندان رسانند چنانکه یاد کرده آمد تا کرم بیوفتد و اندر بعضی نسخها در می
و انگلی و نیم تخم پیاز فرموده اند با این هر دو تخم و بعضی موم پیه بز فرموده اند و هر دو صواب است و مقدار آنچه
بیک دفعت بسوزند یک درم سنگ و دارو های که اندر بن بچکانند هم تحلیل کننده باید چون آب قثاء الحمار و عصاره اصل بکند
و آب مرزنگوش و هم آبها بدان گوش که از جانب دندان درد مند باشد اندر چکانند خاصه آب کبر تر و انار
که درد دندان از کاواکی باشد انگژد و شجرنیا و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و بسرکه سوده و بلیل و عاقرقرحا کوفته
با پیرزد سرشته و مرهم اسود و با قطران سرشته و شونیز و میویزج و تخم بنگ کوفته و با پیرزد سرشته با آنچه
حاضر باشد ازین دارو ها میان کاواکی اندر نهند و کاواکی را انبار و چنان آگنده نکنند که درد زیادت شود و بیکج
میان اندازه باید که دندان از دارو رنجور نشود صفت دارو های دیگر که کاواکی دندان فرو نشانند در دفنیه بند و
دندان را نگاه دارد تا دیگر خورده نشود بگیرند و قطران با انگبین گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و بدندان کاواک
اندر نهند صفت داروی دیگر بگیرند سک خالص و مصطکی را استار است هر دو بسایند و بدندان اندر نهند و آهنی گرم بر سر آن
دندان نهند تا مصطکی بگدازد و هر دو آنجا بمانند صفت دیگر بگیرند عاقرقرحا و افیون و زعفران هر سه با قطران و انگبین
بسرشند و بدندان اندر نهند صفت دیگر زنجبیل بکوبند نرم و با سرکه و انگبین بیامیزند و بدندان اندر نهند و فلونیای فارسی
اندر نهادن درد دندان بنشاند و خواب آرد و بباید دانست که سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده باشد که بدو فرود
آید و او را بخورد اگر ماده اندکی باشد یک دندان بیش کاواک نکند دارو های خشک بر نهادن کفایت باشد و اگر ماده
بسیار باشد نخست تن و دماغ را پاک باید کردن پس دندان را بعلاج پاک کردن و کافور اندر بن دندان مالیدن
و بدندان اندر گرفتن خوردگی و کاواکی دندان را نگذارد که فراخ تر شود و خرنوب سیاه کوفته و بیخته و با انگبین سرشته
میان کاواکی دندان فرو نهادن دندان را از شکستن و ریزیدن نگاه دارد و لعبت بربری و بیخ فنک اندر شراب
بجوشند و آن شراب اندر دهان گرفتن سود دارد و آنرا که سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان باشد پیوسته دندانها
را بپیه بط و پیه مرغ و مسکه باید مالید و آنرا که سبب درد دندان آماس بن دندان باشد تامل باید کرد تا ماده گرم
است یا سرد و بیشتری ماده آن خونی باشد و از رطوبت نیز بسیار باشد اما آنرا که بسیاری خون ظاهر شود
نخست رگ قیفال باید زد و مشغول بسرکه تر کرده اندر دهان گیرد و بر جایگاه آماس نگاه دارد و دارو های
خنک که یاد کرده آمده است بکار دارد پس اگر بگذرد و آماس فرو نشیند آب گرم و خوردنی گرم و روغن گرم کرده
باتش اندر دهان گیرند تا آماس را بپزاند و ریم بیرون آرد و پاک شود و آنرا که نشانهای رطوبت ظاهر شود نخست
ایارج فیقرا دهند و نمک سوده با سرکه تر کنند و بدان موضع بر نهند و نگاه می دارند تا بگدازد چون بگداخت از دهان
بیفگنند و نمک دیگر که عملق مزه شود و دیگر باره بر نهند و دارو های تحلیل کننده که یاد کرده آمدست بکار می دارند و تریاق
بزرگ و شجرنیا می کنند والله اعلم

باب چهارم اندر ریزیدن و شکستن دندان

سبب ریزیدن و شکستن دندان دو نوع است یکی آنکه یبوسی غالب شود و اندر گوهر دندان او رطوبت نماند دوم آنکه

یعنی بزر البنج ۲

[illegible] ۲

[illegible] ۲

اگر رطوبتهای بد اندر گوهر او گرد آید و مزاج و گوهر او تباه و سپید کند و نرم ... هر دو آفت که آن را که خشکی غالب شود دندان
تنک و باریک باشد و آن را که رطوبتهای بد گوهر او تباه کرده باشد یا رنگ او گشته باشد یا سطبرتر و بالیده‌تر گشته باشد علاج
آن را که خشکی غالب شده باشد پیوسته روغنهای گرم کرده اندر دهان همی باید گرفت و ... و غذاهای تر فرمایند
خوردن و آن را که رطوبتها گوهر دندان تباه کرده باشد علاج او آن است که داروهای قابض کنند ماده را از وی باز دارد و گوهر
او را بدین داروها قوت دهند ... و داروهای قابض چون شب یمانی و مازو سوخته و هر چه اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است بعد از آن داروهای محلل کنند بکار دارند و خربق سیاه و انگبین چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است نافع است صفت سنونی که دندانها را قوت دهد بگیرند سعد سه درسنگ ... درسنگ
قرنفل ۱۰ درسنگ دارصینی سه درسنگ شب یمانی دو درسنگ نمک ... درسنگ عاقرقرحا ۷ درسنگ نوشادر
دو دار فلفل و نمک از هر یکی یک درسنگ زعفران ۲ درسنگ سماق ۲ درسنگ گزمازو ۲ درسنگ قاقله و زرنباد
و گلنار از هر یکی ۴ درسنگ همه را بکوبند و دندانها را بدان همی مالند صفت سنونی دیگر بگیرند کشک جو نیم کوفته و از آب
وانگی قطران آلوده کنند و اندر کاغذها پیچند و برخت پخته اندر تنوری گرم نهند تا سیاه شود پس بر دارند یک
جزو و عود خام و گلنار و سعد و پوست انار و نمک از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بکار دارند والله اعلم

باب پنجم اندر جنبیدن دندانها

جنبیدن دندانها چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت اندر بیخ و عضلها و رباطها که او را بسخت دارد دوم آنکه بن دندان یا گوشت که بدو
پیوسته است یا کناره این استخوان که دندان اندروی رسته است خورده شود تا دندان بسبب آن جنبان شود سیوم
آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیران و ناقهان و کسانی را که رنج کشیده و غذا نیابند چهارم (و دندان خشکی شده)
زخمی و آسیبی بروی آید علامت آن را که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشد و آن را که سبب لاغری لاغر و باریک باشند
و آن را که خورده شدن گوشت بن دندان باشد و خورده شدن کناره استخوان که دندان اندروی رسته است بچشم توان
دیدن و آن را که زخمی و آسیبی رسیده باشد حاجت نباید علاج نخستین کار اندر علاج دندانها که جنبان باشد آن است که از
سخن گفتن بسیار و از خاییدن طعامهای سخت پرهیز کنند ... اما اگر سبب بسیاری رطوبت
باشد علاج بداروهای گرم قابض کنند چون شراب مویزی که شب یمانی و ... درم ... شب یمانی نمک اندروی
پخته باشند بدین شراب مضمضه کردن و سکنجبین اندر آب پخته با برگ سرو و بدان آب مضمضه کردن و اندر دهان نگاه
داشتن و دو درسنگ شب یمانی و یک درسنگ نمک سوده بن دندان بر کردن صفت داروی قابض بگیرند گلنار
و پوست انار ترش از هر یکی ۶ درسنگ زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی ۴ درسنگ گل سرخ و سماق از هر یکی
۸ درسنگ سنبل و اذخر از هر یکی ۱۰ درسنگ همه را بکوبند و بر بن دندانها پراکنند صفت داروی دیگر
بگیرند سماق و پوست انار ترش و استخوان هلیله زرد و گل سرخ و سک و گلنار و مازو و گزمازو و شب یمانی
راست راست همه را بکوبند و اندر بن دندانها پراکنند صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر و شب یمانی و فستق پسته
راست راست بسایند اندر میان دندانها و بن دندانها کنند صفت داروی دیگر بگیرند نمک سوده و با انگبین بسرشند
و اندر قرعه کنان بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن از میان گل و قرعه بیرون کنند
و بکوبند و از این نمک ۱۰ درسنگ و خاکستر ... درسنگ و زعفران و مر و سنبل و مصطکی از هر یکی ۲ درسنگ
... خشک و گلنار و سماق از هر یکی ۴ درسنگ همه را بکوبند و اندر میان دندانها کنند این همه پس زان
باید که با ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند و اگر این علاجها اثر نکند داغ باید کردن چنانکه اندر علاج ... دندان
یاد کرده آمده است و بسیار باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نشود و حاجت بدان آید که دندانها جنبان را بیم کشیده
دندانی که سخت باشد اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و روغن گل و روغن بید نیم گرم کرده و بگوش اندر باید

بکانند

بکانند و آنچه پیران را افتد از این نوع علاج پذیر باشد و آنچه جز پیران را افتد هم علاج پذیر باشد از بهر آنکه دندان ... فربه شود
پس او ... باشد که آن را داروهای قابض علاج کنند و آن را که سبب زخمی و آسیبی باشد هم داروهای قابض
علاج کنند و آن را که سبب خورده شدن گوشت بن دندان یا خورده شدن کنارهای استخوان که دندان بر وی رسته است
علاج خوره باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم والحکم بالصواب

باب ششم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تغیر لون دندانها

اسباب تغیر لون دندانها دو نوع است یکی آنکه بخارها بر ظاهر دندانها نشیند و دندان بدو اندود شود و بسیار باشد که آن را
مسواک پاک نکند و بظاهر دندان بماند و سفال گردد دوم آنکه خلطی بد اندر گوهر دندان گذر یابد و غذای وی گردد
و رنگ گوهر او بگردد علاج نوع نخستین را پیش از آنکه سفال گردد بمسواک زایل توان کرد و آن را که سفال گردد بباید تراشید
اندر باب نگاه داشتن دندان یاد کرده آمده است چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه و وقت خواب و دندانها جرب
کردن و سنونها بکار داشتن صفت سنونی که دندانها را بزداید بگیرند کف دریا و نمک با عسل سوخته چنانکه
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرد و خاکستر بیخ نی و جو سوخته و سفال
چینی از هر یکی ... راست راست همه را بکوبند و دندانها بدان همی مالند و سحقونیا و آبگینه کوفته و نرم کرده و سنباده
این همه آفت که دندانها را در ساعت سپید کند و بزداید و سنونی که اندر باب علاج بوی دهان یاد کرده آمده است
سخت نیک و اگر زردی و رنگهای دیگر که بر دندان پدید آید بس قوی باشد زنگار را با عسل بسرشند و دندانها بدان ...
و اگر سحقونیا و مانند آن با وی بیامیزند زودتر پاک گردد صفت داروی که سیاهی دندان را بزداید بگیرند سنبل
۱۰ درسنگ بلیله ۵ درسنگ حماما ۳ درسنگ ساذج هندی ۳ درسنگ مازو سوخته ۳ درسنگ همه را بکوبند
و دندانها بدو بمالند و اندر نسخه دیگر ... آن حنظل سوخته است ۸ درسنگ و اما نوع دوم را اگر ...
یا دو رنگ بگرداند ... بسنونها علاج توان کرد لیکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و سنونها
کاری بر نیاید نخست تن پاک باید کرد بحب قوقایا و حب صبر و ایارج فیقرا و مانند آن و ... ایارج فیقرا غرغره
کردن پس علاج دندانها کردن و سنونها بکار داشتن صفت سنونی که ماده را ... از گوهر دندان
تحلیل کند و ظاهر او را بزداید بگیرند سعد ۵ درسنگ سنبل یک درسنگ بلیله ۷ درسنگ قسط و زراوند گرد و انگژد
از هر یکی ۳ درسنگ کف دریا و سحقونیا و انجبار و سنباده از هر یکی دو درسنگ و آن داروی که از بهر سیاهی
دندان یاد کرده آمده است اندرین جای موافق باشد والله اعلم والحکم بالصواب

باب هفتم اندر کندی دندان که بتازی ضرس گویند

اسباب کندی دندانها دو نوع است یکی از چیزی قابض و عفص و یا چیزی ترش بغایت ترشی خورده شود دوم آنکه در معده رطوبت ترش
باشد و بخاری برآید ... بخار دندانها را کند میگرداند و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری آب دهان
و ترشی تیز علاج آن را که سبب خوردن چیزهای ترش باشد و عفص اگر مزاج دندان و مزاج خداوند
عارض گرم است برگ و ساق خرفه و بادروج خاییدن سود دارد و اگر برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم او نیم
کوفته و تر کرده بجای او باشد ... شیر خر با زیت انفاق نیم گرم کرده مضمضه کنند و اندر دهان نگاه میدارند و
اگر مزاج گرم نیست دندان بر مغز گوز و فندق و برگ گوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر نهادن سود دارد و علک
الانباط و موم زرد خاییدن و دردی روغن زیت که اندر ... بر آتش نهاده باشند یا اندر آفتاب
تا سطبر شود مالیدن سود دارد و آن را که ... ترش باشد اندر معده نخست معده را پاک باید کرد بقی و ایارج فیقرا
و معجون ... نگاه داشتن چنانکه اندر علاج معده یاد کرده آید و حب الغار و مغز بادام تلخ و زراوند طویل
و حلتیت و نمک طعام و ... شراب ... البتوع که آن را ... گویند خاییدن و اندر دندان مالیدن

سود دارد و روغن بلسان و روغن بان مالیدن سخت سودمند است والله اعلم والحکم بالصواب

باب هشتم از جزو سوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندان

از آب گذاشتن دندان حالی است او را که اگر طعام و شرابی گرم یا سرد بدو باز آید طاقت آن ندارد و هیچ طعام سخت نتواند خایید و این حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان باشد علاج نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده و گرم کرده اندر دندان گرفتن و داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و سعد و یاقی اندر بن دندانها مالیدن و ایارج فیقرا مسواک کردن سود دارد و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ به روغن بلسان مالیدن و روغن قرنفل گرم کردن مالیدن و اندر دهان داشتن سود دارد و اگر سبب این حال [illegible] مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالهای آن گواهی دهد او را روغن گل اندر دهان می باید داشت و بسفایج و اندکی کافور دندانها را مالیدن و سماق و فوفل و تخم او خاییدن

باب نهم اندر تدبیر کودکان که دندان ایشان با آسانی برآید

تدبیر آسان برآمدن دندان کودک آنست که [illegible] آن موضع [illegible] دندان چیزهای نرم و چرب مالیدن چون پیه مرغ و پیه بط و مغز گوش بچه و مسکه [illegible] ابو علی سینا قدس الله روحه العزیز اندر کتاب قانون حکایت می کند که طبیبان گذشته گفته اند که اگر [illegible] اندر ارگ کودکان مالند آن را خاصیتی است اندرین باب و هر گاه که درد مند شود عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بزنند و تنک گرم کنند و انگشت چرب کنند تا با آهستگی بر ارک وی می مالند و نباید گذاشت که چیزی خایند تا مادام که دندان تحلیل [illegible] که دندان پدید آمد [illegible] گوش [illegible] دارند و اگر قطره روغن نیم گرم اندر گوش او چکانند [illegible] باشد

باب دهم اندر تدبیر دندان برکندن تا بجای افکندن باشد

با آسانی بیفکنند چون کار بدان رسد که دندان باید افکند صواب آن باشد که تخت گوشت [illegible] پس داروها برنهند تا قوت دارو زودتر به بیخ او رسد اما داروها که بیخ دندان سست کند از این نوع باشد بگیرند پوست بیخ توت و عاقرقرحا و بکوبند نرم و اندر آفتاب نهند و سرکه می پاشند تا چون انگبین شود هر روز سه بار بر بن دندان طلی کنند و دندانهای دیگر [illegible] پوشیده دارند صفت داروی دیگر عاقرقرحا با بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته به سرکه بسرشند و چهل روز اندر آفتاب نهند و هر روزی بجنبانند و اگر سرکه خشک شود زیادت می کنند چنانکه بقوام انگبین باشد پس یکقطره از وی بر بن دندان نهند پس از آنکه آزموده باشند و یکساعت صبر کنند پس دندان را باز مایند و بر کشند اگر با آهستگی و آسانی برآید فبها و نعم و اگر نه دیگر روز و سه دیگر روز هم چنین برنهند تا برآید بی رنج و زیر [illegible] بسرکه پرورده و هم برین صفت بیخ دندان را سست کند و آسان برآید و [illegible] که هم چنین سست کننده است صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] استارات و همه بسرشند و برگ انجیر [illegible] و بپزند چنانکه بقوام انگبین باشد و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند پوست بیخ توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه [illegible] و بیخ قثاء الحمار [illegible] استارات همه را بکوبند و بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند بیخ یتوع دو جزو و شیر یتوع یک جزو و تخم قیسوم یک جزو همه را بیزند و طلی کنند و یتوع [illegible] بشکند [illegible] آید و لیکن [illegible] قوی تر است از وی و این نباتی که در خراسان [illegible] حاصل می شود که آن را تریاق می گویند [illegible] انجیر خام هم قوی است و اگر آرد گندم به شیر یتوع بسرشند و بر دندان نهند [illegible] هر بار سه ساعت بباید داشت تا مقصود حاصل شود [illegible] ضفدع که بزیر درختان و اندر میان کیاه [illegible] دارد [illegible] سبز باشد [illegible] منفعت دندان افکندن [illegible] آنست که دندانی که درد کند و بیخ او محکم باشد [illegible] بضرورت می باید کندن و کندن خطر باشد از بهر آنکه دندان محکم را جنبانیدن دردی عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه کند پس

اگر تیز بری کند

اگر تیز بری کند که آسان بیوفتد از این خطر ها ایمن و الله اعلم والحکمة

گفتار ششم

اندر شناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و بیماریهای حلق و حنجره و تغیر آواز است و اما پس لوزتین و خناق و ذبحه و بثرها که در حلق و حنجره پدید آید و ورم گرفته شدن [illegible] مری و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن آواز و انواع تغیر آن و علاج هر یکی

باب نخستین اندر باطل شدن آواز که بسبب آفت انواع سوء المزاج باشد و علاج آن

آفت آواز سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج با ماده چون آماس و نزله یا زحمتی و آسیبی که با اعضای آواز رسد و اندر کتاب نخستین تشریح حنجره و سبب آواز و چگونگی پدید آمدن آن بشرح یاد کرده آمده است و معلوم گردد که فرستنده ماده آواز حجاب است و رساننده آن بحلق و حنجره عضلهای سینه است و چون ماده آواز حجاب بحلق رسد آن را [illegible] گویند و چون بحنجره رسد و حرکت حنجره آن را آواز گردانند و بمعونت کام و زبان و ملازه و دندانها حرفها پدید آید و رطوبت چرب [illegible] که اندرون حنجره است و حنجره و عضلهای او را تر و نرم می دارد تا ماده آواز بحقیقت آواز گردد پس هر گاه که اندر حجاب یا اندر عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت که اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز تغیر گیرد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل گردد و اگر [illegible] آفتی از انتهای آواز آفتی رسد و آواز باطل شود سخن گفتن او باطل شود از بهر آنکه تا دم زدن بر جای بود [illegible] اندر کتب یاد کرده اند که مردی را جراحت افتاد و او را بدست کاری آهن علاج کردند و آن عصب که او را العصب الراجع گویند برهنه شد و هوای سرد بدان عصب رسید آواز او باطل شد و دیگری را علت خنازیر [illegible] و از یک جانب او عصب الراجع بریده شد آواز او یکنیمه باطل شد و تشریح این عصب اندر کتاب نخستین اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است **علامتها** باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است معتدل است میان تری و خشکی و تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتر از آن باشد که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و هر گاه اندر تری از اعتدال سخت دور شود آواز باطل گردد و اگر اندکی دور شود آواز تیره گردد و [illegible] حنجره را [illegible] مانند کرده اند از بهر آنکه اگر سرنای تر شود هر دو لب از یکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده شود و فراخ باز شود و آواز ندهد و علامت تری آن باشد که طعامها و شرابهای تر افزاینده خورده باشد و اندر هوای تر مقام داشته و هر گاه که جهد کند و آواز بر دارد آواز باریک باشد و لرزان همچون آواز سگ بچه نوزاده و علامت خشکی آن باشد که طعامهای خشک خورده باشد و اندر هوای خشک مقام داشتن یا گردی و دود در حنجره و حلق او رسیده باشد یا بانگ بسیار کرده بود و شب بیدار بوده و هر گاه که خواهد که آواز بر دارد آواز او همچون آواز کلنگ باشد

علاج هر گاه که آواز تیره گردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید شد چه اگر روزگاری بماند علاج نپذیرد و عسر گردد اما اگر آفت خشکی باشد لعاب اسپغول نیم گرم با شکر و شوربای مرغ فربه و طبیخ [illegible] و خایه مرغ نیم برشت و کرنب و آب خوش نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نباشد شیر تازه با شکر [illegible] و مسکه و آرد [illegible] و شکر سود دارد و نار شیرین خاصه که ملیسی گویند آن را بگیرند و اندر [illegible] بپزند و در میان خاکستر گرم کنند تا بپزد و چون پخته شد سر او بردارند و [illegible] میان او بجنبانند و جلاب [illegible] و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر او کنند و [illegible] نیم گرم بخورند و اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساده سود دارد و اگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگژد با لعوق کرنب بسرشند و [illegible] طبیخ حلبه و شاخهای تر از کرنب خاییدن و آب آن فرو بردن سود دارد **صفت لعوق کرنب** بگیرند کرنب و آن را بپزند و [illegible] صافی کنند و عسل با [illegible] بپزند تا بقوام آید صفت داروی دیگر [illegible] و اندر شیر تازه [illegible] تا پرورده شود پس آن را بکوبند نرم تا چون مرهم شود [illegible] زعفران و چند [illegible]

دایشر ادارو ها بطوق تحصیل کنند

تمام آورده و برشند و بر ما برادیک کفچه بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند انگزد ده ا درسنک زعفران ۲ درسنک
انکیس ۲ درسنک همه برشند و بر سر آتش نهند تا علک شود و پیوسته اندر دهان می دارند و می خورند **صفت** داروی دیگر
بگیرند انجیر خشک و بود نه تر یا خشک از هر یکی ارستار است بپزند و پالایند پس صمغ عربی سوده بر افکنند و برشند چند انکه
بقوام انگبین شود **صفت** داروی دیگر بگیرند مرصافی ۲ درسنک رب سوس و کندر از هر یکی یک درسنک زعفران دو درسنک
و دو دانگ همه را بکوبند و بیامیخته برشند و انجیر خشک اگر سبب تری باشد یا خشکی سود دارد والله اعلم

باب دوم اندر گرفته شدن آواز

گرفته شدن آواز را بتازی البحح گویند و اسباب آن انواع سوء المزاج باشد و رنج دماغی و بانگ کردن بسیار و بیدار بودن شب و طعامهای
خشک خوردن و آماسی که اندر حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج گرم باشد آواز سطبر شود و چون بانگ شیر
و بیگمه جانوری که مزاج ایشان گرم باشد **علاج** از غذای ترش و شور و درشت و تیز پرهیز باید کرد و طعام و شراب
و داروی از آن نوع باید که خورد که در باب گذشته یاد کرده آمدست و کشکاب و روغن بادام باید خورد اما اگر سبب
سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده ۳ درسنک نیل یک درسنک مرصافی ۲ درسنک کندر و بارزد از هر یکی ۲ درسنک
همه را بکوبند و جمع سازند و اندر زیر زبان می دارند **صفت** داروی دیگر بگیرند مرصافی ۲ درسنک کندر ۱۰ درسنک
بیامیخته برشند و حب کنند **صفت** داروی دیگر مغز بادام و تخم کتان بریان کرده و جلغوزه از هر یکی ۲ درسنک
انیسون و صمغ عربی و رب السوس و تخم بادیان از هر یکی یک درسنک پانیده ا درسنک حب سازند چنانکه رسمست
و اگر سبب رنج دماغی باشد گرمابه و آسایش و تقعا باز خفتن سود دارد و چیزهای نرم باید خورد چون شیر تازه و زرده
خایه مرغ نیم برشت بی نمک و شوربای اسفاناخ و مرغ فربه و حوا از دباقله دارد و تخم کتان و شکر و از شراب
پرهیز باید کرد و غرغرها که اندر خناق گرم وصف کرده آمدست بکار داشتن و از کثیرا و نشاسته و صمغ
عربی و رب السوس حبها سازند و پیوسته اندر دهان می دارند اگر سبب رطوبتی باشد که از دماغ فرود آمده باشد
آنچه در باب گذشته یاد کرده آمدست بکار دارند و عسل و انگبین و روغن کاو و بیامیخته موافق بود و علاج نزله علاج
اوست و اگر ماده رقیق و گرم باشد شراب خشخاش بکار باید داشت و بباید دانست که بانگ کردن آواز تیز
و درشت را صافی کند و طعامهای که آواز روشن و صافی دارد باقلاست و میوز و تخم کتان و خرما و جلغوزه
و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و فانیذ و نبکر و ماء العسل بیامیخته و صمغ و سپستان و میوز منقی بروغن بادام تر
کرده و از داروهای گرم که اندرین باب سود مندست جبل و انگزد و بزرزد و مر و کندر و علک البطم و زنجبیل و دارچینی
و سرکه و عسل و بیخ بادشیر و از داروهای سرد تخم کدو و تخم خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ و لعاب اسبغول
و رب السوس و شیر تازه و بهترین چیزها که باقلا بیامیزند زرده خایه مرغ نیم برشت است والله اعلم و احکم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار ششم اندر آواز لرزنده

آواز لرزنده را بتازی صوت المرتعش
گویند و سبب آن در قصبه شش باشد و اندر عضلها که بر قصبه نهاده است و آواز لرزنده دو نوع باشد یکی ارتعاشی و دیگر
اختلاجی و آنچه ارتعاشی باشد دایم باشد و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه و اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و نه
اندر غضروف لیکن اندر عضوی تواند بود که گشیدن پذیرد چون گوشت و پوست و غشا و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد
که اندر عضله و حت قصبه شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن می باشد که قوت ... خواهد که حنجره را بجنبانند و آواز کند
و ماده غلیظ او را آن جنبانند و ماده بسبب غلیظی و گرانی سکون جوید و فرو گراید از این دو حرکت مخالف حرکت
ارتعاشی مضطرب تولد کند **علاج** خداوند این علت را چند انکه ممکن بود از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن
و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و از دویدن و از جنبانیدن دستها باز باید داشت و بباید فرمود تا بقفا باز خسپد
و بر سینه او چیزی سنگی بقدر طاقت او بنهادن و آن تخته باشد از سرب و غیر آن و بباید فرمود تا برین شکل بخفتد

بخسپ کمی

سخن گفتن بتکلف کند و استفراغ بحقنهای تیز و معجون لوغاذیا اندر طبیخ افتیمون و غرغره بآب کامه و ایارج فیقرا و میویزج و حبها کاز
عاقرقرحا و جندبیدستر و جاوشیر و حب الغار و مرزنگوش و بیکنیخ و مقل و جاوشیر و تخم کرفس سازند سود دارد و طعام
چیزهای لطیف کننده چون قلیه آبکامه و قلیه نار و انگبین و ماهی شور و طعامها که اندروی خردل و مانند آن کرده باشند

باب چهارم اندر آواز تیره و باریک

آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز ارزیز که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی
باشد سخت غلیظ **علاج** علاج او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن بر وسینه بخرقها
درشت و عرق آوردن اندر گرمابه و طعامهای لطیف کننده و برنده و شراب کهن سود دارد والله اعلم و احکم

باب پنجم اندر آواز باریک

آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند
و اسباب این بخرانی باشد و ماندگی و استفراغ و جماع بسیار و سرمای تیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک شود همچون آواز
کودکان و زنان و خصیان **علاج** گرمابه معتدل و غذاهای معتدل و لطیف زود گوار باشد چون زرده خایه مرغ و ماء اللحم و کوشت
دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد باشد علاج اندر باب گرفته شدن آواز یاد کرده آمدست علاج اوست

جزو دوم از کتاب ششم از گفتار ششم اندر ذبحه و خناق و بثرها که بر حنجره پدید آید و درد و ورم گرفتن نیوی

باب نخستین اندر ذبحه و خناق

ذبحه و خناق آماسی باشد گرم اندر هر دو عضله که بر سر مری و بر دو جانب حلقوم است و آنرا بتازی
الغنغان گویند و اللوزتان نیز گویند و این آماس از گوشت تا گوشت پیش حلقوم بر گردا گرد طوق برخ پدید آید و این آماس
را بدین سبب ذبحه گویند و خناق دشوار دم زدن را گویند و اسباب این پنج نوع است یکی آنکه داروی خورده شود
که این علت از وی بخاصه تولد کند چون سماروغ دوم آماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری و آماس و ربا طها و غشاهای
آن و عضلهای حلقوم را که بتازی الغلصمه گویند سوم فراهم آمدن حنجره و حلقوم بهم برآید و عضلهای حنجره که هوا را بحنجره
باشد چهارم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای شود و براندرون اندر گردد بزخمی و آسیبی که بدو رسد و این را علاج نیست
پنجم آنکه مهره گردن بسبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک بتر باشد و این
کودکان را بیشتر افتد از بهر آنکه اندام ایشان نرم تر باشد و از جای رفتن مهره نخستین و مهره دوم خطرناکتر باشد و
بسیار باشد که بخطی اندر معده و روده های گرم بسیار باشد و دم زدن بروی دشوار گردد و علاج او اندر علاج گرم یاد کرده آید
و هرگاه که خون اندر معده و روده ها بارنگ فسرده شود و دم زدن بروی دشوار گردد و ماده آماس بیشتری خونی باشد و صفرای
و بلغمی نیز باشد و سودای کمتر باشد از بهر آنکه ماده سودا غلیظ ترست بیکبار بعضوی ریخته نشود و لیکن ممکن است که اندک اندک
ریخته شود پس بیکبار بسبب آماس گردد و بسیار باشد که آماس گرم و سودایی باشد و این چنان باشد که ماده گرم و رقیق
قلیل پذیرد و ماده غلیظ و سوخته ماند و بباید دانست که گاه باشد که آماس خناق ریش گردد و ریم پالودن گیرد پس بگاه
پاک گردد و گاه باشد که آماس خناق بذات الریه باز گردد از بهر آنکه ماده خناق ناگاه بسینه فرود آید و هلاک کند و گاه
باشد که بمعده فرود آید و این سلیم تر و علاج پذیر تر بود و در کل خداوند خناق بتشنج باشد سخت تشنج کند پس بمیرد
علامتها علامتهای که هیچ نوع از انواع خناق خالی نباشد هفتاست یکی تنگی نفس دوم آنکه دهان گشاده ماند
سیم آنکه طعام و شراب بحلق فرو نرود و باشد که آب خورد از بینی بیرون آید چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد پنجم آنکه زبان
از دهان بیرون کرده دارد ششم آنکه سخن گوید آواز بینی دهد هفتم آنکه پندارد که خواهد که از روی آن گنده بیرون آید
این علامتها باندازه صعبی و سهلی خناق باشد هر چند خناق صعبتر باشد این علامتها صعبتر و ظاهرتر باشد و چون خناق
سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد و اما اگر خناق خونی باشد چشم و روی و زبان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد خناق
قوی تر باشد و رگهای چشم و گردن خاسته و نفس تنگ باشد و اگر صفرای باشد درد و سوزش و حرارت و تشنگی

اندر گذر ... باز ایستد تا ... دشوار گردد اگر چه ...

و گاه باشد که ماده خناق بسینه فرود آید و ... گند ... که بکلی ... فرود آید

عظیم باشد و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نباید و تنگی نفس کمتر از تنگی خناق خونی باشد و اگر بلغمی باشد دهان تریج باشد
و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره دهد و از حرارت خالی نباشد از بهر آنکه ماده او بلغم عفن است و تباه گشته و اکثر زبان
سپید باشد و تشنگی و حرارت اندک باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زبان بسبب رطوبتی مسترخی و بیرون افتاده باشد
و اگر جهد کند تا بگلو فرو برد نتواند از بهر آنکه آماس بلغمی نرم باشد و نباید دانست که اگر ماده خناق رطوبت تریج باشد و سرد
باشد آماس اندر حوالی ملاذه و عضلهای حنجره کند از بهر آنکه بسبب غلظ و سردی بعضو با که فرود تر است کمتر بیاید
اگر رطوبت لطیف و گرم باشد بعضلهای حلق و عضلهای اندرونی فرود آید و اگر خناق سودایی باشد آماس سخت باشد و طعم
دهان عفص باشد یا ترش و اندک اندک پدید آید و گاه باشد که بلغم سودایی گردد چنانکه یاد کرده آمده است و اگر سبب خناق از
جای بیرون شدن مهره گردن باشد موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بخورد باز آید در گشتن و بیمار نیز
سر بر نتواند داشت و نه از چپ و راست نتواند نگرید و نه دهان تواند گشادن و بعضی طبیبان این را خناق کلبی گویند
از بهر آنکه این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره از جای بیرون آید مهره نخستین و دوم باشد بیمار همان روز بمیرد
از بهر آنکه لیفهای عضلها که حرکت دم زدن بدان تعلق دارد از این مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد حکمت که اگر
مهره بجای باز برند خلاص یابد اگر نخاع را فسرده نباشد و بباید دانست که هر آماسی که اندر عضلهای بیرونی افتد که میل بسوی
پیش آرد آن آماس گردن و سینه بتوان دید و دیدن آن چنان تواند بود که بیمار دهان فراخ باز کند و زبان بیرون
کند چنانکه تواند و طبیب کفچه بر دهان او نهد و فرو فشارد تا آماس پدید آید و آنچه از عضلها و غشای اندرونی افتد دیدن
آن ممکن نباشد و دم زدن سخت آید و هرگاه که بیمار اندر خناق حلق و صفرای چیزی بگلو فرو نمی تواند برد و دم می تواند زد
باید دانست که آماس اندر حنجره است و هرگاه که دم می تواند زد و چیزی بگلو فرو می تواند برد باید دانست که آماس
اندر مری است یا آنکه بسیار باشد که آماس حنجره عظیم باشد و با منفذ مری مزاحمت کند و بدان سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد
و همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم باشد و با منفذ حنجره مزاحمت کند و دم زدن دشوار گردد و این آنگاه باشد که آماس اندر
سر مری و اندر طبقه اندرونین باشد از وی و اگر آماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم باشد با منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم
زدن باز ندارد و هرگاه که پی آنکه ماده آماس بتحلیل رفته باشد یا سرد گرده باشد ورم بالو ده و پسند و پیش که آماس کمتر
می شود و بیمار راحت نیابد و نبض موجی شود و سرفه دیابد دانست که ماده بشش فرود آمده است و خناق بذات
الریه باز گشته و اگر نبض صغیر و متفاوت باشد و خفقان در مراند و قوت ضعیف گردد و غشی در مراید باید دانست که ماده
بنواحی دل فرود آمده و اگر درد معده و منش گشتن در مراید باید دانست که ماده بمعده فرود آمده و اگر نبض تشنجی شود باید دانست که
ماده بعضلها فرود آمده و تشنج خواهد کرد و اگر از پس چهار روز آماس نرم شده نگیرد باید دانستن که پخته می شود و ورم خواه
کردن و اگر بیند که سرخی آماس که پر سینه و گردن بود ناپیدا شود سبب آن دو چیز بود یکی آن بود که ماده بتحلیل بیرون رفت
و استفراغی افتاد و این امید وارتر باشد و دم زدن آسان گردد و دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه که
خداوند خناق امیدوار زندگانی نه از بهر آنکه حاجت به بیرون کردن بخار دخانی بدان حد باشد که رطوبت را نیز می جنباند تا با
بخار بیرون می پیوسته میگردد و کفک پدید می آید و گاه باشد که اگر خداوند خناق سبز گردد و چشم خانه سیاه شود در حال
بمیرد و هرگاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد و زود هلاک شود و خناق که با تب باشد خطرناک بود
از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکند بدم زدن و هرگاه که اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هر
کاو بس کردن از رنگ خویش بگردد و سپید شود یا سرد و بعضها و بیغولهای رخ خونی سرد کند همان روز یا دیگر روز بمیرد
و هرگاه که دم زدن پراکنده گردد چنانکه یکدم زدن بود و حرکت تواند زد و بهر دم زدنی سینه و ترقوه تا بینی همی جنبانی
سخت مخوف باشد **علاج** علاج خناق خونی آنست که آنگاه که کنند اگر خناق بمشارکت همه تن باشد و قوت قوی است
و از فصد مانعی نیست نخست فصد کنند و خون بیکبار تمام بردارند چندانکه در غشی افتد در حال زایل شود و اگر اندر قوت

ضعیف باشد فصد باید کرد و لیکن خون بتفاریق باید بیرون کرد چنین که هر ساعت ۱۰ درسنگ و ۱۵ درسنگ بیرون می کنند تا روز
سیم و حرفی ازین تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد با تنی قوت ساقط شود و تنگی نفس با سقوط قوت
یار باشد خاصه که بضرورت غذا باز می باید گرفت و باشد که باز بی باید آورد و آنجا که می بینند که فصد تا چیزی نشاید کرد تا نضج
پدید آید اولیتر آن باشد که تاخیر کنند تا تمام قوت بجای باشد در هم استفراغ از ماده بیماری افتد لیکن ازین تفاریق که یاد
کرده آمد چاره نباشد از او دم زدن گشاده می شود خاصه که هنوز علت اندر روز کار افزودن باشد و ماده اندر حرکت و چون
بسیار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر اندر میان آنکه خون بتفاریق از رگ دست می گشایند رگ زیر زبان زنند
سخت صواب باشد که حاجت بدان آید که زبان بیازند و بر ساق حجامت کنند و هرگاه که چنند که تن ممتلی است و ماده
اندر حوالی حلق است اگر فصد نکنند شاید و اگر احتما دربار گرفتن غذا کنند تا تن از خون غذا می یابد و قوت ساقط نشود
و چون روزگار فزودن علت اندر گذرد و بیرا نیدن و تحلیل مشغول شود و اگر اندر چنین حال رگ زنند هم باشد که قوت
ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت آید و آنرا که چیزی بگلو بدشواری فرو می شود غذا دادن عذاب باشد و اگر آماس
اندر حوالی علاهیه باشد اگر پیش از آنکه روزگار فزودن علت و حرکت ماده بگذرد رگ زنند هم باشد که ماده آماس بحلق فرود
آید و خناق صعبتر شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید داشت و آن آنست که بسیار باشد که بسبب غلبه خون باز ایستادن
قوی باشد که رفتن آن عادت شده باشد چنانکه خون بواسیر و خون حیض اندر چنین حال رگ باید زد که استفراغ خون
کند از آن موضع و آن رگ صافن باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن نیز سخت نافع است خاصه اگر چیزی بگلو فرو نمی شود و شیشه
بر مهره دوم از مهرهای گردن نهند تا ماده را بیرون کشد و گذر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن گشاده شود و هم گاه
شود و شربت بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر بیازند و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب
گردن حجامت کنند روا باشد بی شیشه بی آزدن بمیان سر و زیر زنخدان و بر کاهل و کتف بر می نهند و اطراف
و کتفها سخت بمالند و اطراف ببندند چنانکه معلوم است و از پس فصد تدبیر شکم فرود آوردن باید کرد بحقنهای نرم **صفت**
حقنه بگیرند بنفشه و بابونه از هر یکی ۷ درسنگ سپستان ۵۰ عدد تخم خطمی ۱۰ درسنگ سبوس گندم
یکمشت همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و ۱۰ درسنگ شکر و آب و چهار دانگ نمک هندی و ۱۰ درسنگ
بوره اندر وی حل کنند و ۱۰ درسنگ روغن بنفشه یا روغن کنجد با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر تب نباشد
اندرین حقنه سه درسنگ قنطوریون باریک و ۲۰ عدد انجیر بستی اندر بزنند و اگر چیزی بگلو فرو نمی تواند برد خیار
شنبر و شیرخشت اندر آب گشنیز یا اندر آب حب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنکه شکم فرود
آورده باشد بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند و اطراف او بدان آب می شویند و می مالند
و گلاب دهند و اندر گلاب به مقداری عدس پوست کنده و ۳ درسنگ تخم خشخاش کوفته باشد و اگر از گلاب
نفرت کنند سکنگبین دهند و مداوی سازند از چیزهای خنک و قابض با چیزی محلل آمیخته چون لسان الحمل و گشنیز و آرد جو
و عدس مقشر و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا و پیرامون گردن و حوالی
گردن و حلقوم بنهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد اگر تن و رگهای گردن و زیر زبان ممتلی باشد غرغره بچیزی
قابض باید کرد و قابض آماس را فراز هم فشارد و درد افزاید و باشد که تیزی ماده آماس را مددی دهد و بپوندد
و ابن بوستن هر درا تا زی انجذاب گویند و قانون غرغره کردن آنست که چیزهای قابض را چون افشره کوز
تر با شراب لطیف کنند و بیامیزند و چون سکنگبین تا قوت قابض را بر اندرون رسانند و اگر درد عظیم باشد با شیرابها
نرم که درد بنشاند بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون شراب بنفشه و اندر همه انواع خناق نخست غرغره بچیزی کنند که
اندر وی قبضی باشد و خون را باز نشاند چون شراب توت و افشره کوز و آب عنب الثعلب و مانند آن **صفت**
افشره کوز بگیرند پوست گوز تر و بکوبند و بفشارند و آب او صافی کنند و هم چند وزن او شکر با وی بیامیزند و بجوشانند

وکفک بردارند و بقوام آرند صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مازو و گلنار از هر یکی پنج درم سنگ کوفته و بیخته
و دو انار یکی ترش و یکی شیرین پاره کنند با پوست و بپزند تا مهرا شود پس بپالند و بفشارند و دارو ازوی دور
کنند تا چون لعوق شود و دارو یا کوفته و بیخته با وی بیامیزند و بکار دارند و بوقت حاجت بیرکه با سکنگبین حل کنند
و بدان غرغره کنند صفت داروی دیگر بگیرند عدس مقشر و گل سرخ خشک و گلنار و سماق اندر آب بجوشانند
و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت داروی دیگر بگیرند گل سرخ و صندل سرخ و سپید و فوفل نیم کوفته اندر آب عنب الثعلب
یا اندر آب کشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب فرصاد اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صفت حبی که اندر زیر
زبان دارند خداوند خناق خونی و صفرایی را سود دارد بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق
و کثیرا از هر یکی یک درم سنگ کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند این داروها که یاد کرده ام
هم روز نخست بکار دارند و روز دوم آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک کرده و بیخ سوسن اندر
وی بجوشانند و بپالایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و روز سیوم و چهارم که هنگام
انتها باشد آب عنب الثعلب اگر آب بادیان بر وی بیامیزند و خیار شنبر اندر وی حل کنند کر بیامیخته و بدان غرغره
کنند و روغن گل با موم مصفی بیامیزند و پنبه کهنه با آن تر کنند و این موم و روغن بر وی اندایند و بر گرداگرد حلق
و گردن ببندند و اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و
اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرگین سگ سازند صفت آن سگی را ببندند و نان دهند یک روز و تشنه
کنند پس نمک اندر شیر او نهند تا بخورد و شکم او پاک شود و پس روز او را استخوان پاک نهند تا سرگین او سپید
باشد یک جزو از این سرگین و مازو و سعتر از هر یکی یک جزو بکوبند و بیامیزند و حلق بیمار را اندر دمند و با پر مرغ بخوره و حلق
او طلی کنند و اندر نسخه دیگر یک جزو و زعفران و گل سرخ از هر یکی یک جزو آورده اند صفت داروی دیگر
بگیرند مرصافی دو جزو و زعفران دو جزو هر دو را بشراب خرنوب بیامیزند و بدان غرغره کنند تا بپزانند
از بهر آنکه مرگ آرنده است و محلل بقوت کلازندی که منفعت برآید از زعفران بدو رساند و بپزاند سبب آنکه
کر آماس سخت پیشود بشیر تازه و خیار شنبر اندر وی حل کرده و غرغره فرمایند کرد با اندکی بوره اندر شراب خرنوب
حل کنند و بدان غرغره کنند و خیز اندر آب انار ترش و شیرین حل کنند و روغن بنفشه و خیز اندر وی حل کرده و مسکه
و روغن گاو گداخته و عصاره کرنب بیامیخته کر با یکدیگر این همه نرم کنند و بپزانند و تخم مرو و تخم کتان بکوبند و با آن
بر غرغره کنند و پیاز نرگس بکوبند و اندر شیر حل کنند و بیخ سوسن و بیخ خطمی اندر شراب مثلث یعنی شراب
جوشیده و بپیکی باز آورده بپزند و پیاز نرگس بکوبند و بدان حل کنند و بدان غرغره کنند و داروهای بپزاننده کم
اندرین وقت بکار دارند تا سر کند و ریم بپالاید نظرون است و بوره و انگژد و مرد و سرگین خطاف و سرگین خروس
و مقل و جند بیدستر و نوشادر و عاقرقرحا و بزر اسفند و خردل و تخم ترب این همه را اگر بعضی اندر شراب خرنوب یا
اندر سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند صفت حبی که اندر دهان دارند حب سوسن ده درم سنگ انگژد
نیم درم سنگ بعصاره برگ کرنب آمیخته بسرشند و حبها کنند و هرگاه که ببینند که آماس نرم گشت و پخته شد و سر بی
کشاید داروهای قابض اندر می باید و بیرد و ما دم دیر افراهم کند و بنفشه رد و بکشاید و داروهای قابض مازو
و گلنار و کزمازو و پوست انار و شب یمانی این همه را بکوبند و اندر دمند و سرگین سگ که یاد کرده
آمده است اندر شیر فو یا اندر شیر بز یا اندر خیار یا اندر آب چغندر یا اندر کشکاب یا اندر طبیخ انجیر زاننده است و کشاینده
و هرگاه که گشاده شد بروغن گاو و آب گرم آمیخته یا بروغن بنفشه و آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آنرا بشوید و پاک
کند پس کزمازو و بیخ سوسن از هر یکی یک جزو و بیخ سوسن آسمانگون نیم جزو و اندر آب بپزند و بپالایند و بدان
غرغره کنند صواب باشد و غذا اندرین وقت سپیدبا باید بروغن بادام و گلاب بسکنگبین یا شراب ...

مرق آمیخته با آب غوره و آب سماق و گلنار و عصاره گل و شراب کوز که صفت کرده آمده است و شراب خشخاش با آب غوره و آب
سماق آمیخته غرغره کردن و روز نخستین سخت سودمند باشد و آب کشنیز تر و برگ مورد و بلوط اندر وی بجوشانند و بپالایند و بدان
غرغره کنند و عدس و آب انار ترش و زعرور و اندکی شب یمانی اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند صفت
داروی که بحلق اندر دمند بگیرند گل سرخ و نشاسته و طباشیر و تخم خرفه و گلنار و کزمازو و صندل سپید و سماق و ماميثا و کش نیم
درم و جو و برگ سوسن از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بپزند و اندر دمند و اگر چیزی بحلق فرو نتوانند برد و خیار شنبر
در آب عنب الثعلب حل کنند تا اندر آن بپاشند و بر دهند تا طبع نرم کند و اگر چیزی بحلق فرو نتواند برد از بنفشه و سپستان و عناب
و نیلوفر و بابونه و سبوس گندم و خیار شنبر و روغن بنفشه و شکر و آلو حقنه سازند و چون طبع نرم شده باشد
کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و اگر از کشکاب عدس پخته باشند صواب باشد و از بیرون این طلی بر اندایند
بگیرند گل ارمنی و صندل سپید و فوفل و شیاف ماميثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند و با آب عنب الثعلب و آب
لسان الحمل و عنب الثعلب و کشنیز تر و گلاب و روغن گل ضمادی سازند از پس این طلی که یاد کرده آمده است بکار دارند
صواب باشد و روز دوم و سیوم غرغره بچیزی کنند که اندر وی اندکی کشایندگی باشد چنانکه اندر علاج خناق
خونی یاد کرده آمده است و چون علت بآخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر وی
حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر خناق بلغمی باشد طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند و حقنه تیز که از شبت
و بابونه و اکلیل الملک و انجیر پیتی و قنطوریون و تخم حنظل و بوره و نمک و سبوس گندم و انگبین و روغن خیری
یا روغن سوسن ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب کوز با انگبین و اندکی عاقرقرحا اندر سکنگبین عسلی بپزند و بدان سکنگبین
غرغره کنند و دواء المسک لطیف اندر آمیخته حل کنند و بدان غرغره کنند صفت آن بگیرند تخم کرفس و نانخواه
و فقاح الاذخر و اصل السوس و دارچینی و حماما و زراوند طویل و شب یمانی و بزر اسفند و مرصافی و سلیخه و زعفران
از هر یکی یک وقیه و جوز بوا و تخم گل و گل سرخ خشک از هر یکی دو وقیه قسط و دواء اللطیف از هر یکی سه
وقیه سنبل و نشاسته گندم از هر یکی نیم وقیه مازوی سبز ۸ عدد همه را بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند و بوقت
حاجت چند مازوی اندر ماء العسل یا اندر کشکاب یا اندر آبی که اندر وی عدس و گل سرخ و بیخ سوسن پخته باشند
حل کنند و بدان غرغره کنند و از بیرون نیز طلی کنند یک روز هفته چهار بار و این نسخت چهار بخت است و نسخت
نا بود سهل مکین اندر نسخه دیگر تمامی نیست صفت معجون فرقوما که اندر دواء اللطیف بکار آید بگیرند زعفران
و دارچینی از هر یکی دو درم سنگ گل سرخ خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درم سنگ مر سه درم سنگ بیخ سوسن و ساذج
هندی از هر یکی دو درم سنگ و نیم همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند صفت
دواء اللطیف نسخه دیگر بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و بزر اسفند و دارچینی و مر و زراوند طویل از هر یکی یک وقیه
گل سرخ خشک سه وقیه قسط و دواء اللطیف از هر یکی دو وقیه زعفران یک وقیه نشاسته و سنبل از هر یکی نیم وقیه مازوی
سبز ۱۵ عدد همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دواء اللطیف و نیم مثقال فنجنکشت سوده
و اندکی سرگین مردم بیامیزند و اندر آمیخته حل کنند و بدان غرغره کنند و چون بسرگین مردم بکار خواهند داشت نخست
یک کس را حب الصنوبر و مصطکی باید داد تا شکم براند پس او را نان از زیتون و کاورسین و برنجین و بلوطین داد
تا طبع او خشک شود و پس سرگین خشک از وی جدا شود بکار داشتن و سرگین سگ که یاد کرده آمده است با عاقرقرحا نیز
و با انگبین بیامیزند و از اندرون دهان و بیرون حلق طلی کنند و اگر فصد و حقنه کرده شود و رگ زیر زبان زده و بجهه
بر نهاده بر قفا و زیر زنخدان و صبی علت کمتر نشود زهره گاو و بزرالبنج و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون باریک و دواء
اللطیف بر نهند و اگر سرگین پیک و سرگین مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد و اگر کار
بضرورت رسد عسل بلادر طلی کنند تا حلق ریش کرد و این دارو بحلق اندر دمند بگیرند نوشادر و خردل

وعاقرقرحا و انگزد و نطرون و فلفل و بوره همه را بکوبند و اندر دمند یا اندر ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کنند
چون بدین علاجها گشاده شود و درستی پدید آید شیر تازه با روغن گل بیامیزند و بدان غرغره کنند و از بیرون
ضمادی که از بابونه و شبت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند با روغن نرگس یا روغن ناردین نهند و چون
بعلت ما فزد موم را با روغن گل بیامیزند و طلی کنند از بیرون و اگر خناق سوداوی باشد طبع را بایارج فیقرا
و مطبوخ افتیمون نرم کنند تا حقنه تیز و غرغره بگلاب گرم و ماء العسل جاینخته کنند و بابی که اندر وی اکلیل
الملک و تخم کتان و حلبه و بابونه جوشیده باشند و بشیر تازه غرغره نکنند و دواء اللطف و دواء المسک اندر
ماء العسل حل کردن و بدان غرغره کردن و از حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش
همه را بکوبند و بپزند و بروغن نرگس و پیه بط گداخته ضمادی کنند و از بیرون نهند صفت دواء المسل
بگیرند بزر اسفند و تخم ترب و انگزد و قرد و بوره ارمنی و نوشادر از هر یکی استاری بکوبند و بویزند و اندر ماء العسل
حل کنند و غرغره کنند و حل نکرده بحلق اندر دمند و اگر سبب خناق از جای بازبردن آن کردن گرفانگشت کرداره
گر بالیقی که اندر اسانزند و آن آلتی باشد از آهن بر سان زبانه لگام تیز که بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند تا بجای
باز آید و دار و های قابض از بیرون برنهند تا آنرا نگاه دارد و اولیتر آن باشد که انگشت و آلت بدان نهند جدا گرامی
ماند از انگشت و از آلت بحرز تر شود و بدار و بردارند و حکایت کردند که زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود
پوست پاره که بقیرا اندوده بود علاج کرد نیک شد و آن چنان بوده است که پاره قبا بآفتاب افکند تا نرم شود و قیر
بگداخت و آنرا بر گردن کودک نهاد و بگذاشت تا بر وی خشک شد و مهره را بکشید و بجای باز آورد و دارو های
دیگر که بدین کار شاید دار و های قابض باشد چون مازو و نار پوست و قرظ و مورد و سرشش گفشگران و سریشم کاغذگران
سریشم بگدازند و دار و ها بدان بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بدان موضع نهند تا خشک شود و مهره را بر دارد و بجای باز
آرد ان شاء الله تعالی و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای بجای خود نشود و حس و بالا نشود امید خلاص باشد نیکی
کردن کوز بماند و از چپ و راست نگریستن روی دشوار باشد و از پس چهار روز ذو العقده و حقنه و غرغره بشراب فرنوب
و آب سماق و افشره کوزه و آب غوره مشغول باید بود و آنرا که چنین که جویند تدبیر با ادو علاج ها بهتری شود اینده و هلاک خواهد شد
امید خلاص او آنست که حلق او بشکافند و یک رباط که در میان دو قصبه حلق است برابر شکاف او بشکافند تا دم بر نفر
چون از تدبیر مهره و تدبیر آماس فارغ شوند باز بدوزند چنانکه اسپی بنقروف و غشا نرسد و اگر دانند که اندر رباطها
نیز آماس است این علاج نیز فتح نکرد
باب دوم
از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر بثرها که اندرون حلق برآید حلق اینکشادی را گویند که پس گردن
است و مری که مجری طعام و شراب است و قصبه شش که مجری دم زدن است اندر وی نهاده است و اندرین هر دو مجری
بثرهای گرم و سوزاننده بر آید و از آن الم باشد علامتها آنچه بر فم مری بر آید گذشتن طعام و شراب الم خاید خاصه اگر طعام ور
یا تیز یا ترش خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره بر آید از گذر طعام الم نیابد لیکن از سخن گفتن و آواز دو دیگر کرد الم یابد و آواز بگردد
علاج علاج هر دو آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند و طبع را نرم کنند بآب میوه ها و خیارشنبر و مانند آن گلاب
و بهیدانه گرم با شکر و روغن بنفشه یا روغن گل و شیاف لعاب اسبغول نیم گرم با شکر و طعام ها آنها شیرینی
باشد و از طعامها خشک و ترش و شور پرهیز کنند تا زود تر پخته شود و اگر بپز اندیشه حاجت آید علاج بزایند خناق
کنند و چون پخته شود و بر تشخیص ریم بیرون آید آنچه اندر علاج خناق که گشاده شود یاد کرده آمده است بکار دارند
و آبی خنک اندکی سرکه تاب بخورد و غرغره کنند تا آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر از ترشی سرکه الم رسد روغن گل یا لعاب
تخم کتان بخورند و بدان غرغره کنند و اگر بثره بزرگ باشد و دیر ماند و گوشت حلق را می خورد هر ساعت اندکی موم روغن
اندر دهان گیرد و فرو می برد تا درد فرو می نشاند و هم چنین هر ساعت اندکی مرهم کافوری با زرده خایه مرغ بیامیزند و اندر

و مهره گردن اگر شکسته ... علاج باید کرد اگر مانعی باشد بگیرند ...

و داروهای شبیه که بر جای ترش سرکشند و بست حتی بستاره ها بردارند و از حلقی انکشند و انگشت

و آنکه است

و از آب سرد نیز پرهیز کنند

دهان میدارند تا کدازد و فرو می برد تا درد می نشاند و بثره حلق عسر تر باشد از آنکه حلق عضو رفت و غشا بر که حس آن
یافته شود که اندر وی الم هست زود بعلاج آن مشغول باید شد و فصد و اسهال و پرهیز و شربت که یاد کرده آمد
بکار داشتن و علاج آن پیشتر بغرغره باید کرد و از علاج خناق بر باید گرفت و حب السعال که از بنفشه و کثیرا
و رب السوس و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته کرده باشند و لعاب اسبغول سرشته اندر دهان داشتن

باب سیوم اندر علاج طعام که در گلو بماند
چیزی که بحلق اندر ماند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوانی که لقمه بزنیده باشد دست بر گردن و میان دو کتف باید زد تا فرو رود و بدانی
تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن شود و اگر چیزی درشت باشد چون خارهای ماهی و استخوان درشت و غیره آن بنگرند اگر آن چیز را می
توان دید جهد کنند تا آن چیز را بانبر باهاله دیگر آلتی بر دارند و اگر فرو شده باشد تدبیر قی کنند بالعابها
و چیزهای نرم دهند تا آنرا بپیچد و بغزاند و اگر حتی در آن موضع بماند فرو شود و نه بر آید هر روز بکار برند سنگ تخم سپندان
که بتازی الحرف گویند کوفته با آب گرم بدهند این تدبیر است که از موده اند و چیزها را که چنین اندر مانده است بر آورده اند
و او لیتر آنکه پیش از پس آن کنند و که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشد و انجیر سرکی اندر انگبینه بپزند و بدان غرغره کنند و
آن چیز را از موضع خویش بجنباند و اگر چیزی خشک اندر رشته ببندند و آن انجیر نیم خاییده کشند و فرو برند پس
رشته را بکشند آنرا بجنباند و برآرد و از بیرون ضماد با بزاینده و پر نهند تا آن موضع نرم گشته و خار و غیر آن
از موضع خویش جدا گردد و ضمادی که از آرد جو و آب نیم گرم و روغن زیت سازند موافق باشد ان شاء الله تعالی و الله اعلم

باب چهارم اندر دیوچه بحلق اندر آویزد
دیوچه را بتازی علق گویند و بسیار آبهاست که اندر وی دیوچه خرد است و مردم بغافلی از آن آب بخورند و دیوچه بکام و دهان و حلق
اندر آویزد و باشد که دورتر فرو شود و باشد که نیز بمعده رسد و بسیار باشد که روز نخست خوردن او بدو نیاید تا خون بسیار
نخورد نتوان دید و آنچه دورتر فرو رفته باشد علامت وی آن است که تا سه و غمی عظیم اندر آن کس پدید آید و گاه گاه خون
رقیق می اندازد بی آنکه او را سعالی باشد علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش برچینند و چنانکه سر او گردن او بگیرند و بکشند
تا پاک جدا شود و بگسلد و آلتی هست که آنرا قالب گویند بوا بسر که خواهند دیوچه را بدان بگیرند آن آلت اندر بر داشتن
دیوچه سخت شایسته است و اگر پیش از آنکه بر خواهند داشت نخست سرکه و نمک یا سرکه و انگزد در معفضه و غرغره
فرمایند تا سست گردد صواب بود و اگر بعضی دورتر فرو رفته باشد و نتوان دید آنرا هم بغرغره علاج توان کرد
و سرکه و نمک و انگزد دارو ی نیک است صفت داروی دیگر بگیرند خردل یک جزو بوره دو جزو بکوبند و اندر سرکه
حل کنند صفت داروی دیگر افتیمون یک جزو شونیز دو جزو بکوبند و به آب که اندر حل کنند صفت داروی دیگر
بگیرند سیر و پیه و ترمس و حنظل و ترخس برگ اندر بپزند و بپالایند صفت داروی دیگر بگیرند بوره سه درم سنگ
سیر دو درم بکوبند و اندر مقدار سه وقیه سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و عصاره برگ درختی که بتازی الغرب
گویند اندرین باب منفعتی دارد و این درخت را بعضی اهل خراسان بده گویند و بوره که اندر نان کنند از این درخت
خیزد و اگر معده فرو رفته باشد بگیرند مرتیخ و قیسوم و افتیمون و شونیز و ترمس و قسط و مغز بک کابلی و ترخس از هر یکی
دو درم سنگ همه را اندر سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد طعام او سیر و پیاز و بودنه و خردل و کرنب
باشد و آنرا اگر بی آسان باشد از این نوع طعامها دهند و قی فرمایند و دارو ی قی دهند و آنرا قی دشوار باشد مسهل دهند
چنانکه یاد کرده آمده است و اگر دیوچه از کام بجانب بینی بر آمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و فراقی اندر سرکه
بپزند و اندر بینی چکانند و تا بدان استنشاق کنند یعنی آنرا به بینی بر کشند و دار و های دیگر که وصف کرده آمده است
از بهر غرغره هم بدین جای بکار دارند و تدبیرهای دیگر که از نوع حیلت بکار آید آنست که سیر بر کسی پرورده و مانند آن عقاقیر
و اندر گرمابه گرم شوند و بسیار بنشینند و اندر گرمابه صبر کنند و هر ساعت آب سرد کرده ببرف و یخ اندکی در دهان

صفت داروی دیگر بگیرند خردل یک جزو و نوشادر یک جزو و اندر سرکه حل کنند

میگیرند و می دارند و باز از دهان می ریزند تا بدین حیلت از بهر جستن آب سرد آن موضع را بگذارد و بالا آید و لیکن اندر کودک چندان صبر باید کرد تا هم عطشی باشد تا از گرما بگریزد و بالا بر آید و اگر هم چنین کسی سیر بخورد و اندر آب [illegible] بنشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب دهان نگاه می دارد تا از گرما بگریزد و طلب آب سرد بالا آید تدبیری صواب باشد و اگر علق طلب اندر دهان گیرد دیگر بر لب نهند تا سوی آن برآید سخت صواب باشد والله اعلم و احکم

گفتار هفتم از کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی اندر یاد کردن بیماریهای آلت دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن

باب نخستین اندر شناختن احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن

آلت دم زدن حنجره است و شش و حجاب و سینه و عضلهای سینه و رگهای شریانی که اندرین اندامهاست و دم زدن دو حرکت و دو سکون است که اندر میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد لیکن حرکت دم زدن حرکتی است که اختیار مردم را اندر وی بهره است یعنی اگر مردم خواهند که دم زدن خویش را بگردانند و درازتر یا کوتاه تر کشند یا زودتر یا دیرتر کشند توانند و حرکت نبض حرکتی طبیعی محض است و مردم آن تصرف اندر دم زدن کنند اندر نبض نتوانند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است و اندر باب دوم از گفتار سیوم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن معتدل طبیعی که مردم اندر آن هیچ قصدی و تصرفی [illegible] باشد عضلهای سینه اندر آن یاری دهند و چنانکه اندر نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم زدن نیز همچنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنان [illegible] نسیم هوای بیرونی بحلقوم فرو رود و شش فراخ باز شود بانداره بزرگی خویش [illegible] از فراخی جای تا هوا را اندر جای باشد و سینه یاری دهد بدان سبب باز شود تا جای شش تنگ نباشد و کار بیشتر و تمامتر در دم زدن کار شش است و عضلهای سینه یاری دهند اندر مبدا حرکت دم زدن [illegible] از اندرون حجابست از سوی حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که اندر شش و سینه افتد [illegible] آن هر دو از دو سبب [illegible] باشد یا خاصه اندرین دو اندام افتد یا بانبازی اندامی دیگر افتد و آنچه خاصه سینه و شش را افتد چهار نوع باشد یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دوم آماس سیم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء المزاج یا ساده باشد یا با ماده و ساده چنانکه مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشکتر یا تر تر [illegible] آنکه ماده اندر وی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلایی تولد کند یا اندر عضلهای حنجره و حلقوم و عضلهای پهلو و سینه و اندر غشا و رباطهای این اندامها [illegible] و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشوار گردد و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سردتر است و بقیاس با فعل و گوهر خویش گرم است از بهر آنکه فعل او حرکت بر دوام است و غذای او از دل [illegible] رسد چنانکه اندر کتاب نخستین اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است و مزاج سینه اندر سردی و گرمی معتدل است لیکن گروهی طبیبان با گروهی خلاف کرده اند گروهی گفتند مزاج او سرد است از بهر آنکه ترکیب او از استخوان و غشا و غضروف است و گروهی دیگر گفتند گرم است و اندر وی گوشت و عضلها بسیار است و حقیقت آنست که هر گاه که حرارت گوشت و عضلها و حرارت دل که اندر میان اوست با سردی استخوان و پی و غشا و غضروف برابر کنی مزاجی معتدل پدید آید و لیکن میل بخشکی پدید آرد از بهر آنکه استخوان و پی و غشا و غضروف اندر وی بسیار است و آماس [illegible] گرم باشد و سرد باشد و سده گرفتگی جایها باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبهای شش و اندر گشادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون و تفرق الاتصال آن باشد که اندر شش یا [illegible] سینه ریشی تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون ضربه ای رسد از این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که پدید آید دم زدن دشوار گردد و هر آفتی که خاصه سینه و شش را باشد بی سرفه نباشد اگر چه بی ماده باشد از بهر آنکه شش بر سبیل دفع موذی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و آفتها که بانبازی اندامی

دیگر افتد

دیگر افتد بانبازی دماغ باشد یا بانبازی حجاب یا بانبازی نخاع یا بانبازی دل یا بانبازی دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بانبازی همه تن اما آنچه بانبازی دماغ باشد اندر صرع و سکته باشد و آنچه بانبازی نخاع افتد اندر استرخا و تشنج باشد از بهر آنکه عضلهای حجاب بیشتری از جهت چهارم است از عضلها که از نخاع می آید و [illegible] از جهت پنجم و ششم و آنچه بانبازی دل افتد چنان باشد که اندر دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی افتد لیکن سوء المزاج دل الحکمی است که علاج پذیرد و زایل شود و آفتها که چون آماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نباشد و دم زدن زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچه بانبازی احشا افتد هم بسبب سوء المزاج و بسبب انواع آماس و تفرق الاتصال افتد لیکن آماس احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه آن آفت باشد و آنچه بانبازی همه تن باشد اندر حال تب گرفتن باشد و گاه باشد که سبب [illegible] عضلهای سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز آهنگ کشیده باشند و از آن بیماری بهتر شده و قوت باز نیافته والله اعلم و احکم

باب دوم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد

اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کشیدن هوای گرم دودناک شده هر گاه که این سببها بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و هر گاه که یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بگردد یا عظیم یا صغیر شود یا شدید باشد یا ضعیف یا طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا متفاوت یا مختلف یا منقطع یا عسر یا ضیق یا منتن [illegible]

النفس العظیم دم زدن عظیم چنان باشد که سینه و شش فراخ می شود تا هوای بسیار اندر کشد و سبب این سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمانبرداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هر گاه که حاجت بیرون کردن هوای دودناک بیشتر بود حرکت انقباض قوی تر بود و هر گاه که حاجت باندر آوردن هوای تازه بیشتر بود حرکت انبساط قوی تر باشد و هر گاه که [illegible] افتد که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی باید دانست که حرارت غریزی ضعیف است و حرارت غریب قوی است

النفس الصغیر دم زدن صغیر ضد عظیم بود و اسباب او ضد اسباب آن و گاه باشد که سبب آلتی و آفتی آلتهای دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوی [illegible] کوشد و دمی عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ باشد و با تنگی صغیر شود و هر گاه که دم زدن متفاوت گردد باید دانست که [illegible] باطل شده و اگر با صغری متفاوت شود اندر آن [illegible] دردی باشد

النفس الشدید دم زدن سخت آن دم زدنی باشد [illegible] قوت حیوانی تکلف می کند تا هوای دودناک شده را بسیارتر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیارتر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیار است و قوت بر جایست و اندر آلتها آفتی نیست

النفس الشاهق آنرا که بپارسی دم زدن بلند گویند و نوعی است از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و شدید باشد و اندرین دم زدن حرکت [illegible] فرود سوی [illegible] از سینه و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع اندر تبها و با بیشتر افتد

النفس الطویل دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط درازتر باشد تا هوای بیرونی اندر تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دردی اندر کشیدن هوا دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دراز شود و اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده آید

النفس القصیر این برخلاف طویل باشد و هر گاه که دم زدن قصیر [illegible] باشد باید دانست که اندر آلتها آفتی است و اگر متفاوت باشد باید دانست که حرارت غریزی باطل شد

النفس السریع دم زدن زود زود چنان باشد که حرکتهای انقباض و انبساط کوتاه شود بی آنکه از در گرفتن هوای بیرونی و بیرون کردن هوای اندرونی [illegible] باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند

[illegible]

و هوای تازه زود تر باز آرد و سبب این اسباب اندر حرکت کوشید از عظیمی بکوشد و گاه باشد که بسبب آلی آفتی که اندر آنها دمی

دم زدن باشد یا بسبب ضیقی که اندر قوت باشد از عظیمی حاجت باز آید و هر گاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد

حاجت هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد و هر گاه که حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک

بیشتر باشد **النفس البطی** دم زدن دیر چند سریع باشد و اسباب او ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب درد نفس

شود **النفس المتواتر** این دم زدنی باشد که مدت میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد

و این از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نمی شود و طبیعت بدان سبب حرکتها در مادام کند و گاه باشد

که تواتر آفتی باشد اندر آنها که از عظیمی باز دارد و طبیعت بدین سبب الی التواتر باز گردد و بعضی اطبا گویند

که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آنهای دم زدن مانده گردد **النفس البارد** دم زدن سرد دلیل

سرد گشتن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن نم ناک باشد نشان تحلیل حرارت باشد

النفس المختلف نفس مختلف همچون اختلاف نبض باشد و اسباب همچون اسباب آن النفس المتضاعف

این از جمله دم زدن مختلف باشد و متضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض دو حرکت تمام شود

همچون دم زدن کودکان اندر میان گریستن و سبب آن بسیاری حاجت باشد از بهر آن قدر هوای تازه که بیک حرکت

اندر آید بسنده نباشد و آنرا مردی باید و اندر آلتها آفتی باشد و چندان هوا که مر آن حاجت باشد بیکبار اندر نتواند

کشید مر آن ماند که اندر میانه آسایش می جوید تا چندان هوای تازه که مر آن حاجت است اندر تواند کشید و این

نوع بیشتر خداوند ان اماس جگر و سپرز و خداوند تشنج را باشد و اندر بیماریهای حاده علامتهای بد باشد **النفس

المنخری** المنخر بتازی سوراخ بینی را گویند و این دم زدنی باشد که دو بینی بجنباند و نشان ضعیف قوت باشد یا نشان

تنگی گذرهای دم زدن یا بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد **النفس المنتن** بتازی

المنتن چیزی گنده را گویند و فرق میان گنده و میان آنکه کسی را بوی دهان باشد آنست که گنده نفس کند که در

حال حرکت انقباض بوی برابر دو نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آنرا که بوی دهان ناخوش باشد پیوسته

بوی ناخوش دهد **النفس الضیق** این چنان باشد که آلتهای دم زدن اندر هوا تصرف بدشواری تواند

کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنرا که گذر تنگ گرفته باشد بسبب دشواری دم زدن باشد

اندر آلتها و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا را و باز دارد که بسبب خشکی

دم زدن خوردن داروی مسهل باشد یا بکار داشتن حقنه تیز که اخلاط را بجنباند و اسهال کند و هم چنین گاه

باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بشوراند و بجنبد

و دم زدن دشوار گردد و نوعی دیگر هست از انواع دم زدن نا طبیعی از القلص الحجاب گویند از ابو بکر بن یحیی

اندر کتاب معالجات آورده است و می گوید که هیچکس از طبیبان جز از جالینوس این نوع را یاد نکرده

است و سبب این نوع سوء المزاج خشک باشد و از افراط گرمی و خشکی غشا که زندرون سینه و پهلوهای

سینه پوشیده است تقلص کند یعنی هم باز آید و بسوی بالا بر کشیده شود از بهر آنکه تعلق غشا و عصبها

همه بجایی استوار باشد و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست که حجاب و بند علت را

تبی لازم باشد و هر حرکتها بروی دشوار باشد و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته

باشد نتواند سر فرود آورد و اگر سر فرود بیهوش گردد و نفس اندر حلق آویزد و تمکن گردد که عقل شوریده گردد و سخن

بیهوشانه گوید و سبب آن مشارکت غشا سینه باشد با غشا دماغ و نبض صلب باشد **علاج** تدبیر آن باید کرد

که تری باز دارد و هر بامداد کشکاب بید داده و گوی تر و آب خربزه هندی اندر جنبه و ماء الشعیر با بنفشه آمیخته

و روغن بادام یا روغن بنفشه یا روغن مغز کدو بر بجهانیده و اندکی شکر اندر افکنده بر سینه و بر پهلوهای سینه ضماد

بنهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب خربزه هندی و اگر بنفشه بگو بنده و با موم روغن بر بشنده

و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر آب کسا بیده شود و بنفشه و خطمی و نیلوفر بر سر ریزند و آب برسر ریختن کنند و اندر آن نشانند

و خربزه هندی و آب آلو و آب کدوی پخته و آب انار شیرین و با جلاب و روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب

دفعه به مرغ نیم برشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام دهند و هر نوعی را از انواع دم زدن ها

نا طبیعی که سبب آن غایت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج هم از این نوع باید کرد و هوا خانه و خفتن گاه خنک

خنک تر باید داشت و انواع دیگر را که سبب سردی و تری و خلطی غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه

اندر جای خویش یاد کرده آید خداوند مزاج سرد را فانید انجیر تازه سود دارد و اگر با دو باداناک بیاشد قانید آب با دیان

سود دارد و اگر سبب تشنجی عضلها سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری یابان و روغن یاسمین بر مالیدن

و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیر سرخ اسداب و افتیمون از هر یکی جزوی و مغز بادام تلخ و فانید از هر یکی دو جزو

همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد چهار حب گرمش حب بخورد و از پس آن سکنگبین عنصلی خورد

حبّ دیگر بگیر غاریقون چند پیمر تربد سپید از هر یکی یک جزو افتیمون او وی زیره کرمانی از هر یکی نیم جزو بساید یک جزو حب کنند هر بامداد

سه حب بخورند و سکنگبین عنصلی از پس آن بخورد و سعوق کرنب موافق باشد والله اعلم و احکم بالصواب

باب سیوم

از گفتار ششم اندر ربو و ضیق النفس

و انتصاب النفس ربو بیماری است که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که دویده باشد و دم زدن که

بشتاب باشد آنرا بتازی متواتر گویند و سبب آن تنگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر جوانان افتد و اگر پیران را بیشتر

و از آن بیشتر باشد و زایل نشود از بهر آنکه ماده علت اندر سینه پیران بحرارت ایشان پخته نشود و بقوت

ایشان از قعر شش بر کنده و بر انداخته نشود و هر گاه که خداوند این علت بقفا باز خسپد رنج و تنگی زیادت گردد و سبب

دیرینگی این علت آنست که ماده اندر شش افتد و از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا بیاتی از جای

گسسته نشود و آنچه رقیق باشد از بهر آنکه آلت قوت دافعه اندر بیرون آوردن ماده از شش هوای دم زدن

است که با قوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زود از قوت سرفه جدا نشود و هوا بیرون آید و ماده

آنجا بماند و چون حال ماده غلیظ و رقیق است اگر با غلیظ باید رقیق بسیار باشد بی تنگی بیماری صعب تر باشد و ضیق النفس

یعنی تنگی نفس بیماریست که گذرهای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوا که بدم زدن اندر آید و اسباب ضیق النفس

بیرون آنکه در اصل آفرینش افتاده باشد نوع است و آنچه در اصل آفرینش افتد یکی است و آن آن است که سینه اندر اصل آفرینش

تنگ بوده باشد و آلتهای دم زدن را مجال حرکت انبساط فراخ نباشد و اما اسباب نه گانه **نخستین** آنست که

اندر شش و اندر قصبها و رگها و شریانهای او خلطی باشد رقیق یا غلیظ دوم آنکه شش آماسیده باشد سیوم آنکه

اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود چهارم آنکه ماده بسیار

اندر فضای سینه ریخته باشد چنانکه اندر استسقا افتد پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض

از بهر بیرون کردن آن متواتر گردد و بسبب غلیظی و بسیاری بخار دم زدن تنگ و دشوار باشد ششم آنکه بادی

سطبر اندر سینه و مجریهای دم زدن مانده باشد هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تقلص شش فراهم آید

و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم آنکه سر مایه آلتهای دم زدن را از بادی سرد یا از غرغره

هوای سرد اندر دوارهای سر دهد نهم آنکه در بیماریها گرم نزدیکی بحران مرداند و علامت آن باشد که ماده تها

روی بالا می نهد و هم چنین اندر بیماریها و آماسهای احشا هر گاه که ماده بجانب بالا میل کند و اگر عقل شوریده شود

و حاسها باقت شود و آماس اندر دماغ افتد و سرسام گرم تولد کند نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس

و خداوند این علت بپلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بیاید

دانست که هر چهار ریحا که اندام یکی اثر وانداهای مرکب را افتد شش را نیز افتد خاصه چهار ریحای سده و چهار ریحای بیشتر از فصل
خریف و زمستان افتد و هرگاه که اندر فصل خریف باران بسیار آید و تابستان خشک یا شمالی بوده باشد اندر زمستان
بیماریهای شش بسیار افتد و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد و اگر الاکثر اگر در هوای گرم مقام بسیار کرده باشد
و رنج گرما یافته و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که بیماری دیگر باز گردد
چنانکه سوء المزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد **علامتها** بسیار باشد که مزاج دماغ اصل
گرمتر از طبیعی باشد یا سردتر یا خشک تر و بسیار باشد که مزاج اصل طبیعی باشد لیکن بسببی از اسباب بگردد و مزاج عارضی
آید با گرم تر از آن شود که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشک تر و فرق میان مزاج اصلی [illegible] و عارضی آنست که علامات
اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامات مزاج عارضی اندر حال تغیر پدید آید و ترکیب سینه و فراخی و تنگی آن که ممکن
نیست که از صفت آفرینش بگردد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد
هیچ مضرت نکند بل که راحت یابد و گاه باشد که تشنه شود و باد خنک تشنگی او را بنشاند بی آنکه بسیار آب خورد
و گاه باشد که بسبب غلبه گرمی خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن حقیر باشد و هوای
سرد و آب سرد و یرا زیان دارد و اندر سینه او بلغم بسیار تولد کند و علت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج
تر را آواز نرم و گرفته و دم زدن با خرخره و آواز بلند نتواند کرد و اگر چه قوت او ضعیف نباشد آواز ترش ممتلی باشد
و پلک چشم او چون آماسیده باشد و این لتبازی تهیج گویند و گوشت رخساره او نرم و تخته باشد و این تازی ترهل
گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ و اندر سینه او هیچ تری نباشد که بسبب غلبه
خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش مجری نماینده ترست و بدین سبب
است که اگر اندر عضلهای بساط آفتی باشد آواز خفتانی شود و اگر اندر عضلهای قابضه افتد آواز گرفته شود چنانکه
بتازی التحنح گویند و آگاهی یافتن از گرانی سینه دلیل خاص است بر آنکه ماده اندر شش است و سوزش سینه و [illegible]
دلیل خاص است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشا است و رطوبت ودی و آسانی دلیل آنست که ماده اندر تجویف شش
است و در تخلخل گوشت او است و اگر ماده اندر تخلخل گوشت او باشد نفس سرفه ویرا دریافت اگر چه سخت افتد و اگر
دلیل آنست که ماده اندر حجاب است که درد از پهلو گوید و سرفی رخسار دلیل آنست که ماده اندر شش است و آنرا که ماده اندر
فضای [illegible] باشد هر گاه که از پهلو بر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز آن آگاهی باشد و سرفه
کمتر باشد لیکن دیر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش نازک و متخلخل است ماده اندر خورد و آماس تولد کند و بباید دانست
که گرد آمدن این ماده اندر شش از سه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تخلخل او از موضعی دیگر ریخته شود
یا بسبب آنکه مزاج سرد شود و رطوبتها اندر وی تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضعی دیگر ریخته شود
اندک اندک پدید آید و اگر اندر شش تولد می کند علامتهای مزاج سرد و تر ظاهر باشد و رخم و روی بهیج کند
علاج ربو و ضیق النفس پنج نوع است از بهر آنکه اسباب هم برین عدد است و دو و سیم و پنجم آنست که ماده اندر
قصبهای شش باشد یا اندر رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است و آن
ماده را که سینه فرود آمده است برفق پاک کند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهل دهند و داروها که اندر مسهل [illegible]
داروها باید کرد ماده را لطیف کند و سخت گرم کننده نباشد از بهر آنکه ماده گرم شود و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیرد شود
و آنچه بماند غلیظ تر شود و عسر گردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده جراحتی اندر شش تولد کند و مصلحت آنست که
ماده را ترمی دارند و بهر روبهای معتدل می پزانند و بشکنانند و اندر داروها یعنی رنجور و اندر نیز طعامها که از بهر این علت سازند
انجیر و افیون و پیرو ج و تخم کتان بکار نداشته اند و اسقوقو نیز دور داشته اند از بهر آنکه این داروها یکدار دار نیز او را نیز
و داروهای درار کننده زبان دارد از بهر آنکه ماده رقیق را نیز اند و بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر نمک

نقلا ایرسا و حرف از هر یکی ۹ درمسنگ آورده است اند هر را بکوبند و بیزند و بانگبین معنی بسرشند **صفت معجونی**
که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را براند زوفای خشک و بودنه و بیخ سوسن و خردل و قردمانا و بلیل و تخم انجره و انیسون
از هر یکی راستارات با انگبین مصفا بسرشند چنانکه رحمت شربتی یک بخته **صفت** حبی که ماده سینه را از ماده غلیظ
پاک کند رب السوس و بیخ درسنگ بلیل و قردمانا و مغز بادام تلخ از هر یکی ۲ درمسنگ انگژد یک درمسنگ بادام
افعال ابرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان می دارند **صفت** حبی دیگر رب السوس و کثیرا و بزر
و مغز بادام شیرین از هر یکی راستارات حب کنند چنانکه رحمت **صفت** حبی دیگر خداوند سرفه را که شب آرام نیابد
سود دارد بگیرند مر و میعه تر و کندر از هر یکی راستارات افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و زیر
زبان نهند **صفت لعوق** بگیرند تخم کتان بریان کرده ۲ جزو بلیل یک جزو بکوبند و با انگبین معنی بسرشند و اگر
لعوق من بلیل بود نه کوبی کنند که تخم ترب روا باشد **صفت لعوق دیگر** بگیرند جاوشیر و خردل و مغز بادام تلخ
راستارات با انگبین بسرشند و بکار دارند و قطران با انگبین سرشته سود دارد و صبر اسقوطری با انگبین سرشته اندر دهان
داشتن سود دارد **صفت معجونی از نسخه علی صهاربخت** بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده صد درمسنگ
و جلاب بلخ [illegible] پس بکوبند و ۱۰ درمسنگ مصطکی کوفته و بیخته بدو برسشند و هر بامداد مقدار ۳ درمسنگ بخورد
لعوقی هم از نسخه علی صهاربخت بگیرند مغز بادام تلخ ۶ درمسنگ بیرزد و میعه تر از هر یکی ۲ درمسنگ زعفران
و جاوشیر از هر یکی ۲ درمسنگ با انگبین بسرشند **صفت لعوقی دیگر از نسخت او** بگیرند پرسیاوشان ۴ درمسنگ
بلیل ۱۰ دانه مغز جلغوزه دو وقیه روغن ناردین یک درمسنگ انگبین و روغن بجملگی چندانکه بدان سرشته شود **صفت**
لعوق دیگر بگیرند بیرزد و حلبا از هر یکی ۳ درمسنگ زعفران یک درمسنگ جاوشیر و مر و مغز بادام تلخ از هر یکی
۴ درمسنگ با انگبین بسرشند **صفت لعوقی دیگر سینه را پاک کند** بگیرند انجیر پاک کرده نیم من روغن گاو و تخم سیر از هر یکی [illegible]
روغن بیزند و صاف کنند و یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت حب السعال** بگیرند رب السوس و بلیل و بادام
از هر یکی راستارات حب کنند چنانکه رحمت و استفراغ بایارج روفس صواب باشد والله اعلم و احکم

باب نهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه

که سبب آن آماس و ریش شش باشد اسباب آماس شش ۳ نوع است یکی نزله است که از سر فرود آید سرد یا گرم و دوم
آنکه ذات الجنب و ذات الریه گردد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده شود سیم امتلای خونی اندر تن و فزونی غذا که خود
برسد و آنرا نتواند گوارید و بدان سبب فزونی باشد و آماس کند و ماده آماس خون باشد یا بلغم یا سودا لیکن اندر
بیشتر حالها خون باشد و بلغم و سودا نادر باشد و صفرا کمتر باشد از بهر آنکه صفرا تیز و گذرنده باشد و گوشت
شش متخلخل شود و نازک و خلط صفرا اندر وی بماند و آماس نکند لیکن زود ریش کند یا رگی را بگشاید و خون از
گلو آمدن گیرد **علامتها** اما علامتهای آماس خونی تب لازم است و گرانی بر سینه و دشواری دم زدن
و سرخی رخساره و سیری و غلظی نبض و سبب سرخ شدن رخساره آنست که پیوسته بخارهای بسیار از شش می
برآید از بهر آنکه گوشت رخسار گوشتی است خالص سرخی اندر وی پدید آید از بهر آنکه مسام او گشاده است
بسیار بخار پذیرد و دیگر اجزای روی سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اجزای روی از گوشت برهنه است و علامت
آماس بلغمی آنست که رخسار سخت سرخ نشود و تب باشد و اگر باشد تب نرم باشد چون تبهای بلغمی و آب دهان
بسیار آید و اندر سینه گرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر بستر و قفها با خرخره باشد و دشوار باشد و اگر آماس
سودایی باشد علامت وی آنست که تنگی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک باشد
علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آید بجای علاج آماس آنست والله اعلم

باب دهم اندر سرفه که سبب آن نزلات النزله باشد

و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ باطریفل کنند و یا بایارج فیقرا و اطراف او را بمالند و اندر آب گرم همی نهند و همی شویند و بهترین علاجی است که از این هوا که یاد کرده آید ... بهوای خنک تر شود و ... و خایه را خنک و خوشبوی کنند **نوع ششم** آنکه ... غلیظ اندر منفذهای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی باشد و از طعامها با دکثیر زیادت گردد و علاج آن شکستن بادهاست و گشادن سدها بتدبیرها که اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد اندرین باب سخت نافع است و مالیدن بروغن سداب و روغن حب الغار ... و اسباب دم زدن ... سینه و پهلو ... سخت نیک باشد چنانکه از تنگی و چادشیر و مانند آنکه اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است سود دارد خاصه بکنج اندر آب سداب **نوع هفتم** آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تحلحل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت آنست که اسباب خشکی از پیش افتاده باشد و علامتهای خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر و علاج وی تر کردن بای تری آرنده است و شیر و شیر خر که اندر حال دوشیده باشند و علاجها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر علاج تنقص الحجاب بکار داشتن **نوع هشتم** آنکه سرمای بالت دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردن طعام و شرابها و داروهای سرد و علامت این نوع سبب او را شده و علاج او بروغن گرم مالیدن و طبیخ حلبه و مویز و آنچه بدین نوع ماند اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است ... **صفت طبیخ حلبه** بگیرند حلبه شسته و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ... آب باران یک کوزه بپزند بر آتش نرم تا ده درسنگ کرم کنند و بخورند و اگر هم درین طبیخ حلبه و انجیر بستی بپزند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند و هر بامداد یک کفچه بخورند **نوع نهم** آنکه اندر بیماریهای گرم نزدیک بحران پدید آید و علاج این نوع علاج بیماری است این علاج خاص نشاید کرد

باب ... از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر انواع سرفه و اسباب آن

سرفه حرکت شش است و حرکت اندامهایی که او اندر دم زدن شمار کند و این حرکت حرکتی است که طبیعت بدان رنجی از خویشتن دفع کند و همچنانکه عطسه مر دماغ را حرکت است از جهت دفع ... مر شش راهمان است و اسباب سرفه دو نوع است سوء المزاج است ساده که با ماده دوم انواع آماس است و اگر چه آماس نوع سوء المزاج با ماده است لیکن فرق است میان هر دو و آن آنست که ماده آماس تخلخل و اجزای عضوی را آگنده و جای یافته باشد و اجزای عضو را از هم اندر کشیده و بدین سبب آماس را تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج برخلاف این باشد سیوم آنکه چیزی موذی طبیعی ناگاه با آلتهای دم زدن رسد چون بادی سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا عفص خورده شود یا چیزی بغفلت بمجرای دم زدن فرو رود چنانکه کسی را افتد که اندر میان طعام خوردن حدیث گوید و طعام بمجرای خویش فرو رفته باشد بغافلی شتاب کند و حنجره بگشاید و اگر چه حرکت سرفه حرکت آلتهای دم زدن است بسیار باشد که این اندامها مبتلا باشد و بسبب مشارکت همه تن با مشارکت یک اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هم و بمشارکت پستانها سرفه پدید آید اما آنچه بمشارکت همه تن باشد سرفه باشد اندر تب پدید آمد و آنچه بمشارکت دیگر اندامها باشد از انواع سوء المزاج و انواع آماسها مر اندامها را چنین باشد که اکنون یاد کرده شود باید دانست که هرگاه که اندر قصبه شش یا اندر گوشت شش سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک مر اندام اجزای شش را که هوا را بحرکت انبساط اندر کشد ناخوش آید و قوت طبیعی بر طریق سوفی پیش آن هوا باز آید و آن را منفذهای دم زدن اندر ... بشکند چنانکه دو وزد او کرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه تولد کند و هرگاه که شش آماس گیرد با ماده از سر فرو رود منفذهای دم زدن تنگ شود و هوا که اندر کشیده شود اندر وی گنج نیابد بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم باز کشیده شود و الم یابد و قوت طبیعت دفع آن برخیزد و آن هوا را که اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبه حلقوم

فرو ریزد چنانکه چیزی بروی دیوار همی فرو لغزد تا منفذهای دم زدن و گشادگیها پر شود از فرو لغزیدن ماده سبب سرفه باشد و اگر اندر میانه حلقوم فرو می چکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود خونی که تولد کند گرم باشد و غذای شش که از جگر رفته باشد بغایت گرم باشد که بدو رسد هم آن باشد که از این خون اندر روی بثرها پدید آید و آن را بثرات السعال گویند و ممکن باشد که از بن چنانکه تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات سرفه بی نفث باشد و گاه باشد که اندر شش سوء المزاج گرم باشد و خون که از بهر غذای او بدو رسد طبیعی باشد و لیکن بسبب سوء المزاج اندر وی گرم شود و جایگاه بزرگتر خواهد بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعی مر دفع آن بجنبد و سرفه تولد کند و اما تولد سرفه بسبب آماس جگر و دیگر احشا آن باشد که اگر مثلا اندر جگر یا اندر سپرز یا اندر حجاب یا اندر فرو سوی او آماسی صلب پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی قضبا با هم احشا و اجزای شش و معالیق او نیز کشیده شود و الم یابد و منفذهای دم زدن نیز بسبب فرو کشیدگی اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت هم بر دفع الم و هم بر دفع زحمت هوا بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد ... و ... و باید دانست که ... سوء المزاج است و انواع ریشها و بثرها که اندر شش و آلتهای دم زدن پدید آید سرفه اطبا و ... شش نوع است یکی سرفه است که سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده دوم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد با ماده و این هر دو نوع را سرفه تر گویند سیوم ... چهارم ... پنجم سرفه که سبب آن آماسها و ریشها آلتهای دم زدن باشد ششم سرفه که سبب آن بثرات السعال گویند که یاد کرده آمده است و سرفهای دیگر عارضی باشد و بر تبع بیماری دیگر تولد کند

باب پنجم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده

هرگاه که اتفاق افتد که اندر هوای گرم مقام بسیار کرده شود و طعام و شرابهای گرم خورده و بوی داروها و عطرهای گرم پیوسته می یافته سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه اندر دماغ و آلتهای دم زدن **علامت** خشکی حلقوم و سرفه خشک و تشنگی دایم و اندر سینه هیچ گرانی نبود و سرفت یافتن از حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیکی آتش و راحت از هوای سرد و شربتهای خنک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که اندر شش باشد و آنچه در معده باشد آنست که خداوند شش از هوای خنک راحت بیشتر از آن یابد که از هوای سرد و بی سرفه باشد **علاج** بامداد و شبانگاه شربتهای خنک باید داد چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر با لعاب اسبغول و دیاقوذای ساده و جاشتگاه کشکاب سبوس اندر وی مغز تخم کدو و صندل و کافور و گلاب و آب کوک و آب برگ خرفه و بنفشه و نیلوفر بر سینه طلی کردن و صندل و کافور و خیار بادرنگ سرد کرده می شکستن و می بوییدن بنفشه و نیلوفر بوییدن و بروغن بنفشه و روغن نیلوفر و موم روغن کردن و کافور بکار فرو کردن و بر سینه طلی کردن و از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و برگ کدوی تر ضماد ساختن و با روغن بنفشه بکار داشتن سخت نافع باشد **صفت** لعوقی که اندرین نوع سود دارد بگیرند لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب برگ خرفه و آب نی شکر از هر یکی ... و کثیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر طبرزد از هر یکی ... تخم خشخاش دو درسنگ ... اگر گوفتنی است بکوبند و اندرین لعابها و آبها بیزند تا معقود شود و هر ساعت اندکی همی مزند **صفت لعوق دیگر** کثیرا بکوفته یک جزو مغز بادام سپید کرده دو جزو کثیرا اندر جلاب حل کنند تا تر شود و بالمثقت بمالند و مغز بادام با او بسرشند بقوام لعوق و اگر چیزی شیرین تر خواهند شکر سوده برافکنند و بسر شتن و پوست از رگ اندک همی مزند **صفت** داروی دیگر ... نشاسته و صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز کدوی شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی ... استار ترکیبی پاک کرده چند وزن همه دارو با حب کنند چنانکه ... بلعاب دانه آبی یا لعاب اسبغول پیوسته از این یک حب در دهان می دارند و اگر درشتی سینه و حرارت بر حال خویش

بمانند و دراز آهنگ شود صمغ درخت بادام با صمغ درخت آبی بگیرند مقدار ... درسنگ و ... درسنگ ... و صد درسنگ جلاب و پنجاه درسنگ لعاب اسبغول بپزند تا بقوام انگبین شود و پنجاه درسنگ روغن بادام بر چکانند و بپزند تا آمیخته شود و پوسته می خورد و سغستان دانه دانه اندر دهان می گیرد و می خورد و اگر سغستان را بپزند و لعاب او بستانند و شکر بر سرشند تا بقوام آید صواب و نافع باشد و طعام از کشک جو و اسفاناخ و باقلا و ماش مقشر و کدو و برگ کوک سازند

باب ششم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج سرد ساده باشد

اسباب این ... اسباب آن باشد و علامتهای مزاج ... ظاهر باشد **علاج** نخست اسباب را باطل کنند و سوء المزاج و سرفه را که سبب آن رسیدگی هوای سرد باشد با آلتهای دم زدن علاج ... نفس ... فرو گرفتن یکزمان تا چندانکه ممکن گردد و وقت داروی شش را گرم کنند و سوء المزاج سرد زایل گردد و اگر کسی گشته باشند مصطکی و صبر تر با انگبین بسرشند و اندک اندک اندر دهان می گیرد و ... درسنگ ... و روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند **لعوقی** نافع بگیرند لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان از هر یکی ... درسنگ انگبین صد درسنگ و بقوام آرند و آب انار شیرین بگیرد و انگبین یک جزو و پالایند یک جزو و بقوام آرند **صفت** شراب زوفا بگیرند انجیر بستی ۱۵ عدد مویز منقی ده دانه بیرون کرده ۲۰ عدد بیخ سوسن مقشر ۵ درسنگ پرسیاوشان ۵ درسنگ زوفای خشک ۳ درسنگ ایرسا درسنگ بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند این شراب با مثرودیطوس یا دوا المسک یا با سنجرنیا دهند و سینه او را بروغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم زرد می مالند **صفت** شرابی نافع بگیرند شراب انگوری کهن دو رطل درسنگ قطراسالیون دو درسنگ بیخ سوسن و زوفای خشک از هر یکی ... درسنگ پرسیاوشان ۵ درسنگ علک الانباط یک درسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درسنگ اندرین شراب بجوشانند و بپالایند هر روز بامداد ۵ درسنگ با دانگی روغن مصطکی بدهند و طعام او نخود کرم و سپیدباج باشد با عسل بپالاید و اندر حشو او سپیدباج حلبه و چغندر و انجیر اندر پزند و بروغن آن روغن پسته باشند ... و روغن حبه الخضرا و روغن جلغوزه

باب هفتم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد

اسباب این نوع و اسباب زکام و نزله است و علامتهای او تشنگی است یا دغدغه اندر حنجره و گرانی اندر سینه و رطوبتی که بسرفه برآید و گاه باشد که تب آید بنوبتهای مختلف نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق اگر رقیق باشد مبادا دیاقوذا باید داد و چاشتگاه کشکاب و اندر کشکاب سغستان و عناب اندر پخته و شبانگاه و لعاب اسبغول دادن و اندر میانه روز لعوق کثیرا که اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است و صفت دیاقوذا اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است و اگر سرفه بقوت باشد حب السعال اندر دهان می دارد خاصه شب **صفت حب السعال** نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی ۵ درسنگ افیون نیم درسنگ و اندر بعضی نسخها نیم دانگ آورده اند حل کنند بلعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی و اندر بعضی نسخها افیون نیست لیکن سرشتن بعصاره برگ کوک فرموده اند و اگر کسی را حاجت آید که بعصاره برگ کوکنار سرشند روا باشد و تخم خشخاش یا مویز دانه بیرون کرده بکوبند سودمند باشد **صفت لعوقی** تحت ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید ۵ درسنگ تخم خشخاش سیاه ۱۰ درسنگ تخم خطمی و کثیرا و صمغ و دانه آبی از هر یکی نیم درسنگ بیخ سوسن مقشر ۲ درسنگ اسبغول ۵ درسنگ همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول را و تخم خشخاش و بیخ سوسن را اندر مقدار دو من آب باران ترکنند یک شبانه روز و اسبغول را و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کنند و نگاه دارند دیگر روز این تخمها که تر کرده اند بپزند تا آب هم باز آید و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و لعابها بگیرند و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت حب السعال که اندرین نوع سود دارد**

سبب تولد بثرات سعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج وی آنست که بنفس خداوند علت سریع باشد و دلیل گرم و از هوای گرم و از شربتهای گرم پرهیز کند و از هوای خنک و شربت خنک راحت یابد **علاج** این نوع فصد و حجامت است و اسهال صفرا و طعامها و شرابهای نرم دادن چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و علاج بثرها که اندرون حلق باشد

باب یازدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر برآمدن خون از گلو

برآمدن خون از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگهای او ... سینه باشد یا از مری و معده و جگر ... باشد و اسباب این سه نوع است بادیه است و سابقه و واصله اما اسباب بادیه اندرین علت سه نوع است یکی جراحتی باشد و افتادنی و مانند آن دوم سرفه صعب باقی کردن با لجاج سیوم خشم و ضجرت کردن چهارم داروی یا طعامی تیز خوردن پنجم برزین بی استر جستن ششم دیو جه اندر حلق آویختن هفتم اندر هوای گرم مقام داشتن و اسباب واصله دو نوع است یکی گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگی از قوتی که بر و رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و شش و معده و جگر ریشی یا آماسی حرتی پدید آید و خون برآمدن گیرد و اسباب واصله اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن سه نوع است یکی پری رگها و اندامها از خون که غذای او گشتی اندر تن ماند و امتلای خونی پدید آید و رگها پر شود یا ایستادن خونی که استفراغ آن عادت رفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر و غیر آن سیوم تیزی ماده که بدان سبب رگها بالیده و بیرون تر آید چهارم بادی که از اندرون رگها تولد کند و رگ را بترقاند پنجم آنکه سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بترقد ششم آنکه رطوبت غالب شود و رگها بدان سبب سست و آغشته گردد و خون از رگها تراویدن گیرد و بقطعه شش اندر آید هفتم آنکه حرارتها پیوسته بوی رسیده باشد چون حرارت آفتاب و گرمابه و آتش و مانند آن **علامات** خونی که از حنجره و ملازه برآید رنگ خوناب باشد و بی سرفه برآید لیکن بتنحنح برآید و آنچه از قصبه شش برآید بسرفه و تنحنحی اندک برآید و آنکه برآید اندک و کفک ناک و ما در ... باشد و آنچه از گوشت شش آید بسرفه صعب برآید و کم رنگ و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه بی هر سرفه صعب برآید و چند روزی بایستد و باز برآمدن گیرد و رنگ ... سپیدی گراید همچون رنگ شش و آنچه از سینه برآید نه از شش خونی اندک و سیاه و غلیظ باشد همچون خونی فسرده بسبب دوری راه و از کفک خالی باشد و بسرفه صعب برآید و با درد سینه باشد و هرگاه که بخسپد سرفه زیادت شود و آنچه از رگهای شش آید خونی گرم تر و بقوام تر و بسیار تر و بخون مانده تر باشد و کفک ناک باشد اما آنچه سبب او گسستن یا شکافتن رگی باشد خون ناب بسیار باشد و اگر سبب آن تیزی خون باشد که رگ را ... باتب باشد و اسباب تیز گشتن خون از پیش رفته باشد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد یا ریم برآید یا پوست پاره که با حلقه از حلقهای قصبه که اندر شش پراکنده است یا گوشت پاره از گوشت شش و اگر ریش کرده باشد اندک اندک آغاز کند پس یکبار بگشاید و بسیاری خون برآید و اگر سبب آن امتلای خونی باشد خون ناب و بسیار و بی درد باشد و از برآمدن آن سبکی و راحت یابد و آنچه از آن پس خونی برآید سخت اندک باشد و علامتهای ذات الریه ظاهر باشد و آنچه از اندامهای دیگر برآید چون معده و جگر و سپرز بقی برآید بی سرفه و آنچه سبب آن اندر آویختن دیو جه باشد خم و تمامه صعب باشد و خون رقیق و رنگین باشد و اسباب سرفه بیماریهای دیگر هیچ نباشد و باید دانست که خون که از سینه برآید بدان خطرناکی نیست که از شش برآید اگر چه بسیار باشد که این موضع که خون از وی برآید ریش گردد و ناسور شود و هر بجنبد بایستد و هر بجنبد باز دیگر و آمدن گیرد و آنچه از شش برآید از آماس حرتی برآید بدان خطرناکی نباشد که از قرحه برآید از بهر دو کار یکی آنکه ماده حرتی بر نباشد و دیگر آنکه بقی برآید و اندر وی باز نماند و آن را که همه تن او و همه رگها از خون پر باشد و طبیعت اندر دفع خونی فزونی ... کوشیده ... بدان طریق که آسان تر و زود تر باشد دفع کند چنانکه خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هرگاه که رگها

بنفشه و کثیرا و رب السوس از هر یکی یکدرسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز بادام سپید کرده و تخم خشخاش از هر یکی
۲ درسنگ نشاسته یکدرسنگ آرد باقلی دو درسنگ پوست خشخاش یکدرسنگ شکر ۷ درسنگ همه را بکوبند و بلعاب دانه ای
بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد هر بامداد گلشکر با شراب بنفشه دهند و از گلشکر چهار درسنگ یخ ختمی
پنج درسنگ بیخ سوس یکدرسنگ باقلی پوست باز کرده اندر پزند و اگر پنج درسنگ بنفشه پرورده اندر آب باقلی بپزند و بمالند
و بپالایند و نیم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا دهند بهتر باشد **صفت** شراب زوفا که اندرین
نوع سرفه موافق باشد بگیرند عناب ۵۰ عدد سپستان ۲۰ عدد مویز دانه بیرون کرده ۱۰ درسنگ انجیر پستی
۱۰ عدد بیخ سوس تراشیده ۱۰ درسنگ گندم پوست باز کرده تخم خشخاش سپید ۷ درسنگ تخم خطمی و کثیرا و دانه ای از هر یک
۹ درسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا یک نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار ۱۰ درسنگ گرم کنند و ۴ درسنگ
بنفشه پرورده اندر وی گدازند و بدهند با سه درسنگ روغن بنفشه یا روغن بادام **صفت** شرابی که سینه را نرم
کند عناب ۲۰ عدد و ۳۰ عدد مویز دانه بیرون کرده ۱۰ درسنگ بنفشه خشک ۱۰ درسنگ بیخ سوس تراشیده ۷ درسنگ
انجیر پستی ده عدد جمله را اندر یک کفچه من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند این جمله دو شربت باشد اندر
هر شربتی ۷ درسنگ فلوس خیار شنبر ده درسنگ ترنجبین برنهند و بدهند **صفت** شراب بنفشه سرفه گرم را و تب
را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند بنفشه تر نیم من و دو من آب گرم کنند و بنفشه را اندرین آب نهند و یک شبانه
روز بگذارند و بپزند تا نیمه باز آید و برست بمالند و بفشارند و صافی کنند و یک من شکر را افکنند و بقوام جلاب آرند **صفت**
مسهلی که خداوند این سرفه را باید داد بگیرند عناب ۲۰ عدد بنفشه خشک ۲۰ درسنگ هر دو را اندر یک من و نیم آب
بپزند تا به نیمی باز آید و بپالایند و مقدار ۷ درسنگ ازین مطبوخ بستانند و ۱۰ درسنگ فلوس خیار شنبر و ۲۰ درم
سنگ ترنجبین و ۲ درسنگ شکر در وی گدازند و ۲ درسنگ لسان الثور سوده با وی بیامیزند و بدهند این نسخه مسهل ماء الجبن
است و اگر اندر سینه حرارتی و تیزی باشد موم روغن سازند از موم مصفی و روغن گل و آب خیار و آب کدو
و آب برگ خرفه و فرز و همه را اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و سرد کنند و بر سینه نهند و موی سر باز کردن
و مالیدن اندر گرمابه مسام بگشاید و ماده را که از سینه فرود می آید تحلیل کنند و لیکن بوره و اندکی صابون و بخور بر سر شند
و طلی کنند تا ریش کنند و اینجا لایق نیست

باب هشتم اندر سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد و بلغم

سبب این نوع سرفه نزله باشد و اسباب نزله معلوم گشته و علامتهای او علامتهای
ربو و ضیق النفس است **علاج** قانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر
باستفراغ حاجت آید استفراغ بحب غاریقون کنند و صفت آن اندر علاج ربو یاد کرده آمده است و هر بامداد
این شراب مقدار ۷ درسنگ یا ۱۰ درسنگ کلنگبین و ۲ درسنگ روغن بادام همی باید داد **صفت** آن
انجیر پستی و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ۱۰ عدد بیخ سوس و پرسیاوشان و بیخ بادیان از هر یکی ۲۰ درسنگ همه
را اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و نگاه دارند و اگر ماده غلیظ تر باشد بروغن بادام تلخ دهند و اگر اندر
درشتی و اندکی حرارتی باشد مقداری کتک جو اندرین شراب بپزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد گلاب
دهند و اندک گلاب چهار یک وزن کشک جو نخود و یک درسنگ تخم بادیان و ۱۰ درسنگ بیخ سوس مقشر اندر پزند و گلاب
کسی را دهند که اندر معده او ترشی نشود **صفت** شراب زوفا که اندرین نوع سرفه موافق باشد بگیرند انجیر سکری
۱۵ عدد مویز دانه بیرون کرده ۱۰ درسنگ حلبه شسته و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوس و زوفا
خشک و فراسیون از هر یکی ۵ درسنگ همه را اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند و هر بامداد ۱۰ درسنگ
گرم کنند و ۲ مثقال ازین معجون در وی گدازند و بدهند **صفت** آن رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان
از هر یکی ۱۰ درسنگ قردمانا و بلبل از هر یکی ۳ درسنگ مغز بادام تلخ و زراوند گرد از هر یکی ۴ درسنگ و در بعضی

وشربها ساختن باید یا اندر تخلخل او گشتن رگ باسلیق باید زد از دست چپ و دیگر تدبیرها کردن اگر این علت کودکی را باشد
داروهای باشیر مادر آمیخته دهند و آب بادیان نیز باشیر آمیخته کودک را کفایت باشد و طعام شوربای خروس سر باید
و نان خمیر او خوابانیده باشد و تخم بادیان اندر وی بسرشته و گوشت گنجشک و شوربای کبک و دراج و خرگوش و آهو و گورخر
و شوربای گوشت روباه و شش او خاصه ماهی طریخ که سود دارد و آنجا که طریخ نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد
و گوشت خارپشت و شش او سود دارد و شش روباه و شش خارپشت خشک کرده بکوبند و با شکر بیامیزند و بدهند اندرین
علت خاصه سود دارد و میان طعام خوردن و آب خوردن مدتی دراز باید کم ترین دو ساعت و قی سکنجبین سود دارد و آب
اندک باید خورد و یکبار بسیار نشاید و بعوض آب ماء العسل سود دارد و موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب
بسیار خاصه خواب روز زیان دارد و اگر کسی را ضعف باشد و بیماری بر سینه باشد و چون طعام خورد خواب
باز نتوان داشت اندکی بجنبد روا باشد و طعام از پس ریاضت باید خورد و ریاضت با هستگی آغاز کنند پس با فر
قوی تر کنند و اندر بستر و قماطیج نرم باید داشت و ماهی شور بیش از طعام شور کرده طبع را نرم دارد و شوربای خروس
پیر و مغز تخم کاکیان اندر وی پخته و حلبه و اینچنین اندر آب بپزند و بپالایند و از آب آن ماء العسل سازند و حلبه
و موم اندر آب بادیان بجوشانند بکار دارند **صفت حب** که طبع را نرم کند و رطوبت از حلق برآورد [illegible]
بگیرند فلفل یکمثقال نمک طعام نیم مثقال حصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر عصاره قثاء الحمار نباشد پیه ادهم حنظل
کنند و بسرشند و حب قرص کنند شربتی یک قرص باشد یک روز بخورند و یکروز نه و با ماء العسل خورند اگر کسی شراب خوردن
عادت دارد شراب رقیق ریحانی مقداری اندک ماده را بیرون آرد و شراب انکبین سود دارد و مالیدن سینه و طلی ها
سینه بدستها و کوبهای درشت مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن ماندگی شود اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند
آن مالیدن روا باشد و هرگاه که سینه را بمالند اول نرمک مالند و باز بیشتر و آواز کشیدن و بلند تر کردن
بتدریج سود دارد و اما دارو دادن چنان باید که نخست داروهای مفرد آغاز کنند چون زراوند گرد هر بامداد
چهار دانگ کوفته و بیخته با دو وقیه می پخته و آب گرم بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یکدرسنگ و نیم مثقال
بقدر حاجت اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده بپزند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون
اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب چاشنی کرده با انگبین بدهند اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ گرفته
و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر هر دو را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند چون لعوقی بکار دارند صواب باشد
و سکنجبین بزوری و عنصلی و عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را بپزد و بآسانی بیرون آید و سینه پاک کند و هرگاه
که داروهای مفرد کفایت نشود داروهای مرکب باز گردند چون مطبوخها و نحوها که یاد کرده شود **صفت حب** غاریقون
بگیرند غاریقون ۳ درسنگ رب السوس و فراسیون از هر یکی یکدرسنگ تربد یکدرسنگ ایارج فیقرا ۳ درسنگ
و تخم حنظل و عنزروت دو ترا از هر یکی یکدرسنگ همه را بکوبند و بآب بیخته بسرشند و حب کنند شربتی دو درسنگ
با سه درسنگ و اندر بعضی نسختها بعوض فراسیون **صفت حبی دیگر** بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم
تخم حنظل دانگی و نیم و رب السوس یکدرسنگ این جمله یک شربت باشد **صفت حبی دیگر** از جهت کسی که اندر سینه او حرارت
باشد با تب همی گیرد بنفشه و رب السوس از هر یکی یکدرسنگ غاریقون دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند جمله یک شربت
باشد و بباید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین علت منفعتی بزرگ است **صفت حب** جاوشیر بگیرند
جاوشیر نیم درسنگ اندر آب بادیان حل کنند و نیم درسنگ تخم حنظل بدان بسرشند و حب کنند و با ماء العسل بدهند
و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگ است لیکن عصبها را سخت زیان دارد آنرا که جاوشیر دهند تیمار عصبها باید داشت
و روغنهای گرم و خوشبوی مالیدن سود دارد **صفت حبی دیگر** بگیرند اشق یکدرسنگ و اندر آب بادیان حل کنند
و نیم درسنگ جند بیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند **صفت حبی دیگر** تخم حنظل دو دانگ تخم انجره یکدرسنگ

افیتمون نیم درسنگ با انگبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس وقیه ماء العسل بدهند و هرگاه که تن از داروهای مسهل
پاک کرده باشند قی کردن پیوسته سود دارد خاصه اگر از روز گرتی خواهند ترب و ماهی شور خورد و اگر خربق سپید را
بگشنانند و روز بنهند پس خربق از وی جدا کنند و از آن ترب با طعام بخورند با طعام پس قی کنند قاعده باشد و از مضرت
خربق ایمن باشند و اگر خردل یکدرسنگ و نمک طعام یکدرسنگ و بوره ارمنی نیم درسنگ و قنطوریون دانگی همه را بکوبند
و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر ۵ وقیه آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آرد و اگر قوی تر خواهند چهار درسنگ بوره اندر
۳ وقیه ماء العسل بدهند و اما چهار دارو که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند ازین نوع باید بگیرند عاقرقرحا د
علک الانباط بکوبند و با اندکی سرکه بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر چنین لعوقی سازند و با شش
صفت لعوق بگیرند تخم سپندان و کنجد مقشر از هر یکی ۲۰ درسنگ زوفای خشک ۷ درسنگ بکوبند و با انگبین بسرشند
هر بامداد یک کفچه بخورند **صفت داروی دیگر** بگیرند شش روباه خشک کرده ۵ درسنگ پودنه کوهی و حاشا
و بلبل از هر یکی چهار درسنگ تخم کرفس و ساذج هندی از هر یکی ۱ درسنگ تخم تنگ ۲ درسنگ همه را بکوبند و بشیر بتو عات
بسرشند و حب کنند و شب اندر دهان می دارند و هر گاهی که بشکنند و نیز بیرون آید بیخ کوبند و نیز درخت انجیر و نافع
بود و همه ازین نمارست **صفت لعوق اسقیل** سینه را بگیرند اسقیل تر و انگبین مصفی از هر یکی راستا راست
و هر دو را بر باتیله در اندازند نرم نرم همی زنند تا اسقیل پخته شود و چون لعوقی گردد هر بامداد یک کفچه بیش از طعام بدهند و پس از طعام
نیز روا باشد **صفت** داروی دیگر بگیرند پودنه کوهی و حاشا و ایرسا و بلبل و انیسون همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بر دهند و او زان همه دارو بار است راست باشد مگر که بلبل کمتر از آن او کمتر باید بقدر حاجت
و بحسب مشاهده بیفزایند و بکاهند **صفت** داروی دیگر بگیرند جعده و بیخ ارمنی و کما فیطوس و جند بیدستر و زوفا و کندر
از هر یکی مثقالی همه را بکوبند و با انگبین بسرشند این جمله دو شربت باشد **صفت** بگیرند بوره چهار درسنگ فلفل سپید دو درسنگ
انگدان و اشق از هر یکی دو درسنگ همه را اندر آمیخته بسرشند شربتی چند دانه باقلی اندر ماء العسل **صفت**
جند بیدستر و زراوند گرد و راتینج از هر یکی مثقال فلفل سپید و عصاره قثاء الحمار از هر یکی نیم مثقال شربتی نیم درسنگ
اندر ماء العسل گرم کرده **صفت** بگیرند خردل و بوره از هر یکی دو درسنگ بوره و جوبار و عصاره قثاء الحمار از هر یکی
یکدرسنگ همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند شربتی چندانکه نخودی اندر ماء العسل و اگر حرارتی باشد این دارو با هم
اندر سکنجبین دهند و رس و آب او سود دارد و از جمله داروهای قوی که اندرین علت با آن حاجت افتد زرنیخ است اما
با ترتیب حب کنند یا اندکی زرنیخ اندر ماء العسل بدهند یا اندر زرده خایه مرغ نیم برشت و اگر داروی معتدل نیز خواهند
زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو گیرد و خفقانی شود بگیرند بوره چهار درسنگ تخم سپندان دو
درسنگ هر دو بکوبند و اندر ۵ وقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید و داروهایست که اندرین علت دود کنند و
چون کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با پیه گرده بسرشند و قرصها کنند و دود کنند و دهان بر زبر آن بدارند **صفت** داروی
دیگر بگیرند مصطکی و قسط و بلخ و زعفران و زراوند آمیخته و پراکنده و دود کنند سود دارد **صفت** دیگر
میعه تر و بیرزد و جبر چون داروهای پیش آمیخته و پراکنده دود کنند و روز پیوسته هر روزی دو بار

نوع سیم

آنکه اندر بعضی از اعضا آماسی باشد و بدان سبب حرکت اعضا دم را جای تنگ شود و علامت این نوع آنست که تنگی نفس
بر طبع بیماری آن عضو پدید آید و علامت آماس آن عضو ظاهر باشد و علاج او علاج آن عضو باشد **نوع چهارم**
آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه دکسته باشد و علامت آن یاد کرده آمده است و علاج او علاج استسقا است
نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد علامت وی تشنگی است و از هوای خنک راحت یافتن و دم زدن
متواتر و سریع و اندر سینه گرانی اینجا نشود و شراب سیب و مزاج سرد و میوه های تر و خنک و خوشبوی خوردن و بوییدن
چون سیب و آبی و امرود چینی و بنفشه و نیلوفر و گل و صندل و گلاب و کافور بویند و بر سینه طلی کردن

قوی باشد و خون بدین وجه دفع شود امتلاء رجال و ریش باشد و فضله خون تجاویف دل برآید و جراحت اندر شش و قفار ریش گردد
و اگر کسی را خون برآید و باز ایستد و باز از پس مدتی برآید نشان آن باشد که ریش گشت و این بار دوم از ریش برآید
از دو روی خطرناک باشد یکی آنکه اگر افراط کند خطر باشد دوم آنکه اگر ریش گردد خطر باشد و بسیار باشد که بیمار را خون از گلو
برآید و آماس جگر و آماس سپرز زایل شود و آنرا که با تب خون از گلو برآید با خطر باشد بسیار باشد که خون از گلو
برآید خون سینی باشد که از کام و حلق فرو رفته باشد و ازین خطری نباشد **علاج** طریق باز داشتن خون از
گلو برآید از چهار وجه است یکی رگ زدن اگر مانعی نباشد دوم ماده را بسوی زیر فرود کشیدن سیوم مزاج عضو را باعتدال
باز آوردن چهارم داروهای بازدارنده دادن تا خون باز ایستد و جراحت بسته شود اما رگ زدن آنرا که مانعی نباشد اگر خون
از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و حلق برآید رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر برآید رگ اکحل
باید زد و هر که را این علت بسیار افتد چنان باید که هر گاه که اندر تن خویش گرانی و پری بیند بشتابد و رگ زند خاصه کسی
را که سینه او تنگ باشد و او بیشتر باشد که نخست رگ صافن زنند تا ماده از بالا فرو کشد پس باسلیق زنند تا ماده که اندر سینه
و شش باشد کمتر شود و آماس کمتر کند و خون بتفاریق بیرون کنند تا قوت ضعیف نشود و تدبیر باز گردانیدن ماده از سوی
بالا و زیر فرود آوردن مالیدن و بستن اطراف و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن و حقنه کردن و تدبیرها باعتدال
باز آوردن مزاج عضو آنست که از حرکتها و کارها سخت و از سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت
و از شراب بسیار خوردن و از نگاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کنند و از طعامهای تیز و گشاینده دور باشند
چون سیر و کرفس و شراب و سپند و پنیر کهن و خرما و انگبین و جمله شیرینیها و آنرا که تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام
از غوره و سماق و زرشک و انار دانگ و ترشی ترنج و برگ خرفه باید ساخت با پیه تره اگر تب نباشد و اگر باشد مغز
بادام و سکه دهر باید او شراب ریواج و گل ارمنی دهند و آنرا که حرارت بس قوی نباشد پنیر خشک تر کرده و شیر تازه جوشانیده
نان پخته و دوغ بای که از دوغ گاو پزند بیابه دهند یا که از کاورس مقشر و کعک سازند و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت
تیهو و دراج و کبک و مانند این موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون و داروهای بازدارنده دادن چنان باشد که نگاه
کنند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامات آن باز جویند اگر از شش همی برآید نخست بعلاجهای کلی که یاد کرده
آمده است مشغول باشند از رگ زدن و ماده را از بالا فرود کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن بدین طریقها که نموده
آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهلی نرم دهند یا حقنه نرم سازند **صفت مسهل** بگیرند بنفشه خشک ۱۰ درسنگ
آلوی سیاه و عناب از هر یکی ۳۰ عدد سپستان ۱۵ عدد خیار شنبر ۱۵ درسنگ همه را بپزند چنانکه برست و حل
نرمخت در وی گدازند و بپالایند و بدهند **صفت حقنه** بگیرند جلبه و سبوس گندم و بنفشه و برگ خطمی و کشک جو بپزند
چنانکه برست و بپالایند و چهار درسنگ بوره سوده و پانزده درسنگ شکر سرخ اندر وی حل کنند و بکار دارند و
هر بامداد گشکاب دهند و اندر گشکاب سرطان می پزند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آب گشکاب جو بدان بپزند آب کدو
کشته یا آب عنب الثعلب که بکلاب داده گرفته باشند بعوض غذا اقلیه که دو اسفاناخ و ملوخیا و کشک جو دهند مغز بادام
و روغن بادام تا تب زایل شود پس آن داروهایی که خون را باز دارد آغاز کنند چون آب لسان الحمل تنها کرباگل مختوم
و آب برگ خرفه با طباشیر و گل ارمنی و آب عصا الراعی بهترین چیزهاست اندرین علت و نشاسته و عدس مقشر نیز بپزند
داروهاست ازبهر آنکه خون باز دارنده است و هم خشک کنند و قرصها بر و بپایند یک درسنگ نیم تا دو درسنگ
یا یکی ازین آبها بدهند و آب را که خورد چنان باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و نشاسته عدسی اندر وی تر کرده باشند
و بالوده و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بگیرند و با آب عصا الراعی هم بزنند و بر سینه طلی می کنند **صفت**
داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ۵ درسنگ بسد و کهربا
و مروارید از هر یکی سه درسنگ گل ارمنی و گل مختوم و نشاسته عدسی از هر یکی ۵ درسنگ افیون ۲ درسنگ تخم خشخاش سپید

سود درسنگ تخم خرفه پنج درسنگ رب سوس و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درسنگ همه را نکو بکوبند و بپزند و بده الاسفغول او
بیامیزند شربتی سه درسنگ با آب باران گرم یا آب اطراف رز کوفته و فشار داده گرم با گلاب و اگر حرارت قوی باشد سه درسنگ
کندر را با این دارو یار کنند از بهر آنکه کندر را با این دارو یار کنند دارو بالش برساند و خون باز دارد و ریش را خشک
کند و گوشت تازه رویاند صفت داروی دیگر بگیرند کندر و گل مختوم از هر یکی پنج درسنگ صمغ عربی هفت درسنگ
بسد و کهربا از هر یکی سه درسنگ گلنار ده درسنگ همه را نکو بکوبند شربتی دو درسنگ با آب لسان الحمل و اگر سبب برآمدن خون
از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمد پیش باید داشت از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف بستن
و از بالا بسوی زیر فرو مالیدن بروغن زیت گرم کرده یا روغنی گرم چون روغن تخم انجدان و روغن از سر و بینی دور باید
داشت و اندر کشکاب میوهای قابض اندر باید پخت چون حب الآس و آبی و امرود خشک و زعرور و کنار …
کوهی و بستانی و اقراص کهربا دادن یا رب آبی و اگر بدین تدبیر کفایت نشود موی سر باید ستردن اگر بهم زن …
باشد و ضمادها که از سرگین کبوتر یا از ضمادها سازند بر سر نهادن. جالینوس میگوید زنی خون از گلو برآمدن گرفت
بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانعی بود که نتوانستم زد حقنه تیز کردم و حسوی غذای وی قرار نهادم و اندر حسوی میوهای
قابض بجوشیدم و ضماد سرگین کبوتر بر سر او می نهادم و از پس این ضماد او را دستوری دادم تا بگرمابه رود و روی بشوید و تریاق
بزرگ نارسیده مقدار یک باقلی دادم تا بسبب افیون خواب آید و از سرفه برآساید و ماده غلیظ شود و سیلان نکند
روز دیگر صبح بجوشانیدم و … اطراف وی را فرمودم مالیدن تا ماده را از بالا فرود آوردم و مقدار یک باقلی کوچک
تریاق تازه دادم و میخواستم که او را بتدریج بالکمون دادن اندر آرم تا سینه او را پاک کنم و اندر کشکاب اندکی نانخواه
کردم تا قوت او … روز چهارم بدین ترتیب … روز چهارم تریاق رسیده دادم با کمون … بسیار
تا سینه او را پاک کند و … از آن تدبیر نانخواه کردم … که اندر وی … باشد …
… طریق شفا یافت. خواجه ابو علی سینا میگوید اگر ماده بسیار باشد
از جنب قوقا یا دادن چاره نباشد خاصه پس از آنکه رگ زده باشند و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون باشد
اندر تن و بدان سبب رگی گشاده شود سخت رگ باسلیق باید زد و خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه دیگر روز و سه دیگر
روز رگ می گشایند و خون بیرون می کنند تا قوت بجای باشد و غذا کشکاب که اندر وی عدس مقشر و عناب و آبی و حب
الآس و زعرور و خرنوب شامی پخته باشند قناعت کنند و نان که اندر آب سرد ترید کنند و اندر خوره که بقلها و قوت
سرد باشند و عناب تر سود دارد و برگ خرفه خاییدن و آب او فرو بردن سخت سودمند باشد و اندر حال خون باز دارد
و از پس آنکه رگ زده باشند و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کرد با آب عناب کوفته و
فشار داده نیز روا باشد و بیمار باید که راست نشیند و حرکت کمتر کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای سینه او بهم پیوسته
و موضع جراحت فشرده نشود و سرفه تواند کند و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجرت زیان دارد و اگر این
خون برآمدن سرفه سخت باشد سرکه و گلاب غرغره می کنند تا خون که اندر شش بسته باشد برآرد و پاک کند و اگر این سرکه
و گلاب بخورند روا باشد پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کنند و سرفه بلعابها و لعوقها و چیزها که اندر جای کاشش یاد کرده
آمده است بنشانند و داروها که اندر علاج او بکار آید داروهای قابض باید چون گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموسی که او را
طین گویند و کهربا و بسد یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و گلنار و مازو و سماق بریان کرده و گل سرخ و اقاقیا
و جفت بلوط و سرون گوزن و شادنه و تخم لسان الحمل هر یک تنها یا بجمله با یک دیگر اگر تب نباشد و اندر شش ناسور نباشد این
داروها با شراب انگوری قابض دهند تا زود بموضع رسانند و اگر تب باشد و اندر شش آماس باشد بشراب آبی و شراب
مورد دهند یا با آب اطراف رز و اگر گل مختوم و صمغ عربی و اندکی کافور جمع سازند و اندر دهان می دارند صواب باشد و اگر تب
زایل شود و هنوز خون می برآید غذا پاچه بره و خایه مرغ نیم برشت و رشته که اندر وی عدس و حب الآس پخته و دوغ

کاو و شیر کاو

کاو و شیر کاو جوشانیده باید داد و شیر خام زیان دارد و ماهی تازه خوردن و گوشت تیهوج و دراج و گوشت مرغ که او را فقا …
گویند سودمند اند از بهر آنکه ازین گوشتها خون کمتر تولد کند صفت ضمادی که بر سینه نهند بگیرند پوست انار
و خاک کندر و مازو و آرد جو و گلنار و گرد آسیا و برگ مورد و اطراف رز و خرمای قسب همه را نکو بکوبند و بپزند تا چون عصیده
شود و روغن گل یا روغن مورد بر افکنند و بهم بزنند و بر سینه نهند و اگر سبب برآمدن خون از گلو تیزی خون باشد تا
بدان سبب سر رگها گشاده شود علاجهای کلی باید کردن و رگ باید زدن و خون اندک اندک بیرون کردن و مالیدن و بستن
اطراف و حقنه نرم و اگر حاجت آید که طبع را مسهلی نرم کنند مسهلی از بنفشه و خیار شنبر و سپستان و ترنگبین و آنچه
بدین ماند باید ساخت و کشکاب با آب کدوی تر باید پخت یا آب عنب الثعلب و سرطان اندر وی پختن چنانکه یاد کرده آمد اندر
علاج برآمدن خون که از شش برآید و لعاب اسفغول و جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی
و آب خیار و آب تخم خرفه بشکر دادن و شراب خشخاش و شراب بنفشه دادن و در جمله تبرید باید کردن
تا تیزی خون زایل کند و تری بیفزاید صفت داروی که اندرین نوع سود دارد بگیرند کثیرا
و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و شادنه از هر یکی ده درسنگ بسد و کهربا و مروارید از هر یکی ۵ درسنگ
صمغ و کثیرا از هر یکی ۶ درسنگ تخم خشخاش سپید تخم خرفه و تخم خیار و سرون گوزن سوخته و برگ لسان
الحمل از هر یکی ۸ درسنگ اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی ۵ درسنگ رب السوس ۳ درسنگ نشاسته
۵ درسنگ همه را نکو بکوبند و بیزند و هر بامداد ۳ درسنگ با آب باران بدهند و اگر خون نه از گشادن سر رگها باشد
لیکن تیزی خون بدان حد باشد که رگها را بسوزد و بخورد این مشکل تر است و علاج دشوارتر و بر زود جراحت
دشوار … بسته شود و علاج آن سخت رگ زدن است و خلط تیز را بمسهل و حقنه نرم از تن پاک کردن و مزاج
را باعتدال باز آوردن و تدبیرهای تری فزاینده کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها و لعوقها و چنانکه … و اقراص
کوکب اندرین نوع سود دارد و اندر داروها ازین نوع اسپندروس و ساذج … دم الاخوین …
بیشتر باید کرد و اگر سبب برآمدن خون شکافته شدن رگهای شش و سینه باشد که … جالینوس می گوید
جوانی را این عارض افتاد من روز نخست او را رگ زدم و اطراف او بفرمودم مالیدن و بستن چنانکه …
و غذای حسوی دادم و بر سینه او ضمادی قابض برنهادم و هر ساعت بروی … پس برداشتم تا گرم …
… نشود و دیگر روز کشکاب دادم و اسفناخ بگوشت … و چون مزاج باعتدال باز آمد
و از آماس شش ایمن شدم تریاق دادم و بتدریج شیر خر و دیگر علاجها باز آوردم و هر کرا این عارض
افتاد و او را بروز نخستین یافتم هم نیک شد و هر کرا روز نخستین نیافتم احوال ایشان مختلف بود و در جمله
پس از آنکه ماده از بالا فرود آورده باشند و مزاج عضو بداروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت
قابض نباشد باعتدال باز آورند چون سنبل و دارچینی و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مروارید
و مصطکی و داروهای قابض با این داروها آمیخته دهند صواب باشد و داروی قابض گل مختوم است و گل ارمنی و صمغ
عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون گوزن سوخته
این داروها باهم یا بعضی ازین مقدار دو درسنگ کوفته و بیخته اندرین آب که یاد کرده آمد یا اندر آب
باران بدهند صفت داروی دیگر بگیرند گلنار و عصاره لحیة التیس و جفت بلوط و خاک کندر
و … و بسد همه را نکو بکوبند و بیزند شربتی سه درسنگ اندر آب باران یا اندر شراب قابض بدهند
صفت داروی دیگر بگیرند علک ساذج سه درسنگ تخم کتان … درسنگ سنبل سه درسنگ بسد
و گل سرخ از هر یکی ۵ درسنگ … درسنگ و نیم جندبیدستر یک درسنگ و نیم اقاقیا سه درسنگ شربتی یک درسنگ
و نیم اندر آب باران یا اندر آب گل تر که از وی بیفشارند و بدهند و یا اندر نبید قابض و آبی که بپزند قابض باشد

تخم انگور اندر وی بجوشند و موم مصفی با روغن سوسن بگدازند و آب مورد تر با وی بیامیزند و بر سینه طلی کنند و اگر مورد
تر نباشد روغن سوسن با روغن مورد بیامیزند و موم اندر وی بگدازند و ضمادی از پوست انار و مازو و گرد آسیا و خاک
کندر و گلنار و برگ مورد و خرمای قسب و اطراف رز پخته باشند بر سینه نهند و صفت این ضماد پیشتر هم اندرین
باب یاد کرده آمده است و اگر سبب برآمدن خون طرقیدن رگی باشد بسبب حرکت سخت چون جستن از جایی بجای
و بانگ زدن و زخمی آمدن یا بر سینه افتادن سخت علاجهای کلی باید کرد و داروهای قابض چون گل ارمنی و زعفران
با آب باران و شراب مورد و رب آبی دادن صفت داروی دیگر بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یکی پنج
درسنگ گل ارمنی دو درسنگ شب یمانی و زعفران از هر یکی درسنگی و نیم و شربتی دو درسنگ این داروها بامداد
و شبانگاه و بوقت خواب بدهند و برگ خرفه خاییدن و از وی تقلیه ساختن سود دارد و جلاب آب باران دهند
صمغ عربی و گل ارمنی در افکنند و از سخن گفتن و حرکت باز دارند و ضمادی که پیشتر یاد کرده آمده است بر سینه می نهند
و اگر سبب خون برآمدن طرقیدن رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود سخت ماده را از بالا فرود آوردن
باید و بستن اطراف و از داروها که باد بشکنند و طرقیدن را بهتر کنند باید داد چون فلونیا و سجزنیا و …
و تریاق بزرگ تازه نارسیده و داروها که اندر شکافته شدن رگ بسبب سرما و افراط که هم در … یاد کرده
آمده است اندر علاج این نوع بکار آید و اگر سبب آمدن خون گشاده شدن سر رگها باشد بسبب رطوبتهای
تنک که بنزله فرود آید یا از جای دیگر اندر سینه و شش آید و رگها را آغشته و نرم کند تا بدان سبب سر رگها
بهر قوتی که بود برسد گشاده شود پس از آنکه ماده را از بالا فرود آورده باشند و مالیدن اطراف و غیر آن
داروهای قابض که رطوبتها را کم کنند و مزاج عضو را گرم کنند بکار باید داشت چون … مصطکی و زره
بریان کرده و … کوهی و جندبیدستر و فلقدیس و زعفران تا قوت داروها زود بموضع رساند و
تریاق … و دیسقوریدوس و سجزنیا و فلونیای فارسی و رومی اندک اندک می دادن تا بخارها خشک کند و مزاج بگرداند
خون باز دارد و اندر ضمادها ازین نوع اذخر و علک ساذج و زره بریان و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و
جندبیدستر و فلقدیس بکار باید داشت و طعام از گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان
کرده و مانند آن و اگر سبب برآمدن خون آماس شش باشد و خون از ریشهای تر آید سخت رگ باید زد
و ماده را از بالا فرود آوردن و حقنه کردن و مسهل دادن و داروی قابض نشاید داد از بهر آنکه داروهای
قابض آماس را بفشارد و آماس … کند لیکن ماده را باید … و شش را از وی پاک کردن چنانکه اندر
علاج ذات الریه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر سبب برآمدن خون ریشی باشد که بر جگر افتد
سخت علاجهای کلی باید کرد و این سفوف می باید داد صفت بگیرند ریوند چینی ده درسنگ
گل مغسول … درسنگ گل ارمنی … درسنگ و باقی علاج از باب … جگر باید جست و داروهای قابض که
اندر همه انواع خون آمدن سود دارد نافع تر همه شادنه مغسول است یک مثقال اندر عصاره برگ خرفه
یا اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره عصا الراعی و برگ خرفه خاییدن و عصاره
سخت نافع است و بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب خیار با این یکی عصاره ها که یاد کرده
آمد خاصه اگر داروی قابض با وی باشد و سرون گوزن سوخته را با داروهای قابض آمیختن
منفعتی بزرگ است و آب … را نیز منفعتی بزرگ است و درختی که آنرا بتازی … گویند ثمره آن یک
درسنگ نافع است و شکوفه گشنیز مقدار یک درسنگ بامداد و شبانگاه بدهند و طین شاموس … دو
نافع است استاد احمد فرخ در کتاب خویش می گوید طین شاموس طلق است و خواجه ابو
علی سینا قدس الله سره العزیز می گوید او طلق نیست و بزبان یونانیان طین شاموس دانای است

کرزند

کرزند آن کوکب الارض است و بیشتر اهل روزگار خاصه اهل صنعت کوکب الارض طلق را شناسند و چون …
سه روز بدهند هر روز نیم وقیه خون باز دارد و حب الآس دو درسنگ اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره گل تر
و تخم لسان الحمل … سودمند است و آبی بریان کرده هم چنین سودمند است و نافع و پنیر مایه خرگوش یا پنیر مایه حیوانی
دیگر چون آهو و بزغاله اندر گلاب یا اندر عصاره گل تر یا اندر عصاره بادروج یا اندر شراب قابض نافع است
و گل مختوم و اگر گل مختوم نیست باید طین شاموس با اندکی سرکه … و سریشم ماهی خون برآمدن گلو باز دارد
تخم … و حب الآس را … مقدار دو درسنگ کوفته اندر آب عصا الراعی نافع است و عصاره
… یک وقیه و … وقیه نافع است و اسفنج سوخته و قنطوریون خون باز دارد و هم سینه را پاک کند
اگر خداوند علت را تب آید با آب دهند و اگر … و اهل صقلاب کسی را که این علت افتد …
… بپزند و آن آب بدهند و اگر دو درسنگ عصاره لسان الحمل و دو درسنگ … الثور و ده درسنگ عصاره برگ
خرفه و شاخهای درخت گل آنچه تر و نازک باشد یک وقیه بکوبند و بفشارند آنگه آب بر جوشانند و بپالایند همه را
بیامیزند و گل مختوم اندر وی حل کنند و بدهند و آب معدن آهن و آبی که آهن گرم کرده اندر وی کشته باشند بسیار نافع
و اگر ترسند که خون اندر شش بفسرد از اول کار … سرکه ممزوج با آب دهند الا کسی را که سرفه سخت باشد و اگر
چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را اندر آب کنند و آن آب … خون فسرده را پاک کند و سعتر با عسل اندر
آب سودمند است … علاج خون فسرده اندر باب معده یاد کرده شود والله اعلم و احکم بالصواب

باب دوازدهم از گفتار … از کتاب ششم اندر ذات الریه

ذات الریه آماس شش را گویند و اسباب این سه نوع است یکی آنکه نزله گرم یا سرد از دماغ بدو فرود آید
و این نوع بیشتر افتد دوم آنکه خناق بگشاید و ماده آن با شش فرود آید و آنجا بماند و آماس کند سیوم آنکه ذات
الجنب ذات الریه گردد از بهر آنکه شش دائم الحرکت است و متخلخل است و نازک و بدین سبب ماده را …
قابل است و باید دانست که ذات الریه علتی عظیم است از بهر آنکه ماده علت پخته نشود و شش از وی پاک
نشود و بهتر … و شش عضوی نازک است و دو منفعت از وی حاصل است و قوام زندگانی بدین دو
منفعت پیوسته است یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه بخویشتن میکشد و آنرا بمزاج خویش معتدل
می گرداند و بدل می رساند تا حرارت غریزی … دل از نسیم تازه راحت می یابد و بحرکت انقباض
هوا را که بدل اندر آمده باشد و از حرارت دل سوخته و دودناک شده از دل بیرون می کند تا دل از آن …
آسایش می یابد چنانکه اندر تشریح شریان و ریه یاد کرده آمده است و از بهر این دو منفعت بزرگ که از
حرکت او حاصل می شود چون که غذای او خون … اندر دل پخته می شود و … نزدیک آمده باشد که
… و اندرین دو منفعت فتوری و خللی بود … عضوی
که می باید که غذای او اندر دل و دیگر اندامها پخته شود تا … غذای خویش … ماده علت
را که اندر وی افتد … بدشواری تواند برآید و بدشواری از خود دفع تواند کرد و ماده ذات الریه اندر …
… بلغم باشد یا خون از بهر آنکه گوشت الریه نازک و متخلخل است و ماده صفرا اندر وی باز نماند و گاه باشد
که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد از بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و از
شربتهای خنک منفعت نیابد از بهر آنکه هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و نصیبی میدارد و شربت از هر عضوی
حرارتی می پذیرد و از بهر ماده که در اعضا باشد با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن حرارت برابری
نتواند کرد از بهر آنکه قوت ضماد خنک … و استخوانهای سینه و غشاهای عضلها آنرا حجاب …
گرما ده ذات الریه بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم گردد و ریم گاه باشد که … و سپید و پخته باشد و گاه …

لوم چون ثقل شراب آن فرود آید و ذات الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خدر و نه علت از جانب
انسی بار رسد انگشتان ضربی پدید آید و گاه باشد که ماده بجانب دماغ میل کند و این نیز کمتر باشد و گاه باشد که خداوند
ذات الریه را تریجهای [illegible] اندر سرفه گرد آید و علاج او هم علاج مستقی شود منفعت دهد فاما ذات الریه کمتر
ازان باشد که اندر ذات الجنب از بهر آنکه ماده این مخالف ماده این است و طریق بیرون آمدن دورتر از انست که از جانب

علامتها علامتهای کلی ذات الریه ده چیزست یکی آنکه با این علت تب باشد پیوسته لازم از بهر آنکه آماس احشا تب
نباشد و این تب اندر اول که علت آغاز کند ضعیف باشد و تبها مختلف و پس قوی شود [illegible] قوی تر شود باندازه فزونی
آماس و حرارت ماده و اگر ماده بلغمی باشد نرم و آهسته باشد چون تب بلغمی و گاه باشد که بلغم رقیق باشد و بسیار
باشد و عذب باشد تب ظاهر نباشد و رنج آن پدید آید بهر حال که باشد اطراف سرد شود دوم آنکه نفس تنگ
باشد سیوم آنکه اندر سینه گرانی و تمدد بود باندازه کمی و بیشی ماده چهارم آنکه با این گرانی دردی از قعر سینه [illegible]
میان هر دو کتف می دهد پنجم آنکه ضربانی باشد اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر پستانها بهر سه جای و گاه
باشد که این ضربان پیوسته و گاه باشد که با سرفه پدید آید ششم آنکه خداوند این علت بقفا باز نتواند خفت
و از خفتن بدین شکل رنج رسد هفتم آنکه همیشه بر زبان او رطوبتی باشد غلیظ و لزج و چون کار بنا هر رسد زبان
سیاه گردد هشتم آنکه اندر چشم و روی او تمددی و تنفخی ظاهر شود و رخسار او سرخ گردد خاصه در وقت تب
و حرکتهای چشم آهسته تر و گرانتر از حرکتهای عادتی گردد و رگهای چشم اندر بیشتر وقتها ممتلی نماید این همه از بسیاری
بخار باشد که بر آید نهم آنکه اندر بیشتر وقتها خاصه اندر وقت تب چون خواب آلودی باشد هم از سبب بسیاری بخار
دهم آنکه نبض موجی نماید از بهر آنکه آماس اندر عضوی نرم است و ماده آماس رطوبت است نوع عظیم باشد از بهر آنکه حاجت
بسیار باشد از بهر تب و آلت نرم است و آنرا که قوت قوی باشد حاجت بعظیمی کفایت شود و اگر بتواتر باز گردد
محال دم زدن هم بر قیاس حال نبض باشد و ذات الریه که از جنس حمره باشد تنگی نفس باشد لیکن گرانی کمتر و حرارت
از اندرون سینه سخت عظیم باشد و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر باشد
و حرارت کمتر بود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند **و بولس از جالینوس** حکایت
می کند که او دیده است که بسرفه سنگها بر آمده است چون ژاله و بتازی ژاله را البرد گویند و اسکندر گوید
من دیدم که سنگی بزرگ بر آمده است چون سنگهایی که از مثانه بیرون می آید و پس از آنکه این سنگ بر آید سرفه ساکن می شود
و فولس [illegible] گوید که من دیدم سنگهای خرد و درشت چون خشک بر آمده است بعدد چهار پنج و بوزن هر یکی چند حبه
قیراط و بسرفه صعب بر آمد و پس از آن سرفه کم شد و ذات الریه بسل باز گشت و بیمار اندر سل هلاک شد و آنرا
که ماده ذات الریه رطوبتی رقیق باشد نفس تنگ شود و آب دهان بسیار آید و آنچه بسرفه بر آید تنک باشد و اگر آماس
و جراحت اندر قصبه شش باشد اندر میان پشت ضربان باید و دردی آهسته و تبی ضعیف گیرد و اندام او خارش
کند و آواز تیره گردد و اگر آماس ریشه شش گردد بوی دهان بگردد [illegible] سرفه اندک بر آید و گاه باشد که
بتر [illegible] بر آید در شش و علامت وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد و متواتر و سینه گرانی کند و از اندرون سینه
حرارتی و سوزشی عظیم شود اگر ماده ذات الریه تحلیل و دفع خواهد شد علامت وی آنست که بسرفه اندک رطوبت پخته بر آید
باسانی و بهتری مرمی آید تا بتدریج پاک می شود و اگر ریم خواهد کرد علامت وی آنست که تب لازم باشد و اندر
علایق شش درد و تمدد پدید آید اگر قوت قوی باشد زود پخته شود و ریم هموار بر آید و ذات الریه علاج کرده
زود [illegible] بتدریج پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد پخته نشود و عفونت پذیرد امید خلاص نباشد و اگر آب
دهان تیره شود نشان آن باشد که ریم کرده و پخته شد اگر در مدت چهل روز پاک نشود [illegible] دراز خواهد شد و چون
دراز گردد [illegible] آماس کند از بهر آنکه قوت غاذیه ضعیف باشد و اگر ریم بطریق بول [illegible] بیرون آید نشان

سلامت

سلامت باشد و اگر بعلت سل باز گردد و تازگی از روی برود و تب اندر تب باشد و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و جمله علامتهای سل
که اندر موضع خویش یاد کرده آید ظاهر شود و اگر ذات الریه را بنزدیک پستانها و حوالی آن خراجها بر آید و ناصور گردد
از ذات الریه خلاص یابد و اگر بر ساق پای خراجها بر آید همچنان علامت سلامت باشد **علاج** اگر
آماس خونی باشد و علامتهای آن ظاهر شود نخست فصد باید کرد و تامل کردن تا ماده بکدام جانب است از آن پای
که اندر دراز ابرابر آن جانب بود رگ صافن بگشاید و این چنان باشد که اگر ماده اندر جانب راست باشد از پای چپ
بزنند و طریق شناختن ماده که اندر کدام جانب است آنست که نگاه کنند تا رخساره اندر تب کدام جانب سرخ تر شود و حس
گرانی سینه از کدام جانب همی آید و بر کدام جانب خفته در طوبت بیشتر بر آید و از پس آنکه رگ صافن زده باشند
رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف و اگر ضعیف نباشد رگ اکحل و رگ قیفال باید زد و خون باندازه قوت بیرون کردن
چنانکه هر روزی رگ دیگر زنند و آخرتر رگ باسلیق از جانب موافق زنند و گاه باشد که بسیار از آنکه معلوم
شود که ماده کمتر آید حاجت افتد بدانکه بر سینه حجامت کنند تا باقی ماده کمتر شود و بجانب ظاهر آید از مواد [illegible]
جالینوس می گوید اگر تب سخت گرم باشد از مسهل دادن حذر باید کرد و رگ باید زد از بهر آنکه رگ زدن بی خطر است
و مسهل دادن با خطر بزرگ است از بهر آنکه باشد که مسهل ماده را [illegible] اسهالی [illegible] و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد
و هر که اندر وی تمدد اندر شش و معالیق باشد و حس درد نزدیک چنبر گردن باید رگ زدن سودمندتر و هر که را درد
اندر زیر پهلو باشد که اطبا آنرا [illegible] خوانند داروی مسهل باید داد و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند
و هم مسهل دهد اولی تر باشد و شربتها که ماده را غلیظ کند چون [illegible] و شربتها که در وی
قبضی باشد چون آب [illegible] و آب [illegible] نشاید داد الا اندر ذات الریه که از جنس حمره باشد لیکن شربتها زداینده باید
داد چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین و اندر همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب جهد باید کرد
تا سینه از رطوبتها پاک گردد و آنرا که سبب تب بیشتر بود شربتهای خنک حاجت افتد شربتهای خنک هم زداینده و تری افزاینده
باید چون آب خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنجبین که بس ترش نباشد سخت نافعست هم سینه
را بزداید و هم حرارت و تشنگی را بنشاند و سکنجبین ترش ماده را لطیف کند و گشاده لیکن اگر قوت قوی نباشد و پاک کردن نتواند
از بهر آنکه ماده را بیکبار بر نتواند انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لیکن احتیاط آنست که سکنجبین ترش
ندهند تا برفق مقصود حاصل شود و اگر سکنجبین ترش احتیاج افتد [illegible] آنست که با [illegible] بیامیزند و اندک اندک
دهند و ماء العسل و جلاب زداینده و تری افزاینده است و سکنجبین همچنین است لیکن ماء العسل از جلاب زداینده تر
و سکنجبین [illegible] ماء العسل زداینده تر [illegible] است لیکن اگر ذات الریه هنوز خام باشد
یا اندر اعضای دیگر آماس باشد ماء العسل را با آب بسیار باید آمیخت چنانکه آب بر وی غلبه گیرد و اندرین حال جلاب
ممزوج و سکنجبین رقیق موافق تر و نبیذ شیرین زداینده تر است خاصه سپید لیکن اندرین علت ذات الریه و ذات
الجنب ماده پخته نشود نبیذ نشاید داد و آنرا که از نبیذ مزاج گرم شود و تشنگی خیزد زود تدارک آن
مشغول باید شد و سکنجبین ممزوج و آب خربزه هندی ماننده این دادن و کسی را که اندر جگر و سپرز المی باشد
نبیذ نشاید دادن نبیذ سپید [illegible] قوت را یاری دهد و باقی ماده را لطیف کند و جهد باید کرد تا معده و امعا ممتلی
ندارند تا با سینه و حوالی آن مزاحمت نکند یعنی معده را از طعام سبک دارند و اگر طبع بنداره حاجت اجابت
نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و داروی مسهل و حقنه از آن نوع سازند که اندر علاج بر آمدن خون از گلو یاد
کرده آمده است **صفت شرابی که طبع را نرم کند** بگیرند فلوس خیار شنبر و مویز منقی [illegible] از هر یکی ۳
استیر و اندر چهار سکره آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و یک سکره آب عنب الثعلب با وی بیامیزند اگر قوت
قوی باشد [illegible] و اگر ضعیف باشد شربت [illegible] تا که اندر معده و امعا [illegible] دارند و اگر

از بهر آنکه باد و بخارهای ثقل اندرین علت زیان دارد و ضمادها و طلاها نیز باید نهاد چون روغن بنفشه تنها یا با موم و لعاب
خطمی در افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند
و آنجا که ماده بسیار باشد ضمادهای خشک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافع است اما اگر ذات الریه از جنس حمره
باشد صواب تر و اگر از جنس فلغمونی باشد خشک صواب تر با آنکه تکمید تر را آزموده کرده تا زیان نکند و خشک آنرا که
زیان کند زیانی عظیم کند و تکمید تر آب گرم یا روغن بنفشه گرم باشد یا سبوس با نمک و آنچه ازین انواع بکار دارند جهد
باید کرد تا بخار آن از روی بیمار باز دارند تا [illegible] ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد یا ماده علت سخت غلیظ
و فسرده باشد بخار ضماد [illegible] شش رسد سود دارد و ضماد خردل اندر ظاهر کشیدن ماده بیکجای [illegible]
باشند و تا ماده آماس شکسته نگردد باید غذا کشکاب و گندم آب و اسفاناخ و [illegible] و ماش مقشر
باید و اگر حرارت قوی نباشد کشکش موافق است و خندروس چیزی معتدل است و خندروس را بپارسی جوگندم گویند
و این چیزی است بر هیئه گندم [illegible] بشکل جو و خوشه او بخوشه جو ماند و اگر اندر سینه درشتی باشد سپستان و
عناب و بیخ سوس و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا و دانه [illegible] اندر کشکاب و گندم آبی می پزند و اگر این
اخلاط را بپزند و بپالایند و شکر بر نهند و شرابی بپزند روا باشد و چون آماس گشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه
و آرد نخود و خندروس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل اندرین وقت سخت موافق باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب
و مویزدانه اندر وی پخته و سرشته زداینده بود قوی و لعوق اسقیل [illegible] سخت نافع است و گاه باشد که
این لعوقها چیزی که حس را کند گرداند [illegible] چون پوست خشخاش و تخم [illegible] سرفه باز دارد
و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسپغول رقیق با جلاب [illegible] دهند و ابریشم گرم بر سینه و پهلو باید نهاد
تا دم زدن باعتدال باز افتد و هرگاه که آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت
شود و تب گرم تر گیرد و آن روز که گشاده خواهد شد [illegible] اندران روزی چند که این علامتها پدید آید و اگر تن پاک کرده
باشند و ترتیب علاجها که یاد کرده آمده است بجای آورده طبیعت را بچیزهایی که پزاننده باشد یاری باید داد و ضمادی
که یاد کرده آمده است از کرنب و برگ بادیان سازند بر نهادن و اگر از آرد جو و علک الانباط و [illegible]
و انجیر خشک همه را اندر شراب [illegible] سپید بپزند تا چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر
و نطرون اندرین ضماد زیادت کنند بمقدار حاجت و این قوت آنروز دهند که امید دارند که آنروز [illegible]
گشاده و بیمار را بفرمایند تا بدان پهلو خسپد که آماس است و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارتی باشد
ماء العسل با کشکاب دهند یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارت قوی باشد شراب زوفا دهند و حاشا و فراسیون
و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته باشند و اگر این اخلاط اندر کشکاب بپزند صواب باشد و حسو اندرین
وقت دهند اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا پختن صواب باشد **صفت وصی پزاننده**
بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خبازی و تخم خربزه و تخم کدوی و رب السوس و فقاح الاذخر و اکلیل
الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب [illegible] دهند
و اگر آنروز که دانند که آماس پخته شد [illegible] دیطوس دهند یا تریاق تا غریزت را نگاه دارد صواب باشد
لیکن اندر ذات الریه گرم و تب گرم نشاید داد خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوق او زداینده
است **صفت لعوق حب الصنوبر** بگیرند چلغوزه پاک کرده ۱۵ درسنگ
کثیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سپید کرده و رب السوس و نشاسته و مغز بادام سپید کرده
و مغز پنبه دانه از هر یکی ۵ درسنگ تخم بادیان ۲ درسنگ [illegible] ۲ عدد انگبین [illegible] روغن گاو ۵ استیر [illegible]
اندر روغن گاو انگبین بپزند تا نرم شود و داروها کوفته بیخته بسرشند و اندر بعضی نسخه ۲ درسنگ زراوند [illegible]

کرده اند

کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که اندر علاج سرفه یاد کرده آمده است و اندر قرابادین یاد کرده آید می باید گزیدن و بکار داشتن
در خورد گشادن و تدبیر گشادن ذات الریه که تمام پخته باشد آنست لیکن دود کردن و دهان زیر آن داشتن تا
دود بگلو فرو شود و بیمار بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کسی را بفرمایند تا [illegible] سخت و ماهی شور دادن و ایارج
فیقرا و شحم حنظل بکار بردن و [illegible] اندر دهان داشتن و حب [illegible] و انگبین و [illegible] اندر شیر حل کرده دادن
و خردل اندر ماء العسل دادن و پس از طعام قی فرمودن لیکن اندر قی خطری است از بهر آنکه باشد که بیش از اندازه
گشاده شود و ماده را بیکبار بجنباند و خناق تولد کند و [illegible] این تدبیر با گشاینده کردن فزاینده
ریش [illegible] از این یاد کرده آمد از ماء العسل و شراب زوفا و [illegible] لعوقها و [illegible] بزرگ و تریاق بزرگ و [illegible]
آن هفت روز بکار داشتند **خواجه ابو علی سینا قدس الله روحه العزیز** می گوید
که این طریق نیکست لیکن طبیب حاذق را شاید این طریق سپردن تا اگر حالی تولد کند تدارک [illegible] تواند و از دست
و اندر که تدارک آن تواند کرد و طبیبی که حاذق نباشد در آن باید این طریق سپردن مگر باحتیاط تمام تا حرارت آماس زیادت
نشود و علت [illegible] نیفزاید و هرگاه که آماس گشاده شود [illegible] پاک کردن سینه اندر علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس
یاد کرده آمده بسیار باشد که آماس پیش از آنکه تمام پخته شود بگشاید [illegible] و حرکتی سخت [illegible] کردن و مانند
آن و خون بر آمدن گیرد در حال رگ باید زد و علاج بر آمدن خون از گلو کردن چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آمد

باب سیزدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ذات الصدر

که در آمدن ریم اندر فضای سینه ذات الصدر گویند اسباب آن [illegible] یکی آماسی باشد اندر غشاء و عضلهای سینه تا گرم
و دیگر که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریزد و هرگاه که ریم اندر فضای سینه ریخته شود و از گلو بر آمدن آغاز کند اگر اندک
باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از این راه پاک نشود و هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود حال از آن
بیرون نباشد یا بعلت سل باز گردد و از بهر آنکه ریم اندر ذات الریه گشاده باشد نخست ریش گشته باشد و ریش
شش سل است دوم آنکه ریم آن موضع را که بر وی ریخته شده است بسوزد و تباه کند و ریشی از آن نخستین تولد کند
سیوم آنکه اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنکه اجزای سینه را تباه کند آن ریم را بهم بدان راه که غذا بدین
موضع میرسد باز آرد [illegible] باسهال دفع کند و این چنان باشد که طبیعت ریم را بدان رگها که دهنهای آن از
بهر غذا رسانیدن با جزای سینه پیوسته است دفع کند تا اندران رگها بگذرد و بمقعر جگر آید و از جگر بدان
رگها شود که بروده پیوسته است و باسهال دفع افتد یا بدان منفذ آید که بگرده پیوسته است و بادرار دفع افتد
و اندر دفع آن بدین هر دو جانب امید سلامت بیشتر است از بهر آنکه اندران منفذها که از جگر بگرده پیوسته است
قوتی جاذبه است که آب را [illegible] از جگر بکشد و بگرده آرد و قوت دافعه است
که هر چه فزونی است بسوی مثانه دفع کند و رگهایی که بروده پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها آن جذب
و دفع که این منفذ کند این رگها نتواند کرد و بمعاونت طبیعت حاجت تا ریم باسهال دفع شود و زودی در
گشادن ریشها و آماسهای سینه موجب قوت طبیعت و مزاج بیمار [illegible] و موجب قوت [illegible]
علامتهای علت و حسب فصل سال باشد و هلاک پیران اندرین علت بیشتری بسبب ضعیفی و [illegible]
ایشان باشد و هلاک جوانان بیشتری اندر [illegible] باشد از بهر آنکه حس جوانان قوی باشد و درد آن
سبب آگاهی از درد بیشتر یابند **علامتها** آنچه از گشادن ذات الجنب و ذات الریه
باشد علامت وی آنست که نخست ازین دو علت یکی بوده باشد و آنچه ابتدا از ریش سینه افتد نخست اندر
سینه گرانی و تمدد پدید آید و پس از دو روز دردها تولد کند و تبهای تیز مختلف آمدن گیرد و سبب درد [illegible]
[illegible] و چون ریش با انتها رسید تب تیزتر شود و دشواری سرفه و دم زدن زیادت گردد و چون گشاده خواهد

سوزش برداشتن خواهد آمد تبی گیرد لرزه سخت و اندر بیمار ناسزا دم زدن متواتر پدید آید و سرهای انگشتان گرم باشد و چون ریش گشاده شود و ریم اندر فضای سینه ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که زایل گردد و دم زدن آسان تر شود و ریم برآمدن گیرد و سخن بیشتر از حادث گوید و اندر دم زدن منقطع چیزی فراز هم آرد و بر گاه که از پهلو بپهلو گردد از جای بجای ریخته شود و آواز می برآید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه باشد گرانی کند و گرمی و سوزش اندران نیمه بود و اگر از هر دو نیمه باشد گرانی و گرمی و سوزش اندر همه سینه بود و اگر خرقه یا کلک سرخ آغشته کرده و بر سینه بیمار نهند جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر علت دراز آهنگ شود پای ها آماس کند از بهر آنکه حرارت طبیعی و قوت غریزی ضعیف گشته باشد و پای ها از معدن حرارت دور است بهره حرارت دوراست کمتر و قوت با همه او ضعیف باشد و این علامتی بدست که از گلو بدشواری برآید و سبب دشواری یا سطبری ریم باشد یا ضعیفی قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب ایستد و ریم اندر آب نشیند و ریم اگر بر آتش افگنده بو کند و بلغم گنده نباشد و گنده ریم همچون گنده استخوان باشد که بسوزد

علاج چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش سینه گشاده گردد و ریم برآمدن آغاز کند چه باید کرد تا سینه از ریم پاک شود و شربتها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج این علاج ذات الریه است بکنند و آن آنست که ریم با دارو بول دفع می شود پاری باید داد تا زودتر پاک شود و داروها که جگر را و گرده را و مثانه را پاک کند و آنجا که چنین گفته شد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود و داروهای مدر و مسهل بهم باید داد و بهر مزاج خورد و فصل حال

باب چهاردهم اندر سل

بدانکه ریش شش را سل گویند و کسانی باشند اگر چه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و این کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای نزج از سر ایشان بشش فرود می آید و گذرهای دم زدن ممتلی می شود و تنگی دم زدن و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و دق کش گردد و اگر چه علت بحقیقت علت ربو و ضیق النفس است و طبیبان این علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش فرود می آید و بیش از آنکه ماده پخته شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس شش که آن را ذات الریه گویند از ریم کند و ریش گردد سوم آنکه ذات الجنب پخته شود و ریش کند چهارم آنکه سببی از اسباب اندرونی یا بیرونی هر راه بر او سبب رگهای شش گشاده شود و خون از گلو برآمدن گیرد و شش ریش گردد و این اسباب اندر باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلافست اندر آنکه ریش شش درست شود گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر عضوی را که جراحت رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش همیشه متحرک است و او را سکون نیست

وجالینوس می گوید حرکت عضو جراحت را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با جراحت یار نباشد و دلیل برین آنست که حجاب همه متحرکست و خلاف نیست که جراحت او درست می شود و می گویند که هر گاه که سبب جراحت آماس شش باشد و تیزی و سوزانی خلط نباشد که شش را بخورد و ریش کند لیکن رگی گشاده شود یا طرقیده گردد و سببی از سببهای بیرونی یا اندرونی که آماس بگیرد و ریم کند درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشادن آماس یا تیزی خلط باشد درست نشود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک کرده نشود ممکن نیست که درست شود و پاک شدن جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگ کند و حرکت سرفه در دهان لبید و درد ماده را آنجا کشد اگر داروهای خشک دهند و سرفه و درشتی زیادت کند و ریم را خشک کند و از برآمدن بماند از گلو باز دارد و اگر داروهای نرم و گرم دهند ریش را تازه و دارو تازه ریش تمیز می یابند درست نشود و اگر سبب جراحت غلط باشد مزاج را معتدل باید کرد و تیزی خلط زایل کردن و رقی

اندرین کار شود و اندرین مدت هر جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و در ریش فراخ تر گردد و باشد که ناسور گردد و اگر سبب جراحت بجستن و ریم کردن و گشادن آماس باشد آنچه یاد کرده آمد از سببها که ریش را ازان دارو رجا باشد و سببهای دیگر آن نیز گردد و ازان است که رگهای شش همه فراخ است تا هوا بسیار تواند گرفت و صلب است تا با خلط که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و بدشواری و جراحتی که بر چنین عضوی افتد دشوار درست گردد و آفت دیگر آنست که هر شربت که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه جراحت رسد مسافتی بس دور است و بهر عضوی از وی بهره برداشته باشند و قوت ضعیف گردد و بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر داروی سرد داده باشد قوت دارو بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی سرد گذرنده نباشد و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر داروی خشک داده شود خشکی بیماری را زیان دارد و ریش را داروی خشک کننده باید تا درست شود و مضرت داروی تر چنین یاد کرده آمدست و جراحت که بر قصبه شش افتد علاج پذیر باشد و از جراحتها که ممکن است که درست گردد جراحتی باشد که بر غشای اندرونی قصبه افتد و بگوشت شش رسد

وخواجه ابوعلی سینا می گوید و علت سل اگر چه علتی است که علاج کمتر پذیرد و مهلت دهد و باشد که از جوانی تا بکهولت برسد من پیری پوشیده دیدم که بیست و سال دیگری اندرین علت بماند و اندر شهرها که سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و انرا نکل گردد که علت سل هیچ گرمی فصل خریف انگال بردارد از بهر آنکه خریف سخت زیان کار است بدین علت و اندر بیشتری این علت از هژده سالگی تا بیست سالگی افتد و مردم پیر و مزاج را بسیار افتد و آنچه کودکان را افتد این علت ایمن و ترا باشد و علاج بهتر پذیرد و بباید دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر سینه ایشان تنگ تر باشد و گردن ایشان درازتر و میل سوی پیش دارد و حلقوم برون داشته بود و کتفهای ایشان از گوشت برهنه تر بود و سوی پس بیرون آمده چون بال مرغان و پزشکان این کس را مجنح خوانند یعنی خداوند پر و اندر سینه و حوالی او باد بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را قابل و آنرا هضم نتواند کردن همه شب فضلها و نشاها حاصل باشد خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرایی باشد

علامتها هر گاه که خداوند نزله و سرفه را و خداوند علت ذات الریه را سرفه خون و ریم برآمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش کردن آغاز کند و تب لازم گردد و رخساره سرخ شود اندر تب یا پس از آنکه طعام خورده شود بباید دانست که بیمار اندر سل افتاد و بباید دانست که سبب لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره و اندرین کتابست چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و سبب ظاهر شدن تب اندر تب و از پس طعام آنست که از آنچه خورده شود تری حاصل آید از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم آن تری بجمله تن نشود لیکن مرد تب گردد و تب را برافروزاند و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر آمیخته گردد چون تب ربع و حمی و شطر الغب و سودای باشد و علاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و با این علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر که اندر باب گرد آمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمده است پدید آید و باشد که اندر تب یا بوجهها دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت باشد و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد و گردن برون داشته شود و شقها برآید و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار بآخر آید پشت پای ها آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی و عاجزی طبیعت باشد و تباه گشتن مزاج و اخلاط و این کسانی را افتد که غذا بیشتر یابند و از طعام باز نه ایستند و هر روز پیش از آنکه اندازه بیماران باشد چیزی بخورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که برآید مزه آب دریا دارد شور و تیز و نبض اندر سیمری و معتدل گوی بی نظم

وتنگی نفس کند و شهوت طعام بشود بسبب ضعف قوت و چون قوت ضعیف شد باد را اندر سینه تولد کند و سرهای پهلو بالا برآید و شکم در کار آید و چون کار بآخر تر رسد حلقهای قصبه شش و پارهای رگها با ریم برآمدن گیرد و علتی که بر آید غلیظ تر شود و بس باز ایستد و هیچ بر جای بسبب ضعف قوت بر نتواند انداخت و چون حال چنین شد از چند روز مهلت نه بهر هیچ بیشتری بیمار هلاک شوند و بسیار باشد که با خون بخاری سرفه صعب برآید و خون برآمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند خون باز دارند فرود اندر شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون می برآید تا هلاک شود و فرق میان آن خون که آخر برآید و آنچه اول برآید آنست که آنچه اول برآید نشان آن باشد که هنوز ریش خام است و آنچه آخر برآید دلیل پختست و هر گاه که خداوند سل را بر هر دو ناخن او چیزی چون دانه باقلا برآید از پس پنجاه و دو روز بمیرد و هر گاه که بر سر انگشت او که بتازی ابهام گویند سبز ها پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و زرداب جرب از وی همی ترابد روز چهارم بمیرد و هر گاه که بر میان سر او چیزی چند دانه باقلی برآید و رنگ او سیاه باشد و درد کند و بیماری همی باشد تا چهل ساعت یا چهل روز بمیرد

علاج اندر اول این باب گفته آمد که سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگر است که حال بیمار اندر وی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تب هرگز خالی نباشد و آن سل دیگر بی تب باشد و علاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنکه علاج تب و علاج ریش هر دو ضد یکدیگر اند خاصه علاج این تب از بهر آنکه علاج این تب چیزهای سرد و تر باید کرد و سردی از جهة تب و تری از جهة خشکی و کاهش تن و علاج ریش خاصه علاج این ریش بچیزهای خشک کننده و گرمی آرنده باید کرد خشک کننده از بهر آن باید که هیچ ریش بهتر نشود تا او را خشک نکنند و گرمی آرنده از بهر آن باید که قوت داروی خشک کننده تمام بشش نرسد مگر که قوتی گرم کننده آنرا بدرقه کند و بجایگاه رساند از بهر آنکه مسافت بس دور است بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند ریش تازه بماند بسبب ترکی

علاج و تدبیر صواب آنست که نخست حرارت تب را زودی تسکین کند تا زودتر بصلاح ریش مشغول توان شد یا داروهای که ریش را نشاید باشد تنها و داروها که تسکین تب را شاید بیامیزند تا گاهی بعلاج این مشغول باشند و گاهی بعلاج آن و این چنان باشد که یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش یا مراد علاج این ریش کنند و شبانگاه علاج تب تا بنگرند که کدام چیره تر است بعلاج آن مشغول باشند و این تدبیر آنگاه یاد کرده آمد علاج کسانیست که روز نخست بسببی از سببها که خون از گلو برآید طبیب را نیابد و بحقیقت این علاج چاره است بیماری را از بهر آنکه هر گاه جراحت شش گماس گرفت و ریم کرد و بگشاد ممکن نیست که درست گردد لیکن ممکن است که اگر علاج صواب کنند ریش بر یک حال بایستد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر را از شش تباه نکند پس علاج به آیینی که امید سلامت آنست که روز نخست که خون از گلو برآید و معلوم گردد که از شش برآمده است در حال پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند جالینوس می گوید از کسانی که ایشان را خون از گلو برآمده بود آن از شش بود هر کرا روز نخست یافتم و علاج کردم شفا یافت و هر کرا روز نخست نیافتم احوال مختلف بود و علاج آنست که بیمار را ساکن فرمایند تا سکون و آرام از همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون بجهة کثرت بیرون کنند تا خون از سر شش و حوالی او بیرون آید و کشیده شود و هر دو ران از وی دور گردد و اطراف او بخوابنند و بستن چنانکه معلوم است پس شربتی سازند از سرکه ممزوج با آب بسیار و بدهند تا بخورد و این سرکه از بهر آن باید داد تا اگر اندر شش لختی خون که از جراحت جدا شده است گرد آمده باشد و فسرده آنرا پاک کنند و اگر اندر بدت یکی هفته سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص لبد اندر آب باران گر آب خیار و صفت آن اقراص اندر قرابادین یاد کرده آید و کشکاب دهند و اندر کشکاب پاره نیم گندم حب الآس و آب پاکلو که تر و سبب کلو کیر و انار نارسیده اندر بزند و نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی سازند از آرد جو و آرد باقلی و آرد نخود ساخته بروغن بادام و شکر یا عسل با اندکی

شیر او دهند طعامهای پسندیده باید که خورند و شیر او پاک و پسندیده باید و زن تن درست و بسیار خون و گوشت آلود باید و بیهوده و جانوران دیگر که شیر ایشان خواهند داد علف ایشان برگ لسان الحمل و لبلاب باید و اطراف رز و درختی که او را بتازی العوسج گویند و برگ سیب و آبی و امرود تا اندر شیر ایشان قوت قبض درد پدید آید و ریش تمامتر پاک شود و اگر مقصود زودتر ریش باشد علف ایشان باید و خنده قوتی و علف خشک و لیلاب تا از آنچه کند از وی شیر اندک ماند

خواجه ابوعلی سینا می گوید قدس الله روحه العزیز که شیر دادن همه شبها بجای باید آوردن و اگر یکبار غلط افتد و بال کرده داده اند آفت که بیمار را تب باشد و اگر شیر خر دهند جوان باید و از وقت زادن تا بدین وقت که شیر او دهند چهار ماه کریج ماه گذشته و قدحی که شیر در وی دوشند چند کرت بآب گرم شسته و پاک کرده باید بآستقصای تمام و دیگران گفته اند که اگر قدح از سیم باشد یا از سپیدروی یا از آبگینه یا قدحی باشد که رنگ دارد تا پیشتر زود پاک شود و در آن حاله که شیر او دوشند نزدیک بیمار باید آورد تا در حال که بدوشند بخورد و در آن وقت که شیری دوشند قدح در میان آب گرم باید که نهاده باشند و این چنان باشد که اندر قدحی یا طغاره بزرگتر آب گرم باشد و این قدح اندران آب نهاده باشند و روز نخست مقدار نیم سکره پیش نه دهند و مقدار آن بوزن ده درم سنگ باشد در روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت کرده باشد روز دوم شیر با شکر دهند و روز سیوم هم بمقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست ده درم سنگ داده اند و روز دوم بیست درم سنگ و روز سیوم سی درم سنگ دهند و برین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم سنگ نشاسته تا یک درم سنگ اندر شیر حل کنند و هر روزی افزایند چنانکه یاد کرده آمد اگر تا روز ششم طبع نرم نشود سکره شیر و مقدار شکر و دو دانگ نمک هندی و یک درم سنگ نشاسته و پنج درم سنگ روغن بادام همه را بیامیزند و بدهند اگر افزون از سه مجلس اجابت کند پس از سه مجلس نباشد و شربت شیر بدین سکره قرار دهند

واستاد احمد بن فرج اندر کتاب خویش آورده است که مقدار شیر زن نیم من باید و می گوید هر گاه که بیمار را شیر دهند شیر تنها دهند و هیچ طعام دیگر ندهند و می گوید این جانوران را که شیر او دهند بکوه اندر باید داشت تا گیاه کوهی خورند و آب باران دهند و اگر آب باران نباشد آب چشمه دهند و اگر بیمار نیز بر کوه باشد صواب تر و کوه آن باید که بر وی باران کمتر آید تا هوای او خشک تر باشد و هر گاه که منفعت شیر ظاهر شد هفته شیر دهند و شیر بز را صواب آن باشد که آب بیامیزند و سنگ تافته کنند تا پخته شود و آن آب از وی برود و این سنگ تافته کرده بهتر از آن کوار که پخته و اگر سرفه صعب باشد شیر با یکدرم سنگ کثیرا دهند که بالعوقی که بیشتر یاد کرده آمدست و اگر خون سکسته باشد با زیره و کروی یا دهند و آنرا که تب گرم دارد دوغ دهند و خداوند اسهالی را نیز دوغ آهن تاب کرده سود دارد و برین ترتیب باید داد دوغ را صافی بالا بندند تا مسکه پاک از وی جدا شود و بر سر آتش نهاده با آنکه غلیظ تر است آمیخته شود پس نان سپید تنور ده درم سنگ فرد کنند و ده درم سنگ دوغ برین نان کنند و بخیسانند تا آغشته شود و بدهند تا بخورد روز دوم از نان یک درم سنگ کم کنند و دوغ ده درم سنگ زیادت کنند هم چنین هر روز یک درم سنگ نان کم می کنند و ده درم سنگ دوغ زیادت می کنند تا نان نماند پس دست بر کردانند و هر روز نان یک درم سنگ زیادت می کنند و دوغ ده درم سنگ می کاهند تا دوغ و نان بمقدار روز نخستین باز آید و چون این منفعت پدید آمد اگر خواهد است که یک کرت دیگر هم برین ترتیب دهند صواب باشد اگر یک کفچه قطران بدهند تنها یا با انگبین سود دارد و اگر اندکی بیرز دهند هم چنین روا باشد و اگر حرارت باشد و از داروهای سرد منفعت نیابد و از داروها گرم زداینده ترشتان این لعوق بسازند و بدهند

صفت لعوق شش درم ماه خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوسن و پرسیاوشان بکوبند و بویزند و از جلابی سازند بقوام انگبین و دارو با جلاب برسند و هر بامداد یک کفچه بدهند

خواجه ابوعلی سینا قدس الله روحه العزیز می گوید از چیزها که من در بسیار کس آزموده ام

وبسود دهند یا قیمه کل نیکو تازه است که اندران سال کرده باشند هر او زچند انکه توانند نخورند واگر نان کشکر خورند
هم صواب باشد وی گوید من زنی را دیدم که این علت برد دراز گشته بود و دل از خویشتن بر داشته و مرگ را ساخته بود و
او را کشکر علاج کردم شفا یافت وگوشت بره باز آمد و فربه گشت وی گوید نتوانم گفتن که چه مبلغ کشکر و روغن بادام
ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج و طیهوج و تذرو و کبک و کنجشک و تیهو همه بریان کرده تا خشک تر
باشد و پاچه و ماهی بریان کرده بروغن شیر و اگر چیزی آشامیدنی خواهد با عسل خورد و بجای آب باران
خورد و اگر در میان تبی و حرارتی پدید آید کشکاب دهند و اندرین کشکاب سرطان اندر زنند و آشامیدنها از کشک جو
و عدس و نشاسته دکا و ریس سازند و اگر هم تب باشد هلیون و کرنب پخته روا باشد و ماهی شور گاه
گاه خوردن روا باشد لیکن اگر ریش پلید باشد چیزهای شور زیان دارد یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار و زن آن
حکایت سخن گذشتگان است و او بقراط است که نگاه کنند تا چه مقدار گوارد اعتماد بران کنند و نخست از اندک
آغاز کنند و بتدریج می افزایند و بدان مقدار که می گوارد قرار دهند و آنچه در کتابها یاد کرده آمد جیزانی است اعتماد بر
مشاهده باید کرد و آنرا که تب می آید شیر نشاید داد و اگر دوغ دهند روا باشد و هم شیر طبا بجای باید آورد و آنچه از
معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده آمده است در حق همه بیماران اعتماد بران نشاید کرد اعتماد بران قوت باید کرد
تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود و خاصه اگر در تن فضله نباشد و اگر اندر میان شیر دادن تخمه آید قرص کافور باید داد
و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع پدید شود سفوف الطین و شراب مورد باید داد **صفت سفوف**
الطین صمغ و بسد و طباشیر و گل ارمنی از هر یکی ده درسنگ کندر و پر سیاوشان از هر یکی پنج درسنگ شربتی سه درسنگ
صفت قرص کافور تخم کردی شیرین و تخم خیار و خیار بادرنگ و دانه آبی پاک کرده از هر یکی پنج درسنگ گل سرخ
سه درسنگ صمغ بادام و صندل سپید و کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درسنگ رب السوس و طباشیر از هر یکی
سه درسنگ تخم کشنیز یک درسنگ کافور نیم درسنگ بلعاب اسپغول سرشند و اقراص کنند والله اعلم و احکم

باب یازدهم اندر ذات الجنب و علاج آن

ذات الجنب آماسی است گرم و دردناک اندر نواحی سینه اما اگر اندر عضلهای سینه باشد
خاصه عضلهای زیر دوش آنرا شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که اندرون سینه و آن پوشیده است و سینه
را هم چون بطانه است یعنی استر آنرا برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است و بر سینه و اگر اندر حجاب باشد
که میان سینه و احشا است بر سوی زیر و سوی بالا ستاده است آنرا ذات الجنب گویند با تب و سرفه و بسیار باشد
که اندر جگر آماس گرم افتد و معالیق او کشاده می شود و در آن حجاب باز می دهد و نفس تنگ می شود و بیمار
و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه همچنان که اندر ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد
اندر آماس جگر نیز باشد و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد
که از پس یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اسباب ذات الجنب چهار نوع است یکی زخمی که از بیرون رسد و دیگر دوم
آب سخت سرد خوردن و اندر هوای سرد مقام داشتن تا بدان سبب ماده ها اندر سینه و حجاب باز ماند سیوم
شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط در حرکت آید و رگها ممتلی شود چهارم طعامهای غلیظ که خون
را غلیظ کند چون قبیط و گوشت گاو و مانند آن تا بدان سبب ماده غلیظ اندر رگها باشد و الم آن اندر زمستانها
و بهارها پدید آید و ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرای خالص باشد یا خون گرم صفرایی بدین سبب است که مردم بلغمی
و کسانی را که از معده ایشان آروغ ترش جهد این علت نباشد یا اندک باشد که بلغم غوره و عفن گردد و این علت
تولد کند و دیرتر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند
و این نادر و عسر باشد و این علت اندر فصل خریف و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد و شمالی بیشتر افتد

آماس ح

و اندر شهرهای

و اندر شهرهای گرم جنوبی و هوای جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لیکن هر گاه که تابستان جنوبی و بارنده باشد فصل خریف
هم چنان جنوبی و بارنده اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و هر انواع ذات الجنب کمتر افتد و دشوارتر از وی خلاص یابند
از بهر آنکه ماده علت و حرارت بیرون تخته نشود و بقوت ایشان بر نیفتد و اگر زنان آبستن را این علت افتد هلاک
شود و حال این علت همچون حال آماسهای دیگر باشد و حال آماسها از سه حال بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود و یا ریم کند
یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت همچنین از سه حال بیرون نباشد لیکن نادر باشد که صلب گردد بیشتر یا بتحلیل
زایل شود یا ریم کند و آنچه ریم کند بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شد از سه حال بیرون
نشود یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود و یا بدان عضو که اندر آید علتی تولد کند یا بظاهر و بجایگاهی خالی میل کند و آماسی
و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود آنرا سه طریق بیش نیست یا بگذرد گاه دم زدن بگذرد
و بنفث اندر آید و از آن راه پاک شود و حکونگی میل کردن آن بطریق ادرار البول و اسهال بشرح اندر آید باب
ذات الصدر یاد کرده آمده است و آنچه بعضوی دیگر اید از آن عضو علتی دیگر تولد کند چنین گویند باشد و گاه
باشد که بجانب دماغ برآید و بخارهای دماغی و سرسام و اختلاط ذهن تولد کند و گاه باشد که ذات الریه تولد کند
از بهر آنکه ماده بنفث اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد
که بیماری ذات الریه بعلت سل ادا کند و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و بسبب ضعف قوت اندر گذرهای دم
زدن بماند و خناق تولد کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و گاه باشد که ماده اندر عضلها
که بدو پیوسته است میل کند و تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند و از وی خراج و آماس تولد کند
چنان باشد که ماده بجایگاه نرم و خالی میل کند چون اپس گوش و بیغوله های ران و آنجا خراجی و آماسی برآمد و بیمار از ذات
الجنب رها شود کم بسیار باشد که ماده علت سخت تیز یا سخت بسیار باشد پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بیطاقتی آنرا دفع کردن
گیرد و بسیار باشد که بسبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این انواع دفع ستوده
نباشد بل که با خطر باشد **علامتها** علامتهای ذات الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و درد
از اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه
خشک اندر اول بیماری اما بسبب تب آماس آنرا و بسبب تنگی نفس فشردن آماس و بسبب تند و بسیاری ماده
و بسبب حلیه و تیزی ماده و بسبب سرفه خشک آماس خام و بسبب صلبی نبض مشارکت غشای حجاب اندر آماس
و اگر اندر اول بیماری سرفه رطوبتی برآمدن آغاز کند و با آسانی برآید نشان امید سلامت و زود گذشتن بیماری و برآمدن
این رطوبت را بتازی خیسان نفث گویند خاصه اگر از خشکی و ابیدان اندر وی سرخ باشد یا رنگ بگردانیده بود یا چیزی
با وی آمیخته بود و آنرا که اندر وی اثر خشکی و ابیدان باشد و رنگ بگردانیده و چیزی با وی آمیخته باشد بزاق گویند
و اسپید تنکی و اثر آن اندر روی آن باشد که با آسانی بر آید و از برآمدن آن آسایش یابند و آن ماده بیماری باشد که از نوع
آماس ها بر آید و بشش می درآید و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق بتحلیل پاک خواهد شد
و اندر ذات الجنب خالص خطر آن نباشد از بهر آنکه اندر جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر برسام این همه علامتها
باشد و علامت خاصه او آنست که درد و تمدد و خلیدن اندر پهلوهای سینه باشد و درد بسوی پشت بر دو شانه باز
دود و در ذات الجنب خاصه سیف برآید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الریه باشد و گاه باشد که آماس شوصه اندر عضلها
بیرون باشد یا اندر غشای بیرونی که بر استخوان سینه پوشیده است و این آماس چنان باشد که بظاهر بتوان دید
لیکن درد این و همه اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب باشد و نفث نباشد و گاه باشد که آماس پخته شود و بسوی
ظاهر سر کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد بشکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب
اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تنگی و تواتر نفس و تشنگی و غشی و تاسه و تب صفرایی و سوزانی تب و تنگی

دیگر نیز نگردد و فرق میان ذات الجنب و برسام آنست که اندر ذات الجنب این اعراض با فرجه پدید آید و اندر برسام دل
پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال
بسلامت باشد و اندر برسام از نخست چشمها سرخ گردد و رگهای او ممتلی و برخاسته شود و سیاهی چشمها بالا بر کشیده
شود و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که نبض
خداوند ذات الریه موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و
علامتهای دیگر که اندر باب ذات الریه یاد کرده آمده است ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد
آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سرفه و اندر پهلوی راست المی و گرانی یابد و
درد او خلنده باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد چون بول خداوند استسقا و اگر آماس اندر جانب
بر سوی جگر باشد دست بر نهادن بتوان دانست و اگر در جانب فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار
باشد و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل
تب آن گرمتر و ناسازگارتر و خطرناکتر و اعراض آن صعبتر باشد لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وار باشد
که پخته شود و بتحلیل پاک شود و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبهای آن ساکن تر لیکن
پختن و تحلیل او دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل باشد همچون کار خداوند
استسقا که با تب بود از بهر آنکه استسقا را علاجهای گرمی و خشکی کننده باید و تب را علاجهای سردی
و تری کننده و همچنین نفث خون را علاج قابض باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناهموار
و تیره دلیل آن باشد که اندر دفع حرارت عظیم است و آن علامتهای بد باشد و براز کننده و سخت زرد بد باشد
و اگر اندر تب گرم و سوزان اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز می دهد و اگر بر آن جانب که آماس است
خسبد درد زیادت شود و این علامتهای نستوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید
آید علامت آن باشد که قوت جگر ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس و تاسه و تب بدان زایل نشود روز چهارم
یا پیشتر هلاک شود و اگر اندر اول بیماری اسهال افتد سودمند باشد و اگر اندر هوای سینه السیف و فرو سوی آن اختلاجی
پدید آید علامت حرکت ماده باشد و اندر بیشتر حالها حرکت این بسوی بالا باشد و بیم سرسام و اختلاط عقل
باشد بسبب مشارکت حجاب با دماغ و اگر آماسی و خراجی که از ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آمده باشد یکبار
پنهان باز گردد بی آنکه تب زایل شود یا نفثی نیکو تمام برآید دلیل آن باشد که ماده پس باز گشت و هلاک
نزدیک است و نفث خام و زنج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر بر آمدن بد باشد و اسباب ... کی
و دیری نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده ... اندک باشد دوم آنکه ماده اگر چه بسیار باشد خشک
و لزج و عسر باشد سیوم آنکه آلت درد مند باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد پس هر گاه که طبیب نفث
اندک بیند تامل باید کرد تا ازین اسباب کدام چند اعتماد بران باید کرد و بسیار باشد که بسبب خشکی و ازجی
ماده اندر قصبهای شش سده ها تولد کند و دم زدن دشوار گردد و هوای دود ناک و سوخته بدل و شش اندر
باز ماند و تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب تیزی تب نفس متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده خشک
تر شود و لزج تر و از لزوجت سده فزاید و باز از تواتر نفس لزوجت می فزاید و نوعی ذات الجنب است
که دم زدن آسان باشد و نفث نیز نیکو بود و با این همه درد بسوی پشت بیرون می دهد و این درد چنان
ماند که بچوب زده باشند و بول با خون و ریم آمیخته باشد از این نوع خلاص کمتر باشد و چنان او زهفتم و نهم
بگذرد و اندکی باشد که بجهار دهم روز برآیند و بیشتر اگر از هفتم اندر گذرد سلامت باشد و نوعی دیگر است
که میان هر دو کتف رنج شود و کتفها گرم شود و خداوند علت نشسته نتواند بود اگر بنشیند او کرم شود و اجابت

کند و دنبا گ

کند و هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد و بر هد و رستگاری ... باشد اگر نفث بسیاری گوناگون بر آید و درد سخت شود و از روز
سیوم بمیرد یا بر هد و نوعی دیگر است با تب دو و درد بسوی ... ابن از خبر کردن تا بساق و دلیل ... باشد و نفث ...
در قف باشد این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی ببالا دارد و امروزی سرسام بد خواهد آمدن اگر روز هفتم اندکی
برهد و باید دانست که ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هر چه ماده کمتر باشد زودتر پخته شود و زودتر پاک
شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد و آنچه سخت زود خواهد پخته شد و زود پاک خواهد شد
از روز نخست رطوبتی رقیق خام برآمدن گیرد و اسپید آن پدید آید که روز چهارم پخته شود و از آن روز بآسانی پدید آید تا هفتم
پاک شود و اگر این رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست برآمدن آغاز نکند لیکن بیشتر از چهار روز یا چهار روز برآمدن آغاز
کند امید باشد که روز هفتم اثر خشکی پدید آید و از آن روز اثر خشکی پدید آمدن تا چهارده روز پاک شود و اگر اندرین مدت پاک
نشود ریم کند و سبب پاک ناشدن اندرین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود و بار نوعی
و نفث پدید آید باید دانست که علت دراز شود و مدتی دراز باید تا پخته شود و پختن و پاک شدن آن اندر مدت
چهل و دو گر شصت روز باشد و قوت بیمار چندین روز بار برنتواند داشت و پیش از آن ضعیف گردد و بیشتر اندر چهار
چهل روز بشود و اگر قوت قوی باشد و شهوت معتدل و خواب و دم زدن هم نیز بسلامت باشد و دلیل نیز خوب باشد علت دراز
گردد و با حزم ریم کند و هر نفثی که اندران روز که برآمدن آغاز گیرد تا چهل روز پاک شود ریم کند و هر چه ریم کرد احوال آن
همان باشد که اندر سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در چهل پاک شدن دیرترین از ذات الجنب سهل یا چهار ده
روز باشد که نهایت روز پاک شدن زودترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد که تا شصت روز اگر قوت با دراین
مدت بجای نتواند ماند بس بیشتری پیش از این مدت هلاک شوند و علامتهای ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و
شهوت باطل گردد و خواب و سخن بیهوش نه گفتن پدید آید و گرانی اندر پهلو یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد
درد ساکن تر شود و گرانی پهلو زیادت شود و نبض نزدیک شدن عریض گردد و تب سخت گردد و بلرزاند و گشاده
و گاه باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر اندر مدت چهل روز پاک نشود و باقی قوت ضعیف تر می شود
و تن کاهش گیرد و چهل باز گردد و هر چند که تب کمتر باشد آماس زود تر پخته شود و زود تر گشاده شود و هر گاه که اندر
نفث و اندر دلیل و اندر غیر آن نشانهای ستوده یافته باشند اگر پس از آن اعراض باطل شود آید بسبب
آن اعراض اندر بیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هر گاه که نفث و اسهال و درد و اعراض دیگر زایل شود
اگر قوت قوی باشد و نشانهای سلامت ظاهر بود زود هلاک کند و اگر بذات الریه باز گردد سخت
غشی افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم گردد و آنرا که ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای
سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است پس بتر شود پس اگر ریم بسیار شود و قوت ضعیف تب گرمتر شود
و باشد هلاک کند و اگر خداوند ذات الجنب را تمدد پهلو ها زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف
باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر کم از آن بود که ذات الجنب واجب کرده از سه بیرون نباشد یا سبب آن
آرد یا تشنج یا آماس دیر پخته شود اما سبب ثبات و تشنج بخارهای تر باشد که بدماغ بر شود اگر چه ماده تیز بودی
و تری غالب بنودی تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بودی و اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند و دفع
نتواند کرد اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویشتن دفع کند تشنج باز گردد و اگر ماده
بس غلیظ باشد که انتقال نکند لیکن دیر پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن گردد
بباید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز اثر آن
ظاهر نشود تامل باید کرد اگر اندر عضلهای شکم و زیر اسیف حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که اندر بیغوله
ران یا بر ساق آماسی و خراجی خواهد بود و اندر و امید سلامت باشد و بحران اندرین وقت

حلق را و معده را بگیرد زرده مرغ نیم برشت بدهند تا ربخ آن باز دارد یا روغن بادام بخورند فرمایند گرده و از برگ کرنب
و برگ بادیان نخته سازند یا از بابونه و اکلیل الملک در روغن یاسمین تا قی را از دود و از باد و از مقام اندر آفتاب
و از طعامهای بسیار و از جماع حذر باید کرد ان شاء الله تعالی وحده تمام شد گفتار هفتم از کتاب ششم بحمد الله و منه

گفتار هشتم از کتاب ششم اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار بر [illegible] باب است

باب نخستین اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و علاج آن از طریق کدامست

شرو دکنه

اگر داروهای سرد افراط کرده آید بیم باشد که باقی روح فرو ماند پس صواب آنست که داروی گرم که دل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند و بدین سببست که پزشکان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخت‌اند اندکی زعفران و اجزاء از بهر استواء ساخته با لسان الثور و چیزی که مانند اوست از بهر آنکه دانسته‌اند که آفریدگار تبارک و تعالی داد که طبیعت قوی باشد هیچ چیز سود ندارد و اندر این ترکیب فایده دیگر است و آن آنست که داروهای سرد دیر گذرنده باشند و قوت او به دل نتواند رسید بدین سبب حاجت افتد به آنکه اندام‌ها از وی گرم به دل خاصیت و آشنائی دارد با وی بیامیزند تا قوت او زود مرقه باشد و به دل رساند دارو و باکه دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه خاصیت آشنائی دارد و نیست که اینجا یاد کرده آید آنچه باعتدال نزدیکست یاقوت • بجاده • بسد و ارزه • زر و سیم • لسان الثور • و آنچه گرم است درونج • بهمن • مشک • عنبر • زرنباد • ابریشم • زعفران • بهمنین • قرنفل • عود خام • بادرنجبوی تخم او • بادروج تخم او • شاهسفرغم تخم او • فلنجمشک تخم او • برگ ترنج • پوست او • قاقله • کبابه • سادج هندی • راسن • و آنچه سرد است مروارید • کهربا • بسد • کافور • صندل • طباشیر • گل مختوم • سیب • حماض الاترج • کشنیز خشک

باب دوم اندر ضعف دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوعست یکی اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشه بسیار اندر کارهای مهم دوم تنگی نفس و کرفتگی منفذ نسیم هوای تازه که دل را رسد سیم اندر گرمابه گرم و هوای گرم درنگ بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصه اگر تشنه بود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی داروها و عطرهای گرم بخود نزدیک داشتن **علامتها** علامت خفقان گرم آنست که با سوزش نفس و تشنگی بود و از هوای گرم و گرمابه و به نزدیکی آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان گرم با تب باشد و این اسباب که یاد کرده آمد اندر پیش افتاده باشد **علاج** آنجا که علامت خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق زنند و شربتها و بویهای خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است و بر سینه ضماد صندل و کافور و گلاب بر می‌نهند و پیراهن صندل پوشیدن و شراب صندل و اقراص کافور و گلاب ~~و اقراص کافور~~ بکار دارند **صفت ضماد صندل** صندل سپید بگلاب بسایند و اندکی سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور اندر وی مالند و با آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب آهنگران با گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن سود دارد **صفت پیراهن صندل** صندل سپید را بگلاب بسایند و کافور اندر مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بهوای خوش خشک کنند و هر وقت اندکی گلاب بدان پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستارچه توزی هم چنین معنبر کنند و هر روی بالین بکسترند سخت صواب باشد **صفت شراب صندل** صندل سپید سوده کوفته مقدار ۳۰ درسنگ کشنیز خشک کوفته ۵ درسنگ اندر صد درسنگ آب غوره و ده درسنگ سرکه و یکمن آب تر کنند یک شبانه روز و دیگر روز آنرا بپزند با آتش نرم تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بدست بمالند پس بخرقه کتان ۵ بپالایند و یکمن نبات کرمان زرد بر او افکنند و نیم درسنگ زعفران شاخ اندر خرقه توزی بسته در افکنند و بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس ۱۰ درسنگ طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ۱۰ درسنگ صندل سوده اندر وی بیامیزند شربتی ۶ درسنگ با شراب بحیکر آب نم فرفه **صفت اقراص کافور** بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی ۶ درسنگ تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی ۴ درسنگ و نیم صندل سپید سوده ۳ درسنگ سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درسنگ زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترکیبش ۱۰ درسنگ کثیرا درسنگی و نیم کشنیز خشک که تشنگی و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش

و آب آلوی ترش و آب خرمای هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی استارات و شکر بونمند مقدار آبها و بپزند و بقوام آرند **صفت سفوفی که دل گرم را سود دارد** بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درسنگ کشنیز خشک دو درسنگ کافور نیم دانگ شربتی یکمثقال اندر آب سیب **صفت سفوفی دیگر** بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و حب یاقوتی و گل مختوم از هر یکی نیم مثقال شکر طبرزد سه مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب ترش یا شراب انار و اگر به فصد یا استفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر به شراب دهند و الیتر و اگر حرارت زیادت شود و ترسند که آماس یا بثره تولد کند داروهای خنک‌تر چون افیون و تخم لفاح **علاج** کنند بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی طسوجی ترکیب کنند و بدهند و ترتیب شربتها دادن بر این گونه باشد بامداد شراب سیب و شراب ترنج با قرص کافور دهند و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا اندر آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و گلاب نیز بجای آبها دادن نیک باشد و بوقت خواب شربتی از این سفوف که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر تب نباشد بجای این آبها دوغ گاو سود دارد و طعامهای تازه خوردن بسر که پخته و مصوص و مزوره انار دانگ و ریواج و غوره دهند و نان با شراب سیب دادن و نان اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته ثرید کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و بشکر ترشی آن شکسته و سرد کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی را این شربتهای خنک پای ندارد اندکی کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند آن چیزی بدین غذاها و شربتهای خنک بیامیزند و لسان الثور و آب او سخت نافع است و دلیری کردن بدان بالکی نیست و تحویل کردن بهوای خنک بهتر علاجهاست **محمد بن زکریا** می‌گوید اگر خداوند خفقان گرم بستبری گرم مقام سازد علاجش ان کوتاه شود و می‌گوید هر کرا من دیدم از خداوند خفقان گرم همه بکمتر از پنجاه سالگی مردند و هیچکس را ندیدم که به پیری رسید

باب سوم اندر ضعف دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد

هر آنکه اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد **علامتها** رنگ داروی بود گوهر سرد و سپیدی و کبودی گراید چون رنگ ارزیز و کسلانی و دیر کاری اندر وی پدید آید و تشنگی کمتر باشد و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد **علاج** آنکه علت محکم نباشد شراب صرف ریحانی مقداری اندک موافق باشد و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین مالیدن و منضج اخلاط و دواء المسک دادن خفقان سرد را ساکن کند **صفت ضمادی** بگیرند سعد و قسط و سنبل و دارچینی و سک همه را بکوبند و با آب مورد تر و شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند **صفت** میبه آبی را پاک کنند از آنار و دانه و پیرون و بکوبند و آب او بگیرند و یکشب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و نقل آبی را اندر شراب کهن تر کنند یک روز و دیگر روز بکوشانند و بمالند و بپالایند یکمن از این شراب و یکمن از آب آبی پالوده بهم بیامیزند و نیم من انگبین بر شند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله و کبابه از هر یکی یکدرسنگ عود هندی نیم درسنگ زعفران شاخ چهار دانگ درسنگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندر شراب افکنند و می‌پزند و هر ساعت می‌مالند چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید و این خرقه از وی جدا کنند و بیفشارند و دو دانگ مشک سوده در وی افکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر علاج معده یاد کرده آید و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و چند بیدستر از هر یکی یکدرسنگ پوست ترنج نیم درسنگ تخم فلنجمشک نیم درسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند **صفت** سفوفی دیگر ترنج و کهربا از هر یکی نیم درسنگ بسد و جوزبوا از هر یکی ۲ درسنگ قرنفل ۲ درسنگ شربتی ۲ درسنگ با شراب سیب یا شراب امروزی کر بامیه دریاخته بر سرد و طعام او بچون طعامهای خداوند صداع سرد باشد دارچینی و ابزارهای گرم

جون زیره و کرویا و ناتخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان موافق باشد و اگر سوء المزاج سرد و تری بود علامت وی
آنست که خداوند علت پندارد که دل او در میان آب مناویست و خفقان بران سان بود که کبوتر بچه اندر آب افتد و بطپید و علاج
وی آنست که نخست استفراغ کنند بحب اصطمخیقون مرکب یا بایارج فیقرا یک مثقال و یک درمسنگ افتیمون
سوده و با سکنگبین بیاشامند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و ایارج روفس موافق باشد
و اگر کسی را قی کردن آسان باشد قی باید فرمود و از پس استفراغ دواء المسک مر و حلو و معجونها و مفرح گرم باید داد
صفت دواء المسک مر بگیرند افتیمون رومی و صبر و زراوند از هر یکی شش درمسنگ ناتخواه و زعفران و تخم کرفس
از هر یکی ... درمسنگ سنبل و سادج هندی از هر یکی دو درمسنگ جند بیدستر و مشک از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند
و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر آب لسان الثور مقطر صفت دواء المسک حلو زرنباد و درونج از هر
یکی یک درمسنگ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یکی درمسنگی و نیم بهمنین و سادج هندی و سنبل و ...
و قرنفل و جند بیدستر و اشنه از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و ... جینی
دانگی نیم همه را بکوبند و با انگبین شهد آتش نارسیده بسرشند صفت مفرح گرم بگیرند کهربا و برگ فلنجمشک
و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبوی از هر یکی دو درمسنگ لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درمسنگ مروارید
۸ درمسنگ سادج هندی یک درمسنگ و نیم سنبل و سلیخه و قاقله و خیربوا و گل سوسن و کندر و عود هندی
و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و درونج و دارچینی از هر یکی یک درمسنگ ... دو درمسنگ و نیم بادرنجبوی
دو درمسنگ و نیم بهمنین از هر یکی چهار دانگ و نیم قرنفل یک درمسنگ عنبر و مشک از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت
دو درمسنگ حجر ارمنی مغسول دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم بسد سه درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
شربتی دو مثقال صفت انوش دارو بگیرند گل سرخ ۶ درمسنگ سعد ۵ درمسنگ قرنفل و مصطکی و سنبل
و اسارون از هر یکی ۳ درمسنگ قرفه و دارچینی و زعفران و ... و قاقله و ... و کوزبوا از هر یکی ۲
درمسنگ همه را بکوبند و بپیزند و نیم من امله پاک کرده اندر پنج من آب بوپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند
بدست بمالند و بپالایند و یک من انگبین مصفی ... برافکنند و بقوام آرند و داروهای کوفته بر آن بسرشند و نگاه
دارند شربتی دو درمسنگ این دارو آزموده است و دهان خوشبوی کند دل را قوت دهد و رنگ روی را تازه
و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد صفت سفوفی
که خداوند خفقان پیر و ترا سود دارد بگیرند ... دیگر با بریان کرده و بسد بریان کرده ۳ و سعد از هر یکی ۲ درمسنگ
زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درمسنگ ... دانگی سنبل و مروارید از هر یکی یک درمسنگ شکر ۹ درمسنگ
شربتی ۳ درمسنگ اندر شراب افتیمون صفت شراب افتیمون بگیرند ... افتیمون ... ۵ درمسنگ
گل سرخ ۱۰ درمسنگ سنبل ۲ درمسنگ ترنج سپید کوفته دو درمسنگ همه را اندر ۲ من آب بوپزند تا به نیم من باز
آید و بپالایند و هر بار ... مقدار بیست درمسنگ گرم کنند و سفوفی با وی بیاشامند والله اعلم و احکم

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد هرآنگه سوء المزاج خشک از دو بیرون نباشد یا گرم و خشک باشد یا سرد
و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک بجون احوال خداوند دق باشد و علاج او علاج دق است و آمیخته
با علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق باز در
کتاب پنجم اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و احوال خداوند مزاج سرد و خشک بجون احوال خداوند بیماری باشد
که آن را دق الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر خفقان که از سوء المزاج سودایی خیزد

احوال خداوند

احوال خداوند این علت بجون احوال خداوند مالیخولیا باشد علاج اما اگر فضول سودا از بلغم افتاده باشد نخست مسهل باید داد که
برین صفت ترید و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یک جزوی تخم حنظل و حجر ارمنی مغسول از هر یکی
دانگی نیم و بسفایج دانگی ملح نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس نیم دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است
و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند صفت بگیرند ترید و افسنتین و سنای مکی و شاهترج
از هر یکی یک جزو و هلیله زرد یک جزو و دو دانگ ... همه را بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربتی یک
درمسنگ و اگر ماده علت سودایی محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ را و حوالی دل را پاک کند صفت آن
بگیرند هلیله کابلی و افتیمون از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو جزو ... جزو خربق
سیاه از یک جزو دو دانگ مصطکی و عود خام و بسفایج از هر یکی نیم جزو و حجر ارمنی مغسول از هر یک جزو دو دانگ
تخم حنظل یک جزو همه را با آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند شربتی یک درمسنگ تا یک مثقال بوقت خواب این حب
بدهند و بامداد ... سکنجبین که از سرکه کبر سازند صفت حبی که ماده سودایی را پاک کند هلیله کابلی و هلیله
سیاه از هر یکی پنج درمسنگ افتیمون و قرنفل از هر یکی نیم درمسنگ دواء المسک ... درمسنگ همه را بهم بسرشند
و سه روز بنهند تا مخمر شود و پس اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها بجای قرنفل دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول
آورده اند صفت حبی دیگر ایارج فیقرا و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی نیم درمسنگ حجر ارمنی مغسول و حجر لاژورد
مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود هندی و مصطکی و نعنع از هر یکی دانگی تخم حنظل و غاریقون و ملح نفطی از هر یکی دانگی
و نیم خربق سیاه طسوجی سقمونیا نیم دانگ همه یک شربت است صفت سفوفی هلیله کابلی و هلیله سیاه و
تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و افتیمون و گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل و کثیرا
خشک از هر یکی سه درمسنگ کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی مغسول از هر یکی دو درمی و نیم تخم خرفه و مغز
دانه کدو از هر یکی ۴ درمسنگ همه را بکوبند و بپیزند شربتی یک مثقال اندر آب بادرنجبوی اگر اندر شراب سیب و شراب
لسان الثور بدهند این علت سود دارد صفت آن لسان الثور خشک ۲۰ درمسنگ برگ بادرنجبوی ۱۵ درمسنگ
سنبل و سادج هندی از هر یکی ۲ درمسنگ ... مقشر ۴۰ درمسنگ همه را اندر ۳ من آب بوپزند تا بیک من
باز آید و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی ۲۰ درمسنگ با گلاب که با سیب شیرین صفت
دواء المسک که خداوند این علت را سود دارد بگیرند مصطکی و دارچینی و قرنفل و سنبل و کبابه و کوزبوا
و خیربوا و قاقله و ... و سعد و قشور الاترج و عود خام و زعفران و دارفلفل و تخم بادرنجبوی و تخم فلنجمشک
و تخم مرزنجوش و زنجبیل از هر یکی ۵ درمسنگ کهربا و بسد و ابریشم خام و سادج هندی و درونج و زرنباد ۳
و هلیله کابلی مقشر ... اندر انگبین آب ترکنند و یک شبانه روز بنهند و دیگر روز بپزند تا دو بهره برود و بپالایند
و یک من و نیم انگبین مصفی برافکنند و بپزند تا نیم گرم شود و دارو با وی بسرشند شربتی یک مثقال تا ۱۵ درمسنگ با آب سیب
شیرین والله اعلم و احکم بالصواب

باب ششم

از گفتار ششم از کتاب ششم اندر غشی و ضعیف دل قوی و اسباب و علامات و علاج آن اندر باب نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمده است که هرگاه که خفقان قوی گردد همان اسباب بعینها اسباب غشی باشد علامتها
آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها آگنده بود و نبض قوی بود و لیکن بسبب امتلا گرانی بود و آنجا که سبب تحلیل
روح باشد نبض ضعیف و ... باشد و آنرا که غشی بتدریج افتد نخست نبض او صغیر شدن گیرد و رنگ او بگردد
از بهر آنکه خون از ظاهر تن اندرون باز شود و حرکت چشم ضعیف گردد و پیش چشم خیال ظلمت یا خیال رنگی دیگر
پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق کند سرد و باشد که همه تن سرد شود و اگر غشی قوی باشد چشم باز
نتواند کرد و آنرا که از غشی رنگ روی سبز گردد و ... گردن اندر پیش افگنده شود و سر راست نتواند داشت

هرگاه که ... کردن او راست کند تدبیر دو در جمله باید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از پس اسهال یا از پس رگ
زدن یا از پس دردی و جراحتی از علامتها که یاد کرده آمد چیزی پدید آید زود تدارک نگاه داشتن قوت مشغول باید شد
و آنرا که پیش از غشی تاسه و منش گشتن پدید آید بباید دانست که سبب از معده ... خیزد و امید علاج پذیرفتن است
و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامت آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود بباید دانست که
سبب از دل خاسته است و زود هلاک کند و اگر کسی را اندر میانه رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار گشاده شود
و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی نیوفتاده باشد بباید دانست که اندر تن او ماده بیماریست و معده او
ضعیف است و کسانی باشند که عادت رگ زدن نداشته باشند و چون رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید از آن
غشی نباید ترسید و بباید دانست که سبب آنست که رگ زدن عادت نبوده است خاصه اگر دانند که معده قوی
است و اخلاط تن ... نیست اگر از حرکت تن غشی تولد کند علاج آنرا که سبب غشی سوء المزاج محکم باشد
آنرا علاج نیست و آنرا که غشی بمشارکت عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد و طبیب خداوند
غشی را که اندر حال غشی بیابد یا در حالی که بهوش باز آمده باشد و اگر اندر حال غشی باید باز داشتن سبب مشغول
نتواند بود بیاری قوت و مدد دادن روح مشغول باید بود و چیزهای بوییدنی و چیزهایی که بحلق اندر چکانند
خداوند مزاج گرم صفرایی را کافور و صندل و گلاب و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک می باید بویانید
تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده
اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق که با ماء اللحم آمیخته اندر حلق او چکانند
صواب باشد و چون بیدار شود پیراهن صندلی پوشانند و طعام مصوص و ... دوغ ترکرده دهند و خداوند
مزاج سرد را بوی مشک و غالیه علاج باید کرد و شراب گرم با دواء المسک با مقدار یک طسوج مشک بحلق اندر
چکانند و سر معده او را بروغن گرم چون روغن ناردین و روغن مصطکی همی مالند و اگر اتفاق چنان افتد که خداوند
غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بوده باشد شراب از وی دور باید داشت از بهر آنکه هر که را که معده
تهی باشد شراب ورا تشنج و اختلاط عقل آرد و علاج او بطعامهای خوشبوی باید کرد با ماء اللحم و اگر سبب غشی استفراغ
قوی باشد یا سببی دیگر که او را سردی آورده باشد چون رگ زدن بسیار یا جراحتی بزرگ و خون بسیار رفته باشد
آب سرد و گلاب سرد بر سینه و اندام او نباید زد لیکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک بر وی
مالیده چنانکه رسمست و بوی سیب و آبی که بر آتش افکنده و بوی نان گرم علاج باید کرد و سر معده او بروغن گرم مالند
و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق اندر حلق او چکانند و ماء اللحم را بدرقه کنند و زود بقعر تن رسانند و روح را مدد کند
و اگر غشی بعد از هیضه افتد اندکی مشک اندر آب آبی با ماء اللحم آمیخته اندر حلق او چکانند و چون بهوش
باز آید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و گل نشابوری که بوی کافور پرورده باشند بوییدن صواب باشد
و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار بود اطراف او را بگلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته
و مازو و مانند آن بر اندامهای او پراکنند تا عرق را باز دارد و قوت را بآب آبی و ماء اللحم و بویهای
خوش مدد کنند و اگر اندر حال غشی منش گشتن و فواق بینند یا پیش از آن حال بوده باشد بوی طعام از وی
دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند و پر مرغ بحلق او فرو کردن و سر معده او را بجنبانیدن و با آوازهای
بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد بر بینی او بر داشتن چون کندش و مانند
آن پس اگر بدین تدبیر بیدار نشود و عطسه نزند بباید دانست که در وی امید نمانده و اگر سبب غشی درد باشد چون
درد قولنج و مانند آن حس او را بفلونیا کند باید کرد و پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن حیوان زهرناک
باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها

که موافق

که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را بآب سرد و گلاب ... مالیدن و سر معده او بروغن گرم مالیدن
و ... اندک بینی او گرفته داشتن و باهستگی مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن و بباید دانست که جهد کردن
تا قی افتد اندر بیشتر انواع غشی سود دارد و لیکن اندر غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف او
گرم داشتن و سر معده بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن با آواز و ... سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر اندر حال غشی
سرما یافته باشد یا از شربتهای خنک احشای او سرد شود فلافلی و مانند آن صواب باشد و کسانی را که اندر پیری یا از پس
آن غشی افتد سبب آن ضعیف معده باشد و غلبه صفرا پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و صفرا را تسکین
کند باید داد چون شراب انار و رب ... و رب آبی و رب ... و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد
بوی عطر از وی دور باید داشت و بعلاجهای دیگر مشغول باید بود و بوی ... و مزاج او موافق باشد باید
بویانید چون شیر و اشتر غاز و مانند آن ... و آنچه بدین ماند والله اعلم و احکم تمام شد گفتار ششم از کتاب ششم

گفتار هفتم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال پستان و بیماریهای آن

باب نخستین اندر شناختن احوال شیر زنان و تدبیر شیر زنی که اندک بود

اگرچه شیر و منی و خون همه بصورت مخالف یکدیگرند
در جایگاه تولد و تغیر صورت هر یک اندامی دیگرست اسباب تولد هر سه یکی است و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوعست
یکی از جهة ماده است و دیگر از جهة مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که تولدگاه اوست اما سبب بسیاری شیر و منی بسیاری خون
است و آنچه از جهة ماده است دو نوع است یکی آنکه هرگاه که طعام اندر کمیت و کیفیت معتدل باشد از وی خون نیک
و تمام تولد کند و هرگاه که برخلاف این باشد از وی خون بد و اندک تولد کند مثلا از طعامی که اندر خشکی و اندر سردی یا اندر
گرمی یا اندر تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند و هرگاه که
خون کمتر تولد کند هرآینه شیر و منی کمتر بود دوم آنکه خون بیک جانب میل کند و این چنان باشد که اندر عضوی که آماس گرفتنی
پدید آید یا از جانبی دیگر استفراغ افتد و آنچه از جهة مزاجست چنان باشد که مزاج همه تن یا مزاج پستان اندر خشکی یا
اندر تری از اعتدال بیرون است اگر اندر خشکی نامعتدل باشد ماده را خشک کند و اگر اندر تری نامعتدل باشد ماده
بسبب افراط تری از آن بیرون شود که شیر تواند گشت تا از وی شیری پسندیده تولد کند علامتها شیر پسندیده
از خون صافی تولد کند و شیر ناپسندیده از خون صفرایی تولد کند یا از خون بلغمی یا از خون سودایی اما شیر صفرایی
گرم و زرد و رقیق باشد و بوی و طعم او تیز گونه باشد و شیر بلغمی سپید و آبناک باشد اگر بلغم گرمی غلبه دارد طعم او شور باشد
و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی او ترش گراید و شیر سودایی ستبر باشد و اندک و گاه باشد که بسبب خشکی مزاج
قوام شیر سخت گردد و همچون رشته رشته بیرون می آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل و طعم
و بوی او خوش علاج هرچه منی را زیادت کند چون نخود و ... و تخم خشخاش و ... و پستان بز
و پستان گوسفند و طعامها که میل بگرمی و تری دارد و از وی کیموس نیک تولد کند و نخست نگاه باید کرد تا سبب
اندکی شیر یا سبب تباهی او چیست اگر سبب خوردن طعامهای ناموافق باشد از آن باز دارند و چیزهای موافق دهند
و اگر سبب رنج و ریاضت و کار سخت کردن باشد آسایش فرمایند و اگر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن آن
کنند و اگر تباهی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامهای معدل کننده فرمایند و اگر اندر تن خلطی بد باشد تن را
از آن خلطها پاک کنند اما خداوند مزاج گرم صفرایی را آش جو با جلاب آمیخته و شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
کدو با جلاب آمیخته و مغز سر بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خرد و گوشت بزغاله و مرغ سمین و حسو
از آرد جو و شیر تازه پزند و شوربای گوشت بره که اندرو ملوخیا بستانی و اسفاناخ پخته باشند موافق
باشد و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را اندر طعام گزر و جرجیر و شبت و کرفس و بادیان زیره فرمایند کرد و قلیه

[illegible]

باب دوم اندر آنکه آب و شراب از بینی بیرون آید

[illegible]

باب سیوم اندر علاج زنی که شیر اندر پستان او ببندد

[illegible]

سود دارد

۱

[illegible]

باب چهارم اندر علاج پستانی که شیر اندر وی عفن گردد

[illegible]

باب پنجم اندر علاج پستانی که آماس گرم پدید آید

[illegible]

باب ششم اندر آماس سرد که اندر پستان پدید آید

[illegible]

باب هفتم اندر سخت شدن پستان و غدد و پاکه در وی پدید آید

[illegible]

باب هشتم اندر دبیله که بر پستان پدید آید

[illegible]

باب دهم اندر ریشهای پلید که گوشت پستان را بخورد

[illegible] ... طلی کنند والله اعلم

باب دهم اندر گفتار رنجم از کتاب ششم اندر تدبیر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود

[illegible] ... والله اعلم بالصواب

[illegible]

جزو نخستین اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن

باب نخستین اندر دشواری طعام و شراب فرو بردن

[illegible]

۲

وعلاج مهره کردن که از جای بیرون رفته ... والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر آماس مری

[illegible]

باب سیوم [illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم

[illegible]

ساده که اندر معده پدید آید اسباب سوء المزاج گرم از دو بیرون نباشد یا از خوردن طعامها و شرابها
و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن علامتها علامتهای معده گرم بی ماده چهار نوع است یکی آنست که اسباب
گرم شدن آن از پیش یافته باشد دوم آروغ دودناک و ترش و آروغ ترش پیشتر از طعامهای شیرین افتد و این
چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لیکن آروغ از حرارت ضعیف تولد کند و اگر حرارت
قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دودناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگرچه آروغ ترش
است طعم دهان میل به تلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوشتر آید و دلیل برآنکه معده گرم طعام را ترش
کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم زودتر از آن ترش شود که اندر هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و
دودناک بی خوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب بود و چون مردم بی خواب ماند طبیعت بهضم مشغول نتواند
بود و طعام ناگوارده اندر معده بماند و حرارت غریب آنرا گرم کند و بسوزاند و آروغ دودناک شود سیوم آنکه طعامهای
لطیف زود تباه شود و طعام غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه آرزوی طعام کمتر باشد و هضم نیک باشد مگر که سوء المزاج
مفرط شود تا هضم ضعیف گردد و طعامهای سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره باشد علاج
دوغ گاو اندرین باب بهترین چیز است و آب انار ترش و بسته جو اندر آب سرد و اگر حرارت غالب تر
باشد دوغ با طباشیر دهند و با قرص کافور و آب غوره و شراب ترشی ترنج و شراب ریواج و شراب
لیمو موافق باشد و اگر قرص کافور با این شرابها دهند روا باشد صفت اقراص کافور که اندرین باب سود
دارد بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدوی شیرین و تخم خیار و تخم بادرنگ پاک کرده [illegible] درسنگ گل
ارمنی چهار درسنگ همه را بکوبند و به آب برگ خرفه [illegible] بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال
شربتی یک قرص با آب تخم خرفه خوردن سود دارد و برگ کوک و ساق او با سرکه دادن و اندر طعامها گشنیز و کدوی
و کوک [illegible] و بطون گاو بسرکه و مصوص از گوشت مرغ بسرکه و آب غوره و به آب انار و به آب زرشک و آب
سماق کرده سود دارد و مزورها هم ازین نوع باید و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار دهند
صفت سکنجبین سفرجلی آبی ترش ظاهر و باطن پاک کرده بکوبند و آبش بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیگر
روز پالایند و بمقدار یک من آب آبی [illegible] استیر سرکه و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت شراب انار بگیرند آب
انار ترش یک جزو [illegible] بجوشانند و کفک بردارند [illegible] آید دو سه شاخ پودنه تر اندر وی بجوشانند چون تمام شود
پودنه بیرون اندازند صفت سفوفی بگیرند گل سرخ ۱۰ درسنگ طباشیر ۲ درسنگ سماق پاک کرده ۳ درسنگ
گشنیز خشک ۳ درسنگ شربتی ۲ درسنگ [illegible] یاد کرده آمده است صفت ضمادی بگیرند [illegible]
تر و برگ [illegible] و خرفه و برگ بید این همه را بکوبند و صندل سپید سوده با وی بیامیزند و بر معده نهند [illegible]
با صندل و اندکی کافور سخت موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه [illegible] بر معده می نهند صواب باشد
و نگاه باید کرد تا سردی ضماد حجاب را و جگر را سرد نکند و هر گاه که گمان افتد که سرما بجگر و حجاب رسیده
است بروغنهای گرم تکمید کنند و اگر با سوء المزاج تشنگی پدید آید گلاب و روغن بادام و شیر خر باید داد
و اندر آب زن همی باید نشاند و روغن بنفشه همی مالید چنانکه اندر علاج دق یاد کرده آمده است والله اعلم
باب [illegible] اندر سوء المزاج گرم با ماده که اندر معده پدید آید و وجع و ضعیفی که از آن تولد کند
علامتها همه علامتهای باب گذشته یاد کرده آمده است موجود باشد و سبب آنکه اندر معده ماده صفرایی باشد که طعامها
و رطوبتها را تباه کند آروغ گاهی بوی ماهی تباه گشته دهد و گاهی بوی آبهای [illegible] گویند
و گاهی بوی مغزهای کهنه دهد چون مغز گوز که تباه گردد و غیر آن و گاهی بوی زنگار دهد و این نشان غایت
گرمی باشد و گاهی باشد که سبب آروغها که یاد کرده آمده است طعامی باشد که بوی آن زود دیگر گردد چون ترب

و ماهی شور و خاگینه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و آزمایش درست آنست که طعامی دهند که از دودناک شدن و بوی
آن بگردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده آنرا دودناک کند باید دانستن که معده ناریست و اندرین خداوند
معده گرم خون نیک تولد کند لیکن خون او اندکی تیز و ناخوش بوی باشد مخالف مزاج اصلی و مخالف تن درستی
برین سبب اندامهای او چون غذا بگیرد و پرورده نشود و خون اندر رگهای او بماند و از بهر اینست که مردم محرور صفرایی
لاغر باشند و رگهای ایشان پر خون بود و اندر باب گذشته گفتیم که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد
و هضم قوی تر لیکن باید دانست که هر گاه که سوء المزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد
که معده بغایت گرم شود و هنوز قوت بر جای باشد بسبب غایت گرمی و ماده گرم دهنها و رگهای اندامها را
تحلیل و گوارش بیشتر بود و طبیعت آنکه تحلیل افتد بدل باز طلبد و گرسنگی غالب شود و اندران گرسنگی صبر نتوانند
اگر طعام دیرتر یابد غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریب و گدازنده و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده
لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده بود لعاب باز ایستد و هر گاه که اندر معده ماده گرم صفرایی باشد
غثیان و قی بسیار باشد لیکن اگر معده سبک باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود و باید دانست که
ماده سخت رقیق است اما اگر ماده سخت بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد تا طعام نخورد غثیان
پدید نیاید و محقق اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقهای معده و اجزای او آنرا تشرب نکرده باشند یعنی اندک خورده
باشد تا طعام نخورد و ساعتی دو نگذرد غثیان پدید نیاید لیکن چون طعام خورده شود و ساعتی دو بگذرد ماده صفرایی
با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده برآید و غثیان پدید آید و اگر شربتی [illegible] خورد چون ماء العسل
و سکنجبین و جلاب و بدان قی کند آن ماده اندر قی بیرون آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشند اندر
قی و نه اندر بول و براز بیرون نیاید لیکن علامتهای دیگر بر آن گواهی دهد و سوء المزاج با ماده را علامتهای درست تر غثیان
است اگر معده ماده را تشرب کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اگر تشرب نکرده باشد
هم اندر قی و هم اندر بول و براز برآید و اگر چه قی باشد و تهوع ساکن نباشد دلیل آن باشد که معده بعضی ماده را
تشرب کرده است و بعضی تشرب ناکرده اندر فضای معده ریخته است و اگر تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید
دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل آنست که ماده اندر معده تولد کند
و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و آب سرد آنرا بنشاند و آنکه از
ماده شور خیزد آب گرم آنرا بنشاند علاج نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد میکند
یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز فرو می آید و محقق نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است
یا ماده اندر فضای معده ریخته است اگر از عضوی دیگر فرو می آید نخست آنجا اندر آمده است پاک باید کرد بقی یا باسهال
در جمله ازان طریق که بر خداوند آسان تر بود و پس بعلاج او پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت دادن
تا ماده را که فرو می آید از خود باز دارد و بسیار باشد که معده پاک باشد و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی [illegible]
گردد و آنچه قبول نمیکرده است قبول کردن گیرد و این کسانی باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند [illegible]
گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج
بخورند و طعامها ازین نوع سازند و نگاه پیش از آنکه معده غذا طلبد و ماده [illegible] طعام خورند تدبیر این قوم
و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و غیر آن معده ایشان ماده را قبول کردن [illegible] یکی است و این قوم دوم
[illegible] اندر آسوده نشوند و از پس قی شربتی قوت دهنده باید داد و اگر ماده اندر فضای معده ریخته باشد
قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی باید فرمود خاصه اگر ماده میل بفم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی
تازه خورد و قی بگلاب کند با سکنجبین آمیخته صفت شربتی که صفرا را براند بگیرند [illegible] ۴ درسنگ [illegible]

۲۰ درسنگ آبی کوبیده و تخم خیار اندر وی پخته باشند ۱۰ درسنگ نمک طعام نیم درسنگ همه را بیامیزند [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] با آب برگ چغندر [illegible] و از پس قی شراب انار ترش دهند با سکنجبین شکری با آب انار ترش آمیخته
و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بروی دشوار باشد یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ باسهال کنند مطبوخ
افتیمون بدین صفت صفت افتیمون رومی ۹ درسنگ گل سرخ ده درسنگ خرمای هندی ۴۰ درسنگ همه را [illegible]
اندر بپزند تا [illegible] درسنگ باز آید و بپالایند و مقدار ۴۰ درسنگ ترنجبین اندر [illegible] درسنگ ازین مطبوخ گدازند و بپالایند
و [illegible] ترکیب کنند و بدهند و اگر عوض ترنجبین شکر کنند روا باشد صفت مطبوخی دیگر بگیرند خرمای هندی
۲۰ درسنگ آلوی سیاه ۲۵ عدد و گل سرخ ۲ درسنگ [illegible] ۹ درسنگ [illegible] تر دو سه شاخ همه را بکوبند
و اندر گلاب بپزند [illegible] ۳ درسنگ ترنجبین اندر وی گدازند و بپالایند و دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند
اگر تخفیف باشد که برین مطبوخ [illegible] اجابت نیوفتد مطبوخ هلیله دهند و بسته جو اندر آب انار دادن نافع است
[illegible] معده رطوبتی سوزاننده باشد بسته آن رطوبت را بچشاند و آب انار فم معده را قوت دهد [illegible]
بیرون کند و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند [illegible] قوت دهنده [illegible]
[illegible] پاک کننده [illegible] ایارج فیقرا اندرین باب سودمند تر از صبر ساده است از بهر آنکه اندر وی داروهاست که
صبر را یاری دهد بر پاک کردن [illegible] ایارج فیقرا اندر پاک کردن قوی تر است [illegible] سرشته اندر اسهال
قوی تر است و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل
سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر اندر معده ماده نباشد
سوء المزاج زیادت کند و اگر ماده باشد ایارج فیقرا سودمندترین چیزی است خاصه اندر شراب افتیمون [illegible]
جالینوس صفت آن افتیمون رومی ۵ درسنگ گل سرخ ۱۰ درسنگ اندر یک من آب بپزند تا بچهار یک باز آید و بپالایند
و بدهند با اندکی شکر [illegible] آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله [illegible] صفت بگیرند ایارج فیقرا یک درسنگ
هلیله زرد دو درسنگ [illegible] بسرشند و حب کنند صفت دیگر ایارج فیقرا یک درسنگ
هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی نیم درم سنگ همه را با آب [illegible] حب کنند [illegible] اندر سکنجبین حل کنند و بدهند [illegible]
سقمونیا اندر سکنجبین حل کنند و بدهند روا باشد و اگر سقمونیا اندر دوغ پالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته
شود و بدهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان کارست تا ضرورت [illegible] باشد بسقمونیا
معالجت نشاید کرد و شراب گل و گلشکر مسهل دادن صواب [illegible] کسانی که [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
باشند چند ده استیر گلشکر باید داد و چند ۵ [illegible] ۲ درسنگ سکنجبین ترش بر اثر آن [illegible]
و بفرمودن تا دو سه ساعت آب نخورد تا معده بدین تدبیر پاک شود و اگر صفرا از جگر بمعده همی آید [illegible]
صفرا [illegible] استفراغ [illegible] باید کرد صفت آن [illegible] چند روز [illegible] و کوک و گشنیز دهند و کرفس و برگ
بید و جو نیم کوفته دهند تر کرده و هر بامداد [illegible] سکنجبین ساده [illegible] که ترشی او پیدا باشد چند دو
استیر [illegible] و بجوشانند تا سرد شود [illegible] و همه را اندر ظرف
پاکیزه [illegible] کنند تا آب از وی بچکد آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیای مشوی و نمک هندی بدهند و اگر [illegible] فصل
سال و [illegible] و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر [illegible] باید کرد و طبیخ شاهتره
و افتیمون اندرین باب سخت نافع بود صفت آن بگیرند افتیمون رومی ۹ درسنگ گل سرخ ۷ درسنگ
شاهتره ۱۰ درسنگ آلوی سیاه ۵۰ عدد مویز دانه بیرون کرده ۲۰ عدد خرمای هندی ۲۵ درسنگ
همه را اندر سه من آب بپزند تا بقدر دویست درسنگ باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار ۴۰ درسنگ
با ۱۰ درسنگ شکر و یکدرسنگ صبر بدهند صفت قرص ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرایی پاک کند بگیرند [illegible]

ادوقو و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک جزو صبر دو جزو و اگر غایت بزدودن معده بیش [illegible]
[illegible] یک جزو نیم کنند و صبر [illegible] تا معده را برفق بزداید و پاک کند صفت شراب انار مسهل که معده را از صفرا
پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یک من تربد نیم کوفته ۲ وقیه بر آتش نرم بپزند و کفک بردارند تا بنیمه
باز آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و ۹ درسنگ سقمونیا و یک درسنگ زعفران اندر خرقه کتان
بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربتی دو وقیه و نیم صفت گوارش مسهل تجربه محمد بن زکریا صفرا و رطوبت از معده
پاک کند بگیرند تربد یکدرسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درسنگ عود نیم درسنگ کافور یک حبه طباشیر دانگی
عصاره افسنتین نیم درسنگ انگبین که در وی هلیله پرورده باشند هم سنگ همه و اگر حرارت غلبه دارد هلیله کابلی [illegible]
خرمای هندی و شکر پخته باشند خورد صفت گوارش طباشیر که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ۱۰ درم
سنگ گل سرخ ۲ درسنگ سماق پاک کرده ۳ درسنگ کهربا یکدرسنگ قاقله کبار یکدرسنگ مصطکی و عود خام از
هر یکی نیم درسنگ شربتی ۲ درسنگ اندر آب آبی صفت نسخه دیگر گل سرخ ۱۰ درسنگ طباشیر ۵ درسنگ کبابه
درسنگی و نیم کافور نیم درسنگ مصطکی و اذخر از هر یکی یکدرسنگ شکر چند وزن همه دارد شربتی ۲ درسنگ صفت
نسخه دیگر [illegible] طباشیر و گل سرخ از هر یکی ۱۰ درسنگ عود خام و سک از هر یکی ۹ درسنگ همه را بکوبند و بشراب آبی [illegible]
سیب بسرشند شربتی ۳ درسنگ و چون دانند که معده پاک شد فم معده را قوت دهند تا ماده دیگر قبول نکند بگیرند گل سرخ
و صندل سپید و اندکی کافور و آب آبی و آب مورد تر و گلاب و آب سیب همه را بیامیزند و خرقه در آن تر کنند
و بر معده بر نهند و طعام از گوشت دراج و طیهوج بآب غوره و انار دانگ کرده و مصوص و نمکسود موافق باشد
و اگر با صفرا لختی رطوبت آمیخته باشد خداوند این علت را آرزوی طعام کمتر باشد و آب دهان بسیار بود
و منش گشتن آرد نخست قی باید فرمود پس معده را بتقیع صبر پاک باید کرد صفت حبی که اندرین باب سود دارد
بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک درسنگ بگلاب بسرشند و بدهند و پس اندر الساعت [illegible] خیار چنبر دهند
صفت [illegible] هلیله زرد یکدرسنگ [illegible] سقمونیای مشوی ۳ طسوج صبر دو دانگ غاریقون نیم درسنگ [illegible] بسرشند
و بدهند صفت حب [illegible] سبک که معده را پاک کند صبر و سقمونیا و انیسون [illegible] از هر یکی ۹ درسنگ [illegible]
[illegible] ۲۵ درسنگ شربتی ۲ درسنگ و از پس استفراغ معده را بگلشکر [illegible] و گل خشک کوفته [illegible]
قوت باید داد باب سیوم اندر درد معده و ضعیفی که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند علامتها آرزوی طعام باشد و هضم کمتر بود و باد و قراقر بسیار بود
و [illegible] باشد و اندر براز کیلوس کمتر باشد [illegible] خورده باشد ناگوارده بیرون آید علاج چیزهای گرم
که تحلیل کند و خشکی آرد نشاید داد و چیزهای گرم و تر باید داد چون شیر با انگبین و شراب ریحانی [illegible]
انگور و روغنهای خوش بوی بر فم معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن مصطکی و روغن قسط و روغن بلسان
آمیخته و با اندکی موم سرشته [illegible] تا معده را گرم
کند و حرارت غریزی را بر افروزد [illegible] نیز روا باشد [illegible] باید کرد تا عرق نکنند چه اگر عرق
کند زیان دارد و خشکی آرد [illegible] از بهر آنکه حرکت شهوت حرکتهای قوت غاذیه را مشوش کند
و اندر طعامها زیره و نانخواه و دارچینی و زنجبیل و انگدان [illegible] و سیر [illegible] کنند و اگر سوء المزاج مفرط
شود [illegible] گرم کرده بر فم معده نهادن سود دارد اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند و پیش از آنکه سرد
شود بردارند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آب انیسون دادن و از معجونها [illegible] و فلادفیون
[illegible] و زنجبیل پرورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس [illegible] دادن سود دارد و این شربتها
اندر جلابی دهند که انیسون و مصطکی و عود بلسان اندر وی پخته باشند صفت [illegible] بگیرند زنجبیل [illegible]

از هر یکی ۵ درسنگ مصطکی و نانخواه از هر یکی ۳ درسنگ تخم کرفس و بودنه دشتی ۵ درسنگ زیره کرمانی و بلیله و حب البلسان
و ساذج و فوه از هر یکی ۲ درسنگ همه را بکوبند و بو بیزند و با انگبین بیامیزند والله اعلم و احکم بالصواب

باب چهارم اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و خشک خیزد

علامتش خداوند این علت هر روز لاغرتر می‌شود و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و از روغن ترش ... و طعام دیر گوارد علاج
شیر خر ... و شیر بز با انگبین دادن و کشکاب که اندروی اندکی [illegible] پخته باشند با انگبین [illegible] و روغن مصطکی
و روغن ناردین بر معده می‌مالیدن و مرغ خانگی فربه با شوربای گندم با دارچینی و [illegible] دادن سود دارد

باب پنجم اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند

علامتش خداوند این علت را پیوسته اندر طوقی [illegible] تر میشود و آروغ ترش باشد و [illegible] دهان غلبه دارد و باید دانست که مردی
مزاج بیش از رطوبت است و علامتهای دیگر که معلوم است هم ظاهر باشد علاج نخست قی باید فرمود
به ماهی شور و تربه و از آن تخم چرچیر و تخم شبت از هر یکی راستا راست بکوبند نرم و مقدار ۵ درسنگ از وی با
سکنگبین بیاشامند و اندر طبیخ شبت و لوبیا و [illegible] حل کنند و نیم گرم بیاشامند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم ترب
و تخم سپندان سپید و تخم چرچیر از هر یکی یک درسنگ بوره نان و نمک طعام از هر یکی نیم درسنگ با سکنگبین عسلی
بیاشامند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و بدهند و از پس قی [illegible] جوارشی [illegible] کنند و شربتی [illegible]
کرهلیله پرورده که گلنگبین بدهند و از پس قی به دو روز استفراغ فرمایند بحب اصطمخیقون و در هفته یکبار
ایارج فیقرا بدهند و اگر رطوبت بسیار باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ با یارج
فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارجهای بزرگ فرمایند و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام
و قرنفل و فلافلی و کمونی موافق باشد و گوارش عود مسهل سود دارد صفت آن بگیرند تربد سپید
۲ درسنگ قرنفل و کوزبوا و زعفران و عود خام از هر یکی دانگی و نیم سقمونیای مشوی نیم دانگ همه را با انگبین
بیاشامند شربتی ۲ درسنگ اندر آب گرم صفت ایارج که معده را از اخلاط غلیظ پاک کند افسنتین رومی
و انیسون و تخم بادیان از هر یکی ۳ درسنگ بلیله سپید و اسارون از هر یکی درسنگی و نیم قسط و سنبل
رومی و کاشم از هر یکی ۲ درسنگ مصطکی و زعفران از هر یکی یک درسنگ صبر ۸ درسنگ شربتی
بامداد یک مثقال و اگر خداوند علت ایارج و داروهای کریه نتواند خورد حب الافاویه مسهل خورد صفت آن
حب البلسان و عود البلسان و مصطکی و سلیخه و دارچینی و سنبل و زعفران و اسارون و بسباسه و قرنفل و کوزبوا
از هر یکی درسنگی و نیم غاریقون ۲ مثقال تربد ۱۲ درسنگ سقمونیا مشوی ۲ مثقال زنجبیل ۳ درسنگ همه را
آب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی ۲ درسنگی و نیم صفت کمونی زیره کرمانی اندر سرکه تر کنند یک شبانه
روز پس بریان کنند از این زیره ۵ درسنگ سداب خشک [illegible] بلیله و زنجبیل و بوره نان از هر یکی ۲ درم
سنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و این داروها سخت نرم نباید کوفت و اگر این اخلاط کوفته
و بیخته و ناسرشته نگاه دارند و اندر شراب و طعامها کنند کسانی را که حاجت بود روا بود صفت
فلافلی بگیرند بلیله سپید و سیاه و دارفلفل از هر یکی ۳ وقیه و اندر بعضی نسختها ۴ وقیه عود بلسان
یک وقیه حماما و سنبل از هر یکی ۲ درسنگ زنجبیل و تخم کرفس و سیساليوس و [illegible] سلیخه و اسارون از
هر یکی یک درسنگ همه با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درسنگ صفت قرصی که با گلنگبین دهند بگیرند گل سرخ
۳ درسنگ عود و سنبل و مصطکی و سلیخه و دارچینی و اذخر و افسنتین رومی از هر یکی یک درسنگ همه را
بکوبند و بیز آب کهن بسرشند و قرصها کنند هر یکی ۲ درسنگ هر بامداد یک قرص با ۱۰ درسنگ گلنگبین اندر آب انیسون
حل کنند و بدهند صفت حبی که معده را قوی کند و بادها را بشکند و اسهال کهن باز دارد بگیرند آبی ترش و سیاه و انار ترش پاک کنند

و بکوبند

دیگر بنهند و بیفشارند و آبش بگیرند و فلفل او را اندر شراب کهن تر کنند یک شبانه روز پس بدو بنهند بمالند و بپالایند از این شراب
مقدار ۲ من و آب آبی صافی کرده ۲ من هر دو را باهم بیامیزند و ۲ من انگبین مصفی بسرشند و بپزند و بقوام آرند و از
آتش برداریم پس بگیرند مشک خالص و عود هندی و کوزبوا و قرنفل و زعفران و دارفلفل و قاقله از هر یکی ۲
درسنگ همه را بکوبند و بیامیزند و اندر این شراب کنند شربتی ۵ درسنگ تا ده درسنگ صفت شراب
سنبل درد معده و تبهای کهن را سود دارد بگیرند سنبل خوشبوی ۲۵ درسنگ اندر دو من آب بجوشند تا بنیمه
باز آید و صافی بپالایند پس دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند شربتی ۱۰ درسنگ صفت شراب مشک بر اعضا سود دارد
و معده را و اندر اعضا را قوت دهد و تن را گرم کند بگیرند دو من آب و دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند
و از آتش برگیرند و یک درسنگ مشک و یک درسنگ زعفران سوده در وی حل کنند و بیامیزند شربتی دو درسنگ
تا ۵ درسنگ و شراب عنبر هم برین جمله سازند و عنبر و زعفران از هر یکی مثقال کنند صفت شراب عود
بگیرند عود هندی و مشک از هر یکی ۵ درسنگ هر دو را نیم کوفته کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و کوزبوا از هر یکی ۲
درسنگ نیم کوفته همه را اندر خرقه کنند و اندر دو من گلاب بپزند تا به نیمه باز آید و خرقه را هر ساعت می‌افشرند
پس خرقه از وی بردارند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و کفک بر دارند و بقوام آرند و دانگی عنبر بر وی حل کنند
شربتی ۱۰ درسنگ صفت شرابی مرکب بگیرند پوست ترنج ۱۰ درسنگ عود هندی ۷ درسنگ زنجبیل
و ساذج هندی و قاقله و قلنجه و دارفلفل از هر یکی ۲ مثقال قرنفل و مصطکی و سنبل و کوزبوا از هر یکی ۲ [illegible] درم
همه را نیم کوفته کنند و هر یک را جدا اندر خرقه فراخ بندند و اندر دو من گلاب بپزند تا به نیمه باز آید و خرقها را
بیفشارند و از وی جدا کنند و ۲ من انگبین و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و بنهند تا نیم گرم شود
و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران سوده در وی حل کنند و بیامیزند و نگاه دارند
شربتی ۳ درسنگ تا ۵ درسنگ صفت گوارش عود و قرنفل و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و قلنجه
و دارفلفل از هر یکی ۲ مثقال زعفران یک درسنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی ۲ درسنگ
صفت گوارش عنبر که سردی معده را و بادها را و قولنج را و ضعف اندامها ببرد بگیرند پوست ترنج و عود هندی
و کبابه و قرنفل و قاقله و کوزبوا از هر یکی ۵ درسنگ نارمشک و انیسون و تخم کرفس و جندبیدستر و افیون
و بزرالبنج از هر یکی [illegible] درسنگ روغن بلسان ۲ درسنگ برگ بادرنجبویه و تخم مرزنگوش و زعفران از هر
یکی ۳ درسنگ عنبر اشهب یک مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل کنند و هر دو را اندر انگبین مصفی حل کنند
و داروها بدو بسرشند شربتی ۲ درسنگ صفت گوارش نارمشک بگیرند زنجبیل و پلپل و دارفلفل از هر یکی
۲ درسنگ نارمشک و سعد و کندر و زعفران از هر یکی ۵ درسنگ همه را بکوبند و جند ۲ هم سنگ داروها انگبین
مصفی بسرشند صفت حب بر نسخه اسحق بن حنین بگیرند دارچینی و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان و فقاح الاذخر
و بسباسه از هر یکی ۲۴ اوقیه همه را نیم کوفته اندر دو من آب باران بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و نیم من صبر اسقوطری
در این آب بشویند و اندر آفتاب نهند خاصه آفتاب تموزی تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از
هر یکی ۳ اوقیه بکوبند و بو بیزند و با این صبر بیامیزند و حب کنند شربتی ۲ درسنگ صفت سکنگبین بر نسخه اسحق بن حنین
هر اندام را خداوندان معده تر را سود دارد و رطوبت ترنج را ببرد بگیرند بیخ بوست [illegible] بادیان ۱۰ استیر سرکه
ناب نیم من و اگر سرکه عنصل باشد لطیف تر باشد و نیم من آب باران بیامیزند و بیخ بادیان اندرین سرکه و آب بپزند
تا به نیمه باز آید و بپالایند و برین سرکه یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند شربتی دو اوقیه با آب آمیخته و اگر
سه اوقیه صبر اسقوطری مغسول اندرین سکنگبین بر آرند و حل کنند پاک کننده تر گردد صفت دارویی که خداوند
آروغ ترش را سود دارد بگیرند غاریقون یک مثقال و با انگبین بسرشند و بدهند و اندر طعامها کردن بکار دارند

صفت شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و پسته و انگدان و کاشم و [illegible]
و کشنیز خشک و پلپل و دارچینی و دارفلفل و کندر و سنبل و قرنفل و کوزبوا و زنجبیل و [illegible] از هر یکی یک مثقال
خبث الحدید ۱۰ مثقال همه را اندر دو من شراب انگوری بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد ۳۵ درسنگ
هر ۳ هفته از این شراب می‌دهند و از میوه‌های تر و از ترشیها پرهیز کنند و طعام گنجشک بریان و تخم داب و گوشت
بزغاله با روغن گوز بریان کرده صفت ضمادی که معده را گرم کند بگیرند سعد و فقاح اذخر و سنبل و عود و [illegible]
و کندر و مصطکی از هر یکی یک [illegible] همه را بکوبند و بمیبه بسرشند و بر معده نهند و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره
اندرین ضماد زیادت کنند و شراب کهن و آب سیب بی بسرشند روا باشد صفت روغن مصطکی معده را قوت دهد
و گرم کند بگیرند روغن زیت ۵۰ درسنگ مصطکی [illegible] درسنگ هر دو را اندر شیشه کنند و اندر دیگ پر آب بیاویزند
و آتش ... بجوشند تا مصطکی اندر آب بگدازد و بر دارند والله اعلم و احکم بالصواب و الیه المرجع

باب دهم اندر [illegible] معده و ناگواریدن طعام که از باد یا تولد کند

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حالهای حرارت
غریزی اما آنچه از طعام و شراب است چنان باشد که هر طعام و شراب بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب
شیرین ستبر یا طعامی باشد که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ و جغرات
و انواع تره‌ها و آنچه از حرارت غریزیست چنان باشد که حرارت ضعیف باشد نتواند آن رطوبتها تمام گواریدن
و بخارها را که از آن خیزد نتواند تحلیل کردن و بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت
قوی باشد آن طعامها را تمام بگوارد و بخارها را تحلیل کند و اگر چه طعام بادناک و رطوبتناک باشد حرارت
بر وی قهر کند و بگوارد و اگر بادی تولد کند اندک باشد و زود تحلیل پذیرد و بگذرد و اگر باد اندر روده باشد
اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید و اگر اندر معده باشد معده را بطرقاند و اجزای او را از هم باز کشد و جلد و ناشده
با آروغ بر آید و بسیار باشد که طعامی یا دارویی گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی را که اندر معده باشد تحلیل کردن
گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد خالی شدن معده باشد از طعام و این چنان باشد که اندر معده
رطوبتی غلیظ بود و چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و آن را تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها
که اندر فضای معده و روده بود اندر حرکت آید و باد با تولد کند و این نوع طعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب علت
مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیز اندر وسطه که اندر منفذها باد افتد و راه نیابد تا
با آواز امعا فرود آید و باز گشتن او بجانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ بر آید و گاه باشد که
سبب تولد این بخارها سپرز و بسیاری سودا باشد علامتها تعرف کردن تا مزاج جوهر طعام چه بوده است و
ترتیب خوردن چگونه رفته است و از پس گواریدن طعام آب بسیار خوردن و حرکت کردن اتفاق افتاده است
که تباهی دهد است [illegible] باد و در صبحی علت و سهلی آن و فرق میان نفخ سودایی و نفخی که از طعام تنها افزای تولد
کند آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد و طبع بادی خشک باشد و درد از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز بود آن
و نفخ دیگر تا بوی دهان و بیرون بوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند قراقر کند و احوال و تدبیر یاد
گذشته بر هر یکی گواهی دهد علاج از طعامهای بادانگیز و از طعامهای تری افزای پرهیز باید
کردن و اندر طعامها ابزارهای تحلیل کننده می باید کرد چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انگدان
و ضماد معده را و عضلهای شکم را با روغن گرم مالیدن و حقنهای تیز فرمودن و اندر حقنه‌ها زیره و تخم بادیان
و کرفس و انیسون و دوقو و فطراسالیون و کاشم و حب الغار و جندبیدستر بکار داشتن و اگر تهمت
افتد که آماس است از داروهای تیز دست بدارند و داروهای نرم کننده چون شبت و بابونه و بیه مرغ

و به بط

و به بط باز کردن و آن را که درد معده و شکم بدان صعبی نباشد از آن وکه ورس گرم کرده بر نهادن کفایت کند و نمک
گرم بر نهادن یا در خانه‌ای نشکند و شیشه با کروی که آتش بر ناف نهند در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلابی گرم دهند
که در وی انیسون و مصطکی و سعتر و مرزنگوش پخته باشند و اگر مثقالی کرویا بدان در افکنند و جلاب گرم با شراب
گرم بسه آن بخورد سود دارد و اگر ماده باد از غلیظ باشد شربت گرم نباید داد از بهر آنکه بیم باشد که ماده را افتادن
و باد را زیادت گرداند نخست ماده را پخته باید کرد و از شربتهای تحلیل کننده و روغنها که معده و شکم بدان مالند و روغن
بید انجیر است و روغن حب الغار و روغن سداب و جندبیدستر و فطراسالیون و زیره و سداب و حب الغار
اندر وی جوشانیده و اگر داروها و مانند این نخست اندر شراب بپزند و بپالایند و چند وزن شراب روغن بدین
شراب بیامیزند و بآتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سودایی بود تخم
کرفس و سداب و مرزنگوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بپزند و بدان بپرکار
تکمید کنند و بخورها و فنداديقون و نانخواه باد را بشکند و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و تریاق اربعه
باب سخت نافع است و شربتهایی از پس استفراغ دهند و استفراغ نخست حقنه کنند پس داروهای
مسهل و طبیخ بودنه دشتی و طبیخ خاولنجان و معجون ابلیهو و گوارش کندر و گوارش انگدان سود دارد و استفراغ
بحب سکبینج کنند بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی راستاراست حب کنند چنانکه [illegible] شربتی
از دو درسنگ تا ۳ درسنگ اندر آب گرم صفت معجون حب الغار باد را بشکند بگیرند حب الغار
۸ درسنگ برگ سداب خشک ۵ درسنگ نانخواه و زیره و شونیز و سعتر و کاشم و فطراسالیون و [illegible]
و بادام تلخ و پلپل و دارفلفل و زرنباد و بودنه دشتی از هر یکی ۳ درسنگ جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج
از هر یکی یک درسنگ همه را با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربتی ۳ درسنگ صفت ابلیهو که سپر را
و بادهای سرد را تحلیل کند بگیرند ابل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی راستاراست بکوبند و بیزند
و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت گوارش کندر باد را بشکند بگیرند پلپل و دارفلفل و کوزبوا از هر یکی
۶ درسنگ زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ۱۰ درسنگ کندر ۲۰ درسنگ شکر عسکری ۵۰ درسنگ
همه را با انگبین بسرشند شربتی تا سه درم سنگ صفت گوارش انگدان بگیرند پلپل و دارفلفل از هر یکی ۵ درسنگ
ایرسا و زنجبیل از هر یکی ۲ درسنگ انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ انگدان ۱۰ درسنگ
نانخواه و تخم کرفس از هر یکی ۲ درسنگ همه را بکوبند و بو بیزند و با انگبین بسرشند و کمونی ۲ درسنگ اندرین
باب نافع است و شراب کهن سده را بگشاید و باد را بشکند و اگر طبع نرم باشد ۲ درسنگ حب الرشاد
بریان کرده نیم کوفته با آب نیم گرم بدهند و اگر طبع خشک باشد ۵ درسنگ حب الرشاد و تخم کرفس اندر
شراب بجوشانند و بدهند و هر بامداد [illegible] کندر و زیره خاییدن سود دارد خاصه پیش از طعام تا معده را گرم کند
و آروغ برآرد و برا اثر آن طعام خورد و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد و سوء المزاج غریب و سرد
بدان یار گردد و بادها و قراقر و تشنگی بسیار باشد و علاج او آنست که هر وقت که طعام خواهد خوردن
نخست مقدار ۵ درسنگ شراب کهن بخورد چندانکه کام و دهان تر شود و اندر طعام ابزارها که یاد کرده آمد
است بکار دارند و بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرو آرد و از تحلیل باز دارد
و این سبب بادها ساکن شود و گاه افتد که مزاج گرم است و خشکی سود میدارد و حال بر خلاف آن باشد
همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گاه افتد که مزاج سرد است و
گرمی سود داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجبست که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد
بر آن کند والله اعلم و احکم بالصواب

باب هفتم

اندر معده که از خلط سودا خیزد

علامتها خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن سوزش باطل شود و بسیار باشد که سبب این سوزش خلطی صفراوی بود و فرق میان هر دو بعلامتهای دیگر توان کرد از علامتهای سودا و علامتهای صفرا که معلوم است و بسیار کسان باشند که هرگاه که طعام خورند پس از دو ساعت معده درد کند و تا قی نکنند چیزی ترش بر نیاید [illegible] نیارامد و آنچه برآید آن ترشی براده باشد که زمین از آن بر جوشد و سبب آن درد خلط سودا باشد که اندر قعر معده گرد آمده باشد و هرگاه که طعام باوی بیامیزد ماده سودا بسیار گردد و درد آغاز کند **علاج** نخست قی باید فرمود بر خربق سپید برین گونه خربق را اندر ترب اندر نشانند و یک شبانه روز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و سکنگبین عسلی اندر نهند یک شبانه روز دیگر و آن سکنگبین را با آب شبت و آب بویا سرخ گرم کنند و بر نهند و از آن ترب لختی بدهند تا بخورد و پس از آن قی استفراغ کنند بحب اصطمخیقون و پیوسته معجون نجاح بکار دارند **صفت** قرصی که درد معده را که از پس طعام برآید و ترشی آرد زایل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یکی ۵ درمسنگ افستین رومی ۳ درمسنگ سنبل ۲ درمسنگ مر و بلیل و جندبیدستر و افیون از هر یکی دو درمسنگ و نیم همه را بکوبند و اقراص کنند قرصی دو درم شربتی یک قرص

جزو سیوم از کتاب ششم اندر تغیر احوال شهوت طعام

باب نخستین اندر ضعیف شهوت طعام و علامتها و علاج آن

اسباب ضعیفی شهوت طعام ۷ نوع است یکی سوء المزاج گرم است بی ماده و با ماده دوم مستغنی بودن تن از غذا سیوم آنکه مسام بسته باشد چهارم آنکه جگر کیلوس را از معده جذب کمتر کند پنجم آنکه اندر مجری سودا که از سپرز بمعده آید سده افتد و آن قدر سودا که معده را بگذارد و شهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند آمد ششم آنکه عصب را که از دماغ بفم معده آمده است آفتی رسد هفتم آنکه مردم بیماریهای دراز کشیده و هم قوتها و اندامها را ضعیف کند

علامتها آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و اندر باب دوم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و آنرا که سبب استغنای تن بود از غذا علامات وی امتلا است و پری رگها و گرانی اندامها و تمدد چیز گذشته و آنرا که سبب بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا از هر شود او را بر باید فرمود و اندامهای او را اندر گرمابه بمالیدن و عرق آوردن و آنرا که علامتها تقصیر جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر گشادن سده و اما ساریقا باید کرد و هر بامداد مقدار پیاله شراب کهن بر ریق دادن و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده و کبر سرکه و سکبا و سکنگبین بزوری و تریاق و مثرودیطوس سخت سودمند باشد و کرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن چنانکه اندر کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است و اندر جوارشها دارچینی و اندکی بلبل بکار داشتن و آنرا که علامت سده مجری سودا ظاهر شود سده او را بچیزهای تیز ترش باید گشاد و جوارش بلبل و سیر و کبر سرکه و انواع کامها و شلغم که آنرا بخردل تیز کرده باشند و جمله تیزی اندرین باب سودمند باشد و ملوحات و پیاز و کبر و سیر سرکه پرورده نیک باشد و طعام او زیره با و غوره با و انار با و سماق با سازند و ایارج فیقرا اندکی افتیمون سوده را یک پیشه و پاک کند و اگر علامت آفت رسیدن عصب دماغی که بفم معده همی آید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد بایارج فیقرا و حب قوقایا و سعوط به بویهای خوش قوت دادن و از هر چه دماغ را و عصبها را زیان دارد پرهیز کردن و بر معده ضمادهای گرم نهادن **صفت** ضمادی بگیرند حب الغار و قسط و قصب الذریره از هر یکی ۱۰ درمسنگ میعه خشک ۸ درمسنگ صبر و ماهی زهره و تخم شبت و رازیانه از هر یکی ۸ درمسنگ زعفران و جندبیدستر از هر یکی ۳ درمسنگ قردمانا ۲ درمسنگ حضض ورد و سنبل و اذخر و اقاقیا از هر یکی ۵ درمسنگ مصطکی و شونیز از هر یکی ۷ درمسنگ همه را بکوبند و دوم

روغن بسرشند و موم روغن اندر روغن قسط یا از روغن ناردین سازند و ضماد کنند و آنرا که ضعیفی شهوت از پس بیماریهای دراز بود آمده باشد نخست تکلف نباید کرد و اگر چیزی برنیاید حرکت نباید و قوت کردن او شهوت را بجنباند و سکنگبین سفرجلی و میبه می باید داد و ماییابه شهوت طعام را بجنباند و تشنگی بنشاند و شراب بوده سود دارد **صفت** آن انار ترش را با پوست بکوبند و بیفشارند و آبش بگیرند و بودینه تر را بکوبند و آب بگیرند از آب انار یک جزو و از آب بودینه نیم جزو بیامیزند و چندو زان هر دو شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی یک قفحه **صفت** سفوفی بگیرند گل سرخ ۱۰ درمسنگ سماق دو درمسنگ قاقله بکدرمسنگ همه را بکوبند و بیامیزند شربتی ۲ درمسنگ از وی طعام [illegible] **صفت** شراب افستین نسخه خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه بگیرند افستین رومی صد درمسنگ و اندر ۵ من آب بپزند تا بنیمه باز آید و پوست جالینوس بپالایند و اندر خم کنند و اندر آن شش نیم ریحان کنند و خمیر ازوی دو کف [illegible] آن را تیغشار زنند از آن [illegible] ۱۰ استار از آب افستین بیامیزند و ۱۰ استار انگبین مصفی و ۱۰ استار شراب ریحانی با وی بیامیزند و بر آتش نرم بپزند و بقوام آرند خداوند این علت را سود دارد و الله اعلم

باب دوم از جزو سیوم از کتاب ششم

اندر علتی که آنرا الشهوة الکلبیة گویند یعنی آرزوی سگان این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این علت ۴ نوع است یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده اندر آید و فم معده را بگزد دوم سوء المزاج سرد که معده را افتد سوم سوء المزاج گرم که معده را و همه اندامها را افتد اما اگر این سوء المزاج تنها فم معده را بود آرزوی طعام ضعیف شدی و این بسیاری آرزو سبب سوء المزاج همه اندامها دو گونه باشد یکی آنکه سوء المزاج قوت هاضمه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن گشاده کند تا غذا که باندامها رسد زود تحلیل پذیرد و طعام بیرون شود و حاجت باز خواستن بدل آنچه تحلیل افتاده باشد قوی گردد دوم آنکه چون سوء المزاج بر همه اندامها مستولی گردد پیوسته آن رطوبتها که اندر اندامها از غذا یابند خرج می کند و قوت جاذبه همه اندامها را که بهیت غذا ازا اندامهای دیگر که بدو نزدیک تر است بجوشیدن می کشد چون غذا از اندامها خرج شود از کشیدن گیرد و چون رکها تهی شود رگها از جگر کشیدن گیرد و چون جگر تهی شود از معده کشیدن گیرد و معده را مدد جز از بیرون نیست بدین سبب این علت پدید آید و آنچه از پس بیماری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل پدید آید هم ازین نوع باشد و سبب چهارم نزله باشد که از دماغ بفم معده فرود آید و ممکن گردد که حرارتی ضعیف که معده را بود ترش گردد و فم معده را بگزد و شهوت کلبی تولد کند و آنچه ترش نباشد و شهوت کلبی آرد چنان باشد که سردی ماده نزله اعضای معده را فراهم گیرد و تنبیهی اندر وی پدید آید و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام کند و سبب پنجم آنکه اندر روده‌ها و معده کرمانی بزرگ باشند و طعام ناگوارده بخورند و آنچه اندر روده باشد [illegible] که اگر بر روده فرو آید غذا را شاید و جگر منفذ باکه از روده‌ها بجگر پیوسته است آنرا بجوشیدن کشد و غذا اگر دهند [illegible] در اعضا نرسد که [illegible] آنرا بخورند و اندامها بدان سبب گرسنه مانند و جویای غذا شوند **علامتها** آنرا که سبب بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده اندر آید علامت وی آنست که ثقل او بسیار باشد و آنچه بخورد [illegible] و هم بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا محتاج باشد و سبب [illegible] طعام آرزو کند و اگر ساعتی تا خیر کند فم معده سوختن گیرد و تا طعام [illegible] سوزش زایل نشود و آنرا که سبب سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد این علامتها که یاد کرده آمد موجود باشد لیکن سوزش فم معده نباشد و آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد که معده و همه اندامها را افتد و گشادگی مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست که ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب شود و تن از طعام بهره نگیرد و آنرا که سبب نزله باشد سبب آن علامتها باشد و آنرا که سبب

کرمان باشد اندر معده و امعا علامتها کرم علامت آن باشد **علاجها** آنرا که علامت اندر آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رگ باسلیق زنند یا رگ اسلیم باید زد پس بطبیخ افتیمون ماننده آن استفراغ کردن و بجو پرسپرز نهادن و فرو بردن نا کردن و معده را باطریفل قوت دادن یا بکوارش خوزی خاصه اگر طبع نرم باشد و نشستن اندر آب گرم دادن و طعام نرم و چرب فرمودن چون زرده خایه مرغ نیم برشت و کوزاب نان که اندر زیر بره یا بره و مرغ مسمن و بط فربه نهاده باشند و حلوا از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه و تریدکاک اندر اسفیدبای چرب و اگر طبع نرم باشد شیر تازه و گوشت بره و بزغاله فربه بگیرند و بپزند با نخود و شبت و اندکی زیره نا مهرا شود و اندکی خاولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته در افکنند از بن شوربا چندانکه خواهند بخورند و اگر شراب رنگین که از انگور کوهی گرفته باشند بادی بیامیزند و بخورند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا را از معده باز دارد و اهرشه ابه که خداوند این علت خورد از انگور کوهی باید و رنگین و صرف باید و اگر ممزوج خواهند زیره کرده اندر آب بپزند و بدان آب ممزوج کنند و علاجهای سپرز و دماغ کردن آن سود دارد و آنرا که علامت سردی مزاج معده پیدا شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آن که معده را بدین طریق پاک کرده باشند کمونی و تریاق بزرگ و دواء المسک مر و بنجها دادن و طعام مرغ و کبک و دراج و تذرو و بریان کرده و شوربا که پیشتر یاد کرده آمد بازیره و کرویا و دارچینی و اگر طبع نرم باشد همچون کندر باید داد **صفت** آن بگیرند بلبل و دارفلفل و کوزبوا و خیربوا از هر یکی ۵ درمسنگ زنجبیل و خاولنجان ۵ از هر یکی ۱۰ درمسنگ کندر ۲ درمسنگ شکر ۳ درمسنگ همه را با انگبین بسرشند شربتی ۲ درمسنگ **صفت** بلبل و نانخواه و انیسون و بودنه و کاشم و سنبل از هر یکی ۵ درمسنگ کندر ۲ درمسنگ همه را بکوبند چنانکه بسی نرم نباشد و با انگبین بسرشند شربتی ۲ درمسنگ و آنرا که سبب تحلیل بسیار و تخلخل تن سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت باز باید داشت و روغن مورد بر همه اندامها طلی کردن و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترش ترنج و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مصوص و قریص و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو باید فرمود و اگر سبب تحلیل ریاضت و حرکت و تخلخل تن باشد بی سوء المزاج همه اندامها هریسه و سر بریان و پاچه و طعامهای غلیظ باید فرمود و از طعامهای شور و تیز منع باید کرد و آنرا که سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر منع آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده و دماغ پاک کند چنانکه اندر علاج نزله یاد کرده آمده است و آنرا که سبب بسیاری کرم باشد اندر معده و امعا تدبیر پاک کردن کرمان باید کرد چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آمد

باب سیوم

از جزو سیوم از کتاب ششم اندر آفت شهوت که آنرا بتازی الجوع البقری گویند یعنی گرسنگی گاو

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که این حال گاو را بسیار افتد و اندر بیشتری این علت از پس گرسنگی افتد و این گرسنگی همه اندامها را باشد بی گرسنگی معده و این چنان باشد که همه اندامها بغذا محتاج باشند و معده آنرا نخواهد [illegible] نخست آرزوی [illegible] بوده باشد و تنگ رفتن با این حال یار بود و بدان سبب [illegible] بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوشی غشی بلغمی باشد که فم معده را سرد کند و قوت [illegible] اند و طعم این برخلاف آن باشد که آرزوی شهوت الکلبیه تولد کند از بهر آنکه آن ترش باشد [illegible] را بگزد و بخارد و شهوت را بجنباند و آن نوع دیگر که ترش نباشد فم معده فراهم آرد و طعام آرزوی فرما کند [illegible] معده جویان غذا گردد و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد لطیف غلیظ و فزاج هم نوع آنکه [illegible] فم معده را سستی کند و مزاج او را تباه شود و قوت جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را باطل کند و بسبب بطلان شهوت اندامها گرسنه شود و بسبب

گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و بیمار بطاقت شود و بیهوش گردد و علاج این نخست مشکل است از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت بود و ضعیفی و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد که اندر سرما سفر کنند و علاج این علت باز آوردن قوت است و یاری دادن او تا بر جای بماند و ساقط نشود و تدبیر آن کردن تا شهوت طعام پدید آید و این چنان باشد که اندر وی در قابض بود بویا نند تا قوت را جمع کند و نگذارد که تحلیل پذیرد اما میوها و اسفرغمها چون سیب و آبی و امرود و مورد باید و عطرها مشک و عود و کافور و زیره و شراب انگوری ریحانی که قدری اندر وی آمیخته باشند و سرامیوس و اگر حرارتی باشد کافور و گلاب و گل و از طعامها بچه غاله و بره بریان و نان گرم ماکی و نان اندر شراب کرده و ماء اللحم دادن و صفت ماء اللحم اندر کتاب پنجم اندر آخر باب علاج دق یاد کرده آمده است و صفت میبوسن اندر قرابادین یاد کرده آمده است و اگر غشی افتد او را بیدار کنند و رخسار او را اندر افشانند و جامه و موی او بگیرند و بکشند و قبضه سفالین بزرگ از پایم فرود انداخته و بشکنند و آب سرد و گلاب سرد بر روی او زنند و عود و عطرها بسوزند چون بیهوش باز آمد ماء اللحم در حلق او چکانند و اندکی میبوسن با شراب ریحانی کوهی یا ماء اللحم بیامیزند و ختنه بدهند و بوی میوه‌ها و [illegible] که یاد کرده آمد بدو رسانند و آن قدر که بتوان داد بدهند خاصه از نان بکیرد اگر اندر شراب کوهی تر کرده باشند و آب برگ مورد تر و آب سیب و آب آبی و گلاب با اندکی زعفران و عود و سک [illegible] بر مفاصل و اندامها طلی کنند **صفت** **سکباج** سکباج که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد سکباج بپزند از گوشت گوساله چنانکه رسم است و ابزارهای آن بکشند و سداب و کرفس و بودنه و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک **صفت طعامی** که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند کبکان یا کبوتر بچگان چند آنکه خواهند و آنرا بپزند با نخود درست و اندکی زیره چون نیم پخته شود مقداری روغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته و دارچینی و خاولنجان اندر وی نبرند تا خام پخته شود و آب او با اندکی باز آید پس مقداری آب کامه و آب آبی ترش بر چکانند و بر آتش نرم دو جوش بر آرند پس از آتش بر دارند و سداب فرو کرده بر سر او کنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند و مرق و گوشت آن بدهند و بر سر معده او ضمادها بر نهند که از لادن و سک و سعد و مصطکی و عود و عنبر و مانند آن ساخته باشند و این ضمادها را بروغن مصطکی و اندکی شراب بسرشند پس گرم کنند و بکار دارند و اگر سنبل میبوسن حاضر باشد یک جزو از اخلاط ضماد کنند و الله اعلم و احکم

باب چهارم

اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید

تباهی آرزو آنرا گویند که مردم چیزهای بد آرزو کند چون گل تنک و انگشت و چیزهای تیز که بتازی آنرا حریف گویند و این کسی را افتد که اندر معده او اخلاط بد باشد و زنان آبستن را بیشتر افتد خاصه اندر ماه دوم و سیوم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد [illegible] غذا بچه بنین [illegible] که یاد کرده آمد چنین ضعیف باشد [illegible] در قضای آن جمع شود و این زنان را افتد بیشتر که طعامهای نیک و به بسیار و بی ترتیب خورند و خون ایشان با اخلاط بد آمیخته باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنکه آن اخلاط بعضی بقی برآمده باشد و بعضی اندرین مدت بجنین رسیده باشد و باقی بغذای کودک بکار رسد از بهر آنکه قوی تر شده باشد [illegible] بیشتر خواهد [illegible] اخلاط آن آبستن بی تکلف قی تواند کرد و بآسانی چیزی بر تواند انداخت دستوری باید داد [illegible] بکوارش عود و میبه قوت دادن و آنرا که اندر قی کردن حرکت [illegible] تواند و داروی مسهل تیز نشاید خوردن جز بقوت دادن معده مشغول نباید بود [illegible] طعام لطیف زود گوار و باندازه معتدل

بایدفرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام آب انار و اندکی سپرم و خردل کردن و کسانی
دیگر را که چیزها بی به آرزو کنند تی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و سکنگبین و آب شبت و لوبیا و کبر و نمک و مانند آن و معده
را با ایارج فیقرا و حب صبر پاک باید کردن پس معده را قوت دادن معجونها دارد پاک یادکرده آمد و اگر زیره کرمانی و مصطکی
و ناگخواه از هر یکی مقداری بخایند بناشتا و از پس طعام بسفوف کنند یعنی در دهان افکنند و فرو برند صواب
باشد و اگر زیره و ناگخواه با مصطکی خایند بهتر باشد و ناگخواه را اندرین باب منفعتی بزرگست و اگر گوشت را قدید کنند
و ابزار آن ناگخواه و پیل و قاقله و طباشیر و گوزگندم روا باشد صفت دارو بجنگ قاقله خرد و بزرگ
و کبابه از هر یکی راستارات شکر طبرزد چندانکه همه داروها تر مقدار ۲ درسنگ کوفته و بیخته صفت
داروی دیگر بگیرند جفت بلوط ۱۰ درسنگ صبر ۱۲ درسنگ حشیش غافت ۲ درسنگ بیخ اذخر ۳ درسنگ
م ۲ درسنگ همه را نیم کوفته اندر یکمن آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند این جمله ۲ شربت باشد به
روز بخورند خداوند این علت را که معده تباه شده باشد و روی زرد گشته و بعلت استسقا نزدیک رسیده
سود دارد صفت داروی دیگر جفت بلوط ۴ درسنگ انیسون ۲ درسنگ مویز ۷ درسنگ هلیله
سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ۴ درسنگ و نیم ریم آهن مدبر ۱۰ درسنگ و ریم آهن مدبر آن باشد
که او را کوفته باشند و اندر سرکه تیز آغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آن که از سرکه بر دن کرده باشند
این همه را اندر ۱۸ اوقیه شراب قابض و ۸ اوقیه آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بهفت روز بخورند
صفت داروی دیگر بگیرند ایارج فیقرا ۱۰ درسنگ هلیله و بلیله و آمله از هر یکی ۲ درسنگ گوز گندم
۵ درسنگ همه را بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی ۲ درسنگ اندر آبی که در وی مصطکی و
انیسون و نعنع جوشیده باشند و استخوان کبوتر بچه بریان و استخوان دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی بریان
خوردن و آب آن فرو بردن زنان آبستن را و دیگر انرا آرزوی گل بنشاند و اگر این استخوانها را بگیرند
و اندکی نمک و پیل سوده اندر آب کنند و آنرا بدین آب شور کنند پس بخایند خوشتر بود و گوشت
گوساله و گوشت آهوی قدید کرده و نمک و ناگخواه آرزوی گل بنشاند و گروهی گفته اند بهترین چیزی از بهر
باطل کردن شهوتهای تباه آنست که بریق کبوتر بچه بریان خورند و از پس طعام اندکی نقل می کنند
و بادام تلخ نقل کردن سود دارد و گروهی گفته اند شکر و روغن بسود بخورند آرزوهای بد را ببرد و اعتماد برین باب
بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل بخورند تا آرزوی گل بنشیند نشاسته بریان کرده و شور کرده و طباشیر و پسته
شور بریان کرده و گوز گندم و شاه بلوط و مویز منقی و کشنیز آرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع

باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سبب بیرونی اتفاق افتد اما اندامها که
سوء المزاج از تشنگی او در می است و معده و روده که اندر المعاء الصایم گویند و جگر و گرده و شش
و دل و اسباب بیرونی چهار است یکی آنکه طعامی غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدید و ماهی شور
دوم آنکه آب دریا که آب شور که آب گرم تشنگی آرنده خورده بود سیوم طعامی که بفعل یا بقوت
گرم باشد یا شراب کهن قوی خورده باشد و آن تشنگی که ازین نوع باشد بیشتری هلاک کند
و هیچ شربت و داروی ساکن نشود بلکه آب می باید داد تا هلاک شوند چهارم آنکه اندر هوای گرم مقام داشتن
و رفتن اتفاق افتاده باشد اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد
چنان باشد که اندر تب صفراوی و محرقه افتد و آنچه از سوء المزاج دیگر اندامها افتد چنان باشد که اندرین
اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از گرم و خشک یا بلغمی شور باشد

عطش کنند

عطش کشنده باماده گرم صفرایی یا آماسی گرم علامتها آنچه از گرمی معده و مری باشد با سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق باشد
و آنچه از خشکی معده و مری باشد دهان و حلق خشک باشد لیکن سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی عظیم
باشد و غالب تر بود و آنچه از سوء المزاج روده صایم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک
بود و از بهر آنکه این روده ترینها را بخویشتن کشد و کیلوس خشک باشد و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندر بخار تن
و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور بود و آنچه از گرمی و آماس تولد کند از هوای گرم
راحت یابد که انداب سرد و آنچه از آماس معده و روده صایم و آماس جگر و گرده تولد کند علامت
و علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچه از اسباب بیرونی افتد سبب هر یک علامت آن بود

علاج

آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اندامها بود سکنگبین شکری و آب انار ترش و آب میوهای سیب
ترش و ریواج و امرود چینی باید فرمود و آب سرد و خفقان سبیل از آنکه این شربتها خورده باشند
از بهر آنکه تری و خنکی و شربت اندر خواب بقعر تن رسد و آنرا که سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب
و آب کدوی و آب خیار و لعاب اسبغول و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه آبی و لعاب اسبغول
با آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد و آنرا که سبب
سوء المزاج روده صایم باشد تخست رگ باسلیق باید زد و مطبوخ هلیله کربا داملین و مغز تخم
کاکیان با ۱۰ درسنگ هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی و دو درسنگ شکر و دانگی سقمونیا استفراغ
باید فرمود و از پس استفراغ دوغ بقدار ۲ هفته و هر شب لعاب اسبغول دادن و طعام از کشک جو و ماش
مقشر و اسفاناخ و کدوی و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل باشد هوای خانه خنک باید کرد و
اسفرغمها و میوهای خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل بویانیدن و دوغ کافور و قرص
کافور دادن و بوی خیار و بادرنگ پسر کرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن
صفت چیزی که تشنگی بنشاند بگیرند تخم کوک و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده از هر یکی ۵
درسنگ تخم خرفه ۵ درسنگ کثیرا ۲ درسنگ همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند صفت
آبی که تشنگی بنشاند بگیرند خربزه هندی و کدوی تازه شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را مقشر کنند و جایکه
گلاب کنند و گلاب بادی بیامیزند و اندکی کافور در وی حل کنند و چندانکه بهم وزن باشد آب غوره که آب ترشی ترنج
که آب خرمای هندی با وی بیامیزند و طباشیر در افکنند و بجای آب همی دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض
آب غوره و دیگر آبها و شراب سپید رقیق از تاک خشک بجلابند یا این آب کدوی و آب خربزه هندوانه با وی
بیامیزند و سرد کنند و بجای آب بخورند و بباید دانست که شراب ممزوج که مزاج او تمام ممزوج باشد تری کند
و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آرد لیکن اگر تب باشد شراب نشاید داد و اگر جلاب
خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوای گرم باشد ...
و پای او را اندر آب سرد باید نهاد و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و زردآلو و کشمش از آن
کنند و ترف و خرمای هندی اندر دهان داشتن تشنگی بنشاند و آنرا که سبب تشنگی رطوبت شور و عفن
باشد نخست قی باید فرمود پس ایارج فیقرا دادن تا معده پاک شود و هر بامداد شربتی آب گرم
فرمودن تا باقی خلط بگدازد و پاک کند و آب سرد این نوع تشنگی را زیادت کند صفت شرابی
که تشنگی مخموران و تندرستان بنشاند مویز پاک کرده بشکر اندر آب کنند و یکدار اندر تا بجوشد و زبان
گرم شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب انار و اندک بادروی بیامیزند و اگر ترشی نخواهد آب انار دانگ کمتر کنند
و بر آن اندازه کنند که او را خوش آید و اگر کسی شیرین تنها خواهد بی شکر و اگر کسی مرطوب باشد بعوض شکر انگبین

و باشد و آنچه از گرمی و خشکی معده و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان بود

و وا ... سرد برست و پای او در گلیم

و دو غایه و مرغ بجرت تشنگی بنشاند

انگبین کنند روا باشد و بر که ترش تر خواهد ... آنرا با الو خون و سلاب و بودنه و اندکی سنبل و نمک خوری کنند
و بر که شیرین تر خواهد عود و دارچینی و عود و زنجبیل و اندکی پلپل موی کنند و بوی مشک آنرا افزون کنند و کسانی که تشنگی برده
باشند چون تاب رسند نشاید که بیکبار سیراب شوند و آب سرد خورند لیکن باید که اندک اندک مصمصه کنند و غرغره و
جرعه جرعه خورند تا ساکن شود از بهر آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد و بسیار باقی حرارت
را فرو میراند و کسانی که اندر روزه از تشنگی رنج یابند باقی آب و نخود آب ... خورند از بهر آنکه بر دو تشنگی بازدارد

جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و آنچه بدین ماند

باب نخستین اندر فواق و اسباب و علامات

بدانکه اسباب فواق شش نوعست یکی آنکه چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنکه ماده سرد و تر اندر فم معده باشد
و معده کوشد که آنرا دفع کند سیوم آنکه مزاج معده سرد باشد چهارم خشکی پنجم استفراغ بسیار و قی کردن یا اسهال ششم
آماس معده و جگر **علامتها** اما آنچه سبب از چیزی گرم و تیز باشد و صفرای سبز و زرد بر آورده باشد یا ماده
گرم و تیز خورده باشد ~~...~~ از جگر یا از عضوی دیگر ~~...~~ اندر فم معده
ریخته باشد و قوت معده می کوشد که آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی
باشد و هرچه گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده چنان باشد که طعامی
غلیظ بسیار خورده باشند و ناگوارده باشد و ترش گشته و معده می کوشد که آنرا دفع کند و این نوع از
~~تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی باشد و هرچه گذشته بر آن گواهی دهد~~ و آنچه سبب از بادی غلیظ باشد که اندر فم
معده بماند هم ازین نوع باشد از بهر آنکه بادی غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ بسیار ناگوارده تولد کند
خاصه اگر طعام بادناک باشد و هرچه گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب سردی مزاج معده باشد بر اثر او کودکان
را و بعضی بیماران را افتد اما آنچه پیران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و آنچه کودکان را افتد
آن وقت که نقصان حرارت غریزی باشد از بهر بسیار خوردن ایشان و آنچه بیماران را افتد سبب آن ضعیفی حرارت
غریزی باشد از جهت بیماریهای دراز کشیده باشند و آنچه سبب آن خشکی و تهی بود استفراغهای بسیار
بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن آماس معده و جگر باشد موضع آماس و علامتهای آن چون تب و تشنگی و سوزش
بر آن گواهی دهد **علاج** نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد علاج آنست که
چند کرت آب گرم دهند و یا روغن بادام جرعه جرعه می دهند و طعام سبک فرمایند و اگر ساکن نشود قی فرمایند
و سکنگبین و آب گرم یا گلشکر و سکنگبین و طعام حسو یا نرم دهند اگر ساکن نشود یک مثقال ایارج فیقرا با سکنگبین
برشته دهند و اگر یکدرمسنگ ایارج فیقرا و دو درمسنگ هلیله زرد با سکنگبین سرشته دهند صواب باشد
و طعامهای پاکیزه باید و انار شیرین ترکرده و پس از آنکه این تدبیرها کرده باشند گلاب دهند یا آب انار شیرین
آمیخته و آب کدو و گلاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده
علاج آنست که قی فرمایند با آب شور و ترب و سکنگبین و آب شبت و لوبیای سرخ و تخم جرجیر و بر تشنگی صبر
کنند و انگدان و چند بار سرّ هم بوینند و کندر و مصطکی و بودنه و اسپس هم خایند و معده را از پس قی
با ایارج فیقرا پاک کنند و نانخواه و سعتر و سداب و بودنه اندر طعامها کردن و نا شتا مقدار دو درمسنگ
سفوف کردن سود دارد و عطسه آوردن ماده غلیظ را بجنباند و بکند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود دارد
و کمونی و جوارشها و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و فنداد یقون سخت نافع باشد و فرزند گوشت ترکرده سداب تر اندر آب
بجوشانند و بالایند یک سکره از آب آن با یک گنجه انگبین بدهند و یک درمسنگ انار دانه سوده با انگبین سرشته
اندر آب گرم بدهند و انگشتان دست و پای بستن و ترین و اندر وی فواق را کم کنند ساکن کنند و تا دم گرم

بر ... دارد

سود دارد و مقدار نیم درمسنگ جند بیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل کند **صفت داروی که فواق بلغمی و بادی را**
پاک کند بگیرد جند بیدستر نیم درمسنگ فطراسالیون یکدرمسنگ همه را بکوبند و با پنج
انیسون و بودنه و مصطکی و زیره دو دانگ آن بدهند و علاج نوع سیوم و چهارم که سبب آن بادی غلیظ یا مزاج سرد
باشد هم ازین نوع باید فرمود که یاد کرده آمده است و علاج آنچه از خشکی و تهی باشد آنست که تری با غذاهای او بازآرند
و شیر تازه و آشامیدنهای نرم با گلاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین با مغز ... گزراه
لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی شیرین بیارند و روغن بنفشه که با روغن بادام سود مند باشد و روغن بنفشه ... بر پشت
و مهرهای پشت و کردن مالیدن و چرب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرهای کردن که جاذب
عصبهاست برنهادن و طعام مالیده و خایه نیم برشت و کباب غلیظ باید فرمود و علاج آماس معده و جگر آنست
که رگ باسلیق باید زد و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیار چنبر سیدهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس معده و جگر
طلب باید کرد والله اعلم

باب دوم از جزو چهارم اندر آروغ بیار

آروغ بادی است که قوت معده آن را تحلیل کند و بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی معده
یا از سوء المزاج ساده باشد یا از سوء المزاج با ماده و ماده باد یا از خلط بلغمی باشد یا از خلط سودایی و علامتهای خلط
بلغمی و سودایی اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار کرد و طعامها را با خویشتن بفم معده آرد
و ناگوارده بماند از بهر آنکه قوت گوارندن طعام اندر قعر معده است و چون از قعر معده بالا آید ناگوارده بماند و هرگاه که
آروغ هیچ هرگز نیابد و باد اندر معده بماند معده خلیده شود تدبیر آوردن آروغ باید کرد **علاج** اگر سبب بسیاری
آروغ خلط بلغمی یا سودایی باشد معده را بقی پاک باید کرد و حب الافاویه و حب صبر و مصطکی که اندر بابهای گذشته
یاد کرده آمده است دادن و از پس آنکه معده را پاک کرده باشند معده را قوت باید داد بمعجون فلافلی و زنجبیل
پرورده و کندری تا خلط غلیظ اندر معده نشاید و از طعامهای بدگوار و بادناک پرهیز باید کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی
معده باشد و سبب ضعف سوء المزاج ساده باشد مزاج غریب را بضد آن علاج باید کرد چنانکه اندر بابهای سوء المزاج ساده
معده یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ باز ایستد و هیچ بر نیاید و معده را برگیرند سداب و بودنه و سعتر و زیره و نانخواه
و کراویه و انیسون و کندر و مصطکی و قرنفل می باید خایید و با سکنگبین خوردن و معجون ابیل و گوارش کندر و گوارش
انگدان و معجون حب الغار که اندر باب ... از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار داشتن و فنداد یقون و
سعوطها دهند والله اعلم

باب سیوم اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده

بدانکه تاسه و منش گشتن و اضطراب معده را تازی تهوع گویند و غثیان این حرکتی باشد از معده
و بیم آید که چیزی از خویشتن دفع کند و نتواند و اسباب این غثیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء
المزاج و ازامزوه و ترس و مانند آن هم سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تیز خورده شود چون میل و سداب
که معده را بسوزد و بگزد یا طعام بسیار چرب بود که معده از وی نفرت کند و متغیر و زوم شود یا طعام تباه شده
و از حال خویش بگردیده باشد یا طعامی که بد ساخته باشند چون چیزی که بسوزد و دود ناک شود و آنچه از جهت ماده بود
از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان تو های معده باشد و معده آنرا تشرب کرده یا بر خمل معده رسیده باشد و از وی
آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچه اندر فضای معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر فم معده و این ماده یا صفرا بود
یا بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده سبب آماس گرم باشد اندر معده و علامت و علاج آن در بابی جداگانه
یاد کرده آید **علامتها** اگر اضطراب معده پیوسته و دایم باشد و قی نیاید آنرا بتازی طبیبان تقلب النفس گویند
و بعضی مردمان پارسی گویند دل بر می گردد و این علامت دو حال باشد یکی آنکه ماده اندر میان توهای معده رقیق
و معده آنرا تشرب کرده و بدان سبب متغیر می شود و دوم آنکه ماده غلیظ است و بر خمل معده تنفیده است اما اگر بدان

اضطراب تلخی دهان پیوسته باشد و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بباید دانست که ماده صفرایی است و اگر پیوسته
اندر دهان گردی آید و تشنگی نباشد بباید دانست که ماده بلغمی است و اگر طعم شور باشد و تلخی تشنگی آرد بباید دانست که
بلغم شورست و غلیظ و اگر طعم دهان ترش باشد بباید دانست که بلغم رقیق است و اگر با اضطراب و تهوع قی آید اندک
ماده اندر فضای معده است و اگر آب دهان می کند بباید دانست که ماده اندر فم معده است و اگر دشواری کند بباید دانست
که ماده اندر قعر معده است و اگر قی افتد و اضطراب از پس قی ساکن می شود و باز پدید می آید بباید دانست که
ماده صفرایی است و از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده علامت بحران بود و اندر
تبها علامتهای بد بود و ناقه را علامتهای نکس بود و گاه باشد که بغداد ندتب ما اندر تب تشنج افتد یا صرع یا حالی که
بدان ماند و قی افتد و چیزی برنگ زنگار یا برنگ نیل برآید **علاج** اگر ماده صفرایی بود و توهای معده آنرا تشرب
کرده باشند قی باید فرمود با سکنگبین و آب گرم و اگر قی نتواند کرد با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و از
پس استفراغ گلاب دادن و آب انار ترش و شربتها و شراب غوره و سکنگبین و طعام دراج و طیهوج و تذرو
و مرغ خانگی بغوره یا بنار دانگ پخته و بر معده ضمادی از صندل و گل سرخ و مشک و لادن و کافور و آب
سیب و آب امرود و گلاب برنهادن و اگر ماده بلغمی بود قی با سکنگبین عسلی و ترب و طبیخ شبت و ماهی شور باید
فرمود و اسهال با ایارج فیقرا با سکنگبین عسلی سرشته و از پس استفراغ نبیذ و شراب پوده و شراب افسنتین باید داد
و اگر شراب کهن دهند باقی بلغم را بپزاند و او را بزداید و طعام تذرو و کبک و تیهو بریان کرده و مطبوخ دهند
آن و بر معده ضماد یای گرم که یاد کرده آمده است برنهند والله اعلم و احکم بالصواب

باب چهارم اندر قی و اسباب و علامات و علاج

قی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بسوی دهان و اسباب قی پنج نوعست یکی بحران بیماریهاست دوم
تولد صفرا اندر معده و در آمدن آن بمعده از عضوی دیگر سیوم بلغمی که اندر فضای معده ایستاده باشد یا توهای معده
و خمل او آنرا تشرب کرده باشد چهارم آنکه طعامی ناسازنده خورده شود چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد
پنجم خلط سودا که اندر معده گرد آید و کسانی باشند که هر یک چند ایشان را بنوبتی راست قی افتد و خلط سودا بر آید
و از آن آسایش یابند و علامتهای هر یک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اگر قی بحرانی بود و قوت
بر جای بود و بیمار آسایش همی یابد آنرا باز نشاید داشت و آنچه بحرانی نباشد و سبب آن خلطی باشد که اندر معده
است طبع نرم باید کرد بحقنه نرم که از بنفشه و بابونه و خسک و کشک جو و سپستان و خطمی و روغن کنجد و شکر سرخ
ساخته باشند تا ماده را فرو سوا آرد و شربت آب خرمای هندی و آب آلو دهند خاصه اگر ماده صفرایی باشد
و اگر طبع خشک باشد نخست با آب گرم و سکنگبین قی باید فرمود تا ماده را کمتر کند پس معده را برب غوره و رب
انار و رب امرود ساده بی تنگ قوت دادن و اگر این ترشیها معده را بگزد رب آبی باید داد و شراب ریواج
و شراب ترشی ترنج سود دارد و اندر آب که خواهد خورد طباشیر و گل ارمنی ناکوفته در باید افکند و پت جو اندر آب
انار و اندکی می باید داد و نان کعک خشک بریان کرده باید داد و اگر بدین کفایت نشود مجمری ... باید نهادن نزدیک
ناف و بر میان دو کتف و اطراف او برفق بباید مالید و جهد باید کرد تا بخسبد و اگر برخی آویخته خسبد و آن تخت را
بجنبانند تا در خواب شود صواب باشد **صفت** حبی که قی باز دارد و بخوابانند بگیرند بذر البنج یک جزو بذر الورد
و سماق و قسط از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند شربتی نیم مثقال تا یک مثقال و اطراف
رز ترکه شیره ... آمده باشد خاییدن و آب آن فرو بردن و طعام از سماق و غوره و نار دانگ باید ساخت و اگر این
ماده از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و نقیع صبر دادن و رگ باسلیق زدن و جگر
که اندر باب اول یاد کرده آمده است سخت نافع بود و بر معده ضمادی که از آبی بریان کرده و سیب و صندل و گل

و آب عود

و آب مورد تر و آب امرود و مشک و کوکب و لادن و عود و کافور و میوسن و زعفران کرده باشند برنهند
صفت شرابی که صفرا و درد جگر را ساکن کند بگیرند آب آلوی سیاه و آب خرمای هندی از هر یکی چهار اوقیه کفک مغسول
یکدرمسنگ زعفران دو دانگ ... و زعفران را بسایند و اندرین آب ما لند این جمله یک شربت بود **صفت** شرابی
دیگر قی را و اسهال صفرایی را سود دارد بگیرند آب آبی ترش و آب سیب ترش از هر یکی ... سماق و حب الآس و غیره
و ترشی ترنج از هر یکی نیم من همه را اندر آب آبی و سیب بپزند نیک و بپالایند شربتی دو اوقیه با یک درمسنگ طباشیر
سوده **صفت** شرابی دیگر بگیرند آبی ترش و سیب ترش و امرود و چینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند و بفشارند
و آب بگیرند و سماق و زرشک و نبق و حب الآس و انبرباریس نیم کوفته اندرین آب ترکنند دو روز بعد بسیار بجوشانند
و با نیمی زر بجوشانند تا قوام گیرد و اگر حاجت بود مقداری پوست بیرونی پسته اندرین شراب بجوشانند **صفت**
سفوفی سخت عجیب مجرب نافع بگیرند عود و طباشیر از هر یکی ۲ درمسنگ گل سرخ و بودنه و زرشک از هر یکی ۵
درمسنگ سماق ۴ درمسنگ نار دانگ ۱۰ درمسنگ همه را بکوبند با شراب ریواج گر با آب خرمای هندی و بدهند
صفت سفوفی دیگر بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی ۵ درمسنگ طباشیر ۲ درمسنگ گل نشاستوری ۲ درمسنگ همه
را بکوبند و نیم دانگ کافور با وی بسایند شربتی ۲ درمسنگ با آب انار ترش گر با آب سیب ترش گر با آب آبی
صفت سفوفی دیگر بگیرند طباشیر ۵ درمسنگ گل سرخ ۵ درمسنگ بزر الحماض و بزر البقلة از هر یکی ۵ درمسنگ
سماق ۱۰ درمسنگ اقاقیا و مشک از هر یکی یک مثقال گل نشاستوری ۱۰ درمسنگ صمغ عربی ۲ درمسنگ عود خام ۲
درمسنگ شربتی دو مثقال با شراب ترشی ترنج و کعک سوده اندر آب سیب ترش با آنکه چند انکه مزه شراب
بریده باید قی صفرا باز دارد و قوت دل نگاه دارد و اگر قی از بلغمی بود که اندر معده گرد آمده بود نگاه باید کرد اگر بلغم
اندر فضای معده است و میل بسوی فم معده دارد هم بقی معده پاک باید کرد و طبیخ شبت و سکنگبین و اندکی بوره اندر وی نمک
کاه کفایت بود و از پس قی معده را قوت دادن بگوارش عود و بیه و شراب بودنه و دواء المسک مر
و اگر میل بسوی قعر معده دارد معده را بحب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد و از پس آن
معده را بگوارشها قوت دادن و بباید دانست که هرگاه که سبب قی خلطی بود که اندر معده باشد آنرا باقی باز
نتوان داشت یا باسهال همچنانکه اسهال را که از خلطی بد بود باسهال باز توان داشت یا بقی **بقراط**
از بهر این می گوید منع الاسهال والقیء منع الاسهال والاسهال منع القیء و این از بهر آنست که هرگاه که قی از خلط
بد بود که اندر معده باشد چون آن خلط را از معده بیرون آرند بقی یا باسهال آن قی ناچار باز ایستد و همچنین اگر اسهال
از خلط بد باشد چون آن خلط را بیرون آرند باسهال یا بقی آن اسهال باز ایستد و اسباب باز داشتن قی اسهال
را دو راه است یکی آنکه خلط بیرون آرد و دیگر آنکه ماده از فرو سوی بر سو کشد و اسباب باز داشتن اسهال بقی هم دو راه است
یکی آنکه ماده را بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از فرو سوی کشد و اگر توهای معده ماده را تشرب کرده باشد نخست قی باید
فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل و سکنگبین عسلی و آنچه باین ماند پس باقی خلط را پاک کردن با ایارج فیقرا
و نقیع صبر و آنچه بدین ماند و با این حال هیچ طعام و شراب و داروی قابض و عفص نشاید داد تا
آن وقت که ماده بر کنده شود با ایارج فیقرا و حب صبر و مانند آن **صفت حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک کند**
بگیرند ایارج فیقرا ۱۰ درمسنگ هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی دو درمسنگ قرص گل و نمک هندی از هر یکی
۳ درمسنگ بودنه خشک و فیروا و انیسون و نانخواه و ... و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یک درمسنگ و نیم
مصطکی دو درمسنگ تربد ۸ درمسنگ همه را بکوبند و بآب بودنه برشتند و حب کنند شربتی یکدرمسنگ تا یک مثقال
اندر شراب افسنتین یا اندر سیب دهند **صفت** شرابی که معده را قوت دهد بگیرند نار دانگ ترش ۴۰ درمسنگ مصطکی ۵
درمسنگ کندر ۷ درمسنگ بودنه و سیسنبر از هر یکی یک دسته همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یکی باز آید و بپالایند

دیگر دستنبوی خام سوده و یکی دستنبو سک سوده بر افکنند و اندر گل انگبین می دهند صفت سفوفی که معده را قوت دهد که سرد
بود و خشک مصطکی و عود و قرنفل از هر یکی دو درسنگ همه را بکوبند و بوییزند شربتی دو درسنگ با آب ... درسنگ گلشکر
صفت سفوفی دیگر عود و مصطکی از هر یکی یک جزو شربتی یک مثقال اندر آب ... و اگر علت قوی بود اندر آب مورد با اندر آب
اطراف نیز باید داد صفت ضمادی سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و کوز بوا و جوز بوا و
زعفران همه را بکوبند و بسرشند و بر معده نهند و اگر تی از خلط سودایی بود که اندر معده گرد آمده باشد باز داشتن
آن مشغول نباید شد تا ماده کمتر نشود پس جهد باید کرد که میل به تیزی دارد و ماده فرو سوی باید آورد و از لادن و اشنه و اکلیل
الملک و برگ مورد ضمادی ساختن و شراب قابض و بر معده و سپرز نهادن و ایارج فیقرا با افتیمون ترکیب کردن
و می دادن و چون تی ساکن شود مطبوخ افتیمون باید داد تا آن از باقی سودا پاک شود و اگر سپرز ضعیف باشد
... بود علاج باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید پس معده را بروغن مشک ... و دیگر داروهای گرم
گرم کرد و قوت دادن و اگر طبیعت خشک باشد چیزهای قابض که تی باز دارد نشاید داد و لیکن بجهت ماده را فرو سوی
باید آورد و معده را بسبیل پاک کردن ... قوت دادن و اطراف مالیدن و گرم کردن اندر آب گرم نهادن تی
باز دارد خاصه اگر ماده از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده می آید از بهر آنکه ماده را باطراف کشد و آنرا که تی زود باز ...
و ماده سخت گرم بود اطراف را اندر آب سرد نهادن و معده را بطلی خنک سرد کردن سود دارد چنانکه جالینوس می
گوید هر گاه از پس طعام در معده تی خیزد و تی افتد با بهال تن درست گردد وی گوید من این گروه ... دادم
از هر گونه بعضی که صبر توانستند خورد صبر اندر آب کشنا دادم و بعضی را صبر با اطریفل معجون کرده و آنرا که صبر نتوانست
خورد خیار شنبر اندر آب کرفس دادم و آب کشنا و آب بادیان و از پس اسهال گلشکر دادم با رب انار
ترش و بعضی را کندر و سماق و زیره دادم و بباید دانست که خداوند تی را و خداوند اسهال را گرسنگی سود دارد و باقلی
با پوست اندر سرکه ... پخته و عدس مقشر پخته و آب از وی ریخته و دیگر بار آنرا ... پخته و سداب و گشنیز
خشک اندر طعامها سود دارد و اگر سبب تی طعام ناموافق بود تی باید کرد بسکنگبین و آب گرم تا معده از آن طعام
پاک شود و اگر طعامی چرب بوده است پس از تی چیزی ترش خورد و معده را با شراب ... قوت دهد و اگر طعامی
گرم بوده است پس از تی شراب لیمو و شراب انار خورد و جمله آنچه موافق مزاج و موافق حال باشد علاج کنند
و اگر از طعامی که خورده باشد منش گشتن خیزد و تی نتواند کرد طعام بیشتر باید خورد تا معده پر شود و تی کردن
آسان شود و ... طعام ... بیشتری منش گشتن از گرمی و خشکی افتد و ... بر معده ... نهادن
خنک و آب سرد زایل شود ... معده ضعیف را ... که طعام خورد منش گشتن خیزد ... که طعام
خواهد خوردن چیزی لزج ... باید خورد پس چیزی قابض بر اثر آن خوردن و گامی چند بآهستگی رفتن تا طعام بقعر
معده فرو شود و پس از آن چند ساعت معده را بگوارشها قوت باید دادن و حرکت بیشتر باید کرد
و بر معده ضمادهای قابض بر باید نهادن و اقراص کوکب دادن اندر شرابی یا جلابی که اندر وی یک
جو مشک باشد سخت نافع بود و دواء المسک نیز شاید و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین یاد کرده شود

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم
اندر تی کردن خون

تی کردن خون از مری بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از این اندامها یا از گشادن
رگی بود یا از ریشی یا از گشاده شدن سر رگی و کفیدن رگ را سبب یا از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا
از زخمی بود که بدو رسد یا ... و آنچه از اندرون بود یا بسیاری خون بود که اندر رگها گرد
آید و رگها را بکفاند یا سستی و تنگی رگ بود یا بسبب ضعیفی بکفد یا خشکی رگ بود و سبب ریش که برین اندامها
برآید یا صفرای تیز بود یا خلطی شور که طعم بوره دارد و بدین اندامها بگذرد و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها

و حرکت قوت

حرکت قوت دافعه باشد و سبب حرکت قوت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو خواهد که آنرا دفع کند و سر رگها
بگشاید تا خون از وی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی بود که سر رگها سست
و نرم کند یا بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و رگها بر نتابد علامتها اگر تی کردن خون ناگاه بود و بسیار
بر آید بباید دانست که رگی از رگها بسیار کفیده شده خاصه که سببهای کفیدن رگ از پیش گذشته باشد و اگر اندر مری یا اندر معده
یا اندر جگر درد بوده باشد و بتی خون برآید و بجاریها کشیده باشد بباید دانست که درین اندامها ریشی است و باشد که
ریم با خون آمیخته برآید و اگر اندر مری یا معده یا جگر حرارتی باشد و خون بتی برآید سخت گرم باشد و علامتهای گرمی ظاهر
بود بباید دانست که دهان رگها بسبب گرمی و تیزی خون گشاده است و اگر اندر ... علامتهای امتلا برآمده باشد و خون
بسیار برآید بباید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط که در وی بود گشاده است و اگر خون
بسیار نباشد که بتی برآید و سخت گرم نباشد و خداوند علت طعامهای تر و آبکینه بسیار خورده باشد بباید دانست
که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است علاج هرگاه که بتی خون برآید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی
نباشد فصد رگ باید زد از بهر آنکه هر نوع را که یاد کرده آمد در حال سود دهد تا از رگ زدن هیچ نیست لیکن مقدار ...
اندک بیرون باید کرد و بچند کرت بیرون باید کرد و اگر سبب تی کردن خون بسیاری خون بود خون بسیار
بیرون کردن و گاه باشد که مقدار ... خون بیرون باید کرد و اگر تی سخت بیرون بود اطراف بباید بستن
و اقراص کهربا دادن صفت آن بگیرند صمغ عربی ده درم کهربا و گشنیز خشک و طباشیر و تخم گل سرخ و سماق
و گلنار و عصاره لحیة التیس و بسباسه از هر یکی ده درسنگ تخم بنگ یمانی ۳ درسنگ افیون یک درسنگ و اندر
بعضی نسخها افیون ۲ درسنگ است شربتی ۲ درسنگ اندر آب باران یا اندر آب لسان الحمل و اگر سبب گشادن
رگ بود و هیچ تب نبود همین شربت صواب بود و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا باید داد صفت آن بگیرند
کندر و دم الاخوین از هر یکی ۳ درسنگ کهربا ده درسنگ شاذنه شسته و گل مختوم از هر یکی ده درسنگ تخم
بنگ یمانی ۲ درسنگ آرد جو قرص سازند شربتی یک قرص اندر آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج
و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل گشادگی و کفیدگی رگها را سود دارد صفت آن بگیرند ... و شاذنه شسته
و دم الاخوین و ... از هر یکی ۳ درسنگ گلنار و مازو از هر یکی دو درسنگ سرون گوزن سوخته
و شسته و اقاقیا از هر یکی یک درم سنگ لادن و زعفران از هر یکی نیم درسنگ پر سیاوشان یک نیم
درسنگ همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک ۲ درسنگ شربتی یک قرص
اندر یکی از این آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل و با آب باران و رب کوز و آنچه
بدین ماند هر سودمند باشد و طعام عفص با آب سماق یا با آب غوره و معده و جگر را ضماد کنند خنک و قابض و اگر
گشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود بسبب تری مزاج و نگاهداشتن طعامهای تری آرنده و افلونیای
فارسی باید داد و ... و گاه باشد که اندر معده او ماسوری بود ... باریک و بقوت تی از بن
بگسلد و بتی بیرون آید

باب ششم اندر هیضه

هیضه بیماریست از بیماریهای تیز که طبیبان آنرا امراض حاده گویند و با خطر است ... بگشاید یعنی هم تی کردن
و هم اسهال و گاه باشد که اسهال بی تی بود و لیکن بی منش گشتن نباشد و اصل این بیماری ناگواریدن طعام است
و اسباب آن سه گونه است یکی آنکه طعام بسیار خورده بود چنانکه معده آنرا نتواند گوارید یا چنانکه طعام بی ترتیب
خورده شود و این چنان باشد که طعامی دیرگوار تر بود نخست خورده شود و از پس آن طعامی زود گوار
بخورد دوم آنکه از پس طعام میوه های تر چون انجیر و زردآلو و خربزه خورده شود تا آنچه زود گوار بود در پس آن
طعامی دیر گوار بایستد و آنرا تباه کند سیوم آنکه هر طعام که خورده شود تباه باشد و معده اندر تباه تر

شود و مانند دارو گردد چون طعام معده اندر تباه شد هرچه از وی بخلط سودایی ماننده تر بود بتی برآید و هرچه بخلط بلغمی ماننده تر
بود با اسهال بیرون آید و این بیماری تا آنگه که هر طعامی که اندر معده تباه شده است از تن بیرون نیاید آسانی نیابد و لیکن پس
از آن اندر معده و روده ها سوزش پدید آید و کار صعب شود و استفراغها افتد صفرایی و اسهال زرد برآید چون آب گندنا
و تیره و گاه باشد که اسهال افتد همچون آب که گوشت اندر وی شسته باشند و ضعف ... برآید و نبض ضعیف
و صغیر گردد و صدغها و چشم مغاک فرو شود و بینی باریک و برکشیده شود و رنگ روی همچون رنگ ... گردد
و دست و پای سرد و ناخن کبود گردد و تشنج اندر عضلهای دست و پای و ساقها پدید آید و طبیب که این
علت معالجت کند باید هوشیار ... تا از ضعیفی بیمار نترسد و علاج باز نگیرد و ضعیفی بیماری آن بود که هرچه
بیمار را دهند زود بتی باز آید و تشنگی غالب گردد و هر آب که دهند زود بتی باز گردد و باز تشنه بود و نبض ضعیف
گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد شود و بسیار کسان را این حال افتاده است و طبیبان قوت ایشان نگاه
داشته اند و از بیماری بسلامت بیرون آمده اند ... طبیب باید هوشیار تا اندر همه علامتها نگاه میکند و اگر چنین ضعیف
یابد و تی و تشنج می بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام بود نترسد و علاج باز نگیرد و این علت کودکان را
بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان و کار ایشان سلیم تر باشد و آنچه بزرگان را و پیران را افتد با خطر تر بود
خاصه اگر قوی تن و فربه و رنگین و سخت گوشت باشند از بهر آنکه چنین کسان برآورده باشند استفراغهای صعب
را یعنی اندر تن ایشان ماده بسیار باشد چون ماده اندر حرکت آید و پرداختن گیرد و جزوی که می پردازد جزوی
دیگر را میکشد باز داشتن و فرو گرفتن دشوار بود ... این گشاده ... جزوی
مر جزوی را ... و بباید دانست که کسانی باشند
که بنوع بیماری را برآورده باشند همچنان کسانی باشند که ... را برآورده باشند و بسیار افتد ایشان را ...
حقیقت یابند و تن ایشان از خلطها پاک شود و کسانی دیگر که مستعد آن نباشند ... هیضه افتادن عادت ...
ایشان را اگر یکبار بیفتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه باشد ... و اندر
زمستان نادر افتد و علامت ... آنست که بول ... بسیار آید و رنج باشد و برنگ صفرایی بود
چون آگاه شد که طعام اندر معده تباه شد باید شتافت و تی کردن تا معده پاک شود ... هیضه منش
گشتن و تشنگی رنجه دارد جهد باید کرد تا آب نیم گرم خورد بسیار تا معده را از طعام تباه شده پاک کند بتی و جلاب
و ماء العسل و روغن نشاید خورد اما جلاب و ماء العسل از بهر دو کار نشاید یکی آنکه اندر معده محرور تباه شود
و صفرا گردد دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند هیضه را غذا باز باید گرفت و ... چیزی
غذا دهنده بچگونه شاید داد و روغن از بهر آن نشاید که روغن قوت معده را ضعیف کند لیکن اندر معده شورشی ...
اندکی جلاب خورد تا تیزی خلط بنشاند و اگر تشنگی و حرارت با آن غالب شود جلاب با سکنگبین دهند و اگر تی تمام
کرده باشد و بخواهند که تسکین دهند جلاب با آب انار ترش دهند و خداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز
که بغذا ماند نشاید خورد و بباید خفت از بهر آنکه اندرین علت هیچ علاجی چون خفتن و چیزی ناخوردن نیست و اگر خواب
نگیرد ... باید ساخت تا اخلاط ... در خواب شود و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده
اندر آب انار و اندک ترش کنند و از آن تجرع میکنند و آب آبی ترش و آب سیب کوهی و آب ... سخت
سود دارد و اگر این آبها بتی باز گردد اندکی کعک سوده یا سویق حب الرمان اندرین آبها کنند تا غلیظ شود
و اندک اندک می دهند و اگر کعک سوده اندر شراب تر کنند و ... بدهند تا بخیسد تدبیری صواب باشد
و محرور را ضمادی کنند از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور و ... و آرد جو
با آب مورد تر بسرشند و ضماد کنند و نان خشک کهن ... تر کنند و ضماد کنند و آبی و سیب ... بکوبند

و گل سرخ

و گل سرخ و گلنار و افسنتین و اندکی مصطکی و روغن مورد و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و آبی و سیب کوفته ... و لحیة التیس و سماق
و اقاقیا و گلنار و انار با پوست و پست جو همه را با آب مورد تر کنند و ضماد کنند و خاکستر نی و خاکستر گز و خاکستر شاخ رز ...
و بر شکم او مالند و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم او بپوشند روا باشد صفت شرابی سود که تی باز دارد بگیرند
امرود قدید و سیب قدید و حب الآس و زرشک و انار دانگ ترش همه را نیم کوفته کنند و اندر آبها انار ترش تر کنند
یک شبانه روز و بپزند تا دو بهر آب برود و یک بهر بماند و بپالایند ... و آن آب دیگر بار بپزند تا قوام گیرد و از آن ...
صفت اقراص الطین بگیرند گل خاکی نیم من و بکوبند نرم و ... درسنگ قاقله و ... درسنگ کبابه و ۳ درسنگ تفاح اذخر
و ۳ درسنگ مشک و بگلاب بسرشند و اقراص کنند و آنرا در میان کافور نگاه دارند صفت اقراص کندر ده درسنگ
گل خاکی قاقله و مشک از هر یکی ده درسنگ کافور دانگی مشک دانگی قرنفل نیم درسنگ همه را بلعاب دانه آبی بسرشند
و اقراص کنند شربت یک مثقال با یک وقیه شراب ... نسخه دیگر بگیرند کندر و گل خاکی از هر یکی ده درسنگ
قاقله و کبابه از هر یکی درم سنگی و نیم کافور دانگی و نیم مشک دانگی قرنفل دانگی شربت یک مثقال صفت اقراص مورد
بگیرند انار با پوست و مازو از هر یکی پنج درسنگ حب الآس و سماق و گلنار و گل ارمنی و بلوط و ... شسته
بریان کرده مقل از هر یک ده درسنگ همه را بکوبند شربت یک مثقال تی و اسهال باز دارد صفت اقراص
آس بگیرند قرنفل ده درسنگ مشک یک درسنگ قرفه ده درسنگ آس خشک یکدرم سنگ و نیم مصطکی و افیون
و بنج از هر یک یکدرم سنگ و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص ... تی باز دارد ... و اگر کار
بدان رسد که عرق سرد کردن آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را آب سرد نهند و ... گل
ارمنی اندر ... و آب مورد تر کنند و بر پای او طلی کنند ... بر آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را ...
و اگر ضعیف شود بیهوش گردد عضلهای او را بمالند و بینی و گوش او ... موی صدغ او بکشند و ماء اللحم و شراب
مشک اندر حلق او می چکانند و اگر تشنج کند خرقها بروغن گرم کرده چرب می کنند و بر عضلها می نهند و موم روغن می
سازند از روغن بنفشه و موم صافی ... کوفته و ریخته بدین موم روغن ... کهن تر کنند
و بفشارند و از این موم روغن بر وی طلی کنند ... عضلهاست و بر عضلها می نهند و اگر اسهال از حد
بگذرد ... اندر آب ... بریان کرده اندرین آب ... کنند و بدان حقنه کنند ...
در حال که ... اندر معده او تباه شده ماء العسل گرم دهند تا تی کند و معده را پاک کند صواب باشد
و از پس تی اقراص العود دهند صفت آن بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک دو دانگی سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم
سنگی عود خام چهار درم سنگ ... چند وزن همه داروها شربت یک مثقال و صفت شراب مشک اندر بابهای
گذشته یاد کرده آمده است و چون از هیضه بیرون آیند طعام مرغ خانگی مصوص کرده با آب انار دانگ و آب
سماق و مانند آن و اگر مصوص از کبک باشد یا از تذرو بهتر باشد والله اعلم و احکم بالصواب و ...

جزو پنجم اندر ضعیفی معده و بدگواریدن طعام و درد معده که از پس طعام خوردن پدید آید و اسباب و علامات آن

باب نخستین اندر یاد کردن احوال ضعیفی معده و انواع آن

هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده باشد لیکن عادت بیشتر
مردمان آنست که ضعیف معده ضعیفی ... را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید نوعی از ضعف معده
تولد کند و قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد و قوت
هاضمه را گرمی و تری یاری دهد و قوت دافعه را آنکه میل بسردی دارد یاری دهد و بهترین ضعفی که در معده پدید آید آنست
که ... او منحل شود ... و انواع سوء المزاج و اسباب و علامات و علاج آن
اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاجهای قوتهای معده اندرین جزو یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر ضعیفی قوت جاذبه

باید دانست که علامت ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیرتر فرو گذرد و گرانی کند و گاه باشد که بیقراری و تاسا کردن آرد با دلیل و خفقان و دوار و سدر هم پدید آید و گاه باشد که میل گشتن و قی پدید آورد و سبب این عارض بیشتری از خلط صفرایی باشد که در فم معده گرد آمده باشد و علاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر بی ماده و بی خلطی باشد سبب آن مزاج سرد باشد یا تر

علاج طعامهای لطیف و زود گوار باید کرد چون تذرو و دراج و کنجشک بشوربا پخته و بریان کرده و بوی افزارهای خوش کرده چون زیره و کرویا و دارچینی و ناخواه و زعفران و اگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند و بر فم معده ضمادی برنهند از کندر و مصطکی و قرنفل و افسنتین و گل و صبر و آب تخته و آب برگ مورد تر و بر پهلوی راست چیزی نهند از بهر آنکه خفقان بری یا شکل یا دیگر ... و آمدن طعام از فم معده و اطراف مایل و از پس طعام ریاضتی و آهستگی کردن و باد و بار که اندر فم معده باشد شکستن هم علاج این علت است

باب سیوم اندر ضعیفی قوت ماسکه و علاج آن

آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن نیاید و اگر التفات کند التفاتی ضعیف کند و گاه باشد که اندر معده حرکتی خفقان وار و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را گمان افتد از ارتعاش معده آگاهی نباشد و آخر ارتعاش غالب شود همه اندامها با وی ارتعاش کند و اسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم و سوزاننده است که معده را بسوزد و قوت او را ضعیف کند تا طعام که در وی نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتری با ماده باشد دوم ماده پرده لغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند سیم ریشها و بثرها باشد از بهر چه تماس او با درد در رنجور شود و خواهد که از خویشتن باز دارد و دفع کند

علامتها اما علامت ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود و اگر جا اندک باشد و خواهد که طعام از وی فرو گذرد و علامت ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و بی برآمدن و سبب این رطوبتی باشد اندر فم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعام که خورده شود زود از معده با معا فرود آید و علامت آنکه اندر فم معده رطوبتی است یا جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی شود این حال پدید نیاید و علامتهای آنکه ماده گرم است که معده را بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر بابهای جزو دوم این گفتار یاد کرده آمده است و علامتهای ریشها و بثرها پیشتر یاد کرده آید

علاج اگر سبب علت ماده گرم باشد نخست آن ماده را برفق از معده بیرون باید آورد و پس از آن رب سیب و آبی و شراب لیمو بکار داشتن و گلاب با کافور و پس فرا بند بخشی و قی دادن و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو بجوشد که آهن تاب کرده باید داد با طباشیر و گل سرخ و گلنار و اقراص و طباشیر و گل یا جز این ... که بر مقدار ده استار از دوغ پنج درم سنگ از این دارو با برافکنند و غذا کدو و کاهو و پس پوست کنده و عدس مقشر با آب غوره و آب انار ترش و آب آبی و مانند آن و طیهوج و کبک و جوجه مرغ خانگی بریان کرده و یا آب غوره و آب انار و اندک ترش کرده و بر معده ضمادی کنند از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشتهای ترش سیب ساخته باشند بر نهادن و اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیاید و علاج هم ازین نوع باشد و اگر سبب علت رطوبتی لغزاننده باشد نخست معده را پاک باید کرد بقی کردن با سهال یا بایارج فیقرا و پس گوارش خوزی خوردن **صفت** آن بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند ده درم سنگ ازین هلیله بریان کنند و پنج درم سنگ حب الرشاد بریان کرده و ناخواه و سعتر از هر یکی سه درم سنگ خبث الحدید پرورده ده درم سنگ همه را با انگبین بسرشته همه داروها را بسرشند تکرار حب الآس و گاه گاه کوفته بسرشند **نسخه دیگر** مویز بریان کرده نیم من حب الآس از تخم پاک کرده ده استار قرنفل و کندر و کزمازو از هر یک دو درم سنگ ناخواه دوازده درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند

شربت از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ و شراب مورد و آبی و اطریفل کوچک سود مند باشد و غذا از کبک و خروه خانگی و گنجشک و تذرو و دراج و طیهوج و فرگوش بریان کرده و بوی افزارهای خوش بکار دارند چون قرنفل و مانند آن سازند و طعام کرکی و نخود و کرویا و چیز آن سازند

باب چهارم اندر ضعیفی قوت هاضمه

باید دانست که انواع سوء المزاج ساده و با ماده و هر طعام که نه باندازه و نه بوقت و نه بترتیب خورند و هر طعام که اندر کیفیتی ناستوده باشد و هم تدبیر بادو حرکتها که نه بوقت و نه باندازه باشد همه اسباب ضعف گوارندگی است و سوء المزاج سرد اگر ساده باشد و اگر با ماده مضرت آن اندر هضم قوی‌تر از مضرت سوء المزاج گرم است و سوء المزاج خشک و سوء المزاج تر که معده در گرمی و سردی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج سرد یا گرم کند لیکن سوء المزاج خشک بذبول کشد و سوء المزاج تر با سستی و قوت باشد اندر قعر معده و بیشتر بی مرگ که اندر هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت اندر قعر معده است و حال طعام که هضم نیابد از دو بیرون نباشد یا همچنان بر حال خویش بماند و ناگوار یده بیرون آید و تن از وی هیچ بهره نیابد و لاغری قوت شود مانند که طعام از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا نیابد و اگر این تقصیر اندر هضم دوم و سیم و چهارم افتد بیماریها تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گرخارش و نمله و جز آن از بهر آنکه خون که غذا اندام گرد فزونی نخته و ملایم طبیعت باشد و هر گاه که قوت هاضمه اندر طعام و شراب اثر نکند و نگوارد در بدو علت افتد که یکی زلق الامعا و دیگر استسقای طبلی اما با استسقا آن وقت او افکند که هاضمه اندر طعام اثر کند اندک اندکی بخار بر انگیزد و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی بود تو چنی که با هوا دیگر هنوز قوت فروغ آفتاب ضعیف باشد از آب بخار برانگیزد و هوا تیره شود و نرم که آن را بتازی ضباب گویند پدید آید و چون قوت آفتاب قوی گردد آن را تحلیل کند و نیز اگر او اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده باشد علاج آن جمله از علاج سوء المزاج ساده باشد خاصه که هم گفته باشد

علامتها هر گاه که طعام هضم نشود از معده دیر بیرون گشود و گرانی کند و آروغ بوی آن طعام دهد و دیر از کرده باشد و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و بیماریهای دیگر تولد کند چنانکه یاد کرده آمده است **علاج** نخست ترک اسباب باید کرد و بر نوع و تدارک آن مشغول باید بود و سوء المزاج را بضد علاج کرد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب بسیاری طعام خورده باشد باید فرمود تا در جایگاهی که هوای آن معتدل باشد بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کنند و اطراف او را بمالند اگر دیگر روز بنشاط برخیزد اندر گرمابه شود و طعام سبکتر و اندک خورد و اگر هنوز گرانی طعام و ناگوار یدگی مانده هم ازین تدبیر کنند سه روز پیوسته تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بر وی مشتمل است و خفتن بر دست راست معده را زودتر خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنان است که کسی از وی این جانب جگر اندر آید و آنچه علاج قوت هاضمه کند مخصوصهاست خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود و زنجبیل اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل و ضمادهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم و تر و زود گوار دادن و اگر مزاج گرم باشد سبب سکنجبین سفرجلی و شراب انار باید داد و طعام مصوص و طعام آب سماق و آب غوره و آب انار ترش باید فرمود **صفت** اطریفل بزرگ بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی و ... از هر یک یک جزو تودری سرخ و تودری زرد و لسان العصافیر و بهمن سرخ و بهمن سفید از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و بپزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** بگیرند هلیله و بلیله و آمله و تخم کرفس کوهی و شیطرج هندی و ناخواه و سعتر پارسی از هر یک یک وقیه سنبل و حماما و خالی و ... از هر یکی سه درم سنگ دارچینی چهار درم سنگ پلپل سپید و پلپل سیاه و دار فلفل و نمک هندی از هر یک نیم وقیه خبث الحدید پرورده سه وقیه فلفل یک وقیه و بزر بوشی نیم درم سنگ همه را بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین سه وزن همه داروها **صفت** اطریفل کوچک هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی نیم من مصطکی دو وقیه و نیم سنبل ده استار زعفران دو وقیه زوفای خشک دو وقیه سنبل را ...

کرم کشنده با انگبین بیامیزند و دارو را با انگبین و بپزند و بروغن بادام چرب کنند با انگبین بسرشند **صفت** گوارش مصطکی بگیرند سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی مثقال عود هندی خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی از هر یک دو مثقال و نیم قرفه و سک از هر یک دو مثقال کوزبوا یک مثقال و نیم فلنجمشک دو مثقال و نیم مر و ماهی زهره سه مثقال گل سرخ و قصب الذریره از هر یک دو مثقال همه را بکوبند و بیبه با انگبین بسرشند شربت سه مثقال **نسخه دیگر** گل سرخ و کدر با و طباشیر از هر یکی پنج درم سنگ عود خام چهار درم سنگ مصطکی و تخم کرفس و مر ماهی زهره و سک از هر یک دو درم سنگ مشک دانگی همه را بکوبند و بیبه و شراب سیب بخایند بسرشند **صفت** ضمادی بگیرند ذریره یا سمین نیشابوری عود هندی و مصطکی و سنبل و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و جوزبوا و بسباسه و فلنجمشک و جز بوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب الذریره و سنبل و ذریره گل سرخ از هر یک استار است و مشک چند انکه بوی وی پدید آید همه را بکوبند و با آب مرزنگوش و آب برگ مورد بسرشند و روغن مصطکی همی مالند جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار آن چنان باشد که بر یک من سکنجبین یک وقیه زنجبیل بر افکنند لایق تر باشد

باب پنجم اندر ضعیفی قوت دافعه

باید دانست که بسیار باشد که طعام اندر معده تن درست دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و علامت درستی آنست که بوی آن طعام از آروغ یافته نشود و هر چند طعام لطیف‌تر بود و قوت هاضمه بروی مستولی‌تر بود زودتر از معده بیرون شود و هر چند غلیظ‌تر باشد قوت هاضمه را با وی بیشتر باید کوشید و از معده دیرتر بیرون شود و در جمله دیری و زودی آن بحسب کیفیت طعام و قوت هاضمه باشد و هر گاه که مدت ماندن طعام اندر شکم کمتر از دوازده ساعت یا فزون از بیست و دو ساعت بود تن درستی بمانند و آفت یا از جهت قوت معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعام که خورده شود و از ترتیب ناستوده که اتفاق افتاده باشد **علاج** قوت دافعه را اندر بیشتر حالها چیزهای تر لین باید داد که میل ببردی دارد چون آب میوه‌ها و سکنجبین و شیر آب و فلوس خیار شنبر اندر آب گشنیز تازه و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده سودمند باشد و طعام از شفتالو و آلوی سیاه و حرفای هندو ماش مقشر و اسفاناخ بروغن بادام باید داد و اطلاعت

باب ششم اندر ضعیفی جرم معده و تهلهل

فسخ آن از بیماریها که معده را افتد هیچ بتر از آن نیست که جرم لیفهای او تهلهل شود یعنی بافت آن سست گردد **علامتها** علامت وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گرانی کند و از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع آماسها هیچ ظاهر نباشد و غذای نیک و ترتیب ستوده هیچ سود ندارد و علاج وی بچیزهای قابض باید کرد چون شراب مورد و اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود که اندر باب چهارم ازین جزو یاد کرده آمده است و روغن مصطکی مالیدن سود دارد و طعام نخست لطیف و نازک و اندک باید و دراج و طیهوج موافق‌تر بود و نیز همه طبیبان معده را خاصه این نوع را سودمند باشد و پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود و اندر این باب سخت نافع است آن را از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل کوچک یا شراب مورد و گاه با بیه برشته بدهند و جرب را بر معده آویخته دارند خاصیت سود دارد و اگر مقدار نیم درم سنگ بسایند و با جوی برشته بدهند منفعت آن بزرگ باشد تدبیر سودن آن چنان است که او را بر میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند و در آب سرد افکنند چندین بار تا بطراوت قوت سست گردد و سودن و کوفتن آن آسان بود **صفت** شراب مورد بگیرند مورد دانه سیاه ترشک یک من و او را اندر سه من آب بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و تخم از وی جدا کنند و دیگر باره بپزند با یک من شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر آن ... خشک را نیم کوفته کنند و بپزند چنانکه یاد کرده آمد

جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس خونی که در معده پدید آید و علامت

از بالا بزیر فرو می آید اما علاج آنکه سبب زخمی و آسیبی باشد ماميثا و گل ارمنی و هر یک جدا حل کنند بآب و طلا کنند و آنکه سبب فشاردن موزه بود آب سرد بسیار دیو می ریزند ماميثا و گل ارمنی طلی کنند و آنکه سبب فرو آمدن ماده بود فصد فرمایند و پیوسته بروغن گل می مالند نافع بود **باب نهم در پیدا کردن درد ناخنها و معالجات آن** برگ مورد تر و برگ سرو تر کوفته ضماد دی نافع است و انار تمام در شراب پخته نافع بود و اگر کوفتگی قوی بود زیره و نمک و مغز جوز کوفته با آن بیامیزند و جوز سرو و بهار کوفته نافع بود و مغز فستق پخته و کوفته نافع بود و پیه مرغ و پیه بط با پیه گرده بز با سرکین بز سرشته کرها سرکین گاو ضماد دی نافع بود و اگر کبودی و خون در وی مرده آرد گندم با دفت ببر شته ضماد کنند و تخم کتان کوفته با پیه بز نافع بود **باب دهم در پیدا کردن دمیده شدن ناخنها و خارش که در وی پدید آید** با آب در یا می باید شست با طبیخ عدس و کرسنه و ضمادها بزبها بلسوس و انجیر پخته و زفت رومی هر یک جدا با هم سرشته سودمند بود والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم رب سهل [illegible]

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین کتاب هفتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر بیماریها و آفتها که [illegible] همه
اندامها را افتد از سر تا پای چون آماسها و ریشها و جراحتها و گرفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن و سوختن آتش و آب
گرم و آنچه بدین ماند و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب هفت گفتارست گفتار اول اندر آماسها و ریشهای گرم و این
گفتار سه جزوست جزو اول اندر انواع آماسهای گرم و آنچه بدین ماند باب نخستین اندر شناختن آماسها و بثرهای گرم
باب دوم اندر فلغمونی باب سیم اندر حمره باب چهارم اندر [illegible] باب پنجم اندر طاعون باب ششم
اندر انواع آماسها که در گوشت غددی و در مغابن [illegible] افتد و آن از انواع طاعون بود و باب هفتم اندر خراج باب هشتم
اندر دمل باب نهم اندر [illegible] که بپارسی [illegible] گویند جزو دوم اندر انواع بثرهای گرم و علاج آن باب اول اندر [illegible]
باب دوم اندر مار فارسی باب سیم اندر نمله باب چهارم اندر جاورسیه جزو سیوم اندر انواع آماس و بثرهای دیگر
باب نخستین اندر [illegible] باب دوم اندر [illegible] باب سیم اندر [illegible] باب چهارم
اندر جرب باب پنجم اندر [illegible] که بپارسی [illegible] گویند گفتار دوم اندر آماسهای سرد و آنچه بدین ماند
باب نخستین اندر شناختن مادهٔ آماسهای سرد که آماس سرد از آن تولد کند و در انواع آماس باب دوم آماس نرم که بتازی الورم الرخو
گویند باب سیم اندر آماسهای سرد که نه از جنس سلعه و سرطان بود باب چهارم اندر سرطان باب پنجم اندر آماسهای
بادناک باب ششم اندر خنازیر باب هفتم اندر سلعه باب هشتم اندر غدد و [illegible] و انواع آن گفتار سیوم
اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن باب نخستین اندر انواع ریشها و احوال آن باب دوم اندر ریشها که [illegible]
باب سیم اندر ریشها و [illegible] باب چهارم اندر ریشها که دور فرو رفته باشد و بتازی [illegible] گویند و ریشها که [illegible]
[illegible] باب پنجم اندر ریشهای متعفن [illegible] باب ششم اندر ریشی که [illegible] باب هفتم اندر [illegible]
[illegible] باب هشتم اندر ریش [illegible] باب نهم اندر ریشهای [illegible] که بی عفونت بود باب دهم
اندر قرحه که ناسور گردد باب یازدهم اندر ریشها که استخوان تباه کند باب دوازدهم اندر سوختگی آتش و روغن و آب گرم
گفتار چهارم اندر جذام و انواع و احوال و علامات آن گفتار پنجم اندر جراحتها و انواع و اسباب و علاج آن
باب نخستین اندر احوال جراحتها باب دوم اندر جراحت که [illegible] باب سیم اندر جراحتها که [illegible]
[illegible] باب چهارم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد باب پنجم اندر سیلان
خون بافراط باب ششم اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد باب هفتم اندر جراحتهای کوچک [illegible]
و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن از جراحت باب هشتم اندر علاج کسی که او را [illegible] زده باشند باب نهم
اندر [illegible] گفتار ششم اندر داغ
کردن [illegible] و احوال و انواع آن باب نخستین اندر منفعت داغ و بیماریها که علاج آن داغ باشد باب دوم
اندر داغ کردن [illegible] باب سیم اندر داغ کردن [illegible] باب چهارم اندر داغ
کردن پلک چشم [illegible] باب پنجم اندر داغ کردن ناصور [illegible] باب ششم اندر داغ کردن خراج
که [illegible] باب هفتم اندر داغ کردن جگر باب هشتم اندر داغ کردن سپرز باب نهم اندر
داغ کردن معده باب دهم اندر داغ کردن صاحب استسقا باب یازدهم اندر داغ کردن [illegible]
باب دوازدهم اندر داغ کردن بندهای [illegible] گفتار هفتم اندر [illegible] و این گفتار دو جزوست جزو اول
اندر [illegible] بجای باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون افتد باب نخستین اندر احوال اندامها که از جای خویش
بیرون آمده و علامتها و علاج آن بر طریق کلی باب دوم اندر بیرون [illegible] که بتازی الفک گویند [illegible] انواع و علامات و علاج

آن

آن باب سیم اندر ترقوه بیرون آوردن باب چهارم اندر بیرون آمدن [illegible] باب پنجم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق
باب ششم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت باب هفتم اندر بیرون آمدن عصعص باب هشتم اندر بیرون آمدن بندگاه ران
باب نهم اندر بیرون آمدن [illegible] باب دهم اندر بیرون آمدن بندگاه [illegible]
جزو دوم اندر [illegible] باب اول اندر احوال شکستگیها باب دوم اندر قانون [illegible]
باب سیم اندر [illegible] باب چهارم اندر آنکه استخوانها چگونه باید بست و صفت رفاده [illegible] باب پنجم
[illegible] باب ششم اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته و هم جراحت رسیده [illegible]
باب هفتم اندر تدبیر استخوانی که [illegible] بسته باشد [illegible] باب هشتم
اندر [illegible] باب نهم اندر منفعت و مضرت آب گرم باب دهم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای
تمام شد فهرست کتاب هفتم بتوفیق الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم گفتار نخستین اندر آماسها و بثرهای گرم و این گفتار سه جزوست
جزو اول اندر انواع آماسهای گرم جزو دوم اندر انواع بثرهای گرم جزو سیم اندر بثرهای دیگر که بر سطح تن برآید جزو اول اندر انواع
آماسها و احوال آن باب اول اندر انواع شناختن آماسها و بثرهای گرم مادهٔ آماسهای گرم یا خون بود یا صفرا لیکن
از یک خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند و خون طبیعی تا از حال خویش بنگردد و سیلان نکند و یک جا جمع نشود از آن آماس و بثره
نخیزد و هرگاه که [illegible] صفرا با خون بیامیزد و خون گرمتر شود و تیز گردد سیلان کند و از وی آماس و بثره پدید آید [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب دوم اندر فلغمونی

[illegible]

آن

[illegible]

باب سیوم اندر حمره

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] و مرداسنگ کشت چوب صنوبر آرد مرداسنگ بیه را یکجا اندر یا کوبند و با موم و روغن یکجا اندر و دارو های کوفته سوده در وی برشند
و طلی کنند مرهمی دیگر بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ عکبند در شراب کهن پخته بهم بسایند و برشند مرهمی دیگر بگیرند خبث
الرصاص و عصارهٔ سداب تر و روغن مورد و موم صافی مرهمی سازند و طلی کنند نافع بود ان شاء الله تعالی وحده

باب چهارم اندر ماشری ماشری آماسی است که ... سخت گرم و سوزان باشد و مادهٔ آن خونی
بود گرم با صفرای بسیار که آنرا حمره گویند آمیخته و حمرهٔ خالص بدو نزدیک باشد و این ماشرا بیشتر اندر روی و بینی و
حوالی چشم و پیشانی افتد و از سرخی آغاز کند همچون حمرهٔ خالص و هر آنچه در ورم از این علت همانا در بینی و روی دیدم و گمان
است که اندر دیگر اندامها نیز افتد **علاج** هرگاه که ماشری پدید آید زود عصاره های ... باید کرد چون عصارهٔ کوکنار و عصا
الراعی و حی العالم و نیلوفر که در آغاز باشد و عصارهٔ کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشهٔ کدوی تر و اسفیول و اگر
بینی مانند و استفراغ صفرا کردن بدارو های مسهل چون آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیلهٔ زرد و حقنهای قوی سخت
سودمند باشد تا ماده از سر و روی فرود آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کمتر شده باشد سود دارد و عصارها که یاد کرده
آمد با موم و روغن که از موم سپید و روغن گل سازند آمیخته طلی کردن سود دارد و با خراگر آن سود نیارند صواب باشد و داروی تحلیل
کننده که در علاج فلغمونی یاد کرده آمد بکار داشتن سود دارد و ماشرا که بسببی از اسباب بادیه و از پیشها پدید آمد ضماد با
انار و جو و آب کشنیز بر نهادن و آرد ... واجب بود خاصه اگر بسیاهی میگراید و ... شود و از طلیهای عصارهٔ نعنع با روغن
گل و عصارهٔ سداب با سرکه و روغن گل و قیموطیا با اسفیداج و سرکه و روغن گل و مرداسنگ بعصارهٔ برگ عکبند سوده و بعصارهٔ کنه تا
سود دارد و اگر عصارهٔ نعنع و عصارهٔ سداب نیابند سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن باشد **صفت ضماد دیگر**
بگیرند مرداسنگ اسفیداج زعفران کوکرد زرد نا سوخته همه را با مخته سرشته طلی کنند **مرهمی** که ماشرا و نمله و جوشش
آتشی را سود دارد برگ خطمی تر یک رطل بغدادی و در آب و روغن کنجد بپزند و بسایند با چهار وقیه روغن گل و دو وقیه
و نیم مرداسنگ و دو وقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز تر با آب برگ خرفه سوده و ... بسرشند
و مرهم کنند **مرهمی دیگر** موم چهار وقیه روغن گل سه وقیه فایذرع شش عدد ... و بقول چهار وقیه همه را بسرشند
و مرهم سازند فاردیقون نباتی است که آنکه را ابتدا جلا دهند ... که این دارو ها را جای دیگر قندریقون گویند
... نوعی از ... است که بخورند و آفت ... که آنکه را ابتدا جلا دهند **مرهمی دیگر** که ماشرا و ... را سود دارد روغن
بید انجیر یک رطل بغدادی موم ... وقیه مرداسنگ چهار وقیه زنگار دو وقیه و نیم مرداسنگ را ... و زنگار را با سرکه ...
و با موم و روغن مرهم کنند و طلی کنند

باب پنجم اندر طاعون قدما هر آماسی که در گوشت
نرم افتد چون گوشت پس گوش یا در گوشت غددی پستان و خایه و بیخ ران یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست
و بیغولهای آن را طاعون گفتندی پس اتفاق چنان کردند که طاعون آماسی گرم را گویند که در این جایها افتد که یاد کرده
آمد و بیشتر ... از آن افتد که هر آماسی گرم که در این جایها افتد و حرارت و سوزانیدن از اندازه بیرون بود و مادهٔ آن
مستحیل گشته همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ او و رنگ حوالی او بگرداند و مضرت آن از طریق شریانها بدل باز دهد
و خفقان و غشی آرد طاعون آنرا گویند **علامتها** آنچه در گوشت پس گوش و در بغل دست و در پستان افتد کشنده تر باشد
از بهر آنکه بدماغ و بدل نزدیک بود و آنچه رنگ او سرخ بود یا بزردی گراید سلیم تر باشد و آنچه بسیاهی گراید سخت بد باشد
و طاعون اندر هوا های بد و سالهای بد و وبا افزون باشد و آنجا که ... بیشتر بود بسیار بود **علاج** ... باید داد
بشربتهای خنک و خوشبوی چون شراب ترش ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب ... و بویهای خوش
بویانیدن چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام از عدس و مصوص و ... از گوشت دراج و تیهوج
و ... و هوای خانه را بمیوه های خوش بوی و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل و ... معتدل و خوش گردانیدن
و گلاب و کافور و صندل ... دل ... و هر چه علاج سوء المزاج گرم است که در دل را افتد و هر چه علاج آماسها و تبهای وبایی یاد کرده

آمد

آید علاج آنست و هیچ ضماد و طلی سرد بر او نباید نهاد و هرگاه که ... نیز مشغول است ... مگر که امتلای قوی بود و خلط بدو گرد آید
بوده جایگاه و علت را آزردن و با سنگی نرم بر آن و آب گرم شستن تا خون در وی فسرده نشود صواب بود و هرگاه که خفقان قوی
گردد آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول کردن تا ماده را از دل باز گرداند و جایگاه علت باز دارد و تحلیل کند و تدبیر ...
علت باید کرد و داروها یی که در خراج علاج یاد کرده اند ان شاء الله وحده **باب ششم**
اندر علاج آماسها که در گوشت غددی و بیغولها افتد و نه از انواع طاعون باشد اسباب آماس گوشت غددی و آماس
بیغولها آن باشد که طبیعت ماده از عضوی شریف دفع کند یا ... بود اندر فرو سو آن و ماده که روی بدان عضو دارد در
جایگاه و بسبب فراخی جای و نرمی آن گوشت اندر وی باز ماند اما آنچه بسبیل بحران و دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ
داروی رادع بر وی نشاید نهاد و باشد که بدان حاجت آید که داروهای نرم کننده و جذب کننده تا تمامت ماده بدو آید ...
و آنچه بسبیل ... آن جایگاه ضعیف باشد نگاه کنند اگر در تن امتلا باشد نخست استفراغ باید کردن و تن را از اخلاط پاک
باید کردن و طعام اندکی باز آوردن و تدبیر لطیف کردن تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و نه هیچ داروی نرم کننده
بر آن باید نهاد و از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده را باز فرو نشاند ... باشد که با دل باز برد و آنجا آماسی کند
و مضرت داروی نرم آنست که اگر در تن امتلایی باشد مادهٔ بسیار آنجا روی نهد و آماس عظیم شود و فراخی و ریش ... تولد کند
و هر وقت که ... باشد یا اگر در تن امتلایی نباشد داروهای نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ
کرده ... روغن زیت گرم کرده بر پشم آلوده نهادن صواب باشد تا ... و ابتدا اندکی ازوی دور
داشت اگر چه با قوت بدان حاجت بود و بیش ... در ابتدا ... زیادت کند و آرد گندم و آرد جو ... تحلیل کند و آرد جو
بسلامت نزدیک است و اگر این آماس در پستان یا در خایه افتد و در تن امتلایی نباشد و بیم آن نباشد که ماده بعضوی
شریف تر باز گردد نخست داروهای رادع بر باید نهاد و تا مدتی دیگر ... و آنچه قانون علاج آماسهاست که در
ابتدا و انتها و انحطاط بکار دارند بر آن ترتیب همی باید کرد و هرگاه که بترسند که آماس صلب خواهد گشت داروهای نرم
کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج فلغمونی یاد کرده آمده است **باب هفتم اندر خراج**
خراج آماسی بود گرم و مادهٔ آن خون غلیظ و بد بود و از دو گونه باشد بعضی آماسی بود که اندرون او ماده باشد که پخته خواهد
و ریم خواهد گشت و بعضی آماسی بود درشت همچون فلغمونی و باز چنان گردد که پخته شود و ریم کند اما آنچه زود پخته
شود آنرا خراج گویند و آنچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود آنرا طاعون گویند و هر آماسی ... که اندر اندامهای اندرونی افتد
از تب خالی نباشد و آنچه در اندامهای بیرونی افتد حرارتی مانند تب اندران عضو پدید آید **علامتهای خراج** که مادهٔ آن
سخت گرم بود رنگ او سخت سرخ بود و آماس او ... و سر او تیز تر همچون شکل مخروط باشد و زود تر پخته شود و زود تر
سر کند و هر چه مادهٔ آن غلیظ تر و آهسته تر باشد دیر تر بود و رنگ او بدان سرخی نباشد و دیر پخته شود و باشد که
مادهٔ آن میل باندرون دارد و این بتر باشد و آنچه سر او باندرون کشیده کند بتر بود و بعضی باشد که اندرون یا بیرون
سر کند و آنچه سر او باندرون کشیده شود و بتر از آن بود که اندر جوفی کشیده شود که خاصه آن عضو را بود و فضلهٔ آن عضو
از آن تجویف بر داشته شود چنانکه مثلا اندر معده خراجی بود و سر او اندر تجویف معده کشیده شود بتر از آن بود که بظاهر
معده کشیده شود و اندر تجویفی که میان معده و عضلهای شکم است همچنانکه خراج دماغ که بجانب منفذ بینی گشاده شود
بتر از آنکه در اجزای دیگر گشاده شود که منفذی ندارد که فضله از وی بیرون آید و خراج اندر مفاصل بتر بود از بهر آنکه
در وی خلط فضلی است و جای او فراخ است خلط در وی مختنق نشود چنانکه خراج کند پس اگر باشد که ...
بسیار بود و دردمند ترین جراحتها و با آفت ترین خراجی بود که بر سر عضلها افتد خاصه عضلها که در وی عصبها بسیار
بود و حس او قوی بود و بسیار باشد که خراج او پخته شود و ریم کند و بظاهر پیدا نباشد از بهر آنکه ریم در قعر گوشت
بود یا پوست آن موضع غلیظ بود و هرگاه که خراج در طریق پخته شدن ایستد ضربان و درد و تمدد و گرمی آماس گرمی

حوالی آن زیادت شود و هرگاه که پخته شد آماس نرم گردد و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و باید دانست که ریم سپید و هموار که
ناخوش بوی نباشد دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و ماده را بتمامی پخته کرده است و ... سلامت
است و از عفونت دور است از بهر آنکه لون اندامهای اصلی سپید است سپیدی ریم دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه
تا طبیعت قوی نباشد ماده را هم رنگ اندامهای اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوشبوی رنگ و قوام او مختلف بر خلاف این دلیل کند
که ریم سپید و هموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود **علامتها** خراج باطن که در احشا افتد ... باشد و بعضی اصعب بود و تبهای ...
آید و در اوایل تبها فراشایی بود و مدت فراشا در اول ... دراز تر بود و پس کوتاه تر شود و گرانی اندر جایگاه خراج زیادت
شود و الم بیشتر و هرگاه که الم احشا و قشعریره و تب ساکن گردد و گرانی بماند باید دانست که خراج پخته شده و هرگاه که تبها و درد
معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خلیدن گیرد باید دانست که خراج سر خواهد کرد و بخواهد گشاد و هرگاه که ...
قوی که ... نافض گویند پدید آید و تب و درد و گرانی و خلیدن از پس آن زایل شود باید دانست که خراج گشاده شده
و سر کرد خاصه اگر بمجری بول یا براز یا قی یا نفث ریم بیرون آید بهر عضوی که ریم میگذرد سوزش در وی پدید آید و هرگاه که ریم بسیار
بیکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار باشد که خفقان و غشی تولد کند از بهر آنکه قوت تحلیل پذیرد و ساقط شود
و باشد که هلاک شوند و اگر خراج اندر سینه گشاده شود و ریم اندر فضای سینه ریخته شود حال همچون حال خداوند خناق پدید
آید و باشد که هلاک کند **علاج** نخست استفراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانکه در علاج آماسهای
گرم معلوم شده است لیکن احتیاط باید کردن تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد پس تدبیر پزانیدن
باید کرد و قوت را نگاه باید داشت بغذاهای ستوده لیکن اگر خراج در ... بود ... تدبیر لطیف باید کرد و هرگاه
که خراج ظاهر عظیم بود و بترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانید و بیم باشد که بدان سبب آفتی در آن عضو تولد کند
خراج را بباید شکافت و احتیاط باید کرد تا آهن بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد نرساند و همچنین هرگاه که خراج عظیم
بود و طبیعت ضعیف بود و داروهای معرقی و منضج بر نهند داروی معرقی مسام را و منفذ شم را بگیرد و داروی منضج حرارت
غریزی بنشاند و بدان سبب عفونتی پدید آید در چنین حال خراج بباید شکافت و ... داروهای تحلیل کننده بر
نهادن و هر خراجی و قرحه که بشکافند همه اندر درازای لیف عصبها باید شکافت یا بر راستای شکنها و خطهایی که تازی
الاسره گویند و الغضون نیز گویند مگر عضوی مخصوص چون پیشانی که آنرا بر راستای شکنها و خطهای ... شکافت از
از بهر آنکه پوست پیشانی از عضو جدا نیست و هرگاه که از پهنا بریده شود عضله سست گردد و چشم باز نتوان کرد و ابرو
بر نتوان داشت و آنجا که خواهند که ... عصبی ... کنند تا از تشنج آن عضو ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید
و درازای لیفها و عصبهای بیشتری اندر درازای ... مردم است و اگر خراج در پیشانی بود از پهنا باید برید بر راستای
شکنها و خطهای آن جایگاه و اگر خراج در بغل دست بود هم از پهنا باید شکافت و اگر ... بود از درازا باید شکافت
بر راستای رستن موی ... جراحت را بپوشانند و اگر بر حوالی چشم بود و بعضی بر ریب باید شکافت
و بعضی هلالی ... و اگر بر بینی و رخسار بود و بعضی راست باید شکافت
از درازا و بعضی بر ریب بر راستای خطها و شکنها از جایگاه و این خطها و شکنها ... در حال خنده پدید آید
و ... و اگر بر بازو و ساعد و ساق پای و ران بود و اگر بر پشت یا بر شکم بود هم از پهنا باید
شکافت و اگر بر پهلو بود بر ریب باید شکافت بر راستای عضلهای پهلو و اگر بر سرین بود ... هلالی باید
شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شد روغن و آب و داروی که در وی ... باشد دور باید داشت و اگر بضرورت ...
... ماء العسل شویند و اگر بشراب ممزوج با آب ... تا آن که خراج را بشکافند حرارتی
و سوزشی پدید آید سخت ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهاد و اگر ساکن ... حرارتی ... داروها
... باید نهاد و هرگاه که خراجی شکافته شود و ریم از وی پاک کرده شود و زود پوست را بر گوشت باید دوسانید و فرقها

بر ...

۲

... بر شکل بالشی بر وی نهادن و بستن تا پوست بر گوشت رسته شود و تجویفی در میان نیفتد که دیگر باره ریم کند و ناسور
گردد و اگر حاجت آید فرقه یا کرده بر میل باید پیچید و در غور آن کردن و بگردانیدن و ریم از وی پاک کردن پس پوست را بر گوشت
دوسانیدن و بستن چنانکه یاد کرده آمد و چون بشکافند نخست جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد باید تا آنجا بشکافند که از
رگها و شریانها و عصبها و از ... دور بود و جایگاه لاغرتر تا گوشت تنک تر باید گزید از بهر آنکه جراحت که بر جایگاه
فربه افتد دشوار ... گوشت بر پوست پیوسته نگردد بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه ریم باید
کرد و در جراحتها جهد باید تا سر جراحت فرو سوی خراج باشد چنانکه ریم از وی باسانی فرو پالاید و جایگاه لاغرتر تا گوشت
تنک تر از بهر آن باید گزید که مزاج آن جایگاه خشک تر بود و جراحت زود تر درست شود و پوست بر گوشت زود تر
رسته شود بدین سبب اگر بر جایگاه لاغر گوشت تنک جراحت بزرگ کنند و ... ریم پاک بیرون آید صواب
باشد و جایگاه ریم را بلمس انگشت و بلون جایگاه توان دانست و این چنان باشد که دو انگشت بر نهند
اگر چیزی از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت حس آن بیابد که در زیر او چیزی زیادت گشت یا حرکتی کرد
معلوم گردد که آن جایگاه ریم است و لون آن جایگاه سپید باشد و نخست سرخ بوده باشد و بعضی باشد که جایگاه
ریم بسبزی و زردی گراید ... و اگر خراج بزرگ باشد و ریم از یک شکاف پاک نشود نخست
آنجا که شایسته تر ... بباید شکافت ... انگشت در وی توان کرد پس انگشت ... از دست ... در وی باید کرد
و آنجا که سر انگشت رسیده باشد بباید شکافت و اگر بزرگتر بود انگشت اندر شکاف دوم باید کرد دیگر باره آنجا
که سر انگشت برسد بشکافند تا تمام شکافته شود و ریم پاک بیرون آید و آنرا که ممکن گردد که بپزانند تا خود سوراخ
شود بباید پزانید و دستکاری نباید کرد و کسانی باشند که دستکاری نخواهند و خراج ... کند ... آنجا که شایسته
تر باشد نشانی کنند چنانکه پوست شکافته شود پس داروی پزاننده و سوراخ کننده بر آن جایگاه باید نهاد
تا زود تر سوراخ شود و آب گرم خراج سلیم را سود دارد و بپزاند و خراج بد را زیان دارد از بهر آنکه ماده را ... ورد
صفت داروهای پزاننده پیاز نرگس پزاننده است خاصه که با ماء العسل و اندکی روغن سوسن بکوبند
و بیخ نی تر کوفته و با انگبین سرشته پزاننده است و زفت رومی با شوخ خانهٔ گرمابه و انگبین پزاننده است
داروی قوی تر موم زرد و ریتیانج و روغن گاو از هر یکی یک رطل بغدادی و زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل زنگار
سه وقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود **داروی دیگر** مغز ... مغز ... و ... و پیاز
پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند بپزاند و سوراخ کند و مرهم دیاخلیون اندر لعاب خردل نرم کرده
و صابون با انجیر سرشته بپزاند و سوراخ کند و هست **داروی قوی تر** عسل بلادر ... و زفت ... و ... دارند
تا نرم و آمیخته گردد و بر نهند و نیم روز بگذارند **داروی دیگر** انتخار و آهک آب نارسیده در آب کنند چنانکه سر انگشت
آب بر سر او بایستد و یک شبانه روز بگذارند پس یک جوش بدهند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر باره انتخار
و آهک تازه کنند و همچنان بنهند و پس بجوشانند و بپالایند ... اندرین آب انتخار و آهک تازه ...
بپالایند آب را در ... مسین بجوشانند تا نمکی از وی پدید آید از آن نمک یک جزو بگیرند و ربع ... او نوشادر ... بسایند
و در آب خردل ... قوی تر بود و زود سوراخ کند **داروی دیگر** فراسیون با روغن
زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند و ... نرم نهند تا چون مرهم شود و اگر سرگین گنجشک یا سرگین ... یا سرگین
باز با وی بیامیزند روا بود **داروی که باقی ریم را تحلیل کند** و جراحت را پاک کند عاقرقرحا و سورنج و ابرق همه را بکوبند
و با انگبین بسرشند و بیرون طلی کنند **داروی دیگر** ... دوازده درمسنگ اشق دوازده درمسنگ ...
... شش درمسنگ همه را با ریتیانج تر بسرشند بر پوست ... طلی کنند و بر خراج نهند و بگذارند تا خود بیفتد و این داروها
در وقت که سرشته شد اگر یک زمان بماند زود خشک شود و در حال طلی باید کرد **داروی دیگر** نوشادر یک جزو ...

دو درم اسنک یک جزو دانک جزو و روغن زیت کهن یک جزو و شمع یک جزو بهم بسایند و طلی کنند داما خراج و دبیله که در حلق بود
علاج نخست باستفراغ و تبدیل مزاج باید کرد و غرغره ها کردن پس ماده را پزانیدن ... دارو های لطیف و معتدل چون شراب
رقیق و سپید اندک اندک دو ار جنی اندر طعامها دادن و داکه هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران بر هند زود بخته شود و بس
کند و هرگاه که سر گشته بگیرند اسبغول نیم درمسنگ تخم مرو سه دانگ از هر یکی درمسنگی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم
صمغ و کثیرا نشاسته و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی ده درمسنگ شربت سه درمسنگ بامداد و سه درمسنگ شبانگاه در
آب سرد و مقداری روغن گل و طعام از حشوی کشکاب و کشک جو نیم کوفته و اسفاناخ و شاهسپرم بامداد ... با اندکی صمغ عربی سود
دهد تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا ... سود دارد و اگر درد و خفر دیگر تخم مرو و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا
از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بروغن گل یا روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند شربت سه درمسنگ بامداد
و سه درمسنگ شبانگاه با شربت معتدل ... و در دهن افشانند و اگر دبیله اندر اسافل بود لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ
و زرده خایه و روغن گل حقنه کنند باقی علاج اندر علاج قروح معده و قروح امعاء و قروح مثانه یاد کرده آمده است

باب [illegible] اندر دمل و علاج آن دمل از جنس خراجات است و سبب آن بسیار خوردن طعامهای گرم و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کنند علاج
هرگاه که دمل برآید در علاج آن تغافل نشاید کرد از بهر آنکه بیم آن باشد که فراخی گیرد و عظیم بزرگ گردد و علاج آن تا مدت سه روز
آنها [illegible] گرم باشد نخست اگر مانعی نباشد رگ باید زد و حجامت کردن و هر شب آلوی سیاه و عناب و زردالو کشته ترش و خرما
هندی و اندکی ترنجبین و یک درمسنگ کشنیز خشک ترکردن و بامداد آن آب صافی کردن و بخوردن و آب انار ترش و تمر
و آب کشته با سکنجبین سود دارد و استفراغ کردن بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و سنا مکی و خرمای هندی صواب باشد و از
طعامهای غلیظ و از گوشت و شیرینیها پرهیز باید کرد و آنچه خورند باید که میل بترشی دارد و اندر اول که دمل بر دامن ... چیزی خنک بر باید
نهاد و چون اسبغول بگلاب و سرکه ترکرده و خطمی هم بگلاب و اندکی سرکه ترکرده و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب
کشنیز تر سرشته و از پس سه روز تدبیر پزانیدن و تحلیل باید کرد و نخست اسفیدباج ... در روغن نیم گرم کرده تر باید کرد و بر
دمل می نهادن چند بار گرسنه ... تا زود بپزاند و آرد گندم و نان گندم در آب و روغن زیت ... نهادن زود بپزاند و گندم
خاییده بپزاند است و موم گداخته با اندکی زیت و ... اندر روغن که میل بگرمی دارد چون روغن سوسن ...
و روغن کتان نیز بپزانانده است و تخم کتان و تخم مرو هر دو کوفته و با انجیر ترش ... سرشته بپزاننده است و مویز دانه
بیرون کرده و با انجیر کوفته و خردل کوفته با آن سرشته بپزاننده است و انجیر خشک در ماء العسل آغشته و تخم خرد
کوفته با آن سرشته بپزاننده است خاصه اگر اندکی ماء العسل برافکنده باشند و مویز با بوره سرشته بپزاننده است و تخم خرد
کوفته و اندر شیر جوشانیده بپزاننده است صفت داروی پزاننده روغن گاو یک ... و تخم ... ترش دو وقیه تخم
مرو کوفته و اسبغول نا کوفته از هر یکی یک وقیه مریم ... شیرانجیر سه وقیه حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند
و بشیر تازه و بوره ... ضماد کنند دارویی است معتدل و پزاننده و جرچراندر روغن گاو ... بپزاننده و اگر دمل نخست
گرم باشد و دیر پخته می شود نخست از رگ گیران ... پوست باشد خون بیرون باید کرد پس بگذارد ... بر دمل نهادن و حجامت
کردن و خون غلیظ بیرون و کسانی را که دمل بسیار برآید با این علاجها گرمابه و ریاضت بهنگام سود دارد و قی ...
بود

باب [illegible] نهم اندر شری شری آماسهای بود بسیار و کوچک و پهن
و ... با خارش و با تاسه صعب و ... ناگاه بر ... سبب آن بخارهای غلیظ که اندر تن بجنبد و این بخار
از خون صفرایی خیزد یا از بلغم بورقی علاج آنچه خونی بود سرخ بود و سوزان و گرم و زود برود ...
پدید آمد که آفتاب بلند تر برآمده باشد و آنچه بلغمی بود بران سرخی و سوزانی نباشد و رنگ او میل بسپیدی دارد و ...
شبانگاه ... باشد که تری ... عرق ازوی می ترابد علاج آنرا که علامتهای خونی ظاهر بود ...
... آب جو ... باید کرد و شراب غوره و آب غوره با آب سرد دادن تا ساکن شود و هرگاه که ساکن شود در حال رگ

جلیل زایل شود و سبب آن ماده بود زیر پوست با خون آمیخته و اندر رگهای باریک که در پوست روان گشته علاج نخست
تسکین حرارت باید کرد و بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا کردن و اگر خون غالب بود نخست رگ باید زد پس باستفراغ
مشغول بودن و گرد اگرد آن موضع طلی کردن بصندل و گلاب و شیاف مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یک یک جزو و قشور ...
و افیون از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرشند بگلاب و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و طلی کنند و اگر اندر
سرکه بر ... مواب باشد و بران موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلی کنند و اگر هنوز خارش و سوزش بود و درش
نشده باشد همین طلی صندل و فوفل بر همه اندام طلی کنند هم بر موضع خارش و هم گرد بر گرد آن و هر وقت که بشویند
و طعام ... آب ... و آنچه بدین ماند دهند و تریاق ... فاروق ...

باب [illegible] چهارم اندر گاورسه گاورسه بثرهای خورد بود و بسیاری و اندکی و صلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و سبب آن در ...
میل بصلبی دارد از بهر آنکه ماده آن بلغم بود یا سودا و اگر بصفرا گرم شود و باد ... سپید ... آن آنست علاج علاج آن ...
... از بهر آنکه وی نوعی از غدد است ... که اندر آن ... یا از قیفوان خالی نباید که باشد

جزو سوم اندر انواع ورمها که بر سطح تن برآید باب نخستین اندر سعفه و شیرینه
سعفه و شیرینه بثرهای بود که بر سطح تن برآید ... بر تباشد یعنی بگوشت ... اندر فرو نشود و لیکن بعضی پهن باز شود و درد
و سوزش کمتر بود و سعفه چیزی بر پوست سر ... و شیرینه بر روی بود ... سوزش بیشتر از سوزش
سعفه بود و ترابنده تر از سعفه باشد و آنچه از سعفه ترابد ریم بود غلیظ و لزج و باشد که قوام آن همچون انگبین بود و باشد
رقیق تر بود و باشد که خشک بود و ... از وی نترابد و باشد که شوره برآرد همچون نمک و آنچه از شیرینه ترابد رقیق بود
... سعفه را بنگرند اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال بفرمایند زدن پس بر هر دو جانب ... کردن
و اگر کفایت نشود رگ بفرمایند زدن و اگر خشک باشد رگ ... گوش بزنند و آن خون در سر بمالند پس مرهم ...
و آرد جو به سرکه و روغن زیت ساز ... طلی کنند و ... برگ چغندر ... که و آب ... سر ...
بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو ... و اگر علامتهای غلبه خلطی دیگر ظاهر بود تن از آن خلط پاک کنند و سعفه
بیشتری از خون تولد کند که با صفرا ... آمیخته بود که با بلغم شور ... شده اما آنچه از خون صفرایی تولد کند ریم او رقیق و سوزان
بود و آنچه از بلغم شور تولد کند ریم او غلیظ بود و استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله و افتیمون و سقمونیا باید کرد و استفراغ
بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد پس داروها طلی کردن صفت داروی سودمند توبال مس و سرب سوخته و انزروت
و قرطاس سوخته از هر یکی یک جزو گوگرد زرد یک جزو همه را بسرکه بسایند و طلی کنند داروی دیگر مرداسنگ و زرد چوبه
و مغز بادام تلخ همه را بسرکه بسایند و بر روی ... طلی کنند داروی دیگر کودکان را سود دارد زرد چوبه و حنا و زراوند طویل
و مرداسنگ و انار پوست همه را بکوبند و بسرکه ترکنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند داروی دیگر مرداسنگ قلیمیا
بادام تلخ سوخته و زرد چوبه راستاراست و بسایند و با سرکه و روغن گل طلی کنند داروی دیگر کودکان را سود دارد مازوی
خام بی سوراخ بروغن گاو بریان کرده و بسایند و بسرکه طلی کنند و اندر ... روز انیسون او غن ... آن کودک
بچکانند و بعضی قلیپان مورد خشک یار کنند و بعضی ... کنند داروی دیگر محمد زکریای گوید سعفه را به ازین دارو نیست
سفال کهن یک جزو نمک نیم جزو نرم بسایند و بسرکه ترکنند و طلی کنند و هم اوی گوید اندر علاج سعفه و گرد و ریشهای پلید
اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد از بهر آنکه هیچ داروی اندر ... کردن ماده به ... و خشک کردن ... کان آن بجای او نیست
داروی دیگر کشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا بسرکه بسایند و بروغن گل طلی کنند داروی دیگر سعفه تر را اگر
زهره و راسن ... بیزند و سر ... آب بشویند پس بگیرند توبال مس و مرداسنگ ... از هر یکی دو جزو ... کنند ...
... از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار ... و صبر و آب که از شاخ رز بچکد از هر یکی یک جزو بسرکه و روغن گل طلی کنند
و اگر آب آن بدست نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که اندر بن روی افتد ... با بود سرخ و علاج

آن گرمابه است و روی بر بخار آب گرم داشتن و رگ پیشانی زدن و دیوجه بر افکندن و گل ارمنی و کافور با سرکه و گلاب طلی کردن ...

باب دوم اندر خنک ریزه که تازی الحصف گویند این عارضی بثر با بود نخست خرد و سرخ و سوزانند و
همچون سوزانیدن زخم ... تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم گرم شوند و عرق کنند علاج نخست رگ
باید زدن پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کنند و در گرمابه آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند
اندر گرمابه سود دارد و اگر ... در ... و آن اب طلی کنند با سرکه و گلاب سود دارد و در آب ... نشستن و سرکه و گلاب

باب سیم اندر نبات جلیل
بالیدن سود و طعام چیزهای ... باید فرمود
هرگاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام ... اندر شبهای سرد و ... و خارش
و بثر های خرد بر سطح تن پدید آید اندر انبات اصل گویند علاج نخست رگ باید زد و استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب
انار و ماننده کردن و اندر گرمابه حنا و آب کرفس طلی کردن و آب چغندر طلی کردن دارد و باقلی با سرکه طلی کردن سود دارد
و اگر این خارش دراز آهنگ شود و ماده آن خلطی بورقی ... حلبه با انگبین بیامیزند و در گرمابه طلی کنند و بطبیخ
... بطبیخ تخم حنظل بشویند و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آبی که خرزهره در وی جوشانیده باشند طلی کردن
سود دارد و آب انار با پیخ تخم حنظل طلی کردن سود دارد و اگر ... بگیرند دو وقیه ... وقیه ... بسایند تا چون
مرهم شود و یک وقیه گوگرد ... سوده با وی ... در گرمابه طلی کنند و ... سود دارد صفت
داروی ... تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک مثقال ریوند چینی و گل سرخ از هر یکی دو مثقال ترکیبی
... هر شربت چهار درم اندر عصیر ... سه روز پیوسته بدهند و اگر حاجت آید یک هفته دیگر بدهند نافع آید

باب چهارم اندر جرب که بپارسی گر گویند این گر از خونی غلیظ و عفن تولد کند که بر کنارها گرد آمده باشد و طبیعت آنرا بطاهر تن دفع
میکند و گر دو گونه باشد خشک باشد و تر صفت علاج نخست رگ باید زد پس بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره
و خرمای هندی استفراغ ... تمام ... نیز مسهلی موافق است و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن که هلیله
زرد با شکر سفوف کردن که اطریفل ... شاهتره بکار داشتن و نقیع صبر اندر آب کنند و ... یک شب ... روز ... بامداد
بخورند سه روز پیوسته می خورند و سه روز بیاسایند و دیگر باره سه روز بخورند و سه روز بیاسایند تا نه درمسنگ گرد
شیاف خورده شود اگر کسی را ... دیرینه ... گرم کند و طبیخ شاهتره سود دارد صفت طبیخ شاهتره هلیله زرد پانزده
درمسنگ شاهتره هفت درمسنگ سنا مکی پنج درمسنگ ماهیزان دو درمسنگ تخم کشنه سه درمسنگ بپزند و پالایند
و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر ... در وی ... کنارند و بپالایند این یک شربت بود خداوندگرتر
را سود دارد صفت حب شاهتره هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یک پنج درمسنگ صبر هفت درمسنگ سقمونیا
پنج درمسنگ بآب شاهتره بسایند و داروهای کوفته بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر باره بسایند و ...
شاهتره تازه کنند تا سه بار پس حب کنند شربت دو درمسنگ تا دو مثقال صفت معجون شاهتره هلیله زرد ده درمسنگ
سنامکی و شاهتره از هر یکی پنج درمسنگ ریوند چینی یک درمسنگ چوب گز دو درمسنگ بکوبند و بکشمش ... سرشند
شربت سه درمسنگ تا چهار درمسنگ با آب میوه ها صفت اقراص که ... خداوند گر تر را سود دارد هلیله و بلیله
و آمله و هلیله کابلی مقشر از هر یکی یک جزو تربد دو جزو بکوبند و ببایند ... شربت سه درمسنگ و اگر
از بعد استفراغ عوض ... شربت ... درمسنگ ... اگر استفراغ بسیار کرده شود و منفعت
پدید نیاید ... از پس اذیت کنند ... آب بباید داد محمد زکریا گوید ... بسرکه ... علت
شاهتره دهند خداوند گر تر را سود دارد و از پس این تدبیر ... طلی کردن اما گر تر را داروهایی باید که نیک خشک
کننده بود و گر خشک را آن ... خشک کنند ... باید صفت داروی گر تر را سیماب کشته و ... الغفنه و برگ
... زهره و کشنیز ... و ... و مرداسنگ همه را بکوبند و بروغن گل ترکنند و طلی کنند شب و بامداد دیگر ...

داروی دیگر کرتر را از زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرد چوبه و کندش و برگ خرزهره و نوشادر و زراوند دراز
از هر یکی پنج وقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند و اگر بجای خبث الفضه قلیمیا اسم کنند بود داروی دیگر
کرتر را بگیرند زرنیخ زرد و زراوند دراز و مغاث و کندش و عدس و مرداسنج و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یک سنگ بود
مرداسنگ و خبث الفضه از هر یکی دو جزو همه کوفته با روغن زیت طلی کنند داروی دیگر کرتر را بگیرند خبث الفضه
و کندش و برگ مورد خشک و زراوند دراز و نخار و روی سوخته و سیماب کشته و اشنان و سرگین سگ که سپید بود دو
مرداسنگ و گوگرد و زرنیخ سرخ و زرد و سپیده ارزیز و حب الغار از هر یکی استارات همه را بکوبند و بروغن
زیت و روغن گل و روغن حب الغار تر کنند و طلی کنند داروی دیگر کرتر را قلیمیا سیم و مرداسنگ و زرد چوبه و خاکستر
بلوط و نمک جیحر و کندش و سفال تنور کهن و گوگرد راستارات بروغن زیت طلی کنند داروی دیگر کرتر را ماییران و خبث
الفضه و حنظل و مرداسنگ و زرد چوبه راستارات بسرکه و روغن زیت و روغن گل طلی کنند داروی دیگر کرتر را
کندش دو درم سنگ زراوند دراز چهار درم سنگ خبث الفضه سیزده درم سنگ زرد چوبه سه درم سیماب کشته ده
درم بسرکه و روغن گل طلی کنند داروی دیگر کرتر خشک را تخم زرواج بیست درم مغز دانه زردالو بیست درم سیماب
کشته دو درم نمک جیحر دو درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و با بعزات طلی کنند در گرمابه و اگر بار دو پنج طلا کنند روا باشد
داروی دیگر کر خشک را سیماب کشته و سفید تر و روغن گل در هاون بمالند تا چون مرهم شود و در گرمابه طلی کنند داروی دیگر خبث
الفضه و مرداسنگ و کندر خشک سوخته کنار و فنبیل از هر یکی پنج درم کنند پس درم بروغن گل طلی کنند و یک
شب و روز بدارند اما خارش را که بیاکو باشد آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند اندر گرمابه سود دارد و
ضماد و طبیخ حلبه و طبیخ تخم حنظل طلا کردن سود دارد داروی سودمند بگیرند آب انار ترش و اندکی بوره درو
بزنند و با روغن گل در گرمابه طلی کنند داروی دیگر تخم خشخاش بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند داروی
دیگر آرد باقلی و گوشت خربزه از هر یکی جزوی بوره نیم جزو آب کرفس چندانکه همه را بود تر کنند و طلی کنند
داروی دیگر آرد عدس و گل سرخ که بتازی المغره گویند با سرکه و روغن گل طلی کنند و خارش چشم را سپیده خایه مرغ
با نشاسته و گلاب بسرشند و ضماد کنند و خارش انگشتان را آب چغندر گرم کنند و انگشتان در وی نهند و روغن بادام
طلی کنند بگیرند تخم الحنظل یک درم بوره یک درم صندل سرخ دو درم پنج درم همه را بکوبند بسرکه و روغن طلی کنند
و خارش پیران را گرمابه و خوردن آب و طبیخ شاهسفرم و مورد و گوشت فربه سود دارد و خارش مقعده و فرج
زنان را بگیرند زرنب یمانی بریان کرده و قطران راستارات و مقدار یک درم بدارند و حمول کنند و آب
انار ترش و شیرین در آفتاب نهند تا اندکی غلیظ شود و حمول سازند گرم کرده والله اعلم باب پنجم
اندر قوبا که بتازی گریون گویند سبب این علت دو چیز باشد یکی خلطی که اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه
باشد یا تیز بود و رقیق یا غلیظ بود غلیظ و سودایی با خون آمیخته و قوت طبیعت چنان بود که اخلاط بد را از اندامهای
شریف باز می دارد و بظاهر پوست دفع میکند علامت اگر خلط تیز بود و رقیق گریون تر و بنده بود و خلنده و سوزان بود و اگر خلط
غلیظ و سودایی بود گریون خشک بود و در آن خلنده کمتر باشد و اگر اخلاط آمیخته بود استفراغ اخلاط پس آن باید
کرد و اگر یکی غالب بود تدبیر استفراغ خلط غالب باید کرد و از خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط
داروهایی باید کرد که اندر علاج بیماریهای سودایی یاد کرده آمده است چون مالیخولیا و جز آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن
و به آب گرم و خوش نشستن بهترین علاجهاست از بهر آنکه آب گرم و خوش مسام را بگشاید و تری آب و گرمی و خوشی
آن خلط غلیظ را تحلیل کند و تری خلط رقیق را بنشاند و مزاج بگرداند و از پس گرمابه داروهای مالیدنی بکار داشتن
اما اگر گریون کهن را داروهای قوی و تحلیل کننده و برنده باید و آنرا که تری اندک بود و اندر گوشت عمیق فرو رفته نباشد
کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد خاصه اگر آرد باقلی و آرد جو با سرکه بسرشند و طلی کنند و جگر سبوس گندم و تخم خربزه نیم کوفته

بر سر اندر آب جوشانند تا نیک پخته شود و آن آب طلی کنند و تخم ترب کوفته با نشاسته بیامیزند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و روغن
گندم با زیت ترنج آمیخته طلی کنند سود دارد و بیله زرد بسرکه سوده طلی کنند سود دارد و پیه مرغ و پیه بط سود دارد و
کودکان را از ریطه دندان که با نشا طلا کنند سود دارد و صمغ آلو و کتیرا بسرکه تر کرده گریون را داروی از مجربات
گریون را که کهن گشته باشد زایل کنند و مازو بسرکه سوده و راتینج حل کرده سود دارد و آنرا که تری بیشتر زاید حضض
و مازو و صمغ و کتیرا و شیاف مامیثا و مقل و توتیا و سپیده با سرکه طلی کنند سود دارد و آنچه بدین دارو زایل
نشود نخست دیوچه بر باید افکند و خون بد را بکشد پس محجمه برنهند تا آنچه از دیوچه باقی شده باشد آنرا پاک کنند پس موم
روغن که از زرد و روغن گل کرده باشد طلی باید کرد و یک شب رها کردن و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس
گندم و کتیرا در آب جوشانیده طلی کردن و شب با وی رها کردن و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و خطمی نشستن اگر خارش
بماند دیگر باره دیوچه بر باید نهادن و همین علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کردن گریون کهن را سود دارد
و از زرد چوبه کوفته و پخته و اشق در آب حل کرده و نقط سپید چند کرت طلی کنند سود دارد داروی قوی
بگیرند زرنیخ به روغن گاو و سه روز بگذارند پس روغن از وی بپالایند و آن روغن طلی کنند گریون
بردارد و گوشت پاکیزه پدید آید پس مرهم علاج کنند داروی بگیرند مازو ناسفته پنج درم بول گاو یک سکره سرکه یک
سکره مازو را درین بول و سرکه بپزند تا نرم شود و بسایند طلی کنند داروی دیگر سریشم ماهی چهار جزو کندر دو جزو هر دو را بسرکه
حل کنند و طلی کنند داروی دیگر بگیرند مازو و کتیرا و رجین راستارات بسرکه حل کرده طلی کنند داروی دیگر دیگر
فربیون سیاه چهار مثقال آرد ترمس و سرطان سوخته و نطرون از هر یکی سه مثقال همه را کوفته و بیخته همچنان خشک
بر پراکنند داروی دیگر گریون را که بر خایه باشد اسفیداج هشت درم گوگرد ده درم میویزج یک درم همه را بسرکه طلی کنند
هر گاه که گریون را علاج کنند و پاک شود داروهای رادع که آن موضع را قوت دهند طلی می باید کرد تا معاودت
نکند والله عز و جل اعلم گفتار دوم اندر آماسهای سرد و انواع آن و علاج آن باب اول
اندر شناختن مادهای که از آن آماسهای سرد تولد کند و شناختن انواع آماسهای سرد ماده آماسها یا بلغم بود
یا سودا یا بادی غلیظ یا مرکب از این اخلاط و از این سبب آماسهای سرد یا بلغمی بود یا سودایی یا بادی یا مرکب از این انواع
و ترکیب اخلاط راستارات نادر بود و بیشتری بکمابیش بود و علامتهای اخلاط و علامتهای بسیار جای یاد
کرده آمده اما آماسهای بلغمی پنج گونه باشد یکی آنکه آماسی بود نرم و ماده آن بلغم ساده بود آنرا بتازی الورم الرخو گویند
لون او سپید باشد و بلمس گرم نبود دوم آنکه آماسی بود آبناک و ماده آن بلغمی بود رقیق همچون آب و این استسقاء
یک عضو بود سیم آنکه آماسی بود صلب تر و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم آنکه آماسی صلب و ماده آن
بلغمی بود غلیظ تر و این نوع یا خنازیر باشد یا غدد و یا سلعه صلب پنجم آنکه آماسی بود که از بخار بلغم خیزد و آنرا
بتازی التهیج گویند و این چنان باشد که بخار بلغم بر بر شود و پشت چشم و رخساره چون آماسیده نماید و اما سودایی
دو گونه باشد یکی آماسی بود صلب و از آن هیچ حسی و الم نباشد آنرا بلغت یونان سقیروس گویند و بعضی از این سقیروس
باشد که اندر او حسی اندک بود لیکن صحیح الم نباشد و ماده آن سه گونه بود یکی سودای خالص بود و لون او همچون لون سرب
باشد که بتازی الرصاص گویند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم سیم بلغم غلیظ و صلب بود و لون رنگ
بود و باشد که بر روی موی ضعیف که بتازی الزغب گویند بر آمده باشد و هیچ نوع از انواع سقیروس علاج پذیر نباشد و گونه
دوم از آماس سودایی سرطان است و فرق میان سقیروس و سرطان آن است که سقیروس را حس و الم و التهاب
و ضربان نباشد و رگها که حوالی سرطان خواسته بود حوالی سقیروس هیچ نباشد و نزدیکی و دوری آن از سرطان
بحسب کمی و بیشی این علامتها بود و ماده سرطان دو گونه باشد یکی سودای خالص بود و دیگر سودایی بود که با صفرای سوخته آمیخته
بود و با درد و سوزش و التهاب و ضربان او باندازه آمیختن با صفرای سوخته یا سودا بود و پدید آمدن سقیروس بیشتری

چنان باشد که نخست آماسی گرم بوده باشد و بسبب افراط و بی ترتیبی علاج بدان بازگردد و سرطان بیشتری با بتدا پدید آید و در اندامهای
نرم و متخلخل پدید آید و بدین سبب بیشتری زنان را افتد اندر پستان و اندامهای عصبانی و مردان را بیشتری اندر حوالی
حلق و حنجره افتد و اندر خایه و قضیب و اندر روده پدید افتد و سرطان که هنوز در ابتدا بود دشوار توان دانست چون ظاهر
گردد علاج دشوار پذیرد و نخست که پدید آید چند یکدانه باقلی بود و یا کوچکتر و صلب بود و لون او تیره بود و در وی حرارتی
اندک بود و سرطان بعضی با درد و صلب بود و بعضی ساکن تر بود و بعضی زود ریش گردد و بعضی ساکن نماید و ریش نگردد
و آنکه ریش خواهد گشت باشد که بدارو ساکن گردد و ریش نگردد و آنکه ریش نخواهد گشت باشد که بدارو ریش گردد اما آنکه
در وی سوزش و صلب بود و زود ریش گردد ماده او سودای سوخته بود که از صفرای سوخته تولد کند و اما آماسهای بادی
دو گونه باشد یکی آنکه باد با بخار بلغم مرکب شود و ببالا برآید و در عضوی گرد آید آنرا التهیج گویند دوم آنکه بادی غلیظ در فضای عضوی
آید و آن عضو را بطر کند باب دوم اندر آماس نرم که بتازی الورم الرخو گویند
نخست باستفراغ ماده بلغمی و بر پرهیز کردن از طعامهایی که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود پس داروهای خشک کننده و تحلیل کننده
بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را بکرباسی درشت بمالند و اسفنجی نو بسرکه ممزوج با آب تر کنند
و بر آن موضع نهند و مزاج معتدل باید چنانکه بتوان خورد و اگر گوشت غذا و نزعت سخت باشد اسفنج بسرکه ناب تر باید کرد
و نخست سرکه خوشتر باید و چندانکه علت اندر تزاید بود سرکه ترش تر باید و بوقت انتها ترشی بغایت باید و اگر بجای
سرکه آب بوره کنند یا آب خاکستر انجیر و چوب رز و چوب بلوط روا باشد و چنان باید که موضع آماس را و حوالی
او را جمله بدین اسفنج بپوشند تا ماده بجای دیگر نشود و اگر سرکه کفایت نشود زرنب یمانی اندر سرکه حل کنند و بر وی
نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباس دو تو بجای آن بکار دارند پس یکدیگر بر می نهند و آب آهک درین باب قوی باشد
و روغن گل با سرکه و نمک سودمند باشد و آب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل سودمند باشد و اگر آماس اندر
عضوی عصبانی بود نخست بزوفای تر و بقیر و طلی که از روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری
سیاه نیم گرم بر چکانیدن و داروهای طلی کردن صفت داروهایی که از اطلا آنرا حل گویند مر و حضض
و صبر و سعد و اقاقیا و شیاف مامیثا و زعفران و اندکی گل ارمنی بکوبند و بسرشند بسرکه و آب کرنب و شب یمانی سوده
و حضض هر دو بنادق کنند همچون ماده بوقت بکار دارند صفت ضمادی بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره
و پشک گوسفند و قصب الذریره و خاکستر برگ کرنب و آرد جو همه را بسرکه سرشته ضماد کنند و شب یمانی سوده
و حضض هر دو اندر سرکه و آب خاکستر طلا کردن سود دارد و سرگین گاو با کندر و میعه و اشنه و قصب الذریره و سنبل
و افسنتین بهم آمیخته و هر یک جدا ضماد کردن سود دارد و طبیخ کرنب و طبیخ شبت و طبیخ پوست ترنج نطول کردن
سود دارد و طین قیمولیا با سرکه و شب یمانی طلی کردن سود دارد و اگر آماس اندر روی و پشت چشم باشد این دارو که آنرا
اطلای الترحل گویند بگلاب و آب گشنیز و اندکی سرکه بسایند و طلی کنند و تهیج که از پس تبها و بیماریهای
دراز پدید آید سرکه و روغن گل و آب برگ مورد تر طلی کنند و اسفنج بدان تر میکنند و بر می نهند و برگ کرنب
تر و برگ مورد تر و برگ چغندر تر کوفتن و ضماد کردن سود دارد صفت گرفتن آب خاکستر بگیرند چوب انجیر
یا چوب بلوط یا چوب رز بسوزانند و خاکستر آن در آب کنند و یک شب بگذارند و بامداد بپالایند و بکار دارند
همه آماسهای نرم و آبناک را سود دارد با سرکه آمیزد و غدد مرغزی بدان تر میکنند و بر آماس می بندند
باب سیم اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سودا خیزد و نه از جنس علتهای که از جنس
ماده سرطان باشد نخست تن را از ماده فزونی پاک باید کرد بانواع استفراغ و بباید دانست که علاج آماسهای
سخت و علاج نقرس بهم نزدیک است و اندر کتاب ششم علاجهای انواع نقرس یاد کرده آمده است آنرا
مطالعه باید کرد و ضمادها که پیهها و روغنها و لعابها و مغزها کنند و از داروهای تحلیل کننده بکار می باید داشت اما

پیهها چون پیه بط و پیه مرغان آبی و پیه مرغ خانگی و پیه سباع چون شیر و خرس و گرگ و روباه و پلنگ و کفتار باشد و پیه بهایم چون
پیه گوساله و پیه گرده بزکش و پیه گور خر و روغنها روغن زیت کهن و روغن تخم کتان و روغن بان و روغن سوسن و لعابها
لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و داروهای تحلیل کننده چون میعه تر و اشق و جاوشیر و بارزد و زوفا تر و مغزها چون مغز ساق
گاو و مغز ساق گوزن آنچه بدست آید جمع باید کرد و بکار داشتن این پیهها همه تازه و نمک نارسیده باید و تخم بید انجیر
نیک تحلیل کننده و نرم کننده صفت داروی نرم کننده خاکستر برگ کرنب و رتیانج و اشق و مقل همه بسرکه حل کنند و
بر آماس نهند صفت داروی دیگر روغن کتان و روغن سرکه کوفته نهند و روغن شبت
و بر آماس نهند و پنج خطمی و سپیده تر ضمادی نرم کننده و تحلیل کننده است و پیه بط با پنج خطمی نرم کننده است
و بباید دانست که سرکه در اول علت بکار نباید داشت لیکن با آخر علت بکار باید داشت و بر عصب و عضوهای عصبانی کمتر بکار
باید داشت و در عضوهای دیگر بیشتر بکار توان داشت و گاه گاه جایگاه آماس را بسرکه طلا باید کرد و بخار سرکه علاج کردن
و برافزودن جاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلی می باید کرد و تدریج و بجای آن سنگ سیاه و سنگ ماریشیا
نیک باشد هر چند روزی این علاج می باید کرد و در میانه داروهای نرم کننده بکار می باید داشت باب چهارم
اندر سرطان تدبیر صواب اندر علاج این علت آن است که او را نگاه دارند تا آنچه پدید آمده باشد همچنان بماند
و زیادت نشود و ریش نگردد و ممکن است که از اول که پدید آید اگر زود علاج کنند علت بجملگی زایل شود و لیکن آنچه
محکم شده باشد زایل شدن آن ممکن نیست و بسیار باشد که اندر احشا سرطانی آهسته و نهانی پدید آید و علاج ممکن
آنست که آنرا بهیچ وجه نجنبانند و علاج نکنند و اگر علاج کنند باشد که بهلاک انجامد و اگر آنرا بخویشتن باز گذارند مدتی دراز و
آهسته باشد و سلامت بود خاصه اگر استفراغ بوقت کنند و غذاهای موافق سرد و تر بکار می دارند چون کشکاب
و روغن بادام و ماهی تازه خوردن و خایه مرغ نیمبرشت و ماش و اسفاناخ و کدو و مانند آن و آرام که حرارتی فزونی
بود دوغ گاو تازه سود دارد و این وقتی باشد در آن حال که مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم ترشی نگرفته
باشد و بعضی سرطانها که کوچک باشد و از اندامهای شریف دور باشد آنرا بتوان برید چنانکه بیخ او بریده شود و این چنان باشد
که گوشت پاکیزه نیز لختی با آن ببرند و بگذارند تا خون بسیار برود پس جراحت را مرهم کنند و باشد که از پس آنکه سرطان
بکشند داغ باید کرد و بسیار که از بریدن و داغ کردن آن خطری عظیم باشد خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود
حکایت کرده اند که بعضی از طبیبان پیشینگان پستان زنی که سرطان داشت بجملگی ببریدند و بر دیگر پستان سرطان
پدید آمد خواجه ابو علی سینا میگوید ممکن است که در آن پستان دیگر ماده سرطان بود و سرطان خواسته شد لیکن از
پس بریدن این یکی پدید آمد و نیز ممکن است که در تن ماده آن بسیار بود و روی بدان یکی داشت چون آن یکی بریده
شد بدیگر بازگشت و در جمله هر وقت که آغاز علاج کنند نخست تن از ماده سودا پاک باید کرد و استفراغ اندرین
علت بماء الجبن صواب تر بود و هر چند روزی چهار درم سنگ افتیمون اندر ماء الجبن ~~صواب تر بود~~ و هر چند روز نقیع
افتیمون دهند با سکنگبین آمیخته صواب باشد و هر چه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر چه اندر علاج جذام یاد کرده
آید علاج این علتهاست و حرارت جگر را بغذاهای موافق و شربتها و ضمادها ساکن باید داشت و با اعتدال باز آورد تا
سوخته نشود و خون باز دارد و بباید دانست که داروی تحلیل کننده را اندرین علت مضرت بیش از منفعت بود
از بهر آنکه ماده رقیق تر را تحلیل کند و دیگر که بماند غلیظ تر شود و علت صعب تر شود و داروهای معدنی مغسول که تحلیل آن با اعتدال
باشد و شوراننده نباشد سود دارد چون توتیای مغسول خاصه که با روغن گل طلی کنند ممکن بود که ماده غلیظ سرطانی
را بجملگی تحلیل کند برفق خاصه اگر نو دریابند و علاج این نوع کنند و کمترین آن بود که هم بر آن حال بماند و زیادت
نشود و حکاکه سنگ آسیا یعنی آنچه که از سنگ آسیا که با آب بسایند سوده شود و حکاکه اسرب یعنی آنچه از اسرب
حل شود چون آنرا با آب گشنیز تر یا بعصاره کوک بسایند تا چیزی از آن سوده گردد این دارو را طلی کردن

بگذارد که سرطان زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و من این علاجها مجرب کرده‌ام [illegible] توتیا و اسفیداج و صبر از هر یکی اندکی در میان
فهر و صلایه سرب سوده شده در اول بر برآمدن سرطان آن موضع را [illegible] کردن و گل ارمنی و گل مختوم و اسفیداج سرب که زیت
اتفاق با عصاره کوکنار و عصاره حی العالم که لعاب اسبغول در میان فهر و صلایه سرب سوده [illegible] دارد و نگذارد
که زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و [illegible] کوفته ضماد کردن و سرطان نهری تازه کوفته با قلیمیا ضماد کردن [illegible]
دارد خاصه اگر حرارتی و سوزشی و ضربانی باشد و گل ارمنی به سرکه حل کرده طلی کردن سود دارد و هرگاه که ریش گردد
و پوسته [illegible] کتان در آب عنب الثعلب تر کرده بر وی نهاده باید داشت و هرگاه که خشک می‌شود هم به آب عنب الثعلب
تر می‌کردن **صفت** داروی سود مند [illegible] شسته و کندر و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک درسنگ گل ارمنی و گل مختوم
دو [illegible] بگیرند و بیزند اگر ریش تر بود این داروها بر وی می‌پراکنند و بعضی به روغن گل آمیخته گرد بر گرد او طلی می‌کنند و
سرطان نهری و قلیمیا از هر یکی [illegible] و روغن گل طلی کردن سود دارد و حلالیه سرب
که بعصاره برگ خرفه و عصاره کوکنار سوده [illegible] بلعاب اسبغول طلی کردن سود دارد

باب [illegible] اندر آماسهای بادناک

آماس بادناک دو گونه باشد یکی آنکه از بخاری لطیف خیزد دوم آنکه از بخاری و بادی غلیظ خیزد [illegible]
باشد همچون چیزی که باد در وی دمیده باشند و اگر دست بر وی زنند آواز طبل دهد [illegible] اندر عضوی بود که میان او
گشاده باشد چون معده و روده [illegible] بسیار باشد که در میان استخوان [illegible] بادی تولد کند و از آن
از هم باز گشود [illegible] سبب آنکه باد غلیظ بود و مسام بسته تحلیل دشوار پذیرد و بسیار باشد که باد
[illegible]
علاج آنکه از بخاری لطیف خیزد [illegible] علاج آن [illegible] و علاج باد غلیظ آنست که [illegible]
تحلیل کنند و مسام [illegible] داروهای تحلیل کننده بکار دارند تا ماده بتحلیل خرج تواند شد و گاه باشد که [illegible]
آتش تحلیل پذیرد و روغنهای گرم چون روغن زیت که در وی [illegible] و بادیان و افسنتین [illegible] و زیره و سداب
و مانند آن پخته باشند طلی کردن سود دارد **صفت** مرهمی تحلیل کننده خاصه بادی را که [illegible] و عضلها بود [illegible]
[illegible] حل کنند و مقداری [illegible] آب [illegible] رسیده [illegible] کنند
چنانکه طلی توان کرد و طلی کنند [illegible] اندر شراب انگوری حل کرده طلی می‌کنند **صفت** دیگر زوفا خشک کوفته
و بیخته و در موم و روغن [illegible] و روغن شبت [illegible] و طلی کنند و اگر این آماس بادناک اندر عضلها بود [illegible]
[illegible] داروهای گرم تیز [illegible] داروهای تحلیل کننده
[illegible] سود دارد و اگر حرارتی باشد [illegible] زوفا
به روغن گل چرب کنند [illegible] و اگر زوفا تر در روغن گل حل کنند صواب باشد این همه را نیم گرم بکار باید داشت
و هرگاه که سرد شود بر باید داشت و دیگری گرم بر نهادن از بهر آنکه چیزی [illegible] عصب را و عضد را زیان دارد [illegible]
تا تحلیل پذیرد و در ابتدا آماس روغن گل و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بر باید نهاد و چون درد ساکن
شود داروهای تحلیل کننده بر باید نهاد چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب [illegible] که در بابهای گذشته
یاد کرده آمده است

باب [illegible] اندر [illegible] خنازیر [illegible]

این علت را بپارسی خوک گویند و این آماسی بود کوچک و صلب بر جایگاه خویش [illegible] چنانکه از جای بجنبد [illegible]
[illegible] و هم رنگ تن بود و سلعه همچنین آماسی بود کوچک و صلب و هم رنگ تن و فرق میان او و سلعه آنست که
سلعه جنبان بود [illegible] زیر پوست [illegible] و این خنازیر باشد که بسیار بوده باشد
که یکی بوده باشد [illegible] بسیار گردد [illegible] در زیر بغل [illegible] مردم مرطوب [illegible]
کردن [illegible] و بعضی را باشد که سخت بزرگ شود و این نادر بود و بعضی را همچون قلاده بود گرد کردن

ابیغ

و بعضی [illegible] علاج [illegible] بود و جوانان را بود [illegible] و آنکه کودکان را بود سهل‌تر بود و علاج [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] طعام خوردن [illegible] تدبیر لطیف کردن [illegible] استفراغ رطوبت کردن بقی و [illegible] داروی مسهل و بنفشه و حب
و ایارج [illegible] سود مند است و حب [illegible] نیز سود مند است و حبهای دیگر که بلغم غلیظ و سودا [illegible] دارند چون حب [illegible]
و مانند آن سود دارد و حجامت [illegible] این علت را سود دارد از بهر آنکه ماده علت را جذب تواند کرد و چون لطیف را
جذب کند باشد که ماده دیگر بدان موضع [illegible] و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و مجامعت
پرهیز باید کردن **صفت** حب [illegible] سنبل و بلیله و حب [illegible] عود بلسان و اسارون و دارچینی [illegible] از هر یکی یک درم
[illegible] سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم [illegible] حب کنند چنانکه [illegible] شربت دو درم و نیم [illegible]
ایارج فیقرا [illegible] دو درم [illegible] تخم الحنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم [illegible] جاوشیر یک مثقال
[illegible] دو درم سقمونیا یک مثقال حب کنند [illegible] شربت هر روز یک درم **صفت** [illegible] سود مند است [illegible]
[illegible] از یک مثقال تا دو درم [illegible] چیزهای نرم کننده طلی کردن سود دارد
چون پیه مرغ خانگی و پیه بط و مانند آن [illegible] داروهای تحلیل کننده بکار دارند چون مرهم دیاخیلون و مرهم [illegible]
این مرهم [illegible] حرارت [illegible] تحلیل [illegible] **صفت** دیاخیلون مرداسنگ سوده [illegible]
روغن زیت دو وقیه و نیم [illegible] بر آتش [illegible] تا مرداسنگ حل گردد [illegible]
شود [illegible] لعاب حلبه دو وقیه لعاب تخم کتان یک وقیه و لعاب خطمی یک وقیه [illegible] تا غلیظ شود
[illegible] **صفت** مرهم [illegible] مقل سه جزو [illegible] جاوشیر دو جزو [illegible] مرداسنگ چهار جزو [illegible]
[illegible] روغن زیت [illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** مرهم زنگار [illegible] سه درم موم و [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] **صفت** دیگر [illegible]
[illegible] **مرهمی** دیگر [illegible]
[illegible] **داروی** دیگر تخم کتان [illegible] شراب انگوری [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن بکار دارند [illegible] و بعضی باشد که [illegible] حرارتی بود ضماد [illegible] زیت
و آب گشنیز تر باید ساخت [illegible] و آب گشنیز تر طلی کنند [illegible]
[illegible] احتیاط باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] و باطل [illegible]

سوم

کوشت شکافته جانب [illegible]

کوشت شکافته جانب [illegible] باقی مرا روبهای تیز پاک کنند [illegible]

باب [illegible] اندر سلعه

[illegible] آماسی [illegible] بود [illegible] بعضی همچون گوشتی بود و بعضی چون عسل [illegible] و بعضی چون [illegible]
باشد که ماده آن خشک گردد [illegible] چیزی باشد خشک همچون [illegible] و مانند آن [illegible]
کیسه باشد [illegible] و با آن [illegible] که در زیر [illegible] همچون سلعه چیزی [illegible]
[illegible] فرق میان سلعه و آن آفت که [illegible]
[illegible] بسیار باشد که سبب آن زخمی بود **علاج** آنچه صلب‌تر بود علاج وی آنست که پوست [illegible] شکافته و سلعه [illegible]
[illegible] چنان باشد که پوست را بکشند [illegible]
کیسه که سلعه در وی بود با پوست [illegible] بر خواسته بود [illegible] تا آن کیسه شکافته نشود و چون شکافته [illegible]
کنارهای پوست [illegible] بر داشته [illegible] و تا سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که آسان کشط توانند
کرد و بعضی دشوار تر کشط توان کرد [illegible] کیسه را درست بیرون گیرند [illegible] چون سلعه درست
بیرون آید اگر سلعه فرد بوده باشد و از پوست فزونی [illegible] جراحت پاک کنند و جراحت [illegible]
[illegible] و اگر سلعه بزرگ بوده باشد و از فزونی [illegible]
[illegible] و اگر سلعه در پهلوی [illegible] کشط کنند و اگر نتوان کرد [illegible]
بیرون توان کرد [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] و تمام بیرون آرند و اگر کیسه در وی [illegible]
و دیگر باره پر شود [illegible]
[illegible] سلعه را [illegible]
[illegible] **صفت** آن [illegible]
[illegible] **صفت** داروی [illegible]
[illegible] شراب انگوری سوخته دو جزو و نطرون دو جزو [illegible]
[illegible] **داروی** دیگر سلعه را [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] از هر یکی دو جزو [illegible] و طلی کنند و اگر
[illegible] **ضمادی** که سلعه [illegible] و تحلیل کند [illegible]
[illegible] **صفت** داروی دیگر [illegible] یک جزو
[illegible] **صفت** ضمادی دیگر بوره یک جزو قلقطار یک جزو
[illegible] ضمادی سود مند است [illegible]
[illegible]

باب [illegible] اندر [illegible] ثالیل و انواع آن

[illegible] آماسهای [illegible] ماده آن بلغمی باشد غلیظ [illegible] انگشت بقوت
[illegible] **علاج** علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از نیران

از نیران [illegible] خاکستر حلزون [illegible] و خاکستر جانوری که آنرا [illegible]
این [illegible] گویند بپارسی [illegible] و روغن سوسن [illegible] سود دارد و نوعی دیگر است
[illegible] و آنرا [illegible] گویند [illegible] باشد همچون [illegible] بیرون پوست [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] سپید باشد از بهر آنکه ماده [illegible] باشد [illegible]
و آنرا [illegible] گویند از بهر آنکه [illegible] پوست [illegible] و در گوشت [illegible]
[illegible] بیرون توان کرد [illegible]
[illegible] و علاج خاصه آن آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** ضمادی [illegible]
[illegible] **گفتار سیم** [illegible] اندر انواع [illegible] و مانند آن

باب نخستین اندر [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصور [illegible]
[illegible] ناصور [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه‌تر و بعضی آلوده‌تر و بعضی

هر رنگ تر و بعضی مخالف رنگ تن و بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و بعضی گرم تر و بعضی سرد بود و بعضی عفن بود و بعضی نه و آنکه عفن باشد
بعضی پهن بازی شود و آنکه پهن بازی شود و ماده او سخت تیز باشد و گوشت درست را بخورد و آنرا بتازی القروح الساعیة گویند
و دستاکلو نیز گویند و بعضی را ماده بیرون تیزی نباشد لیکن بسبب عفونت پهن بازی شود این را نیز ساعیه گویند لیکن آکله
نگویند اما آنچه آکله باشد از عفونت بود و بی تب باشد و ساعیه بیشتری بسبب عفونت با تب باشد و در ریشهای سرد این
پهن بود و سپید بود و خارش و سوزش اندک و در ریشهای گرم آماس و سرخی تیز شود و درد او سرخ بود و پهن نباشد و خارش
و سوزش اندکی دارد و زود پخته شود و در ریشهای که صلب باشد و بسبزی و سیاهی گراید بد بود و لون ریشهای که مخالف لون دیگر اعضا
بود چون سپید و زرد و آنچه بسبزی و سیاهی گراید بد نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدین سبب
دیر درست شود و ریشها که از پس بیماریها بود هم بد بود از بهر آنکه طبیعت باقی خلطها بدان جای دفع کرده باشد
و هر ریشی که گرداگرد او موی برخیزد بد بود و زیان کارترین چیزی ریشهای بد را هوای جنوب بود و هوای گرم و تر و هر ریشی
که آماس بگرد در او گیرد و پراو کشاده شود اگر جو بعصب نزدیک باشد از وی بیم تشنج و اختلاط عقل باشد لیکن اگر ریش
بزرگ باشد تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و هر ریشی که [illegible] بود خاصه اگر بر پهلو یا بر شکم بود و [illegible]
جو پیوسته بود و آماس آن یکبار باز شود و باز گردد [illegible]
بازگردد و چیزی بنالاید و درین جایها بود که یاد کرده آمد اگر بر پهلو [illegible] بود اسهال خون توقع باید کرد و اگر بر پهلو
بر سوی بود اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث الدم توقع باید کرد و هر گاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل بود
ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و زود درست شود و هر گاه که مزاج از اعتدال بیرون بود و خشک بود یا تر علاج
دشوار پذیرد ولیکن مزاجی که میل به تری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از مزاج خشک پذیرد و چون مزاج پیران خاصه اگر
مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج عارضی تر بود بدین سببها که ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج
دشوار پذیرد و در ریشهای [illegible] آبستن نیز بسبب باز گرفتن حیض علاج دشوار پذیرد اما سبب
علاج ناپذیرفتن ریشهای پیران دو است یکی این که یاد کرده آمد و دیگر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد کمتر
کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتهای پیران درست شود و باز سر ریش شکافته شود از بهر آنکه در تن
ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب اگر ریش و جراحت ایشان درست گردد باز شکافته شود و تازه شود
و بسیار باشد که ناصور درست شود پس اندک مایه حرکتی چون سرفه و جز آن شکافته شود و هر ریشی که مدت
آن دراز گردد و عفن و متاکل شود و چیزی بسیار از گوشت آن جایگاه بپالاید هر گاه که درست شود مغاکی
در وی بماند و بی مغاک نباشد خاصه اگر درازی مدت یکسال شود و هر ناصوری کش که عطفی کرده باشد ممکن
بود که از وی پاره های استخوان بیرون آید و در ریش سودایی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنکه همگی آن
باهن بردارند و بگوشت و استخوان پاکیزه باز شوند پس جراحت را علاج کنند و داروها همه ریشها پاک کننده و زداینده
و خشک کننده باید و [illegible] عصبها را سخت چیزهای نرم کننده باید و بعضی ریشها بود که آنرا دارو بصورت سیال باید بعضی روغن
لیکن بقوت خشک کننده باید و اگر ناصور گونه باشد چنان باید که قوت خشک کنندگی آن [illegible] از صورت روانی
و تری بود و ریشها را باید بست از بهر سه کار یکی آنکه تا ریم آن بپالاید و این بستن چنان باید که [illegible] آنرا سخت
تر بندند تا آنرا همی فشارد و دهان آنرا سست تر بندند تا ریم را از پالودن باز ندارد دوم از بهر آنکه تا دارو بر وی
نگاه دارد و این بند سخت محکم باید تا درد و آماس تولد نکند سیوم از بهر آنکه تا لبهای دهانه ریش فراهم آرد
و این بند سست باید و سخت محکم نیز نباید تا دردمند نشود و اگر ریش با آماس بود نخست آماس را علاج
باید کرد و از تعهد ریش غافل نباید و چون آماس زایل شود همگی بعلاج ریش مشغول باید و همچنین اگر گوشت حوالی ریش
تباه شود و سبز گردد یا سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید بود و آنرا باید آزرد و تیغ باید نهادن و خون بیرون کردن

پس سفتی خشک بر نهادن و بستن پس داروهای خشک کننده بر کردن و تامل باید کرد تا اگر ماده بیرون موضع همی بالاید نخست
از تن ماده را پاک باید کرد بفصد و اسهال و قی پس بعلاج ریش مشغول گشتن وقتی سخت سودمند باشد و بسیار باشد که تن از
ماده بد پاک کننده و مزاج آن عضو با اعتدال باز آرند ریش درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نیاید و باشد
که بی علاجی دیگر درست شود و ترتیب علاج قرحه آنست که نخست داروهای پزاننده بر نهند تا ریم کند پس داروهای جلا
کننده بکار دارند تا پاک کند پس داروهای رویاننده بر نهند تا درست شود و در ریشها وسخ را یعنی ریشها که ریم
بسیار بود داروهای تیز تر زداینده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول [illegible] دارو کمتر باید بسبب آلودگی
و بسیاری پلیدی پس بعد از آنکه وسخ آن کمتر شود از تیزی دارو کمتر باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کمتر شود حس
تیزی [illegible] قوی یافته شود [illegible] تامتر بود و در
حالها جهد باید کرد تا ریش را درد نکند خاصه اگر حرارتی و التهابی بود از بهر آنکه هر جایگاهی که درد [illegible] شود اگر [illegible]
المزاجی بود زیادت کرد و اگر [illegible] حاصل شود و دردها با داروهای نرم کننده و ضماد ساکن تمام کرد و اگر جراحت
هر دو ضد قرحه باشند و بدین سبب گفته اند که روغن از ریشها دور باید داشت و اگر [illegible] روغنها باید
و روغن مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت و بباید دانست که تا درد ساکن نشود قرحه درست نشود و بسیار
باشد که قرحه نرم و مترهل بود و گوشتی بر او رسته و [illegible] باز گردد از آن بطلی خشک علاج باید کردن چون عصاره
عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانند آن یخ و برف سرد کرده تا مزاج عضو را با اعتدال باز آرد و جایگاه
قرحه کوچکتر شود و قرحه می روید تا جملگی درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی برآرد و آن گوشت را بداروها
تیز بر باید داشت و بر قرحه و حوالی آن داروهای خشک و خشک کننده طلی کردن تا خشک شود پس آنرا برداشتن
چنانکه خشک ریشه بردارند و بباید دانست که بعضی داروها بقیاس با بعضی اشخاص تیزتر بود و با بعضی نرم
تر و بدین سبب در علاج کسانی که نازک و نرم گوشت باشند باید داروهای تیز داروهای نرم و قابض داروها و ضمادها [illegible]
و هر یک باندازه حاجت بکار باید برد و قرحه که دشوار درست شود داروهای قابض در وی بیشتر بکار باید داشت
و دارو را بر قرحه سه روز بسته باید داشت پس بگشادن و هر عضوی که بر وی ریشی بود آنرا ساکن باید داشت خاصه
اگر در تن اخلاط بد بود یا مزاج بد بود و بدین سببها که گفته شد تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد
و بباید دانست که اندر علاج ریشهای باطن حاجت بداروهای [illegible] بیشتر بود چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند
آن و داروهای تیز چون زنگار و مانند آن استعمال نکنند خاصه اگر دارو خوردنی بود اما [illegible]
[illegible] و در ریشها که بتازی آنرا کهف گویند و مجاری گویند زود ناصور و ریشها که [illegible] بزرگ نزدیک باشد
حوالی آن زود آماس گیرد و بدین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ [illegible] باید و دانست که هر دارویی
که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا موافق آن بود یا نه و اگر موافق بود در حال منفعت کند و از وی
مضرتی همی نیاید و اگر موافق نبود هم از دو بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود که می باید و علامت وی آنست که آنچه
توقع بود از منفعت آن ظاهر نشود و مضرتی دیگر تولد نکند چون حال این بود در قوت آن دارو زیادت
باید کرد یا گرم تر از آن بود که می باید و حرارتی و سرخی پدید آید [illegible] و یا سرد
تر از آن بود که می باید و حوالی قرحه سیاه کند یا بسبزی و تیرگی میل کند داروی گرم در وی زیادت باید کرد
یا سخت تیز و زداینده بود و خشکی می آرد یا افراط قوت زدایندگی و خشکی [illegible] اگر داروی زداینده
سخت قوی بود اندام را بخورد و گوشت را بگدازد و صدید گرداند و قرحه را گرم کند و [illegible] لبهای قرحه را درشت
کند و باز گرداند و بسیار باشد که سبب ناموافقی دارو سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج
همه تن بود نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود داروهای که مخالف و ضد آن مزاج [illegible]

قوی بود بکار باید داشت

باب دوم اندر علاج ریشهای که صدید پالاید

علاج ریشهای که صدید پالاید بداروهای خشک کننده و قابض باید کرد از نخست پس داروهای [illegible] گوشت [illegible] هر گاه که فرج
پس تر بود و منفعت داروی خشک کننده پدید نیاید آنرا بداروهای زداینده چون انگبین قوت باید داد و بداروهای
قابض چون شب و کنار و روغن [illegible] و آن روغن مورد بباید کرد و بباید دانست که داروهای خشک کننده بعضی سرد است
بغایت چون افیون و بیخ لفاح و بنگ و بعضی سخت گرم است چون زنجار و زفت و بعضی معتدل تر است
چون مازو و نارپوست و شب یمانی و [illegible] و مرداسنگ و آرد جو و [illegible] و شقایق النعمان ضمادی خشک
کننده و نافع گوز تر و برگ آن بکوبند و ضماد کنند رطوبتها را بچشند مرهمی سودمند مرداسنگ سوده و آنرا گاهی
بسرکه می پرورند و می [illegible] و گاهی بروغن زیت تا سپید شود این را مرهم خام گویند و ریشها را و جراحتها که تازه
باشد سود دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر آماس [illegible] زایل نشود این علاج شاید کرد والله تعالی اعلم

باب سیم اندر علاج ریشهای وسخ

ریشهای وسخ که ریم و پلیدی بسیار آرد
و رطوبتهای گوناگون پالاید بداروهای زداینده قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج هرچه قوی تر و سوزاننده تر بود آن بکار
باید داشت چنانکه در باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد پس بتدریج بچیزها نرم تر باز آیند [illegible]
بالاندکی انگبین و علک البطم [illegible] روغن گاو [illegible] گل و بیخ سوسن با انگبین و آرد کرسنه [illegible]
سود دارد و داروی روغن زیت و شب یمانی و انگبین و از هر یکی راست راست مرهم کنند ریش وسخ را پاک کند
و خشک کند خاصه در آخر علت و فراسیون با انگبین ریشی را [illegible] وسخ بود پاک کند و زیتون پرورده بکوبند ضماد کرده
سود دارد و مرهم [illegible] در قرابادین یاد کرده اند همه سودمند باشد چون مرهم زنگار و مرهم نمک و مرهم هندی و مرهم
اسود و قرص اخضر و جز آنها

باب چهارم اندر علاج ریشها که در زیر و ژرف باشد آنرا بتازی غایر گویند و علاج ریشها که آنرا کهف و مجاری گویند

علاج قروح غایره و کهف و مجاری بداروهای زداینده و خشک کننده باید کرد
و نخست نگاه باید کرد اگر قرحه سر فرو سو دارد چنانکه پلیدی از وی بطبع [illegible] فرو بالاید نیکو و اگر بر خلاف
این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن بود که بیمار بر شکلی نشیند و خسپد که پلیدی از قرحه بطبع فرو پالاید و اگر ممکن باشد آنرا
جای بشکافند و دهانه و منفذی فرو سو ساختن چنانکه پلیدی از وی بطبع فرو پالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نگردد
یا در آن خطری باشد قرحه را از سر تا آخر او بباید شکافت [illegible] پس علاج جراحت کردن و آنرا که دهانه
دیگر گشاده باشد چنان باید بست که [illegible] سخت تر بندند و آنچه بدهنه نزدیک تر بود
سست تر بندند چنانکه در باب نخستین یاد کرده آمده است تا این بند میانه آنرا همی فشارد و از هر دو دهنه پلیدی بآسانی می
بالاید تا پاک شود و اگر [illegible] شکافتن ممکن نشود داروهای زداینده و خشک کننده بر فتیله باید کرد و در وی
فرو نهادن و ترکیب آن چنان باید که داروی زداینده و خشک کننده هیچ دو فعل یکدیگر باطل نکنند خواجه
بوعلی سینا میگوید مرهم الرسل را درین باب آزمودم و منفعت تمام یافتم و قنطوریون کوفته و پخته و آرد کرسنه
هر یک جدا در کهف و مجاری کنند و آنرا برین چیزها پر کنند سود دارد و بباید دانست که [illegible]

را بگوشت برویند چنان گردد که پوست بر گوشت استوار نشود و کهوف و مجاری را و قروح غایره را جز بداروهای [illegible]
و زداینده و یا [illegible] که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد و انگبین زداینده نیکست خاصه با شراب آمیخته و آب دریا زداینده
است و آب شب زداینده است و ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد و در ریشها که برین گونه بود پس از آن که داروی
کرده باشند بر زبر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو را با اعتدال باز آرد و با گرمی و تیزی داروهای زداینده برابری کند
بر باید نهاد و بسیار باشد که آن کهوف و مجاری یکبار رطوبتها پالاید و زود خشک شود و پوست بر گوشت استوار گردد
باذن الله عز و جل

باب پنجم اندر علاج ریشهای متعفن و بد و احوال آن

نخستین ازالت خلط غالب و بد پاک باید کرد و مزاج همه تن و مزاج آن عضو بعلاج باز آوردن و اگر حاجت آید آن عضو را [illegible]
بنهادن و خون بیرون کردن و دیوچه برافکندن و طلیها و ضمادهای موافق بکار داشتن و غذای موافق باندازه معتدل
فرمودن و باشد که ریش عفن و بد را حاجت آید که داروی تیز کرباهن پاک بردارند تا خون صافی و گوشت پاکیزه و استخوان
سپید پدید آید و درد اگر از داروی تیز تولد کند بروغن گاو تسکین توان داد چنانکه هر ساعت تازه تازه بر می
نهند و اصل همه علاج ریشهای عفن آنست که پلیدی و وسخ از وی پاک کنند چنانکه اندر علاج ریش وسخ یاد کرده آمد
و شستن آب دریا و مانند آن و بکار داشتن آن داروها پس علاج گوشت باز آوردن باید کرد تا آنچه از آن موضع کم
شده باشد از گوشت بجای باز آید و این بداروهای گوشت رویاننده [illegible] معتدل بود چون کندر و آرد کرسنه و بیخ سوسن
آسمانگون و زراوند و بیخ [illegible] و جاوشیر و قلیا و توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید و سطح آن موضع هموار شود تدبیر
درست کردن قرحه باید کرد و اگر سطح آن موضع هموار نشود و تری همی بالاید بباید دانست که ترکیب داروی [illegible]
اگر تری و وسخ آن بر حال خویش است بباید دانست که داروی خشک کننده تر و زداینده تر می باید [illegible]
حاجت قوی تر باید کرد [illegible] و اگر سخت [illegible] شود و وسخ در وی همی ماند بباید دانست که داروی بدان زداینده
و خشک کنندگی نمی باید قوی تر باید ساخت و روغن زیادت کردن و بسیار باشد که داروهای که قوت زدودن
آن قوی بود گوشت را بگدازد و صدید گرداند و سبب زیادت تری قرحه این حال بود و نشان این آن بود که گرد
قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و سرخ و صلب و [illegible] شود هر گاه که حال این بود بباید دانست که قوت
زدودن دارو کمتر می باید و نشان درست تر آنکه قوت زدودن کمتری باید آنست که [illegible]
بود [illegible] شقایق النعمان و قشور صنوبر جوشانیده [illegible] اندرین حال سودمند بود و هر داروی که بر نهند سه
روز بسته دارند و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و گوشت ماهی قدید با مقداری مغز نان و زراوند و بیخ کرسنه
و بیخ [illegible] و بیخ [illegible] با قلقدیس سود دارد [illegible] سرشته و نطرون [illegible]
کرسنه کرده و جو با عسل سرشته سود دارد صفت داروی نیک [illegible] زراوند [illegible] عصاره برگ بید الخیر از هر یکی یک جزو زنگار
نیم جزو طلی کنند و این داروی را بعصاره قثاء الحمار [illegible] قوت دهند صفت داروی دیگر مازو و زراوند
و روغن زیت [illegible] با مقداری علک البطم سرشته تا علک داروها را نرم کند این مرهم [illegible] قرحه
پاک کرده باشند سود دارد صفت مرهمی دیگر زاج سرخ [illegible] آهک آب نارسیده شانزده درم شب یمانی شش
درم نارپوست شانزده درم کندر و مازو از هر یکی ده درم موم [illegible] درم روغن زیت کهن [illegible]
روغنها [illegible] صفت مرهمی دیگر [illegible] سوخته [illegible]
و کندر و مرداسنگ و مر و قلقدیس و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی دو درم [illegible]
روغن مورد و موم [illegible]
[illegible] عضوی بود [illegible] سوخته و داروی اندرون بکار دارند صفت داروی [illegible]
[illegible] ده مثقال شب یمانی چهار مثقال [illegible] دوازده مثقال مر چهار مثقال کندر [illegible]

طویل دوازده مثقال اندر نسخهٔ سرابیون زراوند مدحرج می‌آید همه کوفته و آمیخته بر ریشه نشف اقراص و لولاء و دس همه ریشهای
عفن را سود دارد تا بربست ده مثقال صبر هشت مثقال مر هشت مثقال شب یمانی پنج مثقال کندر چهار مثقال قلقنت
سه مثقال زهره گاو برنج شش مثقال همه را بسایند و بشراب شیرین بسرشند و اقراص کنند و اگر قرحه گرم باشد و روزگار
معالجت تابستان بود مرهمهای خنک بکار باید داشت و بوقت آنکه قرحه را داروهای رویاننده باید داروهای سخت سرد
چون بروج و برگ بیخ و داروهای سخت گرم چون زفت و زنجار دور باید داشت مگر آنجا که مزاج از اعتدال بیخت
دور باشد داروی رویاننده مرداسنگ یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنگ را در این روغن بزنند تا حل شود
پس بگیرند دم الاخوین و کندر و انزروت … از هر یکی یک درم بسایند بر آن پراکنند و بزنند تا قوام مرهم گیرد
مرهمی که تابستان بکار دارند مرداسنگ سوده پنج درم و ابرک بسایند چندانکه حل شود و روغن گل بر وی همی زنند و می سایند
تا غلیظ شود همچون مرهم پس بگیرند اسفیداج پنج درم دانگی کافور در وی بسرشند بکار دارند و گاه باشد که اندرین مرهم
اندکی صبر و کندر و دم الاخوین و انزروت بیامیزند داروی رویاننده ریشهای تر را سود دارد کندر و صبر و دم الاخوین
و انزروت و بوشادر و زراوند طویل اسپیدارات همه را بسایند و ذرور کنند و اگر قرحه گوشت فزونی بر آوردن گیرد
اشنان بسایند نرم و ذرور کنند و اگر چیزی قوی باید زنگار سوده کرد زنگار ذرور کنند و مرهم زنگار گوشت فزونی را ببرد صفت
مرهم زنگار اشق در سرکه تر کنند تا نرم شود و بسایند و زنگار با سرکه کرده باشند با وی بسایند و بسرشند و زنگار که
بوشادر کرده باشند دور دارند از بهر آنکه زنگار بوشادر بس تیز بود باب ششم
اندر ریشها که مندمل نشود اسباب عسر قرحه هفت است یکی بسیاری خون دوم اندکی خون سیوم بدی خون و این از
دو گونه باشد یکی آنکه رطوبتی بد با خون آمیخته باشد و از بهر آن سبب تری افزاید و مترهل شود دیگر آنکه خلط سوزاننده و گدازنده
با وی آمیخته باشد چهارم آنکه نوعی از انواع سوء المزاج بر گوشت و بر آن عضو غالب شود پنجم آنکه در عضوی که بالای او بود
آماسی بود و ماده آن آماس برین قرحه می بالاید چنانکه در جگر یا در سپرز که سبب عسری قرحه است زایل نشود ششم
آنکه بر لب قرحه یا در زیر آن گوشتی بد بود یا گوشتی صلب هفتم آنکه اندر قرحه استخوانی بود علاج اگر سبب بسیاری خون بود
علامتهای آن ظاهر بود علاج سخت بفصد و اسهال باید کرد پس قرحه را علاج کردن و اگر سبب کمی خون بود همه تن و قرحه
و حوالی آن خشک و لاغر بود سخت تدبیرهای معتدل باید کرد تا خون معتدل زیادت شود و پیوسته آب گرم تکمیدی
کردن چندانکه آن عضو سرخ شود و حوالی قرحه نرم گردد و فزون از این تکمید باید کرد تا ماده دیگر آنجا کشیده نشود و
بسیار باشد که خرقه با آب گرم تر کنند و بر قرحه نهند و بپوشند سود دارد و مرهمی سیاه سود دارد صفت آن بگیرند
موم و روغن … و علک و اسپیدارات و مرهم که از آن بکار دارند و اگر سبب بدی خون بود سخت خلط غالب و بد از تن پاک باید
کرد و اگر بدی خون از رطوبتهای بد بود که با خون آمیخته باشد علاج آن پس از استفراغ علاج قرحه پنج است چنانکه اندر
جایگاهش یاد کرده آمد و در جمله داروهای تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا قرحه خشک شود پس روغن گاو بر وی نهادن تا گوشت برآید
برخیزد پس تدبیر ریا بندن کردن و گاه باشد که داغ کردن سود دارد و نافع بود و اگر سبب خون خلطی تیز و سوزاننده
و گدازنده بود که با وی آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ مجوبر نهادن بود بر حوالی قرحه و از دون و خون بیرون کرده
پس تدارک کردن بداروهای خشک کننده که در بابهای دیگر یاد کرده آمده است و اگر سبب قرحه و مندمل ناشدن آن
نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانکه معلوم شده است و اگر سبب آماس عضوی بود چون جگر و سپرز
سخت علاج آماس باید کرد پس علاج قرحه کردن و اگر سبب رگی باشد که ماده بدان رگ از اندامی دیگر برین موضع
همی آید آن رگ باید زدن اگر رگی باشد که سل توان کرد یا توان برید تا آن ماده از آن گسسته شود سخت استفراغ همه تن باید
کرد و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه یا در زیر او آن را آهن باید خارید و خون از وی روان کردن و آن گوشت
صلب را بر داشتن پس مرهم کردن و اگر سبب استخوانی عفن بود در زیر قرحه آن را برهنه باید کرد و بریدن تا پاک شود و اگر سوا

و اگر سبب ورم … قرحه باشد … و ماده آن آماس … یا آماس سپرز ۲

… باید کرد ۲

برم بباید برید

ریم بیاید برید چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمد و اما داروهایی که مخصوص است بعلاج ریشهایی که عسر باشد و مندمل نشود
بعضی آنست که اکنون یاد کرده آید صفت داروی نیک بگیرند مس سوخته و زرنیخ و نمک اندرانی از هر یکی دو وقیه موم روغن
و چندانکه کفایت بود داروی دیگر بگیرند سونش مس و سونش آهن و آن را با آب عوسج که بسرکه تر کنند در گل حکمت
و بسوزانند پس بیرون کنند و بسایند و ذرور آن بکار دارند و اگر این ذرور را با مرداسنگ مرهم کنند سود دارد صفت داروی
دیگر مرداسنگ یک وقیه سرکه تیز سه وقیه روغن زیت که روغن مورد دو وقیه مرداسنگ را با این روغن بر آتش نرم نهند
و بر وی می چکانند تا مرداسنگ حل شود پس بگیرند ودع سوخته و ارزیز سوخته و شسته از هر یکی چندانکه با این مرداسنگ بسرشند
تا بقوام مرهم شود داروی دیگر نسخه ده درم صمغ صنوبر … درم قلقدیس درم قلقطار … درم اسرب و چندانکه کفایت
بود و داروها و مرهمهای دیگر در قرابادین یاد کرده آید باب هفتم
اندر قرحه که کرم در افتاده باشد قرحه که عفونت پذیرفته باشد کهنه شود و کرم در افتد بدین سبب علاج آن
بچیزهای خشک کننده باید کرد چون خراطین … بسرکه سوده یا سکنجبین و سخت بشراب بباید شست سکنجبین و برگ سرو
و کوز سرو و خاکستر کرد و خشک و خاکستر پوست خیار و خاکستر … سوخته و لسان الحمل باید جوهر
داروهای خشک کننده است و داروهایی که کرم را بکشد و تولد آن باز دارد طبیخ افسنتین و طبیخ قنطاریون و طبیخ فراسیون
مرهمها بسوزند و افسنتین و قنطاریون و فراسیون بسایند و نمک بیامیزند و ذرور کنند و اگر این ذرور بشراب تر کنند
و طلی کنند صواب بود و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ کبر با شراب … کرم را بکشد و اگر با این عصاره قنطاریون
غلیظ و زراوند و بیخ … بیامیزند و در … سخت موافق بود و داروهایی دیگر اندر علاج کرم گوش یاد کرده
آمده است هم اندرین باب نافع است باب هشتم اندر ریش بلخی ریش بلخی
ریشی بود که از سبک گوشت دور فرو رود و … بازی شود و با خفقان بود و باشد که غثیان آرد و باشد که با تب بود و باشد
که بی تب بود و این ریش بیشتر اندر نواحی بلخ بود و از بهر این سبب ریش بلخی گویند و برباط دهستان نیز بسیار بود و آن را
پشه گزیدگی گویند و برباط دهستان … گویند علاج سخت فصد باید کرد پس استفراغ صفرا کردن و … میوها
و شربتهای ترش و قرص کافور باید داد و گلاب و طعامها که معتدل بود میل به سردی و تری دارد باید فرمود و بر دل
طلیهای خنک چون صندل و گلاب بر می نهادن و قرحه را مرهم اسفیداج بر نهادن و اگر از هوای گرم بهوای خنک شوند
سخت سودمند بود و الله اعلم باب نهم اندر علاج ریشهای خبیثه که با عفونت باشد
تدبیر استفراغ و شربت و غذا از آن جمله باید کرد که در علاج ریش بلخی یاد کرده آمد پس … بر آنکه گرد آن موضع
و بر حوالی آن تا ماده بر بیرون شود و بسیار باشد که حاجت آید که قرحه را با آهن پاک بر دارند و آن عضو را از تن جدا کنند
تا بتباهی آن بعضوی دیگر باز نرسد و عضو را در آب … باید نهاد و آب برگ مورد تر و گلاب سرد کرده و عصاره عصا
الراعی سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضماد یا از نار
پوست و عدس و بزر الورد و برگ مورد تر و برگ حماض باید ساخت و طبیخ این داروها … باید کرد و برگ حماض با
شراب قابض جوشانیده و گل ارمنی با سرکه یا سکنجبین گداخته و برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد و الله اعلم
باب دهم اندر علاج قرحه که ناصور گردد احوال و انواع ناصور و علاج آن با علاج …
یاد کرده آمد آنچه برین جایگاه لایق تر بود اکنون یاد کرده آید باید دانست که علاج ناصور تازه سهلتر بود و آنچه کهن
باشد علاج آن عسرتر بود خاصه آنچه مجوف بود یا عطف کرده بود و چاره نباشد از آنکه جوانب آن را با آهن بتراشند و پاک
کنند یا بآتش داغ کنند یا بداروی تیز بسوزانند و این صعب و دشوار بود خاصه که بعصبی یا بعضوی شریف
نزدیک بود و در جمله بیخهای ناصور را با آهن بباید تراشید و گوشت پلید و تباه شده را بر باید داشت و اگر تجویفی و عطفی
کرده بود باید شکافت تا منفذ آنست و داغ راست کرد و پس داغ کردن پس بمرهم آن را علاج کردن و سوزانیدن

سیر … و … کوبند

بعینه

بداروی تیز چنان باشد که داروی تیز بکار دارند تا گوشت پلید بسوزد و بریان کند چنانکه از وی جدا گردد و آن را بکلبتین بتوان
داشت صفت داروی تیز نوشادر و زرنیخ و گوگرد و سیماب کشته ما سپیدارات همسنگ همه سونش آهن و همسنگ سونش آهن
زنگار و آهک … را بیامیزند و مصعد کنند چنانکه رسم است یا همه را در شیشه کنند و شیشه را در گل حکمت گیرند و در آتش
نهند پس بیرون گیرند و بسایند و در ناصور کنند تا بسوزاند چنانکه یاد کرده آمد و چون گوشت پلید و نابکار سوخته شده و بریان
و بکلبتین برداشته شد روغن گاو و پی نهند هر ساعت تا درد و سوزش ساکن شود پس علاج قرحه کنند چنانکه در جایگاهش
یاد کرده آمد و ناصور که تازه باشد آن را با آب دریایی باید شست یا با آب صابون و زرنیخ و نوشادر با آن آمیخته یا بی که
زنگار و آهک و … قشور البیض در وی پخته باشند و داروهای خشک در وی نهند و پر کردن صفت دیگر زنگار … و زاج
مرداسنگ گلی قشور البیض از هر یکی راست ارات ذرور کنند یا با کمپیس … بسرشند و بکار دارند و داروهای دیگر اندر قرابادین
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی باب یازدهم اندر ریشها که استخوان را تباه کند
بسیار باشد که ریش کهن و متعفن گردد و عفونت باستخوان رسد علامتهای تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی
آنکه گوشت سست گردد و گدازنده شود و زرد آب پالودن گیرد و میل مجام آسان بگوشت بگذرد و باستخوان رسد دوم آنکه
سطح استخوان درشت گردد و حس درشتی آن بسر میل بتوان یافت و باشد که چنان تباه شده باشد که سر میل در وی
تواند نشست همچون چیزی منخزل سیوم آنکه اگر عفونت تازه باشد چنانکه بر استخوان پوشیده است از وی زایل
شده باشد و سر میل از هر سوی بلغزد چهارم آنکه اگر استخوان برهنه شود لون او بگردیده باشد علاج
اگر عفونت بقعر استخوان فرو نرفته شود باشد آن را باید تراشید و باستخوان پاکیزه باز باید بردن و اگر استخوان
و مغز در وی تباه شده باشد همگی آن بباید برید و اگر استخوان بازو یا استخوان ساق با وی تباه شود و مفصل نزدیک
باشد مفصل باید گشاد و استخوان بیرون کرد و اگر مهره پشت و مهره سر از تباه شود آن را بریدن خطر باشد
بسبب نخاع از علاج آن دور باید بود و بعضی طبیبان استخوانهای تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و مغز گرد
آن تراشیدن و بریدن چنان باشد که ریسمانی بزیر گوشت اندر آرند و گوشت را از استخوان بردارند و از وی
دور کنند و اگر در زیر استخوان عروقی باشد یا عضوی دیگر … از علاج یا غیر آن در زیر استخوان باید کرد
تا دندانه منشار بگوشت و بعروق و بعضوی دیگر نرسد و استخوان ریزه که اندر جراحتها و ریشها بود آن را
بتعجیل بیرون نشاید کرد لیکن آن را بطبیعت باز باید گذاشت و طبیعت را با آهستگی یاری دادن تا آن را دفع
کند و آن را بهیچ حال نه بدست و نه بداروها نشاید جنبانید تا آن وقت که طبیعت آن را دفع کند و نزدیک پوست آرد پس
داروهایی که آن را بیرون آرد بر وی باید نهاد چه اگر پیش از آنکه طبیعت آن را دفع کند بجنبانند بیم باشد که تشنج و اختلاط
عقل افتد … جراحتهای محرقه و قرحه ناصور گردد پس اگر طبیعت باز گذارند تا آن را باز دفع کند از این خطر ایمن شوند
و دارو که استخوانها را بیرون آرد از این جنس باید که روغن زیت کهن و موم زرد و شوخ خانه … و یک جزو
فربیون و یک جزو لبن الیتوع و سه جزو زراوند طویل قیروطی سازند چنانکه رسم است صفت داروی دیگر اشق و مقل هر دو را
بروغن سوسن بسایند و مرهم کنند و بکار دارند نافع آید باب دوازدهم اندر
سوختگی آتش و روغن گرم و آب گرم و غیر آن مقصود اندر علاج سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است یکی آنکه تا برنهد آب نگیرد
و ریش نشود دیگر آنکه اگر آب گرفته باشند و ریش گشته تا درست شود و داروهایی که سخت بکار باید داشت
تا برنهد داروهایی است سرد کننده و ناسوزاننده چون سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته آن را بپر مرغ بر آن نهند
و صندل و فوفل و … پخته سپید کرسفال سپید و … با گلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند
و قیمولیا و گل ارمنی و هر … که سپید و سبک بود با سرکه ممزوج بسایند و با روغن طلی کنند و آرد جو بجو ریخته و
… و برگ کشنه کوفته با روغن گل بیامیزند و طلی کنند و برگ خطمی و برگ حنا … بمقدار یک رطل بغدادی پخته باید

و زنگار ۲

و بیضه … ۲

و مغفره …

از هر … ۲

روغن

… سپیده مرغ …

… و بسوزانند … و برگ گل … و بسایند ۲

و اکمادوتی

و رکی و لیفا از وی بیرون کشند پس مرداسنگ و سپیده ارزیز از هر یکی ده وقیه و نیم روغن گل چهار وقیه آب کشنیز تر و آب
عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه همه را در هاون بسایند و طلی کنند این طلا آماسهای گرم را نیز سود دارد و داروهای دیگر که
پیشتر بکار باید داشت مرهم آهک است صفت آن بگیرند آهک آب نارسیده و آن را هفت بار بشویند و خشک کنند
از این آهک شسته چهار وقیه روغن گل شش وقیه موم مصفی دو وقیه موم را با روغن بگدازند و آهک در وی … بسرشند و طلی
کنند و اگر سپیده خایه مرغ و اندکی سپیده ارزیز و آهک شسته در روغن گل بهم بسایند و طلی کنند سود دارد و اگر قیمولیا
و سپیده خایه و اندکی سرکه با مرهم آهک بسایند و طلی کنند سود دارد صفت داروی سونش مس و سونش آهن و گل
ارمنی پاکیزه که بتازی الطین الارمنی گویند و اگر بجای طین الحر گل سرخ گویند که بتازی المغره گویند نیک باشد همه را بسرشند و انزور
نوار بسوزانند بوقت حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش گشته باشد و حرارت کمتر بود و خواهند که خشک کنند بکار دارند
و این ذرور را اکسیر گویند و اگر سرگین کبوتر را اندر قدحی … کنند و بسوزانند تا خاکستر شود و آن را با روغن گل
طلی کنند ریشها را که حرارت آن کمتر بود سود دارد و سوختگی آب گرم و سوختگی روغن را در حال صندل و گلاب
و کافور طلی باید کرد و نباید گذاشت که خشک گردد هر ساعت خرقه با آب سرد تر می باید کرد و بر وی می باید پوشانیدن
تا آبله نکند و … اندر حال آب زیتون بر باید ریخت اگر آبله که بر ترش نباشد گر آب سماق
و اگر ریش کرده مرهم آهک طلی کنند و مرهم سپید که اندر قرابادین یاد کرده آید سود دارد گفتار چهاردهم
اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن هرگاه که خلطی سودا در یک اندام یا در یک جا از یک اندام
گرد آید علت سودایی اندر آنجا تولد کند و هرگاه که خلط سودا در همه تن پراکنده شود جذام تولد کند علتهای سودایی
که در یک اندام تولد کند سرطان است و آماسهای صلب و سقیروس و مانند آن لیکن اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند
و اگر سودا غلیظ هر تن مندفع شود بلق سیاه و کلف و برش و نمش و قوبا تولد کند و همچنانکه سرطان جذام یک عضو است
جذام سرطان همه تن است و بدین سبب همچنانکه علاج سرطان عسر است علاج جذام عسرتر است لیکن از بهر آنکه جذام اندر
همه تن بود و مزاج همه تن اندر آن یکسان گشته بود علاج آن یک نوع بود و یکباره که بعلاج آن مشغول توان شد از یک
روی طریق علاج آن یکسان بود و سهلتر بود و سرطان در یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر اعضا
بود و با علاج آن از مراعات اعضاء دیگر غافل نشاید بود طریق علاج آن از این روی عسیرتر باشد
و سبب فاعل اندر این علت سوء المزاج گرم و خشک است اندر جگر یا اندر همه تن و بدان سبب خون بسوزد و سودایی
گردد و سبب ماده غذاهای سودایی بود و غذاهای بلغمی که حرارت اجزای لطیف آن را تحلیل کند و باقی را سودا
گرداند و طعام خوردن از پس سیری تولید ماده بلغمی باشد و حرارت اندر آن ماده همین فعل کند که یاد کرده آمد
و کثافت … و بسته شدن مسام اندرین باب یاری دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون
را سرد و غلیظ کند خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد تا بدان سبب
سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت
است از بهر آنکه این علت از جمله بیماریهای معدیه است و نیز بمیراث آید از بهر آنکه مزاج نطفه پدر تباه بوده باشد
و باشد که مزاج نطفه اندر رحم بسببی از سببها بگردد و تباه شود و خون مجذوم غلیظ بود تا بدان حد که خون که از رگ او آید
چنین چون ریگ با او آمیخته بود و جذام را داء الاسد گویند از بهر آنکه چهره مجذوم همچون چهره شیر شود و بر روی و سطبر و ترش
و گرفته گردد و گفته اند که داء الاسد از بهر آن گویند که این علت شیر را بسیار افتد و جذام که ماده آن سودای
صفرایی بود یعنی سودا که از صفرای سوخته بود سوزان تر بود و اعراض آن قوی تر و زودتر ریش گردد لیکن علاج زودتر
پذیرد و جذام که ماده آن سودای ثفل خون بود سلیم تر و ساکن تر بود و ریش نشود و آنچه از سودای سوخته بود و اعراض آن
چون اعراض صفرایی بود لیکن علاج دشوار پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج آن تنه گرمی و تری است مزاج

و برگ سوده … کوفته … سود دارد و … علاج ریشهای … یاد کرده آمد ۲

و با آب گشنیز ۲

که مزاج حیات بود و بدین مضدی مزاج اندامها تباه کند تا چون باعضاء رئیسه رسد هلاک گردد تباه شدن اندامها نخست از اطراف
و اندامهای نرم آغاز کند و موی را بریزاند و لون آنرا بگرداند پس اندک اندک اندامهای دیگر میگزیند و تباه میکند علامتها
علامتهای خاصه جذام یازده است اول آنکه هرکرا علت جذام پدید آید نخست لون او سرخ گردد و از سرخی بسیاهی
ماند و رنگ چشم او همچنین سرخ گردد و بسیاهی زند دوم آنکه نفس او تنگ شود و آواز درشت و گرفته شود
از بهر آنکه ششش و قصبه شش او بی آفت نباشد و این درشتی آواز را بتازی بحوحه گویند و بیشتر گرفتگی در آواز
پدید آید و آن گرفتگی را بتازی غنه گویند سیوم آنکه عطسه بسیار دهد چهارم آنکه باشد که منفذ بینی بسته شود و بوی
و بوی ناک و کنده شود پنجم آنکه موی او باریک و اندک می شود ششم آنکه از سر و روی او و سینه او عرق بسیار آید هفتم
آنکه بوی عرق و بوی نفس او ناخوش بود هشتم آنکه اخلاق مردم سودایی از وی پدید آید کینه ور و لجوج و معجب شود و خوابهای
آشفته و سودایی بسیار بیند نهم آنکه اندامهای او در خواب سخت گران شود دهم آنکه بیشتر موی ابرو و موی
روی او بریزد و باشد که پوست نیز از جایگاه موی افتادن گیرد یازدهم آنکه ناخن می طرقد و می شکافد دوازدهم
آنکه چهره زشت گردد و بها سطبر و سیاه شود سیزدهم آنکه خون مفاصل او بفسرد و عفن گردد چهاردهم آنکه
اگر ماده صفرائی بود اندامها ریش گردد و همی خورد و شود پس بیفتد و اطراف نیز افتادن گیرد و مصدوع گردد
از وی همی بالاید پانزدهم آنکه نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه علت سرد است و قوت ضعیف و حاجت
و آلت حلب و اگر در میانه قوتی کند متواتر گردد از بهر آنکه سریع و عظیم نتواند بود علاج چون ابتدای جذام پدید
آید بباید شتافت و استفراغها باید کرد و تن از ماده بد پاک باید کرد و اگر علامتهای خون ظاهر بود و واثق
باشند بر آنکه خون بسیار است فصد باید کرد و مبلغی تمام خون بیرون کردن و اگر فصد از هر دو دست کنند صواب
بود و اگر بر بسیاری خون واثق نباشد فصد نشاید کرد لیکن اگر خواهند که تنقیه خون کم کنند رگهای کوچک
بجای گشاد خاصه اطراف رگها که از گشادن آن احتیاط را هیچ مضرت نرسد چون رگ بینی و رگ پیشانی و اگر آواز سخت
گرفته شده باشد و هیچ صعب گشته و بیم خناق بود بفصد حاجت آید خاصه فصد اوداج و از پس فصد بیک هفته تدبیر
استفراغ باید کردن با ایارج لوغاذیا و مطبوخها و حبها که اخلاط آن افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و هلیله
سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجر لازورد و حجر ارمنی بود و اگر ماده علت سودایی صفرایی بود تخم الحنظل و سقمونیا
و صبر و قثاء الحمار با آن بیامیزد و ایارج فیقرا با سقمونیا قوت داده سودمند بود خاصه اگر اندکی حجر ارمنی و خربق سیاه
سیاه با آن یار کنند و بنادریطوس نیز سود دارد صفت مطبوخ سودمند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی ده درم بسنگ
ناخواه پنج درم سنگ حلبیث طیب نیم درم سنگ مویز دانه بیرون کرده نیم جلاب دو من آب بپزند تا بمقدار نیمن باز
آید و بپالایند و پنج درم انگبین در مقدار هفتاد درم از این مطبوخ بیامیزند و بدهند و همه تن را بروغن گاو بمالند و در
آفتاب بنشانند تا گرم شود و بفرمایند تا هفتاد گام برود و بخسبد و از پهلوی راست بر دیگر پهلو می گردد و بر
می خسبد و بر پشت بازمیگردد این مطبوخ هفت روز از پس یکدیگر بدهند و هر روز تازه بپزند در جو خدا و این علت
را اگرچه هنوز علت مستحکم نباشد هر ماه یکبار یا دو بار دو مبلغ معتدل استفراغ باید کرد بحب شاهتره و تدبیر آن باید
ساخت که هر روز یکبار یا دو بار اجابت افتد و از اندیشه و رنج و غم و بی خوابی و از هر چه رطوبت غریزی
را تقلیل کند و خشکی فزاید پرهیز باید فرمود و داروی قوی اندر فصل بهار و خزان در هر فصلی یکبار یا دو بار پیشتر
نشاید داد و دماغ را بغرغره و سعوطها پاک باید کرد و هر بامداد پس از آنکه فضول از فرود یا فرود آمده باشد
ریاضت باید فرمود و کشتی گرفتن و آواز بلند کردن چندانکه تواند پس بگرمابه درآرند و اعالی او را بروغن معتدل
دهن و روغن مورد و روغن قسط و گاه باشد که روغن بانبیر زنان باید مالید لیکن نخست که علاج آغاز کنند چیزها
قوت دهنده باید مالید چون هلیله و مازو با سرکه و هر که و کشتی گرفتن پدید آید باید فرمود و نخست کهتی خواب

کردانند

کرد اندر گرمابه باید رفت و چون بیرون آید بعد از نیم ساعت بیاسود پس تن و جرب کردن و پر مرغی فرو کردن تا مقصود
حاصل شود و پس شراب افتیمون باید داد و از پس استفراغها و تنقیتها روغن بادام باید داد با عصیر انگور تازه و بباید
دانست که عرق آوردن و اندر گرمابه داروهای تحلیل کننده طلی کردن قانون علاج است این علت را داروهای
تحلیل کننده و است آرد جو و آرد باقلی و مویزه اشنان را استعمال است بیامیزند و در گرمابه طلی کنند داروی
دیگر آب جو آبکامه را اندکی بوره بادی بیامیزند طلی کنند داروی دیگر آهک آب نارسیده و پیخ حماحم و کل ارمنی
سوخته و بوره همه بیامیزند و بسرشند و طلی کنند داروی دیگر کوکرد و خردل علک سماج جز کرد طلی کنند داروی دیگر صابون
در صمغ حلبه حل کنند و خویشتن را بدان می شویند و عاقرقرحا و میویزج و خردل و سعتر و بورق و فوتنج و حب الغار و فلفل
و دار فلفل همه از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر گرمابه طلی کردن با داروهای دیگر و ضماد کردن بر مفاصل سود
دارد و تریاق فاروق و سیعث طلی کردن سخت نافع بود و شربتها که اندرین علت باید داد و بهترین همه تریاق
فاروق است و تریاق اربعه و مثرودیطوس که در تریاق فاروق بکار آید سخت نافع است یک مثقال بدهند بشراب
غلیظ و اقراص عنصل نیز نافع است و گوشت افعی و هر داروی که در وی گوشت او بود سودمند باشد و افعی باید که
ماده از زمین شوره بیابان باشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنکه آبکامه ها داروی اندرک منفعت و بهترین آن بود که
در کوه و اوار و سپید سر و دم او هم بازآرند و بیکبار بیاکنند اگر از وی خون بسیار آید و زمانی زیر می جنبد
و می پیچد نیک باشد و اگر زود بمیرد و از حرکت بازایستد و خون بسیار نرود ضعیف و بی منفعت بود آنچه
نیک بود آنرا پاک کنند و بشوربا پزند گوشت آن و شوربای آن سخت نافع باشد شوربای افعی پاک کرده را بگیرند
و با شبت و کرفس و اندکی نمک در آب بسیار بپزند تا مهرا شود استخوانها از وی پاک کنند و نان پاکیزه در وی ترید
کنند و بخورند و بیاشامند و گوشت نیز خشک بخورند و اگر شوربا خواهند که خوشتر آید کبوتر بچه با وی بپزند و منفعت
این طبیخ زود ظاهر نشود و لیکن بیشتر بیکبار منفعت آن پدید آید باشد که سخت روزی چند عقل از وی زایل شود و بن شعار
پدید آید و نشان پدید آمدن منفعت آن طبیخ و وقت باز ایستادن از خوردن آن آن است که خداوند
علت بیالاید و منتفخ شود پس باشد که عقل او زایل شود و پس پوست او جدا شود و پس عافیت پدید آید و اگر
این طبیخ بکار دارند او را اسهال و انتفاخ پدید آید دیگر باره این طبیخ بباید ساخت و بکار داشتن و نیز گفته
اند اگر مار سیاه که آنرا بتازی اسود سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در افتد آنرا با کرمان بیرون آرند
و خشک کنند و بسایند کسانی را که این علت صعب تر بود سه روز بامداد یک درم با شراب عسل بدهند و طبیخ اسود
سالخ طلی کردن سود دارد صفت آن اسود سالخ را بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت وقیه خل خمر و یک وقیه
آب در وی کنند و شیطرج و ترو پنج لوف از هر یکی دو وقیه در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس
بپالایند و موی سر و موی روی بسترند و سه روز این طبیخ طلی کنند تا پوست تباه بیفکنند و گوشت و پوست درست
برآورد و روغن زیت که در وی گوشت افعی پخته باشند مالیدن سخت سود دارد و گاه باشد که خشکی غالب
شود طلیهایی که تری فزاید و اندر گرمی معتدل بود سود دارد چون روغن بنفشه و روغن خیری آمیخته با شحم
و پیه مرغان و پیه دوکان و پیه گاو و روغن قسط و روغن سوسن و طلی پس از استفراغها باید پیش از آن از بهر
آنکه مسام را بگشاید و روغن بنفشه یا روغن خیری اندر بینی باید چکانید و اگر خشکی غالب نباشد دماغ را بغرغرها
و سعوطها که در علاج بیماری سر یاد کرده آمد پاک کردن اصلی بزرگ است اندر علاج این علت صفت سعوطی
دار فلفل و ماميران شیطرج کرک کابلی عنصل از هر یکی یک درم کندر و اسطوخودوس از هر یکی نیم درم عصاره پنجکشت
سه قوطولی بیخ وقیه است روغن تازه سه قوطولی عصاره را با این جمله بیامیزند و دارو را در وی بپزند تا آب برود و روغن
بماند و بپالایند صافی و اندر شیشه کنند بوقت حاجت آب بسیار بر بینی برگشته پس از این دارو قطره بینی برگشته

بسوزد و دهشت مثقال دیگر برگشته نگاه دارند و از خالص هشت مثقال بسوهان کشند و مثقال سرب بسوهان کرده و آن
بیامیزند و آهن گداخته و باز بسوهان کشند و در کچلیز آهن و زنگ آب بجوشانند تا آب برود و از سرب بماند پس بیاورند بکوبند
تا چون خاک شود و همه را با هم بیامیزند و دارو با آن بیامیزند صافی کردن سلاخه آب خشک و بول گاو بر سلاخه افکنند
اندر جامی پاکیزه و چندانکه برسر آب بایستد و اندر آفتاب نهند یک ساعت پس بدست بمالند و بپالایند نیک و بپالایند و سه روز
اندر آفتاب نهند پس بپالایند و آن ثفل غلیظ را بگیرند و دیگر بار در آب خشک و بول گاو و پا افکنند و در آفتاب نهند و باز آن بپالایند
تا سه بار این تدبیر بکنند پس آن ثفل غلیظ اندر آفتاب نهند چند روز تا غلیظ شود و بجوش غلیظ و سیاه گردد
سبوس دیگر چون سلاخه بگیرند سلاخه پالوده یک جزو مثقل چهار جزو و چندانکه وزن هر دو انگبین صافی کرده و هم چند وزن انگبین
سرکه و چندانکه وزن انگبین روغن گاو و مقل را بکوبند و همه را با هم بسرشند و اندر آبگینه کنند و نگاه دارند شربت
یک مثقال با شیر گاو نیم گرم کرده صفت طلایی که او را اسود سالخ گویند آنرا بکشند و در دیگ سنگین کنند و هشت
وقیه سرکه ترش و یک وقیه آب و دو وقیه شیطرج تازه و دو وقیه بیخ لوف همه را بپزند بر آتش نرم تا مهرا شود و استخوان
از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل او در آبگینه نگاه دارند و خداوند علت را موی و ابروان بسترند و سه روز این
دارو طلی کنند طلا دیگر میویزج و هلیله سیاه و آمله پاک کرده و اسطوخودوس و زیت انفاق بجوشانند و طلی میکنند
و تخت آن موضع را بطبیخ عوسج بشویند پس این طلی کنند و طعام خداوند این علت نان جوین پاکیزه باید و نان خشکار
و خشکار از گندم روس ساخته و اسفیدبا با گوشت مرغ و ماهی تازه خورند و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب و کرنب باید
کرد باشد که گاه گاه و کبر و بادریان نیز سود دارد و ماهی شور نیز گاه گاه صواب باشد خاصه هر گاه که قی خواهند یا سبیل
خواهند خورد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر و انجیر سود دارد و انجیر و انگور و مویز و مغز بادام بریان
کرده و تخم معصفر و جلغوزه موافق بود و طعام باید که از ده هفت باید که باشد و هرگاه که علت ساکن شود اگر شراب
رقیق انگوری و جوان مقداری معتدل بخورند گفته اند که سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید والله تعالی اعلم

گفتار پنجم اندر جراحتها و احوال آن باب نخستین اندر جراحتها و احوال آن

بباید دانست که جراحتها ده نوع است یکم آنکه شکافی بود راست دوم آنکه گرد بود سیوم آنکه پهلوها و زاویها
دارد چهارم آنکه گوشت از رفته باشد پنجم آنکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور او ظاهر نباشد ششم
آنکه غور او ظاهر بود هفتم آنکه گوشت کوفته ظاهر شده باشد و خون اندر اقوار آن گرد آمده هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه
ظاهر تن اندر باطن افتد دهم آنکه باستخوانی رسیده بود و بعضی اندامهاست که جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد
خلاص نیابد و آن دماغ است و گرده و مثانه و رودهای باریک و جراحت جگر نیز خطرناک بود و لیکن از آن سلامت بیابد
از آن باشد که از جراحت اندامهای دیگر که یاد کرده آمد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد
مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و بر کناره عضلات افتد خطرناک باشد و هر تیغ آن رنگ و روی بگردد و نبض و قوت
ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر پشت زانو افتد نزدیک نبضان زانو خطرناک بود
از آن علاج دشوار باشد و هر که از جراحت عصب و کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید از قبول علاج نومید
شوند و تدبیر وی آن بود که عضله را از بنیاد ببرند و باطل شدن فعل آن عضو که آن عضله بدو پیوسته باشد رضا دهند و
هر که را بشکم جراحت رسد و روده یا فواق پدید آید یا اسهال پدید آید هلاک شود و بعضی طبیبان گفته اند که جراحتها که بر عصبها
و رگها افتد ملتحم نشود و بعضی درست نشود و از روید لیکن چیزی چون لحمی بگردد آن اندر آید و لبهای جراحت را فراز گرفته
نگاه دارد و بعضی گفته اند جراحت شریانها است که ملتحم شود و هم بشنیده و دیده ام که ملتحم شده است و آنچه دیده ام شریانی است
که در زیر بازو ملتصق است و شریان صدغ و شریان ساق پای این شریانها دیده ام که ملتحم شده است آنچه از وی قیاس است آن است
که استخوان اندر بخی بطرفی است و گوشت اندرونی بطرفی است و رگها و شریانها میان این و آن است پس واجب کند که

بسوزد و دهشت

حال آن میان این و آن بود و خلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی شبهتی ملتحم شود و سبق قیاس آنست
که رگها و پیهها که از استخوان نرم ترست ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم باشد و جراحت کوچک بود و اگر جراحت از پوست
چیزی کم کند خلاف نیست که چون آن باز نروید لیکن بجای آن چیزی دیگر روید چون پوستی املس بی موی و اما رگهای باریک بسیار
باشد شاخهای ساده و برومه بجای باز آید و این جراحتها بعضی را خون بسیار رود و بعضی را هیچ خون نرود و بعضی را خون
باندازه رود و بسیار باشد که رفتن خون که باندازه معتدل بود سود دارد از بهر آنکه هرگاه که مقداری خون برود
بیم آماس باشد و تب و بثره نباشد و بدین سبب بهترین علاجی آنست که تدبیر باز داشتن آماس کنند چنانکه
اندر علاج آماسها یاد کرده آمد در بابی جداگانه اندرین معنی سبب ... باید کرده آید و رفتن خون اندک را یاری
باید داد تا در جراحت باز نیاید و آماس نکند و رفتن خون بسیار باز باید داشت و تدبیر باز داشتن خون
اندر بابی جداگانه یاد کرده آید **باب دوم اندر علاج جراحت گوشت درست**
اگر جراحت نکانی بود درست و هموار و در گوشت آن جایگاه هیچ رفته نباشد آنرا هیچ بند باید کرد
و این چنان بود که لبهای جراحت را بهم فراز آرند و در فاده بر نهند و ببندند محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت
چیزی در نیفتد چون موی و روغن و غیر آن اگر چه زین نوع چیزی در افتد دیر درست گردد و روزگاری دراز
در ماند و از طعامها و شرابها که خون اندر تن زیادت کند پرهیز کنند تا جراحت آماس نکند و درست شود
و چون بستن بعلاجی دیگر حاجت نیفتد و تدبیرهای دیگر که از جهت باز داشتن آماس باید کرد آنست که فرق ... بکلا
و سرکه تر کنند و بر گرد اگرد جراحت نهند و اندرین باب هیچ داروی سود مندتر از انار ترش و شیرین که
بشراب قابض پخته باشند هم سود دارد و ضماد کنند آماس را باز دارد و آماس سپیده را سود دارد و آماسها را که
نه از جراحت باشد هم سود دارد و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید آید که بنگرند اگر فصد باید کرد فصد کنند
و خون بجانب مخالف کشند و غذا کم کنند و اگر مسهل باید داد بدهند **باب سیم**
اندر علاج جراحتها که گرد و ناهموار بود و زاویها دارد یا جراحت بزرگ بود و گوشت با پوست لختی فرو رفته بود و غور دارد
اگر جراحت غور دارد و غور او راست بود و در گوشت بود و جراحت تازه بود خشک باید کرد چنانکه سر غور جراحت
بود و جراحت تا ماده در گرو نیاید و شرطها که در بستن ریشها یاد کرده آمد تامل باید کرد و اندر بستن جراحتها نیز بجای آوردن
و هر جراحتهای تازه را که خشک بند کنند دو روز یا سه روز بلکه باید داشت تا خون بگشاید بسته شده باشد و اگر بکشایند
و باز ببندند یک روز یا دو روز باز بسته دارند تا محکم شود و صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و بند بر غور نیفتد
باشد که حاجت بدان آید که آنرا بشکافند و مسطح کنند پس علاج کنند و اگر این جراحت کهن باشد علاج آن قرحه
کنند و باشد که جراحت عظیم بود و آن عضو را که جراحت بروی افتاده بود بباید بریدن و از تن جدا کردن و اگر
جراحت با غور بود و سر او تنگ بود بباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر او گرد نیاید و این چنان بود که پارۀ
پنبۀ کهن اندر نهند تا گوشت نروید و اگر جراحت او پنبۀ کهن راست نشود در روغن گاو یا روغن زیت تر کنند
و بر سر جراحت نهند و داروهای برویانند و مرهمها که علاج بدان می کنند و بر پنبه باید کرد و به فرو نهادن
تا آنگاه که از قعر جراحت گوشت بر آوردن گیرد و هر چه که کند که تباهی افزاید و جراحتی که شرح خواهند کرد و غور آن
ناف بر جا اندر باب شکافتن ریشها یاد کرده آمد اندرین باب همی آن جای باید آوردن و حاجت بشکافتن آن
بدان بود تا در غور جراحت چیزی نماند که اگر سر جراحت بسته شود و فساد دیگر باره آماس کند و ریش گردد
و اگر ناهموار بود و زاویها دارد یا لختی گوشت یا پوست رفته باشد و لبهای جراحت فراز نتوان آورد آنرا بدوختن
حاجت باید دوخت پس ببستن و دارو کردن و داروهای تری افزاینده ازوی دور باید داشت و داروهای
رادع و خشک کننده بکار باید داشت و اگر جراحت چنان بود که گوشت کوفته شده باشد و خون اندر او فرو شود
ورد وا بنهند

سوده هر چه زودتر و داروهای نرم آنرا تحلیل باید کرد و بباید دانست که داروی خشک باید که خشکی او معتدل بود از بهر آنکه
اگر سخت خشک کننده بود غذا را که بدان موضع رسد آن نشایستگی نبود که از وی گوشت روید و اگر سخت زداینده باشد
آن ماده را سخت رقیق و سیال کند و ماده گوشت راست کند پس باید که داروها هم اندر قوت خشک کردن و هم
اندر قوت زدودن معتدل باشند تا رطوبت فزونی راست می کنند و باقی خون را گوشت می گرداند و اندر قوت سردی
و گرمی در خورد مزاج مجروح و در خورد مزاج فصل سال باید و داروهای که جراحت را ملتحم کند خشک کننده باید و دارو
قوت زدودن هیچ نباید از بهر آنکه اندرین جا مقصود آن بود که خون را قوامی دهند همچون سرشتی دو شانده و این بقوت داروی
قابض بود که در وی قبض و خشکی زیادت بود و زداینده هیچ نباشد اما اگر جراحت بر گوشت بود داروها این
جنس باید برگ درخت مورد اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته و دانه های سبز و انار پوست و غیرها
مغسول و لسان الحمل خشک کرده و دم الاخوین مغسول و دم الاخوین شاذنه عدسی را گویند این همه هر یک جداگانه گر نیک
جراحتهای کوچک را گوشت رویاند و درست کند و بر بالای این داروها اگر گرد جراحت برگ خطمی و برگ بید
و برگ کوکب و برگ عوسج و برگ علیق تر باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود خمیر تر سوده و خمیر که از خمیر ترش کرده باشند
سود دارد و اگر جراحت برعفت اوفتاده باشد خراطین سوده بر نهادن سود دارد و سرخته تنها که با نخ سرسن
دشتی بر نهادن سود دارد اما اگر این جراحت تازه بود این داروها که کفایت بود و اگر کهن باشد چون سوخته
و اسفیداج ارزیر با قیروطی که از روغن مورد کرده باشند و قلقطار سوخته با منحنه و مرها عصارۀ قنطوریون
و مسکطرا امشیع با شراب سود دارد و اگر جراحت بر سر بود خمیر خشک سوده بر پراکندن سود دارد و زراوند مدحرج
کوفته و پخته اندر شراب پخته و لسان الحمل خشک بروغن مصطکی یا بروغن مورد مرهم کرده و نخ جاوشیر با سرکه ممزوج
سود دارد **صفت** مرهمهای رویاننده بگیرند خرقۀ کتان شسته پاکیزه بکوبند چون سرمه پس زیت انفاق با روغن
مورد بگیرند و اندکی بای زر و اندرین کنارند و خرقۀ کتان کوفته در این بسرشند و مرهم سازند این را مرهم کتان
گویند **صفت** داروی سنگ اسفیداج مرداسنگ از هر یکی یک جزو و جفت البلوط و مر و مازو از هر یکی نیم جزو هم بباید
نرم **صفت** داروی صدف سوخته دوازده جزو انار خرد نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و قلقدیس از هر یکی
شانزده جزو سرون گوزن سوخته قلمیا زنجار بیخ سوسن از هر یکی چهار جزو ساو کندر پوست درخت صنوبر
از هر یکی شش جزو مازو یک جزو و مرهمهای دیگر و ذرورهای دیگر اندر قراباذین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
باب چهارم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن تن افتد
جراحت که از ظاهر تن در باطن افتد جراحتی بود که بر شکم آید و عضلۀ شکم را بتازی مراق البطن گویند بشکافد و روده
بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت را دوخت و اگر کوچک
بود روده باز نگیرد و بجای باز نشود و سبب باد گرفتن روده هوای سرد باشد که بر روده رسد و علاج آن از دو گونه
باشد نخست آنکه بکوشند تا باد را تحلیل کنند دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد جراحت را فراختر کنند
اما تدبیر تحلیل باد آنست که اسفنجی بآب گرم تر کنند و بفشارند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند برین اسفنج تکمید
کنند تا باد بدان حرارت تحلیل پذیرد و تکمید کردن بشراب قابض گرم کرده تحلیل کننده تر بود از آنکه حرارت
شراب بیش از حرارت آب گرم بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر بدین تدبیر تحلیل نپذیرد
جراحت را فراختر باید کرد و روده را بجای باز بردن و بدوختن و دوختن چنان باید که دوری و نزدیکی زخم سوزنها
معتدل بود و پس فراخ نباشد تا روده را نگاه توان داشت و پس تنگ نه تا بسیار هم نگردد و هم صفاق رنده و اما
با مراق البطن دوشاینده نگاه باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است دشخوار با هم ملتحم شود و از هم سوزن چنان
باید که سوزن نخست بر لب جراحت مراق رنند و اندرون گذرانند پس هر دو لب صفاق بهم بگیرند و سوزن را باز گردانند

چنانکه سر سوزن بظاهر خویش دارند و بهر دو لب بگذرانند پس سوزن را باز گردانند و بدیگر لب مراق بگذرانند چنانکه سر سوزن
سوی خویش دارند تا بدین سان جراحت تمام دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت را فراز هم گرفته
نگاه میدارد و اندک اندک بدو باز می گذارد تا همی دوزد و بستن جراحت را رفاده سه سو با ... چنانکه مثلا
جراحت مثل مستقیم بود و دو رفاده یکی ازین سوی خط بود و یکی از آن سوی خط تا لبهای جراحت را نیک فراز هم گیرد
رفادها جراحت و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده با از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت
بر جانب راست بود میل او بجانب چپ باید کرد و اگر جراحت فرو سوی شکم باشد سینۀ او نشیبتر باید و اگر بر بالا
تر بود سینۀ او بلندتر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دور بود و نخست داروی رویاننده بر باید کرد پس جراحت
را بستن و چون جراحت بسته باشند نه مرغزی بروغن زیت گرم کرده چرب کنند و بر بغل ران او نهند و حقنۀ
سازند نرم از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بر روده رسیده باشد حقنه بشراب قابض سیاه
نیم گرم کرده کنند اما اگر جراحت روده هم افتاده باشد علاج سود ندارد و امید درستی نباشد اما این جات از بهر آنکه
او رقیق ترست و رگها و شریانها در وی بسیارست و مزاج او گرم است و پیوسته از جگر بزرگ فروتر آید و اگر بر روده
فرو سوین افتاده باشد علاج توان کرد از بهر آنکه این روده با گوشت ناک ترست و اگر ثرب بیرون آمده باشد
در حال که هوا بدو رسد از طبیعت خویش بگردد و بپژمرد و اگر بجای باز نهند پوسیده شود بدین سبب همیشه هر چه
بیرون آمده از وی آنرا ببرند و جدا کنند و بجای باز نهند و البته و داروهای رویاننده در قراباذین یاد کرده آید ان شاء الله
باب پنجم اندر سیلان خون با فراط و اسباب و علامات و علاج آن
اسباب سیلان خون چهار نوع است یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب بسیاری حرارت بسبب ضعیفی و تحلیل قوت
رگها دوم امتلای خون سیوم حرکتی قوی و بانگی بلند و از جای جستن چهارم شکافتن و بریده شدن رگ بسبب جراحتی
یا بسبب تیزی ماده یا داروی که سر رگی را بسوزد و بخورد و سیلان خون با فراط که از رگهای شریان بود بستن آن مشکل بود
از بهر آنکه شریان پیوسته در حرکت بود و حرکت او دو نوع است یکی حرکت انبساط و دیگر حرکت انقباض و تنبیه ... است
یعنی که هوا گرم شده و سوخته از دل بدین حرکت بیرون شود و خون نیز بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بستن و باز
داشتن دشخوار بود و اگر چه ممکن که جراحت شریان ملتحم شود از آن خلاف هست که التحام متعذر بود و باشد که بعضی ملتحم
شود ولیکن خون بجای گرد آن پدید آید و لبهای جراحت را فراز هم گرفته نگاه می دارد لیکن ممکن است که التحام بعضی بود
باشد که از وی چیزی می تراید اندک و در زیر پوست چندانکه جای باید گرد شود و همچون آماسی پدید آید و اگر انگشت بر نهند
بجای باز شود همچون فتق و بسیار باشد که بسبب تیزی خون یا سقطی یا سرحرکتی سخت شریانی در زیر پوست
شکافته شود و فتق پدید آید همچون آماسی نرم و چون دست بر نهند بجای باز شود و این نوع فتق در رگها کردن و بغل
ران و زیر زانو بسیار افتد و اما حال که خون از وی سیلان کند جگر است و شش و چنی و شانه و گرده و رحم و آنچه
از شش و گرده و شانه آید خطرناک است و آنچه از چنی آید بی خطرترست و آنچه از جگر آید کم خطرتر از آن که از شش آید
و حال سیلان چون از شریانها باشد مهلک است و آنچه از شریانهای بزرگ چون شریان دست و پای و گردن خطرناک
بود و چیزی نتوان بست و باز نتوان داشت و آنچه از شریانهای کوچک آید و خون شریانی که بر میان سر است بتوان
بست و بی خطر بود و بسیار باشد که سیلان خون از شاخهای کوچک بود از شریانها و خود باز ایستد **علامتها** اگر رنگ
خون ارغوانی بود و گرم و رقیق بود و از رگ بیرون می جهد و می ایستد و باز بیرون می جهد چنانکه میان هر جستنی سکوتی بود
نیکو همچون حرکتی نبض بباید دانست که از شریانها است و اگر هموار می آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده آمد بباید دانست
که از رگهای دیگر است **علاج** تدبیر باز داشتن خون از پنج نوع است یکی آنکه خون را از آن جانب که میرود بجایی دیگر
کشند چنانکه اگر از چنی است خون محجمه بر جگر بر نهند دوم آنکه خون را طریقی دیگر پدید آرند تا قوت بیرون آمدن او از جایگاه

باز ایستد و این چنان باشد که اگر مثلا خون از بینی جهد حجامت بر آن جانب زنند یعنی از دست چپ زنند سیوم آنکه داد آمد فلن
جان موضع که جراحت است صرامه و این چنان باشد که آن عضو آنجا که از جراحت دورتر بود ببندند و آن عضو را چنان دارند
که از آسته از دیگر اندامها برود تا خون آمدن بدان موضع قوت نتواند کرد و این چنان باشد که بستن آن جایگاه از آنجا که
عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند پیش باز می آیند و عصابه بر می پیچند و می بندند و صواب آن باشد که جانب دیگر که خون
را ازین جانب باز پس آرد و بجز بستن کنند چندانکه بدین بند قوت آمدن خون بدان جانب کم شود و بدین جانب
باز گردد و بدان بند نخستین از بند بیرون آمدن بیستند و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشوار توان بست حوالی
آن پیچ اندر بگیرند تا گذرهای خون را اندک تر کنند پس داروها که بسیار یاد کرده آمد بر نهند چهارم آنکه داروهای قبض
کننده و غلیظ کننده و خون را ساکن کننده و این چنان باشد که طعامهای غلیظ دهند چون کشک و عدس
و عناب و آب سرد دهند و اندر هوای خشک نشانند یا در آب سرد نشانند پنجم آنکه جراحت را علاج کنند و این ده گونه
بود یکی آنکه مرا روها باز دارند دوم آنکه گوشت را بشکافند و رگ را بقلاب بر دارند و هر دو جانب جراحت که بود
با ابریشم یا تار کتان بببندند پس دارو بر نهند و بسیار باشد که رگ را از بن ببرند تا هر دو سر او باز کشد
و گوشت گرد هر دو سر او بپوشد و آنرا فرو گیرد و این چنان که در جایگاهی که گوشت بیشتر آید و بباید دانست
که خون بعضی وقت بر جراحت خشک ریشه که بر سر جراحت بسته شود سیلان کند و خون باز آرد و هر گاه که
یکبارگی بسته دارند و آب سرد و یخ و داروهای خشک گرداگرد جراحت بر نهند خون اندر جراحت بفسرد و هرگاه
جراحت را داغ کنند یا داروهای تیز داغ کننده بر نهند خشک ریشه برارد و زیرا که کوفته داروی داغ کننده
سهل است آنرا بر جراحت پراکنند و ببندند و کاغذ دریا نیز با بند و بر پراکنند و ببندند داغ کنند خشک ریشه
برارد لیکن بیم باشد که هرگاه خشک ریشه بیفتد دیگر باره خون شود بدین سبب داغ کنند با آهن گرم کرده صواب
تر باشد و داغ زود تر زاید و خشک ریشه غلیظ برارد و پیش از آنکه خشک ریشه بیفتد گرد اگرد داغ گوشت بر آید **صفت**
داروی داغ کننده آهک آب نارسیده و سپیده خایۀ مرغ بسرشند و آنرا موی خرگوش که بتازی وبر گویند بر دارند
و بر جراحت نهند و ببندند **صفت** داروی دیگر قوی تر آهک آب نارسیده و زیره کوفته و اندکی قلقطار با وی بیامیزند و
بر جراحت کنند و ببندند و داروهای دیگر که خون را باز دارند و جراحت بر رویانند آنکه داغ ازین انواع باشد
بگیرند صبر و ساو کندر و دم الاخوین و بسایند نرم و بس و بر موی خرگوش با قیاد بپیچند نرم بسپیدۀ خایۀ مرغ آلوده کنند
و بدین سبب دارو اندر گرد اندند و در جراحت رگ نهند و ببندند تا ملتحم نشود نگشایند و اگر ابریشم و بر دارو پیچیده کنند
و در میان جراحت رگ نهند صواب بود و تا جراحت ملتحم نشود نگشایند که بی شود بفرمان خدای تعالی و تدبیر بیرون
سوختن آن می کنند تا چون جراحت ملتحم شود طبیعت پلیته را تمام بیرون سوخته باشد **صفت** داروی مرکب که
جالینوس و برا ستوده است قلقطار یک جزو ساو کندر شانزده جزو صبر و جبل از هر یکی هشت جزو و زرنیخ چهار جزو
جزو و این دارو پلیته پراکنند و خشک بکار دارند و بر جراحت مرا کنند سخت سود دارد و در وی رویاند با ذن الله تعالی
صفت داروی دیگر انزروت و صبر و دم الاخوین و در ور کننده **داروی** دیگر صبر یک جزو قشار الکندر یک جزو دم الاخوین و عنزروت
از هر یکی نیم جزو سپیدۀ خایه و قرباد و خرگوش با خانۀ عنکبوت بکار دارند و داروهای مغز ها که خون باز دارد چون
مغسول است و علک مطبوخ و شاسنه کندم و کرد آسیا و مغز عرب و کندر و زرنیخ و داروهای خشک که خون
باز دارد صبر و قشار کندر و دانۀ انگور که از سرکه بیرون کنند و مازو بروغن چرب کرده و پس سوخته و زنکار آهن
و استخوان سوخته ناشسته و اسفنج تو اندر زفت یا اندر شراب آغشته پس سوخته و جو سوخته و سرگین اسب و سرگین
خر سوخت و ناسوخته **باب ششم اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد**
بباید دانست که مبداء عصبها دماغ است حس آن قوی است بدین سبب اگر جراحت آن اندام صعب و تشنج و اختلاط

عقل مردم اندر و بسیار باشد که بی آگرامی بوده باشد تشنج کند بسبب آماسی بزرگ که در عصب یا در عضله باشد و آماس عصب از بد
خالی نباشد و که باشد که نه اندر موضع جراحت آماسی بود [illegible] تشنجی غلبه کند و زبان خشک می شود و بخوابی رغبت دارد و حال جراحتها
که بر اوتار عضل افتد همین بود خاصه اگر بر وتر بود یا وی افتاده باشد که بر عضله پیوسته است و بباید دانست که عصب
زود عفونت پذیرد از بهر آنکه گوشت گوهر عصب رطوبتی است فسرده و هر گوهری که برین حال بود بهر حرارتی و رطوبتی
غریب که بدو رسد عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود و برین سبب است که آب گرم و پیه را آن زیان دارد تا آب پیه را
تشنج کند و از آب گرم عفن گردد و روغن هم زیان دارد لیکن گاه باشد که بروغن گرم کرده حاجت آید از بهر دو کار
یکی آنکه تا درد را بنشاند دوم آنکه تا داروها را رقیق کند و بقعر جراحت رساند لیکن از بهر آنکه خشک دارو یا باری روغن
بابونه کند مضرت آن [illegible] بباید و جراحت عصب آنرا که از درازا افتد سلیم تر از آن بود که از پهنا افتد از بهر آنکه
بعضی از آن اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و آنکه از پهنا افتد خطرتر [illegible] را آفت رسیده بود و آفت
بدماغ باز دهد و تشنج و اختلاط عقل آرد و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از آفتهای آن خلاص یابد
شود و جراحت عصب سلیم تر از جراحت اوتار و عصبها بود از بهر آنکه غشاء دوختن احتمال کند و بباید دانست که
جراحت و آماس و درد عصب را داروهای لطیف باید کرد و گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه گرمی
آن ویرا بسوزد و نه خشکی آن ویرا خشک کند و اندر وی قوتی جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید خاصه
در اول علاج یکی در آمیزد داروی قابض که در وی قوتی زداینده بود چون ادویه سوخته و توبال مس و مانند آن بکار
داشتن روا بود و در وی سوخته داروی است که گوهر گران است و لطافت او بر که پدید آید آنرا داروی بباید
و سرکه حرارتی لطیف را که در گوهر چیزهای غلیظ بود ظاهر کند و آنرا لطیف کند و قوت آنرا بجایگاه رساند
و اگر چیزی سخت گرم بود و خشک کردن تمام بود و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ چیزی که در وی سرما باشد بر تابد
و مضرت آن در وی بزرگ بود و بعضی داروها که بفعل سرد بر تابد نیم گرم کرده باید چنانکه بگویم علاج جراحت
عصب را بزودی علاج [illegible] بباید کرد [illegible] از آنکه درد بنشاند بگشد بخرقها و روغنهای گرم کرده خاصه زیت
انفاق و گرم کردن چنان باید که سخت سوزان نباشد و نیم گرم نیز نباشد از بهر آنکه نیم گرم بقیاس با طبیعت عصب
سرد بود و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد و اگر جراحت درد بود و یا آماس بود تا هر دو زایل نشود علاج خاص جراحت
نتوان کرد صفت ضمادی که درد عصب را بنشاند [illegible] آرد باقلی بگیرند [illegible]
جو آنرا با سکنگبین [illegible] صفت ضمادی که جالینوس آنرا ستوده
داشته است آماس عصب را زایل کند خاصه آماس [illegible] قلقدیس درمی و دانگی و نیم زاگ نه درم و چهار دانگ
نیم توبال مس دو وقیه و دو درم [illegible] قشار الکندر یک وقیه [illegible] موم هشت وقیه زیت نه وقیه خل [illegible] دو رطل
و یک چهاریک بغدادی داروهای خشک ده روز بر سرکه بسایند و آنچه گداختنی است بگدازند و بیامیزند تا یک چیز گردد و بدان
اندام که جراحت بر وی بود هر روز دو بار یا سه بار زیت نیم گرم کرده بر وی نهند و هرگاه که ضماد بر نهاده باشند
[illegible] که در روغن زیت نیم گرم کرده بر نهند و از سرما نگاه دارند از بهر آنکه عصب را هیچ از سرما و چیزی
سرد زیان کارتر نیست و اگر سود نکند بود و اگر جراحت تنگ بود فراخ باید کرد و هرگاه جراحت عفونت پذیرد
سکنجبین و آرد کرسنه سود دارد و هرگاه که آماس کند آرد جو و آرد باقلا و مانند آن اندر خاکستر آب سرشته با داروی
ساده که در وی قوت سکنجبین بود و اگر جراحت از درازا بود و عصب برهنه بود آنرا نخست بگوشت باید پوشانید
پس داروها بر نهادن و بستن چنانکه جراحت هم باز گرفته باشد و اگر جراحت از پهنا بود دوختن آن فرو رفت
گردد پس اگر جراحت با درد هم آن بود که عصب که از پهنا تمام ببایه برد و جدا کردن تا آماس نگیرد و عفن نشود و از
بهر آنکه اگر آماس بگیرد تشنج کند و اگر عفن شود [illegible] کار شود بدین سبب بباید گذاشت که سر جراحت زود بسته شود و اگر

جراحت

و اگر جراحت تنگ بود آنرا فراخ باید کرد تا ریم [illegible] و داروی کرد نباید و عوض نکند و برین سبب اندر شبان روزی
سه بار جابه کند و کمترین آنست که بامداد و شبانگاه بباید کرد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروها
سخت گرم چون فرفیون و مانند آن احتمال نکند و هیچ داروی که در وی اندک مایه سوزانی بود هم احتمال نکند از داروهای
خشک کننده توتیای مغسول بکار باید داشت و مرهم آهک از آهک شسته در روغن گل و روغن مورد باید ساخت و اگر علک
بکار دارند هم شسته بکار باید داشت و اگر عصب برهنه نباشد داروی گرم فرفیون را [illegible] یا بر عضوی دیگر یا بر عضو
کسی دیگر که بسته مزاج و مانند او باشد بباید آزمود تا اگر حاجت آید آنرا حرارت بداروی دیگر بشکنند و باعتدال باز آرند
و اگر تر باید کرد بکنند در جمله اگر از بهر خشک کردن ساخته باشند یا از بهر زدودن یا از بهر گرم کردن ترکیب آن در
خورد مزاج او باید کرد و اگر یکبار بر جراحت او بیازمایند و اثر آن بنگرند روا باشد و اعتماد بر آن [illegible] کنند و داروها
چنانکه واجب کند گاه بنهند و گاه فزایند و اگر عصبهای مجروح خلقت قوی بود اقراص قلقطار و اقراص از زرنیخ و مانند آن
بکار داشتن روا بود و بهر حالی [illegible] که باشد بر بالای داروی غذی نرم بروغن زیت چرب کرده بر باید
نهاد و اگر جراحت بر نیمه [illegible] بود از تن پس و گردن و بعضهای [illegible] چرب باید داشت و اگر بر نیمه فرود سوی
بود کمرگاه و زهار و پیغولهای ران چرب باید داشت و مجروح را بر بستر نرم باید خوابانید و بهیچ حال نباید که آب یا روغن
بجراحت عصب رسد و آنرا نه بروغن و نه بآب نباید شست و آنرا بخرقه نرم و پشم نرم پاک باید کرد و اگر بسببی از
اسباب بروغن حاجت افتد عصب را آمیخته آلوده باید کرد و پس بروغن [illegible] رسانیدن جالینوس [illegible] گوید مردی
را جراحتی رسید از آهن باریک و جراحت بعصب درست رسید طبیب آن جراحت را مرهمی روباننده بر نهاد و جراحت
آماس گرفت پس داروی نرم کننده بر نهاد چون ضمادی که از آرد گندم و از آب و روغن کرده باشند و نخست
مرد [illegible] و مرد هلاک شد و همانا که عصب نازکتر است و داروی قوی احتمال نکند و رباطها که [illegible] استخوان پیوسته
است قوی تر است داروی قوی احتمال کند و رباطها که بعضلها پیوسته است میان این و آن است و اگر الم
عصب کوفتگی بود و جراحت و آماس نبود چنانکه آب و مانند آن چیزی که ریختنی است علاج نشاید کرد لیکن
از بهر تسکین درد باید کرد و روغنهای محلل گرم کرده بر نهادن چون روغن اقحوان و روغن شبت و روغن [illegible]
و برگ خطمی کوفته ضماد کردن و گوشت صدف سخت سودمند بود و اگر با کوفتگی آماسی بود عقید العنب بشراب انگوری
ضماد کردن سود دارد و اگر اندکی سرکه با روغن زیت گرم کنند چنانکه پوست را نسوزاند و ریش نکند و پشم پاره
شوخگن خاصه پشم [illegible] بدین سرکه و زیت تر کنند و بر آن موضع نهند سود دارد و اگر زخمی رسد و عصبی بچنبد و شود
با صلب گردد بگیرند مقل الیهود ده درم و در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و پخته با وی بسرشته
و ضماد کنند و بیخ سوسن بعقید العنب بسرشته و ضماد کنند و اشق و بارزد و فرفیون [illegible] زیت بسرشته و ضماد
و تخم مرو پخته ضماد کنند و دیاخیلون با نیم وزن او سرگین بز سرشته سود دارد و تدبیر کسی که جراحت بر عصب او افتاده
باشد بغایت لطافت و اگر آنکه جراحت آماس کند و درد فزاید هیچ بتر از غذا دادن نیست از بهر آنکه اولا
بفصد و استفراغ خون بسیار حاجت افتد پس غذا دادن با حاجت باستفراغ خون مضرت آید و بباید دانست
که بهترین داروی جراحتها و ریشهای عصب را علک البطم است خاصه کسانی را که مزاج ایشان تر بود علک البطم تنها
دارو کنند یا با اندکی روغن زیت چندانکه آنرا لزوجتی بود و [illegible] آن بود و کسانی که گوشت ایشان
صلب تر و مزاج خشکتر بود لختی فرفیون با آن بیامیزند و کاهش آن درخورد مزاج کنند و اگر فرفیون تازه بود
کمترین یک جزو کنند از دوازده جزو علک البطم و بیشترین ثلث آن و از فرفیون گذشته لبن الیتوع و حلتیت
و سکبینج و جاوشیر این همه داروهای گرم کننده است و قوی است و آنچه ضعیفتر است شوخ گرمابه است که آنرا [illegible]
انگام گویند و خاکستر کوره که در وی پس بالایند و زراق الذهب است و گاه باشد که اگر فرفیون حاضر نباشد بجای آن

شوخ خانه بکار کنند و بیشتر مرهم باسلیقون بدین دارد تا که یاد کرده آمد سود دارد و مرهم آهک مغسول که بآب دریا
شسته باشد و نخست آب را بآفتاب گرم کرده باشند سود دارد و داروهای دیگر و مرهمهای دیگر در قرابادین یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی وحده **باب هفتم اندر جراحتهای کوچک که آنرا بتازی الوخز و الخزق گویند**
و بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت وخز و خزق هر جراحتی باشد که از آهنی یا از خاری و مانند آن افتد لیکن وخز آنرا گویند
که چیزی کوچک و باریک افتد چون سرطان و سوزنی و مانند آن چیزی و جراحت بزرگتر را که از پس پوست فرو گذرد الوخز گویند
و الخزق بالزاء المعجمه جراحتی را گویند که بزرگتر از آن بود اما وخز سلیم تر بود و آنرا العلاج حاجت نباشد مگر که مزاج مجروح [illegible]
او بد بود و آماس و ضربان پدید آید خاصه اگر اندکی از پوست فرا گذرد و بگوشت رسد علاج [illegible] از آن نباشد که آماس
را بنشانند اما خزق را هم تدبیر نشاندن آماس و درد باید کرد پس علاج جراحت باید کرد چنانکه در باب گذشته
یاد کرده آمد و اندرین باب علاج بیرون آوردن خار و پیکان و آنچه برین ماند یاد کرده آید و بیرون آوردن
آن بعضی بفشاردن جراحت بود و بعضی [illegible] باشد که آن چیز را بدان بگیرند و برکشند و بعضی بداروهای جاذب بود
و هر چه بفشاردن و آلت بیرون نیاید بخاصیت دارو بیرون آرند و فشاردن جراحت تا خار و غیر آن بیرون آید
کاری ظاهر است بتعلیم حاجت [illegible] و آنچه بآلت بیرون آرند نخست باید که منفذ جراحت بنگرند تا بیرون آوردن پیکان و غیر آن
هم از آن جانب که اندر آمده است آسانتر است یا از جانب دیگر بگذرانیدن و این چنان باشد که جراحت تنگ بود
و پیکان دور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد که اگر آنرا برکشند المی عظیم و جراحتی دیگر کند [illegible]
آن بود که اگر ممکن بود و مانعی و بیم بریدن شریانی و عصبی نباشد بر آن جایگاه بشکافند و پیکان را بدان جانب
بیرون سپوزند و در جمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر آن شکسته نشود و نخست بباید آزمودن و بآهستگی جنبانید تا
جنبان گردد پس برکشیدن و آلت برکشیدن انبری باشد که گیرش گاه آن سوهان باشد تا آن چیز را بگیرد و سخت
دارد و بسیار باشد که پیکان و غیر آن داروئی چند بگذارند تا جنبان شود پس برکشند و بسیار باشد که پیکان زهرآلود
باشد و گوشت را تباه کند آن گوشت را پاک برباید داشت و علامت آن آنست که رنگ گوشت بگردد و حال
آن همچون حال گوشتهای مرده شود و سست و بدرنگ و اگر پیکان اندر استخوان سخت شده باشد و برکشیدن نتوان
کرد اگر در آن بثقب بباید سفت تا آسان برآید و اگر پیکان اندر اندامی شریف نشسته باشد چون دماغ و دل و شش
و جگر و معده و مثانه و زهره و علامتهای بد ظاهر شده است بدان [illegible] نباید جنبانید و طبیب باید که خویشتن
را از علاج و خصومت آن صیانت کند تا ملامتی بدو باز نگردد و خلاصه که می داند که مجروح خلاص نخواهد بود و پس اگر علامتها
بد پدیدار نباشد و گمان افتد که مجروح خلاص خواهد خطر علاج با او بگوید [illegible] پس علاج کردن از بهر آنکه بسیار
دیده اند کسانی را که چنین جراحتهای خطرناک افتاده است و امید خلاص نبوده است علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است
و اما داروها از این نوع باشد اشق را حل کنند و بر آن موضع نهند چیزی که در جراحت مانده باشد بر کند و اگر
با انگبین بسرشته قوی تر بود و زراوند مدحرج با انگبین سرشته ضماد کنند و بیخ نی بکوبند و ضماد کنند تنها یا عسل
و برگ [illegible] سیاه و برگ درخت الخیر [illegible] جو و تخم بنگ که بتازی بزر البنج گویند خاصه با قلقدیس و انواع چیزی
و زراوند و پیاز نرگس این همه داروها جاذب است و [illegible] اندرین باب سخت عجب است خاصه چیزی را که
در استخوان سخت شده باشد بدین خاصیت است که [illegible] و سرطان سوده نیز و [illegible] جانوران [illegible] که آنرا
بتازی العظایه گویند سر او با زراوند طویل و بیخ نی و پیاز نرگس جاذب است **باب هشتم اندر**
علاج کسی که بچوب زده باشند بهترین چیزی که درد و آماس چوب بنشاند و عفونت از جایگاه زخم باز دارد پوست
گوسفند پوست گرم و تر که آن ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند آنرا بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند تا بر وی
[illegible] و خشک شود تا دیگر روز برندارند چون بردارند آماس و درد زایل شده باشد خاصه اگر نمک سوده نرم

سخت

بغایت بران جایگاه

بغایت بران جایگاه پراکنند پوست بر پوشند و اگر سفال نو کوفته و بیخته و خاکستر گلخن بجای نمک بکار دارند روا بود و اگر
مرداسنگ و اسفیداج بگیرند و [illegible] قیروطی سازند از روغن گل و موم صافی طلی کنند سود دارد و طعام
[illegible] فرمایند نخود مغز نیم کوفته و لوبیای سرخ مقشر و بجای آب نخود آب خورد از نخود تر کرده و اگر فصل [illegible]
بود و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ چغندر و کوک فرمایند و شربت زنجبیل و ریوند چینی [illegible]
از نیم درم و یک درم تا یک دینار در جلاب و هر که از زخمی و آسیبی و سقطه افتد در حال فصد باید کرد و اگر مانعی نباشد با حجامت
بر جانب مقابل بر نهادن و اگر طبع خشک باشد بحقنه اما ماء میوه ها و خیار شنبر نرم دارد و الله تعالی اعلم بالصواب
باب نهم اندر علاج [illegible] راهها که از عرق داشتن [illegible] پدید آید و [illegible] باشند و انگشتان که از موزه
پدید آید بسیار باشد که مردم بر ستوری نشسته عرق کند و پوست رانهای او بر زین یا بر پالان و غیر آن سوده شود و خام
پوست آن برود و مردم گوشتناک نیز از پیاده رفتن رانها بر هم سایند و ظاهر پوست برود و باشد که آماس کند
و باشد بتر پوست گسسته شود و فرو آویزد **علاج** [illegible] مطلق را که جز سوده شدن پوست نباشد علاج آنست که آن
جایگاه را برهنه کنند تا هوای خنک بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد بپرزنند و یخ بر مالند و اگر قاقیا و مازوی سوخته
کوفته و بیخته بر پراکنند صواب بود و طبیخ سماق و نقیع سخت سودمند بود و مرداسنگ بشراب سوده طلی کردن
سود دارد و آب دریا نیم گرم کرده سود دارد و دردی شراب خشک سود دارد و پیه موزه [illegible] تازه بر نهادن
سود دارد خاصه [illegible] را کباب کنند و بر آن موضع نهند آماس و درد را ببرد و درست کند و اگر آماس [illegible] شده
جرم موزه کهن سوخته بسایند و بر او پراکنند سود دارد و کدوی سوخته نیز سود دارد و آن سوده است در روغن گل و [illegible]
سود دارد و مرهم ابیض سود دارد و مرهم اسفیداج سود دارد **صفت** مرهم اسفیداج اسفیداج و اشق و روغن گل یا
روغن مورد یا روغن بید الخیر یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اشق را بشراب [illegible] حل کنند و اسفیداج با وی
بیامیزند و مرهم کنند **گفتار ششم** اندر داغ کردن و احوال و علاج آن و الله اعلم بالصواب
باب نخستین اندر منفعت داغ کردن و یاد کردن بیماریها که علاج آن بداغ باید کرد و بباید دانست
منفعت داغ آن است که رطوبتهای بد که در اندامی از اندامها بسیار گرد آید و مزاج آن اندام را از آن رطوبت
پاک کند از آنچه استفراغها و داروهای گرم و خشک پاک کردن آن وفا نتوانند کردن با آتش آنرا لازم کنند و
منفذهای بزرگ را که هر دو آن [illegible] منفذها با اندامها رسد ببندد و سخت کند و بیماریها که علاج آن بداغ باید
کرد و شانزده بیماری است **اول** درد چشم کهن است که سبب آن نزله دماغی بود **دوم** ضیق النفس است
که سبب آن نزلها بسیار بود **سیم** جذام است **چهارم** فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن آن فرود نیاید **پنجم**
بر آمدن موی فزونی بر پلک چشم **ششم** ناصور گوشه چشم که بتازی غرب گویند **هفتم** خراج که از شوصه تولد کند **هشتم**
خراج که در جگر باشد و ریم اندر غشای جگر افتد و ضماد و شربت سود ندارد **نهم** بیماری سپرز **دهم** درد و ضعیفی معده
که از نزلهای بسیار تولد کند **یازدهم** علت استسقا **دوازدهم** بیرون آمدن مهره استخوان بازو از سر کتف بسبب بسیاری
رطوبت یا بسببی دیگر از زخمی و آسیبی **سیزدهم** سستی بندگاه سرین **چهاردهم** عرق النسا **پانزدهم** علت فتق که آنرا
بتازی [illegible] گویند **شانزدهم** علت فتق که در پیغولهای ران افتد و الله اعلم **باب دوم**
اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و جذام اما [illegible] درد چشم کهن و ضیق النفس را که سبب آن نزلهای
بسیار بود موی سر باز باید کرد و یک داغ بر نهادن و داغ چنان باید که پوست سر [illegible] بسوزد و چون پوست باز
افتد استخوان را نیز بباید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند شد و اگر نزله سخت بسیار بود داغ دو باید
کرد یا سه و جراحت داغ را مدتی گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید پس بمرهمهای رویاننده علاج کردن
و اگر ترسند که علت جذام خواهد بود بر سر او داغ [illegible] باید نهاد یکی آنجا که حد رستن گاه موی پیشانی است دوم آنجا

ر
و جذام

فوق برترست سیم از این سه آنجا که بر تراز نقره است و نقره آن مغاکی را گویند که از پس گردن است و ده داغ
دیگر از پس گوش یکی سوی راست دیگر سوی چپ بر جایگاه و در فقری که در تشریح استخوان های سر یاد کرده آمده

باب سیم اندر داغ کردن صدغ کسانی را که درد سر و درد شقیقه بسیار و صعب بود
و ترسد که آب فرود آید بعضی طبیبان … کنند و بعضی پوست صدغ را بشکافند و شریان را برهنه کنند و داغ
کنند تا بسوزد و سرها اندر کشد تا خون اندر وی بند نکند والله اعلم

باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی زودتر برنیاید موی فزونی بر باید کند و بن موی داغ نهادن با آلتی باریک باشد که بن هر دو
را داغ کنند و باشد که بن همه موی را داغ کنند و بعضی داغ دارو با کنند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلا کنند
بران موضع که نشتر کردن … هم بران شکل و بران مقدار که نشتر کنند و دارو یک روز بر وی بگذارند دیگر روز دارو برتنند
و پاک کنند و یک روز … داروی بگذارند و دیگر روز دارو بر نهند و یک روز بر وی بگذارند هم برین ترتیب … روز دارو بر نهند
تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفیدج با آب گرم ترکنند و بر وی نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست
شود و اگر پلک چشم سست شده باشد داروهای قابض بر نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و اگر پلک هم باز
نشیند و تقلص کند مرهم باسلیقون و موم روغن طلا کنند داروی سوزاننده آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی
را بسایند و آب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده برشنند

باب پنجم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم ناصور گوشه چشم را بتازی غرب گویند و داغ کردن آن چنان باید که ناصور پاک بردارند
تا استخوان ظاهر شود و بنگرند اگر استخوان درست و پاکیزه باشد … بتراشند و اگر تباه شده داغ کنند با آلتی باریک
و نخست اسفنجی با خرقه ای با آب سرد ترکنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یکبار و دو بار و سه بار تا منفذی
از آن موضع در بینی گشاده شود منفذ آنست که دهان و بینی خداوند علت بگیرند و بنگرند اگر نفس از آن موضع بیرون
همی آید بدانند که منفذ گشاده شد پس پلیته مرهم زنگار و روغن گاو آلوده به و فرو نهند تا اگر از ناصور چیزی مانده
باشد آنرا و این منفذ را پاک کند و پس از آن یک روز پلیته فرو نهند و یک روز پنبه کهنه تنها

باب ششم اندر داغ کردن خراج که از شوصه تولد کند این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند و هرگاه که خراج بزرگ بود و جوشش
نشود و ریم کند آنرا داغ باید کرد و داغ کردن با آهن نشاید از بهر آنکه در آن خطرها بزرگ بود و اگر سر از خطر خلاص یابد
آن موضع ناصور گردد و درست نشود لیکن آنرا داغ بیخ زراوند طویل کنند و این چنان باشد که روغن زیت گرم سود کرده
و آنجا که بر سر دو استخوان گردن بهم پیوندد بران داغ کنند و نخست پوست آن موضع به بالا برکشند پس داغ کنند
نزدیک او و داغ آنجا میل بسوی پیش دارد و داغ کوچک بر نهند یکی از سوی راست دیگر از سوی چپ و دو داغ دیگر بر میان
پهلوی پنجم و ششم بر نهند چنانکه میل بسوی پشت دارد و یک داغ بر میان سینه نهند و یک داغ بر بالای فم المعده نهند و یک
داغ بر میان دو کتف نهند و دو داغ فرودتر ازین که بر میان دو کتف بود بر دو جانب پشت ما ده داغها که
بر میان کتف و پشت تازه باشد سخت ظاهر نباشد بعضی کوچک باید و داغها را مرهم اسفیداج و مرهم آهک کنند

باب هفتم اندر داغ کردن جگر هرگاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتهای
آن از تب و گرانی بود و درد اندر جانب راست ظاهر شود باید دانست که خراج اندر گوشت جگر است بعلاج
آن مشغول باید بود چنانکه اندر علاج قرحه جگر یاد کرده آمد و هرگاه که درد سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند
باید دانست که خراج اندر غشاء جگر است و علاج بداغ باید کرد و این چنان باشد که آلت داغ بگیرند و آنجا که
جگر آنجا که نزدیک … است اندکی بزنند یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم بیرون آید یکچند
گشاده باید داشت تا پاک شود و شربتهای … و شوینده می دادن تا پاک شود پس داروهای رویاننده
بر باید نهاد

باب هشتم اندر داغ کردن سپرز پوست شکم را که بر روی سپرز است

چندانکه بر دارند پس داغ کنند و آلت داغ آن آلت باشد از آهن دراز کشیده و سر او به دو شاخ یا یکبار دو داغ کنند نزدیک دیگر
بر جایگاه و این داغ بر نهند چنانکه شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم یک آلت ساخته اند چنانکه بیکبار شش داغ کنند والله اعلم

باب نهم اندر داغ کردن معده کسانی را که نزله بسیار از دماغ بمعده فرود می آید و معده را تباه میکند
و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد در پیش موضع بر شکل مثلث چنانکه یک داغ آید که فرودتر از … بود و
دو از دو جانب آن فرودتر تا بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از سطبری پوست فرودتر باشد و کم از آن
نباشد و جراحتهای داغ را علاج باید کرد تا همیشه گشاده و رطوبتها همی پالاید

باب دهم اندر داغ کردن … اندر استسقا هرگاه که علاجها فایده نکند پنج جای داغ باید کرد فم معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالای
ناف

باب یازدهم اندر داغ کردن سر کتف هرگاه که مهره استخوان بازو از پس کتف بیفتد
بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا گرد آید و عصب را سست کند و مهره را …
نخست مهره را بجای باز باید پس داغ کردن و داغ چنان کنند که خداوند علت را بر پهلوی دیگر که درست باشد
خوابانند و پوست آن موضع که مهره ازوی بیفتد بود … به انگشتان بگیرند و بر دارند تا قوت داغ
بعصبها و رباطها که آنجا است نرسد پس گرداگرد آن موضع داغها بر نهند کمترین چهار بر نهند بر شکل مربع و داغها
چنان باید که سطبری پوست را تمام بسوزاند

باب دوازدهم اندر داغ کردن بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز گردد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سرین پیدا آید
و عصبها و رباطهای بندگاه سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیفتد و پایهای باریک شود داغ باید کرد
و این چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و بعضی طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بر شکل قدحی و این قدح
را دو بنای دراز کرده و قعر قدح نیم بدست و سطبری لبهای قدح چند سطبری دانه خرما و در میان این قدح دایره
دیگر همچنان و در میان دایره دوم دایره سوم همچنان و دوری میان هر دو دایره چند سطبری یک انگشت این آلت
را گرم کنند و یکبار بر حقه ران نهند چنانکه مهره ران در میان دایره سیوم باشد تا بیکبار سه داغ کرده شود و
جراحت داغ را گشاده باید داشت تا رطوبتها پالاید پس مرهمهای رویاننده بر نهند نافع اید ان شاء الله تعالی

گفتار هفتم اندر جبر و … و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر رد … بجای باز
آوردن اندامها که از جای خویش برفته باشند

باب نخستین اندر احوال اندامها که از جای بیرون آید و علامت بیرون آمدن و علاج آن بیرون آمدن اندامها که از جای خویش
بیرون آید … خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی آنکه از جای بیرون افتد و تمام بیرون
شود و دیگر آنکه بیرون تر آید و آنرا که از جای بجنبد و تمام بیرون نیاید زوال المفصل گویند و الوثی نیز گویند و آنرا که استخوان
از جای جنبیده شود و لکن گوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد کوفته شده بود الوهی گویند و گاه باشد که عصبها و رباطهای
بندگاه کشیده شود و درازتر گردد و استخوان بر جای خویش بود کسانی باشند که مفاصل و در اصل آفرینش ضعیف تر
بود و زود از جای خویش برود و کسانی باشند که مفاصل ایشان در اصل آفرینش ضعیف تر بود و زود از جای بیفتد
از بهر آنکه مغاکها که سر استخوان با در وی بسته باشد ژرف نباشد و سر استخوان که در آن مغاک باید اندر وی محکم و جفت نباشد
و رباطها که پیوند استخوانها بدان است سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد آمده و رطوبتها بدان آغشته شود و
بحرکتی و آسیبی که رسیده بود که رباط آن مغاک که سر استخوان بندگاه در وی نشسته بود شکسته شود و بندگاه بدان سبب گردد
و از جای بیرون شود و بندگاهای تن مردم بعضی آسانتر از جای بیرون شود و بعضی دشوارتر و بعضی میان و آن بود و آنها
که آسانتر از جای بیرون شود بندگاه زانو است از بهر آنکه در آفرینش … در آن … است تا بدان حرکتهای بسیار
گوناگون توان کرد و نرمی و روانی ترا بدان … محکم کرده آمده است تا زود از جای بیرون نشود و از بهر آنکه

زود از جای بیرون تواند آمد زود بجای باز توانند شد و بندگاه سر سفت اندر نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم
کم گوشت و لاغر و بندگاه … محکم تر است و از جای دشوار بیرون شود و بندگاه های انگشتان است و بندگاه و فرق میان استخوان
بازو و استخوان ساعد است و برین سبب هرگاه که از جای بیفتد دشوار بجای باز توان آورد و بندگاهی که میانه است بندگاه سرین
است و گاه باشد که بندگاهی محکم بسبب رطوبتی لزج که در وی گرد آید سست گردد و آسان از جای بیرون آید چنانکه خداوند
عرق النسا را که مدت آن دراز گردد رطوبت لزج … مفصل است کند تا هرگاه که سر استخوان ران او از حقه سرین آسان بیرون
آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری بجای باز شدن بندگاه باندازه آسانی و دشواری بیرون آمدن آن بود هرچه
دشوارتر از جای بیرون آید دشوار بجای باز شود و هرچه آسانتر بیرون آید آسانتر بجای باز شود و بدترین از جای بیرون
آمدن بندگاه آن بود که کنارهای مغاکها که مهره دیگر استخوانها در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر آنکه محکمی بندگاه بسبب
آن کنارها بود و چون محکمی آن باطل شود بندگاه سست گردد علامتها علامت بیرون آمدن بندگاه دو نوع است یکی آنکه
مغاکی نامعهود اندر وی پدید آید دوم آنکه حرکتهای آن بندگاه باطل شود و اگر مشکل گردد آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب
که درست باشد برابر کنند تا اگر این جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید علامت زوال المفصل آنست که آن موضع که بلند
تر بوده باشد مغاک شود و آنجا مغاک بوده باشد بلند شود علامت کشیده شدن عصب و رباط آنست که آن عضو چون
آویخته شود و حرکت آن باطل شود یا ضعیف و چون بر دست راست کند راست شود و چون دست از وی بدارند باز آویخته شود
و بیشتر مغاکی در وی پدید آید چنانکه انگشت در وی اندر نشیند علاج همه انواع خلع و کسر و وثی و غیر آن آنست که رگ زنند
… که بران عضو پیوسته باشد و پس … گل ارمنی بر نهند با جلاب که از گلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند
… و آب … لطیف
و موافق بود و طعام مزوره بروغن بادام تا از تب و آماس ایمن شود پس اگر … خلع چنان ماند که باندک مایه کشیدن
درست کردن کفایت شود درست کنند و اگر با آن جراحت است یا آماس است یا ورم است نخست تدبیر او و جراحت را
علاج کنند پس خلع را اما اگر خلع بندگاهی بزرگ را افتاده باشد علاج از دردسر بود و بیم باشد که تشنج افتد …
علاج آنست که بیازمایند اگر بآسانی بجای باز توان بردن بی دردی عظیم بجای باز برند و بجراحت و آماس التفات
نکنند و اگر دردی عظیم تولد کند دست از علاج خلع بدارند و اگر بستن … شود بند باز گشایند و در حکایتهای …
آمده که مردی را … گران بر سفت افتاد و گوشت و پوست از وی باز شد و استخوان بازو برهنه بود و …
جبر کردن که … گویند از جای بیرون شده بود مجبری جاهل استخوان را بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خویش
باز نهاد و ببست آن گوشت تباه و گنده شود و بدان سبب استخوان نیز تباه گشت و سبز شد … آنست که آن گوشت را بباید
برید و آن جایگاه بریدن را بروغن زیت گرم کرده داغ باید کرد اما تدبیر بجای باز بردن بندگاه آنست که آن عضو را …
اندک اندک از سوی چپ و راست بجنبانند و پس راست بکشند برفق تا بجای باز آید و بسیار باشد که آوازی شنوند
که بدان معلوم گردد بجای باز رسید پس ببندند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود … محکم شود دوم تا آماس باز
دارد و نخست خرقه … بسایند از بهر آنکه آن موضع را گرم کنند و بیم باشد که آماس پدید آرد و بهتر آن باشد که ضمادی
سازند از عفص و گل ارمنی و آب برگ مورد تر خرقه را بدان ضماد تر کنند و بیم باشد که سرد کنند و ببندند و اگر آماس
با آب مورد نیز ضمادی نیکست و بستن سخت محکم نباید و عصابه که بند بر آن کنند سه بار یا چهار بار پیش … گرد آیند
و ضمادی که از بهر زوال المفصل کنند قوی کشنده و گرم کننده باید چون گلنار و مازو و اقاقیا با مقداری اشنه و قسط
و جندبیدستر آمیخته و اگر از گوشت … و داروهای … ضماد سازند روا باشد والله اعلم

باب دوم اندر بیرون آمدن فک اسفل فک را … گویند و بیرون آمدن آن از جای خویش کم افتد و آنچه افتد بیشتر یک
جانب را افتد و بیرون آمدن بتمامی نادر باشد علامتها علامت بیرون آمدن آنست که دهان گشاده ماند و حرکت …

باطل شود از بهر آنکه عصبها که از پس سر و گردن … پیوسته او را جنبانند بکشد دهان تمام فراز کردن دشوار بود و … بیرون … باشد
کژ دو دهان برخلاف آن بود که بوقت تثاوب و غیر آن باشد و اگر از یک جانب بیرون آمده باشد شکل بیرون … بود
… از جای … یکدیگر … علاج هرگاه که فک از جای بیرون آید باید شتافت بزودی بجای باز بردن و اگر تاخیر افتد
دشوار گردد و دردهای بزرگ پدید آید و صلب شود و بجای باز بردن مشکل گردد و آماس بگیرد و عضلها کشیده شود و تبی لازم و صداعی عظیم
تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها و باشد که اسهال و قی صفرایی پدید آید و باشد که … بیم هلاک و تدبیر بجای باز آوردن او
چنان باشد که یکی را بفرمایند تا سر بیمار بگیرد و راست دارد و بیمار را بفرمایند تا اگر چه دهن باز … چندانی دیگر که بتواند
باز کند و بفرمایند تا فک را نرم دارد و طبیب فک را بگیرد و به آهستگی بجنباند بسوی چپ و راست پس فک را … بسوی
به آهستگی و برارد و بجای باز برد چنانکه دنباله فک که همچون منقاری … است اندر حلقه بر سوی افتد و این چنان تواند
بود که فک را بازپس برد و … برارند و بجای باز برند از بهر آنکه اندر آمدن دنباله فک اندر حلقه فک … از سوی پس است
و اگر طبیب از پس پشت بیمار نشیند و فک او را بسوی خویش کشد و بالا برارد و بجای باز برد صواب بود و این …
را که این کار کنند … گویند و بیمار ستلقی خسپد یعنی بر پشت باز افتد و سر بر بالشی نرم نهد و در بالش …
و … نزدیک او باشد که او را نگاه دارد تا … و علامت بجای باز آمدن وی آنست که دندانهای …
و فرودین با یکدیگر برابر شوند و چون باز آمده … بقیروطی موم روغن گل … بر نهند و ببندند بستنی خوش و آنرا
که فک از جای بیرون آید و مدتی در میان افتد بجای باز بردن دشوار گردد و آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطول
می باید کرد تا نرم شود و پس بجای باز برند

باب سیوم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش ترقوه … گویند و خلع آن سوی اندرون … نتواند بود از بهر آنکه ازین سو بسته است از وی
جدا نشود و لیکن ممکن بود که طرف دیگر که بر سر سفت پیوسته است بسبب زخمی و آسیبی … از جای بجنبد علامتها …
اندر کسانی که لاغر باشند غلط بسیار افتد … از جای برفته است از بهر آنکه سر کتف را نیز … جایگاه
ترقوه را که از جای بیرون آمده باشد مغاکی … علامت درست آنست که بیمار دست بر سر نتواند برد و نه بر دوش
علاج طریق بجای باز بردن ترقوه آنست که او را … راست کنند و … بسیار بندند چنانکه اندر ترقوه شکسته
یاد کرده آمد

باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش
سر سفت را بتازی منکب گویند و … دوش گویند و این بندگاهی است که آسان از جای بیرون آید و بیرون آمدن او چنان
بود که مهره استخوان بازو از مغاک سر کتف بیرون آید و این بسیار افتد از بهر آنکه مغاک سر کتف سخت مغاک نیست
تا مهره نیک اندر وی نشیند و رباطها سر او را محکم گرفته تا بدو حرکتهای گوناگون توان کرد و بیرون آمدن آن بیشتر …
از بهر آنکه از بالا افراشتگی سر دوش او را … و از سوی پس کتف باز دارد و از جانب … اندکی محکم است …
سوی … پس … سبب از جای بیرون آید … و مردم لاغر را این بندگاه زود از جای بیرون
آید و زود بجای باز توان برد مردم فربه را بر خلاف این بود و اگر کودکی را بوقت زادن بسبب دشواری زادن بازو
از جای بیرون آید … بجای باز نبرند بازوی او کوتاه بماند و باریک و بندگاه او باریک و دست او همچون دست
… بود و اگر استخوان ران از جای بیرون آید پای او کوتاه بماند و ساق او باریک شود و دشوار بر تواند خاست
از بهر آنکه پای او تن او را بر نتواند داشت و بسیار بود زخمی رسد بر سر دوش و آماس گرم پدید آید گمان افتد که
بندگاه او بیرون آمده است و … باشد علامتها علامت بیرون آمدن استخوان بازو از جای خویش آنست که این دوش
پدیدار بخلاف دوش دیگر بود اگر این را آفتی نرسیده باشد از بهر آنکه جایگاه سر استخوان بازو که از جایگاه بیرون
آمده باشد تهی باشد و سر دوش کژ و فرو آمده بود و مهره سر استخوان بازو اندر زیر بغل پیدا بود و بندگاه مرفق این
دست از پهلو دور ماند و بازو را … باز نتوان نهاد و اگر اندر آن تکلف کنند به دشواری و به درد توان کرد و … پهلو

نرسد و دست بیالاید نتواند برد و هر حرکتی دشوار بود علاج اگر زود بجای باز زنند آسان بجای باز شود و اگر روزگار در میان افتد دشوار
شود و بجای باز بردن آن چنان بود که ردا [illegible] یک دست آن بازو را بگیرد و انگشت میانین اندر کرد و دست در بغل او کند و مهره
استخوان بازو [illegible] را بر دارد بقوت که زود بجای باز شود و اگر همین کس در حال دیگر دست اندر بغل خویش کند و آن
مهره را بر دارد بآسانی بجای باز شود و اگر روزگار در میان افتاده باشد و صلب و دشوار گشته بود اندر گرمابه باید برد
و آب گرم و روغن گل گرم و بر آن موضع می نهاد [illegible] تا نرم شود پس بباید فرمود [illegible]
با [illegible] ساخته که نه سخت صلب بود و نه سخت نرم آن گره را اندر بغل دست او نهند و [illegible] پاشنه
خویش اندر بغل او بر آن گره نهند و قوت کند و دست او را بخویشتن می کشد و بقوت پاشنه آن گره را دفع میکند تا
برین تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر او را نگاه میدارد تا از کشیدن ردا بیمار بر بغل نگردد و اگر بازوی دست راست بیرون
آمده باشد پاشنه پای راست اندر بغل او نهند و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد پاشنه چپ در بغل چپ او نهند و طریق
دیگر آنست که مردی قوی دراز بالا که دراز تر از بیمار بود بر دارد و دوش خویش اندر بغل دست او نهند و او را بسوی
[illegible] خویش می کشد چنانکه بیمار برین دست از وی آویخته باشد تا استخوان آن بازو بجای باز شود و طریق دیگر
آنست که [illegible] سازند و [illegible] نردبان کرده بسته باشند یا ساخته چنانکه اندر بغل دست نشیند پس او را بردارند و بغل او
بران مهره نهند و دست او بگیرند و فرود می کشند و او از نردبان آویخته باشد تا برین تدبیر بجای خویش شود و طریق دیگر
دیگر آنست که [illegible] بود دراز و محکم و [illegible] چوب چون گره [illegible] بجای باز شده باشد گرده سازند معتدل
از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و [illegible] و ساعد او را ببازو نهند و ببندند و هفت روز یا بیشتر بسته دارند

باب پنجم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق — مرفق [illegible] گویند و تا وقتی [illegible]
عظیم بود از جای بیرون نشود و چون بیرون شد دشوار بجای باز شود [illegible] بیرون شد [illegible] بندگاه از جای خویش [illegible]
و هم بچشم توان دید هرگاه که مرفق از جای بیرون شود زود باز باید برد و طریق بجای باز بردن وی آنست که او را بفرمایند تا کف
دست گشاده دارد و یکی را بفرمایند تا ساعد او را بگیرد و بقوت تمام فرو سوی می کشد و دیگری را بفرمایند تا بازوی او بگیرد و نگاه دارد
و بخلاف کشیدن آن می کشد تا بیمار کشیده شود و ردا دو دست بر بندگاه دارد چون بنگرد که تمام کشیده شد استخوان [illegible]
بجای باز باید برد [illegible] داده باشد دست [illegible]
دست بر دوش رسد و بندگاه بجای باز شود و اگر باز پس گردیده باشد و از جای بیرون آمده بکشیدن بجای باز باید
برد والله اعلم

باب ششم اندر بیرون آمدن سر ساعد و انگشتان دست
تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندهای انگشتان سخت مشکل نیست و طریق آن کشیدن است برفق یا بشکل بندگاه و
و انگشتان راست کردن و استخوان بجای باز آید پس ببایدبست

باب هفتم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش
مهره پشت که از جای بیرون شود زود هلاک کند از بهر آنکه نخاع فشرده شود و هر گاه نخاع
فشرده شد هلاک [illegible] و عصب نیز که از نخاع رسته است اگر فشرده شود هم هلاک شود و اگر مهره گردن از جای بیرون شود خاصه مهره
نخستین دم زدن باطل شود و در حال هلاک کند از بهر آنکه آن عصب که [illegible] حرکت دم زدن بر آنست فشرده شود و اگر مهره پشت
که آنرا [illegible] گویند از جای بیرون شود و بیرون شدن آن سوی اندرون بود [illegible] علاج نیست از بهر آنکه [illegible]
آنرا بجای باز آرند بیمار را بر نردبان کشیده اند [illegible] بر موضع مهره نهاده و بیمار را [illegible] و چیزهای [illegible] داده [illegible]
شکم او باد باید بر آید [illegible] مهره را زحمت کند و بدین تدبیر باد کردد و مهره را بسوی بیرون دفع کند هیچ سود [illegible]
و بقراط آن کرده و علاج تنها کرده است و بسیار باشد که سناسن بشکند و سناسن آن استخوانها را گویند که از مهرهای پشت برا[illegible]
چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد هرگاه که یکی ازین سناسن بشکند آن موضع اندر نشیند پندارد که مهره از جای بیرون آمده است
و سوی اندرون شده است مگر گروهی را ازین بندها بوده است و علاج کرده اند و خلاص یافته [illegible] بندانستند که مهره بیرون [illegible]

اندرون

اندرون ممکن نیست از بهر آنکه هر گاه مهره صلب اندرون شد بول و براز باز گیرد و هلاک شوند و اگر تمام بیرون شده باشد و بول و براز
باز گرفته باشد از آفتی که در نخاع و عصب پدید آید خالی نباشد و [illegible] بول و براز بی خواست او بیرون آید و اگر بسوی قفا بیرون
آمد مضرت آن بنخاع کمتر رسد لیکن از مضرت خالی نباشد و عصبها که فرود آن مهره باشد ضعیف شوند و [illegible] عضله مثانه و معده ضعیف
شوند و هلاک نزدیک بود و از بیرون آمدن یک مهره پشت [illegible] شود و بعضی گوژ شود و از شکستن سناسن باکی نباشد هرگاه
که سقطه افتد یا آسیبی رسد [illegible] او را بر دو زانو بردارد بقوت چنانکه خادم گرمابه کند [illegible]
[illegible] دیگر آنست که [illegible] باز برد بر پشت او مالد بقوت و مهره را بدان بجای باز برد و اگر بدین
[illegible] بجای باز نشود تدبیر آن بود [illegible] تختهٔ بگیرند باندازه درازا و پهنا [illegible] دکانی کنند چوبین
اندازه نزدیک دیواری چنانکه دوری میان دکان و میان دیوار یک قدم بیش نباشد و بستری نرم برین دکان باز کنند
و مرد را در گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس بیرون آرند و برین دکان بخوابانند چنانکه بر شکم خفته باشد و
دستاری بر سینه او بپیچند و کنارهای دستار از بغل او بیرون آرند و بر میان و دو کتف او ببندند [illegible]
[illegible] دستار بدین چوب اندر ببندند و این چوب [illegible]
باشد و یک دستار دیگر بیارند و هر دو پای مرد از بالای زانو [illegible] ببندند [illegible]
دو کناره دستار همچنان [illegible] اندر بندند و [illegible] دهند که نزدیک پای مرد ایستاده باشد [illegible]
[illegible] تخته بگیرند و بکشند بسوی خویش و ردا [illegible] هر دو بن کف بر آن مهره نهند و قوت کنند تا بجای باز شود و اگر بدان
حاجت آید که برین مهره بایستند و قوت کنند باید ایستاد و باک نباید داشت و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیمار
قوت دارد تخته بگیرند معتدل و اندرین دیوار که نزدیک [illegible] سوراخی کنند چنانکه سر تخته مقدار یک گز [illegible]
[illegible] و این سوراخ چنان سازند که برتر و فروتر از آن مهره نباشد که بیرون آمده است پس سر یک تخته اندرین سوراخ
کنند و میان تخته برین مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوت کنند تا مهره را بجای باز برد پس تخته دیگر [illegible]
[illegible] جایگاه مهره بجای باز برده اند [illegible] جای مهرهای [illegible]
پاک کرده برین تخته [illegible] آن جایگاه نهند و ببندند و اگر پس از آنکه این همه تدبیر [illegible] باشند هنوز [illegible]
مهره مانده باشد ضمادهای نرم کننده بر وی باید نهادن و این تخته بر بسته می داشتن و طریق بجای باز بردن مهره
گردن آنست که بیمار را [illegible] و سر او بکشند و مهره را [illegible] تا بجای باز شود و ضمادی قوی کننده بر
نهند و ببندند [illegible] درازای گردن [illegible] ضماد نهند و ببندند چنانکه [illegible]

باب هشتم اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش — بسیار باشد که سقطه افتد یا زخمی
رسد و عصعص از جای بیرون شود و علامت [illegible] آنست که آن جایگاه در مغاک افتد [illegible] علت
[illegible] دشوار باشد علاج تدبیر آنست که ردا و انگشت میانین در مقعد
بیمار کنند و مهره عصعص را [illegible] و قوت کنند تا بجای باز شود و پس ضمادی قوی کننده بر نهند و ببندند و بیمار طعام اندک
خورد [illegible] بحاجت [illegible] طبع نرم دارند

باب نهم اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش — بیرون آمدن مهره استخوان ران از جای خویش بسیار افتد
و گاه باشد که بیرون آمدن آن سوی [illegible] اندرون افتد و گاه باشد که سوی بیرون افتد و گاه باشد که از سوی
پیش افتد گاه باشد که از سوی پس افتد و گاه باشد که راست فرو [illegible] چون بندگاه سر دوش علامتها
استخوان ران که از جایگاه خویش بیرون آید اگر سوی اندرون افتد این پای که بیرون آمده باشد دراز تر از دیگر
پای بود و زانو دو ته تواند کرد [illegible] ران دو ته تواند کرد و [illegible] ران آماسیده باشد از بهر آنکه استخوان
ران اندر بیغوله ران آمده باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد این پای کوتاه تر بود و برابر آن آماسیده باشد از بهر آنکه

مهره پشت بیرون آمده [illegible]

[illegible]

سر ران از آن جانب آمده باشد و [illegible] دست [illegible] شده و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهند که پای
دراز کشد تواند و اگر خواهد که زانو دو ته کند [illegible] تواند و اگر خواهد که [illegible] باز گیرد [illegible] و بیغوله ران آماسیده
بود و [illegible] آمده بود از بهر آنکه استخوان سوی پیش آمده باشد و اگر خواهد که [illegible] بر
زمین نتواند نهاد و اگر سوی پس افتاده باشد پای کوتاه شود و پای دراز کردن و بخویشتن باز گرفتن نتواند و اندرین
ران سستی پدید آید و سر ران سوی مقعده بود و این موضع بدان سبب چون آماسیده نماید و هرگاه که استخوان ران
از جای خویش بیرون رود [illegible] بجای باز نشیند و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان ریخته شود و عفونت [illegible] پدید آید
و طریق بجای باز بردن وی آنست که اگر فرو [illegible] باشد ران را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان
برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هرگاه که برابر جای خویش آید خود بجای باز شود و نگاه دارند و ضماد بر نهند
و ببندند پس زانوی او نرم بگیرند و یک سوی نوار همچون رکابی سازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار بران
ساق او ببندند و هر دو [illegible] برآرند و بر سر دوش نهند و بسوی پشت او فرود آرند و زیر بغل او اندر آرند و بسینه
او بر گردانند و ببندند تا پای نتواند کشید تا مهره ران از جای بیرون نشود و اگر سوی اندرون [illegible]
باشد [illegible] چنانکه کسی [illegible] ایستاده باشد و مردی قوی او را [illegible] که بیغوله ران است
گرفته دارد و استاد [illegible] سر ران او بگیرد آنجا که نزدیک زانوست و بکشند و بجنبانند چنانکه این سر ران [illegible]
[illegible] اندر کشند تا سر ران بسوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس [illegible]
که جای او آنجاست و چون بنگرد که برابر جای خویش آمد بجای باز برد و اگر شاگردی جلد میان ران او را بنواری گرفته
دارد و او را در آن حرکت که می خواهند یاری دهند صواب بود و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم برین طریق
بجای باز باید برد لیکن کشیدن را و جنبانیدن بر خلاف این باید از بهر آنکه بیرون آمدن بر خلاف است و اگر سوی
پیش یا پس افتاده باشد طریق بجای باز بردن [illegible] گونه است و بهتر و آسانتر آنست که ران او [illegible]
و مردی قوی آن نوار بر دوش [illegible] و دو مرد دیگر آن زانو را بگیرند و همگان بکشند چنانکه بیمار را از
جای برباید تا بدان پای آویخته شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و ببندند

باب دهم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش — بندگاه زانو از جای خویش [illegible] بیرون آید و بآسانی بجای باز شود و چون
بیرون آید هر جانبی افتد مگر بسوی پیش از بهر آنکه [illegible] زانو او را نگاه دارد علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مردی
قوی ران او را نگاه دارد و دیگری در بغلهای او کند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو [illegible]
را نگاه میدارند و بیالا بر میکشند و استاد ردا دو دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش
آید بجای باز شود و در حال ببندند و ضماد کنند

باب یازدهم اندر بیرون آمدن [illegible] از جای خویش — بسیار باشد که [illegible] از جای خویش بیرون آید علاج وی آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
والله تعالی اعلم

باب دوازدهم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ
بندگاه شتالنگ را که از جای بیرون آید علاج هم بکشیدن باید کرد چون بندگاه زانو لیکن اگر تمام از جای بیرون
آمده باشد و دشوار بجای باز شود علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر سازند محکم و بیمار را [illegible]
چنانکه این چوب اندر میان [illegible] ران او باشد و کرباسی برین چوب بر پیچند تا چون پای بیمار بکشند بن ران او از چوب [illegible]
نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و [illegible] پای دیگر را فرو کشیده نگاه میدارد و اگر چه این چوب از بهر آنست
تا بیمار فرو کشیده نشود و اولیتر آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه میدارد تا چون برین کشیده شود بندگاه بجای باز شود

و چون [illegible]

و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و ببندند و [illegible] چنان باید که بکف پای او [illegible] در آرند و بر گردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و [illegible]
بسته [illegible] نگاه دارند [illegible] و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پس از آنکه بندگاه محکم شود حرکتی
کند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید [illegible] و بندهای انگشتان پای که هر گاه از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود
همچون بندهای انگشتان دست [illegible] که بجای باز برند و درست کنند [illegible]
[illegible] که در علاج اندامهای صلب یاد کرده آمد [illegible] علاج کنند

جزو دوم از گفتار هفتم اندر جراحی [illegible] استخوانها [illegible] که شکسته شود

باب نخستین اندر احوال شکستگیها
استخوانها که شکسته شود [illegible] بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خرد شکسته شود و مجبران هر نوع را نامی نهاده
اند و آنچه از درازا شکسته شود آنرا صدع گویند و بعضی باشد که با درازی لختی از پهنا شکسته بود [illegible] گویند
و آنچه از پهنا شکسته شود و باشد که گرد شکسته شود و تمام شکسته شود [illegible] گویند و باشد که لختی [illegible]
دارد [illegible] آنرا شطب گویند و باشد که شکستگی شاخ شاخ [illegible] آنرا منشعب گویند و [illegible] گویند و باشد که شکستگی ریزه شود
آنرا [illegible] گویند و اگر سخت ریزه بود [illegible] گویند [illegible] نیز گویند و هرگاه که استخوان
تمام شکسته شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر [illegible]
[illegible] سبب درد و آماس پدید آید و آنچه شکسته بود [illegible] درست کرد [illegible] عضوی که استخوان او تمام شکسته
شود دو ته گردد [illegible] اطبا گویند اگر بسوی بیرون باز گردد و میل [illegible] به از آن باشد که سوی اندرون [illegible]
از بهر آنکه ملاقات با عصبها بیشتر بود و هر شکستگی که بر بندگاه افتد [illegible] استخوان [illegible]
که درست شود آن بندگاه صلب بود از بهر آنکه [illegible] استخوان [illegible] سبب دشوار [illegible]
و [illegible] تا نرم شود و شکستگی که در بندگاه استخوانهای کوچک افتد صلب تر گردد و همچنین آنچه در بندگاه افتد [illegible]
استخوانها بیکدیگر نزدیک تر بود و گوشت [illegible] کمتر چون بندگاه شتالنگ هر گاه که درست گردد صلب تر بود [illegible]
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه دیر تر بسته گردد و بسیار باشد که چون استخوانی شکسته
شود [illegible] جراحتی [illegible] بود و خون بسیار رود و گوشت که حوالی آن استخوان بود کوفته شود و هر یکی را [illegible]
علاج باید کرد و [illegible] گوشت را از عفونت نگاه باید داشت [illegible]
و تباه گردد و [illegible] استخوانهای شکسته [illegible] اطفال [illegible] از بهر آنکه هنوز قوت [illegible] اندر تن ایشان بود
و استخوانهای جوانان و پیران اگر چه بسته شود [illegible]
[illegible] استخوان
بازو [illegible] پس استخوان ساعد [illegible] و اما استخوان ران و ساق [illegible]
بسته شود و مدت بسته شدن هر عضوی [illegible] روز بسته شود و استخوان [illegible]
[illegible] روز و استخوان ساعد اندر [illegible] روز تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی باشد که
[illegible] ماه و چهار ماه بسته نشود [illegible] چهار نوعست یکی آب بسیار بر جایگاه
شکسته [illegible] دوم [illegible] سوم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای لطیف که خون را لطیف
کند خوردن و استخوان مردم صفرایی و خشک مزاج دیر تر بسته شود از بهر آنکه خون ایشان [illegible] باشد و بدین
سبب [illegible] استخوان شکسته را طعامهای لزج و غلیظ فرمایند چون هریسه [illegible]
و علامت بسته شدن استخوان آنست که [illegible] آن جایگاه پدید آید از بهر آنکه [illegible] شکسته درست گردد
طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده باشد مستغنی گردد و بظاهر دفع کند

باب دوم اندر قانون مجبری [illegible] — قانون بزرگ اندر مجبری [illegible] دو کار است یکی کشیدن عضو است و دوم بستن

اد کشیدن چندان باید که هر دو سر استخوان شکسته و از جای بیرون آمده برابر یکدیگر آید چنانکه مجبور دواد آنرا راست بدارد
و هم باز نهد و این کشیدن باید باعتدال و مقدار حاجت اگر زیادت از مقدار حاجت کشیده آید باشد که تشنج ادا کند
و المهای صعب پدید آید و تبها تولد کند و بعضی باشد که باشر خاد او معرفت کشیدن ابرازا عراضها و مزاجهای ترکتر بود و از هر که
عصبها و رگهای نرم و تر فرمان بردار تر بود و اگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود استخوانها بنظام خویش باز نشود و این
معنی اندر استخوان شکسته و از جایگاه بیرون آمده یکسانست و هر گاه که عضو چندانکه باید و چنانکه باید کشیده شود و هر دو دست
روی عالم و آنرا بنظام خویش باز آرد پس رفادها بر نهد و ببندد و عضو شکسته را پس از آنکه بسته باشند چندانکه ممکن گردد
ساکن و بسته باید داشت لیکن چون آماس و المی و جراحتی باشد بوقت حاجت بازی باید کشاد و اگر آماس و الم و جراحت
نباشد زود زود نباید کشاد لیکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانکه احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود
و هر گاه که استخوان شکسته را از جای بیرون آمده را بخواهند کشید یا بخواهند بست جهد باید کرد تا دردی صعب تولد نکند
و باید دانست که بسیار باشد که آن عضو را سخت ببندند و بند آن دیرتر گشایند و تنگ گوش باز ندارند آن عضو سرد
و پوشیده شود و بدان حاجت آید که آنرا از تن جدا کنند و چون معلوم شده است که از استخوانها جز شکسته جز استخوانهای
اطفال باز نروید و باید که معلوم گردد که مقصود از بستن جز آن نیست که طلائی بر حوالی آن موضع بروید تا چون رشته
پس از هم چون رالطیف کند و ماده و شیر را تحلیل کند چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و هوای گرم و مانند آن
پرهیز باید کرد و غذای خویش خشک باید داشت و ضمادهای قابض و مقوی که در وی قوت و حرارت بود بر نهادن چون
داروهایی که در علاج فتق یاد کرده آمدست خاصه که در وی ابهل و کوز سرو کندر باشد و هر گاه که بسته شدن استخوان
که از متی که آنرا باید بگردد و محکم نشود و باید دانست که آنجا ماده است از آن و سپید تولد کند پس بجای که ریشها را
که دیر درست شود بخارند و بخراشند تا آن ماده بدو از دو جا بیالاید این موضع را نیز بر فتق بیاید خارید و کف دست
بروی بیاید مالید تا آن موضع گرم شود و ماده بدو و خون ضعیف ماکول علیل بخوردو قوتی آنجا رود و شیر بسته گردد
و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها جرمی خیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند و هر گاه که حال این
بود آنرا نشاید بست لیکن برفادها باید بست و اگر با شکسته شدن استخوان جراحتی افتد راست نتوان کرد و نتوان
بکشید که صعب از آن صعب کشیدن دردی عظیم تولد کند و با این همه هر گاه که دردی عظیم و خطری بزرگ خواهد است
باکردن و ناکشیدن و نابستن و در دنا فزودن او نیکتر از راست کردن بود از بهر آنکه گوژی که عضو بیند از خطر هلاک
بود پس صواب آن بود که در حال شکستگی و اعراض آن نگاه کنند اگر آنرا باید کشیدن آن قدر که بتوان کشید
بکشند و آنچه راست تواند کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست ناشده باز بجای نگذرد از آنجا هیچ خطر بزرگ
نباشد و اگر شکسته کج کرده باشد و بسته پس دردی عظیم تولد کند باید کشاد و اگر حاجت آید که استخوان را است کرد
از هم جدا باید کرد و بی نظام باید گذاشت تا بیمار از آن درد خلاص یابد و خطری تولد نکند بقراط گوید هر که استخوانی
بسته باشند باید بود تا خرابی رای خرد و عوض او از آن آفت که باو بیمار الیسوعی زنده اوستاد شده و جالینوس ازین
فرق مزیدن بدلی بی نماید بعوض خرابی عاریقون می فرماید و ماسکیس که در وی قوه خرابی بود دی کو می گوید از کار
بقراط چنان بود که خرابی بیماری نسبت داد و خواجه ابو علی سینا گوید این فرق که جالینوس میان روزگار خویش کرد
اندرین باب عجیب است و شکستگی را که اندر دراز ابود سخت تر باید بست چون جنانکه استخوان فراز هم فشارد
شود و تا که از بینها شکسته شود تا چه استخوانها برابر یکدیگر راست نشود و هم باید شایند لقا و شاید بست و آر
سر استخوانها عاست ستاخ نشود و باشد و چون پراکنده شده و آنرا بازی شظایا گویند تا آن شظایا راست و باندام نکنند راست
و محکم نشود و تا عضو بقوتی که با گوشتها و رستها بکشند شظایا برابر یکدیگر نشود و هر یک بجای خویش باندام باز ننشیند و هر گاه که
عضو را چندانکه باید و چنانکه باید کشیده باشند موضع شظایا را است بیاید مالید و راست باید کرد و پس عضو را از کشیدن

باهم

هندام
بستگی را باید کرد و بی جستن عضو را بران هنگام نگاه دارد و نگذارد که شظایا دیگر باره از هندام بشود و لیکن بدان سختی نشاید بست
که دردی عظیم افزاید و اگر پاره ای از استخوان از اصل بیرون شده و عضو را بی جلد و درد ریزه و سستی شود آن موضع را باید بشکافت
و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه نیاید بیرون و اگر حاجت شکافتن می باید کرد و عصبها و رگها را نگاه باید
داشت تا آفتی تولد نخواهد کرد و مهل فرو باید گذاشت و اگر استخوانی متعفن شده باشد یعنی ریزنده باشد هم ریزه ها
بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار باشد همچون آواز خشخاش آواز می دهد یکی از هندام بیرون افتاده باشد
امید وار بود که بر حوالی آن و شبد بسته شود و آنرا محکم فرو گیرد **باب سیوم**
اندر بیرون شظایا بر یدن شظیه چنان باشد که اندی نرم سوراخ کنند باید از شظیه و بران موضع نهند و شظیه
را بدان سوراخ بیرون آرند پس پوستها هم بران شکل بر زیر بر نهند و شظیه بدین پوست نیز بیرون آرند و دست بر نهند
و فرو فشار دهند بر فتق چنانکه منشار بر اصل شظیه آشنه و او را از اصل بر دارند و منشار این کار منشاری بود باریک و تیز
لطیف از منشار شانه گران و بعضی مجبران استخوانی را که بخواهند برید به پرماه سوراخ کنند چنانکه سوراخها با یکدیگر
بکو گیرافتند و این از خطر خالی نباشد از بهر آنکه ممکن بود که سر پرماه بگذرد و بجایگاهی درست یا بعضوی شریف
رسد و صواب آن بود که صحیفه نرم در زیر استخوان نهند تا سر پرماه از اندازه بیرون نشود و این نیز از رنج و خطر خالی
نباشد **باب چهارم اندر آنکه استخوانهای شکسته را چگونه باید بست و اندر صفت رفادها**
و عصابها و تختها جایگاه شکستگی را نخست آن است که حوالی آن و جایی باید که لختی بند بر جایگاه در پیچد و باید که نرم
نیک فرو گیرد و آنگه بختی بند را اول بیاید کرد و بند حوالی آن نرم باشد تا غذا را باز ندارد و رفادها و عصابها نرم و پاکیزه
باید و پهنای عصابه که بر پیچند درخور هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو مثلا پهلو پهن تر باید و عصابه کمتر پهنای انگشت
یا چهار انگشت بنا باید و عصابه انگشتان تنگ تر باید و عرض از پیچ رفادها و کار است که تا جایگاه بند
هموار شود و بند راست آید و عضو را نیک نگاه دارد و تا کج نشود و درم که بخته که بر جایگاه شکستگی کنند و رفاده نهاده شود
تا ملاقات آن با پوست بتوسط رفاده باشد و اگر ترسند که آماس گرم و عبه اطلاء فرماید قیروطی از زیت انفاق
و موم ساخته باید کرد و باشد که رفاده با هوا گراب سرد باید کرد و باشد که برگ مورد بیخ تر باید کرد و رفاده از کتان باید ساخت
تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب و سرفا بقابض را تحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاق که در وی
قوت مصطکی و اشق بود تحلیل کننده است و قوت دهنده و بیشتر شکستگیها که مخالف و ناهموار افتد از قرم خالی
نباشد و آنجا که فرجه است بر اوزن آن نشاید برد رفاده بشراب قابض تر باید کرد و بر نهادن و دارو ها که
اندر علاج شکستگی بکار آید اندر بابی جدا گانه یاد کرده آمدست و شکستگی بزرگ را به عصابه باید بست تخت
رفاده بر باید نهاد و تخته از چوبی نرم باید چون چوب انار و چوب بید و رنج و آنچه بدین ماند و هموار باید لیکن آن
جایگاه که بر شکستگی نهند اگر اندکی غلیظ تر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی را نگاه دارد و عصابه
سه عدد باید یکی رفاده فرو گیرد دوم تخته را نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سیم از بهر این دو منفعت
و از بهر تمامت غرض ها و بند عصابه نخستین از فرو سوی بالا ربایند تا هم بند با و رفادها را نگاه دارد و تخته پس از پنج
روز بر باید نهاد مگر آنجا که ترسند عضو کوژ شود و آفتی بزرگ تولد کند و هر چند که عضو شکسته و بزرگتر بود تخته دیرتر
باید بست لیکن رفادها بیشتر باید و گوش باید داشت تا عضو چنان و آن تخته نباشد و اگر ترسد که آفتی رسد زود
تخته بر باید بست اگر هم روز نخستین بود **باب پنجم اندر آنکه استخوانهای بسته**
را کی باید کشاد اما کشادن بند را بقراط می گوید روزی سیوم باید کشاد و در روزی نه تا بیمار منج نشود و خارش نگیرد
نداره و هر بار که بگشایند هم بران نهاد که بوده باشد باز باید بست و شکل بند و نهاد رفادها و تختها نشاید گردانیدن
تا نگاه بسته میگردد تباه نشود و از شکل خویش نگردد و چه نشود و در تختیز و چون هفت روز بگذرد هر چهار

خطرم

باید گشاد تا هیچ روزی از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند نیز اندکی سست تر کنند تا غذا
بران موضع راه یابد و اندر برداشتن تخته شتاب نباید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که هنوز
محکم نشده باشد عضو کوژ گردد و بسیار باشد که ده روز تا بیست روز بسته دارند و نگشایند و هیچ مضرت نباشد و ممکن است
آن بود که احتیاط هر چند روزی بگشایند و نگاه کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شده باشد بتدارک آن
مشغول باشند **باب ششم اندر آنکه بعضوی را هم استخوان شکسته بود و هم جراحت**
رسیده چگونه باید بست هر گاه که استخوان عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحتی رسیده رفاده و تخته از جایگاه جراحت
دور باید داشت و این چنانکه جایگاه جراحت را برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و ببندند بر شکستگی
موافق تر بود و جراحت را مرهم بر نهند و رفاده بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی مجبران رفادها بر حوالی
جراحت بر نهند و تخته را بسکند چنانکه مرهم بدان فرو شود و ریم و پلیدی از وی بیرون آید و عصابه بر روی تخته نهند و ببندند
تا هوا و مگس بجراحت نرسد و باشد که بدان حاجت که رفادها را بسرکه و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت
نهند تا آماس باز دارد و قیروطی از حوالی جراحت دور باید داشت خاصه اندر تابستان تا بیم عفونت نباشد والله اعلم
باب هفتم اندر تدبیر آنکه استخوانها که کوژ بسته باشند و بران کوژی رسته باشد و حاجت آید که
دیگر بار بشکنند هر گاه که استخوان شکسته کوژ بسته شود و حاجت آید آنرا دیگر باره بشکنند و راست ببندند نخست حال آن شبه
باید دانست که سخت صلب است کرده اگر صلب بود نخست آنرا نرم باید کرد بدارو های که اماسهای صلب را و سقیروس را نرم
کند چون پوست دنبه و قرعا و دنبه و در وی روغن و مانند آن نرم باید کرد و دو دنبه که اندر وی مغز فستق و بادام و مغز حبه الخضرا
سود دارد و شبه را نرم و در آب زن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن سود دارد و چون این تدبیر بار کرده شد
بیاید آمد و اگر نرم نشود گوشت را مشرح کنند و شبه را بجنبانند پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت
نیز مراعات کنند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و بسیار باشد که بدین تدبیر نرم شود و آن کوژی را بدست
راست و بهندام توان کرد و به باز بستن با دیگر باره بشکستن حاجت نیاید **باب هشتم**
اندر طلیها و داروها که در مجبری بکار آید داروها که در مجبری بکار آید بعضی آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را قوت
دهد و شبه را سخت کند و بعضی بندگاه صلب را نرم کند و بعضی رشبه معتدل کند و بعضی استرخاء مفاصل را سخت
کند اما آنچه آماس و خارش باز دارد قیروطی است و شراب قابض نطول کردن و رفاده کتان است بسرکه و گلاب
سرد تر کرده یا چنان خشک بهوا خنک کرده و روغن بابونه با شراب قابض آمیخته چنانکه اندر باب چهارم ازین جزو یاد
کرده آمد و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و باید دانست که هر گاه که جراحت بود یا استخوان متعفن بود
آب گرم بکار نشاید داشت از بهر آنکه گوشت حوالی استخوان که متعفن بود و استخوان تیز باشد که باید
متعفن شود و داروها که شکستگی را سخت کند عضو را قوت دهد ازین نوع باید که اکنون یاد کرده آید **صفت**
داروی مجرب مغات ماشی مقشر از هر یکی ده درم مرمر خطمی سپید قاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را
بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند اماس و حرب را باز دارد و بند را سخت کند **داروی دیگر** برگ سرو و برگ
مورد و برگ بید و بنفشه نیسان بگیرند سک کل و صندل سرخ و گل ارمنی و لاذن و فوفل و خطمی د بلش و قاقیا
و اکلیل الملک و مغز لکوش و اگر چیزی گرمتر حاجت آید سرو ودر آهن زیادت کنند **داروی دیگر** بلش مغز مغات
گل ارمنی از هر یکی ده درم قاقیا از هر یکی سه درم بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر بروغنی حاجت آید
روغن مورد بود و مشک و زعفران و مر بشراب قابض سرشته ضمادی نیک است و شبه را صلب کند **داروی**
دیگر که بندگاه را و شبه را اگر صلب بود نرم کند چو ماو دنبه و انه کی تیره بهم بسرشند و ضماد کنند و اگر چیزی
گرمتر حاجت **داروی دیگر** تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند و نیم وزن او کاو و چهار یک وزن او انگبین بسرشند و ضماد کنند
روغن

واگر طبری

و اگر چیزی گرمتر حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بیدستر در ضماد باز زیادت کنند **داروی دیگر** در دی روغن کتان و دردی روغن
کنجد و حلبه در شیر پخته و روغن دنبه همه را با هم بسرشند و طلی کنند **داروی دیگر** نخ خطمی و نخ قنا الحمار مقل ارزق جاوشیر گرم حل
کنند و همه را بهم بسرشند **داروی دیگر** لعاب حلبه لعاب کتان لعاب قثا الحمار اشق و لاذن و زوفا تر دیه لیطاء مقل
و مازو و بازرو و مغز گاو ساده و روغن سوسن بهم بسرشند و طلی کنند **داروی دیگر** زیت کهن دو رطل روغن سوسن نیم رطل
میعه تر چهار رطل علک البطم دو وقیه زوفا ن دو وقیه مغز استخوان گاو چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند و جند بیدستر و قسط
و کندس کبیره تر و خردل عدد بار اگر بر مفاصل چربی آمد بگذارد **داروی دیگر** که مفاصل مسترخی را سود دارد ابهل و کوز سرو مر و آس
و زعفران و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ ورج بسرشند و ضماد کنند و داروها که مفاصل را و شبه را سخت کند هم اندرین باب
نافع است **صفت ضمادی** که بر معده نهند الی را که بر معده رسیده باشد سود دارد بگیرند سلب پخته و ماکرده پنجاه درم گل سرخ
ده درم زعفران کوز سرو از هر یکی یک درم همه را بکوبند بآب سیب تا بحل بسرشند شربت سکنجبین سفرجلی دهند با سکنجبین
ساده یا بر وکر **صفت ضمادی** که بر جگر نهند الی را که بدو رسیده باشد سود دارد بگیرند صندل و سپید و گل سرخ و بنفشه
از هر یکی پنج درم آرد جو ب زعفران یک درم کافور نیم درم همه را بگلاب و روغن گل و زعفران بسرشند
و شربت سکنجبین ساده دهند یا سفوف ریوند **سفوف ریوند** سفوف ریوند ده درم روناس ده درم لک مغسول پنج درم طباشیر
پنج درم شربت یکدینار با سکنجبین و عصاره گل آمیخته و اگر حرارتی نباشد ضمادی ازین گونه سازند گل سرخ
پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم برگ مورد سه درم لاذن دو درم لاذن را بروغن خیری حل کنند
و شربت مثرود یطوس دهند گر ریوند بازنجبیل **ضمادی دیگر** جگر را و دیگر اندامها را سود دارد مغاث و گل ارمنی و برگ مورد
را استفادت و بسرشند نافع آید **باب نهم اندر منفعت و مضرت**
آب گرم و روغن باید دانست که روغن و آب نیم گرم پیش از آنکه ببندند سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصبها را نرم کند
از کشیدن الم کمتر رسد و از پس آنکه استخوان بسته شده باشد هم سود دارد صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند
و فضول را اگر آنجا بود تحلیل کند و خشکی رگها و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لیکن اندر روزگار شکستگی
زیان دارد و نگذارد که ماده و شبه صلب گردد اما اگر ضماد خشک شده باشد و درد خواب بسته و خواهند که بگشایند اندکی
روغن طلا کردن روا باشد ما درد را زایل کند خاصه کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و اگر درد خواسته
باشد بهیچ حال روغن طلی کردن نشاید آب نیم گرم نطول کنند تا ماده ارشده آنجا بیشتر آید لیکن آن آب سخت فاتر
باشد چنانکه بیمار اعتدال آن می شناسد تا تحلیل کند و اعتدال باید که فزونی و تری اندر پوست و رگها پدید آمد ولیکن
باید تا تحلیل کند والله اعلم بالصواب **باب دهم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای**
شکستگی سر شکستگی سر را در جمله تازی الشجه گویند اما اگر پوست برود القاشره گویند و اگر گوشت را بشکافد آنرا
الباضعه گویند و اگر پوست و گوشت ببرد آنرا المتلاحمه گویند و اگر بشکند و خون روان شود الدامیه گویند و اگر جراحت
از گوشت بگذرد و بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا السمحاق گویند و الملطاه نیز گویند و اگر
استخوان را برهنه کند الکاشره گویند و اگر چنان بشکند که پاره برون باید کرد آنرا المنقله و اگر میان جراحت و دماغ
و دماغ آن پوست که بر دماغ پوشیده است آنرا الدامغه گویند و اگر استخوان بیکار فرو شکند آنرا المفرشه گویند اما علاج
دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و مرضحه آنست که اندر علاج جراحتها یاد کرده آمد و آنچه درین موضع یاد کرد علاج
هاشمه و منقله و آمه است و باید دانست که بسیار باشد که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود و تنگی آماس
کند و معالج بعلاج آماس مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند و بود که آماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه
گردد و از تباهی آن تبهای گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتهای دماغی پدید آید و بود که هنوز آماس
زایل نشده تباهی استخوان و آفتهای دیگر پدید آید و حاجت افتد بدانکه پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست

سر بکلابتین گرفته واستخوان اندر زیر پوست چند جا شکسته بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی همان است [illegible]

[illegible]

شکستگی کتف

[illegible]

شکستگی استخوان سینه

[illegible]

شکستگی بازو

[illegible]

شکستگی ذراع

[illegible]

شکستگی رسغ

[illegible]

ریخ کمتر شکند از بهر آنکه سخت صلب است و هرگاه که آفتی رسد بیشتری آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدن است و بجای باز بردن
چنانکه در جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد **شکستگی اطراف دست** استخوانهای دست و انگشتان کمتر شکند بیشتر کوفته شود و هرگاه
که کوفته یا شکسته شود بیمار را بر کرسی بلند بنشانند و بند دست او بر کرسی هموار نهند و استخوانهای شکسته [illegible]
و سبابه [illegible] راست بکند و اگر ابهام شکسته بود بستن او چنان باید که او را با کف دست بهم ببندند و اگر خنصر شکسته بود
[illegible]

شکستگی استخوان ران [illegible]

[illegible]

شکستگی ران [illegible]

[illegible]

باب چهارم **اندر شناختن حالهای صفرا** صفرا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی خلطی است تیز گرم و سبک
و رنگ وی زرد و خوش و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر [illegible]

[illegible]

زنگار کرده [illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر شناختن حالهای سودا سودا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی دُردی خون است [illegible]
و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و بیکجا اندر تن چگونه باشد

[illegible]

گفتار چهارم اندر شناختن [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن شکل استخوانها

آفریدگار تبارک و تعالی سر را از استخوان آفرید تا سلاح باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید دو معنی را یکی تا آفتها کمتر پذیرد و چه دورترین شکلی از آفتها شکل گرد است دوم تا مغز که میانه که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو اندر یکی نظر کرد و اگر هر دو یک اندازه باشد و یکی چهار سو یا پنج سو یا شکلی دیگر اندر میان شکل گرد وی بیش از آن چیزی گنجد که اندر میان شکلی دیگر و گرد سر بدان ماند که از موم شکلی گرد کنند و بدو انگشت بر پهلوی آن اندکی قوت کنند تا هر دو پهلو باز نشین

قفا این دیو باز نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر سر جایگاه صدغ دو پاره استخوان صلبتر آن عصب که از دماغ بیرون آمده است و بعضله صدغ پیوسته پوشیده دارد و روی نهاده است یکی سر استخوان پیشانی پیوسته و دیگر سر بنا گوش و این هر دو پاره را زوج گویند و زوج بتازی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده است

باب سیم از جزو نخستین اندر یاد کردن استخوانهای فکها

واندر تشریح فکها برسون فرسون فک بتازی زنخ گویند و مردم فک گویند استخوان فک زبرین در زها است مشترک و در زها است خاصه و از یاد کردن هر نوع جدا و پدید آمده و تشریح او معلوم گردد اما جدا و از سوی بالا درزی است که مشترک است او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی باید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کناره پیوندد و از سوی زبر جایگاه ردهٔ دندانها است و از سوی راست و چپ درز نیست که از بنا گوش باید و این درز مشترک است او را با استخوان

...

آن نهاده است و اندر میان کندی است از بینی بسوی دهان و این هر دو جزو دست و دو پاره آنست که دندانهای پیشین در رباعیات بروی نشسته است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فرو سوی دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و شکل او ... و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است

باب چهارم از جزو نخستین اندر تشریح دندانها

دندانهای سی و دو است شانزده رده زبرین است و شانزده رده فرودین و از جمله چهار دندان پیشین است دو زبر و دو زیر آنرا بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است و از پس هر یکی دو زیر و دو زبر آنرا رباعیات گویند و این هشت دندان پهن است و سرهای آن با پهنی تیز است چنانکه ... و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و گرد و سرهای آن تیز است دو زیر و دو زبر از هر دو سوی یکی ... آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان دیگر است چهار زیر و چهار زبر از هر سوی دو و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت است آنرا دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است دو زبر و دو زیر

...

باب پنجم از جزو نخستین

تار چهارم اندر تشریح مهرها گردن و پشت تا مهرها آشتگاه عدد مهرها سی است و پنج بخش است نخست مهرهای گردن است ... و دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است و سیوم مهرهای کمرگاه است و بتازی آنرا جایگاه قطن ... و عدد آن پنج است و چهارم مهرهای عجز است و عجز را بزبان فارسی سرین گویند

... مانند [illegible] و از هر سوی
[illegible] از هم جدا شود مهرها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی
[illegible] یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند گشاد و آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد این مهرها
[illegible] و اما مخصوص که مهره است و بر پشت این مهرها خار پشت و پهلوها و جناح و راه عصبها اندرین
[illegible] و این مهره سیم باقی نخاع مانند چیزی بیرون آمده است و آن عصبی است [illegible]

باب ششم از جزو نخستین

[illegible] یکی از سوی چپ
استخوانهای پهلو چون صندوقی است و خزینه استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست
[illegible] از هر سوی دوازده پاره و ازین جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوهای سینه گویند از هر سوی هفت پاره
[illegible] سر هر یک با مهره از مهرهای پشت پیوسته است به بندگشادی که آنجاست و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای
سینه پیوسته است [illegible] که معدن حرارت و شریفتر از همه اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان باشد
[illegible] استواری باشد و این هفت پهلوی که از هر سوی هست یکباره میان این [illegible] و سه که زیر آنست
[illegible] کوتاهتر است و سه دیگر فروتر آنست تا سر همه پهلوها چون پاره ایست از دایره و دراز این پهلوها
[illegible] آمده است و باز سر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که
[illegible] که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و عدد ده نباشد و ده پهلوی دیگر که باقیست از هر سوی پنج
[illegible] خلف الاضلاع گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این پهلوها [illegible] از این پهلوها غضروفی است

باب هفتم از جزو نخستین

باب یازدهم از جزو نخستین

باب دوازدهم از جزو نخستین

باب هشتم از جزو نخستین اندر تشریح ترقوه

جنبر گردن را بتازی الترقوه گویند و این دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ بر سر استخوان سینه نهاده است و سر [illegible]
سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر سر کتف و بر سر استخوان بازوی پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان [illegible]
آن جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و کوژی بس باریک ترقی شود و هنوز گرد است [illegible] جایگاه
رسد طین شود و آنجا استوار شود و بدان ماند که سرهای این استخوان فراهم نرسیده است و میان [illegible]
و پشت خمیدگی این جنبر سوی بالاست و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرهاست این رگهاست که [illegible]
عصبها که از دماغ فرود می آید و این استخوان را جنبر از بهر خمیدگی گویند و از بهر این گذرها که اندر راه اوست

باب نهم از جزو نخستین اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که
شانها همه جانوران پیداست اما نهاد او چنانست که سر زبرین او سوی حجامت گاهست و سر دیگر آن جایگاه
بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی شهرها خراسان سفت گویند و برین سر مغاکیست که قعر او کم فرو
و بر استخوان بازو مهره است که اندران مغاک نشسته است و ازین مهره و ازین مغاک بند گشادی پدید آمده است
گرد آن مغاک آن استخوانها خرد که بتازی العظام السمانیه گویند از بهر این معنی که اندر باب نخستین جزو یاد کرده
و این کتف را بهر سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و نقلها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند از
با استخوان پس سر میانجی عصب و عضله و رباط و وتر و پیشتر آن سر که آن پیوند بر گوشت [illegible]
پشت پیوسته است میانجی آن غضروف [illegible] پیوسته است و میانجی رباط و این سوی که بند گشاد [illegible]
بر دو کنار مغاک که مهره بازوی اندروی نهاده است دو استخوانک بیرون داشته است چون دو منقار [illegible]
و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان بتازی منقار الغراب گویند و از سر این منقار رباطی [illegible]
پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که بازوی از سوی بالا بر تر شود و از بهر نیرویش [illegible]
که سوی زیر است رباطی دیگر رستست و بمهره بازو پیوسته و استوار و این پیوندی است که نگذارد که سر [illegible]
مغاک کتف فروتر آید و از جای خویش بشود و این موضع را از کتف که با جنبر گردن پیوستست قلة الکتف گویند و
تشریح حنین گفته اند که قلة الکتف استخوانی است سیم است جز کتف و جز جنبر گردن و گویند این استخوان [illegible]
هیچ حیوان دیگر نیست و بر پشت کتف استخوانی درازست سرتاسر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان
را جای خارهاست که بر پشت مهرهاست تا کتف را نیز سلاحی باشد که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان
خوانند یعنی خرک کتف و این از بهر آن گویند که [illegible] شود باران بر روی باشد ایزد تعالی کتف را از بهر
آن آفرید که استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها و کارها دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان
بازو با پهلو یا با سینه پیوسته بودی و حرکتها تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی گردانید و بغل نتوانستی گشاد
دل او و شش را بر بالای پهلو سپری درهم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست کردن که دل شریفترین همه اندامهاست و
او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بوده و دیگر که دیدار چشم دیده بانی است که آفتها را که روی بوی دارد ببیند و از سوی [illegible]
این دیدار نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل راست دورتر باشد

و سر استخوانی [illegible]

باب دهم از جزو نخستین اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح
چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار استخوانست و این تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است و بتحقیق دو پاره است
یکی اصل است و بزرگتر و یکپاره بر سر او پیوندی است چنانکه تشریح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است
و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است و بزرگتر و بر سر این ساعد بر سوین دو پاره است بر سر یکی و برین یکی و برین
فروسوین یکپاره چلچلج پاره باشد و سر فروسوین این را گوئیم که برسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دورتر است

[illegible] یک پاره پیوندی دو پاره نزدیک پنج است و ازین دو پاره یکی را که سوی ابهامست کوع گویند و بپارسی ابهام را انگشت
بزرگ گویند و دیگر را که سوی انگشت خرد است کرسوع گویند و استخوانها رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خورده گوشه
گویند و استخوانها پشت دست چهار است و آنرا بتازی مشط گویند و استخوانها انگشتان پانزده پاره است سه انگشتی
پاره و این استخوانها انگشتان بتازی سلامیات گویند و اما استخوان بازو استخوانیست چون یکپاره میان او پر مغز و خمیده است
و کوژی او سوی بیرونست و بر سر زبر او که بکتف پیوسته است استخوان گرد چون مهره پیوسته است ازین مهره و از آن مغاک که
اندر سر کتف است بند گشادی خویش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده و بر دیگر سوی او دو مهره است هم از اصل
[illegible] از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی زند زیرین و آن استخوان که سوی زند زبرینست باریکتر و درازتر است و آنرا لاحق
استخوان دیگر پیوندیست و گفته ام که استخوانها ساعد آنچه اصلست دو پاره است بپهلوها هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده
یکی را که آخر او سوی انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که آخر او سوی ابهامست الزند الاعلی
گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد بر سوین مغاکی است و مغاکی سر دو بین که بر آخر استخوان بازوست اندرین مغاک
نهاده است و از آن مهره و ازین چهره مغاک بند گشادی خویش پدید آمده و آنرا برباطها استوار کرده و پیچیدن و گردانیدن دست از
سوی پیش و از سوی پس ازین بند گشاد است و اندر میان این هر دو استخوان که آخر بازوی پیوسته است مانند آن که بریک و
رستها راه گذری اندر وی برنده باشد و رسن بر وی گذرد و آنجایگاه همچنان گذرگاهیست و بکره بزبان پارسی کرو نا باشد و آنجایگاه که
این گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاکی است یکی زبرتر و خوردتر است و از سوی پیشین است و از سوی پس دیگری فرود
تر است و بزرگتر و اندرون این مغاک بزرگتر آنچه که با آخر این گذر پیوسته است گردی باندام جست و بدان ماند که راست فرو
بریده باشد و میانگاه سر زیرین را سر ساعد فرودین بر شکل آن گذرست که گفته آمد و اندازه او اندروی نشسته است
و بر وی می گذرد و بند گشاد و باز شدن ساعد و فرو [illegible] از آن بدین گذرگاهست و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که
یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که ساعد چون باز میشود کنار زیرین [illegible] ساعد که اندرین گذر می گذرد بدین مغاک که
بر سر اندرون نشسته و کنار مغاک که گفتیم که گردی باندام جست ساعد را از پس باز شدن باز دارد و چون فراز آید دیگر کنار اندر
مغاک دیگر نشیند و ساعد را از پیش فراز آمدن باز دارد و بقراط این هر دو مغاک را جنبه خواند بزبان پارسی آستانه در باشد
و منفعت آن که گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم او سوی بیرونست آنست که اگر برین شکل نبودی چیزی که مردم اندر
زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون میگیرد نتوانستی گرفت و گرفتن چیزها را اندر کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را روی
بیک دیگر آوردن هم دشوار بودی و دستها را زمی و عضلها که اندر شکم این خم بجایگاه است اگر این خم برین گونه نبودی این جای
و این استواری نبودی و هر دو استخوان پهلوی ساعد را هم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر است و دیگر
سطبرتر و میانگاه هر دو باریکتر است از بهر آنکه این میانگاه عضلها بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی بودی
و سطبر و بی اندام بودی و سر این هر دو استخوان سطبرتر است از بهر آنکه بر سر این آن دو بند گشاد دست که بدان سر دو بند گشاد
حرکتها بسیار و کارها سخت می کرد و عضلها آنجا نهاده نیست و بسبب بند گشاد حاجت است که سر این آن رباطها
بسیار بر وی آید و آنرا استوار دارد و بدین سبب سر این هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد راستست
و ساعد بر سوین اندک مایه میل دارد سوی پیش و ازین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است
و استخوانها خرد و هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر سر ساعد نهاده است سه پاره است
و رده دوم چهار پاره است و پاره هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوستست و این استخوانها صلبست و اگر
و هیچ را میان نهیست و بند گشاد و با یکدیگر استوارست از بهر آنکه همه کارها بدست باید کردن و اگر بند با همین استوار نبودی
هر زوری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانهای
رده نخستین باریکترست و پیوستن آن بیک دیگر استوارتر و سر دیگر بر رده دوم پیوستست سطبرتر است و پیوند آن

دو پاره است و خورده‌ها یکی ازوست بر خلاف خورده دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای پای کمتر است بسیاره و قفهاست
کو بر زمینها ناهموار و بر پایها نردبانها باید رفت و اندر زیر کف چیزها که از زمین بر داشته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها کرد
و ناهموار بس آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادها و این استخوانها خورد و مشط و انگشتان پدید آورد و استخوان بزرگی [illegible]
کرد تا کف پای چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بران چیزها آسان بود و کف پای از سوی زندرون تهی کرد
و از زمین برداشته تا اندر رفتن پای را از زمین بر توان ربود و بتوان دوید تبارک الله احسن الخالقین عدد استخوانهای مردم
اندروی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوانها خورد که آنرا سمسانی گویند و شرح
استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله و اگر چه عدد استخوانها سر اندامی از باب خویش گفته آمده است اندرین
آخر دیگر باره بتفصیل گفته آید استخوانها سر یازده است بدین تفصیل آنچه مغز را پوشیده است و بتازی آنرا الیافوخ گویند دو پاره
است و از چهار درز لامی و اکلیلی و سهمی و قشری چهار حد سر یکی را پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان
وتدی است و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد و مهرها گردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است
جنبرها گردن دو پاره است استخوان سر کتف که بعضی اصحاب التشریح آنرا قلة الکتف گویند دو پاره است استخوانهای اصلی
هر دو دست شصت پاره است بیرون از هر پاره پیوندی اندر هر دستی سی پاره است یکی بازو او ساعد هشت خورده چهار مشط
پانزده انگشتان استخوانها پهلو بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره استخوانها سینه هفت پاره استخوانهای تهیگاه
دو پاره استخوانها پای بیرون از پارهای پیوندی شصت پاره دو پاره رانها چهار پاره ساقها دو سر زانو یا دو استخوان کعب
دو پاشنه دو زورقی هشت خورده ده مشط بیست و هشت استخوانها انگشتان گروهی از اصحاب حق الفخذ را دو پاره شمرده اند
جداگانه و گروهی حق الفخذ را با استخوانهای تهیگاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده اند استخوانها اصل دویست و چهل و هشت
پاره است و اگر پارهای پیوندی بشمرده اند شانزده پاره است دو پاره اندر سر دو دست و هشت اندر دو پای جمله دویست و
شصت و شش پاره گردد

[illegible]

جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها

باب نخستین از جزو دوم اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن

[illegible] اصل عضله عصب است
و عصب را بپارسی پی گویند و آن سه نوع است و هر نوعی را بنزدیک طبیبان نامی است یک نوع که اندر دماغ رسته است
یا از نخاع که خلیفت دماغ است آنرا عصب گویند و دوم از استخوانها رسته است آنرا رباط گویند سیم از بیرون عضله
رسته است آنرا وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید یاد کردن معنی او باشد تا شرح سخن معلوم
گردد و چون محل قوت تفکر و تمییز میانگاه دماغست و آغاز حرکتها اختیاری از قوت ممیزه است که میانجی عصبها باندامها
جنبان فرود آید و دماغ عضویست بغایت نرمی و نازکی و عصبها که از وی رستست بنرمی و نازکی نزدیک است
و ممکن نشد که میانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها را بجنبانیدن اندامها توانستی کشید آفریدگار
تبارک و تعالی بلطف تدبیر هر کجا که حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته
و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش بکند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل می شود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست که رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استوار بند گشادها بدانست و بعضی آنست
که آنجایگاه از سر استخوان بر رستست کشیده شدست و راست بیامده و میان او لحمی همچنان راست بر رفت و لحمی بر سان لیف
شاخ شاخ از هم باز شده و میان اینها بگوشت آگنده شده این موضع را که بگوشت آگنده شده است عضله گویند و دیگر باره
لیف از گوشت بیرون آمدست و بهم باز آمده و این لحمی که راست بر رفت یکی گشته و بهم پیچیده شده این موضع را که از
گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر با استخوانی پیوسته است و غشا اندر روی عضله کشیده و حرکت همه اندامها بدین عضله
باشد هر گاه که مردم بقوت تمییز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را که بدو پیوستست بخویشتن کشد و هر گاه که خواهد که دور کند

را از خود دور کند تا آن عضو با جای خویش باز شود و هر عضله اندازه آن عضوست که حرکت آن بدوست اگر عضوی بزرگتر است
عضله بزرگتر است و اگر کوچک است عضله کوچک است و هفت چیزیست از عصب و رباط یافته بر سان جزئی بر روی عضله
و بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و حجاب و زندرون شکم همه پهلوها بر سان استری اندر کشیده است و صفاق نوعی از
غشا است لکن قوی تر است

باب دوم اندر شناختن عضلها که حرکت اندامها روی بدانست

آنچه معروفست از اندامها روی پیشانی است و پلک چشم
و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جمله عضلها این اندامها [illegible] بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضله [illegible] چهار پاره
عضله خاصه لب چهار عضلها بینی دو عضلها چشم و پلک چشم بیست و چهار و سر جفتی را دوازده و اندرین باب
جمله شرح داده آید ان شاء الله تعالی اما عضله پیشانی عضله ایست باریک و پهن اندر زیر پوست پیشانی [illegible] آمیخته
چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدوست و اندر فراخ با نیدن پلک چشم
و بر داشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامهای و ترست از بهر آنکه آن اندامها را استخوان نیست
و عضله رخساره دوست از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این دو عضله پهن است و بدین نام
معروفست و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباطست که از چهار استخوان رستست که از وی
یک رباط اندر جنبر گردن پیوسته است و آنرا او گوشتها سر دو لب پیوسته است و هر جا که این شاخ تشنج کند
لبها بر روز بر کشد و رباط دوم هم از جنبر گردن پیوسته است و لیکن از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست
رسته است آخر او سوی چپ آمده است و بگوشه دهن پیوسته و این که از سوی چپ رسته است آخر او بسوی
راست آمده است و بگوشه دهن پیوسته و هر گاه که این دو شاخ تشنج کند دهن هم فراز آید نیک و لبها بیرون [illegible]
بر سان سر خریطه که رشته او بکشند و رباط سیم از دو استخوان رستست که بر پشت سر دو کتف است و آن شاخ
که از سوی راست رستست هم از سوی راست بیامده است و هم ازین بگوشه سر دو لب رسیده و پیوسته و آن شاخ که
از سوی چپ رستست هم از سوی چپ بیامدست و بگوشه سر دو لب پیوسته هر گاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را
از هم باز کشد بر سان آنکه کسی بخندد و هر گاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سوی کشد و رباط چهارم از خار مهره گردن
برستست یکی از سوی راست یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو بنا گوش گذشته است و آخر او بر رخسار پیوسته و حرکت رخساره بدین شاخ
باشد و حرکت از هم بر داشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش توانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ
گوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون ازین چهار عضله خاصه است ازین چهار دو از بالا
رخسار فرو آمده است و بکنار لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و عضله دیگر از زنخدان بکنار لب
فرودین پیوسته است و تمامت حرکتها لب بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است
که آنرا بیک دیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلها دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است و استخوان
و غضروفی اندر میان نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد و بسبب وتر سر عضله پدید آید و عضلهای بینی دوست
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتها کنار بینی بدانست و از رخسار رستست و با عضله رخسار آمیخته است
و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلها چشم و پلک چشم هفت و چهارست و هر جفتی را دوازده عضله او حرکت
فراز کردن و باز کردن چشم پلک زیرین است و عضلها خاصه پلک چشم سه است یکی از آن عضله از کنار سر چشم رستست
از سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است اندر دو
گوشه چشم زندرون سکره و این هر دو باریکتر از آن نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زیرین
پیوسته است و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هر گاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خوابانند
و هر گاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند و عضله و حرکت

زند و چشم که عصب مجوف نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندران نگاه کند نگذارد که این عصب سست شود و چشم بیرون جهد و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنکه بر شکل عضلهای اصحاب التشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفت اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار همی افتد آنچه عضلهای خاص چشم شش است از این شش چهار عضله گرد اگرد چشم نهاده یکی برین گوشه که سوی گوش است و دیگر برین گوشه که سوی بینی است و یکی زبر و یکی زیر هر یکی چشم را سوی خویش جنباند و دو عضله دیگر است بوریب نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت است یکی حرکت باز کردن دهن و دوم حرکت فراز کردن و سیم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است ...

...

باب سیم از جزو دوم

اندر شناختن عضلهای سر و گردن

حرکت سر و گردن یکی حرکت است سر را خاصه بی حرکت مهره گردن و دوم حرکتی است بشرکت با مهرها گردن و سیم حرکتی است خاصه مهره گردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی سوی پیش و دوم سوی قفا و سیم حرکتی گردانیدن و سه سوی راست و سوی چپ ...

...

باب چهارم از جزو دوم

اندر شناختن تشریح حنجره و غضروفهای او و عضلهای حنجره و عضلهای حلقوم و آلت آواز

آلت آواز از حنجره است ...

...

باب پنجم از جزو دوم

اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته ...

...

باب ششم از جزو دوم

اندر شناختن عضلهای زفان

عضلهای زفان نه است و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلو زفان پیوسته است و این هر دو عضله ...

...

از عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی زفان را سوی لامی آرد و گاه لامی را اندکی سوی زفان آرد بتقدیر العزیز العلیم

باب هفتم از جزو دوم

اندر شناختن عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهاست خاصه حرکت او را و دوم عضلهای است مشترک میان بازو و میان کتف و سیم عضلهاست خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دو از ده عضله است شش از جهت حرکت

کتف راست و ششم از جهت حرکت کتف چپ از جملهٔ این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است بو یب یکی بزرگ
کتف پیوسته است و تا بسر کتف رسیده است و تا بجنبر گردن در آمده است و به آخر کتف پیوسته و عضلهٔ سیم از مهره
نخستین از مهرها گردن رسته است و بس فرخک کتف پیوسته است و عضلهٔ چهارم از استخوان لامی رسته است و بهلو با
بن کتف پیوسته است بنزدیک سر کتف بدان زیادتی او را منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلها کتف برزیر
اندر برابر گوش و سوی گردن میل کند و عضلهٔ پنجم و ششم یکی بر سر دوازده خار که بر مهرها پشت است رسته است
و بر زیر فرخک کتف پیوسته سرتاسر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند کتف را بسوی خویش کشد و هرگاه که عضلهٔ پنجم حرکت
کند میل کتف ما انکه بسوی پس باز کشیده شده باشد میل او سوی بالا باشد و هرگاه که عضلهٔ ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر
باشد و یک عضلهٔ دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف و این عضلها از بهر قطن رسته است و بر آمده است
و بهلو زیرین کتف پیوسته تا بسر کتف حرکتهاء این عضله کتف را بسوی خویش کشد و لیکن میل بسوی جامت که او باشد
و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هشتم از جزء دوم اندر شناختن عضلهای دست

از حرکتهاء دست نخست حرکت بند کتف و کتف است که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را پنج و شش
عضله است از هر سوی سیزده و از جملهٔ این سیزده یک عضله از زه پستان رسته است از استخوان سینه بر آمده
و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش بنزدیک مغاک کتف که سر استخوان بازوی در وی نهاده است و حرکت
نزدیک آمدن بازو بوسیله و بسته چنین که میل او سوی زیر باشد من عضله است و کتف را لختی بسوی زیر کشد و عضلهٔ
دوم از سر استخوان سینه رسته است بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه
چنین که میل او سوی بالا باشد از این عضله است و عضلهٔ سیم بزرگ است دو تو بعضی دو عضله است که بر سر یک دیگر
نهاده باشد و از جملهٔ استخوان سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که
عضلهٔ دوم پیوسته است هرگاه که لیفهاء فوقی بالایین حرکت کند و سوی سینه آید چنین که میل او بالا باشد و هرگاه
که لیفهای زیرین حرکت کند باز بسوی سینه اندر است و این عضله را اگر گویند که دو عضله است که یکی از تهی گاه رسته
و دیگر باریکتر است و از پوست تهی گاه رسته است و دو تر سر دو با استخوان بازو پیوسته است زندرون تر از دیگر او تر آن عضله
که از استخوان سینه بر آمده است دو تر این دو عضله دو تو که باز کرده شد پیوسته است هرگاه که عضلهٔ بزرگ تشنج
کند بازو را سوی پهلو و پشت باز کشد و چون بازرست این عضله را و پنج عضلهٔ دیگر از کتف رسته است و با استخوان
بازو پیوسته و از جملهٔ این پنج یک عضله از کنارهٔ زیرین کتف تا فرخک کتف گوشت اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو
پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را بر فراز دهد و میل بسوی زندرون دارد و عضلهٔ هم از استخوان
کتف رسته است هم از کنارهٔ زیرین و لیفهای او هم از بالای فرخک کتف اندر آمده است و از فرخک تا پهلو زیرین گوشت اوست
و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند
و میل او سوی بیرون باشد و عضلهٔ دیگر این عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است
و دو عضلهٔ دیگر است و یکی آنست که گوشت تن کتف گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی زندرون و حرکت
باز کشتن بازو بدین عضله باشد و عضلهٔ دیگر از کنارهٔ زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو پیوسته است بر بالا
و وتر آن عضلهٔ بزرگ که از استخوان تهی گاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد
کرده آمد و عضلهٔ یازدهم عضلهٔ است که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از جنبر گردن رسته است و از فرخک کتف بیامد
تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر بنزدیک بنوگاه و وتر عضلهٔ بزرگ که از سینه بر آمده است اندک اندک پرورش پیوسته است که
کار این عضله آنست که بازو را راست تر دارد و عضلهٔ دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را

بر دارد و با بر داشتگی اندکی قریب دارد و اگر آن عضله دو تو که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضلها بند کتف و کتف دوازده است
و اگر دو شمارند سیزده است و گروهی گفته اند که یازده عضله پیش نیست از بهر آنکه آن عضلهٔ دو تو را یکی شمرند و این عضلهٔ دوازدهم
را مادهٔ از عضلهٔ یازدهم شمرند و قول جالینوس اینست که این عضلها سیزده است و از پس حرکتهاء بازو حرکتهاء ساعد است چه کتهاء
او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن ببازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیم حرکت اندر گشتن سوی زندرون و چهارم
حرکت باز گشتن بیرون و این چهار حرکتها بچند عضله است و از این جمله دو عضله است که ساعد را بسوی بازو آرد و از وی دور کند
اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و از پنج عضله دو عضله آنست که ساعد را بنزدیک بازو
آرد و هر دو صلیب و از هر یکی دیگر بگذشته اندر شکل حروف حا اند بنشتن یونانیان بر این شکل — و از این هر دو عضله یکی
بزرگتر است و او را دو سر است یک سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رسته است
از آن فرودی که آن را منقار الغراب و این عضله از این موضع چاره است و بر روی استخوان بازو بر آمده و بگذشته و بجانب زندرون
در آمده و با آخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش و کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو
آرد و میل با سوی زندرون باشد تا انگشتان از سوی زندرون تا آخر کف برسد و تا جامت که او نیز و عضلهٔ دوم کوچک تر از آن است
و از سر استخوان اندر رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت توان شناخت و از این دو سر یکی از پس
استخوان بازو در رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله ساعد است و بر روی استخوان بازو بگذشته
و با استخوان زیرین ساعد که الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه این عضله تشنج کند ساعد را سوی بازو آرد و میل او
سوی بیرون باشد و سر استخوان بهر بس سر استخوان بازو باز رسد و هرگاه که بیکبار تشنج کند ساعد راست بنزدیک بازو آید و هیچ
سوی میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کنند سه عضله است و از این سه عضله دو عضله چون عضلها از زه و یک آیند بیکدیگر
بر گذشته است صلیب وار یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلو زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و گوشت
زندرون استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد بسوی بیرون باشد
هرگاه که این هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سوی میل ندارد و اندر زیر این عضله عضلهٔ دیگر است هرگاه که
او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند جنبانیدن راست که هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی زندرون باشد
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون همی گوید بدان مانند که این عضلهٔ سیم پاره است از عضلهٔ دوم که ساعد را بنزدیک بازو
آرد و عضلها که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله
که بر شکم ساعد نهاده است یکی از زبر و از کنارهٔ زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او
کار این هر دو عضله آنست که ساعد را سوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد بر نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و
بر آمده است و یکباره بیرون آمده بر ساعد پیوسته و عضلهٔ دوم از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده است و صلیب وار بدین عضله
نخستین بگذشته و بکنارهٔ زند و زین ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گردانند و بیرون این هشت عضله که یاد کرده
شد بیست و شش عضلهٔ دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله از بهر حس است عضله است لطیف بر شکم ساعد نهاده و
بر هر ساعدی سیزده عضله و از این سیزده یک و وتر او تحت لطف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترده
شده است تا کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بر کف و انگشتان موی بر آید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت
خورده است و بعضی از بهر حرکت انگشتان و هر دو انگشتان یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی را نامی است
بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها او باید کرد و هر بار بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون اندر میان
سخن آن نام بتازی گفته شوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامهاء ان است خورده است الرسغ استخوانها انبان است و
المشط المسبحه و السبابه نیز گویند انگشت میانی الوسطی انگه اندر پهلوی البنصر انگشت خورده الخنصر از جملهٔ این سیزده عضله که گفته آمد
دو عضله بر پشت ساعد نهاده است و از این دو عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است اول گوشت

پروئین وازوی چهار وتر برخواستست وبچهار انگشت پیوسته هرگاه که آن عضله تشنج کند آن چهار انگشت کشاده شود و یک عضله
دیگر هم از نزدیک آن عضله نخستین برسته است وازوی دو وتر برخواستست یکی بخنصر پیوسته است و دیگر به بنصر هرگاه که این
عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرا کشد و عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است یکی از سر زند الاسفل
رستست وازوی دو وتر برخواسته است یکی انگشت میانین را فرا کشد و دیگر سبابه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است
و ابهام را فرا کشد و یک عضله بر زند الاسفل نهادست و از آخر استخوان بازو رستست و از حرکت این عضله خورده بسوی پیش اندر
گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهادست و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رستست و با ابهام پیوسته
و دیگر از میانگاه زند الاعلی رستست باستخوان نخستین از استخوانهاء خورده پیوسته اندر برابر ابهام هرگاه که هر دو بیکبار تشنج
کنند خورده باز شود و کف کشاده گردد و با کشادگی اندکی بروی اندر گشته باشد و هرگاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام
از سبابه دور شود و هرگاه که عضله دومین تنها حرکت کند خورده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهادست بر پهلوی
بیرونی او و رباط این عضله با آخر استخوان بازو رستست و وتر او بدو شاخ است بمیانگاه استخوانهاء دست نزدیک انگشت وسطی
و سبابه هر دو صلیب وار از یکدیگر بگذشته اند آنکه از سوی سبابه آمدست بسوی وسطی پیوسته است و آنکه از سوی وسطی آمدست بسوی
سبابه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند خورده را کشاید و هرگاه که راست شود چندانکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید
و اصحاب تشریح را اندرین عدد عضلها که بر پشت ساعد نهادست خلاف است گروهی گفته اند که هشت عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را که انگشت
وسطی و سبابه را بجنبانند یک عضله شمرده اند و دو عضله دیگر را که وتر یک عضله اند و دو گانه باستخوان خورده پیوسته است نزدیک ابهام
هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند که نه عضله است از بهر آنکه ازین چهار عضله ابتدا دو عضله شمرده اند یکی را فرا کرده اند و دو عضله شمرده اند
و گروهی دیگر گفته اند ده عضلهست از بهر آنکه هر دو عضله فرض کرده اند چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر تشریح کتاب نه عضله قرار داده
است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده آید که این عضلها ده شمرده اند عضلهای هر دو دست شصت و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر
کتاب دیگر خلافی یافته شود و غلط نه مانا که گفته آمد معلوم کرده کاین خلاف از کجاست و بر حکم ساعد هشت عضله است و ازین هشت
یکی عضله حس است و نخست تشریح آن گفته آمدست و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعدست و آن نیز گفته آمدست باقی چهار عضله ازین چهار
یک عضله نزدیک بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از سر دو استخوان ساعد رستست و ازوی پنج وتر برخاستست و به پنج انگشت پیوسته
یکی وتر که با ابهام پیوسته است چند کشاده و دو بهن دست سهم ابهام را فراز کشد و چهار دیگر بند گشاده نخستین و سیمین را از دیگر
انگشتان فراز و یک عضله دیگرست خورده تر و بر بالای این عضله نهادست و رباط او از دو استخوان رستست از آخر استخوان بازو رستست
و او از زند الاسفل و ازوی چهار وتر برخاستست و هر یکی با یک بند میانه پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بند گشاده میانین عضله
دیگرست یکی از آخر استخوان بازو رستست از سوی زند زیرین و وتر او با استخوان مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر
و عضله دیگر از استخوان بازو رستست از سوی زند زیرین و وتر با استخوان مشط پیوسته است هم سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که
این عضله دو همین تشنج کند دست را تمام اندر گرداند بسوی پیش و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن
و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهادست اندر هر دستی هجده جداگانه و ازین جمله
هفت عضله اندر رده بالایین است و ازین هفت چهار عضله چهار انگشت را بسوی ابهام آرد دو عضله ابهام را بسوی سبابه آرد
دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر رده زیرین است ازین یازده
هشت بند گشاده نخستین را از ابهام بجنباند و بند گشاده دوم را نیز اندکی بجنباند عضله دست انست که یاد کرده شد

باب نهم اندر شناختن عضلهاء دم زدن که سینه و پهلو

را جنباند عضلهاء دم زدن دو نوعست یک نوع سینه را فراخ کند تا زندرون سینه فراخ شود تا اندر هنگام دم زدن اندرون
کشاده کرده و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهاء دم زدن
را فراهم آرد تا هوای گرم گشته را و از حرارت دل سوخته و دودناک شده بیرون کند و این نوع را العضلات القابضة گویند

و ربع سیم عضلات که اندر میان پهلوهاست و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند اما عضلهاء باسطه دوازده است از سوی راست و
چپ از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده عضله دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است
و آلتهاء دم زدن را از آلتهاء غذا است اندر حجاب نهادست و آلات شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر
این باب گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از چنبر گردن رستست و بپهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله است
که این پهلو را بسوی خویش کشند و هر عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یک این پهلو را بجنباند و برکشد که زیر اوست و دو عضله
دیگر دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته است و گردن را بجنباند و بدین هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوازده
است از مهرهاء گردن فرود آمدست تا بپهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاد اندر سر کتف
یکی از مهره نخستین رستست از مهرهاء گردن و فرود آمده و در آن پهلوی نخستین و دوم از پهلوها است پیوسته است و دو عضله
دیگرست که بر باطن هر دو یک از دو موضع رسته است یکی از مهره ششم از مهرهاء گردن و دوم مهره نخستین و دوم از مهرهاء سینه
و در هر یک بپهلوی سینه پیوسته و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهاء
پشت نهادست اندر درازاء ده پهلو با فرو زیرین که آنرا پهلوی زیرین سینه گویند و دو عضله دیگرست که بر سر حجاب استخوانهاء سینه
نهادست اندر درازاء سینه از نزدیک چنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر سر معده نهادست و سرها پهلوها بزیر دو عضله با آن سر
سینه پیوسته است و هم ازین عضله بعضله دراز که بر شکم نهادست پیوسته است و چهار عضله دیگرست که این عضلها را یاری
دهد از هر سوی دو عضله این هشت عضلهاء قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید
کشادگی که از حرکت او بوده باشد فراهم آید و اما عضلها که بسط و قبض کنند و هرگاه که بعضیها باسطه اندر کار خویش باشند بعضیها
قابضه اندر کار باشند باسطی کار باشند آنجا معلوم گردد که این یک دیگرست پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشند
و هم این خلاف جیبه میان سه و [illegible] این عضلها بیست از بهر آنکه این عضلها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت برخلاف
حرکتها میکند که نزدیک سرها پهلوهاست چه بعضیها عضلهاء بیرونین هرچه نزدیک مهره پشت است بسط کند و بعضیها عضلهاء
زندرونین هرچه نزدیک مهره پشت است قبض کند و بعضیها هم این عضلها هرچه نزدیک سرها پهلوهاست بسط کند و چون کار
بعضیها بسر پهلو و بر پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آید که هر عضله این پهلوها دو عضله است و عضلهاء سر پهلو دیگر واجب کند که
اندر میان هر پهلو چهار عضله است تا عدد عضلهاء پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهاء باسطه دوازده باشد و عدد عضلهاء
قابضه هشت است جمله صد و هشت عضله باشد و بباید دانست که شریفترین عضلها از عضلهاء دم زدن حجابست از بهر آنکه دم
زدن بی قصد و تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حالها خوشی و هستی هست بحرکت او قویترین عضلها هم اوست از بهر
آنکه از همه بزرگتر است و از پس او این دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است از بهر آنکه همه جانوران اگرچه دیگر عضلها آفت رسد چون
این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار کوته باشد آن هم کار بنا که اینها
زندرون شکم را بدین حجاب بدو بخش کرده اند اعضاء دم زدن بر بالاء حجابست نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و بالا کر
چنین قوی نبودی بخار اندامهاء دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و بجنبش و شوش بودی و منفعت دیگر آنچون حقن کند ثقل را
اگر اندر شکم بوده این باشد یاری دهند به بیرون آمدن و حجاب بران پهلو از زیرین گسسته است براستای سرها پهلوها بر آمدست و
گرد شکم اندر آمده چون کمان که بهم باز نهند بر سان دایره و هرگاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد
و این حجاب عضلها است عجب برخلاف همه عضلها از بهر آنکه عصبی که بعضله پیوسته است هم بر آن عضله از نخاع بیرون آمده
و بعد پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهره گردن راست فرود آمدست تا بسر حجاب و حجاب چون رواق
کشیده کرد و آنجا که گوشت او سپری شدست عصب است و عصب چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز
این دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن فرود آمدست راست بدین مرکز آمدست از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را
و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی را باید که سر او برابر آن عضو باشد که ویرا بخواهد جنبانید و واجب کرد که سر او مرکز این دایره

باشد تا بر سینه و همه پهلوها و چون راه این عصبها [illegible] مرکز دور بود و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق خواست بود
آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشاء که سینه را دو بخش کرده است پیوسته کرد و غشاء را پناه او کرد تا بر وی استوار
گردد تا معلق نباشد و چون حاجت به حرکت حجاب ضروری بود و واجب کرد که اندر فرود آمدن این عصب که بدین حجاب پیوندد
احتیاطی تمام کرده شود او را از چند اصل [illegible] داده و [illegible] پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشند تا حرکت
او گسسته نگردد و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصبها و بالات که قوی تر باشند آفریدگار تبارک و تعالی این
عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از مهره چهارم که میان مهره سیم بیرون آمده است از نخاع بر سان عنکبوت و اصل دوم
از عصب سیوم پنجم مقداری تمامتر و اصل سیوم از عصب [illegible] پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر آن غشاء گرد یا و کرده آمد و فرود آورد و
تا بر حجاب تا هر که اندر معنی تأمل کند رحمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین
و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی است و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها همچنین و همچنین گوید آمده که عدد
عضلات است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندرین جمله هیچ فردی و صف
نایکم آمد یا پیش و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله از جمله متأخران است و کتابی کرده است اندر شرح
کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصاهای بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش میگوید متقدمان
اندر شمار آنکه عضلها آن جفت است اندر عضلها و عدد آن فردی همی آید و میگوید که آن از ناسخ افتاده است از تحریر اصحاب
تشریح و اندر عضلها عدد آن فردی همی آید و میگوید شنیده ام که آن از ناسخ افتاده است بتفصیل میگوید که عضلها بر بسط شش جفت
و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضله جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست یکی سوی چپ
و هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن صد و هشت است و دو حجاب صد و ده
باشد والله اعلم

باب دهم اندر تشریح عضلهای پشت

عضلهای پشت دو جنس است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد و همه حرکتهای پشت ازین دو
نوع حاصل آید اما عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است که یکی از سوی راست یکی از سوی چپ و هر دو عضله
را فاصله پشت گویند و این هر دو عضله ازین است و سه عضله فراز هم آمده است از بهر آنکه از هر مهره از مهرهای پشت
شاخی پیدا آمده است مگر از مهره نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و این هر شاخی سر عضله است و همه عضلها هم پیوسته
است و این عضلها به درازا نهاده است و هر گاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر گاه که هر دو یکبار تشنج کند باعتدال
راست شود و چون تمام تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلهایی که پشت را بسوی پیش خم دهد چهار است و ازین چهار دو
عضله آنست که اندر حری نهاده است و سر زیرین او بمهره دومین و نخستین از مهرهای گردن پیوسته است و اندر سر تری
مردمان بچهار مهره پیوسته است هر گاه که این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هر گاه که همگی عضله تشنج کند و
از مهرها سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگر است و هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرود سو آمده است هر گاه که این
هر دو عضله تشنج کند پشت را بسوی قفا خم دهد و جمله شش است از هر سوی چپ و سه و این دو عضله که سوی پیش خم
دهد چهل و هشت عضله باشد والله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن عضلهای شکم

عضلهای شکم هشت است و از جنب دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست
فرود آمده اند و در ازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک ستاره و دو عضله دیگر است اندر زیر این بر روی غشا گسترده
از هر سوی دو عضله و دیگر بر روی یکدیگر نهاده است یک عضله را از پهلو است و بن سوی زهار و دیگر از سر سوی غضروف خنجری
و بن سوی تهیگاه و از هر دو سوی شکم همچنین و اندر عضلهای شکم منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بیفشارد تا ثفل و بول
بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر از عضله کند که از پهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد
بوقت دم زدن و بار اندر چیزی زدن و سیم معده را گرم دارد تا طعام بهتر براند و رودها نیز گرم دارد تا ثفل اندروی بسته

نشود والله اعلم

باب دوازدهم اندر شناختن عضلهای قضیب و مقعد

عضلهای قضیب چهار است و از این چهار دو عضله بر سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا کند مجاری فراخ گردد
و آسان بیرون آید و عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته است بوریب هر گاه که این دو عضله باعتدال
کشیده شود قضیب راست بایستد و هر گاه که تمام کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و عضلهای خایه مردان چهار است
از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است بر جای خویش میدارد و از آنجا نگاه
ندارد وقت و بهادو آویخته نیست و دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد آن دهنه آورده است
و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز میدارد آن وقت که باختیار خویش خواهند که آن را بیرون کنند هر گاه که آن اختیار پدید آید آن
لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا وقت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است
یکی عضله گوشت معده است که او را تنج گویند و با پوست آمیخته چون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را یعنی لب روده
را فراهم کشد و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است برتر ازین عضله نخستین چنبر
است و همچنان که لب این روده اندر آمده است کار او هم اینست که مقعد را فراهم کشیده دارد و هر دو سر او بر عضله دومین
بن قضیب پیوسته و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زبر این عضله جفت کار این هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای بر آرند و هر
گاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای ران

عضلهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از
سوی بالا حرکت ران است و این حرکت به پیوند گاه است که میان سرین است و ران و حرکتهای این پیوند گاه بسیار است و
عضله است اندر هر سر یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه و ران بدان باشد
و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلها را العضلات الباسطه گویند و چهار عضله آنست که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان
باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را العضلات القابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد
و از جمله پنج عضله باسطه یک بر بند گاه سرین گسترده است و او را سه رباط است از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو
و سه رباط است و رباطهای او از استخوان سرین رسته است و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و ازین شاخ دو گوشت نازک است
و یکی مانند غشایی است و هر دو و ترا از سوی پس با استخوان ران پیوسته است هر گاه که یک وتر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی
این وتر باشد و هر گاه که دو وتر یکبار تشنج کند ران راست فرود آید و عضله دوم از همگی استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس
فرود آمده است و با استخوان ران بدان فرزدق که بزیر مهره سر ران اندر است پیوسته است همچنان باشد لحمی فرود آمده است از سوی
حق هر گاه که این عضلها تشنج کند ران فرود آمده و میل او سوی زهار درون باشد و عضله سیم همچون عضله دوم است و همچنان رسته است
و پیوسته و پیوستگی لحمی است فرود آمده و از حرکت او همان حرکت باشد لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله
چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم از همه عضلها بزرگتر و از استخوان سرین و استخوان
ران گسترده است از سوی پس و از سوی زهار درون و تا بزانو پیوسته است و از استخوان زهار گسترده است و این عضله را چهار
فعل است از بهر آنکه وی را چهار سر است و از چهار جای رسته است یک سر او از استخوان زهار رسته است از آن فرزدقی که از وی بر دا
است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آمده و میل سوی زهار درون دارد و سر دوم هم از استخوان زهار رسته است از زیر تر و از حرکت
این سر ران لحمی بر زبر آید و سر سیم هم از استخوان زهار رسته است و لکن بسیار برتر از سر دوم و از حرکت این سر لحمی بر زبر آید و سر چهارم
از استخوان زهار رسته است کو از سرین رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید راست بی هیچ میلی و عضلهای قابضه چهار است
و ازین چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن و و ترا او یکی و با استخوان ران پیوسته است
بدان فرزدقی که بزیر مهره سر ران است و از حرکت این عضله ران لحمی بر سوی سر جای خود میل او سوی زهار درون باشد و عضله دوم از استخوان
زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او ران بر زبر آید و میل او بسیار سوی زهار درون باشد و عضله

سیم بسیار و زیر زانو فرود آمده است و سوم را نیز استخوان زهار رستست و فرو آمدست تا زیر زانو همه بطول عضله دوم باشد که بوریب و فعل او کوتاه
مثل عضله دوم است و عضله چهارم اندر سر استخوانی که رسته است و دو در فرو آمدست و زانو ازینجا که زانو اندر گذشته است
و از حرکت او ساق با ران بهم برآید و اما دو عضله که حرکت کردن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست و هر دو تا
فرو آمدست و سر بسر آورده و بهم پیوسته و بمهره بزرگ که بر سر استخوان رانست پیوسته است سوی زنخدان هرکدام عضله که
حرکت کند ران بسوی او میل کند و بباید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی است و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیشابوری
رحمه الله اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل التشریح ابتدا یاد کردن عضله بحم کردن از عضلهای باسطه که اندرین
باب یاد کرده آمدست میگوید یعنی جالینوس این عضلها را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله
لکن جمله همگی او یک عضله باشد و عضلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رستست اگر کسی آن نشان عضلها را هر یکی شمارد
روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که گویند سیزده است این حکایت خواجه ابوالقاسم میگوید از جالینوس و
من اندر جوامع جالینوس همی یابم که اندر جمله عضلها رقایقه عضله یاد میکند بموضع عضله سیم که اندرین کتاب یاد کرده آمد میگوید عضله
ایست که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او بسبزی گراید و تا استخوان فرونی کوچکتر که اندر زیر مهره سر رانست
پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی زنخدان و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته
یابند لکن عضلها نه بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که دو عضله یابند و از بهر اینست که روا است که گویند عضلها
یازده است یا دوازده یا سیزده و این معنی اندر جوامع جالینوس بتازی بدین عبارتست العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم
الورک و هی عضلة لونها الی الخضرة و یتصل بالجزء الاسفل من الزایدة الصغری فیقبض الفخذ قلیلا و یمیلها میلا کثیرا من الجانب الانسی وقد یوجد هذه
العضلة متصلة بعضلات اخر خفیة فمرة یتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلاث عشرة علی الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطرب
و جالینوس را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتاب معروفست یکی کتاب تشریح الاعضاء و دوم کتاب عمل تشریح الاعضا
و سیم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابوالقاسم اندر شرح کتاب
منافع الاعضا میگوید من سخنهای جالینوس که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر خواستم کرد و عبارت او اینست
لم یمکنّی ان اطبق کل واحدة من هذه العضلات علی نظایرها فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه یجوز مما یقول فی هذا الکتاب یثبت السهو
و هذا لا یعرفه الا من تامل کلامه فی هذا الکتاب بکلامه فی کتاب عمل التشریح و فی کتابه فی تشریح العضل و لم اجد شیئا مما قاله فی العضل ههنا
دون الرجوع الی الکتابین الاخرین و لیس یعزّی یمکن ان یجمع جمیع ما قاله ههنا و بین ما قاله فیهما بباید دانست که تشریح عضلها سخن مشکل تر باشد
از تشریح استخوانها و از سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آنست که اگر کسی کتاب دیگر اندر عدد این عضلها قولی
مطلق یابد که مخالف آن که درین کتاب یاد کرده آمدست بداند   بصیرت است و خواذ کر خلاف اندرین کتابست و جهت آنست
چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها پنج و شش است از سر سوی سیزده و از بهر آن پنج و شش همی آید که عضله
پنجم را   چنانکه ابوالقاسم از وی حکایت کرده است و آن عضله دیگر را که من حکایت کردم که بموضع   ینف
یکند هم عضله شمرده اند تا پنج و شش آمدست و بباید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضلها بعضی اندامها ذکر اضطرابی
فایده شناختن عضلها بر جایست و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست
که اگر در حرکت اندامی خلل پدید آید چون تشنج یا سستی یا لرزیدن یا کشیدگی طبیب داند که حرکت اندام از کدام موضع است و بکدام
عضله است علاج که آنرا باید کرد و موضع آن فرماید کرد و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی هست هیچ زیان ندارد
و از پس حرکت ران سوی پس نهادست سه عضله چنانکه بشانه پیوسته است و از آن سه دو از سر بن ران رسته است
و دو و هم پیوسته است و گوشت محکم ساق بیشتری آنست که از هر دو عضله یک و تر بر خاستست و بپاشنه پیوسته آنست که
قدم را سوی پس باز میکشد چنانکه میل او سوی پیرون باشد و بدین کشیدن و قوت آن و تر قدم بر زمین بایستد و عضله سیم از سر
قصبه پیروتین ساق رستست و رنگ او چون رنگ باتنگان است و او را و تری ظاهر نیست هم با آن دو عضله فرود آمدست

تا زو یک پیوند که پی باشند و بدان موضع پیوسته و این عضله هم چون پای ای است آن و عضله نخستین و هرگاه که این دو
عضله را آفتی رسد پای از کار بشود اگر چه دیگر عضلها بسلامت باشند و اگر دو عضله نخستین سلامت باشند و مردم بسلامت
بتواند ایستاد و بتواند رفت و سه عضله دیگرست که قدم را و انگشتها را بزیر فرو کشد و ازین سه یک عضله از سر قصبه پیروتین
ساق رستست و از هر سه این بزرگترست و او را وتری است بزرگ و به دو بخش شده است و اندر میان پاشنه و
استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمدست و یک بخش به بند گشاد سیمین انگشت وسطی و بخنصر پیوسته است
و بخش دوم ببند گشاد نخستین و دومین خنصر و سبابه پیوسته است این هر دو وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشد و عضله
دوم هم از سر این قصبه رستست از فرو تر از آن و این عضله کوچکترست چند نخستین باشد و وتر او نیز باریکترست و به دو
بخش شدست یک بخش به بند گشاد نخستین و سیمین خنصر پیوسته است و دیگر بخش به بند گشاد نخستین و سیمین سبابه و هر دو
دو انگشت را بزیر فرو کشد و از سر این هر دو و ترکی فرونی باندست و هر دو فرونی یکی گشته و به بند گشاد ابهام پیوسته است
و او را نیز همچنان فرو کشد و عضله سیم از سر قصبه زنخدانی ساق رستست و میان هر دو قصبه فرو آمدست و وتر او با سر
خرد و پیوسته است فرود از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از و تر این عضله جزوی به بند گشاد نخستین ابهام
و ابهام را بزیر آرد چنانکه اصل او سوی زنخدان باشد و عضله هفتم از استخوان رسته است و بدان عضله بزرگ که وتر او
پی باشنه پیوسته است پس اندر شکم ساق از وی جدا گشتست و وتر او فرود آمدست و اندر کف پای گسترده شده تا خود
استری باشد که نظام و نهاد استخوان خورده و مشط و انگشتان نگاه دارد و بباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت
عضله را که یاد کرده آمد هیچ عضله شمرده اند مگر بتفصیل دو عضله آنکه از و تر بر خاستست که پی باشنه است و گفتند که بحاجت
آن و تر اندر کف گسترده است و عضله سیم آنکه رنگ او چون رنگ باتنگان است و چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر
بزیر فرو کشد و پنجم آنکه ابهام را و سبابه را فرو کشد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است و آن عضله
را که برنگ باتنگانست و آنرا که وتر او اندر کف پای گسترده شدست یک عضله شمرده است پس اندر جمله سخن گفته است
توان گفت که این دو عضله است و اندر مقاله ششم اندر کتاب عمل التشریح گفته است دو عضله که وتر او پی باشنه است از زیر
باشنه و تری ازوی بر خاستست و عضله شده باز و تر آن اندر زیر کف پای گسترده شده است و اندر کتاب تشریح
عضلها میگوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رستست از سوی بیرون
از جمله آن دو عضله که وتر او پی باشنه است جداست و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن
شرح کردست که اندر تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم میگوید که این عضله هفت است این جمله باید که
معلوم باشد و از هفت عضله پیش ساق نهادست یک عضله بزرگترست و از سر قصبه زنخدانی ساق رستست و هم
پهلو آن قصبه فرود آمدست و وتر او قوی است و بنزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای بر زبر آید و عضله دوم
اندر میان قصبه نهادست و وتر او هم با ابهام پیوستست اندر درازی او و کار این عضله هم کار عضله دوم است عضله
چهارم از سر قصبه پیروتین ساق رستست از سوی زنخدان که بعقبه زنخدانین پیوسته و اندر میان عضلها فرود آمدست
و از وی چهار وتر بر خاستست که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضله پنجم هم ازین قصبه رستست و وتر او با بهام پیوسته است
و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم ازین قصبه رستست و عضله با رنگ است و وتر او بخنصر پیوسته است و از حرکت
او خنصر میل بسوی پیروتین کند و عضله هفتم هم ازین قصبه رستست و وتر او فرود آمدست و زیر خنصر پیوسته است هرگاه که
این عضله و عضله نخستین ازین هفت کار حرکت کنند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله
میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهادست اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله بیست و دو بر پشت پای نهادست نزدیک
انگشتان و از حرکت این پنج عضله پنج انگشت را سوی زنخدان بجنباند و دو عضله یکی ابهام و یکی خنصر را فرو بر کشد و چهار
عضله دیگر نزدیک استخوانهای خورده نهادست هرگاه که هر دو عضله حرکت کنند بند گشاد نخستین سوی زیر میل کند و هرگاه

یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند این است عضلهای پای و عدد آن چون عضلهای حرکت زانو چهار است و تحریک عضله شمرده اند
و عضلهای حرکت ساق نهاده است بیست و هشت و عضلهای که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند صد و بیست و چهار عضله با
و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابوالقاسم بن ابی صادق میگوید صاحب جوامع و بعضی
متقدمان چند عضله را دو بار شمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضلها درست پانصد و بیست و هفت است و اندرین کتاب آن
عضلها را که دو بار شمرده اند و آنچه زیادت گفته اند همه را شرح داده آمده است

جزو سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها

باب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

بباید دانست که جوان از نبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگری حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است
و دماغ مرین هر دو معنی را چون چشمه است آب اندروی هر زمینی همی رسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهمه
اندامها میرسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران طاهها را که آبهای روان سازند و جویها چکنند تا آب از چشمه بزمینها آید و خورد
هر زمینی چون بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ عصبها که ازوی رسته است ساخته آید از بهر آنکه آفریدگار تبارک و
تعالی از دماغ عصبها رویانیده است از بهر اندامی عصبی را درخورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانید
و چون مصلحت نبود همه اندامها پیوند و از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامها که دور
است برسان رودی بزرگ که از چشمه بر دارند و از آن رود شاخها بر دارند و از آن شاخها آب بکشتها و ورزها آرد
کارفرمای تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوسته تا حس
و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها می رسد باذن الله و حس تمیز و چون عصبها حس از بهر آن یافت که اندامها بمیانجی آن
از هر چه بدو رسد خبر یابد و آن عصبها نرم تر و لطیف تر و آنچه بر زنده تر و خبر دهنده تر تا از هر چه اثر پذیرفت اندام را بزودی خبر دهد و
و چون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آنچه قوی تر و صلب تر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبهای چشم
جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و باندامها پیوسته مگر یک عصبه بار بین که
آن فرد است

باب دوم اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است

عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است و شرح هر جفتی یاد کرده آید بباید دانست که این عصبها را گذرهاست که هر یک بدان گذر
از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد
باید که معلوم باشد که جفت نخستین از مقدم دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس
بوییدن بدان باشد آن را بتازی حلمتی الثدی گویند از میانگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را
بدین نام شناسند و عصب مجوف گویند و تهی میان این جفت اندر درازی باریک بود و بگذرد و آن عصب که از سوی راست
رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه
پس هر دو اندر هم گشاده شود و چنانک تجویفی فراخ تر پدید آید و این تجویف را مجمع نور نام کنیم باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و
شاخ گشته برین شکل و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی چپ راست بازگشته و بچشم راست اندر آمده
و هر دو را لبها فراخ تر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع ابصار است اندر آمده و این قول جالینوس است و درست این است
و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست اما این شکل که یاد کرده شد و این مجمع نور را اجتماع
منفعت است منفعت نخستین آن است که نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر یک چشم را آفتی رسد اندر مجمع نور گرد شود
و جمله بدیگر چشم شود و دیدار این چشم درست و قوی تر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نشود و از بهر این است
که هر گاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر گردد منفعت دوم آن است که دو را یک موضع
باشد که صورت آنچه دیده باشند آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که آن چیزها آنجا باز رسانند مجمع نور است
تا هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب برافزودن حدقه هر دو عصب نیز را افزوده شود چنانکه احول گردد

ویک چیزرا

و یک چیز را دو چیز بیند و این از بهر آن است که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستای یکدیگر بگشته باشند و
مجمع نور باز آرند هم چنان باشد که از دو جای همی آرند تا گویی یک عصب از جای بلند بر خبر همی دهد و عصب دیگر از جای
فروتر تا از این سبب یک چیز را دو چیز نماید و چون این عصبها را این اثر و دلیل بیفتد هر دو عصب جز یک صورت از
دو راه راست اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو جز یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سیم
آن است که راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است و چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوند و بر یکدیگر اعتماد کنند چنانکه دو مرد
دست یکدیگر بگیرند قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه وهم بر تر و فرود
آمدن کمتر باشد و این مجمع نور بر شود همیشه عصبها را از سر نظری و باز نگردیدیم اگر از راستای یکدیگر دیدندی و چشم
مردمان اندر پیش تر و قفا تا کی صورت را دو صورت دیدندی و منفعت چهارم آن است که این مجمع نور چون نور را مبدا
دوم است نزدیک بچشم تا قوی تر و بصر تمامتر باشد همچنانکه از بهر زمینی که از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک اگر آن
آب بدین زمین آرند زمین یکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آب گیری
سازند و آب اندروی جمع کنند و هر گاه که آب گیر پر آب شود راه آب بگشایند تا زمین یکبار سیراب
شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدا دوم باشد و آب ازوی قوی تر بیرون آید این مجمع نور مر نور بصر را چون
همچنین مبدا دوم است ذلک تقدیر العزیز العلیم جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و سر یکی را ثقبه
است اندر سکره چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندروی بگشش شاخ شده است و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته
و قوت حرکت بدین عضلهای چشم رساند و جفت سیم از کنارها میانگاه دماغ رسته است چنین که یک نیمه دماغ اندر
پیش اوست و یک نیمه از پس اوست و بخت که از دماغ رسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز ازوی جدا
شده و بچهار شاخ گشته است یک شاخ او را از راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر در راه اندر آمدن عرق سباتی
اندر ز اندرون شود و دماغ بکی است و شاخ عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان حجری است و این
شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود
و شاخ دوم را از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ باشاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سیم از
ثقبه جفت دوم بیرون آید و بچشم اندر شود و یک بخش سوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد
و با بروها و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است و آن جایگاه ثقبه است که این عصب
بدان ثقبه فرو رود و زندرون بینی فرو آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته
شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز آنجا دو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای بالایین
و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین
پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری ازوی
اندر طبقه زبان گسترده شود و حاست ذوق پرورد رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندرین دندانهای
زیرین و لب زیرین و گوشت بن دندان پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیم رسته و هم زندرون قحف
بجفت سیم آمیخته گردد و باز ازوی جدا شود و بکام فرود آید و حاست ذوق بدو رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی
دو توست و گروهی گفته اند هر فردی از وی دو شاخ میشود و یک شاخ اندر غشا که زندرون گوشت پراکنده شده است
و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبه پیچیده که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و این ثقبه را اعور
گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی راه تحت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آن است که تا راه این عصب اندروی فراز
باشد و می گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور افتاده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر گردد و چون بیرون آمد با عصب
جفت سیم آمیخته شود و بیشتری ازوی بسوی رخسار آید و بعضلهای پهن که بر روی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت

بود و رحاند و انچه بماند در آن عصب گردد که از جفت سیم بعضله صدغ می پیوندد و بباید دانست که حاست سمع اندر عصب از بهر آن نهاده اند که وی بباید که
دمی می باید که بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل آید و سبب بودن هوا درین عصب را واجب کرد که وی صلبتر باشد [illegible]
عصب از همه بازپسین دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته بغشاها و رباطها تا گاهی مردم یک
عصب است پس از وی جدا شده است و سه بخش اندر نقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و در زبان پیوسته است
تا جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشتری اندر وی بعضله بن گوش کتف است پیوسته و بخش
سیم اندر نقبه که عرق سباتی از وی برآید فرو رفته و با غشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است اندر وی چند شاخ برخاسته است بعضلها
حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره گذشت بسینه فرو آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و بازگشته و ببالا برآمده
و بعضلها که غضروف طرجهالی را فرو خوابانند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از بن شاخها اندر [illegible]
دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته و از حجاب اندر گذشته و ما آن شاخ که جفت از [illegible]
گفته آمده است که از جفت سیم با غشا فرو آمد بیامیخت و با غشا پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ رسته است از آن موضع که از پس
دماغ رسته است و نخاع است و بچند بخش شده است و بیشتری اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلها پیوسته شده است که
میان غضروف ورقی و عظم لامی اند [illegible]

باب سیم اندر شناختن عصبها که از نخاع رستنست

و از مهرهای گردن بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از نقبه مهره نخستین بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلها سر و گردن
[illegible] و قوت حس میرساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط آن بود که آن نقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است
جفت دوم از نقبه که میان مهره نخستین است و مهره دوم بیرون آمده است و بوی بر آمده است بسوی قفا و بسوی پیش باز
گشته است و بر پوست بیرون گوش و حوالی آن پراکنده شده از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی و باقی
بعضلها پس گردن و بعضله [illegible] پیوسته است و قوت حرکت میرساند و جفت سیم از نقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون
آمده است و هر فردی دو بخش گشته یک فرو اندر عضلها که حرکت جنبانیدن گردن بدانست پیوسته است و آن موضع بر آمده است
و بکار با مهره گردن پیوسته و با طرفهای [illegible] که از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است و بجانب بالا [illegible]
بازگشته و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتوانند جنبانید و بخش دوم سوی رخسار آمده است
و اندر عضله [illegible] و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش بیشتر رسیده است و قوت حرکت بدان جایگاهها میرساند و جفت
چهارم از نقبه که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی دو بخش شده است یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده است
و اندر زیر عضله اندر آمده و بنزدیک خارهای مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است بعضی از این شاخها
مشترک است میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرو آمده است و بعضلها که حرکت مهره پشت بدانست پیوسته و بخش دوم که
کوچکتر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم که از نقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و هر فردی
دو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم برسان [illegible] جفت چهارم یک بخش سوی قفا آمده است و دیگر سوی پیش رفته و آنک کوچکتر
است بنزدیک کتف آمده است و اندر عضلها کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضله [illegible]
پیوسته است و بعضلها که سر گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند اندر جوامع
جالینوس شرح این عصب بدین تفصیل همی آمد که یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا اندر قانون می آرد که این عصب بدو بخش شده است
و بخش دیگر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و عضلها که سر گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است
یک شاخ را با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرو آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش
نخستین بجانب کتف آمده است و بهمه زیر کتف پیوسته و ابو القاسم اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو بخش شده است
و دو بخش بسوی قفا آمده است و اندر عضلها سر گردن و اندر پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است و یک شاخ سوی

پس آمده است و بعضله رخسار و عضلها که سر گردن را از سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکتر است اندر میان این شاخ و آن بخش بر آمده است
و بپیچیده زیر کتف پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده شده و چیزها که ازین عصب بافته با شاخها جفت چهارم و ششم آمیخته شده است
فرو آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده و جفت سیم و پنجم و ششم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه یک هم آمیخته
است پس شاخها از وی و از پس هر فردی شاخی بعضله سر گردن و بحجاب آمده است و اندرین عضله پراکنده شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی
بدین عضلها نرسیده است از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از مهره نخستین از مهرها پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است
و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و ساعد است و بعضی کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمده است و بباز و و ساعد و کف
و کف دست آمده و پراکنده شده و آنچه بکف دست آمده است از جفت ششم است هیچ این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن تر است و بدین
جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است ازین دور نیست تا اگر خلافی باشد درین در عدد یاد کرد والله تعالی اعلم

رسیدست [illegible]

باب چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع و از مهره پشت بیرون آمده است

عصبها که از مهرها پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از نقبه که میان
مهره نخستین و دوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده یک بخش که بروی بزرگتر است اندر عصبها که اندر میان پهلوها است رسیده است
و اندر عضله پشت پراکنده شده و بخش دیگر که برابر بالا و پهلو در رفته است و بجفت هشتم از مهره گردن بیرون آمده است پیوسته و با وی
بگذشته و با ساعد و دست رسته چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از نقبه میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است جفت
سیم که از نقبه که میان مهره سیم و چهارم بیرون آمده است و جفت چهارم که از میان مهره چهارم و پنجم بیرون آمده است و جفت پنجم که از میان
از میان نقبه مهره پنجم و ششم بیرون آمده است و جفت ششم از نقبه که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از نقبه که میان
مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم که از نقبه میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمده است و جفت نهم از میان مهره
نهم و دهم بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهره دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان یازدهم و دوازدهم بیرون
آمده است اما جفت دوم هر دو بخش شده است و یک بخش او سوی بازو رسیده است و قوت حس انجا رسانیده و بخش دوم با هر
فردی از وی جفت که یافت آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی دست این عضلها که بر روی سینه است پراکنده شده و قوت
حرکت میرساند و هر جه از مهرها پهلو باز زیرین بیرون آمده است که آنرا پهلو با پشت میگویند اندر عضلها که اندر میان پهلوها است و
اندر عضلها شکم پراکنده شده است و شاخها از رگهای شریان و اورده بدین عصبها گذشته است و بدین نقبها که عصبها بیرون آمده
فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیات و غذا بدو میرساند تبارک الله رب العالمین

باب پنجم اندر شناختن عصبها که از مهرهای پشته بیرون آمده است

عصبها که از مهرها قطن بیرون آمده است پنج جفت است
از هر مهره جفتی و حال این عصبها مشترک است اندر آنکه از هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلها پشت پراکنده شده و شاخی اندر عضلها
پشت مازه که زنده و فرث و سه جفت بالائین را خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخها بزرگ فرو رفته است و بساق پای
رسیده و یک شاخ دیگر خورد تر از جفت سیم و با وی آمیخته است و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است
با وی آمیخته است و باز هر دو بعضی شاخ جفت سیم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضله نخستین
از عضلها سرین پراکنده و از دو جفت بساقها و پای فرو آمده است و بقدم رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده

باب ششم اندر شناختن عصبها که از مهرها عجز و عصعص بیرون آمده است

عصبها که از مهرها عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت است و یک فرد از جمله سه جفت از مهرها عجز بیرون
آمده است جمله اندر عضلها قضیب و اندر مقعد و اندر عضلها مثانه و معقد و اندر عضلها که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده و از جمله
عصبها و عدد آن چنین است جفت است و یک فرد

جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرو آمده است آمیخته شده است و هم اندر عضلها پراکنده و دو جفت که از مهرها عصعص بیرون آمده است

جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رستست و آنرا اورده گویند

باب نخستین اندر شناختن رگها که از جگر رستست از جانب مقعر و محدب

از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و یکی از جانب محدب آن رگ که از جانب مقعر رسته است باب کویند و آنرا که از جانب
محدب رسته است اجوف کویند و این رگ را که اورا باب کویند تا اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که
هر شاخی پنج بخش شده است و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر همه مقعر پراکنده شده است و بکنار جگر رسیده است
و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورد و بشش بخش شده است و هر بخشی رگی است ازین شش رگ دو رگ کوچک است
و شش بزرگتر و ازین دو رگ کوچکتر یکی بروده که آنرا اثنا عشری کویند پیوسته است تا غذا ازوی بکشد و شرح
روده ها بجایگاه خویش کفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باید بکشد و آن بخش دیگر که گفته آمد یک رگ
از نزدیک باب برآمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از انجا
در یافت غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاهش گفته آید و درستی آنکه باطن معده خود از انجاکه در وی است همی یابد تا نیابد اندر یاب
بجم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ ازوی برخاسته است
و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه بسپرز اندر آمده است بدو بخش شده است یک
بخش بسوی بالا بر آمده است و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و آنچه بسوی بالا بر آمده است بدو شاخ شده یک شاخ اندر همه بالای سپرز
پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبه معده آمده و دو شاخ شده و یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی چپ
تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده فرو رفته تا فضله از خلط سودای از سپرز و آن رگ اندر معده آید و معده را بگدازد و شهوت
طعام را پدید آرد و بجایگاه خود گفته آمده است اندر باب شناختن حال سودا که گفته آمده است و این بخش دیگر بزیر فرو آمده است هم
بدو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی
پراکنده شده تا وی را غذا دهد و رگ سیم بسوی چپ بر کنار کرداکرد و امعا که مستقیم است پیوسته است تا آنچه انجا باید غذا
بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخهای شده است پراکنده هم چون موی بعضی اندر ظاهر حدبه معده پراکنده
شده است از سوی چپ و بعضی اندر ظاهر راست بنزدیک شراب آمده است هم برابر آن رگ که از سپرز بنزدیک وی آمده است
از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم رگهای کرداگرد روده قولون است پیوسته تا آنچه انجا باید از غذا بکشد و بجگر رساند
و رگ ششم شاخهای بسیار شده است اندر کرداگرد همه روده ها پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا ماند بخویشتن کشد و بجگر رساند
واما از رگ دیگر که اورا اجوف کویند از جانب محدب رسته است و بیخهای او اندر جانب محدب پراکنده شده است همچنانکه بیخ باب
اندر همه مقعر پراکنده شده است و از میان جگر بیخها سر رگ بیکدیگر پیوسته است و گذرها همه اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باشد
و شاخهای او بخویشتن کشد و از بیخهای او بگذرد و اندر بیخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود و این اجوف آنجا که از جگر برآمده است
بدو بخش شده است یک بخش بر شیب زبر آمده است و یک بخش به شیب زیر فرو آمده است

باب دوم اندر شناختن رگهای اجوف که به زیر بالا بر آمده است

اندر آخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک از اجوف ببالا بر آمده است
این بخش آنجاکه روی بر بالا نهاده است بحجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک ازوی شاخ زده است و اندر
حجاب پراکنده شده تا اورا غذا دهد و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است ازوی رگهای باریک بیرون
آمده است چون موی و بغلاف دل پراکنده شده تا غذا بدوی رساند و باقی بچهار بخش شده است و یک بخش بنزدیک گوش راست
دل بر آمده و بدل اندر آمده و این رگ از بهر غذا رسانیدن و بسبب آنکه غذا غلیظتر از هواست این رگ که راه غذا است
بزرگتر بایست و این رگ آنجایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است و غشا این رگ صلبتر همه غشاهاست
و اندرین دو منفعت است یکی آنکه این رگ را تجویف بایست دل بسوی شش رفتست تا وی را غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ را غشاها
صلب پوشیده شده است تا خون که اندر وی بتراوید رقیق و لطیف باشد و غذا شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این
غذا از بهر آن رفتست که خون که اندرین رگ است قریب عهد است بدل و اندر وی چنان بخت نشده است که خون شریان و رید که آنرا
و شرح این شریان و رید اندر جایگاهش کفته آید و بخش دوم کرد دل اندر گذشته است و اندر زیر دل رفته و اندر وی پراکنده

شده تا وی نیز باندازه خود بهره غذا میرساند و بخش سیم بسوی چپ مایل گردد و بسوی مهره هفتم از مهرهای پشت بر آمده و بر روی
کتف گرده و پس اندر هشت بهلو بر بیرون از بهلوها سینه و اندر عضلها آن پراکنده شده است تا غذا میرساند و بخش چهارم از
دل بر گذشته است و ازوی لحمی شاخهای زده باریک چون موی و اندر غشا و سوی غشاء کسینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشتی
نرم که آنجاهست پراکنده شده و باقی بنزدیک خنجر گردن آمده است و ازوی دو شاخ بیرون آمده است و هر یک بوریب بخنجر گردن
رسیده و لحمی که ازوی جانده است بستر یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانهای سینه
فرو آمده است یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست تا بغضروف خنجری رسیده است و ازین شاخها در راه شاخهای باریک بیرون
آمده بعضی اندر عضلها میان بهلوها پراکنده شده و بعضی بعضلها که اندر وی پراکنده شده و آنچه بغضروف خنجری رسیده است
لحمی پراکنده شده است و باقی از انجا بازگشته است و بر بالا آمده و لحمی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراکنده است
و بعضی فرو آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر او بر کهاکه از استخوان سرین بر آید چنانکه
یاد کرده آمد و دو شاخ که از بخش چهارم باقی است پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار بهلو از
بهلوهای سینه را غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا می دهد و بخش سیم بسوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده
شده است و غذا می دهد و بخش چهارم اندر پشت مهره بر سوی از مهرها گردن اندر آمده است و بسر بر شده است و بخش پنجم
بزرگتر است از همه و بسر هر دو بغل آمده است و بچهار شاخ شده است یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است
و کتف را بجنباند پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سیم بزرگتر است
بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی کویند و آنچه بماند از بخش چهارم اندر اصل نخستین که
بچهار بخش شده است و گفته ام بستر یاد کرده شود و از حنجره گردن بگردن آمده است و بیش از آنکه دو را اندر شود هر یک بدو بخش شده
و ازین دو بخش یکی پیوسته است اورا وداج ظاهر کویند و دیگر اندرون رود اورا وداج باطن کویند و بتشریح مر وداج را رگ جان
کویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل وداج است آنجاکه از حنجره گردن بر آمده است و بدو بخش شده است یک بخش
از وی بسوی پیش میل نموده است و باز همچنان بسوی پس میل اندکی نموده و بخش دوم هم بسوی پس میل نموده است و اندکی بسوی
زیر فرو گراینده و باز بسوی بالا بر آمده است و گرد حنجره گردن برگشته و از حنجره بر آمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین
که یار اوست آمیخته شده و اکنون نام او وداج می شود که آمیخته شده است و پیش از آنکه با این یار آمیخته شود ازوی شاخها
بسیار بر خاسته است و بعضی را از باریکی شوان دید که چون تار عنکبوت است و ازین شاخها و از رگ برخاسته است یک
جفت سوی قفا گرفته است و آنجاکه استخوانها حنجره گردن سر بیکدیگر آورده اند از آن جفت رگ شرائین زیر آن سر بیکدیگر پیوسته است
و جفت دوم بوریب بگردن آمده است بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته است و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از
شاخها باریک که از آن توان دید و این سه رگ یکی بر سوی کتف کشیده و اورا کتفی کویند و قیفال ازوی است و دو کانه دیگر
از هر دو سوی کتفی بازو بیک کتف بدو بیامده اند و یک رگ که از آن موضع اندر گذشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده است
و رگ دیگر با آن دو یک سر بازو بیامده است و اندر آن موضع پراکنده شده و این وداج که یاد کرده شده و این وداج که یاد کرده شد
پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شده است یک بخش زنخدان ترست و ازوی شاخهای بسیار بر خاسته است
و اندر تنگ بالاین پراکنده شده و شاخها و بخش بزرگتر هم ازوی بر خاسته است و بطلک زبر آمده و اندر وی پراکنده شده و
ازین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر کرداگرد زنخدان و اندر عضلها او و حوالی آن پراکنده شده است و بخشی دیگر اندر حوالی سر
گوش پراکنده شده است و اما وداج باطن هم بطرفی نهاده است و ازوی پر گذشته است و اندر راه شاخها ازوی بر خاسته است و با
شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها اندرون پراکنده شده است و آخر آن نزدیک
درز لامی آمده است و آنچه ازوی شاخها بر خاسته است و اندر عصبها و عضلها و رباطها که اندر میان مهره دوم و نخستین است
از مهرها گردن پراکنده شده است و ازوی رگها باریک چون موی بنزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بسر بر شده و اندر غشاء که

بقحف دماغ پوشیده ست پراکنده شده وطبقی بزرگ بقحف ... باند با خود زلای آمده ست و بقحف اندر آمده واز وی شاخها

اندر غشاء دماغ پراکنده شده ست تا وی را غذا دهند و غشا ... پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد

و این غشا غلیظ تر است و او را الغشاء الثخین گویند والصفیق نیز گویند ... بقحف بیرون آمده ست و بعضی بقحف پیوسته

و او را غذا میدهد واز شاخها که زندرون قحف است ... بغشاء زندرونی پیوسته است و این غشاء زندرونی

را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا میدهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشاء نخستین پیوسته کند و اندر بطن

که میان بخش نخستین و دومین دماغ گشادگی هست که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند آخر این همه شاخها بحوالی این معصره

آمده ست و بیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته شده ست در رگها ز ترکیب از بهر آنکه حاجت بر رگها بزرگتر که آن خون را

از معصره بجلد پس این رگها بر یک بخش نخستین آمده ست از دماغ و با سر یابها که آنجا آمیخته شده واز همه غشا که آنرا

الشبکة المشیمیة گویند بافته شده ست و تشریح دماغ بجای گاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

باب سیم اندر شناختن رگهاء دست

رگهاء که بدست اندر آمده ست دو است یکی رگ کتف است که قیفال از وی است

و دیگر ابطی است اما قیفال بباز و اندر آمده ست از وی شاخها برخاسته ست و اندر روی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده

شده ست و چون به بندگاه ساعد رسیده ست بدو بخش شده ست یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده ست پس سوی

بیرون میل کرده ست تا نزدیک زند الاسفل آمده ست و اندر ظاهر خورده ... پراکنده شده ست و بخش دوم میانه فرود آمده

و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده ست و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو ... نهاده ست بعضی اندر عضلهاء بازو

پراکنده شده ست و بعضی بساعد رسیده ست و اصل ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد رسیده ست بدو بخش شده ست یک

بخش دور فرو رفته ست و بشاخی که از قیفال نیز دور فرو رفته ست پیوسته شده ست و اندکی با وی برفته ست پس از همه جدا شده

اندکی بسوی زندرون میل کرده ست و برفته ست تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی برسیده ست و لختی

از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده ست و بخش دوم باساعد بچهار شاخ شده ست یک شاخ پنهان ست

و اندر ساعد آنجا که خورده است شده ست و بخورده نزدیک رسیده ست و شاخ دوم اندر ساعد بر از شاخ نخستین پراکنده

شده ست و شاخ سیم اندر میانهٔ ساعد پراکنده شده ست و شاخ چهارم شاخی ز ... ست و بظاهر آمده ست و یک شاخ

او با یک شاخ از قیفال بیامیخته و پیوسته شده ست و رگ اکحل او ست و باقی او باسلیق است اما اکحل از میانگاه سر ساعد

آغاز کرده ست و سر او میل بسوی زندرون دارد و بوریب بر آمده ست و بسوی زند الاعلی میل کرده ست و همچنان بوریب سوی

بیرون رفته و بدو شاخ شده ست بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنارهٔ زند الاعلی آمده ست و بر سغ اندر

آمده ست و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده ست و شاخ زیرین بکنارهٔ زند الاسفل آمده ست

و بسه شاخ شده ست یک شاخ میان انگشتان وسطی و مسبحه آمده ست و با آن شاخ که از سر زند الاسفل بسوی مسبحه آمده ست

آمیخته شده ست یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده ست و آن اسیلم است و شاخ سیم بنزدیک

خنصر و بنصر آمده ست و آخر این همه شاخها اندر انگشتان پراکنده شده ست والله اعلم

باب چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرو آمده ست و آنجا که اجوف از جگر بر آمده ست و بدو بخش

شده ست و یک شاخ سوی بالا بر آمده ست و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم سوی زیر کرده ست و بسوی پشت

میل کرده واز وی شاخها باریک چون موی بیرون آمده ست و بغلاف گردهٔ راست آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده

شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته ست و این هر دو شاخ را طالعین گویند و هر دو بیکدیگر پیوسته است یکی گرده

راست و دیگری بگردهٔ چپ و گرده بدین رگها برابا اندکی خون که غذاء او را و حوالی او شاید بخویشتن کشد و آن خون غذا کرده شود

و آب سوی مثانه رود وازین دو رگ که بسوی گرده آمده ست شاخ برخاسته ست و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده ست و از

پس آن دو شاخ دیگر برخاسته ست یکی بخصیهٔ چپ و باقی چنانکه گفته آمده ست بمهرهٔ پشت آمده ست و بر روی تکیه کرده و بر روی

بخش

شیب فرو نهاده ست و نزدیک سر مهرهٔ شانی از وی برخاسته ست و بدان مهره اندر آمده و شاخها دیگر از عضلها که

نزدیک مهرهاست پراکنده شده و شاخها دیگر برخاسته ست و بسوی تهیگاه و عضلهای شکم بر آمده ست و چون باخر

مهرها پشت رسیده ست بدو بخش شده ست و یکی سوی چپ برآمده و سرگی فرو آمده ست و پیش از آنکه بدان سه از سرگی ده

شاخ برخاسته ست یک شاخ بر عضلها که حوالی کمرگاه است پراکنده شده ست و دوم شاخها ست چون موی اندر زیر صفاق

پراکنده شده ست و شاخ سیم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده پراکنده شده ست و شاخها چهارم اندر ظاهر سرین

و اندر مقعد پراکنده شده ست و شاخ پنجم زنان اندر گرد رحم و مثانه و حوالی آن پراکنده شده ست و مردان اندر قضیب

و مثانه و حوالی آن پراکنده شده ست و این رگها مردان قوی تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها اندر رحم بسوی بالا

بر آمده ست و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و شاخ سیم اندر عضلها که بر

استخوان زهارست پراکنده شده ست و آخر این رگها با خر رگها که از سینه فرو آمده ست و بر گوشت شکم پراکنده

شده ست پیوسته است و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستانها بدین شاخ هفتم است و این

رگها را بزفان یونانیان امفیبا گویند و تفسیر او بتازی ذات الرأسین یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان

بفرج آمده ست و اندر وی پراکنده شده ست و شاخ نهم اندر عضلهٔ زندرون از عضلها ران پراکنده شده ست و شاخ دهم

بغولهٔ ران اندر آمده ست از سوی بیرون تهیگاه آمده ست و با خر رگها که از سوی پستان فرو آمده ست پیوسته و بعضی

ازین رگها اندر عضلهٔ خصیه پراکنده شده ست والخ پس ران اندر آمده ست یک رگ از وی برخاسته ست و اندر عضلها

سرین پراکنده شده ست و پس بران اندر شاخها زو ست یک شاخ اندر عضله که بر پیش ران نهاده ست آمده ست

و شاخ دیگر بعضلهٔ زیرین ران آمده ست بسوی زندرون و اندر باطن او پراکنده شده ست و شاخها بسیار دیگر هم اندر

باطن ران پراکنده شده ست و باقی چون به بندگاه زانو رسیده ست بسه بخش شده ست بخش بیرونین بر قصبهٔ کوچک

ساق فرو آمده ست تا بندگاه ... بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرو آمده ست واز وی شاخها اندر

عضلهای شکم ساق پراکنده شده ست و باقی بدو شاخ شده ست و یکی زندرون ساق پنهان شده ست و دوم میان

عقب فرو آمده ست و تا نزدیک قدم رسیده ست و بخش سیم بخش زندرونین است بساق فرو آمده ست تا آنجا که از

گوشت برهنه شده است و بسوی زندرون فرو آمده ست و میل بسوی پیش دارد و آن رگ را صافن گویند و آخر این

مرسوس ... گشته و بچهار شاخ شده ست دو شاخ از سوی بیرون القدم اندر آمده ست و دو از سوی زندرون و اندر قدم پراکنده

شده ست و دو شاخ بیرونین ... اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده ست و دوم شاخ بیرونین از بخش زندرونین که یاد کرده شده ست

اندر ... ست و اندر قدم پراکنده شده ست باذن الله عزّ وجلّ

جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریانها

باب نخستین اندر شناختن شریان اورطی

اندر دل دو تجویف است یمنی زندرون دو جایگاه هست تهی یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده

یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریان است که او دو جبه است بر یکدیگر پوشیده و لکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست

و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقهٔ زندرونین از شریان صلب تر است و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح

ازین رگها بهمه تن میرسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک وتعالی این رگها

کو رسانندهٔ این هر دو ست بهمه تن دو توی آفرید تا استوارتر باشد و از بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی و آسیب حرکت

نخست بر طبقهٔ زندرونین آید بدین سبب آفریدگار این طبقهٔ زندرونین را صلب تر آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد و این شریان از

از تجویف چپ روید از بهر آنکه تجویف راست بجگر نزدیک است و این تجویف را بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرده و شریان از

انجمهٔ دیگر و باید تا هر یکی کاری بزرگ میکند که قوام تن اندران دو کار بسته است

باب دوم اندر شناختن شریان وریدی

این شریان وریدی از دل بسوی شش آمده ست و اندر روی پراکنده شده ست از بهر دو کار یکی

آنکه تا خون لطیف که غذاء او را شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز همی رساند و به و بازمی آرد و این شریانها که طبعست

اندرها آنکه همی بایست که وی نرم تر باشد تا خون که اندروی است از وی همی تراوید و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و دوم آنکه

دل از شش همی رساند و این از بهر آن همی بایست که شش عضویست که او را هیچ سکون نیست و همواره متحرک است و پیوستگی حرکت

او از بهر دو کار است که اندر زندگی همه جانوران و اندر زندگی مردم که ایشان نفس همی زنند هم بر این هیچ کاری نیست یکی آنکه

حرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بجوشش همی کشد و معتدل میکند و بدل همی رساند تا از این نسیم که بوی رسد راحت همی یابد

و حرارت غریزی همی افروزد چنانکه کسی آتش آهسته را اندر دهد تا بر فروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد

و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی بیرون میکند و عضوی که او را هیچ سکون نباشد دو کار بدین مهمی که مصلحت

حیات است اندر وی بسته باشد خونی که غذاء او گردد باید که اندر اندامها دیگر پخته شده باشد و تمامت پختگی رسیده تا او را

دیگر باره آن خون نباید پخت تا از این دو کار باز نماند و دیگر عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی حرارت قوی باشد آفریدگار

تبارک و تعالی این شریانها را نرم آفریده تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خون که غذاء اوست نخست

اندر دل نیک پخته می شود پس بدین رگ بوی همی رسد و بحرارت قوی از وی بدل همی رسد این خون زود غذاء او شود و همچنانکه

شش دل را دو منفعت همی رساند که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو همی رسد یکی آنکه غذاء همه اندامها خونی است که اندر

جگر هم پخته شده است و اندر کبد با اندامها همی رسد و اندامها آن را تمام برآید تا از آن غذا باید و غذاء شش خونی است که اندر دل پخته

و از راه این رگ بوی همی رسد و دوم آنکه حرارت قوی که از دل بوی همی رسد خام پخته و زود غذاء او گردد تا همچنانکه او

نفس سوخته از دل میکشد و نسیم تازه بوی همی رساند دل نیز رنج و مشغولی غذا برآید از وی بردارد و تا غذای پخته بوی همی رساند

تا عدل اندر معامله اندامها نگاه داشته باشد والله اعلم

باب سیم اندر

شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو شاخ از وی بر

خاسته است یکی آنکه بزرگترست گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست اندر دل آمده است

و اندر وی پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرو آمده است و دیگر بسوی بالا برآمده است

باب چهارم اندر شناختن شریان که بسوی بالا برآمده است

این شریان که بسوی بالا برآمده بدو بخش شده است یکی بزرگترست

بسوی سینه آمده است و بوریب جانب راست آمده است و سه شاخ شده است و دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست

آمده است و دیگر بسوی چپ هر یک بنزدیک دو رگ اندرونین برسیده است که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده است

و همچنانکه دو رگ اجهار پراکنده شده است سباتها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آمد و شاخ سیم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه

و پهلوها سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالائین از مهرهای گردن پراکنده شده است و از آنجا بسر کتف آمده است و باندامهای

دست آمده و بخش دوم بسوی کتف و دست آمده است چنانکه شاخ سیم از بخش نخستین پراکنده شده است این نیز از سوی چپ پراکنده شده است

باب پنجم اندر شناختن شریان سباتی

این شریان سباتی هر یک

چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ

شده است یک شاخ اندرون رفته است و اندر عضلهای زفان و حلق اندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر آمده است

و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زفان و عضلها باشد و باقی شاخها بسیار گشته است و میان

برآمده است و جنبها رگها راست برآمده است و جنبهای رگها که از سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده و آن

بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ که کمترست لختی از وی برآمده است و اندر عضلها که حوالی بند گردن است

لختی اندر ثقبه که نزدیک درزلامی است اندر آمده است و شاخ دوم بزرگترست اندر ثقبه که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و شاخها

بسیار زده و شبکه اندر آمده لایل که شبکه از شاخها او تمام شده است و آخر شاخها او با آخر شاخها وریدی که بدماغ فرو آمده است

پیوسته شده است و دو پنها سر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای

وریدی فرو میشود بدین سبب نهاد شاخها شریان بر شونده است و هر دو بقوت خویش بشاخها وریدی توانند شد و نهاد شاخها

وریدی فرو آمده است تا غذا از وی بدین شریانها فرو می آید و موافق ترین نهادی این است اگر شاخها وریدی فرو آمده است و وریدی

و شاخها وریدی بر شونده و سرگذر غذا بدان شاخها نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش و بازمی آید غذا را باز می گردانیدی و

دفع میکردی و آن شاخها از غذایی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی او رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است

میان استخوان و میان غشاء صلب تا چون شریان لختی اندر وی بگذرد و تا مزاج دماغ بگیرد و پس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن

خون شریان بدماغ بر شود تا رسیدن خون بدماغ مخالف مزاج او نیست بیکبار والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر شناختن شریان بزرگ که بزیر فرو آمده است

اما شریان بزرگ که بزیر فرو آمده است نخست راست

یامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع شش آنجاست و حایل میان شریان و استخوانها

بخت شش است چون بدین مهره رسیده است راست فرو آمده است تا بنزدیک استخوان و تا بدین استخوان رسیدن اندر

راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و آخر او اندر قصبه شش پراکنده شده است و همچنین برابر مهره از مهرهای پشت

شاخی از وی برخاسته است و بدو شاخ شده و یک شاخ بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر

نخاع رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان از وی برخاسته است و هر دو بحجاب اندر آمده است

و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک

شاخ دیگر از وی بمعده برخاسته است اندر رودها باریک و رودها قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخاسته است

یکی کوچکتر بگرده چپ اندر آمده است و اندر حوالی آن پراکنده شده است و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر

بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد از وی بکشد چه بسیار و تنها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و

امعا غذا نه بس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ

آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و آنکه

بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی

آمیخته باشد و پس از آن شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگها که حوالی روده است که او را الامعاء المستقیم

گویند و اندر روده و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگهای تهی گاه پراکنده شده است و یک شاخ

از این شاخها دیگر باره بدو شاخ شده است و بهر دو خصیه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است

و با شاخهای وریدی آمیخته شده و پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با وریدی که همراه اوست بدو بخش بشکل

حرف لامی یونانی و هر دو بر ایشان فرو آمده است و پیش از آنکه بر انها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه آمده است

و لختی بناف آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده و سران هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم

مادر باشد پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته است و اندر عضله که بر استخوان

سرین نهاده است پراکنده شده است باقی مردان را و زنان را بفرج آمده است و اصل شریان از ران بسوی اندرون قدم فرو آمده است و

اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرو آمده است و یکی بسوی اندرون و از اندرونین هم میل بسوی بیرون دارد و هر دو بخش

اندر زیر و زبر پاشنها پراکنده شده است

باب هفتم اندر شناختن

رگهای شریان که یاد کرده آمده است

از شریانها بعضی یاد کرده آمده اندر تن مردم و بعضی شمار رفته است و آنچه شمار رفته است دو شریانست که

از جگر بناف آمده است و شاخها شریان وریدیست و شریان بزرگ که اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است

و آنکه بسوی شش اصل دست آمده است و شریانها سباتی و آنجایگاه اندر شبکه پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده

و آنکه بکتف آمده است و شاخها او و آنکه بجگر و معده و سپرز و رودها آمده است و آنکه از عضله شکم فرو آمده است و آنکه بنزدیک

استخوان سرین آمده است و آنچه یاد کرده رفته است شریانهای است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر وریدست و بالله [illegible]

تا وی را از شریان قوت حرارت و قوت روح می کوید و شریان از وی غذا همی یابد بمقدار الحوز [illegible]

گفتار پنجم اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب

چون تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامها مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر گاه که جوینده این کتاب تشریح جوید غرض او یکجا حاصل باشد بمشیة الله عز و جل و این اندامها مرکب طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاریست والله اعلم

باب نخستین اندر یاد کردن

اجزای سر و تشریح دماغ

اجزا و اوانی سر از دماغ سر موی است پس پوست پس گوشت پس غشاء پس استخوان قحف پس دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آن را مشیمی گویند پس دماغ و تجویفها آنست پس دو غشاء که اندر زیر دماغ است پس شبکه اندر آخر باب دوم از جزو چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است پس استخوان که قاعده دماغ است و اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از این بخش سر تا پس سر از درازای دو بخش نهاده است و هر بخشی اقسام با غذا یاد و تجویفها جدا نهاده است و هر دو بخش مماس یکدیگر و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت آن که دو بخشست آنست که اگر بخشی را سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت بکلی دماغ را نباشد چنانکه اندر بابها گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است الا سرد و تر از بهر آنست که تا بسبب حرکتها که از ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل میشود و محل قوتهای مخیله و متفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکتند بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا هوا و روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است بدماغ بر می شود اندر دو رگ که بدماغ پیوسته حرارت آن شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست که تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب است و نرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است خلک نباشد و علک بیابی اندر شهر [illegible] گوشت و مماک چیزی باشد که از کشیدن بگسلد و بشکند و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرها آن زود اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلبتر از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتری از وی رسته است و مبدا عصبهای حرکت قویتر باید که باشد و میان جزو پسین و جزو پیشین دماغ حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا رگهای که بدماغ فرو آید استوار بدین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفی است بر سان برکه که خون از او ره بدماغ اندر آمده تحت اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و از آنجا شاخها است از او روده آن خون اندر شاخها بگذرد و اندر دماغ پراکنده شود بجو مر دماغ مانند گردد و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آمد و اندر پیش دماغ بچون سر پستان دو فزونی بیرون آمده است آن را طبیبان الحلمتان الثدی گویند و حاسه بوییدن مردم حقان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق است و مماس قحف است و دیگر صفیق تر است و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انقباض و انبساط است لابد اندر انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف آید کار رنجاند و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و تازک است با قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن او را باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا که دایه و مادر خوانند چون کیسه گاهی انگشت تنک و تعالق و شرایین که بدماغ اندر آمده است به و باشد و هر دو چون مشیمه اندر رگ با بر نهاد و خوش راست بدارند و غشا صلب که مماس قحف است بر غشا رقیق که اندر زیر او است نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست لکن از وی جدا است و آزاد و اندر دماغ رگهاست که اندر او قحف فرو آمده است و اندر سر دو غشا بکذشته و بیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدان جایها که رگها اندر کهاست و از غشا رقیق شاخها باریک رسته است و شکل غشا قحف بدان شاخهاست تا گرانی او از او بر غشا دیگر نیفتد باشد و باریک این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف اندر وی غشا یافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویف است که طبیبان آن را بطون الدماغ گویند و هر یک اندر بنا به دو بخش است از بهر آنکه چون دماغ اندر درازا بدو بخشست چنانکه یاد کرده آمده است و تجویف نخستین را مادری است اندر آنکه هر دم اندر او پیش هوا را به و بر می کشد و فضله دماغ از وی بعطسه بیرون می آید و روح حاسه اندر وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار را قوت مصوره اندر وی پدید آید

و تجویف بازپسین که بکتر است و مبدا حرکتها بخش بازپسین است و روح مخیله اندر وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانگین که بکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر بتدریج تا بحدی که نخاع از وی رسته است دنبال اوست و تجویف میانگین چون منفذیست که از نخستین بتجویف بازپسین بر دو و چون دهلیزی است میان هر دو و هوا را که اندر میان این تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته و جمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آید از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید و بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف ماهی کرده است و آسمانها اوچون انجی است و بدین سبب او را الازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل یاد داشتن از جزو بازپسین است و صورتها و محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانگین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حس بستاند تمییز کند و بگزیند بحفظ سپارد و بقوت یاد آوردن از وی باز خواهد و محل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است و گاه هر جزوی جهت و غشاء رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون غلافی است تا آنجا که اجزای دماغ نزدیک در زایی و آنجا جرم دماغ هر جزوی بتدریج صلب تر است و صلابت او از غشا استخت کرده است و نا شکنها که اندر جرم دماغ است بر سان چو شکنها که باده پاره بر هم نهاده باشند و بر هم تافته طبیبان آن را توره گویند و از بهر آنست که تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویفها کند میکند و بجنبش می شود و اندر این تورها گذرد و بهر وقت باشد که روح افزون از اندازه بتجویف دماغ گرد و از فزونی اندرین تورها گنج و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگها جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنان جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است از جزو پیشین بزرگ باره تر از جزو میانین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر جگر هر دو بخشگاه دو رگ بزرگ که شاخها شوند و غشاء مشیمی از شاخها هر دو بافته شود و اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر آنجا که سخن معصره رفت گفته ام که شرح هر دو رگ بیشتر یاد کرده آمد و از جهت آنکه تا شاخها را تکیه گاهی باشد که بر آن استوار کند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر جاکه خالی باشد از آن غدد جای بگیرد و شاخها بر آن اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخها است و چون اصل شاخها این دو رگ است که نزدیک نهاده است و شاخها از وی است و بتدریج فراخ تر میشود و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی ناچار صنوبری باشد پر او نزدیک اصل رگها ماند و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهاد وست مشیمه است و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکلی کرمی است و زرد او از درازست تا بر سان آنکه کرمی گاهی بجنبش دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و هم بشکل کرمی اندر وی است و بدین سبب او را دودی گویند و هر گاه دو و خوشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این حرکت انبساط گویند و زبر درون تجویف سقف او را آستری است از غشا که آستر دماغ است تا بجزو بازپسین دماغ و سقف این دو تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از شکل جرم بر شکل ران و میان شکل ران است هر دو گاهی مماس یکدیگر تواند بود شد و گاهی از یکدیگر دور تواند شد تا هر گاه که دو ده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این را طبیبان الفخذان گویند و اندرین تدبیری هست لیکن یکباره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویفها بر کناره این دو دو تمام و بقوت باشد و سستی که تدبیر واجب کند اندر روح و بمقصد حرکت چه حرکت جزوی بکند و باره شد چون حرکت چیزی نباشد که بیک باره و این چند بن احتیاط تا این حرکتها قوی تر باشد از بهر آنست قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت و انقباض تواند کرد و بس آزده کار تا رک و تعالی بس نرمی و نازکی دماغ این احتیاطها اندر حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعه دماغ بقوتی تمام و فضلها را از دماغ تواند و بیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجری است یکی از جزو پیشین

دماغ بتوان گفت علتی کز مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم جزو میانین و جزو بازپسین را مجری طعام نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او آنکه

است و اول جزو میانین را مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلات او بجانب نخاع دفع شود و مردو مجری از آنکه جا که آغاز است اندر دو تجویف اندر جرم مغز

دماغ و آن کار فش از رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این مردو منفذ که اندر دو مجری تولد کند فراخ تر است و افراز او تنگتر است بر شکل

قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشا صلب بگذرد و آن در اندر غده کشاده شود بر شکل مهره که میان غشا صلب

و میان مجری کام نهاده است و همه سوراخها مجری هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و در استخوان غشایی که آنرا مصفاة گویند بیاید و فرو رود آید

و از راه کام بیرون آید و مجری سیم اندر دو تجویف است که از پیش دماغ پر و فا آمده است بر شکل سرهای پستان که طبیبان آنرا حلمتان گویند و اندر

نهایت او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ او اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفاة و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود پالاید و آمده است

شرح اندر شرح بینی یاد کرده آید ان شاء الله

باب دوم از گفتار پنجم

اندر تشریح چشم اجزای چشم هفت است عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرائین اما عصب دو است یکی از هر چشمی

است و آنرا عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا آنچه دو است یکی غشا

صلب است و دیگر غشا رقیق است و هر عصبی که از دماغ و نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشا صلب مماس استخوان است

و استخوان رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است اول طبقه صلبه است و دوم مشیمه و سیم شبکیه و چهارم عنکبوتیه

و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرائین اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده است

اما عصب مجوف چون از دماغ بگذرد و بچشم اندر آید غلیظ تر شود و سر او فراخ تر شود تا که رطوبتها چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت

رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و برد و تگرگ نیز گویند و برد بپارسی تگرگ و ژاله باشد و شکل

او گرد است بر سان ژاله و روی او از گردی اندکی پهنی گراید تا اشباح و پهنا کوچک را از وی نصیبی تمامتر باشد و پشت او گرد و ...

و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد و رطوبتها اندر آمده است بهنگام اندر نشیند و از پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام

او غلیظ چون قوام آبگینه گداخته و بدین سبب این را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذا رطوبت جلیدیه

از وی است و سرخ از آنست که از گوهر خون است و گفته ایم که شکل رطوبت جلیدیه گرد است و هرگاه که گرد اگرد هری خطها او بسند

آن خطها او برابر باشد و دایره بزرگترست بر میانگاه او باشد و چون دایره بدو نیم راست شود و این رطوبت زجاجیه از سوی پشت

جلیدیه تا دایره بزرگتر اندر آمده است از سوی پشت او از بهر آنست که او غذا یابد از دماغ همی آید بمیانجی طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است

مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست که تا تابش آفتاب و چیزها با سخت روشن

و فروغ تیز یکبارگی بر جلیدیه نیفتد و چون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد و افت و رطوبتها چشم را اورا طبقها و نخست طبقه است که از

کنار غشا صلب رسته است و دیگر طبقه مشیمه که وصف کرده آمد اندر آمده است این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة العنبية نیز گویند

و گروهی این را الشمیه نام و اور افشا گویند بدین سبب طبقات چشم شش است و طبقه دوم طبقه مشیمه است و از کنار غشا رقیق رسته است

و از جرم این غشا و اندر رگها که اندر وی است بافته شده است و او را مشیمه از بهر آنست گویند که بجای که بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد

طبقه سیم او را شبکیه و آنچه گرد اگرد و او اندر آمده است اندر میان ان طبقهاست و این طبقه غذا بشبکه میرساند و شبکیه از آن نصیب بر

میدارد و باقی زجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین نصیب خویش بر میدارد و باقی را صافی تر بکند و بجلیدیه میرساند و طبقه سیم شبکیه است

و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک است

میان زجاجیه و بیضیه و شبکه را بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر

آمده است و آنرا نیک فرو گرفته و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخها او نیک باریک است و برشته تنیده خانه

عنکبوت بافته شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده او را عنکبوتی گویند و شاخها باریک از طبقها مشیمه با این عنکبوتیه

است و این عنکبوتی حاجزی است میان رطوبت جلیدی و بیضی و این طبقه لطیف از آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار

مشیمه رسته است سوی پیش چشم است و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده است و رنگ این صفاق آسمان گونست و آسمان گون از بهر آنست

جاجیه و جلیدیه و بیضیه اندر ... طبقات اختلاف است بقول جالینوس هفت است ...

و دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و اندر رنگها هیچ معتدلتر از نور بصر را موافق تر از وی نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را

پراکنده کند و سیاهی و هر آنچه فراهم آرد و رنگ آسمان بحکم معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا در فشانی چیزها روشن اندر

وی معتدل شود و غلیظ او از بهر آنست که تا چون صافی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است

و این قرنیه غذا از این صفاق آسمان گون یابد و این صفاق را الطبقة العنبية گویند از بهر آنکه اندر میان او موضع دیدار او ثقبه است بر سان ثقبه انگور که

دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف بر رطوبت جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و

اندرون این طبقه خملها است نرم از بهر دو کار یکی آنکه این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم آنکه تا نگذارد که این رطوبت بیضیه سیلان کند و هم

تا آبی که اندر چشم آمده است کار رطوبت آن آب را اندر زیر آن خمل پنهان کند و این خمل نگذارد که این آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی

بیرون این طبقه صلب است ... دو کار یکی آنکه روی او مماس طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا کنارها ثقبه راست بیستد و ثقبه

گشاده ماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و هفتم آنست که این طبقه دو تو است یک تو که زندرون است نرم تر است

و با خمل است و دیگر که بیرونست صلب تر است و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روی بدین سبب است بوقت آنکه مردم بمردن نزدیک شود موضع

ثقبه پژمرده شود و طبقه ششم از طبقات که از کنار غشا صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده است و این طبقه را

شفاف صلبی باشد که از بیرون آنچه زندرون او باشد بتوان دید و از اندرون او آنچه بیرون باشد بتوان دید و صلب و صافی بر سان سرو تراشیده

اما شفاف و صافی آنست که تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست که تا طلب اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را نیز پوشیده است از

بهر آنکه شفاف و چهار تو است از بهر آنکه تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر تو ها بسلامت بمانند و طبقه هفتم طبقاتیست از گوشت سپید

و چرب تا عضلها که حرکت چشم بدان آمیخت او را طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخها باریک است که از غشا صلب

رسته و اندر پیش چشم سطبر شده است و همه اجزای چشم را پوشیده است و بر طبقه قرنیه استوار شده است و تمام پذیرفته و بدین سبب او را

ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است مرکب غذا از آن رگها آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح

اندامها یکسان یاد کرده آمده است و اما شرح رنگها چشم باید دانست که رنگهای چشم چهار است اکحل و ازرق و اشهل و اسباب اکحل

یکی اسباب سیاهی چشم هفت است نخستین و دوم آنکه روح باصره اندکی او از بهر آنکه عصب مجوف را مایه نور است و روح با

آن نور اندک شد و نور این عصب بر طبقها چشم نیابد و همه را پر نور کند پس هرگاه که این نور اندک باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هرگاه که نور چندان

نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن طبقه کند رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و برنور غلبه کند چشم اکحل نماید و سیم و چهارم را تا کوچکی رطوبت

جلیدیه باشد تا آنکه زندرون تر نهاده باشد از بهر آنکه این رطوبت همچون آینه است که در وی تنها اندر دیده آید پس هرگاه که کوچک تر باشد یا زندرون تر

صفای چشم کمتر نماید و اکحل نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش جلیدی است و هر

گاه که بسیار تر یا سخت صافی تر نباشد و روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از

بهر آنکه رنگ طبقه اندر بعضی چشمها کحل باشد و اندر بعضی آسمان گون و اندر بعضی سیاه و هر گاه که عنبیه او سیاه باشد اکحل باشد و هر گاه که این

همه سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت

جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد هرگاه و بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببها اکحل چشم

شهلا باشد و هرگاه که فزونتر باشد شهلا باشد

باب سیم از گفتار پنجم

اندر تشریح گوش گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی بر داشته تا هوا که از قوت آوازها متحرک شود و اندر این

صدف جمع شود و طولی کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجریست پیچیده و گرد است تا راه آوازها و بادها سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز

باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گرداگرد راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه است و سوراخ اندر وی گشاده است و هوا اندر

جوبه ایستاده است و عصب حس شنوایی بر روی آن جوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است

و اندر این عصب اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا آوازها که بوی رسد رنجه نشود و شرف این عصب اندر گوش هم چون شرف رطوبت جلیدی

است اندر چشم و همچنانکه همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت و فایده و

سوراخ گوش بدان فایده تفقد است از جمله فایده‌ها و غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی

تشریح بینی از استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم کرده و تشریح این همه سرک اندرین گفتار بجایگاه خویش گفته آمده است و بینی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز صافی کردن و نیمهٔ بالای بینی استخوانست و نیمهٔ زیرین غضروفست خاما مجری که بینی با مصفاه که اندر آخر باب نخستین از جزو یاد کرده آمده است گشاده است و اندر فشار دماغ برابر این مصفاه منفذیست که بو بیابد ان منفذ به دماغ رسد و چیز بیابد ان دو افزونی است چون سر ایستان که پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از سر دو سوراخ بینی دو منفذ صافی شود تا چنین که هر گاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر او ریشم منفذی گشاده است و بدان منفذ طعم ... به زفان رسد

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زفان

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها و حرکت بسیار و از خون که اندر وی پدید آمده است و اندرین زبان گوشتی است چون غدد وی آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولده اللعاب از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندرین زبان دو منفذ گشاده است بدین گوشت غددی چنانکه سیل من و تری زبان از وی خیزد و غشاء زفان بغشاء مری و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگهای بسیار خیزد و هم اندر زبان پراکنده شده و زبان به دو شاخ است لکن از بهر آنکه اندر غلافیست بصورت یکی می‌نماید و غلاف او نیز به دو بخش است و بر میانگاه بوست او بر راستا درزیست همی دراز است و اندر بعضی مردم دو شاخ زبان ظاهر است چنانکه زبان مار و از بهر آنست که کدایان و حیلت کنان میانگاه زبان خویش آنجا که درزگاه است بشکافند و کالبدی از ضرب بر و اندر نهند تا جراحت درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکافته پیرون آرند جان نماید که زبان ایشان شکافته است تا شهادت شوانند گفت و چون آهنی بیرون گیرند راستای جای خویش باز شود و زبان اندر حرکت و جنبش هیچ خلل نباشد از بهر آنست که زبان به دو شاخ است و ماده سخن آوازی است کشیده و زبان آلتی است بیاری لب و دندان و کام آن را می‌گسلد و حرفهای شنودنی پیرون می‌آرند و محل حس طعمهای اوست و بیرون از آنکه زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمهاست اندر وی منفعت سیم است و آن آنست که وی چون مجرفه‌ایست که خورد و طعام را که مردم همی خایند اندر زیر دندانها می‌گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامها یک یکی یاد کرده آمده است

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهات و قصبهٔ شش و حجاب را هر یکی را یاری است اندر آن اما یاری حجاب آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رساند و آواز کننده عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز را و دوی را که اندر قصبهٔ شش اندر آید باز می‌گیرد و راه آن بمقدار می‌گشاید تا آن دوی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز گردد و لهات آن حنجره را بر وجه خویش می‌دارد تا آواز با اندازه و آراسته باشد و حنک چون قبه‌ایست که آواز اندر وی زیادت باشد و زبان و دندان بدین آوردن حرفها و شنوانیدن آن و تحقیق آراستن و خوش کردن آواز فیصیی است که آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسان‌تر و درست بیرون آید و اگر گشادگی قبه‌ها چنی نبودی هم که مادهٔ آواز است اندر موضع پیدا آوردن حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی چنین بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران شود و قصبهٔ که بر پشت نای مطربانست بر مثال قصبهٔ بینی که وی اندر ناطقی هوا بدان قصبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمده است و تشریح عصبها هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از جزو سیم یاد کرده آمده است و تشریح حجاب و عضلهای سینه اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبت که در میان حنجره است چرب و لزج است و فایدهٔ این رطوبت آنست که حنجره را تری دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نه بینی که هر گاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز بخواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوا گرم چنین باشد و حلقی زنگند آواز بدین نیابد و فایدهٔ چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان

باشد و حلق آن مجری را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و لوزتان و علقم و لهات از حلق است اما لهات گوشتی است که بر سر حنجره آویخته است و آنرا بشهد من طلاوه گویند و منفعتها آن یکی آنست که گفته آمده است که او غضروف حنجره را که اندر وی آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز با اندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوا سرد را باز دارد تا سردی ناگاه یکبار بشش نرسد و دود و گرد و بار همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آواز او شش را زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت عصبانی و صلب است که بر بن زبان از دو سوی بر داشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که مری گویند و اندر میان هر دو ست و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکات ساطع دل و آلتهای دم زدن هوا بسیار یکبار فرو نرود تا منفذ یکبار گرفته نشود از بهر آنکه همچنانکه شراب و طعام نه بمقدار فرو رود بحلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود همان زحمت و همان حال بیند و علقم گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهات بحنک باز پیوسته و بر سر قبضهٔ حلق نهاده و هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه یکبار فرو نرود و بشش نرسد تعالی الله عز و جل

باب هفتم از گفتار پنجم اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

آنست که قصبهٔ حلق اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آنرا بنفس میکرد و باز می‌دهد و منفذ او فراخست و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است بر سان فرمادی و هر یک را با دیگر رباطی است استوار کرده و از هر یک تا به دیگری رباطی است استوار کرده و از هر یک تا بدیگری اندک مایه فرجه است و غشای بر و بیها ان همه غضروفها گسترده است و زندرون او غشاء دیگر است صلب تر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر راستای او و آنچه از این غضروفها بر شکل نیم دایره است نیمهٔ نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشایست نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ‌تر شود و علقه غضروفها و را زحمت نکند و آخرین غرماره بدو بخشست و هر بخشی اندر شش بخشهای بسیار گشته است و غضروفها این بخشها همه دایره درستست از آنکه آنرا با حرمی فراخ نیست و دایره با خوردست باندازهٔ موضع و بمقدار حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست پیوسته گشاده و فراهم نشوند چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو می‌رود و زود بر می‌آید تا از صلابت غضروف ماری باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقها است و بر باطها بهم پیوسته و غشا بر روی گسترده است آنست که بوقت دم زدن فراخ‌تر و کشیده‌تر تواند شد و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراخ‌تر شود و طعام فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن جای غشاء قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراخ‌تر شود و هوا بسیار فرو برد و هر گز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که زندرون قصبه است صلب‌تر از آنست که تا مایها تیز که بنزله فرود آید آنرا افسوده و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخها قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها جرم شش نیز محکم تری گوشت و تخلخل او همچون خزینه‌ایست فزونی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هر گاه که خواهد آوازی دراز ترکشد یا شراب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوشی یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا که اندر یک شد هوا تازه اندرین خزینه معده باشد یعنی آماده باشد و بدل رسد تا روح اندر وی نسوزد و بدو دادن هوا مر روح را جان خست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذارند و بهمه تن رسانند هوا نیز مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن برساند و اجزای شش قصبهاست که اندر وی پراکنده شده است و شاخها ورید شریانی و شاخها شریان وریدی و گوشت تخلخل و سپیدی گراینده و غشاء که اندر وی کشیده است و جملهٔ او بدو بخشست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است بر سه بخشست و آنچه از سوی چپ است بدو بخشست از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و آن فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل خویشتن مشغول کرده است و فضا راست فارغ‌تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمده است از بهر دو کار یکی آنکه تا جای خالی نماند و دوم آنکه تا بخش سیم رگیکه کاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا می‌آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم تخلخل او را از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا ویرا حس میدهد

و تشریح شریان و وریدی اندرین گشاد اندر باب دوم از جزو دوم یاد کرده آمده است و فضاء سینه بدو بخش است و اندر میان مرد و بخش
غشا است و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذی نیست و منفعت آنکه فضاء سینه بدو بخش
آنست که اگر بخشی را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و شش و الشیا که اندر فضاء سینه است بدین جهت
بیکدیگر پیوسته نیست

باب هشتم اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجاویف او و آنچه اندر تجویفهاست اما گوشت
او سخت غلیظ و قوتهاء جاذبه و ماسکه و دافعه و اندر لیفها گوشت اوست که از درازای و پهنای بوریب نهاده است و شکل
او صنوبری است و طرف او بزرگتر که اصل اوست بجانب بالا است و شریانها ازین طرف رسته است و رباطها او را بر جایگاه خویش می‌دارد
بدین طرف پیوسته است و غضروف او قویتر از دیگر غضروفهاست و هم اندرین طرف از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت
غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و غشاء او صلب است و هیچ عضوی دیگر را غشاء چنین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریف است و این غشا دیگر [illegible]
دل از آن آفت رسته باشد [illegible]
[illegible]

[illegible]

بسیار رسد تا سیر از وی بسبب حرارت یا به معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی‌تر باشد مگر حیوانی که حرارت
او اندک باشد و او دلیر باشد از بهر آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که دل هر حیوانی که دلیرتر باشد بزرگتر باشد و اگر
چه گوشت دل و غشاء او صلب است از بهر آنکه عضوی شریف است و رییس همه تن است و هیچ عضوی از وی شریف‌تر نیست
هیچ الم بر سابد و از بهر اینست که هر حیوانی را بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامها دیگر آفت بسیار یابند و اندر دل بعضی
حیوانها که بزرگ اندام ترست استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و آن استخوانی که بغضروف ماند و آنچه اندر دل پیل یابند بزرگتر و صلبتر
باشد و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح و علت قوت زندگی او بدان قدر است که جوانی بکشند و زود دل او بیرون کنند
تا دیر گاه از وی حرکتی می‌توانند دید

باب نهم اندر تشریح

اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشت و غشا و رگها که غذا به و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند و عصبها که قوت حس بدو رساند
اما غشاء [illegible]
[illegible]

[illegible]

شدست و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمدست و آنجا دو منفذ تنگ باندازهٔ آنکه رگها و رباطها که بجای ... مردم پیوسته است اندر
وی کند ، مافقت و هرگاه که بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرو آید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و ازین صفاق آنچه
سوی بالاست غلیظ‌ترست و شاخها باریک از سران صفاق بر شاد خویش در جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر اجزای معده
منفذی اندر روده اثناعشریه گشادست و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری مری تنگ‌ترست از بهر آنکه طعام
کوفته و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام منهضم نشود این بواب فراز هم آمده باشد و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود
و اندر کار خویش تمام نکرده باشد و این موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از معده بمری اندر شود فم معده آنست و گروهی
آنرا فؤاد گویند و نام دل بر وی نهند

باب دهم اندر تشریح جگر

جگر عضویست که کیلوس اندر وی خون خویش شود و اندر ماساریقا اندک مایه از حال خویش بگردد از بهر آنکه اندر وی نیز قوت
مانند قوت جگر بجایگاه اندروی قوتی است مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمدست و غذا را استیفی خون دیگر
گوشت سرخست مانند خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ نیست و رگها که آنرا اورده گویند از جگر رسته و تشریح آن
اندرین گفتار اندر باب نخستین از جزو چهارم یاد کرده آمدست و جگر کیلوس را از معده و از روده با میکشد و آلت در کشیدن کیلوس
شاخهای ماساریقاست که جانب مقعر معده رسته است و این شاخ ماساریقا را ماب و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا را استیفی
خونست و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود جگر بهر اندامی رساند و میرساند و آلت او اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب محدب رسته
و آنرا از جانب محدب اندر دو رگ که بیکدیگر پیوسته است آنجا فرستد و کفک خون را که صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که
اندر بالا بابست بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و
غشای از عصب اندر وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از آفتها
و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم بیافتی بعلاج آن مشغول شودی بدین
آویزه کار تبارک و تعالی این غشا اندر وی پوشیده تا حس درد و الم بیابد و دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندر وی براکنده شده است
اندرین غشا بر شکل نشاندهٔ باشد و سیم آنکه جگر بدین غشا با غشا معده و روده پیوستست و همچنین بر بالای حجاب پیوسته است و بر جانبها
باریک بپهلو با پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که کیلوس که از معده بوی اندر آید اندران تجویف جمع شود لکن اندر رگها
پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزا
کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند و از جگر رگی بدل پیوستست و گروهی گفته‌اند که این رگ از دل رستست و بجگر پیوسته و بر هر حال
گو است پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشا این رگ بغشا جگر پیوستست و بعضی تا یک از معده بجگر پیوستست و بسبب بارگی این عصب
معده را با جگر بچاری مشارکت نباشد مگر بسبب الم قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر فرو نهادست از وی بیرون آمده بر سان انگشتان
و بدین فرهٔ نها کرده معده اندر آمدست چنانکه کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و این فرهٔ نها را بتازی زوایه گویند و اندر بعضی مردمان جگر
باشد و اندر بعضی پنج و زهره بر بزرگترین ازین پاره ازین زوایه نهادست و اندرو پیوستست و اندر بعضی مردمان سپرز جگر حامی پهلو با
پشت و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها بمشارکت جگر را با حجاب و با پهلو باندازهٔ تمامست مردم با شد

باب یازدهم اندر تشریح زهره

زهره کیسه است از عصب یک تو و از لیف‌ها دراز ای و پهنای و وربی بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشادست
و صفرا بمنفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثناعشریه اندر گشادست و لختی صفرا فرود بدین منفذ برود با فرو آید
اندر هر کاری که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمدست و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی
کوچک از زهره اندر قعر معده گشادست و لختی صفرا اندر وی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشادست
بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثناعشریه گشادست و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا رنج باشد
و مزاج بر همان بازد و هرگز وی نیک نباشد و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء مزاج الاعضا گویند و شرح آن اندر باب نخستین از گفتار سیم

یاد کرده آمد

باد کرد در آید و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا آنرا بجذب کند فزونی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر آبگینی گردد
و اگر عفن شود تنها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بامعا بول و دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد
حمره و نمله اندران عضو تولد کند و لیکن اندر همهٔ تن با پیشتکی براکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر آنرا بامعا نه برود و روده
فرود آید پیچ و اسهال صفراوی تولد کند و الله اعلم

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

سپرز عضویست که دردی خون که خلط سوداست بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخلست تا خلط غلیظ سودا که
اندر میان اجزای او تواتر شده و رگهای شریانها اندر وی بسیارست چندان حرارت بدو رسد تا بود است سودا را برابری کند و آنرا بهضم کند
و غشای که در وی کشیده است ما کوفت او بر شکل فرش مانند تا هر گاه یکی که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم بیابد و این غشا
یکی از صفاقهاست و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست و لیکن این صفاق جدا از حجاب
تر کی است از بهر آنکه غشا حجاب هم بدین صفاق پیوستست و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است
و بیشتری از وی اندر زیر معده است و از گردی بر غلافهای او بر آمده است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشادست
و طحال آنرا کردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا بسوی این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است
که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشادست و لختی سودا اندر وی بدین منفذ بمعده آید
و فم معده را بیفشارد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمدست و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای چپ است و بر بالا
اندک بغشاء و پهلو با پیوسته است و از جانب مقعر غشای او بر ابطها بیشتر بغشاء معده پیوستست و هرگاه که سپرز سودا را
جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودا تولد کند چون قوباء و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود و دیگر
گر از وی نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود از بهر آنکه از آنچه بفم معده رسیدی از سودا آگاه گردی
برود و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا ترش باشد و عفونت ندارد و اندکی باشد
... و هرگاه که بسیار باشد قی سوداوی آرد و هرگاه که سودا ترشی معده ببرد و ده فرود آید پیچ سوداوی تولد کند و هلاک شود

باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح روده‌ها

روده آلت دفع فضله است
آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید هر نوعی را منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود
آنرا ده روده نهاد و نوع نخستین را روده اثناعشریه است و دوم صائم و سیم روده که هضم رسد او را امعاء دقاق
گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم معاء مستقیم اما روده اثناعشریه بقعر معده پیوستست و دهانه او را که از معده
اندر وی گشادست بواب گویند و همی که موی از بهر چه است این روده از بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او
همه از پنایست و تنگ‌تر از مرغات است از بهر آنکه طعام که بدین فرود آید خام و ناگوارده و غلیظ باشد و کیلوس که از معده بدین روده فرود
آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانهٔ او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگر طعام اندر
معده نگوارد و بواب فراز هم آمده باشد اولیتر آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا چو گشاده اتفاق افتد بدان سبب طعام سوی
زیر گراید گرانی طعام این بواب را با آسانی نتواند گشادن و ناگوارده فرو نتواند آمدن و اندر وی هیچ خمی و پیچی نیست
تا عوارض او از بیرون خالی باشد و تا دفع آسانتر باشد و اثناعشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی درازی دوازده انگشت او
باشد که از پهنا بهم باز نهند و معاء صائم یعنی روده روزه دار ... دراز درازی عریضه پیوستست و صائم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد
و اوقات از یکدیگر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا که بااثناعشری و دیگر روده‌ها پیوستست بیشتری بدو پیوستست و آنچه
غذا را شایسته است بکشد و جگر بدو آرد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی میرود فراخ برود و روده را از ثفل بشوید و آنرا دفع
کند اندرین روده گشادست و لختی بر او رسد و چون بدو رسد صفرا خالص باشد و تیز تر باشد و اندر او فرود تر بشوید
و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی باشد و اندر حال بجای تنگ‌تر شود و فراهم تر آید و امعاء دقاق یعنی روده
باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوستست و این روده است دراز در بهم پیچیده و روده نهادها و او را دو منفعت

یکی آنکه ثفل کمتر فرود آید اندر درازی و روده‌های او همی گردد و دیر بماند تا هر چه از ثفل غذا باشد شاخهای ماساریقا که بدو پیوسته است از آنکه بروده‌ها
و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و این درازی نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثفل غذا را شاید با ثفل
برفتی و بدان سبب مردم را بغذا حاجت آمدی و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخواستی و از خوردن و بحاجت
رفتن هرگز فراغت و معاش نرسیدی و کار او جز کار بهایم خوردن و برداشتن نبودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند
دیگر بهر آن روده‌ها لطیف‌تر است و رقیق‌تر از بهر آنکه ثفل بدین روده‌ها فرود آید سخت‌تر اندر وی بگذرد پس که غذا را شاید بسیار باشد
آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را رقیق‌تر آفرید تا حرارت دیگر احشاء بدان قاهرتر رسد و باقی غذا را اندر آن گوارنده شود
از بهر آنکه آن روده‌ها حرارت بیشتر باید و رقیق‌تر است بر ظاهر او و اندرون او رطوبتی است لزج لعابی تا آنچه از غلظها چیزهای تیز
آزار نجا شده و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی روده‌های ستبر و اگرچه ثفل پس
که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید لیکن از آن خالی نباشد و رگهای ماساریقا اندر وی پیوسته است تا آنرا از وی جدا
کنند و از این نوع نخستین روده‌ای است آنرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست
و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندرک میل بسوی پشت دارد
و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فروتنی ثفل را چون خزینه باشد تا مردم را زود زود برخاستن باید خواست دوم
آنکه این کیسه چون مبدا دیگر است روده‌های دیگر را که فرود او است و نسبت او با دیگر روده‌ها چون نسبت معده است بهمه
روده‌ها از بهر آنکه او چون معده است و چیزی که اندر معده بگوارد نیک باشد اندر وی باز بگوارد حرارت جگر قاهر بگوارد و بدین
سبب اولیتر آن بود که میل بسوی راست باشد یا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک
منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون طولانی است تا هر چه اندر وی شود هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت قولنج
این روده باشد که کمتر غایه فرود آید از بهر آنکه او هیچ رباطی پیوسته نیست و از پس او روده قولون است و این
روده غلیظ است و با جوهر پیوسته است و آنجا که اندر گذشت بسوی راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است
پس بسوی چپ باز آمده است و میل بسوی فرود سوی کرده است و تا نزدیک سپرز از جانب چپ آمده است باز سوی راست باز گشته است
تا برابر مهره قطن و میل هم فرود سوی دارد و آنجا که گره نزدیک سپرز تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که مردم
بسوی چپ م
محال نگذارد که باد اندر رود یا باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدین سبب بنالد تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده
آنست که منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده را از اعور قولون را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه از اعور تمام پخته
بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا آنرا بکشد و بجگر برد تا این حیوان از هر چه غذا را شاید بهره تمام بود گاسته
باشد و از آن قوت یافته و هیچ فایت نشود و نام قولنج از این نام روده مشتق کرده اند و از پس او معا مستقیم است یعنی روده
راست و این آخر روده‌ها است و بقولون پیوسته است و این روده فراخ‌تر است و بر مهره قطن اعتماد کرده
و فراخی او نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذب است تا از دیگر روده‌ها جذب کند و چیزهای خوش
را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زیر او است و بدین جمله که است که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این
سه لیفهای جاذب بر بیایخت تا ثفل را بقوت جذب کند و او را از دیگر روده‌ها فراخ‌تر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت خواهد بود
و سستی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال بر نباید خواست و منفعت دیگر
آنست که تخت ثفل اندر وی جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و در خور آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که
ثفل را بسیار دفع کردن آسانتر باشد و اندک را دفع دشوار باشد از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرود آید
و چیزی اندک نه و بر برون این شش روده پیه است تا حرارت اندر وی نگاه دارد تا دیرها چون وقایه باشد از بیرون و همه روده ۱
بر باطن با معده ماساریقا پیوسته است پوستی که هر یک بر نهاد خویش نگاه دارد و هم دو تو است تا اگر ثفل قوی‌تر باشد و اگر تا یک
تو را آفتی رسد دیگر بسلامت باشد و ثفل اندر اعور و قولون جمع کرده و بوی بگردانید و کرمهای گرد و دانه که تولد کنند اندر اعور کنند

وتشریح

و تشریح اندر جعفا که برآخر معاء مستقیم است اندر باب دوازدهم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او که محدب است و مانند یعنی از دایره است سوی مهره پشت است و هر یکی
بر جانبی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوندی است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود
و اندرین رگ بسوی گرده آید و کار گرده اینست که آن آب را بخویشتن کشد و نزدیک طبیبان چنان است که آن رگ از گرده راست
و به نزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب را بخود و گرده آرد و این گرده را عنق الکلیه گویند
بیرون کردن گرده و این درست است از بهر آنکه هر گاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند بخود کشد اولیتر آن باشد
که این رگ آلت او است جزوی از وی باشد و به نزدیک گروهی دیگر چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و با
نزدیک گرده آمده و بدو پیوسته و این گروه این هر دو رگ را که بدین دو گرده آمده است الطالعین گویند و بر هر دو قول
آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و اندرین رگها بگذرد دیگر ده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم یاد
کرده آمده است و همچنین از هر گرده رگی رسته است و به نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد
و این رگها را طبیبان و آنچه گویند یعنی موضعها و این از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حسی دهد از بهر آنکه گوشت او را حس
نیست لیکن بسبب این عصب که غشاء او است حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب همی آید
با خبر بودی و آنرا نگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستیدی و مثانه نگاه نتوانستی داشت و بدین سبب مردم همیشه
از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا
با آب بوی بسیار بخبر باشد تا آن آب را چندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب تری و سردی مزاج
گرده تیزی آن آب از وی شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که
آب تاختن باختیار خویش کند و گوشت گرده سخت و اگنده است تا رقیق اندر وی کمتر نیابد و از بهر آنست که تن مردم را گرچه یکی
بحکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است و استخوانها و عصبها و رگها و عضلها و شریانها و دماغ او هم دو قسمت یکی راست یعنی
سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش تمام
میکنند و اگر یکی بودی بزرگ که چند دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کرد و جایگاه او در میان مهره پشت بودی
یا سوی راست یا سوی چپ اگر میان مهره پشت بودی با معده و روده با مزاحمت کردی و مردم پشت راست نتوانستی
داشت و هر گاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی در حجم چندانکه هر دو بودی با جگر و با روده اعور زحمت
کردی و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی
بود و بیک جانب میل کردی و گرده راست برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده است
واجب کرد که گرده راست برتر باشد از بهر آنکه این روده است که گاهی پر باشد و گاهی بضرورت جای فراختر باید بدین سبب
واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است خزینه سودا است و سودا دردی خون
است و منفعت آن فروتر تواند بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از برابر جگر نشیب‌تر باشد
تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمد از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فروتر باشد و قولون هم اندر زیر سپرز است شاید که موضع
گرده چپ فروتر باشد تا سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نباشد و باید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی
یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را بخود
میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه به بیرون دفع میکند از بهر آنکه غذا آنچه لیکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که
طعام که اندر معده باشد مربخته شود و کیلوس گردد و بصحبت او از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر گشته است بگذرد
و از جگر بیرون آید و از آن پس آب را حاجتمندی نباشد و جگر آنرا بیاری قوت جاذبه آن دو رگ که از جگر بگرده پیوسته است از خون

جه اگنده این پرده که آن لطیفتر بود دیگر ده آنند وکرد آنرا بقوت واقعه مثانه دفع کند و اگر چه اکرده دکشیدن و دفع کردن آن
کرده و قوت او بودی غذا با آب آمیخته باشد اما رقیق و درد ماهیت مشتی بودی از بهر اکه نرم لغترین همه اندامها است
از بهر اکه خدمت دل کند و همسایه اوست اندامی شریفست و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها است و شش نیز
دیگر اندامها از بخشیدن آن پرداخته باشد تا اول را دوش را خشن و دکوار بودن بسیار مشغول نباید بود و بدین سبب آفریدگار
وتعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی گرده فرو آورد و برگرده بگذرانید و باز بجای بالا برآورد و اندرین هر دو
عضو پراکنده کرد از بهر ده کار یکی تا گرده اندر غذا را تنک بالاید و آنرا تمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر درازی راه فرو این
و تمام پخته شود و بر دو اقتصه بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد که اندر جایها و کنجها و پیشها کرده بود دبان ناوش
بگیرد و بیماری بول و شش و التهاب دم از دوره بازد هر و بسیار باشد که بجای رخنه جایگاه از ریش کرده می بالاید بول برشود و خفقان

وابو الحسن الزنجی

اندر مقالای که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از امیران
دیلم اماس کرده پدید آمد بسبب رگی که اندر جنبی سرور سیده بود و میگوید من بعلاج این مشغول شدم و او پرهیز صادق
بکرد و آن اماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون همی پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود به اتفاق
که او را سفری بایست رفت و دیگر باره گرد زاد و در غوریشد و کار به آن رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او
ناخوش گشت و ریش تباه شد و اندر آن هلاک شد

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق و این صفاق را اکثری است از عصب و اندر این
عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه است تا این اکثر جذب بول و امساک و دفع آن مرتب کند و صفاق که از
برون است قوی است تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و در جنبیده شود این صفاق توی زندرونین را که از عصب است
نگاه دارد تا ندرد و از بهم باز نشود و این توی زندرونین از عصب از بهر آلت تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت
دافعه بر دفع آن برخیزد و اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آب او را اذیت شدی و ریش کردی
و مثانه از بهر آن بایست که آب که مردم بخورد مقداری باشد و گرده او آنرا بتقاطیر از خون جدا میکند بضرورت
خوردی بایست که آب بتقاطیر اندر وی جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن منفعت مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو
چیز چاره نبودی یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و دیگر
درود بارها جای نبودی و دوم آنکه آب بجای آنکه بتقاطیر از خون جدا می شود بتقاطیر دفع بایستی کردن و مردم همه بدان
سبب بتقطیر البول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ آفرید تا هیچ آفریده بزرگ
نیابد تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم بتقطیر البول مبتلا نباشند و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی لطف آفریدگار
تبارک و تعالی و اثر رحمت بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه بلوطیست هر دو سر و میان فراخ و هر دو سر گرد
که آنرا برابر گویند اندر مثانه گشاده است یکی سخت اندر حرم صفاق و دو منفذ گشاده است یکی هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب
گشاده است و هر دو آبراهات اندر مثانه گشاده است هر ازای مثانه تا با کنون دیگر پر دن شد و آب است آنجا هر دو منفذ یکی سدست
واندر توی زندرونین گشاده است و آنجا که مثانه اندر شود و این منفذ است پوشیده از بهر آنکه اندرون مثانه غشاء کوچک بر در
این منفذ پیوستست و بر روی منفذ فرو آویخته است و هر گاه که آب مثانه اندر آید قوت اندر آید و آب این غشاء در گشن
و هر چند مثانه پر تر شود راه پس باز گشتن آب بسته تر شود و هر دو سبب یکی بسبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود
و هر چند کشیده تر شود توی زندرونین بر توی بیرونین گرفته می شود و دوم آنکه این غشاء بر روی منفذ گرفته شود تا یکی
باشد که یک قطره آب باز پس گردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه
و زنان یکی خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از علت سنگ زودی پاک نشوند که زنان و شرح عضلهای مثانه
اندر جایگاهش یاد کرده آمده است والله اعلم

باب شانزدهم اندر تشریح مخاط

تا آب بر ازای راه باز گردد و مثانه اندر آید و جایی نیست که این جایگاه را برای مثانه رسیده بیش راه آب راست اندر مثانه گشاده است

مردان را به خم است

وقضیب خایه آلت تولدیست و منی از عروق تولد کند که از همه اندامها بالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و در او این خون شفاف و شیرین است
مجری که اندر وی منی دفع است پیوسته است تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجری است بر خیزد کجا باشد که رگهای بسیار بریده شود
سبب است که هر مردی را که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و دو زن و حرکت او مانند زنان و حرکت
زنان بود و حرکت اینان و جرم خایه از جنس غدد است و رگها و سپید است بچون گوشت پستان و چون که اندر وی شود در یک جا
آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی این است و آن مجری که دهنهای رگها و شریانها بر وی پیوسته اندر صفاق است که
بر استخوان زهار پیوسته است و موریا که منفذ آنست از غشای رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است و مجرای منی که اگر چه عکاس گوی
است چنان است که گوی بدو پیوسته نیست و منی بجرم آن نه نوع خایه است و بچون خایه موی است میانه خایه و بیخ قضیب نهاده و بعضی
آن مور بارا او عیه المنی گویند و آنچه ازین اوعیه عکاس خایه است تنگی فراختر است باز تنگی تنگ تر است و دیگر باید فراختر است
جانکه تجویف محسوس مرد آمده است پس تنگ تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه طی بالا بر آمده است پس سوی گردن مثانه میل کرده است
و بقضیب اندر آمده و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضویست از رباطها و عصبها و شریانها و اندر وی گوشت چه تنگی است
و اصل او از رباطی است که از زهار رسته است و اندر این رباط تجویفهای بسیار است هر گاه که این تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد
و هر گاه که تجویفها فراهم آمده باشد و اندر زیر این رباط شاخهای شریان است پیش از آنکه عضوی که بدین مقدار باشد و عصبها
اندر هر یک آمده است و اگر چه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباط است تا از آن حس نیست و اندر قضیب سه
مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سه دیگر مجری ودی و آن آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول اندکی
آید و حرارت برخاستن قضیب از دل و حس او از عصب نخاعی است و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و قضیب را و زردی
مباشرت مشارکت جگر و گرده کنند و اصل همه دل است و عضلهای قضیب و خایه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است والله اعلم

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است
چنانکه نرینه آلت است و شکل رحم بچون شکل قضیب رحم و خایه است لیکن قضیب خایه آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است ناقص
و اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است
از بهر آنکه قضیب چون کالبدی است مرگردن رحم را و آن چون غلافی است مر قضیب را و گویی که هر دو باندازه یکدیگر است و اگر
یکدیگر نباید از ایجاد نشیمها تولد کنند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید و خایه زنان همچون خایه نرینه است لیکن خایه نرینه بزرگتر
است و گرد تر است و خایه زنان به درازی میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچک است و گرد تر است
میل دارد و زندرون است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه
میان خایه و بیخ قضیب منفذی نهاده است دراز بر مثال مجری آنرا اوعیه المنی گویند مادینه را همین اوعیه است لیکن از آن
نرینه از جانب خایه بالا بر آمده است و بدان منفذ که در رگها و معالیق خایه فرو آید فرو آمده است پس خم گرفته و بسوی قضیب فرو آید
و اندرین فرو آمدن دو پیچ و خم گرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل سوی تهیگاه کرده است
بر میان دو پیچ و بچون دو سر دو چنبره است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم
اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست و کوتاه کنند چیزی سپید و نرم و بی حس مانند عصب و از
آنکه اصل گوهر او از عصبی است که وی را حس نیست هر چند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر می شود و رحم باندازه او فراخ باز می شود و کشیده
می شود و از آن نازکتر می شود و هر گاه که از حمل فارغ شود و از هم آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ
از بهر آنست و بدان تقدیر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد
و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود همچنانکه پستان زن نارسیده بزرگ آن چندانکه خواهد بود و رحم دوشیزه
کوچکتر از مثانه باشد چون وقت حیض اندر رحم آید همچند مثانه او شود و هر گاه که زاید رحم بزرگتر از مثانه گردد و اندر
وقت حمل دهان مثانه فراهم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم بچو شکل مثانه است و قعر او فراخ است و اندرون

او طوقی است از عصب و بر جایگاه او طوقی دیگر است هم از عصب و بوعلی میگوید اندر دهن رحم چهار فزونی است همچون سر پستان دو بر
راست و دو سوی چپ و بن آن باریکتر است و سر آن ستبرتر و اینجا فلس گوید این فزونیها رباطها بود و اسیر است و رحم اندر میان معا مستقیم
و مثانه نهاده است سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش او است و مثانه اندر پیش رحم است و هر سو رباطهای رحم پیوسته است
و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوانهای زهار پیوسته است و رحم از سوی بالا فرودتر از مثانه و مثانه از سوی زیر فرودتر
از رحم است و این فرو گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف است تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است
و درازی این گردن از شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی با اندازه آلت نرینه بشد
و سبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم بدین مقدار باشد و بسیار باشد که از رحم تا بر و دهان بالا بن برسد و رحم دو تو
و اندر توی اندرونین رگهای بسیار است و دهانهای رگها بر یک جای گرد است آنرا نقر الرحم گویند و غذای بچه از این جای بود و پیه
و توی بیرونین چون غلافی است آنرا اوعیه گویند و توی اندرونین دو تجویف است چنانکه گویی دو رحم است و هر دو را اگر دن
یکی است و بدین دو بچه بیک شکم زایند و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بر شتری بچه بر عدد اندر
کتب آورده اند که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود بچهار شکم زاده و این نادر باشد و توی اندرونین از لیفی جاذبه و ماسکه
و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض اندر شکم ستبرتر شود چنانکه گویی فربه تر شده است و هر گاه که پاک شود چون پژمرده باشد
فراهم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزو مندی طبیعی که او را بجذب منی است و گردن رحم چون عضله
است که بخوج و تجویف بر هم نهاده و بدان سبب دراز تواند شد و از بند ردن او نرم است و هر چند فربه تر باشد نرم تر باشد
و طبیعت غضروف گرا است و اندر حال حمل همچنین باشد و اندرین گردن رحم غشاهای باریک است و اندر رگهای سخت باریک بافته و دو زرگ
است و الله اعلم بالصواب

گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها

باب نخستین اندر شناختن قوتها و جهت بطریق شک

اما معنیهای مردم را قوتها پس و فعلها و هر دو را بیکدیگر توان
شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس باشد قسم است
که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی و دوم قوت حیوانی و سیم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این
قوتها را انواع خاصه است که هر یک معدن قوت دیگر است و اندر اعضا را اعضای رئیسه گویند و قوت دو نوع است یک نوع
غایت کار آن است که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورد اندر چنانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر است و نوع دوم
غایت کار او آن است که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بیرا اندر و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت بر دو خایه
و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن فراکنده شده است و قوت حیوانی یک
نوع است و کار او آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن میرساند و آنچه از این
قوت بر دماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانها
که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن
او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه او است و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس
میگوید که معدن این قوتها دل است و لیکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنانکه طبیبان میگویند معدن حس دماغ است لیکن
حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آمد و درست آن است که ارسطاطالیس گوید

باب دوم اندر یاد کردن قوت طبیعی

قوتهای طبیعی بعضی خادم است و بعضی
مخدوم بعنی بعضی آن است که کار او خدمت قوتهای دیگر کند و قوت خادم این باشد و بعضی آن است که دیگر قوتها کار او کنند و قوت
مخدوم این باشد و مخدوم دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدان است که وی و این دو نوع است یکی را قوت
غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر آن است که تولد فرزند کند که بقای نوع بدان است و آن
نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر را قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا

از حال خورش بگرداند و مانند اندامها کند تا عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی
است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی میان اندازه که می باید بیالد و فزونی اندر درازا و پهنا و آن پدید آید تا چندانکه نو اندام بالیده
بالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند
تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را ست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن
باز رساند و گاهی که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لیکن از بهر آنکه تحقق تمام شده باشد اگر چه زیادت باز رساند نشو و نما نباشد
و لیکن فربهی باشد و هر گاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هر گاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص بر جای
باشد و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن نوعی است که تولد آن اندر جگر باشد دوم آنکه غذا را باندامها
پیوسته کند سیم آنکه چون باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند اندام کند و چهار قوت اندر قوت غاذیه است و کار سه چهار
بباید تا سه نوع کار او تمام شود و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی فرو نهادن غذا از تن برگرفتن
کند و هر اندامی را از اندامها مکان این چهار قوت هست و جاذبه آنچه مناسب او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه
دارد چندانکه مغیره او را بگرداند و دافعه افزونی را از تن بیرون کند و هر گاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کند
کارهای قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن قوت وقت باشد که اندر کار تقصیری
افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره معده که طعام آنرا نتواند گردانیدن کیلوس چنانکه باید نتواند کرد دوم از
قوت مغیره که کیلوس را نتواند گردانیدن و خون چنانکه باید کرد و این هر دو کار از این دو اندام کاری عام است از بهر
همه اندامها سیوم از قوت جاذبه یکی اندام از اندامها که غذا بر وی نرسد و برین سبب علتی پدید آید که آنرا یرقان و

یونانی اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یا نیافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد چون چو
و هر گاه که این کار بر رستی واجب نرود علتی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد و دافعه از بهر آنرا که اندرین
علت اصل آمدن غذا است و باندامها رسیده است لیکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نزیر است و نوع
سیم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد و مانند آن کند و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این هم
از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندر علت غذا هست و باندام پیوسته است لیکن مانند او نشده است و کیفیت او پیدا است
کرنشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه چیزی از آنکه از ما در بزاید با درختی که بنشانند و فزودن
و بالیدن که بر دو هر اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر ستبرا و این جز خاصیت
ایزدی آنچنین نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین قوت میرود و چنینی که صانع دنیا هر گاه که
پاره زر را یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند آنرا بر سندان بکوبند تا درازتر و پهن تر شود لیکن ستبری آن کمتر می شود و
هیچ صانع را این قوت نیست که فزودن و فزونی اندر چیزی از همه سوی پدید آرد و طبیعت نیست که بعنایت الهی این
پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین بباید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که
یاد کرده آمد است قوت چهار کیفیت می بباید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی
و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی
و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنین است که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوانی از سردی
یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید میگوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و قوت ماسکه امساک بگرمی
و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آن است که جاذبه را با امساک تواند کرد و جاذبه را بگرمی حاجت بیش از آن است
که جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لیکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت به تری
بیش است و تخلیص این رای آن است که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه کار سردی آن است که همه قوتها را
از کار باز دارد چه او ضد همه قوتهاست از بهر آنکه کار همه قوتها جنبانیدن غذا است تا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه پیدا است

پیداست و اندر همه قوتها مزکه آنرا مغیره گویند و کار او آنست که هر چه غلیظتر است از غذا آنرا لطیف کند و جزوهای او از هم جدا کند تا هر چه
کرد لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیفتر و روانتر باشد آنرا با غذائی غلیظتر بیامیزد و بپزد و قوام دهد و این همه کارها بیاست که جزوهای
غذا راست نشود و ماسکه که غذا را یک چند نگاه دارد و کار او نیز بجنبانیدن لیفهاست که بر سبب نهاد است آن لیفها را ایشان یاد کرده
اندر آرد تا او بر آنکه دارد و سپردن کیفیتی است که عضو را جذب کند یعنی حس را ببرد و قوت را بگیراند و از هم حرکتها باز دارد الا
آنست که اندر ماسکه او را فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفهای وی که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک اندک
پیروی او مرا یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئت بایستد و این فعل نیست که اندر حقیقت قوت ماسکه اندر آید بلکی آلت او را بر
هیئت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را نیز از بهر یاری بیرون کردن فضول الاجرامی بعرض و آن آنست که بسردی بادها را از تحلیل باز دارد
و باد را اندر کردن بخود یاری باشد و نیز معنا را که از بیشتر نهاد است و آلت دافعه آنست که آنرا فراهم گیرد و گاه دافعه تمام
شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است
و کار دافعه بیرون سوختن است و این هر دو کار بقوت تمام شود و بس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری
سستی فزاید و ماسکه را هم خشکی از بهر قبض بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و بسردی و خشکی
هیچ حاجت نباید از اینجا بکار معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه مدت حرکت لیفهای او کوتاه است
و حرارت از بهر حرکت باید و مدت ماندن لیفها او بهیئت امساک سخت دراز تر است و خشکی از بهر امساک باید از بهر آنکه
بمزاج اطفال تری غالب است ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت مایه بیشتر و جذب چیزی که وی است
یکی بقوت جذبست چنانکه اندر مقناطیس است و دوم از بهر ضرورت خلاست چنانکه اندر آب فرود و فراز آن خلا
است و سیم بقوت حرارت است چنانکه فروغ پلیته روغن را جذب همی کند و بدین دلیل اهل تحقیق این نیز از بهر ضرورت
خلاست و حرارت یاری دهنده است لاجرم هر گاه که با قوت جاذبه حرارت باشد و جذب قوی تر و تمام تر باشد و دافعه را خشکی باید
لیکن کمتر از آن باشد که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را اکثر از آن باید که ماسکه را اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای
طبیعی که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یکی قوتی است که آبگینه فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان
فی الجمله اندر تن و ماده پرورش پدید آید و نوع دوم مزاجهای اندامهای یکسان که اندر منی است پدید آرد و جدا کند تا مزاج اندامهای
یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد تا هر گاه که قوت مغیره بدان
جمع مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را الهیان مغیره
اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوع است یک نوع این مغیره نخستین که اکنون یاد کرده آمد دوم آنکه
با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا معنی مغیره دوم گویند و هر گاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی
که مزاج او گرم و تر است و گرمی فزون از تری است گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است
گوشت جگر پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که تری بیشتر باشد
نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او خشک و خشکی اندر وی بیشتر باشد عصب و رباط و شریان و عروق و غشا
پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از
همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره دوم همچنین و هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها پدید
آید پس از آنکه ساده و از کار مغیره دوم که برین اندامها پیوند دانسته شود و قوت مصوره قوتی است که آن نوع اندامها
و شکلهای آن و اکندگی و تهی و فراخی و بزرگی آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی رب العالمین از این جمله که یاد
کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگرچه از قوتها مخدومه است وی نیز از وجهی خادم است و خدمت قوت
نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادم است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت
قوت مصوره کند که این همه قوتها را ساخته میکند تا مصوره کار خویش اندر منی پدید آرد و پس از این قوتها قوت مصوره

مخدوم است

مخدوم است
مطلق و دیگرها از وجهی خادم اند و از وجهی مخدوم و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه خادم اند لیکن جاذبه و دافعه خادم
مطلق و ماسکه از وجهی خادم است و از وجهی مخدوم از بهر آنکه جاذبه خدمت او کند و او خدمت مغیره کند و از جمله قوتهای
طبیعی چهار قوت است که معلوم است کار ایشان جز گاه باشد که از کار باز ایستند و از این سه یکی قوت مولده است دوم
قوت مصوره که اندر منی است هر گاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند و کار ایشان اندر
فرزند نرینه و مزاج او گرم اندر سی روز تمام شود و اگر مزاج او گرم نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود و در فرزند مادینه
اندر چهل روز تمام شود و این مدت مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار باشد از بهر آنکه هر گاه که ماده بود
و این شکلها اندر ماده تا بدان مصوره اندر ساعت کار خویش تمام بکند باذن الله تعالی و بباید دانست که کارهای طبیعت
کار اتفاقی و بیهوده نیست لیکن عنایت ایزدی است که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد داده است و ارزانی داشتست
و قوتها برین داشته که این کار بر نسق راست میرانند و دلیل بر آنکه این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک
شوند و کار هر دو برای لذت هر دو حاصل گردد و نر ماده را از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه
آن نه تا آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگردد اگر قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که عنایت
ایزدی آن آبها در حال بگیرد و نگاه دارد آن آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه استی که قوتی باندازه شایسته غذا او
بدین اندازه او جذب بکند غذا از کجا یافتی و چگونه زود دهشتی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را برین کار دارد
تا غذا برین اندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی پرورده نشدی
یا بودی که غذا غلیظتر جذب کردی و شایسته نبودی تا لطیفتر جذب کردی او بهم پیوسته نکردی و مانند گشتی و اگر
نه قوتی است که او را مغیره اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب
و عروق و مانند این چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که تقدیر قوت هر یک شکلهای اندامها و تهی و پری
و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید آوردی از یک منی یکسان چندین ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت نامیه استی
و دیگر نامیه چه واجب کردی که خون حیض (؟) غذای او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر
و عنایت آفریدگار تبارک الله احسن الخالقین است و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست آنست که هر طعام و شراب
و هر دارو که خورده شود تحت طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و آنرا از حال بگرداند و آن
از طبیعت و قوتهای اندامهای او منفعل شود و بس سردی و گرمی آن در تن پدید آید از اینجا معلوم گردد که طعام را غذا
گرداننده و دارو را در کار آرنده و بموضع رساننده و منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است و قوتهای اندامهای
او نه بینی که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نه تن از طعام غذا یابد و نه دارو منفعت کند از بهر آنست
که مثلا عنزروت از جراحت مرده گوشت برنیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی اندر رحم
حاصل گردد آنرا بتازی نطفه گویند و چون بروزی چند بر آید چنانکه خمیر نرم بکمایت بنشیند بر روی خمیر چون پوستی پدید آید
سخت تر از میان او بر روی نطفه هم بر سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه اینجا نقطها بر وی پدید آید
علقه گویند و چون چند روز بر آید چون گوشتی گردد پس آنرا ویرا مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای
آن پدید آید ویرا جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید حیوان گویند والله اعلم والحکم بالصواب

باب سوم اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل را و شریانها را که از دل رسته است دو حرکت است یکی را حرکت انبساط
گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون بجنبند و حرکت انقباض
حرکتی است که بسوی خویش جنبند و فراهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت ازو باشد و هر اندامی که این
قوت بپذیرد آنرا اندر برای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را برین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را

اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است پس چنین که رنگ وی اندر حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ
گردد و اندر حال ترس بسبب انقباض زرد شود و دیگر پیداست که همچنانکه لطیف‌ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون شود لطیف‌ترین
جزوی از خون اندر دل روح شود و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام بود اندام
و هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوت نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها
و پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی بر خیزد و آن قوت بر جای است چنانچه
عضو زنده باشد نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را اگر حس
و حرکت نباشد زود تباه شود و پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هر گاه که حرکت زایل
گردد حس و حرکت باز آید و اندر مفلوج سبب آنکه آن قوت باقی باشد شایسته و برزاده قبول حس و حرکت است این
این قوت قوت غاذیه نیست از بهر آنکه قوت غاذیه عضو را بر زاده قبول حس و حرکت نکرد و اندر نبات باشد که نبات
را حس و حرکت اختیاری نبود پس پدید آمد که این قوت دیگر است و هر گاه که مزاجی که شایسته قبول او باشد اندر وی
پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح پدید آمد قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که
اندر وی پدید آمد پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفسانی گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنکه فعلهای قوتها بدل
حال از روح پدید نیاید همچنانکه بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل دماغ است حاصل است اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از
دماغ بمحل حاصل نرسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید
آنرا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید نیاید
و آنکه اندر دل باشد همچنین و آنچه اندر اعضای تناسل باشد همچنین هر جزوی اندر آن عضو مزاجی پذیرد و آنجا فعل قوت اولین
پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مراد حس و حرکت است
نگردد و اگر چه از مزاج نخستین را که قوت حیوانی است قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از افعال
نزدیک طبیبان نفسی دیگر است و یک نفس نیست که همه قوتها از وی پدید همی آید لیکن مجموع همه نفس گویند و اگر چه روح بمزاج
نخستین قوت نخستین قبول کرده است و با قسمت‌ها بدین همه قوتهای دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی او را مزاجی
خاصه پدید نیاید و اطبا گفته‌اند که قوت حیوانی آن است که بخش را و اندامها را شایسته قبول حیات کرده است آغاز
رسیدن روح بهمه اعضا از وی است و آغاز حرکت انبساط و انقباض از وی است تا پنداری که این قوت حیوانی از قیاس
بزندگی اندامها را فعل پذیر میکند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقای روح با بخیلان که تمام
دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار همی آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی
قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای او بی‌قصد پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارهای
حرکتهای متضاد پدید همی آید چون حرکت انقباض و انبساط و الا آنکه فیلسوف هر گاه که نفس ارضی گوید معنی آن خواهد که
قوتی است که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است جامع قوت حیوانی اولین بر بنا مذهب قوت نفسانی
باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکت و ارادت و قصد از وی باشد این قوت نفسانی نباشد
بل که طبیعی باشد لیکن در جای اوبرتر از آن قوت دیگر باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا
تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت لیکن جنسی سیم باشد و همچنین اینهمه بر فیلسوف
است بر طبیب نیست والله اعلم

باب چهارم اندر شرح اندر یاد کردن قوتهای نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس
ظاهر گویند و دوم را حس باطن و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن
و اندر تازی ملمس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته‌اند که حس

فاما نخست است

فاهو نخست است از بهر آنکه نزدیکان آن چنان است که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و درشتی و نرمی هر یکی را قوتی دیگر دریابد
لیکن قوتهای حس چهار با یکدیگر اندر پوست مردم پراکنده است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتها است که صورت
چیزها را با معنی آن اندر یابد چنانکه گویند که بیننده صورت گرگ و شکل او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی که محسوس
نیست اندر یابد و این حس باطن نیز پنج است یکی حس مشترک است و بلغت یونانیان او را قوت بنطاسیا گویند و دوم قوت
خیالات و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و بنزدیک حکما هر یکی قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه
محسوسات را اندر یابد و این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایب آنرا باز دارد چنانکه گویی آن چیز را دیگر باره ادراک میکند
و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لیکن از نیمه پیشین از این تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین
معدن قوت خیالات است و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت خیال دیگر آنرا نگاه دارد و دیگر از آب
توان کرد از بهر آنکه آب هر قوت بدرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست سیم قوتی است که آنرا متفکره گویند
و معدن او از یک نیمه تجویف پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت متفکره و خیال آن است که صورت
که از حس مشترک بوی رسیده باشد تصرف کند و خیال آنچه متفکره اندر خیال نگه دارد تصرف نکند گاهی بعضی آنچه اندر صورت
است دیده باشد با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی که سر گاو دارد
و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا تخیل
کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند آن و قوت متخیله دیگر جانوران را بجای متفکره است و ایشان را متفکره نیست
و متخیله ایشان هم ضعیف و صورتهای محسوسات را چندان نگاه دارد که متخیله مردم نگاه دارد چهارم قوت وهم است
و قوت متفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که بعلف
تعهد کند هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن این قوت حکم بکند
و دشمنی و درندگی از گرگ نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلانی نیست لیکن این قوت از تخیل محسوس معنی نامحسوس
بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را نگاه دارد و معدن این قوت نیمه پسین است
از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را متخیله گویند و فرق میان این قوت و خیال آن است که خیال صورت
محسوس نگاه دارد و این قوت بتحقیق محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آنکه قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته
آید اندر تمام خلاف نیست و طبیب را از راه با کمال این کار نیست لیکن طبیب را قوتها باید شناخت و کار هر یک باید
دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت پنجم قوت
حافظه است و ذاکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی‌ها
چیزها را که حس مشترک هر دو رساننده باشد و اما قوت وهم قوتی است که بی‌روی و هم کند و گفته‌ایم که وهم از
چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیانمند است و هر گاه که وهم
از آن حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیانمند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و ترها را آنرا
بجنباند گاهی هر آن گونه سودمند را بجوید و گاهی بر آن گونه زیانمند را دور کند و از آن بگریزد و دور شود و معدن
این قوت نیمه پسین است از دماغ و آلت این قوت عصبها است که بعضلها پیوسته و گذر او اندر عصبها است و از عصب بعضله
رسیده است و از آن بجنباند

باب پنجم اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعل فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندر این فعل قوت
جاذبه طبیعی است بکار باید داشت و قوت حس معده تا هر گاه که قوت جاذبه لیفهای را که آلت او است بقاعدهای چیزی که جذب کند
بجنباند قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و هر گاه که لختی سوداء از سپرز بفم معده رسد شهوت
را تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سیم اندر شناختن حالهای سوداء شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه

کار بیرون دو قوت تمام شود و آنست که این قدر سودا که یاد کرده آمد بست بسته شود و از آن چیزی بفم معده نرسد اگر چه طعام حاجت
باشد مردم گرسنه نشوند و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود و بگذرد طعام فرو بردن بسه قوت تمام شود یکی
قوت جاذبهٔ طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبهٔ طبیعی آنست که اندر از امعاء دست و کار قوت اختیاری بعضلها
حلقوم است و هر گاه که یک آلت کار خویش بکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نه بینی چیزی که مزه ناخوش دارد دارو و غیر
آن اگر چه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبهٔ طبیعی از آن می گریزد فرو بردن دشخوار باشد و اگر چه آلت جاذبه
معده لیفهای دراز است اندر مری لیفهای دیگرست از پهنا تا آنچه لیف دراز جذب کند لیف پهنا آنرا دفع میکند و بزیر
فرو میدهد پس چون نیک نگاه کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز دوم قوت لیفهای پهنا سیم
قوت عضلهٔ حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده برآوردن دشوارترست
ازانکه چیزی فرو بردن بسه قوت است و برآوردن بدو قوت یکی قوت لیفهای پهنای و دوم قوت اختیاری
و قوت اختیاری اندرین کار ضعیفترست ازانکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کار طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است
مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند آن وقت قوت دافعهٔ معده بشتابد و آنرا گاهی دفع
بقی دفع کند و گاهی زود یا فرو رود و گذشتن غذا اندر روده و امعاء بچهار قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ این عضو که از وی بیرون
میشود و دیگر قوت جاذبهٔ آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثقل اندر روده با و بول اندر گذرگاه هم بدین قوت باشد و بعضی
عضلها باشد که بقوت و کیفیتی تمام شود چنانکه سپردی قوت دافعه را یاری دهد بر آنکه خلطی را بفشرد و بر روی آن بار ایستد
تر شود و جذب بکند و گرمی بر خلاف این باشد و خلط را رقیق کند و مسام را گشاده کند و بقوت او جذب تمام بتبد
و گرمی ضرورت ظاهر در جذب خلطی رقیق بجذب کند پس آنکه غلیظ تر باشد و قوت جاذبهٔ طبیعی از هر عضوی آن خلط را
کند که غذای او و را شایسته باشد و باید دانست که مدت ثقل قوت ماسکه اندر معده دراز تر از آن است که اندر جگر از بهر آنکه روز
گار پختن و گواریدن طعام اندر معده بقوت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت گوارش ماسکه و مغیره کار کنند
و چون گواریده شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار
کنند و چون تمام شود دافعه کار کند و آنچه در باب نخستین از جزو چهارم گفته آمدست که از شش رگ دیگر که گفته آمد است
رگ از نزدیک باب یک جانب معده بر آمدست و اندر ظاهر معده پراگنده شدست از سوی راست تا غذا بر او را غذا دهد از بهر آنکه
باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا می یابد این فصل چنانکه اندر شریح یاد آورده اند و یاد کرده اند لیکن چون آنست که کیلوس
از معده بیرون آید و بجگر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته و خون گردد تا کیلوس خون گردد غذای همه عضوها نشاید
و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایسته بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر
بایستی کردن چنانکه نخستین خدمت آنست که معده طعام را کیلوس کند پس بجگر فرستد و دوم زهره است که صفرای
فزونی از وی بستاند و سیم سپرز است که سودای فزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند
تا غذا شایسته از وی بهمه اندامها برود و همه اندامها بقوت جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش میکنند
مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمیکنند نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و مغیره کیلوس کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر بقوت دافعهٔ جاذبه کیلوس را جذب کند
و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند و دافعه خون را بهمه تن و اندامها فرستد پس حقیقت آنست که معده را و جگر را این
قوتها هر یکی دو نوعست چنین هشت قوت باشد یکی قوت جاذبهٔ معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن دوم جاذبهٔ
خاصهٔ او که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود دو قوت ماسکه همچنین دو نوعست یکی آنست که از بهر همه تن طعام را اندر خود
نگاه دارد تا کیلوس گردد و دیگر دوم ماسکهٔ خاصهٔ او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد قوت مغیره نیز دو نوعست یکی آنست که

کیلوس

کیلوس کرده آید از بهر همه تن و نوع دوم مغیرهٔ است خاصهٔ او که غذا را از جگر جذب کرده باشد آنرا مانند معده کند و قوت دافعه
هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند بجگر فرستد نوع دوم خاصهٔ اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین
و برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضای دیگر را بشاید از کار خویش کاری دیگر نیست و بباید دانست
که کار همه اندامها بعضی مرکبست از قوت حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجردست و بعضی مرکبست از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجردست
اما آنکه کار او مرکبست از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هر گاه که فم معده حس گرسنگی یابد لیفهای جاذبه اندر حرکت طبیعی و حرکت
در هر دو بجویید نه بینی که هر گاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گوی معده آنرا بر باید و بهتر گوارد و بوقت پری هر گاه
که حس گرانی یابد ناز برساید دافعه بجنبد و کار خود بکند طبیعی و رحم هم برین قیاس هر گاه که حس مباشرت یابد لیفهای جاذبه
بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی یابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجردست زهره است
و گرده است و سپرز است و همه اندامها یکسانست این اندامها اگر چه گرسنه شوند بعضی حاجتمند گردند بدل آنچه از ایشان
خرج شده باشد حس گرسنگی نباشد لیکن قوتها بوقت حاجت هر کدام که یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان
تا خلط سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر
اندامها برین قیاس و زهره همچنین جز حرارت صفرا جذب نکند و اندکی خون که غذای او را شاید کرده و حرارت جذب
تا اندکی خون که او را شاید ماده جذب کرده باشد غذا او خود لکار برنده و دیگر آنجا که می باید جمع می کند بطبع و آنکه کار او مرکبست
از اختیاری و طبیعی امری است که راه طعام و شراب اوست نه بینی که مردم اندر روزگار گرما که تشنگی بر ایشان غلبه کرد و یا
و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد تا بسر و غرغره کند و آنرا تواند که نگذارد که بمعده فرو شود اگر چه قوت
جاذبه کار خویش بر خواسته و آنکه کار او اختیاری مجردست عضلها و همه اندامهاست و مقعده و آن در دفع مثانه را در دفع معاء معیم
را اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلات است هر گاه که عضلهای اندامها یاد کرده شود آن نیز اندران جمله آید و کار
ماسکهٔ معده آن وقت تمام شود که معده گرد طعام اندر آید و آنرا تنگ بگیرد چنانکه هیچ جوی از معده از طعام دور نباشد
و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هر گاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگر چه طعام اندک باشد معده آنرا تنگ بگیرد
و لیفهای ورب که آلت اوست بدان برپیچد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد و هر گاه که
ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نشاید میان معده و طعام جایهای تهی ماند باد یا قراقر اندر معده پدید آید و طعام
نیک نگوارد و حال ماسکهٔ رحم هم برین قیاس باشد هر گاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر نیاید و آنرا تنگ نگیرد فرزند تولد نکند
و کار قوت دافعهٔ رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید فرزند نزدیک فم رحم آرد و بوقت تهی کردن کار دافعهٔ
معده هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی ماند نگوارد نه از بهر آنکه این چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن
تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید که آن چیز رقیق است
تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن ماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه مغیره کار خویش تمام بکند نه بینی
که چیزی رقیق و غلیظ هر یکی مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود ازینجا معلوم گردد که اندر معده قوتی
ماسکه است که چیزی رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو بگوارد والسلام

تمام شد کتاب نخستین و از پس این کتاب دوم آید اندر یاد کردن و شناختن
حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب
آن و شناختن نبض و تفسره و شناختن احوال
هر چه از تن مردم بیرون آید و عرق
و نفث و بول و غایط و غیر
شناختن احوال
و چه در کتاب
دوم
اسباب
است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیک التوکل

کتاب دوم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن
و شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جملهٔ اعراض احوال است و اندرین
کتاب نه گفتار است **گفتار نخستین** اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است
باب ۱ اندر شناختن تن درستی و بیماری و اجناس آن باب ۲ اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و بیماریها
که بسبب مشارکت اندامها تولد کند باب ۳ اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب ۴ اندر شناختن انواع بیماریها
که اندر اندامهای مرکب افتد باب ۵ اندر شناختن بیماریها که آن را تفرق الاتصال گویند باب ۶ اندر شناختن
احوال علتهای آماس باب ۷ اندر شناختن حالهای که از جملهٔ بیماریها شمرند باب ۸ اندر شناختن بیماریهای منسوب
باب ۹ اندر شناختن حالهای بیماری باب ۱۰ اندر شناختن بیماریها که از پدر و مادر میراث رسد
باب ۱۱ اندر شناختن بیماریهای که تازه گردد و سبب زایل شده باشد باب ۱۲ اندر شناختن
بیماریها که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بتر شود **گفتار دوم** اندر شناختن اعراض و این
گفتار دوازده باب است باب ۱ اندر شناختن اعراض بر طریق کلی باب ۲ اندر آنکه هر که از اعراض ظاهر
احوال باطن بشناسد نخست باید که تشریح و گوهر اندامها بشناسد و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یکی شناخته
باشد باب ۳ اندر شناختن بیماریها و نشانها [illegible] باب ۴ اندر شناختن نشانهای امتلا است
باب ۵ اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون و بیماریهای خونی باب ۶ اندر شناختن نشانهای غلبهٔ بلغم و بیماریهای بلغمی
باب ۷ اندر شناختن غلبهٔ صفرا و بیماریهای صفرایی باب ۸ اندر شناختن غلبهٔ سودا و بیماریهای سودایی
باب ۹ اندر شناختن نشانهای سده و بیماریها که از سده تولد کند باب ۱۰ اندر شناختن نشانهای بیماری بادی
باب ۱۱ اندر شناختن نشانهای ظاهر از آماسها و باطن باب ۱۲ اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال
گفتار سوم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و دو باب است باب ۱ اندر شناختن نبض که چیست
باب ۲ اندر منفعت نبض باب ۳ اندر آنکه حالهای نبض چرا از شریان باید جست باب ۴ اندر آنکه نبض
چگونه باید جست باب ۵ اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است باب ۶ اندر آنکه انواع نبضها چند است
باب ۷ اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که یکدیگر مشتبه گردد
باب ۸ اندر شناختن اسباب نبض باب ۹ اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه باب ۱۰
اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن هر یک که بر چه نشانی دهد باب ۱۱ اندر نبض مردان و زنان و شناختن
باب ۱۲ اندر نبض سالهای عمر باب ۱۳ اندر نبض مزاجها باب ۱۴ اندر نبض [illegible] باب ۱۵
اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر باب ۱۶ اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد
باب ۱۷ اندر تغیر نبض بسبب خواب و بیداری باب ۱۸ اندر نبض بسبب ریاضت باب ۱۹ اندر تغیر نبض بسبب طعام و شراب
باب ۲۰ اندر تغیر نبض بسبب گرمابه باب ۲۱ اندر تغیر نبض بسبب آماس باب ۲۲ اندر شناختن نبض بسبب
اعراض نفسانی **گفتار چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است
باب ۱ اندر شناختن منفعت دم زدن باب ۲ اندر سببهای دم زدن باب ۳ اندر انواع دم زدنهای بسیط
ناطبیعی باب ۴ اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطبیعی باب ۵ اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

گفتار پنج

گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبیبان آن را دلیل نیز گویند و بتازی بول گویند و این گفتار بیست و هشت باب است
باب ۱ اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد باب ۲ اندر آنکه سبب رنگها و [illegible] دلیل بر چیزها چیست باب ۳
اندر آنکه اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه و چند باید داشت باب ۴ اندر آنکه آب کی باید گرفت باب ۵
اندر آنکه آب چگونه نگاه باید کرد باب ۶ اندر فرق میان آب مردم و چیزهای که طبیب را بدان بیازمایند باب ۷
اندر آنکه طبیب از نگاه کردن اندر آب چند چیز جوید تا غرض بحاصل آید باب ۸ اندر رنگهای آب باب ۹ اندر حالهای تن مردم از سپیدی
آب باب ۱۰ اندر حالهای تن مردم از زردی آب باب ۱۱ اندر حالهای تن مردم از سرخی آب باب ۱۲
اندر حالهای تن مردم از سیاهی آب باب ۱۳ اندر حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب باب ۱۴
اندر حالهای تن مردم از قوام بول باب ۱۵ اندر حالهای تن از بسیاری و اندکی بول باب ۱۶ اندر حالهای
تن از کف بول باب ۱۷ اندر رسوب باب ۱۸ اندر فرق میان رسوب نیک و بد باب ۱۹ اندر شناختن
حالهای رسوبهای طبیعی باب ۲۰ اندر حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب باب ۲۱ اندر رنگهای رسوبها باب ۲۲
اندر حالهای تن از قوام رسوب باب ۲۳ اندر حالهای تن از جایگاه رسوب اندر شیشه باب ۲۴ اندر
حالهای تن از وقت پدید آمدن رسوب باب ۲۵ اندر بوی بول باب ۲۶ اندر بولهای سالهای عمر باب ۲۷
اندر فرق میان بول مردان و زنان باب ۲۸ اندر حالهای بیماریها و تبها **گفتار ششم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است باب ۱ اندر آنکه علامتهای حال تن مردم اندر اجابت طبع از چند
چیز جویند باب ۲ اندر اجابت طبع از بسیاری و اندکی باب ۳ اندر تری ثفل باب ۴ اندر خشکی ثفل
باب ۵ اندر رنگ ثفل باب ۶ اندر ثفل مفتوح و سبک باب ۷ اندر بوی ثفل باب ۸ اندر کف ثفل
باب ۹ اندر بیرون آمدن ثفل با باد و قراقر باب ۱۰ اندر جرب و نضج ثفل باب ۱۱ اندر شرح قول بقراط که گفت
ن بطنه فی شبابه لینا فاذا شاخ یبس بطنه فان کان فی شبابه یابس البطن فاذا شاخ لان بطنه **گفتار هفتم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از عرق و این گفتار پنج باب است باب ۱ اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند باب ۲
اندر شناختن بسیاری و اندکی عرق باب ۳ اندر رنگ و بوی و طعم عرق باب ۴ اندر گرمی و سردی عرق باب ۵
اندر قوام عرق **گفتار هشتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از حال آن رطوبتها که از سینه بر سرفه برآید و بتازی
آن را نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است باب ۱ اندر آنکه علامتهای نفث از چند چیز جویند
باب ۲ اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی نفث باب ۳ اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفث
باب ۴ اندر بوی و طعم نفث باب ۵ اندر قوام و شکل نفث باب ۶ اندر وقت برآمدن نفث و از آسانی و دشواری
گفتار نهم اندر شناختن سیمای حال تن مردم و این گفتار سه جزو است **جزو نخستین** اندر یاد
کردن سیماهای عام بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است باب ۱ اندر اجناس سیما باب ۲ اندر سیماهای که تن
مردم را گرم کند باب ۳ اندر سیماهای که تن را سرد کند باب ۴ اندر سیماهای که تری کند باب ۵ اندر سیماهای که خشکی فزاید
باب ۶ اندر سیماهای که شکل اندامها را تباه کند باب ۷ اندر سیماهای سده باب ۸ اندر سیماهای که منفذها تنگ
تر شود باب ۹ اندر اسباب درشتی باب ۱۰ اندر اسباب نرمی باب ۱۱ اندر سیماهای که اندام را از جایگاه بیرون
آرد و از یکدیگر دور کند باب ۱۲ اندر اسباب حرکتهای ناطبیعی باب ۱۳ اندر سیماهای تفرق الاتصال باب ۱۴
اندر سیماهای آماس باب ۱۵ اندر سیماهای درد باب ۱۶ اندر انواع المها و دردها و نام و سبب هر یک باب ۱۷
اندر سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش ها تولد کند باب ۱۸ اندر حالهای طبیعی که از درد تولد کنند
باب ۱۹ اندر حرکتهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کنند باب ۲۰ اندر حالهای طبیعی که از باد [illegible] باب ۲۱ اندر سیماهای
تخمه و امتلا باب ۲۲ اندر سیماهای ضعیف اندامها باب ۲۳ اندر سیماها که بیرون تن اثر کنند و از اندرون اثر کنند و سیماها که [illegible]

جزو دوم اندر شناختن حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید خواه بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو سه
گفتار است باب ۱ اندر سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب آن باب ۲ اندر سبب باز زادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن
باب ۳ اندر آن سبب که بچه هفت ماهه را بردن تن درست باشد و آنکه بهشت ماهه زاید نامرده زاید باب ۴ اندر سبب زن دو ماهه که
باب ۵ اندر توأم شبیه بودن باب ۶ اندر سبب درازی و کوتاهی باب ۷ اندر سوراخها و درزها باب ۸ اندر [illegible]
و دندان بعمر سالگی باب ۹ اندر سبب برآمدن موی روی باب ۱۰ اندر سبب فزونی اندامها چنانکه اندر بزرگی و هم اندر عدد
باب ۱۱ اندر سبب نقصان اندامها باب ۱۲ اندر سبب برآمدن [illegible] باب ۱۳ اندر او فرزند [illegible]
زادن باب ۱۴ اندر سبب یافتن طعمها باب ۱۵ اندر سبب اندر یافتن بویها و کندها باب ۱۶ اندر سبب خنده و گریه
باب ۱۷ اندر سبب [illegible] اندامها باب ۱۸ اندر سبب خواب باب ۱۹ اندر سبب شادی و غم باب ۲۰ اندر سبب
خشم و خجلی باب ۲۱ اندر سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی **جزو سیم** اندر سببهای مرگ و این
جزو سه باب است باب ۱ اندر زندگی و سبب مرگ باب ۲ اندر سبب مرگ [illegible] باب ۳ اندر سبب مرگ مفاجا

گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها

باب نخستین اندر شناختن تن درستی [illegible]

بباید دانست که تن درستی مطلق آنست که مزاج همه اندامها یکسان معتدل باشد اعتدالی که
هر یکی را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب هم درست و اندام باشد
و بر آن عدد و بدان اندازه و بدان شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت هر
اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هر گاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یکی بیش نباشد
و هر مزاج و ترکیب که از این بگذرد یا بیماری باشد یا حالی که کمال بحال نماند و آن حالی بیماری ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال
اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر جنس آفتی واجب گردد و این حال یا مزاجی ناطبیعی باشد و همچنین معلوم شد که
بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامها یکسان معتدل نباشد و آن را سوء المزاج اندامهای یکسان
گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیطة گویند و دوم آنکه ترکیب اندامها مرکب درست و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آن را بیماری اندامها
مرکب گویند و بتازی سوء البنیة الاعضاء المرکبة گویند و سوء البنیة الاعضاء الآلیة نیز گویند و سیم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته باید
با پیوستگی آن گسسته شود و آن را بتازی تفرق الاتصال گویند و اندر هر سه جنس فعل و منفعت اندامهای ناقص و بی آفت باشد

باب دوم اندر فرق میان مرض و سبب مرض و شناختن بیماریها که سبب یا شرکت

السبب چیزی باشد که نخست ... و از بودن وی اندر تن حالی فرو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض
هر دو حالی ... ناطبیعی که اندر تن مردم پدید آید [illegible] آن را سببی باشد و بیمار بیمار او را عرضها را سببها و سببهای بیماریها
بسیار است و عرضها را سبب مطلق بیماری است از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی پدید آید و از آن عفونت تب تولد کند و اندر تب
نبض مختلف گردد و مرض تب باشد این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض مثالی دیگر هر گاه که شخصی را سنگ اندر
مثانه تولد کند مجری بول بسته شود و عسر البول پدید آید و این مرض آن بسته شدن مجری باشد و این بیماری اندامهای مرکب گویند و سبب
و آن سنگ باشد و عرض عسر البول باشد **مثال دیگر** هر گاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید و موضع خلط آماس کند و ریش گردد
و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان درد پدید آید مرض ریش است و این را تفرق
الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری را بتوان شناخت و از شناختن بیماریها
سبب را بتوان شناخت و عرض طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت گویند و از اینجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند
و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض را عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همه قصد طبیب و مراد
او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باید که بیماری را زایل کند لیکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از
بهر آنکه هر گاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و بباید دانست که نه هر سستی و فتوری که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه

قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همه فعل خویش بر دوام میکنند چنانکه اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد و تا قوت تخیل نیز اندر بعضی
وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب بیند و چهار پا نشنود و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند
و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزها که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام بکند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش
باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت متغیره
هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران [illegible] باشد که تنها
شوند و هیچ تمام هیچ غذا طلب نکنند تنگ نفست که اندران مدت متغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر کار ایشان این قوتهای سکونی
[illegible] افتد نتوان گفت که این سکون مرضیست لیکن چون فعل عضوی فاتر تا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد
و سکون او سبب عاجزی باشد آن را گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت
عضو از فعل باز حال خویش بگشتن و ضعیف گشتن و صحت فعل است مرض نیست چنانکه گواریدن طعام اندر معده عرضی است و مرض ضعیف معده است
و بسیاری باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذی افتد و سبب آن آواز
متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید که بود بسته شده است [illegible] از روی دیگر و از آن روی که سبب آن آواز متغیر
شده است سبب است ۳ و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد
چنانکه صداع خود سبب باشد چون مستحکم شود مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با احوال خویش و بقیاس با عضوی که پیش از وی بود
باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض است
و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضیق معده مثلا با اسهال که از وی پس پدید آید سبب باشد و چنانکه صداع که عرض تب بود
باشد چون مستحکم گردد مرض شود و سبب ضعفی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب
بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو است و عضو
مشارک او کدام است تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز
زایل شود و بیماری عضو بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند بعضی
با بعضی بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارک است و عصب
هر دو شاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش گفته
آمده است برین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند یعنی که هر گاه که چیزی بوی ناخوش بوی یابند اندر معده تهوع
و دشنی و گشتن پدید آید و هم بسبب این مشارکت است که هر گاه که مردم آب سرد خورد خرسی اندر دماغ بیابند و دوم آنکه
که هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر میرود دوگوز بر وی دارد و این عضو ضعیف که بشرکت این
عضو دیگر بیمار شود چنانکه غددها که اندر بن رانهاست از بهر آنکه گوهر او سست و پذیرست از ماده‌ها که از بالا سوی پایین
آید و بر وی همی گذرد همه تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد و سیم آنکه دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند
و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و ماده‌ها که از عضو بالایین فرو پالاید بعضو زیرین فرو آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد
چنانکه گاهی سینه خاده است و ماده نزله از دماغ به وی فرو پالاید و بدان سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید و چهارم آنکه دو عضو
باشد همسایه یکدیگر و یکی ضعیف تر باشد و این عضو فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل دست فضله دل او غدد بن ران فضله جگر را
قبول کند و پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری یا بیادگیه از عضو نخستین
بدوست هر وقت هر گاه که اندر این عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد
[illegible] که فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجابست هر گاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن
پدید آید و چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هواست که از حرکت سینه بحنجره رسد هر گاه که اندر
آفتی افتد او را از کار کردن و بحنجره رسانیدن نتواند آواز باطل گردد ششم آنکه از دو عضو یکی خادم باشد و دیگری مخدوم

خادم بزرگ مخدوم چهار گردد چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پیدا آید هفتم آنکه عضوی را بیماری باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است که از جگر بگردد و بدماغ برسد
و غذا می‌رساند و منفذها که از جگر بگرده و پوست است و آب را اندر آن جدا می‌کند و نقوت جاذبه از جگر بگرده می‌آرد و میانجی جگر دماغ را با گرده
مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین و بال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ممنوع
شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ می‌شود و آفت دماغ زیادت گردد والله اعلم و احکم

باب سیم اندر انواع بیماریهای مزاجی

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از ماده‌های گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است
دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است و مزاج اندامهای یکسان از اعتدال گرم یا
سرد و خشک یا تر مایل شدن بی بیرون شدن مزاج از اعتدال یا جانب که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم و خشک
شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن
نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و خشک و تر ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد
و چهار مرکب و سوء المزاج یا با ماده باشد یا بی ماده و سوء المزاج بی ماده را ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع
سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد است با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج با ماده مثال
سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج
سرد بی ماده ...

باب چهارم اندر انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب آید

باب پنجم اندر بیماری که آن را تفرق الاتصال گویند

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم اندر حالهای بیماری

باب دهم اندر بیماریها که از پدر و مادر بفرزند میراث رسد

باب یازدهم

جالینوس می‌گوید

باب ششم اندر شناختن آماسها

آماس بیماری است که مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نباشد

کو هر کدام عضوست تا هرگاه که بینند که سعالهای کهن حلقها و غضروفی کوچک می براید حکم کند که آن علتها رش ... و قطعهای گوشت ...
... بیرون آید و تبازی از آن اخلاط کویند و جراده ... کویند و اندرین خلاط پارهای پوست بینند ...
... کویند ... هرگاه که طبیب این بارهای پوست ... حکم کند که قرحه اندر ...
...
باب سیم
اندر شناختن بیماریها و شرکت بیماریهای اصلی
این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آن را با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار است ...
...
باب چهارم از گفتار دوم
اندر نشانهای امتلا
...

ماندگی و رنج بدو آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول ... و هرگاه که ... حرکت بود ...
... نشان آن باشد که اخلاط ... و تباه شده است ...
...
باب پنجم
اندر شناختن غلبهٔ خون و بیماریها که از آن تولد کند
نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی اندرون چشم ...
...
باب ششم
اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی
نشانهای غلبهٔ بلغم سپیدی رنگ ... باشد ...
...
باب هفتم اندر
شناختن غلبهٔ صفرا و بیماریهای آن
...
باب هشتم
اندر ... سودا و بیماریهای آن
...
باب نهم
اندر نشانهای ...
...

...
باب دهم
اندر شناختن نشانهای بیماریهای ...
...
باب یازدهم
اندر نشانهای ...
...

باب دوازدهم
اندر شناختن ...
...
گفتار سیم اندر شناختن نبض باب نخستین
...
جالینوس ...
...
باب دوم
...

[illegible]

باب سیم

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع بر آغاز کند و بسرعت کم میکند تا بجایی باز آید باز بطو بر آغاز گیرد و کم
بکند و بتدریج بر بطوی شود تا بجایی رسد و از آنجا بر بازی شود و اگر همچنان نبض که آمده بود بر باز شود و مختلف منتظم باشد و اگر
اندر میان خلاف کند مختلف نا منتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هر گاه که رسد باز بخواهد شد تا آن نبض دیرتر باز نشود لیکن
بازگونه باز آید و این را عائد گویند یعنی باز آینده و از کوچکتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوعست یکی اندر
نهاد رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر جزو
میل بسوی بالا دارد و دیگر جزو میل بسوی زیر دارد دوم اندر عظمی و صغری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید
و بر دیگر انگشت خردتر سیم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم
اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست باز پس تر کند بخلاف آن کند پنجم اندر قوت و ضعف
ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده شد ممکنست لیکن کمتر اتفاق افتد و دشوار توان یافت و هر گاه
که اختلاف نبض اندرین مدت شود دشوار افتد که طبیب بجس بیمار کند و منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر از وی
معلوم بگردد و بباید دانست که گاه باشد که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از
پس پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود لیکن محال باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها
یاد کرده شد همچنین و اما نبض موزون آن باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون از پس حرکت
انبساط و زمان سکون از پس حرکت انقباض باشد هم متناسب بود و این نبض موزون دو نوعست یکی آنست
که اگر چه زمان حرکتها و سکونها متناسب است لیکن چون تناسب طبیعی نباشد آن را ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی
باشد آن را حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض
کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و بار بیشتر معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه باشد
اما وزن بد سه گونه باشد یکی آن را متغیر الوزن گویند و متغایر الوزن نیز گویند و مجاوز الوزن گویند و این چنان
باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد و یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد دوم را مباین
الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و آن بتر باشد سیم را
خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که وزن نبض جوان ماند بوزن
نبض پیر و این را ناموزون گویند والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یکی را نامیست خاص و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که آن را نامی خاص است سیزده است یکی ذنب الفاره است و این دو گونه باشد یکی چنان باشد که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر
آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی شود و چنین گوئی که مخروطیست و از دو حال بیرون نباشد تا بجایی رسد که هیچ نتوان یافت
و این آنجا سپری شود و از آنجا باز آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر شود [illegible] و اندرین [illegible] هم از
دو حال بیرون نباشد یا هم بدانجا که آغاز او بود دست از قوت یا از عظم یا از سریعی باز آید و یا بکمتر از آن باز آید هر دو را ذنب
راجع گویند و عائد نیز گویند اما آن را که هم بدانجا که آغاز او بود دست آن قوت و غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و آن را
که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد که مثلا انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بتدریج بنصر ضعیف
تر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز هم برین نسق باز آید دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر
عظم یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می شود و بر شبه مخروط
تا بجایی رسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفاره که هر دو طرف [illegible] بیکدیگر پیوسته باشد
سیوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که مثلا حرکت انبساط بنزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت
مسبحه تمامت آن حرکت دریابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع بعینه لیکن تمامت او

قوی تر

او قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که قاطست آنست
که سکون نباشد [illegible] پنجم نبض ذو الفترتین است و این هم اندر یک نبض باشد چنانکه منقطع شود و باندک [illegible] باز گردد و پس باز آید و ابتدا
تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام شده نباشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنان است که میان حرکت نخستین و دومین
چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این و آن نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت ضعیف تر
از نخستین باشد و اندر غزالی حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر آن قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این
ششم نبض [illegible] باشد اندر یک نبض باشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است
و آن نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازی و پهنی بر سان موج باشد چنانکه پنداری یک
جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته [illegible]
ذات الریه باشد و اگر [illegible] باشد هشتم دودی است این نبضی است که بموجی ماند
لیکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع
نباشد و دلیل سقوط قوت باشد نهم نملی است و این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و [illegible]
[illegible] نزدیکی مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک
نبض [illegible] باشد دهم منشاری است و این نبضی است که موجی اندر اجزای
[illegible] سبب غایتی ضعیف اندر یک نبض [illegible] باشد منشاری و متواتر و [illegible] باشد
اجزای رگ اندر بلندی [illegible] ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری [illegible] متواتر [illegible] باشد
و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماس گرم باشد که بعضی پخته شده
و بعضی نه و سبب [illegible] اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس [illegible] و متواتر باشد و اندر
ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر عضوهای عصبانی باشد یازدهم نبض [illegible] است و این
دو گونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت [illegible] سکونی افتد و این نشان قوت سقوط باشد و این را ذو القفره گویند
دوم آنکه آنجا که سکون [illegible] اندر حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد [illegible] حاجت
و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع [illegible] و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون رشته
کشیده ماند و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی کوتاه است که اندر
وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر باشد این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید نبض [illegible] دیگر
است که هم اندر بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول آن را [illegible] گویند یعنی نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه
مختلف نباشد از بهر آنکه اعراض بیماریهای خشک اندرین موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی
باشد که رگ با حرکتها که میکند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلطی گران بار است

باب هشتم اندر یاد کردن اسباب نبض

این است انواع نبضها که آن را نامهای خاصه است و آن را اسباب
[illegible] اسباب نبض [illegible] الماسکه و ضروری و ذاتی و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است و آن را اسباب
ماسکه گویند نخستین آلت [illegible] و آن را آلت گویند دوم قوت حیوانی و آن را فاعل گویند و سیم اندر آوردن هوای
تازه و خنک و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروختن و صافی
کردن و این را حاجت گویند این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه
جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم آن را الاسباب الطبیعیه اللازمه گویند و آن نری و مادگی و سالهای عمر
و فصل [illegible] است دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب [illegible] الطبیعیه گویند و آن بیماریها [illegible] است
و اسباب و اعراض آن سیوم اسبابی است میان آن و این و آن را الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیر
الطبیعیه گویند [illegible] و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان [illegible]

و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این را الاسباب متوسط الاسباب از آن گویند و متوسط از بهر آن گویند
که آن را چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که
چنان بکار دارند که نباید و نه چندانکه باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی و سبب بیماری باشد

باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اسباب ماسکه

باید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد
و بایستگی حاجت توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت است
قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر آلت مطاوع باشد توانایی قوت و خاست
حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار گردد یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلبتر و نرمتر از معتدل شده قوت
بر حال خویش بماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و با حالهای ناطبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حال قوت و آلت بجس توان دانست
پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر شده یا صغیر تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب
[illegible] جز این نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت باشد بسبب آن بهوای تازه و خنک [illegible]
بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعامهای و شرابهای گرم یا داروی گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد
چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشیده یا دردی کرده
[illegible] کند و قوت را ضعیف کند و یا لذتهای با فراط که روح از افراط آن تحلیل پذیرد جنس سیم بسیاری بخارهای دخانی است
که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیاری [illegible] گرم [illegible] و آماسها و ریشها که اندر نشیب
و همسایگی دل [illegible] آید و این بخار با از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان
دانست هر گاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد و بباید دانست که حاجت
بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده بیشتر است هر گاه که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر و بباید دانست که حاجت بنسیم هوای تازه بیشتر است و هر گاه که [illegible] حرکت سریع باشد [illegible]
اندک بباید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب
حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از جنس از بهر آنکه هر
تغیری که بسبب عارضی باشد پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب
حرارت ثابت ضعیف شود و ازین مقامات معلوم گردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه باعتدال باشد نبض معتدل
باشد و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد مقدار روزگار همه یکسان باشد
و هر گاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد ~~و هر گاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد~~
و هر گاه که قوت قوی تر باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر
اندر جنس قوت که هر چه قوی تر باشد ستوده تر باشد و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لیکن
معلوم شدست که عظیمی [illegible] آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض سریع شود و قوت آنچه از
عظیم نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد تمام بسرعت شود و هر گاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت
مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمی توان کرد بتواتر تمام کند و روزگار
سکون اندر حرکت فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیم سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیمی تمام نمی شود
از عظیم سریع تمام می شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن
باشد که بدان همه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین سبب می کوشد
تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف و آلت صلب باشد از عظیمی [illegible] مقدار
که عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبضهای سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا صلبی آلت و اگر قوت

ضعیف تر

ضعیف تر باشد و آلت صلب و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود و پس سبب تواتر بسیاری حاجت [illegible] کمتر باشد نبض متفاوت شود لیکن اندر
[illegible] قوت بر آن ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه اینجا با تفاوت کمی حاجت [illegible] حاجت [illegible] توانایی [illegible]
سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوی [illegible] ضعیف نه و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و بسبب
هم توانایی قوت بر آن مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزاید و چون بسبب نرمی توانایی اندر عظیمی کوشد در بر جنبیدن رگ حاصل آید
نبض متفاوت گردد و اگر سبب متفاوت زیادت گردد نبض بطی شود از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان
[illegible] یکی است که از پس حرکت انقباض باشد و اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر شود و اندر بطی بیشتر و اگر
کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزون تر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است یا ضعف قوت و صلابت
آلت و هر گاه که هر سه سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر باشد و هر گاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه
[illegible] صغیری صلبی آلت باشد نبض با صغری ضعیف نباشد و [illegible] نباشد که بسبب ضعیفی قوت باشد و آنچه
بسبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف [illegible] و نبض که [illegible] آلت صغیر شود و صغیر تر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود
از بهر آنکه آلت مطاوع حرکت [illegible] و اینجا که سبب کمی حاجت آلت مطاوع است [illegible] و اگر قوت
و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود و قوت از آنچه اندر عظیمی همی کوشد
[illegible] بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد و آلت
مطاوع باشد بعظیم باز گردد و بر آن مقدار که تواند و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم [illegible] تولد کند
از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها بتحلیل خرج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بیفزاید بسبب خوردن داروهای
سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما [illegible] رفتن یا کشیده شدن رگ یا آماسهای عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید
یا تبهای خشک فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی [illegible] یا رفتن گرمابه و بنزدیک بحران نبض صلب گردد و سبب آنکه طبیعت
[illegible] کوشد [illegible] بجانب که دفع خواهد کرد مایل گشته [illegible] بحران که بوقت خواهد بود [illegible] نبض نرم گردد و یک
[illegible] نشانهای عرق [illegible] چنانکه اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمدست و اسباب [illegible] نبض سببهای تری
فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و [illegible]
و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها [illegible] بحرانی باشد [illegible]
شدن سوء المزاج و اندر تندرستی اسباب آن خوشی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل
و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض آن سببهایی است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و استفراغ
با فراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب خاصه در اندامها که بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب عظیم است
یکی آن مانعی نباشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلابت [illegible] باشد
و عرضی گوشت بسیار باشد و اندکی و فربهی که رگ اندر میان آن از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت [illegible]
بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت و دیگر تهی رگ است
که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده بود و بر آن سبب پهنای رگ فراخ تر آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد

باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن که هر چه نشان چیست

هر سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید فعل قوت نبض را بگرداند مثلا [illegible] و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هر چه روح
از آن گران بار شود فعل قوت را بگرداند و نبض بر آن سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر
قوت اثری دیگر کند و نبض چنان مختلف و اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای
بسیار افتد و همچنین هر گاه که قوت گران بار تر باشد نبضهای خارج ناطبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت آسوده تر باشد
کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گران باری طبیعت باشد چه از طعام و شراب و چه از اخلاط بد

خلاف

بود انگاه نبض که با ضعف قوت باشد بسبب آن کوشیدن طبیعت باشد بحث دهرگاه که قوت قوی باشد ...

زایل شود و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود ...

[illegible]

باب یازدهم

اندر شناختن نبض مردان و زنان

[illegible]

گرمتر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه بسبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را از دیگر افزون ترباید ...

باب دوازدهم

اندر شناختن نبض حالهای عمر

نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ...

میانه باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری حاجت بسیاری حرارت که اندر تن ایشان باشد ...

[illegible]

باب سیزدهم

اندر شناختن نبض مزاجها

اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اگر اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم باشد و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیفی باشد ...

[illegible]

باب چهاردهم

اندر شناختن نبض [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم

اندر نبض فربهی و لاغری

[illegible]

باب شانزدهم

اندر شناختن نبض فصلهای سال

[illegible]

باب هفدهم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری

[illegible]

باب هجدهم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت

[illegible]

باب نوزدهم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب

[illegible]

باب بیستم

اندر شناختن نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب

[illegible]

باب بیست و یکم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب درد

[illegible]

باب بیست و دوم

اندر شناختن نبض [illegible]

[illegible]

دانه‌ای تب تولد کند بدین سبب و نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد که آماسی باشد که بسبب تغیر تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغیر آماس عود باشد یکی سبب درد باشد که از جمله اعراض آماس است و بباید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی اندر هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد دوم آنکه اندر مدت آماس هر وقتی نشانی دیگر باشد سیم آنکه اندر هر عضوی از انواع اعضا بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب [illegible] آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و اصل [illegible] آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع آماس باشد چنان بود که اگر آماس گرم بود نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلب تر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که خراج پخته شده نبض منشاری کمتر گردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهر شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب خستگی و ساکن شدن حرارت و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدای آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریعتر و متواتر تر باشد همچنانکه اندر ابتدای درد باشد و اندر وقت فزودن آماس بطی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت شود و اندرین وقت بطی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزون تر شود و بطی ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت شود و قوت کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و رقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و بطی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر وا کند و گشاده و علت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان بود که هرگاه که آماس بزرگتر بود همه اعراض زیادت شود و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضو عصبانی باشد چون معده و روده‌ها و قولون و دماغ و دیافراغما که اندر جلو باز پوشیده شده است نبض صلب تر و منشاری تر آید و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگهاء و شریانها بسیار تر باشد چون جگر و طحال و اختلاف چندان باشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان بود که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض خداوند ذات الجنب و خداوند تشنج بود از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس تر اند از دیگرها و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مجرای دم تنگ شود و هوای تازه اندر نتواند آوردن و اگر آماس اندر جگر آماسیده باشد کیموس را غذا نتواند کرد و ذبول تولد کند

باب بیست و سوم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی چون لذت و اندوه و خشم و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح و قوت و حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته شود یا مردم آن خشم بتکلف فرو نشانند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی اندک اندک روح را و قوت را برفق تر از خشم جنباند نبض چندان عظیم نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و به نرمی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه روح و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت باندرون باز گردد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگهان باشد نبض را سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و آنچه ناگهان نباشد نبض همچون نبض اندوه گین کند

گفتار چهارم اندر شناختن حالهای دم زدن

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن

افعال قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی اندر همه تن برساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حجره و شش و حرارت غریزی را بدین سبب فرو زدن و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان و وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است بس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای تن و دل و حال روح بسبب حالهای دم زدن بگردد و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد

باب دوم

و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن مردم

اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق است و حجره و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دود ناک هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشند نفس طبیعی و معتدل باشد و اگر یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بگردد نفس همچنان بگردد و نا طبیعی شود و نفس طبیعی یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا متواتر یا بطی یا نوعی از این انواع مرکب باشد و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی بر حال نا طبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید اسباب و انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان طریق دانسته آید هرگاه که کسی سوء المزاج از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتهای دوم دم زدن و اندامهای اندرونی چون معده و جگر و سپرز به سلامت است و اندرین عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی نا طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست و هم دم زدن نا طبیعی دلیل صعب بیماری و درد و آماس و حرارت اندامها اندرونی باشد والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر شناختن سببهای دم زدن

اندر باب دوم گفته‌ام که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف تر کم دم زدن بغایت تواتر رسد و بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس عظیم شود و فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس عظیم تر شود و اگر حاجت زیادت باشد سرعت زیادت شود از بهر آنکه فاعل آنچه در عظم نتواند فزود در سرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر از این باشد تلافی بتواتر کند یعنی نفس بغایت عظیم و سریع و متواتر شود و فزون از این چاره نیست و بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت کمتر از این باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس متواتر باشد نفس صغیر شود یا سریع باشد و صغیری و سریعی باندازه نافرمان برداری آلت باشد و اندر بطی و اگر آلت نافرمان بردارتر از این باشد نفس متواتر باشد و همچنین تا بغایت تواتر رسد و باید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگر چه قوت باشد و حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری و اندازه حاجت جنباند و همچنین اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش و اندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگر آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر بیاید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظم نفس را سبب تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت است و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی تر باشد و حاجت نیز بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را هر سه سبب بیکجا باید و باید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت [illegible] ضعیف نباشد و آلت [illegible] فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای دود ناک باشد نفس متواتر باشد از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط اعظم تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انقباض و انبساط دو حرکت است اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یکی از حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوتاه شود و مدت سکون که از پس حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوتاه شود و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع

و متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد

باب چهارم

اندر شناختن سببهای دم زدن های مرکب نا طبیعی مرکب نا طبیعی سبب دم زدن متواتر و منقطع و انی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد اندر آلتهای دم زدن و آنچه که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچه از غلطی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که اندر غلطی کوشد اختلاط عقل باشد و فرو مردن بعضی آلتها از تو شیقی و سبب نفس متواتر صغیر آنکه اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب منقطع شدن آن تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعت تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعت تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد و اندر تب گرم نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب آن صلابت آلت باشد و خشک کردن خشکی ران و این اندر تبهای محرقه و بیماریهای حاده افتد و خداوند خناق از چندان هوای تازه اندر آوردن که در کار وی باشد عاجز آید از بیرون دم زدن [illegible] آن اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع شود نشان زایل شدن علت باشد و خدا و نشلت اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد و بطی هر دو مجری و هوا ابخاری نتواند گرفت و بخاری بیرون نتواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین باشد و سبب دم زدن کند یا از بن دندانها باشد یا از خلطی لزج اندر آلتهای دم زدن

باب پنجم

اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه هرگاه که مردم اندر دم سینه بسوی کتف برافرازد و از نشیب حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان پدید آمدن خناق یا نشان آنکه در سینه و شش خلطی هست چون ریم و مانند آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تندرستی برین گونه و فق باشد که از رنجی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حرکت حجاب و نیمه فرو سوی سینه بجنبد و باشد که اندر علتها که اندر آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن اندر دم زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوای تازه که اندرون دل رسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تندرست باشند حجاب و نیمه فرو سوی سینه حرکت نکنند و هرگاه که حرکت سخت کنند یا تب گرم گیرد و عضلها که اندر میان پهلو است بجنبانند و با ضعیفی قوت ممکن نباشد که سینه حرکت انبساط تمام کند بیکبار هوا را آن اندازه اندر تواند کشید و بیرون کردن هوا ابتر با آهستگی و بی نفع باشد و سبب دم زدنی که سینه بحملگی برافراشته شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هرگاه که از این سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس آهسته و بی نفع و بی تواتر باشد و نشان [illegible] بی نفع و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود و لیکن نفس گرم نباشد و بی نفع باشد و چون ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و سبب ضعیفی قوت نفس بی نفع باشد و سوم [illegible] تولد کند

گفتار پنجم اندر شناختن آنچه طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند

باب اول اندر آنکه از چه چیز نشان دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلها و از ماده که اندر تن باشد و از حالهای ماده‌ها اندر بسیاری و اندکی و سبکی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت [illegible] والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن آنکه سبب نشان دادن دلیل این چیزها چیست باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیم اندر اندامها اما گواریدن معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوت جگر کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذا دهد یعنی خون گرداند و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد و دوام

پیوسته شود و باید دانست که حالهای اندامها بسبب جذب و جوانی غذا که بدان رسد بگردد یعنی بسبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا بقوت حرکت و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و چیزی از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب که هم در خود ده باشند با خون مانده تا قوام خون تنک شود و بعضی آن اندر رگهای باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتر آب از وی جدا شود و خون با اندکی آب که با وی باشد به رگها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته بود اندر منفذی که آنرا اجوف گویند بگرده اندر آید و مدتی در رنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن آب باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود و آب از هر دو گرده بمثانه آید از دو منفذ که آنرا حالبین گویند و اندر مثانه باند تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب این آب بر صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است و هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از رنگ و قوام آن آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد و همچنین از بهر آنکه آن آب که اندر رگها با خون بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد بگرده و مثانه آید بدین سبب گفته‌اند که دلیل از همه حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بر وی بگذرد و از اخلاط و اندامها که اندر رگها باشد و باندامها رسد نشان دهد و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اندامها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر و ضعیف تر باشد

باب سوم

اندر آنکه آب اندر شیشه چگونه باید کرد و شیشه چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت

آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه اندر شیشه کرده باشند و شیشه بزرگ باید و سپید و صاف و شسته و باید بزرگ باشد از بهر آنکه آب همه اندر وی بگنجد [illegible] و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب در وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق بگدازد و هوای سرد آنرا افسرده کند

باب چهارم

اندر آنکه آب کی باید گرفت آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمام تن خوابی کرده باشند بخواهد نخست و پیش از آن بباید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد و آب که بر تشنگی گیرند یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی خوابی یا از پس جماع بران اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آنکه هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کم شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بیخوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی آب سپید باشد یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لیکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعامی بسبب بیخوابی نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از غذای خام باز گشته باشد و تیرگی و خامی با وی پدید آید و از پس جماع آب چرب شود و اندر وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید آید و از پس داروی تب و از پس مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد و قوام

باب پنجم

اندر شناختن چیزهایی که بخورند رنگ آب بگرداند خیار شنبر و مری و زعفران آب را زرد کند و تره با سبز کند و از خوردن آنکه به بسیاهی گراید و شراب بسیار آب را سپید گرداند اگر شراب سپید بود سپید شود و اگر سرخ [illegible] باشد رنگ آب همانا نزدیک گردد و شراب سرخ گون

آب ماند و گنده و اندک نادن ناب رنگین شود و از گذارش رنگ آب بگردد و رنگ آن بعضو کرد کی که از درد و حیض و نفاس رنگ آب بگردد از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند نخستین آن باید که از پس خواب تمام خواهند گرفت از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این آب از غذا باز گردیده باشد که باندامها رسد و از هر خلطی چیزی با وی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و باید دانست که از پس شش ساعت از نیمه آب اعتماد نباید کرد و خواجه ابو علی سینای گوید از پس شش ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بران اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته اند و بوعلی نیز گوید که آب را بساعت معتدل بباید نهاد تا ثقل او جدا گردد و آنچه رسوب [illegible] پس [illegible] دیگر گردد و در آب کودکان ~~[illegible]~~ در آب کودکان اعتماد نباشد

باب ششم

اندر آب چگونه نگاه باید کرد آب را اندر روشنایی بروز باید دید بی آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه سبب روشنایی [illegible] اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و پس طبیب که اندر آب نگه کنند شیشه را [illegible] باید داشت تا بجنبد و ثقل او شوریده و پراکنده شود و از قرارگاه خویش فرو [illegible] شیشه که طبیب عرضه کنند بدست چپ باید داشت

باب هفتم

اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیبان را بدان امتحان کنند هر چه جز آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنجبین و ماء العسل و [illegible] و آب زعفران و دیگر آن هر چند نزدیک تر آرند صافی تر ماند و هر چند دور تر کنند غلیظ تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی ماند و آب [illegible] گاه را ثقلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثقل بول اندر میان گاه باشد [illegible] و حرکت که ثقل آب را باشد و حرکت کند و آنچه اندر آب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود و صفتهای آن اینست آب خر سخت تیره باشد و [illegible] گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن کاو دست کرده اند و تیره و غلیظ آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپید تر و اندر شیشه ابر گونه باشد نیمه بالا این صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر آب شتر زرد باشد و اندکی با زرقی زند و اندر میان چنبه باز کرده چیزی [illegible] و گلگ نباشد آب گوسفند سپید باشد و بزردی گراید و آب مردم نزدیک باشد لیکن آب گوسفند را قوام نباشد و ثقل او چون ثقل روغن باشد یا چون روغن آب آهو تا آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی تر از آب گوسفند باشد

باب هشتم

اندر آنکه طبیب از نگاه کردن اندر آب چند چیز جوید طبیب اندر آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثقل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام [illegible] و اندکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی هر حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیاری چیزهای غلیظ است که روشنست و قوت بینایی برو بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببینند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ و روغن سفیدروس و دیگر آن و بسیار چیزهای تنک است که قوت بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتوان دید چون آبهای تیره و باید دانست که تیرگی آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از حال و رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر وی گذر نیابد

باب نهم

اندر شناختن عدد رنگهای آب رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و از زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدست همچون آب صافی دوم چون فقاع سیم همچون منی چهارم همچون شیر باشد که برنگ [illegible] آب نزدیک تر باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم ناری است ششم زعفرانست و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگونست سیم [illegible]

[illegible] نخستین و بتازی [illegible] گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد و دیگر سیاه مطلق و اندر هر انواع رنگها که یاد کرده آمد کاملی بسیار افتد اندر بهر [illegible] و دلیل بیماریها دیدم که رنگهای سیاه اندر وی آغاز کرده بود و از زردی سیاهی زدن بیگانه شده بود و بیماری دراز گشته بود و از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار صحت یافت و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز هر دو حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که ترکیب این امتحن دو رنگهای اصلی افتد و باشد که از آمیختن [illegible] خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار خلط افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جدا گانه نیست و آنچه اندر ایام جداگانه است ابیض است و آسمان گون و درنجی و آن رنگی باشد بکبود [illegible] و سبزی گراید و گرانی [illegible] و نیل و خسایی و آبهای برنگ و بتازی الابوال الوسخه گویند اینست عدد بهای رنگهای آبها والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب اسباب سپیدی آب ده است یکی اگر حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیم کداختن پیه چهارم ریش مثانه و اتمهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعف جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد و تا دهم گرده و تنگی مجاری و زود بردن آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنچه سپیدی آن از بر شدن حرارت و صفرا باشد بسر دماغ نشان او آنست که اندر آب رسوب اندک یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی خالص نباشد و باشد که خالص باشد و آن بتر باشد علی الجمله سپید شدن دلیل بر آمدن صفرا و حرارت بر سر سخت [illegible] که بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل برابر آید و بول سپید تا بد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت اندر دماغ است و قوی است و ماده جایگاه از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبهای صفرایی آب سپید باشد و دیگر نشان سلامت باشد نشان آن باشد که صفرا بسوی روده ها گردد است و سبب گذشتن خلط [illegible] صفرا [illegible] بود و بالا توقع اسهال صفراوی و پیچ باید کرد و هر گاه که اندر ابتدا شوصه و ذات الجنب بروزهای بسیار آب سپید باشد با آن سرفه و بی خوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و خلط تیز تولد کند و پیش ازین معلوم گشتست که هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید باشد نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ و گفته ایم که از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپید ماندن آب روزهای بسیار [illegible] و یا شد و بخوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان بر جوزانیدن ماده باشد اما اندر آن زدن را بس اگر اندرین میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و آنرا بعرق و رعاف دفع کرد و آنچه بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام او غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی فقاع و این از جمله بیماریهای بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هر گاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام ماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار البول و نشان سلامت باشد و آنچه بسبب آن گداختن پیه باشد با سپیدی چرب باشد و زود بفسرد و اگر چنین آب تب آید نشان به بر آمدن دق و یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که ازین گداختن پیه اسهال و ضعیف رود یا تولد کند و آنچه بسبب ریش مثانه و اتمهای بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر اندر چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه یا قضیب بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آب همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل او مقداری تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام او سپید همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن از گذر نتواند گذشتن آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب رقیق و سپید باشد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچنین صافی باشد و همچون آب ساده و باید دانست که هر گاه که بیمار بحران کرده باشد آب زود سپید شود نشان نکس باز آمدن تبها دیگر باشد

[illegible]

و آب سپید [illegible] قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم رنگین بهتر از سپیدی باشد و اگر [illegible] اندر تبها حاده سپید باشد بسبب غلیظ و تیره شود و بران سپیدی بماند و بوی همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی ظاهر نباشد دلیل آن باشد که باز بیماری اندر زیر حجاب آمامی و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد عوارض او کمتر باشد و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر جای زیرکی خاصه اندر اندامهای اسفل باشد و اگر اندر اندامهای گرداگرد اندر [illegible] بول است و آماس باشد آب بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بران اندام میل دارد و اندر تبها که آب [illegible] سپید تولد کند آب سپید باشد خاصه اندر تبی که از آماس پس بر دماغ تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سر او کفک باشد بحث بد باشد و خطرناک از بهر آنکه کفک نشان اضطرابست و اگر این کفک بزردی زند خطرناک تر باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد عظیم که بر دماغ می شود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد [illegible] این حال خون گشادن بحران باشد و اگر [illegible] رطوب سپید باشد خاصه آب نشان خطر کمتر باشد که مزاج او چنان واجب کند

باب یازدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی بول از انواع آب زرد نخستین کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد بدین سبب از رنگ زردی دلیل است بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از رنگ زردی دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است و آب ناری و رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب برای نضج توقع کند که زود اندر روی ثقلی رسان ابری بار شوی بسته یده پدید آید و هر گاه که رنگی فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد محمد زکریای گوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بران بماند و بیمار پیش از چهاردهم هلاک شد و می گوید مرا تجربت بسیار معلوم شده است که اندر آب اندر حرارت بیش ازان است که اندر آب سرخ و هر چند زرد تر باشد پس اشقر ناری بغایت گرم باشد و هر گاه که ناری سرخ تر شود بران مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای زمینی و تری پیش ازان باید که زردی را و صد اجزای هوا و آتشی پیش ازان باید که سرخ را اینجا معلوم کردد که اشقر ناری از همه رنگها گرم تر است می گوید حاذق اندر سرسام گرم گشته که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر ناری دیده ام و خداوند این آب [illegible] بعلاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر و ناری و بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و باید دانست که مردم تن درست را از کارهای رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد والله اعلم

باب دوازدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ همچنانکه اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد بسببهای که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ گردد بسببهای که اندرین باب یاد کرده آید و آن چهار سبب است یکی درد شود چنانکه از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است که اندر منفذ افتد که ازان منفذ صفرا با معاء و بسبب سده صفرا ازان راه براه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و از پس سده قولنج سرد تولد کند سیم ضعیفی جگر است و عاجز قوت او از جدا کردن آب از خون چنانکه در استسقای سرد باشد و اندر چنین بیماریها جگر بدین سبب آب همچون غساله گوشت [illegible] یعنی همچون آب که از غساله گوشت جدا شود چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ شود لیکن این آب روشن باشد و بیرون ازین چهار سبب دو سبب دیگرست که آب را سرخ کند یکی قوت بود و ضعیف قوت کرده بس جلد بسبها که آنرا سرخ کند بیشتر است بدین تفصیل که یاد کرده شد و باید دانست که آب سرخ [illegible] از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخ دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطهاست اندر تن و دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت [illegible] آب را که با خون آمیخته است دفع می کند و نمی گذارد که عفن گردد لیکن دلیل بیماری دراز باشد از بهر آنکه دقیق تر و گرم تر سرخ باشد دلیل خامی باشد و مرتبی آنکه شود و اگر اندر آب سرخ رسوب [illegible]

و صافی شود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و یا آن ماده بر نمی آید و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت اندامها می پزاند و تیره چکمه نباشد سلامت محوی باشد و آب سرخ صفراوی [illegible] ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا و قوت حرارت باشد و اگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود و محمد زکریای گوید آب سرخ و غلیظ که اندر وی ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر اندر امراض حاده آب سرخ کشن آغاز کند و رسوب نکند دم برین بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اندر وی آماس گرم است و اندر تب محرقه و امراض حاده آب چون [illegible] آب شیرین باشد بیمار زود هلاک از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا بگوشتهای دل بر شود و نفس و کم دم بگسلد یا ماده بر دماغ شود و قوتهای دماغ پرکند و گذرهای قوت حرکه که از دماغ بهمه تن بیرون می شود و حرکت اختیاری و دم زدن باطل گردد و بگسلد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و عطر آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت عاجز است و با علت می کوشد و تعطر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد ازبهر آنکه طبیعت با این احوال بس بماند و هزیمت شود بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و عرق برین حال بماند و اندر هیچ اندامی الم نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمترست و اگر مردم تن درست را دلیل سرخ و غلیظی و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی باشد نشان آن باشد که تن فضول بسیارست و عفن می شود و اگر اندر تبهای گرم و تبهای مرکب که آنرا الحمیات المختلطه گویند آب رنگین [illegible] و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده باشد که از تن بشود و اگر اندر چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نشود و خطر آن باشد که عفن شود و حمی دراز کرد و عکس افکند و اگر اندر تبها بیماریهای حاده آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده بود و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد و اگر ضد او نوبت راتب زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرمست یا اندر جگر آماس است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه خون باشد و اگر با ضعیف معده و غلبه غش اندامها آب سرخ و رقیق باشد بس غلیظ شود و ثقل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر شیشه [illegible] نشیند و بادن صداع باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد از بهر آنکه سخت رقیق بوده باشد و دلیل آغاز نضج باشد و برین سبب امید سلامت بود از بهر آنکه رسوب نکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیرست و برین سبب بیمار دراز شود از بهر آنکه سبب بیماری تعب و رنج بوده باشد اگر بحران کند بعرق کند و اگر آب سرخ گراید از سرخ بسیاهی زند دلیلی بسبزی گراید دلیل ابتداء یرقان بود از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد که گذرهای که صفرا اندران بگذرد بسته شدست و این بول جامه رنگین کند و هر بولی که خون خالص و مدیر ریقان باشد جامه را بدان حال رنگین کند و اگر اندر یرقان مرگ آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که پخته و قوی است و خطر باشد که استسقا کشد و اگر چنانکه اندر و پس زرد سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب مردم خون تازه گردد دلیل آن باشد که اندر گرده او رگی گسسته یا بگشاده شدست و اگر از موضع فوق خون تازه جاشده تا گاه بسته نیکی بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر حرارت و تقطیر البول اندر زیر ناف و حوالی زهار را ملح بود و آب او خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که سبب دو ورزش سخت یا بسبب افتادن از جای آب مردم خون گردد یا اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه رود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار بر حال ولاغر می شود دلیل آن باشد که منفذهای گرده فراخ است و آب سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و از ان نشانهای آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر بروز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر بروز هفتم سرخ گردد بحران روز یازدهم کند و اگر اندر یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند

باب سیزدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از بول سیاه اسباب سیاهی دلیل چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سرما و مردن حرارت غریزی چهارم [illegible] و دلیل اختلاط اخلاط بود [illegible] سبب آن غایت حرارت [illegible]

ماده باشد از پس آن بوزان سیاه شود و تخت [illegible] بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی و املس نباشد لیکن پراکنده بود و سیاهی
سخت سیاه نباشد لیکن اسرخی و زعفرانی از نزد آنکه سبب آن غایت علت باشد سخت سبز بوده باشد یا سپید باشد [illegible]
رونق و نفس او از رگ بیم باز آمده باشد و بدان ماند که شکسته باز گرده و سیاهی آن خالص باشد فرق اگر آنست که آنکه از
گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنکه بسبب غایت سردی سیاه شود بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد
و آنکه بسبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیماری هیچ قوت مانده باشد و آنکه بسبب آن بحران باشد اندر آخر بیماری
سودای و علت سبز و درد پشت و کرده و رحم و آماس و احتباس [illegible] و قوام او [illegible] بیمار بهتر شود
[illegible]

محمد زکریا می‌گوید [illegible]

[illegible]

ابلیکه ... سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد [illegible]
دلیل آن باشد که اندر گرده [illegible]
[illegible]

دهم

باب چهارم

از شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است یکی [illegible]
[illegible]

[illegible]

محمد زکریا می‌گوید [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول

بیم دوم و هرگاه که هر چند در آب [illegible]
[illegible]

محمد زکریا می‌گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد زکریا از کتاب حاوی [illegible]

[illegible]

نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود اما آنچه از اول غلیظ و به رسوب باشد سود نشد جا شد از بهر آنکه قوام او از اسبی باشد و مقدار بسیار باشد

و این نیز که دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضجت ...

...

باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی منتقل از دو طبیعت باشد ...

وبعضی هنوز تمام ناپخته باشد و روی بخامی دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماس ...

است و هرگاه که اندر بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بر آن آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک بود

و هرگاه که بول سدرست غلیظ باشد و با آن تکسری و صداع بود مقدمه طرب بود و بسیار باشد که تب تولد کند و تن ...

پاک شود **باب شانزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است یکی گداز تن دوم برداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از گداز تن باشد

باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از برداختن خلطهای بد باشد قوت زیادت باشد و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق

بسیار آید و تب ساکن نشود دلیل بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و هم تشنج خشک باشد و بسیاری

بول کر با وی ستبری ... باشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن ... از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد

...

کر بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل ... استسقا باشد و هرگاه که اندر تبهای لازم بول اندک باشد

و اندر هر گاه گرانی و اندر ساق پای ضعیف باشد دلیل آن باشد که اندر گرده آماس صلب است و بول اندک و غلیظ و رقیق اندر تبهای حاد

دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل بیماری دراز باشد و بول اندک سرخ و رقیق اندر حمیات حاده باشد خاصه اگر اندر وی

رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل صدعهای قوی

باشد اندر جگر و خطر بود که از یرقان باستسقا ادا کند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد والله اعلم و احکم

باب هفدهم اندر حالهای تن مردم از کفک بول سبب تول کفک بسیار

اندر بول غلبه باد باشد اندر تن خاصه که گفتی آب با باد در وی آمیخته اند و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقای طبلی کفک بسیار

بود ... باشد و هرگاه که بول تیره باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان بود و بزرگی قبهای کفک دلیل لزجی

خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر بیماریهای گرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی بود و بسیار کفک

دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون کف شیر باشد و سپیدی بول ... اندر ...

و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد **باب هژدهم**

اندر شناختن رسوب رسوب ... باشد که اندر بول بود و با بول آمیخته باشد و اگر چه اندر ... نشسته باشد

رسوب گویند و بعضی ... رسوب آن را گویند که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر بول بود سحابه گویند ...

...

توالد رسوب از دو وجه یکی از آن وجه که رسوب ... میان ... که اندر تن مردم تولد کند ...

...

لیکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه چشم بناید و رسوب از بهر آنکه بسیار باشد که ماده اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد

... که بول رسوب کمتر دارد ... از غمامه بنا شد لیکن غمامه سپید و هموار و املس باید و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد

و بباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال باشد و نشان دهای حالهای بیماری از آن

هفت حال چو بیکی اندر جرم رسوب ... دوم ... سیم غلیظ و رقیقی آن چهارم رنگ آن پنجم قرار گاه آن اندر شیشه

ششم وقت برآمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب **باب نوزدهم** اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد

...

از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی باشد ...

غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ... رسوب نیک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران ...

باشد و اجزای او بر هم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی سیزده گونه است یکی خراطی است دوم نخالی سیم سویقی چهارم ...

... ششم ... هفتم نخالی است نهم شعری است دهم رملی است یازدهم رمادی است دوازدهم ...

سیزدهم چون پاره‌ها ... **باب بیستم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی

خراطی همچون پاره‌های پوست باشد و بزرگ و سرخ باشد یا سپید و هر دو از انتهای بول آید اما آنچه

سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه بود یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گرده آید و بعضی باشد که زنگار و تیره باشد یا ...

...

و اندر بول ایشان پاره‌ها پوست ... همچون پوست ... نرم که زیر پوست خایه مرغ باشد و اگر ... اندر آب حل ...

...

[illegible]

که جراحتی اندر مثانه باشد و مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که جراحت اندر مثانه است و اندر کتاب
معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج این گفته آمده و هرگاه که اندر بول خداوند سرسام پاره‌های خون بسته باشد سرسام او
بران پاک شود و بباید دانست که اندر علتهای مثانه خون بسیار نباید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک است [illegible]
[illegible]

باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب

بسیاری رسوب که پس از نضج و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری بود
[illegible]

باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب

غمامهٔ سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن
طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریهای
سودا باشد و فرق آنست که ازان راحتی یابد و بهتری شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد بهتر از آن
باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه به از متعلق باشد و به از آنکه اندر میان شیشه بایستد و غمامهٔ سیاه از متعلق بتر باشد
محمد زکریا میگوید این معنی نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فرود از نشان دادن سیاهی غمامه
[illegible]

و رسوب سرخ نشان غلبهٔ خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن [illegible]
[illegible]

باب بیست و سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

[illegible]

باب بیست و چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب

[illegible]

باب بیست و پنجم [illegible]

[illegible]

چهاردهم باشد یا اندر بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود [illegible]
[illegible]

باب بیست و ششم اندر شناختن حالهای تن مردم و بیماری از بوی بول

طبیبان چنین گفته‌اند [illegible]
[illegible]

باب بیست و هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از احوال بول اندر سالهای عمر

بول اطفال سپید باشد [illegible]
[illegible]

باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول زنان و مردان

بول زنان بهمه حالها غلیظتر و سپیدتر و بی رونق‌تر از بول مردان باشد [illegible]
[illegible]

باب بیست و نهم اندر یاد کردن ثمرهٔ بابهای گذشته

اگرچه اندر بابهای گذشته احوال همهٔ انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب ترکه ثمرهٔ بابهای گذشته باشد یاد کرده آید [illegible]
[illegible]

گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع

باب نخست [illegible]

[illegible]

باب دوم [illegible]

[illegible]

آن را با ثفل دفع می‌کند پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است و اگر صفرا اندر وی باشد نشان آن باشد
که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل با پیه باشد نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر همچون گوشت‌آبه باشد یعنی غساله نشان آن
باشد که جگر ضعیف است و اگر ثفل با خون سیاه باشد نشان آن باشد که اندر رگها [illegible] است و چون کمتر گذرد و اگر ثفل خلط سوداوی باشد
نشان آن باشد که تولد سودا اندر تن فزون از آن است که اندر سپرز گنجد که خانهٔ اوست یا نشان ضعیف سپرز باشد که آن را
بخویشتن نتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد همچون [illegible] که بر روی رود دلیل آن باشد که خلطی لزج بود و بیماری گذرد
دراز [illegible] آن رطوبت لزج [illegible] رود و [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی زود بیارد از آن رطوبت قوی گردد
تا هر خلطی که تیز که بر روی گذرد که [illegible] زیان نکند و تیزی آن برود و نرسد همچنانکه مردم گذر ابها را و جو [illegible]
توی کشند تا آب از روی [illegible] زیرون ترنشود و باید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل او
کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد خون کمتر [illegible] تواند بود و بیشک غذا کمتر تواند داد لابد ثفل آن بیشتر باشد
و غذاها که میان این و آن باشد ثفل آن باندازهٔ آن باشد پس هر گاه که ثفل کمتر باشد یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد و اندر علم

باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا ترج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس است اندر جگر
نمی‌شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعف جگر و ضیق گذرها که آن را ماساریقا گویند و عاجزی آن از فرو بردن و کشیدن و تنها
سه‌ی [illegible] و دویم ضعف معده که اندرین گذرها افتاده باشد سیم که خوردن طعام از بهر سبب [illegible] اگر طعام فزون از آن
خورده شود که باید طبیعت از هضم آن عاجز آید سیم آنکه تری‌ها از دماغ فرود می‌آید و با ثفل آمیخته می‌شود و این همه را
از رنگ ثفل معلوم توان کرد و هر گاه که ثفل هم‌رنگ غذا باشد دلیل ضعیف جگر و ضیق ماساریقا باشد و هر گاه که رنگی دیگر دارد دلیل
آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته شود چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده شود

باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل

اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قوی است که بسبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند به آنکه تری غذا جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیار
ادرار بول سیم بسیاری عرق چهارم حرارتی قوی که اندر اندامهای غذا بسیار باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن
غذاهای خشک ششم ضعیف قوت دافعه و بماندن ثفل اندر امعا چنانکه اندر باب دوم یاد کرده آمده است و هر گاه که ثفل
بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر و سبب آن صفرای گرم باشد که اندر جگر برود یا فرود آید و از غایت گرمی
رودها را بسوزاند اگر چند آن ورنگ نه چنانکه با ثفل آمیخته شود و هر گاه که ثفل [illegible] مختلف باشد نشان آن باشد که طعام
هموار نگوارده است و بهترین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیل قوی است بر آنکه قوت هاضمه قوی است و کار خویش
تمام بکند و لیکن همواری قوام ثفل با طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می‌گدازد و هیچ جزوی از ثفل با طبیعی خالی
نیست از جزوی از گدازش تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و قوام
انگبین باشد و به آسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و وقتی بر زردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی‌بوی نیز نباشد
و با قراقر و بادها و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و معتدل آید

باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل

ثفل تندرست معتدل باشد و سخت ... ثفل که بر زردی گراید و قوام او معتدل باشد
نشان ثفل طبیعی باشد و نشان آن بود که طعام نیک گوارد و هر گاه که سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا باشد و اگر این
زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان بحران
صفرا باشد از تن و هر گاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده باشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد
نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثفل فزود آمدن خلط زنگاری باشد با معاء و سپیدی ثفل نشان
ناگواریدن باشد و هر گاه که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هر گاه که سخت ریم آید پس ثفل

علامت ریم باشد [illegible] سر کردن دمیله باشد و هر گاه که سخت ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دمیله اندر رود با فرود من است
و هر گاه که سخت ثفل آید پس ریم علامت آن باشد که دمیله اندر رودهای زیرین است و هر گاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان رود باشد
و بسیار بود که ثفل مردم تندرست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ها کردن بود و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل
همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری بتر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی
عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودا اندر جگر عفن می‌شود چنانکه طعام اندر معده تباه می‌شود و از آن خلطهای
بد تولد کند و بسیار باشد که درد جگر باشد و هم اندر جگر اندر تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آن را دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف
باشد و آن را از جگر بخویشتن نتواند کشید با این حال سبب سیاهی گردد و رنگ او همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر رودها
فرود آید و فرق میان ثفل سوداوی و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا نفسرده باشد و رنگ او روشن
باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بجوشد و هر گاه که این ثفل سودا اندر آخر بیماریهای سوداوی باشد دلیل خیر باشد
از بهر آنکه ماده پخته شده باشد و طبیعت آن را دفع می‌کند و اما در جمله هر گاه که ثفل سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنکه بیرون
آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و غیبت شهرت رطوبت باشد و بسیار باشد که ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه
باشد یا بسبب شرابی که سود او را دفع کند

باب ششم اندر شناختن حالها از ثفل

منفوخ و سبکی آن ثفل منفوخ مجوف سرگین کاو باشد و نشان غلبهٔ [illegible] و ثفل سبک که بر سر آب ایستد هم نشان غلبهٔ
باد باشد و ثفل صفاوند قولنج [illegible] چنین بود

باب هفتم اندر شناختن حالها از بوی ثفل

هر گاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوشبوی بوده باشد و چیزی دیگر نبوده باشد که بوی ثفل را ناخوش
کند چون انجدان و سیر و پیاز و جز آن دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط عفن بسیار است و هر گاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل
بر سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد

باب هشتم اندر شناختن حالها از کفک ثفل

کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانکه آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته
باشد چنانکه روز باد سخت دریا موج کند و کفک کند

باب نهم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن بادها با قراقر

هر گاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هر گاه
که آواز باریک باشد همچون آواز زیر دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است و هر گاه که جگر و منفذهای کیلوس
را گشاده کند ثفل بسیار تر باشد و یکبار آواز قوی بیرون آید و بیرون جهد و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با آواز دفع
کند و اندر شکم بادی نباشد و هر گاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که جایی که حرارت نباشد
هیچ بخار تولد کند و هر گاه که معده سخت گرم باشد بخار بادها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند و هر گاه که حرارت باندازه
باشد رطوبت را تحلیل کند و بخار بادها را برانگیزد و بادها تولد کند از بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخار بادها را لطیف تواند کرد
برین سبب هر گاه که مزاج معده گرم نباشد و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هر گاه که آن بادها بالا برآید آروغ باشد
و هر گاه که فرو سو گراید و با آوازی چون قعقعه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت
غلیظ است و هر گاه که با آواز حادی بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق [illegible] و هر گاه که باد
اندر شکم بماند هر گاه که بجنبد قراقر تولد کند و هر گاه که آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودهای باریک
است و غلیظ نیست و هر گاه که قراقر غلیظ باشد دلیل آن باشد که باد غلیظ است و هر گاه که آواز با قیقه باشد
دلیل آن باشد که باد اندر رودها با غلیظ است و با رطوبت و هر گاه که آواز با قیقه نباشد و گران باشد دلیل آن باشد
که ثفل با رطوبت است والله اعلم

باب دهم اندر شناختن حالها از چربی و لزجی ثفل

هر گاه که ثفل چرب باشد و چربی بسیار خورده باشد دلیل گدازش اندامها باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش باشد لیکن ثفل چرب
دلیل گدازش پیه بود و لزج گدازش اندامها باشد علی الجمله و باید که رنگ و بوی و چربی و لزجی و بادها که از جهت طعام

طعام و شراب باشد [illegible] از جهت طعام و شراب آن روز بی‌باشد سبب اندر تن باشد و هر گاه که ثفل رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد
اندر تن اخلاط گوناگون است و دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب و عفن باشد

باب یازدهم اندر شناختن قول بقراط

من کان بطنه فی شبابه لیناً فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا
شاخ لان بطنه معنی این آن است که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری چون پیر شود خشک شود و هر کرا اندر جوانی طبع خشک باشد
اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جملت آنست که جوانی ضد پیری است و همه حالهای جوانی اندر پیری بر خلاف آن شود که اندر جوانی بود
باشد و حال نرمی و خشکی طبع برین سان باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده
بجگر بسیار تر آید و سبب نرمی آنکه کمتر آید و سبب نرم شدن طبع بر پیران آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد آنست که کیلوس
از معده او بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند
چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود
که تن را بدان حاجت آید و چون بیشتر از آن خورده شود جگر از آن بخویشتن نکشد از آن چاره نباشد که فزونی بر وی فرود آید و هر گاه که این
حال پیوسته گردد طبع نرم باشد سبب دوم آنکه کیلوس زود تر از آنکه جگر مقدار حاجت از وی کشیده باشد فرو برده فرود
آید بسبب سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنکه جذب کند
هم برود و زنگ کند و سبب سیم ضعیف قوت ماسکه و سبب این ضعیف تری احشا باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه
پس هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر
شود سردی معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود
و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثفل او کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا سبب
تولد بسیاری صفرا و فرود آمدن آن برودهٔ و دفع کردن کیلوس را زود تر از آنکه جگر را جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود
حال او بضد آن گردد از بهر آنکه اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر گاه که طبیعت بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم شود دیگر تدارک
آنکه با این رطوبت که طبع او را نرم همی داشت سردی یار بود پس چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه
او هم بدان ضعف بماند از بهر آنکه هر گاه که مزاج اندر طرفی با فراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر
معده او میل بگرمی داشته است چون پیر شود ماسکه او قوی شود از بهر آنکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر بودی ماسکه
ضعیف نبودی و اندر پیری اگر چه حرارت مزاج کمتر شد مزاج اندر سردی با فراط نشد لیکن معتدل شد از بهر آنکه
میل بگرمی داشته بوده است و چون مزاج اندر سردی با فراط نشد لیکن معتدل شد چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام
آید و هر کرا نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتهاش ضعیف تر شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد و بدین
اسباب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبع کرا اندر جوانی خشک بوده باشد
اندر پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبع که خشک بوده باشد آنکه کیلوس از معده بجگر
بسیار تر آید و اسباب بسیار تر آمدن کیلوس از معده بجگر هم چهار است ضد آن چهار دیگر است که اسباب
کمتر آمدن است از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیار تر آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده
تولد کند و اندر نقصان شهوت که پیرانرا باشد بآن باید شود و بدان سبب زود تر از آن که حاجت مقدار خورده
شود سیر شود و آن سیری را سببی باشد لیکن باید که باشد چنانکه کسی کاری می‌کند آن کار تمام ناکرده مانده شود پس
آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد پس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز
اندر جوانی ورم معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد و اندرین حال پیری چون
تولد صفرا نباشد کیلوس را زود دفع کند سبب دوم آنکه جگر بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که برود
فرود آید بدین سبب طبع خشک تر شود سبب سیوم آنکه هر گاه که مزاج معده جوان خشک یا سردی اندر پیری حالها طبع خشکی

باب نخستین اندر آماسها و دنبلها و بثرهای معده و علاج آن

باید دانست که آماس معده بیشتر خونی بود یا صفراوی و آماس صلب کمتر بود لیکن گاه باشد که آماس خونی و صفراوی با آماس صلب
گردد و آماس بلغمی نیز کمتر افتد هر گاه که در معده آماسی خونی پدید آید شهوت باطل گردد و تبهای گرم گیرد و زبان درشت باشد
و سرخ و تبها با نامه و غشیان بود و همه علامتهای خونی که معلوم است ظاهر شود

علاج اگر مانعی نباشد از رگ زدن نخست رگ
باسلیق بباید زد و داروی مسهل و داروی قی بهیچ حال نشاید داد وقتی منفعت کند تر بود و بر معده روغن آبی می‌باید
مالید و آب برگ مورد تر و آب آبی و سیب و گلاب و صندل با موم روغنی که از روغن گل و موم صافی کرده باشند
اندر یاون کنند و بالغه تا آمیخته گردد و خرقه بدان تر می‌کنند و بر معده می‌نهند و آبی و سیب بریان کرده و تراشهٔ کدو
و ساق خرفه و برگ او کرفس و کوفته و بر معده نهادن سود دارد و شربت انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی بود
و طعام آبا زبباید گرفت و تر و لطیف باید زرده و برگ کشاب و آب انار افشار باید کرد و آب بکشر آب ترش
شراب نیلوفر آمیخته باید داد و از پس روز چهارم سه روز پیوسته آب لسان الحمل و آب کسنه و آب عنب الثعلب از هر یک
یک وقیه با چهار درسنگ فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران می‌باید داد و اگر این آبها بهم حاضر نباشد آنکه حاضر باشد
سه وقیه می‌باید داد با خیارشنبر و زعفران چنانکه یاد کرده آمد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشهٔ کدو و
آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت و هفت روز بگذرد و از روز هشتم تا تمامت چهارده روز آب عنب
الثعلب و آب کسنه از هر یکی دو جزو آب بادیان تر و آب کرفس تر از هر یک یک جزو شربت از همه جمله دو درسنگ با فلوس
خیارشنبر چهار درسنگ و دو دانگ زعفران همی باید داد و اگر از پس هفت روز حرارت بر حال خویش باشد
همین شربت با آب بادیان و آب کرفس باید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیارشنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم
درسنگ یا یک درم سنگ گرص گل یا رب سیب و رب آبی همی باید داد و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک و بنفشه
و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده
روز که حرارت ساکن شده باشد اندر گلاب بیخ بادیان و بیخ کرفس می‌باید پخت از هر یک سه درسنگ و با روغن
بادام باید داد

صفت اقراص طباشیر بگیرند طباشیر چهار درم سنگ گل سرخ پنج درسنگ بذر الکاهو بریان کرده
هفت درسنگ صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و گل رومی مختوم و بلوط از هر یک پنج درم سنگ نار نشک پاک کرده هفت
درسنگ حب الآس پاک کرده [illegible] درسنگ نشاسته بریان کرده سه درسنگ اقراص کنند شربت یک مثقال

صفت قرص گل بگیرند گل سرخ نشش درسنگ بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درسنگ شربت نیم درسنگ تا یک درم
سنگ و اندر بعضی نسخها نشاسته بریان کرده آورده اند و اگر حرارت ساکن تر بود اقراص برین نسخه باید کرد بگیرند گل
سرخ نشش درسنگ بیخ سوسن سنبل از هر یک چهار درسنگ اکلیل الملک و بابونه و فقاح اذخر از هر یکی دو درسنگ
مصطکی و کندر از هر یکی دو درسنگ همه را بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب بپوشیده و صاف
کرده دهند

صفت ضمادی بگیرند تخم حنظل یک وقیه بابونه و بنفشه و آرد جو و برگ حنظل از هر یکی دو وقیه اکلیل الملک دو وقیه
[illegible] یک وقیه و بیخ سوسن پنج [illegible] استار روغن بنفشه و روغن گل از هر یکی پنج استار زعفران نیم وقیه بابونه و ...
[illegible] گنند و بر معده نهند

صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه دو وقیه بیخ حنظل دو وقیه افسنتین
یک وقیه سنبل پنج درسنگ بیخ سوسن یک وقیه اکلیل الملک یک وقیه و نیم پیه بط و کداخته یک وقیه موم زرد چهار وقیه
روغن گل و روغن قیری با روغن سوسن از هر یکی پنج وقیه اندر بعضی نسخها بعوض اکلیل الملک شبت آورده اند و حاجت
[illegible] مر علاج آدم که آماس معده را افتد از صبر و مصطکی و موم و روغن ناردین سازم بدین صفت صبر و مصطکی و موم و روغن
ناردین [illegible] لازم اندر اسانیه معتقد بگدازم و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بروی افکنم و بمالم تا چون مرهم شود [illegible]
[illegible] حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال در نیم کنند و اگر قوت ضعیف باشد و شربت طعام اندر معده قرار نگیرد یک مثقال

غوره خشک اندرین ضماد زیادت کنند و گاهی عصاره افسنتین زیادت کنند و هرگاه که درد با جاد مثقال باشد دو وقیه موم کنند
و دو وقیه روغن صفت مسهل دیگر که اندرین ضماد بکار آید بگیرند روغن بان یک رطل بغدادی سنبل نیم وقیه مصطکی
و قسط و سعد و اذخر و قصب الذریره از هر یکی سه درسنگ همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب نهند یک هفته پس
بجوشانند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند و این ثفل نیز ضماد سودمند باشد و طعام مشمش مقشر و برگ چغندر و …
و اسفاناخ و سلمه و کدو باشد و روغن بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر آرزو شود
جوجه مرغ خانگی باشد و برگ چغندر و غیر آن پخته روا باشد و لیکن تا بیست روز از بیماری نگذرد و تب آهسته نشود
جوز و نشاسته داده هرگاه که ماده رقیق تحلیل پذیرد و آنچه غلیظتر باشد بماند ضمادهای تحلیل کننده که اندر علاج آماس
بلغمی یاد کرده آید بکار باید داشت و هرگاه که آماس پخته خواهد شد ورم … خواهد گشت و سخت درد زیادت
شود و تب گرم تر گیرد و هرگاه که پخته شد درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خویش … باید داد تا کشاده
شود و طریق یاری دادن و کشادن وی آنست که شیر تازه و آب گرم می دهند و دست بر معده می مالند … و اگر کشاده
نگردد ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک و مویز منقی … و اگر دیر تر کشاید مقداری … صفت
شربتی پزاننده و کشاینده بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درسنگ گرم کنند و …
و دانگ زعفران و دانگی و نیم … اندر وی حل کنند و بدهند و اگر تب آهسته باشد یا اگر ترسند که معاودت کند
… آب گرم … دهند یا خیار شنبر صفت داروی دیگر پزاننده بگیرند تخم مرو تخم کتان و تخم
خطمی از هر یکی استاری بکوبند و بامداد و شبانگاه سه درسنگ با چهار وقیه شیر … بدهند و هرگاه که کشاده
شود نشان وی آنست که بیمار … و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش و تیز خورند معده بسوزد و درد خیزد و اندر
ثفل طعام خون و ریم پدید آید و درد اندر میان دو کتف باشد یا زیر ناف یا در قعر معده و علاج وی آنست که اگر حرارت
غالب بود جلاب دهند و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل
داروی رویاننده بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج درسنگ گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درسنگ
گل ارمنی سه درسنگ همه را بکوبند و بیزند و با رب سیب و آبی می دهند صفت داروی دیگر بگیرند خشخاش … درسنگ صمغ
عربی و کثیرا از هر یکی یک درم سنگ گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و زعفران
و کهربا از هر یکی نیم درسنگ همه را بکوبند و بیزند و با آب سماق بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک
کنند شربت یک مثقال با آب سرد که لعاب اسبغول نافع بود والله تعالی اعلم و احکم بالصواب

و تب تیز گردد

و … صفت داروی رویاننده

باب دوم اندر آماس صفراوی که در معده پدید آید و علامات و علاج آن

علامتها علامت آماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان تلخ باشد و تب
سخت و سوزان بود و تشنگی غالب علاج علاج این بعلاج آماس خونی نزدیک است الا آنکه اندر
علاج این تدبیرهای تری آرنده باید و سرد کننده تر از آن باید و این چنان باشد که کشکاب
سرطانی دهند با آب انار ترش و شیرین آمیخته و کشکاب سرطانی آن را گویند که سرطان اندر وی پخته باشند
و آب کدو با آب انار آمیخته و آب خیار با آب تخم خرفه و یک درسنگ مغز تخم خیار کوفته با آب کشنیز
و اندکی شکر این همه موافق بود و ضمادها از تراشه کدو و … و آرد جو و آب خیار … سازند
سود دارد و اگر از لسان الحمل و برگ ساق خرفه و … و آرد جو ضماد سازند سخت نیک باشد و از پس چهار روز
تدبیرها که اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است کار باید کرد صفت قرصی که اندرین باب بکار آید بگیرند گل … درم
سنگ زعفران و سنبل از هر یکی دو درم سنگ … و تخم … باز کرده خیار و … از هر یکی … درسنگ
کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و با آب سرد بسرشند و اقراص کنند شربت یک درم سنگ و بعضی حکما گفته اند [illegible]

باب سیم اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید و علامات و علاج آن

زمان بازداشت … علامتهای علامت آماس بلغمی که اندر معده افتد آنست که … علاج این بخلاف علاج
… هیچ نباشد و آب دهان بسیار بود و تب … بود و آماس نرم باشد و تشنگی هیچ نباشد
آماس خونی و صفراوی بود از اول که آماس پدید آید هر بامداد آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم سنگ
روغن بادام شیرین می باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک بامداد با روغن بید انجیر و سه درم سنگ روغن
بادام صفت مطبوخ … بگیرند اکلیل الملک و بیخ بادیان از هر یکی ده درم سنگ همه را اندر چهار رطل آب برطل بغداد بپزند
تا بیک رطل باز آید هر بامداد چهار وقیه با دو درم سنگ روغن بید انجیر و سه درم سنگ روغن بادام شیرین بدهند صفت
مطبوخی دیگر بگیرند بادیان … درم سنگ افتیمون … درم سنگ فقاح الاذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر
دو درم سنگ پرسیاوشان … درم سنگ … هر بامداد … درم سنگ
… روغن بادام شیرین دو درم سنگ روغن بید انجیر … بدهند و شراب … اکلیل الملک اندر وی پخته
باشد سودمند باشد هم بروغن بید انجیر و روغن بادام صفت ضمادی از نوع دیگر بگیرند جعده و اکلیل الملک و … و بابونه
و شبت از هر یکی ده درم سنگ افسنتین و سنبل از هر یکی هفت درم سنگ … مصطکی ده درم سنگ … خطمی
پانزده درم سنگ اشق و جاوشیر و مقل و میعه تر از هر یکی دو درم سنگ پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی دو وقیه موم …
نیم رطل بغدادی روغن سوسن و روغن ناردین از هر یکی نیم رطل مقل و جاوشیر و اشق … و نیم زعفران سوده
اندر شراب حل کنند و داروها … بکوبند و بیزند و موم و پیه … روغن گداخته و داروها بدان بسرشند
و اندر بعضی نسخها می آید که بیست درم سنگ … صفت ضمادی دیگر بگیرند …
… و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بسرکه بسرشند و بروغن ناردین و روغن سنبل بر معده همی مالند و طعام
… و روغن بادام پخته و بجای آب ماء العسل خورند …

بکنند … درم ۳

باب چهارم اندر آماس صلب که در معده پدید آید و علامات و علاج آن

آماس صلب از ابتدا کم افتد و بیشتر آن باشد که آماس
گرم باشد که بآخر صلب شود و آماس بلغمی نیز نادر بود که صلب گردد علامت علامت وی آنست که …
دراز بود … و حرارت و تب آهسته گشت و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندیشهای بد
و وسواس پدید آید علاج پیوسته … علاجی صواب است و خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده
و روغن بید انجیر … سود دارد و اگر ماء الاصول قوی تر باید فقاح الاذخر و مصطکی و پرسیاوشان اندر وی …
کنند و اگر … روغن بید انجیر دو درم سنگ روغن سوسن و دو درم سنگ روغن بادام … ماء الاصول … کنند
صواب باشد و اگر این روغنها با ماء الاصول دهند روا باشد و اقراص سنبل سود دارد صفت
اقراص سنبل بگیرند فقاح اذخر و سلیخه و گل سرخ و ریوند چینی و قصب الذریره و سنبل از هر یکی … درم سنگ
… سه درم سنگ مصطکی دو درم سنگ اشق یک درم سنگ اقراص کنند هر یک یک مثقال شربت یک قرص …
صفت ضمادی که اندر علاج آماس صلب … سود دارد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار
و خطمی و افسنتین از هر یک یک جزو اشق و مقل از هر یکی چهار یک جزو … اندر شراب شیرین
بپزند و … با انگبین … اندرین شراب حل کنند و داروهای کوفته …
… بسرشند و بر آماس می … صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل و …
سنبل و مصطکی و سعد و اذخر از هر یکی … اندر شراب حل کنند و داروها … بسرشند
صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کتان و حلبه و تخم کرنب از هر یکی … و سنبل و سعد از هر یکی سه درم سنگ مقل و
مصطکی از هر یکی هفت درم سنگ اشق سه درم سنگ … اندر شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند صفت
ضمادی دیگر بگیرند مقل … درم سنگ اشق … درم سنگ حب البلسان ده درم سنگ تخم کرنب ده درم سنگ سنبل پنج درم

… زعفران و افیون و قسط … [illegible]

سنگ مصطکی پنج درم سنگ موم سه درم سنگ روغن ناردین یازده درم سنگ صمغ اندر شراب حل کنند و داروها
بدان بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند … خشک ده درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ سنبل سه درم قصب
و سعد و اذخر از هر یکی ده درم سنگ مصطکی سه درم سنگ آرد حلبه بیست درم سنگ گل بابونه و خطمی …
و آرد جو از هر یکی ده درم سنگ همه را بلعاب تخم کتان بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد
بر نهند و هر وقت که طعام خواهند که خورد پیش از آن بچهار ساعت ضماد بردارند و چون طعام خورده
باشند پس از آن بچهار ساعت بر نهند و طعام از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بجای آب
ماء العسل و … خورند

و اگر در معده ریم پدید آید و علامات … علامات …

باب پنجم اندر … ریم … هرگاه که

گرم … که تن لاغر شود و چشمها در اندر افتد و اسهال و قی پدید آید و تب … گردد و بول اندک
و معده سخت گردد چنانکه از قوت انگشت بیرون … هیچ فرو نشیند باید دانست که آماس ریم گرفته
و هرگاه که با این حال معده … و اطراف سرد شود علامتی بد بود علاج هرگاه که علامتهای آماس گرم پدید آید
بزودی فصد باید کرد و تدبیرهای که … یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن و کم کردن …
… نگردد و هرگاه که … گشت چاره نباشد الا آنکه آنرا بباید پزانید تا … و پاک شود و طریق پزانیدن وی آنست که
هر ساعت … تازه گرم کرده و آب گرم همی دهند و نگاه می کنند تا آماس هیچ نرم تر می شود و انگشت در وی
همی نشیند اگر نرم می شود … حلبه و خشک … گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر باید داد صفت
داروی آزموده بگیرند … خشک درسنگی و نیم مرو و حلبه از هر یکی یک … درم سنگ همه را بکوبند و بپزند و با سه
وقیه شیر … تازه و گرم کرده بدهند صفت ضمادی آزموده بگیرند … خشک یک وقیه حلبه دو وقیه
تخم مرو چهار وقیه بکوبند و بپزند … و بشیر تازه بسرشند و گرم کنند و بر آماس نهند و …
گرم که گرمی آن تن را خوش آید همی نشینند و انجیر خشک و بابونه و حلبه و مقدار … افسنتین رومی … تا چون مقصود شود
و بر آماس … انجیر و بابونه و حلبه پزاننده و نرم کننده اند و افسنتین … است و قوت دهنده …
صواب آنست که داروهای معده … قوت دهنده … و چون آماس نرم شد و … پدید آمد باید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاجهایی که اندر باب آماس صلب یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و طعام اندر اول علت زرده خایه نیم برشت
باشد … [illegible]

باب ششم اندر ریشها و بثرها که بمعده پدید آید

… آن خلطی بود تیز
و سوزاننده و این خلط یا اندر معده تولد کند از خوردنهای گرم و تیز یا … گرم و تیز باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر
بمعده آید علامتها علامتهای ریش معده چهار نوع است یکی آنکه آروغ … دهان ناخوش بود دوم آنکه کام و زبان
خشک می شود سیم آنکه قی بسیار افتد چهارم آنکه اندر قی پوستها … پدید آید و گاه باشد که این
ریشها … بود و گاه باشد که بر فم معده بود و گاه باشد که اندر قعر معده بود و گاه باشد که …
بود و درد آن بوقت گذشتن طعام … و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعام درشت تر بود …
… دارد و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد کند لیکن چون …
و باشد که … کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست ریشی اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده باشد

طعام اندر معده قرار نگیرد و درد … و این درد فرود تر از مغاک سینه باشد تا نزدیک ناف و … باشد
… معده باشد و پوست ریش اندر قی … پدید آید و … تا طعام از معده بیرون …
و جایگاه درد حوالی ناف باشد و پوست ریش اندر … پدید آید و این پوست باریک تر بود و هرگاه که …
… بیمار … بود علاج اگر … ریشها و بثرها … معده تازه پدید آید …
… باید کرد خاصه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر بود و دوغ ترش که از شیر گاو … سیاه گرفته باشند …
باید … سنگ طباشیر و یک … درم سنگ گل سرخ … درم سنگ … سود دارد صفت
شربتی سودمند بگیرند شیر گاو ده استار آب سماق ده استار آب غوره … استار …
کنند … شربت با … آب انار ترش می دهند و اگر آنکه ریشها کهن شده باشد …
می شود و سخت معده را باید … جلاب و ماء العسل و نباید گذاشت که قی افتد از بهر آنکه قی معده را …
… آن بیشتر از منفعت باشد و اگر کهن شده باشد و گوشت مرده پدید آورده باشد …
و چون پاک شده باشد دوغ ترش یا رب آبی ترش و رب انار ترش و کشکاب با آب انار ترش
می باید داد و اگر صفرا غالب بود و … رنجه دارد ناشتا آب سرد … دهند و بران قی فرمایند
و اگر ناشتا قی … کشکاب دهند با آب انار ترش و از پس آن آب سرد … دهند تا قی کنند
و از پس قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ دهند و اگر … خیار …
… و آب کشنیز باید کرد و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر باید داد با رب میوهای قابض و اگر …
… باشد و اگر … باشد بعلاجهایی که در باب خون … یاد کرده آمده است
مشغول باید شد و بر معده ضماد … [illegible]
و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد …
… و شراب افسنتین این انواع ریشها را سود دارد و اقراص … نیز سود دارد خاصه اگر خون از گلو …
الطعام … گوشت … آب غوره و آب سماق و آب انار
ترش و آب ریواج و آب لیمو و آب ترنج ترش فرمایند والله اعلم

تمام شد گفتار دهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بحمد الله و حسن توفیقه

والله اعلم

کفتار بیست ویکم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر درد پشت و تهیگاه و کشادهٔ شدن

مهرها و درد اندام‌ها و بندکشادها و عرق النسا و نقرس و داء الفیل و دوالی و این ده باب است

باب ۱

اندر درد پشت و تهیگاه

باب ۲

اندر علاج کوژی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خویش و ریاح الارحام

باب ۳

اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا کز گرمی تولد کند

باب ۴

اندر وجع المفاصل و نقرسها که از سردی تولد کند

باب ۵

اندر علاج عرق النسا و درد سرین و رک فروش

باب ۶

اندر دوالی و داء الفیل

باب ۷

اندر بثرها که بتازی البلغم کویند جوششها

باب ۸

اندر درد پاشنه

باب ۹

اندر درد ناخنها و کوفته شدن آن

باب ۱۰

اندر ومیده شدن ناخنان و خارش که اندروی افتد

تمام شد فهرست کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بعون الله تعالی و حسن توفیقه

کفتار یازدهم

زعفران کوبیده از هر یکی سه درم مسک با انگبین سرشته شربت یک مثقال صفت دواء اللک بزرگ
میس بن محمد تمحت بگیرند زعفران دوازده درم سنگ موقو افیسون اساروں قطراسالیون ریوند چینی از
یکی چهار درم سنگ سنبل شش درم سنگ قسط تلخ هلال اذو حب البلسان از هر یکی یک درم سنگ فوه
دو درم سنگ رب سوس جعده غافث از هر یکی سه درم سنگ روغن بلسان نیم وقیه مر چهار درم سنگ
سیاه حب بلسان حب البلسان یک درم سنگ سه درم سنگ با انگبین سرشته
درم است شربت یک درم سنگ با ماء العسل
تمحت با تحلیل کند صفت
سنبل قسط فوه جعده عصاره غافث رب سوس از هر یکی
یک وقیه زعفران یک وقیه و نیم با انگبین سرشته شربتی یک مثقال با ماء الاصول صفت اقراص اللک
افیسون تخم بادیان بادام تلخ افسنتین رومی از هر یکی استار شربتی یک مثقال با سکنجبین
صفت قرص غافث بگیرند غافث شش درم سنگ گل سرخ سنبل از هر یکی دو درم سنگ
ده درم سنگ طباشیر ده درم سنگ شربتی یک مثقال با سکنجبین
صفت دارو یک معتدل بگیرند ناردین رومی سه درم سنگ افسنتین رومی دو درم سنگ با انگبین سرشته شربت
دو درم سنگ با سکنجبین
بگیرند زعفران افیون سنبل غافث

از معده به وی آید و روی گرفته و جای ... تنگ آید و بر جگر گران گردد و قوت تباه و آواز گوارید و تصرف کردن اندر آن عاجز آید و تن از غذا ... بهره بمقدار حاجت نیابد **علامت** و علاج آنست که اگر چه طعامهای
لطیف و مقداری معتدل خورند گرانی کند و باد و بادی در شکم افتد و قوت تن ضعیف باشد و تن لاغر باشد آنکه حاجت
خویش از غذا نیابد و کوتاهی آنست اما ... جگر است علاج طعام او چنانکه باید که از اندک او غذای بسیار ...
و زود گوارد و چون غذاها که اندر کتاب سیوم اندر باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیوم یاد کرده آمده است
و آنچه بیکبار خورد بتفاریق خورده هر چند روز ... و دارویی که سده بگشاید و جگر را ... یا نرم گرداند
طبع پاک کند والله اعلم **باب** دهم از جزو نخستین از گفتار ... اندر یاد کردن کارها و چیزها
که جگر را زیان دارد ... طعام بر طعام خوردن ... طعام گشتن ناگواریده و طعام دیگر خوردن جگر را زیان دارد و خوردن
طعامهای الوان بی ترتیب خوردن زیان دارد و ترتیب اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است و ناشتا
پس از ماهشت و از پس گرمابه و از پس جماع آب سرد خوردن جگر را بیم آنکه ... و باشد که ... و اگر ...
آب باید آب ... با شراب ممزوج ... باید کرد و سخت سرد نباید خورد و شربت ... باید خورد و لیکن اندک ...
اندک ... گرم از بهر آنکه از وی سده تولد کند زیان دارد و از شراب شیرین سده تولد کند و از بهر دو
کار یکی آنکه جگر ... گرم و تر ... و شراب شیرین را که ملائم ... است زود تر جوشیدن کند دوم آنکه شراب
زود تر ... و چیزی که بلغمیت او در فربه باشد سده تولد کند و نان فطیر و ...
و ... گوشتهای غلیظ و طعام غلیظ زیان دارد والله اعلم بالصواب **باب**
یازدهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر چیزها که جگر را سود دارد هر چه ... است و ... جوان کند و هر چه
... و اخلاط را از عفونت باز دارد چون دارچینی و ... و ... قوت دهد و ... است چون
گلاب و هر چه ... قوت ... و قوه قبض است چون زعفران و هر چه ... است و ... است
چون بادام و پسته و ... جگر را سود دارد ... جگر گرم را سود دارد و ...
جگر ... سود دارد و ... سود دارد و ... سرد ... والله اعلم
بالصواب **جزو دوم** از گفتار یازدهم اندر ضعف و سده و درد جگر **باب**
نخستین اندر ضعف جگر ... ضعف ... جگر ... جالینوس ...
گویند که افعال جگر و ... آنکه اندر وی ... باشد و اسباب ضعف جگر چهار نوع است ... انواع ...
... جگر است ... با ماده و بی ماده و دوم ... اندامهای ... که جگر ...
چون از زهره و سپرز و گرده و معده و امعا ... و اندامهای ... سوم ...
و ... و ... جگر ... چنان باشد که ... اندرون ...
... و آنگه ...
... کند و ... صفرا و سودا ... اندامهای ... اندامها ...
و این اندامها ... ایشان ... آن ... جگر ...
این اندامها منفعتی بزرگ حاصل آید و ... جگر با این اندامها ... است پس هر گاه که ... این اندامها ...
... کارها ضعیف گردد و ... چنان باشد که ... از وی ...
... صفرا ... زهره ... آید ...
... است اندر زهره ... معرفت حاصل آید ... قولنج تولد کند چنانکه
اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است اندر باب چهارم از گفتار سیوم دوم آنکه چون ... از صفرا اندر زهره

بانند زهره ... گردد و صفرای ... از جگر جذب نتواند کرد و فعل اندر کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود و از
جگر ... با جگر سرد شود و همه تن ضعیف گردد و ... بار ... و آن فضله که بدان ... افتاد اندر جگر و اندر
تن بماند و ... رگ ... سینه و اندامهای دم زدن بود چنان باشد که ... این اندامها ... بود و ...
... و ... رگها از جگر ... است بدین اندامها ... جگر ...
اندامهای سینه ... تر است و ... جگر ... ضعیف ... باشد که
ضعیف ... قوت جاذبه ... از سردی ... قوت ماسکه ... بود و ضعف قوت
دافعه ... بود **علامتها** رنگ روی ... و زرد بود و بعضی را ... بود و بعضی ...
... و طبیب ماهر ... و معده ... در معده ... و بول ...
... آن باشد ... جالینوس ... است و باید ... بیشتر ...
... و ... علت ... گرد و ... شود و بیشتر ... بود و ...
چنان باشد ... صفرای بوده باشد و اگر ... علت سرد ... و ... خون ... بود و ...
... و ... جالینوس ... بوقت ...
اندر جگر ... آید و از موضع جگر ... پهلو ... که آن ... اضلاع ... والتعریف
گویند **علامتهای** ... جگر ... با ماده بود و ... بی ماده بود ... یاد کرده آمده است ...
یاد کرده آید ... گرم ... گرم کند ... و ... سبب ... گرم ... طعام ... باشد
آرد و بول ... باشد و ... غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار کند و ...
باشد ... تباه گردد و تب و گرانی جگر پدید آید و ... اخلاط ...
کند و طبع ... دارد و ... اخلاط غلیظ ... کند و بول ... **علامت** ...
ضعف جگر ... زهره است آنست که رنگ روی ... شود و باشد که ... میان زهره ... افتاد
بود ... سپید باشد و آنکه ... باشد علامت ... بیمار ... بوده باشد و رنگ روی ...
... آید و اگر ... معده بود ... طعام و ... گواهی دهد و اگر ... رود یا ...
... یا قولنج ... گواهی دهد و اگر ... بول و علامتهای سوء القنیه ... آید
و اگر ... حیض علامت آن بود و ... آماس و ... و مانند آن بود علامتهای آن
اندر جایگاه ... یاد کرده آمد **علامت** ضعف قوتهای جگر آنست که اگر قوت جاذبه ضعیف باشد کیلوس ...
... جدا نتواند کرد و ... اندامها ... غذا ... بدین سبب ...
... اسهال کند ... کیلوس و منفعت این اندر کتاب نخستین اندر
تشریح ... یاد کرده آمده است و اگر معده با ضعیف قوت جاذبه ... باشد ... معده ...
باشد و اگر معده ضعیف باشد ... جاذبه ... باشد که ...
... و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد کیلوس را که جاذبه جذب کرده باشد نگاه نتواند داشت ...
قوت ... و علامت وی آنست که طبع نرم باشد و تن لاغر شود و لیکن طبع ...
جاذبه ... و اگر ... ضعیف باشد علامت ... دو نوع باشد یکی آنکه طبع نرم ...
... دوم آنکه جگر کیلوس را ناگوارید ... و ... استسقا ...
... و اگر قوت دافعه ضعیف باشد ... از خون جدا نتواند کرد و بول ...
... شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را قولنج تولد کند و بعضی را استسقا و ... یرقان ...

و فوه و ایرسا و غاریقون و افتیمون و حنظل و جعده و قنطوریون باریک و عصاره او حنظیانا و تربد و [illegible]
بقوه سازند و شحم حنظل [illegible] و الجرستی روغن بادام تر کرده و [illegible] سازند و اندر دارو [illegible]
قوی است صفت [illegible] گرفتن و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ سوسن و بیخ اذخر از هر یکی ده درم [illegible]

[illegible]

ه و ضماد باد ابتدای علت از تراشیده که وی آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب کدو و آب اطراف رز و آب لسان الحمل
و صندل سرخ و صندل سفید و موم روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت
کنند و بهر روز داروی محلل زیادت کنند تا بوقت انتها رادع و محلل بهم کنند و چون در انحطاط افتد محلل زیادت کنند
و رادع کم باندازه حاجت [illegible] آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب هم آمیزند صفت
ضمادی دیگر که در اطراف ابتدای علت سود دارد بگیرند آبی و سیب [illegible] بپزند و بکوبند و صندل با وی بسرشند و روغن گل
بمالند و بر محل کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند آبی را اندر طبیخ افسنتین بپزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آبی را بپزند
با آرد جو و گلاب بسرشند و هرگاه که تحلیل خواهند اندرین ضماد با مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیادت
کنند صفت ضمادی دیگر بوقت انتها سود دارد بگیرند صندل سفید و سرخ و گل سرخ از هر یکی [illegible] درم سنگ بابونه
اکلیل الملک بنفشه آرد جو از هر یکی چهار درم سنگ افسنتین رومی فوفل [illegible] از هر یکی سه درم مصطکی سنبل
از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال کافور [illegible] موم مصفی روغن بابونه و روغن [illegible] بسرشند صفت
ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد بگیرند صندل سفید و سرخ و فوفل بنفشه نیلوفر از هر یکی [illegible] درم سنگ [illegible]
رومی اکلیل الملک پرسیاوشان از هر یکی [illegible] درم سنبل مصطکی [illegible] از هر یکی سه درم سنگ و زعفران یک درم سنگ [illegible]
بابونه و موم و روغن بسرشند چنانکه رسم است صفت ضماد محلل کننده [illegible] مصطکی [illegible] بابونه اکلیل الملک از هر یکی [illegible]

تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا اندر سپرز تنگ ... و از حال بگردد و اگر سخت ... بود ...
و جوع البقر تولد کند و اگر برود یا فرو د آید اسهال سودایی تولد کند و اگر ... آید آماس سودایی تولد کند و اگر ...

[illegible]

وچه پدید آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وا رزن گرم کرده و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد صفت قرصی که باد سپید زبان بشکند بگیرند تخم سپندان سفید [illegible]

[illegible]

گفتار پنجم اندر چهار بیماری از جگر و سپرز و زهره چون یرقان و استسقا و این گفتار دو باب است

جزو نخستین اندر باب نخستین اندر یرقان و علاج آن

اندر شناختن احوال یرقان ...

[illegible]

نم گرفتس هم بادیان از هر یکی ع درم همه را اندر سبوی کنند و بپالایند وازان سرکنگبین سازند هر بامداد از ین سکنگبین
یک اوقیه با یک اوقیه بادیان گرم بلیا اوقیه آب برگ کنار یک اوقیه آب برگ کبر تر با نیم اوقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند
و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم باشد با آب ...
انگور سنگ کنار و عنب الثعلب کوفته کرده آب کنند با سکنگبین و طعام مزوره کنند ...
... و ...
اشق هشت درم دارو را بکوبند و ببیزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و دارو با یاران بسرشند ...
... و سپس ...
و سپس ... صفت سازند صفت آن ...
درم ...

[illegible]

و گاهی آب حب الثعلب و آب کاکنج و گاهی مقدار سه استار بول بز با همچندان آب حب الثعلب آمیخته و مربه ... [illegible]
طعام سه پاس از طعام سود دارد و اسهال بیوستا ... این علت زیان دارد ... [illegible]
بیرون آرد ... [illegible]
باشد و اگر قوت و سال ... و فصل سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و منع جلو مالشان گرداند و تدبیر باعتدال باز آوردن جلو اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و تدبیر کم کردن فضول
و رطوبات آن است که طعام اندک خورند و آب نخورند و نه خسبند و بیشتر بیدار نشینند و پیوسته استفراغ می کنند [illegible]
بطریق اسهال و ادرار بول و گشادن مسام و عرق آوردن و قی کردن و عطسه آوردن [illegible] اما با صفت چندان باید
کرد که حرارت غریزی را برافروزد و جنبش آنکه تحلیل کند [illegible]

[illegible]

ضعف شود و کیلوس را جذب نکند و ناکیلوس از رستا فی ماساریقا بر روده فرود آید و اسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت ماسکه

جگر ... ضعیف باشد و کیلوس را هضم نتواند ... دفع ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باداورجنی وتخم ورزه **فصل دوم** در علاج آنکه سبب ضعف قوت ماسکه گرمی معده و تولد صفرا بود هر یامد آورد سبب مورد ساده

باید اندرین مصحف باید داد که سبب مزه با سبب آبنا آمیخته گردد بر انواع باید سبب آمیخته و این ربها با یک مثقال طباشیر

باید داد که با یک مثقال قرص طباشیر و هم شب دو درم اسبغول بریان کرده و نیکو هم گل ارمنی کوفته و تخم در صمغ عربی بریان

کرده و روغن گل چرب کرده با آب سرد که یا یکی از این ربها و اگر تب نباشد و ضعف کالمعده پالوده و سنگ کتاب کرا اهمی ماست

کرده یا طباشیر و تخم گل و تخم خاص می دهند از هر یکی درمی و شیره با آب باران کرد با آب سماق پالایند و بریزند تا آب برود

و شیر علاجات را بدین ربهای دهند و طعام با پخته سماق با عدس یا مزه رب انار و انگور بی ثمر دانه بریان کرده و ...

[illegible]

فصل سوم

[illegible]

باب دوم

[illegible]

چنانکه اندر کتاب سیوم اندر تدبیر بادهای سپاهان یاد کرده آمده است

باب سیوم

اندر ... دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و طعامهای غریب افتد

علاج او همچون علاج ... کنند و ... معده را قوت دهند ... موافق مزاج باشد

و اگر مزاج گرم بود ... طباشیر ... دهند و سفوف حب الرمان ... اندر باب ... یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام سماق و انار دانگ ... و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و عود خام و ...

و گوارش ... و گوارش عود و ترنج پرورده و مصطکی ... سود دارد و طعام ... و تذرو ...

و آنرا که از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که ... خورد و آن عادت بگرداند و آنرا که اسهال از طعامهای چرب بود ...

روز دیگر ... باید بود ... و آنرا که اسهال از بی ترتیب خوردن بود ...

باید کردانید و معده را قوت دادن ... چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن والله اعلم

باب چهارم

اندر ... دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیار ... افتد و ماده سودا بود که از سپرز به معده آید ...

... و معده را قوت دادن ... حب الرمان ...

...

پس شکم و عضلهای آن برابر آن موضع سوراخ آماس کرفت و سوراخ شد و ثقل از هر دو سوراخ بیرون آمدی و مردی

[illegible]

شود و بیرون علامتها علامت ریش روده آن است که نخست اسهال ...

[illegible]

کند تا بریان کرده و مصطکی از هر یکی نیم اوقیه ... نسخه دیگر بگیرند هلیله کابلی مقشر ...

[illegible]

باب دوم

[illegible]

باب سیوم

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

صفت

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

صفت

[illegible]

باب ششم

[illegible]

صفت

[illegible]

بس روغن گاو را گرم کنند با روغن گوز و بریان کنند و امر بهاون بسایند تا نرم شود و باز بچه با روغن گاو در
بمالند و ضماد کنند در دستانه صفت ضمادی دیگر بگیرند بسبایج مقل از هریکی دو درم میویزج یکدرم افیون نیم درم روغن منوز
یک اوقیه و نیم جند بیدستر نیم درم صمغ با روغن گل حل کنند و همه را بیامیزند و هم کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند زنگ خطمی اکلیل
الملک زرده خایه بروغن گل بریشته ضماد کنند و اگر همه با خیلون با روغن گل واند حزان وافدان و بنفشه
سود دارد صفت ضمادی دیگر بابونه اکلیل الملک واند عنوان بلعاب کتان بسرشند و اگر حاجت بود
تا جراحات لایه بیدارد و بادیان کشاینده بکار خواهند داشت نخست بیمار اندر کرم می‌نشیند و روغن منوز
طلی و روغن منوز انشتا لو و روغن گوز بادیان و گوز هم مالند تا با سود نرم شود و باز دوکشاده کرده رگ صافن
و ما بعض فرمایند و بسیار باشد که این رگ بزنند و با سود علاج کرده شود و اگر با سود نرم شود و اگر با سود
بدان گرم می‌نباشد هم نخست رگ باسلیق باید زد تا خون بیکسر شود و پس تن را مطبوخ هلیله و افیتمون و موبز پاک کردن هلیله
پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی اندر روغن گاو بریان کرده و کوفته و بیخته بانگبین سرشته سود دارد و آب کنند تا فشا
مقدار دو اوقیه با دو درم روغن گوز سود دارد و اگر با سود سفته بود و از دی خون رود و اگر این خون رفتن

[illegible]

شش درم تخم هزار اسپند جاوشیر اشق غاریقون عصاره غافت حب النیل از هر یکی پنج درم سکبینج ده درم تخم
حنظل سه درم مقل دو درم کشنده بآب کنند تا شربت از دو درم تا دو مثقال با آب گرم صفت [illegible]
باطن و بادها فرو دارد سود دارد بگیرند زنجبیل نانخواه هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا بلبل دار بلبل تخم گندنا
مقل [illegible] است همه را بکوبند و بیزند با آب حب کنند شربت از دو درم تا سه درم با آب کنند تا صفت حب دیگر باد و بادها
[illegible]

[illegible]

خورند علوفه خورند دارو که مقصود از آن کشتن و اسهال کردن کرمان بود بر ناشتا و اگر بسنگی باید خورد اولی آن

بود که نخست دو روز شیر تازه خورند و بدان قناعت کنند و اگر نان با شیر خورند صواب باشد بود و روز دوم

آن ساعت که دارو خواهد خورد کباب و بریزند تا کرمان سوی او بجنبند و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزند و

بخورند تا کرمان در طلب غذا باشند که دارو بایشان رسد و اثر دارو قوی [illegible] و اگر پیش از دارو خوردن

کاملی کنند که با پنج چون چیزهای گران فرو انبار نهادن بیازند در پستی و کشادن یا تلخی ریاضت قوی کردن و از پس آن کباب

مزیدان و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمامی حاصل شود و چون دارو خورده باشند اولی تر آن بود که بینی فرو گیرند

و نفس آهسته تر زنند که بهتر آن بود که بوی دارو با نفس آمیخته نکردد و اگر بیمار دارو خوردن را کاره بود تدبیر حقنه

باید کرد و هرگاه که حقنه کنند نخست معده را مراعات باید کرد و ضمادی ساختن از داروهای قابض که مزاج آن ضد

مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد و این دارو با سماق باشد و طلیت و اقاقیا و مانند آن باید کرد

بر معده کنند و کل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع بود و اگر حقنه را نیز کاره بود علاج آن بفتیله باید کرد

صفت داروی ... مرکب [illegible] ... علت فرو نشیند بهترین همه داروها و بازیاق ... بزرگ است از بهر آنکه در وی

همه منفعت است و شیح ... مضرت نیست و اگر بخورند و اگر طلی کنند کرم را بکشد و مزاج را بدل کند صفت

تدبیر ... صواب و داروی سود مند ... آن است که ... با ... دانه چند ... پس

این دارو بخورند صفت داروی دیگر ... روی و شیح ... بپارسی درمنه ترکی گویند و قسط تلخ و ترنگ کابلی و بلیله

کابلی و هلیله سیاه و آمله از هر یکی پنج مثقال ترمس و نخود سیاه از هر یکی یک مثقال زیره ... سه درم ...

... چهار درم ... سه درم همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند چندانکه ... معتدل و از پس این شربت چند ...

... کنند و هر که طعام خورند سخت بسیار نخورند صفت داروی دیگر کرم را بکشد و ...

... آرد بابونه ... و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و ... تخم حنظل ... و نیم ... هندی ... این یک

شربت بود صفت داروی دیگر بگیرند زیره ... از هر یکی یک مثقال و یک شربت کنند صفت داروی کرمان ...

و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند ... دارچینی دار فلفل زنجبیل فلفل سعد ... کابلی از هر یکی چهار درم ...

درم ... چند ... همه دارو ... شربت چند ... صفت داروی دیگر کرم دراز و حب القرع را بکشد بگیرند ...

... از هر یکی ده درم نمک هندی هشت درم ... ده درم ... ده درم

... هشت درم همه را بکوبند و بیزند شربت سه درم ... صفت

شربتی که کرم دراز و حب القرع را ... دیگر ... بکوبند و ... آن بخورند صفت

داروی دیگر ... کابلی ... بیرون کرده و ... از هر یکی ده درم همه را بکوبند و ... وقت

وقت خواب بخورند ... صفت داروی ...

قولنج بحران معتاد کند انتقال کند و نخواهد باز گردد و این چنان باشد که ماده رقیق تر شود و باطراف ریزد و مفصلها آن را در خورد و گاه باشد که باو جاع مفاصل باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت علتی باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت و موی باز گردد و این درد پشت و مولا چنان باشد که حرارت اندر درد تولد کند و حرارت دارد یا ماده خام را بگدازد و گرم کند و فصد اندرین جای سود دارد و گاه باشد

قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد و بصرع باز گردد و این بد بود و سبب این آن بود که روده با قوت گردد و ماده قولنج را قبول نکند و آن ماده باز گردد بجانب دماغ و بیماریهای دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز گردد و گاه باشد که از پس این تولد بیماریها

[illegible]

میگویند اگر خداوند قولنج بر پوست اگر نشیند یا بروی خسبد سود دارد و اگر کرفس بسازند و ازوی در میان بند سود دارد
و هر سال بکار کنند صفت معجونی دیگر هم انواع قولنج را بگشاید بگیرند سکبینج و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی جزو
سقمونیا نیم جزو سقمونیا را بروغن بادام بیالایند و حل کنند و سکبینج را اندر انگبین حل کنند و بکار برند و بیامیزند بس سقمونیا و
بیامیزند و باقی داروها کوفته را فکنند و برشته شربتی از یک مثقال تا سه درم تا سه مثقال صفت معجون جیار شنبر
بگیرند تربد چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا ده درم نمک هندی اسارون از هر یکی هشت درم بادیان افسنتین
مصطکی از هر یکی پنج درم فلوس خیار شنبر بیایند انگبین از هر یکی صد درم همه را بکوبند و صافی کنند و داروها کوفته بروی
را فکنند و دواء استار روغن گاو را فکنند و برشته شربتی از هشت درم تا ده درم با مطبوخ سپستان یا آب گرم و
کاه که درد صعب شود و هم فتق و ضعف قوت بود فلونیای رومی دهند تا حقنه و کند شود پس علاج کنند صفت
معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید بگیرند بلیله و آمله زنجبیل بزره سداب فودنج قرفه استار اسارون از هر
ده درم انگبین مصفی چهل درم بسرشند چنانکه رسم است شربتی اندر حال نخست از نیم درم تا یک درم و اندر حال بیماری از یک مثقال
تا دو درم بایستد صفت گوارش هندی که قولنج را و درد پشت را و درد بند گشاده یار ابهر و بگیرند سقمونیا ده درم فاغره
زنجبیل دارچینی قرنفل ... از هر یکی ... درم ... درم شکر ... درم ... بسرشند شربتی ... درم
...

[illegible]

تا روده فرو شود و باد بیرون رود پس تدبیر بجای باز بردن کنند و اگر هیچ باشد نخست قی فرمایند پس ...
و اگر بدین هم تدبیر با دشواری بجای شود ... رگ ها بزنند و آب گرم بسیار ... روا دارند چنانکه یاد
کرده آمد بجنبانند و دست رفیق نهند تا بجای باز شود و بر بندند و او را بر بستر خواب نشانند ...
و بالش در زیر سرین او نهند تا پشت او همچنین ... باشد و بر آن شکل صبر کنند پس ... روده بجای باز ...
[illegible]

باب ... اندر قولنج ...

[illegible]

حار چون بول تیز شود و طلع پرهیز کنند و اگر سبب بول غسالی [illegible] دفع طبیعت بود و از آن باز نباید داشت و بارها باید داد و
تا تن پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف خواهد آورد و این علاجها باید کرد که یاد کرده آمد و اگر این علت
دراز گردد و آماس [illegible] اندر اطراف و بر تن پدید آید علاج استسقا باید کرد و محمد بن زکریا میگوید اطراف را بر بزرو
طبیخ آن اندک نمک پر طلی کنند و نه روز بخورند همچنان بیان کرده آید

باب نهم

اندر یاد کردن باد که اندر حوالی گرده بود و پیدا باشد که اندر گرده و حوالی آن بادی غلیظ باشد و از آن باد درد گرده و تمدد
اندر پشت پدید آید علامت وی آنست که درد اندر حوالی گرده می گردد و بر زیر و می آید و هیچ گرانی نکند علاج وی آنست که
از خوردنیها بادناک پرهیز کنند و داروهای محلل در کار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره با ماء العسل
یا جلاب [illegible] و تخم سداب و زیره و تخم بادیان و آنچه بدین ماند و فتیلها بر گرده می نهند و روغن می مالند و اگر حاجت آید
حقنهای محلل بکار دارند والله اعلم بالصواب

باب هشتم از جزو اول از گفتار هژدهم

اندر آماس گرم که اندر حوالی گرده پدید آید آماس گرم یا خون بود صافی یا خون بود صفراوی تیز و رقیق و حال آماس از
سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که آماس اندر هر دو گرده افتد و گاه باشد که اندر
یک گرده افتد و گاه باشد که آماس میل بجانب [illegible] دارد [illegible] و گاه باشد که میل بجانب
مجوف [illegible] دارد و گاه باشد که میل بجانب [illegible] دارد که درون پوشیده است بسوی پشت و گاه باشد که آماس
[illegible] میل بسوی اندرون دارد و اسباب آماس گرده چهار نوع است [illegible] گرده [illegible] تولد کرده باشد و از آن [illegible]

[illegible]

وزاو کند علاج روغن بید انجیر با ماء الاصول باید خورد و از طعامهای بادانگیز و میوه باید پرهیز باید کرد و بر زهار روغن یاسمین
و روغن سوسن و روغن بان با جند بیدستر و حلتیت و مشک و عاقرقرحا بیالایند و عصاره سداب با مشک و روغن [illegible]
بول اندر حال بیاید و سداب و [illegible] با جند بیدستر ضماد کردن و [illegible] از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان
و سعتر و [illegible] و سکبینج و باید بکار داشتن و [illegible] طعامها که اندر علاج قولنج ریحی [illegible] کرده آمده است هم
در این باب سخت [illegible] است

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار [illegible]

سبب ورم مثانه [illegible] مختلف باشد یا سنگ که در وی تولد کند و یا ریش و قرحه که در وی پدید آید [illegible]

[illegible]

مثقال چهار و چهار دانگ از هر یکی دو درم سنگ شربتی سه درم سنگ با پنج درم سنگ لعاب اسبغول و شب وقت خواب دو درم
سنگ با آب سرد و اندر کرده و قطف و بنار و عدال آن روغن گل گرم کرده می مالند و هم سرد ... آب ... می
نشینند صفت ... سفید بیان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم آرد ... سه درم ... بکوبند
و اشتاد ... است و روغن بادام ... و شیر ... فوائد این علت نافع است باب
سیزدهم از قول اول از گفتار پانزدهم اندر بول خون و ... اسباب خون آمدن از مجری بول
هشت نوع است یکی از سیاره خون است اندر ... و اندر ... گرده ... شود یا بر شدن ...
[illegible]

بول بکند و آن را بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس کرده ریش شود و ریم از وی فرود کشد و سرگشته سیوم آنکه
رگی ... بگسلد و خون ... گیرد و علاج ...
[illegible]

و بر سیاه شان نهد را بپزند و بپالایند و روغن گل بر او افکنند و بیاض العین بیامیزند و بکار دارند تا طبع را نرم کند و ورم را که بجانب
روده میل کرده باشد بیرون آرد و بباید دانست که بسیار باشد که قرحه کرده و کشته شود و ورم بترشح برده و اندر آن
و جز بچکانیدن ورم علاج نشاید کرد **صفت** حقنه دیگر بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر و برگ
کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر وی افکنند و [illegible] سپید بر وی بکار دارند و بکار
برند و بسیار باشد که قرحه کرده و خبر گردد و حاجت آید بدانکه [illegible] البرقی همی گوید ابو طاهر طبیب از بهر
این علت معجونی ساخته است و آثار آن باقی نام کرده **صفت** آن بگیرند گل مختوم پنج درم سنگ گل قبرسی یازده
درم سنگ گل ارمنی مغسول ده درم سنگ وج محرق و سرو کوهی محرق و [illegible] از هر یکی یک درم سنگ و نیم عصاره
لحیة التیس چهار درم سنگ تخم خطمی و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم سنگ صمغ فارسی و کثیرا و نشاسته از هر یکی پنج درم سنگ
سماق پاک کرده و عوره و خشخاش پاک کرده و گل فارسی از هر یکی سه درم سنگ حب القلقل و مغز چلغوزه و مغز بادام سپید
کرده از هر یکی هفت درم سنگ ریوند چینی سه درم سنگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو و شیرین پاک کرده
از هر یکی پنج درم سنگ لک مغسول و برگ جهل [illegible] و قطر اسالیون و زوفا و فقاح اذخر و وج و انیسون از هر یکی چهار درم سنگ
طلق مدبر و سنگ افیون دو درم سنگ خشخاش سفید و سیاه و بنج از هر یکی سه درم سنگ رب السوس دو درم
سنگ دم الاخوین پنج درم سنگ همه را بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند و اندر اول علت از جهت پاک کردن نیم مثقال
با سه وقیه شیر و هفت درم سنگ ماء العسل و اگر مزاج گرم بود شربتی نیم مثقال با شراب آبی و رب غوره و مانند آن
و اندر میانه علت شربتی از این معجون سه درم سنگ با هفت درم سنگ لسان الحمل جوشانیده و صافی کرده و پنج درم سنگ
ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی همی آید شربتی یک مثقال و دانگی نیم با ده درم سنگ شراب مورد
کربا شراب خورده و مانند آن و طعام کشک و برنج و طیهوج و مانند آن دهند و بباید دانست که منفعت شیر خود دیگر است
اندر این علت بزرگ است اما در اول علت که خواهند که قرحه را پاک کنند و نگذارند که ریم گوشت را بسوزد و قرحه پس پاک
شد و شیر خورد هند با ماء دو چهار وقیه باده درم سنگ از این معجون که یاد کرده آمده است و در میان
علت شیر بز دهند گاهی با این معجون و سفوفها و قرصها گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند
با شکر یا با عسل یا با یکی از این داروها که یاد کرده آمده است تن را فربه کند و قوت را بازآرد و طبیعت را قوت دهد تا جراحت
رو بانده و اگر بچه لاغر شده باشد شیر گاو دهند با شکر و اندامهای اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرمایند خاصه اگر از
پستان خورند و چون شیر گوارنده بود کشکاب و سرکاشه فرمایند و طعام نرم با مغز بادام و بیاپچه بره و والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **جزو دوم** از گفتار نهم و هم اندر رنجهای مثانه و علاج آن و این دو
باب است **باب نخستین** از جزو دوم از گفتار نهم و هم اندر
آماس گرم اندر مثانه آماس گرم چون صفراوی بود و آماس و کب از بهر وعادة بسیار اندر مثانه افتد و سبب زخمی و اریی
بدو رسیده و سبب سنگی ازو ریشها که در گرده افتد و بکذر بیرون و آن را بجانب تخت اشد **علامت** علامات علت
آماس درد بود لازم و خلنده و تب سوزان با تشنگی و بیخوابی و سیاهی زبان و تبی صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی
چشم و ورم و اگر آماس بزرگ بود بول و براز هر دو بازگیرد و بار و گاه منقطع شود و اگر آماس بزرگ نباشد بول قطره قطره
بدشواری آید و ابر پهلو خفتن هیچ نیاید و راست نشستن آسان تر آید و حبس بول سخت بد باشد خاصه اگر آماس دموی شود و اگر در بول
رسید بلکه پدید آید امید وار تر بود و اگر و پیدا از زنگ ببندکت ده نشود و یا علامتها یخنگی پدید بیاید اندر هفته هلاک شود
علاج نخست رگ باسلیق زنند و با ندازه قوت خون بیرون کنند و اگر آماس صفراوی بود نخست ضماد و الادویه بر نهند
وز رو و بنفشه و بابونه و بنفشه زرم کننده باز که و تنگ صلب نشود و اگر الم صعب باشد نخست ضماد نرم کننده بر نهادن روا باشد اندر آنکه
عصبانی است و بدین سبب است از نخستین آب گرم و روغنها لطیف را صحیح بدو را تکمید چنان باشد که مثانه کاو و پر آب گرم

و بدان موضع نهد و اسفنج کرده بشم پاره و بر روغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم کرده بر آن موضع می نهند و شراب حب الثعلب دهند یا ماء الشعیر
طبع را اگر حقنه ای نرم فرو و آرند چون حقنه که از لعاب و تخم کتان و سبوس و برق و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا رفق اندر کار
اسفغول و تخم بنات و حقنه کنند تا آماس نرم کند و ببرانند و در درد بنشاند و پیوسته مثانه را روغن بنفشه و روغن بابونه چرب
سخت و شیر و ... کلند و از پس سه روز روغن بابونه بشنا بکار دارند و ضماد نیز از اکلیل الملک پخته و نخود پوست کنده و کوفته و شیر و روغن
و روغن بادام سازند و شلغم پخته ضماد کردن و سیب پخته همچنین سود دارد و از پس یک هفته کرد و ساکن شود و نگاه
ابتدای علت گذشته باشد ضماد از تخم کتان و بابونه پخته سازند و چون علت اندر انحطاط افتد گرم صافی زدن صواب
باشد و ضماد با محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج آماس گرده یاد کرده آمده است و گاه باشد که از پس ضماد
حاجت افتد بضماد چند به سبزی و دوغ فرو خشک یا موم روغن سوسن و کاهن سخت سود دهد باشد خاصه که در آب
تخم کتان و حلبه و بابونه و اذخر پخته باشند و از پس آن در آب نشیند و سنبل و بابونه و شبت و مانند آن و برگ کرنب
در آب زن بپخته در وی نشانند و آماس تحلیل کند و اگر ریم بود علاج آن علاج قرحه بود یاد کرده است و اگر در آن ریم
شود و از چیزی که جوش حس کند چاره نباشد مگر نهادن داغی و نم زعفران و اندکی بپز و بارو روغن بنفشه حل کنند و طلی
بالا و اندران آنچه کنند و محلل سازند و علامتها و یک و شرحها بجز آن علاج سرسام کرم **باب**
دوم از جزو دوم از گفتار نهم اندر آماس سرد که اندر مثانه پدید آید و سبب آن آماس ... شود و ضعیف گردد و علامتها
آماس گرده که بر شود و فرق این باشد که اندر مثانه بود **علاج** علاج آماس صلب است که در گرده اندر و ضماد از موم و کلیل
کننده مالیدن و ضماد ... اندران باب یاد کرده آمده است بکار داشتن و شربتها از ادرار کننده بانکبین و خیار شنبر بکار
داشتن و آنچه خاصه علاج مثانه است آنست که روغنها و داروها محلل بقضیب اندر می چکانند **باب**
سیوم ... اسباب قروح مثانه اسباب قروح کرده است بعینها و علامتها بدان نزدیک است و قرحهای گرده اندر
باب قروح کرده یاد کرده آمده است و هر گاه بول تیز گردد و مدتها بر آن حال ماند مثانه را قرحه شود و این نیز باشد که
سوراخ شود و هر گاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر سوراخ بر موضعی افتد و باز روید **علاج**
از خوردنیها تیز و شور و از ترشیها که سخت ترش بود و از شیرینیها که سخت شیرین بود پرهیز باید کرد و دوا ضمادها و شکمها
قوی که تن را گرم کند و اخلاط را بجنبانند نه و طعامها و شربتها نرم و اسفیدباها معتدل باید خورد و گاه باشد که دو منقال
معتدل فصلها را تحلیل کند و اندامها را قوت دهد اندکی باید آزمود و ترتیب علاج هم بدان گونه باید کرد که اندر علاج کرده
یاد کرده آمده است و علاج کرده اند هم چنان ... بول نافع است و خود ابو علی سینا رحمه الله می گوید اندر کتاب
قانون ارشد ... مسئله منفعت این علتها خاصیتی است و آثار در کشید تا فضل ... است و عبارت او
بتازی این است ... اللبان ... الغرور ... مجاری البول ... الخلیلی
و طریق صواب اندر علاج این علت آنست که نخست مثانه را بشویند و از ریم پاک کنند ماء العسل و جلاب که در
وی دارو باها ادرار کننده پخته باشند هم بخوردن و هم بزراقه اندر مجرای بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بزراقه بود
و اگر ریم بسیار همی آید خاکستر دفت الحر یا خاکستر شیح ... درمنه کرد ... و اشوناند و نمک سیاه در
بحنند تا صافی شود و آب قوه خاکستر کرد آن از بی چکانند تا پاک شود و هر گاه که بسوزد شیر زنان با روغن گل و شکر
و شکر و شیره و شیر اسب نیز بکار داشته می باید داد و بهترین سه وقیه تا آسانی بکوارد و اندر علتهای ... هزاران
چیزها قابض و خشک همی آمیزند چون انار و گشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و برگ مورد و برگ آبی و اقراص
گشنیز خشک و اقراص گلنج که اندر علاج قرحه کرده یاد کرده آمده است هر بامداد یک مثقال می باید داد با شیر یا شراب کر
در خوردن حال بیمار و در خوردن مزاج بود و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب نیلوفر و گاهی با شراب مورد و گاهی
خورد و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد **صفت** ضمادی نافع بگیرند مبیخته تریاک درم ...

درم سنگ چهار درم موم سپید و ده درم روغن بنفشه صندل که ... **صفت** ضمادها و بکار دارد و چون باز شود و در مثانه
دهد و موم و آفتاب و شب ... بیاید و بر نهاده ... الرادیس ... ضمادها ... بادروج ... صواب بود و جو
صفت داروی که بزراقه اندر چکانند بگیرند ارزیز سوخته مدبر و نشاسته و اسفیداج همه را بسایند و بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند
و اگر کسی از این دارو ترباده کنند قوی تر شود و اگر از این دارو قرصها کنند خداوند علت بر آن حقنه باید کرد به جهار بوم
باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم اندر بسته شدن مجرای بول
اندر مثانه و مجرای بول ... اندر کتاب علاج الاعضاء ... که خون اندر امعا یا اندر مثانه یا اندر مجری
بسته شود و علامت آن ... و ... و ضعیف شود و نبض صغیر و ضعیف شود و متواتر گردد و اطراف سرد گردد و غشی افتد و عرق
سرد کند و شکستن ... بیفزاید و با شد که تب ... در این است ... نخست بول خون بوده باشد با
زخمی و ... رسیده باشد ... **صفت** دارو یا سنگ مثانه ... اندر این علت
بسکنجبین سود دارد خاصه با سکنجبین عنصلی و بیخ مایه ... و دانگ ... درم اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن
یا اندر طبیخ ... ریو ... خطمی ... و ... ضماد کنند ... کرنب و اذخر
سرگین کبوتر حل کنند و ... و ... و پارسی ... سکنجبین دهند ... الاصول حل کنند و بر ... بول اندر ... شد
صواب باشد و اگر این ... اندر چکانند سود دارد و ... اهل خراسان ... کویند خاصیتی است
در این باب ... **صفت** داروی که خون بسته و ریم ... از مثانه پاک کند بگیرند
... و ... ماء الاصول بخورند و ...
اندر ... شربتی یک مثقال و ... اندر این باب نافع است ... ماء الاصول نافع است **صفت**
داروی دیگر که خون بسته را بگشاید ... هر دو بیم ... و شربتی
یک مثقال ... سکنجبین ... و اندر طبیخ ... بیم ...
... اندر قضیب چکانند و ... از نخود سیاه و دارچینی و شبت ... و باقی علاج
در باب ... از این گفتار بگوییم ... باب بسته شدن خون است اندر مجری ...
~~این علت آن است ... اندر مثانه و ... بول ...~~
باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم اندر ... مثانه
علامت این علت خارش است اندر مثانه و دایم بول ... بیرون آید و درد ... صعب کند و رسوب ...
... و گاه باشد که رطوبتی همچون لعاب همی آید و گاه باشد که خون آید **علاج** این همچون علاج ...
کرده است نخست ... داروها ... بکار باید داشت که سوزاننده نباشد چون جلاب و ماء العسل
و کشکاب با انگبین و داروها که اندر باب ... یاد کرده آمده است می باید خورد و بزراقه اندر مجری بول چکانیدن و ...
گاهی ... و شیر ... اندر این باب منفعت بسیار است ... و اندر ... اسفیدباج
... مثانه را بشوید ... پاک کرده باشد سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و تخم خیار و تخم خربزه
با ... طعام ... و ... و آب ... خوردن
و در ... نشستن سود دارد ... بحال بول ... سود دارد **باب**
ششم از جزو دوم از گفتار نهم اندر استرخای مثانه و بیرون شدن از جای خویش اسباب این علت
... طعامهای ... و میوه های ... و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی ... از
... رطوبت و تحلیل آن علامت این علت ... است ... و درد ... و ... آید و همی شود

... است شربتی یک مثقال ... بخوردن و ... سود دارد و ... بول ...
باب ... اندر حبس البول اسباب حبس البول یا آماسی بود اندر مثانه یا در عضلهای مثانه یا با دی
بود اندر مثانه یا در عضلهای ... خلطی غلیظ ... اندر ... بود اندر مثانه و ... قضیب گرد آید یا سنگی در مثانه تولد کند
یا باز داشتن بول بود ... پر شدن مثانه از آب و ... شدن ... و ضعف شدن قوت دافعه
و این ... سوء المزاج ... بود و باطل شدن حس مثانه بدان سبب ... سوء المزاج گرم چنانکه در تبها محرقه
بود یا تنگ شدن مجری بول بسبب آنکه ... آماسی بود اندر روده مستقیم یا زخمی که بر پشت افتد یا زیادتی
اما علامتهای انواع سوء المزاج و علامتهای آماس و قرحه و جرب هم معلوم است علامت بسته شدن خون آنست
نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد شود و ... و علامت ... اندر مثانه آید و علامتهای رطوبت
اندر باب ... یاد کرده آمده است و علامت سنگی اندر مثانه تولد کند از پیش یاد کرده آید و علامت
گوشت فزونی آنست که نخست قرحه بوده باشد و ریم آمده و جراحت درست شده باشد و بر اثر آن حبس البول
آید و علامت گرد آمدن ریم در مثانه آنست که در گرده یا در عضوی بالاتر قرحه باشد و ریم می آمده ... البته ...
عقب آن حبس بول پدید آید و علامت ... آنست که ... بول ... ایستاده باشد و بر عقب آن ...
حبس بول ... آمده باشد و سوزش نباشد یا اندکی بود و اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون همی آید ...
... و حبس البول که بسبب آن زخمی و ... بود علامت آن باشد **علاج** اما اگر سبب آماس گرم بود رگ باسلیق
باید زد و مثانه را بروغن بنفشه و آب ... داشتن و باقی علاج اندر باب نخستین از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و اگر علاج بود
خاصه مثانه است آنست که روغنهای محلل ... قضیب اندر چکانند و ضماد و بادهای محلل بر ... و اگر سبب بادی غلیظ
بود اندر ... روغن ... یا ماء الاصول می باید داد **صفت** آن بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و بیخ کرفس و بیخ
بادیان و کرویا ... و نانخواه از هر یکی یک مشت سنبل و گل سرخ و وج و فوه و ریوند چینی از هر یکی سه درم سنگ
... هشت درم ... سوسن پنج درم سنگ ... عدد ... اندر ... آب بپزند تا ... آید و بپالایند و ...
... چهل درم سنگ ... روغن ... چهار درم سنگ بود و اگر ... دهند ... سود ... باشد ...
... روغن گرم ... و ... قضیب ... چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو دوم از این گفتار
یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود اندر مثانه داروهای گشاینده و مدر باید داد بشرط آنکه معلوم باشد
که در بیماری ... نیکو ... و ... زیادت کند و طریق ... آنست که نخست ... فرمایند پس حقنه نرم کنند **صفت**
آن تخم ... خطمی و تخم ... و تخم کتان و ... جو و سبوس گندم و ... روغن ... ساخته باشند بکار برند
و از ... در این حقنه ... اندکی بوره زیادت کنند و روغن بابونه ... نافع بود و ... مثانه ... و غلیظ
... آید و ضماد ... از اطراف کرنب و اطراف ... و اکلیل الملک و بابونه ... و ...
... روغن زیت ... بزند ... و ... گرم بار روغن بابونه یا روغن ... تکمید کنند پس داروهای ادرار کننده
می دهند و آب ... در این باب نافع آید ... سازند ...
می دارند که در آخر علاج گرده ... یاد کرده آمده است **صفت داروی ادرار کننده** که مثانه را از خلط پاک کند بگیرند
... و ... و تخم کرفس و ... فطر اسالیون و فوه ... و سنبل از هر یکی هشت درم ... کرده ده درم ...
... پنج درم ... حل کنند و داروها بدان ... و ... شربت ... درم ... اندر مثانه ...
... از عضوی دیگر ... از مثانه پاک کند ... سوخته ... اسفنج ... سوخته ...
... اندر علاج سنگ گرده و مثانه یاد کرده آمده ... جوانه ... گفته ... سه درم با شراب
... اندر این باب بخاصیت سود دارد و سرطان ... دو درم ... سود دارد ... زیبد

باید دادن یا با آب نخود سیاه و یا با آب بادیان یا آب خسک یا با آب کرفس و [illegible]
و دواء الکرکم و سکنجبین عنصلی سود دارد [illegible] واگر سبب عسر البول بسته شدن
خون بود اندر مثانه داروها که اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر آن دارو با آب [illegible]
بپزند و ضماد کنند صواب بود [illegible]
[illegible] صفت ضماد نافع [illegible]

[illegible]

خایه مرغ سازند حرارت کرده از پسلین دهد و باعتدال باز آرد و اگر اندرین حقنه دوغ ترش بالوده باد
کننده صواب باشد و طعام مشمش خشک روس وکشک جو و قلیه کدو و اسپیغاج با کاجر یک از گوشت مرغان فربه
و باچه و ماهی تازه بترشی و پیاز ترشی و قلیه از برگ لوک و ترید و قریص اندر دوغ ترش و معدوس با آب غوره و ماننده آن
و مانند این که یاد کرده آمد علاج ویا بیطس و علاج گرمی و تیزی بول و آمدن ماده تیز با بول و علاج قرحه‌ها اندر
بهای رگها و مجویهای بول طبیب را از تصرف باید کرد و رگ زدن آن را باید فرمودن و دارو‌ها از قابض
آن را فرمودن که دهنهای رگها فراخ شده است و علاج ادرار بول که از سردی بود و الکزاز یاد کرده آید اگر عاده باشد
نخست قی باید فرمود پس معجونهای گرم و ماسک البول فرمودن و مثل این ۲ از بدیه میکوید هر که خواهد که بول او بازدم
اسپند سه کوز بریان کند و با لکین بخورد و معجون فلافلی سود دهد است و شراب ... گرم کند و یاک
کند و یک کف کوز بریان کرده خورد نیز نگاه داشتن بول یاری دهد و روغنهای گرم مالیدن در ملکاه و زیاد
و در آب کو کردن نشستن سود دارد و داروها که قوت باه زیادت کند بر قوت نگاه داشتن بول یاری
دهد و صفت ماسک البول اندر علاج سلس البول یاد کرده آید باب

بخش ادو سیوم از گفتار هژدهم اندر سلس البول سلس البول علتی است که بول پیاپی خواست فداوند علت
میآید و اسباب این علت پنج نوع است یکی سوء المزاج سرد یست یا افراط وسستی عضلهای مثانه دوم بسیار
خوردن داروهای ادرار کننده و شراب رقیق ممزوج و سیوم آنکه مهره پشت از جای بشود و آفت آن بعضله
مثانه رسید چهارم آنکه و احشای آمیسی باشد که مثانه از حمت غایه و بفشارد و مانند زنان آبستن ...
راکه در احشای که بر بالای مثانه است آماسی بود و علامتهای هر یک معلوم است علاج این علت ...
نظیر بول است و ماسک البول گرم نافع بود صفت آن بگیرند بلوط ... و سعد و ...
و ... خشک را استاد است شربت سه درم سنگ سفوف کنند ... بلوط ... درم کندر
سی درم کشنیز خشک پیر که تر کرده و بریان کرده و گل ارمنی و صمغ از هر یکی دو درم شربتی سه درم با ...
و اگر سردی تحت غالب بود تریاق بزرگ و ... و ... و ... اندر شراب ... اندر ماء العسل بود
داروها و اطراف ... و ... و ... بلوط استاد است اندر شراب ... و
... و ... بلوط درم ... صفت ... بسیاری بول ...
بازدارد ... مغز بادام ... سپید ... و ... کنند ...
... صفت ... بگیرند کندر و گل ارمنی و هلیله سیاه و ... و ... از هر یکی دو درم
کشنیز خشک ... کرده ... شربتی ... درم این سفوف و شراب ... اگر سردی ... موافق بود
صفت ... معتدل بگیرند بلوط ... تر کرده و بریان کرده ده درم هلیله کابلی و هلیله ... از هر یکی
سه درم کشنیز خشک ... و ... بریان کنند ... شربتی ... درم
... درم ... و ... سود دارد ... و این علت ...
و ... و ... کرده ... از هر یکی
... دو درم ... آب سرد ... کرده ... سود دارد ...
... و آب ... سود دارد ... علاج این علت ... است ... باشد
و ... خداوند مزاج سرد ... سود دارد ... درم ... کنند ... درم
... سلس البول ... و روغن ... سود دارد صفت ... بگیرند
... رطل بغدادی ... درم ... درم ... رطل آب ... کنند ... و پس ...

نادره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقولنج آن بود که درد قولنج را میل سوی ناف و پیش شکم بود و برق آید و فروتر شده و درد گرده بر یکجای لازم بود
و بر بالای گرده بود و ران که برابر گرده باشد هذر شود و در قولنج این عارض نباشد و هرگاه که این سنگ در مثانه
بود و سبب بول سپید باشد و بول ... خاک پسته گون باشد و درد با خارش و گرانی در قضیب پدید آید و نیاز
... علت درد کند و پیوسته دست بر ... می مالد و بول ایشان دشوار بیرون آید و هر وقت که بول کند در حال
... که دیگر باره بکند و گاه باشد که بول بی مراد بیرون آید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه درشت و بزرگ
باشد از بهر آنکه جای او فراخ است ماده دیگر بروی تواند نحت شدن تا بدان سبب درشت شود و سنگ گرده
کوچک باشد از بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه درد نکند مگر آن وقت که در دهانه مثانه افتد و بول باز دارد و هم گاه
... رود و بیاری رسد قضیب او هذر شود و ممکن بود که در مثانه دو سنگ بود ... باشند و در وقت ... بر یکدیگر
سایند و سوده شوند و ... آن ریگ باشد که در بن شیشه نشیند ...
... خالی باشد از بهر آنکه درشتی سنگهای مثانه ... باشد که سنگ مثانه بزرگ بود و بوقت طهارت با مقعد ...
... رساند و آن را بیرون آرد و بازگردانند خاصه اگر شرج ضعیف بود و هرگاه که ... سنگ مثانه را عسر البول
بسیار بود ... بچه می دارد و باید دانست که سنگ بزرگ و گران نباشد و در اوقات درد با مثانه می تواند افتاد
و بول را باز داشتن و بسیار ... در بول پدید آمدن دلیل سختی و ریزانی سنگ بود و ... ریگ دلیل سختی
سنگ باشد و هرگاه که ساکن شود و باز غلط درد ساکن شود و باید دانست که سنگ از مثانه آزاد است و بروی
سخت گشته ... علاج ...

و هرگاه که خداوند سنگ پیاده رود و حرکت کند ... قضیب ... آید

واگر نه یکبار در شیشه استوار کنند و ساعتی دیگر اندر شو... گرم نهند تا نیک بریان شود چنانکه سوده نشود و سفوف

سوختن آبگینه که هر آبگینه‌ای را که و ... آبگینه‌های سپید یا سرخ در بگیرند آتش کنند و بر سر آتش نهند تا بریان شود

پس در آب سرد افگنند و بسیار بار با آتش ... کنند و در آب ... می افگنند تا بطرف ... شود که او با سوان سود

بکار داشتن باید باب

چهارم اندر علاج سنگ اندر

چو با بول بکند و آنرا ... واجب کند ... بول اندر ... باید دانست که از سنگ مثانه ... بول را ...

و ... کند ... علامت وی آنست که از پس آنکه سنگ بیرون آید با بول خون آمیخته بود یا خون ناب باشد

اگر بول با خون آمیخته بود نیک باید دانست که جراحت بر گرده افتاده است و در مجرای گرده است و اگر خت

خون آید پس بول بیاید باید دانست که جراحت مثانه یا مجرای قضیب افتاده است ...

هر گاه که جراحت افتاده بود ... باید ... پس واجب است علاج کردن صفت دارو

...

کرد را آب جعفد و آب عنب الثعلب و مانند آن و بحقنه زم و طلاها خشک بر نهادن بر پشت قضیب و خایه
چنانکه اندر علاج آماس گرم کرد خایه و قضیب یاد کرده آمده است و نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن
سخت سود دارد و طعام استفاخ و نیشو و انچه بدین ماند باب
دهم اندر خارش قضیب و خایه سبب این ماده تیز بود که بدان جای فرود آید و گاه باشد که تری آرد و این بتر بود
علاج نخست استفراغ باید کرد به فصد و اسهال و حجامت بر پهلوی ران سخت سود دارد و صعب
دارو یی که طلی کنند بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی نیم درم توتیا درم دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اسفیداج چند وزن
هر دارو با هم را بکوبند و ببیزند و روغن زنبق بسرشند و بکار دارند و سرکه و روغن گل و انکی بوره طلی کردن
اندر گرمابه سود دارد و اگر خارش صعب بود اندکی موبنج با آن بیامیزند و چون از گرمابه بیرون آید سفیده
خایه مرغ با حبل سرشته طلی کنند و دیوچه را بکنند بر روی ران و به پهلو حجره دوم اندر یاد کردن
اسباب فتق و انواع آن و فرق میان قیله و فتق چهار باب باب
اول
اندر فتق ماتق و فتق ان تبالا باید دانست که پوشش شکم پوست است و عضله است و دو حجاب یکی زاند رون
است و مماس معده است و آن را تازی قطیفة الامعا گویند و دیگر بیرون تر است و از لغت یونان آن را
بکون گویند و یکی بیرون تر است و تازی مشغوا انند از بد آنکه این یاد کرده تر است از آن و منفعت هر دو آن است که
کثافت ایشان نگذارد که حرارت احشا متلاشی شود و تا هم احشا گرم شود و قوتهای آن بقوه آن حرارت هر یک کار خویش
میکنند و عضله و پوست بیرون و حجاب کم جای بود دهان باز کنند و حرارت را عدد کنند و این حجاب باریطون را منفعتی
دیگر است خاصه و آن آن است که رودها بر نهاد خویش ببندد و تا فرا از و باز نشود و بجایها خالی فرو نیفتد و این منفعت او
از آن است که وارنده ترو کشنده تر است و این باریطون با تهی گاه و پیخولهای ران پیاده است و از آن دو منفذ
ساخته شده از هر سوی یکی فرود آمده است تا رشته که هر دو خایه است و آن گشاده شده و هر یک با دیگر پیوسته شده
و یک جزو گشته گرد بر گرد هر دو خایه هر گاه که مردم از جایی بجهد یا دو ارگی سخت رسد یا از بلند کنند یا بانگی کند و یا کاری
آن کار کو قوی کند الصعبی فتق این حجاب باریطون بشکافد و سوراخ شود و اگر این سوراخ برابر ناف افتد بایه تریا
فرو تر رود و آن کریب بدین سوراخ بیرون آید و شکم از جایگاه بیرون شود و این را به تازی فتق مراق گویند البطون
گویند یعنی فتق پوست شکم و اگر این منفذ از آن باریطون ساخته شده است شکافته شود ثرب و روده آنجا فرود آید
و این شکاف کو تکاشه و تنگ باشد اگر کوچک باشد روده از پیخولهای ران فرو نیاید آنرا بتازی فتق الامعا گویند و بپارسی
گویند فتق پیخولهای ران و اگر تنگ باشد روده بکیسه خایه فرود آید و آنرا بتازی قیلة الامعا گویند یعنی فرود آمدن روده
به پیخولهای ران و بکیسه خایه که شکاف فتق باریطون نباشد لیکن رطوبتی باشد که بجای گرد آید و این منفذ با هم دو دست و آن فتق شود
و باشد که مایه فتوها فراخ باز شود و روده و بدین منفذها فرو دآید و فتق اللثیات یا قیلة الامعا تولد کنند و این قیلات کو نه باشد
یکی باد در جایگاه فرود آید و در آن حالت کیسه خایه چون دبه شود و این را بتازی قیلة الریح گویند دوم آنکه پوست خایه فرود آید
و پوست خایه بزرگ شود و آنرا قیلة الماء گویند سیوم آنکه معافرو دآید و آنرا قیلة المعا گویند و اما فتق مراق البطون و فتق الامعا
تیاب طبیبان ما تقدم گفته اند نه از هم افتد باب
دوم
اندر فتق مراق و فتق الامعا و فتق الانثیات و فتق الاربیه علامت فتق مراق البطن آن است که هر گاه که خداوند علت بپشت باز خسپد
اگر بیرون آمده باشد بجای باز شود و هر گاه که راست بنشیند بیرون آید و نیز هر گاه که دست بروی آن نهد و فشار دهد جای باز
شود و گاه باشد که فرود آید و بجای نشود و خایه سخت شود و رنج بسیار کشد تا بجزاری باز آید علاج این هر دو یکی است
اما هر گاه که روده تا ثرب فرود آید آب گرم بران جای میریزند تا نرم گردد یا چادر یاد در آبزن نشانند و یا روغن بابونه گرم کرده
می مالند و شبت پخته بدان جای می نهند تا بجای باز شود و پس از آن رفادی عوار به بندند تا فرو نیاید و بادو ناک چون او باد و عدس

۲ و در اول

و قیله الامعا که آنرا اشعری فرو و دنبه خایه گویند وای فرو چهار است م
و اندر یاد کردن اسباب فتق و انواع آن و فرق میان قیله و فتق م

و چون دو سوی م

و گاه شود که سبب فرود آمدن آن به پیخولهای ران و بکیسه خایه م

و انچه یاد کرده آمده دوم اکرم

و هر گاه که دست بر اندر بر فشرد آید علامت فتق الانثیات جای است و علامت قیلة الامعا که فرو فرود آید فته و هر گاه که اجابت باد و انگیز فرود آید گوارید پیاده رود خایه فرود آید و هر گاه که دست بر نهند بجای باز می شود م

دارو و سیب و خیار بادرنگ و از همه حرکت و بانگ کردن و رسیدن و گاو خوردگی و پیاده رفتن و بر سنده نشستن و
وارکار یافته نیز پرهیز باید کرد و دو شش ران را از رقی نگاه باید داشت و اگر آنجا بیکاه را دار گنند تا سوراخ تنگ تر شود
بود و دارو های قابض بر نهادن بر آن سوراخ را تنگ کند چون اقاقیا و صبر و گلنار و انیسون و انزروت و مصطکی و کندر و انار پوست
و اقماع الرمان و عاره و لاسبز و حماض و مازو و گلنار و برگ مورد و جوز طارثیت و شب یمانی و پسر کشم ماهی و سرگین کفش گران
و آنکه به کار کنند بدین دارو ها یا پاشیدن جون کور سرو برگ او و جوز مایه بار کند باد و اب کنند نیز با هم بریزند چون ابهل و زبره و
و چیز هایی نرم کنند که فوت و دهنه خالو باد و پا بریزند چون زفت و علک البطم و تبلنج و مقل و آن صفت
ضماد اسود بهند بگیرند اشق و کندر و صبر از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و از گشنیز تازه و با هم او در باون
بسایند و تخم ابهل کوفته را فکنند و بیامیزند و بران جای نهند و ببندند صفت ضماد دیگر بگیرند مصطکی
و کندر و مامیثا و گلنار و دم الاخوین و فرزد سرشم ماهی را استاد است همه را بکوبند و سریشم را با آب عنب
الثعلب بگدازند و بدو بسرشند صفت ضماد دیگر بگیرند اقاقیا و کوز سرو و انار پوست همه را بکوبند
و با آب مورد بسرشند صفت ضماد دیگر بگیرند کوز سرو و سعد و فرزد بلوشن و مازو و فاقم و اقاقیا و کندر و صمغ
را به استاد است صمغ را بشراب حل کنند خاصه شراب قابض و دارو ها را بدان بسرشند و بدان جای نهند صفت
ضماد ها که کود کان را شاید بگیرند سماروق خشک و بیزند و با سریشم ماهی گداخته بدو بسرشند و بدان موضع نهند
صفت دارویی دیگر که هم کودکان را شاید بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی دو درم سنگ نعل سوخته کهن سوخته
چهار درم همه را بکوبند و بیزند و با خایه مرغ نیم برشته بسرشند و بران موضع نهند نافع باشد و الله اعلم بالصواب
باب
سوم اندر قیلة الریح باید دانست که قیله
ریحی آنست که وار بسیار بود و بدست سبک باید و بکیسه خایه فرود آید و این آسان تر علاج شود از قیله
الامعا علاج از طعامها و میوه ها باد ناک پرهیز باید کردن و گوارش زیره و معجون محب الغار بکار دارند صفت
صفت قیطوطی که بجای قضیب در جگانند بگیرند روغن زنبق یک وقیه مشک یک مثقال جند بیدستر
یک مثقال بیامیزند و در چکانند و غالیه به روغن بان حل کنند و اندر چکانند و روغن یاسمین و جند بیدستر هم
و فرفیون در روغن حل کرده می مالند و بنجو بنا دارو هایی که در علاج استسقاء الطبلی یاد کرده آمده است سود
باشد صفت ضماد دیگر که باد را بشکند بگیرند تخم کرفس و انیسون و بزر از بسته و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم
هلیله کابلی و بلیله و آمله و از هر یکی دو درم حب المحلب و مقل از هر یکی یک درم و نیم فودنج و فطراسالیون و فقاع
اذخر و فیطوط و دراونه و در رونج و اسارون از هر یکی نیم درم شربتی یک مثقال هر بامداد بخورند و ضمادها که در باب
گرفته یاد کرده آمده است بنهند و از گرسنگی پرهیز کنند خاصه بسیار خوردگی و از جماع و اگر حاجت باشد بدان
تا معده از طعام سبک نشود جماع نکنند و سخت ببندند کرآن را شاید بر نهند و ببندند پس جماع کند و دیگر هر کنند
مورث کم کند و الله اعلم بالصواب باب
چهارم
اندر قیلة الماء علامت قیلة الماء آنست که پوست خایه روشن بود و آواز نکند و به دست گران بود و کیسه
خایه بزرگ سخت شود و چون بجنبانند آواز آید و الله اعلم علاج آب کم خورند و معجون کنند بکار دارند و ضمادها که در علاج
استسقاء زقی یاد کرده آمده است بر نهند صفت ضماد دیگر بگیرند آرد جو و سعد و گل ارمنی و زیره و میوه دیگر
و چشک کو ستند را استاد است همه را بکوبند و با آب مورد و سرکه تر کنند و بر نهند صفت ضماد دیگر بگیرند آرد
حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو و سرگین گاو دو جزو و علک البطم یک جزو و به کوکن شش جزو ملک با یک انداز ند

و دو پوسته گوارش زیره و معجون حب الغار بکار باید داشت م

و دوایی از هر یکی سه درم مقل و درم اقاقیا و انزروت م

و در رها و بادرشت و کودکان را مقل شراب حل کنند م

و وخاکستر درخت جوز هم

وطلا روغن زیت برافکنند و دارو با جان برشته و خاکستر بیخ کرنب با روغن زیت پیوسته طلا کردن سود دارد
واگر آب بسیار بود و میل ماندکردن پس دماغ باید برنهادن و بدان موضع کنند بریک جانب و زد و آب از آنجا برود و سر روز بیرون
باید کردن تا غشی نیفتد و قوة نگاه می دارند جز و سیوم از گفتار نوزدهم اندر احوال جماع و مضرت و منفعت آن و علاج
تقصیر که افتد باب اول اندر بیان حکمت آفریده کار تبارک

در بیان

و تعالی در آنکه مردم از جماع لذت یابد و افراط یابند چون سبب بقای جانوران در تناسل و توالد باشد آفریده کار تبارک و تعالی
لذت با فراط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرد و پیش از یافتن آن لذت شهوت آن در همه جانوران نهاد
و مردم را این خاصیت از زنان داشته است که کار بالا او باندیشه و تدبیر و پیش و پس کارها دیدن و شناختن این بود
سوا آن لذات کرده اند در حالت طلب آن لذت شرم که خاصه انسان و در مجامعت مغلوب قوة الهی کرده و فراموشی
بروی مسلط شود تا در آن حال از تدبیر پیش و پس کار جا اندیشیدن غافل شود و نا آنکه پدر و مادر از بهر فرزند و از بهر
پرورش و از بهر صلاح و فساد او و از بهر آنکه تا حال این فرزند در حضور چه بوده او در بوده باشد و ایشان را از این فرزند نیک نامی
او بهره حاصل آید یا زشت نامی این جمله خاطر فراموش کنند و بسیار مردم باشد که کمال عقل و مروت و شرم و حوشتنی
دار که ایشان بدان جای بود که هرگز نام آن عضو که آلت این کار است بر زبان نگویند و نخواهند که پیش دیگران سر عورت
یا پشت پای خود برهنه کنند لیکن در آن حالت چنان مغلوب قوة الهی شوند که همچون بهیم عورت خویش برهنه کنند
و باشد که عورت معشوق را نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همه ببینند و نیز خواهند که ساقی دراز و ران باشند
این همه از بهر آن باشد تا نسل مردم باقی ماند چنانکه آفریده کار تبارک و تعالی تقدیر کرده است هر چند که هیچ طریق نیست که پیش
شخصی کرده از بهر آنکه این نا ممکن است که جاوید اشخاص ماند بدانک سبب کار جریان متضاد مرکب است از بهر سبب بقای
شخص که بسوی نوع این لذت آفریده کار تبارک و تعالی در جانور آدم آفریده است و اگر نه آن چیزی که این فراموش کار را غالب
میشود و قوة الهی زیادتی شوم آمد هرگز کدام عاقل این کار کردی و این همه را فرزندان که یاد کرده آمد طلب شتن کشیدی اگر این معانی
فهم کنند و بعد از این اسرار حکمی نمانده بر سر کمال حکمت آفریده کار تبارک و تعالی اقرار دهد و بگوید ذلک تقدیر العزیز
العلیم باب دوم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم
از کتاب ششم اندر وجوب حفظ اعضای تناسل بباید دانست که علم طب وسیلتی است در نگاه داشتن تن
برتن درستان و زایل کردن بیماری از بیماران تا تن درستی زایل گشته باز آید و این حفظ اشخاص باشد چندانکه ممکن گردد و حفظ
نوع بزرگتر و مهم تر از حفظ شخص است و علاج اعضای تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنکه حفظ نوع از تناسل تمام
و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که زن و ماده در لذت جماع و در انزال موافق باشند اگر زن و ماده در این هر دو متفق باشند
هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان الفت بود و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود و یا در انزال تقدیم
و تاخیر افتد بود فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که مثانه مرد ضعیف بود و جماع بگذارد تا چند مدت باشد
نه فرزند تولد کند و نه ... انعقاد لذت تمام یابد و باشد که آب مرد گرم و تیز بود و زود انزال افتد و شهوت زن بجنبیده
باشد و بر صحبت مرد حریص گشته و از وی جدا شود و حاجت او تمام ناشده اگر چنین باشد که شرم و حیا او کمتر بود
هم آن بود که اگر ... یابد حاجت خویش از دیگری روا کند و این اتفاق بسیار افتد و تدبیر آنکه لذت هر دو از یکدیگر تمام حاصل
شود بشرط و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد یا تقدیم و تاخیر در علم طب است و بدست طبیب و اگر مزاج آب مرد یا مزاج
آب زن نا معتدل است و از ایشان فرزند نمی آید یا آب هر دو یا آب یکی از دو گونه اند کاست تدبیر با اعتدال باز آوردن
و تدبیر بسیار آوردن آب هم در علم طب است و بدین سبب تدبیر علاج اعضای تناسل واجب بود و مردم را در این کار در این
عالم بدین علم حاجت بیشتر است از بهر آنکه عوض طبیب اند علاج این نقصان و لذت را چون سبب الفت و تناسل و بقای
نوع شود از آنکه عوض حق از تعالی نوع نظام عالم است پس چون از علم طب این فایده شریف حاصل می آید و من عوض الطب طبیب

مورد ایکه حق مرد و زن با یکدیگر ... ایشان را از یکدیگر ... لذت بیشتر ... میان ... الفت بیشتر ... تدبیر آن نیز در علم طب است

بواسطه علم طب بقای نوع باندازه که میکند تواند کرد و اگر گویند که طبیب خلیفتی از خلفای الله فی الارض است درست بود
و شرف بر کار مردمان بدین جهت است از بهر آنکه خلفای الله تعالی نظام عالم و امور شریعت نگاه می دارند و نظام متعلق است
به توالد و تناسل و حفظ بقای نوع متعلق گشته است به علم طب که اشرف العلوم است و این علم الا از طبیب حاصل نیاید وجه
باب سیوم اندر منفعتهای جماع که بوقت باشد و بباید دانست
جماع استفراغی طبیعی است فاید اگر بوقت خاصه و شهوت طبیعی صادق آنچه اتفاق افتد افضلها از تن بدان دفع شود و تن سبک
سبکی یابد و مستعد قبول زیادت غذا گردد و همچنان بود که گوی جای چیزی تنقیب از هضم ثالث بسته اند و طبیعت از
جهت طلب عوض آن در حرکت آمده است و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کنند
و قوة تن بدان سبب زیادت شود و قوة عصبها باعتدال باز آید و مردم سبکتر و قوی تر شود و دفع منی که محتقن شده
باشد و جانب دل و دماغ می رساند دفع شده و بدان سبب ظلمت چشم و صداع و دوار و اندیشه های بد و اوهام فاسد زایل
زایل شود و درد کرده امتلایی و مادة آماسها و بثرها و ریشهای قضیب و خایه و آماسهای بیخ کلاه ران و درد پشت و کمرگاه
و حوالی آن همه بدان دفع شود و کسانی که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بخارهای بلغمی از ایشان دفع شود و پیدا
باشد که انقطاع باز ایستد یا بند منی در اوعیه محتقن و مستحیل گردد و بخار آن بدل و دماغ بر آید و بیماریها کز زنان را افتد و آن را
اختناق رحم گویند مردان را هم مانند آن پدید آید و بخت کسلانی و گرانی اندامها پدید آید و تن ترشود ... بس ... اختناق الرحم
اداکنند و هر کاه که این حالات معلوم شود جماع داند که سود میدارد باب
چهارم اندر مضرتهای جماع که نه بوقت و نه بشهوت صادقه اتفاق افتد افراط کردن در جماع و جماع کردن بر خواستن و سخت بی
زیان دارد از بهر آنکه هر وقت که اوعیه منی فارغ شود و هر جماع که از پس آن کنند غذای خصیه از اوعیه بسته باشند
نه بینی که هر گاه که گانه کنند بجای آب منی خون آید و هر گاه که غذای خصیه استانند باشند قوة جاذبه او غذا که بود از
کرده استانند و عوض آنچه از وی بجماع استده باشند از کرده استانند و هر گاه که خصیه غذای کرده استانند کرده نیز از جگر
غذا جوید و عوض آنچه از وی استده باشند از جگر جوی استانند و جگر عوض آن از معده طلب کند و غذای خام ناگوار یده از معده
بخواستن کشد و از غذای خام آنچه تولد کند نخستین سدد و آماس جگر و یرقان و استسقا اداکند و خون که از آن تولد کند
هم خام بود و خام باند امعاء و از بهر آنکه کار جگر آن است که کیلوس پخته را خون گرداند و کیلوس خام را نتواند پخت
و اگر از این خون بدماغ بر شود نخست دردسر آرد و باز لوبصرع و سکته و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و ضعیف عصبها اداکند
و آنچه بدل آید رطوبتی از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند و آنچه بشش رود از وی دماه و ضیق النفس
و سرفه تولد کند و آنچه بسینه رود از وی سده و ورم آماس صلب تولد کند و آنچه بمفاصل رود از وی اوجاع مفاصل و نقرس
و عرق النساء تولد کند و آنچه بجانب رود از وی ذات الجنب تولد کند همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد همین علل متولد شود
و اگر بر گرسنگی افتد مضرت آن بزرگتر شود از بهر آنکه رطوبت غریزی فرو شود و تن سرد و خشک شود و قوة جاذبه تنها
ضعیف و ساقها و پای سست گردد و رونق و رنگ روی برود و موی ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ اضلاع
شود و درد پشت و زانو و درد کرده و مثانه زود نقد بود و دندان و گوشت بن دندان کنده شود و هر که در تن
او خلل بد بود در حال جماع فراشاهی پشت او برآید و اندام ناخوش بوی شود و هر که را از پس جماع سرما یابد و
تنش او تنگ شود و خفقان پدید آید و چشم دور در شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بر جماع نشاید کردن هم
و همچنین از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و باشد که حرارت غریب بروی مستولی گردد و تبهای محرقه
آرد و قوی را غشی و ضعف اعضاء و قولنج و قی رنجی تولد کند خاصه کسانی که در بیلنبو بای ایشان بادی می گردد

و بسیار کس باشد که مزاج وی بر بود و اگر از جماع باز ایستد سر و تن وی گران گردد و منجو و دلتنگ شود و احتلام بسیار افتد
و اگر جماع کند معده و همه اندامهای او ضعیف گردد و این کس را ناهار کردن و در راه رفتن و ماندگی و خوردن پسندیده است و گشتن
روا نبود و معده را مراعات کردن و غذای قوی لطیف دادن و اگر از بسیاری جماع حرارت غریزی سستی گیرد و الله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر آنکه مضرت جماع چگونه کسان را زیان دارد

دانستنی است که مردم لاغر تن را اگر خلط بلغم زبون بود و لاغر و بیرون نشود دیر باشد و اصلی شود و حرارت غریزی را به اعمال فعلی
سستی کرده و رطوبت اصلی کمتر ادا کند با حرارت غریزی باشد و به نوبتی ادا کند و مردم فربه و گوشتناک را زود زیان دارد باشند لیکن
به جای اعضای دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمده است نزدیک باشند الا آنکه در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم
طبقه و نیز انکه آن که لون ایشان سپید بود و پوست ایشان نرم بود و در تن ایشان موی بسیار نباشد و رگهای ایشان تنگ بود
و خون اندک و سپیدی لون ایشان بر سپیدی گراید یا سبزی یا تخت سپید بود و این علامتها سرد و تر مزاج اصلی است
و این طایفه را منی اندک و غلیظ بود و صورت جماع اندر تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم ارسطاطالیس (؟) گرایند یا سپری
و صورت رگهای ایشان فراخ بود چون تقاسیم ما طایفه دیگر گوشت اندامهای ایشان بسیار بود و تقاسیم یاد کرده اند که
نود و بند گشتهای ایشان قوی و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان درشت و صلب بود و این علامتها گرم و خشک
این طایفه را نیز منی اندک و غلیظ بود و شهوت جماع بسیار بود و در آن کار قوی باشند لیکن زود از آن کار باز مانند و کمتر باز طاقت
درگی و سستی خون بود و مردم فربه نیز دو طایفه اند یکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بر موی بود و بند گشتها
ایشان به گوشت پوشیده بود و رگها باریک و خون اندک و لون ایشان سپید این همه علامتهای مزاج سرد و تر است این
طایفه را منی بسیار و رقیق بود و شهوت جماع اندک بود و از صورت جماع زبون باشند لیکن مقر بدان باشند و دیگر چون در پشت درد و زانو درد
آن بسیار افتد و طایفه دوم آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و رنگ ایشان گلگون (؟) گراید و رگهای ایشان فراخ بود و خون بسیار
این همه علامتهای مزاج گرم و تر است این طایفه را منی بسیار بود و قوام آن معتدل بود و اگر بر تن ایشان موی بسیار بود آن زودی
جماع قوی تر بود و صورت آن اندک بود و اگر از جماع کردن باز ایستند صورت آن بیشتر از صورت بسیار کردن بود و بیماران و مردم
ناقه و گرسنه را از جماع لذت عظیم باشد لیکن بیمار صعیف شود و از جماع کردن دور باید بود و به حال خود رفتن باید دانست

باب ششم اندر تدارک مضرت جماع و اعانت مزاج سرد

و خشک اینکه پیر گرم و فرتوت بند و باید کرد و طعام او نان سپید و گوشت بره و اسفیدباجها کوفته و مرغ پخته باید چندان که هضم
و زنجبیل و دارچینی و بلیل و داربلیل و تر بهاجوارش (؟) لیسیانی و بلبوس (؟) و آنچه بدین ماند و شراب شیرین مزه و خرمای در آب
آغشته و شیر و انگبین سود دارد و از طعامهای شور و ترش پرهیز باید کردن و جامه نرم و گرم باید پوشید و چون طعام هضم
شده باشد در گرمابه رفتن و روغن چرب بکار داشتن و لهو و آسایش جستن و حلوای شکرین یا خود داشتن و شغافل
و روده و مویز و زنجبیل پرورده سود دارد و از قوت پلپل بسیار ساقط شود در حال ماءاللحم باید دادن بانگی شراب یکجا کرده و خایه
مرغ نیمبرشت با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی گرد و اشک و ماءالعسل کرافته دادن پس ماءاللحم را از آن دادن و حلوای
شکرین بوی باید داد و اگر این حال پیران و ناقهان و میلاد ناافتد و کسانی که از لذت بسیار باشند چون عاشقان
و کسانیکه بعید عهد باشند جماع و کسانیکه از جماع برمانده و گرسنگی کرده باشند و اگر غذا و سقوط علت جوان باشد
و فصل تابستان بود در آب سرد رفتن و نیز آن بسیار سود دارد چنانکه در کتاب حفظ الصحه در جای خویش یاد کرده آمده است
و آن اگر در تن اخلاط عفن باشد و سبب حرکت و حرارت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند علامت وی آنکه درحال

جماع

جماع فرا شاهی بیشتر او برابه که نیک بلرزاند و اگر نخست تن از اخلاط پاک کند باید کردن و حرارت غریب ساکن کردن
و تسکین دادن پس بعادت بازآوردن و غذا و مزاج سرد و تر باشد اگر ضعف بسیار باشد و معده و معجونها گرم
باید کردن و در قوه باه و در جای خویش یاد کرده آمده است و تدبیر قوه جنسی او را ماءالجبن و شراب کهن و تعالل گرم تر آن
باید کرد و طعام از کباب و بریانی و قلیه فربه باشد بتوابل گرم چون بلبل و زنجبیل و دارچینی و خاکه آب ماءالعسل خورد
و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد و غذا و مزاج گرم و تر باشد تدبیر های ایشان تدبیر باید کرد و نگاه داشتن
تا حرارت غریب بر نیفروزد و تدبیر آنکه از رنج و ریاضت باشد تن را گرم کند و از طعامهای گرم پرهیز کنند و آسایش
طلب کنند و طعام از کدو و تره و اسفناج و ماش مقشر و کشک جو و جوجه تازه و بره و زغاله و مرغ فربه باشد و خایه
مرغ نیمبرشت و ماهی تازه سخت موافق بود و از میوه ها انگور رسیده و امرود و چینی سود دارد و در آب نیم گرم
نشستن و روغن بنفشه یا روغن یاسمین آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروهای باه داروی شیر و ترانگبین
همانکه در جای خویش یاد کرده آمده است موافق باشد و شیر تازه و سکنجبین و خوشانیده و نان
سپید نیکو کرده سود دارد و غذا ایشان گرم و تر باید و جماع کمتر زیان دارد و بعضی باشند که ایشان را از کردن
جماع چند گاه چشم و دیگر اعراض به پدید آید و اگر افراط کند خفقان و ضعیف معده پدید آید و قوه ساقط شود و
سبب آنست که مزاج اندامهای ایشان مختلف است و مزاج آلت تناسل گرم و تر بود و منی بسیار تولد کند و از
معده و دل و دماغ ضعیف بود علاج ایشان چیزها باید کرد که منی را فساد کند و کمتر تولد افتد و اگر این علاج نخواهند
و خواهند که از لذت جماع بهره یابند دل و دماغ و معده را تعهد باید کردن و معجونهای قوی چون دواءالمسک
و مفرح و بطوس و سیلیا و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکنند مفرح معتدل
و اطریفل بزرگ باید فرمود و دماغ را بوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب ریحان قوه دادن و ضماد باید
این نوع باشند بر اعادت و بعضی مردمان باشند که ایشان را از پس جماع اندامها بلرزیدن آید نه بر سبیل نقص
لیکن بر سبیل رعشه ایشان را چند روز پیوسته از نیم درم جاوشیر تا یک درم در یک وقت آب عسل یا بدادن و اگر نخست
استفراغ کنند بدارو ها که رطوبت از سر برون آرد چون شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون باریک و بزرالبنج
صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوه دهند و عصبها را روغن ناردین قسط و روغن سوسن و مشک و عنبر و سعد
و امثال آن در وی حل کرده می مالند و بعضی را از پس جماع درد سر و تشنگی پدید آید سبب این آن بود که در تن ایشان خلطی
بد بود و حرکت جماع آن بد را بر انگیزاند و بعضی را سبب آن بود که رطوبات کنند و شرابها گرم خورده باشند علاج
ایشان آنست که اگر در تن خلطی بد بود نخست استفراغ کنند بایارج فیقرا و حب قوقایا پس تنقیه دادن دماغ مشغول شوند
و روغن گل و گلاب و آب غوره و اندکی سرکه بر سر نهند و طعام از سماق و غوره و ناردانک و مانند آن سازند
و اگر پس از آن طعام کردن سود دارد و کافور و گلاب و صندل بوییدن سود دارد و نقوعات از سیب و آبی و امرود و گل
و اندکی ناخونه و اکلیل الملک ساخته بکار داشتن و بعضی بود که از پس جماع ماندگی پدید آید و علاج ایشان آنکه چون خشکی بود
گرم پوشند و بخسپند و چون بیدار شوند ماءاللحم بازده و خایه مرغ نیمبرشت با اندک شکر بخورند و باز بخسپند و بعد از زمانی
به گرمابه شوند و طعام و شراب لطیف خورند نافع باشد والله تعالی اعلم بالصواب

باب هفتم اندر علاج کسانی که از شهوت جماع علت باشد

ضعیفه آنکه آن شهوت باطل کند باید دانست که بسیار شهوت جماع در حد لذت باشد و مزاج نیک و تندرستی و توانایی آن
باشد و ضعیف باشد آن شهوت را باید شکایت از بدن کشش قوت مزاج بود لیکن از سبب بیماری شهوت زیادت و تری بود
از استیلای گرم و آن شهوت را ساکن تر کردانند و روا بود استفراغ فصد و تبرید و طعام بسیار باید خورد و آشامیدنیها چنانکه
بکار داشتن چون شراب نیلوفر و شراب لیمو و آب نیلوفر با شکر و آب تخم خرفه و عصاره و دوغ ترش و آنند طعامها

۳ به پایه و است که مردم لاغر خشک اندام اصل جماع بیشتر بعد ۲م
۴ و به تن الشیوخ ۲م
۵ و قطایف ۲م
۶ و پاسهانی ۲م
۷ و زنجبیل پرورده ۲م
۸ و رجال ۲م
۱ چون مرد رطوبی و لاغر است و ارتباط ... در جماع باید کرد ۲م
۲ و ... ۲م
مرجانکه ... باب ... یاد کرده آید ۲م
۳ و روغن قسط ۲م
۴ و اگر احتیاج افتد کافور یا روغن گل ... برگ بید ... سود دارد ۲م
۵ و آن تشنگی ۲م

زود خشک و تخم کوک میکردن و طعامهای سبک مانند خوردن چون غوره با سرکه و سماق و زیره با و ریواج و انار دانگ
رشتی و سبب ترش و ریشتی ترنج و چیزهای سرد و تر چون کدو و کوک و اسفناج و برگ و ساق خرفه و عنب الثعلب
و چیزهای سرد و خشک چون پست جو و پست عدس و پست گاورس و عدس پخته و باشیدن و ضماد کردن
از حی العالم و برگ توت و کشنیز تر و اسپغول و برفابه و مغفره و باشد که برگ سوکران و برگ بنگ این چیزها یار کنند
و کوشت غوره و اسپیناج [illegible] و مردارسنگ و قیمولیا و سرکه ضمادی قوی است و آنرا که تری زیادت بود
و حرارت باندازه بود کمونی سود دارد و منی را خشک کند و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارت باشد کمونی با سرکه
کربا سکنگبین خورند صفت داروی که منی را خشک کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی استار است و بکوبند شربت
پنج درم با آب عدس پخته صفت داروی دیگر بگیرند تخم سداب و انیسون از هر یکی یکدرم با شراب ممزوج که با آب
[illegible] صفت داروی دیگر [illegible] صفت داروی دیگر بگیرند تخم
سداب سه درم و نیم تخم کوک پنج درم شربت دو درم با سکنگبین و اگر [illegible] هر روز بامداد دو درم
تخم کوک با آب تخم خرفه بخورد [illegible] شهوت جماع [illegible] بسیار شهوت کرده و تیزی منی بود علامت وی آنکه
است که منی زود بیرون آید و در مجاری حرارت و حرقت باشد و از مجامعت ضعیفی پدید آید علاج او شربتها و ضمادهای
خشک است که یاد کرده آمد نیلوفر و عناب و ضماد سخت نافع است و عصاره فی تر بالنده کافور خوردن و طلا کردن
سخت سودمند است و بر پشت و کتان ضماد و تخته سرب بر پشت بستن برابر کرده سود دارد و اگر سبب
بسیاری باد بسیاری سودا بود و علامتهای آن معلوم است داروهای که باد را تحلیل کنند و داروهای که استفراغ
سودا کنند و تدبیر دفع کردن مالیخولیا بکار دارند و دماغ را باک باید کردن والله اعلم تعالی بالصواب

باب هشتم اندر نوتر قضیب این علت [illegible]
قضیب نه شهوت جماع برخواسته و سبب نزدیکترین در این علت بسیاری باد با خلط بود در اندرون آلتهای
تناسل و در حوالی آن ماده و این باد یا رطوبتی باشد غلیظ و بر انگیزاننده شده باد حرارت بود غلیظ ضعیف
و گاه باشد که سبب این علت تنگ شدن پوست و بسته شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن بود و فضلها از
سبب در این اندامها بماند و تحلیل نتواند شد و باشد که دهنهای رگها بدین اندامها پیوسته است فراخ گردد و ماده بسیار
بدان رگها بگذرد و ماده این علت شود و اسباب دور تر خوردن طعامهای غلیظ و باد انگیز بود و انگور و نخود و لوبیا
و زرده خایه مرغ و شراب نو از مخلات است و عادت ... خفتن بر پشت باز خفتن [illegible] گرم کند و ماده را بجنبانند
و باد بر انگیزانند و این علتی است که اگر زود علاج آن نکنند او عیه منی متمدد شود و آماس گرم تولد کند و بکشد
و این علت را بلغت یونان فریفوس گویند از بهر آنکه روم بازیگران صورت سازند از چوب قضیب او انگیخته ...
و بدان بازیها کنند نام علت از نام آن صورت گرفته اند و هر او بدین علت را بدین مانند کرده اند و علاج این علت
سه نوع است یکی آنکه ماده از رطوبتی باشد غلیظ و علامتهای آن علامات امتلاء بلغم است و تدبیر ها که گفته شد
سبب تولد بلغم است بران گواهی دهد دوم آنکه ماده خون بود و علامت آن علامات امتلاء خون است هم
با بسیار گرم و بلوت سرخ بود و تدبیرها که گفته شد بران گواهی دهد سیوم آنکه اگر زود این علت را علاج نکنند
قضیب بزرگ شود و اختلاج میکند و ایستاده میشود و لاغر ماند ماشنه و او عیه منی متمدد شود و آماس گرم بدو آید
و بکشد و سخت شکم باد گیرد و عرق سرد کند و بعد از آن بکشد و آنکه باشوی خو کرده باشند و پس شماماینه و این
علت افتد لیکن نادر بود و مردان هم نادر افتد و زنان نادر تر بود علاج نوع نخستین که ماده آن بلغم غلیظ بود دست آنست که
چند بار قی متواتر فرمایند و در آن مبالغت کنند تا ماده کم شود و باد از جای بر گشته آید و اندامهای رسومی ... فرمایند
مالیدن و ریاضت آن بکار داشتن و این چنان بود که بطیخات بسیار کنند تا ماده را میل بسوی ... کنند و از آنجا تحلیل دفع

وطعامهای سبک و لطیف خورند تا ماده آن بجای باز نشود و داروها که باد را بشکند و منی را کم کنند خوردن و قضیب
و حوالی آن ضماد کردن سود دارد و از جماع و اندیشه آن و اسباب آن پرهیز باید کرد ملاکه و زوش کردن و سخت کردن
و یکی از مقعد تا ناف کردن جماع پدید آید علاج نوع دوم آنست که نخست رگ زنند و از پس رگ زدن فصد رگ کنند
تا ماده در بسوی آن باز گردد و از جایگاه علت بر گشته شود و شراب نیلوفر و جلاب و تخم کشت دهند تا قولنج نبود
و سرکه و گلاب و عصاره برگ خرفه و عصاره کوک و طبیخ عدس مقشر بر قضیب و اگر کاهو بود و خایه طلی کردن و تخم کوک
در آب سرد و آب توت دادن و تدبیر لطیف کردن و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمد و ارسطو
و جالینوس در کتاب حیلة البرء حکایت کرده است که این علت افتاد او را رگ زدم و قی و طلی کل و موم روغنی با آب سرد کلی
میکردم بدان شفا یافت و دیگری را هم این علت افتاد و فصد کردم و شیح نیلوفر و تخم کشت دادم و ضماد او را بالونه
بری ماده دم شفا یافت و چون علت بایحو رسید سداب و تخم او میدادم چند نوبت و بعضی از طبیبان معروف کفته اند
جماع کردن اندرین نوع صواب نبود و آن باد و آن ماده بدان دفع شود و در بستن کتان و برگ و برگ خشخاش
و تخمه سرب بر کمر بستن و نطولها که تحلیل کنند بکار داشتن سود دارد علاج نوع سیوم آنست که
رگ بکل و عصا فقط بزنند و قی فرمایند و اگر طبع نرم باید کرد بنفشه خشک در جلاب و آب لعاب و آب
عنب الثعلب سود دارد و شربتی گشکاب و انار آب انار و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند
بر قطن حجامت کنند و دیگر براکنند و اگر عرق او بدین علت چنان باشد که طبیعت با جهانگیر کافور دهند و
مزورها از روغن بادام سازند سود دارد باب

نهم اندر سرعت انزال یخ زود بیرون جستن آب و بسیار آمدن مذی و ودی و بسیار احتلام باید دانستن
آنکه در وقت مجامعت بیرون آید و سبب تولد فرزندان بود و آن را منی گویند و آب تر که در وقت بازی
کردن و سخن گفتن و نگاه کردن در کسی که از وی آرزو کند بیرون می‌تراید آنرا مذی گویند و آب رقیق و لزج که از
پس بول می‌تراید آنرا ودی گویند و اسباب سرعت انزال و اسباب بسیاری مذی و ودی چهار نوع است
یکی بسیاری منی بود که از بسیاری خون تولد کند و بعید عهدی بجماع اندران یاری دهد دوم رقیق و فاسی منی سیوم
گرمی و تیزی منی چهارم ضعف آلتهای تناسل و ضعیفی قوه ماسکه علامت اما علامت آنکه از بسیاری خون و بسیاری
منی بود آن باشد که آلتها تناسل قوی بود و در مبادی هیچ اندام دیگر ضعف نباشد و منی بسیار بود و رنگ
قوام آن معتدل بود و علامتهای خون ظاهر بود و تدبیرها که گذشته بران گواهی دهد و آنکه سبب آن رقیقی و
فاسی منی بود علامت او آن در قوام و رنگ منی پدید آید و ودی از پس بول بسیار بود و آنکه سبب از گرمی
و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون
جهد و آنکه سبب آن ضعیف آلتهای تناسل و ضعیفی قوه ماسکه بود علامت وی آنست که منی بی نعوظ بیرون
و نعوظ بتمامی برخواستن قضیب که گویند و بسیار باشد که او عیه منی و آلت تناسل سست شوند و منی بی نعوظ
بیرون آید و این فسخ با تشنج عضلا مقعد و ییابس شدن کردن از بهر آنکه عضله مقعد از بهر نگاه داشتن ثقل آفرید
حق تعالی و او عیه منی را از بهر دفع منی و گاه باشد که بسبب شهوت جماع با سبب بسیاری جماع به کرده بکبار زود
رطوبتی زیع می‌تراید و تن مردم بدان سبب لاغر و ضعیف شود علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون و بسیاری
منی و بعید عهد بجماع بود آنست که نخست رگ زنند و طعام باندک تر باز آرند و از شراب دور باشند و هر بامداد آب
غوره و آب انار ترش و سکنگبین و مانند آن خورند صفت داروی که منی کم کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی
ده درم اسپغول و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم گلنار و نیلوفر از هر یکی دو درم کافور دو دانگ هر شربت مثقالی
یک سیر این شربت بکار دارند و آنکه از رقیقی و فاسی منی بود علاج وی آنست که داروهای گرم و قابض بخورند و معالجات بکار

وطعام گوشتهای بریان و مطجنه و قلیه افشرده خوردن و باوارچه و زیره و سعتر و مانند آن و شیرهای تباری کتب وامثله
خوانند بریان کرده با سکنجبین و سکنجبین انگبین سود دارد و غذا و دوا سود دارد وصفت ـــــ داروئی که غذائی
دود لازم دارد و نان بار دارد و بگیرند تخم سداب و تخم کشت دو دو کردن و تمیع دود آن با ... رسانیدن سود
دارد و ضماد کار از قسط و فقاح اذخر و فقاح الذریره و اقاقیا و لادن بسازند سود دارد و لادن را در روغن یاسمین
یا زآن حل کنند و دانه باد ان ... و در طعام نعنع و سعتر و سداب بکار دارند و آنچه سبب آن گرمی و تیزی ...
بود علاج وی آنست که ... ضماد با لا خشک ... آن بسازند و باعتدال بار برند و تخم ... کوک با
سکنجبین سود مندست و داروئی که در علاج نوع نخستین اندرین باب یاد کرده آمده است سود دارد
و صندل و گلاب و کافور بوییدن سود دارد و نیلوفر خاصه و خالسوین ... بنفشه و نیلوفر خوردن و بوییدن
و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و اسپغول نیز همین عمل کند و همه طعامهای ترش درین باب سود مندست
و دوآب سرد و طبیخ عدس و مورد و کشنیز و سماق و طین ارمنی و ثمرة الطرفا نشستن سود دارد و اگر سبب آن ...
ضعف قوت ماسکه و اتساع ... بود اگر مزاج گرم بود علاج وی آنست که اکنون گفته آمد و اگر مزاج سرد و تر بود و طلا ...
و استفراغ رطوبت باید کرد ... پس ... حب شیطرج و حب منتن و حب اسطوخودوس
و طعام گوشتهای بریان و قلیه ... و حلوا و انگبین خوردن و روغن نرگس با مشک طلا کردن و روغن مورد و بار ...
نرگس و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته طلا کردن و اندر طبیخ مورد و مرزنگوش و انار و پوست و عفص بلوط و سعد
نشستن و از پس آن قسط و ... و سعد و سنبل ... و اقاقیا و رامک و سک و ...
... عصاره لحیة التیس و ... یک دو درم روغن بلسان پنج درم روغن نرگس بک ...
بزرگ ... باشند و ... درین باب و در علاج همه اندامهای عصبانی سود دارد و آنکه احتلام بسیار
افتد بر بستن ... ورق گل ... سود دارد و آنکه ... ابتدا بر ... بستن با این علاجها که یاد کرده آمد سود دارد و الله اعلم بالصواب

باب دهم اندر علاج اسباب ضعیفی قوة

مجامعت چند است و علاج هر یک بباید دانست که مجامعت کار طبیعی است همه انواع جانوران از جهت بقاء نوع و
... قضیب و اوعیه منی را از اعضاء رئیسه شمارند و اعضاء رئیسه چهار است دل و مغز و جگر چهارم اوعیه منی
و قضیب چنانکه بقاء نوع تعلق بقوة این چهارم دارد و بقاء شخص بقوة و سلامت آن سه که نام برده آمد ...
مجامعت ضعیف و ناقص بود و ضعف این اندامها و علامتهای آن دانسته آید اکنون یاد کرده آید
حفظ اعضاء تناسل ازین جهت واجب است و علم طب حاصل کردن ازین سبب فرورتست ... طریق بقاء نوع ...
و ... که بقاء نوع میسر نشود مگر بحفظ اعضاء تناسل و معاونت قوة ...
و حفظ آن چهار ... و افعال این جمله الا از علم طب میسر نشود و ازین جهت بود که این علم را ... بدین علم مشغول شوند بود
بر علمهای دیگر ... شرف داده اند ... در روزگار اوایل ... طبیب بوده اند و ...
... روزگار ... حاصل کرده تا بحدی که پادشاهان آن روزگار جمله بدین علم مشغول شده بوده اند و ...
ایشان حفظ اعضاء تناسل بوده است از جهت بقاء نوع را تا طبیعت ... ظاهر کردند ... صورت جنین ...
... بیرون آوردن قوة ... اشکال اشخاص جنین ...
ثم بعد ذلک ... قوة ... معاونت طبیب مر طبیعت را ...
... چون جوهر شریف ... شرف ... موجودات ... چون جنین باشد ...
طبیب ... و علم او را بر دیگران و علوم دیگر شرف ... باشد و ازین جهت ...
آورده کارانست ... والله اعلم ... علامت

اکر

اگر سبب ضعف بود مجامعت آرزو نکند و اگر مجامعت کند لذت نیابد و قضیب سست بود و اگر عصبها ضعیف بود حال
همین باشد و حس و حرکت ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعف عصبها آفتی باشد که نخاع رسیده باشد چون
زخمی یا افتادن از پشت یا بوقت رسیدن ... عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است ... شود ... سرد بسیار نشسته
باشد و اگر سبب ضعف و عصبها سردی بود خداوند علت در سر ... و مجامعت شوند کرده از آب ...
... زیان دارد و ضعف زیاده کند و اگر سبب خشکی بود علامتها ... بود و ... سود
دارد و مجامعت کردن زیان دارد و آنکه ... عصبها ضعیف باشد حال بر ... از مجامعت لذت تمام یابد و آرزوی جماع
قوی باشد و قضیب سخت بود و ...
دل ضعیف باشد ... مجامعت کمتر آرزو کند و ... کمتر بود و قضیب ... سخت شود و از جماع لذت کم یابد و شرم و ترس و
اندیشه ... دارد و اگر ... ضعیف بود حال همچنین بود و اگر سبب این ضعیفی سردی بود ...
... گرم ... زیان دارد چنانکه در ضعیفی ... یاد کرده آمده و آنکه دل و ... قوی بود همه احوال بضد
این بود و شوخ و جلد بود ... شرم و ترس ... کار باز ندارد و درستی ...
و اگر جگر ضعیف بود و منی و آرزوی جماع اندک بود و قوة بسیار جماع نباشد و ضعف ... علامتهای ضعیفی جگر
و علامتهای انواع سوء المزاج که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است ظاهر بود و آنکه جگر قوی بود و منی بسیار باشد
و جماع بسیار تواند کرد لیکن قوة جگر تنها کفایت نکند و معده و گرده را باید که هر دو قوی باشند از بهر آنکه هر دو جانب
خدمت او ... معده طعام را بپزد و کیلوس گرداند تا جگر آن را خون تواند گردانیدن و گرده آب ... از جگر جدا کند
و ... هر دو ضعیف بود و با ...
... بدان سبب قوة جگر بر حال خویش نماند ... چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است
و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن با فعل بسیار بود و اگر چه در کتاب نخستین ... در مزاج خصیه و اوعیه
فصلی گفته آمده است اینجا بشرح ... گفته آید و بباید دانست که اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده باشد علامت وی آنست که
خصیه بزرگ بود و رگهای بزرگ پیدا بود و بلمس گرم بود ... بر جماع حریص بود و قوی و منی او بسیار بود و زود
بالغ شود و موی ... بسیار باید و فرزندان ... نرینه باشند و اگر مزاج سرد افتاده باشد منی او
... و قضیب و خایه کوچک بود و در جماع ضعیف و بی قوة بود و ... مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه
منی تر افتاده باشد منی او بسیار و رقیق باشد و نعوظ او ضعیف بود و رگها و قضیب او نرم و بلمس سست
بود و ... جماع او با خلل بود و اگر مزاج خشک افتاده باشد منی اندک و غلیظ باشد و نعوظ ...
... و اگر مزاج اوعیه گرم و تر ... گرمی و خشکی منی اندک و غلیظ و زرد بود و ...
موی بسیار بود و ... باید و ... بود ... بالغ شود و بر جماع حریص باشد لیکن
بسیار نتواند کرد و ... بسیار کردن زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده بود منی بسیار بود و ... معتدل بود و رنگ
سپید بود ... و مزاج گرم و خشک بود و آرزوی جماع معتدل بود و بسیار تواند کرد
و ... بسیار کردن ... و باشد که اگر خویشتن از جماع باز گیرد زیان دارد و اگر مزاج سرد و تر افتاده
بود ... کمتر بود ... آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق تر بود و کبود فام و قضیب سست بود
و جماع با تقصیر بود و اگر مزاج عصبها ضعیف شود ... و قضیب اندک و ضعیف بود و قضیب ...
... منی ... بیرون آید و ... جماع نتواند کرد و اگر این مزاج و این ضعیف ...
بود ... باشد و اگر عارضی بود و قضیب ... باشد علاج سود ندارد و ازین جهت بود که در شریعت اسلام ...

عنین باشد و زن ناگزارد نکاح او را فسخ کنند یا آنکه او طلاق دهد و این اجازت از شریعت یافته اند از بهر آنکه غرض از تزویج
توالد و تناسل بود و حفظ بقاء انواع و این اصل جز از قوة مجامعت حاصل نگردد و هر گاه که عنین باشد توالد و تناسل میسر نگردد
لاجرم ازین جهت شریعت اسلام فسخ فرمایند میان نکاح ایشان تا آن زن بدیگری رسد و از وی فرزند آید بامر آفریدگار
تبارک و تعالی و ثابت بن قره میگوید اگر این عارضه از جنس فالج بود و قضیب از آب سرد هم باز نیاید علاج نا بدان راه نباشد
و طمع برید باید کردن و اگر هم باز آید باید دانست که از جنس فالج نیست و علاج آن توان کردن و اگر این و اجبای دیگر یاد کرده آمد
عارض افتد علامتها همان باشد که یاد کرده آمده است لکن اگر اصلی باشد و در حال تن درستی همچنین همان بود و این عارضی
گاهی باشد و گاهی نه ازین جمله معلوم شد که در جماع کردن پای دار کاره و قوی آن باشد که مزاج او چنانچه او گرم و تر بود و این رگ
و تن ها باعتدال باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد و باشد که ضعف قوة مجامعت نه از جهت این اسباب
بود که گفته آمد لکن سبب آن باز ایستادن از جماع بود چنانکه بعضی زاهدان کنند یا مردمان فرنگ که خویشتن را نگاه دارند
تا اگر خواهند که جماع کنند خویشتن را ضعیف و عاجز یابند و ازین جهت است که آفریدگار تبارک و تعالی در قرآن
مجید یاد کرده بیان میکنند که وانکحوا الایامی منکم و سید المرسلین علیه السلام می فرماید شرار امتی العزاب و امام
ابو حنیفه کوفی رحمه الله که امام اعظم بود نکاح بر مردم واجب کرده اند تا مردم توالد و تناسل باشند و اشخاص بحفظ بقاء
نوع مشغول باشند تا نه نداند که هر چه صاحب شریعت بیان فرموده است درین معنی و هر چه حکما فرموده اند بر
گزاف است بلکه مصلحت کلی کار عالم که صلاح عالم بدان اقاویل تعلق دارد و بسیار باشد که اعضاء رئیسه بسلامت
بود و مزاجها درست و بسبب تدبیرهای ناهموار و ناموافق باد یا آب کم بود یا هر دو و در مجامعت خلل پدید آید و بباید دانست
باد دو گونه است یکی آن بود که از بخار منی پدید آید و این بادیست که هر گاه با بود و سختی قضیب بدین باد بود و تا از جماع فارغ
شود و منی بیرون نیاید قضیب سست نشود و دیگر بادیست که از پس طعام گران پدید آید در خواب پدید آید و آن چنان بود که
در خواب طعام می گوارد و از وی بخار می خیزد و باد میکند و این باد فراهم گشته پس از معده بجگر اندر آید و از جگر بگرده
و اوعیه منی و برگهای قضیب فرود آید و قضیب را برانگیزاند چنانکه حکما و کودکان را در خواب حادث باشد
قضیب برخیزد و از بن مادامی و نباشد از بهر آنکه باعتماد آن باد جماع کنند آن باد بگسست و حرارت جماعی برود و تحلیل
پذیرد و قضیب در میانه کار سست شود و از کار فرو ماند علاج هر یک اما اگر علامتها ضعف دماغ بود نگاه
باید کردن تا در دماغ فضله ایست یا نه اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کردن بحبها که از صبر و تخم حنظل و اسطوخودوس
ساخته باشند و بایارج فیقرا و حب قوقایا و پس غرغره و عطسه باید فرمود و بعطرهای موافق دماغ را قوه باید دادن
مراد و اگر دماغ گرم بود کافور و صندل و بنفشه و گل و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه
موافق بود و دواء المسک استعمال کردن و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر شود آنرا بند و المسک و تریاق و مفرح یاقوت
و شراب ریحانی قوة باید دادن و اسباب اندوه و داه کار را باید جست و اندیشه و غم از خود دور باید داشت و از طعامها
غلیظ سوداوی پرهیز باید کرد و اگر علامتها ضعیفی جگر یا ضعف معده یا ضعیفی گرده و علامتها سوء المزاج و بیماریها آن ظاهر گردد علاج
هر یک چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر علامتها ضعیفی قضیب و ضعیفی اوعیه منی ظاهر گردد
نگاه باید کرد اگر ضعیفی از جنس فالج بود آنرا علاج چنان کرد و اگر قضیب سست بود بعلت فالج نخست تنقیه باید
کرد پس داروهای مسهل که عصبها را از خلط غلیظ پاک کند خوردن چون قنطوریون باریک و تخم حنظل و ...
و حقنها تیز کردن پس حقنها گرم کننده و داروها و روغنهای گرم مالیدن و اگر سبب سستی قضیب سوء المزاج
سرد بود جندبیدستر و فرفیون و بلبل و شیطرج در طلاها بکار باید داشت و اگر سبب سوء المزاج تر بود دارفلفل و سعد و دار
بلبل و وج و سعد و سیر بکار باید داشت و اگر اعضاء رئیسه و مزاجهای آن بسلامت بود و سبب ضعیفی قوت
مجامعت نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو علاج آن بطعام و شراب باید کردن و بباید دانست که سبب پدید

مده و خشک در پیش ... سوداوی ... در علاج
... این نوع علاجهای ... مشغول ...
شد ...

باد

باد بسیار حرارت بود و رطوبت را جذب نماید و آن وی بخار را برانگیزد اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و پراگنده و اگر ضعیف بود بخار
را برانگیزد و مقصود حاصل شود و تامل باید کرد و اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس ریاضت قوی تر بود داروهای گرم
خوردن و مالیدن سود دارد و باید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر در وقت امتلاء
معده قوی تر بود باید دانست که رطوبت کم است علاج هر یک در خور او باید کرد چنانکه در بابهای آینده یاد کرده آید والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر طعامها که قوت مجامعت زیاد کند

باید دانست که اصل اندر علاج ضعیف مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن آب و باد کنند از بهر آنکه هر گاه که آب
و باد زیادت شود اوعیه منی پر باشد محرک شهوت بیرون کردن و قوة دفع آن کند همچون بول و براز و هر گاه که شهوت بیرون کردن
و زن آب کنند و باد پدید آید و قوة دفع بجنبد قدرت مجامعت پدید آید مگر که در آلتی آفتی باشد که اگر چه آب و باد زیادت بود
و آرزوی جماع خواسته باشد آلت مساعدت نکند و آفت آلت سستی بود و بعضی از علاج آن در باب
گذشته یاد کرده آمده است و باقی درین باب کرده شود و اما زیادتی آب و باد از طعامی بود که از وی خون
چیز لزج و قوی و گرم و تر و گرمی او از آن بود آن است که از آن تری بخاری و بادی برانگیزاند و هر گاه که خون قوی شود و ازو
گردد بادی از وی حاصل شود و تحلیل پذیرد لیکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت ازین باد
بود و قوة قضیب نیز ازین باد بود و بدین سبب است که طعامها که از بهر این کار برگزیده اند طعامهایست که در وی
سه معنی است و باید که این سه معنی در وی باشد یکی آنکه غذای بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سوم آنکه میل بگرمی
دارد و اگر این سه معنی در یک چیز و یا بند بران مزید نباشد و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند
تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچه در وی هر سه معنی حاصل است نخود و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدین ماند و آنچه در وی
یک معنی یا دو معنی حاصل است چون باقلی و پیاز است و آنچه بدین ماند اما باقلی غذا دهد و در وی رطوبتی فضولی بود
و وی باد با تو لو کند لیکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت بخاری و بادی برانگیزد بسیار اگر چیزی که از آن او و مشک
بود و غذا منی نباشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارفلفل و شقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر
و باد انگیز است لکن اندک غذا بود اما چون او را با گوشت پخته یکجا ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید از وی
و آب و باد زیادت کند و زرده خایه نیم برشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوان و مغز گنجشک اگر آنرا با نعنع
یا با اندکی زنجبیل و مشک بکار برند هر سه معنی حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتیست که آلات تناسل را بر فعل خود یاری دهد
و اگر چیزی و شلغم و چیزها هر سه را با یکدیگر ترکیب سازند مفرد یا مرکب با گوشت درین باب هر سه معنی را یاری
دهنده بود و حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فضولی در ایشان هست لیکن جرم گوشت غذاست و حرارت معتدل
و غذا دادن و شهوت ... و بیشتر از شلغم و گزر است و گندنا گرم و تر است و غذا دهنده اگر با زرده
خایه مرغ مرکب شود غذا شایسته بود ... بسیار غذا و تر دهنده است و باد انگیز
و قوة او از قوة شلغم و چیزها که یاد کرده آمد بیشتر است و حلیو ... و جوز و بادام شیرین و پسته و فندق
و جوز هندی و حب الزلم و شیر تازه و حلیب و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و خایه ... و جگر مرغ و ... و روغن گاو
و کباب و گرنج بشیر و مویز همه درین باب سودمند است و شیر تازه و حلیب و چیزهای گرم لطیف کننده چون عنبر
و آنچه بدین ماند زیان دارد از بهر آنکه باد را تحلیل کند اما انگزد با قوة گرمی او باد ناگسست بدین معنی سودمند بود و باید
دانستن که درین معنی اولیتر آن بود که درین باب اعتماد بر غذا کنند نه بر دارو از بهر آنکه زیادتی قوة جماع از زیادتی
آب و باد بود و این غذا کند که یاد کرده آمد هم ماده آب آید و هم فاعل باد و دارو را اگر چه بعضی زیادت کننده آب
... زیادتی از عادة توانا بودن و ماده غذا بود پس غذا که هم ماده آب بود و هم فاعل باد اعتماد بران بیشتر از آن بود که
بر دارو و دیگر از بهر آنکه اگر چه بعضی داروها زیادت کننده آب اند و کار بعضی آنست که آب را گرم کند و بجنباند تا شهوت جماع

دو دار چینی
... غذا دهنده و ترش ... اگر ... مغز ... کنجشک ... حرارت ...
لیمون ... و ...

[illegible]

باب دوازدهم اندر داروها که از

انواع طعامها سازند و قوت جماع بیفزاید بباید دانست که ... دوائی غذائی که معین قوت ... شده و ... زیادت کند صفت داروئی که آب و باه را زیادت کند ... سیاه و ... چهار ... کنند ... و ... آب ... کنند ... یا روغن ... و بامدادان ... بخورند ... صفت داروی دیگر

[illegible]

... باز آید شربت ... این معتدل تر بود از آن دیگر و اگر پیاز سفید پاک کرده چند عدد و با شیر تازه در تابه ... کنند و ... تا مهرا شود و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود ... پیاز و روغن گاو بر افکنند و بجوشانند ... روغن عسل بر افکنند و بپزند تا قوام گیرد و بگیرند شقاقل و خاو بنجان کوفته از هر یکی درم ... صفت دارو دیگر بگیرند حبة الخضرا و بکوبند چندانکه خواهند و با شراب انگوری بپزند تا مهرا شود ... شراب یک رطل ... آمیخته ... بازخورند ... تخم ... تخم خربزه ... با شیر تازه بکار برند نافع آید صفت نمک که از بهر این کار ساخته اند ... زنجبیل ... شقاقل ... سقنقور ... و اگر زنجبیل تنها با نمک سوده ... و در طعام بکار برند شاید

باب سیزدهم اندر شرابها که قوت مجامعت را زیادت کند و منی بیفزاید ... بباید دانستن که ...

بکار آمد راست ترتیب آن آنکه شراب را نیز درین معنی فایده می دهد **صفت** شراب و چرچر و شلغم و انجیر خشک برابر همه را در آب بریزند تا آب تو دان بگردد
بفشارند و صافی کنند و مویز دانه بیرون کرده باندازهٔ آن هم درین معنی بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقداری فانید که طعم آن شیرین تر کنند و آن
آب کنند و بنهند تا بجوشد و شراب گردد و بکار برند **صفت** شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه سپید و جلبهٔ نرم و نخست انجیر را بشویند تا گرد
و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت بر سر آن باز ایستد اندکی چند اگر در زمستان باشد سه شبانه روز در جای
گرم بنهند و اگر بهار یا خزان بود دو شبانه روز تا آب قوهٔ انجیر بستاند پس بجوشانند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند
و آب آنرا در دیگی سنگین کنند و همسنگ آن عسل بادی بیامیزند و بعضی عسل نیم وزن آن کنند و تخم حلبه و تودری از هر یکی دو
درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و در خرقهٔ کتان فراخ ببندند و در آن
دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن خرقه را بهم بمالند و بجنبانند تا قوهٔ داروها در آن شراب شود و لیس خرقه بفشارند
و از آن شراب مقدار دو اوقیه می خورند **صفت** شراب که بگیرند کنجد پاکیزه ده من و بشویند و پوست وی بیفکنند و آنرا اندام اندر دم
بپزند و در دیگی سنگین کنند و سه درم حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود و
بر آتش نرم نهند و بپزند چنانکه دانند که پخته شده و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود بعد از آن سر دیگ را بگشایند و آن آب را
از وی بپالایند و بفشارند در کرباسی پاکیزه و آب آن بستانند و همسنگ آن عسل مصفی بر نهند و همان داروها که در باب دیگر گفته آمد در خرقه
بسته در وی افکنند و بپزند همچنان و بعضی همسنگ جلاب شراب انگوری کنند و بپزند تا بقوام باز آید **صفت** شرابی دیگر بگیرند نخود
سیاه پنج من و بشویند تا خاک از وی بشود و در ده من آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوهٔ نخود تمام بستاند و بپالایند
و همسنگ آن انگبین بادی بیامیزند و خرقه دارو با هم بدان سان در افکنند و بپزند تا بقوام آید و اگر با آب و انگبین مقداری
شراب بیامیزند قوی تر آید و اگر نخود در آب چرچر یا در آب خدر تر کنند یا در شراب شلغم قوی تر و نافع تر بود **صفت**
شرابی دیگر بگیرند عصیر انگور ده من عصیر سیزده سیر دار و آنرا افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها بگیرند
تخم شلغم و تخم چرچر و بهمنین و بوزیدان و تخم هلیون و لسان العصافیر و حب القلقل و لعبت بربری و تخم جزر از هر یکی استار است همه را بکوبند
و در خرقه بسته در عصیر افکنند و هر چند روزی بفشارند و بکار می برند و آب معدن آهن و آبی که در او آهن تفته بجوشانند بغایت سودمند بود

باب چهاردهم اندر داروهای مرکب مقوی و نعوظ بباید دانست که بهترین

معجونها اندرین کار مثرودیطوس است و دواء المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر اندرین کار ضعف دل بود **صفت** معجونی مجرب بگیرند
تخم هلیون و شقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم تودری و بهمنین از هر یکی سه درم تخم شبت و تخم شلغم و تخم جزر و تخم ... و تخم چرچر و تخم انجره
از هر یکی دو درم اشقیل مشوی و خرزه و سقنقور از هر یکی سه درم حب الرشاد پنج درم لسان العصافیر پنج درم با پنجاه عسل در ابریشم چنانکه
رسم است شربتی پنج درسنگ بکار دارند **صفت** معجونی دیگر شقاقل و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک جزو حلتیت ربع جزو تخم انجره و عاقرقرحا
و جبل از هر یکی نیم جزو همه را با عسل بسرشند شربت یک گفچه با آب گرم و با شیر ممزوج بکار برند **صفت** معجونی قوی بگیرند حب الصنوبر و انگبین
و روغن گاو از هر یکی استار است هر سه را بهم بجوشانند و بکار دارند شربت از یک درم تا دو درم بشراب ممزوج بکار برند **صفت**
دارویی دیگر بگیرند خرما و حلبه و نخست حلبه در آب بجوشانند و بپالایند پس خرما درین آب حلبه تر کنند و دانه بیرون کنند و بکوبند و با عسل
مصفی بسرشند شربت از یک درم تا دو درم با آب گرم یا شراب ممزوج بکار دارند **صفت** دارویی قوت بگیرند ... مقل
و مغز کنجشک و لقاح النحل یعنی گشن خرما و کندر از هر یکی استار است بکوبند و با مغز کنجشک خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند و حبها
سازند هر یکی چند نخودی و بوقت حاجت ... در شراب حل کنند و بخورند و این لقاح النحل همچون آرد است و در آن کتب ... که
این حب یاد کرده است میگوید که از هفت حب زیاده نشاید خورد که هیچ کس طاقت وی ندارد **صفت** معجون لبوب
بگیرند مغز بادام و فستق و مغز فندق و مغز گوز هندی و مغز جلغوزه و مغز حب القلقل و حب الزلم و مغز حبة الخضراء از هر یکی استار است
نارمشک و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی عشر یک جزو همه را بکوبند و بپزند و با پانید بسرشند شربت چند جوزی بزرگ **صفت** دارویی
دیگر بگیرند حب الصنوبر و تخم گزر کوهی و زهرهٔ گوزن کشن و علک الانباط همه را استار است با انگبین بسرشند شربت یک مثقال

صفت دارویی دیگر بگیرند شقاقل و تخم چرچر و تودری و زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو درم لسان العصافیر دو کند از هر یکی یک درم مغز کنجشک دو درم
همه را بکوبند و بروغن گوز هندی بپالایند و با انگبین بسرشند **صفت** دارویی دیگر که خداوند مزاج سرد را شاید کسی را که سردی بر جهت غالب بود بگیرند چار
سه درم و دو دانگ و قیه آب مرزنگوش حل کنند و آنچه بهتر نافع باشد **صفت** دارویی دیگر که شیخ الرئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله فرموده است
بگیرند حلتیت و تخم گزر و قاقله و تخم چرچر و لسان العصافیر و کرتبه دانه از هر یکی یک جزو بوزیدان و جبل از هر یکی سه جزو مشک سدس یک جزو همه را
بروغن حب الصنوبر الصغار و اسکنار و الهلیله و العسل بسرشند و بکار دارند **صفت** دارویی دیگر بگیرند مغز حبه دانه و مغز حبة الخضراء و مغز حب الصنوبر
و مغز تخم هلیون و جوز هندی و مغز حب القلقل و مغز جوز بقلی را استار است شقاقل و زنجبیل و حب الزلم و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند شربت چند یک جوز و مغز کنجشک یک جزو و نعنع و دارفلفل از هر یکی درین معجون زیادت کنند روا بود **صفت** دارویی دیگر بگیرند حب الفلفل
و حب الزلم و حب الرشاد و کبیکج مقشر از هر یکی بیست درم زنجبیل و دارفلفل از هر یکی پنج درم نعنع خصیة الثعلب و تخم هلیون و تخم گزر و تخم چرچر و تخم شلغم
و تخم ترب و تخم پیاز و تخم کندنا و لسان العصافیر و نیک سقنقور از هر یکی یک درم تخم انجره شش درم شقاقل ... و هر دو بهمن از هر دو تودری
از هر یکی هشت همه را بکوبند و بروغن بادام شیرین بمالند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال وقت خواب با آب سرد بکار برند نافع باشد
صفت دارویی دیگر که خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند مغز تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم کدو
پنج درم مغز بادام شیرین پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی شش درم کثیرا و دو درم زنجبیل خاو نجان و شقاقل از هر یکی نیم درم همه را
تودری و تخم گندنا و تخم هلیون و جلغوزه از هر یکی یک درم ترنجبین بکمال بسرشند چنانکه ... شربت دو مثقال **صفت** دارویی که ...
آن حبهاست یکی از آن قضیب گاو جوان است خشک کنند و بکوبند و چند نیم دینار سنگ بزرده خایهٔ مرغ نیمبرشت بخورند دیگر پنیر مایهٔ
اشتر خورد کنند و مقدار یک نخود در آب کرده در شراب افکنند و بخورند پیش از وقت حاجت بدوازده ساعت قوتی عظیم کند
و من که این کتاب می نوشتم این پنیرمایه چند وزن نیم دانگ در شربت سرد کردم و بخوردم بغایت نیک بود چنانکه چند روز
اثر آن مانده بود و قوت میکرد و چون خواستم که قوت آن زایل کنم آب سرد بسیار کردم و هم درین وقت بسیار ادویه
و معجون آزموده و از هیچ دارو و معجون آن اثر ندیدم که از پنیرمایهٔ اشتر دیدم و بغایت مجربست و دیگر خایهٔ خوکو ...
بکوبند قوتی عظیم کند و من از شهر مرو جوانی پرسیدم و آن را ... اطلاع کردم از هیچ دارو نیکو تر ندیدم الا از قضیب گاو جوان والله اعلم

باب پانزدهم اندر داروها که درمالند

صفت دارویی که طلی کنند قضیب را که نه مفلوج بود و سخت کند و ما گفته ایم که علامت مفلوج آنست که سست و لاغر و کوچک شود و علامت مرطوبی آنست که قضیب
بر حال خویش باشد و لاغر نباشد لیکن چون گوشت آلودی بود و نرم باشد و از داروهای مالیدنی سودمند باشد بگیرند زراوند و سنبل
و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند
و بزهرهٔ گاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند **صفت** دارویی دیگر بگیرند
گاو کوانه و بیانه نرگس و عاقرقرحا و میویزج و بکوبند چندانکه خواهند و درین جمله که کوفته کنند بر قضیب و حوالی آن طلی کنند
و پیش از طلا کردن قضیب را سخت کند **صفت** دارویی دیگر بگیرند مغز حبه دانه و اترا بروغن زنبق یا روغن گاو کر یا روغن ... برطل قسط
بسرشند و بر قضیب و خایه و مقعده و سرین و کف پای و کمرگاه طلی کنند **صفت** دارویی دیگر بگیرند خردل و فرفیون و جندبیدستر
و فرفیون و سعد و بورق و عاقرقرحا و حلتیت و بیخ مغز حبه دانه از هر یکی یک جزو مشک ثلث یک جزو همه را بسایند و بروغن یاسمین
یا بعراق بیامیزند و طلی کنند و اگر سبب سستی قضیب از سردی بود دارو ها که در روغن گاو افکنند و طلی کنند از جنس جندبیدستر و فرفیون
و عاقرقرحا و خردل باید و اگر سبب رطوبت بود داروها از جنس وج و ابهل و سعد باید

باب شانزدهم اندر حقنها و شیافها که قوت مجامعت را زیادت کند

صفت حقنه‌ای که گرده را فربه کند و شهوت جماع بجنباند بگیرند سر گوسپند فربه و خایهٔ او و پاره‌ای پیه او و یک کف نخود و یک کف گندم و تخم چرچر و تخم شلغم و تخم هلیون از هر یکی
پنج درم همه را در دیگ کنند و آب در کنند چندانکه دو سه انگشت بر سر آنها باشد و سر دیگ بپوشند و یک شب در تنور گرم نهند
تا پخته شود و ازین طبیخ بگیرند یک اوقیه و روغن جوز نیم اوقیه و بوقت خفتن بدان حقنه کنند و بعضی چیپان خایه و سر گوسپند را بکوبند

وهرگاه که خواهند حقنه کردن باید که بحاجت برخواسته باشند وخود را فارغ کرده وپیشتر حقنهٔ دیگر کرده باشند تا کرده را از روبت فرزدی پاک
کرده واین حقنه اول از آب چغندر وخطمی وبوره وانذکی انگبین سازند **صفت** حقنه که مردم سرد مزاج را شاید بگیرند تخم کتان وحلبه
از هر یکی سه وقیه تخم ترب یک وقیه تخم جرجیر نیم اوقیه انجیر خشک ده عدد از هر یکی پیست درم مغز تخم معصفر یک وقیه ونیم مرزنگوش یک وقیه
تخم انجره دو وقیه گندم وخشک نیم کوفته از هر یکی چهار وقیه همه را در ده رطل آب بوزن بغداد بپزند تا بدو ببالایند وده استیر ازین مطبوخ با یک وقیه
روغن سوسن ویک وقیه روغن نرگس ویک وقیه ونیم انگبین بیامیزند وحقنه کنند **صفت** حقنه که گرده را گرم کند وباد را سود دارد بگیرند ...
وروغن حبة الخضرا وآب کنه نا ... بیامیزند ... حقنه کنند **صفت** حقنه که هرا ... ومزاج گرم را سود دارد بگیرند سر گوسفند ...
میش وگردن وپهلوی را پست اوده خیار وکدو وگندم وجو نیم کوفته وبیلون زرد بیه بط دیه مرغ خانگی از هر یکی راست راست
وبپزند وبپالایند ده استیر ازین مطبوخ بگیرند ویک وقیه روغن کادو ویک وقیه روغن خشک ویک وقیه روغن مرغ خانگی نیم گرم کنند وحقنه
کنند وسه روز باید او وشبانگاه وهرگاه که یکی ازین حقنه بکار دارند دران ده روز جماع نباید کرد وهیچ کار باریخ نباید کردن وآب
کمتر باید خورد وآسایش باید کرد وطعامها ازان نوع باید خورد که یاد کرده آمده است **صفت** شیافی سودمند بگیرند پیه بط ...
ومغز حبه دانه وعاقرقرحا راستاراست بکوبند وبرشته هر سه را وبروغن گوز هندی چرب کنند وبنهند نافع بود **صفت**
شیافی دیگر بگیرند قنطوریون باریک وزفت رومی وموم گداخته بروغن سوسن وزفت وقنطوریون با ... شیاف کنند
صفت شیافی دیگر بگیرند لعبت بربری با مغز حبه دانه برشته شیاف کنند وبنهند وپیه خرقوتی تمام کند وپیه بط با مغز حبه دانه
برشته سودمند بود وپیه استقنقور با پیه آزور برشته واول شب بتنها الغائی کنند سخت سودمند ...

باب هفدهم اندر یاد کردن طعامهای که آن را بیفزایند وقوت مجامعت وشهوت را ببرد بباید دانست که آن داروها که نیلوفر آب
وتخم او وبرگ بید وبرگ گل وبذر قطونا وبذر البنج وکافور وازین طعامها هرچه ترش وقابض است چون سماق وریواج وانار
ترش وسرکه وترنج ترنج وآبی خام وترش وسیب ترش وزردالوی خام وترش وآنچه بدین ماند وازین بقلها کوک وخرفه واسفاناخ
وسرمق وکدو وحماض وکسنه وکشوث وعنب الثعلب وخیار بادرنگ وخربزهٔ زمستانی وار کار باصحبت زنان حایض ونابالغ
وزنانی که بیوه باشند بجماع زیان دارد

باب هژدهم اندر اسباب نرینگی ومادینگی فرزند

محمد زکریا می گوید که هرگاه آب مرد بر آب زن غالب بود فرزند نرینه آید وهرگاه آب زن بر آب مرد غلبه کند فرزند مادینه
آید هرگاه که آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه آید ودر نرینگی تمام اول ودلاور وقوی تن وسر ذکوری بود وآلت نرینگی
او تمام وقوی بود وهرگاه که اتفاق افتد که برخلاف این بود فرزند مادینه آید ودر مادگی تمام بود وخوی زنان دارد وهرگاه که اتفاق افتد
که هیچ این دو آب بر یکدیگر غالب نباشند یکی از دو کار باشد یکی قوی تر بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نبود واگر
مادینه بود در مادینگی سخت تمام نبود ... وبدین سبب است که بعضی مردان خوی زنان دارند سخن
زنان واری گویند وکارهای زنان وار کنند وگاه باشد که قوت آب مرد وزن برابر بود وفرزند خنثی آید واین مردی بود که آلت
مرد وآلت زنان دارد وباشد که نیز فرزند نرینه بود ولیکن قضیب وخایه کوچک وپرورده آمده واو دعیه منی ومجاری
آن میل باندرون دارد همچون خایه واوعیه وآب منی زنان وآنکه برین صفت باشد هرگاه که منی او بسیار گردد وگرم شود
وشهوت جماع دروی بجنبد ودغدغه کند وحرکت شهوت یک جانب رود نه مستقیم افتد از بهر آنکه اوعیه منی ومجاری آن میل بدان
جانب دارد وبدین سبب نادر بود که خداوند این علت را نرینگی بزرگ بود وهرگاه که این شخص که برین صفت بود او را همت
وشرم کمتر بود ودیگری را تمکین کند تا موضع دغدغهٔ او را بجنباند وباشد که دران لذت او را انزال آید ودران خوی کنند
وعلت مستولی گردد وبا توفیق این است وشیخ الرئیس خواجه ابو علی سینا میگوید اگر چه سبب نرینگی ومادگی قوت مزاج
وغلبهٔ آب مرد وزن است سبب این علت از مزاج محض نیست از بهر آنکه بسیار مردمان ضعیف قوت وضعیف مزاج وداکار ...
جماع ضعیف هستند وایشان را این علت واین شهوت نیست لیکن این علت بیشتر کسی را افتد که بکودکی خوی کرده باشد
که با او این معاملت رفته باشد چون بالغ شود واندیشهٔ مجامعت وشهوت آن بروی غالب شود ومنی او بسیار بود ودل او ضعیف

بود وقضیب او در اصل ضعیف بود وباشد یا در بزرگی بسبب این اسباب ضعیف شود وآرزوی جماعش باشد وتوانایی جماع نباشد وقوت جماع
او را یاری ندارد که خواهد که بچند کس یکی دیگری ای کند وباشد که شهوت او بدان رسد که خواهد که آن کار با وی کنند واین علتی است که تعلق
بحث وشرم ومروت دارد ومردانگی واگر با کم حقیقی بی مردانگی مزاج نیز ضعیف بود علت صعب تر باشد وی گوید جاهل ترین
کسی بود آنکه این علت را که بعلاج کردن کوشد از بهر آنکه این علت وهمی است نه طبیعی ومزاجی واگر علاجی سود خواهد داشت
بهترین علاجی آنست که شهوت را بشکنند ونشاط را ببرد چون غم واندیشه وکارهای مهم وگرسنگی وآنچه بدین ماند محمد زکریا میگوید
بر زمین سرد وتر نشستن وگشنیز کتان وبرگ گل وبرگ بید خشک وبرگ بابی که با سانج سرد کرده باشند خفتن وگرگاه وبیخ راخشک
کردن وکمری از صفحهٔ اسرب تنگ بر میان بستن سود دارد وبازی گوید مردی را دیدم که هرگاه که بر جامه خواب خفتی این شهوت
بروی بجنبیدی من علاج کردم وفرمودم تا از بیخ شیانی تراشیدن وبنهادند وبدان سبب ساکن گشت ومستغنی شد وی
گوید که در جو دارو باید که منی را کم کند وشهوت جماع کم کند سود دارد واز بیخ جرعه دم قوی را نشاید نهاد دیگر از امغز تهای ... کرد
وجماع کردن وانزال افتادن سود دارد وجماع ناکردن سخت زیان دارد **صفت** دارویی که شهوت جماع را باطل کند
ومنی را کمتر کند بگیرند تخم نیلوفر خشک کرده ده درم گل سرخ ... درم صندل سپید دو درم ونیم کافور ... دانگ این یک شربت
باشد واگر کسی کافور نخواهد بگیرد گل سرخ بذر قطونا ده درم تخم کوک وتخم کسنه وتخم خرفه از هر یکی ... درم کشنیز خشک دو درم تخم
وقیه سرکه کر با آب آمیخته ... واگر کسی سرکه نخواهد با آب سرد ... کر بگلاب وحقنه ... شراب انگوری ... کنند سود دارد
ومحمد زکریا می گوید باشد که یک حقنه ازین کفایت بود ووی گوید آزموده است

باب نوزدهم اندر علت عذیوط

مردی که بوقت مجامعت حاجت نشستن از وی جدا شود این را بتازی عذیوط گویند
وسبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از جماع شود دوم افراط شهوت جماع سیوم سستی شرج وبیشتر مردم فربه ونرم
گوشت را افتد **علاج** روغنها وضمادهای قابض چون روغن ناردین وروغن ابهل وروغن سپرو سود دارد **صفت** ضمادی
بگیرند کبر بادا واقاقیا وسوسن خشک وحنا همه را بکوبند بروغن آبی وبروغن حنا بسرشته وبمقعد برمی نهند وبوقت جماع شیافی
از اشک ومازو وکندر وکشک ... زنند کوچک وبنهند وطعامهای قابض خورند ... داروهای یاد کرده آمده است والله اعلم

باب بیستم اندر [illegible]

بگیرند خراطین که ... است دراز وباریک وسبز در میان زمین گرم ودر زیر سنگهای ... باشد آنرا خشک کنند وبروغن گل بسایند و
بر [illegible] طلی کنند وهرگاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست [illegible] را بمالند تا سرخ شود پس دارو طلی کنند ودیگر وجه که بتازی علق گویند
بگیرند وآب که در میان او بود در او افکنند وبنهند تا خشک شود وطلی کنند وهر بامداد وشبانگاه بخرقهٔ درشت بمالند تا سرخ
شود وشیر تازه طلی کنند خصوصا شیر گوسفند وبگذارند تا بروی خشک شود پس زفت رومی طلی کنند تا ماده را آنجا کشد وبگذارد
که تحلیل بپزیرد ونگاه دارد تا غذا اگر دد و[illegible] شود وروغنهای گرم که پیشتر یاد کرده آمده است وآب بادروج مالیدن سود دارد

باب بیست ویکم اندر تدبیر زیادت کردن لذت مردان وزنان

عسل وزنجبیل بپرورد
پیش از وقت مجامعت وآب دهان تنک کنند وبر قضیب بمالند تا خشک شود پس مجامعت کنند وکبابه وعاقرقرحا بخایند ویا
انگشت در دهان گیرند یکساعت پس آب دهان بر قضیب مالند وبگذارند تا خشک شود لذت زیادت گردد وهر زنی که بر روی
تدبیر خو کنند چنان راغب خواهد **صفت** دارویی مرکب بگیرند عاقرقرحا وزنجبیل ودارچینی راستاراست وبکوبند وبانذکی انگبین
بسرشند وحبها کنند ونگاه دارند وپیش از وقت حاجت بیکساعت یک حب در دهان گیرند وآب دهان بر قضیب مالند
وبگذارند تا خشک شود وعمل کنند

باب بیست ودوم اندر تدبیر گرم کردن رحم

اگرچه این باب بعلاج زنان مخصوص است درین جایگاه لایق است **صفت** دارویی آزموده بگیرند مشک ... وعود ...
ومشک ودر شراب ریحانی ... خرقه بران تر کنند وبخویشتن بر دارند چنانکه رسم است ودانگی گرم دانه بکوبند
وبحریر ... بپزند وبا روغن زیتون بخویشتن بر دارند واین دارو بنگاه نتوان داشت تا سخت گرم نکنند والله اعلم

باب سی و چهارم اندر تدبیر تنگ کردن فرج

بگیرند عود و سعد و زراوند و اسن و اقاقیا و قرنفل و مازو و کمی مشک همه را بسایند و پشم پاره ای تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بردارند صفت داروی دیگر سرمه و مرداسنگ و آبگینه همه را استارات بکوبند و درد و زرد بیامیزند و بخویشتن بردارد و همچنین موسی هم برداشتن منفعت تمام کند والله اعلم

باب سی و پنجم اندر آنکه مجامعت کی صواب بود و کدام محل بهتر

بهترین وقتی اندرین کار آن است که طعام از معده فرو گذشته بود و هضم اول و دوم تمام شده و هضم در شخص یکسان نیست بعضی را زودتر هضم افتد و بعضی را دیرتر و این را وقتی معین نتوان کرد لکن بهترین کسی را که طعام خوردن آرزو بود و وقت خواب خفتن که مردم بخواب خفتن اولیتر بود از بهر دو کار یکی آنکه در خواب تب تره بدو باز آید دوم اگر طلب فرزندی میکند آن آب اندر رحم قرار گیرد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید سخن آن گروه که گفته اند وقت مجامعت آنست که هضمها تمام شده التفات نباید کردن از بهر آنکه وقت آن وقت جوع باشد یعنی وقت تهی گاه و گرسنگی شرط دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و داعیه منی پر باشد و قوتهای تن بسلامت باشد و این چنان باشد که شهوت نه بگریستن بکسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن برخاسته باشد لکن از قوت تن و بسیاری منی خاسته باشد که از پس تخمه و ناگواریدن طعام و از پس استفراغها چون قی و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آمدن و از پس رنج و ریاضت و هنگام گرسنگی و در حال غم و اندیشه و از پس بیماری و بی قوتی جماع نشاید کردن از بهر آنکه تحلیل بسیار کرد و ضعف و غشی باشد و اندر مستی و خمار نشاید کرد از بهر آنکه منی اندر رگها از خلطهای خام متولد گردد و دخانی اندر تن پراکنده شود و در خمار برآمدن بخار و دخانی بر دماغ زیادت شود و خداوند مزاج خشک را در سرما و گرما جماع نشاید کرد و همچنان را در حالی که تن گرم باشد از مجامعت پرهیز باید کرد پس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن بسلامت نزدیکتر از آن باشد که از پس سرما باتفاق و از پس مجامعت کردن بیمار را شراب صرف قوی نشاید خوردن مگر کسی که تن او سرد شده باشد و حرارت غریزی ضعیف شده از بهر آنکه شراب تحلیل زیادت کند و از آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد هم اندکی باید خورد و هیچ کس را از پس جماع آب سرد نشاید خورد و شربت سرد هم نی از بهر آنکه استرخا و عشار در جگر را سرد کند و باستسقا ادا کند و آب سرد و غسل نشاید کرد و خویشتن از سرما و هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنکه سرما و هوای سرد به مسام اندر شود و حرارت غریزی را و تن را سرد کرداند و مضرت آن بزرگ باشد و بهترین شکلی آنست که زن بر بستر نرم بر پشت باز خسبد و مرد بر بالای او بود و سرین او برداشته چندانکه تواند و سر او بر بالشی باشد تا هم نطفه بجایگاه رسد و هم لذت یابد و بدترین شکلی آنست که زن بر بالای مرد باشد از بهر آنکه آب مرد تمام بیرون نشود و هم باشد که چیزی از آب زن بمجری قضیب فرو رود و باشد که عفن گیرد و در وقت مجامعت سخت زیان دارد و آماس او چه منی در قرحه مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری آن متولد شود خاصه اگر آن آب که حرکت کرده باشد انزال نیفتد و مرد از آن باک نشود و بهر جای جماع کردن و همچنین بر پهلو خفتن آب تمام بیرون نشود و درد کرده و آماس قضیب و بیغوله ران تولد کند

باب سی و ششم اندر آنکه مدت میان دو جماع چند می باید و مضرت مجامعت با غلام جهت

گروهی گفته اند میان هر دو جماع سه روز باید که بگذرد و بی جماع از بهر آنکه غذا اکثر از آن می گردد و احوال همگنان درین باب یکسان نیست و اعتماد بر شهوت صادق و امتلا و داعیه منی و بر علامات آن باید کرد چنانکه حس دهد و حرکت منی بیابد و آزموده باشند که هر گاه که از پس آن شهوت مجامعت کنند خوشی و آسایش یابند و آن اختیار کسی است که در نگاه داشتن تندرستی و نگاه داشتن شهوت کوشد و اما کسی که بران کار حریصتر باشد اختیار وی آنست که هر گاه که داند که از مجامعت چیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد نکند و دم زدن از حال طبیعی نگردد و از آن دیرتر از عادت هر باری نباشد مراد خویشتن جوید و هر گاه که داند که ازین احوال چیزی حادث آید و خواهد آمدن از آن کار باز ایستد و پرهیز کند اما کوشیدن با غلامان و نزدیکی کردن بدیشان بعد از آنکه هم شریعت حرام کرده است و هم خلاف طبیعت آدمیش است و هم سبب انقطاع نسل است و هم نزدیک مردم با حمیت و با مروت زشت است زیان کار است عظیم از بهر آنکه غلام محل آن کار نیست و در وی قوت جاذبه نیست

بر این سبب رغبتش الحاج باید کردن و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل شود و هر جماعی که با لجاج و حرکت بسیار بود زیان دارد و از آن وجه محل جماع نیست و در قوت جاذبه منی نیست اگر کسی را بر وجه عادت اتفاق افتد با بسیاری منی چنانکه الحاج و حرکت بسیار نباید کردن زیان کمتر دارد و از بهر آن حرام است که توالد و تناسل منقطع شود والله اعلم

گفتار سیم اندر احوال زنان و بیماریهای ایشان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر احوال حیض و کمی و بسیاری آن

باب اول اندر احوال حیض

حیض معتدل آنکه در مدت و حرکت و در کیفیت معتدل است سبب تندرستی و صلاح و پارسایی زنان است و حیض معتدل آنست که هر ماهی یکبار رسد و آنچه از پس یکماه باشد یا روزی چند از سر ماه دور تر افتد از پس پانزده روز یا از پس شانزده روز و هفده روز باشد معتدل و طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود و اما اگر مدت ایام حیض طبیعی زیادت شود و سرخی زیاده از عادت هر روزی رود و رنگ و روی و چهره بگردد و علتها که در باب افراط طمث یاد کرده آمده است تولد کند و اگر مدت ایام حیض از مدت طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت اول تولد کند [illegible] ایام حیض و آفتها که در باب احتباس [illegible] یاد کرده آید تولد کند ثابت بن قره میگوید اول وقت مدت آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر از پس شصت سالگی و کمترین ایام حیض دو روز است و بیشترین هفت روز است این مسئله بقول علمای شیعه باید گرفت و نزدیک اصحاب ابو حنیفه سه روز است و بیشترین پانزده روز و نزدیک شافعی رحمه الله کمترین یک روز است و بیشترین پانزده روز و روز کار پاکی نزدیک ابو حنیفه رحمه الله علیه کمترین پانزده روز است و نزدیک شافعی رحمه الله نیز همچنین است و ابن ابی عمرانه از یحیی اکثم روایت کند که وی گفت که روزگار پاکی نوزده روز است از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن مدت حیض و پاکی زنان را که ایشان را حیض نباشد یکماه نهاده است و عادت چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی باشد پس لایق آنست که مدت حیض ده روز کمتر و مدت پاکی نوزده روز و یکماه بیست و نه روز بود از بهر آنکه در ماهی پاکی زنان بیست روز اتفاق افتد

باب دوم اندر افراط طمث یعنی بسیاری خون حیض

افراط الطمث یا دفع طبیعت بود تا فضلهای بد از تن پاک گردد و آن دفع شود و این ستوده باشد اگر از حد بیرون نشود یا بسبیل بیماری بود و یا در جسم بود و اسباب آنچه بسبیل بیماری باشد در رحم بود و شش نوع باشد یکی ضیق رحم و ضعف رگها و سبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه سیوم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سر رگها یا گسستن رگی یا طرقیدن رگی از اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم و خشک یا سوء المزاج سرد و خشک یا سوء المزاج تر که رگها بدان سبب آغشته و ترانیده و نازک و نرم شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی چون زخمی و اسپی و افتادنی و مانند آن و اسبابی که از خون بود دو گونه است یکی بسیاری قوة خون است و این هم دو گونه است یکی آنکه هم تن قوی بود و هم خون بسیار بود و قوت طبیعی فزونی را دفع کند دوم آنکه اگر چه در کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون نباشد لکن تن ضعیف باشد و این خون بقیاس با آن تن بسیار آید و از غذای او فزون افتد و ضعیفی رگها آن بر تابد و سبب دیگر تیزی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون گرم و تنک و تیز بود دوم آنکه بسبب آب ناکی و تری بسیار تنک و ترانیده بود و باید دانست که هر خون که سیلان کند نخست اندک و در فرج باشد از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک شود و بسبب خشکی که از بسیار رفتن خون تولد کند و نیز خون بسیار نماند و آنچه تولد میکند اندک و ضعیف باشد و باید دانست که از افراط طمث بیماریها و آفتها بسیار تولد کنند چون ناگواریدن طعام و آرزو نا کردن و چون بگردیدن چهره و رنگ و زردی و تشنج اطراف و باشد که باستسقا ادا کند و سبب دیگر آنکه هر گاه که خون فرج شود صفرا غالب گردد و تبهای صفرایی پدید آید از بهر آنکه تری خون قوة صفرا را همیشه معتدل میکند پس هر گاه که خون کمتر شود صفرا غلبه گیرد و بدان سبب فتور پدید آید و سبب این بستن شهوت طعام یکبارگی باطل شود و درد دل و درد پشت پدید آید بسبب خشکی که کشیده گرده عضلهای آن موضع و هر گاه که بار انبار بسیار آید خون حیض زنان بسیار آید وجه بسیار افتد و سبب این اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است

علامت آنچه دفع طبیعت بود از آن هیچ مضرت پدید نیاید نه در تن و نه در قوتها بلکه تن آسوده

و سبک بار شود و این چیز از اهل تنعم را افتد که غذاهای نیک خورند و کاری با رنج نکنند و ریاضت نیز نکنند و خون فزودنی [illegible]
گرد آید و علامتهای غلبهٔ خون که معلوم است ظاهر شود و گاه باشد که این علت با درد بود و گاه بود که خلطی با خون آمیخته بود و هرگاه که
خواهند که بدانند که کدام خلط است خرقهٔ پاکیزه یک شب با خویشتن دارند و بامداد آن خرقه را به سایه بنهند تا خشک شود و بنگرند
اگر رنگ آن زرد بود خلط صفرایی بود و اگر آب گون بود و میل به سفیدی دارد خلط بلغمی بود و اگر به سبزی و سیاهی و بنفشی گراید
خلط سودایی بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن قرحه بود در خون با ریم آمیخته بود و با درد بود و علامتهای قرحه
پیدا بود و اگر قرحه کهن بود و [illegible] خورده گشته بود چیزی اندک پالاید سیاه همچون دردی شراب و گاه باشد که
خون رقیق و سیاه پالاید و این حزه در قعر رحم بود و سیاهی خون کمتر بود و انگشت بر او رسد و آنچه سبب بواسیر بود یا شقاق
یا خارش علامتهای بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق از پیش بوده بود و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد و بعضی را خون قطره قطره
آید و بعضی را نوبتی باشد چنانکه نوبت حیض و بعضی را نوبت نباشد لیکن [illegible] که تن [illegible] کرد و خون آمدن گیرد و خون بواسیر
سیاه بود و بواسیر از صداع و گرانی سر و درد احشا و درد جگر و سپرز خالی باشد و هرگاه که خون گشاده گردد زایل شود و آنچه سبب
آن ضیق رحم و گشاده شدن رگها بود خون صافی آید و بی درد بود و بیکی از منش گشتن و صداع خالی باشد بسبب مشارکت رحم با معده
و دماغ و خون که از [illegible] آید سیاه تر بود و آنچه از شریان آید سرخ تر و گرم تر بود و درفشان تر بود و اگر سبب شکافتن
و طرقیدن رگها بود سوء المزاج سرد و خشک بود و اسباب آن ظاهر بود و اگر سبب آن زخم و آسیب بود و دشواری زادن اسباب
آن علامت گذشته باشد و آنچه سبب آن گرمی و تیزی خون بود حرارت خون و سوزانیدن و حرارت تن و [illegible] و تدبیرهای
گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیق و آبناکی خون بود گرم باشد و رنگ و قوام آن پیدا بود و گاه باشد که [illegible]
آن علت همچون زنی آبستن شود و گاه باشد که دردی همچون درد زادن پدید آید و در [illegible] و گوشت
خداوند علت نرم و [illegible] بود **علاج** آنچه از [illegible] طبیعت یا از ضیقی تن یا از ضیقی رگها بود خون را باز باید بست و گر از رحم
برون شود و زانو را بسته کرده و رنگ روی زرد شود و باشد که بفصد کفایت شود از بهر آنکه [illegible] شود و ماده از آن جانب
باز گردد و بعلاجی دیگر حاجت نبود و اگر سبب علت گرمی و تیزی خون بود نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و [illegible]
از بهر آنکه با قوت اسهال در هر دو قوت قبض است پس تدبیر تسکین حرارت و تدبیر باز داشتن خون کردن و بعضی [illegible]
از پس استفراغ اقراص [illegible] که از بهر جگر کرده ساخته باید دادن و فلونیا با آب برگ مورد خویشتن بر داشتن و اگر
در احشا [illegible] بود [illegible] باید دادن و [illegible] این قرصه میگویند [illegible] روز هر بامداد مقدار دو دانگ یا چهار دانگ [illegible]
کوفته با شکر می باید داد و [illegible] عصاره برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل و گل ارمنی و [illegible] کوزن سوخته باید
داد با سرکه ممزوج با آب و تخم خشخاش سیاه کوفته با شراب [illegible] گل با سرکه ممزوج سود دارد و معجون [illegible] و اقراص کهربا
و اقراص [illegible] سود دارد **صفت** [illegible] بگیرند [illegible] و گل [illegible] و دم الاخوین و گل
ارمنی و طین مختوم و قلقطار [illegible] همه را با آب [illegible] بسرشند شربت از دو درم تا پنج درم با آب سماق [illegible] عصاره لسان الحمل [illegible]
عصاره برگ خرفه و [illegible] داروهای قابض [illegible] و گل ارمنی و گل مختوم و [illegible] همه را با آب [illegible] بسرشند
شربت از دو درم تا پنج درم با عصاره برگ خرفه و آب سماق و ضمادهای قابض و شیافهای قابض سود دارد **صفت**
شیافی سودمند بگیرند گلنار و [illegible] را بکوبند و با آب مورد [illegible] بسرشند و شیاف کنند و [illegible]
[illegible] بر نهادن بر فروسوی [illegible] و خون بیرون ناکردن سود دارد [illegible] از استفراغ [illegible] از زنی حکایت
[illegible] که در سه روز [illegible] حیض او [illegible] بایستاد و داروهای [illegible] و قابض چون گل [illegible]
و مورد و عنب الثعلب و لسان الحمل و سماق [illegible] و جفت و مازو و [illegible] و اقاقیا و عصاره [illegible]
خوردن و در آب جوشانیدن و در آن آب نشستن [illegible] دارد و [illegible] ساختن از این باب و از آنکه از ضیقی
تن و ضیقی رگها بود پس فصد بکار داشتن سود دارد و اگر طبع خشک بود شراب گل و شراب نیلوفر [illegible] باید کرد و اگر [illegible]

بود اقراص

بود اقراص [illegible] باید داد و طعام [illegible] علت [illegible] باید خورد که خون را غلیظ کند و در وی قبضی باشد چون غوره و سماق و زرشک و عدس
و رمانی و آلو و [illegible] و لوزینه و قطایف و [illegible] و گوشت طیهوج و دراج و تذرو و آهو و از میوه آبی و زرشک و [illegible]
سودمند بود و اگر خون با خلطی آمیخته باشد نخست استفراغ خلط باید کرد و اگر خلط بلغمی باشد استفراغ بحب [illegible] و حب [illegible] باید کرد
باقی مراد [illegible] که رطوبت و بلغم [illegible] را بر دارد و اگر خلط سودایی بود استفراغ بحب اصطوقودوس و مطبوخ افتیمون باید کرد در جمله
تن از آن خلط پاک باید کرد پس تدبیرهای دیگر کردن و اگر سبب افراط قرحه یا عفونت در رحم یا حوزه باشد علاج [illegible]
مرکب باید کرد که از داروهای قابض و مجفف ترکیب کرده باشند و نخست نگاه باید کردن اگر قرحه شوخگین و رطوبت ناک باشد
[illegible] پاک باید کرد و حقنه [illegible] داروهایی که ریش را خشک کند و بر وی باید بکار داشتن چون کندر و دم الاخوین و [illegible]
[illegible] و زعفران و شیاف [illegible] و نشاسته و سفیده ارزیز و حضض و مرداسنگ و زاج سرخ و عنزروت
و توتیا و قلیمیای زر و سیم و آنچه بدین ماند از این [illegible] آنچه حاجت آید بسایند و مرهم و شیاف سازند و اگر داروهای خشک کننده
تر باید [illegible] سوخته و مازوی سوخته و اندر مرکه آغشته بدین داروها بیامیزد **صفت مرهمی که ریش را خشک کند و گوشت**
برویاند بگیرند مرداسنگ و سفیده ارزیز و عنزروت راسته است و با موم و روغن گل بسرشند و بکار دارند و اگر ریش سخت
شوخگن بود و [illegible] زنگار در این مرهم زیادت کنند هرگاه که گوشت بر آوردن آغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند بگیرند
توتیای مغسول و [illegible] و قلیمیای سیم و سفیده ارزیز و انزروت از هر یک جزوی با موم و روغن گل بسرشند **صفت** مرهمی دیگر
بگیرند [illegible] و کندر و دم الاخوین [illegible] راسته است بسایند و شیاف کنند و بسفیده خایه مرغ تر کنند و بر دارند و اگر ریم از جای
دورتر آید حقنها که در باب ریش روده یاد کرده آمده است در رحم بکار برند و همچنین شیافی که در باب ریش گرده و مثانه بکار
داشتند و یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر آماس و غلیه [illegible] دارد مرهم کافوری در آب سرد حل کنند و طلی کنند و حقنه [illegible]
کنند و اگر سبب افراط طمث بواسیر باشد علاج آن نخست بکار [illegible] بود و از بهر آنکه [illegible] تورم بود و آنکه اندر رحم و گردن او باشد و اگر
که در عضله [illegible] بود علاج نتوان کرد و گاه باشد که با سوراخ استخوان زهار را تباه کند و سوراخ نه و باشد که زهار را بستهند و سوراخها
[illegible] پس [illegible] بسبب علاج این علت خطر بود و بسیار باشد که بسبب آنکه رحم از عصب است و مشارکت دماغ است اگر علاج قوی
بکنند [illegible] و عقل را تباه کند و باشد که آواز و سخن گفتن باطل شود و علاج [illegible] که از وی آفتی تولد نکند آنست که رگ باسلیق
بزنند و بر سینه و کمرگاه و در [illegible] حجامت کنند و تن از ماده سودا پاک بکنند و گاهی اقراص کهربا و گاهی حب [illegible] می دهند
[illegible] با اندر عصاره برگ [illegible] حل کنند و بدان حقنه کنند **صفت** روغن [illegible] بگیرند عصاره گندنای خام مقداری که خواهند
و چند چهار یک وزن آن روغن کنجد با آن بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از این روغن خوردن و طلی کردن و
حقنه ساختن خداوند [illegible] را منفعت است **صفت** روغن [illegible] بگیرند مقل چندانکه خواهند و در شراب انگوری حل کرد اندر و روغن
بر افکنند و باندازه بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و اگر از شراب مویزی بود نیکوتر بود و اگر سبب افراط طمث شقاق باشد
بیشتر از سوء المزاج خشک افتد یا از پس دشواری زادن یا از پس آنکه دو تیزی [illegible] و از آن در عصب و خون آمدن [illegible]
تولد کند خاصه اگر رگها و غشاء دو تیزک ضعیف و آلت مرد بزرگ بود آما آنکه در دو تیزک [illegible] باشد و هنوز تازه بود
[illegible] شراب قابض و در آبها که در وی داروهای قابض پخته باشند و در روغنها نشانند یا خرقه بدان تر کنند و خویشتن بازنهند
[illegible] باید کرد [illegible] و [illegible] ماندازه و بر [illegible] کرد انند و بنهند و بغرمانید تا ساکن شود و دو تیزک معاودت نکند و رگها
[illegible] و اگر شقاق از پس زادن یا از پس سوء المزاج خشک افتاده باشد و کهن گشته حال آن از دو بیرون نباشد
یا از اندرون باشد [illegible] نتوان دید یا بیرون باشد اما آنچه اندرون باشد علاج آن بر همها توان کرد و آن چنان باشد
که از داروهای مرهم شیاف کنند و بر اندرون رسانند و شیاف که در علاج قروح رحم یاد کرده آمده است و علاجهای که
در علاج شقاق مقعده یاد کرده آمده است هم سود دارد و گاه باشد که گاه گاه آبهای قابض حقنه کنند و آنچه ظاهر بود توتیای
مغسول با زرده خایه مرغ و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت بود و اگر سبب افراط طمث خارش بود نخست باید دانست که

و به سبب تیزی خون ...
و بر رون ... بسته ...
و ورون کوزن سوخته ...
و ... که از عضوی ... بسته ...
و در ... مقل ... حقنه ... کنند ...
... کرده ... بود ...

این خارش از خلط گرم صفرایی یا از خلط شور رقیق که خلط سودایی گزنده بود و آنرا از زنگ [illegible] یا گزه که بسبب خاریدن [illegible]
بتوان دانست و بسیار بود که سبب آن گرمی آب زن بود و غذا و بدان جهت از جامعت بسیار شود و باشد که علت [illegible] که در باب
هردهم از فن دوم و سیوم از گفتار نوزدهم یاد کرده آمده است بدو باز آید و آنرا الصاق [illegible] گویند و هر گاه که جامعت [illegible] شود
و علاج او آنست که رگ اکحل و باسلیق بزنند و باندازه علت خون بیرون کنند و تن انسان را [illegible] که سبب خارش [illegible] بود پاک کردن
و قوه او بشکنند [illegible] که از دوی جماع کم کنند و اقاقیا و عصاره لحیه التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست انار هندی با روغن گل
و سرکه سرشته بر فم رحم طلی کنند و اگر این دارد با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا بود **صفت** داروی سود مند بگیرند برگ بود و انار شتی
و نار پوست و عدس مقشر از هر یک استار است در شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آنرا شیاف ساخته بر [illegible]
کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی مر و از سنگ دو دانگ حب الغار نیم درم همه را بسایند و بروغن گل و
خایه مرغ [illegible] شراب سرشته و بخویشتن بردارند و حقنه مغز دانه ترنج سوخته و دود آن بقمع بموضع رسانیدن سود دارد و
یانع و قطران از هر یک استار است بهم سرشته و بخویشتن بردارند خارش فرج و مقعد و مثانه و هرچه اندر انتهای بول یاد کرده آمده است
اندر باب باید بکار داشتن و اگر بسبب افراط طمث گشاده شدن رگهای رحم بود سخت آب عصا الراعی گرمایی که داروی مازوی خام
و انار پوست و گلنار جوشانیده بشسته حقنه سازند و اقاقیا و عصاره لحیه التیس و سنبل و علک [illegible] مازوی خام و شب یمانی شیاف
سازند و جرمهای خشک و آبی ترش و انار پوست و برگ زرشک و برگ درخت مصطکی و گلنار و جفت بلوط و اقاقیا و عصاره
لحیه التیس و لادن و مورد دانه بگیرند همه را بکوبند و با آب مورد تر سرشته کرباب ابی سرشته و بر شکم و بر زهار و پشت او نهند و اگر بسبب افراط طمث طرقیدن رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر و مر و از سنگ و شب
یمانی و اقاقیا و دم الاخوین همه را بسایند و با آب لسان الحمل بسرشته و شیاف کنند و هم از آن ضماد کنند و هم از آن مرهم کنند
و بخویشتن بردارند و اگر بسبب افراط طمث ضعیفی رحم بود سخت بباید دانست که هر چاره سوء المزاج که در رحم افتد سبب
ضعیفی آن باشد لیکن اصطلاح اطبا آنست که ضعف رحم آنرا گویند که چون بستی [illegible] شود و پیوسته خون زنان را بجای همی آید
می تراید و آبستن نشوند و این علت ایشان را از پس آن افتد که بیماریهای بسیار فرسوده شده باشند و فسخ رحم و گران متهلل شده
باشد علی و دیگر آنست که پیوسته آن آب که ایشان را بجای منی است بار طوبت [illegible] پیوسته از ایشان می آید و این علت را سیلان
رحم گویند و سبب این علت ضعیف قوت ماسکه و رگها [illegible] رحم پوشیده شده باشد [illegible] و کیفیت آن ماده از [illegible] که سبب
با خوشی [illegible] و اشته باشد توان دانست و سبب بالودن منی ایشان همچون بالودن منی مردان باشد و اگر با شهوت جماع بالاید
سبب آن ضعیفی رحم و استرخای اوعیه منی باشد و اگر بی شهوت جماع بالاید سبب آن بسیاری و گرمی منی بود و گاه باشد
که سبب آن خارش رحم بود و لذت [illegible] آرد و انزال افتد و علامت سیلان رحم را دم زدن دشوار بود و شهوت
جماع ساقط شود و رنگ روی بگردد و قشعریره [illegible] حمیه آید و بعضی را که سوء المزاج بگردد [illegible] باعتدال باز گردد آرند اگر در تن ماده
بود سخت تن را از آن ماده پاک کنند پس داروی قابض که یاد کرده آمده است بکار دارند و داروی قابض و داروهای خوشبوی
بیامیزند چون سنبل و مانند آن و سیلان رحم را که سبب عفونت ماده حیض بود سخت معده را و جگر را بایارج فیقرا و شراب افسنتین
پاک کنند و زکام آن خرقه که بشب بخویشتن داشته باشد بنگرند و تن را از آن خلط که از رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را بمعجون جنطیانا
الجعده و شراب بوده و بوده [illegible] برورده قوت دهند و طعامهای خشک کنند از وی گوارنده و بهتر چون طیهوج و دراج و تذرو و بریان
کرده و بشوربا پخته و دارچینی و اگر حاجت آید شیافها باماء الاصول و روغن بادام [illegible] پاک کنند پس حقنهای و شیاف و ضمادهای
قابض بکار دارند و اگر بسبب سیلان تخمی مردان بود علاج او همچون علاج مردان بود چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است و اگر
سبب افراط طمث رقیق و آبناکی خون بود سخت تن را از رطوبت پاک باید کرد و گلشکر مسهل درین باب نافع بود و **صفت** [illegible]
بگیرند گلشکر هفت درم تربد یک مثقال هلیله دو دانگ همه را برشته این یک شربت بود و اگر یک درم تربد و دو درم هلیله
پنج درم اطریفل کوچک برشته سخت نافع بود و گاهی ازین گونه مسهل می دهند و غذا همی تمیزرا در ازدیاد بول میکنند و گاهی تا ی می فرمایند

دریافت

دریافت و گرمابه و عرق آوردن و طعامهای خشک روزگوار خوردن سود دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادها که یاد کرده آمد بکار دارند و بسیار نهایت
بخور و [illegible] مالیدن و ضمادها بر جای اوداج [illegible] استعمال بکار داشتن سود دارد و اگر بسبب افراط الاق [illegible] یا افتادن بچه
رگ باسلیق باید زدن و بهر پاکه از جهت زخم و افتادن گشته و افراط گرم یاد داد و قرصها و ضمادها و شیافهای قابض بکار داشتن
صفت داروی که همه انواع افراط طمث را باز دارد بگیرند عصاره لسان الحمل و بخورند و حقنه سازند نافع بود جالینوس میگوید زنی را
این علت بود او را بسیار علاج کردم کفایت نشد تا عصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد و شیر تازه که حبث الحدید در وی بجوشانند
بشسته سپس این تاب کرده هر بامداد سه اوقیه با قرص کهربا بیاشامید و داروی کافور بود سود دارد و در آب ترنج ترنج سود دارد و حقنه
و آب ادویه و [illegible] تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد **صفت** داروی نافع بگیرند گل مختوم و گلنار رومی و شب یمانی و دم الاخوین برابر
این همه دو درم کافور دو حبه مسک دانگی در یک وقیه شراب مورد دهند **صفت** شرابی که خون باز دارد و در رنگ روی باز آورد و
معده را قوت دهد بگیرند خبث الحدید مدبر و قشر را الکندر و مسک از هر یک استار است بعد از آن در شراب قابض تر کنند یک هفته و بپالایند
وازان شراب میدهند و اگر شراب قابض نباشد دانه امرود بکوبند و در شراب تر کنند پس بپالایند **صفت** داروی دیگر بگیرند
اقاقیا و گلنار رومی مازو و سماق پاک کرده و کندر و افیون از هر یک استار است همه را بکوبند و بیزند و با کرب [illegible] شربتی نیم درم **صفت**
داروی دیگر بگیرند زاک کف [illegible] زعفران و جفت بلوط و کندر و افیون همه را حب کنند شربتی یک درم و دو سوخته بکدرم با آب آبی
و بهی یا دار [illegible] ماق سخت نافع باشد **صفت** شیافات بگیرند قرطاس سوخته گلنار اقاقیا مازو و عصاره لحیه التیس گلنار
حضض کتان سوخته از هر یک استار است همه را بکوبند و با آب مورد تر سرشته و شیاف کنند **صفت** شیافی دیگر بگیرند اقاقیا و کافور
و رامک و لادن از هر یک استار است همه را با آب برگ زعرور سرشته **صفت** شیافی دیگر بگیرند سرمه و جفت بلوط و توتیا و گلنار
از هر یک استار است مورد تر کوفته و همه را با آب مورد تر کنند و پشمی بدان آلوده کنند و بردارند **صفت** شیافی دیگر بگیرند
مازوی سبز و گلنار رشاسته و افیون و شب یمانی و ریوند چینی و گل سرخ و حب الآس عوره یعنی تمام نارسیده و سماق و عصاره
لحیه التیس و دانه خرنوب و قرطاس سوخته و صندل سپید و کندر و گل مختوم و اقاقیا و انار دانه و شادنج عدسی و سفال نو و کشنیز خشک همه
را نرم بسایند و بپشم سرشته بگیرند و بخویشتن بردارند و شب و همه شب نگاه دارد **صفت** دیگر بگیرند گلنار سرخ و قرطاس سوخته
و شب یمانی و زاک و زیره و برگ مورد تر کرده و گل ارمنی و اقاقیا همه را با آب بید و آب گشنیز تر سرشته و بردارند و همه شب نگاه دارند **صفت** حقنه
دیگر بگیرند قلقطار و اقاقیا و قشر الکندر از هر یک برابر گل ارمنی صمغ عربی و کوز بوا از هر یک یک مثقال همه را نرم بسایند
و در دو اوقیه آب لسان الحمل و آب برگ خرفه یا در آب مورد حل کنند و حقنه کنند سود مند بود و الله اعلم

باب سوم اندر اسباب باز ایستادن حیض

اسباب باز ایستادن حیض بسیار است و سببی که بدان مخصوص تر شده است هفت نوع است یکی آن فربهی با فراط و فربهی دو نوع است یکی آنست که
پیه بسیار بود و بسیاری پیه گذرها و رگها را بطریق [illegible] دو به بندد و دیگر آنکه فربهی از گوشت بود و پیه کمتر بود و هر خون که تولد
کند در گوشت هضم شود و سبب دوم لاغری با فراط و سبب لاغری سوء المزاج است سرد ساده یا سرد خشک یا گرم ساده یا گرم خشک
اما سوء المزاج سرد ساده ماده را بفسرده و سرد کند و سوء المزاج سرد و خشک و گرم و خشک گذرها و رگها را تنگ کند و باریک و
خشک و بسته کند و سوء المزاج گرم ساده خون را بسوزاند و تری آنرا تحلیل کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود و سبب
سیوم آنکه اگر چه تن لاغر نباشد سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث را بفسرد و بسیار باشد که سبب این سوء المزاج
بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است که آبستن شدن نیز باز دارد از بهر آنکه منی مرد و آن آب را که زنان را بجای منی بود بفسرد
و سبب چهارم آنکه ماده سودایی در تن یا بلغمی در تن گرد آید بسبب طعامهای غلیظ خوردن یا بسبب تخم و آسودگی و آن ماده را با خون بیامیزد
در رگها فرود آید و سر رگهای طمث را ببندد و سبب پنجم گوشت فزونی است که از بس قرحه که بوده باشد بر وید یا فزونی که از آغاز
می روید چون ثولول و دوالی و بواسیر که از وی چیزی بیالاید و سبب ششم انواع ورمها بود و سبب هفتم آنکه زنی یا از اسبی یا از افتادنی
اتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر [illegible] نوعیت لکمی انقلاب الرحم و دوم رتق و هفتادم ازین علت را ارتقا گویند [illegible]

اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و سیوم استفراغ بسیار و این دو گونه بود یکی داروی خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون بینی و خون
باسور و غیر آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و کارهای با رنج تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خون و اسباب کمی خون دو است
یکی کم طعامی ضرورتی چنانکه مسافر را افتد و غیر ایشان را ... آنکه طعام نخورند یا نیابند یا به اختیاری چنانکه زاهدان کنند دیگر آنکه جگر ضعیف
باشد و خون کمتر تولد کند پنجم اگر چه جگر بسلامت باشد و کم طعام نبود لیکن قوه ماسکه قوی باشد و طعام یکسر هضم شود و غذا گردد و فضله کمتر
حاصل نرسد و این فضله باشد که بشوید و عرق خرج شود و ماده موی گردد و بریاضت تحلیل پذیرد یا بعارضی ... خرج شود و این زنان
را بود که عصبهای ایشان قوی باشد و گوشت صلب سخت و پیهای ایشان کمتر ... سینه بود و بر ایشان موی بود
و بباید دانستن که رسیدگی زنان و حیض ایشان پس از چهارده سال بود و بعضی را باشد که پیشتر یا پس تر بود اما آنرا که حیض
بسیار و پیشتر آید پیوسته ضعیف و لاغر بود و بسیار عمر نباشد از بهر آنکه مزاج او گرم بود و مثال او همچون گلی بود که پیش از وقت
و زود بشکفد و همچون میوه که زود و پیش از همه برسد آنرا بقایی نباشد و آنرا که دیر و پس تر آید هم پیوسته
گران و ناتوان بود از بهر آنکه مزاج او سرد بود یا خشک بود و رگهای او تنگ و باریک بود و غلیظ بود و آنچه بود بر گذرگاه
او گذر دشوار یابد و بدین سبب از رگهای طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی گردد و مثال
ایشان همچون میوه بود که دیرتر رسد و خام ماند و سبب آنکه حیض پس از چهارده سال آید آنست که پیش از آن تن
ایشان تمام پخته و رسیده نباشد و از پروردن و بالیدن ایشان چیزی فزونی نباشد و مثال ایشان چون درختی بود که هنوز بوقت
میوه بیرون آوردن نرسیده باشد و از چهل سال حیض باز ایستد از بهر آنکه مزاج ایشان بگردد و بسردی گراید و جگر خون کمتر تولد
کند هم میل بسردی دارد و هنگام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه ماده طمث غذای بچه گردد و در حال شیر دادن نیز نباشد از
بهر آنکه ماده بپستانها برآید و شیر گردد هم از بهر غذای بچه فتبارک الله احسن الخالقین **علامت** آنچه سبب آن ظاهر بود چون
آماس و ریش و ثولول و گوشت فزونی رحم و آنچه سبب او لاغری و علامتهای آن ظاهر بود و آنچه آن نوعی از انواع سوء المزاج
باشد علامت آن از علامتهای سوء المزاج پیدا شود چنانکه معلوم است و آنچه سبب آن ضعیفی جگر باشد علامت آن
از علامتهای بیماریهای جگر یاد کرده آمده است اما فایده آنست که از احتباس طمث بیماریهای گوناگون تولد کند نخست رنگ و سحنه
دیگر گردد و بیماریهای سر بسیار تر بود چون ناسودگی آرامی و صداع و گرانی سر و گرانی زبان و باشد که گرانی زبان بجایی رسد
که سخن نتواند گفت و سبب آن هم بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و سبب دشواری سخن گفتن ... عضلهای زبان
بود و بسیار باشد که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریهای معده پدید آید و قوت هاضمه معده ضعیف شود و آرزوی
طعام باطل شود و چیزها آرزو کند چون گل ... و شوری و تیزی چون کلکل گشت و مانند آن و منش گشتن و قی پدید آید و فم معده
سوخته گردد و تشنگی غالب شود و بعضی را سرفه و ضیق النفس ... و بعضی را عسر البول ... و بعضی را گرانی اندامها و درد پشت
و کمرگاه و درد گردن پدید آید و باستسقا ادا کند و بعضی را سبب استسقا ... بود که از خون جدا شود و در شکم گرد
می آید و باشد که ... با خون بهم اندر ... **علاج** آنرا که سبب باز ایستادن و کم آمدن حیض ...
بود گرم غلیظی و سردی مزاج نخست تن از ماده غلیظ پاک باید کردن بقی و ... داروهای مسهل و داروهای گشاینده و گرم کننده
... باید کردن و خون را ... طمث باید کشید و طریق علاج این آنست که ... صافن زنند و حجامت بر ساق کنند
خاصه مردم فربه را و حجامت یکروز بر یک ساق کنند و یکروز بر دیگر ساق و گاه باشد که رگ صافن زنند و گاه باشد که رگ ...
و از ... ران تا ... هر روز بستن عصابها ... لطیف خاصه در آن هفته که وقت عادت حیض آمدن بوده باشد
و داروهای گشاینده و لطیف کننده بخوردن و داروهای گشاینده این است ... کرفس انیسون خردل شونیز و سیر
... زراوند ... اسارون و فقاع و جاوشیر و سکبینج و سعد و فوه و سلیخه و دارچینی و ... خشک و افسنتین
و مصطکی ... و اصل السوس ... اذخر و راسن و مشک ... هم دارو با جمع کنند با بعضی که حاضر بود و گرده
... و از یک دینار تا دو دینار در ماء العسل کرده یا طبیخ فوه ... و طبیخ ابهل با عسل و ...

بجمل ودوفی ...

و دیگر ... بسبب گرمی ... بود

... خون حیض ...

... و بعضی ... و بعضی را ...

... و ... از ...

... فرقی نهری بود و جوبهاری را گویند و بود و خشک ... با عسل و طبیخ ... و طبیخ ...
... راسن و ... بجبسل ... و دار چینی ... شراب انگور ... کرده ... بر دارند
... و لیکن اگر خداوند این علت را صداع باشد ... بکار نشاید داشت و اگر ...
و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سداب و ... تخم کرفس ...
و در آفتاب بپزند و خداوند علت بر کرسی نشیند ...
توانند ... سود دارد و خداوند ...
بر آن آب ترکنند و ... **صفت** داروی دیگر ...
و سنگ ... و فوه رنگرزان و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم ...
صفت داروی دیگر ... لوبیای سرخ ... سداب خشک ... فوه رنگرزان ...
... آب بپزند تا بمقدار ... **صفت** داروی دیگر ...
... **صفت** داروی دیگر ... لوبیای
سرخ ... فوه ... **صفت** داروی دیگر ...
... و فوتنج ... و قیصوم ... کرفس ... استارات ...
کوز و سداب ... حلتیت ...
... استارات ...
... شراب انگوری ...
... درم ...
آب ترکنند ...
و یک ...
... حنظل ...
...
...
...
و ... ل...
استارات ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

بازدارد

و طبیخ ... م

... ایرن ... م

... ک

... دیگر ...

... و درم ... حاردان ...

... اسلام ...

...

... و ...

[illegible]

جزو دوم اندر احوال آبستنی و باز گرفتن حمل و این جزو پانزده بابست

باب نخستین

اندر آنکه بچه اندر شکم مادر به چه مدت تمام شود و چگونه پرورده شود و احوال آن چگونه باشد

حکمای پیشینگان و زیرکان که تشریح اندامهای مردم عنایت داشته اند هر بچه پیش از وقت زادن ببینی از سببها تباه شده است و بیفتاده است و از مادر جدا شده است هر یک را دیده اند و حال هر یک بمدت بودن آن اندر رحم [illegible] و بیدانستند و آنچه از ایشان بهره و تجربها ایشان معلوم شده است آنست که هر نطفه که در رحم افتد و قرار گیرد و رحم آنرا قبول کند [illegible]

[illegible]

و صاحب الشرح صلوات الرحمن از پیران فرموده است جِئتُوا النُّطَفكم مَا نَسَبَه الوَلَدُ اخواله چنین می فرماید که از بهر نطفه خویش جای
بهترین گزینید که فرزند بیشتری به برادر مادر ماند و مراد سبب بیشتری را حال چنین بود اما اصل آنکه فرزند به پدر ماند یا به مادر قوه منی کدام
قویتر بود و فرزند بدانکه آب او قوی تر بود و حکما گفته اند که اگر پدر و مادر در طلب فرزند در حال جماع اندیشه و صورت شخص کنند
است و آرزو بود که فرزند ایشان بدو مانند بهم آرند و آرزوی اندیشند ممکن بود که فرزند بچه به خوبی و رنگ آن شخص ماند و بجایی
تولد آب مرد از فرزند منضم رابع است و احوال انواع فهمنا اندر باب ششم از گفتار سیوم از کتاب نخستین یاد کرده است
و این فرزند در هضم غذای اندامها اصلی بود که بخشش هر یک مر ورسیده بود و نزدیک آمده برانکه چه ماند شود و قوت مغیره
را دروی تصرف بسیار نباید کردن تا آنرا بکوبد اندامها مانند کند و مراد بوده اند و بدین سببها است از آنکه بصورت یکسان بود
اصل و مایه اندامهای اصلی گونا گون گردد چون دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و آورده و شرائین حاصل آید
پس بغذا آورده شود و نظر الایکویه اصل منی از دماغ آید و منفذ آن دو رگ است که از پس گوش است و بدین سبب
بود که هر گاه این رگ ببرند از وی فرزند نیاید و نسل او بریده گردد و خونی که از آن رگ بیرون آید خونی بود که کوی
با بیر آمیخته است آن ماده از دماغ بجایی فرود آید پس بکرده آید و از کرده با وعیه منی جالینوس ای گوید مرا معلوم نمی شود که
کار رگ زدن پس گوش نسل بریده شود یا بریده نشود و شیخ الرئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید مرا چنان
می نماید که ماده منی از دماغ تنها نیست و بیشتر از اعضای رئیسه می آید چون دل و دماغ و جگر و از اعضای دیگر مردی بر سبیل
ترشح بر وی میرسد تا جمله شود و در اوعیه منی گرد آید و پخته شود و بدان سببهاست که از بیماریها و آفتها که در اندامهای پدر بود
میراث بفرزند آید

باب دوم اندر بار گرفتن زنان

باید دانست که اسباب
بار نا گرفتن اگر اندر آلت بود یا در ماده و آنکه در آلت بود سه گونه بود یکی آنکه قضیب کوتاه بود و نطفه بجای نتواند رسانید
دوم آنکه قضیب کوژ و نگون و پیشتر آورده بود و منی در برابر جای تولد فرزند نیفتد سیوم آنکه از مثانه بیرون کردن
و عصبی را آفتی رسیده باشد و اوعیه منی ضعیف شده و اما آنچه در آلت زن بود هفت گونه است یکی آنکه زن رتقا بود و
باشد و معنی هر دو پیشتر در بابی جداگانه یاد کرده شده است انشاء الله دوم آنکه در رحم گوشتی فزونی با سعد و زنی کهن سیوم انواع
آماسها چهارم بادهای غلیظ در رحم پنجم غایت فربهی و بسیاری پیه ششم آنکه رحم از جای خویش میل کرده بود و منی بدان
سبب بجایگاه فرزند نرسد و سیلان کند و باز گردد هفتم انواع سوء المزاج گرم و سرد و خشک و تر و انواع مفرد
و مرکب و ساده و با ماده اما سوء المزاج سرد هم فم رحم و رگهای آن را و اوعیه منی را که تولد فرزند بود فراهم آورد و تنگ کند و نطفه
بدان سبب بقعر رحم و اوعیه آن نرسد اگر رسیده باشد چون این مزاج مر اندامها را که اندر اوعیه اند بفسرد و از تنگی
رگها و آبستنی تمام نگردد و سببها سوء المزاج بیشتری از خوردن آب سرد بود و طعامهای ترش و بسیار بشد که مردی
مزاج رحم منی را تغییر اندو تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند چون زمین تراینده و بسیار آب که تخم را تباه
کند و باشد که رطوبت لزج باشد که قوه ماسکه را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوه جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند
و سوء المزاج گرم منی را بسوزد و همچون تخمی که از پس برآمدن شوری بکارند و سوء المزاج خشک تری منی را نشف کند و بجوز در بمی تخم
که در زمین خوناکاشته و در زمینی ریگناک افکنند و آنچه تفرقه بود بیشتری است که ممکن است که هم از جهت مرد بود و
هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نارسیده بود یا بسیار جماع باشد یا سست بود یا هر دو ضعیف و ناگوارد ان طعام
یا هر دو شیخ بود یا انزال هر دو موافق نباشد یکی پیشتر یا پسترافتد منی این گرد و انزال مرد یا زن تخم را نشاید و یا شد که مزاج
منی مرد با مزاج منی زن ناموافق باشد تا منی مرد آب زن را تباه کند یا آب زن منی مرد را تباه کند و اگر هر دو بدل با شد اند هر دو
فرزند آید و آنچه از جهت زن بود تنها آنست که بسال بزرگ بود و حیض او باز ایستاده باشد یا ستحاضه باشد و آنچه از جهت مرد
بود تنها آنست که رگ پس گوش او زده باشند چنانکه حکما گفته اند یا مرد را تنها نوعی از انواع سوء المزاج سرد بود و آن قبلا
باشد و آنچه در مادی بود ضعف دماغ و دل و جگر و معده است و درد سر و تخم سرو و تخمه این همه سببهای بارنا گرفتن است و باقی

و بار ماده م

مرد و سببهای تباه شدن بچه و پیوفتادن آنست بلکه بیرون انداخته که یاد کرده آمد اسباب دیگر است که اتفاق افتد چون افتادن و رنج
و اسبیبی که بوی رسد یا از بس جماع بود و از جای بجهد یا مانند آن باشد جماع کند یا چیزی افکند که آبستنی باطل شود

علامت

کوتاهی و کوژی قضیب و در کسی که پس گوش زدن امری ظاهر است و علامتهای ریش و ریش مثانه مذکور است و آنچه اینجا باید کرد
آنست که رحم در مجامعت آوازی می دهد همچون آوازی که از سبوی برآید و علامت آنکه رحم بجانبی میل کرده بود آنست
که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتهای مزاجهای ساده از آنت و چهره و سخنه و نبض و از بسیاری و اندکی
موی زهار و از تدبیرهای گذشته و از قوام منی و از قوام طمث و سردی و گرمی و ترشی آن و از رنگ و بوی آن معلوم گردد
اما اگر مزاج گرم بود منی گرم بود و سوزان بود و مجری قضیب را بسوزد و برنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد بود و کبود
و غلیظ و اگر مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ و ترنج بود همچون صمغ اعرابی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج خشک بود
و اگر مزاج گرم و خشک بود منی زرد و اندک و غلیظ و گنده بود و اگر مزاج سرد و تر بود منی سپید و رقیق و سرد باشد
و اگر مزاج رحم گرم گردد و در حال مجامعت سوزان شود و خون حیض که بوقت خود آید گرم باشد و لون آن زرد و سیاه
بود و اگر سپید باشد در حال مجامعت فم رحم تر بیند و خون حیض سرد باشد و بسیار کم آنکه هر گاه که زن از نشستن پاکی از حیض فم رحم
را تری باید بیاید و دانست که رحم بلغزانیده است و چشم زنان از حال رحم نشانی دهد و تیرگی چشم و تیرگی آن از رطوبت غلیظ است
و جهد و طبیبان تدبیرها فرموده اند که بدان تدبیر باتوان دانست که سبب بار نا گرفتن یا از جانب زنان است یا از جانب
مردان یکی آنست که آب مرد و زن هر دو جداگانه در آب افکنند هر کدام که بر سر آب بماند تقصیر از جهت او بود و گفته اند بول
مرد و زن هر یک جداگانه در بیخ درخت کدو یا درخت کوک ازکحه ریزند هر کدام که او را خشک کند تقصیر از جهت او بود و بر
سر آب آمدن از جهت های بود و خشک کردن از گرمی و سوزانی بود و طبیبان متقدم گفته اند هفت دانه گندم و هفت
دانه جو و هفت دانه باقلی در سفالی نو کنند و همچنین در سفالی دیگر کنند و هر یک را بول یکی تا برآن بول کنند و سفال
هر یک جداگانه هفت روز نهند آب هر کدام را نا برویانند تقصیر از جهت او بود و این مجرب است و شیخ الرئیس
خواجه ابو علی سینا می گوید درستی این نشانها را حقیقت نبود و درست آنست که بخوری خوش در زیر زن بسوزند تا بوی
چنانچه دود و بوی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند و اگر بوی آن به بینی و دهن او برآید تقصیر از جهت او نبود و اگر برنیاید معلوم
شود که در رگها سده است و سبب بار نا گرفتن آن سده است که فضا را بازمی دارد و گفته اند اگر دانه سیر درست
پاک کرده شیاف کنند و یک شب نگاه دارند اگر طعم و بوی آن بجای آید سده نیست و اگر نه سده است

علاج

اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن کوتاه بالا گزینند و در حالت جماع سرین او را بر بالشی نهاده بیند تا برداشته تر باشد و در آن حال که جدا شدن
منی بود دیر اتنگی بخود باز نگشته اند تا آنکه سبب کوژی قضیب بود و علاج آن نیست مگر آنکه اگر ممکن گردد آن چوب و درد کرد به بوی سر قضیب
بود و اندکی بر نهد و مرهم [illegible] سازند و قضیب را بر چیزی راست ببندند و به بند تا راست [illegible] و اگر بر بدن این همه سوخته ممکن نشود موم
او عصای او فند و بر تخته راست بسته میدارند تا راست شود و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بجانبی میل کرده باشد لخلاف کنند
از علامتهای خویش بباشد از آن جانب که رحم میل کرده است رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت باید کردن پس اگر حاجت
آید رگ اکحل باید زدن و از پس استفراغ حب سکبینج دهند و اگر علامت خون نباشد حب سکبینج و حبهای دیگر دهند که استفراغ بلغم کنند
و نار الاصول یا قرص و درم روغن بیدانجیر و دوانک ایارج فیقرا بهم باید دادن و در تشنعت روز بانه روز روغن بیدانجیر
برین گونه باید ساخت صفت آن بگیرند مغز بیدانجیر مقدار یک من انیسون رباعی یا ده درم گوشت از هر یکی یک کف با وی بجایش بکوبند
و روغن آن استانند و پلیته باین تر کنند و نیم گرم بر میدارند و از بر این رحم فصادی از گرب و پلیته بر نهادن نافع بود

صفت

حقنه بگیر نرمسست و با بونه و مرزنگوش و حلبه و اکلیل الملک هر یک مقدار یک سکرو خشکه بکوبند و سه کار و از بزدر آن برنی که
در وی حلبه بود و با بونه و مرزنگوش و آنجه بکار آید بجوشانند و اگر غایت سرد بود پلیته نفط سپید با روغن ناردین تا آلوده بردارند
و علاج ریش و آماس و علاج ناسور هر یکی اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب بادهای غلیظ بود و نار الاصول دهند

و علامتهای تقاو حیلاو گوشت فزونی پیش از این یاد کرده اید م

و اگر خشک شیه خون اندک بود و درد فم رحم خشک باشد و اگر سرد و تر بچه بیرون شود فم رحم تر بچه و حیض سرد بچه ح ی

و روغن پیه اقحوان و آنچه که اکنون یاد کرده آمد بکار دارند و از طعامهای بادناک پرهیز فرمایند و باقی علاج اندر علاج بادهای مثانه یاد کرده
آمده است و اگر سبب علت فربهی بود تدبیر لاغر کردن باید کرد تا باعتدال باز آید چنانکه در کتاب زینت یاد کرده آید و اگر
سبب منی ماده بود چون اسهال و دماغ و جگر و گرده علامتهای آن منی بود علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است
و اگر سبب سردی مزاج آلت و ماده مردی باشد علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی آلت
و ماده زن باشد اگر در تن او امتلا بود نخست تن پاک باید کرد و پس مزاج بمعجونهای بزرگ معتدل کردن و شیافها و فرزجها بکار
داشتن صفت فرزجه که رحم را گرم کند بگیرند عود هندی خام و بیخ رحم ماه و دود کنند چنانکه بوی دود بیرون نشود [illegible]
[illegible] از چپی او دور دارند پس قمعی که نایچه آن دراز بود بر خاکستر گرم بر نهند و زن بر بالای آن نشیند و نایچه قمع در فرج خویش اندر
نهد بر این شکل [illegible] چندانکه تواند اگر ممکن گردد که با نایچه بخسپد و سر قمع بر خاکستر گرم نهاده بخسپد بهتر باشد و جماع آن وقت کند
که سر قمع از فرج دور کنند صفت داروی که رحم را گرم کند و نرم کند بگیرند زعفران و جماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم و
سادج هندی و قردمانا از هر یکی یک اوقیه همه بکوبند و پس بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز و موم صافی از هر یکی
دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه همه را با آتش بگدازند و در هاون افکنند و یک زرده خایه مرغ جوشانیده در وی افکنند و داروها
سوده بر آن پراکنند و بسایند تا مرهم شود و بکار برند و هر گاه که زن از حیض فارغ شود سه روز پیوسته پشم پاره آسمان گونی
بدین مرهم آلوده کنند و فرود دارد صفت داروی دیگر بگیرند مشک و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه از هر یکی دو درم سادج
هندی و قردمانا از هر یکی یک اوقیه پیه بط و پیه مرغ و پیه بز از هر یکی دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه زرده خایه مرغ یک عدد
همچنانکه در دیگر دارو یاد کرده آمد مرهم سازند و بکار برند صفت داروی که رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند زرنب لیانی دو درم سماق
پاک کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و پس از پاکی حیض سه روز بکار دارند
صفت بگیرند زهره شیر یا زهره گرگ یا زهره خرگوش یا زهره خر هر کدام که حاضر بود دو دانگ با روغن ناردین بیامیزند و پس از پاکی حیض
بخویشتن دارند و فرج خویشتن را با آب تخم حنظل بشویند صفت داروی دیگر که دود کنند بگیرند دار شیشعان و [illegible]
و سداب خشک و بکوبند و در موم و روغن گداخته بسرشند و قرصها کنند و پس از پاکی حیض دود کنند چنانکه پیشتر یاد کرده آمد صفت
داروی دیگر سود کند بگیرند زرنیخ سرخ و تخم [illegible] حب الغار [illegible]
و داروها را بسرشند [illegible] صفت حقنه که رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند علک [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم جانوران [illegible]
[illegible]

باب سوم اندر نشانهای آبستنی

نشانهای آبستنی سه نوع است یکی آنست که زن از احوال خویش بداند پس از آنکه بار گرفته باشد ازوی باز باید پرسید دوم آنست که مرد از احوال وی بداند
سوم آنست که از زنان قابله توانند دانست اما آنکه زن از احوال خویش بداند آنست که پس از آنکه بار گرفته باشد وی را آرزوی
جماع نکند و اگر مجامعت کند [illegible] در رحم آهسته بر آمده بیاید از بهر آنکه هرگاه که بار گرفته باشد فم رحم او فراز
هم آید چنانکه میل در وی [illegible] و هر مجامعت که کند منی از وی باز گردد و آنچه مرد از احوال وی بداند آنست که فرج او تنگ تر
و نرم تر [illegible] و فرج او خشک باید و در آن حال که رحم آب را قبول کند فتوری در زن پدید آید یعنی سستی [illegible]
[illegible] خشک تر و پاکیزه تر از هر باری بیند و آنچه طبیب و زن قابله بداند آن باشد که هر گاه [illegible] سپیدی چشم
او زرد فام یا کبود فام گردد و در رنگ روی اندکی تیره گردد و کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد یا کمتر آید و ماده آن بالا آید
و در [illegible] پستانها [illegible] سیاه تر شود از بهر آنکه خون حیض بعضی [illegible] و منش گشتن پدید آید [illegible]

و چیزهای بد آرزو کند و از پس چهار ماه چون جنین بزرگتر شود منش گشتن و تیرگی زایل شود از بهر آنکه سبب منش گشتن خون حیض باشد
که در تن جمع شده بود پس از چهار ماه جنین بزرگ شود و این فزونیها در غذای او بکار آید و بقراط گوید هر گاه که تهمت افتد که زنی بار گرفته است یا نه
شبانگاه چون بخواهد خفتن ایشان را ماء العسل باید دادن اگر در شب پیچیدن ناف پدید آید باید دانست که بار گرفته است
از بهر آنکه از حرارت و تحلیل ماء العسل بادی تولد کند خاصه که شبانگاه بر امتلا خفته باشد و آن باد بسبب آبستنی آسان نگذرد
[illegible] و پیچیدن ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانکه عسل را در آب سرد یا نیم گرم حل کنند و سرد کرده بدهند
تا باد تولد کند و [illegible] باید تا یک روز طعام نخورد [illegible] شبانگاه پیش از طعام و پس از آن چیزی خوشبوی زیر
او دود کنند اگر بوی آن بدهان و بینی او برآید بار ندارد و اگر برنیاید نشان آنست که حمل گرفته است و اگر همچنین [illegible]
[illegible] از برآمدن بوی او [illegible] و برنیامدن حال بار گرفتن و ناگرفتن معلوم شود و بول زنی که بار دارد [illegible]
مدت دراز [illegible] ازرق گونه باشد و در میان شیشه ماننده پنبه زده چیزی پدید آید و در آخر حمل [illegible] سرخی گراید و اگر
شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود هنوز مدت حمل بود و گاه باشد که بول ایشان صافی بود و حبابی بر سر آن [illegible] و در میان
آن ماننده [illegible] بر بالای شود

باب چهارم اندر شناختن آنکه فرزند نرینه است یا مادینه

نخست باید دانست که [illegible] معلوم نشده است که آفریدگار تبارک و تعالی از آب مرد یا مادر فرزند آفریده است و همچنین بتجربه معلوم شده است
که هرگاه که آب مرد گرم تر و قوی تر [illegible] بود فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع پس از پاکی حیض اتفاق افتاده بود و در شهرهای سرد
و فصل زمستان و در روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه آید از بهر آنکه حرارت میل باندرون دارد و آب مرد از آن سبب در رحم گرمتر بود و در شهرهای
گرم و فصل تابستان و در روزی که باد جنوب آید بعضی این باشد و گفته اند که هر گاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید و در رحم بجانب
راست افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ بیشتر فرود آید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند مادینه آید لکن مردی خوی بود و اگر از
سوی راست مرد آید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه آید لیکن مخنث بود و نیز گفته اند که اگر جماع روز اتفاق افتد که زن
از حیض پاک شده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه آید و از پس پنج روز تا هشتم روز مادینه آید و از پس هشتم تا روز
پانزدهم نرینه آید و از پس آن خنثی آید و بباید دانست که هر زنی که آبستن بفرزند نرینه باشد نیکو رنگ تر و پاکیزه تر و جلدتر از آن باشد
که آبستن او بفرزند مادینه باشد و آرزوهای بد و منش گشتن و بیماریها او کمتر بود و نرینه در سوی راست جنبد از بهر آن معنی
که پیشتر یاد کرده آمده است و آبستنی نخست در پستان راست [illegible] و شیر او بقوام تر باشد و اگر قطره [illegible] بر آینه چکانند و آفتاب
[illegible] همچون قطره سیماب [illegible] پستان راست [illegible] سرخی گراید [illegible] و هر گاه که ایستاده بود [illegible]
که برخواهد خاست اعتماد بر دست راست کند و حرکات چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه بجنبد و مادینه
از پس چهار ماه و در جمله احوال زنی که بفرزند مادینه آبستن بود بخلاف احوال آن بود که بفرزند نرینه آبستن باشد لکن اگر نرینه
ضعیف بود و بد حال بود همچون احوال آن بود که بمادینه آبستن بود و از جمله چیزها که بدان معلوم توان کرد که بچه در شکم نرینه
است یا مادینه یکی آنست که [illegible] بکوبند و با انگبین بسرشند و در پشم پاره [illegible] بخویشتن بر دارند یک شبانگاه
تا بوقت [illegible] نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان شیرین بود بچه نرینه بود و اگر تلخ باشد مادینه باشد و [illegible]
نشان آن بود که آبستنی نیست و شیخ الرئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید در این بحث نظر است و این را تجربت
حاجت است و مدت نفاس از پس فرزند نرینه [illegible] روز باشد و در اغلب و مدت نفاس مادینه
سی و پنج روز باشد یا چهل روز بود اما این حکم ممکن است که بسبب [illegible] متفاوت شود

باب پنجم اندر بکر دانیدن و بصلاح آوردن مزاج مرد تا فرزند نرینه آید

اول این بحث که گفته اند [illegible] زن ضعیف باید تا فرزند نرینه آید اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه تا آب زن قوی نباشد [illegible] صورت
فرزندی نتواند شد لکن آب مرد از آب زن قوی تر باشد [illegible] از بهر آنکه هر دو آب قوی گردد آنست که عطرهای خوش بکار دارند
چون مثلث که از مشک و زعفران و عود خام سازند و یا از مشک و عود و عنبر و قرنفل زعفران [illegible] بکار دارند و طعامها

موافق خورند چون سفیدبا بکوفته و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ نیم برشت و کوچک بیشتر و هریسه و حلوای شکر و آنچه بدین ماند و طعامهای گرم
و شرابها و معجونها که درجایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند و در فصل سرما معجون مثرودیطوس و دواء المسک و مانند
آن دو سه شربت بخورند و از تخمه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند و از ترشیها و از سیر دور باشند و آب سرد بسیار نخورند
اندک اندک بقدر حاجت خورند و مرد یکچندی خود را نگاه دارد و چندانکه منی گرد آید و شهوت صادق شود و آب خود را
بیازماید و برنگ و قوام آن بنگرد تا معتدل است یا نه بعد از آنکه منی را معتدل یابد ده روز صبر کند تا قوی تر شود و چندان
مرد خود را از جماع باز ندارند که منی ایشان بسوزد و تباه گردد و مرد و زن نشاط و خوشدلی جویند و شادی و خوابگاه پاکیزه و خوش
بوی تر گزینند و در خانه عطر بسوزند و جماع وقتی کنند که شادمانه باشند و در حال جماع و جدا شدن هر دو صورت مردی
و قوی اندام و تندرست یاد آرند و پیش از جماع بحکت ملاعبت بازی کرده باشند تا حریص شوند و در حالت جماع مرد سرین
زن را بلند بدارد و چنانکه پشت او در نشیب افتد و مرد در وقت جدا شدن آب زن را تنگ خویشتن باز کشیده او را یکزمان
همچنان نگاه دارد و چندانکه حرکات فم رحم او ساکن شود و بعد از آن نیز همچنان اندکی نگاه دارد و بعد از آن دو زن شوهر زن ران
ها را فراهم گیرد و هم بر آن شکل ساعتی بخسبد با هم بر آن شکل صبر کنند هرگاه که این شرایط بجای آورده امید باشد که فرزند آید

باب ششم اندر نشانهای مردان و زنان که زود فرزند آرند و نرینه زایند

باید دانست که مردان که از وی فرزند بسیار متولد شود و زنی را که فرزند بسیار آرد علامت دارند و آن مردی قوی اندام بود
و در فربهی و لاغری معتدل و گوشت آلود و گوشت او در سختی و نرمی معتدل بود و میل اندکی بسختی دارد و خایهای او بزرگ تر از دیگران
بود و رگهای تن بر وی ظاهر باشد و بر جماع حریص بود و از آن کار بزودی سست نگردد و زود تر از دیگران بالغ شده باشد و بر تن او
موی بسیار باشد و در کودکی اول خایه راست منتفخ شده بود و بعضی جانوران را بوقت گشن دادن اگر خواهند که از آن گشن بچه ماده
آید خایه راست او ببندند تا آب از خایه راست او نزود و از خایه چپ برود و اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او ببندند تا آب از
خایه راست آید از اینجا معلوم شد که هرگاه که کودکی که بالغ خواهد شد نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قوی است و از وی فرزند
نرینه خواهد آمد و زن نیز معتدل بود و حیض او بوقت و تمام بودن و مدت معتدل بودن و مدت پاکی او بیست و یک روز بشد
بابیست و چون حیض او سخت غلیظ بود و سخت رقیق و سیاه و ناپاک نباشد و معده او قوی بود و طعام او نیک گوارد و کپلهای او سست
نباشد و جلد و بانشاط بود و حاستهای او درست بود و در رسیدن او بهنگام بود و آنها که از دیگران زودتر بود و رگهای او سخت پیدا نباشد
این کس را زود آبستن شود و فرزند نرینه زاید

باب هفتم اندر نشانهای نزدیک آمدن وقت زادن

هرگاه که آبستن را فرود سوی ناف و پشت گرانی کند و در بیخ رانها درد گیرد و اندام رحم او منتفخ
شود و ترس می شاید بهنگام زادن او نزدیک آمده باشد و هرگاه سر پستانهای او سست گردد و بیخ رانها آماسیده شود و باد گرم بهنگام زادن
آن بود

باب هشتم اندر شناختن ضعیف و بی حالی بچه که اندر شکم مادر بود و نشانه که پرورش

خواهد یافت و خود بخواهد مرد بدانکه نشان ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری مادر و استفراغهای بود که او را افتد خاصه استفراغ
خون حیض و زنانی باشند که ایشان را در آبستنی حیض آید و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این علت باشد اگر بچه
از اندازه عادت زیاده شود نشان ضعیفی بچه و غذا ناپذیرفتن بچه بود و همچنین اگر در اول آبستنی بازود تر از آنکه عادت رفته است
شیر اندر پستانها پدید آید هم نشان ضعیفی و غذا ناپذیرفتن بچه بود و ماده غذا باز گردد و ببالا برآید و یا جنبیدن بچه در شکم
بوقت عادت جنبیدن بچگان نباشد هم نشان ضعیفی و بی حالی بچه باشد و آنکه چون از مادر جدا شود ناف بکشد بدو عطسه بهر
و آواز اندر نشان بیماری و ضعف بود و از خود هلاک شود

باب نهم اندر دشواری زادن

اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیوم احوال رحم و شیمه چهارم احوال اندامها که در حوالی رحم است
و مشارک او است پنجم اسباب بیرونی که اما اسبابها که از احوال مادر بود پنج است یکی آنکه مادر بیماریها کشیده باشد و ضعیف شده و قوت او
دوم آنکه زادن نخست بود و ترسانتر باشد و در درد صبر نیابد سیوم آنکه سخت فربه شود و بسیار فربه باشد چهارم آنکه اندام ها

بود و درد

بود و درد با صاحب خانه بخشم آنکه حرکت بسیار کند و اندر تنگی شکل میگردد و بچه از آن سبب از آن شکل که آسان بیرون
تواند آمدن بگردد و اما سببها که از رحم و شیمه بود هم پنج نوعست یکی اگر رحم تنگ یا کوچک بود دشوار بگردد دوم
اگر رحم خشک باشد و رطوبتی که بچه را بلغزاند نباشد سیوم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آمده بود چهارم آنکه شیمه غلیظ بود و بقوه
دیر شکافته نشود پنجم آنکه شیمه رقیق بود و زود شکافته شود و تریها نخست بیالاید و ماده لغزاننده نماند و سببها که در
احوال اندامها بود که در حوالی رحم است دو نوع باشد یکی آنکه در مثانه یا در امعای مستقیم آماسی بود و یا آنکه بول باز گرفته باشد
و مثانه پر شده بود و جای بر بچه تنگ کرده و حرکت بیرونی دشوار کرده یا طبع خشک باشد و ثفل در راه مستقیم گرد آمده و راه
را زحمت کند و اما سببها که از بچه بود هفت نوع بود یکی آنکه بچه بزرگ بود و سر او بزرگ باشد دوم آنکه بچه سخت کوچک بود
و بعز و آمدن گرانی کند سیوم آنکه بچه مادینه بود و زادن ماده اندر جمله احوال دشوارتر بود از بهر آنکه حرکات او ضعیف
تر باشد چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک را مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بوده است که زنی یکبار پنج بچه زاد است
وگاه باشد که بیش از پنج آورده و عدد بسیار اندکی است پنجم آنکه بچه ضعیف بود یا مرده باشد و از وی حرکت و طلب
بیرون آمدن نباشد ششم آنکه بچه بر شکل طبیعی افتاده باشد و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد چنانکه پای پیش بیرون آید
تخت یا بر پهلو افتاده بود یا باز افتاده هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کند و اگر چه قوی باشد بپیش از
وقت هنوز تمام قوت نبود و اما اسباب بیرونی چهار نوعست یکی سرماهای سخت و بادهای شمالی که رحم را و منفذها را
فراهم آرد و افشارده باشد که از این سبب سخت قوی باشد و رحم بطرقه و پوست و عضلهای شکم شکافته گردد دوم گرمای
که قوتها را ضعیف کند سیم اندوهی بافی که برو رسد و روح و قوتها باز داشتن گریزد و هرگاه که قوتها باز داشتن گریزد
قوت دافعه ضعیف شود چهارم آنکه عطر بسیار بکار دارند و بوی سته رحم بدان سبب بسوی بالا کشیده می شود
رحم با دماغ و در این سبب در وقت زادن عطرها را دور داشتن اولیتر بود مگر کسی را که غشی افتد بضرورت قوت را
بدان نگاه باید داشت و بسیار باشد که بسبب درد و رنج در آبستنی و شش رگی گسسته شود و خون از آن نکوبر آمدن گیرد
و سرفه و بیماری سل تولد کند و باشد که بمرد و بعضی تا بعضی گسسته شود و بکند از آن آکمه علاج علاج کلی
دشواری زادن از هر سببی که آید نخست طبیخ حلبه و خطمی و لعاب تخم کتان و روغن کرم بر پشت و زهار و بیخ رانها
چکانند و روغن شبت و روغن بابونه بمالند و پشت و تهیگاه او بدین روغنها چرب کردن و در طبیخ حلبه
و کرنب و تخم کتان و شبت نشاندن چنانچه تا ناف در طبیخ نشیند و بخور کنند تا گاهی چند بر دود بیرون و بپای نشیند و یکبار
برخیزد و سبک چند بار چنین کند و نفس فرو کرده و زور کند چنانچه کسی اگر طبع بشد قوه کند تا ثقل بیرون آید و این
قوه کردن را طبیبان بپهلو زحیر گویند و دارو های عطسه آرند چون کندش و فلفل و عطسه آرد آن بویا نیدن تا عطسه آرد
ولعاب تخم کتان در رحم چکانند و روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی با لعاب تخم کتان بر فم رحم طلا کنند و اسپند با پای جوب
با روغن پیه مرغ و پیه بط می دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست خیار چنبر کوفته و بیخته با جلاب یا با شوربای مرغ فربه بدهند
در حال فرو د آید و دارچینی دادن با روغن بادام خاصه که با قوه پخته باشند یا با تخم کتان دادن یکبنده و دارچینی و حلتیت و جند بیدستر
و مشک طلا شیخ هر کدام با مزاج مادر موافق باشد بهتر آسان تر آید صفت حبی که اندرین باب مجرب است و از بهر این کار
ساخته بگیر مر دارچینی و ابهل دو درم سداب خشک پنج درم سلیخه هفت درم فرفه و مروزدانه دو گرده قسط تلخ از هر یکی دو درم
مشک یک دانگ نیم همه را بکوبند و حب سازند چنانچه رحمت بستری سه مثقالی با دو وقیه شراب کهن بکار برند قیح
الرئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید نزدیک من صواب آنست که اندرین حب افیون کنند یکدرم صفت جای دیگر
بگیر ابهل دو درم سنگ سداب خشک پنج درم تخم بهار افشرده چهار درم حلتیت و اشق و بوره از هر یکی سه درم حب کنند چنانکه
رحمت بستری سه درم در طبیخ ابهل و مشک طرا ستیخ دو قوه یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در عصاره سداب تر بدهند صفت جای دیگر
ابهل دو درم حلتیت و قوه از هر یکی پنج درم این را طلا مجرب بود صفت جای دیگر مقل ازرق و مر و ابهل از هر یکی جب کنند ...

سه درم هیچ ره فرود آرد و زادن آسان کند صفت معجونی که طبیبان دعوی کرده‌اند که هیچ دارو در این باب قوی‌تر نیست بگیر تخم و حب... سه مثقال و از چینی نیم مثقال همه را بکوبند و با یکمن ابریشم سرشته شربتی ده مثقال با ماء العسل یا با شراب کهن بدهند صفت معجونی دیگر
بگیرند برگ حرف خشک بیست درم فوه و قردمانا و مشک تراسیع از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بپزند و بشیرهٔ انجیر سرشته شود
اگر انجیر تر نباشد انجیر یابس خشک بجوشانند تا نیک دعالعه و بپالایند و آب او را بقوام آرند و دارو را بدان بسرشند چنانکه کوز
بامداد و شبانگاه یکی می برند صفت ضمادی بگیرند تخم کتان و حلبه و بوره و مار العسل و روغن کنجد بجوشانند بر زهار و تهیگاه برنهند و
بطبیخ تخم حنظل و عصارهٔ سداب تر و مقداری مرسوده بهم بیامیزند و بر زهار و ناف طلی کنند و پشم باره بعصارهٔ سداب تر و تخم حنظل تر
کنند و برداشته زن را اندرون سوده به پشم پاره بر دارند نافع بود صفت شیافی بگیرند فرفیون سیاه و جاوشیر و زیره کاو در سیاه
دست مال کنند بچه مرده و زنده بیرون آید صفت بخوری بگیرند کوکرد زرد و جاوشیر و مر و بیرزد و زهرهٔ گاو بسرشند و دود کنند و نیز
تنها دود کنند جاوشیر تنها و سرگین کبوتر تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و پوست مار دود کردن بچه را بیرون آرد و دیگر بسیار که ...
رانگیزنده و چیزهایی که خاصیت سود دارد سنگ مقناطیس است و آهن ربا نیز کو بند در دست چپ گرفتن زادن آسان کند و بیشتر
ران راست بندند سود دارد و خاکستر سم فرط کردن و پشم فرو کردن و پشم سیاه دود کردن سود دارد و بچه بیرون آرد و علاج
فاحشه هر نوعی آنست که اگر سبب ضعیفی و بیماری مادر بود قوت مادر را بشیرها و بالهم و زرده خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ فربه نگاه دارند
و روغنها که یاد کرده آمد می مالند و هر چه بدان حاجت آید از علاجهای کلی بکار می دارند و اگر می ترسد و از زادن بخستین بود و زنان دیگر او را
دلخوشی دهند و موم روغن می مالند چنانکه رسم است و زنان قابله و دیگر او را بپا بدارند تا ترجی کند و اگر سبب دشواری فربهی مادر بود او را بر دو
در خوابانند و سینه و شکم او را بر بالشی نهند و زانوهای او را فراز هم می آرند تا بچه بدان سبب برابر رحم آید پس فم رحم را بروغن چرب کنند
و داروهای عطسه آرنده بویانند تا بچه بقوت عطسه از جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر سبب آن بود که دندهٔ اهل تنگ بود
چنانکه بسیار بود بزرادن او نخستین بود دیگر است و اگر سبب آن بود که در رحم آفتی و آماسی بود علاج آن چنانکه
در جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکنند و از علاجها که یاد کرده آمد آنچه ممکن بود بکار می دارند و اگر سبب تنگی و کوچکی رحم بود یا
فتنج او موم روغن و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که داروهای گشاینده و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشند
بکار دارند و بر عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آن است که قابله مشیمه را بگیرد و با انگشتان دست چپ
نگاه دارند و روغن کنجد با لعاب تخم کتان بر رحم اندر افکنند و چاقوی دست راست با آلتی آهنین مشیمه را بشکافد و اگر سبب رقیقی
مشیمه بود که زود شکافته شود و تریها بیرون آمده علاج او علاج خشکی رحم که یاد کرده آمده است یکی است و اگر سبب آن آماس سخت
ورودهٔ مستقیم بود و زحمت آن علاج چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده است می باید کرد و روغنها و لعابها اندر افکنند و بکار داشتن
و عطسه آوردن و آنچه ممکن بود از علاجهای کلی میکردن و اگر سبب باز گرفتن بول و حبس طبع بود حقنهای نرم باید کرد و
شوربای خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و سبستان نیم کوفته و مغز تخم معصفر پخته باشند می دهند و باز گرفتن بول
را روغن شبت و زنبق و دیگر داروهای ادرار کننده بر زهار می مالند و داروهای ادرار کننده می دادن تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکل طبیعی
افتاده باشد حیلت باید کرد تا او را بشکل طبیعی باز برند و این چنان باشد که بچه را جنبش بازی برند و بازی کردانند مثلا اگر
مثلا اگر پایها بیرون آمده بود قابله او را بر دارند چنانکه راست بنشانند و ما در را بر دو پای بر دارند چنانکه زنان خوب دانا سر بچه فرود
گرداند و اگر این حیلتها ممکن نشود هیچ چاره نبود که جز آنکه بچه را اندامها جدا کنند و بیرون آرند تدبیری دیگر نبود و اگر سبب بزرگی و فربهی
بچه بود و هم لعابها و روغنهای لغزاننده و عطسه آوردن و بطیخ فوم و بچه و روغن باد ام علاج توان کرد و اگر بزرگی از اندازه بیرون
بود یا سر بچه دو باشد یا خلقتی عجیب بود آن را علاج نیست جز دعا و صدقه و جز آنکه اندامهای بچه را جدا کنند یک یک بیرون آرند
و تدبیرهایی که پیش از وقت زادن باید کرد و زادن بسلامت و آسان تر بود و در دان کمتر آفت که پیش از یکماه یک ماه
می شویند و در آبزن می نشینند و آبزن بیرون کو میه باید آویشت و تهیگاه و پیغولهای ران را بروغن شبت و روغن بابونه و روغن
خیری چرب میکنند و برینه روغنها را هر می مالند و اندامها و رگهای او را چرب میگردانند و طلیلهای نرم و لعابها و موم روغن از هم

به بط و به مرغ خانگی و روغن کنجد نیم گرم نیز دیگر ایام میرسانند و بعد از لعاب دانهٔ آبی با لعاب تخم کتان آمیخته با جلاب میدهند و اسفیدبا های
چرب و نرم و قریه و اسفاناخ و مانند آن خوردن و از همه طعامهای قابض و بر کردن و عطرهای سکین ... زادن و دو کردن و جوع در ... آن
آغاز کنند طعامهای چرب و اندک خورند و یکساعت راست بنشینند پس یکبارگی از جای بر خیزد و بر دو پای بر اید و بافروه و دو فوتی
بر پشتش بار ریزند تا رحم گشاده شود و دم را باز میگیرد و باز گیرند و هوا را بدم اندر نگیرند و نفس را در پیکر در ترغیب کنند و طبیعی
ارونا بچه زود فرو شود و اگر پیش از آنکه بچه بیرون آمده بود مشیمه دشوار بیرون آید بسبب عطسه کی پیت شود و ما بند گرد شود و در رحم
قابله آن را با انگشت نگاه گرفت و بعد از آن بیرون آورد و بشد که لختی بیرون آید و باقی هنوز از رحم جدا نشده باشند قابله آن را بگیرد و بمدارا
بجنباند از هر سوی و در جنبانیدن کشیده او هیچ قوه نشاید کردن جز آنکه بیاز مایند تا آسان بیرون می آید یا نه از بهر آنکه بیم باشد که
انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا نشود آن را بازبندند و عطسه آرند و بسیار باشد که مشیمه اندر رحم بماند و زود عفن گردد و دو بخار او
وجوه بخارات آن دل و دماغ برآید رنجهای عظیم از آن تولد کند تدبیر آن باشد که عطرها در زیر او بخور میکنند و دبقیه دود آن بوی خوش
میرسانند و میوس و دوالمسک و مفرحهای دهند و بر معده طلی خوشبوی میدهند و اگر این کفایت نشود حمول سازند و ضمادی که
از بهر دشواری زادن یاد کرده آمده است بکار دارند نافع باشد والله اعلم

باب دهم

اندر علاج منش گشتن و آرزوی گل خوردن و آرزوها چیزهای بیهوده و طبع در کشیدن حالهای دیگر اما علاج منش گشتن و آرزوی گل
نابودن و علاج آرزوهای بد آنست که در آن حال که منش گشتن خیزد مطبوخ شبت با سکنجبین ساده نیم گرم بکار برند تا قی کند و اختلاط
و خلطهای معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار برند و شربت ترنج پرورده و آبی بشکسته خاصه که پاره ها در شکافته باشند
و در دهان بنهد و کوارش عود با اندکی مصطکی سود دارد و غذا دهند مزاج گرم را شراب ترنج و لیمو و شراب غوره موافق بود
و طعامهای سبک خوردن کوکچه و گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله و نان پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز بسرکه پرورده
و اندکی خوردل بکار دارند چنانکه شهوت بجنباند و از بزر بقا کسنه و کوک اندکی دو تا باشد و از میوه ها امرود و سیب ترش و انار ترش
و شیرین بخورند و بر معده ضمادی از سنبل و گل قصب الذریره و انیسون و حرفهای قصب و آبی و گشت شراب ریحانی کهن بر وی نهند و ضمادها که
در علاج معده ضعیف یاد کرده آمده است اندرین باب نافع است صفت شربتی که منش گشتن بازدارد بگیرند قرنفل قسط
و بزر ... و مصطکی و حبوب اد سک و قاقله و عود و کبابه از هر یکی استار است شربتی یک مثقال با آب سیب یا آب آبی دهند و اگر خفقان رنجه دارد و سبب آن خلط
باشد اندر فم معده آب گرم بجوش کردن و ریاضت معده از آن ساکن کند و اگر دمعده درد با آن و یا درد دار دگوارش بکار دارند
صفت ... بگیرند زیرهٔ کرمانی در سرکه آغشته و بریان کرده و کندر و سعتر پارسی از هر یکی ... جبه و چیزی که سرشته شود و هر دانگ ... شربتی
از نیم مثقال تا یک مثقال سفوف کند با سنگ آن نیکو سود دهد صفت دارویی دیگر بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی دو درم سنگ
مروارید و ... و کهربا و ابریشم خام از هر یکی از این ستک ... همه را بکوبند و به بیزند و با سکنجبین ... بسرشند یک مثقال و اگر نشست بلی این باب
مرکه و روغن گل طلی کنند و قیموطیا و نمک سوده طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد کنند و جبر و حنظل و گوگرد با آب عنب الثعلب سوده طلی
کنند و خاکستر درخت که تاری البرری گویند بسرکه زرکته و طلی کنند و اگر زنانی را که در آبستنی حیض بیاید و عادت آن ندارد بعد از آن
حیض پیدا آید علاج ایشان آنست که عدس و مازوج و گلنار و مازو و بلوط در آب بپزند و در آن آب می نشیند و اگر مازو و مازوج
و گلنار و انجیر خشک و برگ بپزند و بر زهار ضماد کنند سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا و هر چه اندر علاج بازداشتن
طمث یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر تب آید و بفصد و مسهل حاجت آید پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید
کرد و درین میانه نیز احتیاط باید کرد و از چیزهای که جمع را نرم کند جز ... چهار جبر و تو کنیح و ... ب آلو باید دادن والله اعلم

باب یازدهم اندر احوال نفاس زنان

باید دانست که زنان را
از پس زادن مدتی خون بیرون آید و آن باقی خون حیض باشد که غذای بچه گردد و بعضی بالا برآید و در پستان شیر گردد و باقی را از یام
نفاس بپالاید و زنرا که درین ایام زود تازی نفاس گویند و زن را نفسا گویند و مدت نفاس از پس فرزند نرینه سی و پنج
روز بود یا سی روز بود و از پس فرزند ماده سی و پنج روز یا چهل روز بود و پس هر گاه که فرزند جدا گردد هیچ نفاس ... تدبیر

آن باید کرد که نفاس تمام بیاید از بهر آنکه بیم باشد که از علتهای که از احتباس حیض تولد کند از احتباس پدید آید و از علاجها چشم ماهی شور [illegible]
درین باب سود دارد و هر چه اندر باب احتباس حیض یاد کرده آمده است علاج این است و طعام شوربا [illegible]
پخته باشد سود دارد و لیکن اگر زن ضعیف و اندک خون بود و اگر نفاس او کمتر آید مضرت آن کمتر باشد یا خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار
و از اندازه بیرون آید علاج آن و علاج افراط حیض یکیست و آن در جایش یاد کرده آمده است از آنجا طلبند و عمل نمایند

باب دوازدهم اندر علاج زنی که بچه تمام ناپرورده از وی بیفتد و این را تازی اسقاط گویند [illegible]

بباید دانست که بچه که پانزده روز از زمان در شود اسقاط گویند و سببهای این اسقاط را اصل سه است یکی آنکه از سوی مادر بود دوم آنکه از
جهت بچه بود سیم آنکه از اسباب بیرونی بود اما آنچه از [illegible] بود هفت است یکی آنکه در رحم بادی افتاده بود و بچه را هر وقت بجنباند دوم
آنکه در رحم رطوبتی باشد که بچه را لغزاند سوم سردی رحم چنانکه بدان سبب پرورده نشود چهارم استفراغ خون با اسهال
یا حیض یا فصد دیگر آنچه آفات رحم و بیماریهای [illegible] چون قرحه و بواسیر و آماس و غیر آن ششم بیماریهای گوناگون و تبهای گرم و لرز
و انواع اسهال صفراوی و بلغمی هفتم آنکه مادر سخت لاغر بود و هر غذا که حاصل آید اندر تن مادر بدان محتاج تر بود از بچه و نصیبی از غذا به بچه
نرسد و اما آنچه از جهت بچه بود دانست که منی رقیق بوده باشد و از ماده ضعیف که بچه را نگاه دارد و تولد کند و اسباب ضعف [illegible]
شود و بچه بیوفتد و اما اسباب بیرونی چهار است یکی آفتی که سرمای عظیم به رحم رسد و رحم از آن سرما بچه را فراهم کند و بچه غذا نیابد
و ضعیف شود و از رنج و سرما بمیرد و رحم و قوت دافعه او ضعیف گردد و از اول بیرون آمدن بچه دشوار گردد دوم آنکه گرمای سخت بدو
رسد و قوتها را ضعیف کند و بچه را سوی خنک حاجت آید و مقام آن گرمابه از این قبیل بود سیم قرنهای [illegible] بچه را ضعیف کند و ترسی که مادر
را حادث شود و از تلطمای [illegible] است تا بچه را بلغزاند سیوم آنکه حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و جستن از جای بلند و آسیبی
و زخمت رسیدن و آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشم صعب و اندوهی که ناگاه [illegible]
و هر گاه که زنی پستان [illegible] و گرم بوده باشد و بهار سرد از پس وی در آید اسقاط بسیار افتد و در وقت اسقاط بیش از رنج زادن
بود از بهر آنکه زادن کار طبیعی است و اسقاط ناطبیعی و بیشتر در ماه اول و دوم و ماه دوم و سیوم و اندر ماهها دیگر هم بود و آنکه
درین سه ماه افتد از بادها بود که اندر رحم گرد آمده بود از بهر آنکه درین ماهها ضعیف تر و کوچک تر و سبکتر بود و باد او را دفع تواند
کرد و آنچه در ماههای دیگر افتد بسبب آن سوء المزاج سرد و گرد آمدن رطوبت فرونی بود و اندر رحم از بهر آنکه بچه اندرین ماهها گران تر و بزرگتر
بود و رطوبتهای رحم او را آسان بتوانند جنبانیدن **علامتها** علامات اسقاط آن است که پستان مادر لاغر شدن و خشک شدن گیرد
و باشد که بیشتر سبب بسیار پالودن گیرد و این پالودن شیر از پستان از ضعف بچه بود و غذا نیافتن او و در رحم و سرخ گشتن
چشم و درد و گرانی سر و ماندگی پای و سببی ظاهر که آن زن را اندر دو چشم درد دیگر آید این همه نشانهای اسقاط بود و خاصه که این علامت
در تب [illegible] و سرما [illegible] اسقاط کند و سخت خون حیض آید بعد از آن اسقاط کند و در علامتهای باد که در رحم پدید آید و علامتهای
سوء المزاج و علامات قرحه و بواسیر هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و علامتهای مردن بچه اندر شکم آن است که
شکم سخت گران شود و هر گاه از این پهلو بدان پهلو گردد چنان نماید که در شکم او سنگی از این جانب بدان جانب می افتد و ناف او سرد شود
و بوی از آن کرم بوده باشد و پستانها لاغر و تهی گردد و از رحم زردابی گنده فراید و سپیدی چشم تیره شود و باشد که سرخی او کوش
سفید شود و نیاسخ **علاج** معلوم باید کردن که حال بچه در شکم چون حال میوه است بر درختان و چنانکه از درخت شکوفه و میوه که
باول پدید آید ترتیب یفتد [illegible] به نزدیک رسد به اندک سببی و بادی بیفتد بچه نیز باول [illegible] که بود [illegible] گران گشته [illegible]
سبب یکی در اول آبستنی و دیگر آخر آن از اسقاط مذکور مردم پرهیز باید کردن و ازین جهت بود که پیش از چهار ماه و پس از ماه هفتم رگ نشاید
زدن و نشاید دارو [illegible] نشاید خوردن اگر چه در میان کم آفت تر بود احتیاط باید کردن تا سخت ضرورت نبود دارو خوردن و رگ زدن
دیری نشاید کردن و ضرورت آن وقت باشد که در تن و رگهای مادر اخلاط بد بسیار بود و حاجت او بدان شده بود و بیم باشد که
بوی اخلاط بد و تباهی غذا بچه را هلاک کند ازین جهت ضرورت اخلاط بد را کم می کردن لیکن بمدارا و تدبیر باید و غذاهای پاکیزه مزاج را گرم دارد
و باعتدال بازآوردن و باید دانست که سبب قوی تر اندر اسقاط رطوبتهای فرونی است که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی

استفراغ رطوبتها کند و مداوا و بایل [illegible] که رطوبات را کم کند چون حب منتن و حب [illegible] و حب شبطرج و بدارو بادی اورا کند و نیز رحم را پاک کند و حب ماء الاصول
و روغن بید انجیر و روغن بادام و حقنهای درین باب نیز نافع بود **صفت حقنه** بگیرند سعتر پارسی و اسپیل و نانخواه و شبت و بابونه و اسارون خشک و حلبه را پر
در یکی کم آب بپزند تا به نیمه باز آید و پالایند و بمقدار هفت درم از وی بگیرند و روغن گاو و یک پاره روغن سوسن بر افکنند و بدان حقنه کنند **صفت**
حقنه که از پس استفراغ و حقنهای دیگر رحم را پاک سازد بگیرند حنظل درست و در شکم سوراخ کنند و تخم او بیرون آرند و روغن سوسن یا روغن
قسط در وی کنند و یک شب و یک روز بگذارند پس بر خاکستر گرم بنهند تا نیک بجوشد پس بدان روغن حقنه سازند و رحم را پاک کند و پس از آن
روغنهای خوشبوی می مالند و پشم پاره بدان چرب بکنند و بر رحم برسانند و هر هفته دوبار و دوا المسک و نانخواه و مغره و حب [illegible] و کاکنج و سکبینج و سقل
بلک الانباط و اتی و شونیز [illegible] کرده یا هر یک جداگانه پس از استفراغ نفع دو کند و سنبل و زعفران و مسک و مصطکی و مقل
و چند بیدستر بروغن یاسمین یا روغن ناردین یا پیه بط بخوشی بر دارند نافع باشد و اگر چند روز حیض کنند و نیز [illegible] و گوشت بیش از
مجامعت بر دارند و در حال آبستنی مفرح و دوا المسک و مثرودیطوس و رطوب را نافع بود و شیافی که به روغن بلسان و سعتر سازند و
سازند پیش از آبستنی نافع بود و بغایت و پشم پاره سقط تر کردن و بخور بر داشتن **صفت** تمر مریم بگیرند و وقت پشم پاره بروغن نفط
تر کرده و در بنشسته باری مالند و از اسقاط نگاه دارد اسفند و سعتر و خردل دود کنند تا باز دود در پیرد **صفت** داروی دیگر
بگیرند روغن بلسان دو درم تریاق بزرگ ده درم تخم درخت جاوشیر بکیدم زرنباد و درونج از هر یکی دو درم و دو دانگ زعفران تر
دو درم با روغن اطفا الطیب کنند و برشند چنانکه در آب و هر روزی دو درم ستگی بخورند والله تعالی اعلم

باب سیزدهم اندر تدبیر بیرون آوردن بچه مرده

باید دانستن که زنی را که سال اندک بود و تنگ [illegible] زادن بمیرد یا در رحم آفتی باشد طبیعی چنانکه بچه پیش از آنکه بزرگ شود از وی جدا شود ازین
جهت ما نیز درین باب تدبیر آن یاد کنیم هر چند که اطبای ما تقدم رخصت نداده اند که این تدبیر را در اسقاط بکار برند و روا
داشته اند از بهر آنکه آثم باشد و سبب انقطاع نسل بود اما چون حال برین گونه بود که والعیاذ بالله زنی را فصار فیه باشد و بخواه
که از جهل او آگاهی یابند و اگر کاهی یابند فضیحت و رسوایی بود و خواهد که ستر خود باز پوشد تدبیر اسقاط پیش گیرد و ازین جهت این
قدر گفته می آید اما هر گاه که دشواری زادن چهار روز برآرد و بچه جدا نشود باید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص مادر باید
کردن و بعلاجهای قوی از شیاف و بخور مشغول باید بودن و بیرون آوردن و از آن داروها که بچه را بکشد و بیفگند بکار داشتن
و بر خرقه که نرم و پستان تراشیده و نرم کرده و [illegible] تراشیده بمقدار پر مرغی یا شافی [illegible] بر فم رحم باید رسانیدن در وقت
بچه بیفگند خاصه اگر بقطران یا با آب حنظل و بیخ او آلوده و تخم خیار اسفند خوردن و بخوشش برداشتن و روغن بلسان تو بنشستن بچه را بیفگند
و ابحره و بیرزد و بخور مریم درین باب قوی اند و گفته اند اگر زنی آبستن پای بر بخور مریم بنهد چنان باشد که بچه بیفگند و اگر عصاره او
رطوبت کنند یا پنبه پاره بدان آلوده کنند و بخود بر دارند بچه بیفگند و عصاره برگ حنظل حقنه کردن و یا بر پشم تر داشتن و عصاره
عرطنیثا و پشم فرو سرگین او دود کردن و هر دو چشم ماهی شور دود کردن بچه زنده و مرده را بیفگند **صفت** داروی دیگر بگیرند جلیح
حلبه که با انجیر خشک پخته بشند سداب و قنه آب سداب تر سداب و قنه سعتر پارسی سه درم بهم بیامیزند و وی دهند بچه زنده و مرده بیارد و بول
سنبل که بلغزاند و بیفگند **صفت** داروی دیگر بگیرند آب کرفس یم درم سداب خشک سه درم قر بکیدم این جمله یک شربت بود
مادر او و شیافانکه و بید هند بچه بیفگند **صفت** داروی دیگر کمر مرزرا و زراوند طویل حب الغار رحیثیانا و مر و قسط بحری و قوه رنگرزان و عصاره قنطریون
و بلیخه و ترد مانا و ابهل و حسک و اشنیح را پستارات است همه را بکوبند و بپزند و تریاق اربعه درین باب قوی است ازین دارو با که
بخورند شاید افتیتمون [illegible] نیز بچه را بیفگند و آب سرد مقدار [illegible] با یک و قنه حنظل سوده چون بخورند بچه بیفگند **صفت** داروی دیگر
بگیرند دارچینی و فرد مانا و ابهل از هر یکی ده درم تربت [illegible] سه درم **صفت** داروی دیگر بگیرند دارچینی و فرد ماما و ابهل از هر یکی
ده درم سعتر فارسی سه درم بهم بیامیزند و بر هند بچه زنده و مرده را بلغزاند **صفت** شیافی قوی بگیرند نوشادر سوده ده درم اشق سه
درم اشق را حل کنند و نوشادر بدان بسرشند و شیافها کنند و نیمه شب بگاه و دارند و زن در جای نگاه باشد که را فا افراشته
و بر بالشتی نهاده **صفت** شیافی دیگر بگیرند عروق سیاه و مویزج و زراوند گرد و بخور مریم و حب الغار و بن و تخم حنظل و اشق همه را

بکوبند و اشتر را نیز هرزه کاه حل کنند و دارو با آن برسرشته و شیاف کنند صفت ضمادی دیگر مغز تخم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یک جزوی بر هر نحو برسرشته و بناف و اطراف طلی کنند بچه مرده و مشیمه را بیفکند باذن الله تعالی

باب چهاردهم اندر باز داشتن آبستنی

هرگاه که زنی اندک سال بود یا بیشتر او ضعیف بود و بیم بود که بسبب زادن آفتی مر او را آید چون سل و نحول و شقاق رحم و غیر آن مصلحت چنان است که تدبیری کنند تا آبستن نشود هر چند که اطبای متقدم در طب قدیم آن رخصت ندادند و هیچ جا روا نداشته اند که منع آبستنی کنند و چنین گفته اند که این طریق پیش گرفتن سبب انقطاع نسل است و روا نداشته اند تدبیر کردن اما متاخران رخصت کرده اند از بهر مصلحت و آن چنان باشد که مرد در حالت مجامعت زن را بخود اندر کشد و در انتهای او انزال نکند تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و برخیزد و بر آید و زود از وی دور شود و اگر مرد وقت مجامعت مر قضیب را بروغن بمالد کند منی در جای خود نرود و کرب و تخم او را بکوبند و برسرشته و از پس پاکی حیض و پیش از مجامعت و پس از آن بخود کشد و بردارد تا آبستنی را باز دارد و در گرمی بسیار بود دور داشتن و دور کردن حمل را منع کند صفت مهری دیگر کسر تخم حنظل و جند بیدستر و کرب برابر بکوبند بقطران برسرشته شیاف کنند و پس از جماع بردارد و نیز تخم انار که در میان دانه ها بود بشب جای پیش از جماع و پس از جماع از آن بردارد آبستنی باز دارد و اندکی بخار باسداب بعد از جماع همین منفعت کند

باب پانزدهم اندر علت رجا

باید دانست که زنان را علتی است که آن را رجا گویند و حال ایشان در این علت همچون حال آبستنان بود و گمان افتد که آبستنی هست و نیست لکن شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و دهن رحم بهم فراز آید و پستانها بزرگ شود و باشد که بیار ماه و در شکم حرکتی می باشد خاصه هرگاه که دست بر نهند و بالد و بیفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال در این علت بماند و بود که چیزی همچون گوشت پاره بیاید و باشد که با وی بود و گشاده کرده باشد که حیض گشاده شود و خون بسیار بیاید و خلاص یابد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر در این علت بماند و آخر به استسقا ادا کند اما اسباب این علت سه نوع است یکی آنکه سده در رگهای رحم تولد کند و راه حیض باز ایستد دوم آنکه بادی غلیظ در رحم افتد سیوم آنکه آب زن در رحم ریخته شود و از خون حیض مددیابد و قوت مصوره که منی مرد آن را نبود تا آن را صورتی دهد چیزی چون گوشت پاره تولد کند و فرق میان علت و میان آبستنی آن بود که شکم سخت تر از شکم آبستنان بود و پایها مترهل شود همچون دست و پای خداوندان سوء القنیه و باشد که علامات آماس رحم هم ظاهر باشد که آماس و درد قولنج هم او را بسبب زحمت آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامات حمل صحیح ظاهر نبود و حرکت آنکه در شکم بود بوقت حرکت کودک نبود علاج آن حب ممتن و حب کبیر و شربتهای مدر متواتر دادن و ایارج لوغاذیا سود مند بود و ما الاصول و مرز بیدا نجیر نافع بود و حمولات و تریاق اربعه و دوا المسک نافع بود و ضماد و نطول نرم کننده بکار دارند و علاج احتباس طمث علاج این است و غذا نخود آب با دارچینی و امثال ذلک دهند سود مند باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو سیوم در بیان کردن حالهای آفات و بیماری رحم و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر حوالة آنها

باید دانستن که بیماری رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم سیوم قرحه و بثره و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریها که از جمله پیسانیدوجون رتقاء و عفلاء و انقلاب رحم و بطر اما علاج انواع سوء المزاج آن است که اصول آن در سوء المزاج کرده و نشانه مذکور است و آنچه تعلق برحم دارد و علاج افراط طمث یاد کرده آمده است و علاج قرحه و بثره در کرده و نشانه یاد کرده آمده است

باب دوم اندر آماس گرم که اندر رحم و دبیله که آنجا بیش تولد کند

اسباب آماس گرم اندر رحم نوعست یکی زخمی و آسیبی که بر در رسد دوم دشواری زادن سیوم پیش تر قابله در وقت زادن چهارم احتباس طمث و امتلای رگهای بسیاری جماع علامات علامتهای آماس رحم آنست که در معده بسبب مشارکت درد خیزد و دمش گشتن و تاسه و فواق پدید آید و شهوت طعام باطل شود و ضعیف گردد دوم بسبب مشارکت درد سر خیزد و قوت چشم بیزد درد گردن و درد کردن و سر و آید و باشد که درد منتشر شود با اطراف انگشتان دست و پای بیمار رسد و ساقها و بندگاهها نیز درد کند و پشت و تهی گاه و کرگاه و پیوندها ران و زهار نیز درد کند و هیزبان آرد و هر تن گران شود و حرقة البول مر او را باشد که بول یکبارگی باز گیرد و باشد که طبع اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که باد نیز کند و تب آید و نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و از تب و فواق و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق گیرد و باشد که

آواز منقطع شود و بعضی و تشنج ادا کند و باشد که آماس در عمق رحم باشد و باشد که در یک جانب بود و اما اگر در آن جانب بود که از سوی پشت است درد و هیزبان بگیرد گاه باز دهد و اگر از سوی پیش بود درد و هیزبان اندر زهار بود و اگر مستعصی بود و از بهر آنکه فم رحم عصبانی است اگر در جنب یا راست رحم بود درد و هیزبان به تهیگاه و باز سید و در جای باشد که بیمار جز بر جانب مخالف آن نتواند خفت و نگویم بر خواستن و نشستن و رفتن دشوار بود و کلی مر او را دو بار باشد که آماس و دبیله کرده و علامتهای آن پدید آید چنانکه معلوم است و اندر علامتهای گرم تفتیده یاد کرده آمده است و اما علاج قرحه رحم علاج دشوار بود و آماس فم رحم سهلتر باشد و دارو بدو توان رسانید علاج رگ زدن و قی فرمودن و غذا اندک باز آوردن هر سه از مهمات علاج آن است که اما رگ باز دن اگر چه سود دارد و خون بسوی بالا کشد و حیض گشاده بکند و منفعت رگ صافن بیشتر است و صواب آن بود که نخست رگ باسلیق زنند تا خون را از میل کردن بدان جانب باز دارد و پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب باز دارد و پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را چنان زنند که بیمار بر پلو خفته باشد و سرش در انعامر با پشتی نهاده تا جذب بهتر کند و اگر در میان رگ باسلیق و رگ صافن زدن قی کنند با پیش از باسلیق و رگ صافن قی کنند و منفعت هر دو رگ تمامتر آید و در اول علت تنها باز گیرند تا ماده کی باز آید چنانکه قوت را نگاه دارد و از آب خوردن باز دارد و چندانکه ممکن بود تا ماده بعجب بول بدان جانب میل نکند و اگر حاجت آید که ماده غلیظ کرده شود بنفشه و سپستان و عناب بپزند و ترنجبین برنهند و بیالایند و فلوس خیار چنبر در وی بمالند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و اگر خیار چنبر در آب کشنیز و آب عنب الثعلب و روغن بادام بر حل کنند صواب بود و نیکو علاج این علت بعلاج سرسام نزدیک است تخت ضماد و با نطولهای رادع بکار برند و از آن افراط کنند تا آماس صلب نشود و داروهای رادع از بن ضمه با نکبیر و خرمای مقشر و لسان الحمل و عصاره آن و عنب الثعلب و برگ آن و عصاره آن و اسفبول و برگ خرفه و عصاره آن و کشنیز و عصا الراعی و طحلب و تراشه کدو و آرد جو و روغن گل آنچه حاضر بود بکوبند و بروغن گل چرب گردانند یا زیت و نیم گرده برز باز و حوالی آن می نهند و بعصاره لسان الحمل و غیر آن بروغن گل آمیخته و نیم گرم کرده اندر رحم حقنه کنند یا پشم پاره بآن تر کنند و بخود بر می دارند و آب خوشی نیم گرم با روغن گل آمیخته اندر رحم نطول معتدلات و در وی نشستن بخت سود مند بود و ختمی اس پخته و همراه کرده با روغن زیت ضمادی سرد و خشک است و بر وی دادها نرم کننده بکار برند و چیزی محلل با رادع می آمیزند و جلاب و روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطول سازند و خطمی و تخم کتان و خشک و تخم خرما اسفند در آب بپزند و طبیخ آن با عصاره لسان الحمل و غیر آن بیامیزند و نیم پاره بدان تر کنند و بخود بر میدارند و ثقل آن بکوبند با برگ خرفه و لسان الحمل و غیر آن ضماد کنند و پس ضماد از اکلیل الملک پخته و جدا کرده و کوفته بانه و خایه و روغن ناردین و روغن زعفران بیامیزند و آخر هر دارو با محلل بکار برند چون شبت و حلبه و اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و روغن شبت و روغن سداب و روغن بابونه و روغن خیری و ایرسا و ... و مقل و میعه و ... و مرز و حلک و ... و مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن سوسن و روغن سداب و در آخر علت که حرارت و آماس زایل شده باشد بکار داشتن روا باشد اگر چنین کفایت نشود دو دیگر خواهد گشتن و علامتهای ریم پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب حلبه و لعاب خطمی نیم گرم کنند و در آن حقنه سازند اندر رحم و حلبه و آرد کرسنه پخته در شیر بپزند و اندکی سرگین کبوتر بر افکنند و از بیرون ضماد سازند و پوسته نیافا که از علک البطم و باز زاد و روغن گاو کوفته کرده باشند بر هم بی دار فرنایخته شود و سرگین بس نگاه کنند اگر ریم از سوی مثانه بیرون می آید با بول بیمار را شیر تازه باید دادن با جلاب و اسفبول و با تخم خربزه کوفته و بخته و بناد ق البزور و اگر از سوی رود ده می آید بار آمیخته حقنهای نرم نرم باید کردن و علاج قروح الامعا که در جای خویش یاد کرده آمده است بکار بردن و اگر ریم کنده بود علاج قروح رحم بکار برند در جای خویش مذکور است مهم [illegible] روغن گاو و بکوبند و حقنه کنند اندر رحم و اگر خواهند که زود تر پخته شود [illegible] و حزدل و سرگین کبوتر با از حلبه و آرد جو و انجیر و تخم کتان و اکلیل الملک بکار دارند و هر با بدارد و دوا آنکه صبر و اقاقیا و زعفران حب کرده بکار برند و چون دبیله پخته شود و سر کند اسفبول نیم درم و ملح و شحم حنظل و شحم بنا دقی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم گل ارمنی ده درم بکوبند و اسفبول و تخم خرفه آمیخته شربت سه درم با جلاب خام و روغن گل بامداد و شبانگاه و اگر با شیر خر دهند روا بود صفت داروی که بر پشم پاره نهند بر دارند از سوی پیش آماس که داد انتشار یک خرم و داخلیون و باروغن گل بیامیزند و طلی عصاره لسان الحمل یا عصاره کشنیز یا عصاره عنب الثعلب یا شیر [illegible]

که بعوض آن عصاره با عصاره کرنب بکار دارند صفت دارویی که آماس گرم را نرم کند و خواب آرد و درد بنشاند بگیرد تخم خشخاش بزرگ و تازه [illegible]
نیم کوفته در پخته نهند یکشبانه روز تا نرم شود [illegible] و افیون از هر یکی یک درم سلیخه کوفته و بیخته سه درم مغز زرده تخم
مرغ آبی از هر یکی چهار درم و روغن گل یک اوقیه دارو را خشک کرده و کوفته و بیخته بر بیخته افکنند و در هاون بسایند و بر پشم پاره نهند [illegible]
و با آماس هم چیزی نشاید دادن که حیض آرد نخست باید که آن حال معلوم شود اگر آماس باشد آماس را علاجی باید کردن که فرو نشیند و بعد
از آن حیض بدان طریق که دارند فرود آرند و نخست مشاهده تفرق کنند چنانکه رسم است بعد از آن بعلاجهای دیگر مشغول شوند [illegible]

باب سوم اندر آماس بلغمی اندر رحم

باید دانست که فرق میان ورم خونی و بلغمی که در رحم پدید آید آن است که بلغمی با گرانی بود و درد کمتر باشد و زهار و حوالی آن و عضلات شکم آماس سست بود و [illegible] و همه علامات
بلغمی مذکور ظاهر بود و علاجهای آن بود که گفته آمد و در علاج آن نخست قی باید کردن تا ماده بلغم کمتر شود و هر چه اندر آماس گرم کرده [illegible]
گفته آمده است علاج این بود

باب چهارم اندر آماس صلب و سرطانی اندر رحم

آماس صلب را بلمس توان دانست و علامات دیگر آن است که مجری بول و براز کوفته شود و هر دو بر یکدیگر گرفته شود و هر دو دشوار بیرون آید
و درد اندک باشد و تا سرطان نگردد درد صعب تولد نکند و درد سرطان با ضیعی [illegible] بود و خلنده و درد بر زهار و به پیخولهای ران بر آید و به
بند کش و سرون باز دهد و باشد که [illegible] بر آید و باشد که درد چشم و درد سر [illegible] پدید آید و بیمار لاغر شود و خاصه ساقهای او و پشت
پای آماس کند و باشد که شکم بزرگ شود چون استسقا و باشد که استسقای راستین بود و آماس صلب ناهموار باشد و رگها چون علت
دوالی بر خواسته بود و رنگ آماس تیره باشد و به سبزی گراید و برنگ ارزیز بود یا رنگ دردی شراب [illegible]
سوزانی نیز پیدا شود و اگر سرطان دریش شود ریم [illegible] ناهموار بیرون آید و نیز باشد که [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] آن بود که ماده آماس سودا [illegible] بود و از سوختن اخلاط تولد کند
با خلطی تیز با وی آمیخته بود و گاه بود که [illegible] علاج اما علاج آماس صلب آن بود که رگ باسلیق زنند
و ماده از وی بیرون کنند پس استفراغ سودایی کنند برفق و مرهم داخلیون و باسلیقون با پیه بط و پیه بز کوهی و [illegible]
و مقل حل کرده بدان بیامیزند و روغن نرگس برمالند [illegible] و ضماد سازند و بر پشم پاره بر دارند و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن
سوسن و روغن شبت و روغن اقحوان و روغن بابونه و روغن حلبه و روغن [illegible] بکار دارند
و اگر خواهند که این ضماد قوی تر بود [illegible] زعفران و اقحوان [illegible] و مغز بادام زیادت کنند و اگر درد صعب
بود خطمی تازه و برگ ترفه [illegible] ضماد سازند و آب [illegible] با روغن گل و شیر زنان و آب کشنیز تر و آب
برگ ترفه حقنه کنند و شیخ الرئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید برگ کبر با ماء العسل ضماد کردن مجرب است و هم او گوید نزدیک من آن است
که برگ کرنب و شکوفه او ضماد کردن درین علت موافق است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اما چون آماس سرطانی گردد رگ باسلیق باید زدن و استفراغ سودایی کردن برفق و تدبیرهای [illegible] مشغول شدن
و اگر آب کشنیز تر [illegible] حقنه کنند اندر رحم و هر گاه که درد صعب شود
بشیر زنان و روغن [illegible] گرم حقنه کنند [illegible]
و از داروهای گرم که درد بنشاند [illegible]
[illegible]
و کشنیز و عنب الثعلب [illegible] سپیده خایه مرغ [illegible]
[illegible]

باب پنجم اندر اختناق رحم

اختناق رحم علتی

است

است مانند صرع و غشی [illegible] و رحم عصبانی است و سبب این علت بیشتر وقتها باز گرفتن حیض باشد و یا منی [illegible]
[illegible] و عادت کرده و از آن عادت [illegible] زنان [illegible] تمام شود این علت [illegible]
[illegible] از بهر آنکه هر گاه که حیض [illegible] باز ایستد و تشنج و درد [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر مزاج [illegible] سرد باشد [illegible]
[illegible] و عفونت بود [illegible] انواع صرع و غشی و
[illegible] و ضیق النفس و خفقان [illegible]
[illegible] حیض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این علت [illegible]
[illegible] علامتها هر گاه که نوبت این علت نزدیک بود نخست
اندیشه‌های بد و تیرگی [illegible] در سر و خیرگی چشم و دوار [illegible]
[illegible]
[illegible] از حوالی رحم او بالا بر می آید [illegible] و علامات آنکه
ماده این علت از خلطی غلیظ [illegible] کسلان بود [illegible] خواب [illegible]
[illegible] چون خفته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن و فرق میان این علت و سکته آن بود که [illegible] و غلط [illegible]
سکته [illegible] و فرق میان این علت و لیثرغس آن است که [illegible] لیثرغس [illegible]
[illegible]
علاج اگر سبب باز ایستادن حیض بود علاج آن چنانکه در باب [illegible] یاد کرده آمده است می باید کردن [illegible] اگر علامتهای خون
ظاهر بود رگ باسلیق و رگ صافن بباید گشاد و بر روی ران و ساق حجامت کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر سبب علت خلطی غلیظ و یا منی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وباند و دواخ کشته وبخور بای تا خوش سوختن چون حقل بخم کنند و مردم اسب و کوکرد و پشم و آنچه بدین ماند و اندر طبیخ ابخذان و قیسوم و حلبه
و نمرا اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و خلب و قسط و برک غاره و بابونه و اذخر و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و ترنجبید
و مانند آن نشانیدن و مراهم کمید و تنطیل کردن و زن قابله را فرمودن تا انگشتی از کرم داند دلیل و آن برو غن حب الغار یا برو غن سوسن چرب
کند و بفم رحم رساند و دعدغه کند و بسیار بود که رطوبتی سرد از وی فرود آید و خلاص یابد و اگر جایی دهد غذا زلی غالی بود اما لزقی دهد که انزال
افتد و سبب خلاص باشد و فرزیون درین باب نافع بود در حال رطوبتی فرود آرد و غالیه را نیز درین باب منفعتی عجیب است در
مقدار یک فندق بروغن حب الغار یا بروغن سوسن بفم رحم رساند و در حال سلامت با ایارج فیقرا شحم و ایارج روفس و بنادر یطوس
و حب سطوخ و حب منتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کردن و چون نکاح بکار داشتن و از پس استفراغ حقنها و مرهمها
و فلونیا و کمونی و کالسکینج اندر طبیخ انیسون یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در سداب تر یا در طبیخ بیخ الکث نافع بود و غاریقون در شراب انگوری
یا در ماء العسل و جند بیدستر اندر ماء العسل نافع بود و دیگر آن باید کرد که بیمار را بشوهر سپارند که بحقیقت صواب بود و سرکه عنصل نیز
سود مند بود و دو درم داری اندر شراب قوی نافع باشد **صفت** بگیرند میعه تر سه اوقیه جلیل دو کندر از هر یکی یک وقیه تخم انجره
چهار مثقال اشیاف کنند و حقنهای گرم که رطوبت فرود آرد و بادها را تحلیل کند سود دارد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

باب ششم اندر هیج آمدن آب اندر رحم

علامت گرد آمدن آب در رحم آنست که حیض باز
ایستد و در شکم آماسی نرم بود و حالی همچون حال خداوند استسقا بود و باشد که گاه گاه افتد که
سبب آن است که آبستنی است و گاه گاه آب از رحم می پالاید علاج این علت داروهای حیض گشاینده و ادرار کننده باید کردن و اندر
منع آب نشاندن نافع بود و ضمادها که در استسقای زقی بکار برند درین باب نافع بود و حقنها و شیاف که حیض گشاید و ادرار کند سود دارد
و حقنه سفید خویشتن بردارد سود دارد والله اعلم

باب هفتم اندر بادی غلیظ که اندر رحم گرد آید

باید دانست که سبب این علت یا زخمی و آسیبی بود یا از دشواری زادن که اندر آن مزاج رحم ضعیف کند یا سرمای سخت بوی رسد و سوء المزاج
سرد غالب شود و دهم رحم را سرد کرده اندر و بادها یا اندر فضای رحم یا در زاویهای آن باشد یا در رگهای آن پیچد و این علت بود از آنکه در
زاویهای رحم باشد و باشد که باد با جانب غلبه کند که تند در آن وتر ها رو شود تا گاه باز دهد و بجانب معده بر آید و حالی همچون استسقای طبلی بود آمد
و باشد که از جای بجای همی گردد و قراقر کند و غلو و قراقر می آرد و هرگاه که بچیزی گرم تکمید کنند بیارامد و باز معاودت کند و باشد که تا آخر
عمر درین علت بماند و هیچ وجه علاج نپذیرد **علاج** نخست با ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس استفراغ باید کردن
و از پس استفراغ نخست اندر طبیخ ماء الاصول و بزور دادن و روغن شبت گرم کردن و مالیدن و بدین روغنها تکمید فرمودن و در طبیخ سذاب
و نکشت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و بودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند این نشاندن و مقل یا فلفل این
طبیخ ضماد کردن یا روغن سداب و هر چه در علاج بادها که در کرده و مثانه یاد کرده آمده است درین باب سود مند است و گفته اند که حجامت کردن رحم
مراهم شمق کردن و آن را قبول کند این بادها را بشکند و هم اندر علاج بادهای رحم آورده اند که یکدرم و نیم درحیثا و دو درم مقل و یکدرم
زیره و یکدانک مصطکی بکار دارند سود مند بود والله اعلم

باب هشتم اندر انقلاب رحم

باید دانست که سبب این علت دو نوع است یکی آنکه فم رحم برسد چون دشواری زادن و تهور قابله یا اوتاد عظیم کردن یا چیزی گران برداشتن
یا از جای بلند افتادن یا از جای جستن یا زحمتی و آسیبی یافتن یا ناگاه چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن که از آن بترسد چنانکه ناگاه منفلا
در پیش خویش ماری بیند یا دیواری بشکند و خانه بیفتد و دوم آنکه رطوبتی غلبه کند در رباطهای رحم سست شود و فرو افتد و باشد که
در رباطها زاید و بتاه گردانیده و بسیار باشد که رحم بکلی بیرون افتد این علت را بتازی انقلاب الرحم گویند و عقل گویند و بسیار باشد
که رحم بزرگ شود و ماهی آن را نیز عقل گویند و قرن نیز گویند و خداوند این علت را عقلا و قرنا گویند علامت انقلاب رحم آن است
که درد بناف و معده و پشت و حوالی آن درد عظیم بود و باشد که با این درد تب آید و باشد که از درد غشی تولد کند و تری اندر علت پدید آید و
سینی و حس آنرا باید که چیزی گرد شده و مانند زهار افتاده است تا بدو خداوند این علت آن را بانگشت نتوانند یافتن و هرگاه
که فاسد شود و با خون رحم ظاهر گردد منفذ آن را نتوانند یافتن و هرگاه که بیشتر فی شده باشد و فرو افتد و بر شکل خود ماند منفذ آن پدید بود و گاه

هلیله زرد مقشر بست درم بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی ده درم کاسنی سه درم سورنجان نیم کوفته ده درم بود و نه ترنشانی چند و اگر بود ده یا شش یکدرم
مصطکی در افکنند و در سه رطل آب بپزند بر طل بغدادی و بپالایند شربت مقدار ده درم از یک رطل یا بدو اقیه شکر سوده و ضماد یا این نوع بکار دارند
صفت ضمادی بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف ماهیثا و زعفران از هر یکی ده درم طین ارمنی یکدرم کرنب سوخته چهار درم همه با آب عنب الثعلب
و آب کسنی بسایند و بکار برند **صفت** ضمادی که درد بنشاند بگیرند اسفیداج اسرب و شیر تازه بسایند و طلی کنند و کرک ضماد کردن و چون گرم شود
برمی دارند و دیگر باره تازه میکنند و طلا و مطلب بر نهادن نافع آید و کشنیز تر و آب او سود مند بود و اسبغول و سرکه بهم دیگر نافع آید و افیون و زعفران
را اسپنادانست بشیر گاو سوده پس با موم و روغن گل کرده باشند و بپزند و طلی کنند و درد بنشاند **صفت** ضمادی که آماس را تحلیل کند و حرارت بنشاند
بگیرند لوبیا و بکوبند و بپزند و ضماد کنند **صفت** ضمادی قابض که در اول علت بکار آید بگیرند اقاقیا و حضض و صبر و صندل سرخ و کوکنار و شاهدانج
ماهیثا و گلنار من همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی سازند نافع آید **صفت** ضمادی دیگر جو بگیرند عدس مقشر و بکوبند و از کل گلاب بادی بیا بپزند
و بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند انار ترش و در شراب انگوری قابض بپزند پس سماق و آرد جو و حی العالم
بکوبند و همه را با هم بسایند و بسرشند و طلی سازند و این ضمادها اندر تابستان سرد کرده بکار برند و در زمستان نیم گرم **صفت** ضمادی دیگر
که با فرفیکار برند بگیرند برگ کرنب و در آب بپزند و بکوبند و با زرده خایه مرغ و قدری روغن و سرکه و قدری آرد جو بیا میزند و قدری روغن گل
بر بکاشند و جمله را بسرشند و طلی کنند نافع آید والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر وجع المفاصل و نقرس که از سردی تولد کند

باید دانست که اگر درین علت علامات بلغم و اخلاط خام مرا افزون نخست از ایارج برزاید بیفکند
و طریق بزاییدن آن بود که هر بامداد کلکبین عسل دهند با آب بادیان تر یا آبی که در وی زیره و تخم بادیان جوشانیده باشند و طعام نخودآب ب
دهند اگر از پس چهار روز اندر دلیل اثر پختگی مدر و اندر روزی چند ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را با ایارج فیقرا و ترید ٥
بجنبانند بگیرند ایارج فیقرا المحتال با کپبس بسرشند و بکار برند و سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم کلکبین دهند و ماء الاصول
و دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا حب منتن و یا حب شیطرج بعد از آن باقی ماده را بچیزهای ادرار کننده و بماء الاصول پاک کنند
و اگر در فصل زمستان بود و ازین کرده ماتی نبود نخست تراز همه تپر یا تپی کرده مشغول شوند و اگر بمسهل حاجت آید پس از آن مسهلی
دهند برین ترتیب که یاد کرده آمد و اگر ماده علت مرکب بود از بلغم و صفرا آمیخته بود و بیشتری بیش باشد مسهل سخت گرم نشاید دادن
و هیچ مسهل از داروهایی که اسهال صفرا کند خالی نشاید دادن از بهر آنکه اگر چه استفراغ بلغم در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر
باره بیخ شود و بقوه صفرا در تن روان شود و دیگر باره درد باز آید و باید دانست که از جمله داروهایی که درین علت بکار برند سورنجان را خاص
منفعتی نیکوست و آن منفعت آنست که داروهای دیگر منفذها را بگشاید و فراخ کنند تا ماده علت بدو بگذرد و دفع شود و لیکن چون گشاده بمانند و هر فضله که در تن باشد دیگر باره بدان منفذ فرود آید و سورنجان استفراغ کند و بعد از استفراغ منفذ را قوه دهد و فراز
هم تر آرد و خلط فرو آمدن را و اخلاط رقیق را از سیلان باز دارد و لیکن با این خاصیت در وی دو مضرت یکی آنکه معده را زیان دارد
و دیگر آنکه عضلهای پیوند بار را سست کند و درین کسبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارد و دو صبر
و مصطکی نیا قوه دهد تا قوه اسهال زیادت کند از بهر آنکه خلط رقیق را زود تر و بیشتر دفع کند و در و بیشتر دفع شود و از پس استفراغ دارو ها
نرم کننده و تحلیل کننده بر عضلها طلی کنند چون بیه بط و بیه مرغ و بعضی گویند که سورنجان بکار نباید داشتن لیکن نبات او را با زیره دما نند و
بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند **صفت** حب مسهل بگیرند سورنجان و زیره و کرمانی و زنجبیل از هر یکی یکدرم صبر دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ
شبت بکار برند و در حال آسایش دهند **صفت** حبی دیگر بگیرند سورنجان یکدرم بوزیدان یکدرم ماهی زهره دو دانگ تربد یکدرم انیسون
نیم درم شکر چند وزن همه داروها این جمله را بکوبند یک شربت باشد **صفت** حبی دیگر بگیرند تربد چهار درم بوزیدان دو درم تخم کرفس
و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم همه را در یک رطل و نیم بغدادی آب بپزند تا بنیم رطل باز آید و بپالایند این شربتی
قوی بود **صفت** حبی دیگر بگیرند یکدرم شحم حنظل و یکدرم تربد و عصاره قثاء الحمار دانگی و نیم قنطوریون باریک ده دانگ فرفیون دانگی سورنجان
دو دانگ ماهی زهره دانگی و نیم مقل دو دانگ این یک شربت بود **صفت** حبی دیگر ضعیف تر بگیرند سورنجان نیم درم صبر [illegible]
دانگی **صفت** حبی سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درم شحم حنظل دو درم و نیم شاهتره و بوزیدان

ویخ نفلی از هر یکی ده دانگ غاریقون پنج درم هزار اسفند یکدرم حب کنند با آب کشته و سه اب شربتی سه درم تا چهار درم صفت حبی قوی بگیرند اهلیله
کابلی و بلیله و آمله و شیطرج و قنطوریون ماهی زهره و سقمونیا ... شربت سه درم تا چهار درم و صفت حب منتن و شیطرج اندر علاج [illegible]
اندر علاج یاد کرده آمده است صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سنگ سورنجان
و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی پنج درم هلیله زرد هشت درم مقل هشت درم تربد سیاه ده درم سنگ بیخ حنظل سه درم با آب
گندنا حب کنند شربت سه درم صفت مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درم تربد و سنا و شاهتره از هر
یکی یکدرم گل سرخ سه درم همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه آرد درم سنگ آنرا و بپالایند و بدهند صفت مطبوخ دیگر بگیرند سورنجان سی درم
تخم حنظل ده درم اندر پانزده رطل آب بپزند تا به سه رطل آب باز آید و بپالایند و هر روز نیم رطل میدهند و ایارج هرمس خداوند این علت
را سخت نافع است در فصل جنبه رز در پوسته میدهند کمتر کمتر بکففه سود تا قوت دهد و درد و بعرق و بادها را بول بیرون آرد و درد ها
عسر را ببرد و همچنین اسقنقور که خداوند این درد را [illegible] بود بگیرند ابل خشک ریخ کیله و در آب حل کنند چندانکه آب زبر او باشد
و بجوشانند تا آب سیاه گردد و بپالایند و مقدار نیم رطل با نیم اوقیه روغن شیره بدهند و طعام او بسل [illegible] حوزه با شراب بدهند صفت
داروی اصول قوی [illegible] با دبلیل و ناخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و پوست حنظل و قنطوریون با بیکسانه هر یکی پنج درم
همه را در سه رطل آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند شربتی ده درم با یکدرم روغن بید انجیر با کمیفال صفت [illegible] از جهت عصبها
و اوجاع مفاصل سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و تودری زرد و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم کرفس و تخم بادیان [illegible]
رومی کرفس و قسط و زراوند گرد و تخم حسک و مرزنگوش و تخم شبت و خیربوا و اکلیل الملک و گل سرخ و خاولنجان و بزر [illegible]
از هر یکی برابر همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم و بعضی طبیبان گفته اند این علت را داروی آزموده که هیچ خلاف نکند
استخوان مردم است تجربه داران قدیم این علاج می‌کرده اند و نقرس و اوجاع مفاصل بدین زایل شده است لیکن این داروی است که در
وقت ضرورت و دردهای صعب بکار دارند و منفعت وی این است که ماده را غلیظ گرداند و از سیلان و فرود آمدن بپوندد با باز دارد
چون پیست است که از پس استفراغها باید داد تا خلط فرونی باز ندارد و محمد زکریا استخوان سوخته را در باب این گوید که استخوان
مردم سوخته میکنند و می‌گویم آنچه من در این باب آزموده‌ام سورنجان است و شکر هر دو از هر یکی سه درم پس از استفراغها به هنگام خلطها از
سیلان باز دارد و همچنین اگر هر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر سفوف کنند سود دارد و تخم حسک بیخته کوفته سه درم با پنج
درم شکر سود دارد صفت سفوفی دیگر بگیرند بلوط در سرکه خیسانیده و خشک کرده و عدس پوست کنده و کشنیز خشک و سورنجان و کستار است
بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم شکر صفت ضمادی دیگر بگیرند حضض و اشق برابر و اندر شراب کهن حل کنند و روغن بید انجیر بیالایند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر خلط غلیظ را نرم کند بگیرند مرداسنگ پاک کرده و سوده سه اوقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک اوقیه بیامیزند و بپزند
تا چون مرهم شود و بعضی مردمان یک اوقیه سرکه با آن بیامیزند صفت ضمادی دیگر بگیرند فرفیون و روغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود صفت ضمادی که
بگیرند حبه چندانکه خواهند و در دیگ سنگین به شراب کهنه یا سرکه و آب هم آمیخته بپزند تا مهرا شود پس انگبین بر افکنند و بسایند تا چون غالیه شود
و طلا کنند و دو روز بگذارند هر گاه که خشک می‌شود بر روغن گل تر میکنند همانا که اینجا روغن سوسن ارزد غن گل در خور تر باشد صفت ضمادی که
بگیرند کنجد و تخم کتان و حلبه همه را بکوبند و با دنبه کوفته بسرشند و بکار برند نافع بود صفت ضمادی دیگر بجای استخوان سوخته دمانند آن بشنو بگیرند ابهل
و کوز سرو و استخوان عظام الاسد البالیه المتوالده بر هم سرشته از هر یکی یک جزو شب یمانی و زراوند از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند نرم و با
بر ریشم ماهی بسرشند و بر جایگاه دارد و همچنان از پس استفراغ بکار دارند چنانکه استخوان سوخته و دیگر مرهمها یاد کرده آمده است و اندر طبخ
کفتار و طبیخ روباه [illegible] سود دارد صفت طبیخ کفتار نخست باید دانست که کفتار بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه گویند و کفتار
ماده بتازی الضبع گویند و ما دینه را عرجا گویند از بهر آنکه کفتار چون پیر شود لنگ شود و طبیخ او بدین گونه سازند بگیرند کفتاری پیر و آنرا
بکشند و اندر میان آب بجوشانند پس این کفتار ریزه ریزه کرده و شکم ناشکافته همچنان با شبت و نمک چندان بجوشانند که بریزد و مهرا شود
و آن آب از وی بپالایند و در آبزن کنند چون گرم تر شود چندانکه دست در وی توان داشت بیمار را سه روز در وی بنشانند هر روز دو
بار بامداد و شبانگاه و چون از آن آب بیرون آید او را آب گرم بشویند و بهوای سرد از تو باز دارند مثلا اگر این علاج در اول [illegible]
ماه کرده باشند

اه کرده باشند اندر میان ماه و دیگر باره این طبیخ تازه کنند و سه روز بر این ترتیب بکار دارند و اندر آخر ماه دیگر باره این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم
بر این ترتیب بکار دارند و اگر کفتار بدست نیاید روباه گوشت و خوک وحشی بجای آن بشد و خداوندان نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل را شراب
[illegible] به خورد و باغلت پاک زایل نشود و تا چهار فصل بر ایشان نگذرد هم شراب خورده کسانی را که عادت کرده باشند و مزاج ایشان بر آن مساعدت کرده
بود بتدریج از آن باز باید ایستادن و داروها را ادرار کنند و بکار باید داشت تا مضرت کمتر باشد والله اعلم

باب پنجم

اندر عرق النسا و درد سرین و اسباب و علامات و معالجات آن باید دانست که اسباب علت عرق النسا و درد سرین هم آنست که اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است و علاج نیز یکسان است لیکن از بهر آنکه این پیوندها مغاک تر است و در میان گوشت بسیار است و ماده علت زننده تر است و در میان
گوشت بسیار است علاج هر یک جدا یابی چنانکه می‌آید و علامات نیز همانست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و علامت خاص که بعرق
النسا مخصوص است آنست که اندر پای خداوند عرق النسا طوری خالی بود و خاصه بسوار ریاضت تواند کرد و خاصه درد سرین آنست که خداوند علت
بر زمین سخت بسیار نشسته بود و سواری بسیار کرده و گاه باشد که درد در رحم کهنه شود و ستخوان سرین باز گردد علاج سخت اگر علامتهای خون تند کاری
کرد نخست رگ باسلیق باید زد از جانب علت چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است پس رگ پای باید زد و این چنان باشد که دو روز روزه دارند
پس رگ پای زنند و گاه باید کردن اگر درد در جانب وحشی فرود آید رگ ها پای عرق النسا باید زدن و اگر بجانب انسی فرود آید رگ صافن
باید زدن و این هر دو رگ شاخهای عرق النسا اند و پس از آن رگ پشت پای که میان خنصر و بنصر است باید زدن و بعضی طبیبان گفته اند که این
رگ زدن اندر علت عرق النسا نافع تر از عرق النسا است همچنانکه رگ اسلیم زدن اندر علتهای جگر و سپرز سود مندتر از رگ باسلیق است و اگر جالینوس
رگ زدن باسلیق زننده را بود و جالینوس میگوید رگ صافن و ... عرق النسا است و علابق سود مندتر از صافن باشد از بهر آنکه ماده این علت
زننده تر است ... باید داشتن از بهر آنکه داروی رابع ماده را در قعر مویها باز دارد و چون از بریزند و بسیار شود
هم بود که استخوانهای پیوند را بجنباند و اگر درد فرو نشود چیزی نرم کننده بکار باید داشتن و اندر طبیخ از گرمابه نشستن و اندر آبزن معتدل نشستن
و روغن شیره تازه نیم گرم و روغن شبت و ماننده آن مالیدن نافع باشد و در ابتدا نبایست و گفته اند که علاج در زمستان و در نشستهای
سرد تر صبر تر بود فاما اگر خداوند علت فربه باشد و ماده بلغم خام بود و علت اندر جانب چپ باشد اما اگر علامتهای بلغم ظاهر بود نخست باید فرمود و اگر
حاجت آید اسهال کردن حب منتن و شیطرج و مانند آن و حقنه تیز کردن که در وی قنطوریون باریک و تخم حنظل و بوره و شبت و آنگاه و مانند آن
باشد نافع آید و اگر حقنه قوی تر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و جاورسها را افزایند و نخست حقنهای نرم بکار دارند پس تیز تر بکار دارند
و گاه باشد که اندر علتهای بلغمی رگ پای زدن حاجت آید و از پس آن قی کردن و داروهای مسهل خوردن و دارو های ادرار کننده یاد دارد و این صفت
بگیرند گاو زبان و حنظل از هر یکی ده اوقیه زراوند گرد یک اوقیه سه آب یک رطل بغدادی بکوبند و بپزند شربت سه درم با سی درم شکر سفوف کنند
و از بیرون نطولها و ضمادها و محللها بکار باید داشتن و اسپیده آب بکار داشتن و برنهادن و اندر آبزن بر زانو نشستن و ضمادهای که ریش کنند بر نهادن تا ماده از وی بپالاید
و شاید که محاجم آتشی بر نهادن و فرو بسیار کردن نافع آید و تا ماده به سال از قعر پیوندها بر کشد و خداوند درد سرین را داغ کردن صواب بود اما نخست ضماد
نرم بر نهند و پس کوهی بگیرند ذکر زنجبیل پخته و بکوبند و بنهند و خاید زیره و اندکی زعفران بسرشند و بکار برند نیم گرم سود مند بود صفت ضمادی دیگر
بابونه و اکلیل الملک و خطمی و حلبه از هر یکی ده درم موم ده درم سرکه سی درم روغن چندانکه کفایت بود داروها را خشک بکوبند و در یک شکر
[illegible] و بیخ کرفس بشویند و بابونه و داروها را دیگ بر کوبند و طلا کنند نافع بود صفت ضمادی که ریش کنند بگیرند خردل دو جزء [illegible]
خردل کاه و بطنیخ انجیر بکشند اخیر بسرشند و ضماد کنند تا ریش شود و صبر ... پلایه چند روز بگذارند تا ماده پاک شود صفت ضمادی دیگر که ماده را بظاهر کشد
و قلعس کنند بگیرند تخم سداب دشتی و حب الغار و ابهل و نطرون و شیح ارمنی و مقل ماده و تخم حنظل و ناخواه از هر یکی چهار مثقال سداب تر پنج سیر
زفت رومی پیرزد و تش مثقال جاوشیر و کوکرد از هر یکی چهار مثقال سرهم سازند چنانکه رسم است و خردل را با خل الخمر طلا کرده میدهند بود صفت
ضمادی دیگر بگیرند زفت و کوکرد برابر بیک بسایند و طلا سازند و بکار برند بر وی نهند و بگذارند تا خود بیوفتد و خردل و قلقطار هم بکوبند و طلا کنند در وی
دیر ریش کنند و اندر تنقیه با موم و روغن سداب بسرشته ماده را بظاهر کشد و ریش کند و گفته اند اگر بیمار احتمال کند
سداب آن باشد دو روز ده درم حقنه کنند پس رگ بزنند و محمد زکریا گوید ایارج زیت نافع بود بگیرند عصاره قثا و عصاره قثاء الحمار
و روغن زیت بجوشانند تا روغن بماند و هر جا که بادی و سردی افتاده باشد طلا کنند آماس کند پس نیک شود و نیز محمد زکریا گوید

اگر فشا انگار نباشد و حنظل بدل آن بود و بسیار باشد که خداوند عرق النسا و درد سرین را پیچ افتد و اسهال خون و علت بران زایل گردد
و در این سبب داره یا گر اسهال و پیچ کند سودمند باشد چون طبیخ فشا انگار و طبیخ حنظل و زهره گاو و عاقرقرحا و قنطوریون و حرف و شیطرج ...
و ماهی شور فرماید لیکن اگر ضرورت افتد و درین داروها حاجت آید پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن پس دیگر علاجها باشد
و اگر طبیبی جاهل پیش از این علاجها این علاج کند زیان دارد و عرق هم علاجها بسته گردد **صفت** حقنه‌ای پیچ گشاینده بگیرند حنظل و حرف و شیخ
کبر و فشا انگار و قنطوریون و شیطرج و فوه ... بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه درد ... **صفت**
شیافی که خداوند درد سرین و درد پشت را نافع باشد بگیرند ... و جاوشیر و مقل ... وزنجبیل و انزروت و سورنجان و شقاقل و تخم
حنظل و نمک هندی و جند بیدستر ... و برگ سداب و افسنتین و تخم بادیان و بوره ... بپایند برابر ...
زیاده کنند ... ترتیب که در باب گذشته یاد کرده آمده است و آنرا که علاج ...
... بخواب و تفرقهای دیگر ... باید کرد ... مشاهده

باب ششم

اندر داء الفیل و دوالی باید دانستن که دوالی علتی است که رگهای ساق پای ستبر شود و خون گره گره بدان رگها بر آید ...
علت بیشتر ... و حمالان را بود و کسانی را که پیش پادشاهان بر پای ایستند ... این علت افتد ... بود با خون سطبر ...
سودای آمیخته در جمله خونی درست ... بود و اگر رگها سوختی ... بسیار باشد که این علت از پس ...
[illegible]

باب هفتم

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

باب نهم

اندر علت ... [illegible]

باب دهم

اندر علاج درازی بظر زنان [illegible]

گفتار بیست و یکم

باب اول

[illegible]

دشوار بر تواتر خواست و درد با گرانی باشد و باشد که حس سرمایی یابد اندر جایگاه درد و علامتهای باد آنست که درد جهنده بود و گرانی نباشد
و طعام با بانگ زبان دارد و علامتهای سوء المزاج سرد ساده آنست که حس سرمایی یابد و گرانی نباشد و اگر چیزی گرم خورد بدرد راحت یابد
و آنچه از ماندگی و رنج و از بسیاری جماع بود اسباب آن از پیش رفته بود و آنچه از ضعیفی گرده بود که ضعف کرده بود علامتها که در باب ضعیفی گرده
آن یاد کرده آمده است و نقصان قوت مجامعت بر آن گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم بود احوال رحم از آن خبر دهد و آنچه از امتلای رگ
بزرگ بود درد وی بود با حرارت و ضربان اندر درازی پشت و اگر درد از پیکان ... آن باشد که مادر اندر عضلهای
و ... پیوسته است **علاج** اما اگر سبب ماده خام بود علاج وی خوانیدن ماء العسل باشد با دواء الاصول و روغن بید انجیر و استفراغ
کردن بحقنها و داروهای مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و تریاق اربعه را اندرین جای خاصیتی است خوب و نخود
سیاه هر شب ترکردن و با مدادان آب آن با مویز و روغن گاو و انگبین خوردن نافع بود و خاصه اگر دو هفته پیوسته بخورند و اگر رنج بیم گوفته کنند
و شبانگاه با نخود تر کنند و با مداد جوشی بر نهند و بپالایند و عسل و روغن گاو برافکنند صواب بود و طعام نخوداب و حلیون خوردن نافع بود
و روغن فرفیون و روغن قسط و روغن سوسن و روغن سداب بر ان نافع بود و تخت پشت را بکرباس درشت بمالند پس روغن گرم کرده در وی
مالند و ضمادهای گرم که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و جند بیدستر و فرفیون سازند و روغن حب الغار و روغن سداب نافع بود
و ضماد خردل و ... بود و اگر سبب باد بود ماء الاصول و روغن بید انجیر و حب سکبینج دهند سود مند بود **صفت آن**
بگیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس و نانخواه و زنجبیل از هر یکی برابر سکبینج همسنگ جمله بسرشند و شربت دو درم بخورند و اگر سبب
سوء المزاج سرد ساده باشد تعلیلات مذکور فرق کنند و بعد از آن تدبیر باب انند و اگر سبب رنج و ماندگی بود آسایش باید
جست و طعامهای لطیف و سبک خوردن و گرمابه و روغن شبت و روغن بابونه بکار بردن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیفی و لاغری
گرده بود علاج چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب امتلا رگها بود رگ باسلیق زنند و مالیدن روغن گل مالیدن
و طعام سبک خوردن

باب دوم اندر کوژی پشت و بیرون آمدن مهرها از جای خویش

باید دانست که مهرهای پشت چون از جای خود برود و باشد که بیرون آید آنرا احادب خوانند کوژی و باشد که باندرون بازگردد آنرا التقعیر
گویند و باشد که بیک جانب رود و بود آنرا التوا گویند و اسباب این در بیشتر رطوبتی بود که از آن فالج خیزد یا رطوبتی غلیظ که از آن
تشنج ... یا بادی بود غلیظ که مهره را بگشاید یا آماسی بود و زند رود که ماده گشاده اندرونی را که آنرا صفاق گویند بکشد و مهره را از آنجا
بیرون آرد و هر کودکی که مهرهای سینه او گشاده شود و از جای برود دم زدن او ناطبیعی گردد و بنفس انتصابی کوید هر کودکی را که
سرفه و ضیق النفس انتقال کرده باشد پس مهرهای سینه او از جای برود و هرچه مهره او بیرون آید از آنکه بالغ شود هلاک شود و این از بهر آن باشد
که ماده سرفه و ضیق النفس انتقال کرده باشد و خراجی عظیم و مزمن تولد کرده و این فواج مزمن از بهر آن باشد که ماده او بسیار غلیظ
باشد و اگر غلیظ نبودی مهره از جای بیرون نبردی و هرگز بکردی و سبب آنست که مهره گشاده شود و هر بتولد کند آنست که اندر
وقت طعام دادن ... طعام دهند تا بدان سبب اخلاط ایشان غلیظ شود و بسته گردد و بپشت میل کند و مهره را از جای ببرد
و خداوند حدبه را ساقها باریک بود و از بهر آنکه مهره از جای برود بعضی منفذها که غذا در وی بگذرد و بغذا مهای فرو سوین آید تنگ
تر شود و نصیب آن عضو چندانکه باید نرسد و بسیار باشد که سبب حدبه زخمی و آسیبی و سقطه باشد **علامات** اما علامتهای ماده
غلیظ آنست که تدبیرهای گذشته همه تری فرای کرده باشند و سحنه و نبض ان گواهی دهد و اگر روغن در وی مالند آنرا نشف نکند یعنی در خود
و علامت آماس آنست که درد خلنده باشد و تبهای مختلف آید و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علامت از پس آن پدید آید **علاج**
اگر سبب علت ماده غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است تحت استفراغ باید کرد بداروهای مسهل چنانکه اندر علاج فالج یاد کرده
آمده است و لعوقهای ... چون لعوق کرنب و لعوق ... بکار داشتن سود دارد اما داروهای گرم و محلل چون جاوشیر است
و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروهای قوت دهنده چون اقاقیا و گل و رو گل ... و آنچه بدین مانند و داروهای دیگر است
که هم گرم و هم گدازنده و تحلیل کننده است و هم قوت دهنده چون کوز سرو و برگ او و برگ حب الغار و هیل و ... و قصب الذریره
راستی و منفعت ترکیب این دارو یا بایکدیگر آنست که داروهای گرم و محلل ... ماده را بگدازند و تحلیل بکنند و داروهای قوت دهنده تا

در باطنهای مهره را قوت میدهند تا مهرها بجای باز می آیند و اگر تخت دار داروهای قوت دهنده بکار دارند هم باشد که ورم در رباط قوت یابند
و ماده را دفع کنند و از دفع آنکه تحلیل باشد گرانند ... اعمای دیگر فالج و آفتهای دیگر تولد کند اما هرگاه که تخت استفراغ کرده باشند
بر داروهای قوت دهنده اعتماد کردن روا بود و اولیتر آن باشد که آن داروهای قوت دهنده چون جوز السرو و آنچه بدان ماند بکار میدارند
تا منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر اقاقیا و گلنار ... بکار خواهند داشت آنرا با جند بیدستر و برگ ...
و ... و حب الغار و مانند آن ترکیب باید کردن و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون نافع باشد **صفت آن** بگیرند زنجبیل و جند بیدستر
و عاقرقرحا و شحم حنظل و فرفیون و ابخره و از هر یکی برابر همه نرم بکوبند و در روغن سداب بگیرند و یک جا حل بیخ ... درم از این داروهای کوفته
در وی کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروهای تازه کرده اندر وی یک هفته دیگر در آفتاب نهند
چند کرت می پالایند و دارو تازه می کنند که ... بار این تدبیر بکنند پس بکار برند **صفت** روغن دیگر ... و بادها را
تحلیل کند بگیرند ابهل و شیح و جوز السرو و برگ مورد و عاقرقرحا و مرزنگوش و اکلیل الملک و قردمانا و اذخر و بیخ ... هر در آب بپزند
و بپالایند و در روغن سداب بریزند آب افکنند روغن چهار یک آب باید و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و در روغن ... جند بیدستر و ابهل
و فرفیون ... حل کنند **ضمادی** بگیرند آس و اوج و ابهل و نیم کوفته کنند و در شراب بپزند تا مهرا شود و مقل ... حل کنند و جمله را بر
مهرها سازند ... و اگر سبب حدبه آماس بود علاج آن و علاج آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود در جایگاه خویش یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی وحده

باب سوم اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا و اسباب و علامات آن

باید دانست که سببهای این دردها دردهای فسردنی بود که در پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم
ما زان او جاع المفاصل گویند اگر در پیوند انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه در سرون و منقره ران بود و از آنجا بران
فرو د آید آنرا وجع الورک گویند و آنچه از سرون براه فرود آید از سوی پس و شتالنگ و انگشت پای یعنی انگشت خرد فرود آید
آن را عرق النسا گویند از بهر آنکه نسا نام آن رگیست که از سرون تا بشتالنگ و انگشت خرد فرود آید از بهر آنکه ماده اندرین
رگ افتاده باشد در اندرون ... آن مرد و عرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدین نام بدانند و آنچه در پیوندهای پشت
و ... بود آنرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن ماده های فضلی در پیوندها دو نوع است یکی سبب اصلی و دیگر عارضی
اما اسباب اصلی سه چیز است یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندها را فراخ آفریده است و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکتها
بدان آسان بود و استخوانها بهم سوده نشود چنانکه دندانها هم سوده می شود یا بسبب حرارتی که از حرکتها تولد کند و تر باد بر بالای که
پیوندها را نگاه میدارد ... از حرکت باز ماند و بدین سبب است که هر گاه که مردم حرکت بسیار کند و آن رطوبت
بیشتر تحلیل شود پیوندها گرم شود و ماندگی پدید آید و سبب ماندگی آن رطوبت است و گرم شدن پیوندها آنست که پیوسته رطوبت را
بکشد و طبیعت را بدین مسلط کرده اند و این از جهت نرم داشتن پیوندها و کورها را اثری دارد چنانکه کردون کشان و خداوندان
گردونها ... چرب کردن و میل ... پس را بروغن چرب میکنند تا حرکت بر وی بود و از حرارت آن آتش بگیرد و سوده نگردد
و هم بدین سبب مهرها و سنگها را که سایند ... از حرارت سوده و گردش آن ما را آتش بجهد پس از بهر این پیوندها از بهر حرکت
است و طبیعت حرکت آنست که ماده را در پیوندها افکند و دوم اصل است یکی آنکه حرارت ماده را بجنباند و ماده را در جنبش آید میل
جانب کند که حرکت از وی آمده باشد نه بینی که کشتی بانان کشتی در آب ساکن حباب رانند و آن جانب باشد که آنرا حباب
بجنبانند اگر آتشی در آب پدید آید یا بقوت اگر آتش آب کشتی بود و از بهر آنکه سبب حرکت حباب گرایش بود که بسوی کشتی کند
و سبب دوم آنکه از حرکت حرارت تولد کند و طبیعت حرارت کشیدن است رطوبتها بخویشتن کشد نه بینی که حرارت سوختن فتیله چراغ روغن را
چگونه بخود کشد و می سوزد و اندر فراخی جایگاه پیوندها ما در قبول ماده یاری بسیار است و سیوم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست
چنانکه دیگر اندامها را بود و بدین سبب هر خلطی فزونی که در پیوندی افتد اندر وی بماند و هضم نشود و هرچه دیگر اندامها را بود و لکن اگر در وی
در پیوندها هیچ فضله دفع نکند قوتها باقی آن عضو آنرا هضم کند و باشد که بعضی را دفع کند و هیچ پیوند فضله را دفع نکند و سبب
آنکه در پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت بود و در گوشت بیشتر است و گوشت از پیوندها

دورست و کوهر پیوند با غضروفیست و استخوان و وتر و رباط و مزاج این جمله سرد است و خشک بدین سبب هر فضله که در پیوندی افتد
هضم نشود و سبب آنکه پیوندها فضله را دفع نتوانند کرد دو چیزست یکی آنکه طبیعت قبول کنند و ماده است دوم آنکه جای فراخ است هر فضله
که در وی شود آنجا بود و ماند سببهای اصلی اینست که گفته آمد اما اسباب عارضی یکی ریاضت ناکردنست دوم ضعف معده که طعامها
را نتواند گواریدن سیم طعامها از پس طعام خوردن و ضربهای ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم پستی شهوات پنجم شراب خوردن
ناشتا تا اعصاب و بندها از آن سبب ضعیف شود و بسیار باشد که سبب گرد آمدن اخلاط در تن و پیوندها از بازایستادن
استفراغ بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون بواسیر و خون حیض و شیخ الرئیس ابو علی سینا رحمه الله در کتاب
قانون می گوید که یکی از اسباب این علت آن بود که قولنج را علاج کنند بروجهی که قوت امعا قوی باشد و اخلاط فزونی را
قبول نکند و از خود باز دارد و باطراف و پیوندها دفع کند و بسیار باشد که خشمی عظیم پدید آید و اندر آن خشم حرکتی ناهموار کند
و بحرارت فزونیها را که در تن بود بگدازد و بحرکت ناهموار در پیوندها افتد و مردی خود مرا من در شهر مرو دیدم که او درد
سرون رنجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی جنبه و خنوی کردم تا نازکم کسی از خدمتکاران او کاری تباه کرده بود او را از آن
خشم آمد و در آن خشم حرکتی کرد داو را در حال این درد پدید آمد و بروی بماند و اما سبب آنکه طعامهای ناموافق و شهوات
متواتر و طعام از پس طعام و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت از دو سبب آنست که فزونیها ناگواریده در تن
گرد آید و برگها در بگذرد و سببهای اصلی که گفته آمد متواصل شود در وی بماند و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام خوردن
زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و در ریاضت بیشتر افتد و پیوندها از آن سبب گرم شود و فزونیهای
ناگواریده را که در تن گرد آمده باشد بخود کشد و سبب آنکه از پس طعام در گرمابه رفتن زیان دارد دو چیزست یکی آنکه در گرمابه
همه رگها و پیوندها گرم و گشاده شود و اخلاط را بخود کشد و غذاهای ناگواریده را جذب کند از معده و جگر بگذارند و در پیوندها ریخته
شود دوم آنکه مادتها که در تن باشد در گرمابه گداخته شود و در رگها روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته می شود و در پیوندها گرد می آید و سبب
آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آن بود که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و رطوبت که در پیوندها بود بحرکت و ریاضت تحلیل پذیرد
پس هرگاه که مردم ریاضت نکنند رطوبتها در تن و پیوندها بسیار گردد و بسبب دیر ماندن غلیظ شود و در وی چیزهای غریب چون
گچ و سنگ و انگشت و مانند آن اندر پیوندها پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی در تن گرد آید پس استفراغ اتفاق افتد یعنی با اسهال
یا بادرار البول از قوة طبیعت یا بعلاج کردن و بول او غلیظ آید ممکن بود که آن از دو حال بیرون نباشد یا خلط در پیوندها افتد
و این علت پدید آید یا اندر رگها بماند و عفن شود و تبهای عفونی تولد کند و یا گوشتی نرم و زبون پدید آید یا آماسی و خراجی کند
در بغوله ران و سه دست و خوارج گردد و مادهٔ این علت بعضی را صفرا با بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود و بعضی را بلغم خام بود
و این بیشتر بود و در چیزهای غریب چون گچ و مانند آن از بلغم تولد کند و بعضی را مادهٔ سودایی بود و این کمتر بود و تولد این ماده ها
از فصل [illegible] بود و این علت پیران و [illegible] را افتد و کسانی را که بیماریهای دراز کشیده باشند علاج بعضی
با صواب نزدیک [illegible] از بهر آنکه قوة این گروه ضعیف باشد و بسیار بود که خداوند این علت را پیوندها جابجا سخت گردد و
که انگشتان بر هم پیچیده و کوفته شود و گاهی در وصب شود و گاهی ساکن تر و این خداوند مزاج سودایی را باشد و بسیار باشد
در میان انگشتان و پیوندها گوشت فزونی پدید آید و این ازمان [illegible] افتد و نقرس از جملهٔ بیماریهاست که از
میراث بفرزندان رسد و بسیار باشد که نقرس را و وجع المفاصل را بداروهای قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را
قبول نکنند و از خود باز گردانند و این علاج سبب هلاک بود از بهر آنکه فضله که بمفاصل می آید باز گردد و باعضای رئیسه شود و هلاک
و این خداوند نقرس و وجع المفاصل [illegible] بیشتر افتد خاصه که در روزهای سرد [illegible] و اوجاع المفاصل بیشتری در فصل بهار
از بهر آنکه وقت [illegible] شدن و حرکت کردن اخلاطست و در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه سبب میوها بسیار خوردن
اخلاط بد اندر تن گرد آمده و طعام نیک هضم نشود و گرمای [illegible] روز تمام [illegible] و گرمای اخلاط افزون شود و سرمای شب تنگ شود
و در میان مفاصل فرود آید و [illegible] می شود و هرگاه که خداوند اوجاع المفاصل را و نقرس را در اول [illegible] هر ماه از علت

و ضعف معده م

و آنکه افتد ششم از پس طعام خوردن بگرمابه رفتن
و از پس طعام جماع و ریاضت کردن هفتم زکام
و نزله که از بالا فرود آید و در پیوندها افتد

باید در آب کار

و هرگاه که خداوند علت عرق النسا را اسهال افتد در ان مرض سخت کمتر و بسیار باشد که اندر علت عرق النسا اسهال افتد و این علت زایل
شود و همچنین بسیار باشد که در علت عرق النسا و در سرین [illegible] بلغزد و بیرون آید و بعضی گفته اند هرگاه که خداوند درد
سرین را سرخی بران [illegible] خارشی سخت دران جا تولد کند درد سرین پاک شود و [illegible] البقول گوید آرزو کند
روز چهارم و پنجم هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگر علاج صواب کنند و تن را از ماده آن پاک گردانند باید که خلطی که افزون شود
آن علت معاودت کند و در پیوندهای دیگر معاودت و مادهٔ عرق النسا بیشتر اندر بندگاه بود و بعضی گویند از پس ران است فرود
آید و در وان صعب بود و [illegible] کرده اند و در نقرس بعضی کسانرا از انگشتان پای آغاز کند خاصه از انگشت بزرگ که
آنرا ابهام گویند و بعضی را از پاشنه آغاز کند و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را از هر جای در دیگر
و در دیگران جاها و خداوند نقرس را خریطهٔ خایه دراز شود و مردم خصی را نقرس نبود و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر بیش از هنگام
آنکه حیض باز ایستد و مادتهای [illegible] اگر نقرس تولد کند از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده پاک می شود و چون پیش از
هنگام حیض باز ایستد و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند نقرس تولد کند و این معنی در باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم
یاد کرده آمده است علامتها مقصود از علامات این علت آن بود که بدانند تا ماده از کدام خلط است و ترکیب آن چند بود و چگونه
معلوم شود و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانستن
و از مزاج و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته اما اگر لمس گرم بود و جایگاه دست بر وی نهادن خوش آید و سخت سوزان بود و
رنگ روی سرخ باشد و با ضربان و تمدد باشد و گرانی بود و بیمار را مزاج گرم و تر بود و از چیزهای خشک برنهادن آسایش یابد باید دانستن
که ماده خون است و اگر لمس گرم و سوزان بود و سرخ کمتر باشد و ضربان بیشتر و درد سخت و خلنده و از چیزهای خنک آسایش یابد و اما
جوان زردرنگی بود باید دانستن که ماده صفراییست و مزاج بیمار و فصل سال اندران گواهی دهد و اگر رنگ آماس هم رنگ تن باشد
و لمس گرم نبود و درد و ضربان و خلیدن کمتر بود لیکن گرانی بیشتر بود و مزاج سرد و تر بود و از ضمادهای گرم و معتدل آسایش
یابد باید دانستن که ماده بلغمیست و هم فصل سال و تدبیرهای متقدم بدان گواهی دهد و اگر آماس کوچک بود و درد اندک باشد
و رنگ آماس با سبزی گراید یا بکبودی و سیاهی و لمس سرد بود باید دانستن که مادهٔ علت سوداییست و مزاج بیمار و فصل سال
و عمر بدان گواهی دهد و تدبیرهای گذشته هم گواهی دهد و اگر مادهٔ علت مرکب بود مثل خونی با صفرایی یا بلغم آمیخته علامات نیز مرکب
و آمیخته بود و شناختن این علامات بر طبیب ماهر آسان باشد و علامات که از ماده های مرکب نشان دهد آن باشد که ضمادهای سرد و
گرم یکسان بود و بعضی سرد و گرم آمیخته سود ندارد یا زیان باشد که گاهی سود دارد و گاهی نه و این آن وقت بود که یکی بر دیگر غلبه گیرد
یا چنان باشد که گاهی چیزهای گرم نافع آید و گاهی چیزهای سرد و این مادها آمیخته بیشتر کسانی را اتفاق افتد که مزاج اصلی ایشان گرم بود و غذا
سرد و تر و میوهای تر و فقاع و مانند آن بسیار خورند و با استفراغ کاهلی کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که مادهٔ علت را زیاد تباه گشته
بگدازی و علامت آن آن باشد که با خارش صعب و با سوزش بود و از چیزهای گرم و جامهٔ گرم پوشیدن رنجور شود و از هوای خنک
و از داروهای خشک خنک لذت و راحت یابد و بعضی را مادهٔ علت [illegible] بود و علامت وی آنست که درد از جایی بجایی میکند و [illegible]
بود و خداوند علت میوها و حلواهای بسیار خورده باشد و بسیار بود که مادهٔ علت اندر گرمی و تیزی باندازه بود که در استخوان
بگیرد و استخوانها را تباه کند و بشکند و این علت را طبیبان ریح الشوکه گویند و فرق میان اوجاع المفاصل و نقرس و ریح الشوکه آنست که اندر
نقرس ماده اندر گوشت و در فضای بندگاه بود و اندر ریح الشوکه در استخوان باشد علاجها اگر علامات خون ظاهر بود نخست رگ باید زد
و از پیوندهای دست رگ اکحل باید زدن و از پیوندهای پای رگ باسلیق و اینجا بخلاف باید زدن و اگر در پیوندهای هر دو پای بود یا هر دو دست فصاد
باید که رگ از هر دو دست بزند و یکبار زنند و خون باندازه بیرون کنند و چون از رگ برآمد [illegible] بگذارند یا دو روز [illegible] فرمایند خاصه اگر
درد اندر پای بود از بهر آنکه اندر دردهای [illegible] بود از اسهال اما اگر بعلت کفایت نشود از پس آن داروی مسهل باید دادن
و [illegible] لطیف نرم و ضمادهای آرام دهنده بکار باید داشت اگر مسهل دادن دفع توان کرد یا اندر مسهل [illegible] همراه و هر جایگاه درد
سرد و گرم می باید ریختن هر کدام خوشتر آید و [illegible] اختیار کردن و نخست آب سرد بکار داشتن [illegible] نگاه کردن تا مسهل از پس آنچه

و روزهای بحران روز چهارم بود و هفتم و یازدهم و روز بحران بهترین روز بحران چهاردهم بود و در مسهل دادن هر نفعت آن دقت توان کردن
که حرکت ماده سخت قوی بود و درد بی قرار بود و بباید دانست که ضمادهای گرم اندر آغاز علت و ضمادهای ضرر کننده هر دو زیان دارد از بهر آنکه
ضماد گرم ماده دیگر را بجایگاه درد کشد و ضماد ضرر کننده ماده را اندر پیوندها نگاه دارد و آماس را صلب کرداند خاصه اگر ماده غلیظ بود
و اگر ماده رقیق بود آنرا غلیظ کند و کار دراز شود و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها و عصبها را نرم تر و زبون تر کند و سخت نگاه باید کرد
تا ماده در پیوندها تمام پخته شد و از حرکت فرو ایستاد یا نه اگر هنوز در حرکت باشد و بسیار بود و حرکت او قوی بود داروهای بازدارنده
که سخت قوی بود بکار نشاید داشتن از بهر دو کار یکی آنکه ماده را از حرکت خود باز دارد و درد زیاده شود از بهر آنکه رگها و پیوندها را [illegible] و
دوم آنکه ماده را بجانب اعضاء رئیسه کشد و در آن خطری بزرگ بود و بسی اگر این خطا کرده در زیادت کرده و ما عراض اگه ماده با اعضاء رئیسه
می پیوندد و مدد می آید زود بر داروهای نرم کننده باز باید گشتن تا آنکه فرود آمدن از ماده فرود آید و آب گرم [illegible] ازین باب نافع بود
خاصه اگر با بونه و بنفشه در وی پخته باشند و آنجا که ماده مانده بود و حرکت او آهسته از داروهای بازدارنده بس باک نباشد بکردن
عرق النسا که داروهای بازدارنده ماده را در قعر پیوندها تن افکنند و آنجا باز دارد و صواب آن بود که هر گاه که ماده بسیار بود و هنوز در حرکت
باشد و حرکت او قوی باشد البته باستفراغ کردن آن ماده مشغول باید بود و اگر علامتهای صفرا غالب بود نخست قی فرمایند هرگاه که از تشنگی
چنند استفراغ کنند مسهلی قوی و در علاج علت صفراییل چیزهای سرد و تر باید کردن و در علاج خونی میل بسردی باید کردن و بتری
کمتر از آن باید کردن که در صفراوی اندر علتهای خونی و صفراوی سکنگبین سودمند بود ولیکن درین علت سکنگبین ترش روانی نبود از بهر دو کار
یکی آنکه ترشی پی که عصبها را ضعیف کند دوم آنکه قوه ترشی ماده را که آرامیده بود لطیف کند و با ماده علت بیامیزد و اندر رگها بگذرد
و بجایگاه درد آرد و سکنگبین بزوری که از تخمهای گرم کنند چون بادیان و کرفس زیان دارد از بهر آنکه ماده علت را بسوزاند و تری
را از وی نیست کند و باقی سنگی شود و مسهل ضعیف نیز در اول علت زیان دارد از بهر آنکه اسهال کند که ماده علت [illegible] شود و ماده
آرامیده را بجنباند و بجایگاه درد راند و اما اندر اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ بمطبوخ زرد و هلیله کابلی و افتیمون و شاهتره
و خرمای هندی و آلوی سیاه و سویق فرمایند و ازین مطبوخ مسهلی تمام دادن چنانکه استفراغ تمام کند و اگر با این درد تب بود آب
عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنیز جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس باید دادن با جلاب با بنفشه [illegible] و اگر حرارت کمتر بود
ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب ترکنند یک شب و یک روز پس بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسپغول با وی بیامیزند و بکار
برند و [illegible] و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب با آب کشنیز با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و [illegible]
کنند یک شبانه روز پس بپالایند و بکار برند و آنرا که مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ سورنجان و بوزیدان و حب سورنجان باید
کردن و از پس داروهای مسهل داروهای ادرار نافع بود از بهر آنکه ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی در جگر بود و هضم
ثالث در رگها و ادرار البول آنرا پاک گرداند و بسیار کسان باشند که ایشان را نه اسهال بسیار شاید کردن و نه ادرار بسیار
از بهر آنکه تری از تن ایشان با اسهال و ادرار خرج شود و خون ایشان گرم شود و بسوزد و علتهای دیگر افتد و این قوی ضعیف باشند
و این دقایق را نگاه داشتن بر طبیب واجب باشد و اگر ماده علت صفرایی بود نخست قی فرمایند پس استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و [illegible]
و خرمای هندی و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم کشوث و آنرا بصبر و سقمونیا چاشنی [illegible] قوت دهند صفت حبی که خداوند نقرس
خونی و صفرایی را نافع بود بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم و نیم سورنجان و تربد از هر یکی یک درم شحم حنظل چهار دانگ سقمونیا یک دانگ [illegible]
زعفران دانگی شربت سه درم و اگر طبیعت ضعیف بود استفراغ بجوارشی سفرجلی کنند صفت آن بگیرند آبی معتدل در خوردی و بزرگی و تخم آن
پاک کنند و یک اوقیه سقمونیا بجایگاه تخم آن بار کنند و آبی در خمیر گیرند و اندر تنوری معتدل بریان کنند تا خمیر سرخ شود [illegible] خمیر از وی باز کنند
و آنرا در هاون سنگین بکوبند و بعسل مصفی بسرشند چنانکه صواب بیند اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم نخست استفراغ بحب سورنجان صواب
تر بود صفت آن بگیرند صبر یک درم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ گل سرخ و مصطکی از هر یکی یک دانگ [illegible] شربت یک درم و اگر [illegible]
[illegible] صواب بود صفت حبی دیگر هلیله زرد و هلیله [illegible] از هر یکی یک جزو [illegible] نیم جزو شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی [illegible] شربتی [illegible]
صفت حبی دیگر هلیله زرد [illegible] صبر چهار دانگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی شربت دو درم صفت مطبوخ سورنجان بگیرند

هلیله زرد [illegible]

هو الواقف علی الضمائر

وقف مؤبد و حبس مخلد فرمود این مجلد را [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و تولیت آنرا [illegible]
تولیت آن [illegible]
[illegible] ۱۲۰۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی
و این کتاب چهار ده گفتارست و سخن اندر وی بسیارست از بهر آنکه مطالعهٔ این کتاب حاجت بیشتر باشد این کتاب
بر دو بخش نهاده آمد تا آسان تر باشد و هر بخشی هفت گفتارست گفتار نخستین از بخش نخستین اندر شناختن نیکی و بدی
هوا و حال مسکنها گفتار دوم از بخش نخستین اندر شناختن آبهای نیک و بد و تدبیر بکار داشتن گفتار سیم
از بخش نخستین اندر شناختن غذاهای نیک و بد و تدبیر آن گفتار چهارم از بخش نخستین اندر شناختن شرابهای نیک و بد
گفتار پنجم از بخش نخستین اندر تدبیر خواب و بیداری گفتار ششم از بخش نخستین اندر تدبیر حرکت
و سکون گفتار هفتم از بخش نخستین اندر تدبیر کسوت در علاج استفراغ و بکار داشتن روغنها والسلام
گفتار نخستین از بخش دوم اندر بر داشتن تن از فضلهٔ طعام و از خلطهای افزونی گفتار دوم اندر تدبیر مزاجهای
گفتار سیم از بخش دوم اندر تدبیر احوال نفسانی چون شادی و غم و اندوه و اندیشه و مانند آن گفتار چهارم از بخش دوم اندر
تدارک حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که فراهم بود گفتار پنجم از بخش دوم اندر پرورش
اطفال گفتار ششم از بخش دوم اندر تدبیر پیران گفتار هفتم از بخش دوم اندر تدبیر مسافران و بباید دانست که نگاه داشتن
تندرستی و شناختن تدبیر این سببها باشد از بهر آنکه این همه سببهاییست که هرگاه که چنان باشند که باید و چندانکه
باید و آن وقت که باید و بران وجه که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشند بیماری گردد و این فهرست
بخش نخستین است گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سیم اندر یاد کردن هوا و مسکن و حالها و تدبیرهای آن
و این گفتار چهارده بابست باب اول اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران باب ۲
اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا باب ۳ اندر هوای نیک و هوای معتدل باب ۴ اندر شناختن
حد فصلهای سال باب ۵ اندر شناختن طبع فصلهای سال باب ۶ اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوا
باب ۷ اندر حال فصلهای سال که از مزاج خاصهٔ خویش بگردد باب ۸ اندر خاصیت فصلهای سال و بیماری
که اندر هر فصلی باشد باب ۹ اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالی که فصلها مخالف افتد باب ۱۰ اندر تدبیر نگاه
داشتن تندرستی اندر هر فصلی از فصلهای سال باب ۱۱ اندر تغیر هوا از سببهای آسمانی و زمینی باب ۱۲ اندر شناختن
هوا از سببها و به ناطبیعی باب ۱۳ اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی باب ۱۴ اندر تدبیر
مسکنهای جزوی گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب سیم اندر شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت بابست
باب اول اندر شناختن حاجتمندی مردم به آب باب ۲ اندر شناختن طبعها و خاصیتهای آبها و منفعت و مضرت
آن باب ۳ اندر شناختن آبهای نیک و بد باب ۴ اندر آزمودن آبها باب ۵ اندر تدبیر باصلاح آوردن آبها
بد باب ۶ اندر تدبیر آب خوردن که چند و چون باید باب ۷ اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها و بکار داشتن آن
گفتار سیم از بخش نخستین اندر شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن و این گفتار دو جزوست

جزو اول

اندر شناختن نیک و بد غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار بابست باب نخستین اندر شناختن
سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا باب ۲ اندر شناختن غذا باب ۳ اندر آنکه چرا بعضی غذا

را گرم

را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها اندر تن مردم از غذا چگونه پدید آید باب ۴ اندر شناختن
غذاهای نیک باب ۵ اندر شناختن غذاهای بد باب ۶ اندر شناختن غذاهای یگانه باب ۷ اندر شناختن
غذاهای لطیف باب ۸ اندر شناختن غذاهای غلیظ باب ۹ اندر شناختن غذاهایی که زود گوارد باب ۱۰ اندر شناختن
غذاهای بسیار فضول و کم فضول باب ۱۱ اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذا بیشتر و بعضی بهره کمتر گیرد باب ۱۲ اندر شناختن
غذاهایی که تن از آن غذا کمتر گیرد باب ۱۳ اندر شناختن غذاهای گرم باب ۱۴ اندر شناختن غذاهای سرد و خشک باب ۱۵ اندر شناختن
غذاهای گرم و تر باب ۱۶ اندر شناختن غذاهای سرد باب ۱۷ اندر شناختن غذاهایی که معده را ... باب ۱۸ اندر شناختن
غذاهایی که پسندیده آمد باب ۱۹ اندر شناختن غذاهایی که طبع را نرم کند باب بیستم اندر شناختن غذاهایی که طبع را خشک کند باب بیست و یکم اندر غذاها
که اندر معده زود تباه شود باب بیست و دوم اندر غذاهای پاکیزه باب بیست و سیم اندر غذاها که معده را از زیان دارد باب بیست و چهارم اندر شناختن
تدبیر غذا خوردن

جزو سیم از گفتار سیم از کتاب سیم از بخش نخستین

اندر اصلاح آوردن آنچه اصلاح باید آورد از غذاها و شناختن
طبع و فعل و خاصیت هر یک و این سیزده بابست باب ۱ اندر طبع و مزاج و خاصیت حبوب و منفعت و مضرت آن و باز داشتن
مضرت و باصلاح آوردن آن باب ۲ اندر خاصیت و طبع و مضرت و منفعت گوشتها و اندامهای جانوران و باصلاح آوردن
آنچه باصلاح باید آورد از آن باب ۳ اندر منفعت و مضرت آبها و باز داشتن مضرت آن باب ۴ اندر منفعت و مضرت
برازر و کامه و آچارها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن باب ۵ اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت
آن باب ۶ اندر منفعت و مضرت تره ها و آنچه با آن رود باب ۷ اندر شناختن تخمهای تره ها و دفع مضرت آن
باب ۸ اندر شناختن منفعت و مضرت نباتها و شیرینی که مردم آن را خوردن عادت دارند باب ۹ اندر شناختن منفعت
و مضرت ابزار دیگها باب ۱۰ اندر میوه ها و دفع مضرت آن باب ۱۱ اندر میوه های خشک و دفع مضرت آن
باب ۱۲ اندر ترشیها و دفع مضرت آن باب ۱۳ اندر منفعت و مضرت روغنها گفتار چهارم اندر شناختن نیک و بد
شرابها و منفعت و مضرت و احوال آن و این گفتار هژده بابست باب نخستین اندر فرو خوردن از شراب
خوردن باب ۲ اندر شناختن منفعتهای شراب باب ۳ اندر آنکه هیچ حلوایی و شرابی بجای شراب انگوری
نیست باب ۴ اندر شناختن مضرتهای شراب باب ۵ اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی
باید خورد باب ۶ اندر شناختن سببها و حالتها که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرگشتن و غیر آن
باب ۷ اندر آنکه مستی چیست و درجات آن چندست باب ۸ اندر سببهایی که مردم بدان سبب زود تر
مست شود یا دیرتر باب ۹ اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد باب ۱۰ اندر شناختن
سبب آنکه بعضی مردمان چون شراب بقدحهای بزرگ خورند دیرتر مست شوند باب ۱۱ اندر آنکه مردی شراب
بسیار خورد و ملامت بکشید وقت برخاستن او را امر ده یابد باب ۱۲ اندر خمار و تدبیر آن باب ۱۳
اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر خورد یا دیرتر مست شود باب ۱۴ اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب را دشمن شود و کسی که
خواهد که از مستی هشیار شود باب ۱۵ اندر شناختن حالهای انواع شراب باب ۱۶ اندر تدبیر شراب کردن
باب ۱۷ اندر مجلس شراب که آن موضع چون باید باب ۱۸ اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل و فقاع و غذا
گفتار پنجم از بخش نخستین اندر تدبیر خواب و بیداری و این گفتار پنج بابست باب ۱ اندر آنکه خواب چیست و چگونه
پدید آید باب ۲ اندر حاجتمندی بخواب باب ۳ اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری باب ۴
اندر تدبیر خواب آوردن باب ۵ اندر آنکه چگونه باید خفت گفتار ششم اندر تدبیر حرکت و سکون و این
گفتار شش بابست باب ۱ اندر حاجتمندی تندرستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن باب ۲ اندر آنکه
ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد باب ۳ اندر شناختن ریاضتهای جزوی باب ۴ اندر تدبیر انواع حرکت و سکون
که اندر زیر آفتاب کنند و منفعت و مضرت آن باب ۵ اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت پدید آید

حال

باب ۶ اندر تدبیر بردن کیمیاها که از زیادت پدید آید گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و عطر و اسفرم و مالیدن روغن
و این گفتار چهار باب است باب ۱ اندر تدبیر کسوت باب ۲ اندر تدبیر عطر باب ۳ اندر تدبیر اسفرم
باب ۴ اندر منفعت و مضرت روغنها که اندر مالند تمام شد فهرست بخش نخستین از کتاب بسم الله الرحمن الرحیم وبه توفیقی

گفتار نخستین اندر شناختن حالهای هوا و مسکن و تدبیرهای آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتری جانوران بهوا

که هوا یک مایه است از جمله مایهای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران از آن سرشته است پس هوا یک اصل تن مردم را و با آنکه یک اصل اوست و از جمله شش سبب که طبیبان آن را الاسباب الستة گویند هیچ چیز مردم را از بیرون او که هر دو نزدیکتر است و با او ملازم تر و اندر و اثرکننده تر و تن او بدو محتاج تر و با آن خوکرده تر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم بدین سه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن مردم نرسد و هر یکی کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی روح و مادت روح هواست که مردم آن را بنفس همی کشد و بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هوا است که بمردم نزدیکتر است و بر اندرون و بیرون تن رسیده تر و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثرکننده تر و آن حرارت است و کیفیتی دیگر هست منفعل و اثرپذیرنده و آن تری است بدین سبب هم اندر تن اثر کند و هم از تن و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثرپذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و از وی چاره نیست

باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت و مضرت

این هوا که گرد ما اندر آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم آن را بنفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در تنگی کند گرم کرد داگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هر گاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و بگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارت غریزی پیوسته گشت و گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون فضلی افزونی است مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آن است دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هر گاه که ما اندر گرمای گرم هوا را جنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه تا هوا را جنبانیم خنکی نیابیم آنست که این هوا را که مماس پوست ماست یعنی این هوا که بما پیوسته است هر گاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس و لمس را از چیزی مانند باشد خبر نباشد و بهر وقت که هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست باشد و کیفیت پوست گرفته باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد بپوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد والسلام

باب سیوم اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل

اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تری است آن هوا که گرد تن مردم اندر آمده است و بدو نزدیک است هوای خالص نیست لیکن آمیخته است ببخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیتی هر چیزی کیفیتی دیگر می باید و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و از کیفیت فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشها و زمینهای تر ایستاده که بزبان خوارزم زاف گویند و بخار پالیزها تره چون کرنب و گیکیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار نباشد و گذر بر درختهای زیان دارد چون انجیر و گوز و بید انجیر و از سوی شمال راه او گشاده

باشد و زمین

و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد و سبب تندرستی باشد و هرچه بر خلاف این باشد سبب بیماریها باشد پس طبیب را کم و بیش این چیزها همی باید دید و در حوز این حالها که می رسد بر هوای هر جای حکم کردن و هوای که غلیظ باشد و هر باد را و بار بیشتر روز با رم فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خویش نتواند زدن آن هوا نیک نباشد و زمینی که مغاک باشد و تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نیوفتد و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود آن هوا و زمین تنگ باشد پس اگر وقتی هوا بد شود و یا اندر هوا وبا پدید آید یا باد و بخارهای بد از جای بجای همی رساند آن وقت هوایی که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوایی باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکنند و از سختی سرما برنج نباشد و هوای آن که از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود سخت لطیف باشد و آنچه بر خلاف این باشد غلیظ باشد

باب چهارم اندر شناختن فصلهای سال

هر فصلی را از فصلهای سال منجمان آن را حدی گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب ببرجی رسد از برجهای انقلاب و این برجها حمل و سرطان و میزان و جدی است و هر گاه که آفتاب باول حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول حمل رسد و مردمان صحرای چون عرب و ترک و کرد فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم آمدن آفتاب را باول حمل نهاده اند و هر گاه که ثریا بر آید از جمله تابستان باشد و هر گاه که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن میوه ها باشد و هر گاه که سماک رامح بر آید اول خزان باشد و هر گاه که ثریا غایت شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرما نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت آید و گرما نباشد که بجامه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد و علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار بیشتر آن باشد که آفتاب بحمل رسد یا بیشتر روزی چند تا بثور را ثور آید از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز آن بیشتر آن باشد که آفتاب باول میزان رسد یا بیشتر روزی چند تا نیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها بیشتر و بیشتر افتد

باب پنجم اندر شناختن طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدلترین فصلهای سال باشد هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و هم اندر خشکی از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس بعضی از ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لیکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم همی شود و سرما و تریهای زمستانی تحلیل همی پذیرد تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک باشد از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او باشد بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک کند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشکی رسد و فصل خزان بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید همه فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی نباشد از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب ترطیب هیچ پدید آمده نباشد و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سردی یا چون خشکی پذیرفتن از گرمی نیست از بهر آنکه مزاجها که از چیزها گرم شود زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید لا بد که بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری و از تری اندک هیچ سردی پدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرمای اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نایستد بدین سبب تری پدید نیاید

و از بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمای بهار معتدل شود و خشکی تابستان
اندر فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب باوّل حمل آید و از استوای سپهر بمسافت دوری
باشد هوای سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها تر باشد و بباید دانستن که هوای خشک هوایی باشد که از بخاری که مایل بطبع آتش
نزدیک شده باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته باشد
یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته شده باشد یا هوایی باشد که از سرما
کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هوایی است که تریهای فزونی زمستان بخشکی اندر وی تحلیل پذیرفته
باشد و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده و هوای خزانی هوا آن قدر سرما که در خزان باشد تری نپذیرد و نه بینی که
اگر کرباس تر را اندر هوای گرم که گرمی آن برابر سردی آن هوا سرد باشد باز گسترند کرباس تر اندر هوای گرم زود
تر خشک شود که کرباس خشک از هوای سرد تر شود و سببی دیگر هست و آن آنست که تری که اندر هوا باشد بلادی
باشد که بوی می‌پیوندد و خشکی را هیچ مدد نباشد و مدد تری هوا از آنست که چند اکثار زمین است آنجا که هوا
سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی هوا بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بل که اندر همه
حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس هر آنگه که مدد کمتر شود تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و اندر
فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب است یکی حرارتی اندک اندر روی زمین دوم حرارتی قوی زیر روی
زمین با چیزی که لطیف باشد و از ظاهر زمین بر آید و اندر زمستان زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا
اندک باشد و چون سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخار بسیار باشد لاجرم تری فزونتر باشد و
اندر فصل بهار بحکم آنکه حرارت زمین اندک تر شده باشد و حرارت روی زمین فزونتر باشد و تحلیل فزونی از تولد
بخار باشد بدین سبب فصل بهار اندر خشکی و تری معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه اگر کسی
و سردی معتدل است با آنکه اگر کسی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال بخشکی دورتر باشد از صواب دور نیست
لیکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است
از بهر آنکه همه روزهای خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد چه هوای خزانی سخت خشک باشد و هوای خشک زود گرم
شود و بامدادهای فصل خزان و شبها خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متخلخل و خشکی شب اندر وی
بیشتر اثر کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روزهای بهار از شبها به بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از
آفتاب چنان خشک و متخلخل شده نباشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند
و سوال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوای خشک گرم تر باشد و هوای خزان خشک است چرا باید که شبهای خزانی
سردتر از شبهای بهاری باشد جواب گفته اند که هوای خزان متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر
پذیرد و آب همچنین باشد نه بینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند این آب زودتر سرد شود
از آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه آب چون گرم گشته متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرما زودتر در وی
کار کند و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نکند که از سرمای خزانی
از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما همی اندر آید و بگرما خو کرده
باشد لاجرم حس سرما بیشتر یابد

باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی

بباید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری
او باشد از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را بجای دارو باشد اما هوای گرم چون دارو
دارو گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر گرداند و رنگ روی را زرد کند و تشنگی
آرد و شهوت طعام را کمتر کند و اگر اندر تن بسوز آید و بدین سبب ریشها را و فرقی را خارش آرد و بیماریها

بازبی آرد

بازبی آرد و درد سر آرد و همه قوتها را ضعیف کند و بدین سبب ماسها را گنده گرداند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین سبب
تحلیل بسیار باشد و بسبب گشادن مسام و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندکی باشد
خون بسیار آید و حیض نیز بدرست آید و اسهال خون بسیارتر باشد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند و چون دل گرم شود
گرمی همه تن بافزاید همه تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطهای فزونی باشد اندر تن عفن کند یعنی پوسیده کند و بپوسیدن
خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایه تب گردد و هیچ حال هوای گرم هیچ تن درست را سود ندارد و لیکن کسانی را که بیماریهای سرد
باشد سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت
کمتر شود و سود دارد از بحت که هوای گرم بمردم برسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود و لیکن اگر پیوسته
گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد مردم را که تن درست باشد موافق تر باشد از هوای گرم
اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام را بسته کند و بدین سبب حرارت باطن تن بماند و طعام و شراب بهتر گوارد
و شهوت طعام بیشتر باشد و حاسها را صافی کند و بیماران را از بیماری گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی
بعضوی نرود و بدین سبب ریشها و آماسها تولد کند و بسبب آنکه رطوبتها بعرق تحلیل نشود در رطوبتها اندر تن بماند و بدین
ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز مقعد را فراهم فشارد و معا مستقیم
همچنین هیئت مقعد گیرد و با او مساعدت کند تا ثقل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثقل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار بول
بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله از هوای سرد
باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله که برود با فرود آید اسهالها
تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندرون تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سخت بسیار
باشد و کیفیت آن بعفونت رسد حرارت را فرو نشاند و دردهای عصبها را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصبست تقطیر بول
و حصر بول و درد پدید آرد و هوای تر تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم
و روشن کند و صافی لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوای خشک ضد این باشد و کیموس صفرا اندر تن بسیار گردد و هوای غلیظ
روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلها همه قوتها را سست گرداند و هوای مردم را تنگ دل
کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ آن
چیزی بادی آمیخته نباشد که هر او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان خورد اندر
هوای غلیظ و هوای تیره پدید نیاید و ستارهای دیگر نیز روشن و درفشان نباشد و زیانکارترین هواها هوای
گرم و تیره باشد خاصه که اندر وی کمتر وزد از بهر آنکه زود عفن گردد همچنانکه آب ایستاده چون مدتی بر آید عفن گردد
و تبهای که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهلتر از تبهای باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر
هوای گرم و تر تبها نرم و تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیزتر و سوزانتر باشد
لیکن اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشهای زنده رو و دیر رو در تن بسیار باشد و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر
کنند اخلاط اندر تن بسیار گرد آید

باب هفتم اندر شناختن حالهای سال که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجیست خاص
و اعتدالی خاص همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی است خاصه و اعتدالی است خاص و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی
بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی از آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال
نزدیک باشد بطریق جمله و تفصیل نه اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب چهارم از این گفتار یاد کردم
و اندر فصل خزان باید که فزون از یکبار یا دو بار باران نباشد و فصل زمستان باید که سرما و باران نباشد و آنچه باشد
هر دو از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یکبار یا دو بار باران بیش نباشد و اندر فصل تابستان

به کر هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نباشد و بادهای خوش آید هر سالی که بدین گونه باشد اندران سال بیماریها اندک باشد
و آنچه باشد بسلامت باشد و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا هیچ نیاید یا همه
فصلهای گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد و بیماریهای دراز بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصل بیماریهای بحرانی بجز بران فصل
و مزاج آن فصل دارد و پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندران سال بیماریهای دراز بسیار باشد و هر گاه که زمستان زود در آید
بیماریهای زمستانی زود پدید آید و هر گاه که تابستان زود آغاز کند بیماریهای تابستانی زود پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی
باشد چون فصلی دیگر آید از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردش فصلها را اثری بزرگ است و هر گاه که فصلی دراز تر گردد بیماریهای
آن فصل دراز تر باشد و هر گاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد و سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو
از مزاج خاص خویش بگردد و هر دو چند یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو از اندازه
خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا سرمای خوش کرده باشد و از پس او بهاری گرم آید این سال بد باشد و مزاج
معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را اندریابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده
آید خشکی زمستان را باعتدال باز آرد و اگر بهار بارنده در آن گشته و بسبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها
زیان کار زیادت گردد و مران حال که یک فصل از خاصه خویش بگردد و بیماری و وبا اندران سال کمتر باشد از آنکه
اندر حالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد ولیکن اگر فصل دوم بعینه فصل نخستین گردد و تقصیر آنرا اندریابد چنانکه یاد کرده آمد
بهتر باشد و اگر فصل دوم بر فصل نخستین باشد بیماری و وبا باشد در خور آن

باب هشتم

اندر فصل و خاصیت فصلهای سال و بیماریهای که اندر هر فصلی افتد هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خویش گذرد خاصیتی
است و همه فصلها را آخر فصل که بگذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد و حالهای بیماریها که از آن مزاج
پدید آمده باشد همچنین باشد اما فصل بهار که هر گاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل ترین فصلیست و طبع خون دارد و
و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر کشد گرمی با اعتدال و گرمای او بدان حد باشد که تحلیل کند چنانکه
گرمای تابستان اندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد
و قرار گرفته بگدازد و روان گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی را که اندر زمستان از طعام
و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد اندرین فصل بیماریها که از آن خلطها
تولد کند پدید آید و هر گاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد بیماریهای تابستان کمتر باشد اما بیماریهای بهاری چو حال
خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها
بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو و سرفه و تب و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماری یکی بوده باشد اندرین
فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندرین فصل رطوبات رطوبتها بجنبد هم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و کسانی را
نقصانی چون خشم و شادی که بافراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج
بیماریهای بهاری رگ زدن است و اندر خوردن طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را موافق تر باشد
از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سری و بری حرکتها کمتر اتفاق افتد
لاجرم ایمن باشد از آنکه طعام بگوارد و کیموس خام از معده بیرون شود بسبب آنکه میوه ها کمتر باشد و جزو دینها موافق و
بسبب قوت ... حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی گردد و علل کمتر پذیرد و طعام بهتر و زود تر گوارد و جمیع
فصلها سودا را از فصل زمستان نگشنده تر نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود بسبب سرما و کوتاهی روز
و درازی شب و اندر زمستان خلطهای خام گرد آید اندر تن و حاجت بچیزها که رطوبت ببرد بسیار باشد و بیماریها
زمستان بیشتر از بلغم باشد و اندران روزگار که هوای خنک گرم بگذرد زکامها آغاز کنند و از آن درد گلو و سل
و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر گرم بسیار باشد و صرع و سکته

نیز بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن
باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا
بسیار تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر مانده و بیماریها
اندر تابستان زود تر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار برجا باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را زود
بزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک شود و هرچند که تابستان گرم تر و خشک تر
باشد بیماریها تیز تر و زود تر گذرد و اگر گرم و تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها اندر تابستان
بدان ناک افتد بعضی باستقامت کشد و زلق الامعا و ریش روده بسبب آنکه خلطهای تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب
غب باشد و تب مطبقه محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و جمره و ریشها که مانند آن باشد بسیار
تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستان بدان گرمی و خشکی نباشد و بحرانها بیشتر بعرق باشد یا بخون که از بینی
برود و اگر تابستان گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد لیکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان
گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه
و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان گرم و خشک باشد مرطوبان را بهتر باشد و زیان ندارد و مردم
صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سودای و بیماریهای سودای تولد کند بسبب آنکه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد
و اندر تن بماند و فصل خزان فصلیست که اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردش هوا و گرمای نیمروز و خنکی بامداد و شبانگاه
و بسیاری میوه ها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوه از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان
از پس اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بزاند و ... کم ... کند
خشکی تیزیهای آنرا باز دارد که رطوبت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر کند از بهر آنکه
مزاج فصل ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و ... بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستانی اندر
تن باشد و خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل تیز مزاج سودا دارد و اول
خزان پیران را الحق سازنده تر باشد و آخر او تنگ زیان کار باشد و بیماریهای خزانی گرم باشد و قوبا که بپارسی برون گویند
و سرطان و آماسهای سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر البول
از بهر آنکه مثانه گاهی گرم می شود و گاهی سرد و عسر البول بیشتر باشد و بسیار تر از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد
از بهر آنکه سرمای خزانی اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که آنرا ایلاوس گویند
بسیار افتد و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب
آنکه میوه های بسیار خورده باشند و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان
گرم بوده باشد و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهای
آن نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند را بدترین فصلها این است بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی ...
دق و بدان مانند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی
بارانها باشد و بدترین آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بیماران نرسد مگر کسانی که هوای مخالف
ضد مزاج ایشان باشد و بیمارانی را که مزاج بیماری ایشان ضد آن هوای مخالف باشد سخت سودمند بود و این مخالف
شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد

باب نهم

اندر سالهای که فصلهای آن مخالف افتد هر گاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و بارنده و از پس او بهاری شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان
آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزاید بیشتر بمیرد و آنچه بماند همه بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و آماسها و نزله
و اسهال خون بسیار باشد و خاصه پیران از نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصبها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاصل تر از

بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری ماده گذرها و روح بسته شود و اما سبب آنکه زنان آبستن بیشتر بیفکنند آنست که
مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی اندر ایشان زیادت گردد و مسام گشاده باشد و چون باد شمالی از پس این زمستان
اندر آید سرما اندر تن ایشان یکباره کند و باز بسبب گشادگی مسام بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما در رسد و هم اندر شکم بمیرد و اما سبب
رطوبت بیوفتد و آنچه بزایند از بهر آنکه از گرمای زمستانی بهوای سرد آید ناگاه سرما برو زند بمیرد و آنچه بماند تا در تب و بیمار گرد
باشد از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ سرد کند و بسبب سردی
دماغ رطوبتهای خام بماند از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شوریده باشد هر گاه که این رطوبت بچشم فرود آید در چشم تولد کند
و اگر اندر یک نیمه از کوفت دماغ افتد فالج تولد کند و هر گاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان جنوبی باشد
و گفته اند در خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ بسراق و از بیماریها پیچ و قروح امعا و تب غب و مرگ بسیار
باشد این جمله تفسیر قول بقراطست که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا رطبا مطرا و کان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء
الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولود وان ضعفی سقیمی الابدان ولو
موجوتهم واما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم ورمد یابس والکهول یعرض النزلات والسکتات والفالج و اگر
زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار بسیار باشد و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون
بسیار باشد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد آخر
در تب ربع افتد و تب ربع دردیر زد بدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و هر انرا و کسانی را که مزاج
بلغمی دارند سازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه رطوبتها
اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار بگدازد و بشوراند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید از بهر آنکه
رطوبتها و کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت باخلاط زود تر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندر میان
تابستان وقت برآمدن شعری بارانی و باد شمالی جهد امیدوار باشد که خلطها از جوش فرو آید و صفرا کمتر تولد کند
و بیماریها بسلامت بگذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد از بهر آنکه اندر تن خداوند آن مزاجهای سرد و خشک
مردم کاهل رطوبتی که عفونت پذیرد راه یابد کمتر باشد اندرین فصل از آن بیماری کمتر باشد و اگر بوقت برآمدن
شعری باد شمال و باران نباشد گرمای تابستان اگرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که
مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط که عفن گشته باشد بسوزد و بسبب گرمی فضل سودا
گردد و از سودا تب ربع غلبه کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیف جگر و سپرز و سده هر دو باشد و استسقا نیز بسبب
ضعیف جگر و سپرز و طبع سده هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراطست که میگوید اذا کان الشتاء
شمالیا عدیما للمطر و کان الربیع مطرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد و اختلاف الدم اکثر ذلک
فی النساء والصبیان ومن کان مزاجه رطبا و هم بقراطی گوید اذا کان بعد الطلوع الشعری العبور مطر مع برد
وکان هبوب الریح الشمالیة علی العادة فان تلک الامراض تکون بادیة والخریف یکون صحیحا وان لم یکن کذلک
لم یؤمن علی کل من کان رطب المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس
فان لم یکن کذلک فما یؤمن علی من افلت من اولئک من الموت ان یقع فی حمی الربع و معانی الاستسقاء و
و بقراطی گوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهای بارانده باشد از بهر آنکه
تری بارانها سبب زیادت رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده عفونت پذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد کند
و هم بقراطی گوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر اکثرها ای اکثر الحالات حمیات طویلة واسطلاق البطن
و عفن و سکتات یعنی هرگاه که بارانها بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و عفن و سکته و تبهای دراز آهنگ باشد
از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبتهای خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز باشد تا پخته شود بدین سبب

اگر عفونت

اگر عفونت پذیرد سبب تب گردد و تبها و بیماریها دراز آهنگ باشد و آنچه از این رطوبتها بتجاویف دماغ میل کند صرع و سکته
آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و بحه آرد و آنچه بمعده و روده ها فرود آید اسهال گردد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش
آب تاختن بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد
و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا به شود و نبات و درختان تباه شود و اندر خزان هوا گرم باشد گوشت جانوران
که از آن نباتها خورند مردم را زیان دارد و هر گاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و باران بسیار
آید مردم را اندر زمستان درد سپرز و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار بود از بهر آنکه اندر خریف دماغ
از رطوبتهای فرودین ممتلی گردد و چون سرما بزمستان اندر آید هر چه اندر دماغ مانده از رطوبتها در سر آرد و هر جا که راه یابد فرود
آید زکام آرد و هر چه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و لیکن آن کسی را که سینه تنگ باشد و رطوبت که بسینه فرود
آید بسیار باشد که علت سل آرد و این همه شرح سخن بقراطست که میگوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف مطرا
جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر این خریف سرد
و خشک باشد زنان و کودکان و تر طوبان را بسر دارد و لیکن مردم صفراوی را در چشم خشک و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر
آنکه هر چه لطیف تر باشد از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر باشد مانده و هر چه
ازین غلیظ بر دماغ شود وسواس سودائی آرد و آنچه عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده باشد
و خزان سرد و خشک درد سر و زکام و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال
مرطوبان به بود و بعضی مردمان را درد چشم خشک و نزلهای پیچیده و مالیخولیا و تبهای تیز پدید آید و بقراط از بهر این گفت
اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبة والنساء والصبیان فاما الغیر فیغلب علیهم المرار
فیحدث بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزلها
و بیماریهای عفونی بسیار باشد والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر

نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی بجای که طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن دیگر باشد اندر هر فصلی

اما اندر فصل بهار تن از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار آنرا بجنباند و تحلیل
کند و نگذارد و هم رگها را و اندامها را از آن کند و رگ زدن اندرین فصل اولی تر از آن باشد که اندر فصلهای دیگر و مباشرت
نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعامهای سبک تر و لطیف تر باید خورد و معده را از طعامها پر نباید کرد و گوشتها کمتر
باید خورد و شرابها خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد
و طعامهای تلخ و شور نباید خورد و استفراغهای معتدل بکار باید داشت چون مورد و گل و شاهسپرم و از عطرها گلاب
با آب شاهسپرم آمیخته و مثلث کافوری و خلخه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب
و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین
فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرا دیر باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانه خنک باید نشست
و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت و اگر کسی را بتی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و
و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب گلاب و آب میوها و بنفشه و هلیله زرد و خیار شنبر و ترنجبین
اندر نشاید گذشت و کتان و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم که اندر شسته که بتن باز نگیرد و شرابهای خنک و غذا های
ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشند و اندر فصل خزان
از گرمای نیمروز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفت و با آب
سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیرا دیر باید کرد و [illegible] بدهند و اخلاط بد از تن کمتر باید کرد تا زمستان
فسرده نشود بسیار مردم را اولی تر آن باشد که اندرین فصل دارو خورند و خویشتن را [illegible] و اخلاط را [illegible]

وقتی نیز نشاید کرد و چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب کردد و غذاهای گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قدید و کوشت
صید و نمک سود و طعامهای شور و تیز نباید خورد و میوه بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها غالیه معتدل
و غالیه بکار باید داشت و شاهسفرم دور باید داشت چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق
تازان باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید که خورند و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب
بوزنه (?) و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتهای قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه خشک
و اسفیدباها و کوشت بریان و مطبخه و کباب و قلیه آب کامه باید خورد و ابزار دیگها زیره و دارچینی باید کرد
و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی مسهل خوردن صواب تر از قی کردن
و رگ زدن باشد و از شربتها دوالمسک و مفرح گرم و معتدل و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوش
دارو و اطریفل بزرگ و مثل (?) بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید
و از عطرها عود و مثلث شکین (?) بکار باید داشت و از اسفرمها ترنج و نرگس و مانند این و اگر بالش نرم و بستر باید کوشید
کرمی باز نگیرد و کرم دارد و حربا و پوستهای روباه و سمور و پوست بره و پوست وشق باید پوشید و جبه نیز گرم و ضبک (?)
باشد لیکن روزها و از پوستین جامه بنباشد و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسفرمها اندر آخر این کتاب یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی

باب یازدهم اندر شناختن تغیر هواها بسببهای طبیعی آسمانی و زمینی

سبب اول

اسباب تغیر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی
و دیگر آسمانی هر دو تغیر هوای یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است دو سبب است یکی دوری و نزدیکی آفتاب بسمت راس چنانکه
اندر باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است و دوم آنکه گاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود
و گاهی نه و هر آن سبب جمع فصلهای سال کردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و بدان
سبب فصل از طبع خویش بگردد و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از حد
خویش بگساند (?) هوا را و زمین را چندان بتفساند که باید فصل سال بر طبع خویش باشد و آنچه مشترک است یکی است و آن
عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و نشیبی زمینها دوم نزدیکی و همسایگی کوه سیوم نزدیکی و همسایگی دریا
چهارم گذر بادها پنجم خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان باشد چنان است که هرگاه که شعاع ستارگان با
شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا بعضی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را
بتفساند و هر آن سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرم تر شود و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد
آفتاب عنصر آتش را از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چندان نتفسد نشود و بدین سبب فصل بر طبع خویش باشد
و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان است که هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطان است اندر شمال یا مدار برج
جدی اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از شهرهای تابستان باشد که از سمت این نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر باشد
گرمای آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را
گرم کند نزدیکی آفتاب است هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند آن فت لیکن مداومت کند او را از پیش
است [illegible] گرمای وقت نماز دیگر زیادت از چاشتگاه است و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر وقت یکسان
باشد لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرم تر شود و از بهر آنست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج
سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لکن سبب
مداومت چون با آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست دور شود
هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز باول سرطان نرسیده باشد و دوری او هم غایت میل هم بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد
گردد که اثر نزدیکی اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تابش و شهرها که خط استوا بسمت راس

نزدیک است

نزدیک است آفتاب بسمت راس ایشان روز کاری اندک کذرد و زود دور شود پس هر شهری که عرض آن بتمامت میل نزدیک است
گرمترین شهرها است و از پس آن شهرها که از آن دورتر باشد و اما سرما اندر شهرهای شمالی که از مدار برج سرطان دورتر اوفتد
تر باشد و تغیر که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنان است که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هر چه زمین او نشیبتر
بود گرمتر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و چنین تفساند و بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که بر داشته باشد شعاع
جمع نشود و باد و با بر وی گذر کند گرما سخت گرم نباشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته است
و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است و بعضی آنست که بهمسایگی کوه است و بعد نزدیک است اما آنچه اندر دامن کوه است
و آنچه بر کوه باشد حکم آن چون حکم نشیبی و بلندی زمینها است که یاد کرده شد و شهرهای که کوه بدان نزدیک است حال آن دیگر باشد
و آن چنان باشد که مثلا شهری که سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه آن شهر شمالی
باشد و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بر وی تابد و عکس بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه
سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد
هر ساعت دورتر می شود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از وز گرما آفتاب
برابر هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا گرم تر می گردد و اگر شهرهای باشد که گذر باد شمال او بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او
گرم باشد و اگر شهری اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار و بقوت
باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد قوت و شتاب بیشتر گیرد (?) آمدن و اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهرها
که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب
دریاها باشد چنان است که هرگاه که دریا سوی شمال شهر باشد هوای آن سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد
بر روی دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب غلیظ باشد
و بر روی دریا گذرد از بخار دریا که باوی آمیخته شود غلیظ تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب
آنکه آفتاب بر دریا می تابد و تحلیل همی کند و بخار بسیار می انگیزد و هوا را تر می کند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا
اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار با شهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله همسایگی دریا هوا را تر دارد و شهری که بخار دریا بدو برسد و گذر
بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوای درست باشد و اگر کوهی راه بادها گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد
و موافق ترین بادی که عفونت هوا را باز دارد باد شمال است پس باد شرق و مغرب و زیان کارترین بادی باد جنوب باشد و تغیری
که بسبب بادها باشد سخت بباید دانست که باد چهار است چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و سبب آنکه چهار باد است چهار
بر ناحیت زمین چهار است و چهار باد با بعد ناحیت زمین است از علم طب نیست اما ناحیتهای زمین مشرق است و مغرب
است و جنوب است و شمال و باد یکی صبا است از ناحیت مشرق آید دوم دبور است از ناحیت مغرب آید و سیوم جنوب
از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق چهارم شمال است از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر
بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که مادر
دریاهای بزرگ از جانب جنوب است از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است از دریا تحلیل زیادت کند و بخار
بسیار تر کند و آن بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر آن
باشد که بر کوهها و برفها و آبها فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن
باشد که گذر او بر آبها و دریاهای روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبی است اندر جانب شمالی نیست پس باد شمال
بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که بحرارت باد جنوب
گداخته باشد باد شمال آن را بفشارد و دبیلها و سینه و درد اعصاب افزوده آید و بیماریهای شمالی در زمستانی که یاد کرده شده است
تولد کند و هرچه اندر هوای گرم و سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همان است و باد های مشرق

اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشک تر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخار کمتر است از آنکه اندر جهت
مشرق و حرارت زمین بیشترین اندر جانب شمال است بدین سبب باد مشرقی بخلاف باد مغربی خشک باشد و بادهای
مشرقی اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد مغربی از آفتاب کمتر تحلیل پذیرد از بهر آن
است که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس با باد جنوبی و باد شمالی معتدل باشد
و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده باشد
و هوا از خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید جز این صفت آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول
روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و آنکه در آخر روز آید و اول شب صفت این باشد
و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها گوهی بگردد بسببهای گوناگون چنانکه هر گاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب
جنوب باشد کوهی برفی بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد این جنوب سرد و تر باشد و بسیار
باشد که باد شمال گرم و خشک شود و سبب آن باشد که بر بیابانهای گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر
بیابانهای سوخته گذشته باشد و بخار و دودناک که از زمین برخیزد با وی باشد آتشها و چیزهای سمناک که بسبب اندر وی بر آید
از آن بخار باشد هرگاه که این دودهای غلیظ باشد و سخت گرم باشد برافروزد و آتش گردد و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل
پذیرد و جدا شود و دخنی فرو سو گرآید و باقی فروغ آتشی با وی باشد باد سموم آن باشد و هرچه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر
مبداء مادهٔ سم بادها از زمین است مبداء حرکتها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از
علم طب است و تغیری که بسبب خاکها باشد چنان است که بعضی خاکها پاکیزه است و آن را ابازی الطین الحر گویند میل بتری
و نرمی دارد و بعضی ریگناک است خشک و درست باشد و بعضی با سنگ است سرد و خشک باشد و بعضی شورناک است گرم
و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی می تراود سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی
معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنها است چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط
بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید هم گرم
و خشک باشد و تیز و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید جرو نزدیک باشد والله اعلم

باب دوازدهم اندر شناختن تغیر هوا بسببهای ناطبیعی

تباهی و تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر او متغیر شود و دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه
گردد آن را وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد همچنانکه گوهر آب که اندر آبدانها بماند عفن گردد
و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لیکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر آمده است
هیچ دو خالص نیست آبها با خاک و شوره و معدنها آمیخته است و آبها با بخار و دود با آب گرد با آمیخته است و بسبب آنکه
غلبه آب را و هوا راست این را آب گویند و آن را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را وبا گویند و حالها و با
آنجا که انواع تبها را شرح داده آید یاد کنیم ان شاء الله وحده و آنکه کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان
هوا گرم و خشک بغایت شود یا اندر زمستان سرد بغایت شود چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک کند

باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی

حالهای اهل مسکنهای گرم مسکن بیشتر پیری آرام گاه را گویند مسکنی که هوای آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست
و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد و رطوبت
غریزی زود کمتر شود و بتحلیل خرج شود مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرهای حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند حالهای اهل
مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و معدها قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر مسکنی سرد و تر بود مردم
فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا

باشد

باشد حالهای اهل مسکنهای تر مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان
و زمستان معتدل باشد و بیماری و اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریشها بسیار باشند و بان دمیدن بن دندان و ماریش
گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد حالهای اهل مسکنهای خشک اندام و درشت پوست باشند و این مسکنها تابستان
گرم باشد و زمستان سرد باشد و لیکن بسیار بعطر قد حالهای اهل مسکنها که در نشیب باشد مردمان مسکنهای نشیبی را درد چشم
باشد و آماس جگر بسیار باشد و آبها سرد نشود و هوا بد باشد حالهای اهل مسکنها که بر سنگ باشد هوای این مسکنها اندر تابستان
گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بندهای اندامهای ایشان
پیدا باشد و طبیعت خشکی غلبه دارد و بد خو و متکبر و جنگ دوست باشند و جلد و صنعتهای خوب کنند و بسیار خواب نباشند
حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد بادهای سرد
و خوش آید چون برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد حالهای اهل مسکنها که بر کنار
دریا نزدیک باشد گرماها و سرماهای آن سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد هر چند مسکن نشیب تر
و بدریا نزدیک تر باشد معتدل تر باشد و اگر دریا سوی جنوب باشد برخلاف صفت باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا از باب
دهم اندرین گفتار باید خواند که گفته شده است که حالهای اهل مسکنهای شمالی حال آن همچون حال هوای سرد در فصل زمستان باشد
طعام نیک گوارد و مردم را عمر دراز باشد و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان پیوسته باشد بسیار افتد
و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پر خون باشد و از این سبب رگی گشاده شود و
و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای زندرونی قوی باشد پس اگر شخصی را صرع پدید آید سخت
قوی باشد از بهر آنکه اگر سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست شود که خون ایشان نیک باشد و سببی
هوای نباشد که گوشت جراحتها و ریشها را سپید کند و بسبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد
و قوی دل دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض زود پاک شوند از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنکه
رگها و گذرهای آن باریک باشد و کردی گفته از بهر آنکه غریزی ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک برخلاف این است
که گفته آمد از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان بسببهای که زنان را بدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه
سردی هوا گذرها و رگهای اندامهای ایشان را فراهم گرفته باشد زادن دشخوار باشد و شیر کمتر باشد و آنچه
باشد غلیظ باشد و از پس زادن بیماری سل و گداز بسیار افتد بسبب آنکه اندر زادن بسیار قوت کنند باشد که
اندر آن حال بسبب قوت کردن رگی از سینه بگسلد و بدان سبب بیماری پدید آید و بدان را علتی است که غایه پدید آ
شود و طبیبان این علت را قیلا اما گویند و اندرة الما گویند و این علت بسیار افتد و چون بزرگ شود
علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن آب شکم و رحم بسیار باشد چون بزرگ شوند برود و در خشم اندک باشد
و آنچه باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب هشتم دوم بر باید خواند حالهای اهل مسکنهای جنوبی حال این مسکنها
همچون حال مسکنهای گرم باشد چون حال تابستان و بیماریها اندرین مسکنها بیماریهای تابستانی باشد چنانکه معلوم است
و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد و چون حال تابستان باشد بسبب آنکه طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد
و درد چشم و بواسیر بسیار باشد و بیرا تز البیب آنکه مادتها از بالا بعضیها فرود آید فرود آید فالج بسیار افتد
و تبها و بیماریهای دراز بسیار باشد و تبها تر کمتر افتد بسبب آنکه طبعها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار حالهای
اهل مسکنهای مشرق و مغرب حالهای این مسکنها چون حال بادهای مشرق و مغربی باشد که یاد کرده آمد حالهای
مسکنها که از یک سوی کوه باشد و از یک سو دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنکه باد و بخار نزدیک کوه آرد و گذر نیابد نگاه ها
بسیار گردد و بارانها بسیار آید اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگناک باشد زیانی بسیار نکند و اگر زمین گچ است
و تر باشد هوا بد باشد و اگر زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال و باد بیماری بسیار

باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد درست‌تر از هوای زمین تر باشد و هوای بیابان خشک و درست باشد و هوای ریگ
تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد
حشرات و جانوران بسیار تولد کند عفن و زیانکار باشد والله اعلم

باب چهارم اندر تدبیر مسکنهای جزوی و شناختن آن

مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کنند که نا
و هوای آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان باشد که آسمانه خانه بلند
کنند و نشستها و خانها را روی سوی مشرق کنند و روزنهای خانها فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال
و جای ... سازند که باد در آید و آفتاب ... اندر نشستها و خانها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند والله اعلم

گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب سیم اندر شناختن حالهای آبها و اثر کردن آن هفت باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی به آب

آب رکنی است از ارکان مخصوص بر آنچه مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجت باشد و این حاجت نه از بهر آنست که
آب غذاست چه هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا نگیرد ولیکن سبب حاجتمندی آنکه آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از
آب قوامی گیرد و بصحبت آن اندر رگها و گذرهای باریک بگذرد و باندامها رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی
را از ارکان این خاصیت نیست

باب دوم اندر شناختن طبع و خاصیت و منفعت آب

آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا عرضی بپذیرد یعنی آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و هرگز
آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری از وی بنپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب
آب تر گردد و فعل و خاصیت آن تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کنند بسبب زمینی کند که با وی بیامیزد
یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد و از وی با آب جز کیفیت نرسد لیکن چیزهای زمینی
و هوای بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوای از بهر آنکه همیشه آب اندر زمین باشد و هوا را با آب جز بهای
بست بس هر چه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد و تا اثر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه
تا هوا ابر و یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها که از بهر آنکه او زمینی
بوده نباشد و هیچ کیفیت با او آمیخته بخورده نباشد و آب باران زمستانی بهتر و خالص‌تر از باران تابستانی
باشد از بهر آنکه اندر زمستان تپش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید جز بخار لطیف نکشد و بخارهای
دودناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که هوا را بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران
تابستانی بدان خالص نباشد از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان
این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف‌تر باشد و آنچه با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد
بر خلاف آن باشد و زودتر عفن گردد و آب باران گر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف
و چیزی لطیف از بیمای هوای و زمینی زودتر اثر بپذیرد و عفن شود و چون عفن شود اگر مردم آنرا بخورد اخلاط را تباه
کند و اگر پیش از آنکه عفن شود آنرا بجوشانند دیرتر عفن شود و جوشیدن مضرت و عفونت آنها باز دارد و آب باران
آواز را و سینه را درست کند و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گدازد از بهر آنکه اندر برف بخارها
و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال خویش باز نشود و از بهر آنست که
اگر مقداری آب بفسرد و چون بگدازد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ تفاوتی نیست بیان آنکه
اورا افکنند با آب را از بیرون دهان سرد کنند و هر چه ... در عصبها و بندها زیان دارد و آب معدنها
چون آب معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ هر یک آن معدن دارد اما آب معدن آهن بهاق را
سود دارد خاصه معده را و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن مس بدو نزدیکتر باشد کام و دهان

چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی تری بپالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر بود و آب معدن سیم
جوزک ... باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص و آماس بندها را و نقرس و کندمه را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها را
و فالج و کزاز را و بریون را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و ... تاختن را که وگرخانه را و درد چشم را سود
دارد خاصه که اندر وی نشینند و مزه را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق‌تر باشد و مزه را زیان دارد و آب
معدن زاک و شب خون از گلو آمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد
کند و زنان را که بچه افکنند بچه را اندر شکم نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریها عصبها را چون
فالج و لرزیدن و نقرس و درد پیه را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و بر آماس پستانها طلی کنند سود دارد
و ... و ریح را بد باشد نشستن اندر وی و گزیدن افعی و گزیدن همه گزندگان را سود دارد و اخلاط ... را
بدین سبب نشاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور در یا مردم را لاغر کند و اسهال آرد و باز طبع را خشک کند
سبب اسهال آنست که روده را بشوید و شوری آن روده را بگزد و سبب خشک کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد
کند و بیماریهای که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که بسته باشند سخت کند و نقرس و فالج
و دمل و ریشها را سود دارد و اگر آب خویش را بنمک شور کنند و بر نهند همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه
کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره شده سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام
را بر سر معده آرد و تشنه را از آب سیر کند تن را لاغر کند و باشد که باستسقا بدرق کند و آب سرد باعتدال
همه تن درستان را سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد و معده را قوی کند و طعام را گوارد و معده را قوی
گرداند و بخارها را از دماغ باز دارد و نگذارد که خون را تباه کند و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد
لیکن اگر جگر بود که خلطی پخته شود زیان دارد و آبی که سرد ... باشد عصبها را و کسانی را اندر اندامهای ایشان آماسی
و بخی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و سخت قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند
و مضرت او زود بدماغ و عصب رسد و آب که با آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد منش گشتن آرد و معده را ضعیف
کند و اگر گرم‌تر باشد باد و سپرز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد چشم را و ریش و بیخ دندانها
و آماس بن گوش را و ترنده را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و درد بارانشنه در جلاب
کرم آنرا که سود دارد از بیرون سود بیش از آن دارد که اندرون و آب پر در اندرون بیش از آن دارد که از بیرون
و آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان صحرای باشد از بهر آنکه آبهای چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بوده باشد
مدتی دراز با زمین آمیخته باشد و خالی نباشد از آنکه عفونتی پذیرفته و بقوت حرکت خویش بیرون نیامده
لیکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشند دیرگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر کوزه آب کاریز اندر
کرده باشند سخت بد باشد و ریشهای روده از وی تولد کند و آبها که از زمینها بر آید از همه آبها بتر باشد و آب چاه
و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرجی باشد و آب تازه بیرون همی آید و بدین
حرکت آن پیوسته باشد و آب تراننده را حرکت را بهتر ... و دیری باشد و نه از قوت حرکت می راند
و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین او عفن و تباه نباشد آب از وی نتواند تراوید بدین سببها گفته‌اند که آب تراننده
بتر از همه آبها باشد و آب ایستاده خاصه آنکه در میان درختان و بیستان ایستاده باشد و خاصه آنکه آفتاب
بر وی تافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم و اندر
تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه لطیف و تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده
و بسبب اینکه چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه اخلاط را زیان
دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که باستسقا کشد و باشد که ذات الریه و

زلق الامعا آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی است که زنان را باشد که آنرا رجا گویند

آن علت مرداد و هر ریشی که بر تن مرداد دیر نیک شود و تب ربع آرد و سپرز انرا سبب آنکه رطوبت غریزی کمتر

باشد تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آبی که طعمی یا بوی یا رنگی غریب دارد

نیک نباشد و آبها و غلیظ و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او ایستاده بود و آنکه اندر وی دیو جه یا کرمها دیگر بود

کند و آنکه اندر میان او نباتها بر آمده بود همه بد باشد **باب سیوم اندر**

اندر شناختن آبها گزیده حال آب هر جای دیگر باشد از بهر آنکه هر آب بگردد لیکن از بهر آنکه جوهر های بادی

با میزد و بر زمینهای مخالف گذرد و از کیفیت زمینها حالهای او بگذرد و اشیا گزیده ترین آبها چشمه باشد و نه هر چشمه

لیکن از چشمه که از زمین پاکیزه بیرون آید یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ رنگی و طعمی و بوی

ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ گذرد عفونت کمتر پذیرد و این را طیب آب درست گویند و آنچه از

زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را پالاید و اگر چیزی با وی آمیخته

باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بروی تابد و باد بروی وزد و اگر آب

بسیار باشد و بقوت رود و چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر روی

سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از پس گذشته آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی بمغرب

دارد یا بجنوب نیک نباشد اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آبهای ایستاده که بسیار باشد

اگر پوشیده باشد و آفتاب اندر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبهای نیک سبک باشد و زود

سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از آبهای دیگر باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد

و هیچ طعم و بوی ندارد و نبات اندر وی و هر چه اندرین آب برین پخته شود و آب رود نیل راست و دهانه از بهر آنکه سخت

بسیار است و از دور همی آید و بر زمینها نیک می گذرد و از سوی جنوب بشمال آید و آب جیحون نیز ستوده است از بهر آنکه

بسیار است و از دور همی آید و روی سوی شمال دارد **باب چهارم اندر**

آزمودن آبها طریق آزمودن آبها از چند گونه است از رنگ و بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن

گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن

ازین همه روی ها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آنست که پیمانه از آبی پر کنند و برکشند و همین پیمانه را از آبی دیگر

پر کنند و برکشند آنچه سبک تر باشد وزن او کمتر باشد و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه هر دو بیک وزن

هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود سبک تر باشد **باب پنجم اندر**

تدبیر بصلاح آوردن آبها آن تدبیرها که آبهای بد را بصلاح آرد و تباهی آن از آن بشکنند و مضرت آن باز دارد و یکی آنست که

او را بسیار بپالایند بخرقهای دو تو پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی تراوید و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم بزنند نیک بر

طریق آنکه مسکه خواهند گرفت پس بنشانند و بپالایند و پس دیگر آنکه بپزند چه پختن آبهای بد از تباهی بصلاح باز آید خاصه

که با خاک پاکیزه بزنند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر بود و اگر بار بار پنبه پاکیزه و پشم پاکیزه اندر افکنند و بر سر آن

پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر نه آنکه بپزند پنبه پاکیزه در آب افکنند تا تر شود پس بفشارند هم پالوده

نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران و تدبیر پنجم دو قدح را پهلوی یکدیگر نهند و یکی را

پر آب کنند و دیگری تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح پر آب کنند و یک سر در قدح تهی نهند آب

از قدح پر بقدح تهی باز آید پالوده و اگر آب غلیظ باشد چون بپزند نیک شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند

و آب شور با سرکه یا با سکنجبین باید خورد و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت او را

دفع کند و آب را که با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و با شراب و آب تلخ را با چیزی چرب و با شیرینی باید خورد و آب تیره

را با سیر باید خورد و میوه های خشک باید خورد چون سیب و آبی و رب سیب و شرابها و میوه ها بکار باید داشت و جایگاهی که آب اندک

باشد و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند و آب کمتر **باب ششم**

اندر تدبیر آب خوردن که چند و چون باید خورد بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که هر که ناچار

طاقتی ندارد اندکی آب بر دست گیرد و هر چه پس دهد باشد تشنگی بهتر نشاند و

طعام بر معده فرو رود و پس آب خورند و اگر کسی نتواند کرد اندکی آب سرد بخورد و بهر چه پس و باشد تشنگی بهتر نشاند

آب سرد معده گرم را چون گوارش باشد و دل گرم را بجای هوای خنک و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد و محرور را

زیان دارد و آب چاه و آب دو دهم آمیختن نباید و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه بر آیند سخت

زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد اگر زمستان باشد

با آب گرم آمیز و آب خوردن بشب زیان دارد که حاجت صادق نباشد و لیکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد

زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد آب را حلق اندر دهان نگاه باید داشت پس فرو بردن و اندک اندک باید خورد

و آب ساده خرد و ناگاه و یکبار بمعده فرو نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند و صبر کردن بر تشنگی یکساعت یا دو ساعت غنیمت

باید شمرد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نشاید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لیکن اگر بجنبد سردی

و تری آن بقوت رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغ آب خورده می شود هر ساعت تشنگی زیادت

گردد از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می آرد مدد می یابد و قوی تر می شود **باب هفتم اندر**

اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد و بباید دانست که کسانی را حاجت باشد اندر تن ایشان فرو ده شود

هیچ چیزی چون از ماندگی ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آسایند چاره نیست از آنکه اندر

آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب بیشتر اندر فصل بهار

و روزگار گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آب زن از پس ریاضت

آنست که تن مردم تری و گرمی لطیف و معتدل بیابد بدین سبب اندر هر دو پیش نباید بود که پوست از آب تر شود و ورم ترو نرم

تر گردد و زود تر از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه که

آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ درخت گرم نباید و اگر اندر آب نیم گرم نشینند هم سود دارد و تری کند

و گوشت باندامها باز آید و شرحها و صفتهای آن اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده آید و هر

آبی که اندر نشینند از آب خوش و یا آب دریا یا آب معدنها یا آب داروی از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند هر یک را

اندر تن مردم از تری اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن میرسد و بمسام اندر می شود و کسی را که حرارت آفتاب

سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمند تر از خوردن آن باشد و لیکن سردی باندازه باید

که تن را خوش آید و بیمار را آب سرد نشستن زیان دارد و آنها را که خواهد که نرم کند یا ماده را سخت کند

و بجهد داغ کردن ماند و تری آب بمسام اندر شود و در تن ماند و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت غریزی

را برافروزد و لیکن اگر اندر تن حرارت غریب باشد آنرا زیادت کند و آنچه بگرمی از فاتر باشد حرارت

نفزاید لیکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند سردی و تری فزاید از دو سبب یکی از بهر آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد

بطبع سرد است و باجزای آن تری و اجزای آب که بمسام فرو رفته باشد تری فزاید و دوم از بهر آنکه طبع آب

تر است و حرارت عرضی اندر و عاریت است و چون تری بسیار گردد حرارت عاریتی باطل گردد تریها

حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان آرد و غشی آوردن سبب

آنکه دل را گرم کند و کسی که اندر تن خلطها باشد هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آنرا بگدازد و از عضوی

بعضوی همی آید و هر گاه که اندر تن خلط خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارده حرارت گرمابه آنرا بجنباند و تمام بگوارد

و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه درنگ بسیار نکنند حرارت غریزی را بیفزاید و گرمابه با آب خشکی فزاید

چون بکار دارند خداوند استسقا و مرطوب را سود دارد و اگر در گرمابه تا بجای چندان درنگ کند که عرق بسیار آید
همه خشک تر آید و اگر چندان باشند که عرق نکنند حرارت غریزی را لختی بیفزاید و تن تری آب اندر چیند و تری افزاید
و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق بسیار آید تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام اندر خورده
گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بقطها بتن کشد لیکن بیم باشد که سده تولد کند اگر محرور است سکنگبین بکار باید داشت
و اگر مرطوب است فلافلی و نوذنجی تا از سده ایمن باشد و اگر از پس آن اندر شوند که طعام گوارنده باشد و هنوز گرسنگی بیم
آمده باشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرایی را حرارت گرمابه صفرا را بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر
گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کند و بخورد یا اندر آب میوه یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند
و اندر خانهٔ گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آید هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن
نشاید خورد و اندر گرمابه از بهر آنکه مسام را گشاده و در گرمابه نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضا
رسد قوتهاء اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا
کشد و هیچ شربت گرم نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه
خاصه اندر هوای سرد بتدریج و با احتیاط باید و سر و تن پوشیده و باید حرارت و آماس اندر گرمابه نشاید نشست
و منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده را و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بظاهر
تن کشد و فربه کند و اسهال کهن بازدارد و ماندگی ببرد و مضرتهای او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند
و غشی آرد و ماده‌های ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی بعضوی ضعیف تر کشد و آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد
نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او بر آن صواب و استقصا باشد و الا زیان دارد و کودکان
را و مردم لاغر را و مردم پیر را و پیر از آن نشاید و از پس جماع و از پس قی و هیضه و خواب نایافتن و طعام
ناگواریدن و خداوند زکام و نزله و اطفال را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد
کسی را که ریاضت کرده باشد و حرارت اندر تن او گنجیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد و ماده
بماند و بتحلیل خرج نشود و اندامهای او سخت شود اندر آب نشیند با آن منفعت بباید لیکن جز مردم جوان تندرست
را و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همه قوتهای او قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب
سرد اندر گرمترین روزی و گرمترین وقتی از روز شکار باید که خویشتن اندر زند تا یکبار همه اندامها برسد و سردی
آب باندازه باید که پوست مردم از آن گریزان باشد سخت و اندر آب درنگ بسیار نکند و پیش از آن از آب
برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم
گردد که درنگ باندازه راست کرده است و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب نشستن
چنین باید که نخست همه اندامها را بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کنند و حرکتی اندر ریاضت
اندکی سبکتر از آن کنند که عادت او است و از پس ریاضت زود خویشتن اندر آب زند چنانکه گفته آمده است
چون برآید دیگر باره ویرا بمالند سخت تر از مالیدن نخست و اگر از پس مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب جهد و زود برآید
روا باشد و آن روز طعام او زیادت باید و شراب اندک تر چند روز برین ترتیب تا غرض حاصل آید والله اعلم

گفتار سوم اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار دو جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن
غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و یک باب است **باب نخستین** اندر شناختن
سبب حاجتمندی مردم بغذا از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگر اند
با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر پذیرنده چنانکه اندر باب دوم
از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است

ازبهرآنکه

از بهر آنکه حرارت او رطوبت را بخاری کرداند و بتحلیل خرج می کند و هوا که گرد او اندر آمده است نیز اثری می کند و حرکتهای بدنی
و نفسانی اندر وی اثر می کند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند گردد به باز آوردن عوض آنچه
از تن کاهیده و بتحلیل خرج شده باشد و گرسنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن غذا باید دانست که اگر خوردنیها را پیش از آنکه جزو
شود و بگوارد و خون گردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود
و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد غذا نشود و معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورند و اندر معده نیم پخته شود
و اندر جگر خون گردد و از جگر بکل اندر آید و بر اندامی از اندامها یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچه
از وی بتحلیل شده باشد بایستد و تن مردم بدان قوام خود بماند و کیفیتهای او را از آنچه باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی
و تری و خشکی او را از آنکه اعتدال مزاج او است بنگرداند و مانند اندامهای او نشود و او را دارو گویند چون هلیله و بلیله
و غیر آن و هر چه کیفیتهای مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن باندامها مانند شود که غذای آن را غذای دوا
گویند یا دوای غذای یعنی غذای که بدارو ماند یا داروی که بغذا ماند چون بودنه و کوک و کدو و شبت
و غیر آن و باید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستین است گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که
هر چه از غذا گویند گرمی و تری غلبه و گوهر مردم گرم و تر بود و زودتر تحلیل پذیرد که دیگر چیزها و هر وقت که تحلیل
پذیرفت غذای تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را غذا آید باندازه گرمی و تری به
گوهر وی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر وی گرمی و تری بهره نیست لیکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گونه است بعضی
سرد و تر گویند و بعضی سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی
و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آنرا بگرداند چندانکه تواند تا خون گردد و باندامها مانند شود و آن
مانده شود و باقی که قوت مغیره آنرا نتواند گردانید ثفل گردد و قوت دافعه آنرا بیرون فرستد والله اعلم

باب سوم اندر آنکه بعضی غذاها را چرا سرد گویند و بعضی را چرا گرم و بعضی را چرا
خشک و این کیفیتها از تن غذاها اندر تن مردم چگونه پدید آید هرگاه که طبیب گوید که عسل را یا بیل گرم است یا کوک سرد است
نه آن خواهد که گرمی آنرا بحس توان یافت لیکن آن خواهد که بقوت گرمتر یا سردتر از تن مردم است یعنی هرگاه که مردم
مثلاً یا کوک بخورد و حرارت او اندر آن کار کند و آنرا از حال بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک راست اندر تن مردم
پدید آید و تا نخست حرارت مردم در آنچه خورده باشد کار نکند تا آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خالی نگردد
کیفیت او پدید نیاید و باید دانست که هر چه مردم بخورد حال او از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن
او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند اما اگر بگرداند از حال یا چنین بگرداند و یا آن باشد که از حرارت
تن مردم از حال خود بگردد و تن او را نگرداند و گونه باشد یا آن باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود
و مانند نشود اما آنچه بتن پیوسته گردد و مانند شود غذا است و آنچه مانند نشود دارو است پیوندنده و معتدل
و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را از حال بگرداند هم دو گونه باشد یکی آن باشد
همچنانکه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را نیز لختی بگرداند از پس آنکه هم از حرارت تن او باز بگردد
و تن مردم بحال خویش باز آید و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را
بگرداند و آنچه از نوع نخستین باشد یا آن باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که بتن
او پیوسته نگردد و مانند نشود داروی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم
بگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق باشد و باید دانست که آنکه گفتیم که هر چه از حرارت تن مردم بگردد
و از حال بحالی دیگر نشود یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ اثر نکند چیزی زهرها تا حرارت تن مردم اندر

دی

کار نکند کار او دید نیابد لیکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او بگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را
طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر علیل کردن روح چون زهر افعی و بیش و بعضی را طبیعت سرد است
و طبیعت او خاصیت یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بیفسرانند و بمیرانیدن چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که
میان غذا و دارو فرق کرده اند بوجهی تمامتر و آن اینست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل
شود و قوتهای مردم بر او مستولی گردد و او را هضم کند و از آن غذا اگر چه دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتها او بر آن
مستولی نیست لیکن طبع مردم منقاد آنست که از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذای که در کیفیتی یک درجه
در تن مردم کمتر از فعل دارو بود که یک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعل است و طبیعت از وی
منفعل و بدین سبب است که غذای معتدل که برابر مزاج مردم تندرست است اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری
فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هر گاه که مزاج صحی بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هر گاه که
مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیمار ماده بد بود و بقراط بدین سبب می گوید البدن
الذی لیس بنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان دیگر گفته اند الغذا یزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذا
ینقص من القوه و ینقص من المرض و بباید دانست که غذاها تا آخر کار تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدن
طبیعی و این چنان باشد که اگر چه غذای سرد باشد چون کدو و کوک تن مردم را گرم کند از بهر آنکه از نخست همه
غذا خون گردد تا غذای راستین شود و طبیعت خون گرم است و علمای طب از آنکه گویند که دارو یا زهر تن مردم
را از حال خویش بگرداند گردانیدن طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لیکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید هنوز
طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاهای دوای تا آخر کار هر چه گرم است چون
سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم برآید و هر چه سرد است چون کوک
همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هر گاه که گوهر غذا یا دوای غذا
مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر آن گرمی باشد سبب آنکه خون گشته باشد لیکن از طبیعت اصلی
که هر یکی راست بخشی اندر آن خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است میان خونی
که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن غذای نیک هر غذای که قوت و فزونی مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و
مرغ بچه و بزغاله و زرده و سپید خایه که از زن گوشتها سازند و نان کم سبوس و امرود زرین که از گندم اسپالین
پاکیزه بی آفت پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگهای داشته باشد و اندر آب
پاکیزه و خایه مرغ نیم برشت و شیر تر فربه که از زادن مرتی کم گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند و از شراب
رقیق صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای قوی خیزد و نیک باشد

باب پنجم

اندر شناختن غذاهای بد نان که اندر و سبوس بسیار باشد یا از گندم
کهن یا آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گاو و اشتر و خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت
مرغان آبی و سپرز همه حیوانات و تماج و رشته و جعزات تری فزاید و انواعهای زندرونی چون اشکنه
و ... ناک باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ فزاید و گاورس و مچین و ماهی تازه
بزرگ بلغم فزاید و شوربا سودا فزاید و امرود و قوم نارسیده و خیار و بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه
اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد غذای بد دهد لیکن کو مردمان محرور و خشک مزاج را نیک باشد و تر یا
همه بد باشد از بهر آنکه غذا کم دهد و فضله از وی بسیار گرد آید

باب ششم

اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند بچه و بره بچه و انگور رسیده و انجیر تر

وازر باکوک کسنه که تازی ... بهند ... خوانند و خیار

باب هفتم اندر شناختن غذاهای لطیف

و غذاهای لطیف چه گونه باشند یکی آنکه از وی خونی صافی و تنک خیزد و آن منفعتها هست که از گندم شسته بزند و گوشت
مرغ و مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و کدو و ماش مقشر کنند و این غذاها کسی را شاید که حرکت
و ریاضت کمتر کند تا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی را که از بیماری بهتر شده باشد یا کسی را که بخواهند که
از تن او خلطی بسیار گرد آید با احتیاط کنند تا سده نیوفتند و دوم چیزهای است که بقوت گرمی و تیزی طعم خون را
گرم آنرا لطیف گویند و آن چون سیر است و ترب و شلغم خام و گندنا و این چیزها را چون بپزند معنی لطیف از وی
برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها بباید آن بکار دارند یا خام بخورند و بر اثر آن
... کنند و سیوم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی که از تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه باشد یکی
آن باشد که نو رسیده باشد و شیرین چون انگبین و انجیر و خربزه و پسته و لطافت آن نزدیک باشد بلطافت
آنچه اول یاد کرده شد لیکن این لطیف کننده تر باشد و گلشکر ... شستن و از وی خون لطیف تولد کند هم اندرین
درجه باشد لیکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را بپزد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس
و سعتر و پودنه و سداب و زیره و کرویا و کبر و شراب زرد صافی کهن این همه آنست که بلغم را بپزد و سده را
بگشاید و ازین نوع بسیاری بکار نباید داشت و سوم آن باشد که اخلاط بگدازد و لطیف کند بقوت
شوری چون آبکامه و ماهی شور و چغندر و ماءالجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهای که بحکم گرمی مزه
رطوبتها را بپزد لیکن این نوع معده را آزرده دارد و بهتر آنک گشت و طبع را نرم کند و چهارم آن باشد که لطافت
او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و مجوف را سود
دارد و اما بوده سعتر و خردل چون خشک شود از غذای بیرون شود و از جمله داروها باشد والله اعلم

باب هشتم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هر چه خشک باشد یا صلب یا دوسکن غلیظ باشد و دوسکن را بتازی الزج گویند و صلب را بپارسی سخت گویند
و عدس و باقلی بریان کرده و خرماهای قسب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی و جگر و خایه مرغ بریان
کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت شتر و گوشت بز و گوشت
گاو و انگبین و روده‌ها غلیظ باشد بسبب سختی و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک و ... او غلیظ باشد
بسبب آنکه با تش خشک شده باشد و زندرون او هم غلیظ باشد و مغزهای جانوران و فلیه و کاه و سماروغ که بتازی الفطر
گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ غلیظ و لزج باشد و پنیر خشک غلیظ باشد بسبب آنکه خشکی و سختی و لزجی بهم
اندر وی باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و پاچه و لب و زبان و پستان و گرده‌ها و عضلها غلیظ
باشد و سختی و لزجی هر دو از وی باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر شناختن غذاهای زود گوار

از غذاها هر چه درست
و نا خوش مزه و خشک و سخت و بسیار چربو باشد و سخت سرد یا گرم نباشد زود گوارد و هر چه کسی را خوش آید و آرزو
کند زود تر گوارد و گوشت گوارنده تر از گوشت چارپا باشد و هر چه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است
همه زود گوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک لطیف تر باشد و آنچه مزاج
او تر باشد بزرگ ... از آن باشد که قوی گردد و زود گوارتر از خود باشد و حیوان جوان و آنچه در وقت مالیدن
باشد زود گوارتر از پیر باشد و چیزهای مخلخل یعنی آنچه سخت آگنده نباشد زود تر گوارد از آنچه آگنده باشد و بدین
سبب گوز از فندق زود گوارتر باشد و هر چه نرم تر باشد و آسان تر توان خاییدن زود گوارتر باشد و بدین
سبب است که کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از طرخون و کرفس باشد و نیمه پختن از گوشت جانوران چون کردن

وسینه و دست بهتر از همه ابین بشد و زود گوارتر باشد و همه راست بهتر و زود گوارتر از همه جب باشد و گوشت پشت دیر زود
گوار باشد از انجا دیگر جا و گوشت پشت که بشکم نزدیک تر باشد تازه گویند والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان
وهمه بچگان که شیرخواره باشند و نخود و ترباقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند و خاصه مزاج او تر باشد همه بسیار
و با فضول باشند و بالهای مرغان و پایچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که ماوی اندر کوه و صحرا دارد و خاصه که بسیار
دود زبون است او کمتر باشد

باب یازدهم

اندر شناختن غذاهای که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد هر طعامهای غلیظ کسی را بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی زبونست و کم فضول تر باشد
تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمد تن مردم را بسیار غذا دهد والله اعلم

باب دوازدهم

اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد هر طعامهای لطیف
هر طعامی که با تری مردمی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و زبونست پاک باشد تن مردم از آن غذا کمتر یابد

باب سیزدهم

اندر شناختن غذاهای گرم نخوداب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفید باج گوشت گنجشک و گوشت
کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و کندنا و سداب و جبل و سعتر و دارچینی و گوشت تذروی بریان
کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیر تنها موز و پالوده و عسل و آنچه بدان ماند

باب چهاردهم

اندر شناختن غذاهای خشک چیزهای بریان کرده و گوشت مطبخ و بریان و قلیه و تابه کامه و سرکه و ابزارها چون شبت
و سداب و سعتر و زیره و کرویا و مرزنجوش که از آبکامه و برگ چغندر کشنده و زیره و نخوداب و خل زیت و نعناع و طرخون
و هر ابزار و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و کبک و گنجشک و بط این همه خشک باشد

باب پانزدهم

اندر شناختن غذاهای تر خربزه و خربزه هندو و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و کوزتر و عناب تر و بادام
و کشکاب و هرچه آنرا با آب بپزند تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران که خورده باشند و مزوره از ماش
پوست کنده و بپزند خاصه که با کدو و اسفاناخ سازند با روغن بادام و شیر تر و نان میده که اندر آب پخته ترکنند و حلوا
که از شکر و خشخاش تر و با بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از پهلو و پشت بازه و بزغاله
سازند و جانوران اهلی تر تر از جانوران وحشی باشند والله اعلم

باب شانزدهم

اندر شناختن غذاهای سرد هر چه ترش است و هرچه سکوک است همه سرد باشد و سکوک را تازی عفص گویند اما سکوک سرد
باشد و غلیظ و ترش که سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد لیکن گرم باشد
سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و کسنه و سیب و انار ترش و امرود چینی و خربزه هندو و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد

باب هفدهم

کرده آمد سرد باشد و مردم محرور را شاید اندر شناختن غذاها که سده بگشاید
خربزه و میوز شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر سرکه سده را بگشاید و انگبین که ناشتا خورند معده را اورد و با
و انگبین یا بسیار بازه و کندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندر این کار بیشتر و انجیر خشک
و تر سده گرده را بگشاید و پاک کند و با بادام تلخ سده جگر بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف کند
و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و شراب نیک صافی رگها را پاک کند و شراب نیز خلط سطبر و ستبر را لطیف

باب هژدهم

کند اندر شناختن غذاها که سده آرد همه شیر تنها و شیربا
کم آب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون بودنه گو و سعتر و جبل سده را بگشاید و حرام و کچه
و هرچه از گندم سازند چون حنان و شراب شیرین همه سده کند و جگر را و سپرز را زیان دارد والله اعلم

باب نوزدهم

اندر شناختن غذاها که طبع را نرم کند هر طعامی که در او شیرینی باشد یا تیزی یا شوری یا تری طبع را نرم کند و آب
عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر یا چغندر و شیراب ناک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و کوزتر و آلوی تر و آلوکه

اندر جلاب

کند و شراب نوفر و کبر و آب حبه با انگبین و زیتون که با سرکه خورند با آب کامه معده را قوت کند بر دفع کردن طعام

باب بیستم

اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند آبی و امرود
و آنچه بتازی زعرور گویند و خرمای قسب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه انار دانگ خاصه که تخت انار دانگ بریان کرده
باشند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ تابه کنند یا آهن تابه و شیر که بپزند و پنیر خشک و کریخ خاصه که او را
تخت بریان کنند و کاورس اینها همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلط غلیظ باشد از آن بتر دارد اگر
نه طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت آب بجوشانند و آن آب از وی بریزند و دیگر بار آب تازه می کنند
بار سیوم آب او بریزند و او را با آب انار دانگ یا آب سماق یا آب زرشک عقیل کنند طبع را خشک کند و چوب و این
مغز بادام بریان کرده کنند با پوست و کرنب را که همچنین که عدس را گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست
بسرکه بجوشانند و کسنه خاصه دشتی که بپزند و سرکه بر زنند طبع را خشک کند و خایه مرغ خاگی که بسرکه یا با آب سماق بجوشند
این عمل کنند و اندر علاج اسهال صفرای که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق
بود و دوغ ترش سنگ تاب کرده هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر معده می آید زرشک و نار دانگ موافق تر
بود والله اعلم

باب بیست و یکم

اندر شناختن غذاها که زود اندر معده تباه شود زردالو و آلو و توت
و خربزه و کدو و اگر اندر معده دیر بماند و خلط بد بنیاید و زود تباه شود و از بهر این است که این چیزها ناشتا باید خورد تا زود
از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم زود صفرا گردد

باب بیست و دوم

اندر شناختن غذاهای بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشند و اگر این همه را بی پوست بکنند و بریان
کنند باد کمتر کنند و فقاع و انگدان و انگژد و شیر و شراب شیرین و انگبین جهانی ناکرده بادناک باشند و سیب و امرود
و آلو هم بادناک باشند و جغرات و عوزه و دوغ و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین بادناک باشند والله اعلم

باب بیست و سیوم

اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد چغندر سبب قوت
تیزی و بورقی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب تری و حلبه و گنجد و حسک
و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و انگبین معده را اگر چه زیان دارد و دشنش کشتن آرد و مغزهای جانوران
هم بد باشد و بدین سبب او را با پودنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد و خربزه دشنش گشتن آرد و از اندر معده تباه
گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب نو بد باشد و توت و زردالو همه معده را بد باشد والله اعلم

باب بیست و چهارم

اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوتی صادق خورند و چو
که شهوت صادق پدید آید طعام خوردن تاخیر نکنند و چنان باید که چون طعام باز دارد هنوز آرزو باشد که چون آن باقی
آرزو پس از یکساعت برود و بدترین خوردنها آنست که معده را ستخ کند پس اگر روزی اتفاق چنین افتد دیگر روز
بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب نبرد بسیاری برود با پیشکی و اندکی شراب
صرف خورد و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزهای که نازکتر و لطیف تر و روان تر باشد نخست خورند
از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورند زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارده بایستد و گوز جاید
و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزهای لغزیده نخست خورند الا کسی را که طبع بعادت خشک باشد و از پس طعام
هم نشاید و از پس ریاضت درج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط
را تباه کند و کسی را که غذاها بد گوار دوران اعتماد نباید کرد از بهر آنکه روزگار از آن غذاها خلطهای بد گوهر گرد آید و بسیار
غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی بآن خو کرده باشند و بخوردن آن عادت دارند اگر آن کرده را غذا
با از غذای باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد و با آن خو کرده نباشد و بسیار کس باشد که دیرا غذا اگر چه نیک باشد
زیان دارد و آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بدترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورد

شود و مدت دراز بردن اندر روزگار غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار
طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز بچاشت ... و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار باز دارد
ضعیف شود و اگر یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند
ویرا اول روز اگر چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمهٔ چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و پس بگرمابه
رود و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مرد را بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد
آید چون طعام خورد طعام اندر معدهٔ او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که قی کند و معده را از آن پاک کند به آب گرم یا سکنجبین
آنگه یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد یا بسبب حرکت طعام اندر معدهٔ او تبرزد
باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم می خورد تا آنرا فرو دارد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار رنج آید
و مرد محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا بکشکنیس مسهل و اگر مرد مرطوب باشد طبع را بکمونی و تمری نرم کند و
غذاهای لطیف تندرستی را بهتر دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای لطیف غلیظ بعد از آن باشد و غذاهای غلیظ
باید که بر گرسنگی راستین خورد و باندازهٔ حاجت و بسیار خوردن میوه‌ها خون را آبناک کند و بدین سبب هر وقت
که حرارتی بمردم رسد خون او بجوشد همچنانکه عصارهٔ انگور و آبهای میوه‌ها که اگر یکروز بمانند گرم شود و بجوشد و بعضی میوه‌های
تر اگرچه محرور را اندر تابستان و وقت باشد که سود دارد و لیکن خون از وی جدا نشود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب
است که از بسیار خوردن میوهٔ تر تبها تولد کند و تریها که از میوه‌های تر تولد کند بریاضت تحلیل و بعرق بیرون آید و غذا
های خشک شهوت ببرد و گونهٔ روی را تباه کند و طبع خشک تباه کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و
غذاهای شور خشم را زیان دارد و غذاهای ... دهشتی و کسلانی آرد و ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد
و شور با غذاهای نیک است و مضرت نان کسی را که نگوارد بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذا
هاست که اندر یک روز نشاید خورد و اندر یک نوبت چون دوغ و عورباد هیچ و از پس آلو و شفتالو و زردآلو
نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس میوهٔ ترش و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و نمک سود و کامها
و چیزی ترو شیر با هیچ میوهٔ تر نشاید خوردن و بیکبار عور با ماهی شور و گوشت سود نه ... نشاید پخت و نه با شیر
و گوشت مرغ ... نشاید پخت و نشاید خورد و ... که اندر تنور ... و از پس نشاید خورد و از پس هیچ میوهٔ تر
آب یخ نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نشاید خورد و انگبین بریان که از تنور برآرند اگر بپوشند نشاید
خورد و بندق و بادام ... نشاید خورد و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن
باز کلف و برگشتن ... و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت کردن ... والله اعلم و احکم

جزو دوم

از گفتار سیوم از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر بصلاح آوردن آنکه بصلاح باید آورد و از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی و این جزو دوازده بابست

باب نخستین

اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن آن

گندم گرم است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش آرد از دیگر حبوب و بدین سبب آنکه از وی بسیار
گونه نان پزند در دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از نانها جایی داشت که نان میده دیرتر از نان خشکار از معده
بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و غذا او بیشتر ... و جمع ... اصل را ...
را که از ... و مردم قولنجی را زیان دارد و اصلاح او آنست که چیزها ... و بوره اندر کنند و کسانی را که از این
نان بخورند سکنجبین بزوری بکار دارند و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این سفوف بکار دارد
مغز تخم خربزه ده درم سنگ حب القلب و بادام تلخ ... از هر یکی ده درم سنگ و برابر همه شکر و هر بامداد ... درم سنگ
بخورند و محرور مزاج را آب تخم خیار و خیار بادرنگ خورد و آب باقلی ... که سنگ گرده ... تولد کند

وکسی را که از باد و بارنج باشد از پس این نان میوه نشاید خورد و دفع مضرت او بکمونی و شراب کهن باید کرد و اندر خورشها سداب
و سیر و صعتر بکار دارند و پخته اسفیدباها باید خوردن و از همه ترشیها حذر کنند و مردم قولنجی را پیش از نان اسفیدبا چرب
چرب باید آشامید و اندر غذاها آنگاه و زیتون و نمک ... بکار دارند و عسل و فانید خورند و انجیر بکار دارند و اندر میان
ماء العسل نهاده پیش از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت نان خشکار از وی خون سودایی خیزد و گر و خارش
و جرب آید و بیماریهای سودایی تولد کند و این مضرتها باندازهٔ سبوس باشد آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد
از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی رنگ از روی ببرد و این نان را با اسفیدبا
چرب و شیربها و با شیر و روغن گاو و پیه باید خورد و از تره و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد نان فطیر بادناک باشد
و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت نان میده باشد
نان کاک غلیظ باشد و میان او لزج باشد ویرا با نمک و انگدان و بودینه خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت
نان میده باشد ... نانی بد باشد و غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و خطمی [?] بوره اندر باید کرد و اگر قولنجی باشد
شراب کهن با کمونی ... نان کاج ویرا تازی جیزالله [?] گویند سخت بد باشد روی او قوت خاکستر
گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان کاک و نان تابه باشد جو سرد و خشک است
بدرجهٔ اول و شوینده است و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جوین از معده زودتر بیرون شود
و بدین سبب طبع را نرم کند و بسبب ... نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندکی دهد و بسته را بشکر باید خورد و جو را ...
باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او پیوسته خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضرت او با اسفیدبا با توابل بود و چرب و با انگبین
و فانید باید کرد و کشکاب که از جو پاکیزه پزند نیک شوینده باشد و اگر اندکی نمک اندر افگنند گوارنده باشد و ...
جو باز ... و آب بر باید نهاد و پختن ... باز آید باقلی تر سرد و بادناک باشد و خشک سرد و خشک باشد و بخار
بخار برسر دهد و دماغ سرد را تنگی کند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابهای بد نماید و تر چون بستانند تری او کمتر شود
و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و بر ... بزنند و با روغن و صعتر و زیره خورند و اگر خام هم خورند با صعتر و زیره باید خورد
و نان ... باید ... و آب باقلی در وی ... کسی را که از بادرنج باشد از پس او کمونی و فلافلی خورند و او را با
اسفیدبا چرب باید خورد و کسی را که از بخار رنج باشد از پس او چند نوالهٔ نان با سرکه باید خورد یا انار ترش و شیرین
نخود گرم و تر است بیک درجه و مزه او آمیخته است از شوری و شیرینی و بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری
ادرار کند و غذای او بیش از غذای باقلی باشد و آلتهای بول را زیان دارد بدین سبب او را با روغن بسیار
باید خورد و نمک اندکی باید کرد از بهر آنکه بادناک تر باشد او را با زیره و شبت بپزند و اگر کسی ... خواهد با
بوده بپزند و اندر آب او ترید کنند و آب کامه ... روغن و صعتر و زیره خورند نخود سیاه ... و سرخ گرمتر
از سپید است کاورس و ارزن سرد است بیک درجه و خشک است بدرجهٔ سیم و دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند
است بکنند و شیر تازه بپزند و با شکر و روغن بادام خورند عدس اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر خشکی بدرجهٔ
دوم است و بادناک است و سودا افزاید و بول را اندک کند و خون غلیظ تولد کند و ابن ماسویه گوید اندر پوست عدس
نیرویست ... سبب ... کند ویرا و اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند حکم آن اندر باب سیم
اندر نوع بخش نخستین یاد کردیم ... کتاب طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خورند ویرا با بوده
اسفاناخ [?] و اندکی فلفل باید خورد و اگر نفخ آرد قولنجی کمونی باید خورد لوبیا گرم و تر است بدرجهٔ اول از وی خون غلیظ
خیزد و بادناک و دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند ویرا با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیای
تر نیز ... پوست باز کنند و با زیت و آنگاه خورند با سرکه و خردل و سداب ماش سرد و خشک است
بدرجهٔ ... و احوال او با احوال باقلی نزدیکست و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر از وی کند و دیرتر از وی گوارد و مرطوب

وسردی م

ویرا با زیره و کرویه خورد و همچو در بار روغن بادام و کشنیز تر یا خشک و پوست کنده باید خورد و تا باد کمتر کند و اگر پوست کنده
را تخت بریان کنند پس بپزند و آب بریزند طبع را خشک کند **کرنج** گرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و غذا اگر
از گندم دهد و بیشتر از دیگر حبوب دهد و دیر گذر کند مگر آنکه طبع را خشک کند و یرا با شیر تازه بپزند و با روغن بادام و شکر
خورند یا با گوشت تازه فربه بپزند و اگر بسبوس آب بزنند هم نیک باشد و با سکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج
اندر غذا دادن نزدیک نان گندم ولیکن دیرتر گوارد و از امعا زحیر آرد و شود و او را با نمک و چیزهای شور خورند و دفع
جرب باید خورد و با هیچ ترشی نشاید خورد **کنجد** گرم است و تر بدرجه اول و دیرگوار است معده را بیالاید و ضعیف کند
و از وی خلط غلیظ و لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذا بسیار و چرب دهد و پوست کنده وی
گوارتر باشد و بریان کرده و شور کرده کم زیان تر باشد و خام را با سکنجبین باید خورد یا از پس او قوت آنگاه بباید خورد
شهدانه تخم قنب است گرم است و خشک بدرجه دوم و خشکی فزون است او را از گرمی درد آرد و دیر گوارد و معده را زیان
دارد و روغن او اندر گوش اندر چکانند درد گوش کمتر سود دارد و اگر بریان کرده زیان کمتر دارد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند
عصاره در بینی چکانند باد و بار الخلیل کند **تخم خشخاش** سپید است سرد است بدرجه اول و خشک است نزدیک درجه دوم و آنچه سیاه
باشد سرد است تا بدرجه چهارم و خشک تا آخر درجه چهارم و شیره او افیون است اما سپید خواب آرد و دیر گوارد
و پوست او را اندر آب بپزند و بر سر ریزند خواب آرد شراب او معروف است خداوند زکام را سود دارد و اگر با سکنجبین خورند
منی زیادت کند **تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است بدگوار است و معده را زیان دارد
و غذا اندک دهد و تحلیل منی را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او انگبین و دفع مضرت
کنجد دارد و او با سکنجبین بخورند سرفه را که از رطوبت باشد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخنها سپید شود او را با شیر
بکوبند و با سکنجبین بسرشند و ضماد کنند و رنگ خویش باز آرد و این منفعت او راست خاصه والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن طبع مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و بار دادن تن مضرت آن و با صلاح آوردن آنچه باصلاح باید آورد

بر جمله باید دانست که گوشت طعامی قوی است و از وی خونی قوی و درست خیزد و پس
گوشت خوردن جز مردم قوی و تندرست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار و کار بسیار کنند نشاید خوردن
از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه بیماریهای امتلائی بدان سبب تولد کند
و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی
همچنین دیگر باشد و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشک تر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران
کوهی خشک تر از جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار دیده
خاصه آنچه بزادن نزدیک باشند تری بیش دهد چون بره و بزغاله و کوساله و مرغ جوزه و هر گوشتی که تری بیش دارد
غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر
از معده فرود آید و گوشت مخلخل که سرخی و سپیدی بهم باشد اندرین باب معتدل باشد و سرخ خاصه میان
سبکتر باشد و بی عیب تر و هر گوشتی که باستخوان نزدیک تر او خوش تر و گوارنده تر و کم فضول تر باشد و هم از
که برکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر دهد چون پاچه **گوشت گوسفند** گوشت او غذای تمام دهد و تن مردم
گرم دارد از بهر آنکه از وی خونی قوی خیزد و خداوندان مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما
موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دارد به سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دانه و دوغ
و کشک جو باید کرد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خواره را ریاضت بکار باید داشت
و اندر جزو نخستین از این گفتار اندر این باب مهم یاد کرده آمده است و این جا باید خواند گوشت بز پس ستوده نیست
و برگشتنی سخت بد باشد و هر گاه که جگر محرور بود بخورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد هم باشد

دراول گوشت

ج

گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد بز فربه باید و جوان و بخته و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرها
نیک باشد اگر فربه و جوان باشد و بخته و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را بتر شیر بزند خاصه اندر تابستان مردم پیر و فرا
را موافق نباشد و باد بسیار تولد کند و طبع را خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بنخود و بیاز و شلغم و گزر کنند و اسفید با کنند
و شراب ریحانی شیرین مزه و حلوا باید و بر گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و میوه انار و آبی و آب سیب
گوشت گاو از غذای کمتر تمام خیزد و کسی را که بگوارد خونی غلیظ و سودایی تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای
سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر چنین کار نتواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد و بر علت سپرز و سرطان و دوالی و بهق
که از خون سودایی باشد پدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا باشد و تدبیر آنکه مردم سودایی را موافق باشد و گاو
فربه و جوان و گوساله سخت نیک باشد و آنرا بدوانند و مانده کنند و پیش از کشتن چند روز آب زیادت دهند و اندامهای
او با سرکه بپزند و ابزار با آن کنند و اگر گوشت گاو را اندر تنوری بر زبر دیگی که اندر وی آب باشد جوشانند
و اندر آن آب شبت و نخود و نمک و بوره اندر کنند و سر تنور گرفته تا بخار آن آب بر سد و لطیف گردد و پس بپاچه
خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت را همچنین باید کرد و سکبا بگوشت گاو که از چرب بیالاید مردم محرور را سود
دارد خاصه اگر بسیار کرده با غبار خورند و بیاشامند و غذا و ... را هم سود دارد و مردم محرور را با سیر و سداب
و انگدان و مانند آن خورند و بیاشامند و از پس او شراب قوی خورند **گوشت اشتر** گوشت او گرم باشد و غلیظ خون را
گرم کند کسانی را که بیماریهای سرد دارند چون درد پشت و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر بهار ربیع
هم موافق باشد و او را با نخود و شبت و ابزار با بپزند و با خردل خورند و مردم محرور با سرکه و آنگاه سرکه بخورد
اشتر غاز خورند و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و جوان و فربه و اشتر علفی و لختی نیک باشد و او را همچنان که گوشت
گاو را گفته آمد ساعتی بر زبر آب جوشان بباید بزند تا لطیف شود **گوشت آهو** از صید با آهو بهتر است و گوشت او خوشتر
و زود گوارتر و بقیاس با گوشت گوسفند و بز آهو خشک تر طوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را بدان سبب
تب کرد که خشکی و لاغری فزاید اصلاح او آنست که بروغن بادام یا بروغن شیر بخت تازه بریان کنند
و کشنیز خشک بر کنند و کسی را که از سردی از باد و با رنج باشد آن را بروغن گوز بریان باید کرد یا بروغن زیت و بشور با بتر از
بریان کرده طبع را خشک کند تو بنجی را شاید خورد و بر گوشت بدبخت از بهر آنکه هر چه بسرکه بزنند غذا اکثر دهد **گوشت خرگوش**
او چرب و سودایی است از وی خون سودایی خیزد و اصلاح او چون گوشت آهو است و بختن تا آب و نمک و روغن بسیار
تا نیک شود پیه باشد و اگر بر زبر آب جوشیده بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمد نیک باشد و اگر اندر تنور بخار
آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نشود و مغز سر خرگوش اگر با جبلی و فردل خورند از رید ان اندامها را سود دارد
گوشت خر گور گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربای او که بخورند باید که نخود و شبت بخته باشند و دار چینی و زنجبیل
اندر وی کرده کسی را که از بادها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر با آب بپزند و بروغن زیت یا
بروغن گوز بریان کنند سود دارد و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسی را که خوردن بسیار اتفاق افتد باید که از پس او
غذای سرد و تر بکار دارد و اگر از خوردن او اندر معده گرانی باشد و طبع بر تنخواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار
باید داشت چون تمری و شهریاران و حب الآقاریه و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود **گوشت اسب**
این گوشت گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون سودایی خیزد مردمان لطیف طبع را نشاید و با صلاح آوردن او
چون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر **گوشت گاو کوهی** گوشت غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد
کند و آنچه اندر تابستان صید کرده باشند و آب بسیار یافته باشد و تو صید کرده باشند و متی بر نیامده باشد
از صید او تنش بد خورد و باید که خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او آنست که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار
بزنند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بخار آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند نخست تا آب بپزند پس بروغن بپزند

وهم

تازه و بریان کنند گوشت زاغ کوهی و میش کوهی مرد و نزدیک باشند گوشت بط و مرغ آبی گوشت او غلیظ باشد و بسیار فضول از پوست
پاک بکشد و چه ماهی اندر آب پاکیزه تر باشد بهتر باشد اصلاح او آنست که او را سرکه و نمک و لیمو آب و کرنش و او دانه کوش کند
و اگر اسفیدبا پزند نخست او را اندر آب ملحی بجوشانند و آن آب بریزند یکبار یا دوبار زیرا پوست او ببرد و پس بپزند چنانکه خواهند بخورد
و شبث و کندنا و دارچینی و اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند و اگر یکساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آبی در کوبایند
کنند بهتر باشد و گرداب او و جگر و پیه او به از گوشت باشد و پیه او سخت لطیف باشد بال او نیک باشد گوشت کلنگ
چون بط باشد غلیظ لیکن کم فضول تر باشد و بخش او همچون بخش بط باید یا سرکه و سداب و کرنش با اسفیدبا گوشت کبوتر بچه
گرم باشد خون را گرم کند مردم گرمی دار او را زیان دارد نشاید لیکن از معده زود تر از مرغ خانگی بیرون آید و شوربا او که بخورد
و شبث بهتر باشد طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار را و در دشت کهن را سود دارد و گرده را قوی کند و فربه کند
و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه بریان کرده اگر بخیری خورده شود که بخار را از دماغ باز دارد و بیرون
مردم گرمی دار را باید که با آب غوره یا سماق باید خورد گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغابی که از جنس او باشند
گرم و خشک باشند و گوشت ایشان سخت باشد و از زود دیر گوارد و دیر هضم آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد
اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد یا بخش شوربا و نخود و شبث و گندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار و
بهر مردمان گرمی دار سرکه و کرنش و گشنیز مصوص باید کرد گوشت تذرگ و تبازی و تیهو و کبک گویند گرم و خشک باشد بغایت و
بهر غذا دار را شوربا با روغن زیت یا روغن گوز و دارچینی و زعفران و نعناع سود دارد و با بادامشکند گوشت گنجشک دشتی و کوهی
و خانگی همه خشک باشد و غذا اندکی دهد و تن را گرم کند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بیضه ایشان و خاصه که از گوشت
ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مرده ان تا مردی دار را سود دارد و طبع نرم کند
و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغکی است او را بجاه و کوهنه و تبازی قنبره گویند گوشت او طبع را
خشک تر از گوشت دیگر گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرم از شوربای دیگر گنجشکان کند و از این گنجشکان هر چه فربه تر باشد
غذا او بیشتر رسد و گنجشکان را که مردم خوردن آن عادت ندارد و آزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنکه بعضی گنجشکان
دشتی و کوهی کرمها و جانوران بد را و زهرناک را خورند و گوشت ایشان ناموافق و ناخوش دارد و سخت زیان کار باشد
گوشت مرغانی که تبازی السوداینات گویند این نوع مرغان را شیرهمچاری گویند و گوشت ایشان به باشد از بهر
انگور و دیگر خیرات بسیار خورند و آنچه فربه باشد غذا بسیار دهد و اصلاح آن بروغن بسیار باشد گوشت کنگ
و تیهو و تذرو همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه تر و تازه تر باشد و بهترین همه و سبکترین تیهوست و از بهر کبک
تیزدیگر مردم تن درست را اعتماد بر همین گوشتها نشاید کرد و مردم ضعیف را این همه بسر که بجنبه یا مصوص کرده باید
خورد و مرطوب بروغن زیت بریان کرده باید که خوردن تا بکاه ضخیمه و کسانی را که تری بسیار باشد بکار دارند تا کرده هوا دنی
تر باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی را بشوربا کرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد گوشت
قطا بپارسی سنگ خوار گویند این مرغ دو نوعست یکی نوع بزرگتر است و دیگر خوردتر گوشت هر دو سخت باشد سخت
گرم نباشد از وی سودا تولد کند و بسبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح گوشت کبوتر دشتی
و فاخته باشد گوشت سمانه از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد و هر دو اندام از بهر دو چیز یکی آنکه
سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در کوهی گوشت او قوی است که قدر آرد او به آن ماند که خربق خوردن او از بهر ماندگی فراخ
کوه او پست میان گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و بهره فربه کرده باشد
تری و فرسوده بنشین کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه خون پاکیزه و لطیف فزاید و پشت
زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذای تمام دهد تا بدانجا که عقل را بیفزاید و مردم سردی دار را بجسته
شاید خورد و هم اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه بیرشتها پزند چون ناردان و غوره از ایشان

کند کر

کند که مرغ خانگی بروغن و خیرات و رنج بیخته شوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و نخود و شبث پزند و نمک و قدم
از گسنه شوربای خروس پیر قولنج را گشاید و گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد
لطیف باشد و دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بفزاید گوشت ماکیان جوان و معده را ساکن کند بخاصیت خایه مرغ خانگی
و خایه دراج و تذرو و تیهو یکدیگر نزدیک است و خایه بط و مرغ آبی گران و زهومت ناک باشد و خایه گنجشک خانگی از وی بچه سازند
با پیاز و روغن گاو و باه را زیادت کند و خایه مرغ دیگر مردمان شهر با را عادت نیست خوردن اما اسپیده خایه مرغ
فرخ نرم خیزد و از زردی خونی خیزد که غذای بسیار دهد و نیم برشت زود تر غذا گردد و از معده فرود رود و تمام بسته
شده گران تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و سپیده را با آب کامه باید خورد و نمک و با سرکه نباید خورد که از
سرکه سخت تر گردد و زردی را با سرکه باید خورد که او را اجل گشت گوشت قدید و نمک سود گرم و خشک باشد بسبب نمک
و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که بر وی کرده باشند گرم تر باشد و نارسو گرم نباشد و بجنگی نار سو خار باشد و قولنجی که
توابل او گشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد و گرنخست گوشت تازه را یکشب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل کشند
مزاج گرمی نباشد و زود تر گوارد و غذای این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار
خورد این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سودا کند خاصه که از گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقا
باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد خاصه که اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد خاصه اگر توابل کرده باشند
که ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یکشبانه روز پس بپزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی کمتر
باشد و اصلاح قدید آنست که او را اندر آب نهند مدت یکشبانه روز و بجیزهای نرم بپزند چون اسفاناخ و چغندر و ماننده
آن و پیه تازه با وی بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا پیه یا روغن گاو تا مضرت خشکی ببرد و از پس او شراب نیز
خورند و انکی قدید با کاک و با آنکه گرسنگی مستان را باطل کند و لیکن اندکی باید خورد و از خوردن قدید تشنگی خیزد و سکنجبین
آنرا باطل کند و تشنگی از حلق و دهان از وی خشک شود و حرارتی بیفزاید باشد جلاب خشکی باطل کند و اسفیدبای چرب
و روغن بادام و مغز خایه همچنین خشکی قدید را باطل کند سر بریان سر گوسفند تری و غذا بیشتر از سر بزه دهد و سر آهو از
هر دو خشک تر و سبک تر باشد در جمله غذا اقوی است تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت
کند و قولنجی را و کسانی را که طعام نیکو نگوارد نشاید خورد و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت رخسار
و بناگوش از بهر آنکه آنرا حرکت بسیار تر باشد و سبکتر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زود تر فرود
و گوشت زبان هم سبک باشد و مغز سر سرد باشد و معده را بیالاید او را با سعتر و خردل و آنگاه و انگدان و نمک باید
و چشم را با نمک بسیار نخورند و قولنج از آن تولد کند و پوست غضروف و پی غلیظ باشد نشاید خورد که قولنج
از آن تولد کند و سر بریان با سیر نشاید خورد و جز بر گرسنگی راستینی نشاید خورد و اندر روز کار گرم نشاید خورد
و هر گاه که نه بر گرسنگی خورند یا بسیار بخورند پس از یکساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بی قرار کند و باشد
آن گرانی او را دانه چند انگور بکند و پوست بینداز و بخورد و تا سه ساعت بگذرد و از پس او آب نشاید خورد و آب سخت سرد
و اگر چاره نباشد اندک اندک و جرعه خورد و شراب خوردن از پس آن قاتل را مثلی کند و اگر سیر بخورند ساعتی برایند و
بجنبند و خویشتن بپوشند صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و برود و آب بر قدر حاجت خورند و اگر
از پس نه ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارید و از رنج آن ایمن باشد اگر خواهند که شراب خورند
روا باشد و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرد اگر شهوت طعام می باشد لختی آنگاه با نان نخود و شرابی
چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد مقداری شکر با فانید بخورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع اجابت کند و اگر
طبع اجابت نکند مقدار یک اوقیه آنگاه بخورد یا مقداری سفرجلی مسهل و اگر خواهند سفاقی از زوره و فقاع بنشه و تخم حنظل
بر دارد قولنج که از وی تولد کند بر هد پاچه غذای اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد

وبسته شده و سود دارد تشنگی را و اسهال خون را و ریش روده ها را سود دارد و بسیار خوردن آن نان هم بشد که قولنج کند و بکاهد کاو را
بسرکه و انگدان بپزند اصلاح او باشد اشکنبه و روده دیرگوار و زبون تا که باشد و غذای او بقیاس با غذای گوشت
اندک باشد اصلاح او بسرکه و کرفس و ابودن باشد و کمونیا و زیره و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و ازو دیا در
آید و از پس او کوارشهای مسهل باید خوردن و اگر اسفیدبا بپزند اشکنبه بره و گوسفند جوان ازو ده با سفیدبا نیک
بنا شده و اسفیدبا او را به پیاز و کشنا و نخود و شبت و دارچینی و دبیل خوش کنند و بروغن گوز تا اصلاح بازآید
و تفق نق کا از روده با بپزند اصلاح او هم بدارچینی و دبیل و پیاز و کشنا سازند جگر ازدی غلیظ غلیظ و لیکن غلیظ به نباشد
و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر بز کشن هر گاه که معرق
بخورد بوقت و لیکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که در جگر باشد سود دارد و جگر بره را از جهت خوردن آن بکار
دکشنیز و کشنا و کرفس خلیه کنند سپرز غذای به سودایی دهد و دیرگوار د زهوشت بشد از بهر آنکه بول برد و آب
اصلاح او بدارچینی و دبیل باشد دل گوشتی سخت و دیرگوار باشد و غذای نیک نباشد تا خوردن اصلاح او به پیه و آبکامه
و روغن زیت باشد شش غذای اندک دهد و دیرگوار و اصلاح او آنست که او را اندر سرکه و کرویا نهند و پیه ساخت
پس بریان کنند و شش بره و بزغاله و دیگر بکار نباید پیه و مغز بسیار فضول باشد و تری کمتر باشد و لطیف
باشد و پیه خروس هرچه میانه باشد از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر گرم باشد و کوبان او قولنج را سود دارد و پیه
گاو تری بسیار دارد و پیه بز قابض تر است سوزش روده ها را سود دارد و پیه مرغ دشتی سوختن آبان را سود
دارد و پیه جانوران پیر تری کمتر دهد پیه در جمله گرم کننده است و نرم است و نرم است و برانگیزنده و هر که پیه بسیار
خورد درد و برآنی و اسهال بلغم بوقت خویش بیاید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزار چون زیره و کرویا و انگدان
و دارچینی و دبیل و مغز همه جانوران گشنه باشد و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر باشد از مغز
سر و غذای آن بهتر باشد و قوت تن و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی پس
مغز گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر باشد پستان و خایه جانوران غذای که از خایه همه جانوران
باشد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای خایه باشد اگرچه هیچ دو نیک نباشد و هردو دیرگوار
باشد و پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذای بسیار دهد خایه
خروس فربه نیک باشد و باه را سود دارد پوست بره و بزغاله بسبب تری که هنوز اندر وی باشد غذای او نیک
اندک دهد و نزج و حال او چون حال پاچه باشد و پوست زندروینی از سنگدان مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب
بخورند درد معده را سود دارد گوشت ماهی هر ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک باشد و نزج نباشد و سخت
فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و ماهی او اندر آب پاکیزه باشد و بر سنگ ریزه گوشت او لطیف تر و زود گوار
تر و خوشتر از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که بلندیها که اندر پایان جوی باشد که
از نهرها بیرون آید کمتر یابند بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوشبوی باشد و هرچه بزرگ باشد غذا بیش دهد
لکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و مأوی او اندر آب پاکیزه نباشد و رنگ او سیاه باشد
بانهر ده باشد و سخت فربه باشد از بهر آنکه بلندیها که در پایان جوی باشد بیشتر یابند بدین سبب فربه شوند و ماهی خورد مردم
گرمی دار را سود دارد و غذا او بنداران معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که او را بروغن گوز یا روغن زیت بریان
کنند و دبیل یا نمک بیامیزند و با آن خورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و ترشی هم کنند
چنانکه ممکن گردد و بریان کرده بی روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور هم
خالی نباشد از آنکه از وی ما بلغم زجاجی تولد کند لکن بلغم شور بیشتر تولد کند و از بلغم شور گر و خارش موجه آید
و بسیار خوردن او مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار نکند و اصلاح او یکی آنست

که اورا برکه

که او را بسرکه اندر نهند و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس او باید جلاب خورند تا ویرا زود بیرون آورد و مردم گرمی دار سکنجبین
خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه باشد و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشت او گوشت دنبال لطیف
تر باشد و گوشت پشت تازه از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی پرهای او باشد هم بدین سبب لطیف تر
باشد و گوشت پهلو و ناف غلیظ تر باشد و پیه او بسیار چرب باشد و بدین سبب دیرگوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت
بسیار کند و آنچه بکنار دریا باشد هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ مأوی دارد و آنچه از دریا برود با دخوش جاید لطیف تر از بهر آنکه
بقوت پیش باز آید و ریاضت قوی بکند و ماهی آب طبع را فرش کند و گرانی طعامها و چرب از معده ببرد و لیکن اندکی از وی
بکار آید و مردم گرمی دار با سرکه باید خورد و سردی دار با صعتر و روغن گوز خورند نافع آید ان شاء الله تبارک و تعالی و تقدس

باب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت ابابا و ابازها

داشتن مضرت آن سکبا مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوبان را نیز بسبب آنکه رطوبت را قطع کند یعنی ببرد هم سود دارد
و مردم سودایی و قولنجی را و عصبها و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد و خداوند سرفه را و ریش
روده ها را و درد پشت و زانو و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکبا
خورد از پس او حلوا از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و تخت ... گل ارمنی و صمغ عربی خورد و پس این حلوا خورد از بهر خوب
صلاح او آنست که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگور در افکنند و کرویا و گوز بوا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه و برخوش
و لختی ابفیر اندر نهند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر محرور چاشنی از شکر کنند و از تره کشنه و کرفس اسفیدبا مطلق
شوربا است و او غذای نیک است همه مزاجهای معتدل را و مردم تندرست را بسازد و اصلاح حاجت نباید مگر مردم محرور را
بغایت خاصه که اندر روزگار گرما گرم خورند و صلاح او آنست که از پس او آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش
که بدان چاشنی شود و دیگر اسفیدبا که گرم تر باشد از شوربا بحکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و دبیل و زیره و جرا
و مردم صفرایی را و خون افزای را نشاید بروزگار سرد موافق تر باشد و اصلاح او هم ترشی باشد و آب سرد
دوغبا و جغرات با غذا بسیار دهد و دیرگوارد و فرکسی را که معده گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید بخورد و مردم قولنجی را
و کسی را که از باد با ریح باشد نشاید خوردن و اصلاح او بسداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوای انگبین
باید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن و هر گاه که کسی را نشان تری بر روی پدید باشد ویرا نشاید
خوردن البته و گوشت جوجه مرغ و گوشت بره و غازه شاید پخت و در روغن گاو اندر نباید کرد ترف با و تریته با
هر دو همچنین دوغبا باشد و اصلاح او همچنان باید کرد و غذای دوغبا بهتر از غذای ترف با است و آن زرد که این آبا با
خورند میوه های تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد زیره با بقیاس با اسفیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است
صفرا بنشاند و رطوبت ببرد و مردم گرمی دار را موافق تر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس او یا از پیش او
چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند و در خوردها چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده
را با نار و آبی و سماق قوت دهد غوره با مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان ... خوردن و کسی
که قولنجی باشد و از باد و از سردی رنج باشد نشاید و از پس و از پیش آن میوه های تر نشاید خورد انار با و سماق با و ریچار با
هم یکدیگر نزدیک است خون و صفرا را بازنشانند و طبع را خشک کند و اگر مردی سردی دار خورد اصلاح او با سفیدبا با ...
و حلوا و انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماق با و انار با معده را بهتر از غوره با است طبع را نیز تر کند و ریچار با
جگر گرم را موافق تر بود و غوره با مزاج صفرایی سازنده تر و خداوندان سرفه و درد سینه را از این آباها هیچ نشاید خورد
البته نخود با و ماش با هر دو صفرایی را نیک باشد و طبع را نرم کند و نمک سعیان نزدیک باشد و مکار ترشیها و خداوندان سرفه
را از ترشیها این موافق باشد خاصه باسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آبکامه و قلیه سرد هر دو غذای نیک است
و معتدل است بیشتر مزاجها را اندر هر فصل موافق باشد و از بهر مردمان مرطوب آن را سداب و صعتر و پودنه و کرویا

اصلاح کنند و از پس چیزی موافق خورند چون حلوا با انگبین و پالوده و جوزینهای گرم **فتیت خشک و معجنه** هر دو غذای قوی است و دیر
را موافق تر خاصه که و از جنسی و زیره کنند و مجرور را اصلاح او آنست که آب غوره کنند **زیربا و کشکی** هر دو غذای است
و از نفخ خالی نیست و میل بگرمی دارد **کرنب و قنبیط** غذا کرنب را بتازی قنبیط گویند خونی سوداوی تولد کند و کرنب طبع را
نرم کند و شراب خوارگان را بر بسیاری خوردن شراب یاری دهد و خمار شراب را سبک تر کند و قنبیط تاریکی
چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ پوسته نشاید خورد و مضرت آن سکنجبین و شراب رقیق باریک
صافی باز باید داشت **سیبقی** باد کند و غذای بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن دارد و سینه را نرم
کند و از وی رطوبتی تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت او بفلفل و سنبل و کمونی و پودنه باید کرد و مجرور را سکنجبین اما
کند و آنچه از وی بیاید گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را الفتی سخت زیان دارد **هریسه** نفخ کند و سودا افزاید و چشم را
تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و پودنه و عسل و زعفران باشد و شراب رقیق صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه
کند و قولنجی را و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ افتد و سده افتد اندر جگر زیان دارد اصلاح او آنست که گوشت گوساله یا گوشت
بالگوشت مرغ بیازند و شیر از وی دور دارند و شبت اندر بزنند تا در الطیف کند و بوی و مزه او خوشتر کند و با سرکه کامه
خورند و با جبل و دارچینی و سکه بسیار بر کنند با روغن گاو و سکه بهتر باشد و مرطوب را از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی پیل
باید خورد و مجرور را پس از پنج ساعت بسه ساده خورد و با جبل **بریانی** غذای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده قوی را
شاید و در سرقی گوشت با سپیدی باید خورد تا زود تر از رود با بیرون آید و اگر گوشت را نخست یک شب اندر سرکه
نهند و پس اندر تنور بریان کنند زود تر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر ماند
و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بمزند و غذا کرده او اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زود تر گوارد
و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بجای آب شراب صرف قوی خورد نیک قوت کند گرد او
غلیظ تر از بریانی باشد

باب چهارم از گفتار سیوم از بخش نخستین

از کتاب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کامها و آچارها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن قرود علام را
عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند آنرا قریص گویند و آنچه از گوشت هلام گویند و انگدان
در افکنند بدین سبب هلام غلیظ از قریص باشد و بدان سردی هم نباشد بسبب انگدان و قریص کسی را که جگر گرم
باشد موافق باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت
آن **مصوص** بدین نزدیک باشد مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که مصوص
از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب کشنیز و طرخون کنند و سیر نکنند البته **کامه کبیر**
معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لیکن تیزی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضله طعام را از معده و رودها
فرود آرد و کامه با همه شور باشد و هم این عمل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و دیر که
نفخ آنرا بعلاج آرد **کبر** بسرکه سرد را بکار آرد و مجرور را موافق باشد و معده بگشاید و مرطوب را نیز موافق باشد از بهر آنکه
تیزی رطوبت را ببرد **پیاز** بسرکه آنچه کهن باشد بکار برند بسر نفرستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر
از او باشد **سیر** بسرکه از ترشیها و آچارها مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد **زیره و اشترغاز** از هر دو سرکه
بهتر از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند **بیخ انگدان** مرطوب را شاید و باه را نیک باشد
و مصروع را سود دارد **حسار** بسرکه حرارت را و تشنگی مردم گرم مزاج را بنشاند اگر اندر معده دیر مانده باشد
از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون توبه ها و دوغباها و غیر آن بخورند **شلغم** بسرکه غلیظ باشد
و خوردن آنرا لطیف کند **ونارابه** که در ماوراءالنهر باربه گویند همین معنی دارد و هیچ دو بس نیک نباشد و اندکی
شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرود آرد و معده را قوی کند و تشنگی آرد و سرکه تشنیع او را باطل کند

آبکامه کر

آبکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم لزج از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر رودهای
او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند آنرا نیز دو نکند و دارد که کرم تولد کند و ریشهای عفن را که اندر احشا باشد بشوید و دو فن
باشد و لیکن تشنگی آرد و اگر او را با پیرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت بر جای باشد **ماسیح آبه** اندر گرمی و خشکی دوم
آبکامه است طبع را نرم کند و معده را و رودها را از بلغم بزداید و شهوت طعام بجنباند و خداوندان درد زانو را سود دارد **شلابه**
که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و لیکن نفخ آرد
و اندر فصل گرما حرارت را نیک باشد و مجرور را سود دارد و مرطوب و وجع المفاصل و ضیق عصبها آرد **بزماورد** بخراسان
نواله گویند قولنجی را و کسی را که از باد برنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف
سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک بکنند و با سرکه و آبکامه
خورند مزاجهای معتدل را بدین گونه به باشد و مردم سرد مزاج را کرفس و اشترغاز و زرده خایه و سداب و گوشت بره
بهتر باشد و با آبکامه و سرکه و اشترغاز خورد و مردم گرم مزاج را سینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و کاهوی
طرخون بهتر باشد و بسیار که خورد

باب پنجم اندر شناختن

مزاج و منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن شیر اندر گرمی و سردی فزون از معتدل و گرمی
او کمتر از گرمی تن مردم است و او مرکبست از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب
گویند که این هر دو شیر لطیف و شوینده و زداینده تر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ تر است و اندر
شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندر این بابها معتدل تر است و آب که اندر شیر است لطیف است و زداینده
و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است و روغن گرم و تر است و هوائی است و قیاس واجب
می کند که گوهر لطیف گرم تر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیف تر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوهر غلیظ چرب تر است
واجب کند که حرارت روغن قوی تر و پیدا تر باشد از بهر جزئی ماده حرارت است و با او حاضر نده است از بهر آن گفته
اند که شیر گوسفند سرد تر از شیر دیگر ها است بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم تر است بسبب آنکه روغن بیشتر است و شیر
بز میان این و آن است از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند و حال شیر ها از چراگاه بگردد
و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیر ها از پس زادن بچند گاه غلیظ باشد و تولد شیر از خونی است تمام پخته و رسیده
هر گاه که این خون به پستان رسد قوت مغیره پستان آن خون را برنگ و طبع خویش باز آرد از بهر آنکه
گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد و روفس می گوید که شیر مرطوب را و بلغمی را
از بهر آن زیان دارد که میل بسردی دارد و حرارت ایشان آنرا دیگر باره بمزاج خون باز نرساند چنانکه باید و دو سبب یکی آنکه
حرارت ایشان ضعیف تر باشد و دوم آنکه مزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد گرند کشیر باید دانست
که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه زداینده تر است و غذا دهنده تر و هم شیرها از پستان تواند مکید سود
مند تر باشد و گرنه آن ساعت که بدوشند اندر حال بخورند و از بدانست که بیماری را که شیر فرماید دادن و حاجت آید که فرا
بزدیک بالین او آرند تا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه شیر از تازگی و لطافت گشته است از حال بگردد و دوشیر سپید
باید و خوشبوی و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره آب بر ناخن بایستد و شیر که غلیظ تر باشد یا رقیق تر یا ترش مزه یا ناخوشبوی
یا زرد یا کبود رنگ نباید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تندرست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل بفربهی و لاغری لاغری
لاغر و فربهی فربه نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان تمام رسیده
نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و از آن حیوان پیر ترکه کمتر دارد و حیوانی که او را تا خشک و ریاضت
کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیش کند شیر او لطیف باشد و زود گوارد و از بهر اینست که روفس گوید که شیر
اسب همچون شیر زنان است از بهر آنکه ریاضت بیش کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای تلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوان

کوهی نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که گیاه و سپوس خورد گران تر و غلیظ تر باشد حیوان بری و شیر او خوشتر
و لطیف تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرد آنگه خوشتر باشد و تری بیشتر کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر باشد
آبستنی مردم باشد هیچ مردم آن بسیار موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند که
شیر گاو موافق تر است و شیری که از وی چیزی آب بیازند از بهر علاج دارو رقیق تر باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف تر باشد
و شیر حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیر تر از حال بگردد و شیر جانوری که زمانی دیر دارد رقیق تر باشد و شیر
تابستان غلیظ تر باشد و چرب تر و شیر اشتر رقیق تر از همه شیرها باشد و هر چه خورده شود کمتر دارد و با این همه اندر
معده دیر تر ماند و شیر خر رقیق تر باشد و چربی کمتر دارد و زود تر از معده فرود گذرد و شیر اسب اندر کم … و کم چیزی … چون
شیر اشتر است **و جالینوس** می گوید که شیری که به باشد … و ابر حالت که هم اخلاط مردم را تباه کند و
… گویم دیدم کودکی را که شیر مادر او تبه بود و همه تن آن کودک ریش گشت **خاصیت** شیر بباید دانست
هر که شیر خورد پس طعام مخالف یکدیگر گرد و باشد از بهر آنکه آب او زود بگذرد و اسهال کند و پنیر او اندر معده دیر بماند و اندرون
روغن او معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است و قوت پنیر که متضاد است هر یک
کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب یار شود و اندر رود با پنیر … و قراقر پدید آید
پس کار دیوان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب زود تر بخود کشد
و باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال خواست کرد کار کند و معده آن دو جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد
شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد
شیر اندر معده گران گردد و تباه شود و پاره ای باز برآید یا هیضه کند و **خاصیت** دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد
زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردم محرور بوی
و پنیر شود و مردم را بادی قرار کند **منفعت و مضرت** شیر شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پس از آنکه
آن ریش بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال بدوشند و بخورند سود دارد و … بچشم اندر بچکانند طرفه را سود
دارد و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید و سبب زخمی و رنجی که بچشم رسد و همه شیرهای تازه با زهر دارو با
تیز است چون زراریح و خوانق و غیر آن و شیر گاو خاصه پادزهر تخم بنگ دشتی باز دارد و کسی را که مرداسنگ داده باشند
پادزهر است و اگر شیر زنان در روغن گل و سپیده خایه مرغ هم بزنند و بر چشم نهند درد چشم بنشاند و سود دارد و بخور
ده … درد را بزند و کسی را که در مثانه ریشی باشد بقضیب اندر بچکانند با آلتی که آنرا زراقه گویند سود دارد و کسی
را که اندر رودهای زیرین ریشی باشد یا سوزشی باشد شیر تنها یا با داروهای که آن کار را شاید بحقنه کند … روغن
گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه آماسهای گرم را که اندر دهان و بن کام … و خناق را سود دارد
و اگر تشنه را شیر بزند آب بیشتر مردان و شیر زنان زیادت کند و … را و سل را و یرقان را سود دارد
و گونه را صافی کند و تشنگی بنشاند و گوارش آب تا … خفقان را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود
دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوری که اندروی است سده جگر بگشاید و بهمین راه استسقا را سود دارد و اگر از بهر
علت استسقا شیر اشتر با بول او خورند سخت سودمند باشد و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد تنگی نفس بلغمی را
سود دارد و شیر اسب زنی را که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند شیر خر بیماری
دق را و ریش مثانه را و سل را سود دارد و شیر گوسفند … تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی را صافی کند
و قی نه کند و اگر با شکر خورند سود دارد و اگر شیر را با برنج و مانند آن از غذا با غلیظ بپزند باه کمتر کند … سده اندر جگر
و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه زود تر تولد کند و از بسیار خوردن شیر … و برص … از شیر اشتر که این
علت … و طبع را نرم دارد و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماسی باشد زیان دارد

و دندانها را

و دندانها را و خداوند درد سپرز را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از باد … باشد و خداوندان
درد جگر و سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوندان درد جگر و سپرز را سود دارد و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم
جوان صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی که روزه بسیار
دارد سود دارد و مردم جوان اندر فصل بهار موافق تر باشد و مردم پیر را … مزاج را اندر فصل تابستان و شیر
جوشانیده و سنگ تاب یا آهن تاب کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن آن پنجاه درسنگ تا هشتاد درسنگ باید
و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشترین صد درسنگ تا دویست درسنگ باید یا کمتر اگر بگوارد و مقدار کمترین پنج سنگ
و کمترین بیست درسنگ باید و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر کرفس باید یا بادیان یا هر دو و اگر یافته نشود از
… شیر اب سازند و سی درسنگ شیر … و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درسنگ باید و اگر از روغن دو دانگ برابر
روزی چند بیست … دارد و اگر ترش گردد مقدار شربت کمتر کند و علف این خر که شیر او خورند کشنیز باید و کشنیز تر و کوک
و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلو بر آید علف او جو باید و کشنیز خشک با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ
و آب کدو و آب خرفه اندر کمی جزوی و شیر بر جزوی در آن حال که بدوشند هم را بهم بر زنند و اندر شیشه کنند و اندر
دیگ نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته بر افروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند و بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد
سود دارد و قوت دهد و همه شیرها با شکر سودمند تر باشد و اگر شیر از بهر ورم صلب خورند که از خوردن باشد با روغن
بید انجیر یا با روغن بادام تلخ یا شیرین باید خورد **دفع مضرت شیر** هر که شیر خورده باشد از پس آن هیچ طعامی و شرابی
نشاید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد و از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته اورا تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار … از
پس او نشاید کرد از بهر آنکه بیم آن است که … ترش کند و … نشاید خورد از بهر آنکه
اگر پس هر طعامی دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه شود و دشخوار گوارد و اگر با شیر نمک خورند یا با عسل یا با شکر
بگذارد که اندر معده ببندد و … شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل بادی بیامیزند بهتر باشد و عسل آن قدر باید که مزه شیر
خوشتر کند و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهند که طبع نرم کند نمک بیشتر باید خورد و … کردن شراب …
یا سکنجبین یا با ماء العسل یا آب سماق یا … مضرت او … باز دارد و اگر … آهن که تابانیده
اندرو کوبند و … کرفس با شیر بیامیزند و … پس بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید
و … سود دارد **دوغ** سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین باشد
اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش شود سرد گردد و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند … را سود دارد و اگر دوغ بپزند
و آهن گرم کرده اندروی … تا آب او کم شود و … شود اسهال صفرایی و خونی را باز دارد و اگر آن کار را که دوغ داد
از بهر اسهال بکار دارند که … نیک باشد و معده معتدل را دوغ ترش … تواند گوارید و جز خداوند
معده و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس خورد و بابونه و برگ ترنج **جغرات**
و شیراز هر دو غلیظ تر باشد خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او چون اصلاح دوغ باشد ترب
سرد و خشک است بدرجه سیم و از وی … تولد کند و سودا افزاید و معده را زیان دارد و لیکن تشنگی را بنشاند اصلاح او
آنست که او را با گوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و بابونه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو … نگاه دارند
زیت کنند **پنیر** پنیر تر … گوارد و فربه کند و بهترین آن باشد … که از شیر ترش کشته تازه و زود تر گوارد و
خوشتر باشد و مردم مرطوب و قولنجی را زیان دارد و هر چه نرم تر باشد و متخلخل تر باشد و اگر با … زند
زود تر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیر تر را … گرم که اندر چشم پدید آید بر نهند سود دارد و پنیر خشک را بریان
کنند … وجع را خشک کند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر کهن تیز باشد و از آن سبب تشنگی آرد و دشخوار گوارد و غلیظ
باشد و چنانکه چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد پنیر از آن هیچ اصلاح نپذیرد و لکن تباه تر

دواز بهر کم شیر

کردد وانه روی هیچ چیز نفت معده را زیان دارد و درد معده بیفزاید و قولنج آرد و سنگ کرده و مثانه بیه آرد و بکیو اگر از بس
طعام بکدار پس سنکنجبین خورد و دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا طعام بهتر کوارد و فسیله و رطوب را زیان دارد و اگر بسی
جمیل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و امتلاء آورد چیل باشد روغن کاو آما معاء را بیتراند و نرم کند و بیماریهای شش و سینه
را سود دارد و عصبها نرم کند و با عسل اندر بن دندان بکاهد طلی کنند دندان با آسانی برآید و آن درد کرد ایشان را وقت برآمدن
دندان باشد بی درد وهن را اندران طلی کنند بوب را نرم کند و ورم را فرو نشاند و از وی شیاف کنند و ترنج بالا نافرده
شود آما سهای سخت که اندر رحم و در و دبا باشد سود دارد و اگر حقنه کنند سود دارد بر جایگاه کزیدن افعی نهند سود دارد و دود
او قابض باشد و ندم بشد انبرو دار و بای چشم بکار آید و ماده بتمار اگر بچشم چکاند باز دارد و بیند شش را سود دارد و قطع
نزله را بیتراند و ذات الجنب را نیز سود دارد **ترنجبین** سرد و خشک است بدرجه دوم و معده را زیان دارد و شیاف
کنند طبع را نرم کند

باب ششم اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچه با آن رود

گشنیز تازی هندبا کویند بوستانی باشد و دشتی و دشتی را طرخشقوق کویند
سرد و تر است بدرجه اول و اگر خشک کشته خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری بستانی بیش از آن دشتی باشد
یوحنا بن ماسویه کوید سرد است باول درجه خشتین و خشک بیان در جه خشتین و طرخشقوق با جزو درجه خشتین تا باول درجه
دوم و خشکی بروی غالبتر است که بر بستانی و هر چه تلخ تر باشد از بهر آنکه سود از و بر کشاید اندر بستانی
طلخ کردد و اندکی میل بگرمی کند لیکن نه چندان که آن از اثری باشد همه سدها بکشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند
سود دارد و شیر کشته دشتی سپیدی چشم را ببرد و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و معده گرم را و جگر
گرم را سود دارد و معده را دشتی به از بستانی باشد و منش کشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که تشنگی
آب دهان رود هر بامداد برگی چند بایکدرم سنگ نمک و ترتیزک بخورد سود دارد کرفس کوهی و دشتی و بستانی
باشد و بعضی آنست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی آنکه بر سنگ رسته باشد فطراسالیون کویند
و نه همه کرفسی که کوهی است فطراسالیون باشد آنچه بر سنگ باشد فطراسالیون آنست در وی تری تر باشد کرم است
بیکدرجه و خشک است بدو درجه **ابن ماسویه** کوید کرم است تا بجزو درجه دوم و خشک بیان درجه سیوم و بستانی باد و بادها بشکند
و معده را بگشاید و مخمور را پرورده به باشد از بهر آنکه هر ترها چون بپرورند سردی و تری او زیادت شود اگر تری
کرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع خورد علت او را بجنباند ابن ماسویه کوید
تخم او قوی تر باشد اندر بن بادها و پوست بیخ او از تخم قوی تر باشد و اگر زنی کودکی را شیر دهد کرفس بسیار خورد
بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کزدم او را بزند رنج او عظیم زیادت شود کرفس را
با کوک خورند معتدل کردد و کرفس دشتی زیان دارد **گشنیز** نا شامی است و نبطی و دشتی است نبطی کرم است
بسه درجه و خشک بدو درجه و دشتی کرم تر و خشک تر و زیان کارتر است و کندنا درد سر آرد و خوابهای بد نماید
و دندانها را و کوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت
غلیظ باشد و آماس شش را سود دارد و ورد و ورم بپسنک عم کنه نا باد و درسنک سود دارد و بکوبند و بر بهند کسی را که بر فرو
خون براید و همچنین دو درسنک تخم کند نا بریان کرده با دو درسنک مورد دانه بر بهند کسی را که زحیر دارد سود دارد و اگر
با تخم سپندان بریان کرده و نا کوفته بدهند باد و بادها بشکند خاصه باد با سور را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند
و بقطوران بر سرشند و دندانها را اندران دود کنند کرم از بن دندان بیارد و ورد بجوشانند و کند نا معده را بتنش نه
به باشد از بهر آنکه دیر کوارد و کرده و مثانه را ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد
و قوت باه زیادت کند بسبب تری که از پختن اندر وی تولد کند و حظ او ندان قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع نرم
کند محرور و دفع مضرت او بکوک و گشنیز کنند **گشنیز** اندر وی طلخی و سکوکی است و لطافت گفته اند سرد است بدرجه اول

دفلگاست بدرجه

وخشک است بدرجه دوم **ابن جریج** می کوید بدرجه سیم **جالینوس** کوید میل بگرمی دارد **ابو علی سینا** کوید مرا این گمان از جوهر
لطیفت کار و تحلیل پذیر د و الا تنها استی کاز بسیار خوردن او بیهوشی تولد کند کرمی و زنان کردی بای چنین می کوید که **جالینوس**
اندرین گرمی کوید که کرمیست معانه کر و پیت با دیاسقوریدوس در وقتی وار کاغانیس و دیگر گفته اند که سرد است **جالینوس**
می کوید چون خنازیر را تحلیل می کند چگونه توان گفتن که سرد است **ابو علی سینا** کوید که چهره را سود می دارد و چیزی گرم جوهره
را سود ندارد و بیازی کوید که تحلیل کردن او خنازیر را امکان بشد بسبب خاصیتی است که لطافت او موجب کند تا خنازیر را تحلیل
کند و سردی او چنان حد عوض تواند کرد آب او با شیر زنان بر چشم نهند مرزبان و در دمیش نشانند و بیو آماسهای گرم را
سود دارد و بسیار خوردن او ودانش را زیان دارد و منفعت آب او و میدگی و یابان را سود دارد و خون از بینی باز دارد
دو درسنگ گشنیز خشک با آب لسان الحمل بسرشد و اگر با خون باشد سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند
و معده گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و حبار او و قیه از آب او و غشی آرد و سخت زیان دارد
کوک سرد و تر است بدرجه دوم غذا او بهتر باشد از غذا ای همه ترها و زود کوارد و با آبها ای مخالف خوردن سود دارد
و مضرت آن باز دارد و اگر اندر میان شراب خوردن خورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی را و حرارت معده را او سود دارد و اگر اندر
آفتاب بود سود دارد و با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد و آب او بر آماسهای گرم کند سود دارد و تخم او منی را
خشک کند و شهوت جماع بنشاند و احتلام باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و تا شسته
بهتر باشد و همه ترها ناشسته نفخ آرد و دفع مضرت بسیار خوردن کوک کرفس و تخم او و با آب بادیان ترکنند اندر بکار شد
تا چشم تاریک نشود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک بیم خناق باشد و دفع مضرت
او معجون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد **نعناع** گرم و خشک است بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بکوارد
و قی بلغم باز دارد و فواق بنشاند و کرم را که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او با نار دان یرقان را سود دارد و بعضی
را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و مرد بیمار که خورد **ترخون** ظاهر است
که گرم و خشک است بدرجه دوم و با آن اندر وی قوتی است که حس را کند که طبیبان این گندی حس را خدر کویند بدین سبب
که سرد است و گفته اند که عاقر قرحا خون کوهی است و بینی که دهان را سود دارد و درد و کلو آرد و دیر کوارد و شهوت
جماع ببرد و برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و مخمور با کوک خورد و با سرکه **گیسکر** او را بتازی جرجیر کویند
گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بکوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و ورد
بیرآرد و کوک و گشنیز و برگ خرفه این مضرت باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب کلف و خشن
را بشوید خاصه که باز بهره کاو بیامیزند و طلی کنند **برگ جغندر** چیزی مرکب است و اندر وی قوتی است مانند قوت
بوره بدین قوت لطیف کننده است و سدها بگشاید و دست و پای که از سرما بطرقد و بر یرقان را و سپوسه سر را آب او بشویند
سود دارد او را با سرکه یا با خردل یا با آبکامه بخورند معده را زود بگشاید و طبع را نرم کند و بیخ او بلغم فزاید و باد و نان بکشد
و در جمله معده را نیک است **سداب** تر گرم و خشک است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم رطوبتها را بپزد و باد و بادها بشکند
و رگها را پاک کند و طعام بکوارد و شهوت طعام پدید آرد و معده را قوی کند و بیرز را سود دارد و قولنج را و مرطوب را موافق
باشد و حیض زنان بیارد و باشد که بچه را بیفکند و رو و بای زیرین را سود دارد و چشم را تاریک کند **ابن ماسویه** کوید چشم را
قوت کند و حس بصر تیز کند و هر دو قول درست است از بهر آنکه بسبب گرمی و خشکی صدع پیرآرد و خشکی فزاید و او بر چشم تاریک کند
و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع را ببرد **حسینی** این اندر کتابهای طب الحسل نبشته اند بنا بر
حسینی کویند تره است خوشبوی کرم است و لطیف کننده نزدیکست بمعتدل معده را نیک باشد و دفع مضرت او بر که دکوک
و بهترینها باشد تره است از اجبل سک کویند برگ او همچون برگ بید است طلخی کمتر از آن شاخهای او سرخ باشد و مزه زنجبیل
آرد و طعام بکوارد و باد و بادها بشکند اسفاناخ سرد و تر است بدرجه دوم و اندر وی قوتی است زداینده و شوینده سینه را

سود دارد و طبع نرم کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و باید که ... خورند و دیر از معده فرو گذرد و مرطوب [illegible]
[illegible] و مانند آن خورد و تطفیف و ترمق و البقلة الیمانیه همه سرد و تر است و نرم خرفه سرد است بدرجه دوم و تر است
بدرجه سیوم تشنگی بنشاند و در وی قبض است بدین سبب اسهال ... و نفث الدم باز دارد [illegible]
آب تاختن سرد و از ... کند و ... و اورا ... سود دارد اسفاناخ ... شهوت جماع ببرد بخاصیت و آب او
حب القرع را ببرد و آماسهای گرم را ... و اگر با ... بود پاک کند سلمت گرم و خشک بدرجه دوم بادهای غلیظ
را بشکند و شیر زنان بیفزاید و طبع را نرم کند و معده را بد باشد منفعت او اندر آنست که او را ... بزرند
تا قوت و بوی او ... اندرون ... خاصیت دیگر آنست که منی ببرد و خواب آرد و فواق را که از
امتلا باشد ببرد بخاصیت حلبه چیزی مرکبست گرم و خشک بدرجه اول و اندرو رطوبتی غریب است بوی دهان
و بوی عرق ناخوش کند و ... و آماس ... اگر ... باشد ببرد و نرم کند خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آب که
حلبه اندر ... پخته باشند درد چشم را سود دارد و ... با خرمای گرم ... بپزند و ... بخورند سینه را پاک کند
و آواز صافی کند و سرفه کهن را و تنگی نفس را از رطوبت باشد سود دارد و طبع را بجنباند و خلط را که اندر روده باشد
دفع کند لیکن غذا او ... زیان دارد و بسیار خوردن او ... آرد و درد سر آرد و بول ...
لیکن بوی بول را ناخوش کند و ... چشم ... سود دارد و ...
و ... را پاک کند و موی را ... کند و ... سود دارد اگر با ... خورند معده را و ...
گرم و خشک است بدرجه سیوم بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد بوی دهان خوش کند و ... بادرنجبویه
را سود دارد و طعام را بگوارد و فواق بنشاند بلبلان گرم و خشک است اندر قوت دل دادن قوی تر از ...
است و اندر طعام گوارانیدن جگر ... و سدهٔ دماغ را بگشاید خوردن و بوییدن او ... سود دارد و دفع
مضرت او ... کند بادروج گرم است نزدیک بدرجه دوم و خشک است بیک درجه زود عفن شود و بدین سبب دهان
ناخوش کند ... بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد تخم او سود دارد ...
را سود دارد و آب او ... آهن ... اگر آب او ... بچشم اندر کشند
سود دارد اسفندان اندر باب ... منفعت و مضرت ... تخم اوست یاد کرده آمده است از
بهر آنکه تخم او قوی تر است ... و معده را زیان کار تر از تخم او باشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم از گفتار سیوم از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر
شناختن منفعت و خاصیت ... و دفع مضرت آن ترب گرم و تر است بدرجه اول تخم او گرم است بدرجه
سیوم و ... تخم قوی تر است ... پس ... ترب ... آرد و تخم او ... علی کنند با انگبین
کلف را و ... ببرد و پاک کند و بهق را ببرد و ... زیان دارد ... و برگ او چشم را سود
دارد و آب او ... طعام خورند طبع را نرم کند و اگر ... طعام خورند ... معده ... آرد ... و ...
برگ او سده جگر را بگشاید و استسقا را سود دارد و سنگ ... گرده و مثانه را پاک بیارد و ... بر ...
نشنید و اگر کسی ... ترب خورده باشد اگر کژدم بزند بس زیانی ندارد شلغم گرم است بدرجه دوم
و تر است بدرجه اول و بادناک است ... خام تولد کند ... را نرم کند و ... کند و ... گوشت
بزنند و بخورند غذای بسیار دهد ... زیادت کند لیکن اندر معده ... و ... و ... گوشت
و با ... و ... تا لطیف شود ... و خام چشم را سود دارد گزر گرم و خشک است بدرجه اول و طبع را

نرم کند

نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند و آب او ... و دیگر باره آب او تازه کنند ... آب ... احوال او اندر باب
... گفته آمده است راسن چیزی مرکبست گرم و خشک است بدرجه سیوم و ... تن را نرم کند و درد ... مفاصل
را سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را ... از رطوبتها پاک کند ... اندر معده ... و صداع آرد و بسیار خوردن او ...
را ... کند و منی را خشک کند جلجلان احوال او اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیاز گرم است بدرجه سیوم و تر است بدرجه
دوم ... اندر وی ... و هر چه دراز تر باشد تیز تر باشد و پیاز ... تیز تر از سپید باشد و آب او لطیف تر از وی است ...
باد ناک است و ... طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است ... خلط غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او ...
دارد ... و چشم را زیان دارد و آب او ... سود دارد سیر گرم و خشک است با
درجه سیوم ... و ... گرم است ... خاصیت او آنست که تن را گرم کند ...
و تشنگی ... کند و ... و مضرت ... باز دارد و مضرت ... چشم را ... از مضرت ...
... بشکند و ... و معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را ...
سود دارد و ... و ... بیابد ... فرو شود ... باشد ...
قوت باه را سود دارد ... و آواز صافی کند و ... را بگشاید ...
جای ... کند ... و ... باشد ... سود دارد ... را سوال کنند که چرا سیر دهان
... جواب از بهر آنکه ...
شود ... که اگر او را از حال خویش بگردانند ...
... از بهر آنکه آن قوت از خاییده شدن است که در حال طعم و بوی آن بگردد و چون از دهان بمعده فرو رود
قوت ... اندر وی اثر میکند ... و ... معده ... این چیزها ... شود و از دهان ...
... معده ... بر یک جای ... قوت او ... بر
پوست ... بر ان موضع ... و ... آن موضع اندر ... میکند ...
... سبب اندر ... اثر تواند کرد ... کندر گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و بادناک
... باه را قوت کند ... و اندرین باب ... باه را قوت ...

باب هشتم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت نباتهای
دشتی که مردم ... کاسنی ... سرد و خشک بدرجه دوم آب او ... بنشاند ... را سود دارد
حرارت ... اسهال صفرایی را باز گیرد ... و ... سود دارد ...
... بدرجه دوم ... طبع را خشک کند و شهوت ... که از گرمی باطل شده باشد باز آرد
... گرم است بدرجه اول ... تو ... کلف ... سود دارد و آب ... او
اندر ... رطوبت غلیظ از دماغ فرو آرد و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز بگشاید ... معده را نیک
باشد ... سود دارد ... گرم و خشک بدرجه سیوم ... معده را از رطوبتها پاک
کند ... و ... دفع مضرت ... باز دارد و ...
... جالینوس می گوید معتدل است و دیگران می گویند ... دارد گرده ... کند
و ... بول را ... سود دارد و ... و عرق النسا را سود دارد
سده جگر ... بگشاید و ... و قوت باه بیفزاید ... یوسف گویند بعضی گفته اند
معتدل است ... بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و خشک بدرجه دوم و بعضی دیگر گفته
اند گرم و تر است اول و ابوعلی سینا گوید ... است ... و هر نوعی طبعی دیگر دارد

ودرست ایشت که ادرار کند و بول ناخوش بوی بیارد بسیار و بوی سبب عرق را خوش بوی کند و مجموع ذکرهای کوه سینه را پاک
کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم بیارد و اگر او را با شراب فرو برند رنج خناق گم کند
و سرتاب او بشویند موی بیارد و ضماد او اگر کرد کویند بیکدر سنگ یا دو درسنگ تا آب خورند آرد و بلغم برآرد و مجرب در دفع
مضرت او سکنجبین کند و بعد از آن ترش کاه این را مرکان کی کویند سرد است به درجه دوم ضرایست به درجه اول معده
را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که او را به روغن زیت یا بنمک آب
بپزند یا انور حکم به بریان کنند یا کباب کنند و اما آنها که گرم گوارند جوع البقر کامه و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و محرور را بدین ابزار
حاجت نباشد چرا که او را بنمک آب بجوشانند یا بریان کرده با نمک خورند فطر او را بیماری کویند چند نوعست یکی این فطرا
دیگی خوشنده دیگر کشنج اما فطر علی الخصوص نزدیک است به برهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بر آن جه کران
کردد کرفتی آرد و دست و پای سرد شود و باشد که بعضه البحت تولد کند و حبس البول آرد و دار الثعلب و بهق و گرانی زبان
آرد بتر آن او آنست که این خصلتها از وی تولد کند از وی دور باید بود خاصه آنکه نزدیک سوراخ جانوری رسته
رسته باشد و بسیار باشد که بروی اثر زهر جانوری پدید شده و هرچه از این نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و
پاکیزه باشد و از این هم دور باشد این همه خصلتها هم از او تولد نکند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کاه باشد
و جوارش مسهل از پس او بکار باید داشت اما جوشیده کم مضرت تر است از بهر آنکه اندر وی قوی است و مانند قوت
بوره و هرکه که او را ببرند قوت او برود و جرم او غلیظ ماند و اصلاح او هم آنکه هم زنجبیل و مانند آن باشد و کشنیج کم مضرت
ترست اصلاح او هم بدین ابزارها باشد بادیان تر و خشک گرم است به درجه دوم و خشک است به درجه اول خشک گرم تر
سده بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند و آب بجاری کاه
کوبند و اهل نشابور خوردن او را عادت دارند و بازدم منع اوست گرم است به درجه سیوم و خشک است به درجه دوم و بیماریهای
بلغمی را سود دارد و دملهای الحوز را سود دارد و سرفه کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود دارد و بوی دهان باز دارد و
مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد خبازی بعضی گفته اند خبازی صحرا دشتی است اما طوخیا
بستانی باشد و بعضی دیگر گفته اند خبازی نوعی از طوخیا است و [illegible] تر و کیست سرد و تر است به درجه اول بعضی گفته اند
بوستانی گرم و خشک خواجه بوعلی سینا گوید این قول بولس است و هم گوید همانا که این بقلة الیهودی را گفته باشد
از بهر آنکه بقلة الیهودی را ملوخیا گویند خبازی نرم است و لطیف تر از سرمق است و غلیظ تر از حکیمی است و دشتی لطیف
تر است و خشک تر صحیح خبازی بقولی نافع است اندر ابتدای آماسهای گرم خاصه [illegible] برگ آن [illegible] با برگ زیتون بر سوختگی
آتش ضماد کنند سود دارد

باب نهم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارهای دیگها

زیره گرم است به درجه دوم و خشک به درجه سیوم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند
و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند جگر را [illegible] باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب را و حصر البول را و تقطیر البول
نفس م را و کرم حب القرع کان را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند نفس نتواند زدن و عطاس
او بچشم اندر کشند چشم را روشن کند و جراحتهای تازه را بزره کوفته بر نهند خون باز دارد [illegible] بسایند و اندر بینی دمند خون
باز دارد و اگر بکوبند و [illegible] بسازند حیض باز دارد و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند
آماس سرد و مجرب در دفع مضرت او سرکه کند کرویا گرم و خشک است به درجه سیوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را
قوی کند و شکم را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و مجرب در دفع مضرت او سرکه کند سعتر گرم و خشک است
به درجه سیوم بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد
و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن و ضماد کردن درد پای [illegible] را سود دارد و با سرکه کوفتها
را لطیف کند [illegible] و دشتی گرم و خشک است به درجه سیوم و لطیف کننده است دارچینی و قرفه گرم و خشک است به درجه سیوم

لطیف کند

و لطیف کند و سده جگر بگشاید و معده و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را که بلرزاند و گرم نکند سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبتها
از دماغ فرود آرد و مفرح است دل را قوت کند و گزیدن جنبنده کان زیان کار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد
سود دارد و برکلف طلی کنند اثر آن ببرد فلفل گرم و خشک است به درجه چهارم و پلپل سپید قوی تر از سیاه است و دار فلفل کوفته
پلپل است و خشکی او کمتر از خشکی پلپل است به درجه دوم و گرم است به درجه سیوم و همه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را که
اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف و [illegible] حل کند و عصبها و عضلها را گرم کند و پلپل سپید معده را [illegible] گرم کند و سده [illegible]
و سیاه بادها را بشکند و [illegible] ادرار [illegible] و بدین سبب مفرح را شاید خورد و بعضی طبیبان گفته اند پلپل سیاه تمام
رسیده است و خشک شده و قوت تیزی او رفته و پلپل سپید قوة تیزی او باقی مانده است و بدان خشکی نیست قرنفل
گرم و خشک است به درجه سیوم معده و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم بکار آید تا روشن گشتن باز دارد و بوی دهان
خوش کند شونیز گرم و خشک است به درجه سیوم حب القرع را بکشد و باد زهر گزیدن رتیلا است و درد سرکه از سردی بود سود
دارد و زکام باز دارد و باد گرفتن بول را و حیض را بگشاید و [illegible] که بپزند و بر آن [illegible] مضمضه کنند درد دندان کهن را سود
دارد زنجبیل گرم است به درجه سیوم و خشک است به درجه دوم و اندر وی رطوبتی و فضلتیست بدین سبب هرگاه که کهن گردد و خورده
شود تن را گرم کند و گرمی وی پایدارتر از گرمی پلپل باشد بسبب رطوبتی و فضلی که اندر وی است و پرورده با انگبین حفظ را زیادت
کند و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و بچشم اندر کشیدن
و طعام بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و گزیدن جنبنده کان زیان کار سود
دارد و قوت کند خاولنجان گرم و خشک است به درجه سیوم معده سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش
کند و قولنج و درد کرگاه را سود دارد و قوت باه زیادت کند زعفران گرم است به درجه دوم و خشک است به درجه اول
قابض است و بر آنند است [illegible] را سود دارد و [illegible] را تحلیل کند و سده بگشاید و عفونتها را اصلاح آرد و هیچ خلطها را
[illegible] معده خوردن او رنگ و روی را نیکو کند و [illegible] حواس را تیز کند و اگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست کند
خاصیت او است که خوردن و بوییدن او دردسر آرد و طلی او درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را سود دارد و هرگاه که
بچشم اندر کشند چشم را بیفزاید و مفرحست دل را قوت کند و منش کشتن آرد شهوت طعام ببرد و اندر وی قوتی است که معده را و جگر
را قوی کند و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را و [illegible] را سود دارد و سه درسنگ از وی
را از شادی بکشد سه که مرکبات اندر بوی قوتی است تیز و گرم و قوتی سرد و هرگاه که بپزند سردی او کمتر شود و اندر
وی خشکی است و سوداوی را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را بپزاند و بقوت سردی صفرا را
بنشاند و قوبا را و ریشهای [illegible] را و گر را [illegible] عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم
را ضعیف کند و بوی او درد سر گرم را سود دارد و بنشاند خاصه با گلاب یا گلاب و روغن گل معده گرم را و تر را موافق باشد
و شهوت طعام [illegible] و ورم را زیان دارد حرف تخم سپندان است طبیبان حب الرشاد گویند
گرم و خشک است به اول درجه چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و [illegible] که اندر احشا باشد بگشاید
و حب القرع را بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند [illegible] خون آلود را بیارد و سود دارد خوردن او استسقا را
سود دارد خاصه که او را با انگبین یا با سرکه [illegible] ضماد کنند [illegible] با آب نمک [illegible] ضماد کنند [illegible] و بگشاید و خوردن
و طلی کردن موی [illegible] را که بسبب تری فزونی [illegible] دارد و بسبب سوزانی معده را زیان دارد و [illegible] از وی شهوت
طعام [illegible] آرد و حیض بیارد و ادرار کند و [illegible] انگشت و مقدار دو درسنگ بریان کرده ناکوفته [illegible] اسهال
بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درسنگ کوفته قی آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبنده کان زیان
کار سود دارد و برگ [illegible] از جمله تریاقات است این قوت ندارد لیکن هم گرم و خشک باشد و ادرار کند و حیض بیارد
آرد و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید خردل تخمی سپید است و گرم تخم نوعی از اسپندان است [illegible]

او را اسپندان کرده گویند گرم و خشک است به درجهٔ چهارم و زداینده است بهق را و طلی کنند [illegible] و تبهای بلغمی را و همه دردهای [illegible] که
از باد و رطوبت باشد سود دارد بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان را سستی کند و زیان دارد انجدان
انگدان گویند از دو گونه است سیاه است و سپید سیاه قوی‌تر باشد او را اندر غذا اکثر بکار برند لطیف کننده
است و گرم و خشک به درجهٔ سیم وجع المفاصل را سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بول [illegible]
کند و ثیلهای ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ او زود گوار نیست از انشترغاز اگرچه وی تیز اندر معده دیر بماند و [illegible]
با همها بیامیزند [illegible] سود دارد معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و دشانه را زیان دارد [illegible]
و دیگر تب چهارم را سود دارد خلتیث [illegible] و بپارسی انگژد گویند از دو گونه است خلتیث گنده است و خلتیث
خوش است گنده گرم‌تر است به درجهٔ چهارم [illegible] حل کنند سود دارد و اندر [illegible] و از ریحان و شهرها
سرد اندر غذا [illegible] این خلتیث بکار دارند رنگ روی را برافروزد و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و ثیلهای [illegible] را
سود دارد و برقو با طلی کنند با سرکه سود دارد و با آب انار خورند [illegible] و عصبها و عضلها را و [illegible] را سود دارد [illegible]
بوزن مثقال اندر [illegible] و فرو خورند از بهر [illegible] و فالج با شراب و جبیل و سداب و سرکه بخورند سود دارد و اندر آب
حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible] از گلو برآرد [illegible] خایهٔ مرغ بخورند سرفهٔ کهن را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و وجع
امعا را سود دارد و تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند [illegible] اندر کشند [illegible] آب را سود دارد [illegible]
طلا کنند سود دارد زخم کژدم و گزیدن رتیلا را خوردن و طلی کردن سود دارد لکن حلتیث و انگدان سیاه [illegible]
خورد و معتدل مزاج را اگر اندر [illegible] اندر ترشیها آرزو کند دفع مضرت آن [illegible]
تولد کند بگلاب و کافور دفع شود [illegible] اندر [illegible] کسی را که عرق بسیار باشد [illegible] آن سال [illegible]
خلاص یابد نمک گرم و خشک به درجهٔ دوم [illegible] گرم‌تر است زداینده و داغ کننده است [illegible]
[illegible] بشکند با روغن زیت
[illegible] مضرت او [illegible]
[illegible] گرم و خشک به درجهٔ [illegible]
بگشاید و معدهٔ سرد را [illegible] سود دارد [illegible] باز دارد و خوردن و طلی کردن او [illegible]
بشکند و [illegible] آب او گرم بر زخم کژدم ریزند درد بنشاند و خوردن مضرت [illegible] سود دارد و با
شراب بخورند [illegible] سود دارد و ادرار کند و [illegible] از ریگ و سنگ پاک کند والله تعالی اعلم

باب دهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌ها و دفع مضرت آن [illegible]

گرم و تر است به درجهٔ اول [illegible] غلیظ خیزد [illegible] باشد [illegible] و درد چشم [illegible] بسیار باشد [illegible]
دارد [illegible] گوشت [illegible] تباه کند [illegible] پدید آرد [illegible] گونه است هرچه غلیظ‌تر است
[illegible] هرچه شیرین‌تر است گرم‌تر است [illegible] دفع مضرت او [illegible] کند [illegible]
[illegible] و معتدل باشد
[illegible] دفع مضرت او [illegible] کند [illegible]
پاک کند انگور گرم و تر است به درجهٔ اول [illegible] رسیده باشد [illegible]
[illegible] نرم دارد [illegible] و اگر [illegible] باشند
[illegible] دفع مضرت [illegible] انگور [illegible]
[illegible] بسیار باشد انگور [illegible] خورد و [illegible] دفع مضرت او [illegible] کند [illegible]
[illegible] باید [illegible] انگور [illegible] بسیار [illegible] آب

اندرونه بشکند [illegible] است و اندر شراب [illegible] دهد [illegible] سینه درد کرده و مثانه را سود دارد خوره [illegible]
و خشک است آب او مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج را [illegible] دفع مضرت او [illegible] یاد کرده آمده است
انجیر گرم و خشک است به درجهٔ اول [illegible] از معده فرو رود و [illegible] نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند [illegible] از وی
غذا بیشتر باید [illegible] رسیده باشد [illegible] معده را [illegible]
آرد و از [illegible] باشد [illegible] آرد [illegible] کند [illegible] سبب است که از بسیار خوردن [illegible]
تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد زردآلو سرد و تر است به درجهٔ دوم معده را [illegible] زود از حال خویش
بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و [illegible] که از پس طعام خورده شود
[illegible] آرد و مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد صفرا را ساکن کند و خشک [illegible] آب او تشنگی
بنشاند و بوی دهان ناخوش که از گرمی معده باشد زایل کند روغن مغز او گرم و خشک است به درجهٔ دوم بواسیر را سود دارد
خوردن و طلی کردن [illegible] زردآلو نشاید خورد و دفع مضرت او [illegible] کند [illegible]
[illegible] و از پس او آب یخ نشاید خورد [illegible] بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] و از پس [illegible] چند روز [illegible] که از وی اندر خون حاصل شده باشد [illegible]
شود از تبها که از وی تولد کند خلاص یابد و [illegible] تری از تن برباخت و عرق پاک کند و از پس همه میوه‌ها تر اندر خون
تری حاصل گردد که سبب تبها گردد [illegible] اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است آلو
[illegible] سرد است به درجهٔ دوم و تر به درجهٔ اول و تری آلو زود از حال بگردد و تباه شود [illegible]
تمام رسیده باشد معده را [illegible] بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد خوش کند از پس او آب یخ نشاید خورد
[illegible] هیچ طعامی و شرابی و میوه نشاید خورد دفع مضرت او همچون دفع مضرت زردآلو کند [illegible] از تری
او تولد کند [illegible] از تبهایی باشد که از زردآلو تولد کند [illegible] قوت باه را زیادت کند
ابوعلی سینا می‌گوید [illegible] این قوت باه از وی [illegible] مزاج گرم و خشک را باشد آب برگ او [illegible]
گرم کوشش [illegible] و روغن مغز او درد گوش و درد شقیقه را سود دارد و او زودتر از معده بیرون شود [illegible]
[illegible] طبع را نرم کند [illegible] بسیار باشد که از آلو و زردآلو اسهال پدید آید و هرگاه که
اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده را و امعا را [illegible] باز گرفتن اسهال باید کرد [illegible]
هرچه خوش بوی‌تر است [illegible] سیوم [illegible] شیرین‌تر باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر باشد
و غلیظ باشد و اسهال نکند و تشنگی صفرا بنشاند و شیرین معده را [illegible] محرور که معده او ضعیف باشد
دفع مضرت او [illegible] کند [illegible] آلو [illegible] آنرا آلوعقوق گویند [illegible] و نوعی دیگر است
[illegible] گویند [illegible] و با اسهال قوی‌تر است [illegible] اندر
سردی [illegible] و شیرین او طبع نرم کند و [illegible] باشد سیب سرد و تر است به درجهٔ
اول و سیب ترش اندر سردی به اول درجهٔ دوم است و سیب [illegible] خشک باشد و معده را سرد باشد و از وی
خلط سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوت کند و اندر معده اگرچه دیر بگوارد از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند
و [illegible] باشد و محرور را از وی مضرتی نباشد [illegible] اگر نیم خام خورند [illegible] سیب ترش فراموشی آرد
و [illegible] دفع مضرت او شراب قوی و بگوارشها کند امرود سرد و خشک است به درجهٔ اول و امرود ترش لطیف‌تر
باشد و سردتر [illegible] غلیظ‌تر باشد [illegible] از امرود خیزد بهتر از خلطی باشد که از سیب خیزد [illegible] معده
فرو کند و [illegible] زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد از پس او آب یخ نشاید خورد [illegible] غلیظ
و ترش دفع مضرت او شراب [illegible] و بگوارشهای [illegible] پرورده و [illegible] مرغ و گوشت ناخوردن

وام و دقام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه امرود چینی و بخارابادی امرود سرد است بآخر درجهٔ اول
و خشک باول درجهٔ دوم حکیمان خوب او بشویند بمجون توتیا و آبی بریان کرده سنگ جگر و سودمند تر باشد بریان کردن او چنین باشد
که او را ابیزند و میان او پاک کنند و بجایگاه دانه عسل اندر کنند یا سکر کوفته و هم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند
جمع را خشک کند و آبی شیرین جمع را و جان را خشک نکند که آبی ترش و دانهٔ او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و بکدار اندر فصل
با حب قرص دارد آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و اگر از پیش خورند جمع را نرم کند تا بدان که اگر بسیار خورند طعام را ناگواریده
بیرون آرد انار انار شیرین گرم و تر است و معتدل و سینه و حلق را نیک باشد و تن ازوی غذا تر دهد و اندر [illegible] باد ناکی
است و اعطاط کند لیکن باد از وی دقیل بزیر دو طعمی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا اگر دود و انار ترش سرد و خشک
و قابض و لطیف و معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد
مزاج را تخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده و با سفیدباها و با توابل کنند و محرور که پیوسته شراب خورد و هیچ
نقل در یا به از انار ترش نباشد توت توت شیرین گرم باشد و باد ناک و معده را تباه کند و مغز را درد سر آرد و دفع
مضرت او بسکنجبین کنند و توت ترش که او را فرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند
اگر ترش نباشد سرد و تر است و درو قبضی است و خام آن بجای سماق باشد و بسیر کی دهان را سود دارد مرطوب دفع
مضرت او بکوارش [illegible] کنند و از پس او هیچ ترشی نخورد خربزه تر است بدرجهٔ دوم و سرد است سرد است و باندازه
طعم او باشد کاهد و افزاید آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده باشد لطیف باشد
و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زاینده باشد و تخم او زاینده تر از گوشت او باشد پوست مردم پاک کند
خاصه تخم او و کلف او و بهق را و بسبوس را ببرد پوست او بر پیشانی نهند و ماده که از سر بچشم فرود آید باز دارد و آنچه خام باشد
غلیظ باشد و خربزه در جمله مایه خلطی که اندر تن حاصل شود و قی آرد خاصه تخم او بمقدار ده درسنگ با شراب قی را نیک
بجنباند و خربزهٔ پخته و نیم پخته زداینده باشد و گرده و مثانه را پاک کند و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد
خربزه با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر و نان شیر و نان روغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه
خربزه مادهها غلیظ را زود بگرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد
خاصه اندر تن مردمان بکوشت تپ او کار دنک فرود زود و با آنکه خاصیت او اینست که زود بگذرد چون از حال خویش گردد
صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زودتر برگها اندر شود و بگذرد از وی تبهای صفرایی تولد کند و محمد بن زکریا میگوید که یحیی بن
ماسویه خطا گفت آنچه گفت که از پس خربزه شرابها و کوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفرا
نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشربتها و کوارشهای گرم گرم کنند تا تیزتر شود و زودتر برگها اندر شود و بهتر آن
باشد که احتیاط اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود و بسکنجبین و حرکتی
آهسته او را دفع کنند و لیکن از پس خوردن او بخسبند بر پهلوی راست تا زودتر فرو گذرد و طبع زودتر اجابت کند و اگر
دیرتر اجابت کند چون غوره باد و سکبا خورند تا نگذارد که صفرا گردد و هر گاه که راستینی خورده شود در اثر او چیزی خورده
نشود که او را دفع کند خاصه اگر بران بخسبند هیچ در نمک نکند اندر آنکه تب صفرایی تولد کند الا که این شخص سرد مزاج باشد
تا از بن تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد و عجب که میگوید اندر خربزهای که گفته است که شیرین باید
یا ترش باشد از بهر آنکه اگر این سخن اندر معنی خربزهای ترش گفته است واجب کردی که تفصیل بدادی و فرق میان ترش
و شیرین یاد کردی و خربزهٔ ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس او شراب و کوارش گرم نباید خورد و الا کسی را که بسیار در آن
بود خربزه بنده اندر تری و سردی از خربزه فزون است از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه چیزی باشد که او را افراط
پیدا نباشد و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان تازی نوشین باشد و در طوبتهای چنین تیزی خون را و صفرا
ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب را ببرد هر گاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرایی یا طبعی باشد بچنین رطوبتها حاجتمندی بیش باشد

و آبی م

تا مزاج

تا مزاج آن صفرای اندک را بگردانند و بردی غلبه کند از بهر آنکه بسبب این اندک صفرا هر وقت مسهل نتوان خورد تا آن صفرا
را بیارد و بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه بهند و سخت سودمند باشد بل بسبب تازگی خربزه بهند و بسبب گرمی معده
و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و دناک شود و صداع آرد و آنچه اندر عروق ماساریقا از وی بگذرد در تن راکد
کند خاصه اگر مایه حاصل باشد تا هوم کسانی را که از پس خربزه بهند بر خلاف واجب با جبراری که توقع نباشد پدید آمد چاره نباشد
از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش با وی بیامیزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید اینجا دقیقه است و آن آنست که
این ترشیها که از پس خربزه بهند خورده شود خالی نباشد که از آن نفعی آرد و اما آنکه تیزی ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف
کند و کسانی را که برطوبت خربزه بهند و حاجتست فایدهٔ آن رطوبت باز دارد از بهر آنکه فایدهٔ این رطوبت اندر قوام
اوست و هر گاه که قوام او لطیف شد فایدهٔ او باطل باشد و این تنگنایی است که طبیب را متحیر کند اگر کاهلی بود که سردی
و تری زیان اهمی دارد و علاج بگرداند و بگرمی باز آرد خطا و اگر هم برین بایستد و بگذارد تا همین در دسر میباشد خطا بس
اینجا تاملی باید کرد و بباید دانست که بسیار چیزها سودمند که یک شخص را بعینه زیان دارد و اگر جدا از روی قیاس ذاتا که
کیفیت این جوه گفت مزاج این شخص باشد واجب کند که آن چیز او را سود دارد لیکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را
اندر حال با آن چیز باشد سود ندارد لابل که زیان دارد اولیتر آن باشد که دست از آن یک چیز باز دارد و چیزی
دیگر باز گردد مثلا شخصی است که این حال که یاد کرده شد حال اوست بعینه و او را خربزه بهند و تری آن حاجتست
و هر گاه که خورد و این اعراض اندر وی پدید آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر دارد
و بدان سبب تازگی نباشد که با قوامی بهتر دارد و با آن مزاج مقاومت نتواند کرد و آن چون امرود چینی
باشد و بخارابادی پس اگر از بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام
خورند تا پس طعام نفخ نکند و بزودی تن از وی بهرهٔ تری بیابد و بر اثر او زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود
طعام موافق او را مددی دهد تا مزاج این شخص او را تنها زبون نتواند گرفت و جمعی اندر وی آن اثر نتواند کرد که به
تنهایی کند کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و قریب است بعنب الثعلب تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان
را و سوزش مثانه را و ریشها که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید سود دارد و منفعت کند عنب الثعلب سرد و خشک
است بدرجهٔ دوم جگر گرم را و آماسهای گرم را که اندر جگر و اندامهای دیگر باشد سود دارد و سدهای جگر بگشاید و ضماد او
آماسها را ساکن کند و عصارهٔ او ادرار حیض باز دارد و جمله منفعتهای کاکنج از وی یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است
یکی مخدرات با افیون نزدیکست و دیگر بخت باست و از جمله هر بای کشنده است بهترین او آنست که برگ او سبز است
و ثمرهٔ او زرد و اندر وی قبضی است بدین قوت افراط حیض باز دارد چون از برگ او حمول و ضماد سازند کدو سرد و تر است
بدرجهٔ دوم زود بگوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد و هر گاه که با گوشت بزند زودتر گوارد و غذای او بهتر باشد
و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هر گاه که بسرکه بزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین بهتر دهد و زودتر گوارد و
مرطوب را و تو پخی را زیان دارد و دفع مضرت او بخردل و فودنج و آبکامه و دارچینی کنند بادنجان چیزی گرم
است اندر وی حادتی است تیز و برنده و سوزنده و خون را بسوزد و سودایی کند و دهان را بدماند و حادتی است
و اندک مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و حادتی است سرد و خشک و غلیظ طبع زمین دارد دیر گوارد
و نفخ کند و طبع را خشک کند در جمله بادنجان معده را نیک است و منش گشتن باز دارد و به و خم را بد باشد و از بسیار
خوردن او بواسیر و خوره پدید آید و بیماریهای جگر و سپرز زیاده آمد و هر گاه که او را اندر نمک آب بجوشند پس بروغن تازه
یا بروغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی بشود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمک آب نهند پس او را بشویند
و اندر آنچه خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر شود و آنچه اندر سرکه نهند و آچار کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت
طعام بگشاید و صفرا بنشاند عناب سرد است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی تیزی گراید و هیچی

کیذ گرم و ترست بدرجه اول و معده را بد است و دیرگوارد گروهی گفته اند درد گرده و مثانه را سود دارد سرفه را بنشاند منفعت
کند و درو سینه را نرم کند و تیزی خون را بنشاند بسبب آنکه تری او لزج است خون را غلیظ کند و بسبب غلیظی تیزی او کم شود
و ساکن گردد جالینوس گوید من اندر عناب حفظ صحت و ازالت مرض هیچ اثر ندیدم و او دیرگوار باشد و تمر هندی و خشک او هم
برو نزدیک باشد زعرور سرد و خشک و قابض است و قبض او فزون از قبض همه میوه هاست و بول را نیز
باز دارد و صفرا بنشاند آب سرد و هم ترش بیاورد و میوه ها ی دی زیان دارد و قولنج را بتر بترین همه چیزها است و دفع مضرت
او بعسل و اسفیدباج با جرب و با توابل و بگوارشهای مسهل کند البنق اندر شهر گرگان و طبرستان او را طاق دانه
گویند آنچه شیرین و رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول معده را بد باشد و بادناک باشد و طبع را خشک کند و درد سر
آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب و گوارشهای مسهل کند زیتون آنچه بنمک پرورده باشند معده را قوت دهد
و شهوت طعام پدید آرد و بگویند دیر سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که برد مد و ریش پلید را پاک کند و زیتون سیاه
دود کنند خداوند ربو و تنگی را سود دارد و آنچه با برگ پرورده باشند طعام را زود گوارد و در کتاب که زیتون اندر پرورده
باشند خداوند عرق النسا را از آن حقنه کنند سود دارد برگ زیتون در آب عفره بپزند تا چون انگبین شود بر بن دندانها که خورده
شده باشد طلی کنند و بر آن دندان که بیوفتد درد کند برگ زیتون قلاع را سود دارد و بسوزند بجای توتیا باشد چشم او را
در آن انگیخت با انگبین آلوده کنند پس بسوزند عصاره برگ زیتون ماده را که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد حب الآس
تخم مورد است و بگرگان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او همچون طبع مورد است و بجای یکاهش یاد کرده آید
اما این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالهای گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند ترنج پوست او گرم
و خشک بدرجه اول و گوشت او سرد و ترست بدرجه اول و ترشی او سرد و خشک بدرجه دوم تخم او گرم و خشک
بدرجه دوم گوشت او دیرگوارد و از وی خلط غلیظ بلغمی خیزد دفع مضرت او بعسل کند و اولی آنکه او را با عسل خورند
و اندکی پوست او با او بخورند تا طبع اجابت کند از پس او هیچ طعام نخورند و پوست او طعام بگوارد و بوی خوش گشتن
بنشاند و معده را قوی کند و مفرح است و ترشی او صفرا و حرارت و تشنگی بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود دارد
و بچشم اندر کشند زردی یرقان ببرد و مردم سیه دم مزاج را نشاید خورد و تخم او باد زهرست و بر نیش کژدم
برنهند سود دارد و دوا پسیر را سود دارد موز طبع او و حالهای او بحال های خربزه شیرین نزدیک طبع را نرم کند
لیکن از بسیار خوردن او سده با تولد کند و صفرا و بلغم فزاید سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی
بیعنه تولد کند و گرده را سود دارد و ادرار کند و منی زیادت کند محرور دفع مضرت او بسکنگبین و ماء الرمان ترش کند و بادام
آن بنا کل سرد و خشک بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سود دارد و اسهال صفرا باز دارد سماق
سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قابض است و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند بر آماسهای گرم
و بر زخمها بر نهند نگذارد که آماس زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند تشنگی و شیش گشتن صفرا بنشاند
و شهوت طعام پدید آرد بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و با آب او مضمضه کنند بن دندانها
محکم کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرود آمدن صفرا از زود باز دارد زرشک سرد و خشک بدرجه دوم طبع را خشک
کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر آماسهای گرم برنهند سود دارد والله اعلم بحقیقة الحال آمین رب العالمین

باب یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های خشک و دفع مضرت

آن خرما منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطب باشد و قوی‌تر از آن بسبب حرارت او قوی‌تر از انگور باشد
و اندر تری معتدل باشد سینه را و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر را فربه کند و معده را و سینه را نیز دارد و اندر وی
مضرتی نیست محرور را از پس او انار ترش یا اندکی سکنجبین باید خورد کشمش بر دز دیک است اندکی نفع کند حجر
در دو ریش را و تقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند و طبع نرم کند و خلطهای عفن از مسام بردن

بوستام

آرد و بریان سبب اندر پوست پدید آید دفع مضرت او بکرمابه معرق بسیار آوردن کنند و خویشتن بماره و آرد نخود با پستان
می شویند و اگر با گوز خورند باد و بار البشکند و قولنج را سود دارد محرور دفع مضرت او با نار و سکنجبین کنند و از وی هیچ
باز نگردد قولنج را کفایت بدین گونه انجیر خشک فربه باشد بگیرند و پوست او دور کنند و بر قدر ده درم سنگ مقدار
ده درم سنگ شیر انجیر خام بر افکنند و صد درم گوز مغز از پس دو باک کرده بکوبند تا نیک سرشته شود و چنانکه هیچ
جزو را پیدا نشود نگاه دارند و بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درم سنگ بخورند ثفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند و هم
از پنج درم سنگ برگ سداب خشک با وی یار کنند و گزیدن مار و کژدم را سود دارد گوز گرمست بدرجه دوم
و خشک بدرجه اول گوز تر طبع را نرم کند و دیرگوارد و لیکن از معده زودتر از بادام فرود آید و گوز خشک طبع باز دارد و درد
گلو آرد و صفرا بشوراند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان سبکی کند و درد سر آرد و گوز تر را آب پوست او بفشارند و صفرا
بشوراند و بدان غرغره کنند خناق باز دارد و گوز خشک دهان را به مانند و مغز خیار حرارت او تسکین دهد و گوز هر چه کهن تر
باشد تیزتر باشد و دفع مضرت او بدان است که او را از هر دو پوست پاک کنند و بدست بمالند و بجای بر دهند و گوز
با انجیر و سداب بهم بکوبند باد زهرست بادام گرمست بدرجه اول زداینده است سینه و شش را و جگر را و سپرز
و گرده را پاک کند و مثانه گرم با و ریش زود یار را سود دارد و لیکن دیرگوارد و بادام تلخ او گرم و خشک بدرجه دوم
غلیظ که اندر معده و شش باشد و در جگر پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و حبس البول را سود دارد فستق اندر گرمی و تری
معتدل است سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بد مانند و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب آن درشتی ببرد
بندق سردست بدرجه اول و غلیظ و غذا دهنده است و در معده دیر باشد محرور بشکر خورد و مرطوب بعسل
و اگر بسیار خورده باشد و گرانی کند بسفرجلی مسهل او را دفع کند حبة الخضرا بپارسی و بن گویند گرمست بدرجه
دوم و خشک بدرجه اول گروهی گفته اند که درخت او که کهن شود و بزرگ انبار القره گویند و ادرار کند و سپرز کند
اما سود دارد رطوبت تنج را بکنند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد و درامنع البطم گویند و علک الانباط نیز گویند محلل
است و زداینده مقدار یک مثقال با عسل یا با جلابی لعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کنند
و بیرون بکار دارند طبع را نرم کنند و گرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند و اندر مرهمها اندر شود و آماسهای
سخت را نرم کند و بیزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضرا اکی هیئت شهوت طعام ببرد حب الصنوبر الکبار بپارسی
جلغوزه گویند معتدل است و کمی گرایه و تری و حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است بدرجه دوم اما جلغوزه بزاینده
است و محلل است و اندر وی اندکی مایه سوزاننده کی است اما اندر آب ترکنند سوزانی از وی باشد و فربه کننده است و مصلح
را سود دارد و رطوبتها که اندر سینه باشد پاک کند و بیزاند و او را با شراب شیرین بپزند ریم که اندر شش تولد کند ببرد و او را با افسنتین
دو می بر معده طلی کنند معده را قوت کند تا آنکه او خود دیرگوارد محرور بشکر خورد و مرطوب بعسل تا بهتر گوارد و قوت
باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبتهای گرده و مثانه را بزداید محرور دفع مضرت او با
تخم خرفه کند و آب انار که خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را پاک کند و بدان طریق که اندر عناب گفته
آمده است و بسیار خوردن نفع کند قوت باه را زیان دارد و اگر بخورد اندر میان شراب نقل صواب باشد آلو خشک
دانه او اندر دهان نهاده و اندر تشنگی بنشاند و آنچه اندر آلوی تر گفته آمد اندر خشک همان باشد سیب و آمرود و آلوی قیدر
هرسه از معده دیر بیرون شود از هر خلطی غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و آب العسل آنرا زود تر فرود آرد
کنجد بریان کرده بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند و بسیار خوردن او بر معده گران شود دفع
مضرت او با کامه کنند و بیخ آن دندانها از وی پاک کنند گوز هندو گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول درد پشت
را و درد پیری را سود دارد و قوت باه زیادت کند از معده دیر بگذرد و تشنگی و خاینه او را دفع کند بر انوا و مرطوبان را
سود دارد محرور دفع مضرت او را با آب انار ترش و سکنگبین کند و بت مغزوی بگوارد از وی باید تراشید کل خوردنی

بهترین حلواها که مردمان بخورند حلوایی باشد که زود بگوارد و بدهان اندر تفته و رنج ننماید و در یکسان کی باشد چنین حلوی را اگر بگل ببرد و ببرند از پس طعام مقداری بکدرم بخورند گرانی طعامهای چرب از سر معده ببرد و قی باز دارد و هر حلوا که بدان صفت باشد سخت زیان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه پدید آرد و کسانی را که از ریگ و سنگ رنج باشد هیچ حلوا نشاید خورد و نیز کسانی را که رگهای ایشان باریک باشد و اندر جگر سده بسیار افتد آنست که لطیف باشد و رنگ روی زرد باشد و بسیری گراید و برا بهیچ حال حلوا نشاید چشید و اگر آرزو کند اندکی بچشد و هم در روز سکنگبین باید خورد یا شراب افسنتین یا غیر آن و بهیچ حال آن روز که حلوا خورده باشند هیچ چیز که ادرار کند نشاید خورد و نه دیگر روز از بهر آنکه چیزهای مدر خوردن از پس حلوا سنگ و ریگ تولد کند و سده آرد

باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شکر و نبات و دفع مضرت آن

شکر سپید اندر سکا باکمین نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدل است و هرچه کهن تر باشد خشکتر باشد و شکر مطبوخ شکر است و اندر تری و نرمی فزون از شکر است و گرمی شکر ... دل است سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده را که اندر وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی زود صفرا گردد عسل گرم و خشک است بدرجه دوم نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و ببرد و ستبر شود و قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین آن را برگیرد از بهر غذای خویش و نفس او را اندر آن اثری هست و زیان کار باشد ریشها و جراحتهای پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او بسکنجبین و جلاب لیمو و ترنج و آب انار ترش کند فانید گرم و تر است بدرجه اول خاصیت فانید سپید غلیظتر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند مطبوخ شکر باشد سینه را نرم کند و غذای بسیار دهد و معده را سست کند ... باشد محرور دفع مضرت او دیگر روز کند بسکنجبین ساده و سکنجبین که تخم کشنده درکرده باشند از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند محرور را نشاید خورد هیچ حال انجیص بپارسی افروشه گویند و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند معده را بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه ... اوکیرتر باشد محرور دفع مضرت او همچنان دفع مضرت فالوذج کند قطایف آنچه از فانید و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم باشد و دهان بوی ماند و از زبان او سده تولد کند لیکن دیرگوارد و آنچه از شکر و مغز بادام کنند محروران را موافق تر بود و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند دفع مضرت همه انواع دیگر روز بسکنجبین و بآب انار ترش شده و کلیچه نان او فطیر باشد و از سده تولد کند و حرارت و آنچه بشکر و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه بشکر برنج و گوز مغز کنند سخت گرم باشد و آنچه از خرما و مغز گوز کنند دفع مضرت او همچنان دفع مضرت گوز و خرما باشد شکر که از شکر فانید کنند معتدل باشد و پسته کمتر تولد کند و بهترین حلوا با ناشتا محرور دفع مضرت او میوه رسیده کند

باب سیزدهم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها

روغن گوز طبع گوارد معده و گرده را نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها او موافق تر باشد روغن زیت آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک است بدرجه اول معده را قوت دهد آن را زیت الانفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرمی است معتدل او را بتازی زیت الرکابی گویند و آن را مغسول کنند یعنی بشویند کند خوشتر و معتدل تر باشد و آنچه کهنه گردد تیز شود و گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بیدانجیر باشد روغن بادام معتدل است سرفه را سود دارد و سده بگشاید و معده را نیک باشد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و خداوند اسهال را زیان دارد مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن هر دو بکشند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر با مغز شاه بلوط بکوبند و روغن آن بکشند بهتر باشد روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل است و معده را نیک نباشد و اندر چون کنند لطیف تر شود و منفعتهای او بمنفعت روغن بادام نزدیک است روغن گوز بهتر و از روغن کاو لطیف تر است و

معده

معده را زیان دارد و اگر کهن شود در دنبت و درد را نو را سود دارد و مقعده را بگشاید روغن فستق لطیف تر از روغن گوز باشد و از روغن گاو و جگر را و گرده را سود دارد و سده را بگشاید و معده را بد نباشد روغن کاکیان کاکیان را تازی ... گویند روغن او طبع را نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند و پس روغنها که بشویند یکبار روغن باریک مرطوب و یک ... نمک بپایند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری بشویند که معده او ضعیف باشد اندکی است و اندک سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس بپالایند

گفتار چهارم اندر شناختن حالهای شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هژده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن

باید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است یکی شادی روان و دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند که راه بمحصل لذت و گماردن شهوت است و معدن او جگر است و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سیم دیگر قوت انسانیت و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کار ناصواب بازداشتن و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است و شریفترین همه اینست و خسیس ترین شهوانی است از بهر آنکه همه لذتهای این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده است و بعضی نکوهیده و بدین سبب متوسط است میان قوت انسانی و قوت شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر قوت شهوانی قوی تر باشد بر انسانی غلبه دارد و قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی پس هر قوتی را کاری مخالف یکدیگر است و هر قوتی را که خواهد که از کار خویش باز دارد بقهر باز تواند داشت و خردمند همیشه خواهد که از بدی و زشتی پرهیز و قصد آن کند که همه کارهای او صواب باشد و آن باشد که خرد فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر میکند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مانده است یکی قهر کردن قوت شهوانی و دوم قصد کارهای صواب کردن و از کار آموزی اندیشیدن بر روی رنجی عظیم است جز بطاعت او را ازین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکیمان جای بجستند تا حیلت که خردمندان از بکار داشتن آن این آسایش بیابند هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی مگر شراب انگوری از بهر این غرض کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج اندیشها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را نیز از قهر قوت انسانی آسایشی باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانکه صواب باشد و چندانکه صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر بهمگنان یکبار قوت شهوانی را دفع کنند و هیچ بهره ندهند زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود

باب دوم اندر شناختن منفعتهای شراب

روفس میگوید حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم نیکو کند و خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه گرداند و رنگ روی مردم نیکو کند و نشاط را فزاید و صفرا که با خون آمیخته باشد بادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد و رگها را از اخلاط بد پاک کند و تشویه و شهوت طعام بیفزاید و قولنج بادی را بگشاید و غذا را زود باطراف تن رساند جالینوس گوید باده معده را پاک کند و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند و سده ها بگشاید و خلطهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط گوید شراب هیچ خلطی خام و فسرده اندر تن مردم دست باز ندارد تا نگشاید و بیرون نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل قوی کند و اندر آن چاره‌ها و تبهای گرم نیز بفرماید دادن دیسقوریدوس گوید با این منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد

خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم گزیده را سود دارد و طبیبان هند او را مالیخولیا را و خداوندان
خشکی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد اندر خوردن و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستد
سوداوی شود و اندیشها و غمهای بسبب وی آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک
شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و بول بیرون شدی طبع دفع کردن نتواند و اندر تن او بماند
و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند

باب سوم اندر شناختن طعامی و شراب نبیذ که بجای شراب بنهند

منفعت بزرگ اندر شراب انگوری هست که گفته آمد که مزاج او و حرارت او تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست لیکن مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی از آنست که اندر خم بجوشد و پخته گردد و آب او بخار از وی بر خیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا شود و اندر بن خم بنشیند و گوهر وی صافی می ماند نه تری فزونی دارد و نه جزوی غلیظ که از آن تخمه یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند اگر چه شیره میوهای دیگر و چیزها که از آن شیره ماند کنند بصناعت و حیلت بجوشد و پخته کرده شود هر یکی بطبع میوه اصل خویش دارد یا کمتر از شراب انگوری باشد یا مردتر یا غلیظ تر یا رقیق تر و هیچ چیز بطبع شیره انگور نیست و هیچ پالوده نگردد و جزوهای ارضی و مائی از هیچ شیره بتمامی جدا نشود چنانکه از شیره انگوری شود و هر چه اندر شرابهای دیگر اندر کنند تا گرمتر و تمامتر بجوشد و بادناکی او ببرد آن شراب را گرمتر کند و گرمی او از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذرد حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست والله اعلم و احکم

باب چهارم اندر مضرتهای شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار دارند و هر گاه که از اندازه در گذرد منفعت مضرت گردد از بهر آنکه منفعت او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و برافروزاند و هر گاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذایی است موافق و لیکن هر غذایی بدین مقدار آنگه قوی باشد که غذای او باندازه او قوت دهد و چون غذا فزون از آن گردد که قوت هاضمه او را هضم تواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف تواند کرد تا جای غذای پذیرد ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آن را دفع نتواند کرد و بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ اسقلیبیادس استاد طبیبان چنین گوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموش کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و رسیدن اندر خواب و بیداری با بیسپی و سر اسیمگی پدید آید این جمله بیماریهای دماغی است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقاء و درد سر و درد دندان و آماسهای گرم و تبهای گرم و مرگ مفاجاء پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و تر است و مادت بخارتری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب حاصل باشد و هر گاه که مردم شراب خورد و حرارت غریزی ضعیف گردد و لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخار آن را برانگیزاند و بدماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد است اندر سبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد از بخارهای سرد و تر اندر راهها که حس و حرکت از دماغ بدان راه بهم تن آید بایستد و آن را بسته گرداند علتهای که بدان منسوب است پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی دل و دماغ گرم تر از دیگر اندامها باشد اتفاق افتد که شراب کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بر دماغ برآید بیماریهای صفرایی چون برسام صفرایی و هذیان و بیخوابی و دیوانگی که آن را قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده تولد کند و بباید دانست که مردم

بجای زنده بشد

بجان زنده باشند و جان هوای لطیف است آتشی و معدن او اندر همه جانوران دل است و اندر درون دل دو کش دو کی است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن خون و این هوا است که یاد کرده آمد و بطن خون و اندر بطن راست هوا اندک است و خون بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا اکثر است و خون کمتر و مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و از رگها که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل رگی است بزرگ که خون از آن رگ بسوی دل رود پس بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یکی آنکه خون غذای رئه بدو باشد و دوم آنکه پیوسته است بششی که آن را تازی رئه گویند و هوا از رئه بدین رگ بسوی دل آید بوقت دم زدن و بخارهای گرم و دود ناک هم بدین رگ از دل بیرون آید هر گاه که مردم شراب خورد و شراب چیز است که خون بیامیزد و با بیگی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هر گه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر دل باشد جای نماند گریزد و بیرون آید و آن هوا جان است هر گاه که بیرون آمد مردم اندر حال بمیرد و یکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل شراب وی را گرم تر کند بیماریهای گرم مرد را هم و تبهای سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و مثل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آمد و یکی سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او ظاهر معلوم است و مضرتهای او از زیادت شریف و بسیار باشد که حرارت غریزی گرم تر کند خاصه اگر مزاج شراب خواره در اصل گرم بود و بیا از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را گرم تر کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی یکبار از دو قلیل کند و بدین سبب مردم محرور را شراب دیر و دیر باید خورد و ممزوج باید خورد اندک اندک

باب پنجم اندر آنکه کرا شراب باید خورد و کرا نباید خورد

طبع شراب گرم و تر است و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او را از اعتدال بیرون برد و اگر کودک باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان ندارد اگر چه جالینوس میگوید هیچ کودک را شراب نشاید خورد و افلاطون همی گوید کودکان را شراب حرام است و شراب کودک را همچون تبر است بر درخت و هم افلاطون می گوید کودک را بهیچ حال شراب نشاید خوردن تا هژده ساله نگردد چه آتش کودک آتشی فزوده باشد که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده سالگی بگذرد باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و از مستی و خوردن کاسهای بزرگ حذر باید کرد و اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بروی غلبه دارد و شراب و پیر اسپ بیماریهای صفرایی باشد و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه او را از شراب آن مضرت نباشد کودک را و جوان را چه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی اندر شراب است و اگر باندازه خورد و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر بهار و میانه چون بافراط باشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و باجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان و اول فصل خزان شراب خوردن صواب باشد خاصه شراب کهن و اگر مردم شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کردن باب سرد و غذا نیز غذا خنک باید کرد و غذای ترش با موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گراید لابل که سود دارد لیکن شراب اسالیبی باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر چه اندک باشد درد سر آرد و سر گشتن و اگر مرطوب باشد قی و دمش گشتن آرد و گوش کر شود از بهر آنکه شراب بهضم غذا دهنده است که جواد ماند و چون اندر معده شود تخت قوت او بر تن غلبه کند بی قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا اخوا هو کرد باید که طعامی موافق خورد

آید

خورده آید و نباید تا گرانی طعام از معده فرو گذرد یا تلخی شکر شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد و نخست شرابی صافی تر و خوشتر خورد و با آب ممزوج کند تا طبع شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیالفد و اگر مرد مرطوب باشد اندک اندک از آب می کاهد و شراب می فزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی تمامی بیرون نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند تا سود کند

باب ششم اندر شناختن سبب حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و برگشتن و غیر آن

سبب نشاط و هزات یکی نفس و دیگر تن و آنچه از نفس باشد چنان باشد که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هرچه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بهایم گردد و از اثرهای نشاط لخت و دست فردن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناگرانی گیرد تا طبع بهیکی بر پدید باری داند که این حال مقدار و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیرتر گردد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند و اما سبب برگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند از بهر آنکه شکل سر گرد است این بخار اندر سر گردان شود و بسیار گردد و چون بخار روح باصره را ... بخار آمیخته شود و بابی گرد ... سبب مردم هر چند چنان پندارد که آن چیز بگردد و سبب آنکه مست یک چیز دو چند یا بسیار چیز پندارد آنست که مردم احول شود و یکی را دو پندارد و اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است ... حالت ... سبب یکی دو چند و سبب آنکه یکی چیز را بسیار چیزها پندارد آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را در حال ... پدید آید ... از بهر آنکه ... میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره میگردد به اندر هر دو حال برابری چیزها روح با چیزهای زود زود زایل می شود و هرگاه که برابری زود زود زایل می شود یکی چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد و هرگاه که یک چیز بسیار بار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیز نماید نه بینی که مثلا بر تشت سبزی نقطی نشان کرده شود و آن سبز را تیک بگرداند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر تشت آن سبز و این از بهر آن باشد که آن نقطه زود زود اندر برابر روح باصره همی آید و دیر اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هرگاه که نقطه را خط پندارد نقطهای بسیار دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر آویزد آنست که مست را اندامها سست گردد بسبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار پوشیده گردد و عصبها از گرمی و تری شراب نرم گردد قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه مردم سخن بقوت ناطقه گوید لیکن بآلت زبان تمام شود و زبان عضوی است متخلخل و بخار پذیر و زود نرم شود بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفت پس دو سبب حاصل آید یکی ضعیف زبان و یکی ضعف قوت ناطقه که نتواند که آلت زبان را بکار دارد و سبب آنکه مست جماع نتواند کرد آنست که چنان می باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جمع باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراگنده شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنکه اندامهای مست سست باشد و سه دیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا گوارده و شایسته ممتلی تر باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنکه رگهای مست ناگوارده و ممتلی باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان دارد آنست که حرارت او پراگنده شده باشد و اندامها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد کند اما زردروی باشد و یا چارناک و اما زشت خوی و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و نا پخته و با فضول آمیخته باشد والسلام

باب هفتم اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چند است

سخن اندر شراب انگوری میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشک بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و سه دیگر گرم و تر و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی انگوری از شیرینی و ترشی باشد هرچه شیرین تر گرم تر و هرگاه که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر ماند و هرگاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر وی باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر آنست که این اجزا از هم جدا شود و جزو آتشی کفک شود و زمینی دردی شود و هوائی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنک عصیر را جزو آتشی از خاکی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوائی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا شود تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی او بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شود که شراب را گرم کننده بخارهای گرم و تر از وی برانگیزد و این بخار با لطافت گرمی اندر رگها و پیها برود و آهنگ بالا کند چون به دماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که مادت این بخارها بسیار شود و راههای حس و حرکت ... راهها از دماغ بهمه تن رسد از بخار ممتلی گردد و مستی اندر اعضا پدید آید مستی اینست و از پوشیده شدن دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی ... و لیکن هرگاه که بدین درجه رسد اگر بخسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیف است ... و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زود تر مست شود و حکمای هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشهها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی فزودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوابی حاصل شدن و این مستی را نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر گذرد این همه منفعتها باطل گردد و حرکتهای بدنی و نفسانی همه مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهد و این حال مستی دوم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این حد نیز اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مفاجاه و مخاطرهای بزرگ توقع باید داشت و بعضی حکما و اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنکه اندر مستی اعضا را و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام حاصل آید و خلطهای خام و بد اندرین پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم اندر شناختن سببها که مردم بدان زود مست شوند

اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زود تر مست کند و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد و لیکن جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه شراب مست شود و شراب و مستی او را زیان دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب و شراب کهن دیر مست کند و لیکن مستی دیر بر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تری باشد و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود تر مست کند از شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زود تر بگذارد و شراب گرم زود تر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوز بوا و زعفران زود تر مست کند از بهر گرمی و لطافت و شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار افتد که آرد چون سرگیجی و دیوانگی و تشنج و غیر آن

باب نهم اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد

هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش برآید و هرگاه که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بگذرد او را بضرورت شراب باید خورد

باب دهم اندر آنکه بعضی مردمان هرگاه که شراب بجام بزرگ خورند دیر مست شوند

سبب آنکه معده و جگر گرم باشد حرارت معده بزودی از شراب بسیار که یکبار خورده شود بخار نتواند انگیخت و حال همچنان باشد که هیزم تر بر آتش ضعیف نهند هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت

پدید آورد و باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شود و به دماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد
و مستی دیرتر باز گذارد شراب معتدل فعل او اندر همه ابواب معتدل باشد شراب سخت گرم نباشد و مثانه را و گرده را و بول را پاک
کند مخمور را نشاید شراب زرد گرمتر از سپید باشد شراب لعل گرمتر از زرد و سپید باشد و هر چند به سرخی بیش گراید گرمتر
باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد و شراب آتشی رنگ گرمتر از همه شرابها باشد شراب سیاه
غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتشی رنگ باشد شراب ضعیف بو ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند مخمور را نشاید شراب
خوش بوی را ریحانی گویند غذا دهد و دل را قوی کند غشی را و خفقان را و درد معده را سود دارد و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد
و خلطهای بد را اندر تن گرد آرد و شرابی که مزه او بد باشد ضعیف باشد و مخمور را نشاید خورد و شراب شیرین مزاج
را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و سینه را نرم کند شراب
تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاطی که بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سده بگشاید و تن را گرم کند و مخمور را در سر آرد
و مرطوب را نشاید شراب تیزتر قویتر از تلخ باشد و ماده را بشکند شراب ناخوش طعم سخت بد باشد و همه مزاجها را زیان دارد
و خلطهای بد را اندر تن گرد آرد شراب گلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد شراب که لون
او سرخ باشد و قوام او سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود در خون گردد و فربه کند شراب سیاه و سطبر هم این فعل کند
شرابی که از انگور گرمسیری کنند گرمتر و قویتر باشد از شراب انگوری باشد که سردسیری باشد شرابی که از انگور
کوهپایه کنند یا از انگور زمینی که سنگ آمیز بود قویتر و خشکتر باشد از شرابی که از انگور زمینها نرم کنند شراب
که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد و مزاجهای گرم و خشک را سود دارد
شراب باختلاف طبایع اختلاف طبایع باختلاف جای و هوا باشد شراب در خم نو نهند به باشد و نشاید که خم شراب
اندر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه جایی که باد و آنجا رسد از بهر آنکه بخارهای زمین با دی بیاید و بخار شراب
از وی جدا نشود و این شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد شراب خام زود مست کند
و زود بگذارد و خمار او سبکتر باشد و نشاط بیشتر و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند
و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زود تدارک توان یافت لیکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند
شراب جوشیده دو گونه باشد یکی شیرین و دیگری تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر باشد از خام و لطیفتر و زودتر به اطراف
رسد و خوشبویتر و خوشخوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط
او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد
و این شراب بوی دهان ناخوش نکند چنانکه خام کند و اما جوشیده شیرین دیرگوارد و غذا بسیار دهد و معده و مزاج
را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر سینه تنگ باشد و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جگر
سده آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار
خوردن این شراب هیچ را نشاید شراب نو تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیرتر گوارد
دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید اندر تن گرداید خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد در طبع تمام
و بدان نزدیکتر باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و رطوبت را سود دارد و بادها بشکند و بلغم خام و فضله
را بگدازد و ادرار بیارد و اجابت طبع بیرون آرد و شراب صرف پیران را و خداوند فالج و لقوه و انواع قولنج و بادها
را که اندر معده افتد سود دارد و مردم لاغر و مخمور را زیان دارد و شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد
و خون غلبه دارد و دلها را نیکو دارد و خداوندان درد سر را و خداوندان سل را و دق و خفقان را سود دارد و اندر
تابستان ممزوج بیشتر مزاجها را موافقتر از صرف باشد شراب مویزی خشکی اندر وی بیشتر از آن باشد که اندر شراب
انگوری و کمتر غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد و کسی را که مزاج سردی یا خشکی گراید نشاید و اندر معده باد

کند

هر شخصی را که معده گرم باشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار هر گاه که جام بزرگ خورد دیر مست شود و چون مست
شود دیر هشیار شود و هر گاه که این شخص به جام کوچک خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخار با بر انگیزد و به دماغ او بر شود و زود
مست شود

باب یازدهم اندر شناختن آنکه مردی شراب بسیار بخورد و دیر مست شود و هر کس که ...

یک سبب اندر باب مفرحهای شراب یاد کرده آمده است بشرح و مختصر آن اینست که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون
گردد و رگها از وی پر شود و هوا اندر رگها جای نماند و آنچه باشد جای خویش به شراب باز گذارد و بیرون شود و آن کس بمیرد و دیگر باشد
تشنج شود تا نتواند نفس زدن آنست که هوا فرو نتواند شدن و بر نتواند آمدن و هر گاه که حال چنین باشد اندر حال بمیرد

باب دوازدهم اندر شناختن خمار و تدبیر آن

هر گاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده هضمی نیک نباشد فضله ناگواریده اندر تن بماند آن فضله شراب را خمار گویند و اسباب
خمار بحقیقت یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سیوم سوء المزاجی که قوتها بدان ضعیف شود چهارم قوت شراب
محکم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است و هر گاه که شراب ناگواریده اندر معده بماند و بخار و رطوبت آمیخته باشد
گرانی سر و تن آرد و هر گاه که با صفرا آمیخته باشد منش گشتن و کرب آرد و فراموشی کرب را خمار گویند و اگر با خون آمیخته بود
مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن به دو چیز باشد یکی بیرون کردن این فضله دیگر بقوت کردن
قوت هاضمه تا آنچه از این فضله مانده باشد هضم شود و قومی باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشند که یک
روز باشند و باشند که سه روز اندر خمار بمانند و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر دارد و شخصی که مزاج او سرد
و تر باشد خمار او دیر گشاید و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او اندر سه روز بگذرد و با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج
خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خمار یاد کرده آید

باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیرتر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن و اندر
آفتاب و گرما بر شراب نباید خوردن و بسیار نباید گفت و اگر بامدادگاه شراب نخستین بخورد سخت موافق باشد و
خمار نیز کمتر کند و غذای سماقی و عدسی و زیرباجه و غوره با و انارباء و سکباء و کرنب با موافق باشد و شیر تلخی موافق باشد
و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد
و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود اول طبع نرم باید و ادرار نیز باید پس
اسفیدباجا و جرب او لیتر و گفته اند که روغن گاو بادام همین شراب است و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند
و چیزهای که اندر وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و بر چیزهای که اندر وی مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامههای گرم نشاید بوید
و از بویهای ناخوش حذر باید کرد و دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود
و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند و ادرار کند و این معجون را اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام
تلخ تخم کرنب بادام شیرین بودنه جو باری سداب خشک نمک نفطی همه را بکوبند بجلاب طبرزد معجون کنند
پیش از شراب سه درمسنگ بخورند لیکن مخمور را نشاید

باب چهاردهم اندر شناختن آنکه و بیشتر شراب کمتر شود و اگر کسی مست باشد زود هشیار شود

شراب از روی عقل اولیتر آنست که مردم را او خرد را قوی کند
تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب زرکی را به بهند و گویند
کاین آب جهت شراب را دشمن شود ... بیند و اندر شراب به بهند شراب را دشمن شود و اما
... هر که را ... بخار شود و دوغ ترش را ... به بهند همچنین و ... دماغ را ... اندر کتاب
معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب کشنیز خشک و تر و سعد و زرنباد
و تخم بادیان هر کدام که خایند ببرد

باب پانزدهم اندر شناختن حالهای انواع شراب

شراب رقیق تنک غذا کمتر دهد و زودتر از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و به دماغ رسد و زود

نشان

درد و باسودا ایامیزد و اگر شراب موزی راتش کنند و بجوشند قوی تر و گرم تر گردد و اگر دو شراب با موز یار کنند طبع را نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت نشاید بکار نوشیده و افادیه اندر کرده و اگر انگبین با موز یار کنند گرم تر باشد و ادرار بیش کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر دو سینه را بهتر باشد و اگر آب کنند با موز و انگبین یار کنند گرم تر باشد و نفخ و الت باه را یاری کند و لیکن باشد که منش گشتن آرد و دیر تر گوار بکر افادیه اندر کرده باشند باز دو تر گوارد و لیکن بجای پرشکسته شراب خرما گرم و تر باشد طبع را نرم کند و تفل از معده و امعا بیرون آرد و در و سینه را نیک باشد و لیکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و باسودا ایامیزد و خون را سطبر و سیاه کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شبش اندر پوست پدید آرد و این شراب سخت سود ندارد شرابها که از برنج و ارزن و کاورس کنند و مانند آن آن را شراب انگوری و از ان ثقل و منفعت شراب باید بکر تری دماغ و گرانی سر و شراب هم برین جمله باشد ازوی ثقل شراب باید

باب شانزدهم اندر نبید چه شراب کردن

باید دانست که از همه انواع شرابهای انگوری موافق تر و مفرحهای آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و انگور هر چه رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر باشد و بهتر انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز و هر گاه که عصیر اندر خم کننده آبی شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هر گاه که سر خم بگل خواهند بار بهای ای از دی بهار نیز و لسان الثور اندر بها بگذارند نشاط شراب بیشتر باشد خاصه مردم سوداوی را و اگر برگ مورد اندر زیر خم دود کننده خوشبوی تر آید و اگر چرد دانه کتانی حب الآس کوبند نیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من عصیر ازان ده من درافکنند تا اندر و بجوشد کسی را که اسهال کمن باشد سود نکارد و معده را قوی کند و هر گاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست باده کلاب اندر قرابه کنند و بگردانند تا بهوا اندر و من قرابه برسد و پس قرابه بخت کنند بگل خوشبوی تر و نافع تر باشد والله اعلم

باب هفدهم اندر مجلسهای شراب خوردن

هوای مجلس شراب معتدل باید و اگر نخجل گرما ید اندر بکن تا باد از بهر آنکه مردم اندر هوای خنک دیر مست شوند و زود تر هشیار شوند و حرارت شراب شکسته تر باشد و خوشبوی با مداد میوه با خوان سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و جمیع بوی خوش باید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها شاید که نظاره کنند در حال مستی ذهن را بشورانند و محمه دیگر جای کو مرکه اگر اندر صحرا و در زیر آسمان نشستن موافق تر از آنکه اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و بر گذرگاه باد نباید نشستن در وقت خانه اولی تر باشد از صحرا

باب هژدهم اندر شناختن حالهای شراب که تندرستان و بیماران بسیار تر بکار برند چون جلاب و سکنجبین و فقاع و غیر آن

جلاب معده را و سینه را و حلق را و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و غذا و نزلات را و اسهال از صفرا را و بواسیر را زیان دارد و ماء العسل خرمردم مرطوب را شاید و فوائد بسیار بها که از رطوبت تولد کند بکار رشد بر داشت خاصه اگر افادیه اندر کرده باشند سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده درد و بار طوبتی باشد آزا ببرد و با جاجت قیء بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لیکن بزوری سکنجبین صفرا نکشد چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی تر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کسنه و نیخ کسنه و کلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این همه معده و رحم را و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد و خداوند نزله و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر البول را زیان دارد فقاع اما خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس را و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ سرد را و تر را زیان دارد و معده و عصبها را سخت بد باشد و ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده است که علاج گری دیده اند که از علاج دستهای کار دو و غیر آن تراشیدی و بر وی نقشها کردی علاج را بکشت اندر فقاع نهادی با مداد چنان نرم شده بودی که هر نقشی که خواستی کردی و آسانی بردی

بکردی

بکردی هر گاه که علاج از فقاع بدین نرمی شود باید دانست که معده از وی چگونه شود و لیکن اگر مردم محرور از فقاع ناشکیبد از بهر وی موز یا شکر اندر آب کنند مثلاً سه موز بکشند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و زبان کرشود و بس بپالایند و آب انار دانگی با آب انار ترش بیامیزند و بدان اندازه که آرزو باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد و ترشی کمتر کنند و اگر خواهند که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد و سداب و بود نه و طرخون و اندکی سنبل و نمک خوش کنند از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دید و خوش گردد از جهت مرطوب شیرین صواب است و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل و عود و فلفل را زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهند که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنجبین کنند و بجای نار دانگ آب زرد آلو کنند ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده باشند طعام را اندر معده خام کند و تباه کرداند اولی تر آن باشد که بناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع گرم تر گوارد و جو و سداب و سنبل و عود و کرفس کنند عصبها را زیان دارد و سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع آن است که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص کنند مهین و انار دانگ و بودنه و طرخون فقاع سازند و شکر حاشی کنند محرور را بد نباشد والله اعلم

کفتار پنجم از کتاب سوم از بخش نخستین اندر خواب و بیداری و شناختن منفعت

و مفرح آن

باب نخستین اندر شناختن حرکت از جهت مالو و خود از جهات

هر گاه که نفس انسانی دست از حس چیزها که از طریق حاسها ست باز دارد و از کار فرمودن حاسها و آسایند و حاسها نیز از آگاهی جستن از کارهای بیرونین فرو ایستند مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب مانند نرمی که از تن برخیزد و به دماغ بر شود تا همچنانکه اندر هوا از نم یا ابر پدید آید و کثیف آن نور آفتاب را بپوشاند و از زمین باز دارد و هر گاه که این رطوبت به دماغ رسد آن قوت نفس را از کار فرمودن حاستها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب پدید آید و هر گاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل باشد و سببهای بی خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش مردم از آن آسایش نباید هم باندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکت نفس حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن باز دارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر حاجتمندی بخواب

حاجت بخواب از بهر آن است که خواب ماننده ترین چیزها ست بسکون و بیداری ماننده ترین چیزی است بحرکت و از حرکت دائم و پیوسته تحلیل باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را بیفزاید و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هر گاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد و روح که لطیف تر است و همیشه تحلیل می پذیرد واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها بیاری روح است و بدین سببهاست که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که ماننده ترین چیزی است بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او بدان شکل نگاه میدارد و نه بینی که مردم نشسته هر گاه که بخسبد بیوفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خفتگی و متحرکی و هر گاه که این حال پیوسته گردد حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مفرتهای او پدید آید و هر گاه که خفتی خواب باید روح اندر خواب تحلیل کمتر پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمام تر و زود تر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمام تر باشد که هر گاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند اثر کننده بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زود تر و تمام تر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که

از شوریده شدن حال است هر دو پاکن باشد بدین سبب هضم تمام تر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسها تیزتر
باشد و اندیشها صواب تر و رای روشن تر و تن آسوده و قوی باشد و تن که از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی
نماند از سکون پیوسته هم بر حال تندرستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باشد حال خواب و بیداری همچنین است
هریکی را وقتی و اندازه ایست و حاجتمندی بهر یک ضروری است

باب سوم — اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت
غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل پذیرد و هضم اندر خواب تمام تر باشد و اخلاط و مادهای بیماریها اندر خواب
پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی اندرون تن باز داشته است که مردم خفته را اندامهای بیرونی بسرما [?] حاجت
و جامه و پوشیدنی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب مادها را بپزد و استفراغها باز دارد مگر عرق را که عرق
اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادها مستولی گردد و آنرا بیرون اندازد پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل
تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آنرا سببی ظاهر نباشد نشان آنست که
طعام زیادت از آن خورده باشد که قوت برتابد و خواب را بهره تری دهد از بهر آنکه هضم تمامتر باشد تن غذا بیشتر
بهتر یابد و تریها تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل
مر اندامها را سود دارد و تری که اندر تن بکار باید بر جای نگاه دارد از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ
و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد و نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب
است که بیخوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم را مجهود و ملول گرداند و سر را سبک و اندیشه را تباه کند و هر گاه که خوابی معتدل
یابد و از آن خواب بیدار شود دماغ آسوده و آهسته و بی ملال باشد و عقل و دانش او صافی تر باشد و تیزتر و اندیشه
خوب تر و حاسها درست تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حمال تن است و هر گاه که مردم خواب یابد
این قوت اندر خواب از حمالی براساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند
و سر را سنگین کند و رطوبت فزاید و چنانکه طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادها را بپزاند بیخوابی هضم و پزانیدن
مادها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد پدید آرد خاصه مردم
را و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی بپزد یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بیخوابی را سود
دارد و اندر تبها که از آماس اندامها اندرون بسبب تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت
از بهر آنکه ماده تبها و حرارت اندر خواب بر اندرون باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز
نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت بر اندرون باز گردد باقی ماده را بپزاند
و هر گاه که خون او اندر تن غلبه دارد بیخوابی سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفرایی خواب سودمندتر باشد خاصه مردم
نحیف را و هر گاه که بیماری از خواب راحت یابد خطرناک باشد و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و در
خواب غرق شود بی سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تندرستی باشد و خواب
بامداد پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذای جنبیده [?] سخت زیان دارد و سست کند و تن را پژمرده کند و تکسیر [?]
و ماندگی آرد و خشکی فزاید و هر گاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی و نزله
آرد و رنگ روی تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و گرسنگی خفتن [?]
ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی بر اندرون باز گردد
و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی که ماده اوست خرج کند و هر گاه که ماده او خرج شود ناچار
ضعیف گردد و خواب او بعوض خواب شب نایستد و کسی که خفتن بروز عادت کرده باشد یکبار از آن عادت باز
نباید ایستاد

باب چهارم — اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد و چاره [?]

می گوید

می گوید من هر شب قلیه خورم از آنگه و از اماراجینی و ابزارها خوش کنم تا کوک خواب آرد و اماراجینی سردی کوک باز دارد و این تدبیر
نیکوست کسی را که خواب کمی یابد و اگر تخت اندر گرمابه شود و آب بسیار نیم گرم بر سر ریزد زودتر در خواب آید
مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و آسیا و تاریکی و ماندگی
و آسایش یافتن آرد در خواب و کسی را که خواب نیاید چون شب اندر آید وقت خواب باشد و بر آنکه او را تکیه کنند
و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار نشینند و سخن گویند و او را افسانه دارند تا مانده شود و پس یکبار از پیش
او دور شوند و خاموش باشند و روشنایی بر دارند و او را بجا نهند زود در خسبد و اگر با این جمله اطراف او بر بندند
با تن چنانکه از آن رنجور شود و پس یکبار بند کشایند و او را بجا گذارند زودتر در خواب شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم — اندر آنکه چگونه باید خفت

نخست یکساعت بر پهلوی راست بباید خفت پس بر
پهلوی چپ باید گشتن و سر وی اندر خفتن طعام بهتر گوارد و بقفا باز خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لیکن از بسیار خفتن بر پشت
علتها بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و لقوه و سکته از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و از کام بجانب قفا
باز گردد و بعضها فرود آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد نخسبد و اگر نه باری چند بالین بلند نهد بر

گفتار ششم — اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار شش باب است

باب نخستین — اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بحرکت و ریاضت

از بهر آنکه حرارت غریزی که اندر دل و همه تن مردم است از سببهای
بسیار از جهت تحلیل پذیرد و ضعیف همی شود و اندک اندک تحلیل خرج می شود و بضرورت عوض آنچه تحلیل و خرج شده باشد
بر جا باز می باید رسانید و هر دمی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او و حرارتی تواند بود در هر حرارتی که از بیرون با
تن مردم رسد هم حرارتها غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر
خویش هر دو باید و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها چنانکه کسی پیاده رود یا بر
ستوری نشیند و براند و این را ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که آنرا بریاضت حاجت باشد و این را ریاضت
جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه گردد و طعام
بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر بپذیرد و همه قوتها قوی گردد و فضلها بگذارد و تحلیل پذیرد از بهر آنکه مردم بضرورت
حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد و لابد که از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضله بماند چنانکه اندر کتاب
نخستین اندر باب ششم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت است بر آنچه طبیعت
را یاری دهد تا آن فضله بتمامت دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها
تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرم تر شود یا سردتر از فضله
گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر
آید آماسی تولد کند و بخار آن بدماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه کند و اگر این اتفاق نیوفتد چنانکه از گرد آمدن امتلا
امتلا پدید آید و بضرورت استفراغ باید کرد و تن از فضلها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله مر دارو تواند بود
و اندر هر دارویی نوعی از مضرت و خالی نیست از آنکه دارو بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتهای
اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضای رئیسه بدین سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها اندر
تن بماند و مضرتهای بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد پس هیچ
چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را زود از آن پاک کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت ضروریست

باب دوم — اندر شناختن آنکه ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت
معین نیست لیکن هر گاه که هضم سوم تمام شده یعنی هر گاه که معده و جگر از غذا خالی شده و غذا بعروق اندر آمده و باندامها رسید
و مانده شده و مردم خواب تمام یافته و رنگ و روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شده وقت ریاضت آمده و نوبت
ریاضتی که نا بهنگام کنند آنست که معده و جگر هنوز از غذا خالی نشده باشد و خلطی خام ناگواریده اندر تن پراکنده شود و پدید آید

تولد کند همچنین هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد حرارتی از حرکت ریاضت
تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی گراید
و آماس کند بدین سبب اندر چنین حال سکون اولی‌تر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از فضله یک روزه که از غذا اندک
تمام گواریده که اندر اندامها باشد تحلیل نکند بس چون فضلها اندر تن بیش یک روزه باشد یا خلطها بسیار باشد ریاضت آن را تحلیل نتواند
و مضرت این بیش منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضلها پاک کند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطهای
بسیار و به وا ورا ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلطها آرامیده که اندر حرکت آید منتشر
گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای نفس و رگها بر شود و گذرهای روح بسته شود و مفاجات بمیرد یا غشی
عظیم افتد آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضت که با امتلا کند و اما مضرت ریاضتی را که بر گرسنگی کند آنست که حرکت ریاضت
رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی اگر فزون از ریاضت باشد مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت
برود و اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد مضرت آن عظیم باشد همچنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را
تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت با فراط و بی‌هنگام حرارت غریزی تحلیل کند و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت
آنست که هرگاه که رنگ روی بر می‌فروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگها ممتلی می‌شود و دم زدن بر حال خویش باشد
هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که اعضا را ماندگی در خواهد آمدن ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر
تحلیل فضله یک روزه کند حد آن اینست و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده می‌نگرند اگر مزاج
گرم و خشک و صفراوی است حذر باید کرد از بسیار کردن و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج گرم و تر است تا
جبین عرق باید رسانیدن و نیز لختی فزودن تر و حرکت ریاضت نخست آهسته تر است تا بجبین عرق باید رسانیدن و نیز
لختی فزودن تر و حرکت ریاضت کننده می‌تواند کشید و هم بتدریج آهسته می‌کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد
و اگر کسی را بر ریاضت قوی‌تر حاجت باشد اندر عرت ریاضت فزودن و صواب تر آنکه اندر قوت ریاضت
از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی رگی بگسلد و پس از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای و پشت و ریاضت
جانه مالیدنی معتدل بدستهای مختلف تا بخرقه درشت بس بروغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا نرم عضلهای او را
چرب کند و با آهستگی مالند بس عضلها را با روغن بفشارند فشاردنی معتدل چندانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها برسد
بس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده
کند و عضلها سوی ریاضت کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای
غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده باشد او را بدین چنین مالیدن حاجت نباشد و بروغن چرب
کردن و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چندانکه پوست را
خوش آید بکار دارد و دلکی دیگر بکار نه مالیدنی نرم و آهسته و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشد
و بیارامند ساعتی و نفس باز گیرد و دلکی فرو گیرد و نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشند بمسام بیرون آید و تحلیل
شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد و این مالیدن طبیبان وی را مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دو قوم
تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذاهای قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین مالیدن
حاجت نباشد و بریاضت و اگر حاجت بکند استقصا حاجت نباشد و ریاضت مالیدن از رنج دو یکی کفایت باشد
و تابستان ریاضت اندر خانه کند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای او گرم کرده باشند و
خوش کرده و دودها و بویهای ناخوش از او دور کرده باشند

باب سوم اندر ریاضت جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصه است و اندر ریاضتها پای پیاده بر وقت
رفتن است و ریاضت دست کار با کردن برت یا چیزها انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران

از جای بجای نهادن

از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حلق بآواز بآواز الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن نخست بآهستگی و آخر
آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاستها را تیز کند و عقل را قوی
کند و همه قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه را ریاضتها باشد
و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خطا باریک خواندن گاه گاه چشم ریاضت باشد و گوش
بآوازها که از دور آید و داشتن شنوایی باشد و حرکتهای که رنگ در آید باشد و مایع را بتازی او را زحیر گویند ناقه را و کسی را که قوت
او ضعیف باشد و پیر را نا او خداوندان نوبه را و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی
چهارپای پیر را چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت بجنباند خداوند نقرس و درد کرد و تبهای بلغمی و استسقا
را سود دارد و ما رطوبت را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر جای رهم از این نوع باشد لیکن حرکت
گردون قوی‌تر باشد و اخلاط را بیشتر جنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد
و بجز قوی‌تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه چنانکه بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد و خداوند معده پیر را
سود دارد خاصه اگر منش گشتن آرد و قی کند و اندر آویختن دو کس بیکدیگر و کوشند تا خویشتن را از یکدیگر برهانند
ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضت قوی است و اندر
وی ریاضت اندام هم بیشتر است و دست بشاخ درختی یا چوبی ماورسی زدن و خویشتن معلق کردن و بپای جنبانیدن ریاضتی
قوی باشد

باب چهارم اندر چهار انواع ماندگیها که از ریاضتها تولد کند

ماندگی نزدیک متقدمان سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی و گروهی گفته اند نوعی هست که آن را قشفی خوانند
و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر
مردم بر تن دست نهند یا حرکتی کند همچنان الم یابد که از ریش یابد و باشد که این الم اندر ظاهر پوست یابد و باشد که اندرون تن یابند
و این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه
مردم بگدازد و هرگاه که این فضله اندر رگها پراکنده شود ماندگی قروحی پدید آید و اگر فضله بسیار تر باشد سرمایی اندر
پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن
و مالیدن بسیار برفق و بروغنهای گشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اشنه و روغن
و روغن تخم قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب خوش باشد سود دارد و اگر چند باره کنند
و آن را با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگی پر آب نهند و بجوشانند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید
و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت بعدی نزدیک غذاهای
لطیف اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده و تدارک آن بگرسنگی باید کردن و اگر استفراغی کنند هم صواب باشد
و آب زن و گرمابه و روغن مالیدن هم بر آن صفت که یاد کرده آمده است و روز دوم غذای سبک تر و اندک تر
بکار برد و چون مرغ با آب غوره و نمک و مانند آن روز سیوم غذا چون قلیه کدو و زیرباج و اسفاناخ با نمک
و مانند آن و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند و حرارت امتلایی و کشیدگی
که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این
فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد و آن دو گونه باشد یکی فضله باشد نه بدان بدی و سوزانی و دوم ماده بادی
بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار باشد
که سبب آنکه مردم خواب تمام نیافته باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این
نوع پدید آید سخت بد باشد علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آب زن و گرمابه پروزی اندر دو به گرت و روغنها که
اندر علاج قروحی یاد کرده آمده است بکار داشتن هم بر آن گونه و غذا هر چه کمتر دهم از آن نوع که اندر علاج قروحی یاد کرد

آمده باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند و اگر ماده این
ماندگی بادی باشد نیز و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمده است مادت آن را تحلیل کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره
و کرویا و ماندگی ورمی خوبی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از درشت بر و بردن رنج باید چنانکه عضوی که آماسیده
باشد و اندر اندامها کشیدگی باید که از امتلا باشد و سبب آن همچون سببهای تمددی باشد و علاج آن بکار تمام شود و امتلا
باستفراغ و کم خوردن زایل کند و مرار تدابیر تنهای خشک تلیین کند و کشیدگی عضلها اگر گرمابه و آب زن و روغنها نرم کنند
و روغن بنفشه یا دیگر روغنها آمیخته صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی فسقی یعنی ماندگی که از خشکی پدید آمده باشد و سبب
آن دو گونه باشد یکی اندر تن خلط فزونی بوده باشد از اول و باز آن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند
ناخشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن هوا اتفاق افتد و هوا نوع ماندگیها از سببها تولد
کند و ریاضت نابهنگام و هوای گرم و غذای اندک یا بسیار علاج هم آب زن نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه
یا دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر و اندر کشکاب پاچه بره یا فروج اندر
بزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ مرغ و ماءاللحم و خایه مرغ نیمبرشت و اگر فوت و سن
و فصل سال و سحنه موافق باشد اندر آب سرد نشستن روا باشد روز سیوم از بهر آنکه از آب زن با از گرمابه برآید
بیکبار خویشتن را اندر آب سرد اندازد و در حال برآید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن
اندر آب سرد خطرناک باشد و از مالیدنها که اندر انواع ماندگی بکار دارند بر شکم هیچ بنباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم
نیز هم آن رنجها باشد که اندر اندامهای دیگر باشد آن اگر با آن تشنگی ملحق بمالند روا باشد و اندر همه حالها روغن از شکم
دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت آید سخت طفلی بمالند و اندکی صبر کنند پس غذای نیک بمقدار معتدل بکار برد و در حال
هم ماندگیها اگر با بیاز مایند اگر اندر گرمابه شود در حال پسرهای بر پشت برآید هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ
مشغول شود و اگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه چون خلط تنگ بیرون آید
خلط خام اندر تن بماند و چیزهای سخت گرم نشاید خورد از بهر آنکه چون خلط تنگ بیرون آید و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر
ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را تمام بیزاند و ادرار کند

باب پنجم

اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد سخت بباید دانست که تا اندر عروق خلطی هست یا نه و نشان
آن آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد خلطها اندر عروق و بدان گواهی دهد و اگر این نشان نیابند
عروق پاک باشد و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر خلطها اندر عروق به
ریاضت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها که اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد اگر در گرمابه پس مایشت بر جای چنانکه اندر باب گذشته
معلوم گشته است و شربت سکنجبین خاصه بزوری اگر خلط خام غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو و نخود سازند هر دو نیم و اگر خلط
خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان یا اندکی پلپل اندر کشکاب بزنند و اگر غذا بدین کشکاب قناعت افتد سخت نیک باشد
و اگر بکشکاب قناعت نکنند شوربا با مرغ و نخود و سیب اندر پخته و دارچینی و پلپل ابزار آن کرده و مرغ بکشک جو پخته و ابزار
هم دارچینی و اندکی پلپل و شراب سپید صافی خلط را بیزاند و عروق را باد را پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کنند و اگر
غلبه خلط دیگر را باشد استفراغ آن خلط کنند و با این تدبیر با قوت را نگاه می دارد و اگر با این تدبیر با خواب بنباشد
سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لیکن اندر اندامهای اصلی باشد و خلط سخت خام است سکنجبین
از انگبین سازند و از معجونها هر چه حرارت آن لطافت تن رسد بکار دارد چون فودنجی و کمونی و فلافلی و از پس معجون هیچ حرکت
نکند تا مدت دو ساعت پس اندر گرمابه شود و او را بمالند بروغن دبی و روغن و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل

دار حاجت بیرنج

و اگر حاجت باشد بچیزی که طعام بگوارد از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بشود و آنکه معلوم باشد که مزاج او این تدبیرها احتمال کند و اگر خلطها
هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بهم آمیزند و بر میزان آن چه مشاهده ترکیب کنند و غالب را ترکیب قوی تر کنند و نخست بیزانیدن
خلط مشغول باید بود تا خلط پخته شود و هیچ استفراغی نشاید کرد نه فصد و نه اسهال نه قی و نه ریاضت و چون اثر پختگی خلطها پدید آید
نخست بپالیدن این اندامها آغاز کنند پس ریاضت و گرمابه و روغن پس استفراغ و دارو پس سهل از بهر آنکه پالیدن استعداد دادن
در ریاضت و گرمابه و آب زن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بیزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ
کنند و شربت سکنجبین و بعوض غذا بکشکاب قناعت کنند و اگر قناعت نیوفتد مزوره با لطیف سازند چون مزوره اسفاناخ و ماش
و مزوره کدو و زیربا و خوربا پس اگر فتبا آمیخته باشد هم برین ترتیبهای باشد و رفق بکار می دارند و هیچ تدبیری قوی
نکنند و برفق ماندگی زایل شود و ماندگی قدری را است اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج این باید کرد و اگر حاجت
آید که اندر پالیدن اخلاط خام آنچه یاد کرده آمد بکار باید داشت و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد از رگی که آن ماندگی
اندر آن عضو بیشتر باشد و بفصد بباید شتافت چه اگر بفصد تاخیر کرده شود ماندگی اندر آن عضو محکم گردد اگر روز دوم یا سیم
دیگرباره فصد کنند هم روا باشد و روز نخست غذا جز کشکاب نباید و روز دوم گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه
یا روغن بادام یا روغن کدو مالیدن روز سیم هم برین ترتیب و غذا مزوره اسفاناخ و کوک و کدو و ماش و ماهی خورد
و تا بتواند از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید البته و اما
کسلانی و خویشتن کشیدن و بازیدن که بتازی آن را التمطی گویند و دهان باز کشیدن که بتازی آن را التثاوب گویند
سبب آن فضله باشد اندکی که اندر عضلها باشد و بیشتری آن وقت پدید آید که مردم از خواب برخواهد خواست و این
بهانه از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گوارده باشد و غذا گشته و طبیعت تنقیه آن کند العضلها دفع کرده باشد
و تثاوب را سبب فضلهای فک باشد و اندر عضلهای سینه و فک را بپارسی زفر گویند و بشهر مرو نه گویند و گاه گاه
و ماش و نوبت طعام باز پس تر داشتن تا یک روز طعام ناخوردن آن را زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته باشد و به
تدبیر زایل نشود در بها شد از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج علاج انواع ماندگیهاست که یاد کرده آمد

گفتار هفتم

از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسفرمها و روحنها که بکار دارند و این گفتار چهار باب است

باب نخستین

اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت آن
بباید دانست که هر جامه که مردم اندر پوشند نخست جامه از تن او گرم شود و پس او را گرم کند و جامه که فزون از آن گرمی کند
که از مردم یافته باشد آن را گرم گویند چون جامهای خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته
باشد آن را خنک چون کتان و توزی و کرباس و پنبه میان این آن باشد و کرباس نرم بهترین جامهاست و گرم تر از جرب آن
و جامه شسته و نرم شده گرم تر از جامه گازر کرده باشد از بهر آنکه جامه نرم شده چون باز گیرد و جامه گازر کرده تن باز گیرد
و پیوسته جامه کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم بر خلاف این باشد و هر
جامه که خمل و زیبر دارد زمستانی باشد و مرغی پشت داوکرده را گرم کند و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم
دارد و پوست بره بدو نزدیک باشد و روباه گرم تر از سمور باشد و سمور گرم تر از حواصل باشد و حواصل گرم تر از خرگوش باشد
و از بیرون پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد

باب دوم اندر

شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن
مشک آنچه معروف است از انواع مشک دو نوع است جلی و تبتی
و طومی و خطایی و خرخیری و بحری و قشمیری و تیتالی بتری مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است
لیکن درست آنست که بهترین همه جلی است و بنادر افتد وزن نافه او و گاه پیش در مشک باشد و وزن پوست
او نیم درسنگ باشد یا چهار دانگ و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را با کافور بویند و بوی او تنها نتوان شنود
از بهر آنکه قوت بوی او چون از بینی بگشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع مثقالی بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سود

او هچون زعفران باشد و نافه ابتی نیز اندک موی و لطیف باشد و وزن نافه او خ تا شش درسنگ باشد و ختی مشک
او شیاف باشد و ختی زیره و آنچه تازه تر باشد زود باشد سیاه باشد و آنچه تخت تازه باشد سرخی زند و کردی گفت انداز
تبتی که گذشته قشیری بهتر باشد و شیاف او بیشتر باشد و بر خلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر است
که طوی گویند در میان او و تبتی بس فرق نباشد الا آنکه موی نافه او سپید باشد و ختی باشد که بزردی زند و نافه او شست
درسنگ است تا ده درسنگ و تبتانی بیشتر ریخته آرند مشکی اصلی است سیاهی زند و شیاف او بیشتر باشد و اندرکت چینی
آورده اند که هر چه از تبتی یکمهائی باید از این بیمائی کفایت باشد و خطائی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او تخت تنگ پوست باشد
و ریخته او مانند تبتی باشد لیکن بقوت او نباشد و قیمت او به نیمه قیمت تبتی باشد خرخیری معروفست اندر عطر بکار نباید مگر اندر
عطرها بکار دارند و منفعت او اندر خورد قوت و بوی او بشر بحری از ناحیت عمان افتد مشکی اصلی است لیکن بخار دریا
بوی او کم کرده باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش بوی باشد وزن او کاپش ده درسنگ باشد و عطاران مشکهای بد را بدان بیاگنند
و هم شیاف باشد زیره کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سوزنی بسیر فرو برند پس بنافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود
نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد همچنین مشک را بخایند و آب دهان ترکنند و اندر خرقه کرد و انگشت ارند اگر همه بیرون آید و هیچ
ثقل نماند مغشوش باشد و اگر پاره مشک بر آبگینه بر آتش نهند تا بوی برآید اگر بوی مشک باشد مغشوش باشد طبع مشک گرم و خشک
است بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تراست و لطیف کننده است دماغ و دل را و قوت دهد
و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی دارو های چشم بکار دارند محرور را درد سر آرد و سخت زیان دارد **کافور**
انواع بسیار است آنچه بهتر است قیصوری است و ریاحی و بعد و سخت سپید باشد و نوع دیگر است سرری گویند
اندکی بسرخی و نوع چهارم سخت سپید است لیکن چون نیل کوفته با خرد اندر هرچه بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع
دیگر است بالوس گویند و ابرک و اگرکب گویند هر سه بد و نقایه کافور باشد بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یک
جنس است آنچه حلال است قیصوری است و آنکه زیر است ریاحی است اندر میان او ریزه بوست درخت کافور باشد
و معدن کافور بیشه های بزرگ است و بیشتر درختان او کافور و صندل باشد و تابستان اندر آن بیشه ها مار بسیار باشد و از گرمی هوا
بهوا اندران بیشه گریخته باشند و بران درختان ماوی گرفته مردم در آنجا یارند رفت و از آن اندر تابستان با تیر و کمان
نزدیک آن بیشه روند و از بالا با تیر بدان درختان اندازند و هر یک بر تیر خویش نام خویش نبشته باشد چون زمستان
اندر آید ماران در سوراخها رفته باشند مردمان بیایند و هر یک تیر که نام خویش بران نوشته باشند طلب کنند بر هر درخت
که آمده باشد آن درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل آنجا که خدای
تعالی روزی کرده باشد و چنین می گویند که کافور که از درخت بیرون می کنند شوشکی باشد و بیشتری تنگ کون باشد
باز کانان آن را بشویند شیر تازه بگیرند چنانکه آن ساعت دوشیده باشند و پاره کافور اندر وی کنند و بدست می مالند
نرم پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور باشد برین طریق کافور سپید شود و از مالش کافور آنست که او را اندر
آفتاب نهند اگر بگدازد کافور است و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشک است بدرجه دوم چون از چینی باز دارد خاصه
اگر با آب مورد اندر بینی بکار برند و معده را و قوت مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را نافع است سود دارد و اندر دارو های بیماران
صفرائی و داروهای چشم بکار آید و بوی خرابی آرد گروهی گفته اند کافور عطارا همچون نمک باشد اندر دیگها زیرا آنکه کافور بر همه عطرها
کند و دیگر بوها را تباه کند **عود** انواع او بسیار است اما بهترین همه هندی است بر آتش بگدازد همچون موم بس قماری است و
کمتر از هندی که از دود بوی او هندی نزدیک باشد لیکن بوی هندی پایدارتر باشد لیکن ماند بوی نباشد بس صنفی است و چینی
و نوعی دیگر است مندلی و قوری گویند چون قاری نکو شد لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیگر است چون قاقلی و قرنفلی و سنفی
و رطبی و بلوانی و بلاقی همه یکدیگر نزدیک باشد و از مالش عود تا ناخشک است طبع او گرم و خشک است بدرجه سیوم اندر
دوا طبی است اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت کند خاصه معده را و رطوبتهای و عفن از معده برون

بر و د ثار الت مشکند و درد پهلو زایل کند دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سینه و جگر گشاید **عنبر** چنین گفته اند که عنبر چیزی است
که اندر قعر دریا روید همچون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و بعضی شهرهای شام این گیاه بسیار است و اندر باب
هشتم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر از پس نوروز چهل روز بیداوند و اندرین وقت بادی عظیم
جهد و دریا را جنان بشورانند که قعر او را بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا برکنده شود و بر سر آب بایستد همچون روغن و
هوای سرد بروی زند بفسرد و سبب آنکه اندر وی چنگ و سنگ یابند و بر سنگ را بتازی خطاف گویند آنست که چون بر
بر آب افتد و آفتاب اندر وی آید نرم شود و بر سنگ بروی نشیند و به او فرو شود و بر نتواند آمد و در وی بماند این قوم که عنبر مینکه
عنبر خطافی است میگویند سبب آنکه اندر وی چنگ و منقار مرغ یابند آنست که چون بفسرد و او را بکنار دریا برد و کرم بروی گرد آیند
و مرغان فرود آیند تا آن کرمان را بچینند منقار و چنگال ایشان اندر وی گیر د چنانکه اندر دبق گیرد و باشد که اندر وی ریگ بسیار
باشد او را چون بکار زهرا بند بر دیگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آنست که چون بر سر آب افتد
موج او را بجنگ براند از دو ریگ اندر وی نشیند و خشک شود و قتی دیگر باد او را بگیرد ارند و با آب اندازد و یا موج برآید
و او را باز بآب اندر کشد و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر شجری است و زمین شجر میان عمان و عدن است گفته
و اندر کوه زمین روید چنین ساحل یابند و نوعی عنبر است از افاقلی گویند سپید و چرب باشد و نوعی دیگر است
سلاهطی گویند از شهرهای سلاهط افتد و اندر ساحل زنگستان عنبری است سیاه و زهومت ناک و بعضی است که ماهی
آن را فرو برد و باز براندازد بوی ماهی گیرد طبع او گرم و خشک است درجه دوم لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سود
دارد **سک** گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و حشا
را سود دارد **زعفران** اندر باب ابزارها دیگرها یاد کرده آمده است **صندل** سرد و خشک است بدرجه دوم صنبیی معده
را و درد سر گرم را و آماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپید است **لادن** گرم است بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول لطیف است و محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را سود دارد **اظفار الطیب**
بار یای صدف است بجوز بوی اندر عطرها و رخضاب بکار آید دیسقوریدوس گوید جنس صدف است از جزایر هندوستان
آرند آنجا سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و بعضی را مکی گویند از جده آرند بوی او لطیف کننده است
خداوند صرع و خداوند اختناق رحم را سود دارد **داشنه** معروفست بهر جه سپید است بهتر است سیاه
جرباشد گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم گروهی گفته اند سرد و خشک است فزون از سردی سرد است اندر
شراب ترکنند آن شراب مرد را بخوابانند و اگر اندر شراب قابض ترکنند معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود
دارد و قی باز دارد و فتیح نکند و اگر اندر حمولها کنند هم چنین منفعت حاصل آید و اگر اندر آب بپزند دل خداوند اختناق رحم
را و خداوند درد رحم را بدان آب اندر نشانند سود دارد و او را بکوبند و اندر دریره بکار برند والله اعلم بالصواب

باب سوم از شناختن منفعت و مضرت اسفرمها

بهار گاو چشم را گویند گرمست و خشک و محلل آماسهای سخت را نرم و بوی او مانده را که اندر دماغ باشد بپراکند اقحوان نوعی از گاو چشم است
میان او زرد است و کناره های او سپید است گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم لطیف است و سده را بگشاید و او را
کندو حیض آرد و بوی او خواب آرد و روغن او رگهای او را بگشاید و عرق آرد و معده را زیان دارد **بنفشه**
سرد است بدرجه نخستین و تر است بدرجه دوم آماسهای گرم را بگشاید و سینه را نرم و سرفه و درد سر گرم را و خشکی
را سود دارد و سوزش معده را زایل کند و شراب ذات الجنب و ذات الریه و کرده گرم را و سوزش آب تاختن را
سود دارد **خیری** لطیف است میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل است و روغن او عصبها را سود دارد **شاهسفرم**
سرد و تر است و اندر وی نرمی است خواب آرد حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد **حماحم**
میل بگرمی دارد **نرگس** معتدل است بوی او و روغن او سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد و خراجتهای عظیم را

برویاند وهمچنین دواگر بیاز او یکی با رعود رسته آرد در داء الثعلب مانند موی برآرد گل مرکبست از چند گوهر گوهری رانوی است
مخالف دیگر قابض است و ملطف است و سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون
و صفرا بود زایل کند خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد و معده و جگر را سود دارد و با مورد بجوشانند و بر ریشهای مقعد
را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد و معده را سخت نیک باشد و مسهلی موافق
باشد تمام گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف و محلل است و موافق امتلا را یا بحیلا شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار
کند و سده که اندر مقعد جنین باشد بگشاید و خداوند بیشر عطس و نسیان را سود دارد نیلوفر همچنین بنفشه است لیکن
بوی او و قوت مردی را زیان دارد خاصه بیخ او و تخم او سوسن سپید گرم و خشک است بدرجه دوم برگ او چون
اندر پزند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بسایند بر سوختگی آتش کنند سود دارد و گر دبیق در ریشها آبسر درا
سود دارد و گل او را بروغن بپرورند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار دارند دل را قوت دهد سوسن
آسمانگون را ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ او آمیخته است از سپیدی و زردی و آسمانگونی و وفری بدین سبب ایرسا گویند
بیخ او از بیخ سوسن سپید گرمتر و زداینده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عصب را سود دارد و سینه و ریم ششها را پاک کند
خداوند اختلاج و برشتن و لرزیدن او درد پهلو را سود دارد آذرگون معروفست گرم و خشک است بدرجه سیوم او را بر کرم
بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد اندر وی قوتهای بادزهر است درد گزیدن جنبندگان را بنشاند آزاد درخت
درختی معروفست بشهر ری درخت بطبله گویند و بطبرستان ککنار گویند و بگرگان زهر او زمین گویند گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجه اول بوی شکوفه او صداع بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد عصاره برگ او با
عسل بخورند با همه زهرها باز کوشد میوه درخت او بدست زهر است معده را و سینه را و همه اعضا را بد باشد
یاسمین لطیفست و بگرمی و خشکی گراید دماغ تر را و عصبها را سود دارد او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را ببرد مورد
مرکبست از چند گوهر و قوت هر گوهر مخالف دیگر است ملطف است و قابض است و اندر وی رطوبتی است لطیف و گرمی
اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد و هر چه ترکیب او برین گونه باشد طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنکه او را یک
مزاج یکسان نیست هر قوتی از و فعلی جداگانه کند و کل و مورد و گشنیز تر و کشنه این هر چهار ازین نوع اند که ترکیب ایشان
محکم نیست بدین سبب اندر هر چهار منفعت گوناگونست مورد دماغ را قوی کند تخم او و کمتر از برگ او و ستابه سهال
خون باز دارد معده را و جگر و احشا را سود دارد سرو اندر وی تیزی است ملح است و عفص است و عفوصت
بیش از ملحی است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم حرارت او باندازه عفص اوست بعضی گفته اند
سرو سرد است اما برگ سرو و گوز سرو قابض است و در وی قوتی تحلیل کننده است رطوبت را تحلیل کند و گوز
سرو از برگ قوی تر است معصفر معتدل است او را با نبید بپزند و ... ریشهای دهان را سود دارد
شقایق لاله است گرم و خشک است بدرجه دوم آب او اندر بینی بچکانند تری دماغ را فرود آرد و اگر بخایند خواب
آرد و بر برص طلی کنند پاک کند و اگر بکوبند شیاف سازند حیض بگشاید و اگر بپزند و آب او بخورند شیر بسیار
کند مرو مروا را بشهر درغبرز گویند گرم و خشک است بدرجه دوم بوی او اندر میان شراب خوردن
رود بست کند و تشنگی آرد تفاح بوی او خواب آرد و کسی را حاجت باشد که حاجتی را گر علاج کنند بیخ او در کم
اندر آب مالند تراب بیز و آب او بهفته بخورد و هر چه اندر خواب که در علاج او کرده شود او را خبر نباشد خطمی
معتدل است و محلل دردها را و آماسها را بنشاند و ریشها بپزاند و سینه را نرم کند بیخ و تخم او و دبیق او و شوخ را از پوست
پاک کند مرزنگوش گرم و خشک است بدرجه سیوم سده دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سوداوی و بادی را ببرد قیصوم گرم
است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم و گشاینده است سر را گرم کند و بر که بخته خداوند ترا نیطس را سود دارد و اندر علم

باب چهارم اندر شناختن حال بکار داشتن روغنها

روغن بان گرم و لطیف

است عصبها را سود دارد و اگر بیته را بان چرب کنند در دارند ... رطوبت خام فرود آرد روغن سوسن گرمست و محلل عصبها را
و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد روغن نرگس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه
را و پهلو را و درد عصبها را سود دارد روغن یاسمین گرمست عصبها را و گرده را و اندامهای ضعیف را سود دارد روغن خیری
معتدلست اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنگوش گرم و لطیفست بادها را که اندر سر
باشد تحلیل کند و سده دماغ را بگشاید روغن قسط درد بندها را و سستی عصبها را که از سردی باشد سود دارد روغن مصطکی
گرم و قابض است آماس گوشت بن دندانها و آماس زبان را و ضعیفی معده را که از سردی باشد سود دارد روغن سداب
سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد روغن
افسنتین سستی معده ببرد را سود دارد روغن بنفشه خنک و لطیفست خشکی و حرارت را زایل کند و دردها
اندامها فزاید روغن نیلوفر خنکتر از روغن بنفشه است و خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد
زایل کند روغن مورد مویها را قوی کند و دماغ قوی را سود دارد روغن بابونه گرمست و محلل مالیدن اندر عضلها
ماندگیها زایل کند روغن گل جوز و مالیدن او ریشهای ظاهر و باطن را
سود دارد و سوزش روده ها و مثانه و درد سر را
که اندر گرمی باشد زایل کند باذن الله
تعالی تمام شد بخش پنجم
از کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی
بحمد الله و حسن توفیقه
...
انجم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ازکتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی
واین بخش هفت گفتار است گفتار نخستین اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلطهای فزونی که آن سبب
بیماری باشد واین گفتار پنج جزو است جزو نخستین اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغها باید دانست
واین جزو هفت باب است باب اول اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست باب
اندر باز گردانیدن ماده‌ها از عضوی بعضوی باب سیم اندر انواع استفراغ که نخست کدام باید کرد باب ٤
اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن باز دارد باب ٥ اندر شناختن حالها که استفراغ
واجب کند باب ٦ اندر شناختن علامتها که سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن باب اندر آنکه انواع
استفراغها چگونه باز توان داشت جزو دوم اندر آنکه پرداختن تن را از فضلها فزونی تن و آنچه اندرین معنی باید دانست واین
جزو یازده باب است باب اول اندر شناختن چه چیزهای تن در سستان قی باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتها
قی باب سیم اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد باب چهارم اندر تدبیر قی باب پنجم اندر تدبیر قی که کی و چگونه و
چند باید کرد باب ششم اندر خطرها سود و زیان داشتن قی پیدا شود باب هفتم اندر تدارک حالها بد که از
پس قی پدید آید باب هشتم اندر یاد کردن نوعهای داروی قی و چگونگی فعل آن باب نهم اندر آنکه داروهای قی که چگونه بکار باید
داشت باب دهم اندر بصلاح آوردن داروهای قی باب اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی جزو سیم اندر
پرداختن تن بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی باید دانست واین جزو هژده باب است باب اول اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر
بکار داشتن داروهای مسهل باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید و کرا نشاید داد باب سیم اندر آنکه داروها قوی کرا
شاید و کرا نشاید باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کردن باب پنجم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید
خورد باب ششم اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد باب هشتم
اندر اهل تخم و کسانی که دارو دشخوار توانند خورد باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت باب دهم اندر تدارک حالها که
از پس استفراغ پدید آید چون از افراط استفراغ باب یازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد باب دوازدهم
اندر باز داشتن دارو و با افراط کردن اسهال باب سیزدهم اندر شناختن آنکه دارو خلطها را چگونه استفراغ کند باب
چهاردهم اندر شناختن آنکه هر یک از داروها چه فعل کند باب پانزدهم اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و ملین
باب شانزدهم اندر آنکه دارو چگونه باید آمیخت باب هفدهم اندر شناختن داروها معروف که بیشتر کار دارند و منفعت
و مضرت آن و اصلاح آن و مقدار شربت هر یک بر ترتیب ا ب ت ث باب هژدهم اندر یاد کردن سبب شناختن
ماء الجبن و شناختن خاصیت و فضیلت و چگونگی شناختن آن جزو چهارم اندر تدبیر فصد و حجامت و پرداختن از فضلها
جزئی واین جزو سی و چهار باب است باب اول اندر فضیلت فصد کردن باب دوم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن
هنگام حاجتمندی بیرون کردن آن باب سیم اندر یاد کردن سببها که تا خیر کردن فصد باید کرد باب چهارم اندر یاد کردن
اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن نشان بسیاری خون اندر تن باب ششم اندر نشانها خون
باب هفتم اندر شناختن حالها خون پس از آنکه بیرون کنند باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر
یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالها عمر باب دهم اندر آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید و کرا نشاید داد باب یازدهم
اندر یاد کردن سببها که حاجت آن بفصد و خون بیرون کردن چند انکه حس اید باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت را
چگونه باید نگاه داشت و خون چند بیرون باید کرد باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت
باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو دفعت یا بسه دفعت

بیرون کنند باب شانزدهم اندر آنکه خون که بجای سیل کند چگونه باز توان گردانید باب هفدهم اندر هر کسی که رگ زند
باب هژدهم اندر شناختن آنکه رگی اندر بیماری کی زنند باب نوزدهم اندر مضرتها که از بسیاری خون رگ زدن و بیرون
کردن روان کند باب بیستم اندر باز کردن مضرتها بیرون ما کردن خون با حاجتمندی بدان باب بیست و یکم اندر شناختن
رگها که بزنند و شناختن جایگاههای آن و کسی که زنند و ببرند و داغ کنند هر یک و منفعت آن باب بیست و دوم اندر شناختن حالها
رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست باب بیست و سیم اندر شناختن کیفیت فصاد و چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت
باب بیست و چهارم اندر آنکه رگ چگونه باید زدن سر نیشترها چگونه باید برید و چگونه باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها که
اندر فصد افتد باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت باب بیست و هشتم اندر یاد کردن مقدار نقصان
حجامت از فصد باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد باب سی و یکم اندر یاد
کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی باب سی و دوم اندر یاد کردن که هر شخصی چگونه باید آید باب سی و سیم اندر تدبیر کسی
که حجامت خواهد کرد باب سی و چهارم اندر آنکه شیشه بر نهادن و بار دادن از بهر چه کارست باب سی و پنجم اندر فرا گشادن دهان
زرو بعضوی و زرو را چارپای العلق گویند جزو پنجم اندر تدبیر استفراغها جزوی واین جزو ده باب است باب اول اندر تدبیر
ادرار بول و باز کردن داروها که اندرین باب باب دوم اندر تدبیر ادرار عرق و باز کردن داروها که اندرین باب بکار آید باب سیم
اندر تدبیر باز داشتن عرق باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط و نخام باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب باب ششم
اندر تدبیر شافها که روده را پاک کند باب هفتم اندر حقنه باب هشتم اندر تدبیر حقنه باب نهم اندر تدبیر استفراغ بطنی
باب دهم اندر تدبیر جماع گفتار دوم اندر تدبیر مزاجهای بد که آن را سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی واین
گفتار چهار باب است باب اول اندر آنکه سوء المزاج چیست و از کجاست باب دوم اندر آنکه بدترین سوء المزاج کدام است
باب سیم اندر آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند باب چهارم اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد
گفتار سیم اندر تدبیر اعراض نفسانی واین گفتار شش باب است باب اول اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید باب
اندر یاد کردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم باب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله باب
چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از
اعراض نفسانی و دفع کردن آنچه مضرست باب ششم اندر شناختن که هر یک از اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند اندر نفس اثر
کند گفتار چهارم اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود واین گفتار چهار باب است
باب نخستین اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید باب دوم اندر حالها که اندر همه تن پدید آید باب
سیوم اندر حالها که اندر جگر پدید آید باب چهارم اندر حالها که اندر اسافل پدید آید گفتار پنجم اندر تدبیر پروردن طفلان
واین هشت باب است باب اول اندر بریدن ناف و بستن و شستن و مالیدن و خوابانیدن طفل باب دوم اندر تدبیر
شیر دادن باب سیم اندر اختیار دایه باب چهارم اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه باب پنجم اندر
تدبیر از شیر باز گرفتن باب ششم اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن باب هفتم اندر علاج بیماریها که طفلان را افتد باب
هشتم اندر تدبیر پروردن بچه پس از شیر خواره گی گفتار ششم اندر تدبیر پیران واین گفتار پنج باب است باب اول اندر تدبیر شناختن
مزاج پیری و تدبیر پیران باب دوم اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن باب سیم اندر تدبیر شراب پیران باب
چهارم اندر تدبیر سده که پیران افتد باب پنجم اندر تدبیر خوش شستن پیران و بوی تن خوش کردن گفتار هفتم اندر تدبیر
مسافران واین گفتار هفت باب است باب اول اندر تدبیر سفر بر طریق جمله باب دوم اندر مسافری که اندر گرما سفر کند باب
سیم اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر نگاه داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرما زده باب چهارم
اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتها آب گوناگون باب ششم اندر تدبیر
داشتن و مانده شدن مسافران باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا تمام شد فهرست بخش از کتاب سیم بحمد الله و منه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر بیرون فضل از خلطها
فزونی اخلاط و این گفتار بر ده جزوست جزو نخستین از گفتار نخستین از بخش از کتاب سیم اندر شناختن اصلها کلی که اندر انواع استفراغها
بباید دانست و این جزو مشتمل بابست باب نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و قی و اسهال بباید دانست که بقراط می گوید
هرگاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورد وی را زود غشی افتد و همچنین کسی که غذاهای بد خوردن عادت دارد
وی را دارو خوردن غشی افتد و جای دیگر می گوید بکار داشتن لنجر داروها مردم تن درست را از بهر آن باشد که کار هر دارو آن
خلطی را که بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت کوشد تا یک ره ازوی چیزی
بستاند و کسی که غذاهای بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فضلهای بد اندر تن گرد آمده باشد هرگاه که دارو آن فضول را
بجنباند اندر تن بپراکند و بخار آن بدل و دماغ رسد چنانکه کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و بباید دانست که اندر
همه استفراغها چهار غرض باید نگاه داشت غرض اول آنست که هرگاه که استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن
زیانست تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن آن بر تن پیدا آید و هرگاه که خلطی فزونی و زیان
کار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنج و سستی پدید آید لیکن راحت و آسانی باید پس باید که طبیب با خلطی کوشد که
مخالف تن درستی باشد از بهر آنکه هرگاه که وی از وی بیماری خیزد از بهر آنکه اگر بیماری صفراوی باشد و طبیعت با بلغم کوشد بیماری زیادت
کرده باشد از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آن را شکسته دارد و بیم هلاک باشد و از
بهر اینست که طبیب را تامل باید تا اندر تن کدام خلط فزونیست و سبب بیماری کدام خلط است آن خلط را بیرون کند و اگر سبب
بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زدن و دارو ندهد از بهر آنکه داروی اسهال که خون آرد زهرست و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا
یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هر
گاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از
هر خلطی بهره با خون آید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که
از پس آنکه خلطی که زیادت بوده خون از تن بیرون کنند مانده کی اندر خلطی پدید آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر
از طبع دارو خوردن باشد چون بریده شدن روده ها از داروی مسهل و بریده شدن مثانه از داروی ادرار و هرگاه که حال این باشد اگرچه
استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی باشد که آن بیرون می باید جنب
میل دارد جهان کند خاصه اگر که میل کشش آن در قی فرماید اگر روده ها را میل کشاند اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد آن را از راه بینی بعطسه
تا از راه کام بغرغره بیرون کند و بسیار باشد که از دماغ شانه و مالیدن دو روده ها اگر کم قلیل بدو برد و اگر خلط اندر سینه باشد بنفث
استعال از راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر اندر جانب مقعر جگر یا اندر معده باشد اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب جگر باشد یا اندر
گرده و ماخانه باشد دارو بول کند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کند یعنی اگر اندر جانب مقعر جگر خلط سخت
بسیار باشد بسبب بسیاری آن هم با اسهال هم با دارو ادرار حاجت آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است که
طریق بیرون آوردن آن را شاید و که از آن روی تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماریهای جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از
دست راست و قیفال زنند که اگر اندر رها حاجتی چنین خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که این عضو که گذر خلط بر وی
خواهد بود شریف تر از آن عضو باشد که خلط اندر وست تا خلط بدان عضو خسیس بعضو شریف میل نکند و این عضو که خلط را بر وی گذر
خواهد بود آن گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذری طبیعی است خلطی را که اندر قعر وی باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر
خلط که اندر تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لیکن اندران عضو که گذر بر وی خواهد بود المی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بر وی
الم زیادت گردد راه وی آن از وی جایه گرداند و براه دیگر باز آورد و بسیاری باشد که نگاه داشتن این مصلحت از طبیعت حاصل آید
بی قصد طبیب و خلط را از طبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف و از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه
طریق دفع او دورتر باشد و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ بیست کرد جالینوس قطعا می گوید که اندر بیماریها

کداورد

کرود حاجت پاک کردن زیادت باشد باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساختست که پوسته لحمی
صفرا از جگر بروده فرو می آید اندر گذری که میان جگر و روده هاست آفریده است از بهر این کار تا این صفرا روده ها را از بلغمها بشوید و بزداید و
بروده زیرین فرود آرد و بعضلهای شرج رسد و عصب از بهر صفرا آگاهی یابد که حاجت می باید خاست و معده را اگرچه بلغمها اندر وی
تولد کند آفریدگار تبارک و تعالی مانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده نکرد تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنانکه صفرا که
از جگر بروده فرود می آید لحمی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج غثیان و تهوع بودی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره
غذا نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی که شستن و پاک کردن معده از بلغمهای فزونی بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم آن را بوقت
حاجت بطریق قی دفع می کند بدین سبب هر یک چندی مردم تن درست را حاجت افتد که معده را بقی پاک کند والله اعلم

باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی

بقراط می گوید من استفراغ قی را پسندیده دارم از بهر آنکه ریش گرده
و همه دردها و فرو بیرون را سود دارد و در جمله استفراغ قی استفراغ قویست خاصه از خلط لحمی زاندامهای فرو بیرون از گرده تا بقدم و اگر
اسهال هیچ استفراغی قوی تر و نافع تر از قی نیست و از منفعتهای قی یکی آنست که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد و گرانی که اندر دماغ
باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده که از آرزوی طعام رمیده باشد آرزو وی باز آید و آرزوی بد چون گل
خوردن و گل و چیزهای تیز و ترش و شور و جز آن ببرد و آماسها و تقرح و قرح را که از معده خیزد و یرقان و لرزیدن دست و پای و فالج را
و ضیق النفس را و نوبس را و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی قویست و همه علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بدان اندازه کرده
شود که باید هر ماهی دو بار فرموده کند ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی مسهل مغثی گشتن و تاسه خیزد و الکراهیة از داروی مسهل رنج
این رنج نباشد و اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهند و سینه را و لثه‌های دندان را و چشم را
و دندانها و دیگر را که بشتاب رکیکت معده و دیگر اندامها را و سده جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگسلد یا
بشکافد و بسیار مردمان باشند که عادت کنند که طعام بسیار خورند و باز قی کنند و از عادت بیماریها تولد کند

باب سیوم اندر آنکه قی کرا شاید کردن و کرا نشاید کرد

هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد
قی نشاید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده وی بدماغ یا بسینه آرد و هر کرا سینه تنگ و از گوشت برهنه
باشد و گلو و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد و از بهر آنکه قی کردن بر این شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که
اندر بیماری سل افتد و اما بیماریها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافقتر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافقتر از اسهال باشد
از بهر آنکه صفرا وی غلبه دارد و محمد زکریا گوید مردم لاغر را قی حاجت نباشد لیکن اولیتر آن باشد که غذا بر تر خورد تا اندر معده او تری
تر باشد و زنان را که آبستن باشند قی نشاید کرد از بهر آنکه خلطها جراحت ایشان قی کنند و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و
کرا قی بسیار باشد و جنبش گشتن رنجه دارد و آن هم قی باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد یا دشوار باشد و در قی فرمودن
خطرها شد و هر کرا سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد وی را قی سود دارد و آسان کند خاصه اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریها
و اندر جایها یعنی جاوه و بیماریهای سینه قی نشاید کرد

باب چهارم اندر تدبیر قی کردن

تدبیر قی کردن
آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرها اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود
از بهر آنکه گرمابه اخلاط را بگذارد و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد بغذاها غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشوار
قی رقت خلط باشد اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود دیگر گوناگون باید خورد تا معده آن را باز دهد
از بهر آنکه معده که طعام یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشوار پسند و چون طعام خورده شود
لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و بادی بیرون آید و هرگاه که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا اما
بایلیای حق متقدمانست و از طریق تجربت بسیار مردم از آن یافته است که هرگاه که بدین جهت شراب بسیار خورده است
حس مردم گنده شده است و از خوردن شراب فزونی دارو که تا آن خورده است آگاهی نیافته است و از قی باز مانده است و هم این
یک را بسیار بوده است که اندر میانه شراب که هنوز مزه شراب همی یافته است و نفس دهان خوش می کرده است و خوش فزونی

خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد آنرا زودتر باز باید گردانید و بجانب مخالف باز باید کشید تا بسیاری گرد نشود
و باز گردانیدن دشوار باشد و ماده که اندر حرکت آید و روی نهد باز گردانیدن آن ماده ازان عضو آنگاه سودمندتر باشد که تن ممتلی
نباشد از بهر آنکه باز پس آوردن ماده ماده بعضوی دیگر که اندران عضو باشد بجنبد و ماده‌ها که اندر میان این عضو و آن عضو باشد هم اندر جنبش
آید و ازان آفتهای دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیک نزدیکتر باید و هیچ وجه
ماده که اندر عضوی باشد آنرا بعضوی شریف‌تر باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف‌تر
و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست درد ساکن باید کرد و از بهر آنکه درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب
خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل باشد و بسیار
باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نباشد و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد
یکی آنکه عضو دیگر که برابر اوست کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده بجنبانیدن چنانکه الم بوی رسد تا بسبب الم بسوی او باز گردد
یا نشتر حجامت بر عضو برابر او بر نهند یا داروهای گرم بر نهند مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کنند یا چیزی
گران بردارد یا اگر اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروهای که درد ساکن کند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا بطها بجا
ببندند تا ماده از بالا فرود آید و بباید دانست که ماده‌ها که اندر بند که ... باشد آنرا باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار
باشد از بهر آنکه ماده را کنج باشد و بدین سبب ماده‌ها بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالای ماده‌ها فرو کشد هم از فرو سو کشد و بیرون آرد
و هرگاه که ماده‌ها اندر تن فرا گرفته باشد اسهال نخست سودمند باشد و همه تن را پاک کند و داروی قی ماده‌ها را از سوی تن بر دارد و درد
فرو سوی تن را سود دارد پس هرگاه که ماده فرو سوی میل کند قی صواب‌تر و هرگاه که سوی بالا میل کند شافها و حقنها نیز موافق باشد و هرگاه که
ماده روی بمعده آرد یا بسینه یا رحم و رانها نخست باید ... تا باطراف باز گردد و ... باز توان داشت و عرق را باز دارد
و اسهال باز توان داشت والله اعلم بالصواب **باب سیم اندر آنکه از انواع استفراغها بکدام باید کرد** هر که غذا و تدبیر او
پسندیده باشد و ... باسهال حاجت نباشد نه بقی و لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت کردن از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر
باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلا پدید آید امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذای نیک
و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ و فصد صواب هرگاه که تن را بفصد یا اسهال حاجت افتد نخست فصد باید
کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سوداوی باشد اگر نخست
فصد کند بلغم غلیظ‌تر و سردتر شود اندرین حال نخست داروی مسهل صواب‌تر و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر باشد نخست فصد باید
کرد پس اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو خلط فزونی گرفته باشد نخست از فزونی یا اسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر میان اسهال از
انواع صواب‌تر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از برای آنکه صفرا بروی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا دارد و طبع
بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم فربه و گوشتناک را مسهل موافق‌تر از قی باشد پس گرم مزاج لاغر را بقی حاجت افتد مسهل دیرا
مسهل اندر زمستان صواب باشد و مردم فربه را اندر تابستان صواب‌تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لیکن اندر بالا فضول بیشتر باشد
اسهال باید کرد و امتلا کمتر گردد پس تدبیر قی کردن از بهر آنکه اندرین حال که همه تن ممتلی باشد فضول اندر بالا بیشتر گردد اگر تدبیر قی نخست
کند فضول نیز بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید ... دوم آنکه اگر چه استفراغی است فضلات را از اندامها سوی بالا کشد در راه
گذرگاه فضول گردد و مضرت آن جامع آید و هرگاه که نخست داروی مسهل لطیف فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط ریختن‌تر
مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا‌تر و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر فرو سو بیشتر باشد نخست ... داروی سبک
از داروهای قی کم باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل خلطها را از بالا فرود آرد که باسهال پاک شود و نه
همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد لیکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی باشد بسبب بدی خلطی اندک و بسبب تیزی که آن خلط باشد بضرورت
باستفراغ حاجت آید این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوة گویند و بحسب الکیفیة نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء بحسب الاوعیة
گویند و بحسب الکمیة نیز گویند و بسیار باشد که تن را باستفراغ حاجت افتد و سببی پیش آید که ازان استفراغ باز دارد اندر چنین حال

قوتی داشته است اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسانتر بوده است و هر که را قی دشخوار باشد یا عادت نکرده باشد بس کند و
غذاها چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و اگر معده یاری ندهد و قی کرده نشود غذا که اندر تن بماند غلیظ شده و اگر این بکار
ویرا قی دشخوار باشد پیش از قی یکروز ... باید او یکبار و قدری روغن تازه با یک وقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود
و اندامها را بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهند کرد صواب‌تر آن باشد که
اندر گرمابه شود و بآب گرم گرمابه بسیار بنشیند و غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه بمقدار چهار دانگ
سنگ شراب صرف بخورد هم از بهر آنکه اخلاط نرم شود و بعضی چرب و چند طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد
و شراب نیز از دو سه گونه باید و آخر شرابی چند پیوسته و گران تر بخورد و شرابی قوی تر نخورد تا مزاج او حل شود و اگر هوا سرد باشد
قی اندر گرمابه صواب‌تر باشد تا از آفتها ایمن‌تر باشد و هرگاه که از قی فارغ شود و تشنگی شراب سیب با مرشد انه و سکنجبین و جلاب
مشغول باید بود و اگر کسی را قی زود باشد بوی خوش می باید بوئید و دست و پای او می باید مالید و سیب و آبی می باید مزید تا دارو و اندر
معده او چندان بماند که خلطی را بجنباند **باب پنجم اندر آنکه قی کی و چند و چگونه باید کرد فصل بر**
تابستان اولیتر فصلی است بدین کار و کسی را که قی دشخوار باشد یا ایمن نباشد که از آن رنجی تولد کند خواند تا بستان قی نباید کرد و از
بهر آنکه اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت سوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهل‌تر باشد و از پس فصد تا سه روز فصد قی نه
کرد خاصه اگر فم معده ضعیف باشد و مرطوب را بهترین وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بخواهد آسود تا اخلاط اندر تن حرکت ریاضت
گداخته باشد و پیش از طعام باید تا داروی قی را طبیعت تهار اکنده تا معده خالی باشد و طعام و شراب اخلاط رقیق گردد هم این باشد که گداز
از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند پس اگر پس از طعام و شراب تواند کرد که مانی شود و روتر به آب نیم گرم که دشبت و ترب و خردل
ناکوفته و لختی نمک اندر وی پخته باشند یا سکنجبین عسلی آمیخته بکار برد و قی کردن اندر وی قوی چو اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان باید کرد
و مردم مغرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه آب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن بمالیده و نیز روغن گل
یا روغن بادام خورده و از پس آن چهار ساعت طعامهای نازه خورده و اندر حال قی کردن شربت گل آب خورد یا سکنجبین و آب
نیم گرم آمیخته و لکن اینکه چند باید کرد بقراط می گوید اندر یکماه دو بار قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده
باشد و برنیامده باشد روز دوم برآید و می گوید هر که این ترتیب نگاه دارد من در زمان تن درستی شوم دگروهی گفته اند که اندر یک
ماه دو بار قی باید کرد هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو
از داروها قی نباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنکه دارو و قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و او را چو آنکه حش
از طعام شربتی سکنجبین بخورد و غذای که اخلاط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شود و ترب و انار تا بخوری مشغول باید بود و اگر حاجت آید
لختی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسان‌تر بر آید و اگر از بهر بیماریهای دیگر خواهد کرد همه شرطهای بجای باید آورد چنانکه گفته آمد
و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم را رفاده بر نهد و عصابه ببندد و اگر عوض رفاده دو خریطه بود و زند و بر سر اندر گرفته و چشم نهند
و ببندند اولیتر تا آن که از قی فارغ نشود چشم نگشاید چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و سکنجبین یا ماء العسل مضمضه کند و دهن بشوید
و اندر حال قی کردن راست نشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست بر آید و هیچ حال بر پیچ و پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد
لختی گلشکر یا امرود یا کعک یا لختی مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب نخورد تا لختی در ورد اندر گرمابه شود و تن
بشوید و زود بیرون آید و اگر چاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و طعم او خوش باشد و اندکی از آن خورد
باب ششم اندر نشانهای سودمندی و زیان داشتن قی نشانهای سودمندی قی
آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نفس و نبض او باعتدال باشد و همه قوتها قوی‌تر شود و اندر ابتدای
منش گشتن خیره و بیشتر رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر داروی قوی باشد چون خربق و غیر آن نخست از دهان لعابی
آمدن گیرد و پس طعم بسیار بیاید پس خلطی رقیق تر بر آید و سوزش معده همچنان می باشد و چون از منش گشتن و تاسه رنجی دیگر باشد که طبع
بنزاع بیت کند و از پس چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تاسه زایل گردد و نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام تر باید

تدبیر دوده و کم خوردن و طعام خفیف باید کرد و مزاج را بشربتها و غذای اندک و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بسته
از بهر آنکه هرگاه که چندان که از تن بتحلیل خرج شود بدل آن غذا بعوض باز نیاید چون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد بایستد لیکن غذا باید
لطیف و خشک باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا خون را کم کند و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه داشتن و گرسنگی و کم غذای بجای
آن استفراغ بایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی حرارت غریزی بلغم را هضم کند و خون گرداند و بتحلیل خرج کند لیکن غذا باید
لطیف و معتدل باید و از سردی [illegible] باید داشت و هرگاه که فصد ضرورت باشد و عوض خون از آنکم کردن امتلا باشد بداروی
مسهل امتلا کم کردن اولی تر از فصد [illegible] از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است و بهترین را خرج کم باید کرد و هرگاه که فصد کرده
شود و خون سیاه و رقیق باشد در حال رگ ببایدبست و اگر امتلا باشد کم کردن آن بداروی مسهل اولی تر باشد و ببایدداشت
که از امتلا که بحسب الکیفیه باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلا که بحسب الکمیه باشد [illegible] تولد کند تا ماده [illegible] بعضوی
بنده و [illegible] تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تیز غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد و بیماری هنوز قوت
[illegible] کرده باشد فصد صواب تر باشد و هرگاه که [illegible] باشد اسهال صواب تر باشد و هرگاه که مرد محتمی بوده باشد نه فصد
باید نه اسهال استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سودای است اگر
فصد کنند روا باشد مداروی مسهل فاضل تر باشد و هرگاه که غلبه خلطی خام را باشد هم صواب تر آن باشد که بداروی مسهل
استفراغ کنند و زود تر از آنکه مرض [illegible] کند [illegible] مشغول باشد و هرگاه که با غلبه خلط خام تب کرد استفراغ بمسهل هم [illegible]
تدبیر مالیدن و بر انگیختن خلط باید کرد و بشربتهای موافق چنانکه مشاهده واجب کند

باب چهارم
اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالهای که از آن باز دارد

باید دانست که ده حالت که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است [illegible] ده حالت امتلا و قوت و مزاج و سحنه
و سالهای عمر و فصل آن سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن این شخص را پیش از آنکه تدبیر استفراغ او خواهد
کرد استفراغی بوده است و نه هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند که استفراغ صواب است یا نه از بهر آنکه هرگاه که رگها
خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که قوتها جوانی [illegible] ضعیف باشد استفراغ صواب
نباشد با آنکه بسیار دقیقها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند بر صواب استفراغ
بضعف آن قوت التفات نکنند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب آن
و نحافت و تخلخل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست آن استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از
بهر این کار است که طبیب مردم نحیف و صفراوی را علاج بشربت و تسکین کند و بغذاهای سرد تر که از آن خون نیک تولد کند
تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح باز آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد و از بهر این است که طبیب مردم کم خورش را
تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم باشد که سردی بر وی غلبه کند و نیز بیم آن باشد که
هرگاه که نوعی از انواع استفراغ رگهای او خالی شود گوشت او رگها را بر هم نشاند و فضلها اندر درون بماند [illegible] و بیم آن نیز
باشد که چون رگها بر هم نشیند گرمی و حرارت را فرو گیرد و خبه کند و شخصی را که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده باشد دارو نشاید داد
و شخصی که مزاج او و جنس عادت او چنان باشد که از دارو دیر دارد و اسهال اندر وی [illegible] پدید آید دیر دارو نشاید خورد
و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد و اندر
شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید کرد و خورد و از بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندران شهرها تن مردم گرمی هوا و گرمی دارو
بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرمابه ماده بخارا بسوی ظاهر کشد و دارو ماده را
بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد هیچ فایده نباشد لابل که مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرهای گرم باستفراغ
حاجت کمتر و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشخوار باشد تا کردن صواب تر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد
دیر اثر باید جنبانده و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر صوابی و صناعتهای با رنج چون حمالی و حدادی و گرمابه و غیر آن

استفراغ

الا باستفراغ باز دارد و شخصی که پیرا نوعی از استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی که
فضلهای دماغ از راه گوش می پالوده باشد چون باز ایستد علت [illegible] آن پدید آید و هرگاه که بی علاج یا بعلاج آن استفراغ ساکن
آن علت زایل گردد

باب پنجم اندر شناختن حالهای که استفراغ زود واجب کند

هرگاه که طبیب را معلوم
شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت آنرا بصلاح تواند آورد یا بتواند پزانید و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن
خلطها بسیار است و طبیعت پزانیدن آن قیام نتواند نمود بر زودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر می گوید که
هرگاه که اندر بیماریهای حاده بفصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده شود یا مسهلی داده شود محمد زکریا
گوید این قول جالینوس دلالت می کند بر آنکه اندر بیماریهای حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه مدت آنکه بیماری ابتدا [illegible]
ماء الشعیر از بیمار باز نتوان داشت و این مدت کمترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز و الا جالینوس می گوید که تا ماده و
بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد و این سخن را بر بیماریهای مزمن و بلغم خام حمل باید کرد که بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه خون
خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از خون [illegible] اندر گذشته باشد اندرین سه خلط با نضار کردن حاجت نیست و جالینوس
اندر کتاب الاعضا می گوید هرگاه که لرزه که بتازی رعشه گویند و نافض نیز گویند از ماده صفرای باشد شفای او اندر استفراغ است
و هرگاه که از بلغم باشد اگر نخست بسیار نباشد نخست [illegible] پزانیدن پس استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست [illegible] کمتر باید کرد و با
پزانیدن تا شفا حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء می گوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش [illegible] شده بود باستفراغ آن تعجیل
باید شد و هم اندرین کتاب می گوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بشراب [illegible] باید کرد و یا اندکی سقمونیا که اندر آب [illegible]
آنرا الرایب گویند که از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندکی پدید نیاید و طبیبان [illegible] گویند که بپالایند و [illegible] از او
جدا کنند و جای خنک بنهند تا آنچه [illegible] باشد اندرین بنشیند و آنچه تنک تر باشد برباید [illegible] آب تنک را الرایب گویند
هم جالینوس گوید داروها که زود استفراغ کند و از تن بیرون آید اندر تن مستعمل نشود و هر داروی که خلط بد را باسهال بیرون آرد
اگر چه گرم باشد [illegible] کشنده بعرض گویند چون سقمونیا که اگر چه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند حرارت آن از تن
زایل کند سود کننده باشد بعرض و داروی که از آن گرمی یا سردی افزاید [illegible] باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند
و هم گوید بسیار بارها اندر تبهای [illegible] زرد و سقمونیا استفراغ کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر [illegible] معاودت
کرده است ضعیف بوده است و هم گوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ آن وقت باید کرد که علامت پدید آید و اعتماد ندارند که آن
استفراغ راحتی خواهد بود و بقراط می گوید که هرگاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی و هرگاه که بیماری بانتها
رسد هیچ مجنبان و جالینوس می گوید این از بهر آن گفته که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را کم کند و بر طبیعت پزانیدن
باقی آسان تر باشد و هرگاه که بیماری بانتها رسد طبیعت [illegible] از ماده بیماری پخته باشد و پزانیدن باقی مشغول باشد [illegible]
طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت [illegible] معرفت
باشد و هرگاه که اندر تن علامتهای امتلا پدید آید چون کاهلی و گرانی اندامها و ضعف و درد جگر و سرخی [illegible] و گرانی
سر و [illegible] و طعام آرزو نابودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها [illegible] حال استفراغ [illegible] آن حال را
واجب کند تاخیر نباید کرد [illegible] یا باسهال یا بمالیدن و گرمابه و ریاضت [illegible] ادرار بول یا عرق آوردن [illegible]
تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بدان مقدار رسد که از وی درد تولد کند استفراغ واجب کند و هرگاه که جز از گرانی و کشیدگی
[illegible] امتلا تولد کند [illegible] کرد که مالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود

باب ششم اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که باسهال یا ق
[illegible] گونی آید نشان آنست که تن از خلطها [illegible] پاک می شود خاصه [illegible] از تن مردم از آن سبکی می آید و ضعیفی نیارد و هرگاه که
باسهال [illegible] یا چیزی سخت کشنده [illegible] سیاه یا [illegible] بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن داشته است [illegible]

بیرون آرد و ضعف تولد می کند لیکن سبکی می آید و ضعیفی بیمار و تن نشان سود مندیست و اگر اسهال از خویشتن افتد و طبیب و جاهل باشد هم نشان سود مندی باشد و خواب گران پس اسهال وقتی غلبه کند نشان آنست که تن از خلط بد پاک شده است و طبع و اندامها آسایش یافته است ای سوزنده که خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و روده ها آید باب هفتم اندر آنکه انواع

استفراغ چگونه باز باید توان داشت

طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن راه که روی بدو نهاده است باز گردانند و از جای دیگر کشند دوم آنکه ماده را که از جایی بازگرداند از جای دیگر استفراغ سیوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد قامر استفراغ کنند چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند پنجم آنکه بداروها قابض باز دارند ششم آنکه بداروها نرم باز دارند و این داروها معروف گویند هفتم آنکه بداروها داغ کننده باز دارند هشتم آنکه بستن عضو باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که خلاف حیض بسیار همی رود و فرود سوی پستان ها محجمه نهند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه بشیشه حجام را گویند و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق بزنند و از بهر رعاف رگ قیفال بزنند و همچنین افراط اسهال قی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه معده هضم می کند و اندر وی لذع باشد که بمنغص شدن وقتی همی آرد جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده هم قی بر آید و معده از آن پاک شود و همچنین اگر اندر معده و روده ها خلطی باشد که بهر دو را نرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثفل اندر روده درنگ نکند و بلغزد و گرود ده بیرون آید معده را و روده را بایارج فیقرا از خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بکوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و می پالاید و بشربتها و داروهای سرد بکار دارند تا آنرا قوام دهد و غلیظ تر کند و رگها او گذرهای فراخ را تنگ کند و سوء المزاج گرم را زایل کند و آنچه بداروهای معروف باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد بر روده ها گذشته و رحج بر روی روده ها اندوده است بر نیسره باشد و روده طبیعت کرده بدان سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن بر روده میرسد و ثقل را زود دفع می کند و نگاه نتواند داشت داروهای معروف بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاها لزج چون پاچه تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت باایستند و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر گذر آن خلط تیز باایستد و آنرا قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد داروی داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک ریشه بر دارد و استفراغ باز ایستد و خشک ریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها بندد و لیکن آن خشک ریشه را مضرتی هست و آن آنست که هرگاه که موضع قرحه فراختر شود پس هرگاه که خواهند که خشک ریشه پای دار باشد با داروهای داغ کننده داروها قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و شریان را بشکافد باید که بفر او را ببندند تا رگها را فرو گیرد و چندان تدبیرهای دیگر کنند یا موضع را بداروی لازق و بر ابریشم فرو گذاشتن ببندند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده اید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که هرگاه که سبب گشاده شدن دهنها رگها باشد بداروها قابض باز باایستد و هرگاه که از گرانی خون باشد بداروها قابض و مبرد باز ایستد و هرگاه که از خورده باشد موضع خورده را بداروها از دو اندیده پاک کنند تا گوشت رویانیده بر نهند این اصلهای است که اندر باز داشتن استفراغها باید دانست و چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید جزو دوم از کتاب ارکان اندر استفراغ کردن تن و مراعات اندر آن معنی باید دانست و این جزو یازده باب است باب نخستین اندر

شناختن حاجتمندی تن چه بستان دفع

باید دانست که هر دو نانی از طعامی که اندر معده بر رود لختی آلوده کی اندر وی بازماند و از هر هضم غلیظتر و لزجتر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده پیر و باشد و اندر رطوبت بسیار باشد و بسیاری رطوبت معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از حمایت طعام باز دارد و بدین سبب حرارت بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد و بسبب گواریدن طعام رطوبتها را

گردد

که دیر روتر باشد کشتن اخلاط را انتظار کردن این بیماریها را طبیبان امراض مزمن و بیماریها که زودتر باشد آن را امراض حاده گویند و اندر امراض حاده سر هم صواب آن باشد که پختن اخلاط را انتظار کنند خاصه اگر سخت متحرک نباشد و اما اگر متحرک و رقیق باشد حاجت شناخت تا زود تر استفراغ کرده سود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پختگی ظاهر نگردد چنانکه اندر جایگاه خویش گفته آید و هرگاه که طبیب آگاه می باشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد اگر زودتر استفراغ کند بشرط آنکه نخست احتیاط کند خلطها را نخست که غلیظ باشد حتی اگر خلط غلیظ باشد هیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آنست که منی از بیماری از لعابهای غلیظ استلام بوده باشد و اندر دیر سر او بعلو الحی و گشیده کی همی باید یا اندر احشا ورمی باشد و بیم آن تیزی اندر چنین حالها آنست که حال کند و اخلاط بدانید تا اندر وی سده حادث اگر سده ها باشد هیچ حال خلط نشاید جنبانید تا نخست گذرها گشاده کنند هرگاه که طبیب این عضوها را نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که داروی مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنکه داروهای مسهل همه گرم و خشک است و مثلا بیماری که او را تب باید بسبب تیزی او را بمسهل حاجت نیست لیکن حاجت او بچیزی سرد و تر است که مزمن نباشد و سبب ماده تب مسهل حاجت است و بکار داشتن مسهل اندر چنین حالی آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که در حیث بیمار از استفراغ مادت فزون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند و قوتش قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط می گوید داروی مسهل پیش از پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نباید داد مگر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس همی گوید نشان آشفتگی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی بعضوی همی شود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اول بیماری روا باشد و بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تمام بیماریها بچون حال دملها و ورمها است که هیچ ورم را تا پخته نشود نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریها همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال و غیر آن نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل اندر سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافقتر باشد و بسیار باشد که داروی قی اسهال آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم یا دارو بر گرسنگی خورده باشد یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش باشد و استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگر چه خلط آن باشد که تن از آن پاک باید کرد چنانکه اگر خداوند استسقا آب بسیار بیکبار بیرون کند یا از خراج بزرگ ریم بیکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد اگر چه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون بیکبار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریها صعب و عسر چون صرع و دسوس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریشها بد که سر استفراغها اسهال است و مادت این بیماریها داروی مسهل از جای بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هر که هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی بخورد از بهر احتیاط تا تن او پاک باشد مضرت آن و این تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنکه همه احشا و قوتها همه ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم گردد که ماده ها نا طبیعی چند و فزونی شده است و چند کمتر همی باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار می باید داشت تا مقدار فزونی آن ماده بیکبار کمتر کند یا از داروها که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بیکبار بگردد و باعتدال باز آید و چون میزانی چنین بدست نیست و جز بقیاس بدین دو غرض راه نیست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامت بیماریها

تامل کند و بتقریب وتخمین کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است
تا از بهر استفراغ آن داروی خلط بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیک تر آرد و اعتماد اندر
کم کردن خلط ناطبیع و با اعتدال باز آوردن مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیک تر آرد دو چیز باشد یکی برآنکه
داروها چند بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر شود و مزاج با اعتدال باز آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب آن ماده و بیماری که از
وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کمتر کند طبیب بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند بادوی باز تواند کوشید
واندر گردانیدن مزاج اعتماد بران کند که شربتهای متواتر قدر قوت مزاج و نوبت از طبیعت باز دارد تا طبیعت قوت گیرد و از سودمندی
شربتها نود و تر پذیرد و مزاج را با اعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد که گاه داروی مسهل داروی قی داده شد کار از دست
طبیب بشد اگر استفراغ فزون از آن کند که بامد طبیب دارد و از کار خویش باز تواند داشت مگر برنج بسیار و خطر
این دارو بیش از منفعت کرد و پس احتیاط آنست که کمتر از آن بکار بازدارند که قیاس واجب کند اگر حاجت افتد معا
معاودت تواند کرد و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبتهای
بسیار است استفراغ آن بقی موافقتر و اگر صفرا ارکسی بسوزد و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی
سهل تر و سودا آنست که گرانی و ثقل میل سوی فرو سو کند استفراغ آن باسهال اولی تر و هر گاه که خلط اندر همه تن پراگنده
باشد چنانکه اندر استسقا لحمی استفراغ از همه جایی باید کرد که گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار و گاهی بادرار بول و گاهی
بعرق و مادهٔ صفرائی را اندر علت یرقان همرین گونه استفراغ باید کرد و هر گاه که مادت این اندر عضوی باشد که فعل آن عضو
همه تن را سودمند باشد چون معده و جگر حاجت افتد که استفراغ کند اندران استفراغ قوت آن عضو را نگاه باید داشت
و استفراغ برفق باید کرد و هر گاه که دارو محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لیکن اندک اندک
استفراغ می باید کرد تا بچند کرت پاک شود و با داروها که از بهر تحلیل مادت آن عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط دارو که
آن عضو را سود دارد باید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که مادت اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو
آن ماده را نشرب کرده باشد یعنی اندر بکشیده باشد و اندر خورده نشده باشد آن ماده را بیکبار استفراغ باید کرد تا داروی که
از بهر آن استفراغ سازند داروی که آن عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که عضو ماده را نشرب
کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد

باب دوم اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر

هر گاه که مادت این برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آنرا از آن باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنکه مادت را از آن عضو بجانب
مخالف بعضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو بیرون آریم مثال هر دو است که او را از کام و دهان سرخی می رود و دفع است که
او را از بواسیر سرخی می رود و این سرخی که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که آنرا از جانب مخالف نزدیکتر آریم تدبیر آن
کنیم که آنرا بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از اندامهای زیرین رگی کشاییم و سرخی را که از بواسیر
اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم آن را بطریق حیض باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم رگی از رگهای
بالا بگشاییم و هر گاه که مادتها را بجانب مخالف در راه دور باز گردانیم آن خلاف اندر دو قطر خواهیم لیکن اندر یک قطر سار مثال براو
باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره خطی دراز تر از آن نتواند بود و پس اگر مثلا ماده این اندر تن از جانب راست روی ببالا نهاده
آنرا بسوی فرو سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سوی از سوی چپ باز نگردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو
قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سوی و دیگر از سوی راست بسوی چپ این نیک نباشد و هر گاه که ماده آن اندر تنی اندر جانب
راست باشد و خواهیم که آنرا بجانب چپ باز گردانیم نیکوتر که از جانب مخالف خون دست راست یا دست چپ فصد از دست
چپ کنیم تا ماده را از راست بجانب چپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر جانب راست قطر است و برابر است و اگر ماده اندر سر جانب
راست است آنرا بجانب چپ سر باز گردانیم لیکن هم از جانب راست فرو سو کشیم و اگر هم اندر پای راست ماده است و بفصد
فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا ماده را از راست بچپ باز گردانیم تا برابر باشد و

خلاف اندر

یا خود هیچ بر نیاید و شکمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز نیاید و فواق پدید آید هر گاه که این حالها پدید آید و اندر اینها مانند
مردم هلاک شوند و تدارک نکته باید کرد و با آب نیم گرم با روغنها که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن و جهد کنند تا قی بر آید از
خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطهای بد بمعده آمده باشد و معده قوت آن ندارد که آنرا دفع کند و بیرون خواستن
چشم و سرخی ایشان آن باشد که خلطی بد و گرم بدماغ بر آمده باشد و هم آن باشد که آماس گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج و فواق
و بی فواق نشانی قی باشد که اندامها را بدان حاجت باشد خرج شده باشد و اجابت خلطی بشاید از پس آن قی نشان آن باشد
که خلطها ناگوارنده بسوی زیر دماغ افتاده است

باب هفتم اندر آنکه تدارک حالها که از پس قی پدید آید اندر دارو

قی چون سخت قوی است و هر گاه که قی دیر تر باشد سودای معده و تا رنجی عظیم پدید آید و تدارک آن با آب گرم و روغن زیت یا روغن
کنجد باید کرد و هر ساعت شربتی آب گرم و روغن همی باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن کرد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید
و سوزش معده و تا رنج صعب شود و اندر رگها به شود و پر مرغ چرب کنند و بر آیاره فیقرا آلوده کنند و فرو کنند تا مراد حاصل کرد و
و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر و سرهای حلق پدید آید و اندر حلق آب گرم پس قی سوزش
عظیم پدید آید اسفیدباج چرب بیاشامند آنرا ابشانند و آن موضع را بموم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته کرده باشد
می مالند و باشد که فواق پدید آید و آنرا اندکی آب گرم خوردن و بعطسه آوردن زایل کنند و بسیار باشد که از پس قی
بیماریها سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف چند بندد و سداب و قثاء الحمار هر دو یکی
اندر دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده نهند و حس و آب گرم می دهند و خداوند سبات را از پس روغن نیم گرم اندر
گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازوها ببندند و خفقه نیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون
بیاید تدبیر آن باشد که شیر تازه می دهند تا قوت دارد و باز دارد و اندر همه اعراض بر شیر تازه سخت سود دارد و اگر اندکی
شراب بیاشامند منفعت آن تمام تر و زود تر پدید آید و هر حیلتی که ممکن گردد باید کوشید تا از پس قی خورد را خواب آید و بر معده ضماد
قابض برمی نهند و هر چند افراط می کنند شیر تازه و شراب می دهند و هر گاه که خون از پس قی بر آمده باشد باز ایستد
و خواهند که نواحی سینه و معده را پاک کنند خونکه آنجا بر آمده باشد پاک کنند اندکی سکنگبین سرد کرده می باید داد و برگ خرفه که تازی بقلة
الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند تا کل آدمی خون باز دارد و بباید دانست که آنچه بقی بر آید بیشتر بلغم بر آید و صفرا کمتر از بلغم بر آید و از پس
آن آید و سودا از پس صفرا آید و از هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر از شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا پیر زاد
بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض وی بسته شده باشد و هر گاه که شخصی را چیزی ترش بر آید و جنس آن از این عادت نبوده باشد
آن روز غذا کمتر باید خورد و حتی اینکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد تا گرانده که معده سرد شده است لختی مصطکی با گلشکر بخورد
یا کمونی یا میبه اندکی بخورد و شخصی را که سودا بسیار بر می آید سرکه ناب گرم کند و اسفنج با بلند و بدان ترکنند و بر معده آدمی نهند

باب هشتم اندر شناختن داروها که قی بکار یکی فعل ان

قوت داروها قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش چون قوت
داروهای مسهل است لیکن میان هر دو دو فرق است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم است و دوم
آنکه داروی مسهل خلط را دیر تر جنباند و دیر تر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را بقوت بجنباند و بر کند و برارد
و طبیبان از بهر قی چنین داروها برگزیدند تا بقوت افعی معده و با قوت افعی اندامها دور باز کشد و خلطها را بر خلاف طبع همه اندامها از جای
بجنباند و از راه طبع دفع اندامها باز گرداند و بر زود بمعده باز آرد و باندازه از بهر آنکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنان است که همه
دفع بسوی فرو کند پس از بهر آنکار رها نبود الا آنکه داروی که گزینند که کشیدن او مخالف دفع همه اندامها باشد و روزگار برد
قوی تر باشد و بباید دانست که داروهای قی نیز چند حالت است بعضی چنان است که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و از اندامها دور
برارد و آن قوی تر است و از سوی آن جیلنکست و از پس او کندش و تخم شرم و مازریون و جوز القی و رفع مالی و آنچه بدرجه فرود تر است
نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم بنفشه و ترب که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشند و فرود او آنکه فرود تر است و خلطهای لطیف
کنند و برفق بیارد کنگر زد و است و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و تخم اردا ب لوبیا و بیخ سوسن و جنازی که بپزند و آب با سکنگبین

خورند و کشکاب که کندنا اندر پزند و فقاع و بیخ سوسن و ماهی که سر گرم با آب شبت با انگبین خاصه پس از آنکه از کار بر آمده باشند
و پیاز نرگس که با ماهی تازه یا طعامی دیگر خورند این داروها که فرود آورده است اخلاط را از معده و از اندامهای نزدیک تر بیرون آرد
و غلظ لطیف و بلغم بجهد آرد

باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

وی تن داروهای قی جریحا(?)
خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار
هم آن باشد که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار بیکبار سوی معده کشد و بیکبار بیرون نتواند آمد که خناق تولد کند و تا ضرورت
نباشد خربق بکار نباید داشت و هر شخصی را نشاید خورد که وی را قی دشخوار باشد سخت فربه باشد و اندر تن او فضول بسیار باشد
و حاجت بدان قی ضروری نباشد [illegible] دیگر کار باید آورد و باید دانست که سکنجبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده
پاک کند و اگر بلغم غلیظ باشد ترب را ببرند درم درم و اندر سکنجبین عسلی فرو کنند و اندکی نمک سوده با او بر آمیزند
و یک شب بنهند بامداد ترب و سکنجبین بر ریق بخورند و از پس آن غذاهای شور و انار با او ترب و [illegible] بخورند و آب گرم
با سکنجبین پس از غذا [illegible] بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی که از سرکه [illegible] کرده باشند و [illegible]
رطوبت را که اندر معده باشد چون خورده باشند بیرون آرد و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند بآسانی قی آرد و سه درم
تخم ترب همچنین با ماء العسل نیم گرم قی آرد کنگر زد دو درم و سنگ همچنین جوز القی دو درم سنگ همچنین بیخ خیار کوفته ده درم سنگ با آب
شبت کرد با سکنجبین هم چنین روغن آورد با آب نیم گرم کرده بهم بزنند هم چنین تخم خربزه و بیخ خربزه و [illegible] کوفته همچنین مویز
پانزده دانه با پست دانه با آب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن در زمستان را خربزه و خیار و پیاز و [illegible]
و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا بجوز القی و جلجلک قوی و ما
آن حاجت افتد و سه درم سنگ ده اندر [illegible] کرم حل کنند قوی باشد و [illegible] و مغز تخم کلکان و ترب
و شبت اندر آب بجوشانند قی آرد روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و [illegible] و جلغوزه و [illegible]
و [illegible] ب شیرین و لوبیا و کندش و کور ماش و [illegible] و کرم دانه از این همه داروها قی است و [illegible]
کوبند و کلم شونیز کوبند صفت داروها مرکب بگیرند سرمق ده درم سنگ کنگر زد سه درم سنگ بوره نان دو درم سنگ کندش
یک درم سنگ همه را کوبند شربتی درم سنگ یا دو درم سنگ اندر سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و کندم و لوبیا صفت دارویی دیگر نمک هندی
و تربد و [illegible] از هر یکی یک درم سنگ خوردن نیم درم سنگ با سکنجبین و طبیخ شبت به هند قوی باشد سودا را بیندازد
دیگر تخم سرمق چهار درم سنگ تخم کنگر زد ده مثقال جوز القی یک مثقال بکوبند با طبیخ شبت به هند دیگر کنگر زد دو درم سنگ جوز القی
تخم [illegible] تخم ترب از هر یکی یک درم سنگ با ماء العسل نیم گرم بدهند دیگر تخم ترب تخم شبت تخم سرمق تخم کنگر کنگر زد جوز القی نمک علی بوره
نان [illegible] همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی بیم دو قیه با طبیخ شبت دیگر تخم سرمق سه درم سنگ بوره نان نیم درم سنگ سکنجبین
عسلی و آب نیم گرم بدهند آب برگ خیار کوفته ده با سکنجبین نیم گرم بدهند و پوست خربزه خشک بکوبند با آب نیم گرم بدهند
تخم سرمق نا کوفته و پوست خربزه خشک اندر آب بپزند و بدهند و بیخ خربزه و بیخ خیار بپزند و بپالایند و با سکنجبین بدهند دیگر تخم سرمق
ده درم سنگ کنگر زد پنج درم سنگ کندش یک درم سنگ چهار دانگ بوره نان دو درم سنگ همه را با آب کنگر بسرشند و اقراص
کنند و اگر آب کنگر نیابند با آب سرمق کرد با آب حلو کرد با آب حار سرشند شربت سه درم سنگ با سکنجبین و طبیخ شبت

باب دهم اندر بصلاح آوردن آنکه قوی تر است از داروهای قی

چون خربق سفید و جوز القی چنانکه نیم درم سنگ یا درم سنگی بلغم و سودا بر دارد و بقوت نزدیک
بصلاح او است که او را [illegible] بکوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه روغن تازه با وی بیامیزند و کرد و طبخ کنند که این
دارویی قوی است و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح بهر دو است که نیک بکوبند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند کندش
سخت قوی است خطرناک است تدبیر صلاح او است که نیک بکوبند و خیر و بپزند و اندر سه زرده خایه مرغ مرشند و بخورند و از پس او دو جرعه
کشکاب نیم گرم بخورند خربق سخت قوی است و خطرناک است بر ریق نباید خورد پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و روده ها از ثفل
پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی لطیف مقدار اندک بخورند و حساء آرد گندم و جو در روغن تازه بپزند و خربق در پیه

و بارین حسو بخورند و اگر خربق را بهر بیشتر ترب اندر نشانند و یک شبانه روز بگذارند پس آن ترب را پاک کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب تر باشد
و آن خربق را با بطرون بیامیزند خناق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه می خورند و اگر خربق را جشیر اندر مقدار دو من آب
آب باران تر کنند سه روز و بپزند تا دو بهر آب برود و بپالایند و مقدار یک من انگبین صافی بر افکنند و بجوشانند و به قوام عسل باز آید
مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند استفراغ قوی کند و با سلامت باشد و اگر در شیر خر او کوبند و با کشکاب بخورند هم بسلامت باشد
و اگر بیک سال بعد به باز گیرد در به دارو و اگر بیخ مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم بخورند استفراغ
تمام کند و گرمی گفته اند بیخ درم سنگ و این خلاف از بهر آن است که اندر کتابها بیخ درم گفته اند و درمی نزدیک کرده درم سنگ را
و نزدیک گروهی مثقال

باب یازدهم اندر یاد کردن عدد [illegible] داروهای قی

بعضی از جنس طعام طعام است
و بعضی دارویی رستنی است اما آنچه از طعام و شراب است خربزه بیخ خربزه ترب و شبت و کندنا انجیر لوبیا قطف شلغم تخم کاه
حلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنجبین عسلی گرم کشکاب با سکنجبین ماهی شور این جمله معنی است که یاد کرده اند در قی و خراج و
طبع و منفعت و مضرت جمله اندر گفتار نخستین از این کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمده است اما منفعت و مضرت دیگرها
و شراب الهاوان داروی رستنی است اینست خربق سپید جلاهنگ کندش [illegible] فاسوس دمع کنگر زد و جوز القی جوز ماثل
پیاز نرگس بوره تخم مارزیون تخم شیرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهای باریک است مانند پوست چوب پوسیده است
و سپید است و با پوست خلط ماند و طعم او از خربق سیاه است [illegible] لسان الحمل است لیکن کوتاه تر و دو رنگ نبات او
سرخ است و بلندی ساق او چهار انگشت است بهم باز نهاده و میان ساق او تهی است و او را خربق بسیار است اندر کوه پایه و زمین
سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و او را بکوبند و با آرد بیامیزند و با عسل سرشند موش بکشند و خوک را و سگ را بکشد
و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند و او را بکوبند بوی [illegible] آرد جلاهنگ گفته اند تخم تربد زرد است و تربد زرد پوست بیخ او است
و اندر سعد و هندوی بهتر باشد مانند نوردی است فعل او همچون فعل خربق است فاسوس نام این دارو اندر قانون همی آید
و جنس از این همی گوید که بطبع و قوت همچون جلاهنگ است جوز ماثل زهر است و هم کوری است و اندر میان او تخمها است و بر روی خار
غلیظ است و کوتاه تخم او همچون تخم بنج است و زن دگی مست کند و بجوابانند و در مسکی اندر روغن کشند و [illegible] استفراغ او
همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناک است و شیرینی خاصه جوارات [illegible] او باز دارد کندش معروف
گرم و خشک است بدرجه سوم تا نزدیک درجه چهارم تیز است و ریش کننده است و بهق را و برص را و کوی را ببرد و طلا کنند
حظ آرد و شوخ از گوشت برارد و استفراغ بلغم غلیظ کند کنگر زد دمع کنگر است و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم
از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است میویزج گرم و خشک است بدرجه سوم دانه های سیاه است چند نخود و مانند
پاره موم که بجلوم او را با انگشت فرو فشرده باشند تیز است و سوزاننده خشن را بکشد خاصه که زرنیخ زرد با وی یار کنند و بر داء
الثعلب طلی کنند موی برارد و بخایند رطوبت دماغ بلعاب از دهن بپالاید و اندر سرکه بپزند بدان سرکه مضمضه کنند دندان
و بن دندان را سود دارد و مثانه را ریش کند اندر آنچه که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن
بادام قی آرد و مثانه را پاک کند و جرب طینت را [illegible] بیماری قلا گویند استفراغ کند و بوی عطر آرد پیاز نرگس خوب نرگس است
اغلب خلط را سوی خویش کشد و سر اندامها را جاجت کند و اندر وی [illegible] خار و پیکان بیرون آرد خاصه با عسل و آرد و بهق و کلف را ببرد
خاصه که با سرکه طلی کنند و بر داء الثعلب طلی موی برارد با عسل و کرسنه ریشها حسر را ببرد و شوخ ریشهای پلید را پاک کند و اکسیر
عصبها را بو و دهانه و کند سود دارد بوی نرگس مردم مجرور را درد سر آرد و درد سر رطوبت را سود دارد تخم مارزیون و تخم شیرم اندر داروها
مسهل بیشتر یاد کرده آمد روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است

جزو سیوم

از گفتار سیم از بخش سیم از این کتاب تمام اندر پدید آوردن تن پاک و اندر این معنی باید دانست و این هر ده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن اصلها کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل

دارو اسهل
بر یک مخصوص است باستفراغ یک بعضه لیکن همه داروهای مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کند که استفراغ آن خلط که بدان

مخصوص نبینی که هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتری از انگشت او فراخ گردد و فراخ گشتن انگشتری از بهر آن باشد که داروها
استفراغ رطوبت جسم از استفراغ خلط مقصود کرده است و از بهر آنست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود
و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید خورد و نشاید داد و الا از پس احتیاط تمام و احتیاط تمام
آنست که طبیب اندیشه حال دارو و حال این شخص که او را دارو خواهد داد و حال هوا و حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار
اتفاق افتد که شخص را اندر آن سال داروی سود دارد و همان دارو در سال دیگر زیان دارد و آن باشد که بچنین بسیار سالها اتفاق افتاده
که هر که داروی مسهل خورده است هلاک شده است و سبب آنکه داروی که اندر سالی شخص را سود دارد و همان دارو اندر سال دیگر
همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر بوده باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد که اندرین سال استفراغ
بسقمونیا و تربد و مانند این کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن برون افکنده آید و این معنی اندر باب پنجم از جزو نخستین ازین کتاب یاد
کرده آمده است که سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند او را سود کننده بعرض گویند
پس هر گاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد ماده رطوبت را از تن کمتر کند سودمندی دارو اندرین حال مر این شخص پدید آید و هر گاه که اتفاق افتد که
همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن حال اندر تن او غلبه داشته کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک استفراغ کردن
هم بسقمونیا و تربد همین شخص را زیان دارد و سبب آنکه سالی اتفاق که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا افتاده
باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و میوههای خنک باید
خورد و آسایش باید جست و از کارها بهوش آوردن و از کارهای رنج دور باید بود و اگر کسی که او را این تدبیرها باید کرد برخلاف آن
کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند و تنگ زیان کار باشد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که داروی
مسهل [illegible] همیشه بچیزها خوش بوی که مر معده را قوت دهد و مضرت داروها از معده باز دارد چون گل سرخ
و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر یک وقت دو داروی مسهل
نشاید خورد اگر دارو کار کند و گر نکند از بهر آنکه هر گاه که داروی مسهل خورده شود بیم آن باشد که افراط کند و اندر یافتن دشخوار
گردد و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر گذرها بجای افتد و سدهها و آماسها تولد کند و این مضرتی بزرگ باشد و بسیار شد که
سبب تقصیر دارو تنگی گذرها و رگها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد یا سبب مزاجی یا سبب علتی تنگ شده باشد چنانکه اندر
فالج و سکته رگها تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و بدشخواری باشد نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سدهها باید گشاد و راه
دارو و راه بیرون آمدن اخلاط بر کار باید داشت و مزاج نیز باید گردانید و ماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین
حال موافق باشد و اندر داروی مسهل کم کوفتن و نمک نفطی بکار باید داشت و هر گاه که حاجت افتد که استفراغی کرده شود که
مزاج بدل کرده و اگر چیزی بدست آید که هر دو کار کند غنیمت باید داشت چنانکه اندر تب صفراوی و تب محرقه آب آلو هم طبع نرم کند
و هم حرارت را ساکن کند و داروهای مسهل و برادر بکار باید داشت داروها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هر گاه که
طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد جهد باید کرد تا اندر معده دیر بماند و قوت او بدماغ بر شود و دماغ را و معده را
پاک کند و هر گاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر گشادن جهد باید کرد تا زود بگذرد و قوت او باطراف رسد و هر گاه که اخلاط
پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد و اگر استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه اخلاط خام بجنبد و اندر همه
تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد بر تن مستولی گردد
و دوم آنکه دارو هرچه لطیف باشد از خلط باستفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ بماند و بیماری عسر گردد و اندر شری بیماریها و
استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن ماده اندر بیماریها فرض

باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا باید داد و کرا نشاید داد

سببها که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت
دوم امتلاء سوم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیف دل هشتم ضعف معده نهم کم گوشتی
عضلهای شکم دهم لاغری و نزاری یازدهم سستی و باریکی روده دوازدهم ضعیف روده سیزدهم النغ و النغ بتازی کسی را گویند که

سین را شتی اندر گفتن و بجای سین شا ما بضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و با امتلای خونی هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید
داد از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن مگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر هر
گذشت و اندر پیری و هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف کند و ماده تری را
کمتر کند و حرارت را تحلیل کند و نیز حرارت سخت نشاید و اندر آن گرما تمام باید و اندر گرمای سخت ضعف آرد و افراط و اندر سرمای سخت اخلاط
فسرده باشد و اجابت بدشخواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشخوار باشد و بسیار که معده دارو را قبول
نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آورد و کم گوشتی عضلها شکم را نشاید ضعیفی آنجا باشد و لاغری مفرط از استفراغ
باز دارد بهر آنکه استفراغ بر لاغری فزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر و ضعیف باشد که استفراغ بر نتابد
و مردم تن درست را و کسی را که بداروی مسهل حاجت باشد سخت استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه استفراغ و بر لاغری دارو از تن
اخلاط نابکار رباید و خلطهای نیک که اندر تن بکار آید بکشد و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که روده ها ضعیف باشد
مسهل نشاید داد از بهر آنکه روده ها از داروی مسهل قوت اسهال گیرد و بر آن هیئت بماند و تدارک آن دشخوار باشد و مردم النغ را
داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب النغ را سبب سستی گشتن اسهال کرد و اندر شوان یافت و سبب آنست که
مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندانها نگاه باید داشت نزدیک دندان نرسد خاصه اندر حرف سین
و اندر بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هر گاه که زبان و عصبها ضعیف باشند مردم را
جایی که باید نگاه نتواند داشت و نیز اعتماد بجایگاه باید نتواند کرد و سبب ضعف النغ رطوبت زفان و رطوبت عصبهای او
و حال زفان او اندر بیرون آوردن حرفها بحال طفلان باشد اندر رفتن چنانکه طفلان بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی
پایها بر زمین اعتماد نتوانند کرد و درست نتوانند رفت [illegible]
[illegible] النغ نیز بسبب تری زفان و نرمی عصبها او زفان را نگاه نتواند داشت و اعتماد بجایگاه باید
نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرود پالاید و فرو پالودن
و این فضلها بمعده سبب اسهالهای مزمن گردد پس هر گاه که شخص بطبع مستعد اسهالهای مزمن باشد یعنی بر آن داده اسهال مزمن
باشد چاره نباشد از آنکه هر گاه که داروی مسهل خورد اسهال بدی دراز گردد و اندر یافتن دشخوار باشد و هر گاه که اندر مردم
تن درست پیچیدن ناف و درد شکم پدید آید باید دانست که او را بداروی مسهل احتیاج است و اخلاط میل بسوی
فرود سوی دارد

باب سیوم اندر آنکه بداروهای قوی کرا حاجت افتد و کرا نیفتد

سه گروه مردم را
داروی قوی نشاید خورد یکی مردمان شهرها که گرم را که اندر شهرها گرم از بهر آنکه فضول اندر شهرها گرم از تن ایشان بسبب
گرمی هوا تحلیل پذیرد می شود با استفراغ قوی حاجت نیفتد و ایشان را داروها نرم و لین چون فلوس خیار شنبر و سرخت و
شراب آلو و اسهال [illegible] از داروهای قوی آرد محمد زکریا می گوید این معنی را تجربت درست یافتیم و قولنجهای خشک بدین طریق
گشاده شد و سیوم کسی را که دارو خوردن عادت کرده نباشد و بدارو قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروها
قوی حاجت افتد یکی مردمان شهرها که سرد اند در شهرها ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار
باز دارد دوم مردمانی که اطعمه غلیظ ستبر خورند از بهر آنکه خلطهای ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد و سیوم
خداوند پیری که هم داروی قوی باید هم از بهر این معنی را

باب چهارم اندر تدبیری که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

باید دانست که پیش از دارو و پرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن کیموس بد تولد کند
دور باید داشت و هر چه معده را و جگر را و روده ها را زیان دارد و قوتهای آن را ضعیف کند شاید [illegible] البته و از روزه
و گرسنگی و از رنج و جماع و از هرچه قوت را ضعیف کند یا حال تن را بگرداند اندر گرداند قوی ازان دور باید بود و با آن و بر آن
دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته اجابت باید داشت تدبیرها که سده ها بگشاید و اخلاط بپزد و طبع نرم کند
و معده را ضعیف نکند و بقراط از بهر این گفت هر که را تن او بدارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن بیرون خواهی کرد جنبان کرد آنگه

اندر طعام و رکها کو تن با آسانی کند زد جالینوس می گوید تقوا از بهر آنکه هر گاه که طبیب زین غافل شد بهجدن دردها تا به غشی و ترکشتن
تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنکه هر گاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده ها گشاده باشد طبیعت آن دارو اندر جهد
و بیخ افتد و اعراض و حالهای بد تولد کند آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گواریده باشد و معده و جگر از آن تهی
گشته باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و نقل خشک از روده ها باید که بیرون آمده باشد تا کذر اخلاط گشاده شده باشد
و اگر حاجت افتد نقل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب و ضعیف معده و گرم مزاج را به دارو ی
مسهل حاجت افتد پیش از دارو بیک ساعت شربتی کشکاب آب انار ترش و شیرین و طبخ شکر با حسو لطیف بباید خورد
پس دارو خورد و هر گاه که دارو خورده شد معده را و قدمها را گرم باید داشت چندانکه طبع مردم از قوت دارو ساکن شود
پس حرکتی اندک اندک باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانکه قوت
دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید آنکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام بباید خورد تا قوت دارو
بستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس جلاب گرم خوردن بد باشد از بهر آنکه وی را بگدارد و عمل او پدید آید بعضی
اگر تقصیری کند و از پس آنکه کار کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده را از باقی خلط و از دارو بشوید و از
پس مطبوخ آب گرم شاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بگدازد و بدین سبب دارو کار نکند
و از پس آنکه دارو خورده شده اندر حال حرکت نباید کرد و لیکن ساکن باید بود چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و اثر کرم کند
از بهر آنکه با طبع مردم اندر او اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو کار خویش نکند و از پس دارو ها نوم و ضعف و چون نبض
دهلیس خیار شنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هر گاه که بخسبد فعل دارو باطل باشد
و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا معده اندر خواهد
یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و از تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنکه دارو اندر کار آید
اندکی پاره نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای بماند و قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد
اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر گاه فصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس مسهل دادن
و اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر گاه طبیب دارو ی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون از استیلای
و غذاهای خشک با اعتدال باز آوردن تا دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه دارو ها گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم
کند و هر گاه که خون گرم شود بسیار ضعیف گشته و چون آتش برافروزد اگر در آن باشد که قوت اسهال کرد آن دارو ها مسهل
فزون قوت گرم کردنیست و اخلاط گرم را زود تر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود را با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو
خورد ی از مضرت گرم کردن آن سلامت یافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو و اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال
کرداند و پیش از آن ساعت که دارو خواهد خورد اگر اندر گرمابه رود زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که
اثر گرمابه و حرارت عرق از تن زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام نکند
مگر اندر زمستان که اندر خانه نخستین اندر شود و از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الحل هواء
جایگاه دارو خوار باید که در زمستان اندکی گرمی دارد چندانکه عرق و تاسه نیارد و هر گاه که دارو تن را پاک کرده باشد سرد و تر با چاشت
روز پیوسته اندر گرمابه می باید رفت تا باقی فضلها که اندر نواحی رسته شده باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو در کار آمده باشد دارو را از
کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند لیکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس دارو ی
ضعیف بخسبد دارو هضم شود و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید با دوار قی کند و اجابت نکند سبب آن ضعف معده باشد و غلط را
دفع نمی تواند کرد معده را چیزی قابض چون به و شراب انار و گل انگبین قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و باید داشتن که طبع نرم
کردن پیش از دارو تدبیری صواب است مگر کسی را که اثر بحتی ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند و براطبع نرم
نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و از بهر او با دارو ی مسهل چیزی آگد ارد ها رقی بیامیزند تا قوت سرد دو دارو یا یکبار گوشه و فرا...

اسهال تولد

اسهال تولد نکند صواب باشد جالینوس پیش از اسهال به سه روز معده را قوت دادن صواب باشد تا سه و ترکشتن باز دارد اما چون از
دارو بیرون آید خویشتن را رگها و از همه سببها که ضعف آرد یا حال از حالها آن تن بگرداند گر داینده قوی و از همه استفراغها نکه باید داشت
مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هر حال تن بگرداند گر داینده قوی جماعت خویشتن را از آن نگاه باید داشت و غذا های لطیف
و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و هیچ غذا که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت شور و تیز و سخت سرد نشاید خورد خاصه
جلاب که هیچ جلاب سرد کرده باشد با غذا ها که عادت چنان باشد که آن گرم خورند به سردی نشاید خورد و غذا ها که عادت چنان
باشد که به سردی خورند چون فقاع و جامه مخصوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا اندر گذشتن دارو و گذشتن اخلاط و از بار کشیدن
یاد دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد از این نوع هیچ برنتابد از بهر آنکه دارو ی مسهل هم از اعتدال بیرون و از طبع مردم
دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد نشاید خورد و هیچ حال این باشد که از پس دارو
که دفع و مدارا او آسایش باید و غذا های نیک و اندک باید تا فضلها بسیار بجای باز نشود و هر گاه که مردم بسلامت از دارو
فارغ شود اگر رطوبت تخم کتان با جلاب از شاد مقدار ده درم سنگ اندر جلاب گرم بخورد بر هم آنکه دیگر اسپغول و شکر خورند و اگر
با رطوبت سردی غلبه دارد و جلاب شاید و روغن بیت جرب کند پس اندر جلاب کند و اگر دارو خوار بخورد و صفرای باشد اسپغول اندر آب
سرد کند و بیخ خورد و هنوز بقیتی از دارو اندر احشا مانده باشد اسپغول اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد
اسپغول به روغن گل یا به روغن بنفشه چرب کند پس اندر جلاب کند و اگر مزاج معتدل باشد به عوض اسپغول شاهسفرم کند مردم معتدل را
و خشک مزاج را کشکاب پس از دارو سخت نافع باشد از بهر آنکه کشکاب اختلاف از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و
بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد و بسیار معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو
روده ها خراشیده باشد و هیچ پدید آید گل ارمنی اندر آب انار ریشترین کند و بخورد و اگر با اسپغول بریان کرده خورد یا تخم شاهسفرم
بریان کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نباشد بهم باشد که اضطرابی و تپی تولد کند و بسیار باشد که اندر احشا
بوی دارو گیرد و اندر گرمابه خویشتن را پاک باید شستن پس لحظه لحظه از آب سیب و آب امرود تر و کافور اندر دهان نهد و یک ساعت صبر کند
و بیرون آید و مرطوب خویشتن را بسود و پوست ترنج کو فته مالند و بشوید و دارو خوار را و دیگر روز اندر گرمابه باید رفت
اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذتی می یابد نشان آنست که آن باقی خلط تحلیل کرده می شود و اگر لذت نیابد و ناخوش می آید در حال بیرون شود

باب پنجم اندر آنکه دارو ی مسهل بگونه باید خورد اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو

خوار سرد باشد و حب شرا اندر آب گرم یا اندر جلاب گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا مطبوخ
شاهتره و حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون حبی باید که اسهال سودا کند با مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال بلغم کند

باب ششم اندر آنکه قوت دارو خوار بگونه باید نگاه داشت اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد

و باید دانست که تا اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکیست یا بسیار اگر خلط بسیار باشد هیچ حال دارو ی قوی که تن را یکبار پاک کند
نشاید داد و لیکن استفراغ آن به دارو ی سبک و لطیف و بارها بسیار باید کرد و میان هر استفراغی با استفراغ دیگر غذا ها پسندیده
لطیف باید خورد تا قوت مستفرغ آمده و عوض خلط بد که با استفراغ نخستین کم شده باشد یکبار خلط نیک بجای آن باز شود و هر گاه که قوت قوی باشد
و خلط بد اندک باشد یکبار باید کرد به دارو ی که اندر خورد آن باشد و هر گاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد به دارو ها قوی
بکرات و مرات بسیار استفراغ باید کرد و هر گاه که قوت قوی ضعیف باشد و خلط اندک باشد شراب یا بنفشه لطیف استفراغ باید
کرد تا دارو ی سبک تا قوت خللی نیابد

باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد در وزکاری موافق دارو

خوردن را بهار است و خزان لیکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و عرق تحلیل کند
چون سبب تیزی مردمان را اندر فصل بهار دارو ها سبک تر باید خورد تا ماده تحلیل کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیر های صواب
و ریاضت و مالش و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا به تحلیل خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان
میل سوی اندرون تن کنند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و خیز از مردمان میوهها تابستان و خزان

بسیار خورند اندر تن گرم پیش کرده آید و اندر زمستان اندر آید که پس بدانند اندر امعاء و بند گشاده ماند و بدین سبب
اولی‌تر این روزگاری بداد و خوردن روزگار فراخ‌تر است تا خلق از زمستان که پس بدان تن پاک شود و تابستان روزگاری [illegible]
تن مردم را گرمی هوا و گرمی و تیزی دارو هر دو قوی بر نتابد از بهر آنست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که
تابستان عرق بسیار و بیشتر آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر به داروی استفراغ کند ضعف قوی شود و دیگر
آنکه اندر تابستان مواد اخلاط را بظاهر تن کشد بچون گرمابه و دارو که خورده شود کار او آنست که اخلاط زیرین برون کشد بسوی خویش
تا بسهال بیرون کنند پس بسبب میل هوا و دارو کاری پدید آید مانند مناقضت استفراغ بد و بدشخواری و بی‌منفعت باشد
و باید دانست که هرگاه که اندر آن فصل بهار باد داد که شوی بر آید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که اندر آن فصل خزان
بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که او را اندر فصل موافق بضرورت دارو
باید خورد فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان آنگاه باید
خورد و وقتی باید خورد که باد شمال آید والله اعلم

باب هشتم اندر تدبیر اهل تخم و کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تخم را و کسانی را که دارو نتوانند خورد و از دارو گریزان باشند علاج با داروها و غذاها و داروهایی باید کرد و هم خوردن [illegible]
و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید مسهل باید داد نخست [illegible] بعطر آلوده کرده باشد اندر [illegible] و [illegible] بجاید تا حس دهان کند
و مزهٔ دارو نیابد و از پس آنکه دارو خورده شود [illegible] و کرفس و [illegible] و گل فرا بیانی و سرکه و گلاب [illegible] می بوید و اگر [illegible]
نباشد با زوم بویند و چیزی قابض چون آبی یا گل شور اندر کی [illegible] و [illegible] اندر دارو دادن بکار آید که [illegible] که انگبین را
بتوام آرند یا شکر را و داروی حب سازند و اندر انگبین بتوام آورده بیخند و اندر [illegible] که حب اندر انگبین بیخود [illegible] آب نرمی کند [illegible]
باریک تواند کرد و بدست اندر فاسد دارو [illegible] مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرد و اندر حلق نگاه دارد
تا فرو شود و حب اندر میان آن آب اندر دهان گیرد و یکبار فرو برد هیچ طعم دارو پدید نیاید و هرگاه که شخصی باشد که بدین حیلها نتواند
خورد اگر محرور باشد او را بوقت استفراغ باید کرد و بدین گونه [illegible] ترشی جایگاهی بیهند [illegible] آب صافی زرد [illegible]
باشد و آنچه غلیظ تر باشد در بن نشسته باشد آن آب [illegible] [illegible] که بنده هم تشنگی و حرارت ساکن کند و هم [illegible]
تمامتر خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زرد آلو حل کنند یا اندر آب تمر هندی و یا اندر
شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب دوا باشد و اگر آلو را بکار برند و یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند
با مداد جلاب بخورند و از آن آلو از چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهت و طعم دارو نباشد و [illegible] مردمان را این آلو و این
جلاب بی‌سقمونیا طبع نرم کند و اگر کسی این شراب را نخواهد و بجب راغب تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر یا ترنجبین یا کره
اندر او افکنند و یک قطره آب بر آن بچکانند چنانکه هر دو را وفق حل کنند و یک ساعت بگذارند یا هوا تر آب کم کنند پس از آن حبها
کوچک زنند و بدهند و اگر کسی شربتی خواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب انار ترش حل کنند و یک ساعت بگذارند
تا چندانکه تری کمتر شود و تا حب توان کرد و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت چندانکه تواند دانست که سقمونیا چند [illegible]
و از بهر اهل تخم رب هلیله و رب ترید و فراخ زند تا هلیله باشد اما رب هلیله برین گونه سازند مثلا صد هلیله
زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار آب تجدید کنند تا آب رنگین
شود پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره اندر آب کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستانند
چنانکه هلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر عصاره با کیزه و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگاه دارند [illegible]
و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب می دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و بنهند تا
خشک شود مانند صبر این رب هلیله باشد و هم قوت باشد اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت که
بکار باید از آن پاره‌ای بیابند و بسرشند و حب کنند مقدار سه درهم سنگ با بهائی تمام کنند و اگر اندکی سقمونیا مرکب با قوی
و هم برین طریق از ترید رب توان کرد محمد زکریا می گوید من رب ترید کردم و قوت او بقوت سقمونیا نزدیک بود با باشد

بسرشتی و بدادمی اسهالی قوی کردی و مزه کراهت دارو کمتر بودی و اسهال بلغم و درد سر و چشم را سود داشتی و از افتیمون و سنا و
و هلیلها و دیگر هم بدین طریق رب توان کرد و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تجربه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند [illegible]
کنند لیکن پس سوده نباشد مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب یکبار لیس است و جگر رود و آنرا الکی [illegible]
و دارو چاره باید که اندر قعر معده زمانی اندک بنزدیک ساریقا بایستد و اخلاط را بکوشش می کند و او خود بجگر اندر نشود و خاصیت
سقمونیا آنست که اندر معده درنگ بسیار بکند و استفراغ زود و تمام کند و این [illegible] خاصیتی است ظاهر غذا و نه تب را از بهر آنکه
هیچ مغزی اندر تب چون منش گشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منش گشتن قوت را ساقط کند و هیچ برفم معده درنگ بسیار نکند و منش
و تاسه آرد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه گردانیدن خلطها صفرایی باشد اندر فم معده و سبب گرد آمدن
خلطها اندر فم معده دیری درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را آنجا و هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را
زود بجوشیدن گشند و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد و او را از پس استفراغ
سقمونیا با آب انار ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترشی ریح و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک [illegible]
با سرکه می باید زد و آب تخم خرفه با سکنجبین سرد کرده می شود می باید خورد تا اگر حرارتی گرد آمده باشد ساکن کند و شخصی را که معده
ضعیف باشد و شهوت ساقط گشته باشد رب آبی باید داد و غذا و نه جگر گرم را اندر دوغ باید داد و چنانکه یاد کرده آمده است و
غذا و تدبیر قار را اندر بیمار انجبین باید داد و غذا از پس منش گشتن را با شراب انار و شراب بود و به و یا با شراب سیب باید داد و مضرت
سقمونیا آنست که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند پس او را با سکنجبین سفرجلی دهند هر دو مضرت را باطل کند و این تدبیری
نیکوست و تدبیر نیکوتر و آسان تر آنست که مقدار ده اکی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آب انار ترش و بیشتر از آن مایه‌ای [illegible]
و اندرین جلاب بنهند یک شب تا از این جلاب چیزی اندر خورد و پس آن آبی بدهند مضرت سقمونیا باطل باشد و هیچ مزه دارو
ندهد و اگر نخست مقدار درم سنگی یا بیشتر بریان گوفته اندر صلایه سنگ آب بجوشانند تا به پنجاه درم سنگ باز آید و پالایند پس این
قدر سقمونیا که یاد کرده اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا شیرین شود پس آبی یا سیب پاره کرده اندر وی نهند یک شب
و بامدادان و سیب خلال از آن جلاب می بر آرند و می خورند صفرا و رطوبت طبعی استفراغ کند و آب انار ترش و بیشتر که با هم
او کوبند و بیفشارند و شکر را فکنند مسهلی لطیف کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد شاید مسهل لطیف که تن گرم نکند
و شهوت را ساقط نکند سقمونیا درم سنگی مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم رب السوس درم سنگی ترنجبین جلاب دوا و قیه مغز
تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها اندر هاون نرم بپایند و آب آبی ترش صافی برین ترنجبین کنند چندانکه او را بجوشند و با تنی بهم
بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا اندر وی حل کنند و بسرشند آن جمله داروها شربت یک و شش معتدل کند جمله مسهل
اندر تبها خونی و صفرایی توان داد گل سرخ پنج درم سنگ کثیرا رب السوس تبا شیر از هر یکی یک درم سنگ تربد ده درم سنگ صندل
سپید دو درم سنگ و هم کافور باندازه جرارت [illegible] شیر نیم درم سنگ کمترین دانگی سقمونیای مشوی چهار درم سنگ
شربتی یک درم سنگ حبی دیگر اندر تبهای صفرایی توان داد گل سرخ تباشیر از هر یکی نیم درم سنگ عصاره زرشک مشوی دانگی
صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد حبی طبع جمی کمترین حبی با آب سرشته کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش
مسهل با سیب سه درم سنگ تربد یکدرم سنگ و نیم سقمونیای مشوی هم درم سنگ مصطکی نیم درم سنگ عود خام نیم درم سنگ این جمله
یک شربت باشد طبع نرم کند و معده را قوی کند صفت ناطف مسهل ترنجبین که لخت به پالوده و بقوام آورده نیم سقمونیای مشوی
یک مثقال اندر بالیدی یا آتش نرم ناطف کنند و سپید خایه مرغ بر افکنند چنانکه رسم است مقدار یک اوقیه شربتی باشد و اگر معده
ضعیف باشد ترنجبین بگلاب و آب آبی بگذارند و اگر ترشی خواهد با آب غوره بگذارند صفت مطبوخ مسهل غذا و نزله را سود دارد
بنفشه خشک پنج درم سنگ بیخ سوسن تراشیده نیم کوفته ده درم سنگ اندر یک من آب ترکنند یک شب پس با تش نرم بجوشانند
تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم سنگ ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد صفت حب مسهل بنفشه
خشک سوده دو درم سنگ رب السوس یکدرم سنگ عسل خیار شنبر چندانکه هر دو را بدان توان سرشت و حب کردن یک شربت باشد

صفت لعوق خیارشنبر فلوس خیارشنبر حل کنند و بپالایند و با آن نیم بوشند تا بقوام انگبین آید و اگر سخت قدری ترنگبین باوی
حل کنند صواب باشد و اگر خواهند شیر خشت سوده اندروی بسرشند نرم تر باشد صفت مسهلی که تن درست را زهر گاه داشتن
تن درستی مروقی که شاید که بکار دارد بگیرند صمغ حبة الخضرا و طبیعان او را علک البطم گویند وحبة الخضرا بپارسی ونبره گویند وصمغ او یقعد
یکدرمسنگ دو درمسنگ با قدر دو دانگ بوره یا چهار دانگ با هم بیامیزند و بخورند طبع را اجابت کند صفت مسهلی دیگر نیم از بهر مردم
تن درست مغز تخم معصفر چهار درمسنگ ایسون نیم درمسنگ مغز بادام چهار درمسنگ بکوبند و با انگبین بسرشند مسهلی دیگر لطیف مصطکی
یکدرمسنگ مثقالی شکر عسکری دو مثقال سرد و بپالایند وقت خواب آب سرد بگوزند و بخسبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد
و پیش از طعام دانه ده انجیر خشک بخورند طبع نرم کند مجید ذکریا گوید خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع را نرم کند و ماهی شور و کند نا پیش از
طعام طبع را نرم کند و شراب از پس طعام طبع را نرم کند و شراب را این خاصیت و روغن بادام ... میدن ... خشک را دفع کند

باب نهم اندر آنکه اسهالی که بباید داشت هرگاه که دارو استفراغ تمام کند و تشنگی پدید آید وقت باز داشتن
اسهال آمد و هرگاه که تشنگی از پس دارو آمدن بعضی از گرمی و خشکی معده و جگر باشد بعضی را بسبب گرمی و تری باشد و بعضی سبب
حرکت خلط صفرا از هر جا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که سخت شد و اسهال اندر آن واجب بود بسبب
آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد خلطی دیگر آغاز
کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که
افراط می کند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم با استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که کار با استفراغ خون رسد
خطر باشد و اگر چه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب خطرها که این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز
گفته آمد که شرح آن بدین موضع لایق دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنگ تر
باشد استفراغ کند پس استفراغ سودا اگر دارویی است که تعلق با استفراغ سودا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم
پس استفراغ سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را
نگاه دارد و بدو نهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذا اصلی است و تن بدان برپای است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را
ضعیف کند و بر وی قهر کند و چون از وی بستاند کاری باخطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغ مهمتر از استفراغ
باید و قبت از بهر آنکه هرگاه که به استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعیفی قوت
بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگر چه هنوز
از خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف نباشد استفراغ تمام باید کرد

باب دهم اندر تدارک حالها دیگر که بر دارو خوار پدید آید جز از افراط استفراغ
هرگاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ
فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف ببندند و دارو ها که عطسه آرد اندر بینی کنند تا عطسه آرد
و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول و دانه آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن بنفشه گرم کنند و بهم بزنند و بدهند
تا بخورد و هرگاه که از مازریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها خورده باشد بلکه بیشتر تا زه که بتازی
دهن الحل گویند تسکین کند و پس از آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورد و بوید چنین
دارو قوی است هرگاه که از وی رنجی پدید آید در تبانی و رسیب ببوزد و با آب سرد غسل می کنند و سر او همی ریزند و از فرفیون اثر
سوزش و ناخن صعوبت تشنگی پدید آید در روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و با کشکاب با روغن بادام
و ضیع عربی می باید داد و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ مسمن سود دارد و افراط فرفیون را بجلاب روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی
باز توان داشت و صندل و کلاب کافور می باید بویید و هرگاه که از پس دارو روی قی چون برانگیزد شراب انگور با شیر تازه بیامیزد چنانکه شیر
فزونتر باشد و می خورد تا حرارت را زایل کرده و بیاز و سرکه پرورده منفعت گشتن که از دارو را تولد کند باز دارد والله
اعلم بالصواب

باب یازدهم اندر باز داشتن افراط دارو هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط

کنند پیسهارا از بن بغل و بایها را از بن ران باطن ایها یا بنوار ها باریک ببایند بستن و آغاز بستن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرود
می آمدن و می بستن تا بر دست و تا سر قدم و سبق و تر باقی بزرگ با او با دادن و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم اندر
زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و آزاری که بیشتر گردن او اندر گرداندن چنانکه بخار آب بدو اندر کند و عرق کند و
شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر می باید داد و آب آبی و سیب دادن کند شراب و رتن
اندر اندامها می باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال ضماد سازند از پست و
و آب آبی و جو زرد و گلنار و طباشیر و قوت غیر آن بر معده نهند سخت صواب باشد و هوا خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوا تحلیل کند
و ضعیف و هوا سرد اخلاط را بیندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش بکنند و بدهند
و از پس آن اندکی کنک سوده اندر شراب انگوران زنند و گنجد چند بخورد صواب باشد و بیت جوبا اندکی از تخم خشخاش سوده سخت
نیک باشد و جبال از شاد بریان کرده سه درمسنگ در دوغ بشورانند سطر شود مرطوب را سود دارد و شیر تازه بجوشانیده چندانکه
آب کی کمتر شود سود دارد هرگاه که مزاج سخت گرم باشد و گل ارمنی هر پر روغن گل چرب کنند و رب آبی بسرشند یا
رب سیب با شراب مورد می دهند و اندر باز داشتن تیزی دارو و قرار دارو ها سکه و روغن گاو سخت نافع بوده جالینوس
می گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و روز سوم درد ی و سوزش اندر روده او پدید آمد و ثقل بسیار بیرون
آمد و همچنین نوبتی بداد و هر چند روزی درد و سوزش معاودت کردی ثقل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم
مرد و تنحی بوده بزد و بسبب قی تلخ دارو ها اسهال بسیار خورد و بجد و روده ها ضعیف شده بود و سقمونیا روده او را افراشته بود
و فضلهای که اندر تن او بود روده ها را بسبب خراشیده گی ریزان یافته بود و روی بدانجا داده هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که
روده را برنجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از خندروس کردند و نان ساختند حتی آن رنج کمتر شد
پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده ها او را قوی کند و نان اندر شراب قابض می فرمودم زدن و از میوه ها آبی و زعرور فرمودم
اندر مدتی اندک آن رنج تمام زایل شد و خندروس چون برسته باشد و او را جو رومی گویند و جو کندم نیز گویند والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند
هرگاه که دارو خورد و کار نکند ناف
بحذا و گشتی و صداع و تا سود خفتن باید برانگیزد اید هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف تیز باید نهاد
تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا هم معده را قوت کند و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی
قابض چون آب سیب عز بر فم معده را قوی کند و منفعت گشتن باز دارد و دارو را از معده استفراغ کند جالینوس می گوید
مردی را سقمونیا دادند بیا زده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس اندر معده حس آن بیافت که معده او تنگ می شود و می فشارد و گو نهاد
زرد شد بفرمودم تا میوه های قابض ترش اندر حال که میوه بچشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج بود که دارو در فم معده
و خلط انجا کشیده بود و این میوه قابض فم معده را قوی کرد تا دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها سرخ گردد
و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید جز آنکه اندر حال فصد کرد و هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر جز این حالها نباشد چون دارو کار نکند
صواب آن باشد که فصد کنند هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر جز این حالها نباشد چون دارو کار نکند صواب آن است که فصد کنند و اگر بدو روز
یا به روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب باشد از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کنند و بعضی از اعضا ریش شود و بسیار
باشد که دارو مسهل در اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق کند یا اخلاط را جذب کند ماء العسل گرم با آب گرم نمک اندر افکند و شور کند
دارو را اندر کار آرد و هرگاه که دارو از معده فرو کذرد و اندر روده ها بماند و اجابت نکند هم بچنین شربتی دفع باید کرد و نشان آنکه دارو
از معده فرو گذرد آن است که اندر معده هیچ گرانی نیابد و خشن ماند و آروغ که بوی دارو دهد بر نیاید و هرگاه که ماء العسل و آب شور
کار بر نیاید تدبیر حقنه باید کرد و شیاف و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و دو بجهانید
بیاید تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد

باب سیزدهم اندر آنکه دارو و خلطها را که استفراغ چگونه بخود کشد و چگونه دفع کند
داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید

جرم دارو که همراه او اندر تن پراکنده می‌شود و بموضع خلط نمی‌رسد اگر قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و آنرا بکشد و از خون جدا کند
و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگها می‌گذرد و باز می‌آید تا بجگر باز آید و از جگر
بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و بروده اثنا عشری و روده صایم باز آید هر گاه که انجذاب بسر قوت دافعه اندر حرکت آید
و آنرا بسوی فرو سو دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید و هر گاه که بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده بر نیاید آنست که جرم
داروی مسهل زود از معده بیرون شود و بروده فرود آید و طبیعت همیشه آن شتابد که تا دارو را از راهی نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع
کند و مدد خلط که از پس همی آید طبیعت راه می‌جاید تا دفع آن می‌کند اگر چه هنوز دارو و بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو
خلط را بسوی خویش کند و قوت دافعه طبیب اولی است و خلط را نگذارد که بمعده باز آید و آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و خود
خلط که و عامه که مردم تن درست باشند و قوتها همه بسلامت باشند و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف و از قوتها نیز تقصیر باشد
اخلاط بعضی بمعده بر آید و بر دو طریق دفع می‌باشد طریق جذب و دفع دارو برین گونه که یاد کرده آمده است مثلاً خلطی است که اندر اندامها
از معده دورست هر گاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو برسان و قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است و آنرا از موضع
خویش بجنباند و بکند و بدان گذرها که اندر رفته است بنزدیک معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که
قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هر گاه که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد از کمین بیرون آید و آنرا بدان راه که از بهر خلط
و ثقل ساخته اند دفع کند و هر گاه که خلط اندر دماغ و حنجره و مری و ریش باشد قوت دارو آنرا بمعده فرود کشد و قوت دافعه آنرا بطریق
امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش هم برین گونه باشد لیکن اندر دفع آن برخلاف اینست زیرا که
داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده در کشد و قوت دافعه معده آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و قی بیرون اندازد
و دلیل بر درستی آنکه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده می‌شود و بموضع خلط نمی‌رسد لیکن قوت دارو برسد آنست که ... از صورت
بند که وزن دانگی ... اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد مقداری زوی که وزن آنرا با وزن مصطکی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ
نتوان ... شناخت که از جای بکند و بیارد و دیگر باره بجای خویش باز آید و با اخلاط بیرون آید صورت و چنان باشد
که مثلاً مردی دانگی تخم حنظل بخورد و اندر همه تن پراکنده شود و بهر عضوی کم از یکجو سنگ برسد چگونه تواند بود که یکجو دارو چندین خلط را
بجنباند و بکند و بیارد و مقداری که وزن آن را با وزن مصطکی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نتوان ... و پیدا است که چنانکه بیرون آید
خلط را بکند و برکشد حاجت است رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست زیرا که قوت دارو جرم نیست و او را
که بر گوشت و بر پوست و عصب و استخوان و مخ بگذرد و بموضع برسد و کار خویش بکند نمی‌بینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند
قوت آن چگونه بر اندرون می‌رسد و فایده آن چگونه ظاهر می‌گردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی‌دارد از اینجا معلوم
گردد که قوت دارو رو است که از اندرون اعضا بموضع خلط برسد نه جرم دارو

باب چهاردهم اندر اختلاف قوتهاء داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کند

باید دانست که قوتهاء داروهای مسهل و آنکه هر یک خلط را
از خون جدا کند و از عضوی بکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آن است که
دو خلط را بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که بیش از یک خلط را
جنباند کار او به تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را فزون از آن اسهال کند صفرا را
بدین طریق معلوم گردد که هر داروی که یک خلط را اسهال کند و بر آنک قوت بیش نیست و هر داروی که بیش یک خلط را اسهال
کند و بر آنک قوت بیش است و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت ننمودی و همچنانکه بعضی داروها است که بعضوی مخصوص است
و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون تخم حنظل که استفراغ از دماغ بیشتر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل بیشتر و بعضی داروها
مخصوص است بدانکه یک عضو را زیان بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را و سورنجان معده را و تخم حنظل معده را و اگر چه داروها که استفراغ
بلغم کند بسیار است چون تربد و غاریقون و تخم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ کند و بموضعی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک
چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی دیگر را بوجهی زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن مردم بگردد و وقتی باشد که داروی

شخصی را

شخصی را سود دارد و همان دارو وقت باشد که همان شخص را زیان دارد بسبب آنکه حالهای تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را
همه نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر از جهت حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای سال و حال هوا و حال شهر و عادت
چنانکه اگر محرور تخم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر
جنوبی باشد و مرد جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت کرده باشد اندر تن وی حالها پدید آید خاصه اگر بدان
دارو حاجت نباشد هم برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد و حال دیگر گردد والله تعالی اعلم بالصواب

باب پانزدهم اندر فرق میان داروی مسهل و ملین

داروها یا قابض است چون عفص و چون هلیله و چون
انار یا تیز است و بران چون تخم حنظل و ورق بیجاده و سقمونیا و غیر آن یا نرم و لزج چون لعاب و سپستان و بعضی تیز نیست چون ترنجبین
و خیار شنبر و خشت یا شور است چون نمک و بوره یا تیز است چون سقمونیا و تخم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمها نیست
لیکن بقوت دیگر است زیرا که بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان جز داروهای تیز را مسهل نگویند
چون تخم حنظل و فرفیون و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کند و از معده
و روده و ... بدین نزدیک است استفراغ نکند پس مسهل آن است که داروها تیز است لیکن استفراغ آن بقوت تیزی نیست لیکن بقوت
دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروی مسهل
داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند زیرا که داروهای تیز خلط را از قعر تن بکند و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن
شده باشد پاک کند و حال تن دیگر گرداند و هر که آنرا بی وقت حاجت و بر وجهی که نباید بکار دارد مضرتی کند عظیم و از بهر اینست که داروهای
مسهل را استقصا باید کرد در خورد و مقدار و وزن آن که از بهر هر شخصی استقصا باید شناخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید
و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرده اند چون شیر شبرم و حب الملوک و ماذریون و ... و غیر آن از بهر آنکه
استفراغ این داروها بافراط باشد و مضرت آن قوت اندامها بزرگ باشد و ... که طبیب هیچ وجه آن را بکار ندارد والله اعلم

باب شانزدهم اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید ساخت

اندر ساختن داروهای مسهل نه
دقیقه بکار باید داشت زیرا که هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ است و هر گاه که طبیب از این اصلها غافل باشد منفعت دارو مضرت
گردد یکی آنست که بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروی خوشبوی از داروها که دل را قوت
کند با داروهای مسهل بباید داد تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوت کند و بهترین
چیزی آنست که ... دارو که دل را قوت دهد و هر مسهل یاری کند دوم آنکه با داروی مسهل داروی که ادرار کند بسیار بکار ندارد
از بهر آنکه داروی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او تباه کند سیوم آنکه داروی که مسهل سخت تیز بود از بهر آنکه معده
آنرا بسبب تیزی و نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند چهارم آنکه هر گاه که دو دارو بهم آمیخته شود و یک دارو زودتر کار کند
باشد و دیگر آهسته‌تر ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زود کار را از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده
چون اندر کار آید قوت او به تنهایی ضعیف شده باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر و وزن هر یک باندازه خویش باشد و نیک آمیخته و سرشته
شود تا از هر دو یک مزاج و ... حاصل آید پنجم آنکه بدانکه بسیار داروهاست که آنرا با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد
و زودتر اندر کار آید چنانکه ... یاری دهد و اندر کار گیرد ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعصر و فشار باشد با داروی
لزج که کار او بلغزانیدن باشد ترکیب نکند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس ... باشد چنانکه
داروی قابض گذرها را بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که بداروی لزج می‌لغزد اندر گذرها بگیرد باشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی
بماند و ورمی و سده آورد لیکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده خلط را بلغزاند پس داروی قابض عصر کند تا خلط
زود دفع شود و بقوت تمام هفتم آنکه داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد وزن آن از بهر هر شخصی که از مضرت دارو برسد چهار یک وزن
آن کنند و از بهر شخصی که آنرا بضرورت مسهل دارو حاجت بحقیقت داند که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کنند و فزونتر نکنند تا فعل او خلل
نشود هشتم داروها که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقل بماند وزن او مقدار شربتی اندر وی باید کرد از بهر آنکه همه او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده

خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند و داروها که آن را نقل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون
نقل بود قوت آن بمقدار شربت آن برآید مثلا اهلیلج کابلی اگر او هیچ دو درسنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درم سنگ باید و کمترین چهار درسنگ
و برین قیاس باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلا نیم درسنگ باید و اگر اندر مطبوخ تربد دو درسنگ باید و دیگر داروها برین قیاس
نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو وزن هر یکی وزن او یکدرسنگ کنند هلیله چهار درسنگ و غاریقون یکمثقال
و صبر دو درسنگ چون ترکیب کنند هلیله یکدرم سنگ کنند و تربد چهار درسنگ و غاریقون نیم درسنگ و صبر چهار دانگ و دیگر داروها
برین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود

باب سیزدهم اندر شناختن طبع و معرفت و منفعت و خاصیت داروهای مسهل و مانند معروف

که پیشتر یاد داوند و مقدار هر یک بر ترتیب ا ب ت ث

حرف الالف: افیثمون نیم کوفته است طرسوسی و موصلی و بلخی و خراسانی و رومی اما بلخی خوشبوی ترست و طعم و برگ
و تخم او خود تر و حرارتناک تر و او را اندر اسهال بلغم فعلی نیست و بهترین همه سوسی و طرسوسی است برگ و برگ او همچون برگ صعتر است
و پاره پاره است چون کوفته همچون تلخی و طعم است و اندر و قبضی است و تیز است و بلخی قابض تر از همه است بعضی طبیبان او را تیغ
رومی گویند طبع او گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست این است قوت عصاره او همچون فعل
او نباتست و عصاره قوی تر باشد دیسقوریدس گوید فعل عصاره او همچون فعل برگ است لیکن عصاره معده را زیان است و درد سر
آرد بوعلی سینا گوید نبات او معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر وی حرارتیست و عراقی چینی تیزی و قبضی است و گرم کننده
و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرا را از معده فرود آرد و به اسهال پاک کند و باقی صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند
و باد را بر بول بیرون آرد و هر گاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی باشد منفعت او پدید آید بسبب لطافت و قبض و خشکی که اندر ویست
و برین سبب گوید طبع افسنتین تیز تر بدان شاید که باشد تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت را با اسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را
اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و یا آنکه معده را از خلط صفراوی پاک کند و سده که اندر منفذها که میان معده و جگر
باشد بگشاید معده را که اندر وی خلط صفراوی نباشد زیان دارد جالینوس می گوید گروهی از طبیبان افسنتین جماعتی را که اندر معده ایشان خلطی
بوده با افسنتین علاج کردند و کشتند و اندر کتاب علل البردی گوید مر گروهی را که معده ایشان ضعیف بود و گرم بود با تب صرع علاج کردم و از
افسنتین ... سودمند بود اما منفعتهای افسنتین یکی آنست که گرم در شراب خوار ... از شراب ... طبیخ او کوبید خمار را باز دارد و
و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و ... کند و درد معده و درد شکم باز دارد و سود دارد علی الجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی
کند و ادرار کند و علتهای جگر را و گرده را و یرقان را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و درد باد را که اندر سر و پهلو باشد
سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و باز کوبید حیض را بگشاید و رطوبتها از صفرا و از آب پاک کند بدین سبب استسقا را و تبها را
و تپیح را و ابتداء سوء المزاج را و داء الثعلب را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید و با نطرون ... بکام طلی کنند
خناق را که اندر ... باشد سود دارد و با ... بپزند و بر چشم نهند ... ورم را تحلیل کند و آن را با عسل بسرشند ... کبود دم
مرده که از ... سود دارد ... بر معده و بر جگر ... ضماد کنند درد را سود دارد با عسل بسرشند و بر
و بخورند کرم شکم را بکشد با ... و نطرون ... ضماد کنند سود دارد با ... خناق که از خوردن سماروغ تولد کند
بگشاید شربتی از وی ... درم سنگ گرم ... دو درسنگ ... جهت قوت معده و زنان ... اسارون و تخم و زن او
هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر گرم شکم معده ... افیثمون ... باشد و طعم او تیز است گروهی گفته اند
رومی است دیسقوریدس گوید ... از ساق او قوی تر از ساق ... است و سر شاخ او باریک است چون موی ...
او آنست که سر خرد و تیز باشد و از ... گوید گرم و خشک است بدرجه ... گوید گرم است
بدرجه ... و خشک ... سود کند و خداوند مالیخولیا ... را سود دارد و با دام ... بشکند مردم کمل و پیر را سود دارد
مردم صفراوی را زیان دارد و ... آرد شربتی اندر مطبوخ از دو درسنگ تا چهار درسنگ و موم ... درسنگ ... دو درم
اصلاح او آنست که او را بروغن بادام چرب کنند یا بروغن ... و سخت نرم بکوبند و اندر ... گروهی گفته اند شربتی از نیم

از دو درسنگ

اندر دو درسنگ تا سه درسنگ و اندر مطبوخ از پنج درسنگ تا ده درم و بخت وی را اندر خرقه فراخ بندند هر گاه که مطبوخ با آخر بجوش رسد وی را
اندر افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش بردارند پس آن خرقه را باهستگی بمالند و بفشارند محمد ذکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که
سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افیثمون با ... دو اوقیه سکنجبین بخورد ... مردی را که پیر زاد و بزرگ شده بود و این علاج کرد
همان روز نیک شد یوسف الساهر گوید شش درسنگ افیثمون با دو اوقیه سکنجبین ... سرد سودای غالب بیارد اسطوخودوس نباتیست
در سر او شاخها درشت همچون که بر سر دانه ... باشد و برگها او از برگ دانه دراز تر باشد و اندر وی شاخهای ... باشد یعنی خاک رنگ
بجایگه افیثمون رنگ او بسرخی میل دارد ... و او را چون ... بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است گرم است بدرجه
اول و خشک بدرجه سیوم دوم مرکبست از دو گوهر ارضی و ناری قوت ناری ... بگشاید و زداینده است و لطیف کننده عفونتها باز دارد
و همه اندامهای اندرون را قوت دهد دیسقوریدس گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد بجایگه ... و بادهای غلیظ را پاک کند و درد پهلو و عصبها
را سود دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها افتد سودمندترین داروی است مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد و خداوند مالیخولیا را سود دارد
و مردم صفراوی را تشنگی آرد و ... ارد بجایگه افیثمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس گوید ... است محمد ذکریا گوید هر که را
دماغ بجنبد از زخمی از افتادن و غیر آن دو درسنگ اسطوخودوس با آب سرد یا با شراب بدهند خلاص یابند آمله معروفست و آنچه اندر شیر
آغشته باشد بهتر باشد آن را شیر آمله گویند و شاه آمله نیز گویند بجایگه شاه بلوط گویند و او را هم اندرین موضع خویش اندر شیر آغازند تا قبض
او کمتر شود بهودی او بسه که هندی می گویند اندر وی حرارتی هست و بسیار طبیبان می گویند که سرد است بوعلی سینا گوید همانا که خشک است
و اندر وی اندک خشکی است بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سود دارد و چشم را قوت دهد و معده را نیز و اندر رطوبتها که میان ...
ببرد و قی و تشنگی و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد نزدیک گروهی چنان است که او خشک است
لیکن پرورده طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی است و هلیله سیاه ... غار است و بتازی لزاق الذهب
گویند از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها کنند و زر بروی نهند و زرکاری بوی چیز کنند گرم است تا بدرجه دوم و خشک بدرجه اول بهترین آن
بود که بیشتر ماند و بوی او همچون ... و طعم باشد کاینده است تا بدان حد که از سر رگها خون بیرون آرد و ورم کشنده
... ریشهای سخت را و خوک را و غده را ... و ضماد کنند و جراحتهای بد را سود دارد و گوشت ... و گوشت پکیزه بر ویاند در ریشهای
کاه در دهای بیند کاه و عرق ... خوردن و ضماد کردن سود دارد با عسل و قطران رومی که زفت گویند ضماد کنند خلطها که اندر ...
باشد نرم کند با عسل یا ... لعوق کنند تنگی نفس را ... و خناق بلغمی و سودای را سود دارد و ریشهای که اندر ... افتد ...
کند بسرکه حل کنند و جگر و سپرز سخت ضماد کنند سود دارد یکدرسنگ اندر سرکه حل کنند و بخورند اما سپرز را تحلیل کند استسقا
را سود دارد و او را بول کند تا بدان حد که خون از بول بیرون آید این همه گفتار دیسقوریدس است گروهی گفته اند ... داروها که اسهال
بلغم لزج را و زرداب را آرد اما بلغم را بخوردن بیارد و زرداب را هم بخوردن و هم بضماد کردن بیارد و با آب حل کنند و بچشم اندر ...
جرب را و تیزی چشم را سود دارد طبری می گوید حب القرع را بکشد و بول را و حیض را بیارد و رطوبتها را اسهال کند دیسقوریدس گوید
بچه مرده را از شکم بیرون آرد شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند ... خانه مگس انگبین است ... اندر ...
عنزروت ... بسبب ... و بپارسی ... گویند صمغ درختی است ... اندر ... و اندر وی تلخی است
بهترین آن باشد که ... و هر چه ... از درخت برآمد یا اندر سایه باشد سپید باشد و هر چه اندر آفتاب ... و همه صمغها از آنها
سرخ شود گروهی گفته اند که گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول ... گوید سخت گرم است گوشت ... سپیده را از جراحتها بخورد و درد
چشم را سود دارد خاصه اندر چشم چیزی افتاده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندر باب هیچ دارو بجای او نیست خاصه که او را با شیر
و شکر بیامیزند و او را بشیر خر بپرورند و درد چشم را که ماده آن از دماغ فرود آید و رمص را سود دارد و پیران را طبع نرم کند و تحلیل کند
جراحتها و ریشها را خشک کند ... بسیار خوردن او مردم را اصلع کند اگر ... بعسل آلوده ...
سوده اندر گوش دهند گوش ... و پاک کند و درست کند ... بپارسی آن را گویند سرد است بدرجه اول ... درجه دوم و ...
صمغ او را با عسل یا با شکر بر ... کودکان طلا کنند سود دارد از بهر آنکه لطیف کننده است ... و ... اندر ... قبض است

حرف الباء

بکار و بگشاید و بدان مضمضه کنند دهان که بکام و زبانه و حنجره فرود می آید باز دارد و الوی بیرشی صفرا بشکند و شیرین معده را تنگ بچسبد
و لیکن شیرین اسهال کند حرف بسباسه جوزی البسباسه پوست اقبر بسباسه آرایند و بسرخی و شاخها دارد بر سان کرکی که او را پایهای بسیار باشد
بسباسه بدین سبب گویند یعنی بسیار پای او بو معاذ گوید قول و مندرون نباتی است که با کوم بسیار پای ماند که تازی وقال الاذن گویند یعنی گوش
اندر شود و هر که گوید قورد یون سرخس است که او را اکلیل دارو می گویند خطائی گوید بهتر بسطری اکثت کهن باشد و سرخی گراید و چون بشکنند
تعدون او بزردی گراید تازه و صافی باشد طعم او چند گونه است عفوصت تلخی اندک و عفوصتی اندک و طعم قرنفل دارد گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجه سوم خاصیت او آنست که بخور آن بشکند و اسهال صفرا و سوداکند و کموس آنی کند بلیغ اندر شوربا خوریس بوخورونی را
سود دارد و اندر شوربای ماهی بزنند هم سود دارد و اگر عصبی پچیده باشد دیرا کوبند و ضماد کنند سود دارد شربت وی دو درسنگ باشد
و اندر مطبوخ چهار درسنگ و اکوکسی او را بی دارو دیگر موز داور اشراب ایلسی و با آب هرزوع باید کرد و بهای طرح باید خورد و کهنه اندکه
اوا اندر کشک آب باید پخت اندر آب بکند ریا آب چاد و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزد بدین تدبیر با حاجت نباشد جل ازا منقول نست و نیم
وزن او نمک سندی بستان درختی است ساخت تهامه و حبه و این درخت را دانه است بزرگتر از گوز و او را بسربانی بستق گویند از بهر آنکه مانند
پسته است لیکن پسته راد و پوست و او را سه پوست و مغز او هم سه پوست و مغز پسته چو پاره بست و او چکار است و بسیار
و طبع است و گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم و روغن او از قبض خالی نیست و مغز او و روغن او زداینده است کلف را و
خالها را که بر روی پدید آید و نشان ریشها را ببرد اگر اندر قرحها کنند اما سپیدها سخت را و کنده را سود دارد و هر گاه که با سرکه بکار دارند
گوزا و شیرها و ریشها را که بر سر باشد سود دارد و کلف را و کنده را زود ببرد و کهنه و درشتی پوست را و خارش را ببرد و روغن
او با روغن بط بگوش اندر چکانند درد گوش را و آوازها که اندر گوش افتد ببرد بیخ او با آب بگوشند و بدان مضمضه کنند درد دندان
ببرد و او را بکوبند با بادام یا با آرد بو پس بسرشند و ضماد کنند بیرز را بگدازد یک مثقال او با انگبین بخورند بلغم خام باسهال بیارد و
بروغن او چون بکنند بود و ادارند و بلغم خام بیارد جالینوس گوید او را اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خورد و اگر ضماد کنند هم سرکه باید
سخت کند و خلط بلی باز دارد و ریشها را برو یا بد بدل و نیم سنگ او قره باشد و نیم وزن او پوست بلیله باشد و ده یک وزن اسارون
بوره را بجوار ارمنی گویند بوره قوی تر است از نمک لیکن اندر وی قبضی نیست و ارمنی بهتر باشد باد و دیگر باشد متخلخل و زود شکن
سپید یا گلگون قیاس افریقی باید بکوبد یا چون قیاس بوره است و رنگ جالینوس گوید قوت بوره های میان قوت بوره افریقی است
و میان قوت نمک از بهر آنکه افریقی بجز زدودن چیزیست و اندر نمک یک قبض نیست و اندر بوره های هر دو است لیکن قبض اندکتر است
قند زودن بیشتر بوره را بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند آنرا بوره سوخته گویند قوت او بقوت افریقی نزدیک شود و کنک بوره لطیفتر
از بوره است گرم و خشک است تا او بدرجه دوم خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است و باد را و ما سهل دارد و رنج د
از معده فرو گذارد و بر اسهال یاری دهد بوره را با سلابت و نمکها اندر طبع سلابت نمک بجوزند بیچیدن ناف و شکم را ببرد با حلوها
سهل دارو ~~و بلغم معده و~~ گدازد و بر اسهال یاری دهد کرم کرم شکم باشد بکار دارند کرم را زود تر سردن کند و شکم و ناف را بعد
و خنی آتش نشیند کرم را با شیره و بوره با خامه افریقی خاق را که از خوردن سماروغ تولد کنند کوده باشد بکار بیاید و با سپید خوکی بورکه سرمه
سکته را نافذ سود دارد کسی را که زرایج خورده باشد با آب بهند سود دارد با انجدان بخورند مضرت چون کاو ما با زکو و اندرعقده را بد
قی آرد هم با افریقی یا انگبین بسرشند و موی بدان بشویند شپش و سر را ببرد و موی سطبر را باریک کند با شراب انگوری یا شراب کوفا بگوش اندر
چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش ببرد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد و ما سر جوبه گوید با سرکه بیامیزند و طلی کنند گوها و بهق
ببرد و او را با موسی کو مغز را کشی پاو ببرد از بهر آنکه زرد آب تیز را که خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد او و خون را بظاهر پوست کشد و سرما
بسبب سکته وی سرخ کند کوه غرغره کند از بهر آنکه طعام بگوارد لیکن بسیار خوردن او و نمک بسیار اگر داند و سیاه کند بنفشه سرد
و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم آماسهای گرم را بنشاند برگ و تنها و بار آرد جو آماسهای گرم نهند
سود دارد و درد چشم را بنشاند تشنگی بورده سعال گرم را و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب را و درد گرده گرم را

بان فستق ... ریشه ... نشان ...

سود دارد و طبع را نرم کند بنفشه خشک اسهال صفرا کند بعضی گفته اند اسهال سبب لزوجت کند و چنان نیست لیکن اندر وقتی اسهال کننده است
یعنی که طعم او تیز است و زفان را بسوزاند همچنانکه تر بد بسوزاند معده را تنگ نباشد تلخی باشد کنند شربت سرد هر سنگ تا چهار درسنگ
ما و شیرینک شکر با آب کرم بلیله با سرجوبه گوید طبع او با بلیله نزدیک است که بعضی گفته اند فعل بلیله چون فعل هلیله زرد است و فعل آمله چون فعل بلیله
کابلی است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قبضی است در وی سستی معده را ببرد و بیچ دارد و معده را پزاننده بر نیستاند و گروهی گفته اند
طبع را خشک کند و گروهی گفته اند که نرم کند و ظاهر آنست که نرم کند امعا را سیقم را و معده را سود دارد بزرگ کابلی و نوع است تر است گرم و خشک
و برنده بدست نتوان مالید و دیگر بزرگتر است و سخت است خوردن بهتر باشد گرم و خشک است رطوبتها را از مفاصل بکند و گرمها
شکم را خاصه که دو دانه را باسهال بیارد و او را پیست ذکر کرده و کوفته خورند بخورند گرم و خشک و زداینده است سرد کها که اندر معده است
بگشاید و حیض را بسته نیز بگشاید و بچه که در شکم باشد بکند و کرم را نیز بکشد اگر بر ناف نهند و یا از وی حمول سازند اسهال کند نیز زرقطونا
سرد و تر است بدرجه دوم ابن جریج گوید سرد است با قوه درجه سیوم و از غایت سردی بزهر نزدیک است با سرکه و روغن گل
ضماد کنند دماسها و وجع المفاصل را و درد پیسه کم گرم را سود دارد لعاب او با روغن گل صفرا و تشنگی بنشاند و درشتی سینه را
سود دارد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده اسهال صفرایی باز دارد و خام اندر جلاب بزنند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر وی چکانند
طبع نرم کند از برگ او قیطه سازند اسهال چون بنده دارد برا ماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای گشنیز تر باید بستد و پر بیشان
بنا نیست بر لیجها و چون ضماد ز بدرون جاه آب روید برگ او مانند گشنیز تر است ساقهای او از سرخی بسیاهی زند بونیس و بن سراسون
گویند و بر اشعر الخنازیر گویند از بهر آنکه ساق او مانند موی خوک است و تا او زود برود و او را تخم نیست جالینوس گوید اندر سردی
و گرمی معتدل است و بوعلی سینا گوید همانا که اندکی بخشکی و گرمی گراید از بهر آنکه تحلیل کننده و لطیف کننده است و سده گشای
و اندر وی اندک قبضی است خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد با روغن مورد و شراب انگوری موی را داراند
و بن موی سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد دیسقوریدس گوید طبیخ او نفس را پاک کند و ضیق النفس را و درد سر را سود دارد
و با شراب انگوری بخورند گزیدگی جنبندگان زیان کار و گزندگی مار را سود دارد و ادرار کند حیض و نفاس بیارد و سنگ گرده را
بریزاند اندرست آبد را بد و ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بگداز دابن ماسویه گوید سهل است **حرف التاء تودری** بهترین
او آنست که سپید و میان تهی و صمغ دار باشد و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زعفران ... زرد
آنچه فرد کرده شده باشد ضعیف باشد ابن ماسویه گوید گرم و خشک است بدرجه سیوم گروهی گفته اند مزاج او چون سقمونیا است اگر او اسهال تمام
کند جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطهای صفرای زرد بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد بوعلی سینا گوید تر بد بلغم رقیق آرد
و هر گاه که او را با زنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهد بلغم خام را بیارد و تنها نتواند آورد مگر که آنرا اندر معده با اندر امعا یابد بعضی گفته اند
تر بد اگر داروی که او را قوت دهد با وی یار نباشد بلغم معده برد و دفع نتواند کرد و از آن مضرت او بسیار گردد خاصه دماغ را بسبب
مشارکت معده بدماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد اما پس عصبها را سود دارد اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند یا پوست
سیاه از وی برخیزد و هر گاه که اندر حقنها بکار دارند بنگ بکوبند و نیم بسایند و هر گاه که با پسته داروهای مطبوخ کنند بدان
نرمی بیاید سود و بروغن بادام باید چرب کرد تا بجمل معده اندر بیاید زد طبری گوید بهترین داروی زدار و هم ماسهل او است و
همه اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر حقنها و اندر شرابهای خورند و بتجین معتدل است اندکی گرمی گراید زداینده است
و نرم کننده است و سینه را نرم و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الجیم جاوشیر** گرم
و خشک است بدرجه سیم و تحلیل کند و خداوندعرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و مانده را ببرد و سرفه و درد کلو و درد
پهلو که از سردی بود سود دارد و قولنج بگشاید رطوبت خام با اسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم را و صلابت را سود دارد و بول و طمث
فرود آرد و صرع طفال را خوردن و ضماد کردن سود دارد **حرف الحاء حب النیل** کاکما نهندیست ابن جریح الذهب گوید سرد
و خشک است بدرجه اول خوابه بوعلی سینا گوید درست آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم بهق و برص سپید را ببرد و منی کشتن
و تا سیار آرد و اسهال آرد خلط غلیظ سرد از تر کند و کرم شکم را و که و دانه را بیارد حب الصنوبر تخم سپیدانه است و تخم سپیدان خرد

است بعضی خورد دست آن او وف کوبند و اندر خورد دهند ابشر بکار راید و بعضی در انبیت شکل کم شاهسوم که آن را حب الرشاد گویند

و بعضی سپید است و گرد آن را فرد الجوینند و اندر طبیعتها آن گرم بیشتر بکار آرند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم معده را و جگر را گرم کند و [illegible]

[illegible]

[illegible]

فالج و درد مفاصل هر دو را سود دارد و سودا و خلطهاء بد را که با خون آمیخته باشد از خون جدا کند و مر تن را پاک کند تا ماحیت درست بهتر پاک کند و بدین قوت بهق و برص را زایل کند و اندر سرکه بجوشانند بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را ببرد و طبیخ او اندر گوش بچکانند آوازها اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی زیادت کند اصلاح او آنست که اندر شراب انگوری یا اندر سکنجبین تر کنند و خوش بگذارند یا آن شراب یا سکنجبین یا کشکاب که از گندم و جو و عدس پخته باشند یا بپزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند او را از و دو کیذ اندر و معده را قوت دهد جون پونه جبادی و سعتر و فطراسالیون و دوقو باشند و آنچه زود اندر کار آید سمونیا باشد خبازی نباتی دشتی است و او را ساق بلند نیست شاخهای بسیار است یک اصل و بر هر شاخی برگی است بچون برگ خطمی گرد لیکن خردتر از برگ خطمی نوعی از ملوخیاست گروهی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخیا بوستانی و نوعی ملوخیا البجره گویند و آن خطمی است و اگو بعقل الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست پس و رباشد اما دشتی محلل است و نرم کننده است و بوستانی الحق انگو آب بیشتر ضعیف باشد و تخم هر دو قوی تر از برگ باشد و ملوخیا البجره از هر دو تحلیل کننده تر است یونس گوید خبازی دشتی را که با آفتاب همی گردد قوتی گرم و خشک است و پاک کننده است و بدین قوت که هرگاه که او را بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کشن بیارد باشد که او افراط با سهال خون کند تخم او سری بکوبند و بر محلها ضماد کنند خشک کلی ر برگ و شاخهای او قوت است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند بی آنکه بسوزاند بدین قوت طبیخ او را که بر سوختگی آتش همی بچکانند سود دارد اما سپیهار گرم را نیز سود دارد از هر دو میدگی دهان و ریشهای بن دندان بخایند سود دارد و یا داروی بسر زنجار بر دارند سود دارد ابن ماسویه گوید خبازی سود تر است بدرجه اول خبازی بوستانی معده تر را بدیاشد و مثانه و ریشهای گرده را سود دارد خاصه شکوفه او و تخم او بهتر باشد درشتی حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد دیسقوریدس گوید برگ او را بخایند و بر اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه بر رویاند و اگر از بهر درشت شدن جواهندی نمک ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بسایند تا چون مرهم شود و بر ریشها سرکه بر باشند ضماد کنند پاک کند و شپشه سیر را نیز پاک کند برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر بعره ضماد کنند سود دارد و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم زایل کند و بطبیخ او حقنه کنند سوزش مقعده و رحم و سوزش روده ها زیان کار را باز دارد و زهرها را بقی بر آرد و گزیدگی رتیلا را سود دارد و برگ او را نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراگنده نشود و گروهی گفته اند بوستانی معده را بد است و پیه جگر را بگشاید **حرف الدال** دارصینی دار صینی سه نوع است چینی و هندی و سکری اما چینی بزرگست بچون پسته راست و هندوی از سکری نیز بزرگتر است و از چینی کوچک تر و سکری کوچک تر است چون تخم حب الخضر است سرخ منقطها سیاه مغز هندی با جزست و بزردی گراید خاصیت او آنست که مغز او برونگار دمی کاهیده نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند بهترین او چینی است پس هندوی و سکری بد است و در اندر کار آید و تازه و چیدن رد دیا تولد کند و پوست با آهن باز بچید باید کرد که اگر جب باز آید زنگ بستاند و سپیدی کند بچون سپیدی برص چون پوست او بشکافند از میان او چیزی چون زعفرانی باریک بیرون آید آن را باید انداخت طبع او گرم و خشک است و اسهالها فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگاه دارد او را با داروهای بلین خورند خوردنی از وی جه سیم او کسانی باشند که دلیری کنند و مقداری دو درم سنگ بدهند لیکن کسی را شاید که داون که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط باید اصلاح او آنست که او را با شاه پسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروی مسهل خورند با تربد و فستین و حب النیل باید دادن و انچه بدین ماند با داروی که اندر وی باشد نشاید دادن جز اندر مزاج سرد و شهر سرد نشاید داد **حرف الذال ذئب گرگ باشد** جالینوس میگوید او را اندر کتاب قولنج فعلی عجب است جستری خداوندان قولنج را که بدو علاج کرده اند از علاج کردن خلاصی یافته اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است و او را اندر قولنجها که تا زایس باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را گرگ ربوده باشد اگر بدست نیابد و ایالی از پوست گاو کوهی و بعوض خرقه اندر پاره پوست گاو کوهی کنند محمد زکریا گوید من تجربه کی بسیمین کردم و مقداری سرگین گرگ اندر و کردم و داو جند زن یک باطلی بود و برخداوند قولنج

بستم تا بیاره ایم از آن منفعت عجایب دیدم و این سرگین سپید باشد و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بر دارد افکنده باشد و اندر سرگین او پاره های استخوان خاییده باشد آن استخوان الخایب یند هم سود دارد و باندک نمک و پلپل اندر شراب بپزند کنند و بدهند **حرف الراء راوند هندی است** گرم و خشک است بسرکه بسایند و بر خنازیر طلی کنند بگدازد و خوردن او بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد بشکند چند روز باید داد و خوردنی از وی مقدار یک نخود سستی عصبها را سود دارد محمد زکریا گوید شنیدم که مردی را لقوه بود و این دارو بسودند و دو قطره اندر بینی او بچکانیدند از آن جانب که درست بود از بینی او رطوبتی بسیار بیامد و هر روزی که دو قطره میفزودند بسه روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و سدر و دوار و مالیخولیا هم بدین گونه بکار دارند سود دارد با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی بچکانند و سبل را و تاریکی چشم را با سرمه بچشم اندر کشند او لی را ببرد منفعتهای او و اندر اسهال بچون منفعتهای خربق سیاه است و اصلاح او آن هم اصلاح است تعبیه خوردنی تمام از وی سه کرمیره و کرمیره ای شش قراط باشد اندر شراب انگوری شیرین حزه یا اندر سکنجبین با فطراسالیون و دوقو و مقونیا و با آب خرمای بالرحیاب بباید خوردن و زنگ گزنده گی رتیلا است پوست طاهر او بسایند و اندر بینی بچکانند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیده گی طلا کنند سود دارد و با آب بپایند پلیته بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف الزاء زراوند سه نوعست طویل است** یعنی دراز و مدحرج است یعنی گرد و نوع سوم بچون شاخ نیز است و طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید قوتهای مدحرج اندر همه جایها باقی تهاء طویل بر ابرست جز آنکه مدحرج بقوت لطیف کردن قوی تر است و طویل بقوت گرم کردن قوی تر است و جلا کردن یعنی زدودن بدین سبب هر کجا حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد طویل نافع تر باشد و هر کجا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر باشد دیسقوریدس گوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و کلدا خلط چرب غلیظ که اندر جگر باشد بیشتر است ارماسوس گوید طویل ریشها و رحم را موافق تر باشد و اندر موضع ریشهاست که گوشت او خورده باشد گوشت برویاند ما سرجویه گوید طویل را آب که بپایند و بر ریشها کهن کنند سود دارد و دندانها و رطوبت گوشت بن دندان را سود دارد دیسقوریدس گوید یک درم سنگ طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها دارو ها بیدبازدارد هرگاه که او را با مرد پلپل بخورند نفاس را که از فضول که اندر و باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند با آب بپایند و اما مدحرج بپرسانند و بخورند فواق را و لرزه را که بنا زنی ما فص گویند و سستی عضلها را و درد پهلوها را و اماس سپرز را و دبا دها را سود دارد و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها و استخوانها را که حاجت بیرون آوردن از تن بیرون آرد و ریشها بد را گرد پاک کند و هرگاه او را با ایرسا بپاچیرند و ریشها کهن را پاک کنند و دندانها را بزداید جالینوس گوید او را بپایند و با آب بخورند دردها را که از بادهای غلیظ باشند و نافض را و صرع را و نقرس را سود دارد و سده بگشاید ارماسوس گوید مدحرج همادردها را که اندر عضلها باشد و تشنج و فتق که را سود دارد و فارسی گوید گونه روی را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش پاک کند و قوت شنوایی زیادت کند و اگر با پلپل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند یک درم سنگ اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کنند و مضرت گزیدن کژدم باز دارد خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو را اندر داروها گرمی بکار آید و سخت نافع باشد بدل مدحرج وزن او زرنباد و سبک وزن او بپایند با سه و نیم وزن او قسط و بدل طویل وزن او زرنباد و نیم وزن او پلپل زوفا زوفا خشک باشد جستار و او را با عسل بخورند کیموس غلیظ یعنی اسهال و حب القرع پاک کند با انجیر بخورند طبع نرم کند بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع نرم کند و حی گوید استفراغ بلغم خام کند و دیگر منفعتهای اندر موضع خویش یاد کرده اید انشاء الله **حرف السین سقمونیا طبیبان او را محموده گویند** وانطاکی نیز گویند دیسقوریدس گوید نباتیست یک اصل است از وی شاخهای بسیار زده بلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او تری است دو سنده و بر برگ و بر اصل او بچون رغبی است و غب موی مرغ بچگان را گویند که از خایه بر آیند بر تن ایشان باشد و برگ او سه سویست بچون برگ لبلاب و شکوفه او سپید است و گرد و سپید او چون خاک آلود است و اندر میان او تری است بوی گران دارد و سطبری ساق او بچون ساعد مردیست و سپید است و اندر وی بغریست ساق او باز شده و پوست او بغز اشنده باشد که از سرتاهای بدرا نا فرو شکافند از یک پهلو و گرد اگرد او مغاکی او کنند و اندر آن

منکی برگ کوه بگسترند فراز وی حب حب چکیده گیرد و اندرین مغاک این برگ کوه جمع کنند بگذارند تا خشک شود و بردارند و بهترین او انطاکی است و او را
انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و هر معانی و [illegible] که عام و دیگر جایها آرند همه بد باشد و شامی را نیز گیاهی که از آن [illegible]
فشی کنند و گرسنه [illegible] همچون [illegible] اصلاح او آن است که او را مشوی کنند بریان کنند و بریان کردن او چنین باشد که سیب
بدو نیمه کنند یک نیمه بزرگ تر و یک نیمه کهتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگ تر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و خمیر
اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کهتر بر بالا باشد و بگذارند تا خمیر پخته شود و از آتش بیرون کنند
و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و سقمونیا بردارند و اندر آبی نیز هم برین گونه بریان کنند و رب آبی خود اصلاح او
و باشد که اصلاح او با [illegible] کنند یا بدو قوت یا بروغن بادام چرب کنند [illegible] گویند بابت هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح
او باشد و باید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال تا چهل سال ماند بار ها بزرگ و سپید
باید گزید همچون بار های صدف و نازک و ریزنده و آنچه اندر آب [illegible] حل شود و آب را چون شیر کند طبع او نرم و خشک است بدرجه
سیم و گرمی بیش از خشکی است [illegible] او را بسرکه بپزند و [illegible] و با آرد جو بسرشند و برق النسا ضماد کنند سود دارد
و سقمونیا با عسل و روغن زیت بپزند و بر فراج ضماد کنند تحلیل کند با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن را ببرد
ابن ماسویه گوید سقمونیا معده را و جگر را برنجد و شهوت طعام ببرد گروهی گفته اند منش گشتن و تشنگی آرد و رود ها را زیان
دارد اگر اندر خربزه یا اندر شلجم از وی [illegible] سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر افزون از مقدار او واجب خورند [illegible]
طبع باز گیرد و عرق سرد و منش گشتن آرد و بس اسهالها افراط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهر های سرد
و شمالی حذر از آن باید داد که اندر شهر ها معتدل ابن ماسویه گوید اندکی از وی [illegible] کنند و استعمال کنند و اگر با صبر خورند این فعل کمتر
کند و بر بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن گزنده کژدم را سود دارد سکبینج پارسی سیجنی گویند صمغ است
گروهی گفته اند [illegible] شود و بهترین او اصفهانی است [illegible] بیرون او [illegible] و اندرون [illegible] بشکند اندرون او سرخ
زند و زود اندر آب حل شود [illegible] گرم است بدرجه سیم خشک بدرجه دوم تحلیل کننده است و لطیف کننده و باد ها شکننده
و گرم کننده و زداینده است دستوریدس گوید فالج را و صرع را و سنگ عضو را سود دارد و درد سر را که از سردی و باد ها باشد
زایل کند و درد سینه و [illegible] سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد بکند و مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب سداب
سوده [illegible] ضیق النفس را سود دارد و فالج را که گردن از سوی پشت خم کند سود دارد و خفقان دست ها و پای را که حس و حرکت از وی بشود
سود دارد و اندر سرکه حل کنند و [illegible] اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن [illegible] قولنج بگشاید و بلغم غلیظ را که
اندر مفاصل باشد بکند و با سهال بیارد و [illegible] را سود دارد و باد ها را بشکند و سنگ گرده را بگذارد و [illegible] تب سرد
[illegible] گویند زایل کند و قوت مردی را زیاده کند و جگر را سود دارد سردی معده و رحم را و دردها را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار
کند و آب زرد را [illegible] استعمال کنند [illegible] حل کنند و اندر چشم فکنند سود دارد سنا مکی گیاهی است [illegible] گرم و خشک است بدرجه اول
اسهال صفرا و سودا کند و [illegible] برسد و بدین سبب [illegible] مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و گر و خارش را ببرد و مقدار
هفت درم سنگ [illegible] در سنگ آب [illegible] خراسانی و چهار درم سنگ روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند صفرا و بلغم را سود دارد
و اگر پنج درم سنگ افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد سورنجان گیاهی است و او را [illegible] از [illegible] که [illegible]
پیچیده در وی اندر برابر آفتاب بر روی بالا ها و کوه ها [illegible] و برگ او بر زمین نهاده باشد بهترین او آن است که [illegible] سرخ
و سپید باشد و صلب باشد و آنچه [illegible] و سیاهی زند بد باشد ابن ماسویه گوید سرخ و سیاه زهر قاتل است [illegible]
بهترین طبیبان گفته اند گرم و خشک است بدرجه سوم اسکندر گوید سرد است ولیکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی
اسهال نکردی و از بهر [illegible] که وی را از بهر درد بند ها [illegible] خورند گروهی گفته اند سپید [illegible] اندک و دیگر انواع گرم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ریشها را بسوزاند [illegible] اندر روی [illegible] بند ها است و معده را بد است و عاقبت بسیار
خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده عضلها را سخت کند و بدین سبب که هر باری که خورده شود تدبیر تری و نرمی

مفاصل

مفاصل کند خوردن و ضماد کردن نقرس را و هم درد ها و بند ها را سود دارد و قوت مردی را زیادت کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزون
خاصه اگر با زنجبیل و پودنه و زیره خورند جراحتهای کهن را خشک کند جرم او و طبیخ او مسهل است خوردن وی یک مثقال با شکر [illegible]
دیگر نیم مثقال بدل او اندر اوجاع مفاصل وزن او [illegible] و نیم وزن او و مقل ازرق [illegible] معتدل است سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند
و طبع فرو دارد چوب الشیش [illegible] یاد کرده آمده است شاه تره نباتیست بهترین او سبز و تازه و طری باشد
سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و [illegible] واجب کند که اندر وی حرارتی باشد و گفته اند که تخم او قوی تر باشد خون را صافی
کند و صفرا از معده و خلطهای بسوخته از تن پاک کند بدین قوت [illegible] را از گر و خارش پاک کند جالینوس گوید [illegible]
قبض که اندر وی است معده را قوت کند گروهی گفته اند [illegible] خوردنی از آب او [illegible] نیم رطل [illegible]
یا دو بهر یک رطل [illegible] و اندر مطبوخ [illegible] سنگ تا ده درم سنگ [illegible] و سوده که با شکر سفوف کنند [illegible] درم سنگ
تا هفت درم سنگ و اگر هم چند وزن او هلیله زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد سیر گرم نباتیست [illegible]
روید و اندر میان کشت زارها او را ساقی است راست و بر ساق او [illegible] است و اندر وی شیر است بهترین او آن است که [illegible]
او بسرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد [illegible] پیچیده ماند و آنچه غلیظ است [illegible] باشد و سرخی
کمتر دارد و چون ریسمانها اندر وی باز آید [illegible] باشد [illegible] عرق سرد پدید آرد [illegible] هم بد باشد طبع او
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و نیز او اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم است [illegible] و تیزی است و [illegible] بگشاید
و این [illegible] مضرت [illegible] و بدین سبب طبیبان [illegible] اند و هیچ نوع از وی [illegible] بکار نباید داشت و معده را و جگر را زیان
دارد و [illegible] آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد و اندر کتاب کامل الصناعه می گوید اندر شیر او هیچ خیر نیست [illegible]
و آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ که اندر بند ها باشد و خلط سوداوی با سهال بیارد و قولنج بگشاید بو علی سینا می گوید طبیبان پیشین او را
بکار داشته اند و دیگران چون مضرتهای او دیده و آزموده اند از وی دست باز داشته اند از بهر آنکه اصلاح او آن است که او را [illegible] اندر شیر [illegible]
نهند یک شبان روز و هر وقت شیر تازه می کنند که او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند اگر چاره نباشد جرم او را [illegible]
و [illegible] و هلیله [illegible] باید خورد و اگر چه اندر کتابها این دارو ها دستوری ها دهند اولی تر آن است که بدین دستوری دلیری نکنند
از بهر آنکه مضرت او اندر تیزی است ولیکن دارو ها تیزی زیادت کند و طبیبی که این دارو ها دستوری داده است از بهر آن داده است که
این دارو ها معده را قوت دهد و قی [illegible] از معده باز دارد این جانب نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است
پس اولی تر آن باشد که بدین دستوری دلیری نکنند و هیچ وجه بکار ندارند اگر از بهر استسقا خورند او را اندر آب [illegible] و آب عنب الثعلب
شبان روز تر باید کرد و هر روز آب تازه باید کردن پس خشک باید کردن و [illegible] هندی و تربد و هلیله زرد چرب باید کرد
خوردنی از وی دانگی تا چهار دانگ و مقدار دو درم از وی زهر قاتل است [illegible] و بهترین اسطوخودوس
[illegible] و از بهر اسطوخودوس [illegible] زعفران باشد و بوی و چون بوی روغن [illegible] باشد و نازک و ریزنده [illegible]
[illegible] سیاه باشد [illegible]
اسطوخودوس [illegible] که کهن گردد سیاه شود [illegible]
[illegible]
و آب [illegible] آفتاب بگذارند [illegible] خشک شود [illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم
جالینوس می گوید [illegible] صفرا کند [illegible] و معده پاک کند و مقدار
دو درم سنگ [illegible] سود دارد و اگر [illegible] خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار [illegible]
[illegible] کند [illegible] مسهل [illegible] کند و [illegible]
[illegible] مردان و زنان باشد [illegible] سود دارد با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند [illegible]
[illegible] و موی بدان [illegible] موی را باز دارد باید دانست که [illegible] از معده [illegible] کند و اگر

نبرشاه چینی کنند باشد که قوت بجگر رسد و اگر افاوی با وی بیامیزند قوی تر شود و دیسقوریدس گوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال
بشود و کند و مالیخولیا را سود کند هرگاه که سه روز متواتر هر روزی یک مثقال بخورند و سه روز فرو گذارند و سه روز دیگر بخورند
کرمها که اندر شکم را ببرد ماسرجویه گوید بلغم را از زیر فرو دارد و از سده‌ها بگشاید و سده جگر بگشاید فارسی گوید معده را گرم کند و دباغت کند
و بادها را بشکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و دیدها و درد نقرس را سود دارد معده را که اندر وی صفرای باشد بهترین
داروی صبر است اندکی بیک وزن بجا... شود و شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد و آرزوها تباه چون آرزوی گل و مانند آن
ببرد و صبر را با مصطکی و گل سرخ و عقل اصلاح کنند و حب کنند بامداد و شبانگاه چند بخورند طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند
و اندر بعضی کتابها محدث دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از زیر فرو شود از بهر آنکه اگر با
طعام بیامیزد آن را تباه کند و دیگر و اندر فصل گرما گرم و سرما سرد نشاید خورد از بهر آنکه وی مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین
دو فصل مضرتها بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آن است که او را غسل کنند یعنی بشویند بدین گونه صبر اسقوطری یک رطل
بغدادی بگیرند و بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و بلیله و دارچینی
و سنبل و اسارون از هر یکی پنج درم سنگ جمله را نیم کوفته کنند و اندر ده من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و داروها بدست
بمالند و صبر سوده اندک اندک اندرین آب بدست بمالند و می شویند تا جمله اندر وی ناپدید شود پس بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او ماند
بچکد و پنج درم سنگ زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد و این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروی
بیامیزند روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را با آب کسنه بشویند و بدین گونه کسنه بکوبند و بفشارند و آب بگیرند و صبر را بکوبند
و ببیزند و بدین آب کسنه اندر بمالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آب از وی بریزند و دیگر باره آب کسنه تازه کنند و بمالند و بشویند
و بنهند و آب بریزند تا سه بار بدین سان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود و محرور را سخت سودمند
باشد و قوت صبر مغسول زود برود و قوت اسهال و نیز ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آن است که
اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کند و اندر وی بدماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک
شد بخار بر از معده بر دماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آن است که معده را با دماغ شرکتی
بعضی که از دماغ بمعده افتاده است صابون ریش کننده است و عفن کننده قولنج را بگشاید و غلظ خام با اسهال بیارد اندر حرف صاد و طا
و عین داروی اسهال مرد فیست حرف الغین غاریقون داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند اندر وی نر و ماده
و ماده بهتر باشد و نشان او آن است که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد سیاهی برجی زند و سخت باشد
و دشوار مالیده شود و زیان کار باشد طعم نخست شیرین گونه باشد پس تلخی بعد با آخر تیزی پدید کند اندر وی قبض اندک است و گرم
و خشک است گروهی گفته اند گرم بدرجه اول است و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید که تحلیل کند اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده‌ها
که اندر جگر باشد و اندر گرده بگشاید و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند مصروع را سود دارد دیسقوریدس گوید ریشه
دو ماده مار را با شراب انگوری شیرین مزه سود دارد و خوردن این کار را یک درمی از بهر ما پس سرین و عرق النسا و وجع المفاصل
ابولوس با سکنگبین سود دارد عصبها را پاک کند و کسی که از اسب یا از جای بلند بیفتد سود دارد و خوردنی از بهر این کار سه
قیراط اندر جلاب استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیگر را بدرقه کند و بقعره تن باز ... و اورا کند
و حیض بسته بگشاید خوردنی از بهر این کار یک درمی تنها سرد را و ... را که از بلغم زجاجی تولد کند و تبهای کهن را که از خلطهای غلیظ
تولد کند زایل کند و مضرت نیشهای باز دارد و با قوت زهرها باز کوشد و برابری کند از بهر تریاق ... زود نوبت یک مثقال
اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها هم چنین و هم چنین برگزیده گزدم ضماد کنند سود دارد دیسقوریدس گوید
مقدار یک درمی درد جگر و گرده را و ربو را و عسر البول را و سرما را که سحرها اگر زند روی شکم باشد سود دارد و از تبهای بلغمی بنهند
یا ناخایید فرو برند در معده را و آروغ را بنیزد حرف الفاء فوفل منفعت اوست قوت ... سال یا چهار سال خشک ماند و چون کهن
سود از زردی بیرون برجی زند و اندر روغن دشوار حل شود و تا نه بر خلاف این باشد او را بطبع ... کنند تازه و صاف و

زرد و آلو

زرد و آنچه نیمی و طعم نیز تر باشد آن بکار آید و او تنها نگاه نتوان داشت از بهر آنکه خورده شود و تیغ شود با ظلمی پوست کنده
با وی بیامیزند او را قوت او نگاه دارد جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از آنکه روکرفتر است با اگلمی اندک مضی
کرم کشنده تر از آنکه روکرد است فرفیون را بسایند و اندر روغن کشند و اندامهای مفلوج و مخدر بدان مالند سود دارد و چشم اندر کشند
آب را جلاب کند لیکن چشم را بسوزاند و سه روز سوزش اندر چشم ماند بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر شیاف
باید کرد و اندر باید کشید اگر با داروها سبل که اندر افاویه باشد بیامیزند بلغم را از بند بدند و عصبها کنند بدین سبب که لقوه را و فالج را
و عرق النسا را سود دارد کزده بیر ... را گرم کند قولنج سرد را بگشاید گروهی گفته اند هرگاه که کسی را که جانوری زهردار که زهر او
سرد باشد بگزد پوست سر او بشکافد چنانکه خونی آید و پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر آن شکاف ... و ببوزند مضرت آن زهر
بدو نرسد و سلامت یابد خوردنی شش جو دانگی و فزونتر از این نشاید خوردن از بهر آنکه اندر وی تاسه و غثی سر دارد و معده
فرو گیرد و او را سخت تنگ نشاید سود و اصلاح او ... عربیت مرد محرور را و خون افزای را نشاید خورد البته سه درم سنگ از بهر
قاتل است اندر هر سه روز معده و روده را ریش کند و بکشد فیلغوس داروی است ورا طیفنا گویند و گروهی گفته اند بخود
هر دم است اندر حرف با یاد کرده است حرف القاف قنطوریون دو نوع است غلیظ است و دقیق است اندر آخر فصل بهار ... دو
نبات غلیظ بزرگ است چون خارشت شاخهای سپید و زرد است و سر شاخها بزرگ است و نبات دقیق چون بود نه دشتی و کوهی بود
برگ او چون برگ ... است گرم و خشک است بدرجه سیوم جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعمهای گوناگون است و بدین سبب
فعلها گوناگون کننده تیز است و قابض و شیرینی اندک دارد و بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکند و بشکند و بقوت قبض جراحتها را
کند و برآمدن خون از گلو باز دارد و بدین دو قوت سستی و کوفتگی عصبها اگر قریح و هنگ گویند سود دارد و ضیق النفس را
و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنکه اندرین علتها بدو کار حاجت است یکی آنکه خلطها را از عضوها بیارد دوم آنکه عضوها را قوی کند و بیرون
آوردن اخلاط بقوت تیزی باشد و عضو را قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت داروی تیز آن پدید آید که تیزی او حاصل
باشد چه اگر تیزی حاصل شود مضرت باشد پس داروی تیز خان باید که تلخی شیرینی با تلخی زند تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل
کند از بهر آنکه شیرینی معتدل است و تلخی قوت تیزی را ... بازی گرداند باعتدال حاصل می شود و اندرین دارو تلخی شیرین است و قبض است
و تیزی است بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم و او را بتری بکوبند و آب بگیرند و اندر سایه تر کرده
آفتاب بنهند تا خشک شود و آن را بدل حضض بکار دارند و اما قنطوریون رقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ او
هیچ منفعت نیست تلخی اندر وی بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و او را بتری بکوبند و بر جراحتها تازه و کهن بنهند زود به و بیاند
و درست کنند و بخشکی بکوبند و اندر جراحتهای خشک کننده بکار دارند از بهر ناسورها و ریشها که گوشت فرو رفته باشد و ما ... جعفو
می آید باز دارد دیسقوریدس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون بپزند پاره‌ها گوشت را فراهم آرد جالینوس گوید
بهترین داروی اندرین منفعتها که یاد کرده آمد داروی باشد که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه اندر قنطوریون
و اندر عصاره او یعنی افشره او این قوتها است ... از وی بحاصل آمد باذن الله عز و جل دیسقوریدس گوید عصاره او با عسل اندر چشم کشند تاریکی
چشم را اندر جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه را بیفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد و اگر لختی بیارد تشنج و افراط
استرخا باشد مگر اندرین عرق النسا و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصب را سود دارد و اگر لختی بیارد تشنج ...
باشد مگر اندرین علت ... سودمندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید
بلغم لزج را که اندر وی خون باشد با سهال بیرون آورد گروهی سهال او قوی باشد و آب استسقا با سهال بیرون آرد گروهی گفته اند
دو درم سنگ اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی بوده سود دارد و برآمدن خون از گلو باز دارد جالینوس و غیر او گفته اند
خوردن و ضماد کردن او سده جگر بگشاید و سختی سپرز را ببرد و گفته اند که قولنج را بگشاید و مقدار دو درم سنگ چندان شکم را ... دو
جگر را ببرد قیس الحمار این دارو را اندر کتابها چنین نام یاد کرده اند و بتازی علق گویند و ما معروف است بیخ او افشره او و نکاد
آید و اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند که افشره او و برگ او گرم است و گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده

وتحلیل کننده وجلا کننده است وبیخ او را بکوبند وآب او بکشند وخشک است وصافی کنند وبپالایند واندر خاکستر گرم بقوام
آرند واندر سایه خشک کنند واز میوه او بدین طریق افشره کنند وافشره او سپید باشد وابلیس سبک ونمک پاره تنک باشد
دیسقوریدس گوید افشره او اندر گوش چکانند درد دیرینه کهن را وهمه دردهای کهن را ببرد وزردی سپیده چشم را که از عفونت
یرقان باشد ببرد و [illegible] بسیار از دماغ فرود آرد وبا روغن زیت کهن یا با زهره گاو بوزا بکام زنان اندر مالند خناق بلغمی را
بگشاید بیخ او را با سرکه بپزند وبر نقرس ضماد کنند سود دارد وبدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد مقدار دو
اوبولوا ونیم افشره او با جهل دیکسکوماهی از پوست او [illegible] کنند وخداوند استسقا را سود دارد وهمی مضرت [illegible] از انکه اسهال
معده را زیان دارد وبباید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمات است که علما آنرا ترجمه نکرده اند وهمان بزبان یونانی همی آید وچیزی
نام داروها وکیل ووزن است که ترجمه نکرده بگذاشته اند متاخران تکلف کرده اند وترجمه آن جسته اند لیکن متقدمان اقتدا
کرده اند واندر کتاب هم بزبان یونانی همی آرند واوبولوا ونیم وکسوانوس ازین جمله است یکی اوبولوس قیراط باشد وقیراطی چهار
جو باشد واوبولوا ونیم هفت قیراط ودو جو باشد واگر کوجاب کنند سی جو باشد وبوزن مکه دو دانگ ونیم باشد
بسنگ سیم وکسوانوس هم همانست وهم وزن انجه همانست شش درم سنگ وانچه وزن است شش قیراط است واندر
آخر کتاب هم جملها یاد کرده آید ان شاء الله تعالی واگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بپالایند واندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند
وهر سه روزی البواونوس [illegible] البواونوس [illegible] استسقا زایل شود البواونوس یکی اوقیه ونیم باشد واوقیه بوزن مکه
بسنگ [illegible] مثقال ونیم باشد وبسنگ سیم قریب ده درم سنگ وچهار دانگ باشد گروهی گفته اند اوقیه دوازده درم
باشد وگروهی اطبا گفته اند استفراغ عصاره او هم باسهال باشد وهم بقی وبلغم را پاک کند وباشد باسهال وبقی خون آرد
واستفراغ بدو کردن خداوند ضیق النفس را سود دارد واصلاح او آنست که او را با ده [illegible] بیامیزند وحب کنند
وانیسون وجرعه جرعه آب گرم همی خورند محمد زکریا گوید مقدار شربت [illegible] با وی بیامیزند چندانکه رنگ او با وی بگرداند اصلاح این باشد
اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقدار [illegible] بگذارد وپر مرغی بن زعفران را وحوالی آن بدین [illegible] آلوده کنند واگر
کسی را قی دشوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند وهم بدین گونه بکار دارند واین کس را که همی قی
خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود وهرگاه که اندر قی افراط کنند شراب انگوری با روغن [illegible] بدهند اندر حال بیارامد واگر
هنوز همی رنجاند چیست جو اندر آب سرد وسرکه بدهند ومیوه ها قابض همی خورند تا ساکن شود گروهی گفته اند عصاره او حیض بسته
بگشاید وبچه را بکشد واندر حقنها بکار دارند بلغم بسیار ببرد وباشد که افراط خون کند قرطم کاکیان است وبشهر من کاژیره گویند او دو نوع
بوستانیست وصحرایی وصحرایی گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه سیم وبوستانی گرم است بدرجه اول وخشک است بدرجه دوم
خاصیت او آنست که او را بکوبند وبا شیر تازه بیامیزند شیر تازه را [illegible] وحیض بسته را بگشاید واتباع شیر که بدو بسته شود
اسهال کند ابن ماسویه گوید [illegible] دیسقوریدس گوید مغز تخم او یک قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد
وانطالیقی یک رطل ونیم باشد بادام [illegible] وانیسون ونطرون از هر یکی [illegible]
خشک بی عدد حلوا بکوبند با انگبین بسرشند چند گوزی بخورند اسهال کند وگوزی از دارو بنزدیک گروهی از اهل یونان ده درم سنگ
باشد وبنزدیک گروهی شش درم سنگ باشد مغز تخم او با مغز بادام واندکی انیسون کوبند واز وی ناطف کنند [illegible] پس از طعام مقدار
دوازده درم سنگ بخورند [illegible] طبع نرم کند مغز تخم او که موز تازه باشد بکوبند بده درم سنگ [illegible] اندر آب گرم بخورند
با [illegible] درم سنگ اسهال کند وقولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع نرم کند وبادها بشکند ومنی زیادت کند دیسقوریدس گوید برگ
کاکیان دشتی با تخم او هر دو با اندکی بلبل بکوبند واندر شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم را بنشاند گروهی گفته اند که اگر تخم او [illegible]
دشتی کژدم زده در دهان گیرد ودر دهان بخاید وچون بیرون گیرد [illegible] قبیل تخمی است معروف مانند ریگ سرخ گرم وخشک است
بدرجه دوم کرم کدو دانه را وکرمهای دراز را که اندر شکم باشد بکشد وباسهال بیارد قاقلی نباتیست ماننده اشنان گرم است بدرجه
اول گروهی گفته اند اندر گرمی معتدل است واندر وی خشکی است واندر [illegible] مجرود را نافع است وآب او باسهال وباد

بیارد

بیارد وخوردنی از آب او [illegible] سپید [illegible] رطلی بغدادی یا دو بهر باده درم سنگ شکر سپید تا سرخ **حرف اللام لادن رود گرم است**
بدرجه دوم وخشک بدرجه سیم جلا کننده است واندر وی قبضی است واندکی سوزاننده وریش کننده است مژه چشم را نیکو کند وبرویاند
[illegible] خاصیت او آنست که اخلاطی که بر [illegible] باشد بریزاند وبگذارد که بروید از تن پاک کند واندرین باب هیچ داروی جای او نیست وخداوند
دماغ را سود دارد خوردن وحمول کردن حیض بسته را بگشاید وسودا را وخلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد باسهال از تن پاک کند
ودرد گرده را سود کند خوردنی با دیگر داروها از نیم درم سنگ تا یکدرم سنگ لبلاب نباتیست معروف معتدل است واندکی بگرمی
وخشکی گراید گروهی گفته اند سرد است وگروهی گفته اند گرم وتر است واندر وی لزوجتی است جالینوس گوید گرم است بدرجه میانه
از درجه اول وخشک است بدرجه اول واز درجه [illegible] وتیزی وعفوصتی است وعفوصت [illegible] فراز هم کشیدن باشد صفرای سوخته باسهال
از تن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ که او را حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکب است از گوهری زمینی
قابض وگوهری آبی وآتشی تیز وچیزی تیز را بتازی حریف گویند [illegible] معنی هر جای یاد کرده آید تا فراموش نشود وهرای پوشیده
نشود پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گوهر آب از وی جدا شود [illegible] واندر شراب بپزند وبر جراحتها نهند درست کند
واگر بکوبند از موم واز وی واز روغن گل ضمادی کنند بر سوختگی آتش نهند سود دارد واگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند
درد گوش که از گرمی باشد ببرد وریشها وگوش را سود دارد وبرگ او بسرکه بپزند وبپرز ضماد کنند سود دارد وآب که از برگ او
بیفشارند خداوند استسقا را آب پاک کند [illegible] اسهال کند [illegible] قوی تر باشد واگر
خام خورند اسهال بیشتر کند واندر [illegible] ضعف باشد خوردنی [illegible] رطل بغداد یا [illegible] درم سنگ شکر سپید
سرخ وشکر اندر اسهال [illegible] واگر با [illegible] ده درم سنگ [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] جگر را سود دارد [illegible] ماسرجویه گوید [illegible]
[illegible] ودرد [illegible] گروهی گفته اند [illegible]
جالینوس گوید [illegible] سودا شده است [illegible]
آنرا انگه درخت گویند اندر وی قوتی سوزاننده است [illegible] **حرف المیم مازریون از جمله نباتهایی است که** اگر [illegible]
[illegible] بتازی [illegible] گویند مازریون دو نوع است یکی بزرگ برگ است ویکی بزرگ برگ است دقیق [illegible] وانچه خورد برگ است غلیظ برگ است
ونوعی است که [illegible] بهترین آن است که برگ او بچون برگ زیتون است [illegible] وانکه برگ او خورد
وجعد [illegible] درخت [illegible] ودرخت خورد برگ [illegible] که گروهی گمان برده اند که هر دو [illegible]
گرم وخشک است بدرجه چهارم تیز است وپاک کننده است دیسقوریدس گوید [illegible]
[illegible] طلا کنند پاک کند [illegible] کلف وبهق وبرص [illegible] وموم بکوبند از هر یکی جزوی [illegible]
وبر دردندان [illegible] سود دارد [illegible] مضمضه کنند [illegible] دردمند [illegible]
خوردن او [illegible] بلغم را وسودا وآب استسقا را استفراغ کند اصلاح ناکرده افراط کند [illegible]
[illegible] پیران [illegible] موافق تر باشد ومردم جوان [illegible] اصلاح او آنست که [illegible]
کنند [illegible] سرکه [illegible] کنند [illegible] آب خوش بشویند
[illegible] خشک [illegible] اندرین جای آرند [illegible] بادام چرب کنند
[illegible] اصلاح کرده [illegible] درم سنگ [illegible] فصل بهار وخزان
[illegible] گفته اند [illegible] بادام
[illegible] آب [illegible] روغن [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] اصلاح کرده [illegible] آب [illegible]
بخورند [illegible] دو درم سنگ [illegible] رطوبت [illegible] خشک کند [illegible] الملوک گویند

و بپارسی سیاه دانه گویند برگ او بر شکل ماهی خورست اندر درازی یک انگشت و بود درختی او سروانیست گرم و خشک است بدرجهٔ
سوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جملهٔ یتوعات است از بهر آنکه او را شیر است و اسهال و بیحون اسهال است که قوت اسهال این
درخت در دانه اوست و این دانه را شیر نیست دیسقوریدوس گوید منفعت دانه یا مست انه از وی بخایند و نیم خاییده فرو برند
و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و آب زرد کند و می گوید شیر او اسهال کند چون اسهال شیر یتوعات برگ او
با مرغ خانگی اندر شوربا پزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با ... یا اسفاناخ و مرزنگوش کهن بپزند و شوربای او بخورند
قولنج بگشاید و مقدار خوردنی از وی پانزده دانه یا بیست دانه باشد استفراغ او درد بندها را و نقرس را و عرق النسا را و استسقا را
سود دارد و حرارت گرم و معده را رنج رساند اگر مقدار یک خوردن او با نیم سنگ کل سرخ و مصطکی بکوبند و بنمک سر
با شکر با وی بخورند مضرت او از معده باز دارد محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانه او فرو باید برد و نباید خایید
ماهی زهره نباتیست بچون شیرم لیکن این دراز ترست و لون او بزرگونست و بزردی گراید گروهی او را از جملهٔ یتوعات شمرند
و ماهی زهره پوست بیخ اوست و او را بکنند بسیار باشد خون و زرد بات و او را اندر آب افکنند ماهیان که اندران موضع باشند
دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتند ماهی زهره از بهر آن گویند یعنی زهره ماهی و پیست بیخ او را اندر داروهای مسهل بکار
دارند اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس را و درد پشت را سود دارد و باد ها را بشکند حرف النون نمک
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و هر چه گرم تر طلخ تر بولس گوید اندر نمک خشکی و قبضی قوی است و بدین سبب صاحب نب را
نیست کند و باقی را بقوت قبض نگاه دارد و گوشت را نمک سود و بدین سبب پوشیده نیست دیسقوریدوس گوید با غسل
و روغن زیت ضماد کنند سود دارد و دملها را پخته اند و تحلیل کند و با پودنهٔ کوهی و مخیر ضماد کنند اما سرهای حلقی را سود دارد و نیز
و خاصه ماپس که اندرین گوشت باشد و اندر بعضی کتابها عوض حمیر روغن کاو یاد کرده اند و اندر بعضی انگبین و جمله فاسد آب سکنجبین
بر گزیده کژدم را نفع ضماد کنند و با نفت و قطران بر گزیده کی ماری که او را کلیه المقرنه گویند یعنی مار با سر و سرکه و با
انگبین برگزیده کی جانوری که گویند جعل و جهار پای دارد ضماد شود دارد و با آرد و انگبین برجیده کی عیبها ضماد کنند سود دارد و با روغن
زیت طلی کنند نزدیک آتش خارش را ببرد خاصه خارشی که از بلغم شود تولد کند و با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام
و حوالی دندان طلی کنند خناق را بگشاید با ... بن دندان و علازه را که بتازی لهاة گویند سود دارد و اندر داروهای که بکار آید بجای
آب دریا بکار آید اندر حقنها قوی کنند و نانه که با او طلی کنند پیرهای سر را سود دارد و همه انواع نمک خاصه اندرانی بین دندان را سخت
کند با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید آید از زخم و عرق و مقدار معتدل زنگ ... را نیکو کند بوی کردن یاری دهد
خاصه نمک نفطی زرد معده و درد سر را سود دارد و ثقل طعام را دفع کند و نمک نفطی اسهال بلغم و سودا کند و نمک طبرزد نیز اسهال
سودا کند اندرانی بلغم خام را و سودا را دفع کند هم نگهدار و در دی مسهل یاری دهد بر دفع رطوبتهای لزج و سودا و دارو را از قعر
معده فرو دارد و دور دود دفع کند نحاس محرق روی سوخته است اندر وی قبضی است و تیزی است ریشهای بد را بگدازد و که پهن باز شود
و گوشت فزونی با کوز دوسوخته و مغسول مراجهار او و پاهای اندر داروهای چشم بکار آید و بینایی را قوت کند اندر داروهای مسهل استفراغ
آب کند و بر کام مالند و آرد یک مثقال او با نیم آب رازیانج کند بی ... حرف الواو ورد درد سنگ کل ... ده مثقال اجابت کنند
و کل خشک اجابت کنند لیکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز گرداند حرف الهاء هلیله انواع است
زرد و سیاه و کابلی است اما زرد غوره است و سیاه و تمام رسیده و هلیله که از چین آورند باریک و سبک
باشد و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد باشد و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر و سنگین تر باشد
و اندرین آب نشیند و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد چینی بهتر آن باشد که چون منقار مرغ حمی دارد و هلیله ها همه سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم گفته اند که هلیله کوچکتر از سیاه است و موی را سیاه کند و جذام را سود دارد و اما هلیله زرد اسهال صفرا
کند باندکی بلغم رقیق و معده را سرآید و قوت کند و اندر داروهای چشم بکار آید و استرخای چشم را ببرد و آب دوید از چشم باز
دارد و هلیله سیاه خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند بواسیر را و خداوند بواسیر را سود دارد و هلیله کابلی

استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه منش گشتن آرد و تر بهای معده را بخویشتن کشد و اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و هلیلها
هلیله چینی اندرین همه باب ضعیف تر است گروهی گفته اند هلیله کابلی تنها کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حس را سود دارد و خداوند
درد سر را و خداوند قولنج را سود دارد و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم ببندد و گر بشیر بماند کابلی اندر مطبوخ از پنج درم سنگ
تا دوازده درم سنگ کوفته دو درم سنگ حرف الیاء یتوع هر نباتی که او را شیر است که شکم براند او را یتوع گویند آنچه معروف تر است
از این نباتها هفت است شبرم و لاعیه و ... و ماهودانه و مازریون و ... و این ... را ... گویند و مر منفعت این است
و خوردن آن خطر است لابل زهرست و بیرون این هفت نباتهای دیگرست که آنرا شیرست و آنرا از جملهٔ یتوع شمرند یکی را ازان الغار گویند
دیگر ... بزرگست دیگر ... نباتیست چهارم نباتیست ... که بند مانند ... است و برگ او کو دست پنجم نباتیست ... سردی آن
برگ او چون برگ ... است و بلندی شاخهای او یک ... است نوعی دیگر ... برگ او چون برگ ... است ... نوع ... نباتیست او
بچون خیارست و از جملهٔ یتوعات شبرم معروف ترست و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاعیه نیز قوی است ابو علی سینا علیه الرحمه
می گوید شیر لاعیه تریاق ... گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و دیگرها گرم و خشک از درجهٔ دوم تا بدرجهٔ سیم
و شیر لاعیه ریش کننده است و کشنده و او را اندر آب اندازی که ماهی باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند یا بمیرند و بر سر آب
افتند شیر لاعیه ثولول را بکند و موی را بستر د خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی کنند از بهر آنکه تا قوت او
ریش بکند اندر موم و روغن ... و ریشهای ... طلی کردن پاک کند دیسقوریدوس گوید شیر او یک قطره بر انجیر چکانند و خشک
کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر ریشتیا و ناف بچکانند هم اسهال کند علی الجمله ... شاید خورد که ... و طلی را ریش کند
و بر عسل بچکانند و با موم خالص سرشته کنند و بخورند یا با موم روغن بخورند خوردنی سه قطره یا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع
تر را با سفالی بریان کنند و ... اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک ضعیف باشد والله اعلم بالصواب

باب شانزدهم اندر تدبیر انک بتازی ما الجبن گویند و شناختن سبب ساختن آن

یاد کردن خاصیت و فضیلت آن و چگونگی ساختن آن از بهر آنکه ما الجبن داروی لطیف و از بهر داروها بفضلهای خوب ... است و سخن اندر یاد کردن احوال
او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد ما را واو اندرین باب داده شود و بازیا متن او جوینده آسان تر باشد از بهر آنکه ما الجبن از شیر باید ساخت
نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر جنسی نخستین ازین کتاب که کتاب سوم الجبن است اعنی احوال شیر یاد کرده آمده است فاما اینجا یاد کرده شود
و اگر چه فی الآن باز گفته شود ازان قدر بس ... بقراط حکیم گوید نقصان حرارت گوشت عدوی از حرارت جگر از بهر آنکه گوشت عدوی
گوشتی است سپید و سرد و بی خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خونست و جالینوس می گوید اندر شیر حرارتی زیرست و حرارت او
کمتر از حرارت خون است باید که ما یاد از بهر آنکه خون گرم و سرد معتدل است و صفرا گرم است و اندر گرمی از اعتدال در گذشته است بجای آنکه بلغم
اندر سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر و ازانی است میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیک ترست و از بلغم دور تر و همه
اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموسی است پخته و گوار نده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد کند آمده
و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و سپیدی گراینده و قوت طبیعی این عضو و آن همه آنست که تجوهر و رسانده تنهای غذای آن را از حال بگرداند
و مانند خویش کند چاره نیست از آنکه این عضو خون را که بدو می رسد از حال که همی بگرداند و بخشکی لحمی بگاهی و رنگ و طبع خویش باز آرد تا خون اندر شیر
گرد و حال منی همچنین است اگرچه شیر و منی هر دو لطیف از حال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز بستر افتاده هرگاه کی ازان
عضوی بعضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی بحال پختگی و خامی و برنگ خون باز برده
و فیس ... گوید مردم مرطوب ... شیر از آن زیان دارد که حرارت او آن را بحال پختگی باز نتواند رسانید چنانکه باید و باید دانست که شیر و منی هر دو
اندر عضوی که آن خویش چون فضله اند از بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و آن را بجایست مانند کی خود باز آرد
آن کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز بجایت مانند کی او نرسیده باشد کیموس باشد فرونی نزدیک طبع او چنانکه خون اندر
جگر و رطوبت کی کنار اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آبناک اندر دندان و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش
این کارها کی بتقدیر آفریدگار ... و خالی از منفعتی و مصلحتی نیست اندر کتاب تشریح منفعت هر یکی جای خویش گفته آمده است و اما سبب ساختن ما

ماء الجبن آنست که بیشتر کسان تامل کرده اند حالهای داروها و حالهای تن مردم و حالهای خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که اندر عروق گرفته باشد و اندر بند گشته و سخت شده و باطراف رسیده و ازوی درد پا و آماسهای سخت پدید می آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت مانده و بثرها و خارش و ثولول کند و از بهر آنکه رسیدن قوت داروهای معتدل بدان موضع و برکندن آن ماده از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت او بظاهر تن رسد و با مقدار بسیار دارو یا بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطر باشد احتیاط کردند و از بهر علاج داروی جستند که اندروی این خصلت یافته شود یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروهای مسهل آنست که اندر معده باشند و قوت او بکشد و موضع ماده بمجاری رگ و خلط را بقوت تیزی بکشد و چون اندر جستن داروی بود که سخت قوی نباشد دست با داروی بایست که لختی جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او مثلا از جگر بموضع تواند رسید و که رنده گی که همراه او جای که رنده که قوت و تیزی داروهای دیگر باشد دوم آنکه او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد و سیوم آنکه اندروی اندک مایه تیزی باشد تا فضول غلیظ را ببرد و بکشد چهارم آنکه اندروی قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد و اندر حال داروهای صفرا نگاه کردند بعضی نبات بود و خشکی بران غالب بود چون افسنتین و افتیمون و شیطرج و زبد و حنظل و حرمل و بعضی معدنی بود و تیزی بران غالب بود چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر نبات بود گرم اندروی بوی و تری بود و حرارت آن بافراط بود چون نفط و گوگرد و مومیائی و بعضی صمغ و رزینها و مقدار معتدل ازوی اسهال کند چون مصطکی و کثیرا و ملک الانباط چون حال داروهای مفرد … اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند یافتند که این خصلتها اندروی بتوان یافت که تریاق فاروق لیکن آن مقدار که ازوی بشاید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند بیکبار نشاید خورد و نه نیز پیوسته بکار نشاید داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی نگاه کردند آنچه جستند اندر شیر یافتند از بهر آنکه شیر را اجزا است آبست و روغنی است و پنیریست و هرگاه که بصنعت پنیر ازوی جدا کرده شود آب و روغنی بماند و قوت روغنی نرم کننده است و رانده و قوت آب لطیف کننده و اسهال کننده و الجمله غرض ازین دو چیز بود و دست بدان زدند و باین خصلتها اندروی خصلتی دیگر یافتند و آن آنست که فضول ازوی اندر تن نماند و ازوی رنجی تولد نکند و روده را نخراشد و نسوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای دیگر لیکن اگر ماند غذا گردد و باید دانست که آب اندر شیر بز و شیر شتر بیشتر است بدین سبب لطیف و شوینده تر بود و راننده تر است و اندر شیر گاو روغنی بیشتر است بدین سبب نرمتر است و اندر شیر گوسپند پنیر بیشتر است بدین سبب سردتر و غلیظتر است و شیر بز اندرین بابها معتدل است از بهر آنکه روغنی اندر شیر او کمتر است از آنست که اندر شیر گاو و پنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسپند و آب کمتر از آنست که آب اندر شیر بز و شیر شتر و بهترین شیری از بهر ماء الجبن شیر بز سرخ است و با سرخی جوان باید و تن درشت و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد ابتدا آنکه هر جانوری و حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظتر باشد و باید که دو بار یا یک بار دیگر زاده باشد و شیر … بکار نشاید و اگر بز سرخ نیست شاید رنگی دیگر روا باشد لیکن شرطهای دیگر نگاه باید داشت و آن بز را بباید بست و علف در خور مزاج بیماری باید داد اگر از بهر گر و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک و کشنیز تر و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده است کرفس و کسنه و بادیان تر و اسلاب بیشتر دهند و اگر معده بیمار باشد پودنه و برگ سیب و برگ آبی و امرود و شاخ رز بیشتر دهند و اگر مزاج سوداوی باشد لسلاب و … بیشتر دهند … و اندر همه انواع … می دهند و مقداری جو اگر بخورد می دهند و سرگین او معتدل باشد … و اگر علف کمتر باید سرگین خشک باشد … و شیر غلیظ و اندک باشد و اما ساختن ماء الجبن بدین گونه باید شیر تازه بستانند و اندر … سکنگبین کنند … سکنگبین پیاده ده درمسنگ آب غوره سرد کرده بروی بپاشند … و از آتش بر دارند و بجنبانند تا بسته شود و پنیر ازوی جدا شود و آن آب که از پنیر جدا شود صافی اندر خرقه دو تو … این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ساده و اگر … ماء الجبن بکشند و نیم درمسنگ طباشیر و دانگی صندل سوده … اندرین شربت … تسکین حرارت کند و اگر با وی حرارت ساده باشد و اگر حرارت کمتر باشد و ماده باشد … شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند … و صندل … درمسنگ هلیله زرد سوده … درمسنگ روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانه روزها که ماء الجبن می دهند یکبار و دو بار این سفوف دیگر دهند صواب باشد هلیله زرد دو درمسنگ … گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی … نیم دانگ و اگر این

سفوف را … کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد و خداوند گر و خارش را این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یک یک درم افتیمون درمسنگی و نیم افسنتین یک درم … از هر یک نیم درم … و از بعضی طبیبان حکایت کرده اند که سفوف … و ده درم سنگ … ماء الجبن با آب کشنیز و آب شاهتره دهند با آب لسلاب و اما خداوند مالیخولیا و کلف و … و خداوند صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن برین گونه سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی پنیر مایه … اندروی حل کنند و بجوشانند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید بروی افکنند و آنرا … نگاه دارند و اندر خرقه دو تو پالایند و بدهند با مقداری شکر و اندر روز با این سفوف بدهند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یک یک درم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج … از هر یک نیم درم نمک … و اگر حاجت صعب تر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنگبین … بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه بندند چنانکه رسم است و پنج درم … ده درم سنگ تخم … و پنج درم … ده درم … یک شب اندر یک من آب و یک من سرکه … افتیمون ازوی بر دارند … با مقداری آب … افتیمون اندروی افکنند تا جوش … و از آتش بر دارند و صافی … سکنگبین سازند … و این سکنگبین … درم بروی … ده درم سنگ … نیم درم نمک … و اگر سخت صافی نباید … و با این سفوف دهند هلیله زرد و کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک نیم درم نمک … و شربت ماء الجبن … از سی درم آغاز باید کرد و می فزود تا هفتاد درم باندازه آنکه بگذارد و تا صد درم و ازین صد درم نیز … و اندر میان هر شربتی … جالینوس میگوید ماء الجبن که تخم کاکیان … اسهال کند و اگر نمک … اسهال قوی … و میگوید … اگر مسهل حاجت باشد اندر تابستان … داروهای مسهل … ماء الجبن … سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه باید کرد که اگر اندر اسهال افراط کند با خطر باشد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم از گفتار ازین بخش سوم از کتاب سیم

اندر تدبیر فصد و پرداختن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج باب است

باب نخستین

اندر فضیلت فصد فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط یکبار زیادت گردد … از هر خلطی … کمتر شود … همه اخلاط … فصد استفراغ کلی است و اندر حال که همه اخلاط یکبار اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست و بهترین … از فصد آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او … احوال و … استفراغ چندان کنند که خواهند … و چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه که اندر کار آید … استفراغ کند آن دارو … کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغ بدین نرسد

باب دوم

اندر یاد کردن فضیلت خون و باز کردن هنگام حاجت منفعت و بیرون کردن آن باید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگ است از بهر آنکه ازوی اندر تن شش منفعت که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنکه غذا را … خون است … پرورش تن و بار یافتن بدل آنچه پیوسته تحلیل … می شود آن خون است چنانکه اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است دوم آنکه همه تن را از خون حرارت طبیعی باید … حرارت غریزی که از دل می باید سوم آنکه … قوام دل … حرارت غریزی … از خون است … حرارت غریزی و قوت حیوانی است و مددی رسیدن آن … از خون است و بدین سبب است که هرگاه که خون لختی بیشتر بیرون کرده شود نبض بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته و سبب پیوستگی حرکت تحلیل اندروی بسیار بود و اسبابی تحلیل … آوردن بدل آن که ازوی تحلیل … شود … ازین سبب … بیرون

بدو پیوسته است و زود تر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد تا مغز ان رگ از جگر بدو رسد و تجویفها و از آن سبب پر شود و آن خون مرکب
قوت حیوانی است و از دل اندر شریانها او از کردن قوت حیوانی است او بهمه تن رسد و افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب
هرگاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود و بحکم خون با آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها می رساند
و گرم می دارد همچنان همه اندامها را تری می دهد و نرم می دارد تا بهر وقت با اسپانی حاصل می آید و چشم آنکه پوست مردم را رنگین
و تازه و با رونق می دارد پس معلوم شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون
از منفعت دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی پیشینگان بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین
رای بر خطا بوده اند از بهر آنکه اگر چه منفعت و بحق خون اندر تن و بدین بزرگی است این همه منفعت او را بدو شرط است یکی آنکه مقدار
او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید هرگاهی که بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن بیرون نشاید کرد
و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال نا طبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال نا طبیعی
باشد واجب است و گروهی گفته اند که این هر دو حال نا طبیعی را بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون از تن بیرون کنند و گفته اند که سبب
فزونی بسیاری غذا باشد و هرگاه که باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او با اعتدال باز آید
و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسد که بسبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذاهای خشک و اندک و لطیف نهیم
اندر مقدار و هم اندر کیفیت با اعتدال باز آید این تدبیری صوابست لکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر مهلت و روزگار تمام شود و بانگ
بیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حالی کار بیش دستی آفت امن نتوان بود هر سه تدبیر
نگاه باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که بمقدار بسیار گرد و کیفیت او بد شود
اگر طبعی کم کرده شود غلبه باقی شکسته شود و باقی را زود با اعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد و لیکن
کیفیت او بد شود و هم باشد که مهلت نه دهد تا از آن بتدبیر مقدار معتدل باز آرند اگر اندر حال خون بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم
شد که تدبیر درست و تمام آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد از آنگاه دارند و بهیچ
بیرون نکنند و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد و کیفیت او بد شود و اگر آمن باشد که مهلت دهد بایستد بر کم کردن غذا و بدل
کردن مزاج با اعتدال باز آید بدان مشغول شود و اگر آمن نباشد بیرون کردن فزونی و صلاح آوردن بهیچ روی نباشد و باید
دانست که بیرون آرد و سبب که یاد کرده اند سببی سوم هست که بیرون خون واجب کند و این میل کردن درد وی …
خونست بسبب ضمنی یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که خون از بینی گشاده شود بدین جانب میل کند یا چنانکه خون حیض پیوسته
آمدن گیرد اندرین حالها خون از بهر سه معنی را بیرون کنند یکی آنکه تا مقدار خون کمتر شود و دوم آنکه تا خون مدلی کمتر کنند و باقی را
با اعتدال باز آوردن آسان تر باشد و سوم آنکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سبب خون از
تن بیرون کردن نباید چنانکه از سر یاد کرده آید و باید دانست که خداوندان بیماریهای خونی را چون ذات الجنب و ذات الریه و اوجاع
مفاصل و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس … و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد
و زنی که او را حیض بسته شود و در رنگ روی دلالت کند … این همه از بهر باز کرد آمدن خون رگ آن عضو که میل بدو کرده
باشد باید گشاد اگر چه بیرون کردن خون حاجت ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود
و در رنگ روی دلالت کند بر آن که بیرون کردن واجب است از بهر آنکه رنگ این گروه یا سپید باشد یا سبز یا رنگی تیره و گرفته
و کسانی که قوت ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون … و اندر علاج
بیماریهای سوداوی آنست فصد کنند … هم صواب باشد لیکن نگاه باید کرد تا اندر تن خارش … می یابند
و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند آن علت سودا آنست که اندر همه اندامها … می یابند

باب سیوم اندر یاد کردن سببها که تا بخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون از وی آمدن … النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط … حرکت نوبت از هر یک حدی فصد کند روا باشد اما

نوبتها و حرکت گیرد اندر اول حرکت آن فصد شاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای خام را اندر تن جنبانند
و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن مرکب باشد و هرگاه که روزگار ابتداء آن اندر گذرد و از تنگی پدید آید بسبب آنکه فصد
حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب باید کرد تا معلوم شود که امتلا
خون است از بهر آنکه نه امتلاء فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوت
ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا آخر علت وفا نتواند کرد و بیمار هلاک شود
و هر بیماری که اندر وی بحرانها ظاهر تواند بود و مدت بیماری طبعی خواهد کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد و لیکن اگر ممکن گردد
بشربت و تدبیر و تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحران تمام تواند و اگر بفصد
دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن کمی اندر تن پدید آید فصد باید کرد لیکن خون اندکی بیرون
باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن فصد نشاید کرد لیکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر و تسکین کنند
و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحران تمام تواند کرد و اگر بفصد دیگر بضرورتی بزرگ
واجب کند که خون را از جانبی باز کرد داشته و دران حال قوت نگاه باید که اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا خلط
از خون باشد و … نازک و خطرناک دارد چنانکه مثل رعافی یا … باشند با چون … بر ابدان … جانب
باز کرد داشتن بفصد و باید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه که فصد کنند خون نیک خرج شود
و خلطهای بد خالی آن باز آید و هرگاه که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد وی را اندک اندک فصد می باید کرد
و بغذاهای نیک قوت او نگاه داشتن و بدل آن خون بد که بفصد خرج می شود خون نیک باز می باید آورد تا بچندین کرت خون
او نیک شود و اگر قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن این کس خلطهای صفراوی باشد … لطیف صفرا گیر باید کرد
با تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطهای غلیظ باشد تدبیرهای لطیف کنند مشغول باید بود چون گرمابه و سکنجبین که اندروی
زوفا و جاشیر باشند

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخست از بخش دوم

هرگاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آن کس را فصد می شاید کرد یا نه اگر فصد کنند احتمال آن می تواند کرد یا نه و آن
حالهای سالها عمر است و مزاج و فصل سالها و حال هوای شهر و … فربهی و لاغری تن و قوت و … معده و ضعیف آن و هرگاه که فصد
واجب گردد و این حالها مانع نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می باید گشاد و خون چه مقدار و بچند کرت بیرون باید کرد از بهر آنکه
فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است و باید دانست که فصد با سود مندی … اندک
مایه ای تمام کند و هرگاه که فصد … و احتیاج آن دیر … شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد …
جانب … و اندر انواع قولنج بفصد کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس روده باشد و هرگاه که فصد کرده شود برنگ
خون نگاه باید کرد اگر سپید یا زرد اندر حال بباید بست و همچنین اندران باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب خالی خلط
نکرده

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن

بسیاری خون هفت نوع است نخستین سرخی رنگ روی دوم دمیدگی و پری رگها سیوم گرمی لمس چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه
اندامها پنجم حس و ادراکی خارش اندر همه اندامها ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن هرگاه که ازین نشانها بعضی
اندر یک عضو پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید
آید و اگر بجانب جگر میل کند اندر جگر سورشی پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد دشخوار گشتن و آرزوی … پدید آید و آرزوی
طعام شود و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سورشی پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده و
زبان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید

باب ششم اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن

نشانهای خون تباهی اندر تن از سه چیز توان شناخت یکی از رنگ روی
از بهر آنکه رنگ روی بگردد دوم از طبیعی … سوم از حس الم از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر تن خویشتن المی یابد

جون الم اندر شبها با رگ خون اندر بیشتر بسرخی گراید لیکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی
گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیرگی و حرارت
صفرا باشد اندرین الم با ریشها بابسر و هر گاه درست [illegible] باید و اگر مرتی ماید و استفراغ کرده نشود [illegible]
و باشد که بیشتر با [illegible] سیماو [illegible] خون بر بر آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتد بکار و تباهی خون و کشتن [illegible]
و هلاک کند

باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند

شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند از چهار جو نید یکی آنکه از رنگ آن دوم از قوام آن سیوم از بوی آن چهارم از آنکه بساعت شرط
آنگاه که خون اندروی باشد [illegible] چگونه باشد گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن خون از رنگ و بوی و قوام حال
آن معلوم کرده یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل و درست رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفرایی رقیق
تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کف بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی و تیز باشد و دیر فسرد و طعم تلخ باشد و خون
بلغمی از رگ بیرون می آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ گردد و فسرد و بوی ضعیف دهد لیکن از عفونت پذیرفته باشد
بوی ناخوش دهد و پس یکساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بران ماند که شاشتها آب معصفر بیامیزند و خون سودایی
سیاه باشد و غلیظ و ناخوش بوی و بوی ناخوش ترشی دهد و زود فسرد و اگر طبقی آب [illegible] کنند و بجنبانند رشته رشته شود
جون لیف [illegible] آبی کم بود جدا شود و هرگاه که هر نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ بود و بوی ناخوش دهد

باب هشتم اندر یاد کردن سببهای که خون را تباه کند

سببها که خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرهای اندر غذا و چیزهای گرم و تیز
و بسیار خوردن خون تر باد افزایهای و [illegible] و آنچه بدین ماند و شرابهای کهن دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی
و فصل تابستان سیوم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها و بادها و بخارها

باب نهم اندر یاد کردن رنگهای خون از هر مزاجی

هر مزاجی که و هر سالی از سالهای عمر مزاج مردم
صفرایی گرم و خشک باشد و خون رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد
و مزاج مردم سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مردم مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او
کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اندر سالهای عمر باید دانست که
خون کودک رقیق و ضعیف رنگ و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد

باب دهم اندر آنکه فصد کرا رخصت شاید داد

هر کرا رگهای او ظاهر تر و فراخ تر و بر تن او موی بیشتر
باشد و رنگ او بسرخی و یا بسیاهی بوده گراید و بسیار گوشت باشد و گوشت او سخت باشد وی را فصد
رخصت توان داد خاصه اندر سالهای کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب بسیار خورد و کسی را که بثره و دملها
برآید اما کودک را تا چهارده سالگی پس رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندامهای کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب دور از تن
ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده را نیز در حال [illegible] نگاه دارد اگر لاغر و صفرایی باشد یا سخت مرطوب باشند فصد نشاید کرد و گروهی
دوازده ساله را رخصت داده اند بفصد اما حجامت اندر بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش از آن رخصت داده اند
و پیر را فصد نشاید کرد و بعضی پیشینگان از پس هفتاد سالگی فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس
باشند که از هفتاد سالگی در سیده باشند و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای او قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف
باشد و طعام دشخوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند
فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را که رگهای باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد والله اعلم

باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن جنانکه غشی افتد

اندر بیماریهای خونی کمتر
آن باشد که علت تا بفصدی و خون بیرون کردن بانداره و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود جون خناق و گشادن خون از جهتی خاصه که
نه بوقت بیرون آید چون اندامهای [illegible] و دردهای سخت که از غلبه خون باشد واجب کرده فصد کردن و خون بیرون کردن جنانکه

غشی افتد

غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد

باب دوازدهم اندر آنکه حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

اندر همه حال اعتماد بر حال دل و حال
قوت باید کرد و حال هر دو و از حال نبض توان دانست بدین طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد
تا هرگاه که اثر ضعیف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید کرد تا اگر تیره شود و هرگاه که بسبب فصد تباه شدن خون
باشد تا رنگ و قوام او آن نگردد دست باید بست مگر که اندر بعضی از ضعف پدید آید و هرگاه که از ضعف پدید آید اندر حال باید بست اگر چه هنوز
قدر حاجت از خون بیرون نیامده باشد باقی را پس باز آمدن قوت بیرون کرد و هرگاه که بسبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت آمدن او
کمتر نشود نباید بست و اگر نبض از ضعف پدید آید اندر حال باید بست جالینوس گوید هرگاه که بسبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی
و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون بگردد و باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که
بسبب آماس اندر عضوی باشد خون طبیعی باشد و تواطی از بهر این فرموده است که اندر بیماری خون سوخته با سلیق بگشایند و تا رنگ
خون نگردد باز نگیرند و سبب آن تولد ضعیف است دوم آنکه اما پس قوی باشد و رنگ خون دیگر نگردد و هم باشد که ضعیف تولد
کند باز باید گرفت از بهر آنکه آماس سخت گرم باشد خون را اندر موضع باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس
گوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری باز نتوان کرد و حدی نتوان نهاد طبیب بمشاهده قدر آن تواند کرد
و بکوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هم آن بود که ضعف تولد کند

باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت که ضعیف نشود

باید دانست که چهار گروه
را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور و لاغر که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام
او گشاده باشد سوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون بیرون آمدن غشی
کمتر افتد مگر که خون بسیار بیرون کنند و بیشتر از آن افتد که رگ بسته باشد و بی گردن پس از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سود دارد
و غشی زایل کند و قوت باز دارد و بدین سبب اندر حال فصد نافه انگشت و دو انگشت در مرغ و یا چیزی که بدان قی توان افکند حاضر
باید داشت تا اگر غشی افتد بر مرغ فرو اندو قی افکند و نافه مشک بوی بیاید و دو انگشت جل کنند بگلاب یا اندر آب
انار و اندکی اندر دهان افکنند و حلق فرو کشانند و هر که را که خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش
شیرین دهند و یا دانه انار ترش و شیرین گلاب کرده لختی بر آب [illegible] یا لختی ترنجبین اندر آب سیب ترش یا رب
آب ترش زنند و بخورند و اگر محرور نباشد شراب بدهند یا می که هر دو مشک قوی کرده باشند یا جلابی که اندروی افاویه پخته باشند
سری بدهند و اورا پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بران خون بیرون کنند و استرخا کنند و از پس فصد گوشت
با بلغم باز زردی خایه نیم برشت یا شوربای مرغ لختی بدهند و اگر کباب دهند روا باشد لیکن اندک باید از بهر آنکه معده بسبب
فصد لختی ضعیف شود

باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد

سببها که از
فصد باز دارد بیست یک است یکی تب است دوم دلیل رقیق و بادی سیوم از راه [illegible] معده صعب که بتازی ناقص گویند چهارم
مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرما هشتم جماع نهم کودکی نا رسیده دهم پیری یازدهم لاغری
با فراط دوازدهم فربهی با فراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم
زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده نوزدهم تیزی حس فم معده
بیستم سستی فم معده بیست یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق بادی باید دانست که اندر تبها
صفرایی که تبی سوزان باشد نه اندر اول نوبت و نه اندر میانه نوبت و نه اندر روز نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر
چیزها یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و حرکت فصد و حرکت آن زیادت شود و شوریده شود
و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید با قوت صفرا باز کوشد بفصد فرج شود و صفرا قوی تر گردد
و سیوم آنکه لختی خون که مایه قوت است بفصد فرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج با آن باشد اگر بفصد حاجت

آید فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج با آن بی خوابی آرد و وقت آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها که از عفونت
باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و با بی نگاه باید داشت یا سبب تب بقوت آن علیل بپرود و دفع شود
هرگاهی که سبب تب عفونت باشد همه احوال نبض اندر کتاب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید
کرد اگر قوی و تمام باشد و اثر تماری و گداختگی و فرو رفته شدن روی زود پدید آید بسبع ده فصد نشاید کرد پس اگر دلیل قوی
دارد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی تمام بر حال خویش باشد و گداز نیست می کند فصد روا باشد و اما سبب
بازداشتن از زائیدن سرما صعب از فصد بود و وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغمی باشد قوت خون اندر تن بکار
باید تا با سردی آن باز کوشد و آنرا براند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنکه اگر سبب صفرا
باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم کرده فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعیفی قوت شود و سبب بازداشتن
مزاج سرد آنست که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمند باشد و با حاجتمندی خون فصد
خطا باشد و سبب بازداشتن شهرهای سرد آنست که اندر این شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد و اندامها بدان گرم
باشد و رطوبتها بدان نگه شود و با این حال فصد شود ندارد و سبب بازداشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی
خویش کشد و فصد خلط را سوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب منازعت کالات این دو کشیدن گردد و تن شوریده شود
و ماده طبیعی سوی بیرون کشنده نشود و ضعف آید و بی فایده باشد و صواب آن باشد که نخست درد را زایل پس فصد کنند
و سبب بازداشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را گداز دو مسام گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید
و با این حال فصد کند خطا باشد مگر کسی را فصد حاجتی راستی باشد و نفس بستان باشد اندر گرمابه شود و پوست آن و رنگ کند که خون
اندر تن او گشاده شود زودتر از آنک مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید آنگه بیاسد و فصد کند روا باشد و سبب
بازداشتن جماع سخت ظاهر است و سبب بازداشتن کودک و نارسیدگی اندر باب نهم یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن
پیری آنست که خون اندر تن پیری آن کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بدین سبب فصد زیان دارد و اگر پیری باشد که رگهای
او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و خلطها او آکنده باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و سبب بازداشتن
لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفرایی باشد و غلبه صفرا خون با احتیاط بیرون باید کرد و سبب باز
داشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندک باشد
و سبب بازداشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب بازداشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب
بازداشتن سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمد و سبب بازداشتن زردی روی
و کم خونی آنست که اندر سبب بازداشتن لاغری با فراط یاد کرده آمد و سبب بازداشتن بیماریهای دراز آنست که هرگاه که
بیماری دراز گردد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون بیشتر باشد فصد کند قوت ساقط شود و سبب بازداشتن
تخمه و پری معده از طعام آنست که سبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و سبب فصد قوتها ضعیف تر شود و قوتها هم فضلها ناگوارید را چنانکه
باید منهضم نتواند و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعروق اندر آید و سبب بازداشتن تهی و گرسنگی آنست که فصد
اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون آید و خلطهای دیگر گوارده تر باشد [illegible] تن شوریده شود و
مضرت آن بزرگ باشد و سبب بازداشتن قوت حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد بدین حال سبب
غشی باشد چنانکه اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است و اما علامت قوت حس معده آنست که از خوردن چیزهای تیز سخت
رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که اندر وی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و تولد صفرا اندر معده تلخی طعام دهان
است و نشستن

باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو باب فصد بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن باز عضوی کمتر کنند دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد خواهند
که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن دو نوع است

یکی آنکه

یکی آنکه کار طبیب آنست که همیشه می کوشد تا خون را با خلط بد را که اصلاح نتوان آورد از تن بیرون کند تا بشد که اندرین طریق که باید و تواند دفع کند و هرگاه که
خون با خلطی اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی جمع شده باشد و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریق راست تر و نزدیکتر
پدید آید و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ رود و تر و آسان تر براید بگشاید و طبیعت آن خلط را دفع کند پس هرگاه که خون
که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب رگ دیگر بگیرد و بنهد [illegible] چاره طبیعت جهد خویش اندر باقی خلطها خالی آرد و
و آنرا از موضع خویش بکشد و بموضع فصد جمع کند تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر رود و تر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب
بجانب مخالف یعنی باز آوردن خون از جای بجای دیگر کامل تر باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با یکدیگر اند و مثال آنکه فراش خانه
را بشوید تخت آبی که ریزد و خشتها بمالد تا آن آب تیره را بچاه فرو کند کس آن را آب بنهد و لختی دیگر بگسترد و نشیب خشتها
و سر چاه باشد آب بسر چاه آید فراش آن آب باز پس برد و خشت می مالد و باقی تیرگی خشتها با آب بسر چاه جمع شود
پس راه آب بگشاید تا باقی آن تیرگی بچاه فرو رود و خشت پاکیزه شود و هر چند این صناعت بیشتر کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون
کردن خون پاره کرت باشتر همه برین مثال تن را پاک کند و جالینوس بدین گفته است که هرگاه که مقصود از فصد کردن باز گردانیدن
خلطی باشد از جایی بجایی دیگر هر چند خون بتفاریق و بدفعها بسیارتر بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل آید و منفعت دوم آنکه قوت بر جای
باند و ضعف تولد نکند جالینوس میگوید اولی تر آن باشد که این قدر خون که بیرون خواهند کرد بیشترین در دو نوبت بیرون
کنند و بر دفعه دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که دفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که اندر میان هر دو
دفعه شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر باب دوازدهم از این نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که قوت قوی
باشد اگر روزگار میانه دو دفعه نخستین و دومین کمتر باشد شاید که و کم ترین یک ساعت باشد از جانبی کانی دیگر کمترین یک
روز باید که اندر میان افتد جالینوس میگوید و ازین در سوم حکایت کرده اند که وی گفته است وی میان دفعه نخستین
و دومین همیشه اسقوم و عطر نباید نوشد و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعه دوم رگ بسر باید زد و اگر پس از یک
ساعت باز دوتر خواهد گشاد از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشاد از درازنا باید زد و اگر کسی را سر رگ زود
بسته شود دفعه روغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر پیش بروغنی فرو برد و پیش تر
پس بر رگ زنند صواب باشد هم زود کمتر کند و سر رگ و بر بسته شود و خواب اندر میان دفعه نخستین و دومین نیک
نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده تمامتر اندرون باز گردد و منفعت دفعه دوم باطل گردد و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که
خون بتفاریق بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک را بر
و از پهنا فراخ نتوان گشاد و هرگاه که دفعه دوم خون دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید مجهد بر سر رگ لختی
خون بسته باشد آنرا بسر نشتر دور باید کرد و اگر آن موضع بگذارد و برتر یا فروتر بزنند صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد نخستین
باید کرد و اگر سر رگ تنگ تر شده باشد از بهر آنکه تا خون برآید کافه فرو نشاید کرد و برتر یا فروتر باید زد و اگر رگ باسلیق
را باد اندر افتد آنرا با فتد آنرا و دفعه دوم نشاید گشاد و در فاده بگلاب و اندکی سرکه تر باید کرد و بر سر رگ نهاد و ببست
و رگی دیگر یا از جای دیگر بباید زد

باب شانزدهم اندر آنکه خون را که بجایی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

هرگاه که خواهند که خون را از جایی که میل بکند باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق این
دو است یکی آنکه جایی گشاید که برابر آن جانب باشد که او میل میکند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر
او آن چنان باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه
از عضوی بعضوی برابر او میل او کند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل کند از دست
راست رگ زنند طریق دوم آنکه اگر عضوی که بر سو یا فرو سو او باشد [illegible] باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی برود
بر سرهای پهلو محجمه بر بندند و از بهر افراط حیض محجمه بر پستانها نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فرو سری سرهای پهلو را [illegible]
الشراسیف گویند و راست عضوی آن باشد که اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ همی آید بر جانب

جب نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسهای گرم که اندر جانب راست باشد رگ شریف از جانب راست زنند و اگر رگ زنند
اندر دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد رگ از جانب چپ زنند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند و اگر شلال اندر کرده چپ
پدید آید از دست چپ رگ زنند و اگر اندر کرده راست پدید آید از دست راست رگ زنند بهر علتها باسلیق راست زنند
و از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و باید دانست که باد کرد ابتدای خون ابتدای میل کردن او شاید فاما چون مادّه قرار گرفت رگی که
نزدیک بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر خون ازوی بیشتر آید چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم چپ و از بهر گرده
و مثانه رگهای که برپای زنند خون ... و بازو آنجا گفته اند گزارجابی جانبی مخالف باید گردانید اگر کسی با صورت بیند که
خواسته اند که هرگاه که مادّه سوی دست میل کند آن را پای چپ باید گشید خطا ست اما اگر برا ... عضو باشد و کشیدن
مادّه از عضوی بعضوی که بر ... عضو باشد دشوار باشد لکن مرین را خواسته اند که رگ زنند یا رگی از رگهای پای
باید گشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد بدست چپ یا پای چپ باید گشید و هرگاه که بسبب مادّه اندر عضوی دردی
صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد و پس باز گردانیدن مادّه مشغول بودن تا همی احتیاط نیفتد چنانکه اندر باب
سیزدهم این نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که مادّه بسیری کند بقهر باز توان گردانید و الحاح نتوان کرد از بهر آنکه مادّه بسبب
مادّه و الحاح دقیق تر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن مادّه از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذران بر عضوی شریف نباشد
و بسیار باشد که بتجربه باز گردانیدن مادّه بهمه ذایل کرده و یا باستفراغ حاجت نباشد و بستن و مالیدن و نهاده
دداروهای تیز نهادن و المی رسانند بعضوی که برابر عضو معلول باشد مادّه را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز
گرداند **باب هفدهم** اندر تدبیر کسی که رگ زنند مگر وارا اندر تابستان رگ زودی باید زد که
هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد و دور باساعت دومین و آسایش باید کرد و پیش از رگ
زدن و پس از رگ زدن هیچ آسیب نباید که به ورپیدن ... روزی که رگ زنند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و
چیزی خورد که صفرا انشاند چون زیرباج و طوربا و مانند این مگر که اندر حلق و سینه درشتی باشد شوربای و خایه مرغ
نمی رست خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و از پس ناگوارش طعام و از پس حقنه و از پس
هیچ کاری که تن را گرم کند و بالتب آن جلیل بسیار افتد فصد نباید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد
سه روز یا دو روز کم نشاید چه پیش از فصد و از پس فصد و بدین سبب است که از پس فصد و ریاضت و گرمابه که عرق آرد
نشاید و اگر از پس فصد یک ساعت تقاضای خفتن باشد تا آسایشی یابد صواب باشد لیکن خفتن نشاید از بهر آنکه بسیار
باشد که حسین از پس فصد کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که که رگ زده باشد
اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که واجب رگ بهوده ماده بیند و هرگاه که بجنبد چند پس گوشت بهود اندام از
بهر آنکه بسیار کس باشد که سست را خون بگشاید و ضعف آرد و هم هلاک باشد و هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاقی کاری
افتد که بسبب آن غشی و ضعف پدید آید اندر حال بماء اللحم و شراب قوی و طلای غذائی تدارک باید کرد و میوهای خوش و اگر
ماء اللحم یا شراب سیب مشک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی
دیگر بکسند و او را باستخوان و لحی گوشت زغاله بکوبد و با سیب و آب آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی سراب
بجای اندر کنند و بدارچینی و زیره و نعنع و کشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ثرید آن بدو دهند و حلوائی و سا بهسوم و صندل
و گلاب و میوه های خوش بوی بنهند و اگر مرد پیر باشد که پیری بنا رسیده که حد را رسیدن نزدیک باشد بر وی باید یافت او
او بمالند تا حرارت او از روز ده قوت بدو باز آید و گروهی اند که بوی نفخه اندر حال غشی و ضعف قوت زیان دارد و رگ را
زود نشاید گشاد که باشد آماس تولد کند و بر سر رگ فاده سخت نباید نهاد و حطور ... که بعضی مردمان عادت
دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید که نخست که فاده بروی خشک شود لکن هر ساعت نباید که دور فاده را
بگلاب تر کرده نرم کردن و باز بستن و تا و اجب سخت نشود اندر کرمابه زود و سر آب نخورند و هیچ کار با رنج نکنند

واما مردم مرطوب را پیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت برافروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده
تر شود **باب هژدهم** اندر شناختن رگ اندر بیماریها که باید زد جالینوس می فرماید که اندر
رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بیماری باید کرد چنانکه گروهی گفته اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری اندر روز سوم است
و گفته اند که حال بیماری و سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده اند فاما پیش
ازین و چه هر وقت که تب گشاده باشد رو اما داشته اند و میگویند هرگاه که علت قوی یابیم و قوت بر جای بیم و از
فصل سال و مزاج بیمار و از پس او منع نباشد رواما زد اگر چه از پس شش روز باشد و اندر تبهای گرم از گاه رشدن تب باید زد
یا پس از شکستن قوت الکاه تو نوبت باشد و اندر وقت سخت نوبت تب و اندر وقت ری و از طعام ناگوارندگی آن
نشاید و بر طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و صداع
صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگها بر خواسته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضعی
دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد این آن وقت باشد که علت
بیرو و هرگاه که علت بر و بهتر آن باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سیوم زنند از بهر آنکه وقت سلطان خون است
و پس از گوارید ن الطعام باید زد و پس از پرداخته شدن روده ها از ثقل طعام هرگاهی که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندران عضو
موضع جمع نشده و نباشد باید شکافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه باز گرداند از بهر آنکه خون جمع شده باز پس آوردن
دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال فصل بهار است خاصه کسی را که بیماری های خونی بسیار افتد اندر اول
بهار و اندر میان فصل فراز رگ زدن واجب باشد از بهر نگاه داشتن تن درستی لیکن رگ زدن مرطوب را اندر اول بهار
صواب و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را اندر اول بهار و صفراویان عرق النسا را اندر حزیران
باید زد که آفتاب بسرطان آید **باب نوزدهم** اندر شناختن مضرتها که از فزونی خون پدید
آمدن تولد کند از افراط خون بیرون کردن از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام شود و اثر پیری زود پدید آید و مردم
شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی هرگاه که قوت ضعیف شود
خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کنند و گرد آید و هم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوت بماء اللحم توان کرد که
بشراب ساخته باشد و بوی مشک و عطرهای تسکین و هرگاه که خون سودای باشد حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که
فصد کنند آسایشی باشد لیکن اندر حال پیری خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که تدبیر
های دیگر خون را از خلط سودای پاک باید و هر که اندر تن او خلطهای بسیار باشد هرگاه که رگ زند خلطها اندر تن او بجنبد
و اندر رگهای او روان گردد و حاجتمندی بود برگ زدن متواتر و اولی تر آن باشد که بنگرند تا اندر تن او کدام خلط فزونتر
است تن را از آن خلط بدارو های مسهل پاک باید کرد **باب بیستم** اندر شناختن مضرتهای بدان
بیرون نا کردن خون با حاجتمندی مضرتهای بیرون نا کردن خون با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگ و آماسهای خونی و جمرها
لازم و برسام و ابلوطاعون و خون بر آمدن از گلو و سکته و خناق خونی و جذام و مردن مفاجا بود **باب
بیست و یکم** اندر شناختن رگها که زنند و شریانها که بگشایند و پس کنند و بیرون آرند و موضع هر یک رگها و شریانها که برزنند جمله
هفت است و این جمله دوازده اندر هر دو دست است و اصل این دوازده دو رگ است یکی قیفال دیگر باسلیق و ده
رگ دیگر باقی مرکب است و از شاخها این دو اصل و دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق ماریان گویند
و یکی را باسلیق ابطی گویند و دو رگ بزرگ که از جگر بر آمده است یکی اصل باسلیق است دوم اصل قیفال برگان تر است و باسلیق
بر میان تر است و بدل نزدیک تر است و از جگر تا بجنبر گردن بر آمده است و آنجا بدو بخش گشته یکی بدست راست بدر آمده است
و دیگری بدست چپ لیکن هر بخشی از آنکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشته است یک بخش کوچکتر و دیگر بزرگ تر
و بخش کوچک تر بسر اندر رانده است و بدماغ فرو رفته و چون فراشی شده است و بارامع شده است و از دماغ فرو آمده و اندر

کننده و موضع هر یک

سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بزرگ که بدست اندر آمده است تا زیر بغل دست به دو بخش شده است یکی باسلیق
مازبان است و دیگر باسلیق ابطی و از زیر یکی و شاخی رسته و بدل و شش و حوالی آن آمده است و بهم معده و شرب و حجاب
اندر آمده است تا بنزدیک سرج و تا بساق و تا بقدم فرو آمده است و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز
و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و درد پای سرین و زانو و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق
ابهران گویند که اصل او از جگر بر آمده است و رگی سخت بزرگست و با اندامهای شریف پیوسته است چون دل
و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر پیوستگی این رگ با اندامهای شریف
او را باسلیق نام کرده اند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ ساخته و باسلیق ابطی را نیز نام ابهران گفته اند که نزدیک
بغل دست بدید آید و اسطاتازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم است که از جگر
سوی بالا بر آمده است تا حجبر کردن و احابه بخش شده است و بازهر بخشی به دو بخش شده است یکی کوچک و یکی بزرگتر
و بجانب گردن اندر آمده است و بسر بر آمده است و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گسترده است و از هر بخشی
زودی بزرگ و بجانب اندر آمده و اندر رقهای دماغ پراکنده شده است و غذا اندر وی رساند و باز جمع شده است و هم بر آسمان که
باسلیق فرو آمده است آمده است و اندر بعضی مردمان فرود آمدن پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضل افتاده باشد
و اندر بعضی ظاهر تر باشد از بهر آنکه بر روی عضل باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که در جان هر دو شاخ باسلیق است که
برسر می آید و قیفال از سر فرود آید پوشیده و بدین سبب گفته اند که وداج غلیظ باسلیق است و وداج رقیق
قیفال است از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر
دو دست فرود آمده و اندر لغت یونان کرانه اخرما را معال گویند و این رگ را معال از بهر آن گویند که بر کرانه
وداج نهاده است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و دهان و کام و رفان را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر
دستی یکی و این اکحل مرکب است از قیفال و باسلیق آنجاکه هر دو اندر فرود آمدن از سر بنزدیک جبر کردن
می رسند از هر دو دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک رگ شده اکحل
اینست که از هر دو بدین گونه تولد کرده است و بدست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق بگذشته و تا بجرده و
دست و شت و انگشتان رسیده است و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را کلاوس گویند و این را اکحل از بهر این گفته
اند که از معال و باسلیق آمیخته شده است گروهی گفته اند که اکحل ابهران گفته اند که از بسیاری خون اندر وی است رنگ او
کحلاست از بهر آنکه رگی بزرگست و از دو رگ بزرگ خون می ستاند و فصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد و اسهال از سر
تا پای کم کند و دو رگ دیگر اسلیم است و رای جالینوس گفته است که اسلیم دنبال باسلیق مازبان است و گروهی گفته اند که
این دو شاخ آمیخته می گردد و یک رگ می شود اسلیم آنست و گروهی گفته اند که این دو شاخ آمیخته نمی گردد لیکن بنگای
می آیند تا موضع اسلیم علی الحقیقه شاخی را اسلیم نیز پیوسته است و گفته اند که این رگ اسلیم مصغر آن گفته اند که
او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را الورید الابطی گویند یعنی رگ با سلامت و تصغیر این باشد که گویند یا سلامت
و پارسی اسلیم اینست و باسلیق ابطی را باسلامت ابهران گفته اند که اندر زیر او شریان است و اندر زیر باسلیق مازبان
شریان نیست و گروهی گفته اند که باسلیق اندر دست سه شاخ می شود یکی اندر کف دست پدید آید دوم بر پشت دست
میان انگشت میانین و انگشت دیگر که از سوی کوچک است پدید آید و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید هم بر پشت
دست و گفته اند که اسلیم اینست و فصد اسلیم از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ درد سر و درد سپرز
و غارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ایم و دردهای
معده و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و بر زبر و تدارا علی نهاده است نزدیک و دو ما دست اگر همی گو
بیند کرا و باسلیق است اندر کتب حسین یاد کرده اند که منفعت فصد معال است و قیاس بر خلاف این واجب کند و مگر این

خلاف

خلاف در حقانی یاسیح افتاده باشد این دوازده رگست که یاد کرده آمده و هر دوازده از رگهای است که از جگر رسته است و بیرون
از بن اندر دست و رگ دیگر است از رگهای که از دل رسته است و آنرا شریان گویند و بیشتر اندر جو شریانها یاد
کرده آمد و اما رگهای پای شش رگست معروف اندر هر پای سه رگ و از این شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای
راست و یکی دیگر اندر پای چپ و جایگاه بدید آمد و فصد او نزدیک بشتالنگ است اندرون و از بالای تن فرود همی آید و تا اندر
نمد بالاست باریک است فرو سوی تن آید ستبر شود صافن حری را گویند که با سلامت باشد و اندر اصل اسقولوبیکشد
از بهر آنکه نه اندر زیر او و نه اندر پهلوی شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت است و او را صافن گفته اند و اصل او باسلیق
مازبان است و منفعت فصد او آنست که خون را از بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ را
تاکث ده شود و ریشهای ران و خارش قضیب و خلاسین فصد او زایل شود باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر عرق النسا
است یکی اندر پای راست و دیگری اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگی است که همچون رشته کشیده که اندر
وی تا پای باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او را از بهر عزام آم گویند و نام او انسا است و قیاس واجب
میکند که منفعت فصد صافن و فصد عرق النسا یکدیگر نزدیک باشد لیکن تجربه پدید آمده است منفعت فصد این رگ
اندر زایل شدن درد نقرس و عرق النسا بیشتر است سبب آنکه بر راستا موضع درد است و منفعت صافن اندر علتهای دیگر یاد کرده
آمده است بیشتر و دو رگ دیگر مابض است و یکی اندر پای راست و دیگری اندر پای چپ و اندر زیر زانو و اصل نزدیک بغرط
باسلیق و رای جالینوس و غیر آنست که شاخ از دنبال رگها و اهم آمده و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد خارها
و درد پشت را زایل کند باذن الله و عصب که اندر نیوز او است مابضان گویند این رگ اندر گشادن حیض
و زایل کردن درد معده و بواسیر و درد رحم و گرده و آماسهای کهن که اندر گرده و مثانه باشد منفعت صافن است
و شاخی از سر صافن بر سر پاشنه پدید آید گروهی آنرا بر شنه و منفعت آن منفعت صافن نزدیک است از بهر آنکه شاخی
است از وی این شش رگ است که یاد کرده آمد و جایها و انست که فصد رگهای پای اندر علتهای که ماده بجانب بالا میل کند
و اندر علتهای سخت سود مند باشد لیکن از رگهای اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از آن رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن
هژده است یکی شاخی است از باسلیق که از سر بپیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون پیشانی فرود آید بر میان حاسا
پدید آید باشد و اندر بعضی یک جانب میل دارد و اندر بعضی به دو شاخ شود و یکی سوی راست میل کند و یکی سوی چپ و
و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و گرانی در دسر کهن زایل شود باذن الله
و دو رگ دیگر بر میان سر است آنرا عرق الیافوخ گویند اندر نزدیک او دو شریان است عرق الیافوخ را از بهر شقیقه
و ریشها سر زنند و از شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است پس سر نزدیک نقره قفا و نقره مغاک پس گردن را گویند
و فصد آن علت سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعف اندر آید
و سرگشتن پدید آید و زود بگذرد و دو رگ دیگر از پس گوش یکی اندر سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای
قیفال است بر رنگ گروهی گفته اند از هر سوی دو شاخ است آنرا اشطان گویند از بهر آنکه اندر ختن مردمان از هر گروهی
پدید آمده است بر صالن اشقوطه و اشقوطه بتازی کری باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون کوهی جلد
باشد همچون کره دوم که مردمان بر شلوار ازند و لیکن کره پا بر سر سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان از هر سوی
سه شاخ است و از سه یکی ظاهر تر است و جایگاه فصد او آنجا باشد که بر گوشت پیوسته سر باز آید و اندر بعضی مردمان مقدار
یک سر انگشت و بالاتر باشد و اندر بعضی زیر قرا نرمی باشد و منفعت فصد او باز داشتن فرو آمدن آب بچشم
و باز داشتن بخار ها از سر و زایل کردن ریشها قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی یکی و از شاخهای قیفال
است اندر پس شریان و پس گوش پدید آید و از آنجا بکام فرود آید و اندر زیر زبان پدید آید و این اندر موضع صدغ از بهر
باز داشتن ماده تیار نزله باز چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و آن شاخی است از قیفال

و موضع او اینجایگاه است که انگشت وسطی نشیب ... سکانی اندر وی جوان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد آنکه
انگشت بر نهند جوان یافت و از وی خون اندک آید و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها
و خارش که اندر بینی پدید آید و لیکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثر و بر روی پدید آید و عجمان نماند سبب آنکه خون
بسبب این فصد بجانب بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت بکرده و دو رگ دیگر اندرون بینی است
و هم از شاخهای قیفال است و فصد او آماس بینی را و صداع و درد چشم کهن را سود دارد و دو رگ دیگر اندر زیر زفان است
هردو ظاهر و سطبر و فصد او گرانی زفان را که از خون باشد و ریشها را که اندر دهان پدید آید و درد گلو را و خناق را که بر سر
گردن باشد ... و دو رگ دیگر اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابوالحسن الترنجی می گوید رگی است اندر زیر عنفقه موی
می گویند که اندر زیر لب بر آید منفعت فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر دو
وداج است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ گردن و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک
حلق نهاده است اندر پس شریان فصد هردو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت
و اندر ابتدای جذام سود دارد و ابوالحسن الترنجی گوید من مردی را ... کردم ... اندر ابتدای جذام که آواز او گرفته شده
بود و بینی او فرو رفته و لبب شده بود این هردو بفرمودم زدند خون تیره رنگ چون پوست آسمان گون بیرون آمد و با خون چون
ریگ درشتی می آمد و فرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هشتاد و دو ساعت اندر آن غشی بماند
بیهوش و باز غشی می افتاد و پس بهوش باز آمد و از بینی او قطره خون زرد با هم متغیر و ناخوش بوی چکید
و غشی زایل شد و مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز او گشاده بود و ... بر آمده ... است و اندر علوی وداج دو
رگ دیگر است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا انشاطان گویند لیکن وداج سطبر تر است و جوهر وداج را نشاید
زد از بهر آنکه ... فرق نیست میان آنکه این رگ بزنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهای گوشه چشم است یکی اندر گوشه
چشم راست و یکی دیگر گوشه چشم چپ و هردو شاخهای قیفال است منفعت فصد او آنست که ... ظفره زیاده
شود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ناصوری که اندر گوشه چشم باشد ببرد ... کند و ... چشم را و شب کوری
را و صداع را زایل کند و اما شریانها که آنرا بگشایند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و از دوازده دو شریان
صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا ببرند و سل کنند و داغ کنند از بهر باز داشتن ماده ... از
فرود آمدن بچشم از بهر علت انتشار و دو دیگر شریانهای پس گوش است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ فصد
از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارهای گرم تولد کند
و دردها را که اندر میان هر دو کتف ... و اندرین زفان و اندرین کودن پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی نباشد و ...
آن ... شود و بریدن و صداع کردن صواب تر گفته اند که این شریانها با ... پیوسته است و وارث روح
... و هرگاه آنرا ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید و بقراط می گوید که مردمان صقلاب که خدای بار کردند
و فرزندی را که خدای برجایگاه عبادت وقف کنند این شریانها او را ببرند تا قوت و شهوت جماع از وی بریده شود
و تبرک بدو و گویند که دعای وی مستجاب باشد و جالینوس این معنی را منکر است و دو دیگر شریان یافوخ است این
شریان را ببرند و بریدن شریان ... گویند و داغ نیز گویند و بریدن او سبب سختی پوست سر دشوار
باشد و بریدن او ماده آب و سل را از چشم باز دارد و ... کهن را ... کند و نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را که
نور اندر وی است پاک کند و خطر را سود دارد و دو دیگر شریانهای زیر زفان است هم پهلوی دو رگ که ذکر ما کرده آمده
است پدید آید آنرا ببرند و داغ نکنند علتی که آنرا ضفدع گویند و دردها که اندرین زفان پدید آید سود دارد و جای
دیگر شریانها دست است ... هر دستی دو شریان است یکی بر پشت دست و دیگر اندر کف دست اما آنکه بر پشت دست است
میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی

بود و مدتی

بود و مدتی علاج کرد و پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان ... که از پشت دست است ببرند ببرید شفا یافت
و ابوالحسن الترنجی را مقالتی است اندر فصد اندر آن مقالت می گوید شریانی دیگر اندر کف دست هم اندر میان انگشت مسبحه و
ابهام اینجا که اصل ابهام است پدید آید و این موضع را بتازی ابوالکف گویند و او هم چون منفعت شریان دیگر است و گفته اند که بر ...
او مادها را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد و ابوالحسن الترنجی می گوید که این شریان درد رگ که اندر ابوالکف پدید آید
سود دارد و می گوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد زایل نشد ... رفت و دعا کرد و ...
و آنجا بخفت اندر ... دید که او را فرمودند که این شریان ... بیدار شد و سر او ببرید و شفا یافت حال این رگها و سر
و شریانها که یاد کرده آمد چنین است و بیرون ازین رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است که یاد کرده آمد
اندر بعضی کتبها دو رگ دیگر که بر پهلوی شکم نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست و یکی بر جانب چپ آنکه بر جانب
راست است از بر جگر نهاده است و آنکه بر جانب چپ است بر زبر سپرز نهاده است آنرا که بر جگر نهاده است از بهر علت
استسقا زنند سود دارد و این را که بر سپرز نهاده است یاد کرده اند هر گاه که بوقت حاجت بزنند اندر تن سبکی
و راحتی پدید آید خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل دو رگ است که از جگر رسته است لیکن شفای آن عضوی که بیماری
اندر وی باشد بدان زودی که چشم دارند نباشد از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو
خون بدین رگ باز آید که زده اند بدین سبب که شفای آن عضو که بدو پیوسته است و برابر او بر استاده است خون
فزونی از آن عضو پرداخته شود و بزودی شفا پدید آید اینست منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است و ابوالحسن
الترنجی گوید اگر سوال کنند ... سبب صداع دایم از فرود آمدن بچشم و از علت انتشار باید تا ...
و شریانهای صدغ از بهر باز داشتن این علت را باید برید جواب آنست که هم گوییم فضلا که اندر شریان گرد آید بیشتر از فضلا
رگ باشد و بعضی از فضلا ... باشد از بهر آنکه شاخها ... شاخهای شریانها پیوسته است از بهر آنکه این شاخهای باریک و گذر ...
آن تنگ تر است فضلها ... گرمتر باشد و هر ماده که اندر شریانی جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و اندر وی
بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست ... های آن فضلها بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای
شریان صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تریها آغشته شود و نرم تر و زبون
تر شود و ماده ... زودتر و بیشتر بریزد چون آغشته شد فراخ تر شود و فضل غلیظ فرود آید و بحدقه چشم اندر آید
و چون حال این بود و حکما دانسته اند که فضلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان و داغ کردن صواب
دیدند تا آن فضلها را گذر نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردن ... لیکن چون ممکن نشد بریدن
و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها با ... پیوسته است ... اندر هم گشاده خلاف نیست و
این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب پنجم از نوع پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است و اگر شریانها با ورده پیوسته
نبودی و سبب حرکت شریانها هوای تازه که اندر آورده است نرسیدی ... خون آورده عفن شدی و
حسن بن اسحق می گوید جالینوس ... کرده است اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و این خلاف کرده ...
از پس جالینوس کرده اند و اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که شریان اندر
آمده است بیرون آید و آن بود آنکه نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بر آمده فرود آمده است و ...
دل بر آمده و بدو پیوسته و غذای ... رسانده فرود آید و بجگر باز آید و از جگر بمعده رگهای دیگر ... شود طریق دیگر
نیست والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم اندر شناختن جایهای رگها که فصاد را از آن چاره نیست

فصاد باید که نخست بانگشت رگ را بشناسد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد آن بداند
از بهر آنکه ... باشد که گوهر عصبانی باشد یا غشائی یا عضلانی و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگی با هم پهلو آن باشد
با حالی رگ شریان پدید آید و این را ... فی الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی آنست که اندر زیر انگشت

چون پوست دباغت کرده باشد و نشان عبای آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند و صفاقی چون پوست
وتو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر [illegible] شده و منفعت ماهیچ کو هر رگ آنست که اگر عصبانی باشد لخت آنرا نرم کند
دکا آب گرم و روغن آب گرم بسیاری بر روی رگ زنند و اگر شانی باشد باز در پوشند و رگ را با ابهام خویش فرو گیرد تا
بسبب نرمی از آن نهاد بنگردد و پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالد و انگشت بیچ و دو سطلی بر وی زند تا کم شود
و نرم تر گردد پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند رگی دیگر جوید اولی تر و منفعت شناختن نهاد رگ آنست که اگر من باشد
که آماس شریانی نیست و عادت فقد که چون نگاه کند شریانی باید جایگه اندر مشتری مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریان
نیست و بجا درافتد که آماس شریانی نیست و ابوالحسن الترنجی می گوید من ببغداد دیدم که فصاد مردی را رگ زد و چون زد خون
باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که این فصاد اکحل نه زده است شریان بوده و بود و جای اکحل نهاده بود و اکحل پوشیده
تر بوده و والی بغداد بفرمود تا فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباید از بهر آنکه این چون [illegible] خطا
از علما کرده اول بکنند اند و عادت بوده است که جایگاه اکحل شریان باشد و این آفتی است اندر نهاد رگ و گشتن
خطا است بفرمود تا او و عاقلهٔ او دیت بدادند و اند

باب بیست و سیم

باید داشت چون
اندر شناختن نیشتر فصاد که چگونه باید و آن چگونه

چون فصاد می گوید یک درمسی باید و نیش را بتازی مبضع گویند و می گوید
درمسی یک درم کم مطبوع باشد و از فولادی نرم باشد و آب دادن آنرا آبی که از آب فرو ماچکانیده باشد چون آب
خواهند داد لختی بگیرند از آهن و روی آنرا نرم بعنایت کنند و گرم کنند چون گرم شد گرد از روی او پاک
کنند و مبضع را برین آهن نهند و هر دو روی او برین آهن گرم کنند و پارهٔ نمد پاکیزه و رنگ ناکرده تو بگیرند و درین
آب که یاد کرده آمد ترکنند و مبضع را اندر میان آن نمد گیرند تا آب بخورد و چون دانند که آب تمام بخورد دیگر
باره او را هم برین آهن گرم نهند و زود تر بر دارند و بدان گرمی کنند که [illegible] کرده باشند پس او را روغن زیت
فرو برند یکبار یا دو بار پس این مبضع را بر سنگی نرم بمالند [illegible] خاکستر [illegible] کنند و مبضع
را [illegible] نرم و تیز شود و دستهٔ مبضع سبک باید [illegible] باشد نیش [illegible] فرو رود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشت
و فصاد استاد آنست که [illegible] باشد مبضع را نگاه دارد و [illegible] و از هر روزی [illegible] فصدی
نهد بکند و آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد و اندر زمستان روغن زیت چرب کند گرد [illegible] و اندر
میان [illegible] نهد تا هوای سرد بر وی اثر نکند و درشت نشود و هر وقتی که بکار خواهد داشت آنرا بجنبش گرم کند تا نرم
شود و هم تنگ نباشد و شکل مبضع هر رگی دیگرسان باشد شکل مبضع باسلیق [illegible] باید پشت او بلند و سر او خم
اندر نیش داده و زفانهٔ او یعنی سر مبضع سخت دراز نباید تا اگر زیادت فرو رود از یک دیگر روی رگ
بیرون نتواند شد و سر مبضع بالا برآید از بهر آنکه مبضع خمیده است راست فرو برود و اگر [illegible] زیادت براند سر
بالا برآرد و زفانه هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه چهار عیب باشد یکی آنکه سر رگ تنگ آید دوم آنکه اگر خواهند که
رگ فراخ تر گشاید مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که از دیگر روی رگ بگذرد و به شریانی یا بعصبی یا بعضلی باز
آید و [illegible] العظیم تولد کند و سوم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی را معلق و ربوده بزند نتواند زد و چهارم آنکه سر
باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل بغدادی و بصری باید و زفانهٔ او [illegible] باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید
و زفانهٔ او درست باید و مبضع رگ پیشانی [illegible] باید و مبضع خطا افتاد و [illegible] چشم را بر دارد و [illegible]
رگ پیشانی زد و [illegible] مبضع خطا افتاد و [illegible] بریده شد چشم فراز کرد [illegible] بدین سبب [illegible]
نعوذ بالله العظیم

باب بیست و چهارم

اندر آنکه هر رگی چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه فراخ باید نهاد

قیفال و اکحل و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود چهار
انگشت بر تر بباید بست و از بهر آنکه اندر زیر پهلو باسلیق شریانست اندر وقت رگ زدن او را از موضع خویش

بکسو باید

بکسو باید برد و بوریب باید زد و [illegible] دراز نباید زد و اگر از درازا [illegible] باز گیرد و اندر بعضی [illegible] از هر دو
سوی باسلیق شریان باشد و هرگاه که فصاد رگی را بیافت و بشناخت آنچ سود باشد کی مبضع بدیگر شریان
رسد بدین سبب واجب است که از هر دو جانب رگ نگاه دارد و چون از هر دو جانب شریان باید دست از آن
رگ بدارند و رگی دیگر جویند تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر تنها چون باسلیق را ببندند باز گیرد و باشد که
آن باز از باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد و بهر حال که باید گشاد و آن باز را با آهستگی [illegible]
پس دیگر بار بستن و اگر دیگر بار هم باز گیرد صواب آن باشد که او را هم بگذارد و باسلیق ابطی زنند و هر رگی را که
ببندند و اندر رگ مانند عدسی و نخودی [illegible] پیدا آید بباید گشاد چنانکه رگ باسلیق را گفته آمد
بستن و باز پیدا آمدن این ناهموارها هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق را از خطر شریان خطرهای دیگر
هست بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر او هست و باسلیق را بعد از آنکه تامل کرده باشند و آفتی نباشد اولی تر آن
باشد که او را بمبضع زنند و مبضع از بالا فرو آرند بر سان آنکه حجام نیشتر زند تا باسلامت باشد و هرگاه که باسلیق
ابطی خواهند زد پشت انگشتان بر موضع رگ بسیار بباید مالید و آب گرم و روغن بسیار بر [illegible] رگ باید افکند و بازوی
[illegible] و [illegible] باشد و چون رگ پیدا آید آنرا با بهام خویش فرو گیرد و رگ از بالا [illegible] مبضع را از بالا
بر رگ فرو برد تا خون آسان بیرون آید و اکحل را [illegible] باید زد و ربوده باید زد از بهر آنکه اندر زیر او عصبی
[illegible] باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب اندرازا باید زد و [illegible] باشد [illegible] روی رگ عصبی
نهاده باشد گوشت میان باز باید داشت تا مبضع [illegible] باز نیابد تا دست [illegible] و هر که رگ قوی تر و ظاهر تر
این عصب [illegible] و اگر مبضع بدین عصب برآید [illegible] و هرگاه که این خطا بیوفتد بباید که [illegible]
واجب رگ بسته شود و علاج آن علاج واجب با عصبها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر آن بدو نشاید بست
[illegible] و اگر [illegible] واجب [illegible] گرم کرده می باید [illegible] باید داشت [illegible] روغن سوسن [illegible] یا
یاسمین و مانند آن سخت نیک باشد و قیفال را بوریب باید زد یا از پهنا [illegible] زد و گوشت باید داشت تا مبضع از
دیگر روی رگ بیرون نشود [illegible] عصب و عضله [illegible] و اگر [illegible] و هرگاه که این خطا افتد
[illegible] خلاص یابد لکن [illegible] دست باطل گردد [illegible]
ساعد باطل است [illegible] باید زد یا از درازا باید زد و دست اندر آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد
خون برآید پس دست از آب برآوردن و بند گشادن و سر رگ بستن و مردم مرطوب [illegible] رگ [illegible]
[illegible] واجب او در بسته شود و مردم خشک مزاج را از دیر بسته شود لیکن صواب آن باشد که [illegible]
باز گشاید [illegible] واجب [illegible] و رگ پیشانی را از [illegible] نرم اندر کردن [illegible] و تاب اندر دادن و آنرا
[illegible] فصد کردن [illegible] رگهای گردن را [illegible] نرم اندر کردن مرد باید
کرد و تاب اندر دادن [illegible] معلق بر سر هر دو پای بنشیند و اعتماد بر سینه [illegible]
خویش اندر آرد تا هم بران شکل [illegible] اندر کردن کند و تاب اندر دهد [illegible] چنانکه از هر دو
سوی گردن چهار رگ پیدا آید از هر سوی دو رگ یکی [illegible] و آن ودج است [illegible] و آن [illegible] ودج را
نشاید زد و بعضی اطبا صواب آن دیده اند که [illegible] ودج [illegible] ودج راست
زند تا قوت [illegible] و هرگاه که
خون بقدر حاجت برآمد [illegible] باز [illegible] اندر حال خون باز ایستد و مرد [illegible] تا
برود و اگر خون اندر حال باز نه ایستد رفاده [illegible] و اگر مردی [illegible] افتد [illegible]
خوش [illegible] گلاب بسیار بر سر روی او کنند و غذا [illegible] بمرغ [illegible] دیگر [illegible]

وگردد گرد وداغ را بصندل و گلاب خوش دارند و رگ گوشه چشم را فصاد گوشه چشم که از سوی بینی است در دست خویش بگشاید و مرد را
بفرماید تا گلوی خویش بیفشارد چنانکه روی او سرخ شود و در کار برخیزد و فصاد گوش دارد تا سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار
برود و هر وقتی که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو دارد اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می برآید ملحی زیره و نمک
بخاید و اندر چکاند و رگ سر بینی بفرماید تا همچنین گلوی خویش بیفشارد و فصاد آنجا که اندر سر بینی اندر جفتی مردمان شکافی پیداست
و آن دو حروف است مبضع اندر میان هر دو حروف برنهد تا بن موضعی این شکاف فرو برد چندانکه درازی زفانه مبضع است و هر
وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو دارد و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی برابر آفتاب و خود اندر سوراخ بینی
او نگاه کند آنجا که گوشت رگ پدید آید فصاد بوستان بیشتر زدن حجام اندر قامت کردن این رگ دلیرتر است مبضع بزنند و رگهای پس گوشها
اندر پس سر بما است که اول پس گوش موضع صدغ فرود آمده است فصد آن همچون بریدن شریانهاست فصاد از آن بپرهیزد و اندر وی
خطر نیست همچون ... گوید که این را جالینوس باید زد و ابهنا باید زد و رگهای صدغ را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد و نیکا بر بیرد
و فصاد رگ را با ابهام بگیرد و بجانب روی کشد و ببرد چنانکه خواهد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نایستد رگ بیاید
بریدن یا داغ باید کرد و رگهای سر میان بفرماید تا موی بردارد و سپاه و یک بالا و آب گرم بسیار بر وی ریزد و بر سر هر دو پای بنشیند
علق گلوی خویش بفشارد تا رگها پدیدار آید و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریانست هرگاه که فصاد این هر دو رگ را بشناخت آن را بمبضع
مروحی از پهنا بزند و بوده زند و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد رگهای زیر زفان دو گونه زنند یکی آنکه بفرماید تا زفان
اندر نورد و بدندان اندر نگاه دارد و گلوی خویش بفشارد و فصاد رگ را ببیند و از درازا فصد کند و اگر از پهنا بگشاید
خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه فصاد سر زفان او را بخرقه نرم پاکیزه بگیرد و برِ بالا دارد تا رگ را ببیند و از درازا
بزند و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر غرغره کند بسرکه و نار پوست و مازو مضمضه کند و داغ اندر دهان می گیرد
و نگاه می دارد و باز و پا ببندد و ساقهای او ببندد و رگ صافن را بر بالای شتالنگ ساق پای ببندد و بفرماید تا گامی
چند برود و گرمابه از غیبه اندر زیر پای او نشیند تا قدم بروی فشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ برخواسته
است و اصل او یکی بزرگتر است اندر میان پشت پای و شاخهای او هر دو سوی است اصل را باید زد و خواهد از بالا زند
و خواهد از زیر و رگ النسا را شناختن بسیار است و شاخی از عمال پیوسته فصاد باید که داند این را و بستن آن چنان
باید که دستاری دراز بگیرد و بکمر اندر میان بیمار ببندد و دو سر دستار را در ران و ساق او همی بگرداند و همی بپیچد سخت
تا بزیر شتالنگ و بفرماید تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای برخشتی نهد تا این پای بر تر قدر بلند تر باشد پس فصاد
بر پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن شد رگ بزند و اگر یافت در پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی
یعنی از سوی بیرون تا عرق النسا و شاخهای او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که خون پدید آید روی چندگونه باشد و او را
در اول رنج اندر ابتدا که از هر دو سوی او عصب است و اگر مبضع عصب باز آید پای سست شود و رگ ماسلیق را ببندند و آن
نیز ببندند سخت و بفرماید تا چندگام برود و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند و اما اصل شریان
صدغ بجنت پوست بشکافند و رگ پدید آید و آلتی آن را اسلاد گویند آهنی است همچون میل سر او مابده و کند و در میان او
چند خط برداشته سر سلاد را اندر زیر رگ کنند و رگ را و اندر میان دو خط و این خطها افکنند که روی است دچند
و آغاز کشیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بر آن نسق می کشند تا رگ یکباره جال از جانب گوش گسلد
و اگر سر رگ بر بریدند و اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر خواهند سیدی داغ کدارند تا هر دو سر بمبره بهر یک
اندرآن کنند و امروز این طریق همی کنند و برمن آن اهل بغداد و اهل بصره هر که اندر آن طریق دیگر دارند طریق
اهل بغداد آنست که پوست را شکافند و رگ بمبضع بردارند و آلتی است آن را اسلاد گویند آهنی است که پهنی دارد
و آهنی دیگر است سر او پهن و تیز است این آلت دوم را اندر زیر رگ نهند و آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود
و آهنی دیگر است سر او حم دارد همچون سر کلیدی که در ها را بآن باز کنند که گویند مهر ممکوه هر دو سر رگ را داغ کنند تا خون

بازایستد

بازایستد امروز این طریق می کنند و اهل بصره رگ را بجنبانند و پا پوست بعصاره برداشته و سوزنی بابریشم اندر پس رگ فرو برند
و بدیگر سو بیرون آرند و رگ را اندر رشته ببندند و آلتی دارند سر او همچون سر مسمار جوالدوزی آن را کمواه گویند سر آن
چون سر مسمار موضع رشته را داغ کنند چنین کمواه و رشته بپیچند تا بسوزد و پوست و رگ داغ شود میری این طریق می
کنند و اندرین خطری است از بهر آنکه اگر سبب داغ نفاس نبندد و کور ماند و میان اهل بغداد و اهل بصره طریقی آسان تر
وی خطر است و آن آنست که پوست بشکافند و رگ را بیرون آرند و دو رشته اندر زیر رگ کنند و بر دارند و ناپدید داغ کنند
که جوی ریده شود و هر شریانی که بخواهند بر همان داغ خواهد کرد طریق بریدن و داغ اینست و هر شریانی را که ببرند سر آن اندر و چون
باز ایستد یا آنکه داغ کنند و جوم سرمانی را کنند که خالی باشد که نه بریدن کردن بتوان کرد و نه داغ کردن پوست بشکافند
و سرمانی را پدید آرند و سوزنی و ابریشمی اندر زیر او کنند و دیگر جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و
ابریشم را بگذارند هر پنج روزی بیاز ماید ابریشم را بگیرند و بآهستگی برکشند اگر ابریشم برآید دانند که شریان بهم برآمده شده
و اگر بفرماید برآمدن ابریشم یا سلی از آن خون برآید داغ کردن صورت کردد والله اعلم بالصواب

باب بیست و پنجم اندر تدارک خطایی که اندر فصد افتد هرگاه که مبضع
نشاید فصد رسد که اندر پهلوی رگ باشد در زیر او باشد که از بیرون آید و دست آماس گیرد از بهر آنکه هر عصبی را دو وقت است تو
هست بدین سبب اندر رسیدن مبضع بعصب که از آن تولد کند و چون این خطا افتاد علاج آن باشد که همه تن را وبند بار با روغن
بنفشه چرب می دارند و بر آماس سدر قطونا با آب کشنیده ضماد می کنند و اگر صندل سرخ و صندل سفید و شیاف ماميثا با زان
یا کنند و یا شد و نشان بهتر شدن آن باشد که آماس فرو می نشیند و نشان بتری آن باشد که آماس تر سرخ و صلب تر
شود و هرگاهی که نشان بهتر پدید آید اگر قوت اعتماد باشد و مقلل و رجای باشد و مرد جوان که حداد و گوید می کو بیدار پای
رگ صافن باید گشاد و یا از دیگر دست رگ زدن و اگر در واجب دیم باشد و کند تنگ باشد و واجب فراخ باید کرد و رفادها بر
می نهادن چنانکه ورم را دفع می کند تا بقوت نکشد و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست باز کرفته شود و موضع رگ
کبود شود تا اثر آن زایل شود بدان دست هیچ قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتری شود و زردی می گراید نشان سلامت
است و هرگاه دیگر روز کبود تر شود از پای رگ صافن باید زد یا از دیگر دست رگ زدن و آن موضع را بشیاف ماميثا و
و بزر قطونا و آب کشنیز تر ضماد می کردن و هرگاه که واجب بر شریان افتد اندر حال سر رگ باید گرفت و دارو دیگر دست
جستن و دارویی که اندر باب یاد کرده اند برنهادن و برزبر دارو رفاده بر نهادن و محکم بستن دست را بر بالش بلند
نهادن تا خون بر دو سبیل نکند و پای که دارایی دست باشد سست محکم و هرگاه که از بستن پای برنج آید یک بار جدا کرد آسایش
باید داد و باز ببندد و دارویی که بر موضع رگ نهاده باشند باز بگیرند تا خشک شود معلوم شد که واجب بسته گشت محکم دو
با این همه تدبیر با خون همچنان قوت بیرون آمدن می کند از دست دیگر با سلیق یا اکحل باید زد و اگر بدین نیز ساکن نشود و تدبیر و آن
باشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما شرایط آنکه واجب بر شریان افتاده است آنست که حرکت خون جستن و گرمی باشد با
بانتظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد و اگر کوشش تجراحت
نزدیک اندازد از خون از آن بتوان شنید و اما دارویی که بر واجب نهند اینست دم الاخوین صبر و رت سب یمانی لطاف
انجا قیا جلنار صبر وده کند را از هر یکی وزن مصع برای ده و جو بکوبند و به بیرد و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپید مرغ
سرشته و آنرا با او با خوکوش یا نرم نرم با خایه مرغ تا عنکبوت نرم و پاکیزه بر واجب نهند و محکم ببندند و این دارو را الذی
گویند و جالینوس می گوید هیچ دارو بهتر از دارو که ند ربیت صفت آن کند رضا نی کو بیده بگیرند و بکوبند و او را همچون غباری کنند
و سپیده خایه مرغ سرشته و با و بر خرگوش بر واجب نهند و بسیار رشته و کرد اگرد واجب بدین دارو اندر گیرند
و دارو پای دیگر که واجب باشد داغ کند اگر در حال سود دارد عاقبت آن محمود نباشد از بهر آنکه این دارو پاره سر
بواجب پوستی خشک پدید آید و آن نشاید بود که هرگاه که آن پوست بیوفتد سر واجب فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده شود

خایه م

و این داغ ... داروها که از این نوع باشد ... خوره را موافق تر باشد و داروهای سوزان چون آهک است
و زرنیخ و زنگار ... و کلاک تیزتر که این داروها بکار آید چیزهای قابض است باید گویند چون مازو و قلقطار
و گفته اند که هرگاه که بر جراحت شریان دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست ... یا پوست کور ... ساحت اوست ... بر زبر
و بر زبر دارو نهادن ... بر نهادن و محکم بستن و ده روز نباید گشاد پس از ده روز ... باید اگر خون
ساکن شده باز بندند و هر چند روز می گشایند و باز می بندند تا دانند که جراحت درست شد و اندرین میان طبع مردم ...
نرم نشود و باعتدال باشد و اما ببریدن شریان باید دانست که جراحت ببریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت
ببریدن شریان بزرگ افتاده باشد و ببریدن آن چنین باشد که پوست جراحت هر دو سر شریان را بعضاده بردارند و از
گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت را بریشم ببندند خاصه آن جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که ...
این جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان
هر دو بند ... اندر حال خون باز ایستد پس داروی ... یا داروی جالینوس بر نهند و ببندند و هیچ خطری
نباشد و جراحت نیکو و بسته شود باذن الله عز و جل و باید دانست که خطر حال آنکه ... دیگر خون از شریان باز ایستد
و سبب باز ایستادن خون آن باشد که سر رگ گوشت رسته باشد و ... جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت
که بر جراحت ... نرم و نازک و چند گوزی خرد ... اگر گوشت ... می دارند چنین و ... خون اندر
میان ... یافت و این ... طبیبان ... آنکه ... خون باشد و هرگاه که این ... را
دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد صواب آن باشد که آن ... را ... دارند و ... داروهای قابض
بر وی نهند ... جالینوس گوید که شنیدم که جوانی را این حال بیفتاد و ... کسی او را
... برف بر وی می نهاد ... برف بر وی می نهاد پس از مدتی آن ... سخت شد و ... خون
... می شنیدم و دیگر شنیدم ... درست شد و هم جالینوس می گوید که بسیار طبیبان گمان برند که جراحت شریان
بسته نشود بسبب سختی ... و من بسیار ... دیدم که جراحت آن بسته شد ... اندر حال ... مردمان
سخت اندام نیز دیدم که جراحت آن بسته شد و دیدم که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریانی بگشاد و ...
شریان است و من حاضر بودم دیدم که خون شریان است فصاد را دور کردم و سر جراحت ... و دارویی ... که ...
کرده آمده است بنهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که باز رگ نگشاید تا چهار روز و هیچ کار مکن ...
و فرمودم تا اندرین چهار روز زفاده را بگلاب تر می دارد و خشک می کند تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد
رگ بگشادم و دیدم درست شده بود و دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز گشادم جراحت بسته شد
تمام ... پدید نیامد و هم جالینوس می گوید ... پدید آمد از جراحت شریانی پدید آمد از جراحت
شریانی پدید آمد که اندر زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت شریانی اندر دهان افتد ... سرخ ...
و ... هر یکی جزوی ... بر جراحت می کنند ... اندر دهان می گیرند ... می دارند تا خون باز
ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند و باید دانست که اندر فصد شریان ... خوف نباشد و شریانهای ... چنین
از بهر آنکه این شریانها ... شریانست و باریک است و از دل دور ... بدین سبب ... فصد این شریانها
خطر ... والسلم

باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد زدن بجهت

... آموزند ... تا ... مرد ... که این کس ... بگیرد و در رگهای این
... از جانب روی ... کند تا دست راست کند و مقدار ... و بر ... مقدار
گشادن رگ ... دست ... راست کند و مقدار ... بالا ... آید به اندک ...
و فصد می کنند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن نشتر و ... گشادن رگ پدید آید

بکس

یک پس دست رگ ... کند و رگهای ... اندر گوشت پدید آید چون دست بدان راست کند و دلیر شود
رگ ... بگیرد و ... بر هم ... و گویند تا سر نشتر یک رگ یا دو رگ یا بیشتر بردارد تا دست ... بیشتر ...
نشتر راست کند و ماهر شود و بعد از آن فرمایند تا مردم را رگ زند و ... مدتی استاد دست آموزنده بگیرد تا بداند که نشتر
بر رگ هر کسی در خور ... و باریکی پوست او فرمایند ... نشتر ... باید برد و اگر میانه باشد ...
باید برد ... باید برد

باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت

پزشکان چون دانستند که بعضی از مردمان را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها
حاجت باشد به بیرون کردن فضله خون از تن و دانستند که اندر همه فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید
کرد تدبیر حجامت کردن تا بوقت حاجت عوض فصد بکار دارند ... بدین سبب حجامت را فضیلتی است و بیرون کردن
... فضیلت و کرامت یکی آنکه خون حجامت را از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که اندر پوست و گوشت و اندک است بدین
سبب قوت ضعیف نکند چنانکه فصد کند و با آنکه قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند دوم آنکه ...
... تن کند ایمن شود ... سوی تن ... آید سوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کند آن عضو را پاک کند
چهارم آنکه با خون حجامت هیچ از جوهر روح ... نشود و با خون فصد بسیار ... اگر بر جایگاه ... اعضای
سینه هیچ استفراغ نکند والله اعلم

باب بیست و هشتم اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد

حجامت نواحی ... رگ را پاک کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نباشد چون طفلانی که
خون حجامت بیشتر خونی باشد که ... باشد و به تکلیف فشاردن ... از گوشت جدا می شود بدین سبب
از حجامت خونی صافی ... بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود

باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد

تا اندر تن نشانهای بسیاری خون پدید آید نباید
حجامت باید کرد و عادت کردن که هر ماه که حجامت کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد و اندر آخر که
اخلاط ساکن شده باشد نباید کرد لیکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط
باشد ... ابن ماسویه میگوید و اما جالینوس حکایت می کند که نهی کرده است
از حجامت کردن اندر غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این چون روز شانزدهم
و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبید و جانب پوست میل کنند و رگهای باریک
و شاخها پر شود و اندرین وقت با این حال خون نیک و صافی تر آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه روی بنقصان نهد
خون صافی روی باز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نباشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی
باز پس ماند و بدان زودی که خون باز گردد باز نتوان گشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز نقصان نور ماه خلط
بد بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماسی پدید آمده و بداند که بگوارد و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون
لطیف که آماس بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و ماده آماس خام ماند و ... گردد و طبیعت ...
... اگر آماس سرخ باشد و طبیعت داند که آن را باید بدرانید و ماده را باز باید داشت حجامت روا باشد ...
حجامت را ساعت دوم است و سوم از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد از گرمابه بر آید
یک ساعت بر آساید پس حجامت کند

باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد و کرا نه

تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام باز خوردن باز آرند نشاید کرد حجامت و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش ...
دو سال علتی خون پدید آید یا با شیر طعام نیز داده باشند ضرورت ... اما طبیبی که واجب کند ...
دو سال ... سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه ... ضعیف شود و بران ضعیفی بماند و از پس ... سال
حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند

باب سی و یکم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی حجامت سر الحق از میان دو ابرو و تا میان سر بدست راست نشسته آنجا که
بدست برسد از پس آن حجامت کنند و منفعت وی آنست که تاریکی چشم را چون سبل و جرب و بثرها باد دارد و علت داء الثعلب
گرانی سر و دنبسوس و جذام و درد کرده را و آماسها خایه را باز دارد و مضرت وی آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که
ابلهی و فراموشی کاری تولد کند و کسی را که هم درد آمدن آب باشد زیان دارد و سبل کنند از بهر آنکه استفراغ خون سردی و تری
بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریانی بزرگ است احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیوفتد که خون شریان بزرگ
دشخوار بازایستد و اگر نیز بازایستد اندر حدود فهم و سمع و بصر ضرری بزرگ تولد کند پس سر این موضع را بتازی الجحدوة گویند
از بر سوی قفا باشد و بیمار انگشت و سر و چشم را و سبل و جرب و سلاق و رمد که بتازی ورد گویند سود دارد و درد
گوش و آماسهای آن را سود دارد لیکن از مضرتها که بیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت پس سر جای فصد
قیفال باشد لیکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد تا از موضع قوت حافظ دورتر باشد و فراموشکاری نیارد و حجامت
کردن این موضع را بتازی الاخدع گویند و بجای آن سوی کو به جای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده را از شش
و سینه و جگر کشد و همه ماده که بالا و سر و چشم را سبک کند و درد دندان و درد گوش را و آماس را و دیگر مینی
را و درد گلو را سود دارد و باشد که اندرین بابها نافع تر از فصد باشد گروهی گفته اند باشد که از وی رعشه تولد کند
حجامت زیر زنخدان ریشهای دندان را و تباه شدن گوشت بن دندان را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای
فصد چهار رگ باشد حجامت بر سر هر دو کتف و این موضع را بتازی الکاهل گویند گفته اند بجای فصد اکحل باشد و خفقان
خونی را سود دارد و درد گلو را و درد شش را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که دست بر بالا دارند
تا بر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سرفه و خون برآمدن از گلو کنند دست وی باید داشت حجامت
بر پهلو اقبال کنند گرد دست چپ مثلا بر سفت راست برآرد و انگشتان بزیر کتف فرو رساند و دست راست بر این موضع
نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد و آن حجامت کنند و این موضع از سوی راست مکوت جگر نزدیک
است اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی را که
زهر داده باشند سود دارد حجامت بر بند و دو کمرگاه باشد و بتازی القطن گویند بر خون آمدن را از بواسیر و بواسیر را و زحیر را
و آماس مقعد را و درد را و بسیار رفتن خون حیض را و وارث کرده و سوزش آب تاختن را و کسی را که آب او خون
باشد و آماس خایه را که از گرمی باشد و خارش فرج زنان را و کند ترا و ... را که بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که
پشت را و بادها را که اندر مثانه افتد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و هر گاه که این حجامت بوقت حاجت کنند
قوت مردی را هیچ زیان نکند لیکن اگر نه بوقت باندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت مردی را زیان دارد حجامت
بر روی ران مرد است بر پشت بار چسبند و زنها هم بازنند و حجام بر ضعفی که اختیار کند شیشه بر نهند بسیار
بار پس بازنند خارش خایه و کورنبهای ران را سود دارد و حیض بسته بگشاید حجامت زانو شیشه بالای زانو که
کاسه ران است بر نهند آماسهای درد و گرانی زانو را سود دارد و حجامت بر ناف ران آماسها و ... نشستگاه را که بتازی
الیتان گویند سود دارد و حجامت بر پشت بر زیر انگشتان و چهار انگشت فروتر زانو بر جانب و حشی و انسی و بطاهر
ساق کنند و شیشه بر نهند و این را که حجامت کنند تحت بفرمایند تا اندر گرما به شود و آب گرم بسیار بر ساقها بریزد و از
گرمابه بیرون آید و نیکی بر دو ... دیگر کسی شنید و حجام سی بار شیشه بر دارد پس بازنند و اندر وقت خون آمدن بر پای بگشت
مرع را و ما لیخولیا را و جرب و قوبا را و خارش و تاریکی چشم را و دوالی و عرق النسا را سود دارد و حیض بسته بگشاید الاطن
کو به جای فصد باسلیق باشد و بو جای این موضع به جای فصد صافن باشد و بجای فصد مابض لیکن ضعف آرد و باشد که
غشی آرد حجامت و زه دست گرو خارش سود دارد حجامت نفضه چپ و درد سپرز را و تب چهارم را و بیماریهای سودائی را
سود دارد

باب سی و دوم اندر شناختن که هر عضوی را چگونه باید زد باید

دانست که

دانست که هر کس را که باید آرد و نیش اندر گوشت و پوست فرو باید رسانید نیک چون تمام رآید مگر کسی را که علامتهای خون بسیاری
بر وی ظاهر شود و دوم کسی را که خون او غلیظ باشد و دو کس را یکبار باید آرد و نیش از پوست فرو نشاید که در آید یکی کسی را که
اندر تن او خون بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد بدو کرت باید آرد او را اول کرت
ماده رقیق آنگاه کشیده شود و آنچه غلیظ تر باشد بیشتر کشیده شود و آزردن نخستین ماده رقیق آید و آزردن دوم
ماده غلیظ تر آید و دیگر کسی را که ماده سودائی و غلیظ تر از این باشد بسه کرت باید آرد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی باشد بد
و گوشت مرد نرم و لطیف باشد پیش از برنهادن شیشه روغن بکار دارد و چنانکه عادت است که بر موضع حجامت تخت روغنی مالند از بهر آنکه
باز بهر آنکه پوست نرم شود و خون بسیار آید و افراط نرود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ باشد تخت روغن بمالند
و تخت باری شیشه بر نهند سخت تنگ نباید مزید و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف یکبار آنجا
کشیده نشود از بهر آنکه اگر ماده لطیف زود زود حرکت کند لیکن زودتر بر دارد و هر بار که شیشه برنهند بتدریج سخت مزد و دیرتر دارد
تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت می کند و آنجا کشیده می شود تا آنگاه که ببیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شده و خون
باندازه قوت و قدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد شود و استسقا تولد
کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد
کند و نعوذ بالله العظیم

باب سی و سیوم اندر آنکه تدبیر کسی که حجامت کند

از پس حجامت بیک ساعتی باید آسود و صبر کرد تا بخارها که اندر حجامت گاه مانده باشد تحلیل پذیرد از بهر آنکه
اگر هم بکنند و رود بشوید حجامتگاه بسبب آن بخارها که از آنجا برآید ریش گردد و مردم صفراوی را پس از آنکه از حجامت
فارغ شود آب انار ترش و سرکه که با کوک و سرکه خورد و مرطوب تریاق یا شیره و مطوس مادو الملک خورد و اگر خون غلیظ و سودائی
باشد تریاق پیش از حجامت خورد و بیک ساعت تا خون رقیق شود و آسان تر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد و تریاق
اندر میان حجامت یا پس از حجامت خورد تا دل را قوت کند و دیگر تدبیرها آن کند که اندر باب فصد یاد کرده آمده است والله
اعلم بالصواب

باب سی و چهارم اندر شناختن شکسته بنهادن و با جای آوردن اندامهای از جای رفته

شکسته بجای آوردن اندام دو گونه نگاه دارند یکی با آتش و دیگری بی آتش و آنچه بی آتش بر نهند
از بهر شش منفعت است یکی آنکه ماده که روی بعضوی نهاده باشد و میل می کند و آن ماده را از آن جانب باز گرداند چنانکه
اندر افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند و بمزند و کسی را که از بینی خون بسیار رود و بر غلطه شکم اندر زیر دو
پهلو ها شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و دوم میل فرو سو کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید
بر سوی چپ نهند دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که پهلوی شکسته باشد و اندر
پشته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده بجیت خایه فرو آمده باشد
و بجای باز نمی شود از آن جانب که فرو آمده باشد بر شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود و سیوم تا علتی که شود در
اندرون باشد بیرون آرند و بیک بار چنانکه کورا بوا سیر را اندرون باشد شیشه بر نهادن بیرون آرند چهارم تا عضوی که
حرارت از وی رفته است و حرکت می کند و حس بر جای باشد شیشه حرارت را بدو گرداند مثلا کسی را که دست وی کند
تخت شیشه بر سفت نهند پس بر عضو بار و بند و روزی دو مهر کنند بر ساعد نهند و بر دارند و بار هم بر ساعد نزدیک فروده
بر نهند و پای می لازان تا بر ساق تا بقدم فرود آید پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانکه کسی را که اندر
عضوی ناسوری باشد و چیزی همی پالاید شیشه بر نهند تا ماده بیکبار بیرون آید پس مرهم باسلیقون و روغن گل
نرم کنند و بر فتیله کنند و بدو رسانند و اندرین مدت تن را پاک باید کرد و پس شیشه بکار داشتن چه اگر اندر
تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم ماده را که اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون
کشند و بظاهر رانند چنانکه رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد بوقت حیض بیرون آید آن رطوبت را شیشه پاک کند

بس از آنکه تن او را از تریاقهای فرونی پاک کرده باشند و آنچه با آتش بزنند از بهر آنکه منفعت است یکی آنکه خواهند که دروی [illegible] نشانند
آتش بنشانند و در رگ [illegible] آن را بجنبین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی بشکنند چنانکه معده سرد شود و [illegible] را
جالی بشکنند بحث روغن بان بادروغن بادرنگ روغن مصطکی اندر [illegible] شیشه بزنند دو ساعت بدارند و [illegible]
با آتش [illegible] کونه باشد قدحی بگیرند باندازه آن عضو که بر خواهند نهاد و اندرون قدح آب تر کنند و پاره پنبه [illegible] کنند
و بدین قدح اندر نشانند و آتش اندر زنند و بران موضع نهند والله اعلم

باب سی و پنجم اندر فرا گذاشتن زلو را بعضوی

زلو را تازی العلق گویند و اهل خراسان دیوچه گویند چند وان گویند
که دیوچه بعضی زهرناک و زبان کار است و از گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی و تب و سستی گشتن اندامی و
خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که او را اندر آب گذارند تا شکل و رنگ او پیدا شود
و نیک باشد که زیان دارد و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که اندران وی صفدع [illegible] دارد
آب سبزه ایستاده باشد هم روا باشد و صفدع را [illegible] گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او
همچون دنبال موش باشد و باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و آنچه از آبهای دیگر گیرند و رنگ او کحلی باشد یا سیاه
یا برپشت او خطها از دروی باشد و مانند و تلون باشد بد باشد و نخست یک روز [illegible] تا آنچه اندر شکم او باشد بیرون
پس کمی خون مرغ یا خون بره بریزند تا اندکی خورد پس بدارند و آن موضع نخست بمالند تا سرخ شود پس دیوچه را فرا گذارند و اگر
دیر اندر او و بدان موضع را بخون آلوده کنند یا گلی که سوخته یا اسفنج سوخته بروی بپاشند و [illegible] کردن او فرا برند تا باز
افتد و چون باز افتد آن موضع را شیشه بزنند و بمزند و اگر شیشه نتوان نهاد بانگشت بمالند و بفشارند و به آب گرم
بشویند تا خون پاک برآید و اثر او زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازو سوده یا [illegible] سفال نو یا [illegible] سوده
بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد و چون ریش [illegible] و قوبا و سعفه و حب
تن پاک باید کرد بفصد و به مسهل پس دیوچه فرا گذاشتن تا منفعت وی پدید آید

جزو پنجم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغهای خوی و این بود و ده باب است

باب نخستین اندر ادرار بول

اندر کتاب نخستین یاد کرده است که هرگاه طعامی که خورده شود آن را سه هضم است
نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر است و هضم سوم اندر اندامها است و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام
هضم نکرده باشد چنانکه اندر باب هشتم از گفتار سوم از کتاب نخستین شرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ الصحه تدبیر دفع
آن فضلها واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین باقی باشد یا با سهال و تدبیر
آن یاد کرده شده است و دفع فضله دوم با درار بول باشد از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هرگاه که اندکی باشد بداروهای
که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروهای که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و با سهال دفع کند حاجت
آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد بزرگ است دردهای بند پا را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا را
و بیشترین بیماریها که اندر تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنکه افزون از حاجت کرده شود همی
باشد که مثانه را و گرده ها و بول ریش کند و تشنگی و علت ذیابیطس و دق و گدازش تن تولد کند و داروهای که اندرین باب
بکار آید اینست خربزه است و تخم او و تخم خیار و نخود خانه سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شوید و کبر و پوست
بیخ کبر و سلیخه و دارچینی و راسن و وج و سیر و سعتر و ترب و بادام تلخ دهر اج و خاصیت و مضرت این همه اندر بابهای
نوع دوم از گفتار سوم از بخش نخستین ازین کتاب که سوم است یاد کرده آمده است و افسنتین و بر سیاوشان و زرآوند طویل
در فاصله اندر باب هفتم هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین ازین بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد
باید کرد اینست دوقو او خرو ح بوذنا کوهی و فطراسالیون و اسارون و فو و قسط و سلیخه و اسارون و شکاعی
شبج و اما دوقو گیاهی است و منفعت او [illegible] و سرخ و بوی ناک باشد و گرم و خشک نزدیک درجه دوم

دمرزازی

دمرزازی بسردی گراید و اندر هر دو قبضی است و مع او قابض تر است و شکوفه او و فقاح او هر گونه گرم کنند در حوادر
و درد ها زنند درون شکم را بنشاند و در رحم را و بادها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند اسیون گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده بگشاید و بادها را بشکند و درد سر که از سردی بود زایل کند و ادرار حیض کند و مضرت
زهر گزیدگان ضعیف را باز دارد و اسارون گرم و خشک است بدرجه سوم و خشکی فزون از گرمی است همه دردها ی
درون شکم را سود دارد و بنشاند و گشاینده است و لطیف کننده اخلاط و سرد را گرم کند و سده جگر را بگشاید و ور
یرقان و استسقا را سود دارد و سپرز سخت گشته را گشاید و گرده را قوی کند و جوانان اندر بخش نخستین اندر باب سومها یاد کرده آمده است
ابهل گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کننده است ریشهای پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن و حمول کردن
او و دور کردن بچه مرده را بیرون کردن او و بول را خونی کند و فالج را و سستی عصبها را سود دارد و ارثیشعان م
کبست از گوهری تیز دارد و گوهر قابض طبیعی از ریشهای دها را سود دارد و چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن ها
حیض را و بچه را بیارد و ادرار کند و حصر البول را زایل کند و بادها را بشکند حب البلسان گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط را لطیف
کند و معده را و دماغ را پاک و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس را و درد پهلو را سود دارد
دوقو اشخم کدر و شنی است گرم بدرجه سوم و خشک بدرجه اول سده بگشاید و ادرار کند و زخم گژدم را سود دارد جنطیانا
گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم آماس جگر و سپرز را بگدازد و سده بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را
بیرون آرد و میعه الیوس الجدان رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتهای فسرده را بگدازد و مرج را و درد پشت
را سود دارد و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و درد رحم را زایل کند و ادرار بول کند و حصر البول زایل کند
سلیخه گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و خشم را
تر هن کند سنبل دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند همچون خوشه است از لیف و مار کرست و خوش بوی و دوم
را ناردین گویند رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند و زله بار دارد و خفقان را
سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و کاهبت خون رفتن بسیار
از رحم باز دارد و وج گرم است بدرجه سوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل
کند بگشاید اشیع گرم و خشک است بدرجه سوم و لطیف است خوردن و حمول ساختن از وی را بگشاید و حیض بسته و ادرار
بول کند بقوت فو سوده با سرکه بخایند و رهن سپید و بر بول طلی کنند سود دارد و باریو مرجینی اندر شراب بدهند
کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد و حیض بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول را با خون کند و اسیون گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سپرز را بگشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند فو و ما ناگرم و خشک
است بدرجه سوم بادها را بشکند و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند قسط گرم و خشک است
بدرجه سوم لطیف کننده است و سستی عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری را که خواهند که ماده او بظاهر تن کشند سود دارد
و حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القوع را بکشند فطراسالیون گرم و مثانه را و رحم را که پاک و حیض آرد و ادرار کند کاشکوس
گرم است بدرجه سوم دوم و خشک بدرجه سوم سده را بگشاید و یرقان را سود دارد و حیض را بگشاید و ادرار کند کباب
سده را بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار کند کاذریوس گرم و خشک است بدرجه سوم و گرمی بیش از خشکی است سده
بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل و یرقان سودای را و آماس سپرز را و ابتدای استسقا را زایل کند و ادرار کند و [illegible] بقوت
و حیض بگشاید

باب دوم اندر تدبیر خوی آوردن یعنی عرق

خوی فضله هضم سوم است و طریق دفع آن کند یا تنگ است که آن را مسام گویند از اندامها هضم سوم اندر که رها ی و اندامها باشد و غیب هر اندامی که بهر غذا ا
بدو رسیده باشد و قوه مغیره آن را هضم کرده باشد و بعضی از آن فضله کار کرد و از مسام بیرون آید و بدین سبب است
و بعضی فوج شود و آن را متوان دید و بعضی شوخ کردد و بعضی خوی کردد و از مسام بیرون آید و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ

صحت را اندر علاج بعضی بیماریها مر خوی آمدن باید کرد و هر گاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد و هوای گرم چون هوای
گرمابه و رفتن اندر هوای گرم و حرکت کردن اندر هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت زندر دن تن را گرم
کند و فضلها را بگدازد و هوای گرم آنرا بیرون کشند و داروها گرم و لطیف کنند بیرون تن را گرم کند و خوی آرد لیکن
اندر تدبیرهای حفظ صحت از بهر خوی آمدن دارو بکار نشاید داشت و حرکت و ریاضت اندران کفایت باشد
از بهر آنکه آمدن نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده تنها تولد کند و خوی بسیار آرد و تن را خشک و لاغر کند
و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل و هر گاه که اندر تن فضله باشد و میل بسوی پوست دارد چون
نزله بلغمی و خواهند که خوی آرند هوای گرمابه باید آورد یا بهوای خانه که بآتش گرم کرده باشد و گرمی آفتاب نباید
از بهر آنکه آمدن نتوان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونت تولد نکند
و هر گاه که فضله بسیار باشد و غلیظ باشد انگور و عسل یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی بکوبند با روغن بابونه اندر کوبا بطلی کنند و سیاه
ارد و استسقا را سود دارد و گرانی و کسلانی ببرد و گرمابه خشک مر مرطوب را سود دارد و گرمابه خشک که مایه باشد گرم و اندر
و آب وسیع باشد اندرین گرمابه چندان مقام کنند که خوی گرم تمام حاصل و اندر خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کنند و مدرج
هوای خوش تو بیرون آید و رنگ گرم نیز نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده
آمده است اندر تنهای گرم خوی گلاب را با آب خوش گرم باید آورد و من گوید آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نشند
گیرند از سوی پشت و ازاری گرد جیب او در آرند تا بخار بالا برنیاید و مسام گشاده شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت
بیشتر آید و از سینه بیشتر از ان آید که از شکم و از سر بیشتر از همه اندامها آید و از آب گرم خوی بیشتر از ان آید که از هوای گرم
و خوی را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند بایستد و یا بهاء گرم داشتن خوی آرد و سر که اگر بجای صواب است
خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر گرم
بکنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن با
روغن بابونه خوی آرد و داروهای که اندرین باب بکار آید انیسون زراوند مر سیب سکنجبین شونیز بلیله قسط تخم سداب
سیساليوس زراوند طویل مقل اسطوخودوس کمون جندبیدستر جند بادستر و خاصیت طلی و طبع و مزاج این همه یاد کرده آمده است و لاغرها
باید بکار است نطرون عاقرقرحا بدرالبنجد اما نطرون گروهی گفته که بوره ارمنی است و گروهی گفته اند که سنگی است
بور که چون آهک می شود و بپا اندر داروها که از بیرون بکار دارند چون دارو که داروهای که اخلاط را از پوست
بیرون کشند و خالی را سود دارد عاقرقرحا گرم و خشک است علاجهای رطوبتهای دندان بیرون دانند و از اکتوبه و با روغن
زیت بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب بهر را که سود دارد و بتازی ناقص گویند سود دارد و زایل کند دندان را که خفته باشد سود
دارد بدرالبنجد گرم است بدرجه سوم است و خشک بدرجه دوم

باب سوم اندر تدبیرهای باز داشتن خوی

تدبیر باز داشتن خوی آنست که بادهای خنک می کنند و می دارند و جامه سبک تر پوشند و آب سرد طلب کنند و مقام اندر خانها
سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند آبی ماست خنک پاک کرده و کوفته بپیچیده کرده و دسته
از هر یکی ده درم سنگ بجوشند اندک بکمن و نیم آب مرسند با یکمن بوره و نیم من بماند و بپالاید و ماندان سی درم سنگ بجوشند
و این طلی بکار دارند آبی سیب پاک کرده یکی از هر دو یکی چنین گل سرخ پنجاه درم سنگ همه اندر دو من و نیم آب ببرند تا بیک من
بازآید و بپالایند و روغن گل مقدار پنجاه درم سنگ اندر آب کنند و هم بر نهند و آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند این روغن اندر همه تن و پشت طلی کنند

باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط و رطوبت

غلیظ که از سر اندر بینی فرود آید آنرا مخاط گویند و از آمدن دماغ پاک شود و بخارهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند
چون سرسام و سکته و مانند آن و غیرها نقصان و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبت بسیار
باشد تدبیر فرود آمدن این مخاط باید کرد بعطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندس

دو دن سپیده و جند و خرطینا همه را بسایند و او را ببویند عطسه و مخاط بسیار فرود آرد و خرطینا کلیم شوی را گویند
و گروهی آنرا ملار گویند

باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و زبان

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آن خلط غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندانها فراهم آید و آمدن آن دماغ
و چشم و گوش و حلق و سر معده را سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت خلطی لعاب بدرد و خاصه
اندر فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها اندر دماغ بسیار گرد آید و عاقرقرحا
و میویزج و مانند آن چیزهای که تیز باشد خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه و مری و انگبین و با پا ریخ فیقرا
و آب کامه با سعتر و خوردن زیره و خوردن آبکامه رطوبت ببرد و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد
یا اندر گرمابه از بهر آنکه اخلاط گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر آن ساعت که گرمابه بیرون خواهد
آمد یا اندر حال که بیرون آید و سخت صواب باشد

باب ششم اندر تدبیر شیافها که دود با پاک کنند

باید دانست که فصل شیاف اندر پاک کردن تن از اخلاط فرودی سخت ضعیف است از بهر آنکه شیاف
بر خلطها و کژدهای غذا گذر نمی کند تا آنرا با خویشتن فرود آرد و هر ماده را که بدو نزدیک باشد تواند آورد و اگر
شیاف از دارو با قوی سازد قوت او بدان حد باشد که از قعر تن ایار دماغ فضله فرود آرد و تمامترین منفعت
او اندر درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی آن و از بهر شخص محمودی و بدرگی شیاف در خود او باید
ساخت و همچنین از بهر هر مقصودی و در خور آن باید ساخت فاما داروهای که اندر شیافها بکار دارند هیچ
گونه است گروهی داروهای خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب و برگ بودنه کوهی
خشک و زیره و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغهاست که آنرا حل باید
کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر و حلتیت و سوم رطوبتهاست که بخت دارو ها خشک بدان بسرشند پس
بسرشند و صمغها را نیز در وی حل کنند چون آبکامه و آب گندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب
تخم کتان و شیر انجیر و شیر توت و چهارم چیزهاست که همه داروها را بدان باید سرشت چون انگبین قوام آورده و جبین
و همه داروهاست که آنرا باکوفته و حل ناکرده بگیرند و او را بشکل و اندازه شیاف بتراشند چون صابون و چنین
و نیز انواع داروها که اندر شیاف بکار دارند انیست و صبر و ایهبج و جز اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار نشاید داشت
و هر گاه که شیاف خواهد ساخت اندر حال بیمار نگاه باید ساخت و مقدار در خور آن حال داروها جمع کردن آنکه کوفتنی
باشد بکوفتن و آن حاجت آید که آنرا او طبیعی ازین رطوبتها که یاد کرده آمد ترکنند بخت بدان تر باید کرد
چنین که بدان آلوده باید کنند پس انگبین نا باید تا چنین بسرشند و اگر حاجت باشد بدان رطوبتها بسرشند و انجه خواهند
اندازند و انگبین و چنین و اگر حاجت باشد که از صمغها چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست بدو بسرشند پس انگبین
با همه آن بسرشند و شیاف کنند روا باشد و چنین را بچنین و اگر نخست چنین را نیز حل کنند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد
و گروهی زیت را تنها مانند از شیاف و شکل آن بتراشند و بکار می دارند طبی رطوبت از روده فرود آرد

باب هفتم اندر تدبیر حقنه

داروهای حقنه هم ازین انواع است که داروهای شیاف لیکن عمل حقنه قوی تر باشد از بهر آنکه حقنه بمقدار بیشتر باشد و رونده باشد و گرم باشد روده تر جایگاه
رسد و حقنه را از بالای تن فرو کشند و کسی را که طبع خشک باشد و ماهی سازنده که او را بدان سبب داروی مسهل
نتوان داد چون ضعیفی معده و پدید آمدن غثیان و ضعیف سبب داروها خوردن خاصه که امعاء نثر را دفع کند خاصه باید و حقنه
او را داروی مسهل تمام حاصل نشود و او را وقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاجی چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی
افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت نافع باشد سود مند از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بد دماغ
فرو نشیند خاصه که داروی مسهل داده باشد که داروی حقنه تا معده بر شود اندر خشک و تنها یا روده های باریک شود

بدین سبب مسح حال بر رفق و حقنه باید کرد و پیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد باید داد و اندر حال حقنه تا او را از معده باز
دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چنانکه گردن و سینهٔ
او فراشته باشد و سرین او زیر بالش باشد و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو
خسبد و سر و سینه بر بالش و باید نهاد و بالش اندر زیر سرین او نهند و پای راست او را باید تا بسینه باز نهد و اگر درد
بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش بلند نهد چنین که گردن و سینهٔ او فراشته باشد و طبیب انگشتان و نایزهٔ حقنه
را وی کند و صفت حقنه بیشتر یاد کرده آید و باید دانستن که نایزهٔ حقنه را تمام اندر کار باید پوشانید زیرا که گر تمام
پوشیده شود دارو تمام فرو نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو از بیرون رفته شود و سل ولیتر آن باشد مقدار دو بهره از
نایزهٔ حقنه اندر کار باشد و یک بهره بیرون باشد و حقنه را اندر جایگاه که اندر دارو هست هر دو دست بگیرند و بفشارند
بآهستگی لکن یک بار تا دارو بیکبار فرو شود از بهر آنکه اگر دارو دو سه بار پاره پاره فرو کنند هر بار دست
می بدارند و باز محکم می گیرند و می فشارند باد بود با اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندران حال
خویشتن نگاه دارد تا سعال نکند یا عطسه نه یا فواقی نیوفتد یا داروها که از آنجا باید که فرو ترود و فرو نشود
و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و باید دانست که داروی حقنه چون اندکی باشد
بموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و پیچ و بی قراری آرد و باشد که رحم آرد و اگر گرم و سخت باشد
غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد روده‌ها
آلوده کند و نشانه را زحمت کند و رنجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه بابها و ساده باید و اندر بسیاری
و اندکی هم معتدل باید معتدل از حقنه پنجاه مثقال باشد و صهوساب و قطرون روده را از ثقل پاک کند و طبیخ حقنه ر
با روغن زیت همین فعل کنند و همچنین سنگ و ریگ و رماد و ریگ باید گداخته و روغن تازه و گلنجهای
صعب کند باید و اندر حقنه خداوند درد معده و درد اندامها و بند باد خداوند سپرز و خداوند سده و قولنج صعب
بلغمی را قنطوریون حاره نباتهٔ از بهر آنکه او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن حار نیست داروها تخم جلد و هزار
سفند و تخم سداب و زیره سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنها از آب کاه نیز جاره نباشد و گاه باشد که سرگین
کبوتر باقرموص یا چند بیده ستر مقدار دو درسنگ نگار دارند و از بهر درد سر و شقیقه و مالیخولیا و لغزش
از بهر حسم و کوشش از لحم حنظل حاره نیست و اندر حقنهٔ خداوند تب نوره شاید کرد و نمک و نشیمی لکن ابلاد
حقنها را لعاب اسفغول و از گلاب بباید ساخت و از بزرهای محرور و روغن گل با آب تیم گوم بر نهند و حقنه
اگر خداوند تب دق و گداز باشد حقنها از لعاب‌ها و از شیر و از گلاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و از بس آن از طبیخ
و روغن گل سازند و اندر همه حقنها افیون و آب کشنیز تر نفع باید کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که
از وی کارهای صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و اندر کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده
آید بتوفیق الله تعالی

باب هشتم اندر تدبیر شناختن حقنه

حقنه آلت حقنه کردن است
و حقنه داروی را گویند که بهر زنند و بیمار زنند و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو کنند و این آلت انبانچه باشد لطیف
نایزه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگری دو وی ساخته یک سر نایزه فراخ تر و یک سر تنگ تر و سر فراخ
تر انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و اندرون نایزه از سر تا بن به دو بخش باشد ثمن و ثلثان
یعنی سه یک و دو بهر و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانکه اگر چیزی اندر یکی بگذرد بخش دیگر تهی باشد
و سر بخش جانب که زند در انبانچه باشد طبقه هم از گوهر نایزه سر او تمام کرده بلند دارد و نه باد و هیچ چیز فرو نشود ... اندر
اگر این بخش اندر بیرون آمدن باد هست و هم بدین بخش که جگر آنجا که انبانچه بر نایزه استوار کرده باشد
بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشند تا باد از وی بیرون تواند آمدن و این ساخت که نایزه اندر کار باشد

چنین سازند

چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد تا راه باد گشاده بماند از بهر آنکه سبب
باز داشتن دارو و بیرون آمدن و زود بحاجت برخواستن آن است که مراد حاصل شود یاد باشد

باب نهم اندر تدبیر استفراغ طبلی

محمد زکریا می گوید از طلاهای که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم و روغن باشد
که از روغن بید انجیر و موم زرد و در وی روغن زیت و شوخ خانه نکس که بین سازند و عصاره قثاء الحمار و شیر شبرم یا
سقمونیا یا شحم حنظل یا زهرهٔ گاو و این همه تا یکی از این همه یاد دو یا بیشتر از این موم و روغن سرشته و طلی کنند استفراغی تمام
حاصل آید و اندر کتاب اسکندر می آید که هرگاه که خداوند تب را طبع خشک باشد بار بدرون شکم آماسی
سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با آب نیم گرم بزنند و بسیاری از آن بآهستگی اندر
ناف و شکم و پهلوهای او مالند طبع گشاده شود بادن الله عز و جل

باب دهم اندر تدبیر جماع

اگر چه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لیکن بحکم آنکه جماع نوعی است از استفراغ
های جزوی منفعت و مضرت آن اینجایگاه یاد کردن اولی تر از بهر آنکه جماع با کل استفراغ جزوی است از جمله سببها است
هرگاه که خواهان باشد باید و چنانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد
سبب بیماری باشد از جمله آنکه هرگاه که او منی بر شود طبیعت بدفع آن محتاج گردد اگر اتفاق افتد که مردم از آن
بطریق مجامعت دفع کند استفراغی طبیعی است و اگر این اتفاق نیوفتد باشد که طبیعت آن را اندر خواب دفع کند
چنانکه معلوم است مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی نشاط و قوت باید کرد و اندر بسیاری مردم سواس و دلها
بجای آن وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر تن گرانی پدید آید و باشد که
منی اندر موضع خویش شود و گرمی باد اندامهای دیگر دهد و بهر اندامی آن گرمی را باید می و یکی می دهد تا جمله ... و بدان
سبب بیماری تولد کند و باشد که بخار آن بر دماغ بر آید مالیخولیا و وسواس و تیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی
سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند جالینوس اندر کتاب حفظ الصحة می گوید مزاج منی گرم و تر است
از بهر آنکه اندر وی اجزای ناری و هوای بیشتر است و تولد او از خون صافی تر و لطیف است و از خون است که غذای اندامهای
اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه که مردم در خویشتن الحاح کنند و جماع بیش از بایست کنند تن ایشان سرد
شود و قوت ضعیف گردد و تنگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی از خون است
که غذای اندامهای اصلی شود آن است که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کنند حمله کار از وی جدا گردد بمقدار یک درسنگ
نیست و لیکن یک زنده و دویست درم خون بیکبار بیرون کنند منی از چندین خون که بیرون کنند اندر وی آن
ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیل آن است که مادهٔ منی اندر بهترین و اندر بایسته ترین خونی است اندر تن
و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آن است که از او عید منی به دو بار بایسته بار که جماع کند و داخته شود
و اگر از پس آن الحاح کند طبیعت مادتی لطیف تر و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آن است که اگر الحاح
بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواسته بود هرگاه که غذا اندر تن آسته باشد مدتی
دراز باید تا طعام خون گردد و آنجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای ناخوش تولد
کند و از جماع کردن بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و از
غریزی را کم کند و چشم را تاریک و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک آرد فی الحال پس هر سببی که
تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بی خوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس سیری طعام و شراب اگر دردی بند یا
سستی عصبها و سده اندر جگر و ضیق النفس و دمادم و لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند و هیچ
عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن و اندر سر او نشت بر آید مانند بلرزاند یا بالذت جماع اندر اندامها یکی
ماند یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید نشان آنکه اندر تن او خلطهای بد هست و سبب و وقت جماع آن

اخلاط پوکت می کت که این کس لخت یکسره از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از خلطها پاکیزه
کردن تن را تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر
کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر و دیرتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن از
زود اندر وی پدید آید و چشم او دور فرو شود و تن او لاغر تر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف
باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و دردها پدید آید و خداوند مزاج سرد
و خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی زود تر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن
اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است **گفتار دوم** از جنس دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مردم آنجا
که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی بروی و
این گفتار چهار باب است **باب نخستین** اندر شناختن که سوء المزاج چیست و فرق
میان سوء المزاج راست و مختلف باید دانست که تن درستی را پهنای عظیم است و آن را دو طرف است برتر و ستوده تر
غایت تن درستی باشد که قوتهای اندامها و فعلهای آن همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید
و طرف بازپسین تن درستی است ناستوده و اندر میان این دو طرف تن درستیها است با تفاوت بسیار اما تن درستیهای
که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد اندر وهم مردم است اندر هیچ شخصی
موجود نیست که بدان کمال ماند از بهر آنکه حسی کند و احوال کردید و تدبرها بر گردنید و تنگ است که این دو طرف
باکه یاد کرده آمد وسطی باشد پس هر چاه وسط طرف کمال بیش دارد از جمله تن درستیها است ستوده و هر چه بطرف
بازپسین میل دارد از جمله تن درستیها است که تدبیر نگاه داشتن تن درستی سخت حاجتمندی باشد و اگر این درستیها
سخت ستوده نیست همه را از جمله تن درستی شمرده اند و لکن جمله بدتر تن درستی سخت حاجتمندی باشد از بهر آنکه
اندر قوتها و فعلهای اندامها فرقی نباشد و در جملهٔ ستر ازین نوع است پس اگر چه مزاجی باشد که از وسط جانب
بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر اول حد بیماری باشد و میل کردن مزاج حالی نباشد از آنکه مزاج شخصی
اندر همه عمر بجانبی میل دارد خالی نباشد از آنکه یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی
و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامهای مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم تر باید گرم تر باشد و بعضی که سرد
باید گرم تر باشد و بعضی خشک تر باید تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر باشد و آنچه تر باید تر تر از آن
باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم** اندر شناختن که بدترین سوء المزاج کدام است از سوء المزاج ثابت هیچ از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه
مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضای رئیسه او میل
بجانب مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر گرم باید سرد باشد و مزاج دل تر باید خشک باشد این شخص و حال تبها از همه
اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که اندر اعضای رئیسه افتد سهل تر باشد والله
اعلم **باب سوم** اندر آنکه سوء المزاج از چه تولد کند هرگاه که سوء
المزاج گرم باشد همیشه گرمی تری را می گدازد و کمتر می کند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تر بها
و وح نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار پدید آید و هرگاه که سوء المزاج خشک مضرت آن اندر سالها کودکی
پدید آید لیکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری بر مزاج غالب شود از بهر آنکه حرارت رطوبت
معتدل و سبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد
و اندر غایت جوانی و سالهای کهلی و پیری تن درست باشد و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل
باشد و اندر همه عمر نیکو حال و تن درست باشد خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر آن

وخشکی معتدل

وخشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درست باشد و دندان و موی زود بر آرد و زود اندر سخن و اندر
حرکت در رفتن آید و چون بجا جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند والله اعلم بالصواب **باب
چهارم** اندر آنکه هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد هرگاه که سبب سوء المزاج
گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفرایی اندر وی زود پدید آید
تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد تا بنگرد که خلط صفرایی از هیچ طریق استفراغ می باشد که نه و اگر آن باشد
استفراغ با نقل باشد و او را بآنکه طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی آب میوه ها یا شراب آلو و مانند آن شربتی
بخورد تا صفرا دفع شود بشربت و بعلاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد چند روز با آب نیم گرم
می باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه مالند اندر گرمابه و سخت مالنده و طعام و شراب و همه تدبیرها
او فراخ باید و از هر چه حرارت فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن
نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابهٔ معتدل شود یکی بامداد که از خواب برخیزد دوم از پس آنکه طعام
خورده باشد لیکن نگاه باید کرد تا بسبب آنکه از پس طعام اندر گرمابه می شود اندر جگر هیچ دردی و گرانی پدید
کند که می باید بامداد که از خواب برخیزد و طعام گوارید ه باشد پیش از آنکه اندر گرمابه شود شربتهای کشاینده
که سده بگشاید شربتی بخورد چون سکنگبین بزوری یا شراب افسنتین یا جز آن و از غذاهای غلیظ پرهیز کند
و اگر این شخص شخصی باشد که بتعهد خویش تواند رسید تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تن درستی
با شد بتدبیرهای موافق مزاج علت خویش نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام
و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر جنس نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و شرابها که ادرار
بول کند نگاه دارد و غرغره که لعاب از سر فرود آرد نگاه دارد و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد و مزاج
سرد و خشک بترین مزاجها است از بهر آنکه هر مزاجی هر چه مردم را اندر پیری پدید آید اندرین باول کودکی و جوانی
موجود باشد و تدبیرها که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند
این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و سبب آن مزاج بیشتر حالها قوت غاذیه قوی که غذا را
باندامها رساند هر دو ضعیف باشد و او را سخت بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر گرمابه رود و زود بیرون
آید و همه اندامها را روغن بمالد پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باید و لطیف و خداوند سرد و تر اندر بیشتر
حالها فربه و سست باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را بریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا پیش از
ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است و شربتهای لطیف کننده نگاه دارد و غذا
هر چه از وی تری کمتر تولد کند چون قلیهای خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب و آسایش
کمتر طلبد و شخصی که بهر حالی که اندر تدبیر او افتد زود بیمار شود تدبیرهای او نیک کوشش باز باید داشت
و شخصی که بنادر بیمار شود او را از علت خویش نباید کوشید و بباید دانست که هر شخصی که او را بیماری بسیار افتد سبب
آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن امتلای بیند زود
ره و باستفراغ مشغول باید بود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد که از آن امتلا خیزد و گوهر طعام
و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد گوهر آن بد باشد
خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک نباشد چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم
خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از گرمابه سود دارد پس اگر با آنکه مقدار طعام
و شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلا رنج بیند طعام و شراب کمتر از آن باز آرد و طعامی باید که
غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد کند خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیر با صداع.

خلط کند و از هرچه تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص باید دانست که صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر
مصلحت آن باشد که علت بکرد اند باید کرد انبه و طبع نرم داشتن علاجی عام است خاصه کسانی را که اندر تن ایشان
خلطها تولد کند خاصه کسانی را که طبع خشک باشد و از طعام و شراب هرچه طبع را نرم کند و تر باشد نخست باید خورد و سر
او باید که بیش پنبه‌ای دارد تا طبع را طبع را زود تر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد مگر کسی را که خشکی فم معده
ضعیف باشد او را از چیزی که او را اندر وی قبضی باشد چاره نباشد لیکن قابض بس طعامهای نرم باید خورد و هرگاه که شخصی
باشد که استفراغ معده او می آید و غارا و بر دماغ می در آید باید او اندکی نان با شراب انار یا با رب سیب آبی ترش
یا با شراب زرشک نگرد و ریاضت کمتر و آهسته کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ درد
و گرانی یابد یا نه اگر یابد زود بتدبیر گشادن سده مشغول باید بود و شربتهای گشاینده بکار دارد چنانکه بیشتر یاد کرده
اندر اگر اندر سر گرانی و اسهالی می یابد پیش از طعام و پس از طعام لختی بود و اما رفتن پیش از طعام بیشتر و شتاب
تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب وقت خوابگاه بکار
دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن وی خلطهای غلیظ تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربتهای او چون
سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و معجون طلاطلی باید و هرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود
و روده فرو گردد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده و جگر درد ها تا تدبیر دفع آن باید کرد مجری
که طبع را نرم کند چون ربخی و اسهالی چون نکو نی که بوزه اندر وی جمع کند دیگر اخلاط باشد و اگر اطریفل خشک
و مصطکی و مقداری افتیمون هر سه یک جایگه بکوبند و بخورند تریاق کند و دست از طعامهایی که اندر معده او
زود گشته و دارد و اگر کسی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد مضرت آن بهمه تن برسد وی را
بتنقیه دماغ مشغول باید بود و گرمابه خوش رآب و بوزه اندر گرمابه و تدبیر نطول و لعاب آوردن شود دارد
بهرحال که ده آمده است و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را درد و سوزش باشد و سبب
آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او هست از آن شریانها یکی را بباید برید و اگر سبب درد سر فوت حس عضلها باشد که
از دماغ معده پیوسته است چنانکه اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامدادان اندکی نان با شراب
انار و یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و هر وقت
ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان
روغن مصطکی چرب می کند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده فرو می آید طعام و شراب
او سرد کننده باید لیکن اندر تابستان سرد کننده تر باید و اگر اندر زمستان بود معتدل تر باید و اگر شخصی
باشد معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید لیکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان
گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرود می آید یا معده سرد باشد و از سر خلطهای
گرم فرود می آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوار تر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال
این شخص چنان باشد که استفراغ نتوان کرد به قی و نه باسهال تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش
زیره و طلاطلی سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره مویز برابر عسل کند و اگر نرم باشد چند
وزن بلیله کنند و اندر تدبیر معده سرد فرود آمدن خلطی از سر ایارج فیقرا و طلاطلی و عود خام موافق باشد و دیگر تدبیر
های لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف
باشد و زود دشوار کند طبع او خشک باشد غذاها را نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند
بخورد چون آبی و امرود که اندر وی قبضی باشد و ترشی نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او سنگی و ریگی تولد کند اگر شخصی
خشک اندام و لاغر باشد غذاهای موافق معتدل تر و شوربای اسفناج و سبز و آب ماقلی و غذای ماهی تازه خورد

وگوشت مرغ دشتی چون تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و سامانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت مرغابی و اگر شخصی
فربه و گوشتناک باشد همه تدبیرهای لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوشت بسبب فرود آمدن ماده
از دماغ ضعیف می شود و سبب ضعیفی ماده را بشتر می پذیرد و عطسه آوردن بداروها چون کندش و بلیله و و طیبها
و محاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد اما چشم را بسرمه‌ها که چشم را سود دارد و قوت
می دهد تا ماده را قبول نکند اگر سر مژه بر کنار پلک چشم باید کشید و چشم اندر فضا باید کرد از بهر آنکه گوش شبانه
باید با آب و سوده آن را گرم کنند و بگوش اندر چکانند یا شافی که از سنبل و زعفران و ماش و گل سرخ سازند
بدین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغن بادام که آن را با فاوپه خشک کرده باشند سود دارد و اگر شخصی باشد
که هر یک چندی اندر عضوی از اعضای او بیماری را سبب بد و ربی راست پدید آید سبب آن امتلا باشد اما ماده
و سست ضعیفی عضو ماده قوت منتشر بدان عضو می کند تا آن عضو جدا گانه ممکنی همه تن گرد و یا اندر عضوی از اعضای رئیسه
ماده گرد آید و اندر وی بماند تا اندر وی بعضوی که دیگر ضعیف تر از وی باشد یا اندر مرحی بهاده باشد دفع شود و تدبیر
نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن آن بیماری از آن عضو آن است که سبب او جوینده ماده فزونی را از تن بیرون کنند
و آن عضو را قوت دهند مراهم یا و عداها و طلیها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی او بسیار تولد
کند که بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت هم معده او ضعیف می شود غذاهای خشک که از وی آب
کمتر زاید موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارند و از غذاها که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست
کوتاه کند و کمر گاه و جوانی آن موم روغنی که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی کرده یا روغن نیلوفر کرده قوی باشد و
از چیزها که سود تر از این باشد پرهیز کند چون نخاع و خشخاش ناکرده را نیز تبا نکند و اگر لختی از شراب بر پشت
بند در وا باشد و هرگاه که بمباشرت کند آن روز ماءالجبن خورد و اگر اندکی نان اندر آب ترید کند و بخورد سخت
موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماءالجبن وده خایه مرغ در افکند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ نیک باشد و تدبیر حوا
و آسایش کند و بوزه باید با داروها بسیار در تشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر لختی روغن یاسمین بکار دارد
سودمند باشد این همه تدبیرها آن دو رست که بمباشرت کرده باشد و دیگر و در تدبیر منع تولد آب مردی کند

گفتار سوم

از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این شش باب است

باب نخستین اندر بیان کردن اعراض نفسانی که جهت و از کجا پدید آید

باید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که اندر وی است و این قوتی است اثر پذیرنده و از کار
باکه بیرون تن مردم است از هرجا و از پیش آید و پیش آمدن آن او را موافق آید اثری نیک پذیرد و از هرچه موافق نباید
اثری بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آن است که از حالی بحالی دیگر بوده باشد که ده کالای دیگر شود اعراض نفسانی
از پذیرفتن این قوت را که او بدین حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه
و امید و طمع بدین مانند و باید دانست که اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح و فعلها
و قوتها و اندامها بگرداند که داند بدین اندازه موافق آمدن و ناآمدن کار باکه او را پیش آید

باب دوم اندر یاد کردن قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم

و اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب
است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است
از بهر آنکه از طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهرها نیست
و مضرت از زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار گیرد و حرارت و قوت معده و جگر و اندر آن
زهر اثر کند مضرت آن بهمه تن برسد و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند چنانکه اندیشه که بر خاطر بگذرد و سخنها
و خبرهای ناخوش و ناخوش حال اثر کند بی هیچ مهلت و اثر اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی

اثر باید اندر دیگر و در خور دو قوت آن کار باشد و این نیز هم باتفاق باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری
پیش آید قوی باشد یا مرد کارها دیده و آزموده باشد اثر آن در وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد
یا مرد کارها دیده و آزموده نباشد اثر آن در وی بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوهی
عظیم که ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمرد آنست که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت
حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد

باب سوم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی که بر طریق جمله. باید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت
اعراض نفسانی بداند بحقیقت و بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگ است
اندر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی
باید کرد و منفعت آن مادهٔ حیات چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کند و بدین
سبب است که طبیب با مردم بیمار هم سخنی برفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی او فرماید
جست و گوید کار از اندر بیماریها خبرهای خوب فرماید داد و از هیبت معلم و دبیرستان فرماید کرد تا شاد شوند و قوتها
ایشان همه بیماریها دفع توان کرد و بسیار باشد که دفع مضرت اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف
شده باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها زایل گردد

باب چهارم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل
اعراض نفسانی اندر تن مردم از دو گونه اثر کنند یکی آنکه بعضی آنست که اندامها را و اخلاط و ارواح را گرم کند و اندر
حرکت آرد دوم آنکه بعضی دیگر آنست که اندامها و اخلاط و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم
کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم و آنچه سرد کند اندوه است و ترس و آنچه
بدان ماند و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه
و دیگر اعراض باشد و خشم که باعتدال باشد اندر مزاجها سرد دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت
کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تن درستی همگنان را زیان دارد و لیکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که حرارت
گرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم
بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط پدید آید همه بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل
آنست که خون را اندر تن بگستراند و قوت روح را و حرارت را بظاهر رساند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم بافراط
صفرا را بشوراند و اندر تن بگستراند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم محرور را و صفراوی را زیان دارد و مردم
مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده باشد و رنگ روی او
برفته و قوتها ساقط شده باشد خشم بافراط سود دارد و لذت و شادی که باعتدال باشد حرارت غریزی برافروزد
و اندر همه تن بگسترد و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن
از طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و با رونق شود و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر
مردم شادکام اثر پیری دیر پدید آید و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند و مزاج سرد و خشک
کند و مردم را بحال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق و تازگی ببرد و قوتها را ضعیف کند و بسبب
ضعیف قوتها بیماری مستولی گردد و حرکات حرارت را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد
و تحلیل کند و بدین سبب است که خجلت روی سرخ شود و خون روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته
باشد و رطوبت لختی گداخته باشد روی زرد شود و باندازهٔ تحلیل حرارت مزاج سود کند و سبب گداختن
اندکی ضعیف آرد و منفعت بستن امید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت نومید

بچون

بچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علت عسر مانده باشد ناگاه بادو صدای بزرگ رسد بدان سبب آن بیماری
سر تر گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای مهم کنی خاطر آورده و حرارت را و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و درد
و بیماری زیادت کند چنانکه اندیشه کارها مهم و همت بلند آوردن مردم را از بیماریها خلاص کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند
و بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها و چیزها دیدن اندر بیماریهای عجب و کهن سودمند باشد و عشق از جملهٔ اعراض نفسانی و
و هر که مشغول گردد مضرت آن بزرگ باشد و او را دفع آن هیچ سودمندی او را بهتر از خشم نیست و از اندیشه کارهای مهم که اندر آن
لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیزی زیان کار تر از بیکاری و بی اندوهی و ایمنی نیست و سفر و شهرها و کارهای مهم و نوبت
و چیزهای عجب دیدن و مشغول کارهای مهم عشق را باطل کند باذن الله عز و جل

باب پنجم

اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت و طبیبان این را طب روحانی گویند
باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه حاصل است و دفع کردن آنچه مضرت است از اعراض
نفسانی تدبیرها و حیلتها کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیان کار است بدست آورده اند و بشناخته
اند اما آنچه نافع است شادی و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب وجود است و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم و تر کند و آنچه زیان
کار است اندوه است و ترس و طریق حاصل منفعت آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرد تا هر یکی را از اعراض نفسانی اندر
مردم چه اثر کند آنرا بضد آن علاج کنند چنانکه خشم حرارت را برافروزد آنرا بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و
و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی را که بایشان انس باشد کنند و بدین تدبیرها شرابهای
خنک و ... و در حال خشم برده ... تسکین ... تا خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را
فرو نشانده و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن امیدهای قوی و سماع و آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای
و بوی خوش و شراب و معجونهای گرم کنند و خویشتن را بخواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول کنند
و از بهر کودکان و زنان و کسانی را که ضعیف رای باشند شعبده و بازیهای عجب و سماعهای گرم حاصل کنند تا از آن لذتی
و طربی حاصل ... بدان مشغول دارند و هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر خشم و به چه چیز خوبتر آید و طبع به چه چیز خوشتر آید
... تا از بهر نگاه داشتن تن درستی و حاصل کردن خوشدلی چه باید کرد تا آن چیزها بدست آرد و خویشتن بدان مشغول
میدارد و از آن برخوردار میشود ... لذت و شادی ... و منفعت شادی و لذت یافته میشود چنانکه فقها مناظره
لذت سخن راندن و در مخالفت رای خویش ... حاصل می کنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول
کنند که ... حالتی پدید آید و عبارت از آن حال اینست که گویند که فلان را خوش گشته است و این همه از بهر آنست که
مردم را از لذتی و دل خوشی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویشتن بزرگ دارد و همت بلند دارد و تکلف
هر چه پیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن داری کند و اندر حال حادثه از خشم حقارت نکند و قدر آن حادثه
بچشم حقارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که بدان سبب تغیری بروی پدید آید و اگر نیز تغیری پدید آید ظاهر نکند
و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق ... و روزگار خو کند تا حوادث نفسانی اندر وی اثر نکند

باب ششم

و نزدیک طبیبان چنان است که اعراض نفسانی مزاجها و حالهای تن را بگرداند مزاج تن حالهای نفس را بگرداند لیکن
آنکه نفس بر تن مسلط است هر حالهای تن بسبب ... حالهای نفس قوی تر باشد و هر حالهای نفس بسبب حالهای تن ضعیف
تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن بسبب شادی نفس افزون از شاد گشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن
و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوه و نژندی نفس افزون از اندوهمندی شدن نفس باشد بسبب
سردی و خشکی مزاج تن

کتاب چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان
بیماری باشد که خواهد بود و این کتاب چهار باب است

باب نخستین

هرگاه که حالها اندر تن درست پدید آید که عادت نبوده باشد بباید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماری است که
خواهد بود و از هرگاه داشتن تن درستی بدفع آن مشغول باید بود و بیشتر آنکه بحکم گردد و بیماری شود و اما آنچه اندر سر
و روی پدید آید نه حال است یکی اختلاج است هرگاه که اندر چشم و روی اختلاج افتد هم آن باشد که خواهد بود و اگر اندر
عضوی دیگر افتد هم باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد بود دوم خفتن دست و پای است هرگاه که پیوسته گردد
با بسیار افتد هم فالج باشد سوم سرخ چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنای آفتاب هرگاه که
این علت پیوسته گردد هم علت سرسام باشد چهارم کابوس است و سرگشتن پیوسته از سرگشتگی و هر دو هم پدید آمدن صرع
باشد پنجم اندوه مندی و ناخوش دلی است هرگاه که مردم بی سببی پیوسته اندوه مند و ناخوش دلی باشد از همه کارها نومیدی
غالب هم علت مالیخولیا باشد ششم هرگاه که اندر پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا چون دود همی نماید هم فرود آمدن
آب باشد هفتم هرگاه که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته پدید آید هم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا هم
فرود آمدن آب باشد هشتم هرگاه که خارش و کشادگی اندر و کتهاء احساس همه اندامها با نشانهای امتلا هرگاه که این حال
پیوسته گردد هم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله است هرگاه که این حالها بود هم علت سل و ذات الریه باشد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن حالها که اندر تن پدید آید

اما آنچه اندر تن
همه تن افتد یازده حال است یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید بود دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیماریهای
امتلای باشد دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و این عرق کمتر باشد دوم درد و تب آن تبی از انبهاء
عفونت پدید آید دوم امتلا هر طبیعت و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم بر آمدن خون
بقی یا بینی فردوس اندر حوانی دم خواجه را دیدم که با من بود و بامداد روز آدینه چهره یکی من در آمد و گفت
باغ بیرون خواهم رفت و نفس بیمار بود و نبض بیش نمود دست بنهادم و گفتم فصد کن و استفراغ بکن پس بیرون
شو گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد نشستن نشستن پدید آمد و معاج خواست و
یکدم نچشید که خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد سوم هر گاه که طبع اجابت کند
و ناخوشی بوی تن فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد
نشان عفونت باشد و هم تب عفونی باشد پنجم سقوط شهوت و گران بود مانند کی یا فتن بی سببی ظاهر نشان امتلا
و مقدمه بیماری تدبیر فصد و مسهل باید کرد و یا غذا کمتر باید کرد ششم سقوط شهوت با نشستن و تولد بادها اندر شکم
مقدمه قولنج باشد هفتم شهوت طعام زیادت سرد گشتن کم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم
معده جمع شده باشد و سردی فم معده بجوارش گرم و شراب عرق تدارک کنند و رطوبت ترش را بقی
پاک کنند و بایاج فیقرا هشتم سقوط شهوت با تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد از شراب غوره و شراب
انار و امثال آن و موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن
چیزهای تیز نشان تولد مادهٔ غلیظ باشد اندر معده سرکه و اشتر غاز و بوی آن زایل دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد
صفرا باشد سکنجبین و شراب غوره زایل شود و نشان تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این خللها
پدید می آید هم جذام باشد یازدهم بسیاری دملها مقدمه ... بزرگ باشد دوازدهم عددهای که بر تن پدید می آید مقدمه دمل
عظیم باشد سیزدهم بهق سپید مقدمه برص باشد چهاردهم هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد هم باشد که
مفاجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد و بالله التوفیق

باب سوم اندر شناختن حالها که اندر دل و جگر افتد

آنچه اندر دل و جگر افتد سه حال است یکی گرانی است که اندام راست پدید آید آنجا که پهلو
های پشت است و این گرانی خلیده باشد و با تمدد باشد نشان آنکه باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است دوم سدی شقل
و اندکی و آن نشان سده و مقدمه یرقان سیوم آماسیدن پشت چشم و دست و پای نشان ضعیف جگر باشد و مقدمه استسقا

والله اعلم

والله اعلم باب چهارم اندر شناختن حالها که اسافل افتد

اما اندر اسافل افتد چهار حال است یکی گرانی و کشیدن تهیگاه و دیگر گاه باخر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقدار مقعد را
بسوزد نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقعد را بسوزد نشان آمدن حلقی تر باشد هم باشد که اندر روده ها ریح افتد سوم سوزش
آب تاختن نشان حرکت خلطی تر باشد و هم باشد که اندر مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن مقعد که سبب کرم حرد باشد نشان پدید
آمدن بواسیر باشد تدبیر باز داشتن این بیماریها اندرین کتاب یاد کرده آمد اندر کتب معالجات هر یک را اندر باب علاج
جای یاد کرده آید

گفتار پنجم اندر تدبیر پروردن طفلان و این گفتار هشت باب است

باب یکم اندر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه

بچه که از مادر جدا شود اندر حال بمقدار چهار انگشت بر تر از ناف او ببرند و ناف او بپشمینه لطیف ابریشم نرم مانند تافتنی ببندند
چو بند بستن خوش درد نکند و گوی روغن زیت بر بر نهند و ناف او بنهند و گفته اند که زرد چوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره
و اشنه و مر از هر یکی جزو بکوبند و بر ناف او پراکنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت پوست او را بسوده نباشد هم چیزهای او را
او را درشت آید از هوا و سرما باید تخت تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و هوا او را درشتی نکند و بهترین تدبیری
اندرین باب آنست که او را زود نمک سوده رقیق و گرم کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند که آن آب بچشم و گوش
و بینی و دهان او رسد و اگر اندرین نمک آب اندکی نبات و سماق و قیسط و حلبه پخته باشند همانا اتفاق افتد بهتر باشد و بر اثر آن
آب نیم گرم خوش نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده باشد و بشستن بختیین پاک شود نمک باره دیگر هم ملک آب سوده
و اندر هوای گرم نگاه دارند و هر دو بینی او را باهستگی پاک کنند و دست و پای و بند گشاده های او را بمالند و بکشند و اندر پرده
گسلها واند و اگر دو کردن او و اندرین راندهای او رک مورد و گل سوده اندر باشند هر روز و مانگشت خود مقعد او را
دفعه کنند تا گشاده شود و اگر تنگ باشد وسع کنند و هر وقت که او را بخوابانند پیت اندامهای او را هر یک بر آن شکل
که باید راست کنند باهستگی و چشم او را بحوریا پاک کنند و مثانه او را بانگشت بزنند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر
خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که وی اند که شیر شبانه گوارید ههست او را آب گرم خوش بشویند
پس بروغن چرب کنند و نه تا چهار ماه بروغن تازه چرب میکنند و ماه دیگر تا ده ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند
گاهواره او را باهستگی می جنبانند و لحنی خوش آوازی همی دهند تا در خواب شود

باب دوم اندر شیر دادن

اگر سببی باشد که شیر مادر تباه شده باشد هیچ کس سود مند تر از شیر مادر نباشد لیکن یکساعت
بیشتر چندانکه مادر از رنج زادن وا رشود که آن رنج تولد کرده باشد و اما اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که
شیر خواهد داد هر روز خویش همی جوشند و می ریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهد و بخست اندک دهد تا بتدریج بشیر خوردن
اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با جلاب اندر دهان او چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی گفته اند که
دو روز شکر سوده یا روغن شیر خشت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان بمالند و شیر بیرون کنند
پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد و خاصه اگر شیر تنگ باشد و دیگر بدست نباید و پستان او اندک اندکی می فشارد
تا او را اندر مزیدن یاری باشد تا از قوت مزیدن کام و حلق او درد مند نشود و گریستن اندکی به حلق مشغول از انکه شیر دهند
گاه گاه سود دارد و هر گاه که خواب تمام یافته باشد و شیر گواریده باشد گاهواره او را لختی بجنبانند پس از گاه واز بیرون
کنند و بشویند و بروغن بمالند و باز اندر گاه واره نهند و شیر دهند و دیگر باره گاه واره لختی بجنبانند لیکن جنبانیدن نخست
قوی تر و بیشتر و جنبانیدن دوم آهسته تر و کمتر تا آن نخستین طلای ریاضت باشد و فضلها اندر تن او دفع شود و شیر دو سال
بیش ننهند

باب سوم اندر اختیار دایه

عمر دایه اندر میانه بیست و پنج
سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و قوی سینه و نیکو خو باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت
باید نه از پیه و اندامهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا بوقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا بیشتر

گذشته باید و زنده او زن باید و بطا نکنده نباید و شیر او خوش بوی باید و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانکه
قطرهٔ او بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباشد و سخت رقیق نباشد و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید از بهر آنکه سبب حرکت
جماع و لذت آن مادهٔ شیر رحم میل کند و شیر تباه و شوریده شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر کنند

باب چهارم اندر تدبیر نیکی و بدی شیر و بسیاری شیر دایگان

دایه هر بامداد بآب گرم و خوش
غسل کند و اندر گرمابه شود و بهتر باشد و چون از گرمابه برآید دست و پای و پشت او را بمالند و خوردن معتدل و خوردن طعامی باید که
از وی خون نیک خیزد اما اگر شیر او غلیظ باشد ادهار و سکنجبین […] سازند و از وی […] هر بامداد شربتی از آن و هر چند
روزی لختی ماهی شور بخورد با اندکی ترب و اگر ماء شبت و سکنجبین […] تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت
سکنجبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سکنجبین و شراب هم آمیخته خورد صواب باشد و اگر شیر […]
باشد غذاهای غلیظ خورد چون هریسه بگوشت و کاچ ماکندم با گندم بشیر بخته و اگر شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاهای
سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و قلیه آب کامه و این حسوی هست که شیر زیادت کند گندم و کنگ
خوشا نیم با یک درمسنگ تخم بادیان و سه درمسنگ تخم خشخاش سپید سرتازه ببرید و اگر […] کرده اندر شراب شویند
و بیالایند و آن شراب بخورد شیر زیادت کند و اگر مقدار یک وقیه روغن گاو با شراب بیامیزند و بخورد هم این فعل
کند و لحم کرده و تخم بادیان و شبت و گزر هم اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ما خوش باشد زیانی باشد خورد و زود و اگر گشنیز
پارسی و گنگره و هر بوی […] را خوش کند و بوی دهان را اندرین باب سودمند باشد و اندر قرابادین یاد کرده شود و اگر زنی
بخواهد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد آرد گندم و آرد باقلی در روغن گل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و می
درمسنگ […] بر روغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت مرد باشد لعاب اسبغول طلی کنند و با نخوده و عدس و اندکی زیره
بپزند و بخورد و شیر باز گیرد و هر وقت که این علتها حرکت خواهد داشت بپستان […] از شیر تهی باید […]
بکرد و […] زیره و سداب […] شیر باز گیرد

باب پنجم اندر تدبیر بچه از شیر باز کردن

اندر زمستان
از شیر باز کردن نشاید مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت آب و آب کدو و آب تخم […] چیزهای تشنگی نشاند
می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است پس خزان […] تابستان و بتابع از شیر باز باید کرد و نخست چیزها که
تنگ با شیر آمیخته و ترید شیر بر کرده و خایهٔ مرغ نیم برشت با شیر آمیخته می دهند و پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز
گرداننده و بسینه دراج و سینه مرغ و […] بتدریج […] غذا اندر آنکه

باب ششم اندر تدبیر علاج دندان برآمدن و تدبیر آن

چون دندان برآمدن آغاز کند چیزهای که
آن را بسیار باید خائیدن بدهند تا ماده دندانها تحلیل پذیرد و گوشت بن دندانها را […] و گوشت […] مرغ می باید
مالید تا نرم تر می شود و دندان با شاخ برآید و روغن بنفشه با آب گرم هم […] و سر و گردن او بدان نرم می کنند و قطره
روغن بنفشه نیم گرم اندر گوشش […] و اندر وقت برآمدن دندانها اسهال و درد چشم و خاریدن گوشت
و آماسیدن بن دندانها و آماس گلو پدید آید و هر یکی را علاج اندر باب دیگر یاد کرده آید

باب هفتم اندر بیماریها که کودکان را افتد

اندر هر بیماری که کودکان را افتد نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر بسبب […] حال علاج
دایه یا […] شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس علاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب فصول می گوید آماس گوشت بن دندان
را انگشت با آهستگی […] و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین هم […] سهال هر که
بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر از حد بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم […] و بر شکم وی
می نهند […] پوست کنده با سرکه بپزند […] ضماد کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت
آید مقدار نیم دانگ تا دانگی پنیر مایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر ندهند از بهر آنکه
ممکن گردد که شیر اندر معده او بسته شود بسبب قوت پنیر مایه و بعوض شیر خایهٔ مرغ نیم برشت دهند و اگر […] حسوی سازند

صواب باشد

صواب باشد نخستین طبع هرگاه که طبع او سخت شود و زهره گاو بر ناف او طلی کنند و شکم او بآب گرم و روغن تازه هم آمیخته
بمالند با آهستگی و شیاف از شکر و نمک بنهند و سرگین موش سودمند است اندرین باب […]
[…] اگر طبع خشک باشد هنگام دندان برآوردن سر انگشت اندامهای او بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم کرده چرب کنند
و تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر گمان که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بر سر او کنند و اندامها بدان چرب می دارند سرفه
و زکام آب گرم بسیار بر سر او می ریزند و کثیرا و مغز دانه آلوی و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک
می دهند و اگر مرطوب باشد […] انگشت را با آهستگی بر بن زبان او بنهند تا قی کند و […] تخم کتان بکوبند […]
کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک می دهند و ماء الشعیر نیم گرم قطره قطره اندر دهان او می چکانند و بن گوش او چرب […]
چرب کرده دارند و […] تا قی کند […] و در دهان […] دهان […] باشد سرخ
باشد و سپید و سیاه اما اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ سوده کفایت کند و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران
نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم صاف کرده باشند بسرشند و طلی کنند و اگر بشراب […] بسرشند و اندکی
[…] سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد و از عدس و طباشیر و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان
او پراگنند و شیر […] و بعوض شیر حسوی دهند از گلاب و روغن بادام و اگر سپید باشد […] بشویند و ماء العسل
سخت موافق باشد با گلنار و انار پوست و سماق و […] از هر یکی شش درمسنگ […] چهار درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ
[…] بسایند و […] بر پشت سر […] داشته می دارند تا لعاب از دهان او می رود و دارو بحلق او فرو
نشود و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو موم روغن بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن
عسل کنند صواب باشد و اگر سیاه باشد خلاص کمتر باشد […] سودمند باشد آن را با آب عنب الثعلب و آب کشنیز
تر با موم روغن اندر هاون بسایند تا چون مرهم شود و اگر […] بر زبان و بن دندانها باشد […] بسوزند و خاکستر آن اندر وی
کنند […] گوشش اندکی شب یمانی با زعفران یا نطرون بکوبند و با شراب […] و انگبین آمیخته بسرشند و […] ابریشم بدان
تر کنند و نیم گرم کنند و بگوشش اندر نهند و اگر شب یمانی […] با شراب عفص یعنی شرابی که دهان فراهم کشد بسایند
و فتیله بدان تر کنند و اندر گوشش نهند نافع باشد و اگر با آمدن ریم گوشش درد کند شیاف ابیض […] شیر زنان بسایند
و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید اما […] و روغن گل نیم گرم اندر چکانند
[…] آن علتی است که […] اندر […] خوانند و آن آماسی باشد گرم که اندر
[…] پدید آید و نشان این علت آنست که جایگاه […] شود و درد چشم […] و چشم […] زرد
شود […] و آب عنب الثعلب و آب […] و آب کشنیز تر و روغن گل و […] بر
هم […] و اگر این چیزها نیابد سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن هم […] و ضماد کنند سپیده اندر چشم آب
عنب الثعلب اندر کنند […] چشم […] و […] طلی کنند و […] اندر آب […] و سر و چشم
او بدان آب بشویند […] پلک چشم […] که کنارها چشم […] شود هم آب عنب الثعلب […] کنند […]
[…] آب گرم و روغن زیت بمالند یا اندکی […] بر […] و اندر […] کنند و بر شکم او […] بیرون […]
[…] بسایند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند سود دارد […] و اسفیداج و […] و شیاف […]
بآب گرم کشنیز تر بسایند و طلی کنند گرم شکم اگر کرم […] بر شکم ضماد […] و […] و زهره گاو […]
[…] و اگر […] و اگر کرم […] باشد […] که بتازی […] گویند و […]
[…] بکوبند و شیاف سازند […] و […] کنند و […] بیرون آمدن مقعد […]
[…] اندر آب […] اندر روی […] بکوبند و بر روغن گاو […]
و اندر آب سرد حل کنند و بنهند و یک دانه […] شیاف کنند […] استاد است […]

پلک م

سرد و بپاشند صبحی معده شراب سیب و بپاشند با آب آبی یا ملحی ترنج و اندکی مشک تسواق و آن چند چند بید مشک اندر آب خام
حل کنند و بپاشند و علاج رحمی که یاد کرده آمد سود دارد و پوست بیرونی که بو سفال سنو باشد بپالایند و اندر آب
سیب بپاشند یا اندر آب آن که واگر اندر منم در نک ترنجل سوده با آب سیب بپاشند سود دارد و شراب بوذنه
و شراب انار سود دارد و اگر حاجت آید ارنگ و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا حمادی بسازند و بر معده او نهند
و اگر تب بلغمی باشد ... بود دشتی اندر شراب سماع بپاشند بی خوابی اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک
بشکر بکوبند و روغن کدو با روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن کوکنار اندرین باب سود دارد و دایه را ایدر این چیزها
بپاشند و اگر کودک قلیه چاذ ... رسیدن اندر خواب دایه را غذاهای لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر دهند
یک ساعت بیدار دارند تا ... از معده او فرو کذرد و پس بخوابانند و بامداد یک ساعت انگبین اندر دهان او کنند
یا اندکی زیره و سعتر و ... انگشت اندر کنند ... باهو سلیم اندکی بپاشند تا سود دارد و ریشها و بثرها
مورد و گل سرخ و شاخ ... برگ او ... اندر آب ... و بدان آب بشویند و آنچه ریش کردد مرداسنگ و
اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند شیر ... و نیلوفر و کشک جو که و انداز آب بپزند و او را اندر آن آب
نشانند و بدان بشویند و روغن ... دور دارند و دایه را مطبوخ بلیله دهند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم
فوف و طباشیر می دهند و اگر حاجت آید ... با آن ... کنند و آب بید و آب برگ فوف و آب تاک ... و روغن گل
و معده او می نهند و اگر حاجت آید که خوی کند ... بکوبند و آب آن بکشند و میان سر او و ماهای او بر نهند
و او را کله ... تا خوی کند

باب هشتم اندر تدبیر پروردن بچه از پس شیرخوارگی

چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنهای که بر زبان خوشتر آید و سبکتر می گویند و او را همی آموزند و اگر
اندر سخن آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زبان او مالند یا ملحی ... و سر او در پیش دارند تا لعاب از دهان او
بپرورد و ... غذا یا زیره و سعتر بکار دارند و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خو و عادت او را گوش دارند
و هر چه او را خوش آید چنانچه ممکن گردد که بتوان داد و ... پیش ... آرند ... و هر چه او را
ناخوش آید از پیش او دور کنند تا ناخوش خوی نگردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه
نگاه دارند و مگذارند که ... باشد تا ... درست ... بسبب مزاج بد خوی مردم ... و بسبب
بمزاج ... اندر گفتار سوم اندر تدبیر امراض ... یاد کرده آمده است و مگذارند که طعام بسیار خوردن عادت
کند و پیش طعام ... و اندکی تا چشم او ... شود و دل او سیر شود و آب ... و طعامهای غلیظ از وی دور دارند
تا اندر کرده او سنگ ... و هر چند روزی ... جرعه ... خیار ... و دهان او ... بکوبند
و بپاشند ... و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند ... که طعام بپاشند و بار ماری مشغول
بکنند و ... اندر ... وقت شراب ... البته و ... گرم خویش او را بشویند و آب سرد از وی دور دارند
از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را ... باز دارد و الله اعلم بالصواب

گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار دو باب است

باب نخستین اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان

مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر پدید
آید بسبب تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب ... که مردم کند هرگاه که
مزاج اصلی قوی تر باشد یا کمتر و تدبیرهای موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی درخورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود
مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که بخلاف این باشد زودتر پدید آید بدین ... هرگاه که مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید
تدبیرهای موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت
و بدانکه مزاج پیری باشد چون شادی و دل خوشی باید جست ... تدبیرهای او گرم کننده باید و ... تری ... باید و بدین سبب

هر چه گرم

هر چه گرم و تر است چون ... و شراب صرف و مالیدن با اعتدال و روغنهای گرم و خوش بوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و عنبر آن و
عطرهای معتدل و اندر بستر نرم خفتن و ... سود دارد و موافق باشد و اندر معده و امعای او ... بسیار گرد آید ... آن
می باید کرد بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت ... سخت نافع باشد لیکن نباید که مانده شود و ...
از ماندگی اندر ریاضت ... بایستادن و هوای بد و بخارها ... ناخوش ... خویشتن از آن نگاه باید داشت

باب دوم اندر تدبیر غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را یکبار غذا نشاید خورد لیکن بتفاریق باید خورد و هر بار اندک باید و اگر کسی را احتمال کند که یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام
تا آن وقت باید خورد که از معده بیرون آید و طعام خورد و اندر گرمابه نشاید رفت خاصه کسی را که آزموده باشد و بیماریهای که از سده تولد
کند کشیده و غذاهای لزج و غلیظ که سودا و بلغم فزاید نشاید کرد و طعامهای تیز چون ... و مانند آن نشاید خورد ... که اندر تن
رطوبتهای فزونی گرد آید و باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع باشد خاصه اگر ... خاصه با عسل
یا با شکر سوده باشد و ... سخت زیان دارد ... با آب کامه و روغن زیت و با آب کامه بخورد طبع را نرم کند و ... اندر
آب و نمک بپزند و با روغن زیت و با آب کامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار ... سپانج با دستنبویه ... و مقدار یک مشت
با دو مشت ... اندر ... بخورند ... نرم کردن طبع و مقدار یک درسنگ ... الطلم ... نرم کند و ...
کند و زیتون ... بیش از طعام سود دارد و چهار درسنگ افتیمون با ... حک ... بکوبند و بخورند
اجابتی تمام کند و انجیر خشک ... طعام اندرین موافق باشد از این چیزها که یاد کرده آمد هر وقت چیزی دیگر خورد و ...
خوی بکند و اندر غذا ... بکار دارد و ... موافق تر باشد ... موافق باشد لیکن ... مقدار کردن
او گرم کند و خشکی بکند و ما بتوانند فصد نکنند مگر ضرورتی سخت

باب سوم اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن و رنگین تا هم ... گرم کند و هم ادرار کند و شراب سپید و رقیق نشاید خورد ... تشنگی ... و شراب شیرین باد
کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ... کند و باشد که اندر معده ... و ... زیان دارد و اندکی خوردن
آرد و طعام بگوارد و ... از تن دفع کند

باب چهارم اندر تدبیر سده که پیران افتد

هر گاه که سده اندر جگر باشد ... با ... یا ... باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه بسبب سده هر وقت که ...
چیزها چیزی بکار برده باشد ... و روغن ... و غذاهای گرم ... چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر ...
اندر ... و اعضای دم زدن باشد ... و ... اندر ... بکار دارد و شراب ... سخت موافق باشد و ... اندرین

باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی خوش کردن

باب نافع باشد ... چون اندر گرمابه خویشتن
شسته باشد ... و ... تن ... و ... و اگر ... و مر ... و ... دهند
هم ... بکار دارد موافق باشد و ... خویشتن ... گوشت خرزه ... بشویند نافع بود

گفتار ششم هفتم

اندر تدبیر مسافران و این هفت باب است

باب اول اندر تدبیر ... و طریق جملۀ مردم ... اندر سفر

... خوابی و تشنگی و گرسنگی ... غذا بخلاف عادت ... رفتن و ... نشستن ... چاره نیست بدین سبب ... اگر
... شود ... چون ... کرد ... پیش آید ... بیرون شود ... خواهد با آن خو کند ... نباید ... تا ...
اگر وقت گرما باشد ... اندر خانه جای گرم نشیند ... عادت دارد ... و باز داشتن گرما از خویشتن ... دست بدارد و اگر وقت
سرما باشد جای ... نشیند ... خو کرده شود و ریاضت ... حادث باشد و از طعامهای اندر خواهد خورد ...
و اندران عادت کند ... باشد ... بخورد ... نکند ... بیرون نشود و چون
بیرون ... وقت ... باشد ... وقت طعام خوردن ... فرود آمدن ... تا وقت باز ... طعام ...
باشد و معده ... باشد ... وقت ... طعام حاجت آید ... تا ... تشنه نشود ...
... بکوبند ... اندر ... و ... اندر حال تشنگی ... با آب و سرکه ... دهان

خشک نشود و آهسته راند **باب دوم** اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند باید که سر از آفتاب
پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد سبزها را لعاب اسپغول و آب برگ خرفه تر می کنند و هر وقت که بر خواهند نشست
لختی شیر ترش جو و شراب میوه بخورد و دانه کی بخورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد و پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه
و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم بیند دهان بازداری سر دارد و به آن دشخواری صبر کند و لختی لختی بار ریده و بدوغ آمیخته
بخورد و آن دوغ با شاهدانه و روغن گل و روغن سرکه و روغن بادام بینی ترکند و اگر کسی را سموم زند آب سرد بر دست و پای
او می باید ریخت و بر روی او می باید کرد و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او می باید کرد و پس بو نماید تا اندر
آب سرد شود و ساعتی صبر کند و خویشتن و غذا اگر بدست آید از تره خشک سازند و هرگاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق
ممزوج سود دارد و اگر تشنگی کند مضمضه کند به آب سرد و اگر چاره نباشد بود و بد می مرد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع باشد و اگر تب
یک روزه باشد دوغ ترش سخت موافق باشد **باب سوم** اندر تدبیر مسافری که در سرما سفر کند هر که
اندر راه سرما یابد چون بمنزل رسد زود نزدیک آتش نباید نشست لیکن بتدریج خویشتن را بجامه گرم باید پوشید لیکن اگر سرما اندر
کار کرده باشد چاره نباشد از آنکه خویشتن را نشور بجامه گرم کند و بآتش شتاب نکند و دست و پای و روغن زیت کرده یا روغن
فرفیون قسط گرم کرده چرب کند و اندر خورد نهار شیر و روغن گاو بسیار کنند و اگر لختی روغن گاو بخورد و شیرینی دو سه عرف و قوی
بخورد سود دارد و اندر سرمای سخت خاصه روزی که باد وزد معده خالی نشاید داشت و از غذای که سیر دو بسیار کرده باشند
می باید خورد و عوض شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد و پس برنشیند و سرما زده را اندکی انگور و اندر شراب صافی حل کنند
و به شد سود دارد و مقدار قا ... انگور و یک درسنگ و شراب نمی و هنگام برنشستن آتش نشاید رفت البته و موزه و جامه که
باید که اندر وی پای بتوان جنبانید و اگر لختی لخت پای را روغن فرفیون گرم کرده بمالد یا مار ادویا سیر یا بقطران و لختی بو موسند و کاغذ
اندر گیرد و پس پای تا به و قند و بموزه فرو کند از سرما سلامت یابد و قطران اندرین باب مثل او سیر باشد و اگر کسی را پای سرما بزند تلم اندر آ
گرم شد یا بشت با کرنب یا طرب یا بوره و پای اندر آن آب نهند و اگر تره دوغ اندر حال سخت سود دارد و سودمند تر آنست که پای اندرون
و آب سرد نهند یا پای را اندر برف گیرد تا سرما اندرون بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و روغن فرفیون
می باید مالید و این آب ها که یاد کرده آمد می باید ریخت و شلغم پخته بر زبر بر باید نهاد و قطران مالیدن بیش از آنکه سرما بزند و پس از آن سخت
سودمند باشد و اگر پای رنگ بگرداند جایها آرد و اندر آب گرم باید نهادن تا خون تمام برود و خون باز ایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل
کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای سیاهی و سبزی بوسیدگی باشد و انگور جه کنند هیچ سود ندارد **باب چهارم**
اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی از آفتاب چون لعاب اسپغول با سپیدهٔ خایه مرغ با کثیرا حل کرده باب صمغ که اخته
تا اثر آفتاب بر روی نرسد **باب پنجم** اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبهای غریب اندر سفر پیاز بسیر که و سیر سرکه مضرت آبها باز دارد
و دوکو ... اندرین باب سودمند باشد و صواب آن باشد که با خود آب شهر خویش لختی با خویشتن ببرد و بدان آبی که در راه بیند می آمیزد و اگر خاک شهر
خویش همراه از اندر آبها و بیافکند و بنهد تا حل شود و صبر کنند تا بنشیند و بیاید هم صواب باشد و حکایت کنند و ... کردن با اندر سفال نو
کردن تا از و بیرون آید و ممزوج کردن با شراب مضرتهای آب را باز دارد و رب میوه های ترش اندرین باب سودمند و آب شور با سرکه
باید خورد و سکنجبین اگر حب العاس و زیره و حب توت اندر اندکت ... و بهنسته با قوت آن گیرد و صواب باشد و مضرت آب معدن زاج و غیر
و مانند آن اگر صمغ نرم کند زایل شود و مضرتهای آب علیظ ... و شیرین باز دارد و آن را با جلاب خورند و غدای ... آب موافق باشد و با آبهای ایستاده
هیچ کوی نشاید خورد و مضرت آن را میوه های خشک باز دارد و چون آبی و ... باب این ... و مضرت آبهای تیره و غلیظ سیر باز دارد **باب
ششم** اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند و قوت دارند ایشان را تدبیر حاجت نباشد
لیکن مردمانی که قوت ندارند و عادت کرده نباشند و بضرورت بکوه و بلندی بباید رفت و سواره مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت گردد
صواب تر آن باشد که عصای سبک دارند که روی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن بینند که مانده خواهد شد پیش
از آنکه مانده شود بنشینند و بیاسایند و برخیزد و آهسته می رود و بر عصا اعتماد می کند و همچنین هر ساعت می نشیند و می آساید

تا با بستگی

تا با بستگی و آسوده گی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلهای پای را بروغن شبت یا بروغن بابونه بمالند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز
کنند تا سلامت یابد **باب هفتم** اندر تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما
و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران است و آنچه بدیشان مخصوص است بیشتر مردمان که اندر کشتی نشستن بر ایشان دوار
و جوش قی آغاز کند باز نباید داشت تا ساکن گردد و خود بسیار مدت اگر افراط شود ضعف کند
تدبیر باید کرد و چیزهایی که معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد خاصه که
ناشتا خورند و اگر شراب و شراب انار و میوه ها ترش
دارند صواب باشد والسلام تمام

شد بخش دوم از کتاب سیوم
از ذخیره خوارزمشاهی
بحمد الله و منه
...

تا قوام رقیق تر باشد و رنگ ناری شود این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دوم اندر سه روز آب ما در میان آب رسوبی
همچون اثری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سیوم آنکه رسوبی هموار و سپید اندر وی نشسته بود
و این نشان نضج راستین بود و هرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام تمام باشد بحران تمام آید و از بهر
نضج ناقص بحران تمام کوشش باید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را باز پس تر افکند و غذا ابا و شیرینهای خنک همچنین
و بدین سبب است که مالش و گرمابه و نطول و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالهای گرم
و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو
ماده را زود بپزاند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و یا مزاج با ماده یکسان گردد علت متمکن شود و قوت عضو از پزانیدن
عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالص روز دوم اندر بول اثر نضج راستین پدید آید تب سه نوبت بیش نپاید و اگر نضج
ناقص باشد هفت نوبت بدارد **گفتار سیوم اندر شناختن بحران باب نخستین اندر آنکه بحران** و آن دو بار است و
چیست و چند نوبت است بحران اندر زبان یونانیان لفظیست بکار اند رجیره گشتن خصمی که با خصمی بد آوری پیش قاضی شود و یک خصم
رجیره گردد و حقیقت آنکه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند تا از پس
مدتی درستی دعوی یک خصم نیز آنکه قاضی روشن بگردد و چون درست اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت خصمی اندر تن هم
بر این سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد
یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران گردش حال بیماری باشد
از حالی بحالی دیگر بشتاب باید برو گردش حال بیماری شش گونه است اول یکبار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری دفع کند
دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و این
هر دو اندر بیماریها حاده باشد سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را می پزاند و دفع می کند و مدتی باید
تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد
و بتدریج ضعیف می شود و ماده مستولی میگردد تا از پس مدتی تمام عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند
و گاه هم گویند از بهر آنکه اندامهای گوارنده و رطوبتها بتحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد
و هر دو اندر بیماریها دراز باشد که طبیبان آن را بیماری مزمن گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد گردشی آمیخته یعنی بحران مرکب
باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحران کند سره لیکن ناقص و باقی اندر مدتی دیگر تمام شود و بسلامت
انجامد و این هم از جمله بحرانها نیک بود ششم هم بحران مرکب باشد لکن نخست بحران کند بد ناتمام و از پس آن قوت
اندک اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو بیماریهای باشد که نه از جمله بیماریها
حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیماری اضطرابی عظیم
و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و تفاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب کوشیدن طبیعت
باشد با ماده بیماری و گفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب که از آن پدید آید همچون کوشیدن
دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است
و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و چکیدن
خون و مانند این و هرگاه که این نشانها پدید آید در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر شود و از دو بیرون نباشد
یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند یا خان باشد که پادشاه ولایت یکبار [illegible]
یابد تخت ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیوم جهد کند و با آخر هزیمت شود و ولایت باز گذارد طبیعت بیماری [illegible]
بیماری هم بر این سان کوشند و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را یکبار از اعضای رئیسه و از [illegible]
بیرون کند و این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و اعضای رئیسه دور کند و از اعضای دیگر و از اطراف

و دشمن را همچنین دور کند و دشمن بار دوم و سیوم رجعت
و باز ولایت گیرد و طلب [illegible]
دشمن [illegible] پادشاه ولایت [illegible] دست [illegible]

از ... بتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهری نگاه دارد و در نواحی بد دشمن باز کند از دو بحران
اسهال بسیار کرده باشد و بیشترین یرقان و آماس و خراج و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران اسهال بسبل و طاعون و ...
و نار فارسی و آبله و حوزه و خناق و کر و برون و بهق و برص و ... و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت
و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود باذن الله و بسیار باشد که نشانها پدید آید معلوم گردد که ماده
بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن عضو مضرتی خواهد بود و اگر این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت
و ماده را بجای دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین
از جزو دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و توقع بحران قوی تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی
نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هر گاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بحران رقیق
نباشد لیکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سر بیشتر برعاف باشد و رمص و ...
و بزرداب که از گوش پالاید و بحرانهای بیماریهای سینه بنفث باشد و ... خون ... بسیار ... بحرانها نیک ...
خاصه کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها برعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

باب دوم اندر شناختن وقت بحرانها

وقت بحران و نیکی و بدی اندر باب نهم از گفتار نخستین از
کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حال است و هر حالی را وقتی معلوم نخستین حال پدید آمدن
بیماری و طبیب آن را وقت ابتدا گویند و دوم حال بیماری است و طبیبان آن را وقت الخطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت
انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه مرگ باشد و نه بحران و هر بحران که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا ماده باشد
چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد
ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران سخت بد حال و بی آرام شود و آنچه اندر وقت انتها باشد تمام باشد
و اندر وی بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بروی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و بیکبار
دفع کند یا ماده بیماری بقوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و بیکبار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست
که هرگاه که حرکت بحران اندر روزها بود که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید حرکت ضروری بود
و نشان آن بود که ماده بیماری پخته است یا سخت بسیار است و طبیعت را گرانبار کرده است تا او را باضطراب آورده است
و از بهر این است که هرگاه که نشانهای بحران نشانی دهد که بحران مثلا روز چهارم خواهد بود پس حرکت اندر دیگر روز
و اگر این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز ... دهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک
خواهد بود ناقص خواهد بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده باشد و هم این سبب است که اندر بیماریها
باسلامت بحران دیرتر باشد و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آرمیده باشد و ماده بیماری او را باضطراب
نیارد لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند علی الجمله
بحران پیش از وقت انتها است ... بیماری باشد یا بسببی بیرون که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعامی بی هنگام
نه بوقت و نه باندازه حاجت و اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی همان
قوتست که بحران را بجنباند و همان که جهت حرکت آن را بگرداند چنانکه اگر بیمار از کاری بترسد بحران باسهال بازگردد
یا بقی یا بادرار بول و اگر شاد شود بحران بعرق باز شود و بباید دانست که اندر وقت ... تب بحران باشد و نه اندر ...
آن که قوت تب شکسته شده باشد مگر نادر و اندر وقت گشادن تب ... اندر روز کار خویش ...
... و جالینوس گفته است اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحران باشد
و غلط از اینجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و این روز بحساب درست هفتم باشد و هرگاه اندر وی بحران
نیک جمع دارند علامتی پدید آید سخت باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن

گردد

تا اینجا گویند و سیم حال ... بیماریست و طبیبان آن را وقت انتها گویند و چهارم حال ... بیماریست و طبیبان آن را وقت ...

بغایت م

گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب شود

باب سیوم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزها بحران باشد و آن را الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود که کدام
روز خواهد بود آن را الایام الانذاریه گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد آن را الایام الواقعه فیما بینها گویند
فاما روزهای بحران بعضی روزها باشد که در وی بحرانهای نیک باشد و بعضی روزها باشد که در وی بحرانهای بد باشد و ایام الانذار
هر بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزها که در وی بحرانها باشد نیک باشد تمام یا ناقص جمله بیست و پنج
روز است: روز سیوم، روز چهارم، روز پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم، دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم،
پانزدهم، شانزدهم، هفدهم، هژدهم، نوزدهم، بیستم، بیست و یکم، بیست و دوم، بیست و سیوم، بیست و چهارم، بیست و هفتم،
سی و یکم، سی و چهارم، سی و هفتم، چهلم. و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله روزهای بحران نام کرده اند از بهر آنکه هم تغیر حالها
بیماریها را بحران نام کرده اند از بهر آنکه حال تب یک روزه که تب دق گویند روز نخست یا روز دوم بگذرد و گذشتن آن از اهم
از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند پس از روز چهلم بیماری را بحران نباشد لیکن بتحلیل گذرد با آنکه بقراط گوید اندر
شصت و اندر هشتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و لیکن گوید که بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه
روز چهلم اندر بیماریهای مزمن روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازپسین است و آنچه از پس چهل روز
بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن
باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالگی سالهای مردم بگردد و بدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان را
اندرین وقت حیض افتد و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص
کمتر باشد و بباید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز باشد تمام و بی خطر و با
استفراغ باشد و همه از روز چهارم و از روز هفتم خبر دهد چون ... که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت
هیچ ... که اندر فهم و حس بیماری پدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و گر
اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند که اگر چه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بر جمله ...
روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالهای روز چهارم بد بوده باشد بیمار روز هفتم روزی دیگر بمیرد
از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که حال روز چهارم بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هرگاه که ...
روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوب پدید آید و بحران زودتر ... کند
و روز ششم آید لیکن اگر چه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران که روز ششم آید بحران باشد با خطر و با ...
عظیم و اگر استفراغ کند با غشی و سقوط قوت باشد و بنفس مانده و اگر در خواب شود حالی بود که نیک نشانه دهی از ...
گردد و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحران که روز ششم باشد ناقص بود و نیکی کند و جالینوس روز هفتم را
بپادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که اگر رعیت راحتی بروی واجب گردد آن حق را زودتر و تمامتر بگذارد و اگر
گناهی کند عقوبت نکند و اگر علامتی و ادبی کند هر چه ... تر کند و روز ششم را بپادشاهی ظالم بی رحمت
مانند کرده است که اگر رعیت راحتی بروی واجب گردد خشم گیرد و ... و اندک عقوبت سخت فرماید و ازو هیچ دیگر ...
روز ششم را سببی است و آن آنست که اندر بیماریهای سخت بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته
تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریهای مزمنه است لیکن سبب ضعیف بیماری
و بدی ماده و چون بیماری حاده باشد ... و حرکتهای آن روز دوم تر باشد و بسیار باشد که در روز چهارم بمیرد لیکن بیشتر روز ششم
میرند از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای بود و روز چهارم نیز ... مانده باشد و در روز ششم ضعیف شده باشد با علت باز نتواند
کوشید و ... نوبت های نتوانند داشت و روز هشتم و روز دهم بروز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران
نباشد یا نیک و آنچه بود سخت ظاهر نباشد اگر بد باشد یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که آن بحران این

دور روز خبر دهنده چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز یازدهم و روز چهاردهم و هفدهم و روز بیستم هر دو نزدیکست و روز چهارم اندر
فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیکست و فروتر از چهاردهم اندر فضیلت روز نهم است پس یازدهم پس هفدهم و فروتر ازین سه روز
که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم و فروتر ازان روز چهارم و فروتر ازان روز سیوم و هژدهم و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار
باشد و هژدهم ازان کمتر دهد لیکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران روز بیست و هفتم باشد و روزی سی و چهارم هم
از روزهای بحرانست و بحران او قوی باشد لیکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد و روزهای که فروتر ازین روزهاست
که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم و روز سی و یکم فروتر ازین هر روز سی و هفتم و این روز نزدیکست بروزهای که در وی بحران نباشد
و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم و بیست و نهم و بیست و ششم و بیست و هشتم و سی ام و سی و دوم و سی و سوم
و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست که بحرانها را حرکتهای ضعیف و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس
چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست که بحرانها را حرکتهای ضعیف و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز
بیستم هم بدان نزدیکست و روزها که از روز بیستم باشد قوت هر روزی که پس تر باشد بتدریج کمتر باشد تا تمامت
چهل روز و محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر بود و نیکوتر
از روزهای که از پس چهل روز باشد هیچ روزی را روز بحران نشمرد بیست جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم ازبهر آنکه قوت
بحرانها بسکانی مانند و بیست باشد لیکن کمتر اتفاق افتد تا در باشد و حرکت آن قوی بنا شد و این بجای ساخته آمد تا ترتیب وقوت
روزهای بحران بر خواننده این کتاب زود ظاهر گردد انشاء الله تعالی روز نخستین روز دوم روز سیوم بسیار باشد که
بیماریها و تبهای بقایت گرمی بود درین روز بحران کند روز چهارم روز بحران است و خبر دهنده است از روز بحران ششم و هفتم
و این چنان باشد که اگر نشانها که روز چهارم پدید آید بد باشد تمامی آن روز ششم باشد و اگر نشانهای خوب باشد تمامی
آن روز هفتم باشد روز پنجم اندرین روز بحرانهای نیک کمیاب باشد و بود روز ششم و اندرین روز بحرانهای نیک نادر بود و اگر اتفاق
افتد که بحرانها نیک باشد تاریخ و با خطر باشد و عکس افتد روز هفتم مقدر روز ششم است ازبهر آنکه درین بحرانهای نیک و تمام و بی رنج باشد
روز هشتم روز بحران نیست و اگر بیاد در بحرانی کند نیک نباشد روز نهم روز بحران است و حکم او همچون حکم روز سیوم و پنجم
است و نیز خبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز هفتم و روز دهم همچون روز
هشتم است روز یازدهم همچون روز سیوم و پنجم است و خبر دهنده است از روز چهارم روز دوازدهم همچون روز هشتم است
روز سیزدهم درجه او میانه است از جمله روزهای بحران است نه طبیب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهاست که
در وی بحران نباشد روز چهاردهم روز بحران است و ازپس روز هفتم هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست روز پانزدهم بحران
روز بحران کم بود و اگر بود نیک باشد روز شانزدهم همچون روز دوازدهم است روز هفدهم روز بحران است و حکم او همچون حکم نهم
است و از بیست و یکم خبر دهد روز هژدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد بود روز بیستم روز بحران است
و از چهاردهم تا گذشته هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست روز بیست و یکم روز بحران است لیکن اندر حد بیستم ازان
باشد که اندرین روز بیست و دوم روز بحران نیست روز بیست و سیم روز بحران نیست روز بیست و چهارم روز بحرانست
و ازپس بیستم هیچ روزی بقوت این روز نیست روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم
روز بحران است و از بیست و چهارم گذشته هیچ روزی ازین روز بقوت تر نیست روز بیست و هشتم روز بحران نیست روز
بیست و نهم روز بحران نیست روزی سی و یکم روز بحران نیست روزی سی و دوم روز بحران نیست روزی سی و سیم روز بحران نیست
روزی سی و چهارم روز بحران نیست روزی سی و پنجم روز بحران نیست روزی سی و ششم روز بحران نیست روزی سی و هفتم روز بحران نیست روز
سی و هشتم روز بحران نیست روزی سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز بحران نیست مگر بحران
که ازین بیشتر ضعیف باشد والله اعلم و بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفتگانی و بعضی مسکانی یعنی بعضی بحرانها
هر چهار روز بود و بعضی هفت روزی بود و بعضی بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارگانی تا روز بیستم قوی تر باشد و ازپس بیستم

قوت آن ضعیف شود لیکن ازان بیرون نشود که از جمله روزها خبر دهنده باشد و قوت بحرانهای بیست گانی تا شصت روز و صد و بیست
روز و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و
بحران چه بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و بحران بیماریهای مزمن چنانست که بحران تب غب را روز یازدهم پیش ازان چشم دارند که
در چهاردهم و هم اندر پیشتر بیماریها دورتبها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلا همچون هفت دور غب همچون هفت دور نوبت
محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد سالها و ماهها همچون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه
همچون هفت نوبت غب باشد و روزها خبر دهنده از بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد چنانکه اندر باب
ششم ازین گفتار یاد کرده آید

باب چهارم اندر شناختن روزها خبر دهنده و انذارهای بحران

روزهای خبر دهنده از روز بحران روزها باشد که اندران روزها اثری از آثار دست یافتن طبیعت بر مادهٔ بیماری یا اثری از آثار
طبیعت از بر انیدن ماده و از نضج آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرها بر انیدن ماده و اثرهای غالب
طبیعت جمله اندر گفتار دوم ازین کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزهای که اثر در وی پدید آید تبازی
الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با مادهٔ بیماری و دست
یافتن طبیعت بران ماده و آمدن طبیعت از بر انیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزها باشد که اثر آغاز
و برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری هر بد اندر ایام بحران روزها باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر نضج
طبیعت قوت بیماری ظاهر گردد و همچنانکه هر کجا که دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آرند نخست نعره بر آید و غبار بر خیزد و پس
حرب سخت شود و خونها ریخته گردد و فتح و هزیمت مستور ماند اندر بیماریها همچنان اندر الایام الانذار بسبب کوشیدن طبیعت
با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم پدید آید یا
ماسکی نفیسی یا ماننده هر دو آید و تمامت آن روز بحران بود مثلا هر که وی اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت
آن روز چهارم باشد اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود و بحران روز سیم بود و اگر آهسته بود بحران روز پنجم بود و اگر روز
انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود
وقت اعتدال بحران روز هشتم بود و اگر روز انذار روز ششم باشد بحران اندر یازدهم بود یا اندر چهاردهم و زود و دیر
بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم پس حال حمی شود که اگر نوبت تب زود تر آغاز کند دوم آنکه تب
عظیم تر باشد سیم آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهارم پدید آید بحران اندر
هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانکه روز چهارم انذار بروز هفتم کند
روز چهارم انذار بروز هفتم کند روز یازدهم انذار بروز چهاردهم کند روز هفدهم انذار بروز بیستم یا بروز بیست و یکم کند
و روز هژدهم انذار بروز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد
و چهل روز رسد و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و اما روزها که اندر میان افتد چون روز سیوم است که بروز پنجم انذار و هر گاه که
نشانها که اندر روز سیوم پدید آید ناقص باشد بحران پنجم افتد و روز پنجم بروز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد
بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد ... باشد نشان گرمی و زود حرکت
بیمار بود

باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران و دورهای بحرانهای اصلی اندر روزها

باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن از روزهای بحرانها پدید آید باشد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی و دوم
دور هفتگانی و سیوم دور بیستگانه و بیستگانه تمامتر از چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها
بیکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور
یک روز مشترک باشد یعنی یک بخش آن روز از حساب دور نخستین و دیگر نیمه از حساب دور دوم و اندر دور چهارگانی
روز مشترک روز چهارم است که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد

و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماری از چهارم تا هفتم
دور بیست روز هفتم باشد و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این دور بر سبیل اشتراک
باشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور
سیوم روز هفتم باشد و پیوستن انفصالی برین گونه باشد و پیوستن دور چهارم به دور سیوم پیوستن اتصالی باشد و روز
یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که
پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم به دور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم
و هفتم اتصالی باشد بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد بحران اندر سی و
چهارم اتصالی باشد و بحران در بیست و هفتم باشد دور نهم از بیست و هفتم با یکدیگر تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یکم از سی و یکم تا سی و
سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد و اما بحران هفت گانی را بباید دانست که
هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت
سیوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک باشد و بدین
سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد نخستین از دوم منفصل و سیوم با دوم متصل تا تمام چهل روز تا هشتاد
روز و تا صد و بیست بخشش و بباید دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت
کند بماه منسوب کنند و نیز ماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت دیگر ستارگان دیگر منسوب است و از
بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از ستارگان است و اثر ماه بیشتر از آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع با چهل و پنج درجه دور
با نود درجه تا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه تسع تربیع شود از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند
چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیم تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد
از بهر آنکه نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع و بباید دانست که نیم تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد
و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیم تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیفتر از اثر هفتم باشد و مقابله
روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از اثر هفتم باشد و حال صد آن گردد که بوده باشد روز هفدهم هم از موضع مقابله چهل و پنج
درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله نیم تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد و از بیستم
از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه
دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه اجتماع نیم تربیع باشد و بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین خانهای باشد و این شکلها
پدید می آید اندر کارها که منسوب است بماه اثری و تغیری پدید آید و اگر ماه اندرین روزها با ستاره سعد پیوسته باشد اثرها که
پدید آید خوف نباشد و اگر با ستاره نحس پیوسته باشد اثر بد پدید آید و از بهر آنکه بیماریهای حاده از جمله کارهاست که زود
بگردد هر گاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیم تربیع و درجات مقابله دوری شود باید از آن
آن تغیر اندر بیمار پدید آید همچنانکه اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغیر پدید می آید و نور او همی افزاید و می کاهد و اگر
بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیم تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این راههای دیگر است
و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه
باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکند بیست و شش روز و نیم باشد و ایام اجتماع دو روز و نیم
و سیک روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می توان دید و بیست
نه روز و سیک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جدا جدا بهفته قسمت کنند منتها مدت
گردش ماه اندر فلک بروج در از تر از منتها روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته
شش روز و نیم و سیک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم یک سیک روزی از این روی بحران بروز بیستم اولیتر

و بقراط اگر سوسس دور بیستم بود در چهارم بیستم ... اندر ... بیستم ... هم چهارم هشتم

ازان باشد که به روز بیست و یکم و اندر بیماریهای گران که اعراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه و چون چهارده
روز باشد و آنرا که بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال و چون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب بصد و هشتاد درجه کو یزد
فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و قیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمدست با گردش
آفتاب هم برین مثال باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روز بحران تا بچهاردهم روز هیچ خلافی نیست و از پس چهاردهم
خلاف کرده اند بقراط گوید روز هفدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیستم و ارکاغانس و دیگران
می گویند روز هژدهم روز بحران است و خبر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روز بحران هفت گانی را هفت
تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل
و دوم را بر چهلم فضل داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده اند و بقراط آنچه بتجربت یافته است
اندر مقالت نخستین از ابیذیمیا یاد کرده است و می گوید اندر روما که بسبب تغیر هوا افتاده بود دیدم بیماران را که روز هفدهم کرد
بعضی را روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم هم بحران تمام کرد و بعضی
را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سیم کرد و روز هفدهم بود بحران
کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد
و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز سیوم کرد و شش روز تب رها کرد
پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تبها
همه محرقه بود و بدین تجربت معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم می گوید بعضی بیماران را روز هفتم
بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد دو
روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و روز هفتم که روز بیستم
بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می گوید هر بیماری را که روز بیستم
از آمد و روز چهلم بحران کرد و می گوید اگر روز هژدهم اولیتر از هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هژدهم است قوی
تر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیفتر بودی و بقراط روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است و روز
بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کرده است و
بحرانها که دیده است و حکایت کرده است چنانکه اندر باب یاد کرده آمده است بحرانها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است
و بحران او درست تر از روز هژدهم و می گوید زن افقراطیس روز چهلم اندر کار مایه تب محرقه افتاد و اندر هشتادم بحران کرد
و تب گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و می گوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت
و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورهای بیست گانی خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم
و سی و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و می گوید اگر دورهای هفت گانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران
روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آید که روزها که از طبقه هفدهم است قوی تر است و با آنکه
روز هفدهم است را و روزها را که از طبقه او است صاف و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر روزها که از طبقه هژدهم باشد
بحران که از وی حکایت شاید کرد ندیده و هیچ بیماری ندیده که اندر روزی که از روزها که از طبقه هژدهم باشد از بیماری خلاص
یافت یا فرمان یافت مگر زنی که اندر روزی از آن روزها بیماری فرمان یافت و بسیار بیماران را دیده که اندر روزها که
اندر طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دیده که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقه او است چون
بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم نیز دیده که فرمان یافتند بباید دانست که
 بسیار باشد که نکس اندر روز بحران باشد و حرکتهای آن نکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران
زایل شود و هر دوری که زان دورهای بیماری حاده باشد که حادث می شود یعنی تر پدید می آید لیکن بسبب پیوستگی دورها با یکدیگر

٥٧٠٢

بیماری دراز باشد و تا آزموده کان در غلط افتند پندارند که بیماری فرخست مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر
چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند و هم ناقص باشد و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد

باب ششم اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پس تر افتد

سببها که بحرانها از روزهای بحرانی بگردی آید پیشتر یا پس تر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و سری بیماریست و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت
و ضعف او سیوم سببهای عارضی بیرونی چون طعام و شراب ناموافق و بی وقت چهارم اعراض نفسانی اگر قوت
تن برجای باشد و سببهای دیگر سخت قوی نباشد بحران بوقت خویش کند و پیشتر و پس تر نیفتد و روزها را که بحرانها اندر وی
آید الایام الواقعه فی الوسط گویند و آن روز سیوم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت
خویش بگردد یا از روز سیوم آید یا پنجم و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد در روز پنجم آید یا روز دهم و ازین روزها
که آنرا الایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی ترست پس پنجم پس سیوم و روز سیزدهم ضعیفتر و روز سیوم
نیز بحران باشد لکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری دراز شود و بسیار
باشد که بیماری بی خطر باشد لیکن اندر بیماری حاد ها سهمناک بود و اگر اندران بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران از وقت
خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضها قوی پیش آید
و بیماری خطرناک شود و کشنده از بهر آنکه عارض قوی درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند والله اعلم

باب هفتم اندر آنکه بحران هر بیماری چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنکه بدان مانند باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران چهاردهم زایل گردد
و آنکه آهسته تر باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب سوخته اندر روزهای جفت گرم تر
شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد
و بحران و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر روز یازدهم باشد از بهر آنکه پس روز سیوم و چهارم قوی گردد و بحران هفت
روز کند و بحران بیماریهای تابستان فرخست که اندر زمستان زایل شود و زمستان اندر تابستان زایل شود
چنانکه بحرانهای گرم آنست که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا عرق باشد یا بسهال
یا قی و بحران محرقه خالص برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر با عرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم
یا عرق باشد یا باسهال و اما اگر اندر جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا قی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد
یا بعرق یا بادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر بجلاب باشد یا به معده یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث یا بادرار

باب هشتم اندر روزهای بحران که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند نگاه باید کرد تا نشانهای بحران اندر کدام روز
بیشتر و قوی ترست آن روز روز بحران باید شمرد و بعضی گفته اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد و بشمرد آنکه
نشانهای بحران روز میانین قوی تر باشد و هم نیز بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روز بیست که روز بحرانی است
آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن تب هفتم عرق آغاز کند در روز هفتم و ششم اندر عرق باشد روز هفتم را شمرند
اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر روز سیزدهم عرق آغاز کند و آن روز و دیگر روز که روز چهاردهم است در وقت
باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز را یکی آنکه روز چهاردهم قوی تر از سیزدهم است
و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گسستن تب و بباید دانست که روزها خبر دهنده که ایام انذار
گویند روز بحران نتوان شناختن و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد
حکم کنند که بحران روز چهاردهم است و بباید دانست که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت ظفر یابد بحرانها بوقت
خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد و یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را

روز بحران م

به هر کدام

از نرکت

از نرکت بنظام باز دارد و بحرانها را از وقت خویش بگرداند و چون طبیب را تجربت معلوم شده باشد که روز بحران روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم صاحب اوست و یازدهم از وی خبر دهند داند که چون
روز هفتم روز به بحرانی کند ساعت نخستین اندر همه روز چهارم افتد و داند که اگر روز چهارم پدید آمد از آنجا اندر روز هفتم خواهد
بود و خبر دهنده است و بحرانی کردن هفته دوم برین مثال باشد و روز بحران کردن روزها هم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق
نزدیک او درست کرده که روز هفته ای سه دوری تمام است و داند که هر حال که در نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه اندر آخر
هفته خواهد بودن از بهر آنکه روز میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهای گرم که روز
نخست بحران کنند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران کند هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران کند اندر یازدهم
بحران کند و بیماری که اندر چهارم هم بحران کند لیکن نشانهای بحران مدد از بحران اندر هفتم کند و هم برین ترتیب همی گردد
مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد بحران اندر روز
چهارم اندر گذرد و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک بیشتر چیزی
پدید نیاید ممکن نگردد که روز چهارم بحران کند و لیکن اگر نشان درازی بیماری عدد نماید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را
برین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لیکن چیزی بتوان
دانست و فایده شناختن درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چه وجه اندازه
باید داد و هرگاه که طبیب راحت بیمار معلوم کرد بیرون از آنکه بداند که بحران کدام روز خواهد بود نتواند شناخت
اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز تب کمتر می شود
و بیمار ضعیف تر می گردد حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود و مثلا اگر بیماری اندر آغاز تب سرما سخت برد و
دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر برنگ باز آید و نبض او ضعیف شود و سبات یعنی غنودنی که نه خواب خوش
باشد یا مانند این نشانی از نشانهای بد پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانها
بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت بافراط اندر میانه تب که وقت
انتها و بغایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ اندر وقت انتها تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون
عرق سرد و تا هموار بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ اندران وقت خواهد بود در جمله
بداند که مرگ بیمار اندران ساعت باشد که بیماری در نوبت صعب تر گردد

باب نهم اندر معرفت علامتهای بحران بر طریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر
بحرانست اما نشانهای نخستین پنج گونه است اول گرمی و تشنگی بیماریست و دوم نشانهای پختگی ماده که اندر بول و براز
پدید آید و سیوم نبض عظیم و سریع چهارم رو در صعبه تر نوبت پنجم اگر بنوبت آید هم ساکن شدن تبی که لازم باشد
این همه نشانهاست که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها بیانه باشد نشان آن باشد که بحران
پس زود نخواهد بودن و سخت دیر خواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست
و پنج است یکی بی آرامی بیمارست و گردیدن اندر بستر و از جای ناخواستن دوم صداع صعب و گرم شدن سر سیوم
سبات چهارم بیهوشی و سخنهای پراکنده گفتن پنجم گرانی حواس و غافلی ششم خیالهای پیش چشم آمدن هفتم
سرکشی و تیزی و دوار که گویند هشتم آواز و طنین اندر گوش افتادن و تیزی طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از
چشم آمدن بی گریه دهم سرخی چشم یازدهم جنبانیدن فک فروسوین دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن
نفس ناگاه و درد کردن جای جای چهاردهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب فروسوین اختلاج کردن شانزدهم
سوزش معده هفدهم درد پشت هژدهم تپیدن ناف و آواز کردن باد با اندر شکم نوزدهم لرزه سخت و تیزی و تبازی هفتن
گویند بیستم دشواری بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سیوم بگردیدن نبض از حال خویش

بست و چهارم در روی اندر اندامها پدید آید بران سان که گوئی تازه شود بست و پنجم باز ایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد چون سرخی که از بول اسپید بالا آید و از طریق حیض از بهر آنکه نشان آنکه ماده میل بجانب دیگر کرده است و این
نشانها که یاد کرده آمد هر چه اندر شب پدید آید صعبتر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش
باز ایستد و بآرام و بنرمانیدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و کارهای خویش باز
دارد و بباید دانست که هرگاه که بیماری قوی باشد و میل سوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و در عارض گشادن خون
باشد از منی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی بیشتر باشد لیکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ می بیند برعاف باشد
و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد ماده بیماریهای بد را از بیخ بکند و روز عاقبت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران
و بیهوشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که میل بجانب دل و دماغ کردست
و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحرانها بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است
چون گر و خارش و سرخی و آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند و بحران
برعاف خواهد بود مانع چاره نباشد از آنکه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای دم زدن و دماغ و دل از سبب
تنگی نفس و بیهوشی تولد کند و بحران بسلامت باشد و مانند هر که اگر چه ماده میل بعضوی شریف کند هیچ نشانی از نشانهای
بد پدید نیاید لیکن از بهر آنکه آن عضو بتنها کشیدن عادت دارد و چون جگر که آنجا بود اندر آید یا بزهره فرستد یا به
از بهر آنکه هر عضوی را طریق است که فضلها بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده یا قی است یا باسهال و طریق دفع جگر یا گرده
و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ یا رعاف است یا دمعه و هر بحرانی را نشانی است که بدان نشانها طبیب بشناسد
که بحران کدام نوع خواهد بودن و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشانه دهد چنانکه طپیدن دل گاهی نشانی دهد که ماده
بفم معده می آید و گاه نشانی دهد که ماده میل بجانب دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشانی
دهد که ماده میل بجانبی دارد لیکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشانی دهد از آنکه دفع ماده بر چه وجه و کدام طریق خواهد
بود چنانکه درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و کشیدن عضلهای شکم سوی بالا همه نشان آنست که ماده میل بسوی
بالا دارد لیکن نشانی دیگر باید خاصه تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و غلطهای سرخ
دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فرودین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانه دهد یکی آنکه ماده
میل بسوی بالا دارد و بحران یا قی باشد یا رعاف یا بمعده و مانند آن دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا بادرار یا [illegible] از
انتقال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد چنانکه آماس جگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف یا
بعرق یا بادرار بول و اگر در جانب مقعر باشد یا باسهال بحران یا بقی و تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و پیش از
عرق بلرزد اندر و این لرزه را [illegible] ناقص گویند و قی و اسهال نیز باشد و بحران تبهای عفن بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام
گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبهای سرد که ماده آن بلغم باشد و بحران سرسام سرد که آن را لیثرغس گویند هرگز برعاف
نباشد و بسیار باشد که یک بیمار چند گونه بحران کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق کند
بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشانی از نشانهای بحران یکی پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانکه
بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد اندر بحرانهای زنان آبستن افتادن بچه بحران
تمام شود و بدان خلاص یابد و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید از آن
بحران باشد لیکن بسیار باشد که بحران ور برتر کند نه بینی که هر وقت که بیمار عرق کند ما [illegible] با صداعی باشد زیادت
و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا بسیاری [illegible] آید و اثر آن بحران کند و نشانهای بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد
و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران است چون تنگی نفس
است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز

کردن

بود و [illegible]

کردن اجابت طبع ماده را و بول و نشانهای بحران بخلاف نضج باشد از بهر آنکه نشانهای بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد
بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و ماده بتحلیل زایل شود و بحران نکند و هرگاه که از نشانهای بحران آنچه نشان است
پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب و بیمار سخت بر خطر است و هرگاه که نشانهای بحران پدید آید
و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران [illegible] و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا
می گوید که هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد
که بحران بدشواری خواهد بود و حکایت سخن بقراط بتازی این عبارت کرده اند ان الاعراض التی یکون فی وقت البحران اذا
ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران یعسر و هم بقراط می گوید هر نشانهای نیک نه بر طریق
واجب پدید آید این نشانها بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق واجب پدید آید نباید ترسید و نشان دیگر باید جست و بر بستر
باید آن نشانها فرق توان کرد میان آنکه بر طریق واجب باشد و نشانی دیگر باید جست در بستر از آنکه نه بر طریق واجب باشد
و اعتماد بران باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط گوید که نشانهای نضج نشانی دهد از آنکه بحران زود و درست خواهد
بود و هرگاه که نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست که بحران نخواهد بود یا نشانهای درد یا نشان درازی
بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگرچه بیمار بهتر شود عکس افتد و هر کس که این جزوه بر وی پوشیده
باشد فرق نتوان کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت این معنی بتازی از بقراط بدین عبارت کرده اند
لا ینبغی ان تثق بدلالات جیدة لیست علی الطریق الواجب و لا ان تستوحش من علامات ردیة اذا کان علی غیر الطریق الواجب
فلابد ان یطلب علامة صحیحة تفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و تلک العلامة انما هی قال بقراط ان
النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم تنضج فیدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول المرض
و اما علی موت و اما علی عودة من المرض و من لم یحس فهذا فهو لا یحسن ان یمیز من تغیر النفس و الهذیان اذا و لا علی [illegible]
و منها اذا و لا علی ان البحران قد حضر و بسیار دیده اند که نشانهای بیماری که پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است و اما عرق
که کرده بود باز ایستاده است و لیکن از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت یکباره دست از همه کارها
بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد و ممکن شود که حرکتی کند و ماده را دفع کند و ممکن باشد که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز
و بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت دست از همه کارها بگیرد و در وی [illegible] آرد و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز
آید عجب نباشد و هرگاه که نشانهای بحران پیوسته گردد چنانکه مثلا روز سیوم و چهارم نشانهای آن پدید آید که بیماری زود خواهد
گذشت و بحران زود خواهد بود و نیکوی بحران یا بنشان دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب
دراز تر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض بیکبار صغیر تر شود اگر اندر عظم فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف تر
شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گرانی تن نشان آن باشد اندر بیماری که بحران نخواهد بود از بهر آنکه
بیماریهای خشک آکنده باشد چون دق با بحران در کند چون بیماریهای سودایی و نبض بلند دلیل مشترک است اندر انواع
بحرانهای استفراغ و لیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل [illegible] تن دارد و بحران یا بعرق باشد یا برعاف و نبض
سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده بر اندرون تن میل کند و بحران یا بقی باشد یا باسهال و در جمله هرگاه که طبیعت قوت
دارد و بحران خواهد کرد نبض از جمله ای خالی نباشد و بیش از آنکه طبیعت قوت یابد نبض پست و فسرده باشد این جمله
که یاد کرده آمد نشانهای کلی است والله اعلم بالصواب

بابی اندر نشانهای میل بسوی بالا

دوم نشانهای میل بسوی بالا کردن
حقیقت یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه ماده میل بسوی بالا کند درد سر تولد کند و بسیار باشد که بحران بقی خواهد بود
و سخت صداعی بود از بهر آنکه معده با دماغ مشارکت دارد چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم سر گشتن
است و گرانی که اندر هر دو صدغ [illegible] آواز [illegible] سیوم گوشها بیکبار کر شود ناگاه چنانکه
کر شود و هیچ نشنود چهارم آنکه پیش از این یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد [illegible] نشانها [illegible]

ششم آنکه سرهای پهلوها و عضلهای شکم ببالا برکشیده شود یا آنکه درد کند هفتم آنکه سر گرم باشد و بباید دانست که این نشانها هرگاه که
تفصیل است و آن آن است که میان حنجره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب از دهان میرود و با آن آب منی کشیده
یا تهم معده درد کند و دل بطپد و نبض نیت و فرو ده گردد خاصه اگر لرزه که از آن افتد کوبنده و اندر آن نشان آن باشد که بحران
قی خواهد بود خاصه اگر تب صفرایی باشد و اندران حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه اندر خشتر و قسما که قی خواهد بود افتاد
رنگ روی شود و اگر اندران حال اندر معده الم و اندر سر گرانی همی ماند بشک که قی خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان
نشان فسیح باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد
و اندر پیران نشان پراکندگی ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه
که بیمار پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود
و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر مادهٔ بیماری خون باشد و هم که از
بی حال با حوالی آن باشد و ماده صفرایی تیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آن آنست که خیالها و خطهای زرد و دیگر
آتش پیش چشم همی آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه صفرایی پدید آید و سه [illegible] بیمار اندر روز بحران و خشکی بینی هر دو از
جملهٔ نشانهای رعاف است بشرط آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد
فاما برعاف آنچه مخصوص ترست گرمی سرست و آب چشم و طنین و گرانی گوش و برکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا الی
و آنچه نه مخصوص است تنگی نفس است و برکشیدن پرها پهلوی سوی بالا در معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان
رعاف تیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعاف است و ضد نشان قی است شعاعها و خیالها
و خطهای سرخ پیش چشم دیدن و رنگ سرخ شدن و اما اختلاج لب فرو سوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان
رعاف است خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانهای همه نشان سلامت باشد لیکن نشان رعاف ضعیف باشد و حاجت
آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط همی فرماید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و محجمه بر پهلوها همی
باید نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که مادهٔ بیماری اندروی باشد و نشانهای میل
ماده بفرو سو ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر فروسوی تن المی و حرارتی قوی یابد و سعوطها
ران و [illegible] گردد نشانهای میل ماده بر طریق عرق یکی گرم آمدن بول دوم خشکی طبع سیوم سرخ گشتن ظاهر پوست چهارم
گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر از تن همی خیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ خاصه اگر روز
چهارم و بیت برمی دارد پوست که در زیر دست او باشد گرم تر شود و نشانها همه نشان سلامت باشد و تب بغایت گرم
شود و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد کرد خاصه اگر طبع خشک بود و بول نیز اندک باشد
و هم بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که
ماده برگها میل کند استفراغ بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنکه تب
سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق نخست یکی بسیاری ماده دوم رقیقی ماده و یعنی تنکی سیوم
قوی قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادن مسام عرق را هرچند بیشتر یاد کنند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر
آید که ماده اندرو بیشتر باشد و هر عضوی که مسام او بسته باشد و ماده اندرو نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو
که بیمار بروی خسپد عرق نکند از بهر آنکه مسام او فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سوی سینه و شکم و آن
نیمه بر سوی بیشتر آید که از نیمهٔ فروسوی و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر احشا
تصرف کند بیشتر و نفس عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده را بسوی ظاهر بپراکند نشانهای میل ماده بطریق بول است یکی
سوزش سر قضیب با گرانی اندر مثانه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید آید و سوزش قضیب نباشد پس سوزش قضیب
و گرانی مثانه هر دو نشان باشد سیوم غلبه کردن آب تاختن بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن

رسوب ششم

رسوب ششم خشکی طبع هفتم که آمدن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر باشد
که اندر فصلهای دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی بسیاری بول است دوم آنکه با بسیاری بول گرانی همی باید اندر زیر خاصه اندر
زیر ناف سیوم آواز باد و قراقر چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف نه از نفخ پنجم نبض صغیر و متواتر و صلب نه ششم آنکه در پیش
وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کم کند هفتم آنکه بیمار اندر تبهای صفرایی آب بیرون بسیار
خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها نشان آن باشد و دلیل آن باشد که اسهال کند و سبب اسهال پنج تولد کند از بهر آنکه
هرگاه که مادهٔ صفرایی بطریق بول یا بطریق عرق میل کمتر کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آنکه بول بیمار رنگین تر از عادت
گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار زن باشد و هیچ نشان از نشانهای
بحران ظاهر نشود دوم آنکه در کمرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن بود که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد
بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد نشانهای میل ماده بطریق مقعد بگشادن رگهای او پنج است یکی آنکه عادت
بیمار رفته باشد بدانچه او را این رگها گشاده گردد و سرخی بالاید دوم آنکه اندر مقعد دردی و گرانی باشد سیوم سستی کمرگاه
نیز درد کند چهارم میل الطبیعی و قوت دارد پنجم آنکه از نشانهای بحرانهای دیگر هیچ ظاهر نشود نشانهای بحران انتقال است
یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها سیوم پدید آمدن اثر نضج چهارم آنکه اثر نضج پدید آید اندر همه
اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنکه از نشانهای بد و خطرناک هیچ نباشد جز از نابودن نضج ششم آنکه
قوتی قوی باشد هفتم آنکه [illegible] باشد و بی قوت نباشد و اما نشانهای آنکه انتقال بکدام جانب خواهد چهار است یکی آنکه
اندران عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید دوم آنکه رگهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سیوم آنکه آن عضو
گرم شود چهارم آنکه از اندامهای بیمار اندامی ضعیف تر باشد و رنجی کشیده باشد و عادت رفته باشد که اندران اندام
دردی پدید آید و آن اندام ولیتر باشد بدانچه ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها و بباید دانست که از درد خواستن بر
پس پهلوها و کشیدگی اندام بتوان دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنکه این نشانها
مشترک همه انواع میلهای ماده را و آماس و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماری افتد که میل بسوی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای
کهولت اما اندر بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد از
بهر آنکه نه تحلیل پذیرد و نه نضج مرتی براید و طبیعت خواهد که آن را دفع کند بعضوی فرستد و آماس خراجی تولد کند و اندر سالهای کهولت
از بهر آن باشد که قوت مردم اندر کهولت از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنکه از عضوی بعضوی نقل کند
و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد قوت
که علت را از اعضای رییسه دفع کند و بدان قوت نباشد که یکبار از همه تن بیرون کند و این هر دو خاصیت کهولت از بهر
آنکه قوت اندر سالهای کهولت بدین جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتهای بحران اسهال پدید آمد و بر
اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سپید و بسیار ماده اسهال نکند نشان آنکه بیماری که حاضر باشد بیماری
دیگر شود نشان آنکه بیماری حاضر بیماری دیگر شود آنست که مثلا هرگاه که بیماری حاده نزدیک وقت انقضا قوی گردد نشان آن باشد
که بیماری روی به بیماری دیگر دارد نشانهای بحران خراجی نشانهای بحران که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنکه مدتی
دراز بول بیمار رقیق و مایی بود دوم آنکه قوت قوی باشد سیوم آنکه نشانهای دیگر همه نشان سلامت باشد چهارم
آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران از انتقال همه اند و بباید دانست که هر عضوی که در بیماری عرق بیشتر کند
انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اند که بحران انتقال باشد لا بل که هر دو سبب
بحران انتقال باشند و خراجها که تولد کند در تخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هرگاه که اندر زیادت تب بول بسیار
نشان آن باشد که اندر فروسوی تر دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند و از پس روز اندر نگذرد و ناگاه اندر عضوی
آبله پدید آید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران اندران عضوی خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای

خراج پدید آید و طبیب کوشش بدان دارد و بس اتفاق که آب تا حین غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر گاه که
اندر تب اعیای امراض روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد کوشش باید داشت که بحران به عاق کند پس اگر
روزگار دراز گردد کوشش باید داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت ها رگ که اندر زنخدان
باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج پیماریهای قرحه چشم اندر اندامهای فرودین افتد
و بسیار باشد که بحران ذات الریه بخراجی باشد که اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از
پس حال بیرون نباشد یا عظیم تر از اول بود یا زاید باسماری نکس کند یا ماده و مفاصل افتد تا بعضوی که ضعیف تر باشد یا رنج و درد دیده
باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از بن تن بر خواسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد و صلب
نباشد از بهر آنکه صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هر گاه که با خراج بحرانی تب ملی آید خراج اندر مدت شصت روز
پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد ماده اندر وی گنج باید بهتر از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه
چون ماده گنج ماند بموضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که چیزی ماده هر را از عضوی شریف بعضوی خسیس تر آید باید بعلاج
باز گردانند با ماده بسبب حرکت اندامها و باز گشتن تیره تر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراجها آن باشد که پیش اندرون
تن دارد نشانهای بحران که فسخ کند دو گونه است یکی آنست که هر گاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار بترسد
و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زود تر
افتد از بهر آنکه عصبها ضعیف تر باشد و این تا هفت سالگی باشد و دوم هر گاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم
احول شود و زود زود چشم بر هم زند و گردن بروی گرد کند و دندانها بخاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درگردن
و کرانه ببر باب وی تب دراز گردد هر گاه که این اماس گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا تب زنگاری
نشانهای لرزه آنکه نبض کوچک است که اندر تبهای حاده نشانها نشان سلامت باشد و بول اندک باشد
نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر بسبب اندک بول اسهال کهن باشد با نبض نیز کوشش باید
داشت و هر گاه که نبض موج بر افراز و عرق آید و هر چند نبض قوی تر باشد عرق بسیار تر آید چه اندر بیماریهای حاده نبض
مقدم عرق باشد نشانهای بحران نیک نه است یکی تمام نضج دوم آنکه بحران آمدن اندر روزهای نیک بحرانی باشد خاصه
روزی که فرق تمام تر باشد و بحران اندر وی است و دور تر بود سیوم آنکه روزی که اندر روز باکم اعراض که مناسب آن روز باشد
و اندر گرده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ باشد نه با سعال پنجم آنکه باستفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم
آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هفتم آنکه بیمار از پس ... راحت یابد هشتم آنکه قوت
بر جای باشد و نبض نیکو باشد چنانکه باید و بباید دانست که هر گاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران
قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه که اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که
بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس بحران راحتی و سبکی اندر بیمار پدید آید و هر گاه که اخلاط بیمار نیک
باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر چند علامتهای بحران ظاهر گردد این تری باید بود از بهر آنکه نشان
آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد که نشانها پیش از نشانهای قوت بحران پدید آید و نبض قوی تر
و منتظم تر شود و جالینوس حکایت کند رنجی مثل آورده است میگوید هر گاه که اندر بیماریهای گرم صفرای نوبت هر تبی پیدا شود
باز پسی نیفتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا تب یازدهم بر یک حال است باشد و روز یازدهم اندر بول غمامی پدید آید و پیش
از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد که پیش از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم
تب زود تر آید و حالهای صعب پدید آید هم بدین سبب امید بحران قوی گردد پس اگر اندر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد
چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد
گرم و شامل و بسیار و هموار و شامل عرق را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب بگذرد و بیمار بکباری از تب بیرون آید

آمدی که

آمدی که در این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آنکه روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و هم نشانهای
از پس پدید آمده است روز یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بود و روز چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم
عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است از بهر آنکه در وی نشانهای بسیار بوده است که گویند بحرانی با سلامت
و از بهر آنکه از تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی تام گویند و نیکست و نیز فضیلت بحرانی که در روزی ستوده باشد از روزهای بحران
که یاد کرده آمده است تا بدانجا یکیست که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمده است هم بر این ترتیب و بر این حال باشد
لیکن بحران باز پس تر افتد و روز یازدهم بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد و اگر بیمار
هیچ خطایی نکند نکس افتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و باز پس تر از آن باشد که یاد کرده آمد لیکن بحران روز چهاردهم
باشد بسیار تمامتر و بهتر از بحران روز یازدهم باشد نشانهای بحران بر خلاف نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج
و پیش از وقت بغایت رسیده که آغاز او تا گویند هر آمد و نه اندر روزی از روزهای بحران چند و نبض ضعیف و صغیر باشد
و بباید دانست که هر بحرانی که پس از انقطاع چند و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان آخر
خوه نتواند شدن چنانکه اندر بیماری اندر خویشتن سبکی باید یا آنکه استفراغی باشد و بدان خوه باید شدن از
بهر آنکه آن سکتی از غلیظ ماده باشد نه از تنگی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود و ماده پخته شدن قوی ضعیف
باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بر که پیش از تمام بر آید خطرناک باشد لکن بقوت رجای باشد که حکم نباید
کرد و دل از بیمار بر نباید داشت از بهر آنکه اگر چه نشان بد پدید نماید چون ضعیف باشد از هماتن باشد از بهر
آنکه همه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بغایت بد باشد دلیل مرگ باشد لیکن بر قوت قوی بیماری دراز گردد
پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف مرگ زود تر آید و بسیار باشد که نشانهای بد اندر روزهای بد ظاهر گردد پس
نگاه قوت و دست باید و بحرانی نیک با بحرانی اسهال کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجبست که هر گاه که بحنه
و بهار چشم روی بیمار و رنگ او و بو چند نخست احوال شخص بداند تا اگر آسیبی از سببهای بادیه هست چون بی خوابی
و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن تا اگر رنگ زبان بیمار دیگر گون شود و در سیاه اندر یا هیچ جزی گردد
کاین مثل آن باشد تا سبب این حالهای بیمار رنست و اگر آن آسیبی از سببهای بادیه باشد زود بصلاح آید و اگر بسبب
گرمی بیماری و ضعف قوت باشد والله اعلم بالصواب

گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفة یعنی شناختن کمال بیمار جون اندر پشت بابی نخستین

اندر

وجه چون نخست از قوت پشت دوم از قوت دماغ سیوم از سحنه و پشه و رنگ و روی چهارم از تب و احوال آن
پنجم از احوال انواع بحران ششم از احوال اندامهای اندرونی ششم هفتم اندر اجابت طبع هشتم اندر ادرار بول نهم
اندر نفث اما چشتن و دلیل سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفت و هموار تواند خفت
و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و چون بر چند بر آن شکل ماند دردی و ستیغ نشود یعنی پشت بازیگنده و بیشتر
بر آن شکل خسبد که اندر تن درستی عادت داشته باشد دوم آنکه بیمار بپشت بخسبد و با مداد که بیدار شود اندر حواس
سبکی بیند و بهتری یابد سیوم آنکه هر گاه خود بیمار شوریده شود و سخنهای پراگنده گوید و چیزی را خیالها بیند و آنگه چون
از خواب بیدار شود و هوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کند و سر آمد لیکن
باید که معلوم گردد که هوش بر جای بودن جز اندر سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنکه اندر سل و دق
و اسهال ماد م زدن بسین هوش بر جای باشد چهارم دم زدن طبیعی و نبض قوی هر دو دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنکه اگر
بیمار اگر شرط پرهیز و علاج بجا آرد وی پرهیز کند و بیماری بر یک حال ایستاده باشد و زیادت نشود و دلیل آن باشد که
بیماری سلیمست و قوت بر جاست و علاج زود اثر کند و هر گاه که نشانهای امید داری قوت قوی باشد امید قوی
تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود بحال تن درستی باز آید چشتن نشانها سلامت از قوت دماغ از دو وجه باشد

یکی آنکه اگر بیمار با هوش آید و حاستهای او درست و نظر درستی باشد و سبب خواب باید دلیل سلامت دماغ دهم علامت
تبهای سرسام و تبهای حاده دلیل آن باشد که قوت قوی است و فضول را دفع کند **جستن** نشان سلامت از سحنه و هیئت
در تن و روی آنست که نگاه کند اگر سحنه و هیئات در رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویشتن بگردیده باشد دلیل سلامت باشد و از
حال خویش گردیدن چنان باشد که گوشت نقصان و بزرگی و چخوابی با یافتن غذا باشد با استفراغ از انواع استفراغها هیچ باکی نه
ورود بحال طبیعی باز آید و اگر شخص را سحنه تاریک و بر رنگ طبیعی باشد نشان بد حالی باشد و اگر شخص باروی و رنگهای کردن بسبب
گرسنگی طعام و شراب و بسبب مستی امتلی و مفتوح گردد هم بد نباشد پس اگر بسبب گداختن گوشت رخسار و بینی بیمار
بسته بد باشد از بهر آنکه بسبب تیزی بینی و تاریکی روی از دو حال یکی باشد یا فرو نی رخسار و بینی را فرو گذارد ضعیفی
حرارت غریزی یا بدان سبب ریح خون گردد نتوان کرد و با طراف نتواند رسانید و بدین سبب چهره از حال خویش گردد
و از بهر آنکه گوشت استخوان صلبت استخوان روی بر حال خویش بماند و گوشت از سبب حرارت بگدازد یا بسبب ضعیفی
حرارت غریزی باهم باز نشیند و در و باریک شود و بینی تیز شود **جستن** نشان سلامت از تب اگر حرارت تب اندر
همه تن هموار باشد و عضوی گرمتر از عضوی نباشد سلامت باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندامهای اندرون شکم سلامت
است و آماس و امثال نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روز با بحران نشان سلامت و زایل گشتن تب
باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد که از اندرون رگها باشد و لرز نشان بیرون آمدن خلط باشد از رگها
و پاک شدن تن از آن و بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب را بر بینی و لب بثرها
پدید آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را بپارسی تبخال گویند و تشنج بلغمی و امتلای گشاده شود و تب
از بهر آنکه اخلاط بحرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و
خداوند معده و جگر و سپرز و امعای سرد را تب آید سوء المزاج سود زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید **جستن**
نشان سلامت اندر بحران اندر گفتار سیوم اندر بحران و علامتها آنست که نیک تأمل کند کرد حالهای بحران از آن معلوم گردد
اما هرگاه که خداوند صرع دموی را از سر با از راه بینی اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام یا لزج گرم دماغی پدید آید
نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود هرگاه که اندر تبهای گرم روز هفتم یا روزی از روز با بحران یرقان پدید آید
دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و مادهٔ صفرا را دفع کرد بظاهر تن و هرگاه که اندر روزی از روز با بحران اندر اعضا
طبع یا اندر آن گرمی و پول پیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت
و دلیل دفع ماده باشد و اگر خداوند ذات الریه را خراجی بر با پدید آید و آنچه بسر فه بر آید نشان بجگی دارد دلیل آن باشد که
ماده اسهال کرد و طبیعت انرا با طراف میل کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سر پهلوها
ریشها پدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد لیکن آن ریشها بسبب بینی ماده ناسور گردد و اگر خداوند
مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بسر و سوی بکند و مالیخولیا
سرسام بدان زایل شود و من دیدم اندر مردی که خداوند مالیخولیا را برای عرق مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی
رسته باشد و اگر خداوند دبیله را بر سینه آماسی و سرخی پدید آمد و بیفسرد و ن باز نگردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را
بظاهر دفع کند و همچنین اگر بظاهر حلق و زبان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه آماسی
پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارک اندامها توالد فرزند است و اگر خداوند داء الثعلب را
دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و دموی بر پایه از بهر آنکه ماده بدین جا بی استقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد کرده
و درد و مثانه اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل استقال ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخص را تن از اخلاط
بد پاک نباشد تن گرد و خارش و در برون بدیدار نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر خداوند فواق
امتلای را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنکه حرکت قوی ماده کرم دماغ از ماده فضول را که فواق ان تولد کند گرم کند و قلیل کند

دهم

وعلیه حرکتی است که این معنی از وحاصلت **جستن** نشان سلامت از حال اندامهای اندرون شکم هرگاه که بیمار را اندر بیماری
گوشت شکم و تهیگاه که اندر تن درستی بوده باشد بر جای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن باشد که گوشتهای
غذای قوی و سلامت است هرگاه که بیمار را شهوت غذا همی باشد دلیل سلامت قوت مدبره باشد **جستن** نشان سلامت
اندر اجابت طبع هرگاه که بیماری را سبب تبی گرم گرم کرده بوده اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد گرمی زایل شود و همچنین
اگر خداوند درد چشم را اسهال صفراوی اتفاق افتد درد چشم زایل شود از بهر آنکه گرمی و درد چشم از بر امدن
خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط با سهال بیرون آید درد چشم زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرا
را گرسنگی شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه مادهٔ صفراوی بسوی باکیلوس گرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد
و معده و احشا سلامت است و اگر خداوند استسقا را اسهال طبیعی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی برود و ماده استسقا
باشد که بتازی آنرا کوینه بجاری دفع میشود و بیمار خلاص یابد **جستن** نشان سلامت اندر ادرار بول هرگاه که بول تهی
و اندر میانه سنه چون اثری سپید که بتازی غمامه گویند آوخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کند آن بسوی فرود بود باشد
دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که مادهٔ بیماری رای از دماغ بگردانید و فرود خواهد آمد و آن کسها
را که یاد کرده آمد بتازی حمل گویند و بهتر از آن آن باشد که طبیعت را ثفلی سپید اندرین شیشه نشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد
که طبیعت ماده را پخته است و باید دانست که زشتی بول یعنی بدرنگی و قوام او سوب اندر همه علتها به باشد لیکن نیکوی
بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل منی و سحابه معلق با طاری دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه
اندر علتهای دماغ و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که تازی تصنیف
کرده اند و بدین عبارت آورده اند قالوا رداءة البول فی کل علة ردی وجودته لیس بدل علی السلامة الا فی الحمیات
واورام الاحشاء وعلل الکبد واما فی علل الدماغ والقلب فلا یدل جودته علی الخیر و از بهر استفراغی که اتفاق افتد
سود مند آن باشد که از پس نضج باشد و آن خلط آید که مادهٔ بیماری است و بیمار از پس استفراغ سبکتر و با راحت
تر شود **جستن** نشان سلامت اندر نفث بر انداختن رطوبتها که خداوند سرفه بر اندازد و نفث گویند
و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید و زمی بر اندازد و هر روز غلیظتر شود و با آسانی بر اندازد
و چون علتها پر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی ناخوش نباشد دلیل نضج و سلامت باشد و اگر خداوند
ذات الریه و ذات الجنب را رش گشاده شود یعنی ریمی که اندر شش یا اندر غشا حجاب تولد کرده باشد
سود کند و ریمی سپید و هموار بی آلودگی بر اندازد و تب کسار ریده شود و آرزوی طعام پدید آمد نشان سلامت باشد
اگر خداوند ذات الریه طرفهای تواتی پدید آمد و آنچه بسرفه بر دارد بخته باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را با طراف
افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر سر پهلوها که آنرا شراسیف
گویند ریشها پدید آمد نشان سلامت باشد لیکن آن ریشها بسبب بدی ماده باشد ناسور گردد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن حالهای بد در بیماری که دلیل خطر باشد

از بهر آنکه علامتهای بد بخت بسیار است و اجبت که هر علامت بد که اندر انواعی پدید آمد یک یک شرح یاد کرده آمد
و این علامتهای بد که پدید آمد بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیفتر باشد و بعضی میانه تر و بقراط در جملهٔ هر علامتی بلفظی پیدا کرده است
... را که قوی تر است و دلیل آنست که بیمار هیچ حال خلاص نخواهد یافت آنرا بدین عبارت یاد کرده است
... هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید مرگ نزدیک است و هر علامتی که ضعیفتر است و دلیل
... آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای نیک یار شود امید وار باشد که خلاص یابد گوید بد است و نکوهیده و هر علامتی
که میانه است و دلیل آنست که اگر با آن علامتی نیک نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت نکوهیده است و هرگاه که از
علامتهای بد دو یا سه پدید آمد و علامتی نیک با آن نیک نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه علامتها آنست که

که قوت بر جا باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ و روی دوم از درد سر سیوم از حس و خیالها که
او را نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال پینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان هشتم از دهان و زبان
نهم از حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از فم معده دوازدهم از هیأت [illegible] سیزدهم از هیأت
پوست چهاردهم از هیأت شکم و شراسیف پانزدهم از مقعد شانزدهم از قضیب و [illegible] هفدهم از رحم هژدهم
از اطراف نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام بیست و دوم
از وهم و اندیشها بیست و سوم از حرکتها بیست و چهارم از [illegible] و تمطی بیست و پنجم از آماسها و بثرها بیست و ششم
بیست و هفتم از لرزی که بتازی نافض گویند بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف سی و یکم
از [illegible] سی و دوم از اجابت طبع و بادها که بیرون آید سی و سیوم از اندکی و بسیاری بول سی و چهارم از رقیقی بول سی و پنجم
از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب سی و نهم از حالهای
گوناگون که در بول پدید آید چهلم از بول چهل و یکم از [illegible] چهل و دوم از نفث چهل و سیوم از انواع بیماریها چهل و چهارم از
حالهای گوناگون که اندر بیمار پدید آید نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ و روی و جسم بیمار بگردد
و رنگ تن [illegible] باشد خاصه اگر چشم دور اندر شده باشد و بینی باریک شود و بناگوش فرونشسته و [illegible]
پر درد شود و نرمه گوش هم باز نشسته و باز گرد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره گرفته و بی رونق و مانند
گرد زده شود یا سیاه شود یا سبز شود علامت مرگ باشد و بباید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ و روی دو چیز باشد
یکی قوت بیماری و حرارت فزونی و دوم ضعیفی حرارت غریزی اما سبب بگردیدن چهره و رنگ و روی چون قوت
بیماری و حرارت فزونی باشد چهره بیمار زود بگردد و رنگ و روی یکبار ببرد و بی رونق شود [illegible] رخسارها و بینی
زود گدازد از بهر آنکه تب گرم و اخلاط رقیق باشد و قوت [illegible] ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی می گدازد
و بخار می گردد و از مسام بیرون می شود و ارواح [illegible] آن تن تحلیل می پذیرد و از رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه نرمتر و تر از دیگر
اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضله بناگوش نیز هم بسبب تری و نرمی زود
بگدازد و بناگوشها فرونشیند و گوشت بینی و پیشانی اندک است بسبب ضعیفی حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست
بر استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل پذیرد رونق و رنگ و روی برود و چون گرد آلوده شود و از بهر آنکه
استخوان صلبتر و گدازش نپذیرد استخوانهای روی ظاهر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی معده با این [illegible]
یار شود بیمار بمرگ نزدیک شود و اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ و روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ و روی سبز شود یا سیاه
و بی رونق و گرد آلود و پوست پیشانی بر استخوان تنگ شود و گوشها سخت شود و نرمه گوش هم باز نشیند و استخوانهای
روی [illegible] باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم اندر شود و این هم دلیل ضعیفی حرارت
غریزی [illegible] باشد و دلیل آنکه روح و خون نارسیده باشد باطراف تا بدین سبب رنگ بگردد و بی رونق شود و گوشت بینی و گوشها
عضله بناگوش هم بسبب نارسیدن روح و خون هم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود و بناگوش اندر نشیند و از
بهر آنکه گوشها از غضروف است و گوهر غضروف سرد و تر و غلیظ تر از گوهر این گوشت است و خون و روح اندروی کمتر است
و از معدن خون و روح دورتر است زود سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرم و تر است زود بفسرد و هم باز نشیند و باز گرد
شود و چشم از بهر آنکه در وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است بسبب ضعف حرارت و نارسیدن قدر حاجت
از روح بدو پژمرده شود و فرو گرد و اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن خون و روح دور است و گوشت
اندر زیر او اندک است گوشت زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماری مزمن پدید آید
بسبب لاغر شدن اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون بسیار باشد که این علامتها بسبب
بی خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند آن پدید آید و بدان خطرناک نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هر گونه لاغری

و لاغری که

و لاغری که اندر یک شب بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید نشانها که اندر درد سر باید جست
اگر با درد سر تب سخت صعب و دایم بود اندر تبهای گرم علامتی دیگر از علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم
رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید و اگر تب
روز بگذرد و درد سر بود و نباشد ممکن گردد که روز چهارم رعاف کند و بیشتر آن باشد که یا از گوش یا از بینی ریم پالاید یا حوالی
گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر [illegible] و پیشانی گرانی که امید رعاف قوی گردد خاصه اگر بیمار کم از بیست و پنج سال باشد
و اگر اندر حد چهل سال باشد ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز هفتم و روز نهم شود
و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر تب عفن بیشتر باشد نشانها
که از حس و خیال باید جست هرگاه که بیمار چیزی نشنود و نه بیند و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگهای قوی و از بویها کراهیت دارد
و روشنایی نتواند دید دلیل ضعف روح نفسانی و نشان مردن خاصه [illegible] بقراط گوید این را هلاک کننده و اگر بار یکی دوست
دارد کشنده گویند خاصه اگر بار یکی نیز بسبب درد چشم و درد سر و [illegible] دماغ گویند [illegible] سببها گویند
خطرناک نباشد و هرگاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه [illegible] پیش چشم می آرد و [illegible] یا مگسی خواهد
گرفت یا دست اندر جامه می [illegible] زیر جامه می کند یا دست بر دیوار می برد تا کاه از دیوار بیرون کشد این همه را
بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالهاست که اندر پیش چشم می آید و این خیالها خلطهای بد
نماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که چشم بیمار خیال شخص سیاه و [illegible] و منکر می نماید که قصد [illegible] و [illegible] کشتن او دارد
بقراط گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سوخته [illegible] سودایی است و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه
که بیمار اندر وقت نوبت چنان پندارد که برف بر وی همی بارد بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سودا اندر
تن غلبه دارد نشانها که از هیأت چشم باید جست هرگاه که بیمار چشم بر هم نهد و سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده
باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست [illegible] یک پلک چشم [illegible] باشد یا دلیل ضعیفی
قوت عضله که پلک چشم را فرو فرا برد اگر علامتی از علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که یک
چشم از دیگر چشم کهتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماس
گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود و این بد [illegible] بر گوهر و تیرگی رنگ چشم و آسمان گونی و [illegible] که برنگ بنفشه میل دارد
هم بد باشد و بمرگ نزدیک باشد از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم و اضطراب چشم باشد و جنبیدن دیده بر دلیل دیوانگی
باشد که آن خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل [illegible] عضله چشم باشد و نخستین را علاج نیست آن را هلاک کننده گوید بیرون آمدن
چشم اندر بیماریهای حاده [illegible] باشد [illegible] که بیماری می گردد باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر
نواحی دماغ آماس است اشک ریختن چشم بی قصد بیمار و گریه بی خواست بیمار و علامت بحران [illegible] اندر وقت بحران خاصه اگر یک
چشم [illegible] و علامتی نیک با آن نباشد بد باشد و ضعیفی قوت [illegible] دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل سودا
باشد و باشد که بسبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص اندر بیماریهای حاده اگر بسبب [illegible] نباشد بد باشد و دلیل عاجزی
قوت [illegible] باشد از هضم اگر چه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه که بر دیده بیمار اگر چه چشم گشاده
شود چیزی مانند خانه عنکبوت [illegible] بر کنار پلک چشم گرد می شود و رمص [illegible] دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم
گشادن بیمار چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او [illegible] چشم بر هم نزند کشنده باشد همچنین فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن یا از ضعف
کشیده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد اگر تشنج اندر چشم افتاده باشد [illegible] اندر دماغ آفتی دیگر
افتاده باشد سهلتر باشد و نشان آفتی در دماغ آنست که هوش برجای نباشد و گفته اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثره چند [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] آرزو کند بیمار روز دهم بمیرد نشانها که از احوال پینی باید جست کوژ شدن بینی و پهن شدن [illegible]
و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه تشنج عضلها باشد و هرگاه که بیمار دم هم از راه پینی [illegible] باشد و هرگاه که اندر بینی بوی مشک همی یابد [illegible]

کاه با بوی کل زرکرده که تا زی طین کوینه بد باشد و چکیدن آب زرد از چشم اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرک باشد و عطسه تا آمدن از بوی
چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرک باشد و هرکاه که سر اکسان چشم نزدیکند بر سان کسی که چشم پاک کند و اندر آن استقصا می
نماید بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از چشم بد باشد ■ نشانها که از احوال کوش باید جست هرکاه که نرمه کوش خشک شود و باز
کردد و صدف کوش بهم فراز آید بد باشد و درد کوش اندر تبهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس کرم باشد اندر عصب شنوایی
پس اکر ریش کردد و کشاده و چیزی بالایه و درد بیارامد از مخاطره برون آید این مردم کمل و بسیار باشد و اما چون از بهر آنکه حس
او چون تر باشد بیشتر از آنکه ریش بسته شود و بکشاده میرد ■ نشانها که از احوال دندان باید جست بر هم زدن دندان بر سان
کسی که چیزی میخورد لا بد باشد و اما بد آن اندر تب کرم اکر عادت نبود باشد نشان مرک باشد از بهر آنکه سبب تشنج عضلها
جاکوش و بسیار باشد که عضله نا کوش اندر اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندانها خایند کر عادت دارد
و از بهر آنست که عادت بیمار نکاه باید کرد و آنچه عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد و بسیار کر دندان خایند که دلیل دیوانکی
باشد و اکر نخست دیوانکی بوده باشد و دندان خایندن از پس آن پدید آید دلیل مرک باشد کفته اند که هرکاه که اندر تبهای کرم
رطوبتی لزج بر دندانها می نشیند نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارت و غلیظ ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد
■ نشانها که از دهان و زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد و هرکاه
که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود و پس سیاه کردد کسسته باشد خاصه اکر اندر روز چهارم
سیاه شود و طبیب باید که نیک تامل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن کیرد و با اخلاط کرم نباشد و قوت آن
قصد سوی بالا کند از زبان رنگ بکیرد و دهان کشاده ماند اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان
فراهم کیرد و کوژ کشتن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هرکاه که از دو لب یکی بر بالای
دیکر لب آید باشد اکر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد و هر تپیدن لبها اندر تب کرم دلیل ضعف حرارت باشد کوتاه شدن
لبها و سرد شدن بد باشد کفته اند که بر زبان تیره چند نخودی یا حد نخودی پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام
و معده شرها و ریشهای بسیار است و هرکاه که این بیمار چیزی سرد آرزو کند مرک نزدیک باشد ■ نشانهای که از دم زدن
باید جست دم زدن زود زود و متواتر بد باشد از بهر آنکه دلیل تنگی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد
دم زدن کسسته که بدم زدن کودکان ماند بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی هست دم زدن
کنده باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونی هست هرکاه که اندر بیماری کار با فرسنده و مرک نزدیک باشد
شکم بلند تر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدن باد سردی کسسته و این باد سرد مثل الصعدا کویند بیماری
بد باشد ■ نشانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست هرکاه که بیمار را اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد
و اندر کفک بر سار دبیر نباشد از بهر آنکه بهتر آن باشد که هرکاه که خداوند خناق کفک برآرد بمیرد و بقراط از بهر آن می
کوید الذین یعرون ویعرون الی حد الغشی و لم یسلفوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من یظهر فی فیه زبد معنی آنست که هر که را خناق
صعب کرده باشد تا حدی که غشی بود آید اکر کفک برآرد و هوش باز نیاید بمیرد و بباید دانست که هرکجا کفک پدید آید سبب
آن با حرکتی قوی باشد با حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء رطوبت بسبب قوت حرکت و سختی حرارت
خرد شود و با باد و هوا بیامیزد و از آمیزش هر دو قبها خورا خرد و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت و اندر
دهان غرک همانا کر خشم کیرد و اندر دهان اسب که بتازد بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق دو ها
آویزد کفک پدید آید و اکر بسکسکی راکان افتد که کفک از معده برآید غلظت از بهر آنکه از معده هیچ نوع هیچ بر نیاید لیکن جای
زشت که از رنش برآید و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود پس هرکاه که اندر خناق کفک برآید بیمار هلاک شود از
بهر آنکه همیشه دل حاجتمند باشد بدانکه هوای سوخته و دود ناک که سته از خود هم بیرون کند و آهنی تنفسی را راه دم زدن
بسته باشد تا که بکشش بیکدم هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا آمیخته میکردد

از بهر آنکه دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن بسرد اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل سرد مردن حرارت غریزی باشد بیکسو دم زدن متواتر باشد سبب سستی و اندر نواحی اساس بوده که

بشتر

واندکیه

و اندک مایه نسیم تازه از بهر اندرها کسنده لیکن بسبب آنکه سخت اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت
دل از رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن بخار دخانی و اندر کشیدن
نسیم تازه کفک تولد کند و چون این حال باشد دلیل مرک باشد و کوژ کردن کشتن و چیزی بکلو فرو نا شدن بد باشد و دلیل تشنج
خشکی باشد و هرکاه که بیمار آب فرو نتواند بردن و هر چه کوشد بجر اها بینی برون آید نیک نباشد و بسیار باشد که بسبب فرو شدن
چیزها بمجری طعام ریش باشد که اندر حنجره و حلق پدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانکه باید و حلق فشار
شود و بیمار بمیرد و هرکاه که خداوند ذبحه را درد صعب باشد و مدارات تشنه کردن راست نکند دم نتواند زدن و برکردن و سینه
آماس و سرخی پدید نیاید و روز چهارم بالستر بمیرد از بهر آنکه آماس اندر اندرون حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته
باشد پس اکر آماس یا سرخی که بر کردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مکر که آماس بیکبار باندرون
باز کردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بحنجره باز کشت و بیمار بمیرد پس اکر آماس و سرخی اندر روز بحران باندرون باز کردد
بظاهر تن خراجی پدید آید و بیماری کند و بوقتی ریم برآید دلیل سلامت و اکر سرخی و آماس باز کردد و خراج وقتی پدید باید و در دم خناق
ساکن شود تا دلیل مرک باشد تا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آنکه سستی را حس است
■ نشانهای که از فم معده باید جست فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اکر از پس اسهال مفرط آید از بهر آنکه دلیل تشنج فم معده باشد
سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت بد باشد ■ نشانها که از هیئت خفتن باید جست هرکاه که بیمار
اندر بستر از جانب پای بستر فرو می رود دلیل مرک باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوت که مردم را بر نهاد طبیعی نکاه
تواند داشت مرا سب هرکاه که بیمار بر پشت بپهلو که بخسبد نخست باز می افتد و هیئت و عادت حقیقی او اندر تن درستی چنان
نبوده باشد بد باشد از بهر آنکه سبب نخست افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سوم ضعیف
قوت عضلات تن باشد و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف کردد و تن فربه باشد و فرق به
علامتهای دیکر باشد که یاد کرده آمده است و عادت نیز نکاه باید داشت اکر تن درستی بخفت باز خفتن عادت داشته
باشد بد نباشد علی الجمله باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم تن درست جز بسبب ماندکی یا بسبب رنجی دیکر سست باز نخسبد
هرکاه که بیمار با هابه کند و چون دست بر نهد کرم نباشد و دستها و پایها ناهموار می اندازد و چون بر پشت باز می افتد بد
باشد و دلیل ضعیفی قوت و کرمی احشا و تاسه عظیم باشد و باد از سیاهی تاسه و غلیظی حرارت احشا بر بشی کند و خشکی هوا
بجوید و سخته که اندر تن درستی بر شکم خفتن عادت نداشته باشد چون بیمار شود بر شکم خسپد بد باشد و دلیل آن باشد که
درد احشا الی هست یا عقل شوریده است و هر وقت که بیمار اندر وقت ابتدا علت از بس نوی جهد و می نشیند و دست
اندر هر چیزی همی آویزد علامت مرک باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن کردد پس چون بخلاف آن باشد بد باشد
خاصه که اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنکه بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدکی عقل و تنکی نفس باشد از بهر آنکه هر که اندر انتها
دم زدن آماس باشد چون مردم بپهلو خسپد نفس تنک شود چون راست نشیند قوت بر اندامها چنانکه اکر باکشت کند نیز
بکشند زود و جا باز نشود و بد باشد بر قاشتن بخار کرم از نوبت و دم سرد زدن دلیل مرک باشد و دلیل آنکه بمار حاده را
باد در شکم افتد و هضم نمی باشد خاصه اکر با این حال اسهال باشد و نشان مرک باشد و هرکاه که عضلهای شکم چون باد کرفته
و طرخنده شود و اندر شکم باد بناشد و دلیل آن باشد و اندرون شکم آماسی است اکر سر پهلو و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زیار
لاغر باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و کواریدن غذا باشد از بهر آنکه فربهی عضلهای شکم انتهای غذا را
کم کند و هضم یاری دهد و اسهال بالاغری کوشت شکم خطر باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف زود باشد و با ضعیفی از اسهال مفرط
بزرک تولد کند و بقراط از بهر این معنی می کوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون مایلی للسره و الرکبه لحن و متی کان رقیقا جدا
مهوکا فذلک ردی و اذا کان کذلک فالاسهال معه خطر ■ نشانها که از مقعده باید جست برون آمدن مقعده بذات
فروشتن اندر تبهای حاده بد باشد ■ نشانها که از قضیب و انثیین باید جست نرم کشتن خایها و آماسیدن آن اندر تبها

مهای
نقل آسمان توان زد و سهای و ملوت
دروی در دیوار کردن تنک نیام ■ نشانها که
پوست باید جست خشک شدن

حاده بد باشد بر بالا شدن خارها و بهم باز شدن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول بیمار دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیمار سود ده نشانها که از رحم باید جست بیرون آمدن رحم و رحم اندر بیماری حاده بد باشد نشانها که از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک بد باشد و اندر بیماریهای غریزی سهلتر باشد اما اندر تبهای حاده بر سه حال دلیل باشد یکی آماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیوم آنکه غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که از اندرون تن آماسی است و چون بسبب آماس میل باندرون کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بسبزی و کبودی میل کند یا بسرخی و سیاهی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی و سیاهی بتر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و سیاهی نیز سخت بد باشد اگر با سردی اطراف و گردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بحرانی زایل شود و با اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنکه باشد که آن رنگ از طبع باشد و ماده انتقال کرده باشد سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ و گرانی پاهای بیمار اندر خوابیدن با علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد نشانها که از خواب و بیداری باید جست خفتن بروز و بیدار بودن بشب دلیل مرگ باشد از بهر آنکه بر خلاف کار طبیعی است لیکن اگر عادت بیمار اندر تندرستی چنان بوده باشد بد نباشد و خواب نا یافتن نه بروز و نه بشب بتر باشد دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و بهترین خواب که بیمار بروز خسپد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد باشد و دلیل ضعیف قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر بیمار عقلش صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود و چون ماده قوی باشد حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر شود و حال بیمار بتر شود نشانها که از درد باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد بد باشد یا دلیل حرارت عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خرابی عظیم باشد و اگر اندر اندامی دردی صعب باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه سبب آن چهار چیز یکی باشد نخستین وسواس دوم سستی سیوم سستی اعضاء آواز چهارم آفت قوت عقل که مبدا سخن گفتن است سخن بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی و تیزی کردن که بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد و اگر بیمار یک سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده است سودا سوخته و دماغ نیز سوخته شده است سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای جامه با سبکی و ساکنی دیگر اندامها کننده باشد نشانها که از شهوت طعام و تشنگی باید جست هرگاه که اندر بیماری مزمن شهوت طعام بسیار شود بد باشد لیکن اندر بیماریهای حاده و محرقه تشنگی باطل شود بد باشد نشانها که از وهم بیمار باید جست هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل سوخته سودا باشد اندر دماغ نشانها که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک بد باشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و علت که سبب آن بحران نباشد بد باشد نشانها که از نفس و تنفس باید جست باید دانست که سبب نفس و تنفس آنست که طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها انبساط کنند تا فضول را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده شود بدین جنبانیدن حاجت نباشد لیکن تا عضلها حاجت آید و دلیل آن باشد که فضول بسیار است بدین سبب بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد باشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضول را دفع کند نمی تواند کرد مگر بیاری عضلهای تن نشانها که از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریشهای کهن باشد هرگاه که رنگ آن بگردد سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آید اندامهای آفت رسیده پیش از اندامهای دیگر بمیرد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر وی ضعیف تر باشد اگر اندر بیماریهای حاده کسی بثرها خرد

شهوت نابود ... باید جست علی الجمله ... اندر معده و رگها ... غلطی ... قوت ...

همچون گاورس پدید آید بد باشد از بهر آنکه ماده آن دیر پخته شود و بس اگر بثرها بزرگتر باشد سهلتر باشد و زودتر پخته شود و بثرهای سیاه چند که اندر تبهای حاده بر تن پدید آید بد باشد و اگر این بثرها با تنک بجنبد روز دوم بکشد گفته اند که اگر بر زانوی بیمار بثرهای سیاه برآید چند انگوری و گرد او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیرتر اندر گذرد بیمار از پس پنجاه روز سوی عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که آنرا وریه گویند بثره چند سر انگشت برآید با خارش زننده سخت و بسیار و بیمار چیزی تیز آرزو کند روز چهارم بمیرد و اگر اندر تب گرم انگشتان هر دو دست آماس سیاه و بثرها کم از نخود و در صعب پدید آید و گرانی و غنودن همی باشد روز چهارم بمیرد نشانها که از آماسها باید جست هرگاه که اندر تبهای تیز کار بدانجا رسد که پیغولهای ران و اطراف آماس کند بتر آن باشد که بسبب آماسی که از ماده عفن تولد کند تب آید اگر جراحت نیز هم بد باشد آماس که اندرون گوش پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر پس از استفراغی اتفاق افتد هم بد باشد و باید دانست که اگرچه خراجی یا آماسی پخته شود لیکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از جمع خراج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراج اگرچه پخته شود و گمان برند که بیمار اندر انحطاط افتاد بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی که بیرون ظاهر شود و باز باندرون باز گردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند و آنرا دفع کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که کسی را عادت باشد که بثرها او پنهان شود و چون عادت این باشد باندرون باز گشتن بثرها بد نباشد نشانها که از یرقان باید جست پیش از روز هفتم بحران یرقانی نباشد هر یرقان که پیش از هفت روز باشد و پدید آید بد باشد و سبب آن سده یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم باشد پدید آید اسهال اتفاق افتد بحران بود بد نباشد و آنچه از پس هفتم افتد اگر اندر بیماری سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد هم نیک نباشد و نشان بدی یرقان آنست که اسهال اندک صفرایی همی باشد و چیزی سوخته که رنگ خاک همی آید و زمین از آن همی بر جوشد اما اگر از پس یرقان اسهال تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی است سختی جگر با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن شود که باستسقا کشد نشانها که از لرز باید جست هرگاه که مدتی دراز لرز همی آید و تب گرم همی شود و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر قوت نیز بر جا باشد لیکن تب گسسته نشود هم نیک نباشد و بهتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغی اتفاق نیفتد لرز بگیرد و بیفسرد نباشد حکم نتوان کرد که سبب آن ضعیفی قوت است یا غیر آن نشانها که از استفراغ باید جست

ملع هرگاه که یکی جز آن خلط استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ با سهال خون افکند ... شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر درازی بیمار باشد نشانها که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر سبب عرق تری هوا و بسیاری ... باشد بدی آن کمتر باشد و اگر کسی از عرق فراشا باید نیک نباشد از بهر آنکه فراش دلیل آن باشد که خلط اندر تن پراکنده می شود و تن بدان عرق پاک نمی شود لیکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شود ... تحلیل پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق ... عرق با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نباشد و اگر نیز سرد باشد جز از سر و گردن نباشد هم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیک است و باید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نمی تواند داشت و نمی تواند پرانند لیکن حرارت غریزی آنرا بخاری کند و حرارت از بهر آنکه عفونت از آن بخار هوایی شود و بخار سرد و نمی آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیماری سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرقی که از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگر جز از همه تن آید نشانها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آنکه

دلیل آن باشد اندر دماغ طاعونی باشد و طاعون آماسی باشد خونی که خون اندر وی تباه شده باشد اگر این رعاف از روی بحران
باشد از دو بیرون نباشد یا بیمار بمیرد و بزودی یا بیماری دراز گردد و علامتها بایج خلاص یا اندر رعاف سرخ و درفشان کم بود اگر بد
باشد و بحران که اندر روز جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرای زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا
جانب دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزاند نشانها که از عطسه باید جست عطسه که بوقت انتهای بیماری باشد نیک
باشد و هر چه اندر اول بیماری بود با علامت زکام یا علامت خلط سوزانیده باشد نشانهای که از اجابت قیع باید جست

اجابت ه

سیاه و سبز اندر بیماریها نیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد
و کنده و دلیل ضعیفی عفونت باشد و چرب دلیل ضعیفی و گداختن پیه اندامها و اجابت صفرا اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت
انتها دلیل آن باشد که تن پاک می شود و اگر این استفراغ بسیار گردد و بیمار از آن راحتی نیابد خلطها همه صفرا گشته است
و شهوت طعام با آن باطل شده اجابت رقیق چون آب سپید یا سخت زرد یا کفک ناک باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل ناگواریدن طعام
باشد و سپید دلیل آن باشد که ماده صفرا بر دماغ فرو می آید و اندر تن پراکنده می شود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد
دلیل آن باشد که صفرای بسیار فرو می آید و ممکن بود که روده را بخراشد و ریش کند و کفک ناک را سبب دو چیز باشد یکی آنکه
باد با رطوبت ثقل آمیخته می شود و کفک می خیزد چنانکه دریا روز باد کفک کند و دوم قوت حرارت چنانکه دیگ از قوت حرارت
بجوشد و کفک کند و اگر سپید و اندک و هموار و لزج باشد دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت
که بیمار را گداز و سخت قوی باشد و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیرتر بماند و عفن شده بود اگر
و آن تیره باشد و اگر اجابت برزمین بجهد بازی شود بسیار باشد که گسسته باشد خاصه اگر تنها محرقه باشد و اگر کنارهای
آنچه برزمین بجهد شود رقیق باشد و دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و ثقل را دفع می کند و اگر اندر وی
پوستها باشد همچون باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنجا اجابت افتد بدبوی باشد بد باشد و اسهال بسیار که بیمار
از آن راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگهای گوناگون دلیل آن
باشد که اندر تن خلطهای گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر تخمی را اسهال خون قدم بهمه
و آرزوی طعام برود بد باشد از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن روده باشد و سبب قدم کسی عفونت و خورده شدن
موضع خراشیدگی باشد و آفت آن بمعده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال
خون تب آید دلیل آن باشد که اندر وی آماسی هست گرم عظیم و اگر از خداوند اسهال پاره چون گوشت بیرون آید نشان
مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش بود و ریش عفن شده است و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد
و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و هشته ضعیفی می فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد و اگر از پس
اجابت صفرا ناگاه اسهالی از خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که روده ها سبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده است
اجابت سیاه که بی سببی ظاهر باشد و اندر حمّی باتب و بی تب بدترین علامتها باشد پس اگر زود باز ایستد و بحال طبیعی
باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی باشد و خلط بد را از تن دفع کرد و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر
آنکه سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد و هر بیماری که اندر آغاز آن قی یا اسهال سودا بیرون آید دلیل مرگ باشد
از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف یا بسیاری خلط سودا
پای ندارد از پس آنکه بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد یا مزمن زود
بمیرد از بهر آنکه سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لیکن ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک باشد
بد باشد از بهر آنکه حرارت بر دماغ بر آید و بیرون آمدن باد و از کری که از کار او بیفتد بد باشد از بهر آنکه اگر با ختیار رود
باشد دلیل دردی صعب باشد و اگر بی اختیار رود باشد دلیل آفت عقل باشد نشانها که از آمدن بول باید جست
اگر اندر تبهای حاده گاهی اندک و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه آن سبب دو چیز باشد یکی آنکه اندر طبیعت

جهدی

جهدی عظیم باشد گاهی دفع طبیعت را باشد و گاهی دفع بردی باشد دوم آنکه ماده غلیظ و عسر باشد و نضج بدشواری پذیرد و این اگر بحاری(?)
آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد نشانها که از بول مگس خون(?) باید جست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماریهای حاد
سبب دو چیز باشد یکی عاجزی طبیعت از نضج ماده و از برابری کردن با آن و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب
عقل با آفت شود و اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر دماغ متمکن شده
باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق ماند عقل بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که
بحوالی شراسیف یا با سافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری در آن خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بدین خلط دست
بدان آن را بصلاح نتواند آورد و با سافل اندازد باید دانست که بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده از
جهت رگها و از جهت آن تهای بول بگردانیده است و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و رسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب
اسافل میل کند و آماس تولد کند اگر این علامتهای نیک پدید آید ممکن باشد که بحران قی کند یا اسهال و علامت هر دو معلوم است
و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که پیچ کند یعنی روده ها را بخراشد و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده غلیظ و تیره شود دیگر بار
سپید ماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد هر گاه که بول کودک دقیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی آن کودک غلیظ باشد و ماده تا را(?)

رقیق م

تنک بماند رسوب بسیار باشد پس اگر دراز رسوب بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنکه حال طبیعی باشد و اگر بر سر بول کفک سپید
و در میان او چون ابری تر ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب عظیم و حرارتی قوی باشد اندر علت ذات الصدر(?) رمق(?)
باشد همچون آب رود آید و تشنگی اما بیم باشد و اگر بیشتر حال سبب سپیدی و رقیق بول با خلطی خام باشد ماسکه که ماده را باز دارد

ا.. م

از بهر آنکه بحرانها بگذرد نشانها که از بول غلیظ و تیره باید جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از
از پزانیدن آن اگر بول تیره پیش از وقت بحران صافی شود نیک نباشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن می ماند و طبیعت
از دفع آن عاجز است بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر صافی شود رسوب اندکی کند دلیل آن باشد که حرارت غریزی سخت قوی
است اخلاط را در جوش می آرد حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است نشانها که از بول سیاه باید جست هر گاه که بیمار
اندر تبهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار خواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع می کند
و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایش یابد چنانکه هر گاه که آن پوشیدگان اندر ایام عذر خون حیض غلیظها بدان از تن پدید
شود از آن راحت باشد و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان بسلامت تر باشد بول سیاه هر چه کمتر باشد بدتر باشد
از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت التهای بول ضعیفست و بول را جذب نتوان کرد و این نشان
نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه با آن غلیظ باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کمترست و هم دلیل آن باشد
که طبیعت از نرم کردن ماده و معتدل کردن و از دفع عاجزست و اگر اندر تبهای حاده بول سیاه و رقیق باشد و اندر وی
رسوبی معلق باشد دلیل آن بتر باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حالها آن باشد که دلیل رعافی سیاه
باشد اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میانه بسته نعل معلق باشد که دست و هیم باز آمده و اندر زیر وی سر ملو یا آماسی
باشد و ملو باکشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آنکه این گشته کی بیلو سیح باشد و این عرق دلیل ضعف
بود بول رقیق که میل بسیاهی دارد و دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان تیزی باشد
و گفته اند که هر گاه که خداوند بول سیاه لطیف آرزو کند نشان مرگ باشد و هر گاه که بول سیاه غلیظ رقیق شود و اسقر شود و بیمار
راحتی یابد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آنکه هر گاه که بول سیاه رقیق غلیظ و اسقر شود
یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت پخته می شود و نشان این آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند و سبب
بسته و روده و آماسی گرم پدید آید نشانها که بول سرخ یا سرخی رمی باشد هر گاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر
علامتهای نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتهای بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بتر این
حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنکه ماده عسر باشد و سبب رقیقی خامی وی گفته
شد از مری ماده باشد علی الجمله بول رقیق و سرخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول و رقیق اندک اندک و متواتر

سرخ م

آید و کنده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب وضعف حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب کند
دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبها و مرکب و چون آب اندر بیماریهای حاده کنسنده باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری و گرمی
خون باشد و بیم آن باشد که خون بر جوشد و بخورهای دماغ بر شود و تشنگی تولد کند یا بخورهای دل بر شود و خناق قلبی تولد کند و اگر
بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر خفتی مرگی گرا اندر سرخ بغایت باشد
اگر بول اسفر اندر تبها حاده سپید یا سیاه شود دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که
ماده یا حرارت غریزی مرده باشد نشانها که از رسوب باید جست ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندرین سه
دارد یا ثقلی سیاه که بر مانند مثل شبه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ثقل سیاه دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده سپید
یا فرو مردن حرارت غریزی پس ثقل سیاه که اندرین سه باشد و آنچه معلق باشد و میل به سینه دارد دلیل آن
باشد که علت قوی است و رسوب بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل
بسیاری خلطهای گوناگون باشد و همواری رسوب و هموسنگی آن بهتر باشد از سپیدی و بسیار باشد که بیمار که رسوب
کند بول او سرخ و هموار و پیوسته باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد هلاک شود از بهر
آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کننده است بر آن ریخ خوب باشد از بهر آنکه خلط هموار دم رود تر از خلط ناهموار بپذیرد
رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر آنکه سپیدی کفک ما که آمیخته شدن باد باشد بادی و این کاری ناطبیعی است و رسوبی که
خون بجنباند روی او بجنبد و بالا بر آید و همراه او بارنگ شود بهتر از رسوبی باشد که روی او جای ماند [illegible] و فسرده باشد و بیم کا
که بول رقیق و بی رسوب بوده باشد لیکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط باشد
دلیل نضج باشد و رسوب پس از آن مر مراد که بول رقیق و بی ثقل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند بول رنگین که اندر وی رسوب
نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب دردی یا حرارتی یا بسبب کم مایی غذا رنگین شود و رسوب
سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنکه ماده دیرتر خواهد پخت و با آن تا به عظیم باشد و اگر چهل روز
بحران باشد دلیل درازی بیماری باشد و ایمن باشد که اندر روز بحران کند اگر اندر بیماریهای [illegible] رسوب معلق
و سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مرقی و راز بران علامت
جهاشد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول قوام گیرد و رسوب میل بسوی زیر کند و سپید شود دلیل سلامت باشد
اگر اندر تب حاده رسوب را بجنبانند همچون بارها چیز شود و نضج پدید آمده باشد و تب نمی آید دلالت آن بر حال کرده و نشان هم
باشد اگر اندر تب حاده اندر رسوب توت بارها باشد چیزی همچون سبوس و نشان نضج پدید نیامده باشد بد باشد از بهر آنکه
ریزش عصبها و رگها و استخوان یا باشد و اگر تب نباشد ریزش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد اما مثانه بود آن دلالت
بد بلغم کند نشانها که از حال گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بول که رنگ و قوام همچون روغن باشد
لیکن اگر نشانهای دیگر نیک باشد باکی نباشد و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی باشد
که اندر وی سبزی گرا اندر و فیه سکونه اگر بول با رسوب زیتی از پس با رسوب سیاه [illegible] دلیل خیر باشد و بول زیتی
آن بهتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد اگر نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی شود خطرناک باشد که بیمار
روز ششم بمیرد اگر اندر بیماریهای حاده نشانهای نیک که اندر بول باشد یکبار دیگر دد و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار
نزدیک باشد و دلیل آن باشد که یکبار قوت ساقط شود و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر آنکه
دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر تبهای حاده اندر بول پارهای خون فسرده باشد بد باشد خاصه
اگر زبان خشک میشود و اگر رنگ زبان سیاه شود بدتر باشد و اگر بول رقیق و اسفر اندر انتها [illegible] غلیظ شود و تیره
همچون بول خران دلیل حرارت پدید آمد و بخواب و هواری [illegible] باشد و دلیل آن باشد که صرع خواهد بود از بهر آنکه بسبب رقیق
و استری جز غلیظ صفرا نباشد و بسبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب نباشد گفته اند اگر اندر علت عرق النسا که ثابت باشد بول خون

دانکی بیشد

دانکی باشد بد باشد نشانها که از کنه بول باید جست کنه بول نشان عفونت باشد اگر با کنه کی غلیظ باشد بدتر باشد از بهر آنکه دلیل
غلیظ خلط عاجزی طبیعت باشد نشانها که از سفید باید جست بی کردن صفرا صرف دلیل ضعف حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری
بلغم باشد و سبز و کران از هر دو بدتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه
بدتر باشد اگر اندر سیح اندر وقت بمیرد و اگر وقتی مانده باشد از پس دو روز بمیرد و اگر این هر رنگهای بیاید دلیل مرد موی تر
شود و هر یکی که مداد گرم باشد نشان بدی قوی تر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تا این گفته شد با رنگ تی رنگ
اگر خرد و سست است باشد علی الجمله هر چه غلیظ و گندتر و عرق تر باشد بدتر باشد و هر چه بر خلاف اینها عادی باشد بد باشد
و عادتی خلط باشد آب ناک و سپید سپید نشانها که از نفث باید جست یعنی رطوبت که بر فم برآید سرخ باشد و یا
آب دهان که بتازی بزاق خوانند آمیخته باشد و بسعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال تی صرف باشد
و سختی سعال دلیل خامی و غلیظ خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آنرا دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و کلک ناک از همه بدتر
باشد و سیاه همچنین از همه بدتر باشد و هر نفثی که درد سینه بدان زایل شود از هر رنگی باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر
آنکه دلیل آن باشد که طبیعت آزاد و قوی تواند کرد و باصلاح می تواند آورد و اگر علت سل نفث اندکی باشد و بر شواری بر تواند آورد
بد باشد و بزود عا کسد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و بآسانی برآید آن بهتر باشد
و اگر بیمار دم نتواند زد تا باسانی ستد و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم هست و قوت ضعیف
رفو و یکسد اگر در ذات الریه بغضه و اسهال و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که ریش خواهد گشت و ریم
خواهد کرد و هر گاه که ریم خواهد کرد اگر ماده صفرا هنوز غلبه دارد و گاهی نفث ریم برآید و گاهی رطوبتی زرد صفرای دلیل
عاجزی طبیعت باشد و اگر شخصی را اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهاردهم بمیرد پس
اگر نشانهای دیگر نیک باشد ممکن باشد تا هفدهم هم با هم بماند و اگر قوت باشد ممکن باشد که روز نهم یا روز دهم
بمیرد و بباید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرد و اندر علتهای دیگر که اندر حوالی سینه
افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد
ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زود تر نضج دهد و پاک تواند کرد و اندر آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد
بسبب آنکه حرارت جوان فزونتر باشد سرخ آماس تولد کند و حرارت تب با آماسهای احشا مدد دهد و تریها را بگذارد و قوت ساقط
کند و پیران را از حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب اندرین بیماریها بسلامت تر از جوان باشد و هر گاه که خداوند
سل را نفث بازایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هر گاه که ریم اندر سینه حاصل شش را بخورد و فساد آن بول باز
دهد نشانها که از بیماری باید جست هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد اما اندر عضوی که شریفتر
باشد بد باشد هر گاه که بیمار هیچ بار کردد از پرهیز و علاج میکند و منفعت آن پدید آمد بیماری صعب بود و بیمار بر خطر باشد اگر با درد
سر صعب و دایم تب علامتی از علامتهای بد پدید آمد لا محاله دلیل مرگ باشد از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس غشاء دماغ
باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بجای بر عاف زایل شود یا بخراج که رعاف جوازا باشد
در روز بیستم باشد اگر پیشتر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام یا درد سر و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گرازافتد
و تی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب درد سر برآمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب گرانی خشکی دماغ و غشای
او باشد و تی زنگاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ بسبب ضعیفی جهت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف
باشد اندر حال که از تی برآمد بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را پیر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل
آن باشد که آفت بدماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فواق پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد
که دماغ از بخار گرم شراب شدت و ممتلی گشته و فواق دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرا گرفته است و بیم
آنست که بمیرد اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج مدام بمیرد پس اگر در حال تبی گرم گیرد و تشنج و سکته کم شود از بهر آنکه

سکته ازان باشد که عصبها و دماغ پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد
حرارت آن را لطیف نتواند کرد و اگر شخصی تن درست را ناگاه درد سر خیزد و بی اندر سکته افتد و دم زدن او ناخورد تر باشد سکته
آن را بتازی غلیظ گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط گوید السکتة اذا کانت قویة لا تخلو من الیوم السابع و بقراط
می گوید اذا کانت السکتة قویة لم یمکن ان یبرا و اذا کانت ضعیفة لم یسهل ان تبرا و معنی اگر سکته قوی باشد که بر بهد و اگر ضعیف باشد
آسان تر بهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاده است که چهار روز یا پنج روز بیش ندارد و از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف باشد
و عضو شریف اندر بیماریهای صعب بیش ازین مدت صبر نتواند کرد هر گاه که ذات الجنب و ذات الریه کوده بد باشد و دلیل
آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت نفس باز میدهد اگر اندر ذات الجنب موضع بیماری سیاه شود مرگ نزدیک
باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده بظاهر بیرون داد اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه
پیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده این هر دو علت باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند
کرد و اسهالی که پیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و بسبب اسهال قوت ضعیف باشد و
اندر امعا حاصل باشد ماده گشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده زکام بسینه فرود
آید و رنج زیادت کند اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و فراخ کشیده می ماند و دیگر بیرون آید زود بمیرد از بهر آنکه دلیل آن
باشد که ماده نتوانست پخت و بر حال تباهی بماندست باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و گنده بی آنکه ماده تمام پرداخته شده
باشد از بهر آنکه چون ماده بر اندر تن بماند باندامها باز گردد و تباهی باندامهای شریف باز دهد که اگر اندر بیماری سل عقل
شوریده شود بد باشد از بهر آنکه سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نزدیک آمدن مرگ
باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست شده و قوت ماسکه ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر
آنکه گداختن و تحلیل رطوبت را دلیل باشد هر گاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که ماده بنواحی دل می شود چون این عارض بسیار گردد ضعف دل بسیار شود و حرارت غریزی ناگاه فرو میرد و خفقان
دایم تیز دلیل مرگ مفاجا باشد هم برین سبب استسقا سرد شده جگر و ضعیف قوت هر بد باشد علاج او بالای گرم باید کرد
و علاج تب چیزهای خشک و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با استسقا بد باشد
خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی حرس باشد سهلتر باشد با اسهال صفرایی اندر استسقا بد باشد
از بهر آنکه سبب استسقا ماده سرد باشد و چون ماده گرم از تن پرداخته شود سبب استسقا غلبه کند و کمه اگر شخصی را استسقا کبدی
باشد و استسقای کبدی بثرهای بزرگ باشد پر آب که بر فضای جگر بر آمده و آن بثرها را بتازی نفاخات گویند هر گاه که این نفاخات
اندر فضای شکم پراکنده شود و بعد دو عفن و خورده شود بیمار بمیرد فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد اگر بادی تشنج پر
آمدن مرگ باشد از بهر آنکه سبب فواق و قی اندر قولنج ضعیف قولنج باشد که منفذ روده یا بسته باشد و چست ثفل
را بمجری خویش دفع نتواند کرد و بمعده باز آرد و قی افکند و معده را بر بخاند و رنج بر دماغ بر دهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد اگر خداوند
تقطیر بول را قولنج که ایلاوس معروفست ... اندر هفته بمیرد و مکر بد آید و ادرار کند خداوند کتاب
کامل الصناعه گوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط ... و جالینوس سبب این نتوانست دانست و انکار کرد و گفت
این سخن بقراط نیست اگر شخصی را تب باشد و با تب درد پهلو باشد ... آن را بتازی فطن گویند و آن درد حجاب ... عقل شوریده شود
بسبب آنکه حجاب را با دماغ مشارکت است پس اگر نشانی از نشانهای نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را ... اندر
آماس رم کند هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک باشد تی ... ناف و شوریده شدن
عقل کشنده باشد ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگهای مخالف دیگر اندام بودن قی و اسهال گوناگون بد باشد
و دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای گوناگون است و طبیعت را با همه برابری باید کرد و هیچ حال نتواند کرد اگر شخصی را عرق
سرد بر پیشانی ... و ناخنان زرد یا سبز شود و زبان آماس کند و بر تن بثرها غریب ... مرگ نزدیک باشد اگر

بر بلغم

اندر تب

اندر تب سرسام یا اختلاج کند ... حرکتی ناهموار بر آید گوش باید داشت که حال بیمار تازه گردد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندر موضع اختلاج آماس است اگر شخصی از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد مرگ نزدیک
باشد چهار ساعت ... اگر خداوند تب محرقه ... راحتی یابد بی آنکه بحرانی بوده باشد ظاهرا استفراغی یا اسهالی و بی آنکه ...
موافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوای دیگر رفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم باید کرد که زود بمیرد اگر شخصی
را تب آید و ناگاه ... بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر بول صفرایی باشد و بیش
ازان سپید بوده باشد ... بول ... باشد و از پی خون سیاه برود بد باشد علامات ... که ... یاد کرده آید
و ... دشوار است هر گاه که ... کردن که آن را بتازی ... گویند ... خشک ...
سپید و خشک را بتازی حصف گویند و بیمار را شربتی آرزو کند و چیزهای که گفته اند که چیزهای تیز آرزو کند روز هفتم بمیرد و اگر
بر ... بثرهای صلب و سرخ بر آید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد اگر شخصی را با تب ... سیاه ...
... و عقل زایل شود بمیرد اگر شخصی را ... دملی بر آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شد ... خارش آید روز دوم
یا سیوم بمیرد اگر شخصی را بر زانو بثره چند دانه انگور بر آید و بثره گرد و اگر ... سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرقی سرد کند

باب سیوم اندر آنکه از نشانها کدام قوی تر باشد و بر کدام اعتماد باید کرد

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلطی
قویست از بهر آنکه رنگ چشم صافی آید و رنگ هر خلطی که با وی آمیزد زود پدید آید دلالت رنگ زبان اگر چه کمتر ازان است هم قوی
است از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست ... و تخلخلات همچون اسفنج هر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ آن بگیرد
اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر سر و معده ... خرقست و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر
باشد و دلیل آنکه اندر ... بلغم بسیار است و ... باشد که دلیل یرقان باشد دلالت آرزو ... قوی نیست از بهر آنکه چیزی ...
غلط آرزو کند و گاهی ... آن و دلالت دلیل قویست از بهر آنکه اخلاط اندر عرق باشد و آب از عرق ... آید ...
سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد ... کدام غلط ... دلالت کند بر خلطها خاصه که ...
خوابها ... نوع ... باب ... اندیشه و هیچ سخن ... باشد ... دیدن ... دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها
و گرما دلیل صفرا باشد و دیدن بستانها و ملاهی و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن ... تاریکیها و چیزهای ...
دلیل سودا باشد والله اعلم

باب چهارم اندر نشانهای بیماری دراز

نشانهای بیماری
دراز ده است یکی غلظ غلظ دوم ضعیف معده سیم ... آمدن ... چهارم ... آمدن ... اندر بول خاصه اگر بول
بیماری سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم در وی بیمار گرم ... ششم دیر آمدن نشانهای بحران پیش از نضج و ضعیفی ...
بی آنکه علامتهای دیگر بد باشد هفتم آنکه علامتهای ... هشتم ... و منفعت ... آن هیچ ... نباید و بیمار بستر
... نرسد هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری و بحران گوش باید داشت و در جمله حال قوت ... و فصل
و سال و مزاج و حال حرکتهای بیماری و اوقات آن نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن و درازی و کوتاهی بیماری

باب پنجم اندر نشانها که تن درستان را پدید آید و خبر دهد بیماری

هر گاه که بر خفقان بر
مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیر آن باشد که ... قوت دهد و قوت طبیعی نگاه دارد و هر گاه
که دوار ... پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا بسکته ... تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هر گاه
که اندر همه اندامها اختلاج ... بیم تشنج و سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هر گاه که ... شود و حرکتها گرانی تولد
کند و اندر اعضا ... بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هر گاه که چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم میرود و روشنایی
دیدن ... چشم ازان بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هر گاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی
آید ... بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هر گاه که روی سرخ و ممتلی شود و ... سیل
کند بیم جذام باشد تن را از اخلاط ... پاک باید کرد هر گاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم انفجار عرق باشد بیم

... و هم مرگ مفاجات ... بر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که اندر روی و پشت چشم و اندر اطراف ... و هم استسقا باشد جگر را تنقیه باید کرد
هرگاه که بول و براز بحدت گنده باشد نشان عفونت باشد و هم تب و بیماری بود و هم به استفراغ باید کرد و بیایه ... که بول
قوی بزرگ باشد اندر تستان دادن و عفونت اذکه براند هرگاه که مردم اندر خویشتن تکسری و ماندگی بی‌ها یابد واما آن شهوت طعام
ساقط شود هم تب و بیماری باشد هرگاه که عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق دادن
بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عادتها طبیعی آب رفتن از دهان و پستی و تی و رفتن بواسیر و غیر آن و هرگاه
که این عادتها یکی بگردد ما دو نشان بیماری باشد هرگاه که صداع باستقم پیوسته گردد و هم امساره و هم فرود آمدن باشد و هرگاه که خیالی پیش
پیش ما حون نقطه سیه پیش چشم پدید آید و چشم خیره شود هم فرود آمدن آب باشد و هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدنی باشد
نشان آفتی باشد اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه و ... حال بول از عادت بگردد آفت اندر گرده باشد هرگاه که طبع
اجابت نکند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و هم یرقان باشد هرگاه که سوزش آب تاختن پیوسته گردد
هم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعده را بسوزد هم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی باشد و اندر شکم نفخ پدید آید و
اطراف درد کند هم قولنج باشد خاریدن مقعده اگر بسبب کرم خورده نباشد هرگاه که پیوسته گردد هم بواسیر باشد بسیاری و
مقعده دمله باسفله ... باشد ... بسیار مقعده ... سیاه باشد ... سپید مقعده ... **باب ششم اندر شناختن** جهت
سببهای مرگ اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سیوم فرو مردن حرارت
غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت تحلیل را ساقط کند چهار چیز است یکی درد صعب دوم مزاج ... سیوم ...
چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و غذا و ... یعنی خناق و بیماری پرده سینه ... بسبب بسته شدن راه دم زدن
میرد و برین سببست که گفته‌اند که بیمار ... ما ... حلق خشک شود و از بهر آنکه چون ... حلق خشک شود
باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب هر بیماری که اندر ابتدا تب یا اندر وقت زیادت
شدن تب میرد بیشتر یا اندر تنها میرد که بسبب آن ... باشد اندر اندامهای اندرونی و اندرین وقت ماده فزونی و ... موضع
... زیادت شود یا اندر ... صعب که ماده ... وطبیعت از هزیمت آن بیرون شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت
با ماده همچون آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را کلو ... و اندر وقت انتها سر برزند هم بسبب آنکه طبیعت
از ماده بیماری هزیمت شود و نادر اندر وقت انحطاط نوبت تب سر برزند لیکن اندر وقت انحطاط سر برزند مگر بسببی سخت قوی که اتفاق
افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و سخت عرق ... کند
پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط انحطاطی مزور باشد انحطاطی راستین نباشد و بسبب آنکه قوت ... شده باشد
و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته بدان ماند که نوبت اندر انحطاط است و نباشد
و از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوت قوی‌تر شود و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود و اما اندر آنچه بسیار
باشد که اندر وقت انحطاط ... اندران وقت عرقی سرد و ناهموار گسسته از سینه و گردن و سر ... بیمار ...
... بدان ماند اندر وقت انتهای نوبت ... که آن باشد که عقل شوریده شود و تا ... صعب خیزد یا غنودن و ضعف
پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیمار بیقرار گردد و تن گرم شود و نبض ضعیف و متفاوت ... ماند
و کسلان و سبات ... گردد ... مرگ بیمار اندران ساعت باشد از روز و از وقت نوبت که اوایل تب و بیماری ... باشد
اگر اندر ابتدا نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بد اندر جستن ... کرده آمد ... باشد
ترسند و اگر اندر وقتهای دیگر ... حکم باید کرد که ... و الله اعلم تمام شد کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر ... المعلوم ...

این کتاب ... چنین توفیق فی سنه
الف و اربع عشرون ...
و الحمد ...

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر بفضلک

کتاب هشتم اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است
گفتار نخستین اندر احوال موی و اسباب و علامات و خضابهای آن **باب نخستین** اندر یاد کردن که
سبب باطل شدن موی که چیست **باب دوم** اندر دارو یا که موی را نگاه دارد **باب سیوم** اندر یاد کردن دارو یا که موی
را دراز کند **باب چهارم** اندر داء الثعلب و داء الحیه **باب پنجم** اندر دارو یا که موی را نسترد **باب ششم**
اندر علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد **باب هفتم** اندر دارو یا که بوی آهک ببرد **باب هشتم** اندر دارو
که موی را باطل کند **باب نهم** اندر دارو یا که موی را جعد کند **باب دهم** اندر باطل کردن جعدی موی
باب یازدهم اندر علاج موی که بشکافد و بریزد **باب دوازدهم** اندر باریک کردن موی **باب سیزدهم** اندر سپیدی
که اندر پیری پدید آید **باب چهاردهم** اندر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود **باب پانزدهم** اندر انواع خضاب
باب شانزدهم اندر تدارک مضرتهای خضاب **گفتار دوم** اندر احوال بشره و آنچه بر وی پدید آید **باب**
اول اندر نکو داشتن رنگ روی و ... ماه و آفتاب و غیر آن **باب دوم** اندر نشانها که بر جوانی چشم پدید آید **باب**
سیوم اندر ریشها و آبله و بثر و ... و کلف **باب چهارم** اندر نشانهای کبود و نقشها که بر اندامها کنند و تدبیر
باطل کردن آن **باب پنجم** اندر باد شنام **باب ششم** اندر بهق و برص و وضح **باب هفتم** اندر گنده بغل
و گنده عرق **باب هشتم** اندر گنده بول و غایط **باب نهم** اندر شبشی که در پوست پدید آید **باب دهم** اندر
... و انگشتان **باب یازدهم** اندر علاج انگشت پای که در زمین آید **گفتار سیوم**
اندر حالهای که تعلق بتن و اطراف دارد **باب نخستین** اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن
باب دوم اندر فربه کردن عضوی جداگانه **باب سیوم** اندر لاغر کردن فربهی با فراط **باب چهارم** اندر لاغر کردن
عضوی جداگانه **باب پنجم** اندر تشقق و جزام که ناخن را افتد **باب ششم** اندر ریم که بر ناخن افتد
باب هفتم اندر ... ناخن و احوال آن **باب هشتم** اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید **باب نهم**
اندر داحس یعنی درد ناخن و آماس تمام شد فهرست کتاب هشتم **گفتار نخستین**
اندر احوال موی و اسباب و علامات آن **باب نخستین اندر یاد کردن که سبب باطل شدن موی چیست** گوئیم موی از دخان
بخاری بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بدو می پیوندد و آنرا به بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتهای تن
چرب و لزج باشد آن دخانی کمتر بود و بدین سبب که درختها که رطوبت آن لزج و چرب بود از برگ برهنه نشود چون درخت
پر و زیت ... و ما ننده آن و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگری در پوست اما آنچه
اندر ماده بود سه است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان را که بخارات ایشان تر بود و رقیق و بدان سبب
ایشان را موی ... نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماری دراز کشد و در تن ایشان ماده ...
که غذای موی گردد و بدین سبب موی ایشان بیفتد و باز بر نیاید و این اندر بیماریهای دق و سل افتد چنانکه خادمان
را افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و بسبب آنکه منی ایشان متراکم شود و ... و سردی آن باندامهای
شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان باندکی باز آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نباشد و آنچه باشد اندک

... رقیق بود ... و چنانکه نبات با آفتاب ... و باز بر نیاید و چنانکه کسانی
را ... که پیوسته غمهای گران ... حالهای ایشان بران سبب رقیق شود و تحلیل در نوع شود و اندر مسام پیچ نیاید
سیوم آنکه مادهٔ موی و غذای او در وی باز ایستد سبب آنکه دماغ فروتر نشیند و ملاقاتی که او را با قحف دماغ بوده باشد
باطل شود و بدین سبب موی را غذا نتواند داد چنانکه بوقت ملاقات می دادی و سبب اصلعی کی افتد و دیگر آنکه
ماده اندک بود و سبیلها که در وی گذر نیابد و بباید دانست که بستگی مسام او اصلع بود و بدین سبب که مردم مخرور
زود اصلع شود از بهر آنکه خشکی بروی غالب گردد و اندر بیشتر حالها هر که اصلع شود بر سینه و اندامهای او موی بسیار بود
... مزاج ... دوم آنکه ماده اندر مسام پوست بگذرد لکن اندر روی ماند و منعقد شود و بسبب تخلخل پوست و فراخی مسام
... گردد و متغیر شود و تغیری که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل
... و علامت تباه شدن موی آفت است که لخت رنگ روی و شکل و قوت موی بگردد و بس
... بیخ باز زرد شود و بعضی از میانگاه می گسلد و بعضی از بیخ می براید و بعضی که جعد باشد
... که اصلعی را علاج نکن تولد آن باز توان داشت و چون آمدن آن را ناچیز توان کرد بقراط
... علت داء الحیه ... آید موی سر ایشان برآید این خداوند علت داء الثعلب را می گوید
... موی باسانی باطل شود از بهر آنکه بیخ آن اندر غفر ... و حبشی و زنگی را اصلع کمتر افتد
... سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود و باریک بود ولکن
... باشد و دشوار از بیخ برآید و مردم الثغ اصلع نشود از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود بدین سبب مرد ...
علاج ایشان ... نگردد و سبب ... دماغ ایشان ازاله ... و در بسیار بود

باب دوم اندر داروها که موی را نگاه دارد

باید دانست که اندر داروها که موی را نگاه دارد چهار قوت باید یکی حرارتی لطیف
دیگر قوت جذب سیم قوت قابضه چهارم خاصیت آن اندر موی و آن شقایق النعمان است چهار جزو و اکلیل الملک
بابونه و اطراف درخت انجیر از هر یکی یک جزو لاذن پنج جزو پرسیاوشان ... این داروها با یابسه با روغن
مصطکی بکار دارند داروی دیگر بیخ ماش و بیخ مورد و خاکستر آن و حب الصنوبر تازه از هر یکی یک جزو بوره ده جزو
همه را با روغن مورد بسایند و بکار دارند و اگر سبب ریختن موی خشکی مزاج و کمی خون بود آسایش باید
فرمود و غذاهای چرب و ستوده که میل آن بحرارتی لطیف بود و از چیزهای شور و ترش و عفص و از جماع کثرت
و شراب کهن پرهیز باید کرد و اندر آب زن خوش نشستن و گرمابهٔ معتدل بکار داشتن و اشنان و صابون و
بوره دور داشتن و موی را با آرد باقلا و تخم خربزه و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و مانند آن شستن و اگر سبب تنگی مسام
بود بوره و کفک دریا می باید شست و خردل و ... و سداب و پیاز ... اندر پوست می مالید و روغن
از وی دور باید داشت و اگر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروها که اول یاد کرده آمد چیزی قابض
اندر وی زیادت کرده شود سود دارد و اندر آب نیم گرم نشستن لیکن یکبار اندر آب سرد چیتن والله اعلم

باب سیم اندر داروهایی که موی را دراز کند

(نکاه) داروهایی که موی را دراز کند رطوبتها بود لزج چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و ورد غنا که در وی حرارتی دقیق بود چون روغن سوسن و حنا
(در روغن م) و روغن مورد و بیخ حنظل را درین باب منفعتی نیکوست داروی دیگر لاذن اندر روغن ...
را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند تا بگدازد و مغز دانهٔ زردآلوی تلخ بسوزانند و بسایند و روی مالند و بکار دارند و برگ
آزاد درخت را ... او را خاصیتی نیکوست تخم کتان سوخته با روغن شیره سود دارد داروی دیگر
برگ آزاد درخت و پرسیاوشان تازه ... همه بکوبند و بر سر ... بگیرند
(آن م) ... اندر میان موی کنند ... داروی دیگر خردل کوفته با طبیخ ... و مانند آن بر سر
... بشویند ... روغن ...

باید استفراغ کرده شود با حجامت بار بکنی بیشتر چون ایارج فیقرا و چیزی که باوی ترکیب کنند و بسیار باشد که پس از استفراغ بعلاج
دیگر حاجت نباشد و غرغره و سعوط پس از استفراغ سبل سود دارد و استعمال اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمد واما داروها که
اندر طلی بکار دارند آنچه قوی‌تر است فرفیون است پس نافسیا پس عرف پس خردل و ذراریح سوخته و بازفت تر سرشته و موزه
و روغن حب الغار سود دارد و بر موضع طلی کنند تفاخات برخیزد و آب ازوی بیرون کنند تا خشک شود پس چون پوست
بکنند موی برآید هیچ یک ازینها برتنه وزرد بر دارند از داء الثعلب محکم موی برآرد و تخم جرجیر و زبد البحر و بیخ نی سوخته
و برگ او و سیر کوفته و سرگین موش سپید و سیاه و گوگرد و قطران با میراث و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره
گاو و زفت و پیه خرس این همه داروها این علت است که اندر طلیها بکار دارند داروی دیگر بگیرند فرفیون نافسیا روغن حب
الغار از هر یکی دو مثقال گوگرد و خربق سیاه یا سپید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بیخته و با موم و روغن بسرشند
داروی دیگر بوره افریقی دو جزو قثا در یک جزو هر دو بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو را
طلی کنند رقیق پس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته بکار دارند تفاخات برخیزد و آب آن بیرون
کنند همچنانکه از تفاخات ثبره یتوع و ذراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند
تفاخات برخیزد و نافسیا اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اهل مروت فرفیون و شونیز و نافسیا و خردل و آنچه بدین
ماند اندر غالیه بکار دارند و سرکه با آب و روغن گل را استعمال است بهم بزنند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب
و خمار و امتلاء طعام و طعام ثقیل پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بکار آید
مرلیت بسیار کنند و بر بادروج و مالیدن پیاز موی بدارد و سه روز الجیتره بر سر اندر که و آنچه بدو ماند داروها ساختن سود دارد
و آب برسر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد برسیاوشان تمام و مرزنگوش و شبت اندر آب باید پخت
پس بدان شستن باب پنجم اندر داروهایی که موی را بسترد داروی که موی را بسترد
بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی راستا راست صبر است یکی جزو در آب بسرشند و یک ساعت بنهند پس
طلی کنند و اگر آهک خشک کنند و زرنیخ کمتر روا بود که زرنیخ و آهک راستا راست در آب بزنند تا در آفتاب بنهند
و بپالایند دیگر باره زرنیخ و آهک تازه کنند هم اندر آن آب با جان شود که مرغ فرو افتد در حال موی فرو شود
پس اندکی روغن برافکنند و با آتش نرم بجوشانند تا آب او برود و روغن بماند این روغن طلی کنند نافع بود
داروی دیگر انجبار یک جزو آهک دو جزو زرنیخ ده جزو در آب کنند و سه روز بنهند و بپالایند و چهار یک وزن آن روغن
بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند روا بود و اگر خواهند که موی که باز بر آید ضعیف بود در آهک خاکستر چوب رز داالو
درافکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند بار دو جو و آرد نخود و آرد باقلی و تخم جرجیر بشویند و اگر پوست نازک بود بگیرند نشاسته
گندم صد درم آهک آهک درم زرنیخ زرد بیست درم همه را بسرشند و طلی کنند و اگر ده درم آهک و ده درم زرنیخ
در گلاب خیسانند و بنهند تا بنشیند بپالایند و آن گلاب طلی کنند سبب آن و باقلی بشویند نافع باشد والله اعلم
باب ششم اندر علاج کسانی که ایشان را آهک بسوزد کسانی که بشره ایشان نازک
نازک بود و آهک ایشان را بسوزد و هرگاه که آهک طلی کنند خلو شود باید شست و صواب آن بود که نخست روغن گل
طلا کنند پس آهک طلی کنند از بن نوع ناشته گندم سرشته بود با در گشکاب و چون خوشتن از آهک شسته باشند
در آب سرد نشیند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل و طلی کنند و اگر سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج بکار
آید و مرداسنگ پرورده با سفیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی کافور بسرشند و طلی کنند باب هفتم
اندر داروهایی که بوی آهک ببرد گل با سرکه و گلاب طلی کردن بوی آهک را ببرد و برگ سماق و سنبل سوده و
سعد و گل سرخ و حاودار فر و قرنفل و مقل و معصفر و برگ زردک جدا و یا آمیخته بوی آهک را ببرد و برگ شفتالو
که خوخ گویند تازه که خاصیتی دارد درین باب والله اعلم باب هشتم اندر داروهای مرکب که

بکار دارند داروی دیگر زهره گاو و زهره گرگ و بلبل کبابا ... سیاه دارو و اینها داروی است از هر یکی راستا راست همه را
بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر می کنند هفت بار و بخشکانند تا خشک شود و بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی [illegible]
نشسته دارند داروی دیگر کنک جوی ده درم آملج ده درم اندر سه من آب بپزند تا به نیمه باز آید پس ده درم برگ خطمی و ده درم برگ
مورد و ده درم برگ کنجد تر در وی بپزند و بمالند و بپالایند و چند نیم وزن آن آب روغن بنفشه با وی بیامیزند و باتش نرم بپزند تا هیچ
آب نماند و سه درم لادن در وی بگدازند و بکار دارند و اندر بعضی نسخها بجای روغن بنفشه روغن بان آورده اند والله اعلم
باب نهم اندر داء الثعلب و داء الحیه سبب داء الثعلب و داء الحیه آنست که ماده‌ای اندر پوست و اندر
مسام که موی ازوی برآید گرد آمده باشد و بیخ موی از آن تباه کرده و این علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را
بسیار افتد و موی وی را برسد و ابروی و سوی روی افتد چون درم درم یا بزرگتر و داء الحیه آن بود که موی تا پوست برود و دیگر
پوستی باریک باشد که شکل آن دراز بود چون شکل مار و داء الحیه از برای دو معنی گویند یکی آنکه پوست باریک اثاق ...
همچنانکه از مار برود و شکل آن دراز بود چون شکل مار و ماده این دو علت از وی خلط و بعضی را صفراوی بود و بعضی
و بعضی را بلغمی و بعضی را خون تباه علامات لون آن جایگاه دلالت کند بر آنکه ماده کدام است ...
و اعراض اخلاط که معلوم است و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و هرچه بالیدن زود تر سرخ شود زود تر [illegible]
نخست تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد پس دماغ را پاک کردن با ایارج فیقرا و حب شبیار و غرغره و برارد پاک
بکنند چنانکه اندر علاج انواع صداع و علاج پاک کردن دماغ یاد کرده آمد پس داروها که ماده را تحلیل کنند
حذر کنند طلی کردن و داروهای قوی که اندر طلیها بکار دارند چون نافسیا است و فرفیون و آنچه بدین ماند و فرفیون تازه
قوی‌تر است حرارت کنز ابن و غنی معتدل آن شکست و هرچه تازه بود قوی‌تر بود و فرفیون و نافسیا از پس سه سال ضعیف
شوند اگر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند اندک تر باید کرد و بمزاج معتدل کردن و زود بر داشتن و اگر کهن بود
بیشتر باید کرد و بمزاج معتدل کردن و زود برداشتن و اگر کهن بود بیشتر باید کرد و مزاج کمتر کردن اندر جمله قوت
دارو قوی باید تا در پوست بگذرد و از داروی قوت دهنده باید قوی که در وی قبض بود چاره نباشد تا موت را منزلت
قوت دهد که ماده را قبول نکند و نخست قابض باید تا غذا را باز ندارد و هرگاه که طلی کنند نخست داروی کمتر و ضعیف
تر طلی باید کرد و در آن نگاه کردن اگر اثری خوب کند بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت
باید کرد و اگر داروی قوی بکار دارند و اثری قوی کند قوت آن کم باید کرد و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند
خاصه کسانی را که اندام ایشان نرم تر و نازک تر بود و هرگاه که آماس و قرحه پدید آید طلی باید گرفت و سر رنج و سه بلاد
فیروطی با شیر طلی کردن و چون اثر آن زایل شود طلی معاودت باید کرد و نشان آن که دارو آنست که سرخ شود
و لون خون پدید آید و اگر از دارو و از مالیدن بانگشت سرخ نشود نخست بخرقه‌ها درشت باید مالید پس بچیزی
تیز چون پیاز و پوست ترب بالید پس طلی کردن و اگر بدین تیز سرخ نشود و حاره در محجمه بر نهادن با سوزن فرو
بردن تا ماده را بیرون آید و کلاه موی پوسته بر سر داشتن سود دارد و پیه خوک که ماده را تحلیل کند و هر دو
روزی یا سه روزی موی سر باید سترد پس طلی کردن و اگر کسی باشد که نخواهد موی سر بسترد داروهای بقوام
رقیق باید تا اندر بن موی اندر شود و آنرا که باستفراغ حاجت بود و ماده صفرایی بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد
و با ایارج فیقرا مرکب و با سقمونیا و بمطبوخ هلیله و اگر ماده بلغمی بود ایارج فیقرا با تربد و تخم الحنظل مرکب
باید کرد و اگر ماده سودایی بود مطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن باید داد و اگر جایگاه
علت بزرگ بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در آن احتیاط باید کرد تا قدرت نگردد که
رگ سر و پیشانی زدن واجب است بر آن دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنکه اینجا ماده خونی غالب بود و اگر یک استفراغ
است باید کرد و در میان هر استفراغی آسایش باید داد چنانکه اندر صرع گفته آمد

موی را باطل کند و از بر آمدن باز دارد هرگاه که خواهند که موی باطل شود موی را برکنند و بعصارهٔ بیخ که بتازی ینبک گویند و انبوز
دمکه و شوکران هر یک جدا و آمیخته طلی کنند و ضفدع مرغزاری خشک کرده را بسایند و بالعاب اسفغول بیامیزند و طلی کنند صفت
داروی مرکب قلیمیا و اسفیداج از زیر هر یکی یک جزو همه را بعصارهٔ بیخ که بتازی ینبوت گویند بسایند و طلی کنند صفت داروی دیگر
آن ضفدع که اندر میان نی و مرغزار باشد دار دبگیرند و خشک کنند و خون کشف که اندر آبها باشد و خون خاردی بگیرند و خشک کنند
و بوره سرخ و مرداسنگ و صدف مروارید سوخته همه را بسایند و طلی کنند صفت داروی دیگر صفت
موی بکنند و این دارو طلی کنند و بزر الانجره با روغن سوده هر روغنی که باشد طلی کنند موی را و آب برسند و از آن موضع که خواهند
بسه دراج آزموده است نخست موی بکنند پس بیه طلی کنند هر بار ضعیف تر می شود تا باطل شود اسفغول سرکه طلی کردن بعض
پس از آنکه موی کنده باشند موی را باطل کند باب
آرد حلبه و بزر البنج الابیض و سدر و ریب و مازو و آهک و مرداسنگ بگیرند و برسند و اندر میان موی کنند و دیگر روز
نهم اندر داروها که موی را جعد کند
بشویند صفت داروی دیگر مازو و کرمازو و سوزن سوزن و برگ مورد و حب السفرجل و کتیرا و گل خوردنی و آمله و مرداسنگ
از هر یکی یک جزو و آهک نیم جزو همه را با آب چغندر بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند باب
دهم اندر باطل کردن جعدی موی روغن شیره نخست نیم گرم بر موی بمالند و با آب گرم همی شویند و روغن شبت و لعابها تری فزاینده
جعدی موی را باطل کند باب یازدهم اندر علاج موی که بشکافد و بریزد سبب
شکافته شدن موی خشکی بود علاج وی بچیزهای نرم و تر بود چون برگ چغندر و لعاب خطمی و لعاب برگ بید و آب با روغن آمیخته
سود دارد باب دوازدهم اندر تدبیر باریک کردن موی هرگاه که سطبر باشد و خواهند که باریک
شود از چیزها که موی بدان شویند تجربه بوده باید آمیخت باب سیزدهم اندر سبوسه که در
سر پدید آید سبب آن دو نوع است یکی آفتی که اندر پوست سر پدید آید خامه که در سطح بر دنی و سر از ای ... تن بسیلات بود
و دوم آنکه بخار کثیف سودا و بلغم بدو برسد چنانکه چندان سبوسه بر خیزد که سر ریش کرد و موی تباه شود و ماده این
علت دو نوع است یا رطوبتی بود بورقی یا خونی بود سوزان علاج اما آنچه رقیق و اندک بود علاج سبک زایل شود
و روغن بنفشه و روغن گل و روغن خطمی و لعاب بزر قطونا و طبیخ چغندر و عصارهٔ برگ او و طبیخ حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد باقلا
این همه علاج آن است صفت داروی سودمند بگیرند آرد ترمس و آرد باقلا و گل خوردنی و قیصوم با لعاب چغندر حل کنند
و بر سر نهند و ساعتی بس بشویند و عصارهٔ برگ بید سود دارد و عصارهٔ برگ چغندر و عصارهٔ برگ کنجد و عصارهٔ
برگ شنبلید که بپارسی کنب خوانند سود دارد و سبوسه غلیظ را زایل کند و بادام تلخ و سعتر کوفته با شراب انگوری آرد
حلبه با خل الخمر و آرد نخود با برگ چغندر سوده و عصارهٔ برگ چغندر و اندکی خل الخمر بر سر نهادن و سر بدان پالودن و شستن سود
دارد و آرد نخود با خطمی و سرکه سود دارد و از پس آنکه موی شسته باشند روغن بنفشه و روغن گل و روغن مورد و روغن مصطکی
آنچه لایق تر باشد طلی باید کرد و آنچه غلیظ بود و بسیار بود در جستن بشارت تن بود استفراغ باید کرد پس داروهای زداینده
بکار داشتن و بر اثر آن لعابهای معتدل و روغنها مالیدن و داروهای زداینده چون بوره است و تخم حنظل و زهرهٔ گاو
و دردی شراب و خربق و خردل و میویزج و آبگینهٔ سوخته و تافسیا و کرکرده و مانند آن آنچه حاضر بود و اگر دارو با لعابها
و عصارها که در اول یاد کرده آمد بکار باید داشت صفت داروی سودمند قلیمیا و زهرهٔ گاو برسند و بر سر نهند و دو ساعت
صبر کنند پس بشویند صفت داروی سودمند اشنان بگیرند یک رطل بغدادی صابون یک وقیه بوره چهار درم همه را بهم بسرشند و بر سر نهند
و در میان موی کنند و یکساعت بدارند پس با آرد باقلا و آب چغندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند داروی دیگر
سر را بطلیک جزو زوفای تر نیم جزو لاذن دو جزو تافسیا ربع یک جزو نخست سر و موی با آب گرم و صابون بشویند و بخرقه درشت
بمالند تا سرخ شود و این دارو طلی کنند و یک شبانه روز بگذارند پس بشویند و شستن بیول اشتر اعرابی بود سود دارد و سرکه
کاو برنهادن با عناب چنانکه یک شب برنهند و یک شب نه سود دارد باب چهاردهم اندر تدبیر نگاه داشتن موی

تازه

تازه و سپید نشود تدبیر نگاه داشتن موی تازه و سپید نشد آن است که ماده بلغمی از تن بیرون کنند بقی و داروی مسهل و دماغ را بایارج
فیقرا و شحم حنظل و بغرغره پاک کنند و میوهای موافق بکار دارند و طعامهای معتدل بکار دارند باندازه آنکه قوت با هضم معده بجای
گذارد از بهر آنکه اگر هضم نیک نباشد چون نیک تولد نکند قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن خورند و از نرم
و طعامهای تری فزاینده دست کشیده دارند و غذا اندر مزاج تر اندر طعامها تو امر گرم بکار دارد چون زنجبیل و خردل و دارچینی و کرویا
و زیره و مانند این و کار کار و اندکی آنکه به ناشتا غوغا کردن و خوردن رطوبت کم کند و شراب کهن اندکی موافق بود و مستی
و آب بسیار و میوهای تر زیان دارد و در که زدن بسیار و مباشرت و فرح بسیار و گلاب و کافور بوی مالیدن زیان دارد و اگر
کسی را عادت بود اندر گرمابه بسیار رفتن موی شستن موی را زود خشک کند و اندر گل که موی بدان شویند ختمی و بنفشه و حنظل و تخم
آن و شونیز و بوره در افکنند و از معجون شاهی بود اطریفل کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورند سخت موافق و گفته اند که اگر جوانی کسی
پیوسته این هلیله بکار دارد تا آخر عمر موی وی سیاه ماند و اطریفل کوچک بجای آن باشد و انقردیا سخت قوی است
اندرین باب و مثرودیطوس و تریاق بزرگ سود دارد جوانی را و قوت را نگاه دارد و کسانی که گوشت افعی خوردن عادت
دارند جوانی ایشان نگاه دارد صفت معجون قوی بگیرند هلیله سیاه و آمله از هر یکی یک جزو عسل بلادر نیم جزو بروغن گاو
و انگبین فیر سرشند صفت معجونی معتدل بگیرند هلیله سیاه و بزرگ آمله از هر یک جزو و با انگبین بسرشند چنانکه رسم است و اندر بعضی
نسخها بجای دارفلفل خبث الحدید آورده اند و دیگر معجونی دیگر زنجبیل و هلیله کابلی و دارفلفل برابر کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و بکار
دارند صفت معجونی دیگر هلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم عاقرقرحا نیم درم زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو درم بسرشند
چنانکه رسم است کسانی که شیرینها بکار دارند نیم روز صبر کنند پس طعام خورند صفت روغنی که طلی کنند بگیرند روغن حبه
الخضرا و روغن مورد و روغن آمله از هر یکی چهل و سه درم و دو دانگ جمله یک رطل بغدادی بود و بگیرند سعد و سلیخه و سنبل
و شونیز و تخم حنظل و قرنفل و قسط و قصب الذریره و عود خام و فقاح الاذخر از هر یکی ده درم این همه را بکوبند
و بیزند و بگیرند عصارهٔ حنظل چهار رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای آن عصارهٔ گوز تر کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند اندرین موی طلی کنند و چهار ساعت بگذارند پس بشویند و روغن زیت صحرایی هر روز طلی کنند موی سپید نشود
باب پانزدهم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر انواع خضاب
خضابها سه نوع است یکی سیاه کننده و دیگر اشقر کننده و دیگر سپید کننده اما نخست خضابهای سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابوعلی
می گوید که اندر کتابهای طب نسخه روغنی یاد کرده اند و گمان برده اند که موی را سیاه کند و از تجربه معلوم شده است روغن
قوت داروها از موی باز دارد و حایل گردد میان قوت داروی و میان موی تا داروی اثر نکند مگر که داروی سخت قوی بود
آنرا خاصیتی عظیم باشد و این داروی تواند بود که رنگ آن قوی تر از همه بود چون زنگار آهن و چون عصارهٔ پوست جوز پس
همانا که حکمت که اگر قوت چنین چیزها بروغن می دهند بمیانجی چیزی که آنرا بدرقه کند و بروغن دهد چون پیه که با چرم دی
گویند در اول بهار بیخ درخت گوز در شیشه نهند و روغن در کنند و شیشه با روغن و بیخ در زمین کنند در اول بهار آن روغن
بکشند و در آخر تیرماه که درخت آب بیخ باز دهند آن روغن بشیشه باز آید و خضابی بود پایدار و سیاه کننده
و همانا که این تدبیر با یک روغن چند بار کنند بهتر بود باید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنان است که
نخست حنا بر نهند و یک دو ساعت صبر کنند و یا بیشتر بشویند و وسمه بر نهند و هم چندان صبر کنند و هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود
بعضی مردمان حنا و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ او طاوسی بود و رنگ وسمه هندی زود تر گیرد و تمام
لیکن سیاه تر بود و بطوس آن نیکوتر بود و اگر خواهند که رنگ وسمه هم رنگ موی کنند از پس آنکه موی را از وسمه شسته
باشند باید که باز دیگر بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا هر دو بیامیزند و آب سماق و آب انار و بعضی
مردم قدری ترف یا دوغ بیامیزند و بعضی عصارهٔ گوز تر بر نهند و بعضی آهک و مرداسنگ در آب بزنند و با در آفتاب
نهند و وسمه را بدان بیامیزند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند و اگر یک درم قرنفل کوفته و بیخته

اندر خضاب کنند موی تر آید و مغرب آن اندر دماغ باز دارد نسخه خضابی که در وی حنا و سمه نیست مازو بر روغن زیت چرب کنند
و اندر دیگی مطین کنند و بسوزند چنانکه سیاه گردد و سوخته شود از مازو بیست درم و بیست درم از روی سوخته بغری ده درم شب
یمانی دو درم نمک اندرانی یک درم رنگ نیلوفری دار بود نسخه دیگر بگیرند مازوی سوخته چنین که یاد کرده آمد یک رطل بغدادی
روی سوخته و شب یمانی و کتیرا از هر یکی پانزده درم نمک هفت درم همه بسایند و با آب گرم بسرشند و بر موی نهند
و سه ساعت صبر کنند پس بشویند یعنی مردمان وسمه بدین دارو بیامیزند نسخه دیگر وسمه و حنا و مرداسنگ سوده
و مازوی سوخته و روی سوخته و شب و کتیرا و قرنفل و گل سرشوی از هر یکی راستا راست و بدان خضاب کنند و شش
ساعت بگذارند و برگ چغندر بر روی بپوشند و بگذارند تا خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب
نهند تا آب رنگ آن گیرد و خضابها بدان آب بشویند بهتر بود و اگر در آب بپوشانند و بمالند همچنان بود که در آفتاب نهاده
نسخه دیگر وسمه دو جزو و حنا یک جزو و جزوی روی سوخته و شب یمانی و نمک و مازوی سوخته و خبث الحدید راستا
راست همه را با سرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج یا نارنج بود و گفته اند که برگ لاله کوهی که آن را شقایق النعمان
گویند اندر جزیره ای آبگینه کنند با شب یمانی یک تو برگ لاله و یک تو شب سوده چنانکه با یک رطل بغدادی از برگ لاله وقیه ای
شب سوده پس جزیره را سر بگیرند و در سرگین اسب گرم پنهان کنند تا چهل روز برگ لاله حل شود خضابی سود نیکو و گفته اند که از
نبات جو پیش از آنکه خوشه گندم هم وزن شب یمانی یا نیم وزن شب یمانی همچنین اندر جزیره آبگینه کنند و اندر سرگین اسب
پنهان کنند و از وی خضابی خوب کنند و گفته اند اگر کدوی تر را بر درخت سوراخ کنند و میان او لختی بیرون کنند
و لختی نمک و خبث الحدید در میان او کنند و آنچه از پوست او بریده باشند بجای باز نهند و که و باد در گل گیرند چهل روز
چون بگشایند خضابی و مدادی سیاه پدید آمده باشد و گفته اند که اگر برگ کبر بسایند و بشیر بپزند خاصه بشیر زنان و شب
بر موی نهند و سه شب صبر کنند خضاب نیکو بود و اگر شکوفه درخت گوز که هم چون غنچه آوخته بود بگیرند و با روغن زیت
بسایند و مقداری مغز تر با آن بیامیزند سیاه کنند صفت غالیه سیاه بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد تر یک رطل و نیم بغدادی
هر دو اندر چهار رطل آب بپزند تا بر نیمه باز آید و از آتش برگیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد
مازوی بریان کرده و ده درم مازو و پنجاه درم صمغ همه را نرم بکوبند و ببیزند و در این آب پالوده و با آتش نرم بپزند
تا بقوام غالیه شود و مشک و سک خوش بوی کنند و بکار دارند صفت خضابهای سرخ و اشقر کننده نی را پوست باز کنند
و یک سر را آتش نهند و آن تری که از دیگر سر او بپالاید طلی کنند موی را و خار کوز کنند و زنگار آهن با آب زاک بسرشند
و طلی کنند هم چنین و چهار ساعت صبر کنند و خار البطیخ کندش بسرشند و طلی کنند و سپ و استر و زعفران بهم بسرشند
و طلی کنند و بگیرند ترمس سوده درم مریخ و درم شوره و با عاقی سه درم در وی شراب خشک کرده و سوخته سه درم سنگ
سمه را با آب خاکستر چوب ابر سرشند صفت خضابی دیگر سماق دو وقیه مازو سه وقیه اذرکون زرد دو وقیه ریسیا و شان
دو مشت افتیمون یک کف ترمس مقشر خشک دو کف همه را بکوبند و اندر دو رطل آب تر کنند چند روز پس موی را بدان
ضماد کنند و قیح کند ترمس و شعرا اشقر کننده است صفت خضابی سپید کننده گل نسرین و ماش و سرگین خطاف
و شکوفه ابر که سپید بود و پوست ترب و زهره گاو و شکوفه کبر و بخار کوکرد هر یک جدا آمیخته بسرکه سرشته خاصه بر روی سر کو
موی را سپید کند خضابی سپید کننده راسن خشک و پوست ترب خشک و شب یمانی همه را بکوبند با اندکی صمغ
و بسرشند و بسر کل نسرین و پوست خشخاش و لفاح بیامیزند و اگر کافور و گلاب با آن بیامیزند بهتر بود و اگر موی را
تر کنند و اندکی گوگرد سوده بر نهند و بو بپزند پس بشویند و گوگرد دود کنند اندر یک روز دو بار یا سه بار این تدبیر
زود موی را سپید کند صفت روغنی که موی را کند بگیرند عصاره کنجد سپید و بر اندرون غضاری بر مالند و غضار را نگون
بنهند و گوگرد اندر زیر او دود میکنند و هر ساعت غضار را باز میکنند و آن آزرده را می‌چسپانند و زیر و زبر میکنند چند
کرت پس روغن بکشند از آن آزرده و بکار میدارند و اما موی را چون خواهند که سپید تر باشد تزف طلی کنند و
ویبزند

بوبنه نه و بامداد با کفین بشویند با بسکر و ترشی ترنج و نارنج نیز سپید کننده اند و آرد کرنج نیز موی را سپید کند و برف و یخ زرد موی را پاک
کند و عوطشان نیز پاک کننده است والله اعلم باب سیزدهم اندر تدارک مضرتهای خضاب
خضابها چیزی که آفت کند و دماغ را سرد کند و ضعیف کند و چند نزله و زکام و سکسته و مانند آن کند و صواب باشد که اندر خضاب
چیزها گرم که دماغ را قوت دهد بیامیزد چون مشک جوز قرنفل با اندکی خضاب بکار دارند و باشد که خضاب چیزی
موی را باطل کند و زشت گرداند و بدین سبب چیزهای که چیزی موی را نگاه دارد با خضاب بیاید آمیخت و باشد که موی را
خشک کند و موی شکسته می گردد پس از خضاب روغن بنفشه و روغن خیری بکار باید داشت و باشد که بشره سیاه
شود و آن سیاهی را آرد نخود و آرد باقلی بباید شست و روغن گرم کرده آن سیاهی زود بشویند والله اعلم

کفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه اندر وی پدید آید و علاج آن

و این یازده باب است باب نخستین اندر بگردیدن رنگ روی از باد و آفتاب و سرما و غیر آن
رنگ روی که از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد و اسباب سیاهی باد است و آفتاب و سرما و گرما یا فتق و گرمابه
یا فتق و گوشت نمک سوده و طعامهای سودایی بسیار خوردن و اسباب زردی بیماریست و غم و درد و جماع کردن بسیار
و اندر هوای سخت گرم حمام داشتن و سرکه بسیار خوردن و ناخواه و زیره و پیاز خوردن و بوییدن و اندر خانه که زیره
بسیار باشد نشستن و خفتن و ورنا خواه بسیار نگریدن و آب تیره خوردن و گل ارمنی خوردن از بهر آنکه از این
هر دو سده تولد کند و خون صافی برگهای باریک نرسد اندکی با بخار صافی صفرا آمیخته گردد و اگر زیره بکوبند و با موم
طلی کنند روی زرد گردد علاج نخود آب و خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم و انجیر و نان میده پاکیزه و شراب ریحانی
و شراب تازه روی را سرخ کند از بهر آنکه از وی خون رقیق و صافی خیزد و انجیر خشک در طب حرارت ها عزیزی را رافرو
و خون لطیف تولد کند و هر بامداد لختی شیر و شراب بهم آمیخته خوردن اندرین باب آزموده است خاصه ناشتا
و هلیله پرورده و اطریفل کوچک خون را صافی کنند و رنگ روی را روشن کند و حلتیت و بلیل و سعتر و قرنفل
اندر طعامها کردن رنگ روی را برافروزاند از بهر آنکه خون را لطیف کند و به رگهای باریک بگذراند و بظاهر بشره رساند
و زعفران خون را رنگین کند خاصه اگر آمیخته خورند و اگر دو درمسنگ زوفا خشک و نیم درم زعفران با شکر
بخورند روی را سرخ کند و وج را نیز رنگ روی را برافروزاند و ابابت جو و شکر خورند تا تخت گرمی کنند و ترب
و کندنا و پیاز و کرنب و سیر روی را برافروزانند و ریاضت معتدل و شادکامی و خشم معتدل و کشتی گرفتن
و سماع و عطر موافق و جامه پاکیزه و باطر فانشستن و نظاره بازیها خاصه نظاره اسب تاختن و گوی زدن و نشاط
افزاید رنگ و روی را برافروزاند و آرد باقلی مقشر و آرد جو و آرد کرسنه و آرد گندم نابیخته و آرد نخود و نشاسته
گندم و آرد عدس و آرد کرنج و سرشیم ماهی و ایرسا و لادن و مصطکی و کندر و انجیر و قشار عاج و استخوان
پوسیده و پوست خایه مرغ و گوشت صدف و مقل و مرداسنگ و اسفیداج و محلب و موم و بادام شیرین و عصاره
بخت و زرداب معصفر و طبیخ گوشت صدف و طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و سپیده خایه مرغ این همه اندر طلیها
بکار دارند و رنگ روی را بجای باز آرد و روشن و صافی کرداند صفت داروی آمیخته آرد باقلی مقشر و آرد
کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته برابر بگیرند و روی بدان بشویند صفت داروی
دیگر آرد جو و آرد باقلی از هر یکی یک جزو و آرد نخود و آرد عدس مقشر و کتیرا و نشاسته از هر یکی نیم جزو و تخم خربزه پاک
کرده دو جزو زعفران چند انکه رنگ او پدید آید پس طلی کنند بامداد بخربزه یا بطبیخ بنفشه یا مانند آن بشویند
صفت داروی دیگر بادام شیرین و کتیرا و صمغ و آرد باقلی و ایرسا و سرشیم ماهی راستا راست سرشیم را بگذارند
و دارو را بدان بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بزر تخم سپندان و زرده تخم مرغ یا زرد شیر [illegible] بسرشند و طلی
کنند و بامداد بشویند و اگر خواهند که روی را نگاه دارند تا باد و آفتاب و سرما اثر نکند خایه مرغ طلی [illegible] باشد

و آب منج حل کرده طلی کردن سود دارد و روی را از کرما و [illegible] نگاه دارد باب دوم
از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر علاج نشان زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید مرداسنگ سپید باید مرغ
بابه بط و غیر آن برشته و طلی کنند اثر زخمها ببرد و اگر مغز [illegible] برشته و طلی کنند همان فعل کند [illegible] و سنگ [illegible]
و طلی کنند و ترب و کندر [illegible] ترنج هر یک [illegible] آب گرفتن طلی کنند [illegible] سرخ بسرکه طلی کنند اثرها ببرد
ببرد و کندر و بوره سرخ و صبر اثرهای بادجانی را ببرد و افسنتین با [illegible] طلی کنند و علک البطم با [illegible] طلی کنند و چند روز بر آن موضع
بگذارند اثرها ببرد و مرهم داخلیون نیز اندرین باب نافع است صفت داروی نیکو [illegible] کبوتر و صابون و کندر [illegible]
[illegible] بسرکه طلی کنند صفت داروی دیگر مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف سوخته و تخم اسفیدان سپید از هر یکی دو درم [illegible]
[illegible] دو درم کرسنه یکدرم ترمس نیم درم کعک [illegible] یک درم استخوان پوسیده یکدرم انزروت یکدرم همه را بکوبند [illegible]
[illegible] بزرد آب معصفر حل کنند و طلی کنند و سوزش سفال نو و شیر سود دارد و انجیر [illegible] تر کرده [illegible]
[illegible] باب سیم اندر اثر ریشها و آبله و کلف و نمش و برش [illegible]
و قسط و مرداسنگ و سرون گوزن و روی سوخته و بوره و اشق همه بزرد آب معصفر سرشته و ضماد کنند داروی دیگر
[illegible] کشته و سپید شده و استخوان کهن پوسیده از هر یکی ده درم سنگ [illegible] خشک [illegible] درم سوزش سفال نو [illegible]
درم [illegible] دو درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم [illegible] سپید ده درم آرد [illegible] ده درم حب [illegible] ده درم همه را بکوبند و [illegible]
سرشته و طلی کنند و اگر [illegible] زیادت کنند بهتر بود و علک البطم [illegible] و شش روز [illegible]
[illegible] و [illegible] و نطرون و موم و آهک و انگبین [illegible] و ضماد کنند [illegible] اثرهای
[illegible] کلف و برش را ببرد و قردمانا و [illegible] و پیاز عنصل و انگبین سرشته ضماد [illegible] تخم ترب
و خردل با انجیر تر کرده اندر سرکه کلف را ببرد و قسط و دارچینی باز بزرد آب معصفر سود دارد صفت داروی [illegible] و تخم [illegible]
بزرد آب معصفر سرشته و طلی کنند و پیاز نرگس و پیاز زعفران [illegible] سود دارد [illegible] و داخلیون که اندرین
باب سود دارد بگیرند یک وقیه مرداسنگ و [illegible] وقیه زیت کهن حل کنند پس یک وقیه لعاب خردل و یک وقیه لعاب
حلبه بر افکنند و بپزند تا قوام [illegible] گیرد پس بکار دارند صفت قرصی که سود دارد [illegible] مازریون چهار درم اشق دو درم مقل
دو درم اشق و مقل در آب حل کنند و دیگر داروها سرشته و اقراص کنند صفت داروی آزموده بگیرند مغز بادام تلخ
سپید کرده [illegible] درم [illegible] و دو درم سیماب اندر وی بکشند چنانکه از سیماب [illegible] و مغز بادام سیاه گردد پس تخم خربزه
دو درم کوفته با آن بیامیزند و هر شب طلی می‌کنند و بامداد [illegible] این طلی هر شب تازه فرمایند کرد و یک هفته از روی [illegible]
باز دارند [illegible] از پس یک هفته بشویند کلف و نمش پاک شده باشد و خداوند کلف و نمش را استفراغ باید کرد به مطبوخ هلیله
و افتیمون و ماء الجبن با این داروها و طبیخها بکار داشتن باب چهارم
از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باطل کردن نشانهای کبودی و نشانهای کبود که بر اندام بود [illegible] که اندر باب [illegible]
کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کردن و آن موضع را بدان شستن و علک البطم را نرم کنند
و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس [illegible] و [illegible] باز علک البطم بر نهند چند کرت این تدبیر می‌کنند و اگر این تدبیر
کفایت نباشد عسل بلادر بر باید نهاد تا ریش کرد و پس ریش را مرهم کنند باب پنجم اندر
بادشنام بادشنام سرخی‌ای است منکر بر روی و اطراف پدید آید همچون ابتدا اندر زیر پوست فسرده شود و بانشد
کر [illegible] کرد علاج نخست رگ باید زدن و حجامت کردن و دیو چه بر افکندن و داروی مسهل خوردن پس علاجها که
اندر ابتدا جذام کنند کردن باب ششم اندر بهق و وضح و برص
سبب بهق و برص ضعیفی افعال قوت مغیره است که غذا را تمام مانند اجزاء اندامها نتواند کرد و فرق میان بهق و برص آنست که ماده
بهق رقیق‌تر بود و قوت دافعه قوی‌تر بود آن را بظاهر پوست دفع کند و غذا که بدان موضع رسد تحلیل می‌شود و بدان ماده [illegible]

میکرد و اگر چه کو هر غذا نیک بوده باشد همچنانکه مزاج نیک غذای نیک را و ماده تباه را هضم کند و بصلاح آرد و مزاج بد نیز ماده نیک را تباه
کند همچنانکه درخت را از شهری به شهری برند میوه بار کرد و چنانکه جالینوس و غیر آن حکایت می‌کنند که درختی بود در ولایت
فارس میوه آن بد و زهرناک بود چون آن درخت بمصر بردند میوه آن نیک شد و همچنین لون و مزاجهای مردمان و نباتهای هر اقلیمی
بحسب هوا و تربت و بعد و قرب آفتاب از یکدیگر دیگرگون بوده است و همچنین اندر اندر الجب مزاج آن اندام بگردد
و دیگرگونه شود از بهر آنکه هر اندامی غذای را که بدو رسد همچون خویش گردانیده پس هرگاه که عضوی بلغمی بود گوشت آن
همچون صدف و گوشت ماهی گردد و خون را بلغم گرداند و سپید کند و ماده بهق سپید بلغمی خام بود و ماده بهق سیاه
سودایی بود و برص سپید و سیاه گرچه بنام یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر آنکه بهق سیاه همچون فلوس ماهی پوست
پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی برخیزد از بهق سیاه برخیزد و با خارش بود و ماده آن
سودایی بود که پوست و حوالی آن و پیرا بشرب کرده باشند و این علت از مقدمات جذام است علامات
اما بهق سیاه بدین نشانها که یاد کرده آمد مشکلات اما بسیار بود که فرق میان سپید که آن را وضح گویند و میان برص
سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر موضع آن موی سیاه روید یا اشقر و بر برص موی سپید روید و از وضح موی برآید
و اگر بیابند زود سرخ و آنچه زود سرخ نشود و بد باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبتی سپید بیاید و فرق میان بهق
سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود چنانکه یاد کرده آمد و بهق سپید هرچه نرم‌تر بود [illegible]
بهتر و بهق و برص سیاه هرچه نرم‌تر بود بهتر بود و اگر بلون دیگر جایها نزدیکتر بود امیدوارتر بود و آنچه از لون دیگر
جایها دورتر بود بتر بود و در صلاح آن امید نباشد و آنچه هر روزی زیادت شود و آنچه جایهای بزرگ گرفته بود علاج
پذیر نباشد از بهر آنکه ماده بران بسیار بود علاج اما بهق سپید را استفراغ بلغمی باید کرد و پیوسته
اطریفل کوچک بکار داشتن و روناس و شیطرج کوفته با سرکه طلی کردن علاج دیگر بگیرند تخم ترب و تخم بورچ و فوه
و کندس و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خردل و سقونیا راست راست همه را بکوبند و بسرکه طلی کنند این طلی نخست
قوی است بقدر حاجت می‌باید افزودن و کاستن و هرگاه که بر دمد و آبله گردد روزی چند طلی نباید کردن تا ساکن شود و
پس معاودت کردن اما بهق سیاه را اگر علامت خون پدید باشد رگ اکحل باید گشاد و استفراغ کردن بمطبوخ
افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و انجیر و حجر ارمنی مغسول و
بجلاب و رد و حزیق ترکیب کنند و بدهند و اگر قوت استفراغ قوی ندارد ماء الجبن باید کرد و هر روز یکدرم افتیمون
اندر یک قدح ماء الجبن می‌باید داد و معجون نجاح بکار باید داشت صفت معجونی سود مند بگیرند هلیله سیاه کابلی و افتیمون
[illegible] است بکوبند و مویز دانه بیرون کرده برشته شربتی چند گوزی و برص سپید را از همه تدبیرها که سردی و تری
فزاید پرهیز باید کرد و تدبیرهای گرم و لطیف کننده باید کرد و شراب کهنه کهن و [illegible] گرم باید فرمود و شراب کهن و از
استفراغ نخست استفراغ بقی باید کرد و پس ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ارکاغانیس و تیادریطوس
و بلادری مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله و آذان و اگر این داروها ایارج فیقرا سازند برین نسخه بگیرند سنبل و دارچینی
و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران و ساذج هندی و [illegible] و جوز بوا و تخم حنظل از هر یکی یکدرم صبر دو درم
همه را بکوبند و بویزند و اطریفل بادان بکار داشتن صفت بگیرند هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله از هر یکی ده درم برنگ
کابلی مقشر پانزده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و افتیمون
و قرنفل و [illegible] از هر یکی دو درم بلیل و دار بلیل و دار فلفل [illegible] از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی سرشته شربتی از دو درم تا سه
درم صفت معجونی سبکتر هلیله کابلی و بلیله و امله و افتیمون و [illegible] از هر یکی پنج درم جوز بوا و عاقرقرحا و شیطرج از هر
یکی دو درم و دار بلیل و قرفه از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی سرشته شربتی سه درم تا دو درم صفت طلی قوی برگ [illegible]
و [illegible] و خربق سیاه و بلیل استفاره است همه را در سرکه بخیسانند تا مهرا شود پس معتاری [illegible] و زرنیخ و بناره [illegible]

وکفک دریا بسایند و در روی بیامیزند تا غلیظ شود و پس آن موضع را بنطرون بشویند و آنرا سرخ بدان موضع طلی کنند آفتاب اندر چند
باره چندانکه ممکن بود صبر کنند با آن و نشویند تا بر دمد و آبله کند آنگه آب از آن آبله بیرون کند و بگذارند تا خشک شود
پس دیگر باره دارو برکنند صفت طلای سبک تر خربق سیاه با مازو بسرکه بزنند و طلی کنند دارویی دیگر شیطرج نیم
کوفته اندر روغن مورد بپزند و زاک سوده درین روغن کنند و طلی کنند ترنجی گوید زنی را دیدم در بصره برص را علاج
کردی و علاج او سودمند بودی مدتی با او معرفت کردم تا آن علاج از وی بیاموزم بیاموختم این آن بود که نخست
رجی دادی باین نسخه زنجبیل و بلیله سیاه و خربق سیاه و ایارج فیقرا از هر یک استار است همه را بکوبند و حل کرده اندر زیر
برنجی واجب کردی شربت سه درمسنگ پس این طلی فرمودی شیطرج و سرمه و مازو و استخوان سوخته و زاک سرخ برکه
طلی کردی و برص سیاه را بنگرد اگر در تن امتلا خونی بود نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بدارو یا که سودا از تن
بیرون کنند چون حب اسطوخودوس و مطبوخ افتیمون و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند
و استفراغ بایارج جالینوس و افتیمون سخت صواب بود و گرمابه سود دارد و همه شب پای بر روغن گل چرب کردن سود
دارد صفت سفوفی سودمند بهق و برص را زایل کند هلیله سیاه و بلیله و شونیز از هر یکی یک جزو دو رو فرا
و توا یک جزو هر روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با میویزداغ بیرون کرده کوفته ببرشته و بخورند
صفت طلای سودمند بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و آهک ناشسته از هر یکی استار است بآب ترکنند و طلی کنند

باب هفتم اندر گند بغل و گند عرق

سبب این گند عفونت عرق باشد و سبب عفونت آن تاخیر غسل باشد از جنابت و حیض و طعامها که در وی حلبه و پیاز و انگور و مانند آن باشد
خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند علاج کسانی را که بوی بغل و بوی عرق ناخوش بود هر وقت
که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و دروردهای خوش
بوی بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و هر بامداد ناشتا از چیزها که بوی عرق را خوش
کند اندکی خوردن چون سلیخه و علم و کرفس و کنگر که تازه باشد و حرشف کوبند و هلیون لیکن خاصیت هلیون آنست که
بول گنده بکند و عرق را بوی خوش کند و گنده بغل زایل کند و آب مورد تر و طبیخ مامیثا و مرزنگوش و برگ سیب
طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و بیخته و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش کوفته و اشنه و برگ
سوسن هم بسایند و بکار دارند قرصی که سودمند بود صندل و سلیخه و سک و سنبل و تب و مرداسنج هندی و گل سرخ
از هر یکی یک جزو توتیا و مرداسنگ سپید بگلاب حل کنند و همه را اقراص کنند و بسایه بنهند تا خشک شود و بسایند و بکار دارند
قرصی دیگر دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو وقیه طین البحره و حب الاثرب و اسفیداج مغسول
از هر یکی نیم وقیه شیح و سنبل رومی از هر یکی یک وقیه زعفران و گل سرخ از هر یکی سه وقیه همه را بسایند نرم و با آب
مورد تر بسرشند و زعفران را بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند دیگر مرداسنگ سپید را بسایند و بگلاب ترکنند و قرصها
کنند و در میان گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا با آب و نمک بشویند و خشک کنند و با گلاب و کافور
بپرورند و علاج کنند و بابی که اینجا یاد کرده آمدست اندر بیماریهای دهان

باب هشتم اندر علاج گند بول و غایط

سبب گند بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونتی بود اندر امعا و دیگر خوردن چیزها که بول و غایط را گنده
کنند چون اشترغاز و انگدان و سیر و جرجیر و گندنا و حلتیت علاج امعا را بایارج فیقرا پاک
باید کرد و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت با هضم بدان مستولی شود تا عفونت بدان راه
نیابد و شراب خوشبوی ناخوشی غایط ببرد و حلبه بول را و عرق را گنده کند و ناخوش بوی غایط را ببرد والله اعلم

باب نهم اندر سبب شپش که در پوست پدید آید

هر گاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حرارت باشد دفع کند و بپوست افکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظ تر شود
پدید آید و اگر غلیظ تر از آن باشد سپیده و خشک ریزه پدید آید و اگر آن رطوبت سخت بد بود و غلیظ بود و اندر قعر پوست بود
پوست را بسوزد و قوبا و سعفه پدید آید و اگر ماده بدان بدی نباشد استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید آید شپش تولد کند
و گاه باشد که شپش بسیار بیکبار تولد کند و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ روی برود و شهوت
باطل گردد و قوت ساقط شود و آنچه از جمله غذا با لطف است که ازوی گوهر رقیق نیک تولد کنند و ماده را بظاهر پوست
دفع کند و بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و از نگارینی که بسبب حرکت جماع برخیزد ماده شپش باشد
خاصه اگر از غسل جنابت تاخیر کنند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد علاج اگر سبب تولد شپش اندر پوست بسیار
و متواتر شود نخست فصد باید کرد و پس دارو با خوردن و چیزهایی که ماده را بظاهر تن کشند کمتر کردن و خویشتن شستن
و پاک کردن و جامه پاک پوشیدن خاصه حریر و کتان و نرد مل کردن داروهای مالیدنی بکار داشتن و داروها
باید که از آن رنده و تحلیل کننده چون سماق با روغن زیت و برگ حاحی و بیخ او و حب بانی با روغن زیت و
برگ ... برگ حنظل و برگ مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت
و ... کیان و روغن ترب سخت نافع است و پوست بیخ درداوند و عاقرقرحا و بیخ خطمی و جعده و افسنتین و شکاعی
... الاذخر و برنجاسف و قردمانا این همه داروها مالیدنی است صفت دارویی دیگر ... مامیثا سه درم قسط
... بوره یک درم نشاسته همسنگ همه تخت آهک و زرنیخ طلی کنند و خویشتن پاک کنند پس این داروها
طلی کنند و آنجا که آهک بود نتوانند بر دطبیخ ترمس بشویند و طبیخ چغندر و طبیخ کرد و طبیخ پودنه کوهی و طبیخ برگ ...
سودمند است و چرب مالیدن و ماکل که سر بدان بشویند آمیختن پاک کننده است و زهره گاو و زهره بز با گل آمیختن
و موی بدان شستن سخت نیک است صفت دارویی که قوی تر باشد میویزج و زرنیخ سرخ و بوره همه با روغن زیت
و سرکه بسایند و بر موی طلی کنند و خربق سپید و بوره و برگ خرزهره یا برگ حنظل با روغن زیت طلی کنند
صفت دارویی دیگر خردل و کندش بکوبند نرم و اندکی سرکه بر چکانند و سیماب در وکنند و طلی کنند صفت دارویی دیگر
خردل و کندش و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو و هم بسرشند و طلی کنند صفت دارویی دیگر قطران و حنظل
و زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کنند و کندش و میویزج و زرنیخ و سک دود کردن سود دارد و اگر این داروها که
یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که این دود کرده باشند بهتر بود والله اعلم

باب دهم اندر طرقیدن پاشنه و انگشتان دست و پای

سبب طرقیدن پاشنهٔ پای غلبه خشکی بود و پای را از خاک پاک کردن
و اندر گرمابه بباید نشست پاکیزه و مازو بسودن و به بز بکوافتن و این مازوی سوده در آن سرشتن و اندر آنجا که طرقیده است
اندر کردن و اگر اسفیداج ارزیز یا اسفیداج سرب اندر روغن سندروس بسرشند هم نیک باشد و صمغ عربی سوده پس
از آنکه از گرمابه بیرون آید و هنوز تر باشد اندر آن کردن و بموزه در کردن سود دارد و اگر بجای صمغ کثیرا بود هم نیک بود
و اگر طرقیدن بر دست و پای و مفاصل نیز بود هر بامداد دو درم روغن بادام با روغن شیره با آب انگور سپید
بخورند یا روغن شیرخشت یکهفته پس استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون و از پس استفراغ یکهفته دیگر همین روغن بخورند
و تر بر پای تری در آرنده کنند محمد زکریا می گوید هر شب روغن اندر کف پای مالند طرقیدن باز دارد و پیه بز و غیر
چرب کرده اندر ناف نهند هر شب طرقیدن لب باز دارد و اگر دست و پای از سرما طرقیده باشد شلغم بپزند و بیرون
کنند و موم و روغن اندر میان آن بگذارند بر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند
سود دارد و اگر میان انگشتان ترقیده شود بسفایج و بیخ او بسایند چون غبار و بر زبر بپاکنند و ضماد کنند

باب یازدهم اندر علاج انگشتان پا که در زمین آید

جالینوس میگوید خرقه دو تو یا سه تو بر انگشت پای بپیچند و چند بار بر آن موضع بول کنند بدیگر علاج حاجت نیاید

کتاب سیوم اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد باب نخستین

اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن اسباب لاغری نه نوع است یکی نایافتن غذای تمام که مادهٔ فربهی است
دوم طعام خوردن که از وی خون بسیار تولد کند سیوم بر یک طعام اقتصار کردن که از وی کیموسی نیکو تولد نکند چهارم ضعیفی
قوتها که در غذا تصرف کنند و چون قوت هاضمه و جاذبهٔ اندامها بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشتر بسبب سوء المزاج
سرد باشد یا بسبب ریاضت و حرکت ناکردن ناموت جاذبهٔ اندامها بدان سبب کسلان شود و چون خفته گردد و غذا را جذب
نکند چون از آن عادت بازایستد جاذبه را کسلان شود پنجم آنکه طبیعت آن خون را که در تن تولد کند کاره باشد و خون خفته گردد
خاصه کسی را که ریاضت و حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبهٔ اندامهای او بدان حرکت بیدار گردد و غذا را جذب کند
چون از آن عادت بازایستد جاذبه را کسلان شود ششم آنکه سپرز بزرگ شود و [illegible] بسیار
از وی بجوشیدن گشته تا بهره اندامهای ایشان نرسد و قوت جگر نیز بسبب ضعیفی سپرز [illegible] آنکه کرمان
دراز و حب القرع طعامها را که خورده اند بغذای ایشان پاک بکار دارند [illegible] از اسباب
آن و سرما و گرما با فراط و گل خوردن و غلبهٔ خشکی از اسباب آن باشد نهم
بسبب تحلیل [illegible] آن بزودی بسبب گشادگی مسام و بسبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن [illegible]
بروزگار اندک پیدا آید هم بروزگار اندک زایل شود و در نو فربهی بازآرد و آنچه بروزگار دراز پدید آید [illegible]
ارند و بروزگار دراز از بهر آنکه قوت او غذای بسیار برنتابد و اندران تصرف نتواند کردن و مفرطهای [illegible] آفت
سرما و گرما زه و اندر اندام مردم لاغر اثر کند و بیخوابی و اندیشه و بیخوابی و استفراغ برنتابد و مفرطهای فربهی بیشتر است
از بهر آنکه فربهی بافراط مردم را از حرکت و برخاستن بازدارد و رگهای او اندر میان گوشت فشارده شود و بدان
سبب روح حیوانی را مجال حرکت نباشد و نسیم هوا چنانکه باید بدو نرسد مزاج روح بدان سبب تباه شود و بیم
باشد که لختی خون منعقد بیکبار ریخته شود و بدان سبب اندر حوالی دل و دماغ آن رگ شکافته شود و سبب هلاک
ایشان بود و هرگاه که این حال بغیبتد خفقان و ضیق النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بیشترین مفاجا بیم خاصه اندرا
که اندر کودکی فربه شود از بهر آنکه رگهای ایشان باریک بود و مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب فربهی
مستعد درب باشند و مستعد تبهای بلغمی و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتوانند کرد و بسبب اندکی خون و فرزند ایشان کمتر
بود و منی شان اندک بود و فرزندان بسبب این ضعیف بوند و زنان فربه حمل کمتر گیرند و اگر بپذیرند بیشتر اسقاط
افتد و شهوتشان ضعیف باشد و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه دارو اندر عروق ایشان
کم نفاید و بدان اندامها که باید نرسد و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ باریک بود و اندر میان
گوشت پنهان بود و دارو مسهل دادن با خطر بود از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط را بجنباند و بسبب باریکی رگها گذر
نیابد و بدین سبب هلاک شوند و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود علاج
نخست سبب لاغری بباید جست و زایل باید کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامها بود که از وی خون رقیق خیزد [illegible]
طعامها که از وی خون بسیار تولد کند تدبیر باید کرد اینه و طعامهای مخالف آن باید فرمود و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمهٔ
معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی قوت
جاذبهٔ اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود فرمودن تا او را جایی باعتدال
در گرمابه و ترنج و آب گرم بکار داشتن چنانکه معلوم است اگر سبب بدی خون بود تدبیر موافق باید کرد و خون را با طریفل
کوچک و مانند آن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا کرمان دراز و حب القرع علاج آن اندر جایگاه خویش یاد
کرده آمده است و اگر سبب تنگی منفذها بود گرمابه و ترنج و آبزن باید فرمود و عرق باید آورد و اگر سبب گشادگی مسام
بود و اسباب آن زایل باید کردن و اندر آب سرد باید نشست و باید دانست که نشاط دل و خوشی و کامرانی و آرامش
و بزم و عطرهای موافق و شراب غلیظ و طعامها که از وی کیموس غلیظ و قوی تولد کند چون هریسه و کوه آب

و بریخ

و بریخ و شیر و گوشت بره بریان کرده و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغزها چون مغز بادام و فندق
و فستق و جوز هندی با شکر و بی شکر همه فربه کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک گوشت پخته چند
و مزور را گوشت بزغاله و مرغ خانگی فربه و بره شیرمست و کوه آب نان با شکر و خیزرد و روغن خاصه که نان اندر وی ثرید کنند
و کودک دکانچه و انگور سپید و بادام تر با شکر موافق بود و آن گوشت قدید و طعامها شور و تلخ و تیز و از ترشیها پرهیز
باید کرد و گر چیزی شور و تیز آرزو کند آن مقدار باید که طبع را خوش کند **معجونی دیگر** هر بامداد بخورند بگیرند
مغز بادام و فندق و فستق و دانه و جلغوزه و شهدانج که بپارسی کنب دانه را بکوبند همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
و بنادق کنند هر یکی چند گوزی هر بامداد و نیم عدد و بامداد عدد از آن بخورند و اگر کسی شرابخواره باشد از پس آن اندکی
بخوردن فربه کند و رنگ روی روشن کند و بر باه یاری دهد **حسوی معتدل** نخود سپید اندر شیر تازه
تر کنند تا شیر اندر خورد و خشک کنند یک جزو از این نخود و یک جزو کشک جو و یک جزو نان میده خشک کرده و نیم جزو کشک
گندم و سپید جو و شکر کشک جو و کشک گندم بپزند و اندکی زیره بروی افکنند چون پخته شد نان خشک کوفته و شکر در افکنند
و مقداری شیر تازه بر افکنند و بجوشانند تا قوام گیرد و بخورند و پیش از آنکه حسو خورند او را نیک بمالند چندانکه اندامها
سرخ شود و اگر یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید کرده کوفته اندر افزایند صواب بود **صفت** گوارشی
فربه کننده بگیرند بهمن سرخ و زرآوند گرد و کبیلا و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانج و شونیز
و فستق و لب نخود و مغز بادام سپید کرده و کنجد مقشر [illegible] همه را بکوبند نرم و چند دو باره همه جلجلان شسته و
بر پای کرده با آن بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین بسرشند شربت یک گوز با شیر تازه و مرد [illegible]
چند خایهٔ مرغ باب گرم **صفت** حسوی بگیرند شیر تازه دو رطل آب یک رطل بپزند تا آب برود و شیر بماند و شیر جوشانیده
نیک و بیاشامند **صفت** قرصی بگیرند آرد سپید یک کیله اندر روغن ترشیرج و قیه هر دو را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و اقراص کنند
بامداد و شبانگاه یک قرص بخورند **صفت** قرصی دیگر بگیرند تخم پیدانجیر پاک کرده صد درم بسایند نرم و دو رطل شیر
تازه در روی کنند و چندان آرد میده که بدان بتوان سرشت بر سرشند و اقراص کنند هر یک چند وقیه و نیم بپزند
و خشک کنند هر روز بامداد یک قرص یا دو قرص بکوبند و بخورند **صفت** داروی دیگر بذر البنج الابیض چندانکه خواهد
در آب از وی بپالایند و بغشارند و در سایه خشک کنند و آن را در میان خمیر کنند و در تنور گرم بر خشت پخته کنند تا بریان
شود و سرخ گردد و پس آن خمیر باز کنند و آن تخم را بکوبند دو مثقال اندر یک رطل فنیت و اندر فنیت کنجد مقشر
و تخم خشخاش کرده باشند بامداد و شبانگاه سه کف از این فنیت بخورند مردم محرور را [illegible] و الله اعلم

باب دوم اندر فربه کردن عضوی جدا اگر فربه کردن یک عضو بیشتر
بمالیدن و طلی کردن بود و باشد که حیله باید کرد که عضو فربه را لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کند یا هر دو یکجا
کنند و این چنان بود که مثلا یک دست فربه بود و دیگر دست لاغر بود آن دست فربه را عصابه بر باید بست و بجنبانند از
آغاز کنند و بر وی پیچند تا بزیر بغل پیچیدنی هموار بس سخت نه لیکن چنانکه غذا را باز دارد تا در آن دست دیگر گذر باید
باز گردد و بغنم غذا باز آید اعنی بخشکا و غذا پس آن غذا به دیگر دست کشیده بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت
با اندکی موم گرم کرده و مالیدن معتدل باید و هرگاه که گرم شود بمالش فرو گذارند و چون ساکن شود باز مالیدن گیرد
تا بدین طریق غذا از آن یک دست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج سرد بود زفت رومی طلی کردن پس
از آنکه عضو را بآب گرم بشویند و بمالند عضو را گرم کند و غذا بدو کشند و اگر زفت سخت غلیظ باشد آن را با اندکی روغن
بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانکه طلی را واکردن شاید و بعضی طبیبان زفت را با آتش دارند تا نرم شود و بر پوست
تازه مالند و گرم کنند و بر آن موضع نهند که باید و چون بفسرد بردارند اندر تابستان در یک روز یکبار چنین کنند
و اندر زمستان دو بار و برداشتن چنان باید که از وی جدا نبند و نگاه کنند تا اگر عضو زود سرخ می شود زودتر

بردارند و اگر دیرتر سرخ شود دیر بردارند و اگر جنبش عضو را مانند بخرقه درشت پس مصطکی بروغن چرب کنند و آن مصطکی
همواره بر آن عضو میزنند تا سرخ شود و تشنج کرده و وزن بسیار تعلق کند چندان باید که سرخ شود پس زفت برنهند و اگر موضع
زفت دارو های سرخ کننده برنهند چون عاقرقرحا و میویزج و خردل و نافسیا و آنچه بدین ماند روا باشد و اگر فربهی دیر
پدید آید طول بباید کشید و مواظبت باید کرد تا مقصود حاصل آید ان شاء الله تعالی **باب سوم**

اندر تدبیر لاغر کردن تدبیر لاغر کردن فربهی با فراط ضد فربه کردن باید چیزهای تلخ و شور باید خوردن و چیزهای که بسرکه
پرورده باشند و کامه ها و نان خوشکار و نان جوین و طعامها که از آن خون بسیار تولد نکند و طعام چرب باید خورد و تا
زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طبخ ایشان توابل گرم بیشتر کردن چون سیر و خردل و زیره و کرویا و سیر و در شبانروز یک
طعام یکبار باید خوردن و بر تشنگی و گرسنگی بسیار صبر باید کرد و جایگه شهوت که پدید آمده باشد باطل شود و جامه درشت
باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و مزاج بدل کرد باید کرد و اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم
بود سرد و باید کرد و ریاضت بسیار و قی کردن بسیار از بهر آنکه تن معتدل فربه کند و بسیار لاغر کند و داروهای
لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و نمک اندرانی و کمونی و فلافلی و سکنجبین و انقردیا و اثاناسیا و اطریفل
کوچک و اندر آبها معدنها که سیاه الکاه گویند نشستن و آب که اندر وی نمک و زاگ و شب و بوره و گوگرد بخته باشند
بجای ماء الحاة باشد و دارو های که لطیف کننده و ادرار بول و تشارنده باشند که در علاج اوجاع مفاصل بکار
باید داشت اندرین باب سود مند باشد خاصه اگر پس از هضم دوم خورده شود و غذا از رگها باز گردانند و رگها بدان سبب
گرسنه مانند و اندرا معا بیرون نیاید و آن دارو ها چون جنطیانا است و تخم کرفس و زراک و لیکن زاگ خطرمند است
و مرزنگوش توی است و سقدروس قوی است و کهربا است و لک را نیز اندرین باب خاصیتی است اما سندروس
جهار دانگ درم با سکنجبین ممزوج کرده با آب سرد خوردن درین باب نافع است کسانی که آن بکار دارند تا عضلهای
ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک شوند و تفنج ایشان تنک شود تا عصبهای ایشان قوی شود و خفقان نباشد
صفت داروی مرکب بگیرند ناخواه و تخم سداب و زیره از هر یکی یک جزو مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع یک جزو
شربت بهره ز مثقال و اندکی سرکه و با آبگاه ناشتا خوردن لاغر کند اگر کسی را عصب ضعیف بود یا در مثانه و رحم آفتی
بود و شراب بریق هم لاغر کننده است و طبع نرم داشتن و دارو های لطیف کننده خوردن تدبیر قوی است و گرمابه
و از پس گرمابه عرق کردن و خفتن و مالیدن و بیاسودن پس از طعام اندک اندک خوردن از طعامها که از آن خون بسیار
تولد نکند تدبیری صواب است **باب چهارم اندر لاغر کردن عضوی جدا**
آنچه اندر باب گذشته یاد کرده هر آمده است چون قی کردن و دارو های لطیف کننده خوردن و مانند این اندرین باب
بکار باید داشت و طلیها که اندر باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن
پستان زنان تا بزرگ نشود بکار باید داشت بر عضوی که خواهند تا بزرگ نشود چون خایه کودکان و بزرگان
و بای و دولت و غیر آن و سنگ آشان بر یکدیگر سوده طلی کردن پیوسته سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج
زیره گفته است و هر گز رشته بر پستان ننهند و خوقو بسرکه تر کرده بر روی آن بپوشند و ببندند و سه روز دیگر
بسته دارند اندر یکماه این علاج سه بار کنند **باب پنجم اندر تعقب**
و جذام که ناخن را افتد تعقب باز گشتن و تشنج ناخن را گویند و باشد که بر آن و سبب آن دو گونه است یا خشکی ازمنا
بود یا غلبه سودا **علاج** اگر سبب خشکی بود علاج ضماد اسباب آن بر آن کواهی دهند تدبیرهای تر کننده
باید کرد و هر بامداد شیر تازه خوردن و خشکی را زایل کردن ناخن را راست شود و روغن شیره و بار و روغن بادام
خوردن هر بامداد و بامقداری شکر یا سکنجبین سود دارد و ناخن را راست و تفل نقاع ضماد کردن سود دارد و اگر انرام
کند و استعداد راست شدن اندر وی پدید آید و تخم کتان در پیه گوسفند گداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن
تشنج را برد

تشنج را برد و ناخن نرم کند و چرب ناخن را زایل کند و منع سردی ضماد کنند ناخن را نرم کنند و اگر سبب غلبه سودا بود نخستین
آن ماده پاک کنند بانواع استفراغها و مزاج بدل کردن و ماء الجبن بکار داشتن و ضمادها که یاد کرده آمده است برنهادن
والله اعلم بالصواب **باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد**
تحت اخلاط بد از تن پاک باید کرد و بیخ کوز سرو و آرد نخود کر و آرد ترمس با سرکه بباید سرشتن و ضماد کردن و تخم کتان
و خرفه بهم کوفته با اندکی سرکه ضماد کردن و دردی شراب با دردی سرکه بسوختن و با زرنیخ سرخ و ریتیانج و زفت بسرشتن
و ضماد کردن سود دارد و زرنیخ و کوز سرو و سرشم ماهی ضمادی عجیب است و اگر ریتیانه و زفت و دردی شراب با این
بیامیزند سخت قوی باشد **باب هفتم اندر زردی شدن ناخن**
بزود و شب یمانی بکوبند و با پیه بط برسرشند یا زهره کاو و ضماد کنند و هر چه نرم کوفته با سرکه والله اعلم بالصواب
باب هشتم اندر بر کندن ناخن معیوب تا نیکو بر آید
بیخ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزن اندرین ناخن زنند تا خون بسیار برود و بیخ سیر
بکوبند و ضماد کنند بامداد تا شبانگاه و شبانگاه بیندند و ضماد تازه کنند تا بامداد تا ناخن بدین بیوفتد و موز کوفته پیوسته
ضماد کنند ناخن مستعد افتادن کنند خاصه اگر جاوشیر با آن بیامیزند و گوگرد با پیه کوفته اندرین باب نافع است **صفت**
ضمادی قوی بگیرند ربق و بلوط و نافسیا و زرنیخ و ذراریح برسرشند بسرکه و ضماد کنند و هر چند روزی بگشایند **صفت** ضمادی دیگر
زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و گوگرد و علک البطم بسرکه برسرشند و ضماد کنند چند روز بسته دارند تا ناخن بیوفتد
باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید چون ناخن
جدا شود انگشت پوشیده باید داشت از هوا سرد و گرم و از آسیب دست و جامه و غیر آن نگاه باید داشت
و انگشت در غلافی کنند و چون کلاهها از موم و غیر آن بشکل انگشت سازند و ناخن را از سرما و گرمای مفرط نگاه دارند و
بخرقه بپوشند و مشغول کنند تا هوا یکبارگی از وی باز داشته نشود و اگر سرما یا گرما بافراط بود آن خرقه بپوشند
و جایگاه ناخن باید که از این غلاف آزاد باشد چنانکه مماس او نباشد و از وی پس دور بنشیند و یکماه یا دو ماه
انگشت و افراشته کنند تا هر که که بکشایند ناخن نیکوتر بر آمده باشد **باب دهم**
اندر داحس داحس آماسی بود اندر گرم دردناک اندر حوالی ناخن و درد آن بیغل دست و بغلها نارسد و باشد که
تب آرد و باشد که ریش گردد و ریم کند و گنده شود و انگشت از آن بر خطر باشد **صفت** اگر چند بعید نباشد بفصد مانعی
نباشد تخت فصد کنند و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید ماده گرم را مسهل لطیف کم کردن و اگر درد دو ضماد عظیم بود
افیون و بزر البنج با سرکه طلا کردن تا بر وی غلیظ گردد و بعد از آن قطونا بسرکه تر کرده بر آن نهادن و خرقه با آب یخ تر کردن و بر وی
پوشیدن و هر ساعت خرقه را سرد کردن یا انگشت را در آب یخ نهادن و این علاج جز روز اول نشاید کردن و در ابتدا
غلط و برایه و انتها و اختلاط آن نگاه داشتن چنانکه اندر آماسهای دیگر و هر وقت علاج در خور وقت می باید کرد و عفص
بسرکه حل کرده از جمله طلیهایست که روز اول بکار دارند و سماق و اقاقیا و نمش علاج سکنجبین ضمادی نیکست دماغ
با انگبین سرشته ماده را از وی باز دارد **صفت** داروی نیک صبر و گلنار و مازو با انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر درد بدین
ساکن نشود روغن گرم باید کرد چنانکه انگشت در وی توان داشت و انگشت در وی نهادن و هر گاه که فاتر
شود دیگر بار گرم کردن و اگر بدین ساکن نشود علاج دمل باید کردن

والله اعلم بالصواب تمام شد کتاب

هفتم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله

و منه و صلی الله علی خیر خلقه

محمد و آله اجمعین

م

بسم الله الرحمن الرحیم الله خیر ناصر و معین

کتاب نهم اندر احوال چیزهای زیانکار و زهرها و دفع مضرت و علاج آن و این کتاب را بتازی کتاب السموم گویند

گفتار اول اندر احتیاط کردن از زهرها
و یاد کردن انواع زهرها بطریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی
باب اول اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند **باب دوم** اندر یاد کردن انواع زهرها بطریق کلی **باب سیوم**
اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر از کدام نوع داده اند **باب چهارم** اندر قانون علاج زهرها **باب پنجم**
اندر یاد کردن داروها که مضرت زهرها دفع کند **باب ششم** اندر داروهای گرم و زیانکار **باب هفتم** اندر داروهای
سرد و زیانکار **باب هشتم** اندر زهرهای حیوانی **گفتار دوم** اندر گزیدن ماران و جانوران
زیانکار و زهرناک بطریق کلی و تدبیر اندر حشرات بطریق جمله و تفصیل **باب اول** اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران
و جانوران کاروز و زهرناک **باب دوم** اندر یاد کردن داروهای که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند **باب سیم**
اندر طلیهای که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند **باب چهارم** اندر داروهای که بر خویشتن طلی کنند تا از جانوران زیانکار دور باشند **باب پنجم** اندر یاد کردن داروهای که اندر خانه بگسترند و دود کنند تا حشرات بگریزند و بگریزند
باب ششم اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشد **باب هفتم** اندر تدبیر دور کردن جانوران زیانکار بر
سبیل تفصیل **گفتار سیوم** اندر گزیدن ماران و انواع آن و علاج آن **باب اول** اندر یاد کردن انواع
ماران و احوال گزیدگان ایشان **باب دوم** اندر گزیدگی ماران که در طبقه نخستین اند **باب سیم** اندر گزیدگی ماران که از
در طبقه دوم اند **باب چهارم** اندر گزیدن ماری که زهر ایشان ضعیف بود **گفتار چهارم** اندر گزیدن مردم
و گزیدن سگ و گرگ و گربه و کرک و غیر آن **باب اول** اندر گزیدن مردم **باب دوم** اندر گزیدن سگ خانگی که دیوانه
نبود و گزیدن گرگ و غیر آن **باب سیم** اندر صفت های سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه **باب چهارم** اندر یاد
کردن حالها که از گزیدن سگ دیوانه پدید آید **باب پنجم** اندر فرق میان گزیدن سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن
باب ششم هم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه **باب هفتم** اندر گزیدن پلنگ و بوزنه و شیر و جراحت چنگال او
باب هشتم اندر گزیدن تمساح **باب نهم** اندر گزیدن گربه **باب دهم** اندر گزیدن قرده یعنی بوزنه **باب یازدهم**
اندر گزیدن راسو **باب دوازدهم** اندر گزیدن موش خانگی **گفتار پنجم** اندر گزیدن حشرات **باب اول** اندر گزیدن
کژدم **باب دوم** اندر گزیدن جراره **باب سیم** اندر گزیدن رتیلا **باب چهارم** اندر گزیدن عنکبوت
باب پنجم اندر گزیدن سلیس گرگس **باب ششم** اندر گزیدن جانوری که پایهای بسیار دارد **باب هفتم** اندر گزیدن کرباسه
و انواع آن **باب هشتم** اندر زخم انواع زنبور **باب نهم** اندر گزیدن مورچه **باب دهم** اندر زخم کژدم دریایی
اندر گزیدن صفدع دریایی و علاج آن تمام شد فهرست کتاب سموم و بتمام شدن این کتاب تمام شد ذخیره خوارزمشاهی
و منت از خدای است تبارک و تعالی و توفیق از وی و اندر آخر این کتاب سه فصل یاد کرده اند **فصل نخستین** اندر عذر
دیر تمام شدن آن کتاب **فصل دوم** اندر عذر تقصیرها که درین کتاب هست **فصل سیوم** اندر عذرهای طبیبان
از بیماری که ایشان را افتد و به تر تفصیلک ه بباید دانست که مقصود ازین کتاب دفع مضرت چیزهاست

زیان کار

زیان کار و یاد کردن پادزهرها و معجونها و داروهای نافع چون دفع مضرت چیزهای زیان کار یاد می باید کردن چاره نبود از آنکه
چیزهای زیانکار دفع کنند و از یاد کردن آن استشعاری باید که مردم را حکم دانستن و بدانک وزن آن و گونه کار آن چیزهای
زیان کار را بدانند و از آن احتیاط توانند کرد چنانکه بسیار دیده اند و شنیده اند که دو زن که در خانه یک کدخدا بودند هر دو
زیان یکدیگر خواستند و چیزها طلب کردند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگرچه منفعت این کتاب سخت بزرگست
و سبب خلاص او بیان است همه از زهرهای جانوران و از زهرهای که باتفاق خورده شود یا کسی بعمد از مضرت خالی
نیست که بعضی چیزهایست که هر کسی نداند که در آن مضرتی است و زیان کننده است چون در کتابی بخوانند بدان واقف
شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز اندر خزانه ملوک نبودی و طبیبان این علم اندر هر کتابی یاد کرده اند و این علم را
از علمای دستور دانشمندی چون اسرار حکما دیگر آن و لیکن متقدمان طبیبان و متأخران این علم از هم کتابها یاد کرده
اند این کتاب را از تمام علم خالی نتوان گذاشت لیکن صواب چنان دیده اند که آنچه نام چیزهای زیان کار و خاصیت و فعل آنست
بتازی یاد کرده آید بر وجهی پوشیده تر بیشتر و آنچه دفع مضرت و علاج آنست بتازی یاد کرده اند تا ظاهرتر بود و منفعت
آن عامتر و اگرچه نام داروهای زیان کار و خاصیت و فعل آن اندر کتابها بپارسی و تازی دیگر آن یاد کرده اند حکم آنکه
این کتاب نوشت عجب که مردمان این را چون ندانند اولی تر آن دانستم که آن معانی برسم و خاطر هر کسی بسبب این
کتاب تازه نکرد و مقصود ازین منع مضرت و بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد و الله
الموفق و المعین **گفتار نخستین** اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بطریق کلی و قانون علاج زهرها
و یاد کردن داروهای زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن **باب نخستین** اندر احتیاط تا اگر زهری دهند زیان نکند
کسانی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا اگر سخت ترش و یا سخت شیرین یا سخت
شور یا سخت تیز باشد نخورند زیرا که هر آنکه که کسی را چیزی زیان کار دهد تلخی طعام مزه آن بپوشد و آنگاه
که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد چنان که جایی گرسنه و تشنه حاضر باید شد از بهر آنکه اندر
حال گرسنگی و تشنگی بسبب در بایست طعام و شراب تغیر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی زیان کار بود
بر مردم پوشیده گردد و دیگر که اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زود تر راه یابد و اندر رگها بگذرد و بدل رسد و اگر طعام خورده
باشند قوت آن تخت بر آن طعام آید و اندر آن مغمور گردد و چون نیابد و از بهر آنکه رگها ممتلی باشند زهر اندر آن طعام
که از پیش خورده باشند توقف بود که با آن زهر باز کوشد یا چندان بود که و باید که بر سبیل احتیاط معجون و تریاق
الطین و مانند آن خورده باشد و منفعت آن آزموده است و اندر باز داشتن مضرت هم زهرها نافع است
و تخم شلغم خوردن مقدار پنج درم با شراب مطبوخ بخورند و انجیر با بندق و گوز با بندق و انجیر با نمک درشت خوردن
و برگ سداب اندر شراب خوردن درین باب سودمندست و هم احتیاط اندر آن جهت که
کسی دیگر زهر ندهد به هیچ باشد که اتفاقی افتد که مردم از آن غافل بود و کسی را در آن قصدی نباشد و آن چنان باشد
که حیوانی زهرناک اندر طعام افتد چون عظایه و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار
جانور زیان کار آفتست که بوی شراب دوست دارد و قصد آن کند و باشد که در خم شراب افتد و باشد که از آن
شراب بخورند و هم اندر وی فی کنند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سرگشاده نشاید داشت علم

باب دوم اندر یاد کردن داروهای که مضرت همه زهرها باز دارند داروها که
باز زهر را بری کند و نگذارند که قوت آن فاعل رسد تریاق بزرگست و مثرودیطوس و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق
اربعه و گفته اند تخم سرو را اندرین باب نظیر نیست و برگ ایخدان و بیخ او از هر یکی یک درم بیاشامند و شیع ارمنی
دو درم با سکنجبین بسرشند و در آب سیب بیاشامند و دو درم غاریقون اندر شراب بدهند و تخم او و ورق او نافع است
و دارچینی و دارچینی و مغز گوشت و ذقبه خل خمر و یکمثقال جندبیدستر باد و فهر و من زیت و آب خنگ معصور

كذاشت دانه زير درختان زرگ دانه حبان
كياه نشايه نهاد صح

رجفاری صح

وطبیخ جعده وطبیخ سالیوس وتخم درخت بکنج نافع است صفت داروی مرکب تخم درخت بکنج وجند بیدستر وبرگ نی از هر یکی نیم
جزو تخم حنظل سه بار چند همه شربت چند بندقی بزرگ و گوشت قدید راسوکه تازی ابن عرس گویند پاک کرده نیک صحیفت قوی ترین
هم داروی است دفع مضرت زهرها صفت تریاق الطین بگیرند گل مختوم وحب الغار راست راست بکوبند ودر روغن گاو
بمالند وجرب کنند وبا انگبین بسرشند نام آن آید ان شاء الله تعالی

باب سوم اندر قانون علاج زهرها

اصل اندرین باب آنست که چون حس آن یابند که زهر خورده اند در حال قی کنند پیش از آنکه قوت آن در تن پراکنده شود و آب نیم
گرم وروغن کنجد وشیر وی خورند وقی کنند چنانکه توانند واگر طبیخ شبت وتخم شوره با این آب آمیخته بود وچون قی تمام کرده شد
شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر تمام بشکند واگر شیر بر تی افتد نیک باشد واین آب وروغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد
تا اگر بمعده بسیاری اجزاء زهرها باز گوشند بر وی غلبه کند پس تمر خورند وسکه از شیر به بود وطبیخ بذر الکتان از بهر قی [illegible]
شیرین باید بدکار آمد سود دارد واگر حس آن یابد که زهر ومضرت آن با معاء واسافل فرود آمده است حقنه باید کرد واگر اضطراب
صعب اهم تدبیر قی باید کرد وهم تدبیر اسهال ودر میانه شیر باید داد واگر در حال تریاق الطین بهند زهر را بقی دفع کند وقوی کننده [illegible]
که پلیدی نه بس اندر حال بباید داد زهر را بقی براند وچهار درم باوز دو یکدرم اندر شراب شیرین بسته داده است واگر از پس [illegible] خورد
چون آید آب یخ وروغن گل می باید داد ومدان قی فرمودن نباید گذاشت که در خواب شود ونگذارند که [illegible] وآرام لیکن
بیدار میباید کرد وچیزی بر هم میزنند چنانکه آواز آن بیدار دارد وهر گاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است
یا از کدام نوع است علاج در خورد آن کنند ومعلوم شدن این چنان باشد که بدانند که زهر از جمله زهرهای برنده است
وتیز است علاج آن از پس آنکه قی شیر وسکه وپالوده روان که بروغن بادام کرده باشند یا بروغن گاو وهر چه تیزی آنرا
بشکند ویا اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است وبرافروزاننده علاج باب سرد وگلاب وکافور وآب
کشنیز تر ولعاب اسپغول وعصاره خرفه وعصاره کوک بکنند همه سرد کرده وبر اعضای رئیسه ضمادهای سرد می نهند
از صندل ومانند آن ودوغ گاو سرد کرده سود دارد واگر بدانند که از جمله زهرهای سرد کننده است وفسرده علاج
تریاق بزرگ ودوا المسک کنند اندر شراب گرم کرده وفسرده کوفته واندر شراب آمیخته واگر بدانند که از جمله زهرها
که گوهر آن ضد گوهر آدمی است علاج بشود بطوس وتریاق وذوالمسک وپادزهرهای آزموده کنند و[illegible] دهند
وشراب دهند وخانه را خوش هوا وخوش بوی کنند ونم معده را بمالند واندر دهان او باد در دهند وبوی [illegible] کنند
تا در خواب نشود ودست نشود وهر که معلوم شود که کدام زهر داده اند علاج خاص آن کنند چنانکه یاد کرده آمد والله اعلم

باب چهارم اندر آنکه چگونه بتوان دانست زهر کدام نوع داده اند

نخست بوی دهان وبوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان از آن خبر دهد چون افیون که بوی آن توان
وچون ارنب بحری که شش را تباه کند وغشی گرداند وبوی عفونت از دهن پدید آید [illegible] بوی زهومت پدید واگر
از بوی معلوم نگردد قی باید کرد واندر آنچه برآید تامل باید کردن باشد که آن دارو توان دید چون مرتک وجسین وآنچه بدین
ماند طریق معلوم نگردد احوال مرد نگاه باید کرد واگر در احشا سوزشی وپیچ ودرشتی همی یابد بباید دانست که دارو تیز
وبرنده است چون زرنیخ وسنگ ورسخ واگر چشمها سرخ شده باشد ورگها بر خواسته وحرارت عظیم وتشنگی وتا سر بر
آمده بباید دانست که داروی سخت گرم است چون فرفیون واگر اندامها واطراف سرد باشد وخدری بود بباید
دانست که دارو سرد فسرانده است چون افیون واگر بینند که قوت ضعیف می شود وغشی می افتد وعرق سرد می آید بباید
دانست که داروی است که گوهر آن ضد گوهر مردم است واین بدترین زهرها بود وعلامتهای بد آنست که غشی افتد
وچشمها در گوزد وسیاهی چشم ناپیدا می شود وهیچ امید نباشد واگر چشمها سرخ شود وزبان از دهن بیرون افتد
ونبض ساقط شود وعرق سرد آمدن گیرد حال سخت بد باشد والله اعلم واحکم

باب پنجم اندر انواع زهرها بر طریق کلی

زهرها دو نوع است یکی آنکه مضرت از کیفیت او باشد ودیگر آنکه گوهر آن ضد گوهر مردم است بود

اما آنکه

اما آنکه مضرت از کیفیت باشد چهار گونه است یکی آنکه داروی بود خورنده وپوساننده چون ارنب بحری دوم آنکه داروی بود گرم
وسوزاننده چون فرفیون سیم آنکه داروی بود که چون در تن آید راه دم زدن که در همه تن است بگیرد وسه آنکه چون
مرتک وآنکه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است وچون قرون السنبل وچون بلبل که می گویند ضیح بیش است ماضیح قرون
السنبل ماضیح هندی دیگر چون مراره النمر وآنکه از این نوع است بترین زهرهاست که جمله بیکبار اندام آرد ومضرت او از آن یکی اندام
بود چون ذراریح که مضرت او اندر مثانه بود وچون ارنب بحری که مضرت او در شش است وبعضی آنست که مضرت اندر همه تن بود چون
افیون وبباید دانست که مضرت زهرهای سرد اندر خداوند مزاج گرم آنست که مزاج او با مزاج آن برابری کند تا مضرت بود و
کمتر تواند کرد وآن وجه که باید مضرت آن بیشتر بود آنست که مزاج گرم گوهر غلیظ را لطیف کند وشریانهای او بحرکت انقباض
سوی دل کشد وبدین سبب مضرت آن بیشتر بود خاصه که مزاج آن ضد مزاج دل بود وعجب نیست اگر حال داروی گرم همی
بود از بهر آنکه مزاج داروی گرم باز کوشند وآنرا دفع کنند وتحلیل کنند یکی از بهر آنکه حرکت شریانهای دل قوی تر بود واز حرکت گرم با مزاج [illegible]
انقباض بخویشتن کشد تا مضرت آن بدین سبب بیشتر بود وجالینوس از بهر این معنی می گوید شوکران با نوعی دیگر از
زهرهای قاتل مردم را هلاک بکند وسار را که تازی زرازیر گویند زیان ندارد از بهر آنکه اندر تن او زود دگرگون بکند
ودل او پس از آن میرسد که از حرارت او منفعل شده باشد واز حال خویش بگردیده باشد ونزدیک آن غذا گردد واندر شده کرده
تن مردم زود می گذرد ومنفعل ناشده بدل می رسد بسبب حرارت مزاج وقوت حرکات شریانها خواجه ابو علی سینا
می گوید این سخن است درست لیکن مناسبت میان قوت فاعله ومنفعله شرط است وجالینوس را از کجا معلوم شدست که
سبب این که شوکران مردم را از بهر آن هلاک می کند که زود بدل او میرسد وسار را ازیرا که هلاک نمی کند از بهر
آنکه منفعل شده بدل او میرسد باشد که سبب این معنی آن بود که شوکران بقیاس مزاج زرازیر زهر نیست وری گوید زنی
[illegible] اندر روزگارهای گذشته اندکی بیش بخورد واو را زیان نداشت [illegible] می گوید بعضی ملوک کنیزکان
را بزهر بپرورند چنانکه خوردن آن ایشان را عادت شود وزیان ندارد واین از بهر آن کنند تا آن کنیزک را بتحفه
بالحیله دیگر بخصمی ودشمنی که ایشان را بود برسانند تا بمباشرت آن کنیزک هلاک شود ومزاج این کنیزک چنان گردد که
آب دهان او هر جانوران را هلاک کند واگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک آن نشود والله عز وجل اعلم واحکم

باب ششم اندر داروهای معدنی که مردم را از بیان داده

الحجر الاحمر که گوید [illegible]
همونا بسه وزن داکی از وی کشیده است آنرا از جمله زهرهای خناقی شمارند که گوهر آن ضد گوهر مردم است علاج
علاج آن وعلاج بیش یکی است الزنبق اما الزنبق الحی فان اکثر من شربه لا یتضرر به فانه [illegible] من الاسفل
سریعا ومن صب فی اذنه الزنبق الحی فانه یعرض له الم شدید واختلاط عقل [illegible]
وسکته [illegible] جوهر الروح [illegible] واما المیت والمصعد فانه ذو ضرر [illegible]
[illegible] من شرب المرتک من مغص والتواء الامعاء ومشی البول وثقل اللسان والمعده [illegible]
ورم جسده علاج آنچه در باب چهارم الکتاب نخستین یاد کرده آمده است از قانون علاج زهرها بجای باید
آوردن وقی فرمودن وهر ساعت ماء العسل می دادن وسه درم [illegible] اندر شراب حل کرده [illegible] دادن وماء العسل
وبوره وحقنه کردن پس علاج پخته کردن وقوت دل نگاه داشتن المرتک الرصاصی کسی را که مرتک سرب داده [illegible]
دهند اندامهای او آماس گیرد وزبان او سنگ شود وبول وغایط باز گیرد وباشد که غایط باز نگیرد ولیکن اطلاق
افتد با فراط واندر معده وامعا گرانی آید ومقعد باز گردد وپیچ او اکنده واندر معده واعالی شکم نفخ بود [illegible]
بود ونفس تنگ شود وباشد که خناق او را اکنده وباشد که اعراض ایلاوس آرد علاج قانون علاج بجای باید آورد
وشربت اندر طبیخ تخم کرفس وانجیر وشبت وبوره باید داد وقی [illegible] باید فرمود وسه درم [illegible] اندر شراب بباید داد
وسنبل رومی با برگ کبوتر دشتی اندر شراب بباید داد وافسنتین وزوفا وتخم کرفس واکلیل این همه در شراب سود دارد

دیگر درم فرفیون و نیم درم هلیله بباید داد تا عرق آرد و اگر طبع بازگرفته باشد سقمونیا اندر ماء العسل بباید داد و حمام اسعد با اسفیداج
زبان را سپید کند و اندامها سست و سرفه و فواق پدید آید و اختلاط عقل و همه تن و منفذ سرخ شود و باشد که اندر حلق حلق تنگی
پدید چنانکه گویی خار و موی درست و اندر کام و زفان درشتی و خشکی باشد و نفس تنگ شود و دل درد کند و استخوانهای سینه
چون قند وی بشکند علاج این همچون علاج مرتک است سقمونیا بباید داد اندر ماء العسل با طبع بیارد و عصاره افسنتین یکمثقال
با ماء العسل چندبار تا بول بیارد و چیزهای دیگر که بول آرد بباید داد و حقنه باید کرد و بیار کرد است که بخیسد و اندر آنچه بر آن
می‌کنند روغن اقحوان که بپارسی گاو چشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و گیمند بخایند و بخورند و از پس
آن نبید خورند سود دارد شنگرف و اسنگ اعراض این همچون زیبق کشته است لیکن باشد که اسهال کند بسیار و علاج این
همچون علاج زیبق است و مسهلهای چرب باید داد زنگار از خوردن وی لرزه سخت پدید آید و کرم کند و اندر حلق و اندرون شکم
سوزش و بریدن و در شتابه مداین و قی پدید آید علاج وی همچون علاج زرنیخ است بیشتر یاد کرده آید سحالة الحدید و خبث از خوردن وی
صداع و خشکی دهان و درد شکم سخت پدید آید علاج شیر تازه باید داد با چیزهایی که اسهال کنند پس روغن گاو و مسکه
باید داد تا خشکی و سوزش ساکن شود و پیوسته روغن گل و روغن بنفشه و روغن بید بایم که بر سر که می باید نهاد و ابشنه
کو مغناطیس باید داد تا آنچه پراکنده است جمع شود پس تدبیرهای اسهال کردن و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یکدرم
مغناطیس بدهند و از پس آن حسوی چرب آزاینده بدهند با روغن گاو تا اسهال کند و اگر هنوز اندر معده بود دهم هر روز چیز را
می باید نوشو الزرنیخ والنورة من شربهما معا او رتبه قروح الامعاء و الوجع الشدید فی البطن و من شرب الزرنیخ المصعد
فدیه اعراضه شرب الشکر و السعال الشدید و من شرب النورة وحده او رتبه وجع المعدة واحتباس البول و ثلاثة
البطن مع الدم و ربما بردت اطرافه و غشی علیه و خفت لسانه و حلقه علاج آب گرم باید داد با جلاب و روغن
ماء کنند پس حسوی باید ساخت از کریج شسته و کشک جو و کشک گندم و اندکی تخم کتان و بدادن با انگبین و عصاره
جنازی با انگبین دادن پس پیوسته شیر تازه و مسکه و لعابها و چیزهای نرم می دادن و حسوی از پیه و علاج آهک
هم از این نوع باید کرد و آنچه اندر علاج زرنیخ یاد کرده آید علاج آنست و بول خراند گیاه دود انگ نیم و ابهوره
بباید داد با بول بیارد و ماء القلی حال آن همچون حال نوره و زرنیخ است و علاج همان الزاج والشب یورثان السعال الشدید
و یؤدیان الی السل علاج شیر خر باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه و ماء الشعیر و روغن بادام آب سرد خوردن
و ناشتا خوردن و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع مزاج را تباه کند و باستسقا ادا کند علاج
دوار الکرکم و دواء المسک باید داد باید خورد و باشد که بر اثر آن نبید صرف خورند کفایت بود و الله اعلم و احکم

باب هفتم اندر داروهایی که گوهر آن سم است

پیش از جمله زهرهاست از خوردن آن دل بیامد و چشم بیرون خیزد و دوار پدید آید پس غشی افتد و ساقها از کار شود
و هر که از وی بخورد کم بود که اندر دق افتد یا اندر سل و باشد که از بوی آن صداع پدید آید و بیکبارگی آب او آب دهند هر که را
از آن بواجب رسد هلاک شود علاج در حال قی باید کرد به طبیخ شلغم و شراب و روغن گاو و از پس طبیخ و شراب و روغن بسیار خورند
و پیوسته قی کنند هر ساعت و طبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بهترین چیزی یک درم دواء المسک است با نیم
دانگ مشک سود دهد و بادزهری آز سوده است و تریاق را اندر وی منفعت بسیار است و جانوری است او را
موش بیش گویند خوردن آن مضرت بیش باز دارد قرون سنبل از خوردن آن علامتهای سرسام پدید آید و زبان
سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد علاج قی فرمایند پس سکنجبین و روغن گل نیم گرم و آنچه بدین
ماند و بیک تا لکافور اندر یک وقیه گلاب بخورند و بر دل ضماد کنند و بر جگر ضماد صندل و کافور و گلاب برای سینه و بیت
جو و پیت سیب ترش می دهند اندر جلاب سرد کرده و عصاره انار ترش و آب خیار و خربزه هندو و آب عنب الثعلب
و دوغ ترش و سکنجبین سود دارد و الله اعلم

باب هشتم اندر داروهای زیان کار زوال

فرفیون

فرفیون از خوردن تاسه و سوزش احشا و فواق پدید آید و باشد که طبع بگشاید و اسهال کند با افراط علاج نخست قی باید کرد
و روغن گاو و مسکه و شیر تازه می دهند و در آب سرد نشینند و باقی علاج قردن سنبل بود متوع شبرم و عشر و لاعیه و تویین
از آن خوردن سیران حرارت و غاره و اسهال بسیار پدید آید علاج آن شیر گاو و روغن گاو و مسکه و دوغ
خوردن است و در آب سرد نشستن شیر شبرم دو درم بکشد و شیر لاعیه و عشر سه درم بکشد اندر مدت دو روز جگر را
بریزاند سقمونیا مضرت او به دماغ باید شکست و برب آبی و ریواج و سماق و نبت بیب بلادر اندر گلو ریش و حرارت
پدید آرد و بیماریهای حاده از وی باشد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند دو مثقال از وی بکشد و اگر از مضرت
او خلاص یابند وسواس پدید آرد از بهر آنکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردمان باشند که ایشان را از وی زیان ندارد
از بهر آنکه خاصیتی که مزاج ایشان را بود خاصه با جو طور زند خواجه ابو علی سینا می گوید من یکی را دیدم که بلادر می خورد
و می خورد و زیان نداشت کبیکج این دارو تیز است و به تیزی بکشد علاج همچون علاج بلادر است میوزج اعراض
او همچون ذراریح است و علاج او همچون ذراریح بیشتر یاد کرده آید سداب دشتی از خوردن آن سوزش و حرارت اندر تن افتد
و چشمها بیرون خیزد و علاج آن همچون علاج دفلی است و نخست قی باید کرد تافسیا از خوردن او بول و غایط باز گیرد
و زفان بیاماسد و قراقر و باد اندر شکم افتد و گاو معده بسوزش آید و چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر پهلو
نوی پدید آید و سیاه بود که قی آرد و نفس تنگ شود علاج قی باید کرد بشیر تازه و روغن گاو و سکنجبین
خوردن و بروغن گل غرغره کردن و کوهینه خ مخروط و صبح سعتر و جند بیدستر با سرکه گرم کرده با انگبین
سود دارد و خواجه ابو علی سینا می گوید مرا این چیزها بخاصیت سود دارد تا از بهر آنکه تحلیل کند و قیاس آنست که چیزهای
سرد و نرم باید داد حکمنک اعراض او همچون اعراض کندس و خربق است و علاج همان کندس خربق سپید و خربق
سیاه و حشیشة الحمار نوعی از شوبزند و عاریقون سیاه و تربد زرد و این هم داره هاست که منتشر کشی آرد و باشد که چندان
قی آرد که دفع نتوان کرد خناق کند و باشد که اسهال تیز و اگر زیادت از حاجت خورند مردم را بیهوشی کند و موت
ببرد و خوابی سرد آرد و تشنج آرد خاصه خربق سپید علاج اگر بینند که ماده بجانب بالا جنبانیده است و دفع نتواند
کرد و خناق خواهد حقنه باید کرد و ماده را از بالا فرو کشند و شیر دادن و مسکه و روغن گاو بسیار دادن و اگر تشنج
کند مفاصل بروغن چرب کنند و علاج تشنج خشک کنند چنانکه معلوم است خربق سیاه اگر زیادت خورده شود
اسهال با افراط کند و گلو بگیرد و درد و در شکم بکشد خشک کند نخست آروغ بسیار آرد و ماده اندر شکم پدید آید علاج
نخست قی باید شکست بروغن گاو و مسکه و مانند آن و زیره و انیسون و سنبل و جند بیدستر باید گرفتن از هر یکی
از جمله دو درم با نبید باید خوردن و شکم نرم کرده و مانند آن بر باید نهاد تا بار آن بشکند و بغذا افزودنها چرب
و نبید شیرین خورند و شیر تر با انگبین سره باشد و نبید ممزوج با آب بسیار سود دارد کرمدانه مقدار دو درم از وی خارش
اندر تن افکند و بیاماسد و بکشد علاج او افیون است دادی چون از وی بسیار خورند بکشد علاج وی قی است و اسهال
و شیر خوردن و مسکه و روغن گاو کبیکار و کبجند و کبنی و دبیالطیر یک فعل دارند و باشند زیان کاری عظیم علاج وی قی کردن است و طبع
نرم کردن و اسفید باج چرب آشامیدن جند بیدستر از خوردن او نشانهای سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد
خاصه آنچه سیاه و کهنه بود و آنچه اجزا بود و بسیار بزند علاج قی باید کرد بآب شبت و اسفناخ با ترنجبین
و انگبین پس ترشی ترنج و لیمو و شراب انار و روغن گاو و میوه‌های ترش خوردن و شیر خر سود مند باشد عنصل
خون بشکم آرد و نخست درد شکم و درد سینه پدید آید علاج شیر آهن تاب کرده و زرده خایه و عقلها و مانند آن
خانق النمر و خانق الذئب قبضا گیرد کام و دهان و اندر حلق و قطعه شکنی پدید آید و دهان خشک شود و از دهان
او بوی دود می برآید و زبان او بسته شود و اختلاج اندر تن اندر ناگوش پدید آید پس رعشه و تشنج ادا کند و باد و قراقر
اندر شکم افتد علاج زود قی باید کرد پس حقنه کردن پس افسنتین رومی و سعتر کوهی و فراسیون و سداب

وطین ارمنی و کافیلوس دهند یا جنید و روغن بلسان مقدار یکدرم و نیم اندر جنید و جنید را آبی با ب کرده بکشند باز رسیم گرم کرده
و در وی افکنده و حب الغار و پنیر مایه گوزن و آهو بره و بزغاله سود دارد و همه های چرب آزاد درخت برگ او حباد یا پان را کند
و مردم را سخت زیان دارد علاج او همچون علاج خوزهره است پوست کریج زعفران و دهان بیا مانه معده درود باورد
بزرد و از جمله زهرها شمرند علاج او همچون علاج درایح است و روغن زیت آبی در وی جوشانیده سود دارد الجزه
مضرت او چون مضرت عنصل است لیکن با این سرفه زیادت باشد علاج او همچون علاج عنصل است و سرفه را شراب
بنفشه و گلاب و داروهای سرفه باید داد مغزهای تیز شده مضرت آن چون مضرت عنصل است و علاج همچنان است خاصه آب
میوه ها چون غرغره و دیواج و سبب از بهر آنکه با منش گشتن و تاسه و غشی باشد جنید خوردن با شتافتن گرم شود و خناق تولد
کند و صداع سخت پدید آید و اختلاط عقل و باشد که تشنج اداکند علاج رگ باید زد و طبع نرم کردن و قی کردن
و فقاع سرد و آب میوه ها و قرصهای کافور باید داد الکمین مضرت الکمین بدانست که گویند عطش آرد و اگر بخورد مغزها
که از عنصل و ابخره باشد پدید آید و غشی آرد و عرق سرد و نوعی از الکمین است که از وی مغزهای شوکران پدید آید علاج
ماهی شور و سداب باید خوردن و قی کردن و اسپیدبا ما جرب باید خورد دبق مضرت او آنست که قراقور در شکم
افتد و امعاء طبیعت پدید آید و سدد تولد کند علاج الکمین باید خورد و قی باید کرد و پس حقنه کردن و افستین و انیسون
سیاه و سکنجبین سود دارد

باب نهم اندر داروهای زیان کار مردم

افیون خدر کننده است و فسرانده و فواق آرد و تاریکی چشم و تنگی و گرفتگی زبان و گرانی خواب و خارش اندر پوست پدید
آید و چشمها دور فرو شود پس گرما برماند و خونی سرد و هلاک شود و تم اندر دور و زبکشد علاج تریاق باید ازوی م
داد و مثرودیطوس پس از آنکه قی کرده باشند بروغن و آب نیم گرم و بوره و سکنجبین و ماء العسل والکثر تریاق
آنست و سکبینج و جندبیدستر و فلفل را استارات باکمین بر شند شربت جند کوزی و شراب کهن سود دارد خاصه
با دارچینی و عطر باید آورد و جایگه است که در خواب شود موی یا دمی باید کند خاصه موی صدغ و روغنهای گرم
چون روغن قسط باید مالید اندر اندامهای و جندبیدستر می باید بویانند و در آب زن گرم باید نشاند تا تشنج نکند
کوزمائل یعرض منه احمرار العینین وظلمتهما و یورث السدر و نوم و سکر و زن شغال خنه یقتل و وزن دانقین
بکر علاج قی باید کرد و روغن گاو باید داد و عاقرقرحا و فلفل و دارچینی و حب الغار و جندبیدستر با نبید
سود دارد و دست و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن بخورهای گرم در روغن قسط و روغن بان گرم
کرده و غذای چرب باید داد و نبیذ شرین یبروح اعراضه مثل اعراض جوز مائل و یحدث مثل البرسام البلاده والصمم والحکة
وقشره شرابا انه وجه ایضا قریب منه علاج او چون علاج کوزمائل بود و همچون علاج افیون البنج یعرض منه
استرخاء الاعضاء و ورم اللسان و یخرج الزبد من فیه و حمرة عینیه و یحدث غشاوة العین و ضیق النفس و حکة فی البدن و الفه
والسکر واختلاط العقل و ربما حکوا اصواتا مختلفة و ربما نهقوا و ربما صهلوا و ربما نبحوا و ربما نعقوا علاج
در حال ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر بز و شیر گوسفند با الکمین فی اکمن و حب الصنوبر با مغز جلوا کرده و شراب
شرین و طبیخ انجیر و خردل و خرف و سیر و پیاز و ترب و بزر الانجره همه سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و سجزنیا و تریاق افیون که یاد آمد همه نافع است شوکران مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای سرد شود
و چشم تاریک شود پس تشنج و خناق صعب اداکند و بکشد علاج نخست اسهال باید کرد و حقنه باید کرد و شراب
صرف دادن هر ساعت پس شیر گاو دادن با افستین و فلفل با شراب و جندبیدستر و سداب و نعناع و حلتیت
و برگ غار و حب الغار با پخته تا نافع بود و بزر الانجره و انگدان و قردمانا و میعه اندر شراب یا اندر طبیخ پوست افیون م
درخت توت و روغن بان ... عنب الثعلب از خوردن
آن رنگ تیره شود و زفان ... خون تولد کند و اسهال مخاطی پدید آید و قی اداکند علاج قی باید کرد

وشیر و

وشیر و شیر بز باید داد با ماء العسل و شیر بز با انیسون و سینه مرغ خانگی نافع است و بادام تلخ نافع است الکزبرة الرطبة
وزن نیم رطل از وی با عصاره وی که بخورند سرگردان و اختلاط عقل پدید آید و آواز سطبر شود و سبانی دهانی مومستی
پدید آید علاج قی باید کرد بروغن زیت یا بروغن سوسن با طبیخ شبت و بوره و طعام زرده خایه مرغ نیمبرشت
با نمک و فلفل و شوربا مرغ آبیا و نبیذ صرف قوی اندک اندک می خورد و افستین و دارچینی و فلفل اندر نبید و آب شور سود دارد و تخته شود
دارد بزرقطونا هر که بزرقطونا بسیار خورد و قوتش بشود و همه تن سرد شود و غشی افکند شود و نفس تنگ گردد و تمدد و تاسه
و خدر پدید آید علاج او همچون علاج کزبرت قطر بتازی الکماه گویند و به پارسی سمارغ گویند و آن
از دو گونه است یکی جنس او درشت و کشنده و دیگر آن بدی نباشد لیکن مضرت از بسیار خوردن آن خیزد
و آنچه جنس درشت آنست که سیاه بود یا سبز یا تباه و سی و نزدیک سوراخ حیوانات برسته باشد یا نزدیک درختها که
ازاکیفیتی قوی باشد و مضرت او آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم و معده پدید آید و فواق و زردی
روی و قشعریره و غشی و عرق سرد پس بکشد علاج قی باید کرد با طبیخ ترب و بوره و بر معده و سرا اسیف
چیزهای گرم بر نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک سوده و گرم کرده و بن خاکستر چوب رز را با سکنجبین باید خورد و آب کام
تریاق وی است خاصه برگ درخت امرود که اندر پخته و صحار و بید و بوره و الکمین تریاق اوست و بوره و نمک هندی
و عصاره بود دنه با سکنجبین و بوره و معجونهای گرم چون سلیخ و کمونی نخست سود دارد و شراب کمی صرف و زراوند و پنج چاوشیر
اوطبیخ م و درد را نبیذ و سپندان سرخ و سعتر و افستین او و طبیخ انجیر هم سود مند است و مضرت او رادفع کننده است تیرارمنی
این تیر حالت که ایشان آنرا علاجی کرده باشند جراحت آن سخت بد باشد در حال که آن جراحت رسد طبق بازرد
باید خوردن و گوشت را سوخته کرده دو مثقال اندر شراب مضرت آن دفع کند و گفته اند نجاست آدمی تریاق
آنست والله عزوجل اعلم واحکم

باب دهم اندر زهرها حیوانی

زهرها حیوانی آنست که گوشت ایشان زیانکار است و بعضی آنست که یک اندام از وی زیانکار است
و بعضی رطوبتی که از تن برون آید زیانکار است و بعضی آنست که در وی هیچ مضرت نیست لیکن بسبب عارضی زیانکار شود
ماوام اما آنکه گوشت او همه تن او زیانکار است چون صقنقور که در پشه دارد و چون دراریح و ارشبحی و آنچه بسبب عارضی زیان
کار شود چون گوشت ترنان است که آنرا نورشند بکری و ماهی سرد شده و شیر که اندر معده بسته شود درایح تیز است
و کشنده است در وی پدید آرد از دهن تا مثانه و میانه را ریش کند و قضیب و هر چه ای آن بیاماسد و در خیز و آب تا خشک
دشوار کرده و بول خون باشد و پاره های گوشت و اسهالی پدید آرد چون پیچ و غشی و اختلاط عقل و صعب پدید آید و زیان
کارترین آن بود که بوقت برآمدن شودی کیرند و بس ازان باید یا پس از آن علاج قی فرمایند و اندر داروی
قی بوره و انجیر باشد و قی دمادم فرمایند اگر از جهت مثانه فصد باسلیق نیز فرمایند صواب بود و از پس آنکه چندین بار قی کرده
باشند شیر تازه می دهند و لعاب بزرقطونا و آب تخم خرفه و مسکه و بس حقنه کنند بگلاب و خطمی و سپیده خایه مرغ
و لعاب تخم کتان و اگر حقنه از گلاب و طبیخ حلبه و کرنج و چندرزردی و پیه بط و زرده خایه و روغن بادام
و جلاب و دوغ گاو تازه و مانند این حاذند سود مند باشد و در آب زن فاتر باید نشاند و اندر احلیل او روغن گل
می باید چکانید و گفته اند که روغن آبی خوردن تریاق اوست اندر طبیخ او تخم خربزه و خیار اندر وی کوفته و حب الصنوبر
الصغار والکبار با مخته سود دارد و طبیخ الطین با شراب بنفشه سود دارد و بر آماس که از روی تولد کند آرد جو اندر
ماء العسل پخته ضماد کنند و اگر اندر گرمابه شوند و از پس گرمابه حسوی چرب خورند مرات قی کنند تا باقی قوت زهر
پاک شود صواب باشد و طعام او شوربای مرغ فربه باشد و زرده خایه فربه باشد ارنب بحری آنرا که ارنب بحری داده باشند
نفس تنگ شود و چشم سرخ شود و سرفه خشک آید و خون از گلو برآید و بول با زحمت آید و آنچه آید خون باشد یا برنگ
بنفشه بود و درد معده و قی صفراء پدید آید و درد کرده خیزد و غایط برنگ بنفشه بود و با شکم چون مخاط بود و اولاً کند

شود و از ماهی ترسد و علامت خلاص بیمار آنست که ماهی چند نترسد و اندر دهن طعم ماهی کند و اگر آرزوی او طعم ترشی دهد
و اگر از این خلاص یابد بیشتر آن اندر علت سل افتد علاج شیر بز و شیر خر و شیر زنان بنوشند سود دارد و دو جنار که
خطمی ترنجبین بریان کرده و سرطان نهری تخته طبیخ آن و گوشت آن سود دارد و از جمله چیزهای آبی سرطان تواند خورد و از ماهی
ترسد و علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خورد و از آن نترسد و خار پشت تازه بریان کرده و خون اد
و بوته جوبیاری و خون بطریول آدمی کهن کرده این هم سود دارد و تریاق خورد و هم بامخته و شراب و چون روز دوم
باشد و این تدبیرها کرده باشند و اعراض ساکن شده باشد چنانکه ساز خرفه و تخم خرفه سیاه و مصطکی و غاریقون زراوند السوس
و کثیرا الذهب یکی راست راست شربتی یکدرم با اندکی سیر سود دارد و دواء اعلم ابوزغا الحربا لحرق تلا و باشد که اندر شراب
افتد و بمیرد و پوسیده شود آن شراب زهر باشد هر که بخورد درد دل آرد و چنین گفته اند که سر این حیوان در آب بیفکند و آن
آب با آب کرده به بیا بیفزاید هر که بدان آب خویشتن شوید سبز گردد و مدتی بماند پس اندک اندک آن رنگ بگذارد خواجه ابو علی سینا
می گوید این سخن نزدیک من درست نیست علاج او همچون علاج ذراریح است جرد نوعی است از موش دشتی و از
انواع آن نوعی است اندر اسا لامنه گویند هرچه بدان گزنده و هرچه گوشت او بخورد زفان او بیاماسد و در دهن پس
پدید آید و چشم تاریک شود و خارش اندر همه تن پدید آید علاج تی باید کرد پس حقنه باید کرد و تریاق بزرگ
دادن و مثرودیطوس و مانند آن و سیر تازه و اسفیدباجها چرب باید داد صفدع سبز باشد و دریایی سرخ خورنده آنرا
رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد و منزل شود و نفس تنگ شود و دوار و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن
ناخوش کند و قرحه در حلق و دهان پدید آید و باشد که اختلاط عقل و غشی پدید آید و باشد که قی کند و می سپری منی برآید گردد
و اگر سلامت یابد دندانها بیفتد علاج تی باید کرد با آب گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت کنند
و عرق آرند در آب زن و گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دواء الکرم و دواء الکلک و هرچه در علاج استسقا سود دارد
اندر علاج این سود دارد مراره الثور تی آرد سبز و زرد و از دهن و بینی او بوی صبر آید و طعام صبر دارد و در چشم علت
یرقان پدید آید و بکشد اگر سه ساعت مهلت دهند امید خلاص باشد علاج هم تی است و تریاقی که خاصه تریاق
او بیت صفت آن گل مختوم و حب الغار از هر یکی یک جزو و پنیرمایه آهو بره چهار جزو و تخم سداب
و مر از هر یکی نیم جزو با انگبین بسرشند شربت چند گوزی و پیوسته تی فرمایند و در آب زن که اسفر مها بخته
بشندی تی نشانند کرم که اندر چوب صنوبر بود این کرمی است زهرناک از خوردن او زفان بیاماسد و کام و دهان در
خیزد و درد معده و روده با فرود آید و اندر همه تن سوزش و حرارت پدید آید علاج بچیزهای سرد باید
کرد و علاج ذراریح علاج اوست و روغن گل خاصه اندرین باب سودمند است بغایت کلب الماء مقدار یک درم
از وی مرد را بکشد پس کیفیت علاج روغن گاو می باید داد و اجینطیانای رومی و دار چینی و تدبیر لطیف کنند
و روغنهای خوشبوی تی مالند و پنیرمایه خرگوش دادن علاج اوست دم الثور الطری بحنجره و حوالی آن و مجری طعام
و شراب درد خیزد و زفان سرخ شود و بار با خون در میان دندانها پدید بود پس خناق و گذار پدید آید و بکشد
علاج نخست حقنه باید کرد و مسهل باید دادن از بهر آنکه قی خطره باشد و ماده بسیار بجنبد و دفع نشود و گلو
بگیرد و بکشد و بیخ انگدان و انگزد و بوره و خاکستر چوب انجیر و پنیرمایه بز غاله و آهو بره با سرکه یاد زهر است خون
فسرده را پس از مسهل دادن تا آنرا دفع کند صواب بود و انجیر خام که در وی شیر بسیار بود سود دارد و طبع را
نرم کند و بر معده ضمادی از آرد جو و ماء العسل نهادن سود دارد و علامت خلاص از وی آنست که اسهالی زرد پدید آید
عرق الدواب رنگ روی سبز شود و بیاماسد و از همه تن عرق پدید آید خاصه از بغل علاج
تی باید کرد با آب نیم گرم و چیزی که بر تی یاری دهد و پنج درم روغن گل نیم درم زراوند و نیم درم نمک اندرانی اندر شراب
ممزوج بر بهند و تریاق الطین سود دارد بیض الحربا گروهی چنان گفته اند اگر در حال تدارک بکنند بکشد علاج بیرون

بدان اندر شراب شیر حل بدهند پس تی فرمایند و همه تن او بروغن گاو و جا لنه و نمک گرم بریسد او می نشند و انجیر خشک باید داد و مسکه
و حنظیا ناشتا بیتاه شلاه و از طریق ترمی بتبا های سیاه سرگین آرد و غشی و پیچش فم معده و باشد که هیضه کند و بکشد علاج
او قی کردن است با ماء العسل پس شراب صرف خوردن با فلافلی و روغن ناردین گرم کرده بر فم معده طلی کردن
خون که اندر معده بفسرد اگر اندر سینه بفسرد رنگ روی سیاه شود و نبض ضعیف و صغیر شود و قوت ساقط شود و استرخا
پدید آید و اندر مثانه الی و تقدری تولد کند و اگر اندر روده بفسرد همچنین بود و الم اندر ثنگ بود علاج آرد
کم معصفر اندر آب کرده و بدهند سود دارد و تریاق الطین سود دارد و اگر حکمی بود که بکشند با سکنجبین و عصاره کرفس
سخت نیک باشد داروی خاص بگیرند گل مختوم هشت درم پنیرمایه خرگوش سی و شش درم پنیرمایه آهو بره سی و دو درم حنطیانا
چهار درم تخم گیاه دشتی چهار درم مر چهار درم انگژد چهار درم با سکنجبین بسرشند شربتی چند یک گوز اندر آب گرم با اندر
سکنجبین و گفته اند شیر رخون فسرده اندرین بکار داروی غریب بگیرند انگدان و کوکرد از هر یکی یک جزو اندر سرکه خمر حل کند
فسردن شیر اندر معده باشد که سبب آن استعدادی بود اندر شیر یا پنیرمایه بود اندر شیر یا انگبین پنیرمایه خورده باشند
از بهر کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر خورد و بدان سبب بفسرد و از فسردن شیر اندر معده تب لرزه آید و بیهشی و غشی در جمله
فسردن شیر همچون فسردن خون است متقدم نبض کبیر و نبض صغیر شود و باشد که تنگ بازگیرد و بر آماس علاج
از خوردن چیزهای شور پرهیز باید کردن از بهر آنکه شوری اندر آنسته تر کند و سرکه با آن آمیخته و تنها خوردن سود دارد
و پنج درم بوده خشک در حال آنرا بگدازد و قی یا اسهال بیرون آرد و داروها که اندر فسردن خون یاد کرده آمده است هم
سود دارد و انگدان و کوکرد اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد ماهی سپید که بتازی السمک المیت خوانند یعنی
شب بروی گذشته اوافق آن همچون اوافق قطر باشد خاصه اگر جایگاهی نمناک نهاده باشد مقرستان پس از یک
روز یا پس از دو روز پدید آید علاج تی باید کرد و علاج قطر کردن گوشت بریان که از تنور برآرند و بپوشند
و گوشت تباه شده هر گوشتی که از تنور برآرند شاید پوشید سرگشاده باید گذاشت تا بخار از وی جدا شود و دم بزند و آنچه
بپوشند سخت بد باشد همچون چیزی زهرناک شود تباه و هیضه آرد و باشد که یک روز یا دو روز جوشش بکند و بکشد
که علت سبات آرد و باشد که بکشد علاج نخست تی باید کرد پس مسهل و میسوس و شراب ریحانی باید داد با عصاره
آبی و سماق و اگر هیضه آرد علاج هیضه کردن و گل مختوم سخت نیک باشد

گفتار دوم اندر گزیدن ماران زبان کار بر طریق کلی و تدبیر راندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل انشاء الله تعالی

باب نخستین اندر تدبیر کلی در گزیدن ماران و جانوران زهرناک

تدبیر دفع کردن زهر ها شش نوع است یکی آنکه حرارت غریزی را بیفروزانند و اختلاط قوت
دهند تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق بزرگ و لعبه بربری حرارت غریزی را برافروزاند و زهر را برافروزاند و از تن دفع کند بسوزانند
دوم آنکه رطوبتها ازین کم کنند تا زهر مرکبی نیابد که بصحبت آن بگذرد و با عضاء رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها تی است
و از پس تی فصد و اسهال و ادرار بول و این آن وقت تواند بود که معلوم گردد که زهر اندر تن پراکنده تی شود و آنرا
بجذب بجانب ظاهر نتوان آورد خاصه اگر تن ممتلی باشد سوم آنکه پادزهر با آزموده دهند و تریاق بزرگ یا تریاقی
دهند که آن زهر مخصوص باشد چون تریاقها که اندر گفتار گذشته یاد کرده آمد و چون گوشت تمساح و چون گوشت
افعی از بهر زهر او را جالینوس گفته است چهارم آنکه داروی دهند که مزاج گرم است پنجم آنکه داروها بر جای گزنده که
اخلاط در حرکت آرد تا زهر را بر طریق تموج بپوست افکند و دفع کند چون داروهایی عرق آرنده ششم آنکه در حال
تدبیر کنند که زهر اندرین پراکنده نشود و این چنان باشد که در حال آن عضو از بن جدا کنند اگر ممکن بود و پس داغ
کنند یا دیوجه برافکنند و باشد که به دهن بمکند و آنکه مکد باید که طعام خورده باشد و دهن شسته و شراب معفص کرده
و لختی خورده و بروغن گل یا بروغن بنفشه آلوده و دندانهای او معیوب و خورده نباشد و این تدبیر دهان

همی اندازد و بباید دانست که داروهای جذب کننده یعنی ریش کننده است و چون ریش گشت بباید گذاشت که ریش شود
از زهرناک بپالاید و بسیار بود که آن عضو را جدا کردن و بستن ممکن نگردد و این زهر با او بر دو چه نرود و منفعت پدید نیاید
زهر آن باشد که گوشت حوالی آن جایگاه پاک برگیرند تا باستخوان پاکیزه باز آید پس مرهم کنند و داروهای مانند
رجب طبیعت زهر باید بگرمی و سردی با طبیعت آن زهر را بگردانند تا بفسرانند چون ببروح یا سوزانند چون داغ کردن
باتش و داغ کردن بزفت و روغن زیت جوشانیده

باب دوم

اندر یاد کردن داروهایی که از بهر گزیدن جانوران زیان کار خورند شیر لاعیه که معروفست بتریاق بوشنجه گزیدن
افعی را تریاقی سخت نافع است و شراب که افعی دروی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را نافع است و مقدار دو مثقال
تخم ترنج منه همه زهرها بست و بیخ انگدان با او زهر همه زهرها بست و ثمره حکست و حب البلسان و روغن بلسان و کو...
بالخمر و سعوطی و بندق او جنطیانا و جاوشیر بازراوند و شکوفه خرزهره و برگ او نافع است و ثمرة الدب یعنی ثمره که
درخت جنار را تازگی بود منفعت آن سخت عجب است و دار چینی نافع و سیر کهن بزشخاد کرده سوخته و خوردن و ...
و کماشیر و اذریون و تخم بادآورد و خرف و زوفا که بشونیز ماند و سیر و بلبل و بذر الحنه قوی در آب او یا در شراب
و طبیخ بودنه کوهی خوردن و ضماد کردن و راسن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نیک است و نطول را سود و معده او پاک
کرده بگشنیز بیاکنند و خشک کنند بوقت حاجت بدهند سخت سود دارد و طبیخ را سوزنده و طبیخ موش دو پای گویند که
تازه بود گویند با شراب بدهند سود دارد و طبیخ سرطان جوی و خون سنگ پشت و ... عجب است و تخم ... نافع است

تریاقی عجب افیون و مرا از هر یکی یک درم پلپل یک درم شونیز ... درم جنطیانا سه درم سداب دو درم همه را با آب ...
کنند و بانگبین بسرشند و آب ... باید ... برداشته و صافی کرده شربت یکمثقال اندر شراب پخته و دوار الطین
المختوم که بیشتر یاد کرده آمد نافع است **تریاقی که منفعت آن عام است** همه جانوران
زیان کار را سود ... از هر یکی دو درم جنطیانا زراوند گرد از هر یکی یک درم پلپل سپید و مرا از هر یکی نیم درم
بانگبین بسرشند شربت با طلای رومی اندر شراب **داروی دیگر** حب البلسان از هر یکی سه درمی بزر الجزر
بزرالکراث هر یکی درمی زراوند و بیخ انگدان سیاه هر یکی دو درمی مر و زعفران هر یکی دو درمی طین البحیره چهار
درمی بانگبین بسرشند شربت چند باقلی او دمی

باب سیوم

اندر علاجها که بر گزیدن جانوران زهرناک طلی کنند اگر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند نقطه سپید است یا نقطه
ازرق با سرکه پخته و خام با روغن گاو یا خندستر با روغن زیت یا عصاره گندنا آب انار رسیده و نا رسیده و عصاره
بودنه جوی و گوگرد با بول سوده و مرغ خانگی یا فروج که زنده سینه او بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت تازه شود
دیگر بر نهند ... و پاره گاو و بز را یا خاکستر چوب انجیر ... و سرکه با ... و سرگین بز ... جانوران را سود
دارد و ... گزیدگی ماری را که تازی ... گویند وصل گویند **داروی دیگر** خردل و سرکه و آهک با آب ... طلی کنند
داروی دیگر زفت جوشانیده بانمک طلی کردن سود مند است و گزیدگی افعی را سود دارد و این داغ کننده است و ...
اهل معرفت و سخت نیک است و سازگار است سخت نیک است و آب دریا گرم کرده نطول نیک تنها و با سرکه و طبیخ موش دشتی
که تازی ... گویند و ... که تازی ابن عرس گویند نیک است

باب چهارم

اندر داروهایی که بر تن طلی کنند تا جانوران زیان کار دور شوند مغز گوش با سرکه و روغن زیت گداخته و میعه اندر روغن
زیت جوشانیده و قفاح الاذخر و حب الغار با برگ ... یا قیصوم و بیخ انگدان و ... حب البلسان و بیخ
حرف جلد یا بعض ... اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیدن اندر همه تن سود دارد و حشرات را و جانوران
زهرناک را دور دارد **داروی آمیخته** بیخ انگدان سیاه و ... و حب الغار از هر یکی دو جزو بیخ لفاح
نیم جزو و حب البلسان و قردمانا از هر یکی سه جزو بیخ لفاح دو جزو بزر البنج سه جزو اندر روغن زیت بزنند و اگر این چیزها دود

کنند

کنند همه سود دارد و در میان زیت باید ...

باب پنجم

اندر یاد کردن داروها که اندر خانه بکار برند و دود کنند و از دیگر سوراخ حشرات و سوام جهند و بگریزند تا همه بگریزند آنچه دود آن حشرات و جانوران
را بگریزاند چوب انار است و بیخ سوسن و سیر زرد و سودن و سر و موی و اظلاف جانوران و مقل و ... و انگژد و برگ الغار و حب الغار همه
حشرات از دود و بوی این چیزها بگریزند و ... اندر خانه بگسترند حشرات از آن خانه بگریزند و از بوی قطران بگریزند و ...
بسوزند نیک بود و اگر اندر زیر جامه افکنند نیک بود و اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و سیر زرد و سرو و گوزن و گوگرد و سم بز
دود کنند هوام و حشرات بگریزند و میوه و سرو و گوزن و شونیز و قنفذ از هر یکی جزو و موی بز و پشم از هر یکی نیم جزو
کنند و جامه بدان دود کنند قردمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه از هر یکی یک وقیه پوست خایه شترمرغ و شونیز و ...
از هر یکی یک وقیه این همه بیامیزند و بسوزند برگ سرو یا برگ صنوبر و شونیز و بزر البنج از هر یکی یکدرمی پوست بیخ لفاح یکدرمی
... سه درمی بوده دشتی و کوهی دو درمی و ... چهار درمی همه با یکدیگر بیامیزند و بر آتش چوب نهند بسوزند و آنچه بر زمین باید
گستردن سرو بوده دشتی و کوهی و بجکست و درمنه و حلتیت و برگ غاریقون اندرین باب عجب است و ...
و طاوس و مرغ آبی سپید و گوزن و خارپشت و راسو اندر خانه داشتن نیک بود چند کاران آرایشان بگریزند و اگر چیزی
بجز آمدن ایشان را بکشند

باب ششم

اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشد خربق سگ را و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بدهند خانق النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب
گرگ را و سگ را بکشد و ... را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ آن را ... بهایم را بکشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر تدبیر دور کردن و هلاک کردن جانوران زیان کار بسبیل تفصیل دور
کردن ماران دود سرو و گوزن و اظلاف بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا و گوگرد مار را بگریزاند و خردل مار را بکشد و اگر برگ
او چند از وی دور شود نوشادر اندر آب حل کنند و در خانه بپاشند ماران از آن خانه بگریزند و آب دهان روزه دار اندر دهن
مار افکنند بمیرد خاصه اگر نوشادر را اندر دهن بگیرد **دور کردن کژدمان** اگر ترب را پوست بخراشند و بر کژدم نهند بمیرد
و اگر ترب و برگ او بروی اندازند بمیرد و برگ بادروج و آب او همچنین و آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم
را بکشد صفت بخوری میعه و زرنیخ و ... کوسفند و پیه بز را استادات ... دیگرها بدان
بسرشند و اندر یک سوراخ کژدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون آید و اگر گردی
را بسوزند دیگران بگریزند **دور کردن کیک** کیک را تازی برغوث گویند اگر حنظل در آب کنند و آن آب در خانه بپراکنند
کیکان بمیرند و دیگر ... و طبیخ ... همچنین بود و اگر ... اندر زمین کنند کیکان آنجا جمع شوند و اگر خارپشت برجایی طلی کنند
کیکان بر آن چوب جمع شوند و از بوی گوگرد و از برگ خرزهره بگریزند و گیاهی است از ... گویند بعضی حشیشة البراغیث
گویند اندر حوالی بستر بنهند کیکان جمع شوند و بمیرند **دور کردن پشه** سبوس چوب صنوبر و تراشه آن دود کنند
بگریزند و اگر قلقدیس دود کنند همچنین بود و بهتر آن بود که این همه جمع کنند و از برگ مورد خشک بگریزند و برگ سرو و ...
سرو و گوگرد و مقل و سرگین گاو دود ... کرده همچنین بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سداب یا طبیخ ترمس در خانه
بپراکنند سود دارد و در آن خانه نشوند **دور کردن راسو** راسو از بوی سداب بگریزد **دور کردن موش و کشتن او**
مرداسنگ و خربق موش را بکشد و بزر البنج همچنین و بیخ کرنب و پیاز موش بصل الفار و ... و خبث الحدید و زعفران
این همه موش را بکشد میگویند اگر موشی را خصی کنند ... باز کنند و رها کنند موشان بگریزند **دور کردن موران**
بر سوراخ او مغناطیس بنهند بگریزند و قطران همچنین و اگر زهره گاو اندر خانه او در ریزند با زیت یا انگژد بگریزند و اگر
موران را دود کنند دیگران بگریزند **دور کردن مگس** زرنیخ اندر سرکه کنند و بنهند مگسان در وی بمیرند و از دود کندر
بمیرند و از دود خربق سیاه بمیرند **دور کردن زنبور** از دود گوگرد و از سیر بگریزند و اگر عصاره خطمی یا عصاره ...
و زیت در خویشتن مالند زنبور گرد آن کس نگردد **دور کردن جعل** که تازی خنفسا گویند از دود برگ خیار بگریزند

دور کردن دیوچه که تازی سوس گویند افتین و شونیز و بودنه جوی و پوست جامه از دیوچه نگاه دارد والله اعلم و احکم

گفتار سیوم اندر گزیدن ماران و علاج آن باب نخستین

یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان علما احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند و گفته اند ماران سه طبقه اند
اولین آنست که زهر او سخت تیز است و زود بکشد و بیش از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن آنرا علاج و این نوع مار را
تازی حما گویند یعنی افسون برو کار نکند و الا صلیها نیز گویند و اگر بدترین انواع باشد و علاج گزیدن وی به آن نشتر که
آن عضو را جدا کنند در حال یا داغ کنند قوی چنانکه زهر را بسوزاند و متعذر باشد اگر بگیرد پس تریاق دادن و علاجهای دیگر کردن
و بعضی باشند ازین طبقه که ضعیفتر باشد اگر آن عضو را ببندند تا زهر او پراکنده نشود و کشیدن بود و آن جایگاه را نیش کنند
پس علاج دیگر کنند طبقه دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتری علاج پذیرد و کم باشد که بکشد طبقه دیگر است
میان این و آن و ماران بزرگ که تازی آنرا افعی گویند و ثعبان گویند زهر ایشان ضعیف بود و علاج گزیدن ایشان
علاج قرحه باشد و علاج زهر ایشان سهلتر بود اما طبقه نخستین بسیار گونه یکی ماری است بلغت یونان اسفلوس گویند
یعنی ملک ماران و این ماری است که آواز و دیدار او کشنده است دیگری است آنرا خطاف گویند از بهر آنکه رنگ او همچون
رنگ خطاف بود و خطاف پرستک را گویند درازی او نزدیک گزی بود و اندر دو ساعت بکشد بازود و دیگری است
درازی او از سه گز تا چهار گز باشد و پوست او درست و خشک بود و خاکستر گون بود و بزردی گراید و چشمهای او سخت روشن
و تابنده بود و او نیز هم اندر دو ساعت بکشد دیگری است آنرا بتازی ثراقه گویند و او را بدین نام از بهر آن خوانند که تا گزیده
زهر از دهن بینداز و دندانها بهم فشارد و زهر بدن جهاند و هر که براند بکشد و بوی آن هم بکشد و درازی او دو گز بود و دوب
او خاکستر گون بود و بزردی گراید و این را علاج نیست و انواع دیگر است که بناحیت مصر بسیار بود و بعضی را بسیار باشد که
دو سر بود و بعضی سپید باشند و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی خاکستر گون و بعضی را دندانها
همچون منشاره بود و بعضی مانند افعی باشند و ثعبان که کشنده بود از جمله ایشان است و طبقه دیگر انواع افعی است
و بباید دانست که تیزی و قوت مایه زهر ماران و ضعیف آن بنری و مادگی بگردد و به پیری و جوانی و بخردی و بزرگی و بسیری
و گرسنگی و بجایگاه که ماوی دارند و بفصل سال بگردد گروهی گفته اند مار نر بدتر بود از بهر آنکه زهر او تیزتر بود و دندانهای
آنرا آب گویند کمتر گروهی دیگر گفته اند ماده بدتر بود از بهر آنکه لعاب او بیشتر بود و مار جوان از نوع خویشتن بدتر از پیر بود
و بزرگ و دراز از نوع خویش بتر از کوچک و کوتاه باشد و آنکه ماوی او جایگاه خشک و بی آب بود بتر از آن بود که ماوی
نزدیک آب دارد اگرچه هر دو از یک نوع اند و گرسنه اندر نوع خویش بتر از سیر بود و آنکه او را زخمی رسیده بود و در خشم
شده بتر از آن بود که آسوده بود و اندر تابستان بتر از آن بود که اندر زمستان و بعضی مردمان پنداشته اند که زهر
ماران و زهر افعی سرد است از بهر آنکه مار زده باشد که سرمازده باشد که سرما بر وی پدید شود و سبب آن مردن آنست که
زهر ایشان سرد است لیکن فرو مردن حرارت غریزی است و همچنین بعضی گفته اند که زهرها را که در طبقه اول یاد کرده آمد
که در دو ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه بدین زودی بکشد آنست که خون دل را بفسراند و بدین سبب است که مار
زده خدر شود و این غلط و خطا شد زیرا که از بهر آنست که حرارت غریزی بعضی بمیرند و بعضی بتحلیل خرج شود و حجت ایشان
اندرین پندست آنست که می گویند حیوان سردمزاج اندر زمستان بمیرند و حیوان گرم مزاج را حرارت اندر زمستان
زیادت شود بدین سبب است که مردم محرور اندر زمستان قوی تر بود یکی از بهر حفظ مزاج و دیگر از بهر آنکه اندر زمستان
تحلیل کمتر بود و ما همی بینیم که مار اندر زمستان همچون مرده شود و ازین قیاس که حجت کرده باشی که اندر زمستان زنبور
بمیرد بدین سبب گفتیم که زهر مار سرد است جواب گوییم اتفاق است که مزاج زنبور سخت گرم است و همی بینیم که زنبور
اندر زمستان همچون مرده شود و ازین قیاس که حجت کرده باشی که زنبور اندر زمستان قوی تر شدی و چون بر خلاف این است
دانستیم که آن حجت باطل است با آنکه مضرت زهرهای ایشان پیدا بسبب گرمی و سردی مزاج نیست لیکن بسبب خاصیتی که در آنست

بجامعی که آنرا با مزاج باشد ضعیف شده زهر ایشان اندر زمستان بسبب ضدیت مزاج ایشان است با مزاج زمستان و بجامعی که
مزاج ایشان را است با مزاج زمستان

باب دوم

اندر یاد کردن ماران که اندر طبقه نخستین اند گزیدن ماران و این ملک ماران ماری است که بر سر او نشانی است چون
اکلیل و اکلیل را بتازی تاج گویند و بدین سبب او را ملک ماران گویند درازی او دو بدست یا سه باشد و سر او تیز
باشد و چشمهای او سرخ و لون او بسیاهی و زردی زند و بر هرچه بگذرد آنرا بسوزد و حوالی سوراخ او گیاه نروید و هر مرغ و جانوری که
بسوراخ او نزدیک شوند بیوفتند و هر حیوانی که حس او بیابند بگریزند و اگر ناگاه بدو رسند حرکت ایشان باطل گردد و خدر شوند و حرکت او
او باطل شود و او از یک تیر وار بکشد و نظر او بر هر که افتد بمیرد و دیده اند که مرد سواری نیزه بدو رسانیده است هم سوار مرده است
و هم اسب و دیده اند که از لب اسب گزیده است هم اسب مرده است و هم سوار که بر پشت او بوده است و این مار بزمین ترکستان
بسیار باشد و هر کرا بگزد و نیش بیاماسد و ریم آبه کند و از روی ببالا ید در حال بمیرد و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را علاج
نیست ماری دیگر است هم بدین قوت است آواز او و دیدار او بکشد لیکن لختی دراز زیست یک گز یا یک گز و نیم درازی او بیست وانک
هم علاج نیست و میگویند که اگر است که علاج او ست دو درم خنخاشی است و چند بیدستر دو درم خطاف از گزیدن آن خون
برآید و رنگ روی بگردد و خدر شود و اندامها سرد شود و سبات پدید آید و چشمها بر هم نهاده کرد و درد درمی عظیم و خفقانی عظیم
دیگر گزیدن ماری که پوست او درشت بود و خشک گزیدن او همچون گزیدن خطاف است همان اعراض پدید آید گزیدن ثراقه
ثراقه هر کرا این مار ثراقه بگزد نخست دهان باز نکند و تنها و تب بکنند و گردن پیچد همچون خداوند کزاز و اندامها
سبب حس و حرکت باطل شود و همچون کسی که در سکته باشد بیفتد ماری دیگر است که از گزیدن او همین اعراض پدید آید و اندر صفت
این مار می گویند چون قصد گزیدن کند تا آنکه که در رسد سر بر آرد و زهر می اندازد و اثر گزیدن او همچون سر
سوزنی بود و خون اندک برآید و سیاه و گزیده او را چشم تاریک شود و اختلاط بر رد آید پس اندر سبات افتد و این اعراض
پدید آید پیش از ساعت مهلت ندهد گزیدن مقرنه ماری است گزیدن او از یک گز تا دو گز رسد چون دو سر دارد و دو
او همچون نوع رنگ و رنگ فلوسهاست صلب و خشک اندر رفتن بزیر زمین او را حیلی و خشکی آن فلوس بتوان دانست
و دندانهای او راست و اندر زمین ریگناک ماوی دارد و قومی گفته اند که ازین مقرنه نوع دیگر است افعی القصیره
گویند از بهر آنکه سر وی کوتاه بود و یا بیفتاده بود و بالای وی کوتاه و کوچکتر است لیکن دندان خانه وی بزرگتر است و دندان
خانه او را بتازی الفکی گویند و او را بدین سبب طیانی گویند و علامت گزیدن او آنست که بپندارند که اندر آن موضع سوزنی
یا میخی ایستاده است و تن او سخت گران شود و پشت چشم برآماسد و سرگشتن پدید آید و چشم تاریک شود و عقل زایل شود
علاج خاصه او آنست که قی کنند به تخم ترب و شراب و از پس قی زیره هندی خورند و کبید خورند و جند بیدستر با شراب و لوده
دشتی با شراب لیکن منفعت تخم ترب عجیب است و بر جایگاه گزیدگی نمک سوده و با قلوان سرشته بر نهند یا پیاز خام کوفته با سرکه گزیدن
ماری که او را بیونانی ادرموس گویند این ماری است گاهی در آب گذرد و گاهی بر خشک چون در آب گذرد او را ادرموس گویند
و چون بر خشک باشد او را کدوسودروس گویند از دیگر ماران طبقی کوتاه تر بود و گردن او پهن بود و سخت بد ماری است
علامت گزیدن او درد صعب باشد و حرارت عظیم پس جایگاه گزیدن او سبز شود و متاکل شود و دوار و قی و مفواد
کنده پدید آرد و ضعیف شود و اندر سه ساعت بکشد یا زود تر و اگر کسی ازوی خلاص یابد اندر بیماریهای دیگر افتد که از آن رستن نیابد
علاج خاصه او آنست که گوز سر باک کنند با حب الآس بخورند از هر یکی دو درم اندر ماء العسل اندر شراب و دو درم
اندر شراب یا اندر سرکه ممزوج سود دارد و عصاره فراسیون سود دارد و آهک و روغن زیت ضماد کردن سود دارد و بوده نه
کوهی و پوست بیخ بلوط جدا جدا و هم آمیخته و با آرد جو ضماد کردن سود دارد نافع آید والله عز و جل اعلم و احکم

باب سیوم اندر گزیدن مارانکه اندر طبقه دوم اند

افعی و ثعبان ازین طبقه اند از ایشان ماده سلیم تر بود و علامت گزیدن افعی آنست که از گزیدن نشان دو دندان پدید باشد

واز موضع گزیدن او لخت صدیدی آید همچون عصارهٔ گوشت تازه و باشد که لخت رطوبتی آبناک آید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند
زنگاری از بهر آنکه رطوبتهای آن مستحیل شده باشد و زهر گشته و هر گاه آن شده و درد از آن موضع بهم اندر آماس و آماس سرخ
و گرم اندر آن موضع پدید آید و تبرها بر آید چنانکه از سوختگی آتش بر آید و پس سبز گردد و دهان خشک شود و سوزش و حرارت اندر
احشا افتد و تب گرم آید گرم تب نافض گردد و عرق سرد کند و لون او بسبزی گراید و تپیچ پدید آید و نفس متواتر و ضعیف شود و منش
گشتن و فواق و تبا تولد کند و بول بسیار و دشوار بیرون آید و از بینی و دهن خون بر آید و سر گران شود و باشد که از
بینی خون آید و تب گرانی کند و عرق سرد آید و بلرزاند لخت و غشی آرد و مشتری اندر سه روز هلاک کند و باشد که یک هفته مهلت دهد
علاج وی آنست که از پس علاجهای مشترک بشتابند و تریاق افعی دهند و آنچه گفته اند که تریاق را آفت زهر گرداند باطل است از بهر آنکه
اعتبار طبیعت نگاه دارد و مگر اتفاق افتد طبیعت را چیزی غریب بیکبار و بیکدیگر در کار آیند و از علاجها صواب آنست که نبید
و شراب بسیار دهند و باشد که بدین کفایت شود و اگر حاضر نباشد کندنا و پیاز با سیر که بجای آن باشد و گفته اند اگر در حال قضیب
گوزن بریان کرده حاضر باشد و بخورند سود دارد صفت تریاقی خاصه بگیرند افیون زنگ اکسوالی جبل چهار درم قشر الرازیانه
المدحرج وجند بیدستر دو درم از هر یکی دو درم بشراب شیرین بسرشند شربت چند گوزی و روغن گاو بسیار دهند بدین علاج
باید و بعلاجی دیگر حاجت نیاید و اندر آن بشرکت بنده و نگذارند که بخسبد و حرکت فرمایند و بردارند تا خستی رود و اندر گرما
می برند که تا عرق کند و از پس گرمابه اندکی شیر مایه گوزن لخت یک بشند و با شراب ممزوج دهند و گفته اند اگر کسی پیاز بحری
بخاید و آن آب بخورد و ثفل آن ضماد کند خلاص یابد و طبیخ صفدع خوردن آزموده اند و خلاص یافته و گوشت را سو که
اندر نهاده و نمک سود کرده سود دارد و خون بجای سود دارد و سنگی که آن را مارمهره گویند با خویشتن داشتن
و گرفتن دشتی که آن را اسم سور گویند و بیخ و برگ و بیخ زراوند و بیخ مرد غار القوی از اینها هر آنچه حاضر بود دو درم سنگ با
شراب شیرین سود دارد و زیره خاصه زیرهٔ کوهی و عصارهٔ کرنب و بزر الکاشم و بیخ او با تخم اندر عصارهٔ کندنا
یا اندر عصارهٔ کنگر دو درم جاوشیر اندر سرکه و سیر و پیاز و کندنا و ترب و آب آن سود دارد و هم گوشت ماهی سود
خاصه بطون و گردن زهرهٔ خرگوش و زهرهٔ همه مرغان سود دارد و بر فلنجمشک اندر شراب مالند و بهندی
سود دارد سداب و عصارهٔ مرزنگوش و سرکه تنها و عصارهٔ برگ سیب و عصارهٔ اطراف کرنب الجبل
مردم سودمند است صفت ضمادها ابهل و حب الغار و بابونه و اسقیل و دقیق الکرسنه هر یک جدا و آمیخته و بشراب سرشته ضماد کنند
سود دارد و زهر را بیرون کشد زود و پیاز بر نهادن سود دارد و روغن غار و طبیخ برگ او سود دارد گزیدن ماری که از گزیدن ایشان خون
از مسام گشاده شود نوعی ماران اند هر که ایشان بگزند از مسام و منفذهای او خون گشاده شود تا بدان حد که اگر قرحه بوده باشد و درست شده
دیگر باره خون از آن قرحه بگشاید و خون آرد و خون بر آید و از پی و گوشت زخم نیز خون آید و این ماران خرد باشند و منقط
بنقطهای سیاه و سپید و درازی هم چند مقرعه باشند و گروهی گفته اند این ماران کهتر از افعی بوند و سر و دم ایشان باریک
بود و بعضی باشند که سیاه باشند و بعضی سرخ و بعضی سپید و بر سر ایشان خطهای باشد سپید متقاطع بعضی نزدیک یکدیگر گذشته
و پوست شکم خشک باشد و رفتن او همچون در فتان بود که بر وی زند و دندانهای او دراز بود و دیر حرکت بود و
جایگاه گزیدن او بیاماسد و سیاه شود و از وی رطوبتی آبناک بپالاید و درد معده آرد و اسهال و عسر البول و ضیق النفس
و استرخاء اعضا و آواز منقطع شود و حالی همچون علت نسیان پدید آید و باشد که از گشت و دندانها بیفتد و هلاک شود علاج
او همچون علاج افعی است قی متواتر کردن و شراب بسیار خوردن بر ماهی شور خاصه ماهی تیخ و سیر و قی کردن پس از آن
و از پس نان و ماهی و کباب کردن بر آتش و مویز و تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و عصارهٔ خشخاش با بیخ
سوسن آسمانگون اندر شراب و سپیدهٔ خایه مرغ اندر شراب سود دارد و ضماد کردن بر ساق فرفخ و برگ او و آرد جو سود
دارد و برگ زر پخته که برگ لسان الحمل پخته ضماد کردن خون باز دارد و ابخره و سداب و آرد جو و سپیدهٔ خایه
ضمادی نیک است گزیدن ماران جهنده مار جهنده ماری است باریک و کوتاه بر درخت شود و هر که را پسند خویشتن برو انداز دو میگوید

هم سوی پیش بجهد و هم سوی پس باز جهد و سر و دم در میان او هموار است و یکسان خواجه ابو علی سینا گوید من این نوع نخستین
را بشراهی و هندستان دیده ام لون او میل بسرخی دارد و دو سه ماری است و علاج او پس از علاجهای مشترک علاج افعی است البوطیه
این نوعی است آنجا که بلوط باشد ماوی دارد و هر که را بگزد و دوست باز گذارد و آنکه او را بجهد و علاج کند هم دوست باز
گذارد و از این مار بوی ناخوش آید و هر که خواهد او را بکشد آن بوی بدو اندر گیرد و اعراض گزیدن او همچون
اعراض گزیدن افعی باشد علاج آنست که زراوند طویل دهند و اندر شراب و بلوط ضماد کنند الجاورسیه ماری است
لون او بزردی گراید همچون لون جاورس است و بدین سبب او را بدین نام خوانند اعراض گزیدن او همچون گزیدن
افعی بود و علاج او همان الحیة الرقشاء این ماری است رنگین برنگ مختلف ماری بد است اندر دور و زنگ شد جگر
را بخورد و روده ها را بریزد و الله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر گزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف بود و علاج آن علاج قرصه باشد تنین این مارانی باشند بزرگ کهترین ایشان
پنج گز باشد و آنچه بزرگ بود سی گز بود یا بیشتر و چشمهای او بزرگ باشد و اندر زیر فک او چیزها بیرون آمده باشد
همچون زنخدان و از هر جانبی سه دندان زهر بود چنانکه مرد را هلاک کنند و دهان او سخت فراخ بود و ابروان
او بزرگ باشد چنانکه چشم او را بپوشد و بر گردن او فلوس باشد و گرداگرد آن موی باشد اندر زمین بوند و هندوستان
بسیار بود و هندوی بزرگتر بود و رنگ و روی او سیاه بود یا زرد خواجه ابو علی سینا گوید من دیده ام تنین که بر گردن
او از دو جانب می بود و بیرون از هندوستان تنین بسیار است و علاج گزیدن او علاج ریشهای بد است
نوعی دیگر است از تنین دندانهای او سخت تیز است چون بگزد گوشت بکند و جدا کند و ریش بد گردد و هم علاج ریش باید کرد
علاج بر جایگاه گزیدن او سرکه و گوگرد طلی باید کرد و بیه طلی کردن سود دارد و ماهی که او را اطریفلا گویند
ضماد کردن سود دارد و داروها که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است خاصه تریاق او سود دارد نوعی دیگر است دریایی
سوریا گویند گزیدن او همچون گزیدن افعی بود و علاج همان بود نوعی دیگر است هم دریایی هر که را بگزد درخت کند و سرها
گیرد و خدر شود و بیرون گویند علاج آن زهرهای گویند سرکه نیم گرم طلی باید کرد و برگ درخت غار ضماد کردن
و روغن قسط مالیدن و روغن عاقرقرحا و طبیخ برگ غار با سرکه و انگدان و سداب سود دارد و هم سنبل و سداب راست است
و دو درمی اندر شراب سود دارد و تریاق او لا که اندر علاج رتیلا یاد کرده آمده است سود دارد

گفتار چهارم

اندر گزیدن مردم و گزیدن دم و سگ و گربه و غیر آن

باب نخستین اندر گزیدن مردم

نخست بباید دانست بدترین گزندها آنست که گزیدن گرسنه باشد از مردم و خر مردم روزه دار و از گزیدن
کسی که چیزها خورده باشد شده خاصه عدس حالهای تولد کنند علاج پیاز و نمک و انگبین بر باید نهادن
و این بهترین داروی است گزیدگی را و خاکستر با انگبین و سرکه و پیاز بر نهادن سود دارد و سماق و کندر با شراب
و روغن زیت و نمک سوده با انگبین و استخوان گوساله سوخته و از سوختگی سپید شده با انگبین سرشته سود دارد
و شب خشک بسوزند و بر جراحت کنند و بوبنه و خاکستر کرنب طلی و اگر حالی پدید آید آن جایگاه بروغن زیت چرب
کنند و بیخ بادیان ضماد کنند با انگبین و آرد باقلا با سرکه ممزوج کشته ضماد

باب دوم اندر گزیدن سگ که دیوانه شده باشد و گاه بود و گزیدن گرگ و غیر آن یاد کرده آمد و سود دارد

هر چه در گزیدن مردم یاد کرده آمد هم سود دارد و باشد که اگر آن جایگاه را
ببرگ بالند در آن حال و کف دست بر آن جای زنند باری چند پس نطرون با سرکه بر نهند و بوبنه ند و هر سه روزی تازه
می کنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد اندرین پیشتر حالها این کفایت باشد و سداب و باقلی و بادام تلخ با انگبین
و برگ بلسان الحمل با نمک و برگ خیار و خیار بادرنگ و بودنه کوفته با بنفشه ضماد کردن سود دارد و مرداسنگ طلی کردن
سود دارد خاصه اگر آماس کرده باشد و آرد کرسنه و سعتر با نمک و انگبین و آب کامه ممزوج با سرکه و سرکه نمک اندر وی
گداخته باشند و چند روز نهاده طلی کردن و ضماد کردن سود دارد و بهمه گزیدگیها را انشاء الله عز و جل

باب سیوم اندر صفتهای سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه

سبب دیوانه شدن سگ و غیر او آنست که مزاج او بگردد و سودا بد زهرناک بروی غالب شود و سبب غلبه این سودا دو چیز باشد
یکی هوا و دیگر چیزهای خوردنی اما آنچه از جهت هوا بود چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم افتد اخلاط او را بسوزد و سودایی گردد
تا اندر خریف دیوانه شود یا اندر زمستان صعبی سرما خون او را بفسراند و سودایی کند تا اندر فصل بهار دیوانه شود و آنچه
از جهت چیزهای خوردنی بود چنان بود که چون جانوران که قصابان و غیر ایشان ریخته باشند بسیار خورد و آبهای عفن و
گوشت مردار خورد و نشانهای وی آنست که همه احوال او بگردد و باشد که تنش بیاماسد و چیزی کم خورد و تشنه شود
و آب نخورد و از آب ترسد و هرگاه که آب بیند بترسد و لرزه اندر پوست رویش پدید آید و چشمش تاریک شود و ...
او بیمناک باشد و چشم سرخ کرده باشد و زبان از دهان آویخته و لعابی کفکناک میریزد و از بینی او تری می پالاید
و گوش آویخته باشد و سر اندر پیش افکنده و چون کسی همه و خداوند خویش را نشناسد و دنبال اندر میان پای آورده باشد
و پشت برآورده و کوژ کرده و اندر یک جانب برود و رفتن او چون مستان بود و هر چند گامی که برود سر اندر
دیوار و درخت و غیر آن همی آرد و حمله نه بر عادت سگان همچون کاری بیهوده و بانگ کم و هرگاه که بانگ کند آواز او چون
آواز کسی باشد که گلوی او گرفته باشد و سگان که او را ببینند دوری شوند و گریزند و اگر ناگاه بیکبار بخورد آن
سگ چون تفرجی نیابد و فرصت گریختن جوید و گرگ از سگ بدتر بود و گفتار و شغال همچنین و روباه و راسو نیز دیوانه
شوند و اندر کتب آورده که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید مرد نیز همچنان دیوانه شد

باب چهارم اندر یاد کردن حالها که از گزیدن سگ دیوانه پدید آید

نخست که بگزد جز جراحتی چون جراحتهای دیگر پدید نباشد پس روزی چند بگذرد و اندیشههای بد و اندوهی و خشکی و وسواس
و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته پدید آید
و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی او ریش گردد و آواز گرفته شود
و با خود گریستن آغاز کند و از آب ترسد و هرگاه که آب بیند خیال سگ اندر آب همی بیند از آن بترسد و بگریزد و از همه ترسها گریزد
و باشد که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که اندر خاک فراخ کند و باشد که بی شهوت نیاز غریزی منی از وی جدا شود و تشنج او را بکند
و بکدار و عرق سرد کند و غشی افتد پس هلاک شود و باشد که پیش از آنکه این همه احوال پدید آید هلاک شود و باشد که آب خواهد
و چون آب بیند فریاد کند و باشد که اگر بحیله در حلق او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که
آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی چون حیوانی بیرون آید یا سنگی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق بود
و بود که سیاه بود و بود که بول باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک باشد و دیگر از احوال او آنست که گزیدن
مردمان حریص گردد و هر کرا بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند بخورد دیوانه شود و همچنین او باشد
که در آینه صورت سگ بیند و هر که هنوز از آب نمی ترسد علاج او آسان تر بود و هر که از آب ترسد کم خلاص یابد
و هر کرا از جراحت او خون بسیار رود کار او سلیم تر باشد و هر کرا دارو دهند بول او خون گردد از ترسیدن از
آب ایمن گردد و بعضی باشد که پس از یکهفته از آب بترسند و بعضی پس از شش ماه و بعضی پس از چهل روز و قومی
گفته اند که باشد که پس از هفت سال از آب بترسند و این درست نیست والله اعلم بالصواب والیه المآب

باب پنجم اندر فرق میان گزیدگی سگ دیوانه و جز دیوانه و آزمودن آن

چیزی خوردنی بر جراحت او نهند یک ساعت پس پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد و یا اگر بخورد بمیرد دریابد
که سگ دیوانه بود دست و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی که از آن جراحت می پالاید بر آن نان مالند و بسگ اندازند اگر آنرا نخورد
سگ دیوانه بوده است

باب ششم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه

چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که درست شود لیکن اگر جراحت بزرگ باشد بزرگتر باید کرد و حجامت باید

تا دو بار دیدن چنانکه معلوم است و مدت چهل روز جراحت باید گذاشت تا زهر تمام از وی پالاید و اگر اول غلط افتاده باشد
و جراحت درست گشته بود دیگر باره بجای او شکاف و داروهای ریش کننده بر نهادن تا گشاده شود **دارویی ریش** زفت یک رطل
جاوشیر سه وقیه در سرکه حل کنند و زفت با وی بیامیزند و بکار دارند و سیر و پیاز و حرف کوفته و انگژد هر یک جدا و آمیخته او را باشد
و دارویی که جراحت را بزرگتر کند از این باشد بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو قلقدیس هشت جزو اسقیل مشوی شانزده
جزو سداب چهار جزو سپیده جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو تخم افسنتین دو جزو همه را نرم بکوبند و بپزند و بر جراحت
پراگنند و ریاضت فرمایند تا عرق کند و بگرمابه یا بتنور آن تنه پر عرق آوردن کشند خاصه اندر ابتدا و باستفراغ مشغول باشند
تا تخت زهر بیرون کشند و چون دانند که ماده بسیار از جراحت پالود و عرق بسیار آورده شد روزی دو سه
آسایش دهند پس تدبیر استفراغ کنند تا اگر چیزی اندر تن گذر باقیست بدان دفع شود و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن
ماده از وی و تدبیر عرق کردن بوجه رفته باشد تدبیر استفراغ واجب تر بود و دارویی قوی تر باید و نخست نگاه باید کرد
اگر امتلاء خونی بود فصد باید کرد و اگرنه استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نباید گذاشت که خون را ببینند خاصه اگر
مدت دراز تر گذشته باشد **صفت دارویی مسهل** هلیله کابلی دو مثقال افتیمون یک مثقال نمک هندی نیم مثقال بسفایج یک مثقال بحار میی
یک مثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال حب کنند شربت دو مثقال و ایارج روفس سخت سودمند است و از پس استفراغهای
قوی و اندر میانه آن هر چند روزی حقنه باید کرد و بروغن زیت و طبیخ حکندر و آب برگ او با معده و امعاء پیوسته بدارو بیاید
رها نند و اگر حقنه دشخوار بود ایارج جالینوس و افتیمون طبیخ را نرم همی باید داشتن و طعامها لطیف و تری آرنده باید داد و با مزد دارو با
که ادرار بول آرند باید داد و شراب تریبن دادن و شراب و شیر بهم آمیخته سخت سود دارد و گاه گاه اندر طعام او سیر
و پیاز می باید آرد از بهر آنکه این دو چیز از این دفع کننده اند و آب که ایشان خورند آن باید که آهن سرخ کرده با آتش در وی
افکنده باشند بسیار بار و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروهای دیگر بکار داشتن **دارویی دیگر** بگیرند سرطان نهری
و جنطیانا از هر یکی پنج درم کندر یک درم طین مختوم بکوبند و سفوف کنند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه
و حلتیت اندر آب دادن گفته اند اگر شربها سازند از پوست کفتار و آب در وی کنند نخورد و گفته اند اگر آب اندر کوزه یا قدحی
باشند اندر پوست کفتار بپوشند روا باشد و اگر قدح از چوب باشد بهتر بود و اگر شربها از پوست دیوانه کنند و آنرا بپوشند
زودتر خورد و بهتر بود و بعضی گفته اند خرقه متوضا اندر زیر سر به کنند یا پرسیاوشان افکنند و گروهی دیگر گفته اند
این هیچ سود نکند صواب آنست که نایژه سازند چنانکه یک سر نایژه بحلق او در نهند و دیگر سر نایژه بجوی آب باشد که آب
در روی کنند تا اندر حلق او فرو شود و او آب را نه بیند

باب هفتم اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال

گزیدن این ددگان و جراحت چنگال ایشان از زهرناکی خالی است پس صواب آنست که نخست جراحت
را بجوشانند و ماده زهرناکی از وی بیرون کنند پس جراحت را درست کنند

باب هشتم اندر گزیدن تمساح یعنی نهنگ

علاج او همچون علاج گزیدن سگ است و تدبیر جذب کردن زهرناکی او هم بدان
طریق و موضع جراحت را بنطرون و عسل ضماد کنند و گوشت تمساح و پیه او بهترین دارویی است در دغن گاو و پیه گوزن
و پیه مرغابی و انگبین ضمادی نیکست و چون دانند که جراحت پاک شد تدبیر رویانیدن آن باید کرد والله اعلم و احکم

باب نهم اندر گزیدن گربه

بسیار باشد که از گزیدن گربه دردهای صعب
تولد کنند و آن موضع سبز شود نخست علاج عام باید کرد و زهرناکی او جذب کردن و ضماد پیاز و ضماد بودنه نیک بود و بودنه خوردن
سود دارد و ضمادی که از سوسنبر کنند یا از گشنیز و آب سود دارد

باب دهم اندر گزیدن کسی که تازی قرد گویند

نخست ضمادهای جذب کننده بر نهند چون ضماد مرداسنگ و نمک و انگبین سود
دارد و ضمادی که از خاکستر و سرکه و پیاز و انگبین و بادام تلخ و انجیر سازند خاصه از انجیر خام و ضماد مرداسنگ که اندر
اندر آب آس بنشانند و سوسنبر و انگبین جراحت را گشاده دارد

باب یازدهم

اندر گزیدن راسو درد گزیدن راسو زود در تن پراکنده شود پیاز و سیر ضماد کردن و انجیر خام با آرد کرسنه سود دارد و پوست
بر گزیدگی او بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد بنشاند و سود دارد باب دوازدهم

اندر گزیدن حیوانی که او را موغالی گویند این حیوانی است کوچکتر از راسو لون او خاکستر گون است و تن او لطیف
و باریک و دهان او سخت دراز است و فراخ و گویند و گویند هر جانوری را که چند بچه در خایه او آویزد و بعضی گویند
صورت او همچون موش و همرنگ اوست لیکن بینی او تیزتر است و چشمهای او سخت کوچک و دندانهای او سه طبقه است
بالای یکدیگر و اندکی سر دندانهای بالا گردیدست از گزیدن او دردی سخت پدید آید و همه تن را بی خلد و گرد آن
جایگاه که او گزیده باشد سرخ شود و بثرها رطوبتی باشد با خون آمیخته و با سوزش بود و باشد که متاکل شود و باشد که عسر بول
و تجشی رودها پدید آید و عرق سرد کند علاج بر گزیدگی او بادزهر بباید نهاد تنها که باشد که آب شود گرم کرده
نطول کردن و علاجهای عام که معلوم است کردن و آرد جو با سکنگبین ضماد کردن سود دارد و اگر آماس نباشد عاقرقرحا
سوده برکشند یا سیر کوفته بر نهند و برگ غاری تیز نیک باشد و اگر آماس باشد پوست انار شیرین بزنند و ضماد کنند و تریاق
ارمنی با شراب اندر کوشانند با جرجیر یا نام با گوز سرو و آن شراب بر نهند سود دارد و سکنگبین با شیر آمیخته سود دارد
و عصاره برگ غار تر با شراب آمیخته بهترین چیزی است و طبیخ قیصوم و طبیخ لبلاب با شراب نیک و میوه اندر شراب حل کرده
سود دارد سخت والسلام

گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات باب نخستین

اندر زخم کژدم و دشتی کژدم ماده بزرگتر و فربه تر باشد و نر کوچکتر لیکن نیش ماده باریکتر بود و نیش نر غلیظتر و بعضی را از آن
که دو نیش بود و اندر زخم او دو نشان پدید آید و کژدم رنده بسیار است و باشد که بر چیزی زده باد او را ببرد و از شهری
بشهر دیگر برد و کرد هی گفته اند کژدم نه لون است سپید است و زرد است و سبز و سرخ و کبود و همرنگ زیک
و سیاه و دو رنگ و زهر بعضی دیگر چون و بعضی آنکه تن ایشان زرد است و سر و دنبال و سر ایشان سیاه و قوت
او بوقت برآمدن شعری بود و بعضی را مهره دنبال بیشتر بود و بعضی را کمتر و بیشترین مهره شش بود و از زخم او همه تن
گرم شود و جایگاه زخم او سپید بود و آماس سخت پدید آید و باشد که لرزه بدافتد و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی
گرم شود و گاهی سرد او سرماجان باشد که پندارند که برف بر وی همی زنند و گاه گاه بجلد همچون خلیدن سوزن و لیهاافتادن
کند و نی افتد و چیزی براید و بیفسرد و اطراف سرد شود و گوشهای قضیب ممتد شود و از شکم باد پدید آید و باشد که فراخ
بر وی افتد خاصه اگر زخم بر اعضاء سافل بود و اندر بغل و دست آماس پدید آید خاصه اگر زخم بر اعضا بالا بوده باشد و لون
بگردد و همه تن از سرما لرزیدن گیرد و تری دهان بر لب اوی فسرد و از زخم رطوبتی همی آید و بر گوشه چشم می فسرد و مقعد بیرون
و قضیب بیاماسد و زفان ستبر شود و دندانها بر هم زدن گیرد و باشد که دندانها بر هم نشیند و نتوان از هم برداشتن
و این علامتی بد بود جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان افتد غشی افتد و تشنج آرد و اگر بر اوردها افتد عفونت آرد
علاج تدبیر جذب باید کرد بس محکم و حاوری گرم کرده بکمند کردن و حلتیت و سیره عاقرقرحا خوردن سخت نیکست
و لعبه بربری و پیاز اسقیل سخت نافع است و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و عزه و تریاق اربعه و بخور پاسخت سودمند است
و فری گفت اگر چنه بگیرند پیش بر بندد در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد از بهر آنکه نیم درم از وی کشنده است
و سیر کوفته با شراب سود دارد و بهتر آن بود که سخت بسیار کو زنند و اندکی صبر کنند تا شراب صرف از پس آن بخورند و بخسبند
و جامه گرم بپوشند و اگر اندر گرمابه شوند تا عرق کنند سود دارد صفت تریاقی سودمند سیر و گوز از هر یکی یک جوز بوک سداب
و انگزد و حز از هر یکی نیم جزو همه را با انجیر که در آب آغشته باشند و نرم سائیده باشند سرشند شربت سه درم اندر شراب
تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر و مروقند چند بیدستر بلیل سپید راستارات همه بیموه انگبین بسرشند تمام یعنی میعه
و انگبین دارو دیگر زراوند سوسن بیخ جاوشیر جزو او بیدر استارات شربت دو درم با شراب و زراوند طویل
و عاقرقرحا تمام با انگبین سرشته شربت دو درم سخت سودمند بود و داروهای مایدن تخت تن کژدم و دنبال او که

طلاکنند

طلی کنند و ضماد کنند و موش را زنده بشکافند و بر آن موضع نهند آزموده است و منفعت آزموده است و انگشت فتق و بر آن موضع
نهاده و بر اد هندی آزموده است و سیر و انجیر خام و جند بیدستر و بلادر سخت نافع است و مرزنگوش خشک نافع است
و تخم سداب که اندر طلی کردن سود مند است و گوشت ماهی شور و سیر بجنجه با روغن گاو ضماد کردن سود دارد و بیخ
گندم با سرگین کبوتر نیکست و با زوج در حال درد بنشاند و ملح البول داروی است که اندرین باب سخت نافع است و نفط
سپید گرم کرده بر جکانیدن و روغن زیت که با به که تا زنی الوزقه گویند در وی بجنبه بر جکانیدن یکی سخت سود دارد

باب دوم اندر زخم جراره کژدم

جراره کژدمی است شکل تن او همچون برگ انگدان بخوزستان و عسکر مکرم و معدن انگدان بسیار بود و دنبال
بکشد جراره از ایران گویند که زهر او گرم باشد و در حال که بزند درد او سخت نباشد لیکن روز دیگر یا روز دوم تا سه بر آید
و لون بگردد و باشد که یرقان پدید آید و زبان بیاماسد و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد
و هلاک کند سخت خفقان پدید آید و غشی پس هلاک شوند و هر که از زخم او در سینه بسبب آنکه در حال درد سخت نباشد غافل
نشاید کرد از بهر آنکه زهر او سخت بدست علاج سخت تدبیر جذب باید کرد و بهترین آنست که پس از علاج عام آن
کنند و شربت آب کوکنار و آب طلخشقوق و گلاب فرمایند و شربت سیب و آب بیه آزموده است و رامن سودمند
و داروی عسکری که در باب گذشته یاد کرده آمدست سخت نافع است صفت تریاق نیک بگیرند طلخشقوق خشک و برگ
سیب ترش و گشنیز راستارات به کف بر دهان اندازند و حرارت اندرا با آب میوه ها و عصارهای خنک می نشانند و اگر
خفقان پدید آید آب سیب شامی و شربت جو و دوغ ترش با قرص کافور سود دارد و آب میوه با روغن گل سرد کرده تا ...
و اگر بول خون شود فصد باید کردن و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان زدن و آب کشنیز غرغره کردن و سکنگبین و اگر
جایگاه زخم خورده بسبب تیزی زهر دارو ها را بر باید کرد و حوالی آن بگل ارمنی و سرکه طلی کردن و خوردنی جراحت را علاج

قرحه کردن باب سوم اندر گزیدن
رتیلا یعنی غنده خداوندان تجربه که این چیزها را کوش داشته اند گویند رتیلا شش نوع است و هر یکی را بنوعی دیگر وصف
کرده اند و بعضی از معتمدان این کار میگویند رتیلا جانوری است همچون عنکبوت و گرد است بشکل دانه انگور سیاه رنگ
و دوم تن او پس ترست و بر گردن او سکنجات پیدا چنانکه چیزی اندر برنده باشد و بر دهانش سه ضرس است
و بیرون خاسته متخلخل و نرم و سیوم چند موری بزرگست و لون این خاکستر گون است و بر تن او چیزی است
خرد سرخ خاصه بر پشت او و چهارم همه تن او و سر او سخت است و دو پر دارد همچون موری بزرگ پنجم
همه تن او دراز است و باریک و بر تن او نقطهاست خاصه بر گردن و پیراه و ششم تن او دراز است همچون سوزنی
و سبز است و در زیر گردن او چیزی چون سوزنی است این طبیب که وصف کرده است میگوید اوائل گزیدن هم
یک نوع است و این بازپسین را انواع زیادتست گفته اند و بعضی دیگر گفته اند رتیلا جانوری است که بدان عنکبوت
ماند که تازی اورا فند گویند یعنی یوز و او را این نام از بهر آن نهاده اند که بجهد و مگس گیرد و جستن او همچون
آن یوز بود و این رتیلا بسیار گونه است جالینوس میگوید یازده گونه است و سرایشان مصری است بعضی گرد است
همچون دانه انگور و سرخ است و بعضی دودناک است و بسیاهی زند و همه گرد است چون دانه انگور و بعضی نقط
نقطهاست و بعضی سپید و شکم او گرد و دهان خرد و بر پشت او نقطهای درفشان است بدین سبب میگویند او را ستاره
و او را کوکبی گویند و بعضی زرد است موی ناک است رنجی دارد و بعضی دیگر است که با انگور ماند و او را بدین سبب عنبیه گویند
و بعضی را دهان بر میان سر است و پایهای او کوتاه است و میل بسوی پس دارد و هر گاه که خواهد که کسی را بزند رطوبتی
از دهان بیندازد و بعضی را نمله گویند بر شکل مورچه است گردن او سرخ است و سر او سیاه و پشت او سپید و بنقطهای
الوان و بعضی را زنبوریه گویند بزنبور ماند و بعضی را کرسنه گویند از بهر آنکه خرد است یک دانه است از کرسنه و دهانش

در خورد او دست سخت بر خرد و شکم سرخ و دست و پای و موی ناک است و بعضی را دربوجه گویند و دران مانند که معروف است که سخت
یاد کرده آمد است سخت بد است و نیشش بزرگست و سرش بزرگ و مغز تها کاکژدم او به تمامه اگر گنف نیشش جایگاه او [illegible]
بکزیدن بیاماسد و آماس اندر بیشتری حالها تیره باشد و بسبزی گراید و اندر بعضی سرخ باشد و با خارش بود و حوالی آن [illegible]
آید و دیگر گفته اند آماس گزیدن او سخت برخاسته باشد و گرم نباشد و آوی گوید عصبها و استخوانها بسردی میل کند چون استخوان
را نزد پشت و قطع گرم تر باشد و میگوید که تن سرد شود و لرزه پدید آید و درد سخت شود و بیخوابی بود و گونه روی زرد شود و چشمها
مانند تری شود فرون از تری عادتی و قطره قطره خون چکیده زیر و زیر شکم و حوالی آن فه رقی بندارد و طبیعت ماده اینکه
از بالا و زیر دفع میکند و باشد که اندران ماده همچون خانه عنکبوت چیزی پدید باشد و اندر بعضی از ان و اندر خایه رنجی پدید آید
و مفاصل فراهم آید بر سبیل تشنج و در زیر بغل و ران نیز و درد دل خیزد و غشیان و عرق سرد پدید آید و باشد که مهذانی همچون
خداوند بیسام پدید آید و دیگر آن گفته اند که از گزیدن او آن جایگاه سرخ شود و سوزش سخت پدید آید و از گزیدن سیاه
منقط درد همراه با تیره او و فوا شا و رعشه و گرانی گران شود و از گزیدن گوکبیه دردی صعب با خارش و قشعریره و
گرانی سر و استرخای همه تن همراه و از گزیدن عنبیه درد پدید آید سخت و همه تن سرد شود و رعشه و گداز و عرق سرد
پدید آید و آواز منقطع شود و هم تن حضر شود و شکم بیاماسد و نعوظ پدید آید و قی فراد و بول تیره گردد و از گزیدن سیاه
دو دنبک درد معده و قی متواتر و درد سر فه پیوسته همراه و شکم باد گیرد و زود بگسلد و از گزیدن آن دیگر که دربوجه مانند آنجا
برآید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه آماس آن موضع و گرانی و سبات و خشی زانو همراه و گزیدن گرسنه [illegible]
از گزیدن او صداع سخت و سبات پدید آمد و دوی بکشد علاج سخت قانون کلی و طریق جذب زهر از جراحت
بجای باید آورد و آب شور گرم کردن و تریاقها که اندر علاج کژدم یاد کرده آمد است دادن و گرمابه و آبزن سخت نافع بود و در
حال اندر گرمابه شوند درد ساکن شود و چون بیرون آید باز دراند در بر خیز دبس هر ساعت اندر گرمابه باید برد علاج باقی گزندگی
ریتلارا و تنین بحری را و اجناس مار ان سود دارد بگیرند زنجبیل سپید و زراوند و بیخ سوسن آسمانگون ناردین عاقرقرحا دو دو
و فربیون سیاه و کمون حبشی و ورگ تنبول و نطرون و اقاقیا انار و انقوز گرکوش و دارچینی و اشنه قاطرانی و بیخ عصاره ختمی
وحب بلسان از هر یکی یک و قیه همه را بکوبند و بعصاره کبر سرشته و اقراص کنند هر قرص یکیا دم یک قرص یک شربت بود با بلیند
بر بهند و اندر نسخه دیگر بیخ سوسن سپید و عود بلسان و بذر الخنه توق و جوز السرو و بذر الکرفس از نادت آوردند
تریاقی دیگر شونیز دو درم دوقو و زیره از هر یکی پنج درم ابهل و کوز بهر و از هر یکی سه درم سنبل طیب و حب الغار و زراوند
مدحرج و حب البلسان و دارچینی و جنطیانا و بذر الخنه توق و بذر الکرفس از هر یکی دو درم بانگبین سرشته شربت فندقی گویند اندر
شراب کمون و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ مرغابی و طبیخ بیخ جلوسه با شراب آمیخته سود دارد و زراوند [illegible]
بتمام مقدار سه درم اندر آب گرم سود دارد و حب العنصر و زیره جبشی و برگ درخت چنار و بوستان و نخود سیاه و حب الآس
و تخم قیصوم و تخم شبت و زراوند و ثمرة الطرفا و عصا الحی العالم و سرگوک وحشی از هر کدام که باشد مثقالی اندر شراب سود
دارد و خاکستر چوب انجیر و شراب سرشته طلی کردن و بیکبار و زراوند با شیر درخت انجیر سود دارد و آب دریا گرم کرده و همه آبهای
شور گرم کرده نطولی کردن سود دارد

باب چهارم اندر گزیدن عنکبوت

گزیدن عنکبوت باد با درشکم آرد و فرانگ و اطراف سرد شود و نعوظ همراه علاج آن علاج رتیلات و شراب
صرف اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و سعد اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب
و اگر سعد و سداب بیکجا دهند اندر شراب بهتر بود و حیوانی دیگرست همچون عنکبوت درازپای گزیدن او درد معده آرد و قی و بول
و غایط دشوار گردد و معری تبرست و کشنده و علاج او همچون علاج رتیلات و دو حیوان دیگرست هم از جنس رتیلا و
عنکبوت تن او بهن است و پایهای او سپیدست از ین دو یکی را بر سر دو فزونی است یکی پیش سر او راست فرود آمده
است چون خطی و دیگر مقابل اوست از بهنا بر وی گذشته برین سبب مان مانند که او را دو دهان است و چهار میه و آن

دیگر ابعون

و دیگر ابعون این دو فزونی که یاد کرده آمد دو خطست یکی بر فزونی مضرت گزیدن هر دو همچون گزیدن کژدم است درد سخت
کند و آن موضع سپید شود و تبیج اندر وی پدید آید و اندر سر و بیخوابی آرد و علاج او همچون علاج رتیلات حق و بادو شیر و قیفوا
و جند قوقی مر و مخصوص ترست

باب پنجم اندر گزیدن شبش گرگس

جانوریست همچون شبش و همچون کنه سخت کوچک است جالینوس ای گوید از کوچکی از دی پرهیز نتوان کرد و او را نتوان دیکن
مضرت او بزرگست چون از پی و مثانه و مقعده و اندرون در انها بکشاید و از معده بیقی خون برآید و از شبش سرفه خون آلود
و باشد که کار از درست بشود و علاج سود ندارد علاج بر موضع گزیدن او باد زهر آزاده طلی باید کرد و عصاره کوکب و فلفل
سرخ و شیر تازه دادن خاصه شیر بز و مسکه وگل مختوم و برگ فرفره و عصاره آن و لعاب بزرقطونا و آب کنه و عصاره کوک
و عصاره کدوی تر و هر چه حرارت را تسکین کند و جانوری دیگرست پایهای بسیار دارد و زهر او تیزترست و حکم
او همچون حکم شبش گرگس است

باب ششم اندر گزیدن بسیار پا

این جانوری بود دراز بزرگتر از بوستی باشد و بیشتر چند انگشتی بود و چهل و چهار پای دارد از هر سوی بیست و دو و هم اثر
از نیش او در وی پدید آید و جای آن بیامانگ و در گزیدن کزندگی او طلی کنند کفایت بود

باب هفتم اندر گزیدن کرباسه و انواع آن

مضرت گزیدن او آنست که ابرشیم یا تنو دندان او اندران جای که گزید بماند و دندانهای
خرد بود و باریک و سیاه و درد و خارش اندران جای پدید آید علاج وی آنست که ابریشم یا تنو برافکنی جایی ببندند
و از ریش و درازاهی گردانند تا آن دندانهای در وی او بیرون آید و روغن و خاکستر ضماد کنند و دندانهای او بیرون
آید نسخه دیگر ضماد کنند و بر ینه و در آب گرم نشانند و گفته اند ططخشقوق خوردن سود دارد و اگر درد صعب شود تریاق
رتیلا دهند و جانوری دیگرست همچون کرباسه چهار پایک دارد و دنبال او کوتاه است این جانور را سلامندر گویند
چنین گویند که این جانور در میان آتش اندر زند سوخته نشود و آتش را بکشد و مضرت زهر او آنست که درد سخت
کند و جوارح آن غلیظ همچون آتش اندر تن پدید آید و آماس گرم اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود و بیخ اندر هاند
دارزه بر اندامها افتد و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن گردد و بیوفتد علاج او همچون علاج زراریح است
و علاج خاصه او تیاق است از هر صنوبری که باشد و انگبین و طبیخ کافیلون سود دارد و گفته اند طبیخ صنوبر خوردن و گوشت
او خوردن سود دارد و خایه سنگخوار ای دراین بی پخته خوردن سود دارد

باب هشتم اندر زخم انواع زنبور

از زخم او آماس سرخ و درد صعب تولد کند و نوعی زنبور هست بزرگ سر او سیاه و تن او را زرد بها
بسیار بیست و زخم او تشنج آورد و بعضی از انواع او باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچک تر باشد که از زخم ایشان رنجی صعب
رسد و بثرها برآید و بیرون قی آن باز کرد علاج در حال سرکه کف کشنیز خشک بخورند درد ساکن شود و گویند یک درم کف فرزنکوش در حال
درد بنشیند و عصارهای خنک سود دارد و نشیانی اترج بردار نهند و ازو آب جلاب نعناع منقی عجب دارد و آب حی العالم آب
باد روج و همچنین البقلة الیمانیه و حب الثعلب و گشنیز کوفته و برگ او ضماد کنند نیک بود و آب خوره بر زمین باکنه ریزند و طلی کنند
سود دارد و سرگین گاو با سرکه و برگ تام سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور و بعصاره خرفه و جز آن طلا کنند و خرقه تر
بران بپوشند و حوالی آن بگل و سرکه طلی کنند و طلب اسرکه ضماد کنند سود دارد و آن موضع اندر آب گرم داشتن یکساعت
پس ناکاره با آب شور و سرکه باز آوردن که سود است در حال درد ساکن شود و گس دروی مالیده درد بنشیند و علاج طلی انگبین جز
زبر و نیکست

باب نهم اندر گزیدن مورچه

جانوریست مانند زنبور لیکن از وی بزرگتر و نیش دارد همچون زنبور کوچک لیکن دراز تر از دو قاست و باریکتر و پایهای
وی همچون پایهای عنکبوت است دراز و زرد و درازتر از پای زنبور دیگرست و در او باکه برتن زنبور باشد برتن او کوچکتر است
خانه او از گل سازد و بود و زمانی خانه او فراخ بود و در بیخ او همچون بچه عنکبوت است او و نه و پس بوشد بگذارد و بهر دو زخم
او همچون زخم زنبور بود و علاج او همان

باب دهم اندر زخم کژدم دریایی

میگوید مضرت زخم او آنست که تشنج پدید آید سخت چنانکه از زخم استسقا دهی آورد و بادرازی زمان کشد و علاج او علاج رتیلات و علاج تنین بحری

باب یازدهم اندر گزیدن ضفدع

ضفدع دریایی سرخ باشد جانوری پلید است و زهر او بدست هر جانوری که چنین قصد کند و به وجه از دور بیکن نتواند گزیدن و آماس کند عظیم و زود بکشد علاج او تریاق بزرگ باید کرد و آنکه بدین ماند و تریاق دیگر که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است والله اعلم

تمام شد کتاب السموم و آن کتاب

آخر ذخیره خوارزمشاهی است بحمد الله وحسن

و اکنون عذری تمام شدن کتاب و عذر تقصیری که اندرین کتاب بیفتد و عذر بیماری طبیبان یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل

فصل اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب یک عذر است که فرمان عالی خوارزمشاهی لازال عالیا نافذ بود دارو خانه بیا و الله در حق آنکه بنده تیمار دارد و مردم خوارزم چون دیده اند که آن خیر بیست بنده میرود و بیشتری روی بدین بنده داشته اند و گاه و بیگاه از سؤال و جواب مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعتی گوش بسوالی می بایستی داشت و دل بجواب او مشغول تا سهوی و تقصیری نرود و این معنی پیوسته بوده است و معلوم است که مطالعه کتب و گزیدن سخنان و شرح دادن و مهذب کردن و بر نسق و ترتیبی که باید جمع کردن و اندر میان این زحمت و دل مشغولی ممکن نباشد که بدین سبب بنده فرصت این کار سخت اندک بودی فرصت دیر آورد و برآمد و حکایتی است خوب اندرین باب بیاتی مردی بود دبیر که او از ولایت گیلان منجم و فاضل او را کیا کوشیار گفتندی و بروز کار امیر قابوس بود است و این کیا کوشیار در خدمت او بوده است و نزدیک او معتبر و امروز فرزندان او اندر نواحی گرگان متقدم و ارزند و علم نجوم و ارزند و بنده ایشان را با شهر قم دیده و اندر دست ایشان ز کتی بعادیده بخط این کوشیار خط سخت عجب از خوبی و پاکیزگی و هموار بنده تعجب کرد چون دید که بنده تعجب کرده است ما را چنان حکایت کرده اند فروی که کار او چنان بوده است که در وقت طولی و مشغول هیچ دفتر و قلم بدست نگرفتی و آن روز که نشاط چیزی نوشتن داشتی قلمها بسیار برتراشیدی و پیش خویش بنهادی و بر قلمی خطی چند نوشتی چون دانستی که سر قلم خواهد گشت آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی چون طول شدی یا سخنی بایستی گفت دفتر بنهادی بس کسی او را گفت ترا تا دفتری تمام کردن روزگار بسیار باید او گفت بلی روزگار بسیار باید لیکن هر که از پس من دفتر من بر چیند نگوید دیر نوشت لیکن گوید درست و پاکیزه نوشت این بنده نیز بوقت طولی و مشغولی درین خدمت کم مشغول بوده است امید آنکه تا هر که این خدمت مطالعه کند گوید نیکو جمعی است که کرده است و تمام و شایسته کرده است عذر دیری این است

فصل دوم اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب است تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد و کتاب قرابادین جمع نکرد و عادت چنان است که هر کتابی جمع و بدین شرح باشد از کتاب ادویه مفرده خالی نباشد و بنده کتاب ادویه مفرده جمع نکرده است از بهر آنکه قصه این بنده آن بوده است که هر چه از کتابهای دیگر مختصر است و بشرحی تمامتر حاجت آید آن را شرح تمام کند و هر معنی که سخن او دراز تر است و آن را سخن اندک بیان توان کرد آن درازی بیفکند و بر طریق اختصار بیانی روشن کند و هر فایده که اندر کتابهای دیگر پراکنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه می بایست در کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بقوت علم و طریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده و سماع نتوان داشت و بنده را روزگار آن نبود که در جهان بگردد و داروها و نباتها ببیند و از هر یک از استادان بپرسد و بجوید چون این روزگار نیافت و متقدمان این معنی چنانکه می بایست شرح کرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد و جز آنکه داروی چند که معروف تر است چون داروهای مسهل و داروهای قی و منفعت آن و منفعت و مضرت غذاها و میوه ها هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و آنچه متقدمان کرده اند خود در دستهای مردمان بسیار است بر تیبها این کتاب از کتاب ادویه مفرده خالی است و برخی مستغنی است از بهر آنکه هر چه معروفست و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمده است و شرح داده و اگر کسی خواهد که ادویه مفرد قانون با این اضافت کند نیکو باشد و بنده این نکرد از بهر آنکه اگر این کتاب اضافت کردی همان کسانی که خواهند گفت چرا این کتاب را ادویه مفرده نیست توانستندی گفت که این ادویه مفرده جمع تو نیست و با آنکه اگر آن کتاب با این اضافه کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه این نیز با تقصیر است اندرین کتاب

تقصیر دیگر

تقصیری دیگر است و آن آنست که این کتاب را قرابادین نیست از بهر آنکه قرابادین موجود است و اگر بنده این کتاب را قرابادین کردی جز آن نبودی که یکی از قرابادینها نسخت کردی این بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را بی قرابادین بگذاشت از بهر آنکه این کتاب بنام خداوند جمع کرده آمد تا بنده درین خدمت هر روز دولت او بحمد الله افزون است بس بنده بر سبیل فال این نا تمامی روا داشت امید زیادتی دولت را و باز داشتن عین الکمال را ازین دولت ایزد تعالی پاینده دارادش بفضله

فصل سوم اندر عذرهای طبیبان از جهت بیماریها که ایشان را افتد اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند شش نوع است یکی آنکه هوا بسببی از سببها متغیر شود و بیماری پدید آید دوم تدبیرها بیرونی پرهیزی سیوم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون ضربه و کوفتگی و مانند آن چهارم بیماریها که میراث بفرزند آید اما آنچه از تغیر هوا افتد طبیب اندر دفع آن بیشتر از آن نتواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند که مضرت آن بدو کمتر رسد و اندر طعام و شراب و شربت آنچه شرط است بجای آرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است لیکن اگر طبیب را باختیار خویش بگذارند نزدیک بیماران بود اگر بیمار شود آن را دو سبب قوی باشد یکی آنکه از هوای خویش که آن را به تدبیر خویش اصلاح کرده باشد بهوای شهر بیرون باید آمد و این محتاج باشد که هر ساعت از هوای نیک بهوای بد شوند و آن را بهر ساعت هوا بدل میکرد و حال بد باشد دوم آنکه چون نزدیک بیماران آید نفس بیمار و بخار و هوای خانه که بیمار اندر آن جای باشد و بخار بحران خانه گرفته او را بنفس باید گرفت و چون این دو سبب جمع شوند عجب باشد خاصه که می دانند که آن زیان کار است و می ترسند آن ترس و دانش او را اثر بزرگ باشد سبب سوم گردد و آنجا که هوا متغیر نشود دو سببی و بایی نباشد عذری بلیغ است و آن آن است که طبیب را بهر دلیل باید دید و بوی گند اندر هر آن کراهیتی است و جمع را نفرتی خاصه که بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته و اندر قدحهای پلید و زشت عرضه کنند و از آن زیادت کراهیت و نفرت بود و باشد که بیماری قی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا جنبش و سرفه بادی برآورده باشد طبیب تکلف دیدار آن باید کرد و باشد که بیمار عرق کرده باشد طبیب را نبض او باید بنهاد و بدست بران عرق که ماده بیماری است آلوده شود و هر خلق را ازین همه که یاد کرده آمد طبع نفور گردد و تحمل آن نتوان کرد اگر طبیب را که تحمل کند نفرتی آرد و در وی اثری کند و کسری آرد چه عجب و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیماری خویش ملامت کند طبیب را از آن غصه جگر باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار محتشم بود و با این همه حالهای دشوار که طبیب را نیاید کندن قومی پندارند که حل آن بر طبیب واجب است و منت بر طبیب نهند و اگر اکرامی مراعاتی کنند با این همه اگر کسی بودی که غرض در مداوات کلی حفظ اشخاص و تبار نوع بودی از بهر نظام و قوام عالم از این عملها با اشراف علمی که دارد از کم از خودی که هرو محتاج است نکرده اما غرض طبیب بیشتر فایده آخرتی بود و اما سببی دیگر آن است که طبیب را پیوسته سخن درد و بیماری و قی و اسهال و نفث و مانند آن باید شنید و آن را جواب خوش باید داد و این همه انواع نامرادی است و کسی را که چندین نامرادی باید کشید اگر بیمار نشود عجب باشد این نوع بیماری آنست که طبیب اگر منع آن نتواند کرد معذور باشد و اندر بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد و بیماریهای دیگر که از تدبیرهای بد و بی پرهیزی افتد بر طبیب عجب باشد و اندر آن معذور نباشد والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی

علی ید افقر عباد الباری ... محمد مومن محمد

البخاری ... فی تاریخ

سنة الف ...

... واربع ...

و للکاتبه و لمن نظر فیه و جمیع المومنین والمومنات ... المسلمین والمسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین